من موقوفات احقر الكونين السيد ... حسين ... الرضوي
وقفا على مدرسة الواعظين بلكهنو ١٠ رمضان سنه ...

فانتقمنا من الذين اجرموا وكان حقا علينا نصر المؤمنين

لله الحمد والمنة كه كتاب مستطاب

استقصاء الافحام واستيفاء الانتقام

في نقض منتهى الكلام تصنيف فاضل جليل كاسر اعناق المخالفين دافع شبهات المسولين مولوي
سيد حامد حسين ادام الله وابقاه وعن كل شر وقاه بعنايت الهي حسب فرمايش
جناب مستطاب معلى القاب حاوي الفضائل الفاخره حائز المناقب
الزاهره الصدر الكبير الامير الشهير الباسط بالجود والسخاء كفا
الفائق على نظرائه فضلا وشرفا طيب المحتد كريم الاعراق
المشتهر صيت كماله في الآفاق المبرز على
الاقران السابق على اهل الزمان
المولوي السيد رجب عليخان
ادام الله اجلاله وزاد اقباله

در مطبع مجمع البحرين لوديانه طبع شد سنه ۱۲۷۶ هجري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي سدّدنا لإصابة خصل السبق في استقصاء إفحام المعاندين الحائدين عن الدين
المجترحين ذلاً وخساراً + ووفقنا لحيازة قصب السبق في نقض منتهى كلام المخالفين
الزائغين عن الحق واليقين المقترفين قماءةً وصغاراً + وصيّرنا نستأصل شأفة المارقين ببرها
مُثبتي الحجج والبراهين اللامعة أنواراً + ونلحب المنهج الأبلج ونُزهق الباطل اللجلج الجالب على المبطلين
خزياً وبواراً + وننضّر غصون عسالج الحق الأبهج وننكس هوادي الخائضين في ديماس
التعصب الأسمج الأعوج الموبق إياهم خسفاً وشناراً + ونؤيد بالبيان الفصيح الحق
الصريح ونصيّر هفوات الناكبين كرماد اشتدّت به الريح ونجوب بذلك أمناً وقراراً +
والثناء له سبحانه على ما أجزل أجر الذين كشفوا عن ساق الاجتهاد في تشييد مباني الرشاد
والإرشاد إلى نهج السداد ورفعهم أقداراً + وأعدّ الهوان وأرصد النيران وأوجب
الشنآن لمن عاند دينه فاكتسب أوزاره وجعل سعي الملاعين هباءً منبثاً وسمينهم
غثاً وطارفهم رثاً وطوّقهم آثاماً وآصاراً + وفضح الهائمين في سباسب الغي
والمقتحمين لمعارضتهم الحق بالحصر والعيّ الذين لا يزيّلون برين قلوبهم الحيّ من

من اللي المستحقين يوم القيامة حرًّا واوارًا + وصلى الله على نبيه وامينه الذي
ابتعثه بالامر الصادع والبرهان اللامع والدين المشهور والعلم المأثور الذي اصبح بيوكتة اس
الكفر منهارًا + فخلع الانداد ونابذ الاوغاد وجاهد في الله حق الجهاد وسل لعضب
رؤس الكفار سيفا بتارا + وقدح بزناد العلوم الشافية واتى لهداية الضالين بالبراهين
الكافية ونصب لانهاجهم اللقم السوي اعلاما ومنارا + فانجابت بهدايته السرائر لاهل
البصائر واصحبت لاطاعته لهاميم العرب ويافخ الشرف فصار واله بعد الاحن والبغضا
انصارا + فخلصهم عن الموت الاحمر والجوع الاغبر والجهل الموبق والعناد المزهق
حتى اقتنوا بفضله واحسانه آجارا + واوصلهم الى دين ابلج المناهج واضح اللاحج
مشرف المنار عزيز المشارك بو المضمار فصار واخيارا + وسلم على اله مصابيح الظلم
ومفاتيح الكرم وشفعاء الامم وحفظة الذمم وانوار البهم المفجرين لشيعتهم من العلوم
عيونا وانهارا + الذين ائتلق بنورهم كل غاسق وحالك واهتدى بهدايتهم كل سائر
وسالك وتردى في تيه الردى كل بغيض لولاءهم تارك فلا ترى بنا ويهم الامن
كان عنيدا غدارا + فالمتنحي عن منهاجهم السوي والملظ شانهم العلي والمتقاعس
عن مسلكهم الوضي هو الذي لايرجو لله وقارا + **اما بعد** فيقول العبد الضئيل
المحترث موبقات العظائم + **حامد حسين** ابن المولى العلامة السيد
محمد قلي اسئل الله سبحانه عفوه على ماله من موصرات الجرائم + ان هذا
هو المنهج الثاني من كتابي المسمى **باستقصاء الافحام** واستيفا
الانتقام في نقض منتهى الكلام وقد كنت كتبت من النقض على مقامات شتى
من المسلك الاول لهذا الكتاب ما فيه نقع لاوام اولى الالباب + وشفاء
للاسقام والاوصاب + وغنية باظهار الصواب + ونضو الحجاب + وكنت
لاتمامه وانجازه صامدا + ولتبيضه وابرازه قاصدا + ولكن الفيت رغبات
الناس الى تقديم نقض المسلك الثاني وافرة + وهممهم عن الصبر والانتظار
قاصرة + وايضا وجدت صاحب الكتاب + ومن اقتص اثره وحذا حذوه

يستصعبون نقض هذا المسلك غاية الاستصعاب ويزعمونه ويحسبونه بالخصوص ممتنع الجواب ويعدّون اجتياح جذمه من انكر الاشياء واعجب العجاب فخفت على نفسي محاجرات الدهر الكنود ورابثت عوائق الزمن العنود واشفقت ان لا ابلغ الى حمادى المقصود ويحال بيني وبين الاتيان عليه كملا وارد ع عماره وفيكون ذلك تصديقا لظنونهم الخاسرة وتاييدا لما يلعج في صدورهم الواغرة فاشحت بوجهي عن التوجه الى المسلك الاول لعناني ثانيا وقمت بعون الله لنقض المسلك الثاني نصرة للدينه غير متعتع ولا وانيا ثم اذا وفق الله لاستيعاب جواب هذا المسلك واتمامه وابراز اثماره من اكمامه سانثني انشاء الله تعالى الى اتمام نقض المسلك الاول وهدم جدرانه ورض اركانه وهصر فنونه واغصانه وعضب عروقه وافنانه وان حيل بيني وبين هذا المراد واقتطعت عن هذه البغية وضرب دونها بالاسداد فليستدل الناظر بما في هذا المسلك الاخر من غرائب البوادر على حقيقة ما في الاول من الوهن الظاهر فان الغرفة تنبئ عن الغدير والقطر يدل على الغزير واثر القدم على المسير فكيف لا يدل هذا التحرير والتقرير الكثير على سقوط ما في المسلك الاول من افادات المخاطب النحرير والآن ناخذ فيما ننوخيه وبالله الاستعانة واليه الضراعة والاستكانة

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

اما مسلک ثانی پس تفصیلش برین عنوان ست که پیشتر از زبان ثقات متشیعین هدانا الله واياهم چنان قرع صماخ فقیر کرده بود که اصح الکتب قبل بیاض عثمانی کافی ابو جعفر کلینی است والعجب کل العجب که این قول فقط از افادات و معتقدات فرقه اخباریه که در دیار هندوستان وجود ایشان بندرت انضمام یافته است نیست بلکه قول شیعه حضرت امام اعظم جلّی که درین اقلیم بکثرت موجود اند و بطائفه اصولیه موسوم و برطبق اظهار مولانا حسین علی خان برادر مهین حضرت مولف مذهب متاخرین ایشان مستحدث و مبتدع او ست کما ستعرفه انشاء الله تعالی نیز همین است و حالانکه معظم اعمال این طائفه را برخلاف مضمون احادیث مرویه کتاب مزبور مثل روایات مذمت

مذمت آراء مقاییس تو ائمگفت وحیرت است که چگونه نقص این اعضال خواهند جست که اگر
کتاب مذکور بجهت وثوق رواة و عدم تطرق تحریف در احادیث ائمه هداة موسوم بصحیح
اصح الکتب قبل بیاض عثمانی است یعنی احادیث مندرجه اش از زبان مخبر صادق
بی زیادت و نقصان است پس بر خلاف آن عمل کردن اعتراف عمل بر خلاف حکم الهی است
و اگر معمول به مطابق حکم الهی است البته بیشتر احادیث صحیح مزبور که بر السنه قوم بوصف صحت
و تواتر و شهرت معبر میشود و کماسیجی نموذجه انشاء الله تعالی از کسوت صحت عاریست و غنا
لصدق النقیضین مگر بنوعیکه صدور قبایح از جناب باریتعالی عن ذلک علوا کبیرا مثل ترک
اصلح در حق عباد و ارتکاب ظلم صریح مانند سلب فی اثبات امامت از ائمه امجاد و سیما از حضرت
صاحب العصر والزمان و اعطای قوت و مکنت برای فسقه فجره در بلاد مقدسه ایران جایز
میدانند و نتیجه این اشکال سقیمه و ضروب عقیمه ابجدیه نزد اوسط الناس بلکه اکبر و اصغر
ایشان جمیعا قیامت صغری و مصیبت کبری توان شمرد یعنی پشیمان نشد خدایتعالی در هیچ
چیز چنانچه پشیمان شد در باب امامت بر زبان می آرند صدور حکم بالنقیضین بلکه نقائض کثیره 5
هم روا دارند و ازین تمثیل که امام صادق فرمود و علی کبیر در کشکول خودش ترجمه آن بهمین الفاظ
نموده و ثقة الاسلام امامیه اصل این قصه بر غصه البضم ذکر خرافات در کافی وارد کرده هویدا میشود
که حکیم علی الاطلاق جلت نعمائه و تقدست اسمائه بمقتضای شعر نه هر جای مرکب توان تاختن
که جاها سپر باید انداختن ❀ بر اصول امامیه بارها پشیمانی و ندامت کشیده و چرا چنین نباشد
که ملا صادق از شراح کافی در تفرقه نسخ از بداء علی ما نقل آنچه گفته مآلش بدان میکشد که در اول
انابت از حق بسوی حق در کار است بخلاف ثانی که گاهی در آن رجوع از خطا میباشد
و مؤید این تحقیقات افادات و معتقدات بانیان مذهب امامیه است که قد معبود خود را به اهفت
شبر می پیمایند و این حکایات و روایات مذکور در حقیقت کمتر از خرافات ملاحده کمن پور نیست
اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل بر ارباب افکار صائبه و اصحاب انظار ثاقبه مخفی
نیست که ملا زمان مخاطب لاثانی درین مسلک ثانی باتباع هوا جس نفسانی و وساوس
ظلمانی تخییل تقلیب عبارات بلاغت آیات جناب مصنف علامه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه

بحث در تحریف قرآن

که در متانت الزامات و رزانت استدلالات شهره آفاق و امصار و در حسن تصنیف و رشاقت
و جزالت باج خواه از فصحای روزگار و بلغای اعصار است در سر کرده خون فصاحت و بلاغت
ریخته و رشته انصاف را از هم گسیخته آن جواهر زواهر را بزخرف بیرای کلمات رکیکه و زیادات
سخیفه خود آمیخته و خیالات لا حاصل و مزعومات باطل خود را امثال و شاکل آن براهین و دلائل
گمان کرده و حال آنکه این توهم سرابی و نقش بر آبی بیش نیست کجا آن ایرادات صحیحه و واقعیه
و کجا این خرافات و همیه مخترعه این الثریا من الثری و این الخزف من السها این الظلام
من النور و این الظلال من الحرور و این الحق من الباطل و این الثمین من العاطل بالجمله
بطلان این نسج عنکبوت که در این مسلک نموده و بزعم خویش قصب السبق اسکات و افحام اهل حق
در آن ربوده بسمع اصغا باید شنید و بجان و دل ملاحظه آن باید گردید و هر بحث را بمیزان عقل باید سنجید
و صورت جاء الحق و زهق الباطل بعین بصیرت باید دید و نخستین آنچه درباره اصحیت کافی
وصدور قبائح از حق تعالی و تقدس عن ذلک افاده فرموده مخدوش است بمباحث عدیده و منقوض
است بنقوض سدیده بنابر اختصار بر بعضی از مباحث و انظار اقتصار می ورزم بحث اول آنکه 6
آنچه ادعا نموده که جناب او از زبان ثقات اهل حق شنیده که کافی صحیح تر از قرآن است محض
افترا و بهتان است کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا حاشا ثم حاشا
که احدی از علمای اهل حق چنین کلمه سخیف متفوه گردیده باشد تقدیم و ترجیح کلام الهی بر سایر کتب
اجماعی اهل ایمان است چگونه میتواند شد که کسی از ایشان کتابی را بر آن مقدم گرداند یا تصنیفی را
صحیح تر از آن پندارد سبحان الله جناب مخاطب را هوس تقلید بکلام عقبت نظام مصنف علام
چنان سر گشته و مستهام ساخته که با وصف ادعای فضل و علم دین و امانت و صدق و دیانت را
پس پشت انداخته با افترای چنین کذب فضیح و اختلاق بهتان دروغ قبیح پرداخته و آنرا بزعم باطل خود
مایه تخجیل و اسکات اهل حق پنداشته اگر مخاطب در این ادعای کاذب خود را صادق می انگارد
باید که دلیل و شاهدان بمنصه اظهار آرد والا از دعاوی لاطائله که بآن قلوب عوام را فریفته دست
بردارد و باعتراف و اقرار کذب و افترای خود باقتفای اسلاف همت برگمارد و اگر وجه این بهتان شنیع
و افترای صریح بعض روایات متضمنه وقوع تحریف و تغییر در قرآن که بطرق اهل حق و ایقان وارد

کذب مخاطب در نسبت اصحیت کافی
و افترایش بر اهل حق

وارد شده پیش خواهد فرمود در جوابش خواهیم گفت که لزوم امری بر مسلمات مذهبی امر آخر است و تصریح
ارباب آن مذهب بآن لازم امر آخر و مخاطب درینمقام بر خلاف مسلک اول مدعی تصریح اهل حق
باین بهتانست و از روایات تحریف بنا بر زعم باطلش غایت الامر لزوم این مزعوم ثابت خواهد شد
نه تصریح اهل حق باین افترای مذموم وبینهما بون بعید کما لا یخفی علی من القی السمع وهو
شهید پس بنا برین می بایست که تصریح سفیر سود که این امر بملاحظه احادیث اهل حق لازم می آید
که درانصورت غایة الامر خطائی جنابش در فهم این لزوم باطل واضح میشد نه اینکه از غایت وقاحت
دعوی شنیدن این کلام فاسد للتظام از ثقات اهل حق مینمود که بطلان و افترای آن
بر ابله و صبیان و جواری و نسوان هم مخفی نیست و والد صاحب تحفه در رجحه بالغه تصریح
نموده که لازم مذهب مذهب نمیباشد و نسبت لازم بقائل ملزوم هرگاه آنکس تصریح بخلاف
لازم کرده باشد غیر جایز است و عبارت کتاب مسطور اینست فان قیل یلزم من الاختلاف
فی کونه سبحانه فی جهة ان یکون حادثا قلنا لازم المذهب لیس بمذهب لان
المجسمة جازمون بانه تعالی فی جهة و جازمون بانه قدیم ازلی لیس بحادث
فلا یجوز ان ینسب الی مذهب من یصرح بخلافه وان کان لازما
لقوله و دیگر ائمه اهل سنت هم تصریح کرده اند باینکه لازم مذهب مذهب نمیباشد شعرانی
در یواقیت و جواهر گفته قال الکمال و الصحیح ان لازم المذهب لیس بمذهب و
ظاهر است که هرگاه لازم مذهب مذهب نباشد و نسبت آن بصاحب مذهب غیر جایز بود چگونه ممکن است
که ادعای استماع لازم از ثقات اهل آن مذهب جایز گردد که بطلان آن و عدم جوازش در صورتیکه
لازم مذهب مذهب باشد نیز ظاهر است و طرفه تر این است که جناب شاه صاحب در تحفه چنان ادعا
دارند که نزد شیعه تاریخ ابن قتیبه معتمد تر از قرآن است پس حیرانم که چرا جناب مخاطب ازین افاده سدیده
رجوع کرده دست بدامن کذب و دروغ تازه زده نسبت صحیح تر دانستن کافی از قرآن بشیعه نموده
ظاهرا ادعای شاه صاحب در نظرش وهنی و ضعفی یافته فریه جدیده و تهمت بدیعه بافته بالجمله هرگاه
حال آنحضرات باین مثابه باشد که گاهی کتاب ابن قتیبه سنی متعصب را نزد شیعه معتمد تر از قرآن
قرار دهند و گاهی نسبت ترجیح و تفضیل کافی بر فرقان بایشان نمایند و از کرشمه و

دلیل طی کشح کنند و در اثبات چنین بهتان عظیم بادنی حیله و تسویل هم دست ترنند ناظر منصف
ناقد ستائل حال جسارت و دیانت این حضرات بوجه نیک میداند شاه صاحب در جواب طعن
اول از مطاعن عائشه میفرمایند و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است
در تاریخ خود مینویسد لما بلغها بیعة علی امرت ان یعمل لها هودج من حدید و جعل
فیها موضع للدخول والخروج فخرجت و ابناء طلحة والزبیر معها و ظاهر است
که مراد شاه صاحب ازین تاریخ کتاب الامامة والسیاسة ابن قتیبه است که اهل حق بعبارات
آن بر اهلسنت احتجاج میکنند و بروایاتش اثبات الزام مینمایند زیرا که کتاب الامامة والسیاسة
تصنیف عبد الله بن مسلم ابن قتیبه سنی است که ترجمه او در کتب رجالیه مثل تاریخ ابن
خلکان و تاریخ یافعی و امثال آن مذکور است و او است صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب
و غریب الحدیث اما اینکه کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبد الله بن مسلم بن قتیبه است پس عمر
بن فهد مکی که از اکابر علمای اهلسنت است در کتاب اتحاف الوری که صاحب کشف الظنون
هم ذکرش نموده تصریح بآن فرموده چنانچه انشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل میدانی بالجمله 8
استدلال اهل حق بتاریخ ابن قتیبه بنابر الزام و افحام است نه بنابر تحقیق و تصدیق و اعتبار
بر آن و ظاهر است که درین کتاب بسیاری از اکاذیب هم در فضیلت خلفا و امثالهم نوشته است
و شیعه آنرا اکذب محض و دروغ فضیح میدانند پس چگونه عاقلی ادعا توان کرد که شیعه کتاب ابن
قتیبه را معتبر میدانند چه جای که العیاذ بالله این نسبت بایشان توان کرد که معتمدتر از قرآن میدانند
و اعتبارشان بر آن زیاده از کتاب الله است و این افاده شاه صاحب ما بانست که اهل
کتاب بجهت احتجاج اهل اسلام بکتب محرفه شان بگویند که اعتبار اهل اسلام بر کتب ما زیاده
از قرآن است و یا آنکه چون شیعه بصحاح سنیه و دیگر کتب ایشان بر ایشان احتجاج مینمایند کسی بگوید که اعتماد
شیعه بر صحاح سنیه و دیگر کتب شان زیاده از کتاب خدا است لیکن حیرانم که هرگاه نزد جناب
شاه صاحب استدلال بکتابی بنابر الزام مستلزم ترجیح آن بر کتاب خدا است پس چرا استدلال
و احتجاج اهلسنت بطریق تحقیق بصحاح و غیر صحاح خود موجب ترجیح آن بر قرآن و ثبوت مزید اعتبار
اهلسنت بر آن از قرآن نخواهد شد چه ظاهر است که مرتبه تحقیق درین مقام زیاده از الزام است که

که در تحقیق تصدیق لازم است بخلاف الزام و اگر نزد شاه صاحب این الزام منحصر در استدلال الزامی است
و در استدلال تحقیقی این شنیعه غیر لازم پس چونکه اهل سنت بکتب شیعه بنا بر الزام ایشان
احتجاج و استدلال میکنند لازم آید که نزد اینها جمیع کتب شیعه که بآن احتجاج و استدلال میکنند معتمد تر
از قرآن باشد بالجمله ازین افاده شاهصاحب لازم می آید بالبداهة که جمیع کتب اهل سنت که بآن
احتجاج و استدلال میکنند تحقیقا کثیرا و در مواضع عدیده الزاما هم از جهت قلت تدبر و انهماک در
لجاج و همچنین جمیع کتب شیعه که بآن احتجاج و استدلال میکنند بنا بر الزام نزد اهلسنت معتمد تر
از قرآن باشد و هرگاه حال اهلسنت باین شابه باشد پس چرا جناب مخاطب بادعای اصحیت کافی از
قرآن که موجب صد خجالت و عار برای جناب او ست گردن کبر و غرور می افرازد و خلل صریح در
عدالت تقدیری خود می اندازد و کذب و بهتان و عدم مبالات خود بر معتقدین خویش هم روشن
میسازد و مخفی نماند که علاوه برین همه مذکور شد و آنچه خواهد آمد ذکر کافی بهوس تقلیب عبارت جناب
مصنف محض بیجا است زیرا که جناب مصنف تصدیر کلام بذکر اصحیت بخاری باین وجه کرده بود
که حدیث حوض را که مقصود بالذات بحث در آن بود از صحیح بخاری نقل فرموده لهذا ذکر اصحیت آن
و مخالفت حنفیه هم بآن استطرادا بیان نمود و چون جناب مخاطب حدیث حوض را که بحث از آن در بیان
مسلک میکنند از کافی نقل نکرده ذکر آن در صدر کلام بغرض تقلیب راست نیاید فتدبر. بحث دوم
آنکه اگر ورود روایات تحریف قرآن بطرق الحق مستلزم اصحیت کافی قبل قرآن باشد چنانچه
قول او که اگر کتاب مذکور بجهت وثوق رواة و عدم تطرق تحریف الخ بآن اشعاری دارد اصحیت
کتاب بخاری و مسلم که اینها را باوصف اشتمال بر اکاذیب و خرافات و شنائع موضوعات کما اقر به
ثقات احبارهم و صرح به ناقد و لخباوهم صحاح می انگارند بلکه جمعی از متکلمین و فقها و عامه سلف
و محدثین شان قاطبة کما فی التدریب للسیوطی و غیره قطعی الصدور میدانند و بفضائل و
مناقب اینها بر خود می بالند از قرآن و فوقیت و قبلیت و ارجحیت آن بر فرقان لازم
خواهد آمد چه امثال این روایات تحریف و تغییر قرآن و حذف و اسقاط از آن و تبدیل کلمه بکلمه
و حرفی بحرفی در آن بطرق اهل سنت هم مروی گردیده است و اگر چه علمای اعلام اعلاهم الله
دار السلام سیما علامه حلوی و آیة الله فی العالمین اعلی الله مقامهما فی علیین روایات و احادیث

کثیره ناصه بر تحریف قران از روایات آنحضرت که اگر استیعاب همه آن کرده شود دفاتر طویله وطوامیر
عریضه باحصای آن وفا نخواهد کرد ذکر فرموده شفاء علیل واروای غلیل فرموده اند رجوع بمصنفات
شان کفایت میکرد ولیکن برای اطمینان ناظر غیر ماهر ودفع لجاج فاضل معاصر بعض روایات ناصه بر
وقوع نقصان وحذف واسقاط وتبدیل وتحریف در قران در اینجا نقل نموده میشود فمنها
ما فی الدر المنثور للسیوطی اخرج ابو عبید وابن الضریس وابن الانباری فی المصاحف
عن ابن عمر قال لا یقولن احدکم قد اخذت القران کله ما یدریه ما کله قد
ذهب منه قران کثیر ولکن یقل قد اخذت ما ظهر منه انتهی تحیر است که جناب ابن
عمر قائل وقوع نقصان در قران باشند ومردم را از راه شفقت ونصیحت از ادعای باطل اخذ تمام
قران منع نمایند وتصریح فرمایند که بسیاری از قران دستخوش نقصان گردیده وکسی زبان ایشان نگیرد
ودست رد بر سینه ایشان نگذارد واگر بیچاره شیعی بمقتضای احادیث کثیره اهل بیت طاهرین
مصرحه بوقوع نقصان در قران حرف تحریف ونقصان بر زبان آرد هدف سهام طعن وملام ومایه
استهزاء وتشنیع گردد ان هذا لشیء عجاب فاعتبروا یا اولی الالباب واما تاویل افاده ابن عمر
بانیکه غرض جنابش از فقره قد ذهب منه قران کثیر این است که آنچه منسوخ التلاوه بوده از آن رفته
است مضحکه بیش نیست زیرا که هر قدر که منسوخ التلاوه شد از حقیقت قران وماهیت آن خارج گردید
از قران دانستن معنای ندارد بلکه کتابت آن هم در قران جائز نیست وبنابر این ادعای اخذ تمام
قران صحیح باشد ومنع از آن ممنوع وقطعا غیر جائز پس گو این تاویل دافع ثبوت نقصان قران
باشد لیکن نقصان عقل وخفت رای جناب ابن عمر که بجهت ذهاب منسوخ التلاوه از ادعای اخذ
تمام قران منع فرمودند ثابت می نماید وابواب طعن وملام را بر روی جنابش میگشاید ولعل صیانة
القران عن النقصان لا تکون اهم عندهم من صیانة عرض جنابه عن الملام والهوان
واز انجمله روایات متضمن نقصان سوره الاحزاب است که در زمان کرامت نشان سرور انس و
جان برابر سوره بقره بود وحالا زیاده از هفتاد وسه آیت در آن نیست سیوطی در اتقان میفرماید
قال ابو عبید حدثنا اسمعیل بن جعفر عن المبارک بن فضاله عن عاصم بن ابی
النجود عن زر بن حبیش قال قال ابی بن کعب کاین تعد سورة الاحزاب

الاحزاب قلت اثنتين وسبعين اية او ثلاثا وسبعين اية قال انكانت لتعدل سورة البقرة وان كنا لنقرء فيها اية الرجم قلت وما اية الرجم قال اذا زنيا الشيخ والشيخة فارجموهما البتة نكالا من الله والله عزيز حكيم وراغب صفهانی در محاضرات می آرد وقالت عائشة كانت الاحزاب تقرء في زمن رسول الله مائتی اية فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر الا على ما اثبت وكان فيها اية الرجم ونیز سیوطی در اتقان از ابو عبید می آرد حدثنا ابن ابی مریم عن ابن لهيعة عن ابی الاسود عن عروة بن الزبير عن عائشة قالت كانت سورة الاحزاب تقرء في زمان النبی ص مائتی اية فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر منها الا على ما هو الان ونیز سیوطی در درمنثور میفرماید اخرج ابن الضريس عن عكرمة رضی الله عنه قال كانت سورة الاحزاب مثل سورة البقرة او اطول وكانت فيها اية الرجم واخرج البخاری في تاريخه عن حذيفة قال قرات سورة الاحزاب على النبی فنسيت منها سبعين اية ما وجدتها واخرج ابو عبيد في الفضائل وابن الانباری وابن مردويه عن عائشة قالت كانت سورة الاحزاب تقرأ في زمان النبی ص مائتی اية فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر منها الا على ما هو الان انتهی این روایات نص صریح است برینکه سوره احزاب بزبان جناب رسالتمآب دو صد آیه بود وهرگاه حضرت عثمان جمع مصاحف نمودند از آن همین قدر که در قران موجود هست نوشتند وباقی را ساقط فرمودند ولعجب که شاه عبد العزیز علیه کابلی قول نقصان سوره احزاب وانیکه اکثری از آن ساقط شده از مختصات اهل حق انگاشته از دلائل انیمعنی که کتاب الله العیاذ بالله نزد ایشان از درجه اعتبار ساقط شده ومثل توریة وانجیل قابل تمسک نمانده پنداشته اند چنانچه میفرمایند ونیز نزد ایشان ثابت ومقرر ومشهور است که بعضی سور بتمامها ساقط شده مثل سورة الولاية وبعضی سورها اکثرها مثل سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام الخ وا اسفاه که شاهصاحب باین امامت وریاست ومرجعیت وشهرت براین احادیث مشهوره شائعه که در بسیاری از کتب اهل سنت منقول است مطلع نشدند که می دریافتند که سقوط اکثر سوره احزاب از متفردات اهل حق نیست اهل سنت هم روایت آن کرده اند تا از طعن وتشنیع بر آن دست بیکشیدند واز انجمله است احادیثیکه متضمن نقصان سوره ایست که برابر سوره توبه بود واز جمله آن سوره ابی

بن کعب آیه لو کان لابن ادم وادیان من المال لابتغی وادیا ثالثا در مصحف خود داخل ساخته بود و همچنین
متضمن ست نقصان سوره که شبیه بیکی از مسبحات بود که از جمله آن آیه یا ایها الذین امنوا الخ ابو موسی اشعری را
محفوظ بود حاکم در مستدرک علی ما نقل عنه از ابو حرب بن ابی الاسود روایت کرده انه قال بعث ابو موسی
الاشعری الی قراء البصرة فدخل علیه ثلاثمائة رجل قد قرؤا القران فقال انتم خیار
اهل البصرة وقراءهم فاتلوه ولا یطولن علیکم الامد فتقسو قلوبکم کما قست قلوب من
کان قبلکم وانا کنا نقرء سورة کنا نشبهها فی الطول والشدة ببراءة فانسیتها غیر انی حفظت
منها لو کان لابن ادم وادیان من المال لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا
التراب وکنا نقرء سورة کنا نشبهها باحدی المسبحات فانسیتها غیر انی حفظت
منها یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهادة فی اعناقکم و سیوطی
در درمنثور سفر نمایید اخرج مسلم وابن مردویه وابو نعیم فی الحلیة والبیهقی فی الدلائل
عن ابی موسی الاشعری قال کنا نقرء سورة نشبهها فی الطول والشدة ببراءة فانسیتها غیر
انی حفظت منها لو کان لابن ادم وادیان من مال لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوفه الا التراب
وکنا نقرء سورة نشبهها باحدی المسبحات اولها سبح لله ما فی السموات فانسیتها غیر انی حفظت
منها یا ایها الذین امنوا لا تقولوا ما لا تفعلون فتکتب شهادة فی اعناقکم فتسألون
عنها یوم القیامة و در اتقان مذکور ست اخرج ابن ابی حاتم عن ابی موسی الاشعری
قال کنا نقرء سورة نشبهها باحدی المسبحات فانسیناها غیر انی قد حفظت
یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهادة فی اعناقکم فتسألون
عنها یوم القیامة و از انجمله احادیث صریحه در نقصان سوره براءة هست مالک ارشاد فرموده که بسم الله
با و بسیار آیات اولش از آن ساقط کردید چنانچه در اتقان مذکور است و فی المستدرک
عن ابن عباس قال سالت علی بن ابی طالب لم لم یکتب فی براءة بسم الله الرحمن الرحیم
قال لانها امان و براءة نزلت بالسیف عن مالک ان اولها لما سقط سقط
معه البسملة فقد ثبت انها کانت تعدل البقرة لطولها و حذیفه بتصریح تمام
باز گفت که شما از سوره براءة ربع هم نمی خوانید چنانچه در همان کتاب مذکور ست و فی المستدرک

12

فیها انما تفاجیء بین معرفة الحدیث
والفقه تصنیف التصانیف التی لم
یسبق الیها ... مشهورة موجودة
فمنها ... السنن الکبیر و کتاب
الکبیر و کتاب ... الاسماء
الآثار و ... و کتاب الایمان
و کتاب شعب الایمان و البعث والنشور
الصفات و کتاب الدعوات
و کتاب الزهد الکبیر و کتاب الدعوات الصغیر و کتاب
الکبیر و کتاب الاعتقاد و کتاب
...

۱۳

المستدرک عن حذیفه قال ما تقرؤن ربعها یعنی براءة و در در منثور مذکورست اخرج ابن ابی شیبه و الطبرانی فی الاوسط و ابو الشیخ و الحاکم و ابن مردویه عن حذیفه قال التی تسمون سورة التوبة هی سورة العذاب و الله ما ترکت احدا الا نالت منه و ما تقرؤن منها مما کنا نقرء الا ربعها و نیز در در منثور مذکورست اخرج ابن الضریس و ابو الشیخ عن حذیفه قال ما تقرؤن ثلثها یعنی سورة التوبة و از لطائف مقام چندی از روایات اهل سنت است که بکمال وضوح و ظهور تصدیق مقولات اهل حق میسازد و بر رفع استبعاد دعوی ایشان که در قرآن شریف معائب و مثالب اعدای اهلبیت طاهرین مذکور بود و باسقاطش پرداختند می پردازد در در منثور مذکورست اخرج ابو عبید و ابن المنذر و ابو الشیخ و ابن مردویه عن سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس سورة التوبة قال التوبة بل هی الفاضحة ما زالت تنزل فیهم و منهم حتی ظننا انه لا یبقی منا احد الا ذکر فیها و اخرج ابن المنذر و ابو الشیخ و ابن مردویه عن ابن عباس ان عمر قیل له سورة التوبة قال هی الی العذاب اقرب ما اقلعت عن الناس حتی ما کادت تدع منهم احدا و اخرج ابو الشیخ عن عکرمة قال قال عمر ما فرغ من تنزیل براءة حتی ظننا انه لم یبق منا احد الا سینزل فیه و کانت تسمی الفاضحة و در تفسیر کبیر مذکورست عن حذیفه انکم تسمونها سورة التوبة و الله ما ترکت احدا الا نالت منه و عن ابن عباس فی هذه السورة قال انها الفاضحة ما زالت تنزل فیهم و منهم حتی خشینا ان لا تدع احدا انتهی این روایات دلالت صریحه دارد برآنکه درین سوره معائب و مثالب بسیاری از اصحاب بکرات و مرات نازل شده تا آنکه ابن عباس و حضرت عمر و دیگر آنرا چنان مظنون شد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه طعنی و عیبی در حق او نازل شود و بهمین جهت این سوره را سوره فاضحه می نامیدند و برظاهرست که این معائب و مثالب اصحاب الحال درین سوره موجود نیست پس جز آنکه قائل باسقاط این مثالب شوند چاره نیست و متوهم نشود که هنوز هم درین سوره بعض آیات که صریح است در طعن و مذمت صحابه کرام موجود پس قول بسقوط آیات مثالب صحابه لازم نه آید چه اولا اهلسنت این عذرش نتوانند کرد که هزار زبان از طعن و مذمت این

بزرگان برائت می جویند چسان مطاعن و مثالب ایشان را در قران ثابت خواهند کرد و ثانیا
اینکه آنچه در این سوره الحال از آیات طعن و تشنیع صحابه مذکور است مجمل است تخصیص توجه آن ببعض
بعد بعض غیر ظاهر است و صریح سیاق کلام ابن عباس و خلیفه ثانی دلالت بر آن وارد
که این مثالب و معائب صحابه که درین سوره بود مجمل نبوده بلکه مفصلا در حق اصحاب واحد
بعد واحد نازل شده تا آنکه انبهار ایشان توهم در گرفت که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر اینکه در
شان او طعنی نازل میشود و اگر ثبوت این تفصیل را محمول بر سماع از زبان رسول مقبول
سازند آنهم درست نمی آید چه بر ظاهر است که اهل سنت هرگز اعتراف این تفصیل که آیات
سوره برائت متضمن طعن و تشنیع در حق فلان فلان کس از صحابه نازل شده و رسول خدا آنرا
بیان فرموده نیکنند و اگر بالفرض طریقه روافض که تجسس عیوب بزرگان است پسندیده بجد
و کد بلیغ و تفحص و سعی بسیار نزول بعض آیات این سوره را در خصوص بعض صحابه ثابت کنند
باز هم غیر نافع است زیرا که نزول بسیاری از آیات این سوره در حق اصحاب بحیثیتیکه جای این
گمان باشد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه مذمت او نازل میشود هرگز ثابت نمی توانند کرد
و اگر بفرض بعید کار غریب نمایند و این امر ثابت فرمایند پس چون آن عمده مقاصد است رضا ١٤
بآن داده دست از احتجاج باین روایات بر تحریف قران خواهیم برداشت از انجمله است روایات
کثیره متضمن نقصان سوره خلع و سوره حفد سیوطی در اتقان می آرد و فی مصحف ابن مسعود
مائة و اثنتا عشرة سورة لانه لم یکتب المعوذتین و فی مصحف ابی ست عشرة
لانه کتب فی آخره سورتی الحفد و الخلع اخرج ابو عبید عن ابن سیرین قال
کتب ابی بن کعب فی مصحفه فاتحة الکتاب و المعوذتین و اللهم انا نستعینک
و اللهم ایاک نعبد و ترکهن ابن مسعود و کتب عثمان منهن فاتحة الکتاب و المعوذتین
و اخرج الطبرانی فی الدعاء من طریق عباد بن یعقوب الاسدی عن یحیی بن
یعلی الاسلمی عن ابن لهیعة عن ابی هبیرة عن عبد الله بن زرین[له] الغافقی قال
لی عبد الملک بن مروان لقد علمت ما حملک علی حب ابی تراب الا انک اعرابی
جاف فقلت و الله لقد جمعت القران من قبل ان یجتمع ابواک و لقد

له هکذا کان فی النسخ الموجودة و نقطه و فی التقریب انه زریر بتقدیم الزاء المعجمة مصغرا و الغافقی بفتح الغین المعجمة و بکسر الفاء و القاف نسبة الی غافق کامیر بلد کما فی الانساب للسمعانی

ولقد علمني منه علي بن ابي طالب سورتين علمهما اياه رسول الله ما علمتهما انت ولا ابوك اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البيهقي من طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء عن عبيد بن عمير ان عمر بن الخطاب قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق قال ابن جريج حكمة البسملة انهما سورتان في مصحف بعض الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في كتاب الصلوة عن ابي بن كعب انه كان يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه قال ابن الضريس ثنا احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك وفيه اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهى ونيز سيوطي در تفسير در منثور سيفرمايد قال ابن الضريس في فضائله اخبرني موسى بن اسمعيل انبانا حماد قال قرانا في مصحف ابي بن كعب اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك الخ وفيه ايضا واخرج ابن الضريس عن عبيد الله بن عبد الرحمان عن ابيه قال صليت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة الثانية قال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفي مصحف

[illegible]

ابن عباس فی قراءة ابی و ابی موسی بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انا نستعینک و نستغفرک
و نثنی علیک الخیر و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک و فی مصحف حجر اللهم انا
نستعینک واخرج محمد بن نصر عن ابن اسحاق قال قرأت فی مصحف ابی بن کعب بالکتاب
الاول العتیق بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الی آخرها بسم الله الرحمن الرحیم
قل اعوذ برب الفلق الی آخرها بسم الله الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الناس الی آخرها
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نثنی علیک الخیر و لا نکفرک
و نخلع و نترک من یفجرک بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد
و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق
الخ و فیه ایضا واخرج محمد بن نصر عن الشعبی قال قرأت او حدثنی من قرأ فی بعض
مصاحف ابی بن کعب هاتین السورتین اللهم انا نستعینک والاخری
بینهما بسم الله الرحمن الرحیم قبلهما سورتان من المفصل و بعدهما سور من المفصل

ازین اخبار کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار است که دو سورهٔ کامله که در مصحف ابی بن
کعب و ابن عباس ثبت بود و ابو موسی هم بآن قراءت مینمود و جناب سرور کاروان اهل
بصائر حاوی علوم اوائل و اواخر حضرت امیر المؤمنین آن دو سوره را بعبد الله غافقی تعلیم و تلقین
فرموده بودند و او تصریح کرده که این هر دو سوره از قرآنست ازین مصحف عثمانی که حضرات اهل سنت
آنرا قرآن کامل عقیده کنند و معتقد نقصان آنرا ناقص الایمان بلکه خارج از اسلام پندارند
برداشته اند و ناقص و ناتمام گذاشته اما نقصان آیات پس در آن هم روایات بسیار از
طرق انحضرات وارد گردیده از انجمله است بعض روایات داله بر نقصان آیه ان الذین
امنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم الا ابشروا
انتم المفلحون و آیه والذین آووهم و نصروهم وجادلوا عنهم القوم الذین غضب
الله علیهم اولئک لا یعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون
که در قرآن مجید یکه در دست مردم است این هر دو آیه مکتوب نیست چنانچه جلال الدین سیوطی
در اتقان میفرماید و قال ابو عبید ثنا ابن ابی مریم عن ابن لهیعة عن یزید بن عمرو

[illegible]

والمغافري عن ابي سفيان الكلاعي ان مسلمة بن مخلد الانصاري قال لهم ذات يوم
اخبروني بآيتين من القرآن لم تكتبا في المصحف فلم يخبروه وعندهم ابو الكنود سعد
بن مالك فقال ابن مسلمة ان الذين امنوا والذين هاجروا وجاهدوا في سبيل الله
باموالهم وانفسهم الا ابشروا انتم المفلحون والذين اووهم ونصروهم وجادلوا
عنهم القوم الذين غضب الله عليهم اولئك لا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء
بما كانوا يعملون اين روايت بكمال وضوح وظهور دلالت وارد بر انكه اين دو آيت از قرآن
ودر مصحف مشهور مكتوب ومسطور نشده وهل هذا الا القول بنقصان القرآن وقدح
في فلان وفلان وفلان از انجمله احاديثي است متضمن نقصان آيه لو ان لابن ادم
واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا ولو اعطى ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف
ابن ادم الا التراب چنانچه در اتقان مذكور است قال ابو عبيد حدثنا عبد الله بن صالح
عن هشام بن سعيد عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابي واقد الليثي قال
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه
قال فجئت ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء
الزكوة ولو كان لابن ادم واد من ذهب لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له الثاني
لاحب ان يكون اليهما الثالث ولا يملا جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب
ودر در منثور مذكور است اخرج ابو عبيد واحمد والطبراني في الاوسط والبيهقي في
شعب الايمان عن ابي واقد الليثي قال كان رسول الله اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه
قال فجئته ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة
ولو ان لابن ادم واديا لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له ثان لاحب ان يكون
اليهما ثالث ولا يملا جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج
ابو عبيد واحمد وابو يعلى والطبراني عن زيد بن ارقم قال كنا نقرء على عهد
رسول الله لو كان لابن ادم واديان من ذهب وفضة لابتغى الثالث ولا يملا
بطن ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد عن جابر بن

١٧

عبد الله قال كنا نقرأ لو ان لابن آدم ملاء واد مالا لاحب اليه مثله و لا يملأ
جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب اخرج البزار و ابن الضريس
عن بريدة قال سمعت النبي ﷺ يقرأ لو ان لابن آدم واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا
ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله
على من تاب واخرج ابن الانباري عن ابي ذر قال في قراءة ابي بن كعب ابن آدم لو
اعطي واديا من مال لالتمس ثانيا ولو اعطي واديين من مال لالتمس ثالثا ولا يملأ
جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب و نيز در اتقان گفته اخرج الحاكم
في المستدرك عن ابي بن كعب قال قال رسول الله ﷺ ان الله امرني ان اقرأ عليك القرآن
فقرأ لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين و من بقيتها لو ان
ابن آدم سأل واديا من مال فاعطيته سأل ثانيا وان سأل ثانيا فاعطيته سأل
ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب وان ذات
الدين عند الله الحنيفية غير اليهودية ولا النصرانية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
انتهى و در جامع الاصول مذكور است عن ابي بن كعب ان رسول الله ﷺ قال ان الله امرني
ان اقرأ عليك القرآن وقرأ عليه لم يكن الذين كفروا وقرأ فيها ان الدين عند الله
الحنيفية المسلمة لا اليهودية ولا النصرانية ولا المجوسية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
وقرأ عليه لو ان لابن آدم واديا من مال لابتغى اليه ثانيا ولو ان له ثانيا لابتغى ثالثا
ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب اخرجه الترمذي و نيز در
تفسير در منثور مذكور است اخرج احمد والترمذي والحاكم و صححه عن ابي بن كعب ان
رسول الله ﷺ قال ان الله امرني ان اقرأ عليك القرآن فقرأ لم يكن الذين كفروا من
اهل الكتاب فقرأ فيها ولو ان ابن آدم سأل واديا من مال فاعطيته لسأل ثانيا ولو
سأل ثانيا فاعطيته لسأل ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و يتوب الله
على من تاب وان ذات الدين عند الله الحنيفية غير المشركة ولا اليهودية ولا
النصرانية ومن يفعل ذلك فلن يكفره واخرج احمد عن ابي بن كعب قال قال لي

لی رسول الله ان الله امرنی ان اقرء علیك فقرء لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة ان الدین عند الله الحنفیة غیر المشرکة ولا الیهودیة ولا النصرانیة ومن یفعل ذلك فلن یکفره قال شعبة رض ثم قرء ایات بعدها ثم قرء لو ان لابن ادم وادیا من مال لسال وادیا ثانیا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ثم ختم بما بقی من السورة انتهی ودر ازالة الخفا مسطور ست عن ابن عباس قال رجل اتی عمر رض یسأله فجعل عمر ینظر الی راسه مرة والی رجلیه اخری هل یری علیه من البؤس ثم قال له عمر کم مالك قال اربعون من الابل قال ابن عباس قلت صدق الله ورسوله لو کان لابن ادم وادیان من ذهب لابتغی الثالث ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی من تاب فقال عمر رضی الله عنه ما هذا فقلت هکذا اقرءنی ابی قال فمرنا الیه فجاء الی ابی فقال ما یقول هذا قال ابی هکذا اقرءنیها رسول الله صلعم قال افاثبتها فی المصحف قال نعم ودر در منثور نیز این روایت از امام احمد نقل کرده ونیز در در منثور مذکور ست اخرج ابن الضریس عن ابن عباس قال قلت یا امیر المؤمنین ان ابیا یزعم انك ترکت من کتاب الله ایة لم تکتبها قال والله لاسألن ابیا فان انکر لتکذبن فلما صلی صلوة الغداة غدا علی ابی رض فاذن له فطرح له وسادة وقال یزعم هذا انك تزعم انی ترکت ایة من کتاب الله لم اکتبها فقال انی سمعت رسول الله صلعم یقول لو ان لابن ادم وادیین من مال لابتغی الیهما وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی من تاب فقال افاکتبها قال لا انهاك ازین روایات بصراحت تمام واضح ست که آیهٔ مذکوره از ایات قرآنیه بشهادت ابی بن کعب بوده وحضرت رسول خدا صلعم آنرا با و تعلیم فرموده بود وبزبان خلیفهٔ ثانی او لا در قران نوشته بودند وچون ابن عباس بجنابش از ابی بن کعب نقل کرد که او میگوید که جنابش آیتی از آیات قرآن ترک کرده اهتمام تمام در تحقیق وتثبیت آن فرمودند که بسوی ابی شتافتند وحقیقت امر اشکار فرمودند وکتابت آنرا در قران تجویز ساختند واجازت از ابی بن کعب خواستند واو اجازت داد لیکن هیچ پیدا نمیشود که آیا بعد این همه فحص وبحث وکد وکاوش واستجازت کتابت در رای فیض

بیرای جناب شان تغیری رو داد و بعد آنکه قرآنیت این دو آیه ثابت شد و الا لما جوزا الکتابة واستجاز فیها فان الزیادة فی القرآن کفر او کالکفر کدام چیز رافع این یقین در رسید و اجتماع منافقین صحیح گردید که از او قرآن داخل نساختند یا در زمان حضرت عثمان که اصلاح و تغییر مصاحف بعمل آمد کما صرحت به ائمتنا الصدق بقینا علی الله مقامهما فی مستقرها این آیه را که حضرت عمر بعد تحقیق و تنقید داخل قرآن فرموده بودند حذف نمودند از الجمله روایات متضمن نقصان آیه رجم است که جناب خلافت مآب متوسل بساس خلافت عتیقی در ضمن حدیث فلتة که در آن تهدید کسی که اراده بیعت شخصی بعد ابی بکر کرده بود نموده اند باهتمام تمام بیان بودن این آیه از کتاب الله نموده چنانچه در صحیح بخاری مذکور است ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وسلم بالحق وانزل علیه الکتاب فکان مما انزل الله آیة الرجم فقرأناها وعقلناها ووعیناها ورجم رسول الله صلعم ورجمنا بعده فاخشی ان طال بالناس زمان ان یقول قائل والله ما نجد آیة الرجم فی کتاب فیضلوا بترک فریضة انزلها الله فالرجم فی کتاب الله حق علی من زنی و راغب در محاضرات ذکر کرده ادعی ان من القرآن ما لیس فی المصحف سفر باید ورید روی ان عمر رض قال لولا ان یقال زاد عمر فی کتاب الله لاثبت فی المصحف فقد نزلت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله شدید العقاب و سیوطی در اتقان سفر باید و قال ابو عبید ثنا عبد الله بن صالح عن اللیث عن خالد بن یزید عن سعید بن ابی هلال عن مروان بن عثمان عن ابی امامة بن سهل ان خالته قالت لقد اقرأنا رسول الله صلعم آیة الرجم الشیخ والشیخة فارجموهما البتة بما قضیا من اللذة و در موطا مذکور است مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال لما صدر عمر بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم کوم کومة من بطحاء ثم طرح علیها رداءه فاستلقی ثم مد یدیه الی السماء فقال اللهم کبرت سنی وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی الیک غیر مضیع ولا مفرط ثم قدم المدینة فخطب الناس ثم قال ایها الناس قد سنت لکم السنن وفرضت لکم الفرائض وترکتم علی الواضحة الا ان تضلوا بالناس یمینا وشمالا وضرب باحدی یدیه علی الاخری ثم قال

٢٠

قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها و در مسند امام احمد بن حنبل كه ايزد منان نسخه عتيقه از ان بعد جد و كد فراوان و سعي و كوشش بي پايان بايں بيچمدان عنايت فرموده مذكورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا هشيم قال اخبرنا الزهري عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود قال اخبرني عبد الله بن عباس قال حدثني عبد الرحمن بن عوف ان عمر بن الخطاب خطب الناس فسمعه يقول الا وان اناسا يقولون ما بال الرجم وفي كتاب الله الجلد وقد رجم رسول الله ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون او يتكلم المتكلمون ان عمر زاد في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما نزلت و نيز در ان مذكورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا عبد الرحمن قال حدثنا مالك عن الزهري عن عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس قال قال عمر ان الله عز وجل بعث محمداً وانزل عليه الكتاب فكان فيما انزل عليه اية الرجم فقرأناها وعقلناها ووعيناها فاخشى ان يطول بالناس عهد فيقولون انا لا نجد اية الرجم فتترك الفريضة انزلها الله وان الرجم في كتاب الله حق على من زنا اذا احصن من الرجال والنساء اذا قامت البينة او كان الحبل او الاعتراف و نيز درهمين مسند مذكورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا محمد بن جعفر وحجاج قالا حدثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت عبيد الله بن عبد الله بن عتبة يحدث عن ابن عباس عن عبد الرحمن بن عوف قال حج عمر بن الخطاب فاراد ان يخطب الناس خطبة فقال عبد الرحمن بن عوف انه قد اجتمع عندك رعاع الناس فأخر ذلك حتى تاتي المدينة فلما قدم المدينة دنوت قريبا من المنبر فسمعته يقول ان ناسا يقولون ما بال الرجم وانما في كتاب الله الجلد وقد رجم رسول الله ورجمنا بعده لولا ان يقولوا اثبت في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما انزلت چشم از اہل انصاف آنست كه مضمون اين روايات صحيحه كه در صحاح ايشان مسطورست تا آنكه

۲۱

در صحیح بخاری که حلیف کتاب الله است مذکور بنظر عبرت نگرند که دلالت صریحه دارد برانکه آیه رجم نزد خلیفه
ثانی از قران بود قطع و یقین بر معنی داشت ورنه تجویز کتابت ان در قران چرا میفرمود که زیادت در قران
موجب خروج از ایمان است و حالانکه مثل الیوم در زمان جنابش هم در قران مکتوب نبود و بخوف مردم و
عوام الناس جنابش قران را ناقص گذاشت و باصلاحش نپرداخت و این عین تقیه و از اظهر افراد آنست
پس بحمد الله ازین روایات صحت دو امر عظیم که این حضرات از راه بی باکی و نا عاقبت اندیشی یکی را عین نفاق
و دیگری را موجب کفر و شقاق میدانند ثابت گردید و مصداق ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار
متحقق شد پس حالا این حضرات را چاره ازین نیست که یا حکم بنفاق و کفر حضرت خلیفه ثانی که تقیه را کاربند
شده و قائل بنقصان قران گردیده بفرمایند فهو اهم المآرب و اعظم المطالب و بعد ازین هرگز حرفی
دیگر بسان نمی آریم و صلح بر عدم ثبوت نقصان قران و تقیه ازین دلیل گو برین تقدیر هم مشت آن باشند و
ذلک غیر ممکن ویا بثبوت این هر دو امر قائل شوند و فار غلطی و ندامت نامه از بلند پروازیها و را نقیسهای
خود بر قول نقصان قران و جواز تقیه نوشته دهند بالجمله در حیرتم که این احادیث صحیحه صریحه که دلالت
واضحه دارد برانکه نزد جناب ابن الخطاب ایه رجم از قران بود و حالانکه این آیه در قران مذکور نیست بچه توجیه
و تاویل و تسویل محرف میسازند و کدام باب قیل و قال در ان مفتوح میکنند و مخفی نماند که چون دلالت
اینقسم احادیث بر مطلوب صریح بود لهذا علمای اهلسنت هم ناچار و از اعتراف بامر واقعی نیافته اند و
تصریح کرده که این قول عمر دلالت دارد برانکه عمر را علم حاصل بود باینکه این ایه از قران شریف است لیکن
بمجرد علم خود ان را در مصحف داخل نمود چنانچه کرمانی در مجمع البحار آورده و کتبت ایة الرجم وهی الشیخ
والشیخة اذا زنیا یعنی لو الحقها عمر بالمصحف بمجرد علمه انتهی و بخاری در صحیح خود آورده
قال عکرمة قال عمر لعبد الرحمان بن عوف لو رایت رجلا علی حد زنی او سرقة
وانت امیر فقال شهادتک شهادة رجل من المسلمین قال صدقت قال عمر لولا ان
یقول الناس زاد عمر فی کتاب الله لکتبت ایة الرجم بیدی انتهی و در فتح الباری شرح
قوله قال عمر الخ مذکور ست قال المهلب استشهد البخاری لقول عبد الرحمان بن عوف
المذکور قبله بقول عمر هذا انه کانت عنده شهادة فی ایة الرجم انها من القران فلم یلحقها
بنص المصحف بشهادته وحده وافصح بالعلة فی ذلک بقوله لولا ان یقال زاد عمر فی

فی کتاب الله فاشار الی ان ذلك من قطع الذرائع لئلا یجد حکام السوء السبیل الی ان یدعو العلو لمن لاجوله الحکم بشیء انتهی و این عبارت بغایت صراحت دلالت وارد برانکه حضرت عمر شهادت میداوند بانیکه ایه رجم از قرانست و نیز این ایه را لائق نوشتن مصحف شریف میدانستند لیکن بخیال قطع ذرائع منکره و دفع تمسکات باطله که مبادا حکام جور بران باین حیله اقدام کنند در قران شریف داخل نفرمودند و حیف است که حضرت عمر را خوف از جسارت حکام سوء برادعائی علم برانچه خواهند چنان مهم و لازم افتاد که قران مجید را باین هول ناقص گزاشتند و بر حسب افادات اکابر اهلسنت دین خود و سلام ایشان از برهم ساختند و قران شریف را مثل انجیل و تقویم پارینه گردانیدند و حضرت ابی بکر را خوف از رواج چنین ادعای باطل در حکم بنفی میراث انبیا علیهم السلام که متفرد بان بودند اصلا از اخذ فدک و غصب حق اهلبیت علیهم السلام مانع نشد حالانکه در ترک غصب فدک اصلا ضرری و شناعتی لازم نمی امد و لو کان صادقا فیما عزاه الی سید المرسلین لامکان الاستیهاب من المسلمین و در ترک کتابت ایه قرانی شناعات بسیار لازم آمد که بیان آن خارج از تقریر و تحریر است و افادات صاحب صواقع و صاحب تحفه و جناب مخاطب و امثالهم بعض آنرا بطور نمونه بیان میکنند و ازین جا ظاهر شد بطلان خرافت ما ولین که این ایه منسوخ التلاوة بود چه این اقوال دلالت دارد برانکه عمر بجهت انکه شهادت دیگر متحقق نبود بمجرد علم و شهادت خود این آیه را داخل قران ننمود اگر شهادتی دیگر هم می یافت آنرا در نص مصحف داخل میساخت و پر ظاهر است که منسوخ التلاوة را داخل نمودن در قران شمتی از جواز ندارد و ازینجاست که علی ما یذکر و نه حضرت عثمان در اخراج ایات منسوخ التلاوة از قران اهتمام تمام بکار بردند تا انکه مصاحفی را که مختلط با منسوخ التلاوة بوده باتش داوند و خود مخاطب در ازالة الغین فرموده که ادخال ایات منسوخة التلاوة در مصحف مجید نزد کسی از شیعه و سنی درست نیست و حواله آن بکتب اصول نموده و نیز از روایات دیگر واضح است که خلیفه ثانی در زمان خلیفه اول هم ایه رجم را نزد زید بن ثابت کاتب قران آورده و شهادت داده که ان از جمله قرانست تا انرا داخل قران نماید لیکن ان لعین بر شهادت جناب ایشان عمل نکرده انرا در قران داخل ننمود کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله روایت نقصان ایه رضاع کبیر است امام راغب اصفهانی در محاضرات میارد و قالت عائشه رض لقد نزلت

٢٣

اية الرجم ورضاع الكبير وكانت في رقعة تحت سريري وشغلنا بشكاة رسول الله صلعم
فدخلت داجن للحي فاكلته بر انصاف وشنيعهاي اينحضرات جاي آنست كه گريبانها چاك و دلهاي
اهل انصاف سوخته خاك گردد كه اگر اهلحق حرف نقصان يكحرف هم از قران برزبان آرند اينحضرات همينها را
خود را بر تكفير شان گمارند و بحق حضرت عائشه كه بنداي جمهوري جار ميزنند كه آيه رجم وايه رضاع
كبير كه هردو ايه در دو مسئله دينيه نزول يافته داجن آنرا بخورد و باين بيان نصفت قوامان نقصان قران
ظاهر مي فرمايند حرف تضييق بلكه ادني تنجيس هم بر زبان نارند و در تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق زيلعي
در بيان حرمت رضاع مذكور است قال الشافعي لا يحرم الا بخمس رضعات يعني مشبعات
لما روي عن عائشة رض انها قالت كان فيما نزل من القران عشر رضعات معلومات
ثم نسخن بخمس معلومات فتوفي رسول الله وهي فيما يقرء من القران رواه مسلم
و در مقام رد اين قول شافعي مذكور است ولا حجة له في خمس رضعات ايضا لان عائشة
رضي الله عنها احالتها على انها قران وقالت ولقد كان في صحيفة تحت سريري فلما
مات رسول الله صلعم وتشاغلنا بموته دخلت داجن فاكلتها الخ واز بجا صريح واضح است
كه نزد حضرت عائشه ايه متضمنه بخمس رضعات از جمله قران شريف بود زيرا كه تصريح فرموده باينكه
تا وقت وفات جناب رسالتماب صلوات الله عليه واله از جمله قران بود وخوانده مي شد و در قران
متعارف موجود نيست كه دواجن آنرا خوردند و بردند و جناب شافعي باين ايه بر حكم شرعي تمسك كرده
تعجب است كه اگر اهلحق ببعض الفاظ كه در قران موجود نيست و بودن آن از قران در روايات ائمه
معصومين عليهم السلام وارد گشته تمسك كنند مستوجب توهين و عقاب شوند و امام شافعي
بارتكاب همين صنيع محمود گردد و مشار بلن هذا لشيء عجاب واز انجمله است روايت داله بر اسقاط
ايه ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة چنانچه در اتقان مذكور است قال ابو عبيد حدثنا
ابن ابي مريم عن نافع بن عمر الجمحي حدثني ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال
قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم تجد فيما انزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم
اول مرة فانا لا نجدها قال سقطت فيما اسقط من القران و در تفسير در منثور هم اين
روايت نقل كرده حيث قال اخرج ابو عبيد عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد

٢٤

لعبد الرحمان بن عوف الم نجد فيما انزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا
لا نجدها قال اسقطت فيما اسقط من القرآن ودر جمع الجوامع وكنز العمال هم مذكورست
عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم نجد فيما انزل علينا ان
جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا لم نجدها قال اسقطت فيما اسقط من القرآن
ابو عبيد انتهى فقره اسقطت فيما اسقط من القرآن را بنظر امعان بايد نگريست كه
بصراحت تمام دلالت بر وقوع حذف واسقاط در قرآن شريف دارد تحير است كه اهلسنت اگر در
روايت الحق همچو حرف را ببينند قصب السبق در تضليل وتكفير ربايند ودر حق عبد الرحمان بن عوف
اغماض نظر ونمايند وداد اين انصاف وشفقها بجز روز جزا از كه توان خواست واز انجمله است روايات
متضمن نقصان ايه ولا ترغبوا عن آبائكم فانه كفر بكم ان ترغبوا عن آبائكم چنانچه سيوطى در
تفسير درمنثور ميفرمايد اخرج ابن الضريس عن ابن عباس قال كنا نقرأ لا ترغبوا عن آبائكم
فانه كفر بكم وان ترغبوا عن آبائكم واخرج عبد الرزاق واحمد وابن حبان
عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمدا بالحق وانزل معه الكتاب فكان فيما
انزل عليه اية الرجم فرجم ورجمنا بعده ثم قال قد كنا نقرأ ولا ترغبوا عن آبائكم فانه كفر بكم
ان ترغبوا عن آبائكم واخرج الطيالسي وابو عبيد والطبراني عن عمر بن الخطاب كنا
نقرأ فيما نقرأ لا ترغبوا عن آبائكم فانه كفر بكم ثم قال لزيد بن ثابت اكذلك يا زيد
قال نعم واز انجمله روايتي است كه دلالت دارد براينكه ايه ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد
الحرام از بين اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية الايات ساقط
گرديده چنانچه حاكم در مستدرك على ما نقل روايت كرده عن ابن ابي ادريس عن ابي بن كعب انه
كان يقرأ اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية كما حموا لفسد المسجد الحرام
فانزل الله سكينته على رسوله الخ واين روايت را گر اكابر واعيان اهلسنت مانند امام
نسائي وعلامه سيوطي ناقلا عنه وعن الحاكم نيز روايت كرده اند سيوطى در تفسير درمنثور ميفرمايد اخرج
النسائي والحاكم وصححه من طريق ابن ابي ادريس عن ابي بن كعب رض انه كان يقرأ
اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حميتم كما حموا لفسد

المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلک عمر رض فاشتد علیه فبعث
الیه فدعی ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرء منکم سورة الفتح فقرء
زید علی قرائتنا الیوم فغلظ له عمر فقال ابی اتکلم قال تکلم قال لقد علمت انی کنت ادخل
علی النبی ویقرئنی وانت بالباب فان احببت ان اقرء الناس علی ما اقرأنی والا لم
اقرء حرفا ما حییت قال بل اقرء الناس اما الفاظیکه از قران ساقط شده پس افزون تر از
آنست که احصا فش توان نمود بعضی از ان درینمقام باید شنید از انجمله است لفظ وعلی الذین یصلون
الصفوف الاول که از کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما حذف گردیده چنانچه در اتقان مذکورست قال ابو عبید حدثنا حجاج
عن ابن جریج اخبرنی ابن ابی حمید عن حمیدة بنت ابی یونس قالت قرء علی ابی
وهو ابن ثمانین سنة فی مصحف عائشه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا
ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وعلی الذین یصلون الصفوف الاول قالت
قبل ان یغیر عثمان المصاحف این روایت باوضح دلالت تصریح میکند که بعض الفاظ
که نزد حضرت عائشه داخل قران شریف بود جناب ابن عفان وقتیکه تغییر مصاحف نمودند حذف
فرمودند پس اگر این الفاظ که سقوط و حذف ان در روایات اهل حق وارد گردیده است ساقط شده باشد
کدام محل استعجاب واستغراب است سبحان الله اگر حمیده ومحموده نسبت تغییر مصاحف بحضرت عثمان نمایند
حضرات اهلسنت متغیر نشوند واز جا نروند واگر اهل حق این لفظ بر زبان آرند قصبات سبق و طعن
وتشنیع ایشان بربایند آری مقتضای انصاف وحق پژوهی همین است که ازین حضرات بر روی کار می
اید الخ از انجمله نقصان لفظ وهو اب لهم از آیه کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم
است در تفسیر درمنثور مذکورست اخرج الفریابی والحاکم وابن مردویه والبیهقی فی سننه
عن ابن عباس رض انه کان یقرء هذه الایة النبی اولی بالمومنین من انفسهم وهو اب
لهم وازواجه امهاتهم واخرج عبد الرزاق وسعید بن منصور واسحاق بن
راهویه وابن المنذر والبیهقی عن بجالة قال مر عمر بن الخطاب بغلام وهو یقرء فی
المصحف النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وهو اب لهم فقال

فقال يا غلام حكّها فقال هذا مصحف ابيّ فذهب اليه فساله فقال انه كان يلهيني القران

ويلهيك الصفق بالاسواق این روایت صریحست درانکه نزد ابیّ بن کعب لفظ وهو اب لهم از جمله

قران بود وبرگاه حضرت عمر از غایت بیه دانی انکار بر این لفظ کردند وامر بحک ان نمودند وطفلیکه انرا

میخواند ظاهر ساخت که مصحفیکه دران این لفظ نوشته است مصحف ابیّ است نزد او رفتند وازو سوال

کردند واو جواب سخت ودرشت بس مسکت ومفحم که اولیای اورا بخجالت دوچار گردانند واو حقیقت

حال جنابش بیان نمود که جناب اورا صفق اسواق بلهو می انداخت وخود او در تعلم قران صرف

اوقات خود میساخت فشتّان ما بینهما پس چگونه جناب اورا جایز است که انکار بر قرات او نماید لهذا

بعد سماع این جواب دم درکشیدند وساکت گردیدند از انجمله سقوط لفظ صلوة العصر است از اخر ایه

وحافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى مسلم در صحیح خود اورده حدثنا يحيى بن يحيى

التميمي قال قرءت على مالك عن زيد بن اسلم عن القعقاع بن حكيم عن ابي يونس

مولى عائشه انه قال امرتني عائشه ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه الاية

فاذنّي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى قال فلما بلغتها اذنتها فاملت عليّ

حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين قالت عائشه

سمعتها من رسول الله صلعم ودر تفسیر در منثور مسطور است اخرج عبد الرزاق والبخاري في تاريخه

وابن جرير وابن ابي داود في المصاحف عن ابي رافع مولى حفصة قال استكتبتني

حفصة مصحفا فقالت اذا اتيت على هذه الاية فتعال حتى املها عليك كما اقرئتها

فلما اتيت على هذه الاية حافظوا على الصلوات قالت اكتب حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى وصلاة العصر فلقيت ابيّ بن كعب فقلت ابا المنذر ان حفصة

قالت كذا وكذا فقال هو كما قالت اوليس اشغل ما نكون عند صلوة الظهر في عملنا

ولواضحنا واخرج مالك وابو عبيد وعبد بن حميد وابو يعلى وابن جرير وابن الانباري

في المصاحف والبيهقي في سننه عن عمرو بن نافع قال كنت اكتب مصحفا لحفصة زوج

النبي صلعم فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذنّي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى فلما

بلغتها اذنتها فاملت عليّ حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين

وقالت اشهد اني سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق عن نافع ان حفصة
دفعت مصحفا الى مولى لها يكتب وقالت اذا بلغت هذه الاية حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى فاذني فلما بلغها جاءها فكتبت بيدها حافظوا على الصلوات والصلوة
الوسطى وصلوة العصر واخرج مالك واحمد وعبد بن حميد ومسلم وابو داود والترمذي
والنسائي وابن جرير وابن ابي داود وابن الانباري في المصاحف والبيهقي في سننه
عن يونس مولى عائشة قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه
الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين
قالت عائشة سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي داود
في المصاحف وابن المنذر عن ام حميد بنت عبد الرحمن انها سالت عائشة عن
الصلوة الوسطى فقال كنا نقرؤها في الحرف الاول على عهد النبي حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين وابن حجر عسقلاني در فتح الباري مي آرد
روى مسلم واحمد من طريق ابي يونس عن عائشة انها امرته ان يكتب لها مصحفا فلما
بلغت حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى قال فاملت علي وصلوة العصر قالت
سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى مالك عن عمرو بن نافع قال كنت
اكتب مصحفا لحفصة فقالت اذا اتيت هذه الاية فاذني فاملت علي حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى وصلوة العصر اخرجه ابن جرير من وجه اخر حسن عن عمرو بن
نافع وروى ابن المنذر من طريق عبيد الله بن رافع امرتني ام سلمة ان اكتب لها مصحفا
نحوه ومن طريق نافع ان حفصة امرت مولى لها ان يكتب لها مصحفا فذكر مثله
وزاد كما سمعت رسول الله يقولها ودر كتاب موطا مذكور است مالك عن زيد بن اسلم
عن القعقاع بن حكيم عن ابي يونس مولى عائشة ام المومنين انه قال امرتني عائشة
ان اكتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة
الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة
الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين ثم قالت سمعتها من رسول الله صلى الله عليه

علیه وسلم ونیز در کتاب مسطور مذکورست مالك عن زید ابن اسلم عن عمرو بن نافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المومنین فقالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین از این روایات پیدا ست که لفظ وصلوة العصر در ایه حافظوا علی الصلوات الخ نزد حضرت عائشه وحفصه از جمله قران بود که این هردو اهتمام تمام در ادخال ان در مصحف داشتند وبکاتبین خود گفتند که هرگاه باین ایه برسند او شان را اطلاع دهند وهرگاه باین ایه رسیدند وبحضرت شان اطلاع کردند این لفظ را در قران نویسانیدند لیکن افسوس که حضرت عثمان این همه سعی وکوشش وجد وجهد این هردو مجتهده دوران که پیشوای اهل اسلام وایمان بودند برباد فنا دادند ودر نسخ وابطال ان بهمه تن متوجه شدند واز روایت ابن المنذر که در فتح الباری آورده واضحست که نزد ام سلمه هم لفظ وصلوة العصر از قران بوده ودر مصحف خود نویسانیده **اما وقوع تبدیل** الفاظ قران پس **از انجمله** لفظ فاسعوا است که بجای لفظ فامضوا در کریمه اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله الایة ثبت شده چنانچه در موطای امام مالک مذکورست مالك انه سال ابن شهاب عن قول الله تبارك وتعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فامضوا الی ذکر الله وقال فی الدر المنثور اخرج ابو عبید فی فضائله وسعید بن منصور وابن ابی شیبة وابن المنذر وابن الانباری فی المصاحف عن خرشة بن الحر رض قال رای معی عمر بن الخطاب رض لوحا مکتوبا فیه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال من املی علیك هذا قلت ابی بن کعب قال ان ابیا اقرانا للمنسوخ اقراها فامضوا الی ذکر الله واخرج عبد بن حمید عن ابراهیم رض قال قیل لعمر رض ان ابیا یقرأ فاسعوا الی ذکر الله قال عمر رض ابی اعلمنا بالمنسوخ وکان یقراها فامضوا الی ذکر الله واخرج الشافعی فی الام وعبد الرزاق والفریابی وسعید بن منصور وابن ابی شیبه وعبد ابن حمید وابن المنذر وابن جریر وابن ابی حاتم وابن

الانباری فی المصاحف والبیهقی فی سننه عن ابن عمر قال ما سمعت عمر یقرءها قط الا فامضوا
الی ذکر الله واخرج عبد الرزاق وعبد بن حمید عن ابن عمر رض قال لقد توفی عمر رض
وما یقرء هذه الایة التی فی سورة الجمعة الا فامضوا الی ذکر الله واخرج عبد الرزاق
والفریابی وابو عبید وسعید بن منصور وابن ابی شیبه وعبد بن حمید وابن جریر
وابن المنذر وابن الانباری والطبرانی من طرق عن ابن مسعود رض انه کان یقرء
فامضوا الی ذکر الله قال ولو کان فاسعوا لسعیت حتی یسقط ردائی این روایات
موجب حیرت اہل خبرت است کہ ازان در کمال وضوح ثابت است کہ این قران شریف مشتمل بر بعض الفاظ
غیر صحیحہ است کہ جناب خلیفہ ثانی وابن مسعود لفظ فاسعوا را منسوخ وباطل میدانستند وباز ہمان لفظ
منسوخ در نسخ قران مکتوب ومنسوخ گردید وحضرات اہلسنت کہ علم خلاف خلیفہ ثانی در خواندن این
لفظ می افرازند یا جنابش را کہ طاعن در قران بود کافر دانند ویا دست از تعریض وتشنیع بر روایات
الحق کہ ازان تبدیل لفظی بلفظی واضح میشود بردارند از انجملہ است کہ بجای انی انا الرزاق ذو القوة
المتین ان اسمہ ہو الرزاق در مصحف موجود است چنانچہ در صحیح ترمذی مذکور است حدثنا عبد
بن حمید انا عبید الله عن اسرائیل عن ابی اسحاق عن عبد الرحمان بن یزید عن عبد الله
بن مسعود قال اقرانی رسول الله انی انا الرزاق ذو القوة المتین هذا حدیث حسن
صحیح ودر مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا عبد الله حدثنی ابی ثنا یحیی بن ادم ویحیی بن
ابی بکر قالا حدثنا اسرائیل عن ابی اسحاق عن عبد الرحمان بن یزید عن عبد الله بن
مسعود قال اقرانی رسول الله انی انا الرزاق ذو القوة المتین از انجملہ بعوض لفظ فی قبل
عدتہن یا لقبل عدتہن کلمہ لعدتہن در قران مذکور است چنانچہ در تفسیر در منثور سیوطی مسطور است
اخرج مالک والشافعی وعبد الرزاق فی المصنف واحمد وعبد بن حمید والبخاری
ومسلم وابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وابن جریر وابن المنذر وابو یعلی
وابن مردویه والبیهقی فی سننه عن ابن عمر رض انه طلق امراته وهی حائض فذکر ذلک
عمر رض لرسول الله فتغیظ فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها ثم
یمسکها حتی تطهر ثم تحیض فتطهر فان بدا له ان یطلقها فلیطلقها طاهرا قبل ان

بسمها فتلك العدة التي امر الله تعالى ان يطلق بها النساء وقرا صلى الله عليه وسلم يا
ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن واخرج عبد الرزاق في المصنف
وابن المنذر والحاكم وابن مردويه عن ابن عمر رض ان رسول الله قرء فطلقوهن في قبل
عدتهن واخرج عبد الرزاق وابو عبيد في فضائله وسعيد بن منصور وعبد بن
حميد وابن مردويه والبيهقي عن ابن عباس رض انه كان يقرأ وطلقوهن لقبل عدتهن
واخرج ابن الانباري عن ابن عمر رض انه قرا فطلقوهن لقبل عدتهن واخرج سعيد بن
منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عن مجاهد رض انه كان يقرأ
فطلقوهن لقبل عدتهن انتهى وامثال اين روايات كه دلالت بر تبدل وتغير الفاظ قرآن ميكند بسيار
از بسيار است وور غايت اشتهار لهذا در اطالت كلام بذكر ان از اطالت انديشيدم وبر همين قدر اقتصار
ورزيدم واگر حضرات اهلسنت اينهمه نقصان ايات وكلمات وتبديل بعض را ببعض محمول بر اختلاف
قراءت سازند پس چرا بر روايات اهلحق زبان طعن دراز ميكنند ايا جائز نيست كه انچه اينها از نقصان وتبدل
ايات فرقانيه روايت ميكنند آن هم محمول بر اختلاف قراءت باشد چنانچه اين احتمال را خود اهلحق هم ذكر
31
ميكنند هرگاه اسقاط اين ايات وكلمات كه بنده ازان متعلق باحكام ومسائل حلال وحرام است نزد حضرات
اهلسنت جائز شد ولو كان وجهه تعدد القراءة پس كدام مانع است از حذف واسقاط ايات و
كلماتيكه متعلق بفضيلت اهلبيت عليهم السلام ومثالب اعداي ايشان بوده بعين هذا الوجه بلكه
قدرت حق نيست كه خود اكابر اينحضرات هم بعض احاديث كه ازان اسقاط كلمات فضائل اهلبيت عليهم
السلام ثابت ميشود روايت كرده اند سيوطي در تفسير خود آورده اخرج ابن مردويه عن ابن مسعود
قال كنا نقرأ على عهد رسول الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليا
مولى المومنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس وميرزا محمد
بن معتمد خان بدخشاني كه باعتراف فاضل رشيد در ايضاح از عظماي اهلسنت است در مفتاح النجا كه خود
مخاطب در كتاب ازالة الغين بان احتجاج نموده آورده واخرج ابن مردويه عن زر عن
عبد الله قال كنا نقرء على عهد رسول الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
ان عليا مولى المومنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس

این روایت چنانچه می مینی باواز بلند ندا میکند که در ایه بلغ ما انزل الخ تصریح باسم مبارک جناب امیر علیه السلام الملک القدیر و مولائیت ان امام بر صغیر و کبیر مذکور بود و صحابه کبار در زمان رسول مختار همین طور میخواندند لیکن حیف است که محرفین و مبدلین که دین اسلام را برهم زدند و شریعت مطهره را ته و بالا کردند ضغائن دیرینه خود پدید آوردند و اسم مبارک انجناب و نص امامت انحضرت را از میان ایه برآوردند تا که اتباع و اشیاع ایشان ارباب مجال جدال و مکابره اهل حق و ضلال عوام دست دهد که از غایت وقاحت نزول این آیه را در حق انجناب انکار سازند و بمحامل عدیده سخیفه برگردانند و حدیث جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم را بقدح و جرح مرة فی تواتره و مرة فی صحته باطل سازند و بر تقدیر تسلیم پابند توجیهات رکیکه و تاویلات سخیفه شوند چنانچه از ملاحظه هفوات ایشان که بعضی از ان در کتاب کبیر خود بجواب باب امامت تحفه مع بیان سخافتش وارد کرده ام نیکوتر واضح میشود که تیر این محرفین بر نشانه نشست و مظنون ایشان و مظنون شیطان صادق برآمد فصدق علیهم ابلیس ظنه و در معارج النبوة شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة ازان نقلهای بسیار آورده مذکور است و نقلست که انحضرت در باره امیر چنین فرموده که مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا روز قیامت امیر المومنین ابو بکر صدیق و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما در مجلس انحضرت بودند که امیر المومنین علی درآمد هر دو برخاستند و بفرق مبارکش بوسه دادند و عبد الله بن مسعود برخواند و کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا و علامه دهلوی در نزهه میفرماید حافظ ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده انه کان یقرأ هذا الحرف و کفی الله المومنین القتال بعلی ابن ابیطالب و کان الله قویا عزیزا اگر تعصبا و عنادا روایت معارج النبوة مقبول نکنند و در نقل علامه دهلوی العیاذ بالله احتمال دیگر پیدا سازند بحمد الله این روایت را از در منثور که بسی مشهور است و باعتراف شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث جامع تفاسیر مشهوره است و بنا بر افاده تحفه احادیثش حسان است و لو بغیر اسناد هم و بهذه عبارته اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابن مسعود انه کان یقرء هذا الحرف و کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابیطالب و میرزا محمد بدخشانی هم در مفتاح النجا این روایت از ابن مردویه نقل کرده چنانچه بعد اخراج بعض روایات از ابن مردویه گفته و اخرج ای ابن مردویه عن ابن مسعود رض انه کان یقرء هذا الحرف و کفی الله

الله المومنين القتال بعلي بن ابي طالب وكان الله قويا عزيزا اين روايت كه عائشه ائمه ثقات سنيه اعني ابن ابي حاتم وابن مردويه وابن عساكر اخراج آن نموده اند مثل سابق صريحست در تبديل وتحريف آيه منقبت جناب امير عليه السلام كه اسم مبارك آنجناب درين آيه بصراحت تمام مذكور بوده وابن مسعود همان طور ميخوانده ليكن برجامعين قران ومحرفين آن اين فضيلت صريحه ومنقبت جليله جناب امير عليه السلام بسي ناگوار آمد آنرا از ميان انداختند وساختند آنچه ساختند تا آنكه ابن مسعود را با وصف عظام جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم باخذ قران امر نمود كما في صحيح مسلم والاستيعاب وغيرهما بضرب وشلاق مبتلا كردند ووظيفه او را منقطع ساختند ومصحفش سوختند ونيز در آيه ان الله اصطفى آدم وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين لفظ آل محمد هم بود از اهم حضرت جامع قران نه پسنديدند ودست از او خالي آن در قران نشيدند و در تفسير ثعلبي مذكورست اخبرني ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله القايني نا ابو الحسين محمد بن عثمان بن الحسين النصيبي نا ابو بكر محمد بن الحسين بن صالح السبيعي نا احمد بن محمد بن سعيد نا احمد بن ميثم بن ابي نعيم نا ابو جنادة السلولي عن الاعمش عن ابي وائل قال قرأت في مصحف عبد الله بن مسعود ان الله اصطفى ادم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران وآل محمد على العالمين ازين روايت ظاهرست كه در مصحف ابن مسعود لفظ آل محمد هم بعد لفظ آل عمران مذكور بوده وبامثال اين روايات وجه اهتمام حضرت عثمان در احراق قران ابن مسعود بوجه نيك واضح ميشود كه چون از اشتمال برين قراآت كه مصرح بفضيلت جناب امير واهلبيت عليه وعليهم السلام بوده يافتند دل شان بسوخت وآتش عداوت در كانون ضمير نفاق تخمير برافروخت چاره جز اين نيافتند كه مصحف ابن مسعود را بسوزند وماية خزي ووبال براي خود اندوزند ونشان قراآت مصرحه بفضل اهلبيت عليهم السلام از جهان بردارند وانير از عم باطل خود موجب اخماد ذكر آنحضرات پندارند ولكن ابى الله الا ان يزداد شانهم في ظهوره وسفوره يريدون ليطفئوا نور الله والله متم نوره واز همه لطيفتر آنست كه آنحضرات اكتفا بر محض اخراج روايات وقوع نقصان سور وآيات والفاظ وتبديل وتغيير در قران نفرموده در اخراج روايات عديده مصرحه بوقوع غلط وخطا در قران شريف هم ميكوشند وباز بمقابله اهل الحق چشم از انصاف مي پوشند وبر روايات اتباع عترة طاهره ميجوشند علامه دهلوي فرموده كه ثعلبي در تفسير وابن قتيبه در كتاب المشكل روايت كرده اند ان عثمان قال

در مصحف ابن مسعود بود ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران وآل محمد على العالمين

٢٢

حكم عثمان بوقوع لحن در قران

في قوله تعالى ان هذان لساحران ان في القران لحنا فقال رجل صحح ذلك الغلط فقال
دعوه فانه لا يحلل حراما ولا يحرم حلالا ودر بعض روايات اين عبارت واقع است قال
عثمان ان في المصحف لحنا وسيقيمه العرب بالسنتهم فقيل له الا تغيره فقال دعوه
فلا يحلل حراما ولا يحرم حلالا وبغوي در تفسير معالم التنزيل در اثناى تفسير كريمه لكن الراسخون
في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك والمقيمين الصلوة
مي فرمايد واختلفوا في وجه انتصابه فحكي عن عائشة وابان بن عثمان انه غلط من
الكاتب ينبغي ان يصلح ويكتب والمقيمون الصلوة وكذلك قوله في سورة المائدة ان
الذين امنوا والذين هادوا والصابئون وقوله ان هذان لساحران قالوا ذلك خطاء
من الكتاب وقال عثمان رض ان في المصحف لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها فقيل له الا
تغيره فقال دعوه فانه لا يحل حراما ولا يحرم حلالا انتهى ما في التزيه ودر منثور مذكور
است اخرج ابن ابي داود عن عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر القرشي قال لما فرغ من المصحف
اتي به عثمان فنظر فيه فقال قد احسنتم واجملتم ارى شيئا من لحن سيقيمه العرب بالسنتها
قال ابن ابي داود وهذا عندي يعني بلغتها فينا والا فلو كان فيه لحن لا يجوز في كلام
العرب جميعا لما استجاز ان يبعث الى قوم يقرؤنه واخرج ابن ابي داود عن عكرمة
قال لما اتي عثمان بالمصحف راى فيه شيئا من لحن فقال لو كان المملي من هذيل والكاتب
من ثقيف لم يوجد فيه هذا واخرج ابن ابي داود عن قتادة ان عثمان لما رفع اليه المصحف
فقال ان فيه لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها واخرج ابن ابي داود عن يحيى بن يعمر قال
قال عثمان ان في القران لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها ودر اتقان از ابو عبيد نقل كرده حدثنا
حجاج عن هارون بن موسى اخبرني الزبير بن الخريت عن عكرمة قال لما كتبت المصاحف
عرضت على عثمان فوجد فيها حروفا من اللحن فقال لا تغيروها فان العرب ستغيرها
او قال ستعربها بالسنتها لو كان الكاتب من ثقيف والمملي من هذيل لم يوجد فيه هذه
الحروف اخرجه من هذا الطريق ابن الانباري في كتاب الرد على من خالف مصحف
عثمان وابن اشتة في كتاب المصاحف ثم اخرج ابن الانباري نحوه من طريق عبد

عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر وابن اشتة نحوه من طريق يحيى بن يعمر و در تفسير فقيه
ابو الليث سمرقندي صاحب بستان العارفين كه از قدماي معتبرين اهل سنت است و مناقب جليله و محامد جميله او
در اعلام الاخيار كفوي و غير آن ديده باشي مذكور است قال ابي ابو عبيد و روي عن عثمان رضي الله
عنه انه عُرِضَ عليه المصحف فوجد فيه حروفا من اللحن فقال لو كان الكاتب من ثقيف
والملي من هذيل لم يوجد فيه هذه الحروف و حضرات سنت در جواب روايات لحن الحان عجيبه
سرائيده و نغمات لطيفه مترنم گرديده السنه خود را بهفوات طرفه آلوده و ابواب تاويل و تسويل گشوده
خواسته اند كه حتى الامكان اماطت شوك نقيصت قول بوقوع لحن در قران از حضرت عثمان بفرمايند و بهم راه
تصحيح دعاوي خويش درباره قران شريف بپيمايند ليكن بره بجائي نمي برند فان السائر على غير المنهج
لا يزيده كثرة السير الا بعدا ابن روزبهان در جواب علامه حلي كه روايت ثعلبي نقل فرموده
از حل اشكال لزوم طعن اطلاق لحن بر قران با عجز و زبوني دست و گريبان شده از راه سراسيمگي و اضطراب
برين دو سه حرف مختصر قناعت ميكند و ميگويد و اما علام تصحيح لفظ القران لانه كان يجب عليه
متابعة صورة الخط و هكذا كان مكتوبا في المصاحف و لم يكن التغيير له جائزا فتركه
لانه لغة بعض العرب انتهى سبحان الله از تماشاي طعن غفلت نمودن و از مبناي اعضال چشم
پوشيدن و دست بدامن چنين كلام مهمل زدن كار همين حضرات است كلام در اطلاق لحن و غلط بر كلام الهي است
و ابن روزبهان از آن در گذشته وجه غير صحيح عدم تصحيح آن بيان ميكند و لنعم ما افاده العلامة
الشوستري في جوابه حيث قال و اما ما ذكره في اصلاح اطلاق عثمان اللحن على
القران فلا يصدر الا عن مجوج مبهوت فان المصنف اعترض على عثمان بانه اطلق
على القران اشتماله على اللحن المذموم المخل بالفصاحة و هذا الناصب يغمض العين عن
جواب هذا الذي هو محط الطعن و يتعرض بوجه ترك عثمان لتغييره و اصلاحه
بقوله دعوه الخ و ما اشبه جوابه هذا بما اجاب اهل خراسان عما عن سوال
اهل ما وراء النهر بان النبال اذا اراد استعلام استقامة النبل و اعوجاجه لم
يغمض احد عينيه و بان الطير المسمى باللقلق اذا قام لم يرفع احدى رجليه فاجاب
اهل خراسان بان النبال انما يغمض احدى عينيه لانه لو اغمض العين الاخرى

٣٥

لا يرى شيئا والطيور المذكور انما يرفع احدى رجليه لانه لو رفع الرجل الاخر لسقط على
الارض فليضحك او لينا ثه كثيرا ومن العجب ان عثمان صرح بان تلك العبارة من القران
لا تقبل الاصلاح وانه لا حاجة الى اصلاحه لعدم تحليله حراما وتحريمه حلالا وهذا
الناصب المروانى الذي غلب عليه هواء عثمان لما طول ان ما قاله عثمان طعن لا مدفع
له عدل عن دفعه عنه وقال تركه لانه كان لغة بعض العرب فان كونه لغة بعض العرب
هو الوجه الذي ذكره العلماء للدفع وهم عثمان لا للدفع الطعن عنه واني يندفع الطعن عنه
بذلك ولو كان عثمان عالما بموافقه ذلك للغة بعض العرب كيف صح له مع كثرة حياءه
عند القوم ان لا يستحيى من الله ويطلق على بعض كلماته التامات انه لحن وخطاء فى
القول مع ظهور ان بعض الفاظ القران وارد على لغة قريش وبعضها على لغة بنى تميم
وبعضها على لغة غيرهم انتهى حقير ميگويم که لغايت عجيب است که ابن روزبهان ميگويد که وجه عدم
تصحيح عثمان اين لحن را آنست که در مصاحف همچنين نوشته بود و او تغيير اين جايز نبود حالانکه در
بعض روايات سابقه تصريح گذشت که حضرت حميده نسبت تغيير مصاحف بعضی قريش کرده اند و نيز از
جمع اين روايات مستفاد است که حکم عثمان بلحن در مصاحف سابقه که پيش از زمان او نوشته شده نبود بلکه
هرگاه در زمان او مصاحف نوشته شد و بر او عرض کردند اين ارشاد نمود پس عجيب است که فضل ابن روزبهان
اتباع اين کاتبين بر جناب لازم ميداند واگر اين روايات محمول بر تعدد واقعه فرمايد فهو الهرب من
المطر والوقوف تحت الميزاب كما لا يخفى على اولى الالباب زيرا که برين تقدير واضح خواهد شد
که جناب عثمان بر مصاحفيکه در زمان جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم يا شيخين نوشته شده زبان
طعن دراز فرموده و از مصحف بلحن دانسته و فاضل رشيد در شوکت عمريه از افادات اسلاف خود بغفلت
در زيده آهنگی عجيب بر داشته و کلامی غريب بر ساخته حيث قال وانچه گفته است که اما مصدق
عيبت خليفه ثالث است که حکم بلحن و غلط بودن قول حق تعالى ان هذان لساحران ميفرمودند الی جوابش
آنکه قراءت حضرت عثمان درين کريمه ان هذين لساحران بود چنانچه قراءت حضرت عائشه و ابن زبير
وسعيد بن جبير و حسن وغيرهم همين است پس نزد ايشان قول حق تعالى ان هذين لساحران بانه ان
هذان لساحران تا متوجه شود بر ايشان طعن بحکم لحن در قول حق تعالى و حضرت عثمان ترجيح قراءت خود

۳۶

جواب فاضل رشيد ابحکم عثمان بلحن قرآن

خود بر قرآت دیگران بموافقت قرآت خود با محاوره متعارفه عرب و لزوم لحن در آن بر قرآت دیگران
نموده اند پس استدلال حضرت عثمان را که بر ترجیح قرآت خود و مرجوحیت قرآت دیگران بلزوم لحن بر قرآت
دیگران بطوریکه اصحاب آن قرآت محتاج بطرف توجیهات آن شده اند قائم نموده اند نخطیه در قرآن نامیدن
از عجایب اشکالات باشد آری اگر قرآت حضرت عثمان ان هذان لساحران میبود و باوجود آن ایشان بر آن
قرآت اعتراض مینمودند البته شبه صاحب ساله که بتبعیت علمای خود وارد کرده هست بر ایشان متوجه
میشد و لیس فلیس امام رازی در تفسیر کبیر آیه مذکوره میفرماید القراءة المشهورة ان هذان لساحران
و منهم من ترك هذه القراءة و ذكروا وجوها احدها قرأ ابو عمرو و عيسى بن عمر ان
هذين لساحران قالوا و هي قراءة عثمان و عايشة و ابن الزبير و سعيد بن جبير و الحسن
بعده دلیل این قرآت نقل کرده بعد از آن فرموده و روی عن عثمان انه نظر في المصحف فقال
ارى فيه لحنا و سيقيمه العرب بالسنتها انتهى ما اردنا نقله انتهى و این کلام افادت نظام
فاضل رشید که در مقابله اهل حق گفته و البته مقبول طبایع بدایع آنحضرات خصوصاً جناب مخاطب که طوق
عقیدتش در گردن انداخته و برشید المتکلمین او را مخاطب ساخته باطراء و مبالغه در مدایح و مناقبش جابجا
در مصنفات خود پرداخته صریح هست در قبول حکم حضرت عثمان بوقوع لحن و غلط در بین قرآنیکه متعارف
است و فيه المطلوب زیرا که مقصود ما درینمقام زیاده ازین نیست که نزد ائمه اهل سنت بعض الفاظ این قرآن
که متعارف است و مشهور غلط و خطا هست و بان دفع تشنیع از اهل حق که در طرق ایشان روایات تحریف
و تصحیف قرآن و تبدیل کلمه از آن بکلمه واقع شده حاصل است و لله الحمد على ذلك حیرتم میرباید که فاضل
رشید باوصف آنکه درینجا راه قبول و تصدیق حکم عثمان بوقوع لحن در آیه ان هذان لساحران که در قرآن
متعارف موجود هست پیش گرفته بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل فرموده باز در ایضاح لطافة المقال بجواب
جناب مصنف جائیکه ارشاد فرموده لیکن از ایشان چه عجب که لغویت کلام الهی معنی بهم مانند و وقوع لحن
لفظا تجویز نمایند استغراب و استعجاب را از حد گذرانیده کلمات حیرت سمات بر زبان آورده بلکه از داب
علما بر آمده راه کذب و بهتان صریح پیش نظر نهاده مثل جناب مخاطب نسبت تکفیر و توهین کلام الهی بمحو
داوهجها نچه میفرماید سبحان الله کسانیکه قرآن شریف را بجهت ترتیب عثمانی در حکم تقویم پارینه می
انگارند و با حفظ و ضبط قرآت آن و ترتیب علوم کثیره مستخرجه از آن و تعیین قوانین برای

٣٧

له اول ایضاح لطافة المقال اینست
الحمد لله الذی جعل العلم عالی البناء لا...
علی اسس من الهدایة ... للاعمال المعصوم
جمة الروایة و الدرایة و الحجة المحجة ...
القضاة مستعقبة ...
... بالقیاس و لا استقراء الخ

اصول تفسیر کاری ندارند بلکه آنرا مغیر و محرف می پندارند در حق شخاصی که بجان و دل خادم آن هستند و
خدمت آنرا سرمایه سعادت و وسیله نجات دانسته با نحاد شتی بعمل آورده باشند کلمه طعن همینی بطریق تشنیع
معکوس بر زبان رانند بالجمله عدم نسبت وجود حکم بوقوع لحن لفظی در قران شریف بطرف کتابی از کتب
اهلسنت در مقام مناظره با وجود ادعای وقوع آن بر مذهب ایشان خصوصا در صورت سبق وعده
موثقه بر لزوم ذکر شواهد چو اودعا های عجیبه ایشان از لطائف نمایان الخ برار باب بصیرت مخفی نیست
که نسبت پنداشتن قران شریف در حکم تقویم پارینه و کاری نداشتن بحفظ و قرات ان الی غیر ذلک
بابلوق که فاضل رشید از راه بیخودی و ازجا رفتگی تفوه بان نموده بهتانی است پس غریب که بر طلبه
و صبیان هم مخفی نمی تواند شد فکیف علی العقلاء و الافاضل و صدور مثل این دروغ بیفروغ
از جهال و عوام هم مستبعد چه جا از اهل علم و خصوصا کسانیکه مقتدای اعیان و مشار الیهم بالبنان باشند
لیکن کار این حضرات همین است که چون در جواب الزامات متینه اهل حق عاجز و درمانده میشوند و غیظ و غضب
مستولی میگردد ایشانرا از جامی برد و بهر سو که میخواهد میکشد پس بهتانهای غریب و افتراآت شگفت بر زبان
می آیند و از امقابل و لا ئل واضحه میگردانند و استغرابی که بر حسب عادت خویش از عدم نسبت حکم بلحن لفظی
در قران شریف بطرف کتابی از کتب اهلسنت کرده اند موجب مزید استغراب و استعجاب است چه این حکم در بسیاری
از کتب مشهوره اهلسنت که متداول است مذکور و بر السنه مفسرین و محدثین مشهور و در کتب کلامیه متقدمین
و متاخرین اهل حق مسطور است غفلت ازان و عدم اطلاع بران از ادانی طلبه ممارسین بعلم حدیث و تفسیر
و کلام مستبعد است چه جا علما و مصنفین پس اگر ذکر چنین امری مشهور نمایند و استناد ان بطرف کتابی نکنند
محل عجب نباشد آری عدم اطلاع جناب فاضل رشید بر مثل این امر شائع و ذائع موجب بسیار عجب
و حیرت است و اگر بغور نمایند که گو از کلام فاضل رشید در شوکت عمریه اقرار بوقوع لحن و خطا در قران شریف
ثابت لیکن واقع طعن از جامع قران بلاشبه است پس این هم خیال محال و هوس خام است و کفی فی دفعه
ما افاده فی الضربة الحيدرية ولنعم ما افاد فلعمري لقد اتی بما يحرق قلوب اهل العناد
حیث قال اما جوابیکه از قبل خلیفه ثالث برای حفظ ناموس عربیت او نوشته بغایت ظریف است اما
او لا پس از انجهت که بعد تسلیم اینکه قرات عثمانیه ان هذین لساحران باشد لازم می آید که قراوت
مشهوره اخری خارج از قران باشد کیف و قرا سبعه نفی قرائت از قراآت بهم یگر میکنند و قطع نظر ۳۸

نظر از آن نزول قرآن بر احرف سبعه که آن غیر از قراءات سبعه است از جمله متواترات پس عثمان چه کاره شد
که بر خلاف خدا و رسول قراءت خود را بالخصوص قرآن نامد و قراءتهای دیگران را قرآن نداند و جهل این امر
از مثل جامع قرآن پس بعید الیس برجل رشید و ثانیاً حیرتم میرباید که اگر ان هذان لساحران را قرآن
نمی انگاشتند چرا حک آن نفرمودند و مثل سائر مصاحف احراق آن ننمودند و چرا محول باقامت و تصحیح
عرب داشتند و چرا بزبان دُرربیان فرمودند که اری فی القرآن لحناً هرگاه قراءت بالرفع قرآن نباشد
چگونه لحن در قرآن خواهد بود بار خدایا مگر بر سبیل مجاز و تغلیب اطلاق قرآن فرموده باشند و اگر قراءت مذکوره را
هم قرآن میدانستند طعن بر ایشان البته متوجه خواهد گشت کما اعترف به الرشید ایضاً و نیز بحیرتم که چون
جامع قرآن خود ایشان بودند پس این قراءت که نزد ایشان قرآن نبوده از کجا داخل شد که ادخال آن
نمود مگر اینکه اهل سنت تحقیقاً للخلیفة و انکاراً لحقوقه غیر قرآن را در قرآن داخل ساخته باشند و هو بعید الم یکن
فیهم رجل رشید و اگر عثمان خود دیده و دانسته از راه داد اشتعند لحنش خواهد بود و ثالثاً قراءت مشهوره همین
قراءت بالرفع است پس جامع قرآن چرا بر خلاف مزعوم رشید مشهوره را مهجور و غیر مشهوره را مختار خود
ساختند انتهی **فقیر میگوید** که عجب است از فاضل رشید که تغلیط و تخطیه قراءة ان هذان لساحران که ۳۹
بلاشبهه از قرآن متواتر است منکر و قبیح و شنیع نمی داند بلکه طریقه حمایت و تائید حضرت عثمان درین شناعت
عظیم و جرم فضیح می پیماید و تجویز استحسان آن ثابت میفرماید سبحان الله اگر بیچاره شیعی روایتی متضمن وقوع
تغییر و تبدیل در قرآن متعارف بر زبان آرد مثلاً روایت کند که بجای ائمة لفظ امة بوده کافر گردد
و اگر حضرت عثمان و اتباع شان تغلیط و تخطیه قرآن متعارف کنند اصلاً شنعتی بایشان نه چسپد ان
هذا لشیء عجاب و از ملاحظه این روایات که مذکور شد حیرتی دیگر ورای ثبوت لحن در قرآن دامنگیر میشود
و آن اینکه هیچ ظاهر نمیشود که در اذهان عالیه حضرات اهل سنت معنی فقره ستقیمه العرب که جناب خلافت
مآب از راه کشف و کرامات فرموده بودند و تا آن تحریر مصداق آن بر صفحه عالم بوقوع نه پیوسته چیست از
اجلای بدیهیات است که عرب هنوز این لحن را در قرآن شریف میخوانند و هرگز همت خود را بر اصلاح آن موافق
ارشاد فیض بنیاد جامع قرآن نگماشتند شاید بعد ازین باصلاح خطا و غلط پردازند لیکن آخر وزر و بال
این غلط خواندن تمام عالم تا چندین صد سال برگردن کیست گو لطف سخن زمام اختیار از دست ربوده
بوادی گستاخی میکشد اما طی کشح از آن می نمایم و برسر نظر در دیگر تقریرات و توجیهات این بزرگان می آیم

پس باید دانست که شاه سلامت الله صاحب در رشعر که سپر انداخته بر کلمات هدایت آیات فاضل رشید
نظر نساخته برد و تضعیف و توهین این روایات وقوع لحن در قران پرداخته اند حیث قال باتفاق جمهور
فریقین ثابت است که انچه مابین الدفتین هست از عهد حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام با جمیع خصوصیات
حتی الحروف والحرکات والسکنات منقول بالتواتر هست پس انچه از بغوی در ذیل تفسیر کریمه لکن الراسخون
فی العلم الآیة واز مستدرک حاکم در خصوص کریمه لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا نقل کرده اند
اینچنین روایات شاذه معارض دلیل قطعی نمیتوانند شد الخ بحیرتم که شاه صاحب باینقدر بخیال مبارک راه نداده اند
که غرض از ذکر امثال این روایات نه اثبات معارضه دلائل دال بر سلامت قران از لحن و غلط است تا
بجواب آن لب بعدم صلاحیتش برای معارضه آن کشایند بلکه مقصود از آن محض اثبات اینمعنی است که
مقتدایان سنیه مثل عثمان و عائشه و ابان بن عثمان قائل بوقوع لحن در قران بوده اند و دفع اینمعنی بدلائل
داله بر سلامت قران از لحن نتوان نمود غایت امر آنست که این دلائل دلالت بر بطلان این قول خواهد کرد
نه انکه نفی ثبوت این قول از حضرات نماید آری اگر در طرق سنیه مثل این روایات احادیثی متضمن نفی
این قول از حضرات منقول میشد و دلیلی بر عدم جواز صدور او متناقضه از ایشان قایم میگردید آنوقت
تفوه بمعارضه امکانی داشت و اذ لیس فلیس با انکه روایتیکه در سهم الغار از حاکم منقول است بتصریح حاکم
صحیح است بر شرط شیخین و بر ظاهر است که شرط شیخین چه جلالت مرتبه دارد و با انکه حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام العیاذ بالله با انکه باعتراف ... از ائمه اثنا عشر است لیاقت انطباق این شرط ندانسته
که بخاری در ان شک و ریب ورزیده از اخراج روایات آن حضرت دست کشیده و در تعریف صحیح
خالی از شذوذ و علل معتبر است کما فی منهاج النووی وغیره پس روایت حاکم را شاذ چه طور توان گفت
و نیز تفوه بشذوذ این روایات وقتی امکان داشت که حکم بلحن قران منحصر در آن میبود و حالانکه حکم
بلحن قران از عائشه و عثمان و غیر ایشان در روایات کثیره و احادیث شهیره مروی گردیده با اینهمه
هم تخییل نفرموده که هرگاه خدام جناب سامی باوصف آنکه ائمه شان اینچنین روایات در کتب دین و ایمان
خویش روایت کرده بتصحیحش پرداخته باشند بکدوش از توجه طعن و الزام میشوند بر اهل حق چرا طعن
و تشنیع بجهت روایت احادیث تحریف قران میفرمایند عجب تر انکه صاحب سهم الغار این روایات
لحن را بطریق تشنیع و تعریض ایراد کرده بود و شاه صاحب از دفع شناعت ان غفلت ورزیده بر

جواب شاه سلامت الله از روایت لحن قران

برسر تبیین مزید شناعت ان یعنی اثبات مخالفتش با امر قطعی رسیده اند وانچه در اخر کلام حرف جرح وقدح این روایات بر زبان آورده حیث قال اسناد با روایت شاذه که مشعر وقوع غلط وخطای کاتب یا لحن در قران است باوصف مجروح ومقدوح بودن انها مفید مزعوم مخاطب شدنی نیست انتهی بلفظه پس غریب تر از اول است چه روایت بغوی خود از ثابتات وقطعیات است که بالقطع والجزم نسبت حکم بخطا ولحن قران بعثمان وعائشه وابان بن عثمان نموده حیث قال قالوا ذلک خطاء من الکتاب وقال عثمان رض ان فی المصحف لحنا الخ پس هرگاه مثل بغوی که از اکابر ائمه ومحدثین ومفسرین وفقها ومحققین اهلسنت است این امر را قطعاً وحتماً ثابت دانسته باشد این مجرد ادعای شاهصاحب که خرافتی بیش نیست بچه کار شان آید وکی اصغار میشاید وعلاوه برین دیگر ائمه اهلسنت تصریحات کرده اند که بغوی در تفسیر خود روایت نمیکند مگر احادیث صحیحه واز ایراد موضوعات اجتناب ورزد از انجمله ابن تیمیه که از اکابر ائمه سنیه ومشهورین متعصبین ایشان است وبغایت مسارعت در قدح وجرح ائمه خود ومصنفات شان دارد در منهاج السنه در ذکر تفسیر ثعلبی میگوید ولکان غالب الاحادیث التی فیه ای فی تفسیر الثعلبی صحیحة ففیه ما هو کذب باتفاق اهل العلم وبهذا لما اختصره ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی وکان اعلم بالحدیث والسنة والفقه منه ای من الثعلبی اعلم باقوال المفسرین ذکر البغوی منه اقوال المفسرین والنحاة وقصص الانبیاء فهذه الامور نقلها البغوی من الثعلبی واما الاحادیث فلم یذکر فی تفسیره شیئاً من الموضوعات التی رواها الثعلبی بل یذکر الصحیح منها ویعزوه الی البخاری وغیره فانه صنف کتاب شرح السنة وکتاب المصابیح وذکر ما فی الصحیحین والسنن ولم یذکر الاحادیث التی یظهر لعلماء الحدیث انها موضوعة کما یفعله غیره من المفسرین کالواحدی الخ واین عبارت بغایت صراحت دلالت دارد برانکه بغوی احادیث موضوعه در تفسیر خود ذکر نکرده بلکه انچه صحیح بوده آنرا وارد کرده وطریقه دیگر مفسرین متغفلین سنیه پیش نگرفته که خرافات وموضوعات را در تفسیر کلام الهی وارد کرده در ضلال واضلال افتاده اند پس روایت حکم حضرت عثمان بلحونیت قران مجید که ثعلبی آنرا روایت کرده وبغوی هم آنرا در تفسیر خود آورده باعتراف مثل ابن تیمیه که امام اعظم قوم است کما فی هفوات الاعور ثابت گردید وادعای واهی بیدلیل که شاهصاحب اغاز نهاده اند وبهواجس نفسانیه قدح وجرح روایت بغوی بزبان آورده باطل برآمد ولله الحمد علی ذلک وهمچنین روایت صحیحه را که حاکم آنرا بر شرط شیخین گفته بی اقامت دلیل

مجروح و مقدوح گفتن ضحکه بیش نیست عنقریب بدانی که حاکم نزد این بزرگان در غایت جلالت بوده
که بسبیل اتفاق علما نقل کرده بر اینکه حاکم از اعاظم ائمه است که حق تعالی بایشان حفظ دین کرده و صاحب
جامع الاصول در حق او گفته که او عالم بفن حدیث و خبیر بغوامض آن بوده و آنچه درباره صحیحین گفته نگفته
مگر بعد تفتیش و اختبار پس بحکم جناب حاکم جلیل الشان گوش نهادن داد مکابره دادن است علاوه برین
هم در ما بعد بدانی که این روایت را ضیاء مقدسی نیز تصحیح کرده و دیگر ائمه اهل سنت هم مثل فریابی استاد
شیخ بخاری و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن الانباری بطرق متعدده
روایت کرده اند پس چنین روایت صحیحه مرویه بطرق عدیده را چگونه شاذ و مجروح و مقدوح توان
گفت و اگر دلیل جرح این روایت اقوال رازی و نیسابوری و صاحب کشاف که سابق برین
قول ذکر کرده وارد نمود پس سخافت آن خود ظاهر است زیرا که از قول صاحب کشاف که اینست لا یلتفت الی ما زعموا
من وقوعه لحنا فی المصحف قدح و جرح این روایت حاکم و امثال آن ثابت نمیشود بلکه بصراحت تمام
از آن عدم التفات بقول حضرت عثمان و عایشه و امثال ایشان که گمان لحن در قران کرده اند ثابت
میشود و اینرا با قدح روایت حکم این بزرگان بوقوع لحن در قران چه مناسبت است با وصف آنکه استدلال
بکلام صاحب کشاف دلیل صریح است بر عدم اعتبار و اعتماد او و مبطل فریفت صاحب تحفه و امثال او ست
که استدلال بکلام او برای اهل حق با وصف احتجاج اکابر سنیه بعبارات و روایاتش جایز نمیدانند و همچنین
نیسابوری هم حکم برکاکت این قول کرده تا آنکه انکار صدور این قول ازین بزرگان نموده حیث قال
ولا یخفی رکاکة هذا القول لان هذا المصحف منقول بالنقل المتواتر الخ و همچنین رازی
بعد روایت حکم عثمان و عایشه بوقوع لحن در مصحف گفته و اعلم ان هذا بعید الخ و انهم محض استبعاد
این قول است و لا استبعاد فی استبعاده بل فی کفر فانه باجماع اهل العلم علی ما فی الشفاء
للقاضی عیاض ولیکن این استبعاد دلالت بر انکار صدور این قول ازین حضرات ندارد و علاوه برین
هم در ما بعد بدانی که روایات حکم ائمه سنیه بتحریف قرآن منحصر در روایت بغوی و حاکم نیست که قدح
در آن بعد تسلیم آن مستلزم سقوط استدلال باشد بلکه روایات کثیره و احادیث متعدده متضمن این حکم وارد کرده
و ثقات سنیه آنرا قبول نموده اند پس بالفرض اگر این روایت ضعیف الاسناد هم میبود بنظر تایید آن
بدیگر روایات معتمد میگشت فکیف که خود هم معتمد و صحیح باشد و سیوطی در اتقان بعد نقل حدیث

بحث لحن قرآن

حدیث حکم عثمان بلحن قرآن از ابو عبید وحدیث عائشه وقول سعید ابن جبیر که عنقریب از ابن هر دو میآید
و حیران گردیده تصریح میکند که آنها در نهایت اشکال و اعضال است و قبایح عدیده و شناعات کثیره بر آن
لازم می آید چنانچه گفته وهذه الاثار مشکلة جدا وکیف یظن بالصحابة اولا انهم یلحنون فی
الکلام فضلا عن القرآن وهم الفصحاء اللد ثم کیف یظن بهم ثانیا فی القرآن الذی تلقوه
من النبی صلعم کما انزل وحفظوه وضبطوه واتقنوه ثم کیف یظن بهم ثالثا اجتماعهم کلهم علی
الخطاء وکتابته ثم کیف یظن بهم رابعا عدم تنبههم ورجوعهم عنه ثم کیف یظن بعثمان
انه ینهی عن تغییره ثم کیف یظن ان القرآن استمر علی مقتضی ذلک الخطاء وهو مروی
بالتواتر خلفا عن سلف هذا مما یستحیل شرعا وعقلا وعادة انتهی و سیوطی
بعد ابقاد نار این اشکالات عویصه بر این اخبار مشغول آب پاشی گردیده میگوید وقد اجاب
العلماء عن ذلک بثلاثة اوجه احدها ان ذلک لا یصح عن عثمان فان اسناده ضعیف
مضطرب منقطع ولان عثمان جعل للناس اماما یقتدون به فکیف یری فیه
لحنا ویترکه لیقیمه العرب بالسنتها فاذا کان الذین تولوا جمعه وکتابته لم
یقیموا ذلک وهم الخیار فکیف یقیمه غیرهم وایضا فانه لم یکتب مصحفا واحدا بل
کتب عدة مصاحف فان قیل ان اللحن وقع فی جمیعها فبعید اتفاقها علی ذلک او فی
بعضها فهو اعتراف بصحة البعض ولم یذکر احد من الناس ان اللحن کان فی مصحف
دون مصحف ولم تات المصاحف قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة ولیس ذلک
بلحن الوجه الثانی علی تقدیر صحة الروایة ان ذلک محمول علی الرمز والاشارة ومواضع
الحذف نحو الکتب والصبرین وما اشبه ذلک الثالث انه مؤول علی اشیاء خالف
لفظها رسمها کما کتبوا لاوضعوا ولاذبحنه بالف بعد لا لاوضعوا ولاذبحنه و
جزاؤ الظالمین بواو والف وبایید بیائین فلو قری ذلک بظاهر الخط لکان لحنا وبهذا
الجواب وما قبله جزم ابن اشتة فی کتاب المصاحف انتهی و سخافت این اجوبه ثلثه که فائده
جز تخدیع عوام سنیه معتقدین خلافت غاصبین ندارد و لائق آن نیست که اهلسنت آنرا ابتغا بلمه
اهل حق ذکر کنند و در دفع الزام شان دست بان زنند بر ظاهر است آثار و روایات حکم عثمان بوقوع لحن در

جواب سیوطی در روایات لحن قرآن

43

قرآن وحکم بغیر معتمد بودن آن پس لیاقت اصغا ندارد زیرا که ائمه اهل سنت این قسم روایات را قبول نموده اند
وعلی الجزم آنرا بعثمان منسوب ساخته چنانچه بغوی در معالم گفته قال عثمان ان فی المصحف لحنا
وستقیمه العرب بالسنتها الخ وشاه ولی الله در رساله الفوز الکبیر فی اصول التفسیر گفته ودر مثل
والمقیمین الصلوة والمؤتون الزکوة حضرت عثمان رضی الله عنه گفته اند ستقیمها العرب بالسنتها انتهی
ونیز ثعلبی که در باب جلالت وامامت او برای مفسرین وثقت واعتماد او حتی علی لسان والد صاحب
التحفه سیدانی در تفسیر خود این روایت آورده واز خطبه تفسیر او ظاهر است که او حق را از باطل ومفضول را از
فاضل وصحیح را از سقیم وحدیث را از قدیم وبدعت را از سنت وحجت را از شبهت شناخته ودر او تمیز ودرایت
ونقد نموده وبر مجرد نقل وروایت اکتفا نموده وکتاب خود را مهذب وملخص کرده اعتماد در علم قرآن بر آن نمایند
گردانیده واقاویل مبتدعین را با اقوال سلف صالحین مخلوط نساخته واز طریقه بی تمیزان که غث وسمین
دواهی ومتین را در تفاسیر ذکر میکنند اعراض کرده واز اینجاست که فاضل رشید در غار عمری با وصف آنکه
در مقامات عدیده بر بسیاری از احادیث خود طعن نموده بر دان پرداخته تا آنکه در بعض مقامات ملجا
ومضطر گردیده بعضی احادیث را که حاکم در مستدرک تصحیح کرده نیز نامقبول انگاشته در این احادیث که
متضمن حکم عثمان بوقوع لحن در قرآن است طعنی نزده وکلامی نکرده بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل کرده بر دعوی
خود شاهد آورده نی فی ذلک کفایة لاهل الدرایة اما آنچه سیوطی گفته ولان عثمان جعل للناس اماما الخ پس حاصل آن جز رد
وتکذیب این روایات نیست حالانکه ائمه سنیه بالقطع والجزم اثبات لحن را در قرآن بعثمان نسبت کرده اند
ومع هذا کدام دلیل قائم است بر استحاله آن یعنی که عثمان مصحفی را که آنرا امام ومقتدای مردم گردانیده بود
لحنی بیند وآنرا ترک کند تا که عرب اقامت آن نمایند چه ادعای این استحاله نه بر مذهب اهل سنت درست می آید ونه بر
مذهب اهل حق اما بنا بر مذهب اهل حق پس ظاهر است واما نزد اهل سنت پس باین وجه که ایشان هم ادعای عصمت
عثمان ندارند پس اگر از او چنین خطا صادر شود چه عجب است وآنچه نوشته شدن چند تا مصحف را
وبعید بودن وقوع لحن در جمیع نسخ مذکوره شدن وقوع لحن فی بعض دون بعض دلیل عدم اعتبار این روایات
آورده از اول هم ظاهر نیست زیرا که اولا مسلم نداریم که وقوع لحن در تمامی نسخ قرآن که عثمان نویسانیده بود
بعید نیست بلکه هرگاه یکی از دیگری نقل باشد واصل نسخه واحد که از آن استکتاب سائر نسخ شده وغلط لحن
در آن نسخه واقع شده وقوع لحن در تمام نسخ پس قریب است واز اینجاست که جمیع نسخ قرآن متعارف که ماخوذ

حیث قال [illegible] بالضیاء والصبح [illegible] الحق من الباطل والمفضول من الفاضل والصحیح من السقیم والبدعة من السنة والحجة من الشبهة [illegible] الکشف والبیان فی تفسیر القرآن للثعلبی

ماخوذ از نسخه عثمان است برین لحن مزعومی منفی است و اگر بعید هم باشد لیکن وقوع را که مانفی نیست **وثانیاً** ذکر
کردیم که این لحن در بعض نسخ واقع شده دون بعض پس گو این معنی اعتراف بصحت بعض آن باشد لیکن مجیب را
چه سود و معترض را چه ضرر زیراکه غرضش آنست که عثمان حکم بلحن و خطای الفاظ این قرآن متعارف کرده گو بعض
نسخ اخر که الیوم غیر متعارف است محفوظ از لحن بوده باشد و اما همین که احدی از مردم ذکر نکرده که لحن در بعض
مصاحف دون بعض واقع بود پس مردود است **اولاً** باینکه این دعوی بنابر افادات شاه عبد العزیز از قبیل
شهادت علی النفی است که صلاحیت قبول ندارد زیراکه جناب او انکار زجاج که از ائمه عربیت است جرح وارا
از قبیل شهادت علی النفی قرار داده از پایه اعتبار ساقط کرده پس این انکار که سیوطی ذکر کرده چه قسم صلاحیت
اعتماد داشته باشد **وثانیاً** اینکه بتصریح جناب مخاطب در مسلک اول عدم ذکر دلیل عدم نمی باشد پس اگر کسی
ذکر وقوع لحن فی مصحف دون مصحف نکرده باشد از ان عدم ان فی الواقع لازم نمی آید **وثالثاً** این روایات
دلالت اجمالی بر وقوع لحن در مصاحف دارد و هرگاه وقوع آن در جمیع بزعم این قائل مستبعد است دلالت آن
بر شق اخیر یعنی وقوع لحن فی بعض دون بعض متعین خواهد شد پس همین روایات را ذکر ام یکه مجیب خواهش آن
کرده بود کرده **ورابعاً** اینکه کسی دیگر ذکر وقوع لحن در بعض مصاحف دون بعض کند یا نکند مطلوب ما که حکم ۴۵
عثمان بوقوع لحن در الفاظ قرآن متعارف است ثابت است علی کل تقدیر **واما قول او** ولم تات المصاحف
قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة و ذلک لیس بلحن پس نفی حکم عثمان بلحن این قرآت هرگز نمیتوان نمود
اما جواب ثانی که محصلش اینست که حکم بلحن بعض الفاظ ماول است بمواضع رمز و اشارت و حذف پس
بغایت وضوح ظاهر است که در حکم عثمان بوقوع لحن در آیه ان هذان لساحران هرگز تاویل بحذف و رمز و
اشاره درست نمیشود زیراکه این آیه چنانچه مکتوب است بهمان طور قرائت آن میکنند و علی هذا القیاس روایة
عائشه و سعید بن جبیر اگر در روایت مجمله که در ان بیان لحن غیر واقع است محتمل است که این تاویل جاری شود
لیکن روایات مفصله که کلام ما در آنست هرگز ان مساغی ندارد و هرگاه در روایات مفصله این تاویل جاری نشد
حمل روایات مجمله هم بر همین روایات مفصله واجب گردید فان الاحادیث یفسر بعضها بعضاً وایضاً
یلزم فی هذا التاویل المصیر الی غیر الظاهر من غیر ضرورة وهو غیر جائز و عدم وجود
الضرورة قد ظهر انفا من کلام الفاضل الرشید حیث صحح حکم عثمان بغلط القرآن بما لیس علیه
مزید فبطل ادعاء الضرورة المصححة للتاویل کما لا یخفی علی من لیس للحق بعنید واولی کهلا

من الراي الشلايلا باوصف انكه امري كه از قبيل رسم خط وكتابت باشد واتباعش از مستحسنات است كما
يظهر من ضبعهم ونصرهم بحالهم وبعد وتعمد واقع شده آنرا لحن ناميدن واستنكار ذكرش كردن كما يظهر
من سياق كلامه معناي ندارد ونيز بنابرين حضار خدمتش درخواست تغيير واصلاح ان مي نمودند **واما جواب**
ثالث پس فساد وسخافت آن ظاهر تر از انست كه بجشم تبيين آن پردازم وكفايت ميكند در دفع آن انچه خود
سيوطي از ابن الانباري نقل كرده حيث نقل عنه انه قال ومن زعم ان عثمان اراد بقوله ارى فيه
لحنا ارى في خطه لحنا اذا اقمناه بالسنتنا كان لحن الخط غير مفسد ولا محرف من جهة
تحريف الالفاظ وافساد الاعراب فقد ابطل ولم يصب لان الخط منبئ عن النطق فمن لحن
في كتبه فهو لاحن في نطقه ولم يكن عثمان ليؤخر فسادا في هجاء الفاظ القران من جهة
كتب ولا نطق ومعلوم انه كان مواصلا لدرس القران متقنا لالفاظه موافقا على ما رسم
في المصاحف المنفذة الى الامصار والنواحي انتهى علاوه بران اگر ان هذان لساحران را بيا
مي خواندند وچنانكه مرقوم است بهمان وجه مي خواندند وهمچنين قرات ديگر ايات مبحوث عنها على حسب
الكتابة مي نمودند اين تاويل امساغي وگنجائش بود وليكن هرگاه در مصحف مشهور ومتداول اين لفظ را
بهمين طور مي خوانند يعني بالف پس بازيحكم عثمان را لحن آن تاويل باين توجيه عليل كردن راست نمي آيد
واصغا رانمي شايد وبعد تحرير اين كلام كه در عبارت آينده سيوطي نظر كردم يافتم كه او هم بهمين اعتراض
رد اين توجيه غير وجيه كرده حيث قال اخرج اي ابن اشتة عن ابراهيم النخعي انه قال ان هذان لساحران
وان هذين لساحرين سواء لعلهم كتبوا الالف مكان الياء والواو في قوله والصابئون والراسخون
مكان الياء قال ابن اشتة يعني انه من ابدال حرف في الكتابة بحرف مثل الصلوة
والزكوة والحيوة واقول هذا الجواب انما يحسن لو كانت القراءة بالياء فيها والكتابة
بخلافها واما والقراءة على مقتضى الرسم فلا انتهى وسيوطي بعد اين اجوبه جوابي ديگر هم ذكر كرده
وآنرا اقوى اجوبه قرار داده حمد الهي بر ان بجا آورده وان اينست ثم قال ابن اشتة انبانا محمد بن يعقوب
حدثنا ابو داود سليمان بن الاشعث ثنا احمد بن مسعدة ثنا اسمعيل اخبرني الحرث
بن عبد الرحمن عن عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر قال لما فرغ من هذا المصحف اتي به
عثمان فنظر فيه فقال احسنتم واجملتم ارى شيئا سنقيمه بالسنتنا فهذا الاثر لا اشكال فيه

فيه وبه يتضح معنى ما تقدم فكانه عرض عليه عقب الفراغ من كتابته فرأى فيه شيئا
كتب على غير لسان قريش كما وقع لهم في التابوت والتابوه فوعد بانه سيقيمه على لسان
قريش ثم وفى بذلك عند العرض والتقويم ولم يترك شيئا ولعل من روى الآثار
السابقة عنه حرفها ولم يتقن اللفظ الذي صدر من عثمان فلزم منه ما لزم من الاشكال
فهذا اقوى ما يجاب به عن ذلك ولله الحمد انتهى واين جواب را که سيوطي اقوى اجوبه انگاشته
خوش وقت و فارغ البال گرديده بسبب آن تفصي از اشكالاتي كه خود بصعوبت اشكال و اعضال آن تصريح
كرده سهل پنداشته اضعف اجوبه توان گفت زيرا كه فارقي بين درين روايت ابن اشته كه آن را مزيل اشكال
و موضح معناي ما تقدم فرموده و در روايات متقدمه پيدا نيست جز آنكه درين روايت صيغه سنقيمه بصيغه
متكلم مع الغير واقع است و دران بصيغه غايب كه فاعل آن عرب است و مآل هر دو امر واحد است چه وقوع
اقامت اين لحن از هر دو ثابت نميشود و اما محض احتمال كه شايد اقامت اين لحن واقع شده باشد پس اين
احتمال درين روايت متطرق ميشود بخلاف روايات متقدمه زيرا كه در روايات متقدمه نهي حضرت عثمان
از اصلاح و تغيير لحن مذكور است و اين نهي مصرح است بآنكه هرگز اصلاح و اقامت اين لحن از حضرت
عثمان واقع نشده بلكه ديگران را هم از ازاله و تغيير آن منع فرموده اند وليكن پر ظاهر است كه اين روايات را برين
محمل كه سيوطي درينجا ذكر كرده محمول نتوان ساخت و نه اين روايت را موضح معناي اين روايات توان گفت
بلكه اين روايت اگر برين محمل محمول شود منافات صريح با اين روايات خواهد داشت و هرگز جمع ممكن نخواهد شد
آري اگر اين روايت را برهمين معني حمل كنند كه عثمان حكم لحن قرآن نموده و باز اقامت و اصلاح آن
نكرده البته توافق بين الروايات حاصل ميشود علاوه بران در رواياتيكه دران تفصيل بعض اين مواضع
لحن مذكور است تامل بايد فرمود كه آيا از آن وقوع وفاء وعده غير مستقيم اقامت ثابت ميشود يا نه بانك
تامل از آن واضح است كه هرگز وفا باين وعده كذوب واقع نشده زيرا كه از جمله آن مواضع كه عثمان حكم
بوقوع لحن دران فرموده ان هذان لساحران است و آن بهمين نهج تا اليوم موجود است اقامت كجا
واقع گرديد **و اما** ادعاي اينكه آثار متقدمه يعني اخباريكه دران لفظ سيقيمه العرب على صيغة الغائب
واقع است دران از رواة تحريف واقع شده پس مردود است **اولاً** بآنكه عنقريب ميداني كه تمسك
باين عذر نزد فاضل مخاطب كو بجاي خويش باشد موجب كمال ضحك و استهزا است پس چگونه براي

اهلسنت تمسک بمثل این عذر جائز خواهد بود و ثانیا بانکه اگر ادعای وقوع تحریف در همین روایت ابوعبید
که سیوطی نقل کرده و دران صیغه سیقیمه علی الغائب مذکور است کنند مارا چندان ضروری نیست از آن
روایات که دران تصریح بمواضع لحن مذکور است و همچنان تا الیوم در قران مسطور است چه جواب خواهند
داد و ابوالقاسم اصفهانی در محاضرات از تاویلات رکیکه دست بر داشته که از کلامش ظاهر است که چون
ناسخین قران شریف حاذق و در صنعت کتابت فائق نبودند از بی بصیرتی ایشان بعض حروف بر
خلاف ما یجب نوشته شد چنانچه گفته کان القوم الذین کتبوا المصحف لم یکونوا قد حذقوا
الکتابة فلذلک وضعت احرف علی غیر ما یجب ان تکون علیه وقیل لما کتبت
المصاحف وعرضت علی عثمان فوجد فیها حروفا من اللحن فی الکتابة قال لا تغیروها
فان العرب ستغیرها او ستعربها بالسنتها ولو کان الکاتب من ثقیف والمملی من
هذیل لم یوجد فیه هذه الحروف انتهی چون اینهمه دیدی و شنیدی و فراز این وادی
نوردیدی حالا بعض دیگر روایات هم که نص است بر وقوع لحن در قران شریف باید شنید و از عصبیت
و تعصب و تشنیع بر جابر الحق بگناه اخراج روایات تحریف قران شریف و تبدیل کلمه از آن بکلمه دست باید کشید
در اتقان مذکور است قال ابو عبید فی فضائل القران ثنا ابو معویة عن هشام بن عروة عن ابیه
عن جده قال سالت عائشة عن لحن القران عن قوله ان هذان لساحران وعن قوله
والمقیمین الصلوة والموتون الزکوة وعن قوله ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون
والنصاری قالت یا ابن اخی هذا عمل الکتاب اخطأوا فی الکتاب هذا اسناد صحیح علی
شرط الشیخین انتهی و دیگر ائمه کبار هم این روایت را اخراج کرده اند مثل سعید بن منصور وابن ابی شیبة
وابن ابی داود وابن جریر وابن المنذر چنانچه سیوطی در در منثور گفته اخرج ابو عبید فی فضائله
وسعید بن منصور وابن ابی شیبة وابن جریر وابن ابی داود وابن المنذر عن عروة
قال سالت عائشة عن لحن القران ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون والمقیمین
الصلوة والموتون الزکوة وان هذان لساحران فقالت یا ابن اخی هذا عمل الکتاب اخطأوا
فی الکتاب انتهی و راغب اصفهانی که او هم از ائمه اهلسنت است نیز در محاضرات این روایت وارد کرده و دیگر
دانی که مقتدای هر قاری و دانی است و جلائل فضائل او از تبیان فی شرح مورد الظمآن و دیگر کتب اعیان

اعيان روشن وعيان است در رسالهٔ مقنع كه نسخهٔ عتيقهٔ آن نزد حقير حاضر است مي آرد نا الخاقاني قال نا احمد بن

محمد قال نا علي بن عبد العزيز قال نا ابو عبيد قال نا ابو معاوية عن هشام بن عروة عن ابيه

قال سالت عائشه رضي الله عنها عن لحن القران عن قول الله عز وجل ان هذان لساحران

وعن قوله والمقيمين الصلوة والموتون الزكوة وعن قوله تعالى ان الذين امنوا والذين هادوا

والصابئون فقالت يا ابن اختي هذا عمل الكتاب اخطئوا في الكتاب حالا منصف لبيب و ناقد

اريب بچشم انصاف درين حديث كه بتصريح جلال الدين سيوطي صحيح است وآنهم بر شرط حضرت شيخين كه جلالت

ورفعت آن طالبه علوم نيك ميدانند ملاحظه فرمايد كه بنص سيوطي اجوبه واهيه اهل سنت كه در احاديث سابقه

ذكر ميكنند دران مساغي ندارد حيث قال بعد ذكر الاجوبة التي تقدمت وما يستحسنه من

في الاتقان ١٢

جوابه وبعد فهذه الاجوبة لا يصلح شئي منها عن حديث عائشه اما الجواب بالتضعيف

فلان اسناده صحيح كما ترى واما الجواب بالرمز وما بعده فلان سوال عروة عن الاحرف

المذكورة لا يطابقه انتهى وچگونه تاويلي درين روايت تطرق يابد حالانكه ازان واضح است كه حضرت عروه

كه عروه مستفسر است اين ايات ثلاثه را كه بلا شبهه دراين قران كه امروز در دست مسلمانان است لحن و غلط و

خطا ناميده واز غايت اضطراب ضبط درد جگر نتوانسته بر جا والخلال اين عقده التجا به مجتهده زمان و علامه

دوران حضرت عائشه برد كه شايد تسكين اين التهاب وعلاج اين اضطراب فرمايد جناب او هم دست رد

بر سينه اميدش نزده تصديق اختلاجش فرموده دست برداري از علاجش نموده وشفقت تمام فرموده كه

اي پسر برادر اغلاط اين ايات شريفه همه از دستكاري ناسخين وتحريف كاتبين است كه راه خطا در نوشتن

قران شريف پيش گرفتند حيرت كه حضرات صحابه وجامع قران هم اتباع همين كاتبين كه مصداق الكالب

كالحمار بودند ايثار فرمودند وبازاله ومحو اغلاط شان نپرداختند چيزيكه سرمايهٔ ايمان وسعادت دين

ودنيا است آن را لعبهٔ سفهاء وجهال وضحكه نسوان واطفال ساختند نازم بر انصاف پژوهي حضرات اهل سنت

كه باوصف روايت چنين احاديث وتصحيح وتصديق آن نقاب حيا از رخ برداشته بر اهل حق كه روايات

تحريف وتصحيف قران اخراج ميكنند زبان درازي را بغايت قصوي ميرسانند باآنكه روايات اهل حق بيش

ازين دلالت بر تحريف وتصحيف قران نيست چه غايت الامر آن روايات دلالت بر اين دارد كه بعض الفاظ

قران مبدل شده وتبديل وتغير دران راه يافته وهمين است بعينه مدلول مطابقي اين روايات وامثال

٤٩

آن باوصف آنکه بنابر روایات اهل حق اکثر تصحیف و تحریف واقع شده از گروه ضالین و مضلین که ائمه جور
بودند واقع شده و اهل حق قدرت اصلاح آن نیافته اند بخلاف روایات اهلسنت که مدلولش آنست که ائمه
و مقتدایان اینها که بزعم الشان از اهل حق بودند برین تصحیف و تحریف راضی شده همان قرآن مصحف و محرف
که بنابر افادات اشاره عبد العزیز مثل توریت و انجیل است و بنابر افادات فاضل رشید تقویم پارینه
و بنابر توهمات مخالطات بیاض عثمانی رواج داده اند و در مسلمین شائع ساختند ع ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا ٭ و حضرات اهلسنت مثل سیوطی و ابو عمرو دانی با آن همه دانی در تاویل این روایت صحیحه
بو سهها بخته اند لیکن قاضی ثناء الله ارشد تلامذه شاه ولی الله دهلوی راه انصاف پیموده از تاویلات
علیله دست کشیده صراحة تخطیه حضرت عائشه نموده قول جنابش را خارق اجماع گفته حیث قال فی
تفسیره فی تفسیر قوله تعالی ان هذان لساحران واختلفوا فی توجیهه فروی هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشه انه خطاء من الکاتب وهذا القول خطاء خارق للاجماع
انتهی و ابن الشحنه هم در تفسیر خود بر تاویلات سخیفه نظر میکند و حکم حضرت عائشه را بلحن و غلط این لفظ بر محمل
صحیح حمل میفرماید چنانچه در تفسیر در مصون فی علوم الکتاب المکنون گفته ذهب جماعة منهم عائشه
ام المومنین رضی الله عنها و ابو عمرو الی ان هذا مما لحن فیه الکاتب واقیم بالصواب یعنون انه
کان من حقه ان یکتب بالیاء فلم یفعل ولم یقراه الناس الا بالیاء علی الصواب و بعنوان
انبان اینها از امثال این روایات سیری نشده بلکه دیگر روایات جسارت حضرت عائشه بر تخطیه الفاظ
قرآن هم بر می آرند و بقدم کد و جد طریقه نشر و تشهیر آن می سپارند سیوطی در اتقان گفته تذنیب یقرب
مما تقدم عن عائشه ما اخرجه الامام احمد فی مسنده و ابن اشتة فی المصاحف من
طریق اسمعیل المکی عن ابی خلف مولی بنی جمح انه دخل مع عبید بن عمیر علی عائشه
فقال جئت اسالک عن اية من کتاب الله کیف کان رسول الله صلعم یقرءها قالت اية
اية قال الذین یؤتون ما اتوا و الذین یاتون ما اتوا فقالت ایهما احب الیک قلت
والذی نفسی بیده لاحدهما احب الیّ من الدنیا جمیعا قالت ایهما قلت الذین
یاتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله صلعم کذلک کان یقرأها وکذلک انزلت ولکن
الهجاء حرف انتهی و در درّ منثور مذکور است اخرج سعید بن منصور و احمد و عبد بن حمید

حميد والبخاري في تاريخه وابن المنذر وابن ابي شيبة وابن الانباري معاني المصاحف
والدارقطني في الافراد والحاكم وصححه وابن مردويه عن عبيد بن عمير رضي الله عنه انه
سال عائشه رضي الله عنها كيف كان رسول الله ص يقرء هذه الاية والذين يؤتون
ما اتوا او الذين يأتون ما اتوا فقالت ايتهما احب اليك قلت والذي نفسي بيده لاحديهما
احب الي من الدنيا جميعا قالت ايهما قلت الذين يأتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله
كذلك كان يقرؤها وكذلك انزلت ولكن الهجاء حرف کو منصفی که داد انصاف این قوم
مور داوم دهد که امام احمد حنبل در مسند خود که اصلی است از اصول اسلام وملجاء وماوای محدثین کرام
وحجت وبرهان ومقتدای ائمه اعلام وبصحت آن اکابر قوم تصریح میکنند کما يجئي ان شاء الله المنعام چنین
روایت می کند که حضرت عائشه تصریح بتحریف قران بدلالت مطابقی فرموده جای تاویل وتسویل باقی
نگذاشته وتشمیر ذیل در تفضیح محرفین فرموده ادای شهادت فرمودند که رسولخدا همچنانکه جنابش ارشاد
فرموده این آیه را می خواند وهمچنان نازل شده واز دست ارباب تحریف دستخوش تبدیل وتغییر گردید وحاکم
که از اعاظم ائمه اسلام ایشان است تصحیح این خبر می نماید بلکه حضرت بخاری هم روایت ان میفرماید وابن اشته
وسعید بن منصور وعبد بن حمید وابن المنذر وابن ابي شيبة وابن الانباري ودارقطنی وابن مردویه از
در کتب خویش وارد میکنند لیکن قربان بر سماحت ووفاداری اینحضرات که آب در دیده ندارند که از
عیوب خانگی خود بالمره چشم میپوشند ودر اخفای فضائح ائمه خویش کوشند ودر تشنیع وتغلیظ
براهل حق زمین وآسمان بهم آرند وشور وشغب غریب آغاز نهند والعياذ بالله اینهار انسبت
بتهوین وتحقیر کتاب الله سازند لا حول ولا قوة الا بالله وبرین قدر روایات مصرحه بتصریح
جناب عثمان وحضرت عائشه بوقوع خطاء وغلط در آیات قران اقتصار نفرموده از جبرئيل ومفسر
جليل ابن عباس هم روایات کثیره متضمنه این قول می آرند چنانچه سیوطی در اتقان حالطا علی ما نقلنا
میگوید وما اخرجه ابن جرير وسعيد بن منصور في سننه من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس في قوله حتى تستانسوا وتسلموا قال انما هي خطاء من الكاتب حتى تستاذنوا
وتسلموا اخرجه ابن ابي حاتم بلفظ هو فيما احسب مما اخطاء به الكتاب انتهى و
علامه دهلوي فرموده حاکم در مستدرک روایت کرده عن مجاهد عن ابن عباس في قوله

لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا قال اخطاء الكاتب تستاذنوا بعد از ان گفته هذا
حديث صحيح الاسناد على شرط الشيخين انتهى و اين روايت صحيح را جمعى كثير و جمى غفير از
ثقات حضرات اهل سنت وراى ابن جرير و سعيد بن منصور بطرق عديده روايت كرده اند مثل فريابى استاد
و شيخ بخارى و عبد بن حميد و ابن المنذر و ابن ابى حاتم و ابن الانبارى و ابن منده و ابن مردويه و بيهقى
و ضياء مقدسى در كتاب مختاره كه التزام اخراج احاديث صحيحه دران كرده چنانچه سيوطى در در منثور گفته

اخرج الفريابي وسعيد بن منصور وعبد بن حميد وابن جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم
وابن الانباري في المصاحف وابن منده في غرائب شعبة والحاكم وصححه وابن مردويه
والبيهقي في شعب الايمان والضياء في المختارة من طرق عن ابن عباس رضي الله
عنهما في قوله تعالى حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها قال اخطاء الكاتب انما هي حتى تستاذنوا

انتهى بو العجب است كه صاحب تحفه و مخاطب مقلد او بر ورود بعض روايات اهل حق متضمن اينكه بجاى ائمه
لفظ امة بوده يا بجاى لفظ فلان لفظ عمر بوده على ما ذكره المخاطب چها اضطراب و بيقرارى و ناله و
زارى كه آغاز نكنند بلكه ابواب جور و اعتساف كشاده براى تضليل و تكفير اهل حق العياذ بالله مستعد و آماده
شوند و ايشان را معاذ الله بتحريف و تغيير كتاب خدا نسبت كنند و گويند كه قرآن شريف نزد ايشان تقويم پارينه و بياض
عثمانى بيش نيست و مثل توريت و انجيل ساقط از اعتبار و اعتماد است و بر ابن عباس كه بتصريح تمام باتفاقهاى
آثار جناب عثمان و حضرت عائشه قائل بوقوع خطا در قرآن گرديده و بتصريح تمام گفت كه كاتبين بجاى
تستاذنوا لفظ تستانسوا داخل كردند اصلا طعنى متوجه نكنند و بائمه و شيوخ خود كه چنين روايات
اخراج ميكنند و مع ذلك تصحيح آن مينمايند هرگز اين همه استهزاءات و تشنيعات راجع نگردانند ان هذا لشيء
عجيب و تحكم غريب و واعجباه كه شيخ المغفلين الشان حكيم ترمذى را در نوادر الاصول چنان
غفول و ذهول رو داده كه چنين روايت معتمده را كه بسيارى از ائمه اعلام مثل ابن جرير و سعيد
بن منصور و عبد بن حميد و ابن المنذر و ابن ابى حاتم و ابن الانبارى و ابن منده و ابن مردويه و بيهقى
بلكه فريابى شيخ بخارى روايت كرده اند و در كتب دين و ايمان خويش مندرج ساخته و حاكم كه از اعاظم
ائمه و اصحاب صحاح ايشان است تصحيح آن نموده و بر شرط شيخين گفته و ضياء مقدسى كه ضياء فضائلش عالم

عالمي امنو ساخته نيز آنرا صحيح پنداشته از مكائد زنادقه مي پندارد و تخم فضيحت اعلام معتمدين و ثقات محدثين بلكه صحابه و
تابعين كه همه ايحضرات مدار دين و اساطين اسلام مبين اند ميكارد چنانچه بر زبان مي آرد و العجب من هؤلاء
الرواة احدهم يروي عن ابن عباس انه قال في قوله حتى تستانسوا و تسلموا هو خطاء من الكاتب انما
هو تستاذنوا و تسلموا و ما ارى مثل هذه الروايات الا من كيد الزنادقة في هذه الاحاديث
انما يريدون ان يكيدوا الاسلام بمثل هذه الروايات فيا سبحان الله كان كتاب الله بين
ظهراني اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في مضيعة حتى كتب الكاتب فيها ما شاؤا
او زادوا او نقصوا و روي عنه ايضا انه قال خطاء من الكتاب قوله افلم ييأس الذين امنوا ان
لو يشاء الله لهدى الناس جميعا انما هو افلم يتبين فهذه اللغات انما يتغير معانيها بزيادة
حرف و نقصان حرف افيحسب ذو عقل ان اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اهملوا امر
دينهم حتى فوضوا عهده الى كاتب يخطي فيه ثم يقره ابو بكر و عمر و ابي بن كعب رضي الله
عنهم اجمعين حيث جمعوه في خلافة ابي بكر ثم من بعده مرة اخرى في زمن عثمان
رضي الله عنه انتهى و ازين كلام حكيم ترمذي بنهايت صراحت واضح است كه اينقسم احاديث دلالت
قطعيه بر وقوع غلط و خطا در قران دارد و احتمال تاويل و توجيه را در ان مساغي نيست بلكه يقينا از زادهاي اينجهه
بر بافته زنادقه و ملحدين است كه خواسته اند كه باين روايات اسلام را مطعون گردانند و دين را در هم و برهم
زنند و طعن و عيب را بساحت عليائي خلفاء راشدين و ائمه مهتدين و اصحاب مرضيين رسانند پس بحمد الله
رشته تاويلات ابن اشته و سيوطي و ابو عمرو داني و امثالهم كه براي اين قسم احاديث برانگيخته بودند از دست
ايشان بريد و بناي كه ايحضرات از غايت فطانت بقصد صيانت اعلام و ثقات خويش از شنيعه
وضع و افتراء احاديث و روايت آن انداخته بودند از هم بگسليد و بخربون بيوتهم بايديهم هاتند روايت
سابقه هم لطيف تر روايتي است كه حكيم ترمذي هم بان اشاره فرموده و بر نقل ديگران محصلش اينست
كه ابن عباس فرموده كه صحيح چنين است افلم يتبين الذين امنوا ان لو يشاء الله لهدى الناس
جميعا و افلم ييأس الذين امنوا كه در قران مذكور است از خطاي كاتب است و كاتب وقتيكه
اين آيه نوشت خواب غفلت ادرا ربوده و نعاس و سلب حواس غافلش نموده چنانچه
سيوطي در اتقان عاطفا على ما سلف ميگويد و ما اخرجه ابن الانباري من طريق عكرمة

عن ابن عباس انه قرء افلم يتبين الذين امنوا ان لو يشاء الله لهدى الناس جميعا فقيل له انها في المصحف فلم ييأس الذين امنوا قال اظن الكاتب كتبها وهو ناعس و ابن جرير طبري که از اعاظم محققین و اکابر منقدین قوم است هم این روایت اخراج نموده چنانچه در در منثور مذکور است اخرج ابن جرير وابن الانباري في المصاحف عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قرء افلم يتبين الذين امنوا فقيل له انها في المصحف افلم ييأس الذين امنوا فقال اظن الكاتب كتبها وهو ناعس انتهى واز ملاحظه افادات ابن حجر عسقلاني كه در علم حديث تبحر تمام داشته و اعلام تحقيق و تدقيق افراشته واضح ميشود كه اين حديث را عبد بن حميد هم روايت كرده و اسناد او و اسناد طبري صحيح است كه رجال آن از رجال بخاري هستند چنانچه در فتح الباري ميفرمايد روى الطبري وعبد بن حميد باسناد صحيح كلهم من رجال البخاري عن ابن عباس انه كان يقرءها افلم يتبين ويقول كتبها الكاتب وهو ناعس و گمان مبر كه اين نحرير محقق و حبر مدقق برين قدر يعني نص بر صحت اين حديث اكتفا كرده بلكه سفاهت زمره متعصبين بي خبر و جاحدين صحاح اثر كه از راه عدم علم و قصور باع و قلت تتبع انكار اين حديث صحيح نموده اند ظاهر كرده و براي تاييد و تصديق آن روايتي ديگر مثل آن از ابن عباس درباره تخطيه ايه وقضى ربك ألا تعبدوا الا اياه كه در ما بعد ميشنوي مي آرد و ميفرمايد كه تكذيب منقولات صحيحه از داب اهل تحصيل نيست ليكن با وصف اين اهتمام تمام در اثبات صحت امثال اين روايات ميفرمايد كه عجز اين روايات معتمد است و اين چندان عجب نيست در صورتيكه تاويلي براي آن ارشاد نمايد ليكن عجب عجب درين است كه از ذكر تاويل طبي كشح ميفرمايد و اعراض صريح مينمايد و با وصف اين همه امامت و جلالت و تبحر و تحقيق كم كسي درين حضرات بمرتبه او باشد تاويل را حواله بفكر ناظر قاصر و خاطر جاسر ميكند و عار عجز را از تكلم بهفوات واهيه در تاويل و توجيه چنانچه سيوطي و امثال او را اتفاق افتاده سهلتر مي پندارد الحال عبارت او بايد شنيد و بحقيقت عجز و اضطراب آنحضرات بايد رسيد قال بعد فاصلة يسيرة عما سبق واما ما اسنده الطبري عن ابن عباس فقد اشتد انكار جماعة ممن لا علم له بالرجال صحته وبالغ الزمخشري في ذلك كعادته الى ان قال وهي والله فرية بلا مرية وتبعه جماعة بعده والله المستعان وقد جاء عن ابن عباس نحو ذلك في قوله تعالى وقضى ربك ألا تعبدوا الا اياه اخرجه سعيد بن منصور باسناد جيد عنه وهذه الاشياء

لاشياء وان كان غيرها المعتمد لكن تكذيب المنقول بعد صحته ليس من داب اهل التحصيل
فليبنظر في تاويله بما يليق انتهى اين مبالغه واغراق واهتمام بليغ را در اثبات صحت اين خبر وامثال آن
ملاحظه بايد نمود وانصاف بايد فرمود وغور بايد كرد كه فقره والله المستعان چه قدر تعريض بليغ است
بر شناعت وفظاعت انكار منكرين وجحد جاحدين كه اين خبر را باطل دانسته اند وبار بار بخيال اعراض ابن حجر
از ذكر تاويل حيرت بسوى خودم ميكشد كه بار الها بر گاه چنين فاضل دقيق النظر حاوى فنون حديث كه خيلى
مهارت در تاويل وتوجيه داشته خود را از دخول در مضيق تاويل اين ارشاد ابن عباس باز داشته ودر حقيقت
مقتضاى من سكت نجى كار بند مزيد كياست گرديده تكلم را درين باره موجب ظهور حقيقت فضل وهنر خود
انگاشته دم در كشيده واز غايت عجز وسراسيمگى چاره جز آن نيافته كه حواله تاويل آن بنظر ناظر نمايد پس ديگر علماى
سنيه را خصوصا معاصرين كه با دنى مرتبه او نمى رسند چه يارا است كه حرفى در توجيه وتاويل اين اخبار توانند
گفت اما نمى بينى كه سيوطى با اينهمه فضل وتبحر كه هوس تاويل اين حديث وامثال آن در سر كرده چه خرافت
صريحه بر زبان آورده كه بآن در حقيقت امرى را كه قريب كفر است در حق ابن عباس وحضرت عائشه
وامثال ايشان ثابت كرده كما ستطلع عليه عنقريب نميدانم كه حضرات اهلسنت بملاحظه امثال اين روايات
سرهاى خود بكدام سنگ خاره ميسپارند ودامنهاى خويش را تا بكجا چاك ميزنند وبكدام صحراى پريشانى
رو مى نهند كه مطالعه سر بريان اطمينان وخوشدلى ايشان را جواب ميدهد ومبتلاى انزعاج واضطراب
مى گرداند وبر بلند آهنگيها وبالا خوانيها كه بدين روايات الحق ميكردند عرق ندامت مى افشانند سبحان الله
چه انصاف است كه حضرات اهلسنت بمجرد اينكه الحق روايت كنند كه بجاى امة لفظ ائمة بوده از جا رونند
وبهم ايند وزبان بسخريات وتشنيعات آلايند وازين روايات كه بصراحت تمام دلالت بر تخطيه وتغليط
قرآن دارد اغماض نظر وغض بصر فرمايند بلكه ائمه كبار ايشان باشاعت واذاعت وتصديق وتصحيح
آن وادخال آن در كتب تفسير وحديث گرايند ما بكذا تورد يا سعد الابل ونيز ابن عباس ميفرمود كه صحيح در آيه
وقضى ربك چنين است ووصى ربك ليكن چون قضا را او بصاد اتصال يافت مردم آنرا قاف گمان ساختند
واز طرف خود آنرا قضى قرار دادند واين معنى را فريابى استاد بخارى در تفسير خودش وسعيد بن منصور
وابن جرير وابن الانبارى وابن ابى حاتم وابو عبيد وابن منيع وابن المنذر وابن مردويه
روايت كرده اند چنانچه سيوطى در در منثور آورده اخرج الفريابى وسعيد

عشر ومائتين

۵۵

بن منصور وابن جرير وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس رضي الله عنه في قوله وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه قال التزقت الواو بالصاد
وانتم تقرؤنها وقضى ربك واخرج ابن ابي حاتم من طريق الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنه
مثله واخرج ابو عبيد وابن منيع وابن المنذر وابن مردويه من طريق ميمون بن مهران
عن ابن عباس قال انزل الله هذا الحرف على لسان نبيكم ووصى ربك ان لا تعبدوا
الا اياه فلصقت احدى الواوين بالصاد فقرء الناس وقضى ربك ولو نزلت على
القضاء ما اشرك به احد انتهى ونص ابن حجر در فتح الباري در مافي كه اسناد سعيد بن منصور جيد است
واخراج ابن ابي حاتم اين روايت را هم دليل ساطع بر اعتبار است كه التزام او انست كه در تفسير خود اصح ما ورد را
روايت كند كما ستطلع عليه فيما بعد پس مكابرين مجال قدح وجرح ندارند اگرچه اعتساف وناحق كوشي را
بغايت مرتبه رسانند ودر اتقان ميفرمايد اخرج سعيد بن منصور من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس انه كان يقول في قوله وقضى ربك انما هي ووصى ربك التزقت الواو بالصاد
واخرجه ابن اشته بلفظ استمد الكاتب مدادا كثيرا فالتزقت الواو بالصاد واخرج
هو من طريق الضحاك عن ابن عباس انه كان يقرأ ووصى ربك ويقول امر ربك انهما
واوان التصقت احدهما بالصاد واخرج من طريق اخرى عن الضحاك انه قال كيف
تقرء هذا الحرف قال وقضى ربك قال ليس كذلك نقرءها نحن ولا ابن عباس انما هي
ووصى ربك كذلك كانت تقرء وتكتب فاستمد كاتبكم فاحتمل القلم مدادا كثيرا فالتزقت الواو
بالصاد ثم قرء ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب ولو كانت قضاء من الرب لم يستطع
احد رد قضاء الرب ولكنه وصية اوصى بها العباد انتهى اين روايات در مطلوب حقير
نصوص صريحه است احتمال تاويل وتوجيه ندارد چه ازان در كمال وضوح ثابت است كه ابن عباس آيه وقضى
ربك را غلط وخطا ميدانست واستدلال عقلي بر تحريف آن مي نمود كه اگر آيه بصيغه قضى نازل ميشد كسي شرك
نميكرد وضحاك ميگفت كه ان در واقع ووصى ربك بوده وهمچنان سابقا نوشته ميشد وخوانده ميشد ليكن كاتب
مخاطبين كه ظاهرا مراد ازان كاتب عثماني باشد چون مداد بسيار گرفت واو بصاد متصل شد ومردم از راه
اشتباه همين غلط را صحيح پنداشتند وهمان خطاي صريح را كلام خدا تعالى انگاشتند وضحاك

[Margin notes, partly legible:]
... عن [illegible] وابن المبارك ... وابن جرير ... وثقه ... قال مات يوم الاحد ... سنة ست وخمسين ومائة ... التهذيب للذهبي
ميمون بن مهران الجزري ابو ايوب اصله كوفي نزل الرقة ثقة فقيه ... مات سنة سبع عشرة ١٢ تقريب لابن حجر العسقلاني
... در اتقان بعد ... ١٢

[illegible]

وضحاک بر محض تخطیه و تغلیط این آیه کریمه اکتفا نکرده بلکه باقتفای آثار ابن عباس استدلال عقلی بر
تغلیط لفظ و قضی ربک بر انگیخته نقل را با عقل آمیخته پس بعد انصاف بدو اوکه آیا از امثال این روایات ثابت
نمیشود یا نه که کلام الله نزد ایشان بازیچه صبیان بیش نیست که بزیادت اندک مدادی واو و اندک نعاس و رقاد الفاظ
آن مصحف و محرف شد و همان کلمات محرف را که عقل دلالت بر بطلان آن میکند علی ما افاده ابن عباس
والضحاک منزل من الله میدانستند و تفسیر و توجیه آن بر ساختند بازیچه عجائبی و بس حشمی است که بسماع بعض روایات
مقتفیان آثار ائمه اطهار علیهم السلام متضمن تحریف و تغییر قرآن در مغز میشوند و جامه انسانیت از بر میکشند
و کلمات ناشایان بر زبان می آرند و نیز ابن عباس تخطیه آیه و لقد آتینا موسی و هارون الفرقان
وضیاء می بر ساخت و واو را قبل لفظ ضیاء از زیادات مصحفین می پنداشت در اتقان مذکور است
وما اخرجه سعید بن منصور وغیره من طریق عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن
عباس انه کان یقرأ ولقد آتینا موسی وهارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه
الواو واجعلوها ههنا والذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم الآیة واخرجه
ابن ابی حاتم من طریق الزبیر بن خریت عن عکرمة عن ابن عباس قال انزعوا هذه
الواو فاجعلوها فی الذین یحملون العرش ومن حوله انتهی و در در منثور مذکور است
اخرج سعید بن منصور وابن المنذر عن ابن عباس رضی الله عنهما انه کان یقرء
ولقد آتینا موسی وهارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه الواو واجعلوها
ههنا فی الذین یحملون العرش ومن حوله و نیز ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة را هم از خطای کاتب
می انگاشت و آن را بدلیل عقل باطل می پنداشت و میفرمود که نور خدا بزرگتر است از انکه مثل مشکوة
باشد آیه بایسطور صحیح است مثل نور المؤمن کمشکاة کما فی الاتقان وما اخرجه ابن اشتة
وابن ابی حاتم من طریق عطاء عن ابن عباس فی قوله تعالی مثل نوره کمشکاة قال
هی خطاء من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور المشکاة انما هی مثل نور
المؤمن کمشکاة انتهی و در در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس فی قوله
تعالی مثل نوره قال هی خطاء من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور
المشکوة قال مثل نور المؤمن کمشکاة اگر کسی بدیده حق بین درین روایات و ضمائم نظر کند

فی تخطیه ابن عباس آیه و لقد آتینا موسی و هارون الفرقان و ضیاء

57

فی تخطیه ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة

بعد ذکر بعض ... در قرآن ... فی الکتاب ... بمثل ...

واندک انصاف را کار فرماشود بالجزم والقطع بوہن وضعف وقبح وشناعت تشنیعات والزامات صاحب تحفہ سارق کابلی ومقلدش جنب مخاطب وانقلاب وانعکاس آن بعینہا بر ایشان با وصف برائت اہل حق از الزام آن یقین واثق بہم رساند زیراکہ ہرگاہ این آیات کثیرہ وکلمات عدیدہ قرآن شریف کہ الیوم درین قرآن متعارف موجود ہست نزد حضرت عثمان وعائشہ وابن عباس محرف ومبدل ومصحف از خطایا واغلاط کاتبین وناسخین باشد بنابر اقوال صاحب تحفہ ومقلدش این قرآن نزد اہلسنت مثل انجیل وتوریت وتقویم پارینہ وبیاض عثمانی یا بیاض دیگر کاتبین باشد وکتاب بخاری وصحیح مسلم کہ نزد عامہ سلف ایشان وتمامی محدثین وجمعی کثیر از فقہا ومتکلمین معتمدین ومشہورین الشان قطعی الصدور ہست ولا اقل اینکہ بلاشبہ باجماع امت واجب العمل ولازم القبول است صحیح تر از قرآن نزد ایشان باشد العیاذ باللہ من ذلک وسیوطی در اتقان بعد اخراج این روایات سر تاویل آن دارد وبمقام اصلاح شنائع ہفوات مقتدایان خویش می آرد وقد اجاب ابن اشتہ عن ہذہ الآثار کلہا بان المراد اخطاؤا فی الاختیار وما ہو الاولی لجمع الناس علیہ من الاحرف السبعۃ لا ان الذی کتب خطاء خارج عن القرآن قال فمعنی قول عائشۃ حرف الہجاء القی الی الکاتب ہجاء غیر ما کان الاولی ان یلقی الیہ من الاحرف السبعۃ قال وکذا معنی قول ابن عباس کتبہا وہو ناعس یعنی فلم یتدبر الوجہ الذی ہو اولی من الآخر وکذا سائرہا انتہی ودر رسالہ جزیل المواہب نیز این تاویل را از علمای خود نقل میکند حیث قال ونظیر ما قلناہ من ان المذاہب کلہا صواب وانہا من باب جائز وافضل لا من باب صواب وخطاء ما ورد عن جماعۃ من الصحابۃ فی قرآات مشہورۃ انہم انکروہا علی عثمان وقرؤا غیرہا واجاب العلماء عن انکارہم بانہم ارادوا ان الاولی اختیار غیرہا ولم یریدوا انکار القراءۃ بہا البتۃ وقد عقدت لذلک فصلا فی الاتقان انتہی وازین عبارت اعتماد واعتبار روایاتیکہ از اتقان منقول شدہ نیز بکمال وضوح ظاہر ہست کہ مضمون آنرا اصحاح قطعا وحتما نسبت کردہ واز ینجا ہست کہ در اتقان ہم بعد ذکر جوابیکہ الفا نقل کردم جواب ابن الانباری را بتضعیف این روایات پسند نمیکند چنانچہ بعد عبارت سابقہ میگوید واما قول ابن الانباری فانہ جنح الی تضعیف الروایات ومعارضتہا بروایات اخر عن ابن عباس وغیرہ بثبوت ہذہ الاحرف فی القرآات والجواب الاول اولی واقعد وتاویلیکہ ابن اشتہ ذکر کردہ وسیوطی آنرا

جواب از تخطئه الفاظ قرآن مروان

۵۸

اول رسالهٔ جزیل المواہب فی اختلاف المذاہب این ہست الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی ودین ... الی آخر

آزا پسندیده و در رساله جزیل المواهب آنرا بعلمائی خود نسبت نموده و اعتماد بران کرده آنرا عمده تاویلات و توجیهات انگاشته نه لائق ذکر بود و کاش سیوطی هم تقلید ابن حجر عسقلانی بر میگزید و دست از ذکر چنین خرافت میکشید و دامن خود ازان بر می چید و بحنین حرف بیمغز مشغول نمیگردید حیرانم که به کدام شان ابن حجر محقق که سیوطی را یکی از کاسه لیسان او توان فهمید از ذکر تاویل این اخبار دل در دزدیده و حتی کشیده ازان لازم و حتم فهمیده تاویل این آشته دمن باشد ناللائق ذکر ندیده و سخافت ان بمیزان عقل سنجیده و طریقه اجمال و اہمال ظاہر و حواله تاویل بنظر ناظر پسندیده و سیوطی را با این ضعف بنیه چه رو داده که دخل در معقول کرده بر نقل چنین تاویل رکیک استحسان این عبارت فرموده سخافت عقل خود بر کافه عالم روشن نموده با بجمله بطلان این تاویل سخیف بر اصول اہلسنت در غایت وضوح و ظہور است تا آنکه از ہمین کتاب سیوطی یعنی اتقان واضح میشود چنانچه قبل ازین در نوع سابع و الثلثین بسفر باید قد حکی ابو عمر الزاهد فی کتاب الیواقیت عن ثعلب انه قال اذا اختلف الاعرابان فی القرآن لم افضل اعرابا علی اعراب فاذا خرجت الی کلام الناس فضلت الاقوی وقال ابو جعفر النحاس السلامة عند اهل الدین اذا صحت القرائتان ان لا یقال لاحدهما اجود لانهما جمیعا عن النبی فیاثم من قال ذلک وکان روساء الصحابة رضوان الله علیهم ینکرون مثل هذا وقال ابو شامة اکثر المصنفون من الترجیح بین قراءة مالک وملک حتی ان بعضهم بالغ الی حد یکاد یسقط وجه القراءة الاخری ولیس هذا بمحمود بعد ثبوت القراءتین انتهی و این عبارت دلالت صریحه دارد بر اینکه ترجیح قرائتی بر قراءة دیگر که ثابت باشد نباید خصوصا کلام ابو جعفر نحاس که باب نزد باید نوشت صریحست در اینکه هرگاه دو قرائت صحیح شود پس ترجیح یکی بر دیگری اثم قبیح و خلاف سلامت نزدیک اہل دین است و چسان چنین نباشد که روساء صحابه آنرا منکر و قبیح میدانستند پس عجب است و نهایت عجب که سیوطی ازین افادات ائمه خود که قبل ازین تاویل در ہمین کتاب نقل کرده بجهت فقدان حافظه غفلت نموده ابن عباس و حضرت ام المومنین و دیگر اکابر را ہمچنین یعنی که ترجیح بعض قرآآت بر قرآآت حضرت عثمان می نمودند از سلامت بیرون آورده در عین آفت افگنده قیامت نموده و اثم قبیح بر فرق آنحضرات فرابسته از اہل دین بدر کرده و چیزیرا که روساء صحابه منکر و قبیح میدانستند بر ذمه آنحضرات ثابت نموده فلیضحک قلیلا و لیبک کثیرا و لیعلم ان

ما استحسنه بشلم فی دینه ثلما کبیرا و نیز هم در کنار ست از تتبع دیگر افادات بلکه موضوعات انحضرات چنان اسرسر زند ترجیح قرائتی بر قراءت دیگر قریب کفر باشد چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در ذکر جمع عثمان مصاحف گفته و قد جاء عن عثمان انه انما فعل ذلک بعد ان استشار الصحابة فاخرج ابن ابی داود باسناد صحیح من طریق سوید بن غفلة قال قال علی لا تقولوا فی عثمان الا خیرا فواللّه ما فعل الذی فعل فی المصاحف الا عن ملاء منا قال ما تقولون فی هذه القراءة فقد بلغنی ان بعضهم یقول ان قراءتی خیر من قراءتک و هذا یکاد یکون کفرا قلنا فما تری قال اری ان یجمع الناس علی مصحف واحد فلا یکون فرقة و لا اختلاف قلنا فنعم ما رایت انتهی و ازین ارشاد عثمانی که ابن حجر عسقلانی تصحیح آن کرده و بر زبان اقدس جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده و بتصدیق آن دل داده بشغف و وله تمام در پی اثبات آن فتاده واضح ست که نزد حضرت عثمان ترجیح قرائتی بر قراءت دیگر قریب کفر ست و چون انکاری برین ارشاد عثمانی از جناب امیر علیه السلام و دیگر صحابه نقل نکرده اند لهذا نزد ایشان هم صحیح باشد پس الحال سیوطی و اتباع او را مختار میسازم که خواه ازین تاویل واهی دست بردارند و خواه چنین امری شنیع را که قریب کفر ست بر ذمه ابن عباس و ام المؤمنین و دیگر اکابر خود ثابت سازند و حدیثی که از فتح الباری نقل کردم جناب مخاطب هم در ازالة الغین بنوعی از اختلاف بوساطت صاحب تحفة السفینه از شیخ عبد الحق مع تصحیح اسناد آن نقل کرده بر سر خود نهاده و لا یظن ان ما فیه یخالف الاول و ینافیه بل هو تصحیف من المخاطب النبیه او الملوی السفیه او الشیخ الوجیه او اختلاف و اضطراب من مفتعل هذا الکذب الکریه و هذه عبارة

و شیخ عبد الحق محقق دهلوی رحمه اللّه علی ما نقل صاحب تحفة السفینه در ترجمه مشکوة میفرماید که از علی کرم اللّه وجهه بسند صحیح آمده که فرمود مگوئید در عثمان جز خیر بخدا سوگند که نکرد آنچه کرد مگر در حضور جماعت صحابه و اتفاق ایشان گفت و مگوئید در شان این قرآن تحقیق رسیده است بمن که بعضی میگویند قراءت من بهتر از قراءت تست و این نزدیک ست که کفر باشد الخ انتهی بحمد اللّه بطلان و ذل علیل این استشهاد از افادات مخاطب نحریر و اضح گشته که او تصحیح حکم بشناعت ترجیح قرائتی بر قراءت دیگر و دانستن آن قریب کفر خود نقل کرده تصدیق آن نموده و ظاهرست که نسبت چنین امر فظیع و شنیع که قریب کفرست بصحابه کبار خصوص صاحب ام المؤمنین بر حسب افادات مخالفین کار ملحدین و کفار ست نه شعار مؤمنین اخیار پس ازین تاویلیکه ها دم بنیان

ف ترجیح قرائتی بر قراءت دیگر قریب کفر است

سوید بن غفلة ... حافظ ابن حجر العسقلانی

۶۰

بنیان مذهب اهل سنت باشد و عدالت و جلالت مثل ابن عباس و حضرت عائشه را برباد فنا داده و قریب است
که اینها را بزمره معاندین و ملحدین و کفار و مشرکین خواهند چه سود و گمان نمی برم که عاقلی چنین حرف که
بنای قصری و هدم مصری کند زبان تواند کشود و در حقیقت سیوطی بترک تقلید ابن حجر عسقلانی فی الجمع
بجزافات ابن شهنه علم افتضاح خود در چار سوی عالم افراشته و خرافات عقل خود و ائمه خود واضح ساخته
و کمال عقول و ذهول خود از افادات خود ظاهر نموده و جسارت خود و ائمه خود را بر توهین و تفسیق
و تضلیل صحابه عظام و جناب ام المؤمنین بر همگنان عیان فرموده و قطع نظر ازین همه اگر این تاویل
درین روایات که مصرح تخطیه این الفاظ متواتره قرآن است ساغ و جواز دارد پس طعن و تشنیع بر روایات
اهل حق غیر صحیح است بلکه بغایت شنیع و فضیح زیرا که درینصورت برای اهل حق هم مجال تاویل وسیع و فسیح است
ایشان هم اخبار خود را که دلالت بر تبدیل و تغییر بعض الفاظ قرآن دارد محمول برهمین معنی خواهند کرد
که سلاطین در اختیار این قرآت که الیوم در قرآن موجود است راه خطا پیش گرفتند مثلا در آیه امة هی اربی
لفظ ائمه بوده لیکن چون قرآت مرجوحه را اختیار کردند گویا تحریف قرآن نمودند و آنرا مبدل ساختند
و قس علی هذا پس بنابرین هم بر اهل حق بحمد الله ایرادی و اعتراضی وارد نمیشود و حیرانم که چرا مخاطب و اسلافش
ازین تاویلات ائمه خویش غفلت ورزیده دیوانه وار بدنبال روایات اهل حق افتاده زبان درازی و بیهوده
سرای پیش گرفته اند و مثل این تاویل را که ذکر کردم خود اعلام اهل حق هم در اخبار تحریف که از ائمه علیهم السلام
مروی شده ذکر کرده اند قال آیة الله فی العالمین اجله الله دار السلام فی عماد الاسلام بعد ذکر
نبذ من احادیث التحریف الماثورة عن سادات الانام علیهم آلاف التحیة و السلام مقتضی
تلک الاخبار ان التحریف فی الجملة فی هذا القرآن الذی بین ایدینا بحسب زیادة
بعض الحروف و نقصانه بل بحسب بعض الالفاظ و بحسب الترتیب فی بعض المواضع
قد وقع بحیث مما لا یشک فیه مع تسلیم تلک الاخبار نعم لا مجال لعقولنا فی هذا الزمان
فی تحصیل الجزم باحد الوجوه المحتملة عند العقل لکیفیة وقوع تلک التحریفات و تعیینه
فان الاحتمالات هنا کثیرة منها ان یکون المعنی من التحریف ان القرآن لما کان نزل علی
سبعة احرف توسعة علی العباد و کان یجوز مثلا ان یقرء تارة قوله تع یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک فی علی و تارة بدون اسمه فلما منع الخلفاء عن القرآءة الاولی و نسخ

اسمه الشريف عليه السلام فكانهم حرفوا القران عما انزل عليه انتهى بقدر الضرورة وجملی تابعین
هم باقتفای آثار این صحابه کبار تخطیه جمله از الفاظ این قران متعارف میفرمودند انفا شنیدی که ابان بن عثمان
حکم بخطا آیه والمقیمین الصلوة ودیگر آیات می نمود و ثعلبی در تفسیر این آیه گفته اختلفوا في وجه انتصابه فقالت
عائشه وابان بن عثمان هو غلط من الكاتب نظيره قوله الذين امنوا والذين هادوا والصابئون
والنصارى وقوله ان هذان لساحران و مجاهد جسارت کرده که انکار اخذ میثاق نبوت جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم از انبیای سابقین که در قران شریف مذکور است نموده گفته که آیه واذ اخذ الله میثاق
النبیین از تحریفات ناسخین واغلاط کاتبین است که کلام الهی را نسخ ومسخ کردند وبجای الذین اوتوا الکتاب لفظ
النبیین نهادند وربیع هم بجای لفظ النبیین الذین اوتوا الکتاب میخواند واستدلال بنظم قرانی بر تعیین آن
می نمود چنانچه سیوطی در در منثور آورده اخرج عبد بن حمید والفریابی وابن جریر وابن المنذر عن
مجاهد في قوله تعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيتكم من كتاب وحكمة قال هي خطاء من
الكتاب وهي في قراءة ابن مسعود ميثاق الذين اوتوا الكتاب واخرج ابن جرير عن الربيع انه
قراء واذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب قال وكذلك كان يقرءها ابي بن كعب قال الربيع الا ترى
انه يقول ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصرنه لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه
قال هم اهل الكتاب انتهى و ثعلبی در تفسیر این آیه گفته قال علي بن ابيطالب رضي الله عنه لم يبعث
الله نبيا ادم ومن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد وامره باخذ العهد على قومه
ليؤمنن به ولئن بعث وهم احياء لينصرنه وقال اخرون انما اخذ الميثاق على اهل
الكتاب الذين ارسل منهم النبيون وهو قول مجاهد والربيع قال مجاهد هذا غلط من
الكاتب وهي في قراءة ابن مسعود وابي بن كعب واذ اخذ الله ميثاق الذين قالوا
الا ترى الى قوله ثم جاءكم وسعيد بن جبير هم آیه والمقیمین الصلوة را از خطای کاتب میدانست
در اتقان مذکور است واخرج ابن اشتة من طريق ابي بشر عن سعيد بن جبير انه
كان يقرء والمقيمين الصلوة ويقول هو لحن من الكاتب انتهى وسیوطی از ابن اشته
برای این روایت تاویلی غریب نقل کرده وهو ذلك اما قول سعيد بن جبير لحن من
الكاتب فيعني باللحن القراءة واللغة يعني انها لغة الذي كتبها وقراءته وفيها قراءة

٦٢

قراءة اخرى انتهى و بعد آن خود ظاهرست زیراکه اگر مراد از لحن لغة و قراءة می بود اضافت
آن بصاحبش بعنوان کاتب نمیکرد و نام اکس ذکر میکرد اضافت لحن بعنوان کاتب دلیل واضح
است که عنوان کتابت را درین حکم دخلی هست و حکمیکه کتابت را دران دخل است همین تصحیف و
غلط است نه قراءت فتامل و انصف و ضحاک که از اجله مفسرین و معتبرین اهلسنت است
باتباع ابن عباس لفظ وقضی را در آیه وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه تحریف و غلط ناسخ می پنداشت
چنانچه سابقا بروایت ابن اشته از اتقان منقول شد و ابو عبید و ابن جریر و ابن المنذر هم روایت
آن کرده اند چنانچه در در منثور مذکورست اخرج ابو عبید و ابن جریر و ابن المنذر عن الضحاک
بن مزاحم رضی الله عنه انه قرءها ووصی ربک قال انهم الصقوا احدی الواوین بالصاد
فصارت قافا انتهی بالجمله اگر ناظر غیر متعسف درین روایات و احادیث متعدده بنظر انصاف
تامل فرماید قطعا و یقینا حکم خواهد نمود بقبح تشنیعات و شناعت استهزاءات ایحضرات که از راه غفلت
جوانب و اطراف و عدم اطلاع بر افادات و روایات اسلاف سر زده زیراکه هرگاه حضرت عثمان و ابن
عباس ترجمان القرآن و جناب ام المؤمنین و دیگر اکابر تابعین بر الفاظ کثیره و کلمات عدیده ازین قرآن
حکم صریح بخطا و غلط بودنش کرده باشند و آنرا از تحریفات و تغییرات کاتبین و ناسخین پنداشته اگر در
روایات اهل حق هم وارد شود که چندی از الفاظ قرآن از محرفین و مبدلین تحریف و تغییر کردند چرا مورد
طعن و ملام و مستحق تشنیع و تضلیل لیام شوند اری دیده بصیرت کور و عالم پر از شر و شور ست اتخذوا
الجهل شعارا و الجدال دثارا و البهت شیمة و الکذب خیمة یرون الحق شنیعا فضیحا
و الباطل رضیا صحیحا ان سمعوا آیات الله اتخذوها هزوا و لعبا و ان ذکر لدیهم الآثار الصحیحة
الصادقة حسبوها بهتا و کذبا یلقیهم شیاطینهم الاکاذیب فیصدقونها و یقولون هذه کالصبح
وضوحا و سفورا یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و یلقون الحق الواضح و الصدق الصراح
فیکذبونه و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا و از همه گرم ترانیست که نزد حضرات اهلسنت بعض اغلاط
و تصحیفات قرآن شریف از ان قسم است که حضرت جبرئیل و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحابه کرام را بدان
شعوری دست نداده و بعضی از اولیا و عارفین بوقت عرض قرآن بر جناب احدیت آنرا تصحیح کردند
چنانچه علامه دهلوی در نزهه میفرماید و از همه غریب تر آنکه میگویند بعضی از اغلاط کتاب الله بنوعی است که

٦٣

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله متفطن با آن نشده بعض الفاظ سقیم و غیر صحیح را بحضرت رسانیده هیچیک از جبرئیل امین
و رسول رب العالمین و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین را تنبیه بر آن حاصل نشده تا آنکه خدای تعالی که مرسل
کلام الله است بعضی از اولیاء در خوابیکه او بشرف رویت خدای تعالی مشرف شد و کلام الله بر حضرتش عرض نمود
و با نسخه اصل مقابله کرد تنبیه بر آن فرمود و ولی مذکور را بحضرت مرحومه ابلاغ نمود شیخ عبد الوهاب بن احمد
بن علی شعرانی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب یواقیت و جواهر میفرماید کان حمزة بن الزیات
یقول قرءت سورة یس علی الحق تعالی حتی رأیته فلما قرءت تنزیل العزیز الرحیم بضم اللام
فرد علی الحق تعالی تنزیل بفتح اللام و قال انی نزلته تنزیلا و قال قرءت علیه جل و
علا ایضا سورة طه فلما بلغت الی قوله تعالی و انا اخترتک فقال تعالی و انا اخترناک
فاضل مذکور با این فضل و کمال و ادعای اسلام و ایمان هذیانات حمزه بن زیات ناقص عقل را بسمع رضا
قبول نموده با آن کفریات ایمان و اذعان آورده میفرماید فهی قراءة برزخیة نعوذ بالله من امثال
هذه الاعتقادات الفاسدة فی حق کلام الله الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه انتهی حقیر عرض میکند که میباید بملاحظه این کلام شناعت نظام جامع کمالات انسانی
فاضل شعرانی که از ائمه و حامیان مذهب مخاطب لاثانی است و حقیر بچشم خود هم آنرا در اصل
نسخه یواقیت دیده ام سکان برین مجال تشکیک در صحت نقل آن ندارند دیدهای ناظرین بر آب و قلوب
اهل ایمان خونناب گردد و طلبه علوم دین بطالعه اش گریبان تا بدامن چاک زنند و اولیای خدا از مطالعه
آن خاک بر سر کنند لیکن انصاف گو و دیده حق بین کجا هفوات ابن زیات را که از عوام خلق و احاد الناس
و جهله متصوفین است بطلان و شناعت آن از مزید روشنی محتاج بروغن چراغ نیست که بکمال صراحت
دلالت دارد بر آنکه العیاذ بالله بعض الفاظ قران که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله باثبات رسانیده
و صحابه کرام بر صحت اجماع ورزیده اند حق تعالی آنرا رد فرموده و غلط و خطائش بیان نموده بعد چندان
قرن قراءت برزخیه باثبات رسانیده تا از لزوم قبایح و شنایع تحریف و تصحیف و تبدیل و تغییر قران شریف
و لزوم عیب و نقص و عدم عصمت جبرئیل امین بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله اجمعین اصلا خبری
نگیرند و اگر امامیه از حافظان اسرار الهی و حاملان آثار جناب رسالت پناهی که هداة اسلام و
ائمه اند و ایشان سند احادیثی را که دال است بر آنکه در قران بعضی مبطلین و اهل ضلال تحریف نموده اند

وتصحیفش بعمل آورده‌اند و اصل قران کما انزل نزد حافظان شریعت موجود است که در نصورت انعلا
بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نقصی و طعنی عاید نمیشود فریاد و فغان آغاز کنند و کلمات ناشایست
دور از کار که بادنی عاقلی نمی زیبد بر زبان آرند و در حقیقت تخم فضیحت خود کارند و نیز بسیار عجب است
که حضرات اهلسنت بجهت اخراج اهل حق روایات نقصان این همه جوش و خروش دارند که پایانی ندارد تا
انکه از زبان رازی و طعن و تشنیع دقیقه باقی نگذاشته‌اند حالانکه ابن مسعود که صحابی عادل است و مقتدای
فاضل و جناب شاه ولی الله در ازالة الخفا بعض اغراض باطله یعنی اثبات فضیلت خلیفه ثانی بصحبتش با او
و شهادت بر تاثیر صحبتش در نفس او نهایت اطرا و اغراق در ستایش و مدحت او کرده و گفته که او از
صحابه کبار است و از جمله کسانیکه بشارت داده ایشان را رسول خدا ببشارت عظیمه و او را خلیفه خود
گردانیده بر امت در قراءة قران و فقه و موعظه الی اخر ما افاده این قران را که عثمان جامع آنست
و زید بن ثابت بامر او جمع کرده انکار میکرد و قران خود را که بتصریحات اکابر اهلسنت متصف بزیادت
و نقصان بوده برحق میدانست چنانچه در جامع الاصول بعد ذکر روایتی در ترتیب و جمع قران مذکور است
و زاد الترمذی قال الزهری فاخبرنی عبید الله بن عبد الله بن مسعود انه ای ابن
مسعود کره لزید بن ثابت نسخ المصاحف و قال یا معشر المسلمین أعزل عن نسخ المصاحف
و یتولاها رجل و الله لقد اسلمت و انه لفی صلب رجل کافر یرید زید بن ثابت و لذا
قال عبد الله بن مسعود یا اهل القرآن اکتموا المصاحف التی عندکم و غلوها فان
الله یقول و من یغلل یات بما غل یوم القیامة فالقوا الله بالمصاحف و در فتح الباری
مذکور است و فی روایة النسائی و ابی عوانة و ابن ابی داود من طریق ابی شهاب عن
الاعمش عن ابی وائل قال خطبنا عبد الله بن مسعود علی المنبر فقال و من یغلل یات
بما غل یوم القیامة غلوا مصاحفکم و کیف تامرونی ان اقرء علی قراءة زید بن ثابت و
قد قرأت من فی رسول الله ص و فی روایة خمیر بن مالک بیان السبب فی قول
ابن مسعود هذا و لفظه لما امر بالمصاحف ان تغیر ساء ذلک عبد الله بن مسعود
فقال من استطاع و قال فی اخره افاترک ما اخذت من رسول الله ص و فی روایة له
فقال انی غال مصحفی فمن استطاع ان یغل مصحفه فلیفعل و عند الحاکم من طریق

ابي ميسرة قال رحت فاذا انا بالاشعري وحذيفة وابن مسعود فقال ابن مسعود
والله لا ادفعه يعني مصحفه اقرأني رسول الله ص فذكره و در مجمع البحار در تفسير قول ابن مسعود
ومن يغلل الخ مذكور است يعني ان مصحفه ومصحف اصحابه كان مخالفا لمصحف الجمهور
فانكر عليه الناس وطلبوا احراق مصحفه كما فعلوا فامتنع وقال لاصحابه غلوا مصاحفكم
اي اكتموها ومن يغلل يأت بما غل يوم القيامة وكفاكم به شرفا ثم قال انكارا ومن هو
الذي تامروني ان اخذ بقراته واترك مصحفي الذي اخذته من في رسول الله انتهى اين
عبارات نصوص صريحه است برانكه ابن مسعود مصحف عثمان راكه زيد بن ثابت جمع كرده و همان اليوم متعارف
است انكار ميكرد و از قراءت بآن سر مي تابيد و قران خود را واجب الاتباع ميدانست و ميگفت كه آنرا
از زبان مبارك جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله فرا گرفته ام پس حيرتم در ميگيرد كه ابن مسعود كه در انكار
بر قران عثمان دقيقه از دقائق نگذاشته چگونه مطعون و ملوم و خاسر و كافر نگردد و اهل حق باخراج روايات
وقوع تحريف و نقصان در ان بانواع شنائع و قبائح مبتلا شوند اما اثبات اتصاف مصحف ابن مسعود بزيادت
ونقصان پس قوشجي در شرح تجريد در جواب بعض مطاعن عثمان ميگويد اجيب بان ضرب ابن مسعود
ان صح فقد قيل انه لما اراد عثمان ان يجمع الناس على مصحف واحد ويرفع الاختلاف
بينهم في كتاب الله طلب مصحفه منه فابى ذلك مع كان فيه من الزيادة والنقصان
ولم يرض ان يجعل موافقا لما اتفق به اجلة الصحابة فادبه عثمان لينقاد انتهى و هرگاه
ابن مسعود مصحف خود را كه متصف بزيادت و نقصان بوده ماخوذ از زبان مبارك جناب رسالت مآب ميداند
و آنرا بر حق انگارد و بلا شبه اين مصحف راكه مخالف مصحفش بوده موصوف بزيادت و نقصان دانسته باشد
پس هر تشنيعي كه بر اهل حق بجهت روايات ايشان وقوع نقصان و تحريف در ان متوجه ميكنند بايد ابن مسعود را
مستحق ان دانند و ابو الدردا كه صحابي جليل است نيز قران را متصف بزيادت و الحاق مي انگاشت
يعني در آيه ما خلق الذكر والانثى لفظ ما خلق را از زيادات مردم مي پنداشت و آنرا باينطور مي
خواند والذكر والانثى چنانچه مسلم در صحيح خود آورده حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة وابو كريب و
اللفظ لابي بكر قال حدثنا ابو معوية عن الاعمش عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام
فاتانا ابو الدرداء فقال فيكم احد يقرأ على قراءة عبد الله فقلت نعم انا قال فكيف سمعت

سمعت عبد الله يقرأ هذه الاية والليل اذا يغشى قال سمعته يقرأ والليل اذا يغشى والذكر
والانثى قال انا والله هكذا سمعت رسول الله يقرأ ولكن هولاء يريدون ان اقرأ ما خلق
فلا اتابعهم ونيز در همين صحيح مذكور است وحدثني علي بن حجر السعدي حدثنا اسمعيل بن
ابراهيم عن داود بن ابي هند عن الشعبي عن علقمة قال لقيت ابا الدرداء فقال لي ممن
انت قلت من اهل العراق قال من ايهم قلت من اهل الكوفة قال هل تقرأ على قراءة
عبد الله بن مسعود قال قلت نعم قال فاقرأ والليل اذا يغشى فقرأت والليل اذا يغشى
والنهار اذا تجلى والذكر والانثى قال فضحك ثم قال هكذا سمعت رسول الله ص يقرؤها
وبخاري در صحيح خود آورده حدثنا قبيصة بن عقبة قال حدثنا سفيان عن الاعمش عن
ابراهيم عن علقمة قال دخلت في نفر من اصحاب عبد الله الشام فسمع بنا ابو الدرداء
فاتانا فقال افيكم من يقرأ فقلنا نعم قال فايكم اقرأ فاشاروا الي فقال اقرأ فقرأت و
الليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى فقال انت سمعتها من في صاحبك
قلت نعم قال وانا سمعتها من في النبي وهولاء يأبون علينا ونيز در آن مذكور است حدثنا
عمر بن حفص حدثنا ابي قال حدثنا الاعمش عن ابراهيم قال قدم اصحاب عبد الله
على ابي الدرداء فطلبهم فوجدهم فقال ايكم يقرأ على قراءة عبد الله قال كلنا قال فايكم
احفظ فاشاروا الى علقمة قال كيف سمعته يقرأ والليل اذا يغشى قال علقمة والذكر والانثى
قال اشهد اني سمعت النبي ص يقرأ هكذا وهولاء يريدونني على ان اقرأ وما خلق الذكر
والانثى والله لا اتابعهم ودر صحيح ترمذي مذكور است حدثنا هناد حدثنا ابو معوية عن الاعمش
عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام فاتانا ابو الدرداء فقال افيكم احد يقرأ
على قراءة عبد الله فاشاروا الي فقلت نعم قال كيف سمعت عبد الله يقرأ هذه
الاية والليل اذا يغشى قال قلت سمعته يقرأها والليل اذا يغشى والذكر والانثى فقال
ابو الدرداء وانا والله هكذا سمعت رسول الله ص وهو يقرأها وهولاء يريدونني ان
اقرأها وما خلق فلا اتابعهم هذا حديث حسن صحيح وهكذا قراءة عبد الله بن مسعود
والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى انتهى ودرين احاديث صحيحه كه در صحاح

قوم مسطور است بنظر تامل باید نگریست که ازان بصراحت تمام وظهور ما لا کلام واضح است که ابو الدرداء
از خواندن آیه وما خلق الذکر والانثی بجهیکه الیوم در قران شریف مذکور است انکار داشت و آنرا از
محرفات مردم می پنداشت و با وصف انکار بر قراءت او وام بهمین قراءت از اتباع آن سر می تافت .
ولفظ ما خلق را زیاده و ملحق می انگاشت ولله الحمد والمنة که سفینه سفینه هم در تقویه قبول نموده که روایت
مسلم دلالت دارد بر ثبوت الحاق در قران از عثمان حیث قال شیر الیها الزین بروایت ثابت میشود
که خلیفه ثالث لفظ و ما خلق را در این آیه آورده الخ پس مجال تاویل و قال و قیل هم مسدود است **وا اسفاه**
وا اسفاه که نزد حضرات اهلسنت قران شریف چنان ملعبه اطفال و دستمال جهال گردید که آنرا مثل صحیح بخاری
و صحیح مسلم وغیران که بعض اغبیای اهل تشیع آنرا علی ما افاده صاحب التحفة فی مکائده خود بخط خود نویسانیده
و مجدول بجدول طلا کنانیده بعض مویدات مذهب خود بدان الحاق کرده بشمن ارزان برای تخدیع حضرات
اهلسنت میفروختند قرار داده اند که دران هم الحاق و زیادت خادعین و ملحقین راه یافت بلکه از بخاری و مسلم
هم اشنع و حالا اجر آمد نیز اگه بحمد الله وله المنة که کید این بداندیشان و غدر این خیانت پیشان که کتب اسلام را
خراب کردن میخواستند پیش نرفت و نسخهای محرفه شان جز آنکه بنظر شاه صاحب یک دو از آن رسید احدی
از عالمیان آنرا ندیده و هزاران هزار نسخ آن خالی از تحریف و تصحیف ایشان یافته میشود بخلاف قران شریف
که چنان تحریف و تصحیف محرفین و خائنین دران ساری و جاری گردید که همه نسخ آن از شرق تا غرب متفق
است بر این الحاق و زیادت **حالا** انصاف باید داد که هرگاه نزد ابن مسعود که صحابی جلیل المرتبه و مقتدای
رفیع المنزلة بوده این قران مصحف نقصان بلکه بزیادت و الحاق باشد و بر قراءت عثمان انکار و طعن نماید
و ابو الدرداء نیز از راه ورود بین طریقه اثبات زیادت و الحاق در قران نماید و حضرت عثمان و عائشه
و ابن عباس و جمعی از تابعین کلمات عدیده و آیات کثیره آنرا غلط و خطا و مصحف و محرف دانسته باشند
آیا نسبت این بیاض عثمانی و اسقاط آن از اعتبار و دعوی نسخش مثل توریت و انجیل و تقویم پارینه بنا بر اصول
حضرات اهلسنت لازم می آید یا نه و ازین هم الطف آنست که ابن مسعود را مرتبه این قران که بنا بر اصول
موضوعه ایشان بیاض عثمانی بیش نیست منغص و مکدر بوده و چنان در توهین و استخفافش کوشیده که بار بار
میگفت که اگر این قران از ایام باتش نهم چنانچه قران مرا سوختند و باتش دادند و از جهت عدم تمکن
و قدرت بر احراق آن کف حسرت می مالید و دست افسوس بر هم می سائید چنانچه راغب اصفهانی که از

که از ائمه اهلسنت است و در باب فضل و جلالت او بر تو ظاهر میشود در کتاب محاضرات می آرد و قیل احرق عثمان رضي الله عنه مصحف ابن مسعود وان ابن مسعود رضي الله عنه كان يقول لو ملكت كما ملكوا لصنعت بمصحفهم مثل الذي صنعوا بمصحفي انتهى الحال ناظر منصف را باید که بدیده بصیرت به بیند و انصاف دهد که آیا اهانت و تهوین و تحقیر قران شریف بر اصول حضرات اهلسنت لازم می آید یا بر اصول اهل الحق چه کسی از اهل حق و مقتدایان ایشان گاهی تجویز احراق قران نکرده و نه بعمل آورده بلکه بر حضرت عثمان بجهت احراق قران گو حضرات اهلسنت آنرا متصف بزیادت و نقصان دانند طعنها زنند و مجال را برایشان تنگ کنند بخلاف اهلسنت که ابن مسعود که امام و مقتدای ایشان است تمنای احراق این قران عثمانی العیاذ بالله من ذلک داشته و تخم اهانت و استخفاف ان در دل کاشته و انچه حضرت عثمان با قران ابن مسعود و غیران بعمل آورده اند خود ظاهر و مشهور و در صحاح و غیران از کتب معتمده قوم مسطور است لیکن در تاویلش حضرات اهلسنت ادعای زیادت و نقصان آن قران که بدیهة مجوز احراق نیست دارند مگر حیرانم که این قران عثمانی را که ابن مسعود اشتیاق احراق ان ظاهر میکرد چه خواهند گفت جز انکه آنرا هم یکی و زیادت متصف دانند و تقویم پارینه و بیاض عثمانی و مثل تورات و انجیل بیکار قرار دهند بلکه از انهم کمتر و پستتر دانند زیرا که علی ما فی صحیح البخاری در کتب سابقه الهیه تحریف لفظی واقع نشده **بحث سیوم** آنکه قران مجید و فرقان حمید و مصحف عظیم و کتاب کریم را که تعظیم و اکرام آن از ضروریات دین و ایمان است و مهون آن و استهزا کننده بان خارج از دائره اسلام و ایقان از راه بی اعتنائی ببیاض عثمانی تعبیر کرده راه سخریه بان پیموده تحقیر آن نموده خود را هدف سهام طعن و ملام اهل اسلام ساخته زیرا که اگر این تسمیه از راه اعتقاد است پس در صدق کلام مستهام شکی و ریبی نیست و اگر بفرماید که این تسمیه الزاما الزام است و تشنیعی بر او لازم نمی آید پس سخافتش بر ظاهر است زیرا که هرگز احدی از اهل حق قران شریف را باین لقب ناملائم و این اسم منکر ملقب نساخته پس الزام معنای ندارد و اگر بنای این تسمیه بر اینست که بر زعم فاسدش اصول امامیه اقتضای آن میکند چنانچه در مسلک اول میفرماید صحیفه سجادیه را علی من نسبت الیه الاف السلام والتحیه گاهی بانجیل و زمانی بزبور تعبیر نموده اند چه اگر مصحف اهل بیت گفته شود نقصان مرتبه صحیفه لازم می آید بخلاف القاب شریفه مذکوره که هرچند در انجیل و زبور هم از مثل نصاری و یهود تحریفی و تبدیلی واقع شده لیکن نه مانند بیاض عثمانی بر اصول امامیه که بعد از اسقاط دو ثلث تخمینا کما فی الکلینی باز بحال خودش باقی نمانده بلکه بعضی الفاظ زائد هم مانند او مثلها در خاتمه آیه کریمه

ابن مسعود تمنای احراق مصحف عثمانی داشت

کلام در تسمیه مخاطب کلام الله را ببیاض عثمانی

[illegible]

ما نسخ من آیة او منسبات ثابت تغییر منها اندراج یافته و بسیاری از الفاظ واقعیه نفس الامریه بزعم اثنا عشریه مثل لفظ
بلفظ فلان مبدل گشته الی غیر ذلک من الروایات التی اوردها بعض اکابرهم فی کتاب المثالب و
شیخ شیوخهم بل امام ائمتهم علی بن ابراهیم القمی فی تفسیره الذی سموه تفسیر اهل البیت
وادعوا ان کله ماخوذ من المعصومین کما لا یخفی علی من تتبع مصنفات محمد امین مثل
الفوائد المدنیة انتهی پس وارد میشود بران **اولا** اینکه سابقا دانستیکه نسبت لازم بقائل بلزوم غیر
جایز است پس بالفرض اگر اصول الحق اقتضای این تسمیه هم کند ایشانرا قائل این قرار دادن و این تسمیه را
بایشان منسوب ساختن سمتی از جواز ندارد **وثانیا** اینکه تحریف قرآن شریف بنا بر روایات اهل سنت هم واقع
شده که بعد از اسقاط بسیاری از قرآن باز بحال خودش باقی نمانده بلکه بعضی از الفاظ زائده هم مانند ما خلق
در فاتحه آیه کریمه والذکر والانثی اندراج یافته بلکه چندی از سور هم مثل فاتحه و معوذتین که از قرآن نیست
در ان ملحق شده کما قاله ابن مسعود و سیجی فیما بعد انشاء الله الودود و بسیاری از الفاظ واقعیه
نفس الامریه بزعم اهل سنه مثل لفظ وصی ربک بلفظ قضی ربک مبدل گشته الی غیر ذلک من الروایات
التی اوردها اکابرهم فی صحاحهم و مصنفاتهم و شیخ شیوخهم بل امام ائمتهم مجدد المائة
التاسعة الشیخ جلال الدین السیوطی فی تفسیره الدر المنثور فی التفسیر بالماثور الذی ادعوا
ان کله ماخوذ و ماثور من الرسول الامین او اصحابه المیامین وذکروا ان احادیثه
حسان ولو لغیرها وانه جامع للتفاسیر المشهورة و معنی الشهرة عند المخاطب القمقام
هو الاعتبار و الاعتماد عند العلماء الاعلام و الفضلاء الفخام پس نظر باین روایات جناب
مخاطب را لازم است که قرآن شریف را که اسلاف او مصحف عثمانی نامش میگزارند بمیانش عثمانی ملقب سازد
اصلا او را مجال تاویل و تسویل باقی نیست که خود کرده را درمانی نیست بخلاف اهل الحق که چون ایشان این
تسمیه را بنا بر روایات لازم نمی بینند مجال تاویل و قال و قیل برای ایشان در اینجا هست **بحث چهارم**
آنکه اکثر افرای صریح مخاطب اعراض کنیم و مشابهت صحیح بخاری با کافی بجویم انهم بدست نمی آید زیرا که
اهل الحق چنانچه از حضرت حیدریه هم واضح است کافی را اصح الکتب بعد القرآن نمی نامند چنانکه اهل نحله مخاطب
این بحث در باره صحیح بخاری بر زبان می رانند و بار بتفضیح و تذلیل و کشف عوار و هتک استار ان می پردازیم
کما ستراه عن قریب پس این خیال هم معارضه تام نباشد بلکه حمل طرف الشمام و هذا واضح لمن تدبره من غیر ی

ذوی الافهام بحث پنجم آنکه اطلاق اصح الکتب مطلقا بی تقیید بعدیت قرآن بر کافی هم ممنوع است یعنی

این هم غیر ثابت است که اهل حق کافی را باصح الکتب تعبیر میکنند و عجب آنکه مخاطب در مسلک اول برادعای اطلاق

اصح الکتب بر کافی استناد بتفصیل صواقع کابلی و بعض عبارات ائمهٔ حق نموده حیث قال محدثین امامیه

هر چهار کتاب را اصح الکتب میگویند و معهذا میگویند که کافی کلینی صحیح‌ترین کتب است چنانچه تفصیلش در صواقع

و صور منطبعه ایمعنی در آئینهٔ حق نما دیده باشی انتهی حالانکه صاحب صواقع عليه ما عليه هم بر محض دعوی بی‌دلیل اکتفا کرده

و هیچ نشان نداده که کدام کس از اهل حق قائل این قول است و ان اعترت فریب فانظر الی عبارته

حیث یقول اعلم انه لیس لفرق الشیعة کتاب فی الاخبار الا فرق الامامیة ولهم کتب کثیرة کما

تقدم و زعموا ان اصح الکتب اربعة الکافی و فقه من لا یحضره الفقیه والتهذیب

والاستبصار و زعموا ان العمل بما فی الکتب الاربعة من الاخبار واجب وکذا بما رواه الامامی

ودونه اصحاب الاخبار منهم نص علیه المرتضی و ابو جعفر الطوسی و فخر الدین الملقب

عندهم بالمحقق الحلی وهو باطل لانها اخبار احاد لا توجب العلم واختلفوا فی تفضیل

الکتب الاربعة فمنهم من قال اصحها الکافی وقالت جماعة اصحها فقه من لا یحضره

الفقیه وقال بعض المتاخرین الناقدین لکلام المتقدمین احسن ما جمع من الاصول

کتاب الکافی للکلینی والتهذیب والاستبصار وکتاب من لا یحضره الفقیه حسن وما زعموه

من صحتها باطل الخ و از مطالعهٔ این عبارت واضح است که اینجا از صحیحت کتب اربعه و اختلاف در تقدیم

و ترجیح یکی بر دیگری در صحیحت ذکر کرده اصلا حواله آن بکتابی و قائلی نکرده و هرگاه صاحب صواقع بر محض

دعوی اکتفا کرده باشد و صاحب تحفه هم در ترجمان از ذکر دلیل آن اعراض نموده باشد دعوی خود را

مدلل انگاشتن کردن بغایت غریب است و اگر حواله بصواقع فقط برای این است که در آنجا این دعوی مفصل تر

مذکور است گو دلیلی مذکور نباشد پس اعجب از اول است و عجب نیست از حسن فهم مخاطب که مرجع ضمیر نص

علیه را مجموع کلام سابق فهمیده گمان کرده باشد که صاحب صواقع صحیحت کتب اربعه و وجوب عمل بر احادیث

آن را هم بسید مرتضی و شیخ طوسی و فخر المحققین نسبت کرده و حالانکه بر ظاهر است که غرض او محض حواله

امر اخیر یعنی وجوب عمل بما رواه الامامی باین حضرات است کما یظهر من ترجمته ایضا اعنی التحفة لکن

هم محل کلام است کما لا یخفی و اگر جناب مخاطب اصرار و استبداد بر فهم خود ورزد باید که تصدیق این نسبت

۷۱

اعتراض بر نسبت مذهب واحد درباره کافی باصولیین واخباریین

به سید مرتضی وشیخ طوسی وفخر المحققین از کتب اهل حق برآورده ودونه خرط القتاد وعبارت ایمنه حق نماکه تالیف بعض
تلامذه جناب آیة الله فی العالمین است نه تصنیف خود آنجناب چنانچه مخاطب از راه جهل یا تعمد کذب وافترا جابجا
بر زبان آورده درباره کافی علی ما نقل المخاطب فی المسلک الاول اینست که در کتاب کلینی که در مذهب امامیه بهتر ومعتمد
تر از آن کتابی نیست واگر مذهب اثنا عشری حق است آن کتاب حق است از جناب صادق علیه السلام منقول است
انتهی بلفظه وازین عبارت نفی ترجیح وتفضیل کتابی دیگر بر کتاب کافی وحق بودن آن ظاهر میشود اما اطلاق
لفظ اصح الکتب بران پس هرگز ازین عبارت ثابت نمیشود بحث ششم آنکه صحت تمام احادیث کافی غیر مسلم است
بلکه نزد اصولیین دیگر اقسام احادیث نیز دران موجود است ونصوص بر این مطلب خارج از استقصا است بنابر
ظهور ووضوح اعراض از ذکرش اولی وانسب می نماید بحث هفتم آنکه کمال تحیر است که فاضل مخاطب با وصف
این دعاوی اطلاع بر مذاهب اهل حق ووسعت نظر وطول خدمت فن مناظره وصرف لیل ونهار در مطالعه
کتب واسفار درینمقام درباره کافی مذهب واحد را باصولیین واخباریین منسوب ساخته هر دو را
در افترای خود متحد القول انگاشته حالانکه خلاف اخباریین واصولیین درباره احادیث کتب اربعه
مشهور وبر افواه عوام والسنه خواص مذکور است یعنی اخباریین بقطعیت صدور احادیث کتب اربعه
قائل اند واصولیین راد این قول می باشند وقطعیت صدور همه احادیث آنرا منع میسازند پس چگونه
جناب مخاطب هر دو را در یک سلک کشیده یک مذهب بهر دو منسوب ساخته بلکه مقام آنست که اولیای
مخاطب انگشت تحیر بدندان تعجب گزند وباز خیال خام حسن اعتقاد بجنابش نپزند که خود درهمین مسلک
بعد چندی ازین اوراق سخریه آفاق این دعوی باطله خود را باطل ساخته خلاف اصولیین واخباریین
نقل کرده حیث قال بعد نقل حکم مولانا المجلسی بغرابة حدیث بر عاقل تیز هوش حق نیوش پوشیده نیست
که باجماع محدثین واخباریین امامیه روایات کلینی قاطبة قطعی الصدور است وصحت احتجاج واستدلال باحادیث
آن اصولاً وفروعاً کالشمس فی الظهور اگر ملای مجلسی از اخباریین باشد پس حکم غرابت وحدیث مذکور را
لائق احتجاج نه پنداشتن خالی از استبعاد وغرابت نیست واگر ملای مذکور از اصولیین است کما یقول
المعاصرون پس نیز مجال او نیست که در سند این حدیث قدح تواند کرد چه خودش در عنوان روایت مسطوره
باعتبار واعتماد آن اعتراف نموده انتهی باختصار واین کلام مخاطب بصراحت تمام دلالت دارد که اصولیین
واخباریین درباره احادیث کافی مختلف اند اخباریین قائل بقطعیت صدور اند واصولیین

واصولیین قائل آن نیستند و هر حدیث آن قابلیت احتجاج و استدلال نزد ایشان ندارد تا وقتیکه اعتماد و سند ثابت
نشود و در صفحه سی ام از مسلک اول نیز جناب مخاطب قول بقطعیت صدور احادیث کافی بمحدثین امامیه خاصة
نسبت داده و آنهم مشعر بخلاف اصولیین است بحث چهارم آنکه ذکر قول اخباریین بصحیت کافی حسبما ذکره اگر
راست هم باشد عبث محض و لغو بحت است زیراکه اگر مخالفت اخباریین با آن کتاب ثابت میکرد ذکر این قول
لطفی میداشت و چون در کلام آتی همت والانهمت بر طعن و تشنیع اصولیین مقصور فرموده بر اثبات مخالفت
مزعومی اینها با کافی اکتفا نموده و حرف مخالفت اخباریین بر زبان نیاورده ذکر قول ایشان بصحیت کافی
محض فضول و موجب تعجب اعلام فحول است بحث پنجم آنکه اگر مراد او این است که تمام اصولیه معتقد عدم صحت
کافی اند پس تخصیص شیعه علامه حلی منافی آنست زیراکه سابق از علامه حلی هم اصولیین بوده اند و اصولیین منحصر
در متاخرین نیستند و اگر مراد اینست که فقط اتباع علامه حلی بصحیت کافی قائل اند چنانچه صریح کلامش بران
دلالت دارد پس درینصورت واضح خواهد شد که اصولیین متقدمین بر علامه حلی بصحیت کافی قائل نباشند
و مالش ادعای وقوع مخالفت در اصولیین الحق در باره صحت و عدم صحت کافی خواهد بود و
آنهم ممنوع است و نمی تواند که در وجه تخصیص عذر عدم اطلاع بر مذهب متقدمین اصولیین پیش فرماید
که لاف و گزاف و فخار و نازش او بر کثرت اطلاع خود بر باد فنا خواهد رفت بحث ششم آنکه ملازمت
درمیان صحت حدیث کافی و وجوب عمل بران بتقلید صاحب تحفه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث
ان واجب العمل است من بعد در لجه تحیر فرو رفته درین مسلک و در مسلک اول گفته اند که اکثر اعمال
شیعه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه کافی صحیح نیست و همانا این تقریر از جهت غلبه وهم و
تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است والا بودن هر حدیث صحیح واجب العمل مخالف تصریحات علمای
اعلام است صاحب قوانین علی ما نقله المخاطب الفطین آنچه فرموده مالش آنست که هر حدیث صحیح
جائز العمل هم نیست چه جای آنکه واجب العمل باشد و ادله این مسئله را از کتب اصول فقه مفصل توان
دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین والفقهاء المتبحرین سید نور الدین و غیر او از افاضل محققین باین
عبارت میرسد که ضرور نیست که هر روایت ثقة الاسلام و شیخ صدوق رضوان الله علیهما و مانند
ایشان واجب القبول باشد زیراکه در جرح و تعدیل بعضی از رواة و قرائن و امارات اختلاف است
ممکن است که نزد متاخرین راوی مجروح باشد و نزد ایشان موثوق و همچنین جائز است که قرینه که برای

تصحیح حدیث نزد انها موجود بود در زمان متاخرین مفقود گردد بلکه از کتب ثقات بوضوح می انجامد که خود علمای
اخباریه روایات دیگر آنرا در بعضی از مقامات بر روایت کلینی ترجیح داده اند بلکه کابلی در صواقع میگوید والعهدة
علیه که علامه حلی طعن در بعض روایات کلینی نموده است انتهی لیکن بطلان این وهم بر ناظر نزیه و غیران پوشیده
نیست بلکه آنچه مخاطب والا مراتب درین مقام افاده فرموده چنانکه بوی الزام ندارد روی تحقیق هم ندارد
ندانی که از مطالعه کتب معتبرات سنیه مثل تقریب نووی برزعم مخاطب واضح میشود که هر حدیث صحیح
جائز العمل هم نیست فضلا عن ان یکون واجب العمل وازینجا کالنور علی شاهق الطور هویدا شد که حضرت
مجیب بر خلاف داب مناظره دلیلی که نه مقدماتش نزد خصم قابل تسلیم است ونه با اصول مذهب مستدل
مربوط و مستقیم بصور خیالیه خودش تراشیده مصداق سرزنش ایت کریمه اتعبدون ما تنحتون گردیده در صدد
الزام در آمده اعاذنا الله من امثال هذه الهفوات **بحث یازدهم** انکه ادعای مخالفت معظم اعمال اصولیین
الحق با احادیث کافی چنانچه از قلم زرین رقم مخاطب بهوس مشاکلت و تغلیب ادعای صحیح جناب
مصنف چکیده دعوی بیدلیل بلکه کذب صریح و بهتان فضیح است که برادنی ممارسی مخفی نخواهد بود و اگر
در بعض مسائل فقهیه بظاهر بعض روایات کافی مخالفتی از اصولیین واقع شده باشد آن مخالفت بعد
اعمال قواعد مقرره جمع بین الادلة المتعارضة والتوفیق بین الاحادیث المتخالفة واقع شده و چنین مخالفت را
مخالفت نتوان گفت زیرا که بسا است که توفیق در احادیث متخالفه بحمل کل منها علی محمله میکنند پس اگر بظاهر
بعض آن مخالفت واقع شده آنرا مخالفت آن حدیث نتوان گفت که ظاهرش مراد نیست و آنچه
مراد است بآن مخالفت نرفته و بسا است که تطبیق در انها بحمل بعض آن بر تقیه می نمایند و درین صورت
هم مخالفت آن مخالفت احادیث ائمه علیهم السلام نیست و قس علی هذا و اما تفصیل این مخالفت بمخالفت
احادیث مذمت مقائیس و آرا پس مبنی بر محض توهم و خیال است و انشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل تمام
بعرض گزارش خواهد آمد که هرگز اصولیین الحق بآن احادیث مخالفت نمیکنند بلکه بعین مدلول آن تصریحات
واضحه می نمایند و بر مخالفین آن تشنیع بلیغ وارد نموده لطیفه تر سخنی دیگر باید شنید که جناب مخاطب در مسلک اول
بر الزام مخالفت با احادیث کافی اکتفا نکرده ادعا فرموده که مجتهدین امامیه قریب نصف کافی را
ضعیف و موضوع میدانند با آنکه آنرا اصح الکتب می نامند حیث قال المختصر عند العقلاء و بمرتبه
عیان رسید که در اند فاع اعضال مذکور از حنفیه تبری که دامن مولف میکشد بر چندین مغلطه

٧٤

مغالطه مبتنی بود حالیا که باوصف تقلید وکاسه لیسی سنفیه کما یجی انشاء الله تعالی بر علمای الحق طعن میکنند
واصل در غفلتیکه در سایهٔ آن بفراغ خاطر نشسته بود بر میکند بیان فرماید که مجتهدین امامیه با انکه گویند که
اصح الکتب کافی ابو جعفر کلینی است وبعد از جمع ان بورصه شهرت وکثرت آمد بار جرا با حادیث مرویهٔ آن
مخالفت میکنند بلکه نصف کلینی را تقریبا ضعیف وموضوع میدانند الی ان قال چنانچه تفصیل این اجمال
از حاشیه مجتهد کربلای که بر بعضی از کتب اصول نوشته دست بهم میدهد انتهی بر اصحاب الباب زاکیه وارباب
اذهان صافیه مخفی ومحتجب ومستور ومستتر نخواهد بود که انچه مخاطب مقام درین کلام غرابت نظام بدفع الزام
مصنف لازال اسبغ الله علیه الانعام چاویده دعوی بی دلیل محیر الافهام است ومبنی بر تغافل از افادات
ائمه محققین عظام واکابر منقدین اعلام خویش در بارهٔ صحاح سقام خود است بالجمله وجود روایات ضعیف
در کافی البته نزد مجتهدین واصولیین امامیه ثابت ومحقق است لیکن ایشان هرگز اطلاق صحیح بر کافی نمیکنند
ونه از ابوصف اصح الکتب معبر میسازند تا اثبات روایات ضعیف دران موجب اتجاه طعنی گردد مع انه
لا ضیر فی هذا التعبیر فانه لا یستلزم صحة کله بالنفیر والقطمیر علی ما افاده المخاطب النحریر والکان
مبطله افادات العزیز الفاقد النظیر فی تحفته المعجبة لکل ناقد بصیر ولا ینبئك مثل خبیر اما مشتمل بودن
کافی بر موضوعات وانهم باین کثرت پس حاشا وکلا که احدی از مجتهدین واصولیین این را بر زبان آورده
باشد آری حضرات اهل سنت البته صحیح سقیم بخاری را باوصف انکه بوصف اصح الکتب موصوف میسازند
وهم اطلاق صحیح بران می نمایند بلکه نقل اجماع بر صحت وقبول آن میفرمایند ومهون ومخالف آن را مبتدع
وضال ومضل می پندارند وکمال تشنیع وطعن بر اهل الحق بجهت مخالفت احادیث آن وقدح وجرح دران
می سازند وایراد واعتراض بر ایشان می نمایند با آنکه ایشان کتب اربعه خود را باوصف اشتمال بر ضعاف
معتمد پندارند کما فی النواقض والصواقع والتحفة مشتمل بر ضعاف بلکه موضوعات دانند چنانچه جناب مخاطب
خود هم باین مقدمات در ازالة الغین هدایت فرموده اما حواله جناب مخاطب در اخر این عبارت بحاشیه
مجتهد کربلای بر بعضی از کتب اصول پس غریب تر از دعوی است زیرا که نه نام مجتهد کربلای نوشته ونه نام
حاشیه ونام کتابیکه بران این مجتهد حاشیه نوشته پس استدلال بچنین کتاب مجهول الاسم والمسمی وچنین
مصنف بی نام ونشان از طرائف استدلالات وغرائب احتجاجات است که غالبا بگوش کسی نظیر ان نخورده
ومثل ان شنیده در انضاح حواله جناب مصنف را ببعض رسائل شاه ولی الله در امریکه شائع وذائع است

٧٥

یعنی بحث قرآن نهایت مستبعد می پندارد و ذکر انرا از عدم ذکر اولی و مستحسن انکار دباوصفیکه رسائل شاه ولی الله
محصور و نام مصنف و مولف هم در احتجاج جناب مصنف علام انعم الله علیه باجزل الانعام مذکور پس اگر این
حواله غریبه بنظر شریفش میگذشت چها تعجبها که نمیکرد و چها جرها که ظاهر نمی نمود و عجب تر انست که کلام خود
مخاطب بمقتضای مثل مشهور در ذکر این حواله بحاشیه مجتهد کربلای تهافت و تخالف ست زیراکه دراینجا
وضع و ضعف نصف کافی را تقریبا باین حاشیه مجهوله نسبت داده و در ازالة الغین گفته طرفه انکه در اکثری از
روایات کافی که جامع آن کتاب مذکور رابینه و بین الله حجت میداند مانند مجتهد کربلای در حاشیه کتب اصول
قدح میکنند و ثلثی را ازین کتاب صحیح نمیدانند الخ ظاهر ست که قطع نظر ازانکه در ذکر این حاشیه مجهوله هم کلام
مخاطب مضطرب است که گاهی آنرا بحاشیه بعض کتب اصول تعبیر می نماید و گاهی بحاشیه کتب اصول
در نقل و حکایت قدح کافی هم ازان تهافت واقع شده زیراکه در منتهی ازان نقل کرده که الحق نصف کافی را
تقریبا ضعیف و موضوع میدانند و درینجا عدم صحت ثلث آنرا حواله بان نموده و نیز صحیح ندانستن ثلث
کافی اعم است ازانکه این ثلث را ضعیف دانند یا حسن یا دیگر اقسام حدیث نص در اعتقاد ضعف آن نیست
فکیف که دلیل وضع آن باشد حالانکه در منتهی نص صریح نسبت وضع و ضعف نصف کافی تقریبا بان
نموده **بحث دوازدهم** انکه قول جناب مخاطب که بیشتر احادیث صحیح مزبور که بر السنه قوم بوصف صحت
و تواتر و شهرت معتبر میشود کما سیجیء نموذجه ان شاء الله تعالی ازکسوت صحت عاریست انتهی صریح است
دانکه بیشتر یا کل احادیث کافی را که مخاطب آنرا من تلقاء النفس بصحیح موسوم ساخته الحق بوصف صحت
و تواتر و شهرت موصوف میکنند و حالانکه این هم مثل دیگر دعاوی او ادعای محض ست و اصلا دلیلی
بران اقامت نکرده و عجب انکه بقول خود کما سیجیء نموذجه ناظرین را در وهم انداخته که در مابعد سند این
دعوی مذکور خواهد ساخت حالانکه هرگز در مابعد هم ثابت نکرده که الحق بیشتر یا کل احادیث کافی را
بتواتر و شهرت و اصحیت معتبر می سازند و ظاهرا غرض جنابش ازین قول انست که چون در کلام آیتی
صاحب جوادیه مذکور است که اهل اصول در اکثر مواضع از مباحث کلام و اصول مخالفت باره روایات
متواتره از عترت طاهره نموده اند الخ پس این کلام دلیل این توصیف باشد و ان مخدوش ست **اولاً**
باینکه کلام اخباری بر اصولیه حجت نیست اگر او بعض احادیث را متواتر گوید و بزعم خویش بلا دلیل ادعای
وقوع مخالفت اصولیین بان نماید کی صلاحیت اصغا دارد و **ثانیاً** اینکه درین کلام تصریح بتواتر

بتواتر و صحت بیشتر یا کل احادیث کافی نیست اری ازان این قدر ثابت میشود که از احادیث ائمه طاهرین
علیهم السلام بعض احادیث متواتر هم هست خواه کمتر باشد خواه بیشتر خواه در کافی باشد خواه در غیر آن پس
این کلام بعد تسلیم هم دلیل دعوی مخاطب نمی تواند شد **و ثالثا** اینکه ازین کلام تواتر ان احادیث ثابت
میشود که اصولیین بزعم صاحب جوادیه در اصول و کلام مخالفت بآن کرده اند و کلام مخاطب در ان
احادیث است که اعمال اهل حق بزعم او مخالف آنست و ظاهر است که متبادر از اعمال اعمال فروعیه است مطلقا
و علی الخصوص بلحاظ سیاق و سباق کلام مخاطب پس کلام صاحب جوادیه را با دعوی مخاطب ارتباطی
نباشد **بحث سیزدهم** انکه اینچه تجویز صدور قبائح را از جناب باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا با هل حق منسوب
نموده موجب فراوان حیرت است زیراکه اهل حق خلفا عن سلف لنفی جواز صدور قبائح از حق تعالی کرده اند
و بدلائل باهره عقلیه و براهین زاهره نقلیه علی مر الدهور و کر العصور در مصنفات و افادات خود افاده
فرموده اند که صدور قبائح از و تعالی شانه ممتنع و محال است و بر اشاعره لاشعوریه و اخزاهم که تجویز
صدور قبائح از و تعالی شانه کرده اند نهایت انکار و طعن و تشنیع نموده مجال را بر ایشان تنگ کرده اند
بوجهیکه اینها از الزامات و ایرادات اهل حق خلاص نیافته در مضیق حیص و بیص افتاده هفوات غریبه
و تقریرات عجیبه بر زبان آورده اند و صلاره بجای نبرده و احدی از فضلاء متقدمان و فردی از افراد
متاخران متصدی جواب مقنع ان نتوانست شد و چاره بجز اعتراف و اقرار بان نیافته کما یظهر من التحفه و غیرها
لیکن درین زمان غرائب نشان جناب مخاطب راه مکابره و مباهته پیش گرفته قضیه را منعکس و مقلوب
کرده باهل حق نسبت تجویز صدور قبائح از باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا نموده مصداق دروغ گویم بر
روی تو ظاهر کرده راست گفته اند که اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت بالجمله بطلان این بهتان و زور
و سخافت آن در کمال وضوح و ظهور است برای ادنی ممارسی لعقائد اهل حق و ایقان مخفی و مستور نیست و چنین
اکاذیب بارده و ریب تشکیک را در امر ثابت نتوان انداخت و بهتان و افترا بالزام و افحام خصم نتوان پرداخت
و علاوه اهل سنت تصریح کرده اند باینکه اهل قبله تنزیه حق تعالی از ظلم و قبائح می نمایند چنانچه جلال الدین دوانی
در شرح عقائد عضدی در ذکر عدم تکفیر اهل قبله گفته و قد سئل الامام ابو القاسم الانصاری و
هو من افاضل تلامذة امام الحرمین عن تکفیرهم فقال لا یجوز تکفیرهم لانهم
نزهوه عما یشبه الظلم و القبح و لا یلیق بالحکمة انتهی و نیز گفته اجمع الامة علی انه تعالی

لا یفعل القبیح لکن الاشاعرة ذهبوا الی انه لا یتصور منه القبح الخ پس بحال مخاطب مختار است

که یا نسبت تجویز صدور قبایح بالحق تکذیب ایمه خویش کند و یا ازین نسبت باطل دست بردارد و اعتراف

بتهمت خود کند بالجمله براءت الحق که بلا شبه داخل اهل قبله اند از تهمت تجویز قبیح بر حق تعالی باعتراف اهل سنت

ثابت است و اما اهل سنت پس در تلوث ایشان باین قبیح ریبی نیست کتب مذاهب و عقائد ایشان بران اصدق

شواهد است که تصریحات صریحه برین معنی مشحون است و قلوب اهل ایمان و اسلام بملاحظه ان پرخون و آنچه مخاطب

در توجیه ان مسلک اول اسفیه ملتانی بعض هفوات نقل کرده بر خود بالیده خرافتی بیش نیست زیرا که حاصلش این

است که گو صدور قبایح از حق تعالی عقلا جایز است لیکن چون حق تعالی وعده کرده که مرتکب قبیح نخواهد شد

لهذا صدور قبیح از و ممتنع و محال گشته و رکاکت ان بنهایت ظاهر است زیرا که لزوم ایفای وعده بر حق تعالی

از کجا ثابت کرده اند که امتناع صدور قبایح از و تعالی بران بنا می کنند اگر در اثبات آنهم دست بدامن کلام

او تعالی زنند همان آش در کاسه است از لزوم صدق او تعالی بچه طور ثابت خواهند کرد که مدتی است که از حکم عقل

دست بردشته اند و بر قول بحسن و قبح عقلی تشنیعات عظیم برپا ساخته و انرا از اقوال اهل الحاد و ضلال پنداشته

و اگر لزوم صدق وعده او تعالی از کلام او تعالی شانه ثابت کنند دور صریح است بلکه در صورت انکار حسن و

قبح عقلی حرف در ثبوت اصل کلام الهی است و هرگز ثابت نمی تواند شد که قران شریف کلام خدا است پس

تا بحجیت ان چه رسد علاوه برین مخفی نماند لطیف تر باید شنید که ابن القیم تلمیذ رشید ابن تیمیه که نبذی از

جلائل فضائل او از تحفة الوعاة و غیران از کتب ثقات توان جست در مقام جوش و خروش آمده در زاد المعاد میفرماید

و من ظن انه تعالی سلط علی رسوله محمد صلی الله علیه و سلم اعداءه تسلیطا مستقرا دائما

فی حیوته و فی مماته و ابتلاه بهم لا یفارقونه فلما مات استبدوا بالامر دون وصیه

و اهل بیته و سلبوهم حقهم و اذلوهم و کانت القوة و الغلبة و القهر لاعدائه و اعدائهم

دائما من غیر جرم و لا ذنب لاولیائه و اهل الحق و هو یری قهرهم لهم و غصبهم ایاهم

حقهم و تبدیلهم دین نبیه و هو یقدر علی نصرة اولیائه و حزبه و جنده و لا ینصرهم

و لا یدیلهم بل یدیل اعداءهم علیهم ابدا او انه لا یقدر علی ذلک بل حصل هذا بغیر

قدرته و لا مشیته ثم جعل المبدلین لدینه مضاجعیه فی حفرته یسلم امته علیه و

علیهم کل وقت کما تظنه الرافضة فقد ظن به اقبح الظن و اسوءه سواء قالوا انه قادر علی

على أن ينصرهم ويجعل لهم الدولة والظفر أو أنه غير قادر على ذلك ثم قادحون في قدرته أو في حكمته وحمده وذلك من ظن السوء به ولا ريب أن الرب الذي فعل هذا بغيض إلى من ظن به ذلك غير محمود عندهم وكان الواجب أن يفعل خلاف ذلك لكن رفوا هذا الظن الفاسد بخرق أعظم منه واستجاروا من الرمضاء بالنار فقالوا لم يكن هذا بمشيئة الله ولا له قدرة على دفعه ونصر أوليائه فإنه لا يقدر على أفعال عباده ولا هي داخلة تحت قدرته فظنوا به ظن إخوانهم المجوس والثنوية بربهم وكل مبطل وكافر ومبتدع مقهور مستذل فهو يظن بربه هذا الظن وانه أولى بالنصر والظفر والعلو من خصومه فأكثر الخلق بل كلهم الا ما شاء الله يظنون بالله غير الحق وظن السوء الخ واين كلام ابن القيم صراحت تمام دارد بر اينكه مظفر شدن اعداى الهي بر اوليا اوكه سنت قديمه وطريقه پيشينه است عين ظلم وجور باري تعالى است و چون وقوع اين تعدى ظاهر است كه سنيان هم از انكار آن نتوانند پوشيد و در اخفائي آن عاقلي نتوان كوشيد كه در صحائف دفاتر مسطور است و بر افواه عوام و خواص مذكور و مطالعه كتب سير انبيا و اوصيا عليهم السلام بران شاهد عادل است و هر جاهل و فاضل بآن قائل لهذا در تحقق ظلم وجور حق تعالى عن ذلك علوا كبيرا نزد ابن القيم و اتباع او شبهتي و ريبي نباشد و اگر چه ظلميكه بر حضرت امام حسين عليه السلام روحي فداه و نفسي وقاه من قتيل في الغربة وشهيد في الكربة يا ليتني كنت معه فأفوز فوزا عظيما وليتني قتلت بين يديه فصرت له نصيرا از دست اعدائي دين و منافقين بركين هم در حالت حيات و هم بعد شهادت و وفات رسيده مثل شمس منير ظاهر و مستنير است اما مي ترسم كه اوليائي ابن قيم بسنت اسلاف خويش رو آرند و قتل آنحضرت را عين حق و صواب انگارند و اين ظلم و جور را عين داد و انصاف شمارند لهذا از ذكر آن در گذشته بعض قصص انبيائي سابقين ياد مي نمايم پس از انجمله قصه جگر سوز قتل حضرت يحيى عليه التحية والثنا است كه قسميكه جور و ستم بر آنحضرت رسيده و آنچه آنجناب از دست معاندين امت خود كشيده بر همگنان ظاهر است تا آنكه سر اقدس آنحضرت بريدند و از البوي زني فاجره بطور هديه رسانيدند و برين هم اكتفا نكردند بعد از حضرت زكريا عليه السلام را هم شربت شهادت چشانيدند چنانچه در در منثور مذكور است اخرج اسحاق بن بشر و ابن عساكر من طريق ابي يعقوب الكوفي عن عمرو بن ميمون

٧٩

عن ابيه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به رأى زكريا
في السماء فسلم عليه فقال له يا ابا يحيى خبرني عن قتلك كيف كان ولم قتلك بنو اسرائيل
قال يا محمد ان يحيى كان خير اهل زمانه وكان اجملهم واصبحهم وجها وكان كما قال
سيدا وحصورا وكان لا يحتاج الى النساء فهوته امرأة ملك بني اسرائيل وكانت بغية
فارسلت اليه وعصمه الله وامتنع يحيى وابى عليها واجمعت على قتل يحيى ولهم
عيد يجتمعون في كل عام وكانت سنة الملك ان يوعد ولا يخلف ولا يكذب فخرج
الملك الى العيد فقامت امرأته فشيعته وكان بها معجبا ولم تكن تفعله فيما مضى
فلما ان شيعته قال الملك سليني فما تسأليني الا اعطيتك قالت اريد دم يحيى بن
زكريا قال لها سليني غيره قالت هو ذاك قال هو لك فبعثت جلاوزتها الى يحيى و
هو في محرابه يصلي وانا الى جانبه اصلي فذبح في طست وحمل راسه ودمه اليها
فقال النبي صلى الله عليه وسلم فما بلغ من صبرك قال ما انفتلت من صلوتي فلما
حمل راسه اليها وضع بين يديها فلما امسوا خسف الله بالملك واهل بيته وحشمه
فلما اصبحوا قالت بنو اسرائيل قد غضب اله زكريا لزكريا فتعالوا حتى نغضب لملكنا
فنقتل زكريا فخرجوا في طلبي ليقتلوني فجاءني النذير فهربت منهم وابليس امامهم
يدلهم علي فلما ان تخوفت ان لا اعجزهم عرضت لي شجرة فنادتني فقالت الي الي
وانصدعت لي فدخلت فيها وجاء ابليس حتى اخذ بطرف ردائي والتأمت الشجرة
وبقي طرف ردائي خارج الشجرة وجاء بنو اسرائيل فقال ابليس اما رأيتموه دخل
هذه الشجرة هذا طرف ردائه دخلها بسحره فقالوا نحرق هذه الشجرة
فقال ابليس شقوه بالمنشار شقا قال فشققت مع الشجرة بالمنشار فقال النبي صلى الله
عليه وسلم يا زكريا هل وجدت له مسا او وجعا قال لا انما وجدت ذلك الشجرة
جعل الله روحي فيها واخرج ابن عساكر عن وهب بن منبه ان زكريا هرب
ودخل جوف الشجرة فوضع على الشجرة المنشار وقطع نصفين فلما وقع المنشار
على ظهره أنّ فاوحى الله يا زكريا اما ان تكف انينك او اقلب الارض ومن

٨٠

له شمر بن عطية الاسدي الكاهلي الكوفي صدوق من السادسة التقريب لابن حجر العسقلاني

ومن عليها فسكت حتى قطع نصفين انتهى وكمان مبركه اشرار امم سابقه فقط حضرت يحيى و زكريا
شهيد كردند بلكه بسياري از انبيائى سابقين را شهيد نموده اند چنانچه در در منثور مسطورست اخرج
ابن عساكر عن شمر بن عطية قال قتل على الصخرة التي في بيت المقدس سبعون نبيا منهم
يحيى بن زكريا واين همه يكسوست اشرار بني اسرائيل چنان بكمال بر قهر اولياى الهى مي بستند كه هر روز
سه صد كس از انبياء مي كشتند و باز در بازار بالفراغ بالي مي نشستند چنانچه سيوطي در تفسير در منثور ميگويد
اخرج ابو داؤد الطيالسي و ابن ابي حاتم عن ابن مسعود قال كانت بنو اسرائيل تقتل في اليوم
ثلثمائة نبي ثم يقيمون سوق بقلهم في اخر النهار انتهى و بديهي اولى است كه هرگاه ابن القيم تسلط
اصحاب ثلثه را عين ظلم و جور باري تعالى گمان ميكند در تسلط بني اسرائيل و غير ايشان بر انبيا عليهم السلام
بحديكه حضرت يحيى و زكريا عليهما السلام را شهيد كردند و هفتاد انبيا را بر حجريكه در بيت المقدس است
شهيد نمودند بلكه بني اسرائيل هر روز سه صد كس را از انبيا عليهم السلام شهيد ميكردند كه اگر گاه بهم اين
ماجرا اتفاق افتاده باشد نوبت انبيائى شهيدين از ماءت ميگذرد و بالاتر ميرسد ظلم و جور و ستم
باري تعالى عياذا بالله بغايت قصوى و درجه عليا كه مزيدي بران متصور نيست خواهد رسيد پندارم
كه ابن القيم كو على الظاهر در تفضيح و تهجين بيچاره روافض كه شان رفيعش بلند تر ازانست كه برو ايشان
مشغول شود كما يستفاد من افادات المخاطب ايضا كوشيده و ليكن در حقيقت منظور نظر اقدسش تخريب
دين و اضلال عوام مسلمين است كه بنابر افاداتش چاره از اختيار احد الشقين كه هر يكي هادم اركان اسلام
است نمي يابند يا اينكه همه قتله انبيا عليهم السلام را بر حق پندارند چنانچه حضرات اهل سنت ظالمين را
بر اهلبيت طاهرين عليهم صلوات الله رب العالمين متصف بعين حق و صواب و افاضل ائمه اطياب
مي انگارند و همچنين حضرت امام حسين عليه السلام را كه اعداي دين تسلط و قهر تام هم در حال حيات
و هم بعد شهادت بر انجناب داشتند مقتول بحق دانند و يزيد پليد و ديگر اتباع ان شيطان مريد را
محق و مصيب و همچنين ساير اولاد كرام جناب امير عليه السلام را كه بنص عدو الله مخذول هر كه دعوت
از ايشان بخود ميكرد مخذول بلكه مقتول ميشد بر باطل دانند و يا انكه مجاهرة و اعلانا بي انكه پابند تاويل
و تسويل ركيك گردند بظلم و جور حق تعالى قائل شوند و دست از انتحال اسلام و ايمان بشويند و راه
كفر و الحاد صراحة پويند و انچه در دل دارند صاف صاف بلا تقيه و توريه گويند و بازگاهي طريقه

٨١

مقابله اهل ایمان و اسلام که گردن کبر بمقابله شان می افرازند بجویند بحث چهاردهم انکه اینچه در تمثیل تجویز ظلم صدور قبائح از او تعالی شانه ذکر ترک اصلح در حق عباد بر زبان آورده سخافتش بوجوه عدیده بر ظاهرست در این مقام بر چند وجه از ان اکتفا نموده میشود اول انکه جناب مخاطب در نقل مذهب اهل حق راه اختباط پیش گرفته کلام نامحصل بر زبان آورده زیراکه نزد ایشان اصلح بنسبت نظام کل بر حق تعالی واجبست و صوفیه اهل سنت هم مثل ابن عربی و غیره باین اصلح قائل اند کما فی المواهب العلیة للمحسن الکشمیری اما چیزیکه بحسب فرد معین اصلح معلوم میشود و بنسبت نظام کل اصلح نیست پس ترک آن خلاف اعتقاد اهل حق است و نه مخالف عقل پس اگر جناب مخاطب از اصلح معنی اول مراد گرفته نسبت تجویز ترک آن بر حق تعالی باهل حق نموده کذب بحت و بهت صریح است هرگز ایشان ترک آن را بر او تعالی شانه تجویز نکرده اند بلکه در کتب اعتقادات تصریح بوجوب ان فرموده اند و اگر مراد از اصلح معنای ثانی است پس البته اهل حق تجویز ترک آن بر حق تعالی میکنند لیکن ان منافی عدل او تعالی شانه نیست بلکه عین مقتضای حکمت کامله اوست دوم انکه مقام تحیر اینست که صاحب تحفه بر قول اهل حق بوجوب اصلح بر حق تعالی می نالد و آن را باوهام باطله مخالف ثقلین میداند و بخرافات عدیده قلع ماده اصلح میخواهد و جناب مخاطب بر عکس او نسبت تجویز ترک اصلح بر حق تعالی باهل حق نموده تکذیب مقتدای خویش فرموده براین بهتان خرد شیده سراسیمه در تیه مجادله و مکابره گردیده العیاذ بالله باین جهت اهل حق را از مجوزین ظلم بر او تعالی شانه قرار داده ان هذا لشیء عجاب یتحیر فیه الافکار فاعتبروا یا اولی الابصار سوم انکه چون نزد حضرات اهل سنت حق تعالی تارک اصلح است چنانچه در کتب عقائد بدو شد تمام این معنی را ذکر میکنند و از راه عدم ادراک معنی بحث بزعم خود حجج شافیه ایراد کرده بنای وجوب اصلح میکنند کما هو مسطور فی شرح المقاصد فلیطالعه القاصد وکذا فی شرح المواقف کما لا یخفی علی الواقف وغیر ذلک من الاسفار المصنفة لهؤلاء الاحبار و صاحب تحفه هم بتقلید کابلی تشمیه ذیل کرده در ابطال قول بوجوب اصلح بر او تعالی شانه دماغ سوزی بسیار بکار برده بزعم خود باثبات رسانیده که حق تعالی اصلح را ترک کرده و نزد صوفیه اهل سنت مثل ابن عربی وغیره اصلح بر او تعالی شانه واجبست چنانچه در مواهب علیه محسن کشمیری مذکورست قوله والقول بالاصلح بالنسبة الی نظام الکل وقع من الصوفیة ایضا ای بعضهم کالشیخ ابن العربی پس بلا شبهه ثابت شد

۸۲

شد که مجوزین ترک اصلح بر او تعالی شانه و مثبتین ان تجویز و اثبات معدود ر قبایح از و تعالی شانه گردید ثبث

پانزدهم انکه نسبت ارتکاب ظلم بحق تعالی نمودن و در تمثیل ان سلب ذاتیات امامت از ائمه امجاد ذکر فرمودن از خرافات اهل عناد و هفوات ارباب لداد است که هرگز شائبه از واقعیت و طرفی از صحت ندارد واصلا اصلی از اصول اهل الحق آنرا بر نمی تابد حیرانم که جناب مخاطب از چه راه بامثال این اباطیل بیان میکشاید واظهار حقیقت فضل و کمال خویش می نماید ظاهرا غرض جناب او که قلاده تقلید کابلی و سارقش در گردن خود انداخته از سلب نمودن حق تعالی ذاتیات امامت را از ائمه امجاد صلوات الله علیهم الی یوم التناد است که اکثر انحضرات را غلبه و تسلط بر رعایا و نفاذ احکام در برایا حاصل نشده و بطلان این وهم در جلیه خفا نیست زیرا که فرض کردیم که این معنی از ذاتیات امامت است لیکن نسبت سلب آن بحق تعالی شانه کی جائز است چه اهل الحق نه او تعالی شانه را فاعل جمیع افعال و خالق جمیع اعمال میدانند و نه بالخصوص نسبت ان با و تعالی شانه می سازند پس اگر سلب ذاتیات امامت از ائمه علیهم السلام واقع شده باشد از جانب خلق خواهد بود که او شان انحضرات را مسلط نساختند و احکام شان را بر خود جاری نکردند و در مقام مقابله و معارضه و مجادله آمده مانع نفاذ اوامر و نواهی شان گردیدند با انکه متکلمین اهل الحق در کتب کلامیه بشرح و بسط تمام ذکر کرده اند که هرگز تسلط و غلبه از ذاتیات امامت بلکه از شروط ان هم نیست والعجب که هرگاه اینمعنی از ذاتیات نبوت نیست از ذاتیات امامت چرا باشد نمی بینی که بسیاری از انبیا علیهم السلام را غلبه و تسلط در خلق و نفاذ احکام برایشان حاصل نشده پس اگر قائل باشتراط تسلط شویم لازم آید که العیاذ بالله ایشان را متصف بنبوت ندانیم و بر متتبع مخفی نخواهد بود که جناب سرور کائنات مفخر موجودات علیه و علی اله الاف التحیات در ابتدای البعثت تا مدت مدید تسلط و قهر بر کفار و نفاذ احکام بران جماعه اشرار نداشت بلکه اظهار شعائر دین و اجهار باوامر رب العالمین نمیتوانست نمود و تستر واختفا اختیار میفرمود علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته عن ابن اسحاق رحمه الله ان مدة ما اخفی صلی الله علیه وسلم امره ای المدة التی صار یدعو الناس فیها خفیة بعد نزول یا ایها المدثر ثلاث سنین ای فکان من اسلم اذا اراد الصلوة یذهب الی بعض الشعاب یستخفی بصلوته من المشرکین ای کما تقدم فبینما سعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم فی شعب من شعاب

مكة اذ ظهر عليهم نفر من المشركين وهم يصلون فنكروهم وعابوا عليهم ما يصنعون حتى
قاتلوهم فضرب سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه رجلا منهم بلحي بعير فشجه فهو اول
دم أريق في الاسلام ثم دخل صلى الله عليه وسلم هو واصحابه مستخفين في دار الارقم
اي بعد هذه الواقعة فان جماعة اسلموا قبل دخوله صلى الله عليه وسلم دار الارقم الى ان
قال فكان صلى الله عليه وسلم واصحابه يقيمون الصلوة بدار الارقم ويعبدون الله تعالى فيها الى ان امره الله
تعالى باظهار الدين اي هذا السياق يدل على انه ص استمر مستخفيا هو واصحابه في دار الارقم
الى ان اظهر الدعوة واعلن صلى الله عليه وسلم في السنة الرابعة اي قبل مدة استخفائه صلى الله
عليه وسلم اربع سنين على في الخامسة انتهى وفي الخميس لحسين بن محمد الديار بكري نقلا عن
معالم التنزيل ماكثر توع الاذى من المشركين استتر رسول الله صلى الله عليه وسلم مع اصحابه
في دار الارقم بن ... ... نبوت
... ... من التقوه بهذه الاقاويل والتكلم
بهذه الاباطيل والاضاليل ... ... بطل ... ولقد لما بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم واستولى الكفار على المسلمين وضعف امر الاسلام واختفى رسول الله صلى الله عليه وسلم
في بيت الارقم مخافة سطوة الكفرة ... ... يظهر الاسلام دعى رسول الله صلى الله
عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بابي الحكم او بعمر بن الخطاب فوقع الدعاء له فاسلم عمر صبيحة ليلة
دعا فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم ودخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كمل
الاربعين لان باسلامه كمل عدد المسلمين باربعين وقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم
يا رسول الله اللات والعزى يعبدان علانية ويعبد الله سرا انتهى معلوم نيست كه ... اختفا و استتار
... ... از خوف كفار ... ... سطوت ... ... مغلوب شدن آنحضرت ... ...
... ... در باب اثبات نبوت
از خاتم پيغمبران ... ...
در رسالت را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم العیاذ بالله مسلوب ... از منصب نبوت معزول می‌پندارد
اخبار صلوات ... ... صدق و سداد

٨٤

85

وسداد از ناصبیه آن می‌نماید و ناظر منصف راه هدایت و رشاد بملاحظه آن می‌یابد در سمع مخاطب جانگیر دواز وساوس
شیطانیه و شبهات نفسانیه و عناد و لجاج دست بر ندارد و رو براه صواب نیارد اینک بعون الهی تصدیق این بیان
از زبان بعض اکابر نحله و ثقات متکلمین مذهب نقل کنم که اوشان هم نص صریح فرموده اند بآنکه تسلط از لوازم امامت
و خلافت نیست و مثل همین دلیل که حضرت مخاطب متمسک گردیده اند پس باید دانست که ابو شکور که تصریحات احمد فاروقی
که حضرات اهلسنت او را مجدد الف ثانی قرار دهند در مکاتیب از اکابر علمای حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان
التوحید گفته قال بعض الناس بان الامام اذا لم یکن مطاعا فانه لا یکون اماما لانه اذا لم یکن
القهر والغلبة له فلا یکون سلطانا قلنا لیس کذلک لان طاعة الامام فرض علی الناس فان
لم یکن القهر فذلک یکون من تمرد الناس وهو لا یعزله عن الامامة فلو لم یطع الامام
فالعصیان حصل منهم وعصیانهم لا یضر بالامامة الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم ما کان
مطاعا فی اول الاسلام وما کان له القهر علی اعدائه من طریق العادة والکفرة قد تمردوا
عن امره و دینه وقد کان هذا لا یضره ولا یعزله عن النبوة وکذا الامام لان الامام خلیفة
النبی صلی الله علیه وسلم لا محالة وکذلک علی کان مطاعا من جمیع المسلمین ومع ذلک کان معزولا
نعم ما قلنا ولو ان الناس کلهم ارتدوا عن الاسلام والعیاذ بالله تعالی فان الامام لا ینعزل
عن الامامة فکذلک فی العصیان انتهی بعد الحمد که حق بر زبان این عمده علمای قوم جاری گردید و
شبهات و وساوس مکابرین بامر خرفات و هفوات مخاطب رئیس المعاندین الضاحکین علی شرائع الدین بالمرة از حلیه صحت
عاری و عاطل گردید یعنی که این بزرگ بمزید تاکید و تشدید قبول الحق کرده و نص صریح فرموده که عدم قهر و غلبه و تسلط و نفاذ
حکم در خلق موجب سلب امامت از امام نمیشود بلکه اگر خلق از اطاعت امام سر پیچند و راه تمرد پیش گیرند عصیان و خسران
ایشان عاید بجانب ایشان است امام را از آن ضرری نیست و نیز قولش صریح است در اینکه برین تقدیر که بلفظ بعض ناس
از ایشان تعبیر کرده لازم می‌آید که العیاذ بالله در ایامیکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مطاع نبود و قهر و غلبه بعد اندازه است
سلب نبوت از آنحضرت سازند و دین اسلام خود را بهوای باطل باید و از جناب امیر علیه السلام نفی امامت نمایند و قصب مسابقت
در خارجیت و ناصبیت بایند که آنجناب هم مطاع کل نبود و غلبه و تسلط بر جمیع خلق آنجناب را حاصل نشده و نیز در
احادیث اهلسنت وارد است که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند مادامیکه دو کس هم از ایشان باقی باشند و از آنجا
که از مدت مدیده و عهود بعیده تسلط در بلاد و ریاست عباد برای قریش بخیر حاصل نیست شراح در توجیه

این همین تاویل گرائیده اند که خلافت حق قریش است و اسم خلافت سزاوار ایشان است گو تسلط برای ایشان حاصل نباشد
و متغلبین و غاصبین در اقالیم و بلاد متصرف باشند چه این معنی منافی استحقاق ایشان برای امامت و خلافت و واجب
الاطاعت و التسلیم بودن او شان نیست در کوکب منیر شرح جامع صغیر که صاحب کشف الظنون درباره آن در ذکر شروح
جامع صغیر می فرماید شرح الشیخ شمس الدین محمد بن العلقمی الشافعی تلمیذ المصنف المتوفی سنة تسع و ستین
و تسعمائة و هو شرح بالقول فی مجلدین سماه الکوکب المنیر الخ مرقوم است حدیث قریش ولاة هذا
الامر فبر الناس تبع لبرهم الی آخره قلت فی حدیث البخاری لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی
منهم اثنان قوله هذا الامر ای الخلافة قوله ما بقی منهم اثنان فی روایة ما بقی من الناس اثنان لما کان
الناس تبعا للقریش فی الجاهلیة و هم رؤساء العرب کانوا تبعا لهم فی الاسلام و هم اصحاب الخلافة و هی
مستمرة لهم الی آخر الدنیا ما بقی من الناس اثنان و قد ظهر ما قاله علیه السلام فمن زمنه الی الآن الخلافة
فی قریش من غیر تزاحم فیها و ان کان المتغلبون ملکوا البلاد لکنهم معترفون ان الخلافة فی قریش فاسم
الخلافة باق و لو کان بمجرد التسمیة انتهی این عبارت نص صریح است بر آنکه تسلط و حکومت ظاهری شرط خلافت
و امامت نیست بلکه خلیفه و امام همان کس است که خدا و رسول او را خلیفه و امام گفته اند گو غاصبین متغلبین او را تمکین ندهند
و غصب حق او بر دارند که این معنی موجب سلب خلافت و استحقاق آن نمی تواند شد و هذا هو المطلوب و در فتح الباری
مذکور است قال الکرمانی لیست الحکومة فی زماننا للقریش فکیف یطابق الحدیث و اجاب عن
ذلک بان فی بلاد المغرب خلیفة من قریش و کذا فی مصر الخ و صاحب فتح الباری این کلام کرمانی را رد
کرده و بعد ذکر این معنی که خلیفه مغرب از قریش نیست گفته و اما قوله و خلیفة فی مصر فصحیح و لکن لا حل بیده و لا ربط الا انه
من الخلافة الاسم فقط و حینئذ فهو خبر بمعنی الامر و الا فقد خرج هذا الامر عن قریش فی اکثر البلاد و یحتمل
حمله علی ظاهره و ان المتغلبین علی النظر فی امور الرعیة فی معظم الاقطار و ان کانوا من غیر قریش لکنهم معترفون
ان الخلافة فی قریش و یکون المراد بالامر مجرد التسمیة بالخلافة لا الاستقلال بالحکم و الاول اظهر و الله اعلم
این کلام هم صریح است که حمل این حدیث بر ظاهر آن یعنی ثبوت خلافت برای قریش گو حکومت و تسلط برای ایشان حاصل نباشد ممکن است و
تاویل صاحب فتح الباری حدیث را بآنکه امر است بصورت اخبار بعد تسلیم ضرری بمطلوب نمی رساند زیرا که هرگاه خلق مامور شدند
بآنکه قریش را بر خود خلیفه سازند و ایشان از امتثال این امر سر تافته باشند عاصی خواهند شد و قریش مستحق خلافت و امامت
خواهند بود و همین است مطلوب که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بالطاعت و امتثال اوامر ائمه معصومین خلیفه و حاکم

و حاكم گردانيدن ايشان بر خود و خلق را حكم كرده بود و چون ايشان راه مخالفت و معاندت بجناب پيش گرفتند عاصي و گنهگار و مخالف امر
پروردگار و مستحق عذاب نار گرديدند بالجمله درين تاويل كه صاحب فتح الباري از پسنديده و بچشم رضا ديده و در تاويل اخرين
كه آن را ظاهر حديث گفته عند الامعان فرقي نيست في مآل هر دو واحد است و هر دو مويد مطلوب اهل حق و يقين و دافع
مكابره مخالفين است و لله الحمد على ذلك مخفي نماند كه فاضل رشيد چون در ايضاح بجهت دار و گير جناب مصنف تحرير خود را
بدعوى لساني ولاي اهل البيت عليهم السلام گردانيده و باين وجه جابجا از اصول خسيسه خود كه سني محض ناصبيت و خارجيت است دور تر
رفته لهذا ادعاي امامت براي حضرت امام حسين عليه السلام هم كرده چنانچه در مقام تعداد فاطميين كه رتبه عاليه در دنيا براي ايشان
حاصل شده ميگويد از انجمله اند حضرت امام حسين عليه السلام كه مطابق تصريح اكابر اهل سنت نيز امام بحق بودند و مخالف ملعون باغي
متغلب چنانكه ملك العلما شهاب الدين بن عمر دولت آبادي في رسالة مناقب السادات نقلا عن التشريح نيز ميگويد ان يزيد كان
باغيا متغلبا خروجا والخروج على الامام حرام في الاديان كلها و يزيد اللعين خرج على الحسين بلا تاويل و قتله
بالحرب و نيز ناقلا عن الكتاب المذكور ميگويد فلما قتل على ابن ابيطالب كرم الله وجهه كانت الخلافة للحسن ثم
على ثم للحسين بن علي رضي الله عنهم و بغى في عهد الحسين يزيد بن معاوية بغيا تغلبا انتهى اين عبارت
نص واضح است در امامت و خلافت حضرت امام حسين عليه السلام حالانكه عدم حصول تسلط و قهر و نفاذ احكام بر عامه خلق براي آنجناب
ظاهر و بديهي است مقام حيرت و شك نيست پس ميدانم كه جناب مخاطب الحال اين عقوه شنيعه كه بتقليد اسلاف و عدم تامل و خوض
در حقيقت امر بر زبان آورده براي اثبات خواهد فشرد و قائل خواهد شد باينكه حق تعالى از بعض ائمه سلب و اثبات امامت نموده
و مرتكب ظلم صريح گرديده يا آنكه راه ناصبيت پيموده بتصريحات اسلاف خود گرويده تكذيب رشيد خود در ادعاي خلافت و امامت
براي حضرت امام حسين عليه السلام خواهد كرد و خواهد گفت كه اين محض ادعاي لساني بود كه بجهت دار و گير جناب مصنف وحيد از
فاضل رشيد صادر شده و در حقيقت طرفي از صحت ندارد و تصريحات اكابر مفاخر او كما في تاريخ الخلفاء و فتح الباري و
غيرهما رد و ابطال آن ميكند كه خلافت را باهتمام تمام براي يزيد پليد ثابت مينمايند و امام حسين عليه السلام را متصدي ان
لم ينتظر له امر بل قتل قبل ذلك ميدانند و نفي خلافت از آنجناب بنداي جهوري بر منبر ميزنند بلكه روايات متضمنه عدم
ثبوت خلافت براي اولاد جناب امير عليه السلام بر حضرت رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم افترا ميكنند چنانچه حكيم ترمذي
از غايت ناصبيت و عداوت آل رسول در نوادر الاصول مي آرد عن عمران بن حصين قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه و سلم يقول اللهم لا تجعل الخلافة في ولد علي انتهى الحاصل بر عاقل ماهر ظاهر و باهر است كه حضرات باثبات تسلط و غلبه
در خلافت و امامت سلب خلافت و امامت از ائمه امجاد عليهم السلام مي خواهند و گو سلب خلافت و امامت از ديگر حضرات

87

ائمه معصومین علیهم السلام چندان نزد اینها شناعتی ندارد لیکن موجب اضطراب امینت این شیخ اینها عدم سلب خلافت

و امامت از جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام در مرتبه چارمین هم میگردد زیرا که جناب به تسلط و قهر غلبه بر کسی

رعایا هم سند اکثری از اقطار و امصار در تحت حکومت آنجناب داخل نگردیده و بسیاری از بلاد بیرون از اطاعت آنجناب تا آخر

بلکه بمقابله و محاربه آنجناب برخاستند و اگر نزد سنیه نفاذ احکام بر بعض قسری و بعض بکفایت میکرد زبان طعن در حق دیگر ائمه علیهم السلام

دراز نمیکردند که بر شیعیان و موالیان احکام آنحضرات هم جاری میشد پس این اثبات ضرور بلا شبه موجب سلب خلافت و امامت

از شیر سر ایشان ولایت است لیکن عجب نیست که بر سلب خلافت از آنجناب هم جسارت کنند و آنرا هم قبیح و شنیع نشمرند چه

که شاه ولی الله صدر والد ماجد صاحب تحفه در رساله فیوض الحرمین علی ما نقله بعض الثقات حشره الله مع سادته الناصبین

داد ناصبیت که از آباء خود ارث داده بنهایت عداوت و خارجیت پیش نظر نهاده بر محض نفی خلافت از اولاد امجاد جناب امیر

علیه السلام که حکیم ترمذی مشعوف آن است اکتفا نمی فرماید بلکه خلافت جناب امیر علیه السلام را هم خلاف لطف الهی کمال صرحه

چنانچه میسر اید که هرگز در حکمت الهی حکیم اعلی جل مجده گنجایش ندارد که مدار تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال پیغمبر بوده است

خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حالانکه در عنایت اولی مقرر بود که هیچگاه مرتضی و اولاد او تا زمان قیامت منصوب

نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجهها صورت نگیرد بلکه از میان اینها هر که دعوت بخود کند مخذول بلکه مقتول گردد

انتهی کلامه بلفظه پس صد البته مستغربست که این عبارت مشعر بنص قاطع است بر آنکه خلافت جناب اسد الله الغالب

علی ابن ابیطالب و اولاد کرام آن امام همام علیه و علیهم الاف التحیه و السلام الی یوم القیام خلاف حکمت الهی و منافی لطف

او تعالی بوده و هرگز خلافت علی وجهها برای ایشان بصورت نه بسته و هرگز مدعی از ایشان تا قیام قیامت غالب

و منصور نگشته بلکه علی کر الدهور مغلوب و مقهور اهل عدوان و شرور بوده اند فیا للعجب حالا عقل مخاطب باید که قلاده خروج و ناصبیت بحکم

این سرامد محدثین و مستند متکلمین در گردن خود اندازد و بعسان هم مثل جنان اعتراف بسلب اثبات امامت از جناب نفس خاتم

خلافت و جمیع امامت ائمه الامیه امام الانس و الجنه حضرات شیخین ثقیل الابن میکنند و از جناب خامس خمسه نجبا و سید الشهدا

علیه الاف التحیه و الثنا که فاضل رشید تصریح بامامت آنجناب نموده اقرار و اعتراف سازد و اگر حامیان

شاه صاحب بخوف انحراف عوام از اعتقاد خود الحرش بنظر مصلحت دنیا سازی از تصنیف نمودن جنابش رساله

فیوض الحرمین را که در حقیقت فیوض العین است شگفت انکار آغاز نهند و در صحت نسبت آن بلا زمانش ارتیاب نمایند

حقیر بجواب شان خواهم گفت که از تصنیف حضرت والد ازالة الخفا که نسبتش بجناب او قطعی است نزد همه کس و خود جناب

مخاطب او معترف شاه عبد العزیز بمدح و ستایش آن تحفه فرموده اند و علاوه آن ... [illegible]

از میان انداخته کلام را بتقیه او ساخته مبالغه در مدح و ستایش مصنف صنعت غازه نهاده واند انکار نمی توانند کرد حالانکه مقدم ایشان

هم مثل همین عبارت فیوض المین ارشاد فرموده حیث قال هر چند برای حضرت مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند

در حکم شرع که بنای آن مظنات لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله است برای تقریب

آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر مراد حق می بود از وجه متخلف نمیشد و مرتضی درین خلافت مانند تدبیر در دهان نای بود و نه

مانند جارحه برای تمام مراد حق و قوم مامور نشد که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت مشایخ ثلثه

و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم شد بمعاینه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج

نازل میشد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعت

و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن بود باستتار نهاد و معنی لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی

لیمکنن لبعضهم دینهم صورت نه بست و تمکین دفع کفار و اعلاء کلمة الاسلام که مقرر بود واقع نشد و اجعل لی من لدنک سلطانا

نصیرا درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقلی این معنی انکار

نمی تواند کرد چنانکه نمی تواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع شده است لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت

نمی شناسد شعر بهر نظر مه من جلوه میکند لیکن ✽ کس آن کرشمه نه بیند که من همی نگرم ✽ و آن نکته آنست که انبیا بر امت خود

و خلفا بر رعیت خود فضیلتی که یافته اند سر آن و مخ دران جارحه تدبیر الهی بودن است و واسطه اصلاح عالم شدن و این

سر و مخ از خلفای ثلثه علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل و العقل و در حضرت مرتضی هم هر چند این معنی در حق ذوی رضی

نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساعی بود و اقامت دین اگرچه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود

احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمیشد و این اقوی وجوه افضلیت مشائخ ثلثه است بر حضرت مرتضی انتهی پس این عبارت

ازالة الخفا که بعضی از اکابر معاصرین سنیه بملاحظه امثال این خرافات و تعصبات از ازالة الخفا عن خاتم الخلفا نام گذاشته

و لعمری لقد صدق فی ذلک من غیر مریة کما لا یخفی علی من شاهد هذا الکتاب المشتمل علی کل فریة باصرح الدلالة

دلالت دارد بر آنکه خلافت جناب امیر مراد حق تعالی و پسندیده و مرضی او تعالی نبود و قوم باعانت آنحضرت و قتال همراه

رکاب سعادت انتساب آنجناب مامور نبودند بلکه غالبا نزد ش مامور بقتال همراه معاویه بوده باشند و در زمان خلافت آنجناب

عنایت الهی که فوج فوج نازل میشد مستتر گشت و تمکین دین برای آنحضرت حاصل نشد و اعلاء کلمه اسلام هم در زمان آنحضرت

متحقق نگردید و این امور بمرتبه نزد او واضح است که منکران مثل منکر طلوع آفتاب است و خارج از عقل و منحرف از جاده

صواب و نیز ازان ظاهر است که امریکه سر و اصل فضیلت خلفا بر امت است در جناب امیر مفقود بود و احکام خلافت خاصه

٨٩

از آنحضرت تخلف گردید و انجناب در آیهٔ استخلاف هم داخل نبود و ان قال به بعضهم بنوع من التقیة والمداهنة والخوف
من تشنیعات اهل الحق پس آنچه در ازالة الخفا گفته صریحتر و مفصلتر از عبارت فیوض الیمین است گو الفاظ گوینده ملایم باشد
پس انکار از تصنیف فیوض الیمین با وصف اقرار تصنیف ازالة الخفا که دران هم این بزرگ ازالهٔ خفا از ناصبیت خود نموده
سودی ندارد بلکه بعد اندک تتبع و ورق گردانی سر زده که در ازالة الخفا نیز عبارتیکه از فیوض الحرمین نقل شده بعینها مذکور است
چنانچه بعد ذکر سوالی از طرف اهل الحق بر خی از بیهوده سرائی خود می دراید هرگز در حکمت حکیم اعلی جد مجده گنجایش ندارد که مدار
تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال حضرت پیغامبر ما بوده است صلی الله علیه وسلم خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حالانکه
در عنایت اولی مقرر بود که هیچگاه حضرت مرتضی و اولاد او تا قیامت منصور نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجهها
صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند و سر تقبال برارد مخذول بلکه مقتول گردد خدای تعالی میفرماید ولقد
سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون و الخلفاء الذین هم خلفاء
الانبیاء حقا اسوة المرسلین فهم المنصورون و هم الغالبون الی اخر الهذیانات و این عبارت نص است بر انکه العیاذ بالله
جناب امیر علیه السلام و اولاد کرام آنحضرت که حسنین علیهما السلام هم از جملهٔ ایشانند خلفاء نبوت نبودند زیرا که او تصریح تمام گفته
که مدار تحقق لطف الهی خلافت جناب امیر علیه السلام و اولاد طاهرین آنحضرت نبود و ازین حضرات هر کسیکه دعوت بخود کرد
و بقتال سر برداشت مخذول بلکه مقتول شده و غلبه برای ایشان حاصل نشده و حالانکه کسانیکه خلفاء انبیا اند حقا برای
ایشان حصول نصرت و غلبه ضرور است پس ازین هر دو مقدمه بغایت وضوح ظاهر شد که نزد این مخذول جناب امیر
علیه السلام و اولاد امجاد آنحضرت که از جملهٔ شان بخلافت حسنین علیهما السلام اهل سنت هم معترف اند خلفاء بر حق نبودند
عیاذا بالله من ذلک و ازین قسم کلمات ناصبیت سمات درین خرافات بسیار مذکور چنانچه انشاء الله تعالی در رسالهٔ
علیحده مفصلا مبین شود و سلب خلافت از جناب امیر علیه السلام که شاه صاحب این اعتقاد دارند همانا ماخوذ از ائمهٔ و اسلاف
کرام اهلسنت است زیرا که معاویه لعنه و عمرو عاص لعنه که نزد اهلسنت از صحابه عدول اند بلکه فحول بودند انکار خلافت جناب امیر
علیه السلام میکردند چنانچه در تحفه باین تصریح کرده حیث قال بعد نقل عبارة مجالس المومنین فی حال الحجاج
معلوم شد که انکار امامت امام وقت موجب لعن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد
اعداء الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و ازانها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است
و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پردهٔ ستر و حسنات نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهلسنت
در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند الخ و در باب مطاعن گفته و معاویه و اهل شام را

٩٠

شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان را بما سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود و چون
از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و غلبه انها خصوصا بعد از جنگ جمل و غالب شدن انها این مانع
و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای انها نفرمود و انها بدگمان شده آخر یا منکر خلافت شدند و سلب لیاقت این کار
از آنجناب بگفتن آغاز نهادند و بجنگ خاستند انتهی و در جای دیگر هم در تحفه تصریح کرده بانکه معاویه ادعای امامت
خود میکرد و امامت جناب امیر علیه السلام را منکر بود بجهت آنکه آنحضرت را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش
و قدح حیات آنحضرت در مجالس و مکاتیب ذکر میکرد و عجب آنست که شاه صاحب با وصف این تصریحات بانکار نمودن
معاویه و اهل شام خلافت جناب امیر علیه السلام را و بدگفتن آنحضرت در آخر کتاب بعفا و من غیره ننگ بجهت فقدان
حافظه این همه افادات خود را فراموش کرده چنین خرافت آغاز نهاده اند که کار لیاقت جناب امیر علیه السلام برای خلافت
و بدگفتن آنجناب هرگز از اهل شام بثبوت نرسیده و دیگر اکابر اهلسنت و مقتدایان ایشان هم جناب امیر علیه السلام را
از خلفا نمی شمرند بعد عثمان خلافت را برای معاویه ثابت میکنند فی تاریخ الخلفاء اخرج ابن عساکر عن عبد الله
بن عمرو قال ابو بکر الصدیق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه ابن عفان ذو النورین
قتل مظلوما یؤتی کفلین من الرحمة معاویة و ابنه ملکا الارض المقدسة و السفاح و سلام و منصور و
جابر و المهدی و الامین و امیر العصب کلهم من بنی کعب کلهم صالح لا یوجد مثله قال الذهبی له طرق عن ابن عمرو و لم یرفعه
احد و نیز سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و افاخر ائمه معتمدین اهلسنت است جناب امیر علیه السلام را خلیفه نمیداند بلکه خلافت را در
سه کس منحصر می انگاشت و باقی همه را ملوک میگفت چنانچه در کنز العمال مذکور است عن سعید بن المسیب قال الخلفاء ثلثة و سائرهم
ملوک قیل من هؤلاء الثلثة قال ابو بکر و عمر و عمر قیل له قد عرفنا ابا بکر و عمر فمن عمر الثانی قال ان عشتم ادرکتموه
و ان متم کان بعدکم نعیم بن حماد فی الفتن عن حبیب بن هند الاسلمی قال قال لی سعید بن المسیب انما الخلفاء ثلثة
قلت من قال ابو بکر و عمر و عمر قلت هذا ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر قال ان عشت ادرکته و ان مت کان بعدک
کر عن مالک بن سعید بن المسیب انه قال الخلفاء ابو بکر و العمران فقیل له ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر الآخر
قال یوشک ان عشت ان تعرفه یرید به عمر بن عبد العزیز کذا بحث شانزدهم آنکه ائمه را بسبب ذوات عمومی
امامت تخصیص است بحضرت صاحب العصر و الزمان خلیفة الرحمان عجل الله ظهوره و قرب حضوره و اضاء فی المشارق و المغارب
نوره کرده اند فاع الخ بملاحظه ما ذکر انفا در کمال وضوح و ظهور است زیرا که چنانچه عدم تسلط و قهر و غلبه دیگر ائمه علیهم السلام
و نفاذ احکام آنحضرات بر کافه انام با وصف حضور شان در خلق منافی امامت و خلافت و استحقاق این مرتبه عظیم و منصب فخیم نبود

بچنین تسلط حضرت صاحب الامر علیه السلام با عدم حضور مانع امامت و خلافت آنحضرت نیست و چونکه وجه عدم ظهور آنحضرت عدوان
ظلمه و طغیان فسقه کفره و تقصیر خلق است در امامت آنحضرت قدحی پیدا نمی شود و جز این نیست که وزر و وبال مواخذه و نکال
آن عائد بحال ارباب ضلال و معاندین جهال است که ایشان مانع ظهور و تسلط آنحضرت اند و از انجا که حضرات اهلسنت خلفا عن سلف داد
تاژ خوائی در باره آنحضرت داده اند و بایراد شبهات رکیکه و اعتراضات ضعیفه و ایرادات سخیفه و هفوات شنیعه خرافات فظیعه فرو تیر
احرست اند وخته بلکه از نهایت جسارت الفاظ توهین و تحقیر و اسائه ادب مثل نسبت جبن و امثال آن بر زبان آورده آتش غضب
پروردگار بر خود افروخته لذا علمای شکر الله مساعیهم الجمیلة و مجاهداتهم الجلیلة داد ابطال باطل و احقاق حق داده و بغایت توضیح
و تبیین سخافت عقول اینها ظاهر کرده و حق را از سفیده صبح روشن تر کرده اند و حقیر هم در کتاب کبیر خود که در مبحث امامت
تالیف کرده ام باقتضای آثار این اخبار این بحث را بحیثیتیکه ملحدین و منکرین را جز سر باین افگندن چاره ای نیست ذکر کرده ام
و چون جناب مخاطب در بعض مواضع این کتاب که این موضع از انجمله است و در دیگر مصنفات خود بر اختفا و طول عمر آنجناب
و وجود و ظهور مترقبان عالی قباب مز و لمز و طعن و تشنیع هم بکنایه هم بتصریح نموده کمر را بمعاندت حق چست بسته قلوب اهل
ایمان خسته لا بد ضرور افتاده که نبذی از عبارات اکابر قوم که بالجائی قادر علی الاطلاق بر زبان اینها جاری شده و
نصوص صحیحه بر صحت اعتقاد اهل رشاد و سداد و بطلان خرافات و شبهات ارباب عناد و لداد است بر زبان خامه عنبرین
شمامه سپارم لیس باید دانست که **عبد الوهاب شعرانی** که افاداتش را جناب مخاطب بنقد جان میخرد و کلماتش را بسلک
جواهر زواهر تحقیقات میکشد و بر بدایع افاداتش علم افتخار باسمان هفتمین می افرازد و بر غرائب تدقیقاتش دل و جان
می بازد در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار که یک نسخه عتیقه آن که بر هامش آن بعضی حواشی نوشته مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی صاحب مفتاح النجا است نزد فقیر حاضر و نسخه دیگر از آن در بلده مبارکه در کتب خانه بعض اعاظم الملحق
موجود میفرماید و منهم الشیخ الصالح العابد الزاهد ذو الکشف الصحیح و الحال العظیم الشیخ حسن العراقی المدفون
فوق الکوم المطل علی برکة الرطلی کان رضی الله عنه قد عمر نحو مائة سنة و ثلاثین سنة و دخلت علیه مرة
انا و سیدی ابو العباس الحریثی فقال احدثکم بحدیث تعرفون به امری من حین کنت شابا الی وقتی هذا
فقلنا نعم فقال کنت شابا امرد انسج العباء فی الشام و کنت مسرفا علی نفسی فدخلت الجامع بنی امیة فوجدت
شخصا علی الکرسی یتکلم فی امر المهدی و خروجه فتشرب حبه قلبی و صرت ادعو فی سجودی بان الله یجمعنی علیه
فمکثت نحو سنة و انا ادعو فبینما انا بعد المغرب فی الجامع اذ دخل علی شخص علیه عمامة کعمائم العجم و
جبة من وبر الجمال فجس بیده علی کتفی و قال لی ما لک بالاجتماع بی فقلت له من انت فقال انا المهدی فقبلت یده

92

يده وقلت امض بنا الى البيت فاجاب وقال اخل لي مكانا لا يدخل علي فيه احد غيرك فاخليت له فمكث عندي

سبعة ايام ولقنني الذكر وامرني بصوم يوم وافطار يوم وبصلوة خمسمائة ركعة في كل ليلة وان لا اضع جنبي على

الارض للنوم الا غلبة ثم طلب الخروج وقال لي يا حسن لا تجتمع باحد بعدي ويكفيك ما حصل لك مني فما ثم الا دون

ما وصل اليك مني فلا تتحمل منة احد بلا فائدة فقلت سمعا وطاعة وخرجت اودعه فاوقفني عند عتبة

باب الدار وقال من هنا فاقمت على ذلك سنين عديدة الى ان قال الشعراني بعد ذكر حكاية سياحة حسن العراقي

وسالت المهدي عن عمره فقال يا ولدي عمري الان ستمائة سنة وعشرون سنة ولي عنه الان مائة سنة فقلت

ذلك لسيدي علي الخواص فوافقه على عمر المهدي رضي الله عنهما انتهى كلامه بلفظه ازين عبارت سراج

بشارت كالشمس في رابعة النهار والبدر المشرق الانوار تابان و درخشان است كه شيخ حسن عراقي كه مردي صالح و عابد و زاهد و بصير

ونادر بود و كشف صادق و يقين واثق داشت ولواى عبادت و علم زهادت مي افراشت بدر رفيع هدايت و ارشاد و رهنماى

موفق صلاح و سداد و جام محبت آن سر الاصفياء و امام الاتقياء نوشيده تا يكسال دست دعا براى حصول شرف قدم بوسي آن حضرت

برداشت و تخم محبت در مزرعه دل صفا منزل خود بكمال شوق و غرام ميكاشت تا آنكه دعاى او بدرگاه مستجيب الدعوات مقبول

و مرام او از پيشگاه قاضي الحاجات دست گريبان حصول گرديد كه حضرت صاحب العصر والزمان خليفة الرحمان عليه صلوات الله الملك

المنان بنفس نفيس تشريف شريف ارزاني فرموده ديده حق بين او را كحل الجواهر از خاك پاى جمال همثال خود فرموده و تا يك

اسبوع خلوتخانه او را رشك فزاى فردوس برين نمودند و از عمر شريف خود هم كه در آن وقت ششصد و بيست سال بود اعلام فرمودند

پس حال الاحدي را از منكرين ايام معه طول عمر آنحضرت مانند ابن تيميه و اعور و كابلي و صاحب تحفه كه در باب چهارم بحث آن تكلم در ولادت

با سعادت آنحضرت و طول عمر و غيبت آنجناب باوصف تصريح در كبود خود بوجود ذالعالي قباب بسبب فقدان حافظه نموده مجال

كلام در باره وجود ذي جود آنحضرت و طول عمر و اخفاء از ابصار نمانده كه ازين كلام هدايت انتظام جمله تشكيكات مشككين و توهمات

متوهمين از پا در آمد و قفل خموشي بر دهان مخالفين بر آمد و اگر مدير فاضل مخاطب نسخه لواقح الانوار كه في الجملة ندرتي دارد حاضر

نباشد بكتاب ديگر از مصنفات همين عالم جليل و فاضل نبيل اعني يواقيت و جواهر كه خود فاضل مخاطب در مسلك اول از منهج اول در مغلطه

رابعه بعبارتش احتجاج و استدلال كرده و خواسته كه رنگ طعن و ملام بدامان امام اعظم خود دوايد و فضل و جلالت شان اثبات

نمايد رجوع كند كه درين كتاب مستطاب حال هدايت مآل آن حضرت بشرح و بسط تمام نگاشته منت عظيم بر اهل حق گذاشته قلوب نواصب

جامدين را كه مخاطب هم قلاده و اتباع هفوات شان در گردن انداخته باظهار حق گداخته چنانچه ميفرمايد المبحث الخامس والستون

في بيان ان جميع اشراط الساعة التي اخبرنا بها الشارع صلعم حق لا بد ان تقع كلها قبل قيام الساعة وذلك كخروج

المهدي ثم الدجال ثم نزول عيسى وخروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القران وفتح سد ياجوج وماجوج
حتى لو لم يبق من الدنيا الا مقدار يوم واحد لوقع ذلك كله قال الشيخ تقي الدين بن ابي منصور في عقيدته
وكل هذه الايات تقع في المائة الاخيرة من اليوم الذي وعد به رسول الله صلى الله عليه وسلم امته بقوله ان
صلحت امتي فلها يوم وان فسدت فلها نصف يوم يعني من ايام الرب المشار اليها بقوله وان يوما عند ربك كالف
سنة مما تعدون قال بعض العارفين واول الالف محسوب من وفاة علي بن ابي طالب رضي الله عنه اخر الخلفاء فان
تلك المدة كانت من جملة ايام نبوة رسول الله ورسالته فمهد الله تعالى بالخلفاء الاربعة البلاد ومراده
ان شاء الله بالالف قوة سلطان شريعته الى انتهاء الالف ثم تاخذ في الاضمحلال الى ان يصير الدين غريبا
كما بدا وذلك الاضمحلال يكون بدايته من مضي ثلاثين سنة من القرن الحادي عشر فهناك يترقب خروج
المهدي وهو من اولاد الامام حسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و
مائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليه السلام فيكون عمره الى وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة
سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطلي بمصر المحروسة
عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمهما الله وعبارة الشيخ
محيي الدين في الباب السادس والستين وثلاثمائة من الفتوحات هكذا واعلموا انه لا بد من خروج المهدي
لكن لا يخرج حتى تمتلئ الارض جورا وظلما فيملاها قسطا وعدلا ولو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد طول
الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله
عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب ووالده حسن العسكري ابن الامام علي النقي بالنون ابن محمد التقي بالتاء ابن الامام
علي الرضا ابن الامام موسى الكاظم ابن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زين العابدين علي ابن
الامام حسين بن الامام علي بن ابي طالب يواطئ اسمه اسم رسول الله يبايعه المسلمون ما بين الركن
والمقام يشبه رسول الله في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضمها اذ لا يكون احد مثل رسول الله صلى
الله عليه وسلم في اخلاقه والله تعالى يقول وانك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس به
باهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ياتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيحثي
له ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين يزع الله به ما لا يزع بالقران يمسي الرجل جاهلا وجبانا
وبخيلا فيصبح عالما شجاعا كريما يمشي النصر بين يديه يعيش خمسا او سبعا او تسعا يقفو اثر رسول الله لا

٩٤

ولا يخطي له ملك يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويعين الضعيف ويساعد على نوائب الحق يفعل ما يقول

ويقول ما يفعل ويعلم ما يشهد يصلحه الله في ليلة يفتح المدينة الرومية بالتكبير مع سبعين الفا من

المسلمين من ولد اسحاق يشهد الملحمة العظمى مادبة الله بمرج عكا يبيد الظلم واهله ويقيم الدين وينفخ

الروح في الاسلام يعز الله به الاسلام بعد ذله ويحييه بعد موته يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف

فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو عليه في نفسه حتى لو كان رسول الله صلى الله عليه

وسلم حيا لحكم به فلا يبقى في زمانه الا الدين الخالص عن الراي يخالف في غالب احكامه مذاهب العلماء

فينقبضون منه لذلك لظنهم ان الله تعالى لا يحدث بعد ائمتهم مجتهدا واطال في ذلك وفي ذكر وقائعه

معهم ثم قال واعلموا ان المهدي اذا خرج يفرح جميع المسلمين خاصتهم وعامتهم وله رجال الهيون يقيمون دعوته

وينصرونه وهم الوزراء له يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله له ينزل عليه عيسى بن مريم

عليه السلام بالمنارة البيضاء شرقي دمشق متكئا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن شماله والناس

في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مكانه فيتقدم ويصلي بالناس يؤم الناس بسنة النبي صلى الله عليه وسلم

يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويقبض المهدي طاهرا مطهرا وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة

دمشق ويخسف بجيشه في البيداء فمن كان مجبورا من ذلك الجيش مكرها يحشر على نيته وقد جاءكم زمانه

واظلكم اوانه وقد ظهر في القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة الماضية قرن رسول الله صلى الله

عليه وسلم وهو قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يلي الثاني ثم جاء بينهما فترات وحدثت امور

وانتشرت اهواء وسفكت دماء فاختفى الى ان يجيء الوقت المعلوم فشهداؤه خير الشهداء وامناؤه افضل

الامناء قال الشيخ محيي الدين وقد استوزر الله تعالى له طائفة خبأهم الله له في مكنون غيبه اطلعهم كشفا

وشهودا على الحقائق وما هو امر الله عليه في عباده وهم على اقدام رجال من الصحابة الذين صدقوا ما

عاهدوا الله عليه وهم من الاعاجم ليس فيهم عربي لكن لا يتكلمون الا بالعربية لهم حافظ من غير جنسهم

ما عصى الله قط هو اخص الوزراء واعلم انتهى وبعد فاصلة بورق لعقه فان قلت فما صورة ما يحكم به المهدي

اذا خرج هل يحكم بالنصوص او بالاجتهاد او بهما فالجواب كما قاله الشيخ محيي الدين انه يحكم بما القى اليه ملك

الالهام من الشريعة وذلك ان يلهمه الله الشرع المحمدي فيحكم به كما اشار اليه حديث المهدي انه

يقفو اثري لا يخطئ فعرفنا صلى الله عليه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم في حكمه اذ لا معنى للمعصوم في الحكم

95

اثبات وجود صاحب العصر علیه السلام

لا انه لا يخطي وحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطي فانه لا ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
وقد اخبر عن المهدي انه لا يخطي وجعله ملحقا بالانبياء في ذلك الحكم قال الشيخ فعلم انه يحرم على المهدي
القياس مع وجود النصوص التي منحه الله اياها على لسان ملك الالهام بل حرم بعض المحققين على جميع اهل
الله القياس لكون رسول الله صلعم مشهودا لهم فاذا شكوا في صحة حديث وحكم رجعوا اليه في ذلك فاخبرهم بالامر
الحق يقظة ومشافهة وصاحب هذا المشهد لا يحتاج الى تقليد احد من الائمة غير رسول الله قال الله
تعالى قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني واطال في ذلك انتهى وقسيمكه اين عبارت
سراسر بشارت جگر خراش ارباب خسارت سخافت شبهات ومغوات منکرین محمل عمر وامامت ان مهر سپهر خلافت ومعترضين
ومشنعين بر اختفاى ان فص خاتم ولايت ظاهر ميشود وقلوب متعسفين كه از عناد وستم پيشگي بر زبان مي آرند نيك مسدود ايامي سيند
كه جسان ابن عربي كه عمده صوفيه اخيار وزبده خاصان پروردگار نزد ايشان است وباعتراف مخاطب در ازالة الغين سبحان
مدح او ميكنند وحسن ظن واعتقاد نيك بوي دارند واو را از اولياى كاملين مي شمارند وبنص شعراني وغيره در لواقح الانوار وديگر
كتب واسفار اقوال ابن عربي واجب الاتباع والانقياد وعين شريعت پروردگار است در اين عبارت فتوحات كه حق تعالى آن را بر
زبان ملك الهام بجناب ابن عربي رسانيده كما في اليواقيت فاضل شعراني بمقتضاى تحقيق مطلب الثاني آن را نقل كرده وبتسليم وتصديقش
پرداخته نص صريح فرموده كه امام مهدي موعود كه صفاتش در احاديث مذكور وبنص اين عبارت شيخ مسطور است همان
جناب است كه والد بزرگوارش حضرت امام حسن عسكري عليه السلام وجد عالي مقدارش امام حسين عليه السلام است واز اولاد
كبد رسول مقبول صلى الله عليه وآله وگوهر صدف عصمت وطهارت يعني حضرت بتول است وسلسله نسب اين سرور تا بحضرت
علي بن ابيطالب عليه السلام بتعداد اسماي طاهره ائمه معصومين عليهم السلام واحدا بعد واحد مع توصيف كل منهم بلفظ الامام
منتهي ساخته ونيز يكي از كرامات واعجاز آنجناب خبر ان شمرده واين بزرگ چنين توضيح وتبيين در تعيين وتشخيص آنحضرت كه اصلا
مجال احتمال مشاركت غيري نگذارده ونص صريح بر مدعاى اهلبيت بعمل آورده تا باب قيل وقال معاندين كه در مقام مجادله ومكابره
از تكلم بهر گونه رطب ويابس استحيا نميكنند بسته شود والا از وقاحت ايشان بعيد نبود كه اگر بمحض ذكر والد آنجناب اكتفا ميفرمود
ميگفتند كه حضرت حسن عسكري نام شخصي ديگر است كه او هم متولد خواهد شد واز صلبش امام مهدي ظاهر خواهد گرديد وبرين هم
اكتفا نكرده تصريح باختفاي آنحضرت بسبب حدوث شرور وپيدا شدن منكرات امور وانتشار اهوا وسفك دماء نموده ونص
واضح بر عصمت آنحضرت در احكام وبيان مسائل حلال وحرام على حسب ما تعتقده اصحابنا الكرام فرموده وشعراني خود هم گفته
كه حضرت امام مهدي عليه السلام كه ظهورش مترقب است خلف امام حسن عسكري عليه السلام است ومولدش شب نيمه شعبان

٩٦

شعبان سنه خمس و خمسین و ستمائة است و آنجناب باقی است تا آنکه با حضرت عیسی علیه السلام مجتمع شود و این را شیخ حسن عراقی نقل کرده
و تصدیق آن از علی خواص که شیخ و استاد و ملاذ او بوده و کشوفات او خطا نمیکرد و در معانی کتاب و سنت کلام نفیس میگفت و مطلع نظر
بر لوح محفوظ بوده کما فی لواقح الانوار حکایت فرموده پس الحال جناب مخاطب را بجان انصاف قسم داده میپرسم که آیا
توقیعات خدام و تشنیعات اسلاف کرام شما بر امامت و طول عمر حضرت صاحب الزمان و اختفاء و استتار آنحضرت عین کفر و الحاد و زندقه
و مخالفت دین و استهزا با شریعت و ائمه بهین یقین و اتباع وساوس شیطان لعین و پیروی ملاحده منکرین است یا نه و حجب
در کتاب ازالة الغین خصوصا در صدر آن بحدی گسسته مهار می‌بود که العیاذ بالله در حق حضرت صاحب الزمان علیه السلام
بصراحت تمام تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه حواله قلم هزال رقم می‌نماید که قلوب ارباب ایمان بملاحظه آن میلرزد و مسلمی را تاب آن
نیست که اعاده آن بکند و چسان چنین نباشد که هرگاه ائمه و اکابر او بجناب مرتضوی بر منابر سب کردند و اعاظم منقدین
و محدثین او در دیگر آبای طاهرین حضرت صاحب الزمان بلا قدح جرح می‌نمودند چگونه جناب او خود را از اندوختن مایه
فضیحت دنیا و آخرت بطعن و تشنیع بر حضرت صاحب الزمان معذور دارد و ما جرای شگرف که عاقل متدبر را بر عشرات آن
زار اندازد بلکه بابتلای حیرت و سراسیمگی سازد این است که مخاطب در ازالة الغین بآهنگ بلند می‌سراید که شیخ ابن عربی در فتوحات
بر خلاف عادت عامه اهل الحق تصریح کرده و امام مهدی را از اولاد امام حسن علیه السلام قرار داده و بعد تنزل دلالت عبارت
فتوحات که در نسخ مشهوره یافته میشود بر وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام منع کرده و راه تطویل لاطائل رفته خرافات
رکیکه و هفوات سخیفه و تشنیعات شنیعه و کلمات فظیعه بر زبان آورده غافل از اینکه شعرانی که از محققین و معتمدین اوست
در نسخ صحیحه فتوحات خالی از تحریف و تصحیف مطلع شده چنانچه در صدر یواقیت بغیر آن تصریح کرده از فتوحات چه قسم
تصریح بمذهب اهل الحق نقل کرده خرافات و توجیهات او را گنجایشی باقی نگذاشته جای آنست که خدام مخاطب از غرق شرم
بر هفوات خود که در اینجا سرائیده اند و یا او باکم در این کتاب سرائیده خط بطلان کشند و بر زبان درازی و بلند آهنگی و اساءت
ادبی که در حق اعاظم دین بکار برده ندامت کنند و لیکن انی للخائض فی مهاوی الغوران یثنیب و انی للغائص
فی بحار العصبیة ان یلیح علی الحق و یجیب و متعجب نماند که آنچه در عبارت یواقیت مذکور است که بعض
محققین بر جمیع اهل السنه قیاس را حرام ساخته و در توجیه آن گفته که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله برای اهل السنه مشهود میباشند
هرگاه در صحت حکمی شک میکنند بآنحضرت رجوع می‌نمایند و آنحضرت با مر حق یقظة و مشافهة اخبار میفرمایند بس شناعت
بس عظیم در حق خلفای ثلثه است زیرا که ظاهر است که ایشان در اکثر احکام عاجز و درمانده میشدند و محتاج بدیگری
گری میگشتند پس معلوم شد که ایشان از اهل السنه نبودند و نیز ایشان عمل بقیاس و رای می‌نمودند پس ایشان بدلیل محبت

97

برخروج ایشان از زمره کرمیه ال اهتدبار العبا مگر اینکه بگویند که با وصفیکه از اهل اهتدبودند مرتکب حرام شدند و با وصف

تمکن از استعلام امر حق بابهوا وارا حکم داده باضلال ثالم می پرداختند و علی اکبر بن اسداللہ المؤدودی که از متاخرین

قوم است نیز اقتفای آثار این اعلام کبار کرده وجود و طول عمر و امامت و عصمت آنحضرت بلکه عصمت سایر ائمه اثنا عشر

علیهم السلام باثبات رسانید خاک فضیحت بر سر منکرین پاشیده قلوب غیر صافیه ایشان از بحمایت حق خراشید چنانچه

در حاشیه نفحات بترجمه علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی گفته ولقد قالوا ان عدم الخطاء فی الحکم مخصوص بالانبیاء لکن

الخصوصیة والشیخ رضی الله عنه یخالفهم فی ذلك لحدیث ورد فی شأن الامام المهدی الموعود علی جده وعلیه

الصلوة والسلام کما ذکر ذلك صاحب الیواقیت منه حیث قال صرح الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات بان

الامام المهدی یحکم بما القی الیه ملك الالهام من الشریعه وذلك انه یلهمه الشرع المحمدی فیحکم به کما اشار الیه

حدیث المهدی انه یقفو اثری لا یخطی فعرفنا صلی الله علیه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم فی حکمه

اذلا معنی المعصوم فی الحکم الا انه لا یخطی وحکم رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطی فانه لا ینطق عن

الهوی ان هو الا وحی یوحی وقد اخبر عن المهدی انه لا یخطی وجعله ملحقا بالانبیاء فی ذلك الحکم وأطال صاحب

الیواقیت فی ذلك نقلا عن الشیخ رضی الله عنه وعن غیره من العلماء والفضلاء من اهل السنة والجماعة

وقال رحمة الله علیه فی المبحث الحادی والثلثین فی بیان عصمة الانبیاء من کل حرکة وسکون وقول وفعل

ینقص مقامهم الاکمل وذلك لدوام عکوفهم فی حضرة الله تعالی الخاصة فتارة یشهدونه سبحانه وتارة

یشهدون انه یراهم ولا یرونه ولا یخرجون ابدا عن شهود هذین الامرین ومن کان مقامه کذلك لا یتصور

فی حقه مخالفة قط صوریة کما سیاتی بیانه ونسمی هذه الحضرة الاحسان ومنها عصم الانبیاء وحفظ الاولیاء

فالاولیاء یخرجون ویدخلون والانبیاء مقیمون ومن اقام فیها من الاولیاء کسهل بن عبدالله التستری

وسیدی ابراهیم المتبولی فانما ذلك بحکم الارث والتبعیة للانبیاء استمدادا من مقامهم لا بحکم

الاستقلال فافهم ثم قال فی المبحث الخامس والاربعین قد ذکر الشیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه ان

للقطب خمسة عشر علامة ان یمد بمدد العصمة والرحمة والخلافة والنیابة ومدد حملة العرش

ویکشف له عن حقیقة الذات واحاطة الصفات الی اخره فبهذا صح مذهب من ذهب الی کون غیر

النبی معصوما ومن قید العصمة فی زمرة معدودة ونفاها عمن غیر تلك الزمرة فقد سلك مسلکا آخر

ولہ ایضا وجه تعلیله من علمه فان الحکم بکون المهدی الموعود رضی الله عنه موجودا وهو کان قطبا

98

قطبا بعد ابيه الحسن العسكري عليهما السلام كما كان هو قطبا بعد ابيه الى الامام علي بن ابي طالب كرم الله
وجوههم ليشير الى صحة حصر تلك الرتبة في وجودهم من حين كان القطبية في جوده على بن ابيطالب
الى ان تتم فيه لا قبل ذلك فكل قطب فرد يكون على تلك الرتبة نيابة عنه لغيبوبته عن اعين العوام والخواص
لا عن اعين اخص الخواص وقد ذكر ذلك عن الشيخ صاحب اليواقيت وعن غيره ايضا رضي الله عنه
وعنهم فلا بد ان يكون لكل امام من الائمة الاثنى عشر عصمة خذ هذه الفائدة قال الشيخ عبد الوهاب الشعراني
في المبحث الخامس والستين قال الشيخ تقي الدين بن ابي المنصور في عقيدته بعد ذكر تعيين السنين للقيامة
فهنالك يترقب خروج المهدي عليه السلام وهو من اولاد الامام حسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة
النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليهما السلام فيكون عمره الى
وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي
عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمه الله تعالى وعبارة الشيخ
محيي الدين في الباب السادس والسبعين وثلثمائة من الفتوحات واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام
ثم قال وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن
علي بن ابيطالب رضي الله عنه ووالده الحسن العسكري بن الامام علي النقي بالنون بن الامام محمد التقي بالتاء
بن الامام علي الرضا بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين
العابدين بن الامام الحسين بن الامام علي بن ابيطالب رضي الله تعالى عنهم اجمعين يواطي اسمه اسم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم عدّ رضي الله عنه نبذة من شيم المهدي واخلاقه النبوية التي تكون فيه على جده
وعليه الصلوة والسلام ونحن نذكرها في احوال العارف الجندي قدس سره ان شاء الله تعالى وديگر علمای
اعلام وفضلای فخام از اهلسنت هم نصوص صريحه بر ولادت باسعادت آنحضرت وامامت وولايت ووصايت وكرامات
ومعجزات وخوارق عادات آنسرور دين ودر بسيار شرح مبين كرده اند از انجمله است ملا جامي كه از ثقات افاضل واعاظم
اماثل قوم است وفضلش بغايت مشهور وجلالتش دركمال ظهور تا آنكه شيخ عبد الحق دهلوي باين جلالت قدر در رساله
مناقب ائمه اثنا عشر عليهم السلام او را بلفظ مولانا ياد ميسازد بلكه خود فاضل مخاطب در رسالة المكاتيب او را ملائي نامي ومولاي
گرامي خود ميداند وولي الله والد ماجد صاحب تحفه در ازالة الخفا فضائل خلفا از كتابش نقل كرده بر خود مي بالد ونص
صريح ملا علي قاري در رساله كه بجواب سوال صاحب حالي متضمن رد بر صوفيه خصوصا ابن عربي وتكفير وتضليلش نوشته در

99

نقل از ثقات و معتمدین است و نیز جلالتش از مدینة العلوم و اعلام الاخیار واضح و لایح میشود و اعتبار کتابش از ملاحظه
خطبه تاریخ خمیس که شواهد النبوة را از جمله کتب معتبره شمرده ازان نقلها کرده متحقق گو صاحب تحفه در حاشیه ان نقلب جیا
ازرخ بر وا نشسته بگناه روایت فضیلت جناب امیر علیه السلام و ایراد قصه قتال ان جناب با جن با وصف یاد کردن او را بلفظ
مولانا در همین کتاب و استشهاد بعقائد منظومه اش در جلالت و اعتمادش کلام کند و از محدثین او را خارج نماید لیکن فاضل
رشید بقول استاد خویش گوش نهاده در ایضاح احتجاج و استدلال بشواهد النبوة بیفزاید و آنرا کتاب جلیل بگوید و معتمد
می پندارد و قلاده عبودیت جامی در گردن خود می اندازد و بلفظ مولانا مانند دیگران نام نامی او را بر زبان میراند و در کتاب شواهد
النبوة آنحضرت را امام ثانی عشر شمرده اند و غرائب حالات ولادت آن فرع شجره رسالت و امامت از قبیل عدم ظهور آثار
حمل بر والده ماجده آنحضرت و بسجده افتادن بعد ولادت و تکلم بآیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا الخ در حالت
و آمدن حضرت جبرئیل امین و دیگر ملائکه رحمت رب العالمین و فرو گرفتن ان امام دین و متولد شدن آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده
و مکتوب بودن آیه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بر ذراع ایمن آنجناب و خلیفه و امام بودن ان
عالی جناب بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و فرستادن خلیفه وقت چند کس را برای فرو گرفتن خانه مبارک حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بعد وفات آنحضرت و قتل نمودن هر کسی را که در انجا یابند و ظهور معجزه حضرت صاحب الزمان
علیه السلام در غرق شدن دو کس از ایشان که رفته بودند و دیدن آنها آنحضرت را به نیکوترین صورتی که بر آب ایستاده نماز
میکرد روایت میکند و شبهات نواصب و مبطلین از بیخ میکند چنانچه بعد تصریح بانکه آنحضرت امام دوازدهم است میگوید
حکیمه عمه ابو محمد الزکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما
باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثری از حمل نمی بینم فرمود
که ای عمه مثل نرجس همچو مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم
چون شب بنیمه رسید برخواستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد و بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید
وانچه ابو محمد گفته ظاهر نشد ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بخانه که انجا نرجس بود باز گشتم مرا در راه
پیش آمد لرزه بروی افتاده وی را در سینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم
وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد ازان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندی بر زمین آمده بود
و در سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند
و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان

101

ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ایمة ونجعلهم الوارثین بعد ازان دیدم که مرغان سبز بالا
فرو گرفتند ابو محمد یکی از مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله تعالی فیه فان الله بالغ امره پس
بگیر این فرزند را و نگهدار تا حکم الهی شود بدرستیکه خدای تعالی رساننده حکم خود است از ابو محمد پرسیدم که این مرغ که بود و
این مرغان دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل علیه السلام بود و دیگران ملائکه رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمه وی را بمادر وی
باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم
و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و از دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب
آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
در آمدم و گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس از آن بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته گویا که ماه شب چهاردهم بود در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند را
بتو نمی نمودمی نام این نام رسول است و کنیت این کنیت وی است هو الذی یملاء الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
و از دیگری آرند که گفته است که روزی بر ابو محمد در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بران فرو گذاشته گفتم یا سیدی
صاحب این امر بعد از تو کی خواهد بود فرمود آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که اینست صاحب شما بعد ازان از زانوی وی برخاست
ابو محمد رضی الله عنه گفت وی را یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من وی را نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه
مرا گفت برخیز و ببین که در این خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری آرند که گفته است معتضد مرا با دو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافت زود بروید و خانه او را فرا گیرید و هر که در خانه وی ببینید سر وی را من
آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی گویا حال از عمارت آن فارغ شده بودند و در آنجا پرده
دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بانجا در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته
و مردی بخوبترین صورت بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده و بما هیچ التفاتی نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت
گرفت خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم بعد
از آن نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدای تعالی و از تو عذر میخواهیم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند

اثبات وجود صاحب العصر علیه السلام

گفتم بین بیت الغبات نکرد بار گشتیم و چون مقصد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن بزنند

وخواجه محمد پارسا که در نفحات جامی در ترجمه ایشان مذکور است نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله سره

ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند

و بحضور اصحاب جمع و با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتیکه از خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و انچه

درین راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپردم قبول باید کرد و ان امانت را بخلق

حضرت سبحانه می باید رسانید و ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و چون در محرم سنة اثنتین و عشرین و ثمانمائة بنیت

طواف بیت الله الحرام و زیارة نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و

هرات بالقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند بهمه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشانرا مغتنم شمرده

و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند انتهی مع الاختصار و از اعلام الاخیار هم نبذی از فضائل بی شمار او واضح میشود

و فاضل رشید در ایضاح او را بدین الفاظ یاد میکند حضرت سید محمد پارسا قدس سره الخ در کتاب فصل الخطاب میفرماید

ولما زعم ابو عبد الله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی رضی الله عنه انه لا ولد لاخیه ابی محمد الحسن العسکری

رضی الله عنه و ادعی ان اخاه الحسن العسکری رضی الله عنه جعل الامامة فیه سمی الکذاب و هو

معروف بذلك و العقب من ولد جعفر بن علی هذا فی علی بن جعفر و عقب علی هذا فی ثلثة عبد الله

و جعفر و اسمعیل و ابو محمد الحسن العسکری ولده محمد رضی الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه و ثقات

اهله و یروون حکیمة بنت ابی جعفر محمد الجواد رضی الله عنه عمة ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه

کانت تحبه و تدعو له و تتضرع ان تری له ولدا و کان ابو محمد الحسن العسکری اصطفی جاریة یقال لها نرجس فلما

کان لیلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسین و مائتین دخلت حکیمة فدعت لابی محمد الحسن العسکری

فقال لها یا عمة کونی اللیلة عندنا لامر فاقامت کما رسم فلما کان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت الیها حکیمة

فلما رات المولود اتت به ابا محمد الحسن العسکری رضی الله عنه و هو مختون مفروغ منه فاخذه و امر یده

علی ظهره و عینیه و ادخل لسانه فی فمه و اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الاخری ثم قال یا عمة اذهبی به الی امه

فذهبت به و ردته الی امه قالت حکیمة فجئت الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فاذا المولود بین یدیه

فی ثیاب صفر و علیه من البهاء و النور ما اخذ بمجامع قلبی فقلت سیدی هل عندك من علم فی هذا المولود المبارك

فتلقیه الی فقال ای عمة هذا المنتظر هذا الذی بشرنا به فقالت حکیمة فخررت لله تعالی ساجدة شکرا علی

١٠٢

علی دلله قالت ثم کنت اتردد الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فلما الوزع فقلت له یوما یا مولای ما فعلت سیدانا و منتظرنا قال ستودعناه الذی ستودعنه ام موسی ابنها **و مخفی نماند** که صاحب تشیید المبانی ادام الله جلائل معالیه و بارک فی ایامه و لیالیه برای اثبات ولادت صاحب العصر و الزمان علیه الصلوة و السلام از فصل الخطاب این عبارت نقل فرموده بود و کانت مدة بقاء الحسن العسکری بعد ابیه علی الهادی رضی الله عنه ست سنین و لم یخلف الحسن العسکری رضی الله عنه ولدا ظاهرا و لا باطنا غیر ابی القاسم محمد المنتظر المسمی بالقائم عند الامامیة و کان ولادة المنتظر لیلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسین و مائتین امه ام ولد یقال لها نرجس انتهی و جناب مخاطب تحریر در ازالة الغین بجواب آن از راه غفلت یا تغافل ثبوت ولادت آنحضرت را ازین عبارت منع نموده و بجهت دماغ خویش خرافات طویله که ذکرش بعینها و عبارتها موجب انتشار اذهان ناظرین خواهد شد برزبان آورده لیکن محصلش اینست که حکم خواجه پارسا بولادت حضرت صاحب العصر علیه السلام بر زعم امامیه است نه باعتقاد خود و قرینه براین معنی **اولا** تقیید عبارت خود بقید عند الامامیه است **و ثانیا** تقیید بودن امام حسن عسکری والد آنحضرت بقید عند الامامیه که در صدر این عبارت مذکور است پس اگر ازین کلام ولادت مطلق مراد گیرند تناقض لازم آید که این قیود دلالت دارد برانکه ولادت آنحضرت نزد سنیه ثابت نیست **و ثالثا** اینکه صاحب فصل الخطاب حدیثی آورده که مذهب امامیه را قلع و قمع می نماید و بعد ذکر الحدیث گفته که این حدیث مذهب رفضه را که امام حسن عسکری پدر مهدی است باطل کرد **و رابعا** اینکه خواجه پارسا بعد ازین قول جناب امیر علیه السلام نقل کرده که استیصال مذهب امامیه میکند و آن اینکه روزی آنجناب حسن مجتبی را دید و گفت که این فرزند من سردار است چنانچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را همین لقب یاد فرموده و عنقریب از صلب او بیرون می آید شخصیکه نام او مطابق نام پیغمبر خدا است مشابه او باشد در خلق و مشابه او نباشد در خلق پس حضرت حسن عسکری علیه السلام چگونه والد مهدی موعود تواند بود که بمقتضای ارشاد مرتضوی امام مهدی از صلب حسن مجتبی سبط اکبر است انتهی وجوه اربعه که بتلخیص و اختصار تمام از افادات طویله مخاطب بمقام آورده ام و در ضمن آن تشنیعاتیکه ذکر کرده از آن چه میرسی هیچ حرفی سخت نگذاشته که بان زبان را نالوده حالا بایجاز تمام جواب این شبهات هم باید شنید که محمد پارسا اگرچه بعض جا قید عند الامامیه ذکر کرده لیکن در فقره و کان ولادة المنتظر الخ که صاحب تشیید المبانی نقل فرموده این قید هرگز مذکور نیست و هرگاه درین کلام این قید مذکور نباشد بدلالت قطعیه واضح خواهد شد که نزد او آنجناب حتما و جزما متولد شده پس استدلال بان صحیح باشد و اگر در عبارات دیگر صاحب فصل الخطاب از جهت تعصب بخلاف این افاده صحیحه

شنو و شیعه باشد مصرح باستدلال رساند مقدم تقرر ان اقرار العقلاء على انفسهم مقبول على غيرهم مردود با آنکه مناقضت

و مسلمات این کلام صاحب فصل الخطاب با کلمات دیگرش هم محل کلام است چه تناقض الکلام بتقییدات دیگر وقتی لازم آید که

این قیود اختلافی باشد و هو ممنوع چه جایز است که بنابر مزید شهرت الحق باین اعتقاد واقع باشد با آنکه استدلال صاحب تشیید

المبانی بمنطوق کلام است و احتجاج مخاطب بمفهوم و ظاهر است که منطوق مقدم است بر مفهوم چه دلالت منطوق قطعی است و دلالت

مفهوم ظنی و الظنی لا یعارض القطعی قطعا فان الظن لا یغني من الحق شیئا علاوه و در میان قائل نبودن سنیه بولادت آنحضرت و قائل

بودن محمد پارسا بان بحسب وضوح حق برا و تنافی و تناقض نیست بلکه مطلوب تعیین است که با وصفیکه جمهور متعصبین انکار از ان دارند

باز حق بحدی واضح است که جمعی از معتمدین و ثقات الشان هم برخلاف جمهور حق را واضح ساخته بتکذیب و تجهیل ایشان خود پرداختند

و ما حاصل ایشان خواجه محمد پارسا بعد ایراد ان گفته که لیحدیث مذهب الحق را نفی میکند و همچنین قول جناب امیر علیه السلام که دلالت

بر بودن امام مهدی علیه السلام از صلب امام حسن علیه السلام دارد و خواجه پارسا آنرا هم نقل کرده پس قطع نظر از آنکه محل استدلال

الحق نمی تواند شد لما تبین انفا من ان اقرار العقلاء على انفسهم مقبول و على غيرهم مردود و ایضا الظن المتفق

عليه اولى بالاختیار من المختلف فيه كما يشهد به العقل بالبداهة و قد اعترف به صاحب التحفة ايضا

این مورد دلالت بر آن ندارد که خواجه پارسا معتقد ولادت آنحضرت نبوده زیرا که جایز است که این احادیث نزد او اعتماد

نداشته باشد و محض برای اظهار مروی بودن احادیث مختلفه درین باب وارد کرده باشد تا از اعتماد بر آن دم بست

کشند و چگونه چنین نباشد حالانکه عباراتیکه حقیر سابقا نقل کردم صریح است در اینکه ولادت آنحضرت نزد خواجه پارسا

ثابت است که جناب او را از خواص اصحاب والد آنحضرت و ثقات اهل آنجناب معلوم و معروف دانسته و گفته که جعفر بجهت انکار آنجناب

ملقب بکذاب گردیده و باز حکایت حکیمه متضمن ولادت آنحضرت که مشتمل است بر غرایب معجزات نقل کرده و سکوت بر آن نموده

و انکاری نفرموده و سکوت بعد نقل کلامی خود صاحب تحفه بر فاضل رشید دلیل تسلیم آنست قطع نظر از اینهمه حرفی پس مسکت

باید شنید و دست از خرافات باید کشید ولله الحمد على اتمام الحجة و وضوح المحجة باید خواند و ملعون است که خواجه پارسا

در حاشیه این کتاب پرده از روی کار برگرفته تضعیف و توهین آنحدیث که در متن از ابو داود آورده و همچنین تبیین

قول جناب امیر و اعلال آن بوهم راوی از اهل بیت نقل کرده و حدیثیکه مخاطب بان اشاره کرده مع عبارت خواجه

پارسا و بیان مفاد ان در متن فصل الخطاب اینست ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال

لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلا من امتي و من اهل

بيتي يواطى اسمه اسمي و اسم ابيه اسم ابي يملاء الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا و في اخرى لا

لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى

الله عليه وسلم واسم ابيه اسم ابي في احدى روايتي ابي داود رحمه الله يعني صريحا ما ذهب اليه الامامية

انتهى وخواجه پارسا در حاشيه افاده فرموده ذكر في بعض الروايات ابو داود رحمه الله واسم ابيه اسم ابي واهل البيت لا يصححون

هذه الرواية لما ثبت عندهم من اسمه واسم ابيه والجمهور من اهل السنة نقلوا ان زائدة كان يزيد في

الاحاديث ذكر الامام الحافظ ابو حاتم البستي رحمه الله في كتاب الجرح من المحدثين ان زائدة مولى عثمان رضي الله

عنه روى عنه ابو الزناد منكر الحديث جدا وهو مدني لا يحتج به لو وافق الثقات فكيف اذا انفرد وزائدة بن

ابي الرقاد الباهلي من اهل البصرة يروي المناكير من المشاهير لا يحتج بخبره ولا يكتب الا للاعتبار وقالوا يحتمل ان الراوي توهم

في حرف تقديره واسم ابيه اسم ابني والمراد بابنه الحسن وكذلك قالوا في الخبر الذي فيه ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه

قال وقد نظر الى ابنه الحسن رضي الله عنه ان ابني هذا سيد وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم يشبهه في

الخلق يملأ الارض عدلا قالوا فان الراوي وهم ايضا في حرف واحد وهو الياء فاراد ان يقول الحسين فقال الحسن

وبعد اين خواجه پارسا حكايت معتضد را كه صاحب شواهد النبوة اورده نقل نموده وگفته كه رواة اهلبيت از او روايت كرده اند وبعد ان

نبذى از علامات قيام آنحضرت بروايت رواة اهلبيت عليهم السلام نقل كرده وبعد ان گفته والاخبار في ذلك اكثر

من ان تحصى ومناقب المهدي رضي الله عنه صاحب الزمان الغائب عن الاعيان الموجود في كل زمان كثيرة وقد

تظاهرت الاخبار على ظهوره واشراق نوره يجدد الشريعة المحمدية ويجاهد في الله حق جهاده ويطهر من

الادناس اقطار بلاده زمانه زمان المتقين واصحابه خلصوا من الريب وسلموا من العيب واخذوا بهديه وطريقه

واهتدوا من الحق الى تحقيقه به ختمت الخلافة والامامة وهو الامام من لدن مات ابوه الى يوم القيمة

وعيسى عليه الصلوة والسلام يصلي خلفه ويصدقه على دعواه ويدعو الى ملته التي هو عليها والنبي صلى الله

عليه وسلم صاحب الملة انتهى اين عبارت حاشيه كه از نسخه محشى فصل الخطاب كه در ان سائر منهيات مصنف مذكور ست و ثبت

است بمولوي مرتضى كريم برادر مولوي نور كريم كه از افاضل اهل السنت اند نقل كردم مرحق شناس افتاب تابان نير خورشيد و

فساد توهمات مخاطب بنقصه ظهور رسيد كه در ان اولا حكم اهلبيت كه واجب الاتباع اند بعدم صحت روايت ابو داود وبطلان ان

توهم راوي وهمچنين ابطال قول او وبي از جناب امير عليه السلام اورده وبعد ان تصريح صحيح جزما وحتما بوجود انحضرت در هر زمان

وغيبت از اعيان وامامت انحضرت از ابتداي وفات والد بزرگوار انحضرت تا روز قيامت افاده نموده زنگ شبهات مشككين و

جاحدين ومسولين زدوده زبان بلاغت بيان را بامر حق كشوده قصب السبق در تفضيح معاندين ربوده وليس با وصف اين نصوص

اثبات وجود صاحب العصر علیه السلام

106

صریحه و افادات صحیحه اکابر قوم جز انکه منکرین و جاحدین خصوصا جناب مخاطب و دیگر اولیا و صاحب تحفه و امثالهم سر بجیب ندامت فرو
برند و باعتقاد الحق و سداد رجوع آرند و از هفوات و ترهات خود استغفار نمایند چاره و گزیری نیست و اگر پرده آزرم
و حیا از رخ برگرفته بجهت عناد و عصبیت با اینهمه ظهور تصدیق نسازند و همان وساوس و هواجس شیطانیه پیش سازند و بر
جحود و انکار اصرار نمایند و همان عناد و لدد را اعاده فرمایند و شیخ الموحدین خود و علی خواص و شیخ حسن عراقی و فاضل
شعرانی و علی اکبر مودودی و ملا جامی و خواجه پارسا را تکذیب و تسفیه کنند و گویند که انچه اینها درباره حضرت صاحب العصر
والزمان علیه الصلوة والسلام گفته اند همه از اکاذیب و افترات است و این اعلام کرام که از اکابر اولیاء الله و اعاظم عارفین اند
در علوم ایشان خطا را گنجایش نیست کما فی الیواقیت از راه خوشامد روافض آنرا بربافته اند ناچار تصریحات دیگر اکابر
فقهاء و محدثین اهلسنت نقل نمایم و بمزید اسکات و افحام کرایم پس باید دانست که شیخ عبد الحق دهلوی که بزبان مخاطب
در مسلک اول از اکابر محدثین محققین است و بتصریح فاضل رشید در ایضاح تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای
اهلسنت و جماعت و کلامش بجهت اتصاف بانصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است در رساله مناقب و احوال ائمه اطهار علیهم
که فاضل رشید نیز در ایضاح بعض عبارات آن نقل فرموده و استشهاد و استدلال بآن نموده میفرماید و ابو محمد حسن عسکری
ولد او محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات اهلش و روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمد جواد
رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد دوست میداشت و دعا میکرد و تضرع مینمود که او را پسری
بوجود بیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه برگزیده بود که نرجس میگفتند چون شب نصف سنه خمس و خمسین و مائتین
شد حکیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه امشب نزد ما باش که کاری در پیش است
حکیمه بالتماس حسن عسکری شب در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر رسید نرجس را بدرد زه مضطرب شد حکیمه نزد نرجس آمد
مولودی دید بوجود آمده مختون مفروغ منه یعنی ختنه کرده شده فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند نزد
حسن عسکری آورد بگرفت و دست بر پشت و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در دهنش درآورد و در گوش راستش
اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت یا عمه او را پیش مادرش بر حکیمه او را بمادرش سپرد و حکیمه میگوید که بعد
از آن پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی دیدم در جامهای زرد و او را نوری و عظمتی دیدم
که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علمی داری بحال این مولود مبارک که آن علم را بمن القا کنی گفت یا عمه این
مولود منتظر است که ما را بدان بشارت داده بودند حکیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده رفتم دیگر
نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و رفت میکردم روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید

١٠٧

ان سید منتظر ما چه شد فرمود او را سپرده بم بآنکس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است

از ابو الحسن رضا که ازوی پرسیدند که چه چیز است نام قائم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام بریم جمال الدین

محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است چنانچه صاحب تحفه در رساله اصول حدیث که برای سید قمر الدین حسینی نوشته

در بیان سند مشکوة میگوید مشکوة المصابیح حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ

احمد بن عبد القدوس شناوی و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهروانی و ایشان از شیخ محمد سعید معروف بمیر کلان که در وقت

خود شیخ مکه بودند و ایشان از سید نسیم الدین میرک شاه و ایشان از والد بزرگوار خود سید جمال الدین عطاء الله بن سید

غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن الخ و ملا علی قاری در مرقاة نص صریح کرده که او از مشائخ کبار است و فاضل

مخاطب هم او را در مسلک اول از اکابر محدثین خود میداند در روضة الاحباب که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة و ملا یعقوب

لاهوری در خیر جاری شرح صحیح بخاری و حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس و عبد الحق

دهلوی در مدارج النبوة و رجال مشکوة و شاه ولی الله والد صاحب تحفه که بزبان مخاطب خاتم العارفین قاصم المخالفین سند

المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشد در ازالة الخفا از ان کتاب نقلها کنند و استدلال و احتجاج بآن نمایند و معتبرش میدانند

میفرماید کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن محمد بن الحسن تولد همایون ان در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول

اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد وقیل فی الثالث و العشرین من

شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین مادران عالی گوهر ام ولد بوده و مسماة بصقیل یا سوسن وقیل نرجس وقیل حکیمه و ان

امام ذی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة و السلام موافقت دارد و مهدی منتظر و الخلف

الصالح صاحب الزمان در القاب او منتظم است در وقت پدر بزرگوار خود بروایت اول که بصحت اقرب است پنجساله بود و بقول

ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا ان شکوفه گلزار را مانند یحیی و زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت

فرمود و در وقت صبا بمرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران در زمان معتمد خلیفه در سنه

خمس و سبعین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب سرمن رای از نظر فرق برایا غایب شد انتهی

و این عبارت نص صریحست برینکه حضرت محمد بن الحسن العسکری علیه السلام امام دوازدهم است و حق تعالی آنجناب را

در طفولیت حکمت کرامت فرموده و بمرتبه امامت رسانیده و نیز همین جناب مهدی دوران و صاحب الزمان است و ظهورش

مترقب و منتظر است پس بطلان مزعومات و هفوات صاحب تحفه و اسلافش که منکر اصل ولادت آنحضرت و امامت و منتظر

بودن آنجناب اند بتصریح جمال الدین محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک و آنچه

محدث مذکور بعد از اختلاف اهلسنت والجماعت درین باره که مهدی موعود همین جناب است یا نه نقل نموده موجب اختلال این استدلال

نمی تواند شد کما لایخفی علاوه بعد ازان خود این محدث جلیل احادیثی را که درباره مهدی موعود در صحاح و مسانید و کتب

حدیث اهلسنت مسطورست و آنچه درباره علامات ظهور آنحضرت وارد شده بر همین جناب یعنی حضرت محمد بن حسن عسکری

علیه السلام محمول نموده و بسیاری از روایات و احادیث نقل کرده که ازان بصراحت واضح است که مهدی موعود همین

جناب است از انجمله آنست که از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که

میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و الرسول و اولی الامر منکم

گفتم یا رسول الله ما خدا شناسیم و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدا تعالی اطاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت

تو پس گفت رسول صلی الله علیه و سلم هم خلفائی من بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی

بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام

ثم الصادق ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن

بن علی ثم حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل

علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیاءه غیبة لا یثبت فیها

علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا در غیبت امام شیعه انتفاع یابند

قال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس

بالشمس وان علاها سحاب ای جابر این اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار آن را از ناکسیکه اهل آن نباشد انتهی و این حدیث

بصراحت تمام دلالت دارد برانکه امام مهدی موعود که حق تعالی بر دست حق پرست او مشارق و مغارب ارض را

مفتوح سازد همین حضرت محمد بن الحسن عسکری است و نیز ازان واضح است که منکر غیبت آنحضرت بارشاد جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و آله بهره از ایمان ندارد و نیز ازان ظاهرست که شیعیان آنجناب با وصف غیبت منتفع از آنجناب خواهند شد

حالا هر زه سرای صاحب تحفه و اسلاف بخیال باید آورد که در معاندت حق چه ها مقولات بر زبان آورده دست از

ایمان بر داشته اند و جمال الدین محدث در خاتمه این بحث تصریح صریح باین نموده که او معتقد وجود آنحضرت و غیبت و

اختفای آنجناب و منتظر و مترقب ظهور آنحضرت است قال راقم حروف گوید که چون این سخن بدینجا رسید جواد خوشخرام خامه

طی بساط انبساط لازم و واجب دید رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت

مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسد و آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان عجل الله فرجه از مطلع نصرت

اثبات وجود صاحب الزمان علیه السلام

١٠٩

واقبال طلوع نماید تا رابط رایت ایشان مظهر انوار فضل واحسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید بنیان

اسلام از سریر عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضر سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بجس اجتهاد آن سید ذی

الاحترام قواعد بنیان ظلم ظلام فشان در بسیط غبرا صفت انخفاض وانعدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلام

انتساب حوادث امان و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشام مشتری جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند

و سید در من قال **ابیات** بیا ای امام هدایت شعار ٭ که بگذشت از حد غم انتظار ٭ ز روی همایون برافگن نقاب ٭ عیان

ساز رخسار چون آفتاب ٭ برون آی از منزل اختفا ٭ نمایان کن آثار مهر و وفا ٭ الی آخر الابیات و ابو عبد الله محمد بن

یوسف بن محمد گنجی شافعی صاحب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب در کتاب البیان که در اخبار حضرت صاحب العصر

والزمان تالیف نموده نیز بامامت و وجود و طول عمر آنحضرت و اینکه مهدی موعود همین جناب است تصریحات کرده و

براهین و دلائل استبعادات واهیه و شبهات سخیفه منکرین را از بیخ و بن بر کنده است حیث قال علی ما نقل عنه المؤلف

والمخالف من الدلالة علی کون المهدی باقیا منذ غیبته الی الآن انه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی بن

مریم والخضر والیاس من اولیاء الله وبقاء الاعور الدجال وابلیس اللعین من اعداء الله وهؤلاء قد ثبت

بقاؤهم بالکتاب والسنة الی آخر ما هو مذکور فی کتب الاصحاب و کتب اهل الخلاف ککشف الغمة و

الفصول المهمة و سبط ابن الجوزی که از اکابر علمای اهل سنت است و برخی از محامد و مناقب او در ما بعد مذکور خواهد شد نیز در

کتاب تذکرهٔ خواص الامة فی معرفة الائمة در بارهٔ حضرت صاحب الزمان موافق اعتقاد اهل حق تصریح کرده بامامت آنحضرت قائل شده

امام دوازدهم آنحضرت را گفته و هذه عبارته علی ما نقل عنه فی ذکره علیه السلام هو محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی

بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و کنیته ابو عبد الله و ابو القاسم

وهو الخلف الحجة صاحب الزمان القائم والمنتظر الباقی وهو آخر الائمة الخ و شیخ نور الدین بن الصباغ المالکی

هم تصریح بوجود صاحب الزمان علیه السلام و امامت آنحضرت نموده و لوامع صفات حمیدهٔ او از ضوء لامع فی احوال اهل

القرن التاسع تصنیف شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی مصری تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری شرح

صحیح بخاری که عالم سنی جلیل القدر و فاضل نهایت معتبر است درخشان و تابان است حیث قال فیه علی ما نقل عنه علی

بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدین الاسفاقسی الغزی الاصل المکی المالکی و یعرف بابن الصباغ ولد فی

العشر الاول من ذی الحجة سنة اربع و ثمانین و سبعمائة بمکة و نشا بها فحفظ القرآن و الرسالة فی الفقه

والفیة ابن مالک و عرضهما علی الشریف عبد الرحمن الفاسی و عبد الوهاب بن عفیف الیافعی و الجمال بن

بن ظهيرة وقرينه ابي السعود وسعد النووي وعلى بن محمد ابن ابي بكر الشيبي ومحمد بن ابي بكر بن سليمان البكري

واجاز واله واخذ الفقه عن ولهم والنحو عن الجلال عبد الواحد المرشدي وسمع على الزين المراغي مسند ابن سعد

الزرندي له مولفات منها الفصول المهمة لمعرفة الايمة وهم اثنا عشر والعبر في من سفه النظر اجاز لي

ومات في سابع ذي القعدة سنة خمس وخمسين وثمانمائة ودفن بالمعلاة سامحه الله وايانا انتهى باختصار

وسيد نور الدين سمهودي که محامد فضائل ش بر ناظر جذب القلوب وضوء لامع وغيره مخفي نيست وخود فاضل مخاطب از کتاب ارشاد

احتجاج واستدلال مي نمايد در کتاب جواهر العقدين بروايات ابن الصباغ احتجاج واستشهاد ميکند چنانچه در تفسير اية کريمه قل

لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى مي فرمايد ويشهد لذلك ما اخرجه ابن المويد في کتاب المناقب

فيما نقله ابو الحسن الشيخ نور الدين المكي في الفصول المهمة الخ ومايحير وحيرت ميگيرد اينست که چنين فقيه مالكي را که از اكابر

ايمه اهلسنت اخذ علوم کرده واورا اجازه داده اند وعلامه سخاوي از او اجازه گرفته صاحب صواعق از راه عصبيت وعناد

وتلبيس واضلال وصاحب تحفه از راه تقليد وعدم اطلاع شيعي قرار داده هوس احتجاج بروايات ش بر اهل حق در سر کرده اند

بالجمله ابن الصباغ در کتاب خود فصول مهمه فصلي عليحده براي ذکر حالات آنحضرت منعقد ساخته فرموده الفصل الثاني عشر

في ذكر ابي القاسم محمد الحجة الخلف الصالح ابن ابي محمد الحسن الخالص وهو الامام الثاني عشر وتاريخ

ولادته ودلائل امامته وذكر طرف من اخباره وغيبته ومدة قيام دولته وذكر نسبه وكنيته

ولقبه وغير ذلك وبعد پاره از کلام گفته وروى ابن الخشاب في كتابه مواليد اهل البيت يرفعه بسنده

الى علي بن موسى الرضا عليه السلام انه قال الخلف الصالح من ولد ابي محمد الحسن بن علي وهو صاحب

الزمان والقائم المهدي واما النص على امامته من جهة ابيه فروى محمد بن علي بن بلال قال خرج

الي امر ابي محمد الحسن بن علي العسكري قبل مضيه بسنتين يخبرني بالخلف من بعده ثم خرج الي قبل

مضيه بثلثة ايام يخبرني بالخلف بانه ابنه من بعده وعن ابي هاشم الجعفري قال قلت لابي محمد الحسن

بن علي جلالتك تمنعني من مسالتك افتاذن لي ان اسالك فقال سل فقلت يا سيدي هل لك ولد

قال نعم قلت فان حدث حادث فاين اسئل عنه قال بالمدينة ولد ابو القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص

من راى ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين للهجرة وبعد فاصله يسير گفته وهذا طرف

يسير مما جاء من النصوص الدالة على الامام الثاني عشر عن الايمة الثقاة والروايات في ذلك كثيرة و

الاخبار شهيرة اضربنا عن ذكرها وقد دونها اصحاب الحديث في كتبهم واعتنوا بجمعها الخ وبعد

110

111

وبعد این بسیاری از احادیث وارده در حق حضرت مهدی علیه السلام ونصوص امامت آنحضرت ذکر کرده وبعد از آن گفته
قال الشیخ ابو سعید محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی فی کتابه البیان فی اخبار صاحب الزمان من
الدلالة علی کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الان انه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی الخ ودر محمد
گفته قال بعض علماء اهل الاثر المهدی هو القائم المنتظر وقد تعاضدت الاخبار علی ظهوره وتظاهرت
الروایات علی اشراق نوره وسیستفر ظلمة الایام واللیالی بسفوره وتجلی برؤیته الظلم انجلاء الصبح
عن دیجوره ویخرج من اسرار الغیبة فیملاء القلوب بسرور ده الخ ودر ذکر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته
وخلف ابو محمد الحسن رضی الله عنه من الولد ابنه الحجة القائم المنتظر لدولة الحق وکان قد اخفی مولده
وستر امره لصعوبة الوقت وخوف السلطان وتطلبه للشیعة وحبسهم والقبض علیهم وکمال الدین ابن طلحه
شافعی که صاحب مراتب جلیله ومناقب جمیله واز اکابر علمای اهلسنت واعاظم فقهای ایشانست در کتاب مطالب السئول
فی مناقب آل الرسول امامت وطول عمر آنحضرت واینکه مهدی موعود همان جنابست ثابت نموده وشبهات منکرین وجود
ذی جود آنحضرت را از بیخ وبن مستاصل فرموده کلامی دستش باین بسیط گفته وجلالت ورفعت مرتبت این بزرگ
بجای ارتیاب نیست چنانچه مولانا علی بن عیسی اربلی که از علمای اهل حق است وبآن مرتبه علو شان دارد که اهل خلاف
هم چاره از مدحت وثنای جنابش نمی یابند چنانچه بر ناظر فوات الوفیات صلاح الدین وغیران مخفی نیست در کتاب کشف
الغمة فی معرفة الائمة که اهل خلاف هم آنرا در کتب خود نقلها آرند میفرماید مطالب السئول فی مناقب آل الرسول
تصنیف الشیخ العالم کمال الدین محمد بن طلحة جزاه الله خیرا وکان شیخا مشهورا وفاضلا مذکورا
اظنه مات سنة اربع وخمسین وستمائة وحاله فی ترفعه وترکه وزارة الشام وانقطاعه ورفض الدنیا
حال معلوم قرب العهد بها وفی انقطاعه عمل هذا الکتاب وکتاب الدائرة وکان شافعی المذهب من
اعیانهم ورؤسائهم انتهی واز کلام صاحب کشف الغمة را در باره ابن طلحه العیاذ بالله من الوساوس بر غرض مجهول
سازند واز پایه اعتبار ساقط نمایند واز اکابر اسلام خویش جهل خود ظاهر فرمایند ناچار از کتب اهلسنت فضائل و
مناقب ابن طلحه نوشته شود پس مخفی نماند که یافعی در مرآة الجنان میفرماید الکمال محمد بن طلحة النصیبی المفتی الشافعی
وکان رئیسا محتشما بارعا فی الفقه والخلاف ولی الوزارة مرة ثم زهد وجمع نفسه توفی بحلب فی
شهر رجب وقد جاوز السبعین له دائرة الحروف قلت وابن طلحة المذکور لعله الذی روی عن السید الجلیل
المقدار الشیخ المشکور عبد الغفار صاحب الروایة فی مدینة قوص قال اخبرنی الرضی الاصمع قال طلعت

جبل لبنان فوجدت فقيرا فقال لي رأيت البارحة في المنام قائلا يقول سه لله درك يا ابن طلحة ماجدا
ترك الوزارة عامدا فتسلطا لا تعجبوا من زاهد في زهده في درهم لما اصاب العسجدا قال فلما
اصبح ذهبت الى الشيخ ابن طلحة فوجدت السلطان الملك الاشرف على بابه وهو يطلب الاذن عليه فقعدت
حتى خرج السلطان فدخلت عليه فعرفته بما قال الفقير فقال ان صدقت رؤياه فانا اموت الى احد
عشر يوما وكان كذلك ازين عبارت ظاهرست كه ابن طلحه مذكور از رؤساي ومحتشمين اهلسنت ومفتي شافعي بوده ودر فقه
وخلاف نهايت كمال ومهارت داشت ودر زهد وترفع آنمرتبه عالي حاصلش بود كه وزارت را ترك نموده وانچه هاتف
غيبي از مدح وثناي او در اشعار مذكور گفته خود ظاهرست وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه ميگويد محمد بن طلحة بن
محمد بن الحسن الشيخ كمال الدين ابو سالم القرشي العدوي النصيبي مصنف كتاب العقد الفريد احد الصدور
والرؤساء المعظمين ولد سنة اثنتين وثمانين وخمسمائة وتفقه وشارك في العلوم وكان فقيها بارعا عارفا
بالمذهب والاصول والخلاف ترسل عن الملوك وساد وتقدم وسمع الحديث وحدث ببلاد كثيرة وفي سنة
ثمان واربعين كتب تقليده بالوزارة فاعتذر وتنصل فلم يقبل منه فتولاها يومين ثم انسل خفية وترك الاموال
والموجود ولبس ثوبا قطنيا وذهب فلم يدر اين ذهب وقد نسب الى الاشتغال بعلم الحروف والاوفاق وانه 112
يستخرج من ذلك اشياء من المغيبات وقيل انه رجع عنه فالله اعلم توفي في حلب في رجب سنة اثنتين وخمسين وستمائة
وازين عبارت ظاهر وواضحست كه ابن طلحه مذكور از معظمين ومكرمين اهلسنت واز رؤسا وصدور والاشانست واز فقهاي بارعين
وعلماي كاملين بمذهب واصول وخلاف الخلاف عارف ودر مرتبه سيادت وتقدم فائز وسماع حديث كرده وببلاد كثيره تحديث
نموده وكتاب مطالب السؤول او مشهورست واهلسنت هم در كتب خود نقلها ازان مي ارند چنانچه ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشي
در نزل الابرار باصح ما جاء في مناقب اهل بيت الاطهار در حال جناب امام حسن عليه السلام ميفرمايد قال ابن طلحة وحج خمسا
وعشرين حجة ماشيا الخ وعبارت مطالب السؤول كه نسخه عتيقه آن پيش حقير حاضر درباره حضرت صاحب الزمان عليه
السلام اينست الباب الثاني عشر في ابي القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص بن علي المتوكل بن محمد القانع بن علي
الرضا عليهم السلام فقد ايده الله وهداه منهج الحق وآتاه سجاياه واعلى في ذرى العليا بالتاييد مرقاه
وآتاه حلل فضل عظيم فتحلاه وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قولا فاقرم بنيانه وذو العلم بما قال
اذا ادرك معناه يرى الاخبار في المهدي جاءت بسيماه فقد ابداه بالنسبة والوصف وسماه ويكفي قوله
مني لاشراق محياه ومن بضعتي الزهراء مرساه ومسراه ولن يبلغ ما اوتيه امثال واشباه فان قالوا هو

هو المهدي فهما اماتوا ولا فاهوقد ربع من النبوة في اكناف عناصرها ورضع من الرسالة اخلاف واصرها

ونزع من القرابة بسجال معاصرها وبرع في صفات الشرف فعقدت عليه بخناصرها فاقتنى من الانساب

شرف نصابها واعتلا عند الانتساب على شرف احسابها واجتنى جنا الهداية من معادنها واسبابها

فهو من ولد الطهر البتول المجزوم بكونها بضعة من الرسول فالرسالة اصلها وانها لاشرف العناصر والاصول

فاما مولده فبسر من راى في ثالث وعشرين من شهر رمضان سنة ثمان وخمسين ومائتين للهجرة واما نسبه

ابا واما فابوه ابو محمد الحسن الخالص بن علي المتوكل بن محمد القانع بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق

بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين الزكي بن علي المرتضى امير المومنين وقد تقدم ذكر ذلك مفصلا و

امه ام ولد تسمى صقيل وقيل حكيمة وقيل غير ذلك واما اسمه محمد وكنيته ابو القاسم ولقبه الحجة والخلف الصالح

وقيل المنتظر واما ما ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم في المهدي عليه السلام من الاحاديث الصحيحة فمنها ما نقله

الامامان ابو داود والترمذي رضي الله عنهما كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي سعيد الخدري

قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي مني اجلى الجبهة واقنى الانف يملأ الارض قسطا وعدلا

كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع سنين ومنها ما اخرجه ابو داود رح بسنده في صحيحه يرفعه الى علي

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلا من اهل بيتي يملأها

عدلا كما ملئت جورا ومنها ما رواه ايضا ابو داود رضي الله عنه في صحيحه يرفعه بسنده الى ام سلمة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي من عترتي من ولد

فاطمة ومنها ما رواه القاضي ابو محمد الحسين بن مسعود البغوي رضي الله عنه في كتابه المسمى بشرح

السنة وانحرجه الامامان البخاري ومسلم كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي هريرة قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم وامامكم منكم ومنها ما اخرجه ابو داود

والترمذي بسندهما في صحيحيهما يرفعه كل واحد منهما بسنده الى عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا

مني ومن اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا

وفي رواية اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي وفي رواية اخرى

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي هذه الروايات عن ابي داود والترمذي

113

ومنها ما نقله الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي في تفسيره يرفعه باسناده الى انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي

قال المعترض هذه الاحاديث النبوية الكثيرة بتعدادها المصرحة بجملتها وافرادها متفق على صحة اسنادها ومجمع على نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وايرادها وهي صحيحة صريحة في اثبات كون المهدي من ولد فاطمة عليها السلام وانه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه من عترته وانه من اهل بيته وان اسمه يواطي اسمه وانه يملأ الارض قسطا وعدلا وانه من ولد عبد المطلب وانه من سادات الجنة وذلك مما لا نزاع فيه غير ان ذلك لا يدل على ان المهدي الموصوف بما ذكره صلى الله عليه وسلم من الصفات والعلامات هو هذا ابو القاسم محمد بن الحسن الحجة الخلف الصالح فان ولد فاطمة عليها السلام كثيرون وكل من يولد من ذريتها الى يوم القيامة يصدق عليه انه من ولد فاطمة وانه من العترة الطاهرة وانه من اهل البيت فتحتاجون مع هذه الاحاديث المذكورة الى زيادة دليل على ان المهدي المراد هو الحجة المذكور ليتم مرامكم فجوابه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما وصف المهدي عليه السلام بصفات متعددة من ذكر اسمه ونسبه ومرجعه الى فاطمة عليها السلام والى عبد المطلب وانه اجلى الجبهة اقنى الانف وعدد الاوصاف الكثيرة التي جمعتها الاحاديث الصحيحة المذكورة آنفا وجعلها علامة ودلالة على ان الشخص الذي يسمى بالمهدي وتثبت له الاحكام المذكورة هو الشخص الذي اجتمعت تلك الصفات فيه ثم وجدنا تلك الصفات المجعولة علامة ودلالة مجتمعة في ابي القاسم محمد الخلف الصالح دون غيره فيلزم القول بثبوت تلك الاحكام له وانه صاحبها والا فلو جاز وجود ما هو علامة ودليل ولا يثبت ما هو مدلوله قدح ذلك في نصبها علامة ودلالة من رسول الله وذلك ممتنع فان قال المعترض لا يتم العمل بالعلامة والدلالة الا بعد العلم باختصاص من وجدت فيه بها دون غيره وتعينه لها فاما اذا لم يعلم تخصيصه وانفراده بها فلا يحكم له بالدلالة ونحن فما نسلم ان من زمن رسول الله الى ولادة الخلف الصالح الحجة محمد عليه السلام ما وجد من ولد فاطمة عليها السلام شخص جمع تلك الصفات التي هي العلامة والدلالة غيره لكن بعثة المهدي وظهوره وولايته هي في آخر اوقات الدنيا عند ظهور الدجال ونزول عيسى بن مريم وذلك سيأتي بعد مدة مديدة ومن الآن الى ذلك الوقت المتأخر المدة ازمان متجددة ونطفة العترة الطاهرة من سلالة فاطمة عليها السلام كثيرة يتعاقبون في تلك الازمان فيجوز ان يولد من السلالة الطاهرة والعترة النبوية من يجمع تلك الصفات فيكون هو المهدي المشار

المشار اليه في الاحاديث المذكورة ومع هذا الاحتمال والامكان كيف يتجه لكم مخاصمتنا بالحجة محمد المذكور
بانكم اذا عرفتم انه الى وقت ولادة الخلف الصالح والى زماننا لم يوجد من جمع تلك الصفات
والعلامات باسرها سواه فيكفي ذلك في ثبوت تلك الاحكام له عملا بالدلالة الموجودة في حقه وما
ذكرتموه من احتمال ان يتجدد مستقبلا في العترة الطاهرة من يكون بتلك الصفات لا يكون قادحا في اعمال
الدلالة ولا مانعا من ترتيب حكمها عليها فان دلالة الدليل راجحة لظهورها واحتمال تجدد ما يعارضها مرجوح
ولا يجوز ترك الراجح بالمرجوح فانه لو جوزنا ذلك لامتنع العمل باكثر الادلة المثبتة للاحكام اذ ما من
دليل الا واحتمال تجدد ما يعارضه متطرق اليه ولم يمنع ذلك من العمل به وفاقا والذي يوضح ذلك
ويؤكده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبر فيما اورده الامام مسلم بن الحجاج في صحيحه يرفعه بسنده الى عمر بن الخطاب
يأتي عليك مع امداد اهل اليمن اويس بن عامر من مراد ثم من قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له
والدة هو بها بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فالنبي صلى الله عليه وسلم ذكر اسمه و
نسبه وصفته وجعل ذلك علامة ودلالة على ان المسمى بذلك الاسم المتصف بتلك الصفات لو اقسم على
الله لابره وانه اهل لطلب الاستغفار منه وهذه منزلة عالية ومقام عند الله تعالى عظيم فلم يزل عمر رضي الله
عنه بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد وفاة ابي بكر رضي الله عنه يسأل امداد اليمن عن الموصوف
بذلك حتى قدم وفد من اليمن فسألهم فاخبر بشخص متصف بذلك فلم يتوقف عمر رضي الله عنه في العمل
بتلك العلامة والدلالة التي ذكرها رسول الله صلى الله عليه وسلم بل بادر الى العمل بها واجتمع به وسأله
الاستغفار وجزم انه المشار اليه في الحديث النبوي لما علم تلك الصفات فيه مع وجود احتمال ان يتجدد في وفود اليمن
مستقبلا من يكون بتلك الصفات فيسلم … والتوالد فيها كثير وعين ما ذكرتموه من الاحتمال
موجود وكذلك في قضية الخوارج لما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بصفات ورتب عليها حكمهم ثم بعد ذلك لما وجدها علي
رضي الله عنه موجودة في … في اهل حروراء والنهروان جزم بانهم هم المرادون بالحديث النبوي وقاتلهم و
قتلهم عملا بالدلالة عند وجود الصفة مع احتمال ان يكون المراد غيرهم وامثال هذه الدلالة والعمل بها مع قيام الاحتمال
كثيرة فعلم ان الدلالة الراجحة لا تترك لاحتمال المرجوح ونزيده بيانا وتقريرا فنقول لزوم ثبوت الحكم عند وجود العلامة
والدلالة لمن وجدت فيه متعين العمل به والمصير اليه فمن تركه وقد ابان صاحب الصفات المرادة بابا للحكم لم يلتبس هو هذا
شخص غيره سيما فقد اخبر النبي المعصوم و وقف نفسه … و يدل على ذلك ان الله عز وجل

لما نزل في التورية على موسى انه يبعث النبي العربي في اخر الزمان خاتم الانبياء ونعته باوصافه وجعلها علامة ودلالة على اثبات حكم النبوة له وصار قوم موسى عليه السلام يذكرونه بصفاته ويعلمون انه يبعث فلما اقرب زمان ظهوره وبعثه صاروا يهددون المشركين به ويقولون سيظهر الان نبي نعته كذا وصفته كذا ونستعين به على قتالكم فلما بعث صلى الله عليه وسلم ووجدوا العلامات والصفات باسرها التي جعلت دلالة على نبوته انكروه وقالوا ليس هو هذا بل هو غيره وسياتي فلما جنحوا الى الاحتمال واعرضوا عن العمل بالدلالة الموجودة في الحال انكر الله تعالى عليهم كونهم تركوا العمل بالدلالة التي ذكرها لهم في التورية وجنحوا الى الاحتمال وهذه القصة من اكبر الادلة واقوى الحجج على انه يتعين العمل بالدلالة بعد وجودها واثبات الحكم لمن وجدت تلك الدلالة فيه فاذا كانت الصفات التي هي علامة ودلالة لثبوت الاحكام المذكورة موجودة في الحجة الخلف الصالح محمد تعين اثبات كونه المهدي المشار اليه من غير جنوح الى احتمال تجدد غيره في الاستقبال فان قال المعترض نسلم ان الصفات المجعولة علامة ودلالة اذا وجدت تعين العمل بها ولزوم اثبات مدلولها لمن وجدت فيه لكن نمنع وجود تلك العلامة والدلالة في الخلف الصالح محمد فان من جملة الصفات المجعولة علامة ودلالة ان يكون اسم ابيه مواطئا لاسم ابي النبي صلى الله عليه وسلم هكذا صرح بلفظ الحديث النبوي على ما اوردتموه وهذه الصفة لم توجد فيه فان اسم ابيه الحسن واسم ابي النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله واين الحسن من عبد الله فلم توجد هذه الصفة التي هي جزء من العلامة والدلالة واذا لم توجد جزء العلة لا يثبت حكمها فان الصفات الباقية لا تكفي في اثبات تلك الاحكام اذ النبي صلى الله عليه وسلم لم يجعل تلك الاحكام ثابتة الا لمن اجتمعت تلك الصفات فيه كلها التي جزؤها مواطاة اسمي الابوين في حقه وهذا لم يجتمع في الحجة الخلف فلا يثبت تلك الاحكام له وهذا اشكال قوي فالجواب لا بد قبل الشروع في تفصيل الجواب من بيان امرين يبنى عليهما الغرض الاول انه شائع في لسان العرب اطلاق لفظة الاب على الجد الاعلى وقد نطق القرآن الكريم بذلك فقال تعالى ملة ابيكم ابراهيم وقال تعالى حكاية عن يوسف عليه السلام واتبعت ملة آبائي ابراهيم واسمعيل واسحاق ونطق به النبي صلى الله عليه وسلم في حديث الاسراء انه قال قلت من هذا قال ابوك ابراهيم فعلم ان لفظة الاب تطلق على الجد وان علا فهذا احد الامرين الثاني ان لفظة الاسم تطلق على الكنية وعلى الصفة وقد استعملها الفصحاء ودارت بها السنتهم ووردت في الاحاديث حتى ذكرها الامامان البخاري ومسلم رضي الله عنهما كل منهما يرفعه الى سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه انه قال عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سماه

سماه بابي تراب ولم يكن له اسم احب اليه منه فاطلق لفظة الاسم على الكنية ومثل ذلك قول الشاعر سعاتي

اجل قدرك ان تسمى مؤبنة ومن كناك فقد سماك للعرب ويروي من يصفك فاطلق التسمية على الكناية

او الصفة وهذا شائع ذائع في لسان العرب فاذا وضح ما ذكرناه من الامرين فاعلم ايدك الله بتوفيقه ان النبي صلى الله

عليه وسلم كان له سبطان ابو محمد الحسن وابو عبد الله الحسين ولما كان الحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام من

ابي عبد الله الحسين ولم يكن من ولد ابي محمد الحسن كانت كنية الحسين ابا عبد الله فاطلق النبي صلى الله عليه وآله وسلم

على الكنية لفظ الاسم لاجل المقابلة بالاسم في حق ابيه واطلق على الجد لفظة الاب فكانه قال يواطي اسمه

اسمي فهو محمد وانا محمد وكنية جده اسم ابيه اذ هو ابو عبد الله وابي عبد الله لتكون تلك الالفاظ المختصرة جامعة

لتعريف صفاته واعلام انه من ولد ابي عبد الله الحسين بطريق جامع موجز وحينئذ تنتظم الصفات وتوجد

باسرها مجتمعة للحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام وهذا بيان شاف كاف في ازالة ذلك الاشكال فافهمه واما

ولده فلم يكن له ولد ذكر ولا ولد انثى ولا ذكروا اما عمره فانه في ايام المعتمد على الله خاف فاختفى الى الان

فلم يمكن ذكر ذلك اذ من غاب وان انقطع خبره لا توجب غيبته وانقطاع خبره الحكم بمقدار عمره ولا بانقضاء

حياته وقدرة الله تعالى واسعة وحكمه والطافه بعباده عظيمة عامة ولو رام عظماء العلماء ان يدركوا

حقائق مقدوراته وكنه قدرته لم يجدوا الى ذلك سبيلا ولانقلب طرف تطلعهم اليه حسيرا وحد كليلا

ولنادى عليهم لسان عجزهم عن الاحاطة به وما اوتيتم من العلم الا قليلا وليس ببدع ولا مستغرب تعمير بعض

عباد الله المخلصين ولا امتداد عمره الى حين فقد مد الله سبحانه وتعالى اعمار جمع كثير من خلقه من اصفيائه

واوليائه ومن مطروديه واعدائه فمن الاصفياء عيسى عليه السلام ومنهم الخضر عليه السلام وخلق آخرون

من الانبياء عليهم السلام طالت اعمارهم حتى جاز كل واحد منهم الف سنة او قاربها كنوح عليه السلام و

غيره واما من الاعداء المطرودين فابليس وكذلك الدجال ومن غيرهم كعاد الاولى كان فيهم من عمره ما يقارب

الالف وكذلك لقمان صاحب لبد وكل هذا لبيان اتساع القدرة الربانية في تعمير بعض خلقه فاي مانع يمنع من امتداد

عمر الخلف الصالح الى ان يظهر فيعمل ما حكم الله تعالى له به وحيث وصل الكلام الى هذا المقام وانتهى جريان

القلم بما خطه من هذه الاقسام الوسام فلنختمه بالحمد لله رب العالمين فانها كلمة مباركة جعلها الله

سبحانه وتعالى آخر دعوى اهل جنانه وخصها بمن اجتباه من خلقه وكساه ملابس رضوانه واكرمهم

ارشادات اكابر فقهاء ومحدثين وافادات ثقات ناقدين متحرين هم مقبول ائمه و برا اهل حق در باره اعتقاد بامامت

اثبات وجود صاحب الامر علیه السلام

حضرت صاحب العصر والزمان علیه السلام وجود و طول عمر آنحضرت از تشنیع و طعن و ایراد و اعتراض دست نبرداشته بعض

مصنفات والد ماجد صاحب تحفه که باعتراف فرزند ارجمندش آیتی از آیات الهیه و معجزه از معجزات نبویه بوده فاضل

مخاطب در صدر کتاب ویرا باین الفاظ ستوده و جناب خاتم العارفین قاصم المخالفین سید المحدثین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین

شاه ولی الله دهلوی انار الله برهانه الی یوم الدین وجود آنحضرت و امامت آنجناب روایت نموده اهلسنت از عالی قباب ثابت

نمایم علامه دهلوی در رساله فرموده که والد و شیخ فاضل ناصب در کتاب مسلسلات مشهور بفضل المبین روایت کرده قلت شافهني

ابن عقلة باجازة جمیع ما یجوز له روایته و وجدت في مسلسلاته حدثنا مسلسلا بانفراد کل راو من رواته

بصفة عظیمة تفرد بها قال رحمه الله اخبرني فرید عصره الشیخ حسن بن علي العجیمي انا حافظ عصره جمال الدين

البابلي انا مسند وقته محمد الحجازي الواعظ انا صوفي زمانه الشیخ عبد الوهاب الشعراوي انا مجتهد عصره الجلال

السیوطي انا حافظ عصره ابو نعیم رضوان العقبي انا مقرئ زمانه الشمس محمد بن الجزري انا الامام جمال الدين

محمد بن محمد الجمال زاهد عصره انا الامام محمد بن مسعود محدث بلاد فارس في زمانه انا شیخنا

اسمعیل بن مظفر الشیرازي عالم وقته انا عبد السلام بن ابی الربیع الحنفي محدث زمانه انا ابو بکر عبد الله

بن محمد بن شاور القلانسي شیخ عصره انا عبد العزیز ثنا محمد الادمي امام اوانه انا سلیمان بن ابراهیم بن

محمد بن سلیمان نادرة عصره ثنا احمد بن محمد بن هاشم البلاذري حافظ زمانه ثنا محمد بن الحسن بن علي

المحجوب امام عصره ثنا الحسن بن علي عن ابیه عن جده عن ابي جده علي بن موسی الرضا ثنا موسی الکاظم

قال ثنا ابي جعفر الصادق ثنا ابي محمد الباقر بن علي ثنا ابي علي بن الحسین زین العابدین السجاد ثنا ابي الحسین

سید الشهداء ثنا ابي علي بن ابي طالب سید الاولیاء قال اخبرنا سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه

وسلم قال اخبرني جبرئیل سید الملائکة قال قال الله تعالی سید السادات اني انا الله لا اله الا انا من اقر لي

بالتوحید دخل حصني ومن دخل حصني امن من عذابي قال الشمس بن الجزري کذا وقع هذا الحدیث من مسلسلات

السعیدة والعهدة فیه علی البلاذري انتهی شکر یسانات و عنایات خالق کائنات تا کجا توان نموده آید که حق بر زبان

و بیان امثال چنین متعصبان جاری ساخته و بعضی از ایشان را باین کلام ساطعه و براهین قاطعه باطل ساخته باری اگر

حضرات اهل سنت کلام علمای سابقین را مثل شیخ الموحدین ابن عربی و شیخ حسن عراقی و علی خواص و شعرانی و محمد پارسا و ملا جامی

و ابن طلحه و شیخ عبد الحق و ابن الصباغ و جمال الدین محدث و سبط ابن الجوزی بسمع اصغا جا ندهند بلکه از غایت وقاحت و

عصبیت خطای اعتباری بر این مکان نکشند در نقل روایت و افادت جناب شاه ولی الله صاحب که حلقه انقیادش در گوش

۱۱۸

119

در گوش و حاشیه عقیدت او بر دوش دارند کلامی نمی توانند کرد و بحمد الله از آن در کمال ظهور و انجلا رسیده و بوده است که حضرت
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام متولد شده و امام عصر است و از نظر مردم محجوب و اکابر ائمه اهلسنت حدیث منقول است از آنحضرت
روایت میکنند و مثل صاحب صواعق و صاحب تحفه که بیحیائی و مبالات را در جناب ایشان مرعی داشته اند روایات منقوله از آنحضرت
تشنیع و تفظیع نمی نمایند و شیخ شاه ولی الله در مقاله وضیه بوجود ائمه اثنا عشر علیهم السلام قائل گردیده و بوصف امامت آنحضرات
ستوده و معترف بوقوع نص و اشاره هر یکی بر متاخر شده که این امامت را راجع بقطبیت کرده لیکن مقصود ما که اثبات وجود
امام مهدی علیه السلام و پیدا شدن آنحضرت و وجوب تعظیم و تکریم آنحضرت است قطعاً ثابت است و چون نصاب کلام باینجا
رسید و سررشته سخن دراز کشید مناسب چنان مینماید که نبذی از تشنیعات و مطاعن و استهزاات و هفوات منکرین نیز در اینجا ترسیم
نماید تا بطلان و شناعت آن ظاهر گردد و انقلاب ماهیت افحش وجوه برین حضرات که اسمای معتبر که ایشان بر زبان خامه مکتوب اللسان رفته
هویدا شود پس باید دانست که در تحفه بعد ذکر اعتماد اهل حق بر توقیعات صاحب العصر و الزمان علیه السلام میفرماید با جمله باین
احتمالات بعیده و دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت است و بیخردی این حرکت بلا شبه از حرکات جنون و وسواس
است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین قبیل است الی آخر الهفوات و
از اینجا که بنابرین افادات سخیفه شاهصاحب جنون و وسواس و کمال بیخردی و سفاهت بسیاری از اکابر و اعاظم ائمه و شیوخ
سنیه که عبارات شان منقول شده لازم می آید تا چه رسد حضرت مخاطب بمفاد من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما این صفات بسیار برحق
خود شاهصاحب و اولیای شان ثابت خواهد فرمود و آنچه شاهصاحب در باب امامت زبان آوری و بلاغت و فصاحت
و تلمیع و تمویه را ابطال این اعتقاد اهل حق ... شبهات سخیفه بران بکار برده بطلان آن نیز بر ناظر این افادات خود واضح است
و اعور رجز او ائمه ضعیفه در هفوات خود علاوه بر رد و تکذیب امامت وجود و ولادت آنحضرت تسمیه آنحضرت را بصاحب
الزمان از خروج و مروق اکبر فسوق دانسته چنانچه گفته اکبر الفسوق تسمیة هذا المفقود بصاحب الزمان ولا
صاحب الزمان غیر الله تعالی و انجر حجر علی ابن حجر هیتمی در صواعق محرقه راه عناد و لداد پیموده و زبان خود را
باین تهجین و تشنیع شیعه که به ایشان عاید باکابر دین او است گشوده قال قد تقرر فی الشریعة المطهرة ان الصغیر لا تصح ولایته
فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفلین ان یزعموا امامة من عمره خمس سنین و انه اوتی الحکم صبیا مع انه صلی الله
علیه و سلم لم یخبر به ما ذلک الا مجازفة و جرأة علی الشریعة الغراء قال بعض اهل البیت و لیت شعری
من المخبر لهم بهذا و ما طریقه و لقد صاروا بذلک و بوقوفهم بالخیل علی ذلک السرداب و صیاحهم بان یخرج الیهم
ضحکة لاولی الالباب و لقد احسن القائل شعر ما آن للسرداب ان یلد الذی + کلمتموه بجهلکم ما آنا + فعلی

عقولکم العقلاء انکم + ثلثم العقلاء والعقلا + انا ایست حال متعصبین شیعتین قوم که معاصرین اهل سنت را از اکابر و اعاظم خود
دانند که از راه عصبیت و عناد مرتکب اکبر فسوق و اکبر مروق و جرات و جسارت و وقاحت و خسارت گردید تسمیه آنحضرت را
بصاحب الزمان که اکابر قوم بان تصریح میکنند العیاذ بالله از قبیل فسق عظیم و جرات و جسارت بر خدا دانند و اعطاء امامت
و اعطای حکمت در حالت طفولیت بآنحضرت که ثقات و محققین قوم بان تصیص کرده اند از راه حماقت و غفول و مجازفت و
جرات بر شریعت و لسیل حماقت و غفول و مجازفت و جرات بر شریعت دانند و استهزاء و تسخیر بران نمایند و از عوذان بالله اعاظم
اهل الله خویش بابی تکت شنند و وقاحت صاحب صواعق بیدینی است که بر بعض اهلبیت افترامی بندد که او برا هل حق بجهت این اعتقاد باین
انکار سفر مود بار الها مگر اینکه مرادش از بعض اهلبیت بعض معاندین اهلبیت علیهم السلام باشد و از غرایب اللطائف ایست که مخاطب
درین مقام براه عصبیت و تجهیل رفته و بر قبول اهل حق بامامت آنحضرت و اینکه حق تعالی آنجناب را در صغر سن حکمت عطا فرموده طعن
و تشنیع بلیغ نموده بلکه استهزاء و تهکم ظریفی و اتشاد شعار اعجاز نهاده حالانکه در مابعد خود تصریح کرده که حق تعالی آنحضرت را
در سن پنجسالگی حکمت عطا فرموده و آنحضرت قائم منتظر نامیده میشود چنانچه در حال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میگوید
و لم یخلف غیر ولده ابی القاسم محمد الحجة و عمره عند وفات ابیه خمس سنین لکن آتاه الله فیها الحکمة و یسمی
القائم المنتظر قیل لانه ستر بالمدینة و غاب فلم یعلم این ذهب الخ **بحث** هفدهم آنکه جناب مخاطب حصول قدرت ۱۲
و مکنت سلاطین را در بلاد ایران از جانب ایزد منان دانسته آنرا از شواهد صدور ظلم از او تعالی شانه و عز سلطانه قرار
داده و این خیال فاسد از غرائب توهمات و بدائع تخیلات است و بطلانش بان مرتبه است که احتیاج اظهار نداشته باشد چه لازم
که تخصیص بلاد ایران از چه راه نموده بنابر مزعومش نمی بایستی گفتن که حصول قدرت و مکنت که برای سایر متغلبین در جمیع اقطار
و امصار از عرب و عجم و هند و سند و امثال آن حاصل است همه از جانب حق سبحانه و تعالی است و نیز بلاد عرب اشرف و افضل
از بلاد ایران است مثل مکه و مدینه و امثال آن که مقدس ترین بلاد است و ظلمه و فجره و فسقه بلکه کفره بر این بلاد هم متصرف اند
و قدرت و مکنت نیز انها دارند بس تخصیص بلاد ایران و نفی ان بلاد که بلاد ایران را در شرف و فضیلت باین بلاد نسبتی ندارد
و مع قطع النظر عن کیت و کیت اگر حصول قدرت و مکنت برای ظلمه و فسقه در بلاد موجب صدور ظلم از رب العباد است
پس **اولا** ایراد مشترک الورود است چه حصول قدرت برای ظلمه و فسقه بلکه کفره در بلاد مقدسه و غیر مقدسه امریست
بدیهی که دفعش نتوان ساخت مخصوص باعتقاد اهل حق نیست و چون انیمعنی موجب صدور ظلم از حق تعالی است بزعم مخاطب
بالاشبه نزد او حق تعالی العیاذ بالله مرتکب قبیح و فاعل شنیع است بلکه این ایراد بر حضرات اهل سنت قطع نظر از زعم مخاطب
هم لازم می آید که حضرات اهل سنت حق جمیع افعال خیر و شر را و تعالی شانه را میدانند پس معطی قدرت و مکنت برای کفره و ظلمه

در بلاد و جز او تعالی شانه دیگری نباشد **وثانیاً** اینکه این توهم فاسد غلطی بیش نیست صد وریش آن مثل مخاطب که دم مباهات در
اطلاع مذاهب و اصول اهل الحق میزند بس بعید می نماید زیرا که نزد اهل الحق افعال قبیحه و امور شنیعه مستند بفعل او تعالی شانه نیست او را
هرگز فاعل و مرتکب شرور و قبایح ندانند پس حصول مکنت و قدرت برای ظلمه و فسقه مستند بفعل او تعالی شانه نباشد تا از آن
ظلم بر حق سبحانه و تعالی لازم آید **بحث هجدهم** آنکه آنچه جناب مخاطب از راه جسارت بلکه خسارت باهل الحق نسبت داده که
العیاذ بالله ایشان بر زبان می آرند که پشیمان نشد حق تعالی در هیچ چیز چنانچه پشیمان شد درباره امامت کذب صریح و بهتان فضیح است
که موجب صد حیرانی و پریشانی و هزار ندامت و پشیمانی برای مخاطب حاوی ملکات انسانی است چه ساحت علمای اهل الحق از خس و
خاشاک این هفوات پاک است البته حضرات اهل سنت که تجویز صدور قبایح از او تعالی شانه میکنند اگر امثال این کفریات و هفوات در حق
او تعالی شانه بر زبان آرند عجبی نیست حیرتم میرباید که مخاطب عالیمقام با این همه کبر و خیلاء و ادعای احتراز از کذب و افترا چنین
اکاذیب ظاهره و بهتان های واضح بر زبان می آرد و از بازپرس روز محشر حسابی بر نمی دارد و صاحب تحفه در افترای اکاذیب بهتانها
استاد کامل بود لیکن مخاطب با هم عدیل و قطیعه جناب و دست سبحان الله با وصف آنکه بر صحت منقولات و صدق دعاوی خود لاف
و گزاف بتجاوز از آهنگ علم و فضل آغاز نهاده و علم نهایت افتخار افراشته باز اکاذیب باطله و هفوات شنیعه را الزامات قویم
خیال کرده در این اوراق تحریر اتفاق در هیچ سطر نباید و بر چنین بهتانها می نازد و برین اباطیل می لافد و آن را ممتنع الجواب می انگارد
و اهل الحق را از ابطال چنین مزخرفات عاجز می پندارد **بحث نوزدهم** آنکه جناب مخاطب از تسلیه خاطر از افتراپردازی بر
اهل الحق محال نشده آنکه کذبی و بهتانی بر جناب معصوم علیه السلام بافته عروج بر معارج نصب و خروج ساخته ادعا کرده که العیاذ
بالله حجة الله الناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این تمثیل ارشاد فرموده در جواب این طعن بزبان شاید صاحب آنکه
این دروغ بیفروغ که از استماع آن موی بر اهل ایمان بخیزد از مفتریات سنیه و کذابان بصره است جواب این غیر این نیست که راست
میگو بدروغ دروغی را جزا باشد دروغی چه و اگر از دروغ خود حیائی از اهل حق دارد خواهش نمایند یقین است که تن بعجز خواهند
در داد و مثل مشهور است که نزد دروغگو هر کس را جوابی است اول این بهتان را باید از کتب اهل الحق بیاورد و بعد از آن جواب خواست
بحث بستم آنکه استناد مخاطب بعلی کبیر و حواله باو کرده و در کشکول خود ترجمه این تمثیل به همین الفاظ شنیعه ذکر ساخته موجب
حیرت هر صغیر و کبیر است زیرا که علی کبیر و کشکول او هر دو مجهول و بعلت عدم اشتهار معلول نه ترجمه او در کتب رجالیه متداوله مسطور
و نه ذکرش و نقل از کتابی از مصنفاتش خواه کشکول باشد خواه غیر آن در کتب شایعه اهل الحق مذکور پس در چنین امر عظیم و خطب جسیم
اعنی نسبت ظلم بخدای کریم که کفر صریح و الحاد قبیح است بکتاب چنین کس مجهول غیر معروف بهیچ الزام استناد نمودن بغایت
غریب بالجمله مخاطب را لازم است که **اولاً** عبارت او نقل سازد **وثانیاً** اعتماد و اعتبارش نزد اهل الحق باثبات رساند **وثالثاً**

کذب مخاطب در نسبت ندامت بحق تعالی

١٢١

در استناد مخاطب بعلی کبیر در نسبت بدا بحق تعالی

صحت انتساب کشکول بطرف او از اقوال علمای ثقات اثبات فرماید و رابعاً احتمال الحاق این عبارت از میان بر دارد بعد ازان جواب
از اهل حق بطلبند و بغیر طی این مراحل چنین استناد مجمل اگر از غیر جناب مخاطب سر میزد صاف میگفتیم که نهیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست
که هرگز اهل حق بران گوش نمی نهند و بچنین دعاوی بی سر و پا التفات نمیکنند لیکن پاس خاطر نازک مخاطب مانع ازان است
و از ذکر نمودن جحود احتمال الحاق ابرو ترش نفرمایند و سرکه بجبین نمالند که بادی این نهج خود حضرات اهلسنت اند شاه عبد العزیز
در تحفه بخیال محال ابطال استدلال اهل حق بحدیث اعطای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فدک بحضرت فاطمه علیها السلام
که باعتراف شان مبطل مذهب اهلسنت است زعم نموده اند که این قصه را در بعض تفاسیر اهلسنت اهل حق ملحق ساخته اند چنانچه
میفرمایند کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهلسنت خصوصا تفاسیر و سیر که بیشتر
در استعمال علما و طلبا نمیباشد و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند در نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه
که موید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق ان
حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة واعطاها
فدکا انتهی و بر متتبع مخفی نیست که این روایت در بسیاری از کتب مشهوره معتمده اهلسنت مذکور است مثل تاریخ حاکم و مسند
ابو یعلی و مصنفات بزار و ابن مردویه و ابن ابی حاتم و کنز العمال ملا علی متقی و جمع الجوامع و در منثور سیوطی که باعتراف خود ۱۲۲
شاه صاحب جامع تفاسیر مشهوره است و هرگاه در مثل این حدیث که در بسیاری از مصنفات اهل سنت مذکور است شاه صاحب
حکم الحاق بالجزم فرمایند اگر حقیر در عبارت کشکول علی کبره که غایتش اینست که سوای ان در کتابی دیگر یافته نمیشود علی تقدیر
الوجدان الحاق را راه دهم چه جای استبعاد و استغراب است که تجویز الحاق در عبارت کشکول بمراتب کمتر است از تجویز الحاق
در این کتب کثیره و از همین مقام استغراب اینست که فاضل مخاطب و صلایای صاحب تحفه نظر میکنند و کید روافض را که نقل از
کتب نادر الوجود و کمیاب است بلکه شنیع را ازان کید برای خود اختیار می نمایند نمی بینی که صاحب تحفه در مکائد خود میفرماید
کید بیست و دوم آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهلسنت از کتب نادر الوجود و کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در ان کتب اثری
ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتب چیزی کمیاب است در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود و اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر شان
رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهلسنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث در تردد
میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت
و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت در رواه و چون این امور در ان نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره
صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای که ازان فرقه شیعه برای الزام اهلسنت نقل میکنند همه ازین قبیل است

که نادر الوجود وکمیاب میباشد وعلی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب ویابس
دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند انتهی ازینجا کالشمس فی رابعة النهار روشن وهویدا گردید که فاضل مخاطب که
این الزام را از کتابی نادر الوجود وکمیاب بلکه مجهول وغیر معروف که مصنفش هم غیر مشهور نقل نموده در کید وصید از روافض
هم پا فراتر نهاده وجای دیگر هم صاحب تحفه تصریح کرده که نقل از کتب غیر مشهوره جائز نیست حیث قال محققین اهلسنت از غیر
کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب وترهیب الخ واگر جناب مخاطب بعد ارشاد فیض بنیاد صاحب تحفه هم بر
شناعت استناد خود بکشکول مجهول تن ندهد وکلام جنابش باتهام عدم تحقیق والتزام تقلید ساقط از اعتبار سازد دلیلی دیگر بر
شناعت استناد بکتب مجهولین از کلام فاضل رشید که از استاد خود محقق تر بوده وجناب مخاطب معتقد نهایت سیادت وغایت
مهارت او در کلام است پیش سازم پس باید دانست که جناب او با اینهمه طول باع واشتهار بمزید انصاف وتحقیق نقل واستدلال را
از کتاب جواهر العقدین سید سمهودی که عالم مشهور ومحدث معتمد ومعروف است بنهایت تشنیع وتقبیح دانسته واو را در عداد مجهولین
داخل ساخته میگوید که ذکر امثال او جز اظهار حمق فائده نمی بخشد چنانچه در شبهات سخیفه خود بر سیف ناصری تصنیف والد ماجد
قدس الله نفسه وطیب رمسه که ذکر جواب این شبهات خود مخاطب هم در رسالة اللجین وغیر آن نموده میگوید قوله از انجمله است آنچه صاحب
جواهر العقدین فی فضل الشرفین العلم الجلی والنسب العلی در قسم ثانی این کتاب مذکور نموده که از ام سلمه مرویست که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود شیعة علی هم الفائزون انتهی مردود است بسه وجه اول آنکه ما کتاب جواهر العقدین را ندیده ایم ومصنف او را نمی شناسیم
که سنی پاک عقیده بود یا رافضی دهن دریده وذکر این قسم مجهولین بجز اظهار حمق خود فائده نمی بخشد انتهی بلفظه السخیف هرگاه نزد
فاضل رشید ذکر سید سمهودی با این همه جلالت شان واشتهار واعتبار که عنقریب بیان می آید واحتجاج بکتاب جواهر العقدین با آنهم
چنین حدیث شائع ومشهور که بسیاری از محدثین اهلسنت روایت آن کرده اند چنانچه در حاشیه سیف ناصری بآن اشاره رفته
کما فی الاجوبة الفاخرة موجب اظهار حمق وسفاهت ونادانی وباعث طعن وتشنیع شنیع باشد نمیدانم که نزد فاضل رشید ذکر علی کبیر
که هرگز نزد شیعه بعشر عشیر جلالت وعظمت واشتهار واعتبار سید سمهودی نمیرسد بلکه معدود بودنش از علمای اهل حق هم غیر ثابت
واستناد واحتجاج بکشکول او در چنین امر شنیع ومستغرب که هرگز عوام اهل حق هم بآن متفوه نمیشوند چه جای خواص الشان مستحق چها
مدائح ومناقب ومحامد وفضائل خواهد بود اما جلالت شان سید سمهودی پس گو بر ذوی عمارسی مخفی نیست لیکن هرگاه نوبت
انکار ضروریات باین مرتبه رسیده که فاضل رشید او را در عداد مجهولین داخل میسازد ودر تسنن او ارتیاب میورزد واحتمال
رفض ودهن دریدگی حاشاه عن ذلک بجنابش میدهد ناچار تنبیه بر ضروریات هم لازم افتاد پس مخفی نماند که صاحب جواهر العقدین
عالم ومحدث ومصنفات او سیما تواریخ مدینه طیبه که بر بعضی از آن حقیر هم مطلع گردیده ونسخ عدیده آن دیده نهایت مشهور

چنانچه کتاب جذب القلوب شیخ عبدالحق که بر مشهور است حقیقة ترجمه کتاب وفاء الوفی است که یکی از جمله این تواریخ است و شیخ موصوف

در خطبه آن سید سمهودی را بمدائح جلیله و مناقب عظیمه ستوده که از آن کمال اعتماد و اعتبار و اشتهار و فضل و جلالت و علو مقام و رفعت

شان سید نور الدین واضح است زیرا که او را عالم کامل و اوحد علمای اعلام و عالم مدینه خیر الانام گفته و تواریخ مصنفه او را

بر سائر تواریخ ترجیح داده از مشهورترین و عمده‌ترین تواریخ گفته و بعض آنها را بغایت تنقیح و نهایت تهذیب و شهرت و تداول بین

الانام ستوده و بعض را بتحقیق موصوف نموده و هذه عبارته علماء سیر و تواریخ در هر زمان و هر عصر در فضائل و اخبار این بلده

الابرار یعنی مدینه شریفه کتب و دفاتر نوشته‌اند و از انجمله مؤلفات سید عالم کامل اوحد العلماء الاعلام عالم مدینه خیر الانام

نور الدین علی بن السید الشریف عفیف الدین عبدالله بن احمد الحسینی السمهودی المدنی رحمه الله رحمة الابرار و اسکنه بحبوحة

دار القرار مات ضحی یوم الخمیس الثامن عشر من ذی القعدة عام احدی عشر و تسعمائة و دفن فی البقیع عند قبر الامام مالک

رحمه الله مشهورتر و عمده‌ترین تواریخست اول کتاب وفاء الوفی باخبار دار المصطفی که از کتاب دیگر مسمی باقتفاء الوفا

قبل از اتمام و تکامل اقسام آن در سنه ست و ثمانین و ثمانمائة اختصاری نموده و جمع کرده و کتاب اصل در قضیه حریقی که در

مسجد شریف شد سوخته و مختصر در سلامت ماند و این کتاب وفاء الوفی کتابیست نافع حافل شامل احوال مدینه طیبه و ذکر وقائع

و حوادث که در وی واقع شده و احادیث و آثار که در وی یافته باشتمال بر تعدد روایات و اختلاف اقوال که منقول

شده بعد از آن از کتاب وفاء الوفی در سنه ثلث و تسعین و ثمانمائة مختصری دیگر انتخاب کرده و از اخلاصة الوفا باخبار دار

المصطفی نام کرده در غایت تنقیح و نهایت تهذیب این خلاصه در این ایام بین الانام مشهور و متداول است و منظور کاتب

حروف در اکثر مواضع کتاب وفاء الوفی بود اگر احیانا با کتاب خلاصه در بعضی روایات مخالفتی ظاهر شود دور نباشد و

سید سمهودی علیه الرحمه رساله دیگر است که در خصوص قضیه حریق مذکور و انهدام عمارت مسجد شریف تاخیر مردم در تجدید آن

عمارت تصنیف کرده و در ین مسئله حیات الانبیاء را بتفصیل هر چه تمامتر بتحقیق ساخته الخ و از دیگر کتب هم مثل ضوء اللامع و

کفایة المتطلع و امثال آن فضل و جلالت سید سمهودی توان دریافت بلکه وثوق و اعتماد وی بحدیست که ملا زمان مخاطب هم

روایات او را در باره افضلیت شیخین نقل کرده بر خود می‌بالند و ماجرای حیرت افزا اینست که ذکر سید نور الدین سمهودی در کتاب

جواهر العقدین او خود فاضل رشید در انسیح که در زمان کهولت و ارتفاع اغرای از عجب عصبیت و عناد بمهمت دار و گیر جناب

مصنف تحریر ساه الله تعالی حلل الاستبرق واکر تصنیف فرموده و آنرا از جمله مصنفات علمای اهلسنت شمرده که در

مناقب اهلبیت علیهم السلام تصنیف کرده‌اند و بآن فخر و مباهات و اثبات ولای اهل نحله خود با اهلبیت علیهم السلام خواسته و سید

نور الدین سمهودی را امام و پیشوای و مقتدای خود و اهل السنه نص بر بودنش از عظمای اهلسنت نموده چنانچه بعد ذکر عبارت شیخ

١٢٤

شیخ علی حزین متضمن ذکر علمای اهلسنت که در مناقب اهلبیت علیهم السلام کتب و رسائل تصنیف نموده اند گفته و سوای اشخاص
مذکورین علمای دیگر از عظمای اهلسنت رسائل منفرده در فضائل اهلبیت طهارت تالیف نموده اند مثل رساله مناقب السادات
از ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی و مفتاح النجا فی مناقب آل العبا و نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار
از میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و مودة القربی از سید علی همدانی و اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب از جزری و فضائل
اهل البیت از بزار و جواهر العقدین فی فضل اهلبیت النبی و شرف العلی للامام السید علی السمهودی الخ پس الحال از خود فاضل رشید
انصاف میطلبم و او را حکم قرار می دهم که ارشاد فرمایند که آیا استناد بکتاب جواهر العقدین که مایه فخر و مباهات شماست و بوسیله
آن ولای خود با اهل البیت علیهم السلام ثابت میفرمائید و مصنف آن را امام و مقتدا و پیشوای خود میدانید و او را از عظمای
علمای اهلسنت میشمارید مصداق کلمه خبیثه خذلهم الله و الانتقام است یا اظهار جهل از چنین عالم جلیل و تردد در نسبت او و نمودن
و احتمال رفض بجناب او راه دادن و ذکر او را دلیل حمق دانستن بالجمله از کلام فاضل رشید در غایت وضوح ثابت شد
که ذکر نمودن جناب مخاطب علی کبیر را که شخص مجهول است و استناد بکتاب او مصداق آن کلمه است که فاضل رشید ارشاد
فرموده و از خوف اشمئزاز طبع نازک مخاطب کو مجرد نقل است بر زبان نمی توانم آورد با وصف آنکه در استناد بجواهر
العقدین و استناد بکشکول علی کبیر بچند وجه فرق واضح ظاهر است اول اینکه ثابت شد که سید سمهودی عالمی بنهایت جلیل
الشان و بغایت معتمد و مشهور است تا آنکه او را اوحد اعلام و افضل علمای کرام می دانند و تصانیفش را در تاریخ مدینه از جمله تصانیف
این باب معتمدتر و مشهورتر میگویند و خود رشید اقرار بعظمت و امامت او کرده و جناب مخاطب هم در مسلک اول از کتاب او
احادیث فضیلت خلفا نقل کرده احتجاج بآن نموده بخلاف علی کبیر که هرگز باین مراتب رفیعه نمیرسد دوم اینکه استناد بجواهر
العقدین در امری واقع شده که دیگر اهلسنت هم نقل و روایت آن کرده اند صاحب جواهر العقدین متفرد بآن نیست بخلاف
نسبت ندامت بحق تعالی که هرگز کسی از اهل حق ذکر آن نکرده سیوم آنکه امری که مخاطب بکشکول علی کبیر نسبت داده کفر صریح و ضلال
قبیح است قائل آن خارج از دائره اسلام است چه جا که از اهل حق معدود شود بخلاف فضیلت شیعه جناب امیر علیه السلام که هرگز
اهلسنت معتقدان آن را از خود خارج ندانند بلکه خود ادعای آن دارند الحاصل بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید که استناد
مخاطب بکشکول علی کبیر بدون اثبات توثیق مورد تشنیعات شیعه ائمه و اکابر خود اوست چه جا طعن و تشنیع اهل حق بلکه می توانیم
گفت که اگر بفرض محال جناب مخاطب کوه کنده کاهی برآرد و توثیق علی کبیر ثابت کند و تصحیح نقل هم نماید باز هم نفعی حاصل
او نمی تواند شد زیرا که لابد است که جناب مخاطب ید طولی در توجیه و تاویل هفوات اکابر خویش دارد و توجیهی و تسویلی برای
حکم رشید بمجهولیت سید سمهودی پیدا خواهد کرد و تصحیح طعن و تشنیع او بر استناد بجواهر العقدین با وصف ثبوت اعتماد و کمال

١٢٦

وثوق و جلالت سید سمهودی خواهد نمود همان جواب را از طعن و انکار حقیر بر استناد مخاطب نحریر بکشکول علی کبیر با وصف ثبوت توثیق قبول باید فرمود با وصف آنکه بعد ثبوت توثیق علی کبیر هم فرقی واضح در طعن و تشنیع حقیر بر استناد بکشکول او و تشنیع رشید بر احتجاج بجواهر العقدین سید سمهودی باقی خواهد ماند زیرا که توثیق علی کبیر و اقرار بعظمت و امامت و جلالت او و مباهات بکتابش و آنرا دلیل حصول فضیلتی برای خود کردن از کلام حقیر ثابت شدنی نیست بخلاف سید سمهودی که خود رشید اعتراف بعظمت و امامت و جلالت و رفعت او کرده و افتخار بکتابش نموده و از دلائل حصول فضیلت جمیله ولای اهلبیت علیهم السلام برای ارباب نحله خود شمرده و غریب تر از همه اینست که ملا زمان مخاطب با وصف استناد بچنین مجهولین غیر معروفین مثل علی کبیر و محمد صادق که حالش عنقریب می آید در صدر کتاب در او رافیکه موضوعش در بحث و مناخوانی خویش بزبان خویش است چنین بالا خوانی آغاز نهاده که روایات از اسیاران کتب ایراد کردم که از مشاهیر و معتبرترین اسفار قوم و از تالیفات کسانی است که بزعم شان در اصحاب ائمه با اولیای کاملین معتبر میشوند و بعدیم النظیر ملقب میگردند و خود حضرات معصومین امر کرده بودند که اخبار ما را جمع کنید و بعد فراغ ازین میثاق و محن بر اعتبار نسخ و مجموعات شان مرة بعد اخری نص فرمودند الخ و این ادعای دور و دراز یاد از دعوی باطل صاحب تحفه میدهد که در صدر کتاب فرموده که درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد انتهی و نیز گفته درین رساله انچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را در آن گنجایش نه چنانکه زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشانست انتهی با وصف این مواثیق اتباع یهود پیش گرفته بر دودی هرچه تمامتر غدر و نقض عهود تا سیما باسلافه آغاز نهاده جاهای بسیار از مفتریات اهلسنت الزام اهل حق خواسته و در مقامات شتی بکتب مجهوله غیر معروفه که توثیق مصنفین آن غیر ثابت است استناد نموده مثل رساله علم الهدی که فاضل رشید با وصف اطلاع بر مواخذه جناب ائمه فی العالمین بر احتجاج و استناد صاحب تحفه باین رساله در شبهات خود بر سیف ناصری اثبات توثیق نتوانست کرد جز آنکه گوید که این رساله موجود است و مثل اظهار الحق که خود جناب صاحب نصریح کرده اند که مصنفش در علوم دینی چندان تکلم نکرده بلکه در مذهب کلام لغت و شعیدی دارد و نزد عوام شیعه اعتباری پیدا کرده و این صریح است که نزد خواص اعتباری ندارد و مثل محجاج السالکین که خود ان کتاب هم غیر معروف و مصنفش هم مجهول الاسم و المسمی است و جناب مخاطب در ازالة الغین رجما بالغیب من غیر دلیل مصنف آن عماد الدین طبرسی قرار میدهد و ذلک مما یضحک علیه الثکلی و مثلش اینست که بنا بر سی صاحب تبصره موهومه که خیلی کاذب مفتری است چنانچه بر صاحب کشف الغمه افترا نموده که آنجناب ذکر کرده که شیخ ابو عبد الله گنجی متلبس بود بصورة شافعیه تقیة و تزویر و هل هذا الا محض الکذب و الافتراء و بر کما لا یخفی علی المتتبع الخبیر

والناقد البصير وحال استعداد واطلاع و وا قفيت او بر كتب اهل حق از ملاحظه خرافاتش عيانست كه كتاب محاسن
ابوجعفر احمد بن محمد بن خالد برقي را بلا ابوعبدالله مفروض منسوب ساخته وبعض اخبار موضوعه اهلسنت را كه صاحب تحفه
از ابو المحاسن كه از رواة سنيه است آورده بان كتاب كذبا وافترا نسبت ميكند ونهج البلاغه را تصنيف شيخ رضي
ميداند وبيان شافي علي اكبر متصوف سني را تصنيف ملا محمد صادق گمان كرده از كتب معتمدين اهل الحق مي پندارد وصحيفه
كامله را كه از امام زين العابدين عليه وعلى ابائه واولاده افضل التحيه والسلام است منسوب بزيد بن علي گفته ومحمد بن يعقوب
كليني را بلا تعبير نموده ومنهاج الكرامه علامه حلي را بمنهج الكرامه تقليدا لصاحب الصواقع والتحفه موسوم ساخته وخود
علامه حلي را كه اسم انجناب حسن بن يوسف بن علي بن مطهر است از نهايت قصور باع محمد بن مطهر حلي قرار داده ومنهج الفاضلين
را كه از محمد بن اسحق بن محمد الحموي المدعو بفاضل الدين است در جمله تصانيف مولانا محمد باقر مجلسي شمرده وعلي بن عيسى اربلي
صاحب كشف الغمه را خلافا لتصريحات الفريقين تقليدا صاحب صواقع وتحفه كه درين تقليد غير سديد فاضل رشيد هم گرفتار است
اربلي قرار داده وشيخ حر وبهاء الدين عاملي را املي نوشته واز همه عجيب وغريب تر آنست كه بعد ذكر محمد بن بابويه قمي وملقب انجناب
بشيخ الطائفه شيخ ابوجعفر طوسي هم ابن بابويه قرار ميدهد وانجناب را باين لقب ياد مي نمايد شيخ اقدم ابوجعفر ابن بابويه
طوسي برين خبط وغلط اكتفا نكرده كتاب الاعتقادات را كه از ابن بابويه قمي است وجامع الاخبار را كه كسي از الشيخ طوسي
نسبت نداده بشيخ ابوجعفر طوسي نسبت ميكند الى غير ذلك من الاختباط والاختلاط والخطايا والاغلاط من
تلقاء النفس از غايت جسارت وبجواسي مجاج السالكين را بعماد الدين طبرسي منسوب ساخته حيث قال في ذكر اسماء كتب
الشيعه وتفسير مجمع البيان واحتجاج ومجاج السالكين تصنيف عماد الدين طبرسي انتهى واين طرفه خبطي است كه در بيان نميگنجد
ودليل قاطع بر دانشمندي صاحب آنست زيرا كه قطعا ويقينا مجمع البيان واحتجاج از عماد الدين طبرسي نيست زيرا كه مجمع البيان
تصنيف ابو علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي است واحتجاج تصنيف ابو منصور احمد بن علي بن ابيطالب طبرسي كما يظهر من
الرجوع الى الكتب الرجاليه واين بزرگ هر دو كتاب را كه از تصنيف شخصين مختلفين است بشخصي ثالث نسبت داده يعني آنرا
تصنيف عماد الدين طبرسي گفته وعماد الدين طبرسي در علماي مصنفين شيعه وجودي ندارد اري عماد الدين طبرسي مصنف
كتاب بشارة المصطفى در علماي شيعه معروف است او طبرسي نيست طبري است پس اينجا اين پارسي طرفه خبطي بكار برده
كه لائق تماشاي ارباب افكار است كه دو كتاب را كه از دو شخص مختلف است تصنيف يكي گمان كرده وان شخص هم از جمله
آن هر دو نيست بلكه شخص ثالث است وباز هم وجودي ندارد بلكه مفروض بحت است وبا اين همه خلط وخبط واضح از
نهايت كذب وافترا مجاج السالكين را هم بهمين شخص مفروض كه در نسبت دو كتاب معروف البحث باو غلط صريح كرده منسوب

١٢٧

ابطال نسبت زیادت حق تعالی بکلینی

کذب مخاطب در نسبت مجاج السالکین بعماد الدین طبرسی صاحب مجمع البیان

ساخته و دلیل قاطع و برهان واضح بر کذب خود بدست خصوم داده و جناب مخاطب کلام چنین مختبط العقل مختلط الحواس را که
اصلا خبری ندارد در مقام داروگیر اهل حق که بر صاحب تحفه کرده اند غنیمت دانسته بلکه علق نفیس شمرده از امایه تخلیص خویش پیدا شته
بعاوان گول خورده مجاج السالکین را منسوب بعماد الدین طبرسی ساخته و این قدر را از طرف خود زیاده ساخته که این عماد الدین
با مین الدین طبرسی هم مشهور است و ظاهر است که امین الدین طبرسی صاحب مجمع البیان است پس مخاطب در کذب و بهتان و تفضیح خود
از بنارسی هم فراتر رفته که مجاج السالکین را بصاحب مجمع البیان منسوب ساخته و هل هذا الا کذب صریح و بهتان فضیح بالجمله اولا
امین الدین طبرسی صاحب مجمع البیان هرگز بعماد الدین طبرسی مشهور نیست و ثانیا کتاب مجاج السالکین هرگز تصنیف آنجناب
نیست و کسی آنرا نشنیده و ندیده و وهما هم بآنجناب منسوب نساخته سبحان الله صاحب صواقع را که بادی استدلال بمجاج
السالکین است میسر نشد که نام مصنفش و توثیق او ثابت کند و همچنین مقلدش دهلوی در گرداب بی خبری مانده و بنارسی
و جناب مخاطب میخواهند که بافترات واهیه مفوات ایشان را تکمیل نمایند و خرافات شان را در نظر عوام زیب و زینت دهند
و نمی دانند که چنین تلمیعات سودی نمی دهد بلکه موجب زیاده افتضاح و ظهور غایت عجز و عدم تدین پیش هر کس میگردد بحث
بست و یکم آنکه مخاطب این تخییل را قصه پر غصه نامیده و نسبت بجانب ثقة الاسلام اعلی الله داره السلام نموده و این از
سابق هم لطیفه است زیرا که بحمد الله نسخ متعدده کافی در اکناف و اطراف عالم سائر و دائر و طلبه علوم دینیه بر روایات
و احادیث ان واقف و ناظر بچنین کتاب مشهور چنین کذب واهی نسبت کردن بغایت شنیع و قبیح است که موجب نهایت
فضیحت نزد خواص و عوام بلکه معتقدین خود او هم هست زیرا که در نسبت بهتانی بکتابی کمیاب و غیر مشهور اولیاء و معتقدین
او را عذر عدم تیسر کتاب کاشف حقیقت الامر کرده بدست موجود لیکن در نسبت چنین بهتان و هذیان بکتاب مشهور و
متداول هرگز حشیشی هم در دست ندارند که تشبث بآن نمایند بالجمله اصلا در کافی این بهتان و افترا اثری و نشانی
نیست و اگر جناب مخاطب ادعای آن دارد لازم که اصل عبارت کافی مع نشان باب و مقام نقل کند و از وصمت کذب و افترا خود را
خلاص سازد و انّی له ذلک و ظاهرا جناب مخاطب را باعث برین بهتان ملاحظه بعضی از احادیث بدا است که در کافی مذکور است
و این خوش فهمی او است که آنرا برین محل خبیث فرود آورده و از راه جهارت و حذاقت بتقلید اسلاف متعصبین خود برهنه سرایان
خود بدا را بمعنی پشیمانی قرار داده و از آن مستغنی از جواب است و قائلش لیاقت خطاب ندارد چه قول بید او اصلا و لالت
بر تجویز ندامت بر او تعالی شانه نمیکند چنانچه اعلام کرام اهل حق شکر الله مساعیهم الجمیلة داد توضیح و تبیین داده رفع شکوک
و شبهات معاندین و متعصبین کرده اند من شاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة المبسوطة عجب که مخاطب با این همه تبختر و نازش در
مقامات کلامیه برهمان بفوات پارینه اسلاف خویش که از راه نافهمی بمطالب غامضه نرسیده بر زبان آورده بودند اعتماد

بحث بداء

اعتماد ساحت الزام الحق میخواهد و قول بالبداء را که مطابق ادله عقلیه و موافق براهین نقلیه است موجب نسبت ندامت بحق تعالی شانه
عما یقول الظالمون علوا کبیرا می انگارد و باوصف عادی بودن از اطلاع بر اجوبه مسکته و وجوه شافیه که اهل الحق ذکر کرده اند اطلاع علی علماء
که از ذکر و اعاده چنین مفوات کف لسان فرماید و اگر باوصف اطلاع بران باز چنین مفوات میسراید پس ناچاری است که مرض عصبیت
و عناد را علاج نتوان نمود و نعم ما قیل شعر فان کنت لا تدری فتلک مصیبة + و ان کنت تدری فالمصیبة اعظم +
الحاصل رجوع بکتب کلامیه و تدقیقات و تحقیقات اعلام مانند آیة الله فی العالمین و علامه دهلوی و غیر ایشان رضوان الله علیهم
شاهد عدل بر آنست که در قول بالبداء اصلا شنعتی و قباحتی و ایرادی و اعتراضی لازم نمی آید بنابر تطفلی بودن مقام از
تفصیل اعراض ورزیدم و ترک تعرض آن مناسب دیدم لیکن بنابر رفع شکوک و اوهام عوام تقریر متین مولانا مجلسی در باره
بداء که بسیار لطیف و شافی و بدفع وساوس شیاطین کافی است در اینجا می نویسم و بعد ان بعض دلائل باهره قول بالبداء
می نگارم و بنیاد شکوک و شبهات مخاطب و اتباع و متبوعین او را از پا در می آرم اما امر اول پس بدانکه علامه مجلسی بعد
ذکر بعضی از احادیث و اقوال علما در باره بداء فرموده و لنذکر ما ظهر لنا من الآیات والاخبار بحیث تدل
علیه النصوص الصحیحة ولا تأبی عنه العقول الصحیحة فنقول وبالله التوفیق انهم علیهم السلام انما بالغوا
فی البداء ردا علی الیهود الذین یقولون ان الله قد فرغ من الامر و النظام و بعض المعتزلة الذین یقولون ۱۲۹
ان الله خلق الموجودات دفعة واحدة علی ما هی علیه الان معادن و نباتا و حیوانا و انسانا ولم یتقدم
خلق آدم علی خلق اولاده والتقدم انما یقع فی ظهورها لا فی حدوثها و وجودها وانما اخذوا هذه المقالة
من اصحاب الکمون والظهور من الفلاسفة و علی بعض الفلاسفة القائلین بالعقول والنفوس الفلکیة
وبان الله تعالی لم یؤثر حقیقة الا فی العقل الاول فهم یعزلونه تعالی عن ملکه و ینسبون الحوادث الی
هؤلاء فنفوا علیهم السلام ذلک واثبتوا انه تعالی کل یوم فی شأن من اعدام شیء واحداث آخر و اماتة
شخص و احیاء آخر الی غیر ذلک لئلا یترک العباد التضرع الی الله و مسألته و طاعته والتقرب الیه بما یصلح
امور دنیاهم و عقباهم و لیرجوا عند التصدق علی الفقراء وصلة الارحام و بر الوالدین والمعروف و
الاحسان ما وعدوا علیها من طول العمر و زیادة الرزق وغیر ذلک ثم اعلم ان الآیات والاخبار تدل
علی ان الله تعالی خلق لوحین اثبت فیهما ما یحدث من الکائنات احدهما اللوح المحفوظ الذی لا تغیر
فیه اصلا وهو مطابق لعلمه تعالی والاخر لوح المحو والاثبات فیثبت فیه شیئا ثم یمحوه لحکم کثیرة
لا تخفی علی اولی الالباب مثلا یکتب ان عمر زید خمسون سنة و معناه ان مقتضی الحکمة ان یکون عمره

كذا الذي لو يفعل ما يقتضي طوله او قصره فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون و يكتب مكانه ستون واذا قطعها يكتب
مكانه اربعون وفي اللوح المحفوظ انه يصل وعمره ستون كما ان الطبيب الحاذق اذا اطلع على مزاج شخص يحكم بان
عمره بحسب هذا المزاج يكون ستين سنة فاذا شرب سمّا ومات او قتله انسان فنقص من ذلك او استعمل دواء
قوي مزاجه به فزاد عليه لم يخالف قول الطبيب والتغير الواقع في هذا اللوح مسمى بالبداء اما لانه شبيه
به كما في سائر ما يطلق عليه سبحانه من الابتلاء والاستهزاء والسخرية وامثالها او لانه يظهر للملائكة او
للخلق اذا اخبروا بالاول خلاف ما علموا اولا واي استبعاد في تحقق هذين اللوحين واية استحالة في
هذا المحو والاثبات حتى يحتاج الى التاويل والتكلف وان لم يظهر الحكمة فيه لنا لعجز عقولنا عن الاحاطة
بها مع ان الحكم فيه ظاهرة منها ان يظهر للملائكة الكاتبين في اللوح والمطلعين عليه لطفه تعالى بعباده و
ايصالهم في الدنيا الى ما يستحقونه فيزدادوا به معرفة ومنها ان يعلم العباد باخبار الرسل والحجج عليهم السلام ان
لاعمالهم الحسنة مثل هذه التاثيرات في صلاح امورهم ولاعمالهم السيئة تاثيرا في فسادها فيكون داعيا لهم الى
الخيرات صارفا لهم عن السيئات فظهر ان لهذا اللوح تقدما على اللوح المحفوظ من جهة صيرورته سببا
لحصول بعض الاعمال فبذلك انتقش في اللوح المحفوظ حصوله فلا يتوهم انه بعد ما كتب في هذا اللوح حتمه ١٣٠
لا فائدة في المحو والاثبات ومنها انه اذا اخبر الانبياء او الاوصياء احيانا من كتاب المحو والاثبات ثم اخبروا بخلافه
يلزمهم الاذعان به ويكون في ذلك تشديد للتكليف عليهم وتسبيبا لمزيد الاجر لهم كما في سائر ما يبتلي الله عباده
به من التكاليف الشاقة وايراد الامور التي تعجز اكثر العقول عن الاحاطة بها وبها يمتاز المسلمون الذين فازوا بدرجات
اليقين عن الضعفاء الذين ليس لهم قدم راسخ في الدين ومنها ان يكون هذه الاخبار تسلية لقوم من المؤمنين
المنتظرين لفرج اولياء الله وغلبة الحق واهله كما روي في فرج اهل البيت عليهم السلام وغلبتهم لانهم عليهم
السلام لو كانوا اخبروا الشيعة في اول ابتلائهم باستيلاء المخالفين وشدة محنتهم انه ليس فرجهم الا بعد الف
سنة والفي سنة ليئسوا ورجعوا عن الدين ولكنهم اخبروا شيعتهم بتعجيل الفرج وربما اخبروهم بانه يمكن ان
يحصل الفرج في بعض الازمنة القريبة ليثبتوا على الدين ويثابوا بانتظار الفرج كما مر في خبر امير المؤمنين صلوات
الله عليه وقال رحمه الله بعد ايراد حديثين من اخبارهم عليهم السلام بما يظهر خلافه ظاهرا من قبيل المجملات و
المتشابهات التي تصدر عنهم ثم يصدر بعد ذلك تفسيرها وبيانها وقولهم يقع الامر الفلاني في وقت كذا معناه
ان كان كذا او ان لم يقع الامر الفلاني الذي ينافيه ولم يذكروا الشرط كما قالوا في النسخ قبل الفعل وقد وضحناه في

في باب ذبح اسمعيل عليه السلام فمعنى قولهم عليهم السلام ما عبد الله بمثل البداء ان الايمان بالبداء من اعظم
العبادات القلبية لصعوبته ومعارضة الوساوس الشيطانية فيه ولكونه اقرارا بان له الخلق والامر وهذا
كمال التوحيد او المعنى انه من اعظم الاسباب والدواعي الى عبادة الرب تعالى كما عرفت وكذا قولهم ما عظم الله
بمثل البداء يحتمل الوجهين وان كان الاول فيه اظهر واما قول الصادق عليه السلام لو علم الناس ما في القول
بالبداء من الاجر ما فتروا عن الكلام فيه فلما مر ايضا من ان اكثر مصالح العباد موقوفة على القول بالبداء اذ لو
اعتقدوا ان كل ما قدر في الازل فلا بد من وقوعه حتما لما دعوا الله في شيء من مطالبهم وما تضرعوا اليه
وما استكانوا لديه ولا خافوا منه ولا رجوا اليه الى غير ذلك مما قد اومانا اليه واما ان هذه الامور
من جملة الاسباب المقدرة في الازل ان يقع الامر بها لا بد وبدونها فمما لا يصل اليه عقول اكثر الخلق فظهر ان
هذا اللوح وعلمهم بما يقع فيه من المحو والاثبات اصلح لهم من كل شيء انتهى كلامه رفع مقامه واما امر ثاني
پس بدانكه روايات كثيره در طرق اهلسنت متضمن تغيير وتبديل مقدرات الهي كه عين مفاد احاديث بداست وارد گرديده در ينمقام
اكتفا بذكر چند روايت ازان مينمائيم روايت اول ابن ابي شيبه وابن جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم كه ائمه مفسرين ومحدثين
اهلسنت اند در مصنفات خود ها از مجاهد آورده اند چنانچه سيوطي در درمنثور مي آرد اخرج ابن ابي شيبة وابن جرير
وابن المنذر وابن ابي حاتم عن مجاهد رضي الله عنه قال قالت قريش حين انزل وما كان لرسول ان ياتي باية
الا باذن الله ما نراك يا محمد تملك من شيء ولقد فرغ من الامر فانزلت هذه الاية تخويفا ووعيدا لهم يمحو الله
ما يشاء ويثبت انا ان شئنا احدثنا له من امرنا ما شئنا ويحدث الله تعالى في كل رمضان فيمحو الله
ما يشاء ويثبت من ارزاق الناس ومصائبهم وما يعطيهم وما يقسم لهم انتهى اين روايت بصراحت تمام دلالت
دارد برانكه در مقدرات حق تعالى شانه تغيير وتبديل راه مي يابد وانچه او تعالى مجده از ارزاق مردم ومصائب آنها
وعطاي ايشان مقدر ميكند آنرا محو هم ميكند وبجهت دفع توهم كفار اشرار ومشركين فجار كه گمان كرده بودند كه او تعالى شانه از
تقدير امور فراغت حاصل شده آيه كريمه يمحو الله ما يشاء ويثبت متضمن محو مقدرات كه عين مفاد احاديث بدا است
از طرف الحق سبحانه نازل كرده واين روايت تاييد ميكند قول مولانا مجلسي را كه مبالغه حضرات ائمه عليهم السلام در اثبات
بدا بجهت رد بر يهود بوده كه او شان چنان گمان باطل داشتند كه از امر ونظام فراغت حاصل شده روايت دوم
منقول از ابن عباس ترجمان القرآن است كه عبد الرزاق وفريابي شيخ بخاري وابن جرير وابن نصر وابن المنذر وابن ابي حاتم
وبيهقي روايت آن نموده اند چنانچه در همان تفسير مذكور است اخرج عبد الرزاق والفريابي وابن جرير وابن نصر وابن المنذر

وابن ابی حاتم والبیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس رضی الله عنه فی قوله یمحو الله ما یشاء ویثبت قال
ینزل الله فی کل شهر رمضان الی سماء الدنیا فیدبر امر السنة الی السنة فی لیلة القدر فیمحو الله ما یشاء ویثبت
الا الشقاوة والسعادة والحیاة والممات انتهی این روایت هم صریح است درانکه محو وتغیر در مقدرات خالق الارض
والسموات واقع میشود نیز اکه ابن عباس تصریح باز گفته که حق تعالی شانه تدبیر امور هر سال در شهر رمضان میفرماید وبعد ازان
انچه میخواهد سوای شقاوت وسعادت وحیات وممات آنرا محو مینماید وهمین است عین بدا خواه حضرات اهلسنت اطلاق
لفظ بدا بران نمایند خواه ننمایند روایت سوم از جابر بن عبد الله انصاری است که ابن سعید وابن جریر وابن مردویه
در تصانیف خود آورده اند قال السیوطی فی الدر المنثور اخرج ابن سعید وابن جریر وابن مردویه عن الکلبی رضی الله
عنه فی الآیة قال یمحو الله من الرزق ویزید فیه ویمحو من الاجل ویزید فیه فقیل له من حدثک بهذا قال
ابو صالح عن جابر بن عبد الله بن رئاب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی ونیز سیوطی در رسالة الافادة الخبر
بنصه فی زیادة العمر ونقصه آورده اخرج ابن جریر وابن مردویه فی تفسیرهما عن الکلبی فی قوله یمحو الله ما یشاء
ویثبت قال یمحو من الرزق ویزید فیه ویمحو من الاجل ویزید فیه فقیل من حدثک بهذا قال ابو صالح
عن جابر بن عبد الله بن رئاب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم این روایت نیز که ابو صالح از جابر بن عبد الله
الانصاری آورده در وقوع محو ارزاق واجال مقدره صریح است وهمین است عین بدا روایت چهارم از ابو الدرداء است
عمر بن عادل در لباب گفته روی ابو الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل الله تعالی فی آخر ثلث ساعات
یبقین من اللیل فینظر فی الساعة الاولی منهن فی ام الکتاب الذی لا ینظر فیه احد غیره فیمحو ما یشاء ویثبت
انتهی این روایت هم بندای بلند آواز میدهد که جناب رسالت مآب علیه وآله اشرف التحیات والتسلیمات ارشاد فرموده اند که محو وتبدیل
وتغیر در مقدرات الهی واقع میشود اگر حضرات اهلسنت پای ثبات بر معتقدات خود مستقر ندارند بدا را دیگر الحق متزلزل میشوند باید
که العیاذ بالله بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله طعن وتشنیع آغاز کنند وفرمایند که آنجناب حق تعالی را بندامت منسوب ساخت
وتجویز ارتکاب قبیح برای او تعالی شانه می پرداخت روایت پنجم ابن مردویه در تفسیر وابن عساکر در تاریخ اخراج آن نقلا عن
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نموده اند چنانچه سیوطی در رسالة الافادة الخبر بنصه فی زیادة العمر ونقصه گفته اخرج ابن
مردویه فی تفسیره وابن عساکر فی تاریخه عن علی رضی الله عنه انه سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قوله
یمحو الله ما یشاء ویثبت فقال لاقرن عینک بتفسیرها ولاقرن عین امتی بعدی بتفسیرها الصدقة علی وجهها
وبر الوالدین واصطناع المعروف یحول الشقاء سعادة ویزید فی العمر ویقی مصارع السوء ودر منثور در ذیل آیه یمحو

يمحو الله ما يشاء و يثبت مسطور است اخرج ابن مردويه و ابن عساكر عن علي رضي الله عنه انه سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن هذه الاية فقال له لاقرن عينك بتفسيرها ولاقرن عين امتي بعدي بتفسيرها الصدقة على وجهها و بر الوالدين و اصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة و يزيد في العمر و يقي مصارع السوء انتهى و قاضي ثناء الله در لباب آورده سأل علي عن النبي صلى الله عليه وسلم عن هذه الاية يعني يمحو الله الاية قال لاقرن عينك بتفسيرها و اقرن عين امتي بتفسيرها الصدقة على وجهها و بر الوالدين و اصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة و يزيد في العمر اي رواه ابن مردويه قلت المراد بهذا القضاء القضاء المعلق از حديث شريف ظاهر است كه فعل صدقه و بر والدين و بجا آوردن نكوئي با ديگر خلق شقاوت ابدي را بسعادت سرمدي محول ميسازد و عمر كوتاه را بعمر دراز مبدل مينمايد پس تغيير و تبديل در امور مقدره راه يافت و بداء كه الحق معتقد ائمه ثابت گرديد و استبعادات و تشنيعات جاهلين و متعصبين مضمحل شد روايت ششم از ابن عباس است كه حاكم نيسابوري در مستدرك آورده و تصحيح آن نموده سيوطي در در منثور ميگويد اخرج الحاكم و صححه عن ابن عباس رضي الله عنهما قال لا ينفع الحذر من القدر و لكن الله يمحو بالدعاء ما يشاء من القدر انتهى و اين روايت صحيحه دلالت صريحه دارد بر انكه حق تعالى شانه بجهت دعا و مناجات و تضرع ارباب حاجات محو و تغيير را در مقدرات خود راه ميدهد و همين است حسن بدا كه در روايات ائمه اطهار صلوات الله عليهم ما اشرق النهار بالاسفار وارد گرديده روايت هفتم از قيس بن عباد است كه ابن جرير طبري كه محامد سنيه و مناقب ضخيمه او بر متتبعين كتب جاليه حضرات سنيه از امور واضحه جليه است آورده في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن قيس بن عباد رضي الله عنه قال العاشر من رجب يمحو الله فيه ما يشاء انتهى اين روايت هم مانند سفيده صبح روشن و هويدا است كه در دهم ماه رجب محو و تغيير و تبديل چيزهاي كه او تعالى شانه ميخواهد ميفرمايد روايت هشتم نيز از ابن عباد است كه اعاظم مفسرين آنحضرات مانند ابن المنذر و ابن ابي حاتم در تفاسير خودها و بيهقي در شعب الايمان آورده اند في الدر المنثور اخرج ابن المنذر و ابن ابي حاتم و البيهقي في الشعب عن قيس بن عباد رضي الله عنه قال لله امر في كل ليلة العاشر من الاشهر الحرم اما العشر من الاضحى فيوم النحر و اما العشر من المحرم فيوم عاشورا و اما العشر من رجب ففيه يمحو الله ما يشاء و يثبت قال و نسيت ما قال في ذي القعدة انتهى ازين روايت نيز ظاهر است كه در ماه رجب در مقدرات الهي محو و تغيير و بدا واقع ميشود پس اين روايات مرويه طريق خود غفلت در رد زدن و بر مقتفيان آثار ائمه اطهار عليهم السلام طعن و تشنيع نمودن كار همين حضرات است و بس روايت نهم از جناب

خلیفه ثانی است که او شان هم قائل تبدل مقدرات ربانی که آنحضرات از غایت خوش فهمی آن را مستلزم ندامت و پشیمانی جناب
یزدانی میدانستند بوده‌اند عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر که از معتبرین مفسرین اهل سنت اند از او روایت کرده اند چنانچه سیوطی
در تفسیر در منثور میفرماید اخرج عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر عن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه انه
قال و هو یطوف بالبیت اللهم ان کنت کتبت علی شقاوة او ذنبا فامحه فانک تمحو ما تشاء و تثبت
و عندک ام الکتاب فاجعله سعادة و مغفرة انتهی هرگاه جناب خلافتمآب قائل بدا باشند و محو و تغییر
در مقدرات الهی جائز دانستند حضرات اهل سنت را که بلسان و جنان معتقد و متاسی جناب شان می باشند چاره جز قبول
ساختن وقوع بدا نیست روایت دوم از ابن مسعود است که ابن ابی شیبه در مصنف خود و ابن ابی الدنیا در کتاب الدعا
از او روایت نموده اند که ستایش و فضیلت دعائی متضمن سوال محو و تغییر تقدیر الهی بیان می نمود اخرج ابن ابی شیبة
فی المصنف و ابن ابی الدنیا فی الدعاء عن ابن مسعود رضی الله عنه قال ما دعی عبد قط بهذه الدعوات
الا وسع الله علیه فی معیشته یا ذا المن لا یمن علیه یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا الطول لا اله الا انت
ظهر اللاجین و جار المستجیرین و مأمن الخائفین ان کنت کتبتنی عندک فی ام الکتاب شقیا فامح عنی
اسم الشقاوة و اثبتنی عندک سعیدا و ان کنت کتبتنی عندک فی ام الکتاب محروما مقترا علی رزقی
فامح حرمانی و تقتیر رزقی و اثبتنی عندک سعیدا موفقا للخیر فانک تقول فی کتابک الذی انزلت
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب هکذا فی الدر المنثور عجب است از آنحضرات که در بین روایات
مرویه از طرق خود نظر نمی نمایند و زبان طعن و تشنیع بر امامیه میگشایند و تهورات ناشایان بر روایات ائمه اطهار علیهم
السلام می نمایند و قصب السبق در ضلال و اضلال می ربایند و عمر بن عادل حنبلی نیز در تفسیر لباب فی علوم الکتاب
خواندن خلیفه ثانی و ابن مسعود این دعا را و قائل بودن ابن عمر و ابن مسعود بمحو سعادت و شقاوت و رزق و اجل
ذکر کرده چنانچه در تفسیر یمحو الله ما یشاء الخ گفته عن ابن عمر و ابن مسعود انهما قالا یمحو السعادة و الشقاوة
و یمحو الرزق و الاجل و یثبت ما یشاء و روی عن عمر انه کان یطوف بالبیت و هو یبکی و یقول
اللهم ان کنت کتبتنی فی اهل السعادة فاثبتنی فیها و ان کنت کتبتنی فی اهل الشقاوة فامحنی و اثبتنی
فی اهل السعادة و المغفرة فانک تمحو ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب و مثله عن ابن مسعود
و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه یمحو الله ما یشاء گفته فی هذه الآیة قولان الاول انها عامة فی کل شیء کما
یقتضیه ظاهر اللفظ قالوا ان الله یمحو الرزق و یزید فیه و کذا القول فی الاجل و السعادة و الشقاوة

والشقاوة والايمان والكفر وهو مذهب عمر وابن مسعود ورواه جابر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
روايت يازدهم ابن جرير از مجاهد آورده كه او در تفسير آيه يمحو الله الخ بيان ميكرد كه حق تعالى جميع كائنات سال در شب قدر
نازل مي فرمايد وبعد ازان محو ميكند آنچه ميخواهد از آجال وارزاق ومقادير سواى شقاوت وسعادت سيوطي در در منثور
ورساله افادة الخبر بنصه في زيادة العمر ونقصه مي آرد اخرج ابن جرير عن مجاهد في قوله يمحو الله ما يشاء ويثبت
قال الله ينزل كل شيء يكون في السنة في ليلة القدر فيمحو ما يشاء من الآجال والارزاق والمقادير
الا الشقاوة والسعادة روايت دوازدهم ابن جرير ومحمد بن نصر وابن المنذر وابن ابي حاتم وحاكم از ابن عباس
نقل نموده اند كه او در تفسير آيه يمحو الله ما يشاء گفته كه براى حق تعالى دو كتاب است از يک كتاب آنچه مي خواهد محو مي نمايد وآنچه
مي خواهد آنرا اثبات ميكند في الدر المنثور اخرج ابن جرير ومحمد بن نصر وابن المنذر وابن ابي حاتم والحاكم
وصححه عن ابن عباس يمحو الله ما يشاء ويثبت قال من احد الكتابين هما كتابان يمحو الله ما يشاء من احدهما
ويثبت وعنده ام الكتاب اي جملة الكتاب روايت سيزدهم از كعب الاحبار كه علو كعب وجلالت شان او معتقد اهل سنت است
كه ابن عباس تكذيب او نمايد وقولش را درباره تعذيب شمس وقمر بروز قيامت رد فرمايد كما يظهر من حيوة الحيوان كه او بجناب
عمر ميگفت كه اگر اين آيه كريمه يعني يمحو الله ما يشاء ويثبت در قرآن نمي بود آنچه تا روز قيامت واقع شدني است ازان خبر
ميدادم قال السيوطي في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن كعب رضي الله عنه انه قال لعمر رضي الله عنه يا
امير المؤمنين لولا آية في كتاب الله لانباتك بما هو كائن الى يوم القيمة قال وما هي قال قول الله يمحو الله
ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب انتهى ازين روايت بكمال ظهور ووضوح ثابت است كه در مقدرات الهي كه انبيا ومقربين
او تعالى شانه را اطلاع بران حاصل ميشود احتمال تغيير وتبديل وبدا باقي ميماند وازين روايت علاوه بر ثبوت بدا لطيفه
ديگر هم بادنى تامل واضح است يعني افضليت كعب از جناب خليفه ثاني بلكه خلفاى ثلثه ثابت ميكرد وزيرا كه كعب ادعاى
علم خود بجميع امور مستقبله كه تا روز قيامت واقع شدني است نموده وپر ظاهر است كه حضرات اهل سنت تكذيب او درين ادعا نتوانند كرد
على الخصوص كه تقرير خليفه ثاني هم مؤيد آنست واين هم ظاهر كه حضرات ثلثه علم ما كان وما يكون نداشتند پس افضليت كعب
كه از ذكر خصص هم بصراحت واضح ميشود چه جاى ارتياب است وبملاحظه امثال اين روايت استبعاد وانكار ناصح كه شان
در حق چنين روايات كه الحق از ائمه اطهار عليهم السلام نقل ميكنند مندفع ميشود چه مثل اين روايت كه از كعب منقول است
بطرق الحق از ائمه عليهم السلام نيز ما ثور است في البحار عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال لولا آية في كتاب
الله لاخبرتكم بما كان وبما يكون وبما هو كائن الى يوم القيمة وهي هذه الآية يمحو الله ما يشاء ويثبت

١٣٦

وعنده ام الکتاب و الصافی فی البحار عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال کان علی بن الحسین علیهما السلام یقول لولا آیة فی کتاب الله لحدثتکم بما یکون الی یوم القیمة فقلت ای آیة قال قول الله یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب انتهی و صاحب تحفه این روایات و امثال آن نقل کرده و بعد ازان گفته و آثاری که از ائمه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفتری است و روایات انها کذب و صاحبین الحجر روایت چهارم هم نیز ابن جریر از ضحاک که از عمده مفسرین اهلسنت است آورده که او میفرمود که حق سبحانه و تعالی اگر خواهد در اعمار زیاده کند و اگر خواهد کم فرماید چنانچه سیوطی در رسالة الافادة الخبر بنصه فی زیادة العمر و نقصه و کتاب در منثور آورده اخرج ابن جریر عن الضحاک رضی الله عنه فی الآیة قال یقول انسخ ما شئت و اصنع فی الآجال ما شئت ان شئت زدت فیها و ان شئت نقصت و عنده ام الکتاب قال جملة الکتاب و علمه یعنی بذلک ما ینسخ منه و ما یثبت انتهی پس حال بخرات که با وصف روایت چنین روایات صریحه رد او را بافتی تبدیلات و تغییرات در مقدرات خالق الارض و السموات بر احادیث عترت طاهره زبان طعن و تشنیع و تهجین دراز کنند و اگر بعد ملاحظه این روایات ارشاد فرمایند که ازان مطلق وقوع تغییر در تقدیرات الهی یا تجویز آن ثابت و متحقق گردیده لیکن جای سخن است که این تبدیل و تغییر بی اطلاع ملائکه و مقربین که امر اول واقع شده باشد بخلاف روایات الحق که ازان واضح است که بسیا چنان واقع شد که حق تعالی انبیا و مقربین خود را بامری مطلع کرده باز خلاف آن ظاهر ساخته و همچنین ازین روایات ظاهر شده یا اگر از بعض روایات همین ظاهر شده بطور محض تجویز و اما وقوع پس غیر ثابت است لهذا با وصف آنکه قدر مذکور کافی است ضرورتی باثبات وقوع خلاف اخباریکه بانبیا و اوصیا علیهم السلام رسیده داعی غیرت بحجن یا این خاطر انسان ناچار رجوع بذکر آیات قرآن شریف و تفاسیر و کتب معتبره اهلسنت میسازم و نقل این قسم قصص صریحه وقوع بداء در اخبار انبیاء و ملائکه هم می‌پردازم پس از انجمله قصه حضرت یونس علیه السلام است که قوم خود را وعده کرده که فلان روز بر شما عذاب نازل خواهد شد حالانکه چون قوم آنحضرت از روی تضرع و ابتهال بدرگاه قادر ذو الجلال اغاثه نمودند عذاب از ایشان مرتفع شد و خلاف اخبار آنجناب ظاهر گردید چنانچه در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان یونس دعی قومه فلما ابوا ان یجیبوه وعدهم العذاب فقال انه یأتیکم یوم کذا و کذا ثم خرج عنهم و کانت الانبیاء علیهم السلام اذا وعدت قومها العذاب خرجت فلما اظلهم العذاب خرجوا ففرقوا بین المرأة و ولدها و بین السخلة و اولادها و خرجوا یعجون الی الله و علم الله منهم الصدق فتاب علیهم و صرف عنهم العذاب و قعد یونس فی الطریق یسأل عن الخبر فمر به رجل فقال ما فعل قوم یونس فحدثه بما صنعوا فقال لا ارجع الی قوم قد کذبتهم و انطلق مغاضبا یعنی مراغما انتهی ازین روایت ظاهر و واضح است که با وصف اخبار حضرت یونس قوم خود را بنزول عذاب الیم هم مرتفع شد تا آنکه آنحضرت از رفتن بسوی ایشان حیا نمود و گفت که بسوی

کذب‌ سوی اینها نخواهم رفت که کذب دروغ یعنی علی حسب عموم القوم بایشان گفته‌ام و نیز در در منثور مسطور است اخرج ابن ابی حاتم
عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما دعی یونس علیه السلام علی قومه اوحی الله الیه ان العذاب مصبحهم فقال لهم
فقالوا ما کذب یونس علیه السلام ولیصبحنا العذاب فتعالوا حتی نخرج سخال کل شیء فنجعلها مع ولادنا لعل الله
ان یرحمنا فاخرجوا النساء مع الولدان واخرجوا الابل مع فصلانها واخرجوا البقر مع عجاجیلها واخرجوا الغنم مع
سخالها فجعلوها امامهم واقبل العذاب فلما راوا جاروا الی الله ودعوا وبکی النساء والولدان ورغت الابل وفصلانها
وخارت البقر وعجاجیلها وثغت الغنم وسخالها فرحمهم الله فصرف ذلک العذاب عنهم وغضب یونس علیه السلام
فقال کذبت فهو قوله اذ ذهب مغاضبا و سیوطی در تفسیر خود آورده اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال تیب
علی قوم یونس یوم عاشورا و کان یونس قد خرج ینتظر العذاب و هلاک قومه فلم یر شیئا و کان من کذب و لم یکن
له بینة قتل فقال یونس کیف ارجع الی قومی و قد کذبتهم فانطلق عاتبا علی ربه مغاضبا لقومه الخ از این روایت ظاهر است
که عذاب بر قوم موافق اخبار حضرت یونس نازل نشد بلکه بجهت توبه و انابت ایشان مرتفع گردید و حضرت یونس غضبناک شد و گفت
کذبت یعنی بایشان دروغ گفتم یعنی بر عموم قوم پس جای تامل است که خود حضرات اهل سنت چنین روایات اخراج کنند که از ان صریح وقوع
خلاف اخبار نبی معصوم ظاهر است و باز بر روایات الحجج کرام ائمه طاهرین معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که مذکور است طعنه بندند
و مشهور نمایند و اعتقاد اینها را کفر و ضلال انگارند العیاذ بالله من التعصب والعمی والتجنب عن الهدی و عروة بن الزبیر
وسعید بن جبیر و جماعتی دیگر نیز تصریح کرده‌اند که مغاضبت حضرت یونس با این وجه بوده که کشف عذاب از قوم آنحضرت بعد وعده ان
واقع شد پس آنجناب مکروه داشت که در قومی باشد که بتجربه خلف بر آنجناب کرده باشند و شرم کرد از ایشان پس غضب آنجناب
از همین بود که مردم او را کذاب گویند و خلف وعده آنحضرت ظاهر شود چنانچه سیوطی در تفسیر خود آورده و قال عروة بن
الزبیر وسعید بن جبیر وجماعة وذهب عن قومه مغاضبا لربه اذ کشف عن قومه العذاب بعد ما وعدهم
وکره ان یکون بین قوم جربوا علیه الخلف فیما وعدهم واستحیی منهم ولم یعلم السبب الذی به رفع العذاب
عنهم وکان غضبه من ظهور خلف وعده وان یسمی کذابا لا کراهیة لحکم الله عز وجل وفی بعض الاخبار
انه کان من عادة قومه ان یقتلوا من جربوا علیه الکذب فخشی ان یقتلوه لما لم یاتهم العذاب للمیعاد فغضب
و نیز در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم واللالکائی فی السنة عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال
ان الحذر لا یرد القدر وان الدعاء یرد القدر وذلک فی کتاب الله الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب
الخزی واخرج ابن المنذر وابو الشیخ عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان الدعاء لیرد القضاء وقد نزل من السماء

اقرؤا ان شئتم الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم دعوا فصرف عنهم العذاب انتهی این بود روایت صریح است و دیگر
جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس تصریح کردند باینکه در کشف عذاب از قوم یونس وا مقتضی تغییر
مقدر واقع شد و همین است عین بدا و الله الهادی الی الاستقامة و السواء **و از انجمله** است قصه حضرت موسی علیه السلام
که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را وعده سی روز فرموده بود و بعد انقضای سی روز آن وعده وفا نشد بلکه ده روز بران زائد
گردید و بعد چهل روز ایفای آن وعده بوقوع پیوست چنانچه در تفسیر در منثور می آرد اخرج عبد الرزاق و عبد بن حمید
عن مجاهد و واعدنا موسی ثلثین لیلة قال ذو القعدة و اتممناها بعشر قال ان موسی قال لقومه ان ربی واعدنی
ثلثین لیلة ان القاه و اخلف هارون فیکم فلما اتصل موسی الی ربه زاده الله عشرا فکانت فتنتهم فی العشر التی
زادها الله الی اخر الروایة و نیز در در منثور در ضمن حدیثی طولانی که از ابن ابی عمر عدنی و عبد بن حمید و نسائی و ابو یعلی و ابن
جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه نقل کرده مذکور است که مردم قوم حضرت موسی گفتند فما بال موسی وعدنا
ثلثین لیلة ثم اخلفنا فهذه اربعون لیلة انتهی ازینجا کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گردید که در وعده سی روز
که حضرت موسی فرموده خلف واقع شد تا آنکه قوم بی بصیرت آنحضرت از نافهمی و عدم ادراک حقیقت امر جواز بدا بر آنجناب طعن
کردند چنانچه حضرات سنیه بروایات عترت طاهره طعن مینمایند **و از انجمله** قصه شخصی است که بسوی آشیانه طائری می آمد
و هرگاه او را فرخی متولد میشد او را میگرفت پس آن طائر شکایت کرد بسوی حق تعالی او تعالی شانه وعده کرد که اگر آنکس
باز مرتکب این امر میشود او را هلاک میسازم حالانکه بعد این وعده باز آن مرد آمد و دو فرخ او را گرفت و چون تصدیق بعمل آورده
بود حق تعالی او را از فنا محفوظ داشت و او برو فق وعده خود هلاک نساخت در حیوة الحیوان مذکور است و فی تاریخ ابن النجار
و عن ابی عبد الله بن المثنی بن انس بن مالک الانصاری قاضی البصرة و عالمها و مسندها و هو من کبار شیوخ
البخاری من حدیث الحسن بن ابی الحسن البصری عن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال کان فیمن قبلکم
رجل یاتی وکر طائر کلما افرخ یاخذ فرخیه فشکی ذلک الطائر الی الله تعالی ما یفعل به فاوحی الله الیه ان عاد فساهلکه
فلما افرخ الطائر خرج ذلک الرجل کما کان یخرج فبینما هو فی بعض الطریق فساله سائل فاعطاه رغیفا کان معه
یتغذا به ثم مضی حتی اتی الوکر و وضع سلمه ثم صعد و اخذ الفرخین و ابواهما ینظران الیه فقالا ربنا انک لا تخلف
المیعاد و قد وعدتنا ان تهلک هذا اذا عاد و قد عاد و اخذ فرخینا و لم تهلکه فاوحی الله الیهما الم تعلما انی
لا اهلک احدا تصدق فی یومه بمیتة سوء انتهی این روایت هم در بدا نهایت صریح است **و از انجمله** قصه
که بحضرت عیسی علیه السلام گذشت و آنجناب حواریین را اخبار بمردنش در همان ساعت فرمود و چون او تصدق نمود حق تعالی او را سلامت

١٣٩

سلامت داشت و خلاف اخبار حضرت عیسی علیه السلام ظاهر شد چنانچه زند و بستی که از اکابر فقهاء حنفیه است جلالت قدر و عظمت

شان او بر ناظر اعلام الاخیار کفوی و غیره پوشیده نیست در کتاب روضة العلماء که چند تا نسخ آن از نظر حقیر گذشته آورده حدثنا

ابو عبد الله المطوعی باسناد له عن وهب رحمه الله قال کان عیسی النبی صلوات الله علیه قاعدا مع الحواریین

اذ مر قصار علی ظهره حزمة ثیاب فقال عیسی علیه السلام للحواریین ان هذا القصار لیهلک الساعة و کید

علی جنازته فجلسوا فلما کان عند المساء رجع القصار سالما مع ثیابه فتعجب الحواریون بذلک فقال عیسی

للقصار اخبرنی عن قصتک قال خرجت بالغداة و معی ثلاثة ارغفة فاستقبلنی سائل فدفعت الیه

واحدا فدعا و قال صرف الله عنک السوء فمضیت فاستقبلنی سائل اخر فسألنی فدفعت الیه الرغیف الثانی

فقال صرف الله عنک البلاء فاذا فتحت حزمة ثیابی رأیت فیها حیة سوداء تلتهب النار من عینها و فی

عنقها سلسلتان و اذا ملکان یمدان تلک الحیة حتی اذا اخرجاها من حزمة ثیابی فقال عیسی لذلک الرغیف

سلمک الله تعالی و زاد فی عمرک انتهی و منصفی که بنظر انصاف درین روایات تامل فرماید دریابد که این قصه صراحت

تمام متضمن وقوع بدا در اخبار و وقوع خلاف آنچه انبیای کرام بان اعلام فرموده بودند هست پس این مقام بنهایت استعجاب

و استغراب است که با وصف اخراج محققین و معتقدین قوم چنین روایات را متعصبین و متعنتین ایشان بجهت ابتلا بعناد و لداد از حق واضح چشم

پوشی نموده برابلهی که امثال این روایات و قصص ذکر کرده اند تهجین و تغلیط و تشنیع نمایند و در لوم و ملام مبالغه دارند و بنده

کرین بطاعن و شنایع انها بجایی میرسد فاعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و عصمنا من جمیع المستنقات و شنایع افعالنا ازانجمله

است قصه که قوم حضرت صالح را ایذا میرسانید پس از آنحضرت سوال کردند که برای او دعای بد نماید و آنحضرت ارشاد فرمود که شما را او محفوظ

شدید و با وصف این ارشاد چون تصدق نموده بود ضرری باو نرسید و موافق عادت خود بار هیزم چیده آورد چنانچه در حیوة

الحیوان مذکور است روی احمد فی کتاب الزهد عن سالم بن ابی الجعد قال کان رجل من قوم صالح علیه السلام قد

اذاهم فقالوا یا نبی الله ادع الله علیه فقال اذهبوا فقد کفیتموه قال و کان یخرج کل یوم یحتطب قال فخرج یومئذ

و معه رغیفان فاکل احدهما و تصدق بالاخر قال فاحتطب ثم جاء بحطبه سالما لم یصبه شئ فجاؤا الی صالح

علیه السلام و قالوا قد جاء بحطبه سالما لم یصبه شئ قال فدعاه صالح علیه السلام و قال له ای شئ صنعت

الیوم قال خرجت و معی قرصان فتصدقت باحدهما و اکلت الاخر فقال صالح حل حطبک فحله فاذا فیه اسود

سالخ مثل الجذع عاض علی جذل من الحطب فقال بهذا دفع عنک یعنی بالصدقة ازانجمله قصه پادشاه است

که جبار بود و پیغمبری را حق تعالی شانه بسوی او وحی نمود که از عمر جابر سی سال باقیمانده و از عمر عادل سه سال

وبار بد عاى حلق بخلاف الواقع شده ومعامله منعكس گرديد چنانچه ابن جرزله البغدادي در مختار مختصر تاريخ بغداد از عبد الصمد بن
علي مروي كرده او گفت حدثني ابي عن جدي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان في بني اسرائيل ملكان اخوان على
مدينتين وكان احدهما بارا برحمه عادلا على رعيته وكان الاخر عاقا برحمه جائرا على رعيته وكان
في عصرهما نبي فاوحى الله الى ذلك النبي انه قد بقي من عمر هذا البار ثلاث سنين وبقي من عمر هذا العاق ثلاثون
سنة قال فاخبر النبي رعية هذا ورعية هذا فاحزن ذلك رعية الجائر واحزن ذلك رعية العادل قال
ففرقوا بين الاطفال والامهات وتركوا الطعام والشراب وخرجوا الى الصحراء يدعون الله تعالى ان يمتعهم
بالعادل ويزيل عنهم امر الجائر فاقاموا ثلاثا فاوحى الله الى ذلك النبي ان اخبر عبادي اني قد رحمتهم
واجبت دعاءهم فجعلت ما بقي من عمر هذا البار لذلك الجائر وما بقي من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا
الى بيوتهم ومات العاق لتمام ثلاث سنين وبقي العادل فيهم ثلاثين سنة ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم
وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره الا في كتاب ان ذلك على الله يسير انتهى و بزار در فضائل اهل البيت على ما نقل عنه
صاحب مفتاح كنز الدراية اين روايت را آورده چنانچه در مفتاح كنز الدراية گفته قال الامام الثقة ابو الحسن علي بن معروف
البزار في حديث ابي الصلاة وهو من اخر الجزء حدثنا ابو اسحاق ابراهيم بن عبد الصمد بن موسى بن محمد ١٤٧
بن ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس قال حدثني محمد بن ابراهيم الامام عن عبد الصمد بن علي
بن عبد الله بن عباس قال حدثني ابي عن جدي عبد الله رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم وآله
قال كان في بني اسرائيل ملكان اخوان على مدينتين وكان احدهما بارا برحمه عادلا في رعيته وكان الاخر
عاقا لرحمه جائرا على رعيته وكان في عصرهما نبي فاوحى الله عز وجل الى ذلك النبي انه قد بقي من عمر
هذا البار ثلاث سنين وبقي من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلك النبي رعية هذا ورعية
هذا فاحزن ذلك رعية العادل واحزن ذلك رعية الجائر قال ففرقوا بين الاطفال والامهات و
تركوا الطعام والشراب وخرجوا الى الصحراء يدعون الله عز وجل ان يمتعهم بالعادل ويزيل عنهم امر الجائر
فاقاموا ثلاثا فاوحى الله عز وجل الى ذلك النبي ان اخبر عبادي اني قد رحمتهم فاجبت دعاءهم
فجعلت ما بقي من عمر هذا البار لذلك الجائر وما بقي من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا الى بيوتهم ومات العاق
لتمام ثلاث سنين وبقي العادل فيهم ثلاثين سنة ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يعمر من معمر
ولا ينقص من عمره الا في كتاب ان ذلك على الله يسير انتهى از اين روايت در كمال وضوح ظاهر است مانند صبح سفيد روشن است

روشن است که در اخبار حق تعالی که برسول خود فرموده بود واقع شد یعنی او را حوقیا الی نبی خود وحی فرستاد که از عمر ملک عادل سی سال
باقیمانده و از عمر بادشاه جائر سه سال و آن نبی اخیعنی را بامت خود باز گفت و باز بدعا و تضرع است خلاف این اخبار و اظهار
خدا و رسول واقع شد و کسی که گفته بودند که سه سال زندگی خواهد نمود بعد سی سال مرد و کسیکه از عمر شش سه سال باقی گفته بودند
سی سال زنده ماند و از لطائف امور اینست که این روایت را که نص صریح بست بار و بادم اساس عقولات حضرات اهل سنت است
شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین که بزعم معتقدین ایشان در ان داد تجر و کثرت اطلاع داده اند در حقیقت بدستور خویش
کتاب مفتاح کنز الدرایة را سرقه و انتحال فرموده بترجمه آن پرداخته اند اورده اند و عجب است که با وصف اخراج چنین روایت
در تحفه بروایات البجی که مثل النست بان درازی اخار نهاده اند و درین باب عار مشهور که دروغگو را حافظه نباشد
برای اولیای ایشان کافی و بسند است حالا عبارت بستان المحدثین باید شنید که شاه صاحب در آن میفرمایند جزء فضائل
اهلبیت تصنیف ابو الحسن علی بن معروف البزاز است در اخر کتاب در حدیث البر والصلة میگوید حدثنا ابو اسحق ابراهیم
بن عبد الصمد بن موسی بن محمد ابن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی قال حدثنی
محمد بن ابراهیم الامام عن عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی عن جدی عبد الله رضی الله
عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم انه کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی مدینتین کان احدهما بارا
برحمه عادلا فی رعیته وکان الاخر عاقا لرحمه جائرا علی رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله عز وجل الی ذلک
النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلاث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیة هذا
ورعیة هذا فاحزن ذلک رعیة العادل واحزن ذلک رعیة الجائر فقال ففرقوا بین الاطفال والامهات
وترکوا الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله عز وجل ان یمتعهم بالعادل ویزیل عنهم امر الجائر
فاقاموا ثلثا فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم فاجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من
عمر هذا البار لذلک الجائر وما بقی من عمر ذلک الجائر لهذا البار قال فرجعوا الی بیوتهم ومات الجائر لتمام ثلاث
سنین وبقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره
الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر واز انجملهاست انچه در منثور آورده اخرج ابن سعد فی الطبقات عن کعب قال کان فی
بنی اسرائیل ملک اذا ذکرناه ذکرنا عمر واذا ذکرنا عمر ذکرناه وکان الی جنبه نبی یوحی الیه فاوحی الله الی
النبی ان یقول له اعهد عهدک واکتب وصیتک فانک میت الی ثلثة ایام فاخبره النبی بذلک فلما کان
الیوم الثالث وقع بین الجدار والسریر ثم جاء الی ربه فقال اللهم ان کنت تعلم انی کنت اعدل فی الحکم واذا

احتلف الامور تبعث هداك وكنت قرني في عمري حتى يكبر طفلي بهر وامتي فاوحى الله الى النبي انه قد قال
كذا وكذا وقد صدق وقد زدته في عمره خمس عشرة سنة ففي ذلك ما يكبر ولده ويبرا منه فلما طعن عمر قال كعب
لئن سال عمر ربه ليبقينه فاخبر بذلك عمر فقال اللهم اقبضني اليك غير عاجز ولا ملوم انتهى هرگاه حضرت مجدد
امثال این روایات که اکابر ائمه ایشان روایت کرده اند برای اثبات تشنیعات و هتبه آرات فظیعه خود که بر اهل حق میکردند تا ائمه نسبت
تجویز ندامت و پشیمانی جناب یزدانی با ایشان می نمودند سفید شدند و ائمه و اکابر خویش را هم مورد این تشنیعات و از نسبت
کنندگان ندامت بخالق کائنات میدانستند یا بر این بیهوده سرائی و یاوه درای خود سر بجیب ندامت می افکندند و از مکالمه
و مقابله اهل حق دم در میکشیدند یا للعجب که اکابر قوم مثل رازی و شهرستانی و دهلوی مقاله شیعه سلیمان بن جریر کیسانی را
متضمن طعن و تشنیع بر ائمه و انفس کرام ائمه معصومین و اهلبیت طاهرین علیهم السلام اند که ایشان هم لسانا و دعوی اعتقادا بجعفر
شان دارند و عوام را باین کید و صید از جا می بایند ببشاشت و ابتهاج تمام و گشاده روی و انبساط ما لا کلام نقل میکنند
و باراول بوجد می آیند و از اقسام وجوه ناصبیت و خارجیت اصلا باکی نمیکنند و خانه دین و ایمان خود را باین خرافت
می کنند محصل آن اینست که ائمه روافض دو مقاله برای شیعه خود وضع ساخته اند که کسی بسبب آن بر ایشان ظفر نیابد یکی
قول بالبدا که هرگاه ایشان اتباع خود را خبر میدهند باینکه برای ایشان شوکت و قوت خواهد بود و بعد از آن چنین نمیشود
میگویند که در جناب باری بدا واقع شد و دیگر تقیه است و عجب آنست که خواجه با وجه بابهم باوصف آنکه مدایح و مناقب جز علیه
ائمه طاهرین را در سلک تحریر کشیده در آخر باصل مذهب خود که ناصبیت و عداوت و تنقیص ائمه طاهرین است رجوع نموده
این مقاله سخیفه نقل می نماید و حکایت از تهجین و تنقیص ائمه طاهرین علیهم السلام بجهت نسبت وضع این هر دو مقاله باین حضرات
علیهم السلام پیداست که اکابر قوم بتجویز وضع احادیث بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و افترای روایات بر آن جناب
بر این حضرات کرده قلوب اهل ایمان خراشیده و نمک بر جراحات اهل دین پاشیده اند لیکن حیرت از این مولوی خیره دم میکشد که ایشان ها
در باره انبیا علیهم السلام که بتصریح روایات ثقات ایشان ظاهر شده که بسا اخبارات ایشان واقع نشده و خلاف آن ظاهر شد
چه خواهند گفت آیا فلکیف تکذیب آن حضرات هم خواهند نمود و خواهند فرمود که عیاذا بالله انبیا مثل ائمه معصومین العیاذ بالله بناء علی زعمهم الفاسد من تلقاء
انفسهم بعلم الهی اخبار از شوکت و قوت خویش می نمودند و بعد عدم ظهور آن بحیله بدا متمسک میشدند بهتان انبیا علیهم السلام
العیاذ بالله باغراض فاسده مثل تطمیع و تدلیس و خدع عوام و رهزنی ایشان اکاذیب فاسده و اراجیف باطله باتباع خود میگفتند
و چون خلاف آن اکاذیب ظاهر میشد بجو دروا مانده میشدند ولیکن عند الامعان در هر دو مقام فرقی بین است و آن اینکه ائمه روافض
بنا بر جوات معاندین طرفه جزئی بکار بردند که العیاذ بالله قول بالبداء وضع کرده اند لیکن انبیا علیهم السلام را بزعم سفیه ابن تیمیه

١٤٣

143

این هم بعید نشد که حیله برای تسلیه قلوب اتباع خود و خدع ایشان وضع می‌نمتند لو نزد یک عقلا شق اول یعنی صاحب تحفه و جماعه مخاطب مضحکه بیش نبود بلکه عین ضلال و کفر بود ولیکن شاید که پیش عوام این حیله پیش می‌رفت و در نزد اتباع خود که تخیل نمیشد برای این قصص که مذکور شده برای دفع هفوات طاعنین و اثبات صحت روایات ائمه طاهرین علیهم السلام کافی و بسند است علاوه برین محققین اهل‌سنت تصریح فرموده اند باینکه جایز است که حق تعالی شانه وعده اجابت در وقت معین فرماید و بخلاف آن در آن وقت نشود چه جایز است که آن وعده مشروط بشرطی و معلق باسبابی باشد که او تعالی شانه بنده را از آن مطلع نفرموده باشد شیخ عبدالحق دهلوی که فی الجمله او را در همین کتاب از محققین و اکابر محدثین می‌شمارد در مقام توجیه حدیث مناشده جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله واصحاب آنحضرت در روز بدر بعد وعده منع ابوبکر از آن در مدارج النبوة می‌گوید در اینجا کلامی است مناسب مقام که سید احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ مغرب است ذکر کرده یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه و تعالی واجب است اعتماد و بانکه واجب نیست هیچ حق بر وی تعالی و اعتبار این دو اصل و قاعده و تطبیق میان اینها نزد تعارض واجب الطلب است اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد و اجابت آن موعود در آن وقت بوقوع نیاید نیز در صدق وعده شک و تردد نیفتد از آنکه تواند بود که وقوع وعده معلق باشد باسباب و شروطیکه در اتای مطلق عز شانه بعلم آن مستاثر باشد و بنده را بر آن اطلاع نداده و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست که هر چه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بر آن اطلاع بخشد بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای احکام عبودیت بروی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه سلام الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس از آن استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی استثنا که کردم نه از جهت کمی دل کوثر وعده که بعدم غلبه و تسلط اعدا بر رسل کرده است وثوق و یقین ندارم بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام بحق ادب در حضرتش الی آخر الکلام و این افاده احمد زروق که صاحب نزهه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه هم آنرا نقل فرموده موید و مصدق تحقیق و بیان مولانا مجلسی علیه الرحمه است درباره بداء و از آن جمیع شبهات رکیکه و اعتراضات سخیفه اهل‌سنت مندفع میشود ولله الحمد علی ذلک و از جمله قصص داله بر وقوع بداء قصه تغییر امر پروردگار است درباره قبض روح بعض فضلاء اهل‌سنت چنانچه شعرانی در لواقح الانوار در ترجمه شیخ محمد شربینی گفته و اخبرنی ولده الشیخ احمد ایضا و صدقه علی ذلک الامام العالم العلامة الشیخ شهاب الدین البهوتی الحنبلی قال مرضت مرة حتی اشرفت علی الموت وحضر ابنی عمر ...

جلساً عندي لقبض روحي فدخل علي الذي فقال لعزرائيل راجع ربك فان ذلك الامر تغير فخرج عزرائيل وانا اعيش الى الان و الحكاية هذا اكثر من ثلثين سنة و رايهم يکمه کهت که شقاوت ملا طاهر لاهوري بدعاء مجدد الف ثاني بسعادت مبدل شد با وصف آنکه شقاوت او بقضاء مبرم که رد و شر غیر ممکن است مقدر شده بود چنانچه ثناء الله در تفسیر خود بعد ذکر مذهب عمر و ابن مسعود درباره محو و تغییر مقدرات گفته و یوافق مذهب عمر وابن مسعود رضي الله عنهما ما ذكر في المقامات المجددية ان المجدد رضي الله عنه نظر ببصيرة الكشف مكتوبا في ناصية ملا طاهر اللاهوري شقي وكان ملا طاهر معلم الابنيه الكريمين محمد سعيد ومحمد معصوم رضي الله عنهما فذكر للمجدد رضي الله عنه ما ابصر لولديه الشريفين فالتمسا منه رضي الله عنهم ان يدعو الله سبحانه ان يمحو عنه الشقاوة ويثبت مكانه السعادة فقال المجدد رضي الله عنه نظرت في اللوح المحفوظ فاذا فيه انه قضاء مبرم لا يمكن رده فاجتنبه ولداه الكريمان في الدعاء لما التمسا منه فقال المجدد رضي الله عنه تذكرت ما قال غوث الثقلين السيد السند محيي الدين عبد القادر الجيلي رضي الله عنه ان القضاء المبرم ايضا يرد بدعوتي فدعوت الله سبحانه وقلت اللهم رحمتك واسعة وفضلك غير مقتصر على احد وجودك واسع من فضلك العظيم ان تجيب دعوتي في محو كتاب الشقاء من ناصية ملا طاهر واثبات السعادة مكانه كما اجبت دعوة السيد السند رضي الله عنه قال فكاني انظر الى ناصية ملا طاهر انه محي منها كلمة شقي وكتب مكانه سعيد وما ذلك على الله بعزيز و در جمله قصص مصرحه بوقوع تبدل در مقدرات الهي قصه ابو رومي است که مردي بود فاسق ترين مردم مدينه و جناب رسالتمآب صلى الله عليه وسلم بسبب سوء عمل او از راه هاي مدينه بيرون کرده بود و حق تعالی او را در زمره اهل جهنم محسوب فرموده بود لیکن چون از افعال شنيعه خود توبه نمود او تعالی شانه او را از اهل جنت نوشت و تغيير در تقدير خود راه داد و جناب رسالتمآب صلى الله عليه وسلم را بر آن آگاه فرمود چنانچه در در منثور مذکور است اخرج ابن مردويه والديلمي عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان ابو رومي من شر اهل زمانه وكان لا يدع شيئا من المحارم الا ارتكبه وكان النبي صلى الله عليه وسلم يقول لئن رأيت ابا رومي في بعض ازقة المدينة لاضربن عنقه وان بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اتاه ضيف له فقال لامرأته اذهبي الى ابي رومي فخذي لنا منه بدرهم طعاما حتى ييسر الله تعالى فقالت له اتبعثني الى ابي رومي وهو افسق اهل المدينة فقال اذهبي فليس عليك منه بأس ان شاء الله تعالى فانطلقت فضربت عليه الباب فقال من هذا قالت فلانة قال ما كنت لنا بزائرة ففتح الباب فاخذها بكلام رفث ومد يده اليها فاخذتها رعدة شديدة فقال ما شانك قالت ان هذا عمل ما عملته قط فقال ابو رومي ثكلت يا رومية هذا عمل ما عمله وهو صغير لا تاخذه رعدة ولا يبالي على ابن رومي عمل الله

عبد الله ان عاد لشيء من هذا ابدا فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم فقال مرحبا يا ابا رومي واخذ يوسع له المكان وقال له يا ابا رومي ما عملت البارحة فقال ما عسى ان اعمل يا نبي الله انا شر اهل الارض فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله قد حول مكتبك الى الجنة فقال محو الله ما يشاء ويثبت واخرج يعقوب بن سفيان وابو نعيم عن ابن عباس رضي الله عنه قال كان ابو رومي من شر اهل زمانه وكان لا يدع شيئا من المحارم الا ارتكبه فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم فلما رآه النبي صلى الله عليه وسلم من بعيد قال مرحبا ابا رومي واخذ يوسع له المكان فقال له يا ابا رومي ما عملت البارحة قال ما عسى ان اعمل يا نبي الله انا شر اهل الارض فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله جعل مكتبك الى الجنة فقال محو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب انتهى حالا بايد ديد كه مخاطب واوليائش بعد مطالعه اينگونه روايات وقصص

می سپرند یا قفل سکوت بر لبهای خود میزنند **بحث بیست ودوم** اگرچه مخاطب در باره تفرقه بداود ونسخ از ملا صادق وتخصیص وتحویل نقل کرده بتقلید فاضل رشید احتجاج واستدلال بر ابطال حق خواسته واز این حجج قاطعه بر ثبت کردن اینها ندامت وخطا در حق پنداشته مبتنی است بر چندین شبهات وغفلات وخطایا وعثرات چه خدام والا مقام مخاطب در احتجاج بعبارات این شرح کافی که مصنفش را ملا صادق گیلانی می سازد بتقلید فاضل رشید ونظام دهلوی بنا رضی صاحب تبصره راه رفته زمام اختیار بدست شان سپرده بهر سو که کشیدند دویده وبهر رنگی که رنگین کردند رنگین شده با وصف کمال نازش وفخار در کثرت اطلاع بر کتب واسفار وتمسک بان وتشهیر نمودن برای اعلام اخیار از حقیقت الامر خبری برنداشته بلکه بعض جاها بواسطه وبحواله نقل احدی بعض عبارات را بملا صادق نسبت داده حامل وزر نقل دیگران گردیده وبرای تبیین وتوضیح حقیقت الامر ضرور افتاد که حقیقت حال این شرح که اختلاف از این عبارات ذکر یا نقل میکنند وبزعم خویش تا بسکات اهل حق پرداخته ولهای خود شادی می نمایند بیان کرده اید پس مخفی نماند که مصنف این شرح که این فاضل رشید وغیره بعض عبارات در مجانات ابو حنیفه وعدم سلاست عبارات احادیث وروایات وامثال ان نقل کرده اند وجناب مخاطب تقلید بهمان عبارات سخیفه تمسک فرموده وبملا صادق نسبت نموده ونو شرحش را بنام شافی ملقب گردانیده شخصی است که تمامش علی اکبر است وخطابش فضائل علیخان نسبت ان بمحمد صادق از اوهام صریحة البطلان است ازین شخصی مسمی بمحمد صادق در شرح ان کتاب خطبه مشتمل بر عبارات سقیمه وکلمات رکیکه که از قوانین نحویه ومحاورات عربیه بمراحل دور افتاده وتوشته ودر ان خطبه حال تصنیف این شرح ومدح شارح بیان کرده واز ابه بیان شافی مسمی ساخته وبرای مزید توضیح این خطبه که بس سقیم است تمامها نقل کرده می آید وهذه عبارتها الحمد لله الذي جعل اهل بيت النبوة مصابيح الهدى مفاتيح الندى من اقتدى بهم فقد اهتدى ومن اعرض عنهم واتقى فقد اضل وغوى فسبحان من خصصهم بخصائص لا تعد ولا تحصى واعلى عباده بهم بأعلام الوضي والرجى فقال لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وشرائف الصلوات والتسليمات في لطائف التحيات والتكريمات

الاسنى على من فاق وعلى ونال الرفعة وعلى جنابه ارفع وشرفه اعلى من ان يكون محصورا بين كلمة ممن واليٰ دنى فتدلى
فكان قاب قوسين او ادنى ساح بالعرفان في ميدان معرفته فصاح بانه الجدا فصل اللهم على النبي محمد في اطراف
النهار وآنات الليالي ابدا وعلى آله سادات اولى النهى اصفياء الله من بين خلقه على جميع الورى اغصان شجرة الطيبة
والسماحة واهل التقى ثمار بان الفضل والفصاحة واصحاب التقى واصحابه شموس فلك فلاك العز والقرب والرحمة
سماء الهداية والكرامة والعلى وبعد فيقول العبد الذليل الراجي الى رحمة ربه الواثق محمد الصادق ان كتاب الكافي
لما كان كافيا في اصول الدين ومشربا صافيا للطلبة عين اليقين وجميع احاديثه مستندة الى حبل الله المتين عترته
الطاهرة واهل بيته الذي هو بالفضل مبين عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين مورد الفيوضات الالهية الجلية
مجمع الالطاف الجلية والخفية ائمة لفيضه العزيز مهابط لا يصاله الى من سواهم وسائط فافاضة المفيض جل
ورد ولا عليهم ذا الواسطة موصولة العناية قبل الموسوط اليهم ان كنت تحتاج في تصويره الى سلوك تنقية
وتريد شفا عليل جهلك باسمه الشافي فلاحظ نارا وماء وقدرا موضوعة على الاثافي هم الاسماء الحسنى والصفات
العليا اسماهم الحسنى ولكان جميع اجزاء الكون منها يتفوح الا انى ذكر اذ المسك اذا ما كررته يتضوع فاول
الامام بعد امير المؤمنين علي عليه التحية والسلام اكبر السبطين الحسن بن علي ثم السبط التابع لمرضات الله
الحسين ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا علي ثم التقي محمد ثم النقي علي
الزكي العسكري الحسن ثم الحجة المهدي محمد الخلف الهادي ثم المنتظر المرجى الذي ببقائه بقيت الدنيا وبيمنه رزق الورى
وبوجوده ثبتت الارض والسماء به يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت جورا وظلما صلوات الله
وسلامه على جدهم وعليهم اجمعين وهذا ابو الفراس استمع منه ما يتمدح به هؤلاء اخيار الناس ويقول شعرا
لا يستطيع جواد بعد غايتهم + ولا يدانيهم قوم وان كرموا + من معشر حبهم دين وبغضهم + كفر وقربهم منجا ومعتصم
هم اهل التقى كانوا ائمتهم + او قيل من خير اهل الارض قيل هم + الله فضلهم قوما وشرفهم + جرى بذلك في اللوح
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم + في كل بدء ومختوم به الكلم + شمس الحقيقة النبوية على صاحبها الصلوات والتحية
في هذه المنازل الاثني عشر وجا نبا ربه الذي جعل في السماء بروجا وهؤلاء العظام الكرام عليه وعليهم التحية
والسلام عز شانهم من ان يعد او صافهم عاد ويحد لمناقبهم حاد فليس للواصفين فيه الا وصف انفسهم
والمعنى بكونهم متصفين بحقائق الايمان ودقائق التقوى فاسال الله اللهم كاسا مالية من حميا حبهم وشرابا رويا من
ودهم ولبهم وشيخنا الامام القدوة للانام المحتظي من مكارم الاخلاق واخص من بين اقرانه بال

بالفضل ومعالي الاشفاق نعمة عم البرايا جودها وغنيمة سبق بالكرم وجودها صاحب المناقب عالي المناصب

السميدع الالمعي والجهبذ اللوذعي كل كل لسن عن بيان محامده واقر بفضله معتقده ومعانده المتشبث

باذيال اهل البيت الكرام عليهم التحية والسلام علما واعتقادا بدء ومعادا قبلتنا ومولانا الاشرف الاعظم

الشيخ علي اكبر المخاطب من حضرت السلطان بفضائل عليخان سلمه الله الملك السبحان تبريزي مولدا وهندي

مسكنا كان مشغوفا بحبه ويريد الشرح وخدمته بقدر وصوله الى معانيه ولبه خصوصا حين نزوله في

بلدانه المحروسه من البلية انشا الله البتة بسبب التعلق بحضرته بخدمة الوزارة مع اعتلاء رتبة الامارة

ولكن يعوقه عن هذا الامر تعليقه الحواشي على جملة من الكتب لرفع الغواشي ولما قضى عنها الوطر ولحصول الفتح

والخير منه تعالى انتظر رأى في خلسة نومية حضرت واحد من الملائكة الاربعة الكبار جالسا على كرسية رفيعة

وحوله جمع من الاخيار وهذا سلمه ربه قام في مواجهته كبوعا قابضا اياديه على الصدر خضوعا فاشار هو بيده

الى طرفه اليمنى ليجلس فائتمر بامره الكريم وعلى اليمين جلس فاعطاه هذا الشرح بتقطيع عريض طويل ومن العجب وقوع

استكتاب الشرح بعد التسويد مطابقا عليه كما بين بوجه جميل اخذ فيه على نمط جديد وطرز سديد اذ فكتب

اولا الفاظ الحديث الذي يميز الطيب من الخبيث وثانيا قبل ان يطفق في البيان معنى الفاظ تحتاج الى التوضيح

بكثرة التبيان ثم حرر ما فهم منه مجملا موافقا لمذاق الاقدمين من الحكماء الالهيين اذا الحقائق صارت

كانها حاضرة لديه مرئية مشهودة منتصبة بين عينيه وصرف عمره العزيز فيه مريدا اجرا فاجعل

اللهم سعيه مشكورا وكيف اصف امداح المصنف والكتاب هو بذاته يصف اياه ونفسه عند اولي الالباب

وسميناه بالبيان الشافي في حل احاديث كتاب الكافي والمصنف سلمه ربه قد شرع فيه مجردا عن حوله وقوته

متوكلا على كرمه العميم متوجها اليه سائلا منه القلب السليم قائلا استعيذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين الخ

اخر اين خطبه بصراحت تمام دلالت دارد برانكه مصنف اين شرح خود محمد صادق نيست بلكه مصنف ان فضائل عليخان است كه حال

محمد صادق بيان كرده وبمدح او پرداخته وشروع كلام شارح از الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه اجمعين است

فاضل رشيد ونظام دهلوي همين كه در شروع خطبه نام محمد صادق ديدند پنداشتند كه اين كتاب تصنيف خود محمد صادق است

وتمام كلام او را بچشم بصيرت نديدند وكرد تحقيق نگرديدند وبي خوض وامعان اورا منسوب بمحمد صادق نمودند تا انكه چون از اين

شرح پيداست كه شارح صدر شيرازي را استاد خود ميگويد بنا برين توهم فاضل رشيد محمد صادق را تلميذ صدر شيرازي

١٤٧

در بعض تشبیهات خود قرار داده جابجا در مصنفات خود نوشته که محمد صادق در شافی شرح کافی چنین و چنان نوشته و چه خوش
گفته است سعدی در زلیخا: الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ◦ و چون نام مصنف این شرح و نام کتاب حال حسن فهم مخاطب
در نسبت آن بمحمد صادق دریافتی حالا لطف استدلال بعبارات این شرح بمیزان عقل باید سنجید و غرابت این هوس باطل بسمع اصغا
باید شنید اولا می‌گوییم که استدلال باین عبارات بوجهیکه در اذهان ایشان مرتسم است یعنی محمد صادق در شافی شرح کافی چنین گفته
خود بر هم خورد و کفایت میکند در جوابش همین که بر محض تکذیب و تخطیه ایشان اکتفا کنیم و گوییم که هرگز محمد صادق شرحی بر کافی که مسمی
بشافی باشد یا وافی ننوشته و ادعای آنحضرات که محمد صادق در شرح کافی مسمی بشافی چنین و چنان گفته بهت بحت و کذب صریح است
شرحی از محمد صادق مسمی بشافی پیدا کنند و این عبارات که نقل میکنند از آن برآرند بعد از آن هوس استدلال بآن در سر کنند و ثانیا
بطریق تبرع می‌گوییم که اگر این عبارات در شرحی مسمی بشافی که تصنیف فضائل علیحضرت البته یافته میشود لیکن بر اولی الالباب
محتجب و مستتر نیست که استدلال بعبارات این شرح هرگز سمتی از جواز ندارد چه اعتبار و اعتماد شارح مذکور غیر ثابت اولا توثیق
او از کلام ثقات علمای اهل حق ثابت باید نمود و بعد از آن بکلامش استدلال باید فرمود و دون اثباته و توثیقه خرط القتاد و ضرب
الاسداد و لا یتأتی لهم ذلک الی یوم التناد و ان اجتمع جمیع اهل العناد و ساروا ساعین لذلک فی البلاد و تفحصوا سائر کتب العلماء الامجاد
و چگونه ممکن است که توثیقش از کلام علمای کرام ثابت سازند حالانکه شارح مذکور چنانکه از شرحش هویداست شخصی است فاسد
المذهب ردی المشرب صوفی بدکیش خدع اندیش مختبط العقل مجانب طریقه اهل فضل قلیل البضاعة فقید الاستطاعة قصیر الباع
عدیم الاطلاع قدرت بر تصحیح عبارت صحیحه و تادیه مقصود باقل ما یلزم هم ندارد چه جا که در جمله علما و فضلا و مصنفین سر بر آرد عبارات
خام کلماتش اضحوکات احلام و دلائل فساد مذهبش در شرح مذکور بسیار از بسیار است و خوشه از خروار از آن کلماتیست که جناب
مخاطب در مسلک اول و فاضل رشید در مصنفات خود از و نقل کرده اند که اینجا در تسنن او صریح نیست لیکن محتمل است که احتجاج ابا آن
اقوال تسنن او کو خود فاضل رشید عبارات شنیعه را که ابلیق و در مطاعن خلیفه اول نقل کنند دلیل تشیع او بوصف عدم مجانبت
آن گردانیده مقبول اهل زند و از قبیل اعذار باره ده پیدا نماید ناچار بکشف حقیقت حال او می پردازم و پرده از روی کار
بر می اندازم و میگویم که تسنن شارح مزبور از شرحش فوده فوده می بارد که جابجا کلماتیکه خلاف اجماع اهل حق و مضاد ضروریات
مذهب اهل سنت و موافق مذهب مخالفین مطابق اعتقاد معاندین است بر زبان می آرد چنانچه بعد ذکر حدیث نحن معاشر
الانبیاء لا نورث لا نورث می سراید و قال فرقة اخری ان هذا الحدیث موضوع و بقی النزاع بین فرق الاسلام
و لعن بعضهم بعضا نعوذ بالله منه و اما نحن فنترک اللعن الی اهله و نحصل المعرفة بالله و رسوله انتهی این کلام
نص صریح است بر فساد اعتقاد او که مخالفت اهل حق را با اهل خلاف که قائل بصحت این حدیث اند برابر می داند و لعن اهل حق را بر ایشان که

١٤٨

که استحسانش مجمع علیه علمای کرام است منکر دانسته از آن استعاذه می سازد و خود را مارک لعن میگوید و جای دیگر در شرح حدیث
ثانی از باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامة با مکان نجات طلحه و زبیر و بودن ایشان از عشره مبشره
و خلص اصحاب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قائل شده و محاربه ایشان را با جناب امیر علیه السلام منافی آن ندانسته توجیه
و تاویل رکیک آن با حتمال وقوع توبه نموده و ظاهر است که اجماع اهل حق بر ذم و لوم و مطرودیت و ملعونیت طلحه و زبیر و عدم
نجات ایشان و کذب حدیث تبشیر عشره بجنت واقع شده و این معنی ضروری مذهب ایشا است پس کسیکه بخلاف این اعتقاد داشته
باشد چسان از جمله ایشان محسوب می تواند شد و جای از راه کمال جهل حدیثی را که متضمن مذمت ابو حنیفه و سفیان ثوری است
از ملحقات گمان کرده حدیث این نیست عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام و هو داخل و انا خارج واخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یاتوا هذه الاحجار فیطوفوا بها ثم یاتونا فیعلمونا ولایتهم لنا و هو قول الله
تعالی و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی ثم اومی بیده الی صدره الی ولایتنا ثم قال یا سدیر افاریک الصادین
عن دین الله ثم نظر الی ابی حنیفة و سفیان الثوری فی ذلک الزمان و هم حلق فی المسجد فقال هؤلاء الصادون عن
دین الله بلا هدی من الله و لا کتاب مبین الخ بشرح این حدیث میگوید و هذا الحدیث المتضمن کون هذین الفقیهین صادا
عن دین الله صریح فیما لا ینبغی فالصواب ان یقال ان هذا من الملحقات انتهی و این عبارت سقیمه سخیفه او دو دلالت بر تسنن
و نهایت جهل و اختباط او بس است زیرا که مذمت و مردودیت و خسران حال و مآل ابو حنیفه و سفیان ثوری نزد اهل حق از جلیات
و یقینیات است و کفر و بیدینی ایشان از امور مجمع علیها لا یختلف فیه منهم اثنان پس کسیکه مذمت ایشان را غیر صواب داند و ایشان را
از نیکان گمان برد بلا شبه از دائره تشیع خارج است و در زمره مخالفین لاحق و حکم او باینکه حدیث مذکور از ملحقات است اصحح که است
غریب چه نسخ کافی که کتاب متداول است و اهل حق بضبط و روایت و شرح احادیث آن اعتناء داشته اند متعدد است بر وجود این حدیث
احتمال الحاق در آن راه دادن دلالت بر کمال مجانبت بفن حدیث و نهایت جهل این علم شریف دارد و جا ثانی را با میر المومنین یاد
میکند و لفظ رضی الله عنه قرین اسم او میکند و همچنین ابن عثمان را ذو النورین میگوید و راه تعظیم او می پوید چنانچه می سراید اختلف
فرق الاسلام فی ان الامامة من الفروع ام من الاصول والحق انها من الاصول لان الامامة اذا کانت تفصیل
الرسالة والرسالة من الاصول فالامامة ایضا من الاصول و لما قال تعالی فی شان علی بن ابی طالب علیه السلام الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی فان امامة علی مرتبة کمال الدین و تمام النعمة و لیس مرادی من هذا القول ان
دین النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان ناقصا و اکمله و اتمه علی علیه السلام حاشا نا عن ذلک بل المراد انه کان
اعلم الاصحاب بالآیات و بالاحادیث فکان بعده صلی الله علیه و آله و سلم یفید الناس علی نهج الخلافة صلا

فهو عليه السلام بسبب عدم مخالفته أصلاً تمام الدين لمن بعده وكماله لا لمن كان في عصر النبي صلى الله عليه وسلم وآله
صلى الله عليه وآله أكمل الدين في زمنه فانتقل الى الله تعالى ولو لم يكن المعصوم بعده بنقص الدين بعد رحلته وهذا اتبع
الاصحاب الكبار رضي الله عنهم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اياه عليه السلام حين ما رأيتم وقول
امير المؤمنين عمر رضي الله تعالى عنه لولا علي لهلك عمر اصدق شاهد على ذلك وقسميكه ازين عبارت زيكير
قسمي از ظاهر است احتياج بيان ندارد كه عمر را بلفظ امير المؤمنين ياد مي سازد و رضي الله عنه در حقش بر زبان مي ارد و چسان ممكن است
كه شيعي علمي فضلا عن الفاضل پور خطاب بلقب امير المؤمنين كه از القاب خاصه جناب علي ابن ابي طالب عليه السلام است و اطلاق آن
بر ديگر ائمه عليهم السلام هم نمي كنند ملقب سازد و رضي الله عنه با نام او منضم نمايد و نيز بعد نقل حديث ما ادعى احد من الناس انه
جمع القران كله كما انزل الا كذاب وما جمعه وحفظه كما انزل الله الا علي ابن ابي طالب والائمة من بعده
عليهم السلام ميگويد بيان اقول لانه لا نشك في كون علي عليه السلام اعلم اصحاب رسول الله كيف
الى ان حضرة الفاروق رضي الله تعالى عنه قال ازيد من سبعين مرة لولا علي لهلك عمر وان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال في شانه عليه السلام انا مدينة العلم وعلي بابها فيعلم عليه السلام ترتيبا
لا يعلم غيره رضي الله عنهم وهذا لا ينقص في شان الترتيب الذي وقع من حضرة ذي النورين بل رأيت
في الصحيح شخصا من اصحاب احد من ائمتنا عليهم السلام سأله ان يعطيه قرانا بالترتيب الذي كان من علي
عليه السلام فقال له اقرأ القران بالترتيب الذي وقع عن حضرة ذي النورين الخ واين عبارت مخفيه هم بصد زبان بر فساد
عقيدت وخبث سريرت اين شارح فاقد البصيرة شهادت ميدهد و جاي ديگر در ذكر ترتيب قران بترتيب اهل بيت عليهم السلام
ميگويد علم هذا الترتيب ايضا مختص بالائمة عليهم السلام ويظهر القران بهذا الترتيب في ظهور الامام الثاني
عشر عليه السلام ويشتهر به واما قبل الظهور فالواجب ان يسلم بالترتيب الذي رتبها حضرت ذي النورين
عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه كما ورد في صريح عبارات الائمة عليهم السلام انتهى و فاضل رشيد
اين عبارت را براي احتجاج و استدلال بر وجوب تسليم ترتيب عثماني اورده ليكن از غايت تعطيم و ذكا و نهايت تورع و ديانت
الفاظ تعظيم خليفه ثالث حذف كرده تا نقل عبارت بعينها موجب بطلان استدلالات بعبارات اين شارح نگردد چنانچه
گفته قال صاحب الشافي في شرح الكافي للكليني في شرح الباب المشتمل على ذكر الجفر والجامعة ومصحف فاطمة عليها
السلام ويظهر القران بهذا الترتيب في وقت ظهور الامام الثاني عشر عليه السلام ويشتهر به واما قبل الظهور فالواجب
ان يسلم الترتيب الذي رتبها عثمان بن عفان كما ورد في صريح عبارات الائمة عليهم السلام انتهى و در بعض مقامات

150

مقامات عنان صبر از دستش رفته پرده تلبیس و تدلیس از رو برگرفته بمکنون خاطر خبث ذخائر خود تصریح کرده یعنی بخلافت خلفاء ثلثه صراحة قائل شده چنانچه میگوید الخلافة ظاهرة کما في الخلفاء الثلثة رضوان الله علیهم بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وباطنة کما في علي علیه السلام انتهی وجائی دیگر میگوید وقال لي المرحوم جلت خلد کان علي علیه السلام حجة من الله ورسوله علی هذه الامة في حیوة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال نعم یوم اقامته للناس یعني کان علي علیه السلام حجة الله علی خلقه یوم اقامته للناس بالقوة القریبة من الفعل واذا مات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صار حجة للناس بالفعل لان امامته وخلافته تمت حین قبض رسول الله کما ورد ان رسول الله حین موته وصل فمه بفمه حتی فتح له الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب اخر لما علمت ان في وقت واحد لا یجتمع الامامان التامان فی الامامة وعلی ما ذکر ینبني تمام الحدیث واما الخلفاء الثلثة رضوان الله علیهم فانهم خلفاء التشریع للرسول صلی الله علیه وآله وسلم کما ان علیا علیه السلام خلیفة في الولایة الکلیة له صلی الله علیه وآله وسلم واین کلمات سخیفه بنهایت صریحست در تسنن او که تصریح صریح بحصول خلافت جناب رسالتمآب در امور شرعیه برای خلفاء ثلثه ساخته پرده تلبیس و تلمیع از روی کار بر داشته وبعد الحمد علی وضوح الامر و تنبهنا کی تلمیعات اهل الخدیعة والمکر و نیز این شارح صوفي بحت و قائل بوحدت وجود که کفر محض است بوده چنانچه میگوید ثم علمت ان الوجود اذا کان عین الله تعالی و هو بذاته لا بامر خارج عن ذاته و ذاته تنبسط علی المخلوقات بالتشکیک والمخلوقات هي انحائه فیکون المنبسط عین ما ینبسط علیه من المخلوقات و الاختلافات التشکیکیة عین الامر الذي یختلف بها فالاجمال عین التفصیل فعلمه تعالی بذات المنبسط علی هیاکل الوجود عین علمه تعالی بالمخلوقات فثبت قوله علیه السلام فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه لان الشيء اذا انبسط علی هیاکل الوجودات بذاته بحیث لا یزید علیه شيء ولا ینقص عنه شيء فالمفصل عین الاجمال فاعلمه فانه معرکة الاراء فیه یلعن بعضهم بعضا الی ان قال فالوجود المجمل عین الوجودات المفصلة مع قطع النظر عما یعرض علیه من القضیات والبسطات فلا یکون العدمات داخلة في الوجود المطلق بل هي داخلة في حقیقة الممکنات فافهم فانه دقیق کبحر الموج ومده فان البحر المجزر هو البحر الممدود ومع ذلک یعرض علیه القبض والبسط لا بامر زائد علی البحر ولا بامر ناقص عن البحر وجائی دیگر گفته ان احاطة الوجود بالاسماع والابصار بتشکیکیة الوجود فانه في ذاته له ظهورات وبطونات فبنحو من الظهور او البطون یحضر عند الاسماع وبنحو اخر منها یحضر عند الابصار وتلک الانحاء لما کانت بذات المشکک لا بامر خارج عن ذاته فیمکن ان یقال في الانحاء اختلافا فانه هو المشکک کالبحر

١٥١

في مده وجزره فانه بحر لا تغير في اصل وجوده فانه بحر في مده كما انه بحر في جزره وكل من الجزر والمد لا ينافي اصل الحقيقه فحقيقته من حيث هي كل منهما باقية في ذاتها لاختلافه اذا كان اختلافه بامر زائد على ذاته او بامر ناقص عن ذاته فان كلا منهما هو الحقيقة مع امر اخر والشي مع غيره غير هذا الشي فالحقيقة حينئذ مع كل من الامر الزائد والناقص غيرها مع امر اخر منهما ولما كان الاختلاف بذاته لا بامر زائد على ذاته فيمكن ان يقال البحر اذا مد هو البحر اذا جزر ويمكن ان يقال كل منهما غير الاخر ايضا وكذا الوجود وثبت ان اختلافه بالظهور والبطون بذاته انتهى واز ين كلمات باصرح دلالات واضح است كه اين شارح قائل بوحدت وجود وعينيت ممكنات با خالق معبود و تمثيل او تعالى شانه بجز و مد و دست العياذ بالله من ذلك واين كفر والحاد است كه قائل آنرا اهل حق خارج از دائره اسلام دانند فكيف كه او را از خود شمارند يا اقوال او را معتمد پندارند و همت باصلاح و تاويل كلماتش گمارند و از منصفان حق بين كه سالكان راه يقين اند داد طلبي است كه اين چه ابو العجبي است كه جناب مخاطب قلاده تقليد رشيد و نظام در گردن انداخته بعبارات شخصي كه از عوام اهل حق هم معدود نيست بلكه سني صريح قائل بخلافت خلفاء ثلاثه و معتقد ديگر اعتقادات شنيعه است احتجاج بر اهل حق خواسته و مادح را شارح انگاشته از حقيقت حال خبري بر نداشته و با اينهمه اعلام افتخار مي افرازد و كوس من الملكي مي نوازد و دعاوي انا لا غيري بر زبان مي آرد و افاضل كرام و اماثل فخام را مستحق نهايت طعن و تشنيع مي پندارد بلكه آنحضرات را از اطفال دبستان هم كمتر مي انگارد و بازبرين بلوه با سر بجيب ندامت فرو نمي گذارد و كاش مخاطب عذري بهتر از گناه براي اين بيدا مي‌كند كه اين استدلال و احتجاج فاسد نشأ از انست كه جنابش شرح مزبور را بچشم خود نديده بر نقل ديگران گرويده باظهار انها اين شخص را شيعي فهميده والا شان جنابش ارفع از انست كه از كلام چنين متخبط فاسد المذهب احتجاج نمايد و اگر احتجاج هم نمايد تفرقه در ميان مصنف و غير مصنف نكرده مادح كتاب را مصنفان گمان فرمايد ليكن حيرتم ميرا بايد كه بر اين فاضل رشيد كدام معذر رسيد خواهيد كرد كه او باوصف ديدن اين كتاب و مطالعه اين اقوال ناصواب كه صريح است در فساد مذهب شارح مرتكب اضلال و تلبيس گشته پيش نظر داشته دين و امانت را گذاشته استدلال و احتجاج باقوالش خواسته و شگرف تر آنكه جناب مخاطب در مسلك اول ادعا فرموده كه محمد صادق شارح كافي در نفي ميراث و جريان احكام تركه و در سر و كات انبيا برائحميم مبالغه و اين ادعا علاوه بر انكه محمد صادق شارح كافي جز باذهان عاليه فاضل رشيد و نظام و من باشباهها و مقلدشان جناب مخاطب وجودي ندارد و باشتباه و قلت تدبر علي اكبر را محمد صادق مي نامند و او هم سني صريح قائل بخلافت ثلاثه است كلماتش شهيق حماري و نعيق غرابي بيش نيست مطابق واقع هم نيست زيراكه اين شارح در شرح موسوم بصيان شافي نفي ميراث انبيا على العموم ذكر نكرده و عبارتيكه در شرح حديث الانبياء ...

۱۵۳

نور شوادر بها و لادینار گفته هرگز بر این ادعای کاذب دلالت ندارد و کو صعود این قول از این شارح مستبعد نبود که پیشتر ازین بیرون و بیشتر ازین میگوید لیکن کلام در نیست که این نقل محض غلط و خطا است و انچه ابواب حیرت بر ارباب خبرت می کشاید نیست که مخاطب درینمقام چنان مزید وثوق بر ناقلین غیر معتبرین بهم رسانیده که حواله نقل ناقل هم نکرده خود ادعای آن فرموده پس با وصف چنین استغراق در گرداب تقلید و کاسه لیسی این بزرگان که اصلا از حقیقت حال خبری ندا شتند در انفسی و زبان درازی در حق محققین اعلام و عدم تقصیر در حمایت عوام مورث حیرتها است که نتوان گفت و مظهر غرابتها است که نتوان نهفت بالجمله مقام صد گونه استعجاب و استغراب اولی الالباب است از انصاف دشمنی این حضرات که خود بعبارات و هفوات چنین کسان که انتساب ایشان هم بالملوم ثابت نیست چه جا که از خواص و معتمدین ایشان باشند بلکه از اخلاف می باشند احتجاج و استدلال می نمایند و بنقل خرافات شان بر خود می بالند و بوجد می ایند و از جامه بیرون میروند و خود از غایت جسارت و عدم استحیا احتجاج را بکلام و مرویات اکابر ائمه دین خود قبول ندارند و بسمع اصغا جا نمیدهند بلکه از مزید عناد و بی بصیرتی آن علما را گاهی شیعی و رافضی قطعا و حتما قرار میدهند و گاهی مجهول و غیر معروف گویند و گاهی غیر معتبر و نامعتمد پندارند و مجروح و مطروح بودن شان ظاهر سازند چنانچه ثعلبی را با انهمه جلائل اوصاف و امامت مفسرین تضعیف و توهین سازند و مرویات او را اعتباری نمیدهند و بجوی نخرند و پرده ناموس او را بقدح و جرح میدرند و ابن مغازلی را با وصف ظهور محدثیت و اعتماد و مدحش از انساب سمعانی و نقل روایات او کما فی الصواعق و جواهر العقدین مجهول دانند بلکه تشیع او بدلائل بسیار و براهین بیشمار ثابت دانند و ابن الصباغ مالکی سنی را توهین و تضعیف کنند بلکه در حق او سخن دبر او شغال بر زبان آرند کما فی معرکة الاراء بلکه از غایت وقاحت او را شیعی قرار داده بکلامش برخود حجت آرند کما فی الصواعق و التحفة و غیرهما و ابن حبان را که از اصحاب صحاح و ائمه معتبرین و ثقات معتمدین ایشانست مطروح و متروک گویند و راه تنقیص او جویند و احتجاج بکلامش جائز ندارند بلکه دلیل سفاهت و حماقت دانند و سفه و حمق کافه اکابر خویش که احتجاج بروایات او می نمایند بلکه سفه و حمق جناب مخاطب هم که بر افادات ابن حبان می نازد کما فی المسلک الاول ظاهر سازند و محمد بن سعید را با انهمه جلالت و امامت گویند که چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست بلکه بحمیری است کما فی متویه السفیه و طبری را با وصف شهرت و تنقید و تحقیق ساقط الاعتبار سازند بلکه تهمت رفض بر او گذارند و از قبول روایات حاکم که خود شاه صاحب در تحفه بروایات او استدلال کرده اند و از علمای اهلسنت شمرده سر باز زنند کما ظهر من الشوکة العمریة و شهرستانی را هم مقدوح و مجروح سازند و مائل برفض و تشیع قرار دهند کما فی المنهاج لابن تیمیة و تمسک بروایات سید سمهودی قبول ندارند و ذکر او دلیل حمق انگارند و خطیب خوارزم را که مدح و ستایش او در کتب اهلسنت مذکور و بمحامد صفات معروف و مشهور کما ظهر من اعلام الاخیار للکفوی و بغیة الوعاة للسیوطی و العقد الثمین للفاسی مسند ابی حنیفه لابی

المويد الخوارزمي از پایهٔ اعتبار و اعتماد ساقط ساخت زیرا که اکثر هولاء من اکابرهم و اعاظمهم الذين قد حوهم في مقابلتنا وجرحوهم في مناظراتنا بحث بیست سوم آنکه استدلال بکلام محمد صادق مفروض باوصف آنکه مبنی بر چندین غفلات و عثرات است باز هم آنچه مقتدایان مخاطب تفرعه بداو از نسخ بقطع صدر و عجز از و نقل کرده اند با اثبات ندامت و خطا بر حق تعالی شانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا هرگز ربطی و مناسبتی ندارد و اصلا برین مزعوم فاسد دلالت نمی کند زیرا که نزد شارح مزبور بداء در حقیقت از انبیاء و اوصیاء واقع می شود نه از حق تعالی و نسبت آن باو تعالی شانه مجاز محض است چنانچه در بیان شانی در شروع باب البداء گفته البداء اثبات ما نفي او نفي ما اثبت و اسند اليه تعالى كما سيجيء في صريح عبارات الاحاد وهذا لا يليق بالله تعالى في مرتبة التنزيه بل هو في مرتبة ظهوره و احاطته بالمقربين فكما ان سائر احوالهم يستند الى الله فكذا بداؤهم انتهى و همچنین در مقامات عدیده این باب باین معنی تصریح کرده پس هرگاه نزد این شارح بدا و رجوع از امر غیر حق باشد لیکن از انجا که حق تعالی را از آن منزه می داند تجویز بداو وقوع خطا از حق تعالی ثابت نخواهد شد و عبارتیکه محصلش مخاطب از ایضاح رشید با شل آن بر دو اشتم ذکر کرده پاره ایست از عبارتیکه در شرح حدیث لو علم الناس ما في القول بالبداء من الاجر ما فتروا عن الكلام فيه گفته و آن بتمامها اینست لان القول بالبداء لله الاقرار باحاطته تعالى بالانسان لان البداء في الانسان الكامل و نسبه الله تعالى الى نفسه و ذلك لا يكون الا باحاطة الله تعالى بالانسان و الانسان محيط بجميع الموجودات عموما و بجميع الموجودات و كمالاتها خصوصا و هو اقرار باحاطته تعالى بجميع الموجودات و قد علمت ان معرفة احاطته تعالى جزء للمعرفة التامة بالله تعالى لان المعرفة التامة هي معرفة ذاته الاقدس و معرفة احاطته بالاشياء و ظني ان كون الاقرار بنبوة نبي العصر جزء لكلمتي الشهادتين اللتين هما شرط في الاسلام لاجل هذا ايضا فمن فوائد القول بالبداء كونه مستلزما لتمام المعرفة و تمام الاسلام لما مر و كذا انه تمام الايمان لان الاقرار برسله تعالى جزء الايمان و البداء في الرسل فاذا اقر بالبداء فيقر بالانسان الكامل و هو الرسل و اوصياءهم و لا تتوهمن ان البداء قد يقع بالوحي بان اخبر جبرئيل بامر ثم اخبر بنقيض ذلك الامر و هو يستلزم ان يكون البداء في علم الله تعالى بلا دون وساطة الانسان الكامل قلنا الرجوع عن الامر في الملك الموحي ليس ببداء بل هو نسخ و الفرق بينهما ظاهر بان النسخ رجوع عن الامر الحق الى الامر الاخر منه لمصالح و حكم عند الله و البداء رجوع عن امر قد يكون ليس بحق فان قيل قد نص الله في كلامه المجيد بانه ص ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى فكيف يوجد البداء منه ص و الا يلزم ان يوجد البداء في كلام الله تعالى بلا واسطة الانسان الكامل فنقول في الجواب ان الوحي كما يكون بالملك

كذلك يكون بالالهام كما قال تعالى واوحى ربك الى النحل اى الهمنا له والبداء مختص بالوحي الذي هو الالهام
فهو مختص بنحو من الوحي والالهام قد يكون بحيث يظهر المدعى بعينه ويخفى بعض شرائطه فيظهر البداء في اخفاء
بعض شرائطه التي توجب المدعى بان الهم ان عمر زيد مثلا خمسون سنة وكان ذلك مشروطا بفعل يوجب ذلك
وغفل الانسان الكامل عن الشرط بالبشرية ولو يخبر عنه الملك ثم لم يقع الشرط فمات في اربعين سنة فتخلف
ما الهمه الله تعالى عما وقع لاجل عدم الشرط الذي غفل عنه المقرب بالله تعالى فالبداء يقع على الانسان الكامل
وليس في اخبار الملك فبقي قوله بحاله مع وجود البداء في الانسان الكامل بل يمكن ان يقال مثل هذا في اخبار
الملك ايضا بان يقال ان الملك اظهر بعض المطالب التي وقوعها مشروطة بامور ولم يقل الشرائط لعدم كونها مهتما له
في هذا الانزال فاذا لم يقع الشرائط لم يقع المشروط فيقع البداء في قلب الرسول لا الملك ايضا لا من الله تعالى فقد بر
انتهى ازين كلام مثل آفتاب نيم روز ميدرخشد كه شارح مذكور اين بداو را كه مشتمل بر رجوع از امر غير حق دانسته بحق تعالى حقيقة منسوب
نمي داند واو تعالى را ازان تنزيه وتقديس مي نمايد بلكه اسناد آنرا باو تعالى شانه از قبيل مجاز مي شمارد اري چنين بدارا بانبيا وملائكه
عليهم السلام نسبت مي كند چنين موجب تحير فراوانست كه مخاطب الانبار كه افتخاره واستكبارش از حد انسانيت پا بيرون گذاشته
چنين عبارتيكه بكمال صراحت دلالت بر خلاف مزعوم باطلش دارد تمسك نموده مگر اينكه همان عذر بدتر از گناه كه اعتماد
بر نقل ديگران و عدم اطلاع خود بر حقيقت حالست و بروي ارباب تدقيق و تحقيق پيش كند و خود را ضحكه عالميان گرداند و بلا
گزاف فزون از حد كه جا بجا درين اوراق سخريه آفاق و ديگر افادات خويش كه حيرت گاه خلائق است آغاز نهاده ندامت وانفعال
در زده مخفي نماند كه اگرچه ادعاي خطا در امثال اين اخبار اگرچه بظاهر مطابق ارشاد و اخبار انبيا و ملائكه عليهم السلام واقع نگرد
عين خطاست و منشا ان غفلت و جهل از تحقيقات علماي كرام است زيرا كه اين اخبارات كما ظهر من البحار ومدارج النبوة مشروط
بوده بشروطي كه مبين نشده پس تخلف ان از جهت فقدان شرطي از شروط انست وليس في ذلك خطاء ولا غلط فاطلاق
الخطاء عليه عين المجازفة والشطط ولكن چون بعضي افاكان واهل سعيه تجويز خطا بر حضرت جبرئيل امين در امثال
اين اخبارات كرده اند لهذا اگر بفرض محال اين شارح از مقبولين علماء شيعه هم بود باز هم جناب مخاطب واليه او را جاي اعتراض
وتشنيع بهيچ نحو حاصل نمي رسدش نبود شيخ احمد فاروقي كه بزعم حضرات اهل سنت مجدد الف ثاني بوده ومحامد سنية وفضائل عليه
در انصاح رشيدي و سبحة المرجان بلگرامي باجمال و تفصيل ديده باشي در مكاتيب خود گفته بايد دانست اگر پرسند كه سبب چيست
كه در بعضي از كشوف كوني كه از اولياء الله صادر مي گردد غلط واقع مي شود و خلاف ان بظهور مي آيد مثلا خبر كردند كه فلاني بعد
از يكماه خواهد مرد يا از سفر بوطن مراجعت خواهد نمود و اتفاقا بعد از يكماه ازين دو چيز هيچكدام بوقوع نيامد در جواب گويم

155

که حصول آن مکشوف و مخبر عنه مشروط بشرائط بوده است که صاحب کشف در آن وقت بتفصیل آن شرائط اطلاع نیافته و حکم کرده بحصول آن شی مطلقا یا آنکه گوییم حکمی از احکام لوح محفوظ بر عارف ظاهر شده که آن حکم فی نفسه قابل محو و اثبات است و از قبیل قضاء معلق اما آن عارف را از تعلیق و قابلیت محو وی خبر نه درین صورت اگر بمقتضای علم خود حکم کند ناچار احتمال تخلف خواهد داشت منقولست که روزی حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام پیش حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات آمده اخبار کرد در حق شخصی که این جوان فردا علی الصباح خواهد مرد حضرت پیغمبر را علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بر حال آن جوان رحم آمد پرسید که از دنیا چه آرزو داری گفت دو چیز آرزو دارم منگوحه و حلوا فرمودند تا هر دو مهیا ساختند آن جوان شب با اهلیه خود در خلوت نشسته بود و طبق حلوا در پیش اتفاقا سائل محتاج بر در آمده اظهار احتیاج نمود این جوان آن طبق حلوا را درست برداشته بآن فقیر داد چون صباح شد حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات انتظار خبر فوت آن جوان بردند چون دیر شد فرمودند که خبر بیارید که آن جوان چه حال دارد خبر آوردند که خوش و خرم است متحیر ماندند درین اثنا حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام آمده گفت که تصدق حلوا دفع بلای آن جوان نمود زیر بستر او مار کلانی یافتند که مرده و در دهن آن مار آنقدر حلوا فرو کوفته اند که از بسیاری حلوا جان داده است و این فقیر این نقل را نمی پسندد و تجویز خطا بر جبرئیل امین نمی نماید که حامل وحی قطعی اوست و احتمال خطا بر حامل وحی تجویز نمودن مستقبح میداند مگر آنکه گوییم که عصمت و امانت و عدم احتمال خطا او مخصوص بوحی است که تبلیغ است از قبل حق سبحانه و این خبر از قسم وحی نیست بلکه اخبار است از علمیکه مستفاد وی از لوح محفوظ است که محل محو و اثبات است پس خطا در این خبر محتمل میباشد بخلاف وحی که مجرد تبلیغ است فافترقا کالفرق بین الشهادة و الاخبار فان الاول معتبر فی الشرع لا الثانی انتهی از آخر این عبارت که بعد آن هم برای دفع طعن قاصرین و متوهمین بر احادیث و روایات ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کافی است صاف ظاهر است که مجدد درین سنیه تجویز خطا بر حضرت جبرئیل امین در اخباراتی که بجناب رسالتمآب میرسانید و آنجناب بر آن اعتماد فرموده بامت خود تبلیغ میکرد نموده و این اخبارات را که خطا ارشاد آنحضرت واقع می شد بر خطا و غلط حضرت جبرئیل محمول نموده و ظاهر است که کلام شارح کافی هم مثل این است و مآل هر دو واحد کما لا یخفی علی المتأمل لهذا قد اس طعن و تشنیع بر کلام شارح کافی نمودن و از اعیان کفر و ضلال دانستن در حقیقت مجدد دین خود را در حمایت سوی عالم رسوا کردن و ضلالت [illegible] شنایع ساختن است بر کلام ازین افاده جدیده مجدد غیر مستند ظاهر گردید که این قصه مستلزم خطای حضرت جبرئیل است در اخبار امثال این قصص متعدده سابقا از کتب معتمده دین و ایمان سنیه منقول شده و در آن نسبت امثال این اخبار بوحی الهی مذکور است پس بنا بر زعم مجدد خطای حق تعالی هم در وقایع متعدده ثابت خواهد شد بلا شک و ریب اما آنچه که در قصه که از تفسیر در منثور بروایت ابن سعد گذشت مذکور است فاوی

١٥٦

١٥٧

فاوحی الله الی النبی ان یقول له ای للملک فنا عهد عهدک واکتب وصیتک فانک میت الی ثلثة ایام پس النبی
صاف ظاهرست که خود حق تعالی بموت ملک بعد سه روز وحی فرموده تا آنکه حضرت جبرئیل بالابابدون امر الهی از رسانیده
تا که خطا لفقط بر فراک جبرئیل السنة شود و خدای تعالی ایشان بری کرده و همچنین در قصه که از مختار مختصر تاریخ بغداد و فضائل
اهل بیت تصنیف بزاره بروایت صاحب مفتاح کنز الدرایة و شاه عبد العزیز مذکور شده صراحة مذکورست که حق تعالی
وحی فرموده بود بخبریکه خلاف آن ظاهر شد در حق ملک عادل و ملک جابر حیث ذکر فیها فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی
انه قد بقی من عمر هذا البار ثلث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة و همچنین در قصه طائر که در تاریخ ابن نجار
و عوالی ابی عبد الله محمد بن عبد الله مذکورست کما سبق عن حیوة الحیوان مذکورست که حق تعالی وحی بامری فرموده که خلاف
آن ظاهر شد یعنی بطائر وحی نمود که مردی را که فرخهای او میگرفت بشرط عود باین فعل بلاک خواهد فرمود حالانکه چنین واقع
نشد بالجملة درین قصص صراحة نسبت وحی امور یکه خلاف آن ظاهر شده بحق تعالی مذکورست پس بنابر مزعوم مجدد معاذ الله
حق تعالی العیاذ بالله بلاشبه وریب ازین قصص ثابت شد نیز اگر قصه که مجدد نقل کرده و آنرا مبین خطائی حضرت جبرئیل
و عدم عصمت او دانسته مثل همین قصص ست حذو النعل بالنعل و فرق همین قدرست که در آن نسبت اخبار بخبریکه خلاف آن ظاهر شده
بحضرت جبرئیل مذکورست و درین قصص نسبت وحی این امور که خلافش ظاهر گشت بجناب باری تعالی پس درین قصص
العیاذ بالله خاطی بالاصالة حق تعالی خواهد بود و حضرت جبرئیل مبلغ آن و در قصه که مجدد نقل کرده خطا مخصوص
بحضرت جبرئیل است و نیز اسلاف مجدد حضرات سنیه تصریح فرموده اند که نسخ خبر بایقاع نقیض آن جائزست اگرچه مستلزم کذب
ضرورست چه اهل النقیضین بلاشبه کذب خواهد بود و همین جهت معتزله منع آن کرده اند مولوی عبد العلی در شرح مسلم
فرموده واما النسخ ای الخبر بایقاع نقیضه فمنعه الحنفیة والمعتزلة مطلقا سواء کان [illegible]
اعلم انه لم یوجد من الحنفیة نص صریح فی منع هذا النسخ بل المعتزلة قالوا به علی رغمه تجویز الکذب
القبیح وفی التحریر وینبغی ان یکون قول الحنفیة مثله لکن یرد علیهما ان قبح الکذب لیس مما لم یقبل السقوط
بعروض جهة محسنة حتی یمتنع نسخه بل یجوز ان یامر الشارع بالاخبار عن شیء مصلحة [illegible]
ثم یعرضه بعد حین مفسدة ویکون فی الکذب مصلحة غالبة علی قبحه فیامر بالاخبار عن النقیض والحنفیة
قد صرحوا بجواز انتساخ کلما حسنه وقبحه یقبل السقوط انتهی کلامه چنانچه مخفی نیست که بنابر تحسین کذب اگر [illegible]
که وقتی حق تعالی امر فرماید باخبار از خبری که صدق ست بعد از آن در صدق مفسده لاحق شود و در کذب مصلحة غالب شود
پس حکم فرماید بخبر دادن از نقیض آن که عین کذب است پس تجویز امر باخبار کذب بر حق تعالی نص صریح و واضح شد

ودر شرح مختصر الاصول عضدی مذکور است الکلام فی نسخ الخبر وله صور بان احدهما النسخ بنقاع الخبر بان یکلف احدا بان یخبر

بشیء من عقلی او عادی او شرعی کوجود الباری واحراق النار وایمان زید ثم ینسخه فهذا جائز باتفاق وهل

یجوز ان ینسخه بنقیضه ای بان یکلفه الاخبار بنقیضه المختار جوازه خلافا للمعتزلة ومبناه اصلهم فی حکم

العقل لان احدهما کذب فالتکلیف به قبیح وقد علمت فساده این عبارت هم نص صریحست در آنکه نسخ خبر بنقیض آن

بنابر مذهب حضرات سنیه جائز است و گو یکی از نقیضین بلاشبهه کذب است لیکن تکلیف بآن جائز است و منع معتزله بنابر

اصل شان که حکم عقل است باطل است **بحث بیست و چهارم** انکه آنچه گفته که مؤید این تحقیق افادات و معتقدات بانیان مذهب

امامیه است که قدمه مجوز نسخ ولو الی البدل و ...ست پس این نسبت بسوی ایشان حق تعالی رابصفت شبهه بروایات الحق مجرد دعوی است و دلیلی بران

نیاورده و لهذا الی جواب نباشد بر مخاطب لازم است که از کتب معتمده و الحق ثابت کند اعتقاد اسلاف شیعه را بسوی ایشان حق تعالی بصفت

بخشیش که صلاحیت احتجاج بر شیعه باشد و بحمد الله و المنه که فاضل شهرستانی که از اکابر و اعاظم ائمه سنیه و ثقات فقهاء و متکلمین

اهل سنت است لیکن ... رشید و ... محض بوده حکایت نموده که تجسیم حق تعالی را بهشام بن الحکم نسبت داده و هم حکایت نماید از وی

او تعالی را شبیه بصفت بشر اکرده ... نموده و در تبریه هشام بن الحکم از تجسیم و تشبیه کوشیده چنانچه در ملل و نحل میفرماید حکی الکعبی

عن هشام بن الحکم انه قال هو جسم ذو ابعاض له قدر من الاقدار ولکن لا یشبه شیئا من المخلوقات ولا تشبهه

ونقل عنه انه قال هو سبعة اشبار بشبر نفسه وانه فی مکان مخصوص وجهة مخصوصة ... میفرماید وهذا هشام بن الحکم صاحب غور

فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الزاماته علی المعتزلة فان الرجل وراء ما یلزمه علی الخصم ودون ما یظهره

من التشبیه وذلک انه الزم العلاف فقال انک تقول ان الباری تعالی عالم بعلم وعلمه ذاته فیشارک

المحدثات فی انه عالم بعلم ویباینها فی انه علمه ذاته فیکون عالما لا کالعالمین فلم لا تقول هو جسم

لا کالاجسام وصورة لا کالصور وله قدر لا کالاقدار الی غیر ذلک انتهی وفاضل شهرستانی فرمان روای

شهرستان تحقیق و یکه تاز میدان تدقیق و از ائمه معتبرین فقهاء و متکلمین سنیه است و محامد فضائلش و جلائل مناقبش بر ناظر تاریخ ابن

خلکان و یافعی و امثال آن عیان است قال الیافعی فی مرآة الجنان ابو الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد الشهرستانی

المتکلم علی مذهب الاشعری کان اماما مبرزا فقیها متکلما تفقه علی ابی نصر القشیری واحمد الخوافی

وغیرهما وبرع فی الفقه وقرء الکلام علی ابی القاسم الانصاری وتفرد فیه وصنف کتبا منها نهایة

الاقدام فی علم الکلام وکتاب الملل والنحل وتلخیص الاقسام لمذاهب الانام وکان کثیر المحفوظ حسن

المحاورة الخ و شهرستانی نزد خود مخاطب و صاحب تحفه کالشمس موثوق و معتمد علیه است کو ابن تیمیه از راه ... و

۱۵۸

و این حشیمی انچه خواهد گوید و راه تفضیح الیه خویش که مورث صد عار و ننگ ست پوید و بگناه جریان بعض کلمات حق
من غیر شعور بر زبان او و خواندن او ادعیه صحیفه کامله را علم عناد با او افرازد و متهم بمداهنه و دنیاطلبی و بیدینی سازد
و قلاده حمایت مذهبی که نزد اینها بدتر از مذهب یهود و نصاری ست در گردنش اندازد لیکن امثال این هفوات جز انکه
مزید تعصب و عجز ایشان ثابت نماید هیچ ضرری باستدلال اهل حق نمیرساند بالجمله هرگاه شهرستانی بجلالت شان هشام
بن الحکم قائل گردیده و در براءت ساحت او از قول تجسیم و صورت کوشیده باشد بحکم و کفی الله المؤمنین القتال الحیة احتیاج
بتجشم مؤنت جواب و تاویل و توجیه باقی نمانده و از غرائب دهور و عجائب امور که بمنصه ظهور رسیده اینست که بعضی از اصحابنا
که هوس جواب آیة الله فی العالمین در سر کرده و مخاطب او را خاتم متکلمین خود میدانند و بر هفواتش افتخار تمام دارد و بعضی از
خرافاتش بتقلید رشید ذکر هم میکنند از غایت سفاهت و قصور باع و قلت استعداد که از ترهات او ظاهرست که با دانی طلبه
که سلیقه فهم عبارت دارند هم نمیرسد چنان ادعا نموده که العیاذ بالله آیة الله فی العالمین کلام شهرستانی را نفهمیده و مدعای
شهرستانی اینست که هشام را سلیقه الزام بر خصم خوب بود اگرچه در عقیده تشبیه و تجسیم و اتحاد داشت و نیز گفته که علم بودن هشام
از عبارت شهرستانی صریح میتراود انتهی محصله و اگرچه ذکر چنین هفوات و جهالات در کتب علمیه پس ناشایان و توجه بان
بعید از شان محصلان است لیکن چون مخاطب بلکه فاضل رشید هم کتاب این سفیه را جواب کتاب صوارم گمان میبرند و او را
از متکلمین میدانند بلکه بنقل خرافاتش دل شاد میسازند لهذا بغرض تحصیل کلامش میرسم ورنه در حقیقت نا التفات بامثال
این هفوات اتحیاد دامنگیر میشود بالجمله گمان نمیبرم که ادانی طلبه علوم هم این معنی را که این سفیه ادعای ظهوران از عبارت
شهرستانی کرده محتمل الصحة انگارند چه جا که آنرا از ان ظاهر دانند زیرا که از عبارت شهرستانی صریح ظاهرست که هشام بن الحکم
که اظهار تجسیم و تشبیه کرده برای محض الزام بوده و اعتقاد بان نداشته زیرا که محصل کلامش اینست که این هشام بن الحکم صاحب غور
و تدقیق است در اصول جائز نیست که غفلت کرده شود از الزامات او بر معتزله بتحقیق که این رجل یعنی هشام وراء الزامی است
که الزام میکند آنرا بر خصم و مغائر و مباین آنست که ظاهر میکند از تشبیه و بیان این معنی که او معتقد این تشبیه و الزام نبوده و ورای
آن بوده اینست که او الزام داده علاف را و گفته که تو میگوئی که حق تعالی عالم است بعلم و علم او ذات اوست پس مشارک شد
حق تعالی محدثات را در اینباب که او عالم است بعلم و مباین گردید او شان از دین که علم او تعالی ذات اوست پس عالم باشد
نه مثل دیگر عالمین پس چرا نمیگوئی که او جسمی است نه مثل دیگر اجسام و صورتی است نه مثل دیگر صور و قدری است
نه مثل دیگر اقدار و سوای این دیگر اطلاقات هم تجویز کنی انتهی محصله پس این کلام باصرح دلالات بر براءت هشام از تشبیه
و تجسیم دلالت دارد و ظاهر میسازد که او علاف را بنا بر قول او الزام بتشبیه و تجسیم داده تا انکه خود اعتقاد ان داشته

۱۵۹

پس چنین عبارت صریحه را بر خلاف مدلول آن حمل کردن وگفتن که صریح است در الحاد هشام واعتقاد او تجسیم وتشبیه
از قبیل ضرطات بعیریه وفسوات حمیریه قوم است وانطرائف آنکه جناب مخاطب از فضائح وقبائح اعتقادات ائمه وپیشوایان
خود که قائل تجسیم وتشبیه حق تعالی بوده اند حسابی بر نداشته در پی تعریض وتشنیع بر روات الحق افتاده ابن حجر مکی صاحب
صواعق در اشرف الوسائل الی فهم الشمائل در ذکر ارخاء عمامه بر کتفین گفته قال ابن القیم عن شیخه ابن تیمیة انه ذکر
شیئا بدیعا وهو انه صلعم لما رأى ربه واضعا یده بین کتفیه اکرم ذلک الموضع بالعذبة قال العراقی
ولو نجد لذلک اصلا اقول بل هذا من قبیل رأیهما وضلالهما اذ هو مبنی علی ما ذهبا الیه واطالا فی الاستدلال
له والحط علی اهل السنة فی نفیهم له وهو اثبات الجهة والجسمیة لله تعالی عما یقول الظالمون والجاحدون
علوا کبیرا ولهما فی هذا المقام من القبائح وسوء الاعتقاد ما تصم عنه الآذان ویقضی علیه بالزور والکذب
والضلال والبهتان قبحهما الله وقبح من قال بقولهما والامام احمد واجلاء مذهبه مبرؤن عن هذه
الوصمة القبیحة کیف وهی کفر عند کثیرین انتهی این کلام ابن حجر که باعتراف شیخ عبد الحق اعلم فقهای مکه واعلم علمای آن
در زمان خود بود بکمال صراحت دلالت دارد بر آنکه ابن تیمیه که از ائمه وپیشوایان اهلسنت است ومدائح ومناقب او در تاریخ ذهبی و معجم
مختص شمس الدین ابن عبد الهادی [illegible] صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در فوات الوفیات و در تاریخ
ابن خلکان [illegible] وجناب مخاطب هم او را بشیخ الاسلام خود میداند [illegible]
فی المسلک الواضح [illegible] وابن القیم که [illegible] فضائل او هم بر متتبع بغیة الوعاة و درر کامنه وغیر آن پوشیده نیست چنان
در گرداب ضلال وکفر [illegible] سر فرو برده اند که قائل بجسمیت حق تعالی گردیده اند وجهت را برای او تعالی ثابت کرده
واطالت [illegible] کفر والحاد خود [illegible] ائمه وپیشوایان خود آنکه نافی جسمیت [illegible]
عیب کرده اند و تحقیر نموده اند وبحمدالله قبائح مقالات وشنائع اعتقادات منه زور وکذب وضلال وبهتان [illegible]
مشهور شد [illegible] شمائل مخاطب هم نرسد وعدم تیسر آن [illegible] ومناص خود
قرار [illegible] فضائل [illegible] امام اعظم [illegible] نقل کرده
جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدی گفته وللابن تیمیة ابی العباس احمد واصحابه میل عظیم الی اثبات
الجهة ومبالغة فی القدح فی نفیها ورأیت فی بعض تصانیفه انه لا فرق عند بدیهة العقل
بین ان یقال هو معدوم او یقال طلبته فی جمیع الامکنة فلم اجده ونسب النافین الی التضلیل
هذا مع علو کعبه فی العلوم النقلیة والعقلیة کما یشهد به من تتبع تصانیفه انتهی [illegible]

صدر الدين که از اکابر فضلاء معاصرین مخالفین است در رسالهٔ منتهی المقال که بعد تقریظ شدن بتقریظات علماء اهل سنت
چهاپه شده در خدمت‌گزاری شیخ الاسلام مخاطب امام اعظم اعور مساعی جمیله بتقدیم رسانیده آنجا که شان ابو الزهد
فسق و سفه و حماقت و عناد و بوادی کفر و ضلال و الحاد آورده و قول او بجسمیت و تشبیه نقل کرده بانچه گفته قال الشیخ
الامام الحبر الهمام سند المحدثین الشیخ محمد البرلسی فی کتابه اتحاف اهل العرفان برؤیة الانبیاء و الملائکة
والجان و قد تجاسر ابن تیمیة الحنبلی عامله الله تعالی بعدله و ادعی ان السفر لزیارة قبر النبی حرام وان
الصلوة لا تقصر فیه لعصیان المسافر به و اطال فی ذلک بما تمجه الاسماع و تنفر منه الطباع و قد عاد
شوم کلامه علیه حتی تجاوز الجناب الاقدس المستحق لکل کمال انفس و خرق سیاج الکبریاء و الجلال و حاول
اثبات ما ینافی العظمة و الکمال بادعائه الجهة و التجسیم و نسبه من لم یعتقدهما الی الضلالة و التاثیم و اظهر
هذا الامر علی المنابر و شاع و ذاع ذکره بین الاکابر و الاصاغر و خالف الائمة المجتهدین فی مسائل
کثیرة و استدرک علی الخلفاء الراشدین باعتراضات سخیفة حقیرة فسقط من اعین علماء الامة
و صار مثلة بین العوام فضلا عن الائمة و تعقب العلماء کلماته الفاسدة و زیفوا حججه الداحضة الکاسدة
و اظهروا عوار سقطاته و بینوا قبائح اوهامه و غلطاته و نیز از کتب معتبره مثل تاریخ بکری و تاریخ نویری
مختصر حال او که لایق تماشای ارباب کمال است نقل کرده و چون این مختصر هم طویل است بر ذکران جسارت نرفت
لیکن بعض فقرات منشور سلطانیکه متضمن حال فساد عقیده ابن تیمیه است و او نقلش کرده باید شنید و هی هذه و کان
الشقی ابن تیمیة فی هذه المدة قد بسط لسان قلمه و مد عنان کلمه و تحدث فی مسائل القرآن و الصفات
و نص فی کلامه علی امور منکرات و تکلم فیما سکت عنه الصحابة و التابعون و فاه بما تجنبه السلف الصالحون
و اتی فی ذلک بما انکره ائمة الاسلام و انعقد علی خلافه اجماع العلماء الاعلام و اشتهر من فتواه
فی البلاد ما استخف به عقول العوام و خالف فی ذلک علماء عصره و فقهاء شامه و مصره و بعث
رسائله الی کل مکان و سمی کتبه اسماء ما انزل الله بها من سلطان و لما اتصل بنا ذلک من سلکه من هذه المسالک
و اظهره من هذه الاحوال و اشاعوه و علمنا انه استخف قومه فاطاعوه حتی اتصل بنا انهم صرحوا فی حق الله
بالحرف و الصوت و التجسیم فقمنا فی حق الله تعالی مشفقین من هذا النباء العظیم الی آخر المنشور الطویل المشیر
للمخاطب و اولیائه العویل الهادم لاساس فخرهم اجزل و مجدهم الاثیل و سد الحمد و المنة که بلحق را احتیاج باشتغال خرافات
و کفریات ابن تیمیه و مجازات بی اوبیهاو بی اندامیهاء او که در حق اهلبیت کرام علیهم التحیة و السلام و موالیان و اتباع و متمسکان

وأشياع ایشان بعمل آورده نامقاده وخود منتقم حقیقی باداش این شنائع اعمال وقبائح کردار بائی او بر بسیت اہل بخلہ او در کنارش

نہاده که فعلا وقولا ہتک ناموس او کرده بسزای اعمال شنیعه اش رسانیدند والحق را از توجه بسوی بہجونالائقی از بانید

فلقد دربہم وعلیہ اجرہم وابن تیمیہ بر محض قول بجسمیت حق تعالی اکتفا نکرده بلکه بقدم عرش ہم قائل شده وشریک باری تعالی

در ازلیت ثابت نموده چنانچه دوانی در شرح عقائد در ذکر قدم جنسی عالم گفته وقد قال به بعض المحدثین المتاخرین

وقد رأیت فی بعض تصانیف ابن تیمیة القول به فی العرش ومولوی عبد الحلیم که از افاضل معاصرین سنیه است در حاشیه

شرح عقائد مسمی بحل المعاقد گفته کان تقی الدین ابن تیمیة حنبلیا لکنه تجاوز عن الحد وحاول اثبات ما ینافی

عظمة الحق تعالی وجلاله فاثبت له الجهة والجسم وله هفوات اخر کما یقول ان امیر المومنین سیدنا

عثمان رضی الله عنه کان یحب المال وان امیر المومنین سیدنا علی رضی الله عنه ما صح ایمانه فانه آمن فی

حال صباه وتفوه فی حق اهل بیت النبی صلی الله علیه وعلیهم ما لا تیفوه به المومن المحق وقد ورد الاحادیث

الصحاح فی مناقبهم فی الصحاح وانعقد مجلس فی قلعة جبل وحضر العلماء الاعلام والفقهاء العظام و

رئیسهم کان قاضی القضاة زین الدین المالکی وحضر ابن تیمیة فبعد القیل والقال بهت ابن تیمیة وحکم قاضی

القضاة بحبسه وکان ذلک سنة سبع مائة وخمس من الهجرة ثم نودی بدمشق وغیره من کان علی عقیدة

ابن تیمیة حل ماله ودمه کذا فی مرآة الجنان للامام ابی محمد عبد الله الیافعی ثم تاب وتخلص من السجن

سنة سبع مائة وسبع من الهجرة وقال انی اشعری ثم نکث عهده واظهر مکنونه ومرموزه فحبس حبسا

شدیدا مرة ثانیة ثم تاب وتخلص من السجن واقام فی الشام وله هناک واقعات کتبت فی کتب التواریخ

ورد اقاویله وبین احواله الشیخ ابن حجر فی المجلد الاول من الدرر الکامنة والذهبی فی تاریخه وغیرهما

من المحققین هذا کلام وقع فی البین المرام ان ابن تیمیة لما کان قائلا بکونه تعالی جسما قال بانه ذو مکان فان کل جسم

مع مکان علی ما اثبت لما ورد فی الفرقان الحمید الرحمن علی العرش استوی قال ان العرش مکانه ولما کان الواجب

عنده ازلیا واجزاء العالم حوادث عنده فاضطر الی القول بازلیة جنس العرش وقدمه وتعاقب اشخاصه

الغیر المتناهیة فمطلق المتمکن له تعالی ازلی والتمکنات المخصوصة حوادث عنده کما ذهب المتکلمون

الی حدوث التعلقات انتهی این عبارت سراپا افادت روشن وعیان است که ابن تیمیه بیدین بتلبیس المشرکین والملحدین

شریک رب العالمین ثابت کرده وبجهت اضطرار از قول خبیثش بجسمیت باری تعالی واثبات جهت برای او تعالی شانه

عما یقول الظالمون والملحدون پناه بخذ القدم وازلیت عرش قائل گردیده شریک وکفر والحاد خود بر تشدید بہی آورده

اولی رسانیده و هم در حق اهل بیت نبوی مرتکب بی ادبی و بی اندامی که مخالف ایمان و ایقان است گردیده و زبانش قطع باد در

ایمان سرور مومنین و افضل وصیین حرف زده و علاوه برین همه دیگر عقائد فاسده اش مثل منع از زیارت حضرت

خیر الانام علیه و آله الاف التحیة و السلام و تحریم چنین شعار اسلام که در اثبات شناعت وی در آن رساله منتهی المقال تصنیف

شده و تحریم استغاثه بجناب شفیع المذنبین و مستغاث الملتجین بر حضرت عثمان زبان طعن دراز کرده نسبت محبت مال دنیای

فانی که راس هر خطیه و عمده تلبیسات شیطانیست بجناب او نموده و بحیرتم که جناب مخاطب چنین ملحد بی ایمان منافق

شیطان را شیخ الاسلام خود میدانند و زبان را بمدحت و ثنای وی جنبانند و از غایت جسارت بمقابله اهل الحق تارش

و فخار بر خرافات و هفوات او می نماید کاش اگر جناب او در امامت اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله که جابا از غایت اضطرار

و دار و گیر علمای اخیار کذبا و بهتانا دعوی آن بر زبان آورده و هم در جوب مودت جناب امیر المومنین و سید الوصیین

سلام الله علیه که آنجناب را ولو فی المرتبة الرابعة امام و خلیفه میدانند و هم حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و ادعای

اعتقاد نبوت آن عالی قباب و هم پاس اسلام و توحید و تنزیه و تقدیس او تعالی شانه مانع از اعتقاد جلالت و امامت

و ریاست چنین ملحد بیدین نا افتاد که این همه دعاوی ولائی اهل بیت علیهم السلام و امامت و جلالت جناب امیر

علیه السلام و اعتقاد نبوت و اسلام محض لسانی بوده و قلب مخاطب در اظهار آن موافق لسان نبوده کاش اظهار اعتقاد

بامامت و رفعت و جلالت عثمان مانع از مدح و ستایش او شد لیکن حیف و صد حیف که چنانچه مخاطب در دعاوی ولائی

اهلبیت و جناب امیر علیهم السلام و نبوت و توحید محض لاف و گزاف زبانی داشت و دست از همان بر داشت همچنین

در اظهار اعتقاد امامت و جلالت حضرت عثمان و شیخین هم محض دروغ زن بوده و بحو شاید بعض اغنیای سنیه

که بوسیله اظهار تسنن و نقض مقالات اهل الحق زر کثیر از او ربوده دست دراز خود برای طعمه خوان الوان نعمتش کشوده اینهمه

ظاهر میکرد و در واقع چنانچه بتوحید و نبوت و جلالت اهلبیت و جناب امیر علیه و علیهم السلام معتقد نیست همچنین

اعتقاد بامامت و جلالت شیخین و ثالث ثلثه هم ندارد کار او بجز خدع و تزویر و تحصیل دنیا است حالا اصل عبارت

در رکامنه شیخ ابن حجر که مصدق دعاوی صاحب حل المعاقد است نیز باید شنید و هی هذه فی ترجمة ابن تیمیة و تفرق

الناس فیه شیعا فمنهم من نسبه الی التجسیم لما ذکر فی العقیدة الحمویة و الواسطیة و غیرهما من

ذلک بقوله ان الید و القدم و الساق و الوجه صفات حقیقیة لله و انه مستو علی العرش بذاته

فقیل له یلزم من ذلک التحیز و الانقسام فقال انا لا اسلم ان التحیز و الانقسام من خواص الاجسام

فالزم بانه یقول بالتحیز فی ذات الله و منهم من ینسبه الی الزندقة لقوله ان النبی صلی الله

١٦٤

عليه وسلم لا يستغاث به وان في ذلك تنقيصا ومنعا من تعظيم رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان
اشد الناس عليه في ذلك النور البكري فانه لما عقد له المجلس بسبب ذلك قال بعض الحاضرين يعزر فقال
البكري لا معنى لهذا القول فانه ان كان تنقيص فيقتل والا فلا يعزر ومنهم من ينسبه الى النفاق
لقوله في علي ما تقدم ولقوله انه كان مخذولا حيث ما توجه وانه حاول الخلافة مرارا فلم ينلها وانما
قاتل للرياسة لا للديانة ولقوله انه كان يحب الرياسة وان عثمان كان يحب المال ولقوله ابو بكر اسلم شيخا
يدري ما يقول وعلي اسلم صبيا والصبي لا يصح اسلامه على قول ولكلامه في قصة خطبة بنت ابي جهل
وما نسبه من الثناء على قصة ابي العاص ابن الربيع وما يؤخذ من مفهومها فانه شنع في ذلك فالزموه
بالنفاق لقوله صلى الله عليه وسلم لا يبغضك الا منافق ونسبه قوم الى انه يسعى في الامامة الكبرى
فانه كان يلهج بذكر ابن تومرت ويطريه فكان ذلك مولدا لطول سجنه وله وقائع شهيرة وكان
اذا حوقق والزم يقول لم ارد هذا انما اردت كذا فيذكر احتمالا بعيدا انتهى ازين عبارت ظاهر وباهرست
كه ابن تيميه بحث بحيا واستغاثه بجناب سرور كائنات منع نموده وراه تنقيص حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله
ومنع تعظيم آنجناب پيموده وبعض بحث خود بكرى بتجويز قتلش فرموده ونيز از آن واضح است كه باوصف تهجين جناب
عثمان ونسبت حب مال كه غايت ذل وهوانست بان عمدة الاعيان در تنقيص شان اعداء جناب امير عليه السلام
وبغض آنحضرت مساعي نامشكور بتقديم رسانيده كلمات ناهنجار كه عين كفر ونفاق است در حق آنحضرت بر زبان آورده
از غايت ضلال آن مخذول اعداى حضرت امير عليه السلام را مخذول گفته ومحاولت خلافت چند دفعه ونرسيدن
بان كه نزد سنيه عين مخالفت شرع وارشادات خاتم النبيين وافساد جماعه مسلمين وتشتيت نظام مومنين بوده بآنجناب نسبت
كرده ونيز گفته كه آنجناب معاذ الله بجهت رياست قتال كرده نه بجهت ديانت وهذا هو الكفر الصراح والالحاد البواح ونيز كلام
در صحت اسلام آن مقتداى اهل اسلام نموده ونيز بجهت قضيه موضوعه خطبه بنت ابي جهل اسائت ادب بآنجناب نموده ولله الحمد
كه علماى محققين اهلسنت باوصف آنهمه تعصب وعناد كه زبان ايشان در اظهار حق لال مى باشد وتعصبات نادره ايشان
هميشه قلوب اهل ايمان مجروح ساخته بحمايت باطل كمر بسته نخير نموده وترويج زيوف خويش خاك مذلت بر سر خود مى بيزند جائى
اند اقرار بامر حق نيافتند وبسوى حكم بنفاق آن مهمل بكفر وشقاق شتافتند وعلاوه برين همه قبائح وفضائح سعى
در امامت كبرى هم مى نمود وابن تومرت را كه متغلب باغى بود بنا بر جنس ميل الى الجنس مدح وثنا وستائش باطراء
واغراق مى نمود وله شغف تام بذكر آن غدار ستمكار ميداشته واين جا بحمد الله كالشمس في وسط السماء ظاهر

ظاهر و منجلی گردید که مدح نمودن علمای قوم و اطراء و اغراق در وصف ابن تیمیة با وجود آمدن در مدح و ستایش او چنانچه عین ناصبیت و عداوت عترت طاهره است که چنین کسی را که مطاعن عظیمه در حق جناب امیر علیه السلام یاد کرده تا آنکه نفی دیانت از آنحضرت نموده و نسبت اسخاط خدا و رسول با آنحضرت و جناب بتول علی جمیعهم الصلوة والسلام من الملک المعطی للسؤول کما فی منتهی المقال لعمدة الفحول کرده همچنین عین الحاد و کفر و بیدینی و خروج از دین و اسلام و توحید و اعتقاد نبوت و جلالت آنقدر هم هست چه کسی را که ملحد و زندیق بحت باشد و جسم و جهت برای حق تعالی جهاراً اغیر اسرار ثابت نماید و عرش را قدیم گوید مدح نمودن در طریقه کمال تعظیم و تبجیل او چه بودن کفر صریح و ضلال قبیح است و حال دیگر اسلاف و اکابر سنیه نیز بر این نمط است که غرائب خرافات را در باره او تعالی شانه اعتقاد میکنند از کتاب الاسماء والصفات بیهقی که نسخه عتیقه از آن بعنایت الهی پیش حقیر موجود است ظاهر است که بعض شیوخ اهل حدیث که مرجع اهل زمان و مقتدای دوران در معرفت حدیث و رجال بوده حدیث نزول حق تعالی را از آسمانی باسمانی و فرود آمدنش از بالا بزیر که در کتب سنیه از آنحضرت بطرق کثیره مروی است بر ظاهرش فرود آورده و تصریح کرده باینکه عیاذاً بالله حق تعالی هرگاه از بالا بزیر فرود می آید اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد حرکت نکند و بیهقی خود هم ملجا شده چنین شیخ و مرجع و عارف حدیث و رجال را زیر مشق طعن و تشنیع خود کرده و تصریح نموده باینکه حرکت از اوصاف و اعراض حادثات و مخلوقین است نه از صفات رب العالمین و اثبات آن برای خدای تعالی خطای فاحش و زلل عظیم است چنانچه بعد تأویل حدیث نزول حق تعالی بطور خود گفته وقد زل بعض شیوخ اهل الحدیث ممن یرجع الی معرفته بالحدیث والرجال فحاد عن هذه الطریقة حین روی حدیث النزول ثم اقبل علی نفسه فقال ان قال قائل کیف ینزل ربنا الی السماء قیل له ینزل کیف یشاء فان قال هل یتحرک اذا نزل فقال ان شاء تحرک وان شاء لم یتحرک وهذا خطاء فاحش عظیم والله تعالی لا یوصف بالحرکة لان الحرکة والسکون یتعاقبان فی محل واحد وانما یجوز ان یوصف بالحرکة من یجوز ان یوصف بالسکون وکلاهما من اعراض الحدث و اوصاف المخلوقین والله تبارک وتعالی متعال عنهما لیس کمثله شیء انتهی سبحان الله نیست حال اعتقادات سخیفه بزرگان اهلسنت که حق تعالی را بوصف مخلوقین و حادثین ستایند و تجویز حرکت و نزول بر او تعالی شانه نمایند و جناب مخاطب این همه را از انبان استتار و اسرار مثل خرق حیض پوشیده داشته ظاهر نمی سازد و بتأویل و توجیهات که ایمه او بر شناعت آن نص کرده اند نمی پردازد و بهوس طعن و تشنیع بر اهل حق در سر میکند و زبان درازی نهامی نماید و شبهات و وساوس اسلاف خویش که بمساعی جمیله اهل حق فرسوده شده بی تعرض بجواب رد آن متشبث گردیده از ابار بار بر زبان

١٦٥

می آید و وذهبی فضائل و محامد او از کران تا کران رسیده و مناقب و مفاخر او در اصقاع عالم مشتهر گردیده و جناب مخاطب

هم حلقهٔ عقیدتش در گوش و غاشیهٔ ستایش او بر دوش دارد و از محققین و منقدین ائمهٔ خویش می پندارد و صاحب تحفه بتقلید

کابلی او را بامام اهل الحدیث موصوف می سازد و باوصف استطالت لسان در حق ائمهٔ اعیان از شافعیه و حنفیه اکثار مذمت

خلق اند در مدح و اطرا و تقریظ مجسمه مبالغه تمام دارد چنانچه سبکی با وصف اقرار بسیادت و امامت ذهبی

و معلم و شیخ بودنش و اعتراف بحقوق او و عقوقش پیش نظر نهاده زبان ابتهجین او کشاده در طبقات شافعیه گفته و اما تاریخ

شیخنا الذهبی غفر الله له فانه علی جمعه و حسنه مشحون بالتعصب المفرط لا واخذه الله فلقد

اکثر الوقیعة فی اهل الدین اعنی الفقراء الذین هم صفوة الخلق و استطال بلسانه علی کثیر من الائمة الشافعیین

والحنفیین و مال فافرط علی الاشاعرة و مدح فزاد فی المجسمة هذا و هو الحافظ المدرة والامام

المبجل انتهی و صلاح الدین علائی هم ذهبی را از مشبهه میداند و می گوید که او غفلت از تنزیه باری تعالی داشت و کمال

انحراف از اهل تنزیه می افراشت چنانچه سبکی در طبقات این را می آرد و بعد نقلش آنرا از واقعیات می شمارد و بلکه نسبت

حال واقعی ذهبی کمتر می نگارد چنانچه میفرماید و نقلت من خط الحافظ صلاح الدین خلیل بن کیکلدی العلائی

رحمه الله ما نصه الشیخ الحافظ شمس الدین الذهبی لا شک فی دینه و ورعه و تحریه فیما یقوله فی الناس ولکنه

غلب علیه مذهب الاثبات و منافرة التاویل والغفلة عن التنزیه حتی اثر ذلک فی طبعه انحرافا شدیدا

عن اهل التنزیه و میلا قویا الی اهل الاثبات فاذا ترجم واحدا منهم یطنب فی وصفه بجمیع ما قیل

فیه من المحاسن و یبالغ فی وصفه و یتغافل عن غلطاته و یتاول له ما امکن و اذا ذکر احدا من

الطرف الآخر کامام الحرمین والغزالی و نحوهما لا یبالغ فی وصفه و یکثر من قول من طعن فیه و یعید ذلک

و یبدیه و یعتقده دینا و هو لا یشعر و یعرض عن محاسنهم الطائفة فلا یستوعبها و اذا ظفر لاحد

منهم بغلطة ذکرها و کذلک فعله فی اهل عصرنا اذا لم یقدر علی احد منهم بتصریح یقول فی ترجمته

والله یصلحه و نحو ذلک سببه المخالفة فی العقائد انتهی والحال فی حق شیخنا الذهبی ازید مما وصف

و هو شیخنا و معلمنا غیر ان الحق احق ان یتبع انتهی ازین کلام پر واضح است که ذهبی انحراف شدید از اهل تنزیه

داشت و میل قوی بسوی اهل اثبات می نمود و این مذهب او غالب آمده بود و از تنزیه حق تعالی غافل و از تقدیس

او سبحانه ذاهل بود و نیز سبکی در طبقات گفته اعلم ان ابا اسمعیل عبد الله بن محمد الهروی الذی یسمیه المجسمة

شیخ الاسلام قال سألت یحیی بن عمار عن ابن حبان قلت رایته قال و کیف لم اره الخ و ظاهر است که سبکی

کہ سبکی باین کلام تعریض بر ذهبی و امثال او کرده زیرا کہ ذهبی این ابو اسمعیل را شیخ الاسلام می ستاید چنانچه در میزان الاعتدال میفرماید قال ابو اسمعیل الانصاری شیخ الاسلام سالت یحیی بن عمار عن ابی حاتم الخ و ابن منده کہ از اکابر محدثین و اعاظم معتمدین اہلسنت و از اجلہ ثقات و شیوخ اثبات ہست نیز قائل بثبوت جہت برای باری تعالی عن ذلک بوده چنانچه یافعی گفته الحافظ ابو القاسم عبد الرحمن بن منده الاصبهانی صاحب التصانیف کان ذا هیبة ووقار وله اصحاب واتباع قال الذهبی وفیه تسنن مفرط اوقع بعض العلماء فی الکلام فی معتقده وتوهموا فیه التجسیم قال وهو بریٔ منه فیما علمت ولکن لو قصر من شانه لکان اولی به قلت وکلام الذهبی هذا یحتاج الی ایضاح فقوله فیه تسنن مفرط ای یبالغ فی الاخذ بظواهر السنة والاستدلال بها وجحد حملها علی التاویل وقوله اوقع بعض العلماء فی الکلام فی معتقده یعنی بعض العلماء المتکلمین المأوّلین وقوله توهموا فیه التجسیم لان الجری علی اعتقاد الظواهر ومنع التاویل فیها یدل علی ذلک والکلام فیه یطول وقد وضحت ذلک فی الاصول وقوله لو قصر من شانه لکان اولی به ای لو ترک المبالغة فی التظاهر بذلک والاستشهار به لکان اولی واما قوله وهو بریٔ منه فشهادة علی امر باطل والله اعلم بحقیقته وغایة ما تراه انه ما یصرح بالتجسیم بلسانه لکنه یقول بالجهة واسلم ما فی ذلک انه یلزم منه القول بالتجسیم وفی ملزوم المذهب خلاف مشهور عند العلماء هل هو مذهب ام لا هذا اذا اقتصر علی اعتقاد الجهة فاما اذا اعتقد الحرکة والنزول والجارحة فصریح فی التجسیم الخ این عبارت نص قاطع است بر آنکہ ابن منده برای حق تعالی جہت را اثبات می کرد و بدیهی است کہ ثبوت جہت مستلزم ثبوت جسمیت است چنانچه یافعی هم بآن قائل شده و از همین جا است کہ یافعی شہادت ذهبی را بر براءت ابن منده از اعتقاد تجسیم قبول نکرده بلکہ شہادت او را شہادت بر امر باطل گفته و گو لازم مذهب مذهب نباشد لیکن اثبات جہت چه کم است کہ خواهی نخواهی اثبات اعتقاد تجسیم بر ابن منده کرده شود و تشبیه حق تعالی بخلق از این اعتقاد هم لازم می آید و قطع نظر از این هر قباحتی و شناعتی کہ بر اعتقاد تجسیم لازم می آید همان بامثل این در اعتقاد جہت لازم خواهد آمد و گمان میبر کہ متاخرین سنیه مثل ابن تیمیه و ابن منده کہ بتجسیم و تشبیه او تعالی شانه قائل شده اند من تلقاء النفس این قول ایجاد کرده اند بلکہ مستند ایشان اقوالات متقدمین و اعتقادات اقدمین است مضر و کهمش و احمد جهیمی کہ از قدمائی اہلسنت اند داد بی اندامی و الحاد داده کفریات عجیب در باره تجسیم باری تعالی از لسان خود ها می آرند و خرافات غریب کہ هیچ متدینی را تاب سماع آن نیست بر زبان می رانند بنابر ضرورت کلام شهرستانی کہ در آن این کفریات نقل کرده نقل میشود قال فی الملل والنحل بعد ذکر مذاهب

احمد بن حنبل وامثاله من منع تاویل الایات الدالة علی التشبیه ولیس ای هذا المذهب من التشبیه
فی شیء غیر ان جماعة من الشیعة الغالیة وجماعة من اصحاب الحدیث الحشویة صرحوا بالتشبیه
مثل الهشامیین من الشیعة ومثل مضر وکهمس واحمد الهجیمی وغیرهم من اهل السنة قالوا معبودهم
صورة ذات اعضاء وابعاض روحانیة وجسمانیة ویجوز علیه الانتقال والصعود والنزول والاستقرار
والتمکن فاما مشبهة الشیعة فسیاتی مقالاتهم فی باب الغلاة واما مشبهة الحشویة فقد حکی الاشعری
عن محمد بن عیسی انه حکی عن مضر وکهمس واحمد الهجیمی انهم اجازوا علی ربهم الملامسة والمصافحة وان المخلصین
من المسلمین یعانقونه فی الدنیا والاخرة اذا بلغوا فی الریاضة والاجتهاد الی حد الاخلاص والاتحاد
المحض وحکی الکعبی عن بعضهم انه کان یجوز الرویة فی الدنیا وان یزوروه ویزورهم ویحکی عن داود الجواربی
انه قال اعفونی عن اللحیة والفرج وسلونی عما وراء ذلک قال ان معبوده جسم ولحم ودم وله جوارح
واعضاء من ید ورجل وراس ولسان وعینین واذنین ومع ذلک جسم لا کالاجسام ولحم لا کاللحوم
ودم لا کالدماء وکذلک سائر الصفات وهو لا یشبه شیئا من المخلوقات ولا یشبهه شیء وحکی انه
قال هو اجوف من اعلاه الی صدره ومصمت ما سوی ذلک وان له وفرة سوداء وله شعر قطط واما ما
ورد فی التنزیل من الاستواء والیدین والوجه والرجلین والجنب والمجیء والاتیان والفوقیة وغیر ذلک
فاجروها علی ظاهرها یعنی ما یفهم عند الاطلاق علی الاجسام وکذلک ما ورد فی الاخبار من الصورة
فی قوله خلق ادم علی صورة الرحمن وقوله حتی یضع الجبار قدمه فی النار وقوله قلب المومنین بین
اصبعین من اصابع الرحمن وقوله خمر طینة ادم بیده اربعین صباحا وقوله وضع یده او کفه علی
کتفی فوجدت برد انامله فی صدری الی غیر ذلک اجروها علی ما یتعارف فی صفات الاجسام انتهی
این عبارت نص قاطع است بر انکه مضر وکهمس واحمد که از اهل سنت بودند باین عقائد فاسده درباره تجسیم وتشبیه حق تعالی
اعتقاد داشتند واثبات جوارح واعضا برای او تعالی شانه می ساختند وعجب انست که سفیه در تنبیه مزعومی غایت
سعی خود را بجواب عبارت ملل ونحل در این مختصر فهمیده که اخراج این اصحاب ثلاثه از اهل سنت نموده واز حمایت
اکابر ائمه خود دست بردار شده ایشان را بملاحده وزنادقه بخشیده وعجب که بنابرین مزعوم فاسد وتوهم کاسد که
چاره بیچارگی حضرات اهل سنت است که هر گاه از چاره سوا ابواب خلاص بند می یابند بلا محابا بقدح وجرح اکابر ائمه
دین که با اخراج ایشان از علمای خود می پردازند زبان درازی حسب ناصواب خویش نموده ولسان خرافت قرآن

ذات ان بالبسبب شرم الوده فاعوذ بالله من سوء الفهم والغباوة وتسلط الخذلان والشقاوة وانصدرهم
بخیال بنا ورده که علاوه بر تکذیب شهرستانی که او تصریح کرده بجودن این همه سادات ازاهلسنت تکذیب امام و مقتدای او یعنی
صاحب تحفه که حمایت و محامات وذب حریم او پیش نهاد خاطر عصبیت بنیاد دارد هم لازم می آید زیرا که او هم باوجود
انکه در ابطال اثبات و انکار بدیهیات ید طولی دارد اعتراف کرده که این مجسمه که صاحب ملل و نحل ذکر ایشان کرده از اهلسنت اند
حیث قال فی مکایده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهلسنت مجسمه نوشته است درین باب وافی نیست
زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهلسنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم موجود قائم بنفس است
پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزاء و جوارح و تبعیض و تجزی را اعتقاد کنند انتهی و این کلام بصراحت تمام
دلالت دارد بر آنکه شهرستانی جمعی را از اهلسنت مجسمه نوشته پس اخراج این جماعه از اهلسنت چنانکه دفع بداهت و مصادمت
صراحت است همچنین عین تکذیب شاهصاحب هم است که حمایت شان پیش نظر دارد و همت را با صلاح مفاسد و ستر
معائب او شان می گمارد و آنچه شاهصاحب رجما بالغیب ارشاد فرموده اند که این مجسمه سفیه اعتقاد تنزیه حق تعالی از
ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیت دارند و فقط اطلاق جسم بر او تعالی شانه می کنند بکمال زبان و بیان کذب آن
ثابت کنم که مثل مشهور صادق است عیان راچه بیان خود شهرستانی تصریح کرده بانیکه مضر و کهمس و احمد گفته اند که معبود ایشان
صورتی است ذات اعضا و ابعاض روحانیه و جسمانیه و جایز است بر او انتقال و صعود و نزول و استقرار و تمکن و این بنهایت
تصریح بجسمیت و اثبات لوازم آن و تبعض و تجزی را او تعالی شانه است و باوصف این تصریح صریح از معائب اعمه خویش
چشم پوشیدن و در انکار واضحات کوشیدن و ببانگ بی هنگام سرائیدن که این مجسمه تنزیه حق تعالی از ابعاد ثلاثه و دیگر
لوازم جسمیت می کنند کار همین حضرات است و بس و نیز تجویز ملامسه و مصافحه و معانقه باری تعالی که شهرستانی از ایشان
آورده ظاهر است که عین تنزیه است از لوازم جسمیت و همچنین قول او اما ما ورد الخ نیز بران دلالت صریحه دارد و عجب
انست که کابلی هم باوصف دعاوی علم و فضل چنین خرافات بر زبان می آرد و باوصف ملاحظه ملل و نحل این قسم کذب
و بهتان که سراسر عبارت شهرستانی تکذیب آن می نماید و هر حرف و هر لفظ آن بابطال کلامش و اثبات کذبش کافی است
ذکر می کند و هرگاه حال خود کابلی اینست پس از شناعت جسارت شاهصاحب که محض اعتماد بر نقلش گفتند
آنچه گفتند چه حرف بر زبان آیم و جلال الدین دوانی در شرح عقائد تصریح کرده بانیکه اکثر مجسمه محدثین می باشند
چنانچه گفته واکثر المجسمة هم الظاهریون المتبعون بظواهر الكتاب والسنة واکثرهم المحدثون انتهی

وازافادات ابن الجوزي چنان جلوه ظهور مي پزيرد كه عامه محدثين اهلسنت مشبهه مي باشند چنانچه بعد ذكر بعضي
از فضايح محدثين خويش مجملا وقبايح بعض مفصلا باعيانهم واشخاصهم مثل ابن صاعد وعلي بن داود وابن شاهين
در تلبيس ابليس گفته واعلم ان عموم المحدثين حملوا ظاهر ما نقلوا من صفات الباري سبحانه وتعالى على
مقتضى الحس فشبهوا لانهم لم يخالطوا الفقهاء فيعرفوا حمل المتشابه على مقتضى المحكم انتهى وحنابله
اهلسنت هم مشبهه مي باشند وحضرات اشاعره تكفير ايشان مي كنند چنانچه در مواهب عليه محسن كشميري مذكور است كل فرقة
تكفر مخالفها بنسبتها الى تكذيب الرسول فالحنبلي يكفر الاشعري زاعما انه كذب الرسول في اثبات
الفوق لله تعالى وفي الاستواء على العرش والاشعري يكفر الحنبلي زاعما انه شبه وكذب الرسول
في انه ليس كمثله شي واز جمله ائمه اهلسنت كه قائل بتشبيه وتجسيم بودند مقاتل بن سليمان است كه امام شافعي در مدح
او گفته الناس عيال في التفسير على مقاتل ودر ملل ونحل او را از سلف متقدمين واصحاب حديث كه متبوع ومقتداي
مثل امام احمد بن حنبل وداود بن علي اصبهاني وجماعتي از ائمه سلف باشند شمرده واز اقران مالك بن انس گرفته حيث قال
فاما احمد بن حنبل وداود بن علي الاصبهاني وجماعة من ائمة السلف فجروا على منهاج السلف المتقدمين
عليهم من اصحاب الحديث كمالك بن انس ومقاتل بن سليمان سلكوا طريق السلامة وقالوا نؤمن
بما ورد به الكتاب والسنة ولا نتعرض للتاويل انتهى وچون ذكر محامد ومناقب او عنقريب بگوش تو خواهد رسيد
لهذا الان در اينجا طي كشح مي نمائيم وبذكر سخائف اعتقادات او مي گرائيم در مواقف مذكور است والمجسمة قالوا
هو جسم حقيقة فقيل مركب من لحم ودم كمقاتل بن سليمان انتهى وابن تيميه در منهاج آورده قال الاشعري
في المقالات وقال داود الجواربي ومقاتل بن سليمان ان الله جسم وانه جثة واعضاء وعلى صورة
الانسان لحم ودم وشعر وعظم له جوارح واعضاء من يد ورجل ولسان وراس وعينين ومع هذا لا يشبه
غيره ولا يشبهه انتهى وبعد اينكه اشعري امام اهلسنت بالجزم مقاتل بن سليمان را على ما نقله ابن تيمية قائل اين اقوال شنيعه
گفته قيل وقال ابن تيميه كه از غايت وقاحت وعجز اغاز نهاده والايق اصغا نيست معتد به ديگر ارباب رجال ومعتمدين
اهلسنت نيز بالقطع مقاتل را قائل بتشبيه گفته اند سمعاني در انساب مي فرمايد ابو الحسن مقاتل بن سليمان الخراساني
مولى الازد اصله بلخ وانتقل الى البصرة وبها مات بعد قدوم الهاشمية وكان ياخذ عن اليهود والنصارى
علم القران الذي يوافق كتبهم وكان مشبها يشبه الرب بالمخلوقين وكان يكذب مع ذلك في الحديث
وكان ابو يوسف القاضي يقول قال ابو حنيفة رحمه الله يا ابا يوسف احذر صنفين من خراسان الجهمية

الجهمية والمقاتلية انتهى واگر قول يحيى كه از ائمه ثقات ومتمين فحول در باره مقاتل مقبول نباشد ارشاد امام اعظم كه البته مقبول خواهد افتاد ليكن محتمل كه اجمال اين ارشاد را حيلهٔ خلاص سازند وگويند كه پيدا نمي شود كه امر بتحذير از راي مقاتل بچه وجه است لهذا ارشاد مفصل هم بايد شنيد ذهبي در ميزان مي آرد قال ابو حنيفة افرط جهم في نفي التشبيه حتى قال انه تعالى ليس بشيء وافرط مقاتل يعني في الاثبات حتى جعله مثل خلقه انتهى وابن حبان هم تصريح كرده كه مقاتل قائل تشبيه بوده كما في الميزان في ترجمته قال ابن حبان كان يأخذ عن اليهود والنصارى من علم القرآن الذي يوافق كتبهم وكان يشبه الرب بالمخلوق وكان يكذب في الحديث واز جملهٔ ائمهٔ اهلسنت نعيم بن حماد است كه صاحب فضل وسداد وجلالت ورشاد بود واز ائمهٔ اعلام ومحدثين فخام معدود واز كتاب سيوطي در جمع الجوامع نقلها مي آرد وحديثها از ان مذكور مي سازد ومثل ديگر كتب ائمهٔ خويش مي پندارد وورع وتقوى باين مرتبه داشت كه قول بخلق قران اظهار نكرد ومحنت حبس وشدائد ظلم را گوارا نمود تا آنكه در حبس بمرد وسمعاني در حق او گفته يقال له الفارض لانه يعرف الفرائض وقسمة المواريث معرفة حسنة واشتهر بهذه النسبة حتى كان يقال له نعيم الفارض الى ان قال وكان من العلماء ولكنه يهم ويخطي ومن نحو من ذلك ثبت في المحنة حتى مات في الحبس وسمع منه حمزة الكاتب في الحبس وكان قد امتنع عن القول بخلق القرآن وكان يقول انا كنت جهميا فلذلك عرفت كلامهم فلما طلبت الحديث علمت ان امرهم يرجع الى التعطيل وذهبي او را يكي از ائمهٔ اعلام دانسته وخطيب نقل كرده كه او اول كسي است كه بجمع مسند پرداخت ويحيى بن معين او را توثيق نموده وصدوق اهلسنت گمان كرده وگفته كه من او را نيك ميدانم كه صديق ودوست من بوده است واز روح بن عباده كه عالي منزلت او در ما بعد ميداني پنجاه هزار حديث نوشت واحمد بن حنبل توثيق او نموده واحمد عجلي هم او را ثقه وصدوق گفته وعباس بن مصعب هم ستايش او نموده ونسائي هم فضل نعيم بن حماد وتقدم او در علم ومعرفة سنن ذكر مي كرد چنانچه در ميزان گفته نعيم بن حماد الخزاعي المروزي احد الائمة الاعلام على لين في حديثه قال الخطيب يقال ان نعيم بن حماد اول من جمع المسند وقال الحسين بن حبان سمعت يحيى بن معين يقول نعيم بن حماد صدوق وانا اعرف الناس به وكان صديقي في البصرة كتب عن روح بن عبادة خمسين الف حديث وكذا وثقه احمد وروى ابراهيم ابن الجنيد عن ابن معين ثقة وقال احمد العجلي ثقة صدوق وقال العباس بن مصعب في تاريخه نعيم بن حماد وضع كتبا في الرد على الحنفية ووضع كتبا في الرد على الجهمية وكان من اعلم الناس بالفرائض وقال الحافظ ابو علي

١٧١

النيسابوري سمعت النسائي يذكر فضل نعيم بن حماد وتقدمه في العلم ومعرفة السنن اما اثبات قائل بودن
نعيم بن حماد بجسميت رب عباد پس ابن الجوزي که از اکابر واعاظم ائمه نقاد هست تصريح بان کرده که او مثل ديگر اکابر قوم کالمقاتل
وغيره اثبات صورت واعضا براي حق تعالى نموده چنانچه در تلبيس ابليس گفته قال ابو يحيى وقد حكى كثير من المتكلمين
ان مقاتل بن سليمان ونعيم بن حماد وداود الجواربي يقولون ان الله صورة واعضاء افترى هؤلاء كيف
يثبتون له القدم دون الادميين ولا يجوز عليه عندهم ما يجوز على الادميين من مرض وتلف الى
اخر ما افاد واجاد وقاضي ابواليمن مسعود بن محمد در مختصر تاريخ بغداد خطيب نيز او را مذموم مي داند واز تجسيم وتشبيه تحاشي
وبعد ذكر حديثي شنيع متضمن تجسيم جناب باري تعالى که او نقل کرده طعن وتشنيع بر او مي نمايد وبر ائمه وکبراء خود که در اين
امور شنيعه واکاذيب صريحه او راه مسابله با او پيموده اند زبان دراز مي کند ومي گويد که وجهش جز اين نيست که چون او بقول
خلق قران اجابت نکرد همه شنائع او را بنظر رضا ديدند وراه تاويل وحمايت او گزيدند قال في مختار مختصر تاريخ بغداد
نعيم بن حماد بن معوية بن الحرث ابو عبد الله الخزاعي الاعور المروزي كان قد سكن مصر ولم يزل مقيما
حتى اشخص للمحنة في القران الى سر من راى في ايام المعتصم فسئل عن القران فابى ان يجيبهم الى ان القران مخلوق
فسجن الى ان مات في السجن سنة ثمان وعشرين ومائتين والقي في حفرة ولم يكفن ولم يصل عليه وروى
مسندا الى مروان بن عثمان عن عمارة بن عامر عن ام الطفيل قالت سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يذكر انه
راى ربه تعالى في المنام في احسن صورة شابا موفرا رجلاه في خضر عليه نعلان من ذهب على
وجهه فراش من ذهب قال القاضي ابواليمن مسعود بن محمد تعالى الله علوا كبيرا عن اقاويل المشبهة
والمجسمة الذين يستجيزون ايراد مثل هذا الحديث عن صاحب الشريعة المعصوم المنزه عن الصغائر فكيف
يقول مثل هذا او يتفوه به وروى الخطيب عقيب هذا الخبر عن نعيم باسناده يرفعه قال سمعت ابا
عبد الرحمن النسوي يقول ومن مروان بن عثمان حتى يصدق على الله عز وجل وقال صالح بن محمد ان نعيما
كان يحدث من حفظه وعنده مناكير كثيرة لا يتابع عليها قال القاضي ابواليمن وكل هذا التجهيل
لامره والتاويل له واستصغار ما روى من الاحاديث المناكير وقول ائمة الحديث فيه توهم وشبه
عليه انما سببه انه لم يجب الى القول بخلق القران وانه صبر على السجن والقيد فاغتفروا له بذلك هذه
العظائم الشنعة والاخبار المحال نعوذ بالله من الغلو في كل شئ والافراط وما يقع للكبراء من العصبيات
فان العجب يكثر مما وقع في القران والكلام فيه للخلفاء من جانب والتشدد في اخذ الناس بالاقرار

بالاقرار بانه مخلوق ومبالغتهم في ذلك ما وقع للفرقة الاخرى من ان من توقف فيه لا يقبل حديثه
ولا يعد من اهل السنة وان الصابر على المحنة فيه قد فاز بصحة الاعتقادات في كل شي حتى كانه الدليل
على كل ما يعتقد من الاصول والفروع في الصحة والفساد والحق والباطل مع انه لو يتكلم فيه الخلفاء
الراشدون ولا الصحابة الناقلون ولا التابعون لهم الذين فعلهم عرفنا السنة واحكام الشريعة
فيما لو ينطق به الكتاب مفصلا مبينا ونسال الله سبحانه التوفيق والعصمة فلقد نهانا ربنا جلت عظمته
عن الغلو فقال يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم والله ولي التوفيق انتهى اين عبارت قاضي ابو اليمن غلو وعصبيت ائمه اهل سنت
هم عيانست كه بمحض اينكه هركسيكه قائل عدم خلق قران باشد او را فائز بصحت اعتقادات مي دانند وبمجرد اين معني او را دليل
صحت فروع واصول او مي انگارند وكسيكه توقف درين باره نمايد حديث او را قبول نكنند واو را از اهل سنت نشمارند
بحث بست وپنجم انكه مقام مزيد استغراب آنست كه مخاطب در اخراين مبحث بقول خود ملاحده مكن پور شعار تمام تهجين
وتوهين مكن پور وبود وباش معدن ملاحده پرزور نموده حالانكه مقام مذكور چنان مشهد مقدس ومزار اقدس است كه اهل سنت
نقد جان بران مي بازند وقلاده اعتقاد وستايش وطرائي آن در گردنها مي اندازند وايراد از مضامين شعريه يا اقوال
عاميه نبايد پنداشت بلكه بعض اكابر متكلمين او بان تصريح كرده چنانچه منبع آثار شيطاني ومقتفي وساوس ظلماني كه بزبان
مخاطب فاضل ملتاني است در شروع كتاب موبه السفيه مكن پور را بغايت تعظيم وتكريم ياد كرده وطريقه كمال ادب وتبجيل آن
سپرده وگفته اما بعد مي گويد بنده درگاه سيف الله بن اسد الله ملتاني كه چون گاه اين احقر بتقريب زيارت مزار فائض
الانوار حضرت شاه بديع الدين مدار قدس الله سره در حدود سنة عشرين بعد الالف والمائتين وارد بلده مجمع البركات
والنور مكنپور گرديد الخ حيرانم كه از قول اين دو متكلمان سنيه ومقتدايان ايشان كه باهم تخالف وتشاجر دارند قول كدام كس
راست ودرست سازم وكلام كدام كس را پس پشت اندازم آيا مكن پور را مجمع بركات ونور پندارم يا منبع الحاد وزور
انگارم معدن حسنات وخيرات دانم يا منشاء بدعات وكفريات مقام زيارت وبركات يا محل شقاوت ودركات لائق
توهين وتهوين يا سزاي تعظيم وتحسين اصحاب آن از ملحدين پندارم يا مرشدين شياطين يا اساطين كفار يا اخيار اشرار
يا ابرار وحق اينست كه اين كلمه بلا اختيار از خامه بدائع نگار مخاطب عالي تبار چكيده واين مكافات زبان درازيهاي
اوست كه بحق الملحق بزبان قلم سپرده مجازات آن بتفضيح چنين مشهد جليل وعظيم وتكفير ارباب آن كه اهل سنت وهم
مذهب وهم مشرب او بيند گرفتار گرديده **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى
الى سواء السبيل** القصه درين مقام برخلاف داب مولف قمقام دليلي دارم وبرهاني بر دعوى مرقوم الصدر

می‌آرم که اگر دست از دامن انصاف جدا نکنند قفل خموشی بر لب زنند بیانش آنکه مولانای موصوف در کتاب منیة الاجتهاد و
مع جزایش جماعه اهل الغلو که تمام تامیش از حقیقت مسمی خبر میدهد فرقه اصولیه را بجهت مخالفت ایشان با اصول و
اخبار ائمه اهل‌البیت اطهار از کاسه لیسان ابوحنیفه می‌شمارد و همت علمای خود را با اخراج تمامی اقاصی و ادانی اینها از
دائره تشیع ائمه هدی علیهم التحیة والثنا می‌گمارد و با اینهمه ارشاد فیض بنیاد او در باره مقلدین حضرت ائمه اعظم علی
استکه تخصیص بحث بذوات این بزرگان در صدد تقریر واقع شده احتمال تاویل و تسویل را باقی نگذاشته چنانچه عبارت
سراسر بشارت آن بزرگ در فائده اولی از آنکتاب مسطور گشت بدانکه علمای امامیه در زمان غیبت بر دو قسم اند اخباریین
و اصولیین طریق اول قدیم و موافق مسلک اصحاب ائمه علیهم السلام است و مذهب دوم جدید و ماخوذ از عامه است تفصیل
این اجمال می آید انشاء الله تعالی انتهی و ایضا در مبادی فائده رابعه در بیان تقدم طریقه اخباریه و تجدد مسلک اصولیه میفرماید
بدانکه علمای ثقات گفته‌اند که امامیه در عهد ائمه علیهم السلام و بعد از آن تا اوائل غیبت کبری عمل باخبار صحیحه مرویه
از معصومین می‌کردند و بر اکثری از اصول دین هم استدلال از آن می‌نمودند و اجتهاد و تقلید و استنباطات مسائل فقهیه
مثل متاخرین مرسوم قدما نبود و چون جمعی از علمای عامه بر اصحاب ما طعن زدند که نزد شما مثل ما علم کلام و فقه و اصول
مستنبط بدلائل و منضبط نیست و بمجرد روایات منقوله ائمه علیهم السلام خود تمسک نموده‌اند برای دفع این عار گروهی از متاخرین ۱۷۴
امامیه کتب در این فنون ثلثه تصنیف کردند و بنا بر افکار عقلیه گذاشتند و غافل شدند از اینکه ائمه علیهم السلام نهی فرموده
اند از علم کلامی که مبنی بر چنین افکار عقلیه باشد و امر متعلم فن کلام از جناب مطهر خود شان فرموده و از این غفلت در اکثر
مواضع از مباحث کلام و اصول مخالفت با روایات متواتره از عترت طاهره نمودند و نیز در بیشتری از مسائل
فقهیه خلاف اخبار صحیحه از اینها سر زده و اول کسیکه مصدر این غفلت شده دو کس بودند محمد بن احمد بن جنید عالی
و حسن بن عقیل عمانی بعد شیخ مفید حسن ظنی باین دو کس و تصانیف اینها بیش سید مرتضی و رئیس الطائفه شاگردان
خود ظاهر کرده این طریقه شایع گردید تا اینکه نوبت بعلامه حلی رسید که در تصانیف خود التزام اکثر قواعد و اصول
عامه نموده الی آخر ما افاده و اجاده بیشتر در فوائد دیگر سیما فائده رابعه مذکوره آنچه در خدمت مجتهدین اصولیه ارشاد
فرموده نقلش خالی از سوء ادب نیست معهذا گنجایش آن ندارد که تمامی نقل آن توانند شد مگر بعضی از ابیات آن مقام را ذکر میکنیم و بیت
شعر تازه و حلوا جیستانی شوریده که بهر مجتهد خود را نمودن بهر ترجیح و عاقل علمی از فحوای این شعر لامحاله می‌تواند
دریافت که فاضل موصوف در خدمتگذاری اصولیه هیچ دقیقه نامرعی نگذاشته و مضمونی در تقبیح و تشهیر فاحش این طایفه
فرو نگذاشته باز در فائده سادسه می‌فرماید که مقصود از قیاس آنست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر

بغیر شنیدن از معصومین علیهم السلام و مراد از رای خلاف روایت است ولیکن هر دو معنی شامل است جمله استنباطات ظنیه را چه آن احکام مسموع از معصوم و روایت نیست اما لفظ قیاس پس در چند معنی باختلاف موارد و مواقع استعمال کرده‌اند فقهای اهل سنت بمعنی تمثیل مصطلح نموده‌اند که عبارت از تعدیه حکم یک جزئی بجزئی دیگر باشد و منطقیین اصطلاح کرده‌اند بر اینکه قیاس قولیست مرکب از قضایا که چون تسلیم کنند آن قضایا را لازم آید بجهت ذات آن قضایا قولی دیگر و در عرف بمعنی عام که شامل است تمثیل و قول مولفه دیگر جمیع اقسام ادله رایی گویند و بهمین معنی ع‌ف معصود است از قیاس که ممنوع است در شرع چنانچه در احادیث اشعار باین معنی بفتر شیخ حر عاملی در جلد آخر وسائل الشیعة از محاسن برقی نقل کرده که او باسناد خود از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده و نیز در عیون الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده آنچه حاصلش اینست که هر کسیکه اعتقاد و عبادت کند خدا را بغیر از شنیدن از دریکه خدا گشوده است آن را از برای خلق خود پس او مشرک است و دریکه اعتماد کرده شده است بر وحی خدا محمد است صلی الله علیه وسلم و در معانی الاخبار باسناد خود از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که هر کسیکه دین خدا را اختیار کند بغیر از شنیدن از اهل آن است لو ملزم خواهد کرد خدا او را بفنای عالم انتهی ع‌ف از این حدیث ظاهر شد که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و حتی الامکان در احادیث تطبیق باید نمود پس احادیثیکه در آن مذمت قیاس است مراد از آن مقابل سماع باشد و اینرا منصف بسلیم العقل قبول می‌کند و هم شیخ سابق الذکر در وسائل آورده از کتاب ع‌ف محمد بن الحسن که او باسناد خود از امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده که آنحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند بجواب فرموده که اخذ کنید هر آنچه روایت کرده‌اند و ترک کنید از آنکه برای خود می‌گویند انتهی از این حدیث تقابل روایت با رای ظاهر شد پس رای خلاف روایت باشد و نیز می‌گوییم که برین دعوی دلیل عقلی است و آن اینکه در احادیث بسیار وارد است که اول من قاس ابلیس یعنی نخستین کسیکه قیاس کرد ابلیس بود علیه اللعنة و بیقین ثابت است که قیاس ابلیس از قبیل تمثیل مصطلح فقها نبود بلکه شکل اول از قیاس مصطلح اهل منطق بوده است چرا که مفادش چنانچه از قرآن مجید مستفاد می‌شود اینست که بعد امر الهی بسجده آدم علی نبینا و علیه السلام بجناب اقدس او سبحانه عرض کرد که من از آدم بهترم چه من از آتش آفریده شده‌ام و او از خاک و کسیکه از آتش باشد بهتر است از آنکه خاکی باشد و این دلیل بدیهة بصورت شکل اول است و قیاس فقهی که تمثیل باشد نیست و نیز مقصود در احادیث ذم قیاس بخصوص قیاس منطقی هم نمی‌توان گفت زیرا که معصوم با ابو حنیفه و دیگران خطاب فرموده می‌گفته‌اند که برین رسیده است که تو قیاس میکنی زنهار قیاس مکن که اول قیاس کننده ابلیس است و ظاهر است که قیاس مخالفین بر صورت قیاس ابلیس نبود و این از قبیل شکل اول و آن از باب تمثیل است و چون مخالفین قیاس بشکل قیاس شیطان نمی‌کنند مذهبی از

ﻪ در اصل رسالة جواد چنین است و در بعضی نسخ رضا کرده‌اند
بروجی خدا محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
ﻪ در اصل رساله چنین است از کتاب غیبت محمد بن الحسن
بمکان انتقال غیبت ... کرده و ... کاتب

175

همچنین قیاس بالخصوص از شان امام علیه السلام نیست عبث و لغو است بلکه هیچ عاقلی صاحب فهمی روا ندارد که شخص تحصیل
علم منطق مشغول کرده باشد و او را نهی از تحصیل حکمت نماید باین نحو که من شنیده ام که تو این کار میکنی زنهار این کار
مکن بلکه قرینه کلام سابق از امام علیه السلام شاهد برین است که قیاسی که نهی از ان می فرمایند مخاطب می کرد و حالا که
و ازین کذب بر معصوم لازم میآید و عیاذاً بالله پس اراده هر دو معنی قیاس
قیاس مصطلح منطقیین معمول او نبود و ازین احادیث باطل شد و باقی نماند مگر همان معنی عرفی که عبارت از دلیل عقلی
مقابل سماعی است و عام و شامل است قیاس فقهی و منطقی و غیر انها را و لفظ قیاس باشتراک لفظی برین سه معنی اطلاق
می پذیرد و چون قرائن و ادله انتفای دو معنی در احادیث موجود است اراده معنی سومین متعین گردید و هرگاه این مقدمه
ثابت شد اکثر ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره که باعتراف خود شان غیر علم است
نه یقین داخل قیاس و مذموم بزبان معصوم علیه السلام خواهد بود و اگر کسی گوید که مراد معصوم از رای و قیاس این است که کسی
حکم بمجرد رای خود بغیر ملاحظه شواهد الفاظ قران و حدیث و ادله عقلیه بلا استنباط بلکه از روی هوا و خواهش
کند و حال استنباطات ظنیه که اصولیین بان قائل اند اینچنین نیست شواهد و علامات و امارات ان در کتاب
و سنت موجود است گوئیم که بطلان این قسم حکم قیاسی مجمع علیه در میان اهل اسلام و از ضروریات دین محمدی است صلی الله
علیه و سلم و عامه هم چنین می کنند بلکه در قیاس فقهی که تمثیل است علت مشترکه میانه اصل و فرع تفحص می نمایند و ظن
تا امکان حاصل می نمایند علاوه و مقابل نص قیاس را باطل می پندارند و قیاس ابلیس را همین جهت مردود میدانند و هیچگاهی بمجرد
خواهش نفس بی شواهد قران الکتاب و السنت حکم جائز نمی انگارند پس این قسم قیاس نهی امام علیه السلام بی فایده متصور می گردد
و طعن معصوم علیه السلام بر ابو حنیفه و تابعانش غیر متوجه و از باب تهمت بی اصل می شود و معاذ الله من هذا انتهی کلامه اقول

مستعیناً بلطف الرب الجلیل عدم تعرض جناب مصنف بایراد دلیل مبتنی بود بر استطرادی
بودن بحث و انکار بر انچه در کتب کلامیه مثل توضیح و تنقیح و احقاق الحق تبیین شده و علما شافعیه در شروح صحیح بخاری و
رسائل ترجیح مذهب شافعی در رد بر ابو حنیفه مثل رساله رازی و غیره بیان کرده اند لیکن چون مخاطب در بحث استطرادی و غیره
تفرقه می کنند چنین تعرضات مستهجن و کنایات نامستحسن در باره عدم ایراد دلیل بجانب جناب مصنف علام اعلی الله مقامه
فی دار السلام می نماید و از غفلت و تغافل اکابر متکلمین خویش اصلا خبری نمی گیرد که بجا ها از ایراد دلیل در مباحث اصلیه
فضلاً عن المباحث الاستطرادیه طی کشح نموده اند بلکه بجای تشنیعات بر دعاوی کاذبه خود که تا الیوم باوصف
نمودن مقلدین و هوا خواهان شان همم عالیه خود را در تفحص و تجسس سند ان دعاوی بدست نیاورده بنهاده اند اینک جناب
مخاطب تحفه شاه صاحب بهشت ملاحظه فرمایند که باب اول ان از دعاوی محض مشحون است که اصلاً دلیل آن ذکر نکرد

نكرده بلكه افسانه محض و قصه خوانى صرف آغاز نهاده چنانكه خود هم از مزيد انصاف بآن متنبه شده در آخر باب گفته و آنچه درين باب
گذشته هست اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانى صرف مى نمايد ليكن عاقل را بايد كه آنرا الاطائل نشمارد الخ و همچنين در ابواب ديگر
جاهاى بيشمار از ذكر دليل و برهان اعراض نموده اگر تطويل كلام كه موجب ملالت قاصرين عوام است سنگ راه نمى شد
دفترى طويل ازين قسم دعاوى اكابر قوم كه دليل آن وجودى ندارد مى نگاشتم ليكن اگر ناظر ماهر بجوهر تحفه مستوفر رجوع كند
و بامعان نظر از آن به بيند البته بصدق كلام مستهام يقين بهم خواهد رسانيد و دور تر چرا رويم خود جناب مخاطب با وصف
اين همه بلند آهنگيها جاهاى بسيار بر دعاوى محض اكتفا كرده بلكه درهمين يك صحيفه مسلك ثانى چنانچه انفا شنيدى دعاوى چند
بر زبان آورده كه هرگز دليل و شاهدان ايراد نكرده و نه با وصف تجسس و تفحص ظاهر مى تواند نمود با جمله تصدى چنين تعريض
از جناب مخاطب كه جابجا مرتكب اين امر شده و از اكابر او اين معنى مرسوم است خيلى نازيبا آمده بر دليلى كه جناب مخاطب بايراد
آن سر افتخار افراشته نازد حجت قاطع و دليل ساطع انگاشته بهوس قفل زنى بر لب خصوم كه بحمد الله گاهى در مقابله ائمه
مخاطب كه بانيان مذهب او و مستند ساكت نشده اند و همیشه ایشان را در مجالس و محافل بالیده اند فکیف بمثل المخاطب الماهر
وشركائه الاكابر در سر كرده در رد نفيسى را از حد گذرانيده پس مى گوييم كه كلام جنابش ياد از قصه هائله قفال كه بلا شبهه قفل
خموشى بر لب اهل سنت مى زند مى دهد و بنياد افتخار و مباهات حنفيه مى كند داده بيانش آنكه امام الحرمين ابو المعالى جوينى كه
شهره فضل و جلالتش در جهان دائر و سائر گرديده و علو مقامش در علوم دينيه بغايت قصوى رسيده و بر امامت و جلالت
و عظمت او اتفاق بر غزارت علمش و تفتيش در فروع و اصول اجماع واقع شده و در درس او اكابر علما و جمعى عظيم از طلبه
حاضر مى شدند تا آنكه هر روز پيش وى قريب سه صد كس مى نشستند و جمعى از ائمه اهل سنت ببركت او فقيه شدند كما يظهر بالرجوع
الى طبقات الفقهاء الشافعية لابن جماعة و وفيات الاعيان و مرآة الجنان و غيرها من الكتب المعتمدة
رساله در بيان فضائح و قبائح مذهب امام اعظم تصنيف نموده و باغاثت مظلومانى كه از دست امام اعظم ستمهاى ايشان
رسيده و ارسيده و از المغيث الخلق فى اختيار الحق نام نهاده و دران رساله اين قصه پر غصه وارد كرده و تفضيح و تقبيح
امام اعظم و مذهبش بحدى رسانيده كه بعضى از خير خواهان امام اعظم از نهايت ديندارى كوشش و سعى بليغ نمودند در
ابطال انتساب آن بامام الحرمين بخوف آنكه فضيحت جنابش بر زبان چنين عمدة الاعيان ثابت نشود و ربما بالغيب و سترا
للعيب از غايت سوز دين و حمايت امام ائمه المسلمين جسته جسته آنرا الحاق يا بيچاره روافض منسوب ساختند ليكن چون
امر باطل را قرارى و امر حق را استتارى نمى باشد خود متنبه بر فساد مزعومات خود شدند و اقرار بحق نمودند چنانچه ملا على قارى
در شروع رساله كه آنرا جواب اين رساله امام الحرمين گمان كرده و در كتب فقيه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزكية

واضاف سلب الرحمة على تربة السمعية موجود بكمال نور و شور انكار نسبت آن بامام الحرمين نموده وگفته يقول فقير عباد
الله الغني الباري علي بن سلطان محمد الهروي القاري رأيت رسالة مصنوعة في ذم مذهب السادة الحنفية
الذين هم قادة الائمة الحنفية واكثر اهل الملة الاسلامية وموضوعة فيها اشياء من اعجب العجاب الخ
تشير الى ان قائلها جاهل وكذاب وهي منسوبة الى ابي المعالي عبد الملك بن عبد الله بن يوسف الجويني
المشهور بامام الحرمين من اكابر علماء مذهب الشافعي وحسن ظني به ان احدا من خوارج او الرافضة
الحاسدين لاجتماع اهل السنة والجماعة على طريقة واحدة مشتملة على المستنبط من الكتاب والسنة واجماع
الامة والقياس المعتبر عند الائمة كتب هذه الرسالة ونسبها اليه ليكون سببا لرواج بضاعته المزجاة
لديه ووسيلة الى مهابة العوام والجهلة في الرد عليه كما يدل على ما قلنا ركاكة الفاظه الخ ليكن در آخر
رسالة از خواب غفلت وعصبيت بيدار شده واز ظن فاسد خود ندامت ظاهر ساخته از ان رجوع مي نمايد و مي فرمايد
ثم علم اني كنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما تكون على امام الحرمين موضوعة لكن رأيت في بعض الكتب
انه ذكرها اليافعي في كتابه مرآة الجنان وعبرة اليقظان في معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان
وعبارت يافعي كه نص است در نسبت رسالة مذكور بامام الحرمين جويني وملا علي قاري بر اصل آن مطلع نشده وبر نقل آن
بواسطه بعض كتب اكتفا كرده والد ماجد قدس سره و اعلى في اعلى عليين اكره تصفح فرموده از اصل تاريخ يافعي
برآورده ودر بعض مصنفات خويش ذكر فرموده وهذه الفاظها ومما ذكروا عن السلطان محمود ما هو مشهور من
فضل مذهب الشافعي معلى ما سيأتي الان ذكره ويعلم منه فضل المذهب المذكور وفيه قصة عجيبة
مشتملة على نادرة غريبة وهي ما ذكر امام الحرمين فحل الفروع والاصلين ابو المعالي عبد الملك بن الشيخ
الامام ابي محمد الجويني في كتابه الموسوم مغيث الخلق في اختيار الحق ان السلطان محمود المذكور كان على
مذهب ابي حنيفة رضي الله عنه وكان مولعا بعلم الحديث وكان الناس او قال الفقهاء يسمعون الحديث
من الشيوخ بين يديه الخ وامام الحرمين كه درين رسالة فضايح و قبايح امام اعظم وسياير احكام ذكر كرده و بطلان
مذهبش ثابت ساخته من باب الاطلاع بالتفصيل فليرجع اليها كما قلت بعون الله الجليل ليكن درانجا اقتصار
بر كيفيت صلوة امام اعظم كه در ان رسالة ذكر كرده و ان مشتمل است بر قصه قفال نقل نموده مي شود وپس بدانكه در رسالة مذكور
بعد فضايح ابو حنيفة در مسائل طهارت گفته وجئنا الى الصلوة فوافق الشافعي الاصل الذي عليه بناء الصلوة
من الدعاء والخضوع والخشوع وقال المعنى المطلوب من الصلوة الخضوع والخشوع وسكانه

١٧٨

واستكانة النفس ومحادثة القلب بالموعظة الحسنة والحكمة البالغة والفكر في معاني القرآن والابتهال الى الله سبحانه وابو حنيفة لا يلزم الاصل ويخالفه حتى طرح اركانها وشرائطها حتى رجع حاصل الصلوة الى نقرات كنقرات الديك واذا عرض مثل صلوته على كل عامي جلف امتنع عن اتباعه فان من غمس في مستنقع نبيذا ولبس جلد كلب مدبوغ واحرم بالصلوة مبدلا بصيغة التكبير ترجمته تركيا كان او هنديا ويقتصر في قراءة القرآن على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع فينقر نقرتين لا قعود بينهما ولا يقرء التشهد ثم يحدث عمدا في آخر صلوته بدل التسليم ولو اتفق منه ان سبقه الحدث يعيد الوضوء في اثناء الصلوة ويحدث فانه لو لم يكن قاصدا الحدث الاول لم يتحلل عن صلوته على الصحة والذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لم يبعث الله به نبيا ولا بعث محمد بن عبد الله المصطفى صلوات الله وسلامه عليه لدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب هي الصلوة التي بعث بها النبي عليه الصلوة والسلام وما عداها اداب وسنن ويحكى ان السلطان يمين الدولة وامين الملة ابا القاسم محمود بن سبكتكين كان على مذهب ابي حنيفة وكان مولعا بعلم الحديث وكان ندمائه وجلسائه يسمعون الحديث من الشيوخ بين يديه وهو يسمع وكان يستفسر الاحاديث فوجد الاحاديث اكثرها موافقا لمذهب الشافعي فوقع في خلده حكة فجمع الفقهاء من الفريقين في مرو والتمس منهم الكلام في ترجيح احد المذهبين على الاخر فوقع الاتفاق على ان يصلوا بين يديه ركعتين على مذهب الشافعي وركعتين على مذهب ابي حنيفة لينظر فيه السلطان ويتفكر فيه ويختار ما هو احسن فصلى القفال المروزي من اصحاب الشافعي بطهارة مسبغة وشرائط معتبرة من الطهارة والسترة واستقبال القبلة واتى بالاركان والهيئات والسنن والاداب والفرائض على وجه الكمال والتمام وكان صلوة لا يجوز الشافعي دونها ثم صلى ركعتين على ما يجوز ابو حنيفة فلبس جلد كلب مدبوغ ولطخ ربعه بالنجاسة وتوضأ بنبيذ التمر وكان في صميم الصيف بالمفازة فاجتمع عليه الذباب والبعوض وكان وضوءه معكوسا منكوسا ثم استقبل القبلة واحرم بالصلوة من غير نية واتى بالتكبير بالفارسية ثم قرء اية بالفارسية دو برگ سبز ثم نقر نقرتين كنقرات الديك من غير فصل ومن غير ركوع وتشهد وضرط في اخره من غير سلام وقال ايها السلطان هذه صلوة ابي حنيفة فقال السلطان لو لم تكن هذه الصلوة صلوة ابي حنيفة لقتلتك لان مثل هذه الصلوة لا يجوزها ذو دين وانكرت

الحنفية ان يكون هذه صلوة ابي حنيفة وامر القفال باحضار كتب الفريقين وامر السلطان نصرانيا كاتبا يقرء المذهبين جميعا فوجدت الصلوة على مذهب ابي حنيفة على ما حكاه القفال فاعرض السلطان عن مذهب ابي حنيفة وتمسك بمذهب الشافعي ولو عرضت الصلوة التي جوزها ابو حنيفة على العامي لامتنع من قبولها.

انتهى واين حكايت قفال امام يافعي كه از اكابر ثقات وصلحا است در مرآة الجنان وابن خلكان كه صاحب تحفه بر نقل او اعتماد مي كند وجناب مخاطب اقا داتش گوشه كلاه مي شكنند ولاف ومباهات بسيار مي زنند در وفيات الاعيان ذكر كرده اند حالا رجا واثق واميد صادق از جناب مخاطب جادو بيانست كه دستار دامن انصاف چه افكنند وقفل خموشي بر لب زنند واين قصه عجيبه ونادره غريبه را كه يافعي با اين صلاح وسداد وورع وتقوى كه معلوم عالميانست از فضل مذهب شافعي شمار كرده واز اشبت فضل وفخر مذهبش گفته بمعين امعان ملاحظه فرمايد وحظ وافر از ان بر بايد كه موجب چه خرابيها وباعث چه الزامهاست وعجب حيرتانست كه صاحب تحفه نقاب حيا از رخ بر گرفته وتورع وديانت را واگذاشته مسائل فقهيه اماميه اثنا عشريه را كه ماخوذ ومستنبط از احاديث ماثوره از ينابيع عصمت وطهارت ومستند باقوال حاملان اسرار رسالت است العياذ بالله شريعت يهوديت ونصرانيت وبنديات دشاستر وساتير صابئين ميداند واز غضب خدا ورسول ومعاندت ونوع بتول وطعن وتشنيع بر ائمه طاهرين وحضرات معصومين عم نمي ترسد واين مسائل شنيعه امام اعظم خود نمي بيند كه باعتراف اكابر ثقات او از دين اسلام خارج است وبمرتبه در شناعت رسيده كه اضحوكه ناظرين گرديده وموجب انتقال سلطان حنفي بمذهب شافعيه شده وحضرات حنفيه خود بلا حظه فظاعت آن بانكارش برخاسته وتحاشي از آن ظاهر ساختند كو آخر بافعال سعي وافر بتقدير رسانيده كتب ايشان را حاضر كرده تصديق خود ظاهر ساخت وتكذيب ايشان پرداخت وهر چند حضرات حنفيه مي خواهند كه ابطال اين قصه پرغصه سازند ليكن كاري نمي گشايد وامر حق از ابطال مبطلين باطل نمي نمايد علم الدين عبد الرزاق حنفي نيز اولا در ابطال وتكذيب بسيار دست وپا زده وآخر مقر بحقيت وثبوت آن گشته چنانچه در كتاب سيف المسلول في ضرب القفال المعقول كه اسم آن از غيظ وغضب بيچ وتاب مصنفش خبر ميدهد در انكار اين قصه تيغ زبان بر كشيده بي محابات در ميدان وقاحت جهانيده قفال باكمال بلكه امام اعظم خود را هم من حيث لا يشعر در زمره ملحدين ومعاندين كشانيده چنانچه على ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه بعبارته گفته يقول اضعف عباد الله القوي علم الدين بن عبد الرزاق الحنفي اصلح الله حاله وحقق اماله كنت اسمع من افواه الرجال قصة المروزي القفال مع السلطان محمود الغزنوي المغتال في تحويله بالشعبذة والاحتيال وتنقيله عما كان عليه من سني الاحوال من مذهب الامام ابي حنيفة الاعظم الى مذهب الامام محمد بن ادريس المحترم ولما كانت القصة مشتملة على قبائح

على قبائح شنيعة وشنائع فظيعة لا تليق به بل يستحيل ان تصدر عمن له حظ قليل من الاخلاق الرضية
والآداب المرضية بل من له ادنى رائحة من طيب الاسلام فضلا عمن يعده جمع من العلماء الاعلام
كنت كذبتها وما صدقتها وخطأتها وما صوبتها وقلت حاشاه حاشاه اين هذا واين علمه وتقواه
مطهر جنابه من هذه الانجاس منزه لسانه عن لوث هذه الادناس شانه اجل من ان يكون معروفا
بهذه الفضائح ومشهورا بتلك القبائح من البطالات المزخرفة والخرافات المستطرفة والاضحوكات
المضحكة والمهملات المتمسخرة وتكلمات المجانين وحكايات المغمورين وخطابات المسحورين وهذيانات
المحمومين وهزل الاراذل وجهل الافاضل وكنت على ذلك برهة من الزمان ومدة من الاكوان وبعد اين همه شور وشغب
دركار بوده فائده باقرار صحت آن لب گشاده چنانچه گفته حتى وقفت على تاريخ اليافعي من اعيان مقلدي الشافعي
ورأيته قد ذكر القصة على ما شاعت في الخافقين نقلا عن الكتاب المسمى مغيث الخلق لامام الحرمين فظهر ان
القصة واقعة وان الحكاية على ما هي شائعة ليس في صدقها ريب ولا فيها من الافتراء شوب فلما عرفت ان هذا
اليقين لا يستراب زدت تحيرا وقلت ان هذا لشيء عجاب واعجب من هذا ان هؤلاء الذين عدوا اجلاء الشافعية
عظماء ذكروا القصة تبجحا وافتخارا واوردوا الحكاية تبهجا واستبشارا كما يدل على ذلك عباراتهم ويجلو ما
اشاراتهم انتهى ازين عبارت ظاهر است كه صاحب سيف مسلول اين قصه را از قبائح شنيعه وشنائع فظيعه گمان كرده وصدور مثل
آن از كسانيكه ادنى بهره از اخلاق رضيه وآداب مرضيه دارند محال شمرده بلكه وقوعش را از كسيكه ادنى رائحه طيب اسلام بمشام
رسيده مستحيل انگاشته واز انجاس وادناس وقبائح بطالات مزخرفه وخرافات مستطرفه واضحوكات مضحكه ومهملات متمسخره
وتكلمات مجانين وحكايات مغمورين وخطابات مسحورين وهذيانات محمومين دانسته وانيهم ظاهر كه درين قصه از قفال جز اينكه نماز را
برطبق مذهب ابي حنيفه خوانده عبادت حق تعالى على زعم ابي حنيفه بجا آورده امري ديگر بظهور نپيوسته پس همه اين تشنيعات و
مطاعن بر ابي حنيفه لازم مي آيد وثابت مي گردد كه جنابش محوز قبائح شنيعه وشنائع فظيعه كه مخالف اسلام است واز انجاس و
ادناس وغير ذلك مما ذكره معدود است بوده علاوه اين همه تشنيع وتضليل وتحميق وتسفيه را كه كشان كشان بحد تكفير رسانيده
بقفال انشا نموده واو از اكابر شافعيه است وخود صاحب سيف مسلول بعلم وتقوى وجلالت شان او معترف واز افادات
ديگر اهل سنت ظاهر كه در زمانش احدى افقه ازو نبوده ونه بعد او بوجود آمده بلكه ملك در صورت آدمي بوده ووحيد
زمان در فقه وعلامه دوران در حفظ وورع وزهد برآمده وائمه كبار اشتغال براو ورزيده بودند كه هر يكي از ايشان امامي
يگانه گرديده وجمله تخاريج او جيده والزامات او لازمه است چنانچه ابن خلكان در وفيات الاعيان مي گويد

ابو بكر عبد الله بن احمد بن عبد الله الفقيه الشافعي المعروف بالقفال المروزي كان وحيد زمانه فقها وحفظا
وورعا وزهدا له في مذهب الامام الشافعي من الاثار ما ليس لغيره من ابناء عصره وتخاريجه كلها جيدة
والزامات لازمة واشتغل عليه خلق كثير وانتفعوا به منهم الشيخ ابو علي السنجي والقاضي حسين بن محمد
وقد تقدم ذكرهما والشيخ ابو محمد الجويني والد امام الحرمين وسياتي ذكرهما ان شاء الله تعالى وغيرهم و
كل واحد من هولاء صار اماما يشار اليه ولهم التصانيف النافعة ونشروا علمه في البلاد واخذ عنهم
ائمة كبار ايضا وابن جماعة در طبقات فقهاء شافعيه ترجمه اش مي فرمايد عبد الله بن احمد بن عبد الله المروزي
الامام الجليل ابو بكر القفال الصغير شيخ طريقة خراسان وانما قيل له القفال لانه كان يعمل الاقفال في ابتداء
امره وبرع في صناعتها حتى صنع قفلا بالاته ومفتاحه وزن اربع حبات فلما كان ابن ثلاثين سنة
احس من نفسه ذكاء واقبل على الفقه فاشتغل به على الشيخ ابي زيد وغيره فصار اماما يقتدى به فيه
وتفقه عليه خلق من اهل خراسان وسمع الحديث وحدث واملى قال الفقيه ناصر العمري لم يكن في زمان
ابي بكر القفال افقه منه ولا يكون بعده مثله وكنا نقول انه ملك في صورة انسان وقال الحافظ ابو بكر
السمعاني في اماليه ابو بكر القفال وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا وزهدا وله في المذهب من الاثار
ما ليس لغيره من اهل عصره وطريقته المهذبة في مذهب الشافعي التي حملها عنه اصحابه امتن طريقة واكثرها
تحقيقا رحل اليه الفقهاء من البلاد وتخرج به ائمة ويافعي در تاريخ خود مي گويد الامام ابو بكر القفال المروزي
عبد الله بن احمد شيخ الشافعية بخراسان حاذق في صنعته حتى عمل قفلا بمفتاحه وزن اربع حبات
فلما صار ابن ثلثين سنة احس بنفسه ذكاء وحبب الله اليه الفقه فاشتغل به فبرع فيه وهو صاحب
طريقة الخراسانيين في الفقه عاش تسعين سنة قال ناصر العمري لم يكن في زمانه افقه منه ولا يكون بعده
كنا نقول انه ملك في صورة ادمي قلت وهو القفال المتقدم ذكره مع السلطان محمود الملقب يمين الدولة
وامين الملة ابن ناصر الدين سبكتكين وله في صلاته المجزية على مذهب الشافعي والمجزية على مذهب ابي حنيفة
القصة المتقدم ذكرها في سنة عشر واربعمائة قالوا وكان وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا وزهدا واشتغل
عليه خلق كثير منهم الائمة الكبار القاضي حسين والشيخ ابو محمد الجويني وابنه امام الحرمين والشيخ ابو علي السنجي
وغيرهم وكل واحد من هولاء صار اماما يشار اليه ولهم التصانيف النافعة واخذ عنهم ائمة كبار ايضا انتهى
وبعض ديگر از اكابر حنفيه هم بر اطلاع اين قصه بر قصه قفال خصوصا محافظ ... خليفه ثاني بر منبر ... جناب رسول

182

رسول یزدانی کما فی المحاضرات للراغب الاصفهانی میدرد جامهٔ انسانیت از برکشیده برسر یاوه گوئی جسارت پرخسارت رسیده در حق چنین امام جلیل الشان و فاضل سمی المکان که از نهایت کمالات ملک قدسی صفات بوده الفاظ سب و شتم و فحش و دشنام و کمال تهجین و تضلیل و تفسیق و اخراج او از اسلام و نسبت او باستخفاف دین حضرت خیر الانام بر زبان آورده ملا علی قاری در رد رسالهٔ امام الحرمین نقاب حیا و ادرم از رخ می افکند و این همه نقل می کند و از افاده با اجاوه می راند و از غایت غفلت مطلوب طاعنین را برکرسی می نشاند قال فی اخر الرسالة ثم رایت بعض اصحابنا انه افاد فی هذه الحکایة ما اجاد حیث قال و ما اقبح صلوة هذا المصلی و اشنعها و ما اسوء ضرطة و افظعها القد البس ثوب الخلاعة و ارتدی برداء الشناعة و اصم بضرطته الاسماع و اتی بما تنفر عنه الطباع و فعل فعل السفلة الخفاف و استخف بالدین غایة الاستخفاف فضل به عن سواء الصراط و التحق بالاراذل و الاسقاط بصلوته هذه و ختمها بالضراط و لقد ساعدته استه کل المساعدة و باعدته عن الحیاء و الدین کل المباعدة اما عن الدین فظاهر لارباب الیقین لانه تعمد الحدث فی حال مناجاته لرب العالمین و اما عن الحیاء فذلک شیء لا ینکره احد من العقلاء فواعجباه کیف اقدم هذا الذی ینتسب الی العلم علی هذا الفعل القبیح بحضرة جماعة منهم السلطان فصیر نفسه ضحکة لاهل الزمان بامر الشیطان ثم مع هذا اظن ان ضرطته هذه له نافعة و انما هی له عن رتبة العقلاء واضعة اذ لو فعل مثل ذلک احد من العوام لقیل انه ملحد مستخف بالاسلام بل من ترک الصلوة راسا اهون فی مقام القبائح من هذه السیئة المشتملة علی الفضائح اذ هی الشناعة العظمی و الداهیة الدهیاء و انما حمل علی ذلک اتباع الهوی لاجل اغراض الدنیا فلیته حین مات مات فعله هذا معه و لم یذکر و لم یکتب فی الدفاتر و لم یسطر لکنه اثبت فی التواریخ و اشتهر و تشدق به من خلا له و افتخر و طوع فو اما فیه من ان الشناعة راجعة الیهم لما ذکر و امثال هذا فیه الدهم و لکن کما قال سبحانه افمن زین له سوء عمله فراه حسنا فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء فنعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نستغفره من زلل فی اقلامنا و خطل فی اقوالنا انتهی حیرت است که صاحب این تشنیع و ملا علی قاری تحسین این تشنیع پرداخته اینقدر نفهمیدند که با وصفیکه آن موجب تضلیل و تکفیر قفال که از ائمه اعلام و ثقات فخام بوده است همه اش بساحت علیای امام اعظم می کشد زیرا که این ضرطه که قفال مروزی نیابة عن ابی حنیفه زده و صاحبان تشنیع نهایت ذم و تهجین آن نموده تا آنکه آنرا الحاد و غایت استخفاف بدین قرار داده و چنین صلوة که آنرا مشتمل بر فضائح گفته و شناعت عظمی و داهیه دهیا انرا نامیده و تارک صلوة را از صاحب چنین صلوة بهتر گفته ابو حنیفه تجویز کرده پس در حقیقت

١٨٣

این همه تشنیعات راجع بامام اعظم باشد و ثابت گردد که جناب او را کمال استخفاف بدین حنیف بوده است و بصلوتی که مشتمل است بر فضایح و شناعت عظمی داده بنا بر ترک صلوة را سابهتر از آن فتوی میداد و کیفیت صلوة ابی حنیفه بهمین طور که ابو المعالی جوینی نقل کرده و گفته که قفال تصحیح آن از کتب حضرات حنفیه بعمل آورده دیگر اکابر و ثقات ائمه اهل سنت هم ذکر کرده اند

چنانچه سیوطی که بزعم ایشان مجدد دین مبین جناب سید المرسلین در مائه تاسعه است و سایر متاخرین اورا از نقاد و حفاظ پندارند و بروا اعتماد و اعتبار دارند و مخاطب شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث مستند و حافظ وقت خود بود و تصانیف او در اسانید و سایر شرق و غرب الفاق مشهور و معروف است در جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب در بیان فضائل مذهب شافعی می فرماید

و منها کثرة الاحتیاط فی مذاهبه و قلته فی مذهب غیره فمن ذلک الاحتیاط فی العبادات و اعظمها شأنا الصلوة و من ادّی صلوته علی مذهب الشافعی کان علی یقین من صحتها و من ادّاها علی مذهب مخالفه وقع الخلاف فی صحة صلاته من وجوه اجازتهم الوضوء بنبیذ التمر و تطهیر البدن و الثوب عن النجاسات بالمایعات و اجازة الصلوة فی جلد الکلب المذبوح من غیر دباغ و اجازة الوضوء بغیر نیة و لا ترتیب و اسقطوه فی مس الفرج و الملامسة و اجازة الصلوة علی ذرق الحمام و مع قدر الدرهم من النجاسات الجامدة و ربع الثوب من العذرة و مع کشف بعض العورة و ابطلوا تعیین التکبیر و القرءة و اجازة القران منکوسا و بالفارسیة و اسقطوا وجوب الطمانینة فی الرکوع و السجود و الاعتدال من الرکوع و القعود بین السجدتین و التشهد و الصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم فی الصلوة مع الخروج عنها بالحدث و ابطلنا نحن الصلوة فی هذه الوجوه و اوجبنا الاعادة علی من صلی خلف واحد من هؤلاء انتهی و ابن تیمیه هم با وصفیکه ید طولی در تکذیب ثابتات و ابطال واضحات دارد چاره جز تسلیم تجویز امام اعظم و مرشد افخم این صلوة را نمی بیند و می فرماید که جمهور اهل سنت انکار آن دارند و رجوع سلطان محمود از مذهب ابو حنیفه هم می آرند و بکنایه ابلغ من التصریح بمخالفت ابو حنیفه با سنت نبویه اشعار تمام می کند چنانکه از کتاب منهاج الکرامه فی العالمین علامه حلی علیه الرحمه امور شنیعه را که ائمه اربعه فتوی بآن داده اند ذکر نموده از آنجمله صلوتیکه ابو حنیفه تجویز کرده بیان کرده بجوابش در منهاج السنة می فرماید و اما ما ذکره من الصلوة التی جوزها ابو حنیفة و فعلها عند بعض الملوک حتی رجع عن مذهبه فلیس حجة علی فساد مذهب اهل السنة لان اهل السنة یقولون ان الحق لا یخرج عنهم لا یقولون انه لا یخطی احد منهم و هذه الصلوة ینکرها جمهور اهل السنة کمالک و الشافعی و احمد و الملک الذی ذکره هو محمود بن سبکتکین و انما رجع الی ما ظهر عنده انه من سنة النبی صلی الله علیه و سلم و کان من خیار الملوک و اعدلهم و کان من اشد الناس قیاما علی اهل

١٨٤

على اهل البدع لا سيما الرافضة انتهى واگر جناب مخاطب بملاحظهٔ این قصه بالمه فغال رسامي جميله امام الحرمين تفضيح و تقبيح امام اعظم و مذهب او هم دل اسیر نشود و پنبهٔ غفلت خواب گران از گوش غیر آرد بلکه همت را بابقال و قبیح را ان بکار در جملهٔ تضلیل و تسفیه قفال و امام الحرمين و ابن خلكان و یافعي و سیوطي و ابن تیمیه و امثالهم که از ائمه مشاهیر و فحول نحاریر اند پرداز دو حسب والاح ضلالات و سفاهات ایشان در تضلیل و تقبیح امام اعظم ظاهر سازد پس اینک بحمد الله حقیر از زبان امام شافعي که یکی از ارکان اربعه دین و اسلام است و احد از اهل اسلام مجال سرتابی از افادات او و زبان درازی در حق جنابش ندارد مخاطب حریفانش را چه مجال است که حرف ابطال آن بر زبان آرند و یا دست رد بران گزارند باثبات میرسانم که جناب او بنهایت مبالغه در تهجین و ازراء و تحقیر و تشنیع بر امام اعظم و مسائل او و تلامذه اش فرموده همه آنرا با کتاب و سنت مخالف گفته مثلی لطیف در باره کتب ابی حنیفه و اتباعش مذکور ساخته چنانچه سبکي در طبقات کبری از زبان شافعي نقل می کند که او گفته کتب مطرف بن مازن الى هارون الرشيد ان اردت اليمن لا يفسد عليك و لا يخرج من يديك فاخرج عنه محمد بن ادريس و ذكر اقواما من الطالبيين قال فبعث الى حماد البربري فاوثقت بالحديد حتى قدمنا على هارون بالرقة قال فادخلت على هارون قال فاخرجت من عنده قال و قدمت و معي خمسون دينارا قال و محمد بن الحسن يومئذ بالرقة قال فانفقت تلك الخمسين دينارا على كتبهم قال فوجدت مثلهم و مثل كتبهم مثل رجل كان عندنا يقال له فروخ و كان يحمل الدهن في زق له فكان اذا قيل له عندك فرسنان قال نعم فان قيل عندك زنبق قال نعم فاذا قيل له ارني و للزق رؤس كثيرة فيخرج من تلك الرؤس و انما هي من واحدة و كذلك وجدت كتاب ابي حنيفة انما يقولون كتاب الله و سنة نبيه عليه السلام و انما هم مخالفون له انتهى پس این عبارت سراسر بشارت و این افادت سراپا افاضت بنظر امعان بنگرند و خاک بر سر کنند و جامه را تا دامن چاک زنند که امام شافعي چه قسم توهین کتب ابو حنیفه و اتباعش نموده که اولا مثلی لطیف در باره تلبیس و تدلیس و خدع و فریب ایشان زده و گفته که این کتب شان مثل مشکیزه خداعی است که اشیای کثیره مختلفه از یک چیز بر خلائق ظاهر می نمود و راه خدع و فریب با ایشان می پیمود و ثانیا بتصریح صریح ارشاد نموده که ادعای مطابقت کتاب ابي حنيفه با کتاب خدا و سنت رسول باطل است بلکه ابو حنیفه و اتباعش مخالف کتاب خدا و سنت رسول اند پس بجا است اهل انصاف که داد حق پژوهي دهند و راز تعصبها قوم که این عیوب خود ندیده بطعن و تشنیع اهل حق گرویده اند تماشا کنند و معترف بسخافت عقول فحول ایشان شوند و شناعت هفوات شان اقرار نمایند و اگر برین اجمال امام شافعي دل ندهند و راغب تفصیل باشند اینک بشنوند که امام شافعي بمشافهه محمد بن الحسن بعضی از احکام او و امامش را که مخالف کتاب رب منعام و شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام بوده مفصلا شمار کرده و بطلان و مخالفت آن با کتاب و سنت رد و بر روی او

185

ثابت نموده وچون کلامش مسئله الجواب والزام باصواب بوده برای وجه سکوت وصموت چاره وگزیری جوابی وتدبیری باقی
نگذاشته پس باید دانست که در طبقات سبکی بعد عبارت سابقه مذکورست قال لی الشافعی فسمعت ما لا احصیه
محمد بن الحسن یقول ان یا بعکم الشافعی فما علیکم من حجازی کلفة بعدها فجئت یوما فجلست الیه وانا من
اشد الناس همّا وغمّا من سخط امیر المؤمنین وزادی قد نفد قال فلما ان جلست الیه اقبل محمد بن الحسن
یطعن علی اهل دار الهجرة فقلت علی من تطعن علی البلد ام علی اهله والله لئن طعنت علی اهله انما تطعن علی
ابی بکر وعمر والمهاجرین والانصار وان طعنت علی البلدة فانها بلدتهم التی دعا لهم رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یبارك لهم فی صاعهم ومدهم وحرمها کما حرّم ابراهیم مکة لا یقصد صیدها فعلی ایّهم تطعن فقال
معاذ الله ان اطعن علی احد منهم او علی بلدته وانما الطعن علی حکم من احکامه فقلت له وما هو قال الیمین
مع الشاهد فقلت له ولم طعنت قال فانه مخالف لکتاب الله فقلت له فکل خبر یأتیك مخالف لکتاب الله
ایسقط قال فقال لی کذا یجب فقلت له ما تقول فی الوصیة للوالدین فتفکر ساعة فقلت له اجب فقال لا یجوز
قال فقلت له فهذا مخالف لکتاب الله لم قلت انه لا یجوز قال فقال لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا وصیة للوالدین قال فقلت له اخبرنی عن شاهدین حتم من الله لا غیره قال فما ترید من ذا قال فقلت له لئن
زعمت ان الشاهدین حتم من الله لا غیره کان ینبغی لك ان تقول اذا زنا زان فشهد علیه شاهدان ان کان محصنا
رجمته وان کان غیر محصن جلدته قال فان قلت لك لیس هو حتم من الله قال قلت له اذا لم یکن حتما من الله
فتنزل کل الاحکام منازلها فی الزنا اربعا وفی غیره شاهدین وفی غیره رجلا وامرأتین وانما اعنی فی القتل
لا یجوز الا شاهدین فلما رأیت قتلا وقتلا اعنی بشهادة الزنا واعنی بشهادة القتل فکان هذا قتلا
وهذا قتلا غیر ان احکامهم مختلفة فکذلك کل حکم تنزله حیث انزله الله منها باربع ومنها بشاهدین ومنها بشاهد
ومنها برجل وامرأتین ومنها بشاهد والیمین فرأیتك تحکم بدون هذا قال وما احکم بدون هذا قال
فقلت له ما تقول فی الرجل والمرأة اذا اختلفا فی متاع البیت فقال اصحابی یقولون فیه ما کان للرجال
فهو للرجال وما کان للنساء فهو للنساء قال فقلت ابکتاب الله هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له
فما تقول فی الرجلین اذا اختلفا فی الحائط فقال فی قول اصحابنا اذا لم یکن لهم بینة ینظر الی العقد من این
هو فاحکم لصاحبه قال فقلت له ابکتاب الله هذا ام بسنة رسول الله فقلت فما تقول فی رجلین
بینهما خصّ فیختلفان لمن تحکم اذا لم یکن لهم بینة قال انظر الی معاقدة من ای جهة هو فاحکم له قلت

١٨٦

قلت له بكتاب الله تعالى قلت هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له فما تقول في ولادة المرأة اذا لم يكن
يحضرها الا امرأة واحدة وهي القابلة ولم يكن غيرها قال فقال الشهادة جائزة بشهادة القابلة وحدها
نقبلها قال فقلت له قلت هذا بكتاب الله ام بسنة رسول الله قال ثم قلت له من كانت هذه احكامه فلا يطعن
على غيره قال ثم قلت له اتعجب من حكم حكم به رسول الله وحكم به ابو بكر وعمر وحكم به علي بن ابي طالب
بالعراق وقضى به شريح ورجل من رائي يكتب الفاظي وانا لا اعلم قال فادخل على هارون وقرأه عليه قال
فقال لي هرثمة بن اعين كان متكئاً فاستوى جالساً وقال اقرأه علي ثانيا قال فانشأ هارون يقول صدق الله
ورسوله صدق الله ورسوله صدق الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تعلموا من قريش ولا تعلموها
قدموا قريشا ولا تؤخروها ما امكن ان يكون محمد بن ادريس اعلم من محمد الحسن انتهى واين مناظرة شافعي را ياقوت
حموي هم در معجم الادباء وارد كرده ودران مذكورست كه شافعي محمد بن الحسن گفت واما كتابك الذي خرجت انت وضعته
على اهل المدينة فكتابك من بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطاء الى اخره قلت في شهادة القابلة كذا وكذا
وهو خطاء وقلت في مسئلة الحامل كذا وكذا وهو خطاء وقلت في مسئلة كذا كذا وكذا وهو خطاء فاصفر
محمد بن الحسن ولم يحر جوابا الخ وفخر الدين رازي هم در رسالة ترجيح مذهب شافعي اين مناظره را وارد كرده وشاه ولي الله
نيز پاره از اين مناظره را در رسالة كه آنرا بانصاف في بيان سبب الاختلاف نام كرده ذكر فرموده وهذه عبارته ودخل
الشافعي على محمد بن الحسن وهو يطعن على اهل المدينة في قضائهم بالشاهد الواحد مع اليمين ويقول هذا
زيادة على كتاب الله فقال الشافعي اثبت عندك انه لا يجوز الزيادة على كتاب الله بخبر الواحد قال
نعم قال فلم قلت ان الوصية للوارث لا تجوز لقوله صلى الله عليه وسلم الا لا وصية لوارث وقد قال الله
تعالى كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت الآية واورد عليه اشياء من هذا القبيل فانقطع كلام محمد بن الحسن ودر معدن
اليواقيت ملتمعة مذكورست قال الشافعي لما حبست في دار العامة ضاق قلبي في الحبس وكنت لا ارى احدا استانس به
الا محمد بن الحسن وكنت اميل اليه لفقهه وتمنيت ان يشفع لي عند السلطان فخرج يوما واقبل يذم المدينة
ويضع من اهلها ويعظم اصحابه ويرفع من اقدارهم وذكر انه وضع على اهل المدينة كتابا وزعم انه لو وجد
احدا في الدنيا ينقض منه حرفا او يرد عليه منه شيئا لبلغني اليه الا بل لسرت اليه وناظرته قال الشافعي
فرايت وجوه اولاد المهاجرين والانصار قد اسودت لما سمعوا من ذم المدينة واهلها ورايت اصحاب
محمد بن الحسن قد ابتهجوا وجوههم بالسرور ما سمعوا من مدح اصحابهم قال فبقيت بين امرين بين ان اجيب

187

عن كلامه وابيض وجوه اولاد المهاجرين والانصار ويزداد به علي غضب السلطان وبين ان اسكت عن ذلك
رجا ان يكون محمد بن الحسن شفيعا لي عند السلطان فاخترت رضا الله عز وجل في ذلك الموضع فجثوت
بين يديه ثم قلت يا ابا عبد الله اراك اصبحت تهجو المدينة وتذم اهلها فان كنت اردتها فانها حرم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ودار هجرته وبها نزل الوحي ومنها خلق النبي صلى الله عليه وسلم وبه طابت وبها روضة
من رياض الجنة وقال النبي صلى الله عليه وسلم المدينة لا يدخلها الدجال والطاعون والمدينة على كل
نقب من انقابها ملك شاهر سيفه ولئن كنت اردت اهلها فهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
واصهاره وانصاره الذين مهدوا الايمان وحفظوا الوحي وجمعوا السنن وان كنت اردت من بعدهم فهم ابناؤهم
والتابعون بعدهم وهم الاخيار من هذه الامة ولئن كنت اردت من القوم رجلا واحدا وهو مالك
بن انس فهلا عليك لو سميت من اردت ولم تذكر المدينة كما ذكرت فقال ما اردت الا مالك بن انس قال فقلت
قد نظرت في كتابك هذا فاذا بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطأ كله قال فما ذاك قلت له قلت فيه قال اهل
المدينة ولست تخلو في قولك قال اهل المدينة من ان يكون اردت جميع علماء اهل المدينة او تكون اردت
بقولك قال اهل المدينة مالك بن انس واردت انفراده فان كنت اردت بقولك قال اهل المدينة جميع
اهل المدينة فقد اخطأت لان علماء اهل المدينة لم يتفقوا على ما حكيت عنهم وان كنت اردت به مالك بن انس
على انفراده وجعلته اهل المدينة فقد اخطأت لان بالمدينة من علمائها من يرى استتابة مالك فيما
خالفه فيه فاي الامرين قصدت له فقد اخطأت قال قصدت ذم القائلين بالشاهد مع اليمين لانهم
قالوا بخلاف كتاب الله عز وجل قال فقلت له واين خالف الكتاب فقال قال الله تعالى واستشهدوا شهيدين
من رجالكم وقال سبحانه ذوي عدل منكم فقالوا شاهد او واحد فقال فقلت له اخبرني عن قوله عز وجل
فاستشهدوا شهيدين من رجالكم احتم ولا يجوز اقل من شاهدين ام ذلك ليس بحتم قال بل هو حتم
ولا يجوز اقل من شاهدين فقلت لكان ما قلت كما قلت فقد خالفت انت وصاحبك الكتاب قال واين خالفنا الكتاب
فقلت له ما تقول في شهادة القابلة وحدها على انفرادها على الولادة فقال شهادتها وحدها جائزة فقلت له
قد اجزت شهادة امرأة واحدة لا شاهد معها فقد خالفت الكتاب وقلت في رجلين تداعيا جدارا ولا بينة
لهما ان الجدار لمن يليه انصاف اللبن ومعاقد القمط وقلت في متاع البيت يدعيه الزوجان ان ما كان يصلح للرجال
فهو للرجال وما كان يصلح للنساء فهو للمرأة وقلت في الزقاق اذا ادعاها صاحب الحانوت وساكنه ان كان

ان كانت منفصلة غير مستترة فهي للساكن وان كانت متصلة مستترة فهي لرب الحانوت فقضيت للمدعي في هذه الصور بغير بينة ولا يمين ثم انكرت علينا الشاهد واليمين وهو سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وقول الحكام عندنا بالحجاز وانت تقول هذا برايك وترد علينا السنة قال وذكرت اشياء مما خالفنا وترك السنن وقلت له خالفت انت في كتابك هذا في سبعين موضعا كتاب الله تعالى على قولك ثم حكيته باله قولا وقولا منها كذا ومنها كذا قال فتغير وجه محمد بن الحسن وانقطع فتبين لاهل المجلس ذلك واستر به اكثر من حضرنا من اهل الحجاز وابيضت وجوه اولاد المهاجرين والانصار بما سمعوا في دار الهجرة من نصرة الحق وكان على الدار يومئذ هرثمة فكتب الخبر وبعث به الى هارون قال الشافعي ووقعت البلاغة فلما قرئ الخبر على هارون الرشيد قال وما ينكر لرجل من بني عبد مناف ان يقطع محمد بن الحسن قال فبعث الي هارون الرشيد بالف دينار وبعث الي المامون بخمسمائة دينار قال الحبلي فجعل القطاع الي قال فجاءني هرثمة واخبرني برضاء امير المومنين واقرء علي منه السلام ووضع المال الذي امر به هارون بين يدي ثم قال لولا ان الخليفة لا يساوى لامرت لك بمثلها وقد امرت لك باربعمائة دينار قال الشافعي جزاك الله عنا خيرا ولكن اني لا اقبل جائزة الا لمن هو فوقي لقبلت جائزتك فرد الشافعي جائزة هرثمة وقبل جائزة هارون الرشيد ثم جعل يصره صرة صرة فيقسمه في اهل مكة والقرشيين الذين بالحضرة فما انصرف الى منزله الا باقل من مائة از جميع اين عبارات واضح است كه هر گاه محمد بن الحسن روبروي امام شافعي برخلاف داب علما واخيار باستكبار وانتشار بسيار تحقير ومذمت مدينه شريفه واهل مدينه سفر مختار صلوات الله وسلامه عليه واله الاطهار اغاز نهاد وكلمات ابتهاج وافتخار ودعوى انا ولا غيري كه منشاء آن جز اتباع هواي نفس ناهنجار نيست برزبان آورد واولاد مهاجرين وانصار باستماع اين هفوات دور از كار سياه رنگ گرديدند واز سماع ذم مدينه طيبه بجان برنجيدند امام شافعي را راي صبر وقرار باقي نماند وباوصف خوف از غضب سلطان بسعادت اشار رضا وخوشنودي پروردگار اختيار نمود وكوي سبقت در نصرت حق وابطال باطل ربود وقطع لسان محمد بن الحسن واظهار سخف عقلش در مذمت مدينه مباركه كه مدائح جليله ان نقد اهل ايمان است ومخالفان ملحد بي ايقان فرمود ومخالفت بسياري از مسائل او با كتاب وسنت ثابت كرد وتقول بالراي ورد سنت باو نسبت داد وتصريح فرمود كه تو در هفتاد موضع از كتاب خود كتاب خدا را بنا بر قول خود مخالفت نمودي وان مواضع را بالتفصيل برشمرد بلكه تمامي كتاب او را از اول تا اخر خطا وغلط گفت ومحمد بن الحسن از خجالت وانفعال لا جواب وخاموش گرديد پس ديگر حضرات حنفيه كه كاسه ليسي او پيشه گرفته اند چه تاب طاقت دارند كه استدلال صحيح برين

١٨٩

مسائل از کتاب و سنت اقامت نمایند و برات ایه خود از مخالفت کتاب و سنت ثابت فرمایند که بطلان این مسائل بتقریر امام شافعی

و بسکوت و عجز امام مقتدای ایشان محمد بن الحسن ثابت گردیده و سید محمد علی ذلک حمد اکثیرا و فخر الدین رازی در رساله ترجیح مذهب

شافعی سوای این مناظره مناظرات دیگر هم نقل کرده که امام شافعی با محمد بن الحسن اتفاق افتاده و در همه این هم بطلان رکاکت مسائل

و ضعف دلائل او قرار و پیش نهاده و به افحام و اسکات و تعجیز او زبان حقائق ترجمان کشاده داد توبیخ و تفضیح امام اعظم و اتباع

ایشان داده قال الرازي في تلك الرسالة مسئلة قال الشافعي قلت لمحمد بن الحسن انتم تزعمون انه لا يجوز ان يدعو

الرجل في صلوته الا بما في القران اما مجملا او مفصلا ثم رأينا ان طلب جميع الخيرات في الدنيا والاخرة

والاستعاذة من جميع شرور الدنيا والاخرة مذكورة في القران فما معنى قولكم لا يدعو الرجل الا بما في القران

الا ترى ان ابراهيم عليه السلام قال واجنبني وبني ان نعبد الاصنام الى ان قال وارزق اهله من الثمرات

فطلب خيرات الدنيا والاخرة وقال موسى عليه السلام ربنا انك اتيت فرعون وملاءه زينة واموالا

في الحيوة الدنيا الاية وقال زكريا فهب لي من لدنك وليا وقال سليمان هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من

بعدي وقال نوح لقومه استغفروا ربكم انه كان غفارا الى قوله انهارا وقال تعالى زين للناس حب الشهوات

الاية وقال وهو الذي انشأ جنات معروشات وغير معروشات الاية قال الشافعي لو ان الرجل

قال اللهم هب لي خيلا اركبها وفاكهة اكلها وامراة اتزوج بها لكان كل ذلك مذكورا في القران

فما معنى قولكم لا يجوز ان يدعو الا بما في القران قال فسكت محمد ولم يحر جوابا قلت والذي يوكد هذا

الكلام انكم جوزتم قراءة الفاتحة بالفارسية وقالوا المقصود هو المعنى وهو لا يختلف فكذا ههنا مقصود

الدعاء طلب هذه الاشياء باعيانها ومنافعها اذا كانت مذكورة في قوله ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي

الاخرة حسنة فالقول بان طلب هذه الاشياء لا يجوز مع القول بجواز قراءة الفاتحة بالمعنى كالمتناقض

ثم قال الشافعي وقد دعا النبي صلى الله عليه وسلم لقوم وسماهم باسمائهم ونسبهم الى قبائلهم وهذا يدل

على ان المحرم من الكلام انما هو كلام الناس بعضهم بعضا في حوائجهم مما ليس عادته فيما سالوا اياه فلا اعلم

لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم والتابعين في التقدير ولا الحديث اختلفوا فيه

وقد صح انه صلى الله عليه وسلم قال اما السجود فاجتهدوا فيه في الدعاء فانه قمن ان يستجاب لكم ولم يخص

دعاء دون دعاء از این عبارت واضحست که شافعی محمد بن الحسن را در حکم بعدم جواز دعا در صلوة الا بما في القران ملزم ساخت

و باظهار بطلان این دلیل عقل و نقل بر وی تاخت و واضح فرمود که در تجویز دعا في الصلوة بغير ما ورد في القران اصحاب

١٩٠

اصحاب جناب رسالت مآب و تابعین الشان در تقدیم و حدیث اختلاف نکرده اند و نیز در رساله رازی مذکور هست مسئلة روی الربیع
انه جرت مناظرة بين الشافعي ومحمد بن الحسن في باب الماء فقال زعمت ان فارة ان وقعت في بير فماتت
نزح منها عشرون دلوا فيطهر البير رايت شيئا نجس كله فنزح بعضه فيذهب النجاسة عن الباقي قلت وقال
انما اخذنا بهذا المذهب لورود الاثر به قلنا ههنا تركتم هذا القياس اليقيني بسبب هذا الاثر وتركتم النص
الصريح في مسئلة المصراة بسبب قياس ضعيف هذا عجيب جدا ثم قال الشافعي لمحمد بن الحسن زعمت انك اذا
ادخلت يدك في بير تتوضأ فيها ان البير تنجس كلها ولا تطهر حتى ينزح الماء بالكلية وان سقطت فيها
نجاسة عينية طهرت بعشرين او ثلاثين دلوا فهل العقل ان البير تنجس بدخول اليد التي لا نجاسة عليها اكثر
مما تنجس بسبب النجاسة الواقعة فيها قلت والالزام اظهر فيما اذا فرضنا ان الرسول صلى الله عليه وسلم كان
محدثا فادخل يده المباركة في البير نجس ماءها عندهما بالكلية ولا يطهر الا بان ينزح الماء بالكلية اين
مناظره هم صحبت که شافعی محمد بن الحسن را در حکم بتطهیر بیر بنزح ماء الزام داده و او را ساکت فرموده و فخر رازی هم براه
تایید و تسدید این رفته و همچنین امام شافعی محمد بن الحسن را در حکم بعدم تطهیر بیر ملاقی ید او وضوء الا بنزح آن کلیه و حکم بتطهیر آن از
نجاست واقعه در آن بست یا سی دلو ملزم و مفحم ساخته و رازی این الزام را تقویت و تظاهر ساخته بفرض ادخال حضرت
بشیر و نذیر صلوات الله و سلامه علیه و آله ید مبارک خود را در بیر ولا هنگام نقل غیبة و نیز در رساله مذکوره مسطور است مسئلة روی ان
محمد بن الحسن قال للشافعي بلغني انك تخالفنا في مسائل الغصب قال الشافعي فقلت له اصلحك الله انما هو شيء اتكلم به
في المناظرة قال فناظرني قلت اني اجلك عن المناظرة فقال لا بد منه ثم قال ما تقول في رجل غصب ساجة
وبنى عليها جدارا وانفق عليه الف دينار فجاء صاحب الساجة واقام الشاهدين على انه ملكه فقال الشافعي اقول
لصاحب الساجة اترضى ان تاخذ منه قيمتها فان رضي والا قلعت البناء ودفعت ساجته اليه قال محمد بن الحسن
فما تقول في رجل غصب لوحا من خشب وادخله في سفينة ووصلت السفينة الى لجة البحر فاتى
صاحب اللوح بشاهدين عدلين اكنت تنزع اللوح من السفينة قلت لا قال الله اكبر تركت قولك ثم قال
فما تقول في رجل غصب خيطا من ابريسم فخرق بطنه فخاط بذلك الابريسم تلك الجراحة فجاء صاحب الخيط
بشاهدين عدلين ان هذا الخيط مغصوب اكنت تنزع الخيط من بطنه قلت لا قال الله اكبر تركت قولك
وقال اصحابه تركت قولك قال الشافعي فقلت لا تعجلوا ارايت لو كان اللوح لوح نفسه ثم اراد ان ينزع
ذلك اللوح من السفينة في حال كونه في لجة البحر ايباح له ذلك ام يحرم قال بل يحرم قلت ارايت

وكان الحيط خيط نفسه واراد ان ينزعه من بطنه ويقتل نفسه أمباح ذلك أو محرم قال بل محرم قلت ارايت
لو جاء مالك الساجة واراد ان يهدم البناء وينزعها أمحرم ذلك ام مباح قال بل مباح قال الشافعي فقلت
يرحمك الله تقيس مباحا على محرم فقال محمد كيف تصنع بصاحب السفينة قال له آمره ان يجرها الى اقرب
السواحل ثم اقول له انزع اللوح وادفعه اليه فقال محمد بن الحسن قد قال النبي صلى الله عليه وسلم لا ضرر
ولا ضرار في الاسلام قال الشافعي هو الذي ضر نفسه ثم قال ما تقول في رجل من الاشراف غصب جارية
لرجل من الزنج في غاية الرداءة ثم اولدها عشرة كلهم قضاة سادة اشراف خطباء فاتى صاحب الجارية
بشاهدين عدلين ان هذه الجارية التي هي ام هولاء الاولاد كانت مملوكة لي ماذا تعمل فقال محمد بن الحسن احكم بان
اولئك الاولاد مماليك لذلك الرجل قال الشافعي فقلت انشدك الله اي هذين اعظم ضررا ان تقلع الساجة
وتردها الى مالكها او تحكم برق هولاء الاولاد فانقطع محمد بن الحسن ازين مناظره لطيفه هم وضحت كه شافعي
محمد بن الحسن را در مسئله غصب منقطع و عاجز و ساكت و ملزم ساخته و بطلان مذهب خفيف بكلام او ثابت نموده فلله دره
و عليه اجره و نيز درين رساله مذكورست مسئلة قال محمد بن الحسن للشافعي في مسئلة العارية انتم لا تعرفون معنى
حديث صفوان في ذلك لان العارية هناك انما صارت مضمونة لانه عليه السلام قال بل عارية
مضمونة قال الشافعي فقلت من استعار الساجة وشرطان يضمنها اهل يضمن قال محمد لا قال الشافعي فقلت
انما يخدع هولاء والحاصل ان ما لا يكون مضمونا في الاصل لا يصير مضمونا بشرط الضمان كالوديعة
وغيرها من الامانات ازين عبارت و ضحت كه شافعي در مسئله ضمان محمد بن الحسن را بيان ملزم و ساكت و منقطع اللسان
گردانيده و نظام فرموده كه جناب او و منسوبان تمويع جهلة بي بصيرت و عوام نا واقف را تخديع مي نمود كما يلوح اليه قوله انما
يخدع هولاء والله الهادي الى السواء فاين التمويع والتخديع من الفقه والاجتهاد الذي هو مقام رفيع
ومحل منيع وهل التخديع الا جرم شنيع واثم فظيع لا يجاسر عليه الا كل نكس وضيع وامام شافعي چنانكه محمد
بن الحسن را در مناظرات عديده و ساكت و ملزم ساخته همچنين ابو يوسف را هم بالزام شديد و استدلال سديد ماليده و مشابه
او را عاجز و مخذول الجواب نموده كما لا يخفى على من تتبع عدم تدين و قلت ورع و تعصب خود در اخفاء حق و ترويج كاسد ظاهر
فرموده چنانچه درين رساله فخر رازي مسطورست و حكى الشافعي عن ابي يوسف انه قال في الشاهد واليمين فقال لرجل
ومالذا تقول قال ابو يوسف تمسك بقوله تعالى واستشهدوا شهيدين من رجالكم فقال الرجل لو سالوك
عن الشاهدين اللذين امر الله بقبول شهادتهما قال ابو يوسف هما عدلان مسلمان قال الشافعي فقلت له

فقلت له لو قالوا اجزت شهادة اهل الذمة في الحقوق وقد قال الله تعالى من رجالكم وقال ممن ترضون
من الشهداء قال ففكر ساعة ثم قال هم في الحماقة اشد من ان يستدلوا الى اخر ما قال فقلت انت انما تحتج على ضعفى
الناس ازين عبارت ظاهر است كه ابو يوسف تلميذ رشيد امام اعظم اتباع حق واقتفاى اثار ودلائل صحاح قدم مطمح نظر نداشت بلكه
همت عالى بر اخفاء حق مى گماشت ومى خواست كه بدلائل ناتمام بر ضعفاء ناس وعوام كالانعام حقيقت امر را ملتبس ومشتبه سازد ونزد
كسانيكه باعتراف شديد الحماقة وغير مهتدى وبى شعور بودند وقدرت بر ابطال استدلال ونقض مقال خدام با كمال او نداشتند
مسائل خويش را ترويج دهد وظاهر است كه كار فقيه متدين اين است كه خود تحقيق وتدقيق فرمايد ومعارضات حكم را خود تفحص نمايد
وجواب ان مهيا سازد واگر جواب صحيح در نظر نيايد انچه از احاديث ودلائل ظاهر شود باختيار ان پردازد وآنرا بر مردم ظاهر كند
وايشان را بان هدايت نمايد نانكه در اخفاى معارض حكم خود كوشد وامر حق را پنهان دارد وبعدم اهتداء عوام ناس وجهله او باش
بمعارض حكمش خوشوقت وفارغ البال شود وباز از غايت جسارت عدم مخافت از ظهور عدم تمييز تورع خويش بمقابله خصميكه
بدقت نظر او را الزام دهد اين خوشوقتى خود ظاهر كند وگويد كه مخالفين من شديد الحماقه اند معارض حكم من ومبطل آن مهتدى
نخواهند شد وهذا غاية الوقاحة والخلاعة بالجمله ازين عبارات جزالت سمات واضح شد كه امام شافعى در رد امام اعظم
وتلامذه او واسكات وافحام ايشان مساعى جميله ومجاهدات جليله بكار برده طريقه اثبات مخالفت ايشان با حق بعدم
كد وجد سپرده واگر خواهش اطلاع بر تفصيل واقعى وادراك حال مخالفت مسائل حنفيه با كتاب وسنت كما هى منظور نظرات
بكتاب الرد على محمد بن الحسن كه از مصنفات امام شافعى است كما ذكره ارباب الرجال كالياقوت الحموى فى معجم الادباء وغيره فى غيره
رجوع بايد نمود وحقيقت لا فقاهت اين بزرگان درباره اتباع كتاب وسنت كه جناب مخاطب هم تقليد ايشان در مسلك اهل حق
بر زبان آورده دريافت بايد فرمود وباره از شناعت وفظاعت مسائل حنفيه در جميع ابواب باجمال حجة الاسلام وامام همام
اخضرت جامع خصال الكمالى حاوى مفاخر ومعالى مالك ملك شيرين مقالى امام غزالى هم بيان فرموده وحقير اگر بذكر مناقب امام
غزالى پردازم كتابى مبسوط تصنيف سازم ليكن حرفى چند از مناقبش عرض مى نمايم كه او مايه مباهات جناب سرور كائنات
با حضرت موسى وعيسى عليه واله وعليهما السلام بوده كما فى حيوة الحيوان الدميرى بالسند الصحيح عن الشيخ الامام العارف
بالله ابى الحسن الشاذلى انه قال رايت النبى صلى الله عليه وسلم فى المنام وقد باهى موسى وعيسى فى امتكما حبر
هكذا واشار الى الغزالى وقال الشيخ الامام العارف بالله الاستاد ركن الشريعة والحقيقة ابو العباس
المرسى قد ذكر الغزالى فشهد له بالصديقية العظمى وحسبك من باهى النبى به موسى وعيسى شهد له
الصديقون بالصديقية العظمى ديگر كرامات ومقامات مثل امر جناب رسالت پناه صلى الله عليه واله بتعزير منكر او برناظر

193

١٩٤

تاريخ يافعي وغيره خود مخفي نيست غزالي را خود مخاطب فقام هم بحجت الاسلام موصوف مي سازند و ولمنا باداي در بداية السعدا تصريح كرده كه قول او حجت اسلام است واكابر اعلام حنفيه مثل ائمه شافعيه بذكر مدائح سنيه ومناقب عليه او رطب اللسان وعذب البيان مي باشند چنانچه محمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار كه خود مخاطب در ازالة الغين بآن كتاب احتجاج واستدلال مي نمايد ومصنف او را از جمله علماء سنيه كه بتكفير يزيد رفته اند معدود مي فرمايد گفته الشيخ الامام حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد بن احمد ابو حامد الطوسي الغزالي ولد بطوس سنة خمسين واربعمائة وكان والده يغزل الصوف ويبيعه وكان فقيرا صالحا لا ياكل من كسب يده في عمل غير غزل الصوف وكان يطوف على المتفقهين ويجالسهم ويتوفر على خدمتهم وينفق ما يمكنه عليهم وانه كان اذا سمع كلامهم يبكي ويتضرع ويسال الله ان يرزقه ابنا ويجعل فقيها ويحضر مجالس الوعظ ويسال الله ان يرزقه ابنا واعظا فاستجاب الله دعوته واعطاه ولدين ابو حامد محمد وابو الفتوح احمد اما ابو حامد فكان افقه زمانه وفارس ميدانه شهد به الموافق والمخالف واقر به المعادي والمخالف الى ان قال بعد ذكر احمد الغزالي وكان حجة الاسلام على مذهب الشافعي وناصر مذهبه ومن تصانيفه البسيط والوسيط والوجيز والخلاصة والمستصفى في الفقه الشافعي واحياء العلوم في ربع مجلدات ضخم في العبادات والعادات والمهلكات والمنجيات وكتاب منهاج العابدين وفي الاسماء الحسنى والرد على الباطنية وشفاء العليل وغير ذلك من الكتب والرسائل اشتغل في اول امره بطوس واخذ العلم عن احمد الراذكاني الشافعي وفاق على اقرانه قدم نيسابور ولازم امام الحرمين واجتهد حتى برع في المذهب والخلاف والاصلين والجدل والمنطق وقرأ في الحكمة والفلسفة واحكم ذلك وفهم كلام ارباب هذه العلوم وتصدى للرد عليهم وابطال دعاويهم ثم بعد وفات امام الحرمين ناظر الائمة والعلماء في مجلس الوزير نظام الملك وولي التدريس بمدرسته ببغداد وامر بالتوجه اليها فقدم بغداد في سنة اربع وثمانين واربعمائة ودرس بالنظامية واعجب الخلق حسن كلامه وكمال فضله وحلوه المحل الاعلى وقالوا ما هلا بمن اصبح لاجل المناصب اهلا واقام على التدريس وتعليم العلم عظيم الجاه زايد الحشمة جليل القدر علي الرتبة تضرب به الامثال ثم رفض ما فيها من التقدم والجاه وترك كل ذلك وراء ظهره وقصد بيت الله الحرام فحج وتوجه الى الشام في سنة ثمان وثمانين واستناب اخاه في التدريس وجاور ببيت المقدس مدة ثم عاد الى دمشق واعتكف في زاوية الجامع الاموي المعروف اليوم بالغزاليه نسبة اليه ولبس الثياب الخشنة وقلل طعامه وشرابه واخذ في تصنيف الاحياء وصار يجاهد جهاد الابرار ويروض نفسه ويكلفها مشاق العبادات ويبلوها بانواع القرب والطاعات الى ان صار قطب الوجود والبركة

والبركة العامة لكل موجود وذلك ببركة صحبة شيخ الشيوخ فضل بن محمد ابو علي الفارمذي قدس سره فكان مرشد الطريقة
الموصلة الى رضى الرحمن ثم رجع الى بغداد وعقد بها مجلس الوعظ وتكلم على لسان اهل الحقيقة وحدث
بكتاب الاحياء ثم عاد الى نيسابور فدرس بالمدرسة النظامية مدة ثم رجع الى طوس واتخذ الى جانب
داره مدرسة للفقهاء وخانقاه للصوفية ووزع اوقاته على ختم القران ومجالسة ارباب القلوب وتدريس طلبة
العلم وادامة الصلوة والصيام وسائر العبادات الى ان انتقل الى رحمة الله بطوس يوم الاثنين رابع عشر
جمادى الاخيرة سنة خمس وخمسمائة في نفحات الانس حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالي كنيته ابو حامد
ولقبه زين الدين وكان انتسابه في التصوف الى الشيخ ابي علي الفارمذي الطوسي قدس سره قال ابو حامد محمد الغزالي لقد
سمعت الشيخ ابا علي الفارمذي قدس الله سره عن شيخه ابي القسم الكركاني قدس سره قال ان الاسماء التسعة
والتسعين تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك غير واصل وذكر الدميري في حيوة الحيوان
في ذكر الجماعة ما حكي لنا واشتهر مارويناه بالسند الصحيح الى الشيخ العارف بالله ابي الحسن الشاذلي انه
قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام وقد باهى موسى وعيسى عليهما السلام وقال لهما افي امتكما احد هكذا
واشار الى الغزالي فقالا لا قال الشيخ الامام العارف بالله تعالى الاستاد ركن الشريعة والحقيقة ابو العباس
المرسي وقد ذكر الغزالي فشهد له بالصديقية العظمى وقد ذكر له شيخنا جمال الدين الاسنوي رحمه الله في المهمات
ترجمة حسنة منها قطب الوجود والبركة الشاملة لكل موجود وروح خلاصة اهل الايمان والطريق الموصلة
الى رضى الرحمن يتقرب الى الله تعالى به كل صديق ولا يبغضه الا كل ملحد او زنديق قد انفرد في ذلك العصر عن
اعلام الزمان وكان حجة الاسلام الغزالي قد ولي تدريس النظامية بمدينة بغداد ثم تركها وسلك طريق
الزهد والصلاح ثم اقام بدمشق في زاوية الجامع وانتقل الى القدس واقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى
وطنه بطوس ثم الزم العود الى نيسابور والتدريس في النظامية ثم تركها وعاد الى وطنه واتخذ خانقاه للصوفية
وصرف وقته الى وظائف من القران ومجالسة الصالحين وكثرة العبادة والتخلي عن الدنيا والاقبال على الله تعالى
وكبر الهمة والتبحر في علوم الحقيقة الى هنا كلام الدميري انتهى ازين عبارت مناقب ومحامد وعلو مراتب وغايت فضل
وجلالت وعظمت وتورع وتدين وتقدم غزالي ووصول او بمقامات عالية وكرامات سامية ومجاهدات عظيمة جليلة ورياضات
شاقة جميلة وصرف اوقات در عبادات وانواع قرب وطاعات ظاهرست وواضح كه او قطب وجود وبركت عامه براى
هر موجود بوده وبكمال فضل وغايت نبل وحلول در محل اعلى ومقام اسنى وعظمت جاه وزيادت حشمت وجلالت قدر وعلو

رتبه و شهرت تامه و جمعیت عظیمه موصوف بوده و نیز ثابت است که او روح خلاصه اهل ایمان و طریق موصله بسوی رضا و رحمن بوده

و مرجع صد تقین یا و تقرب بدرگاه الهی می جویند و کسانیکه ملحد و زندیق اند راه بغض و عناد او می پویند و ناهیک بهذا رادعا

عن ادنی توهینه و تهوینه و تعییره فضلا عن تجهیله و تفسیقه و تکفیره فان بغضه علی هذا النصّ زندقة

و الحاد و خروج عن الایمان و الاسلام و سلامة الاعتقاد بحیرتم که این حضرات بعد این افادات در حق غزالی صاحب

کمالات چه خواهند گفت هرگاه خواهند شنید که آن امام عالیمقام با این همه فضائل و کمالات و کرامات و مقامات بابطال و تقبیح

و تشنیع مسائل امام اعظم پرداخته نسبت تخبیث و بر هم زدن شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین بجناب

او ساخته بتضلیل و تجهیل و تسفیه و تحمیق و تکفیر او پرداخته اگر بامعان ملاحظه رود واضح شود که قسمیکه او در کتاب منخول که امام الحرمین

امر به استسالش کرده که هرگاه غزالی آنرا بر و عرض نمود گفت که تو دفن کردی مرا و من زنده ام آیا در تصنیفش الغدر صبر نکردی

که من می میرم پس بدرستیکه کتاب تو غطای بر کتاب من انداخت کذا فی تاریخ الیافعی و غیره توهین و تهجین امام المسلمین نموده و در باداش

اعمال و مکافات افعالش تسفیه و تضلیل او نموده کسی در حق فجار و فساق هم روا ندارد چه جای امام علی الاطلاق الحال عبارات

کتاب منخول بسمع انتقاد باید شنید و دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و تحقیقات رشیقه و افادات انیقه امام غزالی بمیزان

عقل باید سنجید و بحقیقت جلالت مرتبت امام معظم و اعتقاد اکابر قوم در حق او باید رسید غزالی در منخول که بعنایت الهی نسخه

عتیقه آن نزد این ظلوم و جهول موجود است در کتاب الفتوی گفته الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من

الصحابة و التابعین و غیرهم و لا خفاء بامر الخلفاء الراشدین اذ لا یصلح للامامة الا مفتی و کذا کل من

افتی فی زمنهم کالعبادلة و زید بن ثابت و معویة فلا ه الشافعی فی مسئلة و اصحاب الشوری قیل انهم کانوا

مفتین لان عمر جعل الامر فیما بینهم فدل علی صلاح کل واحد لهم قال القاضی و هذا فیه نظر اذ ما من واحد

الا و شبّب عمر فیه بشیء لما ان عرض علیه فقال فی طلحة صاحب نخوة و انه و استکبار و فی الزبیر انه صاحب الملا

و الصاع و فی سعد انه صاحب مقنب و فی علی ان فیه دعابة و فی عثمان انه کلف باقاربه فلا ینتقی حکم

اجتهادهم من هذا الماخذ و ابو هریره لم یکن مفتیا فیما قاله القاضی و کان من الرواة و الضابط عند نافیه

ان کل من علمنا قطعا انه یتصدی للفتوی فی اعصارهم و لم یمنع عنه فهو من المجتهدین و من لم یتصد له قطعا

فلا و من ترددنا فی ذلک فی حقه ترددنا فی صفته و قد انقسمت الصحابة الی متنسکین لا یعتنون بالعلم

و الی معتنین به و اصحاب العلم منهم لم یکن هو مرتبة الفتوی و الذین یعلمون فتواهم المفتون لا مطمع فی عد احادهم بعد ذکر الضابط

و الضابط ایضا فی التابعین الشافعی فی الحسن البصری کلام ثم ما الذکر من المجتهدین نعوله زلل فی الاسترسال علی

١٩٦

طعن عمر در اصحاب شوری

على المصالح وتقديم عمل علماء المدينة وله وجه كما ذكرناه من قبل واما ابو حنيفة فلم يكن مجتهدا لانه كان

لا يعرف اللغة وعليه يدل قوله ولو رماه بابو قبيس وكان لا يعرف الاحاديث ولهذا عري بقبول الاحاديث

الضعيفة ورد الصحيح منها ولم يكن فقيه النفس بل كان يتكايس لا في محله على مناقضة مآخذ الاصول انتهى

اين عبارت كه صدر آن در قدح اصحاب شوری صريحست بصراحت تام براي الافهام واضح ولائحست كه امام غزالي ابو حنيفه را از جمله

مجتهدين برآورده در زمره جهله متخبطين داخل ساخته كه بتصريح او آن امام اعظم سنيه مجتهد نبوده و معرفت لغت نداشته و علم نحو و غلط

او داشته و حديث را هم نشناخته و از اين جاست كه احاديث صحيحه را رد نموده بر احاديث ضعيفه رو آورده و معهذا كه

فقيه النفس و جيد القريحه و ذكي الفطنه هم نبوده و تكايس لا في محله بكار مي برد و طريقه مناقضت مأخذ اصول مي سپرد و ظاهرست

كه نفي اجتهاد از امام اعظم و تصريح بانكه او لغت و احاديث را نمي دانست و فقيه النفس نبوده غايت عيب و نقص است و صريحست

در تضليل مقلدين جناب او چه تقليد غير مجتهد و غير عارف لغت و حديث كه از فقه بمراحل دور باشد عين جسارت و خسارت

بلكه محض جهالت و ضلالت است و نيز غزالي در منخول در كتاب الترجيح گفته الباب الثاني في ترجيح بعض الاقيسة المتعارضة

على البعض ومما لا بد من تقديمه على الخوض في ترجيح المقاييس فصل ذكره القاضي في ترتيب النظر في قواعد الاقيسة

فقال النظر فيما ينقسم الى ما لا يتفاوت في نفسه والى المتفاوت ونعني بالمتفاوت ما يتفاوت فيه نظر النظار و

يتعارض فيها الخواطر قال اما النظر الذي لا يتفاوت ينقسم الى ما يقع في مرتبة البديهي كعلمنا ان المخنق كالقاتل بالمثقل على صح

القتل ومن اضمر خلافه يتبعه في عقله والى ما يقع في مرتبة النظري كعلمنا بوجوب القصاص عليه كان من علم مقصود

الشارع من القصاص في حقن العصمة واستبان بادنى نظر على القطع ايجاب القصاص ولا ينبغي ان يتمارى فيه

وكذلك علمنا بان العقوبات الرادعة على الفواحش شرعت زجرا عنها واذا اجتمعت سبباها عن ارتكاب الفاحشة

مع محض التحريم ومسيس الحاجة الى الزجر فلا بد منه كعلمنا بان العدول اذا شهدوا على الزنا فلا يسقط الحد عن

المشهود عليه صدقوا كما قاله ابو حنيفة وكعلمنا بان الحد لا يتعلق الا بفاحشة ولكن الشرع تولى بيانه فانا

لا ندرك بافهامنا وقد خصصها بتغييب الحشفة واستثنى مقدماته من معانقة وتقبيل ومماسة منها وعلمنا

بان العلم رابع موجب العقوبة ان محض تحريمه فالوطي بالشبهة لا يوجب الحد واشارته الى الذي صادف امرأة على

فراشه ظنها حليلته القديمة قال فهذه جهة لا يتفاوت فيها نظر العقلاء ولا اكتراث بمخالفة ابي حنيفة

في قطع جنايته وفي تسعة عشر مذاهبه التي خالف فيها خصومه فانه اتى فيها بالزلل في قواعد اصلية يعرف

الفساد فيها عن مظان الظنون كتقديمه القياس على الخبر ورجوعه الى الاستحسان الذي لا مستند له وزعمه

197

١٩٨

ن الزیاده علی النص نسخ فی مسائل ذکرناه و تمسکه بمسائل شاذة فی خرم القواعد فلیس الکلام معه فیها مظنة النظر
فی المظنونات و العشر الباقی یستوی فیه قدمه و قدم خصومه و لعلهم یرجحون علیه انتهی کلام بلاغت نظام حضرت
قاضی که مقبول امام غزالی است صاف و اضح است که ابوحنیفه مخالفت بدیهت در مسئله مثقل نموده و در جرگه سوفسطائیه و زمره داخل
منکرین امور بدیهیه که تشنیع ارباب علم و فضل بر هیچ فرقه زیاده از آن نخواهد بود که در حق این شرذمه دشمن عقل داشته اند داخل
شده و اعجباه که امام اعظم با این همه امامت و جلالت در ای قیاس چنین مکابره و مباهته و معانده عقل آغاز نهاده که در
قتل بالمثقل تعمد را نفی می فرماید و از این جاست که اکابر محققین سنیه را یارای ضبط نمانده ناچار بتسفیه و تحمیق حضرتش پرداختند
و علم تجهیل و تشنیع او افراختند و نیز از کلام قاضی واضح که امام اعظم در حکم باسقاط حد بتصدیق مشهود علیه و ایجاب حد بر واطی
بالشبهه نیز مخالفت بدیهت نموده و بطلان حکم جنابش از آن قبیل است که نظر عقلا در آن متفاوت نمی شود پس در خروج حضرت
امام اعظم از جمله عقلا کدام انتظار باقی است که سجل سفاهت و حماقت امام اعظم و مخالفت بدیهت و معاندت صراحت و شقاقت
کافه عقلا و خروج از زمره اهل نظر و علما بحکم و قضاء حضرت قاضی و شهادت حضرت غزالی مسجل شده و می بینی که قاضی بر محض
تجهیل و تسفیه و تحمیق امام اعظم اکتفا نکرده و این هم بصراحت تمام باز گفته که مخالفت ابی حنیفه در امثال این مسائل متضحة الکرات
موسبالات نیست که مرا قطع و یقین حاصل است بخطاء ابی حنیفه در نه عشر مذاهب او که در آن مخالفت خصوم خود نموده و در نه
خطا و زلل و فساد و خلل در آن گردیده و در این مسائل که او اختیار کرده ظنون و اوهام را مدخل نیست بلکه از بطلان ظنون قول در آن مترقی
و قطع و یقین بخطائش در آن حاصل است مثل آنکه قیاس را بر خبر تقدیم داده و باستحسان که مستندی برای آن نیست رجوع آورده و زیاده
بر نص نسخ گمان کرده و امثال آن مسائل شاذه اختیار کرده که بآن خرم قواعد و قطع اساس اصول نموده پس کلام با او درین مسائل جای نظر
در مظنونات نیست بالجمله این فصل را که قاضی افاده نموده و حجة الاسلام یعنی امام غزالی آن را پسندیده و در سلک تحقیقات انیقه
کشیده و تقدیم آن را بر خوض در ترجیح مقاییس لازم و متحتم دیده از اول تا آخر صریح است در طعن و تشنیع بلیغ بر حضرت ابی حنیفه و نهایت
تجهیل و توهین و تسفیه و تحمیق او و اثبات مخالفتش با قواعد دین و مخفی نماند که تصریح قاضی باینکه ابوحنیفه باستحسانی که مستندی برای آن
نیست رجوع آورده در حقیقت تکفیر اوست زیرا که غزالی در همین کتاب یعنی منخول تصریح کرده باینکه تجویز تمسک باستحسان که دلیل
بر آن نباشد کفر است چنانچه گفته قال الشافعی من استحسن فقد شرع و لا بد اولا من بیان حقیقة الاستحسان
و قد قال قائلون من اصحاب ابی حنیفة الاستحسان مذهب لا دلیل علیه و هذا کفر من قائله و ممن یجوز
التمسک به بلا حاجة فیه الی دلیل و نیز غزالی در منخول گفته قال ابوحنیفة لا یجری القیاس فی الحدود
فی المقدرات و الرخص ثم تحکم بالقیاس فی درء الحدود فی السرقة و القصاص حتی ابطل قاعدة

قاعدة الشرع وفي اثباتها حتى وجب الحد في شهود الزوايا واوجب قطع السرقة بشهادة شاهدين يشهد
احدهما على انه سرق بقرة بيضاء ويشهد الاخر على بقرة سوداء لاحتمال ان البقرة كانت ملمعة وقاس غير الجماع
على الجماع في الصوم في ايجاب الكفارة والخطاء في قتل الصيد على العمد في ايجاب الجزاء مع اختصاص النص بالعمد
وقدر نزح ماء البير عند نجاسته بثلاثين دلوا قياسا ولا ينفعهم قولهم انا قلدنا الاوزاعي فانهم ادعوا تقليد الصحابة
في مسائل فكيف قلدوه وقدروا العفو عن النجاسة بربع الثوب والمسح على الراس بربعه وقاسوا في الرخص سائر
النجاسات على مقدار ما عفي عنه على محل النجو رخصة فقد خبطوا اهلية الاصول ازين عبارات بيغزم بنهايت ختنها
وقت احتياط امام اعظم وتورط شان در تناقض صريح وتهافت قبيح وعدم تحقق ... شغال بلهو وعناد وضلال ظاهر است كه چه طرح
حضرت غزالي امام اعظم خود ارشاد فرمودند كه قياس در حدود وكفارات ونرسد عدالت جاري نميشود وبهمان تا متم تشيد
قياس في حتى در دو ... ودو اثبات آن در سرقه وقصاص نمودند تا آنكه قاعده شرع ... اي نور باطل فرمودند وبر چند امام
غزالي ... مقاما ... مبالات واد تجهيل وتحميق امام اعظم داده وچنانكه ... تحقيق ... اعتماد ليكن در آخر كتاب منخول باين
بغايت ... ساييده ... تضليل وتكفير امام اعظم بنقه بنهايت ... رسانيده چنانچه در آخر كتاب گفته اما ابو حنيفة فقد قلب
حام ذهنه في تصوير مسائل وتقرير المذاهب فكثر تخبطه لذلك وهذا استنكف ابو يوسف ومحمد عن اتباعه في 199
ثلثي مذهبه لما رايا فيه من كثرة الخبط والخلط والتورط في المتناقضات وصرف الشافعي ذهنه الى انتخاب
المذاهب وتقديم الاظهر فالاظهر واقدم عليه بقريحة وقادة وفطنة منقادة وعقل ثاقب وراي صائب بعد
الاستظهار بعلوم الاصول واستعداد من جملة اركان النظر في المعقول والمنقول فيستبان على القطع انه ابعد عن الزلل
والخطاء ممن اشتغل بالتمهيد وتشوش الامر عليه في روم التاسيس والتقعيد على الجملة اذا قدم مذهب ابي حنيفة
على مذهب ابي بكر لتاخره وشدة اعتنائه بالنحل فاعتبار التاخر في نسبة الشافعي الى ابي حنيفة ومن قبله
ابين واوضح بعد ازان گفته المسلك الثالث ان نستقري مذاهب الائمة ... تقديم الشافعي على القطع فاما
مالك فقد استرسل على المصالح استرسالا جره ذلك الى قتل ثلث الامة لاستصلاح ثلثيها والى القتل في التعزير
والضرب بمجرد التهم الى غيره مما ومانا اليه في اثناء الكتاب تا آنكه گفته واما ابو حنيفة فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن
وشوش مسلكها وغير نظامها تا آنكه گفته ولا يخفى فساد مذهبه في تفاصيل الصلوة والقول في تفاصيل ذلك يطول ثم
خبطه بين فيما عاد اليه اقل الصلوة عنده واذا عرض اقل صلوته على كل عامي جلف كاع وامتنع عن اتباعه
فان من انغمس في مستنقع نبيذ وخرج في جلد كلب مدبوغ ولم ينو واحرم للصلوة مبدلا صيغة التكبير

تصريح غزالي بانكه ابو حنيفة قلب شريعت ...

ترجمة تركيا كان او هنديا او يقتصر في قراءة القرآن على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع وينقر نقرتين
لا قعود بينهما ولا يقرء التشهد ثم يحدث عمدا في آخر صلوته بدلا عن التسليم ولو انفلت منه او سبقه الحدث
يعيد الوضوء في اثناء صلوته ويحدث بعده عمدا فانه لم يكن قاصدا في حدثه الاول تحلل عن صلوته على الصحة والذي
ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لا يبعث الله بها نبيا وما بعث محمد بن عبد الله صلوات الله
عليه بدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب فهي الصلوة التي بعث بها
النبي وما عداها اداب وسنن واما الصوم فقد استاصل ركنه ورده الى نصفه حيث لم يشترط تقديم النية واما الزكوة
فقد قضى انها على التراخي فيجوز تاخيرها وان كانت الحاجة ماسة واعين المساكين اليها ممتدة ثم زعم انها تسقط بموته
قبل ادائها وكان قد جاز له التاخير وهل هذا الا ابطال غرض الشارع من مراعاة حق المساكين ثم عكس هذا في الحج
الذي لا يرتبط به حاجة مسلم وزعم انه على الفور فهذا صنيعه في العبادات واما العقوبات فقد ابطل مقاصدها
وخرم اصولها وقواعدها فان معظم مقاصد الشرع عصمة الدماء والفروج والاموال فقد هدم قاعدة القصاص بالقتل
بالمثقل فمهد التخنيق والتغريق والقتل بانواع المثقلات ذريعة الى درء القصاص ثم زاد عليه حتى ناكر الحس
والبديهة وقال لو قصد قتله بشر شبيه عمد وليت شعري كيف يحل العاقل من نفسه ان يعتقد مثل ذلك تقليدا
لولا فرط الغباوة وشدة الخذلان واما الفروج فانه مهد ذريعة اسقاط الحد بها مثل الاجارة ونكاح الامهات
وزعم انها دارئة للحد ومن يبغ البغاء بمومسة كيف يعجز عن استيجارها ومن عذيري من ذلك ثم تردد في نظره
منعكسا في ايجاب الحد في مسئلة شهود الزوايا زاعما انه تفطن لدقيقة وهي تنزيلهم في زنية واحدة على الزوايا
ثم قال لو شهد عليه اربعة عدول انه زنى بامرأة واحدة سقط الحد عنه ثم اوجب الحد في الوطي بالشبهة
اذا صادف اجنبية على فراشه فظن انها حليلته القديمة واقل موجبات العقوبات ما تمحض تحريمه والذي جهل
المخطي لا يوصف فعله بالتحريم واما الاموال فانه زعم ان الغصب فيها مع ادنى تغيير يزيل ملك المالك عنها كطحن
الحنطة وشي الشاة ... ثم خرم جميع قواعد الشريعة باصل هدم به شرع محمد صلى الله عليه قطعا
حيث قال شهود الزور اذا شهدوا كاذبين على نكاح زوجة الغير وقضى به القاضي خطأ حلت الزوجة المشهود
له وان كان عالما بالتزوير وحرمت على الاول بينه وبين الله تعالى ... ولولا اشتغال الاغبياء وقلة الدراية وتدرب العقول
على اتباع التقليد لما وقع التنبيه عن هذا المذهب في الشرع من سلم حسه فضلا عمن يشيد نظره وهذا اشد المطاعن
والتعريض من سلف الائمة فيما ان يمحو رسمه خرم الشرع وهو الذي قطع به القاضي ابو بكر في قوله

مطاعن ابو حنیفه

قوله في مسئلة المثقل قال من زعم ان القاتل لم يتعمد القتل به ان لم يعلم نقيضه فليس من العقلاء وان علمه
فقد رام خرم الدين عاقل خبير ذاهل را بايد كه كلام بلاغت نظام امام الانام وحجة الاسلام را بنظر بصيرت تامل شافي فرمايد و
در مباني ومعاني ان امعان وافي نمايد واز هار اعتبار ازين چمنستان هميشه بهار چيند واز كلمات فصاحت آيات او تنبيهي گزيند كه چه
قسم جنابش داد تهجين وتوهين امام اعظم سنيه داده در پوستين او ومذهب او فتاده زبان حقائق ترجمان را بتحقير وتضليل وتفسيق او
كشاده در طهارات تا جنايات قبح وشناعت مسائل جنابش بيان نموده قصبات سبق در تبيين حال بر اختلال آن ربوده والفاظي
در حق آن امام اعظم ومقلدينش بر زبان آورده كه موجب اختلال حواس اولياي ان امام اعظم است اعني خبط وتورط در مناقضات
وبرگردانيدن شريعت مقدسه را ورا پشت وتشويش مسلك آن وقطع نظام وهدم بنيان ان وبودن مذهبش در صلوة بحيثيتي كه
هر عامي جاهل وغر ومايه ناكس از ان امتناع نمايد وحصول قطع ويقين باينكه جناب رسالت مآب وكسي ديگر از انبيا بمثل اين صلوة مبعوث
نشده واستيصال اركان دين ومرام وافساد غرض شارع وابطال مقاصد عقوبات وقطع اصول وقواعد ان وفرط غباوت وشدت
خذلان را اصناف صاف بجناب او منسوب ساخته وبمقتضاي بلاغت اندك اندك بسلسله كلام را جنبانيده تا آنكه مقصود را بر منصه
نهايت ظهور نشانيده عنان تمالك از دست داده كلامي ارشاد فرموده كه از ان صراحة ونصا هست كه تقليد چنين بزرگيكه چنين تصرف
در شرع مي كرد كار شخصي نيست كه حس او غير [illegible] وبعقل ونظر او باختلال غير موصوف باشد ليكن حضرات حنفيه بجهت شدة
غباوت وقلت درايت واعتياد بتقليد اباء واجداد مردم برين طريقه نامرضيه اقتدا وتقليد او در گردن انداخته دين وايمان خود را
باخته اند ونيز تصريح فرموده كه ائمه سلف وخلف طعن ولعن بر ابو حنيفه كرده اند واو را بقصد هدم شرع وفساد آن منسوب ساخته اند
وظاهر است ولا كظهور الشمس كه لعن ائمه اعلام ومقتدايان فخام حضرات سنيه بر امام اعظم ايشان واشاره غزالي بان ونشر وتشهير ان تكفير
صريح امام اعظم است زيرا كه نزد حضرات اهل سنت لعن مسلم جائز نيست پس بغير آنكه كفر ابو حنيفه نزد ايشان ثابت شده چگونه بر لعن
او اقدام فرموده اند وخود غزالي مبالغه تمام در منع لعن اهل اسلام فرموده تا آنكه از لعن يزيد گردن پيچيده ودر منع آن دست پازده
ودر اثبات حرمتش كوشش بليغ بكار برده باينكه لاعن او را ملعون وفاسق وفاجر دانسته وهذه عبارته على ما في تاريخ ابن خلكان
وغيره من كتب اكابرهم الاعيان لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن مسلما فهو الملعون وقد قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم المسلم ليس بلعان وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم وقد ورد النهي عن ذلك وحرمة المسلم
اعظم من حرمة الكعبة بنص النبي صلى الله عليه وسلم ويزيد صح اسلامه وما صح قتله الحسين رضي الله عنه
ولا امره ولا رضاه بذلك ومهما لم يصح ذلك منه لا يجوز ان يظن ذلك به فان اساءة الظن ايضا بالمسلم
حرام وقد قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى

۲۰۱

حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وان يظن به ظن السوء ومن زعم ان يزيد امر بقتل الحسين او رضي به
فينبغي ان يعلم به غاية حماقته فان من قتل من الاكابر والوزراء والسلاطين في عصره لو اراد ان يعلم حقيقة
من الذي امر بقتله ومن الذي رضي به ومن الذي كرهه لم يقدر على ذلك وان كان قد قتل في جواره و
زمانه وهو يشاهده فكيف لو كان في بلد بعيد وفي زمن بعيد وقد انقضى عليه قريب من اربع مائة
سنة في مكان بعيد وقد تطرق التعصب في الواقعة فكثرت فيها الاحاديث من الجوانب فهذا امر لا يعرف
حقيقته اصلا واذا لم يعرف وجب احسان الظن بكل مسلم ومع هذا فلو ثبت على مسلم انه قتل مسلما فمذهب
اهل الحق انه ليس بكافر والقتل ليس بكفر بل هو معصية وربما مات بعد التوبة والكافر لو تاب من كفره لم يجز
لعنه فكيف من تاب عن قتل وبم يعرف ان قاتل الحسين رضي الله عنه مات قبل التوبة وهو الذي يقبل
التوبة عن عباده ... فلا يجوز لعن احد ممن مات من المسلمين ومن لعنه كان فاسقا عاصيا لله تعالى
ولو جاز لعنه فسكت لم يكن عاصيا بالاجماع بل لو لم يلعن ابليس طول عمره لا يقال له في القيمة لم لم تلعن ابليس
ويقال للاعن لم لعنت ومن اين عرفت انه مطرود ملعون والملعون هو المبعد من الله تعالى وذلك غيب
لا يعرف الا في من مات كافرا فان ذلك علم بالشرع واما الترحم عليه فهو جائز بل مستحب بل هو داخل
في قولنا في كل صلوة اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات فانه كان مؤمنا والله اعلم ازين عبارت ظاهرست كه
امام غزالي لعن اهل اسلام را محض معصيت و حرام دانسته بلكه لاعن مسلم را ملعون و مرتكب امر مطعون پنداشته و علم حمايت يزيد
وذب حريمش هم افراشته لعن او را هم ممنوع و ناجائز انگاشته بلكه او را مومن و مسلم و لائق ترحم و دعا گمان برده در محامات
او اجر و ثواب خواسته پس امامي كه چنين مثابه ورع و تدين داشته كه خود را از لعن يزيد هم باز داشته و با بطال رضاي يزيد
بقتل امام حسين عليه السلام كه از آفتاب درخشان روشن ترست كمر چست بسته برخاسته چگونه باور توان داشت كه او لعن امام
اعظم الي ثبوت كفر و الحاد و زندقه او بدليل قاطع و برهان ساطع تجويز نمايد ... از ائمه سلف نقل فرمايد پس بلاريب ثابت شد كه ابو حنيفه
نزد امام غزالي و ائمه سلف سنيه كافر و ملحد بحت بوده و از يزيد هم بدتر كه غزالي امر يزيد بقتل امام عليه السلام پوشيده و در خفاي
كفريات او و انكار واضحات كوشيده و على تقدير ثبوت امره بالقتل وارتكابه آيا نيز بر لعنش خط؟ كشيده و بحمايتش جوشيده
وبا اين همه امام اعظم الملعون دانسته كه باستبشار تمام لعن او از ائمه سلف بعد ذكر فضائح و شنائع موجبان نقل فرموده پس امام اعظم
نزد او از يزيد هم بدتر بوده و كفر او اجلاي بديهيات و اوضح ثابتات نزدش بوده كه در ثبوت آن شك ننموده با وصف انكه در ثبوت
رضاي يزيد بقتل امام حسين عليه السلام چه شبهات كه بخاطر شريفش راه نيافته و چه استدلالها كه براي منع ان اقامت نفرموده

طعن بر ابوحنیفه

نفرموده بلکه کسی که از عدم رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام یا امر بان نماید نهایت احمق و سفیه و بی عقل و بی دانش [illegible]
و از افادات جناب مخاطب هم در ازالة العین ظاهر است که لعن مسلم جائز نیست و ارتکاب آن جز در حق کفار روا نه چنانچه در ذکر طاعنین
و مکفرین یزید می فرماید و از انجمله محمود بن سلیمان کفوی که در کتاب خود اعنی کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار
بعد ذکر این ابرام می فرماید والحق ان لعن یزید بناء علی اشتهار کفره و تواتره و ظاهر شره علی ما عرف تفاصیله
والا فاللعن علی الشخص وان کان فاسقا لا یجوز بخلاف اللعن علی الجنس کقوله تعالی لعنة الله علی الظالمین
ازین کلام هم ثابت شد که لعن غیر کافر درست نیست گو فاسق و فاجر باشد پس متحقق گردید که ابو حنیفه نزد ائمه سلف سنیه که لعن بر او
نموده اند کافر بوده و بعد الحمد علی ذلک سبحان الله حضرات اهلسنت اگر ادنی تهجین امام اعظم از اهل حق بشنوند از خود رفته چه با و با که
بر زبان نا ورند و نمی بینند که ائمه تابعین و سلف صالحین و امام انام و حجت الاسلام ایشان بر ملا تضلیل و تکفیر امام اعظم می نمایند
و او را بزمره کفار و ملاحده مقرون ساخته از طعن پا فراتر نهاده بر لعن او اقدام می کنند و مخفی نماند که چون مخاطب از افادات
اهل حق دیده یا از زبان طلبه علوم شنیده که غزالی در منخول بر سر غایت تهجین و توهین و تضلیل و تکفیر امام اعظم رسیده چاره جز آن نیافته
که انکار نسبت آن بامام غزالی آغاز نهاده و کذبات ثلثه در مقام واحد حسبة لله برای تخلیص کلی امام اعظم از تضلیل و تکفیر غزالی
نیز بر زبان آورده چنانچه در مسلک اول در ذکر مادحین ابو حنیفه می گوید و حجة الاسلام ابو حامد غزالی رح در احیاء العلوم که
بالاتفاق و بلا شبهه از تصانیف اوست بخلاف منخول که عند التحقیق از محمود غزالی معتزلی است و خود امام غزالی چنانچه بر اهل سنت
پوشیده نیست از ان انکار می فرماید مدائح و مناقب او زائد الوصف ذکر کنند الخ درین کلام غرابت نظام جناب مخاطب قمقام
بر کار با عداوت حضرات ثلثه مرتکب کذبات ثلثه گردیده اول آنکه کتاب منخول از غزالی نیست دوم آنکه از محمود غزالی است سوم آنکه
امام غزالی از منخول انکار می فرماید و بعنایت الهی حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت تکذیب و تجهیل مخاطب
جلیل که سر افتخار در کثرت اطلاع و تحقیق مصنفین و تمییز مصنفات و اسفار با آسمان هفتم افراشته مقابله و مجادله اعلام کبار بلکه طعنه
زنی و تخریب بر این اخیار جابجا آغاز نهاده بوجهی می نمایم که امر حق مثل فلق صبح منجلی و قلوب اولیای مخاطب از غیظ و غضب ممتلی
و هر چند حمایت مخاطب بلند و جهد بلیغ افروخته منطفی و وساوس قاصرین منتفی گردد و علمای زمان جنابش بخجالت و ندامت بلکه بمرض
خفقان و ضعف قلب و درد جگر و از ازعاج و اختلاج و اضطراب التهاب مبتلا شوند و بار در مقابله اهل تحقیق کردن کبر و غرور [illegible]
پس باید دانست که صحت نسبت کتاب منخول بامام غزالی از قطعیات و یقینیات است و علماء محققین و اکابر منقدین آنرا باو نسبت
نموده اند و جهابذه ثقات و نحاریر اثبات در کتب رجالیه و مباحث اصولیه بکتاب منخول احتجاج و استناد نموده اند و
نقلها منسوب فرموده و عمده مکذبین مخاطب رئیس المتکلمین بل امام المسلمین و قائد المزورین و سائق المفترین علامه ابن خلکان است

انکار غریب جناب مفتی صاحب از انکار نسبت منخول بغزالی

٢٣

تصریح اکابر اهل سنت بانکه منخول تصنیف غزالی است

۲۰۴

که محی مدوّنت قبل ازین باظر حسن المحاضره و طبقات اسنوی و طبقات ابن جماعه و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و امثال آن ظاهر گردید
بفضل این روزبهان و صاحب تحفه بافادات سنادی نمایند و خود مخاطب بر تحقیقاتش می نازد و بسر افتخار بنقل کلماتش
می افرازد و علامه مذکور در تاریخ وفیات الاعیان که ازان مخاطب درین کتاب و در ازالة الغین نقلها آورده در ترجمه امام غزالی
میگوید وصنف الکتب المفیدة فی عدة فنون منها ما هو اشهرها و هو الوسیط و البسیط و الوجیز و الخلاصة و
احیاء علوم الدین و هو من انفس الکتب و اجملها و له فی اصول الفقه المستصفی و له المنخول و المنتحل فی علم الجدل انتهی
این عبارت چنانچه می بینی نص قاطع و برهان ساطع است بر صحت نسبت منخول بامام غزالی حاوی فروع و اصول و دلیل شافی
و حجت کافی است برای تکذیب و تخجیل مخاطب مخدوم الفحول که بجهت ضیق عطن و خناق الزام انکار امور واضحه و اختلاق اکاذیب
فاضحه اختیار نهاده و اعجبا که خود بافادات ابن خلکان در مقابله اهل حق بسی انداز و مباهات و مفاخرت بان آغاز می سازد و در نسبت
منخول بامام غزالی کلام او را پس پشت می اندازد و بتفحص و تتبع ترجمه غزالی نمی پردازد و علامه یافعی هم که باوصف کشف و کرامات
بمحامد اوصاف و علو مقامات در علم تاریخ ید طولی دارد و فضائل و کمالات او بر متتبع کتب معتمده و سفینه مشتمل بر ذکر کاملین مثل حجر
عسقلانی و نفحات الانس جامی و تاریخ ابن رافع و مرآة الجنان ابن جماعه و طبقات اسنوی و طبقات الخواص زبید الدین یمنی و غیران ظاهر
و واضح است تکذیب مخاطب لبیب می نماید و کتاب منخول را مرة بعد اخری بامام غزالی منسوب می فرماید و زنگ شبهات و وساوس
می زداید چنانچه در ترجمه غزالی گفته وصنف الکتب المفیدة فی الفنون العدیدة و من مشهورات مصنفاته الوسیط
و البسیط و الوجیز و الخلاصة فی الفقه و منها احیاء علوم الدین و هو من انفس الکتب و اجملها و له فی اصول
الفقه المستصفی و المنخول و المنتحل فی علم الجدل و این کلام هم مثل کلام علامه ابن خلکان صریح است در آنکه بلا اختلاف و شک
و ابهام کتاب منخول تصنیف امام حجة الاسلام و از جمله کتب معتمده معتبره این مقتدای انام است و اگر چه شهادت تنها یافعی
اکابر علما و قوم که ذب حریم امام اعظم پیش نظر دارند کافی می دانند و ذکر او حکایتی را دلیل ثبوت آن حتما و جزما می پندارند
القا از کلام عالم حسیب سلول در باقی که بوباء ضعف مبالغه در تکذیب قصه قفال چنین بر کلام علامه یافعی مطلع شده
بفساد ظنون خود نموده و اذعان بصحت آن فرموده و ذکر او را دلیل ثبوت آن بلا ریب دانسته چنانچه گفته حتی وقف علی
الیافعی من اعیان مقلدی الشافعی فرایته قد ذکر القصة علی ما شاعت فی الخافقین نقلا عن الکتاب المسمی
لامام الحرمین فظهر ان القصة واقعة و ان الحکایة علی ما هی شائعة لیس فی صدقها ریب و لا فیها من الا
شوب الخ و هرگاه تنها شهادت یافعی دلیل قطعی و برهان کافی است فکیف که با شهادت ابن خلکان که عمده محققین اعیان است
منضم شود و مصداق نور علی نور بلکه در حق جناب مخاطب و حامیان امام اعظم نعت علی ابالة گردد بجهت ملا علی قاری حنفی بعد

[illegible]

گمان کرده که رسالهٔ غیث الخلق موضوع و مصنوع است چون بذکر یافعی آنرا مطلع شده بر سوی خود افتاده و شعار تمام بطلان مزعوم خود نموده پس جاو واثق از مخاطب حمید الطرائق رضی الخلائق است که بعد اطلاع بر شهادت یافعی و علامه ابن خلکان از ظن فاسد و بهتان کاسد خود رجوع کند و استعاذه و استغفار و انابت و توبه آغاز نهد و مثل صاحب تسلیه و ملا علی قاری اعتراف بفساد مزعوم مذموم خود نماید لیکن چون جناب مخاطب بتعمد مرتکب کذب و بهتان برای حمایت امام اعظم گردیده و خیانت و تمویه و تدلیس و افترا و اضلال خلق را از وقتیکه قصد مناظره اهل حق کرده برای خود حلال نموده و باتباع امام اعظم در جبهت خلع در جواد تصنیف این کتاب خواسته او را کجا گوارا است که اعتراف بطلان بهتان خود نماید و بحق رجوع آرد و نخل صریح در اعتقاد اولیای خود اندازد و امام یافعی بار دیگر هم منخول الغزالی نسبت نموده و مدحی بلیغ و ثنای عظیم از امام الحرمین در باره آن نقل کرده و بان استدلال و احتجاج بر کمال فضل و علو مقام امام غزالی فرموده چنانچه در تاریخ مرآة الجنان میگوید و یقال علی ما ذکره بعض المورخین أنه لما صنف کتابه المنخول عرضه علی امام الحرمین فقال دفنتنی و أنا حی فهلا صبرت الی أن أموت لان کتابک غطی علی کتابی هکذا نقل عن امام الحرمین والله اعلم مع کونه بالمحل الذی شهد له بفضله الجلة من افراد الائمة من ذلک ما تقدم عن الامام السمعانی أن الشیخ ابا اسحق الشیرازی قال تمتعوا بهذا الامام فانه نزهة هذا الزمان یعنی ابا المعالی الجوینی رحمة الله علیهم اجمعین و ما تقدم من وصفه بامام الائمة علی الاطلاق و غیر ذلک مما اشتهر من وصفه بالفضائل و براعته فی العلوم فی الآفاق و هنوز بحمد الله تعالی دست از ایراد دلائل و براهین تکذیب و توهین مخاطب فطین و تفضیح شرکا و بتحرین او در استین نکشیم و شواهد تصدیق نسبت منخول الی امام غزالی پیش میکنیم و نشتر خونین بجگر مخاطب و اولیای او میزنیم پس مستتر نماند که ملا علی قاری که باعتراف مخاطب عمدة المنقدین از اکابر محدثین است بجا بجا درین کتاب و در ازالة الغین بافادتش احتجاج و استدلال می نماید در رد رسالهٔ امام الحرمین منخول را بامام غزالی نسبت فرموده و باوجود عاورقان از امام کردری حبابات فرموده چنانچه میگوید ثم رأیت الامام الکردری صنف تصنیفا فی الرد علی الغزالی فیما نقل عنه انه ذکر فی کتابه المنخول طعنا فی ابی حنیفة و اصحابه المنخول و لعله کان فی ایام جهالته و زمان حیرته و مبدء ضلالته قبل ان یدخل فی طریق الاولیاء و تصنیفه الاحیاء علی ما تدل علیه ترجمته للامام الاعظم مع سائر العلماء درین عبارت ملا علی قاری منخول را صراحة بامام غزالی منسوب فرموده و انچه نادری باو مانع واقعت شده نسبت جهالت و ضلالت بغزالی نموده پس عین جسارت و خسارت بلکه محض جهالت و ضلالت است مگر نشنیدی که کفوی از نووی نقل فرموده که غزالی را مبغوض می دارد مگر ملحد یا زندیق و یافعی در تاریخ خود گفته و ما ینکر فضل الغزالی و ینسی الظن به الا کل مخذول محروم بعیش مشوم انتهی اما مسک قاری باینکه غزالی

ترجمه ابو حنیفه با دیگر علما در احیا ذکر کرده و مخاطب هم بتقلید او متمسک باین شده و گو کلامش در نسبت منخول بغزالی بسمع
اصغا نشنیده پس ظاهر است که ملحق را التفات بمدائح مذکوره در احیاء العلوم غیر لازم است و معتقد ایشان با قدح
غزالی در تفضیح و توهین ابو حنیفه که موید با فادات دیگر ائمه است بر جای خویش است ایا المنیدانی که اهل اسلام بر
مذهب خود کم در کتب اهل کتاب می باشد احتجاج می کنند و با کاذیب شان التفات نمی کنند و معهذا از احیاء العلوم هم توهین
ابو یوسف تلمیذ رشید امام اعظم بصراحت تمام و عیب مذمت امام اعظم بکنایه و التزام واضح است چنانچه قبل از مدائح ابو حنیفه
بچند ورق گفته وقد حکی ان ابا یوسف کان یهب ماله لزوجته فی اخر الحول و یستوهب مالها لاسقاط
الزکوة فحکی ذلک لابی حنیفة فقال ذلک من فقهه وصدق فان ذلک من فقه الدنیا ولکن مضرته فی الاخرة
اعظم من کل جنایة ومثل هذا العلم هو الضار انتهی ازین عبارت واضح است که غزالی ابو یوسف را بعیب فرم شدید
مطعون ساخته یعنی ثابت نموده که حقیقی او در اسقاط زکوة حیله در اسقاط زکوة بکار برده ضرر آن در آخرت زیاده از هر گناه بود
و علم او علم ضار بوده و هرگاه نزد غزالی حیله ابو یوسف مذموم و علم او ضار باشد و ابو حنیفه چنین حیله را استحسان نماید پس بلاریب ابو حنیفه
هم نزد غزالی مطعون و مقدوح خواهد بود که چنین امر شنیع و فضیح را که منشأ آن اعظم از جمیع معاصی شنیعه و کبائر بوده استحسان نموده و هرگاه او
در منخول تضلیل و تکفیر امام اعظم نماید و در احیاء العلوم هم توهین او ثابت فرماید از این همه بکو بمدائح ابو حنیفه که در احیا مذکور است عاقلی التفات نمی تواند کرد
و اگر جناب مخاطب المعی فاضل تبحر در تصدیق نسبت منخول بامام غزالی بر شهود ثلثه اعنی ابن خلکان و یافعی و ملا علی قاری اکتفا
نفرماید بلکه اظهار التباس کیفیت حال شبهه مثل مغیره بن شعبه لائق حد و تعزیر و تفسیق و تعییر داند اینک بعنایت الهی و
مدد جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و برکت انفاس علمای کرام و خدمت افادات اکابر عظام تا بدرابع هم گردانم
و ستانی دیگر در قلب مخاطب نشانم و قصاب شهادتی را که باین هم محقق شبهه کامل گردانم تا گروه اهل اسلام شهادت شهود
اربعه که ائمه عدول و ثقات فحول اند صحت نسبت منخول بامام جامع معقول و منقول ثابت شود پس بدانکه عبد الرحیم بن الحسین الملقب
بزین الدین العراقی که استاد ابن حجر عسقلانی بوده و صاحب تصنیفات مشهوره کثیرت و محامد و مناقب او بر متتبع حسن المحاضرة
و طبقات ابن جماعه و غیره کتاب الدرایه و طبقات سبکی و طبقات و ذیل سیوطی و تصانیف شهاب الدین بن حجی و ابن حجر عسقلانی
و سخاوی و غیره مستور نخواهد بوده در مصنفات خود جابجا منخول بغزالی نسبت داده چنانچه در فتح المغیث شرح الفیة الحدیث
گفته اما لو اختلف فی التعدیل والجرح هل یقبلان او احدهما من غیر ذکر اسبابهما ام لا یقبلان الا مفسرا علی
اربعة اقوال و جمعه ذکر قول اول موجه و القول الثانی عکس القول الاول انه یجب بیان سبب العدالة و لا یجب
بیان سبب الجرح لان اسباب العدالة یکثر التصنع فیها فیبنی المعدلون علی الظاهر حکاه صاحب المحصول

المحصول وغيره ونقله امام الحرمين في البرهان والغزالي في المنخول بعد ان حكى عن القاضي ابي بكر بعد ذكر قول الثاني
والقول الرابع عكسه انه لا يجب ذكر سبب واحد منهما اذا كان الجارح والمعدل عالما بصيرا وهو اختيار القاضي
ابي بكر ونقله عن الجمهور فقال قال الجمهور من اهل العلم اذا جرح من لا يعرف الجرح يجب الكشف عن ذلك ولم يوجبوا
ذلك على اهل العلم بهذا الشان قال والذي يقوى عندنا ترك الكشف عن ذلك اذا كان الجارح عالما كما لا يجب
استفسار المعدل عما به صار عنده المزكى عدلا الى اخر كلامه وممن حكاه عن القاضي ابي بكر الغزالي في المستصفى
خلاف ما حكاه عنه في المنخول الخ نيز عبد الرحيم عراقي در كتاب التقييد والايضاح لما اطلق واغلق من علوم ابن الصلاح
در بيان جرح مي گويد وقد اختلف كلام الغزالي في نقله عن القاضي فحكى عنه في المنخول انه يوجب بيان الجرح مطلقا
وحكى عنه في المستصفى ما تقدم نقله الخ ازين عبارات ظاهرست كه عبد الرحيم عراقي سه جا منخول را بامام غزالي حتما وقطعا منسوب
ساخته والحمد لله المنان كه از افادات اين ائمه اربعه اعيان كذب وبهتان جناب مخاطب والا شان در انكار نسبت منخول بغزالي وحكم
آن بمعتزلي مهان بمنصه غايت ظهور وعيان رسيد وتار وپودي كه بقصد تعميات امام اعظم از تفضيل وتكفير غزالي بافته بود از هم
پاشيد وليكن حقير هنوز از خدمتگزاري جناب او باز نمي ايستم وچند تير جگردوز ملازمان جناب پيش گرها مي كنم ابن جماعه در طبقات
فقهاء شافعيه بترجمه ابو حامد غزالي مي گويد ومن تصانيفه الوجيز والخلاصة مجلد دون التنبيه وكتاب الفتاوى له
مشتمل على مائة وتسعين مسئلة وهي غير مرتبة وله فتاوى اخرى غير مشهورة اقل من ذلك صنف في الخلاف
المآخذ جمع مأخذ ثم صنف كتابا اخر في الخلاف سماه تحصين المآخذ وصنف في المسئلة الشريحية تصنيفين
اختار في احدهما عدم وقوع الطلاق وفي الاخر الوقوع وكتاب الاحياء وهو الاعجوبة العظيمة الشان
وبداية الهداية في التصوف والمستصفى في اصول الفقه والمنخول والجام العوام والرد على الباطنية ومقاصد
الفلاسفة وتهافت الفلاسفة الخ وحافظ دمياطي كه از اجله محدثين است نيز نسبت منخول بامام غزالي در ميده بر بالكيه جنيدان
آن را بر عظمت وجلالت مي نهد كه از امثال حسين بن الحسن بن منصور القاضي الدمياطي مي خواند وجان نازنين بتعب ومشقت تحصيل
آن مي گدازد چنانچه ابن الامام ابن جماعه مي آرد ودر طبقات شافعيه مي نگارد الحسين بن الحسن بن منصور القاضي ابن الدامن
ابو عبد الله السعدي المقدسي الاصل الدمياطي قال الحافظ الدمياطي هو شيخي ومفهمي درست عليه التنبيه وبعض
المهذب ومنخول الغزالي في اصول الفقه وجمل الزجاجي الخ وعلامه سيوطي هم منخول را بغزالي منسوب فرموده وعبارت او را
از تصانيف و... و... و... افادات وتحقيقات مستند داخل نموده چنانچه در رساله الرد على من اخلد الى الارض وجهل ان الاجتهاد
في كل عصر فرض ... بعنوان نموده باب الرابع في فوائد منثورة تتعلق بالاجتهاد كفته الثالثة والثلثون

٢٠٧

قال الغزالي في المنخول الاجتهاد ركن عظيم في الشريعة الخ واگر مخاطب رئیس المتوافقين وامام المتجاسرين بعد سماع افادات این بیچاره
سبعه که ائمه علی الاطلاق اند وسبعه سیاره فی الآفاق نیز نادم وخجل وشرمسار ومنفعل نشود بحمد الله تعالی وحسن اعانته ووفور فضله وعونه
ثابت سازم که اکابر علمای او اجازه روایت کتاب منخول بسند متصل از امام غزالی حاصل ساخته اند وآن را در جمله مرویات خود کمال افتخار
تمام بران دارند ونقل فرموده واعتراف ببودن آن تصنیف غزالی نموده پس از انجمله است تاج الدین برهان مکی حنفی که در کتاب کفایة
المتطلع که ذکر آن شاه ولی الله در کتاب الارشاد الی مهمات علم الاسناد فرموده تصریح نموده که کتاب منخول تصنیف غزالی است واجازه
آن بسند متصل الی الغزالی نقل فرموده واز انجمله است شیخ حسن بن علی العجیمی که او از مشایخ سبعه است که شاه ولی الله در رساله
ارشاد باتصال سند خود بایشان ابتهاج وافتخار تمام است وتصریح فرموده که او از مشایخ جلّه کرام وائمه وقادة اعلام وازمشاهیر
بحرین محترمین ومجمع علی فضلهم من بین الخافقین است واز انجمله است شیخ صفي الدين احمد بن محمد القشاشي که از مشایخ اجازه شاه
عبد العزیز ووالد ماجد ایشان است وتصریح شیخ احمد نخلی که شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث او را اعلم علمای عصر خود در مکه معظمه
گفته در رساله حال مشایخ خود شیخ عارف بالله وفاضل کامل وولی خدا بلانزاع ومحرر مذهب شافعی بلا دفاع بوده وتاج الدین
دهان هم او را خاتمة المحققین وامام المسلمین می داند وشیخ سالم البصری در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را شیخ طریقت وحقیقت
می گوید وشیخ ابراهیم کردی اوصاف جمیله او در ذیل کتاب الامم بیان کرده واز انجمله است شهاب الدين احمد بن محمد بن
خفاجه المصري الحنفي المشهور بالخفاجي که صاحب تصانیف مشهوره مثل نسیم الریاض شرح شفای قاضی عیاض وحاشیه تفسیر بیضاوی
وریحانة الالبا است واز مشایخ اجازه شاه ولی الله دهلوی بوده وشیخ احمد نخلی او را در رساله اسانید خود از اجل مشایخ شیخ خود
عیسی بن محمد ثعالبی شمرده وبوصف قاضی القضاة ستوده واز انجمله است شمس الدين محمد بن احمد الرملي که او از اکابر علما واعاظم
فضلای ایشان است وابراهیم بن محمد الميموني او را شیخ شافعیه گفته وعیسی بن محمد الثعالبي استاد صاحب مفتاح کنز الدرایة
هم تصریح کرده که او از شیوخ اسلام است وبر حصول اجازه موطا از او مفاخرت نموده واز انجمله است شیخ عبد الحق سنباطی
که او هم از مشایخ اجازه شاه عبد العزیز ووالد ماجد شان است وشعرانی در لواقح الانوار تصریح کرده که او شیخ وامام عالم صالح
متواضع بوده وریاست در فقه واصول ودیگر علوم باو منتهی شده وتصریح شاه عبد العزیز او ستند وحافظ وقت خود
بوده وتصانیف ودافر وسائر واسانید او در آفاق مشهوره ومعروف است از تورسان عبد القادر بن العید ورس ظاهر که او شیخ
شیوخ اسلام وبرگزیده علمای اعلام بوده واز انجمله است ابو الفتح محمد بن الزين ابي بكر بن الحسين المراغي که از مفتاح کنز
الدرایه ظاهر است که او شیخ وامام وعلامه ربانی بوده واز رساله انتباه شاه ولی الله واضح است که او شیخ وعالم اعلام
ربانی بوده ومحمد بن محمد بن سليمان مغربی در رساله اسناد وخرقه وسبحه ومشابکه وضیافه که شاه ولی الله از او در رساله انتباه آورده

۲۰۸

اورده او بایں الفاظ ستوده سیدنا و مولانا العالم العلامة ابو الفتح محمد بن ابی بکر بن الحسین بن عمر العثمانی الشافعی المدنی عرف بالمراغی قدس الله سره واعلی فی مقامات العرفان قدره وشیخ احمد نخلی هم در رساله اسانید خود او را عارف بالله گفته و شیخ سالم بن عبدالله در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را بورع و زهد ستوده **وازانجمله** است بهاء الدین عبدالله بن محمد بن خلیل العثمانی المکی که مناقب باهره و مدائح باهره او بر متتبع درر کامنه و معجم کبیر ذهبی ظاهر است و علاوه بر ورع و دین و تعفف و جودت فهم و قوت مذاکره و عظمت علم و انتهاء ریاست زهد و رفض دنیا و اقبال بر عمل بسوی او و وجود معرفت و ایثار عزلت و انقطاع و خمول و ذکر قدر بعجائب کرامات و خوارق عادات هم موصوف بوده **وازانجمله** است رضی الدین ابراهیم بن محمد الطبری المکی که ابن حجر و در کامنه و ذهبی در معجم مختص او را بمناقب جلیله و محامد جمیله ستوده اند که از ان علم و فهم و دیانت و ورع و متابعت و معرفت مذهب شافعی و امامت و جلالت و اتقان و تفرد در دین و نهایة عبادت و تواضع و وقار و خیر و ظاهر است **وازانجمله** است ابو الحسن علی بن المقیر البغدادی و عبد المؤمن الدمیاطی الشافعی که فضائل و مناقب علوم مراتب و مناصب غایت فضل و جلالت و نهایت عظمت و نبالت او بر ناظر مشارق کنز الدرایه و معجم مختص ذهبی و طبقات ابن جماعه و درر کامنه عسقلانی و امثال ان مخفی نیست و مستفید از خورشید جهان فروز بوده و علماء اهلسنت تصحیح حاکم و صحیح ابن حبان و وسیط واحدی بسند او روایت می کنند

کنز الدرایة و الامداد بمعرفة علو الاسناد و الارشاد الی مهمات علم الاسناد **وازانجمله** است ابو العباس احمد بن مختار که از علماء کبار و فضلاء عالی فخار بوده و محامد و مناقب او بر ناظر معجم الادباء یاقوت حموی و بغیة الوعاة سیوطی ظاهر است **وازانجمله** است ابو الفضل احمد بن طاهر المیهنی که او هم از مشایخ عظام اهلسنت است و مستدرک حاکم و وسیط واحدی و دیگر کتب را بسند او روایت می کنند کما لا یخفی علی ناظر الامداد و الارشاد و غیرهما من کتب اکابرهم النقاد الحال عبارتی که شاهد شهادت این اکابر اعلام و مشایخ فخام بودن نحول تصنیف امام حجة الاسلام باشد و ازان ثابت شود که این حضرات یکی از دیگری روایت نحول کرده اند و سلسله سند اخذ آن تا بغزالی رسانیده باید شنید و حقیقت جلالت مرتبه و علو منزله جناب مخاطب غایت تورع و تدین او در انکار نسبت نحول بغزالی باید دریافت پس باید که شیخ تاج الدین دهان مکی حنفی در جمع مرویات شیخ خود حسن بن علی العجیمی کتابی جمع فرموده و آنرا بکفایة المتطلع لما ظهر و خفی من غالب مرویات شیخنا العلامة الحسن بن علی العجیمی نام نهاده و در اول آن گفته اما بعد فهذه جملة من مرویات شیخنا الامام العلامة المحدث المتقن ابی البقاء الحسن بن علی العجیمی وصله الله الی غایة المطالب و اوصل به الی سواء الطریق کل طالب و رساله کفایة المتطلع را شاه ولی الله ذکر فرموده جائیکه مشایخ سبعه را که از جمله ایشان است شیخ حسن عجیمی باتصال سند خود بایشان ابتهاج و افتخار آغاز نهاده و زبان باوصاف ایشان ابلاج و ستایش و اطراء و ثناء ایشان گشاده چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد که ذکر آن شاه

٢٠٩

عبد العزيز هم در رساله اصول حديث موده گفته قد اتصل سندي والحمد لله بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الائمة

الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد بن العلاء البابلي والشيخ

عيسى المغربي الجعفري والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الرداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكردي المدني والشيخ حسن

على العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها

او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى الى ان قال واما العجيمي فالف الشيخ تاج الدين الدهان رسالة بسط

فيها اسانيده اجازني بجميع ما رواه العجيمي ابو طاهر عنه وكان ابو طاهر قارئ درسه واخص تلامذته وقرء

عليه الستة بكمالها ح سمعت من الشيخ تاج الدين القلعي الحنفي مفتي مكة اوائل الستة وشيئا من مسند الدارمي وطا

محمد وآثاره واجا[زني] بسائرها وبجميع ما صح له روايته عن العجيمي هرگاه حال كفاية المتطلع انتهى پس بالكه در همين كتاب

مذكور است كتابا المستصفى والمنخول للامام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالي الشافعي اخبر بهما

عن الشيخ صفي الدين احمد بن محمد القشاشي والشهاب احمد بن محمد الخفاجي عن العلامة شمس الدين محمد بن

احمد الرملي عن الحا[فظ] ... الفضائل عبد الحق بن محمد السنباطي عن الشيخ الزاهد شرف الدين ابو الفتح محمد بن

ابي بكر بن الحسين المراغي قال اخبرنا بهما جماعة اعلاهم الحافظ بهاء الدين عبد الله بن محمد بن خليل العثماني المكي

اذنا عن الرضي ابراهيم بن محمد الطبري المكي قال اخبرنا ابو الحسن علي بن المقير البغدادي اذنا قال اخبرنا ابو العباس

احمد بن بختيار ... على المنداي وابو الفضل احمد بن طاهر الميهني قالا اخبرنا بهما مولفهما الامام حجة الاسلام

ابو حامد محمد بن محمد الغزالي الطوسي فلله الحمد از ين عبارت كالشمس الساطعة روشن گرديد كه تاج الدين دهان كه بالجزم والقطع

او لا اتخوا را ميستد ... ام حجة الاسلام ابو حامد غزالي منسوب فرموده وبعد آن سلسله سند استاد خود شيخ حسن عجيمي را بواسطه اين ائمه

اعلام ومشايخ عظام واجله اكابر ومعتمدين فحول الفاخر تا بغزالي رسانيده پس بلا ريب ثابت شد كه همه اين حضرات منخول را تصنيف

غزالي بالقطع والحتم مي دانستند وبسلسله متصله اسناد واجازه روايت آن تا بغزالي مي رسانيدند حالا جناب مخاطب نحرير ومجادل

معدوم النظير را مي بايد كه از سند تصنيف وتاليف ومناظره ومقابله برخيزد وخاك صحاري وبراري بر فرق خويش بيزد كه كذب

بهتان مخاطب عمدة الاعيان مجانبتنا واذ يانت وترك صدق وامانت واقدام وجسارت بر افترا وخسارت باوصف

ادعاي عظمت وجلالت وانتحال امامت ونبالت كالشمس في رابعة النهار هويدا واشكار گرديد واعجباه كه چندين مشايخ

اسلام واكابر اعلام اعني ابن خلكان ويافعي وكردري وقاري وعراقي وسيوطي ودمياطي وابن جماعه ودهان مكي وعجيمي

وقشاشي وخفاجي ورملي وسنباطي ومراغي وابن خليل عثماني ورضي الدين طبري وابن المقير بغدادي وابن بختيار واحمد بن طاهر ميهني

وغير ايشان كتاب منخول را تصنيف غزالي دانند وشافعيين وحنفيين ومورخين واصوليين وفقها ومجتهدين نص بر نسبت آن نمايند وجناب

مخاطب من لقاء النفس رجما بالغيب انكار بليغ باين جسارت نمايد وازاين افتراي معتزلي بر بندد وبهره از جميع افادات اين

حضرات نبرداردسبحان الله بر جناب مصنف علام وديگر اكابر كرام بهواجس واوهام چندان تخريه زند وتهجم نمايد كه پايانى ندارد وخود

مرتكب چنين هفوات واكاذيب وخرافات وافتراآت مي گردد ومتنبه نمي شود بالجمله عاقل لبيب بعد اطلاع بر معروضات حقيقت

لاف وگزاف مخاطب عمدة الاشراف وشناعت استهزاآت وقبح كبر ورعونت وخيلاء او نحوبي مي داند وعجب اينست كه چنين

انكار شنيع آغاز نهاده وسندي ولو كان ضعيفا مدخولا وسخيفا معلولا براى آن ذكر نكرده وبر مجرد انكار نسبت منخول بغزالي

اكتفا نموده وآن را بمعتزلي نسبت داده حالانكه آن كتاب از رد بليغ بر معتزله مشحون است در منخول گفته مسئلة لا يستدرك حسن

الافعال وقبحها بمسالك العقول بل يتوقف دركهما على الشرع المنقول اذا الحسن عندنا ما حسنه الشرع بالحث

عليه والقبيح ما قبحه بالزجر عنه والذم عليه وقد خالف في ذلك المعتزلة والكرامية والرافضة الخ ونيز گفته

مسئلة صيغة النفي اذا اتصل بالجنس لم يقتض الاجمال كقوله لا عمل الا بالنية ولا صيام ولا صلوة وزعمت

المعتزلة انها مجملة من حيث انه يتردد بين نفي العمل حسا وبين نفيه حكما وهذا جهالة الخ ونيز گفته الامر قسم

من اقسام الكلام واصل الكلام مما انكره المعتزلة فلا بد من تقديمه والكلام فيه في ثلاثة فصول الفصل الاول

في اثباته عليهم فالكلام عندنا معنى قائم بالنفس على حقيقة وخاصية يتميز بها عما عداها واما العبارات

فانما تسمى كلاما مجازا او حقيقة تردد فيه شيخنا ابو الحسن وهو متلقى من اللغة وانكرت المعتزلة جنس

الكلام وزعمت انه فعل حركات مخصوصة واصوات مقطوعة وزعموا ان الباري سبحانه متكلم بمعنى انه

فاعل للكلام والدليل على اثباته ثلاثة مسالك الخ ونيز گفته مسئلة عند المعتزلة المامور يخرج عن كونه مامورا

حالة الامتثال وحدوث الفعل المطلوب لان الامر طلب والكائن لا يطلب كما قالوا يخرج عن كونه مقدورا

لان القدرة لا تتعلق بالموجود وخالفهم اصحابنا في المسئلتين وبنوا الامر على القدرة ونيز گفته قال شيخنا

ابو الحسن المعدوم مامور على تقدير الوجود اذ عنده ثبت الكلام القديم وثبت كون الباري آمرا ازلا وابى

المعتزلة وقالوا الامر طلب فكيف يتوجه على المعدوم الخ ونيز گفته قالت المعتزلة لا يخصص عموم القران

باخبار الاحاد فان الخبر لا يقطع باصله بخلاف القران وقال الفقهاء يخصص به الى ان قال والمختار انه يخصص

لعلمنا ان الصحابة كانوا يقبلون حديثا نصا ينقل لهم الصديق في تخصيص عموم القران الخ ونيز گفته القول في افعال

رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يتوصل الى ذلك الا بذكر مقدمة في عصمة الانبياء عن المعاصي وهي

منقسمة الى الصغائر والكبائر وقد تقرر بمسالك النقل كونهم معصومين عن الكبائر واما الصغائر ففيه تردد العلماء

والغالب على الظن وقوعه واليه يشير بعض الآثار والحكايات هذا كلام في وقوعه اما جوازه فقد اطبقت

المعتزلة على وجوب عصمته عليه السلام عقلا عن الكبائر تعويلا على انه يورث التنفير وهو مناقض لغرض

النبوة وهذا يبطل بكون الحرب سجالا بينه وبين الكفار وبه اعتصم بعض اليهود في تكذيبه والمختار ما ذكره

القاضي هو انه لا يجب عقلا عصمتهم اذ لا يستبان استحالة وقوعه بضرورة العقل ولا بنظره وليس مناقضا

لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فيما يخبر عن الله تعالى فلا جرم لا يجوز وقوع الكذب فيما يخبر به

عن الله تعالى لا عمدا ولا سهوا ومعنى التنفير باطل فانا نجوز ان يبعث الله تعالى كافرا ويؤيده بالمعجزة

والمعتزلة يابون ذلك ايضا انتهى عبارات ظاهر است كه در منخول جا بجا رد بر معتزله نموده ومسائل ايشان را باطل فرموده بلكه در مسئله

اتصال في بحث تحصيل ايشان نموده وپس نميدانم كه چگونه جناب مخاطب او را بمعتزلي نسبت داده دليل مزيد دانشمندي وفراست

وغايت صدق ودیانت خود در وادي ارباب فضل وتحقيق نهاده اللهم لا ان يعتذر ثم يقول انه لم يعثر على اصل المنخول

ولم يجل حول افادات المحققين العدول فلذلك عزاه الى معتزلي مجهول ولم يميز المغشوش من المنخول ولم يزيل

السليم من المدخول ولم يكترث بمواخذة القروم الفحول فاتى لتخديع اخفاء العقول بهذا الكذب المنحول

والانكار المعلول والبهتان المجعول والكلام المرذول والافتراء المنحول والهذر المغسول وهر گاه فضائح وخزايات

امام اعظم وتضليل وتكفير حضرت او از كتاب منخول که ايمه سنيه بدرس وافادات اشتغال دارند وحضرات حنفيه كه از مشائخ حضرت شاه

ولي الله اند بتحصيل اجازه روايات آن همت مي گمارند وخود شاه ولي الله صاحب هم اجازه روايات آن در جمله مرويات شيخ عجيمي حاصل ساخته اند

وبافتخار وابتهاج بر روايات آن در رسائل خود ذكر مى نمايند... بقلوب حضرات حنفيه گداخته شنيدي الحال نظاعن عظيمه وفواحش قبيحه وقبائح فظيعه آن

امام عالي مقام از كتاب تاريخ بغداد كه آن هم از مرويات مشائخ شاه ولي الله است ومصنف او از خود حضرت شاه عبد العزيز بمحامد

عظيمه ومناقب جليله ستوده اند ودرست مناقب وفضائل او ولو بالاستراق والانتحال قصب سبابقت ربوده بايد شنفت وقبل

از ذكر عبارتش للطريق الموضح اندكي از مناقب وفضائل وجلائل محامد خطيب كه مصنف تاريخ بغداد است ذكر مي كنم ابن خلكان در تاريخ

وفيات الاعيان گفته الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب

تاريخ بغداد وغيره من المصنفات المفيدة كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه

يدل على اطلاع عظيم وصنف قريبا من مائة مصنف وفضله اشهر من ان يوصف واخذ الفقه عن ابي الحسن المحاملي

والقاضي ابي الطيب الطبري وغيرهما وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد في جمادى الآخرة سنة اثنتين

اثنتين وتسعين وثلثمائة يوم الخميس لست بقين من الشهر وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة سنة ثلث وستين واربعمائة

ببغداد رحمه الله تعالى وقال السمعاني توفي في شوال وسمعت ان الشيخ ابا اسحق الشيرازي رحمه الله تعالى كان ممن

حمل نعشه لانه انتفع به كثيرا وكان يراجعه في تصانيفه والعجب انه كان في وقته حافظ المشرق وابو عمر

يوسف بن عبد البر صاحب كتاب الاستيعاب حافظ المغرب وماتا في سنة واحدة كما سياتي في حرف الياء ان شاء

الله تعالى وذكر محب الدين بن النجار في تاريخ بغداد ان ابا البركات اسمعيل بن سعد الصوفي قال ان الشيخ ابا بكر بن زهراء

الصوفي كان قد اعد لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافي رحمه الله تعالى وكان يمضي اليه في كل اسبوع مرة وينام فيه

ويقرء فيه القران كله فلما مات ابو بكر الخطيب وكان قد اوصى ان يدفن الى جانب قبر بشر فجاء اصحاب الحديث

الى ابي بكر بن زهراء وسالوه ان يدفن الخطيب في القبر الذي كان اعده لنفسه وان يؤثره به فامتنع من ذلك

امتناعا شديدا وقال موضع قد اعددته لنفسي منذ سنين يوخذ مني فلما راوا ذلك جاءوا الى والدي الشيخ ابي سعد

وذكروا له ذلك فاحضر الشيخ ابا بكر بن زهراء وقال له انا لا اقول لك اعطهم القبر ولكن اقول لك لو ان بشر الحافي

في الاحياء وانت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب يقعد دونك كان يحسن بك ان تقعد اعلى منه قال لا بل كنت اقوم

واجلسه مكاني قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعة قال فطاب قلب الشيخ ابي بكر واذن لهم في دفنه فدفنوه الى جانبه

بباب حرب وكان قد تصدق بجميع ماله وهو مائتا دينار فرقها على ارباب الحديث والفقهاء والفقراء

في مرضه واوصى ان يتصدق عنه بجميع ما عليه من الثياب ووقف جميع كتبه على المسلمين ولم يكن له عقب

وصنف اكثر من ستين كتابا وكان الشيخ ابو اسحق الشيرازي احد من حمل جنازته وقيل انه ولد في سنة احدى

وتسعين وثلثمائة والله اعلم ورئيت له منامات صالحة بعد موته وكان قد انتهى اليه علو الحديث وحفظه

في وقته هذا اخر ما نقلته من كتاب ابن النجار ودر مدينة العلوم مذکورست ومن جملة التواريخ تاريخ الخطيب البغدادي

عشر مجلدات وهو الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب تاريخ بغداد

كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه يدل على اطلاع عظيم وصنف

قريبا من مائة مصنف وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد في جمادى الاخرة سنة اثنتين وتسعين

وثلثمائة وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة وقيل في شوال سنة ثلث وستين واربعمائة وفاضل محقق ومحدث

مدقق عبد الرؤف مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ستايش خطيب باين الفاظ مي فرمايد الحافظ احمد بن علي ابو بكر البغدادي

الفقيه الشافعي احد الاعلام الحفاظ ومهرة الحديث له نحو خمسين مولفا ولد سنة اثنتين وتسعين وثلثمائة

مناقب ومحامد خطیب کہ بعضے [illegible] / ومناقب ابو حنيفه ذكر كرده

٢١٣

[illegible]

فيض القدير [illegible] الجامع الصغير [illegible]

وسمع خلائق وأخذ الفقه عن المحاملي وأبي الطيب قال ابن السمعاني كان مهيبا وقورا ثقة حجة حسن الخط كثير

الضبط فصيحا ختم به الحفاظ له ثروة ظاهرة وصدقات طائلة مات سنة ثلاث وستين وأربع مائة

ببغداد وحمل جنازته صاحب المهذب ودفن بجانب بشر الحافي وكان شرب ماء زمزم لذلك وان يحدث

بتاريخه بجامع بغداد وان يملي بجامع المنصور فأجيب وكان سريع القراءة جدا قرأ البخاري على كريمة

في خمسة ايام وسمع على اسمعيل الضرير البخاري في ثلثة مجالس يافعي في تاريخ مرآة الجنان كفته الحافظ احد الائمة

الاعلام صاحب التواليف المنتشرة في الاسلام ابو بكر الخطيب احمد بن علي بن ثابت البغدادي الى آخر ما يقرب

من عبارة ابن خلكان ابن تمامه در طبقات فقهاء شافعيه مي فرمايد احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي الحافظ ابو بكر

الخطيب البغدادي احد حفاظ الحديث وضابطيه المتقنين ولد في جمادى الآخرة سنة اثنتين وتسعين

وثلاثمائة وتفقه على القاضي ابي الطيب الطبري وابي الحسن المحاملي واستفاد من الشيخ ابي اسحاق الشيرازي وابي نصر

بن الصباغ وشهرته في الحديث تغني عن الاطناب في ذكر مشائخه فيه وتعداد البلدان التي رحل اليها وسمع فيها

وذكر مصنفاته في ذلك فانها تزيد على ستين مصنفا منها تاريخ بغداد قال ابن ماكولا كان آخر الاعيان ممن

شاهدناه معرفة وحفظا واتقانا وضبطا لحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وتفننا في علله واسانيده

وعلما بصحيحه وغريبه وفرده ومنكره وقال ولم يكن للبغداديين بعد الدارقطني مثله وقال الشيخ ابو اسحاق الشيرازي

كان ابو بكر الخطيب يشبه بالدارقطني ونظرائه في معرفة الحديث وحفظه وقال ابن السمعاني كان مهيبا

وقورا ثقة متحريا حجة حسن الخط كثير الضبط فصيحا ختم به الحفاظ وقال غيره كان يتلو في كل يوم وليلة ختمة

وكان حسن القراءة جهوري الصوت الخ ودر انساب سمعاني مذكور است ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي

الخطيب الحافظ من اهل بغداد وكان امام عصره بلا مدافعة وحافظ وقته بلا منازعة صنف قريبا من

مائة مصنف صارت عمدة لاصحاب الحديث منها التاريخ الكبير لمدينة السلام بغداد الخ وجناب والد

ماجد قدس الله نفسه وطيب رمسه از كتاب تاريخ بغدادي مع الخ ومناقب خطيب از ابن الفاظ نقل كرده احمد بن علي بن ثابت بن مهدي

الخطيب ابو بكر الحافظ امام هذه الصنعة انتهت اليه الرياسة في الحفظ والاتقان والقيام بعلوم الحديث

وحسن التصنيف وقال في الذيل والخطيب في درجة القدماء من الحفاظ والائمة الكبار كيحيى بن معين وعلي

بن المديني واحمد بن ابي خيثمة وطبقتهم وكان علامة العصر اكتسى به هذا الشان غضارة وبهجة ونضارة وكان

مهيبا وقورا نبيلا خطيرا ثقة صدوقا متحريا حجة فيما يصنفه ويقوله ويجمعه حسن النقل والخط كثير الشكل والضبط

٢١٤

والضبط قارياً للحديث فصيحاً وكان في درجة الكمال والرتبة العليا خَلقاً وخُلقاً وهيبةً ومنظراً انتهى اليه معرفة
علو الحديث وحفظه وختم به الحفاظ بدء بسماع الحديث سنة ثلث واربعمائة وقد بلغ احدى عشرة
سنة من عمره انتهى بالاختصار ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وعلو مدارج وتبحر واتقان وتحقيق وتنقيد وتدقيق
واعتماد وامامت ونبالت خطيب ظاهرست كه ابن خلكان گفته كه او از حفاظ متقنين وعلماء متبحرين است وتصنيف تاريخ بغداد برای عزت
جلالت وعظمت وشرف او كافی دانسته وتصريح كرده كه فضل او مشهور ترست ازينكه وصف كرده شود وابن نجار هم محامد وفضائل
او نقل كرده وادعاء منامات صالحه در حق او نموده وتصريح كرده كه علم حديث وحفظ آن در وقتش باو منتهی شده بود وياقعی
او را از ائمه اعلام وصاحب تصانيف منتشره در اسلام دانسته وعبد الرؤف مناوی او را يكی از حفاظ اعلام وماهران حديث حضرت
خير الانام عليه وآله الاف التحية والسلام گفته وابن السمعانی او را بهيبت ووقار ستوده وثقه وحجت وكثير الضبط دانسته بلكه تصريح
كرده كه او خاتم الحفاظ بوده وابن ماكولا او را آخر اعيان گفته وبرای او معرفت وحفظ واتقان وضبط حديث جناب رسول خدا
صلی الله عليه وآله وسلم ومهارت در شناختن علل واسانيد آن وتميز صحيح وغريب وفرد ومنكر ثابت نموده ودر انساب او را امام
عصر بلا مدافعه گفته وتصانيف او را عمده برای اهل حديث دانسته واز افادات صفدی ظاهرست كه خطيب امام صنعت حديث
بوده وریاست در حفظ واتقان وقيام بعلوم حديث وحسن تصنيف باو منتهی شده بود ودر درجه قدماء حفاظ وائمه كبار مثل
يحيی بن معين وعلی بن المدينی واحمد بن ابی خيثمه كه جلائل فضائل اين حضرات كه هوش از سر می بايد بر ناظر كتب ثقات محققين اهل سنت
مخفی نيست بوده وعلامه عصر كه فن حديث بوجود ذی جود او بكتسی حلل بهجت ونضارت وحسن وغضارت گرديده وصاحب هيبت
وجلالت ونبالت وعلو خطر وثقه وصدوق ومتحری حجت در تصنيف وتاليف واقوال خود بوده وبا اين همه بحسن نقل وخط
وكثرت شكل وضبط وقرات حديث وفصاحت هم موصوف وبدرجه كمال ورتبه عليا در خَلق وخُلق وهيئت ومنظر فائز وابو سالم
عبد الله بن محمد العياشی المغربی در مفتاح كنز الدرايه در ذكر تاريخ بغداد خطيب گفته فالله من تعريفه منتخبة من الحافظ
الذهبی وتلميذه التاج السبكی هو الامام الحافظ الكبير محدث الشام والعراق ابو بكر احمد بن علی بن ثابت بن احمد
بن مهدی احد اعلام الحفاظ ومهرة الحديث ولد يوم الخميس لست بقين من جمادی الآخرة سنة اثنتين
وسبعين وثلاثمائة وكان لوالده المام بالعلم فحضه وله على السماع فسمع وله احدى عشرة سنة ورحل الی
البصرة والكوفة ونيسابور واصبهان والدينور وهمدان والری والحجاز سمع ابا نعيم الحافظ وابا الحسن بن بشران
واحمد بن الحسين الكسار وابا سعيد الماليني واحمد سواهم روی عنه البرقانی وهو من شيوخه وابن ماكولا
ومحمد بن مرزوق الزعفرانی فی آخرين قرأ صحيح البخاری بمكة فی خمسة ايام علی كريمة وقرءه علی ابی

عبد الرحمان سمعيل بن احمد الحيرى النيسابوري الضرير في ثلاث مجالس وقد سمعه من الكشميهني قال الخطيب
اثنان منها في ليلتين كنت ابتدئ بالقراءة وقت المغرب واقطعها عند صلوة الفجر والثالث قراءة من ضحوة النهار
الى المغرب ثم من المغرب الى طلوع الفجر ففرغ من الكتاب قال الذهبي وهذا شي لا اعلم احدا في زماننا يستطيع
ثم طوى شقة الاسفار واقام ببغداد الى حين وفاته فما اطاف سورها على نظيره يروي عن افصح من نطق بالضاد
ولا احاطت جوانبها بمثله وان طفح ماء دجلتها وروى كل صاد مصنفاته تزيد على ستين مصنفا منها
الجامع والتاريخ والكفاية وشرف اصحاب الحديث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والموتلف
والمختلف وتلخيص المتشابه والرواة عن مالك وغنية المقتبس في تمييز الملتبس وغيمي متصل الاسانيد ورواية
الابناء عن الاباء وغير ذلك في تصانيفه يقول الحافظ ابو طاهر السلفي رضي الله عنه سه تصانيف ابن ثابت
الخطيب + الذ من الصبا الغض الرطيب + يراها اذا رواها من حواها + رياض للفتى اليقظ اللبيب + ويأخذ
حسن ما قد ضاع منها + بقلب الحافظ الفطن الاديب + فاية راحة ونعيم عيش + يوازي عيشها بل اي طيب
وقال غير واحد ممن تفقه في الحج كان يختم كل يوم ختمة قرأءة ترتيل وكانت له ثروة ظاهرة وصدقات
على طلاب العلم دائرة ويذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلاث شربات وسال الله ثلاثا ان يحدث
بتاريخ بغداد وان يملي بجامع المنصور وان يدفن عند بشر الحافي كان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعاظ
والخطباء ان لا يرووا حديثا حتى يعرضوه على ابي بكر واظهر بعض اليهود كتابا وادعوا انه كتاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم باسقاط الجزية عن اهل خيبر وفيه شهادات الصحابة رضي الله عنهم وذكروا ان خط
علي فيه فعرض على الخطيب فقال هذا زور لان فيه شهادة معوية وهو اسلم عام الفتح وخيبر فتحت قبل
ذلك وفيه شهادة سعد بن معاذ وقد مات بعد قريظة بسهم اصابه يوم الخندق وذلك قبل خيبر
بسنتين ولما مرض وقف جميع كتبه وفرق جميع ماله في وجوه البر بعد ما استاذن الخليفة لكونه ليس له
وارث توفي سابع ذي الحجة سنة ثلاث وستين واربعمائة وكان ابو اسحاق الشيرازي ممن حمل جنازته
وراه بعض الصالحين في المنام فساله عن حاله فقال انا في روح وريحان وجنة نعيم انتهى ازين عبارت
واضحست كه خطيب لبيب امام افاق وحافظ كبير محدث شام وعراق ويكي از حفاظ اعلام وجهره حديث سرور انام عليه واله الصلوة
والسلام بوده وبراي سماع احاديث سرور اخيار صلوات الله وسلامه عليه واله الاطهار سير بلاد وامصار نموده وبخدمت
علماء كبار ومحدثين عالي مقدار فائز گرديده از افادات ايشان دامن استفاده پر كرده تو بالمرتبه جلالت وعظمت رسيده كه بر ذي

٢١٦

که برقانی که از شیوخ او بوده و همچنین ابن ماکولا و دیگر اکابر از وی استفاده نموده‌اند و در بغداد که مجمع احافظ و نقاد است نظیری در حدیث
برای وی یافت نشده و هر روز بختم قرآن می‌پرداخت و بصدقات و تبرعات طلبه علوم را می‌نواخت و رئیس الرؤسا او را حافظ
خطبا حکم کرده بود که روایت حدیثی ننمایند تا از بر خطیب عرض نکنند و نامبیک بهذا جلالته و عظمته و حافظ سلفی تصانیف
او را باوصاف جلیله و مدائح جمیله موصوف ساخته و منام بعض صالحین اخبار از حسن خاتمه و صلاح عاقبت وی یافته که روح
وی بکمال روح جنت نعیم ساکن و مقیم است و شاه عبد العزیز هم فضائل و مناقب و مدائح و محامد خطیب را که منتخبات از ذهبی و سبکی است در تصنیف
نموده و در بستان المحدثین که طرازی با استحال و استراق از کتاب مفتاح تصنیف فرموده و با خفای حقیقت الامر علی حسب قیده دیانت
و جلالت خود را سالم نگذاشته عدل تقدیری هم باطل ساخته بترجمه عبارت مفتاح می‌پردازد و بنشر محاسن و مدائح خطیب قلوب
معتقدین امام اعظم می‌گدازد چنانچه می‌فرماید کنیت خطیب ابوبکر و نام او احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی است و به بست و چهارم
ذی قعده سال سه صد و هفتاد و دو متولد شده پدرش نیز مناسبتی بعلم حدیث داشت او را بتحریض بر طلب این فن شریف نمود
یازده ساله بود که در طلب علم و سماع شروع کرد بعد از آن سفر کرده در بصره و کوفه و نیشاپور و اصفهان و دینور و همدان
و ری و حجاز شریف از ابو نعیم حافظ صاحب حلیة الاولیاء و ابو سعید مالینی و ابو الحسن بن بشران و دیگران استفاده نمود
و ابن ماکولا که محدث مشهور است از شاگردان او است و محمد بن مرزوق زعفرانی و دیگر اجله این فن از ترغیب او سر برشته اند
صحیح بخاری را در مکه معظمه بر کریمه که از مشاهیر رواة بخاری است در پنج روز ختم کرده و بر ابو عبد الرحمن اسماعیل بن احمد
الحیری نیسابوری که معروف بضریر است نیز بخاری را در سه مجلس ختم کرده و از کشمیهنی نیز بخاری را سماع نموده وقت عصر
شروع خواندن بخاری میکرد و متصل نماز مغرب بس میکرد و شب دیگر همین قسم گذرانیده و روز سوم از چاشت تا مغرب و از مغرب
تا صبح خوانده رفت و تمام نمود ذهبی گفته است که این قوت دماغ و مهارت در قرائت از نوادر است و بعد از آنکه از این
سفرها فارغ شد در بغداد رحل اقامت انداخت و بتصنیف و روایت حدیث اوقات خود را معمور ساخت تا آنکه بدار الرضوان
شتافت مصنفات او زیاده بر شصت کتاب است از آنجمله است جامع خطیب و از آنجمله است تاریخ بغداد و کفایه و شرف
اصحاب الحدیث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والموتلف والمختلف وتلخیص المتشابه وکتاب الرواة عن مالک وغنیة المقتبس
فی تمییز الملتبس و تمییز متصل الاسانید و روایة الابناء عن الاباء وغیر ذلک من التصانیف المفیدة التی هی بضاعة
المحدثین و عمدتهم فی فنهم حافظ ابوطاهر سلفی در حق تصانیف او گفته است ع تصانیف ابن ثابت الخطیب + الذ من
الصبا الغض الرطیب + یراها اذ رواها من حواها + ریاضا للفتی الیقظ اللبیب + ویأخذ حسن ما قد صاغ
منها + بقلب الحافظ الفطن الاریب + فایة راحة ونعیم عیش + یوازی عیشها بل ای طیب + بیرون

ختم قران میکرد و ترتیل و تجوید قراءة می نمود در سفر حج مردم لفظ بلفظ از وی می شنیدند و باوجود تعب سفر این ورد را ناغه نمی کرد و او را حق تعالی ثروت ظاهره بوفور بخشیده بود بر طالبان این علم شریف صدقات و خیرات او بسیار جاری بود و در حج چون متصل آب زمزم رسید سه بار از آن آب مبارک سیر خورد و سه چیز را از خدای تعالی درخواست کرد که در آن حالت دعا مستجاب است اول آنکه تاریخ بغداد او را روایت کنند و منتشر سازد دوم آنکه در جامع منصور که بهترین بقاع بغداد است با ملا و تعلیم حدیث مشغول شود سوم آنکه مدفن او متصل بشر حافی باشد هر سه حاجت او روا شد و الحمد لله و مرتبه او در بغداد بحدی انجامیده بود که خلیفه وقت حکم کرده که هیچکس از واعظان و خطیبان و دیگر اصناف علما حدیثی را ذکر نکنند تا آنکه آن حدیث بر خطیب نگذرانند و او اجازت ندهد و در زمان او بعضی یهودیان که در خیبر سکونت داشتند و در وقت حضرت عمر رضی الله عنه از اخراج بر خاسته در اطراف و جوانب شام منتشر شدند بحضور خلیفه نامه بمهر ظاهر نموده و بخط حضرت علی رضی الله عنه و مهر جناب رسالت علیه الصلوة و السلام و شهادة جمعی کثیر از صحابه مضمون آن نامه آنکه از فلان و فلان قبیله یهود جزیه ساقط کردم و معاف نمودم خلیفه آن را نزد خطیب فرستاد خطیب بعد از تامل گفت که این همه زور و جعل است زیرا که در وی شهادة معاویه و سعد بن معاذ ثبت بود و حالانکه معاویه در وقت فتح خیبر مسلمان نبود و شرف صحبت حاصل نکرده و سعد بن معاذ در غزوه خندق زخم تیر خورده بود متصل غزوه قریظه وفات او است در وقت فتح خیبر زنده نبود چون بیمار شد بخلیفه گفته فرستاد که من هیچ وارث ندارم مال من به بیت المال میرسد اگر اذن باشد من آن را بطور خود بعد صرف نمایم خلیفه اذن نمود مبارک است همه کتابهای او وقف کرد و جمیع اجناس مال او در راه خدا صرف نمود و هفتم ذی حجه سنه چهار صد و شصت و سه وفات یافت و شیخ ابو اسحاق شیرازی که از مشاهیر مشایخ شافعیه است و در علم ظاهر و باطن جامع جنازه او را خود بر داشته اند و بعد از وفات او بعض صالحین بغداد او را بخواب دیدند و از حال او پرسیدند گفت انا فی روح و ریحان و جنة نعیم انتهی

و بحمد الله که از این همه که مذکور شد بوضوح تمام ثابت گشت که علمای اعلام و محققین فخام اهل سنت معترف بتبحر و جلالت و وثوق و فضل و ورع و غایت عظمت خطیب می باشند و شاه عبد العزیز هم بتذکار محامد و محاسن و فضائل و مناقب او و تمسک بجراحات خطیبیه می پاشند و قلوب بنهایت مدح و ستایش و ثنا و اطرای او می خراشند و حافظ ابن حجر عسقلانی که جناب مخاطب علو مقدار او را فقاره تحقیقات و تدقیقات مسلم علمای کبار است در مدح خطیب قول حافظ ابو بکر بن نقطه آنکه کل من انصف علم ان المحدثین بعد الخطیب عیال علی کتبه که از آن بنابر افاده مخاطب واضح است که جمله محدثین محکوم و زیر دست او بوده و اقعی می پندارد کما لا یخفی علی ناظر شرح نخبة الفکر و فخر الدین رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی تصریح می کند که خطیب از جمله کسانی است که بعد شیخین صدور در علم حدیث بوده و بر دیگر متاخرین بکثرت علم و قوت و شدت تحقیق در علم حدیث فائق و حقیر بخیال آنکه طبع مخاطب

تصریح شاه عبد العزیز بقبولیت دعای خطیب درباره روایت تاریخ بغداد او که مشتمل است بر مطاعن ابو حنیفه

[illegible]

مخاطب باعث سامت وملالت ناظر طبع کشته از استیعاب اوصاف جلیله ومحامد جمیله خطیب که در دیگر کتب اکابر واعیان مذکور است
می‌کنم وبر همین مطلب میروم ومی گویم که همین خطیب که پاره از مناقبش شنیدی در کتاب تاریخ بغداد که معتمد اهل حدیث است ودر برای
اثبات شرف وجلالت مرتبه خطیب علماء قوم آنرا کافی وبرای ایضاح غایت عظمت وتقدم وتجلو وافی می‌دانند خطیب روز [illegible]
بنسبت تحدیثان بجامع بغداد کوشیده ودر تهذیب وتالیفان در نهایت مرتبه کوشیده وآثار این همه صفاء نیت وخلوص
طویتاو ظاهر گردیده که علی ما فی مفتاح کنز الدرایة وبستان المحدثین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم برای سماع آن تشریف
آورده وان لم تؤمن فانظر فی المفتاح حیث یقول قال مکی الرمیلی کنت نائما ببغداد فرأیت کانا عند الخطیب
لقراءة تاریخه علی العادة والشیخ نصر بن ابراهیم المقدسی عن یمینه وعن یمین نصر رجل فسألت عنه
فقیل هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء لیسمع التاریخ فقلت فی نفسی هذه جلالة لابی بکر
انتهی بلفظه وجناب شاه عبد العزیز در بستان المحدثین می‌فرماید که یکی از بزرگان آن عهد گفت که من روزی در بغداد بخواب
بودم دیدم که گویا نزد خطیب حاضریم ومی‌خواهیم که تاریخ بغداد بنابر عادة نزد او بخوانیم وبر دست راست ایشان بزرگی
دیگر نشسته بسیار بجلالت وهیبت که چشم از جمالش خیره می‌شود گفتم که این بزرگ کیست گفتند که ایشان حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم برای شنیدن این تاریخ تشریف آورده‌اند واین شرف عظیم خطیب را رحمه الله علیه انتهی وبجای فضائل
ومناقب جناب امام اعظم نقل کرده که را تاب وطاقت نیست که استماع آن نماید یا از جهت وفوران بذکر جملهاش گراید اگرچه ابن
خلکان از نقل کلام خطیب اعراض می‌ورزد ودر اخفاء مثالب امام اعظم می‌کوشد وبر اجمالیکه آن هم عند الامعان کافیست
اکتفا می‌سازد وبتصریح معیوب بودنش بقلت عربیت که منافاتان با رتبه اجتهاد خود ظاهر است قلوب معتقدینش
را می‌گدازد ومی فرماید وفضائله ای فضائل ابی حنیفة کثیرة وقد ذکر الخطیب فی تاریخه شیئا کثیرا ثم
اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه والاعراض عنه ومثل هذا الامام لا یشک فی دینه ولا ورعه
ولا تحفظه ولم یکن یعاب بشیء الا قلة العربیة الخ لیکن این حیله می‌کشاید امریکه در تصانیف مندرج گردیده ودر شرق
وغرب شایع وذائع شده از اخفا مخفی نمی‌تواند شد ع نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها شگرف کاری علو حق ودلیلی است
[illegible] مختار مختصر تاریخ بغداد خطیب که از مصنفات ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی است وآن مختصر ثانی است
مختصر اول که قاضی ابو الیمن مسعود بن محمد باختصارش پرداخته بمساعی وافره بدست حقیر افتاده وپرده از روی کلمه برقناع
می‌افکنم وجها یافتم که دران بترجمه ابو حنیفه مذکور است که خطیب بغدادی بعد نقل مدائح ومناقب آن امام اعظم از ایوب
سختیانی وسفیان ثوری وابن عیینه وابی بکر بن عیاش وغیر ایشان می‌گوید والمحفوظ عند نقلة الحدیث من الائمة

المتقدمين من هؤلاء المذكورين منهم في ابي حنيفة خلاف ذلك وكلامهم فيه كثير لامور شنعة حفظت
عليه يتعلق بعضها باصول الديانات وبعضها بالفروع ونحن ذاكروها بمشيئة الله عز وجل ومعتذرون
الى من وقف عليها وكره سماعها بان ابا حنيفة عندنا مع جلالة قدره اسوة غيره من العلماء الذين
دونا ذكرهم في هذا الكتاب واوردنا اخبارهم وحكينا اقوال الناس فيهم على تباينها والله الموفق للصواب

اول الخليفة مي گويد كه بر عاقل لبيب ومتفطن اريب لطف اين اعتذار كه جناب خطيب سر امد اعلام روزگار براي ذكر مطاعن آن امام
عاليمقدار اغاز نهاده مخفي نيست واحتياج بيان ندارد وبالجمله از كلام در كمال وضوح ظاهر است كه ايوب سجستاني وسفيان ثوري
وابن عيينه وابو بكر بن عياش كه از اجله واكابر اهل سنت اند بر ابو حنيفه طعن وتشنيع كرده ووهم وتحقير او بجهت امور شنيعه كه ازو سر زده
فرموده اند وهم اين بزرگان كه خطيب جرح ابو حنيفه از ايشان نقل كرده وبعد آن گفته كه محفوظ نزد ناقلين حديث از بعض كه بر [illegible]
اين مدح وتقريظ است بجهت امور شنيعه كه براو ياد گرفته اند شنعت وتكفير اند واسامي اين بزرگان على ما في مختار مختصر
تاريخ الخطيب ابن عيينة وابن المبارك وابو يحيى الحماني وابن عياش واحمد الخزاعي والقسم بن معن ومالك بن انس ومحمد بن ادريس الشافعي
والاوزاعي ومسعر بن كدام واسرائيل ومعمر والفضيل بن عياض وابو يوسف وايوب وسفيان وابو مطيع الحكم بن عبد الله
ويزيد بن هرون وابو عاصم النبيل وعبد الله بن داود الخريبي وعبد الله بن يزيد المقرئ وشداد بن حكيم ومكي بن
ابراهيم ووكيع والنضر بن شميل ويحيى بن سعيد القطان وابو عبيد والحسن بن عثمان القاضي ويزيد بن زريع وجعفر بن ربيع وابراهيم
بن عكرمة المخزومي وعلي بن عاصم والحكم بن هشام وعبد الرزاق والحسن بن محمد الليثي ويحيى بن ايوب وحفص بن عبد الرحمن
سليمان واسد بن عمرو والحسن بن عمارة ويحيى بن فضيل وابو الجويرية وزائدة ويزيد الكميت وعلي بن حفص البزاز و[illegible]
ومحمد بن عبد الرحمن المسعودي وعيسى بن يوسف السمتي وخارجة بن مصعب وعيسى بن الكميت وحجر بن عبد الجبار وحفص بن [illegible]
والحسن بن زياد وجعفر بن عون العمري وعبد الله بن عطاء الغداني ومحمد بن عبد الله الانصاري وعبد الله بن جناب
بن عبد الله الحضرمي وابن حبيب العابد وابن عائشة وغيره در مجلي مختار مختصر مذكور است قال الخطيب ذكر القوم الذين ردوا
على ابي حنيفة ايوب السختياني وجرير بن حازم وهمام بن يحيى وفلان وفلان فعدد خمسة وثلثين رجلا
العجب ان فيهم عبد الله بن المبارك وحفص بن غياث وهذان من اصحاب ابي حنيفة اما عبد الله
بن المبارك فاخذ العلم عنه واشتهر بذلك واما حفص بن غياث فمن مشهوري اصحابه والاخذين عن
اصحابه انتهى پس از بيان جماعتي كرديده كه اين شنعت وتكفير از اعلام اهل سنت واين نيست چه كس كه جميع ايشان
نحو انداز امام اعظم قطع نظر نموده وتحقير وتوهين او مي نمودند وخطيب بعد عبارت سابقه مشتغل براعتذار شروع

درذكر مطاعن ان قدوه اخبار مي نمايد چنانچه مي آرد كه جناب او ارشاد كرده كه اگر كسي بگويد كه من شهادت ميدهم كه محمد بن عبدالله
نبي بود ليكن نميدانم كه آنجناب همين است كه قبر حضرتش در مدينه است يا نه پس مومن است حقا حالانكه حميدي تصريح كرده كه هركه اين
بگويد او كافر است چنانچه ابن جزله در مختار مختصر تاريخ خطيب مي آرد كه او ذكر كرده ان ابا حنيفة سئل عن رجل قال اشهد
ان الكعبة حق ولكن لا ادري هذه هي التي بمكة ام لا فقال مومن حقا وسئل عن رجل قال اشهد ان محمد بن عبد الله
نبي ولكن لا ادري هو الذي قبره بالمدينة ام لا فقال مومن حقا وقال الحميدي من قال هذا فقد كفر و ايضا
بعرض رسانيدم درچه حسابست امام اعظم عبادت نعل را بنيت تقرب بخداي ذي الجلال جائز دانسته چنانچه قاضي ابو يحيى
علي با نقل ابو علي يحيى بعد كلام بر روايت منقوله از خطيب نقل مي نمايد و مصيبت عظمى و طامه كبرى نامش ميگذارد و جميع مخالف مناقب
امام اعظم را در جنب آن حقير و يسير مي شمارد ولا ريب فيه و لفظه هكذا ثم اتبع الخطيب ذلك بالطامة الكبرى روى
باسناده ان ابا حنيفة قال لو ان رجلا عبد هذه النعل يتقرب به الى الله تعالى لم ار بذلك بأسا و حكى
عن سعيد انه قال هذا هو الكفر و قاضي ابواليمن در جواب اين قول قبيح بلكه كفر صريح باب تسويل و تاويل را مسدود يافته تصريح
صريح بر كمال شناعتش كرده و گفته كه اين بعينه قول المشركين است و عبادت نعل عين عبادت اصنام است و هذه عبارته
ونعم والله ان الاضراب عن ذكر ما قاله الخطيب في مصنفه في هذا الباب اولى و اجمل و احق فان الذريعة قد
انسدت من رمي ابي حنيفة بالارجاء و قوله في الايمان قول بلا عمل الى عبادة الاصنام فانه لا فرق بين عبادة
النعل و عبادة الحجر و الخشب و هل جاهد النبي صلى الله عليه وسلم قريشا و قتلهم و دعاهم الا الى ترك عبادة الاصنام
وان يعبد الله فاذا قال قائل انني اعبد النعل اتقرب به الى الله فهل هو الا نفس قول المشركين ما نعبدهم الا ليقربونا
الى الله زلفى و بعد شورش ديگر بر خطيب گفته و جميع ما اتى به بعد ذلك حقير يسير عند هذه الحكاية فانه ذكر عنه
ان الايمان قول بلا عمل و شنع في حكايات اوردها عنه يرتفع قدره عن مثلها و عن التفوه بها منها ان ايمان
ابي بكر الصديق رضي الله عنه و ايمان ابليس سواء حاشا و كلا نعوذ بالله انتهى اين كلمه حق كه بر زبان كوثر نشان حضرت امام اعظم
خطيب بغدادي در تاريخ بغداد از او نقل فرموده اگر تعصب را بكنار گذارند قابل تحسين و آفرين است كه چه مشابهت وافي
و تمثيل صادق را افاده فرموده كه ايمان حضرت عتيق و ايمان ابليس يكسان است فلله دره و عليه اجره و حرف ديگر بس موحش
بايد شنيد كه حضرت امام اعظم متمذهب بمذهب فرقه هالكه ضاله جهميه نيز بوده اند چنانچه در مختار مختصر مذكور مسطور است كه خطيب
بغدادي گفته انه اي ابا حنيفة كان مذهبه مذهب جهم و لطيفه ديگر آنكه قائل بخلق قرآن هم بوده اند چنانچه ابو علي
يحيى از خطيب نقل مي سازد و اما القول بخلق القرآن فقد قيل ان ابا حنيفة لم يكن يذهب اليه و المشهور انه كان يقوله

قول ابی حنیفه بخلق قرآن که نزد اهل سنت کفر است

و لیستیب صه و خطیب بغدادی روایات بسیار متضمن اینکه امام اعظم قائل بخلق قرآن بود در تاریخ بغداد ایراد فرموده چنانچه در مختار
مختصر آن مسطور است قال ما بدء بعد ما تقدم ذکره ان قال ذکر الروایات فی من حکی عن ابی حنیفة القول بخلق القرآن
واطال وانه کان فی مجلس عیسی بن موسی فقال القرآن مخلوق فقال اخرجوه فان تاب والا فاضربوا عنقه انتهی و قول بخلق قرآن
نزد حضرات اهل سنت کفر است کما هو فی اسفارهم مذکور و علی السنتهم مشهور و خود در همین روایت مسطور است که عیسی بن موسی
باین جهت حکم بگردن زدن امام اعظم در صورت عدم توبه فرمود پس حال آنحضرات عجیب است که از امام خود خبر ندارند که قائل باین
کفر صریح بوده و باز در معارضه اهل حق بی باکانه بر می جهند بلکه از غایت بی چشمی هوس اثبات مناقب ابی حنیفه بمقابل اولیای ایمان
دارند و ازین جانب مرحله غفلت می ورزند و خطیب بغدادی جزاه الله خیرا هیچ دقیقه از دقائق تکفیر و تضلیل امام اعظم باقی
نگذاشته بار احسان و امتنان بر اهل حق نهاده و قلوب حضرات اهل سنت را بسان کباب سوخته عرض و آبروی این امام ایشان را برباد فنا
داده روایت می فرماید که استتابت ابو حنیفه از زندقه دو مرتبه و بنابر روایتی از کفر چند بار واقع شده چنانچه قاضی ابو الیمن
انداومید او خطیب بغدادی در حق امام اعظم خویش می آلد و کف تاسف بر فضیحت جنابش می مالد و مکافات تفضیح امام اعظم خطیب
را بسب و شتام یاد می سازد و بعد نقل روایت سابق که فی مختار المختصر می گوید و هذا الخبر مع بطلانه و ضعفه بیانا سبب
ما رواه الخطیب ایضا واقدم علی حکایته فی هذا الباب ان ابا حنیفة استتیب من الزندقة مرتین و ذلک
کذاب فی روایة من الکفر من انواع الفاظ هی بالسب والمشاتمة اشبه منها بکلام العلماء اعاذنا الله من
ذکرها و تسطیرها ولکن قد سطرنا ما حکاه وهو اعظم منها لکن ما فیه ذکر مذهب نحلة فان حاکی
الکفر و اکثر مذاهب الملحدة والدهریة لینقض علیهم مذاهب محمود فاما ذکر المنامات والرد الصراح بالتعلیل
طریقة الجهال الاغبیاء انتهی و لطیفه: مگر شنیدنی است که جناب قاضی القضاة حضرت ابی یوسف که شاگرد رشید امام
اعظم بود در جواب مستفسری تصدیق جهمی و مرجی بودن او فرموده از طرف خود خارجیت راهم بر او افزوده در جواب سائل
اعتراض بر تم[illegible] بکسر کروه ام حق شرم نکرده می فرماید که ما محض درس فقه از و میگرفتیم و تقلید او در دین نمی ساختیم
چنانچه ابو علی یحیی نقلا عن القاضی ابی الیمن متصل عبارت سابقه می آرد واعجب ما رأیت فی هذا الباب ما ختمه به
باسناده عن سعید بن سالم قال قلت لقاضی القضاة ابی یوسف سمعت اهل خراسان یقولون ان ابا حنیفة
جهمی مرجی فقال لی صدقوا و یری السیف ایضا قلت له فاین انت منه فقال انما کنا نأتیه یدرسنا الفقه ولم
نقلده دیننا و از همین جاست که عارف بالله و قطب صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی که بعضی از مناقب موفوره و محا
عظیمه او در تاریخ یافعی و جذب القلوب و اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی دیده باشی و مقامات علیه و کرامات سنیه

۲۲۲ استتابة ابو حنیفه از زندقه و کفر دو مرتبه واقع شده

ابو حنیفه مرجی و جهمی و خارجی بوده

وکرامات سنیه او مفصلا از کتاب بهجة الاسرار و معدن الانوار نور الدین ابو الحسن علی بن یوسف شافعی و بهجة الاسرار بر تسیر
توان دریافت در کتاب غنیه که بنص شاولی اسد در قرة العینین بتفضیل الشیخین و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر و غیر ان از
او مصنفات او ست و در ازالة الخفا هم نقلها از ان مطویست ابو حنیفه را مرجی گفته حنفیه را هم مرجئه قرار داده
بتقضای حدیث صنفان من امتی لیس لهما من الاسلام نصیب احدهما مرجئة والآخر قدری کما رواه الترمذی امام اعظم
را از اسلام خارج فرموده از فرق هالکه که در نار اند شمرده و از اهلسنت بدر کرده چنانچه اولا این حدیث نقل کرده عن
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل افترقوا علی احدی وسبعین فرقة کلها
فی النار الا فرقة واحدة وستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة قالوا یا رسول الله
وما تلک الواحدة قال من کان علی مثل ما انا علیه واصحابی و بعد فاصله گفته فاصل ثلث وسبعین فرقة عشرة
اهل السنة والخوارج والشیعة والمعتزلة والمرجئة والمشبهة والجهمیة والضراریة والنجاریة والکلابیة فاهل
السنة طائفة واحدة ثم قال بعد فاصلة اما المرجئة ففرقها اثنا عشر فرقة الجهمیة والصالحیة والشمریة
والیونسیة والیونانیة والنجاریة والغیلانیة والشبیبیة والحنفیة والمعاذیة والمریسیة والکرامیة و بعد
فاصله گفته اما الحنفیة فهم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت زعم ان الایمان هو المعرفة والاقرار بالله ورسوله
وبما جاء به من عنده جملة علی ما ذکره البرهوتی فی کتاب الشجرة انتهی و ملا علی قاری در مصنفات خود بعد نقل این
کلام قطب ربانی سرگشته بیابان حیرانی می شود و بنهایت پیچ و تاب می خورد و غایت اضطراب می نماید چنانچه در شرح
فقه اکبر فرموده واما ما وقع فی الغنیة للشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه لما ذکر الفرق الغیر الناجیة
حیث قال و منهم القدریة وذکر اصنافا منهم ثم قال و منهم الحنفیة وهم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت
زعم ان الایمان هو المعرفة والاقرار بالله ورسوله وبما جاء من عنده جملة علی ما ذکره البرهوتی فی
کتاب الشجرة فهو اعتقاد فاسد و قول کاسد مخالف لاعتقاده فی الفقه الاکبر الخ سبحان الله هرگاه مثل عبد القادر
جیلانی که خود علی قاری در مصنفات خود جابجا او را قطب ربانی می گوید و ذکر حضرات او را الغوث الصمدانی یاد می کنند
و بمباحث کشوف صادقه و کرامات باهره و مقامات زاهره می شناسند و بجد تمام اطرا و مبالغه در ثنا انشاء کنند و اقرار
شد و منعقد تصوف عمر الحق و عبد العلی غیر ایشان قدر او بر خاسته را داده لطانی عبد المجید کار بعجز از احصای مناقب
را با ابو حنیفه نسبت کرده باشند و حنفیه را از فرق هالکه ضاله شمرده دست بردار ند امثال قاری رازی و بغدادی و مجوس
قاری چرا بر گشتند حرف حق که بر کلام قاطع علی الاطلاق از خازه عنبرین شمامه حضرت غوث الثقلین در حق ابی حنیفه ریخته بسانی

غیر مشکوره بحضرات چگونه باطل می‌توان شد اگر ناظر منصف نظر سرسری هم بر مناقب و محامد این بزرگ که علمای قوم دفاتر طوال بآن سیاه کرده اند انداز و دریابد که محال عقل است و خلاف نقل که چنین بزرگ امر باطل را نسبت کاذب بر زبان آورد چنین امام اسلام و مقتدای انام را مع اتباع و اشیاع او که بسیاری از افاضل و علمای عظام اند من تلقاء النفس در فرق ضاله محسوب نماید فذلک و مقام مزید تشویش حیرت است که ابو یوسف با وصف آنکه از مذهب ارجاء درین جا براءت جسته لیکن ابن قتیبه و نیز که از اعاظم ثقات اهلسنت و عمده ترین معتبرین ایشان است ابو یوسف را مع استاد اعظمش یعنی ابو حنیفه و هم استاد استادش یعنی حماد با رفیقش یعنی محمد بن الحسن مرجی قرار می‌دهد و مجموع این اساتذه و تلامذه در یک رسن بسته بسوی ارجاء البواری فرستد چنانچه در کتاب معارف که بعنایت ایزد متعال نسخه عتیقه معارف ان پیش این مستغرق البال حاضر است می فرماید اسماء المرجئة ابراهیم التیمی عمرو بن مرة ابو ذر الهمدانی طلق بن حبیب حماد بن ابی سلیمان ابو حنیفة الفقیه عبد العزیز بن ابی رواد ابنه عبد المجید خارجة بن مصعب عمرو بن قیس الماصر ابو معاویة الضریر یحیی بن زکریا ابن ابی زائدة ابو یوسف صاحب الرای محمد بن الحسن محمد بن السائب مسعر بن کدام انتهی و سلیمانی هم که از اکابر ثقات است امام اعظم را از مرجئه باک می‌شمارد چنانچه در میزان ذهبی مسطور است اما مسعر بن کدام فحجة امام ولا عبرة بقول السلیمانی کان من المرجئة مسعر و حماد بن ابی سلیمان والنعمان و عمرو بن مرة و عبد العزیز بن ابی رواد و ابو معویة و عمرو بن ذر و سرد جماعة قلت الارجاء مذهب لعدة من جلة من العلماء لا ینبغی التحامل علی قائله انتهی دانشمندی فهیم بدیهی است که چون بعلم الیقین دانسته که ارجاء مذهب جمعی از اجلهٔ اهلسنت است چنانچه خود هم بآن تصریح کرده چاره جز این نیافته که از مذمت ارجاء دست بردارد و از امور حسب فهم و طعن بر انکار و حمایت ائمه و علمای خود وراء صیانت ایشان از طعن و ملام پویدو ان هذا لشیء عجیب یحیر الناظر السدید و انی له التناوش من مکان بعید از چه قطعا تمام ضلال و فساد و قبح و شناعت ارجاء و هلاک ارباب ریب و ارتیاب نزد اهل ایمان و اسلام ثبت و بطلان او در باره خفا و شناعت ارجاء نا شی از اختلال عقل است چنانچه کتب مقالات و عقائد بر این مدعا شاهد است و ابن الجوزی در تلبیس ابلیس گفته و قالت المرجئة ان من اقر بالشهادتین و اتی بکل المعاصی لم یدخل النار اصلا و خالفوا الاحادیث الصحاح فی اخراج الموحدین من النار قال ابن عقیل ما اشبه ان یکون واضع الارجاء زندیقا فان صلاح العالم باثبات الوعید و اعتقاد الجزاء و المرجئة لما لم یمکنهم جحد الصانع لما فیه من نفور الناس و مخالفتهم اسقطوا فائدة الاثبات و هی الخشیة و المراقبة و هدموا سیاسة الشرع فهم شر طائفة علی الاسلام انتهی عجب است که ذهبی چنین مذهبی را که بدترین مذاهبی است که باسلام ضرر میرساند و

و چنان شنیع و فظیع است که در حد جحد صانع تعالی و الحاد است و فائده اثبات باری تعالی دران وجودی ندارد و
مخالف احادیث صحاح و مضاد عقل صراح است موجب عیب و عار و استحقاق عذاب نار رسیده اند بان هنگام امام اعظم
و دیگر اجله علمای سنیه قلاده ارجا در گردن انداختند و باختیار و تصویب آن پرداختند حمیت عصبیت همین می خواهد
که در دفع طعن و ملامت از ان دست و پا زنند و صرف همت در اصلاح حال پر اختلال ائمه خویش کنند که مخالفت
دین و ائمه دین و انکار و معاندت شرع مبین لازم اید شاباش و افرین کار مردان همین است و ماجرای حیرت افزا و سانحه جانگزا
بل داهیه عظمی بلکه قیامت کبری اینست که جناب امام اعظم با این همه فضائل و مناقب که مذکور شد در حق احادیث حضرت
رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی فی کرشش مقابله ارشاد او می سازد کلمه حکه بذنب خنزیر می فرماید و همچنین کفر صریح
زبان گهرفشان را می الاید خطیب بغدادی این همه را از جنابش بواسطه ابی اسحاق نقل می نماید و بخاک فضیحت و رسوائی او قدس
ساحت آنحضرت می ساید چنانچه ابو علی یحیی می گوید و من طریف ما سطره ای الخطیب فی هذا الباب انه اسند الی ابی
اسحاق الفزاری انه قال کنت آتی ابا حنیفة واسئله عن الشیء من امر الغزو فسألته عن مسئلة فاجاب فیها
فقلت له انه یروی عن النبی کذا و کذا قال دعنا من هذا و قال و سألته یوما آخر عن مسئلة فاجاب فیها
فقلت له انه یروی عن النبی فیه کذا و کذا فقال حك هذا بذنب خنزیر انتهی خطیب بغدادی را چون حمیت دین
گرفته در حق امام اعظم بجهت مفاسدی که بر دین مسکین و شرع متین از ذات بابرکاتش رسیده یافته الفاظی اطلاق کرده که ذکر
ان او بالنقل هم اساءت ادب است لیکن چنابر ضرورت گفتنی آید که خطیب بغدادی در حق آن صاحب سداد و رشاد لفظ دجال
اطلاق می نماید و در جای دیگر ضبط نتوانسته بی ساخته می فرماید که ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه چنانچه در مختار ابو علی
یحیی مسطور است و ختم ابی الخطیب الابواب الخشنة بان قال ذکر ما قاله العلماء فی ذم رایه والتحذیر عنه الی ما یصل الیک
من ذکر اخباره و بداء بالطعن علی من قال بالرای و ما ورد من الاخبار فیهم فساق مذهب النظام و من تبعه من نفاة
القیاس مساقه و اورد اضعف شبهاتهم و ادرج السباب و انه دجال و انه ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه و واقعه
عجب که زعفران زار می اندازد دانست که جناب مخاطب چون خود را حافظ ثغور دین و ملت و مذهب خویش می پندارد و حتی
الوسع در اصلاح و تصحیح اقوال همه علمای خویش می گمارد و تاویل و توجیه بر شنیعه و عیب شنیعه بر بیش ضروری می
انگارد و در کتاب ازالة الغین با وصف دست و پا زدن در ابراء ساحت امام اعظم از مطاعن و مثالب خیال بس بدیع در سر کرده می
خواهد که بر خطیب بغدادی هم از ایراد مطاعن ابوحنیفه سازد و تاویل القول بما لا یرضی قائله و توجیه الکلام بما یابی صاحبه
منوده اراده می نماید که بمساعی جمیله خطیب را در تدلیس و تضلیل و تحقیر و تکفیر ابو حنیفه بحرب زبانی داد های بسانی ...

حکم ابوحنیفه در حق حدیث نبوی که او را بذنب خنزیر حک نماید

ابوحنیفه دجال بوده و مولودی که اضر است در اسلام پیدا شده

225

سازد و تفسيرش اگر چون صاحب تشييد المباني جا بجا از قلم بلاغت رقم جناب مخاطب فقره عربيه بس بليغ و بس فصيح چكيده و كرده

و تاويل ان نوبت بتاليف اجزاء طوال كشيده و هنوز ابي بر روي كار نرسيده و مري لطيف بطول بارع امام اعظم در عربيت

كه باعتراف ابن خلكان ثابت هست فرموده مخاطب عالي تبار بر حسب خويش اسهاب الطناب لا طائل در جوابش بكار برده بعد

ازان بر سر ذكر مطاعن خطيب در حق امام اعظم رفته و نقل كرده كه بعضي از حاميان ابو حنيفه رد ان كرده اند و شهادت بر

ممدوحيت ابو حنيفه از فقهاء و ائمه خود از كتاب عقود الجمان نقل كرده و گفته بعد از اين نصوص قاطعه كه از فقهاي متبحرين و ائمه محدثين

درباره الليت ابو حنيفه و مزيد اتصاف او بعلوم دينيه منقول افتاد تشكيك را بي ماند كه قادحين را جز جهل و حسد چيزي ديگر

باعث نشده باشد انتهى وليكن چون اين افسانه سرايي و يا وه دراي خلاص از الزام الحق غير ممكن بود كه ايشان مي گفتند

كه هر گاه خطيب كه جلالت قدر و شان فضائل بغايت قصوي رسيده و در فنون دينيه يد طولي داشت و اكابر و اعاظم نقاد بر توثيق

و تعديل و مدح و ثناي او متفق اند اين مطاعن در حق ابو حنيفه ايراد كرده و قدح و جرح او از اكابر ائمه اعلام و اعاظم مشائخ عظام

نقل نموده و قصد نقيض ساخته الزام ما صحيح و بر جاي خويش است لهذا جناب مخاطب از غايت ذكا متفطن بان شده و بسوي

ديگر خزيده و بر سر تبرئه خطيب رسيده و از تكذيب مقولات سابقه خويش نا گزير شده در مقام تاويل و توجيه دست و پا گم مي كنند

و ترانه عجيب سرا گشته بنا بر افادات خود كش در اين كتاب دليل ضعف و وهن و سخافت بلكه صريح بر بطلان و فساد باشد

مي سرايد چنانچه مي فرمايد خدا يا اگر مراد خطيب مذكور حط رتبه ابو حنيفه و انتقاص او نباشد بقرينه انكه در تاريخ خود بسياري

از جلائل اوصاف او را ياد كرده تا انكه جمعي از علما مناقب امام را از ين كتاب فرا گرفته اند بلكه مقصود او از كلمات قادحين اين

معني باشد كه ائمه مسلمين بالخصوص امام اعظم با اين همه درجات رفيعه از السنه حساد و جهله نجات نيافته اند و از ينجاست كه آن

امور شنيعه را از اهل حسد نقل كرده نه اينكه خطر رتبه مسلمان في بابن كلمات سخيفه متعصبانه متفطنگ با مام ائمه المسلمين چنانچه از

كتاب خيرات الحسان في مناقب ابي حنيفة النعمان بصحت ظهور وارد انتهى از ل الخليفه مي گويد كه فاضل مخاطب با اين همه دعاوي

اطلاع بر كتب و تفحص و اجتناب از كذب بعض مطاعن شنيع و خيالات وا و بام بر اعلام كرام با ينكه ايشان في مراجعت با صول

بر حيني خواهند بر زبان مي آرند مفاد مثل سائر من عثر بر الاخيه فقد وقع فيه در و رطه همين صنيعه شنيعه افتاده و بمراجعت

باصل عبارت خطيب ... و ناو يل كلمات ... و با اين جهالت ... انتضاح

رسيده و جهل خود از كلام خطيب واضح ساخته و از راه جسارت بر كذب و افترا دعوي كرده كه مراد خطيب از ايراد اين مطاعن

حط و انتقاص رتبه ابي حنيفه نيست اين دعوي باطله مخاطب كم از ان نيست كه كسي بگويد كه شيعيان كه كتب طويله در مطاعن

خلفاي ثلثه تصنيف كرده اند محض براي اظهار بطلان آنست نه براي تصديق و اثبات اين سبحان الله جناب مخاطب

مخاطب عالیمقام درینمقام از جهت کمال حیرانی و پریشانی سراسیمه شده و هوش و حواس را بجهت سنوح این داهیهٔ عظمی
و مصیبت کبری اعنی افتضاح امام اعظم بر دست مثل خطیب باخته اصلاً نفهمیده که چه می سراید و چه می درماید اگر چه
از عبارت خطیب که فقیر بوساطت ابو علی یحیی نقل کردم ظاهر است که خطیب بغداد مطاعن ابو حنیفه را تصدیق و تسلیم
کرده و آنرا محفوظ و ثابت دانسته اشعار تمام ببطلان مناقبش که ناقلین از ائمهٔ اهلسنت نقل کرده اند فرموده و بازان عبارت
مع شی زائد منقول می شود و هی هذه قال القاضی ابو الیمن ثوران الخطیب تجاوز الله عنا و عنه اتبع ما ذکره
من هذه الابواب فی وصف ابی حنیفة بما کان الاولی و الالیق ان لا یذکره و یطیل فیه و یبوب فیه
ابوابا و یظهر منه فیه العصبیة و المیل و قد اعتذر قبل ان شرع فی ذلک بما لیس بعذر و هو انه قال ما قد نقلته
بالفاظه و هو قد سقنا عن ایوب السختیانی و سفیان الثوری و ابن عیینة و ابی بکر بن عیاش و غیرهم من
الائمة اخبارا کثیرة تتضمن تقریظ ابی حنیفة و المدح له و الثناء علیه و المحفوظ عند نقلة الحدیث
من الائمة المتقدمین و هؤلاء المذکورین منهم فی ابی حنیفة خلاف ذلک کلامهم فیه کثیر لامور
شنعة حفظت علیه الی اخر ما نقلناه سابقا پس این عبارت خطیب بندای جهوری جار میزند که نزد خطیب
مطاعن ابی حنیفه درست و درست بوده و از برای تهجین و تنقیص ابو حنیفه وارد کرده چه تصریح صریح فرموده که گو مدائح
ابو حنیفه را از ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نقل کردیم لیکن محفوظ نزد
ناقلان حدیث از ائمه متقدمین خلاف این مدائح است هم ازین کسانکه نام شان بردیم و هم از دیگران پس ظاهر شد که انچه محفوظ
و معتبر است نزد ناقلان حدیث خلاف مدائح و مناقب است و مدائح امام اعظم که از این ائمه و دیگران منقول است نزد ایشان
محفوظ نیست پس کالشمس فی وسط السماء واضح شد که غرض خطیب از ایراد مناقب ابو حنیفه تصدیق آن نیست بلکه فقط
برای اظهار این معنی است که اینهمه مناقب که منقول است لیکن اعتبار را نشاید که محفوظ نزد ناقلین حدیث خلاف آنست پس انچه
مخاطب از خطیب جلائل اوصاف ابی حنیفه را در تاریخ قرینه بر تاویل رکیک بلکه تحریف قبیح بلکه تکذیب صریح آورده
از غرائب هفوات واهیه و عجائب خرافات رکیکه است که حدی و پایانی ندارد و نیز خطیب تصریح کرده باینکه خلاف مدح
و تقریظ ابی حنیفه که ذم و تحقیر و تذلیل باشد و از ائمه و دیگران محفوظ شده و ثابت گشته که امور شنیعه از ابی حنیفه واقع
شده و بر او محفوظ گردیده و از ذکر آن امور شنیعه بخدمت معتقدین امام اعظم اعتذار بس لطیف آغاز نهاده پس این کلام
نص واضح است بر آنکه او تصدیق نموده باینکه از ابو حنیفه امور شنیعه واقع شده و انچه از مطاعنش ذکر کرده نزد او از امور
ثابته و محفوظه بوده پس عجب است که جناب مخاطب با این همه تصریحات خطیب بثبوت و تحقق این مطاعن میخواهد که اخفای

۲۲۷

[illegible]

مطاعن امام اعظم کند و خطیب را از ابراء مساعی جمیله که در خدمت گزاری امام اعظم بکار برده محروم سازد تا فضیحت امام اعظم
بر زبان مثل خطیب عمدة الاعیان ثابت نشود و الی الله المشتکی و از همه عجب آنکه مخاطب برین کذب بی فروغ اکتفا نکرده گفته که
خطیب مطاعن ابی حنیفه را بیشتر از مجهولین و اهل حسد نقل کرده و ظاهر است که دعوی آنچه که خطیب مطاعن ابی حنیفه را بیشتر
از مجهولین و اهل حسد نقل کرده و این را قرینه عدم تصدیق خطیب این مطاعن را قرار دادن با وصف تصریح او باینکه مطاعن
ابوحنیفه در ذم و تحقیر او از ائمه متقدمین و ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نزد
نقلهٔ حدیث محفوظ است و امور شنیعه از ابوحنیفه یاد گرفته اند از غرائب خرافات و هفوات و اضحوکه و اکاذیب و ترهات فاحشه
است و قطع نظر ازین همه تصریحات خطیب در اول کلام بتصدیق مطاعن ابی حنیفه صریح سیاق این مطاعن که بکمال اهتمام ذکر کرده
و ابواب و عنوانات برای آن قرار داده و باستبشار و ابتهاج تمام بذکرش پرداخته دلالت واضحه دارد بر آنکه او این مطاعن را
بطریق تصدیق آورده نه بطور رد و تکذیب الحاصل درین تاویل رکیک مخاطب هر قدر که امعان می رود تحیر و تعجب می افزاید و هر
مرتبه تازه تر از تازه تری می باید و فرض کردیم که خطیب این مطاعن را بطریق تصدیق نیاورده بلکه برای اظهار شناعت
جسارت طاعنین و خسارت قادحین و اظهار حماقت و سفاهت و بیحیایی شان آورده و آنرا باطل محض و کذب صرف دانسته
پس میگوییم که بنابرین مخاطب را ذکر کلماتیکه سابق ازین ترجمه نقل کرده و دران طعن و تشنیع و سب و شتم خطیب مذکور است
هرگز صورت جواز نداشت چنانچه سابق برین کلام خود کلام مولای خالی خود ابوالبقا که در محبت امام اعظم فناست باین الفاظ
ترجمه می کند از انجا پی توان برد که خطیب عراقی که مطاعن امام از وجهت نه بهار مسائل ایمان برداشته نکات علم تعلق دارد نه
در چیزی که از آن واقف گشته زیراکه اگر مطلع می شد با وصف غلبه هوای نفس هم هرگز جرات برین قسم اعتراضات نمی کرد که مکابره
از شان عالم نیست بلی جاهل بسبب نادانی جسارت می کند پس معلوم شد که خطیب کریه الصوت از جهت عدم اطلاع مرتکب
این هفوات گردیده و چه خوش کرد سلطان فاضل پادشاه معظم عیسی بن الملک العادل ابوبکر بن ایوب فرمان روای شام قدس الله
روحه که در کتابی مستقل مطاعن خطیب را که تعلق بابوحنیفه داشت رد کرده و داد تحقیق داده جزاه الله عن الاسلام خیراً انتهی
ازین عبارت بکمال صراحت پیداست که خطیب مطاعن ابوحنیفه را بقصد نقل و تسلیم نگاشته اظهار فضیحت و رسوای امام اعظم
بان خواسته لهذا مولای مخاطب بجواب این هم برآمده تفت شده زبان بسب و شتم او گشوده و نادانی و جهالت و غلبهٔ هوای
نفس و مکابره و کراهت صوت و تفوه بهفوات و جهل از مسائل ایمان و نکات علم باو منسوب نموده پس عجب است از جناب مخاطب
که اولا این کلام مولای خود نقل ساخته علم مباهات بان افراشته و بوسیلهٔ آن بر او تلحق خواسته من بعد چون [illegible]
در گرفت و بجواب آن گیر شد از موالات ابقا و مولای خود [illegible]

از حسن المحاضره وحدیقة العلوم ومفتاح کنز الدرایه وذیل التقیید تقی فاسی وطبقات شعرانی وبدر شمسی وعقود فریده مقریزی وذیل تاریخ حلب علاء بن خطیب ونجم المقتبس
شمس ابن ناصر الدین وذیل طبقات الحفاظ تقی بن فهد وطبقات شافعیه قطب خیضری وغیر آن ظاهر است بحمایت حق برخاسته وهمت عالی نهمت بر نقل جرح وقدح او گماشته
ونقل مطاعن ومثالب وفضائح از متقدمین ومحققین قوم پرداخته از ابن عدی نقل فرموده که او افاده نموده که شریک شهادة مرجئه جائز نمی داشت ومحمد بن الحسن نزد او
شهادت داد پس شهادت او را رد کرد وابن عدی تصریح فرموده که محمد بن الحسن را عنایتی بحدیث نبوده واهل حدیث از تخریج حدیث او استغنا دارند وامام احمد بن حنبل در اظهار
حق از لوم لائمین مخافتی ننموده بتصریح تمام فرموده که محمد بن الحسن وشیخ او یعنی ابا حنیفه مخالف اثر بوده اند وزکریا ساجی هم حضرت او را مرجی قرار داده از اهل اسلام وایمان
خارج می فرماید ودر زمره زنادقه وملحدین می گنجاند ویحیی بن معین که امام الائمه وشیخ الشیوخ ایشان است حضرت او را بکذب ودروغ منسوب می نماید وباظهار حق طریقه هدایت
وارشاد وتحذیر عوام از اغترار بافتراآت خدام او می پیماید واو را کذاب قرار می دهد وداغ کاری بر قلوب حضرات حنفیه می نهد وفضل علائی وراو حسن لولوی تضعیف میکند
وبیان فضائح وجهالات ایشان میکند ومعاویه بن صالح نیز از ابن معین تضعیف او نقل می فرماید وعمرو بن علی هم تضعیف او می کند وابوداود که جلائل فضائل او مستغنی
از شرح وبیان است ویکی از اصحاب صحاح سته سنیان است در حق محمد بن الحسن ارشاد می نماید که لا شیء لا یکتب حدیثه واز لطائف آنست که ابن عدی بشابه دربی تفضیح محمد بن
الحسن افتاده که تکذیب او از ابو یوسف باثبات رسانیده ابواب غایت قدح وجرح بر روی حضرتش گشاده وطرفه تر از همه آنست که عقیلی که امام صناعت وحامل رایت
اهل سنت وجماعت است از منصور بن خالد در نصرت حق نقل می نماید که او از خود محمد بن الحسن نقل فرموده که حضرت او از مزید انصاف اعتراف باین نموده که در کلام ما نظر نکند کسی
که اراده حق تعالی نماید وکفی بذلک خسرانا وبوارا وصغارا وذلا وخزیا وبوارا وهذه عبارة العسقلانی فی لسان المیزان فی ترجمة محمد بن الحسن ونقل ابن عدی عن اسحق بن راهویه
سمعت یحیی بن آدم یقول کان شریک لا یجیز شهادة المرجئة فشهد عنده محمد بن الحسن فرد شهادته فقیل له فی ذلک فقال انا لا اجیز شهادة من یقول الصلوة لیست من الایمان
ومن طریق ابی نعیم قال قال ابو یوسف محمد بن الحسن یکذب علی قال ابن عدی ومحمد لم یکن له عنایة بالحدیث وقد استغنی اهل الحدیث عن تخریج حدیثه وقال ابو اسمعیل الترمذی
سمعت احمد بن حنبل یقول کان محمد بن الحسن فی الاول یذهب مذهب جهم وقال حنبل بن اسحق عن احمد کان ابو یوسف منصفا فی الحدیث واما محمد بن الحسن وشیخه فکانا مخالفین للاثر
وقال سعید بن عمرو البردعی سمعت ابا زرعة الرازی یقول کان محمد بن الحسن جهمیا وکذا شیخه وکان ابو یوسف بعیدا من التجهم وقال زکریا الساجی کان مرجئا وقال محمد بن سعد العوفی
سمعت یحیی بن معین یرمیه بالکذب وقال الاحوص بن المفضل الغلابی عن ابیه حسن اللؤلؤی ومحمد بن الحسن ضعیفان وکذا قال معاویة بن صالح عن ابن معین وقال ابن ابی مریم
عن یحیی لیس بشیء ولا یکتب حدیثه وقال عمرو بن علی ضعیف وقال ابو داود لا شیء لا یکتب حدیثه الی ان قال العسقلانی ناقلا عن العقیلی قال حدثنا احمد بن محمد بن صدقة سمعت
العباس الدوری یقول سمعت یحیی بن معین یقول جهمی کذاب من طریق اسد بن عمرو قال هو کذاب ومن طریق منصور بن خالد سمعت محمدا یقول لا ینظر فی کلامنا من یرید الله
تعالی وعبد الله بن المبارک که بمحامد ومناقب او حنفیه هم اعتراف دارند وعشر عشیر محاسن وفضائل او همت می گمارند تکذیب محمد بن الحسن وابو یوسف هر دو نموده وبوصف ...
مخفی نشده وبجواب سائلیکه از او پرسیده که محمد بن الحسن افقه است یا ابو یوسف ارشاد نموده که چنین بگو که کدام کس اکذب است چنانچه ابن حزم که ابن تیمیه بافادات او در
منهاج السنة احتجاج می نماید وصاحب تحفه تصریح فرموده که او از علماء اهلسنت است ومحامد او بر متتبع وفیات الاعیان ابن خلکان وامثال آن مخفی نیست در کتاب محلی که شیخ
عز الدین بن عبد السلام علی ما فی مفتاح کنز الدرایة نظیری برای آن در کتب اسلام ندیده در مسئله حقیقة البائع بتاع المبتاع او افلس گفته روینا من طریق ابی عبید انه
ذکر فی هذه المسئلة محمد بن الحسن فلم یجد عنده اکثر من ان قال هذا من حدیث ابی هریرة قال ابو محمد نعم والله من حدیث ابی هریرة البر الصادق لا من حدیث مثل
محمد بن الحسن الذی قیل لعبد الله بن المبارک من افقه ابو یوسف او محمد بن الحسن فقال قل ایهما اکذب مبارک باد جناب مخاطب را که حضرت ابن المبارک محمد بن الحسن وابو یوسف را

بر علامه تکذیب می فرماید و بتوصیف ایشان بفقه رضا نمی دهد و عوض فقه صفت کذب ایشان می بخشد و ترجیح یکی از ایشان بر دیگری بر وصف جمیل قابل سؤال و تحصیل می باشد
عجب که حضرت مخاطب دیگر حنفیه را باین همه شرمساری نمی برند و از مجادلات و مکابرات شنیعه دست نمی کشند و جلالت قدر ابن المبارک هرچند حاجت باظهار ندارد لیکن از عبارت
محمود بن سلیمان و شیخ عبد الحق که هر دو حنفی مسلک‌اند بعض مناقب جلیله او باید شنید کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و فی الجواهر المضیئة ایضا اجتمع جماعة من اصحاب ابن
المبارک مثل الفضل بن موسی و محمد بن الحسن و محمد بن النضر قال تعالوا حتی نعد خصال ابن المبارک من ابواب الخیر فقالوا جمع العلم والفقه والادب والنحو واللغة والشعر والزهد
والفصاحة والورع والانصاف وقیام اللیل والعبادة والسداد فی الروایة وقلة الکلام فیما لا یعنیه وقلة الخلاف علی اصحابه و کان کثیرا ما یتمثل ع و اذا صحبت
فاصحب ماجدا ذا حیاء و عفاف و کرم یقول للشیء لا ان قلت لا و اذا قلت نعم قال نعم روی له الجماعة و کان حجة ثقة مامونا و شیخ عبد الحق دهلوی در تحصیل الکمال
گفته عبد الله بن المبارک بن واضح بالضاد المعجمة ابو عبد الرحمن المروزی الحنظلی مولی بنی حنظلة مولاهم شیخ خراسان و احد الائمة الاعلام و حفاظ الاسلام قال نعیم بن
حماد قلت لابن مهدی ایهما افضل ابن المبارک والثوری قال ابن المبارک قلت فان الناس یخالفونک قال ان الناس لم یجربوا ما رایت مثل ابن المبارک رحل الی الیمن
والی مصر والی الشام والبصرة والکوفة و کان من رواة العلم و اهله کان من جلة اصحاب حدیث حافظا و قال شعبة ما قدم علینا مثله و قال ابن عیینة ما قدم علینا من
اصحابنا مثل رجلین ابن المبارک و یحیی بن زکریا بن ابی زائدة و قال ابن مهدی ما رأت عینای مثل اربعة ما رایت احفظ للحدیث من الثوری و لا اشد تقشفا من
شعبة ولا اعقل من مالک ولا انصح للامة من ابن المبارک و قال اسمعیل بن عیاش ما علی الارض مثل عبد الله بن المبارک قدم بغداد غیر مرة و حدث بها و کان من الربانیین
اماما فقیها حافظا زاهدا ورعا جوادا ثقة ثبتا و مناقبه کثیرة رحمة الله علیه روی عن سلیمان التیمی و عاصم الاحول و الاعمش و مالک والثوری و شعبة والاوزاعی و غیرهم و عنه
ابن مهدی و ابن معین و ابن جریج و عبد الرزاق و خلق سواهم ولد فی سنة ثمان عشرة و مائة و مات سنة احدی و ثمانین و مائة اما ابو یوسف پس اگرچه تکذیب ابن المبارک او را
کافی است و لیکن خطیب بغدادی هم در خدمتگزاری حضرتش مثل استاد اعمش سعی بلیغ بکار برده و از ائمه عظام اهل سنت مثل بخاری و ابن المبارک و وکیع بن الجراح و یزید
بن هارون و دارقطنی و غیر ایشان قدح و عیب او مشابه نقل فرموده که موجب اختلال حواس معتقدین حضرتش می باشد و ابن خلکان اگرچه بالاجمال شهادت بایراد خطیب افادات
این حضرات را در بارهٔ ابی یوسف میدهد لیکن از ایراد آن بالتفصیل و ذکر آن بعینها اعراض می فرماید و بغایت شناعت و فظاعت این اشعار تمام می نماید چنانچه در وفیات
الاعیان گفته و اخبار ابی یوسف کثیرة و اکثر الناس من العلماء علی تفضیله و تعظیمه و قد نقل الخطیب البغدادی فی تاریخه الکبیر الفاظا عن عبد الله بن المبارک و وکیع بن
الجراح و یزید بن هارون و محمد بن اسمعیل البخاری و ابی الحسن الدارقطنی و غیرهم ینبو السمع عنها ترکت ذکرها والله اعلم بحاله و از رجوع بمختار مختصر تاریخ خطیب که پیش حقیر حاضر است
حقیقت بعض افادات اکابر ائمه قوم واضح شده از آنجمله آنست که خطیب از ابن المبارک نقل کرده که او فرموده که مکروه می دارم مجلسی را که در آن ذکر ابو یوسف باشد و نیز ابن المبارک
آورده که هرگاه ابو یوسف مرد ابن المبارک گفت که ابو یوسف مسکین بود و آنچه در آن بود او را نفعی نرسانید چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد مذکور است و فی جملة ما روی الخطیب
عن ابن المبارک فی حق ابی یوسف انه قال انی لاستثقل مجلسا فیه ذکر ابی یوسف انه لما قیل له مات ابو یوسف قال مسکین یعقوب ما اغنی عنه ما کان فیه و از آنجمله آنکه
خطیب از بخاری نقل کرده که او در حق ابو یوسف گفته ترکوه چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد نقلا عن الخطیب مذکور است قال محمد بن اسمعیل البخاری ابو یوسف القاضی ترکوه
و خطیب از دارقطنی که مدح و ستایش او جناب مخاطب در مسلک اول النور الحق نقل کرده باینکه می گویند که بعد از وی مثل وی در باب یعنی فن حدیث نیامده و دارقطنی
او را از جهابذه ثقات گفته و بروایات او احتجاج و استناد نموده و شاه عبد العزیز محامد و مناقب او در بستان المحدثین ذکر فرموده اند و ذکر او را موجب تزیین کتاب
خود پنداشته و در حفظ هم روایات و احتجاج نموده تو این تعیین ابو یوسف چند اکم شده که او را اعور بی از جمله عمیان قرار داده چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد مذکور است

قال الدارقطني عن ابي يوسف صاحب ابي حنيفة هو اقوى من محمد بن الحسن وروى يعني الخطيب ايضا عن الدارقطني انه قال وقد سئل عنه اعور بين عميان كان القاضي ابو محمد
الصيمري جاءنه افعام وانصرف ولم يعد الى المجلس الذي فيه الدارقطني بعد ذلك قال القاضي ابو اليمن بعد ذكره فنعم ما فعل والتعصب للامام من ائمة المسلمين قد رفع الله قدره وذكره
وعينه بتنقصه رجل جل علمه الحديث لا يحابي نفسه فيما يقول انه يحقق ان نقلي ويحبه ولا يسمع منه واز افادات ذهبي هم ظاهر است كه حضرت بخاري ابو يوسف را متروك گفته
او را ترك كرده اند وفلاس او را كثير الغلط گفته واز ابن معين كه خود او بخطاب رب الارباب ادعا كرده كه حضرتش در غير كذابين بحكم نكرده كما في تهذيب الاسماء للنووي وتحصيل الكمال
الشيخ عبد الحق الحنفي تضعيف وتليين ابو يوسف نقل شده وشريك شهادتش را رد نموده وابو حاتم بحق او گفته يكتب حديثه ومعناي اين كلام باعتراف ذهبي در ترجمه
عباس بن الفضل العدني آنست كه او حجت نيست حيث قال في الميزان العباس بن الفضل العدني نزيل البصرة عن حماد بن سلمة وغيره سمع منه ابو حاتم وقال شيخ محله الصدق
ليس من عبارة الجرح ولهذا لم اذكر في كتابنا احدا ممن قال فيه ذلك ولكنها ايضا ما هي بعبارة توثيق وبالاستقراء يلوح لك انه ليس بحجة ومن ذلك قوله يكتب حديثه اي ليس
بحجة انتهى والحاصل عبارت ذهبي درباره ابو يوسف بايد شنيد در ميزان الاعتدال مي فرمايد يعقوب بن ابراهيم القاضي عن عطاء بن السائب وهشام بن عروة وقال الفلاس صدوق
كثير الغلط وقال البخاري تركوه وقال عمرو الناقد كان صاحب سنة وقال ابو حاتم يكتب حديثه وقال المزني هو اتبع القوم للحديث وقال ابن راهويه ثنا يحيى بن آدم قال شهد
ابو يوسف عند شريك فرده وقال لا اقبل من يزعم ان الصلوة ليست من الايمان وقد روي عن ابن معين تليين ابي يوسف ونيز ذهبي در مغني مي گويد يعقوب بن ابراهيم
القاضي عن عطاء بن السائب قال الفلاس صدوق كثير الغلط وقال خ تركوه وقال المزني ابو يوسف اتبع القوم للحديث وقال عمرو الناقد كان صاحب سنة وقال ابو حاتم
يكتب حديثه واز افادات علامه ابن حجر عسقلاني كه ممدوح قاضي ادا است يا ادعاي معاصرين خصوصا مخاطب رئيس المتكلمين نيست كه گردن كشي از ارشادات او نمايند
ظاهر است كه عقيلي بسند صحيح از ابن المبارك نقل فرموده كه او تضعيف ابو يوسف نموده ويزيد بن هارون ارشاد فرموده كه روايت ازو حلال نيست كه او اموال يتامى را
بطريق مضاربه بمردم مي داد ونفع آن را مخصوص خود مي گردانيد واز فضل بن عياض آورده كه او نفي علم از ابو يوسف نموده واين همه در كنار است قيامت اين است كه حضرت عسقلاني
بعد ازين تفضيح وتقبيح قاضي ابو يوسف پس ظاهر دارد كه اشعاري چند نقلا عن كتاب الالقاب للشيرازي مي آرد كه ازان صراحة نهايت عدم ديانت وانهماك در الحاد وضلالت
وعداوت شريعت ومخالفت ملت واضح است چه ازان ظاهر است كه ابو يوسف بقياس خود خمر را حلال ساخته واگر مرگ او را مهلت دادي ميگرفت وجهلي ميداد زنا را حلال ميكرد ولواطه
را هم جائز ميكرد وقال العسقلاني في لسان الميزان في ترجمة ابي يوسف وذكر العقيلي بسند صحيح عن ابن المبارك انه وهاه وعن يزيد بن هارون لا تحل الرواية عنه كان يعطي اموال
اليتامى مضاربة ويجعل الربح لنفسه وعنه انه كان يقتبض منها على ذمته وعن الفضل بن عياض وقيل له ما تقول في علم ابي يوسف قال اي علم هو وقال الشيرازي في الالقاب سمعت
عبد الملك بن محمد السوسي يقول لما دفن ابو يوسف وقف النظام على قبره فقال شعر سقى جدثا به يعقوب امسى * من الوسمي منبجس ركام * تلطف في القياس لنا فاضحت
حلالا بعد حرمتها المدام * ولولا انه ولدت تقضت * وعاجله منيته الحمام * لاعمل في القياس الفكر حتى * يحل لنا الخريدة والغلام * انتهى ولا يخفى على اولي الافهام
ان هذه الاشعار اللطيفة النظام من غاية الذم والملام على هذا الامام الهمام والجهبذ القمقام بحيث عزى النظام فيها الى ابي يوسف تحليل المدام ورجا انه لو طالت حياته
تحليل الزنا بالخرائد الناعمات الاجسام ولواطة الصباح الملاح عما اهل الاسلام بل هذا الاخراج من المتدينين الكرام والحاقه في الملاحدة الطغام والزنادقة الاقزام
ومخالف مرام است كه از حضرت ابو يوسف تحليل فروج محرمه گاهي واقع نشده چنانچه اشعار نظام ايهام آن ميكند بلكه از اوشان تحليل مطلق است والا ورود نوع تحليل في الجمله كلامي نيست
چنانچه از حضرت ابن المبارك كه بنده از فضائل اوشان شنيدي نقل مي فرمايد كه ابو يوسف بهارون الرشيد بعض حيل را كه پدرش باو متصرف شده بود جائز ساخته باو سبكي
عليه برفرزند رشيد السمع قبول فرمود وهمه از قضا خواهش او بحيد گفت كه پدر تو برين تصرف شده من قابليت وصلاحيت تو ندارم ابو يوسف فتوي داد كه حرمت

بین جاریه مشغول بقضاء شهوت خود مشغول شد ابن المبارک کف افسوس و حسرت می مالد و برین فتوی و جسارت می نالد و تحیر خود ظاهر می سازد که از کدام کس از ین عجب تر ام
از ین کس که دست خود در دماء مسلمین و اموال شان نهاده و با این همه در هتک حرمت پدر خود تحرج و تاثم پیش نظر نهاده یا از ین جاریه که از چنین پادشاه اعراض نموده
و بر وفق خواهش او عمل نکرد یا از ین فقیه دوران و مجتهد زمان که بر مسند افتا و قضا نشسته و از دین و دیانت دست شسته بهارون رشید حکم داده که هتک حرمت
پدر خود نماید و حظ نفس کما ینبغی بر باید و قضاء شهوت خود فرماید و عذاب و عقاب آن در گردن ابویوسف اندازد و در جسارت برین فعل شنیع تامل نسازد و علامه
سیوطی که مجدد دین اهلسنت در مائه تاسعه است در کتاب تاریخ الخلفا گفته اخرج السلفی فی الطیوریات بسنده عن ابن المبارک قال لما افضت الخلافة الی الرشید
وقعت فی نفسه جاریة من جواری المهدی فراودها عن نفسها فقالت لا اصلح لک ان اباک قد طاف بی فشغف بها فارسل الی ابی یوسف فسأله اعندک فی هذا
شیء فقال یا امیر المومنین او کلما ادعت امة شیئا ینبغی ان تصدقها فانها لیست بمأمونة قال ابن المبارک فلم ادر ممن اعجب من هذا الذی قد وضع یده فی
دماء المسلمین و اموالهم یتحرج عن حرمة ابیه او من هذه الامة رغبت بنفسها عن امیر المومنین او من هذا فقیه الارض و قاضیها قال اهتک حرمة ابیک و اقض شهوتک
و صیره فی رقبتی و سلفی که این روایت بدیعه در تفضیح و تقبیح حضرت ابویوسف نقل نموده از اکابر و اعاظم علماء اهلسنت و مشاهیر معتمدین ایشان است
سمعانی در انساب گفته السلفی بکسر السین المهملة و فتح اللام و فی آخرها الفاء هو ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلفة الاصبهانی من اهل اصبهان کان
فاضلا مکثرا رحالا اعتنی بجمع الحدیث و سماعه و صار من الحفاظ المشهورین و صحب الدری رحمه الله مدة ببغداد و کان یسمعان معا بها و بالکوفة و الحجاز و سمع
باصبهان اصحاب ابی بکر بن مردویه و ببغداد ابا الخطاب نصر بن البطر و ابا عبد الله الحسین بن احمد بن طلحة النعالی و غیرهما و لما کتب الکثیر بالعراق و الجبال
و الشام خرج الی دیار مصر و سکن الاسکندریة و هو من المقیمین بها و هذه النسبة الی جده سلفة و هو یعرف بالحافظ السلفی و یافعی در مرآة الجنان گفته ابو طاهر
السلفی الحافظ العلامة الکبیر مسند الدنیا و معمر الحفاظ احمد بن محمد بن احمد بن محمد الاصبهانی سمع من الثقفی و احمد بن عبد الغفار و مکی السلار و خلق کثیر و
خرج عنهم فی معجم و حدث باصبهان قال و کنت ابن سبع عشرة او اکثر او اقل و رحل تلک السنة فادرک بها ابا الخطاب و ابن البطر ببغداد و عمل معجما لشیوخ بغداد ثم
حج و سمع بالحرمین و الکوفة و البصرة و همدان و الزنجان و الری و الدینور و قزوین و اذربایجان و الشام و مصر فاکثر و اطال و تفقه فاتقن مذهب الشافعی
و برع فی الادب و جود القرآن بروایات و کان اشتغاله بالفقه علی ابی الحسن الکیا و فی اللغة علی الخطیب یحیی بن علی التبریزی اللغوی و قصده الناس من الاماکن
البعیدة و سمعوا علیه و انتفعوا به و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله و بنی له العادل ابو الحسن بن علی بن السلار وزیر الظافر العبیدی صاحب مصر مدرسة
فی الاسکندریة و فوضها الیه و مما وجد بخطه من قصیدة لمحمد بن عبد الجبار الاندلسی لو لا اشتغالی بالامیر و مدحه لاطلت فی ذاک الغزال تغزلی لکن اوصاف
الجلال عذبننی فترکت اوصاف الجمال بمعزل و استوطن الاسکندریة بضعا و ستین سنة مکبا علی الاشتغال و المطالعة و النسخ و تحصیل الکتب و جاوز المائة بلا
و انما النزاع فی مقدار الزیادة و مات یوم الجمعة بکرة خامس ربیع الآخر رحمه الله تعالی

یافته واز تکذیب خود و مولاي خود حسابي بر نداشته و مي دانم که چگونه مخاطب بر نقل کلام ابو البقا اقدام کرده و مبنای
فخر نموده که کمال تحقیر خطیب که از ائمه کبار اهل الحدیث سفیان و صاحب حفظ و اتقان و در نهایت رفعت شان بوده و همه اهل الحدیث
محتاج و دریوزه گر و کاسه لیس او یند و بمرتبه جلالت داشت که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله براي
سماع تاریخش تشریف آورده و شاه عبد العزیز بدائع جلیله و مناقب عظیمه او دل مي بندد و در ذکر محامد او و امثال او
با وصف شهرت عذار قصد تبرک و تزیین رساله خود در شروع آن اغاز مي نهند ثابت مي گردد بلکه جاهل بودنش
از مسائل ایمان واضح مي شود اینست حال علو حق و خذلان باطل که مثل جناب مخاطب با این همه حزم و هوشیاري
امام و مقتداي خود را که در مدح و ثنایش دفاتر طویله سیاه است در مقابله اهل الحق تحقیر و تذلیل مي نماید و او را از مسائل
ایمان جاهل قرار مي دهد واي بر مذهبي که ائمه و مقتدایان آن چنین حال باشد پس تا بتابعان و مقلدان ایشان که بخاک اقدام
ایشان هم نرسیده اند چه رسد در حیرتم که با این همه فضائح و قبائح چرا بمقابله اهل الحق مي خیزند و با ایشان مي ستیزند و خاک
فضیحت و ذلت بر سرهاي خود مي بیزند و اگر ناظرین را شوق اشتیاق استماع بعض وجوه دیگر ابطال قول مخاطب باشد
و سیري حاصل نشود بحمد الله تعالی عنوه دست از تبیین نکشم و حرفي دیگر بعرض رسانم که مختار مختصر تاریخ بغداد را بر کشایند
و در انجا مطالعه نمایند که قاضي ابو الیمن چه ناله و فغان از دست خطیب لعیب مي نماید در کدام سب و دشنام و فحش و ملام
روح خطیب را بباد فحش طعن بر ابي حنیفه شاد مي سازد بعضي از کلماتش سابقا منقول گردیده و بعض دیگر باید شنید
که بعد نقل روایت تحاشي ابو یوسف از تقلید ابو حنیفه در دین و تصدیق مرجي و جهمي بلکه خارجي بودنش از خطیب میگوید
اما استحیی هذا الشیخ الحافظ من ان یورد مثل هذا الخبر عن ابي یوسف تلمیذ الرجل و صاحبه الملتقي
الیه المنتفع به اعاذنا الله من فرط الغفلة و الجهالة ثم قال ای الخطیب ذکر ما حکي من مستبشعات
الالفاظ و الاقوال و هذا منه غایة العداوة و الافراط فی العصبیة القبیحة کانه یصف بوابا من العلم
او الحکمة حتی یترجم الباب هذه الترجمة القبیحة الدالة علی قلة تحفظ مترجمها و تهوره و خفته
و لعمر الله اني قد شاهدته بحلب مرتین و سمعت منه و اخذت اجازته و کان جلدا اخیفا
طیاشا کاد ان یثب علیه العامة بحلب فیقتلوه لقلة تحفظه فیما احدث مما لا یحتمله ذلک الوقت
و البلد فانه کان فی الزمان الذي دخل فیه بساسیري بغداد و قتل ابن المسلمة و فعل تلک الافعال و خرج
الخطیب هاربا فمضی منها هاربا مما خیف علیه الی الشام و اقام به و جری له بدمشق ما نتورع عن
ایراده جازانا الله عنا و عنه پس تعجب است که چرا قاضي ابو الیمن خطیب را که از ائمه کبار و محدثین عالي فخار بوده با وصف

انکه بنا بر زعم مخاطب او مطاعن ابو حنیفه را برای انتقاص و حط رتبه او ذکر کرده بلکه برای رد و تکذیب و اظهار اینکه اهل حسد چنین
اکاذیب بافته اند ایراد نموده زبان بطعن و تشنیع و سب و شتم می کشد و نهایت عداوت امام اعظم و افراط عصبیت قبیحه
و قلت تهور و خفت عقل او را موصوف می سازد بلکه کفران نعمت خطیب کرده با وصف اقرار بلندی او و اخذ اجازه از او که آن هم دلیل
اعتماد و وثوق اوست او را بخفت و حدت و کمال طیش و قلت تحفظ در حدیث و چیزها که ذکرش هم تورع باید منسوب می گرداند
و شیخ عبد الحق دهلوی هم او را بوصف اساءت طیرة لسان و خشونت لسان خطیب بغدادی را بتعصب و مکابری خواند حیث قال فی
تحصیل الکمال فی ترجمة ابی حنیفة فی ذکر مسنده الذی جمعه ابو المؤید الخوارزمی هکذا و رتبه علی ابواب الفقه و
ذب عنه ما تکلم فیه بعض الناس خصوصا الخطیب البغدادی المتعصب المکابر مع هذا الامام العظیم
الشان و لقد ناقض هذا الرجل المکابر نفسه فی ما ذکر من المطاعن و العیوب و تهافت کلامه فی ذلک و تساقط
من القلوب چون سخن این نصاب سعید و کلام در ابطال تاویل سخیف مخاطب ابوالفضل باوصف قبیحه اختصار ابطال الحاجة
الحال با خود جناب مخاطب احکم می سازیم و می گوئیم که حضرات حاضر و ناظر دانسته ارشاد فرمایند که آیا این تاویلیکه از خدام عالیمقام
شده غلط محض و کذب صریح و تحریف فضیح و موجب هزار ننگ و عار و باعث گریه زار زار است یا وجهی از وجوه صحت دارد
و قابل آنست که علمای ایشان تفوه کنند و در تالیف و تصنیف آن اندراج سازند باز بر سر مطلب میرویم و می گوئیم که آنچه حیرت
بر حیرت می افزاید و هوش از سر می رباید و قلوب حضرات اهلسنت را کباب و عقول اینها را قرین انزعاج و اضطراب می سازد
آنست که جناب بخاری بلکه نیز بایں همه دیانت و ورع و نباهت و تقدس و تزهد و تحقیق و تدقیق و تنقید و تنقیح الفنون کمالات میکرده
و در تاریخ صغیر شکر و سپاس سفیان بر مرگ امام اعظم نعمان بنهایت اسائت ادب در حق جنابش و تصریح باینکه او اسلام ۲۳۰
نقض میکرد عروه عروه و در اسلام هیچ مولودی شوم تر از وجود با جودش نیامده نقل می فرماید حیث قال حدثنا نعیم بن
حماد قال حدثنا الفزاری قال کنت عند سفیان فنعی النعمان فقال الحمد لله کان ینقض الاسلام عروة
عروة ما ولد فی الاسلام اشأم منه انتهی علی ما نقل عنه حضرات جان نثاران و مقلدان و هواخواهان او وقت است
که برای نوحه و ماتم بر خیزند و در ریگ دشت و بیابان بر مفارق خویش بیزند که پرده ناموس امام اعظم را بدست مثل بخاری
بدرید و رشته تلبیس و تسویل و اختلاق فضائل و مناقبش از هم گسیخته گردید و از لطائف آنست که چون کبرای اهلسنت بر تقبیح مکابره
سفیان در حق امام اعظم مطلع گردیدند راه مقلدین کالانعام بمواعظ بارده زدند و فرمودند که هرگز هرگز باین امور نظر نباید
کرد که در صورت اشتغال بآن مخافت هلاک است سبکی در طبقات کبری می گوید فایاک ثم ایاک ان تصغی الی ما اتفق
بین ابی حنیفة و سفیان الثوری او بین مالک و ابن ابی ذئب و بین احمد بن صالح و النسائی و بین احمد

احمد بن حنبل والحارث المحاسبي وهلم جرا الى زمان الشيخ عز الدين بن عبد السلام والشيخ تقي الدين بن الصلاح

فاذا اشتغلت بذالك خشيت عليك الهلاك الخ وشعراني نيز در ميزان باطل بعض تلبيس تدليس را مي رود عبارت يكي البعينها نقل نمي كند واگر شوق شنيدن بعض فضائل ديگر بر زبان بخاري بوده باشد هنوز بحمد الله گوش تن از تيرهاي سينه دوز مخالف عناد كيش خالي نيست بعض ديگر عبارات او هم نقل كنم و دستان خدمتگاري امام اعظم نكشم پس مخفي نماند كه حضرت بخاري هر مرتبه در تفضيح امام اعظم كوشيده كه اولا حكايت تخجيل حجام ابن امام را و تنبيه جنابش را احكام حضرت سرور انام عليه والآلاف التحية والسلام درباره حجامت كه جناب باعيش ازان جاهل و ذاهل بوده از حميدي نقل كرده و بعد ازان از حميدي آورده كه او امام اعظم را بسبب جهالت از احكام حجامت لائق منصب امامت ندانسته و تقليدش را در احكام شريعت و فتاوي نمت جائز نپنداشته چنانچه از حميدي نقل كرده كه او مي گويد قال ابو حنيفة قدمت مكة فاخذت من الحجام ثلث سنن لما قعدت بين يديه قال لي استقبل الكعبة فبدا بشق راسي الايمن وبلغ الى العظمين قال الحميدي فرجل ليس عنده سنن من رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه في المناسك وغيرها كيف يقلد في احكام الله في المواريث والفرائض والزكوة والصلوة وامور الاسلام انتهى امام رازي كه حضرت مخاطب با آنهمه كاوش نازي جناب اورا بجا در مصنفات خود بتجليل و تعظيم تمام ياد مي نمايد و اغراق و اطراء در مدح او بكار مي برد تصريح نموده بانكه بخاري ابو حنيفه را در ضعفا ذكر كرده چنانچه در رساله ترجيح مذهب شافعي كه عبارات عديده مشتمله بر تفضيح محمد بن الحسن و ابو يوسف از ان منقول شده بعنايات ربانی نسخه عتيقه ازان بدست اين حقير افتاده مي فرمايد واما البخاري فقد ذكر الشافعي في تاريخه الكبير فقال في باب المحمد محمد بن ادريس الشافعي القرشي مات سنة اربع ومائتين ثم انه ما ذكره في باب الضعفاء مع علمه بانه كان قد روى شيئا كثيرا من الحديث ولو كان من الضعفاء في هذا الباب لذكره كما ذكر ابا حنيفة في هذا الباب و ديگر نقاد رجال و متبحرين باكمال هم تضعيف و توهين و جرح و قدح امام اعظم نموده اند و بشكن ناموس آن برگزيده آفاق و نفوس فرموده يحيى بن معين كه احصاء فضائل و كمالاتش از طاقت من بيرون است از اطراء و مدح مهارت و حذاقت او و اعتبارش در جرح و تعديل كتب اين حضرات مشحون است در جواب ابن ابي مريم از كتابت حديثش منع مي فرمايد و قابل اعتماد و اعتبار نمي داند و علي بن عبد الله المديني كه شيخ و استاد بخاري است و بخاري نهايت مرتبه در اطراء و مدح او كوشيده كه گفته كه نزد هيچكس خود را صغير نشمردم الا نزد ابن المديني و سفيان بن عيينه استاد او بوده در حقش گفته كه من از ابن المديني زياده ازان مي آموختم كه او از من استفاده مي كرد و كما صرح به غير واحد من الحفاظ و غيره في غيره از راه نصيحت بفرزند دلبند خود غش نكرده اظهار امر حق مي سازد و بنهايت تضعيف

آن امام شریف می پردازد و می گوید که ابو حنیفه پنجاه حدیث روایت فرموده که در همه اش راه خطا و غلط و کثرتش

و سقطش پیش گرفته و ابی حفص عمرو بن علی فلاس که از ائمهٔ مشاهیر و علمای نحاریر است و ابو زرعه او را از فرسان حدیث

و ماهران این فن شریف دانسته و حجاج بن شاعر اخذ از کتابت و حفظ او بر ابر بنده داشته کما لا یخفی علی ناظر الانساب للسمعانی

و تراجم الحفاظ لمیرزا محمد البدخشانی از راه اضطراب ضبط و ردی حفظ توانسته جناب امام اعظم را بلقب مستهجن مضطرب الحدیث

و واهی الحدیث ملقب می سازد و نفی حفظ هم از جناب وی می نماید و ابو بکر بن ابی داود که محدث عراق و مقدم اصحاب حدیث

در بغداد و از اهل علم و فقه و اتقان و در نهایت جلالت شان بود و سی هزار حدیث از حفظ خود در اصبهان روایت نمود

جز دویست و پنج حدیث در پنج حدیثی غلط کرد الی غیر ذلک من المناقب المسطورة فی الکتب المذکورة و غیرها من الاسفار

المشهورة نیز از حال واقعی مرویات آن شهرهٔ آفاق یعنی امام علی الاطلاق خبر میدهد که جملگی یکصد و پنجاه حدیث روایت فرموده

و در نصف آن مرتکب خطا و غلط شده و ابن الجوزی در کتاب المنتظم مجموع اقوال این ائمهٔ رجال نقل فرموده چنانچه صاحب

توضیح النور می فرماید ذکر صاحب المنتظم باسناده المتصل الی سعید بن ابی مریم انه قال سألت یحیی بن

معین عن ابی حنیفة قال لا یکتب حدیثه والی عبد الله بن علی بن عبد الله المدینی قال سألت ابی

عن ابی حنیفة فضعفه جدا وقال روی خمسین حدیثا اخطأ فیها والی ابی حفص عمرو بن علی قال ابو

حنیفة لیس بحافظ مضطرب الحدیث واهی الحدیث وقال ابو بکر ابن ابی داود جمیع ما روی ابو حنیفة

من الحدیث مائة و خمسون حدیثا اخطأ او قال غلط فی نصفها انتهی و نسائی صاحب صحیح و ابن عدی

صاحب کتاب الکامل که محامد و فضائل هر دو بیرون از احتیاج بیان و جلالت و عظمت و امامت و بسالت شان مسلم علما و اعیان نیز

جرح و قدح امام اعظم نموده اند از ینجاست که ذهبی که باعتراف خود مخاطب امام است و صاحب صواعق و مولف تحفه تصریح

کرده اند که او امام اهل حدیث است و دیگر مدایح و محاسن و مناقب و فضائل او بر ناظر فوات الوفیات و طبقات ابن جماعه

و امثال آن مخفی نیست حضرت امام اعظم را در ضعفا و مجروحین داخل ساخته و نقل کرده که امام نسائی صاحب صحیح تضعیف او

نموده و همچنین ابن عدی و دیگر بزرگان جرح او فرموده اند و خطیب در تاریخ خود کلام معدلین و مضعفین او ذکر فرموده چنانچه

در میزان می گوید النعمان بن ثابت ابن زوطی ابو حنیفة الکوفی امام اهل الرای ضعفه النسائی من جهة

حفظه و ابن عدی و آخرون و ترجم له الخطیب فی فصلین من تاریخه و استوعب کلام الفریقین معدلیه

و مضعفیه انتهی و نیز ذهبی در میزان گفته اسمعیل بن حماد بن النعمن بن ثابت الکوفی عن ابیه عن جده قال ابن عدی

ثلاثتهم ضعفاء انتهی و عبد الرؤف مناوی که از اکابر محققین و معتمدین اهلسنت احادیثی را که در ان امام اعظم واقع شده بکثرت

بجهت وقوع جنابش ضعیفی دیگر در طریق ان مقدوح می سازد و می گوید که جنابش را ذهبی در ضعفا آورده و گفته که ابن عدی
برعامه احادیث او حکم غلط و تصحیف و زیاده کرده چنانچه در فیض القدیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث اذا طلعت الثریا
من الزرع من العاهة می فرماید وفیه شعیب بن ایوب الصریفینی اورده الذهبی فی الضعفاء وقال ابو داود اخاف الله
فی الروایة عنه والنعمان بن ثابت الامام اورده الذهبی فی الضعفاء وقال قال ابن عدی عامة ما یرویه غلط و تصحیف
و زیادات فی احادیث و له احادیث صالحة انتهی و امام احمد بن حنبل نیز داد توهین و تفضیح و تحقیر و تقبیح امام اعظم داده و از مالک [illegible]
که او را ابتر الضعف رای منسوب فرموده نیز بد تر دانسته جناب او را از رای و حدیث هر دو عاری و از ربقه عقل و فهم [illegible]
هم ساری ساخته و فرموده که او نه رای است و نه حدیث و [illegible] که جلالت مرتبه و علو محامد و مناقب او برادنی ممارسی
فن حدیث و تاریخ مخفی نخواهد بود و مدائح و محاسن او شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین بیان فرموده اند نیز تصدیق
ارشاد امام احمد بن حنبل نموده و در توجیه این سخافت رای امام اعظم [illegible] مذهبش را به عدم قبول احادیث صحیحه سائر بلاد
و عدول از قیاس و استحسان ظاهر الفساد و قبول مجاهیل و مراسیل و مقاطیع و ضعاف احادیث بلد خود بیان فرموده چنانچه
فخر الدین رازی که جناب مخاطب با فادات او جا بجا احتجاج و استدلال می نماید و او را افخر المتکلمین و امام المتبحرین می ستاید و
تصحیح می فرماید که در تاریخ حضرت او شریعت غرا را چه پریشان خواطری کرده و در داهیه و داهیه بعلو مقامات او اعتراف
می فرماید این حکایت [illegible] بغرض اثبات فضل شافعی نقل می فرماید [illegible] غایت تنقیص و تحقیر امام اعظم [illegible]
ابی فلان می نماید و [illegible] حضرات حنفیه [illegible] تفضیح می الاید چنانچه در رساله ترجیح مذهب شافعی در بیان شرح احاطه شافعی
بعلم حدیث گفته الحجة الثالثة ان اکابر علماء الحدیث اقروا له بالفضل والقوة فی هذا العلم روی ان احمد
بن حنبل سئل هل کان الشافعی صاحب حدیث فقال ای والله کان صاحب حدیث وکررها ثلثا وروینا
انه سمع الموطا علیه وقال انه ثبت فیه وسئل احمد بن حنبل عن مالک فقال حدیث صحیح ورای ضعیف
وسئل عن الاوزاعی فقال کذلک وسئل عن الشافعی فقال حدیث صحیح ورای قوی وسئل عن ابی فلان
فقال لا رای ولا حدیث قال البیهقی انما قال احمد عن مالک ذلک لانه کان یترک الحدیث الصحیح لعمل اهل
المدینة وانما قال عن الاوزاعی ذلک لانه کان یحتج بالمقاطیع والمراسیل فی بعض المسائل ثم یقیس علیها
وانما قال فی الشافعی ذلک لانه کان لا یری الاحتجاج الا بالحدیث الصحیح ثم یقیس الفروع علیها وانما
قال فی ابی فلان ذلک لانه کان یقبل المجاهیل والمقاطیع والمراسیل وما وقع الیه من حدیث بلده
وان کان ضعیفا ویترک القیاس له جملة ما رفع الیه من احادیث سائر البلاد وان کان صحیحا لو یقبله بل

عدل الی الاستحسان والقیاس وهیچ پیداست که باعث این همه خبط و خلط و غلط و خطل و اضطراب امام اعظم در احادیث

وجسارت بر رد احادیث صحیحه باوصف قبول ضعاف و مجاهیل که مناط طعن و جرح و قدح جناب او گردیده و حیثیت باعث

آن این است که حضرت او بفن شریف حدیث توجهی نفرموده و آنرا از مهره فن فرانگرفته بنابر تحصیل مرجعیت خلایق و حب

ریاست که بچها وعید و تهدید بر طالبان حدیث کرده گردیده بعلم فقه گرویده چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد و در مناقبش مذکورست

قال ابو حنیفة لما اردت طلب العلم جعلت اتخیر العلوم واسئل عن عواقبها فقیل لي تعلم القرآن فقلت اذا تعلمت

القرآن وحفظته فما یکون آخره قالوا تجلس في المجلس بالمسجد ویقرأ علیك الصبیان والاحداث ثم لا تلبث

ان یخرج فیهم من هو احفظ منك او یساویك في الحفظ فیذهب ریاستك قلت فان سمعت الحدیث و

کتبته حتی لم یکن في الدنیا احفظ مني قالوا اذا کبرت وضعفت حدثت واجتمع علیك الاحداث

والصبیان ثم لا یامن ان تغلط فیرموك بالکذب فیصیر عارا علیك في عقبك فقلت لا حاجة لي في هذا

ثم قلت اتعلم النحو فقلت اذا حفظت النحو والعربیة ما یکون آخر امري قالوا تقعد معلما فاکثر رزقك دیناران

او ثلاثة قلت وهذا لا عاقبة له قلت فان نظرت في الشعر فلم یکن احد اشعر مني ما یکون امري قالوا تمدح

هذا فیهب لك او یحملك علی دابة ویخلع علیك خلعة وان حرمك هجوته فصرت تقذف المحصنات

فقلت لا حاجة لي في هذا قلت فان نظرت في الکلام ما یکون آخره قالوا لا یسلم من نظر في الکلام

من مشنعات الکلام فیرمی بالزندقة فاما ان یؤخذ فیقتل واما ان یسلم فیکون مذموما ملوما قلت

فان تعلمت الفقه قالوا تسئل وتفتي الناس وتطلب للقضاء وان کنت شابا قلت لیس في العلوم شيء انفع من هذا

فلزمت الفقه وتعلمته انتهی ازینجا از نعمة مثل صبح روشن میده باعتراف خود امام اعظم منکشف گردید که ایشان

بعلم حدیث و قرآن و کلام توجهی نفرموده و اعتنائی بان نکرده و حضرات اهلسنت در اعتذار از ترک علم کلام استناد

بافادات دیگر ائمه خود که مشتمل است بر ذم و تهجین آن تا آنکه امام شافعی انرا بدتر از شرب خمر و زنا و لواطه و قتل نفس مومنه

بلکه سائر معاصی منکره سوای شرك بخدا دانسته کما في تلبیس ابلیس لابن الجوزي وغیره کنند و شناعت و فظاعت مساعی خود

واسلاف خود که در اشتغال این کار برده اند ثابت سازند لیکن بعجب می اندازد که درباره حدیث و قرآن چه ارشاد خواهند فرمود

که علم حدیث و قرآن مدار دین و ایمان است و اشتغال بان از اعظم فضائل و مناقب نوع انسان بدیده که علمای قوم چها مدایح

و مناقب برای محدثین ثابت می کنند و چه قسم داد ستایش علم حدیث میدهند کرمانی در شرح بخاری گفته اما بعد فان

علم الحدیث بعد القرآن هو افضل العلوم واعلاها واجل المعارف واسناها من حیث انه به یعلم مراد

مراد الله تعالى من كلامه ومنه يظهر المقصد من احكامه لان احكام القران جلها بل كلها كليات
والمعلوم منه ليس الا امور اجماليات كقوله اقيموا الصلوة واتوا الزكوة فان السنة هي المعرفة بجزئياتها
كمقادير اوقات الصلوة واعداد ركعاتها وكمياتها وكيفياتها وفرائضها ونوافلها وهيأتها وادابها
واوضاعها وصفاتها وهي الموضحة لمعضلاتها كاقدار نصب الزكوة وانواع ما يجب فيها واوقات الاداء
ومن وجبت عليه وما وجب منها وهلم جرا ولذلك كان العلماء بها اجلهم قدرا وانورهم بدرا وافخمهم خطرا
وانبلهم شانا واعظمهم عند الله منزلة ومنزلا واكرمهم مكانة ومكانا حملة السنة النبوية وناقلو
اخبارها وحفظة الاحاديث وعاقلوا اسرارها ومحققوا الفاظها وارباب رواياتها ومدققو معانيها
واصحاب درايتها وهم الطائفة المنصورة المشيدة لمباني الحق والمسالك ولن يزالوا ظاهرين عليه حتى
ياتي امر الله وهم على ذلك انتهى وبعضي از احاديث فضيلت روايت احاديث هم بايد شنيد في كنز العمال اللهم ارحم
خلفائي الذين ياتون من بعدي يروون احاديثي وسنتي ويعلمونها الناس طس عن علي وايضا فيه رحمة
الله على خلفائي قيل ومن خلفاؤك يا رسول الله قال الذين يحيون سنتي ويعلمونها الناس ابو نصر السجزي
في الابانة وابن عساكر عن الحسن بن علي انتهى مقام عبرت است كه امام اعظم چنين علم شريفي را بگفته بعضي از جهال
بي بصيرت مذموم پنداشته متروك فرمودند وقول ايشان را كه از غايت جهالت وبي اندامي وعدم مراقبت رب الارباب علم
حديث را موجب ملام وعتاب گفتند تصديق كرده از راه بي باكي ودليري كلمه لا حاجة لي في هذا بر زبان گهر فشان آوردند اري
كسي كه مدار كار بقياس ورأي وتخمين ووهم خود داشت او را بحديث چه كار وبچه احتياج اگر خود ادعاي شارعيت داشت باين
شريف چه احتياج وهرگاه در باره علم حديث چنين استغناي خود ظاهر فرمايند وچنين رأي با صواب زنند از ترك علم
نحو وعربيت كه جناب خليفه ثاني حث وترغيب بتعلم ان مي فرمودند كما يظهر من كنز العمال وغيره واز مفاسد ترك ان بطور خود
اعتقاد ننموده است كه بقلت عربيت بر زبان حاميان خود هم معيوب شدند ونحو را از منصوب باز نشناختند چه شكايت كنم ودر باره
ترك اين كلام حرف بر زبان آرم واين همه را نيكو بايد گذاشت اينرا چه توان كرد كه بعد اين همه كاو كاو وتفتيش وتحقيق
واختيار علوم وتعبير بعروج از مذموم واستشاره واستخاره كه علم فقه پسنديدند وهمت خود را بسوي ان كشيدند وبتمامت
بخوبي ان مشغول شدند ... اوليا ... شان پس قطع نظر از انكه فقه ايشان تمام فقه بيش نبود ودر حقيقت عبارت بود از رأي وقياس
در احكام شريعت غراي خير الانام معيوب ... اوهام بلا توجه بان حسب اعتراف شان بنا بر تحصيل رضاي الهي
منسوب بجناب او نبوده بلكه بجهت حب رياست وفتوي ومرجعيت خلق بود وواقعي كه در تحصيل چنين فقه رضاي الهي نبود

235

بدرگاه او تعالی چه صعف دارد علت غائیه اش سوای آن چیزی نیست که امام اعظم اندیشیده ونعمتش از آن پسندیده

مقام صد افسوس است که امام اعظم نه حدیث وقرآن وکلام را امعو خفند ونه باخلاص نیت در تعلم فقه وتحریره حسن عاقبت اندو ختند

بیت شرم بادت از خدا وزرسول خیره ساختی فروعات بحکام ادنی اصول * سبحان الله هیت حال امام اعظم که علم قرآن وحدیث

نزد او چنان بی قدر باشد که باشتغال آن نپرداید وکلمه لا حاجة لی فی هذا ارشاد نماید واگر بفقه رجوع عارد وهمت بتحصیلش بگمارد

باوصف انکه فقه واقعی نبود بلکه رائی وقیاس عین ضلال ووسواس بود بنابر حب ریاست ومرجعیت خلق وجلوس مسند افتاء

وتمکن برمنصب قضا لا تقربا الی الله وابتغاء لمرضاته ولا توسلا الی مراضیه وتوخیا البرکاته شعر زاین جلوا هیت ای شوریده سر

مجتهد خود را نمودن بهر زر * الحال بحتی بسماع احادیث ذم واجتنبن طلب علم برای غیر رضای رب العالمین وتحصیل آن برای

حب ریاست که از وساوس ومکاید عظیمه ابلیس لعین است وآن احادیث از جناب سرور مرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین

در کتب ائمه دین اهلسنت مرویست متوجه باید شد وتطبیق آن بحال خسارت مال امام اعظم باید فرمود فی کنز العمال احکام

الشهوة الخفیة العالم یحب ان یجلس الیه فر عن ابی هریرة ایضا فیه من ابتغی العلم لیباهی به

العلماء ویماری به السفهاء او یقبل افئدة الناس الیه فالی النار لک هب عن کعب بن مالک من تعلم

علما مما یبتغی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب عرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیمة

حم د ه ک عن ابی هریرة من تعلم العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس

الیه ادخله الله جهنم ه عن ابی هریرة من تعلم صرف الکلام لیسبی به قلوب الناس لم یقبل الله منه

یوم القیمة صرفا ولا عدلا د عن ابی هریرة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء او لتماروا به السفهاء ولتصرفوا

وجوه الناس الیکم فمن فعل ذلک فهو فی النار ه عن حذیفة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء ولا لتماروا به

السفهاء ولا تخیروا به المجالس فمن فعل ذلک فالنار النار ه حب ک عن جابر من تعلم العلم لغیر الله فلیتبوأ

مقعده من النار ت عن ابن عمر من تعلم العلم لیجاری به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس

الیه ادخله الله النار ت عن کعب بن مالک من طلب العلم لیباهی به العلماء ویماری به السفهاء فی المجالس

لم یرح رائحة الجنة طب عن معاذ من طلب العلم لیماری به السفهاء او یکاثر به العلماء او لیصرف وجوه الناس

فلیتبوء مقعده من النار ابو نعیم فی المعرفة کر عن انس من طلب علما لیباهی به الناس فهو فی النار ابن

عساکر عن ابو سلمة انتهی ومخفی نماند که عاقبت خسارت خلقت حب ریاست ووساوه ارائی افتا وامامت که درس

امام اعظم افتاده وان نبوده وکرد آنرا بلکه منصور دوانیقی از خواست آن مظلوم جهول از غایت ناعاقبت اندیشی

ونهایت بدکیشی خیال خام الزام امام انام حضرت جعفر صادق علیه السلام در سر کرده چهل مسئله مشکله بنابر زعم خود مهیا ساخته تا بان اعدای آنحضرت را الزام دهد و افحام نماید و حسن اعتقاد و اجناب را از قلوب مردم رباید و قباحتش بملاحظه کردنی است که خود این را نقل می نماید چنانچه قاضی القضاة ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه این روایت می آرد و بحقیقت طعن و تشنیع بلیغ بر امام اعظم می نگارد و هذه عبارته ابو حنیفة قال جعفر بن محمد افقه من رایت ولقد بعث الی ابو جعفر المنصور ان الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد فهیئ له مسائل شدادا فهیئت اربعین مسئلة و بعثت بها الی المنصور بالحیرة ثم ابرد الی فوافیته علی سریره و جعفر بن محمد عن یمینه فوجدت من جعفر هیبة لم اجدها من المنصور فاجلسنی ثم التفت الی جعفر قائلا یا ابا عبد الله هذا ابو حنیفة فقال نعم اعرفه ثم قال المنصور سله ما بدا لک یا ابا حنیفة فجعلت اساله و یجیب الاجابة الحسنة و یفحم حتی اجاب عن اربعین مسئلة فرایته اعلم الناس باختلاف الفقهاء فلذلک احکم انه افقه من رایت اخرجه الحافظ طلحة عن ابی العباس احمد بن محمد عن جعفر بن محمد بن الحسین عن ابی نجیح ابراهیم بن محمد عن الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة انتهی از این روایت مسند خوارزمی که برای اظهار فضائل و مناقب امام اعظم تصنیف شده و مساعی فراوان در رفع حریم جنابش دران بکار رفته و ملجا و مناص پس شنیع برای اتباعش نگذاشته چنانچه از کتاب ازالة الغین مخاطب نیز منکشف می شود واضح است که امام اعظم سنیه و مقتدای این فرقه سنیه بقصد و الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام در آمده و سوال نالائق مخذول شقی را که از غایت سوء سریرت و خبث باطن و عداوت و معاندت حضرات اهلبیت مظاهر برکات و میامن خیال محال در سر کرده که مردم را از موالات آنحضرت برگرداند و از جاده حسن عقیدت ایشان را بلغزاند بکمال طیب خاطر و رضای نفس بسمع قبول شنیده و اضاعت اوقات عزیزه کرده در استخراج و استنباط مسائل صعاب برای الزام آن عالی قباب کوشیده و باین اراده فاسد دین و ایمان خویش را تباه و روی خود را سیاه ساخته و آخر بمشافهه آنحضرت در صدد معارضه و مقابله در آمده استفسار چهل مسئله بهمین قصد فاسد کرده تا آنکه حضرت صادق علیه السلام بمفاد جادلهم بالتی هی احسن بجوابات مستحسن سوالات او را جواب داده و او را عاجز و ساکت و ملجم و صامت فرموده بخیر تم که این خیال محال از چه راه امام اعظم را دامن گیر شده مگر از علو مدارج و سمو مراتب آنحضرات و اتصاف خدام ایشان بعلوم لدنیه و فیوض قدسیه و معارف وهبیه و مواهب الهیه واقف نبود که در نزد آنحضرات هیچ مشکلی و معضلی نبود که انحلال نپذیرد در ایام صبا و اوان نشو و نما و مبادی شعور و اوائل امور حاوی معالی علوم و معارف و جامع محاسن حکم و لطائف می باشند چه جا که در زمان کهولت و شباب

٢٣٧

از مسائل صعاب العیاذ بالله عاجز و لا جواب شوند لیکن چرا جاهل از فضائل آنحضرات بباشند که باقتضای آثار وساوس
ابلیس گرفتار بود اگر چنین زعم لاطائل مزعوم باطل در سر کرده مایه خزی و خجالت برای خود و اولیای خود اندوزد
و آتش غضب و قهر الهی بر خود افروزد مقام استعجاب و استغراب نباشد و ذکر اکابر سنیه مثل ابن داعیه باهم می رسانند
و قلوب اهل ایمان می بخایند یحیی بن اکثم که از افاضل قضاة اهل سنت و اماثل ثقاة و اعاظم هداة ایشان است که بعضی
اعمال و قبایح افعالش که از ذکرش بکنایه هم شرم می آید و قصه تحیرش از مصنفات سیوطی و ابن خلکان و ذهبی و صلاح الدین
و غیر ان توان دریافت مبتلا باشد قصد الزام و افحام امام حسن عسکری علیه السلام در حالت صغر سن جنابش بالتماس
عباسیه کرده و آخر در مناظره با آنحضرت ساکت و بخود مانده و سراسیمه گردیده فبهت الذی کفر کانه القم الحجر و تفصیل این واقعه از
صواعق ابن حجر مکی متعصب توان دریافت سبحان الله اتباع و ولاء چنین است که در صدد الزام و افحام ائمه اهلبیت علیهم السلام
در آیند و العیاذ بالله اسکات ایشان خواهند و قصد کنند که پناه بخدا ایشان از نظر مردم سبک سازند و خلق را از اعتقاد
و وداد ایشان برگردانند و وقاحت متاخرین و بیدایی است که از طعن و تشنیع اهل حق تنگ آمده تهمت اتباع و ولای اهلبیت
علیهم السلام بر فتراک ائمه خود جبرا و قسرا می بندند و در اثبات آن و ابهم از طرق اهل حق داد افترای اکاذیب و بهتانها میدهند
کما لا یخفی علی ناظر التحفة حیث نسب کثیرا من الاکاذیب الی سلافه الی اهل الحق فی الباب الحادی عشر ٢٣٨
والله العاصم من کیده کل کذاب اشر و جای حیرت است که امام اعظم خود روایت ما جرای قصد الزام و افحام امام علیهم السلام
برای اتباع خویش می کند و اتباع او از او در تصنیفات و تالیفات خود بکمال انبساط و نهایت طیب خاطر وارد می نمایند و
متاخرین از راه عدم اطلاع و قصور نظر امثال این حکایات را از مفتریات اهل حق انگار ند و شاهصاحب در مکاید خود روایت
عیاشی و احتجاج طبرسی را که متضمن است اراده الزام دادن ابو حنیفه حضرت امام جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام
آورده و در روایت چنین اخبار از مکاید اهل حق پنداشته و بعد نقل هر دو روایت خصوصا اولین خیلی سخن سازی نموده و جا ذی
نموده و شکنها بر جبین سخن شکسته قطعا آنرا کذب صریح و بهتان قبیح دانسته و استغراب و استعجاب از حد گذرانیده و مزعوم
خود را دلیل بطلان آن گردانیده و قصد الزام و افحام اهلبیت علیهم السلام را نهایت تشنیع و تقبیح شمرده و مستبعد
انگاشته حالانکه اگر حافظ الصغیر خرافات طولیه شاهصاحب بعد ملاحظه این روایت سند خوارزمی بچشم بصیرت
نظر کند ... و تقبیح ایشان بر ... و قطعا علم الیقین اند که از مزید عصبیت و ناحق کوشی بی دلیل تکذیب روایات معتمد
پرداخته اند و برای تخدیع عوام تهمت موالاه و تمسک بحضرات اهلبیت علیهم السلام بر ائمه خویش بافته بیدانم که هرگاه
شاه عبد العزیز از مطالعه روایت ابو حنیفه قصد ابو حنیفه الزام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در یک سئوال چنین

چنین از خود رفتگی رو داده که در جواب آن خیلی هم برآمدند و از جا رفتند و بهر طرف پا بسی متفوه گشتند از ملاحظه این حدیث
سند که مشتمل است بر قصد نمودن ابوحنیفه الزام آنحضرت را در چهل مسئله بغرض برگردانیدن مردم از اعتقاد آنحضرت چه
اضطراب و سراسیمگی رو خواهد داد الحاصل ازین روایت سند بچند وجه لوم و طعن و عیب امام اعظم ثابت می گردد اول آنکه ازین
واضح است که او هرگز معتقد ائمه اهلبیت علیهم السلام نبود و اخلاص با آنحضرات نداشت بلکه از اعادی و دشمنان آنحضرات بوده
زیرا که قصد الزام و افحام از کسانیکه معتقد و مخلص نباشند لیکن پاسداری ظاهری کرده باشند حظی از انسانیت و نشئه می آید چه
که از مخلص و محب واقعی و بلا شبه و بلا ریب این قصد باطل دلالت صریحه دارد بر معادات و منافات و عداوت و خبث باطن و سوء
سریرت و ازینجاست که شاه صاحب بعد نقل حدیث ابلحی متضمن مثل این قصد بسیار تفت و منغ شده کلمات تحاشی بر زبان
آورده اند که از آن واضح است که این فعل بنهایت شنیع و فظیع و منکر و قبیح است چنانچه بعد ذکر روایت عیاشی فرمایند
و این افترائیست صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و ممتاز
اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک بازدن بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از
اهل تمکین بوقوع آید و نیز می فرمایند و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان
۲۳۹ لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم واهیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابوحنیفه خطور کند یا این کلام
از زبان او برآید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابوحنیفه او را بدوازده هزار
دینار سرخ مدد نمود و در تحفه بیان مناقب و مدائح اهلبیت و آنکه نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و
اسلام است شروع کرده الخ و نیز بعد ذکر روایت احتجاج و تغلیط آن و ایراد روایتی متضمن سوال ابی حنیفه از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام گفته و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه
آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک انتهی ازین کلام شاه صاحب صریح است در آنکه بر کبرا و بزرگان
گرفت و گیر نمودن کار جهلای سفله وضع سبک گفتار است و از اهل وقار و تمکین وقوع آن مستبعد و محل انکار فکذا یکون
السوال بقصد الالزام و الاستفسار بزعم الافحام کما لا یخفی علی اولی الافهام و نیز از کلمات جناب او واضح است که قصد الزام
امام علیه السلام بغایت شنیع و فظیع است و منافات صریحه دارد بحقوق صحبت و خدمت و محبت و صداقت و اعتقاد
و اخلاص و لا ریب فیه فانه بدیهی و چون امر اول باعتراف خود امام اعظم ثابت شد کذب و بطلان امور یکه مخالف است
واضح گردید و بالفرض اگر این قصص ابوحنیفه که شاه صاحب ذکر کرده اند صحیح هم باشد ممکن است که بنابر تخدیع عوام و تلبیس
امر بر مردم متلبس باین امور می شد بسا است که بسیاری از مبطلین و منافقین و خداعین با وصف عدم اعتقاد حق تلبیس خود

بان و اعتقاد شرایع آن ظاهر می کنند و این معنی دلیل ایمان و اخلاص ایشان می تواند شد و بسیاری از منهمکین در عداوت اهلبیت
کمال عناد و کینه اقرار بفضائل و مناقب هم می کنند و من قبیل الفضل ما شهدت به الاعداء و ظاهر است که این اقرار
شان نفی عداوت از ایشان نمی نماید **دوم** آنکه ازین روایت ظاهر است که ابو حنیفه بمجرد قصد الزام امام علیه السلام
نکرده بلکه از غایت خبث سریرت و فساد عقیدت خواسته که العیاذ بالله عار آنجناب را در نظر مردم خفیف کند و حسن عقیدت
مردم را از آنحضرت برگرداند زیرا که منصور مخذول بان امام اعظم قوم فتنائی از راه فتنه و فساد گفته بود که مردم بآنحضرت
مفتون شده اند و در اعتقاد آنجناب منهمک گردیده پس مسائل مشکله برای آنجناب مهیا ساز و بدیهی است که غرض منصور
این بود که چنان مسائل مشکله مهیا کن که جواب آن از آنحضرت العیاذ بالله درست نیاید پس مفتونی خلق بآنجناب و اعتقاد مردم
بان عالی قباب زائل گردد و بطرف آنحضرت مائل نشوند و از حسن اعتقاد آنجناب دست کشند و ابو حنیفه بعناد همین ام
منصور چهل مسئله ملخص کرده بسوی منصور فرستاد و بعد از آن خود بمشافهه آنجناب آن مسائل را اعاده کرد
پس بالبداهة ثابت شد که او العیاذ بالله قصد الزام آنحضرت نموده و صرف قلوب مردم از آنحضرت حسب
سؤال مخذول اشقی خواسته و زیاده ازین عداوتی و خبثی و شرارتی چه خواهد بود همین است که حضرات اهلسنت که مقاتله و محاربه
اهل جمل و اهل صفین را بمحامل سخیفه برگردانند و موجب عداوت ایشان با اهلبیت علیهم السلام ندانند بلکه از راه وقاحت
اثبات محبت و صداقت ایشان با اهلبیت علیهم السلام سازند و این ائمه خود را از مخذولین و موردین وعیدهای عداوت
مرتضوی انکار ندارند عداوت ابو حنیفه و شرارت او را بکدام محمل راجح می نمایند و چه توجیه و تاویل آن بر می آرند
بدیهی و جلی است که قصد الزام و افحام امجاد الناس و تصمیم بر تفضیح ادانی خلق و اراده صرف مردم از اعتقاد شان
نهایت مستهجن و مستقبح است پس قیاس باید کرد که شناعت این اراده فاسده نسبت اهلبیت کرام علیهم السلام چه قدر
خواهد بود و از روایات متعدده در باب تضلیل و تکفیر بدخواه اهلبیت عدو معادی ایشان چه حرف بر زبان امام محتمل که منتسبین
بمحبتا قبول نمایند کو مثل آن اکاذیب ایشان هم باشند لیکن اعتبار خود ایشان را که متضمن فرموده اند بدخواهی حسد معادات
و اهلبیت ملاحظه فرمایند که اگر العیاذ بالله ائمه اهلبیت علیهم السلام را درین باب با سائر خلق برابر سازند باز هم حال امام اعظم ایشان
بخوبی منکشف خواهد شد **سوم** آنکه قصد امام اعظم سنیه الزام حضرت جعفر صادق علیه السلام بصراحت منکشف می شود که او را عداوت
بآنحضرت ملحوظ نزد بکمال وضاحت و ظلامت هم منکشف بود که با وصف این همه مهارت و طول باع در علوم که مقدمات
مشتغل بآن شغل اند و قرآن و حدیث را هم ... اند و راه نهانی خود ... و در غور افادات در وجه ترک آن
بسلک بیان سفتند چنان گمان فاسده در سر کرد که العیاذ بالله آنجناب از آن اسوله عاجز خواهد شد و جواب آن از آنحضرت

۲۴۰

٤

مهیا نخواهد گردید حالانکه علوم اهلبیت علیهم السلام ماخوذ از ینبوع الهام یزدانی و ناشی از عنایات فیوض ربانی است و لهم

کاخرهم لا یتفاوتون فی زمان عن ما زمن و لا یجهلون شیئا فی حین من الاحیان بالجمله ایمعارضه امام اعظم

با حضرت صادق علیه السلام کم از معارضه ابو جهل و مسیلمه و امثال ایشان از مشرکین و کفار با سرور انبیای زمان صلوات الله

علیه و آله ما تتابع اللیل و النهار نبوده و لله الحمد که در مجازات امثال این شنائع خود از دست اهل نحله خود کشیدند انچه کشید کم

دقیقه از دقائق تفضیح و تذلیل و توهین او باقی نگذاشتند و باهتمام تمام برای قدح و جرح و تشهیر معائب و فواحش او برخواستند

و اگر از سماع اقوال ائمه متقدمین که از مواخذات خرده گیران اکثر غفلت می ورزیدند و در گرفتن خویش و بیگانه زیر تار زیانه

طعن و تشنیع باکی نداشتند در جرح و قدح امام اعظم دل ریشیده باشد و شغفی باشد لسماع تفصلت متاخرین که پابند حفظ

ناموس ائمه خویش می باشند و هر حرف را سنجیده و خیال اطراف و جواب نموده بر زبان می آرند اینک از بعض متاخرین هم

جرح و قدح امام اعظم باثبات میرسانم پس باید دانست که محدث فیروزآبادی هم مثل خطیب بغدادی از دشمنان و اعادی

جناب امام اعظم مرشد هر حاضر و بادی می باشد و در اظهار مطاعن آنجناب و مثالب آن فضائل مآب دریغ نمی نماید بلکه کبیر

قدوه اعلام و زبده فخام تصریح می فرماید که عند تعرض المتعرضین تقیه را کار فرموده بانکار آن پردازد و بحیله و حوالۀ خلاف

خود سازد و ملا علی قاری در رساله رد امام الحرمین که بعنایت باری نزد این حقیر موجود است زبان طعن و تشنیع برین حرم

قطیع دراز می نماید و بتنگ ناموس صاحب قاموس می فرماید و بمکافات طعن او بر ابو حنیفه بر ابن عربی که ممدوح و مقتدای

اوست و مخاطب هم او را امام الموحدین و از اولیای کاملین میداند طعن و تشنیع می نماید بلکه بتکفیر او می پردازد حیث یقول

و قد ابدع صاحب القاموس حیث ترک المروة و الناموس و اطنب فی وصف ابن عربی الی حد یعتقد

الجاهل انه افضل الخلائق و طعن فی امام الائمة و مقتدی الامة مولانا ابی حنیفة بل قیل ذکره

لکنه انکره مع علمه بان علو الامام ملأ الخافقین فی علمه و زهده اشتهر بین الثقلین و من المعلوم عند

صاحب الدین علی وجه الیقین ان قلامة ظفر الامام خیر من ملأ الارض من مثل ابن عربی

فیما بین الانام و لم ینکر علی ابن عربی فی انه یبیح المکث للجنب و الحائض فی المسجد مصادمة لقوله

علیه السلام لا احل المسجد لجنب و لا حائض و فی قوله الریاضة اذا کملت اختلط ناسوت صاحبها

باللاهوت مع انه عین مذهب النصاری و فی قوله مات فرعون طاهرا مطهرا مع کونه معارضا

للآیات و الاحادیث الواضحات کما بینته فی رسالة مستقلة و قد قال من ترک الصلوة ثلثه ایام عامدا

متعمدا دخل النار خالدا مخلدا و حشر مع فرعون و هامان و قارون و ابی خلف علی ما رواه الامام احمد

٢٤١

[illegible]

وغيره ونقل الجزري وابن عبد السلام والسبكي عنه انه يقول بقدم العالم وتحليل كل فرج من نكاح

وامثال ذلك مما هو كفر صريح وليس له تاويل صحيح انتهى واين عبارت ملا علي قاري كه جناب والد ماجد قدس سره نفسه

هم ازاو در مصنفات خود نقل فرموده نص است بر انكه صاحب قاموس طاعن بر ابو حنيفه بلا ريب وشبهه بوده واز سياق

عبارت مذكوره واضح مي شود كه علي قاري انكار صاحب قاموس را از تكفير ابو حنيفه دليل عدم وقوع ان ندانسته بلكه ايماي لطيف

فرموده باينكه اين انكارش از راه خدع بوده والا ذكر ساختن امر كه سمتي از واقعيت ندارد بلكه تهمت محض باشد نسبت

شخصي در مقام طعن وتشنيع انكس هرگز بعقل عاقلي راست نمي آيد وعند الامعان بدان مي ماند كه كسي اين بر كسي فكر كرد وشروع كند

واو لا تشنيع غليظ براو نمايد ودر مقام تفصيل طعن گويد كه گفته اند كه چنين فعل از و بصدور رامده لكن او انكار كرده وان انكارش

صحيح است پس درين صورت تسفيه ناقل الحكايات لازم خواهد امد كه هرگاه اين انكارش صحيح است واز واين فعل بوقوع نيامده

چرا ازا در مطاعن او مي شمارد و مويد اين معني كه انكار صاحب قاموس از تكفير ابو حنيفه قابل اعتبار نيست انست كه صاحب قاموس

چنانچه مخاطب نقل نموده از طعن بر ابي حنيفه هم در جواب خياطي انكار كرده حالانكه طعن او بر ابو حنيفه بلا شبهه نزد ملا علي قاري

ثابت ومحقق است فكذا التكفير ولا ينبئك مثل خبير وهرگاه نبذي از فضايح وقبايح امام

اعظم كه قضل فروشي وطلب مخاطب عالي تبار وسر كار كبار او زند وبنياد مفاخرت ومباهات ايشان بر كبد شنيدي الحال حقيقت

كلامي كه جناب او نقل فرموده بايد دريافت پس بايد دانست كه اين كلام در رساله مذكور است كه مصنفش خود را بنام جواد الطاهر

كرده چنانچه گفته چنده فقير اثيم راجي رحمت خداوند كريم جواد حشره الله مع اليه الاطهار الامجاد في زمرة الذين نودوا

ان تلكم الجنة اورثتموها يوم التناد منقوش صفحات ارواح زكيه ارباب ايمان ولوح الواح قلوب صافيه اصحاب ايقان مي گردد

انتهى واگرچه مناسبان بود كه از توجه بنقض وابطال اين عبارات مخدوشه كه عمده منقوشش غيبت اعراض نمايم كه ابطال

ان در مواضع خود بتفصيل تمام مذكور است ليكن محتمل است كه عوام ومعاندين سكوت را از جواب محمول بر عجز نمايند وهم جناب مخاطب

در اخر كلام مدعي متانت ورزانت اين شبهات گرديده معهذا حقيقت خود قايل ان شده لهذا ضرور افتاد كه بايجاز واختصار بر بعض

غلط وفساد اين شبهات تنبيه كنم وفراغ بالي خوشوقتي جناب مخاطب را كه راه ستايش ومدحت اين مموه مبدل بالغ

وملال سازم قوله فرقه صواب اهل بيت مخالفت ايشان با اصول واخبار ائمه اطهار از كلمه ليسلن ابو حنيفه

الخ اقول بر اولي الابصار ظاهر است كه اصوليين همگي بحث والا خود را بر اقتفاي ائمه اطهار واتباع اخبار

اين اخيار صلوات الله وسلامه عليهم باسطع قمر واسفر نهار كماشته ولواي ترويج طريقه مرضيه اين حضرات بجهاد بالا

افراشته مخالفين ومعاندين ان طيبين باسيوف تيغ قاهره وبراهين باهره مخذول ومنكوب احادي ومعاندين

[illegible]

اکمسته دلائل محکمه مغلوب و مردود داشته اند و به برکات انفاس طیبه ایشان معالم شرع و دین و مراسم حق و یقین به رواج و شیاع
و بصارمه مزجاة اهل باطل در کساد و ضیاع بوده و محض قربة الی الله و ابتغاء الرضا علی ما سواه اتعاب جسم و جان خود گوارا
کرده کاسهای آلام و محن و حوادث و فتن نوشیده بمراتب رفیعه و مدارج منیعه فائز گردیده اند این بزرگان دین و حامیان
شرع و امین همین جناب سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین را العیاذ بالله نسبت مخالفت بالرقم
اهل بیت اطیاب و جاده مرضیه اصحاب این انجاب نمودن خاک بر آفتاب تحقیق و خون انصاف ریختن است عجب که مجادل
اخباری بر چنین اعلام کرام و اماثل عظام که خلقی از چشمه فیوض ایشان مغترف و عالمی بفضل و جلالت اینها معترف
زبان طعن دراز کند و خود را اوصل بحقائق و دقائق و اینها را مخالف طرائق سالکان خلائق داند و حق را تا تواند بپوشد
و در اخفاء انوار صدق تا تواند بکوشد کلمة الحق یعلو و لا یعلی خود مجادل اخباری در همین کتاب با تجاوز قادر علی الاطلاق
زبان بثنا و مدحت این محمودین فی الآفاق گشوده اعتراف بحق نموده زبان درازی را در حق اعلام کرام شیوه جهال
و عوام گفته و از تهجین و توهین این اکابر دین برائت جسته حیث قال و از تکفیر و تهجین افاضل جلیل القدر رفیع الشأن
که عمری صرف اثبات حقیت مذهب امامیه و امامت ائمه هدی علیهم السلام و نفی و ابطال خلافت خلفای جور و اشاعت
و نشر دین حق بین الانام و دفع اشکالات و الزام معاندین اهل بیت سید المرسلین و اعلای کلمه شرع مبین کرده و سعیهای مشکور بکار
برده اند زبان بکام می کشیم و امر اینها مفوض بخدا می نمائیم و در حاشیه این قول گفته یعنی در حق علمای اصول که متاخرین امامیه باشند
سکوت می ورزیم و نه مدح اینها میکنیم و نه ذم اینها بخلاف جهال و عوام که زبان درازیها در باره اینها بکار می برند و اختلاف
احتیاط و مرتبه عمل ملحوظ است بالجمله متابعت و پیروی اهل حق بحضرات ائمه اطهار و عدم مخالفت اخبار آن خسروان کشور عصمت
و اعتبار صلوات الله و سلامه علیهم بهمان مرتبه واضح و روشن است که احتیاج تبیین و توضیح و تقریر و تشریح داشته باشد
مخالف و موافق باینمعنی اعتراف می فرمایند و یگانه و بیگانه باقرار حصول این فضیلت جلیله برای اینها می گرایند اگر متعصبی
اقتدای اینها را بکل انکار نماید از صبح روشن چشم پوشی نماید ضرری نمی رسد و بعمری اتباعهم هولاء الکرام الذین هم دعائم
الاسلام و هداة الاسلام و انوار الظلم و منار الحکم و مغارس الفخر المعرق و مطالع الفضل المشرق کالشمس
ظهوراً و الصبح سفوراً و القمر ضیاءً و النجوم سناءً لا یستراب فیه و لا شک یعتریه و عجیب تر که حضرت مجادل
بمسلك مخالفت مزعومی ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم ذکر نموده فضائح و مخازی مذهب خویش بیاد می دهد یا نمیداند
که اتباع حضرات اهل سنت را فخر و مباهات تمام است بر ینکه ایشان اتباع حضرات ائمه اهلبیت علیهم السلام نمی نمایند
بلکه عدم اتباع ایشان را دلیل حقیت مذهب خود می دانند و اهل حق را بر اتباع آنحضرات علیهم السلام سرزنش می نمایند

ميبيني كه ملا جلال الدين دواني در شرح عقائد عضدي بزعم خود نجات فرقه اشعريه بدليليكه بصراحت تمام دلالت بر هلاك
وتخلف از سفينه اهلبيت عليهم السلام دارد ثابت كرده چنانچه جائيكه متن حديث ستفترق امتي ثلثا وسبعين
فرقه كلها في النار الا واحدة الخ ذكر كرده وبعد از حصر فرقه ناجيه در اشاعره بلوده مي گويد فان قلت كيف حكم بان
الفرقة الناجية هم الاشاعرة وكل فرقة تزعم انها الناجية قلت سياق الحديث مشعر بانهم مقتدون
بما روي عن النبي عليه السلام واصحابه وذلك انما ينطبق على الاشاعرة فانهم يتمسكون في عقائدهم
بالاحاديث الصحيحة المروية عنه عليه السلام وعن اصحابه رضي الله عنهم لا يتجاوزون عن ظواهرها
الا لضرورة ولا يسترسلون مع عقولهم كالمعتزلة ومن يحذو حذوهم ولا مع النقل عن غيرهم
كالشيعة المتشبثين بما روي عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فيهم انتهى اين كلام باصرح دلالات دلالت دارد
بر انكه شيعه اتباع احاديث مرويه از ائمه عليهم السلام كه اعتقاد عصمت ايشان دارند مي كنند وحضرات اهلسنت اين حكم را
وانكار تمام بر زبان مي آرند وبر اين معني فخر ومباهات ما لا كلام دارند بلكه ترك اتباع اهلبيت عليهم السلام را دليل حقيت خود
مي پندارند فوا اسفاه وا لهفاه كه خاطب جنان در گرداب غفلت سر فرو برده وچنان انصاف وتعنيها اختيار كرده كه بر
عيوب خانگي خود نظري نا فكنده دربي طعن وتشنيع اهلحق افتاده ونديده كه ائمه او از اتباع اهلبيت عليهم السلام وركوب سفينه
ايشان كه باعتراف شاه عبد العزيز نجات مربوط ومنوط باتباع ايشان در اعمال وافعال است سرباز مي زنند وباثبات عدم
اتباع خود آنحضرات را ايمان ودين واسلام خود مي كنند وحسين خلخالي در حاشيه شرح عقائد قيامت كرده اعتقاد معصوميت
ائمه اهلبيت عليهم السلام را از كذب وافترا باطل وشنيع انگاشته باظهار حال واقعي مذهب اهلحق ومشرب خود پرداخته
حيث قال قوله المتبعين بما روي عن ائمتهم من غير استنادهم المروي الى النبي عليه السلام واصحابه
وذلك لان الاتباع منهم لاجل اعتقادهم العصمة في ائمتهم وعدم صدور الكذب والافتراء منهم انتهى
واين بانگ بي هنگام وكلام ناصبيت نظام صريحست در انكه اعتقاد عصمت ائمه عليهم السلام وعدم صدور كذب وافترا از
خصوص اهلبيت وسيد الحمد على ذلك حمد الشاكرين سنيه باين اعتقاد نمي گرايند وتصويب اين نمي نمايند بلكه آنرا منكر
وقبيح مي شمارند ومخالفت آنرا دليل حقيت مذهب خود مي پندارند پس اين مذهب سنيه را ما بار كجا وكه لياقت اعتقاد
اين جز ايشان كسي ندارد وكه هيچ سلي را تاب اين نيست كه تصور اين نمايد فكيف كه راه تصديق اين پيمايد ومولوي عبد الحكيم
كه از فضلاي معاصرين سنيه كه دارد كه ابحاث اهلحق از اصول مذهب خويش فرار مي كنند وبخوف جهول
ايشان واهنت مسالمت در اظهار مكنون ضمائر اسلاف خويش نمي سازند وچار وناچار طرق دعواي ولاء اهلبيت

اهل‌البیت علیهم السلام را در اعناق خویش می اندازند در حاشیه شرح عقائد عضدی در اینجا راه انصاف می پیمایند و خلاج
... ظاهری می نمایند و بکلمه حق خرافت و اوانی تابع وساوس شیطانی واضح می فرمایند چنانچه در حاشیه خود که حل
معاقد فی شرح العقائد نامش گذاشته می گویند قوله کالشیعة اه ههنا اختلاج فانه ان الشیعة یتبعون
الائمة الذین هم عترة الرسول صلی الله علیه واله وسلم لکونهم مجتهدین لانهم ناقلوه عن ناقد الذین
فهو افتراء وان اراد ان الشیعة یتبعون الائمة لانهم نقلوا الدین وهم عدل الامة حتی اثبتوا العصمة لهم
فالطعن اما لعدم کون الائمة علیهم السلام عدولا فهو تزلزل الایمان او لعدم صحة الاتباع بالائمة
وان کانوا عدولا فهو ترجیح بلا مرجح فان معاشر الاشاعرة انما یتبعون الاشعری والشافعی لانهما ناقلا
الدین عادلین فلا فرق فتدبر **قوله** مذهب قدم و جدید و ماخوذ از عامه است الخ **اقول** علماء کرام شیعه [illegible]
حریم حق بوده و امثال این شبهات را باطل و چنین توهمات را زائل فرموده اند و هم ما را وجه این توهم فاسد زعم کاسد است
که در زمان سابق تدوین اصول و تنقیح مباحث آن بسبب معلوم بودن اکثر آن از عرف و عادت و محاوره بعمل نیامده و اکتفا
بنقل احادیث می کردند و هم طریقه ترجیح و تطبیق و بحث و فحص اخبار مختلفه شائع نبوده که هر کس بخبری که باو می رسید و اورا
موثوق بان دست می داد عمل بان می ساخت و بجهت عدم تدوین احادیث مخالف و معارض آن ظاهر نمی شد که راه تطبیق
و ترجیح می پیمود پس این طریقه استنباط که در متاخرین شائع است نزد متقدمین بکثرت معمول نبود چه پر ظاهر است که اصحاب
ائمه علیهم السلام که خود مسائل را از السنه مطهره آنحضرات می شنیدند ایشانرا احتیاج استنباط و جمع بین المتعارضین و ترجیح
یکی بر دیگری نمی افتاد و هم مسائل اصول مثل انکه امر دلالت بر وجوب دارد و مفهوم شرط حجت است و امثال آن بجهت حضور
معصوم و معلوم بودن اکثر آن بالیقین نزد ایشان و عدم لحوق ریب و شک محتاج بحث و فحص و تدوین و تنقیح نبود و همچنین
کسانی را که قریب العهد بآنحضرات بودند حاجت باین تحقیقات و مباحث نمی افتاد و اکتفا بر احادیث می کردند که نزد ایشان
احادیث و مسائل معمول بها منقح و معلوم بود لهذا این طریقه در متقدمین شائع نگشت اما در زمان متاخر که قرائن مفقود
گردید و احادیث ملتبس شد و روایات متعارض و متخالف مدون شد و اموری که در آن ازمنه از اولیات و بدیهیات
و حسیات محسوب بود در نظریات و نظریات و مشکوکات داخل گردید و مدت مدیده و عهد بعید شد لابد محتاج شدند باین
تحقیقات و تدقیقات و تدوین و جمع و تالیف و تصنیف و تاصیل اصول و تفریع فروع **قوله** بر اکثری از اصول دین
استدلال از آن می نمود الخ **اقول** اگر غرض این است که بر اصول دین استدلال از عقل جائز نمی پنداشتند بلکه بنای
اعتقاد بر محض دلائل نقلیه می انداختند که هر چه از احادیث ثابت شود خواه موافق عقل باشد خواه مخالف آن ظاهرش

می کردند پس قید اکثریت بی فائده نیست بلکه بنا برین می بایست گفت که بر تمامی اصول دین از احادیث استدلال
می کردند و هرگز در مسئله از مسائل این استدلال بعقل جایز نمی داشتند و اگر غرض آنست که بنای اصل اعتقاد در اصول
دین بر عقل می گذاشتند لیکن تایید از احادیث بر آن استدلال می کردند پس در بعضی نسخ ذکر این معنی [illegible] نیست
که این معنی اصلا با اصولیین مخالف نیست که طریقه ایشان نیز همین است که بر مسائل اصول دین که عقل ادراک آن مستقل است
از احادیث نیز بطریق تایید استدلال می نمایند **قوله** و اجتهاد و تقلید و استنباطات مسائل ظنیه مثل متاخرین مرسوم
قدما نبود **اقول** برای توضیح این مثل این ترجمات تقریر شافی سید محسن اعرجی جزاه کافی است حیث قال و الاجتهاد
الاجتهاد یطلق تارة على الملكة التي يقتدر بها على تحصيل الاحكام من مداركها واخرى على
بذل الجهد في تحصيل الاحكام وهذا ضربان واجب ومحظور لان بذل الجهد في تحصيل الاحكام
ان كان من المجتهد وهو صاحب تلك الملكة وكان التحصيل عن الادلة الشرعية فهو الواجب والا فهو الحرام
المحظور كما يحصل المخالفون من القياس وبعضهم من الراي والاستحسان والضعيف ونحو من الكتاب والسنة
كل ذلك للمنع من الاخذ بالظن الا ما خرج بالقاطع وهو ظن المجتهد في الفرع الصادر به عن الشارع
وهو الذي عقد السيد في الذريعة والشيخ في العدة لتحريمه وحظره بابا ذكرا فيه اتفاق الطائفة على ۲۴۶
تحريمه كالقياس مع كونهما من ائمة المجتهدين فان اراد هؤلاء الاخبارية بما حرموه هذا الاخير فهو
مقالتنا واجماعنا منعقد عليها بل ربما كان تحريمه من الضروريات فيما بين العلماء وان ارادوا المطلق
بحيث يتناول الاول اعني بذل المجتهد الجهد في تحصيل الحكم من الدليل الشرعي كما هو ظاهر اطلاقهم
فتلك قاصمة الظهر اوليس يجب ان يكون في الناس من يرد الفروع الى الاصول الواردة عن ال محمد كقولهم
الرضاع لحمة كلحمة النسب لا ضرر ولا ضرار وما جعل عليكم في الدين من حرج الى غير ذلك مما لا يسعه
المقام حسبما جاء في الصحيحة علينا ان نلقي اليكم الاصول وعليكم ان تفرعوا ويجمع بين الاخبار المختلفة
ويرجح منها ما رجح بالطرق الواردة عنهم ويعرف المحكم من اخبارهم من المتشابه والمجمل من المبين والعام
من الخاص والمطلق من المقيد ومذاهب المخالفين ايام الصدور حتى يعرف الموافق لكتاب الله والمخالف
العامة ويعرف المشهور بين الاصحاب من الشاذ والمتاخر صدوره من المتقدم وما فيه الحائطة
من غيره وغير ذلك مما نطقت به الاخبار في ذلك ويعرف مقامات الرجال ليرجح رواية العدل
والاعدل والافقه والاصدق والاورع بل العارف لمحاوراتهم ولحنهم على ما جاء في خبر المفضل

۲۸۷

المفصل الى غير ذلك ولا اقل من ذلك ليرجع الناس اليه في استعلام الاحكام ولا فكوني خصوصيات
الاخبار فضلا عن هذه الكليات من عويصات لا يقوم بادراكها العلماء الا بعد النظر الصادق والفكر
الطويل **قوله** چون جمعي از علماي عامه بر اصحاب ما طعن كردند الخ **اقول** اگر با غرض تصنيف تدوين كلام واصول براي
دفع طعن اهل خلاف و شقاق و رد زبان درازي ارباب نفاق باشد موجب كدام طعن است كه فاضل اخباري قصد ابطال آن كرده
زيرا كه دفع طعن معاندين و اظهار عظمت و جلالت مذهب خود در نظر مخالفين موجب اجر عظيم است نه موجب طعن و تشنيع
دهم **قوله** و بنا بر افكار عقليه گذاشتند و غافل شدند الخ **اقول** اگر اخذ اصول دين موقوف بر نقل باشد لازم آيد كه در ترجيح
متعارضات و جمع مختلفات با عجز دست و گريبان كردند و نيز تصديق رسول و نظر در معجزات او لازم نشود كه دخل عقل در اصول
دين ممنوع است و هنوز شرع متحقق نيست پس اگر از عقل دست بردار شويم مفاسد عظيم لازم آيد و اصل دين ثابت نشود و نهي
امام عليه السلام از بنا بر افكار عقليه محمول است بر اموري از اصول دين كه موقوف بر سمع است عجب تر آنكه با وصفيكه فاضل
اخباري درين جا زبان طعن و تشنيع بجهت قائل شدن اصوليين بحجيت دلائل عقليه دراز كرده خود در ما بعد ابطال و بصحت
و جواز استدلال عقلي و حجيت آن در اصول دين بلكه فروع آن هم قائل شده حيث قال مطلقا استدلال عقلي در اصول و فروع
نزد اخباريين ممنوع نيست چنانچه قاصر البضاعتان خيال مي كنند و برين فريق معترض بلزوم اكثر مفاسد در اصول مي شوند
بلكه در اثبات صانع و توحيد و صفات واجب و نبوت و هر چه مثل آن بدلائل عقليه مفيده يقين احتجاج مي نمايند و در فروع
نيز بقدر ماتيكه از احاديث صحيحه معصومين عليهم السلام يقينا ثابت است استدلال بر جزئياتيكه داخل آن كليات قطعا باشد
مي سازند و اينگونه ادله در مصحف و احاديث نبويه و كلام ائمه هدى عليهم السلام زائد از حد شمار است و از انجمله بعضي از احاديث
مشعر باجازت چنين استدلال ايراد نموده مي آيد الخ پس جاي تدبر است كه هرگاه نزد اين فاضل مطلقا استدلال عقلي در اصول
دين بلكه فروع دين ممنوع و غير جائز نيست كه التزام ممنوعيت آن على الاطلاق مستلزم مفاسد است باز از چه راه بر اهل اصول
بجهت استدلال العقل در مسائل اصول طعن ميكنند بلكه طعن بر استعمال دلائل عقلي در فروع دين هم در خصوصيت بجاني مانده زيرا كه
چنانچه مورد نهي از اعتماد بر عقل و احتجاج بآن موجب توجه طعن بر اخباريين با وصف استعمال استدلال عقلي در اصول
و فروع مي شود همچنين اگر اهل اصول استعمال دلائل عقليه در فروع كنند چرا جاي اعتراض باشد چه اخباريين توجيه استعمال
دليل عقلي با وصف نهي از آن همين طور خواهند كرد كه اين نهي مخصوص است پس همچنين اصوليين نيز تخصيص اين نهي خواهند نمود
غايت الامر آنكه در نوع تخصيص اصوليين و اخباريين فرق خواهد بود وليكن هرگاه اصل تخصيص جائز شد طعن بر مجرد تخصيص
نهي كه بالبداهة مندفع شده و اينقدر مجملا ثابت شد كه اگر كسي خلاف اين نهي كند و استعمال دليل عقلي در اصول و فروع

تأييد مجرد آن مورد طعن نمي تواند شد باقيماند اينكه وجه تخصيص اين نهي بجميكه اصوليين ميكنند چيست پس آن در كتب اصول
جبسط و شرح مذكور است و در نسخ تخصيص اصوليين و اخباريين در اصول دين فرق هم نيست زيرا كه فاضل اخباري دلائل عقليه را
كه مفيد يقين باشد در اصول دين حجت دانسته و همچنين اصوليين هم در اصول دين جز يقين را حجت ندانند و بر دلائل ظنيه عقليه
اصلا در اصول دين اعتماد نسازند كما صرحوا بذلك في اسفارهم پس حيرانم كه هرگاه نزد فاضل اخباري استدلال بدليل
عقلي كه مفيد يقين در اصول دين باشد جائز است باز از كدام راه بر اصوليين كه ايشان هم استدلال بدليل مفيد ظن در اصول دين
جائز ندارند و بر دلائل ظنيه اعتماد مي سازند زبان طعن دراز نموده و اصوليين در فروع هم بدلائلي احتجاج مي نمايند كه حجيت
آن باحاديث شهيره و روايات صحيحه متايده بدلائل عقليه ثابت شده **قوله** و از اين غفلت در اكثر مواضع از مباحث كلام
و اصول مخالفت با روايات متواتره از عترت طاهره نموده اند **اقول** حاشا و كلا كه اعلام كرام و ثقات فخام كه اتباع
عترت طاهره و متمسك باقوال فاخره شان اصل ايمان و مدار ايقان ميدانند در مباحث كلام و اصول مخالفت با احاديث
معقول الحضرات يا انحراف از جاده مستقيمه روايات ثقات كرده باشند مدعي را دليل بر اين دعوي باطل بايستي آورد و الا
محض ادعا در امثال اين مواضع غير كافي است و آنچه جناب مخاطب بعضي از مخالفات موعومه خود كه باصوليين الحق منسوب
ساخته و بر سخافت آن عنقريب منكشف مي شود فكن من المتربصين **قوله** و نيز در بيشتري از مسائل فقهيه خلاف اخبار صحيحه از ايشان
سر زده **اقول** اين هم مثل سابق دعوي بيدليل و ادعاء غير قابل التعويل است اگر دليلي بر آن مي آورد لياقت كلام و جواب
مي داشت و الا محض ادعاي صلاحيت التفات ندارد **قوله** تا اينكه نوبت بعلامه حلي رسيد كه در تصانيف خود التزام
اكثر قواعد و اصول عامه نموده الخ **اقول** اصوليين الحق آنچه از قواعد اصوليه اعتبار كرده اند بعض آن از آن قسم است كه احاديث
و روايات دلالت بر حجيت و صحت آن كرده و بعضي از آن قسم است كه لغت و تفاهم بر آن دلالت دارد و در اعتبار هر دو قسم
طعني و تشنيعي متوجه نمي شود و اگر عامه باعتبار آن سبقت كرده باشند اين معني موجب بطلان آن نمي تواند شد كه در حديث
وارد شده الحكمة ضالة المؤمن خذ الحكمة ولو من اهل النفاق و نيز وارد شده كه خذ الحكمة اني كانت
فان الحكمة تكون في صدر المنافق فتخلج في صدره حتى تخرج فتسكن الى صواحبها في صدر المؤمن
و شعر كه در زبان اخباري در حق علماي اهل اصول نقل كرده از اما به تخجيل و الزام ميدانم شنيد ليس البتة بحال خسارت مال امام اعظم
مطلوب است و سعي او در تحصيل فقه موافق سابقا واضح كردم كه او تحصيل علم فقه براي تقرب الهي نساخته بلكه بخيال باطل حصول
رياست دنيوي و مرجعيت خلائق همت را بتحصيل آن گماشته و از ديگر علوم دينيه و مقدمات آن كه خالي از اين فائده عاجله
بوده دست بر داشته **قوله** مقصود از قياس آن نيست كه مقابل سماع باشد الخ **اقول** ما هم مسلم ميداريم كه مقصود از قياس آنست

است که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر شنیدن از معصوم و مراد از رای خلاف روایت است لیکن نفعی با خباریه
و ضرری باصولیه نمیرساند زیرا که اصولیین هم قائل بعدم جواز اعتماد بر دلیلیکه از قرآن و سنت ماخوذ نباشد هستند و عمل بقیاس
و رای حرام میدانند **قوله** و این هر دو معنی شامل است جمله استنباطات ظنیه را الخ **اقول** اگر مراد از استنباطات ظنیه آن استنباطات است
که ماخوذ از سنت و قرآن نیست فلا ضیر فی شمول القیاس المذموم لها و اگر مراد از این استنباطات آنست که حجیتش از قرآن و سنت و احادیث
ثابت است پس هرگز از قیاس و رای مذموم شامل نیست زیرا که این استنباطات راجع بمسموع می شود و اگر این استنباطات مذموم باشد
لازم آید که العیاذ بالله شارع بتجویز امر مذموم کرده باشد و لا یقول به عاقل فضلا عن فاضل و اگر سماع را حصر باخبار می
از راه تضییق محمول این نمایند که چیزیکه بالخصوص مسموع باشد اعتماد بران جایز است و سوای آن بر هیچ چیز اعتماد
نباید اعتماد بر حجیت عام و مطلق نیز از میان می خیزد زیرا که مخصوصات هر عام بالخصوص البته مسموع نیست مثلا اینکه هرگز مسموع
نیست که بر زید در فلان شهر و فلان وقت نماز واجب است پس اگر سماع را برین معنی حمل کنند لازم آید که حکم را بوجوب صلوة برین فرد
مخصوص هم مذموم و داخل رای و قیاس ممنوع دانند **قوله** ازین حدیث ظاهر شد که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است الخ
اقول این خود مسلم است که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و مراد از قیاس مقابل سماع است و در اثبات آن احتیاج بنقل
شواهد و دلائل دور و دراز فضول نیست لیکن با فتیکه ایشمعنی اصلا باصولیین ضرری نمیرساند **قوله** از امام حسن عسکری
روایت نموده که آنحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند الخ **اقول** اصل الفاظ حدیث اینست عن ابی الحسین
بن تمام الکوفی خادم الشیخ الحسین بن روح عن الحسین بن روح عن ابی محمد الحسن بن علی علیهما
السلام انه سئل عن کتب بنی فضال فقال خذوا بما رووا و ذروا ما رأوا انتهی و این حدیث هرگز دلالت بر عدم
صحت استنباطات از حجج ظنیه ندارد چه محتمل است که مراد از رای بنی فضال اعتقاد ایشان باشد چه بنی فضال فاسد العقیده بودند
پس امام علیه السلام حکم اخذ روایات ایشان بجهت وثوق و اعتماد شان فرموده و از اخذ مذهب و اعتقاد فاسد شان نهی
نموده حکم بترک آن داده و حاصل آنکه روایات ایشان را که از ما روایت می نمایند بگیرید و عمل بران نمایید و لکن اعتقاد و مذهب
ایشان را که ضلال بحت است ترک کنید و وجه این ارشاد آنست که مبادا کسی از حکم باخذ روایات ایشان توهم صحت عقیده ایشان
هم بهم رساند لهذا از راه مزید احتیاط و نهایت ارشاد و هدایت عباد فرموده اند که مذهب و عقیده ایشان را ترک کنید تا گنجایش
توهم هم برای احدی باقی نماند و اگر مراد از رای که درین حدیث امر بترک آن وارد شده رای در احکام فروعیه باشد نیز
ضرری باصولیین نمیرسد زیرا که اصولیین نیز عمل برای در احکام شرعیه جایز ندارند و استنباطات معتمده که اصولیین بان
قائل اند از قبیل رای نیست بلکه عمل بان عمل است باحادیث و روایات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم که دلالت

برتجویز آن کرده پس اثبات ممنوعیت رای بمقابله اصولیین که خود مثبت ذم وعیب وممنوعیت آنند وبر اهل خلاف بحجیت
رای وقیاس وتبلیغ میکنند فایده ندارد اما دلیل عقلی که فاضل اخباری بتطویل تمام براین مقصود ذکر کرده پس از آن بهمین قدر ظاهر
می‌شود که مراد از قیاس درین احادیث قیاس عرفی است که عام است وممنوعیت آن خود مسلم است لیکن انچه گمان کرده که از ثبوت
آن بطلان ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر واباحت اصلیه واستصحاب وغیره که باعتراف خودشان مفید ظن است نه یقین
ظاهر خواهد شد ودخل قیاس مذموم بر زبان معصوم علیه السلام خواهد گردید ناشی از استیلاء وهم است زیرا که صحت این ادله
باحادیث عترت طاهره علیهم السلام ثابت شده وحجیت این ادله جمعی از اکابر علما که باعتراف اخباریه از مقبولین اند قائل
پس چه قسم ممکن است که چیزی که صحتش از احادیث کثیره وروایات شهیره ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت باشد
ومؤید باشد بدلائل باهره نقلیه وحجج قاهره عقلیه واعاظم علما وافاخم فضلا بحجیت آن قائل باشند در مراد این احادیث
که در مذمت رای وقیاس وارد است داخل باشد العیاذ بالله من ذلک ای یعنی که اباحت اصلیه بنص حدیث حضرت
امام صادق علیه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم وامثاله من الاحادیث والروایات المنقولة عن الائمة
ثابت است پس اگر کسی حکم بعدم وجوب امری که وجوبش ثابت نشده مستندا بهذا الدلیل المنیف واتباعا لهذا الحدیث الشریف
بکند ایا عاقلی تجویز می‌توان کرد که این استدلال او داخل رای وقیاس مذموم بر زبان معصوم است واحادیث داله بر حجیت ۲۵۰
اباحت اصلیه بسیار است منها قول الصادق علیه السلام کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی کما فی الفقیه
وفی بعض الروایات حتی یرد فیه نص ومنها ما روی الصدوق فی کتاب التوحید باسناده عن ابی
عبدالله علیه السلام قال ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم ومنها ما روی باسناده عن
حفص بن غیاث النخعی قال قال ابو عبدالله من عمل بما علم کفی ما لم یعلم ومنها ما روی الشیخ فی الامالی
عن ابن منذر عن ابیه عن ابی عبدالله علیه السلام قال الاشیاء مطلقة ما لم یرد علیک امر ونهی
وکل شیء یکون فیه حلال وحرام فهو لک حلال ابدا ما لم تعرف الحرام فتدعه وعجب است از فاضل
اخباری که استصحاب را بهم القول مطلق داخل رای وقیاس مذموم وممنوع نموده حالانکه حجیت استصحاب باحادیث کثیره
معتمده ثابت است تا آنکه صاحب فوائد مدنیه با وصف آنکه مقتدای اخباریه است چاره ندید بجز اعتراف بحجیت
بعض اقسام استصحاب نمی‌یابد بلکه حجیت آن را از ضروریات دین میداند چنانچه در فوائد مدنیه می‌فرماید اعلم ان للاستصحاب
صورتین معتبرتین باتفاق الامة بل اقول اعتبارهما من ضروریات الدین احدهما ان الصحابة وغیرهم
کانوا یستصحبون ما جاء به نبینا الی ان یجیء نسخه وثانیهما انا نستصحب کل امر من الامور الشرعیة

الشرعية مثل كون رجل مالك ارض وكونه زوج امرءة وكونه عبد رجل اخر وكونه على وضوء وكون
ثوبه طاهراً او نجساً وكون الليل باقياً وكون النهار باقياً وكون ذمة الانسان مشغولة بصلوة او طواف الى
ان نقطع بوجود شيء جعله الشارع سبباً لنقض تلك الامور انتهى نحوه فاضل اخباري هم ترجمه اين عبارت
درين كتاب پرداخته وحجيت اين هردو قسم استصحاب قبول داشته وجناب سيد محسن در حجيت استصحاب واثبات آن از احاديث
كلامي بس لطيف ومتين افاده فرموده حيث قال رحمه الله في شرح مقدمات الحدائق ثم ليس الاستصحاب الا
الانكباب على الحكم الثابت بالدليل الشرعي والعمل بمقتضى ما دل عليه من نص واجماع عند عروض الشك
في تغير ذلك لان المفروض كون الدليل مطلقاً بالنسبة الى جميع العوارض والاحوال وليس بخاص فيما
قبل عروض الشك ليحتاج فيما بعده الى دليل اخر ولا بمنصوص على عمومه ليستغني عن مراعاة الاستصحاب
عند عروض ما يوجب الشك قل لي اذا لم نحكم ببقاء الحكم السابق ولم نعول على الظن الحاصل من الدليل
الشرعي فبماذا عسانا نحكم اترانا نعرض عن مقتضى الدليل الى الشك او الوهم الناشي لا عن دليل بل التحقيق
ان من لم يستصحب فانما اعرض عن العلم الست اذا كنت على الطهارة بيقين ثم عرض لك ما شككت بسببه
في زوالها كالملاعبة وخروج المذي ومس الفرج وحكمت بزوالها تكون قد تركت اليقين واحدثت
الشك وكذا اذا ثبت النكاح بالعقد الصحيح ثم عرض ما تشك بسببه في زواله كانت خلية او برية وكذا
سائر العقود عند عروض ما يوجب الشك في زوالها نعلم انه لما خاطب المكلفين القادرين على الصيام
اطلق ولم يفرق بين من شق عليه الامساك لكبر او حبل او رضاع او غير ذلك وبين من لم يشق عليه بل
الاسباب كذلك فانه لما جعل عقد النكاح علامة لاباحة الاستمتاع وغير ذلك من الاحكام
اطلق ولم يفرق بين ما عرض له من الاحوال والعوارض وما لم يعرض وكذلك سائر العقود والعلامات وكذلك
لما جعل الوضوء سبباً للطهارة لم يقيده بحال دون حال وهكذا فاذا ابحت الافطار مثلاً لمن شق
عليه الصيام لامر من الامور التي لم يقم دليل شرعي على كونها مبيحة وابطلت عقد النكاح لعروض
ما لم يثبت كونه مبطلاً من نحو قولك وانت برية او خلية بمجرد احتمال كون الاول مبيحاً والثاني مبطلاً
فلا ريب انك تكون معرضاً عن الدليل الشرعي بمجرد الاحتمال العقلي الذي يؤيد ما قلناه ان الشارع
ارسى قواعد شرعه عليه فحكم ببقاء ما ثبت من ملك او نكاح او حيوة او عدالة او فسق او غنى او فقر
او ليل ونهار او نحو ذلك بنى على ذلك امر الشهادات والقضاء والعتق والميراث والصوم والصلوة وغير

٢٥١

ذلك من الاحكام الشرعية وبعد هذا كله فقد جاء في النص ما يدل عليه ويمنع من الاعراض عن الحكم السابق المعلوم من الدليل وهو ما جاء في المنع من نقض اليقين بالشك واشتهر بين الطائفة ورواه الائمة النقاد كما روى الشيخ في الصحيح عن زرارة عن ابي جعفر ع قال قلت له الرجل ينام وهو على وضوء اتوجب الخفقة والخفقتان عليه الوضوء قال يا زرارة قد تنام العين ولا ينام القلب والاذن فاذا نامت العين والاذن والقلب وجب الوضوء قلت فان حرك الى جنبه شيء وهو لا يعلم به قال لا حتى يستيقن انه قد نام حتى يجيء من ذلك امر بين والا فانه على يقين من وضوءه ولا ينقض اليقين ابدا بالشك ولكن تنقضه بيقين اخر وما رواه في الصحيح عن زرارة ايضا قال قلت اصاب ثوبي دم رعاف الى ان قال فان ظننت انه قد اصابه ولم استيقن ذلك فنظرت فلم ار شيئا ثم صليت فرأيت فيه قال تغسله ولا تعيد الصلوة قلت لم ذلك قال لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت فليس ينبغي لك ان تنقض اليقين بالشك وما رواه الكليني في الصحيح عن زرارة ايضا عن احدهما ع قال قلت له من لم يدر في اربع هو ام في ثنتين وقد احرز ثنتين قال يركع ركعتين الى ان قال ولا ينقض اليقين بالشك ولا يدخل الشك في اليقين ولا يخلط احدهما بالاخر ولكن ينقض الشك باليقين ويتم على اليقين فيبني عليه ولا يعتد بالشك في حالة من ٢٥٢
الحالات وما رواه الصدوق عن ابيه بسنده عن ابي بصير ومحمد بن مسلم على ما في البحار في باب من نسي او شك في شيء من افعال الوضوء عن ابي عبد الله ع قال قال امير المؤمنين ع من كان على يقين فشك فليمض على يقينه فان الشك لا ينقض اليقين ورواه في الخصال في حديث الاربعمائة عنه ع ايضا وطريقه الى محمد بن مسلم على ما ذكره في المشيخة وان كان لا يخلو من جهالة لكن في طريقه اليه احمد البرقي وهو يروي جميع رواياته فالصحيح وفي البحار عن امير المؤمنين ايضا من كان على يقين فاصابه شك فليمض على يقينه فان الشك لا ينقض اليقين وروى الشيخ عن الصفار عن القاساني انه قال كتبت اليه ع وانا في المدينة عن اليوم الذي يشك فيه من رمضان هل يصام ام لا فكتب ع اليقين لا يدخل فيه الشك صم للرؤية وافطر للرؤية ومن ذلك ما جاء من المنع منه في وقائع مخصوصة كما روى عبد الله بن سنان في الصحيح قال سأل رجل ابا عبد الله وانا حاضر اني اعير الذمي ثوبي وانا اعلم انه يشرب الخمر وياكل لحم الخنزير فيرده علي فاغسله قبل ان اصلي فيه فقال صل فيه فانك اعرته اياه وهو طاهر ولم تستيقن نجاسته فلا بأس ان تصلي فيه حتى تستيقن انه نجسه ما روى بكير عنه ع قال قال اذا استيقنت انك قد توضأت فاياك ان تحدث وضوءا ابدا حتى تستيقن

تستيقن انك احدثت الى غير ذلك والتشكيك في ذلك بانه انما يتمحض لو كان لفظ اليقين والشك للعموم
حتى يكون المعنى لا تنقض شيئا من اليقين بشيء من الشك ليتناول كل يقين وكل شك فيندرج يقين
الاستصحاب وشكه لكن المفرد المحلى ليس من الفاظه مع احتمال ارادة العهد هيهنا على ان يكون ارادة
اليقين المعهود الذي اشار اليه في الخبر الاول بقوله فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني بقوله لانك
كنت على يقين من طهارتك خطاء وعدول بالخطاب عن المتبادر المنساق من الاطلاق الى ما يفيده عنه
المقام والسوق من الاحتمال والتحقيق ان هذا التركيب اعني قوله لا تنقض اليقين بالشك مما يدل على
العموم المذكور كما هو المتبادر من غير حاجة الى كون المفرد المحلى من الفاظ العموم بل على حقيقته اعني
الجنس والطبيعة وذلك لان وقوع الجنس في سياق النهي مما يفيد العموم كالنكرة في سياق النفي ولا سيما في
التاكيد بمثل قوله اياك وقوله ابدا بل لا يتم العموم الا على ارادة طبيعة الجنس اذ لو كان المحلى هنا للعموم لكان
المعنى لا تنقض كل يقين بكل شك واين هذا من العموم والمنع من نقض شيء من اليقين بشيء من الشك واما دعوى
العهد فيبطلها انه سيق مساق الاستدلال على المعهود ومعلوم ان الاستدلال لا يتم الا على ارادة
العموم لا يقال اقصى ما في الخبر المنع من نقض اليقين بالشك ومن لم ياخذ بالاستصحاب فاقصى امره
ان ينقض بالشك ظنا لا يقينا لانا نقول انما يريد ما كان متيقنا لديك بما عرض لك من الشك ولولا
ذلك كان اليقين والشك يجتمعا على امر واحد لكان في العموم ريبة فليس في الخصوص مجال للريب
وقد قال في الصحيح الاول فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت
فهذا ونحوه هو اليقين الذي اراد بقوله اياك ان تنقض اليقين بالشك اي ما كان متيقنا قبل عروض الشك
والتردد وان صار بعد العروض مرجوحا وبالجملة فهم عليهم السلام في جميع تلك الاخبار لو يريدوا
الا الاستصحاب في الحكم ببقاء ما كان والا فليس لها مصداق اصلا لما عرفت من امتناع اجتماع الشك
واليقين فان قلت هذه الاخبار وان تظافرت لا تخرج عن حوزة الاحاد ومعلوم ان خبر الواحد لا يصلح
لاثبات المدارك قلت ان خبرا تلقاه الاصحاب بالقبول وعملوا عليه ورواه المشايخ الثلاثة في الصحيح
معضودا بما جاء في الوقائع المخصوصة حتى ارسى الشارع عليه قواعد شرعه فيما لا يحصى من الاحكام
حتى تطابق فيه قوله وفعله محسوب في عداد العلميات بل التحقيق ان الاستصحاب من عمل الفقيه لا مدرك له
في العمل وانما مدركه فيه النص المذكور فكانت هذه القاعدة من القواعد التي ثبتت بنص الشارع كما ثبت

اصل الطهارة بقوله كل شيء طاهر حتى تعلم انه قذر واصل الاباحة بقوله كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي
والضمان بقوله على اليد ما اخذت حتى تؤدي ونفي الضرار بقوله لا ضرر ولا ضرار الى غير ذلك واكثرها
الاصوليون بالذكر لان مدركها عندهم انما كان من طريق العقل لان اخبار اليقين انما جاءت من طريقنا
على انا لا نثبت بهذه الاخبار حكما شرعيا بل الحكم ثابت من قبل اقصى ما هناك انه عرض ما يحتمل كونه مزيلا
للحكم وما كان ينبغي لنا ان نرتاب لاستمرار الطريق على عدم الاكتفاء بالاحتمال في ازالة ما ثبت فاستظهرنا
في ازالة الريب ودفع الشك بما جاء نافي ذلك من اخبار اليقين افبعد هذا كله من ريبة فان قلت هذا
معارض بما اشتهر منه ص من قوله دع ما يريبك الى ما لا يريبك وسائر ما جاء في الاخذ بالحائطة فكيف
رجحتم الاخذ بهذا دون ذلك قلت ان ترك اليقين الى الشك بمجرد احتمال تغير الحكم محل الريبة
فكان لنا لا علينا نعم اذا كان الشك لتعارض الادلة فهنالك يتجه الالتفات الى الشك للاحتياط
وبالجملة فالاحتياط في نفسه ليس بحجة ليكون معارضا لما دل على المنع من ترك العمل بمقتضى الدليل
كاخبار اليقين وانما هو مرجح عند تعارض الادلة كغيره من المرجحات وقد قال العلامة في المنتهى الاحتياط
انما يعتبر مع دليل اما مع عدمه فلا على ان ما جاء في الاحتياط ظاهر في الاستحباب كما مرت ۲۵۸
الاشارة اليه ومن فاقصى مراتبه ان يؤخذ به ويعمل بمقتضى الشك اذا كان عن منشأ صحيح غير مستلزم
لنقض اليقين فكان جملة ما نقول في هذا الباب انا اذا اخذنا بالاستصحاب فانما ناخذ بالدليل الذي
دل على اصل الحكم من نص واجماع ورددنا ما خالجنا من الشك في زواله بما علمنا ان ذلك الشك لم ينشأ
عن مدرك شرعي وانما كان بمجرد احتمال العقل مع ورود النص بالمنع من الالتفات اليه واستقامة الطريق
على عدم الاحتفال به والتعويل عليه واتفاق العلماء على عدم الاعتداد بمثله بعد قيام العلائق
الشرعية من العقود وغيرها **قوله** واگر كسي گويد الخ **اقول** رأي وقياس كه قوم عيب آن در احاديث سرور انام وروايات
ائمه كرام عليه وعليهم الصلوة والسلام وكلام علماء اعلام مذكور است بر دو قسم است يكي مجرد رأي وخواهش نفساني كه با ملاحظه
قرآن وسنت در آن كاري نيست دوم رأي وقياسي كه صاحبش آنرا مستند بكتاب وسنت گمان كند حالانكه در واقع چنين نباشد
مثل قياس وتمثيل مخالفين كه آنرا جائز مي دانند واز جانب شارع ماخوذ مي پندارند حالانكه اين ادعاي ايشان بيش نيست
لما جاء في احاديثنا الكرام اسبغ الله عليهم اياديه الجسام ليس رأي وقياس مذموم كه در احاديث منع از آن وارد گشته شامل اين
هر دو قسم است وليكن عامه اكثر مرتكب قسم اخير مي باشند ليكن قسم اول را هم مرتكب مي شوند چنانچه از رجوع بكتاب محلى ابن حزم ظاهر

ظاهري كه در خدمت گزاري اين بزرگان دقيقه فرو نگذاشته پرده از روي كار انداخته وكتاب احقاق الحق وامثال آن حقيقت
اين حال خسارت مال بوجه نيك ظاهر مي شود وافقا بعض امثله چنين مسائل كه مخالفت كتاب وسنت دران كرده اند از زبان فيض ترجمان
حضرت شاهي شنيدي وتصديق آن از سكوت محمد بن الحسن دريافتي وعنقريب تصريح بآنكه حضرات سنيه بمحض راي وخواهش نفساني
مخالفت كتاب وسنت كرده اند از زبان گهر فشان شيخ محيي الدين ابن عربي خواهي شنيد **قوله** گوييم كه بطلان اين قسم حكم مجمع عليه
درميان اهل اسلام واز ضروريات دين محمديست الخ **اقول** اعلام كرام اهل الحق وابن حزم ظاهري بتفصيل هرچه تمامتر بمنصه ظهور
جلوه گر نموده اند كه فقهاء اربعه مخالفين واتباع واشياع شان در مسائل كثيره واحكام عديده راه مخالفت كتاب وسنت پيموده
سالك راه ضلال گرديده بهواجس نفسانيه واراده شيطانيه گرويده اند هركه راتشكي وريبي دران باشد بنفقهيات احقاق الحق
وكتاب محلى ابن حزم كه شيخ عز الدين عبد السلام تصريح كرده كه براي اين كتاب نظيري در كتب اسلام نديدم رجوع فرمايد **قوله**
وعامه چنين نمي كنند بلكه در قياس فقهي الخ **اقول** هرگز شواهد اين قياس فاسد الاساس متابعين اول من قاس در كتاب وسنت
يافته نمي شود وهرگز حديثي واثري برجواز آن دلالت ندارد كما شرح في موضعه واز تنخص علت ميانه اصل وفرع لازم نمي آيد كه
شاهدان در قران وسنت موجود باشد زيرا كه محض ظن اشتراك علت هرگز شاهد حكم نمي تواند شد شاهد آنست كه دلالت بر جواز
حكم بظن اشتراك علت داشته باشد عجبيكه فاضل اخباري حكم بمساوات قياس مخالفين ودلائل اهل حق نموده حالانكه دلائيكه
بر حجيت دلائل اصوليين بسياري از احاديث عترت طاهره عليهم السلام دلالت مي كند بخلاف قياس مخالفين كه هرگز دليل جواز آن
پيدا نمي شود بلكه منع وذم آن در احاديث مستفيضه وارد گشته واگر فاضل اخباري كلام در ثبوت وصحت وحجيت اين دلائل
از احاديث دارد پس اين امر آخر وبحث ديگر است بالجمله اگر كلام در ابطال آن قطع نظر از ثبوت حجيت آن بدليلي وعدم آن
است پس آن بحمد الله هرگز ثابت نمي تواند شد واگر غرضش ابطال اين دلائل وبراهين بضميمه ادعاء عدم دلالت دليلي بر حجيت
آن وعدم ثبوت صحت آنست پس احتياج اين تطويل لاطائل ودور ودراز رفتن ومقدمات طويله برانگيختن چه بود همين كفايت
مي كرد كه مي گفت كه حجيت اين دلائل وبراهين از دليل ثابت نمي شود وهر دليليكه حجيت آن ثابت نشود اعتماد بران در احكام
شرعيه نزد خود اصوليين هم جائز وحرام است **قوله** علاوه مقابل نص قياس را باطل مي پندارند **اقول اولا** ارتباط
اين علاوه باين مقام هرگز ظاهر نمي شود كه باطل دانستن قياس بمقابله نص باينمقام كدام مداخلت دارد **ثانيا** اينكه مخالفين
بر ترجيح قياس بر حديث در بعض صور حكم مي نهند كما في المنار وغيره من الاسفار پس مجامات فاضل اخباري كه وكالت
فضولي اختيار كرده كاري نمي كشايد ومثل سائر مدعي سست گواه چست صادق مي آيد **قوله** وهيچ گاهي بمجرد خواهش
نفس بي شواهد وقرائن كتاب وسنت حكم جائز نمي انگارند الخ **اقول** عمل مخالفين بمجرد خواهش نفس بلا شواهد كتاب وسنت

باعتراف همه بیان شان سابقا ثابت کرده ام و در مابعد هم ثابت میکنم و معهذا یکی از ادله مخالفین استحسان است و آن محض حکم بخواهش نفس بلی شواهد و قرائن کتاب و سنت است و از اینجاست که شافعی که یکی از ائمه اربعه ایشان است ارشاد کرده که استحسان تشریع محض است چنانچه در شرح مختصر الاصول تصنیف عضدی مذکور است الاستحسان قال الحنفية والحنابلة يكون دليلا وانكره غيرهم قال الشافعي من استحسن فقد شرع يعني من اثبت حكما بانه مستحسن عنده من غير دليل من قبل الشارع فهو الشارع لذلك الحكم لانه لم يأخذه من الشارع وهو كفر او كبيرة الخ و در نقود در حاشیه شرح عضدی تصنیف کرمانی مسطور است قوله فهو الشارع اى الواضع واثبات الحكم من تلقاء نفسه بلا دليل كفر ان اعتقد جوازه له او كبيرة ان لم يعتقد الجواز و شاه ولی الله در رسالهٔ انصاف فی بیان سبب الاختلاف در ذکر اموریکه شافعی از مشارکت دران با اوائل اهل سنت عنان خود گرفته نیز حرف انصاف گفته چنانچه می گوید منها انه اى الشافعي رأى قوما من الفقهاء يخلطون الراي الذي لم يسوغه الشرع بالقياس الذي اثبته فلا يميزون واحدا منهما من الاخر ويسمونه تارة بالاستحسان واعني بالراي ان ينصب مظنة حرج او مصلحة علة لحكم وانما القياس ان يخرج العلة من الحكم المنصوص ويدار عليها الحكم فابطل هذا النوع اتم ابطال وقال من استحسن فانه اراد ان يكون شارعا حكاه العضدي في شرح مختصر الاصول مثاله رشد اليتيم امر خفي فاقاموا مظنة الرشد وهو بلوغ خمس وعشرين سنة مقامه وقالوا اذا بلغ اليتيم هذا العمر سلم اليه ماله قالوا هذا استحسان والقياس ان لا يسلم اليه وبالجملة فلما رأى في صنيع الاوائل مثل هذه الامور اخذ الفقه من الراس فاسس الاصول وفرع الفروع وصنف الكتب فاجاد وافاد واجتمع عليها الفقهاء انتهى والحمد لله که ازین عبارات ثابت شد که ابوحنیفه و اتباعش که تجویز بلکه استحسان استحسان کرده اند و باین استحسان ستنجیع حکم در مسائل شرعیه داده باعتراف امام شافعی شرعی از طرف خود اختراع نهاده اند و دست تصرف در شریعت الهی کشاده و نیز واضح است که این استحسان ابوحنیفه و اتباعش باعتقاد جوازش است و هو ظاهر جدا پس بعاد حکم عضدی و کرمانی کفر و الحاد این حضرات بلا مؤنت تکلف ثابت شد و از تصریح شاه ولی الله که باعتراف فرزند ارجمندش آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می باشد و جناب مخاطب هم با طراوت مدحت و ثنای حضرتش قلوب اهل ایمان را مسخر شده واضح و لائح است که استحسان ایشان بادله غیر سائغه و براهین باطله است و سعی امام شافعی که در رد و ابطال آن بکار برده مشکور و خدام حضرتش در این ابطال مبرور و ماجور و با جور هست و قول جناب کسی که استحسان فانه اراد ان یکون شارعا صحیح و متین و کسیکه استحسان کند از اعدای دین است فوا عجباه که حضرت امام اعظم ایشان بعد منصب قضا و افتا که بطمع آن تحصیل علم کرده بود و بدنیا اکتفا نفرموده و بمنصب منصب شارعیت هم پرداختند و تیغ بیدادی بر جان ایمان

٢٥٦

ایمان واسلام انگفتند وجماعه کفر وضلال با عتراف ایشان قوم در بر یا نمیفتد ودست تصرف در شرع الهی انداختند وشاه ولی الله در حجة الله
بهم داد احقاق دلوه زبان حقائق ترجمان تشنیع بلیغ بر استحسان کشاده واز جمله اسباب تحریفات دین شمرده واز افعال یهود که
انکار رجم وتجویز تحمیم وجه وجلد استحسان را بکار بردند دانسته وتصریح کرده که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا تحریف
گفته فتامل حتی یاتیک الیقین ولا تکن ممن یضل عن الدین بتسویلات الشیاطین والله الموفق والمعین وهذه
عبارة حجة الله البالغه في بيان اسباب تحريف الدين ومنها الاستحسان وهو حقيقة ان يرى رجل
الشارع يضرب لكل حكمة مظنة مناسبة ويراه يعقد التشريع فيختلس بعض ما ذكرنا من اسرار التشريع
فيشرع للناس حيث عقل من المصلحة كان اليهود راؤا ان الشارع انما امر بالحدود زواجر عن المعاصي للاصلاح
وراؤا ان الرجم يورث اختلافا وتغافلا بحيث يكون في ذلك اشد الفساد فاستحسنوا التحميم الوجه والجلد
فبين النبي صلعم انه تحريف ونبذ لحكم الله المنصوص بارائهم وغزالي در منخول در کتاب القیاس گفته الباب السادس في الاستحسان
قال الشافعي من استحسن فقد شرع ولا بد اولا من بيان حقيقة الاستحسان وقد قال قائلون من اصحاب ابي حنيفة
الاستحسان مذهب لا دليل عليه وهذا كفر من قائله وممن يجوز التمسك به فلا حاجة فيه الى دليل وقال
قائلون هو معنى خفي مقيس لا عبارة عنه وهذا ايضا هوس فان معاني الشرع اذا لاحت في العقول انطلقت
الالسن بالتعبير عنها فاما ما لا عبارة عنه لا يعقل والصحيح في ضبط الاستحسان ما ذكره الكرخي وقد قسمه اربعة
اقسام منها اتباع الحديث وترك القياس كما فعلوا في مسئلة القهقهة ونبيذ التمر ومنها اتباع قول الصحابي على
خلاف القياس كما قالوا في تقدير اجرة رد العبد الآبق باربعين درهما اتباعا لابن عباس وتقدير ما يحط
عن قيمة العبد اذا ساوى دية الحر وزاد بعشرة اتباعا لابن مسعود ومنها اتباع عادات الناس وما اطرد به
عرفهم كمصيرهم الى ان المعاطاة صحيحة لان الاعصار لا تنفك عنه ويغلب على الظن جريانه في عصر الرسول
ومنها اتباع معنى خفي هو اخص بالمقصود وامس له من المعنى الجلي فنقول اما اتباع الخبر تقديما له على القياس
واجب عندنا وابو حنيفة لم يف به في مسئلة المصراة والعرايا وخيار المتبايعين فلم يستحسنوا اتباع
هذه الاحاديث مع اتفاق ائمة الحديث على صحتها وضعف حديث القهقهة واما قول الصحابي اذا
خالف القياس فهو متبع عندنا وخالف ابو حنيفة في مسئلة تغليظ الدية مع ما نقل فيه من الصحابة
وتقدير ابن عباس اجرة الآبق باربعين يحتمل ان يكون بحكم مصالحة او مصلحة اقتضاها راي في تلك الحال
وقول ابن مسعود في قيمة العبد يلتفت الى قياس الدية ومراعاتها وتقديره في الحط ملاحظة لنصاب

السرقة فانه عظيم في الشرع يظهر التفاوت به فلذلك لم نتبعه واما دعواه بان عمل الناس متبع في المعاطاة

لان الاعصار فيه متقاربة تحكم فانا نعلم ان العقود الفاسدة والربويات في عصرنا اكثر منه في اعصار الاولى

وصفوته وعوام الناس لا مبالاة باجماعهم حتى يقبل بعلمهم واما اتباع المعنى الخفي اذا كان اخص فهو متبع لان

الجلي الذي لا يمس المقصود باطل معه اذ هو مقدم عليه ولكن ابا حنيفة لم يف بموجبه حتى اتى بالعجائب

والآيات وسماها استحسانا فقال يجب الحد على من شهد عليه اربعة بالزناء في اربع زوايا كل واحد يشهد

على زاوية وقال لعله كان يزحف في زنية واحدة في الزوايا واي استحسان في سفك دم مسلم بمثل هذا الخيال

مع انه لو خصص كل واحد شهادته بزمان وتقاربت الازمنة واحتمل استدامة الزنا في مثلها لا احد الله

اغلب في العرف من شغل زوايا البيت بزناء واحد فهذا واشاله من الاستحسانات باطلة وما استندنا الى ماخذ

مما ذكرناه صحيح فهو مقول به اين كلام حجة الاسلام هم صريحست در نهايت شناعت وفظاعت استحسان كه اولا از شافعي

نقل فرموده كه هر كه استحسان كند او تشريع مي نمايد وبعد از بعضي از اصحاب ابي حنيفة نقل كرده كه ايشان گفته اند كه استحسان چيزي

است كه دليلي بران نيست وبتصريح غزالي تجويز تمسك باين استحسان كفر است فقد ثبت كفر هولاء القائلين بتصريح الغزالي عند

المحققين از آخر عبارت بصراحت تمام ظاهر است كه ابو حنيفة بعجائب وغرائب توهمات وخيالات دست زده وانرا استحسان

ناميده چنانچه در مسئلهٔ شهود زوايا بتوهم از حاف حكم بوجوب حد داده وسفك دماء مسلمين وقتل نفوس مومنين بخيال باطل

وتوهم لاطائل تجويز نموده **قوله** پس از ين قسم قياس نهي امام عليه السلام بي فائده متصور مي گردد **اقول اولا** از بيان سابق

دانستيكه قياس ورأي را اعم از ين قسم ميگيريم وشامل ان قياس ميدانيم كه مخالفين باقرار فاضل اخباري مرتكب ان شده اند

وثانيا چون در حقيقت رأي وقياس ابو حنيفة از همين قسم يعني محض تحكم ابتناء نفس ورأي باطل بوده كه اصلا مستند بقران

وسنت نيست نيز اگر بطلان قياس ابو حنيفة حاصل ان بوده اظهر من الشمس است واصلا كتابي وسنتي بر جواز ان دلالت

چنانچه در محل خود مذكور است پس اگر امام عليه السلام ازين قسم قياس نهي فرمايد از بي فائده متصور كردن از عجائب

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

وناظرين بهم وترد وستولي شود كه آنچه از رسالهٔ مذمة الاجتهاد قبائح وفضائح طائفه اصوليه ولو كانت مجملة مذكور شد

برمقام خويش مي نمايد زيرا كه اصوليين واخباريين مانند اهل كتاب هب همديگر را لاشي مي گويند ومثالب وعيوب يكديگر را

مي جويند بلكه اهل اخبار در تكفير وتضليل اهل اصول قصبات سبق مي ربايند وكمال غلو درين معني مي نمايند پس كلام

يكي بر ديگري خصوصا كلام اخباريين حجت نباشد گوئيم ايراد كلام صاحب مذمة الاجتهاد براد رجهين مولف سر دفتر

۲۵۸

سر دفتر اهل خلاف و عناد که دکان تالیف این رساله بکالای اوهام آراسته کما عرفته چنانچه وعده سابق را که در صدر مورد
مسلک اول بر زبان قلم رفته وفا می کند مظهر تناقضی و تهافتی عظیم است که در کلام او و کلام مستفیدان او وقوع یافته کما لا یخفی
مع ذلک آنچه فاضل موصوف در اثبات آن ذیل چند حدیث حضرات معصومین تشبث کرده گویا از بدیهیات اولیه توان شمرد
و برای دلیل سمعی لفظ تنبیه بر زبان باید آورد و براهینی که از براهین عقلیه اقامت نموده و در ترتیب مقدمات آن بجهت عدم
تتبع مقالات و کتب فن راه مؤنت و کلفت پیموده اکابر علما که اهل اصول از هندوستان تا ایران بر افادات شان
افتخار میدارند و انهار او در زمره خویش میشمارند تصدیق و تائید آن فرموده اند حضرت مؤلف مدعی انصاف و حریف نیش
کی مجال دارند که حرف ابطال و رد و قدح آن بر زبان آرند اگر باور نیاید بمجلد اول از کتاب بحار الانوار امام متاخرین
شیعه رجوع کن در بابی که او در ذیل شرح بعضی از احادیث مذمت آراء و مقاییس که بخطاب حضرت ابو حنیفه رح بزعم خود
از بعض ائمه هدی نقل کرده رو براه انصاف آورده ملخص مقالش که تعلق باین بحث دارد وارد می کنم که مراد از قیاس مذموم فقط
قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات و آراء مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک کرده بلکه مقصود از آن قیاسی است
که استحسانات عقلیه و آراء واهیه و دیگر ادله غیر سمعیه را شامل باشد و اراده حضرات ائمه علیهم السلام آنست که در طریق عقل مشتر
خطار و میدبد پس در امور دینیه اعتمادی بر آن نباید کرد بلکه در جمیع مسائل اصولی و فروعی رجوع باهلبیت نبوی و ذریت طاهره
مرتضوی لازم است و قیاسی که ابلیس علیه اللعنة والعذاب بکار برده به ترتیب مقدماتش مستحق لعن ابدی و طرد سرمدی شد قیاس
منطقی است زیرا که آن شقی اول بر خیریت و افضلیت ماده خود از ماده حضرت آدم استدلال کرده باز آن را صغرای قیاس گردانیده
بشکل اول بدین صورت ترتیب داده مادتی خیر من مادة آدم و کل ما کان مادته خیر من مادة غیره یکون خیرا منه و از آن ثابت کرده
که او از آدم بهتر است باز فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی ضعیف و سخیف دانسته و تقریر آن بدین نهج کرده که ابلیس
اول استنباط کرد که علت بزرگی آدم کرامت طینت اوست باز قیاس نمود که گرامی بودن ماده در وی زیاده تر از آدم علیه السلام
است پس باید که او را سجود سازند چه جای آنکه معامله برعکس کنند و هر گاه این تعلیل باعث کفر ابلیس شد بر بطلان بعضی
از معانی قیاس بطریق اولی دلالت خواهد کرد و تتمه کلام بعد ازین سمت ذکر خواهد یافت انتهی محصله چون بر فحوای کلام این
بزرگ اطلاع یافتی بلا ریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است علمای اصولیه مجال سرتابی از آن
ندارند و واضح شد که استدلال طائفه اصولیه بامثال این احادیث که در مذمت آراء و مقاییس در اصح الکتب قبل تصحیفه
عثمانی مروی است بر بطلان قیاس مصطلح فقها فقط و درازنفسی در مطاعن ایشان نمودن و آسمان را زمین کردن و مذهب
خود را بکمال تعصب منزه از غبار مخالفت ائمه هدی گمان بردن بعد تسلیم واقعیت این احادیث اگر حنفیه را مضطر نمیسازند

٢٦٠

اصولیه را ضرری عظیم می‌رسد بلکه برای ایشان هم بلا اهل است و نیز مبعوض وضوح انجامید که اگر اصولیه قیاس مذموم را بمعنی ثانی با وصف ضعف ان حمل کنند دلالتش بر بطلان قیاس حنفیه را اسامنوع است بل غایة الامر دلالت ان بر بطلان قیاس مع الفارق است وهو لا یسمنهم ولا یغنی من جوع حاشا که حنفیه این قسم قیاس را اعتبار کرده باشند کما اعترف الفاضل الاخباری ایضا والحمد لله علی ذلک بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین به مراحل دور افتاده اند ولیکن بنا بر وجوهیکه در صدر کلام اشاره بران کردم قطع نظر کلام برادر بزرگ حضرت مخاطب از افادات صاحب بحار الانوار اکتفا ورزیدم و گرد تطویل نگردیدم **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** انچه درین مقام افاده فرموده مخدوش است بوجوه عدیده **اولا** انکه اگر مراد او انست که اصولیین و اخباریین متقدمین و متدینین مانند اهل کتاب مذهب همدگر را لاشی می گویند و مثالب و عیوب یکدگر می جویند فهو ممنوع و بر متاملین متتبعین ظاهر است که اصولیین و اخباریین ثقات در ضروریات مذهب که خروج از ان موجب هلاک و ضلال است مخالفت باهمدگر ندارند تا که موجب تضلیل و تفسیق شود اما اختلاف ایشان در مسائل معدوده که از ضروریات مذهب نیست پس ان هرگز موجب تضلیل و تفسیق یکدگر نیست و ان برجوع می‌کند باختلاف در حجیت و عدم حجیت اشیاء معدوده مثل مفاهیم و ظواهر و اباحت عقلیه امثال آن و این اختلاف مانا هست باختلاف اصولیین فیما بین خود در مسائل فرعیه که آن هم موجب تفسیق و تضلیل یکدگر نمی شود نیست اصل اختلاف در اهل اصول و اهل اخبار اما کسانیکه از اخباریین پا از جادۀ اعتدال فراتر نهاده زبان بقدح و تفسیق و ازراء و عیب و تضلیل علمای کرام کشوده اند پس از عداد علما خارج اند کلام شان لائق اصغا نیست صاحب الحق المبین فی تصویب رای المجتهدین گفته ان المجتهدین ان لو یرجعوا الی الاخبار و لو یعولوا علی ما روی عن النبی والائمة الاطهار علیهم السلام من قواعد الدین لو یوافقوا شریعة سید المرسلین والاخباریین ان لو یجتهدوا فی المقدمات التی یتوقف علیها فهم الاخبار و الروایات خرجوا عن طریقة الامامیة ولو یسلکوا مسلک الفرقة المحقة الجعفریة فمرجع الطرفین الی ما روی عن سادات الثقلین فالمجتهد اخباری عند التحقیق والاخباری مجتهد بعد النظر الدقیق ففضلاء الطرفین بلطف الله ناجون الواصلون الی الحق منهم والقاصرون من الجهال المقصرون والطاعنون علی المجتهدین المشیدین لارکان الدین هالکون **دوم** انکه جناب مخاطب را شایسته است که لفظ لاشی بر زبان اورده مذکر شود تحقیقات ائمه متقدمین سنیه اورا بابت محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که جناب مخاطب در مسلک آل مدح و ستایش عظیم برای او ثابت می کند و دیگر ائمه قوم هم غایت اطراء اغراق در شان او بکار برده لیکن ابو داود که مدائح و مناقبش مستغنی از اظهار و بیان است او را لاشی

لاشي گفته حديث او را غير معتمد دانسته و يحيى بن معين هم در حق او ليس بشي ارشاد كرده و حديث او را لائق كتابت ندانسته
بلكه بنا بر مزيد صيانت شريعت مطهره از اكاذيب مفتريان دروغگوي و كذب او هم ظاهر فرموده و حضرت او را الكذاب دانسته
ابن حجر عسقلاني در لسان الميزان در ترجمه محمد بن الحسن مي فرمايد قال محمد بن سعد العوفي سمعت يحيى بن معين يرميه
بالكذب وقال الاحوص بن الفضل الغلابي عن ابيه حسن اللؤلؤي ومحمد بن الحسن ضعيفان وكذا قال معوية
بن صالح عن ابن معين وقال ابن ابي مريم عنه ليس بشي ولا يكتب حديثه وقال عمرو بن علي ضعيف
وقال ابو داود لاشي ولا يكتب حديثه الى ان قال العسقلاني وذكره العقيلي في الضعفاء وقال حدثنا
احمد بن محمد بن صدقة سمعت العباس الدوري يقول سمعت يحيى بن معين يقول جهمي كذاب من طريق
اسد بن عمرو وقال هو كذاب انتهى سوم آنكه نسبت تكفير اصوليه باخباريين نيز محض دعوى است عليلي بر آن نياورده پس
لائق توجه و جواب نباشد كه حضرت مخاطب بذكر آن بنا بر مزعوم خود داد تبجح داده و بغايت قصوى را سكات و افحام رسيد
ليكن ظاهر است كه بر محض دعوى هر كس قدرت دارد و از آن كاري نمي گشايد و ازين بدعوى كاري نمي آيد چهارم اينكه از حزم و احتياط
حضرت مخاطب بس بعيد است كه تكفير مزعومي كه نموده دل خود شادي كنند و نمي ترسد كه آن باعث نشر حكايات تفسيق و تضليل
و تكفير اهل نحله او با همه كراهت و موجب انجرار طعن و استهزاء و تشنيع بسوي مذهب او است آيا نشنيدي كه اكابر ائمه دين
و حفاظ شرع متين كه از مقتدايان مخاطب اند چها تعصبات سبق در تكفير و تضليل امام اعظم كه بر بوده اند و چها مطاعن و فضائح
و قبائح او را كه اظهار نموده قسيكه خطيب لبيب كه ممدوح حضرت شاه عبد العزيز است در تضليل و توهين و تقبيح و تفضيح امام اعظم
مسابقت از اقران و امثال ربوده قلوب متعصبين نيك ميدانند كه از حميدي شيخ و استاد بخاري كه سينه او را امير المؤمنين
في الحديث مي گويند تكفير او ثابت نموده و تجويز عبادت نعل كه كفر صريح و الحاد قبيح است از و نقل كرده و آورده كه سعيد
او را كافر گفته و جهميت و مرجيت ابو حنيفه و قول او بخلق قرآن و امر عيسى بن موسى بضرب عنق او در صورت عدم توبه از آن بنصه
بظهور رسانيده و شيخ عبد القادر جيلاني كه علماء حنفيه هم بمدح و ستايش و توصيف او بمحامد و مناقب جليله مشغول مي شوند
حضرات حنفيه را از فرق ضاله هالكه كه در نار اند شمرده و در تفضيح و تضليل و اخراج ايشان از اسلام طريقه حق بقدم كد و جهد
سپرده و ابو حنيفه را متبوع اينها درين باب قرار داده حضرت او را اسم مرجي خارج از فرقه ناجيه بعد اشته و امام غزالي در منخول
نيز در تجهيل و تضليل و توهين و تكفير ابو حنيفه بابلغ وجوه نموده و نيز غزالي اصحاب ابي حنيفه را كه قائل شده اند بانيكه استحسان
مذهبي است كه دليلي بر آن نيست تكفير نموده و قاضي عضد و كرماني هم تصريح كرده اند كه قول باستحسان يا كبيره است و يا كفر
و شافعي ارشاد نموده كه من استحسن فقد شرع و سفيان ثوري حسب افاده حضرت بخاري تصريح فرموده كه ابو حنيفه اسلام را

٢٦١

نموده عوده نقض میکرد و شوم تری رو در اسلام پدید آمده و حکایت قصه قفال که مشتمل است بر کیفیت صلوة ابو حنیفه و اکرا
امام الحرمین و ابن خلکان و یافعی با بتهاج و استبشار و انبساط و افتخار نقل فرموده اند نیز مشتمل است بر تکفیر ابو حنیفه و اتباع او که
قائل آن مستند و علیم اسعد بن عبد الرزاق المکی الحنفی در سیف مسلول بکافات آن تکفیر یافعی و امام الحرمین و امثال ایشان نموده
چنانچه در جواب عبارت یافعی که مشتمل است بر نقل این قصه گفته و اما رابعا فلانکم حکمتم بمقتضی قولکم هذا ان الصلوة
لا یجوز بها و دین ان الامام لا دین له و ان ما ذهب الیه باطل و فی هذا انکار الاجماع و هو کفر
و آنچه صاحب سیف مسلول در حق قفال تشنیعات و مطاعن یاد کرده و سابقا منقول شده ما بهم تضلیل و تکفیر صریح است و دیگر
تشنیعات و کلمات او مشتمل بر سب و شتم قفال بسیار است من شاء الاطلاع علیها فلیرجع الی اصل الرسالة و ملا
علی قاری هم تکفیر امام الحرمین و یافعی و قفال و امثال ایشان که کیفیت صلوة ابی حنیفه طاعن می باشند نموده چنانچه در جواب
رسالة امام الحرمین گفته ثم اعلم انی کنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما تکون علی امام الحرمین موضوعة لکن
رأیت فی بعض الکتب انه ذکرها الیافعی فی کتابه مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان
و تقلب احوال الانسان الا ان ما حسبوه شرابا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء او کدواء لا یزید العلیل
الا داء و قد قال تعالی و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و قال عز و جل لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره
المجرمون و قال سبحانه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و عبارتیکه ملا علی در جواب حکایت قفال از بعض اصحاب خود نقل کرده و مدح آن نموده نیز بنهایت صریح است در تضلیل و تفسیق
و تکفیر قفال و از افادات امام رازی که حضرت مخاطب هم او را بغایت تجلیل و تعظیم یاد می نماید تا آنکه بامام المتبحرین و المتکلمین ملقب
کفر ابو حنیفه و حضرات حنفیه ظاهر است چنانچه در رسالة ترجیح مذهب شافعی گفته مسئلة یجوز عندهم الخروج من الصلوة
بالضراط و سائر الاحداث و الدلیل علی بطلانه ما ذکرنا من ان الرسول صلی الله علیه و سلم لم یفعل ذلک
فوجب ان یجب علینا ان لا نفعله لقوله تعالی فاتبعوه ثم نقول ان احدا من فساق المسلمین لا یفعل ذلک
و لو فعل احد ذلک لقالوا انه ملحد قد استخف بالدین و الشرع بل عندهم ان ترک الصلوة اهون بکثیر من
الصلوة المشتملة علی هذه الفضائح انتهی و ابن قتیبه حماد و را ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن را از مرجئه شمرده و در کتاب
الحدیث خیره علی صاحبها الف تحیة از اهل اسلام و ایمان بدر کرده بزمره ملحدین و زنادقه گنجانیده و کفوی هم در کتاب
اعلام الاخیار نقل کرده که ابن قتیبه حماد را مرجی بودن حماد و از میزان الاعتدال ذهبی هم ظاهر است و یحیی بن معین هم
الحسن را دجال الحق خارج کرده و جهمی کذاب و معطل و ناب قرار داده و ابو المؤید خوارزمی حنفی سفیان ثوری و محمد بن

تکفیر اهل السنة

و محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی و شریک و حسن بن صالح را که هر چهار از اکابر ائمه حنفیه و اعاظم شیوخ ایشان اند تضلیل نموده

که مذهب ایشان را مذهب خوارج گفته چنانچه در جامع مسانید ابی حنیفه از خطیب نقل کرده که ابو عمر بن جهار کس حکایت

نموده که ایشان از ابو حنیفه پرسیدند که کسیکه پدر خود را قتل کند یا مادر خود را زنا کند و خمر بنوشد ایا از ایمان

بدر می شود یا نه ابو حنیفه گفت نه بعد سماع این جوابها این ائمه اربعه زبان طعن بر ابو حنیفه دراز کردند و بعد نقل این

حکایت می گوید فالجواب من وجوه اربعة احدها ان الخطیب اراد ان یشنع بهذا علی ابی حنیفة

فاظهر به فضله و صدعه بالحق و قدح فی ذلک علی هولاء الاربعة لان اخراج صاحب الکبیرة

بکبیرته عن الایمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور انه لا یخرج عن الایمان المطلق و لا یصیر

کافرا فما قاله ابو حنیفة هو الحق و ما قالوه هو مذهب الخوارج و در فتاوی درمختار از ابن المبارک که بعض اکابر

چند در مدح ابی حنیفه نقل نموده که از جمله آن یک بیت اینست ~ فلعنة ربنا اعداد رمل ~ علی من رد قول

ابی حنیفة ~ ازین شعر ملعونیت سائر علماء اهل سنت که رد اقوال ابی حنیفه می نمایند علی الخصوص امام شافعی که مبالغ

او که در تفضیح و توهین حضرت قریش قصب مسابقت می ربایند مثل سفیده صبح روشن است بلکه ملعونیت محمد بن الحسن و ابو یوسف

که ایشان هم بسیاری از اقوال ابو حنیفه رد کرده اند ازین شعر ثابت می شود و بعضی که از فضلاء متعمدین و ائمه مشهورین

سنیه است حضرات شافعیه را تکفیر نموده و نکاح زنان شافعیه را برای اهل اسلام تجویز نکرده چنانچه شمس الدین قهستانی در جامع الرموز

از بو مر لطیف نقل می نماید لیکن بعد نقل پیچ و تاب می خورد و بر شناعت آن متنبه شده می گوید که شاید ترک تعرض بمثل آن

اولی باشد در جامع الرموز می گوید و لا للمسلم نکاح امراة کافرة غیر کتابیة کالوثنیة و المجوسیة و المرتدة

کما اشار الیه فلا یجوز به الوطی کما بملک الیمین و فیه اشارة الی انه یصح نکاح صابئة قوم من النصاری

یعظمون الکواکب کتعظیم المسلمین الکعبة و الی انه لا یصح نکاح کتابیة قوم یعبدونها کعبادة الکافرین

للاوثان و الاول قوله و الثانی قولهما فالخلاف بینهما لفظی کما تری و الی انه لا یصح نکاح المعتزلة لانها

کافرة عندنا و الی انه لا یصح نکاح الشافعیة لانها صارت کافرة بالاستثناء علی ما روی عن الفضلی

و منهم من قال نتزوج بناتهم الکل فی المحیط و لعل ترک التعرض بمثله اولی فانهم متاولون فی خلاف بین

فی محله و ابو شکور سلمی که از اکابر علماء حنفیه است حضرات اشعریه را که اتباع ابو الحسن اشعری می باشند بصراحت تمام تکفیر نموده و از

اهل سنت و جماعت خارج فرموده چنانچه در تمهید فی بیان التوحید می فرماید قال اهل السنة و الجماعة ان الله تعالی

لم یزل کان خالقا موصوفا بهذه الصفة و سائر الصفات من صفات الفعل و قالت الاشعریة و الکرامیة

٢٦٣

ه اول جامع الرموز این است الحمد لله الذی فضلنا باتقان الاصول جعلها من الجامع الکبیر الاحکام و زین باتقان فروعها الی الان نقدر علی ایضاح بیانات الجامع الصغیر من الاحکام

شهاب الدين الآمدي ... اثبات ... ابن حجر مكي و ... افتخار ... از قول ... نقل كرده ... تكذيب الرسول ... مجوزة فقال الشعري ... الحنبلي ... اثبات الفوق واليد والاستواء ... لا تكفر بتكذيب ... والحنبلي الاشعري بتضليل الاكابر ... صح النصوص ... اول ... الجوهر المنظم في زيارة القبر المكرم ... حنبليات تكفر كل الصوفي ... ابطال ... عن ... التعصب ...

ما كو بخلق الخلق لو يكن خالقا وهذا كفر وسابقا دريافتي كه محسن كشميري در مواهب عليه حاشيه شرح عقائد عضديه افاده

نموده كه حنبليه تكفير اشعريه مي نمايند واشعريه تكفير حنبليه مي كنند وهر يكي از اينها ديگري را بتكذيب رسول خدا صلى الله

عليه وآله وسلم منسوب مي سازند ونيز سابقا واضح شده كه ابن حجر مكي كه باعتراف شيخ عبد الحق اعظم فقهاء مكه واعلم علماء

آن در زمان خود بوده در شرح شمائل تضليل ابن تيميه وابن القيم كه هر دو از اكابر سنيه مستند نموده وايشان را از ظالمين وجاهلين

قرار داده وتصريح كرده كه ايشان اثبات جهت وجسميت براي حق تعالى نموده اند وايشان را بقبائح وسوء اعتقاد وزور وكذب

وضلال وبهتان موصوف نموده وگفته قبحهما الله وقبح من قال بقولهما ونيز تصريح كرده كه اعتقاد ايشان كفر است نزد اكثر

وادعاء ابن تيميه جهت وتجسيم را كه كفر صريح است از اتحاف اهل العرفان نيز ظاهر شده واز دستور سلطاني كه صاحب منتهى المقال

نقل نموده شقاوت وضلالت ابن تيميه واضح شده وقول او بقدم عرش كه كفر محض است از شرح عقائد دواني منقول شده واز تاريخ

يافعي ظاهر است كه در دمشق وغيره ندا كرده بودند كه هر كه بر عقيده ابن تيميه باشد مال وخون او حلال است واز درر كامنه هم

ظاهر شده كه ابن تيميه را از زنديق ومنافق دانسته اند وابن حجر مكي در ديگر تصانيف نيز تضليل وتوهين وتفضيح ابن تيميه بشرح وبسط

نموده ودر انشاد عبارات رشيقه وتسجيع فقرات انيقه داد فصاحت وبلاغت وطلاقت وذلاقت داده چنانچه در رساله

جوهر منظم في زيارة القبر المكرم گفته فان قلت كيف تحكي الاجماع السابق على مشروعية الزيارة والسفر اليها وطلبها ٢٦٨

وابن تيمية من متأخري الحنابلة منكر لمشروعية ذلك كله كما رواه السبكي في خطه واطال اعني ابن تيمية في الاستدلال

لذلك بما تمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع بل زعم حرمة السفر لها اجماعا وانه لا تقصر فيه الصلوة وان جميع

الاحاديث الواردة فيها موضوعة وتبعه بعض من تأخر عنه من اهل مذهبه قلت من ابن تيمية حتى ينظر

اليها ويعول في شيء من امور الدين عليه وهل هو الا كما قال جماعة من الائمة الذين تعقبوا كلماته الفاسدة

وحججه الكاسدة حتى اظهروا عوار سقطاته وقبائح اوهامه وغلطاته كالعز بن جماعة عبد اضله الله

واغواه والبسه رداء الخزي وارداه وبوّأه من قوة الافتراء والكذب ما اعقبه الهوان واوجب له الحرمان ولقد تصدى

شيخ الاسلام وعالم الانام المجمع على جلالته واجتهاده وصلاحه وامامته التقي السبكي قدس الله روحه

ونور ضريحه للرد عليه في تصنيف مستقل افاد فيه واجاد فاصاب واوضح بباهر حججه طريق الصواب فشكر الله

مسعاه وادام عليه شآبيب رحمته ورضاه ومن عجائب الوجود ما تجاسر عليه بعض السفهاء من الحنابلة

فغبر في وجوه مخدراتها الحسان التي لم يطمثهن انس قبله ولا جان واتى بما دل على جهله واظهر به عوار غباوته

وعدم فضله فليته اذ جهل استحيى من ربه وعساه اذ فرط وافرط رجع الى ربه لكن اذا غلبت الشقاوة على

استحکمت الغباوة فعیاذا بك اللهم من ذلك ضراعة الیك فی ان تدیم لنا سلوك اعظم المسالك هذا انما وقع
من ابن تیمیة مما ذکر وان کان عثرة لا تقال ابدا ومصیبة یستمر علیه شومها دوا ما وسرمدا لیس بعجب فانه
سولت له نفسه وهواه وشیطانه انه ضرب مع المجتهدین بسهم صائب وما دری المحروم انه اتی باقبح المعایب
اذ خالف اجماعهم فی مسائل کثیرة وتدارك علی ائمتهم سیما الخلفاء الراشدین باعتراضات سخیفة شهیرة
واتی من نحو هذه الخرافات بما یمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع حتی تجاوز الی الجناب الاقدس المنزه عن کل
نقص والمستحق لکل کمال انفس فنسب الیه العظائم والکبائر وخرق سیاج عظمته وکبریاء جلالته بما اظهره
للعامة علی المنابر من دعوی الجهة والتجسیم وتضلیل من لم یعتقد ذلك من المتقدمین والمتاخرین حتی قام علیه
علماء عصره والزموا السلطان بقتله او حبسه وقهره فحبسه الی ان مات وخمدت تلك البدع وزالت تلك الظلمات
ثم انتصر له اتباع لم یرفع الله لهم راسا ولم یظهر لهم جاها ولا باسا بل ضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب
من الله ذلك ما عصوا وکانوا یعتدون و ابن تیمیه که مخاطب او را بشیخ الاسلام یاد می نماید و بافادات او تشبث می فرماید
با آنهمه فضائل و کمالات و علو مدارج و مقامات جمیع اهل سنت را که نفی جهت برای حق تعالی می کنند تضلیل نموده کما ظهر
من شرح العقائد للدوانی و از افاده ابن حجر در شرح شمائل نیز ظاهر شده که ابن تیمیه و ابن القیم اهلسنت را خطا و تنقیص نموده اند
بجهت نفی ایشان جهت و جسمیت را و از افاده صاحب اتحاف اهل العرفان هم واضح شده که ابن تیمیه کسانی را که اعتقاد جهت
و تجسیم ندارند تضلیل و تاثیم نموده و از عبارت جوهر منظم نیز ظاهر است که ابن تیمیه جمیع متقدمین و متاخرین اهل سنت را که
اعتقاد جهت و تجسیم ندارند تضلیل نموده و نیز بعض فقهاء جبال یمن فقهاء زبید را تکفیر نموده اند چنانچه یافعی در مراة الجنان
می گوید و فقهاء جبال الیمن مخالفون لفقهاء تهامها کما ذکر ابن سمرة انه وقع فی زمان صاحب البیان تکفیر
من بعض فقهاء الجبال لفقهاء زبید هذا کله لا نظرائهم علی الجمود وعدولهم عن الطریق المحمود و محمد بن اسمعیل
بخاری صاحب صحیح را که امام الائمه و شیخ الشیوخ سنیه است و محامد و مناقب او بالاترازانست که بشرح و بیان احاطه آن توان نمود
علماء حنفیه برملا تکفیر می نمایند و داد توهین و تضلیل او می دهند عبد الرحیم سبط صاحب هدایه در کتاب فصول الاحکام فی اصول
الاحکام گفته ذکر ابو سهل بن عبد الله وهو ابو سهل الکبیر عن کثیر من السلف رحمهم الله ان من قال القران
مخلوق فهو کافر ومن قال الایمان مخلوق فهو کافر وحکی انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة فاتی بمحضر منها
الی ائمة بخارا فکتب فیه الشیخ الامام ابو بکر بن حامد والشیخ الامام ابو حفص الزاهد والشیخ الامام ابو بکر الاسمعیلی
رحمهم الله ان الایمان غیر مخلوق ومن قال بخلقه فهو کافر وقد اخرج کثیر من الناس من بخارا منهم محمد بن اسمعیل

و فقهاء حنفیه بتکفیر بخاری می پرداختند

۲۶۵

صاحب الجامع بسبب قول لهم الايمان مخلوق امتحن شد مضر وكهمس واحمد هجيمي كه باعتراف شهرستاني بلكه اعتراف شاه عبد العزيز
از اهل سنت بودند بعجائب كفريات قائل شده اند وحضرات سنيه تكفير انها مي كنند ملتاني در تنبيه گفته وقد اه الاشعري حكايات
نموده از محمد عيسي كه او حكايت كرد از مضر وكهمش واحمد هجيمي كه انها تجويز مي كنند بر پروردگار خود ملامست ومصافحه را
الخ ازين نقل هم معلوم شد كه اشعري پروردگار خود را واي پروردگار مضر وكهمس وهجيمي ميداند وانبا عائشه زنيه صلى الله
عليه وسلم سوره قل يا ايها الكافرون مي خواند ومقاتل بن سليمان كه باعتراف شهرستاني از سلف متقدمين واصحاب حديث
داود وبا مالك بن انس ومعتوعين احمد بن حنبل وديگر ائمه سلف است حسب تصريحات محققين سنيه از مجسمه مي باشد ومي گويد
كه خدا تعالى جسم حقيقي است مركب از لحم ودم ونعيم بن حماد كه او هم از اعاظم ائمه اهل سنت است وبخاري وابو داود وترمذي
وابن ماجه از خوشه چينان خرمن فيض او مي باشند بتصريحات منتقدين اهل سنت از مجسمه است چنانچه از افادات ابن الجوزي ظاهر شده
كه او قائل است كه حق تعالى را صورت واعضاست وقاضي ابو اليمن هم او را از مجسمه ومشبهه پنداشته وابن منده كه از ائمه
واكابر اهل سنت است نيز قائل بجهت بوده بلكه يافعي شهادت ذهبي بر براءت او از تجسيم شهادت برامر باطل دانسته ونيز يافعي
تصريح كرده كه حنابله متاخرين قائل بجهت وحرف وصوت در كلام الهي مي باشند چنانچه در مرآة الجنان اولا از ابن سمره نقل كرده
كه او گفته كه يحيى بن ابي الخير صاحب كتاب البيان كه شافعي مذهب است نصرت مذهب حنابله نموده وبعد ازان گفته اما ما ذكر من كون
عقيدته حنبلية فصحيح بالنسبة الى الحنابلة المتاخرين حاشا الامام احمد والمتقدمين منهم قد اوضحت
ذلك واشبعت الكلام فيه في كتاب المرهم واليه اشرت بقولي وفي حشويات كسوفان اظلما هما جهة
والحرف حاشا ابن حنبل اعني ان ذلك مذهب الحشوية بعد ان استغرقت البدور لائمة كل مذهب
وذكرت ان بدور المذاهب الثلثة ازاهر وانه حصل في بدور مذهب الحشوية كسوفان مظلمان وهما
ما ذكرت من القول بالجهة والحرف والصوت في كلام الله تعالى اما ما ذكرت من كون الامام احمد
والمتقدمين من اصحابه براء مما ادعاه المتاخرون منهم فممن نص على ذلك بعض الحنابلة وهو الامام ابو الفرج
ابن الجوزي حتى ذكر انهم صاروا سبة على المذهب باعتقادهم الذي يتوهم غيرهم انه مذهب احمد وليس
العجب من حنابلة الفروع وانما العجب من شافعية الفروع كصاحب البيان المذكور ومن تابعه من اهل الجبال
انتهى ازين عبارت ظاهر است كه حنابله متاخرين جهت را براي باري تعالى ثابت مي كنند وبحرف وصوت در كلام الهي قائل شده
وشافعيه فروع مثل صاحب البيان كه از اعاظم ائمه سنيه است ومتابعين او از اهل جبال نيز بمذهب حنابله متمذهب مي باشند
واثبات جهت وجسميت براي حق تعالى تصريح ائمه سنيه كه حضرت شاه عبد العزيز در تحفه مي فرمايند نيز تصحيح مي كنند واثبات تجسيم

٢٦٦

تشبیه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار
صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا برای او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع انتهی و حضرات حنابله بر محض اثبات
حرف و صوت قدیم برای باری تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکتفا نکرده اند تا آنکه بعضی از ایشان جلد و غلاف کلام الله را
قدیم گفته اند چنانچه در مواقف مذکور است ثم قال الحنابلة کلامه تعالی حرف و صوت یقومان بذاته و انه
قدیم وقد بالغوا فیه حتی قال بعضهم جهلا الجلد و الغلاف قدیمان و ابن حبان را که از علمای اعیان و اکابر
جلیل الشان است و خود حضرت مخاطب در مسلک اول بافادات او احتجاج می نماید و سبکی و شیخ عبد الحق و ذهبی و ابن جماعه و سمعانی
او را بمحامد و مناقب جلیله ستوده اند حضرات اهل سنت تکفیر می کنند و بزندقه و الحاد او فتوی می دهند و قابل قتل
می پندارند چنانچه از میزان ذهبی و لسان عسقلانی ظاهر است و ملتانی هم در تنبیه طرفه تایید و تسدید ایشان درین باب
می سازد و مطروح و متروک ساختن او و اخراج او را عین صواب می پندارد و حکیم ترمذی را که از اکابر ائمه سنیه و اعاظم شیوخ
عالی شانست و صاحب صواعق او را بمدح و ستایش یاد نموده و بروایت او احتجاج نموده و مولف تحفه هم تقلید او رفته و دیگر اکابر
سنیه او را بمدائح و فضائل جلیله موصوف می نمایند کما ستطلع علیه عنقریب نیز تکفیر کرده اند چنانچه مناوی در فیض القدیر
بترجمه او گفته قال السلمی نفوه من ترمذ و شهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیله الولایة علی النبوة و انما مراده
ولایة النبی صلی الله علیه و سلم انتهی و در مفتاح کنز الدرایة بترجمه حکیم ترمذی مذکور است قال السلمی نفوه من ترمذ
بسبب تالیفه کتاب ختم الولایة و کتاب علل الشریعة و قالوا زعم ان للاولیاء خاتما و انه یفضل الولایة
علی النبوة و احتج بقوله علیه السلام یغبطهم النبیون و الشهداء و قال لو لم یکونوا افضل منهم لما غبطوهم الخ
ازین احتجاج حکیم ترمذی باین حدیث ظاهر شد که مراد او تفضیل جماعت اولیا بر انبیاست نه تفضیل ولایت حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بر نبوت و دیگر انبیا علیهم السلام چنانچه مناوی آورده و در لسان المیزان بترجمه حکیم ترمذی مذکور است
و مما انکر علیه انه کان یفضل الولایة علی النبوة و یحتج بحدیث یغبطهم النبیون قال لو لم یکونوا افضل
لما غبطوهم و صاحب قوت القلوب که نزد یافعی شیخ الاسلام و قدوه اولیای کرام است نیز مبتدع و ضال و گمراه
می پندارند او گفته است لیس علی المخلوقین اضر من الخالق و ذهبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن علی بن عطیة ابو طالب
المکی الزاهد الواعظ صاحب القوت حدث عن علی بن احمد المصیصی و المفید و کان مجتهدا فی العبادة
و حدث عنه عبد العزیز الازجی و غیره قال الخطیب ذکر فی القوت اشیاء منکرة فی الصفات و حکی
عن اهل الحلول و نشأ بمکة قال لی ابو طاهر العلاف ان ابا طالب وعظ ببغداد و خلط فی کلامه و حفظ

۲۶۷

تکفیر اهلسنت بعض را

اول مجمع الوسائل في شرح الشمائل تصنیف ملا علی قاری
ابن حجر احمد الذی خلق بحکمته
الاخلاق والارزاق والافعال
وزان کل علی حسب مقتضی الظاهرة
والباطنة بالافضال الخ

عنه انه قال لیس علی المخلوقین اضر من الخالق فبدّعوه وهجروه فبطل الوعظ مات سنة ست وسبعین
وثلثمائة ودر مابعد خواهی دانست که سهیلی صاحب الروض الانف وابن قتیبة وزبیر بن بکار وابو الربیع کلاعی صاحب الاکتفا
وغیر ایشان اثبات سفاح در نسب اطهر حضرت رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم نموده اند که قائل شده اند باینکه کنانه برّه
زوجه پدر خود خزیمه بعد وفات او متصرف شده ونضر بن کنانه که از اجداد نبویست ازین نکاح متولد شده وحافظ قطب الدین
حلبی ومغلطائی ومحمد بن یوسف شامی صاحب سیرة شامیه اثبات چنین نکاح را در نسب آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم
کفر می دانند ومعتقد ازان را از جمله مسلمین خارج می پندارند ونیز حضرات اهلسنت تکفیر مجوز متعه می نمایند چنانچه ابو شکور سلمی
در کتاب التمهید فی بیان التوحید گفته واما المتعة فکانت مباحة ثم نسخت باية النکاح واجتمعت الامة
علی نسخها ومن ابلح یصیر کافرا انتهی حالانکه ابن جریج که از اکابر ائمه وشیوخ ایشانست تجویز متعه می نمود وارتکاب آن
هم می فرمود چنانچه شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال بترجمه ابن جریج گفته قال فی الکاشف کان یبیح المتعة ویفعلها انتهی
وسیع الله بن اسد الله ملتانی که معاوی چند بجواب صوارم جمع نموده وآنرا تنبیه السفیه نام نهاده وفاضل رشید شاه سلامة الله
وخود فاضل مخاطب بر خرافات او می نازند وبمقابله الحق دست بر ترهات او می اندازند اشعاری را که دران هجو حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه واله وسلم را افراده قرار داده بطریق استحسان واستناد انشاد نموده چنانچه در تنبیه گفته تسبب باسباب ویسعی
در محافظت وکوشش دران منافی اعتماد بر وعده صادقه الهی نیست چه با وجود والله یعصمک من الناس وکتب الله
لاغلبن انا ورسلی وان جندنا لهم الغالبون افسر در حیدر ودر جمیع اسباب زره پوشیدن وخود بر سر داشتن ودر جمع رجال
واستعمال خیل وسلاح توکل نموده اند اگر خلفای راشدین الخناب بر روش ایشان در جمیع توکل وتسبب رفته باشند چه جای
طعن وملامت است ای بیچاره. بحکم قضا از بلا گر گریخت بود وطعنه جا بالی که فلان از قضا گر گریخت به اسباب چون مظاهر فعل مسبب الاسباب هر کو
گریخت هم ز خدا در خدا گریخت + گر نیست او بسبب التجار واحمد خیر البشر زنگه ز شرب چرا گر گریخت + انتهی وملا علی قاری که از
محدثین ومحققین سنیه است تصریح کرده که تلفظ باین بیت که دران هجو آنحضرت را فرار قرار داده بر وجه استحسان کفر صریح است
نزد علما واعیان چنانچه در جمع الوسائل شرح شمائل ترمذی بعد نقل قول سلمة بن الاکوع مررت علی رسول الله صلی الله علیه
وسلم منهزما گفته فقال العلماء قوله منهزما حال من ابن الاکوع کما صرح اولا بانهزامه ولم یرد انه صلعم
انهزم اذ لم یقل احد من الصحابة انه صلی الله علیه وسلم انهزم فی موطن من المواطن ومن ثم اجمع المسلمون
علی انه لایجوز علیه الانهزام فمن زعم انه انهزم فی موطن من مواطن الحرب أدّب تادیبا عظیما لان فیه نقصا
جزمنا الان بقوله علی جهة التنقیص فانه یکفر فیقتل ما لم یتب علی الاصح عندنا ومطلقا عند مالک رح

اثبات کفر عثمانی مجیب صوارم

۲۶۹

تکفیر اہلسنت ہمہ کرد

وجماعة من اصحابنا وبالغ بعضهم فنقل فيه الاجماع بل لو اطلق ذلك قتل عندهم على ما اشار اليه بعض
محققيهم انتهى فما وقع لبعض سلاطين ماوراء النهر وهو عبيد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى
الملا جامي حيث جعل هجرته صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة فرارا اقبح من ذلك كله فالحذر
الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح عند العلماء الاعيان العارفين بالمعاني

اثبات کفر صاحب تنبیہ مجیب صوارم از کلام شاہ سلامت اللہ

والبيان وشاه سلامت الله صاحب هم تکفیر منشد این شعر نموده اند وتصریح فرموده اند که نسبت فرار وانهزام بسوی جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم جائز نیست بلکه گوینده قائل باین شناعت باشد اگر توبه نکند در مذهب ارباب سنن
لائق کشتن وقابل گردن زدنست وعبارت شرح شمائل ملا علی قاری هم بحذف وزیادت وتغیر وتبدیل بدون اشعار
بان بواسطه نقل فرموده اند چنانچه در معرکة الآراء می فرمایند ودر مذهب اهلسنت باجماع ثابت است که نسبت فرار وانهزام
بسوی سید انبیا علیه الصلوة والسلام اصلا جائز نیست بلکه گوینده قائل باین شناعت باشد اگر توبه نکند در مذهب ارباب
سنن لائق کشتن وقابل گردن زدنست ملا علی قاری که از عمائد علمای ماست در شرح شمائل علی ما نقل عنه نوشته که لو یرو انه
صلى الله عليه وسلم انهزم ولم ينقل احد من الصحابة انه صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم
اجمع المسلمون على انه لا يجوز عليه الانهزام فمن زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من مواطن
الحرب احرب تا ديبا عظيما لانقا بعظم جراته الا ان يقول على جهة التنقيص فانه يكفر فيقتل ما لم يتب على الاصح
فما وقع لبعض السلاطين الماوراء النهري وهو عبد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى الملا جامي حيث
جعل هجرته من مكة الى المدينة فرارا فالحذر الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح
عند العلماء الاعيان والبيت المشهور هكذا است ناگاه عاقلی نقضا از بلا گریخت به زو طعنه جاهلی که فلان از قضا
گریخت ۞ گر نیست از سبب التجار وا ۞ خیر البشر ز مکه به یثرب چرا گریخت ۞ پس از تصریح ملا علی قاری تحقیق رسید که قائل بیت
مذکور عبد الله خان ماوراء النهریست که از بعض سلاطین است وعوام بغلط نسبت شعر مرقوم بطرف ملا جامی کرده اند وتلفظ بیت مسطور
بروجه استحسان کفر صریح است نزد علمای اعیان ودر شفای قاضی عیاض از قاضی ابو عبد الله بن مرابط مالکی منقولست که من قال ان
النبي صلى الله عليه وسلم هزم يستتاب فان تاب والا فيقتل لانه تنقص اولا يجوز ذلك عليه في خاصته اذهو
على بصيرة من امره ويقين من عصمته انتهى پس ثابت شد که در مذهب اهلسنت وجماعت نسبت انهزام وفرار بطرف رسول
مختار هرگز درست نیست بلکه قائل انهزام اگر ازین کلام توبه نکند قابل قتل است انتهى ازین کلام بلاغت انسجام شاه سلامت الله
صاحب ثابت شد که سنیه ملتانی که خود شان بر هفوات او می نازند کافر وملحد وطاعن بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم

۲۶۹

[illegible]

اثبات کفر حنفیه و ماتریدیه و شاه سلامت الله از افادات صاحب منتهی الکلام

ولاکن حسن و کرون بوده از غرائب امور این که حضرت مخاطب نبیل هم تکفیر جمی غفیر و جمعی عظیم از ائمه خود نموده و بیا اثبات آنکه در ازالة
الغین چندان در گرداب غفلت و عصبیت سر فرو برده که بنابر مزید تهجین و توهین عقائد اهل حق و تقبیح اعتقاد حسن و قبح عقلی با
مذهب ملاحده اشقیا و زنادقه بی حیا گردانیده و چنانچه گفته و سرآمد همه حیرتها آنکه رفضه با وجود اعتقاد بوجوب اصلح بر ذات
انبیا و نصب امام بر خدا و علیت حسن و قبح اشیا چنانکه مذهب معتزله و دیگر ملاحده اشقیا است الخ حالانکه حضرات ماتریدیه
که حنفیه از جمله ایشانند معتقد حسن و قبح عقلی می باشند چنانچه شاه سلامت الله صاحب در رساله جواب شافی مخاطبه حضرت
مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه می فرمایند اگرچه اشاعره اعتقاد بحسن و قبح عقلی ندارند لیکن ماتریدیان که ما حنفیان
از انیم چون معتقدان بوده اند باز ذکر عدم اعتقاد اشاعره بجای خود نیست الخ فلله الحمد و المنة که از افاده حضرت مخاطب
ظاهر شد که حضرات ماتریدیه و علمای حنفیه که از جمله ایشانند و شاه سلامت الله صاحب هم خود را در ایشان داخل نموده
متمذهب بمذهب ملاحده اشقیا می باشند و نیز مخاطب در ازالة الغین میگوید باید دانست که هر گاه بعضی از انبیا باقرار
مخاطب مامور بذبح ولد شده اند پس حکم علی الاطلاق نمودن که حسن و قبح اشیا عقلی است و تقلید علمای معتزله شمول حسن
خلاف عقل از ین خواهد بود که امامیه باختیار آن مورد تشنیع و تقبیح ثقلین گشته اند پس بر خلاف آن بنیاد اعتقاد یا [illegible]
خویش نهادن شکار اهل اسلام و ایمان است و لیکن درین جا عذر امامیه بس است که بیاض عثمانی لائق آن نیست که شیعه
اهلبیت اساس اعتقاد بر آن بگذارند الخ ازین عبارت هم بحمد الله واضح است که نزد جناب مخاطب بتحریر حضرات ماتریدیه
و حنفیه و حضرت شاه سلامت الله صاحب کافر و بیدین و خارج از جمله مومنین و مسلمین اند که بنیاد اعتقاد خود در حسن و قبح
اشیا بر خلاف قرآن و عترت نهاده مورد تشنیع و تقبیح ثقلین گشته اند فواعجباه که حضرت مخاطب در مسلک اول این کتاب
غایت جد و جهد و سعی و کد در ذب حریم حضرات حنفیه صرف می فرماید و حقیت ایشان در مسائل فروعیه هم بکمال اهتمام
ثابت می نماید و در ازالة الغین چندان بدرای تبری از ایشان پیش نظر دارد که بتکفیر و تضلیل ایشان همت عالی می گمارد
و ایشان را مع شاه سلامت الله صاحب از زمره اهل اسلام و ایمان بدر می آرد و اگر استیعاب دیگر حکایات مشتمل بر حکایات [illegible]
بر تکفیر و تضلیل حضرات اهلسنت با همه کرنمایم و بمزید تفصیل و توضیح و اکثار تفحص و تتبع گرایم از مقصود باز مانم لهذا قدری
که در خاطر داشتم بلا اجتشام مؤنت تفحص نگاشتم و در انبساط خاطر مخاطب با هر اختلال کلی انداختم و اگر اجل مهلت دهد در فقدان برای
و عنایت نامتناهی او تعالی حال این متشتت البال میگردد تالیفی بسیط درین باب خاص بسلک تحریر میکشم و بخدمت جناب
مخاطب پیشکش کرده داغهای حسرت و آلام بر سینه پر کینه او می نهم و تحیرم از اعتساف حضرات سنیه که در اخفای عیوب [illegible]
خود چنان سعی کرده اند که با وصف آنکه تکفیر و تضلیل فرق ایشان با همدگر مثل صبح روشن دمیده است و در وضوح

۲۷

و در وضوح و ظهور بنهایت قصوی رسیده باز بمقابله اهل حق راه انکار و تکذیب سپارند و پوشیدن حق طالب اهل نحله بهم
پندارند شاه صاحب در تحفه می فرمایند و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده
حالانکه اهل سنت را در اصول عقائد و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و انهم بنحو تکفیر و تضلیل همدیگر
نمی شود مهذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است الخ بحیرتم که شاه صاحب را چه غفلت یا تغافل رو داده که با وصف این همه
جدالات و تحرز از تکفیر و تضلیل اهل سنت همدیگر را و اختلاف ایشان در اصول عقائد انکار می سازند و میخواهند که چنین رازی را
که علمای قوم خود بر ملا انداخته بکار سوشتهر ساخته اند بجلباب تلبیع و بهتان مخفی سازند و در زوایای استتار اندازند
پنجم آنکه ادعاء مخاطب المعی که رساله جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه از مولوی حسین علیخان ماخوذ است دعوی
بی اصل است و مطابقت بعض مضامین رساله جناب مصنف با بعض مضامین تصنیف مولوی مذکور دلیل آن نمی تواند شد چه
جایز است که مولوی حسین علیخان از جناب مصنف طاب ثراه اخذ کرده باشد یا توارد در بعض مضامین اتفاق افتاده باشد
و هو غیر بعید ششم آنکه فرض کردیم که جناب مصنف از تصنیف مولوی مذکور بعض مضامین اخذ کرده لیکن ازان لازم نمی آید
که جناب او متمذهب بمذهب اخباریه هم شود یا شبهات ایشان بر جناب او حجت گردد نمی بینی که امام شافعی با این همه جلالت قدر
تلمیذ معتزله بوده و فخر الدین رازی بجواب آن گفته که استفاده از معتزلی موجب اعتزال نیست چنانچه در رساله ترجیح مذهب ۲۷۱
شافعی بجواب کلام قاضی عبد الجبار که او تلمذ شافعی از معتزله استدلال بر معتزلی بودن شافعی نموده گفته و اما قول القاضی
عبد الجبار فهو فی غایة الضعف لان کون الانسان مستفیدا علم الفقه والحدیث من انسان اخر
معتزلی لا یوجب کونه معتزلیا لا سیما وقد نقلنا الاشعار الکثیرة عن الشافعی الدالة علی بعده
عن مذاهب المعتزلة انتهی و هرگاه بر امام شافعی با وصف تلمذ از معتزله اقوال معتزله حجت نباشد بلکه حضرات اهل سنت
تکفیر معتزله نمایند باز چگونه حضرت مخاطب شبهات صاحب جوادیه را حجت میگرداند هفتم آنکه ادعاء صحت و متانت کلام فاضل
اخباری نمودن و دعاوی او را از بدیهیات اولیه شمردن بلا ها بر سر او می انگیزد و شربت افحام و الزام در کام او میریزد زیرا که
وجوه بطلان کلام فاسد البنیان فاضل اخباری با حسن وجه بیان کرده ایم و هرگز او را مقدرتی نیست که جواب آن بتقریر
متین بیاراید جز آنکه خرافاتی چند در هم بافته زبان را بسب و شتم بگشاید و اگر فاضل مخاطب بهوس باطل و خیال محال توجیه
و تصویب آن در سر داشته باشد بسم الله بر این کلام کلامی نماید و بتقویت و تصویب مقالات فاضل اخباری پردازد
هشتم آنکه از غرائب توهمات و عجائب تخیلات اینست که فاضل مخاطب از راه حسن فهم و دقت نظر کلام جناب علامه مجلسی را
که نقص آن اینجا ذکر کرده تصدیق و تصویب و اقرار بدلیلیه فاضل اخباری از براهین عقلیه که موهومات و مزعومات

محض است ملفق بساخته قرار داده فخار و گزاف از حد بیرون آغاز نهاده طرائف بوقلمون و مضحکات گوناگون بر زبان آورده سوء فهم صاحب منتهی در احتجاج
بنا بر کشف حقیقت حال و اظهار مهارت مخاطب با کمال اصل کلام جناب مولانا مجلسی بر نگاشته می‌نگارم قال رحمه الله بعبارت بحار
فی المجلد الاول من البحار ناقلا عن احتجاج الطبرسی علیه الرحمة والرضوان القدسی عن عیسی بن
عبدالله القرشی قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبدالله علیه السلام فقال یا ابا حنیفة قد بلغنی انک
تقیس فقال نعم فقال لا تقس فان اول من قاس ابلیس لعنه الله حین قال خلقتنی من نار وخلقته من طین فقاس
ما بین النار والطین ولو قاس نوریة ادم علیه السلام بنوریة النار عرف ما بین النورین وضیاء احدهما
علی الاخر ایضاح یحتمل ان یکون المراد بالقیاس هنا اعم من القیاس الفقهی من الاستحسانات العقلیة
والاراء الواهیة التی لم تؤخذ من الکتاب والسنة ویکون المراد ان طریق العقل مما یقع فیه الخطاء کثیرا فلا
یجوز الاتکال علیه فی امور الدین بل یجب الرجوع فی جمیع ذلک الی اوصیاء سید المرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین وهذا هو الظاهر فی اکثر اخبار هذا الباب فالمراد بالقیاس هنا القیاس اللغوی ویرجع قیاس
ابلیس الی قیاس منطقی مادته مغالطة لانه استدل اولا علی خیریته بان مادته من نار ومادة ادم
من طین والنار خیر من الطین فاستنتج من ذلک ان مادته خیر من مادة ادم ثم جعل ذلک صغری ٢٧٢
ورتب القیاس هکذا مادته خیر من مادة ادم وکل من کان مادته خیرا من مادة غیره یکون خیرا
منه فاستنتج انه خیر من ادم ویرجع کلامه علیه السلام الی منع کبری القیاس الثانی بانه لا یلزم
من خیریة مادة احد علی غیره کونه خیرا منه اذ لعله تکون صورة الغیر فی غایة الشرافة ولذلک
یکون ذلک الغیر اشرف کما ان ادم لشرافة نفسه الناطقة التی جعلها الله محل انواره ومورد اسراره
اشد نورا وضیاء من النار اذ نور النار لا یظهر الا للمحسوسات ومع ذلک ینطفی بالماء والهواء ویضمحل
بضوء الکواکب ونور ادم نور به یظهر علیه اسرار الملک والملکوت ولا ینطفی بهذه الاسباب الداعیة
ویحتمل ان یکون المراد بنور ادم عقله الذی به نور الله نفسه وبه شرفه علی غیره ویحتمل ارجاع کلامه
علیه السلام الی ابطال کبری القیاس الاول بان ابلیس نظر الی النور الظاهر فی النار وغفل عن النور الذی
اودعه الله فی طین ادم لتواضعه ومذلته فجعله لذلک محل رحمته ومورد فیضه واظهر منه انواع
النباتات والریاحین والثمار والمعادن والحیوان وجعله قابلا لافاضة الروح علیه وجعله محلا
لعلمه وحکمته فنور التراب نور خفی لا یطلع علیه الا من کان له نور ونور النار نور ظاهر بلا حقیقة

ثم قال رحمه الله فی توضیح هذا الحدیث

حجج اصولیه

بلا حقیقة ولا استقرار ولا ثبات ولا یحصل منها الا الرماد وکل شیطان مرید ویمکن حمل القیاس هنا علی القیاس الفقهي ایضا لانه لعنه الله استنبط اولا علة اکرام ادم فجعل علة ذلک کرامة طینته ثم قاس ان تلک العلة فیه اکثر واقوی فحکم بذلک انه بالمسجودیة اولی من الساجدیة فاخطأ العلة ولم یصب وصار ذلک سبب الشرکه وکفره ویدل علی بطلان القیاس بطریق اولی علی بعض معانیه وسیأتي تمام الکلام في ذلک في کیفیة خلق ادم وابلیس في کتاب السماء والعالم وکتاب قصص الانبیاء علیهم السلام ان شاء الله تعالی هرگاه بر اصل کلام بلاغت نظام مولانای مجلسی احله الله دار السلام مطلع گردیدی حالا حصل آن را اجمالا باید شنید و بعد ان با غلاط واو هامیکه جناب مخاطب را در فهم چنین کلام سلیس رو داده باید رسید پس باید دانست که حاصل مطلب آنجناب اینست که محتمل است که مراد از قیاسیکه امام همام علیه السلام درین کلام ذم و ملام آن فرموده اعم باشد از قیاس فقهي که عبارت از تمثیل است وان قیاس لغوی است واین قیاس عام لغوی شامل جمیع اقیسه است هم قیاس منطقي را و هم غیر آنرا وقیاس ابلیس قیاس منطقي باشد وباوصف نهي از اعم بقصد اظهار آنکه مذمت آن در قران وارد است امام علیه السلام بیان فرموده ومولانای مجلسی ازین کلام بیان ارتباط در قیاس منهي عنه وقیاس ابلیس است باینطور که چون قیاس ابلیس قیاس منطقي بود اگر قیاس منهي عنه را مخصوص قیاس فقهي که عبارت از تمثیل است حمل میفرمود ارتباط در هر دو پیدا نمي شد حالانکه مناسبت در هر دو ضروري است لهذا قیاس منهي عنه را بر معنی عام حمل فرمود تا که قیاس شیطان هم یکی از افراد ان باشد این است تقریر احتمال اول واما احتمال ثاني پس خلاصه آن اینست که ممکن است که مراد درین جا از قیاس مذموم فقط قیاس فقهي باشد نه معنی عام وبنابرین ایراد عدم مطابقت درین قیاس وقیاس ابلیس وارد مي شد لهذا دفع ان باین قول خود فرمود لانه لعنه الله استنبط الخ حاصلش آنکه ما عدم مطابقت را برین تقدیر مسلم نمیداریم بلکه قیاس ابلیس را هم برین تقدیر محمول بر قیاس فقهي میسازیم پس ارتباط حاصل خواهد شد ومخفي نیست که این کلام اصلا مخالف طریقه اصولیه نیست وهرگز باایشان ضرري نمیرساند زیرا که غایت آنچه ازین کلام مستفاد است مذمومیت قیاس فقهي است که عبارت از تمثیل است وحرمت استحسانات عقلیه وآراء واهیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب وسنت واین عین مطلوب اصولیین است که بر وفق آن تصریحات صریحه ونصوص واضحه مي نمایند چنانچه علامه حلي در مبادي الوصول مي فرماید اما العلماء فیجوز لهم الاجتهاد باستنباط الاحکام من العمومات في القران والسنة وترجیح الادلة المتعارضة اما باخذ الحکم من القیاس والاستحسان فلا انتهی وبالجمله کلام تحقیق نظام مولانای مجلسي احله الله دار السلام که محض حق وصواب است موافق مذهب اصولیین اهل حق است وهرگز از آن بطلان دلائل ایشان لازم نمي آید زیرا که حجج اصولیه که اصولیین اهل حق قائل آن گردیده اند ورای قیاس فقهي مذموم است

٢٧٣

که عبارت از تخییل است و بهم ورا و استحسانات عقلیه و آراء واهیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب و سنت زیرا که این جمله دلائل و حجج ماخوذ
از کتاب و سنت است کما هو مشروح فی موضعه مفصلا و قد ذکرت نموذجا منه فیما سبق پس هرگز بیچ وجه من
الانحاء کلام مولانا مجلسی دلالت بر بطلان این براهین اصولیه نکند و اصلا باصولیین ضرری نرساند و هرگز تایید
مقالات صاحب جوادیه نماید پس نهایت تحیر و پریشانی است که جناب مخاطب تعصب و جفا پیشگی اختیار کرده تهمت ابطال
حجج اصولیه و ذم و لوم آن بر علامه مجلسی بسته این کلام صدق نظام را موید و مصدق ترهات صاحب جوادیه و تشنیعات
سخیفه او گفته قلوب اهل انصاف را خسته و اعجب آنکه چشم بصیرت وا کرده اینقدر هم ندیده که سابق از همین عبارت که از آن
نقل کرده علامه مجلسی برای ذکر ایاتی و احادیثی که از آن بسیاری از حجج اصولیه مستنبط می شود بابی مخصوص منعقد ساخته و آنرا معنون
کرده باین عنوان باب یمکن ان یستنبط من الایات و الاخبار من متفرقات مسائل اصول الفقه انتهی و بعد این در قریب یکجز ایراد کرده
از ایات و احادیث که از آن حجیت ظواهر و استصحاب و اصل اباحت و استدلال بعموم و نفی حرج و امثال آن ثابت می شود
که حجیت اصولیین در استدلال باین حجج از صحیح روشن ظاهر تر ساخته جزاه الله احسن الجزاء و حیرانم که مخاطب چه بلا زده که
این نص صریح آنجناب را گذاشته بعبارتیکه اصلا با مطلوبش مناسبت ندارد و استدلال بر مرجوحات مجادل اخباری کرده
تهمت ابطال و رد دلائل و استنباطات اصولیین بر آنجناب فرا نهاده و هرگاه محصل کلام مولانای مجلسی میزان محل تخییل و آراء ۲۷۴
و معنای آن رسید عدم مخالفت آن با طریقه اصولیین فهمیدی و عدم مناسبت آن با کلام فاضل اخباری و بدیهی
خطایای مخاطب در تلخیص این کلام سلامت التیام باید شنید پس بسم الله غلط اینست که ترجمه قول آنجناب المحتمل الخ باین
ادا کرده که مراد از قیاس مذموم فقط قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات و آراء مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک گردد
و این غلط صریح است زیرا که بر تقدیر اراده قیاس فقهی از قیاس مذموم در امثال این احادیث نیز راه استحسانات و آراء و
ادله عقلیه غیر معتمده مسدود است زیرا که احادیث بسیار بر حرمت و مذمت آن دلالت دارد و هرگز از کلام مولانای مجلسی
مستفاد نمی شود که بر تقدیر اراده قیاس فقهی طریقه ادله عقلیه مسلوک خواهد شد غرض آنجناب از تعمیم قیاس محض
نهی عمل باقیاس الحکمت و نیز جناب مخاطب در ترجمه کلام مولانای مجلسی عجب مکاری و شعبده بازی بکار برده یعنی
عام را که مولانای مجلسی بطریق احتمال ذکر کرده حیث قال المحتمل الخ بطریق جزم ذکر کرده حیث قال مراد از قیاس الخ
اینست که در فهم جناب او متردد گردیده که این احتمال اول که مولانای مجلسی ذکر نموده مخالف اصولیین و موافق اخباریین
لهذا برای تخدیع عوام مرتکب تحریف و خیانت گردیده حسبتة لله محتمل را بطریق جزم ذکر کرده و ندانسته که بنابر
ضرری باصولیین عائد نمی شود و مخالفت مسلک ایشان لازم نمی آید که هر دو احتمال در بنا باهم مساوی می باشد دیگر

خیانت صاحب منتهی در تلخیص عبارت بحار

[illegible]

آنچه گفته که بازه فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی ضعیف و سخیف دانسته نهایت سخیف است و بغایت شنیع و فظیع که افترای

پیش نیست زیرا که مولانای مجلسی این احتمال را هرگز بعد کلام اول ضعیف و سخیف نگفته اری بعد احتمال اول این احتمال ثانی ذکر کرده

حیث قال و یمکن حمل القیاس الخ و دلالت این کلام بر ضعف و سخافت آن ممنوع بلکه بصراحت تمام بر صحت اراده آن دلالت دارد

و وجه این افترا و جسارت هم همان است که چون بزعم او احتمال اول ضرری باصولیین نمیرساند بخلاف احتمال ثانی در تقویت اول

القدر کوشیده که محتمل را اجزمی قرار داده و در ذکر احتمال ثانی ضعف و سخافت آن بر علامه مجلسی افترا کرده حالانکه هر دو احتمال

در عدم مناسبت با آنچه مخاطب در پی اثبات آنست برابر اند **قوله** بزعم خود از بعض ائمه هدی نقل کرده الخ **اقول** اگرچه ملازمان

سامی باین قید مزعوم تعریضی صریح نموده بکذب و افترا حدیث شریف که در بحار مذکور است به زعم خویش طرفه حزم و احتیاط

برده لیکن بادنی تتبع ظاهر است که این تقیید غیر سدید موجب خجالت و ندامت ملازمان مخاطب و تخبر از مهارت و کثرت اطلاع

اوست و دلیل قاطع و برهان واضح است بر جسارت بلکه خسارت خدام او که احادیث صحیحه ائمه معصومین و ارشادات اطیبین را

بی دلیل بمحض مشتهیات نفسانی موضوع و مفتری می دانند و اصلا افادات و روایات اکابر و ائمه خویش را پیش نظر ندارند و

بتکذیب و ابطال چنین احادیث راه تفضیح و تخجیل خویش و اولیای خویش بقدم کد و جد می سپارد جای شرم و آزرم است که

مدعیان تحقیق و تنقید و تالیف و تصنیف باوصف افراشتن کردن دعوی و افراختن علم افتخار بلاء اعلی چنین خرافات و خزعبلات

زبان الایند و بلا محابا مثل عوام سبک گفتار هر چه خواهند بان تفوه نمایند الحاصل منع نمودن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

ابوحنیفه را از قیاس و عیب و مذمت آن بنهجیکه در حدیث بحار مذکور است نزد منقدین حضرات اهلسنت هم ثابت است و بقطع

و یقین آنرا ذکر می کنند از انجمله شعرانی که از جمله اکابر علماء اهلسنت است و از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجدش بوده و

فاضل مخاطب هم میزان و منهج او را بغایت مدح و ثنا می ستاید و او را از عمده حامیان امام اعظم دانسته خرافاتش در مسلک

اول نقل کرده بوجد می آید باین روایت قطع و یقین کرده در کتاب خود لواقح الانوار که سابقا ذکرش شنیدی در ترجمه حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام گفته و دخل علیه ای علی الصادق علیه السلام ابوحنیفة رضی الله عنه فقال

یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس لا تفعل فان اول من قاس ابلیس این روایت شعرانی همان روایت بحار است که جناب

مخاطب بر نقل نمودن علامه مجلسی آنرا تعریض کرده و آنرا از افترات و موضوعات گمان برده و تفرقه یسیری که در هر دو

روایت است مضرتی ندارد و کما لا یخفی پس الحال گمان ندارم که مخاطب کثیر الحیاة تقتفی آثار من تستحیی منه الملائکة علی حسب

تکرث عهود سابقه فرموده تضلیل و تکذیب عمده اکابر ائمه خویش فرماید و زبده حامیان و محامیان امام اعظم خود را

از مفتریان و کذابان و انماید و برملا سراید که شعرانی که در میزان بحمایت امام اعظم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده لیکن در

[illegible] ابوحنیفه [illegible] و اخذ عن ابیه الشیخ ابراهیم [illegible] عن الشیخ عبد القدوس [illegible] عن الشیخ احمد [illegible] عن الشیخ عبد الرحمن [illegible] عن الشیخ عبد الوهاب الشعراوی [illegible] عن شیخ الاسلام زین الدین زکریا الانصاری [illegible]

منع بعض امام صادق علیه السلام ابوحنیفه را بر قیاس و منع از آن

لوایح الانوار دنبال طعن و تشنیعش گرفته چنین حکایت متضمنه تهجین او را بر امام علیه السلام افترا ساخته پس لابد بقبول این
روایت سراپا هدایت طوعا و کرها دل خواهد نهاد و زبان از تکذیب آن نخواهد گشاد و بطلان زعم باطل خود ظاهر خواهد ساخت
و این قید زعم را که بنا بر زعم باطل خود افزوده از میان خواهد انداخت و بخرافت خود قائل خواهد شد و بعدم اطلاع خود
معترف خواهد گردید و لله الحمد والمنة که این ضعیف چندان در ابطال و نقض قرر و افادات او کوشیده ام که چنین قدر ضیعات
او را که بشنود آن نهایت ناز ساخت و از اخیل موجب الزام و تخجیل میداند و بزعم خویش موجب تشویش و اضطراب الجی
انکار چنان سهم و رسیم نموده ام که در اخر این تعریضات بر او وبال افتاده و ابتهاجی و طیب نفسی که بان داشته بملال و انضجار
مبدل گردیده و هیچ سیدانی که مخاطب را باعث بر زعم کذب و افترای این حدیث بجاریت آن نیست مگر اینکه این حدیث بجهت
تمام دلالت دارد بر عیب و مذمت ابو حنیفه و نکوهش و تقریع او و ظاهر میکرداند که ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام تابع ابلیس
زیرا که آنحضرت بعد منع ابو حنیفه از قیاس تصریح فرموده باینکه اول کسیکه قیاس کرده ابلیس است پس این حیثیت در آنکه کسانیکه
قیاس میکنند از اتباع ابلیس و مقتفیان تلبیس او میباشند و چون در عمل ابو حنیفه بقیاس هیچ شکی نیست چنانچه آنحضرت هم ارشاد فرموده
که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی او هم تابع ابلیس باشد پس مخاطب چاره ندیده جز اینکه این حدیث را موضوع و مفتری گمان کند
و قید زعم بیفزاید حیفا که حسن این کلام شعرانی بالقطع ثابت گردید بحمد الله در ثبوت این و ثبوت مدلول آن هیچ مقام ارتیاب نماند
و فخر رازی که امام اهل سنت و ممدوح خود حضرت مخاطب است داد تفضیح و تقبیح امام اعظم داده و از تعویل او بر قیاس اظهار عجب و حیرت
آغاز نهاده از کلامش ظاهر است که تعویل ابو حنیفه بر قیاس بوده و خصوم او مذمتش بسبب کثرت قیاسات می نمودند و امام
جعفر صادق علیه السلام دلائل کثیره در ابطال قیاس بر ابو حنیفه وارد فرموده و ابو حنیفه عمر خود را در قیاس فاسد صرف
ضائع و فانی کرده و باین سبب میان مردم ممتحن و مفتضح بود و با این همه از وی یا از اصحاب او منقول نشده
که در اثبات قیاس یک ورق هم تصنیف کرده باشند فضلا عن رساله صغیره فضلا عن کتاب حافل و تصنیف و رقعه را چه ذکر در اثبات
قیاس شبهه را هم ذکر نموده چه جای آنکه حجتی برای اقامت کرده باشد یا از دلیل خصوم خود جوابی داده الحال بسمع اصحاب
فرا رسی باید شنید که در رساله ترجیح مذهب شافعی که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است و سابقا هم ذکرش شنیدی گفته
والعجب ان ابا حنیفة کان تعویله علی القیاس و خصومه کانوا یذمونه بسبب کثرة القیاسات و نقل ان جعفر
بن محمد الصادق اورد علیه الدلائل الکثیرة فی ابطال القیاس ثم انه افنی عمره فی القیاس و کان ممتحنا فیما بین
الناس بهذا السبب لم ینقل عنه و لا عن احد من اصحابه انه صنف فی اثبات القیاس ورقة و انه ذکر فی
تقریره شبهة فضلا عن حجة و لا انه اجاب عن دلیل خصومه فی انکار القیاس انتهی فعم الحمد والمنة که قیاس

کما از عبارت امام رازی نیز تصدیق حدیث بخار و انهماک امام اعظم در عصبیت و فرومایگی و عجز از اقامت شبهه فضلا
عن الدلیل بر حجیت قیاس واضح شد و ظاهر گردید که استعمال ابو حنیفه قیاس را مبنی بر خواهش نفس و مخالفت امام جعفر صادق
علیه السلام بوده و سیجی مزید ایضاح لذلک انشاء الله تعالی فتربص **قوله** چون بر فحوای کلام این بزرگ اطلاع یافتی
بلا ریب شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است الخ **اقول** کسانیکه بر فحوای کلام این علامه عالی مقام اطلاع
یافته و حظی از فهم و درایت برداشته اند اوشان را بلا ریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری هرگز از مسلمات نیست و علماء
اصولیین را اجمالا رد و ابطال آن فسیح است و ذیل انکاره و هتک استار آن وسیع تر زیرا که غرض فاضل اخباری آنست
که بنابر احادیث مذمت قیاس و آراء و استحسانات و اهواء بطلان ادله اصولیه مثل ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره
ثابت نماید کما صرح بذلک و قال هرگاه این مقدمه ثابت شد اکثر ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب
و غیره که باعتراف خود شان مفید ظن است نه یقین داخل قیاس و مذموم بر زبان معصوم علیه السلام خواهد بود انتهی و از
عبارت سراپا افادت مولانای مجلسی هرگز بطلان این ادله که صحت آن از کتاب و سنت ثابت شده کما بینه العلماء
الاخیار و حققه لبیان فی ذلک مولانا المجلسی نفسه بابا فی البحار ثابت نمی شود زیرا که آنجناب تصریح کرده که مراد از قیاس مذموم
قیاس فقهی و استحسانات عقلیه و آراء و اهیه است که غیر ماخوذ است از کتاب و سنت و بحمد الله این ادله اصولیه که فاضل اخباری
در صدد ابطال آن در سر کرده از قبیل استحسانات عقلیه و آراء و اهیه غیر ماخوذه از کتاب و سنت نیست بلکه ماخوذ از کتاب و سنت است
قوله و واضح شد که استدلال الخ **اقول** مخدوش است بچند وجه **اول** آنکه سابقا دانستی که امر را که جناب مجلسی طاب ثراه
اصولیین را بلا دلیل و برهان قائل شده اند یعنی مذمت استحسانات عقلیه و آراء و اهیه در هر صورت ثابت است خواه قیاس را
بمعنی اصطلاح فقها گیرند و خواه مقصور بر این ندارند و این خوش فهمی جناب اوست که ثبوت مذمت استحسانات و آراء را
مقصور بر احتمال اول که تعمیم قیاس از قیاس مصطلح است فرموده **دوم** آنکه تسمیه او کافی را اصح الکتب قبل صحیفه عثمانی
این کلام بیهوده و عبارت خبیثه را بار بار تکرار بر زبان گهربار خود می راند دلیل بی اعتنائی اوست بامر دین و برهان
بی پروائی اوست بکلام رب العالمین **سیوم** آنکه کلام ملا زمان او در واقعیت احادیث مذمت قیاس چنانچه خوش
تسلیم واقعیت این احادیث الخ بر آن دلالت دارد ناشی از غفلت یا تغافل است زیرا که مذمت رای و قیاس
ثقات حضرات اهلسنت بطرق متعدده نقل کرده اند چنانچه شاه ولی الله در حجة بالغه فرموده عن ابن سیرین قال
اول من قاس ابلیس و ما عبدت الشمس و القمر الا بالمقاییس و عن الحسن انه تلا هذه الآیة خلقتنی من نار
و خلقته من طین قال قاس ابلیس و هو اول من قاس و عن الشعبی قال والله لئن اخذتم بالمقاییس لتحرمن الحلال

۲۷۷

وبطل الحرام وسیوطی در درمنثور گفته اخرج ابو نعیم فی الحلیة والدیلمی عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر

ان رسول الله صلعم قال اول من قاس امر الدین برایه ابلیس قال الله اسجد لآدم فقال انا خیر منه خلقتنی

من نار وخلقته من طین قال جعفر فمن قاس امر الدین برایه قرنه الله تعالی یوم القیمة بابلیس لانه تبعه

بالقیاس و در کتاب الوسائل الی معرفة الاوائل تصنیف سیوطی مذکورست اخرج ابن ابی شیبة عن ابن سیرین

قال اول من قاس ابلیس و ما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاییس و در کنز العمال مذکورست من قال فی الدین برایه

فقد اتهمنی ابو نعیم عن جابر لا تقیسوا الدین فان الدین لا یقاس و اول من قاس ابلیس الدیلمی عن علی و نیز در آن گفته

تعمل هذه الامة برهة بکتاب الله ثم تعمل برهة بسنة رسول الله صلعم ثم تعمل بالرای فاذا عملوا بالرای

فقد ضلوا واضلوا عن ابی هریرة و در صحیح بخاری مذکورست باب ما یذکر من ذم الرای وتکلف القیاس

وقول الله ولا تقف ما لیس لک به علم حدثنا سعید بن تلید قال حدثنی ابن وهب قال حدثنی عبد

الرحمن بن شریح وغیره عن ابی الاسود عن عروة قال حج علینا عبد الله بن عمرو فسمعته یقول سمعت

النبی صلعم یقول ان الله لا ینزع العلم بعد ان اعطاکموه انتزاعا ولکن ینتزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم

فیبقی ناس جهال یستفتون فیفتون برایهم فیضلون ویضلون فحدثت عائشة زوج النبی صلعم ان عبد الله

بن عمرو حج بعد فقالت یا ابن اختی انطلق الی عبد الله فاستثبت لی منه الذی حدثتنی عنه فجئته فسالته

فحدثنی به کنحو ما حدثنی فاتیت عائشة فاخبرتها فعجبت فقالت والله لقد حفظ عبد الله بن عمرو انتهی

و در سنن ابن ماجه قزوینی مسطورست حدثنا سوید بن سعید ثنا ابن ابی الرجال عن عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی

عن عبدة ابن ابی لبابة عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه

وسلم یقول لم یزل امر بنی اسرائیل معتدلا حتی نشأ فیهم المولدون ابناء سبایا الامم فقالوا بالرای فضلوا واضلوا

وامثال این اخبار و آثار در مذمت رای و قیاس بسیارست و بر متتبع کتب احادیث سرور مختار صلوات الله علیه وآله ما اختلف

اللیل والنهار هویدا و آشکار پس مزید عصبیت و غایت بعد از اطلاع و مناسبت بفن شریف حدیثست که حضرت مخاطب در

قدح این احادیث کلام میکند و از لطائف مقام آنست که امام رازی که حضرت مخاطب بامامت و نصرت او شریعت غرا

اعتراف دارد و او را امام المتکلمین والمتبحرین می دانند در اثبات کمال مذمت و شناعت رای اطلاق اتباع بتقدیم رسانیده و فقهاء

حضرات حنفیه چنانکه باید رنجانیده و بنقل احادیث و روایات عدیده ایشان را در زمره ضالین و مضلین گنجانیده چنانچه

در قسم ثالث رساله مناقب شافعی گفته الفصل الرابع فی بیان ان تلقیب الانسان بانه من اصحاب الرای لیس

ليس من ألقاب التشريف والمدائح ويدل عليه القران والاخبار والاثار المقبولة اما القران فقوله تعالى ان
الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله ولا تقدموا بين يدي الله ورسوله
الثاني قوله تعالى لو كنا نسمع او نعقل قدم السمع على الراي في كونه سببا للخلاص عن السعير فان قالوا هذا
معارض بقوله ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع فقدم القلب الذي هو معدن الفهم والراي على السمع
قلنا المراد ههنا العقل الذي هو شرط التكليف الثالث قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا
الرسول واولي الامر منكم اطيعوا الله اشارة للكتاب والرسول اشارة للسنة واولي الامر اشارة للاجماع
ثم قال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول اشارة الى القياس فالله تعالى اخبر عن جميع الدلائل
وجعل جواز التمسك به مشروطا بعدم وجدان سائر الدلائل على ما بينا ذلك في كتاب التفسير الكبير وهذا
يدل على ان اصحاب الحديث اعلى شانا من اصحاب الراي ويقرب منه قوله صلى الله عليه وسلم لمعاذ حين
بعثه الى اليمن بم تحكم قال بكتاب الله قال فان لم تجد قال بسنة رسول الله قال فان لم تجد قال اجتهد
برايي فقال الحمد لله الذي وفق رسول رسول الله لما يرضيه رسول الله والاستدلال به عين ما تقدم واما الاخبار
والاحاديث الكثيرة فناطقة بذلك احدها ما روي عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من قال في ديننا برايه فاقتلوه وثانيها ما روي ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
لا ينزع العلم انتزاعا من اهله ولكن ينتزعه بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا
فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا وجه الاستدلال به ان الفتوى بغير علم هي الجواب بالراي وثالثها ما
روى عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تفترق امتي على بضع وسبعين فرقة اعظمها فتنة
على امتي قوم يفتون الناس برايهم ورابعها روى ابو هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يعمل هذه الامة
برهة بالراي فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا وخامسها روي جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تكلم
في الدين برايه فقد اتهمني واما الاثار فكثير منها ناطق بذلك قال عمر بن الخطاب اتهموا الراي في الدين فان الراي
الماخوذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انما كان صوابا لان الله تعالى كان يريه اياه وهو منا تكلف وظن و
الظن لا يغني من الحق شيئا وعنه اياكم ومجالسة اصحاب الراي فانهم اعداء الدين قالوا برايهم فضلوا
واضلوا كثيرا وقال ابن عباس اياكم والراي فان الله تعالى رد الراي على الملائكة اذ قالوا اتجعل فيها من
يفسد فيها فقال تعالى اني اعلم ما لا تعلمون يعني لا اطلاع لكم على اسرار افعالي واحكامي فاتركوا الاقيسة

برهة بكتاب الله ثم برهة بسنة رسول الله ثم يعمل

٢٧٩

وقال النبي صلى الله عليه وسلم وان احكم بينهم بما انزل الله ولم يقل بما رايت وسئل عن نبي فقال لا ادري
فقال الرجل قل فيها برايك فقال اني اخاف ان اقول برايي فتزل قدم بعد ثبوتها وقال ابن مسعود يذهب
خياركم ولا تجدون منهم خلفا ثم يجيء قوم يفتشون الامور برايهم فينهدم الاسلام وعن عمر بن
عبد العزيز انه كتب الى الناس لا راي لاحد مع سنة سنها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الشعبي
يقول في اصحاب الراي ما قالوا برايهم فبل عليه وما حدثوك عمن كان قبلهم من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فخذ به وروي ان ابا سلمة بن عبد الرحمن والحسين البصري التقيا فقال ابو سلمة يا حسين قيل لي
انك تحدث الناس برايك اتق الله واتق رايك وعن جعفر الصادق بن محمد الباقر انه قال من وكل
الى نفسه اخذ برايه وقد روي من اخذ برايه وكل الى نفسه وعن الحسن البصري ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان المومن من اخذ دينه عن الله تعالى وان المنافق نصب رايا فاخذ دينه عنه وقال ابن المبارك اخبرنا
هشام بن عروة عن ابيه قال ما زال امر بني اسرائيل مستقيما حتى كثرت فيهم ابناء السبايا فوضعوا فيهم الراي
فاهلكوهم وقال الليث بن سعد جئت ابن شهاب يوما بشيء من الراي فقبض وجهه كالكاره ثم جئته يوما
آخر باحاديث من السنن فتهلل وجهه وقال اذا جئتني فأتني بهذا وقال الشعبي انما هلكتم لانكم تركتم الآثار ٢٨٠
واخذتم بالمقاييس وقال ابن سيرين اول من قاس ابليس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاييس وقال ايضا
ما حدثوك من اصحاب محمد فاقبله وما حدثوك عن رايهم فالقه في الحش وكان الثوري يقول من قال برايه
فقل رايي مثل رايك انما العلم بالآثار وذكر عند عبد الرحمن بن مهدي قوم من اهل البدع فقال لا يقبل الله
الا ما كان مبنيا على الاثر والسنة ثم قرء ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم واعلم ان اقوال الصحابة
والتابعين في ذم الراي كثيرة ولنكتف بهذا القدر من الروايات ونحن ننقلها من كتاب الانتصار لاصحاب الحديث
من تصانيف الشيخ ابي المظفر السمعاني فان قيل هذه الروايات معارضة بروايات اخر عن الصحابة تدل على
انهم كانوا قائلين بالراي قال ابو بكر الصديق اقول في الكلالة برايي وقال ابن مسعود في المفوضة اقول فيها برايي وروي
ان الصديق انما قال في الكلالة برايه ثم قال بعده فان يك صوابا فمن الله وان يك خطا فمني ومن الشيطان وهذا
يدل على انه كان كالخائف من الراي ونحن نفرق بين هذه الروايات فنقول الروايات التي ذكرناها تدل على
وجوب الحذر عن الراي والتي ذكرتموها تدل على انه يجوز استعمال الراي عند الضرورة الشديدة بشرط الحذر
والاحتراز عن مخالفة النصوص على جميع التقديرات فانه يخرج منه ان كون الانسان صاحب الحديث خير

مذمت رای و قیاس

خير من ان يكون صاحب الراي واما الوجوه العقلية في بيان تقديم النص على القياس والراي فكثيرة احدها

ان التمسك بالنص محمود عند جميع الطوائف واما التمسك بالقياس فمذموم عند البعض دون البعض والشي الذي

يكون محمودا عند الكل خير من الذي اقصى درجاته ان لا يكون مذموما وثانيها ان الحديث اصل والراي فرع

والاصل خير من الفرع وايضا الحديث بمنزلة الماء في الطهارات والراي بمنزلة التراب فكما كان الماء مقدما

على التراب في طهورية الظواهر كان الحديث مقدما على الراي في طهورية البواطن ومثل من قدم الراي على

الحديث كمثل من قدم التراب على الماء وثالثها قال بعض العلماء الماء نوعان ما نزل من السماء وما نبع من الارض

فالماء النازل من السماء يكون في طعم واحد من اللذة والطيب وعلى لون واحد من الصفاء والنقاء وعلى

جوهر واحد في الطهارة والنظافه فكذا العلم النازل من السماء يكون طاهرا نقيا عن شوائب الشبهات

وممازجة الكدورات والظلمات واما الذي نبع من الارض فانه يختلف لونه وطعمه ورائحته وطبعه

بحسب اختلاف المعادن تارة يكون طيبا وتارة يكون منتنا وتارة يكون لطيفا واخرى يكون كثيفا

وكذا العلم الذي يظهر من القياس والراي تارة يكون فاسدا باطلا وتارة يكون نافعا لكن كيف كان فان

النفع فيه قليل ازين احاديث نهايت مذمت وشناعت راي وقياس ظاهر است كه از روايت عمر واضح و صحيح است كه كسيكه

در دين براي حكم كند او لائق قتل است واز حديث عوف بن مالك ظاهر است كه بدترين فرق امت آنحضرت كساني اند

كه فتوي براي ميدهند واز روايت ابو هريرة ثابت است كه عمل براي عين ضلال است واز روايت جابر ظاهر است

كه تكلم بالراي معاذ الله جناب رسالت مآب را متهم مي سازد واز ارشاد حضرت عمر هم واضح و صحيح است كه اصحاب راي اعداء دين

وضالين ومضلين اند واز خبر ابن عباس پيدا است كه راي ملائكه هم لائق قبول نيست فكيف باراء الناس و نيز از حكايت

نبي كه بجواب سائلي لا ادري گفته ظاهر است كه قول براي انبيا را هم جائز نيست واز خبر ابن مسعود ثابت است كه

افتا براي موجب هدم اسلام است وحضرت شعبي اقوال اصحاب راي را كه براي خود گفته اند سزاوار اشاشيدن دانسته

وحسن بصري اخذ دين را از راي خلاف ايمان وعين نفاق دانسته ونيز شعبي اخذ مقاييس را موجب هلاك فرموده وابن

سيرين قياس را اتباع ابليس دانسته وتصريح كرده كه عبادت شمس وقمر واقع نشده مگر بمقاييس ونيز ابن سيرين اقوال اراي

لائق الفا وحش دانسته وغرض امام رازي از نقل اين همه روايات واخبار اثبات ذم وعيب حضرات حنفيه وفضيلت

ورجحيت شافعيه است زيرا كه قبل ازين ثابت نموده كه اتباع شافعي نزد جمهور ملقب باصحاب حديث اند واصحاب ابو حنيفه

اصحاب راي اند چنانچه گفته اعلم ان اتباع الشافعي ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الحديث واتباع

ابي حنيفة ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الراي و ذلك يوجب رجحان مذهب الشافعي
بيان المقام الاول من وجوه الاول ان جميع الفرق لو حضروا في محفل واحد ثم قام انسان و ذكر اصحاب
الحديث بمدح او بذم فانه يتسارع الى فهم كل احد ان المراد بذلك الكلام اصحاب الشافعي و ذلك
يدل على اتفاق الكل على انهم هم المختصون بهذا اللقب و اما اصحاب ابي حنيفة فانهم المختصون بانهم اصحاب
الراي و الدليل عليه ما ذكرناه بعينه ثم نقول انهم معترفون بانهم هم المخصوصون بهذا اللقب بل
يفتخرون به و بيان ان الامر كذلك كالمعلوم بالضرورة فلا حاجة فيه الى الاستدلال و نيز فخر رازي در بيان
عدم صدق لقب اصحاب حديث بر اصحاب ابو حنيفه گفته اما اصحاب ابي حنيفة فهي في غاية البعد عن هذا
اللقب لانهم لما كان مذهبهم ان القياس مقدم على الخبر فكيف يليق بهم هذا اللقب لقولهم انا نقبل المراسيل
والمجاهيل بل نقول هذا الكلام بالعكس اولى لان صاحب الشي هو الذي يكون مشفقا عليه كثير الاجتهاد
في صلاحه والمشفق على الاخبار النبوية هو الراغب في صونها عن الآفات و الاخطار فان الشافعي لما لم يقبل
المراسيل والمجاهيل لغاية حرصه على صون الاخبار عن الاكاذيب و ذلك من اجل الدلائل على انه بهذا
اللقب الشريف اولى و العجب ان ابا حنيفة قبل روايات المجاهيل و قبل المراسيل ثم قال لا اقبل الحديث الصحيح
اذا كان مخالفا للقياس و لا اقبل الحديث الصحيح في الواقعة التي يعم بها البلوى و لا اقبل الحديث الصحيح الذي يكون
راوي الفرع قاطعا بصحته و راوي الاصل غير حافظ للرواية عنه فليت شعري اذن اكان هذا الخبر
اولى ام خبر مجهول لا يعرف حاله و لا صفته انتهى عبارته و ظاهرست كه امام رازي حضرات حنفيه را از اهل حديث
بدر آورده و ايشان را مصداق اين لقب شريف ندانسته بلكه از اسفل بأعلى ترقي نموده تو هين امام اعظم هم نموده و خفت
عقل او و رد احاديث صحيحه باوصف قبول روايات مجاهيل و مراسيل ثابت نموده چهارم انكه اين احاديث
براي اصوليه مضر بنداشتن بلكه سم هلاهل انگاشتن دليل حسن فهم و خوض و غور او در حقائق و دقائق است و بحمد الله الفاطن
دانستيكه هرگز اين احاديث باصوليين مضرتي نمي رسانند و دعوى فاضل اخباري و توهمات مخاطب با بر كرسي ثبوت
نمي نشانند و هرگز كلام مولانا مجلسي بر تشنيع دلالتي بوجه من الوجوه و لو كان بعيدا ندارد و نيز واضح شد كه استدلال
اصوليه بامثال اين احاديث كه در مذمت آرا و مقاييس در كافي مرويست و امثال ان در اصح الكتب بعد القران
كه كتاب بخاري است نيز موجود بر بطلان قياس مصطلح فقها فقط بر جاي خويش است و انچه اهل حق داد احقاق حق
داده در اظهار فضائح مخالفين قصب السبق ربوده اند و مذهب خود را منزه از غبار مخالفت اليا اطهار علي نمو

ساخته اند در نهایت متانت و رزانت و موجب فضیحت مخالف کینه کیش ست و از تسلیم واقعیت این احادیث حنفیه را
گزیری نیست و در دفع احتمال مضرت آن تدبیری و هرگز باصولیین الحق ضرری نمیرساند آری برای حنفیه و امثال ایشان
البته سم هلاهل و زهر قاتل می نماید چنانچه از افادات امام رازی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است الفا واضح شده
قوله و نیز بعرض وضوح انجامید الخ **اقول** این هفوات و خرافات و خیالات محالات جز خوش فهمی سامی جناب امری
دیگر نیست اولا وضوح می انجامد او لا انجامد ادعای ضعف احتمال ثانی ذکر فرموده ممنوع است کما سبق بیانه ثانیا آنچه فرموده که دلالت
این احادیث بنابر احتمال ثانی بر بطلان قیاس حنفیه راسا ممنوع از غرائب افادات است اولا این قیاس فقهی که فهم تکلمش
آن بر احتمال درین حدیث مذکور است قیاس حنفیه نیست ثانیا خطاب امام علیه السلام و نهی از قیاس برین تقدیر با بو حنیفه
متوجه نیست تا که بر بطلان قیاس حنفیه دلالت کند مگر اینکه ادعا فرماید که قیاس ابو حنیفه و را قیاس حنفیه است پس اگر این احادیث
دلالت بر بطلان قیاس ابو حنیفه داشته باشد از آن لازم نمی آید که بطلان قیاس حنفیه هم از آن ثابت شود و از همه عجیب تر اینکه
مخاطب والا مقام فرماید که غایة الامر دلالت این احادیث بر بطلان قیاس مع الفارق است و ذلک عجب عجاب این دعوی
دلیل قطعی است بر آنکه جنابش هرگز بمضمون مقصود علامه مجلسی با وصف وضوح و ظهور آن نگردیده و اصلا بمراد آنجناب نرسیده
زیرا که خلاصه کلام مولانای مجلسی اینست که ممکن است حمل قیاس درین حدیث بر قیاس فقهی نیز زیرا که شیطان اولا استنباط
علت اکرام آدم نمود و آنرا کرامت طینت آنحضرت بزعم خویش قرار داده بعد آن قیاس کرد که این علت در خودش زیاده
و قوی تر است پس حکم کرد باینجهت که خود او بمسجود بودن اولی است از اینکه سجده حضرت آدم بکند پس در ادراک علت خطا
نمود و چیزی را که شیطان علت مسجودیت قرار داده یعنی کرامت طینت در حقیقت علت مسجودیت نبوده بلکه علتش امر آخر بوده
و آن فضائل و محامد نفسانی حضرت آدم است پس شیطان از راه عدم ادراک علت حکم این قیاس فاسد الاساس آغاز نهاد
و این کلام هرگز بوجه من الوجوه دلالت ندارد بر آنکه مراد از قیاس مذموم قیاس مع الفارق است زیرا که قیاس مذموم را
مولانای مجلسی برین احتمال بر قیاس فقهی مصطلح فقهای مخالفین حمل فرموده و خود فاضل مخاطب از اعتبار مخالفین
قیاس مع الفارق را تحاشی زده و در تبریه ایشان از آن سعی وافر بتقدیم رسانیده و علاوه بر آن گو ایشان در بعض
احیان بالاضطرار عامل بقیاس مع الفارق باشند لیکن قیاس مصطلح ایشان که قیاس مع الفارق نیست زیرا که
مماثلت فرع با اصل در آن خود شرط کرده اند بالجمله ادعای دلالت کلام مولانای مجلسی بر بطلان محض قیاس مع الفارق
مسلکی اصلا نیست که منشأ آن جز عدم ادراک مرام امری دیگر نیست باقی ماند اینکه قیاس شیطان برین تقدیر بطوریکه
علامه مجلسی تقریر فرموده قیاس مع الفارق است پس از اینجهت جناب مخاطب دلالت آن مقصور بر بطلان قیاس

مع الفارق فهمیده باشد و این هم توهم صریح و غفلت فضیح است چه اولا فرض کردیم که این قیاس شیطان قیاس مع الفارق است لیکن کلام مولانای مجلسی که دلالت بر بطلان قیاس فقهی مصطلح دارد که ما بینا ازو مقصود بر دلالت بطلان قیاس مع الفارق گفتن چسان صحیح خواهد شد و ثانیا این قیاس شیطان قیاس مع الفارق اعنی مع الفارق الظاهری نیست زیرا که کرامت طینت که آنرا شیطان علت مسجودیت قرار داده در هر دو جا موجود است فارق کجاست آری علتی که او قرار داده آن در حقیقت علت نیست و قیاسات حنفیه که بدون منصوص نمودن علت بعمل می آرند نیز از قبیل همین قیاس شیطان است زیرا که از کجا ثابت کرده اند که علت حکم همان امر است که اوشان آنرا علت قرار داده اند و باشتراک آن حکم بتعدیه حکم نموده اند محتمل است که چنانچه شیطان در ادراک علت خطا کرده اوشان هم خطا کرده باشند و علت واقعی احکام شرعیه که اکثر عقول ادراک آن نمی توان کرد امری دیگر باشد و اگر مراد از فارق فارق واقعی باشد پس درین صورت جمیع قیاسات مخالفین هم محتمل است که قیاسات مع الفارق باشد زیرا که جایز است که در هر دو حکم که یکی آنرا بر دیگری قیاس میکنند فارقی در واقع باشد که عقول ناقصه مخالفین بآن نرسیده چنانچه عقل شیطان بفارق واقعی نرسیده مبتلای لعن و خزی ابدی گردید قوله بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل دور افتاده اند الخ اقول بر اهل تصفح مخفی نیست که هرگز تصنیف احدی از اکابر اصولیه دلالت بران ندارد که العیاذ باالله امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل دور افتاده اند و دعوی مخاطب نبیل محض کذب و تلبیع و تسویل است عجیب که مخاطب با وصف اطلاع بر تصریحات اکابر اصولیه بر مخالفت امامیه با طریق ائمه هدی و بدست آمدن چنین الزام سترگ بر همت بی تکلف و تجشم استدلال آن ذکران لااقل اشاره اجمالیه بقائلین آن اعتراض و رزیده بدامن خیالات اخباری که نزد اصولیه بجوی نمی ارزد دست زده مویدان کلام مولانای مجلسی که اصلا با مقصودش ارتباطی و مناسبتی ندارد آورده معلوم نیست که جناب مخاطب را بر مقام کدام تقیه و مداهنه دامن گیر شده که از دلیل قاطع که در دستش موجود بود دل دزدیده بسوراخ تشبث بکلمات اخباری و استدلال غیر با مدل علی مطلوبه خزیده نزد ارباب بصیرت فضیحت گردیده قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل من بعد گذارش کرد فیما بین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است ابن جنید که در جلالت و تبحر او در علوم و حسن سلیقه در تصنیف ذکر محامد او کلامی نیست و دفاتر مبسوطه علمای قوم بستایش او مملو و مشحون است و او حامل علوم ائمه اطهار بالخصوص حضرت صاحب العصر والزمان بوده حتی که مال آنجناب و شمشیر مبارک بطور امانت نزد

قیاس

نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المؤمنین بحجیت آن قائل است و همچنین بسیاری از اتباع و اشیاع
او نیز که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم می نواختند تا آنکه بعد از تتبع روایات و استقصای علوم
می شود که حسن بن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم میانه علمای طائفه اصولیه مانند شمس بین النجوم است سالک
همین طریق است و دیگران قیاس را مذمت کنند و صراحة ابلیس خناس را موجد این قیاس دانند لیکن این همه انکار و مذمت با قرار
و مذمت مبدل میشود و به ثبوت میرسد که اصولیه در اظهار بطلان قیاس مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گردیده اند
چنانچه از کلام فاضل اخباری مع مؤلف بکار بوید اشد و یزید ذلک بیانا و تفسیرا و یؤیده تأییدا کثیرا
ما اجری الله تعالی علی لسان المجلسی فی المجلد الرابع من الکتاب المزبور و هو نص علی ان الصدوق
من القدماء الذین یتبعون آثار الائمة الاخیار و یتشبثون باذیال الاحادیث والاخبار
ولا یجوزون اتباع الآراء واقتداء الاهواء مثل المتأخرین الذین سلکوا طریق الشیاطین ولذلک
صار کلامه و کلام ابیه مثل النص الصریح والحدیث الصحیح انتهی محصله از حسن ظن مفید در باره ابن
جنید قائل بحجیت قیاس بحدیکه تلامذه او نیز بمسلک جنیدی مائل گردیدند و اقتباس انوار کردند کما عرفت هم
ظاهر و باهر شد که اصولیه در تقبیح قیاس اصل مذهب خویش رامی کنند و با ظهار اجمعی که از تصانیف ابن جنید و امثال
او دست بردشته ایم بعینه بر پای خود میزنند پس فرق میان ایشان و اهل حق آن است که ایشان در استنباط مسائل فرعیه
استعمال قیاس می نمایند لیکن آنرا مخالف قرآن و حدیث می پندارند بلکه حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و صوفیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از تمسکش هم دست بر نمیدارند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشان است
که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

بخدمت ارباب الباب گزارش است که فیما بین مجتهدین اهل الحق هرگز در باب عدم حجیت قیاس اختلاف نیست و
ابن جنید که در جلالت و تبحر او در علوم و حسن سلیقه او در تصنیف و ذکر محامد او کلامی نیست و بنا بر او عادة مخاطب
دفاتر مبسوطه علمای اهل الحق بستایش او علوّ و مشحون است و نیز بنا بر افاده مخاطب و حامل اسرار امامیه اظهار صلوات اسم
و سلام الله علیهم بالخصوص حضرت صاحب العصر والزمان علیه و علی آبائه الصلوة والسلام بوده حتی که مال الجناب
و شمشیر مبارک بطور امانت نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المؤمنین نیز بحجیت
قیاس قائل است و همچنین دیگر اعلام کرام که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم بمقابله اهل خلاف
مینواختند و ایشان را در هر باب عاجز و مفحم می ساختند و خلل کلی در مذهب مموه ایشان می انداختند تا آنکه بعد

٢٨٥

از تتبع مقالات و اسفار معلوم می شود که اجماع اهل حق باجمعهم بر عدم جواز قیاس منعقد شده چنانچه حضرات اهلسنت
هم بآن تصریح می کنند و حسن ابن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم بنا بر افاده مخاطب رئیس القوم مانند شمس بین
النجوم است سالک همین طریق است که قیاس را مثل دیگر اهل حق حرام و ناجائز می دانند و بسیاری از صحابه و تابعین
مقبولین اهلسنت هم قیاس را مذمت کنند و صراحة ابلیس خناس را موجد قیاس دانند و اکابر اهلسنت حرمت قیاس
و عدم جواز آن از ائمه اهلبیت علیهم السلام ثابت سازند کما رایت نموذجه و ستری فیما بعد انشاء الله تعالی
و با این همه حضرات سنیه عناداً و مکابرة تجویز و تحسین قیاس کنند لیکن اینهمه اقرار و محمدت بانکار و مذمت مبدل
می شود و بثبوت میرسد که سنیه در اظهار بطلان مخالفت اهلبیت علیهم السلام و شناعت انحراف از جاده اتباع
ایشان مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گشته اند چنانچه از کلام فاضل شعرانی و مولف کتاب
ترجیح مذهب شافعی اعنی امام رازی و عبری شارح منهاج بیضاوی و دمیری هویداست پس تکذیب مخاطب
نبیل که مدعی اتباع و ولای این حضرات علیهم السلام با وصف تجویز قیاس می باشد نیز ریبی نماند و برید که
المخاطب بیاناً و یویده تایید اکثیر اما اجری الشیطان لعنه الله علی لسانه حیث افتری علی مولانا المجلسی انه قال
فی المجلد الرابع من البحار ان المتاخرین سلکوا طرق الشیاطین و الله العاصم من شر من یکذب جهاراً و یمین واز
حسن ظن ائمه سنیه معتقدین سعید صحابه و تابعین و ائمین قیاس بلکه اعتقاد کمال جلالت و عظمت و علو مرتبت منزلت
و نهایت مدح و ستایش و غلو و اغراق در ثنا و اطراء ایشان بحدیکه اتباع و اخلاف ایشان نیز بمسلک این صحابه
و تابعین مایل گردیدند و قلاده اتباع شان در گردن انداختند و اقتباس انوار شان کردند کما هو ظاهر هم ظاهر
و باهر شد که سنیه در تحسین قیاس اصل مذهب خویش می کنند و باظهار این معنی که صحابه و تابعین معصوم نیستند و اتباع
شان در هر امر غیر واجب تیشه بر پای خود می زنند پس فرق میان ایشان و اهل حق انست که ایشان در استنباط مسائل
فروعیه استعمال قیاس و تجویز آن می نمایند و آنرا مخالف قرآن و حدیث سرور مختار و ارشادات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم ما تعاقب الانهار و اشرق الانوار می دانند و عدم تجویزش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و سنیه قیاس
بزبان خویش نکوهش می کنند بلکه تجویز آن می نمایند و با وصف اثبات ائمه ایشان ذم و شناعت آن را از احادیث
جناب رسالت مآب صلوات الله علیه و آله و روایات ائمه اهلبیت علیهم السلام او تمسکش هنوز دست برنمی دارند و با
این همه حرف اتباع سنت و عترت بر زبان می آرند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشانست که در دل چیزی دیگر و
بر زبان چیزی دیگر و هر گاه این عرض اجمالی مسمع اصغار سید اجلال جواب تفصیلی افادات مخاطب تحریر باید شنید و لله

[illegible]

قوله من بعد گزارش است که فیما بین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است **اقول** فیما بین اهل الحق در
باب عدم جواز قیاس هرگز اختلاف نیست و همه ایشان قائل عدم حجیت اند چنانچه از افادات محققین و متقدمین
اهلسنت نیز واضح می شود غزالی در کتاب منخول گفته و صار الی رد قیاس الشرع جملة الروافض سوی الزیدیة
انتهی ازین عبارت بصراحت تمام بر اولی الافهام واضح و لائح می گردد که جمیع امامیه قائل عدم حجیت قیاس و راد و
منکر اند پس ادعای حضرت مخاطب عمدة المکابرین اختلاف مجتهدین اهل الحق و بغض در باره حجیت قیاس مخالف حق بحت
از واقعیت ندارد و مخالف تحقیق و تصریح امام غزالی می باشد **قوله** ابن جنید که در جلالت و تبحر او **اقول** اولا
اگر مراد جناب مخاطب آنست که ابن جنید حامل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام باین معنی بوده که بنسبت دیگر علما در حمل
اسرار این حضرات مرتبتی بهم رسانیده فهو ممنوع زیرا که از کتب رجالیه که در ان حال ابن جنید نگاشته اند جز این ظاهر
نمی شود که مال و شمشیر مبارک حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد او بوده و حمل اسرار دیگر ائمه علیهم السلام یا حمل اسرار حضرت
صاحب الزمان علیه السلام باو نسبت نکرده اند و اگر مراد مخاطب از حمل اسرار ائمه اطهار آنست که او حامل اسرار اخبار
و آثار این حضرات بوده پس سائر علماء اهل الحق علی اختلاف مراتبهم با او درین فضیلت شریک اند **و ثانیا** اگر مراد مخاطب
از حواله بکتاب حسن بن داود و فهرست شیخ و مجالس المومنین این است که درین کتب مذکور است که ابن جنید حامل اسرار
ائمه اطهار علیهم السلام بوده و علی الخصوص مال و شمشیر حضرت صاحب الزمان علیه السلام نزد خود داشته کما هو
ظاهر کلامه پس صحت آن ممنوع است زیرا که درین کتب بودن مال و شمشیر حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد ابن جنید
البته مذکور است و حمل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام را باو نسبت نکرده اند و اگر مراد جناب مخاطب از حواله باین کتب آنست
که قول ابن جنید بقیاس درین هر سه کتب مذکور است ففیه ایضا ما سیجیء **و ثالثا** تمسک حضرت مخاطب بقول ابن
جنید بقیاس و اثبات اختلاف مجتهدین اهل الحق در حجیت قیاس بآن از غرائب توهمات است زیرا که گو ابن جنید علی ما حکی
عنه در مبادی امر قائل بقیاس بوده لیکن بنا بر تصریحات ثقات اهل الحق از ان رجوع نموده و قائل بحرمت و عدم
جواز قیاس گردیده پس قول مرجوع عنه خصوصا هرگاه مخالف اجماع باشد در حکم عدم و کان لم یکن شیئا
مذکورا است و ظاهر است که هرگاه بعد رجوع بحق سبق اعتقاد عقائد زائغه در اصول دین قادح و موجب طعن
و جرح و تمسک ارباب آن عقائد باطله نمی شود پس سبق قول باطل در فروع دین بعد رجوع از ان چگونه موجب
طعن و تمسک مخالفین خواهد شد اما رجوع ابن جنید از حجیت قیاس پس بر کسیکه اندک تتبع و تفحص نموده ظاهر است
فاضل محمد حسین بن محمد رحیم رحمهما الله در فصول غرویه فی الاصول الفقهیه در بیان قیاس گفته و ان ظن علیة

۲۸۷

العلة بحدس وشبهه فهو مستنبط العلة وقد اطبق اصحابنا على عدم حجيته الا ابن الجنيد فانه قال
بحجيته على ما حكي عنه في اوائل الامر ثم رجع عنه وبطلانه في مثل زماننا يعد من ضروريات
المذهب عند المحصلين مير ابو القاسم محمد طباطبائي طاب ثراه در مفاتيح الاصول فرموده اختلف علماء
الاسلام في حجية ما عدا القياس المستنبط بالطريق الاولى والقياس المنصوص العلة في الاحكام
الشرعية الفرعية وهو القياس المستنبط علته على قولين الاول انه حجة كظاهر الكتاب وهو لمعظم
العامة وحكي ايضا عن ابن الجنيد من قدماء الامامية الثاني انه ليس بحجة وهو للذريعة
والعدة والغنية والمعارج ويب ونهج الحق ويه ودي وشرحه والمنية والزبدة والمعالم و
غاية المامول والوافية وبالجملة عليه معظم الامامية كلهم اذ حكي عن ابن الجنيد الرجوع
عما كان عليه وهو المعتمد وملا ابو القاسم قمي رح در قوانين فرموده قانون القياس في اللغة التقدير و
المساواة كما يقال قست الارض بالقصبة اي قدرتها وفلان لا يقاس بفلان اي لا يساوي
وفي الاصطلاح اجراء حكم الاصل في الفرع بجامع بينهما وهو علة ثبوت الحكم في الاصل
وهي اما مستنبطة او منصوصة اما الاخير فسيجي الكلام فيه واما الاول فذهب الاصحاب ٢٨٨
كافة عدا ابن الجنيد من قدمائنا في اول امره وبعض العامة الى حرمة العمل به وذهب
الاخرون الى جوازه الخ بالجمله از مطالعه مجالس المومنين كه مخاطب قائل بودن ابن جنيد القياس را بعد از دو
بار حواله كرده نيز واضح است كه او قائل قياس در مبادي امر بوده وانكه از ان رجوع كرده چنانكه در ترجمه او فرموده
محمد بن احمد بن الجنيد ابو علي الاسكافي الكاتب در كتاب نجاشي وفهرست شيخ ابو جعفر طوسي مذكور است كه او از وجوه
اصحاب ما بوده وثقه وجليل القدر وكثير التصنيف بوده وليكن در مبادي حال قائل بقياس بوده واين عجب كه مخاطب الخ
فرسايي مخاطب نگذشت كه چنين عبارت كه واضح شبه وقائل بوده وتوهم او است حواله نبايد كرد كه آخر رجوع از
ان نمي كار خواهد افتاد وحقيقت امر واضح خواهد گرديد بلكه باوصف مطالعه اين عبارت مجالس كه صريح است در رجوع
ابن الجنيد از قياس بحث قياس ابن الجنيد كرده وباين جهت تحقيق اختلاف الحق در باره قياس نمودن بلكه جنابي
مذهب شان قرار داده بدليس وتلميع صريح است كه تمام قضيه ميكند والله العاصم من التدليس في الدين والاولى
بما الفضح الملوم وهيئ در رجوع ابن الجنيد از قياس اكابر اخبارين نيز نقل كرده اند مرزا محمد استرابادي در فوائد
مدنيه گفته اما القياس فقد قال به ابن الجنيد من اصحابنا ثم رجع عنه على ما قيل وشيخ حسين بن ...

در هداية الابرار گفته ابن الجنيد كان يعمل بالقياس ثم رجع عنه انتهى پس بحمد الله خلافى درميان اماميه در
حرمت قياس واقع نيست وكافه ايشان اجماع بر عدم جواز آن دارند ودعوى جناب مخاطب كه درميان اصوليين
اهل حق در حجيت قياس خلاف واقع است حظى از واقعيت ندارد واين هم لطيفه ترست كه جناب مخاطب ديگر
بار وكذب افترا ودروغگوئى وسفسطه پردازى پيش گرفته از افتضاح نترسيده وادعا كرده كه بسيارى از اتباع
واشياع ابن جنيد كه درفنون دينيه ملكه راسخه وشهرت تامه داشتند قائل بحجيت قياس اند وهل هذا الا بهتان عظيم تقشعر
منه الجلود وتهمة شنيعة تقرن صاحبها بمسيلمة الكذاب العنود اگر اولياى مخاطب كتب اهل حق را
تفحص خواهند كرد هرگز سند اين بهتان نخواهند يافت وجز نصوص صريحه بر بطلان وكذب آن ملاحظه
نخواهند ساخت انفا عبارات مصرحه باجماع اهل حق بر حرمت قياس شنيدى ودانستيكه تصريح كرده اند كه سواى
ابن جنيد كه در اول امر قائل بحجيت آن بوده همه ايشان قائل بحرمت قياس اند وابن الجنيد هم از آن رجوع كرده وجناب
مخاطب براى تنفير عوام قربة الى الله مرتكب كذب وبهتان گرديده چنين دعوى فاسد آغاز كرده وندانسته
كه اكاذيب واباطيل كارى نمى كشايد بلكه در فضيحت ورسواى كاذب در دنيا وآخرت مى افزايد بالجمله ظهور چنين اكاذيب
واباطيل از جناب مخاطب نبيل كه معتقدين جنابش اعتقاد تمام بصدق وصحت دعاوى او دارند باعث كمال
اطمينان اهل ايمان وزيادت يقين ايشان است بافترا وكذب مخالفين است كه از امثال اين مقامات مثل صبح روشن
واضح مى شود كه ايشان براى رفع عار وشنار خود بهتانها مى تراشند وچون حجتى قابل تمسك نمى يابند بافترا
اكاذيب واباطيل قلوب اهل ايمان مجروح سازند واز ترهات مزخرفه واكاذيب ملفقه مخاطب تا كجا گويم كه بر ما ذكر هم الكتفا
كرده او ادعا مى فرمايد كه از تتبع روايات واسفار قائل بودن حسن بن ابى عقيل عمانى هم بقياس واضح مى شود واين
در عمال كذب وافترا وبيهوده سراى را چه علاج هرگز ابن ابى عقيل قائل بحجيت قياس نيست كتب اصول اهل حق
ومذاهب علما در اين سر موجود است وهمچنين اسفار تراجم غير مفقود هرگز احدى ازمعنى را بجنابش نسبت نساخته
نداده اند كه مخاطب از چه راه بى صرفه چنين بهتان فاسد وتهمت كاسد بافته خود را نصحه كه ارباب تحقيق وتدقيق ساخته
بتشهير كذب افتراى خود در چارسوى عالم پرداخته وبحمد الله براى تكذيب مخاطب اظهار بهتانش عبارتيكه انفا
مذكور شده كافى است چه از آن اجماع علماء اهل حق كافه بر حرمت قياس واضح شده افترات واكاذيب مخاطب راه
را بر طلبه علوم هم مى زند سبحان الله بر جناب مصنف اعلى الله مقامه في دار الكرامه كه از ذكر دليل امر مشهور كه در كتب
اهل حق بجا بجا مذكور است اعتراض فرموده چها تعريضات وتشنيعات كه بقلم بزبان رقم فرموده وخود براى چنين

٢٨٩

وعاوی که بتطویل واسهاب ذکر می کند دلیلی وشاهدی نمی آرد و بنای تشنیعات ومفاخرات بران میگذارد و واز لطائف

غریبه است که جناب مخاطب ادعا فرموده که انکار اهل حق بر قیاس و مذمت ان مبدل باقرار و محمدت می شود و اینهمه

از عجائب ترهات و غرائب هفوات است ظاهرا غرض جنابش است که چون قائل بودن ابن جنید واتباع و اشیاع او

و حسن ابن ابی عقیل بقیاس ثابت شد و اینها اکابر علمای اهل حق اند لهذا اهل حق این انکار و مذمت را بپاس ایشان

مبدل باقرار و محمدت خواهند کرد و حالانکه این وهمی بیش نیست چه انقاد انیستی که نسبت قیاس بحسن ابن ابی عقیل و دیگر

اهل حق از اکاذیب فاضحه و افترات واضحه است و ابن جنید هم اگر قائل بقیاس بود در اول امر بود و باز ازان رجوع

نمود پس هرگز بحمد الله احدی از اعلام کرام اهل حق قائل بقیاس نیست تا مارا در ذم و انکاران ترددی و تاملی شود

و اگر بفرض غیر واقع ابن جنید و ابن ابی عقیل و بعض دیگر قائل قیاس می بودند باز هم ازانجا که مذمت و انکاران

باحادیث متواتره عترت طاهره ثابت شده هرگز اهل حق در انکار و مذمت ان تاملی نمی کردند که از خلال مرضیه

اهل حق است که در اظهار حق هرگز مراعات و محابات کسی از زید و بکر و فلان و بهمان نمی نمایند همیشه ایشان را اتباع ائمه

عترت طاهره منظور نظر می باشد و الطف و اعجب ازین دعوی فاسد است قول جنابش که اصولیه در اظهار بطلان قیاس

مصداق يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم گشته اند زیرا که او لا هیچ ظاهر نمی شود که بکدام دلیل جناب مخاطب را

که ایمه او هم لاف علم غیب میزدند و از اطلاع بر ضمائر و علم ما فی القلوب حرفی بر زبان نمی آوردند علم بهم رسید که

اصولیه در اظهار بطلان قیاس العیاذ بالله راه مخالفت لسان و جنان می پیمایند و انچه در دل نیست از زبان

اظهار می نمایند اللهم الا ان يدعي على ذلك قرينة و دليلا و لن يجد الى ذلك طريقا و سبيلا

مقام حیرت است که اصولیین اهل حق باهتمام تمام حرمت و بطلان قیاس ثابت سازند و بابطال ان بدلائل و براهین

باهره پردازند و بر هامه عمیاء رد بلیغ نمایند و داد تفضیح انها دهند و باز جناب مخاطب ارشاد فرماید که این همه

انکار و ابطال اینها مخالف اعتقاد و جنان اینهاست اگر فتح ابواب چنین دعاوی بی سروپا کرده اید برای مبطلان

بشارتی تازه و مژده ایست بی اندازه که اینها هم ادعا خواهند کرد که انچه اهل اسلام از معتقدات خود از توحید

و نبوت و معاد و امثال ان ظاهر می کنند در عملان مصداق يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم

افتاده اند و ثانیا اینکه جناب مخاطب برین دعوی غریب اکتفا نفرموده ادعای ظهوران از کلام فاضل اخباری

و علامه مجلسی کرده و ذلک عجب عجاب زیرا که کلام فاضل اخباری و علامه مجلسی هرگز برین مزعوم الشیخ ... دلالت

بهتان قطع دلالت ندارد چه غایت انکه کلام فاضل اخباری دلالت بر بطلان حجج ظنیه اصولیین دارد و اینها

۲۹۱

بادلالت براینکه اصولیین در باره اظهار بطلان قیاس مخالفت لسان و جنان می نمایند کدام علاقه است واما کلام علامه مجلسی پس حاصلش بطلان قیاس و ایراد و ابرام است که ماخوذ از کتاب و سنت نباشد اینرا هم با دعوی غریب مخاطب بوجه من الوجوه ارتباطی نیست نمیدانم که جناب او را چه بلا زده که چنین کلمات جهل که شرح عجائب ان خارج از حیطه تقریر است بر زبان آورده و جناب مخاطب کثیر الحیا بعد فراغ از افترا این همه اکاذیب بی سر و پا از فارسی بعربی انتقال فرموده کلام مقفی و مسجع و عبارت مموه و ملمع که رشک افزای فصاحت سحبان و بلاغت حسان باشد بر زبان گوهر افشان آورده و عبارت مولانای مجلسی را که در عربی است بعبارت عربی که از اصل هم زائد است خلاصه نموده و حقیر قبل مراجعت باصل بحار حیران بودم که حضرت مخاطب چرا تجشم انشاء این فقرات غریبه برداشته و اصل عبارت بحار نقل نساخته از تهمت عجالی عظیم دامن گیر حقیر بود و گمان داشتم که غالبا جناب مخاطب در نقل این محصل تدلیسی و خیانتی بکار برده آخر چون مراجعت باصل بحار کردم پرده از روی کار برافتاد و ظنیکه داشتم مطابق واقع افتاد یعنی دیدم و چها دیدم که اصلا این محصل غیر محصل که مخاطب ذکر کرده با اصل کلام مطابقتی ندارد و بلکه در هر دو فرق ما بین السماء والارض راه یافته و امری که اصل مقصود مخاطب محمود است در ان مفقود و در باقی مضمون هم تغییر و تحریف بکار رفته چون این ماجرای غریب دیدم بنهایت حیرت و وفور تعجب مبتلا گردیدم که جناب مخاطب با وصف این همه دعاوی انا و لاغیری و لاف و گزاف متجاوز از حد بلاغت تا انکه باین ترهات عوام بی بصیرت کمال حسن اعتقاد بجنابش حاصل کرده اند باقتفای اثار صاحب تحفه و مصنف صواقع در تدلیس و تلبیس و تلمیع و عدم استحیا پا زده بهمان عادت شنیعه شان بنای الزام و احتجاج بر کذب و افترا گذاشته حالا اصل عبارت بحار باید شنفت و حال دیانت و امانت مخاطب دریافته انچه در حق جنابش لفقتنی است باید گفت پس مخفی نماند که علامه مجلسی در بابی از ابواب مجلد رابع کتاب بحار الانوار عبارت صدوق علیه الرحمه که متضمن عقائد و مذاهب امامیه است ذکر فرموده و انرا مصدر باین عنوان فرموده باب فیما بین الصدوق محمد بن بابویه ره من مذاهب الامامیة واملی علی المشایخ فی مجلس واحد علی ما اورده فی کتاب المجالس و بعد ذکر عبارت شیخ صدوق فرموده اقول سیأتی بیان ما یخالف المشهور من عقائده و بسط القول فی کل منها فی ابوابها ان شاء الله تعالی وانما اوردتها لکونه من عظماء القدماء التابعین لآثار الائمة النجباء الذین لا یتبعون الآراء والاهواء ولذا ینزل اصحابنا کلامه وکلام ابیه رضی الله عنهما منزلة النص المنقول والخبر المأثور انتهی حالا منصفان جهان و داد

بیان خیانت صاحب منتهی و افترا و تحریف در نقل عبارت بحار علامه مجلسی

رسالهٔ عظیمه شان را صلا است که بیایید و برای خدا در تحریف و تصحیف و افترا و کذب و خیانت مخاطب مدعی الفضل
و ریاست گویی لاف تفضل و حق پژوهی نظر کنید و شناعت و فظاعت فعلش دریابید که بکذب و دروغ الزام
الحق خواسته چنان تدلیس و تلبیس بر روی کار آورده که ابلیس هم بصد جان بران رشک می برد و دندان حسرت
بران می گزد می بینی که نقاب حیا از رخ برداشته می فرماید که علامه مجلسی ذکر فرموده که العیاذ بالله متابعین
الحق سالک طریق شیاطین اند و حالانکه در کلام الجناب نشانی ازین بهتان پیدا نیست فضلا عن ذکره بالصراحة
فالعیاذ بالله من هذه الوقاحة و مزید جسارت مخاطب دیدنی است که برای این بهتان خود نشان تام داده و
تصریح تام باز گفته که این عبارت را علامه مجلسی در مجلد رابع ذکر فرموده پس برای ناظرین تخفیف مؤنت هم نموده که از
تحصیل علم بکذب افترای او احتیاج بتفحص در کثرت مجلدات بحار نیست همین قدر کفایت می کند که بمجلد رابع آن رجوع نمایند
و حقیقت الامر دریابند فلیت شعری کیف لم یهب الخاطب الذی له انف فی السماء و غایة الکبر و
الخیلاء من الافتضاح و الملامة و الاتسام بوسم الخیانة فاراد ان ینفق الجزاف البهرج
و یروج الباطل اللجلج بالکذب و الافتراء علی اهل الحق و العلاء و زعم ان هذا البهتان لجالب
علیه الهوان یزید ما هو بصدده بیانا و تفسیرا و یویده تاییدا کثیرا فلعمری ان اراد ان ما ذکره
العلامة المجلسی فی الحقیقة یوید ما ذکره من التوهمات فهو من اعجب البطلات و اغرب الهفوات
و ان اراد ان ما کذبه و افتراه و الی مولانا المجلسی عزاه من الفریة المستهجنة و التهمة الغیر المستحسنة
یوید هذه الاکاذیب یصدق تلک الاعاجیب فلا غرو و لا ضیر فان الکذوب البعید
من الخیر یمکنه افتراء کل اکذوبة شنیعة و اختلاق کل قولة فظیعة بل اذا لم تستحیی فافعل
ما شئت و اذا وقحت فلا تبال بما جئت العجب ممن یدعی مقام الفضل و التصنیف و ینتحل
هذا المنصب المنیف ان یکذب جهارا و یفتری کذبا کبارا ثم یبتهج و یفخر و یماری بطرا و یباهی
بذا و یکذب جدلا و یکثر بدعا و لا یدری انه من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا فانظروا معاشر المتسننین هدانا الله و ایاکم
اجمعین جانحین عن التعسف الی مقتدیکم صاحب الصلف کیف حاز قصب السباق فی مضمار التلبیس
و الافتراء و تردی برداء التواقح و الاجتراء فتردی فی مهاوی الردی و هوی فی ضلال
بعید المدی حیث کذب بهتانا شنیعا و افتری طعنا بدیعا اسس بنیان الاستدلال و الالزام

۲۹۲

والالزام على الكذب والبهت الحرام ولم يبال من الافتضاح بين الانام والمواخذة من الله الملك
العلام والهتك الاستار يوم القيام اما لك ايها الشيخ البكري حياء يزعك عن اقتحام هذه المهالك
ودين يردعك عن امتطاء متن هذه الافتراءات وعقل يزجرك عن الاقدام على هذه الكذبات
وفهم يزويك عن التهالك على هذه الخزعبلات فليتك اذا آثرت مثل هذه الفضائح العظيمة
وهونت على نفسك هذه الملمة قصرت عن فخارك وربعت على نفسك لم تجر في مضمارك ولم
ترم الاعاظم الكرام بالعظائم ولم تغر اليهم الجرائم وبالجملة نسبت سلوك مسالك شياطين متاخرين الحق
ونحين كه جناب مخاطب فطين از راه افترا و بهتان و عدم مبالات بفضوح دنيا و آخرت جسارت بران كرده چندان
موجب حيرت وتشويش نيست كه محض كذب وبهتان است والزام وتخييل بهتان وافترا ميسر نمي شود آري موجب حيرت
ودهشت حضرات اهل سنت آنست كه باعتراف اكابر محققين وائمه محدثين وشيوخ متدينين ايشان اعاظم واكابر
متقدمين ومتاخرين انحضرات سالك مسالك شياطين وتابع وساوس ابليس لعين بودند وانمقدمه از غايت وضوح
محتاج بتبيين نيست كه ابن الجوزي كه از اكابر ائمه ايشانست كتابي مستقل ومبسوط كه مشهورست بتلبيس ابليس در تحقيق
وتوضيح خود خبر ميدهد در اثبات اين مرام تصنيف نموده وهيچ فرقه را از فرق خويش نگذاشته كه تلبيس ابليس برا او
ثابت نكرده چه محدثين وچه متكلمين وچه فقها وچه ادبا وچه عباد وچه زهاد وچه لغويين وچه متصوفين وچه متفلسفين وچه امرا
وچه سلاطين وچه ارباب جرح وتعديل وچه اصحاب توجيه وتاويل همه را در يك رسن بسته بدار البوار فرستاده داد
بلاغت وفصاحت وزبان آوري داده كلام را باشباع تمام رسانيده چنان بناي مستحكم ريخته كه اگر كافه فضلا
وعلماي سنيه جمع شوند دران رخنه نمي توانند انداخت وگردن خويشتن بمقابله آن نتوانند افراخت بعض عبر فقهاست بالفاظه
تا تمام حقيقت فرق درميان خرافات اهل باطل كه محض افتراءات توجيه طعن وتشنيع مي خواهند وميان الزامات الحق
وصحيح شود پس بدانكه در كتاب تلبيس ابليس گفته ذكر تلبيسه على الفقهاء كان الفقهاء في قديم الزمان هم اهل
القران والحديث فما زال الامر يتناقص حتى قال المتاخرون يكفينا ان نعرف آيات الاحكام من
القران وان نعتمد على الكتب المشهورة في الحديث كسنن ابي داود ونحوها ثم استهانوا بهذا الامر ايضا
وصار احدهم يحتج باية لا يعرف معناها وبحديث لا يدري اصحيح هو ام لا وربما اعتمد على
قياس يعارضه حديث صحيح ولا يعلم وانما الفقه استخراج من الكتاب والسنة فكيف يستخرج
من شيء لا يعرف ومن القبيح تعليق حكم على حديث لا يدري اصحيح هو ام لا ولقد كانت معرفة

٢٩٨

هذا تصعب يحتاج الانسان الى السفر الطويل والتعب الكثير حتى يعرف فيصنف الكتب ويقرر السنن ويعرف الصحيح من السقيم ولكن غلب المتاخرين الكسل بمرة عن ان يطالعوا علم الحديث حتى اني رايت بعض الاكابر من الفقهاء يقول في تصنيفه عن الفاظ الصحاح لا يجوز ان يكون رسول الله قال هذا ورايته يحتج في مسئلة فيقول دليلنا ما روى بعضهم ان رسول الله صلعم قال كذا ويجعل الجواب عن حديث صحيح قد احتج به خصمه ان يقول هذا الحديث لا يعرف وهذا كله خيانة على الاسلام ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان جل اعتمادهم على تحصيل علم الجدال يطلبون بزعمهم تصحيح الدليل على الحكم والاستنباط لدقائق الشرع وعلل المذاهب ولو صحت هذه الدعوى منهم لتشاغلوا بجميع المسائل وانما يتشاغلون بالمسائل الكبار ليتسع فيها الكلام فيتقدم المناظر بذلك عند الناس في خصام النظر فيهم احدهم بترتيب المجادلة والتفتيش عن المناقضات طلبا للمفاخرة والمباهلة وربما لم يعرف الحكم في مسئلة صغيرة يعم بها البلوى ومن تلبيسه عليهم ادخالهم في الجدل كلام الفلاسفة واعتمادهم على تلك الاوضاع ومن ذلك ايثارهم للقياس على الحديث المستدل به في المسئلة ليتسع لهم المجال في النظر وان استدل احدهم بالحديث هجن ومن الادب تقديم الاستدلال بالحديث ومن ذلك انهم جعلوا جل اشتغالهم ولم يمزجوه بما يرقق القلوب من قراءة القران وسماع الحديث وسيرة الرسول صلى الله عليه وسلم واصحابه ومعلوم ان القلوب لا تخشع بتكرار ازالة النجاسة والماء المتغير وهي محتاجة الى التذكار والمواعظ لتنهض لطلب الاخرة ومسائل الخلاف وان كانت في علوم الشرع الا انها لا تنهض بكل المطلوب ومن لم يطلع على اسرار سير السلف وحال الذي تمذهب له لم يمكنه سلوك طريقهم وينبغي ان يعلم ان الطبع لص فاذا ترك مع اهل هذا الزمان سرق من طباعهم فصار مثلهم فاذا نظر في سير القدماء زاحمهم وتادب باخلاقهم وقد قال بعض السلف لقول حديث يرق له قلبي احب الي من مائة قضية من قضايا شريح وانما قال هذا لان رقة القلب مقصودة ولها اسباب ومن ذلك انهم اقتصروا على علم المناظرة واعرضوا عن حفظ المذهب وباقي علوم الشرع فترى الفقيه المفتي يسال عن اية او حديث لا يدري وهذا عين التقصير فان الفقه من التقصير ومن ذلك ان المجادلة انما وضعت لتبيين الصواب وقد كان

وقد كان مقصود السلف المناصحة باظهار الحق وقد كانوا ينتقلون من دليل الى دليل واذا خفي على احدهم شيء نبهه الآخر لان المقصود كان اظهار الحق فصار هؤلاء اذا قاس الفقيه على اصل الفقيه بعلة يظنها فقيل له ما الدليل على ان الحكم في الاصل معلل بهذه العلة فقال هذا الذي يظهر لي فان ظهر لكم ما هو اولى من ذلك فاذكروه قال المعترض لا يلزمني ذلك ولقد صدق فانه لا يلزمه ولكن فيما ابتدع من الجدل بل في باب النصح واظهار الحق يلزمه ومن ذلك ان احدهم يتبين له الصواب مع خصمه ولا يرجع ويضيق صدره كيف ظهر الحق مع خصمه وربما اجتهد في رده مع علمه انه الحق وهذا من اقبح القبيح لان المناظرة انما وضعت لبيان الحق وقد قال الشافعي ما ناظرت احدا فباليت مع من كانت الحجة ان كانت معه صرت اليه ومن ذلك ان طلبهم الرياسة بالمناظرة يثير الكامن في النفس من حب الرياسة فاذا رأى احدهم في كلامه ضعفا يوجب قهر خصمه له خرج الى المكابرة وان رأى خصمه قد استطال عليه بلفظة ظهرت حمية الكبر فقابل ذلك بالسب فصارت المجادلة مجالدة ومن ذلك ترخصهم في الغيبة بحجة الحكاية عن المناظر فيقول احدهم تكلمت مع فلان فما قال شيئا ويتكلم بما يوجب التشفي من عرض خصمه بتلك الحجة ومن ذلك ان ابليس لبس عليهم بان الفقه هو وحده علم الشرع ليس ثم غيره فان ذكر لهم محدث قالوا ذاك لا يفهم شيئا وينسون ان الحديث هو الاصل فان ذكر لهم كلام يلين به القلب قالوا هذا كلام الوعاظ ومن ذلك اقدامهم على الفتوى وما بلغوا مرتبتها وربما افتوا بالمخالف للنصوص ولو توقفوا في المشكلات كان اولى

الحديث مرفوعا الى عبد الرحمن بن ابي ليلى قال ادركت عشرين ومائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ما منهم من يحدث حديثا الا ود ان اخاه كفاه الحديث ولا يسأل عن فتيا الا ود ان اخاه كفاه الفتيا وقد روينا عن ابراهيم النخعي ان رجلا سأله عن مسألة فقال ما وجد من تسأله غيري وعن مالك بن انس انه قال ما افتيت حتى سألت سبعين شيخا هل يرون لي ان افتي فقالوا نعم فقيل له لو نهوك قال لو نهوني انتهيت وقال رجل لاحمد بن حنبل اني حلفت ولا ادري كيف حلفت فقال ليتك اذا دريت كيف حلفت دريت كيف افتيك انما كانت هذه سجية السلف لخشيتهم الله عز وجل وخوفهم منه ومن نظر في سيرتهم تادب ومن تلبيس ابليس على الفقهاء مخالطتهم للامراء والسلاطين ومداهنتهم وترك الانكار عليهم مع القدرة على ذلك وربما رخصوا لهم

ما لا رخصة فيه لينالوا من دنياهم فيقع بذلك الفساد لثلاثة الاول الامير فيقول لولا اني على
صواب لانكر علي الفقيه وكيف لا اكون مصيبا وهو ياكل من مالي والثاني العامي فانه يقول لا باس بهذا
الامير ولا بماله ولا باعماله فان فلان الفقيه لا يزال عنده والثالث الفقيه يفسد دينه بذلك وقد
لبس ابليس عليهم في الدخول على السلطان فيقول انما ندخل لنشفع في مسلم وينكشف هذا التلبيس بانه لو دخل
غيره يشفع لما اعجبه ذلك وربما قدح في ذلك الشخص لينفرد بالسلطان ويلبس عليه ابليس في اخذ اموالهم
فيقول لك فيه حق ومعلوم انها ان كانت حراما لم يحل له منها شي وان كانت من شبهة فتركها اولى وان كانت
من مباح جاز له الاخذ بمقدار مكانه من الدين لا على وجه انفاقه في مقام الرعونة وربما اقتدى العوام
بظاهر فعله واستباحوا ما لا يستباح وقد لبس ابليس على قوم من العلماء فيقطعون عن السلطان اقبالا على
التعبد والدين فيزين لهم غيبة من يدخل على السلطان من العلماء فيجتمع اثنان غيبة الناس ومدح النفس وفي
الجملة الدخول على السلطان خطر عظيم لان النية قد تحسن في اول الدخول ثم تتغير باكرامهم وانعامهم او
بالطمع فيهم ولا يتماسك عن مداهنتهم وترك الانكار عليهم وقد كان سفيان الثوري يقول ما اخاف من
اهانتهم لي انما اخاف من اكرامهم فيميل قلبي اليهم وقد كان علماء السلف يبعدون عن الامراء لما يظهر من جورهم ٢٩٦
فيطلبهم الامراء لحاجتهم اليهم في الفتاوى والولايات فنشأ اقوام قويت رغبتهم في الدنيا فتعلموا العلوم
التي تصلح للامراء وحملوها اليهم لينالوا من دنياهم ويدلك على انهم قصدوا بالعلوم الامراء ان الامراء كانوا قديما
يميلون الى سماع الحجج في الاصول فاظهر الناس علم الكلام ثم مال بعض الامراء الى المناظرة في الفقه فمال الناس الى
الجدل ثم مال بعض الامراء الى المواعظ فمال خلق كثير من المتعلمين اليها ولما كان جمهور العوام يميلون الى
القصص كثر القصاص وقل الفقهاء ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان احدهم ياكل من وقف المدرسة المبنية على
المتشاغلين بالعلم فيمكث فيها سنين فلا يتشاغل ويقنع بما قد عرف او يشتهي في العلم فلا يبقى له في الوقف
حظ لانه انما جعل لمن يتعلم الا ان يكون ذلك الشخص معيدا او مدرسا فان شغله دائم ومن ذلك ما يحكى عن
بعض عوام المتفقهة من الانبساط في المنهيات فبعضهم يلبس الحرير ويتختم بالذهب ويحال على المكس
فياخذ الى غير ذلك من المعاصي وسبب انبساط هؤلاء يختلف فمنهم من يكون فاسد العقيدة في اصل الدين
فهو يتفقه فيشهر نفسه او لياخذ من الوقف او ليروس او ليناظر ومنهم من عقيدته صحيحة لكن يغلبه
الهوى وحب الشهوات وليس عنده صارف عن ذلك لان نفس الجدل والمناظرة تحركه الى الكبر والعجب وانما

ذم فقهاء سيئة

وانما يتقوم الانسان بالرياضة ومطالعة سير السلف واكثر القوم في بعد عن هذا وليس عندهم
الا ما يعين الطبع على سموحه فحينئذ يسرح الهوى بلا راد ومنهم من يلبس عليه ابليس بانك عالم
وفقيه ومفت والعلم يدافع عن اربابه وهيهات فان العلم اولى ان يحاجه ويضاعف عذابه
كما ذكرنا في حق القراء وقد قال البصري انما الفقيه من يخشى الله عز وجل قال ابن عقيل رايت فقيها
خراسانيا عليه حرير وخواتيم ذهب فقلت له ما هذا فقال خلع السلطان وكمد الاعداء فقلت
بل هو شماتة الاعداء بك ان كنت مسلما لان ابليس عدوك فاذا بلغ منك مبلغا البسك ما يسخط
الشرع فقد اشمته بنفسك وهل خلع السلطان الا ساقة لنهي الرحمان يا مسكين خلع عليك
السلطان فانخلعت به من الايمان وقد كان ينبغي ان تخلع عنك السلطان لباس الفسق وتلبس
لباس التقوى ربما اكرمه الله بخزيه حيث هو نتم امره ليبتليك قلت هذه رعونات الطبع والهوى ولكن
تمت محنتك لان عذرك دليل على فساد باطنك ومن تلبيسه عليهم ان يحسن لهم ازدراء الوعاظ
ويمنعهم من الحضور عندهم فيقولون من هؤلاء هؤلاء قصاص ومراد الشيطان ان لا يحضروا في
موضع يلين فيه القلب ويخشع والقصاص لا يذمون من حيث هذا الاسم لان الله تعالى قال نحن
نقص عليك احسن القصص وقال فاقصص القصص وانما ذم القصاص لان الغالب منهم الاتساع
منهم بذكر القصص دون ذكر العلم المفيد ثم غالبهم يخلط فيما يورده وربما اعتمد على ما اكثره محال
فاما اذا كان القصص صدقا ويوجب وعظا فهو ممدوح وقد كان احمد بن حنبل يقول ما احوج
الناس الى قاص صدوق انتهى اين كلام بلاغت نظام ابن الجوزي بوضوح تمام روشن است كه فقهاى
متاخرين حنفيه ترك آثار متقدمين كه اهل قران وحديث بودند نمودند وسالك مسالك شيطان گرديدند و
بسوى تلبيس ابليس مبتلى گرديدند واولا بمحض ايات احكام وكتب مشهوره حديث اكتفا كردند وبعد ازان
چندان بتخفيض نقصان ميلان نمودند كه باين قدر هم تهاون ورزيدند واخر بى مبالاتى وخرافت ايشان
بمرتبه كشيد كه احتجاج كردن گرفتند باينكه از معنايش غافل وذاهل بودند وگاهى بحديثى حجت آوردند كه مجهول
الحال واعتمادش غير متعين است وصحت وعدم صحتش غير متبين وگاهى از نهايت بى مبالاتى اعتماد كردند بر قياسى كه
معارض باشد از احاديث صحيح وبدين اقبح القبائح وافضح الفضائح وچگونه حال احاديث را باز شناسند
صحيح را از غير صحيح تميز بدانند كه اين امريست جليل الشان عظيم المرتبه كه محتاج بمقاساة الالام وافكار ومعاناة اتعاب

استغاث است چون برین بزرگان متاخرین کسل غالب امد مطالعه علم حدیث را ترک گفتند تا انکه بعض اکابر فقهای
متاخرین سنیه بخیالات واهیه و اوهام زبان طعن بر احادیث صحیحه سرور انام علیه واله الف تحیة وسلام دراز کردند
وجسارة وخسارة گفتند که جایز نیست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم آنرا ارشاد نماید ونیز احادیث
صحیحه را بهوای نفسانی غیر معروف گفتند ودر مقابله خصم که احتجاج بحدیث صحیح می کنند باحادیث غیر معتمده
حجت آوردند وبهمه این امور خیانت در دین وایمان واسلام نمودند وزنگ شبهات از عدم تدین خود زدودند
جزاهم الله باعمالهم وکافاهم بافعالهم ونیز بجهت اتباع وساوس ابلیس جل اعتماد خود را بر تحصیل علم جدل
مقصور کردند واز راه کذب وافترا در تبریه خود از عیب وعار راه اعتذار پیش گرفتند ودر توجیه ارتکاب
جدل عذر طلب تصحیح دلیل حکم فرا نهادند حالانکه اگر درین اعتذار بهره از راستی میداشتند حال خود را در جمیع
مسائل یکسان می ساختند با انکه وتیره ایشان اینست که بمسائل کبار ومباحث عظام اشتغال می نمایند
تا مفاخرت ومباهات که مآلش اینست که والی دست دهد واز تحقیق مسائل جزئیه دامن بر می چینند تا انکه حکم
بعض مسائل صغیره که عام البلوی است نمی دانند ودر علم جدل که آنرا وسیله فقه گردانیده اند کلام فلاسفه را
داخل می سازند ودر مسائل دینیه بر اوضاع فلاسفه اعتماد می نمایند ودر مقام استدلال بر مسائل دینیه ۲۹۸
احادیثی را که دلالت بران نماید ترک می دهند وبقیاس فاسد الاساس بجهت حب تکثیر جدل وجدال که عین
افساد واضلال است دست می اندازند وحدیث را پس پشت می اندازند واز غایت جسارت وبی باکی
کسی را که استدلال بحدیث نماید تهجین وتوهین می نمایند ولطیفه تر اینست که چندان انهماک در ضلال وهلاک نمودند
که اشتغال خود را مقصور بر جدال کردند واز چیزهای که ترقیق قلوب وازاحه عیوب نماید کلیه دست کشیدند
قرائة قرآن وسماع حدیث وسیره جناب رسول صلعم واصحاب مقبول را فراموش کردند وشب را از روز بمحض ذکر
ازاله نجاسته وماء متغیر بر آوردند وظاهر است که محض مسائل فقهیه موجب کفایت مراد وانتهاج منهج سداد نمی شود
وقلوب بذکر احکام نجاست وامثال ذلک خشوع نمی گیرد بلکه ان محتاج است بمواعظ وتذکار ثواب وعقاب
پروردگار تا قیام یوم آخرت صورت وقوع بپذیرد وچون فقهای سنیه ازان معرض اند والا بی بر روی کار
نمی آید وامر آخرت بدست ایشان نمی آید وچون اطلاع بر سیر سلف سابقین وحالات هدایت سمات جناب
خاتم النبیین صلی الله علیه واله وسلم که او عامی تمذهب بشریعة آنجناب دارند ندارند لهذا سلوک طریقه
آنحضرت وطریقه سلف صالحین ایشان را ممکن نمی شود وامیه وماوراک بامیه که فقهای سنیه چندان الف د

الف وانس بعلم مناظره که حقیقتش شنیدی یعنی جدل وجدال واتباع فلاسفه جهال عبارت از انست
پیش گرفتند که حفظ مذهب وسائر علوم شرع را ترک گفتند تا آنکه اگر ازین حضرات از ایتی یا حدیثی سوال کنند
مبهوت وسراسیمه بخود می مانند وضغث علی اباله اینست که در علم مناظره قلب موضوع وخلاف مشروع کرده
بنای آنرا که بر تبیین صواب است منهدم ساخته از اظهار حق دست برداشته اند ومناصحت واظهار حق را
که واجب است عقلا وشرعا وکتابا وسنة بر خود واجب نمی دانند وبعدم لزوم ان از جهت ابتلا باوهام
جدلیه متفوه می شوند وازین هم غریبتر انست که بحب وهوای باطل وسخن پروری واتباع وساوس ابلیسیه
باوصفیکه حق را با خصم خود ظاهر می بینند از باطل خود دامن فرا نمی چینند وطریقه حق وصواب نمی گزینند
وننگی دارند ازینکه حق با خصم ظاهر شود بلکه بسا است که کوشش می نمایند ودست وپا میزنند که ام حق را
که بر خصم ظاهر شده رد نمایند وحقیر می گویم که مصداق افاده ابن الجوزیست حال پر اختلال محمد بن الحسن
تلمیذ رشید امام اعظم که باوصفیکه در مناظره شافعی خطاء خویش در مسائل عدیده وحقیت مذهب
شافعی بمیان شافی او دریافته تا آنکه در جوابش یارای حرف زدن نیافته باز از مسائل باطله خود رجوع
نکرده وبافادات حقه شافعی رو ننا ورده ومال جدال فقهای سنیه اینست که هرگاه این حضرات در کلام خود
تعنتی می بینند بوادی مکابره پا می نهند واگر خصم خود را می یابند که او استطالت بر ایشان بکلامی کرده
بر او ایشان بروز می کنند وزبان خود را بسب وشتم خصم مثل مخاطب المعی ودیگر حضرات متقدمین ومتاخرین
متکلمین شیعه می آلایند پس مجادله را مجالده می گردانند وفسق وفجور وعدم تدین خود را بوضوح وظهور تمام
می رسانند وبرین هم اکتفا نکرده وادی پرخار غیبت اخیار وعیب ابرار که چها شناعت وفظاعت وارد
ونصوص صریحه بدتر از زنا است ودر کلام الهی باکل لحم برادر میت معبر شده وچها تهدیدات وتشنیعات
که در باره ان وارد نشده می سپارند وقدم خود را در مضمار این عیب وعار که آخرش عذاب نار است میگذارند
فیا سواتاه ووا فضیحتاه حیث یبعثون ویحشرون وفی نار تلفح وجوههم یقحمون ونیز از تلبیسات ابلیس بر فقهاء
سنیه بر تلبیس اینست که گمان می برند که علم شرع منحصر است در فقه مزعومی شان وغیر ان علم نیست پس اگر
کسی کلام وعظ وپند که برای فلاح وصلاح آخرت کافی وبسند است ذکر نماید آنرا تهجین می نمایند ومی گویند
این کلام وعاظ است یعنی لایق اصغا نیست اگر کسی محدثی را نزد ایشان مذکور سازد او را بعدم فهم منسوب
می سازند ونمیدانند که اهل شرع حدیث است وعجب که این تلبیس ابلیس با امام اعظم سنیه هم سرایت کرده

[illegible]

که چنانچه سابقا دانستی تحقیر و تهوین علم حدیث را معتقد شده دست خود از آن کشیده و بعضی از حضرات سنیه
با وصف آنکه بمرتبه فتوی نرسیده اند جسارت بر فتوی می نمایند و خود را از شفیر بقعر سعیر میرسانند و بخلاف
منصوص حکم می دهند و در مشکلات توقف نمی نمایند و مصداق این حال قتاده که بتصریح رشید در
ایضاح از قدمای سنیه است با وصف عجز و فرومایگی در فقه کردن کبر و غرور را از کرده و قسم دروغ بخدای
قهار یاد نموده و گفته که ما یسئلنی احد عن الحلال والحرام الا اجبته و آخر بتفضیح حضرت امام اعظم فضیحت شده
کما سیجیئ فیما بعد ان شاء الله تعالی و نیز از تلبیسات شیطانی بر زمره فقهای سنیه مخالطت اینها است
با امرا و سلاطین و مداهنت ایشان و ترک انکار بر اینها با وصف قدرت و ترخیص ایشان در چیزیکه در آن
رخصت نیست بطمع نیل مال و جاه چنانچه مصداق اول از حال زهری که امام الائمه سنیه است واضح است
که مخالطت امرا اختیار کرده بود و بر شنایع ایشان سکوت می نمود و از انکار بران دست می کشید و زبان
می برید کما سیجیئ ان شاء الله المتعال عن تحصیل الکمال و ثانی از حالات قاضی القضاة سنیه ابو یوسف ظاهر
مثل رخصت دادن بمامون بن رشید که مادرش را که جاریه موطوءه پدرش بود بگاید و قضای شهوت خود
خواه بلا وسواس نماید و تحلیل اخذ نمودن او مال بسیار از مامون و زوجه او که انهم طشتی است از بام افتاده
حالانکه باعتراف ابن الجوزی در اخذ مال سلطان جائر در سه کس فساد می افتد یکی امیر که باخذ فقیه مال
استدلال بر اباحت نمود می نماید و دیگری عامی که او بودن فقیه نزد این سلطان احتجاج بر [illegible]
و مال و افعال او می نماید و سیوم می خود فقیه که دین او بای اخذ و حضور که عین فجور است فاسد می شود
از دلائل قاطعه بر اینکه غرض علمای سنیه در تحصیل علوم همین ارضای سلاطین بوده تقرب بایشان
آنست که بهر سو که سلاطین متوجه گردیدند همان سوی آنحضرات دویدند هر گاه سلاطین مائل بسماع حجج در
اصول شدند علم کلام ظاهر کردند و هرگاه امیل بسوی مناظره در فقه توجه نمودند اینها بسوی جدل [illegible]
و هرگاه جمهور بسوی قصص گرایدند فقها کمتر شدند و قصاص بسیار پدید آمدند کما یظهر من تاریخ [illegible]
وغیره و باین تلبیس ابلیس اکثر فقهای سنیه گرفتار اند چنانچه از تتبع حالات ایشان لایح است و [illegible]
نموذجه فی هذا الزمان ایضا حیث افتی معاصرونا من فقهاءهم طمعا فی زخارف الدنیا
وحطامها بقتل کثیر من کبرائهم خرج بزعمه للجهاد فقالوا انه باغ عن اطاعة السلطان [illegible]
البلاد ینبغی ان یوخذ علی یدیه فان لم ینزجر یقتل فوقع کذلک کما هو شائع فی البلاد

[illegible]

والا جداد و لطیف تر این است که بعضی از این حضرات که بجد و جهد تمام از آمد و رفت نزد سلاطین و حکام خود را باز می دارند
و بوادی مخالطت ایشان پا نمی گذارند بلکه بسوی تعبد و تدین مائل میشوند و بزهد و عبادت اهل مال ایشان
نیست که شیطان راه ایشان بوجه دیگر میزند و میل ایشان را بسوی طعنه نیکان می برد که علمای متدینین
و فقهای طاهرین را که بر سلاطین داخل میشوند مساوی می گویند و طریقه غیبت ایشان می پویند پس بدو گناه
بزرگ گرفتار و بدو معصیت عظیم دوچار می شوند یکی غیبت مذموم و دیگری مدح نفس شوم و اما اکل
فقهای سنیه از اوقاف مدارس که برای متشاغلین بالعلم مقرر و موظف است با وصف ترک تشاغل بان و خروج
از حد تعلم و همچنین انبساط این حضرات در منهیات و پوشیدن حریر و تختم بذهب و ارتکاب دیگر معاصی و مخازی
با وصف صحت عقیده و تدین بمذهب سنیه که ابن الجوزی ذکر آن نموده پس شرم می آید از تفصیل قول
وراد و یاد نمودن امثال آن فلهذا طوینا ه علی غره و طرحنا حول الکشف عن سره و حکایت فقیه خراسانی که
اتباع هوای نفسانی و وساوس شیطانی بخلع سلطانی که موجب انخلاع از لباس ایمانی بوده مباهات و بالا
والی آغاز نهاده و ارتکاب حرام را موجب فخر خود دانسته قطعا برای پی بردن بحالات فقهای این حضرات

کافی است آری از تحقیر این حضرات وعاظ را که وسیله شفاء اسقام و رواء اوام خواص و عوام اند و منع دیگران
از حضور نزد ایشان که آخر بآن معنی موجب حرمان از سعادت و ابتلا بقساوت که خلیفه اول بان متصف
بوده اند و از غایت انصاف خود بان معترف کما یظهر من کنز العمال و غیره البته شکایت بجا است و اگر معتقدین
ایشان وعاظ الفاظ صحیح و مسا با این جهت بر ایشان طعن و ملام کنند روا است بالجمله از این کلام ابن الجوزی ثابت
گردیده که فقهای سنیه بچندین وجوه کثیره که اکثر وجوه شناعت و فظاعت این وجوه مفصلا بیان کرده اید
زوال احصا بان نتوانند نمود تابع وساوس ابلیس و مقتفی آثار اضلال و تلبیس او بوده اند پس بحیرتم که حسان
مخاطب چنین افادات رنگین ابن الجوزی در حق فقهای خود پس پشت انداخته خیال خام الزام اهل حق
باثبات تبیت مذمت شان در سر کرده آخر چون در اثبات آن حیله نیافته ناچار بافترا و بهتان که محض
بهتان و خذلان است کار بند شده و لله الحمد که ما براءت ساحت اعلام کرام خویش از تهمت او کالشمس
فی رابعة النهار واضح ساختیم و مثل آن بلکه افحش و اشنع از آن بمراتب کثیره در حق فقهای اهل نحله او از
امام الائمه او بکمال وضوح و ظهور بغیر مداخلت کذب و زور باثبات رسانیدیم و لله الحمد الجمیل علی
تصدینا لابطال غرباته و تمحیض بنیان بهتانه و اید نالان فضحنا اهل الباطل و صببنا علیهم سوط عذاب طائل

واگر اين افادات انيقه وتحقيقات رشيقه ابن الجوزي هم مرض عصبيت جناب مخاطب را مداوا نكند وچشم
غفلت او را وا نسازد ناچار پاره از كلمات هدايت سمات شيخ المتصوفين وامام الموحدين شيخ ابن عربي
كه بتصريح جناب مخاطب سنيان مدح او مي كنند وحسن ظن واعتقاد نيك با او دارند واو را از اولياى كاملين
مي شمارند وطريقه موافقت ظاهر با باطن درباره او مي سپارند بر او بر خوانم ودروغ گو را تا بدروازه رسانم
وحقيقت الامر فقهاى مذاهب اربعه كه پابند تقليد كبراى خود اند ونصوص جناب رسالتمآب در تقليد
خرافات لصوص پس پشت مي اندازند وحق حقيق بالاتباع را در جنب باطل وهواى نفس مطمح نظر وقبله نفس [illegible]
منجلى گردانم ودگر پاره سنان جان ستان در قلب قلب مخاطب علي بخلانم وباتش سوزان شرر بار خانه خراب بي دانش
ملازمانش بسوزانم پس بايد دانست كه شيخ ممدوح در فتوحات مكيه مي فرمايد قال تعالى لنبيه عليه الصلاة
والسلام لتحكم بين الناس بما اراك الله ولم يقل الله بما رأيت بل عاتب عليه سبحانه وتعالى
لما حرم على نفسه باليمين في قضية عائشة وحفصة فقال تعالى يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك
تبتغي مرضات ازواجك فكان هذا مما رأته نفسه فهذا يدلك ان قوله تعالى بما اراك الله انه ما
يوحى به اليه لا ما رآه في رأيه فلو كان الدين بالرأي لكان رأي النبي صلى الله عليه وسلم اولى من ۳۰۲
رأي كل ذي رأي فاذا كان هذا حال النبي صلى الله عليه وسلم فيما رآه فكيف رأي من ليس بمعصوم
الخطاء اقرب اليه من الاصابة فدل ان الاجتهاد الذي ذكره رسول الله صلى الله عليه
وسلم انما هو في طلب الدليل على تعيين الحكم في المسئلة الواقعة لا في تشريع حكم في النازلة فان
ذلك شرع لم يأذن الله به ولقد اخبرني القاضي عبد الوهاب الازدي الاسكندري بمكة
سنة تسع وتسعين وخمسمائه قال رأيت رجلا من الصالحين بعد موته في المنام فسألته
ما رأيت فذكر اشياء منها قال ولقد رأيت كتبا موضوعة وكتبا مرفوعة فسألت ما هذه الكتب
المرفوعة فقيل لي هذه كتب الحديث فقلت وما هذه الكتب الموضوعة فقيل لي هذه كتب
الرأي حتى يسأل عنها اصحابها فرأيت الامر فيه شدة اعلم وفقك الله ان الشريعة هي المحجة
البيضاء محجة السعداء وطريق السعادة من مشى عليها نجا ومن تركها هلك فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لما نزل عليه قوله تعالى ان هذا صراطي مستقيما خط رسول الله صلى الله عليه
في الارض خطا وخط خطوطا عن جانبي الخط قال تاليا وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه

ذم فقهاء السوء

قال رضي الدين بن ... النكتة في ذلك ... ان ... الى ...

فاتبعوه ولا تتبعوا السبيل واشار الى تلك الخطوط التى خطها عن يمين الخط ويساره فتفرق
بكم عن سبيله واشار الى الخط المستقيم ولقد اخبرني بمدينة سلا مدينة بالمغرب على
شاطى البحر المحيط يقال لها منقطع التراب ليس وراءها ارض رجل من الصالحين لا كابر
من عامة الناس قال رايت في النوم محجة بيضاء مستوية عليها نور سهلة ورايت عن يمين تلك
المحجة وعن شمالها خنادق وسقايا واودية وكلها شوك لا تسلك لضيقها وتوعر مسلكها وكثرة
شوكها والظلمة التى فيها ورايت جميع الناس يخبطون فيها خبطة عشواء يتركون المحجة
البيضاء السهلة وعلى المحجة رسول الله صلى الله عليه وسلم ونفر قليل معه يسير وينظر الى
خلفه لكنه عليها الشيخ ابو اسحاق ابراهيم بن قرقور المحدث كان سيدا فاضلا في
الحديث اجتمعت بابنه فكان يفهم عن النبي صلى الله عليه وسلم انه يقول ناد في الناس يرجعون
الى الطريق وكان ابن قرقور يرفع صوته ويقول في ندائه هلموا الى الطريق هلموا قال فلا يجيبه
احد ولا يرجع الى الطريق احد واعلم انه لما غلبت الاهواء على النفوس وطلبت العلماء المراتب
عند الملوك تركوا المحجة البيضاء وجنحوا الى التاويلات البعيدة ليمشوا اغراض الملوك فيما
لهم هوى نفس ليستندوا في ذلك الى امر شرعي مع كون الفقيه ربما لا يعتقد ذلك ويفتي به
وقد رايناهم جماعة من قضاتهم وفقهائهم ولقد اخبرنا الملك الظاهر غازي بن الملك
الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب وقد وقع بيني وبينه في مثل هذا كلام فنادى
مملوكه وقال جئني بالحرمدان فقلت ما شان الحرمدان قال انت تنكر ما يجري في بلدي
ومملكتي من المنكرات والظلم وانا والله اعتقد مثل ما تعتقد فيه من ان ذلك كله منكر ولكن
والله يا سيدي ما منه منكر الا بفتيا فقيه وخط يده بجواز ذلك فعليهم لعنة الله ولقد
افتاني فقيه هو فلان وعين لي افضل فقيه عنده في بلده في الدين والتقشف بانه لا يجب
على صوم شهر رمضان هذا بعينه بل الواجب على شهر في السنة والاختيار لي فيه اي شهر
شئت من شهور السنة قال السلطان فلعنته في باطني ولم اظهر له ذلك وهو فلان فسماه
لي رحم الله جميعهم فليعلم ان السلطان قد مكنه الله من حضرة الخيال وجعل له سلطانا فيها
فاذا راى الفقيه يميل الى هواه ليعلم انه يردي عند الله زين له سوء عمله بتاويل غريب

٣٠٣

يمهد له فيه وجها يحسنه في نظره ويقول له ان الصدر الاول قد دانوا الله بالرأي وقاسوا في
الاحكام واستنبطوا العلل للاشياء وطردوها وحكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في
المنصوص عليه للعلة الجامعة بينهما والعلة من استنباطه فاذا مهد له هذا السبيل حتى
الى نيل هواه وشهوته بوجه شرعي في زعمه فلا يزال هكذا فعله في كل ماله او لسلطانه فيه
هوى نفس ويرد الاحاديث النبوية ويقول لو ان هذا الحديث يكون صحيحا وان كان صحيحا لم
يكن له خبر اخر يعارضه وهو ناسخ لقال به الشافعي ان كان هذا الفقيه شافعيا او لقال
به ابو حنيفة ان كان هذا الرجل حنفيا وهكذا قول اتباع هولاء الايمة كلهم ويرون ان
الحديث والاخذ به مضلة وان الواجب تقليد هولاء الايمة وامثالهم فيما حكموا وان
عارضت اقوالهم الاخبار النبوية فالاولى الرجوع الى اقاويلهم وترك الاخذ بالاخبار والكتاب
فاذا قلت لهم قد روينا عن الشافعي رضي الله عنه انه قال اذا اتاكم الحديث يعارض قولي
فاضربوا بقولي الحائط وخذوا بالحديث فان مذهبي الحديث وقد روينا عن ابي حنيفة
انه قال لاصحابه حرام على من افتى بكلامي ما لم يعرف دليلي وما راينا شيئا من هذا عن ٣٠٧
ابي حنيفة الا من طريق الحنفيين ولا عن الشافعي الا من طريق الشافعية وكذلك المالكية
والحنابلة فاذا جادلناهم في مجال الكلام هربوا وسكتوا وقد جرى لنا معهم هذا مرارا
بالمغرب بالمشرق فما منهم احد على مذهب من زعم انه على مذهبه فقد انتسخت
الشريعة بالاهواء وان كانت الاخبار الصحاح موجودة مسطرة في الكتب الصحاح وكتب
التواريخ بالتجريح والتعديل موجودة والاسانيد محفوظة مصونة من التغيير والتبديل
ولكن اذا ترك العمل بها واشتغل الناس بالراي ودانوا انفسهم بفتاوى المتقدمين مع معارضة
الاخبار الصحاح لها فلا فرق بين عدمها ووجودها اذا لم يتولها حكم عندهم واي نسخ
اعظم من هذا واذا قلت لاحدهم في ذلك يقول لك هو المذهب هو والله كاذب فان صاحب
المذهب قال له اذا عارض الخبر كلامي فخذ بالحديث واترك كلامي في الحش فان مذهبي
الحديث فلو انصف لكان على مذهب الشافعي من ترك كلام الشافعي للحديث المعارض
فالله ياخذ بيد الجميع انتهى وبحمد الله وحسن توفيقه از ين عبارت سراپا هدايت واضح است كه

اهواء نفسانی بر جماعه فقهای سنیه سالکین مسالک شیطانی غالب گردید و نفوس ایشان منازل و مراتب و نتیجه
طالب پس بغرض فاسد تقرب ملوک دنیا خوف جلال ملک حقیقی ترک ساختند و محجه بیضای شریعت را پس پشت
انداختند و برای اقتضاء شهوات ملوک و سلاطین و بخلاج اغراض این جماعه متقفیان آثار شیاطین مرتکب تاویلات
بعیده و توجیهات غیر سدیده گردیدند تا نزد عوام کالانعام مستندی و دلیلی برای این زمره هالکه داشته باشند و
ایشان را در انظار بی‌بصیرتان از اتباع شریعت و طریقت گردانند و آخر نوبت فضیحت و رسوائی ایشان بمرتبه
رسید که در نظر این سلاطین هم وقع گردیدند و بحد بی‌دینی رسیدند چنانچه ملک طاهر شیخ ابن عربی بیان کرده
که جمیع منکرات و منهیات و ظلم و جور و جفا و ستم که در مملکت من واقع می‌شود اگرچه من اعتقاد دارم که همه این منکر
و ناجایز است و لکن هیچ منکری از این منکرات نیست مگر اینکه فتوی میدهد باین فقیهی و بر بعض فتوای زبانی اکتفا
کرده و کتابت آن بخط خود می‌نماید و افضیحتاه که این است حال علمای سنیه و فقهای ایشان که چنان بطمع مزخرفات
دنیویه مبتلا شدند که فضیحت دنیا و آخرت را در خوشامد ملوک گوارا کرده و در نظر خود سلاطین هم بتحلیل محرمات رد و
ذلیل و خوار شدند تا آنکه بیچاره ملک طاهر بر ایشان لعنت نموده و از حریم اسلام خارج فرموده و بطور نمونه از فتوای
ایشان است که ملک طاهر بیان کرده که فقیهیکه افضل فقهای وقت او بوده در دین و تقشف فتوی داده که بر سلطان ٣٠٥
زمان صوم شهر رمضان بعینه غیر واجب است بلکه واجب این است که در یک شهر از تمام سال روزه بگیرد ماه رمضان باشد
یا شعبان پس ملک طاهر برای او در باطن لعنت کرده حماقت و سفاهت و بی‌دینی او بدریافت و هیچ دانستی که باعث
برین تحلیل محرمات چیست و فاتح این باب کیست خود شیخ ابن عربی بیان کرده که این فقها بحجت آنکه صدر
اول تمرین برای و اجتهاد و قیاس در احکام الهی میکردند و استنباط علل کرده در اشیای مسکوت عنها بقیاس
اشیای منصوصه حکم می‌نمودند شهوات و اغراض نفسانی را تجویز می‌سازند و اعمال قبیحه و معاصی شنیعه سلاطین را
در نظر ایشان حلال و جایز و مزین میگردانند و کار شیطان را که استاد ایشان است بوجه نیک ادا می‌نمایند
و رای و قیاس را دلیل جواز آن میگردانند پس معلوم شد که همیشه بر همین نمط می‌باشند که هر چیز که در آن خواهش نفس سلطان
یا خواهش نفس خویش می‌یابند از اطیب و حلال میگردانند و شریعت را از رو پشت میگردانند و اغرب
است که احادیث نبویه را علی صاحبها الف الف تحیة بجهت کمال شقاوت و خسارت و نهایت غوایت
و ضلالت رد می‌نمایند و در معرض توجیه و تاویل این رد و ابطال می‌برآیند که اگر این حدیث صحیح می‌بود و
بالصواب عمل میداشت چرا شافعی و ابو حنیفه بان عمل نمی‌کرده و همچنین است حال اتباع دیگر ائمه سنیه و عمل

مالک و احمد بن حنبل که رد احادیث نبویه می نمایند و عدم عمل ائمه خویش را بان حجت میکردانند و برین قدر
اکتفا نکرده العیاذ بالله عمل را بر حدیث عین گمراهی و ضلال و مایه وزر و وبال میدانند و عمل را باقوال ائمه مقلدین خویش را
که معارض اخبار نبویه است واجب و لازم و ضروری و متحتم می انگارند و عجب تر است که اگر اقوال ائمه ایشان متضمن امر
ترک اقوال ایشان عند ظهور المخالفة للاحادیث برخوانند چهره سکوت و صموت بر لب میزنند و باقتدای ائمه خویش
قدم را در وادی فرار می نهند چنانچه شیخ ابن عربی را این ماجرا با ایشان بارها اتفاق افتاده و مال این همه
و ابطال ایشان بر احادیث رسول رب متعال آنست که باعتراف ابن عربی شریعت باهوای ایشان منسوخ گشته
و نام و نشانی از آن باقی نمانده و گو اخبار صحاح در کتب موجود است لیکن هرگاه عمل را بان ترک کردند و اشتغال
ننمودند محروم برای و دین نمودند لهذا و ای متقدمین باوصف معارضه آن با اخبار صحاح پس فرقی نیست در میان
عدم و وجود آن و زیاده ازین تسنیح نمی باشد و لله الحمد و المنة که ازین بیان شافی و برهان کافی که از افادات شیخ ابن عربی
قطره ایست از بحار و ذره از صحرای ناپیدا کنار فضیحت و رسوای فقهای ارباب مذاهب اربعه سنیه ظاهر و هویدا
گردید که اینها بیدین محض و تابع اهوای نفسانی و تلبیسات شیطانی اند و رد صریح بر خدا و رسول او می نمایند و
احادیث صحیحه آنجناب را بجوی نمی خرند و در وقت مکالمه و مناظره تن بعجز و زبونی میدهند و باغراض نفسانی ۳۰۶
تحلیل محرمات و اباحت منهیات می سازند و دین و ایمان خویش را می بازند و خوف خدا و رسول را از نظر می اندازند
فاذاقهم الله مرارة عدله و لم یقربهم ابدا من رحمته و فضله و لعنهم لعنا کبیرا و ادخلهم سعیرا
و اصلاهم فی نار حرها شدید و قعرها بعید و سقاهم کوسا مالئة من القیح و الصدید آمین و اگر
جناب مخاطب و اولیائی او را بعد سماع جواهر زواهر افادات امام الموحدین و قدوة العارفین خود هم
اختلاج قلب و وسواس و شک زوال نپذیرد بلکه مرض عصبیت و عناد زیادت گیرد ناچار نبذی از افادات نصفت
سمات و کلمات بلاغت آیات جناب شاه ولی الله که مدائح و مناقبش بالاتر از وهم و قیاس است و ارشاد
باسداد اوش شافی مرض و هم و وسواس بر جناب او عرض کرده می آید و دست باخر الدوا و الکی زنم پس مختجب نماند که جناب
شاه ولی الله در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف می فرماید و لا ینبغی ان یرد حدیثا او اثرا تطابق
علیه القوم لقاعدة استخرجها هو و اصحابه کرد حدیث المصراة و کاسقاط سهم ذوی
القربی فان رعایة الحدیث اوجب من رعایة تلک القاعدة المخرجة و الی هذا المعنی اشار الشافعی
حیث قال مهما قلت من قول و اصلت من اصل فبلغ عن رسول الله صلی الله علیه و سلم خلاف

خلاف ما قلت فالقول ما قاله ومن شواهد ما نحن فيه ما صدّر به الامام ابو سليمان الخطابي كتابه معالم السنن حيث قال رايت اهل العلم في زماننا قد حصلوا حزبين وانقسموا الى فرقتين اصحاب حديث واثر واهل فقه ونظر وكل واحدة منهما لا تتميز عن اختها في الحاجة ولا تستغني عنها في درك ما تنحوه من البغية والارادة لان الحديث بمنزلة الاساس الذي هو الاصل والفقه بمنزلة البناء الذي هو له كالفرع وكل بناء لم يوضع على قاعدة واساس فهو منهار وكل اساس خلا عن بناء وعمارة فهو خراب ووجدت هذين الفريقين على ما بينهم من التداني في المحلين والتقارب في المنزلين وعموم الحاجة من بعضهم الى بعض وشمول الفاقة اللازمة لكل منهم الى صاحبه اخوانا متهاجرين على سبيل الحق بلزوم التناصر والتعاون غير متظاهرين فاما هذه الطبقة الذين هم اهل الحديث والاثر فان الاكثرين منهم انما همهم الروايات وجمع الطرق وطلب الغريب والشاذ من الحديث الذي اكثره موضوع او مقلوب لا يراعون المتون ولا يتفهمون المعاني ولا يستنبطون سيرها ولا يستخرجون ركازها وفقهها وربما عابوا الفقهاء وتناولوهم بالطعن وادعوا عليهم مخالفة السنن ولا يعلمون انهم عن مبلغ ما اوتوه من العلم قاصرون وبسوء القول فيهم اثمون واما الطبقة الاخرى وهم اهل الفقه والنظر فان اكثرهم لا يعرجون من الحديث الا على اقله ولا يكادون يميزون صحيحه من سقيمه ولا يعرفون جيده عن رديه ولا يعبئون بما بلغهم منه ان يحتجوا به على خصومهم اذا وافق مذاهبهم التي ينتحلونها ووافق اراءهم التي يعتقدونها وقد اصطلحوا على مواضعة بينهم في قبول الخبر الضعيف والحديث المنقطع اذا كان ذلك قد اشتهر عندهم وتعاورته الالسن فيما بينهم من غير تثبت فيه او يقين علم به فكان ذلك ضلة من الرأي وغبنا فيه وهؤلاء وفقنا الله واياهم لو حكي لهم عن واحد من رؤساء مذاهبهم وزعماء نحلهم قول يقوله باجتهاد من قبل نفسه طلبوا فيه الثقة واستبرؤا له العهدة فتجد اصحاب مالك لا يعتمدون في مذهبه الا ما كان من رواية ابن القاسم والاشهب وضربائهما من اجلاء اصحابه فاذا جاءت رواية عبد الله بن عبد الحكم واضرابه لم يكن عندهم طائلا وترى اصحاب ابي حنيفة لا يقبلون من الرواية عنه الا ما حكاه ابو يوسف ومحمد بن الحسن والعلية من اصحابه

٣٠٧

والاجلة من تلامذته فان جاءهم عن الحسن بن زياد اللؤلؤي وذويه رواية قول بخلافه
لم يقبلوه ولم يعتمدوه وكذلك تجد اصحاب الشافعي رح انما يعولون في مذاهبه على رواية المزني
والربيع بن سليمان المرادي فاذا جاءت رواية حرملة والجيزي وامثالهما لم يلتفتوا اليها ولم
يعتدوا بها في اقاويله على هذا عادة كل فرقة من العلماء في احكام مذاهب ائمتهم واساتذتهم
فاذا كان هذا دابهم وكانوا لا يقتنعون في امر هذه الفروع وروايتها عن هؤلاء الشيوخ الا بالوثيقة
والتثبت فكيف يجوز لهم ان يتساهلوا في الامر الاهم والخطب الاعظم وان يتواكلوا في الرواية
والنقل عن امام الائمة ورسول رب العزة الواجب حكمه اللازمة طاعته الذي يجب علينا
التسليم لحكمه والانقياد لامره من حيث لا نجد في انفسنا حرجا مما قضاه ولا في صدورنا
غلا من شيء ابرمه وامضاه ارايتم اذا كان الرجل اهل في امر نفسه ويسامح غرماءه في
حقه فياخذ منهم الزيف ويقبض منهم المعيب هل يجوز له ان يفعل ذلك في حق غيره
اذا كان نائبا عنه كولي الضعيف ووصي اليتيم ووكيل الغائب وهل يكون له ذلك منه اذا فعله الا خيانة
للعهد واخفارا للذمة فهذا هو ذلك اما عيان حس واما عيان ميل ولكن اقواما عساهم استوعروا
طريق الحق واستطالوا المدة في درك الحظ واحبوا عجالة النيل فاختصروا طريق العلم واقتصروا
على نتف وحروف منتزعة من معاني اصول الفقه سموها عللا وجعلوها شعارا لانفسهم في
الترسم برسم العلم واتخذوها جنة عند لقاء خصومهم ونصبوها دريئة للخوض والجدال يتناظرون
بها ويتلاطمون عليها وعند التصادر عنها قد حكم للغالب بالحذق والتبريز فهو الفقيه المذكور
في عصره والرئيس المعظم في بلده ومصره هذا وقد دس لهم الشيطان حيلة لطيفة وبلغ منهم
مكيدة بليغة فقال لهم هذا الذي في ايديكم علم قصير وبضاعة مزجاة لا تفي بمبلغ الحاجة
والكفاية فاستعينوا عليه بالكلام وصلوه بمقطعات منه واستظهروا باصول المتكلمين
ليتسع لكم مذهب الخوض ومجال النظر فصدق عليهم ابليس ظنه واطاعه كثير منهم واتبعوه الا
فريقا من المؤمنين فيا للرجال والعقول اين يذهب بهم وانى يخدعهم الشيطان عن حظهم وموضع
رشدهم والله المستعان انتهى كلام الخطابي پس اين كلمات بلاغت سمات جيدة اللفظ والمعنى
صحيحة المرام والمبنى كه جناب شاه ولي الله صاحب براي تصديق وتصويب افاده وبراجاده خود كرده

کرده صریح است بر حضرات حنفیه و امثالهم که پابند قواعد مخترعه می باشند و بر نصوص صریحه و احادیث صحیحه قلوب اهل ایمان می خراشند از امام ابو سلیمان خطابی صاحب معالم السنن آورده اند و داد تحسین آن داده بیان بهیج صاحبش گشاده صراحت در ما نحن فیه کما لا یخفی علی المتدبر النبیه زیرا که علاوه بر اینکه پرده از صنیع شنیع محدثین سنیه می اندازد و عدم فهم و فقدان استنباط و حرص بر جمع موضوعات و مقلوبات و قصور و اثم و عدوان و طعن و عیب اعیان در حق ایشان ثابت می سازد دلالت واضحه دارد بر طعن و عیب فقهای سنیه و اتباع ایشان ابلغ بیان و محصلش این است که اکثر فقهای سنیه اعتماد نمی کنند مگر بر قلیلی از حدیث و صحیح را از سقیم نمی شناسند و جید را از ردی تمییز نمی کنند و هر گاه حدیث موافق مذهب ایشان باشد پس در احتجاج و استدلال بآن مبالات ندارند خواه آن حدیث لائق احتجاج باشد و خواه نباشد و بجهت زلة رای و ضعف عقل حدیث ضعیف و منقطع را هرگاه مشهور باشد قبول می نمایند و تثبت و تامل و طلب صحت آن نمی کنند با وصفیکه در نقل فتاوی و اقوال ائمه خویش که باجتهاد و رای گفته اند ثقت ناقلین و اعتماد راوین شرط می نمایند و بدون آنکه اجله و اعاظم مذهب نقل این اقوال کنند گوش بآن نمی نهند این است حال ایشان در فروع سهله که نقل اقوال مجتهدین است لیکن عجب که در امر اهم و خطب اعظم که روایت و نقل از امام الائمه و رسول رب العزة است تساهل می نمایند و راه تواکل و تخاذل و اهمال و اختلال می پیمایند پس حال ایشان بمنزله کسی است که نائب و وکیل از جانب غیر باشد و در امر او مساهلت و مسامحت نماید که بلا شبه این معنی خیانت عهد و شکستن ذمه است فلله الحمد که بر زبان امام خطابی خیانت و جنایت فقهای سنیه در امر شرع بثبوت پیوست و بعد ازان که برین اکتفا نفرموده صاف صاف زبان بتشنیع و تعییر بر علم و علل مستقدره ایشان می گشاید و می فرماید که اینها اقوامی اند که طریق حق را سخت و درشت دیدند پس دامن از سلوک آن فرا چیدند و مدة درک حظ آخرت را دراز پنداشتند پس از تشمیر ذیل در تحصیل آن اعراض ساختند و سرعت نیل و وصول دوست داشتند پس همت باختصار طریق علم گماشتند و اقتصار بر اشیائی معدوده منتزعه از معانی اصول فقه که آن را علل نامیده اند مناسب انگاشتند و این علل را در ترسم برسم علم شعار نمودند و برای لقاء خصوم خود سپر کارزار و هر کسیکه درین علل که مایه خوض و جدال و مناظره و ملاطمه است غالب آید او را عالم حاذق و مقدم سابق پندارند و فقیه نامور زمان و رئیس معظم بین الاعیان شمارند و هنوز برین اکتفا نیست موجب انزعاج قلوب حضرات سنیه این است که امام خطابی بتصریح صریح می فرماید که شیطان برای فقهای سنیه حیله لطیفه مدسوس کرده و مکیده بلیغه برای ایشان

٣٠٩

اورده وگفته که این علل اصول فقه که در دست شما است علم قصیه و بضاعت مزجاة است که وفا بمقصود
وکفایت حاجت نمی کند استعانت نماید بران بکلام و بنذی از مقطعات و منتخبات ان و اصول متکلمین
دران داخل نماید که مذهب خوض و مجال نظر ممتنع شود و پس شیطان ظن خود را بر ایشان تصدیق نموده و بسیاری
از فقهای سنیه اطاعت او کردند و اتباع او نمودند مگر فریقی از مومنین پس عجب است ازین مردم و عقول ایشان که کجا
میروند و چگونه شیطان بفریب و خدع خود آورده از حظ و رشد ایشان باز می دارد و نیز جناب شاه ولی الله در
رساله عقد الجید فی احکام الاجتهاد و التقلید و راجیاء و فقهای سنیه که مقلدین ائمه اربعه اند قلاده و لقب نفاق خفی
یا حمق جلی انداخته و برای تایید افاده خود از شیخ عز الدین عبد السلام آورده که فقهاء مقلدین با وصف وقوف
بر ضعف ماخذ امام خود بحیثیتی که برای ضعف ان دافعی نمی یابد تقلید امام خود میکنند و مذهبی را که کتاب
وسنت واقیسه صحیحه بران شهادت داده ترک نموده برای دفع ظاهر کتاب و سنت تاویلات بعیده باطله میکنند
قال فی رسالة عقد الجيد فما ذهب اليه ابن حزم حيث قال التقليد حرام ولا يحل لاحد ان
ياخذ قول احد غير رسول الله بلا برهان ونقل كلاما طويلا عنه ثم قال انما يتم فيمن له ضرب من
الاجتهاد ولو في مسئلة واحدة وفيمن ظهر عليه ظهورا بينا ان النبي امر بكذا ونهى عن هذا
وانه ليس بمنسوخ اما بان يتتبع الاحاديث واقوال المخالف والموافق في المسئلة فلا يجد لها نسخا
او بان يرى جما غفيرا من المتبحرين في العلم يذهبون اليه ويرى المخالف له لا يحتج الا بقياس
او استنباط او نحو ذلك فحينئذ لا سبب لمخالفة حديث النبي الا نفاق خفي او حمق جلي
وهذا هو الذي اشار اليه الشيخ عز الدين بن عبد السلام حيث قال ومن عجب العجب ان الفقهاء
المقلدين يقف احدهم على ضعف ماخذ امامه بحيث لا يجد لضعفه مدفعا وهو مع
ذلك يقلده فيه ويترك من شهد الكتاب والسنة والاقيسة الصحيحة لمذهبهم جمودا على تقليد
امامه بل يتحيل لدفع ظاهر الكتاب والسنة ويتاولهما بالتاويلات البعيدة الباطلة و ابو
که از اکابر معتمدین و ثقات متطلعین سنیه است و محامد و مناقبش از کتاب حسن المحاضره و مفتاح کنز الدرایه
وغیران ظاهر و باهر است نیز اکابر و اعاظم فقهای خود را منسوب نموده بی دیانتی و ترک امر واجب نظر
دنیا و حطام آن و حرص مسند قضا و افتا کرده امام اعظم بغرض از تحصیل فقه نموده یعنی گفته که مانند سبکی و امثال
اعاظم و اکابر علما با وصفیکه قدرت بر اجتهاد داشتند و ترک ان کردند وجهش این است که اگر اجتهادی می نمودند

وازمذاهب اربعه خارج مي شد و وظائف راكه براى فقهاى مذاهب مقرر است نمي يافتند وازولايت قضا
محروم ميشدند ومردم ازايشان استفتا نميكردند وبلقيني كه ازاكابرايمه ايشانست وابوزرعه اورا بهمين تهمت
دربرده بلكه بي برده منسوب ساخته برابن كلام ابوزرعه موافقت نموده چنانچه شاه ولي الله دررساله انصاف
اين همه نقل ميكند وبعد ازان مشغول ميان شناعت آن ميشود ومن نظم البلقيني عليه في سلك المجتهدين المطلقين حيث قال
المنتسبين تلميذه الولي ابوزرعة فقال قلت مرة لشيخنا الامام البلقيني ما يقصر بالشيخ تقي الدين
السبكي عن الاجتهاد وقد استكمل آلته وكيف يقلد قال ولم اذكره هو اى شيخه البلقيني
استحياء منه لما اردت ان ارتب على ذلك فسكت فقلت فما عندي ان الامتناع من ذلك للوظائف
التي قدرت للفقهاء على المذاهب الاربعة وان من خرج عن ذلك واجتهد لم ينله شي من ذلك
وحرم ولاية القضاء وامتنع الناس من استفتائه ونسب للبدعة فتبسم ووافقني على ذلك
انتهى قلت اما انا فلا اعتقد ان المانع لهم من الاجتهاد ما اشار اليه حاشا بمنصبهم العلي عن
ذلك وان يتركوا الاجتهاد مع قدرتهم عليه لغرض القضاء والاسباب هذا مما لا يجوز
ان نعتقده فيهم وقد تقدم ان الراجح عند الجمهور وجوب الاجتهاد في مثل ذلك وكيف ساغ
للولي نسبتهم الى ذلك ونسبة البلقيني الى موافقته على ذلك علامه وهم نبين مجد الدين عمر بن حسن الحجابي
نيز فقهاء اهل سنت كه اهل راي اند طعن وتشنيع بليغ نموده وعناد ولداد ومخالفت ايشان با كتاب وسنت
بوضوح بيان ثابت كرده چنانچه در كتاب شرح اسماء النبي كه نسخه عتيقه آن كه با نسخه مصنف مقابله شده پيش حقير
حاضر است مي فرمايد وقد كره الان جماعة من اهل الراي والمنصرفه حبس الشعر وقالوا لانه
علامة للجند وكذلك كره جماعة منهم التختم الثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقد جاء الوجهان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهما تختم في اليمين وفي الشمال فقولهم
فيه انهم تنزهوا عنه بسبب الروافض في الشعر لئلا يتشبه بالجند فهذا تغيير للسنة الثابتة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بدون دليل يرجع اليه وهو باطل بالاجماع ولا يدعو
قياسا اذ لا اصل لهم في ذلك يختص بما نحن فيه ولو كان لبطل ايضا فان القياس في مقابلة السنة
الثابتة باطل وانما يرجع اليه عند عدمها اهل هذا الا محض العناد والتقليد المخالف للسنة
الثابتة والقران المجيد قال مالك لا يحلف القاضي المدعى عليه الا ان يثبت المدعي مخالطة

٣١١ والاستفتاء

بينة المدعى عليه وقال ابن ابي زيد ولا يمين حتى تثبت الخلطة وبذلك قضى حكام المدينة
رحمهم الله لهذا الكلام المخالف لسيد الانام ثبت باتفاق في الصحيحين من حديث علقمة
بن وائل عن ابيه قال جاء رجل من حضرموت ورجل من كندة الى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال الحضرمي يا رسول الله ان هذا قد غلبني على ارض لي كانت لابي فقال الكندي هي
ارضي في يدي ازرعها ليس له فيها حق فقال النبي صلى الله عليه وسلم للحضرمي الك بينة قال
لا قال فلك يمينه قال يا رسول الله ان الرجل فاجر لا يبالي على ما حلف عليه وليس يتورع
من شيء فقال ليس لك منه الا ذلك الحديث بطوله وفي حديث منصور عن ابي وائل
عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال شاهداك او يمينه
مقتضى هذا الحديث الصحيح يدل دلالة ظاهرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع
هذه الدعوى ولم يشترط على المدعي فيها شرطا ولو ان مدعيا في هذا العصر حضر الى قاض
من مقلدي المذاهب واصر على ان لا يدعي الا هكذا لاخرج من بين يديه وقيل له حرر
دعواك اين موضع هذه الارض وكم مساحتها طولا وعرضا مع ما يشترطون من
الشرائط اترى الشارع صلى الله عليه وسلم تسامح في الاحكام ام وكل الخلق بعده الى
تنقيح شرعه من الانام وهذه واحدة ينبغي لذوي العقول ان يعلموا منها ان كل احد يترك
ما يقول ولا يرد حوادث الفروع الى الاصول واخرى انه صلى الله عليه وسلم لم يقل هل بينكما
خلطة او معاشرة او انت من البادية وهو من الحاضرة ولو ان بعض المقلدين حكم بمذهب
من مذاهب الماضين لاخرج هذا المدعي بغير حق الا ان يثبت الخلطة بين المتداعيين
وقال هذا خبر واحد خرج عن ظاهره لاجل الاستصلاح والاستحسان وهما عند
والتابعين مهجوران ولم يمت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ترك الشريعة بيضاء
ولم يبق منها الخالف بعده بقية واكمل الله الدين ثم توفي محمد سيد المهتدين ولكن
فذلك ما ينبغي ان يكون عليه المعتمد فالله تعالى يرشد سلاطين المسلمين ان يتمسكوا
رب العالمين وبالسنة الثابتة عن سيد المرسلين ويعضوا عليها بالنواجذ ولا يمكنوا ان
بخلاف فما احد هذا ما وجب ذكره من النصيحة في الدين والحمد لله رب العالمين

مذمت فقهاء اهل سنت

اهل الراي بخلاف ما حكم به رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال الله جل علا وما كان
لمومن ولا مومنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان تكون لهم الخيرة من امرهم وذكر البخاري في
صحيحه في كتاب الحيل باب اذا غصب جارية فزعم انها ماتت فقضى بقيمة الجارية الميتة ثم
وجدها صاحبها فهي له ويرد القيمة ولا تكون القيمة ثمنا وقال بعض الناس وهو ابو حنيفة الجارية
للغاصب لاخذه القيمة وفي هذا احتيال لمن اشتهى جارية رجل لا يبيعها فغصبها واعتل بانها ماتت
حتى ياخذ ربها قيمتها فيطيب للغاصب جارية غيره وقال النبي صلى الله عليه وسلم اموالكم عليكم
حرام ولكل غادر لواء يوم القيمة حدثنا ابو نعيم قال ثنا شيبان عن يحيى عن ابي سلمة عن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر ولا تنكح البكر حتى تستاذن
قالوا كيف اذنها قال تسكت وقال بعض الناس يعني ابا حنيفة ان احتال انسان بشاهدي زور
على تزويج امراة ثيب بامرها فاثبت القاضي نكاحها اياه والزوج يعلم انه لم يتزوجها قط فانه
يسعه هذا النكاح ولا باس بالمقام له معها حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن ابي مليكة عن
ذكوان عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البكر تستاذن قلت ان البكر
تستحيي فقال اذنها صماتها وقال بعض الناس ان هوى انسان جارية ثيبة او بكرا فاحتال فجاء
بشاهدي زور على انه تزوجها فرضيت الثيبة فقبل القاضي شهادة الزور والزوج يعلم
بطلان ذلك حل له الوطء الى ان قال ولو تتبعنا اقوال اهل الراي والفروع لخرجنا عن غرضنا
في هذا المجموع فلنرجع الى حديث من ايد بالوحي والتنزيل وعصم من التغيير والتبديل فليس
لاحد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قول قال عبد الله بن عباس صاحب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابن عمه هي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتاب الله عز وجل فمن قال بعده
برايه فلا ادري امن حسناته ام سيئاته وقال ابو عمر والشعبي وقد ادرك من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم اكثر من خمس مائة فيما ذكره ابو بكر بن ابي خيثمة ما حدثوك عن اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فخذ به وما حدثوك برايهم فبل عليه وغزالي هم در طعن وتشنيع
بر فقهاء اهل سنت وتوهين وتهجين ايشان قصب السبق ربوده وايشان را بانهماك در طلب دنيا ومبالغه در ارضاء
سلاطين ومتابعت اهواء ايشان وبعد از تقرب بالعالمين ستوده چنانچه در احياء العلوم در كتاب العلم گفته

٣١٣

مذمت غزالی فقهاء اهل سنت را

لله
در احياء العلوم
الخامسه ابو الحامد
محمد بن محمد الغزالی
دوره تحصيل

الباب الرابع في سبب اقبال الخلق على علم الخلاف وتفصيل افات المناظرة والجدل وشروط اباحتها

اعلم ان الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم تولاها الخلفاء الراشدون رضي الله عنهم وكانوا ايمة وعلماء بالله وفقها في احكامه ومستقلين بالفتوى في الاقضية وكانوا لا يستعينون بالفقهاء الا نادرا في وقائع لا يستغنى فيها عن المشاورة فتفرغ العلماء لعلم الاخرة وتجردوا لها وكانوا يتدافعون الفتاوى وما يتعلق باحكام الخلق من الدنيا واقبلوا على الله بكنه اجتهادهم كما نقل من سيرهم فلما افضت الخلافة بعدهم الى اقوام تولوا بغير استحقاق ولا استقلال بعلم الفتاوى والاحكام اضطروا الى الاستعانة بالفقهاء والى استصحابهم في جميع احوالهم لاستفتائهم في مجاري احوالهم وكان قد بقي من علماء التابعين من هو مستمر على الطراز الاول وملازم صفو الدين ومواظب على سمت علماء السلف وكانوا اذا طلبوا هربوا واعرضوا واضطر الخلفاء الى الالحاح في طلبهم لتولية القضاء والحكومات فرأى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال الايمة والولاة عليهم مع اعراضهم عنهم فاشرأبوا لطلب العلم توصلا الى نيل العز ودرك الجاه من قبل الولاة فاكبوا على علم الفتاوى وعرضوا انفسهم على الولاة وتعرفوا اليهم وطلبوا الولايات والصلات منهم فمنهم من حرم ومنهم من انجح والمنجح لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح الفقهاء بعد ان كانوا مطلوبين طالبين وبعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال عليهم الا من وفقه الله تعالى في كل عصر من علماء دينه وقد كان اكثر الاقبال في تلك الاعصار على علم الفتاوى والاقضية لشدة الحاجة اليها في الولايات والحكومات ثم ظهر بعدهم من الصدور والامراء من يسمع مقالات الناس في قواعد العقائد ومالت نفسه الى سماع الحجج فيها فعلمت رغبته الى المناظرة والمجادلة في الكلام فاكب الناس على علم الكلام واكثروا فيه التصانيف ورتبوا فيه طرق المجادلات واستخرجوا فنون المناقضات في المقالات وزعموا ان غرضنا الذب عن دين الله تعالى والنضال عن السنة وقمع المبتدعة كما زعم من قبلهم ان غرضهم الاستقلال بفتاوى الدين وتقلد احكام المسلمين اشفاقا على خلق الله ونصيحة لهم ثم ظهر بعد ذلك من الصدور من لم يستصوب الخوض في الكلام ولا فتح باب المناظرة فيه لما كان قد تولد من فتح بابه من التعصبات الفاحشة والخصو

[illegible]

والخصومات الناشية المفضية الى اهراق الدماء وتخريب البلاد ومالت نفسه الى المناظرة في
الفقه وبيان الاولى من مذهب الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص فترك الناس الكلام
وفنون العلم واقبلوا على المسائل الخلافية بين الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص
وتساهلوا في الخلاف مع مالك وسفين واحمد بن حنبل وغيرهم وزعموا ان غرضهم استنباط
دقائق الشرع وتقرير علل المذهب وتمهيد اصول الفتاوى واكثروا فيها التصنيفات والاستنباطات
ورتبوا فيها انواع المجادلات والتصنيفات وهم مستمرون عليه الى الان ولسنا ندري ما الذي
قدر الله تعالى فيما بعدنا من الاعصار فهذا هو الباعث على الاكباب على الخلافيات والمناظرة
لا غير ولو مالت نفوس ارباب الدنيا الى الخلاف مع امام آخر من الائمة او الى علم آخر من العلوم لمالوا
ايضا معهم ولم يسكتوا عن التعلل بان ما اشتغلوا به علم الدين وزعموا ان لا مطلب لهم سوى التقرب
الى رب العالمين والله اعلم از اين عبارت صاف ظاهر است كه علماء اهل سنت كه در زمان خلفاء غير راشدين
بودند طلب علم بجهت توسل بنيل عزت وجاه مينمودند وعلم فتاوى را براي حصول مناصب دنيويه حاصل كرده
نفوس خود را براي اغراض مينمودند وتعرف بايشان حاصل ساختند وطلب ولايات وصلات از سلاطين
كردند پس بعضي از ايشان محروم شدند وبازي بمراد خود فائز گرديدند وكسانيكه فائز بمقصود گرديدند از ذل وخواري
خالي نبودند پس فقها بعد از آنكه مطلوب بودند طالب گرديدند وبعد آنكه عزيز بودند بسبب اعراض از سلاطين
ذليل شدند بجهت اقبال بر سلاطين الا من وفقه الله تعالى وبعد از اين چون امراء صدور رسائل السماع حجج در قواعد
عقائد شدند وخواهش ادراك مقالات ناس در آن مينمودند علماء بر علم كلام رو آوردند وكتب بسيار بقالب تصنيف
ريختند وترتيب طرق مجادلات واستخراج فنون مناقضات در مقالات نمودند وگمان كردند كه غرض ما ذب
از دين ومدافعت از سنت جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين وقمع مبتدعين است چنانچه سابقين گمان
كردند كه غرض ايشان از استقلال بفتاوي وتقلد احكام مسلمين شفقت بر خلق خدا ونصيحت ايشان است وبعد اين
صدور امرا استصواب خوض در كلام نمودند ومائل بمناظره در فقه گرديدند وخواستند كه بدانند كه اولى مذهب شافعي
است يا ابوحنيفه پس علما علم كلام را ترك كردند وبالخصوص بمسائل خلافيه شافعي وابي حنيفه متوجه شدند وگمان
كردند كه غرض ايشان استنباط دقائق شرع وتقرير علل مذهب وتمهيد اصول فتاوى است واكثار تصنيفات واستنباطات
در مسائل خلافيه نمودند وترتيب انواع مجادلات وتصنيفات در آن كردند وتا زمان غزالي برين علم مستمر ماندند پس ظاهر

[illegible]

شد که باعث بر توجه مردم بر خلافیات و مناظره همین رغبت امرا است لا غیر و اگر نفوس ارباب دنیا مائل می شد بکسب
خلاف دیگر ائمه یا دیگر علوم این حضرات هم بهمان سو مائل می شدند و در توجیه آن بیان میکردند که آنچه باین اشتغال دارم
علم دین است و گمان میکردند که ایشان از آن علم مطلبی نیست جز تقرب بسوی رب العالمین **قوله** و از حسن ظن مفید
الخ **اقول** سابقا حال نسبت قیاس باین الجنید دانستی و رجوع او از آن دریافتی پس اظهار شیخ مفید حسن ظن را
بابن جنید در تصحیح قیاس خللی باندازد و الزامی بطرف اهل الحق عاید نسازد علاوه آنکه رجوع ابن الجنید از قیاس
اگر بفرض باطل ثابت هم نبود باز هم حسن ظن شیخ مفید علیه الرحمة بابن الجنید محمول بر دیگر تحقیقات و تدقیقات
و تبحر و تمهر او میشد نه علی الاطلاق تا که تحسین قیاس هم لازم می آمد زیرا که آنجناب قطعا و جزما مثل دیگر اعلام
کرام منکر قیاس و مبطل آن بوده چنانچه از مجالس جناب ولد علم الهدی علیه الرحمه نقل کرده و دیگر مصنفات او
واضح است و اما میلان تلامذه شیخ مفید بمسلک جنیدی پس اگر مراد از آن سلوک مسلک قیاس است فهو غیر
بلا مریه هرگز احدی از تلامذه شیخ مفید و اتباع و اشیاع او قائل قیاس نبوده و اگر غرض اینست که بدیگر افادات
و تحقیقات ابن الجنید تلامذه جنابش گرویدند و مائل بآن گردیدند فلا شنعة فیه و لا عیب بلا اعتراء و شک و ریب
قوله ظاهر و باهر شد که اصولیه در تصحیح قیاس اصل مذهب خویش را می کنند **اقول** نوبت بی باکی و عدم
مبالات مخاطب باینجا رسیده که العیاذ بالله قیاس را مذهب اهل الحق قرار داده و از تصریحات اکابر ائمه
خویش بر اینکه مذهب اهل الحق حرمت قیاس است حسابی بر نداشته بالجمله دانستی که هرگز کسی از اهل حق قائل
قیاس نیست جز آنکه ابن الجنید در اول قائل قیاس بوده و لیکن باز از آن رجوع نموده قائل بحرمت آن گردیده
و اگر بالفرض ابن الجنید و بعض دیگر قائل بالقیاس می بودند باز هم قیاس را مذهب اهل الحق گفتن افترای صریح بود
زیرا که معظم اهل الحق بلا شبهه قائل بحرمت قیاس اند و بنا بر تصریح فاضل رشید مذهب عبارت از ما یستفاد من
معظم الطائفه می باشد چنانچه در ایضاح گفته و هر گاه جلالت شأن ابن عباس نزد معظم امامیه که مذهب عبارت
از ما یستفاد من معظم الطائفه می باشد چنانکه صاحب نواقض میفرماید المذهب ما یستفاد من السواد الاعظم
انتهی ثابت شد الخ **قوله** پس فرق میان ایشان الخ **اقول** اولا تفریع این هم مبنی بر یاد ذکر غیر صحیح زیرا که
غایت الامر آنچه از ما سبق ظاهر می شود اینست که جناب مخاطب نسبت تجویز قیاس ببعضی از اصولیین اهل الحق
کرده و از آن چگونه لازم می آید که اصولیین اهل الحق با وصف نکوهش قیاس بر زبان از مسلک آن دست بردار
زیرا که اگر مراد از این اصولیین همان کسان اند که نسبت تجویز قیاس بایشان کرده پس ایشان درین تقدیر

نکوهش آن کی خواهند کرد و حرف ذم و تقبیح آن چرا بر زبان خواهند آورد اللهم الا علی طریقة الرجوع
فالقهقری بجوبرهم حینئذ لا یسمن ولا یغنی من جوع و اگر مراد از این اصولیین محرمین قیاس اند چونکه
عمل ایشان بر قیاس و اوخال ان در مسائل فقهیه هرگز ثابت نیست لهذا این تفریع و تشنیع غیر صحیح بلکه بهتان فضیح باشد
و ثانیا ادعای دلالت دلائل کثیره بر حجیت قیاس و انهم لمقابلة الحق بدون تعرض بتحقیقات سدیده و مباحث
انیقه اهل الحق که برای ابطال قیاس و رد و نقض شبهات مخیفه اهل السنه ذکر کرده اند از شان اهل تحقیق و مدعیان کمال
و تدقیق بس غریب و بدیع است اولا جناب مخاطب را باید که بکتب اصولیه اهل الحق و شروح و حواشی احادیث و کتب
کلامیه ایشان رجوع فرماید و در انجا قدرت خدا را تماشا نماید که چسان اهل الحق در ابطال قیاس و رد شبهات اهل
وسواس داد احقاق حق و ابطال باطل داده اند و واقعی را بسان سفیده صبح واضح و روشن ساخته اند بعد ازان
اگر هوس ادعای دلالت دلیلی بر جواز قیاس در سر داشته باشد پا در میدان مناظره گذارد و آنچه در انبان خویش
داشته باشد بجواب این تحقیقات و تدقیقات غامضه که فهم او از ادراک انهم قاصر است تا بجواب و ابطال آن چه رسد
بمعرض اظهار آرد انشاء الله تعالی همان در آخر براو وبال خواهد گردید و شناعت و سخافت آن بوضوح تمام
خواهد انجامید و اگرچه میخواستم که در ینمقام بعض ادله تحفه قوم را نقل کرده بعد ازان همت با بطال و نقض آن بتفصیل
تام بر گمارم بحثی طویل که هوش افزای ارباب بصیرت و جگر خراش اصحاب عصبیت تواند بود بر صفحه وجود گذارم
لیکن بخیال اختصار رخصت نمی دهد مگر بطور نمونه بر اختلال حال دلیلیکه عمده ادله قوم است و جمیع فقهای ایشان
در جواز قیاس بران اعتماد دارند و آنرا عروة الوثقای اسباب و عمده مبانی الباب در حجیت قیاس می انگارند آگاه کنم
پس مخفی نماند که حدیث معاذ بن جبل ملجا و ملاذ این قوم است در حجیت قیاس و جواز ان و فقهای ایشان قاطبة آنرا
در کتب خویش ذکر می کنند و در حجیت قیاس بران دست میزنند حالش ناگفته به است زیرا که بتصریح اکابر ائمه سنیه
و اعاظم منحریر ایشان این حدیث مقدوح و مجروح و معلول و مردود و مطعون و نامقبول بلکه بتصریح امام نقد و تحقیق
ایشان موضوع است و نجیرم که جز هوای نفس و حب باطل و ترویج کاسد و تنفیق زائف و تلبیس و تدلیس بر عوام و عدم
مخافت از افتضاح نزد اعلام کرام چه چیز داعی شده آنحضرات را بر احتجاج باین حدیث و اعتماد بران و ابتهاج
و افتخار بان و اغلب که حضرت مخاطب بملاحظه این کلام حقیر که مجرد دعوی ست گردن کشد بلکه این بادیه پیمائی بخودی
را بطرز انفسی بهتان و افترا منسوب سازد و لهذا ایراد و سند هم ضرورست که قاصم ظهور ارباب زور است پس مخفی
نماند که راوی این حدیث حارث بن عمرو است حالانکه حضرت بخاری که بتحقیقش العیاذ بالله برای سنیه علی

[illegible]

ف قدح و جرح حدیث معاذ که بان اهل سنت در اثبات قیاس احتجاج میکنند

حسب ما افاد صاحب التحفة فی کتاب ابن قتیبة بل علی طریق الاول سند زائد از وحی سماوی است تصریح فرموده که حدیث
حارث بن عمرو غیر صحیح است و جناب ترمذی که او هم یکی از ارکان سته حدیث است نیز زبان بقدح و جرح این حدیث
کشاده و گفته که اسناد این حدیث نزد من متصل نیست و ذهبی که نزد مخاطب امام موصوف است و مهارت
او در تنقید مسلم الثبوت است و او را محکّ رجال می دانند و بقول شاه عبد العزیز در کابلی امام اهل حدیث است
این حدیث را از احادیث مجهوله و روایات معلوله میداند حالا عبارات ناصه برین دعاوی باید شنید فی
المیزان للذهبی الحرث بن عمرو الثقفی ابن اخی المغیرة عن رجال عن معاذ بحدیث الاجتهاد
قال خ لا یصح حدیثه قلت تفرد به ابو عون محمد بن عبید الله الثقفی عنه و ما روی
عن الحرث غیر ابی عون فهو مجهول و قال الترمذی لیس اسناده عندی بمتصل و فی کتاب
المغنی للذهبی الحارث بن عمرو عن رجال عن معاذ قال البخاری لا یصح حدیثه و فی مرقاة
الصعود للسیوطی فی شرح هذا الحدیث قال الحافظ جمال الدین المزی الحارث بن عمرو لا یعرف
الا بهذا الحدیث قال البخاری لا یصح حدیثه و لا یعرف و در تهذیب التهذیب گفته الحارث
ابن عمرو الثقفی ابن اخی المغیرة بن شعبة عن ناس من اهل حمص عن معاذ و عنه ابو عون [illegible]
محمد بن عبید الله الثقفی حدیث اجتهد رایی قال البخاری لا یصح و در کاشف فرموده
الحرث بن عمرو ابن اخ للمغیرة بن شعبة عن اناس من حمص عن معاذ و عنه ابو عون محمد الثقفی
فی الاجتهاد قال خ لا یصح و فی الحاشیة بعد لا یصح و لا یعرف و بعد لفظ الثقفی و لا یعرف
الا بهذا الحدیث و فی التقریب الحارث بن عمرو ابن اخی المغیرة بن شعبة الثقفی و یقال
ابن عون مجهول من السادسة و اصل عبارت صحیح ترمذی این است باب ما جاء فی القاضی کیف
یقضی حدثنا هناد ثنا وکیع عن شعبة عن ابی عون عن الحارث بن عمرو عن رجال من
اصحاب معاذ عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث معاذا الی الیمن فقال کیف
تقضی فقال اقضی بما فی کتاب الله قال فان لم یکن فی کتاب الله قال فبسنة رسول الله قال
ان لم یکن فی سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اجتهد رایی قال الحمد لله الذی وفق
رسول رسول الله حدثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر و عبد الرحمن بن مهدی قالا ثنا
شعبة عن ابی عون عن الحارث بن عمرو ابن اخ للمغیرة بن شعبة عن اناس من اهل حمص

بحر

قال السمعاني في الانساب ... الحمصي بكسر [illegible] ... النون [illegible] ... [illegible] (slanted marginal note, partly illegible)

اهل حمص عن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم بنحوه هذا حديث لا نعرفه الا من هذا
الوجه وليس اسناده عندي بمتصل وابو عون الثقفي اسمه محمد بن عبيد الله انتهى وابن حزم کہ
استاد حمیدي صاحب جمع بين الصحيحين است در کتاب محلى على ما نقل گفته وحديث معاذ الذي فيه
اجتهد رايي ولا آلو لا يصح لانه لم يروه الا الحرث بن عمرو وهو مجهول الحال لا يدرى
من هو عن رجال من اهل حمص لم يسمهم عن معاذ و بحمد الله ازين عبارات و مقالات بوضوح
تمام ثابت است که این حدیث مطعون و مجروح و غیر مقبول و مقدوح است و بخصوص اکابر ایشان لیاقت احتجاج
و اعتبار ندارد چه راوی آن که حارث بن عمرو است مجهول است و او متفرد بآنست و بخاري نص بر عدم صحت
آن نموده و ترمذي باواز بلند بعدم اتصال آن ندا در داده و با اینهمه اصحاب معاذ بن جبل که حارث بن عمرو
از ایشان روایت کرده نیز مجهول اند فتلک ظلمات بعضها فوق بعض و اما موضوع بودن آن نزد امام النقد و
التحقیق ایشان پس الحمد لله نزد متتبعین واضح است و قاصرین و خاسرین را در آن ارتیابی باشد زیرا که
جورقانی که از مشاهیر علما و نحاریر فضلای ایشان است و کتاب موضوعات او از کتب مشهوره است
و صاحب تنزیه الشریعه و مولف فوائد مجموعه و غیر ایشان از آن نقلها آرند موضوع و مفتری و مجعول و مکذوب
و التسنه و بتصریح تمام ارشاد کرده که آن باطل است و در رد و ابطال و توهین آن اهتمام تمام نموده چنانچه بنابر
نقل علامه سیوطي در مرقاة الصعود شرح سنن ابي داود این عبارت بلیغه در کشف حقیقت این خبر گفته
هذا حديث باطل رواه جماعة عن شعبة وقد تصفحت عن هذا الحديث في المسانيد
الكبار والصغار وسالت من لقيته من اهل العلم بالنقل عنه فلم اجد له طريقا غير هذا والحارث
بن عمرو هذا مجهول و اصحاب معاذ من حمص لا يعرفون ومثل هذا الاسناد لا يعتمد عليه
في اصل من اصول الشريعة فان قيل ان الفقهاء قاطبة اوردوه في كتبهم واعتمدوا عليه قيل
هذا طريقه والخلف قلد فيه السلف فان اظهروا طريقا غير هذا مما ثبت عند اهل النقل رجعنا
الى قولهم وهذا مما لا يمكنهم البتة انتهى ازین عبارت رشیقه واضح گردید که این حدیث مفتري و موضوع
و باطل و بهتان لا طائل است و جورقاني که امام نقد و تحقیق است با وصف تفحص بالغ و تجسس کثیر که جمیع مسانید
صغار و کبار سنیه را بنظر تفحص و بحث دیده و بر آن هم از راه مزید احتیاط قناعت نکرده از هر عالمیکه ملاقات
او نموده از حال این حدیث سوال کرده برای آن طریقي غیر این طریق نیافته و حالش همین است که دیدي

۳۱۹ این حدیث را

یعنی حارث بن عمرو شخص مجهول است و اصحاب معاذ که حمصیان بودند هم غیر معروف پس چنین حدیث که بر
از مجاهیل روایت کرده چه قسم لیاقت اعتبار و اعتماد داشته باشد و انهم در اصلی از اصول شریعت که هزاران
هزار مسائل و بنیه بران متفرع شود و نیز از کلام جوزقانی واضح است که جمیع فقهای سنیه اگر چه این حدیث
و افترا بر سید الانبیاء علیه و آله الاف التحیة والثنا در کتب خویش وارد کرده و در تجویز قیاس و رای که باعث
این عزلی وسیله شهوت رانی و تحصیل مستلذات نفسانی و عین اتباع وساوس شیطانی و هواجس ظلمانی است
بران اعتماد کرده اند لیکن این ذکر ایشان اعتماد را نشاید و هرگز اصحاب را نباید که حال حدیث ظاهر است
و عیان و عیان را چه بیان و این حضرات بتقلید اسلاف مغفلین و اتباع آثار سابقین نا واقفین مثل الغنم
بی یکدگر افتاده اند و تحقیق و تدقیق را پیش نظر ننهاده اند و حجتی و دلیلی را در اعتماد بران بدست ندارند
بمحض تقلید و غفلت و ذهول و بی تدبیری ره بدان می رانند و اصلا قدرتی ندارند که اعتماد این حدیث
توانند نمود یا طریقه اظهار طریقی که ثابت شود نزد اهل نقل و لیاقت اعتماد داشته باشد توانند
فهم فی کل واد یهیمون و فی کل عمی یسدرون اعتمدوا علی ما لیس فیه دلیل و صدوا عما لیس
الی ثبوته سبیل جعلوا الکذب للباطل حجة واتخذوا الایمان بالافتراء والبهتان ۳۲
فوقعوا من الضلال والهلاک فی کل لجة آسسوا اساس اصل من اصول الشریعة علی ما
لا ثبات له فی ایدیهم وسیله و ذریعه قد ضلوا و اضلوا فهم فاضلوا اخلافهم بالجمله هر گاه حال
دلیلیکه باین مثابه در عظمت و جلالت شانست که باعتراف جوزقانی جمیع فقهاء آنرا در کتب خویش
اند و اعتماد بران در حجیت قیاس نموده و هل هذا الا لکونه ممن عمده الله اکمل و اوثق الوسائل فی
باین فضیحت و رسوائی رسید که بر لسان اکابر و اعاظم ائمه قوم هباء منثورا گردید پس از حال دیگر ادله که
این دلیل نزد ایشان هم نرسد چه توان گفت و ابن تیمیه که بنابر افادات اعور امام اعظم اهل سنت
نموده باینکه بسیاری از علمای اهل سنت قیاسها که فاسد است بنص یا اجماع بعمل آورده اند چنانچه
می فرماید و لا ریب ان القیاس فیه فاسد و کثیر من الفقهاء قاسوا اقیسة بعضها باطل
و بعضها مما اتفق السلف علی بطلانه الخ و هر گاه بتصریح امام الائمه ایشان ثابت شد که بسیاری
مرتکب این قیاسها گردیده اند که بعضی از ان بنص باطل است و بر بطلان بعضی از ان اجماع سلف واقع شده
گردید که حجیت جمیع قیاسات مخالفین غیر ثابت است بلکه بعضی از ان بنص یا اجماع باطل است پس اگر

بقیه

اگر مخاطب او عالی جهت جمیع قیاسات اهل نحله خود عماد الاف محض است که امام اعظم سفیان تکذیب این میکند
واگر جناب مخاطب هم ملجا شده بعض قیاسات اهل نحله خود را جائز گویند و بعض را فاسد و ناجائز فمرحبا
بالوفاق ولو فی بعض المراد و یثبت الباقی ایضا بالدلائل المفحمة لاهل العناد و بحمد الله والمنة که از تصریح افادات
والد ماجد صاحب تحفه که بر زبان مخاطب خاتم عارفین و سید محدثین و حجة الله علی العالمین است و با عتراف
پرسش اینی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی نیز واضح گردید که اکثر قیاسات فقهای اهلسنت باطل و فاسد
و غیر صحیح و کاسد بلکه عین ضلال و مایه وزر و وبال و خزی و نکال است وان اعتراه ریب فانظر الی عبارته
واشارته وتامل فی افادته وبشارته کیف افصح عن الحق الصریح وجعل سعی اهل الباطل
کرماد اشتدت به الریح قال فی حجة الله البالغة بعد کلام فی القیاس واذا تحققت هذه
للمقدمة اتضح عندک ان اکثر المقاییس التی یفتخر بها القوم ویتطاولون لاجلها علی معشر اهل
الحدیث یعود وباله علیهم من حیث لا یعلمون انتهی ما افاده ولقد احسن واجاد ازین
ارشاد با سداد ظاهر است که اکثر مقاییس فقهای حضرات اهلسنت با وصفیکه افتخار و مباهات بآن دارند و آنرا
مایه تطاول و تصاول خود بر اهل حدیث می‌پندارند عین وزر و وبال و موجب ندامت و انفعال است و محیر تم
که چگونه حضرت مخاطب با وصف او عای مزید ولای اهلبیت طاهرین و انتحال اتباع ائمه طیبین علیهم الصلوة والسلام
اجمعین تا آنکه از غایت تحذلق و تشدق ادعا کرده که در تصنیف این کتاب نصرت و اعانت اهلبیت علیهم السلام
ملحوظ داشته والحق را مساوی و ناصب نواصب قرار داده قیاس را جائز میدانند و ادعای دلائل کثیره و براهین می‌نماید
حالانکه بنا بر افادات اعاظم و اکابر ثقات اهلسنت و اماثل شیوخ و اجله ایشان اهلبیت طاهرین علیهم السلام
منکر و مبطل قیاس بوده اند مگر سابقا نشنیدی که علامه شعرانی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است
در لواقح الانوار تصریح کرده که امام جعفر صادق علیه السلام بخطاب ابوحنیفه ارشاد فرموده که ای ابوحنیفه بمن
رسیده است که تو قیاس میکنی قیاس مکن که اول کسیکه مرتکب قیاس گردید ابلیس بود و فخر الدین رازی که امام
الائمه سنیان و ممدوح و معتقد فیه خود علامه عالی الشان جناب مخاطب عمدة الاعیان است در کتاب ترجیح مذهب
شافعی بعد آنکه اظهار عجب از ابوحنیفه نموده و گفته که تعویل او بر قیاس بوده و خصوم او او را مذمت میکردند بسبب
کثرة قیاسات نقل کرده که حضرت جعفر صادق علیه السلام بر ابوحنیفه دلائل کثیره در ابطال قیاس وارد فرموده
و با این همه ابوحنیفه عمر خود را در قیاس فانی کرده و در میان مردم بسبب قیاس ممتحن بوده و منقول نشده از او که

تصریح شاه ولی الله باینکه اکثر مقاییس فقهای اهلسنت ... بر اهل حدیث ... ایشان

۳۲۱

از اصحاب و که یک ورقه هم تصنیف نموده باشد در اثبات قیاس یا در تقریر قیاس شبهه را ذکر کرده باشد فضلا عن

وجه از دلیل خصوم در انکار قیاس جواب داده پس هرگاه بنابر شهادت شعرانی و افاده رازی حضرت امام جعفر

علیه السلام قیاس را باطل و ناجائز و ممنوع و مذموم دانند و دلائل کثیره ابطال آن بر ابو حنیفه وارد فرمایند تحقیق

که ابو حنیفه با آن همه ممارات و مکابره در جواب آن حرفی نتوانست از بهت الحال چگونه مومنی متدینی که بهره

از موالات اهل بیت علیهم السلام و سر اتباع ایشان داشته باشد قیاس را تجویز خواهد کرد یا اعتماد و دلالت

دلائل کثیره بر آن خواهد نمود مگر کسیکه جامه ناصبیت در بر و طیلسان خارجیت بر سر کند و مجاهره و اعلانا العیاذ

بالله رد صریح بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نماید و سراید که پناه بخدا آنحضرت از این دلائل کثیره

بر حجیت قیاس ناواقف بود و بر خلاف حق پناه بخدا قیاس را ناجائز می گفت و عجب که امام اعظم را

با آن همه وانهی در حجیت قیاس بتصریح رازی شبهه هم بدست نیاید که بدان تشبث فرماید و حضرت مخاطب

دلالت و دلائل کثیره بر حجیت آن نماید و علامه کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری که محامد و مناقب او

بر متتبع عقد الثمین تقی الدین فاسی و طبقات شافعیه ابن جماعه و مدینة العلوم ازنیقی و وجیز الکلام سخاوی و حسن

المحاضره سیوطی و غیر آن ظاهر است نیز انکار امام جعفر صادق علیه السلام بر ابو حنیفه در باره قیاس

و مذمت و نکوهش آن در روایت مفصله نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان گفته قال ابن شبرمة دخلت

انا و ابو حنیفة علی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه فقلت هذا رجل فقیه من اهل العراق

فقال لعله الذی یقیس الدین برایه اهو نعمان بن ثابت ولم اعرف اسمه الا ذلک الیوم فقال له

ابو حنیفة نعم انا ذلک اصلحک الله فقال له جعفر اتق الله ولا تقس الدین برایک فان اول من قاس

برایه ابلیس اذ قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فاخطأ بقیاسه وضل ثم قال له

اتحسن ان تقیس راسک من جسدک قال لا قال جعفر رض فاخبرنی لما جعل الله الملوحة فی العینین

والمرارة فی الاذنین والماء فی المنخرین والعذوبة فی الشفتین لای شیء جعل الله ذلک قال لا ادری

قال جعفر رض ان الله خلق العینین فجعلهما شحمتین وخلق الملوحة فیهما منا منه علی ابن ادم ولولا

ذلک لذابتا فذهبتا وجعل المرارة فی الاذنین منا منه علیه ولولا ذلک لهجمت الدواب فاکلت

دماغه وجعل الماء فی المنخرین لیصعد منه النفس و ینزل و یجد منه الرائحة الطیبة من الرائحة

الردیة وجعل العذوبة فی الشفتین لیجد ابن ادم لذة المطعم والمشرب ثم قال لابی حنیفة اخبرنی

۳۲۲

روایت حیوة الحیوان جعفر صادق علیه السلام و مذمت امام جعفر ابو حنیفه را در قیاس

اخبرني عن كلمة اولها شرك وآخرها ايمان ما هي قال لا ادري قال جعفر رض هي كلمة لا اله الا الله
فلو قال لا اله ثم سكت كان شركا ثم قال ويحك ايما اعظم عند الله اثما قتل النفس التي حرم الله عز وجل
بغير حق او الزنا قال بل قتل النفس فقال جعفر رض ان الله تعالى قد قبل في قتل النفس شهادة شاهدين
ولم يقبل في الزنا الا اربعة فانى يقوم لك القياس ثم قال ايما اعظم عند الله الصوم او الصلوة قال
الصلوة قال فما بال الحائض تقضي الصوم ولا تقضي الصلوة اتق الله يا عبد الله ولا تقس الدين برأيك
فانا نقف غدا ومن خالفنا بين يدي الله فنقول قال الله تعالى وقال رسول صلى الله عليه وسلم
وتقول انت واصحابك سمعنا ورأينا فيفعل الله تعالى بنا وبكم ما يشاء این روایت سراپا هدایت که
علامه دمیری بایراد آن داد اظهار حق داده سراسر واضح است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بغایت
تصدی قیاس را مذمت فرموده ودر تهجین وتقبیح آن جواهر زواهر ارشادات بمخاطبه ابوحنیفه برزبان اعجاز
آورده وبجهت مزید تاکید بوجوه عدیده مذمت وعدم جواز قیاس بیان فرموده اولاً ارشاد آنحضرت
لعله الذي يقيس الدين برأيه انکار صریح است بر قیاس کما هو ظاهر من ملاحظة السیاق وثانیاً ارشاد آنحضرت
اتق الله دلیل واضح است بر حرمت قیاس که ازان ظاهر است که ترک قیاس موجب اتقا است وارتکاب
قیاس علی ترک اتقا وعدم مبالات بعقاب پروردگار است وثالثاً آنحضرت تمام منع از قیاس فرموده
وارشاد کرده لا تقس الدين برأيك وآن دلیل ساطع وبرهان قاطع بر عدم جواز قیاس است ورابعاً از مزید
تاکید تعلیل ممنوعیت قیاس بوجهی فرموده که ازان بغایت وضوح ظاهر است که هر کسیکه مرتکب قیاس باشد
او از اتباع ابلیس لعین است که اول کسیکه در دین قیاس نمود ابلیس بود وقتیکه گفت انا خیر منه پس خطا کرد
بقیاس خود وگمراه گردید وخامساً برین قدر هم آنحضرت اکتفا نفرموده برای مزید تعجیز وافحام والزام ابی حنیفه سوالاتی
چند از وی پرسید که در جواب آن عاجز وسراسیمه ومبهوت گردید وسادساً کلمه ویحک که مشعر از نکوهش ومذمت
ابوحنیفه بر ارتکاب قیاس ارشاد فرموده وسابعاً برای ابطال قیاس بعض دلائل باهره بیان فرموده وثامناً
بار دگر کلمه اتق الله ارشاد فرموده که ازان مذمت وممنوعیت واضح گردید وتاسعاً بار دگر بصریح تمام ابوحنیفه را
از قیاس در دین منع فرموده ولا تقس الدين برأيك ارشاد نموده وعاشراً برای اظهار غایت شناعت وفظاعت
قیاس ارشاد فرموده بابوحنیفه که ما ومخالفین با فردای قیامت روبروی خدا تعالی خواهیم ایستاد وما
خواهیم گفت قال الله تعالى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وتو واصحاب تو خواهید گفت سمعنا ورأینا

خواهد کرد خدا تعالی با ما و شما آنچه خواسته است و ازین ارشاد با سداد ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه و اصحاب او را بالصراحت تمام از مخالفین خود شمرده و هر کسیکه ارتکاب قیاس کند او از مخالفین و معاندین
آنجناب است و بروز قیامت هم در زمره مخالفین و معاندین آنجناب محشور خواهد شد و بعقاب هائل و عذاب شدید
که برای مخالفین این حضرات آماده است مبتلا خواهد شد فوا عجباه که چگونه سدیدی و عاقلی بعد ادعای تمسک
و اتباع اهلبیت علیهم السلام قیاس را تجویز خواهد کرد و راضی بدخول خود در زمره مخالفین آنحضرت و اتباع
شیطان و مصداق نکوهشهای مذکور خواهد گردید مگر نواصب را البته میسر است که بعد این همه ارشادات آنحضرت
تجویز قیاس نمایند و بر رد صریح بر آنحضرت کوشند مگر اینکه جناب مخاطب و دیگر حضرات سنیه بفرمایند که ما در حقیقت
برادر نواصب و خوارج هستیم و گاهی از دخول بزمره مخالفین و معاندین اهلبیت علیهم السلام باکی و مبالاتی نداریم
بلکه جا بجا در اصول عقاید و فروع مسائل رد صریح بر این حضرات میکنیم و در کتب اصول خود بکمال تمام عدم حجیت
اجماع این حضرات بیان کنیم و اجماع ائمه خود را برابر ثابت نمائیم لیکن حرف اتباع و تمسک آنحضرات هم برای تخدیع
عوام و سلب منقصت مخالفت اهلبیت علیهم السلام بظاهر بر زبان می آریم پس اگر با این همه تهدیدات امام جعفر صادق
علیه السلام و ذم و نکوهش آنحضرت بر ابو حنیفه در باره قیاس و منع از آن تجویز قیاس کنیم و مباهات بر آن دار
و بر منکرین آن رد و تشنیع کنیم ما را چه باک و کدام مقام الزام و از طرائف عجیبه این است که چون مخاطب خبر دار
که روایت علامه دمیری اساس قیاس میکند و امام اعظم را چنانکه باید تفضیح و تقبیح میکند و حضرت او را از
و معاندین اهلبیت علیهم السلام که بروز قیامت ذلیل و خوار و داخل عذاب نار و مستوجب غضب پروردگار
اندفراحی نهدنا چار بجواب آن حیله و ذیله و مکیده سخیفه برانگیخته و برای ستر معائب امام اعظم کما ینبغی
ریخته خلاصه افاده بدیعه اش این است که این روایت از روایات شیعه است و دمیری آنرا برای رد آن
کرده چنانچه در مسلک اول بعد نقل روایت کتاب جامع الاسرار متضمن نکوهش امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را بر قیاس و توبیخ و مذمت آنجناب گفته سلمنا که این روایت را صاحب حیوة الحیوان بر طبق شهادت
ثالث تشنیع حیث قال بعد ما فی الاحقاق قد روی الدمیری الشافعی ذلک فی حیوة
ثم اجاب عن بعض اسولة الامام اورده و لیکن مقصودش چنانچه ازین عبارت هم سمت
که روایات شیعه و خرافات ایشان فی الجمله کاستی نقل کند و جوابش نویسد و عیان نماید که اراده الزام
ابو حنیفه باین مناقشات که او اتی علما بر اعلی آن کار در آید از منصب امامت امام صادق علیه السلام وجودت

۳۲۴

در تهذیب [illegible] نووی [illegible] ابن [illegible] العقوبات [illegible] دمیری [illegible] الثقات [illegible]

ابو حنیفه رح بغایت بعید بوده پس نقل روایت که در کتاب حیوة الحیوان اتفاق افتاده و اثبات لا علیه ما
انتهی حقیر میگوید بر ناقد متتبع که اندک مؤنت تفحص کتب حضرات اهلسنت برداشته و بامعان نظر مطالعه الفاظ
دمیری پرداخته واضحست که تاویل علیل حضرت مخاطب نبیل ساقط از درجه اعتبار، و مقابل تماشائی لی الاسماع
است زیرا که دمیری این روایت را بالقطع و جزم بابن شبرمه نسبت داده حیث قال قال ابن شبرمة پس ثابت شد
که ابن شبرمه بالقطع حاکی این حکایت و ناقل این روایت است و او از اعیان و ثقات و معتمدین و مقبولین حضرات
اهلسنت است از تهذیب الاسماء نووی ظاهر است که اهل رجال بر توثیق و مدح و ستایش او بجلالت و
عظمت اتفاق و اجماع دارند و ثوری او را بمحامد جمیله و مناقب جلیله ستوده و بعضی گفته که ابن شبرمه
مفتی و عفیف و عاقل و فقیه و شبیه بنساک و ثقة فی الحدیث و شاعر و حسن الخلق و جواد بوده و بخاری و مسلم
و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از او در صحاح خود روایت مینمایند و اخذ روایات و مستفید از برکات وی بـ
و ابو عمر هم زبان بمدح او میگشاید و علامه یافعی هم او را بمدائح جمیله ستوده و ابن حجر عسقلانی نص کرده
بر آنکه او ثقه و فقیه بوده نووی در تهذیب الاسماء میگوید عبد الله بن شبرمة التابعی مذکور فی المهذب
فی اول نکاح المشرک هو ابو شبرمة عبد الله بن شبرمة بن الطفیل بن حسان المنذر بن ضرار
بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن بجالة بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن ضبة الضبی
الکوفی التابعی فقیه اهل الکوفة روی عن الشعبی و ابن سیرین و آخرین روی عنه السفیانان و شعبة
و وهیب و غیرهم اتفقوا علی توثیقه و الثناء علیه بالجلالة و کان قاضیا لابی جعفر المنصور
علی سواد الکوفة و قال الثوری مفتینا ابن ابی لیلی و ابن شبرمة قال و کان ابن شبرمة عفیفا
عاقلا فقیها یشبه النساک ثقة فی الحدیث شاعرا حسن الخلق جوادا توفی فی سنة اربع
و اربعین و مائة و ذهبی در کاشف گفته عبد الله بن شبرمة الضبی قاضی الکوفة و فقیهها
عن انس بن مالک و ابی الطفیل و ابی وائل و عنه عبد الله بن المبارک و عبد الوارث التنوری
و طائفة و ثقه احمد و ابو حاتم توفی ۱۴۴ و فی حاشیة الکاشف قال ابو معمر عبد ال
ما رایت احدا اسرع جوابا من ابن شبرمة ما کان الرجل یتم المسألة حتی یرسله الجواب
قال الثوری کان یجالس الحسن و جالس ابن سیرین بواسطة استشهد به خ فی الصحیح و روی له فی الادب
و در تاریخ یافعی در وقائع سنه اربع و اربعین و مائه مذکور است و فیها توفی فقیه الکوفة ابو شبرمة

مجاهد ابن شبرمه

۳۲۵

عبد الله بن شبرمة الضبي القاضي روى عن انس والتابعين وكان عفيفا عارفا عاقلا يشبه
النساك شاعرا جوادا و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته عبد الله بن شبرمة بضم المعجمة
وسكون الموحدة وضم الراء ابن الطفيل بن حسان الضبي ابو شبرمة الكوفي القاضي ثقة فقيه
من الخامسة مات سنة اربع واربعين هرگاه محامد و مناقب ابن شبرمه بسمع اعتبار سید ابی علی
ربی نمائد اکنون روایت دمیری از روایات معتمده اهلسنت هست که ابن شبرمه که حضرات اهلسنت
بنابر اتفاق در توثیق او بر توثیق و مدح و ستایش و اجلال و اکرام و اعظام او دارند از اهل خرد
پس این روایت را جرح و قدح نمودن و آن را از موضوعات و مفتریات و مخترعات گمان بردن در حقیقت
هتک حرمت ائمه و شیوخ و اساطین مذهب خود نمودنست و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه
و احمد بن حنبل و امثال ایشان را که توثیق و تعدیل ابن شبرمه می کنند و اخذ روایات او می نمایند بجرح و هبا
ولی تعبیرات و اهل ساختن که چنین کسی را که مثالب و مطاعن امام اعظم وضع نموده توثیق نموده اند و به
اجلال و تعظیم و مدح و ستایش او میپردازند در این حال غالبا مخاطب والا تبا بالاضطرار اختیار احد الامرین
نماید و تصدیق روایت ابن شبرمه فرماید و دست از افادات بلکه خرافات خود بردارد و بعید ندامت ۳۲۹
و خرابی اساس بمقصود الحق رو آرد و آنچه دمیری بعد نقل این روایت گفته از آن جرح و ابطال این روایت
چنانکه مزعوم مخاطب هست هرگز متوهم هم نمیشود چه جا که ثابت و متحقق گردد بلکه او بعد نقل این روایت
بعض اسوله امام جعفر صادق علیه السلام که امام اعظم بجواب آن ساکت و عاجز مانده برعم خود جواب گفته
چنانچه گفته والجواب في ان الزناء لا يقبل فيه الا اربعة طلبا للستر وفي الحائض لا تقضي
الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتكرر في اليوم والليلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه
في السنة مرة والله اعلم از ملاحظه این عبارت واضحست که دمیری در ثبوت و صحت و اعتماد این روایت
قدح نکرده و هرگز آن را از مفتریات و موضوعات شیعه گمان ننموده چنانچه مزعوم مخاطب محمد هست بلکه از
سیاق و سباق کلامش ظاهر است که او این روایت را ثابت می داند لیکن غایت الامر آنکه کلام امام علیه السلام
نفهمیده جواب بعض اسوله آنحضرت که امام اعظم از جوابش در مانده برعم خود می نگارد و این امر را
از آنها تکذیب و ابطال روایت و جرح و قدح آن چه مناسبت هست والا لازم آید که جواب هر سوال دلیل
بر عدم صحت و ثبوت سوال از سائل و لا یقول به جاهل فضلا عن فاضل و اما آنچه حضرت مخاطب ارجیت

از جهت عدم اطلاع بر اصل کلام دمیری او ما گرده که مقصود دمیری است که اراده الزام و افحام ابو حنیفه
باین مناقشات که ادانی علما بر حل آن قادرانند از منصب امامت امام صادق علیه السلام و جودت و تبحر
ابو حنیفه بغایت بعید بوده پس سخافت آن پر ظاهر است بلکه غرض دمیری مثل امام رازی کما یظهر
من کلامه فی رسالة مناقب الشافعی آنست که عیان نماید که ابو حنیفه بنهایت بلید و جامد القریحه و خامل
الفطنة و عاجز بوده و بجواب اشکالات سراسیمه و مبهوت و متحیر میگردید و بحدی فرومایه بود که از جواب الالغاز
که دمیری بزعم خود پی بجواب آن برده عاجز و ساکت گردیده و موید و مصدق این معنی آنست که دمیری قبل روایت
ابن شبرمه بلا فاصله روایتی دیگر از ابن خلکان نقل کرده که دلالت تامه بر کمال دانشمندی و وفور فضل
و دانش امام اعظم دارد چنانچه در حیوة الحیوان گفته وذکر ابن خلکان فی ترجمة جعفر الصادق
انه سال ابا حنیفة ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یابن بنت رسول الله
لا اعلم ما فیه فقال ان الظبی لا یکون رباعیا وهی ثنی ابدا کذا حکاه کشاجم فی کتاب
المصائد والمطارد وقال الجوهری فی مادة سنن فی قول الشاعر فی وصف الابل
فجاءت کسن الظبی لم ار مثلها سناء قتیل وحلوبة جائع ای هی ثنیات لان الثنی
هو الذی یلقی ثنیة والظبی لا رباعیة له فهو ثنی ابدا وقال ابن شبرمة الخ از این روایت
ظاهر است که حقیقة برای تایید دمیری روایت ابن شبرمه آورده صاف ظاهر است که امام جعفر صادق
علیه السلام ابو حنیفه را در مسئله سهله عاجز و ساکت و ملزم و مفحم ساخته و ابو حنیفه بمرتبه دانشمند و زیرک بوده
که این هم ندانسته که ظبی را چهار دندان نمی باشد بلکه او را همیشه دو دندان می باشد و اصل الفاظ ابن
خلکان بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام این است وحکی کشاجم فی کتاب المصائد والمطارد
ان جعفر المذکور سال ابا حنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یابن رسول
الله ما اعلم ما فیه فقال له انت تتداهی ولا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة وهی ثنی
ابدا انتهی و یافعی بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام گفته وذکر بعض المورخین انه یعنی جعفر الصادق
علیه السلام سال ابا حنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یابن رسول الله
ما اعلم ما فیه فقال له انت تتداهی ولا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة وهو ثنی ابدا یعنی
من الدهاء فی قوة الفهم وجودة النظر این روایت نص صریح است بر آنکه امام جعفر صادق علیه السلام

الزام دادن حضرت صادق علیه السلام ابو حنیفه را

۳۲۷

سفه و بید انشی امام اعظم ظاهر کرده و تصریح باو فرموده که تو تداهی میکنی یعنی اظهار دها و قوت فهم و جودت
نظر میکنی و نمیدانی که ظنی را بهباره بدان نمی باشد پس بارشاد آنحضرت ظاهر شد که دعوی دها و قوت
فهم و جودت نظر که ابو حنیفه برای خود داشته و همچنین ادعاء اتباع او این امور را برای او کذب و دروغ
محض است پس باین روایت کمال تهجین و توهین ابو حنیفه و بُعد او از دانشمندی و فطانت و جودت نظر و
فکر ثابت شد بالجمله قطعا بوضوح پیوست که هرگز علامه دمیری معتقد جودت و تبحر ابو حنیفه نبوده و الزام
و افحام او از منصب امامت امام علیه السلام بعید دانسته بلکه غرض او اثبات همین معنی است که امام جعفر
علیه السلام مرة بعد اخری الزام و افحام ابو حنیفه نموده و بُعد او از جودت و قوت نظر و فطانت و حدت
و اتصاف بعجز و درماندگی ثابت فرموده و جناب مخاطب قلب موضوع نموده رجما بالغیب رمی السهام
الظلام میکند و بر خلاف سیاق و سباق کلام علامه دمیری براو افترا می بندد که او روایت ابن شبرمه را از
خرافات شیعه می داند و هل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من الناس الا من مسه الخبط
و الوسواس و از لطائف این است که حضرت مخاطب ادعا فرموده که از عبارت علامه شوستری هم واضح شود
که مقصود دمیری آنست که روایات و خرافات شیعه نقل کرده جواب آن نویسد و بطلان آن عیان
نماید و هل هذا الا بهتان صریح و کذب فضیح از عبارت احقاق الحق کی ثابت می شود که دمیری این روایت
از روایات شیعه و موضوعات ایشان دانسته یا با بطال و تکذیب آن پرداخته و مخاطب تمام عبارت
علامه شوستری نقل کرده تا ایهام مقصود باطل خود در پیش عوام نماید و تمام عبارت علامه شوستری
بعد نقل روایت جامع الاسرار این است و قد روی الدمیری الشافعی ذلک فی حیوة الحیوان
ثم اجاب عن بعض اسولة الامام علیه السلام بأن الزناء لا یقبل الا اربعة طلبا للستر
و الحائض لا تقضی الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتکرر فی الیوم و اللیلة خمس مرات بخلاف
الصوم فانه فی السنة مرة انتهی و اقول من البین ان غرض الامام علیه السلام من القاء تلک
الاسولة الی ابی حنیفة انما کان تعجیزه و تنبیهه علی ان الرای و القیاس غیر صالح لان یدرک
به امثال الاحکام الشرعیة و لم یکن غرضه علیه السلام ان تلک الاحکام خالیة عن العلل حتی یجاب
عنها بذکر العلل علی ان تلک العلل مما لم یعرف الا منهم علیهم السلام و لو کان امر اظهارها بید
الدمیری و اضرابه من غیر احتیاج الی اعلام احد من الائمة الاعلام علیهم السلام لما احتج

قال ابن الحاجب فی الشافیة
فی بیان التفاعل و لیدل علی ان
الفاعل اظهر ان اصله حاصل له
و هو منتف عنه نحو تجاهلت و تغافلت
و قال الرضی یعنی اسند الفعل الی
الفاعل مع انه لیس فیه اصل ذلک
الفعل ای تغافلت ای اظهرت من نفسی
انتفاء ذلک الشیء عنی الی اخره
قوله علیه السلام انت تتداهی
ای تظهر ان فیک شیء من الدهاء و لیس فیک
شیء من اصل الدهاء انتهی

لما عجز ابو حنيفة رئيس القوم في ذلك المقام ولما وقع في مضيق الافحام از نقل تمام عبارت
علامه شوشتري بغايت وضوح ظاهر گرديد كه هرگز ميري تكذيب و ابطال اين روايت نمي كند و آنرا از
مخترعات و موضوعات شيعه نمي داند بلكه اين روايت را ثابت و معتمد و معتبر مي داند وليكن از مزيد تحذلق
جواب اسوله امام عليه السلام كه ابو حنيفه ازان عاجز شده و نگاشته اظهار فطانت و دانشمندي و تبحر خود مي نمايد
و عقلا و اهل تتبع مي دانند كه اين اجوبه با آنكه ماخوذ از ارشادات ائمه معصومين عليهم السلام است ليكن با مقصود امام
جعفر صادق عليه السلام كه ابطال قياس باين اسوله بوده ارتباطي ندارد زيراكه غرض آنحضرت ازين است
كه آنچه در راي و قياس مردم مناط حكم مفهوم مي شود بسا است كه در واقع علت حكم خلاف آن مي باشد چنانكه
در ظاهر راي مظنون مي شود كه چون صلوة اعظم است از صوم پس بايد كه حائض قضاء صلوة بكند حالانكه
چون در قضاء صلوة مشقت تمام است بجهت تكرار آن لهذا حكم بقضاء آن ساقط شد و همچنين در هر مقام
كه براي و قياس حكمي كرده شود در آن جا محتمل است كه حقيقت امر چيز ديگر باشد كه عقل و راي از آن خطا كند
پس راي و قياس صلاحيت آن ندارد كه بآن حكم كرده شود پس جوابي كه ميري ذكر كرده با مقصود امام عليه السلام
منافات ندارد زيراكه غرض آنحضرت نه اين است كه اين احكام خالي از علل و مصالح است كما نبه عليه ۳۲۹
العلامة الشوشتري و طرفه تر آنست كه حضرت مخاطب سوالات امام جعفر صادق عليه السلام را كه در روايت
ابن شبرمه مذكور است و ابو حنيفه از جواب آن عاجز گرديد بمثابه توهين نموده كه آنرا مناقشات نام نهاده
و ادعا كرده كه ادانى علما بر حل آن قادراند و صدور اين اسوله از منصب امامت بعيد است و سكوت
و عجز ابو حنيفه نيز همچنان حالانكه بمفاد الكذوب لا حافظة له او را ياد نمانده كه اين دعاوي لاطائل خرافات
لا حاصل او را افادات سابقه و لاحقه او تكذيب مي كند چه ظاهر است كه از جمله سوالات امام جعفر صادق
عليه السلام كه ميري جواب آن نوشته و بنا بر ادعاء مخاطب خواسته كه عيان نمايد كه صدور آن از منصب
امامت امام صادق عليه السلام و عجز از آن از جودت و تبحر ابو حنيفه بعيد بوده و مناقشه بوده كه ادانى علما
بر حل آن قادراند سوال از وجه عدم قضاء حائض صلوة را با وصف قضاء صوم است و حالانكه خود
حضرت مخاطب قبل ازين نقل كرده كه محمد بن حسن بن علي بن ابي طالب على ابيه وجده الف تحية و سلام
و رضي الله عنه و ارضاه اين سوال از ابو حنيفه بمفاد آن اذعان آورده كه بآن استدلال بر بطلان مخالفت
نص بقياس نموده چنانچه در مسلك اول قبل از كلام در روايت حيوة الحيوان گفته و كتب فقهيه بروايات

مجلس

ثقات مروی است که وقتی امام ابوحنیفه با حضرت محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم برخورد
فرمود که قیاس را بر نص مقدم میکنی و خلاف سنت نبوی روا میداری ابوحنیفه گفت حاشا و کلا من کبعد
برانفری ادب در آمد محمد بن حسن فرمود که در ضعیف ترمی باشد یا زن گفت زن فرمود نصیب او از میراث
چه قدر است گفت نصف مرد و اگر اخبه بسمع شریف تو رسیده صحیح می بود بخلاف آن حکم میکردم و حصه زن را
دو چند می گفتم باز محمد پرسید که از صوم و صلوة در جه کدام یک بزرگتر است ابوحنیفه گفت نماز فاضلتر است
و اگر مخالفت نص بقیاس جائز می پنداشتم فتوی بقضای نماز بر حائض میدادم نه بقضای روزه الخ
درین عبارت خود مخاطب این سوال را اگر چندان تحسین و تحسین نموده که او را از مناقشات سهله قرار داده
که اوائل علما بر حل آن قادر اند و میری را هم در جواب آن مصیب و صاحب حل پنداشته و صدور آن را از
منصب امامت و استفسار آن را از ابوحنیفه بعید دانسته از محمد بن الحسن رضی الله عنه نسبت داده و نقل کرده که
ابوحنیفه با این سوال اذعان آورده و از ابطال قیاس و لو فی مقابلة النص دانسته و بخدمت محمد بن الحسن در اثبات
خود از تقدیم قیاس بر نص از همین وجه ثابت ساخته حالانکه بنا بر زعم دمیری که برای تطبیق این سوال
بر قیاس رفته در قضاء حائض صوم را دون الصلوة مخالفتی بقیاس نیست تا این وجه دلیل بطلان قیاس
در مقابله نص توان آورد و بالجمله اگر این سوال بوجهیکه بر زعم دمیری است و مخاطب هم بآن منقاد داده
در حل آن مصیب انگاشته مقتضی بطلان قیاس نباشد یعنی هرگاه بنا بر تقریر دمیری این وجه موافق قیاس باشد
قیاس از آن لازم نیاید بنا برین این وجه بر بطلان قیاس بمقابله نص هم استدلال نتوان کرد زیرا که محصل
تقریر ابطال قیاس بمقابله نص بتمسک قضاء حائض صوم را دون الصلوة آنست که این حکم خلاف قیاس است
و هرگاه بادعای مخالفت قیاس این حکم ثابت شد واضح گردید که قیاس را در مقابله نص اعتبار نیست
قیاس مقتضی آنست که حائض قضاء صلوة کند نه دون الصوم و هرگاه بنا بر زعم دمیری این حکم موافق قیاس
باشد این استدلال که ابوحنیفه با آن در ابطال قیاس بمقابله نص متمسک گردیده بر جای خویش نمی ماند
پس ثابت شد که این سوال که امام جعفر صادق علیه السلام وارد کرده بنهایت متین و رزین است و بنا بر تقریر
ابوحنیفه هم دلالت بر بطلان قیاس و لو فی مقابلة النص دارد لیکن بعد اسلم نظر دلالت آن بر بطلان
قیاس نیز ظاهر است فتأمل حتی یاتیک الیقین و لا تزل عن الحق الصریح بتخدیعات المسولین و الله الموفق
والمعین و نیز از جمله سوالات امام جعفر صادق علیه السلام که دمیری جواب آن نوشته و حضرت علی

۳۳۳

مخاطب توجیه آن نموده وصدور آن از منصب امامت بعید دانسته سوال از وجه لزوم چهار شاهد در شهادت
زنا با وصف اکتفا در قتل بشاهدین است وخود حضرت مخاطب بعد این کلام که در آن جواب این روایت درج
نوشته صدور این سوال را از حضرت جعفر صادق علیه السلام تصدیق نموده چنانچه گفته واز این جا حال اکثر
علمای امامیه ومنهم المولف فی الرسالة الثانیه باین روایت بر امور مزبوره متجلی وروشن میگردد که تلبیس
بیش نیست ومؤید آن است ملاحظه کتب فضائل امام ابوحنیفه چه صراحة از آن استفاده میشود که امامیه بمقتضای
یحرفون الکلم عن مواضعه درباره الزام وافحام ابوحنیفه وقصد تعجیز او آنچه روایت می نمایند خلاف
حق بوده چنانچه بعضی از ثقات از شیخ سدید آورده اند که ابوحنیفه روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام حاضر شد
فرمود کدام سوره باشد که آغازش تحمید وانجام آن ذم او وسطش اخلاص است ابوحنیفه گفت سوره فاتحه
باز پرسید که آن کلمه کدام است که اولش کفر وآخرش ایمان گفت لا اله الا الله پس فرمود که قتل بیگناه اکبر است
یا زنا جواب داد که قتل نفس فرمود پس چرا در قتل دو گواه کفایت می کنند ودر زنا حاجت بچهار می افتد گفت
که در زنا مقصود ستر عیوب است ودر قتل احیاء حقوق مردم علاوه برین زنا جرمی است که بنای آن بر خفا است
وقتل که حق بنده است بر خلاف آن انتهی از این روایت که خود مخاطب تصدیق آن نموده وبنابر او آن بالاخوانی
وبدرنا فی آغاز نهایت ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام سوال از وجه اکتفا در قتل بدو شاهد
واحتیاج در زنا بچهار شاهد بر ابوحنیفه وارد فرموده حالانکه حضرت مخاطب حاذق در عبارت سابق این
سوال را هم توهین وتهجین نموده که آن را از مناقشات سهله پنداشته که ادانی علما بر حل آن قادر اند وصدور
آن از منصب امامت بعید دانسته پس اگر معاذ الله این سوال همین شأنه بوده چرا حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام آن را بر ابوحنیفه وارد کرده واگر بفرماید که در روایت بلخی اگرچه صدور این سوال از حضرت جعفر صادق
علیه السلام مذکور است لیکن در آن این هم منقول است که ابوحنیفه جواب آن داده بخلاف روایت ابن شهرآشوب
که در آن جواب ابوحنیفه مذکور نیست پس مجاب است باینکه از افادات سابقه ملازمان تهجین اصل سوال
ظاهر است که آن را از مناقشاتی که ادانی علما بر حل آن قادر اند قرار داده اند واصل سوال در هر دو روایت
یکسان است وصدور جواب از ابی حنیفه رافع اشکال ودافع اعضال وثبت عظمت سوال وصلوح آن برای
توجه ارباب کمال نمی تواند شد کلام درین است که هرگاه بنابر مزعوم ملازمان سامی این سوال از مناقشات
سهله است که ادانی علما بر حل آن قادر اند باز چرا امام جعفر صادق علیه السلام بنابر روایت بلخی وارد ساخت

۳۰۳

[illegible]

ثابت گردید که ادعای حضرت مخاطب که این سوال مناقشه ایست که ادانی علما بر حل آن قادر اند جهد و رأی
ارشان منصب امامت امام علیه السلام نمیدهست محض تعصب بی معنی است که افاده خود علامه ائش تکذیب آن
می کند و سخافت عقل خدامش و رین دعوی واهی ظاهر می سازد و بالجمله از روایت حیوة الحیوان و افاده علامه
شعرانی در لواقح الانوار و ارشاد امام رازی در مناقب شافعی بوضوح تمام انجامیده که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام قیاس را انکار و ابطال فرموده و ابوحنیفه را از ارتکاب آن منع فرموده و علامه عبید الله بن محمد
المعروف بالعبری نیز ره بر راه انصاف آورده در شرح منهاج الاصول جائیکه بیضاوی ذکر کرده که نقل امامیه
انکار قیاس را از عترت طاهره علیهم السلام معارض هست بنقل زیدیه کلام بیضاوی رد کرده و تصریح نموده
که حق آنست که مشتهر شده از اهلبیت مثل امام محمد باقر و امام جعفر صادق و دیگر ائمه علیهم السلام انکار قیاس
چنانچه مشهور شده از ابوحنیفه و شافعی و مالک قول بوجوب عمل بقیاس قال البیضاوی فی منهاج
الوصول الی علم الاصول الرابع نقل الامامیة انکاره ای القیاس عن العترة قلنا معارض
بنقل الزیدیة وقال العبری فی شرح هذا الکلام والحق انه قد اشتهر عن اهل البیت کالباقر ۳۴۲ تصریح عبری بآنکه … انکار قیاس از ائمه اهلبیت علیهم السلام …
والصادق وغیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار القیاس کما اشتهر عن ابی حنیفة
والشافعی ومالک القول بوجوب العمل به انتهی شکر حق که باعتراف علامه عبری که مدح علیه …
سنیه و مدائح زاهره و فضائل باهره او اند و در کامنه ابن حجر عسقلانی و کتاب مشتبه النسبة ذهبی و طبقات سبکی
و ذیل العبر زین عراقی و طبقات ابن جماعه و غیر آن ظاهر هست واضح گردید که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و دیگر ائمه اهلبیت علیهم السلام انکار قیاس می نمودند چنانکه ابوحنیفه و شافعی و مالک قائل بوجوب عمل بقیاس
بودند پس الحال در بطلان قیاس و هلاک و ضلال ابوحنیفه و شافعی و مالک و امثال ایشان که بمخالفت ائمه
طاهرین تجویز قیاس نموده اند ریبی و وسواسی باقی نماند و حضرات اهلسنت بر حسب عادت قدیمه و دیدن
ذمیمه خود بجواب افاده صحیحه علامه عبری پیچ و تاب خورده تاویلات سخیفه و توجیهات رکیکه برشته
قلوب اهل انصاف بحرفهای باطل خراشیده اند ملتانی در شبهات خود بر جواهر امیمیگوید تابع حق
غیر از اشتهار انکار قیاس از ائمه چیزی نگفته و فی الواقع چنین است که شیعه بسبب آنکه انکار قیاس میکنند از
ائمه ساخته مشتهر گردانیده اند حالانکه خود ائمه قیاس فرموده اند و دیگران نیز بقیاس امر نموده چنانچه
قیاسات جناب مرتضوی را از کتب امامیه نقل نموده از انجمله آنکه در مسئله وجوب غسل از ادخال محض …

بی انزال هرگاه صحابه را اختلاف واقع شد حضرت مرتضی فرموده اتوجبون علیه الحد ولا توجبون علیه
صاعا من الماء انتهی که صریح قیاس وجوب غسل بر وجوب حد است و نیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم
مکرم ابو حنیفه را دید که فتوی بقیاس میدهد تصویب فرموده گفت که علی هذا ادرکت آبائی انتهی و چیزها است
که کذابین مشتهر میسازند و در حقیقت اصلی ندارد و بمجرد اشتهار احتجاج نتوان کرد انتهی این خرافات رکیکه که ملتانی
بجواب عبارت شرح منهاج در هم بافته نه لائق توجه و قابلیت رد دارد ولیکن چون فاضل رشید بر خرافاتش دست
میسازد و حضرت مخاطب هم بنقل آن خرافاتش کردن مباهات می افرازد لهذا بالاختصار بجوابش میگوئیم که عبارت
عبری در شرح منهاج نص صریح است بر آنکه غرض او اثبات انکار قیاس از ائمه اطهار و رد و ابطال دعوی تجویز آن
ازین حضرات اخیار علیهم الصلوة والسلام باظهار النهار و تفقق الازهار است و چنین عبارت صریحه را بر خلاف
مدلول صریح آن بمحض ادعائی واهی بدون بیان و توجیه آن احسب وا با ولین حمل نمودن داد دانشمندی و مکابره
دادن است و امان از سائر النصوص صریحه و توضیحات جلیه بر خاست ساختن چه بر ناظرین عبارت عبری صراحة
ظاهر است که غرض او همین است که آنچه بیضاوی در معارضه نقل اجماع اهلبیت علیهم السلام بر انکار قیاس از زیدیه
آورده طرفی از صحت ندارد بلکه باطل محض است و حق همین است که انکار اهلبیت علیهم السلام قیاس را بشهرت و شیاع ٣٣٣
رسیده و چنانچه از شافعی و ابو حنیفه و مالک قول بوجوب عمل بقیاس مشهور و شائع گردیده پس چنانچه بایشان
نسبت انکار قیاس نتوان نمود همچنان باهلبیت علیهم السلام نسبت تجویز قیاس نتوان کرد پس نقل زیدیه باطل
محض و خلاف واقع است و معارضه بان بوجهی از صحت ندارد و چنانچه اگر کسی انکار قیاس بابو حنیفه و شافعی
و مالک نسبت کند بکلامش لائق التفات و قابل اصغا نیست این است تقریر کلام عبری و هر کس اندک امعان در
کلام عبری میکند و سیاق و سباق از الحجو نظر میدارد او را یقین قطعی و علم واثق بهمین معنی هم میرسد و اما
تاویل سفیه ملتانی پس مضحکه بیش نیست و لائق آن نیست که کسی توجه هم بابطال آن کند یا در خاطر ادنی طالب صحت
آن خطور کند چه اگر مراد عبری از اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام این باشد که انکار قیاس از ائمه ع
اگرچه مشهور است لیکن بی اصل است پس چرا کلام خود را مصدر کرده بکلام واثق انه چه این کلام دلالت دارد
بر آنکه آنچه سابق ازین در ملتی مذکور است آن خلاف حق است و سابق ازین در حق حجیت قیاس از ائمه علیهم السلام
نقل زیدیه ذکر کرده و از معارض نقل امامیه گفته پس ثابت شد که نقل زیدیه و معارضه آن با نقل امامیه خلاف
حق و باطل محض است و کلام عبری بدان می ماند که کسی از قائلی نقل بکند له او گفته است که امامیه صحیح حلیلین از جهة

رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند و آن معارض است بآنکه سنیه غسل رجلین را از آنجناب نقل میکنند و بعد این باقل بگوید که حق آنست که مسح رجلین از جناب رسالت مآب مشتهر گردیده چنانچه دیگر امور تابجه مشهور شده پس این کلام نزد هر کس جز موهوم ملتانی که بر عقل او اطفال دبستان خنده می زنند نص قطعی خواهد بود برانکه قائل این کلام مسح رجلین را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بالقطع صحیح و ثابت می داند و غسل رجلین را باطل محض می پندارد و تاویل این کلام بآنکه غرض قائلش این است که اگرچه از جناب رسالت مآب مسح رجلین مشهور شده لیکن لائق اعتماد نیست بلکه کذابین آنرا مشتهر ساخته‌اند مضحکه بیش نیست و هرگز کسی بجز جاهلان گوش نمی نهد و علاوه برین عبری تصریح کرده است که باشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام مثل اشتهار قول بوجوب عمل بقیاس از شافعی و ابو حنیفه و مالک است پس بنا بر مزعوم باطل ملتانی لازم می آید که اشتهار قول بوجوب عمل بقیاس از ابو حنیفه و مالک و شافعی نیز لایحاصل و باطل محض باشد و هل هذا الا سفسطة یروج بها جاهل فضلا عن فاضل و آنچه ملتانی باتباع وساوس ظلمانی نسبت ارتکاب قیاس و امر بآن بائمه اطهار علیهم الصلوة و السلام نموده محض بهتان و افترا است حاشا ثم حاشا که ائمه اطهار علیهم السلام مرتکب قیاس شوند یا کسی را امر بآن نمایند بلکه انکار این حضرات بر قیاس باعتراف طرفین ثابت است کما اتضح من افادة الرازی و الشعرانی و الدمیری و العبری کاش ملتانی بر محض نسبت قیاس بائمه علیهم السلام اکتفا میکرد که استتار حقیقت حال نزد عوام متصور می‌شد لیکن حیف است که استشهاد بران بدعاوی لاطائل نموده که مشحون بکذب و بهتان و افترا و هذیان است و عجب تر آنست که بر کذب و افترا بر ائمه معصومین علیهم السلام و علمای متدینین اکتفا نکرده بر امام اعظم خود ابو حنیفه و مرشد اعظم خود شاه عبد العزیز هم افترا بربسته بالجمله درین کلام مختصر که سطری چند بیش نیست چند اکاذیب و افترا آت درج ساخته اول آنکه ائمه علیهم السلام مرتکب قیاس شده دوم آنکه این حضرات دیگران را نیز امر بقیاس می‌نمودند سوم آنکه بر صاحب تحفه افترا کرده که او قیاسات ائمه علیهم السلام از کتب امامیه نقل کرده حالانکه صاحب تحفه جز این یک روایت وجوب غسل مخرج بول هیچ روایتی دیگر که مثبت قیاس باشد نقل نکرده پس نقل قیاسات جناب مرتضوی از کجا صادق آید از این روایت غایت الامر بنا بر مزعوم باطل صاحب تحفه هم یک قیاس ثابت میشود نه قیاسات چهارم بر این همه اکاذیب و افترا آت اکتفا نکرده کذبی ابلغ و شنیع که مشتمل است بر کذب و افترا بر امام جعفر صادق علیه السلام و امام اعظم ابو حنیفه و شاه عبد العزیز بر بافته عدم تدین و تورع و انهماک در بهتان و وقاحت

خود مثل صبح روشن ساخته حیث قال و نیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم مکه ابو حنیفه را دید که فتوی میداد تصویب فرمود الخ و درین قول مختصر سه افترا مرتکب گردیده یکی آنکه ابو حنیفه در حرم مکه فتوی بقیاس میداد دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام تصویب ابو حنیفه در قیاس نمود سوم آنکه صاحب تحفه این هر دو افترا نقل کرده و بر متتبع تحفه ظاهر است که هرگز صاحب تحفه این روایت را باین نحو که مفتری ختائی آورده ذکر نساخته بلکه او روایتی متضمن جواب دادن ابو حنیفه مردم را در مسجد حرام که در آن بر امام صادق علیه السلام افترا کرده اند که آنجناب با بو حنیفه گفته اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی در تحفه آورده و آنرا با روایتی دیگر که باو بهتانا و مجازفة و عدوانا بکتب امامیه علی العموم و بشرح تجرید علامه حلی علی الخصوص منسوب ساخته و از مزید جسارت نشان مسئله تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام هم داده و لیکن با این همه درین روایت از فتوی دادن ابو حنیفه بقیاس و تصویب امام جعفر صادق علیه السلام ابو حنیفه را در قیاس اثری نیست و هذه عبارة التحفه و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المومنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت عن اصحاب علی بن علی و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه است که ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا یسالونه من کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل فی کمه فیخرجها فینا و لها فوقف علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لا رانی الله جالسا و انت قائم فقال له ابو عبد الله اجلس ابا حنیفة و اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن حلی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر انتهی از ملاحظه اصل الفاظ شاه صاحب واضح گردید که درین روایت فتوی دادن ابو حنیفه بقیاس هرگز مذکور نیست بلکه فقط همین قدر مذکور است که ابو حنیفه مردم را جواب میداد و امام صادق علیه السلام در وقت برآمدن او وی را باو فرموده که اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی پس قباحت و بی مبالاتی ملتانی ملاحظه باید نمود که افترا و بهتان از کجا تا بکجا رسید و هر چند افترا بر امام جعفر صادق علیه السلام نزد او بس سهل و آسان باشد لیکن کاش از افترا بر امام اعظم استحیا مینمود و اگر از آن هم بجهت تقدم زمان او مبالاتی نداشته کاش از افترا بر شاه صاحب و انهم در نسبت بچنین کتاب مشهور و شائع که مقصد قریب و بعید است حیا میکرد و لیکن اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و فاضل رشید چون تاویل کلیک صاحب تنبیه را با آنکه خود ش مدح و ثنای آن نموده

ومباهات وافتخار بآن آغاز نهاده و در نهایت وهن و بطلان و شناعت دیده از تشبث بآن تحاشی نموده
و از آنجا که عبارت عبری را نص قاطع بر ثبوت انکار قیاس از ائمه اطهار علیهم السلام یافته ناچار سر از قبول کلام
شنیعش تافته و بر خلاف داب مناظره بدون بیان دلیلی متین بر رد آن پرداخته و در حقیقت سخافت افکار
ملتانی در رکاکت مکابره او بر همگنان روشن ساخته قال فی الشوکة العمریة قوله شارح منهاج در این مقام
انصاف فرموده الخ گوییم اشتهار انکار بر قیاس و منع از آن از ائمه اطهار در حق قدمای شیعه مسلم است زیرا که
اکثر عامی بودند و الفاظ احادیث ائمه را بسبب جهلی بطوری در نقل تغییر می دادند که مقصود در عبارات ایشان
آن حضرات واقع شد چنانکه صاحب شافی شارح کافی کلینی در شرح باب فی الغیبة میگوید اقول الائمة علیهم
السلام کانوا اکمل هذه الامة وهم فصحاء وکلامهم دون کلام الله ورسوله وفوق کلام
الامة والرواة یروون کلامهم ویتساهلون فی الفاظهم ولذا یقع فی الفاظهم عدم السلاسة
انتهی و نیز در شرح باب ابطال الرؤیة می فرماید ولما کانت هذه الاحادیث من تقریرات الرواة
فان رایت القصور فی عباراتها فهو من الرواة لانهم کانوا فی الاکثر عامیین رضوان الله علیهم
والائمة علیهم السلام اعلی واجل من ان تکون عباراتهم قاصرة فانهم علیهم السلام فی اعلی درجة
الکمال وفی عزتها لا حول ولا قوة الا بالله انتهی و هر گاه این اشخاص بسبب جهل مطلب عبارات ائمه
نمی فهمیدند و الفاظ را بطور تغییر میدادند پس ترتیب قیاس صحیح شرعی از ایشان امکان ندارد لهذا از
این قسم اشخاص منع از قیاس وارد شده اما در حق مثل ابی حنیفه پس انکار ائمه اطهار از قیاس و منع ایشان ممنوع
زیرا که در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهلبیت اجازت حضرت امام جعفر صادق ابو حنیفه را بقیاس
مصرح است و مطابق تصریح صاحب رساله که در همین مقام فرموده حنفیه اعلم اند بمذهب ابو حنیفه و حنفیه
بر روایاتی که در کتب ایشان مروی است پس قول شارح منهاج شافعی بر خلاف روایاتی که در کتب حنفیه
موجود است بر ایشان حجت نباشد انتهی اقول غرض فاضل رشید از ذکر تسلیم انکار قیاس از ائمه اطهار
قدمای شیعه است که تاویل کلام عبری نماید مخمور ملتانی در مکابره و انکار و اختیار کرده اند
این خود ظاهر است زیرا که کلام عبری در قیاس مقبول اهل سنت است نه قیاس مردود کما نبه علیه فی الضربة
الحیدریة و یظهر من کلام الملتانی ایضا حیث جعل اشتهار الانکار علی القیاس الذی
فی کلام العبری من قبیل اشتهار اراجیف الکذابین و افتراءات الوضاعین بلکه

٣٣٦

قبل ک

خود فاضل رشید نیز بطلان این مزعوم ظاهر می شود که کلام شارح منهاج را مخالف روایات حنفیه در تجویز قیاس
گفته ولا یتأتی المخالفة الا ان یکون المراد بالقیاس فی کلامهم القیاس المقبول کما لا یخفی علی ذوی
العقول و اگر غرض فاضل رشید از تسلیم انکار قیاس در حق قدمای شیعه تاویل کلام عبری است پس عبث محض است
که فائده از ذکر آن جز تغلیط عوام که گمان برند که فاضل رشید بجواب عبارت شرح منهاج عبارت طولانی
نوشته متصور نیست و آنچه در باره عدم حجیت کلام شارح منهاج نگاشته پس کلامی است که نه شایان جلالت قدر
فاضل رشید می نماید بلکه از نسبت چنین کلام بی سر و پا بحضرت او شرم می آید و خدشاتی که بر آن وارد میشود
بالاجمال بعضی از آن بر می شمارم اول آنکه فاضل رشید بالاجمال دعوی صریح بودن اجازت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ابو حنیفه را بقیاس در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهلبیت علیهم السلام نموده و چنین اجمال مقابله استشهاد
بافاده علامه عبری که موید بافادات دیگر شیوخ سنیه مثل دمیری و رازی و شعرانی و مطابق روایات متظافره
اهلبیت بکار نمی آید اولا می باید که این تصریح را بتفصیل از کتب معتمده نقل کند و بازوجه ترجیح آن بر شهادت
علامه عبری باثبات رساند دوم آنکه اگر روایتی در طرق اهلسنت متضمن اجازت امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را بقیاس در کتب معتمده بطریق ثقات اهلسنت منقول هم باشد چون آن مختلف فیه است و انکار
قیاس از آنحضرات مجمع علیه که الحق هم روایت آن مینماید و شعرانی و دمیری و رازی و عبری هم افاده آن میکنند
پس مختلف فیه بمقابله مجمع علیه لائق اصغا نیست کما اعترف به صاحب التحفة ایضا سوم آنکه استدلال
فاضل رشید بافاده جناب سلطان العلماء ادام الله ایامه بادامت الارض والسماء در رساله بارقه ضیغمیه
بر اعلمیت حنفیه بروایات حجیت قیاس از امام جعفر صادق علیه السلام طرفه ماجرای است زیرا که آنجناب
در رساله بارقه ضیغمیه می فرماید و معلوم است که بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت شیعیان بمذهب ائمه
پیشوایان خود اعرف و اعلم اند از غیر خود چنانچه معلوم است که مذهب ابو حنیفه را حنفیه بهتر میدانند و مذهب
مالک را مالکیه و مذهب شافعی و احمد را شافعیه و حنبلیه شارح منهاج درین مقام انصاف فرموده میگوید الحق
انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر والصادق وغیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار
القیاس الخ ازین عبارت صاف ظاهر است که آنجناب حنفیه را بمذهب ابو حنیفه اعلم گفته نه بروایات عترت طاهره
علیهم السلام بلکه منطوق و مفهوم این عبارت صریح است در آنکه حنفیه و همچنین دیگر فرق مذهب اهلبیت را خوب نمیدانند
بلکه از نقول حجیت قیاس راه مخالفت این حضرات می پیمایند پس مقام حیرت است که فاضل رشید بچنین عبارت

٣٣٧

کرده خلاف مراد او نص صریح است استدلال کرده بر اعلمیت حنفیه بروایات عترت طاهره علیهم السلام
و اعرفیت شان به ثبوت حجیت قیاس از امام جعفر صادق علیه السلام وهل هذا الا سفسطة ظاهرة
الفساد و اضحوکة لا یرضی بها احد من النقاد چه تمام ائمه اعرفیت و اعلمیت حنفیه بروایات نزد
حضرات اهلسنت هم مسلم نیست تا بشیعیان چه رسد بلکه امام رازی در اثبات بعد ایشان از حدیث اهتمامی
وافی بکار برده و قصور باع و قلت بصیرت شان در فن حدیث بعیان رسانیده کما علمت فیما سبق و نیز
امام رازی در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته واما اصحاب الرای فان امرهم فی باب الخبر والقیاس عجیب
فتارة یرجحون القیاس علی الخبر وتارة بالعکس اما الاول فهو ان مذهبنا ان التصریة سبب مثبت للخیار
وعندهم لیس کذلک ودلیلنا ما اخرج فی الصحیحین عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ثلثا ان رضیها امسکها
وان سخطها ردها ورد معها صاعا من تمر واعلم ان الخصوم لما لم یجدوا لهذا الخبر تاویلا البتة
بسبب انه مفسر فی محل الخلاف اضطروا الی ان طعنوا فی ابی هریرة وقالوا انه کان متساهلا فی
الروایة وما کان فقیها والقیاس علی خلاف هذا الخبر لانه یقتضی تقدیر خیار العیب بالثلث
ویقتضی تقویم اللبن بصاع من تمر من غیر زیادة ولا نقصان ویقتضی اثبات عوض فی مقابلة لبن حادث
بعد العقد وهذه الاحکام مخالفة للاصول فوجب رد ذلک الخبر لاجل القیاس هذا کلامهم
فی ترجیح القیاس علی الخبر اما کلامهم فی ترجیح الخبر علی القیاس الجلی فهو من وجوه احدها
انتقاض الطهارة بسبب القهقهة فی الصلوة امر یاباه القیاس الظاهر ثم انهم اثبتوا ذلک بسبب خبر
ضعیف ما قبله احد من علماء الحدیث وثانیها وهو اعجب من الاول انهم یقدمون عمل الصحابة علی
القیاس الجلی بل علی الدلیل المستفاد من نص القران اما الاول فلانه اذا وقعت عصفورة فی البئر
وتفسخت قالوا ینزح منها عشرة ادل ویصیر الباقی طاهرا وصریح العقل یشهد بدفع هذا
لان ماء البئر شیء متشابه الاجزاء فکیف یعقل ان یکون نزح بعض ذلک الماء سببا لصیرورة الباقی
طاهرا فعند هذا قالوا انما حکمنا بذلک لانه نقل هذا المذهب عن بعض الصحابة واما الثانی
فان البائنة فی مرض الموت صریح کتاب الله یقتضی انها لیست زوجة له لانها لو کانت
لکان اذا ماتت یجب ان یرث عنها لقوله تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم الایة وبالاجماع

ترجیح رازی بر حنفیه

۳۳۸

الزوج لا يرث منها فثبت انها ليست زوجة له واذا ثبت هذا وجب ان لا ترث هي منه لان
الربع نصيب الزوجات فمنع ان يكون شي منه نصيبا لهذه البائنة لدليل ظاهر من كتاب الله
تعالى في هذه المسئلة ثم انهم قالوا انها ترث بدليل ان عثمان بن عفان قضى بذلك في حق تماضر زوجة عبد
الرحمن بن عوف والعجب ان ابن عوف وابن الزبير كانا مخالفين لعثمان في هذه الفتوى ثم انهم
قد موا فتوى عثمان في هذه المسئلة على ظاهر كتاب الله تعالى فثبت انهم تارة يقدمون القياس
على الخبر وتارة يقدمون عمل بعض الصحابة على الكتاب وتارة يعكسون الامر في هذه الابواب
وذلك يدل على ان طريقتهم غير مبنية على قانون مستقيم انشد بعضهم دين النبي محمد
اثار نعم المطية للفتى الاخبار ولربما غلط الفتى سبيل الهدى والشمس واضحة لها انوار لا تغفلن
عن الحديث واهله فالراي ليل والحديث نهار پنجم انكه مقصود وامثال اين مقامات نه محض اثبات
مخالفت حنفيه با عترت طاهره عليهم السلام است بلكه چون ديگر ائمه سنيه مثل شافعي واحمد بن حنبل ومالك
واتباع شان نيز قائل قياس اند پس قول عالم شافعي اگر براي الزام واسكات حنفيه نيز وافي نباشد
كافي باشد براي تشنيع شافعيه واظهار مخالفت ايشان با اهلبيت عليهم السلام چرا كافي و وافي نخواهد بود
ششم انكه عبري شارح منهاج كه باشتهار انكار قياس از ائمه اطهار عليهم السلام اعتراف كرده بتصريح علامه
يافعي حنفي بوده و ديگران نيز تصريح كرده اند كه او مذهب حنفيه و شافعيه را ميدانست و هر دو مذهب را درس
ميداد و در هر دو مذهب تصانيف دارد و ظاهر اين حيثيت اور الشافعيه از علماء خود شمار ميكنند بالجمله در
معرفت او بمذهب حنفيه ريبي نيست غايت الامر انكه مذهب شافعي هم خوب ميدانست و اين مضرتي ندارد
بلكه ادخل في الالزام وانفع في المرام است چه كسيكه در هر دو مذهب ماهر و حاذق باشد قولش اقرب الى
القبول است بنسبت قول كسيكه معرفت او بر يك مذهب مقصور باشد يافعي در مراة الجنان گفته سنة
ثلث واربعين وسبعمائة فيها توفي الامام العلامة قاضي القضاة عبيد الله بن محمد العبري
الفرغاني الحنفي البارع العلامة المناظر يضرب بذكائه ومناظرته المثل كان اماما بارعا
متقنا خرج به الاصحاب يعرف المذهبين الحنفي والشافعي اقرءهما وصنف فيهما واما
الاصول والمعقول فتفرد فيهما بالامامة وله تصانيف منها شرح الغاية في الفقه في
مذاهب الشافعي وشرح الطوالع وشرح المصباح وشرح المنهاج للبيضاوي وغير ذلك

ترجمه عبري شارح منهاج

٣٣٩

فهرس

ط

الفرغاني بالمعجمة والسكون وفتحها الى فرغانة بلاد وراء النهر ... وفرغان ... ١١٢ ...

التصانيف والامالي والتعاليق وولي تبريز واعمالها الى ان توفي كان استاذ الاستاذين
في وقته وابن حجر عسقلاني در درركامنه مي فرمايد عبيد الله بن محمد الهاشمي الحسيني الفرغاني الشريف
المعروف بالعبري بكسر المهملة وسكون الموحدة كان عارفا بالاصلين وشرح مصنفات
القاضي ناصر الدين البيضاوي المنهاج والمطالع والغاية في الفقه والمصباح وسكن سلطانية
ثم تبريز وولي قضاءها ذكره الاسنوي في طبقات الشافعية ويقال انه كان يقرا المذهبين
وكان اولا حنفيا وذكره الذهبي في المشتبه في العبري فقال عالم كبير في وقتنا وتصانيفه
سائرة ومات في شهر رجب سنة ٧٤٣ قلت رايت بخط بعض فضلاء العجم انه مات في غرة
ذي الحجة منها وهو اثبت وصفه فقال هو الشريف المرتضى قاضي القضاة كان مطاعا عند
السلاطين مشهورا في الافاق مشارا اليه في جميع الفنون ملاذا للضعفاء كثير التواضع
والانصاف ومال في اواخر عمره الى الاشتغال في العلوم الدينية وشرح كتاب المصابيح في
المسجد الجامع بحضرة الخاص والعام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الافهام وكانت
وفاته بتبريز وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبيد الله بن محمد الشريف برهان الدين
الحسيني الفرغاني المعروف بالعبري قاضي تبريز كان جامعا للعلوم شتى من الاصلين والمعقولات
وله تصانيف مشهورة وسكن السلطانية مدة ثم انتقل الى تبريز وشرح كتب البيضاوي
المنهاج والغاية القصوى والمصباح والمطالع ذكره الاسنوي في طبقاته لكن قال الحافظ
الزين العراقي في ذيل العبر كان حنفيا يقرئ مذهب ابي حنيفة والشافعي وصنف فيهما
الذهبي في المشتبه النبيل العبري عالم كبير في وقتنا توفي بتبريز في رجب سنة ثلاث
واربعين وسبعمائة والعبري بكسر العين المهملة وسكون الباء الموحدة لا ادري نسبته
الى ماذا ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وتبحر ومهر علامه عبري ظاهر است از عبارات
واضح است كه امام ... عالم و قاضي القضاة محقق متبحر عالم بارع و فاضل كامل بوده و ...
اوجد ... است و ... ارشافعيه ... بوده و ... و سر ... بوده و مذهب حنفي و شافعي
... است و ... ميدانسته و ... مذهب تصنيف كرده و در اصول و معقول ...
... متفرد شده و استاذ الاساتذه و شيخ الشيوخ و امام الائمة در وقت خود بوده و از عبارات

٣٤٣

در کشف الظنون در ذکر اربعین نووی مذکور است ... [illegible] شرح نجم الدین سلیمان بن عبد القوی الطوفی الحنبلی ... [illegible] ... البغدادی ... [illegible]

دررکامنه ظاهر است که علامه عبری عارف باصلین بوده و بشریف مرتضی وقاضی القضاة موصوف ودر آفاق جهان مشهور و معروف و در جمیع فنون مشار الیه بالبنان و متقدم بر اماثل و اقران و ملاذ ضعفا و ملجا فقرا با این همه تواضع و انصاف که خیر الاوصاف است بکثرت داشت و همت بر اشتغال العلوم و دینیه میگماشت و بحضرت خاص و عام کتاب مصابیح را بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام شرح میساخت و ذهبی که بتصریح شاه عبد العزیز امام اهل حدیث است و در نقد و تحقیق و جرح و تعدیل مقتدای حضرات سنیه می باشد نیز زبان حقائق ترجمان بمدح و ستایش علامه عبری کشوده و تصریح کرده که او عالمی کبیر در وقت او بوده فلله الحمد که ازین جلیل حال مزید انصاف فاضل رشید واضح گردید که کلام علامه عبری را که محققین و پیشوایان اهلسنت و او مدح و ستایش واطرای او مینمایند و او را در اعلای مراتب جلالت و امامت می نهند و ذهبی چاره از مدح و ثنای او نیافته باوصفیکه موید است بافادات دیگر پیشوایان سنیه کالدمیری و الرازی و الشعرانی حجت نمیدانند و سر از قبول آن می تابند و کلام صاحب شافی را که حالش سابق دریافتی که جاهل متخبط العقل و عامی فاسد المذهب است دلیل شافی میپندارند قوله چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشان است که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر اقول تعریضیکه درینمقام بر حق اهل بیت بتجویز تقیه کرده و در مسلک اول صراحة العیاذ بالله تقیه را نفاق گفته نسبت صدور مثل آن از جلالت مخاطب نخور بمراحل دور است زیرا که بالفرض اگر تتبع کتب سیر و احادیث و اسفار فقهیه و فتاوای مذهب خویش نکرده لااقل که کلام الهی را ولو مرة خوانده باشد فکیف که او ادعای حفظ آن دارد و افتخار بران بسیار و پس چه قسم دیده و دانسته امری را که حق تعالی بنص صریح تجویز کرده باشد نفاق نام میگذارد و همت را بر تشنیع و تعریض بران میگمارد مگر اینکه العیاذ بالله مقصود جنابش استهزا با خدای ذو الجلال و رسول مقبول بوده باشد لیکن درینصورت می بایستی گفتن که اصل الاصول خدا و رسول است که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر بالجمله جواز تقیه بآیات قرآنیه و احادیث نبویه و تتبع سیرت اهلبیت عظام و صحابه کرام و فتاوی و نصوص علمای اعلام ثابت است چنانچه علمای فرقه حقه شکر الله مساعیهم الجمیله در مصنفات خود مفصلا بیان فرموده اند و بعض رسائل مفرده جناب والد ماجد قدس الله نفسه درین باب نوشته است گمان ندارم که بعد ملاحظه آن متدینی زبان را بتهجین و تشنیع بر تقیه الاید یا اگر بهره از انصاف داشته باشد انکار ثبوت آن نماید و نجم الدین طوفی که از اعاظم علمای اهلسنت و ائمه ایشانست

انصاف کرده سپر در معرکه انداخته چاره جز اعتراف بثبوت تقیه نیافته چنانچه در شرح اربعین نووی گفته

واعلم ان النزاع الطویل بینهم فی التقیة استدلالا وجوابا ذاهب فی الغالب هدرا فان محل الخلاف انما هو مبایعة علي رض ابابکر تقیة ادعاه الشیعة لما مر ونفاه السنیة لانه نفاق وهو لا ینبغي نسبته الی علي رض اما التقیة في غیر ذلک فلا مبالاة باثباتها وجوازها وانما یکره عامة الناس لفظها لکونها من مستندات الشیعة والا فالعالم مجبول علی استعمالها وبعضهم یسمیها مداراة وبعضهم مصانعة وبعضهم عقلا معیشیا ودل علیها دلیل الشرع

انتهی والحق که کلامی بس لطیف گفته بلکه جواهر زواهر در سلک بیان سفته کو در انکار تقیه جناب مرتضوی علیه السلام عصبیت نموده وطریقه تقلید سپرده لیکن این قدر از کلامش قطعا ثابت است که این نزاع طویله اهل سنت در تقیه برپا ساخته اند نفوس خویش را در تحمیل اعباء جواب استدلالات اهل حق بر تجویز تقیه انداخته همه لغو محض و عبث صرف است و تقیه در سائر مقامات سوای بیعت جناب امیر علیه السلام جائز است و باکی و حرجی در اثبات و تجویز آن نیست لیکن عوام سنیه باین وجه که از مستندات اهل حق است آنرا مکروه می دارند و از سماع نام آن شکن بر جبین می شکنند و عالم را چاره از استعمال و تجویز آن نیست که دلیل شرع بر آن دلالت کرده و گو بعض اهل سنت از تصریح بجواز تقیه استحیا کرده آنرا مداراة یا مصانعه یا عقل معیشت نام نهاده تجویز کنند مگر اهم کافی است زیرا که بحث از معانی است نه الفاظ و مبانی واما انکار تقیه در بیعت جناب امیر علیه السلام با ابی بکر پس ناشی است از جهل یا تجاهل چه روایات کثیره تا آنکه روایت صحاح ایشان هم دلالت دارد بر آنکه بیعت آنجناب با ابی بکر نه بطیب نفس و اختیار بود و العیاذ بالله من ذلک بلکه از راه ناچاری و اضطرار وهذا واضح کالشمس في رابعة النهار لمن تتبع السیر والاخبار و مارس الوقائع والآثار علاوه برین که در دیگر مقامات تقیه جائز است و نفاق نیست در بیعت ابی بکر چرا جائز نباشد و بچه وجه نفاق شود معاذ الله من ذلک

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

و هر چند موجب ملالت اهل وقت و کسالت باشد لکن تعداد بعضی از امثله قیاس اکابر این منکرین در مسائل فقهیه عمل بر مثل سائر مالا یدرک کله لا یترک کله نموده بنابر تکمیل تمهید این مسلک بر زبان بعضی از اکابر معاصرین رفته ورقم تایید فاعلم ان اکثر الالحاقات التي ذکرها المتاخرون داخلة في القیاس نحو ما روي ان الارض تطهر اسفل النعل والقدم فالحقوا به خشبة

قياس

الخشبة الاقطع واسفل العصا وسكة الحرث ونحوها وكذلك ما روي ان الشمس تطهر الارض
والحصر والبواري اذا جففت فالحقوا بذلك ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر وكل ذلك قياس لا ينكره الا من لا يعرف معنى القياس
ومن ذلك ما نقله في شرح الشرائع عن العلامة انه منع في التذكرة من اخراج الرواشن
والاجنحة الى الطريق النافذ اذا استلزمت الاشراف على جاره وان لم يضر بالمارة وقال
لست اعرف في هذه المسئلة بالخصوصية نصا من الخاصة ولا من العامة وانما صرت الى
ما قلت عن اجتهاد ومن ذلك ما في كتاب الخلع من الشرائع في مسئلة العوض اذا كان معيبا ثم
ظهر فيه عيب ولم يكن كما وصف كان يكون عبدا على انه حبشي فبان زنجيا ان شاء
رده وطالب بالمثل والقيمة وان شاء امسكه مع الارش قال الشارح بعد ان ذكر
الاعتبارات والتقريبات العقليه وللنظر في هذه المطالب مجال ان لم تكن اجماعية
ولا نص فيها وانما هي احكام اجتهادية ثم قال ولو في فوات الوصف يتعين اخذه بالارش
٣٧٣ كان حسنا انتهى وقال بالراي والاستحسان معا الى اخر ما افاد الشيخ في كتابه هداية الابرار اقول
وقال الشهيد في الذكرى الخامس روى عمار عن الصادق عليه السلام في الرجل يؤذن ويقيم
ليصلي وحده فيجيء رجل اخر فيقول نصلي جماعة هل يجوز ان يصليا بذلك الاذان والاقامة
قال لا ولكن يؤذن ويقيم وبها افتى الاصحاب ولم ارها رادا سوى الشيخ نجم الدين فانه ضعف
سندها بانهم فطحية وقرب الاجزاء بالاذان والاقامة اولا لانه قد ثبت جواز اجتزائه
باذان غيره فباذان نفسه اولى انتهى وقال فيه ايضا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال اني احيانا اكون في الصلوة فافتتح السورة اريد ان اتمها فاستمع
بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة ان تفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق
الطفل جازت الزيادة رعاية للاحق الى غير ذلك من الاحكام الغير الوارد فيها حكم من
سادات الانام وقتيكه نوبت كاسه ليسي حضرت ابو حنيفه رح بدين درجه رسد چنانچه حرفي از ان وانتي بس
بزبان طعن ولوم بر جناب مقلدين او كشادن عين كفران نعمت خواهد بود كما قال الشاعر شعر وجد ومنع بادهاي
زاهد چه كافر نعمتي است ✣ دشمن مي بودن و همرنگ مستان زيستن ✣ وازين مقام بمرتبه بديهي اولى مي رسد

کہ آنچہ مولف در رسالہ حدیث الثقلین در بارہ قلع اساس قیاس زبان درازی کردہ و بعنایت ایزدی و تائید سماوی بکار بردہ
مذہبش کہ ببعضی صراحۃ و ببعضی اشارۃ بحجیت قیاس بجان و دل گرویدہ اند رجوع میکنند و حقیقۃ خطاب بابا ایشان
واقع شدہ حیث قال و ادعای اینکہ قیاس مستنبط از آیات قرآنی است مثل فاعتبروا یا اولی الابصار و جواب این
جز این نیست کہ اعادہ ہمین آیت کردہ شود کہ فاعتبروا یا اولی الابصار زیرا کہ جناب کبریا قصص ما فیہ تخویف
ابناء امم سابقہ بمہالک از ایمان نیاوردن بانبیاء و امثال آن بیان فرماید و تفریعا علیہ مخاطبین را بعبرت مامور ساخت
و ایشان از آن تمثیل منطقی مراد گیرند این الثری من الثریا و استدلال بحدیث معاذ بن جبل از این ہم شگرف تر است
اولا بنا بر چنین امر محظور را کہ حلالا و حراما و نفیا و اثباتا ہزاران ہزار مسئلہ دینیہ بران متفرع می گردد باوجود حکم
احادیث صحیحہ محفوف بالقرائن بلکہ متواتر چنانچہ محدثین امامیہ تصریح بان کردہ اند و قد عرفت سابقا در منع
قیاس مروی و ماثور باشد بر خبر احاد و شاذ و نادر بنیاد نہادن کدام تدین است و ثانیا از مفاد آن حدیث ہرگز
ثابت می شود کہ معاذ بن جبل در مسائل فروعی عمل باجتہاد رای خود عرض کردہ بود بلکہ احتمال قوی است
کہ چون او را حاکم یمن فرمودہ بودند او گفتہ باشد کہ در امور نظم و نسق و رتق و فتق آنجا کہ نہ از باب واجبات
و محرمات باشد ہرچہ دران حکم خدا و رسول بمن رسیدہ است بران عمل می کنم و در آنچہ حکم خدا و رسول
نمی یابم برای خود اجتہاد می سازم و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و آنچہ تقویت این احتمال می کند و تقریر
مصرحین بحجیت قیاس و قائلین بآن بنا از سر باطل میکند بلکہ بنا و عرشش ملجای می سازد این است کہ اگر بالفرض قیاس
جائز باشد آیا در حیات رسول مختار ہم جواز داشت لا و اللہ در حیات رسول باتفاق من المخالف و الموافق
استفسار از رسول واجب بود کما یرشد الیہ قولہ تعالی فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون و افضل
اہل الذکر جناب ختمی مآب است صلوات اللہ علیہ و آلہ و اگر قیاس در حیات آنحضرت صحیح می بود سوال چرا واجب
می شد و چہ امکان داشت کہ معاذ بن جبل را مسئلہ مشکلہ در اصول و فروع دین در پیش می شد باوجود وسعت
مجال آن را در حضرت نبوی عرض نمیکرد و پس ظاہر است کہ غرض بیچارہ معاذ ہمین بود کہ در معارک سیاسات
من الامور اگر امری در پیش می شود کہ حکم خدا و رسول دران صراحت صادر نشدہ و بعد جہت ضیق وقت
بسبب احتمال فساد و مہلت استفسار از رسول مختار نخواہد بود موافق رای خود حکم خواہم کرد انتہی بقدر
الضرورۃ مع ضم بعض الالفاظ الذی ینا سب بالمقام رعایۃ لاکابر المولف مصرحین بحجیۃ القیاس و قائلین الیہ
اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل ہرچند موجب اطالت اہل وقت و جہالت باشد لیکن کلام

فارس

کلام بدین امثله موهومه قیاس در مسائل فقهیه هم اجمالاً و هم تفصیلاً بنابر تکمیل جواب تمهید این مسلک ضروری بود
اما جواب اجمالی پس بتتبعین تشخیص و تجسس و صحت که اجتناب و احتراز اهل حق از عمل بقیاس و رای در مسائل فقهیه و عمل با
اینها در استنباط و استخراج آن بر دلائل کتاب و سنت سنیه و اخبار مرویه از حضرت ائمه علیهم الصلوة والسلام
والف الف تحیة امریست ظاهر و طریقه ایست باهر اکابر اهل سنت تصریحات کرده اند که اهل حق در استنباط مسائل
فقهیه اقتصار بر اخبار و آثار ائمه اطهار می کنند و قیاس و رای را دخل نمیدهند و چون کلام معاصرین ادخل فی
الافحام والالزام است که خواص و عوام همه معتقد جلالت و نبالت و علم و فضل و تحقیق و تدقیق ایشان می باشند
و از حامیان دین و حافظان مذهب و آئین خود می انگارند و در معتقدین جهلاً و عناداً و عجزاً و لدداً طعن هم میزنند
و کلام شان را قابل احتجاج نمی شمارند لهذا نص صریح برین معنی از زبان بعض اکابر معاصرین نقل کنم پس باید دانست
که جناب مولوی سلامت الله صاحب که حضرات اهل سنت علم افتخار بر وجود ذیجود ایشان افراشته اند و اوشان را
از کملان بی عدیل انگاشته در کتاب معرکة الآراء بعد نقل عبارت شرائع محقق نجم الملة والدین علیه الرحمة
متضمن انصراف از مصاف بوقت ظن شبه هلاک می فرمایند و چون درین شک نیست که صاحب شرائع فتوی

۳۴۵

بوجوب یا استحباب بوقت غلبه ظن از زحف داده و نیز درین شک نیست که مسائل فقهیه در مذهب امامیه مستنبط از
احادیث ائمه علیهم السلام است و قیاس و رای را در احکام شرعی نزد این طائفه مساغی نیست پس آنچه در مقام این
نخبه روافض طغام از جا در آمده بجانب بدعیان تشیع ائمه انام علیهم التحیة والسلام از انکار فرار عن الزحف بوقت
تیقن هلاک اسناد کرده مبنی بر ارتکاب فریه و اتهام مبنی از عدم فهم مقصود و مرام است انتهی بلفظه فالحمد لله
حمداً جمیلاً که بشهادت این فاضل معاصر عمدة الاکابر حاوی المفاخر واضح و ظاهر گردید که بلا ریب و شک جمیع
مسائل اهل حق مستنبط و مأخوذ از احادیث معادن عصمت و روایات آن ینابیع حکمت است اصلاً قیاس و رای را
در احکام شرعیه و مسائل فقهیه ایشان مساغی نیست و حمل این شهادت بر محض الزام بنابر قرارداد مخاطب و اسلاف
غیر معقول ائمه او و خودش بتلمذ ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام که متکلمین اهل حق ذکر کرده اند بر ایشان احتجاج
می نمایند و خاصةً مخاطب کلام جناب مصنف را که درباره تفضیل صاحب بنابر تحقیق آن و تشقیق و حصر آن در دو
احتمال مبنی بر محض الزام بوده و بر تحقیق محمول نموده بزعم باطل خویش در اثبات فضیلت صاحب غار و براءت او از عیب
غار نموده و همچنین در تالیف دیگر موافقات اکثر کلمات اهل حق را که مبنی بر الزام بوده ناشی از فرط تحقیق و نیة
بر ایشان حجت کرده اند پس چه قسم این کلام بلاغت نظام را محمول بر محض الزام می تواند کرد و نیز صاحب تحفه

حق کلام جناب ایشان آنکه معاویه شخص احتجاج و صحبت بما یعنی شیخین و غیرهم بالتزام معین تحریف بلکه تکذیب نموده
و نیز در کلام الهی ... الکتاب بقدر الزام لازم بود واجب می شد از ورود منع از اضافت کلمات تاکید و نحو آن
می نماید پس گویا حضرت جناب مخاطب تکذیب حضرت سیوطی و همین کلام محل آن به الزام سهل باشد لیکن در سایر
حضرات اهل السنه عین ... و همین است و هر گاه در ابوات ساحت اهل حق استعمال رای و قیاس و مسائل کالنور علی الطور
والنار علی العلم تبیان و درخشان گردید پس در بطلان معلوم مخاطب عیب القوم شکی و ریبی باقی نماند نمیدانم که
حالا مخاطب ... از استدلال بر استقلال خود بر می دارد یا بتکذیب جناب شاه صاحب و تجهیل و تسفیه ایشان
می پردازد که چرا بامر حق اعتراف کردند و حرف واقعی که بزعم او باطل باشد بر زبان آوردند با جمله بعنایت الهی
امر حق مثل سفیده صبح منجلی گردید و دعوی مخاطب باطل و شبهات و شکوک قاصرین زائل و بی ریب و شبهه
نخواهد بود که کلام صدق نظام حضرت شاه صاحب که از انعم سنیه و الطاف جلیه الهیه از اقوال ایشان است
دعوی مخاطب را باطل می سازد و همچنین افاده و فائده دیگر که از عمده مطالب و اهم مآرب است می کند یعنی حقیت
مسائل فقهیه امامیه ثابت می سازد چه از آن بدلالت مطابقی واضح و لایح است که اهل حق مسائل فقهیه را از
احادیث ائمه علیهم السلام استنباط می کنند و رای و قیاس را در آن دخل نمیدهند پس حقیت مسائل اهل حق بمثل
وضوح و ظهور ... مثل النور علی شاهق الطور ثابت گردیده و هرزه سرایی صاحب صواقع و تحفه و امثالهم
و تشنیع ایشان بر مسائل اهل حق بلکه یافه درایی خود شاه صاحب که تقلید ایشان در باره بعض مسائل اهل حق در همین
کتاب از راه فریب و اغوای عوام آغاز نهاده اند باطل گردید و حالا بجز اعتراف بحق چاره ندارند و هرگاه
جامه تعصب و خروج عما ... بر کشند و احادیث اهل بیت طاهرین ائمه معصومین علیهم السلام را لائق طعن
و تشنیع و استهزا انکار نمایند و اگر غرض ... تصریحات متقدمین ... باشد اینک دعوی خود را بشهادت
الاسلام و امام ائمه ابو العباس ... سنیه که ... امام اعظم است مسجل می سازم لیکن باید دانست که ...
الضلالة ... و ... اهل حق ... و اتباع ... احادیث ماثوره ...
و حجیت ... اجماع این برگزیدگان عباد و اعتقاد عصمت این اخیار و ... قول شان را با قول
مخالفان ... صلوات الله ما اشرقت الشمس بالانوار باعث طعن و تشنیع و مایه تهجین و تقبیح می پندارد
و می سراید و اما الفقه فهم یعنی خذله الله اهل الحق من ابعد الناس عن الفقه و اصل دینهم
فی الشریعة هی مسائل منقولة عن بعض علماء اهل البیت کعلي بن الحسين و ابنه ابي جعفر

جعفر وابنه جعفر بن محمد وهولاء رضي الله عنهم من ائمة الدين وسادات المسلمين
لكن لا ينظرون في الاسناد اليهم هل يثبت النقل اليهم ام لا فانه لا معرفة لهم بصناعة
الحديث والاسناد ثم ان الواحد من هولاء اذا قال قولا لا يطلب دليله من الكتاب والسنة
ولا ما يعارضه ولا يردون ما تنازع فيه المسلمون الى الله والرسول كما امر الله به ورسوله
بل قد اصلوا لهم ثلثة اصول احدها ان هولاء معصومون والثاني ان كلما يقولونه فانه نقل
عن النبي والثالث ان اجماع العترة حجة وهولاء هم العترة فصاروا لذلك لا ينظرون الى دليل
ولا تعليل الخ ازين كلام امام اعظم مدعين ولاء اهلبيت كه افتخار بر سر ايشان مي گيرد و [illegible] نصب و خروج
و فضيحت و ملامت بر روي او و ايشان مي ريزد كالشمس في رابعة النهار و كالصبح اذا استنار منجلي و مستور
كه اصل دين اهل حق و بنيان فقه ايشان مسائلي است كه از حضرات ائمه معصومين عليهم السلام كه خود او ايشان را تحت
ورنجها ايشان را از ائمه دين و سادات مسلمين گفته ماثور است كه او از غايت عناد و نهايت احتقاد در اسناد
اين مسائل كلام كند كه اين امر آخر است و نيز از كلامش هويدا است كه هرگاه كسي از اهل حق قولي گويد [illegible] است
بر اين سه اصول اصيله كه بنظر بد ازاد ديده و زبان طعن بر آن كشاده و اهل حق بجهت تاصيل اين اصول
سواي آن هيچ دليلي و تعليل نظري نمي گفتند پس ثابت شد بجهد ايمه كه هرگاه اهل حق در مسائل فقهيه استدلال
و دلائل باطله و حجج واهيه از قبيل قياس و راي و استحسان كه بلا شبهه سواي اين اصول سه گانه است نمي كنند
و مخاطب كه استعمال قياس و راي را با اهل حق نسبت مي كند تكذيب امام اعظم خود برملا مي نمايد و از ايذاي روح
پر فتوح او شرم نمي آرد و وقت حسن اين امام اعظم سنيه كه شيخ الاسلام [illegible] عجب است ملاحظه بايد نمود كه اين سه اصل را
كه ذكر كرده بعد اين عبارت بجهت اختلال دماغ بسوداي نصب و خروج مشتمل بر جهل و ضلال عظيم مي داند چنانچه
مي گويد وان كانت المسئلة مما انفردوا بها اعتمدوا على الاصول الثلثة التي فيها من الجهل
والضلال ما لا يخفى انتهى فوا حيرتاه و وا عجباه كه مخاطب عالي مقام بر افادات عمده اسلاف كرام
و ائمه عظام خويش نظري نمي افكند و بعين بصيرت از آن نمي بيند كه او اهل حق را بجهت اتباع اقوال معصومين
و احاديث آل عبا مطعون [illegible] و تشنيع مي نمايد و اعتقاد عصمت و حجيت اقوال آن برگزيدگان الهي را از قبيل
جهل و ضلال مي داند مخاطب را چه خيال خام در سر گرفته كه برخلاف افادات [illegible] خود مسلك اول [illegible] جسارت
و دليري بر مباهات و افتخار بر آن دارد و براي [illegible] ابطال مذهب اهل حق تحقيقات [illegible]

دیگر امیه خود می انکار و برا لحق طعن بمخالفت معصومین کرام می نماید و راه کذب و بهتان و تکذیب بدء وا دعای خود می پیماید و نیز از کلام ابن تیمیه جهل و ضلال صاحب تحفه و اتباعش که دعوی تمسک اهل بیت و ادعای

و نجات را مربوط باتباع اقوال ایشان می نمایند بنا بر زعم امام اعظم ایشان ثابت می شود چه هرگاه حجیت و تمسک

اجماع عترت جهل و ضلال است علی الاطلاق اقوال ایشان را حجت و تمسک و نجات را مربوط باتباع ایشان

چرا بنا بر زعم ابن تیمیه باتباع او جهل و ضلال نخواهد بود و اذا استحصفت ذلك فحان لنا ان ناخذ

فی الجواب بالتفصیل عما اورده المخاطب المتعنت النحریر النبیل ناقلا عن بعض معاصریه القشریین

مسمیا ایاه ببعض اکابر المعاصرین و هو المجادل المتحامل ابن صاحب کتاب المعاول ذکره له

فی رسالة سماها سبیکة اللجین و هی شین لا زین مخائل الرکاکة علیها بادیة و الفاظها علی

قصور باع ملحها منادیة قد شحنها بالدعاوی المتساقطة و الکلمات المتهافتة و حاول ان یطیر

الی السماء و هو مقصوص الجناح و رام ان یعارض حذاق العلماء و هو مبتلی بالعجز الصراح قد

ورد مشرعا رنقا و بیتا و جرع مسلکا وعرا و حیا غض بغروره من الاعلام الکرام النقاد و

تصلف و تعسف و تنکب عن لقم السداد و لذلک لخفی الفاضل المعاصر اسم هذا المکابر حتی یروج ٣٣٨

کساده و ینفق فساده فیغتر به الجاهلون و یفتتن به الذاهلون و لکن لم یشعر بان النقل

عن مجهول لیس بمقبول و دون مثل هذا الاستناد خرط القتاد و ضرب الاسداد ثم کیف عد

هذا المکابر من الاکابر و لا نسلم عوض العائضین دهر الداهرین فی تلک الابیه الحثال المدعی

لمعارضة اهل الکمال فکیف لسلیله المغترف من فضالته السارق بدلالته القائل مقالته

الاخذ بحثالته الملتقط لزوالته المتقیل لاثاره المقتفر لقتاره المتصف بغریزة الاشحی الاجح

و لا یخفی ان المخاطب النحریر النبیل نقل هذه العبارة بالحذف و الاسقاط و التبدیل من

غیر اشعار بذلک و تنبیه علیه و لا تصریح به و لا اشارة الیه ما حذفه ایضا علی

عدها من القیاس هذا المحامل و لا ادری ما حداه علی التغییر و الحذف و الاسقاط

عرضا فی دعاوی الحزم و الاحتیاط و لکن لا غرو لو ظن ان ما نزل من غایة السخافة و الرکاکة

علی طرف التمام فاحتشم من ایراده و التشبث به للالزام و مع ذلک لا یخلو ما نقل المهم

التشبث بکلامهم تخیف من السقم و الغلط و التصحیف کما لا یخفی علی المتامل الظریف فانه

فانه ذكر معلبا من العيب مكان معينا من التعيين وحذف لفظة قيل من فقرة والقرار
في ذات الوصف بتعين اخذه بلا ريش كان حسنا وبدل الفتح بالفتح وصحف لفظ الاجزاء
في موضعين من مسئلة الاذان بلفظ الاجزاء الى غير ذلك مما يظهر بالتامل والرجوع
الى اصل الرسالة وهذا ضغث على ابالة ولا يذهب عليك ان المخاطب لما استطال
لسانه على المصنف طاب ثراه ورماه رجما بالغيب بكل عظيمة حيث الفى بعض العبارات
المنقولة في رسالته سقيمة وحاز قصب السبق في مضمار الاستهزاء والاستحقار
وجاوز في التمطى والاستكبار وطعن بكل طعن شنيع وشنع بكل تشنيع وايضا بالغ في
الفخار والمباهات في صدر كتابه الحاوى على شنائع الهفوات مدعيا الصحة عبارة
المنقولات حسن منا التعرض لامثال هذه التصحيفات لتندم على دعاويه الكاذبات
وظهر شناعة تشنيعاته ومواخذاته على المصنف اسكنه الله دار القرار وبتبين قبح جسارته
على الدعوى العريضة المشتملة على الاستكبار ثم ان ما ذكره هذا المتحامل من الطعون وما عمه
من الطعون كله سخيف موهون فان الحكم بتطهير الارض لخشبة الاقطع واسفل العصا
واسفل الرمح ونحوها ليس من قبيل القياس الذي هو داب اهل الخلاف والوسواس بل منشأ
٣٤٩ هذا الحكم كما لا يخفى على الممارس للاخبار المتفحص للاثار هو الاحاديث الماثورة عن الائمة
الاطهار الدالة بالعموم والاطلاق على تطهير الارض للمتنجسات بالاقذار فمنها عن المعلى
بن خنيس قال سئلت الصادق عليه السلام عن الخنزير يخرج من الماء فيمر على الطريق فيسيل
منه الماء امر عليه حافيا فقال اليس ورائه شيء جاف قلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر
بعضها بعضا وعن محمد الحلبي في الموثق قال نزلنا في مكان بيننا وبين المسجد زقاق قذر
فدخلت على الصادق عليه السلام فقال اين نزلتم فقلت نزلنا في دار فلان فقال ان بينكم
وبين المسجد زقاقا قذرا او قلنا له ان بيننا وبين المسجد زقاقا قذرا فقال لا باس الارض يطهر
بعضها بعضا ومنها ما في مستطرفات السرائر نقلا عن نوادر احمد بن ابي نصر عن المفضل
بن عمر عن محمد بن علي الحلبي عن الصادق عليه السلام قال قلت له ان طريقي الى المسجد
في زقاق يبال فيه فربما مررت فيه وليس علي حذاء فيلصق برجلي من نداوته فقال

اليبس تمشي بعد ذلك في ارض يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضاً قلت فاطأ على الروث الرطب قال لا باس انا والله ربما وطأت عليه ثم اصلي ولا
اغسله وفي الحسن او الصحيح عن محمد بن مسلم قال كنت مع الباقر عليه السلام اذ مر على عذرة
يابسة فوطأ عليه فاصاب ثوبه فقلت جعلت فداك وطأت على عذرة فاصابت
ثوبك فقال عليه السلام اليست يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضاً فما تكرر من قولهم عليهم السلام في هذه الاخبار ان الارض يطهر بعضها بعضاً معناه
على ما افاده الاعلام ان بعضها يطهر ما تنجس ببعض وانما اسند الى البعض مجازاً كما يقال الماء
مطهر للبول اي لنجاسة البول فالمطهر بصيغة اسم المفعول ما يخبث بالبعض لا نفس البعض
وهذا بالاطلاق يدل على تطهير الارض لكل ما ينجس خرج منه ما اخرجه الدليل وبقي
على حاله ولما التعميم لكل ما يوطأ به من الخف والنعل وخشبة الاقطع فمع قطع النظر عن
دلالة هذا القول عليه يدل عليه اطلاق صحيحة الاحول ايضا وفي ثقة الاسلام
في الصحيح عن الاحول عن الصادق قال في الرجل يطأ على الموضع الذي ليس بنظيف ثم يطأ
بعده مكاناً نظيفاً قال لا باس اذا كان خمسة عشر ذراعاً او نحو ذلك وهكذا اطلاق موثقة الحلبي
فان هذين الخبرين يدلان على طهارة ما يوطأ به اعم من ان يكون اسفل القدم او غيره و
ذلك الشيخ يوسف البحراني الذي لا يختلف في جلالة فضله وعظمة شانه من الاخبارية
اهل وتصفه بفضائل ومدائح عظيمة الشان باهرة البرهان حتى قال ولله هذا المجادل في
المعاول في حقه انه الذي بالاقتباس من حدائقه ودرره فخر المعاصرون على جوهر
باب الفضيلة وعرفوا القولنج من الذبالة ودهو المصباح الفتيلة قد اقر بامكان استفادة
هذا الحكم من الاحاديث حيث قال في الحدائق مشيراً الى صحيحة الاحول وموثقة الحلبي
والظاهر انه الى اطلاق هذين الخبرين استند من عمم الحكم في كل ما يوطأ به من خف
ولو من خشب مثل خشبة الاقطع وقال ايضا ربما امكن شمول الحكم لها اي خشبة الاقطع
من حيث قوله في جملة من الاخبار المتقدمة ان الارض يطهر بعضها بعضاً بل ربما استفيد
منه تطهير اسفل العصا والرمح الخ فهيهات ثم هيهات ان يطعن مثل هذه الاحكام

٣٥

المستندة الى احاديث المعصومين الكرام بانها مبنية على الراي والقياس يرمي الامر الواضح
بلجلج الارتياب والالتباس ولكن حب المماراة يحمله على هذه العظائم والاستبداد بالراي
يوقعه في هذه المقاحم وهكذا الحكم بطهارة ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر بتجفيف الشمس اياها وجمعه اوضح من الشمس وليس
بقياس ولا يقول بكونه قياسا الا من لا يعرف معنى القياس ولم يجتن من شجرة التحقيق ثمرا
ولم يصب من التدقيق عينا ولا اثرا فان هذا الحكم مستند الى عموم الاحاديث الواردة في
هذا الباب الشاملة لنحو الاخشاب والابواب قال في الحدائق بعد ذكر رواية ابي بكر الحضرمي
عن الباقر عليه السلام قال يا ابا بكر ما اشرقت عليه الشمس فقد طهر ما هذا لفظه وهي
كما ترى ظاهرة في القول المشهور من طهارة الارض والحصر والبواري ومما لا ينقل ولا يحول وهي
وان كانت مطلقة بالنسبة الى ما زاد على ذلك الا انه لا بد من تقييدها بما ذكروه وان ما ينقل
ويحول لا بد من غسله بالادلة الكثيرة وكذلك بالنسبة الى النجاسة بجميع النجاسات وبالجملة
فانها ظاهر الدلالة على القول المشهور وان امكن تطرق المناقشة الى الطهارة فيها بالتاويل
المتقدم الا انه خلاف الظاهر وقال بعد كلام ويعضد هذه الرواية ايضا ما في الفقه
الرضوي حيث قال عليه السلام ما وقعت عليه الشمس من الاماكن التي اصابها شيء من
النجاسات مثل البول وغيره طهرتها واما الثياب فانها لا تطهر الا بالغسل وهي ظاهرة تمام
الظهور في القول المشهور انتهى ولقد وضح الصبح لذي عينين ولم يبق مجال لرواج البهت والمين
حيث اسفر الحق اسفارا ووضح الامر جهارا فكيف يمكن للمنصف الذي لم يردعه رمص
التعصب عن ادراك الحقيقة والبصير الناقد الذي لم يعتره ريب في الامور الواضحة التي هي
بالادعان حقيقة ان يقول ان هذا الحكم الذي يدل عليه الاحاديث بالظهور ويشير
اليه روايات اهل العصمة من غير حجاب مستور مبني على القياس الممنوع والدليل الفاسد
المدفوع ولعمري لا ادري ان من يرمي هذا الحكم بالقياس مع اندراجه في عموم الاحاديث
المأثورة عن هداة الناس وعلماء وحفاظهم عن وساوس الخناس كيف لا يتوقى من اتساع
الخرق عليه بلزوم الحكم بالقياس على جل الجزئيات التي حكم عليها الاصحاب لانسلاكها

في الاطلاقات والعمومات واعجب من ذلك كله زعم هذا القائل وادعاء هذا الجاهل ان
منع العلامة الحلي من اخراج الرواشن والاجنحة الى الطرق النافذة اذا استلزمت
الاشراف على جاره وضرر هواء لم تضر بالمارة من باب القياس وهذا اعجب من كل عجيب
واغرب من كل غريب فان والد هذا المتحامل يصف العلامة في كتابه المعاول بانه ايد الله
في العالمين ويدعي انه ما كان يستعمل الظن والتخمين بل كان من العاملين بالقطع واليقين ثم
يكذب اباه ويبطل ما توخاه ويتهم اية الله وحجته على العباد بانه يستعمل القياس
المذموم على لسنة الائمة الامجاد عليهم الصلوة والسلام الى يوم التناد وليت شعري
اية مناسبة ومشابهة للقياس بذلك مما هو مستند الى الاحاديث الدالة على عدم
جواز التصرف في مال الغير بغير اذنه والطريق يصير ملكا للمسلمين كلهم باحيائهم اياه
وكذا قراره وهواءه فالمنع من التصرف فيه باخراج الرواشن والاجنحة كيف يكون من
القياس الموجب للجناح وهذا واضح بين صراح واما تصريح العلامة بانه لا يعرف
نصا من الخاصة والعامة في هذا الباب وانما افتى بما افتى عن الاجتهاد فمعناه واضح صحيح 352
كما لا يخفى على اهل السداد لان مراده قدس الله روحه كما ينادي به الفاظه جهارا
انه لم يجد نصا على هذه المسئلة بخصوصها من العامة والخاصة لا انه لم يجد عليها
دليلا من الكتاب والسنة اصلا وقاله بمحض الراي والتشهي وكيف يظن به ذلك العياذ
بالله منه مع انه يصرح بانه انما صار الى ما افتى به عن الاجتهاد والاجتهاد كما نصه
هو وغيره من العلماء هو استنباط الاحكام من القران والسنة الغراء فقد ظهر انه ادعى
العلامة ان هذا الحكم مستنبط من الكتاب والسنة وانما نفى كونه واردا في النصوص
بالخصوص فالعجب من هذا المعترض كيف لم يتدبر عبارته رحمه الله وجعله من دلائل
دعواه الفاسدة مع كونها صريحة في خلافها ناصة على بطلانها وكيف يظن بالعلامة
الحلي ره انه عمل بالقياس وحكم بمحض الراي مع انه قد صرح ره في كتبه ومصنفاته
بتحريم ذلك وعدم جوازه وقد عد والد هذا المعترض العلامة من نفاة الاجتهاد وعده
من العلماء الامجاد وصرح في كتابه المعاول ببراءة ساحته من القول المتناقض الباطل

الباطل فلا يجوز على زعمه نسبة العمل بالظن ولا استنباط اليه ايضا فضلا عن العمل بالقياس
والراي الذي عدم جوازه مجمع عليه اتفقت كلمتهم عن اخرهم على حظره وتحريمه وثبت
حرمته بضرورة دين الامامية ولم يختلف في عدم جوازه منهم اثنان والله الهادي
والمستعان والعاصم من المجازفة والعدوان واما مسئلة العوض في الخلع اذا كان معينا
ثم ظهر معيبا فما قال فيها العالم الرباني ذو النور الشعشاني والمجد الصمداني الشهيد الثاني وجمع
غيره خفي على القاصي والداني فان استحسانه ره تعين اخذ الارش في صورة فوات الوصف
ناشئا نظرا الى الحديث المشهور والنص الماثور من انه لا ضرر ولا ضرار وغيره من الاحاديث
الدالة على عدم جواز التسلط على ملك الغير الماثورة عن المعصومين الاخيار خرج منها
ما اخرجه الدليل وبقي الباقي على حاله وايضا يؤيده اصل عدم التسلط وعدم ثبوت تخيير
المطالبة بالمثل والقيمة اما اخذ الارش فصار اليه لمكان الدليل عليه ولم يزد عليه من المطالبة
بالقيمة او المثل لعدم ثبوت ذلك عنده واما حكم المحقق الحلي باجزاء اذان المنفرد اذا اراد
الجماعة فذلك ايضا غير مبني على القياس المذموم والراي الملوم فان القياس هو تعدية الحكم
من جزئي الى جزئي اخر والامر هاهنا ليس كذلك بل مبنى هذا الحكم في الواقع هو اصل عدم لزوم
الاعادة والحكم بصحة الافعال الواقعة على نهج الشرع واعتبارها حتى يظهر دليل على عدم
اعتبارها فان المنفرد الذي اذن لنفسه ثم اراد الجماعة قد وقع منه الاذان صحيحا فعدم
اعتبار ذلك الاذان والحكم باعادته يحتاج الى دليل يدل عليه وكون ارادة الجماعة موجبة
للاعادة غير ثابت عند من يقول بعدم لزوم الاعادة لان الرواية الواردة بذلك ضعيفة
السند وقد عارضها خبر ابي مريم الانصاري قال صلى بنا ابو جعفر ع في قميص بلا ازار ولا رداء
ولا اقامة فلما انصرف قلت له عافاك الله صليت بنا في قميص بلا ازار ولا رداء ولا اذان
ولا اقامة فقال ان قميصي كثيف فهو يجزي ان لا يكون علي ازار ولا رداء واني مررت بجعفر
وهو يؤذن ويقيم فلم اتكلم فاجزاني ذلك انتهى وظاهره ترتب الاجزاء على مجرد سماع الاذان
من غير مدخلية لما عدا ذلك كما افيد واما الاستدلال بالاولوية فهو تاييد لذلك الدليل
الدال على الاجتزاء مع انه لو بنينا الحكم على هذا ايضا لم يكن فيه شنعة لان الاستدلال

بالاولوية مما قد ثبت حجيته بالدلائل القاطعة والبراهين الصادعة وهو ليس من
القياس المذموم في شي واما المسئلة الاخيرة التي نقلها هذا الاخباري عن الذكري
فالمنقول منها في رسالته في غاية السقم والغلط حيث ترك فيه صورة المسئلة ونقل
الحكم فقط وقطع العبارة من غير موضع القطع فكان كمن الغى الاصل واخذ بالفرع
ونحن ننقل اولا عبارة الذكرى بعد ذلك ليتبين بطلان توهم كونه مبنيا على القياس
قال في الذكري لو احس في اثناء القراءة بداخل لم يستحب له تطويل القراءة لحصول الغرض
بادراكه في الركوع ولو قلنا باشتراط ادراك تكبير الركوع فلا باس بتطويل القراءة بل يستحب
وهل يكره تطويلها على القول بادراكه راكعا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي قال اني
احيانا اكون في الصلوة فافتتح السورة اريد ان اتمها فاسمع بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة
ان تفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق الطفل جازت الزيادة رعاية لحق اللاحق
وتباكد زوال الكراهة لعلمه انه لا يلحق بتطويل الركوع بل يستحب هنا تطويل القراءة انتهى
وهذا الحكم يرجع عند التحقيق والتامل الى تنقيح المناط وهو غير القياس الذي جوزته الآراء
الراكبة متن الاختباط الناكبة عن سوي الصراط ثم نقول لهذا المعترض ان هذه المسئلة
حكم بها العلامة اولا لان المراد بالفاضل هو رحمه الله تعالى وقد ادعى ابوك ان العلامة من
العلماء الاخباريين العاملين بالقطع واليقين المحترزين عن الظن والتخمين فكيف لا تستحيي من
مخالفته ومعاندته وتدعي ان العلامة احله الله دار السلامة جاوز عن العمل بالظن
والتخمين حتى وصل الى العمل بالقياس الذي اجمع اهل الحق على عدم تجويزه وبالغوا في حظره
وتحريمه والتشنيع على مجوزيه فلزم عليك ان ترجع عما كنت فيه من الاتهام على الاعلام
لقصور الفهم وقلة التدرب تتوب عنه وتشمر عن ساق الجد في ابطال ما تفوهت به
والا لزمك تكذيب ابيك ومخالفته ومن ابتلي ببليتين اختار اهونهما هذا ما سطرناه في
توجيه هذه المسائل والاشارة والتلميح الى الدلائل وليس المقصود اختيارها وترجيحها جزما
ونصرتها وتصحيحها حتما فانها مسائل خلافية بعضها للنظر فيه مجال لكن الغرض ابطال قول
قال انها مبنية على القياس والرأي والضلال العياذ بالله المتعال من التفوه بهذا الا قال

٣٥٤

مخاطب عمدة الاماثل بعد ذکر این مسائل زبان تعریض و تشنیع بر اهل حق کشوده و قصب السبق در جدال و مکابره ربوده و نسبت کاسه لیسی ابو حنیفه باتباع عترت طاهره نموده و دل خود را باین خیال محال شاد فرموده طعن ابهاء را بر او کافر نعمتی انکاشته نوای نی آهنگ بخواندن شعر مهمل بر داشته و این همه موجب سخریه ارباب انظار و تعجب اولی البصائر و الابصار است که باین خیالات فاسده که مبین ان معرض عن اهل بیت چنین هفوات بر زبان می آرد و مسائلیکه اهل حق در فتوی آن متمسک باحادیث عترت و دلائل و براهین واضح الصحة اند از قبیل قیاس فاسد الاساس قرار داده بر آن تفریع تشنیع نسبت کاسه لیسی ابو حنیفه که کاسه لیسی ابلیس کار او بود باهل حق می فرماید سبحان الله کمال مخاطب شنیعت که اهل حق با ابو حنیفه در قلع و قمع اساس قیاس فاسد و دیگر ادله باطله واهیه کاسد که ابو حنیفه و اتباع عش آن کرده اند داد سعی داده و تفضیح او و اتباع عش پرداخته مخالفت ابهارا با کتاب و سنت ظاهر ساخته اند اتباع او بکرده اند و خطای او را بنظر اختیار دیده لعمري ان هذا الافک صریح و بهتان قبیح و اگرچه مخاطب بخواندن شعر بی موقع تهجین و تفضیح اهل حق در سر کرده لیکن بحمد الله و المنة که بزبان خود امام اعظم خود را مستان می خوار و باده پیمایان ناهنجار قرار داده باقصی الغایت در تذلیل مرشد اعظم خود کوشیده پرده ناموس او را بدست خود دریده و تمثیل قیاس بشرب خمر داده بطلان و شناعت آن پیش ارباب بصیرت فرانهاده و العجب و یا اوراک ما العجب که جناب مخاطب کاسه لیسی ابو حنیفه بر اهل حق میگذارد و آنرا مانع طعن و تشنیع اهل حق بر ابو حنیفه و مقلدین او که منکرین اطاعت اهل بیت طاهرین و موافقت ائمه معصومین است کما علمت سابقا می پندارد و این قدر بخیال نمی آرد که این مزعوم واهی موجب چه مفاسد شنیعه که برای او و اهل نحله او نخواهد شد زیرا که حضرات حنفیه با عتراف اکابر ائمه سنیه از کاسه لیسان معتزله می باشند شاه ولی الله تصریح فرموده که این محاورات جدلیه که در مبسوط سرخسی و هدایه و تبیین و غیر آن مذکور و مبین است از ایجادات معتزله است که ایشان مرتکب اظهار آن در مذهب سنیه گردیدند و متاخرین از راه توسع یا تشحیذ اذهان یا غیر آن پسندیدند و بسمع قبول شنیدند حالانکه بنای مذهب بر آن نیست و هذه عبارته فی رسالة الانصاف فی بیان سبب الاختلاف وجدت بعضهم یزعم ان بناء المذهب علی هذه المحاورات الجدلیة المذکورة فی مبسوط السرخسی و الهدایة و التبیین و نحو ذلک و لا یعلمون ان اول من اظهر ذلک فیهم المعتزلة و لیس علیه بناء مذهبهم ثم استطاب ذلک المتاخرون توسعا و تشحیذا لاذهان الطالبین او لغیر

ذلك والله اعلم وقتیکه نوبت کاسه لیسی اتباع حضرت ابو حنیفه برای معتزله بدین درجه رسد چنانچه
حرفی ازان دانستی پس زبان طعن و لوم بر واصل بن عطا و مقلدین او کشادن بلکه تکفیر ایشان پیش نظر نهادن
کما یشهد به کتبهم فی العقائد فانها اعلی خراد من اصدق الشواهد عین کفران نعمت خداوند
کما قال الشاعر ع منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است * دشمن می بودن و هم رنگ مستان زیستن *
و طرفه آنکه مخاطب برای اظهار جمیعی که او بر دیگر مصنفات جناب مصنف هم ناظر است و حتی الوسع در ابطال آنها ازین
هم درین کتاب می کوشد و بر آن سخنان جگر دوز هم مستحضر شده او حاکرده که آنچه آنجناب در رساله تقلید در ابطال
قیاس افاده فرموده باکابر الحق رجوع میکند حالانکه انفا بحمد الله بیان کردم که هرگز کسی از الحق قائل بحجیت
قیاس نیست مگر ابن الجنید در مبادی امر قائل قیاس بوده لیکن رجوع او ازان ثابت است و نسبت حضرت مخاطب
تجویز قیاس را بابن ابی عقیل و دیگر علماء الحق محض افترا و بهتان است و افادات امام عوامے که حجت الاسلام ایشان
است نیز تکذیب مخاطب متحذلق در نسبت تجویز قیاس بالحق می نماید و زنگ شبهات و وساوس از قلوب
محصلین مے زداید پس چگونه تقریر جناب مصنف باکابر الحق رجوع کند فبطلان دعواه الفاسدة فی کمال
الظهور و متانة ما ذکرناه فی نهایة الوضوح و السفور فارجع البصر هل تری فطورا [illegible] ۳۵۶
بر معروضات سابقه حقیر که برای تبریه ساحت الحق از قول بقیاس و تکذیب و تخجیل ملازمان مخاطب و یانت
اساس کافی و وافی است گوش نهد و دل بدو طالب مضامین جدید باشد اینک بحمد الله و حسن توفیقه تکذیب
حضرت مخاطب بر زبان گهر فشان حقائق ترجمان رشید المتکلمین و عمید المتبحرین عمدة اکابرهم المتقدمین و فخار
اماثلهم المدققین که خود جناب مخاطب بر افادات و تحقیقات او نازد و فخار دارد و انتساب خود بآنحضرت
موجب مباهات می پندارد و او را در تحقیق و تدقیق بغایت قصوی میگزارد و ارشادات و تدقیقات او را
بمقابله الحق بنازش تمام ذکر کرده باثبات می رساند و شاهد بس قوی که برابر شواهد و دلائل عدیده باشد
برای تبریه ساحت الحق از کذب و افترا حضرتش میگذارم مخفی نماند که فاضل رشید در ابرام شبهات خود
بر سیه ناصری که از انزار جسارت و ترک ادب که باو عار و لسانی از قلوب عوام فریفته موسوم ساخته
بالحجة الناصعة علی حماقة الرافضة می فرماید و ابو نصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس
قائل شده چنانکه صاحب تحفه بیان کرده حالانکه مذهب احدی از ایشان نیست انتهی بعنایت الهی
جلت نعماءه و عظمت آلاءه ازین عبارت ظاهر گشت که هرگز کسی از الحق سوای ابو نصر هبة الله بن الحسین

الحسين قائل بحجيت قياس نيست وهمه ايشان قائل بعدم حجيت آن مي باشند پس بحمد الله تعالى كذب
فاضل مخاطب در نسبت قياس بابن ابي عقيل وديگر اهل حق مثل سفيده صبح روشن ظاهر گرديد وبراءت
اهل حق از تجويز قياس بوضوح تمام انجاميد واما انچه حضرت رشيد اعتماداً على افتراآت صاحب التحفه
گمان کرده است که ابو نصر هبة الله بن الحسين از اماميه قائل قياس است پس حيف است وصد حيف که حضرت
رشيد با وصف اين همه تنبيهات علماء اهل حق شكر الله مساعيهم الجميلة بر اكاذيب وافتراآت وخيانات
صاحب تحفه متنبه نمي شوند ونمي دانند که حضرت او جابجا در نقل عبارات وحواله بكتب اهل حق بلکه
کتب خود هم خيانت نموده چه جا چنين دعاوي لسانيه که از شتر بي مهار هم بد تر است بالجمله در علماء
اهل حق کسي نيست که کنيت او ابو نصر ونام او هبة الله بن الحسين باشد تا بقائل بودن او بحجيت قياس
چه رسد پس چنين حرف لا طائل که ابو نصر هبة الله بن الحسين از اماميه قائل بقياس است از شعر مشهوري که
سا چه خوش گفته است سعدي در زليخا الا يا ايها الساقي ادر كاسا وناولها هم بالا تر رفته است
وشاه صاحب در حاشيه تحفه جائيکه نسبت قياس با بو نصر هبة الله بن الحسين کرده اند مي فرمايند هبة
٣٥٧ الله بن الحسين بن هبة الله بن رطبة السوراوي ظهير الدين كان من علماء الامامية
اخذ عن ابيه وسمع من محمد القمي وابي جعفر محمد بن القاسم الطبري روى عن علي بن يحيى كان على راس
الستمائة ذكره ابن ابي طي وهو من محدثي الشيعة وصاحب رجالهم لسان الميزان از نقل اين
عبارت ظاهر مي شود که شاه صاحب را از مزيد تبحر وکثرت اطلاع چنان اختلال دماغ رو داده که ابو نصر
هبة الله بن الحسين همين شخص را قرار داده اند که ترجمه او از لسان الميزان نقل فرموده اند وهمين شخص را قائل
بقياس گفته واين گل ديگر شگفت وحقيقت على ايالة بظهور رسيد که اولا تشخيص را بمحض اختراع مفروض
ساختند وبعد آن کذبا وبهتانا با و نسبت تجويز قياس نمودند وبعدان از ظهور اختراع وافتراء خود ترسيد
تدارک ان بحاشيه نمودند که از ان واضحست که شخص مفروض را با هبة الله بن الحسين السوراوي متحد ميدانند
واو را مجوز قياس مي پندارند ودر اين افادات وتحقيقات از خبط عشواء هم ترقي فرموده اند بر متأمل
ومتتبع ظاهر است که هبة الله بن الحسين السوراوي که ترجمه او در لسان الميزان مذکور است کنيت او ابو نصر نيست
وشاه صاحب اين هم بخيال مبارک راه ندادند که در عبارت لسان هم کنيت او ابو نصر ذکر نکرده پس
چگونه ابو نصر را بر اين کس حمل بايد کرد ومع هذا حاشا ثم حاشا که هبة الله بن الحسين السوراوي که ترجمه او

م بن ابي

در لسان المیزان مذکور است قائل بقیاس باشد و صاحب لسان هم چنانچه می بینی نسبت قیاس باو نموده
و نه کسی از اهل حق تجویز قیاس باو منسوب ساخته بحیرتم که شاه صاحب از نقل عبارت لسان المیزان چه فائده
تصور کرده اند کاش اگر نسبت قیاس در آن بهبة الله بن الحسین السواری میکرد تاهم تخدیع عوام از آن متصور میشد
گو نزد اهل حق بجوی نمی ارزید لیکن نمیدانم که از مجرد نقل ترجمه فاضل سواری و آنهم از لسان المیزان چه فائده بذهن
شریف شان خطور کرده سوای آنکه اظهار خبط و خلط خود نمایند بار الها مگر اینکه بفرمایند که برای محض اثبات
وجود شخصی که در متن تحفه تجویز قیاس باو کرده اند این عبارت آورده اند لیکن آنهم مضحکه بیش نیست چه از
عبارت لسان وجود هبة الله بن الحسین السواری ثابت می شود نه وجود ابو نصر هبة الله بن الحسین
و اصل عبارت ابن حجر عسقلانی در لسان بترجمه فاضل سواری که از فقره مزیده شاه صاحب در تصحیف
ابن ابی طی بتشیع عاریست این است هبة الله بن الحسین بن هبة الله بن رطبة السواری ظهیر الدین
ابو طاهر کان من علماء الامامیة اخذ عن ابیه و سمع عن محمد بن محمد القمی و ابی جعفر بن
ابی القاسم الطبری و غیرهما روی عنه علی بن یحیی بن علی الحلی و الحسن بن صبیح الحارثی
و اخرون و کان علی راس الستمائة ذکره ابن ابی طی انتهی از ملاحظه این عبارت واضحست که ۳۵۸
شاه صاحب در نقل عبارت لسان تغییر و تبدیل و اسقاط و زیاده راه داده اند و کنیت فاضل سواری
که در عبارت لسان مذکور است نیز حذف فرموده تا بزعم شان انطباق این ترجمه بر ابو نصر هبة الله بن الحسین مفروض
صورت بندد و حالانکه از عبارت لسان واضحست که کنیت فاضل سواری ابو طاهر است نه ابو نصر و بهر گاه
بعنایت ربانی و تاییدات فوقانی باعتراف فاضل رشید براءت جمیع علماء اهل حق سوا ابو نصر هبة الله
بن الحسین از تجویز قیاس ثابت گردیده و بطلان نسبت قیاس بهبة الله بن الحسین خود ظاهر و واضح است که شاه صاحب
در تبیین آن چه خبط و خلط که نکرده اند پس در ثبوت اجماع اهل حق باجمعهم بر حرمت قیاس و بطلان افادات
رکیکه و مفاخرات طویله و تعریضات سخیفه فاضل مخاطب نزد هیچ عاقلی ریبی نماند و الله تعالی
یحق الحق بکلماته و یزهق الباطل ببیناته و حضرت مخاطب تو دعی برزعم باطل آنکه بعضی
از اهل حق تجویز قیاس صراحة و بعضی اشارة کرده اند تقریر جناب مصنف طاب ثراه را در قلع اساس قیاس راجع
باکابر اهل حق می دانند و بدین خیال لاطائل مفاخرت و مباهات دارد و اگر ازین عنایت ایزدی و تایید
سماوی می پندارد و از تشاجر و تخاصم اهل نحله خود خبری بر نمیدارد که اکثر ایشان اثبات قیاس

قیاس می‌نمایند و تکفیر و تضلیل و توہین منکرین قیاس میکنند و جمعی از ایشان انکار قیاس میکنند و مثبتین قیاس را
از بالکین و ضالین و مبتدعین و مخترعین فی الدین و اتباع ابلیس لعین میدانند ملک العلماء شهاب الدین
دولت آبادی که بنص فاضل رشید از عظماء اہلسنت است و محامد جمیله و مناقب و سنیه او از سبحة المرجان وغیره
توان دریافت در کتاب ہدایة السعداء می فرماید و فی المضمرات فی کتاب الشهادات و من انکر الخبر
الواحد و القیاس و قال انه لیس بحجة فانه یصیر کافرا و لو قال هذا الخبر غیر صحیح و هذا القیاس
غیر ثابت لا یصیر کافرا و لکن یصیر فاسقا و در توضیح شرح صحیح بخاری تصنیف ابوحفص عمر بن
علی النحوی الشهیر بابن الملقن مذکور است قال المزنی فوجدنا بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ائمة الدین الذین فهموا عن الله تعالی و ما انزل الیهم و عن الرسول ما اوجب علیهم ثم الفقهاء
الی الیوم هلم جرا استعملوا المقاییس و النظائر فی امر دینهم فاذا ورد ما لم ینص علیه نظروا فان
وجدوه مشبها لما سبق الحکم فیه من الشارع اجروا حکمه علیه و ان کان مخالفا له فرقوا
بینه و بینه فکیف یجوز لاحد انکار القیاس و لا ینکر ذلک الا من اعمی الله قلبه و حبب الیه
مخالفة الجماعة ازین ہر دو عبارت قسمیکه تہجین و توہین و تفسیق و تضلیل بلکه تکفیر منکرین قیاس ثابت
می‌شود ارباب خبرت بنیک میدانند که مزنی تصریح کرده که انکار قیاس نمیکند مگر کسیکه حق تعالی قلب او را
کور ساخته و صاحب مضمرات اضمار و اسرار ترک داده باعلان و اجهار مجرد قول را بعدم ثبوت قیاسی از قبیل
موجب تفسیق فی انداو انکار حجیت قیاس مطلق را باعث تکفیر و اخراج از اسلام و ایمان الحال حضرت مخاطب
بغور چشم غفلت و اکروه ملاحظه نماید که این ہمه توہین و تحقیر و تضلیل و تفسیق و تکفیر از کجا بکجا میرسد
و بر ال نحله او که ائمه و پیشوایان دین او بسند رجوع میکنند ابن حجر در فتح الباری اولا از ابن بطال
نقل کرده که او گفته اول من انکر القیاس ابراهیم النظام و تبعه بعض المعتزلة و ممن ینسب
الی الفقه داود بن علی و ما اتفق علیه الجماعة هو الحجة فقد قاس الصحابة و من بعدهم
من التابعین و فقهاء الامصار و بالله التوفیق و بعد این ابن حجر گفته و تعقب بعضهم الاولیة
التی ادعاها ابن بطال بان انکار القیاس ثبت عن ابن مسعود من الصحابة و من التابعین
عن عامر الشعبی من فقهاء الکوفة و عن محمد بن سیرین و الحسن من فقهاء البصرة و ذلک مشهور
عنهم نقله ابن عبد البر و من قبله الدارمی و غیره عنهم و عن غیرهم ازین عبارت صحیح است

که ابن مسعود و عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری و غیر ایشان منکر قیاس اند و دارمی و ابن عبد البر و غیرهما
انکار شان نقل کرده اند و اگرچه ابن مسعود از اجلهٔ صحابه عدول است حاجت بمدح مادحی ندارد لیکن
جلائل فضائل عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری هم بلا ارتیاب آنست که استقصاء آن نتوان نمود پس عجب
است که حضرات اهلسنت در اثبات قیاس و اتباع وسواس خناس بمثابه غلو و اغراق نموده اند که از تکفیر
و تضلیل و تفسیق و توهین ائمه و اکابر شیوخ مسلمین بلکه صحابه و تابعین هم باکی ندارند و نیز از منکرین
قیاس ابن ابی عاصم است که از ائمه موثقین و شیوخ معتمدین اهلسنت است ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
گفته ابوبکر ابن ابی عاصم عن عبد الجبار بن العلاء العطار و عنه عبید الله بن محمد بن جعفر
شیخ ابی نعیم قال ابن القطان لا اعرفه کذا قال و هو امام ثقة حافظ مصنف لا یجهل مثله
الی ان قال و له الرحلة الواسعة والتصانیف الکثیرة فی الابواب روی عنه محمد بن حسان
و ابو احمد العسال و احمد بن بندار الشعار و احمد بن معبد السمسار و اخرون قال ابو سعد ابن
الاعرابی فی طبقات النساک سمعت انه کان یذکر انه یحفظ الشقیق الف مسئلة و کان من حفاظ
الحدیث والفقه و کان یذهب للقول بترک القیاس قال ابو نعیم الحافظ کان ظاهری المذهب
ولی القضاء بعد صالح بن احمد و داود ظاهری که از اعاظم ائمه و هداة و اماثل شیوخ و ثقات اهلسنت است
نیز منکر قیاس است و فضائل جمیله و محامد علیه او از کتب تراجم ظاهر است سبکی در طبقات فقهاء شافعیه گفته
داود بن علی بن خلف ابو سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین
و قیل سنة اثنتین و مائتین و کان احد ائمة المسلمین و هداتهم و له فی فضل الشافعی رح مصنفات
سمع سلیمان بن حرب والقعنبی و عمرو بن مرزوق و محمد بن کثیر العبدی و مسدداً و ابا ثور
الفقیه و اسحق بن راهویه رحل الیه الی نیسابور فسمع منه المسند والتفسیر و جالس الائمة
و صنف الکتب قال ابوبکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا الخ و ابن خلکان در تاریخ خود گفته
ابو سلیمان داود بن علی بن خلف الاصبهانی الامام المشهور المعروف بالظاهری کان زاهدا
متقللا کثیر الورع اخذ العلم عن اسحق بن راهویه و ابی ثور کان من اکثر الناس تعصبا للامام
الشافعی رضی الله عنه و صنف فی فضائله والثناء علیه کتابین و کان صاحب مذهب مستقل
و تبعه جمع کثیر یعرفون بالظاهریة و کان ولده ابوبکر محمد علی مذهبه و سیاتی ذکره ان شاء الله

انشاء الله تعالى وانتهت اليه رياسة العلم ببغداد وقيل انه كان يحضر مجلسه اربعمائة
صاحب طيلسان اخضر ونيز از جمله منكرين قياس ابن حزم است كه شاه صاحب تحفه تصريح كرده اند كه او از
علماء اهلسنت است وكتاب الفصل او را افتخاراً ذكر فرموده واز ملل ونحل او در حواشي تحفه جابجا عبارات
نقل مي نمايند وابن تيميه هم بافادات او در منهاج استناد ميكنند وابن خلكان در حق او گفته كان حافظاً عالماً
بعلوم الحديث وفقهه مستنبطاً للاحكام من الكتاب والسنة بعد ان كان شافعي المذهب
فانتقل الى اهل الظاهر وكان متقنا في علوم جمة عاملا بعلمه زاهدا في الدنيا بعد الرياسة
التي كانت له ولابيه من قبله في الوزارة وتدبير الملك متواضعا ذا فضائل وتواليف كثيرة
الى ان قال ابن خلكان قال ابن بشكوال في حقه كان ابو محمد اجمع اهل الاندلس قاطبة لعلوم
اهل الاسلام واوسعهم معرفة مع توسعه في علم اللسان ووفور حظه من البلاغة والشعر
والمعرفة بالسير والاخبار اخبر ولده ابو رافع الفضل انه اجتمع عنده بخط ابيه من تواليفه
نحو اربعمائة مجلد تشتمل على قريب من ثمانين الف ورقة وقال الحافظ ابو عبد الله محمد بن فتوح
ما رايت مثله فيما اجتمع له مع الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتدين وابن حجر مكي
در كتاب خلاصة الاعيان على ما نقل گفته الشيخ الامام العلامة اوحد الدهر صاحب المصنفات
العالية الكثيرة ابو محمد بن حزم الاندلسي رحمه الله كان من اعاظم العلماء واعيان الادباء
بارع في الحديث والفقه والكلام وهو امام الاصوليين وكان احفظ اهل زمانه واورعهم
واتقيهم سمع منه الحديث والفقه جماعة من اعلام المحدثين والفقهاء وكان من اكابر
المجتهدين الناقدين كثير الجهد في تجريد الفقه عن الظنون والاراء الخ هرگاه چنين اكابر
واعاظم ائمه وشيوخ اهلسنت منكر قياس باشند وشيعتين قياس چنان اهتمام وافر وسعي بالغ در توهين وتضليل
ايشان دارند كه نوبت بتكفير ايشان مي رسانند پس حضرت مخاطب را چه خوش تنگي رو داده كه اين همه
تشاجر وتخاصم اهل نحله خود را ياد نياورده بخيالات واوهام تقرير جناب مصنف احله الله دار السلام
تعريض باكابر اعلام وعلماء كرام مي كرداند وبرين هم باطل فخر ومباهات بلا حاصل آغاز مي نهد مي
في الحضرت مخاطب بر نسبت تجويز صريح قياس بالحق اكتفا نكرده ادعا نموده كه بعضي از ايشان باشارة
حجيت قياس بجان ودل گرويده اند وهذا كسابقه في الوهن والبطلان فانه محض الكذب والبهتان

٣٦١

تام و نشان این مائلین اظهار باید فرمود که کدام کسان اند که اینها بحجیت قیاس اشارة مائل گردیده اند و بتجویز این
بدل و جان گرویده و ظاهر اغرضش آنست که چون در این مسائل عدیده که از بعض معاصرین خود نقل کرده اهل حق
براه قیاس رفته اند پس ایشان قائل بحجیت اشارة باشند و شناعت این توهم بر ظاهر که اولا این مسائل از باب
قیاس نیست کما بیناه انفا و ثانیا فرض کردیم که این مسائل از باب قیاس است لیکن این را دلیل قول قائلین این
بحجیت قیاس ولو اشارة قرار دادن منافی و مناقض ادعای سابق جناب اوست یعنی انچه گفته پس فرق
میان ایشان یعنی المحق و المبطل یعنی اهل باطل آن است که ایشان در استنباط مسائل فروعیه استعمال قیاس
می نمایند لیکن آنرا مخالف قرآن و حدیث نبی میپندارند بلکه حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و اصولیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از مسلکش هنوز دست بر نمیدارند الخ زیرا که مدلول صریح این کلام
آنست که انچه از مسائل فقهیه که بزعم او اهل حق دران قیاس نموده اند ذکر کرده آنرا برای اظهار مخالفت
جنان و لسان و مناقضت قول و عمل اصولیین آورده یعنی اصولیین المحق بزبان نکوهش و تقبیح قیاس میکنند
و در مسائل فقهیه استعمال آن مے نمایند و انچه درین جا گمان کرده که این مسائل دلیل قائلیت اینها اشارة بحجیت
است و بدین توهم تقریر ابطال ورد قیاس را که جناب مصنف بیان فرموده متوجه و راجع بایشان ساخته مبنی
این ادعاست زیرا که هرگاه اینها هم از مجوزین شدند ولو اشارة پس مخالفت زبان و جنان و مصداق
الاصول ایشان که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر متحقق نخواهد شد و بنا بر این افاده اخیره که مناقض
ارشاد اولین اوست لو این مره از مجوزین قیاس باشند لیکن از تشنیع مخالفت ظاهر و باطن که البته خلاص
خواهند یافت قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء
السبیل بالجمله انچه در ورق سابق مذکور شده و سه مثال قیاس از مسائل فقهیه بود اما حال
بلکه مراد این فلسفیه پس بجائی رسید که باظهار فاضل مجلسی در بحار الانوار بعضی از افاضل
او فتوی بجواز داده اند که ادویه محرمه را اگر ترکیب دهند و معجون سازند علی الاطلاق حلال می شود بدلیل که
اسفار خویش ضبط کرده اند که صور نوعیه بسائط وقت ترکیب زائل میشود پس حرمت باقی نماند
فی الحال بعد از ترکیب مزاجی دیگر فائض شد و صورت نوعیه دیگر بهم رسید و غالبا که این را
و تحلیل معجونیه علامه دهلوی نور الله مرقده در باب اول از تحفه اثنا عشریه به ترکیب آن اشاره
که درینجا فلان چیز با الحاد و فلسفه انضمام یافته و نعوذ بالله بر از خون حیض آمیخته طرفه معجونی

۳۶۶

که دجال البصدای شک آن می بود دریغ نکرده باشند و همچنین در تجویز تکیه بر نجاسات حشرات متقمص باشد الی غیر
ذلک من القبائح والشنائع و بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه و فساد در مسائل فروعیه برپا
نشده بلکه از نتائج این مزخرفات مسائل اصولیه که حسب نصوص قطعیه ایمان بآن واجب است هم بانواع
مخالفتهای ائمه علیهم السلام فاسد و مختل گردیده آیا بر احدی مستتر می تواند شد که ابو القاسم موسوی
که او را علم الهدی لقب داده اند کما عرفت وقس علی هذا کار دیگرش هم چنانچه از میثاق که باعتراف
محدثین مثل صاحب فصول و صاحب بحار و دیگر جامعین اصول متواتر است بلکه از حد تواتر هم در گذشته
حتی که زیاده از هزار حدیث درین باب بکتب معتمده حدیث نشان می دهند انکار دارند و میگویند که هرگز
در عالم ارواح عهد و میثاق درباره ولایت مرتضوی و مانند آن واقع نشده و باتباع ظنون و هم فرجام
و خیالات خام و قیاس ناسپاس علی روس الناس ببانگ بلند می سرایند که این میثاق اگر در وقت کمال
عقل بود و بس فرو هوای و نسیان مستحیل باشد و الا تکلیف از جمله محالات خواهد بود و کسانیکه در تاویلات
افتاده اند بر ناظرین اخفا ندارد جمعی از تلامذه صاحب تحفه اثنا عشریه قدس سره العزیز مانند نور بر قلل

طور است که اعتذار بارده شان بدتر ازین محدثات و منکرات است **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل اشتباه بوهمه قیاس در مسائل فقهیه که جناب مخاطب از زبان بعض معاصرین خود
نقل کرده بود از انفا فساد و بطلان آن معرض گزارش آمده بوضوح و ثبوت پیوسته که هرگز اینها بمعنی
بر قیاس که نزد اهل حق بمعنی از جواز ندارد و نیست طرفه تر اینست که مخاطب آن هم در گذشته نسبت استعمال
دلائل عقلیه بلکه براهین فلسفیه در مسائل فقهیه بفرقه ناجیه تعلیه نموده و آنرا بزعم خویش بحواله بحار مدلل
ساخته جوابش بچند وجه است **اولا** اینکه از افادات ابن الجوزی که امام الائمه قوم است ظاهر شده
که فقهای سنیه در استدلال بر مسائل شرعیه کلام فلاسفه را داخل میسازند و بر اوضاع و براهین فلسفیه
در احکام دینیه اعتماد می نمایند پس اگر بالفرض اهل حق هم در احکام شرعیه بر براهین فلسفیه اعتماد کرده باشند
حضرات اهل سنت را مجال طعن و تشنیع نیست که لا یرمی بالحجارة من بیته من الزجاجة و اگر کلام ابن الجوزی
را با آنهمه جلالت فضل و مدح و ستائش که او را امام ائمه تحقیق میگویند و بجز افاقش بمقابله اهل حق تمسک
نمایند در قدح و جرح حضرات سنیه اعتباری نمی نهند باری بکلام افاده نظام حبر قمقام و زبده
محققین عظام حاوی کمالات انسانی ابن حجر عسقلانی که خود جناب مخاطب علم مدح و ثنای او می افرازد

وبکلامش احتجاج واستدلال میسازد وبتبحر او در علم حدیث اعتقاد دارد وتخم عقیدتش در دل اصحاب
می کارد وکوشش کنید وازسماع افادات او سرباز زنند که بحمد الله انهم در مقصود حقیر صریح بلکه اصرح
از سابق است وبرای تفضیح معاندین وهتک استار طاعنین برهان فائق حالا بگوش حق نیوش کلام او
باید شنید وعبارت او را بامعان نظر باید دید قال في فتح الباري وكما احدث ايضا تدوين القول
في اصول الديانات فتصدى لها المثبتة والنفاة فبالغ الاول حتى شبه وبالغ الآخر حتى
عطل واشتد انكار السلف لذلك كابي حنيفة وابي يوسف والشافعي وكلامهم في ذم اهل
الكلام مشهور وسببه انهم تكلموا في ما سكت عنه النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه وثبت
عن مالك انه لم يكن في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر شي من الاهواء يعني بدع
الخوارج والروافض والقدرية وقد توسع من تاخر عن القرون الثلثة الفاضلة في غالب
الامور التي انكرها ائمة التابعين واتباعهم ولم يقتنعوا بذلك حتى مزجوا مسائل الديانة بكلام
اليونان وجعلوا كلام الفلاسفة اصلا يردون اليه ما خالفه من الآثار بالتاويل ولو كان
مستنكرا ثم لم يكتفوا بذلك حتى زعموا ان الذي رتبوه هو اشرف العلوم واولاها بالتحصيل ۳۴۳
وان من لم يعلم ما اصطلحوا عليه فهو عامي جاهل فالسعيد من تمسك بما كان عليه السلف
واجتنب ما احدثه الخلف وان لم يكن له منه بد فليكتف منه بقدر الحاجة ويجعل
الاول المقصود بالاصالة والله الموفق انتهى این عبارت ظاهر است ولا ظهور آن کالشمس فی الظهیرة علی
من له ادنی بصیرة که علماء متاخرین که از قرون ثلثه یعنی صحابه وتابعین واتباع تابعین پستر آمده اند حسب [illegible]
حوصله را بکار فرما شدند که در اکثر امور که ائمه تابعین واتباع ایشان آن را منکر وقبیح دانسته بودند راه
توسع پیموده اند وشنائع وقبائح را تجویز نمودند وبرین هم این حضرات اخیار را صبر وقرار دست نداد
که اکتفا وقناعت بران نکرده کلام کفر یونان وهذیان ایشان را مع مسائل دین وایمان ممزوج
ومخلوط نموده اند دین متین را با الحاد وفلسفه انضمام یافته وبول با برازو خون حیض آمیخته طرفه معجونی [illegible]
که جاهل هم بصد دل [illegible] بران آمیختن برده وقیامت آنست که کلام فلاسفه بی بصیرت وخرافات این [illegible]
فاسد العقیدة را اصل اعتقادات وبنیان دیانات خود پنداشتند وآنچه از اخبار وآثار سید [illegible]
مخالف ومنافی هفوات این جماعه کفار یافتند از پس پشت انداختند وتاویل وتوجیه آن را که قریب بتحریف

صریح و تخریب قبیح است پیش نظر ساختند و در حقیقت در وادی نصوص سر در اهل خصوص بهم این مبانی
منصوص بتقلید جماعه لصوص شتافتند و واسفاه که برین هم اقتصار نفرمودند بلکه خطوه افراز جهل مرکب
بهم بر بودند یعنی گمان نمودند که انچه را الکاسفه یعنی زمره فلاسفه و یونانیین ذوی الوجوه الکاسفه ترتیب و تلفیق
و تهذیب و تزویق کرده اند اشرف علوم و اولای آن بتحصیل برای ارباب فهوم است و کسیکه استعمال این
خرافات نکند و رنگ خجالت بر روی خود باستحسان مصطلحات مستحدثه ایشان نشکند او عامی جاهل غافل
و ذاهل است والعیاذ بالله باین مزعوم مذموم سایر صحابه اخیار و تابعین کبار و اتباع ابرار ایشان را هدف
سهام طعن و ملام گردانیدند و این حضرات را که افضل خلق بعد سرور کائنات و موجب ابتهال سرمایه جمیع
سعادات اند در زمره جهال و عوام گنجانیدند و ثانیاً انکه طعن و تشنیع حضرات اهل السنت بر تمسک بدلائل
فلسفیه خیلی غریب است که ایمه و مقتدایان ایشان اعنی صحابه و خلفا در مسائل شرعیه بنقش و نگار در جریان
جداول و انهار که متانت و حجیت آن و انهم در احکام شرعیه نهایت ظاهر است احتجاج میکردند چنانچه شاه
عبد العزیز در تحفه می فرمایند در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو
قول قرار یافت قول ابوبکر رض انکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت انکه او را هم شریک میراث
کنند یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثه ها میکرد
و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبار صحابه رفت و دلائل بسیار
از جانبین در ذکر امد و این بر دو مات و گفت و شنید مناظره را عیبی است بریک جانب از دلیل تقریری شود
و هر دلیل قضیه جد است این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخرها مذهب زید بن ثابت نزد یک او
مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و از ان نهر جوها بر اورد و از ان جوها جوبچه ها خورد
دیگر بر اورد و آب را در ان نهر بوضعی جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند
کرد آب ان شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسید و بشعبه های سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت
پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد که انچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت
جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود و یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید
قرار گرفت انتهی ازین عبارت ظاهر است که جناب خلیفه ثانی با انهمه دانی درباره ترجیح مذهب زید بن ثابت
بر مسئله تصویریه اعتماد نمودند و بهمین جهت مذهب او اختیار کردند والحق غایت فقاهت بکار بردند

۳۶۶

وزید بن ثابت عجب کاری کرد که ابهام جناب او بیان توضیح و تبیین نمود که مشقت حفر انهار بر داشته حقیقت
خود ظاهر ساخته پس جناب مخاطب انصاف دهد که در مسائل شرعیه اعتماد کردن بر حفر انهار و تمثیلات تصویریه
اقبح است یا احتجاج بمسائل فلسفیه بل من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه و ازینجا بکمال تفقه و ذکاوت و علم جناب
خلیفه ثانی جای باید برد و حقیقت دعاوی حضرات اهلسنت درباره اعلمیت او از عالم علوم لدنیه علیه الاف
سلام و تحیه باید دریافت که با وصف جهل از مسئله جد بچنین دلیل متین ترجیح مذهب بید دران داوند حالانکه
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم علی ما رواه عبد الرزاق و البیهقی و ابو الشیخ کما فی کنز العمال و
جمع الجوامع للسیوطی بعمر ارشاد کرده که من ظن میکنم که تو بمیری قبل ازانکه مسئله جد بدانی و بتصریح سعید
بن المسیب ظن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله صادق گردیده و عمر قبل علم بمسئله جد بسقر خود رسید
پس ازینجا بحمد الله حقیقت علم حضرت عمر بمسئله جد هم ثابت شد و متانت دلیلیکه زید بن ثابت بان دل عمر
و دل خلیفه ثانی خوش کرده نیز واضح گردید و ازینجاست که ابن تیمیه در منهاج از محامات جناب خلیفه
ثانی دست بر داشته بحجت ابی بکر و دیگر صحابه را بر حجت زید بن ثابت که بتصویر و تخییل ثابت کرده ترجیح
داده ثالثا اینکه تعریض بسانه معجون و طعن و تشنیع بران از مخاطب ذوفنون نهایت مستبعد می نماید زیرا که
خود جنابش درباره احراق مصحف که از حضرت عثمان واقع شده بمثل این دلیل متمسک گردیده و جواز
احراق مصحفیکه مشتمل باشد بر بعض ایات منسوخ التلاوه بدلیل مسئله طبیه ثابت کرده و بیان داشته که چنانکه
بفیضان مزاج ثانی بعد ترکیب تازه در معجون حکم مزاج اول باقی نمی ماند همچنین قران شریف بعد اختلاط ایات
منسوخه مثل معجون میگردد و حکم قرانیت ازان برطرف میشود چنانچه در ازالة الغین در مناظره خود با سلطان
الحکما ادام الله فضله و اقباله و زاد شرفه و اجلاله می آرد گفتم یعنی سلطان الحکما که آخر انچه راسوختند و
محو نمودند با ایات قران مجید مختلط خواهد بود پس جواز احراق مصحف لازم آید والا لحق ذی النورین قائل
باید شد گفتم عجب است که جناب با وصف شغل طب چنین می فرمایند و این قدر بخیال نمی آرند که هر گاه منسوخ
و معمول التلاوه هر دو مخلوط شدند حکم مصحفیت باقی نماند و این مسئله در کتب طبیه خود جا بجا مسطور و مشهور است که
اگر معجونی بر دو جزو بارد و حار و معتدل شامل باشد البته مزاجی بران فائض خواهد شد که اگر با جزای مختلط
شود بالیقین مزاج اول که مخصوص بترکیب اول بود باقی نخواهد ماند پس از تجویز محو نمودن منسوخات و مختلطات
لازم نخواهد آمد جواز احراق این مصحف مجید که خالی از منسوخ التلاوه است معاذ الله من ذلک انتهی این کلام

این کلام مخاطب عالی‌مقام دلالت تمام دارد بر آنکه جناب او معتقد جریان براهین تجویزیه و احکام طبیه در مسائل دینیه
است که بجهت اختلاط قران شریف با ایات منسوخ التلاوة تجویز احراق آن مینماید و بر جواز احراق قران
بمسئله معجون احتجاج می‌فرماید پس در اینجا از اجرای دلائل عقلیه و براهین فلسفیه هم کار گذشته نوبت باستدلال
بمسائل طبیه و دلائل معجونیه در احکام شرعیه رسیده و شناعت این حکم که مخاطب بران جسارت کرده جای
بیانی ندارد زیرا که جناب او بمجرد اختلاط قران با ایات منسوخ التلاوة حکم فرموده بانکه حکم مصحفیت
قران باقی نمی‌ماند و یلزم علیه ما تقصر الاذهان عن تصویره و تعجز الاقلام عن تحریره چه هرگاه از اختلاط
قران با ایات منسوخة التلاوة حکم مصحفیت برخاست و احراق ایات غیر منسوخة التلاوة نیز همراه آن
جائز شد و وجوب تعظیم و تکریم آن ساقط گردید لازم آمد بالبداهة که مس محدث ایات غیر منسوخة التلاوة
را بدین قرار و همچنین تحقیر و اهانت و القای آن در قاذورات بلکه تکذیب مضامین آن و سائر امور که نسبت
بقران مجید جائز نیست جائز باشد العیاذ بالله من ذلک پس عجب است که خود بر چنین امر فظیع یعنی جواز احراق و اهانت
قران شریف که سرمایه دین و ایمانست و اخراج آن از حکم مصحفیت بمسئله طبیه استدلال فرموده بلکه بر عدم
بدون آن استعجاب و استغراب نموده و بایه مسئله معجون را که از بحار آورده و پیش ازین در شناعت
و فظاعت نخواهد بود مستغرب و مستنکر و موجب طعن و تشنیع دانسته اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و بر ظاهر است که حکم وجوب تعظیم و تکریم قران شریف ثابت است گو بکلام مخلوقین مختلط باشد
هر جا که بکلام الهی مختلط باشد گو منسوخ التلاوة باشد که تعظیم آنهم ضروریست ورنه لازم آید که مثلا اگر
یک نسخه قران را با چند سطر کلام دیگر مخلوط سازند وجوب تعظیم و تکریم آن ساقط گردد و القای آن در
قاذورات و تنجیس آن بنجاسات العیاذ بالله جائز شود بلکه اگر با تمام قران شریف در بعض جا کلام دیگر
ملحق سازند اهانت و تحقیر و سوختنش جائز باشد بلکه اگر در متن قران شریف باشد و بر حواشی تفسیر و دیگر
کلمات مکتوب باشد احراق و اهانت آنهم جائز باشد بلکه اگر قران شریف را با چند جلد دیگر باهم کنند
یا قران شریف را با کتابی دیگر مجلد سازند احکام مصحفیت از آن برخیزد زیرا که اختلاط در یصور هم صادق
بود و اختلاطی که در اجزای معجون متحقق میشود در قرانی که عثمان سوخته نیز ثابت نبود زیرا که بفرض آنکه
مشتمل بود بر ایات منسوخة التلاوة باز هم تمایز منسوخ از غیر منسوخ بلا شبهه حاصل بود بخلاف اجزای معجون که
در آن امتیاز غیر ممکن و رابعا اینکه آنچه مولانا مجلسی در بحار ذکر فرموده هرگز موجب توجه طعن بالحق

۳۶۷

نمی تواند شد چه جناب او در بحار استعرابار از بعض معاصرین که نام او ذکر نمووده مسئله معجون نقل کرده و بیانش

بیان کرده و بر عقلای روزگار و اذکیا اولی الابصار هویدا و آشکار است که بنابرین طعنی و تشنیعی بر او

متوجه نمی تواند شد چه محتمل است که این بعض معاصرین که مجهول الاسم و المسمی است از مخالفین حق باشد که او را

است بر اینمعنی که اینکس از اهل حق بوده لابد لاثباته من دلیل و ذکر برهان یلیق للتعویل و اگر جناب

مخاطب او لیاکش از ابدای این احتمال که حقیر ذکر کردم ابرو ترش کنند و بملاحظه آن از جا روند ناچار شاید آن

از کلام رشید المتکلمین که مخاطب لوای اعتقاد او بر می دارد و تخم تبجیل و تعظیمش در دل عقیدت منزل می کارد

برارم که جناب او نیز در جواب بعض استدلالات اهل حق مثل این احتمال بر آورده پس اگر جناب مخاطب مجال

رد و قدح کلام فاضل رشید دارد و تیسر الله حرف ابطال کلام حقیر بر زبان آرد و الا زبان را بکلام

دار و تفصیل این اجمال آنکه علامه دهلوی بجواب بعض شبهات رشید بر تزهه در رجال معاویه فرموده و ایضا

بمسموم نمودن حضرت امام همام ابی محمد الحسن علیه السلام نموده زوجه آنحضرت باغوای او آنجناب علیه السلام

زهر داده در کتاب استیعاب فرموده الحسن بن علی سمته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت

طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها فی ذلک انتهی فاضل رشید در غرهٔ موهومه خود

بجوابش می فرماید عبارتیکه جناب متمسک از استیعاب بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب

نیست چرا که عبارت مذکوره دلالت بر آن ندارد که نزد اهل سنت امر معاویه بمسموم نمودن امام همام علیه

ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود چه جائز است که عبارت و قالت طائفه که در قول صاحب استیعاب اعنی قالت

طائفة واقع است امامیه اثنا عشریه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد

سست بنیاد است انتهی هرگاه فاضل رشید را تاویل این عبارت که موجب ظهور کفر و نفاق امام

اوست بمحمول نمودن طائفه بر اهل حق جائز باشد مارا هم تاویل عبارت بحار بحمل بعض معاصرین بر بعض

صحیح خواهد بود و بر طبق ارشاد رشید بمخاطبه مخاطب سعید خواهیم گفت محصل عبارتیکه جناب معترض از بحار

بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب نیست چرا که عبارت مذکوره دلالت بر آن ندارد که نزد

علمای شیعه [illegible] او و دیه محرمه ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود چه جائز است که عبارت از بعض معاصرین

در قول صاحب بحار واقع است بعضی اهل سنت و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد

سخت سست بنیاد است و اگر دامن ناظر غیر با مهر خار توهمی غلط و بر زبان آرد که آنچه ذکر کرده شد کو دارد

۳۶۸

واقع طعن مخاطب باشد ولیکن بموجب تسلیم اعتراض رشید بر کلام علامه دهلوی باعث دست برداری
از احتجاج آنجناب است بعبارت استیعاب پس اما طعنت آن باین طور میکنیم که در تاویل او تاویل فاضل رشید
زدنیست بوجوه عدیده **اول** آنکه نزد متعصبین حضرات اهلسنت نقل روایات از اهل حق جائز نیست و
اگر کسی از علمای قوم نقل بعض روایات از بعض اعلام کرام نموده بجهت تعصب و عناد اگر از دلیل سقوط
اعتبار و اعتماد آنکس میگردانند چنانچه خود مخاطب المعی را اثاره الغین طریقه کذب مبین پیموده بر نفی دفتر
ثانی و ثالث روضة الاحباب از جمال الدین محدث با وصف تصریح شاه صاحب در تحفه بر خلاف آن
بنقل روایت دران از شیخ مفید علیه الرحمه که میرزا محمد بدخشانی که باعتراف رشید از عظمای اهلسنت
است نیز سالک این مسلک است کما لایخفی علی ناظر مفتاح النجا استدلال نموده و باین جهت اشعار تمام
بسقوط آن از درجه اعتماد فرموده حیث قال بالجمله دفتر اول از روضة الاحباب قابل تمسک و احتجاج خواهد
بود هر چند که مخالف باشد و صحاح روایات نه افتد بخلاف دفتر ثانی و ثالث که بجهت مغلطهای مذکور
نیز سقیم و مدخول است و انتساب این دفاتر بمحدث مذکور مبنی بر تنزل و تسلیم است و الا اگر تتبع بعضی از
کتب نموده شود بوضوح می انجامد که این دفاتر از محدث مذکور نیست بلکه بعضی از اولاد و تلامذه او تالیف
کرده اند و از اختلاف عنوان عبارات هم این معنی بعد از تامل پیدا توانند شد چه جای آنکه این مردم از
نتایج تقیدهای مبادی تتبع کم شیخ و سید شیعیان از خرمن فیضش خوشه ها بر می دارند و او را داعی مکلب که
سلک نگاری باشد میشمارند نیز درین دفاتر نقل روایت کرده باشند الخ پس بنابرین احتمال نقل صاحب
استیعاب از اهل حق هبا منثورا گردید و بطلان آن بغایت وضوح انجامید بار الها مگر اینکه از اعتبار و اعتماد
صاحب استیعاب که بنابر تصریح خفاجی در شرح شفا امام دنیا است هم دست بردارند و بسوی قدح
و جرح چنین مقتدای جلیل الشان آیند **دوم** آنکه نزد صاحب تحفه استاذ و آقای فاضل رشید سکوت
بر کلامی بعد نقل آن دلیل قبول و قابلیت و صلاحیت آن برای احتجاج و الزام بر ناقل است چنانچه در باب
چهارم می فرماید و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشانند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری
طویل باید لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوستری در احوال زراره بن
اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بران سکوت می نماید که زرارة بن اعین الشیبانی
ملکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی بن اسماعیل قال حدثنا

یزید بن خالد الثقفی قال حدثنا عبد الله ابن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی یا علی لا یغسلنی احد غیرک حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارة بن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر ابن محمد فاقرءه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر ابن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهت عبارة التحفة علی ما هی علیه اگرچه شناعت تصرف وخیانت این بزرگ بر ناظر مجالس المومنین مخفی نیست که از عبارت میزان ذهبی که مصرح است باینکه قول امام علیه السلام در حق زراره تقیة بوده و در مجالس مذکور است بدون کرده وقدریکه نقل کرده دران هم تغییر وتبدیل نموده و در استدلال باین عبارت باتباع قلندران که بایه لا تقربوا الصلوة استدلال بر عدم وجوب صلوة کنند رفته عبارتیکه داخل شبهه است در شکم خود فرو برده لیکن چون غرض ابطال توهم باطلش واظهار تحریف وخیانتش درینمقام متعلق نیست ازان اعراض کرده میگوییم که ازین کلام ظاهر است که نزد استاد رشید سکوت بر نقل کلامی دلیل قبول وتسلیم انست زیرا که او ان ادعای عریض وطویل درباره تفصیل حالات مقتدایان اهل حق در مقام اثبات حیله جز تمسک بروایت میزان نیافته وآنرا عمده ما فی الباب انگاشته برعم باطلش برای اثبات مذمت زراره ذکر نموده و سکوت علامه شوستری را بران دلیل حجیتش گردانیده پس بنابرین گو این طائفه که صاحب استیعاب سم معاویه بسم امام حسن علیه السلام از ایشان نقل کرده از حضرات اهل سنت نباشند لیکن چون صاحب استیعاب بعد نقل ان سکوت بران ورزیده این قول نزد وی مقبول وقابل حجیت باشد وفیه المطلوب بخلاف مسئله معجون که علامه مجلسی بران سکوت نورزیده بلکه برد وابطالش پرداخته واستغراب واستنکار آن از نقل فرموده وعجب آنست که خود فاضل رشید نیز در بعض افادات خود سکوت را بعد نقل دلیل تسلیم میداند وگمان می برد که داب تمام عقلا انست که نقلیکه غیر مرضی می باشد بعد نقل برد وانکارش می پردازند بیانش آنکه فاضل رشید در اوراق ثلثه خود که دران شبهات سخیفه بر کلام جناب والد ماجد قدس الله نفسه متضمن اثبات نفاق شیخین که در جواب باب ۵ تحفه واقع است وارد نموده

37

روایتی از منهج الصادقین نقل نموده بان استدلال بر بودن شیخین از کبرای صحابه کرده و جناب والد ماجد در
جوابش برسالهٔ نفاق الشیخین در جملهٔ وجوه رد این توهم افاده فرموده که این روایت در ان تفسیر منقول از اهل
خلاف است در جواب این وجه می فرماید فقیر حقیر مدعی ان شده بود که این روایت در تفسیر مذکور از طرق
امامیه منقول است و نه استدلال فقیر مبنی بر منقول بودن ان از کتب امامیه بود بلکه مقصود فقیر اثبات نقل
مفسر مذکور روایت مزبوره را در کتاب خود بلا رد و نکیر بود و بعد کلامی گفته در نیصورت اگر روایت
مذکوره که مشتمل بر تصریح بودن شیخین از اکابر صحابه است غیر مرضی وی می بود برد ان می پرداخت و چون
مفسر مذکور اصلا برد و انکار ان نپرداخته موجب اداب و اداب کافه عقلا تسلیم ان ظاهر شد و استدلال
فقیر باتم و آکد وجوه ثابت گشت انتهی ازین عبارت ظاهر است که اداب کافه عقلا اینست که اگر کلامی غیر
مرضی نقل میکنند رد و انکار بران می نمایند و هرگاه کسی کلامی نقل کند و سکوت بران می نماید این سکوتش
دلیل رضای او بان کلام می باشد پس متحیرم که فاضل رشید چسان در مناظره علامه دهلوی صاحب استیعاب
را از عقلا خارج فرموده که بخلاف اداب عقلا برای تجویز نموده و بخیال آورده که اینطائفه که صاحب استیعاب
نقل از انها کرده از حضرات اهل سنت نباشد لکن چون بر این نقل سکوت فرموده احتجاج علامه دهلوی بان
بنا بر مزعوم استاد و افادهٔ شاگرد هر دو صحیح و متین است نه جای رد و اعتراض مخالفین سوم انکه از دیگر کتب
معتبره حضرات اهل سنت هم مسموم نمودن معاویه حضرت امام حسن علیه السلام را ثابت میشود و واضح میگردد
که اکابر انحضرات بان معنی قائل اند پس تاویل فاضل رشید در عبارت استیعاب بنظر این عبارات بکار
نیاید بلکه بطلان و فسادش بکمال وضوح و ظهور می گراید سبط ابن الجوزی که نبذی از فضائلش در ما بعد
برای تنبیه قاصرین منقول خواهد شد در تذکرهٔ خواص الامة گفته قال الشعبی انما دس الیها ای جعدة
معاویة فقال سمی الحسن و ازوجک یزید و اعطیک مائة الف درهم فلما مات الحسن بعثت
الی معاویة تطلب انجاز وعده فبعث الیها بالمال و قال انی احب یزید و ارجو حیاته و لولا
ذلک لزوجتک ایاه و قال الشعبی و مصداق هذا القول ان الحسن کان یقول عند موته و قد
بلغه ما صنع معویة لقد علمت صفته شربته و بلغ امنیته و الله لا یفی بما وعد و لا یصدق
فیما یقول و فیه ایضا بعد فاصلة قال ابن سعد فی الطبقات سمه معاویة مرارا لانه کان یقدم
علیه الشام هو و اخوه الحسین و ابو الحسن علی که از اکابر ثقات اهل سنت است چنانچه بر ناظر [illegible]

الوفا و سمهودی و انساب سمعانی و امثال آن پوشیده نیست نیز جزم کرده بآنکه معاویه آنحضرت را مسموم
ساخته چنانچه در تاریخ خود در حال حضرت امام حسن علی ما نقل عنه گفته و کانت وفاته ای الحسن فی سنة
تسع واربعین و کان مرضه اربعین یوما و کان سنه سبعا واربعین سنة دس الیه معاویة
سما علی ید جعدة بنت الاشعث بن قیس و قال لها ان قتلتیه بالسم فلک مائة الف وازوجک
یزید ابنی فلما مات وفی لها بالمال و لم یزوجها من یزید و قال اخشی ان تصنع بابنی ما صنع
بابن رسول الله صلعم انتهی ازین عبارات ظاهر است که شعبی و ابن سعد و ابو الحسن مداینی که از اکابر ثقات و
اعاظم معتمدین اهلسنت اند قائل اند بآنکه معاویه لعین حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داده شهید کرده
اتباع فاضل رشید این عبارات را بکدام تاویل و توجیه محرف خواهند نمود آیا شعبی و ابن سعد و ابو الحسن مداینی
را از زمره روافض قرار خواهند داد یا از وجود مسمیات این اسما انکار خواهند کرد یا چنانچه فاضل رشید
از اطلاع بر حال مصنف جواهر العقدین جهل خود در شهبات بر سیف ناصری ظاهر فرموده همچنان خواهند
گفت که نمی دانیم که شعبی و ابن سعد و ابو الحسن مداینی سنیان پاک عقیده بودند یا روافض [illegible]
سخن را از هر طرف بند یافته انصاف می بندند و از تاویل علیل دست می کشند و مخفی نماند که از مراجعت
بکتاب ثانی جناب مخاطب لا ثانی که آن را جواب کتاب تشیید المبانی گمان می سازند واضح شد که جناب
هم همین تاویل اخیر سدید فاضل رشید در جواب عبارت استیعاب متمسک گردیده و آن را غایت السعی در
تخلیص امام خود از ورطه کفر و نفاق پنداشته با وصفیکه در هر مبحث تطویل لا طائل و اسهاب لا حاصل
بعمل می آرد بالاختصار بر دو سه حرف قناعت کرده چنانچه گفته باقی ماند روایت صاحب استیعاب
پس دلالت بر مطلوب ندارد چنانچه بعضی از اکابر متکلمین فرموده اند که محتمل است که مراد ازین طائفه همین
طائفه باشد که در عرف عام امام اعظم و شان را شیخ الطائفه گویند فلا یدل علی المدعا و لا یوثق بها
بنحو من الانحاء انتهی پس با آنکه خود متشبث باین تاویل گردیده باز امکانی ندارد که تاویل حقیر
که برای عبارت بکار برده ام رد و ابطال نماید و بدفع و رفع آن گراید حالانکه تاویل حقیر که بنهایت متانت
و درست و درین تاویل که بغایت سخیف است و سست بوجوه کثیره فرق متحقق فاستبصر و تامل
ما القینا الیک و لا ینبئک مثل خبیر فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر و هرگاه این همه را یافتی حالا تلمیع و تدلیس [illegible]

مسئله معجون

در این نقل که از علامه مجلسی آورده ملاحظه باید نمود که اولا ادعا کرده که از بحار هویداست که بعضی از افاضل
و اکابر معاصرین او باین مسئله فتوی داده اند حالانکه در عبارت بحار قید اکابر هرگز موجود نیست و غرضش
ازین تلبیس آنست که در اذهان عوام جا گیرد که اکابر اهل حق العیاذ بالله باین قول شنیع قائل اند و ثانیا
با وصف آنکه ظاهر عبارت بحار آنست که قائل باین قول یک کس از معاصرین بوده لا اقل آنکه نص بر تعدد
قائل نیست و خود مخاطب هم اولا موافق عبارت بحار این مسئله را ببعضی از معاصرین نسبت داده
لیکن بقول آخر خود ادعی و غالبیکه این اکابر اثنا عشریه الخ تلمیح بلکه تصریح کرده باینکه قائل باین قول
شنیع جمعی از اکابر اهل حق اند و هل هذا الا محض الجسارة والادعاء بل محض الکذب والافتراء
والله الهادی الی طریق السواء والموفق للسداد والاهتداء **قوله** غالبیکه این اکابر در تحلیل معجونیکه
علامه دهلوی نور الله مرقده در باب دوم الخ **اقول** این معجونی که شاه صاحب در تحفه افاده فرموده اگرچه
بنای توهم آن در مذهب اهل حق محض افترا و بهتان و اختلال حواس و شوران اخلاط عدو آنست لیکن تحقق
مثل این معجون که در آن الحاد با فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته در مذهب حضرات
اهلسنت البته واقع ولیس لتلک الشناعة من دافع زیرا که بحمد الله در مباحث سابقه الحاد جمعی از اکابر علمای
عالی الشان بعین بصیرت دیدی و همچنین فلسفیت فقهای عالیشان بر زبان ابن الجوزی و ابن حجر عسقلانی و میزان
عقل سنجیدی پس میتوان گفت که فلان چیز با الحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته
طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بعد دل رشک آن می برد و گمان مبر که در مذهب حضرات اهلسنت همین
یک معجون پیرایه وجود بر کرده بلکه ازین قسم معجونهای بسیار درین مذهب حادث اند استغفر الله از تحقق انجمله
معجونیست که باختلاط وهابیه با ظاهریه در حضرات متسننین پیدا گردیده چنانچه صاحب بوارق محمدیه که از
اکابر معاصرین اهلسنت است بعد ذکر نبذی از فضائح و قبائح نجدیه و تضلیل و تسفیه مولوی اسمعیل و جمله
معتقدان گشته و انترانش و حلقه بگوشان دجال ناحق شناس اعنی محمد غیر محمود گفته واضح باد که نجدیه عرب صرف عناد
با انبیا و اولیا داشتند با فقه و فقها چندان خصومتی در جزو طبائع شان راسخ نبود که خود را حنبلی مذهب می
گفتند و تکلیف را منحصر در تقلید یکی از ائمه می نمودند در هند که وهابیه با ظاهریه ترکیب یافته طرفه معجونی مرتب شد
ستارتی و کنایتی بحدوث و شیوع ظاهریه هم ضرور است الخ **قوله** و همچنین در معجونیکه بر نجاسات عشر متضمن
شده الخ **اقول** اگر تجویز چنین معجون از حضرات اهلسنت صادر شود البته ممکن است زیرا که قطع نظر از آنکه عینها

ایشان بر اوضاع فلاسفه در مسائل دینیه باعتراف ابن الجوزی سابقا مبین شده وان مستلزم این معجون است
کما لا یخفی وهم استدلال مخاطب بمسئله طبیه معجون بر احراق قران موید نست خود اکابر اهلسنت قائل اند باینکه اگر
پشکل موش در گندم افتد وبان سائیده شود در خوردن ان اصلا مضایقه نیست پاکیزه وحلال وطیب است
بلا وسواس باید خورد مگر اینکه زیاده باشد واثر بیش ظاهر شود وهمچنین است اگر پشکل موش در روغن یا خل افتد که
انهم فاسد نمی شود در خزانة المفتین مذکور است فی بعر الفارة اذا وقعت فی حنطة وطحنت لا باس
باکل الدقیق الا ان یکون کثیرا یظهر اثره بتغیر الطعم وغیره انتهی وصاحب نزهه طاب ثراه فرموده
نیز نزد حنفیه پشک موش هر گاه با گندم امیخته ارد کنند تا بحدیکه ان متغیر نشود ارد فاسد نمی شود وحلال
است وبقول فقیه ابو اللیث این قول معمول ومفتی به است در فتاوای عالمکیریه می فرماید بعر الفارة
وقعت فی قر الحنطه فطحنت والبعرة فیها او وقعت فی قر دهن لم یفسد الدقیق والدهن
ما لم یتغیر طعمهما قال الفقیه ابو اللیث وبه ناخذ انتهی ونیز در فتاوای عالمکیری مذکور است
وفی مسائل ابی حفص فی بعر الفارة اذا وقع فی الرب او الخل انه لا یفسد هکذا فی المحیط
وظاهر است که هرگاه اکل یکی از نجاسات عشره جائز باشد برای تجویز معجونیکه بهمین طریق مشتمل بر نجاسات ۳۷۸
عشره باشد هم مانع نیست **قوله** بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه وفساد در مسائل فروعیه
برپا نشده **اقول** بر فطن عارف پوشیده نیست که متانت ورزانت مسائل فقهیه الحق کالنور علی قلل الطور
است وباعتراف اکابر اهل خلاف ماخوذ ومستنبط بودن ان از احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین در غایت ظهور پس از عناد حضرت مخاطب والا نزاد بر پا شدن فتنه وفساد در مسائل فروعیه الحق وسداد
که اتباع واقتفاء روایات ماثوره از ائمه امجاد علیهم الاف التحیة والسلام الی یوم التناد می کنند عین اعتساف
وعناد وتجاهل ولداد وترک تامل وانتقاد است وکاشف فتنه وفساد شیوخ واوتاد خود که نمونه از ان در مباحث
سابقه مبین شده بنظر عبرت می نگریست وبگریه زار زار بران می گریست ولکن این العیون الباصرة والصدور
الطاهرة واین القلوب الصافیة والاذان الواعیة **قوله** بلکه از نتائج این مزخرفات مسائل اصول الدین
اقول حضرت مخاطب بایراد شبهات نامسموع بر مسائل فروع اکتفا نکرده وخل نامعقول در مسائل اصول هم
نموده **ع** تو کار زمین را نکو ساختی * که بر آسمان نیز پرداختی * **قوله** ایا بر احدی مستتر می تواند شد که
ابو القاسم موسوی الخ **اقول** نسبت انکار وقوع میثاق بجناب سید مرتضی ماخوذ از تقویات پارینه جناب

فی جواز اکل اردی که دران پشکل موش افتد نزد اهلسنت

لکه اول خزانة المفتین ان ... است
انجمن ... الشاکرین
دوم ... مواهب الرحمن
جاری ... ۱۲۰۳

بحمان

صاحب تحفه بیه وهم تندش کابلی است که نسبت حکم بوضع خبر میثاق بجناب سید مرتضی علیه الرحمة
نموده اند ورد آنش در اجوبه تحفه که علمای کرام تصنیف فرموده اند مفصلاً ومجملاً بحسب تقاریب مختلفه مذکور
است حاصل آنکه اخبار میثاق که بطرق مختلفه واسانید متکثره مروی است سید مرتضی علیه الرحمه تکذیب
وحکم بوضع آن نکرده چنانچه عادت حضرات اهل سنت است که احادیث مرویه صحاح خود را که انهار احقیت
مذهب خاوانند واجماع خود بر صحت آنها نقل کنند وافتخار ومباهات بران دارند هرگاه اهل حق الزامی ازان
دهند بمقابل ایشان حکم بموضوعیت احادیث آن کنند وتکذیب وابطال آن برخیزند وخاک فضیحت بر فرق
معتقدین صحاح خود بیزند با وصف آنکه اخبار میثاق که متضمن اخذ میثاق امامت ائمه علیهم السلام است
از قبیل اصول اهل خلاف نیست که در انکار آن مقام تهمت وجای شکایت ایشان باشد بخلاف آنکه حضرات
اهل سنت کذاب وردید وندارند مویدات مطلوب شیعه را که در صحاح شان مذکور است تکذیب سازند وازد
مباهات ومفاخره خود بفضائل ومناقب صحاح خویش وطعن وتشنیع بر طاعنین آن یک غفلت ورزند
من المخاطب الکثیر الوسواس فی تکذیب خبر فدک والقرطاس نسأل رب الناس العصمة
من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس وآنچه صاحب تحفه
در میثاق نسبت تکذیب اخبار آن بجناب سید مرتضی علیه الرحمه سرایده مضحکه عالم وعبرتگاه بنی آدم است
ونیست حقیقت حال تمام عبارتش در اینجا نوشته می آید تا که اختباط او در این نسبت کاذبه بر همگنان ظاهر
گردد هذا خلو وهم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه وانبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه واطاعت
ایشان نیز هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بانکه المیثاق در زمان
ایشان نخواهند بود وعبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت واعانت وبیان مناقب ونشر مدائح است ودر زمان
ایشان چون نباشند این اخذ میثاق بچکار می آید وآنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید
مذکور است بنابر این جهت است که نصوص نبوت آنجناب ونعوت وشمائل آن عالی جناب در کتب سماویه نازل
شده بود وبودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص قطعیه پس از انبیا میثاق گرفتند
که آن نصوص را در تبلیغ امت خود نمایند وازایشان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر وتبدیل
حفظ نمایند وعند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده ونه در امم
گذشته گشت ونه حاجت باظهار آن افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون

۳۷۵

نیابت اوسع با اہل کتاب در ان باب مراجعتی واقع ہم نشدہ وگفتہ ایشان در این باب اعتباری بود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی کہ از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق میگرفتند بلکہ ابرا نامہ و لا و عقود از ایشان نویسانیدہ و مختوم بخواتیم ثقات نمودہ حوالہ حضرت امیر میفرمودند مانند موسی و عیسی و ہارون کہ خود بعد ازانباع ایشان را در غصب امامت الله و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و تمسک این گروہ درین خلوی حال از محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویہ در کتاب توحید عن داود الرقی عن ابی عبدالله فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه وقال من ربک فکان اول من نطق رسول الله و امیر المومنین والائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملائکة هولاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی ادم اقروا لله بالربوبیة و لهولاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا و درین روایت در روایت سابقہ اخذ میثاق از ملائکہ مذکور نیست بلکہ در روایت ثانیہ محض اظہار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکہ و ظاہر است کہ اخذ میثاق از ملائکہ معنی ندارد و اخذ او در ہیچ میثاق ملائکہ داخل نشدہ اند زیرا کہ میثاق از مکلفین است کہ بعضے باعث عصیان ہر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکہ کہ لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چہ حاجت و نیز درین روایت اخیرہ ذکر میثاق انبیا ہم نیست بلکہ لفظ بنی آدم کہ عام است فہمیدہ شود و شمول شہود است کہ ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر ہمین در جناب پیغمبر و ائمہ است و بس پس ایجاب طاعت انبیای اولی العزم و غیرہم کہ بلا شبہ واقعست ثانی الحال بطریق مصلحت دید وقت شدہ باشد و روایتی کہ خاطر خواہ این گروہ است نیز در اثبات شیخ ابن بابویہ یافتہ میشود روی ابن بابویہ فی خبر طویل عن ابن عباس عن النبی انه لما اسری به و کلمه ربه قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المومنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویہ در رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم و غیرہ تسمیکہ ہست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواہ عادل است بر اینکہ کذب و افترا و معہذا اہل سنت را بفضل الله تعالی حاجت تو ہین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیہ آن نیست

٣٧٧

منفیات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر بتاریخ

این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی امیر المومنین القتال

انتهی از این عبارت سراسر خسارت پر ظاهر است که او مطلق اخذ میثاق جناب ولایت مآب را انکار میکند خواه

در عالم ارواح باشد و خواه در عالم اجساد چنانچه سیاق و سباق کلامش دلالت صریحه بران دارد و از الحق

هم در شروع عقیده و مطلق اخذ میثاق نقل کرده حیث قال حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت

ائمه و اطاعت ایشان انتهی و درین نقل قید عالم ارواح هرگز مذکور نیست و همچنین روایتی که از محمد بن الحسن

الصفار اولا و از ابن بابویه علیه الرحمه آخرا از جمله خبر طویل نقل کرده نیز مشتمل بر تقیید اخذ میثاق بعالم ارواح نیست

بلکه در روایت اولی فقط اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا علیهم السلام که تصدیق آن از مفتاح النجاه

مرزا محمد بدخشانی هم در کمال وضوح و ظهور است مسطور است و در روایت ثانیه مطلق اخذ میثاق ولایت

جناب امیر المومنین علیه السلام از انبیا علیهم السلام و ملائکه و جمیع خلق مذکور است پس با اینهمه که نسبت تکذیب

خبر میثاق باهتمام تمام بجناب سید مرتضی نموده و برین نسبت حمد الهی بجا آورده مباهات و مفاخرت

آغاز نهاده و کمال تبجح کرده که بعد این حضرات اهلسنت را حاجت توهین و تضعیف این روایات که از جمله آن

این هر دو روایت است که در آن مطلق اخذ میثاق مذکور است نمانده و این معنی دلالت واضحه بران دارد که او

جناب سید مرتضی را مکذب و منکر اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا و ملائکه علیهم السلام مطلقا میداند

و آنجناب را موافق در انکار و ابطال خود می انگارد و هل هذا الا محض البهتان و صریح الافک و الهذیان چه اولا

سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر هرگز خبر میثاق ذکر نفرموده تا بتکذیب و تصدیق آن چه رسد آری فکر

آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ در آنجا فرموده و تاویل آن را باین معنی که حق تعالی از ظهر حضرت آدم

جمیع ذریت او را برآورده از ایشان اقرار بمعرفت خود گرفته و اشهاد ایشان نموده باشد انکار فرموده

تاویل دیگر برای آن ذکر کرده و بس تکذیب خبر میثاق هرگز نفرموده چنانچه جناب شاهصاحب از غایت

تقلید کابلی دعاء آن فرموده اند و اما صرف الآیة عن ظاهرها و حملها علی المجاز فهو لا یوجب

الحکم بکذب هذه الاخبار و وضع تلک الآثار بل کما اول السید رحمه الله هذه

الآیة و صرفها عن ظاهرها فکذا یمکنه ان یاول هذه الاحادیث عن آخرها و ثانیا

اینکه گو جناب سید مرتضی انکار وقوع میثاق در عالم ارواح کرده باشد لیکن از آن انکار اخذ میثاق

تتمه ایف
انا انی ملک فقال لی محمد لی بن ابی سفیان قتلک ان یسلی علی انتخوا قال غث علی یعقوبا قال علی بن ابی طالب علی ولایة علی بن ابی طالب
عبد الرزاق الرسعنی فی تفسیر بن محمد بن مصطفی انه الملک
الی الجاهلیة لیست انزل ثم نتاج البخاری ناقد الا باسمه مانع صحیح علم
کرده والاکثر ابن بابویه وابن ادریس
تاویل را واکثر تعصب در صحیح بن علی خیانت وغیرہ فقط
نعیت بر حق تعالی ثابت کرده

علی الاطلاق که شاهصاحب وی آنند ثابت نمی شود و توهین و تضعیف خبر صفار و خبر اخر ابن بابویه که
در این مطلق اخذ میثاق ولایت جناب امیر مذکور است لازم نمی اید پس نسبت تکذیب این اخبار و انکار اخذ
میثاق علی الاطلاق باین جناب بلاشبه کذب بحت و بهتان صریح است که اصلا وجهی از صحت و اتجه ندارد
کتاب غرر و درر کتابی است مشهور و شائع و بحمد الله نسخ متعدده آن درین بلد موجود هر که خواهد باین رجوع آرد
و کذب و بهتان شاهصاحب که در حقیقت افترای کابلی است دریابد و شاه سلامت الله از کابلی مقلدشان
صاحب تحفه هم پا را فراتر گذاشته نه در عبارت شاهصاحب و کلام کابلی تامل ساخته و نه خود بمراجعت
غرر و درر پرداخته رجما بالغیب تهمت شگرف بربافته که عیاذا بالله جناب سید مرتضی محمد بن الحسن الصفار
را واضع و مفتری خبر میثاق میداند بلکه او را خارج از دائره ایمان می انگارد قال فی معرکة الآراء و ابن
الصفار که پیش شریف مرتضی صاحب درر و غرر بجرم وضع و اختراع خبر میثاق که مستلزم کفر و جحود بی
حضرت آدم علیه السلام است خارج از دائره ایمانست بیچ کمتر از ابن قتیبه نزد سنیان نیست انتهی این است
حال این حضرات که برای دفع عار و شنار از اعلام کبار خود چه اکاذیب شنیعه که بر زبان نمی آرند و چه
خرافات واهیه که نمی نگارند و تم دم و اندم از مواخذه خدا و خلق نمی آرند و بخیال تخدیع انعامی چند
طریق خیانت و ترک دیانت می سپارند آمدیم برانکه سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر انکار وقوع
میثاق در عالم ارواح نموده پس باید دانست که ما در کیفیت اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم اختلاف واقع
است اکثری آنرا بر ظاهرش حمل کرده اند یعنی باین معنی قائل شده اند که ذریت حضرت آدم که در عالم
ارواح بوجود آمده مثل الیوم عاقل بودند و در همان حالت اخذ میثاق از ایشان واقع شده و بعضی
سید مرتضی و غیر او باین طرف رفته اند که اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم مأول باین معنی است
که اخذ عهد از ایشان بجهت اکمال عقل و دلالت بر آثار صنعت خود فرموده چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در
غرر و درر در تاویل آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ فرموده انه تعالی لما خلقهم و رکبهم ترکیبا یدل
علی معرفته و یشهد بقدرته و وجوب عبادته و اراهم العبر و الآیات و الدلائل فی غیرهم
و فی انفسهم کان بمنزلة المشهد لهم علی انفسهم و کانوا فی مشاهدة ذلک و معرفته و ظهورها
فیهم علی الوجه الذی اراده الله تعالی و تعذر امتناعهم منه و انفکاکهم من دلالته بمنزلة
المقر المعترف و ان لم یکن هناک اشهاد و لا اعتراف علی الحقیقة و یجری ذلک مجری قوله

تعالى ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين وان لم
يكن منه تعالى قول على الحقيقة ولا منهما جواب ومثله قوله تعالى شاهدين على انفسهم بالكفر
ونحن نعلم ان الكفار لم يعترفوا بالكفر بالسنتهم وانما ظهر منهم ظهورا لا يتمكنون من دفعه
كانوا بمنزلة المعترفين به الخ این عبارت صریح است در ینکه سید مرتضی علیه الرحمه اصل میثاق را
منکر نیست بلکه در کیفیت میثاق گفتگو دارد وایه کریمه را از ظاهرش صرف کرده تاویل و توجیه آن می نماید
و توجیه و تاویل آیتی یا حدیثی را تکذیب آن نتوان گفت ایا بر متتبع خبیر مخفی خواهد بود که غزالی که از اکابر
اولیائی اهلسنت است منکر وقوع میثاق در عالم ارواح بوده چنانچه در کتاب المضنون به علی اهله که او ب
ملعنت و کریم بی منت نسخه از ان باین فقیر کثیر التقصیر عنایت فرموده مذکور است فقیل له ای الغزالی
ان کانت الارواح حادثة مع الاجساد فما معنی قوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام وقوله انا اول الانبیاء خلقا واخرهم بعثا وقال کنت نبیا وادم بین الماء والطین
فقال رضی الله عنه شیء من هذه لا یدل علی قدم الروح بل یدل علی حدوثه وکونه مخلوقا نعم
ربما یدل بظاهره علی تقدم وجوده علی الجسد وامر الظواهر ضعیف وتاویلها ممکن والبرهان
القاطع لا یدرء بالظواهر بل یسلط علی تاویل الظواهر کما فی ظواهر التشبیه فی حق الله واما
قوله خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام فاراد بالارواح ارواح الملائکة وبالاجساد
اجساد العالم من العرش والکرسی والسموات والکواکب والماء والهواء والارض فان اجسام
الادمیین بجملتهم صغیرة بالاضافة الی الارض وجرم الارض اصغر من الشمس بکثیر ثم لا نسبة
لجرم الشمس الی فلکه ولا لفلکه الی السموات التی فوقه ثم کل ذلک تسع له الکرسی اذ وسع کرسیه
السموات والارض والکرسی صغیر بالاضافة الی العرش فاذا تفکرت فی جمیع ذلک استحقرت جمیع
اجساد الادمیین ولم تفهمها من مطلق لفظ الاجساد فکذلک فاعلم وتحقق ان ارواح البشر بالاضافة
الی ارواح الملائکة کاجسادهم بالاضافة الی اجساد العالم ولو انفتح لک باب معرفة ارواح
الملائکة لرأیت الارواح البشریة کسراج اقتبس من نار عظیمة طبقت العالم وتلک النار العظیمة هی
الروح الاخیر من ارواح الملائکة وللارواح الملائکة ترتیب ولکل واحد انفراد بمرتبة ولا یجتمع
فی مرتبة واحدة اثنان بخلاف الارواح البشریة المتکثرة مع اتحاد النوع والمرتبة اما الملائکة

Margin notes:

له
اول کتاب المضنون به علی غیر اهله
از اول کتاب النفخ والتسویة که مسمی است
این است الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد واله وصحبه اجمعین
سئل الامام حجة الاسلام
٣٧٩
محمد الغزالی قدس الله سره
رضی الله عنه عن معنی قوله تعالى
فاذا سویته ونفخت فیه من
روحی وعن معنی النفخ والتسویة
والروح الخ

طبقت

فكل واحد نوع براسه وهو كل ذلك النوع واليه الاشارة بقوله تعالى وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون وبقول النبي ان الراكع منهم لا يسجد والقائم لا يركع وانه ما منا الا له
مقام معلوم فلا تفهمن اذا من الارواح والاجساد المطلقة الا ارواح الملائكة واجسادهم
واما قوله عليه الصلوة والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا فالخلق ههنا هو التقدير دون
الايجاد فانه قبل ان ولدته امه ليس موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في
التقدير لاحقة في الوجود وهو معنى قولهم اول الفكرة اخر العمل بيانه ان المقدر المهندس يقدر
اول ما يتمثل صورته في تقديره وهي دار كاملة واخر ما يوجد في اثر اعماله هي الدار الكاملة
فالدار الكاملة اول الاشياء في ذهنه تقديرا واخرها وجودا لان ما قبلها من ضرب اللبن وبناء
الحيطان وتركيب الجذوع وسيلة الى غاية الكمال وهي الدار فالغاية هي الدار ولاجلها تقدمت
الالات والاعمال انتهى واز كتاب مذكور كه مصنون به براهل انهم است بهم نرسد كتب مشاهير ...
كه در مواهب لدنيه هم محصل بعض اين عبارت مذكور است حيث قال فيه فان قلت ان النبوة وصف لا بد
ان يكون الموصوف به موجودا وانما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضا فكيف يوصف به قبل
وجوده وارساله قلت اجاب الغزالي في كتاب النفخ والتسوية عن هذا وعن قوله عليه الصلوة
والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدير دون الايجاد
فانه قبل ان ولدته امه لم يكن موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير
لاحقة في الوجود الخ ازينجا ظاهر است كه غزالي منكر تقدم خلق ارواح بر اجساد است و وجود خلق
قبل از ولادت ظاهري مسلم نميدارد وانكه تقدم خلقت نحوي راهم بر وجود ظاهري انكار مي نمايد پس
بوجود ديگر ذريت قبل ولادت ايشان چه رسد و پر ظاهر است كه اخذ ميثاق در عالم ارواح فرع وجود ذريت
است پس ثابت شد كه غزالي هم منكر وقوع ميثاق در عالم ارواح بوده با وصف آنكه احاديث كثيره ...
شهيره متضمن ان از طرق اهلسنت هم وارد شده و در صحاح ايشان مثل بخاري و مسلم و موطا ثابت ...
چنانچه سيوطي قريب پنجاه حديث متضمن اخذ ميثاق از ذريت حضرت آدم در عالم ارواح در كتاب در منثور
ايراد نموده ونيز بنص شعراني در يواقيت و جواهر معظم اعتقاد در اثبات حشر و نشر جسماني همين مسئله ميثاق ...
پس آنچه حضرات اهلسنت از طرف غزالي جوابي مهيا كرده باشند همان جواب ما از طرف سيد مرتضى قبول نمايند

نماید و علاوه برین مقام حیرت آنست که مجاهد که از ائمه و اکابر اهل‌سنت است اخذ میثاق را از انبیا که در آیه
قرآنی موجود است منکر شده و بتکذیب و رد این پرداخته گفته که ذکر لفظ نبیین در قرآن مجید که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه صفت آنست از تحریف و تصحیف نساخ است در اصل لفظ الذین اوتوا الکتاب بود
ناسخین بجای این لفظ النبیین نوشتند و کلام الهی را تحریف نمودند و ربیع هم این انکارش گرفته و بجای لفظ
النبیین لفظ الذین اوتوا الکتاب خوانده و بر تعیین این استدلال بنظم قرآنی نموده چنانچه سیوطی در تفسیر
در منثور آورده و اگرچه عبارتش سابقا گذشته لیکن باز نوشته می‌آید اخرج عبد بن حمید والفریابی
وابن جریر وابن المنذر عن مجاهد فی قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب
وحکمة قال هی خطاء من الکتاب هی فی قراءة ابن مسعود میثاق الذین اوتوا الکتاب واخرج
ابن جریر عن الربیع انه قرا واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب قال وکذلک کان یقرؤها ابی
بن کعب قال الربیع الا تری انه یقول ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه قال هم اهل الکتاب انتهی معلوم نیست که جناب مخاطب در حق این اکابر خود چه
ارشاد خواهد فرمود و بکدام تشنیع و تهجین ایشان را یاد خواهد نمود که انکار کلام خدا نموده‌اند و آنچه حضرت
مخاطب حواله بافادات تلامذه صاحب تحفه فرموده پس کاش اکثر افادات شان می‌نگاشت و یا
اسمای متبرکه ایشان مذکور می‌ساخت اما باوصف این شدت احتجاب و استتار از نظر اغیار پس وصول بآن
خیلی دشوار فکنت که نوبت درازدستی بران رسد یا پایمال انظار و افکار شود و اگر جناب مخاطب این افادات
اظهار می‌فرمود حقیقت حال واضح میکردم و آن خرافات و ترهات را درهم و برهم زده مجال تسویل بازیاده
بر مخاطب تنگ می‌نمودم لیکن افسوس که این تمنا در دل باقیماند لیکن بار باقی صحبت باقی اگر حیات مستعار
باقی است و مخاطب این افادات را بر منصه ظهور جلوه میدهد و آن افکار را پیشکش نخواهم جلال می‌سازد چیزی هم
متوجه چند سنگ‌اندازی این اباطیل خواهد شد شعر ورنه ماییم عذر ما بپذیر * ای بسا آرزو که خاک شده *

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

و اگر حضرت مولف برین امور بسبب کهنگی دل نهند و مشتاق مثالهای دیگر که فی الجمله تجددی داشته باشد
شده اینک بعضی ازین قسم امور بطور سابق که اصولیه را سرکشی ازان بر تقدیر انصاف ممکن نبود مثل قطره از
دریا نشان میدهم و آن این که فاضل طبرسی باکابر ابن معلم استاد شیخ و سید امامیه نیز باظهار مجلسی در بحار لفظ

صور را که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی بیش از هزار جا استعمال یافته جمیع صورت قرار داده‌اند و
قیامت کرده‌اند بالضرورة ماده هیولانی ظلمانی ایشان بنابر پیروی خیالات خام مقتضی این تحریفات گشته با
لفظ نفخه اولی و آنچه در باب حضرت اسرافیل و انتظار بر دمیدنش در دمیدن صور و برانگیختن اهل قبور بحکم ایزد عزّ
در انجیل و زبور و اهلبیت علیهم السلام وارد و یافته بنظر ایشان نیامده بکبریای الهی این احتمال بخاطر هیچیک از طلبه علوم
خطور نخواهد کرد بل فی اذانهم وقر و علی ابصارهم غشاوة انصاف نمایند که ازین تحریفات امر معاد
جسمانی که موقوف بر دمیدن صور است خلل می پذیرد یا نه اینهمه امور در بحار و تالیفات برادر بزرگ مولف
بصراحت تمام موجود است و چگونه بدین قدر اکتفا توان کرد زیرا که از مطالعه آن این هم هویدا میشود که گروهی
از علمای امامیه چندان الف و انس با قوانین حکما خصوصا مشائین گرفتند بلکه درین ورطه بعنوانی سر فرو بردند
که آخر معجزات حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین را مثل انشقاق قمر و کلام حیوانات با آنسرور و اهلبیت اطهار
و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این حضرات انکار کردند و اینهمه را از حیز امکان خارج نمودند
و در پی تحریف احادیث و نصوص گشتند و منشای آن باعتراف مجلسی و غیر او جز اتباع ظنون و کاسه لیسی
شیاطین چیزی دیگر مظنون نمی شود اگر مقام تطفل نمی بود البته زیاده ازین تفصیل تمام مخالفت امامیه را
در مسائل فقهیه با احادیث ائمه علیهم السلام میگفتم و لآلی بحث و تحقیق که آب و رنگش متعطشین را بخوب
ترین وجوه سیراب میکرد می سفتم **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** اری ارباب ذکا
و فطانت و اصحاب فهم و درایت مشتاق استماع امثال جدید دادراک ایرادات غیر بعیده که محل بحث و تحقیق
و لائق نظر و تدقیق توانند بود می باشند لیکن کهنه و جدید سامی همه مساوی الاقدام و سابق و لاحق جناب همه از
خیالات خام می باشد که هرگز کسی از ارباب شعور بران دل نمی بندد و با صغای آن رضا نمیدهد تا بجناب
مصنف و دیگر بهره فن چه رسد و اگرچه مثال مشتاق که از راه خلاف و شقاق ایراد نموده بلا شبهه کتابی(?)
که صاحب صواقع و تحفه ذکرش نموده اند لیکن مسئله معجون که از اقسام بارد و صحت مضمون آن در یک جا(?)
تمام از بحار برآورده اند و چشم پوشیده و تفحص بالغ در استخراج آن بکار برده اند چگونه از ادای امور کهنه نمودن
مگر آنکه محمول بر تواضع و انکسار باشد یا آنکه بر فساد آن و عدم و لا التفت بر مطلوب متنبه گردیده که بنابر آن
قرار داده باشند اما مراد مسئله جدیده و تازه پس آنچه درین مقام بعلامه طبرسی نسبت داده که آنجناب جمع را
که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی وارد است جمع صورت قرار داده و این نسبت امیست(?)

مستند باظهار مولاناي مجلسي فرموده غلط ظاهر و توهم باطل است جناب مخاطب از قصور تتبع و عدم ادراك
معناي عبارت مولاناي مجلسي علامه طبرسي را قائل اين قول قرار داده و در حقيقت انجناب هرگز قائل
اين قول و صاحب اين تاويل نيست اري در مجمع البيان در تفسير صور حسب داب خويش كه نقل اقوال مختلفه ميفرمايد
اين قول را هم از عامه نقل كرده ليكن هرگز آنرا معتقد خود نگفته و نه بترجيح و تاييد ان پرداخته و وجه اشتباه
جناب مخاطب عبارت مولاناي مجلسي است حيث قال واما الصور فيجب الايمان به على ما ورد في
النصوص الصريحة وتأويله بانه جمع للصورة كما مر من الطبرسي قد سبقه الشيخ المفيد ره الخ
چون جناب ملاحظه نموده كه مولاناي مجلسي ذكر فرموده كه اين تاويل از شيخ طبرسي گذشت پنداشت كه
علامه مجلسي شيخ طبرسي را قائل اين تاويل قرار داده مع ان الامر ليس كذلك زيرا كه انچه قبل ازين مولاناي
مجلسي نقل كرده و حواله بان درينجا فرموده اين عبارت است قال الطبرسي في قوله تعالى ونفخ في الصور
اختلف في الصور فقيل هو قرن ينفخ فيه عن ابن عباس وابن عمر وقيل هو جمع صورة فان الله
يصور الخلق في القبور كما صورهم في ارحام الامهات ثم ينفخ فيهم الارواح كما نفخ وهم في ارحام
امهاتهم عن الحسن وابي عبيدة وقيل انه ينفخ اسرافيل في الصور ثلث نفخات النفخة الاولى نفخة الفزع
والثانية نفخة الصعق يصعق من في السموات والارض بها فيموتون والثالثة نفخة القيام لرب
العالمين فيحشر الناس بها من قبورهم انتهى ازين عبارت هرگز ميلاني و توجهي هم از مولاناي طبرسي
باين قول فهميده نمي شود چه جاي كه قائل بودن جنابش باين ثابت گردد بلكه تو ليكم مخالف است از تقديم داده و بعد
ان اين قول را از حسن بصري و ابو عبيده نقل نموده و ظاهر است كه مجرد نقل قولي از كسي خصوصا هرگاه عكس
ان بخلاف باشد و خصوصا هرگاه مع ذكر خلاف ان و انهم مقدم بر ان باشد موجب اعتقاد و الا لازم آيد
كه چون علامه طبرسي درين آيه بتفسير صور دو قول مختلف نقل نموده يكي تفسير ان بقرن و ديگر تاويل ان بجمع صورة
معتقد دو قول متناقض و متنافي در تفسير آيه واحده در مقام واحد باشد و هو باطل قطعا بالبداهة و وجه
حواله نمودن علامه مجلسي اين تاويل را بعلامه طبرسي اينست كه جنابش نقل اين قول كرده و اين نقل را علامه
مجلسي سابق ازين ذكر فرموده بود باين وجه فرموده كما مر من الطبرسي يعني كما مر نقل هذا القول الذي
قاله غير الطبرسي من الطبرسي حيث نقله في تفسيره لا انه قائل به و معتقد له و هرگاه
حقيقت قول علامه مجلسي منكشف شد و واضح گرديد كه هرگز انجناب شيخ طبرسي را قائل تاويل صور بجمع صورت

و در تفسير مجمع البيان علامه طبرسي [illegible] ... قيل هو قرن ينفخ فيه ... وقيل ان الصور جمع صورة ... [illegible]

۳۸۳

اعادة الخلق ... انتهى و بر ظاهر است كه ازين عبارت هم ثابت نمي شود كه علامه طبرسي ... جمع صورت گردانيده ... نقل كرده بعد ان خلاف اين قول ... كرده ... [illegible]

[illegible]

گفته بلکه محض نقل آنرا بجناب شیخ حواله نموده چه آنجناب در تفسیر خود علی ما نقله العلامة المجلسي قائل بودن صور جمع صورت

تاویل ذکر نکرده بلکه از مخالفین نقل این تاویل نموده وخلاف آن هم معتقد ما علیه ذکر فرموده پس مرا بودن ساحت

علامه طبرسي از قائل بودن باین قول کالشمس في وسط السما منجلي گردید ونیز حسن فهم مخاطب در استدلال بعبارت

مولانای مجلسی بوضوح تمام انجامید که آنرا بر موعوم باطل خود فرود آورده بتشنیعات شنیعه زبان آلوده

واز قلت تتبع وعدم مراجعت باصل تفسیر مجمع البیان بلکه عدم ملاحظه تمام باب بحار که از آن باب قول

نقل کرده چنین تهمت بی اصل وبی بنیاد غیر صحیح بعلامه طبرسي بر بافته واگر چه اینقدر که حواله قلم حقایق رقم گردید

برای ناظر اریب متدرب لبیب کافي وبسند است لیکن هنوز از تبیین سخافت توهم مخاطب دست نکشیده میگویم

که گو از عبارت علامه طبرسي که منقول شد دفع تهمت قائل بودن او باینکه صور جمع صورت است حاصل گردید

لیکن این هم ظاهر میکنم که آنجناب بلاشبه قائل وجود صور بمعنی قرن منفوخ فیه است وهرگز انکار آن ندارد بلکه

معتقد آنست که مراد در آیات قرآنیه از لفظ صور صور بمعنی قرن است نه جمع صورت زیرا که گو آنجناب در تفسیر

ونفخ في الصور بعض از آیات دیگر نقل قولین مختلفین نموده وترجیح وتایید یکی بر دیگری نفرموده لیکن اهل

تتبع مخفی نیست که در تفسیر دیگر آیات تفسیر صور باینکه آن قرنی است که حضرت اسرافیل در آن نفخ خواهد کرد قطعا

وجزما ذکر فرموده چنانچه در مجمع البیان در تفسیر آیه ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض

فرموده ونفخ في الصور هو قرن ینفخ فیه اسرافیل ووجه الحکمة في ذلک انها علامة جعلها الله

لیعلم بها العقلاء آخر امرهم في دار التکلیف ثم تجدید الخلق فشبه ذلک بما یتعارفونه من

بوق الرحیل والنزول ولا یتصوره النفوس باحسن من هذه الطریقة وقیل ان الصور جمع صورة

فکانه ینفخ في صور الخلق این عبارت صریحست در آنکه مختار علامه طبرسي همین است که صور بمعنی قرن است

که حضرت اسرافیل در آن نفخ خواهد نمود چه آنرا قطعا وحتما ذکر کرده وتاویل صور را بجمع صورت که بلفظ قیل

نقل نموده رافع این جزم وحتم نمی تواند شد واز این بالاتر آنست که در مجمع البیان بعد عبارت سابقه ذکرت

فصعق من في السموات ومن في الارض ای یموت من شدة تلک الصیحة التي تخرج من

الصور جمیع من في السموات والارض یقال صعق فلان اذا مات بحال هائلة شبیهة

العظیمة انتهی این عبارت هم صریحست در اثبات صور وخروج صیحه از آن چه بر ظاهر است که خروج صیحه

وصعود [illegible] من مردم از شدت آن بی وجود صور غیر متصور وهو ظاهر جدا ونیز بفاصله یسیره از این عبارت

عن ابن عباس يعني ان الصيحة تأخذهم وهم يختصمون في امورهم ... الا ان قال فلا يستطيعون توصية يعني ان الساعة اذا اخذتهم ... في الاسواق ... ولا الى اهلهم يرجعون وهذا اخبار عما يلقون في النفخة الاولى عند قيام الساعة ونفخ في الصور فاذا هم ... ۳۸۸

[illegible]

مذکورست ثم نفخ فیه اخری یعنی نفخة البعث وهی النفخة الثانیة وقال قتادة فی حدیث رفعه
ان ما بین النفختین اربعین سنة وقیل ان الله تعالی یفنی الاجسام کلها بعد الصعق وموت الخلق اربعون
ثم یعیدها وقوله فاذا هم قیام اخبار عن سرعة ایجادهم لانه سبحانه اذا نفخ النفخة الثانیة
اعادهم عقیب ذلک فیقومون من قبورهم احیاء انتهی این عبارت ناطق است بانکه علامه طبرسی معتقد
تعدد نفخات است وظاهرست که اگر صور جمع صورت باشد تعدد نفخات معنایی ندارد چنانچه کلام مخاطب
هم بران دلالت می کند ونیز علامه طبرسی در تفسیر جوامع الجامع در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته والصور
قرن ینفخ فیه اسرافیل نفختین فیفنی الخلق بالنفخة الاولی ویحیون بالثانیة وعن الحسن انه جمع
صورة انتهی این عبارت هم صریحست درانکه نزد علامه طبرسی مراد از صور همین قرن است که حضرت اسرافیل
دران نفخ خواهد فرمود ونیز دو نفخه واقع خواهد شد که بیکی فنای خلق واقع شود وبدیگری زنده خواهند شد و
نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته واما الصور فقیل فیه انه قرن ینفخ فیه اسرافیل
علیه السلام نفختین فیفنی الخلائق کلهم بالنفخة الاولی ویحیون بالنفخة الثانیة فتکون الاولی
۳۸۵ لانتهاء الدنیا والثانیة لابتداء الاخرة وقال الحسن هو جمع صورة کما ان السور جمع سورة
وعلی هذا فیکون معناه یوم ینفخ الروح فی الصور ویؤید القول الاول ما رواه ابو سعید الخدری
عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال کیف انعم وقد التقم صاحب القرن القرن وحنا جبینه واصغی سمعه ینتظر ان
یومر فینفخ قالوا فکیف نقول یا رسول الله قال قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل والعرب تقول نفخ الصور
ونفخ فی الصور قال الشاعر لولا ابن جعدة لم یفتح قهندزکم ولا خراسان حتی ینفخ الصور انتهی بیت
این کلام بصراحت تمام واضح می شود که علامه طبرسی قول اول را ترجیح داده وازا اختیار ساخته وقول ثانی را
مرجوح دانسته ونیز در مجمع البیان در تفسیر آیه ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
مذکورست واختلف فی معنی الصور فقیل هو صور الخلق جمع صورة عن الحسن وقتادة ویکون معناه
یوم ینفخ الروح فی الصور فیبعثون وقیل هو قرن ینفخ فیه شبه البوق عن مجاهد وقد ورد ذلک فی
الحدیث انتهی این عبارت هم نص است در اختیار تفسیر ثانی که از او ارد فی الحدیث گفته واین قول دلالت دارد برانکه
قول اول در حدیث وارد نشده وپر ظاهرست که تفسیری که در حدیث وارد باشد مقدم است بر تفسیری که مستندان
ظاهر نباشد ونیز در مجمع البیان در تفسیر آیه فاذا نقر فی الناقور مذکورست والناقور فاعول من النقر کهاضو

من الهضم وحاطوم من الحطم وهو الذي من شأنه ان ينقر فيه للتصويت به ونيز در تفسير اين آيه
فرموده فاذا نقر في الناقور معناه اذا نفخ في الصور وهي كهيئة البوق عن مجاهد وقيل ان ذلك
في النفخة الاولى هو اول الشدة الهائلة العامة وقيل انه النفخة الثانية وعندها يحيي الله
الخلق وتقوم القيامة وهي صيحة الساعة عن الجبائي واز تتبع ديگر مقامات مجمع البيان و جوامع الجامع
نيز ظاهر ميشود كه علامه طبرسي قائل است بوجود صور بمعني قرن و هرگز انكار آن نساخته بالجمله هرگاه وجوه
مذكوره ظاهر شد كه علامه طبرسي قطعا صور را بقرن تفسير نموده و بلا تردد و تامل و تطرق شبه و احتمال بوجود
صور قائل شده و در بعض مقامات تصريح بترجيح اين تفسير بر تفسير ديگر فرموده و على كل حال در قائل بودن
جناب او بوجود صور و وقوع نفخ در آن ريبي و شكي نيست پس نسبت انكار صور بآنجناب چنانچه مخاطب
بران جسارت كرده از غرائب توهمات بلكه از عجائب افترات است و از اينجا واضح ميشود حال ادراك
مخاطب و مقدار غور و امعان او كه برين توهمات ركيك از جا رفته و تشنيعات شنيعه بهم آورده بر خود بر
خرافات را اشكالات عويصه و اعتراضات تازه ناميده و تعريضات سخيفه وارد كرده و از جامه انسانيت
بيرون آمده و قياس كن كه چون حال عمده اشكالات او كه بران مي نازد و نهايت مفاخرت و مباهات بان ٣٨٦
مي سازد باين سخافت رسيد كه تعرض بان موجب صد گونه تشويش و تحير و تردد او گرديده حال ديگر ترهات
و خرافات كه نزد او هم باين مشابه نميرسد چه خواهد بود اما نسبت تاويل صور بشيخ مفيد قدس الله روحه پس
اهم محل كلام است از كجا ثابت شود كه جناب او قائل اين قول است كه صور جمع صورت است و تمسك بقول
علامه مجلسي اعني قد سبقه الشيخ المفيد مفيد نيست چه محتمل است كه غرض علامه مجلسي اين باشد كه شيخ مفيد
در نقل تاويل صور بجمع صورت بر طبرسي سبقت نموده پس چنانچه طبرسي ره از حسن بصري غيره نقل نموده
كه ايشان تاويل صور بجمع صورت نموده اند همچنان قبل او شيخ مفيد عليه الرحمه نيز اين تاويل را از قائلين آن
نقل نموده و اگر گفتيم كه شيخ مفيد تاويل صور بجمع صورت كرده ليكن آنجناب هرگز هرگز منكر صور بمعني قرن
كه حضرت اسرافيل در آن نفخ خواهد كرد نيست كه وجود آن بنصوص صريحه كتاب و سنت ثابت است چگونه انكار آن
خواهد كرد بلكه غرض آنجناب بر تقدير ارتكاب اين تاويل آن خواهد بود كه در بعض آيات صور جمع صورت است
و بمعني قرن نيست و از اين تفسير هرگز انكار صور بمعني قرن لازم نمي آيد كه وجود آن ببعض آيات ديگر اعني فاذا
نقر في الناقور كه هرگز قابليت اين تاويل ندارد و احاديث كثيره مصرحه بان ثابت است و اگر فاضل مخاطب كلام

بکلام حقیه را کنند و بسمع اصغا جا دهند و اینک بحمد الله تعالی تصدیق این از امام نحاریش نقل کنیم که با نجال سر بر این شقین
باقی نماند فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته المسئلة الرابعة قوله یوم ینفخ فی الصور لا شبهة ان المراد منه
یوم الحشر و لا شبهة عند اهل الاسلام ان الله سبحانه خلق قرنا ینفخ فیه ملک من الملائکة
و ذلک القرن مسمی بالصور علی ما ذکر الله هذا المعنی فی مواضع من الکتاب الکریم و لکنهم اختلفوا
فی المراد بالصور فی هذه الایة علی قولین الاول ان المراد منه ذلک القرن الذی ینفخ فیه و صفته
مذکورة فی سائر السور و القول الثانی ان الصور جمع صورة و النفخ فی الصور عبارة عن النفخ فی صور
الموتی این عبارت نص و صحیحت و دلیل ساطع بر اینکه از تفسیر کردن صور در بعضی از آیات باینکه جمع صورتست
انکار وجود صور بمعنی قرن لازم نمی آید زیرا که رازی تصریح کرده باینکه نزد اهل اسلام در بعضی شبهه نیست که حق تعالی
قرنی خلق کرده که در آن یکی از ملائکه نفخ خواهد کرد و این قرن بصور نامیده می شود و لیکن ایشان اختلاف کرده اند
که مراد از صور در آیه یوم ینفخ فی الصور چیست پس بعضی صور را در این آیه بمعنی قرن مذکور گفته اند و بعضی آنرا جمع
صورت قرار داده اند و این صریحست که قول باینکه صور در بعضی از آیات جمع صورتست منافی اعتقاد وجود صور بمعنی
قرن نیست پس اگر بالفرض جناب شیخ مفید هم در بعض مواضع تفسیر صور بجمع صورت کرده باشد از آن لازم نمی آید
که آنجناب منکر وجود صور بوده و چگونه می توان گفت که شیخ مفید علیه الرحمه منکر صور بوده و حال آنکه از کلامیکه
در جواب مسائل سرویه افاده فرموده بصراحت تمام واضحست که آنجناب منکر صور و نفخ آن نبوده و بلکه اخبار یکه
متضمن آنست از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده و اعتقاد بآن داشت و هذه عبارة السؤال و الجواب ما قوله
ادام الله تأییده فی عذاب القبر و کیفیته و متی یکون و هل ترد الارواح الی الاجساد عند
التعذیب ام لا و هل یکون العذاب فی القبر او یکون بین النفختین الجواب الکلام فی عذاب القبر
طریقه السمع دون العقل و قد ورد عن ائمة الهدی علیهم السلام انهم قالوا لیس یعذب فی
القبر کل میت و انما یعذب من جملتهم من محض الکفر محضا و لا ینعم کل ماض لسبیله و انما ینعم منهم
من محض الایمان محضا فاما ما سوی هذین الصنفین فانه یلهی عنهم و کذلک روی انه لا یسأل فی قبره
الا هذان الصنفان خاصة فعلی ما جاء به الاثر من ذلک یکون الحکم ما ذکرناه فاما عذاب الکافر
فی قبره و نعیم المؤمنین فیه فان الخبر ایضا قد ورد بان الله تعالی یجعل روح المؤمن فی قالب مثل
قالبه فی الدنیا و جنة من جناته ینعمه فیها الی یوم الساعة فاذا نفخ فی الصور انشأ جسده الذی

قبول

٣٨٧

علی ما نقل فی البحار

بلي في القوالب وتمزق ثم اعاده اليه وحشره الى الموقف وامر به الى جنة الخلد فلا يزال منعما ببقاء
الله عز وجل غير ان جسده الذي يعاد فيه لا يكون على تركيبه في الدنيا بل تعدل طباعه وتحسن
صورته فلا يهرم مع تعديل الطباع ولا يمسه نصب في الجنة ولا لغوب والكافر يجعل في قالب
كقالبه في الدنيا في محل عذاب يعاقب به ونار يعذب بها حتى الساعة ثم انشئ جسده الذي فارقه
في القبر ويعاد اليه ثم يعذب به في الاخرة ابد الابد ويركب ايضا جسده تركيبا لا يفنى معه وقد
قال الله عز وجل اسمه النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب وقال في قصة الشهداء ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فدل ان العذاب والثواب يكونان قبل يوم القيامة وبعدها والخبر وارد بانه يكون
مع فراق الروح الجسد من الدنيا والروح ههنا عبارة عن الفعال الجوهر البسيط وليس بعبارة
عن الحيوة التي يصح معها العلم والقدرة لان هذه الحيوة عرض لا يبقى ولا يصح الاعادة فيه فهذا ما يعول
عليه بالنقل وجاء به الخبر على ما بيناه انتهى الكلام بلاغت نظام نص قاطع است بر آنکه شیخ مفید منکر
نبوده مطلقا از وجوب سؤال از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام نقل نموده و در آخر کلام تصریح تمام بکم محمد و متعلق
بوده نشر نموده و اگر متوهمی توهم کند که محتمل است که مراد از نفخ صور در کلام شیخ مفید هم همان نفخ ارواح در اجساد
باشد و صور جمع صورت باشد پس در صورت قول جناب بوجود صور مبحوث عنه ثابت نشود گوئیم این احتمال
فاسد است و عبارت جناب صریحست در آنکه مراد او در اینجا صور قرن است نه جمع صورت بدو وجه اول آنکه فاء از
انشی جسده دلالت صریحه دارد بر آنکه انشاء جسد بعد نفخ صور واقع خواهد شد یعنی اول نفخ صور واقع شود و بعد
انشاء جسد که در تراب پوسیده و متمزق گردیده علی ما هو قضیة الشرط والجزاء فان الجزاء متفرع على
الشرط متاخر عنه حالانکه بدیهی است که اگر صور جمع صورت باشد و مراد نفخ ارواح در صور یعنی اجساد
باشد در این صورت تاخر انشاء جسد از آن امکان ندارد و الا تاخر شیء عن نفسه لازم آید زیرا که نفخ صور
صور جمع صورت باشد عبارت از آن است که نفخ ارواح در اجساد شود و این معنی مستلزم آنست که انشاء
اجساد قبل نفخ واقع شده باشد تا در آن نفخ ارواح صورت وقوع پذیرد پس اگر گوئیم که انشاء جسد بعد
نفخ روح در جسد واقع میشود کلام مهمل و بیمعنی میگردد دوم آنکه از کلام جنابش صراحة واضح است
اعاده روح بسوی جسد بعد نفخ صور و انشای جسد واقع خواهد شد چنانچه لفظ ثم که موضوع است برای

۳۸۸

برای تراخی و بعدیت بران دلالت صریحه دارد و بدیهی اولی است که اعاده روح بسوی جسد بعینه همین نفخ روح در جسد است پس اگر درین کلام یعنی فاذا نفخ فی الصور الخ مراد از صور جمع صورت باشد و مراد از نفخ نفخ ارواح در اجساد همان استحاله سابقه اعنی تاخر شیء عن نفسه باز لازم آید بالجمله حمل صور درین عبارت بر جمع صورت صوری از جواز ندارد و قطعا باطل و از حلیه صحت عاطل است و لا یتفوه به عاقل فضلا عن فاضل و هرگاه بتصریح صریح ثابت شد که جناب شیخ مفید علیه الرحمه قائل است بوجه صور بمعنی قرن و وقوع نفخ دران و احادیثی را که متضمن ان وارد شده معتبر و معتمد میدانند و در جواب بعض سائلین آنرا ذکر کرده و مضامین آنرا حجت دانسته پس توهم انکار انجناب نفخ صور را چنانچه مخاطب اندیشیده از غرائب توهمات سخیف و تخیلات رکیک است و عجب است از خوش فهمی بزرگ که چسان جناب مخاطب بر تاویل صور بجمع صورت اینهمه تشنیعات برانگیخته یا فرو بسته و کار را بنهاده بر خود پیچیده و افادات اسلاف و ائمه خود که او شان قائل باین قول و ماول باین تاویل یا صور را جمع صورت میکردانند بنظر بصیرت ندیده چنانچه علامه طبرسی از حسن بصری نقل فرموده و اگر مخاطب بر نقل علامه طبرسی اعتماد نکند بلکه العیاذ بالله باوصف اقرار فاضل رشید در ایضاح بجلالت جنابش که علامه زمان اورا بحر متقام موصوف نموده تهمت افترا بر انجناب بندد باید که بافادات ائمه خویش رجوع کند که در انجا هم خواهد یافت که ایشان ذکر کرده اند که حسن بصری قائل است باینکه صور جمع صورت است و مراد از نفخ صور نفخ ارواح در اجسام است و تصریح ساخته اند که این قول حسن بصری خلاف اهل سنت و جماعت است چنانچه عینی در عمدة القاری شرح صحیح در ذیل شرح قوله باب نفخ الصور علی ما نقل گفته الصور وهو بضم الصاد و سکون الواو و ذکر عن الحسن انه قرءها بفتح الواو جمع الصورة و تاوله علی ان المراد النفخ فی الاجسام لیعاد الیها الارواح قال الازهری انه خلاف ما علیه اهل السنة و الجماعة انتهی بلکه از مطالعه فتح الباری تصنیف ابن حجر عسقلانی واضح میشود که سوای حسن بصری جماعتی دیگر هم قائل گشته اند باینکه صور جمع صورت است حیث قال باب نفخ الصور تکرر ذکره فی القرآن فی الانعام و المؤمنین و النمل و الزمر و ق و غیرها و هو بضم المهملة و سکون الواو ثبت کذلک فی القراءات المشهورة و الاحادیث و ذکر عن الحسن البصری انه قرءها بفتح الواو جمع صورة و تاوله علی ان المراد النفخ فی الاجساد لیعاد الیها الارواح و قال ابو عبیدة فی المجاز الصور یعنی بسکون الواو جمع صورة کما یقال سور المدینة جمع سورة قال الشاعر لما اتی

٣٨٩

خبر الزبير تواضعت سور المدينة فيستوي معنى القراتين وحكى مثله الطبري عن قوم وزاد كالصوف جمع صوفة قالوا والمراد بالنفخ في الصور وهي الاجساد ان تعاد فيها الارواح كما قال تعالى ونفخت فيه من روحي وتعقب قوله جمع بان هذه اسماء اجناس لا جموع وبالغ النحاس وغيره في الرد على التاويل المذكور وقال الازهري انه خلاف ما عليه اهل السنة والجماعة انتهى ودر تفسير كبير است اعلم ان سبحانه لما قال ومن وراءهم برزخ الى يوم يبعثون ذكر احوال ذلك اليوم فقال فاذا نفخ في الصور وفيه ثلاثة اقوال احدها ان الصور آلة اذا نفخ فيها يظهر صوت عظيم جعله الله علامة لخراب الدنيا واعادة الاموات روي عن رسول الله انه قرن ينفخ فيه وثانيها ان المراد من الصور مجموع الصور والمعنى فاذا نفخ في الصور ارواحها وهو قول الحسن وكان يقرا النفخ الواو وبالفتح والكسر عن ابي رزين وهو حجة لمن فسر الصور بجمع صورة وثالثها ان النفخ في الصور استعارة والمراد منه البعث والحشر والاولى الاول انتهى وعبد الوهاب شعراني كه مقتداي مخاطب علامه دوراني است در كتاب اليواقيت والجواهر كه مخاطب بعض عبارات ان در مسلك اول احتجاج واستدلال كرده از امام ابو طاهر صاحب سراج العقول آورده كه او از ابو عبيده نقل كرده كه صور جمع صورت است وامام مذكور اين معنى را پسنديده وستايش آن نموده وهذه عبارته قال الشيخ ابو طاهر وانما سمي الصور صورا لان الصور اي ميله وانحنائه والصور في اللغة الميل وكذلك القرن يكون مجيلا فكان الصور بانحنائه يطوف بالعالم كله وقال ابو عبيدة الصور جمع صورة كالكور جمع كورة وهو معنى لطيف في ذلك لان اسرافيل لما كان موكلا بحفظ كل روح بصورتها فكان صورة يمكن الصور للارواح على ما هي عليها في الدنيا انتهى وابن اثير جزري در نهايه ميگويد وفيه ذكر النفخ في الصور هو القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام عند بعث الموتى الى المحشر وقال بعضهم ان الصور جمع صورة يريد صور الموتى ينفخ فيه الارواح والصحيح الاول لان الاحاديث تعاضدت عليه تارة بالصور وتارة بالقرن ومحمد طاهر گجراتي در مجمع البحار گفته ونفخ في الصور هو قرن ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام عند بعث الموتى الى المحشر وقيل هو جمع صورة يريد صور الموتى ينفخ فيها الارواح والصحيح الاول لتظاهر الاحاديث فيه وجوهري در صحاح مي فرمايد الصور القرن قال الراجز لقد نطحناهم غداة الجمعين نطحا شديدا لا كنطح الصورين ومنه قوله تعالى يوم ينفخ في الصور قال الكلبي

در وفيات الاعيان ابن خلكان مذكور است ابو السعادات المبارك بن ابي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني المعروف بابن الاثير الجزري الملقب مجد الدين قال ابو البركات بن المستوفي في تاريخ اربل في حقه اشهر العلماء ذكرا واكبر النبلاء قدرا واوحد الافاضل ... سمع الحديث متاخرا ...

لا ادري ما الصور ويقال هو جمع صورة مثل بسرة وبسر اي ينفخ في صور الموتى الارواح وقرا الحسن
يوم ينفخ في الصُوَر والصور بكسر الصاد لغة في الصور جمع صورة الخ ودر تفسير معالم التنزيل بغوى مذكورست
والصور قرن ينفخ فيه قال مجاهد كهيئة البوق وقيل هو بلغة اهل اليمن وقال ابو عبيدة الصور هو
الصور جمع الصورة وهو قول الحسن والاول اصح ودر تفسير نيشاپوري مذكورست وفي الصور قولان
اشهرهما انه القرن ويؤيده قوله تعالى فاذا نقر في الناقور وانه تعالى يعرّف امور الاخرة بامثال ما شوهد
في الدنيا ومن عادة الناس النفخ في البوقات عند الاسفار وفي العساكر فجعل الله تعالى النفخ في
تلك الالة علامة لخراب الدنيا ولاعادة الاموات واقربهما من المعقول ان الصور جمع صورة
ويؤكده قراءة من قرا بفتح الواو ويقال صورة وصُوَر وصُوْر كبكرة وبُكَر وبُكْر وعلامه ابو العباس احمد در
كتاب خود كه در ان تفسير غريب القران ابو بكر محمد بن عزيز سجستاني وغريب القران ابن قتيبه را جمع ساخته مي فرمايد
ع يوم ينفخ في الصور قال اهل اللغة الصور جمع الصورة ينفخ فيها روحها فتحيى والذي جاء في التفسير ان
الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل والله اعلم انتهى وچون بعنايت الهي اصل غريب القران سجستاني كه مسمى است
بنزهة القلوب بدست اين خاكسار افتاد بان رجوع كردم واين عبارت بان مطابق يافتم حيث قال قال اهل
اللغة الصور جمع صورة ينفخ فيها روحها فتحيى والذي جاء في التفسير ان الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل
والله اعلم انتهى ومحمد بن ابي بكر الرازي در غريب القران گفته الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل وقيل هو
جمع صورة مثل بسرة وبسر فقوله تعالى يوم ينفخ في الصور اي ينفخ في صور الموتى ارواحها وقرء الحسن
رضي الله عنه يوم ينفخ في الصور بفتح الواو ودر تفسير مدارك مذكورست يوم ينفخ ظرف لقوله وله
الملك في الصور هو القرن بلغة اليمن او جمع صورة وجاى ديگر گفته يوم ينفخ في الصور هو قرن
او جمع صورة ودر تفسير كبير مذكورست واما قوله ويوم ينفخ في الصور ففيه وجوه احدها انه شيء
يشبه بالقرن وان اسرافيل عليه السلام ينفخ فيه باذن الله تعالى واذا سمع الناس ذلك الصوت
وهو في الشدة بحيث لا تحتمله طباعهم يفزعون عنده ويصعقون ويموتون وهو كقوله
تعالى فاذا نقر في الناقور وهذا قول الاكثرين وثانيها يجوز ان يكون تمثيلا لدعاء الموتى فان
خروجهم من قبورهم كخروج الجيش عند سماع صوت الالة وثالثها ان الصور جمع الصورة
الخ وابن الملقن در شرح صحيح بخاري گفته والذي عليه المفسرون ان الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل

۳۹۱

قال اهل اللغة هو جمع صورة مثل بسرة وبسر ينفخ فيها الروح نفخا وقرا الحسن بفتح الواو والصور بكسر الصاد لغة في الصور جمع صورة وانكره النحاس وقال لا يعرف هذا اهل التفسير قال والحديث على انه الصور الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام ونيز در شرح ابن الملقن مذكور است قال القرطبي وليس الصور جمع صورة كما زعم بعضهم انه ما ينفخ في صور الموتى بدليل الاحاديث المذكورة والتنزيل ايضا يدل على ذلك قال تعالى ثم نفخ فيه اخرى ولم يقل فيها فعلم انه ليس بجمع صورة وقال الكلبي لا ادري ما الصور ويقال هو جمع صورة مثل بسر وبسرة اي ينفخ في صور الموتى الارواح وقرا الحسن يوم ينفخ في الصور عالم الغيب والشهادة والى هذا ذهب ابو عبيدة معمر وهو مردود بما ذكرنا وايضا لا ينفخ في الصور للبعث مرتين بل ينفخ مرة واحدة فاسرافيل ينفخ في الصور الذي هو القرن والله هو الذي يحيي الصور فينفخ فيها الروح كما قال تعالى فنفخنا فيه من روحنا ونفخت فيه من روحي وقد انكر بعض اهل الزيغ ان يكون الصور قرنا قال ابو الهيثم من قال ذلك فهو كمن انكر العرش والميزان وطلب لها تاويلات پس الحال حضرت مخاطب رامي بايد كه بفرمايد كه حسن بصري وابو عبيده وامام ابو طاهر وغير ايشان لفظ صور را كه در ايات قراني واحاديث رسول يزداني كه بيش از هزار جا استعمال يافته جمع صورت قرار داده اند وقيامت كرده اند باغفر ورته ماده هيولاني ظلماني ايشان بنا بر پيروي خيالات نام مقتضي اين تحريفات گشته ايا لفظ نفخه اولى وانچه در باب حضرت اسرافيل وغيره بر دو فرش در ميدان حشر وبرانگيختن اهل قبور بحكم ايزد غفور در احاديث جناب شافع يوم النشور ورود يافته بنظر ايشان نيامده بكبرياء الهي اين احتمال بخاطر هيچيك از طلبه علوم خطور نخواهد كرد بل في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة پس انصاف نمايند كه ازين تحريفات امر معاد جسماني كه موقوف بر ديد صورت خلل مي پذيرد يا نه وگو لزوم اين شنيعات وتحريفات احاديث وايات در حق حسن بصري وابو عبيده وصاحب سراج العقول وديگر ائمه فحول نزد جناب مخاطب چندان موجب تشويش واضطراب نباشد ونهايت سهل واسان نمايد وفرمايد كه حسن بصري خود قدري بود واعلام محققين تكفير او كرده اند پس صدور چنين تحريف ودرهم زدن امر معاد جسماني ورد احاديث رسول يزداني از او چندان استبعادي ندارد وهر گاه حال حسن بصري چنين باشد ديگران مثل ابو عبيده وابو طاهر در چه حساب اند ليكن بحيرتم كه جناب مخاطب چگونه از تفضيح وتهجين شان امام الائمه خويش بخاري كه اوراق مزيد بي اندامي باسير المومنين

ابن الملقن سراج الدين ابو حفص عمر بن علي بن احمد بن محمد الانصاري ولد سنة ثلاث وعشرين وسبعمائة وسمع على ابن سيد الناس ... واشتغل بالتصنيف ... اكثر اهل العصر تصنيفا

في الحديث ملقب مي سازند بمرتبه رسيده ليكن چون جناب او را بطرف قدح وجرح صحيح بخاري بغايت تمام است
واهتمامي وافر در قدح روايات ان حتى الحكم عليها بالوضع بكار برده لهذا درين پرده قدح وتفضيح خود بيچاره
بخاري پيش نظر داشته همت را بتضليل وتسفيه او برگماشته چه جناب او هم در صحيح خود در تفسير سوره انعام
كه در ان وارد است يوم ينفخ في الصور ذكر فرموده كه صور جمع صورت است چنانچه گفته الصور جماعة صو
كقوله سورة وسور انتهى ودر ارشاد الساري شرح صحيح بخاري قسطلاني مذكور است الصور بضم الصاد
وفتح الواو في قوله تعالى يوم ينفخ في الصور جماعة صورة اي يوم ينفخ فيها روحها فتحيى كقوله سورة وسور
بالسين المهملة فيهما قال ابن كثير والصحيح ان المراد بالصور القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه
السلام للاحاديث الواردة فيه انتهى وقاضي عياض در مشارق الانوار على صحاح الآثار مي فرمايد
قوله في التفسير الصور جمع صورة كقولك صورة وصور كذا لابي احمد اي جمع على صورة وصور
بسكون الواو وفتحها وهو خير من رواية غيره كقولك سورة وسور بالسين اذ ليس مقصود الباب
ذلك وهو احد تفاسير الآية انتهى وابن حجر عسقلاني در فتح الباري گفته قوله الصور جماعة صورة
٣٩٣ كقوله سورة وسور بالصاد اولا وبالسين ثانيا كذا للجميع الا في رواية ابي احمد الجرجاني ففيها
ظ فخما كقولك صورة وصور بالصاد في الموضعين والاختلاف في سكون الواو وضمها قال ابو عبيدة
في قوله تعالى ويوم ينفخ في الصور يقال انها جمع صورة ينفخ فيها روحها فتحيى بمنزلة قولهم
سور المدينة واحدها سورة قال النابغة الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها
يتذبذب انتهى والثابت في الحديث ان الصور قرن ينفخ فيه وهو واحد لا اسم جمع
م واله قوله واسفاه ووالهفاه كه جناب مخاطب بخاري را كه پيشواي سنت وحقوق او بر گردن سنيان مصداق عيان راچه
بيان از تحريف ايات ملك علام واحاديث خير الانام عليه الاف التحية والسلام قرار سيد بد وبيرزي خيالات
موهوم راي او ثابت مي نمايد وماده سهو لاي ظلماني را بر او مسلط ميدانند واز مصاديق في اذانهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة مي شمارند وامر معاد جسماني را بنابر قول او برهم ودرهم خيال ميكنند وباين توهمات خانه خراب
خود را بدست خود ميكنند قوله بل في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة اقول اربع على ضلعك
ايها المختال المهذار الفخور وارفق بنفسك ايها المتشدق الثرثار المغرور وافق من جنتك ايها
المسحور واصح من غشيتك ايها المخمور فانه قد بان في غاية الوضوح والظهور طهارة اذيال

اعلاما الصدور عن التلوث بوصمة المصير الى انكار الصور وان عز وهذا الانكار البهيم من
وزور وجل كيد له ومكرك بجرم مبتور فليس تفيقك بالطعن المدحور وغمزك على الكرام
الذين هم اقمار العلوم وبدور الا من اتباع الغرور وقلة الاطلاع والعثور والارتباك في
العجز والقصور وفقد التمييز بين الظلمة والنور فارجع البصر كرتين هل ترى من فطور ومن
لم يجعل الله له نورا فماله من نور فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور
نعم ايمتك وشيوخك في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة حيث حرفوا كلام الله واحاديث
رسوله حذلانا وشقاوة فجعلوا الصور جمع صورة وخالفوا الاحاديث المصرحة بوجود
القرن من غير ضرورة فاستحقوا التشنيعات وعلاوة وصدق عليهم بل في اذانهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة او لم يقرع سمعك ان الحسن البصري ناقدهم البصير وقدوتهم النحرير وقائدهم
الشهير وملاذهم الخبير قد جعل الصور جمع صورة على ما نقله الموصوفين بالفضل والبراعة
وصرح الازهري ذو الفخر الزاهر بان قوله هذا مخالف لاجماع اهل السنة والجماعة وكذا
ابو عبيدة الخريت الحاذق في اللغة والادب الواضع الهناء على النقب نحا نحوه وحذا حذوه
فجعل الصور جمعا ودفع الاحاديث الصحيحة دفعا واستحسن صنيعه معتمد شيوخكم فخر الدين
ضياء النفوس وسراج العقول محرز قصبات السبق في حلبة المآثر امامهم ابو طاهر واعجب من
ذلك كله ان البخاري الذي هو ابن بجدة النقد والبراعة وابو عذر هذه الصناعة وحامل
راية اهل السنة والجماعة ايضا تفوه بهذا التفسير المهجور وصرح بان الصور جماعة صورة
كسورة وسور فباح على تقريرك وتشنيعك ان هؤلاء الشيوخ الاجلة النقاد قد اهملوا
امر المعاد واثاروا اقتام الفتنة والفساد وركبوا ثنيات الطريق بالضلال والالحاد وزاغوا عن
ذكر الدين والعماد فالحمد لله الذي جعلنا بعونه تشنيع المخاطب المتبجح عليه وبالا واصبح
بلطمة حجة القطيع له نكالا واعتد ناله سلاسلا واغلالا فرجع عن تطاوله حسيرا
وصار بعد انتعاشه حصيرا فليضحك قليلا وليبك كثيرا فانه ما كان بما عند نا خبيرا
قوله انصاف نمايند كه اين تحريفات الخ اقول ظاهر است كه ايراد اين تشنيع والزام اين طعن قطع بر
الحق تكفير وتهجين وتوهين اكابر ائمه دين خويش مي نمايد وانكار معاد جسماني كه باجماع اهل اسلام كفر است

الحادست برین حضرات ثابت کردن میخواهد لیکن از تصریح و اجهار و اعلان و اظهار شرم دارد و دیگر دو
نجعین علمای اهل حق از ادای این سازد بیت خوشتران باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران بالجمله اینجا
بزبان خود مخاطب لوذعی ثابت گردیده که نزد بخاری و حسن بصری و ابو عبیده و ابو طاهر و غیر ایشان امر معاد
جسمانی که بنصوص احادیث و آیات قرآنی ثابت است خلل پذیرفت قوله گروهی از علمای امامیه چندان
الف و انس الخ اقول حاشا ثم حاشا که علمای کرام اهل حق انکار انشقاق قمر و کلام حیوانات با نسر و رفاقت
اطهر و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این اطهار کرده باشند و هرگز در بحار الانوار نسبت این انکار
باحدی از علمای اخیار و فضلای ابرار مذکور نیست چه جا که بگروهی از ایشان این انکار منسوب باشد عجب که
جناب مخاطب در امور واضحه راه تطویل می پیماید و در امثال این مقامات اجمال و ابهام اکار بند شده
از ذکر اصل عبارت اعراض مینماید و بر محض حیله و حواله اکتفا می فرماید بالجمله جناب مخاطب را لازم است که
برای اثبات مطلوب خویش اصل عبارت بحار که از آن نسبت این انکار بگروهی از معتمدین علمای اهل حق
و مقبولین ایشان ثابت شود نقل کند بعد از آن طالب جواب شود و عجب نیست از مهارت و خوش فهمی او
که چون در بعض مقامات تشنیعات علامه مجلسی بر فلاسفه ملاحظه کرده از آن در حق علمای امامیه فرود آورده
باشد بهر حال چنین حواله های بی سر و پا بی تصحیح نقل قابل قبول و لائق اصغای علمای فحول نمی باشد خصوصا
بعد ظهور اکاذیب بسیار و افترات بیشمار در نسبت موهومات خویش بعلمای اخیار از جناب مخاطب
والا فخار چنانچه بعض را دانستی و بسیاری از افراد در مباحث آتیه خواهی دانست بالجمله شان علمای
کرام اهل حق ارفع از آنست که بکوشش این خرافات دامن خود آلایند و یا وادی پر خار انکار معجزات حضرات
اطهار پی سپر سازند ای کابر ائمه اهل سنت بکمال ثبات جاش و دلیری تمام بر انکار معجزات نبویه
و کرامات ائمه طاهرین علیهم السلام اقدام کنند و داد تدین دهند و اغبیای الام بر قلوب اهل ایمان نهند
ایمانی که انکار رد شمس که از معجزات صحیحه مشهوره ثابته باحادیث مجمع علیها است می نمایند و
زبان را در انکار و ابطال آن بغرائب خرافات می آلایند و عذری بدتر از گناه در باب انکار آن
از زبان خویش برآرند و گویند که انکار این معجزه باین جهت است که مثبت تخمیس جلیله است برای جناب امیر المؤمنین
علیه السلام اگر محض معجزه نبویه می بود و در اثبات فضیلت مرتضویه مدخلی نمیداشت حاشا که ما بانکار آن
نمی پرداختیم و روا از آن می تافتیم لیکن ارباب دانش و اصحاب نصفت نیک میدانند که این عذر

فضیلت

بدتر از گناه و دلیل غایت غفلت و عدم انتباه است که عین اقرار است بعصبیت و عناد با اهلبیت امجاد
و باز فائده ندارد زیرا که غرض ما همین است که اهلسنت انکار معجزات صحیحه نبویه کرده اند بجواب این عذر
لنگ بکار نمی آید الحاصل رد شمس از معجزات باهره آنحضرت است باخبار فریقین ثابت قاضی عیاض
در شفا از معجزات نبویه شمار کرده و از طحاوی که بنص شاهصاحب در تحفه اعلم اهلسنت باثار صحابه
و تابعین است نقل کرده که او از دو طریق از اسماء روایت کرده و بعد ازان گفته هذان الحدیثان ثابتان.
و رواتهما ثقات و نیز قاضی عیاض در شفا گفته و حکی الطحاوي ان احمد بن صالح کان یقول لا ینبغی
لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث اسماء لانه من علامات النبوة انتهی و زیاده
ازین ثبوت و تحقق چه خواهد بود که صاحب صواعق و مقلدین او با وصف انکار بسیاری از احادیث
صحیحه از اقبول کرده اند و بلا شبهه و ریب ثابت دانسته در صواعق گفته و اما رد الشمس فکانت معجزة
للنبي ص لانه صلی العصر فانزل علیه الوحي و کان راسه في حجر علي و هو لم یصل العصر فلما
فرغ و رای الشمس قد غربت دعا ربه ان یردها فاستجاب دعائه و رد الشمس و صلی علي العصر
فلما فرغ غربت الشمس انتهی و صاحب تحفه میگوید و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهلسنت مثل طحاوی
و غیره تصحیح ان کرده و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب
واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود انتهی و سیوطي رساله مفرده در اثبات رد شمس تصنیف کرده و کشف
اللبس فی حدیث رد الشمس مسمی ساخته و در شروع آن گفته و بعد فان حدیث رد الشمس معجزة
لنبینا صلی الله علیه و سلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوي و غیره و نیز در باره این حدیث گفته و
الحدیث صرح جماعة من الائمة و الحفاظ بانه صحیح انتهی و ابو الحسن شاذان فضلی در جمع طرق
رد شمس جزئی مستقل تصنیف نموده و سیوطي ازو در کشف اللبس وارد کرده و ابو القاسم عبید الله بن عبد الله
بن احمد الحسکاني نیز چنانچه ابن تیمیه هم بان در منهاج معترف است در اثبات و تصحیح ان رساله تصنیف نموده
و از مسالة فی تصحیح رد الشمس و ترغیم النواصب الشمس نام گذاشته و تصحیح و اثبات رد شمس بطرق متعدده
اقوال علمای کبار نموده و ذکر کرده که این حدیث مروی شده از اسماء و جناب امیر المومنین علیه السلام
و ابی هریره و ابو سعید خدری و اگر چه نواصب در قدح و جرح این معجزه نبویه و انکار و ابطال آن
دست و پا بسیار زده مساعی نامشکور بغایت قصوی رسانیده اند چنانچه از حواشی تحفه

۳۹۶

توان دریافت لیکن حضرات اهلسنت هم بر ملا قلاده تقلید نواصب در گردن انداخته بابطال و انکار این
برخاسته همان شبهات ضعیفه و کلمات رکیکه ایشان را اعاده ساخته اند و از دخول خود در زمره خوارج
و نواصب باکی نبرداشته همت نالائق را بر اطفاء فضائل مرتضویه و معجزات نبویه گماشته اند و ابن تیمیه که امام
اعظم اهلسنت است درین مضمار از نواصب اشرار هم گوی مسابقت ربوده خرافات ایشان را بطیب خاطر
و رضای باطن و ظاهر پسندیده و بران نبذی از هفوات خود افزوده و وقاحتش بمرتبه رسیده که از
علمای کبار و اعلام عالیمقدار خود هم که در تصحیح این معجزه سعی جمیل بکار برده و قلوب نواصب سوخته اند استحیای نکرده
بلکه کلمات طیبات این بزرگان را از غایت جسارت رد نموده و از دخول در زمره نواصب شمس که برای
تخجیل و تحمیق شان اهلسنت تصنیفات مستقله تالیف کرده اند نا اندیشیده و اگرچه تفصیل مقام مع رد جمیع
شبهات نواصب لئام و معتقدین طغام ایشان موکول بکتاب لیکن چون درینمقام صرف مقصود همین است
که ثابت کرده شود که علمای اهلسنت انکار معجزات نبویه کرده اند لهذا بعض فقرات ابن تیمیه متضمن تکذیب
این معجزه که تو گوی که آیه کریمه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر شان انست مذکور میشود قال و حدیث
رد الشمس له ای لعلی قد ذکره طائفه کابی جعفر الطحاوی و القاضی عیاض و غیرهما و عدوا
ذلک من معجزات النبی و لکن المحققون من اهل المعرفة بالحدیث یعلمون ان هذا الحدیث
کذب موضوع انتهی بایه حیرت است که این زبدة النواصب بر تکذیب این معجزه نبویه اکتفا نکرده رجما
بالغیب نسبت تکذیب آن بمحققین اهل معرفت بالحدیث کرده و قاضی عیاض و ابی جعفر طحاوی را از محققین خارج
ساخته اری تحقیق و معرفت حدیث منحصر در تکذیب و ابطال فضائل آل محمد است و هر کسیکه راه انصاف بپیماید از
اهل التحقیق بدر آید و طبع ابن تیمیه بعد این در تکذیب و ابطال این معجزه خرافات عجیبه و هفوات غریبه بزبان آورده
که موجب تحیر ارباب بصیرت تواند شد و خامه نصفت نگار بی اختیار توسنها درین مضمار میکند و میخواهد که بعضی
از خرافاتش نویسد و اثبات ناصبیت او بان بردان از دلائل عقلی و نقلی و اعتراف اکابر قوم نگارد لیکن
تطفلی بیرون مقام ابی و مستنکف ازان است لهذا عنان خامه میگیرم و بوادی ما کنا فیه میرسم و میگویم که ابن
الجوزی هم داد تکذیب این معجزه داده و حمایت اهل الحاد داده زبان خرافت توامان بابطال آن کشاده چنانچه در
کتاب موضوعات خود بعد ذکر این حدیث شریف میسراید هذا حدیث موضوع بلا شک و بعد کلامی در باره
رواتش زبان اعتراض بر سرور کائنات بلکه خالق بریات که رد شمس کرده می کشاید و میفرماید قال المصنف و من

٣٩٧

تغفیل واضع هذا الحدیث انه نظر الی صورة فضیلة ولم یلمح عدم الفائدة فیها فان صلوة العصر
بغیبوبة الشمس صارت قضاء فرجوع الشمس لا یعیدها اداء انتهی وکمال سیرکه ابن الجوزی جزاه الله
باعماله برین قدر اکتفا کرده بلکه در تلبیس ابلیس از تکذیب هم پا فراتر نهاده از تیرگی باطن وعصبیت وعناد
حدیث رد شمس را موجب ایذا وشین امام المشرقین والمغربین می داند چنانچه میگوید وغلو الرافضة فی
حب علی رضی الله عنه حملهم علی ان وضعوا احادیث کثیرة فی فضائله اکثرها یشینه ویؤذیه وقد
ذکرت منها جملة فی کتاب الموضوعات منها ان الشمس غابت ففاتت علیا رضی الله عنه العصر فردت
له الشمس وهذا من حیث النقل موضوع محال لم یروه ثقة ومن حیث المعنی فان الوقت قد فات وعودها
طلوع مجدد فلا یرد الوقت انتهی پس الحال جناب مخاطب بچشم بصیرت ملاحظه نمایند واندکی بمحاسبه نفسانی پرداخته
انصاف دهند که ابای پیر وخیالات خام واتباع ظنون نافرجام که مفضی بطعن وتشنیع بر سرور انام بلکه ملک علام ست
از ابن الجوزی واتباع او باتباع نواصب سر زده یا نه هرگاه دعای جناب رسالتمآب برای رد شمس وایقاع آن از جناب
پروردگار باحادیث صحیحه نزد علمای محققین ثابت است تا آنکه صاحب تحفه از ابطالش بتحقق میداند پس ابن الجوزی واتباع
ومتعصبین او العیاذ بالله جناب رسالتمآب را داعی امری که عبث ولغو محض بوده وشان عقلا از تلوث بآن بس بعید
گردیده باشد ونیز باید بجد اعتقاد ایشان حق تعالی هم مرتکب عبث ولغو شده باشد لیکن هرگاه تجویز صدور قبائح عظام بر ملک علام
کرده اند اگر اثبات لغو وعبث براو تعالی شانه نمایند چه عجب است سبحان الله مخاطب از عیوب خود چشم پوشیده در
اتهام وافترا بر اهل حق کوشیده واعور ناصبی را در تکذیب قصه رد شمس از امام اعظم خود وابن تیمیه هم بالاتر رفته بمقتضای
کاسه گرم تر از آش بر تکذیب قصه رد شمس اکتفا نکرده از نهایت تعصب وبی حجبی دعوی در نقل اهل حق
منحصر دانسته چنانچه گفته ومنها ادعاؤهم رد الشمس لعلی وهو مکذب لم یأت الا بنقلهم وهم اخصاء
لا یقوم بخبرهم اثر علی الخصم حجة الی اخر الهذیان با آن ابن تیمیه با آنهمه تعصب وعناد ووقاحت ناچار گوشه
از اعتراف بذکر طحاوی وقاضی عیاض رد شمس را وتعدید آن از معجزات نبویه نیافته گو بکنایه ابلغ من التصریح ایشانرا
از محققین اهل سنت خارج ساخته ودر طحاوی صراحة قدح نموده کما سینقل فی المباحث الآتیة ان شاء الله تعالی
ولیکن این بی باک راسا انکار آن کرده وبانگ بی هنگام سرابیده که این قصه بجز نقل اهل حق نیامده حالانکه بسیاری رجوع کرده
از اکابر اهل سنت این قصه را نقل اند مثل ابن شاهین وابن مردویه وابن منده کما فی المقاصد الحسنة وغیرها
وطبرانی بطرق متعدده وخطیب وابو البشر دولابی وابن ابی شیبة کما فی کشف اللبس للسیوطی وجماعتی از اثبات ٣٩٨

روایه و حفاظ اهلسنت تصریح بصحت آن نموده اند کما فی الکشف ایضا و جمعی اجزای مفرده در اثبات آن تصنیف
کرده اند کابی الحسن شاذان الفضلی و السیوطی و ابی القاسم عبید الله الحسکانی و امام قرطاجنی جزم بآن فرموده
کما فی مختصر تنزیه الشریعه پس حیرانم که آیا اولیای اعور اینهمه بزرگان و ایمه خود را از اهلسنت خارج می سازند یا حکم
بکذب اعور ناصبی و تصدیق اهل حق درین نقل بهم نمایند و اعور سفیه این هم بخیال نیاورده که قطع نظر از
لزوم دیگر شناعات فظیعه بادعای انحصار این قصه در نقل اهل حق تکذیب ابن تیمیه که باعتراف او امام عظیم است
لازم می آید چه او تصریح کرده که قاضی عیاض و طحاوی و غیر او این قصه را ذکر کرده اند و از معجزات نبویه شمار نموده و نیز
ذکر نموده که احمد بن صالح تصحیح و تصدیق آن کرده و گفته که لا ینبغی لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث
اسماء الخ و ظاهر است که قاضی عیاض و طحاوی و احمد بن صالح اجله علمائی اهلسنت و اکابر ایمه ایشانند پس
انکار نقل نمودن اهلسنت این قصه را صریح تکذیب ابن تیمیه است بالجمله اینست حال اکابر و ایمه قوم که اصلا
استحیائی ندارند و فضائل را چنین محاسن انکار نمایند و همت خویش را باطفاء انوار حق برگمارند و پرده های ناموس
خویش را بدست خود بدرند و از تفوه باین خرافات شرمساری نبرند آفتاب درخشان را خواهند که بخاک
پوشند و بسماع کلمات حق خروشند و در ابطال حق و ترویج باطل کوشند و خانه دین و ایمان خود را بانکار
فضائل مرتضویه و معجزات نبویه بسوزند و مایه خجالت دنیا و اخرت برای خود اندوزند فاذاقهم الله مرارة
عذابه و نحاهم و ابعدهم عن کرمه و فضله و لعمری ان قضیة رد الشمس اضوء من الشمس و القمر
و اظهر من الصبح اذا اسفر و اشهر من ان تنکر لا ینکرها الا کل اعمی و اعور و لا یبطلها الا الشانی
الابتر و اگر جناب مخاطب بر انکار ایمه خود معجزه رد شمس را دل نهد و آنرا موجب اشکال و اعضال و حیرت و تشویش
و اضطراب و التهاب خود نپندارد بلکه از غایت جسارت این انکار را عین تحقیق و تدقیق و تنقید و تنقیح انگارد
ناچار باثبات رسانم که این حضرات انکار انشقاق قمر که مخاطب بجنس دعاوی لسانیه نسبت آن باهل حق نموده
و بزعم باطل خود در تهجین و توهین اهل حق و یقین گوی مسابقت ربوده کرده اند پس مخفی نماند که کرمانی در کواکب
الدراری شرح صحیح بخاری میفرماید انشقاق القمر آیة عظیمة لا یعادلها شیء من آیات الانبیاء علیهم
السلام لانه ظهر من ملکوت السماء و الخطب فیه اعظم و البرهان به اظهر لانه خارج
عن جملة طباع ما فی هذا العالم المرکب من العناصر و قد انکر بعضهم هذا الخبر فقالوا لو کان له
حقیقة لم یخف امره علی عوام الناس و لتواترت به الاخبار لانه امر محسوس مشاهد

۳۹۹

کواکب الدراری شرح صحیح بخاری اول ... الحمد لله الذی انعم علینا بجلائل النعم ... و وفقنا للاسلام و جعل دیننا اشرف الادیان و نبینا افضل الانام الخ

والناس فيه شركاء وللنفوس دواع على نقل الامر الغريب والخبر العجيب ولو كان لذكر في الكتب
في الصحف ولكان اهل التنجيم والسير والتواريخ عارفين به اذ لا يجوز اطباقهم على اغفاله مع
جلالة شانه وجلاء امره الخ وابن تيميه در منهاج مي سرايد وانشقاق القمر كان بالليل وقت نوم
ومع هذا فقد رواه الصحابة من غير وجه واخرجوه في الصحاح والسنن والمسانيد من غير
وجه ونزل به القران فكيف ترد الشمس التي تكون بالنهار ولا يشتهر ذلك ولا ينقله اهل العلم
نقل مثله ولا يعرف قط ان الشمس رجعت بعد غروبها وان كان كثير من الفلاسفة والطبيعيين وبعض
اهل الكلام ينكر انشقاق القمر وما يشبه ذلك فليس الكلام في هذا المقام لكن الغرض ان مثل هذا
من اعظم خوارق العادات في الفلك وكثير من الناس ينكر امكانه فلو وقع لكان ظهوره
ونقله اعظم من ظهور ما دونه انتهى وشهاب الدين دولت ابادي در تفسير خود مسمى ببحر مواج مي
سوال اينچنين واقعه چگونه واقع شود در همه جهان روشن بود بتواند منقول باشد از اخبار احاد ازين
الشق يعني مستقبل دانند بموقوع اين واقعه در روز قيامت پندارند الخ اين عبارات بصراحت تمام
دارد بر انكه بعضي از علما و اهل كلام انكار شق قمر كرده اند وحضرت مخاطب اين بعض را بعد احتجاج بعبارات ۴
بحار در مسئله معجزه بر ارباب ملل باطله مي تواند كرد پس لابد اين بعض المحمول بر علماي خود خواهد بود محمول
بران بصراحت تمام ثابت است كه حليمي كه از اكابر علماي قوم و اماثل نبلاي ايشان است شق قمر را انكار كرده
داد حمايت كفار لئام ومعاندين اسلام داده وعجب تر انست كه امام رازي با وصف جامعيت معقول
ومنقول و امامت در فروع واصول بمقابله الحق پيش پاي صريح خورده كه بغرض ترويج باطل وابطال حق
قول شنيع را كه مي بايستي بهزار جد و جهد از استوار ساختن بي محابا بكمال بشاشت وطلاقت ذكر كرده
بلكه وقاحت را حدي نگذاشته ابطال دليله از الحق آورده بانقول خواسته چنانچه در نهاية العقول
ابطال صحه در نص بر خلافت مرتضوي بعد تقرير طريقه اولى از ابطال نص از طرف الحق اين تقرير آورده
لا نزاع في شي من المقدمات الا في قولكم الامر العظيم الواقع بمشهد الخلق العظيم لا بد ان
يتواتر فانا نقول ليس الامر كذلك فان انشقاق القمر وفتح مكة انه كان بالصلح او بالقهر وكون بسم
الرحمن الرحيم هل هو من كل سورة ام لا وكون الاقامة مثنى او فرادى مع مشاهدة الصحابة
لذلك مدة حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم كل يوم خمس مرات وكذلك احكام الصلوة والزكوة مع مشاهدة

حليمي كه از اكابر سنيه است معجزه شق قمر را انكار كرده

مشاهد لهم هذه الامور من النبي عليه السلام مدة حياته كل ذلك امور عظيمة وقعت بمشهد
اكثر الامة ثم لم ينتشر شيء منها و در مقام جواب ازين تقرير گفته اما الانشقاق فقد منع الحليمي وقوعه
بجمل وانشق القمر على انه سينشق وان سلمنا وقوعه فلعل المشاهدون ما كانوا في حد التواتر لانه
اية ليلية واكثر الناس كانوا تحت السقوف فلذلك لم ينتشر الخ ازين جا واضح است كه حليمي با
انهمه علم وحلم وفضل وحزم انكار معجزه شق قمر نموده وگفته كه شق قمر واقع نشده وايه قرانيه را كه صريحست
در وقوع ان تحريف نموده انشق را بمعنى سينشق قرار داده ونيز ظاهر است ولا كظهور النار على العلم والنور
في الظلم كه رازي هم بانشقاق قمر راضي نيست وميخواهد كه انكار ان نمايد وثبوت آنرا بغرض ابطال تقرير
الملحد باطل سازد چه اگر نزد او اين انكار قطعا باطل بود چسان آنرا بمقابله الملحد در جواب كلام ايشان
ذكر ميكرد چه بامر باطل كه محل انكار وتشنيع باشد جواب امري نميتوان داد داري اگر حليمي از الملحد مي بود البته
ذكر كلامش براي الزام ممكن بود ودر انصورت اعتقاد رازي بانمقول لازم نمي آمد وهر گاه حليمي از اهل باطل
باشد ورازي كلام او را بمقابله الملحد ذكر كند لابد معتقد ان باشد والا لازم آيد كه اين دليل رازي تحقيقي باشد
ونه الزامي ودر صورت اعتقاد رازي بعدم وقوع انشقاق قمر نيز در كلام الملحد وهني راه نمي يابد زيرا كه
كلام شان مبني بر دلايل قاطعه از احاديث صحيحه ناصه بر وقوع شق قمر واعتراف اكابر ائمه سنيه بان است انكار حليمي
ازو عدم اعتقاد رازي بان چگونه رافع كلام ايشان ميتواند شد واگر چه رازي بزعم خود طرفه حزمي بكار
برده وخواسته كه هم خود صراحة انكار شق قمر نكند بلكه آنرا از حليمي نقل سازد وهم ابطال تقريري كه از الملحد آورده
نمايد ونه دانسته كه بحمد الله ازين هردو مقصود يكي هم حاصل شدني نيست نه ابطال اين تقرير بان متصور زيرا كه
انشقاق قمر باحاديث شهيره صحيحه واجماع اهل حق ثابت وواقع شده وانكار بعض مخذولين مثل حليمي وغيره در ان چگونه خلل
اندازد ونيز برأت او ازين انكار غير ممكن زيرا كه رازي استدلال بر ابطال مقال الملحد بان خواسته پس
بلا شبهه لازم آمد كه او معتقد ومسلم اين انكار بوده باشد ودانستي كه نزد صاحب تحفه وتلميذ رشيدش
سكوت بعد نقل كلامي دليل تسليم ان مي باشد بالجمله صدور انكار شق قمر از حليمي پس غريب ونقل رازي
او را بمقابله الملحد از انهم غريبتر كه ديگر علماي قوم اجماع اهل سنت برين معني نقل كنند ومنكرين را مخذولين
مي شمارند قاضي عياض در شفا گفته فصل في انشقاق القمر وحبس الشمس قال الله تعالى اقتربت
الساعة وانشق القمر وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر اخبر تعالى بوقوع انشقاقه

بلفظ الماضي واعراض الكفرة عن اياته واجمع المفسرون واهل السنة على وقوعه وبعد ذكر روايات
تتضمنه انشقاق قمر فرموده واكثر طرق هذه الاحاديث صحيحة والاية مصرحة ولا يلتفت
الى اعتراض مخذول بانه لو كان هذا لم يخف على اهل الارض اذ هو شيء ظاهر لجميعهم الخ
ونيز قاضي عياض در جاي ديگر گفته اما انشقاق القمر فالقران نص بوقوعه واخبر عن وجوده ولا
يعدل عن ظاهر الا بدليل وجاء برفع احتماله صحيح الاخبار من طرق كثيرة فلا يوهن
عزمنا خلاف اخرق يحل عرى الدين ولا يلتفت الى سخافة مبتدع يلقي الشك على
قلوب ضعفاء المومنين بل نرغم بهذا انفه وننبذ بالعراء سخفه انتهى و بحمد الله از ين جا واضح شد
كه حليمي و من تبعه كه انكار شق قمر كرده اند در حقيقت نص قران را باطل ميسازند و هواجس و خرافات ترويج
ان مي نمايند و حمقاي بي دين اند كه بتقليد امام اعظم كوشهاي دين را مي شكنند و مبتدعين اند كه شك را
در قلوب ضعفاي مومنين مي افگنند مستوجب انند كه انوف ايشان بخاك مذلت ساييده شود
و سخافت ايشان نيز پامال شود عجب است از وقاحت قوم و بي انداعي ايشان كه در مقابله اهل حق
چنان در ابطال حق كوشند كه بر انكار امور مجمع عليها كه باحاديث و ايات ثابت شده و علماي
ايشان بر تشنيع بر انكاران كرده منكرين را از مخذولين شمار نموده باشند پاي ثبات فشرند و معجزات سرور
صلى الله عليه وآله را بلا محابا باطل سازند و رد نمايند و باز خود را متصف باوصاف دحق پژوهي مي انند فلا
الا الى الله اين بود ذكر بعضي از معجزات نبويه كه اكابر اهلسنت انكار ان كرده اند اما انكار معجزات ائمه اطهار
و كرامات اين خاصان پرور دگار پس انهم در غايت ظهور و انجلاست چه بسياري از معجزات
را كه اهل حق در مبحث امامت ذكر كنند حضرات اهلسنت بشنيدن ان ستيزند و بابطال ان برخيزند
على ناظر هفوات ابن تيمية والاعور و غير هما و علاوه برين حليمي و ابو اسحاق كه از اكابر ائمه اهلسنت اند
از ساير كرامات اوليا انكار كرده اند و منافي معجزات انبيا گمان نموده و پر ظاهر است كه غايت الامر ائمه
اطهار نزد ايشان همين است كه انحضرات داخل زمره اوليا باشند پس انكار كرامات اوليا عين انكار
معجزات و كرامات انحضرات باشد در شرح مواقف مذكور است المقصد التاسع في كرامات الاولياء
وانها جائزة عندنا خلافا لمن منع جواز الخوارق واقعة خلافا للاستاد ابي اسحاق
والحليمي منا وعلى ابي الحسين من المعتزلة قال الامام الرازي في الاربعين المعتزلة ينكرون كرامات

كرامات الاولياء ووافقهم الاستاد ابو اسحاق منا واكثر اصحابنا يثبتونها وبه قال ابو الحسين البصري من المعتزلة **قوله** اگر مقام تطفلي نبود البته زياده ازين الخ **اقول** بر دقيقه سنجان ذوي الانظار الثاقبة رسا و دانشوران ظاهر و واضح است كه عذر تطفلي بودن مقام محض سخن سازي و حيله جوي است زيرا كه جناب مخاطب درين مواقع بسيار و مواضع بي شمار حبث عبث چنان تطويل بي سود و اسهاب غير محمود بكار برده كه معتقدين جنابش فضلا عن الخصام بملاحظه آن انگشت تحير ميگزند و حرف بر فضول و دگر داوري مي نهند چنانچه در اثبات اينكه جناب رسالت مآب بر احداث وارتداد ثلثه مطلع بود با وصف آنكه اين اقرارش ضروري مذهب شيعه است آن مرتبه تطويل لا طائل نموده كه زياده از يك جزو طويل الذيل احاديث نقل كرده حالانكه هر گز معنى محتاج اثبات نيست كه خود اهل الحق بدل و جان معتقد اند و اصلا انكار و استنكاف از آن نمانده و همچنين در مسلك اول جابجا تطويلات لا حاصل بكار برده چنانچه در مناقب شيخين اين احاديث موضوعه اهل نحله خود را نقل نموده اوراق كثيره سياه ساخته چگونه باور توان نمود كه جناب مخاطب با وصف ارتكاب چنين تطويلات بي مصرف از ايرادات عويصه و اشكالات معضله در اثبات مخالفت اهل الحق در مسائل و احكام با اهل بيت كرام عليهم التحية والسلام عمدا ديده و دانسته بخيال تطفلي بودن مقام يا خوف تطويل و خروج از مرام ترك كرده بالجمله اين حرف تخديع است و تهويل جاهلين و تلبيس و تخديع معتقدين است كه چنان گمان كنند كه جنابش اجمالا و استطرادا بلا تجشم و زحمت بحث و تفحص آنچه پيش نظر بود آورده با وصف اين سهل انگاري بنا بر دعاوي او در نهايت مرتبه اشكال و اعضال است خدا داند كه اگر بهمت عالي قصدا و بالذات باين سو متوجه ميگرديد و جمع و تلفيق اشكالات والزامات و ايرادات بر اهل الحق ميخواست چه ها مي نمود و چه قسم كار بر ايشان تنگ ميگرفت غافل از ينكه آنچه درين جا ذكر كرده بعد صرف قريب چهل سال از عمر عزيز و اتعاب جسم و جان و كوبيدن مؤلفات و تصانيف و تلبس بلباس تقيه و اظهار تشيع پيش بعض علماي اهل الحق و اعانت و مشاركت امرا و علما و طلبه و تفحص و تتبع تحفه و صواقع و مصنفات رشيد بر آورده و غايت السعي او همين است و بحمد الله وحسن توفيقه سخافت آن بتوضيح تمام و بودن آن على طرف الثمام يافتي هان محتمل كه اولياي مخاطب گويند كه افادات مخاطب منحصر در همين چند مسئله كه در مسلك ذكر فرموده نيست بلكه بعض مسائل فقهيه اهل حق را كه جنابش در مسلك اول ذكر كرده و بزعم خود در كمال شناعت و فظاعت دانسته قصب السبق در مضمار تسخر و استهزا و طعن و تشنيع و كنايه و تعريض نموده پيش نمايند جواب آن مطالب فرمايند پس حقير عبارتش را بعينها اولا نقل كنم و بعد ازان كلام خود را كه در جواب مسلك اول وارد

ساخته ام و بعد از تکمیلش بنظر خود خواهش و رغبت مردم بجواب این مسلک در حیز تعویق افتاده و از جناب باری
امید واری است که عنایت و لطف خود شامل حال این حقیر سازد که بتکمیل آنهم پردازم در ینجا نقل تمام پس
باید دانست که جناب مخاطب در مسلک اول در جواب روایت اعتراف حضرت عائشه با جدات خود و حیا
نمودن از دفن در جوار اقدس جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم از جهت حدیث القاع ایمه علیهم السلام
اختلاف را در شیعیان خود نقل کرده و بعد ازان بزعم خویش اختلاف اهل حق در مسائل اصول و فروع ذکر
نموده در تمثیل اختلاف مسائل اصول همین بعض اقوال منسوبه بهشام بن الحکم که تاویل و توجیه آن در مصنفات
علمائی کرام بشرح و بسط مذکور است ایراد کرده بلکه بتقلید شاه صاحب صاحب صواقع متعرض بذکر اختلاف
فرق هالکه که اهل حق او شان را از خود نمی شمارند بلکه از هالکین می پندارند نیز گردیده و از انقلاب تشنیع باوفرق
اهلسنت بفرق کثیره بر خود بلکه لزوم الزام کفار لئام بر اصل اسلام نیندیشیده و در مقام اثبات اختلاف اهلحق
در مسائل فقهیه گفته و در مسائل فقهیه بجائی رسید یعنی اختلاف اهلحق که در وسعت اباد خواطر بسبیل تصور هم
نمی گنجد بلکه بنهایت اعداد در شمار و تعداد از بدایتش قدم فرسوده باز میگردد نشنیده که اکابر امامیه چنانچه
کشف امام اعظم حلی منکشف عشو و بازی شطرنج را جائز نداشته و از مطاعن اهلحق میشمارند و امام اعظم طوسی
و شیعیان او بازی ذکر و خصیتین را در عین نماز و لو کان مفروضا در نواقض نمیخوانند بلکه تجویز ان از غایت
شوخی بی باکی بجناب امام صادق علیه السلام بر میگردانند چنانچه روایتش از حسین بن سعید از فضالة
از معاویه بن عمار در کتاب مختصر یعنی استبصار خوشه از خرد و است قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة فقال لا باس یعنی معاویه پسر عمار میگوید که از امام صادق
پرسیدم که شخصی در نماز فرض بازی بذکر خویش میکند فرمود هیچ باکی نیست انتهی و ازینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در یکی ازین چار کتاب اینقسم فضائح و قبائح مروی باشند در چار صد مجلد از کتب حدیث که محدثین
ایشان در وقت ایمه بزعم خویش جمع کرده در صنادیق تقیه گذاشته باشند و بعضی ازان ملا باقر مجلسی
بهزار جد و جهد تالیف بحار بهم رسید چها خواهد بود و مخفی نماند که شیخ طوسی در تصانیف خویش و
مجلسی هر دو بزرگوار ملا باقر جامع العلوم در لوامع جابجا تصریح نموده اند که ترک استفصال در حکایات
حال دلیل عموم است فلیکف که علت حکم مذکور نیز در احادیث این کتاب که راویش از امام موصوف
دیگر و سوالش دیگر است در رو باید که ذکر و خصیتین مثل اعضای جسد از ایدی و رکبتین است در مس جسد

مس جسد و صلوة

و مس جسد چنانکه ناقض صلوة نیست ناقض وضو هم نیست بطریق اولی و هرگاه در نماز مفروض این
بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود در نوافل بلی چون و چرا و انچه ابد
بود غلط گفتم زیراکه درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و انمقدمه از غایت وضوح
بروغن چراغ محتاج نیست نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار را هم بجناب ائمه اطهار در کتب
دین و ایمان خویش میرسانند چون ایراد سندش اینجا ضرور است بر دو سه حرف قناعت میتوانم کرد
و بر تفصیل قادر نمیتوانم شد فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سالت ابا الحسن ع فقلت
اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس انتهی بلفظه یعنی راوی حدیث مسمع بود
از امام کاظم علیه السلام پرسید که من در نماز میباشم و کنیز از قریب من میگذرد و بس گاهی من او را بسوی
خود میکشم و ان آغوش را با آغوش خود اتصال میدهم امام فرمود هیچ باکی نیست و العجب که بعضی از معاصرین
در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام و خیالات خام که حضرت صادق ع چگونه این بازی را تجویز
فرماید و حالانکه درباره لعب شطرنج لفظ شرک و کفر ارشاد میفرماید و امام اعظم کی در استبصار آورده باشد
پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع ائمه اطهار را وقت نماز و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر
و بیخبری آنجناب بسبب استغراق در اثنای تقریر آوردند فقیر عرض کردم که نسخه استبصار پس محشی
و صحیح نزد همه دان موجود است مطالعه اش نمایند و مطلقا بید ماغی نفرمایند مقدمه اولی البته بلاریب
مسلم است و حاشا که اهل حق نسبت این چیزها بجناب ائمه هدی از راه اعتقاد نموده باشند لیکن منشاء
امر ثانی جز عمی یا تعامی چیزی دیگر بخیال نمی اید علاوه برین امام اعظم شما زیاده تر ازین روایتها بسبیل
جزم و یقین در انبان خویش نگاه میدارد و چون تخم ضغائن دیرینه می کارد انقسم کفریات را بساحت
ان طیبین طاهرین فرود می آرد و خاتمة المحدثین شما در تالیف بحار چنان گسسته مهار است که بعضی
از خصائل را که از خصائص سفیان بیگناه گمان میبرد و ذکرش باشاره و کنایه هم در مقام نمی زیبد
و دامن طائفه خویش را بتقلید شیخ المشائخ از آن منزه مینماید بعنوانی ذکر کرده که همه کدورت و غبار
بجناب شان معاذ الله من ذلک راه می یابد فباء بغضب من الله من افتری علی اهل بیت سید
الوری افسوس که مخافت تطویل اجازت نمیدهد که مسائل فروعیه امامیه را که مضحکه ارباب علم و دانش
است و هنوز در استقراء سابقین بجهت عدم تداول و شهرت کتب این مذهب نیامده بتمام

۴۰۵

مسئله
عبث در تعلیقه

یاد کنم بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی و تقلید فاضل کشمیری را شعار خویش ساخته اند چه نام بر م و شنایع انها کنم زیراکه خود او در نزهه خویش انچه در جواب این لعب و بازی و مانند ان گفته موجب خیره گی عقل روشن است حیث قال فاضل ناصب در ینمقام خبط را با بهتان و افترا جمع نموده بلکه بنا بر انبساط طبع مستفیدان از خطابات انتقال بشعر کرده روح حبیدای زاکانی را شاد فرموده بکلمات مضحکه غبار ملال از خاطر مستمعان زدوده در مضمار سخن گوی تفوق و سابقیت از امثال و اقران در ربوده و بر متتبعان خبیر و ناقدان بصیر مخفی نیست خیال شان از زنگ وساوس شیطانیه و هواجس سوداویه ظلمانیه ظلمت پذیر نیست مستقفی و مستبصر است که کلام هزل التیام منش بچند وجه مردود و مختل است اول انکه این هر دو مسئله که درینجا ذکر فرموده است کذب محض و افترای صریح است و در هیچ کتابی از کتب امامیه اثری از ان نیست عجب است که جناب افادت مآب پرده حیا وا زرم از رخ برگرفته مسئله اول را بالشیخ ابو جعفر طوسی و دیگر مجتهدین امامیه نسبت نموده رجوع بکتب امامیه که در اطراف و اکناف خصوصا در ممالک کثیرة الارجا هندوستان سایر و دایر است شاهد عدل بکذب و افترای اوست طرفه تر انکه عدالت و تحرز از کذب از شرایط راوی است لیکن فاضل ناصب که شیخ المشایخ وقت خود است اصلا و مطلقا مبالاتی از کذب و افترا ندارد و الی اخر الهذیان بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن مستتر نیست که این گویندهٔ بد زبان حیران تیه ضلالت و گمراهی و سرگشته بادیه یافه درایی فضله خور حبیدز اکانی مقتفی آثار وساوس شیطانی که نقاب حیا از چهره ظلمانی بر داشته در حق اساتذه خویش علم تعنت و عناد افراشته چون تدلیس و تلبیس نصب العین دارد جز انکار و دعوی کذب و افترا مفری نمی یابد و ببانگ بلند مصداق آن انکر الاصوات لصوت الحمیر میکشید که حضرت علامه دهلوی قدس سره العزیز در انتساب این تجویز راه بهتان رفته و هرگز اثری ازین لعب و بازی در کتب امامیه جلوه ظهور نگرفته و حالانکه بجهت لزوم و استلزام و استنباط جزئیات از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام بهتت نبود چه جای انکه صورت خاص بدین اختصاص در کتب دین و ایمان قوم سر دست موجود باشد چنانکه در التهذیب و دیگر تصانیف از شیخ طوسی و غیر او هم امداد بینماید و بر ناظرین استبصار پوشیده نیست که از سوق احادیث که امام اعظم طوسی درین کتاب نموده واضحست که این روایات محکوم علیها و مفتی بها است و روایتی که بعد از ان از عمار بن موسی از حضرت ابو عبد الله در خاتمه باب آورده و غیر از شیخ المشایخ کسی بر آن فتوی نداده چنانچه از لوامع لمعان

۴۰۹

بمعان ظهور رسیده باد و محصولش آنست که اگر شخصی وضو کند باز بباطن مقعد خویش دست رساند وضو بر باد
رود و همچنین اگر باطن سر ذکر را مس کند در همه صور تنها وضو و نماز جدید می باید انتهی بتاویل اینان جز پیش
واین کلمات جاوید که مراد امام آنست که متوضی چندان دیر و قبل خویش انگشت خلاند که نجاست
ملاقی کرد و برین تقدیر اعاده هر دو چیز واجب والا هیچیک از نماز و وضو مجدد واجب نگیشود با جمله ود
ائمه معصومین محفوظین بامورین باظهار حق که نه اجتهاد و را در احادیث شان بدخلی و نه احتمال نسخ را حقیقة
دران گنجایشی است اینهمه اختلافات وانچه شمه ازان متعلق باب طهارت است وقدم قبل ذلک بعز
خصوص تجویز این بازیهای خاص با مواضع مخصوص وقت مناجات حضرت ملک قدوس منصوص گردید
انتهی حقیر میگویم که حضرت مخاطب در انشاء این فصول فضول و تمهیدات نامقبول مست بوده یا خمار
زده که دعاوی سست و مقدمات نادرست و سخنهای پریشان و کلمات بی بنیان و بهتانهای
گران فرابسته تقریرات نامعقول و عبارات بی حصول بر زبان رانده بر مسائل دین و احکام شرع
مبین سخریه کرده و فسوس نموده و ائمه اطهار اهلبیت اخیار علیهم السلام را یاد کرده و مبارزان ملت و مبرزان
طریقت را مساوی گفته و شیوخ اسلام و بزرگان ایمان را مطاعن نوشته و بدبهای بی سود زده با لجمله
او درینجا مدعی کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه بود ولیکن از فرط هوس تشنیع و تعییر که در سر دارد
از دعوی خویشتن غفلت ورزیده بر سر بیان بعض مسائل فقهیه که در احادیث امامیه وارد شده
و بحسب زعم باطلش شناعتی دارد رسیده میخواهد که بتقلید عزیز دهلوی که راه استراق هفوات کابلی
پیموده از ابر مسئله شنیعه تجویز بازی شطرنج که علمای نحله او میلا الی الملاهی و انصبابا الی المناهی فتوی
بان داده اند قیاس نماید بلکه گمان کرده که در تجویز شطرنج قباحتی مفقود و شمردن آن از مطاعن و رمطاعن
الطعن معدود حال آنکه مذمت شطرنج و ملعونیت فاعل آن در احادیث کثیره مرویه بطرق اهلسنت موجود و مسطور
است روی علی المتقی فی کنز العمال ملعون من لعب الشطرنج والناظر الیها کالآکل لحم الخنزیر
عبدان وابو موسی وابن حزم عن حبة بن مسلم وفیه ایضا ملعون من لعب بالشطرنج الدیلمی
عن انس وفیه ایضا اذا مررتم بهولاء الذین یلعبون بهذه الازلام والشطرنج والنرد وما
کان من هذه فلا تسلموا علیهم وان سلموا علیکم فلا تردوا علیهم الدیلمی عن ابی هریرة وفیه
ایضا الا ان اصحاب الشاه فی النار الذین یقولون قتلت والله شاهک الدیلمی عن ابن عباس

ابن عباد ... الیمنی علی البندیر ... ابن ... الشیخ ... وکانت وفاته فی جمادی الاولی سنة ... وسبعین و ... وکان له ... سنة

البيهقي × ای رواه ابن الاخیر × ای رواه ابن الاخاوف ... ای البخاری × والطبرانی

ان لله تعالى في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة لا ينظر فيها الى صاحب الشاه يعني الشطرنج الديلمي عن واثلة وفيه ايضا الله تبارك وتعالى لوح ينظر فيه في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة يرحم بها عباده ليس لاهل الشاه فيها نصيب الخرائطي في مساوی الاخلاق عن واثلة عن علي النرد والشطرنج من الميسر ش وابن المنذر وابن ابي حاتم ق وفيه ايضا عن علي انه مر على قوم يلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون لان يمس احدكم جمرا حتى يطفى خير له من ان يمسها ش وعبد بن حميد وابن ابی الدنيا فی ذم الملاهی وابن المنذر وابن ابي حاتم انتهى و فاضل فضل بن روزبهان اعتراف بصحت اين حديث در كتاب الباطل خود فرموده ودر كنز العمال مذكور است يأتي على الناس زمان يلعبون بها ولا يلعب بها الا كل جبار والجبار فی النار يعني الشطرنج ولا يوقر فيه الكبير ولا يرحم فيه الصغير يقتل بعضهم بعضا على الدنيا قلوبهم قلوب الاعاجم والسنتهم السنة العرب لا يعرفون معروفا ولا ينكرون منكرا يمشي الصالح فيهم مستخفيا اولئك شرار خلق الله لا ينظر الله اليهم يوم القيمة الديلمي عن علي انتهى ودر اين احاديث تامل بايد فرمود كه بچه مرتبه مذمت وشناعت شطرنج فرموده اند كه ناظر از مثل اكل خنزير نموده ۴۰۸ ومرتكب آنرا ملعون وجبار ومستوجب نار گفته اند واز سلام براو بلكه از رد سلام او منع كرده اند وجناب امير عليه السلام شطرنج را شرك فرموده ايه ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون بر كسانيكه بلعب آن مشغول شدند ودين وايمان خود را بی باخته خوانده پس علمای اهلسنت كه بتجويز آن فتوی داده اند صريح مخالفت آثار نبويه واقوال واخبار علويه است وطعن شيعه بر اهلسنت بسبب تجويز اين شنيعه عين اتباع پروردگار ومتابعت رسول مختار واقتفای آثار ائمه اطهار عليهم صلوات الله ما تعاقب الليل والنهار است ايا كسانيكه شافعي واتباعش كه بتجويز اين فعل شنيع نموده اند بحجتی متمسک اند ويا بدليلی متشبث لا والله بل اقتحموا ذلك بمحض الرای والتخمين ملاعبة بالدين وتخريبا للشريعة سيد المرسلين وعجب آنكه جناب خلافت مآب عمر بن الخطاب اصحاب رای را از معاندين دين وضالين ومضلين شمرده كاش اگر سنت رسول مقبول وزوج بتول در خاطر نمی داشتند اتباع پور خطاب كه البته نزد ايشان از جهات دوا بوده پس استسلاما لقوله بر آنحضرات لازم بود كه اتباع اين احاديث نموده شطرنج را حرام می دانستند في ازالة الخفا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس

الناس الا ان اصحاب الرای اعداء السنة اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها و تفلتت منهم ان یعوها و استحیوا اذا سألهم الناس ان یقولوا لا ندری فعاندوا السنن برأیهم فضلوا و اضلوا کثیرا الخ محو حیرتم که فاضل معاصر با ادعای این همه فطانت و هوشیاری و ذکا و تنبه و بیداری چنین فضائح و شنائع را که مثل صاحب تحفه در نفی جواز آن میکوشد و از کلامش هم استشناع آن می تراود بی داعیه ذکر میفرماید و بر طاعنین بالی زبان طعن میکشاید و آنچه در خصوص تجویز بازی ذکر و خصیتین ذکر نموده مخدوش است بوجوه کثیره لیکن بنابر اختصار بعضی از آن حواله خامه میکنم **اول** آنکه فاضل معاصر درینمقام ادعای کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه نموده و این حدیث که از شیخ طوسی نقل نموده مثبت اصل اختلاف ایشان در مسائل فقهیه نمی تواند شد چه جا که اثبات کثرت اختلاف ایشان نماید **دوم** آنکه دعوی فاضل مخاطب اهل سنت که شیخ طوسی و شیعیانش بازی ذکر و خصیتین را از نواقض صلوة نمیخوانند و تجویز بازی ذکر و خصیتین را با امام همام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام افضل التحیة و السلام بر می گردانند و دلیلی که ایراد نموده دران صرف نسبت تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است بازی خصیتین دران مذکور نیست و اگر بفرماید که تجویز مس ذکر در صلوة مستلزم تجویز مس خصیتین در صلوة است پس این مسلم است و ظاهر است که مس خصیتین ناقض وضو و صلوة نیست لیکن دران اصلا شناعتی نیست و من ادعی فعلیه البیان **سیوم** آنکه تفریع بدیع مملو بودن کتب اربعمائه فرقه ناجیه کثرهم الله تعالی فی البریة از شنائع بر وجدان این مسئله که از آن بفضائح و قبائح تعبیر کرده در کتابی از کتب شیعه باعث تعجب فراوان و حیرت بی پایان گشته زیرا که بحمد الله عنقریب بتوضیح تمام ثابت میشود که درین مسئله اصلا شناعتی و قباحتی نیست بلکه مثل آن در کتب معتمده حدیث حضرات اهل سنت هم موجود پس باید که حسب کلام خود اعتراف بمشحون بودن کتب حدیث خود بفضائح و قبائح عظیمه نماید و بر ائمه و مشایخ و اساطین دین خود زبان طعن و تشنیع شنیع کشاید **چهارم** آنکه بلا دلیل محض ادعای شناعت امری نمودن و بر صور خیالیه خود تشنیعات بیجا و زبان درازیهای ناروا کردن بعید از آداب علما و قریب بشیوه جهلا بر فاضل مخاطب لازم بود که اول اقامت دلیل یقینی بر شناعت این مسئله که در حدیث استبصار مذکور است می نمود بعد ازان هر چه میخواست میفرمود حالانکه شناعت این مسئله بهیچ وجه ثابت نمی تواند شد زیرا که اگر توهم نموده شود که این فعل فعل کثیر است پس بطلان آن خود

۴۰۹
حاصل آنکه ... خصیتین ... نیست ... در حالت صلوة اصلا شناعتی ...

[illegible]

ظاهر است زیراکه افعالیکه زیاده ازان است اهلسنت جائز داشته اند مثل گرفتن چارپا و لجام و مروحه بدست و برداشتن چیزی بدست خود و غیر ذلک کما سیجی انشاء الله تعالی فی کلام العلامة الدهلوی طیب الله رمسه
واگر تخییل نموده شود که این فعل منافی خضوع و خشوع است پس خضوع و خشوع خود واجب نیست چنانچه
در اشباه و نظائر مذکور است و لا یستحب اعادتها ای الصلوة لترك الخشوع شارح حموی در شرح آن
گفته اذ لا شك فی عدم بطلانها مع عدم الخشوع واگر بخیال رسد که مس ذکر وضو منتقض میشود پس
صلوة بالبداهة فاسد خواهد شد پس مندفع است باینکه جناب امیر المومنین علیه السلام بر طبق روایات اهلسنت
و جماعتی از صحابه و امام اعظم کوفی و اتباع او و جمعی دیگر از علمای اهلسنت بعدم انتقاض وضو از مس ذکر
قائل اند در کنز العمال مذکور است عن قیس بن السکن ان علیا و ابن مسعود و حذیفة بن الیمان
و ابا هریرة لا یرون من مس الذکر وضوء و قالوا لا باس به عب و فیه ایضا عن ابن عباس انه
کان لا یری فی مس الذکر وضوء ص و فیه ایضا عن حذیفة قال ما ابالی مسست ذکری او
طرف انفی عن ابی الدرداء انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منك ص و فیه ایضا
عن ابراهیم انه سئل عن مس الذکر فقال کان یکره ان یقال ان فی المومن عضوا نجسا ۴۱۰
عن ابن مسعود انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منك ص عن ابن مسعود قال ما ابالی
اذکری مست او اذنی ص عن علی قال ما ابالی امسست ذکری او طرف اذنی ص و ابن ابی شیبه در مصنف
خود بابی برای بیان عدم انتقاض وضو بمس ذکر عقد فرموده میگوید من کان لا یری فیه ای فی مس
الذکر وضوء ثنا وکیع عن سفیان عن ابی قیس عن هذیل ان اخاه ابن شرحبیل سال ابن مسعود فقال
انی احك فافضی بیدی الی فرجی فقال ابن مسعود ان علمت ان منك بضعة نجسة فاقطعها
ثنا وکیع عن اسمعیل عن قیس قال سال رجل سعدا عن مس الذکر فقال ان علمت ان منك بضعة
نجسة فاقطعها ثنا ابن فضیل عن حصین عن سعد بن عبیدة عن ابی عبد الرحمان عن حذیفة
بن الیمان انه قال ما ابالی مسست ذکری و اذنی ثنا ابن فضیل عن الاعمش عن المنهال عن قیس
بن سکن قال قال عبد الله ما ابالی مسست ذکری او اذنی او ابهامی او انفی ثنا ابن الفضیل عن
الاعمش عن المنهال عن سعید بن جبیر عن ابن عباس مثله و نیز دران مذکور است ثنا ابن
علای عن حمید عن الحسن ان عمران بن حصین قال ما ابالی ایاه مسست او بطن [illegible]

[illegible]

يعني ذكره ثنا جرير عن قابوس عن ابيه قال سئل علي عن الرجل يمس ذكره قال لا باس به ونيز

دران مذكور است ثنا ابن علية عن ابي حمزة عن ابراهيم قال قال حذيفة ما ابالي مسسته

او طرف انفي وقال علي ما ابالي مسسته ام طرف اذني ونيز دران مذكور است ثنا وكيع عن جعفر

بن الزبير عن القاسم عن ابي امامة ان النبي صلعم سئل عن مس الذكر فقال هل هو الا حذية ثنا

حسين بن علي ثنا زائدة عن ابراهيم بن مهاجر عن عبد الرحمن بن علقمة عن عبد الله

انه سئل عن مس الذكر فقال لا باس به بلكه طحاوي كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه اعلم است

است باثار صحابه وتابعين تصريح كرده باينكه نميدانم كه احدي از صحابه قائل ببطلان وضو بمس ذكر باشد

سواى ابن عمر واز ابن عيينه نقل كرده كه او گفته كسيكه حديث ببطلان وضو بمس ذكر روايت ميكرد براو سخره

واستهزا مينمودند كما في البحر الرائق وفي شرح الاثار للطحاوي لا نعلم احدا من الصحابة افتى بالوضوء

من مس الذكر الا ابن عمر وقد خالفه في ذلك اكثرهم واسند عن ابن عيينة انه عد جماعة

لم يكونوا يعرفون الحديث يعني حديث بسرة ومن رايناه يحدث به عنهم سخرنا منه

انتهى ودر كتاب الاثار محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم رحمه الله كه نسخه ان بخط عرب نزد حقير موجود مذكور است

باب الوضوء من مس الذكر محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن علي بن ابي طالب

في مس الذكر انه قال ما ابالي مسسته او طرف انفي قال محمد وهو قول ابي حنيفة وبه ناخذ

محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء من مس الذكر

فقال ان كان نجسا فاقطعه يعني انه لا باس به انتهى وقال ابن عبد البر صاحب الاستيعاب

في الاستذكار لمذاهب علماء الامصار فيما تضمنه الموطا من معاني الراي والاثار اما علماء

العراق فجمهور علمائهم على ان لا وضوء في مس الذكر وعلى ذلك مضى اسلافهم بالكوفة والبصرة

روي ذلك عن علي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود وعمار بن ياسر وحذيفة بن اليمان و

عبد الله بن عباس وابي الدرداء وعمران بن الحصين لم يختلف عن هولاء في ذلك واختلف

في ذلك عن ابي هريرة وسعد بن ابي وقاص فروي عنهما القولان جميعا وباسقاط الوضوء

منه قال ربيعة بن ابي عبد الرحمن وسفيان الثوري وشريك والحسن بن حي وابو حنيفة واصحابه و

عبد الله بن الحسن ذكر عبد الرزاق عن الثوري قال دعاني وابن جريج بعض امرائهم

فسالنا عن مس الذكر فقال ابن جريج يتوضاء من مس الذكر وقلت انا لا وضوء على من مس فرجه
فلما اختلفنا قلت لابن جريج ارايت لو ان رجلا وضع يده في مني قال يغسل يده قلت فايما
انجس المني ام الذكر قال المني قلت وكيف هذا قال ما القاها على لسانك الا الشيطان قال ابو عمر
الثوري اذا لم يجب الوضوء من مس فاحرى ان لا يجب من مس الذكر واذا لم يجب من
النجس فاحرى ان لا يجب من الطاهر وانما ساغت المناظرة وجازت المعارضة عنده في هذه
المسئلة لاختلاف الاثار فيها عن النبي صلعم واختلاف الصحابة رحمهم الله ومن بعدهم في ذلك
ولو كان فيها اثر لا معارض له ولا مطعن له لسلم الجميع له وقالوا به ومن مذهب مذهب
العراقيين في مس الذكر من اهل الحديث ضعف الاحاديث الواردة عن النبي صلى الله عليه
وسلم في ايجاب الوضوء منه وعللها ولم يثبت شيئا منها وقد حكي عن ابي زرعة عن ابن
معين انه قال اي اسناد رواية مالك في حديث بسرة لولا ان قال طلحة في الطريق قال ابو عمر
المسقط للوضوء من مس الذكر احسن اسانيده ما رواه مسدد وغيره عن ملازم بن عمرو
عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق عن ابيه طلق بن علي قال قدمنا على رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجاء رجل كانه بدوي فقال يا رسول الله ما ترى في مس الرجل ذكره بعد ما
يتوضا فقال وهل هو الا بضعة منك رواه ايوب بن عتبة قاضي اليمامة عن قيس بن طلق
عن ابيه عن النبي صلعم ورواه هشام بن حسان وشعبة والثوري وابن عيينة وجرير الرازي عن
محمد بن جابر اليماني عن قيس بن طلق عن ابيه مثله انتهى بلفظه نقلا عن النسخة العتيقة الحاضرة
عندي عليها خط المصطفى بن محب الدين الشافعي في بعض المواضع واكر منشائي طعن برين مسلم
انست كه مخاطب از غايت خوش فهمي چنان تخييل كرده كه ازان تحريك شهوت وانعاظ ذكر در حالت
صلوة ثابت ميشود فهو مما يضحك عليه الثكلان ويلعب به الصبيان ويشعر عن جودة فهم
المخاطب لا فيق ويدل على ثقوب نظره الدقيق چه هرگز لفظي از الفاظ حديث برين مزعوم
دلالتي ندارد ومن ادعى فعليه البيان حتى يسكت ويهان بلكه لفظ عبث دلالت صريحه دارد
برانكه خواهش ولذت را درين فعل مدخلي نيست چه عبث ان فعل بي فائده ميگويند كه دران لذتي نباشد
چنانچه در سراج وهاج مذكورست العبث هو كل لعب لا لذة فيه فاما الذي فيه لذة فهو لعب

پنجم انکه اگر بخاطر فلک فرسای مخاطب این بیان که برای دفع توهم شناعت این مسئله کافی نیست بلکه بر صحت آن برهان شافی است جا نگیرد دلائل دیگر بر جواز مس ذکر در نماز پیشکش سازم و بمزید توضیح دادم وگویم که هرگاه بمقتضای احادیث و روایات کثیره که انفا گذشت ذکر پاره از جسد آدمی است و شامل سائر اعضای اوست و پر ظاهر است که بمس دیگر اعضائی جسد در صلوة خللی و بطلانی راه نمی یابد پس باید که همچنین بمس ذکر هم نماز باطل نشود و تشنیعی بران لازم نه آید و نیز هرگاه ثوری بعدم انتقاض وضو از لمس منی بر عدم انتقاض آن از مس ذکر استدلال کرده همچنین از عدم انتقاض صلوة بمس منی یابس بر عدم انتقاض صلوة از مس ذکر احتجاج میتوان نمود فان المنی الیابس انجس من الذکر بل لا نجاسة فی الذکر اصلا ششم انکه از افادات شیخ الاسلام محیی الدین نووی ظاهر است که اگر در عین نماز نعوظ پیدا شود و بحدی شهوت غالب گردد که منی تا میان ذکر آید و مصلی ذکر خود را بدست خود در همان حالت مناجات الارض و السموات گرفته ماند و نماز را تمام کند تا منی بیرون نیاید نماز او صحیح خواهد بود چنانچه در شرح صحیح مسلم فرموده لو صار المنی فی وسط الذکر و هو فی صلوة فامسک بیده علی ذکره فوق حائل فلم یخرج المنی حتی سلم من صلوته صحت صلوته فانه ما زال متطهرا حتی خرج انتهی حاصل انکه اگر بشود منی در میان ذکر کسیکه در نماز باشد پس باید امساک کند بدست خود او را بر فوق حائلی پس منی خارج نشود تا انکه سلام کند از نماز خود صحیح خواهد بود نماز بدرستیکه او متطهر ماند تا انکه از نماز خود خارج شد انتهی پس اگر در فقط تجویز مس ذکر شناعتی متوهم شود در صورت نعوظ بحالت نماز بان شدت که منی بوسط ذکر برسد و ذکر خود را بدست خود گرفتن زیاده تر شناعت متصور خواهد شد و اگر گویند که این حکم مختص بوقت ضرورت است یعنی هرگاه منی بدون قصد و تحریک از جای خویش حرکت کند دران صورت ذکر خود را بدست خویش گیرد و امساک بران نماید نه علی الاطلاق پس این تخصیص است من دون دلیل و کلام نووی مطلق است تقیید خروج منی بقصد یا بی قصد دران مذکور نیست و تقیید مطلق بلا دلیل غیر جائز هفتم انکه اگر جناب مخاطب بر این همه که بمعرض عرض امد دل ننهد و گوش شنید پایه کلام بلند تر سازم و پرده از روی کار بر اندازم و گویم که این همه تشنیعات شنیعه و استهزاات قطیعه فاضل مخاطب رجوع میکند بسوی احافظ و اکابر ائمه و شیوخ حضرات اهل سنت مثل عبد الرزاق و ابن ابی شیبه و محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم و دارقطنی و نسائی و امام احمد بن حنبل و ابن حبان و سعید

و ابو داود و طحاوی و علی بن المدینی و عمرو بن علی الفلاس

بن منصور و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر جزری و سیوطی و ملا علی متقی و ملا علی قاری و زین الدین حنفی و مولوی
عبد العلی و غیرهم و اعاظم تابعین مثل سعید بن جبیر و ابراهیم و اجله صحابه کبار مثل سعد و عمار بلکه پناه بخدا
رفته رفته بساحت جناب رسالت مآب می کشد زیرا که تجویز مس ذکر در صلوة اکابر محدثین اهلسنت از جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه کبار و تابعین اخیار روایت می کنند ابن ابی شیبه در مصنف خود
که بعنایت الهی نسخه کهنه آن پیش نظر فقیر حاضر است می گوید ثنا ملازم بن عمرو عن عبد الله
بن بدر عن قیس بن طلق عن ابیه طلق بن علی قال خرجنا وفدا حتی قدمنا علی رسول الله
صلی الله علیه و سلم فبایعناه فصلینا معه فجاء رجل فقال یا رسول الله ما تری فی مس
الذکر فی الصلوة فقال و هل هو الا بضعة او مضغة منک و نیز در همان کتاب مذکور است ثنا ابن
فضیل و وکیع عن مسعر عن عمیر بن سعد کنت جالسا فی مجلس فیه عمار بن یاسر فسئل عن مس
الذکر فی الصلوة فقال ما هو الا بضعة منک و ان لکفک موضعا غیره و نیز در همان کتاب مذکور است
ثنا عبد الوهاب الثقفی عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن سعید بن جبیر قال سالته عن
مس الذکر فی الصلوة فقال ما ابالی مسسته او انفی ثنا ابن فضیل عن مغیرة عن ابراهیم قال لا بأس
ان یمس الرجل ذکره فی الصلوة و نسائی در سنن خود می گوید اخبرنا هناد عن ملازم بن عمرو
قال نا عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق بن علی عن ابیه قال خرجنا وفدا حتی قدمنا علی
رسول الله صلی الله علیه و سلم فبایعناه و صلینا معه فلما قضی الصلوة جاء رجل کانه بدوی
فقال یا رسول الله ما تری فی رجل مس ذکره فی الصلوة قال و هل هو الا مضغة منک او بضعة
منک و دار قطنی در کتاب المجتبی که نسخه عتیقه آن بخط عرب بدست حقیر افتاده روایت میفرماید حدثنا
عبد الله بن محمد بن عبد العزیز قال نا احمد بن زیاد بن فروة البلدی ابو روح قال نا ملازم
ابن عمرو قال نا عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق عن ابیه طلق بن علی قال خرجنا وفدا الی
نبی الله صلی الله علیه و سلم حتی قدمنا علیه فبایعناه و صلینا معه فجاء رجل کانه
بدوی قال فقال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تری فی مس الرجل ذکره فی الصلوة فقال و هل هی الا بضعة
منه او بضعة کذا قال ابو روح انتهی و در مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا بشر بن موسی ثنا
ابو زکریا السیلحینی ثنا محمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال قلت یا رسول الله انی کونی

اكون في الصلوة فامس ذكري بيدي فقال انما هو بضعة منك حدثنا ابراهيم بن علي ثنا يحيى
بن يحيى انا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال كنت قاعدا عند رسول الله فساله
رجل فذكر مثله ونيز در مسند احمد مذكور است حدثنا الحسين بن الكميت ثنا معلى بن مهدي
انا ايوب بن جابر حدثني اخي محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قلت يا رسول الله
الرجل يمس ذكره في الصلوة قال لا باس به انما هو بضعة منك ونيز در مسند احمد مذكور است حدثنا
موسى بن داود قال ثنا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال كنت جالسا عند النبي
صلى الله عليه وسلم فساله رجل فقال مسست ذكري او الرجل يمس ذكره في الصلوة عليه
الوضوء قال لا انما هو بضعة منك ونيز در ان مذكور است حدثنا قران بن تمام عن محمد بن
جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قال رجل يا رسول الله ايتوضأ احدنا اذا مس ذكره
في الصلوة قال هل هو الا منك او بضعة منك وابن اثير جزري در اسد الغابه گفته جري الحنفي
روى حديثه حكيم بن سلمة فقال عن رجل من بني حنيفة يقال له جري ان رجلا او النبي
فقال يا رسول الله اني ربما اكون في الصلوة فيقع يدي على فرجي فقال النبي امض ربما كان
ذلك امض في صلوتك اخرجه ابن منده وابو نعيم ودر كنز العمال تبويب جمع الجوامع سيوطي
مذكور است مسند طلق بن علي خرجنا وفدا حتى قدمنا على نبي الله صلى الله عليه وسلم
فبايعناه فصلينا معه فجاء رجل فقال يا رسول الله ما ترى في مس الذكر في الصلوة فقال
وهل هو الا بضعة منك عب ش طب اي رواه عبد الرزاق في الجامع وابن ابي شيبة في المصنف
والطبراني وهل هو الا بضعة منك حب اي رواه ابن حبان في صحيحه عن طلق ان رجلا
قال يا رسول الله ان احدنا يكون في صلوة فيحتك فتصيب يده ذكره قال فذكره
لا باس به انه كبعض جسدك حب اي رواه ابن حبان في صحيحه عن طلق لا باس انما هو
جذبة منك عبد الرزاق عن ابي امامة ان رجلا قال يا رسول الله مسست ذكري وانا اصلي
قال فذكره انتهى ونيز در كنز العمال مذكور است مسند علي بن قيس بن ابي حازم قال قال رجل لسعد
الله مس ذكره وهو في الصلوة قال انما هو بضعة منك ص ش اي رواه سعيد بن منصور
في سننه وابن ابي شيبة في المصنف اگر مخاطب در دين وشرم از جناب سيد المرسلين صلى الله

عليه واله اجمعين دارد وبايد كه بانعام نظر وامعان فكر به بيند اين روايات را وانچه از كلمات ضلالت سمات
او لازم مي ايد بخيال اورده خاك بر سر كند چه اينهمه تشنيعات واستهزاات او بجناب عصمت ماب خاتم النبيين
صلى الله عليه واله اجمعين وصحابه وتابعين بر ميگردد وحق اين بيتها في حق الفاضل الخاطب
العلامة الدهلوي قدس سره واعلى في اعلى عليين ذكره واضاء في سماء المجد والشرف بدره
مرحبا اي فقيه دانشور ٭ اي تو مجموعه كمال وهنر ٭ باخدايت گهي است قال ومقال ٭ بارسولت گهي است
بحث وجدال ٭ كلك طعان تو بگاه جدال ٭ ميزند طعنه بر پيمبر وآل ٭ فتهار از كلك تو آزار ٭ روح شان از جدال
تو بيزار ٭ قول تو جمله حشو وطامات است ٭ نزد تو گرچه از كرامات است ٭ گر نه بحي بگويم اي ديشان ٭ هست قول تو لعبت صبيان
بي غلط هست مايه تلبيس ٭ مقتبس از وساوس ابليس ٭ مرحبا مرحبا زراه غرور ٭ گشته از ره هدايت دور ٭
شدي معارضه ربه با جناب شهنشه وسله ٭ قول او راكه هست وحي تمام ٭ ميشماري تو از فضول كلام
انچه از مقتبس ز قول نبي است ٭ طعن بر وي نمودن از دغليست ٭ طعن اين طعن بر رسول خدا است ٭ قدح ان
قدح ان شفيع ورست ٭ قول او را بضحكه انكاري ٭ باز دعوي دين او داري ٭ دين تو طعن بر دين
انچه دين است وانچه آئين است ٭ الحذر الحذر ازين گفتار ٭ وقنا ربنا عذاب النار ٭ ازاحه وهم
اگر عنيدي متعصبي بجهت ابتلاء بخناق الزام سراسيمه گرديده از راه قلت تتبع وقصور نظر كلام در صحت
نمايد يا با وصف تسليم صحت ادعاي غير معمول به بودنش سازد بجوابش خواهم گفت كه كلام در صحت
اين حديث نمودن غايت عصبيت وعناد است زيراكه اگر انقاد نيستي كه اينحديث را ابن حبان در صحيح خود
روايت كرده وار جمله احاديث صحيحه شمرده واز كلام سيوطي در اوائل جمع الجوامع بغايت وضوح ظاهر است
كه انچه در صحيح ابن حبان است همه صحيح است ونسبت حديثي بان افاده صحت ان ميكند حيث قال ورمزت
للبخاري خ ولمسلم م ولابن حبان حب وللحاكم في المستدرك ك وللضياء المقدسي في المختارة
ض وجميع ما في هذه الكتب الخمسة صحيح فالعزو اليها معلم بالصحة سوى ما في المستدرك
من المتعقب فانبه عليه انتهى پس ظاهر شد كه انچه ابن حبان در صحيح خود روايت كرده مثل روايات
بخاري ومسلم همه صحيح است ونيز دانستي كه امام احمد بن حنبل اين حديث را در مسند خود كه اصلي است از اصول اسلام
وملجا وماواي محدثين عظام بطرق متعدده روايت كرده وصحت جميع احاديث انهم بتصريح ثقات واكابر
ناقدين اهلسنت ثابت هست كما يجيئ انشاء الله تعالى ونيز اينحديث را ترمذي در صحيح خود بلا اختصار روايت كرده

کرده وتصریح کرده که ان احسن شيء يروى في هذا الباب است وهذه عبارته باب ترك الوضوء من مس
الذكر حدثنا هناد نا ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق بن علي الحنفي عن
ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال وهل هو الا مضغة منه او بضعة وفي الباب عن ابي
امامة قال ابو عيسى قد روي عن غير واحد من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وبعض التابعين
انهم لم يروا الوضوء من مس الذكر وهو قول اهل الكوفة وابن المبارك وهذا الحديث احسن
شيء روي في هذا الباب وقد روى هذا الحديث ايوب بن عتبة ومحمد بن جابر عن قيس
بن طلق عن ابيه وقد تكلم بعض اهل الحديث في محمد بن جابر وايوب بن عتبة وحديث
ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر اصح واحسن انتهى پس جوابش آنست که هر حدیث صحیح باعتراف
نووی در شرح صحیح مسلم وشیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبه بالاجماع واجب العمل است پس باوصف صحت
اینحدیث سر تافتن از عمل بران یعنی چه علاوه بر آنکه از کلمات مخاطب و افادات صاحب صواقع ومولف
تحفه ظاهر میشود که ایشان بر روایت نمودن اهل حق این مسئله را ونسبت تجویز بامام علیه السلام نیز طعن
می کنند ودر غایت شناعت می پندارند وظاهر است که دفع این طعن بهمین قدر که اهلسنت هم این
مسئله را روایت کرده اند وتصحیح ان نموده خواه عمل بران کنند یا نکنند بابلغ وجوه متصور است واگر
ناظرین الحاح واصرار بکار برند ودامن حقیر اویزند وطالب اثبات عمل اهلسنت براین حدیث بالخصوص
شوند ناچار تفحص دیگر بکار برم وعمل انحضرات هم برین حدیث ثابت گردانم پس باید دانست که
حضرات حنفیه بزور وشور تمام اثبات وتصحیح این حدیث کرده اند واحتجاج واستدلال بان بر مذهب خود
نموده وشبهات وتوهمات مخالفین خود را باصح وابلغ وجوه دفع کرده معمول به بودن آن مثل تباشیر صبح
روشن ساخته اند مطالعه وملاحظه کتب فقه واصول فقه این حضرات شاهد عدل برین دعوی است چنانچه
از افادات زین الدین الحنفی المصری در کتاب بحر رائق شرح کنز الدقائق بعنایت صراحت معمول به بودن
اینحدیث ظاهر است که بان احتجاج واستدلال نموده بر مذهب حنفیه که مس ذکر را ناقض وضو نمی دانند
ودر توضیح تمام صحت ان ثابت کرده وتصریح نموده که اینحدیث را اصحاب سنن سوای ابن ماجه روایت
کرده اند وابن حبان انرا در صحیح خود آورده وترمذی درباره ان گفته که اینحدیث بهترین احادیثی است
که درین باب مروی شده واز طحاوی نقل کرده که او گفته که این حدیث مستقیم الاسناد وصحیح است

۱۷

وهذا اضطرابي در سنده ومتن ندارد وحديثي را كه مخالف اين حديث است مردود كرده و
وتوجيهات ركيكه كه نووي وغيراو براي اين حديث اختراع نموده اند همه را بعبارات شافعي وكان
وهذه عبارته قوله ومس ذكر بالرفع عطف على المنفي اي لا ينقض الوضوء مس الذكر
مس الدبر والفرج مطلقا خلافا للشافعي فان المس لواحد من الثلاثة ناقض للوضوء
بباطن الاصابع واستدل النووي له في شرح المهذب بما روت بسرة بنت صفوان
قال اذا مس احدكم ذكره فليتوضأ وهذا حديث حسن رواه مالك في الموطا وابو داود
وابن ماجة باسانيد صحيحة ولنا ما رواه الجماعة اصحاب السنن الا ابن ماجة
بن عمرو وعن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق بن علي عن ابيه عن النبي انه سئل عن
مس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك وقد رواه ابن حبان في صحيحه
هذا الحديث احسن شيء يروى في هذا الباب واصح ورواه الطحاوي ايضا وقال هذا
مستقيم الاسناد غير مضطرب في اسناده ومتنه فهذا حديث صحيح معارض حديث
بنت صفوان وترجح حديث طلق على حديث بسرة بان حديث الرجال اقوى لانهم احفظ
واضبط ولهذا جعلت شهادة امرأتين بشهادة رجل وقد اسند الطحاوي الى ابن
قال حديث ملازم بن عمرو احسن من حديث بسرة وعن عمرو بن علي الفلاس انه
طلق عندنا اثبت من حديث بسرة بنت صفوان وقول النووي في شرح المهذب
طلق اتفق الحفاظ على ضعفه لا يخفى ما فيه اذ قد علمت ما قاله الترمذي
بسرة ضعفه جماعة حتى قال يحيى بن معين ثلاثة احاديث لم تصح عن رسول
حديث مس الذكر وقول النووي ايضا ترجيحا لحديث بسرة بان حديث طلق
قدومه على النبي صلى الله عليه وسلم كان في السنة الاولى من الهجرة ورسول الله
وسلم يبني مسجده وراوي حديث بسرة ابو هريرة وانما قدم ابو هريرة على النبي
سنة سبع من الهجرة فعلى لازم لجواز ورود طلق اذ ذاك ثم رجوعه لا
روا عنه حديثا ضعيفا من مس ذكره فليتوضأ وقال سمعت من النبي صلى الله عليه
ولان حديث طلق غير قابل للنسخ لانه صدر على سبيل التعليل فانه عليه الصلوة

۲۱۸

ذكر ان الذكر قطعة لحم فلا تاثير لمسه في الانتقاض وهذا المعنى لا يقبل النسخ كذا في معراج الدراية
وقول النووي بضا ان حديث طلق محمول على المس فوق حائل لانه قال سالت عن مس الذكر في
الصلوة والظاهر ان الانسان لا يمس ذكره في الصلوة بلا حائل مردود بان تعليله بقوله هل
هو الا بضعة منك يابى الحمل والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم انتهى نقلا عن نسخة مكتوب
على حاشيتها بلغ مقابلة على نسخة قوبلت على خط المصنف ودر كشف الاسرار شرح بزدوي مذكور است
وعن يحيى بن معين انه قال ثلثة من الاخبار لا تصح عن رسول الله صلعم خبر مس الذكر ووقعت
هذه المسئلة في زمن عبد الملك بن مروان فشاور الصحابة فاجمع من بقي منهم على انه لا
وضوء فيه وقالوا لا ندع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول امرءة لا ندري اصدقت ام كذبت
يعنون بسرة بنت صفوان ومعنى قولهم كتاب ربنا ان الله تعالى بين الاحداث وما كان
نجسة من دم حيض وغائط ومني وشرع الاستنجاء بالماء بقوله فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والاستنجاء بالماء لا يتصور الا بمس الفرجين فلما ثبت بالنص انه من التطهير
لم يجعل حدثا بمثل هذا الخبر واما السنة فما روي عن قيس بن طلق عن ابيه انه
قال قلت يا رسول الله افي مس الذكر وضوء فقال لا وروت عائشة رض ان رسول الله صلعم سئل
عن مس الذكر فقال ما ابالي مسسته ام مسست انفي فنبه على العلة وهو انه عضو طاهر
وعن ابي ايوب الانصاري رض سالت رسول الله فقلت مسست ذكري وانا في الصلوة
فقال لا باس به انتهى ازين عبارت هم بصراحت تمام ظاهر است كه حديث تجويز مس ذكر در صلوة معمول
به است كه صاحب كشف در كشف معناى قول صحابه كه در مقام رد حديث بسره گفتند كه ندع كتاب
ربنا وسنة نبينا بقول امرءة تفسير سنت باين حديث ومثل ان نموده پس واضح گرديد كه اين حديث را جميع صحابة
كه زمان عبد الملك بن مروان باقي بودند معمول به بوده وازا ثابت ومحقق ميدانستند ومخالف ازا رد و
ابطال ميكردند وملا علي قاري كه بتصريح حضرت مخاطب از اكابر محدثين است نيز اثبات اين حديث نموده
ومعمول به بودن آن ظاهر فرموده كه بان استدلال بر عدم انتقاض وضو بمس ذكر نموده وتاويل ان رد كرده
چنانچه در شرح مختصر وقايه در مقام احتجاج بر عدم انتقاض وضو بمس ذكر گفته ولنا ما رواه الجماعة الا ابن
ماجة عن قيس بن طلق عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل يمس ذكره

في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك قال الترمذي هذا الحديث احسن شي يروى في
الباب واجيب بان المراد به المس بحائل ورد بان تعليله عليه الصلوة والسلام يابى ذلك
والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم ومولوي عبد العلي كه بحر العلوم سنيان است نيز در اثبات
اين حديث ورد مخالفان كوشيده چنانچه در شرح مسلم جا بگيه ميگفته خبر الواحد فيما يتكرر
ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر لا يثبت الوجوب الخ ميگويد خبر الواحد فيما
يتكرر وقوعه ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر انه ينقض الوضوء رواه مالك واحمد و
رواه بسرة ايض بلفظ اذا مس احدهم ذكره فليتوضأ ورواه ابو هريرة ايضا بلفظ اذا افضى
احدكم بيده الى ذكره ليس بينه وبينها حجاب فليتوضأ رواه الشافعي والدارقطني وممن
يرى من الصحابة الانتقاض بالمس عبد الله بن عمر وابو ايوب الانصاري ويزيد بن خالد وابو
هريرة وامير المومنين عمر على ما هو المشهور فعلى هذا في كونه من الباب نظر فان قلت فما صنع
الحنفية في حكمهم بعدم الانتقاض قلت ان الرواية عن ابي هريرة لو تصح فان في سنده يزيد
بن عبد الملك وهو مضعف كذا في فتح القدير ولم يصح الرواية عن ابن مسعود كما قال الشيخ عبد الحق
واما حديث بسرة مع كونه مضعفا ايضا عند بعض اهل الحديث ففي سنده عن عروة عن
ولم يلاق عروة بسرة فهو منقطع فلا يعارض ما رواه ابو داود والنسائي وابن حبان والترمذي قال
احسن شي يروى في هذا الباب عن طلق عن النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انه سئل عن
الرجل يمس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا قطعة منك وقد تايد قولنا بعدم الانتقاض بما ثبت
عن امير المومنين علي وعمار وابن مسعود وحذيفة بن اليمان وعمران بن الحصين وابي الدرداء
وسعد بن ابي وقاص فانهم لا يرون النقض منه كذا في فتح القدير و اگر بملاحظه افادات وتحقيقات اين
حضرات كه اكابر محققين حنفيه اند ووجه جرم ايشان بدل وجان مخاطب عمدة الاعيان الملحوظ في را بشد
نيز مرض وسواس وارتياب زوال نپذيرد بلكه علت مستقدره مجادله ومكابره زيادت گيرد ناچار اعتماد در
تحقيق اين حديث ومعمول به بودن آن از افادات محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سنيان ثابت بايد
نمود ومصب مسابقت در مزيد تخجيل سر نگون ساختن علامه زمان مخاطب والا شان بر بايد ومخاطب نحرير چه
در مدح وستايش محمد بن الحسن اغراق بكار برده كه افاده نموده كه امام شافعي بطريق نقل عبد الحق

ورشان محمد بن الحسن شيباني فرموده كه اگر اہل كتاب از يہود و نصاری تصانيف امام محمد را بينند بلی
اختيار ايمان آرند و امام محمد شش كتاب تصنيف كرده كه ہر يكی از ان شصت مجلد او ہفتاد مجلد بلكه بيشتر
از انست و امام احمد اكثر مسائل دقيقه از كتب امام محمد نقل ميكرد و از ان استفاده می نمود انتہی ہر گاه
حال تصانيف محمد بن الحسن اينست كه اگر يہود و نصاری آنرا بينند بلی اختيار ايمان آرند گمان ندارم
كه حضرات متسنين بر افادات او ايمان نيارند و ہمت را بقيل و قال دران كمارند بارالہا كر اينكه ارشاد
نمايند كه ما از يہود و نصاری ہم اشد قسوة ہستيم كه ايشان بملاحظه تصانيف او ايمان آرند ليكن ما
بران ايمان نمی اريم بعد مواخذه الحق افادات امام محمد را الاطائل محض ميشماريم بالجمله بايد دانست كه
امام محمد در موطا حديث تجويز مس ذكر در صلوة براي اثبات قول خود و قول ابي حنيفه بعدم انتقاض وضو
از مس ذكر بطرق متعدده نقل كرده چنانچه ملا علي قاري در شرح موطای محمد بن الحسن گفته باب الوضوء
من مس الذكر اي باب ما ورد في اثباته ونفيه اخبرنا مالك حدثنا اسمعيل بن محمد بن
سعد بن ابي وقاص عن مصعب بن سعد زاد يحيى ابن وقاص و مصعب هذا سمع اباه
وعليا و ابن عمر وروى عنه سماك بن حرب وغيره قال كنت امسك المصحف اي اخذه
على سعد اي لاجل قراءته غيبا او نظرا وهو ابن وقاص فاحتككت اي ما تحت ازاري
فقال لعلك مسست بكسر السين الاولى وتفتح اي لمست بكف يدك ذكرك اي من غير حائل
فقلت نعم فقال قم فتوضا قال فقمت فتوضات ثم رجعت وفيه انه يحتمل ان يراد به
الوضوء اللغوي وهو غسل اليد دفعا لشبهة ملاقاة النجاسة اخبرنا مالك اخبرني اي
وحدي ابن شهاب اي الزهري عن سالم بن عبد الله هو القرشي العدوي المدني احد فقهاء
المدينة من سادات التابعين وعلمائهم وثقاتهم مات بالمدينة سنة ست ومائة
عن ابيه اي عبد الله بن عمر بن الخطاب شهد الخندق وما بعدها من المشاهد وكان من
اهل العلم والورع والزهد قال جابر بن عبد الله ما منا احد الا مالت به الدنيا ومال
بها الا عمر وابنه عبد الله وقال نافع ما مات ابن عمر حتى اعتق الف انسان او زاد وروى
عنه خلق كثير انه كان يغتسل ثم يتوضأ فقال له اي قال سالم وابنه اما يجزيك الغسل
اي ما يكفيك لا سيما مع سبق الوضوء الذي هو السنة من الوضوء اي الكائن بعد الغسل

فان الجزء يندرج في الكل قال بلى اي يجزي ولكني احيانا امس ذ
فانه اذا غسله حال الاستنجاء يجوز به الاكتفاء فاتوضأ اي لذلك المس قال محمد لا وضوء
اي لازم في مس الذكر اي على اي وجه كان وهو قول ابي حنيفة رح اي خلافا للشافعي فانه
يقول ينتقض بالمس بباطن كفه دون ظاهره من غير حائل سواء كان بشهوة او بغيرها
وهو المشهور عن احمد والراجح من مذهب مالك ان مسه بشهوة انتقض والا فلا واقوى
ادلتهم ما رواه مالك واخذه الاربعة والحاكم عن بسرة بنت صفوان مرفوعا من مس ذكره
فيتوضأ وفي ذلك اي في دفعه اثار كثيرة اي اخبار شهيرة مرفوعة وموقوفة وبها اخذ
لقوتها وكثرتها فانها بلغت ستة عشر حديثا منها قال محمد اخبرنا ايوب بن عتبة التميمي
قاضي اليمامة وهو عن ابن الجاز عن قيس بن طلق وهو طلق بن علي يكنى ابا علي الحنفي اليمامي
ويقال له طلق بن ثمامة روى عنه ابنه قيس ان اباه وهو من الصحابة حدثه ان رجلا
سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل مسح ذكره ايتوضأ قال اي له هل هو
اي ما ذكرك الا بضعة بفتح الموحدة اي قطعة من جسدك اي فحكمه حكم سائر الاعضاء ٤٢٢
حيث لم ينقض الوضوء شيء من الاجزاء قال محمد اخبرنا طلحة بن عمرو المكي اخبرنا عطاء بن
رباح بفتح الراء فموحدة من اجل الفقهاء تابعي مكي قال الاوزاعي مات يوم مات وهو ارضى
اهل الارض عند الناس وقال احمد بن حنبل العلم خزائن يقسمه الله لمن احب لو
كان يخص بالعلم احد لكان بنسب النبي صلى الله عليه واله وسلم اولى كان عطاء حبشيا
وكان جعد الشعر اسود افطس اشل اعور ثم عمي مات سنة عشرة ومائة وله
وثمانون سنة سمع ابن عباس وابا هريرة وغيرهما من الصحابة وروى عنه جماعة عن ابن
عباس قال في مس الذكر وانت خطاب عام في الصلوة والجملة حالية والمعنى قال
في جواب هذا السوال واعاد قال لطول المقال ما ابالي مسسته في نسخة آمسسته اي
ذكري او مسست انفي حيث لا تفاوت بينهما لا في الصلوة ولا في غيرها قال محمد اخبرنا
ابراهيم بن محمد المدني وفي نسخة محمد بن المدني وهو بفتحتين منسوب الى المدينة السكينة اخبرنا
صالح مولى التوئمة بفتح فسكون فهمزة عن ابن عباس قال ليس في مس الذكر وضوء واجب او نقض

باب مسئلہ
عبث در صلوة

اونقض وضوء قال محمد اخبرنا ابراهيم بن محمد المدني اخبرنا الحارث بن ابي ذباب بضم الذال
المعجمة وبالموحدتين انه سمع سعيد بن المسيب بفتح الياء اشهر من كسرها وهو من سادات
التابعين جمع بين الفقه والحديث والزهد والورع والعبادة يقول ليس في مس الذكر
وضوء قال اخبرنا ابو العوام بتشديد الواو البصري بكسر الباء افصح من فتحها في النسبة عكس
العلم قال سأل رجل عطاء بن ابي رباح قال يا ابا محمد لا تكتب الهمزة وتقرأ هذه كنية لعطاء
بن ابي رباح رجل مس فرجه اي ذكره او دبره بعد ما توضأ وكذا اذا اغتسل قال رجل
من القوم اي قبل جواب عطاء ان ابن عباس كان يقول ان كنت تستنجسه اي تعتقد
نجاسة ذاته فاقطعه فانه لا يجوز لك الصلوة مع وجوده قال عطاء بن رباح هذا والله
قول ابن عباس اي بلا شك ولا شبهة فهذا من باب المطابقة في الجواب اذا كان على وجه
الصواب قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن حماد اي ابن ابي سليمان كوفي يعد من التابعين
سمع جماعة من الصحابة روى عنه شعبة والثوري وغيرهما وكان اعلم الناس برأي ابراهيم
النخعي مات سنة عشرين ومائة عن ابراهيم النخعي بفتح النون والخاء المعجمة وهو من
اجلاء التابعين عن علي بن ابي طالب في مس الذكر قال ما ابالي مسسته او طرف انفي
اي حيث هما عضوان طاهران وفي حق المس مستويان قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن
حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء اي عن تجديده من مس الذكر اي ذكره
فقال ان كان اي ذكرك في زعمك نجسا بفتح الجيم هو المشهور عند الفقهاء ويراد عين
النجاسة بخلاف كسرها فانه المتنجس عندهم وهما مصدران في اصل اللغة فاقطعه اي لا تترك
له وجودا قال محمد اخبرنا محل بكسر الميم والحاء المهملة كمحل اسم جماعة من المحدثين الضبي
بتشديد الموحدة عن ابراهيم النخعي في مس الذكر في الصلوة هل يبطلها بسبب نقض الوضوء
منه قال انما هو بضعة منك اي قطعة منك كسائر اعضائك قال محمد اخبرنا سلام بتشديد
اللام بن سليم بالتصغير الحنفي منسوب الى ابي حنيفة رح بحذف الزوائد كالفرضي عن منصور
المعتمر بكسر الميم الثانية عن ابي قيس عن ارقم بن شرحبيل بضم ففتح فسكون فكسر موحدة تحتية
تحتية قال قلت لعبد الله بن مسعود اني احك جسدي اي احيانا وانا في الصلوة فامس

بفتح الميم اي فالمس في ذكري اي بعد ان بي فهل ينقض وضوئي فقال انما هو بضعة منك اي كما سبق
في الحديث مرفوعا قال محمد اخبرنا سلام بن سليم عن المنصور بن المعتمر عن السدوسي بفتح فضم
نسبة الى سدوس بن شيبان وبضمتين الى سدوس بن اصبع بن ابي عبيد بن ربيعة بن
نصر بن سعد بن نبهان الطائي وليس في العرب سدوس بالضم غيره ذكره السيوطي عن البراء
بن قيس قال سألت حذيفة بن اليمان بكسر النون من غير ياء في اخره وهو صاحب سر
رسول الله صلى الله عليه وسلم روى عنه عمر وعلي وغيرهما من الصحابة والتابعين مات
بالمداين وبها قبره سنة خمس وثلاثين بعد قتل عثمان باربعين ليلة عن الرجل مس الذكر
فقال انما هو اي مسه ذكره كمسه راسه قال محمد اخبرنا مِسعَر بكسر الميم وفتح العين بن
كدام بكسر الكاف عن عمير بن سعد النخعي قال كنت في مجلس اي في اهل مجلس فيه عمار بن ياسر
وهو عنسي مولى بني مخزوم وكان من المهاجرين الاولين وشهد المشاهد كلها قتل بصفين وكان
مع علي سنة سبع وثلاثين وهو ابن ثلاث وتسعين سنة روى عنه جماعة منهم علي رضي
فذُكِر بصيغة المجهول اي فذكر بعض اهل ذلك المجلس مس الذكر اي هل ينقض الوضوء ام لا فقال
اي للسائل انما هو بضعة منك وان لكفك لموضعا غيره دل على ان الاحتياط في عدم مسه
قال محمد اخبرنا مِسعر بن كِدام عن اياد بكسر الهمزة ابن لقيط بفتح فكسر عن البراء بن قيس قال قال
حذيفة بن اليمان في مس الذكر مثل انفك فعنه روايتان في الحكم يتفقان قال محمد اخبرنا مسعر
بن كدام حدثنا قابوس عن ابي ظبيان بفتح الظاء المعجمة عن علي بن ابي طالب قال ما ابالي اياه اي الذكر
مسست او انفي او اذني قال محمد اخبرنا ابو كدينة بضم الكاف وفتح الدال المهملة يحيى بن المهلب بتشديد
اللام المفتوحة عن ابي اسحاق الشيباني عن ابي قيس بن عبد الرحمن بن ثروان بفتح المثلثة وسكون
الراء عن علقمة وهو ابن ابي علقمة بلال مولى عائشة ام المؤمنين روى عن انس بن مالك وعن امه
وعنه مالك بن انس وغيره عن قيس قال جاء رجل الى عبد الله بن مسعود قال اني مسست ذكري
وانا في الصلوة قال عبد الله افلا قطعته ان كنت تزعم انه نجس العين فان وجوده مانع لصحة
الصلوة ثم قال اي عبد الله وهل ذكرك الا كسائر جسدك اي عضو من اعضائك فلا يتوقف
في مس اجزائك قال محمد اخبرنا يحيى بن المهلب عن اسمعيل بن خالد عن قيس بن ابي حازم قال

قال جاء رجل الی سعد بن ابی وقاص احد العشرة المبشرة فقال اعجل لی ان امس ذکری وانا فی الصلوة
فقال ان علمت ان منك ای من جملة اعضائك بضعة نجسة فاقطعها قال اخبرنا اسمعیل بن عیاش
قال حدثنی جریر بن عثمان عن حبیب عن عبید عن ابی الدرداء ای احد اکابر الصحابة وزهادهم
انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منك ازین عبارت و عبارات سابقه ظاهر گردید که اکابر
واعاظم ائمه و شیوخ اهلسنت تجویز مس ذکر در صلوة از جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم و صحابه آنحضرت نقل کرده اند و اثبات و تصحیح آن نموده و احتجاج و استدلال بآن کرده پس تشنیعاتی که مخاطب بر حدیث استبصار از مزید بصیرت آغاز نهاده بحمد الله تعالی هباء منبثا گردید و شناعت و رکاکت آن نزد کافه عقلا بوضوح تمام رسید مقام تحیر است که حضرت مخاطب قمقام در حق اکابر و اعاظم اعلام بادی توهمات سخیفه و شبهات رکیکه تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه بر زبان آورده و تحتر و خیلاء را بغایت قصوی رسانیده بنهایت تحقیق و تدقیق و غور و امعان خود بر عوام ظاهر ساخته و بازبر چنین مسئله شرعیه که حضرات اهلسنت آنرا در صحاح و مسانید معتمده و اسفار معتبره بطرق متعدده از جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم و اصحاب آنحضرت نقل کرده اند و اکابر محققین و منقدین متقدمین و متاخرین در اثبات و تصحیح آن کوشیده اند و احتجاج و استدلال بآن نموده و روایات خلاف آنرا رد و توهین کرده اند طعن و تسخر و استهزا را بحد کمال رسانیده تدین و تورع و عظمت و جلالت و کثرت اطلاع و تبحر خود بر همگنان مثل صبح روشن ساخته سبحان الله حضرات اهلسنت بنظر انصاف بر صنیع شنیع حضرت مخاطب نظر میکنند و بمکافات و مجازات او نمی پردازند که چسان دریده ردی الجی اعاظم و اکابر ائمه و شیوخ اهلسنت که اساطین مذهب ایشانند خصوصا حضرات حنفیه الراتب تفضیح نموده و اموریکه ترک اعاده اش اولی است بر ایشان ثابت کرده چنین ائمه دین و شیوخ مسلمین را از زیر مشق طعن و تشنیع شنیع و استهزاء و تسخر گردانیده بلکه در حقیقت بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم و اصحاب عظام زبان طعن دراز کرده بحیرتم که صنعت آبائی برای تشهیر حضرت مخاطب چیکی انکار و کونمل در معقولات آغاز نهاده و از انهم درگذشته بر مسائل شریعت و احکام دین و احادیث و روایات ماثوره از جناب خاتم النبیین و ائمه طاهرین فسوس و سخریه آغاز نهاده داد اظهار دانشمندی و کمال فضل و تدین خود داده و اعجباه که حضرت مخاطب با وصف قصد مجادله با اکابر اعلام والوده

۴۲۵

ساختن زبان حقائق ترجمان بتشنیعات غلیظه بر توهم عدم مراجعت کتب صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ابو داود بنظر
بصیرت ندیده و نه تحقیق مبحث نواقض وضو و صلوة از زبان فقها شنیده تا بمراجعت این کتب که قلیل
الوجود درین دیار است مثل مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و غیر آن چه رسد بلکه کتب فقهیه
مثل شروح مختصر وقایه و شروح هدایه و شروح کنز را هم از مبحث نواقض وضو که از مباحث اولین این
کتب است ملاحظه نموده و از عود این همه تهجین و تشنیع و تضلیل و تعبیر باعاظم حنفیه که اخلاص عقیدت
بخدمت این حضرات دارد و تخم وداد ایشان در دل صفا منزل می کارد و بثمر رسیده و با این همه جود را از
محققین و فائق از متقدمین پندارد و اعلام کرام را که فهم کلام شان فخر علما است قابل مناظره و مکالمه
از غایت کبر و غرور نمی انکارد از اله شک متوهم نشود که در حدیث استبصار تجویز عبث بذکر در صلوة
وارد گشته بخلاف احادیث اهلسنت که دران تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است نه عبث بذکر پس معارضه
تمام نشود زیرا که فرق صرف در لفظ است و مال عبث بذکر و مس آن یکی است چه عبث بمعنی فعل امری
که مورث فائده نشود چنانچه در مجمع البحرین مذکور است یقال عبث یعبث من باب علم عبثاً
بالتحریک لعب و عمل ما لا فائدة فیه و در معنی لعب گفته یقال من عمل عملا لا یجدی علیه نفعاً
انما انت لاعب و فیومی در مصباح منیر فی غریب الشرح الکبیر میفرماید عبث عبثاً من باب تعب لعب
و عمل ما لا فائدة فیه فهو عابث و ظاهر است که در مس ذکر فائده نیست اهذا العبث ازان تعبیر و از سید
یوسف در ذخیرة العقبی میفرماید قیل العبث الفعل الذی فیه غرض لکنه لیس بشرعی و السفه ما لا
غرض فیه اصلا و قیل العبث عمل لیس فیه غرض صحیح و لا منازعة فی الاصطلاح و در
بحر الرائق مذکور است و اختلف فی تفسیر العبث فذکر الکردری انه فعل فیه غرض لیس بشرعی
و السفه ما لا غرض فیه اصلا و المذکور فی شرح الهدایة و غیرها ان العبث الفعل لغرض
غیر صحیح الخ و ظاهر است که بنا بر این نیز عبث بر مس ذکر صادق می آید و اگر بر کلام حقیر که مدلل است بسند
و حجت گوش نکنی ناچار از نفس حدیث این تفسیر ثابت کنم و واضح سازم که مراد سائل درین حدیث که خاطب
نقل کرده تصریح او همین است که آیا مس ذکر در نماز جائز است یا نه پس مخفی نماند که در روایت تهذیب الاحکام
که راویش همین معاویه بن عمار است که از و در استبصار این حدیث نقل کرده و تصریح وارد است باینکه عرض
راوی همین بود که مس ذکر در نماز جائز است یا نه فی تهذیب الاحکام محمد بن علی بن محبوب عن

[illegible]

عبث بذکر
در صلوة

عن العباس عن معروف عن عبدالله بن مغیرة قال حدثني ابو القاسم معوية بن عمار عن
ابي عبدالله علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة قال وما له
فعل قلت عبث به حتی مسه بیده قال لا باس انتهی چون قضیه الحدیث یفسر بعضه بعضا نزد
فریقین مسلم و متمسک بان شائع و ذائع است و جناب مخاطب هم تشبث بان می نماید پس بالاشبه حمل
حدیث استبصار بر حدیث تهذیب که دران تصریحست باینکه غرض سائل از عبث همین مس ذکر است
واجب گردید و ظاهرست که اصل حدیث همین ست که در تهذیب مذکورست و حدیثی که در استبصار
مذکورست دران اختصار واقع شده که بنابر وضوح و ظهور مراد استفسار امام همام علیه السلام
و بیان سائل مراد خود را بجواب آن دران ذکر نشده و اگر متعصبی بعد سماع این تفسیر که در نفس حدیث منقول
است نیز قفل خموشی بر لب نریزد بلکه باز هم بدامن مجادله و مکابره دست آویزد و غبار قیل و قال
انگیزد گو نزد اولی الابصار محض بی بنیاد و بی اعتبار باشد لیکن بعنایات الهی و الطاف سرمدی
ثابت سازم که نزد خود مخاطب عالی تبار مراد از عبث در حدیث استبصار همانست که این
خاکسار بیان کردم و از حدیث تهذیب باثبات رسانیدم بیانش آنکه می بینی که حضرت مخاطب
بعد ذکر این معنی که ترک استفصال دلیل عمومست می فرماید فلیکف که علت حکم مذکور نیز در احادیث
دیگر که راوی پیش از امام موصوف دیگر و سوالش دیگر است وارد و باید که ذکر و خصیتین مثل اعضای جسد
از ایدی و رکبتین است و مس جسد چنانکه ناقض صلوة نیست ناقض وضو هم نیست بطریق اولی انتهی
و حدیثی که مخاطب باین قول اشاره کرده این است عن سماعة قال سالت اباعبدالله علیه
السلام عن الرجل یمس ذکره او فرجه او اسفل من ذلک و هو قائم یصلی یعید وضوءه فقال
لا باس بذلک انما هو من جسده انتهی و در استبصار جز این حدیث حدیثی دیگر که از آن بدعای مخاطب ظاهر
شود مذکور نیست پس ثابت شد که غرض او از اشاره بهمین حدیث است و این هم ظاهرست که مراد مخاطب از حکم مذکور
در قول او فلیکف که علت حکم مذکور الخ همان حکم است که بروایت معاویه بن عمار از استبصار نقل کرده و این
همه تشنیعات و استهزاءات بران انگیخته اعنی عبث بذکر در صلوة و درین حدیث که بروایت سماعه در استبصار
مذکورست لفظ مس موجودست پس بالبداهة ثابت شد که نزد مخاطب نحریر نیز مس ذکر و عبث بان امر
واحدست و اختلافی دران نیست زیرا که او حکم مذکور را در حدیث معاویه بن عمار با حکم مذکور در حدیث سماعه

٤٢٧

واحد والسنة و در حدیث سماعه حکم مس فرج مذکورست پس واضح گردید که در حدیث معاویه بن عمار نیز حکم مس ذکر مذکورست که همین حکم را بعینه اکابر ائمه و شیوخ سنیه از جناب سرور مختار علیه و آله الاخیار الف صلوة و سلام ما اختلف اللیل و النهار و صحابه کبار مثل سعد و عماره روایت کرده اند هشتم انکه محدثین حضرات سنین روایت می کنند که جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین خود فعلی را که فاضل مخاطب بر تشنیع ان طعن و تشنیع غلیظ نموده در صلوة بعمل می آورد و کو بر متتبعین کتب حضرات سنیه صدق دعوی فقیر روشن از سفیده صبح است اما بنا بر سد باب اوهام بعیده و تخیلات غیر سدیده میگویم که دارقطنی که بفضایل و محامد او کتب قوم مشحون است تا انکه بعیسی ایند که او را در جنت هم بلقب امام یاد می نمایند کما فی مفتاح کنز الدرایة و بستان المحدثین و شرح الصدور و صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او مثل اسناد ان بطرف جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می پندارد و ای مدح اعظم من ذلک المدیح و ای فضل امثل من ذا الفضل الصریح در کتاب مجتبی که بعنایات سرمدیه نسخه عتیقه ان بدست این خاکسار افتاده میفرماید حدثنا محمد بن احمد بن عمرو بن عبد الخالق قال نا احمد بن محمد بن محمد بن رشید بن قال نا سعید بن عفیر قال نا الفضل بن المختار و کان من الصالحین و ذکر من فضله عن الصلت بن دینار عن ابی عثمان النهدی عن عمر بن الخطاب عن عبید الله بن موهب عن عصمة بن مالک الخطمی و کان من اصحاب النبی ص ان رجلا قال یا رسول الله انی احتککت فی الصلوة فاصابت یدای فرجی فقال النبی ص و انا افعل ذلک انتهی یعنی مردی عرض کرد بخدمت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم که من خاریدم در نماز پس رسید دست من بسوی فرج من پس جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود که من هم چنین میکنم یعنی دست خود در نماز بفرج میرسانم انتهی محصله و عجب بر عجب انکه شاه عبد العزیز با وصف ادعاء محدثیت و اقامت در فنون معقول و منقول لمزافادات شیوخ و اسلاف خود خبری برنداشته بهت و الاهت بر افترا و بهتان گماشته ادعا نموده که شیعه فعل این حرکت را در عین نماز بجناب ائمه اطهار علیهم السلام نسبت میکنند و با مثال این افتراات و توهمات خود العیاذ بالله ناصبیت اهل حق با ائمه امجاد علیهم السلام بزعم خود ثابت کرده و آنرا از کفریات و قبایح و عیوب شمرده گمان فقیر بمطابقت دیگر افتراات تحفه با صواقع ان بود که شاه صاحب من تلقاء النفس این افترا بسته اند بلکه در گناه کابلی گرفتار شده اند لیکن از رجوع باصل صواقع معلوم شد که اجتراء براین افترا

افتراً مخصوص بحضرت شاه صاحب است و بیچاره خواجه کابلی ازین تهمت مبرا است محو حیرتم که شاه صاحب را
چه ضرورت داعی شده بآنکه بتقلید صاحب صواقع را در این مقام گذشته قدمی فراتر از او نهاده اند و
بکذب بیجا و افترای بی سر و پا سماحت نموده اند پس اگر بفرض این امر در کتب شیعه واقع میشد بلحاظ
روایت دارقطنی که همین فعل را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده جای طعن و تشنیع
نبود لیکن حالا جمیع تشنیعات یکه اهل خلاف از راه عدم اطلاع و قصور تتبع افادات ائمه خویش بر زبان می آرند
بر خود ایشان حضرات لازم آمد پس باید که بعداوت خود با جناب رسالت مآب و استخفاف و اهانت آن عالیجناب
اقرار نمایند و امثال این روایت را از افترات و کفریات و فضائح و قبائح ائمه خود شمارند و استبعادات و اهیه
و تشنیعات شنیعه فاضل مخاطب که خود همه را مشهور اگر چه لیکن بر اهلسنت این همه تشنیعات و استهزاءات
دو بالا گردید زیرا که در روایت استبصار و تهذیب صرف تجویز این فعل از امام همام علیه السلام مرویست
و در حدیث تصریح است بآنکه حضرت سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات خود این فعل را
بعمل آورده و هم تجویز آن فرموده پس نسبت شنائع و فضائح بعلمای امامیه ایدهم الله تعالی کردن و از این
روایت و دیگر شنائع و فضائح که در کتب سنیه منقول است غفلت ورزیدن ترا یاد و مرا فراموش
بر خود صادق کردن است و بنابر تشنیع و تعییر فاضل مخاطب میتوان گفت که ازینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در چندی ازین هزارها کتاب این قسم فضائح و قبائح مروی باشد و در هزارها مجلد از کتب
حدیث که محدثین ایشان در وقت ائمه خود یعنی بنی امیه و بنی عباس و امثال شان جمع کرده کو چه بکجه
گذاشته باشند و بعضی از آن سیوطی را بهزار جد و جهد در تالیف جمع الجوامع بهم رسیده چها خواهد بود
و هم آنکه آنچه گفته مخفی نماند الخ ظاهر اغرض او ازین تحقیق انیق آنست که چون ترک استفصال دلیل عموم است
پس چنانکه از مس ذکر نماز باطل نمیشود و وضو هم باید که باطل نشود و این معنی خود مسلم است زیرا که در کتب
فقهیه اهل حق بتصریح مذکور است که مس ذکر ناقض وضو نیست و در حدیث هم بصراحت تمام وارد شده پس چنین
امر ظاهر که منصوص باشد احتیاج اقامت این دلیل بعید و تجشم مؤنت مشقت و کلفت استنباط ندارد
و عجبست که مخاطب بر جناب آیة الله فی العالمین تشنیع و تهجین مینماید که بسبب ترک تمسک بتفسیر قریب و تشبث
بتفسیر بعید و همچنین تشبث صاحب جوادیه را بدلیل عقلی بر مزعوم باطلش بگمان آنکه تصدیق مدعای
او و بکار موجود است کاشف از عدم تتبع او می‌داند و تعریض بران مینماید و خود بچنین دلیل ابعد متمسک

میکند و نصوص صریحه را ترک می‌نماید علاوه بران هرگاه بمقتضای حدیثیکه مخاطب ذکر کرده بمس فرج نماز
باطل نمیشود بالبداهة وضو هم باطل نخواهد شد زیرا که صحت نماز موقوف بر صحت وضوست هرگاه وضو
باطل باشد نماز چگونه صحیح خواهد ماند پس ترک استفصال را که مخاطب باکمال تعرض بان موجب اثبات
اطلاع و تبحر خود دانسته درین جا چه مدخل است پس ثابت شد که حضرت مخاطب محصل این قاعده نفهمیده و
باور اک مظان استعمال آن وا نرسیده و بنا بر تفاخر در پیش عوام و اظهار مداخلت خود در قواعد اصولیه تشبث
بان کردیده و از افتضاح پیش علما و ظهور حقیقت حال نزد محصلین نترسیده و مع ذلک عجیب است از تعرض بعدم
انتقاض وضو بمس فرج که سهو است شاید که جناب مخاطب از راه مزید تبحر و اطلاع بر مذهب خود و نهایت
بر مسائل شرعیه که کل یوم و لیلة احتیاج بان می افتد این مسئله را هم شنیع شمرده باشد که حضرات حنفیه بان
فتوی داده باشند بلکه بر نقل طحاوی ناقل مخالف این مسئله مستحق سخریه و استهزا باشد و چه حضرت ابن عمر
که زوجه خود را اطلاق صحیح دادن نتوانستند و بهمین سبب جناب خلیفه ثانی او را لایق خلافت ندانسته
و کار امامت را بشوری انداختند کما فی الصواعق و غیره کسی بان فتوی نداده و هم چنین اگر مراد از قول او
فکیف که علت حکم مذکور الخ هم همان اثبات عدم انتقاض وضو بمس ذکر است پس وارد میشود بران
عدم انتقاض وضو بمس ذکر در حدیث که مخاطب بان اشاره کرده بصراحت تمام مذکور است در اثبات
آن احتیاج دست زدن بدامن علت این حکم نیست الفاظ حدیث کما سبق اینست عن سماعة قال
سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یمس ذکره او فرجه او اسفل من ذلک و هو قائم یصلی
یعید وضوءه فقال لا باس بذلک انما هو من جسده انتهی پس سائل درین سوال از اعاده وضو
مس ذکر در نماز بصراحت سوال کرده و آنحضرت در جوابش نفی باس درین صورت فرموده این صریحست
در آنکه اعاده وضو درین صورت لازم نیست و اگر چه از علت مذکوره هم حکم مذکور مستفاد میتواند شد
لیکن هرگاه حکم بصراحت مذکور باشد ترک تعرض بان و تمسک بعلت موجب تعجب است و نیز مخاطب
الفاظ احادیث در کلام خود تصریح کرده که این علت در بسیاری از احادیث مذکور است و حال آنکه
دران کتاب درین باب جز این یکحدیث که مشتمل است برین علت حدیثی دیگر متضمن آن مذکور نیست
و اگر غرض مخاطب از ذکر دلیل ترک استفصال و این علت اثبات عدم بطلان نماز بمس ذکر
پس آنهم با وصف آنکه سیاق عبارت ابای صریح ازان دارد و تادیه مطلوب بهیچ عبارت قاصر

۳۰۴

مراز جلالت شان مخاطب ما هر بس بعید می نماید مخدوش و مقدوح است زیرا که هرگاه سائل تخصیص از
صلوة مکتوبه سوال کرده باشد ترک استفصال را درینجا چه مدخل است اری بدلیل اولویت و امثال ان
بر عدم بطلان صلوة مکتوبه بمس ذکر بر عدم بطلان نوافل باین مس استدلال میتوان نمود و هم انکه از جناب
نموده و هرگاه در نماز مفروض این بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود
قوله غلط گفتم زیرا که درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و این مقدمه از غایت روشنی
بروغن چراغ محتاج نیست و پس شناعت این توهمات و خرافات و تشنیعات و استهزاات بعد انکه بر ما سبق
اطلاع کردی بر ظاهر است سبحان الله حضرت مخاطب تمام با وصف ادعای دین و اسلام بر چنین حکم شرعی
که مشایخ اعلام و ائمه با احترام از جناب سرور انام علیه و آله الکرام الاف التحیة و السلام و صحابه عظام روایت
کرده اند و اثبات و تصحیح ان نموده بالخصوص حضرات حنفیه دل داده تصحیح و تصدیق ان می باشند و در رد و خلاف
ان و ابطال توجیه و تاویل ان جد و جهد بالغ می نمایند لوم و ملام و طعن و تشنیع شنیع بر زبان می آرد
و بران هم اکتفا نکرده چنین حکم منقول و ماثور را بر حرکات فسق و فجور فرود آورده داد خوش فهمی و شوخ
چشمی و بی باکی می دهد و از عجب اینکه همه تشنیعات و استهزاات و توهمات باطله بسوی اکابر ائمه دین و شیوخ
مسلمین بلکه جناب خاتم النبیین علیه و آله اجمعین بی باکی بر می دارد پس اگر بعد تنبیه بر حقیقت امر متنبه شده
و انابت اغاز نهد و ندامت و انفعال ورزد و بشناعت هفوات خود و مقتدایان خود مثل کابلی و غیره
اقرار نماید و اگر بعد تنبیه هم متنبه نمیشود و همان لجاج و اعوجاج دامنگیر است می باید که این همه تشنیعات را
بر قبور ائمه و مشایخ خود خواند و بمقابله الحق سر بر ندارد و از ینجا واضح گردید که حضرت مخاطب با وصف ضیق
عطن که فراخ حوصلگی ها بکار می برد و حقیقت عرض و ابروی مشایخ و ائمه خود می برد و پرده ناموس شان
بدست حق پرست خود میدرد و تفوه او بلفظ تنگی و فراخی سوراخ را و مذهب طائفه کسبیه فراخ کرده
و وسعه کار بر ملازمان و الاتباع او تنگ نمود : ضاقت علیهم الارض بما رحبت و رقص الجملی که در اثبات
ست و نفی ان نموده در ان هم خطاب و حقیقة با ائمه و مشایخ او خصوصا حضرات حنفیه متوجه است که بنا بر
تشنیعات او این حضرات تنگی و فراخی بی منت خلق بدست مصلی داده اند بلکه بنا بر مزعوم او بار احسان و امتنان
بر گردن عزبان نهاده اند قوله می بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار الخ اقول نهایت عجب است که
مخاطب عالیجناب با وصف این طول و اسهاب که زبان زد خلائق و مذموم مخالف و موافق است

ز اعتراض نمودن صاحب منتهی الجب تجویز
بوس و کنار در نماز بایک دیگر

در صلوة

دلیل دعوی خود که اهل حق نسبت تجویز بوسه زن گرفتن در حالت صلوة بائمه علیهم السلام میکنند پیش نیارد
زیراکه در حدیثیکه آورده محض ضم جاریه در حالت صلوة مذکور است و از بوسه گرفتن دران حدیث اثری نیست
و گو جناب او ضم جاریه را بر کنار گرفتن حمل کنند و او تحقیق و تدقیق و حسن فهم و لغت دانی و بدو صاحب تحفه را
بر کشیدن زن خویش و محاذی نمودن ذکر با سوراخ فرجش الی غیر ذلک من الخرافات والترهات فرود آرد
آنچه کنند همه بجا است لیکن از بوسه گرفتن که درین حدیث اثری نیست کدام لفظ حدیث را بران حمل خواهند
فرمود **قوله** چون ایراد سند حدیث جا ضرور است الخ **اقول** آری ایراد سند بس ضرور لیکن بادنی تامل ظاهر است
که دعوی مخاطب محض تلبیس و تزویر است عجب که خود ایراد سند را ضرور میگوید و اصلا بر دعوی خویش که اهل حق
نسبت تجویز بوسه گرفتن زن در حالت صلوة بائمه اطهار علیهم السلام کرده اند دلیلی نمی آرد این جسارت
و بیباکی و شوخ چشمی بر مخاطب حاوی الفضائل ختم شده دیگر برادران نصیبی نیست **قوله** بر دو سه حرف قناعت
می توانم کرد و بر تفصیل قادر نمی توانم شد **اقول** ایعاد و انذاریکه بتفصیل این مجمل و شرح این غیر مفصل فرموده
تهویلی و تخویفی بلکه تلمیعی و تسویلی بیش نیست حیف است که با وصف آنکه حجم کتاب را با یراد حکایات بیهوده
و افسانهای لاطائله افزوده از تفصیل اموریکه بزعم او دخل فی الافحام است چرا طی کشح فرموده و سند آنکه ۴۳۲
اجمالیکه ذکر کرده چه کار کشوده که تفصیل آن فائده می نمود بالجمله این هم یکی از تلمیعات و تلبیسات مخاطب است
که با وصف آنکه نهایت جد و جهد و سعی و کوشش در تلفیق شبهات و تزویق توهمات بکار می برد و آنچه غایة
السعی او می باشد از او اره میکند باز آنرا مجمل و غیر مفصل میگوید اگر در ادعای خود صادق است بسم الله
نکند و از لوم و ملام اهل یقین نترسد و به تفصیلی و تشریحی که در خیال داشته باشد بمنصه ظهور آرد و قدرت خدا را
تماشا نماید آری اگر مراد او از قول خود بر تفصیل قادر نمی توانم شد نفی امکان تفصیل از خود است پس بلاشبهه
راست است زیراکه غایت هرزه سرایی مخالفین همین است که مخاطب بکار برده و فسادش عنقریب
واضح میشود و زیاده ازین حرفی نمی توانند زد **قوله** فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سئلت
ابا الحسن فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس الخ **اقول** اولا این روایت
در وافی از تهذیب منقول است پس وجه نسبت مخاطب مخدوم الفحول این حدیث را باصول برای ظلوم
و جهول مجهول است ملتمس که افاده آن فرمایند و ازاحت شبهه نمایند و **ثانیا** اگرچه عدم مناسبت
حدیث مذکور با مطلوب فاضل مخاطب عمدة الصدور خود محتجب و مستور نیست اما بنا بر تنبیه غافلان

ناقلا حنی چند که هوش و حواس الشانرا سورت تعصب در ربوده و عقل و فهم شانرا ولوع و غرام اعتراض
بر احادیث ائمه کرام علیهم السلام بر باد نموده میگویم که العجب کل العجب بین جمادی و رجب که فاضل مخاطب
با این همه دعاوی تحقیق و تدقیق چگونه از نحو حدیث تجویز بوس و کنار در حالت نماز و مناجات پروردگار
فهمیده بگمان خویش گوی سبقت در میدان مناظره ربوده این همه یافه درای آغاز نهاده چه از تقبیل
و تلثیم و بوسه گرفتن و بکنار کشیدن زن و هم آغوش شدن با او در حدیث شریف اثری نیست ظاهر
اینهمه شور و شغب و بلند پروازیها بر لفظ جاریه بوده باشد که فاضل مخاطب باقتدای خواجه کابلی
از المعنی زن بالغه تصور کرده سبحان الله فهمیدن کلام خزان وحی الهی و اوصیای جناب رسالت پناهی
علیهم السلام چندان سهل و آسان نیست که هر کس و ناکس بدون اخذ از استاد کامل و عالم ماهر هر چه در هوش آید
از آن اینهمه بیهوده سرای و طعن و تشنیع بر روایات ائمه اطهار علیهم السلام آغاز نهد و درینجا سلامت طبع
و استقامت فهم و مفارقت عناد و موافقت رشاد در کار است نه اینکه آنچه در دل آید بر زبان آوردن و بی تدبر
و تامل در پی اعتراضات فاسده و الزامات بارده افتادن و بر خیالات خویش تشنیعات و استهزاآت برپا
کرده تخم خجالت برای خود کاشتن بادنی تامل غلط و لغزش احتیاج بتامل ندارد و بی تامل ظاهر است که آنچه از حدیث
شریف مستفاد میشود جز این نیست که اگر مصلی دختر صغیره را که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد در حالت نماز
بسوی خود کشد در آن شناعتی نیست چه راوی از ضم جاریه بسوی خود در حالت صلوة سوال کرده و ضم بمعنی
لزام آوردن چیزی بچیزی است و جاریه دختر صغیره غیر بالغه را میگویند چنانچه بر واقف لغات و متتبع محاورات
پوشیده نیست لیکن چون اتفاق مکالمه با امثال مخاطب متبحر کثیر الاطلاع بر لغات عرب و یگانه آفاق در علوم ادب
افتاده ایراد اسناد بنحو واضحات و تعرض بنحو مشهورات هم ضروری نماید پس باید دانست که محمد بن طاهر گجراتی
که از اکابر اعلام اهل سنت است در مجمع البحار که لغات احادیث را در آن تحقیق و تنقید کرده ناقلا عن شرح المشکوة
للطیبی میگوید الجارية من النساء من لم تبلغ الحلم انتهی یعنی جاریه از زنان آنست که هنوز بحد بلوغ
نرسیده باشد و همچنین فخر الدین نجفی که از علمای اهل حق است در مجمع البحرین میفرماید الجارية من النساء
من لم تبلغ الحلم انتهی و جمال الدین قرشی در صراح میگوید جارية بينة الجراية بالفتح والكسر
والجراء كذلك دختر خورد و در صحاح جوهری مذکور است و جارية بينة الجراية بالفتح والجراء و
الجراء وایضا فيه وقولهم كان ذلك في ايام جرائها بالفتح اى صباها و محمود بن عمر بن منصور در کتاب

٤٣٣

مهذب الاسماء میفرماید الجاریة آفتاب کنیزک وکشتی روان وور کتاب دستور الادب تصنیف عبد الصمد بن حسین بن ابراهیم مسطورست جاریة آفتاب وکشتی وکنیزک انتهی پس معنای حدیث آن باشد که راوی عرض کرد که من نماز میخوانم پس دختر صغیره بر من میگذرد پس گاهی او را بسوی خود میکشم حضرت فرمود که باکی نیست وغالب که فاضل مخاطب را بعد ادراک معنای حدیث شریف دیگر هوس تشنیع وطعن در سر نباشد واگر بهره از انصاف داشته باشد غرق عرق خجالت شده باصلاح هفوات کتاب خود پردازد ولیکن این الانصاف والتجنب عن العصبیة والاعتساف باجمله از جناب مخاطب ودیگر معاصرین که مهارت ایشان در فنون عربیت معلوم است چندان شکایت ندارم که لفظ جاریه را بر هرچه خواهند حمل فرمایند وآنچه خواهند بر زبان آرند لیکن متحیرم از صاحب صواقع که بعلم عربیت مناسبتی داشت چگونه باین سوء فهم وتغالط ظاهر متصف گردید که ضم جاریه را بر معانقه زن بالغه حمل نموده زبان طعن وتشنیع کشوده براه تهذیب از افتراءات واکاذیب خود افزوده واگر مخاطب بعد ادراک تفسیر حدیث هم بجهت تعصب میلی تام به تشنیع باشد نماید در جواز ضم جاریه صغیره هم طعن ولوم فرماید پس علاجش آنکه بمطالعه ابواب صحاح وسنن وتتبع مسانید وجوامع کتب حدیث خود پردازد ودر آنجا ملاحظه فرماید که محدثین اهلسنت روایات جناب سرورکائنات علیه وآله الاطهار افضل صلوة وسلام من الملک الغفار امامه بنت زینب را بر دوش یا گردن مبارک بار بار روایت می فرمایند واز ابطال صلوة نمیدانند بخاری در صحیح خود که آنرا حضرات اهلسنت اصح الکتب بعد کتاب الباری می پندارند بابی علیحده برای آن عقد فرموده حیث قال باب اذا حمل جاریة صغیرة علی عنقه فی الصلوة حدثنا عبد الله بن یوسف قال اخبرنا مالک عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلعم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب بنت رسول الله صلعم ولابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها ودر صحیح مسلم مذکورست ثنا یحیی بن یحیی قال قلت لمالک حدثک عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة ان رسول الله صلعم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب بنت رسول الله صلعم ولابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا قام حملها واذا سجد وضعها قال یحیی قال نعم وابن حدیث در دیگر کتب حدیث نیز مذکورست مثل موطای مالک وجمع بین الصحیحین حمیدی ومسند احمد بن حنبل وسنن ابی داود وسنن نسائی ومصابیح ومشکوة وعبارتیکه کافل طرق روایات این حدیث در چند صحاح اهلسنت

۴۳۸

در تقریب ابن حجر عسقلانی مذکورست عمرو بن سلیم بن خلدة بن مخلد ... الانصاری الزرقی ثقة من کبار التابعین

بہنت تواند بود در جامع الاصول مسطور است وهي هذه ابو قتادة ان رسول الله كان يصلي وهو
حامل امامة بنت زينب بنت رسول الله ولابي العاص بن ربيعة بن عبد شمس فاذا سجد
وضعها واذا قام حملها وفي رواية رايت النبي صلعم يوم الناس وامامة بنت ابي العاص على عاتقه فاذا
ركع وضعها واذا رفع من السجود اعادها اخرجه البخاري ومسلم واخرج الموطا وابوداود
والنسائي الاولى وفي اخرى لابي داود ومسلم بينا نحن جلوس في المسجد اذ خرج علينا رسول
الله يحمل امامة بنت ابي العاص بن الربيع وامها زينب بنت رسول الله وهي صبية على عاتقه
فصلى رسول الله وهي على عاتقه يضعها اذا ركع ويعيدها اذا قام حتى قضى صلوته يفعل ذلك
بها وفي اخرى له قال بينا نحن ننتظر رسول الله في الظهر والعصر وقد دعاه بلال الى الصلوة
اذ خرج الينا وامامة بنت ابي العاص بنت بنته على عنقه فقام رسول الله في مصلاه وقمنا
خلفه وهي في مكانها الذي هي فيه قال فكبر فكبرنا حتى اذا اراد رسول الله ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها فما زال رسول الله
يصنع بها ذلك في كل ركعة حتى فرغ من صلوته واخرج النسائي ايضا الرواية التي لابي داود قبل
هذه حل شبهات شايد متعصبي عمل ازين ظاهر چشم پوشي نموده بگويد كه اين حديث منسوخ گرديد يا اين فعل
آنحضرت در نماز نفل بعمل آمده يا از خصائص بنده خاصگان و خاتم رسولان و سرور پيغمبران صلى الله عليه واله
وسلم است يا عمل ان بضرورتي خاص بود كه بر ما غير ظاهر است يا آنكه نسبت اخذ ورد و اعاده اخذ با نجناب
مجاز است ليكن مقام مقام نيست كه با داي شكر بر شيخ الاسلام مفتي الانام شيخ محيي الدين نووي پردازم كه سد باب
نحو اعتراضات ركيكه و تاويلات غير سديده فرموده الحق را از جواب و توجه بطرف ابطال آن از بايد
نمت بر جان با مستفيدان گذاشته وهذه عبارته قوله رايت النبي صلعم يوم الناس وامامة على عاتقه
هذا يدل لمذهب الشافعي ومن وافقه انه يجوز حمل الصبي والصبية وغيرهما من حيوان
الطاهر في صلوة الفرض وصلوة النفل ويجوز ذلك للامام والماموم والمنفرد وحمله اصحاب
مالك على النافلة ومنعوا جواز ذلك في الفريضة وهذا التاويل فاسد لان قوله يوم الناس
صريح او كالصريح في انه كان في الفريضة وادعى بعض المالكية انه منسوخ وبعضهم انه
خاص بالنبي صلعم وبعضهم انه كان لضرورة وكل هذه الدعاوي باطلة مردودة فانه لا دليل

عليها ولا ضرورة اليها بل الحديث صحيح صريح في جواز ذلك وليس فيه ما يخالف قواعد الشرع لان
الادمي طاهر وما في جوفه من النجاسة معفو عنه لكونه في معدته وثياب الاطفال واجسادهم
على الطهارة ودلائل الشرع متظاهرة على هذا والافعال في الصلوة لا تبطلها اذا قلت او تفرقت
وفعل النبي صلى الله عليه وسلم هذا بيانا للجواز وتنبيها به على هذه القواعد التي ذكرتها وهذا يرد ما ادعاه الامام
ابو سليمان الخطابي ان هذا الفعل يشبه ان يكون كان بغير تعمد لحملها في الصلوة لكنها كانت تتعلق
به صلى الله عليه وسلم فلم يدفعها واذا قام بقيت معه قال ولا يتوهم انه حملها ووضعها مرة
بعد اخرى عمدا لانه عمل كثير ويشغل القلب واذا كان علم الخميصة شغله فكيف لا يشغله هذا
هذا كلام الخطابي وهو باطل ودعوى مجردة ومما يرده قوله في صحيح مسلم فاذا قام حملها وقوله
رفع من السجود اعادها وقوله في رواية غير مسلم خرج علينا حاملا امامة فصلى وذكر الحديث
واما قضية الخميصة فلانها تشغل القلب بلا فائدة وحمل امامة لا نسلم انه يشغل القلب
وان شغله فيترتب عليه فوائد وبيان قواعد مما ذكرناه وغيره فاحتمل ذلك الشغل لهذه الفوائد
بخلاف الخميصة فالصواب الذي لا معدل عنه ان الحديث كان لبيان الجواز والتنبيه على
هذه القواعد فهو جائز لنا وشرع مستمر للمسلمين الى يوم الدين والله اعلم انتهى ابن حجر عسقلاني
باعتراف فاضل معاصر وديگر اكابر تجار ... شريف حديث مسلم الثبوت است نيز اقتفار آثار امام
نووي نموده اكثر شبهات را باطل ساخته چنانچه در فتح الباري ميفرمايد قوله فاذا سجد وضعها كذا لمالك
ايضا ورواه مسلم من طريق عثمان بن ابي سليمان ومحمد بن عجلان والنسائي من طريق الزبيدي و
احمد من طريق ابن جريج وابن حبان من طريق ابي العميس كلهم عن عامر بن عبد الله شيخ مالك فقالوا
اذا ركع وضعها ولابي داود من طريق المقبري عن عمرو بن سليم حتى اذا اراد ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها وهذا صريح في
ان فعل الحمل والوضع كان منه لا منها بخلاف ما اوله الخطابي حيث قال يشبه ان تكون الصبية
كانت قد الفته فاذا سجد تعلقت باطرافه والتزمته فينهض من سجوده فتبقى محمولة كذلك
الى ان يركع فيرسلها قال هذا وجهه عندي وقال ابن دقيق العيد من المعلوم ان لفظ حمل لا يساوي
لفظ وضع في اقتضاء فعل الفاعل لانا نقول فلان حمل كذا ولو كان غيره حمله بخلاف وضع

٤٣٧

وضع فعلى هذا فالفعل الصادر منه هو الوضع لا الرفع فيقل العمل قال وقد كنت احسب هذا حسنا
الى ان رايت في بعض طرقه الصحيحة فاذا قام اعادها قلت وهي رواية لمسلم ورواية ابي داود التي
... منا اما صرح في ذلك وهي ثم اخذها فردها في مكانها ولاحمد من طريق ابن جريج واذا قام
حملها وضعها على رقبته قال القرطبي اختلف العلماء في تاويل هذا الحديث والذي احوجهم الى
ذلك انه عمل كثير فروى ابن القاسم عن مالك انه كان في النافلة وهو تاويل بعيد فان ظاهر الاحاديث
انه كان في فريضة وسبقه الى استبعاد ذلك المازري وعياض لما ثبت في مسلم رايت النبي صلى الله عليه وسلم
يوم الناس وامامة على عاتقه قال المازري امامته بالناس في النافلة ليست بمعهودة وبعد
... در ان مسطور است قال القرطبي وروى عبد الله بن يوسف التنيسي عن مالك ان الحديث
منسوخ قلت روى ذلك الاسماعيلي عقب روايته للحديث من طريقه لكنه غير صريح ولفظه
قال التنيسي قال مالك من حديث النبي صلى الله عليه وسلم ناسخ ومنسوخ وليس العمل على هذا وقال ابن عبد الله
لعله نسخ بتحريم العمل في الصلوة وتعقب بان النسخ لا يثبت بالاحتمال وبان هذه القصة
كانت بعد قوله صلى الله عليه وسلم ان في الصلوة لشغلا لان ذلك كان قبل الهجرة وهذه القصة كانت بعد
الهجرة قطعا بمدة مديدة وذكر عياض عن بعضهم ان ذلك كان من خصائصه صلى الله عليه وسلم لكونه كان
معصوما من ان تبول وهو حاملها ورد بان الاصل عدم الاختصاص وبانه لا يلزم من ثبوت
الاختصاص في امر ثبوته في غيره بغير دليل ولا مدخل للقياس في مثل ذلك انتهى و هرگاه
ازين افادات و روايات ظاهر شد كه در برداشتن دختر در حالت صلوة و باز نهادن او و باز برداشتن او كه
در صلوة چهار ركعتي واقع شود قريب بهفت يا هشت مرتبه ميرسد بلا شبهه جائز است بلكه سرور كائنات
عليه و آله الاف التحيات خود آنرا در نماز بعمل آورده پس گمان ندارم كه احدي از عقلاء عالم و فردي از افراد
بني آدم تجويز نمودن جاريه صغيره بسوي خود در حالت صلوة كه مدلول حديث تهذيب است طعن و تشنيع نمايد
و زبان هرزه سرائي بكشايد پس ظاهر گرديد كه طعن و تشنيع حضرت مخاطب و مقتدايان او برين حديث محض
... و مجانبت طريقه رشاد بلكه بطريق اولى استهزاء و طعن عياذا بالله بر سرور انبياء امجاد عليه و آله
... التحية الى يوم التناد است چنانچه سخريه و تسخر ايشان بر مسئله اولى كه تجويز ان بلكه ارتكاب آن هم حضرات
... از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله روايت كرده اند نيز راجع بآنحضرت است عياذا بالله من ذلك

و صلوة نزد اهل سنت

جواز بوسه دادن و در صلوة نزد اهل سنت

پس ترا باید دانست که مخاطب قمقام بالطمطراق تمام دعوی دو امر نموده یکی اسناد کردن الحق تجویز بوسه در نماز بائمه
طاهرین علیهم السلام دوم نسبت تجویز بکنار گرفتن زن در حالت صلوة بآنحضرات صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین و ایراد سند دعوی را ضرور گفته ناظرین را در وهم انداخته که دلیل تمام دعوی خود ذکر کرده حالانکه بادنی
تامل ظاهر میشود که در دلیلیکه ذکر کرده لفظیکه اشاره امر اول یعنی بوسه و تقبیل هم کند کو و هم محض باشد کلمه الامر
الثانیة موجود نیست فضلاً عما یدل علیه صراحة او یشیر الیه کنایة کما نبهت علی ذلک سابقاً
و کواز امر دوم هم اثری و عینی در دلیل پیدا نیست لیکن شاید که اولیای او عذر نافهمی او که بدتر از گناه است ذکر
کنند مگر نمیدانم که ازین صنیعه بدیعه که امری ذکر کردن و بعدش دعوی ایراد دلیلش نمودن در مقام دلیل
از ذکر آن اعراض ورزیدن کدام اعتذار اغاز خواهند نهاد و طریفه تر آنست که این حضرات بمطالعه کتب فقهیه خود
نیز واصل نبرده افادات شیوخ و ائمه خود را نیز ملاحظه نساختند که خود را از چنین بوس شنیع باز میداشتند
نمیدانی که نزد معتقدین محققین ایشان در بوسه دادن مصلی مصلیه دیگری را قباحتی نیست و این فعل موجب بطلان
صلوة نمیشود در فتح القدیر تصنیف ابن الهمام که ممدوح و مقبول مخاطب قمقام هست مذکور است و لو قبلت المصلی
و لو یشتهها لم تفسد علی الصلوة کذا فی الخلاصة و در سراج وهاج مذکور است و عن ابی یوسف اذا کانت
هی تصلی فقبلها رجل لا تفسد صلوتها لعدم الفعل منها انتهی پس هر گاه بوسه دادن در نماز جائز شد
که چرا این حضرات بر بوسه گرفتن در نماز طعن و تشنیع میکنند زیرا که در بوسه دادن تمکین از بوسه گرفتن لازم می‌آید
چنانچه زین العابدین بن نجیم المصری بآن تصریح کرده حیث قال فی البحر الرائق و اما قولهم کما فی الخانیة و الخلاصة
لو کانت المرءة هی المصلیة دونه فقبلها فسدت بشهوة او بغیر شهوة و لو کان فی المصلی فقبلت
و لو یشتهها فصلوته تامة فمشکل اذ لیس من المصلی فعل فی الصورتین فمقتضاه عدم الفساد فیهما
و ان جعلنا تمکینه من الفعل بمنزلة فعله اقتضی الفساد فیهما و هو الظاهر علی اعتبار ان العمل الکثیر
ما لو نظر الیه الناظر لتیقن انه لیس فی الصلوة و ما استفحشه المصلی و نیز نظر کردن بفرج زن باشهوت
و نعوظ در حالت صلوة و مناجات خالق الارض و السموات و دیدن آن موضع مخصوص بحسب تصریحات و تنصیصات
حضرات سنیه جائز است قال فی فتح القدیر و لو رای فرج المطلقة رجعیا بشهوة یصیر مراجعاً و لا تفسد
فی روایة و هو المختار یعنی اگر مصلی ملاحظه نماید فرج ان زنی را که او را طلاق رجعی داده بشهوت و نعوظ پس
مراجع کننده میشود و نمازش باین نظر بازی و نعوظ و شهوت فاسد نمیگردد و همین حکم مختار است انتهی محصله

جواز نظر کردن بفرج زن و نعوظ در صلوة نزد اهل سنت

جواز بوسه گرفتن در صلوة نزد اهل السنت

ودر سراج وهاج نیز همین عبارت سراسر بشارت مذکورست باین الفاظ ولو نظر الی فرج امرأة فتلذذ بالشهوة
وهو فی الصلوة یصیر مراجعا لها ولا تفسد صلوته لانه لیس بعمل کثیر ودر فتاوای تاتار خانیه مسطورست
وذکر ابن رستم فی نوادره وقال الامام ابو حنیفة المصلی اذا نظر الی فرج المرأة بشهوة لا تفسد
صلوته ویحرم علیه امها وابنتها وهو قول محمد الخ ودرین جا تقریر شاه صاحب بعینه جاری است که اول
نماز که اعظم ارکان دین است چه جای نظر بازی است دوم آنکه این نظر بازی کدام لطافت دارد واگر بعد
سماع این مسئله اعنی تجویز نظر بازی فرج با شهوت ونعوذ در حالت صلوة که از ذکر آن غربان را نعوذ بلکه
احتلام رومی دهد وتصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون بوجب کبیر ذرعونی صغیر دارد علی
حذو ما افاده المخاطب فی مسئلة المتعة التی اباحها ابن جریج ومالک الغفول وجمع من
الاصحاب العدول نیز قناعت نکنند اینک حقیر جواز بوسه گرفتن با وصف شهوت ونعوذ در حالت
نماز بنابر اقوال جمعی از فقهای اهلسنت ثابت کنم بلکه واضح کردانم که بوسه گرفتن در چه حساب است جماع
کردن وکاییدن زن فیما دون الفرج من غیر انزال هم بر اقوال چندی از آنحضرات جائز است اگر باور نمی آید
وشک وریب تراد میگیرد بطور قطره از بحر وغرفه از نهر نقل میکنم که در بحر الرائق فی شرح کنز الدقائق در بحث
فعل کثیر چند تا اقوال در معنای آن ذکر کرده وتفسیر آنرا بانچه بیننده آن یقین بکند که این کس نماز نمی خواند صحیح
دانسته ودر ذیل تفریعات بر این اقوال گفته واما قولهم لو قبل المصلی ام عنه بشهوة او بغیر شهوة او
مسها بشهوة فسدت ینبغی تفریعه علی القول الاصح وکذا علی قول من فسر العمل الکثیر بما
یستفحه المصلی واما علی اعتبار ما یفعل بالیدین او بما تکرر ثلثا فلا وهو مما یضعفهما کما لا یخفی
وکذا لو جامعها فیما دون الفرج من غیر انزال بخلاف النظر الی فرجها بشهوة فانه لا یفسد
علی المختار کما فی الخلاصة انتهی از ملاحظه این عبارت واضح است که فساد صلوة ببوسه زن اگرچه بشهوت
باشد متفرع نمیشود مگر بر قول کسانیکه فعل کثیر را بمعنی اصح عند صاحب البحر الرائق او بما یستفحه المصلی تفسیر کرده اند
واما کسانیکه فعل کثیر را تفسیر کرده اند بانچه بهر دو دست کرده آید یا بانچه مکرر شود سه بار پس بر قول ایشان فساد
صلوة ببوسه گرفتن لازم نمی آید بلکه جواز آن از اقوال شان واضح وظاهر میگردد واز قول صاحب بحر الرائق وکذا
لو جامعها الخ کالشمس فی رابعة النهار روشن وتابان است که فساد صلوة بکاییدن زن فیما دون الفرج
بدون انزال بر هر دو قول اول لازم می آید نه بر هر دو قول اخیر پس الحال مخاطب نظرنی فرماید که چه قسم تنگی

جواز بوسه گرفتن زن با شهوت بلکه جماع فیما دون الفرج من غیر انزال بنابر اقوال جمعی از فقهای اهلسنت

۴۳۹

وفراخی بدست مصلی افتاده که کاسیدن زن جماع او قیماوون الفرج در حالت نماز بنابر اقوال جمعی از فقهاء
اهلسنت جائز گردیده واگر برایں سند واضح هم دل ندهند وگویند که ازین عبارت جواز بوسه در حالت
صلوة بنابر الزام ثابت است اما تصریحی صریح برایں مسئله میخواهیم وبر محض الزام قناعت نمیکنیم کو در مقابله
اهلحق بالزامات غیر لازمه که بزعم باطل خود مدعی آن میشوند تمسک کنند لما لایخفی علی من راجع هفوات
الشیاطین وسیجی نحو وجه بعد حین بخلاف این الزام که باعتراف صاحب تحفه الزم است وشتان ما بینهما لهذا
نص صریح بر جواز تقبیل زن در حالت صلوة بر اریم واحسانی عظیم بر گردن این مشتاقان گذاریم پس مخفی نماند که
در فتاوی ظهیریه که نسخه عتیقه آن بدست اثم افتاده میفرماید ولو قبل المصلی امراة لم یشتهها لم یفسد
صلوته یعنی اگر مصلی بوسه زنی بگیرد که اشتهای او ندارد فاسد نخواهد شد نماز او انتهی وشیخ رضی الدین
بن ابی بکر بن علی بن محمد الحداد البغدادی در سراج وهاج فرموده وان قبلت المصلی امرءته ولم یقبلها
هو فصلاته تامه وان قبلها هو بشهوة او بغیر شهوة فسدت صلوته وفی الفتاوی لا تفسد
الا اذا قبلها بشهوة انتهی پس این همه شور وشغب عزیز دهلوی وفاضل مخاطب بتقلید او بر تجویز تقبیل
زن در حالت صلوة که هنوز با این همه همه دانی که تو دانی ودعوی تفحص تام وتتبع بالغ ووسعت نظر در کتب
شیعه سندان بیاورده اند دال بر عدم اطلاع این بزرگان بر کتب دین وایمان خویش است تا
باطلاع بر کتب دیگران چه رسد سبحان الله هنوز علم بمفسدات صلوة وغیر مفسدات آن که اطفال را هم از آن
اطلاع می باشد تحصیل نفرموده اند وامری را که نزد اهل نحله ایشان جائز باشد افترا وبهتان از مطاعن وشنائع
دیگران میشمارند وبنای ابطال مذهب ایشان بزعم خویش بران می گذارند چنین تشنیعات را ذکر نمودن
خود را در عالمی رسوا فرمودن است بنابر خیرخواهی بخدمت فاضل مخاطب عرضه میداریم که معلوم خاطر شریف
باد که عزیز دهلوی در کذب وافترا وخلط وخبط وسرعت در طعن وتشنیع بیجا وعدم تحقیق وفحص وجهل از
مسائل وعقائد خود ید طولی دارد وبر اقوال آن اعتماد نفرموده باشند وگمان نفرمایند که هرچه او بران طعن
وتشنیع نماید در مذهب شما نخیر واقع است جناب علامه دهلوی بر بطلان ادعای بیدلیل بلکه افترای محض
وصریح تسویل صاحب تحفه که اهلحق نسبت تجویز بوسه در حالت نماز بائمه اطهار علیهم السلام میکنند تنبیه کرده
کما سیجی لیکن مخاطب بتقلید همان کذب وافترا رفته از دار وگیر اهلحق حسابی بر نداشته همان دروغ را باز
برزبان آورده اگر حظی از استحیا میداشت می بایست که فکر تاویل وتوجیه ولو کان رکیکا سخیفا میکرد واگر تاویل ممکن

ممکن نبود که کذب شاه صاحب را مثل خرق حیض مستور و مخفی میداشت الا که همان کذب و افترا را بی دلیل
اعاده می ساخت و صاحب تحفه برین بهتان و افترا نسبت ارتکاب بازی در صلوة بائمه اطهار
علیهم السلام اکتفا نکرده در باب فقهیات افترات شگرف و خرافات طرفه بر زبان آورده حیث قال
نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زن خوش خود را در بر کشیده او را نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ
آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو الی الساق نماز او جائز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر
وغیره من مجتهدیهم و اینقدر مسلم است که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة منافی حالت مناجات
و نیز گفته اند که اگر مصلی بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در
نماز او هیچ خلل نمیشود انتهی ما افتراه و من غایة الوقاحة الی اهل الحق عزاه بر متأمل منصف ناظم
غیر متعسف مخفی نیست که چون فاضل عزیز در اینمقام این افترات و اکاذیب واهیه را نسبت بعلمای فرقه
ناجیه داده از ایراد سندی که در باب چهارم وعده ایراد آن فرموده تخلف ورزیده بر خلاف قانون
مناظره و آداب تصنیف و تالیف بر محض ادعای کاذب اکتفا نموده و اثری و عینی از آن در کتب اهل حق یافته
نشده ناگزیر علامه دهلوی تکذیب او فرموده باز هم فاضل مخاطب اکتفا بر تفضیح ائمه و مشایخ خود نموده
خود را در معرض رسوائی و فضیحت انداخته و بلا دلیل و برهان بر محض صور خیالیه خویش بادعای صدق
شاه صاحب در این اکاذیب نموده و حضرت علامه دهلوی قدس الله سره الشریف را در تکذیب شاه صاحب
معاذ الله منسوب بکذب ساخته و مولوی سلامت الله هم در معرکة الآراء بتقلید صاحب تحفه رفته و افترات
شنیعه اش را از مسائل شیعه شمرده و از راه مزید تحقیق و تدقیق بعض افترات از طرف خود زیاده فرموده حیث
قال بالجمله سخن همانست که چون طائفه شیعه در پرده تشیع و ولای اهلبیت خود را مخفی و مستور ساخته رخنها در
دین متین انداخته اند ازین قبیل امور مستهجنه که عند الشرع و العقل و الطبع اصلا مساغی ندارد محجوب
گشته و بی محابا روایت میکنند چنانچه بازی کردن ائمه معصومین با ذکر و خصیتین در عین نماز که مقام
قرب و حضور معبود حقیقی و حالت مناجات با عالم السر و الخفیات است در صحاح اینطائفه موجود و در
بر کشیدن مصلی زن خوش خود را در خلال نماز تا آنکه نعوظ پیدا شود و کردن سر ذکر محاذی سوراخ فرج زن
بحدیکه سیلان مذی و لو الی الساق و العقب اتفاق افتد و وضو و نماز هر دو بحال خود صحیح و سالم باشد
کلام ابن بابویه صدوق الشیعة و شیخ الطائفه خود مشهور است و در کتب امامیه مسطور انتهی اقول حال این

۴۴۱

افترا کردن مخاطب سلامت الله است که صاحب تحفه
بازی کردن ائمه هدی با ذکر و خصیتین
در نماز در صحاح اهل حق موجود است

بزرگان که بر اکاذیب و افترات ایمه خویش که در حقیقت لائق اخفا و پوشیدن است نه سزای اظهار و تحریر بی‌ باکی و بی‌شرمی
کول خورده بطلاقت تمام بر زبان می‌آرند و از مال آن که عین سامت و ملال و افتضاح و کلال می‌باشد
باکی و بی‌شرمی دارند بلکه آنرا از دلائل قاطعه و براهین ساطعه الزام و افحام می‌پندارند سبحان الله صاحب تحفه
بتقلید کابلی اکتفا بر نسبت این افترات و بهتانها بشیخ ابو جعفر طوسی کرده بود و بدیگر مجتهدین بالاجمال
نسبت نموده و جناب صوفی صافی زیادة للفرع علی الاصل از او هم پا را فراتر نهاده این بهتانها را بکذب
و دروغ بشیخ صدوق هم نسبت داده بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی و تقلید فاضل کابلی را شعار خویش
ساخته‌اند چه نام برم و شکایت آنها کنم زیرا که خود او آنچه در افترا پردازی این لعب و بازی اعنی در بر گرفتن
زن و ذکر را محاذات فرجش گذاشتن در نماز و مانند آن گفته موجب خیرگی عقل هوش است حیث قال فی ذکر
المسائل التی نسبها الی الشیعة و جواز ضم المصلی جاریة تمر به الی نفسه ولو انغظ زبه و حاذی
زبه بها او سال المذی الی الساق کما ذکره ابو جعفر و غیره فانه لا اصل له فی الشرع انتهی افتراءه
و سیصیبه جزاؤه فاضل عزیز همین افترات خواجه کابلی را حسب شیوه خویش سرقه نموده و بتحذلق و بلند پروازی
برای تطییب قلوب پژمرده نوجوانان سنیه و تنشیط خواطر فرو بسته عزبان طائفه کسبیه بجای جاریه زن ۴۴۳
خوشتر آورده و مسئله ثانیه را که عزیز دهلوی ذکر نموده خواجه کابلی نیز واقعی ذکر نموده و از قصور فهم و عدم
اطلاع بر افادات و روایات مشایخ و اساطین دین خود که از آن صحت و تصدیق این مسئله واضح است آنرا
الحاد فی الدین قرار داده حیث قال بعد ما نقلت انفا و جواز العبث بالذکر فی الصلوة کما ذکره
الطوسی شیوخه فانه الحاد فی الدین لیکن شاه صاحب التحفة بر سرقه آن نموده در ترجمه اش کذب هم
و افترا را دخل فرموده‌اند بخیرتم که خواجه کابلی چگونه بلا دلیل محض تشهی نفس عبث بالذکر را در صلوة که مبنای آن
است الحاد فی الدین قرار داده و ندانسته که در حقیقت باین حکم شنیع بسیاری از ائمه و مشایخ و اعلام عظام
خود را خصوصا حضرات حنفیه بلکه جمیع اصحابه تمام را بزمره ملحدین و اعداء دین کشانیده فاعوذ بالله من
الضلالة و التمادی فی الجهالة **قوله** و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین الخ **اقول** هر چند چنین
حکایات موضوعه و اسمار مصنوعه قابل جواب لائق توجه نیست لیکن بمقاد کما تدین تدان تقلیب عبارت او بر فرض
و تقدیر بطریق نقض عنوان نموده و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین استبعادات ولو با هم خیالات خام
که حضرت امین صادق صلوات الله علیه و علی آله و سلم چگونه این بازی را ارتکاب فرماید و حالانکه در باره حضرت

[illegible]

[illegible]

حضرت بارشاد بینماید و امام اعظم دارقطنی که در جنت او را امام می خوانند گی در مجتبی این حدیث را آورده باشد

گردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع رسول مختار و صحابه اخیار و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر و نحو آن

بسبب استغراق در اثناء تقریر آورده فقیر عرض کردم که نسخهٔ مجتبی بس صحیح نزد محدثان موجود است مطالعه

نمایند و مطلقا بید ماغی نفرمایند مقدمهٔ اولی البته بلاریب مسلم است و حاشا که الحق نسبت این چیزها بجناب

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از راه اعتقاد نموده باشند لیکن منشأ امر ثانی جز عمی یا تعامی چیزی دیگر نباشد

بوفاء بغضب من الله من افتری علی سید الوری و آنچه تشنیعات و تعییرات و هرزه گوئی و یافه درائی

نسبت جناب شیخ طوسی و مولانای مجلسی علیهما الرحمه نموده جزائش بخدای قهار جبار سپارم و مواخذه آن از حضرت

شدید الانتقام میگذارم و تهویل و تخویف که بذکر مسائل فروعیهٔ امامیه فرموده تلبیس و تسویل محض است آنچه در اثبات آن

نمیدارد چرا در نقل حدیث اظهار می آرد برای کدام روز سیاه آنرا برداشته و لله الحمد که هرزه سرائی برین مسئله

از غایت ابتهاج و افتخار ذکر کرده موجب خجالت و ندامت که برای ملازمان او نشده و حواس اولیای او مختل است

تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعهٔ او از کجا تا بکجا کشیده و تحقیق این همه هرزه درائی او منجر بتکفیر و خروج

از دین گردیده پس اگر مسائل دیگر ذکر میکرد و از جهت قلت تتبع و قصور نظر و غلبهٔ عصبیت بران هم استهزا

و تشنیع می نمود زیاده تر حقیقت فضل جناب ملا ظاهر میشد قوله بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن

مخفی نیست الی آخر الهذیان اقول بر ماهرین فن بکمال ظهور و علن هویدا و روشن است که چون فاضل مخاطب

را الا انزوا و از روی تعنت و عناد و خصومت و لداد رغار زبان خود را بحرفهای گران که آسمان و زمین از

تحمل آن میلرزد در بارهٔ علمای کرام و فضلای عالیمقام وارثین علوم حضرت خیر الانام علیه و آله الاف

التحیة و السلام برخلاف داب مناظره در مطاوی مباحث علمیه مانند سوقیان بیحیا و ارزم کشاده و

طومارات مشحون بزخارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات رانده لهذا مستحق تقلیب این تشنیعات بلکه اضعاف

مضاعفه است زیرا که صاحب تحفه درین مقام افتراءات شنیعه و اکاذیب قبیحه و بهتانهای غریب و

دروغهای عجیب بر زبان آورده که هیچ جاهلی هم بران اقدام نمیکند فضلا عن فاضل فضلا عمن یکون

افضل الفضلا و پس تکذیب علامهٔ حلی صاحب تحفه را عین حق و صواب است و درین صورت

آنجناب طعن و تشنیع شنیع نمودن و زبان را بهرزه سرائی یافه درائی در حق آنجناب کشودن کار هیچ انسانی نیست

و نقاب حیا از چهره برداشتن و علم تعنت و خصومت افراشتن و تدلیس و تلبیس را نصب العین ساختن

٤٤٣

[illegible]

وصدق را کذب نامیدن و با اینهمه کلام الهی را بتحریف الکلام عن مواضعه باواز بلند خواندن و در حق اعلام
سب و شتم بر زبان آوردن کار جناب مخاطب المعی است و این مکر نیرنگی که مخاطب ادعا میکند که
حضرت علامه دهلوی قدس الله نفسه وطیب رمسه در تکذیب صاحب تحفه براو کذب و دروغ رفته حالانکه
تحفه که بجواب آن صاحب نزهه فاض الله علیه شآبیب رحمته تکذیب او نموده و انرا نقل کرده ام و حجت
تحفه در مسئله اولی چند افترای صریح و کذب فضیح بر شیخ ابو جعفر طوسی افاض الله علیه من الرضوان القدوسی
اول تجویز در بر کشیدن زنی خویش را در صلوة بجای ضم دختر صغیره غیر بالغه دوم پیدا شدن نعوظ
زن خویش را در بر سوم سر ذکر را محاذی سوراخ زن داشتن چهارم سیلان مذی بعد نعوظ از داشتن ذکر
سوراخ فرج زن و در مسئله ثانیه که خواجه کابلی آنرا از شیخ واقعی ذکر کرده و لیکن بجهت قلت اطلاع و قصور فهم
عصبیت از الحاد فی الدین گمان نموده نیز کذب و افترا داخل ساخته حالانکه در احادیث شیعه فقط تجویر مس ذکر
وارد شده و از بازی خصیتین و ذکر بجدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد اثری یافته نمیشود
بخدمت فاضل مخاطب عرضه میدهم که حسبة لله بر یک لحظه از عناد و تعصب دست کشیده اندکی انصاف
که کاذب و مفتری کدام است و صادق و راست گو کیست ارشاد نماید که بامور یکه عزیز دهلوی بر شیخ ابو جعفر
بر بسته فاضل معاصر در کدام تصنیفش بر خورده و مسئله دیگر را در کدام کتاب از کتب اهل حق یافته که ادعای
عزیز دهلوی و ضد این در حق جناب علامه دهلوی نموده معاذ الله من سوء الظن والوقاعة والانهماک
فی الصفاقة والخلاعة جای حیرت و مقام عبرت است که مخاطب حدیث استبصار و وافی را با وصف
انصاف و تحقیق و علو مقام در فن مناظره موجب تصدیق افترائات صریحه و اکاذیب قبیحه شاه صاحب
و سر بدامن خجلت و انفعال فرو نبرده و بخاطر نیآورده که این هر دو حدیث را با این اکاذیب صریحه و افترائات
و ترهات شنیعه و اباطیل فظیعه کدام ارتباط و مناسبت است و حضرت مخاطب طرفه تلمیع و تدلیس بکار کرده
تحفه نقل نموده و محض عبارت صاحب نزهه خطاب را نقل کرده طعن و تشنیع بر انجناب آغاز نهاده و تکذیب
ملازمان جنابش بحدیث استبصار و وافی بزعم خویش ثابت نموده تا عوام کالانعام و مقلدین و معتقدین
خدام عالی مقام او گول خورند و باصل تحفه و نزهه رجوع ننمایند و در یافت نکنند که صاحب تحفه چه ادعا
کرده بود که تکذیب آن صاحب نزهه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه فرموده بلکه بمحض بلند آهنگی و بالاحوال
سب و شتم و بد زبانی مخاطب الالمعی ثانی چنان گمان برند که صاحب تحفه مدلول همین هر دو حدیث را ادعا

جواب مسئله عبث در صلوة

ادعا کرده بود من غیر زیادة و تحریف و صاحب نزهه تکذیب او درین ادعا فرموده و اگر اندک تامل بکار برده ظاهر
گردد که مخاطب بادعای باطل تصدیق این افترات وانچه بعد و حدیث استبصار و وافی وآنرا دال بر این اکاذیب
صریحه دانستن لزوم این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده مر ایشان را خود ثابت نموده زیرا که هرگاه نزد او مس ذکر در صلوة
و کشیدن جاریه صغیره مستلزم این امور باعین است پس چونکه نزد اهل سنت بلا شبهه مس ذکر در حالت صلوة و کشیدن
دختر صغیره کما یظهر من حمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امامة علی عاتقه الشریف ویستفاد
من کلام النووی الذی له فی الفضل والجلالة شان مبین این ثابت خواهد شد که نزد اهل سنت
این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده یعنی کشیدن مصلی زن خوش رو را بسوی خود و پیدا شدن نعوظ مر ذکر را و هم عادة
سوراخ فرجش نمودن و بازی کردن با ذکر و خصیتین بحدیکه نعوظ پیدا شود و مذی سیلان یابد جایز است پس
با وصف براءت اهل حق ازین افترات همه آن بر ذمه اهل سنت ثابت شد و مثل من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه
صادق آمد و مخفی نماند که انجام واقعی در هر دو مسئله بعد از علامه دهلوی قدس الله نفسه خود در رد باب چهارم
تحفه که ترتیبا و تالیفا مقدم است بر مجلد فقهیات که جواب باب نهم تحفه است بیان فرموده و حدیث جاریه صغیره
و مس ذکر را که مخاطب بهزار وقت و مشقت نقل آن نموده بلند آهنگیها پیش گرفته با وصف عدم تعرض صاحب
تحفه در انجا باین هر دو حدیث نقل فرموده چنانچه جاییکه صاحب تحفه گفته وهم آنکه بازی کردن بقضیب
و خصیتین در عین نماز بجناب ایمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماند که اعظم ارکان دین است چه جای
عبث و بازی است دوم آنکه این بازی کدام لطافت دارد انتهی در جواب این قول بعد تکذیب استناد
ارتکاب این فعل بایمه معصومین علیهم السلام فرموده در تهذیب از عبد الله بن مغیره روایت کرده قال
حدثنی ابو القاسم معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث
بذکره فی الصلوة المکتوبة قال وما له فعل قلت عبث به حتی مسه بیده قال لا باس و این
نیز ظاهر نیست چه رسانیدن دست بقضیب فعل کثیر نیست که بارتکاب آن نماز فاسد شود و پس شناعتی
در روایت این حدیث بایمه عاید نشود انتهی حقیر میگویم که ناقد منصف و متامل غیر متعسف بنظر عبرت
درین مبانی شناعت صاحب نظر کند که چنین افترات صریحه وانچه ذکر کرده بان الزام اهل حق میخواهند بلکه
معاذات اهل حق العیاذ بالله بایمه معصومین ع که اسلاف او بان مبتلا بودند کما سا شرح مفصلا انشاء الله تعالی
و علمای بزرگوارش هم بان گرفتار بود کما لا یخفی علی المتتبعین وقد نص علیه اکابر السنیة

۴۴۵

جواب مسئله نظر بفرج در صلوة

گ انشاء الله المعین

من المعاصرین وسیاتیک نباه بعد حین بلکه از افادات خود شاه صاحب در تحفه توده می بارد باستیصال این افترات ثابت کردن خواسته در حیرتم که جناب او را چه ضرورت رو داده که تقلید کابلی ترک کرده این افترا آغاز نهاده و داد کذب و دروغ داد حالانکه بیچاره کابلی این مسئله را هیچ واقعی ذکر کرده بود چنانچه در مقام تعداد اموریکه بادعای او الحق بامیه نسبت میکنند و بزعمش در نهایت فظاعت است و شاه صاحب ترجمه الکتاب در باب چهارم نموده اند گفته التاسع والثلثون تجویز العبث بالذکر فی الصلوة انتهی واین قولش صریحست که الحق تجویز عبث بالذکر را که بمعنی مس آلتست کما عرفت حتی علی لسان المخاطب بایمه ثقات اهلسنت بروایات کثیره نسبت تجویز آن بجناب رسالتمآب کرده اند بایمه علیهم السلام نسبت میکنند نه آنکه ارتکاب این فعل بخود آنحضرات منسوب می سازند شاه صاحب از راه کمال جسارت و خسارت عبارت بیچاره کابلی را تحریف نموده بجای تجویز این فعل ارتکاب آن را بایمه معصومین علیهم السلام منسوب ساخته و لفظ ضعیفتین هم برای انشراح خواطر مقلدین که مشتاق سماع این الفاظ می باشند افزوده اند و از مواخذه روز جزا و فضیحت در دار دنیا اصلا نترسیده اند ثم قال العلامة الدهلوی بعد نحو من ثلث صفحات قال الفاضل الناصب سیزدهم تجویز بوس و کنار بازن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند بروایات منقوله از کتب ایشان و چنین همه مسائل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع بیاید انتهی اقول عنیز متعین در نقل روایت خیانت بکار برده لفظ بوس در ترجمه روایت زیاده کرده و اصل روایت در تهذیب الاحکام و دیگر کتب چنین است عن مسمع قال سألت ابا الحسن علیه السلام فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا بأس یعنی سوال کردم از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه که گاه است که نماز میکنم و کنیزک میگذرد بر من او را بخود میگیرم حضرت فرمودند که باکی نیست در بیان این حکم شناعتی نیست زیرا که اگر نماز نافله بوده کلام نیست و اگر فریضه باشد باز هم محذوری ندارد و ارتکاب این امر فعل کثیر نیست تا مبطل نماز بوده باشد و در مذهب حنفیه نیز نظر کردن بفرج مطلقه و همچنین گرفتن چار پا و لگام مرکب جنبانیدن و مطالعه کتب فقه و فهمیدن معنی آن گشادن بند ازار و بستن آن گشتن و کشتن شپش و برداشتن چیزی بدست خود و بر زمین داشتن یعنی بردوشش و در لب تن و نظار آن موجب بطلان نماز نیست در فتاوی بزازیه گفته ولو نظر الی فرج مطلقة صار مراجعا او نظر حتی یثبت المصاهرة لا تفسد الصلوة کذا فی المختار در فتاوی عالمگیریه میفرماید لو نظر الی کتاب فی الفقه فی صلوته و فهم لا تفسد صلوته بالاجماع کذا

۴۴۴

ع
کنز با اول مفتوح و ثانی مکسور و ربابی معروف دوم و معنی واحد او ... [illegible]

[illegible] تحریر جاریه در صلاة

كذا في التاتارخانية نيز در فتاوای عالمگیریه میگوید ضرب الدابة في كل ركعة لا ولو ضربها ثلاثا في كل ركعة فسد ولو ارتدى او حمل شيئا بيده او صبيا او ثوبا على عاتقه او تروح بكمه او بمروحة او اغلق الباب او حل السراويل او حل زر القميص او مسك الدابة او خلع اللجام او لبس قلنسوة او نزعها لا انتهى از جناب سرور انام عليه وعلى اله الف الف تحية وسلام براي بيان جواز بعضي افعال ازين قبيل صادر شده صاحب مشكوة روايت كرده عن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي تطوعا والباب عليه مغلق فجئت فاستفتحت حتى فتح لي ثم رجع الى مصلاه نيز روايت كرده عن ابي قتادة قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم يؤم الناس وامامة بنت ابي العاص على عاتقه فاذا ركع وضعها واذا رفع من السجود اعادها گفت ابو قتاده ديدم آنحضرت را كه امامت ميكرد مردم را وحال آنكه امامه بنت ابي عاص بر كتف آنحضرت بود پس چون ركوع ميكرد آنحضرت مي نهاد او را بر زمين و چون بر ميداشت سر را از سجده باز ميداشت بر كتف انتهى ما افاده ولقد احسن واجاد عليه سوابغ رحمة رب العباد پس هر دو حديث را كه فاضل مخاطب بهزار جد وكد وسعي وكوشش تمام نموده بنفس خود از تعمق در انغاب و پيچ و تاب تفحص انداخته از استبصار روافي نقل نموده كوس لمن الملكي بران نواخته وعلم تفرد آن تخريج آن افراخته بگمان باطل خويش معاذ الله بتكذيب علامه دهلوي عليه الرحمه پرداخته الجناب خود از ابا و صفت عدم ذكر صاحب تحفه آن را نقل فرموده بحيرتم كه فاضل مخاطب اين احاديث را با افترات واكاذيب صاحب تحفه كه در باب فقهيات براي كدام ربط و مناسبت يافته كه بنقل آن دل خود بسيار شاد ساخته حالانكه نقل اين حديث درين مقام خيلي غير متعين و بدان مي ماند كه سوال از آسمان و جواب از زمين

عجب تر آنكه صاحب تحفه درينجا يعني باب چهارم وعده ايراد روايات مفتريات خود در باب فقهيات نموده حالانكه در باب فقهيات هرگز روايتي متضمن اين مسائل وارد نكرده آري درانجا ذكر اين مسائل او جهت بعضي اكاذيب كرده بود و در باب فقهيات اكاذيب كثيره وافترات بسيار در بيان اين مسائل داخل كرده پس غالبا از روايات بعين افترات خود اراده كرده باشد واز كجا روايات البحي ذكر ميكرد كه صاحب صواقع كه بنام تصنيف تحفه بسرقه بغوات او افتاده گاهي ذكر نكرده پس ثابت شد كه شاه صاحب محض براي تلبيس و تدليس و تخديع عوام اين وعده كاذبه درينجا آغاز نهاده اند وصاحب صواقع ذكر تفصيل هم نكرده بود محض از راه نافهمي و بي بصيرتي تخم جاريه را بر عناق جاي الملجه فرود آورده حيث

۴۴۷

قال الثالث والاربعون جواز عناق الحليلة في الصلوة انتهى لیکن شاه صاحب از مزید طلاقت و

ذلاقت لسانی که مانش انست که وانی یعنی غایت فصیحت و بشیمانی لفظ بوس را هم افزوده و محل طعن و

تشنیع کردانیده‌اند و از قبائح کفریه آنرا شمرده‌اند غافل از انکه ایه دین او یعنی را در کتب دین و ایمان خویش

تجویز کرده‌اند و حیرت که مخاطب هم بتقلید همین افترائی شاه صاحب رفته باوصف تحکم جاریه صغیره بر

کنار زن بالغه لفظ بوس زیاده کرده بلکه از شاه صاحب در عدم استحیا بالا رفته که شاه صاحب بی ذکر روایت

و وعده کاذبه ایراد ان در باب فقهیات ادعای تجویز تقبیل کرده بودند پس بطلان این دعوی موقوف بر

تفحص بود و بخلاف مخاطب عالیجناب که باوصف این ادعای باطل در مقام استشهاد بران نقل روایت

هم نموده که ازان صریح بطلان این ادعا واضح گردید که دران ذکر تقبیل اصلا نیست قوله حالانکه بجهت لزوم

و استلزام و استنباط جزئیات از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام تهمت نبود اقول اولا بیان این کلیات

شیعه که نزد اهل سنت اجماعا ان کلیات نادرست باشد و ثانیا وجه استنباط این افترات و اکاذیب

صاحب تحفه بوجهی که بر قواعد اصول فقه شیعه منطبق می تواند شد لازم و واجب و الا محض ادعا بر کفایت

کوش نهادن نشاید و اگرچه مجرد منع کافی است لیکن تبرعا میگوییم که اگر فاضل مخاطب ازین کلیات ناقض بودن

مس ذکر یا مس نساء و خروج مذی و نحو ان از نزد شیعه اراده فرموده پس منقوض است بانکه نزد حضرات اهل سنت هم

این امور ناقض وضو نیست غایة الامر انکه جمیع اهلسنت اتفاق بران ندارند و همین مضر نیست چه شرکت بعض

اهلسنت با شیعه واقع است خواهد شد اگرچه انکس یک باشد و معهذا انتقاض وضو از مس ذکر و خروج مذی نزد

شیعه هم مختلف فیه است بعضی از ایشان قائل بانتقاض وضو ازین امور شده‌اند و چون بعضی از حامیان

صاحب تحفه که بسبب غلبه تعصب و محبت او با طریقه علما از مصدر کتابش در تسمیه خود بلفظ مسکره بجهة

و تحسین اوزار بعدم تقید بمذهبی از ان ظاهر است در کتاب خود بهفوات الشیاطین که بزعم خویش انرا جواب کلام

متانت نظام علامه دهلوی قدس سره قرار داده و تخیل این اجمال که مخاطب بتقلیدش مدعی ان شده

کرده و وجه استنباط بیان نموده لهذا انسب چنان نمود که نقلش نماییم و بعد ان تفضیح کراریم و اگرچه بسبب غایت سقوط

کلامش تلویث قلم حق رقم بنقل کلامش جائز نمیداشتم لیکن چون اکابر معاصرین اهلسنت کما لا یخفی علی من

طالع معرکة الآراء و غیره انرا جواب کتاب حضرت علامه دهلوی می پندارند بلکه بران نازش و فخار دارند و بعد

دارم که فاضل رشید هم از و در مصنفات خود نقل می نماید و ذکرش میفرماید پس نظر باین وجوه اگر بنقل ۳۴۸

جواب
مسئله ... در صلوة

۴۴۹

عدم انتقاض وضو بخروج مذی
نزد امام مالک

بنقل در کلامش تمامیم غالبا سوء و ملام نشوم قال **قوله** فاضل نامسب درین مقام خبطرا بابهتان جا فترا جمع نموده اخ
سابق مکرر گذشت که قول بالملزوم مستلزم قول باللازم است و چون امامیه بطهارت مذی و عدم انتقاض وضو
بان قائل شدند لازم آمد که بعدم بطلان نماز بخروج آن نیز قائل شوند تحقیقا لمعنی اللزوم و همچنین هرگاه بمشی و
حرکت اندام بحاجت در شکستن و سنگریزه بر تافتن و کنیزک را برای اش کردن اگر دوید ارسافتن در اثنای نماز
قائل شدند و برکشیدن زن خوشروی وسه ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن داشتن بالاولی تجویز ایشان در اثنای نماز
جائز باشد چه غائله که درین حرکت است همین است که غوطه پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت
و چون خروج مذی اصلا مضر نیست پس مقدمات و دواعی او چرا مضر خواهد بود و ظاهر است که قول بالملزوم
و انکار قول باللازم خبط صریح و جهل قبیح است الی آخر الهفوات و الفسوات **اقول** این کلام واهی مخدوش
و منقوض است بوجوه غیر متناهیه لیکن بنا بر اجتناب بعضی از آن بخامه می سپارم و خوشه از خرواری آرم
اول آنکه این قلندر نامقید مرام صاحب نزهه باوصف کمال ظهور آن نفهمیده متصدی جواب ان بر تمویه
نموده در سائر مقامات گردیده چه غرض آنجناب نه انکار عدم انتقاض صلوة بخروج مذی است بلکه مراد
آنجناب تکذیب افترات فضیحه صاحب تحفه است که تبیین آن افتا نموده پس اثبات عدم انتقاض صلوة
بخروج مذی بعدم انتقاض وضو بخروج آن فائده ندارد **دوم** آنکه از عدم انتقاض وضو بخروج مذی لازم
نیاید که خصیه و ذکر را مالیدن بحدیکه غوطه پیدا شود و مفضی بخروج مذی گردد نیز جائز باشد جواز آن
بدلیل دیگر ثابت باید کرد و محض او خاطرنگاه کافی **سوم** آنکه امام مالک که نهایت وقت طبع داشت تا آنکه
خروج از بطن شریف مادر بزرگوار خود هم چه و چند سال که نفرموده تا آنکه سه سال رحل اقامت در بطن
شریفش انداخت علی ما فی تنویر الحوالک و غیره نیز بعدم انتقاض وضو بخروج مذی قائل است چنانکه
جناب علامه دهلوی از کتاب رحمة الامة شیخ عبد الوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه عزیز دهلوی و فاضل
رشید جلیل القدر و عالم معتبر است و فاضل معاصر هم او را معتمد مید[انند] و از کتب او درین کتاب بمقابله اهل حق
عبارات نقل میسازد و شواهد التصدیق دعوی خویش میارد نقل فرموده الخارج المعتاد من
السبیلین و هو البول و الغائط ینقض الوضوء بالاجماع واما النادر کالدود و الحصاة
و الریح من القبل و سلسل البول و الاستحاضة و المذی فینقض ایضا الا عند مالک رح
و استثنی ابو حنیفة من ذلک الریح من القبل فقال لا ینقض و المنی ناقض عند الثلثة و الاصح

من مذاهب الشافعي انه لا ينقض وان اوجب الغسل انتهى فقير بچشم خود هم این عبارت را در کتاب رحمة الامة
دیده ام و امام مالک در موطای خود که اصح الکتب است بابی برای رخصت ترک وضو از مذی عقد فرموده چنانچه
در کتاب استذکار شرح موطا تصنیف ابن عبد البر که حامل المتن است مذکور است باب الرخصة فی ترک الوضوء
من المذي مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه ورجل یسأله فقال انی
لاجد البلل وانا اصلي فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذي ما انصرفت حتی اقضي صلوتي و
عن الصلت بن زبید انه سال سلیمان بن یسار عن البلل یجده قال انضح ما تحت ثوبک واله
عنه انتهی بلفظه واگرچه ابن عبد البر بعد نقل این عبارت لب اعتراض بر امام مالک می کشاید حیث قال
قال ابو عمر ترجمة مالک رحمه الله في هذا الباب الرخصة فی ترک الوضوء من المذي لیست من
الباب الذي قبله في شيء ولا هي رخصة في شيء منه الخ لیکن بعد تصریح امام مالک زوست و بازان
او چه می گشاید و این اضطراب و پیچ و تاب او بچه کار می آید و عجب آنکه این رحیم جائیکه علامه دهلوی در جواب
طعن صاحب تحفه بر عدم انتقاض وضو از مذی ذکر فرموده که مالک قائل است بعدم انتقاض وضو از خروج
مذی انکار شدید بر پا کرده و نسبت کذب و افترا که طریقه مرضیه اسلاف اوست نظما و نثرا بآنجناب نموده و
بکلمات درشت مثل سوقیان بیچاره بازار الوده ورسیده که آنجناب در کدام کتاب نسبت این قول با امام مالک
دیده یا از کدام عالم معتبر این نقل شنیده حالانکه آنجناب بعد این بحث خود این عبارت رحمة الامة نقل کرده و این
جاهل نافهم الوباب خلاص را مسدود یافته از رو اضطراب و سراسیمگی در اینجا حکم بعدم اعتباری شعرانی که علما
شافعیه و مالکیه اتفاق و اطرا در مدح او می نمایند بلکه در تقریظ ... ستایش او بوجه عجیب آینده و با این همه از مشایخ اجازه
صاحب تحفه است نموده با آنجا هرگاه امام مالک بعدم انتقاض وضو از خروج مذی قائل است پس بنا بر زعم این رحیم
لازم آمد که سعودرا که عزیز دهلوی تشنیعه منسوب ساخته امام مالک هم بآن قائل بوده پس برامر که مثل امام مالک
عالم را بآن باشد طعن و تشنیع نموده و بر خرمن تعود بدست خود آتش زده است چهارم آنکه تجویز در برکشیدن تن
خود شیر و سر ذکر خود را محاذی سطح ... تا آنکه خود پیدا شود و مذی خارج گردد بسبب تجویز ...
... نکرده بر نافعین ... از اعجاب ...
... است بلکه از قبیل خرافات ... و ... لزوم بوجه من الوجوه درین امور ...
که اولویت با شمول این قول ... و دلالت صریحه داره در آنکه این رحیم ... معنای اولویت و مناسبت و ربط و لزوم

و لازم و استلزام و استغنا با هم نفهمیده تا بدیگر امور چه رسد پنجم آنکه قول او چه غائله که درین حرکت است چون بیست
که بوقوع پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت دلالت دارد بر آنکه این بیان او لو [illegible] عار این شود
و حالانکه بر ظاهر است که این بیان با او لو متکیه او عار از آن هیچ مناسبتی ندارد و پس ثابت شد که بسبب اختلال دماغ
کلام خود هم نمی فهمد تا بفهم کلام دیگران چه رسد ششم آنکه ازین قول ثابت می شود که درین حرکات که صاحب تحفه
ذکر کرده هیچ غائله نیست جز خروج مذی پس اگر فرض کنیم که کسی ارتکاب این حرکات در صلوة بکند و مذی خارج
نشود نزد او جائز خواهد بود هفتم آنکه آنچه سراییده که چون خروج مذی مفسد نیست پس مقدمات و دواعی آن چرا
مفسد خواهد شد دلیل نهایت خبط و جهل اوست زیرا که این هم باطلاق وقتی لیاقت تحصیل داشت که خروج مذی
منحصر درین دواعی و مقدمات می بود و حالانکه خروج مذی منحصر درین حرکات نیست بلکه بمحض تذکر و طول عزوبت
و امثال آن نیز خارج میشود و بالجمله هرگاه خروج مذی بوجهیکه صدور آن در نماز جائز باشد بوقوع خواهد آمد
مفسد نخواهد شد و الا فاسد خواهد شد پس تا وقتیکه جواز این حرکات و افعال در نماز ثابت نشود محض عدم بطلان
صلوة بخروج مذی دلیل جواز این افعال نمی تواند شد هشتم آنکه نزد اهل سنت هم مشی و حرکت در نماز
جائز است چنانچه علامه دهلوی در باب تعجبات از فتاوای بزازیه نقل کرده و ان مشی المقتدی قدام الامام لا تفسد
و نیز حاکم در مستدرک نقل نموده که ابو برزه اسلمی که از اجلۀ اصحاب بود نماز میخواند و عنان دابه در دست او بود
هرگاه رکوع کرد عنان از دستش برفت و دابه رها شد پس ابو برزه در عین نماز پس پا رفت و التفات نمود تا آنکه
بدابه رسید و راجع شد چنانچه رفته بود و پس آمد بر مکانیکه در آن نماز میگزارد و نماز خود را تمام کرد الی آخر الحدیث و همچنین
گرفتن و برداشتن چیزی بدست خود و همین طور دور کردن پا یا تر و حک بدن و تسویه دور عمامه و اغلاق باب و کشادن سراویل
و بند قمیص و رفع عمامه و وضع آن و نزع قمیص با نعل و پا کردن و خلع آن و پوشیدن خود و نزع آن که جمله مراتب کثیره
زیاده و از اعلام حاجت و دست گشتن بسبب [illegible] نیست جائز داشته اند و در صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب
الباری نزد اهل سنت است مذکور است عن عائشة قالت بئس ما عدلتمونا بالکلب والحمار لقد رایتنی و
رسول الله یصلی و انا مضطجعة بینه و بین القبلة فاذا اراد ان یسجد غمز رجلی فقبضتها انتهی و ظاهر است
که غمز رجل بار بار باید کرد و غمز آن برای اش کردن مساوی است یا ازید است پس هرگاه این افعال نزد اهل سنت
جائز باشد و هر تجویز افعالیکه کم از آن افعال است یا مساوی آن این نافهم تجویز و بر کشیدن خوشتر و در فکر خود
تا دوری اصراخ قرح او و شستن لازم ساخته بدین افعال تجویز این حرکات بالاولی یا بطریق مساوات بنا بر غرض

[illegible] صلوة

ع حاکم در مستدرک [illegible] حدثنا اسمعیل بن اسحق [illegible] حدثنا سلیمان بن حرب حدثنا حماد بن زید حدثنا الازرق بن قیس [illegible]

۵۱ [illegible] عن عائشة [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] البخاری [illegible]

لازم خواهد آمد نهم آنکه بر فرض باطل لزوم خرافات صاحب تحفه که بتقلید کابلی افترا آن نموده بر مذهب شیعه نسبت قول
بآن بشیعه حتی از جواز ندارد زیراکه شاه ولی الله در حجة الله البالغه تصریح کرده که لازم مذهب مذهب نیست وهم
آنکه فرض محال کردیم که تجویز مسئلهٔ اولی که فاضل عزیز در تحفه آورده بر قواعد و کلیات شیعه بناچار لازم می آید و لازم
مذهب هم مذهب است لیکن نسبت نمودن این مسئله بخصوصها و قیودها و صورتها الخاصة بشیخ ابوجعفر طوسی و محقق
اینکه آنجناب این مسئله را ذکر فرموده بلاشبه کذب و افتراست چه اگر مسئله را که در مذهب اهل سنت واقع باشد صاحب
تحفه یا فاضل معاصر یا شیخ عبدالحق یا غیر او نسبت کنند و گویند که ایشان در کتب خویش آنرا ذکر کرده اند و حالانکه
ایشان اصلا در کتب خود آنرا ذکر نکرده باشند البته کذب و افترا خواهد بود گو در نفس الامر نزد این کسان این مسئله
صحیح باشد هرگاه حال مسئله که بصراحت قائل آن باشند این است پس بمسائلیکه بر ایشان الزام کرده آید و آنهم بمحض
توهم و تخییل چه رسد و مخفی نماند که بعد این خرافات و سفوات و امثال آن این رجیم استحلال کذب و افترا بتقلید
شاهصاحب نموده با وصف تکذیب علامه دهلوی از راه وقاحت و عدم مبالات بدروغ مدعی شده که این
مسئله در نهایه شیخ ابوجعفر طوسی و شرح من لا یحضره بعینها موجود است چنانچه در ذیل جواب قول علامه دهلوی
که این نیست اول آنکه این هردو مسئله که در اینجا ذکر فرموده است کذب محض و افترای صریح است بعد ذکر اینکه قواطع صلوة
نزد اهل حق بر دو قسم است میگوید و ظاهر است که این حرکات که صاحب تحفه مذکور کرده است بیش از آن نیست که موجب
خروج مذی خواهند شد و خروج مذی نه موجب نقض وضو است نه موجب نجاست بدن نزد امامیه پس چرا در نماز
جائز نباشد و معهذا در نهایه شیخ ابوجعفر طوسی و کتب دیگر مجتهدین امامیه مثل شرح من لا یحضر از ملا تقی مجلسی این مسئله
بعینها نیز موجود است الخ این وقاحت و شوخ چشمی و بی باکی و خشک دماغی و دروغگوئی صریح را چه علاج است که
با وصف تنبیه اهل حق بر کذب و افترای این قوم متنبه نمی شوند و استحیا نمی کنند و خجالت نمیکشند بلکه باقتفای آثار شان
سیر نموده بر آن اکاذیب و افترات از طرف خود هم بمثابها و تهتهها زیاده می نماید صاحب تحفه مدعی شده بود که شیخ
ابوجعفر طوسی این مسئله را ذکر کرده و نام تصنیف جنابش بیان ننموده بود چون علامه دهلوی تکذیب او فرمود این رجیم
از مواخذه روز جزا و فضیحت دنیا نترسیده التعیین نام نهایه تصنیف شیخ ابوجعفر طوسی بر زبان آورده و حوالهٔ شرح
من لا یحضره هم اضافه کرده و ها انا ارجع الی بقیة افادات المخاطب النحریر بعون الموفق المسدد القدیر قوله
چه جای آنکه صورت خاص و این اختصاص الخ اقول مخاطب بدعوی اصلاح اکاذیب و افترات امام و مقتدای خود
هرگونه رطب و یابس و کذب و دروغ را بر زبان آوردن سهل شمرده و جما تلبیسات و تدلیسات و سعی جد و اهتمام که در آن

بکار نبرده اولا عبارت او را که مشتمل بر اکاذیب صریحه بوده از راه خدع و اضلال نقل نکرده محض عبارت علامه دهلوی ذکر
کرده ردان و تصدیق مقتدای خویش بزعم خود ثابت ساخته تا ناظرین از مطابقت و تطبیق مخاطب ذکر کرده با افترائات
شاه صاحب غفلت کنند و بر شور و شغب و افترائات مخاطب در تصدیق جنابش گول خورند با جمله کمال حیرتست
که مخاطب با وصف ادعای انصاف و عدم افترا و کذب دعوی میکند که صورتیکه صاحب تحفه ذکر کرده بالخصوص در کتب
الخصوص منصوص است حالانکه هرگز این افترائات در کتب اهل حق اثری و نشانی نیست و مخاطب که بحدیث استبصار تصدیق
این اکاذیب صریحه از راه ضلال و خدع و تلبیس و تدلیس میخواهد خود را فضیحت میکند و ضحکه نسوان و مسخره صبیان میگرداند
از چنین ادعا و تصدیق اقرار بافترای مقتدی خود بهتر بود که دران صورت محض مقتدایش فضیحت میشد و در این صورت
مقتدی و مقتدی هر دو فضیحت شدند **قوله** دیگر تصانیف از شیخ طوسی الخ **اقول** ظاهرا غرضش از دیگر تصانیف تهذیب
جناب شیخ طوسی است که دران هم این حدیث که از استبصار نقل کرده موجود است و دران غرض از بحث مذکور همین مذکور
است که همین مس ذکر بود چنانچه حقیر سابقا نقل کرده ام و این حدیث البته تایید حدیث استبصار با وصف اضلاع
مراد از ان می نماید اما اینکه تایید افترائات صریحه و اکاذیب قبیحه صاحب تحفه کرده باشد فحاشا و کلا **قوله** و بر ناظرین
 استبصار الخ **اقول** این قول دلیل واضح است برانکه استبصار را بنظر استبصار ندیده اند ورنه تمسک بمحض صحت احادیث
نمی نمودند چه شیخ طوسی علیه الرحمه در خطبه استبصار تصریح صریح فرموده باینکه احادیثیکه در شروع هر باب وارد میکند
معتمد علیه و فتوی می باشد حیث قال عاطفا علی ما تقدم وان ابتدئ فی کل باب بایراد ما اعتمده من
الفتوی والاحادیث فیه ثم اعقب بما یخالفها من الاخبار و ابین وجه الجمع بینها الخ و این کلام
صریح است در اینکه احادیثیکه در شروع هر باب ذکر کرده محکوم علیها و مفتی بها است علاوه بران از رجوع بکتب فقهیه اهل حق
هم معمول بودن این حدیث پر ظاهر است احتیاج بتجشم این کلفت و مونت چیست لیکن در عمل بر این کدام شناعت و
قباحت است که مخاطب عالیجناب اثبات آن از امثال الغراب گمان ساخته باهتمام تمام ذکر می نماید خود حضرات اهلسنت
حدیث مس ذکر را در صلوة بطرق متعدده و اسانید متنوعه روایت کرده اند و عمل بران نموده و در کتب فقهیه بان
استدلال نموده کما سبق آنفا **قوله** بتاویل آن دامن بر چیده الخ **اقول** حضرات حنفیه نیز از قبول حدیثی که دلالت
بر انتقاض وضو و بطلان صلوة بمس ذکر دارد دامن بر چیده بر تاویل مشغول گردیده اند و در توهین و تضعیف آن کوشیده
اند اگر اهل حق هم چنین حدیث را تاویل کنند چرا مقام طعن و تعریض باشد ولیکن عین السخط تبدی المساویا و شعر دیگر
صاحب تحفه در حق اهل حق وارد کرده از خوف ملالت طبع نازک مخاطب نمی توانم که بخوانم علاوه برین عجب تر انست

مگر مخاطب تاویلی را که شیخ طوسی ذکر کرده از رساله نهایت تجرو تحقیق اصلا نفهمیده یا عمدا تصحیف و تحریف ان نموده بطور دیگر ذکر کرده خلاصه تاویل شیخ طوسی علیه الرحمه انست که اگر مس ذکر یاد بر نماید و یابد که نجاستی دران موضع برنگرد پس البته وضو را اعاده کند و درین تاویل از خلانیدن انگشت اثری نیست و هذه عبارته فاما ما رواه محمد بن احمد بن یحیی عن احمد بن علی بن الحسن بن فضال عن عمرو بن سعید عن مصدق بن صدقة عن عمار بن موسی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن الرجل یتوضأ ثم یمس باطن دبره قال نقض وضوءه وان مس باطن احلیله فعلیه ان یعید الوضوء وان کان فی الصلوة قطع الصلوة ویتوضأ ویعید الصلوة وان فتح احلیله اعاد الوضوء واعاد الصلوة فالوجه فی هذا الخبر ان نحمله علی انه اذا صادف هناک شیئا من النجاسة فانه یجب علیه حینئذ اعادة الوضوء والصلوة ومتی لم یصادف شیئا من ذلک لم یکن علیه شیء حسب ما قدمناه انتهی یعنی وجه درین خبر انست که حمل کنیم او را بر اینکه اگر درین مواضع نجاستی بیابد که بیرون آمده باشد پس واجب میشود بر او اعاده وضو و صلوة و هرگاه نجاست نیابد بر او چیزی نیست انتهی محصله پس از خلانیدن انگشت در این تاویل اثری نیست خدا داند که این خلانیدن بخاطر مخاطب از کجا خلیده و تاویلیکه شیخ طوسی برای این حدیث افاده نموده اهلسنت هم همین تاویل برای حدیث ابی هریره که دلالت دارد بر انتقاض وضو بمس ذکر افاده نموده اند چنانچه مولوی عبد العلی در رسائل الارکان بعد تضعیف حدیث ابی هریره متضمن نقض وضو بمس ذکر گفته و علی التنزل فحدیث ابی هریرة یحتمل فیه ان یکون مس الذکر کنایة عن خروج شیء کما ان المجیء من الغائط کنایة عن خروج الفضلة لان مس الذکر غالبا انما یکون لذلک وحدیث طلق نص مفسر لا یقبل التاویل فیحمل المجمل علی المفسر کما تقرر فی علم الاصول والله اعلم باحکامه انتهی قوله با جمله بدولت الخ اقول اگرچه حضرت مخاطب فطین بتکابر این همه تشنیعات و استهزاءات حیاتو ابا بصر بحضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متوجه ساخته لیکن در حقیقت این خرافات و تشنیعات بنفس نفیس جناب خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین راجع میگردانند و بنا و قصد ملحدین و معاندین بر مرد میرسانند و کفاه ذلک فخرا و خسارا و عیبا و شنارا و نا بیکت و ذالّه علی انه لا یرجو لله وقارا و عاقل منصف را در افترات و اکاذیب و تلبیسات و تدلیسات این یگان گروه ذکر این دو مسئله که مرتکب آن شده اند بنظر عبرت تامل کردنیست که چه قسم داد و دانشمندی داده اند و چه قصه های عجیب بلکه چه مزخرفات بعیده از ایشان سر زده که او لاخواجه کابلی که اصلا بر مذهب و احادیث و کتب امامیه ایمان خویش اطلاعی نداشته نظر بی بصیرتی که کورست [illegible] عصبیت و فکریکه علیل است بمخالفت اصحاب

ط اول رسائل الارکان انت احمد تعالی الذی خلق الانسان من انواع مختلفة وجعله مظهر العجائب مؤلفة الخ

جواب
مسئله بوس و کنار در صلوة

اصحاب قدس و عصمت بعضی از کتب اهل حق دیده چون در انجا یافت که تجویز بوس و کنار و ضم جاریه در نماز وارد است جاریه را
محمول بر زن بالغه کرده بعضی از افترات خود بران افزوده مثل انعاظ و ذکر و محاذات ان با سوراخ فرج و سیلان منی [illegible]
و ازاله غایت وقاحت بشیخ ابو جعفر طوسی و دیگر اعلام منسوب ساخت و دلیلی برین افترا ناورده و در ذکر مسئله بوس
و کنار در حالت صلوة اگرچه افترات خود را راه نداده لیکن بجهت قصور باع و عدم اطلاع بر احادیث مذاهب
ائمه خویش که تجویز آن کرده اند آنرا از قبیل شنائع و فضائح و کفریات و عیوب الحاد فی الدین قرار داده زبان طعن
و تشنیع کشوده بر ذمه ائمه خود کفریات و شنائع و عیوب عداوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و اله اجمعین و
الحاد در دین ثابت کرده بعد او شاه صاحب تشریف آوردند و چون در جمیع امور مقلد کابلی افتاده اند و باوصف
حالات خلائق از مذاهب اکابر خویش مثل کابلی غافل بودند و کتب اهل حق را گاهی در خواب هم ندیده بودند همان
افترات کابلی را مطابق واقع انگاشته بلبناسی هرزه سرائی نابغه درائی و طعن و تشنیع بر اهل حق گردانیدند و آنرا از
قبیل کفریات دانستند و ناصبیت اهل حق بآنچه امجاد و بزعم خویش ثابت ساختند و بر افترات کابلی بعض افادات
از خود افزودند اعنی بجای جاریه لفظ زن خوشرو آوردند و تجویز کنار و بوس را هم بران زیاده نمودند و مسئله
ذکر که کابلی بنهج واقعی ذکر کرده بود گاهی باین اب و تاب و رنگ و روغن ذکر کردند که مصلی بخانه ذکر خود جهد نماید
که انتشار پیدا شود و سیلان منی متحقق گردد و گاهی از آن باین طور تصحیف ساختند که اهل حق ارتکاب این بازی را در
حالت نماز با ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نسبت میکنند و در باب چهارم وعده ایراد روایات این مسائل در باب
الهیات کردند و باز نکث عهد نمودند و چون اهل حق لوای نصرت حق افراشتند و بتکذیب و تفضیح و تذلیل شاه صاحب
بر خاستند و خاک فضیحت و ذلت بر سر ایشان بیختند و آبروی ایشان ریختند مقلدین ایشان این سانحه عظیم دیدند
سراسیمه و حیران گردیدند و چار و سوی اصلاح افترات اکاذیب شاه صاحب دیدند و تشبث بهر حشیشی گردیدند هم
الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا صاحب نزهات الشیاطین که مقتدی
مذهب [illegible] گردید چون از تصدیق شاه صاحب عاجز گردید زبان بسب و شتم وا کرده و از مزخرفات شاه صاحب
چشم پوشیده [illegible] طعن و تشنیع بر علامه حلوی افتاده و هفواتی چند که شنیدنی [illegible] زبان [illegible] اند و بمقدمات غریبه
[illegible] ازین افترات و بعد تفوه باین هفوات پرده حیا از رخ بر گرفته کذب صریح و افترای ظاهر بر بافت یعنی
[illegible] اکاذیب شاه صاحب بعینها در نهایه شیخ ابو جعفر طوسی و شرح من لا یحضره مذکور است و بعد آن حضرت [illegible]
[illegible] همان افترات شاه صاحب را اعاده کردند و همان خرق حیض را از مزابل مندرسه

455

مسئلهٔ عشره و صلوة

تحفه برداشته لباس فاخر پوشانیدند و این قدر از طرف خود اضافه کردند که شیخ صدوق هم این افترات ذکر کرده

و بعد این همه خرابی بصره بلکه خرابی شام و بخارا و ماوراء النهر و کابل و دهلی و افتضاح معتوهین و اتباع و ایمه و شیعیان

جناب مخاطب اعلام افتخار افراشته غلغله فضل و کمال در چهار سوی آفاق انداخته برسید و این ترهات در

هفوات و تمویهات و تلبیسات آغاز نهاد که او لا حدیث استبصار و وافی که اصلا شناعتی بران وارد نمیشود

ذکر کرده مس ذکر او در صلوة که جناب حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و اصحاب عدول و علمای فحول تجویز کرده اند از مطاعن

شمرده و ضم جاریه صغیره یعنی کنار زن بالغه قرار داده و بوسه گرفتن زن در حالت صلوة که اکابر اهل سنت

تجویز آن کرده اند از راه افترا بامامیه نسبت نموده بطعن و تشنیع و استهزا و سخریه که همه اش عائد بایمه دین شان است

آغاز نهاده بعد ان بهوس باطل اصلاح افترات شاهصاحب در سر کرده طرفه تلبیسی بکار برد که افترات

شاهصاحب را در پرده احتجاب و اختفا داشته عبارت علامه دهلوی نقل فرموده و حدیث استبصار

و وافی را مصدق افترات شاهصاحب انگاشته و در حق جناب علامه دهلوی سب و فحش که همان عائد بلو

و ایمه اوست آغاز نهاده و تصدیق کاذب و تکذیب صادق پیش گرفت و آخر با وصف اطناب در جواب

بایجاز و اختصار تام گمیده و تحدی و ادعای لزوم این افترات شاهصاحب بر قواعد امامیه گردیده و نازش

و فخار و مباهات و سنگباری و استهزاات و کنایات و تعریضات خامیانه از حد در گذرانیده و از ادعای کذب

شاهصاحب که امامیه این فعل را بایمه اطهار نسبت داده اند با وصف آنکه محدثین اهل سنت بجناب رسالتمآب

افترا نسبت میکنند و امامیه را نسبت آن بایمه مبرا اند مهر سکوت بر لب زده در خاتمه تصریح تمام بطعن و تشنیع و استهزا و تسخر

قطیع که قلوب اهل ایمان بملاحظه آن میلرزد و عیاذا بالله بحضرات ایمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

باطل خود رواج ساخت و روا از عوام آن بساحت علیای جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم باکی

بر نداشت همه حال این بزرگان که در ذکر دو مسئله فقهیه شوق و فهم بعض احادیث این همه افترات و اکاذیب و

شنائع و فضائح اغلاط اوهام و خرافات و ترهات و اکاذیب و بهتانها بر زبان آورده اند اگر باستیعاب

کلام اینها در دیگر مسائل که بامامیه نسبت میدهند پرداخته شود معلوم نیست که در توجیه و تاویل آن کدام

تلبیس و تسویل دست میزنند و معتقدین شان بملاحظه مواخذاتی که بران متوجه میشود سرهای خود بکدام سنگ

حواله میکنند و ظاهر است که این دو مسئله این حضرات از عمده اشکالات و غوائب اعضالات میدانند تا آنکه جناب مخاطب

از تمام باب فقهیات تحفه و غیران که انتخاب کرده آورده پس حال خرافات شان در دیگر مسائل که باین شان نرسد چه خواهد بود

456

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

بالجمله از قديم الايام همين امر كوش فقير ميخورد و بتتبع اصول و قواعد مذهب شيعه معلوم شد كه اصح الكتب قبل
از جامع عثماني كافي ابو جعفر كليني است و دين لوا بشارت نشان بعضي از اصدقاى ايماني تفسير اهل بيت طاهرين
كه جامع آن شيخ الشيوخ اماميه اعني علي بن ابراهيم قمي استاد كليني است و مجلد فتن از بحار الانوار ملا باقر با ضميمه
ترجمه آن كه جناب مجتهد الزماني علامه دوراني فرزند ارجمند فاضل جائسي كه بجد و جهد تاليف فرموده نزد كمترين
خلائق فرستاده ارشاد فرمود كه اين بحر ذخار و گلشن آن گلشن هميشه بهار چنان تامل كرد كه جناب ممدوح اعني افضل متكلمي
الشيعه المتاخرين ملا مجلسي كه مرجع اكابر و اصاغر اماميه در اصول و فروع به تصنيف و تاليفش تعلق دارد كتاب سليم
بن قيس را كه از چندي نسخه ان بعنايات ايزدي بفقير حقير راهم رسيده و ديباچه آن اين است قال حدثني ابو طالب محمد
بن صبيح بن رجا بدمشق سنة اربع و ثلثين و ثلث مائة قال اخبرني ابو عمر عصمة بن ابي عصمة
البخاري قال حدثنا ابو بكر احمد بن المنذر بن احمد الصنعاني بصنعاء شيخ صالح مامون جار
اسحق بن ابراهيم الدبيري قال حدثنا ابو بكر عبد الرزاق بن همام بن النافع الصنعاني الحميري
قال حدثنا ابو عروة معمر بن راشد البصري قال دعاني ابان بن ابي عياش قبل موته بنحو شهر
الخ را معتمد و معول ميداند و از نعماني در تائيد و توصيف كتاب مذكور نقل مي آرد كه ان كتابه اصل من الاصول
التي رواها اهل العلم و حملة حديث اهل البيت عليهم السلام واقدمها لان جميع ما اشتمل
عليه هذا الكتاب هو عن رسول الله صلى الله عليه و آله و امير المومنين و المقداد و سلمان
الفارسي و ابي ذر و من جرى مجراهم ممن شهد رسول الله صلى الله عليه و اله و امير المومنين
و سمع منهما و هو من الاصول التي ترجع الشيعة اليها و يعول عليها ترجمه ميگويد كه كتاب سليم
اصلي است از اصول كه صاحبان علم و دانش و حاملان حديث اهل بيت رسول آنها را روايت كرده اند و اقدم
اصول آنها زيرا كه همه آنچه اين كتاب بر آن مشتمل است همه آن از رسول خدا است صلى الله عليه و اله و امير المومنين
و مقداد و سلمان و ابو ذر و كسيكه جاري مجراي ايشان است از آن كسان كه نزد رسول خدا صلى الله عليه و اله و امير المومنين
عليه السلام حاضر شده اند و سمع حديث از نبي و وصي او نموده و ان كتاب از اصول است كه شيعه بسوي او رجوع ميدارند
و بر آن اعتماد مي نمايند انتهى ترجمته و از كتب شيخين طايفه نيز جلالت قدر و رفع ذكر اين نسخه و مولفش بدريافت
ميرسد و كتاب تخليص نيز بر مدح و ستايش اين هر دو دلالت دارد و برقي هم او را مي ستايد و در اولياء كاملين

۴۵۷

و ذکر کتاب سلیم

از اصحاب امیر المؤمنین او را داخل مینماید و میرزا محمد استرابادی در منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال هم مدحت و
محبتش در مزرع دل می کارد و آن بزرگوار را بناسی اسلاف خویش از معدلین و معتمدین می پندارد و بایستی
چنین نباشد حال آنکه جامع آن باعتراف حضرت امام اعظم سلی در خلاصة الاقوال و لاهجر تقی والد ماجد فاضل مجلسی
رجال روضة المتقین از خلص اصحاب مرتضوی بوده و باظهار بعضی از اجله بفرمایش امیر المؤمنین بجمع و تلفیق آن
قیام نموده و از بحار الانوار مجلسی مسموم بروایت عمر بن اذینه از ابان بن ابی عیاش کم عنقریب بجا او مع خرافات
شد مانند آفتاب صبح روشن است که اعتبار سلیم معاذ الله بجائی رسیده بود که تنها بروایت حضرت امیر و اصحاب ثلثه
یعنی سلمان و ابوذر و مقداد اعتمادی نمیکرد تا آنکه از دیگری هم می پرسید که حال این حدیث چون است هرگاه این از
ثقات سبعه مجتمع میشدند در کتاب خود آن حدیث را درج میکرد چنانچه الفاظ حدیث سلیم مطالعه فرموده شود این است
من اهل الحق و الفقه و الصدق و البر عن علی بن ابی طالب و سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری و المقداد
بن الاسود لیس منها حدیث اسمعه من احدهم الا سالت عنه الآخر حتی اجتمعوا علیه جمیعا انه
قدر الضرورة و در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین در بیست روز صبح تا شام من المبتدا الی المنتهی
عرض کرده و ابو الطفیل صحابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفیق مرتضوی و عمر بن ابی سلمه فرزند ام المؤمنین ام سلمه
نیز سرروز شریک این مجلس میشدند پس آنجناب با این هر دو بزرگ بسماع کتاب سلیم مشغول گشتند و بصحت تمام کتاب
اقرار کردند و این هم در کتب معتبره امامیه مروی و مضبوط است از همان روایت بحار چند سطر بر دارم قال ابان
فحججت من عامی ذلک فدخلت علی علی بن الحسین و عنده ابو الطفیل عامر بن واثلة صاحب رسول الله
و کان من خیار اصحاب علی علیه السلام و لقیت عنده عمر بن ابی سلمة بن ام سلمة زوج
النبی صلی الله علیه و آله و سلم فعرضته علیه و عرضت علی علی بن الحسین ذلک اجمع
ثلثة ایام کل یوم الی اللیل و یغدو الیه عمر و عامر فقرأته علیه ثلثة ایام فقال لی صدق
سلیم رحمه الله هذا حدیثنا کله نعرفه قال ابو الطفیل و عمر بن ابی سلمة
ما فیه حدیث الا و قد سمعته من علی و من سلمان و ابی ذر و من المقداد و امام محمد
علیه السلام بعد از استماع این قصه آن کتاب مولف آن را بصدق و سداد و رشد و رشاد ستوده و بر
شیعیان کاهی مخفی نبوده که بیچاره یعقوب کلینی که از خرمن فیض سلیم و امثالش خوشه ها برداشته کی باین مراتب
فائز گشته و کتابش کم از آیات المحدثین فاق سیما حضرت زراره و شیطان الطاق مملو و مشحون است کی باین مراتب

۴۵۸

له غالب ... بالنجوم ... السلام ... دفاع ... خاب ... محمد ... یعقوب ...

فتوی رسیده و ظاهر است که رواة کتاب سلیم و اجلهٔ اصحاب سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم و امثال ایشان که باعتراف
امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یا در حکم آنها باشند محصور و مقصور اند و ائمه هدی آنرا از
ابتدا تا انتهی مقبول نموده اند و جامع آن نسخه محرکاب سعادت انتساب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بوده و از
کمل اصحاب اطیاب معدود گشته علاوه بسیاری از وقعات که از زمان امامت آنجناب تا امامت امام باقر علیه السلام بروی
کار آمده سلیم بچشم سر دیده و کلینی از زبان دیگر شنیده و برای مزید اعتماد و دفع اشتباه و التباس مردم و تحقیق
حقیقة الامر بجناب حسنین فایز گردیده کما فی اعتقادات صدوق المتشیعین و صحیفة المتقین ولیس الخبر کالمعاینة
پس تظاهر بوجوه یقینی اگر کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل از قدیم الایام همین امر بگوش حقیر میخورد و تتبع کتب اصول و فروع و قواعد مذهب شیع
معلوم میشد که افترا و جعل و تلبیس بی عدم مبالات بکذب و دروغ شیوهٔ ایشانست کما لایخفی علی متتبع
التحفة و الصواقع و النواقض و غیرها لیکن از تکرار و تازه مباهات دور رود از مخاطب جناب مظنون بود
که جناب او غالبا این طریقهٔ مرضیهٔ اسلاف خویش را ترک گفته باشد مگر درین اوان بشارت نشان از نشاء ای
این بحر زخار و گلگشت این گلشن همیشه بهار خیال کردم که جناب ممدوح هم از تدلیس و تلبیس یا را افترا و تهاد و
اکاذیب صریحه که بر عوام مبرز ظاهر بشوند فضلا عن الخواص باز نرفته چنانچه بعضی از آن سبق ذکر یافته و بسیاری
از ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دانست و آنچه درین مقام افاده فرموده نیز مشتمل بر اکاذیب و خرافات است بنابر اختصار بر
بعضی از آن اکتفا و اقتصار میرود اول آنکه آنچه جا و یده که العیاذ بالله تعالی نزد اهل حق کلا صحیح تر از قرآنست کما علمت سابقا
اهتمی است پس تشنیع و تهجین نهایت قطیع و کاش بر محض دعوی اکتفا میکرد که اولیای او محمول بر سوء فهم
و مکابره میکردند و میگفتند که مخاطب این بهتان صریح از تتبع اصول اهل حق متوهم گردیده و در الزام ما لا یلزم بر
خطا رفته این جرات و جسارت بیدینی هست که نقاب حیا از رخ انور برداشته میفرماید که این تهمت شنیعه را با
ثقات اهل حق بگوش او میخورد حاشا ثم حاشا که احدی از اهل ایمان کتابی را بر قرآن شریف ترجیح دهد و اصح
از آن داند و باستیعاب تمام بطلان این توهم در ما سبق شنیدی و بتحقیق حق و ابراز حق بیدا حاجت اعاده نیست
دوم آنکه نسبت ترجمه بجلد ثامن بحار بخدام عالی مقدار دال الاسفار سید المحدثین الاخیار حجة المتفقهین الابرار قامع بدع
المبتدعین قاطع عروق شبهات الملحدین المتمردین مروج معالم التحقیق علی ذروة الحائز من کل شرف اسناه جامع
اللالی السنیة مروج الاحکام الدینیة غرة جبهة الایام جمال الملة والاسلام الامام الهمام السید العلام سمی

و تلبیس

و دیگران

۴۵۹

ف بدانکه صاحب منتهی الکلام در نسبت تفضیل
کافی از قرآن باهل حق

ف بدانکه صاحب منتهی الکلام در نسبت
ترجمه بجناب سلطان العلما

خیر الانام جناب مجتهد العصر والزمان ادام الله وجوده وجوده ما کر الجدیدان افترای است ظاهر و کذبی است باهر که اصلاً
از واقعیت ندارد و مخاطب محض تشهّی نفس من دون دلیل جسارت بران نموده بلکه غالباً با وصف علم بخلاف آن
مرتکب این کذب فاسد گردیده حیرانم که بکدام دلیل این نسبت را ثابت خواهد ساخت آیا عند المطالبه حواله آن
بهواجس نفسانیه والهامات شیطانیه خواهد نمود یا مرتکب کذب دیگر گردیده خواهد گفت که در فلان کتاب دیده‌ام
که فلانی از معتمدین این نسبت ان بخدام والا مقامش نموده یا مثل استماع اصحیت قرآن شریف از کافی از بعض
ثقات المجیء ادعای کاذب شنیدن آن از ایشان خواهد نمود و بحیرتم که آیا نزد جناب مخاطب برای نسبت کذبی
بطرف کسی دلیلی هم باید یا نه و جنابش محض رجماً بالغیب نسبت کردن آن بهر کس که نامش بر زبان آید بانسبتش
نافع در استدلال نباشد کافیست الحاصل پر ظاهر است که جناب مخاطب را که منصب استدلال دارد و لازم است
که برای اصلاح استدلال خود و تخلیص خود از کذب و افترا ثابت فرماید که این ترجمه را جناب معظم دام ظله العالی
تصنیف فرموده و ما را مجرد منع کافیست لیکن توضیحاً لجلیة الحال میگوییم که تراجم بعض مجلدات بحار که قبل از
بچند سال بفرمایش بعض نسوان شاهی تالیف شده مترجمین آن اشخاص متعدد بوده‌اند و جناب معظم دام ظله العالی
هرگز این تراجم تصنیف نموده و مصداق ایمقال استهام کلام شماتت نظام شاه سلامت الله است در معرکة
الآرا بوده که ازان بکمال وضوح واضح است که تراجم بحار از آن جناب نیست بلکه تصنیف دیگران است و باینجهت جناب
شاه صاحب سلمه الله بخدام عالی مقام آنجناب اغلاط و مسامحات را که نزد ایشان دران تراجم واقعست منسوب نساخته
و آنجناب را از مواخذه آن سبکدوش می انگارند پس تعجب است که مخاطب نبیل چرا این همه بی باکیها و از خود در تنگنا
دارد که بخیال استدلال باین ترجمه اکاذیب و افترا آت بخدام والا مقام جنابش نسبت ساخته و از ظهور عجز خود
سد المطالبه بالدلیل و وضوح تخدیع و تسویل خود حسابی بر نداشته و تعجب بر تعجب آنست که کذب این نسبت مخاطب
عالیهمت از اضطراب کلام خودش هم ظاهر است زیرا که گاهی این تراجم را بمجتهدین بصیغه جمع منسوب میسازد
و گاهی بمترجمین که دلالت بر تعدد مترجمین آن دارد و در اینجا تنها بجناب سلطان العلما دام ظله العالی نسبت
نموده پس اگر این ترجمه از جناب سلطان العلماست از انتساب ساختن بمترجمین متعدد معنایی نداشت
و اگر از اشخاص متعدد است در نیمقام چرا صرف بآنجناب منسوب ساخته و نام دیگران نبرده سیوم آنکه آنچه
افاده فرموده که از مطالعه جلد ثامن بحار بر مخاطب والا تبار ظاهر گردید که ملا محمد باقر مجلسی کتاب سلیم را اعتماد
و افضل میداند ظاهر است که غرضش ازان اینست که مولانا مجلسی کتاب سلیم را افضل از کافی میداند حالانکه از

۴۶۰

بطلان نسبت تفضیل کتاب سلیم بر کافی بمولانا مجلسی علیه الرحمه

از عبارت بحار هیچ وجه افضلیت کتاب سلیم از کافی ثابت نمیشود بلکه از کلام آنجناب ترجیح دیگر اصول معتبره
بر کتاب سلیم واضح میشود حیث قال والحق ان مثل هذا اعنی اشتماله علی قصة محمد ابن ابی بکر الاحتیے
تفصیلها لا یمکن القدح فی کتاب معروف بین المحدثین اعتمد علیه الکلینی والصدوق وغیرهما
من القدماء واکثر اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة الخ از عبارت
ظاهر است که جناب مولانا مجلسی باجتماع ثقة الاسلام اجله العمد دار السلام بر کتاب سلیم استدلال بر عمده آن
کرده وبمطابقت اخبار آن با اصول معتبره حجت بر اعتبارش وسلامت آن از قدح آورده وقطع نظر ازین هم
خود جناب مخاطب بیان فرمایند که ان کدام کلام است که دلالت بر افضلیت کتاب سلیم بر کافی نزد مولانا مجلسی
دارد وای از عبارت نعمانی اقدمیت کتاب سلیم واصحیت واقدمیت عبارت از تقدم زمان تصنیف است
وان بلا شبهه ثابت است اما ثبوت افضلیت آن از کافی پس در حیز منع بالجمله حکم بافضلیت کتاب سلیم بر کافی از عبارت
مولانا مجلسی واضح نمیشود باقی ماند اینکه در عبارت ترجمه بحار لفظ افضل هم مذکور است حیث قال واقدم
وافضل انها الخ پس جوابش این است که دلالت این عبارت هم بر افضلیت کتاب سلیم از کافی ممنوع است زیراکه
عبارت انجماز آن ثابت میشود نیست که کتاب سلیم از افضل اصول است زیراکه لفظ اقدم در عبارت منقوله از نعمانی
معطوف بر اصول است وتحت من جاره واقع شده وتقدیر عبارت این است کتابه اصل من الاصول ومن اقدمها پس
معنایش این است که کتاب سلیم از اصول است واز جمله اقدم انها وچون در ترجمه لفظ افضل قرین اقدم مذکور است
معنایش نیز همین خواهد بود که این کتاب از جمله افضل اصول است نه اینکه از همه اصول افضل است کما یقال فلان من
۱۶۴ افضل الناس ولا یفید ثبوت افضلیته من کلهم فلذا هذا ومعطوف بودن لفظ اقدم در عبارتیکه علامه مجلسی
از نعمانی نقل فرموده بر لفظ اصول کو بنظر ظاهر مجرد احتمالست وحکم بتعین آن نتوان کرد لاحتمال ان یکون معطوفا علی
لفظ اصل لیکن چون بعد تغیر باصل کتاب الغیبة نعمانی رجوع کردم یافتم که آنچه مولانا مجلسی از کتاب نعمانی نقل فرموده
اصل عبارتش بعینها نیست بلکه تغیر یسیر وارد فرموده واز ملاحظه اصل آن عبارت واضح شد که احتمال معطوف
بودن لفظ اقدم بر لفظ اصول در عبارت منقوله مولانا مجلسی متعین است تا در اصل کلام نعمانی واین محصل
مطابقت معنوی باقی ماند وعلاوه برین مارا مجرد خلق احتمال صحیح کافی است جناب مخاطب راکه منصب مستدل
دارد لازم است که باثبات ابطال این احتمال بپردازد واحتمال دیگر را بدلیلی وبرهانی متعین سازد وانی له ذلک پس اگر عبارت
نعمانی مفید تعین این احتمال هم نباشد باز هم استدلال مخاطب برجای خویش نمی ماند که بمجرد احتمال مخدوش میگردد

بیان کتاب سلیم

حیله مخاطب در نقل خطبه کتاب سلیم

قوله کتاب سلیم بن قیس الخ از چندی نسخهٔ آن بعنایات ایزدی بفقیر رسیده و دیباچهٔ آن این است الخ اقول
خطبه کتاب سلیم که از راه نازش و فخاره و اظهار مزید الاطلاع بر کتب و اسفار ذکر کرده الحق موجب ظهور کمال تحقیق
و تنقیدش گردیده چه اولا در کنیت عصمه ابن ابی عصمه تصحیف صریح نموده ابو عمرو را که بفتح عین و سکون میم است
ابو عمر علی زنه زفر نوشته علامت واو که فارق در عمرو و عمر است حذف کرده دوم آنکه نسبت اسحاق بن
ابراهیم دیری که بدال مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله است بدمیری باضافت میم قبل الیاء التحتانیه مصحف ساخته
و کاش بکتب رجالیه خویش رجوع میکرد که تحقیق این نسبت از انجا هم ممکن بود زیرا که این شخص را علمای رجال اهلسنت
هم ذکر کرده اند و از دارقطنی که امام المحدثین و تنقید است نقل نموده اند که او را صدوق گفته و نفی خلاف درباره
او کرده و ابو عوانه در صحیح خود باو احتجاج نموده کما فی المیزان للذهبی وغیره بیشتر معروض خدمت مخاطب آنست
که جناب شاه صاحب را از مزید تبحر و اطلاع بر کتب الحق که جناب مخاطب و دیگر حضرات اهلسنت مباهات و افتخار
بان دارند گمان آنست که سلیم بن قیس هلالی را دو کتاب است یکی معروف است بکتاب سلیم و دیگری مشهور است
بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم چنانچه در تمهید روایات که بزعم شان نافی و منافی تقیه است میفرمایند
روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر ۴۶۳
طویل ان امیر المومنین رض قال لما قبض رسول الله و مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت
فاطمة رض و اخذت بید الحسن و الحسین و لم ندع احدا من اهل بدر و اهل السابقة من
المهاجرین و الانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس
الا اربعة رهط الزبیر و سلمان و ابوذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه بر امام حق
واجب نبود و اگر تقیه واجب بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن چه حاصل داشت اظهار
این امر با کسانیکه بیعت با ابو بکر رض کرده بودند خیلی مضر بود روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که
نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم میگوید ان ابا بکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه
الناس و لم یبایعه علی فقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله فانطلق فبلغه فقال
ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله و ارتددتم و الله ما استخلف رسول الله غیری و این روایت نیز صریح است
بر بطلان تقیه انتهی بلفظه و این کلام بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه نزد شاه صاحب سلیم را دو کتاب است یکی آنکه
ازان روایت ششم نقل نموده اند و آنرا بکتاب سلیم تعبیر کرده و دیگری آنست که ازان روایت هفتم آورده اند

بیان مذهب صاحب تحفه را که گمان آنست که سلیم را دو کتاب است

ذکر کتاب سلیم

اند و گفته که نزد شیعه مشهور هست بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم و ازین افاده غریبه علاوه بر آنکه
ظاهر است که کتاب سلیم دو تاست اینهم واضح است که تحقیق نزد شاهصاحب آنست که نام پدر ابان عیاش بود
او را ابان بن عیاش یاد کرده اند نه آنکه ابی عیاش کنیت اوست و نامش دیگر چنانچه علمای رجال طرفین بران
اجماع دارند بلکه از صواقع هم واضحست پس حالا بخدمت جناب مخاطب التماس هست که ارشاد فرمایند که کتاب سلیم
که سامی جناب ذکرش فرموده اند و خطبه آن نقل نموده ایا مراد ازان کتاب اول هست یا کتاب ثانی و هیچ میدهد
که جناب شاهصاحب را باعث برین افاده بدیعه که جمهور و عمل را بر عقران تار می اندازد چه چیز گردیده بنا بر
تنشیط خواطر نظار و اهتزاز افکار بیان میکنم که خواجه کابلی در صواقع گفته بود السادس انه ذکر سلیم بن قیس
الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین قال لما قبض رسول
الله ومال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بید الحسن والحسین ولم ادع احدا من
اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم
یجب لی من جمیع الناس الا اربع رهط الزبیر وسلمان وابوذر ومقداد وهو دال علی انه لم یجب
علیه التقیة لانه لو وجب لم یظهر امره لمن بایع ابا بکر فان التقیة تنافی الاظهار الوجه السابع

۴۶۳ ذکر سلیم بن قیس فی کتابه الذی رواه عنه ابان بن ابی عیاش ان ابا بکر بعث قنفذا الی علی حین
بایعه الناس ولم یبایعه علی وقال له انطلق الی علی وقل له اجب خلیفة رسول الله فانطلق فبلغه
الخ و ظاهر است که خواجه کابلی معتقد نبوده که برای سلیم دو کتاب است لیکن بنابر تفنن تعبیر از کتاب سلیم بالفاظ مختلفه
نموده جایی باینطور گفته ذکر سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه و جایی باینطور که ذکر سلیم بن قیس فی کتابه الذی رواه
عنه ابان بن ابی عیاش و جناب شاهصاحب از مزید تبحر و فراست و سلامت فهم چنان گمان کردند که چون
جایی کتاب سلیم را فقط باضافت آن بسلیم ذکر کرده و جایی دیگر برای آن صفتی دیگر افزوده یعنی نام راوی
آن هم ذکر کرده پس لابد برای سلیم دو کتاب بوده باشد والا اختلاف در تعبیر ازان معنایی نداشت لهذا اکتفا
بر نقل ترجمه نفرموده از راه بلاغت و فصاحت که منجر بخجالت و ندامت گردیده لفظ دیگر هم از طرف خود افزوده
تنصیص نمودند که سلیم را دو کتاب است قوله برقی هم او را می ستاید و در اولیاء کاملین از اصحاب امیر المومنین او را
می شمارد اقول مدح و ستایش سلیم بن قیس هلالی که مخاطب اینجا نقل کرده وجهش بذهن قاصر نرسیده
جایی در سلیم بن قیس قدح نکرده که جناب مخاطب مدائح و فضائل او نقل نموده و در از نفی بالاخوانی آغاز نهد

ذکر کتاب سلیم

امری تا بجاکه جناب مخاطب بر مولانا مجلسی در ما بعد افترا نموده که انجناب در بحار نقل کرده که بعضی از عظمای امامیه بر سلیم طعنها زنند با بخیال مدح و ستایش سلیم در اینجا نقل کرده باشد لیکن در ما بعد میدانی که این ادعا محض کذب بی اصل و دروغ بیفروغ است و حیرت است که این مدح و ستایش سلیم را باعث فراوان حیرت دانسته مورد حیرت فراوان و تعجب بی پایان گردیده و مخفی نماند که ارباب رجال همین قدر ذکر کرده اند که برقی سلیم را از اولیای جناب امیر شمرده پس اضافه لفظ کاملین از افادات مخاطب باکمال باید شمرد و از ینهم لطیف تر انست که مخاطب در کتاب اثار الطین والمبین چنان ادعا کرده که از تصانیف مولانا محمد تقی و مولانا محمد باقر مجلسی چنان واضح میشود که سلیم بن قیس بر جمیع معظمین امامیه که بمکبرین از ایشان تعبیر کرده فوقیت دارد حیث قال هر چند این سلیم صغیر را که بر تمامی مکبرین امامیه فوقیت دارد چنانچه تصانیف مجلسی از تقی و باقر اول دلیل بر آنست الی آخر الهفوات و این داء عضال کذب و افترا و بهتان را علاجی نیست و این مرض مزمن عصبیت و پیروی هواجس نفس را مسیح دوائی تدبیر نتوان کرد که علی الاعلان بمجابا بمقابله علما و فضلا کذب و افترا را سهل شمرده هر دعوی که خواسته بر زبان آورده و از ایراد اصول عبارات با وصف تکثیر هفوات و تطویل خرافات اعراض کرده ناظرین را بنسبت دعاوی خویش بکتب اهل حق در وهم انداخته بالجمله هرگز کسی از اهل حق نگفته که سلیم بن قیس بر تمامی معظمین اهل حق که از جمله شان بسیاری از اصحاب جناب رسالت مآب و اصحاب جناب امیر المومنین و دیگر ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بوده اند و بعد از جمله ایشان اند همه علما و فضلاء اهل حق مثل محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی رض و غیر ایشان فوقیت دارد و بودن تصانیف مجلسیین بر این تهمت و بین اول دلیل محض کذب و تسویل است و در جای دیگر ازین خرافات ادعای نص مولانا باقر مجلسی بر افضلیت سلیم بن قیس هلالی از جمیع محدثین اهل حق نموده حیث قال سوق حمار ابو سفیان که طفل ابجد خوان است غلط گفتم چنانکه محمد بن ابی بکر با وجودیکه اجماعا سه ساله هم نبود بنا بر روایات سلیم بن قیس که بنص ملا باقر مجلسی در مجلد فتن از بحار الانوار اقدم و افضل از جمیع محدثین شیعه است میانه پدر بزرگوار خویش و حضرت امیر وکیل شد الخ و مزید جسارت اینست که قطع نظر از تعیین کتاب حواله جلد خاص اعنی مجلد فتن بر ای این بهتان نموده و افترای ذکر وکالت محمد بن ابی بکر بر سلیم علاوه بر آنست بالجمله جناب مخاطب در ذکر قصه سلیم از آغاز تا انجام هم در سعی بی بهم در ازاله غرائب افترات و اکاذیب بیجا سود بر زبان قلم سپرده چنانچه بعضی را ملاحظه کردی و بسیاری از این در ما بعد میدانی قوله و چگونه چنین نباشد حالانکه جامع آن باعترافات حضرت امام اعظم امامیه اقول این نقل خالی از تحریف و تصحیف نیست زیرا که در خلاصة الاقوال مذکور است و قال السید علی بن احمد

اضافه کردن مخاطب لفظ کاملین در وصف اولیاء جناب امیر که سلیم را از ایشان شمرده اند

۴۶۸

کذب مخاطب در نسبت تفضیل کبیر بر جمیع محدثین شیعه به مولانا مجلسی رح

اضافه مخاطب لفظ نص

ذوالفقار علیه

جعلها العقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب امیر المومنین ع طلبه الحجاج لیقتله پس ازین عبارت که علامه
حلی از سید عقیقی نقل کرده صرف بودن سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام مذکور است پس اضافت قید خلص
از خلص تحریفات جناب مخاطب است و گو سلیم در واقع چنین باشد لیکن نسبت امری که حق باشد با مدعی الیه که
نگفته باشد هرگز جایز نیست و در جای دیگر در خلاصة الاقوال از برقی نقل کرده که او سلیم را از اولیاء جناب امیر ع
شمرده و این را هم بخلص اصحاب ترجمه نتوان کرد قوله و باظهار بعضی از اجله بفرمایش امیر المومنین بجمع و تلفیق
این کتاب قیام نموده اقول تعجب است که جناب مخاطب درینجا بر محض دعوی اکتفا کرده و تالیف کتاب سلیم را
بفرمایش جناب امیر المومنین علیه السلام باظهار بعض اجله مجهول الاسم والمسمی حواله نموده با وصفیکه در سلک
اطراق تمام و اهتمام مالا کلام وعده تبیین این امر فرموده بود حیث قال و اگر تائیدات سماوی و توفیقات
ازلی شامل حال میشود عنقریب بر سامعه مخاطبین عبور میکند این کتاب سلیم بفرمایش مرتضوی پیرایه تالیف پوشیده
و زیب اختتام گرفته و ائمه هدی واحد بعد واحد مدح آن بر زبانهای مقدسه جاری کرده اند انتهی سبحان الله
بعد این همه زور و شور بر پا ساخته و استمداد و استعانت از تائیدات سماوی و توفیقات لم یزلی خواسته
در مقام ایفا چیزی برانچه در مقام وعده ذکر کرده بود نیفزوده و مفری برای خود جز آنکه حواله ذکر آن به بعض
اجله مجهول الاسم والمسمی کند ندیده بارالها مگر این وعده با اینهمه اهتمام مقتضی تفصیل تمام نبود لا اقل آنکه نام و
نشان قائل کتاب که البته می‌نوشت نه آنکه درینجا هم راه اجمال و اهمال پیماید و از استناد و استشهاد اعراض فرماید
بالجمله تا وقتیکه این نقل را بتعیین قائل و کتاب ثابت نکند ذکر و عدم ذکر آن هر دو برابر است با وصف آنکه اکثر کتب
رجال الحق از مبسوطات و مختصرات پیش حقیر حاضر است لیکن ازین فرمایش نشانی دران پیدا نیست قوله و از بحار
الانوار مجلسی هم بروایت عمر بن اذینه الخ اقول آنچه فاضل عالیمقام از راه ولوع و غرام بایراد و الزام بر اتباع
ائمه کرام صلوات الله علیهم الی یوم القیام گمان کرده که از بحار ظاهر میشود که سلیم العیاذ بالله تنها بر روایت حضرت امیر
اکتفا نکرده و همچنین بر روایت سلمان و ابوذر و مقداد نیز ناشی از اختلال حواس و ثوران اخلاط سوداویه ظلمانیه
... اخیار ناس است زیرا که عبارت کتاب سلیم که در بحار مذکور است کما نقله المخاطب نیست اخذ تهامن اهل
الحق والفقه والصدق والبر عن علی بن ابیطالب و سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری والمقداد بن الاسود
ولیس منها حدیث الا سمعته من احدهم ثم سألت عنه الآخر حتی اجتمعوا علیه جمیعا انتهی جناب
مخاطب بکدام دلیل قطعی ثابت فرموده که ضمیر احدهم راجع بهمه آنحضرات است تا دخول جناب امیر علیه السلام هم

علیه السلام

خلف وعده مخاطب

ع اول

یعنی کتاب

ع در مقام

۴۶۵

ع تا تمام

بطلان نسبت عدم اعتماد
بر جناب امیر بسلیم
ع علیه السلام

دربن حکم لازم آید بلکه محتمل است که این ضمیر راجع بهر سه بزرگوار آخرین اعني سلمان وابا ذر ومقداد علیهم رضوان
رب العباد باشد وغرضش آن باشد که نیست دران حدیثي که شنید . باشم آنرا از یکي ازین هر سه صحابه مگر آنکه
تفتیش آن بنابر تحصیل زیادت وثوق ویقین از دیگران هم میکردم نه اینکه اگر از جناب امیر علیه السلام هم میشنیدم
آنرا تحقیق وتثبیت از دیگران مي نمودم وظاهرست که تا وقتیکه جناب مخاطب قطع این احتمال وابطال آن بدلیل
قاطع نسازد زبان بطعن وتشنیع نمیتواند کشاد وباقیماند اینکه سلیم بعد شنیدن حدیثي از یکي ازین هر سه صحابه که
تفتیش از دیگران میکرد آن دلیل عدم اعتماد او بر ایشان است واین هم شناعتي دارد وپس مدفوع است باینکه
تحقیق وتفتیش سلیم از دیگران بعد شنیدن حدیثي از یکي ازینها نه بنابر عدم اعتماد بر انکس بود چنانکه مخاطب از
کمال دانشمندي گمان کرده بلکه غرض از آن مزید تحقیق وتثبیت وتحصیل غایت اطمینان نفس بود وظاهرست که
مراتب یقین متفاوت است پس گو باخبار یکي ازینها علم یقیني حاصل میشد لیکن بلاشبهه درین کلام نیست که از
اخبار همه کس مرتبه یقین زیادت میگرفت وبمرتبه عالیه مترقي میگشت وبانچه گفتیم خود سلیم تصریح کرده چنانچه در
بحار که مخاطب از آن عبارت مبحوث عنها نقل کرده مذکورست که سلیم بعد شنیدن حدیثي از حضرت ابو ذر بوقت
وفات آنجناب متضمن اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند تا وکس از اصحاب خود که بر جناب ٤٦٦
امیر بامرة المؤمنین سلام کنند گفته یا ابا الحسن وانت یا سلمان وانت یا مقداد تقولون کما قال ابو ذر
قالوا نعم صدق قلت اربعة عدول ولو لم یخبرني منکم غیر واحد ما شککت في صدقه
ولکن اربعتکم اشد لنفسي بصیرتي این کلام سلیم صریح است در انکه او را باخبار یکي ازین حضرات یقین
حاصل میشد وشک وارتیاب در صدق احدي از ایشان رو نمي داد لیکن بنا بر تحصیل مزید یقین وترقي درجه
بصیرت از همه آنحضرات استفسار کرده وپس ادعاي مخاطب که سلیم تنها بر روایت حضرات امیر وابو ذر ومقداد
اعتماد نمي نمود کذب بحت وافتراي صرف است سبحان الله سلیم تصریح میکند که او وحد اخبار هر واحدي از سلمان
وابو ذر ومقداد شک نمیکرد چه جاي اخبار حضرت امیر المؤمنین وجناب مخاطب بعکس آن من تلقاء نفسه
مي بندد که او را بر روایت جناب امیر علیه السلام العیاذ بالله اعتماد نبود چه جاي بر روایت تنها سلمان وابو ذر
وعمار ونیز میتوان گفت که اگر ضمیر احدهم راجع باین هر چهار بزرگوار باشد وجناب امیر علیه السلام درین حکم داخل
بود باز هم قباحتي وشناعتي لازم نمي آید زیرا که گو اخبار جناب امیر علیه السلام الحق را مفید قطع ویقین است
وبعد شنیدن حدیثي از آنحضرت احتیاج تحقیق وتصدیق از دیگري نبود لیکن محتمل است که سلیم براي اطمینان

برمطلبین ومخالفین درکون نفوس غیر مطمئنه ایشان باخبار این صحابه ازایشان هم استفسار میکرد که اگر منافقین وتخالفین بخبر جناب امیر علیه السلام گوش نه نهند واز درجه اعتبار معاذ الله ساقط سازند شهادت این صحابه موید اخبار آنحضرت باشد پس مجال انکار وتکذیب آن نباشد نه بینی که مصنفین اهل الحق اکثر جابا بر روایات ائمه معصومین واحادیث آن طیبین اکتفا نکرده باخبار دیگر صحابه وآثار مرویه از کسانیکه اهلسنت اعتماد بران دارند تایید آن کرده اند تا زبان قیل وقال مقطوع وجدال اهل ضلال مدفوع شود وعجب ترآنست که جناب مخاطب از حالات اسلاف خود خبری ندارد که ایشان براقوال جناب امیر علیه السلام اعتماد نداشتند چنانچه از روایات عدم عمل بر شهادت آنحضرت بهبه فدک واستدلال علی برمیراث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بکلام الهی واستشهاد آنجناب بر حدیث غدیر واستشهاد بر فضائل خود در یوم شوری وامثال آن واضحست پس شایان علوشان او نیست که ازین همه غفلت نموده زبان طعن در حق رواة اهل الحق که از اتباع ائمه معصومین علیهم السلام ومعتقدین عصمت وطهارت ایشانند دراز سازد واز راه خوش فهمی بسلیم نسبت عدم اعتماد بر حضرت امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله فیه من ذلک نماید ونیز حیرانم که مخاطب باحتیاط مرعوی سلیم ایهام طعن میفرماید واز احتیاط ائمه خویش مثل بخاری ومالک بالکل خبری نمیگیرد که العیاذ بالله احتیاط ایشان بان مرتبه رسیده بود که اولین در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شک وریب داشت وبآنحضرت احتجاج نمیکرد وروایت از آنحضرت جائز نمیداشت باوصف آنکه از خوارج ونواصب کذابین ووضاعین روایت میکند وثانی هم از آنجناب روایت نمیکرد واگر میکرد با دیگری منضم میساخت وعبارت سلیم احتمالی دیگر دارد وآن اینست که ضمیر احد راجع بهمه مذکورین باشد وغرضش آن باشد که اگر ابتداءً حدیثی را از غیر جناب امیر علیه السلام میشنیدم از دیگران هم تحقیق میکردم تا آنکه جناب امیر هم مثل این ارشاد میفرمود نه آنکه این تحقیق در صورتی باشد که ابتداءً از جناب امیر علیه السلام حدیثی شنیده باشد قوله در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین در سه روز از صبح تا شام من المبتدا الی المنتهی عرض کرده اقول ازین تصدیق حضرت امام زین العابدین علیه السلام سلیم را بشارت فهها بان وتصحیح کتاب او منقولست لیکن سندش ضعیف است پس موجب ثبوت تصدیق وتصحیح کتاب سلیم از حضرت زین العابدین علیه السلام علی القطع نمی تواند شد چنانچه مخاطب ایهام آن کرده وکواز مویدات صحت آن کتاب باشد چنانچه اعلام اهل الحق این حدیث را در مویدات صحت کتاب سلیم ذکر کرده اند ودر منتهی المقال میفرماید وفی کش بسند ضعیف فی جملة حکایت وزعم ابان انه قرءه ای کتاب

۴۶۷

سليم على علي بن الحسين قال صدق سليم رحمة الله عليه هذا حديث نعرفه **قوله** وامام محمد باقر

الخ **اقول** این ادعا توهمی بیش نیست زیراکه در کتب رجال هرگز مذکور نیست که حاوی علوم اوائل واواخر حضرت

امام محمد باقر علیه السلام تصدیق کتاب سلیم نموده آری کشی علیه الرحمه و دیگران نقلا عنه روایت تصدیق نمودن حضرت

امام محمد باقر علیه السلام سلیم را بمشافهه ابان درباره حدیثی خاص که مشتمل بر بیان جناب امیر علیه السلام وجه اختلاف

مردم در احادیث ذکر نموده اند جناب مخاطب المعی که از غایت حدت و ذکا تعمق کاری نداردچنان گمان کرده

که این تصدیق متعلق بکتاب سلیم است وهذا طریف جدا عبارت کشی اینست محمد بن الحسن قال حدثنا الحسن بن

علي بن كيسان عن اسحاق بن ابراهيم عن ابن اذينة عن ابان ابن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي

قال قلت لامير المومنين اني سمعت من سلمان ومن مقداد ومن ابي ذر اشياء في تفسير القرآن

ومن الرواية عن النبي وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورايت في ايدي الناس اشياء

كثيرة من تفسير القران ومن الاحاديث عن نبي الله عليه السلام انتم تخالفونه وذكر

الحديث بطوله قال ابان فقدر لي بعد موت علي بن الحسين اني حججت فلقيت اباجعفر

محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث كله لم اخط منه حرفا فاغر ورقت عيناه ثم قال صدق

سليم قد اتى ابي بعد قتل جدي الحسين وانا قاعد عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال

له ابي صدقت قد حدثني ابي وعمي الحسن عليهما السلام بهذا الحديث عن امير المومنين

عليه السلام الحديث وهمین عبارت در دیگر کتب رجال مثل منهج المقال وغیره مذکور است و پرظاهر است

که دران ذکری از کتاب سلیم نیامده بلکه فقط تصدیق حدیثی خاص که سلیم روایت کرده مذکور است وان امر اخراست

آنرا تصدیق کتابش خواندن گفت موجب حیرت و پریشانی اولیای جنابی جناب مخاطب حاوی ملکات انسانی

آنست که در مسلک اول جنابش چنان ادعا فرموده که ائمه هدی واحدا بعد واحد مدح کتاب سلیم بر السنه تقد

جاری فرموده اند چنانچه نقل کرده ام حالانکه جز تصدیق حضرت زین العابدین علیه السلام که حالش شنیدی

مدح دیگر ائمه علیهم السلام این کتاب را بنظر قاصر نرسیده وفاضل مخاطب هم باوصف دعوی آن وایهام و

استناد واستشهاد بران در مسلک اول ذکر آن در مقام تفصیل را سانکرده فضلا عن اسناده الی برهان واثباته ببیان

وجناب مخاطب در رساله مکاتیب که دران بیرون از مکاید وتلبیسات خود برگرفته تصریح نموده باینکه هر امام سابق

والحق تصدیق سلیم نموده اند ولفظ صدق سلیم بر زبان آورده بحیرتم که مخاطب را چه بلا نموده که بیفائده ثبت

جواب تسمیه مومن الطاق بشیطان الطاق

خبث عبث بچنین دعاوی بی دلیل زبان می الاید و ابواب مواخذه بر خود می کشاید قوله و بر بله و صبیان کاهی
مخفی نبوده الخ اقول بر بله و صبیان کاهی مخفی نبوده که چون مخاطب ثقة الاسلام کلینی را از خرمن فیض
سلیم و امثالش خوشه بردار میگوید و با نجهت سلیم را بر جناب او ترجیح میدهد پس لازم است براو که بجای
او اکابر را که از خرمن فیض بسیاری از خوارج و نواصب خوشها بر داشته و بمراتب علیای اوشان که بعضی ازانها
مثل عکرمه و غیره که از تابعین محسوب و در خیر قرون بعد قرن صحابه معدود بودند فائز گشته ترجیح
و تفضیل ننماید و عکرمه خارجی کذاب و مفتری مرتاب و دیگر کذابین و ملحدین ذوی الاذناب را افضل تر
پندارد و بالجمله ترجیح و تفضیل سلیم بر ثقة الاسلام بمجرد اینکه آنجناب بعض روایات سلیم خود آورده و در بعض
روایات تصدیق کتابش وارد گردیده غیر ممکن کو فرض کنیم که در نفس الامر سلیم از آنجناب افضل باشد
لیکن اثبات آن ازین دلیل نتوان نمود قوله و کتابش که از روایات ملحدین آفاق سیما حضرت زراره و شیطان
الطاق مشحون است الخ اقول جناب مخاطب که زبان گهرفشان خود را بسب و شتم اصحاب اخیار ائمه اطهار علیهم
السلام می کشاید و از کفریات ائمه خود غفلت ورزیده نسبت الحاد و عدم ایمان باین حضرات می نماید همیشه بر پای خود
تیشه میزند و باهل حق اجازت سب و شتم ائمه کبار خود میدهد زراره و مومن الطاق از اکابر اصحاب ائمه اطیاب
صلوات الله و سلامه علیهم و از اخص مسلک طلاب خلص جان نثاران این هادیان راه ایمان بودند اخراج روایات
ایشان موجب عیبی و طعنی و مزید غمزی نمی تواند شد و طعن بر صاحب کافی بروایت روایات ایشان
مثل طعن نواصب است بر احتجاج باحادیث ائمه اطهار علیهم السلام و مخفی نماند که ترجیح احادیث صحیح بر جمیع
احادیث کافی صورتی ندارد زیرا که غایت امر آنست که طریق کتاب سلیم صحیح باشد و درین صورت مساوی
با احادیث صحیحه کافی خواهد بود و آنهم در صورت تکافؤ در درجه صحت و الا چونکه مدارج صحت هم مختلف است
بسیاری از احادیث صحیحه کافی که در صحت اعلی و ارفع از آنست افضل از احادیث کتاب سلیم خواهد بود و تسمیه
جناب مخاطب مومن الطاق را بلقب مستهجن شیطان الطاق جای انضجار و شکایت نیست که شیعی و موالی اهلبیت
علیهم السلام بوده و مخالفین را خصوصا امام اعظم شان را بحجج متینه و الزامات رزینه لقمه در دهان میکرده و بستال
افحام و الزام میدوخت و بسکوت و صموت گرفتار میساخت و نیز بعض اهلسنت نقل کرده اند که این لقب
شنیع نسبت بمومن الطاق از جانب امام اعظم ایشان سر زده پس درینصورت اتباع جنابش که منحرف از جاده
اتباع اهلبیت علیهم السلام بوده و العیاذ بالله خیال خام الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام

جواب تسمیه مخالفین مومن الطاق را بشیطان الطاق

۴۶۹

جواب شبهۀ مومن الطاق را شیطان الطاق

در سر میکرد و کما عرفت سابقاً از همه اولی و اهم است که مخالفت و معاندت اهلبیت علیهم السلام لازم ابدی ایشان

حضرات اهل سنت این هم می زنند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مومن الطاق را تقدیم میکرد و تعظیم او

نمود چنانچه ابن حجر عسقلانی که از اکابر مشایخ قوم است در لسان المیزان اینرا بحشاشت و ابتهاج تمام می آرد و از

غایت انصاف پی تروهی آنرا در ازای تهجین امام اعظم در حق او نقل کرده بکمال عناد و نهایت لجاج امام اعظم

خود را بالیه امجاد علیهم صلوات رب العباد ظاهر میسازد چنانچه میفرماید محمد بن علی بن النعمان بن ابی طریفة

البجلی الکوفی ابو جعفر الملقب شیطان الطاق نسب الی سوق فی طاق المحامل بالکوفة کان یجلس للصرف

بها فیقال انه اختصم مع صیرفی آخر فی درهم زائف فغلب فقال انت شیطان الطاق وقیل

ان هشام بن الحکم شیخ الرافضة لما بلغه انهم لقبوه شیطان الطاق سماه هو مومن الطاق ویقال انه

اول من لقبه بشیطان الطاق ابو حنیفة مع مناظرة جرت بحضرته بینه وبین بعض

الحروریة ویقال ان جعفر الصادق کان یقدمه ویثنی علیه الخ وانیجا بحمد الله وحسن توفیقه کالشمس

انوار روشن و هویدا گردید که حضرت جعفر صادق علیه السلام مومن طاق را تقدیم میداد و مدح و ثنای او

بزبان حقائق ترجمان میکرد و هل هذا الا حجة فی جلالة شانه وعلو عرفانه وسطوع برهانه

وکمال ایمانه وسمو ایقانه وکونه ممدوحا عند اهل البیت مقبولا عند هولاء الکرام الذین یحیی

ببرکتهم المیت ولیس بعد ذلک ریب لاحد من ارباب فی کون المهجنین بشانه من النصاب وان الطاعنین

علیه زائغون عن الصواب سبحان الله حضرت مخاطب بمقابلۀ اهل الحق بتخویف عوام اهل نحله خود دارد که

اهل حق بخلاف مذهب قدمای خویش لب اللسان میگشایند و دعوی ولای اهلبیت اظهار می نهند لاف و گزاف

میزنند بلکه العیاذ بالله من الوقاحة والخلاعة اهل حق را منسوب بناصبیت میسازد و باز چنین بزرگ را که ممدوح

و مقبول اهلبیت علیهم السلام بود که امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام مدح و ثنای او میکرد

از ملحدین می پندارد و بالقاب شنیعه مستشنعه یاد میسازد و بحمد الله المستعان از این بیان روشن و عیان

گردید که اینهمه خرافات مخاطب در حق مومن الطاق موجب هزارگونه حیرت و شگفت است که ناصبیت و عناد

او را کالشمس فی رابعة النهار واضح و ظاهر میگرداند اگر پاره از انصاف و انقیاد داشته باشد باید که

مدة العمر چنین حرف یاوه بر زبان نیارد و در عرق خجالت و ندامت گردیده سر از گریبان پشیمانی

بر نیارد و ماجرای عجیبی که لائق تماشای ارباب فکرت تواند بود بلکه چشم عبرت اهل یقین تواند کشود آنست

حضرت صادق علیه السلام مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنای او میفرمود و بنا بر نقل ابن حجر عسقلانی ۴۷۴

کذب و بهتان مخاطب در نسبت بشیخ نجاشی و مولانا مجلسی که گفته اند که شیعه مومن الطاق را شیطان الطاق بگفتند

جواب تهمت مؤمن الطاق بشيطان الطاق

٤٧١

آنست که مخاطب در مسلک اول با وصف اتصاف باینهمه طول باع و مهارت و تبحر در فهم کلام اعلام پی
غریب پخته یعنی چنان قصد کرده که ثابت نماید که الحق هم مؤمن الطاق را باین لقب مستهجن یاد میسازند و تعجب
او بان می نمایند و از نهایت دانشمندی و خوش فهمی این تهمت بر شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی و مولانا
محمد تقی بربسته و از غایت جسارت و دلیری عبارت رجال مولانا مجلسی را وارد کرده دلیل این اتهام
پنداشته و بعد نقلش بدستور عادت شنیعه خود بالاخواتی و بلند پروازی و زبان درازی و سخن سازی
و سقیفه پردازی آغاز نهاده و از جامه انسانیت بیرون آمده آنچه خواسته زبان الوده و قصب السبق
در مضمار یاوه گوئی ربوده چنانچه کلامش بنصه نقل کنم قال و اگر مساغ تاویل موقوف بر حصول عصمت است
پس چرا انکه قدما و متاخرین شیعه درباره هشامین و شیطان الطاق که باعتراف والد ملا باقر مجلسی در
روضة المتقین نزد اکابر قدما باین لقب ملقب بوده چرا از سر انصاف برخاسته از حق در گذشته نطاق همت
بر کمر جان بربسته قلوب اهل ایمان را بتذکار ان خسته اند و هذه عبارة الکتاب المذکور و یلقب مؤمن
الطاق و صاحب الطاق و یلقبه المخالفون شیطان الطاق و کان دکانه فی طاق المحامل بالکوفة
فیرجع الیه فی النقد فیرد ردا یخرج کما یقول ای کلما قال هذا زیف و ستوق مغشوش فاذا کان
کان کذلک فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق و یمکن ان یکون لکثرة مباحثاته مع العامة
و الزاماته لهم و هو الاظهر لکن الشیخ روی الاول ثم ترجمش بعد قوله کما یقول فیقال شیطان الطاق
یعنی شخص مذکور را امامیه مؤمن الطاق و صاحب الطاق میگویند و المخالف شیطان الطاق لقب او نهاده اند
او در طاق المحامل کوفه دکان خود می داشت و مردم برای نقد درهم و دینار بوی رجوع میکردند و هرگاه او
حکم میکرد که این درهم ردی است البته شکستن همچنان برمی آمد پس بسبب تیزی و جودت بصیرت او همه کس او را شیطان
الطاق می گفتند و ممکن است که این لقب بسبب کثرت مناظره و الزامات مخالفین باشد و اظهر همین است که قدما
شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان گفته اند و لیکن شیخ الطائفه امام اعظم او را
لقب مذکور بجهت بصیرت او در نقد است روایت نموده و از کلام نجاشی منتقد رجال نیز همین معلوم
میشود زیرا که او لقب شیطان را بر همین تفریع کرده که در باب قلب درهم آنچه می گفت مطابق نفس الامر می آمد
پس معلوم شد که رای نجاشی بر طبق روایت شیخ است انتهی محصله و از ینمقام واضح تر شد خطای فاحش
پدر صاحب روضة المتقین یعنی باقر مجلسی و اتباع و اشیاع او که بنا بر نا عاقبت اندیشی و بیهوده گوئی جا بجا که

در رجال روضة المتقین ... [illegible] ... نجاشی و شیخ ... [illegible] ... روضة المتقین

بر الحق زبان طعن و لعن گشاده وضع این لقب را برای ابو جعفر مذکور در حق الیقین و غیر آن از خصائص ایشان دانسته

اند زیرا که از تحقیق امام اعظم و نجاشی صاحب تنقید و پدر باقر مجلسی معلوم شد که قدمای امامیه نیز او را باین لقب

مبارک ستوده اند آری فرق اینست که اهل سنت نظر بضلال و اضلال او در فروع و اصول چنانچه کتب

فریقین لا سیما کتاب کافی کلینی و کتاب توحید قمی بر آن گواه است و درین نزدیکی گذشت که آن شقی و برادران

مطابقه هو اللتزا اما کفریات خویش را بجناب ائمه معصومین نسبت میکردند بلقب شیطان الطاق فقط او را یاد مینمودند

بخلاف امامیه که بهر دو لقب برای ستایند و در بند مدح او می باشند انتهی الحال التماس دارم از عقلای دوزگار

و ناظرین تامل شعار که بمقدار غور عقل و فهم مخاطب عالی تبار و الا افتخار بنظر بصیرت و اعتبار ملاحظه فرمایند

که چسان داد فهم کلام علمای اهل حق داده غلط گفتم بعینه که چها خرافات رکیک افترات سخیف بر زبان آورده

و از صریح سیاق و سباق کلام اعراض نموده این عبارت را بوساوس نفسانی و تلبیسات شیطانی بر مزعوم باطل

که اصلا با کلام مناسبتی ندارد و بلکه صریح در خلاف اوست حمل نموده حقیقت فطانت و دانشمندی خود بر کافه

اهل عالم ظاهر کرده کاخ علم و فضل خویش با خاک برابر ساخته نهایت عدم مناسبت خود بمدلولات الفاظ و غایت

قلت تامل در حقایق و بعد از ادراک معانی ظاهره منکشف کرده بالجمله بر جناب مخاطب که حتما مدعی گشت که از

عبارت علامه مجلسی ثابت میشود که اکابر قدمای اهل حق مومن الطاق را بلقب شیطان الطاق بلقب میسازند لازم

و واجبست که بدلیلی متین بحسب قواعد عربیت آنرا باثبات رساند و گلوی خود را از دار و گیر طلبه علوم وا

کند او شان برین دعوی غریب دعای لطیف سخریه مینمایند و قائل آنرا لائق خطاب هم نمیدانند و صدور

این دعوی باطل را از او ابی طلبه مستبعدی انکار ندچه ظاهر است که منصب جناب مخاطب رتبه مقام منصب

مستدل است پس بر او واجبست که بدلیلی قاطع اثبات نماید که بعبارت مولانا مجلسی جز احتمالی که بوهم و فهم

خود آورده احتمالی دیگر ندارد و حالانکه اگر زمین را باسمان هم دوزد و مدت العمر دماغ خود سوزد تعیین این

احتمال را ثابت نمی تواند کرد و این هم ظاهر نیز است و الاحقیقت این است که آنچه مخاطب فکر کرده در عبارت

مولانا مجلسی محتمل هم نیست بصراحت تمام ابی و مستنکف بیان اینکه اولا مولانا مجلسی ترجمه مومن الطاق

الحق او را باین لقب ملقب نمیساخته ذکر نموده و گفته ملقب مومن الطاق و بعد بیان لقب واقعی او که نزد اهل حق

بوده بمقتضای تقدیم حق بر باطل شروع کرده در بیان لقبیکه مخالفین او را باین لقب از راه عناد و لداد ملقب ساخته

ذکر نموده و ملقبه المخالفون شیطان الطاق پس باین بیان ظاهر فرموده که اهل حق او را با باطل در تلقیب او خلاف

جواب شبهه مؤمن الطاق بشيطان الطاق

مخالف انداليحق بمقتضاي قدیمه دین خود در تعظیم و تبجیل اصحاب مقبولین ائمه علیهم السلام راه تکریم او پیموده اند و ابلحلات
بر حسب عادت کینه دیرینه خویش که مخالفت و معاندت اهلبیت و اصحاب آنحضرت است در توهین و تهجین آن
بزرگ قصب السبق ربوده و بعد این بیان شروع کرده در بیان وجه تلقیب مخالفین او را باین لقب مستهجن
پس فرموده کان و کانه الخ و قطعی است که این وجه برای تلقیب مخالفین است بدو وجه اول آنکه ذکر تلقیب
مخالفین اقرب است باین وجه پس تعلق آن باقرب متعین باشد دوم آنکه برظاهر است که اینوجه مسوق است
برای تلقیب مومن الطاق بشیطان الطاق و از عبارت سابق واضح شده که تلقیب او بشیطان الطاق
از مخالفین است پس اینوجه هم مسوق برای تلقیب مخالفین باشد و تعلق آن بتلقیب ابلحق بهیچ امکان ندارد
که ایشان او را ابومومن الطاق ملقب میکنند نه بشیطان الطاق و اما قوله فقالوا شیطان الطاق پس ظاهر است
که ضمیر قالوا راجع بمخالفین است بسه وجه اول آنکه این فقره مسوق است برای بیان وجه تلقیب مخالفین
پس اگر ضمیر راجع باهلحق باشد کلام مختل شود و مهمل گردد دوم آنکه اهلحق درین عبارت صراحةً مذکور اند
و مخالفین بصراحت مذکور پس ارجاع ضمیر بایشان متعین باشد سوم آنکه اگر ذکر ایشان معنی در عبارت فرض کرده
شود و قرینه تلقیب را بران دال گیرند پس بلاشبه مخالفین قریب تر اند و او شان بعید پس ارجاع این ضمیر بایشان
قریب باشد و بعد بیان این وجه تلقیب مخالفین وجهی دیگر برای آن بیان فرموده و آن اینست و یمکن الخ و ظاهر است
که این هم برای تلقیب مخالفین است زیرا که متعلق بکلام سابق است و سابق ذکر تلقیب مخالفین بود و کما بیناه پس
این هم وجه تلقیب مخالفین باشد و علاوه برین ظاهر است که مناظره او با مخالفین و الزام ایشان موجب این
تلقیب بهیچ وجه نتواند شد و اما قول الجناب و لکن الشیخ روی الاول پس مراد از آن اینست که شیخ همین را روایت کرده
که مخالفین او را بجهت حدت نظر او در تمیز سره و مغشوش ملقب بشیطان الطاق ساختند و اما قول الجناب
و لیس بعد قوله یقول فیقال شیطان الطاق پس این حکایت کلام نجاشی است و مراد او هم همین است که مخالفین او را
شیطان الطاق می گفتند چنانچه از ملاحظه تمام عبارت او زیاده تر وضوح می پیوندد و هذا عبارته محمد بن
علی بن النعمان بن ابی طریفة البجلی مولی الاحول ابو جعفر کوفی صیرفی یلقب مومن الطاق و صاحب الطاق و یلقبه
المخالفون شیطان الطاق و عم ابیه المنذر بن ابی طریفة روی عن علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله
علیهم السلام و کان دکانه فی طاق المحامل بالکوفة فیرجع الیه فی النقد فیرد ردا فیخرج کما یقول
فیقال شیطان الطاق انتهی و ظاهر است که مراد او جناب همین است که مخالفین او را شیطان الطاق میگفتند

٤٧٣

جواب تسمیه مومن الطاق بشیطان الطاق

زیراکه در صدد کلام فصیح کرده باینکه این تلقیب از مخالفین است پس در بیان وجه آن هم قائلین آن اوشان باشند با آنکه
عبارت مولانا مجلسی هرگز بر مطلوب مزعوم فاسد مخاطب جامع المحامد دلالت ندارد و بنهایت وضوح ظاهر است
تا آنکه ادانی طلبه می فهمند چه جای علما و محققین که ضمیر قالوا در قول علامه مجلسی فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق
مخالفین اند که سابق برین مذکور اند حیث قال و یلقبه المخالفون شیطان الطاق و مخاطب از راه حسن فهم آنرا
با الحق راجع نموده بنای این خرافات بران گذاشته و در ترجمه این عبارت طرفه خبط نموده یعنی ترجمه فقره فلحدة بصیرته
قالوا شیطان الطاق چنین کرده پس بسبب تیزی و جودت بصیرت او همه کس وی را شیطان الطاق میگفتند انتهی
واین ترجمه بغایت لطیف و غریب است زیراکه اگر نزد جنابش مرجع قالوا اهل الحق بودند و بهمین جهت این تهمت
برایشان بربسته پس می بایست که بجای همه کس لفظ شیعه او مایان آنکه میگفت یعنی میفرمود که بسبب تیزی جودت
بصیرت او شیعه او را شیطان الطاق میگفتند لفظ همه کس را درینجا چه مصرف داشت و اگر مراد او از همه کس مخالفین اند
فمع انه لا فائدة فی ترک ذکرهم صریحا لا کلام فیه فانه لا یثبت مطلوب المخاطب النبیه کما
لا یخفی علی الفطن بل السفیه و اگر مراد از همه کس شیعه و مخالفین هر دو اند فهو ایضا باطل لا بد علیه
من دلیل و ان له ذلک ترجمه فقره و یمکن ان یکون لکثرة مباحثاته مع العامة و الزاماته لهم ۴۷۸
و هو الاظهر که حاصلش اینست که ممکن است که گفتن مخالفین او را شیطان الطاق بجهت کثرت مباحثات
او با عامه و الزامات او مر ایشان را باشد و همین است اظهر باین تدلیس و تلبیس و کذب و افترا ادا فرموده و اظهر
همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق میگفته اند نستغفر
الله من الکذب و الافتراء علی العلماء النجباء و ارتکاب التهمة و القرافة علی الفضلاء النقباء بنگرند که
مخاطب را چه بی باکی رو داده که مصداق دروغگوی بر روی ات ظاهر ساخته تا بی یسی و اقتفای کاذبین
غادرین رفته نقاب حیا از رخ بر داشته و در ترجمه بادخال الفاظیکه اصلا از کلام بوی آنهم نشمیده بخشید
از طرف خود می افزاید و در ارتکاب کذب و زور از مواخذه یوم النشور هراسی نمی نماید بالجمله فقره هو الاظهر
متعلق بکلام سابق است یعنی اینکه تلقیب مخالفین او را شیطان الطاق از جهت کثرت مباحثات اظهر است
مخاطب که باقتدای ائمه محرفین خود تحریف آن نموده ترکیب کلام را مبدل ساخته بترجمه آن میگوید که اظهر
همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق می گفته اند
خبر از خلل دماغ و انتشار حواس خود میدهد نمی دانم که لفظ قدمای شیعه از کجا آورده و کدام لفظ این

جواب تسمیه مومن الطاق بشیطان الطاق

بین معنی دلیل گمان برده وچسپان نسبت این تلقیب بایشان نموده اگر کار بهمین افترا و بهتان و عدم استحیا
انجامد بهر رطب و یابس ست ام اسکات و الزام بسیار آسان است عجب که در ترجمه قالوا لفظ چه گستن محل است
می آید و در ترجمه فقره هو الاظهر که ضمیرش راجع است بمضمون فقره ویمکن ان یکون وان نقروهم متعلق
بهمین قالوا است نه مغایر آن وانما المخالفة فیهما بین وجه التلقیب و الملقب بالکسر فیهما واحد راجع بقدمای
شیعه میسازد و بعد ترجمه در لاف وگزاف خود می سراید که از تحقیق شیخ طوسی و نجاشی و مولانا محمد تقی مجلسی
معلوم شد که قدمای اهل حق نیز وی را باین لقب ملقب کرده اند فاستغفر الله من البهت والتزویر الذمیم
واتباع وساوس الشیطان المزل عن النهج المستقیم و در کلام نجاشی همین قدر مذکور است فیقال شیطان
الطاق یعنی گفته میشد شیطان الطاق پس این مجمل است مع قطع النظر عن لحاظ سیاقه وسباقه و سیاق این کلمه
سیاق عبارت علامه مجلسی هم قطعا واضح میشود که قائلین این لقب مخالفین بودند آنرا بر قدمای شیعه حمل
کردن و قائل این لقب ایشان را قرار دادن عجب کذب و بهتان و خرافت و رقاعت و وقاحت و خیانت است که
زبان بیان بتکلیجه متحیرم که بر مخاطب والاشان امامت صلوة مالکان و مرجعیت اسکافان چه کجی آورده که عبث دخل
در معقول داده بهوس تصنیف و تالیف در سر کرده جا بجا کلام اعلام و احادیث جناب خیر الانام و ائمه معصومین
کرام علیه و علیهم السلام را بر وساوس و اوهام خود فرود آورده در تفضیح و تقبیح خود و اولیا و ثنا خوانان خود کوشید
و الغاء عبارات سلیمه و کلمات صریحه وا رسیده چنین هفوات جا و یده و بر این مزعومات لاطائل و افترات
باطل زبان بتهجین در حق مولانا مجلسی وا کشاده نسبت خطای فاحش و ناعاقبت اندیشی و بیهوده گوئی و جفا
گستری که همه از لوازم صفات او می باشد بلا زمان جنابش داده این حیا و آزرم بر مخاطب نحریر ختم است
که خرافاتی چند از طرف خویش ایجاد ساخته و بر چنین امر یکه موجب کمال طعن و تشنیع خود او ست بتهجین
و تنقیص دیگران پرداخته و از خدا و رسول خدا و خلق خوفی نبر داشته و فضوح دنیا و آخرت را در مطاوعت
هوای نفس سهل تر پنداشته و مجملا بودن این تلقیب شنیع برای مومن الطاق از خصائص سنیه هرگز مقام ریب نیست
و طعن و تشنیع علامه مجلسی بر ایشان بجهت این جسارت بحمد الله بجای خویش است و تلقیب اهل حق او را باین لقب
هرگز ثابت نیست بلکه تهمت محض است و تفرقه که در میان اهل حق و اهل باطل درین تلقیب افاده فرموده معنی محصلی
نیست چه اولا حکم اهل سنت بضلال و اضلال مومن الطاق مایه همه تشویش و تحیر و سراسیمگی ایشان است
که با عتراف مثل ابن حجر عسقلانی بنا بر افادات مخاطب حضرت صادق علیه السلام مدح و ثنای ابو جعفر مذکور

۴۷۵

جواب شبهه مومن الطاق و شیطان الطاق

می‌نمود و راه تفضیل و ترجیح او می‌پیمود پس نسبت ضلال و اضلال باو عین ضلال و اضلال خواهد بود و کمال سوء
ادب است در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دعوی لسانی ولا و اتباع آنحضرت دارند و نجات را
مربوط باطاعت آنحضرت می‌دانند پس چنین معاندت و مخالفت خود را با اهل بیت علیهم السلام که مکذب دعاوی
باطله شانست با ابتهاج تمام و ثبات جاش ذکر کردن خیلی غریب است و آنچه در کتب اهل حق بعض روایات در
قدح مومن الطاق منقول است محمول است بر تاویلات صحیحه و محامل سدیده کما لایخفی علی من راجع من فحول العلماء
کتب اعلامنا الکرام و قول مخاطب بخلاف امامیه که بهر دو لقب او را می‌ستایند و در بند مدح او می‌باشند
افاده ایست بس بدیع و تحقیقی است بس لطیف چه قطع نظر از آنکه ادعای تلقیب اهل حق ابوجعفر را باین لقب
مستهجن افترای محض است خود کلامش متنافی و متهافت است زیرا که قول او در بند مدح او می‌باشند صحت
در آنکه اهل حق پا از مدح مومن الطاق بیرون نمی‌گذارند و بذم و عیب او را یاد نمی‌کنند پس اگر دعوی مخاطب
که العیاذ بالله قدمای اهل حق او را شیطان الطاق ملقب می‌ساختند صحیح باشد و لایکون صحیحا ابدا
این قول درست نمی‌شود زیرا که بنابرین ایشان از بند مدح او خارج خواهند شد چه تهجین و تقبیح بیش
ازین نمی‌باشد که او را شیطان بگویند قوله ظاهر است که رواة کتاب سلیم در اجله اصحاب سید الانبیاء ۴۷۶
صلی الله علیه و سلم و امثال شان باعتراف امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یا در حکم
اینها باشند محصور و مقصور اند الخ اقول نزد اهل حق مراد از اصحاب در حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم اهلبیت علیهم السلام اند چه در حدیثی وارد گردیده که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
ارشاد فرموده که مراد از این اصحاب اهلبیت آنحضرت اند و آنچه جناب مخاطب در ابطال این تفسیر مسلک اول
سرائیده خرافتی بیش نیست بنای آن بر محض اوهام و عدم ادراک مرام است چنانچه در وجوه ابطال افادات
اهل حق در ابطال حدیث موضوع اقتدوا باللذین من بعدی که عبری شارح منهاج الاصول که از اکابر ائمه و مشایخ
سنیه است و سابقا محامد و مناقب او از زبان ثقات قوم شنیدی بر شناعت و رکاکت آن متنبه شده تصریح
صریح بموضوعیت آن نموده و بتکذیب ابطال آن قصب مسابقت در تفضیح مغفلین قوم و متعصبین ایشان که
حمل داده اثبات و تصدیق آن کرده‌اند ربوده میفرماید اول آنکه شیخ صدوق از پدر موسی بن نصر الرازی در
همین کتاب یعنی عیون اخبار که از افادات امام المتکلمین شیعه اعنی مامون که جمهور ایشان و منهم الصدوق او را
مامون میدانند مملو و مشحون است روایت کرده و از مطالعه بحار نیز دریافت میشود که شخصی از امام رضا علیه التحیة

بر بیاض

علیه التحیة والثنا سؤال کرد که آیا جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اصحاب من مثل ستارگان اند بهر که
اقتدا کنید راه خواهید یافت و هم فرموده که بگذارید از برای من اصحاب مرا و صحبت مرا و حق ایشان رعایت
کنید امام رضا علیه السلام حکم بصحت این هر دو حدیث نموده و گفت که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ازین اصحاب آن بزرگانند که تبدیل و تغییر از ایشان صادر نیافته انتهی حاصله و از مطالعه این حدیث باطل شد
ادعای واهی شیعه برتضی که حکم باقتدای شیخین مستلزم عصمت شان است و لا یقول به احد زیرا که در حقیقت این
اعتراض بطریق اولی بر حضرت امام ضامن ثامن است جائیکه حکم بصحت حدیث نجوم فرموده و هر یکی از صحابه را که شیوه اهل علوم
تغیر و تبدل نعتقد اخلاق و دانسته کما عرفت آنفا و اگر این نجوم هدی را در اهل بیت محصور سازند قطع نظر از انکه
ظاهر لفظ حدیث با آن مساعد نیست لازم می آید صدور تغیر و تخلف از اهل بیت نبوی بحکم حدیث عیون و هو
خلاف یجری علی السنتهم و انکار لا یرضی بذلک اغنتهم انتهی بقدر الضرورة و اسفاه و والهفاه که مخاطب نبیل باوجود اهلیه
دراز نفسیها که حدی و پایانی ندارد احدی از اهل علم را گمان نمیبرم که بر مثل آن اقدام کرده باشد چنانچه در صدر آن
کلام خود را نهایت دور و دراز کشیده توجه را بجواب جناب علم الهدی که فهم کلام آنجناب افتخار علمای کرام است عار
و ننگ خود بلکه اطفال مجتهدین خود دانسته و باز در شروع تقریر طرفه های غریب بر زبان آورده و خدعه
و تلبیسی غریب بکار برده و اصل عبارت حدیث عیون نقل نکرده خواسته که بتلبیسات خود عوام را از جا بلغزاند و وهم
غبار بر اهل حق را بتسلسل خود در قلوب ضعیفه ایشان راسخ کرداند بجهت آنکه کتاب عیون را صنعا تصور کرده
گمان برده که کسی اطلاع بر آن دست نخواهد داد و بملاحظه اصل عبارت کشف قناع از تدلیس او نخواهد کرد و بالجمله
گو ازین تلبیسات و تدلیسات مخاطب که در ترجمه حدیث و تقریر بر آن بکار برده در اول وهله حیرتی و تشویشی
دامنگیر میشود و اشکالی بظاهر بر اهل حق متوجه میشود لیکن بحمد الله چون مراجعت با اصل الفاظ حدیث
اتفاق افتاد پرده از روی کار بر افتاده و افتضح گردید که اصلا این خرافات مخاطب بر آن متوجه نمیشود
و هرگز اشکالی پیرامون آن نمیگردد و در حقیقت بعنایت الهی شعله اشکال عظیم بکانون سینه مخاطب
اشتعال می یابد که افتخار و سرور او را مبدل بملال و فتور میگرداند و از هوس باطل ایراد بر اهل حق قصد الزام و
افحام ایشان ساخته بقید جدید بکر جواب از خیانت قلت تدبر مبتلا میسازد حالا اصل الفاظ حدیث عیون باید شنید حدثنا
حدثنا الحاکم ابو علی الحسین بن احمد البیهقی قال حدثنا محمد بن یحیی الصولی قال حدثنا محمد بن موسی
بن نصر الرازی قال حدثنی ابی قال سئل الرضا عن قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم

۴۷۷

تبیین کذب و حدیث عیون که موهم صحت حدیث نجوم بر صحابه گردیده

بأيهم اقتديتم اهتديتم وعن قوله دعوا لي أصحابي فقال هذا صحيح يريد من لم يغير بعده ولم
يبدل قيل وكيف نعلم انهم قد غيروا وبدلوا قال لما يروونه من انه صلى الله عليه وآله وسلم
قال ليذادن رجال من أصحابي يوم القيامة عن حوضي كما تذاد غرائب الابل عن الماء فأقول
يا رب أصحابي أصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فيؤخذ بهم ذات الشمال
فأقول بعدا لهم وسحقا أفترى هذا لمن لم يغير ولم يبدل انتهى از ملاحظه اين حديث شريف ظاهر است
كه آنچه مخاطب در ترجمه آن گفته كه امام رضا عليه السلام حكم بصحت اين هر دو حديث نموده غير صحيح است زيرا كه
هرگز تصريح بصحت هر دو حديث درين روايت صراحة كه مدلول كلام اوست مذكور نيست بلكه لفظ هذا صحيح
مذكور است و جائز است كه آن متعلق بهر دو حديث نباشد بلكه محتمل است كه گو سائل در سؤال از دو حديث
استفسار كرده بود مگر آنجناب در جواب حال يكى از آن كه حديث اخير است بيان فرموده و هرگاه حديث
بلا شبهه احتمال دارد كه جواب آنحضرت متعلق بمحض حديث ثاني باشد استدلال و احتجاج مخاطب بيدار مغز را ميكرد دو بنا و
مبنى و اساس خود را [illegible] از بنيان تو هماتش محل [illegible] شود و حرفى از آن بجاى خويش باقى نماند فانه
اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال والوجه يكفيه خرق الاحتمال با آنكه از مجرد ابداء احتمال در گذر
بر تقدير تسليم آن توهم كه معناى حديث بر تقدير حمل آن [illegible] تحقيق همين است كه بعرض بيان آمد و توهم تعلق جواب
بهر دو حديث قطع نظر از تخيل فاسد است بيان آن آنكه قضية الحديث يفسر بعضه بعضا مسلم فريقين است و مخاطب هم جا بجا بآن
تمسك نموده و طريقه مرضيه فريقين است كه احاديث را حتى الامكان باهم جمع و تطبيق ميسازند و در رفع اختلاف
آن مى پردازند و در روايات اهل حق وارد شده كه جناب سرور كائنات صلى الله عليه وآله وسلم بعد ارشاد حديث نجوم
تفسير نموده اند آنرا بآنكه مراد از اصحاب در اين حديث شريف اهلبيت عليهم السلام اند و اين تفسير اگر از ديگر احاديث
هم مستفاد ميشد مصير بسوى آن بحكم قضيه مذكوره واجب ميشد چنانچه عمل علماى كرام بآن شاهد است فكيف كه اين تفسير همراه همين
حديث بصراحت تمام مروي باشد و نيز اگر از ديگر ائمه عليهم السلام اين تفسير مروي ميشد ازاحت اشكال مينمود
چه جاى كه از خود جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم مروي باشد چنانچه شيخ صدوق عليه الرحمة در معانى الاخبار
آورده حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رحمه الله قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن
الحسن بن موسى الخشاب عن غياث بن كلوب عن اسحاق بن عمار عن جعفر بن محمد عن آبائه عليهم السلام
قال قال رسول الله ما وجدتم في كتاب الله عز وجل فالعمل لكم به لا عذر لكم في

في تركه وما لم يكن في كتاب الله عز وجل وكانت فيه السنة مني فلا عذر لكم في ترك سنتي
وما لم يكن فيه سنة مني فما قال اصحابي فقولوا به انما مثل اصحابي فيكم كمثل النجوم بايها اخذ
اهتدي باي اقاويل اصحابي اخذتم اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة فقيل يا رسول الله
من اصحابك قال اهل بيتي قال محمد بن علي مولف هذا الكتاب ان اهل البيت عليهم السلام
لا يختلفون ولكن يفتون للشيعة بمر الحق وربما افتوهم بالتقية فما يختلف من قولهم فهو للتقية
والتقية رحمة للشيعة انتهى پس اگر در حديث عيون جواب آنحضرت متعلق بهر دو حديث باشد و معلوم شود
… شد که اين حديث نجوم هم مراد اصحاب اند مخالفت و مناقضت با حديث معاني الاخبار و امثال آن …
… بالبداهة قطعا ثابت شد که جواب امام رضا عليه السلام بهر دو حديث متعلق نيست بلکه آنحضرت فقط حال حديث
… اصحابي بيان فرموده و تفسير آن باصحابيکه متغير و متبدل نشدند نموده زنگ شبهه از خواطر اهل ايمان زدوده
… الحمد والمنة که از افادات اعلام متصفين اهلسنت نيز واضح ميشود که مراد از حديث نجوم اهل البيت عليهم السلام
… چنانچه ملک العلما شهاب الدين دولتابادي که باعتراف فاضل رشيد از عظماء اهلسنت و فاضل رشيد
… حضرت مخاطب بافادات او بمقابله اهل الحق متمسک ميشوند و فضائل و مناقب او وسبحة المرجان في اخبار الاخيار
… ظاهر است در کتاب هداية السعداء ميفرمايد و چون زمانه آخر آيد و مانند شب تار شود و ظهر الفساد في البر والبحر
… القلوب على قدر فساد الزمان ثم يفشو الكذب و در آن وقت که بمثابه لا آية على ولي غروب کند بستارگان
… علي اندازه اجازت باقي و پاينده باشد و بالنجم هم يهتدون با بهم اقتديتم اهتديتم چون مصطفى مانند آفتاب
… مانند ماه بمثابه خليفه گان علي ولي مثل ستارگان اند با وجود آفتاب بهمه نگرند و با وجود ماه ستارگان …
… و برين ظاهر الفاظ حديث هم دلالت دارد و برآنکه جواب آنحضرت متعلق بمحض حديث اخير است زيرا که آنحضرت
… در جواب سائل از هر دو حديث بهذا صحيح ارشاد فرموده و چون لفظ هذا موضوع براي اشاره بسوي واحد است
… است که مراد از آن اشاره بيک حديث باشد و اگر اشاره بهر دو حديث منظور ميبود هذان صحيحان ميفرمود
… لفظ هذا اشاره بيک حديث باشد پس چون اقرب حديث ثاني است ارجاع اشاره هذا بان ظاهر شد
… هر دو حديث از لفظ هذا محتاج است بتاويل و صرف عن الظاهر وهو خلاف الاصل پس حيرتم
… ميشود که چسان جناب مخاطب برخلاف ظاهر الفاظ حديث و خلاف طريقه منصفه مقبوله
… من الطرفين که خود جابجا بان متمسک گرديده اين حديث شريف را بتخيلات نفسانيه بر معاني …

متخیل و موهوم خود حمل کرده زبان تشنیع دراز و ابواب مواخذه و افحام بر خود باز ساخته و باز گمان نموده که
باین توهمات و خرافات افادات جناب سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه و ارضاه و دیگر اهل حق را باطل و هبا
منثورا نموده باجمله از ایراد چنین هفوات ادانی طلبه فضلا عن العلماء و المصنفین نهایت ننگ و عار دارند
و موجب کمال عیب و شنار شمارند ظلیف که چنین کسی که سر افتخار تا آسمان هفتمین کشیده و بزعم خود در عالم هرگز کسی را
مثل خود ندیده و نشنیده و توجه را بکلام جناب علم الهدی که مخالف و موالف اتفاق بر جلالت شان
و علو مرتبه و سمو فضائل و وفور کمالات و غزارت علوم و کثرت مهارت و تبحر او در فنون دارند بلکه جمعی
از افادات خوشه چین و مستفید می باشند کما لا یظهر علی ناظر الاتقان للسیوطی فاضل رشید هم تخم عقیدت آنجناب
در دل ارشاد منزل می کارد و خود را معتقد علم و فضل و بلاغت جناب او ظاهر میکند کما فی جواب نقض الشیخ
موجب ننگ و عار خود بلکه اطفال خود دانسته و باز مرتکب چنین خرافات و مضحکات شود و چنین هفوات را
علق نفیس و مایه الزام و افحام پندارد کسی که کبر و نخوتش باین مرتبه رسیده و حالش باین بی خودی
کشیده باشد لائق او همین است که باشال این سخائف ترهات دل خود شاد کرده بحرب لسانی و کرد
آوردن الفاظ جمعی قلوب عوام را از جا برباید و نزد اهل علم و فضل خود را رسوا نماید و اگر فرض کنیم که امام
علیه السلام در حدیث عیون بجواب سوال سائل حال هر دو حدیث بیان کرده و تفسیر حدیث نجوم هم بحال
صحابه کرده که تغییر و تبدیل در دین بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نکردند خواهیم گفت که این ۴۸۰
تفسیر بنابر الزام المخالف بوده باشد چنانچه استدلال آنجناب بحدیث حوض مروی بطرق المخالف
اشعاری باین تواند نمود و غرض ازین الزام است که هرگاه بعقاید و روایات و معتقدات ایشان حمل الحدیث بر اطلاق
صحابه جایز نشده و تقییدات بغیر مبدلین و مغیرین لازم افتاد و استدلال ایشان باین حدیث بر فضیلت شیوخ
ثلثه و احبابهم برهم خورد که بدون اثبات اینمعنی که ایشان مرتکب تبدیل و تغییر نگردیدند اندراج ایشان در
این حدیث از محالات است و اثبات بطلان ثلثه و اتباع شان از تغییر و تبدیل داخل ممتنعات و محض بافتند کار
حضرات اهل سنت حدیث نجوم را بمقابله اهل حق غایت جسارت است زیرا که مذکر تهافت و تناقض اینها و دلیل
بر کشف عورات ایشان میگردد چه بر متتبعین مخفی نیست که گروهی از متکلمین حضرات اهلسنت باین حدیث بزعم خود
مباهات و افتخار ها نمایند و نقل آن سرایکات هفتمین میایند اما بعض اکابر متقدمین قوم این حدیث را
ضعیف الاسناد و مقدوح و مجروح است لیاقت اعتبار و اعتماد ندارد بلکه در وضع و بطلان آن است و عجب

وعجب نیست که جناب مخاطب در بعض خرافات خود چنان گمان بیرد که ضعف جمیع طرق این حدیث و وضع آن نزد اهلسنت از قبیل محالات است و فرض آن مثل فرض شریک خالق کائنات است و او معاذ الله ضعف این حدیث را باعتبار بعض طرق نیست نه کل آن چنانچه در رساله مکاتیب جابیکه خطی از جناب مصنف مشتمل بر ذکر حدیث نجوم نقل کرده در جواب آن میسر آید مقوله که در حدیث اصحابی کالنجوم و مانند آن نوشته اند هم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل تواند شد زیرا که ما منتهی برای الزام شیعه تصحیح این حدیث از ائمه معصومین بدلالات روایات معتمده کتب شیعه نقل کرده ام پس اگر یا مانند شریک الباری فرض کنم که حدیث مذکور در کتب اهلحق ضعیف یا موضوع است برای شیعه چه مفید تواند شد و چگونه برای رد کلام فقیر بکار تواند آمد و حاشا که حدیث مذکور در طرق اهلسنت چنین بود که بخیال خود آورده اند زیاده برین نیست که بعضی از اسناد آن ضعیف بوده باشد و از ضعف چگونه لازم می آید عدم اعتبارش مطلقا و اگر جناب سخن این فاقد الادراک را میزان اعتبار نسنجند باری آنچه عمدة المحدثین ایشان یعنی حسام الدین محمد صالح ابن احمد مازندرانی در شرح کافی که خود در ستایش آن فرموده اقبل علیه العالمون و رکن الیه العارفون و عکف علیه الناظرون و لم یر مثله المتقدمون و المتاخرون در باره حدیث امام صادق علیه السلام که انبیا را میراث مالی نیست و بواسطه ابو البختری مرویست می فرماید اقول الحدیث معتبر و ان کان الراوی کذوبا لان الکذوب قد یصدق مقبول خواهد بود یعنی هرچند که راوی این حدیث در غایت دروغگوئی و کذاب است ولیکن در معتبر بودن این حدیث کلامی و حرفی نیست انتهی فرع اینست که ثبوت حدیث کلینی حقیقة مذهب جمعی از امامیه را که مثل دیگر برادران خویش بقول اهلحق رجوع نکردند و بر توریث اقرار ورزیدند چنانکه کلام بحرانی در شرح نهج البلاغه نظر بان وارد و تفصیلش در کتاب کبیر یعنی ازالة الغین عن بصارة العین بعمل آورده ام از بیخ بر میکند و حدیث نجوم سراسر تایید ما میکند دیگر آنکه حدیث مذکور که بحکم مازندرانی مقبول است بدلالت کتاب طعن الرماح در روایت ابو البختری محصور است و حصر حدیث نجوم بطریق معلوم ممنوع پس اگر در باب احادیث مذکوره بعضی از رواة را بوضع و ضعف متصف نمایند و دلالت آن مثل حدیث کیف انت یا علی و مانند آن نباشد با اهل سنت چه ضرر میرساند که طرق دیگر سلیم از عیوب نزد خود دارند کما لا یخفی علی الماهرین الخ و این کلام هم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل مخاطب است زیرا که گو در منتهی این حدیث را برای الزام شیعه آورده باشند لیکن مقصود بذکر موضوع بودن این حدیث نزد اهلسنت ابطال این استدلال الزامی است بلکه غرض ازان اظهار سخافت آن کسانی است که این حدیث را از بیخ تحقیقیه بیشمار تدوین ثابت

آن از طریق خویش دل شاد میکنند و از اثر مهتدی بودن صحابه در اختلاف اف حجت میگردانند و نیز در فقرهٔ که
اینحدیث را برای الزام شیعه آورده اند و متی مفید بطلان توانند شد که معنای که ازان فهمیده اند مستقیم باشد
حالانکه و فساد تکیه المعنی قطعا باطل و سقیم است و ادعای استحاله ضعف و وضع حدیث مذکور نزد اهلسنت و تمثیل
آن بفرض شریک باری و تحاشی زدن از ضعف و وضع و عدم اعتبارش مطلقا دلیل قطعی و برهان یقینی بر
اختلال فهم و اختلاط عقل است و سر زدن چنین انکار و تحاشی از شاه صاحب سارق هفوات کابلی جای
استعجاب نیست که با وصف محدثیت و شیخ المشایخ بودن چنین یاوه ها جا بجا بر زبان آورده اند لیکن صدور
آن از جناب مخاطب دلیل قرب قیامت است که با وصف دعاوی فرط اصابت و درایت و تحقیق و تبحر
چنین انکار سخیف بر زبان آورده پس الحال سر را بکدام سنگ باید زد و دیوانه وار بکدام صحرا رو باید نهاد که بعد
مرور اعصار و مضی اعمار مستفیدین چشم توقع بر جناب مخاطب دوخته بودند که شاید در مناظره و مقابله اهل حق
چنین خرافات نجاود لیکن اینهم غلط بر آمد ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * سبحان الله تمسک را بخصوص
قوم بر افترا بودن حدیث نجوم دلیل عدم سلامت ذهن و استقامت عقل میدانند و انکار و تحاشی خود را
از ضعف و وضع اینحدیث باین شد و مد و در از نفسی نشان اختلال حواس و اختلاط عقل خود نمی انگارند
بالجمله بر کسیکه اندک تتبع کتب حدیث کرده و نشیب و فراز این وادی را دیده و گلی از ازهار چمنستان حدیث ۴۸۲
مخفی نیست که ثقات اعلام اهلسنت نصوص و تصریحات بر ضعف و بی اعتباری اینحدیث فرموده اند
بلکه غریب تر آنست که از راه جسارت بمقابله اهل حق توهین و تضعیف آن نموده اند بیانش آنکه علامه حلی
اینحدیث را در معارضه حدیث موضوع اقتدوا باللذین من بعدی که اهلسنت ادعای دلالت
آن بر امامت شیخین بر خلاف اصول موضوعه خود میکنند در منهاج الکرامه ذکر نموده و فرموده و ایضا
انه معارض بما رووه من قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مع اجماعهم علی انتفاء
امامتهم انتهی ابن تیمیه که محیط بیکران علوم است و در میان علمای ایشان کالشمس فی النجوم و تنقیدات
و تحقیقات او مایه فخار ارباب فهوم و اوراق دفاتر بمدایحش سیاه و اسفار ایشان باطرای او تباه و جناب
مخاطب هم او را بشیخ الاسلام می ستاید و بچنین مدایح زائد الوصف یاد می نماید و حواله بافادات او
می فرماید در جواب علامه حلی چاره کار بجز این نمی یابد که بتوهین و تضعیف اینحدیث پردازد و گلوی
خویش برد و ابطال آن از دوار و کیر ابحاث اهل حق رها سازد چنانچه ببانگ بلند می سراید و اما قوله

رد کردن ابن تیمیه حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و نقل تضعیف ائمه خود آنرا

اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم فهذا الحديث ضعيف ضعفه ائمة الحديث
هذا حديث لا يصح عن رسول الله وليس هو في كتب الحديث المعتمدة انتهى
بحيثيت در آنكه حديث نجوم ضعيف و مذموم است و ائمه حديث بتضعيف آن پرداخته ضعف و
اعتبار آن واضح ساخته اند و بزار كه از ائمه قوم است وعلي ما في التحفة عمده محدثين اهل سنت صراحة
آن صحيح نيست و در كتب معتمده حديث مروي نگشته پس حيرانم كه چسان جناب مخاطب با وصف
ادعاي اطلاع بر كتاب ابن تيميه حواله خرافاتش و مباهات بآن در كتاب خود و تكذيب شيخ الاسلام خود
باين همه هنك خلاف قانون بر وثوق نشسته از ضعف و بي اعتباري اين حديث نزد اهل سنت انكار كرده
بر زبان آورده بلكه آنرا از قبيل محالات و فرض آنرا مثل فرض شريك خالق ارض و سموات
نموده حقيقت فضل و اطلاع خود ظاهر فرموده و از كلام ابن تيميه و تصريح او باينكه اين حديث در كتب
مروي نيست فائده پس عظيم بدست اهل الحق افتاد چه از آن بكمال ظهور واضح گرديد كه كتب حديث
است كه اسماي بعض آن در ما بعد عنقريب مشنوي و اين حديث در آن مروي شده و صاحب صواقع ذكرش
از پايه اعتماد ساقط و از درجه اعتبار بالبداهت بلكه كتب غير معتمده و اسفار غير معتبره [illegible]
الخرافات ان نبايد دلو و لله الحمد على ذلك و متعصبين قوم را در سرپرستي علماي خود و اثبات
حديث طرفه رقصات جلي ميدهد مثلا ابن الربيع عجب گفتني شنيع مرتكب شده كه نسبت اين سخن
بحاكم كرده و سيوطي براي مزيد ترويج باطل بقصد حمايت قاضي عياض اين نسبت را و تخريج
حديث شفا آورده و بزعم خود نفستان اين حديث داده و دوش قاضي را طوق را از عهده نقل
حديث كه بالجزم آنرا بجناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله منسوب نموده فارغ ساخته ليكن قاري
اين تشنيع را رد كرده و باهتمام تمام رد تفضيح او مي آرد و ميگويد كه من اين حديث را در سنن ابن ماجه با وصف
تفحص نيافتم و بيهقي با وصف اين تبحر و مهارت بسيار دور و دراز رفته خواسته كه تصحيح بعض
معاني آن از حديث مسلم مشتمل بر اينكه صحابه امان اهل ارض اند كما ان النجوم امنة السماء بكند ليكن اين غير
نافع است چه از آن بعد تسليم مجرد تشبيه بنجوم ثابت ميشود و لا بحث فيه و انما الكلام في الامر باقتداء الصحابة
و لم يثبت بمجرد هذا التشبيه كما لا يخفى على المتفطن المتامل فيه و رزين اين حديث را رجما بالغيب در تجريد الصحاح
وارد كرده وليكن علماي قوم نفي كرده اند كه آن در اصول صحاح يافته نميشود و از اينجا است كه ابن حجر

٤٨٣

عسقلانی که نزد جناب مخاطب لاثانی بمرتبه‌ی تبحر او در فنون حدیث و مهارت او درین فن منیف مسلم است
باوصفیکه بوس استدلال بران بحدیث مسلم ملعط نکین که نزد مخاطب مشعر است بسخافت و رکاکت و ضعف می شمارد
کرده لیکن بر ملا گفته که این حدیث ضعیف و واهی است و با وصف اطالت کلام دران چاره بجز اعتراف بضعف
ان نیافته بلکه از ابن حزم که فاضل مخاطب هم در مسلک اول بافاده او احتجاج و استدلال نموده آورده که این حدیث
موضوع و مفتری و کذب و دروغ و باطل است ملا علی قاری در شرح مشکوة می گوید قال ابن الربیع اعلم
ان حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اخرجه ابن ماجة کذا ذکره الجلال
السیوطی فی تخریج احادیث الشفاء ولم اجده فی سنن ابن ماجة بعد البحث عنه وقد ذکره
ابن حجر العسقلانی فی تخریج احادیث الرافعی فی باب ادب القضاء واطال الکلام علیه و
ذکر انه ضعیف واه بل ذکر عن ابن حزم انه موضوع باطل لکن ذکر عن البیهقی انه قال ان
حدیث مسلم یودی بعض معناه یعنی قوله صلعم النجوم امنة السماء الحدیث قال ابن
حجر صدق البیهقی هو یودی صحة التشبیه للصحابة بالنجوم اما فی الاقتداء فلا یظهر نعم یمکن
ان یتلمح ذلک من معنی الاهتداء بالنجوم قلت الظاهر ان الاهتداء فرع الاقتداء قال و
ظاهر الحدیث انما هو اشارة الی الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن و
ظهور البدع وفشو الجور فی اقطار الارض انتهی وتکلم علی هذا الحدیث ابن السبکی فی
شرح ابن الحاجب الاصلی فی الکلام علی عدالة الصحابة ولم یعزه لابن ماجة وذکره
فی جامع الاصول ولفظه عن ابن المسیب عن عمر بن الخطاب مرفوعا سألت ربی الی حدیث
قوله اهتدیتم وکتب بعده اخرجه فهو من الاحادیث التی ذکرها رزین فی تجرید الاصول
ولم یقف علیها ابن الاثیر فی الاصول المذکورة وذکره صاحب المشکوة وقال اخرجه رزین انتهی
بحیرتم که اگر جناب مخاطب را بر اصول کتب ابن حزم و ابن حجر عسقلانی اطلاع ممکن نبوده از رجوع بشرح مشکوة
چه چیز مانع آمده که نظری بر این افادات می افگندند و در می یافتند که ائمه و اکابر او چها تصریحات بتوهین
وتضعیف این حدیث نموده اند وچه قسم مساعی نامشکور او و اسلاف او را در تصحیح آن و القای اعتماد آن
در قلوب عوام هباء منثورا ساخته و واضح نموده اند که هیچ اعتماد و اعتبار نیست و اصلی ندارد بلکه موضوع
و باطل و افترایی را حاصل است ابو حیان که از افاضل اعیان و اماثل والا شأن است در جواب کلام

ودر جواب كلام زمخشري كه تهمت رضا باتباع اصحاب و اقتدا باثار شان بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه

واله وسلم نهاده واين حديث را بانجناب نسبت داده وازجا در آمده بربهتان وافتراى او ومتهم شده سعى وافر

در ابطال اين حديث بكار برده وحتما وجزما تصريح فرموده باينكه جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم اين را نگفته

بلكه آن موضوع ومختلق ومفترى است هيچ وجهى از ان جناب صحيح نميشود وازابن حزم آورده كه او حكم بوضع

وبطلان آن نموده وكلام بلاغت نظام برادر اكه ابن تيميه مجملا آورده منفصلاً بنصه وعبارته نقل كرده

كه از ان وجه بطلان اين حديث هم ظاهر ميشود وهذه عبارة ابي حيان في تفسيره قال الزمخشري

فان قلت كيف كان القران تبيانا لكل شئ قلت المعنى انه بين كل شئ من امور الدين حيث كان

نصا على بعضها واحالة على السنة حيث امر فيه باتباع رسول الله وطاعته وقيل وما ينطق

عن الهوى وحثا على الاجماع في قوله ويتبع غير سبيل المومنين وقد رضي رسول الله صلى الله

عليه وسلم لامته اتباع اصحابه والاقتداء باثارهم في قوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم

اهتديتم وقد اجتهدوا وقاسوا ووطئوا طرق القياس والاجتهاد فكانت السنة والاجماع

والقياس والاجتهاد مستندة الى تبيين الكتاب فمن ثم كان تبيانا لكل شئ انتهى وقوله وقد رضي

رسول الله صلى الله عليه وسلم الى قوله اهتديتم لم يقل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو حديث

موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الحافظ ابو محمد علي بن احمد

بن حزم في رسالته في ابطال الراي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نصه وهذا

خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط وذكر اسناده الى البزار صاحب المسند قال سالتم

عما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم مما في ايدي العامة ترويه عن النبي صلى الله عليه وسلم

انه قال انما مثل اصحابي كمثل النجوم بايها اقتدوا اهتدوا وهذا كلام لم يصح عن النبي صلى الله

عليه وسلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن

النبي صلى الله عليه وسلم وانما اتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لان اهل العلم

سكتوا عن الرواية لحديثه والكلام ايضا منكر ولم يثبت والنبي صلى الله عليه وسلم لا يبيح الاختلاف

بعده من اصحابه هذا نص كلام البزار وقال ابن سفيان عبد الرحيم بن زيد كذاب خبيث

ليس بشي وقال البخاري هو متروك ورواه ايضا حمزة هذا ساقط متروك انتهى نقلا عن نسخة

تصريح ابو حيان

٤٨٥

عتیقه و این عبارت صریح است در آنکه ابو حیان نفی قول این حدیث از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
نموده و تصریح بوضع و افترای آن فرموده و گفته که هیچ وجهی از آنحضرت صحیح نمیشود و ابن حزم که امام بس
جلیل المرتبه است بتاکید تمام کذب آن مبرهن فرموده که الفاظ ثلاثه مترادفه ناصه در افترای آن بر زبان آورده
و گفته که این خبر مکذوب موضوع باطل است و باز گفته که گاهی صحیح نشده و کلامیکه از بزار آورده نیز بالغ و بلیغ
بر عدم اعتماد و اعتبار این دلالت دارد که بجدی در توهین و تهجین آن کوشیده که روایت آن از مخصوص بعوام
انگاشته و در جواب سائلی مستفیدین نص بر عدم صحت آن فرموده و بعد قدح و جرح اسناد آن تصریح بمنکر
و قبیح بودن نفس متن آن کرده و بدلیل متین عقلی استدلال بر کذب و افترای آن نموده که محصلش اینست که چگونه
ممکن است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مباح سازد که اصحاب بعد آنحضرت اختلاف در دین بکنند و حال آنکه
این حدیث مشتمل بر تجویز اختلاف است پس دروغ و بهتان باشد و کمال الدین محمد بن الامام بالکاملیه در شرح
منهاج الاصول که شاه ولی الله در رساله عقد الجید هم بعض عبارات از آن نقل میکند در ذیل این حدیث گفته
رواه عبد الله بن روح المداینی بلفظ مثل اصحابی فی امتی مثل النجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وفیه مقال و رواه بمعناه الدارمی وفیه ضعف وقد روی من طرق کثیرة قال ابن حزم هو
خبر موضوع وقال البزار لا یصح عن النبی صلعم وقال البیهقی هذا الحدیث مشهور المتن واسانیده
ضعیفة لم یثبت فی هذا اسناد انتهی بقدر الحاجة و ابن الجوزی نیز در کتاب علل متناهیه فی الاحادیث
الواهیه که نسخه کامله از آن حق تعالی این حقیر را عنایت فرموده حدیث نجوم را قدح و جرح نموده و از احادیث
واهیه کثیرة العلل شدیدة الخلل شمرده چنانچه گفته روی نعیم بن حماد قال نا عبد الرحیم بن زید
العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله سألت ربی فیما
یختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء
بعضها اضوء من بعض فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو علی هدی قال المولف وهذا
لا یصح نعیم مجروح قال یحیی بن معین عبد الرحیم کذاب و اگر جناب مخاطب را اطلاعی بر این
کتب دست نداده و گردآوری آن دشوار افتاده کاش مسلم که متنی است مشهور و دست مال طلبه علوم
[illegible] آمده و الآن می دریافت که این حدیث ضعیف است و لائق اعتماد و اعتبار نیست زیرا که در آن
هم تصریح کرده بآنکه این حدیث ضعیف است و لیاقت معارضه ندارد و سبحان الله جناب مخاطب

قدح حدیث النجوم از شرح منهاج الاصول

۴۸۶

قدح حدیث النجوم از علل متناهیه ابن الجوزی

بوده بر کتاب مسلم که دست بدست طلبه و کوچه بکوچه میگردد اطلاعی ندارد و بمضامین آن وا نمیرسد و باین مجادله
و مقابله با لحق مستعد میشود و بتشنیعات شنیعه در حق اکابر علما زبان می آلاید و استحیائی نمی نماید و اگر ادنی
تتبع کرده بدرجه محصلین که بوقت درس متون رجوع بشروح هم می آورند میرسید و کرد افادات شراح
میگردید ضعف این حدیث درجه حساب و ضع و کذب و افترای آن می دریافت بنا بر اطمینان ناظر عبارت
شرح مسلم مولوی عبد العلی که حامل متن است می نویسیم و هی هذه واما المعارضة باصحابی کالنجوم
فبايهم اقتديتم اهتديتم رواه ابن عدي وابن عبد البر وخذوا شطر دينكم من الحميراء يعني
ام المومنين عائشه الصديقه كما في المختصر فمندفع بانهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلا
عن معارضة الصحاح اما الحديث الاول فلم يعرف قال ابن حزم في رسالته الكبرى
مكذوب موضوع باطل وبه قال احمد والبزار واما الحديث الثاني فقال الذهبي هو من
الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد وقال السبكي والحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه
لفظ الحميراء لا اصل له الا حديث واحد في النساء كذا في التيسير انتهى فواثبوراه و وامصيبتاه
که خدام جناب مخاطب مع دیگر اولیا و شرکای او که در کثرت بحدی رسیده اند که عالمی را فرا گرفته اند با این همه
شورش و جفاکیشی در حق علمای اعلام هنوز اطلاعی بر متن مسلم و شروح آنهم نرسانیده اند و بیباکانه
آنچه خواستند دست و قلم و زبان رنجانیده اند و بر ملا سرائیده اند که حدیث نجوم حدیث معتمد و معتبر است و ثبوت
ضعف و وضع آن نزد اهلسنت از قبیل خرق عادات الله بلکه محالات و ممتنعات است و بآن مرتبه بهواجس نفسانی
مبتلا گردیده اند که فرض آنرا مثل فرض شریک باری قرار داده اند و از تعقب علمای اهل حق حسابی برنداشته
ادعا کرده اند که برای این حدیث بعض طرق سلیم از عیوب پیش خود دارند و از ذکر آن دل دزدیده برای
تخدیع عوام حواله بر علم ماهرین کرده اند و بموهومات و خیالات برخود بالیده اند و در پوست نگنجیده اند حیرانم
که آیا این اکابر علما مثل ابن حزم و بزار و امام احمد بن حنبل و شیخ الاسلام شان ابن تیمیه و ابو حیان و محقق
نحریر شان ابن حجر عسقلانی و محب الله بهاری و مولوی عبد العلی بحر العلوم سنیان و دیگر اکابر و اعیان
را که توهین و تضعیف و ابطال این حدیث تشمیر ذیل کرده و جمعی از ایشان نصوص بر وضع و افترای آن فرموده
اند از اهلسنت بدر میکنند و میفرمایند که این مردم از اهلسنت نبوده اند و از زمره علمای ایشان خارج
اند یا اقرار بجهل و عدم اطلاع و غفول و ذهول خود میسازند و اعتراف باختلال حواس و اختلاط عقول

رد و ابطال حدیث نجوم از شرح مسلم مولوی عبد العلی

۴۸۷

خویش می‌نمایند و نیز چون ثبوت ضعف و وضع از امثال شریک باری پنداشته بودند و فرض آن محال
فرض آن و الحال بحمد الله ضعف و وضع آن ثابت گردید لازم آید که قائل شریک باری هم شدند باجماع
ضعف و عدم اعتماد این حدیث نزد علمای خود طرفه ادعائیست و ادعائی وجود طریق سلیم برای آن
از اهم اعجب است چگونه باور توان نمود که این ائمه اعلام را که متقدمین اند و وسائط وصول اصول و
فروع دین بمتاخرین با این همه تفحص و تجسس و سرگردانی طریقی سلیم بدست نه آمد و بدست مخاطب نحریر
و شرکای معدوم النظیر او این طریق بطریق طفره بافتادان هذا الشیء عجاب یتحیر فیه الالباب و زیاده تر
مقام حیرت اینست که اگر طریقی سلیم در دست خود داشت چرا آن را درین مقام که مقام احتیاج است ظاهر
نفرموده برای کدام روز سیاه از ابر داشته و چرا باظهار آن تجهیل و تحمیق اعلام خود ظاهر نکرده که ایشان
مدعی ضعف آن علی الاطلاق گردیده اند و چرا به بیان آن تشفیه ابن تیمیه نپرداخت که او از بودن آن
در کتب معتبره سرباز میزند بار الها مگر اینکه دعوی وجود طریقی سلیم برای آن در کتب غیر معتمده کند و هذه
مما یضحک علیه الثکلان و ملا نظام الدین والد ماجد مولوی عبد العلی نیز نقل فرموده که ابن حزم
این حدیث را مکذوب و موضوع و باطل گفته و احمد بن حنبل و بزار نیز تکذیب و ابطال آن نموده اند
چنانچه در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب کسانیکه بر حجیت اجماع شیخین بحدیث اقتدوا باللذین
من بعدی و بر حجیت اجماع خلفاء اربعه بحدیث علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین
المهدیین احتجاج کرده اند می‌فرماید و اجیب ایضا بانهما معارضان بقوله اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و قوله خذوا شطر دینکم عن الحمیراء فتساقطا عن الاحتجاج و اجیب بان
الحدیث الاول و ان روی عن المعتبرات لم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الکبری مکذوب
موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فهو ایضا لم یعرف کما عن المزی
والذهبی هو من الاحادیث الواهیة التی لا یعرف لها اسناد و قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج
کل حدیث فیه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیثا واحدا فی النسائی هکذا فی بعض شروح التحریر
انتهی و ذهبی که باعتراف ثقات محکمه رجال است و شاهصاحب در تحفه او را امام اهل حدیث مینامند
در میزان جوزین الحدیث پرداخته از موضوعات و اکاذیب جعفر بن عبد الواحد انگاشته چنانچه گفته
جعفر بن عبد الواحد الهاشمی القاضی قال الدارقطنی یضع الحدیث و قال ابو زرعة روی

۴۸۸ قدح حدیث نجوم از صبح صادق ملا نظام الدین

قدح ذهبی در حدیث نجوم

حديث نجوم

۴۸۹

رد كلام جناب مخاطب در جواب عبارت ميزان ذهبي درباره حديث نجوم

اشتباه مخاطب در عبارت ميزان ذهبي

يا في الكشف والتشهير ... من الازدي وجد ... الغساني من ... الى غسان ابن ... الصفدي ... سعد بن ... الموقع ويكون ... ابن ... نفع ... الموطأ ... وغب ...

روى احاديث لا اصل لها وقال ابن عدي يسرق الحديث ويأتي بالمناكير عن الثقات
فمما روى عن محمد ابن ابي مالك المازني عن الحسن ابن ابي جعفر عن ايوب عن نافع عن ابن
عمر مرفوعا ما اصطحب اثنان على خير ولا شر الا حشرا عليه ثم تلا واذا النفوس زوجت
وهذا باطل ثم ذكر له ابن عدي احاديث كلها بواطيل وبعضها سرقه من قوم وكان عليه
يمين ان لا يحدث ولا يقول ثنا فكان يقول قال لنا فلان اخبرنا عمر بن عبد المنعم انا ابو القاسم
الحرستاني قراءة عليه وانا في الرابعة انا علي بن المسلم انا ابن طلاب انا ابن جميع الغساني نا عمر
بن موسى بن هارون بالمصيصة ثنا جعفر بن عبد الواحد قال قال لنا صفوان بن هبيرة
ومحمد بن بكر البرساني عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عباس ولد النبي صلى الله عليه وسلم مختونا مسرورا وهذه
آفته جعفر قال الخطيب عزله المستعين عن القضاء ونفاه الى البصرة لامر بلغه ومات سنة
ثمان وخمسين ومائتين وقال ابو حاتم وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر سليم بن علي ثنا
القعنبي فزاد فيه عن انس فدعا عليه القعنبي فافتضح قال ابو زرعة اخاف ان يكون
دعوة الشيخ الصالح ادركته ومن بلاياه عن وهب بن جرير عن ابيه عن الاعمش عن
ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم من اقتدى بشيء منها
اهتدى انتهى و جناب مخاطب در رساله مكاتيب بجواب بعض خطوط كه از جناب مصنف منسوب ساخته
و در آن اين عبارت ميزان مذكور است اين كلام حيرت افزا گفته و آنچه از كتاب ذهبي يا باشتباه از كتاب
ديگر عبارت عربي نقل كرده‌اند و بر آن مباهات و افتخار فرموده‌اند همه را در مكتوب سابق برباد نموده‌اند
و براي كشف اين تلبيسات بي اختيار دل مي‌خواست كه يك يك جزو ديگر بنويسم مگر خيال انگيخت كه جناب سامي
از طرف ممالك جنوبي تشريف مي‌برند و بزودي ازين شهر رخت مي‌بندند نگذاشت كه اين آرزو
بوقوع آيد مع ذلك از وضع اصلي اين رساله هم خارج است پس معلوم شد كه جاي آنست كه اهل خلاف
كه عالم مصنفون بتقليد رئيس خويش بلجه عرق شرم غرق شوند و لكن ليس لهم و لرئيسهم ذلك و قبل ازين گذشت
كه حديث در يك طريق ضعيف است و در ثاقت و اعتبار آن نزد جهابذه محدثين سخني نيست الخ شيء عجب
است كه جناب مخاطب در بودن اين عبارت كه نقل كردم از ميزان ذهبي راه ارتياب و اشتباه مي‌پيمايند مشعر
باين كه عبارت مذكوره از ميزان ذهبي يا باشتباه از كتاب ديگر است و ذلك عجب عجاب يا با اين همه فضل و جلالت

ودعاوي تبجح وفور اطلاع بميزان ذهبي هم برنخورده و وقوفي بران بهم نرسانيده يا آنكه عمداً ديده و
دانسته با وصف علم باينكه اين عبارت عبارت ذهبي است چنين حرف بر زبان آورده تا آنكه نزد عوام بحسب
اين عبارت بر جاي خويش نماند و بر ايشان ثابت نشود كه ذهبي توهين اين حديث نجوم و حكم بوضع آن كرده
كه چنين بي باكي و خيانت را پيش نظر نهاده و از مواخذه يوم الحساب نترسيده و عجب تر آنست كه با وصف
ارتكاب چنين تلبيسات و تدليسات و تلميعات عجيبه ميداند آري المرء يقيس على نفسه و كل احد يعده غيره من جنسه
و بالاخواني و درازنفسي مخاطب و بدي است كه ميفرمايد كه دلش بي اختيار ميخواهد كه بپايه جواب اين
عبارت ميزان دو سه جزو نويسد ليكن عذر عزم جناب مصنف بر رحيل بسوي عتبات مقدسه كه از آنجا
بردن بسوي ممالك جنوبي تعبير كرده مانع آمد اين هم ياوه و يافه بيش نيست كه با وصفيكه چند جا در جواب
اين عبارت دست و پا زده و هيچ جوابي جز انكار و اصرار بر كذب و افترا مفري نيافته و باز چنين مباهات ميكند
كه دو سه جزو در جواب ميخواست كه نگارد و آري ممكن بود كه همين ترهات و خرافات در دو سه جزو ديگر نگاشته
و تخم زيادت فضيحت و ملامت زبان خود مي كاشت و اكاذيب و افتراآت ديگر بسوي عوام مي انداخت و علم نهايت
خفت و ذلت خدام خود مي افراشت و جاي حيرت است كه برين ترهات و خرافات مذكوره مجرد ايعاد و تحرير
دو سه جزو لزوم شرم الحق را متفرع مي سازد و بر زبان مي آرد كه ليس جاي آنست كه اهل خلاف الخ حالانكه
ارباب انصاف و تميز نيك ميدانند كه چون جناب مخاطب درباره حديث نجوم متصدر تدليسات غريب
غريب گرديده يعني انكار و تحاشي تمام از ثبوت ضعف و وضع آن در كتب اهل سنت كرده و ثبوت آنرا
مثل ثبوت شريك باري دانسته و بكذب و افترا جعل طرق سليم از عيوب براي آن ادعا نموده و در عبارت
ميزان تشكيك نموده و از مفاد صريح آن چشم پوشيده و امر حق را از تلميعات دانسته و در پايه جواب جزو
دعاوي لسانيه حرفي درست ناراسته بجاي آنست كه اهل الخلاف كلهم اجمعون بتقليد رئيس خويش بلجه ي
شرم غرق شوند و لكن ليس لهم من شيم ذلك و آنچه گفته كه قبل ازين گذشت كه روايتي در يك طريق
ضعيف است الخ سخافتش در كمال ظهور است زيرا كه ذهبي اگر حكم بضعف يك طريق اين روايت مي نمود
و ديگر طرق سليم از عيوب براي آن مسلم مي بود البته اين قيل و قال گنجايش ميداشت حالانكه ذهبي بمجرد
تضعيف اين روايت اكتفا نكرده بلكه اين حديث را از بلاياي جعفر بن عبدالواحد دانسته و گويا گفت
كه اين حديث از آفات و بليات برپا كرده اين كذاب براي خلق خدا است كه بافتراي آن راه ايشان

مع بازعم قوي را رد بدبني بنا براي اثبات افترا و عدم اعتبار حديث نجوم از تلميعات ...

۴۹۰

جواب دليل مخاطب عبارت ذهبي را باينكه از ان ضعف بعض طرق حديث نجوم معلوم ميشود حالانكه صريح در حكم بوضع آن است

زده برای ایشان و برای خود مصیبتی انگیخته اگر اینحدیث از احادیث صحیحه می بود و بطرق دیگر لائق اعتبار
و اعتماد ثابت می گشت چه قسم این حرف بر زبان می آورد که روایت احادیث صحیحه معتمده عین رحمت و
عنایت است نه زحمت و بلیت و نکایت بلکه اگر اینحدیث از قبیل خرافات و افترائات نمی بود و احتمال
صحت میداشت و گو همه طرق آن ضعیف و غیر معتمد می بود باز هم آنرا از بلایا گفتن معنی نداشت چه احادیث
ضعیفه محتمل الصحة واجب التعظیم و التکریم است تعدید آن از بلایا و مصائب تمنی از جواز ندارد و الحاصل
اینکلام ذهبی دلالت واضح دارد برانکه اینحدیث از قبیل اکاذیب واضحه و افترائات صریحه است که آنرا عین
مصیبت و بلا توان شمرد و مزعوم باطل مخاطب عمدة الافاضل که ذهبی فقط تضعیف بعض طرق آن کرده
و ازان ضعف آن علی الاطلاق هم لازم نمی آید چه جا وضع و بطلان از غرائب مزعومات است کما لا یخفی
علی الناقد البصیر و لا ینبئک مثل خبیر و اگر جناب مخاطب را در صراحت این کلام ذهبی در موضوع و مفتری
بودن اینحدیث بجهت قلت تتبع اصطلاحات اینفن و عدم تامل در مدلولات الفاظ ریبی دامنگیر شده
بود کاش بدیگر عبارات میزان ذهبی رجوع می آورد که از آنجا بصراحت تمام بطلان اینحدیث منکشف میشد
چه ذهبی جای دیگر اینحدیث را بنص صریح باطل گفته قال فی ترجمة زید العمی نعیم بن حماد ثنا
عبد الرحیم بن زید العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن عمر مرفوعا سألت ربی
فیما اختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة
النجوم بعضهم اضوء من بعض فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی
هدی فهذا باطل انتهی و ازین کلام بدلالت مطابقی بطلان و کذب اینحدیث ثابت میشود و کتابت و
اصطلاح را که موجب ارتیاب جناب مخاطب و دیگر شرکای متحرین او شود مدخلی نیست و نیز وضع و افترا و
ضعف و بی اعتباری این حدیث از شروح شفا هم بر می آید چنانچه شهاب الدین خفاجی در نسیم الریاض
شرح شفاء قاضی عیاض میفرماید و قال صلی الله علیه و سلم فی حدیث آخر رواه الدارقطنی و ابن
عبد البر فی العلم من طرق اسانیدها کلها ضعیفة حتی جزم ابن حزم بانه موضوع و قال الحافظ
العراقی کان ینبغی للمصنف رحمه الله ان لا یورده بصیغة الجزم و ما قیل من انه لیس بوارد
لان المصنف رحمه الله ساقه فی فضل الصحابة وقد استقروا علی جواز العمل بالحدیث الضعیف
فی فضائل الاعمال فضلا عن فضائل الرجال لا وجه له لان قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

تصریح ذهبی ببطلان

بطلان حدیث نجوم

شفاء خفاجی

بیان خیانت مخاطب در نقل عبارت علامه شوشتری مشتمله بر قدح و جرح حدیث نجوم از شرح شفا

اهتدیتم فیه العمل بما فعلوه وقالوه من الاحکام الخ وعبارت بعض شروح شفا جناب قاضی نور الله
در احقاق الحق و مصائب النواصب نیز وارد فرموده و ماجرای شگرف اینست که جناب مخاطب در همین
مکاتیب که حاوی بر مکاید و تلبیسات اعاجیب می باشد جای دیگر محصل عبارت جناب شهید ثالث
که درباره این حدیث فرموده بغرض نقض آن ترجمه وارد کرده ولیکن تلبیسی بس غریب در ترجمه آن بکار برده
یعنی ترجمه عبارت شرح شفا را که مشتمل بود بر حکم بوضع و ضعف و غیر معتمد بودن این حدیث نزد ائمه السنة
ساقط کرده بجای آن فقره مختصره مزوره از طرف خود ایجاد کرده نهاده چنانچه میسر اید و بر عارف اسالیب
کلام و ماهر احادیث حضرت سید الانام اشکالی در این حدیث بنظر نمی اید اگرچه متعصبین قوم هوسها پخته اند و ادها
گفته باشند پس جهالات ایشان بمجرد نظر ازهم می پاشد اگر باورت نیاید باری بتقریر شوشتری که جامع
هفوات قوم است متوجه شو و آنچه بقدر ضرورت زیر و زبرش کنم بگوش دل بشنو محصل تقریرش در عبارات
مطلعه آنکه آثار وضع [illegible] در بر سیمای این حدیث لمعان ظهور دارد چه خطاب اقتدا و اهتدا بخصوص صحابه
باشد یا بالعموم لازم می آید خلاف فصاحت که اصحاب خویش را فرموده باشند که اصحابی کالنجوم و اگر
مراد غیر صحابه باشند دلیلی برای تخصیص در کارست و استحسان و قیاس پیش نمیرود و راویان آنچه خود
اصحاب اند بلکه جمیع مذکور را روایت عمر محصور و چون روایتی درین باب یافته نمیشود تخصیص باطل شد
و کشف مدعا از شرح شفای مالکی بعنوان یافت که در بعضی از اسناد این حدیث بعضی از مجاهیل و برخی متهم
بکذب واقع اند و بعد تسلیم صحت البته مطلق صحابه مراد نتوانند شد الخ حالا اصل عبارت احقاق الحق
باید شنید تا پرده از تلبیس و تدلیس و خیانت مخاطب سعادت امانت برافتد وهی هذه واما ما رواه
من حدیث اصحابی کالنجوم ففیه من آثار الوضع والبطلان ما لا یخفی لان ذلک القول
لا یخلو اما ان قاله النبی لاصحابه وغیرهم او قاله لاصحابه دون غیرهم او قاله لغیر الصحابة
فان قالوا انه قاله للصحابة وغیرهم وقاله للصحابة دون غیرهم قلنا فهل یستقیم فی الکلام
الفصیح المحکم ان یقول لاصحابه اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وان قالوا انه
قاله لغیر الصحابة قلنا لهم هل یعلم خبر بهذا معروف مجمع علیه ام هو شیء تخرصونه
باستحسان عقولکم وآرائکم لان الصحابة هم الذین رووه بل انما رواه عمر فلو کان قاله لغیرهم
لکان قد ذکروا ذلک الخبر وکانوا یقولون او یقول ان رسول قال لجمیع من اسلم غیر الصحابة

۴۹۲

غير الصحابة اصحابي كالنجوم الخ ولما لم يكن في نقلكم شيء من هذا التخصيص بطل ادعاءكم
في ذلك ومما يكشف عن ذلك ما ذكره شارح كتاب الشفا للقاضي عياض المالكي حيث قال
اعلم ان حديث النجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اخرجه الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في
العلم من طريقه من حديث جابر وقال هذا اسناد لا يقوم به حجة لان الحارث بن غصين
مجهول ورواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبد الرحيم بن زيد عن ابيه عن ابن المسيب
عن عمر قال البزار منكر لا يصح ورواه ابن عدي في الكامل من رواية حمزة بن ابي حمزة النصيبي
عن نافع عن عمر بلفظ بايهم اخذتم بقوله بدل اقتديتم واسناده ضعيف لاجل حمزة لانه
متهم بالكذب ورواه البيهقي في المدخل من حديث ابن عباس وقال متنه مشهور واسانيده
ضعيفة لم يثبت منها في هذا الباب اسناد وقال ابن حزم انه مكذوب موضوع باطل
وقال الحافظ زين الدين العراقي وكان ينبغي للمصنف ان لا يذكر هذا الحديث بصيغة الجزم لما
عرف من حاله عند علماء الفن انتهى كلام شارح الشفاء وهو كاف شاف في الرد على اهل الشقاء
پس این عبارت شرح شفا بچشم امعان دیدنی است که چه اهتمام تمام در توهین ورد وابطال این حدیث ازان
ظاهر است زیرا که قطع نظر از تضعیف اسانید خاصه آن که از دارقطنی وابن عدی آورده تصریحاتی
دیگر دران مذکور است که دلالت بر ضعف وسخافت وبی اعتباری آن علی الاطلاق میکند اولا از بزار
آورده که او درباره این حدیث گفته منکر لا یصح وپر ظاهر است که این کلام دلالت واضحه دارد بر غیر معتمد
بودن آن علی الاطلاق بلکه دلیل کذب واختلاق آنست کما ظهر مما نقله ابو حیان وثانیا از بیهقی نقل کرده
که او تصریح تمام گفته که متن این حدیث مشهور است لیکن اسانید آن ضعیف است وچیزی ازان اسانید
درین باب ثابت نشده وثالثا از ابن حزم آورده که او بصراحت باز گفته وجواهر زواهر بسلک بیان
سفته که این حدیث مکذوب وموضوع وباطل است این تشدید وتاکید ملاحظه کردنی است که بر محض یک
لفظ ازین الفاظ که بانفراده کافی بود در اثبات موضوعیت آن اکتفا نکرده سه الفاظ مترادفه متقاربه بهم
آورده واین یک وجه ثالث را بمنزله سه وجه توان گفت ورابعا خاتمه افادات برین کلام بلیغ نموده
که محصلش این است که زین الدین عراقی که زینت علمای قوم است راه نصیحت وخیرخواهی با قاضی عیاض
پیموده بمقتضای سه نصیحتی که نعمت بشنو وبهانه مگیر بر آنچه ناصح مشفق بگوید [illegible] ارشاد کرده

٤٩٣

که لائق حال مصنف نبود که چنین حدیث واهی را بصیغه جزم ذکر نماید و باب بی تمیزی بر خود کشاید زیرا که
حالیکه این حدیث نزد علمای فن وارد شنیدی سخافت و کذب و ضعف و اختلاق و بطلان آن نزد اهل
فن دیدی و بحمد الله هر یک ازین وجوه اربعه وجهی است کافی در ثبوت ضعف و عدم اعتماد این حدیث
پس تلبیس و تدلیس مخاطب که باتباع وساوس ابلیس جسارت بران نموده ملاحظه باید نمود که چه وقاحت
و سینه زوری بکار برده که چنین بیان شنیع طویل الذیل را که بیخ و اساس این حدیث را بر میکند بلکه از جمله
احادیثش بر آورده در زمره افترات و اکاذیب می افکند و بصراحت تمام دلالت دارد بر ضعف و بی اصل
و بی اعتبار بودن آن و بوضوح مالا کلام تصریح میکند باینکه آن لائق نیست که بر سبیل جزم و قطع مذکور شود
در این فقره مختصره مزوره گنجانیده که در بعضی از اسناد این حدیث بعضی از مجاهیل و برخی متهم بکذب واقع
اند انتهی لستر الانصاف باید داد که آیا کلام شارح بندای جهوری تصریحات و اوضح توضیحات دلالت [illegible]
بر عدم اعتباری و واهی و سخیف بودن این حدیث علی الاطلاق بلکه موضوع و مفتری بودنش دارد
یا فقط کلام در بعض اسانید این حدیث از آن مستفاد است و هیچ میدانی که علاوه بر اخفای عیوب خانگی
خود و ناگواری تفوه بتضعیف و توهین و ابطال و افساد این حدیث دیگر چه چیز مخاطب را باعث
برین تلبیس و تدلیس و خیانت و حذف و اختصار گردیده همانا این است که چنانچه دانستی جناب مخاطب از
غایت خوش فهمی برای قیل و قال علمای حدیث و ناقدین رجال درین حدیث چنین جوابی بی سر و پا
تراشیده اند که بعض اسانید این حدیث ضعیف است و متهمین بکذب و وضع دران واقع شده اند نه در جمیع
طرق آن و از مروی بودن حدیثی ببعض طرق ضعیفه عدم اعتبارش مطلقا لازم نمی آید و ظاهر است
که اگر باین جواب با وصف نقل عبارت شرح شفا بعینه متشبث میگردید عوام هم فضلا عن الخواص
پی باختلال حواس شان می بردند و قطعا و یقینا میگفتند که این جواب حتما باطل است زیرا که در عبارت
شرح شفا بصراحت تمام بی اعتباری و بی اصل بودن این حدیث علی الاطلاق مذکور است بلکه موضوع
و مکذوب و باطل بودنش مسطور است لهذا برای ترویج خرافت خود پیش عوام و تطییب قلوب معتقدین
لئام بر تحریف عبارت شرح شفا جسارت کردند و از ذکر محصلش هم دل دزدیده یک فقره مختصره موافق
خواهش خود و منافی این عبارت طویله نهادند و از مواخذه اهل حق اصلا نترسیدند بلکه این هم خوف
نکردند که قطع نظر از مواخذه اهل حق اگر بعض معتقدین خدام هم اتفاقا رجوع باحقاق الحق نماید و بحقیقت حال

۴۹۷

بحقیقت حال پی برد و بر عبارت شرح شفا واقف شود و بانان تلبیس سامی ملاحظه نماید و این خرافت
مرید را که جوابش قرار داده اند به بیند در حق سامی چها خواهد گفت و بر این خیانت و تدلیس چها
پیچ و تاب که نخواهد خورد و بجای دعای خیر بکه طلب آن در دیباچه سئوال کرده بالعکس چها دعای
بد که نخواهد نمود و بحیرتم که مخاطب را با نقل عبارت علامه شوستری بهوس نقض مردان چه ضرور بود اگر
مرد میدان بود و در دعاوی سخیفه خود صادق اصل عبارت شرح شفا نقل کرده پا در میدان جواب
میگذاشت و در ازای آن کلامی متین می آراست و هرگاه از نقض مرد تمام کلام عاجز و درمانده
بود پس چرا مهر سکوت بر سر نکشیده و چرا بمقابله علمای اهل حق در آمده و در نقل کلام خصم راه تلمیع
و تدلیس رفته و آنچه از جواب آن در کل عجز فرو مانده آنرا ترک کرده و از تعرض بآن دل دزدیده بالجمله مقتضای
حزم آن بود که از تعرض بکلام علامه شوستری راسا اعراض میکرد و جان را بسلامت می برد بلکه اگر
گاهی اجمالا متعرض بآن کلام میشد باز هم دم در میکشید و از تعرض بجواب آن اعتراض می رزید تا بآن
فضیحت مبتلا نمیشد نه آنکه بیوجه بدون آنکه کسی ذکر آن بمیان آرد برای محض اظهار فضل و کمال خود متعرض
آن شده و باز از جواب آن اعتراض نموده بلکه در نقل آن خیانت صریح فرموده آری اگر متعرض کلام
اهل حق نمیشد عوام کی میدانستند که جناب مخاطب بجوانب و اطراف مقام احاطه تام نموده تقاریر
شیعه را راسا هباء منثورا ساخته زیراکه جامع تقریرات اهل حق تقریر علامه شوستری باظهار اوست
هرگاه نزد ایشان جناب مخاطب بابطال آن پرداخت همه تقریرات ایشانرا باطل ساخت و لیکن نجبای
ارباب تحقیق و انصاف قطعا بعلم الیقین میدانند که مخاطب هرگز احقاق حق و التزام انصاف
و اعراض از اعتساف منظور ندارد بلکه غرض او محض تلمیع در نظر عوام است تا آنکه استدلالی و حجتی
که در کلام اهل حق مذکور می باشد از ذکر اهم اعراض میکند و بتلخیص بلکه بتحریف و مسخ و تصحیف آنرا
در شکم فرو میبرد پس چه جا که باشکالات غیر مذکوره در کلمات اهل حق تعرض کند و آنرا علی نهج
المناظره تقریر نماید چنانچه از غایت بی باکی با وصف این همه کوچک دلی دعوای آن دارد که او اشکالات
را از طرف اهل حق بطریق مناظرین تقریر میکند و جمیع خدشات که در هر مقام وارد میشود خود ذکر آن نموده
برد آن می پردازد و عجب تر آنست که مخاطب با آنکه ملاحظه عبارت شرح شفا که مشتمل است بر حکم بوضع
و بطلان و کذب حدیث نجوم نموده باز در رد تقریرات اهل حق که برای الزام مخالفین وارد کرده اند الفاظ

سخیف بر زبان می آرد و دعوی عدم ورود اشکال بران بهانگ بی هنگام میسر آید و بنا بر مزعوم او لازم
می آید که امام احمد بن حنبل و بزار و ابن حزم و امثالهم که حکم بوضع و کذب اینحدیث کرده اند عارف اسلوب
کلام و ماهر احادیث حضرت سید الانام نباشند که چندان اشکال را دران بخاطر آورده اند که حکم بکذب و جعل
آن کرده اند بلکه از متعصبین عوام و معاندین طغام باشند که هوسها پخته یاوه ها گفته اند و هذیانی بر زبان آورده
که بمجرد نظر از انجم پاشند جای حیرت است که مخاطب برالحق بهمت آنکه بنصرت اقوال و افادات ایمه او داد تحقیق
در تبیین وضع اینحدیث بنا بر اصول اهلسنت داده اند طعن و تشنیع میکند و سخائف ترهات بر زبان می آرد
و نمیداند که این همه از کجا تا بکجا میرسد یعنی اینهمه خرافات و تشنیعات او بارواح طیبه امام احمد بن حنبل و بزار
و ابن حزم و غیر ایشان از اکابر و اماجد ایمه اهلسنت می رنجاند و عظام رمیمه مقدسه ایشانرا آزار میرساند
بالجمله از جناب مخاطب و دیگر معاصرین متاخرین چه نام برم و چه شکایت بر زبان آرم زیرا که کابلی که پیر طریقت
متکلمین قوم است در این بساط مناظره او گسترده و رونق دین و اسلام بتفوه بهفوات سخیفه او برده و حرف ابن حزم
زدن را بمقابله الحق او آموخته و این چراغ قیل و قال را او افروخته و معاصرین هم بر مقتفای او بهم خرافات او
دست میرسند و افادات او را علق نفیس انگاشته در هر بحث پیش نظر می نهند آنچه در باره حدیث ۴۹۶
نجوم هوسها پخته و یاوه ها گفته عجب نگاه خلائق است زیرا که با وصفیکه ایمه و اکابر اهلسنت توهین و تضعیف
و رد و ابطال آن کرده اند تا آنکه امام احمد بن حنبل و بزار و ابو حیان و ذهبی نافد رجال آنرا باطل و موضوع
و مکذوب دانسته اند و ابن تیمیه از قبول آن سر تافته در مقابله علامه حلی که اهلسنت را بان الزام داده بود و ابن حزم
بر قدح آن برخواسته و گفته که این حدیث غیر صحیح است و ایمه حدیث تضعیف آن کرده اند و در کتب معتمده
یافته نمیشود و ابن حجر محقق قوم آنرا ضعیف و واهی گفته و بیهقی تضعیف آن نموده و گفته که هیچ از اسانید
آن ثابت نشده و زین عراقی ذکر آنرا بر سبیل جزم بعید از حزم دانسته مناسب حال مصنف شفا
نانگاشته باز کابلی از اقوال ایمه و اکابر خود خبری نگرفته آنرا در دلائل تحقیقیه و الزامیه حقیت مذهب
باطل خود ذکر کرده و کمر را بر اثبات آن چست بسته و زمام اختیار از دست داده سر در بیابان
هرزه گوئی نهاده چنانچه میگوید الخامس ما رواه البغوی و رزین بن معویة العبدری
عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و رواه ابن عدی فی الکامل بلفظ بایهم اخذتم قال البیهقی متنه مشهور و اسانیده

ف کلام صاحب صواقع در احتجاج بحدیث نجوم بر حقیت مذهب خود و رد آن

رواه باسانيد متنوعة يرتقي بها الى درجة الحسن فالحديث حسن وقد رواه غير
واحد من علماء الامامية منهم محمد بن بابويه القمي وتلميذه ابن المعلم الملقب عندهم
بالمفيد وصححه وصنف فيه كتابا سماه كتاب مسئلة معنى قول النبي اصحابي كالنجوم
بايهم اقتديتم اهتديتم واورد فيه البطلات وارتكب في تاويله التكلفات ورغب
عن الحق وجنح الى الباطل جنوح النمل الى حسو الناطل قاتله الله من قباع هو احمق
من قباع وقد اقتدى بهم اهل السنة والجماعة فهم راشدون مهديون وسائر الفرق
ضالون مضلون هذا والمراد من الاصحاب من لازمه عليه السلام من المهاجرين
والانصار وغيرهم غدوة وعشية وصحبه في السفر والحضر وتلقى الوحي منه طريا
واخذ عنه الشريعة والاحكام واداب الاسلام وعرف الناسخ والمنسوخ
كالخلفاء الراشدين وغيرهم لا كل من راه مرة او اكثر السادس ما اخرجه البيهقي في
المدخل عن ابن عباس والدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم عن جابر وعبد بن
حميد في مسنده عن عمر والدارمي وابن ماجة والعبدري في الجمع بين الصحيحين عن عمر
بن الخطاب ايضا والسجزي في الابانة وابن عساكر عن عمر والحاكم وقال صحيح واقره قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت ربي عن اختلاف اصحابي من بعدي فاوحى الله الي يا محمد ان
اصحابك عندي كالنجوم في السماء بعضها اقوى من بعض في رواية اضوء من بعض ولكل نور
فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى وفي معناه الخبر المتقدم
المتفق عليه والاقتداء بهم اهتداء والمقتدي بهم اهل السنة فهم مهتدون ومذاهبهم حق
ومذاهب سائر الفرق باطلة انتهى اينست افادات عمده اكابر محققين ومتبحرين قوم كه امثال اين احاديث را
بر ايشان موضوع ومكذوب وباطل ميدانند بمقابله اهل حق ثابت كردن خواهند وبعنا والغريق يتشبث
بكل حشيش بهر رطب و يابس دست اندازند وشتر گربه بلكه تنها گربه بمقام احتجاج آرند حال روايت زرين
تا شنيدي كه گوئي آنرا در تجريد الاصول ذكر كرده ليكن در اصول پيدا نيشود وبغوي لهذا بجا برداشته
در مصابيح نظلمه كه محققين موضوعات جديده را ثابت كرده اند مندرج ساخته وذكر كابلي روايت
از ابن عدي را وكابل كه موضوع است براي ذكر مقدوحين ومجروحين وبتصريح سيوطي نسبت رواة

٨٩٧

بان دلیل ضعف انست خود دلیل کامل برای وهن و سخافت این حدیث پیش کردنست مگر انفا شنیدی که شارح شفا تصریح کرده که در کامل آنرا از طریق حمزه روایت کرده واو بتصریح ارباب رجال متهم بالوضع والکذب است وابن عدی خود هم تصریح کرده که عامه انچه او روایت کرده موضوع است پس ازینجا مقدار عقل وغور ودین ودیانت کابلی باید دریافت که بغرض تخدیع عوام بر محض نسبت این روایت بابن عدی اکتفا میفرماید واز قدح وجرح او در راوی ان حرفی بر زبان نمی آرد واحتجاج بکلام بیهقی که کابلی در نقل آن قصه بزم ره محدثین را در احتجاج بایه لا تقربوا الصلوة بر ممنوعیت نماز رونقی تازه بخشیده از راه دیانت بر بعض آن اقتصار کرده سر سبد عجائب است که بیچاره بیهقی خود تصریح کرده که متن این حدیث غیر متین علی مرجوحهم مشهور است لیکن اسانید ان واهی است ودر هیچیک ازان درین ثابت نمیشود پس کمال حزم واحتیاط ونهایت فراست ودانشمندی کابلی است که بر بعض کلام بیهقی اکتفا کرده بان احتجاج نموده واز تصریح صریح او بر ضعف وعدم ثبوت آن قطع نظر کرده هیهات حال امانت ودیانت این بزرگان که در نقل کلام اعلام خود چنین خیانتها میکنند وراه بیچاره عوام میزنند پس خیانات او در نقل کلام خصام چها خواهد بود وقد انکشف ولله الحمد بتبیین علامتنا الکرام حقیقة تخدیعاته حیث اظهر واخیاناته لما تصدی لنقض خرافاته وکاش بر این خیانات اکتفا میکرد واین سینه زوری ملاحظه باید کرد که ادعا میفرماید که بیهقی آنرا باسانید متنوعه روایت کرده که بان مرتقی میشود بدرجه حسن سبحان الله بیچاره بیهقی که مخرج انست برین تحقیق انیق که بخاطر بهتان ماثر کابلی رسیده متفطن نگردیده که ادعای اعتماد واعتبار آن میکرد واز توهین وتضعیف ان کف لسان مینمود وهمچنین دیگر محققین ومنقدین بران مطلع نشدند وکابلی آنرا اسید مگر ایشان این عصبیت وعناد که کابلی را بجهت مقابله اهل حق رو داده کی میداشتند که همت را همه تن بسوی تصحیح مزخرفات باطل می گماشتند واین ضرورت تصحیح مذهب باطل که کابلی را رو داده کی بر سر ایشان افتاده ایشان فراغ بالی از اثبات حقیت مذهب باطل خود داشتند واز ابنای مرصوص حق انکا شتند واستدلال را بران تحصیل حاصل می پنداشتند لهذا بی باکانه انچه می خواستند وچون چشم کابلی بملاحظه افادات اهل حق واشد او را این هوای باطل در سر افتاده وچون از دلائل واقعیه اثری ونشانی نیافت بر این قسم مهملات دست انداخت بالجمله نصوص وتصریحات ائمه اهل سنت که سابق گذشت برای تکذیب ادعای بی سر وپای ارتقاء این حدیث بدرجه حسن کافی ووافی است اهل حق را احتیاج بنون نظر ۴۹۸

بوثت نظر در رجال این طرق وقدح آن باقی نیست واما انچه کابلی ذکر کرده که ابن بابویه قمی روایت انحدیث کرده پس البته صحیح وواقعی است کما علمت انفا لیکن بتحریم کرده او را ازان چه سود است چه بابویه چنانچه انحدیث روایت کرده همچنان همراه آن تفسیرش هم نقل کرده وان تفسیر توهم باطل اوازیخ میکند ومراد واقعی حدیث را بیان می نماید وهمین تفسیر مروی بحمد الله جواب شافی است المنهاج بنا بر این وتوجیهی دیگر نیست چه امر واقعی همانست واگر کلامی دیگر گفته اند بر سبیل تنزل بنا بر مزید الزام والخصام گفته اند وانچه کابلی ادعای بطلان تاویلات شیخ مفید نموده پس چون مجرد ادعاست صلاحیت اعتماد ندارد می بایست که اولا ان تاویلات نقل میکرد وبعدان ببیان متین بطلان ان ثابت می ساخت وبعد ازان هرچه میخواست میگفت والا زبان در دهان هر کس است هرچه خواهد بگوید کسی زبان کسی نتواند گرفت وزبان درازی وباوه گوئی که در حق شیخ مفید بقلم خرافت رقم سپرده دلیل کمال تحاوست وواقعی است که این بیهوده سرای جزا وکسی استطاعت ندارد ولی کسی را امکان است که چنین سب وشتم باین عبارت بلیغ نسبت باو توانست کرد وچگونه جناب او را باین تشنیعات یاد نکند که جناب او جانهای ائمه سنیه را بمناظرات ومباحثات در عذاب الیم انداخته بود وموت انجناب راحت خود میدانستند وغنیمت وقت می شمردند کما یظهر من تاریخ الیافعی وغیره واستدلال کابلی بانحدیث بعد حمل ان بر صحابه بر حقیت مذهب سنیه وبطلان سائر مذاهب از غرائب افادات است زیراکه بنابر مزعوم سنیه معنای حدیث انست که هر کس از صحابه که اقتدا او واقع شود موجب اهتدا است وحالانکه ایمعنی بیخ مذهب سنیه میکند زیراکه سعد بن عباده قطعا امامت ابی بکر را صحیح ندانسته واز بیعت او ابا کرده وتا اخر حیات خود تارک بیعت او بوده چنانچه باعتراف ثقات ایشان ثابت است کابن تیمیة فی المنهاج وابن الاثیر فی اسد الغابة والرازی فی نهایة العقول وعبد العلی فی شرح المسلم پس بنا برین اعتقاد بطلان خلافت ابی بکر موجب اهتدا خواهد بود والحق در این اعتقاد مهتدی پس انحدیث بنا برین معنای که کابلی واخوانش اندیشیده اند بحمد الله دلیل حقیت مذهب الحق خواهد بود وخرافات وتشنیعات ایشان را بر این مذهب باطل خواهد ساخت وبطلان اعتقاد ایشان از ابطلان این مذهب واضح خواهد کرد واما معنایکه برای اصحاب ذکر کرده پس وجهش غالبا انست که بلزوم اشکال عویص در باره لزوم اهتدا باقتدای صحابه که بر روایات مستفیضه سنیه مرتکب افعال شنیعه شده اند پی برده رفع ان خواستند مع انه ضرب فی بارد الحدید لا ینفع

اصلا في الخلاص عن الاشكال الشديد چه جمعي از صحابه که باین صفات موصوف بودند نیز افعالي بروي
کار آورده اند که بسماع ان اهل ایمان را قشعریره میگیرد چه عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و خالد بن الولید
و معاویه و من معه من المهاجرین و الانصار و غیر ایشان انچه کرده اند خود معلوم عالمیانست با انکه
بوصف هجرت یا نصرت و صحبت سفر و حضر غدوه و عشیه و تلقي وحي و اخذ شریعت و احکام و اداب
اسلام الی غیر ذلک نزد سنیه موصوف بودند پس بنابر مزعوم کابلي لازم آمد که اقتدا بایشان هم
موجب اهتدا باشد و مقاتله نفس رسول و سب زوج بتول و سم ریحانة النبي و السرور و الفرح
بقتل الوصي عليه السلام و خلع امیر المومنین من الخلافة و تقلید ها راس اهل الجلافة و عداوة اهل البیت
النجباء و لعن الاصحاب الکبراء همه العیاذ بالله عین هدایت و رشاد بنص سرور انبیای امجاد
باشد اعوذ بالله من ذلک گو نمي پندارم که احدي از اهل اسلام بر التزام این کفریات جسارت کند
لیکن اغلب که متعصبین قوم را که راه تصحیح حدیث نجوم مي سپارند و تفسیر صحیح مروي بطرق اهل حق گوش نکرده
بر محمل صریح البطلان فرود مي آرند کالکابلي و من حذا حذوه و نحا نحوه من اتباعه و اشیاعه
و اعوانه و انصاره در پرده حمایت همین ملاعنه در سر افتاده و در مجاهرت بان از اسلام ترسیده ٥٠٠
باین وسیله ادای ان کرده اند و گو باین خرافات و هفوات تایید و تسدید اصل مذهب خویش نمایند مبالغه
در تاسیس و تاکید ان فرمایند لیکن این هم نمي فهمند که بنابر این خرافت که هرگز عاقلي بان متفوه نمیشود
خللی عظیم در بنیان غیر مرصوص ایشان که بصرف اعمار عزیزه تشیید ان کرده اند یعني عدالت صحابه کلهم
نیز از پا در مي آید و این اصل اصول ایشان ببطلان میگراید زیرا که درینصورت اعتقاد فسق و فجور صحابه
بتقلید خلیفه ثاني و من تبعه در باره خالد بن الولید و اعتقاد نفاق جمعي از ایشان کما یظهر من قصة
الافك قصة حاطب هم موجب اهتدا خواهد شد عجب است که کابلي تاویلات اهل حق را بي دلیل
ببطلان و تکلف منسوب ساخته حالانکه ایشانرا احتیاجي بتاویلي نیست که تفسیر خود جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله این حدیث را بحمد الله در دست ایشان موجود است و اگر چیزی غیران گفته اند محض
بنابر الزام است و خود در تاویل این حدیث خبط عشوا پیش گرفته این قیود ایجاد ساخته و اصلا دلیل
ان بیان نکرده که کدام دلیل عقل و نقل دلالت دارد بر این تخصیص جز انکه بمحض تشهي نفس انچه را موجب
خلاص از تشنیعات و ایرادات اهل حق پنداشته از طرف خود افزوده فقد صدق علیه انه اورد

اورد البطلات وارتکب التکلفات ورغب عن الحق وجنح الی الباطل جنوح الثمل الی حسو
الباطل قاتله الله من قباع هو احمق من قباع وقد اقتدی بهم ای بالصحابة المذکورین
فی الحدیث اهل الحق فهم راشدون مهدیون وسائر الفرق ضالون مضلون فان المراد
من الاصحاب هنا اهلبیته علیه وعلیهم الصلوة والسلام لا غیرهم من المهاجرین
والانصار وغیرهم واما حدیثیکه کابلی در دلیل سادس ذکر کرده پس همان حدیث اول است که بتغییر
مروی شده چنانچه از افادات سابقه ابن سنیه بوضوح می پیوندد که هر دو را در یک سلک کشیده و متحد
گردانیده اند و حال آنهم یافتی که اگر چه بیهقی آنرا در مدخل داخل ساخته و از ابن عباس روایت کرده لیکن
این هم تصریح کرده که اسانید آن ضعیف است و درین باب هیچ اسنادی از آن ثابت نشده و اما
روایت دار قطنی در فضائل و ابن عبد البر در علم از جابر پس حال آنهم بگر شناختی که خود ابن عبد البر دست
از اعتماد و اعتبار آن برداشته بصراحت تمام واضح ساخته که آن اسنادی است که بآن حجت قائم نشود
که حارث بن غصین مجهول است کابلی درین مقام عجب طریقه پیش گرفته که از تصریحات ائمه خود بضعف
و عدم اعتبار این روایت غض بصر نموده بهمین روایات مقدوحه شان منسک آغاز نهاده بروایت ابن
عبد البر حجت می آرد و از تصریح ابن عبد البر بضعف و سخافت آن روایت اعراض می نماید و اما روایت
عبد بن حمید در مسند خویش از عبد الرحیم پس شارح شفا ببیان شافی کشف عوار آن هم نموده و نیز
از تصریح شاه صاحب عمده محدثین سنیه ثابت آورده که آن منکر است و غیر صحیح و چگونه چنین نباشد که عبد بن حمید
این روایت را از عبد الرحیم آورده و حال او ناگفته به که بنص بخاری متروک است و یحیی تصریح کرده
که کذاب است و گاهی ارشاد کرده که لیس بشیء و جوزجانی او را غیر ثقه گفته و ابو حاتم و ابو زرعه و ابو
داود تضعیف و تجریح او کرده اند ففی المیزان للذهبی عبد الرحیم بن زید بن الحواری العمی
عن ابیه وغیره قال البخاری ترکوه وقال یحیی کذاب وقال مرة لیس بشیء قال الجوزجانی غیر
ثقة وقال ابو حاتم ترك حدیثه وقال ابو زرعة واه وقال ابو داود ضعیف ابو عمار الحسین
بن حریث ثنا عبد الرحیم بن زید العمی حدثنی ابی عن انس مرفوعا کفی بالمرء سعادة
ان یوثق به فی الله وعلق له البخاری فی الضعفاء من حدیث محمد بن یعلی الهروی
ثنا عبد الرحیم بن زید العمی حدثنی ابی عن انس مرفوعا ایسر ما یرجو المومن ان یکون فی

۵ شاه عبد العزیز در تحفه [illegible]

یدلا عشرة دراهم فیجدها تسعة فیحزن ثم یعدها فیجدها عشرة فیکتب له بحزنه ذلك
حسنة لا یقوم لها الارض روی نعیم بن حماد عن عبد الرحیم عن ابیه عن ابن المسیب
عن عمر یا محمد اصحابك بمنزلة النجوم الحدیث قلت مات سنة اربع وثمانین ومائة
انتهی و عبد بن حمید بطریق دیگر هم روایت آن کرده لیکن آنهم مثل این طریق مقدوح است که راوی او را ابن معین
برابر یک فلس نمیداند و بخاری او را منکر الحدیث می فرماید و بتصحیح ذهبی هر کسیکه بخاری او را منکر الحدیث
گفته روایت از و حلال نیست و دارقطنی او را متروك میگوید و ابن عدی عامه روایات او را موضوع
میداند قال فی المیزان حمزة ابن ابی حمزة الجزری النصیبی عن ابن ابی ملیکة و مکحول و طائفة
وعنه علی بن ثابت و شبابة و جماعة قال ابن معین لا یساوی فلسا قال خ منکر الحدیث
وقال الدارقطنی متروك وقال ابن عدی عامة مروياته موضوعة قلت له فی جامع
الترمذی ترجمة الکتاب علی بن ثابت عن ابی حمزة النصیبی عن ابی الزبیر عن جابر رفعا
من نسی ان یسمی علی طعامه فلیقرء اذا فرغ قل هو الله احد ابن حبان ثنا حسین بن
سفیان ثنا سوید بن حفص بن میسرة ثنا حمزة ابن ابی حمزة عن عطاء عن ابن عمر ان ٥٠٢
رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی علی مقبرة فقیل یا رسول الله ای مقبرة هذه قال مقبرة
بارض العدو یقال لها عسقلان یفتحها ناس من امتی یبعث منها سبعون الف شهید
یشفع الرجل منهم فی مثل ربیعة و مضر و عروس الجنة عسقلان سفیان عن حمزة
عن نافع عن ابن عمر اصحابی کالنجوم بهم اخذتم بقوله اهتدیتم رواه عبد بن حمید فی
مسنده انتهی و اما نسبت این روایت بابن ماجه پس تهمتی بیش نیست کما عرفت انفا و قد اقر القاری
بعدم وجدانه فیها مع الفحص والبحث عنه و قطع نظر از ان نسخ سنن ابن ماجه در افاق و اصقاع
دائر و سائر است چه آن از کتب صحاح ایشان است که باشتهار ان شاه صاحب مفاخرتها دارند مثل کتب
روافض پوشیده در صندوق تقیه نیست حامیان کابلی این حدیث را از ان برآرند و چادر تقیه و مداهنه
از دوش بردارند و پا در میدان مردانگی گزارند و بیچاره کابلی و دیگر مقتدایان خود را از وصمت اتهام
بر اعلام خویش متخلص گردانند و بار منت عظیم بر ایشان گزارند و نسبت نمودن این حدیث بجمع بین الصحیحین
عبدری که بارها کذب و افترای اسلاف خود برای خویش ثابت کرده نیست چه در صحیحین این حدیث نشانی

منافی نیست پس او خالی از رجم بالغیب نیست که موضوعیت اگر احادیث صحیحین باشد جز اینکه محمول بر اقرار
شود محملی دیگر بزعم ایشان ندارد که جلالت صحیحین بحسب دعاوی شان به بان مرتبه رسیده که وصف
محلی و مصححی بان نتواند رسید کما یظهر من التحفة والصواقع وغیرهما که واقع مکذب آنست یا
کما یظهر من مشارق الانوار وغیرها من الاسفار واگر روایت این حدیث در جمع بین الصحیحین
بطریق نسبت آن با حد الصحیحین یا هر دو است پس ظاهر که مجرد آن مفید صحت نمی تواند شد بالکه جمع بین الصحیحین
عبدری دیده و شنیده نشد آری جمع بین الصحاح الستة عبدری که تجرید الاصول هم از آن تعبیر میکنند
معروف و مشهور است و این حدیث را در آن روایت کرده کما در سابقا لیکن این هم شنیدی که
این حدیث در اصول صحاح یافته نمیشود و اما ذکر تصحیح حاکم پس جای شرم و آزرم است برای کابلی
که حاکم حدیث انا مدینة العلم و حدیث طیر را هم تصحیح کرده و کابلی بان گوش ننهاده و دیده و دل
نهاده از راه شامت نفس و هوای باطل این هر دو حدیث را باطل و مکذوب دانسته شرط انصاف است
که حاکم در نیجا مقبول او باشد و بدل و جان آنرا بخرد و اگر همان حاکم تصحیح فضیلت جناب امیر علیه السلام
نماید هرگز قولش لیاقت اعتماد نداشته باشد و فاضل رشید هم بقدح و جرح کتاب حاکم پرداخته
و اعتراضات بر صحیح انگاشته و باین گناه مزعومی اشاره به نقد و جیت آن کرده و تصریح ساخته که آن
در طبقه ثالثه است نزد ائمه محدثین و در شهرت و قبول بمرتبه صحیحین و بقیه صحاح سته و مسند احمد نمیرسد و اکثر
احادیث آن نزد فقها هم معمول بها نیست و بعد آن عبارت رسالهٔ اصول حدیث صاحب تحفه و کلام
سلمی در مستدرک مشتمل بر قدح و جرح و اشتمال آن بر موضوعات و معیوب گشتن آن باین جهت نقل کرده و بعد آن
تصریح نموده که حاکم متفرد بتصحیح آن شده واجب القبول نباشد پس بنابر افادات فاضل رشید هم تصحیح
حاکم لیاقت اعتماد ندارد و قابل قبول نیست و اما ادعای کابلی که دیگران اقرار حکم حاکم بصحت این حدیث
نموده اند پس بطلان آن بعد حکم ذهبی بالجزم والحتم ببطلان این حدیث در میزان کما سبق الفاظا ظاهر است چه
حکم را اگر ذهبی که تعقب حکم او در اکثر احادیث کرده اقرار می نمود چسان در میزان حکم ببطلان این حدیث
مینمود الا آنکه بگویند که اقرار بصحت سند منافی حکم ببطلان متن نیست لهذا ذهبی با وصف اقرار
بصحت سند این حدیث را باطل دانسته الحاصل اهم مرام در مقام اثبات بطلان و موضوعیت این حدیث نزد
اهل سنت بوده و آن باعتراف ائمه قوم کالبزار و ابن حزم و احمد بن حنبل و الذهبی و ابی حیان ثابت شد

٥٠٣

الحال اگر جناب مخاطب و دیگر اولیای کابلی بکد و کاوش و کوشش و کشش طریقی صحیح برای ان پیدا خواهند
کرد علاوه بر انکه تکذیب و تسفیه و تجهیل ائمه خویش که بنصوص صریحه ضعیف و بی اعتباری ان علی الاطلاق نموده اند
خواهند کرد و مزید عنایت را بر ما کار فرما خواهند شد و در تفضیح رواة ثقات خود بغایت قصوی خواهند
کوشید و ظاهر خواهند ساخت که کسانیکه نزد انحضرات بمرتبه در جلالت و اعتماد اند که احادیث ایشانرا
صحیح می پندارند و خود ایشانرا موصوف بضبط و اتقان و عدالت و ثقت و اعتماد و اعتبار می انگارند
حیث یظهر من تعریفهم للصحیح نیز واضع افترات بر سرور کائنات صلعم بوده اند و مقام تحیر است که کابلی
با این دعاوی رکیک و سرائیدن ترهات و خرافات غریب و کشیدن خود دور و دراز بچنین حدیثیکه
بنصوص ائمه او باطل و مکذوب و مجعول و منحول و مفتری است تمسک نموده و آنرا بکمال بهجت و انبساط
وارد کرده از دلائل تحقیقیه و الزامیه پنداشته اثبات حقیت مذهب باطل خود بان خواسته و از تصریحات
علمای فحول و منقدین مقبول خویش سر تافته و تاویل الحق را که تاویلش نتوان گفت که بصراحت تمام
ائمه بان وحی ترجمان سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات منقول است و بجهت آن اصلا اشکالی
پیرامون حدیث منکر و مضحکه و سخریه قرار داده و خود آنرا بر محلیکه باعتراف مثل بزار که عمده محدثین اوست ۵۰۴
باطل است فرود آورده و از چنین جواب و مسئله لاجواب و انسته حیرانم که اگر کابلی از راه تصویب و قلت
تتبع بمصنفات اکابر خویش بر نخورده چرا بافادات علامه شوشتری که اکثر آنرا مطمح نظر بی بصیرت خویش
میدارد رجوع ناورده و از انجا حقیقت حال ندریافته لیکن چه عجب است از وقاحت قوم که باوصف
اطلاع بر این بازیچه خرافات جا داده باشد چنانچه جناب مخاطب با انکه برای العین افادات انجناب دیده
باز سالک مسلک کابلی و راوعای سلامت این حدیث از قدح و جرح و ضعف و سخافت گردیده و ثبوت
وضع و بطلان آنرا از و سفیه از غایت دیانت و امانت محال و باطل گفته حیله تخلص و جا نبری از دام
وافترا و بهتان و دروغ بیفروغ منحصر فهمیده و نار را بر عار اختیار ساخته بلکه هر دو را جمع کرده باوصف
علم بامر واقعی از اقرار بحق سر تافته و باوصف خیانت و علم العیوب خانگی دلیرانه مثل اهل سلامت و دیانت
و براءت رجز خوانی و بلند آهنگیها پیش گرفته و بتلبیس بی ثبات گردیده و از انکشاف حقیقت امر
ترسیده شاباش و آفرین کار مردان همین است ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند قوله و این
الکتاب الخ اقول مقبول نمودن ائمه سنیه این کتاب را از مبتدا تا منتهی بالقطع غیر ثابت است بلکه

فارکتاب سلیم

باسناد صحیح هم بخبر مروی اری تصدیق حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین از ابا سنا ضعیف
مروی گشته چنانچه سابقا دانستی **قوله** جامع آن نسخ الخ **اقول** گو بودن سلیم از کمل اصحاب اطیاب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام واقعی باشد لیکن نمیدانم که مخاطب از کجا ثابت کرده زیرا که غایت آنچه در کتب
رجال مذکور است اینست که سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام و اولیا و محبان آنحضرت بوده و اما قید کمل
پس درین کتب غیر مذکور است واگر جای دیگر بنظر مخاطب رسیده پس تعیین آن لازم **قوله** علاوه بسیاری
از وقعات که از زمان امامت آنجناب تا امامت امام باقر علیهما السلام بر وی کار آمد و سلیم بچشم سر دیده
اقول بگمان مخاطب که سلیم ادراک زمان کرامت نشان امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده چنانچه
در ما بعد میدانی از اغلاط فضیحه و اوهام صریحه است که موجب انکشاف حال مهارت جناب مخاطب بکمال
واطلاع او بر احوال رجال گردیده زیرا که سلیم بن قیس در زمان امام زین العابدین علیه السلام ازین عالم
فانی بعالم جاودانی انتقال کرده حیرتم میرباید که مخاطب را حزم و یقین برین معنی از کجا بهم رسید
تا مثل مشهور صادق آمد که شاه صاحب برای کشف و کرامات در علم تاریخ هم ید طولی دارند **قوله** و
کلینی از زبان دیگر شنیده **اقول** اگرچه کلینی از زبان دیگران شنیده لیکن آن دیگران بچشم خود دیده بودند
یا از زبان معصومین شنیده بودند هذا مع قطع النظر عن الاسناد الی سلیم ومن روی عنهم
ثقة الاسلام واما بالنظر الیه فالحال مختلف کما لا یخفی علی اولی الافهام فان اسناد بعض
احادیث الکافی فاضل علی اسناد کتاب سلیم واسناد بعضها مفضول فالحکم بترجیح
احد الجانبین علی الاطلاق لا یصلح القبول **قوله** وبرای مزید اعتماد و دفع اشتباه مردم
وتحقیق حقیقة الامر الخ **اقول** اگر غرض مخاطب اینست که در اعتقادات صدوق وصحیفة المتقین تحقیق نموده‌اند
سلیم از حسنین علیهما السلام احادیث کتاب خود را که دران بحث میرود مذکور است فهو ممنوع بلکه آنچه ازان
ثابت میشود اینست که سلیم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجه اختلاف مردم در حدیث استفسار کرد و جناب
کلامی طویل در وجه اختلاف مردم بیان کرد و سلیم همین حدیث خاص جناب امیر را بخدمت حسنین علیهما السلام
عرض کرد و ایشان تصدیق سلیم در بیانش فرمودند پس ازین معنی هرگز تصدیق تمام کتاب سلیم ثابت میشود
واگر غرض خلاف اینست که تصدیق همین یک حدیث خاص ازان ثابت میشود پس آنرا با بحث از کتاب سلیم
کردن ورای این حدیث احادیث بسیار مذکور است و غرض مخاطب متعلق باثبات قطعی الصدور بودن

تمامی است مناسبتی نیست ونیز اگر جناب مخاطب بدستور سابق ایهام ایمعنی منظور نظر داشته که سلیم العباد
بامسر مجلس ارشاد وفیض بنیاد جناب امیر علیه السلام اعتماد نکرده واز راه شک وریب در صدق آنجناب اسماع
من ذلک عوض انحدیث بخدمت حسنین علیهما السلام کرده پس انهم از اوهام صریحه واغلاط قبیحه است چنانچه
از ملاحظه اصل عبارتش واضح است وبنابر مزید توضیح اصل عبارت اعتقادات صدوق دراینجا نوشته می‌آید
وهي هذه روي عن سليم بن قيس الهلالي انه قال قلت لامير المومنين عليه السلام اني سمعت
من سلمان ومقداد وابي ذر شيئا من تفسير القران ومن الاحاديث عن النبي صلعم غير ما في ايدي
الناس وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورايت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير
القران ومن الاحاديث عن النبي وانتم تخالفوهم فيها وتزعمون ان ذلك كله باطل افترى الناس
يكذبون على رسول الله متعمدين ويفسرون بارائهم قال فقال علي قد سالت فافهم الجواب ان في ايدي
الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا وعاما ومحكما ومتشابها
وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد
كثرت الكذابة الكذاب علي فمن كذب علي متعمدا فليتبوء مقعده من النار ثم كذب عليه ٥٠٠
من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم خامس رجل منافق مظهر للايمان متصنع
للاسلام لا يتاثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب
لم يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا صحب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وراه
وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا يعرفون حاله وقد اخبر الله تعالى عن المنافقين بما
اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز من قائل واذا رايتهم تعجبك اجسامهم وان
يقولوا تسمع لقولهم كانهم خشب مسندة ثم تفرقوا بعده فتقربوا الى ايمة الضلالة والدعاة
الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال واكلوا بهم الدنيا وحملوهم على رقاب
الناس وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصمه الله تعالى فهذا احد الاربعة وسمع
رجل آخر من رسول الله صلى الله عليه واله وسلم شيئا ولم يحفظه على وجهه ووهم
فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله
فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من

من رسول الله ص شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شي ثم امر به وهو
لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه
انه منسوخ لرفضوه ورجل رابع لم يكذب على رسول الله ص مبغضا للكذب خوفا من الله
وتعظيما لرسول الله ص لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص
عنه وعلم الناسخ والمنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ وان امر النبي صلى الله عليه واله وسلم
مثل القران ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه وقد كان يكون من رسول الله
الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القران قال الله تعالى في كتابه المجيد وما آتاكم
الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فاشتبه على من لم يعرف ما عنى الله ورسوله وليس
كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يسئلونه ويستفهمونه لان فيهم قوما كانوا
يسئلونه ولا يستفهمونه لان الله تعالى نهاهم عن السوال حيث يقول يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسوءكم وان تسئلوا عنها حين ينزل القران تبد لكم عفا الله عنها
والله غفور حليم قد سالها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين فامتنعوا عن السوال حتى انهم ٥٠٧
كانوا يحبون ان يجيئ الاعرابي والبدوي فيسئل وهم يسمعون وكنت ادخل على رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم في كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة واخلو به كل يوم خلوة يجيبني
عما اسئل وادور به حيث ما دار وقد علم اصحاب رسول الله ص انه لم يكن يصنع ذلك باحد
غيري ربما كان ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه في بعض منازله خلا بي واقام
نساءه فلم يبق غيري وغيره واذا اتاني هو للخلوة واقام في بيتي لم يقم عنا فاطمة ولا احد
من ابنائي وكنت اذا سالته اجابني واذا سكت ونفدت مسائلي ابتداني فما نزلت على رسول الله
اية من القران ولا شي علمه الله تعالى من حلال وحرام او امر او نهي او طاعة او معصية
او شي كان او يكون الا وقد علمنيه واقرانيه واملاه علي وكتبته بخطي واخبرني بتاويل
ذلك ظهره وبطنه فحفظته ثم لم انس منه حرفا فكان رسول الله ص اذا اخبرني بذلك
كله يضع يده على صدري ثم يقول اللهم املأ قلبه علما وفهما ونورا وحلما وايمانا وعلمه
وفهمه وحفظه ولا تنسه فقلت له ذات يوم بابي انت وامي يا رسول الله هل تخوف

على النسيان فقال يا اخي لست اتخوف عليك النسيان ولا الجهل وقد اخبرني الله تعالى انه
قد استجاب لي فيك ولشركائك الذين يكونون من بعدك فقلت يا رسول الله ومن شركائي
فقال الذين قرن الله طاعتهم بطاعتي قلت من هم يا رسول الله قال الذين قال الله تعالى
فيهم يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت يا نبي الله من هم قال
صلى الله عليه واله وسلم الاوصياء الذين هم الاوصياء من بعدي لا يتفرقون حتى يردوا
على الحوض هادين مهديين لا يضرهم كيد من كادهم ولا خذلان من خذلهم هم مع
القران والقران معهم لا يفارقونه ولا يفارقهم بهم تنتصر امتي وبهم يمطرون وبهم يدفع البلاء
وبهم يستجاب لهم الدعاء قلت يا رسول الله سمهم لي قال انت يا علي ثم ابني هذا ووضع يده
على راس الحسن ثم ابني هذا ووضع يده على راس الحسين ثم سميه يا اخي ابنه علي زين العابدين
ثم ابنه سمي محمد باقر علمي خازن وحي الله تعالى وسيولد علي في زمانك يا اخي فاقرءه مني
السلام وسيولد محمد في حيوتك يا حسين فاقرأه مني السلام ثم تكملت اثنا عشر اماما
من ولدك الى ان تكملت بمحمد المهدي قائم ال محمد الذي يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت
قبله ظلما وجورا والله اني لاعرفه يا سليم حين يبايع بين الركن والمقام واعرف اسماء انصاره
واعرف قبائلهم قال سليم بن قيس ثم لقيت الحسن والحسين بالمدينة بعد ما مات معاوية
فحدثتهما بهذا الحديث عن ابيهما فقالا صدقت قد حدثك امير المومنين عليه السلام
بهذا الحديث ونحن جلوس عنده وقد حفظنا ذلك عن رسول الله صلى الله عليه واله
كما حدثك فلم تزد فيه حرفا ولم تنقص منه حرفا وقال سليم بن قيس ثم لقيت علي بن الحسين
عليه السلام وعنده ابنه محمد الباقر عليه السلام فحدثته بما سمعت من ابيه وما سمعته
من امير المومنين عليه السلام فقال علي بن الحسين عليه السلام قد اقرءني
هذا الحديث امير المومنين عليه السلام عن رسول الله وهو مريض وانا صبي ثم قال
ابو جعفر عليه السلام واقرءني جدي عليه السلام من رسول الله وانا صبي قال ابان بن
ابي عياش فحدثت علي بن الحسين عليه السلام بهذا الحديث كله عن سليم بن قيس
الهلالي فقال صدق فقد جاء جابر بن عبد الله الانصاري الى ابني محمد وهو يختلف

٥٠٨

وهو مختلف الى الكتاب فقبله واقرءه السلام من رسول الله فقال ابي ابن ابي عياش فحججت
بعد موت علي بن الحسين عليهما السلام فلقيت ابا جعفر محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث
كله عن سليم فاغرورقت عيناه وقال صدق سليم رحمه الله وقال اتى الى ابي بعد قتل جدي
الحسين ع وانا عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال له ابي صدقت والله يا سليم قد
حدثني بهذا الحديث ابي عن امير المومنين ع انتهى وصاحب صحيفة المتقين نيز بترجمه اين عبارت بتاليكه
در خصوص جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم بائمه هدى عليهم السلام ساخته پرداخته واز اين عبارت
بكمال وضوح وظهور ثابت است كه متعلق تصديق حضرت حسنين و ديگر ائمه عليهم السلام درين حديث همين تحديث
سليم است كه جناب امير عليه السلام در وجه اختلاف احاديث مرويه از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله
وسلم در سوال سليم ارشاد فرموده واز آن هرگز تصديق كتاب سليم مستفاد نيست پس موجب تحير است
كه جناب مخاطب از چه راه باين عبارت درين مقام حواله كرده ديگر آنكه درين عبارت عرض نمودن سليم
اين حديث بخدمت حضرت زين العابدين عليه السلام و تصديق فرمودن حضرت امام محمد باقر عليه السلام
٥٠٩ سليم را مشافهة ابان بن ابي عياش نيز مسطور است پس چرا مخاطب بر ذكر حضور سليم در خدمت حسنين
عليهما السلام اكتفا كرده واز حضورش در خدمت حضرت زين العابدين و تصديق امام محمد باقر عليهما السلام
او را مشافهة ابان بن ابي عياش ذكري نكرده با وصف آنكه هرگاه امر اول يعني حضورش در خدمت حضرت
حسنين عليهما السلام بزعم مخاطب موجب تاييد مطلوبش است هر دو امر اخير نيز تاييد مطلوبش ميكرد و نيز از
مطالعه قول سليم ثم لقيت الحسن والحسين الخ واضح گرديد كه بيان كردن او اين حديث را بخدمت آنحضرات
از راه عدم اعتماد بر محض ارشاد جناب امير عليه السلام العياذ بالله من ذلك نبود زيرا كه لفظيكه دال بر
اين مطلوب باشد در آن خبر مذكور نيست آري مجرد بيان كردن او اين حديث بخدمت حسنين عليهما السلام
البته هرگز بيان و دلالت بر اين معنى ندارد و سليم ذكر نكرده كه وجه ذكر او اين حديث را بحضور حسنين عليهما السلام
چه بوده پس حمل آن برين محمل چگونه جائز باشد بلكه ظاهر است كه او بنابر رفع وهم و شبهه خود در خدمت حسنين
عليهما السلام اين حديث عرض كرده كه اگر شايد او را در آن وهمي رو داده باشد بر آن تنبيه فرمايند اگر مقصود
جناب مخاطب اينست كه سليم براي اظهار اعتماد خود و دفع اشتباه والتباس مردم درباره خودش چنانچه قول او
و دفع اشتباه والتباس مردم بر آن دلالت دارد كو قول او و تحقيق حقيقة الامر بظاهر منافي است عرض اين حديث بخدمت

حسنین علیهما السلام کرده پس در ین معنی قباحتی نیست و مخفی نماند که جناب مخاطب در مسلک اول وعده نموده
بود که در ما بعد ثابت خواهد کرد که کتاب سلیم باعتراف عمائد الحق بدلائل عقلیه افضل از جمیع اصول اربعمأة
است حالانکه این معنی را هرگز در هیچ مقام یا مقامی دیگر اثبات نفرموده و عبارت نعمانی که نقل کرده و آنچه
دلائل عقلیه افضلیت کتاب سلیم درینجا ذکر نموده باوصف آنکه خالی از کلام نیست کما عرفت هرگز از ان
افضلیت این کتاب از جمیع اصول اربعمأة واضح نمیشود غایة الامر افضلیت آن از کافی و آنهم بزعم مخاطب
ثابت میشود و آنرا با افضلیت از جمیع اصول اربعمأة اصلا تلازمی نیست **قوله** پس نظر باین وجوه یقینی اگر
کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد **اقول** فاضل مخاطب تقلیب عبارت فارسی مضمار صحت
و یکه تاز معرکه بلاغت جناب مصنف علام اعلی الله داره السلام درینمقام بهواجس نفسانیه ساخته و بر حقیقت
علم مکابره و مجادله برافراشته و از تحقیق و عدم تحقیق معانی کلمات خود در نفس الامر حسابی برنداشته از راه
جسارت آنچه خواسته نگاشته بیانش بر سبیل اجمال آنست که جناب مصنف در اوائل رساله حدیث موضوع
از کتاب بستان المحدثین تالیف شاه عبد العزیز دهلوی صحت کتاب موطای امام مالک که حدیثی اگر کسی حلف
بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد نقل کرده پس مشاکلت در تقلیب مقتضی آن بود که عدم حنث حالف بر
کتاب سلیم بن قیس هلالی از کتب الحق نقل میکرد و هرگاه این معنی متعذر بود لازم آن بدلیلی قاطع باثبات رسانید
و انی له ذلک زیرا که مدار جواز حلف بر صحت مجموع آن موقوف بر قطعیت صحت آنست و آن در خبر منع
و هرگز از وجوهیکه مخاطب ذکر کرده قطعیت صحت کتاب سلیم ثابت نمیشود زیرا که هر وجهیکه در مدح کتاب سلیم
ذکر کرده چند تا است و یکی هم از ان دلالت بر قطعیت صحت آن ندارد اول عبارت نعمانی که حاصلش آنست
کتاب سلیم بود و نیز از اصولی که بر ان شیعه اعتماد دارند و بان رجوع می آرند و ظاهر است که این معنی دلالت بر قطعیت
صحت ندارد دوم مستغنا شدن از جرح و ستایش مصنف این کتاب از کتب شیخین و تلخیص و محاسن برقی و منهج
المقال و خلاصة الاقوال و رجال و روضة المتقین و اینهم هرگز با قطعیت صحت مناسبتی ندارد سوم عبارت
بحار الانوار متضمن اخذ نمودن سلیم این کتاب را از جناب امیر علیه السلام و سلمان فارسی و ابی ذر و مقداد
پس این عبارت کتاب سلیم است اثبات قطعیت صحت آن کتاب بعبارت همان کتاب غیر ممکن چهارم تصحیح
و تصحیح حضرت زین العابدین علیه السلام این کتاب را و آنهم بجهت ضعف طریقش دلالت بر مطلوب ندارد
با آنکه بطریق صحیح هم مروی نبوده و باز هم ثبوت قطعیت محل نظر بود چه از مجرد صحت سند متن حدیث قطعی

ف ثابت نشدن وعده مخاطب در اثبات افضلیت کتاب سلیم از جمیع اصول اربعمأة

له
چون حضرت ... بدین و دیانت اصحاب کافی ... نیست و ... در کتب ... عدم ... جهالات ... و در ... افضل ...

قطعی الصحت نمی گردد و حال شنودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم سابقا دریافتی که ثابت نیست
و دیگر امور که در تفصیل آن بر کافی ذکر کرده نیز دلالت بر قطعیت صحت ندارد و بالجمله اولا قطعیت صحت احادیث
کتاب سلیم ثابت باید نمود بعد از آن لب بتقریع عدم حنث حالف بر صحت آن باید کشود **قال**

الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

و این مقولات عشر باعث فراوان حیرت است که در همان کتاب یعنی بحار الانوار حضرت ملای مجلسی
افاده فرموده که بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح می کنند و مولف را طعنها می زنند مع
ذلک از تصریح حضرت امام اعظم در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر بظهور می انجامد و حسن
بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف باحادیث ائمه گفته اند
مجعول و موضوع بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده حیث قال ینسب الیه الکتاب
المشهور وهو موضوع و باعث این همه ذم و قدح و لوم و جرح که این بزرگان در حق کتابش بر زبان
آورده اند و نقل حضرت امام اعظم حلی و اساتذه او نیز در خلاصة الاقوال وغیره دریافت میشود اینکه
نسخه او مشتمل بر افترا های عظیم و بهتانهای فخیم است نخستین آنکه محمد ربیب حضرت امیر وقتیکه پدرش ابوبکر
صدیق را بایام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و عقائد توحید و نبوت و حقوق
اهل بیت نبوی را به پدر خود یاد داد و نیز در باره امامت جناب امیر المومنین و خصائص آن از علم ما کان
و ما یکون و مکالمه با ملائکه و دفع استبعاد مردم درین معنی از آیات قرآنی که مادر عیسی و موسی و زوجه
ابراهیم علیهم را هم اتفاق افتاده مساعی جمیله او لمعان ظهور داد چنانچه شیخ حسن بن علی در کتاب کامل
بهائی تفصیل این قصه مجمل را بر تار و پود کذب و افترا هم بافته که ابو غسان مالک بن اسمعیل النهدی روایت
اوهب واهب میگویند گفت که محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت و گفت که ای پدر ترا
بحالی می بینم که پیش ازین بدین حالت ندیده ام یا بنی الرجل علی مظلمة اذا جلی منها رجوت
فیق صدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسر کسی من مردی ام بر مظلمه است و حق او گرفتارم
اگر مرا از آن مظلمه حلال کند امیدوارم که هشیاری رود و به نجات یابم محمد گفت آن کیست ای
پدر گفت علی بن ابیطالب علیه السلام محمد گفت من ضامن ام که علی را بگویم و حلالی بخواهم که او
را سلیم است پس محمد پیش امیر المومنین آمد و گفت پدرم به بدترین حالی است چنان و چنین گفت

٥١١

و من ضامن شده ام که حلالی بخواهم از تو اگر رای تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن امیر المومنین گفت کرامة لک اما باید پدر بگو تا بر منبر رود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم محمد باز آمد گفت حق تعالی اجابت دعا کرد و علی علیه السلام چنین میگوید ابو بکر گفت ما احب ان لا یصلی علی بعدی اثنان اگر من چنین کنم تا بروز قیامت مردم ظاهر لعنت کنند بر من و زی علی علیه السلام از محمد بن ابی بکر پرسید پدر تو بوقت مرگ چه گفت محمد گفت این آیت خوانده و جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید و آمد سکرهٔ موت بحق اینست انچه تو از ان گریزان بودی و گفت احذر یا بنی ان یسمع منک ابن ابی طالب ما قال ابوک فیشمت بنا حذر کن ای پسر که ازانکه بشنود از تو پسر ابو طالب انچه گفته پدر تو پس شماتت کند بما امیر المومنین علی تبسمی کرد و محمد را خبر داد ازین حال محمد ابو بکر با عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی باز از کتاب فعلت فلا تم مولف کتاب مذکور نقل میکند که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در حال مرگ جمله ویل و ثبور گویان بردند محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضر اند و مرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد صلی الله علیه و سلم صحیفه هست که ما در انجا عهدهای خود نوشته بودیم می بینم که صحیفه میخوانند و بشارت میدهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولای ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را بدوزخ عائشه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت او هجر میگوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی با بنی هاشم بر شما شماتت نکنند محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجر نمیگویم نه من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینهٔ جعفر می بینم که بر دریا میرود است من گفتم یا رسول الله من نیز بنما دست بچشم من بمالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است و چون بمدینه آمدم با تو که عمری این حال باز گفتم رای من و رای تو بران جمع شد که او ساحر است عمر ازانجا بیرون آمد محمد گوید که من گفتم یا ابت قل لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و خود نتوانم گفتن تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون ذکر تابوت کرد من گفتم هجر میگوید ازو پرسیدم که تابوت چیست گفت ابدی باشد در زیر جملهٔ طبقات دوزخ و درکات و در انجا دوازده تن باشند که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که دوزخ تنها ان تابوت را از مقام خویش که غسق گویند بیرون آورند محمد گوید یا ابت تهذی گفت والله

عمر گفت صدقت یا علی و گفت انا سمعت یلعنه و یقول انت اوردتنی الموارد فقال علی

۵۱۲

والله ما اهتدی لعن الله ابن ضحاک هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی
فبئس القرین لعنه الله گفت ای پدر هذیان می گویی گفت بخدا که هذیان نمی گویم لعن خدا بر پسر
ضحاک او است که مرا باز داشت از ذکر خدا بعد از آنکه آمد بمن پس چه قرینی بد بود و لعنت خدا بر او و روی
بر زمین نهاد و زاری میکرد و باویل و ثبور تا محل جان دادن عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من
پرسیدند که او دیگر چه گفت من باز گفتم عمر گفت که زنهار با علی باز نگویی محمد گوید معلوم بود که رسول خدا
هر شبی با علی در خواب سخن میگوید در جمله حالها اعلام می گوید او را و از جفر جامع او را معلوم میشود و نیز
ملک با او گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه میکردند و ایشان را
میدیدند و این جمله در قرآن موجود است معاذ جبل بوقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با یکدیگر عهد
کردیم که بعد از رسول نگذاریم که علی خلافت کند بشر بن سعید و اسید بن حصین نیز درین عهد بودند
چون رسول متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم تمام شد آنچه علمای طائفه درباره
تذکرات و مواعظ و ضمانت و وکالت محمد بن ابی بکر و حسن اعتقاد او و درباره جناب مرتضوی تقربا
۵۱۳ الی السعد و طلبا لمرضاته از پیش خود ساخته اند و برای تنشیط سامعین و نظار اتفاق افتاد و این نوع
تفصیل را مصنف کتاب حسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار یعنی محمد بن ابی یزید و امثالش نیز ایراد کرده
اند مخالف را نمیرسد که بر شذوذ و عدم اعتبار حمل کند و بخاطر جمعی خوشوقت گردد معهذا تفصیل
بسیاری ازین امور خود در نسخه سلیم بدلالت مطابقی موجود من شاء فلیرجع الیها فاین هذا من ذاک
و این السمک من السماک زیرا که محمد بن ابی بکر باتفاق خواص و عوام و اجتماع آثار و اخبار مرویه عند الفریقین
در حجة الوداع بروایت کلینی از امام باقر و صادق علیهما السلام و اظهار کشی و نجاشی و نعمانی و
امام اعظم طوسی و حلی و حسن بن داود و صاحب منهج المقال و مؤلف تلخیص الاقوال و قاضی نور الله
شوشتری در مجالس المؤمنین و ملا باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و غیرهم که یاد کردن اسامی
ایشان با دفتری باید طویل و کتابی باید ولادتش بوجود آمده و دو ماه یا سه ماه پیشتر از رحلت
حضرت خیر البشر علی اختلاف الروایات پیدا شده و خلافت ابو بکر صدیق دو سال و چند ماه
...پس با وصف عدم سه سالگی محمد بن ابی بکر دعوی موعظت و تمهید بوکالت و ضمانت
...این بزرگان و اعتقاد او بخواص امامت علوی و جفر جامع الی غیر ذلک خارج از تقیه و امکان

جواب از قدح کتاب سلیم

خواهد بود و آمدم بر ذکر روایتی از کتب معتمده معاشر سنت و جماعت پس بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری فرموده انما ولد محمد بن ابی بکر الصدیق قبل وفاة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بثلثة اشهر و ایام کما ثبت فی الصحیح ان امه اسماء بنت عمیس ولدته فی حجة الوداع قبل ان یدخلوا مکة وذلک فی اواخر ذی القعدة سنة عشر من الهجرة و از کتب دیگر نیز همین معلوم میشود که عمر محمد بن ابی بکر در وقت وکالت سه سال هرگز تمام نگشته بود **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** اشکالیکه فاضل عالیمقام بطمطراق تمام و نهایت صرف همت و اهتمام در تشیید و ابرام آن ذکر فرموده اگرچه بعظمت و جبروت در بادی الرای متخیله ناظرین بیگانه و بنظر ظاهر خیلی عسیر الدفع مینماید لیکن بعد تامل ادنی توجه از هم می‌پاشد نخستین اندکی از غرایب کمالات مخاطب با کمالات را در این مقام رو داده می‌شمارم و بعد از آن بحل اشکال و دفع اعضال بتقریر رشید و بیان متین می‌پردازم عشره اولی آنکه از راه شعبده بازی و سقیفه پردازی ادعا نموده که جناب مولانا مجلسی در بحار افاده نموده که بعضی از عظمای امامیه سلیم را طعن نمایند و حالانکه این کذبی است صریح و بهتانی است فضیح علامه مجلسی هرگز طعن احدی از امامیه بر سلیم در بحار ذکر نفرموده و لا تصریحا و لا تلویحا گفته پس معاذ الله آن عالیشان را واضع برین بهتان فاسد البنیان گردانیدن سبحان الله این افترا است که بدعاوی صحت منقولات خود اسماع عالمیان را کر ساخته و بتسوید طوامیر طویله در مدح و ثنای خود درین کتاب و دیگر مؤلفات خود پرداخته علم افتخار و مباهات را بآسمان هفتم افراشته نهایت اعجاز و اعتبار خود در قلوب عوام انداخته باز بر چنین افترائات قبیحه و اکاذیب فضیحه که باندک مؤنت و ادنی تأمل اجتراء کرده و با اینهمه تخیلات و تشنیعات او هام بر اعلام کرام و محققین فخام که معادن علوم و اسرار و منابع حکم و انوار اند و صحت دیانت و ورع و امانت از اوائل مناقب حمیده و اوصاف پسندیده ایشان می‌باشد طعنها میزند بلکه بمفاد و المرء یقیس علی نفسه نسبت دروغ ببعض و اکاذیب بافعی با بخشش میکند عشره ثانیه آنکه آنچه جناب مخاطب فرموده که در نسخه سلیم مذکور است که محمد وقتیکه پدرش ابوبکر را بایام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و اعتقاد توحید و نبوت و حقیت اهلبیت نبوی را بپدر خود یاد و هانید مطابق نقل عینه نیست چه در کتاب سلیم بن قیس هلالی صرف القای محمد کلمه توحید بسوی ابی بکر مذکور است و از یاد و هانیدن اعتقاد نبوت و حقیت اهلبیت

تهمت مخاطب که در بحار ذکر نموده که بعض علمای امامیه سلیم را طعن نمایند

۵۱۴

خیانت مخاطب در نقل عبارات از کتاب سلیم

کتاب سلیم جواب از قدح

محادثت و مکالمه و ... از کتاب سلیم

اهل بیت علیهم السلام بپدر خود وقت احتضارش حرفی دران یافته نمیشود وهذه عبارته فقلت له
لما خلوت به یا ابت قل لا اله الا الله قال لا اقولها ابدا ولا اقدر علیها حتی ادخل
التابوت **عشره ثالثه** انکه انچه افاده نموده که درباره امامت جناب امیر المؤمنین وخصائص آن
از علم ما کان وما یکون ومکالمه با ملائکه مساعی جمیله محمد بن ابی بکر بلسان ظهور دارد صریحیست درینکه این امور
در کتاب سلیم مسطور است مع انه لا عین لذلک فیه ولا اثر کما لا یخفی علی من اجال فیه
النظر واگر بجا شده تحریف عبارت خود ساخته بفرماید که مراد من انست که این امور از جای دیگر لمعان
ظهور دارد ففلا صدق علیه مثل الاعراب هرب من المطر ووقف تحت المیزاب زیرا که
بنابرین گو از وصمت تهمت وکذب بر سلیم سالم خواهد ماند لیکن کلامش متشابه وما نا بکلام مجانین وسفها
خواهد گشت چه کلام در دلائل وضع وقدح کتاب سلیم میکند آنرا با این حرف که از جای دیگر این مساعی
جمیله محمد بن ابی بکر واضح میگردد چه مناسبت وارتباط است **عشره رابعه** انکه انچه ادعا کرده
که درباره دفع استبعاد دوم در مکالمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با ملائکه از آیات قرآنی مساعی
جمیله محمد بن ابی بکر بلسان ظهور دارد اگر غرضش ازان هم همین است که از کتاب دیگر این امر واضح میشود
فقد سمعت ما یلوم علیه واگر غرض انست که از کتاب سلیم این معنی ظاهر میشود پس میگوییم که آیا
صدور این مساعی از محمد بن ابی بکر در دفع این استبعاد در حالت صغر سن بوقت احتضار پدرش
ازان ثابت میشود یا در زمان ما بعد ان علی الثانی مقصود ام که اثبات وضع کتاب سلیم است
منهدم اذ بطلانش ظاهر وعلی الاول کذبی وبهتانی بیش نیست چه از کتاب سلیم ظاهر است که محمد بن
ابی بکر دفع این استبعاد بمشافهه سلیم در جواب سوال سلیم ذکر کرده وهذه عبارته قلت القائل
سلیم وهل تحدث الملائکة الا الانبیاء صلوات الله علیهم قال محمد بن ابی بکر
اما تقرء القران وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال قلت
امیر المؤمنین محدث قال نعم وکانت فاطمة محدثة ولم تکن نبیة ومریم محدثة
ولم تکن نبیة وام موسی محدثة ولم تکن نبیة وسارة امرأة ابراهیم قد عاینت
الملائکة فبشروها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب ولم تکن نبیة انتهی از اطلاع
برین کتاب ظاهر است که ملاقات سلیم ومکالمه او با محمد بن ابی بکر بعد زمان صغر سن او دهر

515

جواب ایراد ثبتی کتاب سلیم

واحتضار از موت ابی بکر واقع شده وقبل این ملاقات موت ابوعبیده جراح که در سال هجدهم بوقوع پیوسته
شایعه کما فی الاستیعاب و تحصیل الرجال واقع شده بلکه مرگ معاذ که از موت ابوعبیده هم متاخر
بود قبل این ملاقات بوده پس لااقل محمد بن ابی بکر وقت این مکالمه هشت ساله یا ده ساله بوده باشد
هرگاه این مکالمه سلیم با محمد بن ابی بکر قریب موت ابوعبیده باشد والا جایز است که در این هر دو امر
فاصله بعید واقع شده باشد و سن محمد بن ابی بکر مثلا به بست سال رسیده باشد با وصفیکه وقوع این
امور در سن هشت سال یا ده سال نیز نزد احدی اصلا محل اشکال نیست واز آن هیچگونه محذوری نزد
مخاطب هم لازم نمی آید و حضرت مخاطب در کتاب اثارة الغین کذبی دیگر بر سلیم بافته و در عوض عدالت
و تقدیر خود قدح نموده گفته کلان ترین واصدق الصادقین ایشان یعنی سلیم بن قیس هلالی علی ما تر
مدعی آن شده اند که محمد وقت احتضار پدر خود یعنی ابوبکر صدیق وکالتش نموده و نزد امیر المومنین
برای استدعای عفو جرائم او رفته کما فصلته فی المنتهی نعوذ بالله من تلک الاباطیل انتهی
نمیدانم که جناب مخاطب را بر این افترا پردازیهای گوناگون چه چیز داعی شده و چه فائده دران تصور
فرموده بر ناظرین کتاب سلیم واضح است که اصلا دران از وکالت محمد بن ابی بکر و رفتن او نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام برای عفو جرائم ابوبکر اثری و عینی نیست مقام تماشای اولی الابصار است که جناب مخاطب را
چنان ذهول و امن گیر شده که از مضامین این کتاب یعنی منتهی که مدعی تالیف آن بالانفراد با وصف شرکای
کثیر است هم غفلت ورزیده که حواله تفصیل وکالت محمد بن ابی بکر و استعفای جرائم پدرش از جناب
امیر المومنین علیه السلام نقلا عن سلیم بکتاب منتهی نموده حالانکه از تفصیل این امور بنقل سلیم بن قیس
هلالی درین کتاب نشانی پیدا نیست کو تفاشی از کامل بهائی کرده باشد عشره خامسه آنکه ملا شاه
بزور و شوریکه می جنبی او عای اجماع بر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع فرموده و در ازالة الخفین
هم تصریح کرده که این امر از اجماعیات و اتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی و شیعی در
کتابی منقول نیست و چنان بار بار گوییم که جنابش دیده و دانسته مرتکب کذب صریح و دروغ فضیح
گردیده که شان جنابش ارفع از آنست لیکن ظاهرا از فرط شعف و ولوع الزام اهل حق خدام او را از خود دور
غافل از یمین و شمال و اختلاف اقوال نموده چه این اختلاف در کمال وضوح و ظهور است و در کتب رجال
مسطور و بر السنه اعلام مشهور از حزم و احتیاط و دعاوی تحقیق و تدقیق حضرتش بس بعید می نماید

حواله مخاطب در وکالت محمد بن ابی بکر بکتاب سلیم که باو افترا نموده و بیان آنکه تفصیل آن در کتاب منتهی مع انه لیس کذلک

۵۱۶

بیان اختلاف در ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع

بنماید که چنین دعوی بی سروپا و سخن بیجا اغازنهد و حرف راد فضل و کمال خویش باد دهد تقدم برجات
اختلاف از اقوال ثقات اهل خلاف پس باید دانست که شیخ عبدالحق دهلوی که برهان رشید الفضلا
در ایضاح لطافة المقال علم علومش از جو آسمان درگذشته و فیض فیوضش برابر جاه و عالم سایه انداخته
و تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهلسنت و جماعت و کلامش بجهت اتصاف
بجودت و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است در تحصیل الکمال فی معرفة الرجال که نسخه صحیحه آن
که فاضل فخرالدین دهلوی با اصل نسخه مصنف که اکثر بدین الفاظ مستوده ولم ال جهدا فی تصحیحه
واصلاحه بحسب الوسع والامکان مقابله فرموده پیش فقیر موجود است می فرماید محمد بن
ابی بکر الصدیق هو ابوالقاسم محمد بن ابی بکر الصدیق ولد عام حجة الوداع بذی الحلیفة
او بالشجرة سنة ثمان و ابن اثیر جزری هم در جامع الاصول در ترجمه محمد بن ابی بکر ولادت او در سال
هشتم ذکر کرده و قاضی تقی الدین مالکی که مدائح جلیله و مناقب جمیله او از زبان گهرفشان حافظ شهاب الدین
خطیب دمشقی و شهاب الدین احمد بن علی القسطلانی که شهب ثاقبه علم و کمال و نجوم نیره فضل و جلال اند
شنیده باشی در کتاب عقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین که نسخه عتیقه آن که مقروه عبدالعزیز بن عمر بن
فهد الهاشمی در مکه مشرفه است و بدست اقل الانام از کتب بعض افاضل بلگرام افتاده میفرماید محمد بن
ابی بکر الصدیق و اسمه عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر القرشی التیمی ابوالقاسم
ولد عام حجة الوداع او بالشجرة انتهی و ابوالحجاج مزی در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و ذهبی
در اختصار تهذیب الکمال و حافظ ابن عبدالبر در استیعاب فی معرفة الاصحاب نیز قول بولادت محمد بن
ابی بکر در شجره که بنابر تصریح عبدالحق بسال هشتم بوده آورده اند من شاء الاطلاع فلیرجع الیها عمده
سادسه آنکه با وصف این همه بلند پروازی و نواختن کوس لمن الملکی در فهم دقائق و ادراک حقائق
بغش های واضح خورده یعنی از کلک گهرسلک خدام عالیمقامش چکیده که بروایت کلینی از حضرت امام
محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بوجود آمده و ذلک من اعجب
العجاب المحیر للالباب زیرا که انچه شیخ ابوجعفر کلینی در کتاب مستطاب کافی از امامین علیهما السلام
روایت فرموده هرگز برین معنی دلالت ندارد و هذه الفاظ الروایتین اما الاولی فحدثنا علی
بن ابراهیم عن ابیه عن حماد عن حریز عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام ان اسماء

بنت عميس نفست بمحمد بن ابي بكر فامرها رسول الله صلى الله واله وسلم حين ارادت
الاحرام من ذي الحليفة ان تحتشي بالكرسف والخرق وتهلّ بالحج فلما قدموا مكة و
قد نسكوا المناسك وقد اتى لها ثمانية عشر يوما فامرها رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ان تطوف بالبيت وتصلي ولم ينقطع عنها الدم ففعلت ذلك واما الثانية فهكذا
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن فضالة بن ايوب عن عمر بن ابان
الكلبي قال ذكرت لابي عبد الله عليه السلام المستحاضة فذكر اسماء بنت عميس فقال ان اسماء
ولدت محمد بن ابي بكر بالبيداء وكان في ولادتهما البركة للنساء لمن ولدت منهن او طمثت فامرها
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاستثفرت وتنطقت بمنطقة واحرمت درين هر دو
روايت اصلا ذكر حجة الوداع موجود نيست پس حيرتم ميربايد كه جناب مخاطب بچه وجه ادعای دلالت اين
بر ولادت محمد بن ابي بكر در حجة الوداع فرموده ظاهرا چون در قوت مدركه جناب مخاطب ولادتش در حجة الوداع
جا گرفته هر جا لفظ ولادت محمد بن ابي بكر را مي‌بيند آنرا بر حجة الوداع محمول ميسازد واز اين هر دو روايات
اينقدر ظاهر ميشود كه ولادت محمد بن ابي بكر دران ايام واقع شده كه اسماء بنت عميس بعد ان احرام كرده و از
ولادتش در حجة الوداع هرگز بپايه ثبوت نميرسد زيرا كه بنا بر قول بولادتش در سال هشتم بشجره نيز احرام
اسماء بنت عميس در ايام ولادتش ممكن است كه جناب سرور كائنات عليه وآله افضل الصلوات براي اداي عمرة
القضاء دران سال تشريف بمكه معظمه فرموده بودند وحاضران حديبيه همراه ركاب سعادت انتساب
رفته بودند كما ذكره غير واحد من اصحاب السير في حالات خير البشر عشرة سابعة لكن
بحواله غير مطابق بكتاب كافي نموده بنا بر اظهار كثرت تتبع ونهايت تفحص خود فرموده كه باظهار كشي محمد
بن ابي بكر در حجة الوداع بوجود آمده حالانكه در كتاب رجال كشي ازين حواله عيني واثري پيدا نيست وحقير
بصد ضراعت بخدمت خدام عالي مقام او عرضه ميدارم كه مخالفين جنابش همين نقل تكذيب مي‌نمايند و
تفضيح مي‌دهند ومي‌گويند كه جناب مخاطب باوصف آنكه درين كتاب وديگر تصانيف خود تحرير او على دوش
تقرير ايشانك بلند ادعاي نهايت صحت حوالات ومنقولات خود دارد بهمان عادت اسلاف خود را كه
كذب وافترا در نقل بوده پيش گرفته باجمله عبارت كشي كه متعلق بحال محمد بن ابي بكر است وذكري از ولادت
فضلا عن كونها في حجة الوداع دران نيست درانجا منقول ميشود تا صدق وديانت مخاطب بامانت

كذب مخاطب در نسبت ذكر ولادت محمد بن ابي بكر در حجة الوداع بكشي عليه الرحمة

بامانت برهمگنان ظاهر شود وحال این جمله خبرهای نی اصل او در و عاوی صحت نقل عیان گردد و هذه
الفاظه محمد بن ابي بكر حدثني محمد بن قولويه والحسين بن الحسن بن بندار القميان قالا حدثنا
سعد بن عبد الله بن ابي خلف القمي قال حدثني الحسن بن موسى الخشاب عن محمد بن عيسى بن عبيد
عن علي بن اسباط عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول كان
مع امير المومنين عليه السلام خمسة نفر من قريش وكانت ثلاثة عشر قبيلة مع معاوية
فاما الخمسة فمحمد بن ابي بكر رحمة الله عليه اتته النجابة من قبل امه اسماء بنت عميس وكان
معه هاشم بن عتبة بن ابي وقاص المرقال وكان معه جعدة بن هبيرة المخزومي
وكان امير المومنين عليه السلام خاله وهو الذي قال له عتبة بن ابي سفيان انما
لك هذه الشدة في الحرب من قبل خالك فقال له جعدة لو كان خالك مثل
خالي لنسيت اباك ومحمد بن ابي حذيفة بن عتبة بن ربيعة والخامس سلف
امير المومنين ابن ابي العاص بن ربيعة وهو صهر النبي عليه السلام ابو الربيع
حمدويه وابراهيم ابنا نصير قالا حدثنا ايوب عن صفوان عن معاوية بن عمار وغير
واحد عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر لا يرضيان
ان يعصى الله عز وجل محمد بن مسعود قال حدثني علي بن محمد القمي قال حدثني
احمد بن محمد بن عيسى عن رجل عن عمر بن عبد العزيز عن جميل بن دراج عن حمزة بن محمد
الطيار قال ذكرنا محمد بن ابي بكر عند ابي عبد الله عليه السلام فقال ابو عبد الله
عليه السلام رحمه الله وصلى عليه قال لامير المومنين عليه السلام يوما من الايام
ابسط يدك ابايعك فقال او ما فعلت قال بلى فبسط يده فقال اشهد انك امام مفترض
الطاعة وان ابي في النار فقال ابو عبد الله عليه السلام كان النجابة من قبل امه اسماء
بنت عميس رحمة الله عليها لا من قبل ابيه حمدويه بن نصير عن محمد بن عيسى عن محمد بن
ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة بن اعين عن ابي جعفر عليه السلام ان محمد بن ابي بكر
بايع عليا عليه السلام على البراءة من ابيه حمدويه وابراهيم قالا حدثنا محمد بن
عبد الحميد قال حدثني ابو جميلة عن ميسر بن عبد العزيز عن ابي جعفر عليه السلام

صلى الله عليه وآله

519

قال بايع محمد بن ابي بكر علي البراءة من الثاني حمدويه حدثني عن محمد بن عيسى عن
يونس بن عبد الرحمن عن موسى بن مصعب عن شعيب عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سمعته يقول ما من اهل بيت الا ومنهم نجيب من انفسهم وانجب النجباء من اهل بيت
سوء منهم محمد بن ابي بكر انتهى انتهى تمام كلام كشي كه در ترجمه محمد بن ابي بكر ذكر فرموده و اصلا
ذكري از ولادت محمد بن ابي بكر حرفي پيدا نيست و ازينجا ظاهر است كه مخاطب با كمال باين خيال كه اگر
كسي تجشم مؤنت تصحيح نقل اقوال خواهد كرد بنا بر اظهار تبحر و مهارت خود در اينمقام آنچه اسامي اصحاب كتب
رجال در بعض كتب ديده و يا از طلبه علوم اهل الحق شنيده بحيز تحرير در آورده و بدون مراجعت بان ذكر
ولادت محمد بن ابي بكر را در حجة الوداع رجما بالغيب بآن منسوب ساخته تا كسانيكه پي بحقيقت كار
نمي برند حسن عقيدت در حضرتش بهم رسانند كه مرتبه تبحر و تمهر خدام عالي مقامش بدانمرتبه رسيده كه
در مقام الزام از كتب اعلام كرام كه بيشتر از آن كمياب و نادر الوجود است نقلها مي آرد و اكتفا بر حرف يكدو كس
نميكند بلكه احصاي اكثر اقوال ميفرمايد غافل ازينكه اگر كسي از اهل الحق متوجه بكشف تلميعات او خواهد شد
چه آفتها كه بر سر او نخواهد انگيخت و چه خاك مذلت كه بر او نخواهد بيخت و اينهمه اشتهار و افتخار او كه در نظر ۵۲
عوام بذكر اسامي كتب پيدا كرده مبدل بفضيحت و احتقار و ننگ و عار نخواهد كرد **عشره ثامنه** آنكه جناب
مخاطب اقتصار برين اكاذيب و افترات نموده ادعا فرموده كه نجاشي عليه الرحمه هم ولادت محمد بن ابي بكر
را در حجة الوداع ظاهر ساخته و اين ادعاي بي سر و پا بلكه افتراي ناسزا هم فضل و ديانت ملازمانش را بخاك سيا
برابر ساخته و بحمد الله تعالى نسخ متعدده كتاب رجال نجاشي درين بلده موجود و چندتا از آن پيش نظر حقير
نيز حاضر و در آن اصلا ذكر محمد بن ابي بكر يافته نميشود نه ترجمه اش در باب محمدين مسطور است و نه در اوائل كتاب
كه بعض اصحاب جناب امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام را در انجا ذكر فرموده حالش مذكور فكيف كه
ولادت او در حجة الوداع در آن مرقوم باشد پس كمال حيرت است كه فاضل مخاطب را چه اختلال رو داده
كه بلا ضرورت مرتكب چنين افترات و اكاذيب واضح كه اظهارش بادني مؤنت ممكن است گرديده و از فضيحت
و افتضاح و توجه لوم و ملام نترسيده **عشره تاسعه** آنكه آنچه بغضايري نسبت كرده كه او هم ولادت محمد بن
ابي بكر را در حجة الوداع ذكر فرموده از قبيل دعاوي بي دليل است چه ظاهر است كه مخاطب با كمال را اطلاع
بر اصل رجال غضايري حاصل نيست كه اصل رجال غضايري درين بلاد نايابست و اگر مخاطب با تبحر كا

باشد کای او دعوی اطلاع بران دارند وبسم امید نقل عبارت کن بفرمایند وکلوی خود را از دار و گیر رها نمایند
وانی لهم ذلک وعلمای کرام ما مانند علامه حلی و حسن بن داود حلی و شیخ بهاء الدین العاملی و سید مصطفی
بن حسین تفرشی و میرزا محمد استرابادی و مولانا محمد تقی مجلسی و شیخ ابو علی کربلایی هم با وصف آنکه داب
انحضرات در اکثر نقل اقوال غضایری در تراجم رجال است نقلی در باره محمد بن ابی بکر از او در کتب خود
نآورده اند فضلا عن ذلک النقل الخاص پس احتمال نقل بالواسطه هم از میان برخاست ظاهر شد که جناب
مخاطب عالی مراتب از راه جسارت بدون اطلاع محض بنابر تکثیر سواد ناظرین این قول را بنام غضایری ذکر نموده
چنانچه کذبا و افتراءً از کشی و نجاشی رضی الله عنهما منسوب ساخته عشره عاشره آنکه نسبت ذکر ولادت
محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بعلامه حلی نیز دعوی بی دلیل است بر فاضل مخاطب که در ازالة الغین اوجار
التزام ذکر اسامی کتب بنابر الزام نموده لازم است که بیان فرماید که علامه حلی در کدام کتاب ذکر کرده که محمد
بن ابی بکر در حجة الوداع پیدا شده در خلاصة الاقوال جاییکه ترجمه محمد بن ابی بکر وارد کرده ذکر ولادت
او نکرده حیث قال محمد بن ابی بکر جلیل القدر عظیم المنزلة من خواص علی علیه السلام
رضی الله عنه و در ترجمه سلیم بن قیس و ابان که ذکر کتاب سلیم نموده نیز ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع
ذکر نکرده مقام تحیر است که حضرت مخاطب نحریر با وصف اجتماع مشاورین و مشارکین و منبهین و مصلحین
که از تعداد آن بجز علام الغیوب احدی واقف نیست و اینهمه دراز نفسی و بلند آهنگی که در نخوت که پا بر
زمین نمی نهد و سر تا باسمان هفتم می افرازد و داب انسانیت گذاشته بر اعلام کرام و محققین عظام
طعن و ملام مینماید مرتکب چنین افترات و اغلاط واوهام شده و از مواخذه و مطالبه باکی بر نداشته
نی تدبر و تامل انچه خواسته حواله ساخته حالا می دوم بر سر مطلب و میگوییم که محصل اشکال مخاطب که با این
زور و شور ذکر کرد. جز این نیست که محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدر خود بالاجماع کم از سه سال بوده
و محال است که طفلی باین سن و سال این قسم موعظت که کار فحول رجال و ارباب دانش و کمال است بعمل
آرد و جوابش آنست که اولا اجماع بر کم بودن محمد بن ابی بکر از سه سال ممنوع و غیر مطابق واقع است
کما مر بیانه و ثانیا اینکه محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدرش بنابر قول بتولد او در سال هشتم
چهار ساله و دو ماهه یا چهار ساله و هفت ماهه بوده و بنابر قول تولدش در حجة الوداع دو ساله
و دو ماهه یا دو ساله و هفت ماهه زیرا که محمد بن ابی بکر بتصریح عسقلانی که مخاطب نقل کرده سه ماه پیشتر

٥٢١

از رحلت خیر البشر پیدا شده و ایام خلافت عتیقی دو سال و هفت ماه یا چهار ماه بود کما نص علیه الشیخ
عبد الحق الدهلوي في تحصيل الكمال وغيره في غيره وعلى كل تقدير تولد محمد از محمد بن ابی بکر
محل استبعاد نیست زیرا که بر ماهرین با کمال که خلاف گلگشت چمنستان علوم درایت و رجال گردیده و ثمار ازها
این گلستان چیده اند مخفی و محتجب نیست که صانع عالم جلت قدرته و عظمت صنعته بر دست بسیاری از
اطفال صغیر السن که هنوز از سه سالگی و چهار سالگی ترعرع نکرده اند کارهای غریب و شانهای عجیب بنابر
اظهار بدائع قدرت خود جاری فرموده و کمال فهم و ذکاوت و تمیز و شعور بایشان عطا کرده تبرکا و تیمنا
ابتدا بذکر بعض حالات بعضی از اعلام کرام اهل حق که در صغر سن غرائب روزگار بر روی کار آورده اند
میکنم در منتهی المقال و دیگر کتب رجال بترجمه مولانا عبد الکریم بن طاوس العلوی الحسینی مسطور است استقل
بالكتابة واستغنى عن المعلم في اربعين يوما وعمره اذ ذاك اربع سنين انتهى پس هرگاه مولانا
عبد الکریم در چهل روز بسن چهار سالگی از معلم بی نیاز و باستقلال بالکتابة ممتاز شده باشد اگر محمد بن ابی بکر
پدرش را در سنیکه قریب سه یا پنج سال بوده امر بگفتن کلمه لا اله الا الله که از مبادی تکلم اطفال اهل اسلام
آنرا یاد میگیرند کرده باشد چه استبعاد است و چون نزد اقل الانام اهم مرام درین مقام اسکات و افحام
مخاطب عالی مقام است لهذا اکتفا بر نقل یک قصه بدیعه از کتب اهل حق کرده بنقل غرائب قصص اطفال اهل نحله
او که ثقات اعلام و اثبات فخام آنرا ذکر کرده اند می گرایم و استبعادات و تشنیعات او را مبدل بسکوت
و صموت می نمایم و میگویم که عبد الوهاب شعرانی که مناقب و محامدش خود از مسلمات جناب مخاطب
لا ثانی است در لواقح الانوار في طبقات الاخيار میفرماید ومنهم ابو محمد سفیان بن عیینة
رضي الله عنه حفظ القرآن وهو ابن اربع سنين وكتب الحديث وهو ابن سبع سنين
و کرمانی در کواکب الدراری شرح صحیح بخاری می فرماید واما سفیان فهو بضم السین علی المشهور
وحكي كسرها وفتحها ايضا وهو ابو محمد بن عيينة بن ابي عمران الهلالي الكوفي سكن مكة
ومات بها قال قرأت القرآن وانا ابن اربع سنين وكتبت الحديث وانا ابن سبع
سنين اندکی انصاف باید فرمود که هرگاه ابن عیینه تمام قرآن مجید و فرقان حمید را در سن چهار
سالگی حفظ کرده و قصب السبق از جناب خلافتمآب بوده که در عرض مدت دوازده سال (سوره بقره)
آموخته بودند کما هو مذکور فی الدر المنثور و تنویر الحوالک ربوده باشد البته در سن سالگی

٥٢٢

قال السيوطي في الدر المنثور اخرج الخطيب في رواة مالک والبيهقي ... عن ابن عمر قال تعلم عمر البقرة في اثنتي عشرة سنة فلما ختمها نحر جزورا انتهى و قال في تنویر الحوالک ... عن مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة البقرة ثمانی سنین یتعلمها ... انتهى ... عمر ... در چهار سالگی ... قرآن ...

سالكي هم تميز وادراك وافر داشته باشد لا اقل انكه لياقت امر تكلم بكلمه اسلام بلا شبهه اورا حاصل
باشد پس اگر محمد بن ابي بكر از پدر خود درخواست تكلم بكلمه شهادتين كه بمراتب ادون از حفظ تمام قرآنست
در سن قريب سه سالگي يا پنجسالگي نموده باشد كدام محل استبعاد ومقام استغرابست ونيز ابن
الزبير در سني كم از چهار سال قصه مفصله كه در يوم الخندق واقع شده بود ضبط كرده چنانچه در صحيح مسلم
مذكورست حدثنا اسمعيل بن الخليل وسويد بن سعيد كلاهما عن ابن مسهر قال اسمعيل
اخبرنا علي بن مسهر عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير قال كنت انا
وعمر بن ابي سلمة يوم الخندق مع النسوة في اطم حسان فكان يطاطي لي مرة فانظر واطاطي
له مرة فينظر فكنت اعرف ابي اذا مر على فرسه في السلاح الى بني قريظة قال واخبرني
عبد الله بن عروة عن عبد الله بن الزبير قال فذكرت ذلك لابي فقال ورايتني يا بني قلت
نعم ونووي در شرح آن فرموده وفي هذا الحديث دليل لجواز ضبط الصبي وتمييزه وهو
ابن اربع سنين فان ابن الزبير ولد عام الهجرة في المدينة وكان الخندق سنة اربع
من الهجرة على الصحيح فيكون له في وقت ضبطه لهذه القصة دون اربع سنين وفي هذا رد
على ما قاله جمهور المحدثين انه لا يصح سماع الصبي حتى يبلغ خمس سنين والصواب صحته
متى حصل التمييز وان كان ابن اربع او دونها وفيه منقبة لابن الزبير لجودة ضبطه لهذه
القصة مفصلة في هذا السن وازين هم لطيف‌تر بايد شنفت كه قاضي ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن
اصبهاني در سن چهار سالگي سماع احاديث نموده واستادش امر سماع احاديث از او بديگران فرموده و
عهده را بر خود گرفته ودر همين سن سورة والمرسلات را عن ظهر القلب خوانده وغلط نكرده ابو يحيي انصاري
در فتح الباقي شرح الفية العراقي ميفرمايد قال الخطيب سمعت القاضي ابا محمد عبد الله بن محمد
بن عبد الرحمن الاصبهاني يقول حفظت القرآن ولي خمس سنين واحضرت عند ابي بكر
بن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فارادوا ان يسمعوا لي فيما حضرت قراءته فقال
بعضهم انه يصغر عن السماع فقال ابن المقري اقرأ سورة الكافرون فقراتها فقال اقرأ سورة
التكوير فقرأتها فقال غيره اقرأ سورة والمرسلات فقراتها ولم اغلط فيها فقال ابن المقري
سمعوا له والعهدة علي وعبارت خطيب بغدادي در كفايه على ما نقل اينست سمعت القاضي

ابن الزبير در كمتر از چهار سالگي قصه يوم الخندق حفظ نموده

قاضي ابو محمد اصبهاني در چهار سالگي سماع احاديث نموده واستادش ديگران را بسماع از او نموده

ابا محمد عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الاصبهاني يقول حفظت القران ولي خمس سنين وحملت الى ابي بكر ابن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض الحاضرين لا تسمعوا له فيما قرا فانه صغير فقال لي ابن المقري اقرا سورة الكافرون فقراتها ولم اغلط فيها فقال اقرا سورة التكوير فقراتها فقال لي غيره اقرا سورة والمرسلات فقراتها ولم اغلط فيها فقال ابن المقري اسمعوا له والعهدة علي سمعت ابا صالح صاحب ابي مسعود احمد بن الفرات يقول العجب من انسان يقرا المرسلات عن ظهر قلبه ولا يغلط فيها وحكي ان ابا مسعود ورد اصبهان ولم يكن كتبه معه فاملا كذا وكذا الف حديث عن ظهر قلبه فلما وصل الكتب اليه قوبلت بما املا فلم تختلف الا في مواضع يسيرة و ابراهيم لقاني مالكي در كتاب قضاء الوطر من نزهة النظر في توضيح نخبة الفكر في مصطلح اهل الاثر وملا علي قاري در شرح الشرح نخبة الفكر وسيوطي در تدريب شرح تقريب وابن الصلاح در علوم حديث و ارنيقي در مدينة العلوم وعيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري نيز قصه عبد الله اصبهاني آورده اند و اللفظ للاخير حفظ القران ابو محمد عبد الله بن محمد الاصبهاني وله خمس سنين فامتحنه فيه ابو بكر ابن المقري وكتب له بالسماع وهو ابن اربع سنين انتهى الكلام صاحب نظران هوشيار و قدر دانان گوهر اعتبار بنظر تامل و امعان در مضمون حيرت مشحون بنگرند و انصاف نمايند كه هرگاه عبد الله اصبهاني در سن چهار سالگي سماع احاديث كرده و بحدي اتقان ان نموده باشد كه استادش اجازت سماع از او بدهد و عهده بر گيرد و كاري بر روي كار آرد كه صدور آن از كملاي ماهرين و حفاظ متبحرين محل حيرت و تعجب اكابر است اگر از محمد بن ابي بكر در سن قريب سه سال تا پنج سال موعظت پدر بزرگوار خود كه بدايع كثيره كنز ان كارهاي حيرت زا و بدايع غرابت افزا است سر زده باشد چه محل استحاله و كدام مقام استبعاد است و قصه عجيب و ماجراي غريب كه از ين هم گرم تر است بايد شنيد و انگشت تحير بدندان تعجب بايد گزيد كه حضرات اهلسنت نقل ميفرمايند كه طفلي در سن چهار سالگي فائز بدرجه اجتهاد شده بود ليس از حفظ قران و سماع احاديث چه حساب توان برداشت ابن الصلاح در علوم حديث گفته وقد بلغنا عن ابراهيم بن سعيد الجوهري قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون وقد قرا القران ونظر في الراي غير انه اذا جاع بكى وخطيب در كفايه على ما نقل باسناد خود از

الابتنقيح كتاب الم...

از ابراهیم بن سعید الجوهري نقل میکند رایت صبیا ابن اربع سنین قد حمل الی المامون قد
قرء القران ونظر فی الراي غیر انه اذا جاع بکی و محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکناني در کتاب
منهل روي في اصول حدیث النبي و علي قاري در شرح الشرح نخبة الفکر نقلا عن الکفایة و في شرح
البخاري و عیني در عمدة القاري وارنیقي در مدینة العلوم نیز این حکایت ذکر نموده اند کما لا یخفی
علی من تتبع پس این مقام محل امعان است که هرگاه طفلي چهار ساله فائز بدرجه نظر در راي که عبارت
از استنباط و اجتهاد که مرتبه ایست بس رفیع و پایگاهیست بس منیع که هنوز جناب مخاطب را با این
سن و سال و تبحر و کمال دست نداده آراسته باشد بلا شبه در سن سه سالگي هم بکمال فهم و فراست
و نهایت عقل و کیاست پیراسته باشد در موعظت محمد بن ابي بکر که بر لتب کثیره ازین ماجرا اکثر است و بعشر
عشیر این بلکه یک مرتبه از هزار مرتبه ان نمیرسد کدام استبعاد و استحاله باقي میماند زیرا که اگر این موعظت
از محمد در سن قریب پنجسالگي بوقوع آمده خود جاي تردد و اشکال نیست که هرگاه چهار ساله قران خواند
و نظر در راي کند اگر پنجساله کلمه موعظت بگوید و امر بخواندن کلمه لا اله الا الله نماید چرا جاي استبعاد
و انکار و حیرت افکار صاحبان بصائر و ابصار گردد و اگر در سن قریب سه سالگي بود پس باز هم چون که
چهار ساله ناظر در راي بوده و استنباط احکام حلال و حرام نموده اگر مقارب سه ساله امر بخواندن کلمه توحید
کند هرگز محل استبعاد نشود و منکر نه آید و از همین جاست که اعلام فریقین تصریحات فرموده اند که سماع
صغیر و تحمل او حدیث را گو سنش کمتر از پنجسال باشد جائز است چنانچه شهید ثاني رحمه الله در شرح بدایه
فرموده و تحدید قوم سنهم ای سن الصبیان المسوغ للاستماع بعشر سنین او خمس سنین
او اربع و نحوه خطاء لاختلاف الناس في مراتب الفهم و التمییز فمن فهم الخطاب و میز
ما یسمعه صح سماعه و ان کان دون خمس و من لم یکن کذلك لم یصح و ان کان ابن خمسین
و عیني در عمدة القاري گفته والذي ینبغي في ذلك اعتبار التمییز فان فهم ورد الجواب کان
ممیزا صحیح السماع و ان کان دون خمس و ان لم یکن کذلك لم یصح سماعه و ان کان ابن خمس
بل ابن خمسین و عن ابراهیم بن سعید الجوهري قال رأیت صبیا ابن اربع سنین قد
حمل الی المامون قد قرء القران و نظر فی الراي غیر انه اذا جاع بکی الخ و در شرح الشرح
نخبة الفکر تصنیف شاه وجیه الدین مذکور است والاصح و هو المروي عن احمد بن حنبل و هو ...

٥٢٥

عبارات دالة بر صحت سماع
صغیر که کمتر از پنج سال باشد

بن هارون وقال بعض المحققين اعتبار سن التحمل بالتمييز هو من فهم الخطاب ورد الجواب
ونحو ذلك بحيث ارتفع عن حال من لا يعقل مثله قال النووي والعراقي وان فهم
الخطاب ورد الجواب كان مميزا صحيح السماع وان كان له دون خمس والا فلا يصح سماعه
وان كان ابن خمسين سنة انتهى محمد بن ابراهيم در منهل روي گفته وقيل وهو الصواب ان يعتبر
كل صغير بحاله فمتى كان فهما للخطاب ورد الجواب صححنا سماعه وان كان دون خمس ونقل
نحو ذلك عن احمد بن حنبل وموسى الحمال وان لم يكن كذلك لم يصح سماعه وان كان ابن
خمسين وقد نقل ان صبيا ابن اربع سنين حمل الى المامون قد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وابن الصلاح در علوم حديث مي فرمايد الذي ينبغي في ذلك ان يعتبر في كل
صغير حاله على الخصوص فان وجدناه مرتفعا عن حال من لا يعقل فهما للخطاب
ورد الجواب ونحو ذلك صححنا سماعه وان كان دون خمس وان لم يكن كذلك لم نصحح
سماعه وان كان ابن خمس سنين بل ابن خمسين وقد بلغنا عن ابراهيم بن سعيد الجوهري
قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون وقد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وعن القاضي ابي محمد عبد الله بن محمد الاصبهاني قال حفظت القران
ولي خمس سنين وحملت الى ابي بكر بن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض
الحاضرين لا تسمعوا فيما قرء فانه صغير فقال لي ابن المقري اقرء سورة الكافرين
فقراتها فقال اقرء سورة التكوير فقراتها فقال لي غيره اقرء سورة والمرسلات فقراتها
ولم اغلط فيها فقال ابن المقري سمعوا له والعهدة علي اين همه عبارات نصوص صريحه است در انكه
قبل از خمس سنين هم تميز وادراك وقابليت سماع احاديث حضرت خير البشر وتحمل روايات آنجناب اطهر حاصل
مي شود وليس الكنون غالبا ارباب انظار واصحاب افكار را بعد ملاحظه ماذكر ريبي وترددي در امكان
وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر در سن قريب بسه سالگي يا سه سالگي باقي نمانده باشد ودر جاي صادق
اميد واثق از خاطر حاذق آنست كه بعد سماع معروضات من بيچمدان در زور وشور جرح وتخليط راه
دور بايد كه اوهاي استحاله وعدم امكان وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر كه عبارت است از امر بدر
بگفتن لا اله الا الله طرفي از صحت ندارد واگر فاضل معاصرين يا ناظر غير ماهر را اغلباني در گيرد وبوله

وبگوید که آنچه از حکایات وقصص صدور افعال غریبه از اطفال صغیر السن گذشته بعضی از آن حکایات
چهار ساله وبعض حکایات پنج ساله بوده وگو بملاحظه آن رفع استبعاد صدور موعظت از محمد بن ابی بکر
در سن قریب سه سالگی واضح است لیکن نصی صریح از کتب معتبره اهلسنت بر صدور چنین افعال از طفل
سه ساله باید آورد پس اینک ذلیل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة قصه سه ساله را پیشکش میسازم ومیگویم که ثقات
حضرات اهلسنت وجماعت از سهل تستری آورده اند که او در سه سالگی شب زنده میداشت ودر نماز خال
خود نظر میساخت وبحال خود می پرداخت ودرین صغر سن از خال خود طریق سلوک اموخت وبامر او شمع
ذکر الهی در قلب خود افروخت تا آنکه حلاوت آن ذکر در دل یافت وبمرتبه رفیعه عرفان شتافت ونور
ایقان بر ناصیه او بتافت چنانچه شیخ الاسلام زکریا انصاری که برخی از محامد خصائل ومعالی
فضائل او در کتاب لواقح الانوار دیده باشی در احکام الدلالة علی تحریر الرسالة آورده قال سهل کنت
ابن ثلاث سنین وکنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار وکان یقوم باللیل
فربما کان یقول لی یا سهل اذهب فنم فقد شغلت قلبی فیه اشارة الی ان الله وفقه من
صغره الذی لا یمیز فیه الصغیر غالبا سمعت محمد بن الحسین رح یقول سمعت ابا الفتح
یوسف بن عمر الزاهد یقول سمعت عبد الله بن عبد الحمید یقول سمعت عبید الله
بن لولو یقول سمعت عمر بن واصل البصری یحکی عن سهل بن عبد الله قال قال لی خالی
محمد بن سوار یوما وکان عمره اذ ذاک ثلاث سنین الا تذکر الله الذی خلقک
فقلت له کیف اذکره فقال لی قل بقلبک عند تقلبک فی ثیابک ثلاث مرات من
غیر ان تحرک به لسانک الله معی الله ناظر الی الله شاهدی فقلت ذلک لیالی ثم
اعلمته به فقال لی قل فی کل لیلة سبع مرات فقلت ذلک ثم اعلمته به فقال لی قل
فی کل لیلة احدی عشرة مرة فقلت ذلک فوقع فی قلبی له حلاوة ویافعی در مرآة الجنان
ترجمه سهل میفرماید وکان سبب سلوکه للطریق خاله محمد بن سوار فانه قال کنت ابن
ثلاث سنین وکنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار وکان یقوم باللیل
وکان یقول یا سهل اذهب ونم فقد شغلت قلبی وقال لی یوما الا تذکر الله
الذی خلقک فقلت کیف اذکره فقال قل بقلبک فی اللیل فی فراشک ثلاث

۵۲۷

مرات من غیران تحرک به لسانك الله معي الله ناظري الله شاهدي فقلت ذلك
ليالي الى اخر ما سبق از اینجا ظاهر است که سهل تستری در سن سه سالگی انقدر ذہن و فطانت و فہم
و فراست و عقل و کیاست داشت که از نوم لذیذ که ترکش بر رجال فحول دشوار می آید دست
بر می داشت و بالاستمرار چنانچه صیغه مضارع بران و لالت دارد برمی خواست و در صلوة خال
بالکمال خود بنظر عبرت می دید و از بار عرفان پروردگار می چید و ہم در حالت سه سالگی او را قابلیت
اموختن سلوک طریق و نوشیدن جام این رحیق که امریست بس جلیل و عظیم و رتبه ایست بس رفیع
و فخیم حاصل بود تا انکه از برکات انفاس خال بزرگوار خود سالک این راه گردید و از رحیق حلاوت
ذکر الہی جامی لبریز نوشید پس مقام انصاف ست که ہرگاه در چنین حال سهل اشکالی پیدا نگردد ذکر
چه استحاله داخل نشود در موعظت محمد بن ابی بکر بدر خورد اکه امر سهل است چه اعتراض راه خواهد یافت
و اگر این سند ہم بقبول نافتد سندی دیگر باید شنفت که بعضی از اطفال در کمتر از سه سالگی سماع احادیث
کرده و حضرات اہلسنت آنرا معتبر داشته اند و اعتداد بان فرموده چنانچه شیخ ابو یحیی زکریا انصاری
شافعی در شرح الفیه عراقی که مسمی است بفتح الباقی بشرح الفیة العراقی میگوید و کذا یقبل عندهم
صبي حمل الحديث ثم روى بعد البلوغ ما تحمل في حال صباه و منع قوم القبول هنا اي
في مسئلة الصبي لان الصبي مظنة عدم الضبط و رد عليهم باجماع الامة على قبول
حديث جماعة من صغار الصحابة تحملوه في حال صغرهم كالسبطين الحسن و الحسين ابني
بنته صلى الله عليه و سلم فاطمة و كعبد الله بن الزبير و النعمان بن بشير و عبد الله
بن عباس مع احضار اهل العلم من المحدثين و غيرهم للصبيان مجالس التحديث ثم
قبولهم منهم ما حدثوا به من ذلك بعد الحلم اي البلوغ كما وقع للقاضي ابي عمر الهاشمي
فانه سمع سنن ابي داود من اللؤلؤي و له خمس سنين و اعتد الناس بسماعه و حملوه
عنه و قال يعقوب الدورقي حدثنا ابو عاصم قال اتيت بابني الى ابن جريج و سنه
اقل من ثلث سنين فحدثه انتهى ازین عبارت واضح است که پسر ابو عاصم در سن کمتر از سه سال
سماع از ابن جریج نموده و روایات و احادیث را از و فرا گرفته و اہلسنت باین سماع او اعتداد
کرده اند و آنرا معتبر پنداشته اند و ہرگاه پسر ابو عاصم در سن کمتر از سه سال چنان زیرک و حازم باشد

ف پسر ابو عاصم در کمتر از سه سالگی سماع حدیث نموده و اہلسنت آنرا قبول نموده اند

٥٢٨

باشد که سماع احادیث کرده و تحمل آن نموده در موعظت محمد بن ابی بکر که در سن دو سال بهفت ماه باشد هرگز استبعادی باقی نمی ماند و اگر فاضل مخاطب برین هم گوش نه نهد و راه ارتیاب و رواضحات چرب [illegible] بنا بر پاس خاطر عاطر او تفحص دیگر بکار برم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح در زمم و زبان قال و قیل مخاطب نبیل را قطع کنم و حقیقة الامر را از آفتاب روشن جلی تر کردانم و مجمع مطلوب را بغایت قصوی رسانم و بعون الهی ثابت سازم که بعضی از اطفال صغار در سن کمتر از سه سال یا دو سال وکالت نکاح سرور کائنات علیه وآله افضل الصلوات کرده مادر خود را با جناب او تزویج نموده تفصیل این اجمال محیر اهل کمال آنست که امام احمد در مسند خود که اصلی ست از اصول اهل سنت مرحومه و امام و پیشوای محدثین کرام است و مفزع و ملجأ خواص و عوام و مدائح زاهره و مناقب باهره آن بعد ازین خواهی شنید روایت میکند که عمر پسر ام سلمه وکالت نکاح مادر خود با جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده و تزویج آن عالی قباب با مادر خود فرموده چنانچه ابن القیم در زاد المعاد فی هدی خیر العباد می گوید قال الامام احمد فی المسند حدثنا عفان بن حماد بن سلمة اخبرنا ثابت قال حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة انها لما انقضت عدتها من ابی سلمة بعث الیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت مرحبا برسول الله صلی الله علیه وسلم انی امرءة مصبیة ولیس احد من اولیائی حاضر الحدیث وفیه فقالت لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم فزوجه انتهی و دیگر محدثین معتمدین اهل سنت هم این روایت بطرق دیگر روایت کرده اند ابن اثیر جزری در اسد الغابة فی معرفة الصحابة که بالطاف سرمدی از کتب خانه بعض متعصبین اهل الخلاف بدست حقیر افتاده می آرد اخبرنا یعیش بن صدقة العقبة باسناده عن احمد بن شعیب اخبرنا محمد بن اسمعیل بن ابراهیم نا یزید عن حماد بن سلمة عن ثابت البنانی حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة قالت لما انقضت عدتها من ابی سلمة بعث الیها ابو بکر یخطبها علیه فلم تزوجه فبعث الیها رسول الله عمر بن الخطاب یخطبها علیه فقالت اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم انی امرءة غیری و انی امرءة مصبیة ولیس احد من اولیائی شاهدا فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له فقال ارجع الیها فقل لها اما قولک انی امرءة غیری فادعوا الله

عمر بن ابی سلمه در وقتیکه از آن سه سال یا دو سال بوده وکالت نکاح جناب رسالتمآب با مادر خود نموده

۵۲۹

جواب از تاریخ کتابت [illegible]

فيذهب غيرتك واما قولك انك امرءة مصبية فسنكفيك صبيانك واما قولك
ليس احد من اوليائي شاهدا فليس احد من اوليائك شاهد ولا غائب يكره ذلك
فقالت لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلى الله عليه وسلم فزوجه وپر ظاهر است
که عمر درین وقت که وکالت تزویج نموده قریب سه سال یا دو سال بوده چه او در وقت وفات
جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم نه ساله بوده واین تزویج در شوال از سنه چهارم واقع شده
اما اینکه تزویج ام سلمه در ماه شوال از سال چهارم بوده پس بر ناظر روضة الاحباب وتاریخ سبط ابن الجوزی
وتاریخ خمیس ومواهب لدنیه وتحصیل الکمال عبد الحق وکتاب الاعلام بسیرة النبي عليه الصلوة والسلام
وغیر ان مخفی نیست وجمعی از انها احتمال وقوع این تزویج در سال سوم هم ذکر کرده اند وابن اثیر جزری در
اسد الغابه بترجمه ام سلمه گفته تزوجها رسول الله سنة ثلث بعد وقعة بدر واما تاریخ ولادت
عمر پس آنهم بر ناظر تاریخ کتب سیر وتواریخ ورجال مخفی نخواهد بود در استیعاب بترجمه ابو سفیر(؟) مذکور است ولد في
السنة الثانية من الهجرة بارض الحبشة وفي الخميس في ذكر اولاد ام سلمة واما عمر فله
رواية توفي رسول الله وله تسع سنين وكان مولده بالحبشة في السنة الثانية من
الهجرة انتهى وفي اسد الغابة في ترجمته قيل انه كان له يوم قبض رسول الله تسع سنين
واز ملاحظه تاریخ تزویج وتاریخ ولادت عمر ظاهر میشود که سن عمر در وقت وکالت نکاح جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم کمتر از سه سال یا کمتر از دو سال بوده چه هرگاه ولادتش در اول سال دوم باشد
كما يقتضيه تصريحهم بانه كان له عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
تسع سنين پس اگر تزویج ام سلمه در ماه شوال سنه چهارم واقع شده عمر او کمتر از سه سال یعنی دو سال
وُنه ماه بوده ومثل عمر محمد بن ابی بکر بنابر قول بولادتش در حجة الوداع واگر این تزویج در سال سوم
واقع شده پس از دو سال هم کمتر بوده باشد وابن القیم خود هم در زاد المعاد بمقدمات مذکوره تصریح کرده
وبعد عبارت سابقه گفته وفي هذا نظر فان عمر هذا كان سنه لما توفي رسول الله صلى
الله عليه وسلم تسع سنين ذكره ابن سعد وتزوجها رسول الله صلى الله عليه
وسلم في شوال سنة اربع فيكون له من العمر حينئذ ثلاث سنين ومثل هذا
لا يزوج قال ذلك ابن سعد وغيره وعجب تر آنکه امام احمد با آن جلالت شان وتبحر وکثرت

۵۲
له اول
[illegible] الحمد لله رب العالمين [illegible]
الاولين والآخرين [illegible]
[illegible]

جواب ازنقض کلام سلیم

...وقت اطلاع انکار صغر سن عمر درین زمان کرده لیکن ناقدین تخطیه جنابش کرده اند و عدم اطلاعش
...این معنی ظاهر ساخته چنانچه ابن القیم بعد این می فرماید و لما قیل ذلک للامام احمد قال من
...یقول ان عمر کان صغیرا قال ابو الفرج بن الجوزی و لعل احمد قال هذا قبل ان یقف علی
مقدار سنه فقد ذکر مقدار سنه جماعة من المورخین ابن سعد و غیره و بعضی از
...مسولین بلکه مسولین بنا و بلیکه نزد مخاطب ضحکه و سخریه بیش نیست دست زده اند یعنی تحریف و تصحیف
...رواة قائل شده اند و گفته اند که وکیل نکاح حضرت عمر بن الخطاب بوده بعض رواة از راه عدم شعور
...بجای جنابش پسر ام سلمه را ذکر کرده اند چنانچه ابن القیم بعد ما سبق گفته و قد قیل ان الذی زوجها
...من رسول الله صلی الله علیه و سلم ابن عمها عمر بن الخطاب و الحدیث قم یا عمر
فزوج رسول الله صلی الله علیه و سلم و نسب ام سلمة یلتقیان فی کعب فانه عمر
بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن دراج بن عدی
بن کعب و ام سلمة بنت امیة بن المغیرة بن عبد الله بن مخزوم بن نقطة بن مرة بن
۵۳۱ کعب و وافق اسم ابنها عمر اسمه فقالت قم یا عمر فزوج رسول الله صلی الله علیه
و سلم فظن بعض الرواة انه ابنها فرواه بالمعنی و قال فقالت لابنها و ذهل عن تعذر
ذلک علیه لصغر سنه و نظیر هذا وهم بعض الفقهاء فی هذا الحدیث و روایتهم
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قم یا غلام فزوج امک قال ابو الفرج بن
الجوزی و ما عرفنا هذا فی هذا الحدیث فقال و ان ثبت فیحتمل ان یکون قاله علی
وجه المداعبة للصغیر اذ کان له من العمر یومئذ ثلاث سنین لان رسول الله
صلی الله علیه و سلم تزوجها فی سنة اربع و مات و لعمر تسع سنین و محتجب نماند که
...اهل حدیث سنداحه تحریف رواة قطع نظر از آنکه معقول طبع و قت پسند مخاطب مخدوم النحول
...است بلکه نزد جناب و امثالش از ارباب عقول است لیاقت اصغا ندارد و نیز آنکه از تتبع ذکر طرق
...این حدیث واضح است که رواة این قصه وکالت عمر را اشتباهی و فضولی و غلطی از صغر سن
...او قرار نداده بلکه در بعض طرق این راوی خود بصغر سن او تصریح نموده و با این وکالت را باو منسوب
ساخته چنانچه ابن القیم قبل ازین از واقدی که اهل سنت او را با میر المومنین فی الحدیث ملقب میسازند

وشیخ عبد الحق وغیره او را همپایه بخاری ومسلم گرفته اند می آرد که او گفته حدثنی مجمع بن یعقوب
عن ابی بکر بن محمد بن عمر بن ابی سلمة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خطب ام سلمة الی ابنها عمر بن ابی سلمة فزوجها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو
یومئذ غلام صغیر انتهی پس این روایت صریحست درانکه راوی را از صغر سن عمر ذهول وغفول
واقع نشده بلکه عمدا دیده ودانسته باوصف تصریح بصغر سن او وکالت نکاح را باو منسوب ساخته
بانکه چون غرض درینجا همین قدرست که در روایات اهلسنت هم صدور چنین افعال از اطفال صغیر
السن وارد شده وان از ملاحظه حدیث احمد وغیره ثابت است لهذا کلام در تاویلات آن غیر لازم ...
ابن الجوزی ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم را بمداعبت پس بر تقدیر امکان جریان ...
نیست و مگر درانچه ابن الجوزی از بعض فقها نقل کرده واما عدم جریانه فیما رواه احمد وغیره
فظاهر لا سترة فیه زیراکه دران بر مجرد ارشاد نبوی اکتفا نرفته بلکه این هم مذکورست که عمر مذکور
تزویج آنحضرت با مادر خود نمود بهر حال برارباب انصاف ظاهرست که هرگاه بمفاد حدیث امام احمد
حنبل وروایت واقدی عمر در سن کمتر از سه سال یا دو سال بحدی فهم وفراست داشته که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواستگاری مادرش از و نموده واو وکالت نکاح مادر خود ...
کرده یعنی بامر مادر خود برخاسته بتزویج مادر خود با آنجناب پرداخته باز در امکان وصحت وقوع
موعظت از محمد بن ابی بکر بخدمت پدر خود که در کتاب سلیم مذکورست یا صدور دیگر مکالمات ...
وضمانت دو وکالت فیما بین جناب سید الوصیین وخلیفه اول که در کامل بهائی مذکورست کدام
تردد وشک وتوهم باقی میماند چه سن محمد بن ابی بکر بر تقدیر ولادتش در حجة الوداع یا مثل سن عمر
ابی سلمه بوده یعنی چنانچه سه سال برو تمام نشده همچنین بر محمد بن ابی بکر دریاسن محمد زائد بر سن عمر
در صورتیکه این تزویج در سال سوم واقع شده باشد واگر ازین همه گرم تر ورنگین تر شنیدن
می خواهی پس اینک قصه بدیعه ونخبه کشیخ الموحدین ابن عربی باید شنید وبچشم عبرت باید دید
که او در سن یک سالگی جواب مسئله فقهیه که جناب خلیفه ثانی با آن همه دانائی تا زمان خلافت خود
حکم آن جاهل ودر تحقیقش ذاهل بودند وبعد جمع مهاجرین وانصار وکد وکاوش بسیار از ارشاد جناب
امیر المؤمنین وسید الوصیین وعالم علوم الاولین والاخرین وعوض معاذ که ملجا وملاذ شان بود معلوم ...

۵۳۲

وهم شیخ محی الدین در سن یک سالگی جواب
مسئله فقهیه که خلیفه ثانی از علم آن عاجز بوده داده

معلوم شان شد کما فی مصنف ابن ابی شیبة و مسند احمد بن حنبل و معجم الطبرانی و غیرها
بیان نمود و درس و سالگی بصوت فصیح تکلم ساخت و هر گاه پدر خود را دید خود را بسوی او انداخت
چنانچه فاضل شعرانی در مختصر فتوحات نقل کرده و اعلم ان الناس انما یستغربون الحکمة من
الصبی الصغیر دون الکبیر لانهم ما عهدوا الا حکمة الظاهرة عن الفکر والرویة ولیس الصبی
فی العادة بمحل لذلک فیقولون انه ینطق بها فیظهر عنایة الله بهذا المحل الظاهر فزاد
یحیی و عیسی بانهما علی علم عما نطقا به علم ذوق لان مثل ذلک فی مثل ذلک الزمان
والسن لا یصح ان یکون الا ذوقا فان الله اتاه الحکم صبیا و هو حکم النبوة التی لا تکون
الا ذوقا قال وقد قلت لابنتی وهی فی سن الرضاعة نحو سنة او قریب منها ما تقولین
فی الرجل یجامع حلیلته و لا ینزل فقالت یجب علیه الغسل فتعجب الحاضرون
من ذلک ثم فارقت تلک البنت وغبت سنة فی مکة وکنت اذنت لوالدتها فی الحج
فجاءت مع الحج الشامی فخرجت لملاقاتها فرأتنی من فوق الجمل وهی ترضع فقالت بصوت
فصیح قبل ان یرانی امها هذا ابی وضحکت و رمت بنفسها الی ان قال وقد رأیت من
اجاب امه بالتشمیت وهو فی بطنها وقد عطست وسمع الحاضرون کلهم صوته من
جوفها فهذه الحکایات وامثالها فی هذا الباب والله اعلم و علی بن برهان الدین حلبی در
انسان العیون فی سیرة الامین المامون نیز این قصه بدیعه را در ذکر متکلمین فی المهد نقل نموده حیث قال
ونضم لهولاء ما ذکر الشیخ محیی الدین بن عربی رحمه الله سبحانه قلت لابنتی زینب مرة وهی
فی سن الرضاعة قریبا عمرها من سنة ما تقولین فی الرجل یجامع حلیلته ولم ینزل
فقالت یجب علیه الغسل فتعجب الحاضرون من ذلک ثم انی فارقت تلک البنت
وغبت عنها سنة فی مکة وکنت اذنت لوالدتها فی الحج فجاءت مع الحج الشامی
فلما خرجت لملاقاتها رأتنی من فوق الجمل وهی ترضع فقالت بصوت فصیح قبل ان
یرانی امها هذا ابی وضحکت و رمت نفسها الی قال وقد رأیت ای علمت من اجاب
امه بالتشمیت وهو فی بطنها حین عطست وسمع الحاضرون کلهم صوته من جوفها
شهد عندی الثقات بذلک انتهی واصل عبارت فتوحات اینست واعلم ان الناس

٥٣٣

[illegible]

جواب ابن عربی

انما يستغربون الحكمة من الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما عهدوا الا الحكمة
الظاهرة عن التفكر والروية وليس الصبي في العادة محلا لذلك فيقولون انه ينطق بما
فيظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فواد يحيى وعيسى عليهما السلام بانهما على علم
نطقا به على ذوق لان مثل هذا في مثل هذا الزمان والسن لا يصح انيكون الا ذوقا
فان الله اتاهما الحكم صبيا وهو حكم النبوة التي لا تكون الا ذوقا فمن كان بحيزه هذا
كان حريا بهذا ... حدهما على حسب قوة نسبته منهما
او من احدهما وقد نطق ... جما ... ني في حال الرضاعة وقد راينا اعظم من
هذا راينا من تكلم في بطن امه وادى واجبا وذلك ان امه عطست وهي حامل به
فحمدت الله فقال لها من بطنها يرحمك الله بكلام سمعه الحاضرون واما ما يناسب
الكلام فان ابنتي زينب سالتها كالملاعب لها وهي في سن الرضاعة كان عمرها في
ذلك الوقت سنة او قريبا منها فقلت لها بحضور امها وجدتها يا بنية ما تقولين في
الرجل يجامع اهله ولا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون وفارقت ٥٣٤
هذه البنت في تلك السنة وتركتها عند امها وغبت عنها واذنت لامها في الحج في تلك
السنة ومشيت انا على العراق الى مكة فلما جئنا العرف خرجت في جماعة معي اطلب
اهلي في الركب الشامي فراتني وهي ترضع ثدي امها فقالت يا امي هذا ابي قد جاء فنظر
كلام حتى راتني مقبلا على بعد وهي تقول هذا ابي فنادت خالتها فاقبلت فعند
ما راتني ضحكت ورمت بنفسها علي وصارت تقول لي يا ابت فهذا وامثاله
من هذا الباب انتهی هرگاه دختر شیخ محیی الدین در سن یک سالگی جواب مسئله فقهیه که حضرت عمر
با آن سن و سال تا زمان خلافت نمی‌دانست بیان کرده افاده آن حکم واقع نموده
که مثل زید بن ثابت جامع قرآن و دیگر صحابه اعیان را در ادراک آن سرگردان و حیران بودند و بار بار
هم جنس مخالفت آن شنیده مثل ابو ایوب و ابی بن کعب و رفاعه بن رافع و از زمان سرور انبیا
تا زمان خلافت ایشان غلیظ القلب فظ اللسان عملا و اعتقادا او خلاف آن می‌نمودند
اگر محمد بن ابی بکر در سن قریب سه سالگی که اضعاف سن این دختر بوده پدر خود را به حکم...

اسلام امر کاید یاد دیگر امور که در کتب اهل بهائی مسطور است از مکالمه و مباحثه و مخاصمه بعمل آید هرگز
محل انکار نباشد و اگر این همه وجوه شافیه و براهین کافیه که در دفع استبعاد وقوع موعظت از محمد
بن ابی بکر از قلم حقائق رقم چکیده و در نزد ارباب تحقیق و تدقیق بمرتبه عالیه صحت و استقامت رسیده
جا گزین خاطر متین جناب مخاطب فطین نگردد و بکنج و سج بیانی از نهایت عجز و حیرانی دران قیل و قال
بکند و بسمع قبول اصغا نفرموده سر در دامن نه افکند حقیر بعنایت لم یزلی و توفیقات سرمدی مدد
جناب سرور مختار و اعانت ائمه اطهار کالشمس فی رابعة النهار انهمام را روشن و واضح سازم
وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر بخدمت خلیفه بالتحقیق حضرت عتیق عند قرب الارتحال از کتب حضرات
بالکمال اثبات رسانم و یافه درایی و هرزه سرایی جناب مخاطب را در حق مقتفیان آثار ائمه اطهار علیهم السلام مبدل
بخجالت و انفعال و فرح و سرور او را منجر بکلال و ملال گردانم امام غزالی که از عمده اولیای این حضرات
و قدوه ارباب کمالات می باشد و بس است برای اعتماد و اعتبار او که باظهار یافعی و دمیری و غیرهما
سرور کائنات مفخر موجودات مباهات و افتخار بجنابش بر حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما
الصلوة والسلام فرموده و این هر دو نبی که از انبیا اولو العزم اند اقرار کرده اند که عالمی عدیل و نظیر او
در امت ایشان نبوده در کتاب سر العالمین و کشف ما فی الدارین که دو نسخه عتیقه ان نزد این جهول
و ظلوم موجود و بتصریح سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامة و اعتراف ذهبی که باعتراف شاه
عبد العزیز امام اهل حدیث است در میزان الاعتدال تصنیف غزالی است می فرماید و دخل محمد
بن ابی بکر علی ابیه فی مرض موته فقال یا بنی ائت بعمک عمر لاوصی له بالخلافة
فقال یا ابت کنت علی حق او باطل فقال علی حق فقال وص بها لاولادک ان کانت
حقا والا فما مکنتها لسواک ثم خرج الی علی فجری ما جری و عبارت ذهبی که نص است
بر صحت نسبت سر العالمین بغزالی اینست قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین شاهدت
قصة الحسن بن الصباح لما تزهد تحت حصن الموت فکان اهل الحصن یتمنون صعوده
الیهم فیمتنع و یقول اما ترون المنکر کیف فشا و فسد الناس فتبعه خلق انتهی و ابو المظفر
سبط ابن الجوزی نیز این گفتگوی محمد بن ابی بکر با پدر خود در بعض مصنفات خویش آورده و اورا
بارها از افضال این بزرگ باید شنید بعد از انچه او نقل فرموده ملاحظه باید نمود و پس مختفی نماند که سبط

۵۳۵

اثبات مکالمه محمد بن ابی بکر با ابوبکر در مرض موت او از کتب اهلسنت

ابن الجوزی از اجلهٔ اعلام و محدثین فخام اهلسنت است و باعتبار و اعتماد مشهور و مدائحش در کتب قوم مذکور
و صاحب صواعق و مولف تحفه و مولوی عبد العلی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و ابن حجر مکی و ابن حجر عسقلانی
و نور الدین سمهودی و ابن خلکان و سیوطی و شیخ ابن الهمام و علامه تقی الدین فاسی و ذهبی و صفدی و ابن فهد مکی و غیر
ایشان باقوال او استناد در کتب خود ها میکنند و کتب او را معتبر می پندارند و فاضل رشید در شوکت عمریه
بر زبان حافظ ابو المؤید خوارزمی او را بامام و حافظ می ستاید و بحمایت و عنایت او در حق ابی حنیفه امامت
شوکت نفیست قلت عزیمت از امام اعظم خود می نماید حیث قال حافظ ابو المؤید خوارزمی در اوائل مسند امام اعظم
در جوابات اشکالات خطیب خوارزمی می فرماید و اما قوله ان ابا حنیفة لحن حیث قال فی مسئلة القتل
بالمثقل ولو رماه بابا قبیس فالجواب عنه بوجوه ثلثة الاول انه ذکر الامام الحافظ سبط
ابن الجوزی انه افتراء علی ابی حنیفة الخ بلکه از افادات جناب مخاطب نیز در ازالة الغین و اشاعة العین
اعتماد و اعتبار و وثوق این بزرگ و تسلیم امامتش و اعتقاد بجلالت او واضح است که بتقلید رشید
همین عبارت در دفع طعن ابو حنیفه بقلت عربیت ذکر فرموده حیث قال و حال این نقل و اکثری
از کتب خصوصا کتاب علامه امام شیخ الاسلام رئیس الفضلاء المحققین راس العلماء الراسخین ابو البقاء 536
بهاء الدین ابن ضیاء ذکر الامام الحافظ سبط ابن الجوزی انه افتراء علی ابی حنیفة الخ و یافعی
در حقش میفرماید العلامة الواعظ المورخ شمس الدین ابو المظفر یوسف الترکی ثم البغدادی
المعروف بابن الجوزی سبط الشیخ جمال الدین ابی الفرج بن الجوزی اسمعه جده
منه و من جماعة و قدم دمشق سنة بضع و ستمائة فوعظ بها و حصل له القبول
العظیم للطف شمائله و عذوبة وله تفسیر فی تسعة و عشرین مجلدا و شرح الجامع
الکبیر و جمع مجلدا فی مناقب ابی حنیفة و درس و افتی و کان فی شبیبته حنبلیا
و لم یزل وافر الحرمة عند الملوک انتهی و صاحب مدینة العلوم میگوید شمس الدین
ابو المظفر یوسف بن قزغلی الواعظ المشهور حنفی المذهب وله صیت و سمعة
فی مجالس وعظه و قبول عند الملوک و غیرهم روی عن جده ببغداد و سمع
ابا الفرج بن کلیب و ابن طبرزد و سمع بالموصل و دمشق و حدث بها و بمصر وله
کتاب ایثار الانصاف منتهی السئول فی سیرة الرسول و اللوامع فی احادیث المختصر

المختصر والجامع وتفسير القرآن العزيز وصنف تاريخا كبيرا قال ابن خلكان رايته بخطه في اربعين مجلدا سماه مرآة الزمان قلت انا رايته في ثمان مجلد لكن في مجلدات ضخام وبخط دقيق وتوفي في الحادي والعشرين من ذي الحجة سنة اربع وخمسين وستمائة بدمشق ومولده في سنة احدى وثمانين وخمسمائة ببغداد وكان يقول اخبرتني امي ان مولدي سنة اثنتين وثمانين وتاج الدين حنفي در كفاية المتطلع مي فرمايد كتاب مرآة الزمان للامام ابي المظفر يوسف بن قزغلي سبط الحافظ ابن الجوزي رحمهما الله تعالى ومحمود بن سليمان كفوي كه جناب مخاطب او را از جمله علماى حنفيه كه لا يعني وتكفير يزيد مي باشند شمرده در كتاب اعلام الاخيار كه مخاطب والاخبار از آن بهيش نقل كرده واو را ستايش ومحمدت سبط ابن الجوزي داده ودر ذكر فضائل او را بتعبيرات بليغه مناقب ومدائح عظيمه در حق او گفته عبارتش ملاحظه بايد نمود وچشم بصيرت بايد كشود وهي هذا يوسف بن قزغلي بن عبد الله البغدادي سبط الحافظ ابي الفرج بن الجوزي الحنبلي صاحب مرآة الزمان في التاريخ ذكره الحافظ شرف الدين في معجم شيوخه كان والده مع موالي الوزير عون الدين بن هبيرة ويقال في والده قزغلي بحذف الف بالقاف اصح ولد في سنة احدى وثمانين وخمسمائة ببغداد ونشأ ببغداد وتفقه وبرع وسمع من جلة الامة وكان حنبليا فتحنبل في صغره للتربية جده ثم رحل الى الموصل وسمع بالموصل ثم رحل الى دمشق وهو ابن نيف وعشرين سنة وسمع بها وتفقه على جمال الدين الحصيري وتحول حنفيا لما انابه قزغلي بن عبد الله كان على مذهب الحنفية وكان اماما عالما فقيها واعظا جيدا نبيها يلتقط الدرر من كلمه ويتناثر الجوهر من حكمه ويصلح المذنب العاصي عندما يلفظ ويتوب الفاسق العاصي حين ما يعظ يصدع القلب بخطابه ويجمع العظام النخرة بجنابه واستمع له الصخر لا نفلق والكافر المتحود لا من وصدق وكان طلق الوجه دائم البشر حسن المجالسة مليح المحاورة يحكي الحكايات الحسنة وينشد الاشعار المليحة وكان فارسا في البحث عديم النظير مفرط الذكاء اذا سلك طريقا ينقل فيها اقوالا ويخرج اوجها وكان من وحداء الدهر بوفور فضله وجودة قريحته وغزارة علمه وحدة

ذکائه وفطنته وله مشارکة فی العلوم ومعرفة بالتواریخ وکان من محاسن الزمان
ونوادر الایام وله القبول التام عند العلماء والامراء والخاص والعام وله تصانیف
معتبرة مشهورة الخ وهرگاه این همه یافتی پس باید دانست که همین فاضل جلیل وعلامه نبیل
که نبذی از ثنا ومدح او بر زبان اکابر قوم شنیدی در کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة که در احوال
ائمه اثنا عشر صلوات الله وسلامه علیهم ما اینع الثمر وازهر القمر نوشته وآن کتابی است معتمد ومشهور
ابن حجر مکی در صواعق ازان نقلها آورده وهمچنین نور الدین سمهودی که شیخ عبد الحق دهلوی او را در جذب
القلوب الی دیار المحبوب بمدائح ومناقب جلیله ستوده وکورشید الفضلا در شبهات خود بر سیف ناصری
نداند وحالش از غایت قصور باع نشناسد می آرد دخل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه علی ابیه
فی مرض موته فقال ائت بعمك عمر لاوصی له بالخلافة فقال یا ابت کنت علی حق ام علی
باطل قال علی حق قال فارض لی لذلك ما رضیت لنفسك انتهی وهرگاه بعنایات ربانی وتأییدات
یزدانی از کتب معتمده وتصانیف معتبره حضرات اهلسنت که مصنفین آن بمدائح ومناقب عظیمه وفضائل
واوصاف جلیله موصوف وبثقت واعتبار وامامت جلالت وتبحر ونقد وتحقیق معروف اند ثابت گ ٥٣١
که محمد بن ابی بکر با پدر خود در حالت مرض موت کلام نموده وطریق وعظ ونصیحت وتنبیه وتذکیر او
پس الحال در روایت سلیم بن قیس بلکه روایت کامل بهائی هم استبعادی باقی نماند وغالبا که جناب
سر بدامن افکنده ودم نخواهد کشید که حجة الاسلام غزالی که از اصحاب کشف ویقین واولیای کاملین بود
احادیث از حضرت خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام بالمشافهه فرموده زیرا که شیخ عبد الوهاب
شعرانی صاحب میزان که از کبار ... ومباهات جناب مخاطب بکمالات است اولیا را تصحیح
ودلائل مسائل از جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم مشافهة ویقظة مینماید پس غزالی که از کمل اولیا
است نیز تصحیح احادیث از سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشد وسبط ابن الجوزی
عالم وفقیه حازم وواعظ صاحب کرامت وعلامه بالجلالت ومحقق ... ومتوحد عدیم النظیر
وحسن ایام ومتصف بقبول تام نزدیک خواص وعوام است وقوع موعظت را از محمد بن ابی بکر در حالت مرض
پدرش روایت می نماید وطریق تایید وتسدید روایت سلیم می پیماید وچون این جواب اجمالی
حاوی مباحث جدیده وتحقیقات سدیده ومنطوی بر اظهار بسیاری از خطاهای

عبارات قیاس کتاب سلیم

فاسده واکاذیب بارده جناب مخاطب است بخاطر ناظرین رسید حالا متوجه جواب تفصیلی بر سبیل ایجاز بکه
برای شفاء علیل و رواء غلیل کافی باشد میشوم قوله بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح میکنند اقول
اگر کتاب سلیم که موقوف علیه استنباط مسائل و احکام حلال و حرام نیست بلکه مشتمل است بر پاره از احادیث
قصص سانحه بعد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و امثال آن نزد بعض علما مقدوح باشد طعنی و تشنیعی
بر مذهب اهل الحق متوجه نمیشود زیرا که از آن بطلان عقیده واصلی و عملی لازم نمی آید که بنای این امور نزد
ایشان بر دیگر ادله عقلیه و نقلیه و احادیث متواتره و روایات مشهوره و اخبار معتبره معتمده است
بخلاف المخلاف که اثبات حقیت مذهب خود بجای خویش بلکه بمقابله مخالفین خود با حادیث همان
کتب مثل صحیحین و غیرهما ثابت سازند که ائمه و اکابر و اعاظم و اماثل شان قدح و جرح و طعن و لوم آن نموده
موضوعات و مفتریات و اکاذیب و اباطیل در آن ثابت کرده اند بلکه معاصرین و من قاربهم و قاحه
و مکابره بمقابله اهل الحق هرگاه الزامات عویصه که بیخ و بنیاد مذهب سنیه بر کند از این کتب بر آرند همت را
بتقبیح و تفضیح این کتب جلیله و اسفار حمیده بر گمارند و رو با ثبات موضوعات و افترات و شنائع
خرافات در آن آرند فشتان ما بین المقامین و تفصیل این امر بعنایت الهی در ما بعد میدانی که خود حضرت
مخاطب کثیر الحیا با وصف تصریح باجماع بر صحت صحیحین اثبات موضوعات و مفتریات در آن بمقابله اهل الحق نموده
خیال محال ابطال استدلال اهل الحق بحدیث فدک و حدیث قرطاس در سر کرده از لزوم اعضالات عویصه
و اشکالات عظیمه باکی بر نداشته بحقیقت مذهب خود را رسوا کرده و هتک ناموس ائمه و مشایخ قوم که در اطرا
و مدح و ستایش صحیحین چها مبالغات رکیکه که بر زبان می آرند باقصی الغایت نموده و هرگاه حال اختلال
حواس جناب مخاطب نحریر معدوم النظیر این است پس از خرافات و هفوات دیگر ائمه قوم که خلیع العذار
سیر و ند چه باید پرسید و هرگاه حال صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت آن نقل کنند و همچون آن را اضلال
و مبتدع پندارند بلکه از نهایت غفلت و بی تدبری بر اهل الحق بسبب احادیث آن طعن و تشنیع نمایند این
باشد پس از حال دیگر کتب که باین مثابه نمیرسد چه باید گفت و سیاتیک انشاء الله المنعام
تفصیل المقام فیما بعد بحیث یروی الاوام و یشفی السقام و ینکس رؤس قوم ظنوا
انهم ائمة الاسلام ثم حقدوا علی اهل البیت الکرام علیهم التحیة
والسلام فصاروا ضحكة و مثلة بین الانام قوله و مولف را طعنها می زنند اقول

جواب بعد طعن بر سلیم

اصلا در بحار مذکور نیست که کسی از علماء امامیه بر سلیم بن قیس طعنها زده چنانچه سابقا بدان تنبیه کرده شد
معلوم نیست که جناب مخاطب با این همه لاف و گزاف و مفاخرة و نخوت و استکبار چرا چنین افترائات کاذبه
بر زبان می آرد و از مواخذه الهی و افتضاح خود باکی برنمی دارد قوله مع ذلک از تصریح حضرت علامه حلی
در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر بظهور می انجامد اقول فاضل مخاطب با آنکه هنوز
سلیقه فهم عبارات اصحاب پیدا نکرده متصدی تالیف و تصنیف و الزام و مقابله گردیده و در تحقیق
و کشف حقیقت حال مهارت و کمال خود کوشیده نه بینی که از نهایت خوش فهمی چنان گمان نموده
که کلام غضایری متضمن قدح کتاب سلیم که علامه حلی در خلاصة الاقوال نقل کرده کلام خود ابن حجر
است چنانچه در ازالة الغین صد جا از بیجا بازگفته حذاقت و مهارت خود را در فهم کلام اعلام کرام
روشن تر ساخته چنانچه بعد تقریر سوالی در ناصبیت و خارجیت خود می سراید جواب این سوال از مطالعه
کشف الغمه و کتاب بحار الانوار و حیات القلوب غیره بظهور می آید که این قسم استبعادات که بر زبان
قلم این کمترین رفته نسبت بحضرات ائمه هدی که مقصود از ایجاد عالم و ذوات قادسات ایشان بود موجودست ۵۴۵
و اگر این کتب فراهم نیاید ناچار بکتاب امام اعظم ثانی خود که در تنقید و نوشته و نگار تحقیق و تنقیح در
رواة احادیث در این نسبته و خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال نامش گذاشته مایل باید شد
که بخصوص محمد بن ابی بکر در تحقیق حال سلیم بن قیس هلالی همین نوع استبعاد در کتاب مذکور نوشته
و همین دلیل که من باظهار عشر وضع و اختلاق حدیث بسا طرا ثابت کردم در باره عدم اعتبار کتاب
اصل و اقدم یعنی نسخه سلیم بن قیس هلالی که محدثین و متکلمین شیعه آنرا باسمان برین میرسانند تمسک
جسته و محل قصه محمد مذکور عنقریب بجواب ان میرسد انشاء الله تعالی پس نسبت خروج و ناصبیت نزد
کسانیکه تامی جسته شان مقصور بر اعتساف و تجری است بطرف اقل الانام اگرچه بسیار سهل است ولیکن
مشکل اینست که امام معظم و مرشد افخم قوم یعنی شیخ حلی بادی طریق ناصبیت و خروج میشوند الی آخر
الهذیان و انچه بآنگ بلند ندا می دهد که استبعاد صدور موعظت از محمد بن ابی بکر علامه حلی
علیه الرحمه در کتاب خلاصة الاقوال ذکر فرموده و بدین استبعاد حکم بعدم اعتبار کتاب سلیم نموده حالا
اینمعنی کذبی است واضح و افترائی است فاضح زیرا که علامه حلی علیه الرحمه هرگز در کتاب خلاصه حکم بعدم
اعتبار کتاب سلیم نموده بلکه بلا اختلاف اقوال در کتاب سلیم نقل کرده و بعد ازان خود حکم بتعدیل

بتعدیل مسلم نموده و توقف در قدر معین از کتاب او فرموده و ازین معنی حکم بعدم اعتبار کتاب او
هرگز لازم نمی آید چه قطع نظر از انکه توقف در قدر مخصوص مشعر است که در غیر آن توقف نیست
از توقف حکم بعدم اعتبار لازم نمی آید چه معنای توقف آنست که نه حکم باعتبار کنند و نه بعدم اعتبار

قوله و حسن بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف
باحادیث ائمه گفته اند اقول واضح نمیشود که تحقیق نزد مخاطب نحریر درباره اسم حسن بن علی بن داود
و کتاب رجالش که مسمی است بکشف المقال فی معرفة الرجال چیست و مصنف این کتاب در ذهن او
کیست گاهی مصنف آنرا بحسن بن علی بن داود تعبیر میفرماید و گاهی بابن ابی داود بزیادت ابی
و بجای این کتاب را بکتاب رجال یاد می نماید و در مقامی دیگر آمی مخترع بر ای آن از پیش خود می تراشد
یعنی آنرا نقد الرجال نام می نهد در صفحه هشتاد و چهارم از همین مسلک دوم می فرماید
اما الصحابیة فعیان لا یحتاج الی دلیل و برهان لا یتوقف علی التوضیح و البیان
زیرا که فهرست امام اعظم طائفه یعنی شیخ طوسی و کتاب ابو عمرو کشی و کتاب حسین غضایری و نقد الرجال
ابن ابی داود و امثال آن الخ و این تحقیق انیق و تدقیق رشیق که در نام کتاب رجال حسن بن داود و اسم
مصنف آن از قلم ابداع رقم مخاطب چکیده در طرفگی کم از شعر مشهور شعر چه خوش گفته است
سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها نیست غلط گفتم زیاده از انست
که در ان مصداق مصنف و مصنف قطع نظر از نسبت تصنیف یافته میشود و در کلام مخاطب عالی مقام
مصداق نام مصنف را عینی و اثری پیدا نیست چه کو کتاب نقد الرجال تصنیف سید مصطفی تفرشی مشهور
است لیکن حسن بن ابی داود که از مصنفین علمای شیعه باشد جز در وهم مخاطب وجودی ندارد این اختلاف
و اضطراب و تلونات فاحشه که مخاطب عالیمقام را در ذکر اسمای مصنفین مشهورین و کتب شهیره رو داده
دلیل است که ارباب دانش تماشای آن نمایند و حال تبحر مخاطب نحریر از آن دریابند سبحان الله کسانیکه
هوشان از بهر اطلاع بر اسمای علمای مشهورین اهل حق و مصنفات شان دست نداده هوای تالیف و تصنیف
در سر دارند و بزعم باطل خویش همت را بمقابله و مجادله علمای کرام می گمارند در این مقام معتقدین
خدام عالی مقام مخاطب فخام را سزا است که بخدمت عالی او عرضه دارند که ما معتقدان این
اقوال مختلفه کدام قول برگزینیم و کدام تحقیق و تنقیدش را بر صواب بینیم نام آن کتاب نقد الرجال است

۵۴۱

یا مصنف آن برایش نامی نگذاشته یا نام دیگر دارد و مصنفش ابن داود است یا ابن ابی داود و اگر چه علمای
اهل حق بلکه ادانی طلبه ایشان با مثال این امور بخوبی واقف باشند لیکن اولیائش بر قول ایشان گوش
خواهند داد و لهذا از روی استفاده از حضرت دارند و طالب افاده جدیده در تعیین و تصویب
این تحقیقات مختلفه مستعد ارید اگر جناب مخاطب در تصحیف ابن داود با ابن ابی داود و عذر اقتفای آثار
خواجه کابلی که امام و مقتدای مجادلین و مکابرین قوم است و معاصرین و غیر معاصرین کاسد یعنی او گرویده
اندیشی کنند بجا است زیرا که او با این همه لاف و گزاف در صواقع جاییکه هوس باطل تعرض با صول
حدیث اهل حق کرده و بر زعم باطل ایراد ایرادات و اعتراضات فاسده که همه آنها حذو النعل بالنعل
راجع با وسته آغاز نهاده از غایت تبحر و اطلاع ابن داود را با ابن ابی داود مصحف ساخته و بر ان
اکتفا کرده کتاب خلاصه را که تصنیف علامه حلی است چنانچه مخاطب هم آن را مطلع است با بن ابی داود
مفروض نسبت اوه حیث قال و یطلقون الصحیح علی ما کان بعض رجاله لم ینص علیه بتوثیق
ولا غیره و علی ما کان بعض رجاله لم یوثقه و علی ما کان بعض رجاله من لا یعلم حاله کالحسین
بن الحسن بن ابان نص علیه الحلی فی المنتهی قال ابن ابی داود فی الخلاصة ان طریق الفقیه ۵۴۲
الی معویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن النجیح و الی عبد الاعلی صحیحة
مع ان الثلثة من الاربعة لم ینص علیه بتوثیق و شاه عبد العزیز در تحفه و رسائل
اینعبارت اگر چه از غایت بیداری بر تصحیف ابن ابی داود متنبه شده لفظ ابی حذف کرده لیکن
برای مزید ایضاح لقب ابن داود با آنکه صاحب صواقع در ینجا ذکر نموده بود یاد کرده لیکن
در نسبت خلاصه با بن داود بهمان خبط عشواء ایش گرفته چنانچه می فرمایند و جهالت راوی در ملل
صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه در ین تعریف با خبر است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل
حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود در خلاصه
گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة الخ اینست حال اکابر قوم که مقتدا و پیشوای ارباب
مناظره اند و حاوی علوم معقول و منقول می باشند پس از حال کسانیکه با ینمراتب فیعه فائز نشده اند
چه می پرسی بیشتر بدانکه جلالت قدر و رفعت منزلت و کمال فضل حسن بن داود حلی مسلم است لیکن آنچه
مخاطب ادعا فرموده که او نزد اهل حق امام و رئیس نقید و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف بحادث

عبارات قدح کتاب سلیم

باحادیث ائمه گفته محتاج بتصحیح نقل است ملتمس که ارشاد فرماید که کدام کدام کس از علمای اهل حق ابن داود را
در فن تنقید امام و مقتدی گفته اند و افقه و اعرف باحادیث ائمه دانسته شاید فاضل مخاطب او را بمقام
اشتباهی و داده که الفاظی را که علمای رجال در حق محمد بن احمد بن داود بن علی نقل کرده اند در حق توصیف
حسن بن داود گمان کرده در رجال نجاشی علیه الرحمه مذکور است محمد بن احمد بن داود بن علی ابو الحسن
شیخ هذه الطائفه و عالمها و شیخ القمیین فی وقته و فقیههم حکی ابو عبد الله الحسین بن
عبید الله انه لم یر احدا احفظ منه ولا افقه ولا اعرف بالحدیث وامه اخت سلامة
بن محمد الارزنی ورد بغداد فاقام بها وحدث وصنف کتبا الخ قوله مجهول و موضوع
بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده الخ اقول شیخ طوسی علیه الرضوان القدوسی هرگز
قائل بموضوعیت کتاب سلیم نیست چه از کلام جناب شیخ در فهرست اعتبار و اعتماد کتابش ظاهر است
و آنست عبارت فهرست سلیم بن قیس الهلالی یکنی ابا صادق له کتاب اخبرنا به ابن ابی جید
عن محمد بن الحسن بن الولید عن محمد بن ابی القاسم الملقب بماجیلویه عن محمد بن علی الصیرفی
عن حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی عن ابان بن ابی عیاش عن سلیم بن قیس و رواه حماد بن
عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم بن قیس انتهی و کسی از اصحاب رجال قول بوضع
کتاب سلیم از کتاب شیخ نقل نکرده بلکه همین قدر آورده اند ینسب الیه هذا الکتاب المشهور
سید مصطفی بن حسین تفرشی در نقد الرجال می فرماید سلیم بن قیس الهلالی له کتاب یکنی
ابا صادق روی عنه ابراهیم بن عمر الیمانی جش ای النجاشی له کتاب روی عنه
ابان بن ابی عیاش ست ای فهرست الشیخ ی ن سین بن قر جخ ای رجال الشیخ
ینسب الیه هذا الکتاب المشهور انتهی و ازینجا واضح شد که در عبارت کتاب رجال ابن داود و هم
منقول از رجال شیخ صرف همین قدر است و ینسب الیه الکتاب المشهور و فقره و هو موضوع
تا آخر آنچه مخاطب نقل کرده کلام شیخ طوسی نیست قوله دفع استبعاد مردم درین معنی از آیات قرآنی
که مادر موسی و عیسی الخ اقول مخفی نماند که از کلام مخاطب ظاهر است که در کتاب سلیم مذکور است که محمد بن
ابی بکر در حالت احتضار پدرش دفع استبعاد مردم نموده حالانکه در کتاب سلیم صدور این معنی از او در وقت
احتضار پدرش مذکور نیست بلکه صدور آن از محمد بن ابی بکر در وقت ملاقات سلیم با محمد بن ابی بکر

۵۴۳

جواب بعض کتاب سلیم

مذکور است و آنچه حقیر قبل ازین در نسبت کردن مخاطب دفع این استبعاد از آیات قرآنی محمد بن ابی بکر در وقت
احتضار ابی بکر بکتاب سلیم تشقیق و تردید کرده ام محض بنا بر توسیع دائره بحث و قلع احتمالات ضعیفه باطلات
والا کلام مخاطب احتمال دیگر ندارد و از ینجاست که در ازالة الغین بنص صریح که اصلاً تشکیک دران راه
نمی یابد بر نداده که وقوع این امر در حالت نزع ابی بکر از محمد بن ابی بکر در کتاب سلیم مسطور است چنانچه
بعد ذکر احتمالی دفع آن در حدیث ببساط گفته و علاوه بر تقدیر تسلیم رفاقت محمد بن ابی بکر میگویم
که احتمال مذکور را کتاب سلیم بن قیس هلالی بر نمی تابد بلکه رد می نماید زیرا که ازان صریح توان یافت که محمد بن ابی بکر
بخصائص ائمه خصوصاً جناب امیر علیه السلام واقف بوده و وقت وکالت خود که قبل ازین دانستی اعتقاد
ائمه می داشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در هر شب حضرت امیر رضی الله عنه را در منام از امور غیبیه و امور
لاریبیه اعلام میفرماید و هرگز ظنون و شکوک را بدان راهی نیست زیرا که خود جناب رسالتمآب فرموده
که شیطان بصورت من هرگز متمثل نمیشود پس هر که مرا در منام بیند در بیداری دیده باشد راوی گوید که
گفتم محمد بن ابی بکر که شاید کسی از ملائکه هم بجناب امیر حدیث میکند گفت آنهم مسلم باز گفتم که ملائکه بغیر
٥٤٤ انبیا حدیث توانند کرد محمد گفت آیت قرآنی نمی خوانی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی
ولا محدث پرسیدم که حضرت امیر محدث بود گفت بلی بلکه جناب فاطمه زهرا هم محدثه بود و نبی نبود و همچنین
مریم و مادر موسی کلیم الله و ساره زوجه خلیل الله علیهم السلام که او را فرشتگان بشارت باسحاق داده و بعد از
اسحاق یعقوب این همه علوم و حقائق از معتقدات محمد بن ابی بکر گویا خورده از صحرا او وقت طفلی باید فهمید انتهی
این کلام نص صریحست برانکه در کتاب سلیم وکالت محمد به تقریر او دیدن جناب امیر علیه السلام حضرت خیر الانام
صلوات الله علیه وآله الاطهار الکرام را در منام و متمثل نشدن شیطان بصورت آنحضرت و دفع استبعاد از تحدیث
ملائکه با جناب امیر علیه السلام در حالت نزع ابی بکر واقع گردیده حالانکه محمد بن ابی بکر این همه مقال بر زبان آورده
شهور و سنین از وفات معتقد او نه حضرت سلیم وقت ملاقات گفته چنانچه رجوع بکتاب سلیم شاهد بر آن است بلکه
خود همین کلام مخاطب که دران ترجمه عبارت سلیم نموده و دران بجای نام سلیم لفظ راوی آورده و بجای
قال راوی گوید گفتم محمد بن ابی بکر را نص قاطع بر اینمعنی است دال بر وکالت محمد که خود اشاره وجیز
دران نیست کما عرفت سابقاً محو حیرتم که مخاطب تحریر با این همه خیالات و کبر دبالا خوانی و طعن و تشنیع
بر اعلام کرام با دنی توهمات وساوس کلمات ناهنجار بر چنین تحریف و خیانت که ... بیان کرده

ملحق کتاب سلیم

از کلام خویش ظاهر میشود و فرموده اگر اکتفا بر نقل صحیح میکرد چه مضرت رو میداد و لیکن بحکم خنان
دماغ و ثوران تعصب کلام مجمل را نمی فهمد و نمی داند که من چه چیز نقل میکنم و کدام امر را بران متفرع میسازم قوله
شیخ حسن بن علی در کتاب کامل بهائی این قصه مجمل را به تمام روده و کذب بهم بافته الخ اقول صاحب کامل بهائی
این قصه را چنانچه می بینی از نهدی نقل کرده پس نسبت افترای آن بجناب و نمودن افترای چنین مستبعد الاوهام
آید که بسیاری از موضوعات که در کتب ائمه اعلام و محدثین فخام اهل سنت مسطور است ایشان افترای آن کرده باشند
بلکه بخاری هم که نزد حضرات اهل سنت ملقب بامیر المومنین فی الحدیث است و بتصریح مخاطب در ازالة الغین روات
موضوعات را کاذب گردد و کاذب مفتری باشد پس مخاطب کامل در نسبت افترا بصاحب کامل مصداق
بی قصور بدم مصر گردیده که خود بزعم باطل خویش نسبت افترا بصاحب کامل کرده دل خود را شاد نموده لیکن
تمامی محدثین خود را از مفتریان و کذابان قرار داده مصیبت عظمی و داهیه کبری برای اسلاف و اخلاف خود
برپا ساخته قوله تمام شد الخ اقول از بیان سابق بوجوه شافیه و براهین کافیه دانستی که آنچه اینجا ذکر
کرده اند هرگز از موضوعات نیست و حضرات اهل سنت را بعد ملاحظه آنچه سابقا نوشتیم امکانی نیست
که حرف وضع آن بر زبان آرند قوله این نوع تفضیل را مصنف کتاب حسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار
یعنی محمد بن ابی زید و امثالش نیز ایراد کرده اند مخالف را نمیرسد که بر شذوذ و عدم اعتبار حمل کند
اقول ظاهر میشود که حضرت مخاطب را بر اثبات اعتبار و اعتماد روایت صاحب کامل بهائی چه چیز
داعی گردیده چه غرض او اثبات موضوعیت کتاب سلیم بسبب اشتمال آن بر قصه محمد بن ابی بکر است پس این
مطلب را با اثبات اعتبار و اعتماد روایت کامل بهائی چه ارتباط است لیکن حق بر زبان جاری خود و حضرت
مخاطب بلا ضرورت اعتماد و اعتبار آن ثابت میکنند و صاحب حسن الکبار نیز این قصه را از ابو غسان نهدی
نقل کرده چنانچه صاحب کامل بهائی از او آورده پس اثبات عدم شذوذ روایتی بهمان روایت بدون اثبات
روی بودن آن بطریق دیگر بحیثیتی که رافع شذوذ شود صورتی ندارد قوله بهذا التفضیل بسیاری
از این امور خود در نسخه سلیم بدلالت مطابقی موجود الخ اقول روایت اخیر که صاحب کامل بهائی از کتاب
فعلت فلانم ایراد کرده البته بتفاوت یسیر در کتاب سلیم موجود است اما روایت اولی که از نهدی منقول است
پس اصلا اثری و نشانی از آن در کتاب سلیم مذکور نیست فضلا عن تفصیله و اگر مخاطب ادعای آن
دارد کما تفوه به فی ازالة الغین و یشیر الیه کلامه الاتی ایضا فهو فریة بلا ریب.

٥٤٥

جواب از نوع سوم

و لا میتی در حیرتم که چرا مخاطب این تطویل لاطائل بکار برده که اولا ادعای وجود این امر در کتاب سلیم نموده
بمقام استشهاد عبارت کامل بحالی آورده و بعد آن عدم شد دوش بحواله آن با حسن الکلام ثابت کردن
خواسته و در آخر رجعت قهقری نموده حواله تفصیل آن کتاب سلیم فرموده نمیدانم که چرا اصل عبارت سلیم
نقل نموده و چرا قصه مختصر نکرده لیکن چسان نقلش میکرد که غرض او ایهام این معنی است که در کتاب سلیم قصه وکالت
محمد بن ابی بکر مسطور است و اگر نقل اصل عبارت برمیداشت این تلمیع و تدلیس کی راست می آمد از اینجا متفطن
توان شد که اقتصار بر اجمال کند بتصریح صریح باز گفت که قصه وکالت و غیر آن در کتاب سلیم مذکور است
بلکه بر این هم اکتفا نکرده از منتهای غفول و ذهول دعوی کرده که در منتهی تفصیل آن نموده و لطف این است
که با این همه کذب و خیانت در نقل باز آنچه مقصود او است بپایه ثبوت نمیرسد زیراکه اگر در کتاب سلیم وکالت
محمد بن ابی بکر هم مذکور می بود محذوری لازم نمی آمد چه سابقا دانستی که صدور امثال این افعال از صغار
اطفال محال نیست **قوله** و امام اعظم طوسی الخ **اقول** جناب مخاطب در ازالة الغین تصریح فرموده که
دو سالگی محمد بن ابی بکر در زمان خلافت ابن خطاب از کتاب فهرست شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه ظاهر
میشود کما سیجیء عبارته و حال آنکه این هم مثل دیگر افترات او است زیراکه در کتاب فهرست شیخ که موضوع
ذکر مصنفین علمای شیعه است اصلا ترجمه محمد بن ابی بکر موجود نیست فضلا عن ذکر ولادت پس این دلیل
قوی بر آن است که هنوز حضرت مخاطب با صدق ایمانی که در روایت کشی ورق گردانی شریک این افادات
که اعجوبه اولی الابصار است اند که روزگاری است بودند فهرست جناب شیخ را هم بچشم ندیده در صدد
مناظره با علمای کرام گردیده اند و عبارت مخاطب در بیان اینکه آنچه از اصحابه بمعیت سرور دو جهان
صلی الله علیه و آله و سلم از اعمال و عبادات اتفاق افتاده هیچ علی برابران نمیتواند شد همچنین آنچه در صحابت اصحاب
بصفین هشتاد و چهارم از همین مسلک گفته با یمعنی تا از است کما عرفت و ستعرف **قوله** پس با وصف عدم
سه سالگی محمد بن ابی بکر دعوی موعظت و تعهد بوکالت الخ **اقول** اگرچه بنابر قول ولادت محمد در حجة الوداع
سه سال بر او تمام نشده باشد لیکن قریب سه سال البته بوده زیراکه بنابر قولی دو ساله و هفت ماهه
بوده و بنابر بعض اقوال دو ساله و ده ماهه و آنچه از ذکر تعهد او بوکالت و ضمانت افاده فرموده بهتان
محض است زیراکه در کتاب سلیم از این معنی اثری و نشانی نیست با آنکه ادعای استحاله وقوع موعظت
و تعهد بوکالت و ضمانت و اعتقاد بخواص امامت علوی و جعفر جامع از محمد بن ابی بکر بعد

بعد ملاحظه قصص سابقه اطفال صغار و امعان نظر دران ازهم می باشد و چون مخاطب کتاب ازالة الغین
در ذکر ولادت محمد بن ابی بکر غرائب خارق عادات ذکر کرده نخواستم که ناظرین این عجاله از اطلاع بران بی بهره
مانند پس باید دانست که در وجوه مزعومه اثبات وضع حدیث بساط سیف باید دوم آنکه محمد بن ابی بکر در بیعت
که خوارق از جناب امیر المؤمنین صدور یافت بدو سال رسیده بود و اینهم بیان قدرت الهی است که بار بار بر
زبان واضعین و مفترین لفظی جاری کردند که کذب و اختلاقش بر افراد عالم هویدا شد و مثل سائران الکذوب
لا حافظة له عیانا بر هر کسی محسوس گشت و آنچه درباره طفولیت و صغر سن محمد بن ابی بکر بر زبان فقیر آمده
هم از اجماعیات و اتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی و شیعه در هیچ کتابی منقول نیست
و اگر کسی را توهمی در گیرد که کمترین انام بجهت پرورش سخن و کوته بینی اینهمه را از نفسی میکند باید که بشروح
صحیح بخاری مثل عمدة القاری و فتح الباری و ارشاد الساری و کواکب دراری و دیگر شروح این کتاب
و سایر صحاح ستة و کتب رجال اهل سنت رجوع کند و در اسفار معتمده امامیه مانند رجال کشی و غضاری
و نجاشی و تذکره و فهرستهای امام اعظم طوسی و بحار و غیر آن بردارد که قطعا و یقینا نصوص دعوی فقیر را
٥٤٧ هزاران هزار خواهد یافت انتهی فاقد الادراک عرضه میدهد که حضرت مخاطب منتهی سن محمد بن ابی بکر را
دو سال و چند ماه که عند التفحص دو ماه یا هفت ماه بر می آید نزدیک وفات ابی بکر میگفت و در ازالة الغین
زیادت عمر را موجب نقصان آن قرار داده چنان ایهام میکند که سن بود در مبادی خلافت خلیفه ثانی
زائد بر دو سال نبوده زیرا که از ظاهر قولش اعنی محمد بن ابی بکر درین وقت بدو سال رسیده بود متبادر
همین است که غایت سن او همین بود خصوصا بملاحظه کلامش که درباره محمد بن حنفیه قبل ازین گفته ایمعنی بیاوه ور
واضح میشود و حال آنکه در ماجرای بساط تاریخ غیر مذکور است بلکه همین قدر علی ما نقل المخاطب مسطور است
که در انوقت که مردمان بیعت بعمر بن الخطاب کرده بودند این معجزه واقع شد پس جایز است که ماجرای
بساط بعد مرور شهور از بیعت ابو الشرور واقع شده باشد و بنابرین محتمل است که عمر محمد بن ابی بکر بسه سال
کامل رسیده باشد و سابقا دانستی که خلاف در زمان ولادت محمد بن ابی بکر محقق است پس ادعای اجماع بران
و انهم باین تاکید که هرگز خلاف احدی از شیعه و سنی در هیچ کتابی منقول نیست تکذیب ائمه اعلام و علمای
کرام خود نمودنست که ایشان ادعای اختلاف میکنند و ظاهرا جناب مخاطب کتب و مصنفات ناظرین اختلاف
را بلکه بی اعتبار و بی اعتماد می پندارد که آنرا از مصداق کتاب هم خارج میسازد و وجود و عدم آنرا

برابر می‌اند و نسبت ذکر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع برجال نجاشی و غضایری عوامی فی السبیل بکمال علم

سابقا و نسبت آن بطرف فهرست شیخ ابو جعفر طوسی و رجال کشی کذبی است ظاهر و بهتانی است واضح

حضرت مخاطب موضوع فهرست شیخ طوسی هم ندانسته چه جا که بمطالعه و ملاحظه آن فایز گردیده باشد

در فهرست شیخ طوسی از اصل ترجمه محمد بن ابی بکر مسطور و مذکور نیست چه جا که ولادت او در حجة الوداع

حضرت مخاطب رجما بالغیب بلا مراجعت بآن حواله بآن فرموده چنانچه در منتهی نسبت این معنی برجال کشی

نموده حالانکه در انهم ترجمه محمد بن ابی بکر از اصل ذکر نکرده **قال الفاضل المتوحد النبیل**

هداه الله تعالی الی سواء السبیل پستر التماس است که کمترین خلایق در توهمی که

مصنف کتاب غلطات غلاظم که در کتاب کامل بهائی روایتش مذکور است و او مصنفش عینی و اثری بدید نیست

ترهوی بود و آخر بمقتضای شعر چه خوش زد مثل شاه گویندگان ٭ که یابندگان اند جویندگان ٭ در فهرست

شیخ طوسی منظر احقر البرایا درآمد که این کتاب استاد الاستاد این امام اعظم که نام او مظفر بوده در تشیید اخبار

و تالیف کتب و اسفار ید طولی و سابقه اولی داشته تصنیف کرده چنانچه حضرت شیطان الطاق کتاب افعل

ولا تفعل تصنیف فرموده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** کمترین خلایق را ٥٤٨

درین معنی که جناب مخاطب اکثری از حوالات و دعاوی طائل بر زبان آورده که ازان عینی و اثری پدید نیست

ترهوی بود و آخر بمقتضای ٭ چه خوش زد مثل شاه گویندگان ٭ که یابندگان اند جویندگان ٭ بعد از جهت

باصول و تفحص افادات اکابر فحول برین ظلوم و جهول ظاهر گردید که حضرت مخاطب جمیل را افترا کاذب

و افتعال اباطیل شل ایمه و مشایخ خود بی نظیر و بی عدیل است و علاوه بران در نسبت کتب بمصنفین و ادعای

اسامی علماء هم مرتکب خطایای فاحشه و اغالیط شنیعه گردیده چندان مهارت و کثرت اطلاع خود ظاهر کرده

که دگر حاجت بالتماس عجب خود در قلوب عوام با فاده چنین تحقیقات اعنی اطلاع بر نام مصنف کتاب غلطات

غلاظم و تشیید تصنیف آن بتصنیف مومن الطاق کتاب افعل و لا تفعل که با وصف اعمال نظر دقیق و فکر عمیق

وجدان آن ظاهر نشده نمانده مگر نمیدانی که حضرت مخاطب نحریر با این همه کبر و نخوت که اکابر محققین و اعاظم علما را

بهیچ حساب نگیرد از حال کتب مشهوره طرفین و علما مشاهیر فریقین خبری بر نداشته چنانچه کتاب یواقیت ابوریحان

بلغوار بدیه که نام جواب بغوات اعراب است موسوم نموده و مکارم الاخلاق را که تصنیف ابی نصر حسن بن

الفضل است بجد بزرگوارش که شیخ ابو علی طبرسی است نسبت کرده و اخراج عیون الجواهر نموده

ذکر اغلاط مخاطب در نسبت کتب بمصنفین ... رجال

نموده بقمي عليه الرحمه منسوب كرده و محمد بن يعقوب كليني را يعقوب كليني قرار داده و كشف المقال ابن داود را نقد الرجال
پنداشته با بن ابي داود مفروض نسبت نموده و فصول مهمه را كه از شيخ حر عاملي است و ازالة الغين را بحر جاني
نسبت داده و تهذيب را بشيخ محمد علي مفروض منسوب ساخته كما سيجيء و كتاب منحول را كه بشهادت
اكابر محققين و اماثل معتمدين حضرات اهل سنت كما علمت سابقا از ابي حامد غزالي است بغرض باطل
حمايت امام اعظم از مطاعن حجة الاسلام غزالي بر فتراك محمود غزالي معتزلي مي بندد و اين صنيع شنيع
را تحقيق عظيم مي پندارد و مي داند كه باين تحقيق مزعومي تكذيب و تجهيل اكابر ائمه خويش مي نمايد و رد
و جرح بر مشايخ كبار شاه ولي الله عمري فرمايد چه سابقا دانستي كه شيخ حسن عجيمي كه از مشايخ عظام شاه ولي الله است
كه باتصال سند خود بايشان افتخار دارند و حمد الهي بران بجا مي آرند سلسله متصله اجازه و روايت
چنانچه شيخ تاج الدين دهان يكي كه شيخ و استاد شاه ولي الله بلا واسطه است آنرا در كفاية
المتطلع ذكر كرده و كتاب فصول مهمه في معرفة الائمه را كه تصنيف نور الدين بن الصباغ المكي المالكي
است و او از مشاهير ائمه و علما و مشايخ مالكيه است چنانچه ترجمه او در ضوء لامع سخاوي مذكور است و صاحب
مواهب العقدين هم بكتاب او استناد نموده و همچنين احمد بن عبد القادر شافعي در ذخيرة المآل و فاضل رشيد
هم در ايضاح كتاب او را ذكر كرده در داهيه بتاريخ الائمه تعبير كرده و از كتب اماميه پنداشته بر اين هم
صاحب تحفه بلكه تلميذ صاحب صواعق گول خورده و نيز در داهيه در رسالة المكاتيب بجد و شد تمام از
غايت تعصب و قصور باع و اتكال بر رواج خرافات چنان سرائيده كه كتاب الامامة والسياسة از عبد الله
بن مسلم بن قتيبه سني نيست و طوامير طويله و خرافات عريضه درين باب نگاشته و در داهيه تصريح فرموده
بالجمله قدما و متاخرين سنيه از انتساب كتاب امامت و سياست بسوي ابن قتيبه سني تحاشي ميكنند
و انكار شديد مي نمايند و احدي از ايشان بر سبيل ندرت هم آن كتاب را بطرف ابن قتيبه سني نسبت
نمي دهد سبحانك هذا بهتان عظيم نمي دانم كه كدام كس از قدما و متاخرين سنيه جز مخاطب كثير الاطلاع شديد
الانصاف عظيم الورع انكار نسبت كتاب الامامة والسياسة بعبد الله بن مسلم بن قتيبه صاحب غريب الحديث
كرده و عجب كه چنين دعوي طويل و عريض بر زبان آورده و از ايراد دليل و شاهد و لو بالايجاز والاختصار
بمحض الاعتزاء والايماء دل دزديده و بحمد الله كه صحت نسبت كتاب الامامة والسياسة بعبد الله بن مسلم
ابن قتيبه بتصريح صريح عمر بن فهد مكي كه از اكابر علماء سنيه است در اتحاف الورى باخبار ام القرى ثابت است

در تصنيف

۵۴۹

لما سمعت فيما بعد بلكه از اطرف امور اين است كه فاضل رشيد هم كتاب الامامة والسياسة را بعبد الله بن مسلم
ابن قتيبة نسبت داده و ملك شاه سلامت الله صاحب هم در معركة الآراء آنرا تصنيف عبد الله بن مسلم دانسته
و نيز حضرت مخاطب ابو مطيع حكم بن عبد الله را كه از تلامذه امام اعظم و فقهاء و مشاهير و علماء كبار ايشانست
بابن مطيع ياد كرده و حال چنين عالم حنفي كه دلو افتراء اكاذيب و اباطيل و وضع حكايات ترهات
خرافات در مدح و عظمت امام اعظم داده و حسبة لله در كذب و بهتان و دروغ و افترا دريغ نكرده و از
تحقيقات محققين علماء خود مثل ابو حاتم و جوزقاني كه علي بن ... في مختصر تنزيه الشريعة او را كذاب و وضاع
گفته اند و ابن الجوزي كه او هم نسبت وضع حديث باو نموده از آيه اعلام خود جرح و قدح او در كتاب
موضوعات نقل كرده و مثل ذهبي در ميزان در جنگ ناموس و قدح و جرح او كوشيده و مجاج السالكين
كه عقد او مغرب است بهواجس نفساني كذبا و افتراء بعلامه طبرسي صاحب مجمع البيان نسبت داده
و از ايراد دليل و برهان طي كشح نموده كمال دانشمندي خود ظاهر فرموده و شگرفتر و طرفه تر از همين
افادات بديعه و تحقيقات رشيقه آنست كه حضرت مخاطب تا حال با اين تبحر و كمال تام مقتدي و
پيشواي متكلمين خود اعني فضل بن روزبهان كه بتصدي جواب نهج الحق خود را رسوا نموده نشناخته
چنانچه ميداني در همين مسلك ثاني در ما بعد او را بروزبهان بنام پدرش تعبير نموده و كاش برين
اكتفا ميكرد و ميتي پدر را عين پسر گمان ميكرد حيرت آنكه در وابيه را هم چنان گمان كرده كه فضل بن روزبهان
ابو محمد روزبهان بن ابي نصر بقلي است كه بسالهاي دراز مقدم برابن روزبهان است و از مشائخ
صوفيه است در رساله او در تحقيق روح نزد اين هيچمدان هم موجود است و در سنه ست و ستمائة وفات
يافته كما في النفحات وغيره و بنابرين وهم فاسد و مظنه كاسد بحكايتي كه مقتضاي پيران نمي پرند
مريدان مي پرانند معتقدين بقلي تراشيده گونه دين خود را بناخن افترا خراشيده اند كه بعد
مرورش مثل حيات يك عشر قرآن بعضي از اصحاب او مي خوانند و يك عشر خود او و در نفحات الانس
وغيران در كرامات و خوارق بقلي نقل ميكنند در رفع وهم و عيب تحريف آيه قرآني كه از ابن روزبهان
بجواب نهج الحق سر زده و علامه شوشتري بران تنبيه نموده متشبث گرديده از اختلال كلي حواس
خود و چنين خبط غريب و استدلال عجيب و اشتباه طريف و توهم لطيف خبر داده و از طرائف
انكه در وابيه دلمة العين هم كتابي مجهول الاسم والمؤلف را كه بمن تلقاء النفس گرایت فع الاختلاف

باختلاف مسمی ساخته و تصنیف بعضی از صوفیه ملحدین و جهله مبطلین و حمقاء بی دین و سفهاء مجنونین است
و عبارات رکیکه و کلمات سخیفه او از اسلوب و طرق اوائل محصلین هم بمراحل بعیده است چه
محققین بجناب ... علم الهدی طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که امام فصحاء و بلغاء و مقتدای عرب و عجم
است نسبت داده بخرافات باطله و ترهات زائغه و شنائع واهیه و تقولات حامیه و هواجس
نفسانیه و وساوس ظلمانیه و ابتداعات شیطانیه او برای الحق احتجاج و استدلال نموده و برابهم
صبر نکرده حیا و دین را بغایت قصوی رسانیده در داهیه چنان افترا کرده که معاذ الله جناب
مجتهد العصر و الزمان ادام الله وجوده ما تعاقب الملوان بتشیع و کمال تحریر مولف این کتاب اقرار
کردند نعوذ بالله من الکذب و الافتراء و المبالغة فی الوقاحة و ترک الحیاء و نیز افترا کرده که مخاطب
برای اثبات غسل رجلین این کتاب را بخدمت جناب ممدوح فرستاد و از جناب ممدوح جواب
سرانجام نیافت ان هذا الا افک مبین انشاء الله تعالی در ما بعد حال این کتاب و اکاذیب مخاطب
عالیجناب بتفصیل خواهم نوشت **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله**
551 **تعالی الی سواء السبیل** و از جمله افترائات سلیم بن قیس هلالی قصه دیگر فهمی می شود که بابا
حسن بن علی بن داود و امثالش در نسخه او امامت سیزده امام تقرر یافته یعنی زید بن علی بن الحسین
که از دست مروانیان شربت شهادت چشیده و بکمال قرب خداوندی و حیات جاودانی فائز گردیده
نیز از ائمه اهل بیت است الی غیر ذلک من المناکیر و المفتریات المشاهیر و هر چند بر فرض محال بر اصول
امامیه حضرت زید شهید بکمال ورع و تقوی و زهد و علم و شجاعت و سخاوت متصف باشند لیکن چون
معنی امامت بر امامیه اثنا عشر ختم شده پس دعوی آن برای غیر معصوم نزد امامیه بی ریب و تردد سبب
احداث و اضلال بلکه عین کفر و ارتداد خواهد بود عن ابی عبد الله علیه السلام قال من ادعی
انه امام و لیس بامام یوم القیامة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة قلت
و ان کان علویا فاطمیا قال و ان کان علویا فاطمیا و فی اعتقاد الصدوق و الظلم هو وضع
الشیء فی غیر موضعه فمن ادعی الامامة و لیس بامام فهو الظالم الملعون و من وضع
الامامة فی غیر اهلها فهو ظالم ملعون و فی الفصول المهمة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ثلاثة لا یکلمهم الله یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم من ادعی امامة
الی آخر

ل نفی نماز کرد آن فرقه راوی لیس بصحیح است که این سوال از امام علیه السلام نموده پس ... که امام راوی را ذکر نکرده ... معلوم نشده ... [illegible]

من الله ولیست له ومن جحد اماما من الله ومن زعم ان لهما في الاسلام نصیبا پس کجا ماند
دعوی مناقب جلیله برای سلیم که غیر مستحق امامت را امام قرار داده وبمقتضای این احادیث از اسلام
بی بهره وملعون وظالم شده وکجا ماند لاف وگزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او که محتوی این کفریات
ومنطوی این کذبات وافتراآت باشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
امامت سیزده امام اگر در کتاب سلیم بفرض غیر واقع مذکور هم می بود آنرا از افتراآت سلیم گفتن افترای
بیش نبود زیرا که کسیکه این امر را بکتاب سلیم نسبت کرده آنرا از موضوعات سلیم نگفته بلکه نزد او نسبت
این کتاب بسلیم بپایه ثبوت نرسیده پس مخاطب که علی الجزم نسبت افترا بسلیم کرده بتهمت جزامی آن گرفتار
می گردد والله عزیز ذو انتقام وتحقیق مرام درینمقام علی وجه یزیل الاوهام ویروی الاوام انست که بعد
تفحص تمام کتاب سلیم از اول تا آخر وملاحظه آن لفظا بالفظ چنان واضح شده که دران کتاب امامت سیزده
امام بایمعنی که سوای جناب خاتم النبیین وائمه معصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین امامت کسی دیگر
ازان لازم آید هرگز مذکور نیست بلکه در مواضع شتی ازان کتاب تصریح واقعست که ائمه اطهار علیهم صلوات الله
ما اختلف اللیل والنهار دوازده اند وازاولاد کرام وصی خیر الانام علیه الاف التحیة والسلام یازده اند ٥٥٢
وبنابر رفع شکوک ودفع توهمات بذکر بعض عبارات هدایت آیات ان کتاب مستطاب این اوراق را زینت
وزینت میدهم فمنها نقلا عن عبد الله بن جعفر انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول لیس في جنة عدن منزل افضل ولا اشرف ولا اقرب من العرش من
منزلتي ومعي فیه اثنا عشر من اهل بیتي اولهم علی بن ابیطالب سیدهم وافضلهم واحبهم
الی الله ورسوله وابنتي فاطمة سیدة نساء اهل الجنة وهي زوجته في الدنیا والاخرة
وابناي الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وتسعة من ولد الحسین الذین اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا هداة مهدیون انا المبلغ عن الله وهم المبلغون عني وهم حجج الله
تبارك وتعالی علی خلقه وشهداؤه في ارضه من اطاعهم اطاع الله ومن عصاهم عصی الله
لا تبقی الارض طرفة عین الا ببقائهم ولا تصلح الا بهم یخبرون الامة بامر دینهم حلالهم
وحرامهم یدلونهم علی رضاء ربهم وینهونهم عن سخطه وازانجمله انست که دران مذکورست
که اول وثانی بجناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم عرض کردند که اوصیا خود را بیان فرما تکفر

آنحضرت فرمود علي اخي ووزيري ووارثي ووصيي وخليفتي في امتي وولي كل مومن بعدي
ثم ابني الحسن ثم ابني الحسين ثم تسعة من ولد ابني الحسين واحد بعد واحد القران
معهم وهم مع القران لا يفارقونه ولا يفارقهم حتى يردوا علي حوضي وايضا بجاي
دیگر مذکور است که جناب امیر علیه السلام فرمود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد اینکه کتف
برای کتابت طلب فرمود و خلیفه ثانی سر از اطاعت و امتثال پیچید و نسبت هذیان بسرور
عالمیان کرد آنسرور بعد بیرون شدن شان صحیفه مخواست فاملی علي ما اراد ان يكتب في الكتف
واشهد على ذلك ثلاثة رهط سلمان واباذر والمقداد وسمى من يكون من ائمة
الهدى الذين امر الله المومنين بطاعتهم الى يوم القيمة فسماني اولهم ثم ابني هذا واوما
بيده الى الحسن والحسين ثم تسعة من ولد ابني هذا يعني الحسين وازانجمله است آنچه در
بعض مقامات مذکور است که از اولاد امجاد جناب امیر المومنین علیه السلام یازده بزرگوار امامان الهدی
اند فمنها نقلا عن علي عليه السلام انه قال يا سليم ان اوصيائي احد عشر رجلا من
ولدي ائمة هداة مهديون پس هرگاه این تصریحات صریحه و نصوص واضحه را سلیم در کتاب خود
ذکر کرده باشد چگونه خبر امامت سیزده امام که تکذیب آن از مقامات متعدده و احادیث متکثره همین
کتاب ظاهر میشود روایت کرده باشد شاه صاحب در تحفه فرموده اند و این خود عقلی است که هرکه از بزرگی
چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد انتهی لیکن امامت سیزده
امام را بکتاب سلیم نسبت داده ظاهرا او را اشتباهی رو داده و وجه اشتباه ظاهر اینست که در ان کتاب
مذکور است که از اولاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دوازده امام خواهند شد پس گمان کرد
که هرگاه دوازده امام از اولاد جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشند مع جناب امیر علیه السلام امامت
سیزده امام لازم آمد حالانکه در واقع جناب امیر علیه السلام هم داخل همین دوازده است نه علاوه برایشان
و تعبیر جناب امیر از اولاد حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم بنابر مجاز صحیح چه آنجناب بمنزله اولاد
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بوده مولانا محمد تقی مجلسی در رجال روضة المتقین فرموده بل
فيها اي في كتاب سليم ان الائمة اثنا عشر من ولد رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم وهو على التغليب مع ان امير المومنين عليه السلام كان بمنزلة اولاد رسول الله

٥٥٣

جواب از تضعیف کتاب سلیم

صلى الله عليه وآله وسلم كما انه كان اخاه وامثال هذه العبارة موجودة في الكافي وغيره وفاضل ابوعلى در منتهى المقال ميفرمايد واما كون الائمة ثلاثة عشر فاني تصفحت الكتاب من اوله الى آخره فلم اجده فيه بل في مواضع عديدة انهم اثنا عشر واحد عشر من ولد علي ابن ابي طالب بالجمله نزد قائلين باعتماد كتاب سليم ثابت نيست كه در كتابش امامت غير ائمه اثنا عشر صلوات الله عليهم مذكور است كما هو في نفس الامر كذلك پس در اراضي مخاطب اينهمه بلند آهنگيهاى او كه بزعم ثبوت امامت زيد در آن كتاب كرده واحاديث در مذمت قول بامامت غير امام نقل نموده قدح در خود سليم خواسته وتعريضات بيجا در حق قائلين باعتماد آن آغاز نهاده برجاى خويش مى ماند وتعريضيكه درباره زيد شهيد نموده دهن در كالكت آن بعد ملاحظه كتب علماء كرام مثل ارشاد شيخ مفيد عليه الرحمه وغير آن ظاهر ميشود

قوله پس كجا ماند دعوى مناقب جليله براى سليم الخ **اقول** طرفه ماجراست كه جناب مخاطب مراد وقادح كتاب سليم كه نسبت امامت سيزده امام بآن كتاب نموده شهيد را نديده ودانسته مرتكب خلط وخبط گرديده بدين نسبت مقدوحيت ومجروحيت سليم بن قيس متفرع ساخته حالانكه غرض كسيكه اين نسبت بكتاب سليم نموده آنست كه نسبت كتاب سليم باو ثابت نشده پس قدح وجرح خود سليم هرگز بوجه من الوجوه لازم نيايد واگر مجرد اين نسبت قدح سليم نزد مخاطب نحرير لازم خواهد آمد قيامت كبرى ومصيبت عظمى براى حضرات اهلسنت برپا خواهد گرديد كه بنابرين مقدوحيت ومجروحيت وكذابيت ووضاعيت صحابه بلكه خلفا لازم خواهد آمد زيراكه بسيارى از احاديث راكه از صحابه وخلفا در كتب دين وايمان اهلسنت مروى است منقدين ومحققين ايشان تكذيب كرده اند وآنرا از موضوعات ومفتريات دانسته پس بنا بر توهم مخاطب كه بسبب قدح كتاب سليم كه روات از وروايت آن نموده اند قدح وجرح خود سليم را ثابت ميكند لازم آيد كه تكذيب اين روايات كه از صحابه وخلفا مرويست تكذيب اين صحابه وخلفا باشد بحر بون بوتهم بايد پهم

قوله كجا ماند الاف وگزاف علماى قوم براى تصحيح كتاب واه الخ **اقول** نزد كسانيكه حكم باعتبار كتاب سليم نموده اند بعض [illegible] ازين قدح در كتابش ثابت نشده پس دعوى اعتبار آن كه ايشان كرده اند از غوائل خدشات مصون وبصدق وراستى مقرون وبوقوع اشتباه از قادح كتاب سليم عجب نيست زيراكه اغلاط واوهام از جميع محدثين اعلام حضرات اهلسنت واقع شده وكسى از ايشان نيست كه از وهمى وغلطى واقع نشده باشد حتى الصحابة الكرام والخلفاء

۵۵۸

والخلفاء العظام كما يظهر من الرجوع الى عين الاصابة في استدراك عائشة على الصحابة
وغير هذه الرسالة من مصنفات تلك العصابة قال الفاضل المتوحد النبيل
هداه الله تعالى الى سواء السبيل وزياده تر مقام حيرت واضطراب است
كه چون بكتب رجال از تصانيف شيخين ومولفات حسنين وافادات علي بن احمد عقيقي وعلي بن ابي طالب
قيرواني كه نزد جمعي از اماميه ديوانش بجهت اشتباه بجناب مرتضوي منسوب گشته واو در معاصرين
خويش بجامعيت علوم علم اشتهار برافراشته بود ودر تعبير منامات وحل مشكلات هم دستگاهي
تمام داشت حتى كه عقده امر شريف نبوي يعني كُلُ لاَ وَادْهن لاَ بيا وشاهي كه اطبا از علاجش نا اميد
گشتند فقط بكاوش عقل او انحلال پذيرفت وآثار صحت بران ترتب يافت وحالانكه بشهادت
نقل امام در تفسير كبير معبر اين تعبير در اصل ابن سيرين است كه مراد ازين غذا ودوا بدلالت كريمه لا شرقية
ولا غربية روغن زيتون است مراجعت افتاد واضح وروشن شد كه سليم نسخه كتاب خود را بكسي
نمي نمود هرگاه عمر او آخر شد واز زندگي ياس كلي بهم رسيد ابان بن ابي عياش ميگويد والعهدة
عليه كه او اين كتاب را بمن سپرد ودر مبادي تفويض فرمود كه اي برادر بسبب حقيكه بر ذمه من داري
ومرا از ظلم ظلمه در كنف حفاظت گرفتي اين كتاب را بتو مي سپارم وجز تو كسي را حامل اين اسرار نمي دانم
ثقه وثيق بشنو كه بعد از وفات سرور كائنات تمامي صحابه معاذ الله از دين برگشتند وبردت
وارتداد پيوستند وغير از سه كس ازين سانحه نجات نيافتند پس غير از ابان بن ابي عياش كسي ديگر
راوي كتاب او نيست واز روايت بحار هم در كمال ظهور است كه احاديث كتاب سليم را كسي از
شيعيان هم قبول نميكرد وارتداد تمامي اصحاب محمدي را غير از معدودي وشاذي هيچ يكي باور نمي نمود
تا انكه او در ايام مرض اراده حتمي كرد كه نسخه خويش را باتش سوزد باز بخيالش راسخ گشت كه درين
صورت گنهگار خواهم شد احدي محدثات او را جز ابان مذكور قدر داني نكرده بلكه او هم بعد مطالعه
آن كتاب ارتداد مهاجرين اولين وانصار سابقين را مستبعد شمرده وبراي استكشاف حال نزد حسن بصري
برده وحكايت وافي هدايت وكل انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتابا
يلقاه منشورا او دروغ بگردنش كه حسن مذكور در انوقت از شيعيان بود بعد استماع احاديث سليم
گريه وزاري آغاز نهاده وزبان خود بتصديق او كشاده چنانچه عبارتش بران دلالت ميكند وهي

٥٥٥

عنده فدعاني وخلا بي وقال يا ابان قد جاورتك فلم ار منك الا ما احب وان عندي
كتبا سمعتها عن الثقات وكتبتها بيدي فيها احاديث لا احب ان يظهر للناس لان
الناس ينكرونها ويعظمونها وهي حق الى ان قال واني هممت حين مرضت ان احرقها
فتاثمت من ذلك وقطعت به فان جعلت لي عهد الله وميثاقه ان لا تخبر بها احدا
ما دمت حيا ولا تحدث بشيء منها بعد موتي الا من تثق به كثقتك بنفسك وان
حدث بك حدث ان تدفعها الى من تثق به من شيعة علي بن ابيطالب ممن له دين
وحسب فضمنت ذلك له فدفعها الي وقراها كلها علي فلم يلبث سليم ان هلك فنظرت فيها
بعده وفظعت بها واعظمتها واستصعبتها لان فيها هلاك جميع امة محمد صلى الله عليه
واله وسلم من المهاجرين والانصار والتابعين غير علي بن ابيطالب واهلبيته عليهم السلام
وشيعته فكان اول من لقيت بعد قدومي البصرة الحسن بن ابي الحسن البصري وهو يومئذ
متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة علي بن ابيطالب من مفرطيهم نادم متلهف
على ما فاته من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل فخلوت به في شرقي دار ابي خليفة
الحجاج بن ابي غياث فعرضتها عليه فبكى ثم قال ما في حديثه شيء الا حق قد سمعته من
الثقات من شيعة علي وغيرهم ازاينهم تتبع وروايات حصر كتاب مذكور در روايت ابان وتصريح
تمام يافت الكنون در پيرايه اختصار يك دو حرف در ترجمه او بايد شنيد وحال اجله اصحاب طائفه
بايد دريافت ابن داود وديگر اكابر فن تنقيد بضعف او تصريح ميكنند وجمعي او را مفتري كذاب ميدانند
وميگويند كه او افتراي صريح بر سليم نموده واين كتاب را بر نام او وضع ساخته فاعتبروا يا اولي الالباب

اقول مستعينا بلطف الرب الجليل

الحق كه خدام مخاطب وشركاي او
چون سر مناظره الحق وا زند با حيرت واضطراب دست وگريبان گرديده هرجا كلمات طرب انگيز
مضحكات سخريه اميز كه موجب تحير افكار وتماشاي اولي الابصار است بر زبان رانده اند چنانچه اين كلام
بلاغت نظام نيز بر سطور افادات سابقه مخدوش است بوجوه عديده **اول** انكه انچه دعوى
كرده از رجوع بكتب رجال شيخين واضح شد كه سليم كتاب خود را بكسي نمي نمود الخ حقيقتش منكشف نمي شود
كه از شيخين چه اراده كرده واگر بتقليد علامه مجلسي در اوائل بحار كشي ونجاشي را اراده كرده پس ايشان هم

هردو بزرگوار انچه را مخاطب نقل کرده هرگز ذکر نفرموده اند کما لا یخفی علی من تتبع کتابیهما و بنا بر تسکین خاطر

ناظر اصل عبارت هر دو کتاب هم نوشته می آید عبارت رجال کشی ۔ سلیم بن قیس الهلالی حدثنی

محمد بن الحسن البراثی قال حدثنا الحسن بن علی بن کیسان عن اسحٰق بن ابراهیم بن عمر الیمانی

عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش قال هذا نسخة کتاب سلیم بن قیس العامری ثم الهلالی

دفعه الی ابان بن ابی عیاش و قرأه و زعم ابان انه قرأه علی علی بن الحسین صلوات الله

علیهما قال صدق سلیم رحمة الله علیه هذا حدیث نعرفه محمد بن الحسن قال حدثنا

الحسن بن علی بن کیسان عن اسحاق بن ابراهیم عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش عن

سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین علیه السلام انی سمعت من سلمان و من

مقداد و من ابی ذر اشیاء فی تفسیر القران و من الروایة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم

و سمعت منك تصدیق ما سمعت منهم و رایت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القران

و من الاحادیث عن نبی الله ص انتم تخالفونهم و ذکر الحدیث بطوله فقال ابان فقدر لی

بعد موت علی بن الحسین علیهما السلام انی حججت و لقیت ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام

فحدثته بهذا الحدیث کله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عیناه ثم قال صدق سلیم

قد اتی ابی بعد قتل جدی الحسین علیه السلام و انا قاعد عنده فحدثه بهذا الحدیث

بعینه فقال له ابی صدقت قد حدثنی ابی و عمی الحسن بهذا الحدیث عن امیر المؤمنین

علیه السلام فقالا صدقت قد حدثك بذلك و نحن شهود ثم حدثاه انهما سمعا

ذلك من رسول الله ص ثم ذکر الحدیث. تمامه درین عبارت اصلا از فقرات بلاغت آیات

مخاطب مثل انکه سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود و هرگاه عمر او آخر شد و از زندگی یاس کلی بهم رسید

ابان بن ابی عیاش میگوید و العهدة علیه که او این کتاب را بمن سپرد الی قوله پس غیر از ابان بن عیاش

کسی دیگر راوی کتاب او نیست اثری و نشانی پیدا نیست مفاد عبارت کشی علیه الرحمه جز ان نیست که

سلیم کتاب خود را بابان سپرده و او آنرا روایت کرده و این را بالانحصار روایت کتاب سلیم در ابان

و دیگر امور که مخاطب ذکر کرده اصلا تعلقی و ارتباطی نیست و در رجال نجاشی روایت کردن ابراهیم

بن عمر الیمانی کتاب سلیم را البته مذکور و از روایت کردن ابان آنرا ذکری هم دران یافته نمیشود

٥٥٧

جواب از نقض کتاب ...

فضلا عن كون الرواية منحصرة فيه وهذه عبارته سليم بن قيس الهلالي يكنى ابا صادق له كتاب اخبرني علي بن احمد القمي قال حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال حدثنا محمد بن ابي القاسم ماجيلويه عن محمد بن علي الصيرفي عن حماد بن عيسى و عثمان بن عيسى قال حماد بن عيسى حدثنا ابراهيم بن عمر اليماني عن سليم بن قيس بالكتاب انتهى واگر بتقليد مولانا محمد تقي مجلسي در رجال روضة المتقين از شيخين شيخ طوسي و نجاشي را مراد گرفته پس نسبت امور مذكوره باين هر دو بزرگوار هم غلط محض است چه دانستي كه نجاشي عليه الرحمة از روايت ابان ذكري نكرده واز تصانيف شيخ ابو جعفر طوسي هم اصلا تصديق نقل مخاطب پيدا نمي شود زيراكه عبارت كتاب فهرست آنجناب سابقا منقول شد نص صريحست بر تعدد طرق روايت كتاب سليم چه روايت كردن ابراهيم بن عمر يماني و ابان بن ابي عياش كتاب سليم را دران مذكورست واز كتاب رجال آنجناب هم كسي از علما اينمعني نقل نكرده كما لا يخفى على من تتبع وچگونه دران حصر روايت كتاب سليم در ابان ذكر ميفرمود حالانكه در فهرست روايت كردن ابراهيم بن عمر آنرا خود ذكر فرموده كما دريت آنفا دوم آنكه براي اظهار مهارت خود كه هر جا منجر بخجالت ميگردد ادعا فرموده كه از رجوع بكتب حسنين يعني علامه حلي و حسن بن داود حلي اطابهما الله دار السلامة اين قصه كه ذكر كرد واضح ميشود حالانكه اين هم اكاذيب بافته اوست و اصلا فائده دران متصور نيست اگرچه علامه حسن بن مطهر حلي قصه سپردن سليم كتاب خود را بابان بن ابي عياش در كتاب خلاصة الاقوال نقلا عن السيد علي بن احمد العقيقي آورده ليكن ابن داود عليه الرحمة هرگز اين قصه را ذكر نكرده نه در ترجمه ابان و نه در ترجمه سليم واينك كتاب رجال ابن داود حاضرست حاميان فاضل مخاطب و اولياش بر دامان نازك خود اندكي تعب گوارا كرده بتفحص ان برداز ند و حال صدق جنابش دريابند و عجب كه فاضل مخاطب اين حواله فاسده را بكتاب ابن داود در صفحه بست و ششم اين مسلك نيز اعاده نموده سوم آنكه آنچه درباره رجوع خود بافادات علي بن ابيطالب قيرواني در شيوع قصه سپردن سليم كتاب خود را بابان و حصر روايت آن كتاب در ابان از ان افادات ذكر كرده وآنچه درباره خود و علي قيرواني افاده فرموده مقدوح است بچند وجه اولا باينكه فاضل مخاطب را لازم است كه توثيق علي قيرواني نموده و از علماي اهل حق بدليل ثابت كند و بعد ان نام و نشان كتابش كه دران اين قصه ذكر نموده بيان سازد و علي بن ابيطالب قيرواني نه در علماي شيعه مشهورست و نه ترجمه او در كتب تراجم بگو.

[illegible]

مذکورست ونه نقلی ازو در باره حصر کتاب روایت سلیم در ابان در کتب رجال الحق مسطور آری ذکر علی
بن ابیطالب قیروانی و بعض مصنفاتش در کتب اهل سنت البته بنظر قاصر رسیده حافظ ابو القاسم
سهیلی که جلائل فضائل او از زبان قاضی القضاة علامه شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان
و یافعی در مرآة الجنان و غیر ایشان شنیده باشی در روض الانف در بیان تحقیق اسم ذو القرنین میفرماید
وقیل انه رای فی المنام فی رؤیا طویلة انه اخذ بقرنی الشمس وکان التاویل انه بلغ
المشرق والمغرب ذکر هذا الخبر علی بن ابیطالب القیروانی العابر فی کتاب البستان له
قال وبهذا سمی ذا القرنین انتهی نقلا من نسخة عتیقة و در مقامات دیگر نیز در روض الانف ذکر
قیروانی مسطورست و ظاهرست که نقل سهیلی از علی قیروانی بنا بر افادات مخاطب و شاه سلامت اسمه
در جواب بعض مکاتیب که نسبت آن بجناب مصنف کرده دلیل صریح است بر آنکه علی قیروانی از اهل حق
بوده والا حکم بعدم اعتبار سهیلی و تشیع او بنا برین افادات لازم آید و اللازم باطل قطعا فالملزوم
مثله و صاعد اندلسی که از علمای اهلسنت است نیز علی ما نقل در طبقات الامم ذکر علی قیروانی نموده و او را
از مشاهیر فضلا شمرده و متهم برفض گفته و این کلام قطع نظر از آنکه بر اهل حق حجت نمی تواند شد نیز مثبت
تشیع او نیست بلکه اشعاری بعدم تشیع او دارد که رفض او را بتعبیر تهمت نموده و نیز ظاهرست که هر گاه
تهمت رفض بر اکابر ائمه سنیه حتی الشافعی و امثاله گذاشته باشند پس متهم ساختن دیگران برفض چه
مستبعدست و ثانیا بآنکه آنچه افاده فرموده که نزد جمعی از امامیه دیوان علی بن ابیطالب قیروانی بجناب امیر
علیه السلام باشتباه منسوب گشته نیز مجرد دعوی است که اصلا لائق اصغا نیست و چگونه صاحب بصیرتی
که ممارست بکتب سیر و حدیث داشته باشد نسبت این دیوان بعلی قیروانی تواند نمود که بطلان
آن در نهایت ظهورست چه بسیاری از اشعار این دیوان منسوبا الی علی علیه السلام در بسیاری
از کتب سیر و حدیث در مقامات متعدده و مواضع متفرقه مذکورست چنانچه صاحب انوار العقول من اشعار وصی الرسول آنها
[illegible] و ثالثا بآنکه آنچه مخاطب درباره انحلال عقده امر شریف نبوی بکاوش عقل قیروانی مستند
[illegible] رازی فی تفسیره الذی کل شیء فیه الا التفسیر کما فی الاتقان للسیوطی والکمالین علی الجلالین للقاری
[illegible] غیر وارد است زیرا که صاعد اندلسی که از اعلام اهلسنت است علی ما نقل در طبقات الامم
[illegible] این عقده را بطرف قیروانی در طبقات الامم منسوب ساخته و گفته که علما و فضلا معبرین

[illegible] فقال لما [illegible] عبد المطلب [illegible] العابر فی کتاب البستان [illegible]

جواب از نقل کتاب سلیم

معاصرین او مراد از ارشاد نبوی پی نبردند و معترف بعجز گردیدند مگر علی قیروانی بعد از عجز جمیع علما گفت
که مقصود حضرت رسالت پناه ازین امر آنست که روغن زیتون را در اکل و تدهین استعمال کنند و تایید
این تعبیر از آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة بیان کرد پس اعتراض مخاطب وجهی از وجوه
ندارد با وصف آنکه اگر الحق انحلال این عقده را بعلی قیروانی منسوب کرده باشند و اهلسنت درین
نسبت شریک هم نباشند باز هم اعتراض بران باستناد نقل رازی از غرابت نیست که اولا نقل رازی بر خصم
کی حجت است و ثانیا اگر تسلیم هم کرده شود منافی انحلال این عقده بفکر علی قیروانی نیست چه جایز است که مطلع بر این
تعبیر ابن سیرین هم باشد نه هم علی قیروانی و لازم نیست که بر تعبیر ابن سیرین علی قیروانی مطلع باشد فتدبر
چهارم آنکه آنچه از سید علی عقیقی بعبارت فارسی خود آورده مطابق اصل کلامش نیست قال العلامة
الحلی ره فی الخلاصة قال السید علی بن احمد العقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام طلبه الحجاج لیقتله فهرب واوی الی ابان بن ابی عیاش فلما
حضرته الوفاة قال لابان ان لک علی حقا وقد حضرنی الموت یا ابن اخی انه کان من الامر
بعد رسول الله کیت وکیت واعطاه کتابا فلم یرو عن سلیم بن قیس احد من الناس
سوی ابان انتهی ازملاحظه این عبارت ظاهر است که مخاطب در ترجمه آن بعض فقرات از طرف خود زیاده کرده
مثل فقره و جز تو کسی را حامل این اسرار نمی دانم پنجم آنکه آنچه از عبارت کتاب سلیم تعبیر بروایت بکار کرده
او عائد شده که ازین عبارت ظاهر میشود که احادیث کتاب سلیم را کسی از شیعیان هم قبول نمیکرد کذب
واضح و بهتان فاضح است که اصلا ریب تردد را مجال تطرق دران نیست زیرا که الفاظ آن عبارت که مخاطب
هم آنرا نقل کرده اینست لا احب ان تظهر للناس لان الناس ینکرونها و یعظمونها و ظاهر است که مراد
از لفظ ناس درین مقام شیعیان جناب امام الانس والجان نیستند بقرینه کلام ما بعد که سلیم با ابان گفت ولی
حدث بل حدث ان تدفعها الی من تثق به من شیعة علی بن ابیطالب علیه السلام ممن له دین
وحسب چه این کلام سلیم صریحست در آنکه مراد از ناس عوام الناس و مبطلین و جاهلین و مخالفین اند نه ارباب
الحق منکر این احادیث می بودند چه احکم بدفع آن کتاب بسوی شیعیان با دین و مؤمنین بالیقین بیکرد
اینست حال مخاطب که در بیان مضمون عبارتیکه خود نقل کرده چنین اکاذیب و اباطیل ساخته بسوی
و باز بدعاوی انا و لا غیری و صحت منقولات خود سر افتخار می افرازد و کاش فقط برادعای ظهور

بجار الكفا نموده ناظرين را در اوهام مي افكند تا اين تدليس و تلبيس او را چند ساعت قراري باشد ليكن
چون اصل عبارت بحار بعد اين دعواي فاسد ذكر كرده خود سندي كامل بدست ناظرين بر كذب
و بهتان خود پيش كرده تلبيس خود را مضمحل و پاي تلبيسش را متزلزل گردانيد ششم آنكه آنچه مخاطب ذكر
نموده كه عليهم احراق كتاب خود را كه از قبيل خطرات نفسانيه بوده در كلام خود بسليم تصريح بعدم مشروعيت
آن مذكور است تعريضي ياوه فرموده در حقيقت از فعل جناب صديق ياوه بافيده و قلوب جان نثاران
حضرتش خسته كه جناب ايشان از غايت احتياط و تورع باحراق پنج صد حديث كه مشتمل بر مسائل شرع
مبين و احكام دين بوده پرداختند و باين جسارت علاوه بر اكتساب اجر جزيل باهانت ارشادات
جناب سيد المرسلين صلى الله عليه و آله و سلم خود را از عقلا بدر ساختند چه بنا بر تصريح مخاطب در كتاب
ازالة الغين كاري كه هيچكس در عالم از عقلا نيست كه جمع كرده خود را بسوزد پس اگر بيچاره سليم صرف قصد
احراق احاديث كرده باشد و بفعل نياورده از ان اهانت كرده باشد چه جاي تعريض است محب الدين طبري
در رياض النضره در فضائل ابو بكر در ذكر ورع ملازمانش مي آرد عن عائشة قالت جمع ابي الحديث
عن رسول الله فكان خمسمائة حديث فبات ليلة يتقلب قالت فغمني فقلت لاي شيء
تتقلب لشكوى او لشيء بلغك فلما اصبح قال اي بنية هلمي الاحاديث التي هي عندك
فجئته بها فدعا بنار فاحرقها فقلت ما لك يا ابت حرقتها قال لما بت الليلة خشيت
ان اموت وهي عندي فيكون فيها احاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم تكن كما حدثني
فاكون قد تقلدت ذلك خرجه ابو خيثمة في فضائله وقال غريب ملا علي متقي در كنز العمال
آورده قال الحافظ عماد الدين ابن كثير في مسند الصديق قال الحاكم ابو عبد الله النيسابوري
حدثنا بكر بن محمد الصيرفي حدثنا موسى بن حماد ثنا المفضل بن غسان ثنا علي بن صالح
ثنا موسى بن عبد الله بن حسن عن ابراهيم بن عمر بن عبيد الله التيمي ثنا القاسم بن محمد قال
قالت عائشة جمع ابي الحديث عن رسول الله فكانت خمسمائة حديث فبات ليلة
يتقلب كثيرا قالت فغمني فقلت تتقلب لشكوى او لشيء بلغك فلما اصبح قال اي بنية
هلمي الاحاديث التي عندك فجئته بها فدعا بنار فاحرقها وقال خشيت ان اموت وهي
عندك فيكون فيها احاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم يكن كما حدثني فاكون

قد تقدمت ذلک انتهی وانچه بعضی از قاصرین درباره علی بن صالح که یکی از رواة این حدیث است بحث
ابن حجر در لسان تنقیم وثقه است کما فی کنز العمال الضال از راه عدم وثوق وقصور تتبع گفته اند که او شناخته
نمیشد وقابل اصغا نیست و همچنین عبارت ذهبی مرد ثقه و مستقیم را منسوب بوضع حدیث وانهم رفضه را
جناب شیخ نموده بطلان آن ظاهر است پس ازین قصه پرغصه که علمای حنفیه از غایت دانشمندی آن را از
فضائل خلیفه اول و دلائل ورع او گمان کرده اند ظاهر است که حضرت او پنج صد حدیث که مشتمل بود
بر شرائع دینیه و احکام الهیه بسوخت و شعله غضب خدا و رسول بر خود افروخت و مایه خزی و خسارت
دارین برای خویش میاندوخت پس اگر بخاطر بیچاره سلیم قصد این فعل خطور کرده باشد و باز از ان تنبه
شده کدام مقام تعریض است و اگر جناب مخاطب بجهت قصور باع اطلاع برین قصه ندانسته در ریب هم
که چرا فعل خلیفه ثالث را که با آتش داده اند و این سنت سیئه در اسلام بنا نهاده ندیده و ذکر نکرده و خود را از تعریض
بر سلیم باز نداشته است هشتم آنکه آنچه او ادعای وضوح حصر روایت کتاب سلیم در ابان ازینهمه کتب کرده هم غیر مسلم
است زیرا که اگرچه او ادعای وضوح حصر روایت کتاب سلیم از دیگر کتب که فقط بر تعدید اسامی آنها اکتفا کرده
چندان محل استبعاد نیست که بنا حق آن بر محض کذب و افترا است عدا انتسبه الی السید الثقة الیقینی چه هر گاه
اصل عبارات آن کتب نقل نکرده و بمحض بست این بهتان با آنها اکتفا کرده امر سهل است که هر کس هر چه
خواهد هر کتب بسته نمی تواند کرد و کو بعد المراجعه و التفحص مفضی بافتضاح گردد لیکن سرو دست که کلام بس
قوی و متین خواهد شد و از محض ملاحظه کتابش مخالفت آن ظاهر نخواهد شد لیکن طرفه ماجرا است
که جناب مخاطب از عبارت بحار که در حقیقت عبارت کتاب سلیم است نیز حصر روایت کتاب سلیم را
در ابان بوضوح تمام ثابت می داند و هذا فی غایة الغرابة والعجب زیرا که اگر عبارت بحار را نقل نمی نمود
[illegible] والبته تسجیل این تنزیل و تحاوی حایقه می بود لیکن باوصف نقل عبارت بحار [illegible]
نمودن [illegible] قاطع بکمال نزهت و فطانت [illegible] مخاطب [illegible] الفاظ این عبارت
[illegible] وجهی از وجوه دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان دلالت ندارد و خلاصه آن این است که سلیم
[illegible] گفته که نزد من احادیثی است که از ثقات شیعه ام و نمی خواهم که بمردم منکرین جاه شود
اگر عهد بندی که اخبار نکنی آن را بکسی الا که وثوق برو داشته باشی مثل وثوق بر نفس خویش و عند
الضرورت بعضی از شیعه متعین آن را دفع کنی آن را ابو [illegible] ارم وابان این عهد کرده و آن احادیث

احادیث را گرفت دراین مضمون که دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان بن ابی عیاش دارد و کی احتمال مطلع
گردانیدن سلیم غیر او را برین کتاب قبل از ین وقت یا در همین وقت باطل میکند چه ممکن است که قبل از ین سلیم
بر این روایات کسی دیگر را هم مطلع کرده باشد و او روایت آن نموده باشد یا کسی در همین وقت شریک
ابان در اطلاع بر آن گردیده و ابان ذکر آن نکرده باشد و اما آخر عبارت که مضمونش این است که ابان
استعظام و استصعاب احادیث سلیم کرده و از نزد حسن بصری برده پس آن هم با شبهه اینجمله دلالت
ندارد و او وجه بعید بلکه در آن هم نیست احتمال عبارت جاره هرگز بوجهی از الوجوه دلالت بر حصر روایت
کتاب سلیم در ابان میکند و ادعای دلالتش بر آن بلکه ادعای وضوح بلکه کمال وضوح حصر روایت کتاب سلیم
در ابان از دعاوی غریبه است که مرد لبیب را متحیر میسازد و بوادی استعجاب می اندازد و چنین دعوی را
دعوی کردن با وصف ایراد عبارتی که اصلا بر آن دلالت ندارد از ادانی عقلا مستبعد است چه جای
که از اهل علم و تحصیل مدعیان کمال تحقیق و تدقیق که در حقیقت ادعای تفوق و مسابقت بر جمیع علمای خود دارند
و تمامی فضلا و کملای مذهب خصم را از ادانی طلبه علوم هم نمی شمارند گذشتم الکه آنچه گفته حال اجله اصحاب
باید دریافت ابن داود و دیگر اکابر فن تنقید بضعف او تصریح میکنند الخ تعجب بیش نیست زیرا که در کتب رجال
اهل حق توثیق ابان هم یافته نمیشود و فضلای حال ما نه فضلای عهد اهل بیت پس او را چه نیست توثیق او و ثابت شد
و بعد از آن جلالت قدر او و بعد از آن اجلیت او اگر اثبات این همه شی ثابتات فرموده او را در اجله اصحاب
شمار میساخت البته جای اعتراض نبود و هرگاه جلالت ابان نزد اهل حق ثابت نباشد پس تضعیف
و قدح او هرگز موجب تعجب نخواهد بود لیکن طرفه آنست که همین ابان بن ابی عیاش با وصفیکه از
اعاظم و اجله ائمه متسننین و اکابر و اماثل محدثین سابقین الشان است چه او از ثقات و اخیار تابعین
نزد ایشان بوده و امام اعظم از افادات او خوشه چین و با فوائد افاضاتش مستغنی و مستنیر بوده و نور
برای اخذ احکام دینیه و مسائل شرعیه پسندیده کما سیظهر علیک عن قریب اکابر فن تنقید بضعف او
تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند و میگویند که او افترای صریح بر انس نموده و بسیار
از روایات را بر نام او وضع ساخته و شعبه که سالک شعب تحقیق و تنقید و ناسک مناسک ورع
و تزهید است تصریح فرموده که اگر من از بول حمار خود سیر نوشم دوستر است بسوی من از ینکه بگویم که حدثنا
ابان بن ابی عیاش یعنی نقل روایتی از او نمایم و از ین هم ترقی نموده بار دیگر ارشاد فرموده که زنا کردن

۵۶۳

ببین جلالت و عظمت ابان راوی
کتاب سلیم نزد اهل سنت و اخراج
ابو حنیفه روایات او را در مسند
خویش

جواب ... ابان راوی ... [illegible]

بهتر ست از روایت نمودن از ابان و نیز شعبه گفته که اگر شرم از مردم نمی بود نماز بر ابان نمی خواندم واعجباه
که حضرت شعبه در مبالغه و اغراق در تهجین و توهین بیچاره ابان بن ابی عیاش از جانب امام اعظم هم حسابی
بر نداشت و از توجیه این تشنیع شنیع بآنجناب رفیع خود را باز نداشت که بنا برین امام اعظم و دیگر علمای کبار
بلکه خود شعبه هم که قدر روایت از ابان علی ما فی المیزان نموده شارب بول حمار و مرتکب زنا و مستحق عذاب نار
میشوند فاعتبروا یا اولی الابصار واقضوا العجب من هولاء الائمة الاعلام الکبار الذین رووا
عن ابان المعدود عندهم من التابعین الاخیار کیف ارتووا بشرب بول الحمار بل صاروا
من الزناة الفجار بعد ما کانوا من الثقات الاحبار و حقیر اول اجلالت و عظمت ابان بن ابی عیاش
نزد حضرات اهل سنت ثابت میکنم و بعد ان مشغول بنقل فضائح او میشوم پس باید دانست که ابان بن ابی
عیاش از اجله و اعاظم ائمه سنیه و اکابر تابعین و مقتدای و پیشوای امام اعظم حضرت ابو حنیفه و تلمیذ
رشیدش جناب ابو یوسف است که این هر دو بزرگ اخراج روایات از و در کتب دینیه نموده اند
و علمای سنیه در مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از او در مسند خود روایت کرده مبالغه و اغراق می نمایند
اما اینکه امام اعظم از ابان بن ابی عیاش روایت کرده پس بر ناظر مسند جناب او مخفی نیست چنانچه در جامع ٥٦٤
المسانید خوارزمی مذکورست ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش عن انس بن مالک رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال فی کل شیء اخرجت الارض العشر او نصف
العشر قال ابو حنیفة ولم یذکر صاحبکم و نیز درین مذکورست ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش
عن ابراهیم عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال رمقت رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الوتر فرایته قنت قبل الرکوع و در دیگر مقامات نیز در مسند ابو حنیفة روایات ابان
بن ابی عیاش مذکورست و اما مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند خود روایت میکند
پس در میزان شعرانی که مخاطب بتحریر روایات آن در مسلک اول مصایبات امام اعظم از طعن طاعنین احتجاج
و استمداد نموده مذکورست قال وقد من الله تعالی علی بمطالعة مسانید الامام ابی حنیفة
الثلاثة من نسخة علیها خطوط الحفاظ آخرهم الحافظ الدمیاطی فرایته لا یروی حدیثا
الا عن خیار التابعین العدول الثقات الذین هم من خیر القرون بشهادة رسول الله صلی الله علیه وسلم
کالاسود و علقمة و عطاء و عکرمة و مجاهد و مکحول والحسن البصری واضرابهم رضی الله

رضي الله عنهم اجمعين فكل الرواة الذين بينه وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عدول
اخيار ليس فيهم كذاب ولا متهم بكذب ناهيك يا اخي بعدالة من
ارتضاهم الامام ابو حنيفة رضي الله عنه لان ياخذ عنهم احكام دينه مع شدة
تورعه وتحرزه وشفقته على الامة المحمدية وقد بلغنا انه سئل يوما عن الاسود وعطا
علقمة ايهم افضل فقال والله ما نحن باهل ان نذكرهم فكيف نفاضل بينهم انتهى ازين عبارت
واضح است كه امام اعظم در مسند خود حديثي روايت نميكند مگر از خيار تابعين كه عدول وثقات اند واز خير
قرون بشهادت جناب رسالت مآب صلى الله عليه واله وسلم مي باشند پس جميع رواة كه درميان ابوحنيفه
وميان جناب رسالت مآب صلى الله عليه واله وسلم هستند عدول اثقات واعلام اخيار اند وكسي از ايشان
كذاب ومتهم بكذب نيست وكافيست براي ثبوت عدالت ايشان پسنديدن امام اعظم ايشانرا براي اخذ
احكام دين خود از ايشان وچگونه مي تواند شد كه با وصف اين همه شدت تورع وتحرز وشفقت جناب
برامت مرحومه از مجروحين ومقدوحين وكذابين وضاعين احكام دينيه ومسائل شرعيه اخذ كند پس
از عبارت شعراني كه بلا ريب وشك مقبول طبع وقت پسند مخاطب ارجمند خواهد بود بتاكيد اكيد
واهتمام تمام ثابت گرديد كه ابان بن ابي عياش نزد امام اعظم واتباع واشياع ايشان بالا ولى از
تابعين اخيار ومقتدايان ابرار وعدول ثقات وفحول اثبات واعلام كبار وائمه عالي فخار بوده
وچسان چنين نباشد كه امام اعظم او را مقتداي خود گردانيده او را مثل ديگر تابعين براي اخذ احكام دين
پسنديده واين هم دركنار است كه بشهادت امين الهي جناب رسالت پناهي صلى الله عليه واله وسلم على رغم
المجروحين موصوف بود وناهيك به دلالة على كمال فضله ودينه وغاية وثوقه وصدق
يقينه فان مدح رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فوق مدح الجميع وثناءه اسنى
من كل ثناء رفيع ونيز بنابرين ابان بن ابي عياش بجميع مدائح ومناقب ومحامد وفضائل كه بر السنه طيبه
حضرات اهل سنت در حق حضرات تابعين جاري ميشود متصف خواهد شد وامام ابو يوسف نيز بتقليد
امام اعظم روايات واخبار ابان بن ابي عياش را اخذ نموده چنانچه در كتاب الخراج كه براي هارون
تصنيف نموده ونسخه عتيقه آن در كتب وقفيه جناب والد ماجد قدس الله نفسه موجود است مذكور است
حدثني ابان بن ابي عياش عن الحسن البصري عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم

٥٦٥

قال ليس فيما دون خمسة اوسق من البر والذرة والتمر والزبيب صدقة ولا فيما دون خمسة
اواقي صدقة ولا فيما دون خمس من الابل صدقة ونيز دران مذكورست حدثنا ابان بن
ابي عياش عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال فيما سقت السماء او سيح
سيحا العشر وفيما سقي بالغرب او السواني والنضوح نصف العشر واز ملاحظه افادات حكيم
ترمذي نيز جلالت قدر وعظمت فخر ابان بن ابي عياش واضح ميشود چنانچه در نوادر الاصول ميگويد
حدثني قتيبة بن سعيد قال حدثنا حماد بن زيد قال اتيت سلما العلوي فسألته عن
شئ فقال لي عليك بابان بن ابي عياش فاني رأيته عند انس بن مالك يكتب في الواح
سبورجة قال قتيبة المسورجة الالواح وبرگاه عظمت وجلالت ابان بن ابي عياش و ثبوت
افادات علماء قوم در رهنگ ناموس او بايه شنيد ذهبي در ميزان الاعتدال گفته ابان بن ابي عياش
فيروز وقيل دينار الزاهد ابو اسمعيل البصري احد الضعفاء وهو تابعي صغير حمل
عن انس وغيره وهو من موالي عبد القيس قال شعيب بن حرب سمعت شعبة يقول
لان اشرب من بول حماري حتى اروى احب الي من ان اقول ثنا ابان بن ابي عياش وروى
ابن ادريس وغيره عن شعبة قال لان يزني الرجل خير من ان يروي عن ابان ايضا
في الميزان قال احمد هو متروك الحديث كان وكيع اذا مر على حديثه يقول رجل
ولا يسميه استضعافا له وقال يحيى بن معين متروك وقال مرة ضعيف وقال ابو عوانة
كنت لا اسمع بالبصرة حديثا الا جئت به ابان فحدثني به عن الحسن حتى جمعت عنه
مصحفا فما استحل ان اروي عنه وقال ابو اسحق السعدي الجوزجاني ساقط وقال مرة
ثم ساق ابن عدي لابان جملة احاديث منكرة قال يزيد بن هرون قال شعبة داري
وحماري في المساكين صدقة ان لم يكن ابان بن ابي عياش يكذب في الحديث قلت له
فلم سمعت منه قال ومن يصبر عن ذا الحديث يعني حديثه عن ابراهيم عن علقمة عن
عبد الله عن امه انها قالت رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قنت في الوتر قبل الركوع
ورواه خلاد بن يحيى ثنا الثوري عن ابان وقال عبدان عن ابيه عن شعبة لولا الحياء من
الناس ما صليت على ابان وقال يزيد بن زريع انما تركت ابان لانه روى حديثا عن انس

عن انس فقلت له عن النبي صلی الله علیه وسلم فقال وهل یروی انس الا عن النبي صلی الله علیه
وسلم وایضا في المیزان قال الحسن بن الفرج عن سلیم بن حرب عن حماد بن یزید قال جاءني
ابان بن ابي عیاش فقال احب ان تکلم شعبة ان یکف عني قال فکلمته فکف عنه ایاما فاتاني
في اللیل فقال انه لا یحل الکف عنه انه یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن حبان
فمن تلك الاشیاء التي سمعها من الحسن فجعلها عن انس انه روی عن انس ان النبي صلی الله
علیه وسلم قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ناقته الجدعاء فقال ایها الناس
کان الحق فیها علی غیرنا وجب وکان الموت فیها علی غیرنا کتب الحدیث رواه ابن ابي السري
العسقلاني ثنا عبد العزیز بن عبد الصمد ثنا ابان بهذا انتهی اغلب که مخاطب مقام رابعه علامه
افادات منقدین اعلام خود درباره ابان بن ابي عیاش بعوض این همه انبساط وانتعاش اضطراب در وی
وارتعاد وارتعاش رو دهد که بابو حنیفه امام اعظم ابان را برای اخذ احکام دین وایمان خود پسندیده
بدلمان افادواتش متشبث گردیده وثقت وعدالت وجلالت وعظمت ونبالت او از افاده شعرانی
در میزان بلکه ارشاد سرور انس وجان علی مرعومهم الصریح البطلان ظاهر وعیان منقدین شان چه مبالغه
در تفضیح وتقبیح او نموده قصبات سبق در جرح وقدح او ربوده اند وعلاوه برین بسیاری از اجله واعاظم
واکابر واماثل ابو حنیفه که حائز مضامیر شرف وفخار ومتقدم وسابق بر مشایخ کبار بودند نزد محققین
ومنقدین ایشان کاذب ودروغگو ومفتري ووضاع بودند پس از انجمله ابو مطیع بلخی است که از علماء
معتمدین وفقهاء متبحرین وتلامذه مخصوصین امام اعظم متسننین بود وبسیاری از علمای اهل سنت برکت
او فقیه گردیدند وبحد امامت رسیدند وذهبی او را در میزان علامه کبیر میگوید واز ابن المبارک تعظیم
واجلال او بجهت دین وعلمش نقل میکند حیث قال الحکم بن عبد الله ابو مطیع البلخي الفقیه صاحب
ابي حنیفة عن ابن عون وهشام بن حسان وعنه احمد بن منیع وخلاد بن اسلم الصفار
وجماعة تفقه به اهل تلك الدیار وکان بصیرا بالرای علامة کبیر لکنه واه في ضبط
الاثر وکان ابن المبارك یعظمه ویجله لدینه وعلمه قیامت است که چنین کاذب ومفتري
ووضاع وخداع بوده في مختصر تنزیه الشریعة الحکم بن عبد الله ابو مطیع البلخي قال ابو حاتم
جهمي کذاب وقال الجوزقاني کان یضع الحدیث انتهی وابن الجوزي بعد ذکر حدیث ابو مطیع

٥٦٧

و ابو مطیع بلخی شاگرد امام اعظم وضع حدیث میکرد

ابو مطیع از اکابر اہل سنت
که کذاب بوده

دربارهٔ زیادت و نقصان ایمان گفته قال المصنف هذا حدیث موضوع بلا شك وهو من وضع ابی مطیع واسمه الحکم بن عبد الله قال احمد بن حنبل لا ینبغی ان یروی عنه شیء وقال یحیی لیس بشیء وقال ابو حاتم الرازی کان ابو مطیع مرجئاً کاذباً انتهی و در میزان ذهبی بترجمهٔ ابو مطیع مسطور است قال ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال خ ضعیف صاحب رای وقال س ضعیف وقال ابن الجوزی فی الضعفاء الحکم بن عبد الله بن سلمة ابو مطیع الخراسانی القاضی یروی عن ابراهیم بن طهمان وابی حنیفة ومالك وقال احمد لا ینبغی ان یروی عنه شیء وقال ابی النسائی و ترکوا احادیثه وکان جهمیا وقال ابن عدی هو بین الضعف عامة ما یرویه لا یتابع علیه وقال ابن حبان کان من رؤساء المرجئة ممن یبغض السنن و منتحلیها وقال العقیلی حدثنا عبد الله بن احمد سألت ابی عن ابی مطیع البلخی فقال لا ینبغی ان یروی عنه حکوا عنه انه یقول الجنة والنار خلقتا فسیفنیان وهذا کلام جهم انتهی عاقل منصف را درین جا تامل درکار است که هرگاه ابو مطیع تلمیذ رشید امام اعظم علاوه برفساد مذهب و سوء اعتقاد و رسوخ در جهمیت و ارجاء و بغض سنن افترآت می بافت و باختلاق اکاذیب برشارع علیه السلام می پرداخت حال دیگران چها خواهد بود و عجب که جناب مخاطب در مسلک نقل خرافات و افترآت چنین کاذب و مفتری دست انداخته و بهفوات او را بمقابلهٔ اهل حق یاد ساخته بکمال فضل و جلالت و طول باع و کثرت اطلاع خود بر همگنان واضح و ظاهر ساخته و از انجمله است ثوبان بن ابراهیم که بتصریح جوزقانی مراد از آن ذو النون مصری است که از اولیاء عظام و قدوهٔ صوفیه کرام بوده و حرف در جلالت و فضلش بدون ایضاح واضحات است و نبذی از مناقب او در ابجان و وفیات الاعیان و لواقح الانوار مسطور است ابن الجوزی تهمت وضع حدیث براوی نهاده و حرف را در دین و دیانت چنین ولی کامل راه می دهد که او را کاذب و مفتری می پندارد و از جملهٔ اهل النار که خوف از عذاب نیران دارند بر می آرد و بعضی از خیر خواهان ذو النون این تهمت بر فتراک برادر ذو النون بسته اند و عواقب کالاول فانهما من ملة واحدة فلیس فی صرفها عن الاول وحملها علی الثانی مزید فائدة صاحب مختصر تنزیه الشریعه میفرماید ثوبان بن ابراهیم المصری اتهمه ابن الجوزی بالوضع وهو ذو النون المصری الصوفی المشهور کما قاله الجوزقانی قال الحافظ ابن حجر لیس

٥٦٨

ذو النون مصری را بوضع حدیث
متهم کرده

ورایت علی هامش کتاب الجورقانی الصواب ثوبان اخو ذی النون واز جمله حفاظ کرام
واعلام عظام وارکان دین مبین و دعائم امت جناب خیر المرسلین صلی الله علیه واله اجمعین نزد حضرات
متسننین احمد بن صالح مصری است که نزد بخاری از ثقات بوده وابو نعیم اورا بصفت اعلمیت بحدیث
اهل حجاز ستوده واحمد بن حنبل از ابو زرعه دمشقی حال خیر مال او شنیده مسرور گردیده وزبان حق
ترجمان خود را بدعای خیر در حق او کشوده وفسوی گفته که زیاده از هزار محدثین کتابت حدیث کردم
لیکن هیچکس را نزد خدا تعالی حجت نیگردانم سوای احمد بن صالح واحمد بن حنبل را وابن واره اورا از
ارکان دین جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شمرده لیکن با اینهمه جلالت قدر وعظمت
فخر محمد بن یحیی اورا متروک میسازد ویحیی بن معین اورا کذاب بصیغه مبالغه می پندارد ونسائی
هم اورا کذاب ومفتری وواضع احادیث میداند وثقت وامانت از ومنتفی میسازد ودر میزان
الاعتدال مذکورست احمد بن صالح ابو جعفر المصری الحافظ الثبت احد الاعلام آذی
النسائی نفسه بکلام فیه ولد سنة سبعین ومائة وحدث عن ابن عیینة وابن وهب
وخلق واخر من حدث عنه ابن ابی داود وقال ابن نمیر قال ابو نعیم ما قدم علینا
احد اعلم بحدیث اهل الحجاز من هذا الفتی یرید احمد بن صالح وقال ابو زرعة
الدمشقی سالنی احمد بن حنبل من خلفت بمصر فقلت احمد بن صالح فسر بذکره
ودعی له وقال الفسوی کتبت عن الف شیخ وکسر ما احد منهم اتخذه عند الله
حجة الا احمد بن صالح واحمد بن حنبل وقال البخاری احمد بن صالح ثقة ما رایت احدا
یتکلم فیه بحجة وقال ابن وارة احمد بن صالح بمصر واحمد بن حنبل ببغداد ومحمد بن
عبد الله بن نمیر بالکوفة والنفیلی بحران هولاء ارکان الدین وقال ابو حاتم والعجلی
وجماعة ثقة وقال ابو داود کان یقوم کل لحن فی الحدیث وقال س لیس بثقة ولا
مامون وقال ابو سعید بن یونس لم یکن عندنا بحمد الله کما قال النسائی لم یکن له آفة
غیر الکبر وقال س ایضا ترکه محمد بن یحیی ورماه یحیی بن معین بالکذب وقال ابن
عدی کان س سیئ الرای فیه وانکر علیه احادیث فسمعت محمد بن هارون البرقی یقول
هذا الخراسانی یتکلم فی احمد بن صالح لقد حضرت مجلس احمد بن صالح فطرده من

احمد بن صالح را که از ارکان دین می پندارند کذاب میگویند

٥٦٩

مجلسه فحمله ذلك على ان يتكلم فيه الى ان قال ابن عدي ولولا اني شرطت ان اذكر في
كتابي كل من تكلم فيه لكنت اجل احمد بن صالح ان اذكره وقال معوية بن صالح عن ابن
معين احمد بن صالح كذاب واز انجمله است محمد بن عمر واقدي كه محمد بن سلام اورا عالم دهر ميداند
وابراهيم حربي اورا امين مردم بر اسلام ودانا ترين اينها بامر اسلام ميگويد ومصعب زبيري قسم شرعي
ياد كرده گواهي ميدهد كه ما كاهي مثل واقدي نديديم ودراوردي اورا بلقب بس جليل وعظيم كه كمتري را
نصيب شده ملقب ميسازد يعني اورا امير المومنين في الحديث موصوف ميكند ومحمد بن اسحاق صنعاني به
توثيق ادمي نمايند ومعن قزاز اورا بان مرتبه عظيم وجليل ميداند كه چون كسي از وحالش استفسار كرد
متعجب گرديد وگفت كه ايا من از واقدي سوال كرده ميشوم بايد كه از حال من واقدي را پرسند در ميزان
بترجمه واقدي مذكور است قال محمد بن سلام الجمحي هو عالم دهره وقال ابراهيم الحربي الواقدي
امين الناس على الاسلام وكان اعلم الناس بامر الاسلام فاما الجاهلية فلم يعلم فيها
شيئا وقال مصعب الزبيري والله ما راينا مثل الواقدي قط وعن الدراوردي قال
الواقدي امير المومنين في الحديث وقال ابن سعد قال الواقدي ما من احد الا وكتبه اكثر
من حفظه وحفظي اكثر من كتبي وقال يعقوب بن شيبة لما تحول الواقدي من الجانب
الغربي يقال انه حمل كتبه على عشرين ومائة وقر وقيل كان له ستمائة قمطر كتب وقد
وثقه جماعة فقال محمد بن اسحاق الصنعاني والله لولا انه عندي ثقة ما حدثت عنه
وقال مصعب ثقة مامون وسئل معن القزاز عنه فقال انا اسأل عن الواقدي يسأل عني
وقال جابر بن كردي سمعت يزيد بن هارون يقول الواقدي ثقة وكذا وثقه ابو عبيد
قال ابراهيم الحربي من قال ان مسائل مالك وابن ابي ذئب يوخذ عن اصدق من الواقدي
فلا يصدق قال الخطيب في تاريخه قدم الواقدي بغداد وولي قضاء جانب الشرقي منها
قال وهو ممن طبق الارض شرقها وغربها ذكره ولم يخف على احد عرف اخبار الناس
امره وسارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازي والسير والطبقات واخبار النبي
صلى الله عليه وسلم والاحداث الكائنة في وقته وبعد وفاته وكتب الفقه واختلاف
الناس في الحديث وغير ذلك الى ان قال وكان جوادا مشهورا بالسخاء انتهى نيز در ميزان

در میزان مذکورست قال مجاهد بن موسی ما کتبت عن احد احفظ من الواقدي قلت صدق
کان الی حفظه المنتهی فی السیر والاخبار والمغازي والحوادث وایام الناس والفقه وغیرها
ورازي در نهایة العقول وتفتازاني در شرح مقاصد وقوشچي واقدي را بمرتبه در جلالت وعظمت نشستانده
که روایت نکردن او حدیث غدیر را از جمله قوادح ان شمرده واو را همپایه بخاري ومسلم گرفته
وقوشچي او را از محققین اهل حدیث پنداشته وشیخ عبد الحق دهلوي هم واقدي را ثنا ومدح بسیار یاد
کرده او را از امثال بخاري ومسلم قرار داده واز اهل حفظ واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر
امصار کرده اند شمرده چنانچه در شرح مشکوة در بیان حدیث غدیر گفته وروایت نکرده اند از اهل حفظ
واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کرده اند مثل بخاري ومسلم وواقدي وجز ایشان
از اکابر اهل حدیث انتهی از حال چنین بزرگ جلیل الشان ومحدث عمدة الاعیان که از امثال بخاري ومسلم
است وموسوم بامیر المومنین فی الحدیث وامین الناس فی الاسلام الی غیر ذلک مما سمعت چه میسر است
که زبان بیان از اظهار فضائح وقبائح او عاجز است شیخ رحمة الله در مختصر تنزیه الشریعه میفرماید وقصب
السبق در تفضیح ائمه خویش می رباید محمد بن عمر بن واقد الواقدي قال النسائي یضع الحدیث ویحیی بن
معین تصریح فرموده که واقدي بست هزار حدیث بر سرور کائنات بدروغ بربسته وامام شافعي کتب واقدي را
کذب محض وکذب بحت دانسته چنانچه خوارزمي در مسند ابو حنیفه در ذکر حدیث دادن حضرت رسول خدا ابو بکر را
تعداد دو سهم برای فرس او میفرماید فقد ذکره الواقدي کذلک فی المغازي وقد طعنوا فیه فقال
یحیی بن معین وضع الواقدي علی رسول الله عشرین الف حدیث وقال احمد بن حنبل الواقدي
یرکب الاسانید وقال ابن المدیني لا یکتب حدیثه وقال الشافعي کتب الواقدي کذب الخ
ودر میزان مسطورست قال ابو غالب بن بنت معویة بن عمرو سمعت ابن المدیني یقول الواقدي
یضع الحدیث ونیز دران مذکورست قال ابن راهویه هو ای الواقدي عندي ممن یضع الحدیث
واز انجمله است محمد بن اسحاق صاحب سیرة که باعتراف سبط ابن الجوزي در تذکرة الخواص نزد امام احمد
مقبول القول وممدوح جماعه از علماست وامامي است کبیر ومعتمدي است شهیر ویافعي هم او را در تاریخ خود
بمناقب کثیره ستوده وامام وپیشوا در مغازي وسیر گفته واز زهري که از اکابر تابعین است
آورده که هر کسیکه اراده مغازي کند پس باید بابن اسحق رجوع آرد وامام شافعي بنقل بخاري گفته

٥٧١

کسیکه اراده تجرد در مغازی کند پس او محتاج ابن اسحاق است و سعید بن الحجاج او را امیر المومنین فی الحدیث
گفته الی غیر ذلک من مناقبه و محامده الکمالیة التی وصفه بها فحول الآفاق فی کتبهم الرجالیة چنین بزرگ را ائمه سنیه
کاذب و دروغگو میدانستند و بجرح و قدح او می پرداختند چنانچه در میزان مسطور است قال سلیمان التیمی
کذاب یعنی محمد بن اسحاق وقال وهیب سمعت هشام بن عروة یقول کذاب وقال وهیب
سألت مالکا عن ابن اسحاق فاتهمه وقال عبد الرحمان بن مهدی کان یحیی بن سعید الانصاری
ومالک یجرحان ابن اسحاق وقال یحیی بن آدم ثنا ابن ادریس قال کنت عند مالک فقیل له
ان ابن اسحق یقول اعرضوا علی علم مالک فانی بیطاره فقال مالک انظروا الی دجال من الدجاجلة
انتهی و از انجمله نعیم بن حماد است که حال فضل و کمال و رشاد او در ما سبق بر زبان اکابر ائمه اهلسنت
شنیدی لیکن با اینهمه فضل ظاهر و جلالت باهر از خدا و رسول شرم نکرده بافترای احادیث و وضع آثار
می پرداخت بلکه مقام تحیر اینست که در عیب و مذمت امام اعظم کوفی الحکایات و افسانه ها می بافت چنانچه
در میزان گفته قال الازدی کان نعیم یضع الحدیث فی تقویة السنة وحکایات مزورة فی
ثلب النعمان کلها کذب و در حاشیه کاشف در ترجمه او مسطور است قال ابن عدی کان یضع
الحدیث فی تقویة السنة وحکایات عن العلماء فی ثلب ابی حنیفة کلها کذب وقال ابن عدی
وقال هذا ابن حماد ابو بشر محمد بن احمد الدولابی وقال ابن یونس روی احادیث مناکیر
عن الثقات وذکره ابن حبان فی الثقات وقال ربما اخطأ ووهم ونسبه جماعة الی الوضع
انتهی بالاختصار از انجمله محمد بن عثمان بن ابی شیبه است که حافظ جلیل المنزلة و محدث رفیع المرتبت
باوصف مروت صاحب ادراک صائب و فهم ثاقب و واسع الروایت و کثیر الدرایة بوده در علم
حدیث و رجال تصانیف مفیده و مولفات عدیده یادگار گذاشته مرزا محمد خان بدخشی در زمره
الحفاظ بر شمرده و بر زبان گهرفشان سمعانی صاحب انساب میفرماید ابو جعفر محمد بن عثمان بن محمد بن ابی
شیبة ابراهیم بن عثمان العبسی مولاهم من اهل الکوفة سکن بغداد کان کثیر الحدیث واسع
الروایة ذا معرفة وفهم و درایة وله تاریخ کبیر فی معرفة الرجال حدث عن ابیه وعمه
ابی بکر والقاسم واحمد بن یونس ومنجاب بن الحارث وسعید بن عمرو الاشعثی وجبارة بن
عمران بن ابی لیلی ویحیی بن عبد الحمید ویحیی بن معین وعلی بن المدینی وغیرهم روی

روی عنه ابو بکر محمد بن محمد بن الباغندی و یحیی بن محمد بن صاعد و القاضی المحاملی
و محمد بن مخلد و ابو عمرو بن السماک و ابو بکر الشافعی و ابو علی الصواف و غیرهم ثقه صالح جرح
الحافظ و اگرچه سمعانی بعد این عبارت که منقول شد راه ستر فضائح تفضیلی علمای خویش می پیماید بالاجمال
می فرماید که تکلم کرده اند در محمد بن عثمان جماعتی از اهل علم مثل عبد الله بن ابی اسامه و عبد الله بن احمد بن
حنبل و عبد الرحمن بن یوسف بن خراش و داود بن یحیی و جعفر طیالسی و غیر الشان لیکن از تفحص کلام ارباب
رجال صاف ظاهر میشود که عبد الله بن احمد بن حنبل او را کذاب میفرماید و ابن خراش او را وضع
حدیث می انگارد و ابن عقده از عبد الله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صواف و داود بن یحیی
نقل میکند که او را کذاب می پنداشتند چنانچه ذهبی در میزان می فرماید محمد بن عثمان بن ابی شیبة
ابو جعفر العبسی الکوفی الحافظ سمع اباه و ابن المدینی و احمد بن یونس و خلقا و عنه
النجاد و الشافعی و البزار و الطبرانی و کان عالما بصیرا بالحدیث و الرجال له توالیف مفیدة
وثقه صالح جزرة و قال ابن عدی لم ار له حدیثا منکرا و هو علی ما وصف لی عبدان
لا باس به و اما عبد الله بن احمد بن حنبل فقال کذاب و قال ابن خراش کان یضع الحدیث
الی ان قال قال ابن عقدة سمعت عبد الله بن اسامة الکلبی و ابراهیم بن اسحاق الصواف
٥٧٣
و داود بن یحیی یقولون محمد بن عثمان کذاب زاد لنا داود قد وضع اشیاء علی قوم ما حدثوا
بها قط ثم حکی ابن عقدة نحو هذا عن طائفة فی حق محمد و از ان جمله است زبده محدثین اخیار
زبیر بن بکار که حاوی محاسن آداب و امام ائمه انساب است در مختار مختصر تاریخ بغداد مذکور است الزبیر
بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام المدینی العلامة
کان ثقة عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمین و مآثر الماضین قال جحظة کنت بحضرة
الامیر محمد بن عبد الله بن طاهر فاستوذن علیه للزبیر بن بکار حین قدم من الحجاز
فلما دخل علیه اکرمه و عظمه و قال له لئن باعدت بیننا الانساب لقد قربت بیننا
الآداب و ان امیر المومنین ذکرک و اختارک لتادیب ولده و امر لک بعشرة الف درهم
و عشر تخوت من الثیاب و عشرة ابغل تحمل علیها رحلک الی حضرته بسر من رأی فشکر ذلک
و قبله و ابن خلکان در وفیات الاعیان و یافعی در مرآت الجنان میگویند و اللفظ للاخیر بعد الله

الزبیر المعروف بابن بکار القرشی الاسدی الزبیری کان من اعیان العلماء تولی قضاء مکة وصنف الکتب النافعة منها کتاب انساب قریش جمع فیه شیئا کثیرا و علیه اعتماد الناس فی معرفة انساب القرشیین وله مصنفات غیره دلت علی فضله واطلاعه روی عن ابن عیینة ومن فی طبقته وروی عنه ابن ماجة القزوینی وابن ابی الدنیا وغیرهما و در تهذیب التهذیب بترجمه او میفرماید قال الخطیب کان ثقة ثبتا عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمین ومآثر الماضیین وله الکتاب المصنف فی مآثر قریش واخبارها رحمه الله انتهی و نیز ذهبی در کاشف و تذکرة الحفاظ وابو الحجاج مزی در تهذیب الکمال و ابن حجر العسقلانی در تقریب و ابن ناصر الدین در تبیان و سیوطی در انساب و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در تراجم الحفاظ و غیر ایشان او را بفضائل جلیله و مناقب حمیده ستوده اند جای سخت شگفتی این است که حافظ سلیمانی او را از جمله واضعین و مفترین و کاذبین شمرده چنانچه در میزان مذکور است الزبیر بن بکار الامام صاحب النسب قاضی مکة ثقة من اوعیة العلم لا یلتفت الی قول احمد بن علی السلیمانی حیث ذکره فی عداد من یضع الحدیث وقال مرة منکر الحدیث از انجمله است عبد الله بن مسلم بن قتیبة بن محمد صاحب کتاب المعارف که غرر مناقب و درر محامد او در وفیات الاعیان ابن خلکان و مرآة الجنان ابو عبد الله یافعی و لسان المیزان و مختار مختصر تاریخ بغداد و تهذیب الاسماء و بغیة الوعاة فی طبقات النحاة و جامع الاصول و انساب سمعانی دیده باشی و نبذی از تحقیق و ترجمه او در وفیات الاعیان ابن خلکان و در وفیات الاعیان میفرماید ابو عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری و قیل المروزی النحوی اللغوی صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب کان فاضلا ثقة سکن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن راهویه وابی اسحاق ابراهیم بن سفیان بن سلیمان بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن زیاد بن ابیه الزیادی وابی حاتم السجستانی وتلک الطبقة روی عنه ابنه احمد وابن درستویه الفارسی وتصانیفه کلها مفیدة الخ مقام تحیر است که و امثال چنین امام رفیع را بطاعن و قدح آلوده اند و زبان جرح و قدح در حق علامه فاش کشوده حاکم ارشاد می نماید که امت مرحومه اجماع بر آنکه ابن قتیبة کذاب است و دار قطنی مائل بودن او بتشبیه و منحرف بودن او از عترت طاهره و ظاهر مسلم و بیهقی میفرماید که رای کرامیه خوش کرده بود چنانچه ذهبی در میزان می گوید عبد الله

٥٧٨

بن مسلم بن قتيبة بن محمد صاحب التصانيف صدوق قليل الرواية روى عن اسحاق
بن راهويه وجماعة قال الخطيب كان ثقة دينا فاضلا وقال الحاكم اجمعت الامة
على ان القتيبي كذاب قلت هذه مجازفة قبيحة وكلام من لم يخف الله ورايت في
مرآة الزمان ان الدارقطني قال كان ابن قتيبة يميل الى التشبيه منحرف عن العترة وكلامه
يدل عليه وقال البيهقي كان يرى راي الكرامية وقال ابن المنادي مات في رجب سنة
ست وسبعين ومائتين من هريسة بلعها سخنة فاهلكته انتهى حال اكابرايه قوم كه صاحب
مولفات شهيره ومصنفات كثيره اند وبر افادات ايشان حضرات اهلسنت اعتماد تمام دارند
وكتب ايشانرا اعلق نفيس شمارند كه از كذابين ووضاعين ومفترين اند پس جناب مخاطب را چه خيال
محال در سر شده كه از حال اينها غفلت ورزيده بتضعيف اهل حق ابان را ايهام طعن خواسته
ابو مطيع بلخي واحمد بن صالح مصري ومحمد بن اسحاق صاحب سيرة وابن قتيبه صاحب معارف
وزبير بن بكار ومحمد بن عثمان بن ابي شيبه ومقاتل بن سليمان كما يحيي وغير ايشان كه بتصريح علماي
ثقات سنيه از كذابين ومفترين وواضعين بودند بنظر عبرت مي بينند كه اينها درچه جلالت
وتفضيلات واعتماد واعتبار ووثوق بودند كه بعضي اينها را از اركان اسلام مي شمارند وبعضي را
امير المومنين في الحديث مي دانند وبعضي را محتاج اليه جميع خلق در تفسير وبعضي را در سيرة مي پندارند
الى غير ذلك من المناقب والمحامد الحيرة لعقل كل بصير ناقد وباز بر حسب افادات ايمه سنيه بدروغگويي
وافترا پردازي اشتغال داشتند بيچاره ابان درچه حساب وشمار است كه خود اهل حق تضعيف
او كرده اند قدح مقدوح اصلا موجب استغراب نيست ليكن قدح وجرح وتكذيب وتفسيق اين
ايمه اعلام الطف وارد مخفي نيست واگر باين قدر دولت سير نشود حال جمعي ديگر را از اهلسنت كه موصوف
بكذب ودروغ بودند بشنو پس ازين جمله است اسد بن عمرو كه از اجله فقها واعاظم علما وشاگرد
رشيد امام اعظم كوفي است كه ببليه وضع احاديث گرفتار بود ومواضع عاليه براي قرار دادن
نهايا مساحت وحق استادي امام اعظم ادا كرده اختلاق روايات براي تاييد مذهب او ميكرد
وانساب سمعاني بترجمه او گفته روى عنه احمد بن حنبل ومحمد بن بكار بن الزيات واحمد
بن منيع والحسن بن محمد الزعفراني ولي القضاء ببغداد وواسط كان عنده حدث

ذكر الاكابر من اهل السنت ممن كانوا كذابين ووضاعين

٥٧٥

كثير وهو ثقة ان شاء الله هكذا قال ابو بكر الخطيب و ذهبي در ميزان گفته اسد بن عمرو ابو المنذر
البجلي قاضي واسط عن ربيعة الراي ومطرف قال يزيد بن هارون لا يحل الاخذ عنه
وقال يحيى كذوب ليس بشيء وقال خ ضعيف وقال ابن حبان كان يسوي الحديث على
مذهب ابي حنيفة وقال احمد بن حنبل صدوق وقال مرة صالح الحديث كان من
اصحاب الراي و ما قدمناه من قول ابن معين انما رواه احمد بن سعيد بن ابي مريم
وقد روي عن يحيى بن محمد العبسي انه قال لا باس به وقال عباس سمعت يحيى يقول
هو اوثق من نوح بن دراج ولم يكن به باس وقد سمع من ربيعة الراي وغيره وقال
ولما انكر بصره ترك القضاء رحمه الله وقال ابن عمار الموصلي لا باس به قلت صحب الامام
ابا حنيفة وتفقه عليه من اهل الكوفة فقدم بغداد وولي قضاء الشرقية بعد
القاضي العوفي وضعفه الفلاس وقال س ليس بالقوي وقال الدارقطني يعتبر به
قال ابن سعد مات سنة تسعين ومائة وقال ابن عدي لم ار له شيئا منكرا وارجو
لا باس به ومات سنة تسعين ومائة قاله ابن حبان و نيز از جمله اكابر علما و فقها
كه تلميذ امام شافعي است و ابن خزيمه در حق او ارشاد كرده كه من در فقهاى اسلام عارفتر
از و باقوال صحابه و تابعين نديده ام و عالمترين مردم كه او شان را ديده ام بمذهب مالك
محمد بن عبد الله بن عبد الحكم است ابن الجوزي او را در ضعفا داخل كرده و از ربيع بن سليمان
تكذيب او نقل كرده في الميزان للذهبي محمد بن عبد الله بن عبد الحكم فقيه اهل زمانه
عن ابن وهب والشافعي وتفقه به وانس بن عياض اكثر عنه الاصم وغيره وقال
ابن الجوزي في الضعفاء روى عن مالك وهذا خطاء ظاهر من ابي الفرج ما ادرك
مالكا ثم قال ابن الجوزي كذبه الربيع بن سليمان قلت بل هو صدوق قال النسائي
هو اظرف من ان يكذب قد احتج به النسائي وكان ثقة وقال عبد الرحمن بن ابي
حاتم صدوق ثقة وقال ابن خزيمة ما رايت في فقهاء الاسلام اعرف باقاويل
الصحابة والتابعين منه وكان اعلم من رايت بمذهب مالك اما الاسناد فلم يكن
بحفظه و لطيف تر اينست كه اين بزرگ برخود امام شافعي كه استاد او بود افترا بربسته

٥٧٦
تكذيب محمد بن عبد الحكم تلميذ شافعي

[illegible]

قول بجواز وطی فی الدبر که اهل سنت لو اطاش می نامند و از قبائح عیوب می پندارند بامام شافعی

نسبت داده چنانچه در میزان مذکور ست اخبرتنا خدیجة بنت الرضی اخبرنا احمد بن

عبد الوحد انا عبد المنعم الفراوی انا عبد الغفار بن محمد انا ابو سعید الصیرفی ثنا

ابو العباس الاصم سمعت محمد بن عبد الله سمعت الشافعی یقول لیس فیه عن رسول الله

صلی الله علیه وسلم فی التحلیل والتحریم حدیث ثابت والقیاس انه حلال قلت

هذا منکر من القول بل القیاس التحریم یعنی الوطی فی دبر امرأته وقد صح الحدیث فیه

وقال الشافعی اذا صح الحدیث فاضربوا بقولی علی الحائط قال ابن الصباغ فی الشامل

عقیب هذه الحکایة قال الربیع والله لقد کذب علی الشافعی فان الشافعی ذکر تحریم

هذا فی ستة کتب من کتبه انتهی و گو ذهبی نقل تکذیب محمد بن عبد الله ابن الصباغ ربیع

دیگر ریخته یعنی افترائی او را بر شافعی بر محل خطا فرو آورده و از محمد کذب او را تحاشی گردانیده

لیکن چون احتجاج بکلام مکذبین ست چنین ادعائی بی دلیل لیاقت اصغا ندارد از اجمله حافظ ۵۷۷

جلیل القدر و عالم جمیل الفخر رفیع الذکر حسن بن علی بن شبیب معمری ست که مناقب و مدائح

و محامد و فضائل او از انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی و تذکرة الحفاظ

ذهبی و تبیان ابن ناصر الدین متحصل توان دریافت سمعانی او را حافظ جلیل القدر کثیر السماع کثیر الروایة

میداند و ذهبی او را حافظ واسع العلم والرحلة میگوید و دار قطنی او را صدوق حافظ می پندارد

در انساب سمعانی مذکور ست ابو علی الحسن بن علی بن شبیب المعمری الحافظ انما اشتهر

بهذه النسبة لانه عنی بجمع حدیث معمر وقیل ان امه بنت سفیان بن ابی سفیان

صاحب معمر بن راشد انسب الیها وکان جلیل القدر کثیر السماع صاحب کتاب

الیوم واللیلة کثرت الروایة عنه وسمعت جزءا من هذا الکتاب بواسط عن

قاضیها ابی عبد الله الجلابی وروی الکتاب کله محمد بن ادریس الجرجرای الحافظ

عن ابی بکر محمد بن احمد المفید عنه سمع هدبة بن خالد وعبید الله بن معاذ

العنبری و علی بن المدینی و یحیی بن معین و داود بن عمرو الضبی و دحیم بن الیتیم و احمد

بن عمرو بن السرح وخلقا یطول ذکرهم روی عنه یحیی بن صاعد و محمد بن مخلد

وابوبكر بن النجاد وابو سهل بن زياد انتهى لیکن جعفر بن الجنید وفضلک رازی که جلالت وفضلش
ولو صغرا از اعمش ظاهر است میفرمایند که او کذاب و دروغگو بود چنانچه در میزان ذهبی مذکور است
الحسن بن علي بن شبيب المعمري الحافظ واسع العلم والرحلة سمع علي بن المديني
وشيبان وطبقته وله غرائب يرفعها قال الدارقطني صدوق حافظ وقال ابن عبدان
ما رأيت في الدنيا صاحب حديث وقال البرذعي ليس بعجيب ان يتفرد المعمري بعشرين
بعشرين او ثلاثين حديثا في كثرة ما كتب قال عبدان سمعت فضلك الرازي و
جعفر بن الجنيد يقولان المعمري كذاب قال عبدان حسداه لانه كان رفيقهما
فكان اذا كتب حديثا غريبا لا يفيدهما وقال ابن عدي سمعت ابا يعلى يقول كتب
الي موسى بن هارون ان المعمري حدث عن العباس النرسي عن يحيى القطان عن
عبيد الله عن نافع عن ابن عمر بحديث لعن الله الواصلة فزاد فيه ونهى عن النوح فاكتب
الينا بصحته فان النسخة عندك عن العباس فكتب اليه ما فيه هذا انتهى حال جمعی از اکابر
اهلسنت و اعلام کرام و روات عالی درجات ایشان که محققین شان تکذیب و تضعیف ایشان کرده اند
جناب مخاطب را باید که بحال پر اختلال این بزرگان و اعیان خود بپردازد و از قصد توجیه طعن و تشنیع
بسبب تضعیف ابان که من تلقاء النفس او را از اجله اصحاب الحق قرار داده دست بردارد و طریف تر
از همه آنست که حضرت محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که مقتدا و پیشوای حضرات حنفیه است و جناب
مخاطب را در نصرت و حمایت و ذب حریم ایشان اهتمام شدید است بتصریح امام ایشان ناقدین قوم یعنی
یحیی بن معین کذاب و دروغگو و مفتری بوده چنانچه سابقا از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی که ممدوح
مخاطب ثقه مقام است باثبات رسانیدم و حال جمعی دیگر از ائمه و اکابر دین اهلسنت که منقدین شان
کذب و دروغ و افترا و اختلاق ایشان ثابت کرده اند بتوقیع در مابعد میشنوی مثل عکرمه که شاه عبد العزیز
در تحفه بحمایت و محاماة او برخاسته در تصدیق و توثیق او کوشیده اند و بعضی از اکابر سنیه طعن او
دلیل طعن بر اسلام دانسته اند و مثل ابو بکر بن ابی داود پسر ابو داود صاحب سنن که از ائمه اکابر و معتمدان
ایشان است و مثل ابن المنذر و سلمی و نقاش و مقاتل بن سلیمان و امثال ایشان فکن من المتربصین
و حال کذابین روات صحاح سته قوم ناگفتنی است و استقصار آن دفاتر طویله می خواهد لیکن ...

٥٧٨

٥٧٩

…تراجم ایشان در مابعد انشاء الله تعالی خواهم نوشت واما اکابر این قوم که اهل رجال
…کرده اند پس خارج اند از استقصا واحصا بنابر اختصار تعرض بذکر شان ننمودیم وبر ذکر
…این اجله اصحاب اینها اکتفا کردیم تا توهم توجه طعن بسوی الحق بجهت جرح ابان بالمرة
…باقی نماند اینکه چون ضعف ابان ثابت گشت طعن بسوی کتاب سلیم متوجه خواهد شد پس
…اولا باینکه روایت کتاب سلیم منحصر در ابان نیست بلکه ابراهیم بن عمر الیمانی که از ثقات
…نیز روایت آن کرده کما سیتضح باحسن تفصیل وثانیا باینکه فرض کردیم که روات
…منحصر در ابان است وکسی دیگر از ثقات روایت آن نکرده غایت الامر برین تقدیر مروی
…سلیم بطریق ضعیف ثابت خواهد گردید وضعف طریق هیچگونه موجب لزوم طعن وتشنیع
…شد چه هزارها احادیث در کتب اهلسنت هم بطریق ضعیف مروی است اگر نزد اهل حق
…که مدار استنباط احکام ومسائل حلال وحرام نیست بطریق ضعیف مروی باشد چگونه
…تشنیع وطعن می تواند شد وثالثا باینکه اکثر روایات کتاب سلیم متعاضد بدیگر روایات صحیحه
…معتمده است پس اگر این روایات بنظر اسناد ضعیف باشد بجهت تعاضد بدیگر روایات
…قابل اعتبار واعتماد خواهد بود وشیخ ابو علی کربلائی در منتهی المقال فرموده اعلم ان
…الاحادیث الموجودة فی الکتاب المذکور موجود فی غیره من الکتب المعتبرة
…واصول الکافی والروضة واکمال الدین وغیرها بل شذ عدم وجود شیء
…دبه فی غیره من الاصول المشهورة انتهی وعلامه مجلسی در بحار میفرماید واکثر
…مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة المتوحد
…هداه الله تعالی الی سواء السبیل حالیا چند سطر از مذهب حسن بصری
…متکلمین شیعه باید شنید واز آن دریافت باید کرد که راوی نسخه سلیم در دعوی تشیع او کذا
…بوده ونکث عهد ومیثاق از وی صادر شده یا نه شد طبرسی صاحب احتجاج علی ما اعترف
…حسن الحر العاملی فی کتابه المسمی بالاثنا عشریة فی الرد علی الصوفیة میگوید لما فرغ امیر المؤمنین
…السلام من قتال اهل البصرة مر بالحسن البصری وهو یتوضأ فقال له یا حسن
…اکثرت من اراقة الماء فقال لقد اکثرت من اراقة الدماء فقال اسبغ وضوئک

فقال والله لقد قتلت بالامس قوما كانوا يصلون الخمس ويسبغون الوضوء فقال
امير المومنين عليه السلام قد كان ما رايت فما منعك ان تعين علينا عدانا فقال
والله لاصدقنك يا امير المومنين لقد خرجت في اول يوم فاغتسلت وتحنطت و
صببت علي سلاحي وانا لا اشك في ان التخلف عن ام المومنين عائشة هو الكفر فلما
انتهيت الى موضع نادى مناد يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فرجعت
ذعرا وجلست في بيتي فلما كان اليوم الثاني لم اشك ان التخلف عن ام المومنين هو
فتحنطت وصببت علي سلاحي وخرجت اريد القتال انتهيت الى ذلك الموضع
من خلفي يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فقال امير المومنين عليه السلام
صدقت افتدري من ذلك المنادي قال لا قال ذاك اخوك ابليس وصدقك ان القاتل
المقتول منهم في النار ملا باقر مجلسي نيز اين روايت اعتراف آورده ودر مثالب حسن مذكور
مقدار حديث را در عين الحيات مي آرد مفادش آنكه جناب امير بعد واقعه جمل بر حسن گذر كرد
در وضو مشغول بود فرمود بسياري اب ريختي گفت بخلاف تو كه خون بسياري از اصحاب
فرمود وتمام كرد ... انگفت چنين بيغمبري وقومي را كه حق نماز و وضو بجا مي آوردند كشتي
چرا اعانت ايشان نكردي گفت روزي بعد از غسل وحنوط سلاح بر تن راست كردم و ...
كه رواز نصرت صديقه فقط برتافتن چون كفر است هاتفي در راه آواز داد كه برگرد قاتل
هر دو در آتش اند ودر وگر باز همين آتش در كاسه افتاد فرمود كه ابليس برادر تو راست گفت
ومقتول از لشكر عائشه در جهنم اند هر چند لمعان وضع از جبين اين حديث مي تابد ...
كه ابليس حسن را از قتال امير كه بهر حال برعم شيعه كفر است بجانب انزوا كه باليقين
از ان است برگرداند وليكن چون ائمه قوم روايت مي كنند براي تكذيب دعوي ايمان
ابتداي مذهب تشيع وهشت مفيد افتاده والا قائل اين معني بايد شد كه تشيع با
مجتمع ميشود الي غير ذلك من المفاسد **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل**
حضرت مخاطب نحرير در مسلك اول جامه حمايت امام اعظم و رهبر عمار نصرت مذهب
كرده وقلم تمهيد شنائع او در كف داشته وبراي ترويج اباطيل او باطيل ودف

٥٨٠

برخاسته و همت عالی نهمت را بر ایراد خطابیات و شعریات و اقناعیات غیر مقنعه برای اثبات
فضل او بر گماشته بلکه از تلفیق شنائع افتراآت و قبائح کذبات هم خود را معذور نداشته و الحال ای کریم
که ازین همه زور و شور ندامت و خجالت کشیده بلکه از ایذا و ایلام روح پر فتوح امام اعظم ترسیده
که بر سر مخالفت و معاندت با جنابش و عقوق و عدم رعایت حقوق او رسیده که بی محابا ابان
بن ابی عیاش را تکذیب میکند حالانکه از بیان سابق واضح گردیده که چون روایات ابان در مسند
امام اعظم مذکور است پس ابان بنابر افاده شعرانی از مقتدایان امام اعظم بوده و نزد جنابش در ورع
و عدالت و وثوق او به تبه رسیده که او و امثال دیگر ثقات تابعین برای اخذ احکام دین خود پسندیده
پس مراعات او بلحاظ امام اعظم و رعایت حقوقش مقتضی آن بوده که جناب مخاطب خود را از تکذیب
ابان و نسبت بهتان و دروغ باو و آنهم باین اهتمام و تاکید و نشاط و انبساط باز میداشت و چنین
کلام که سراسر توهین امام اعظم است تفوه نمیساخت بلکه بنابر مزعوم خود کذب و دروغ بر راوی
دیگر می انداخت ولیکن افسوس که این نکته بخاطر دقت ماثر فاضل باهر نرسید و مرتکب جسارت
عظیم گردید و معهذا افادات جناب او مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه احتجاج بحدیث
احتجاج بر تکذیب ابان بموقع نگشته و معهذا از خالی از لجاج و اعتساف و نکث عهد مراعات ... نیست
زیرا که مفاد حدیث احتجاج اینست که حسن بصری از اعدا و مخالفین جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در زمان کرامت نشان آنحضرت بوده و ابان هرگز ادعا نکرده که حسن بصری در زمان جناب امیر
علیه السلام در وقتیکه آنجناب برو بعد واقعه جمل گذر فرموده شیعی بوده تا حدیث احتجاج تکذیب
ابان نماید بلکه چون کلام ابان دلالت دارد برانکه حسن بصری در سابق از شیعیان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نبوده حیث قال والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابی طالب الخ پس در حقیقت
حدیث احتجاج مصدق بعض دعوی ابان باشد و معهذا در ما بعد میدانی که اگرچه ملعونیت و مطعونیت
حسن بصری و مخالفت او با حق مسلم است و هرگز او نزد اهل حق مقبول و ممدوح نیست لیکن ازین معنی
کذب ابان لازم نمی آید که بسی از مبطلین و خداعین باغراض باطله اظهار مذهب حق با وصف
ابطان کفر و نفاق می نمایند پس اگر حسن بصری هم منافقانه اظهار تشیع پیش ابان کرده باشد
بو تعجب است و بیچاره ابان که علم غیب نداشت چاره از قبول تشیع او نیافت لهذا

او را بر کتاب سلیم مطلع ساخت پس کنیف بیان وقوع نکث عهد و پیمان از وی هرگز لازم نمی آید دوم
آنکه دلیلی که از قلم مخاطب عالیشان برای اثبات دعوی موضوعیت حدیث احتجاج تکیه و باعث خیر
واو امین تر دار ایشان عالیشت زیرا که محصل آن این است که امر شیطان بامر خیر مطلقا باستحاله دست
گریبان است حالانکه فساد و بطلان آن نهایت عیانست زیرا که حسب تصریحات اکابر و اعیان اهل سنت
از شیطان در بعض احیان دعوت بعضی از افعال خیر واقع شده چنانچه مولوی معنوی حکایت بیدار کردن
ابلیس لعین خال المؤمنین را برای ادای صلوة فریضه که مشتمل است بر مناظرات و مطارحات دلکش در
مثنوی خود آورده بلکه قیامت اینست که شیخ اکبر میفرماید که شیطان الجن را محبت اهل بیت علیهم السلام
که اصل ایمان و مایه ایقان و عمده خیرات و بهترین حسنات و بروایات فریقین ماحی سیئات و مکفر خطیات
است داعی گردیده چنانچه مولوی عبد العلی که حضرات اهل سنت جناب ایشانرا بحر العلوم یاد میکنند
و رشید الفضلاء و الفحول و نحارير جناب ایشانرا بمناقب جلیله و فضائل جلیله می ستایند و جناب
مخاطب عالی مقام هم او را بتبجیل و تعظیم تام یاد میکنند در ذکر تمثیل القای شیطان اصل کلی از
اصول او را بالطبع ساخته در کمراهی انداخته میفرماید و شیخ اکبر میفرماید که چنانکه شیعه را اینست
که شیطان اول در قلب انداخت که حب اهل بیت بهترین چیز است و این اصل صحیح است پس شیعه را بر آن
در خیال انداخت که اصل آنکه عقل رسیده و مستولی گردید در قلب که مقتضای حب عداوت
صحابه است العیاذ بالله کمتر صحابه ایشان را مرتبه خلافت نه شناسید پس در این امر ای ضلالت
انتهی و عبد الوهاب شعرانی که بر تحقیق شیخ فاضل مخاطب می نازد و علم افتخار بران می افرازد
کتاب الیواقیت والجواهر از شیخ محی الدین نقل میفرماید و اکثر ما ظهر ذلک ای الضلال
بسبب الاصل الصحیح فی الشیعة لا سیما فی الامامیة منهم فادخل علیهم الشیاطین
حب اهل البیت و استفراغ الحب فیهم و رای ذلک من اسنی القربات الی الله تعالی
و رسوله و کذلک هو لو وقفوا و لم یزیدوا علیه بغض الصحابة و سبهم انتهی و در
... مذکور است سمعت الشیخ الامام ابا محمد عبد الله بن الفضل یحکی عن ابی حازم
... قال لما خرج نوح صلوات الله علیه من السفینة و استقر علی قدمه
... ابلیس لعنه الله فقال یا نوح ان لک عندی یدا عظیمة فسلنی ما شئت ...

٥٨٢

صدقك و انصحت قال فاهتم نوح صلوات الله عليه من كلامه فاوحى الله تعالى
اليه ان سله فان عظته حجة عليه قال اخبرني بما اغويت اخلاق بني آدم على هلكتهم
قال على الخبير سقطت يا نوح فاسمع هو الكبر والبخل والحرص الحسد وسانبئك بذلك
الم تر ان الله تعالى لما خلق آدم وامر ملائكة السماء السابعة بالسجود له فسجدوا
حملني الحسد اذ فضل علي ان لا اسجد له فاخرجت من جميع ملكوت السموات وجرت
فصرت شيطانا رجيما فهذا من الحسد الم تر ان الله تعالى لما خلق آدم واسكنه الجنة
وفوضها بجميع ما فيها اليه ونهاه عن شجرة واحدة ان ياكل منها فحمله الحرص ان ياكل
منها فاخرج من جميع ما فيها فهذا من الحرص الم تر ان الله تعالى لما خلق الفردوس
فنظر اليها فاعجبته فقال انت محرمة على كل جبار وعلى كل بخيل فهذا في الكبر والبخل والله
يا نوح ما كتمتك وما غششتك ولا ادخرت عنك نصحك قال نوح صلوات الله عليه
فاخبرني باليد الذي لك عندي فوالله انك لبغيض الي فكيف ارضى باتخاذ الايادي
عندك فقال بلى ان قومك كانوا امة من الامم كثيرة لا يحصي عددهم الا الله تعالى
وكنت منهم في عناء طويل فدعوت ربك فاغرقوا وصرت فارغا القوم اخربين انتهى
در منثور ميگويد اخرج ابن ابى الدنيا في مكائد الشيطان عن ابن عمر قال لقي ابليس
موسى فقال يا موسى انت الذي اصطفاك الله برسالته وكلمك تكليما اذ نبت وانا
اريد ان اتوب فاشفع لي الى ربي ان يتوب علي قال موسى نعم فدعا موسى ربه فقيل
يا موسى قد قضيت حاجتك فلقي موسى ابليس وقال قد امرت ان تسجد لقبر آدم
ويتاب عليك فاستكبر وغضب قال لم اسجد له حيا اسجد له ميتا ثم قال
ابليس يا موسى ان لك علي حقا بما شفعت لي الى ربي فاذكرني عند ثلث لا اهلكك
فيهن اذكرني حين تغضب فاني اجري منك مجرى الدم واذكرني حين تلقى الزحف
فاني آتي ابن آدم حين يلقى الزحف فاذكره ولده وزوجته حتى يولي واياك ان تجالس
امرءة ليست بذات محرم فاني رسولها اليك ورسولك اليها انتهى و ترجمه اين حديث
از تلاغمت ترجمه شاه عبد العزيز بايد شنيد كه در فتح العزيز مي فرمايد ابن ابى الدنيا در مكايد

جواب از تکذیب حدیث منع حسن بصری

الشیطان از ابن عمر رضی الله عنه روایت آورده که روزی ابلیس با حضرت موسی در خورد و گفت که
ای موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شد من گنه کارم و می خواهم که تو به کنم شفاعت
من کن تا حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه
ترا مقبول کند حضرت موسی در دعا مشغول شد از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را
قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت آدم سجده نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی
این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس
بحضرت موسی گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را سه فائده میدهم
امت خود را بگویید که از من در سه حالت خبردار باشند که من در همین سه حالت بنی آدم را خراب
میکنم اول در حال غضب که من در آنحالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان و دست و پای
آدمی از قبضه اختیار او میربایم و هر چه می خواهم میکنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در آنوقت
خیال خانه و زن و فرزند در خاطر میگذرانم و او را باین خیالات از میدان میگریزانم سوم حالت خلوت
با زن نامحرم که من در آنوقت در فن مشاطگی و دلالگی سحرکاریها می نمایم و در خاطر هر دو بغنون تلبیس
قصد معصیت می اندازم انتهی بلفظه خواهند داد همان جواب را از طرف اهل حق در باره حدیث احنف
که دلالت دارد بر منع نمودن شیطان حسن بصری را از قتال جناب امیر علیه السلام قبول نمایند بنده
نفرمایند نهایت تعجب است که جناب مخاطب با اینهمه فهم و فطانت و عقل و کیاست بغرض ابلیس
پی نبرده بتقلید خال المومنین که اعتراض بر او بجهت بیدار کردنش برای نماز کرده بود زبان
گشاده که چرا حسن بصری را از قتال محاربین جناب امیر المومنین علیه السلام که بلا اشتباه کفر است بجانب از
باز گردانید حالانکه بر ظاهر است که غرض ابلیس در منع حسن بصری از مشارکت قتال آن بوده که
مبادا جناب او مقتول شده جلد تر بمقر خود شتابد و معتقدین حضرتش که بوجود ذی جود او تا سالها
در استفاده انواع شرور و منکرات امور کردند از احراز درجات رفیعه و مراتب علیه که بسبب
ارتکاب انواع بدعات و مستحدثات فائز بآن شدند محروم می ماندند و حضرات اهلسنت تصریح
کرده اند باینکه شیطان باراده صدور یک شر باب نود و نه امر خیر بر روی انسان می کشاید و برای
اینکه آدمی مرتکب یک گناه گردد او را بر بسیاری از امور حسنه دلالت می نماید چنانچه ابن الجوزی در

٥٨٤

جواب اینکه حضرات اهلسنت در روایات از شیاطین احادیث وارد ساخته اند که دلالت صریح دارد بر اینکه شیطان در بعض اوقات برای نصح و دعوت بخیر و منع از شر نموده

در تلبیس ابلیس میفرماید اخبرنا ابو محمد بن القاسم قال اخبرنا احمد بن احمد قال اخبرنا ابو نعیم
الحافظ قال حدثنا ابو محمد قال حدثنا احمد بن محمد بن یعقوب قال حدثنا محمد بن
یوسف الجوهري قال حدثنا ابن غسان النهدي قال سمعت الحسين بن صالح يقول
ان الشيطان ليفتح للعبد تسعة وتسعين بابا من الخير يريد به بابا من الشر انتهى عبارت
و صحبت که شیطان برای بنده نه و نود دروازه خیر می‌گشاید بسبب اراده یک دروازه شر و پر ظاهر است
که انقاعد از قتال محاربین جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مشارکت با ایشان در محاربه هر دو مذموم
و ممنوع و مشترک در اثم است غایة الامر آنکه اول اشد است و ثانی اخف و هرگاه دعوت شیطان
بسوی خیر محض نزد اهل سنت جائز باشد در دعوت بسوی امر ممنوع و مذموم که بنسبت امر دیگر
اخف باشد چه جای کلام است و اگر ازین تصریحات و روایات که هر یکی ازان مبطل توهم مخاطب نحریر است
هیچ نزد جناب مقنع نباشد و همه را از خیالات واهیه محل کلام داند اینک سندی [illegible]
و مهر سکوت بر السنه محاربین میگذارم پس مخفی نماند که مثل حدیث احتجاج که مشتمل است بر دعوت
شیطان حسن بصری را بسوی انزوا که کنار از قتال سرور اوصیا علیه التحیة والثنا بود و تصدیق
جناب امیر علیه السلام شیطان را در باره قول القاتل والمقتول فی النار حضرت بخاری در صحیح خود
که عدیل کتاب الهی و مجمع علیه امت در صحت و قبول است و توهین آن عین ضلال و هلاک است
حدیثی روایت کرده که ازان واضح میشود که شیطان تعلیم حضرت ابی هریره کرده و گفته که بوقت
قصد خواب آیة الکرسی را باید خواند تا برای تو حق تعالی حافظی و حارسی مقرر کند و شیطان قریب تو نگردد
تا صبح و هرگاه ابو هریره اینرا بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرد آنحضرت فرمود
او را [illegible] راست گفته با وصفیکه کذوب است و هذه روایة البخاری عن ابی هریرة قال وکلني
رسول الله صلی الله علیه وسلم بحفظ زکوة رمضان فاتانی آت فجعل یحثو من الطعام
فاخذته وقلت لارفعنك الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال دعنی فانی محتاج
وعلي عيال ولي حاجة شديدة قال فخليت عنه فاصبحت فقال النبي صلی الله علیه
وسلم يا ابا هريرة ما فعل اسيرك البارحة قال قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة
وعيالا فرحمته فخليت سبيله قال اما انه قد كذبك وسيعود فرصدته فجعل

٥١٥

تعلیم شیطان ابو هریره را [illegible]
آیة الکرسی

يحثو من الطعام فاخذته وقلت لارفعنك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
دعني فاني محتاج وعلي عيال لا اعود فرحمته فخليت سبيله فاصبحت فقال لي رسول الله
يا ابا هريرة ما فعل اسيرك قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة وعيالا فرحمته فخليت
سبيله قال اما انه قد كذبك وسيعود فرصدته الثالثة فجعل يحثو من الطعام فاخذته
فقلت لارفعنك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا اخر ثلث مرات انك تزعم لا تعود
ثم تعود قال دعني اعلمك كلمات ينفعك الله بها قلت ما هو قال اذا اويت الى فراشك فاقرا
اية الكرسي الله لا اله الا هو الحي القيوم حتى تختم الاية فانك لن يزال عليك من الله
حافظ ولا يقربك شيطان حتى تصبح فخليت سبيله فاصبحت فقال لي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما فعل اسيرك البارحة فقلت يا رسول الله زعم انه يعلمني كلمات ينفعني الله
بها فخليت سبيله قال ما هي قال لي اذا اويت الى فراشك فاقرا اية الكرسي من اولها حتى
تختم الاية الله لا اله الا هو الحي القيوم وقال لن يزال عليك من الله حافظ ولا يقربك
شيطان حتى تصبح وكانوا احرص شيء على الخير فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما انه قد ٥٨٦
صدقك وهو كذوب تعلم من تخاطب منذ ثلاث ليال يا ابا هريرة قال لا قال ذاك الشيطان
وازين هم لطيفتر است كه حضرات اهلسنت در مناقب جناب خليفه ثاني ذكر ميكنند كه حضرت
با او شيطاني در راه مدينه برخورد و با او مصارعت فرمود و بر او غالب آمد و او فضل سوره بقره
بخدمت شان بيان كرده خود را خلاص ساخت چنانچه ابراهيم بن عبد الله اليمني شافعي در كتاب
الاكتفا ميگويد عن ابن مسعود ان رجلا من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم لقي رجلا
من الجن فصارعه صاحب محمد فقال له الجني عاودني فعاوده فصرعه ثانيا فقال
له الصحابي اني لاراك ضئيلا شخيفا كان ذراعيك ذراع الكلب فكذلك انتم معشر الجن
ام انت منهم كذا قال لا والله اني منهم لضليع ثم قال عاودني الثالثة فان
علمتك شيئا ينفعك فعاوده فصرعه فقال هل تقرا اية الكرسي قال نعم قال
لا تقراها في بيت الا خرج منه الشيطان ثم لا يدخل حتى يصبح فقال رجل
من خلف الرجل يا ابا عبد الرحمن من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم هو عمر قال

من يكون الا عمر اخرجه المحب الطبري في الرياض وفي اخرى له رضه قال لقي رجل
شيطانا في سكة من سكك المدينة فصارعه فصرعه الرجل فقال دعني فانك ان
تدعني اخبرك بشيء يعجبك فقال لا ادعك حتى تخبرني وعضه في اصبعه فقال
هل تقرأ سورة البقرة قال نعم قال فان الشيطان لا يسمع منها شيئا الا ادبر وله عجيج
كعجيج الحمار فقيل لابن مسعود من ذلك الرجل قال ومن عسى ان يكون الا عمر اخرجه
عبد الله بن مسعود الاندلسي في كتابه الشفاء اغلب كه اگر ملازمان مخاطب را ادنى
بهره از شيمه انصاف واستحيا بوده باشد بر قطع و يقين خويش بكذب وافتراى حديث احتجاج
باشد لالي كه ذكر كرده اند منتهيا گشته و غرق عرق خجالت شده از لجاج واعوجاج دست كشند
و دانند كه خيال شان محض توهم و دور از كار و مضحكة الاطفال است ممكن نيست كه ادنى محصلي آنرا
بر زبان آرد و آنرا لائق تمسك و تشبث پندارد و موجب چه مفاسد و شنائع كه نيست تسفيه
و تحميق اكابر اوليا است كه صفوه خلق الهي اند يكطرف و تجهيل و تسفيه اكابر محدثين يكطرف
و ابطال و رد افادات اكابر منقدين و محققين يكطرف و تكذيب و ابطال حديث صحيح بخاري
حليف كتاب است كه اشنع مفاسد و اعظم مصائب است يكطرف و ابطال فضل و جلالت جناب
خليفه ثاني يكطرف پس بعد جسارت برين خرافت اصلاح كدام كدام رخنه بدست تسويل و تلميع
مي توانند نمود و زنگ عيب و طعن از آئينه خويش چسان توانند زدود و لهذا ناچار اعتراف
بفساد مزعوم باطل خويش خواهند كرد و از دخل بيجا در احاديث اهل بيت اصطفا خود را
معذور خواهند داشت از لطائف امور اينست كه حضرات اهلسنت چون در افتراى فضائل جناب
شيخين بر خدا و رسول و ملائكه و اصحاب دقيقه از دقائق نگذاشتند و باين خواطر ايشان اطمينانى
تام نرسانيد و شفاء داء ايشان حاصل نشد خواستند كه بالخصوص از زبان حضرت ابليس كه در واقع
مربى و مخترع جميع فضائل شيخين او ست بعض فضائل ايشان نقل كنند چنانچه قاضي ابو بكر احمد
بن الضحاك در فضائل عمر بن الخطاب و ابراهيم بن عبد الله يمني شافعي در كتاب الاكتفاء في فضائل
الخلفاء و محب طبري در رياض النضرة في فضائل العشرة نقلا عن احمد بن الضحاك مي آرند و اللفظ
للاخير عن الاعمش قال خرجت في ليلة مقمرة اريد المسجد فاذا انا بشيء عارضني

٥٨٧

[illegible] حسن بصری [illegible]

فاقشعر منه جسدی فقلت من الجن ام من الانس فقال بل من الجن فقلت مومن ام کافر فقال بل مومن فقلت هل فیکم من هذه الاهواء والبدع شیء قال نعم ثم قال وقع بینی وبین عفریت من الجن اختلاف فی ابی بکر وعمر فقال العفریت انهما ظلما علیا واعتدیا علیه فقلت له بمن ترضی حکما بینی وبینک قال بابلیس فاتیناه فقصصنا علیه القصة فضحک ثم قال هولاء من شیعتی وانصاری واهل مودتی ثم قال الا احدثکم بحدیث قلنا بلی قال اعلمکم انی عبدت الله تعالی فی السماء الدنیا الف عام فسمیت فیها العابد وعبدت الله فی الثالثة الف عام فسمیت فیها الراغب ثم رفعت الی الرابعة فرایت سبعین الف صف من الملائکة یستغفرون لمحبی ابی بکر وعمر ثم رفعت الی الخامسة فرایت فیها سبعین الف ملک یلعنون مبغضی ابی بکر وعمر اخرجه القاضی ابو بکر احمد بن الضحاک فی فضائل عمر بن الخطاب انتهی واین روایت صحیحه وحکایت واقعیه که انوار صحت از ناصیه اش تابان وآثار صدق وراستی از جبهه آن نمایان است نص صریح است بر آنکه ابلیس در میان محبین شیخین ومبغض آنها حکم بحقیت اول وضلال ثانی کرده بنقل فضائل شیخین این کس را که ایمانش نقل کرده اند از بغض انها باز داشت وتصویب ودر محبت ایشان نمود وحث وترغیبش بران فرمود وچون نزد مخاطب دعوت شیطان الی الاخف ومنع من الاشد که بعد التحقیق بخیال ان الاخف اشد از اشد باشد محال است پس دعوت او الی الحب الخیر ومنع از شرکه مالش هم موجب جمیع فساد وضلال نیست چسان امکان خواهد داشت پس بحمد الله باعتراف مخاطب با انصاف ثابت گردید که حب شیخین که شیطان حث وترغیب بران کرده ضلال محض وشر بحت است واین ضلال [illegible] جناب بر این نهج [illegible] است که اگر جناب مخاطب واولیای او آسمان را بر زمین بهم دوزند ودست العبور [illegible] جوابی ازان نتوانند داد وبهیچ حرفی در دفع این اشکال زبان نتوانند گشاد پس مستغرب وتعجب نماند که در احادیث واخبار حضرات اهل سنت هم حدیثکه جناب امیر المومنین علیه السلام مرویست وارد گردیده لیکن روایت اینها بر حسب داب خویش مکالمه اخیره جناب امیر المومنین علیه السلام با حسن بصری نقل نکرده اند لیکن قدریکه نقل کرده اند آنهم در مخالفت حسن بصری با جناب امیر المومنین علیه السلام واعتراض وایراد بر انجناب وتخطیه آنحضرت در قتال اهل ضلال العیاذ بالله المتعال

٥٩٩

جواب کلید
نقد شبهه حسن بصری

روایت اعتراض حسن بصری
بر جناب امیر المومنین علیه السلام
بسبب مقاتله محاربین آنحضرت

التعالی صحیح است خلاصه‌اش این است که جناب امیر المومنین علیه السلام بر حسن بصری گذشت و او وضو میکرد آنحضرت امر باسباغ وضو کرد حسن در جواب خطاب با صواب آنحضرت گفت که تو هزارها از کسانیکه اسباغ وضو میکردند قتل کردی آنحضرت پرسید که آیا این معنی ترا محزون کرد گفت بلی آنحضرت بجوابش دعای بد در حق او کرده فرمود که خدا ترا محزون کند قاضی ابو جعفر محمد بن عمرو شیعی در کفایه گفته سادی فی الاخبار ان علیا مر علی الحسن البصری وهو یتوضأ فقال اسبغ الوضوء یا غلام فقال الحسن اعلی قتلت الوفا ممن کان یسبغ الوضوء وانما اراد به المحاربة التی وقعت بینه وبین معویة فقتل کثیر من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال له علی احزنك ذلك فقال نعم فقال له علی احزنك الله تعالی انتهی این روایت بر تصدیق خبر احتجاج دلالت واضحه دارد زیرا که از آن اعتراض نمودن حسن بصری بر جناب امیر المومنین علیه السلام درباره قتال محاربین آنحضرت واضحست که او در جواب ارشاد آنحضرت بطریق انکار گفت که آنحضرت قتل فرموده هزارها کسی را از کسانیکه اسباغ وضو میکردند و این کلام شامت انجام او نص واضح صریحست بر اسارت ادب خیر الوصیین امیر المومنین علیه السلام و تصدی برای اعتراض و الزام و مقابله و مجادله با آنحضرت و آن دلیل واضح و برهان قاطع بر ناصبیت و مخالفت و معاندت حسن بصری با آنحضرت است و از کلام شاه عبد العزیز در مکاید ظاهر است که قصد الزام اهلبیت کرام علیهم السلام از اولاد جناب امیر علیه السلام اند نهایت شنیع و فظیع است پس چه جا قصد الزام خود جناب امیر علیه السلام و هر گاه از کلام حسن بصری بلکه ارشاد جناب امیر علیه السلام نیز بنابر نقل شعبی ناصبیت و معاندت حسن بصری ثابت گردید پس در ثبوت اخوت ابلیس برای حسن بصری که در حدیث احتجاج مذکور است احدی را هیچ شکی و وسواسی باقی نماند چه نواصب و معاندین و مخالفین جناب امیر علیه السلام که مساوی اسد بر مقابله و مجادله آنحضرت جسارت کنند و آنحضرت را تخطیه در قتال محاربین آنحضرت نمایند و آنحضرت دعای بد در حق ایشان فرماید بلا ریب از اخوان الشیاطین اند و ظرفه اینست که شعبی در کفایه بعد نقل این خبر حرکت مذبوحی نموده می خواهد که دعای جناب امیر علیه السلام در حق حسن البصری که صریحست در مذمت او بر محمل دیگر فرود آرد حیث قال هذا دعاء علی لیس علی وجه غضب وانما اراد به احزنك الله فی امر الدین فاستجاب الله دعاءه قال فروی انه
یعنی الشعبی ۱۲

او بخلك بعد ذلك اربعين سنة الخ واين تاويل بلكه تحريف مضحكه بيش نيست چه صريح سياق وسباق
كلام جناب امير عليه السلام دلالت واضحه دارد بر آنكه بر آنحضرت كلام ناصبيت نظام حسن بصري
كه در جواب خطاب با صواب آنحضرت بر زبان رانده ناگوار آمده كه او بر آنحضرت در جواب امر با سباغ
وضوا عتراض كرد بجهت قتل نمودن آنحضرت محاربين خود را و غرض باطل آن ناصبي بغض آن بود
كه تو مرا امر با سباغ وضو ميكني و كساني را كه اسباغ وضو ميكردند قتل كردي يعني سعادة امعه اجمعا
در قتل آنها خطا كرده و مرتكب خلاف صواب گرديده كه اهل اسلام را كه اسباغ وضو ميكردند قتل
پس چون آنحضرت چنين كلام خرافت التيام شنيد ازان ناصب مرتاب پرسيد كه آيا قتل كردن
من محاربين خود را ترا غمناك كرد حسن گفت كه آري غرض آنحضرت بود كه بتصريح و تاكيد ناصبيت
و مخالفت او ثابت شود چنانچه از غايت وقاحت و جسارت اصلا از اجهار و اعلان و تصريح
حسابي برنداشته بر زبان جسارت توامان آورد كه آري يعني قتل كردن جناب امير عليه السلام محاربين
خود را ترا غمناك نمود و ظاهر است و لا كظهور النار على العلم كه غمناك شدن براين مقتولين هرگز
پسنديده جناب امير المومنين عليه السلام نبوده زيراكه بنابر اعتراف شاه ولي الله در قرة العينين
و تصريح شاه عبد العزيز در تحفه جناب امير المومنين عليه السلام در حروب خود بر حق بوده و بامر
جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم بقتال ايشان پرداخته پس چگونه غمناكي كسي را براين
مقتولين مي پسنديده جواب اظهار غمناكي حسن بصري براين مقتولين واثبتم الي ماكي جناب
امير المومنين عليه السلام كلمه اخزنك الله ارشاد نموده و مراد ازان بقرينه صريح سياق و سباق
و دلالت عقل و نقل همين است كه خدا ترا در غم سوزد كه در آخرت مفيد باشد بيندازد كه قبرا
مخالفت مرتضي و بر قتل كسانيكه بحكم خدا و رسول او مقتول شدند غم كردي پس حق تعالى
در دنيا و آخرت بچشانيدن مرارت عذاب خود غمناك گرداند پس چگونه عاقلي ميتوان گفت كه مراد
از قول جناب امير المومنين عليه السلام اخزنك الله آن بود كه خدا ترا در امر دين محزون گرداند يعني
بحزني و غمي كه مفيد در دين است موفق سازد كه بنابرين ارتباط و انتظام كلام برهم ميگردد و دعا
بد كردن در حق كسي كه از امر حق رنجيده گردد شايع و ذايع است و هيچ كسي از عقلا آن دعا را بتحريف الكلم
مواضعه بر دعاي نيك حمل نمي تواند كرد مثلا در رياض النضره در فضائل جناب امير المومنين عليه السلام

روايت ذكران بيته اوسط بيوت رسول الله عن سعد بن عبيدة قال جاء رجل
الى ابن عمر فساله عن عثمان فذكر له محاسن عمله ثم قال لعل ذاك يسوءك قال نعم قال فارغم الله
بانفك ثم ساله عن علي رض فذكر له محاسن عمله قال هو ذاك بيته اوسط بيوت النبي
ثم قال لعل ذاك يسوءك قال اجل قال فارغم الله بانفك انطلق فاجهد علي جهدك اخرجه
البخاري والخلص وظاهرست كه اگر كسي بگويد كه مراد از قول ابن عمر فارغم الله بانفك آنست كه بنده
كثير السجود كرداند كه بيني تو هميشه بخاك ماليده مي باشد اهل فضل بر ريش او خندند وخواهند كرد وظاهرست
كه مثل همين تاويل است تاويل شعبي لا شعب الله صدعه ولا امن روعه وبالجملة فيما رواه
الشعبي في الكفاية للمبصر لاولي الابصار دليل واضح على صدق حديث الاحتجاج المقبول
عند الناقدين للاخبار وتاويل الشعبي اياه مما لا يغني ولا يسمن من جوع فانه تاويل
مدفوع بل تحريف مردود وهذر مقدوع سيوم آنكه محصل قول جناب اوكه براي
تكذيب دعوى ابان كه در ابتداى مذهب تشيع داشت مفيد افتاده هيچ مفهوم نميشود اگر غرض آنست
591 كه ابان بن ابي عياش خود در ابتدا مذهب تشيع داشت پس با آنكه ذكر اين معني درينجا عبث محض است هم
گفت كه ابان در اخر از مذهب تشيع دست بر داشته وهل هذا الا افك مبين واگر غرض آنست
كه دعوى ابان اين بود كه حسن بصري در ابتدا مذهب تشيع داشت پس با آنكه عبارت مساعدت
آن نميكند و از افاده آن قاصرست نيز كذب واضح وبهتان صريح است ابان كجا دعوى كرده كه حسن بصري
در ابتدا مذهب تشيع داشت بلكه قول او والحسن يومئذ من شيعة علي بن ابي طالب عليهم نادم متلهف على ما فاته
من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل دلالت واضح دارد بر آنكه حسن قبل ازين در شيعيان معدود نبود
بلكه راه مخالفت جناب مرتضوي مي پيمود و ترك نصرت آنجناب يوم جمل نمود چهارم آنكه آنچه از راه ازدحام
اوهام و استيلاي هواجس و وساوس افاده فرموده كه پس لازم قائل بايد شد كه تشيع با اخوت ابليس مجتمع
ميشود الخ و بطلان آن در كمال ظهورست چه از عبارت ابان هرگز ثابت نميشود كه او گفته باشد كه حسن بصري
در انوقت كه جناب امير المومنين عليه السلام براي او اخوت شيطان ثابت كرده شيعي بود تا اين الزام
محتمل انضمام وجه توجيهي داشته باشد بلكه عبارت ابان نص صريحست بر آنكه او در انوقت از شيعيان خارج
و در مخالفان داخل بود پس حالا چاره جز اين نيست كه قائل بايد شد كه تسنن با اخوت ابليس مجتمع مي شود

وحقیقت حال این است که نزد اهل حق حسن بصری از اخوت شیطان گاهی مفارقت نکرده لیکن از راه خدع و زور
اظهار تشیع پیش ابان کرده و تلبیس و تدلیس را بغایت قصوی رسانیده که او را وثوق بر ثبات او بر مذهب
و او را بر کتاب سلیم مطلع گردانید **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله
تعالی الی سواء السبیل** و اگر ببعضی چوه هنوز سامعین و ناظرین از فرقه امامیه اذهان
قلوب خود داشته باشند تیرهای دیگر در کیش دارم و بجانب سینه مخالف کیش ها می گشایم که حدیث دیگر
در کتاب مذکور آورده مکذب وی است و هو انه لما قدم امیر المؤمنین البصرة اجتمع علیه الناس
وفیهم الحسن البصری و معه الالواح فکان کلما لفظ امیر المؤمنین علیه السلام بلفظة
کتبها فقال امیر المؤمنین باعلی صوته ما تصنع فقال نکتب آثارکم لنحدث بها بعدکم
فقال امیر المؤمنین علیه السلام اما ان لکل قوم سامریا و هذا سامری هذه الامة
الا انه لا یقول لا مساس و لکنه یقول لا قتال پیدا است که چون جناب امیر در جنگ جمل فتح یافت
مردم بر آنجناب هجوم کردند و حسن در میان ایشان تمامی کلمات مرتضوی را می نوشت حضرت
بانگ زد که چه میکنی گفت احادیث شما می نویسم تا برای متاخرین بکار آید فرمود هر قومی را سامری
می باشد و منافق و سامری این امت حسن بصری است فرق این است که او لا مساس میگفت یعنی کسی با من ٥٩٢
ملاقات نکند و حسن میگوید که قتال روا نیست بلکه عزلت جائز و باید نمود از این
حدیث دریافت شد که او هرگز تبصر نگشته و بمذهب شیعه اعتقادی نداشته و الا تشیع عبارت
از آن باشد که جناب امیر را در جنگ جمل بر خطا انگارند نعوذ بالله از مذهب کسانیکه حضرت مرتضوی را
بجهت این حروب مرتکب حرام دانند و نعم ما قال المولوی المعنوی ع گر ولی را خبث لعنت بر وی
اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل حق این است که احتجاج بچنین احادیث
درین مقام مشعر از کثرت اعوجاج انهماک در لجاج است و باعث مزید اضطراب و انزعاج بر ارباب
معتنین منحرفین از سوی منهاج است چه این حدیث شریف هم مثل حدیث سابق مصدق و موید
ابان است زیرا که از کلام ابان مر اضحت که حسن بصری در وقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از
شیعیان آنجناب نبوده بلکه بزمره مخالفین آنحضرت که دست از نصرت و اعانت آنجناب برداشتند
و از مقاتله و محاربه محاربین آنحضرت سر تا فلک افلاک داشت و در وادی پر خار ترک معاونت

جواب از تکذیب ابان راوی کتاب سلیم

معاونت و موافقت و مصاحبت آنحضرت شتافت و همین است مدلول این حدیث شریف که در کتاب
اثناعشریه شیخ حر عاملی مذکور است پس مصدق دعوی ابان را دلیل تکذیب او آوردن تحقیقت در
اضطراب و اختلاج قلوب اولیای دولت محمد افزودن و از اختلال عقل و اختباط فهم علماء زمان
خود آگاه نمودن است اری بیچاره ابان بسبب عدم علم بحقائق امور و انکار حسن بصری تشیع را او ثوق
کرده و او در زمان ملاقاتش بجهت آنکه بنا بر احکام شرعیه بر ظاهر است شیعه گمان کرده و بنا بر اعلام
باللسان و انکار تشیع ... تشیع او نموده و گفته ... من شیعة علی
بوده و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر منافقین ... شان احکام
اسلام جاری کرده باشد پس بیچاره ابان بسبب اظهار حسن بصری تشیع ایش او کتاب سلیم
را بدو نموده و نسبت تشیع باو کرده چه جای ... است قوله تیرهای گیرا کیش و ازم
اقول حضرت مخاطب تمام ... فی الظلام آغاز نهاده
و زبان بلاغت توامان را بکلمات حیرت سمات کشاده عجب که احادیث کفر و ضلال مقتدای
۵۹۳ مشایخ با کمال خود نقل میکنند و آن را تیرهای جگر دوز ... میکنند و نمی دانند که این احادیث تیرها
دلدوز ارباب ... ایقان است حضرات اهل سنت را مقام ضبط آن
و افتخار ... واقعی و اهتمام ... که امام الائمه و شیخ
الشیوخ ... حضرت حسن بصری از اعداء و مخالفین و معاندین جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود
کما ... من کتاب الشیعی پس حیرت است که چسان چنین ناصبی بغیض و معاند مرتد
... و اعتراض بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و بمقابله ایشان و آنحضرت ناگواری
... بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ظاهر کرده و جناب امیر
علیه السلام ... او را امام و پیشوا و مقتدای خود گردانیده اند و مدائح عظیمه
و مناقب جلیله برای او ثابت ساخته عوام کالانعام را در ضلالت انداخته و اگر بجهت مزید نصب
و عداوت و مخالفت حسن بصری را با جناب امیر المؤمنین علیه السلام قادح در توریع و تدین و علو رتبه
او ... مستند ... کاش ... اعتنا میکردند که بنا بر افادات ثقات ایشان حسن بصری قدری
بوده که شر را از تقدیر الهی نمی دانست و این مذهب نزد اهل سنت کما یظهر من التمهید لابی شکور و غیره

کفر و الحاد محض است و حدیث المرجوع لا یسمن و لا یغنی من جوع کما سیظهر علیک فیما بعد انشاء الله تعالی
و نیز صاحب کشف الاسرار که افادات او مایه جان بری از اعضالات برای مخاطب الاتبار است کفر
و الحاد حسن بصری را نزد اصحاب حدیث خود واضح و ظاهر ساخته کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی قوله
و بجانب سینه مخالف کینه کیش رها میکنم اقول مخالفین کینه کیش و معاندین خدیعت اندیش مقتدایان
و ائمه حضرات اهلسنت بودند که براه مخالفت جناب امیر المؤمنین و دیگر ائمه معصومین علیهم صلوات
رب العالمین می رفتند و اسائت ادب این حضرات می نمودند مثل حسن بصری و سفیان ثوری و
امام اعظم کوفی و قطان فتان و ابن اکثم اظلم و بخاری ناری و مالک هالک چه حال مخالفت حسن بصری
آنفا شنیدی که اعتراض بر جناب امیر علیه السلام نموده و طریقه مخالفت آنحضرت پیموده و العیاذ
بالله تخطیه آنحضرت در قتال محاربین آنحضرت کرده و سفیان ثوری هم بنا بر خبث سریره و نا بعیت
کبیره اعتراض بر امام جعفر صادق علیه السلام که بنا بر مقتضای حدیث و حکم سدید جبه خز پوشیده بود
نمود و آنحضرت بجواب آن ناجاهل فرمود که آنجناب زیر جبه خز جامه از شعر خشن در تن داشت و جبه فوق آن
لباس حسن بنا بر اظهار نعمت الهی در بر ساخته و ثوری زیر لباس خشن قمیصی رقیق تر از بیاض بیضه
پوشیده در تخدیع و اضلال عوام و جهال کوشیده و تلبیس ثوری شهره شده و خجل و منفعل و در ماند مثل
خر در گل گردید و امام جعفر صادق علیه السلام با و ارشاد فرمود یا ثوری لا تکثر فان الله خول علینا الفقر
و لتلک کما فی لواقح الانوار للشعرانی الذی هو من مشایخ اجازة صاحب التحفة و حال امام اعظم و سابق
شنیدی که او هم مثل دیگر اخوان الشیاطین در حسد و الزام امام جعفر صادق علیه السلام العیاذ بالله
من ذلک در آمده و چهل مسئله مشکله برای افحام و الزام آنحضرت بغرض ابطال سلب حسن اعتقاد مردم
بالجناب اشتغال بنا بر امر منصور مغرور و خوشامد آن جائر مدحور تفحص کرده و از غایت وقاحت
و بی باکی در مجلس منصور این مسائل سوال از آنحضرت نموده و آخر آنجناب او را هم ملزم و مفحم و ساکت
و صامت و خجل و شرمسار ساخته و او هم زبان بکار کرده اند و اما یحیی بن اکثم که با این همه امامت و جلالت
و عظمت و نبالت که قاضی القضاة سنیه و مقتدای این زمره علیه است شغف و وله تمام بلواط داشت
داشت بلکه همت عالی اکثر بخدمت او باد ایشان میگماشت چنانچه نموذج آن از کتاب روض
محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنة و تاریخ ابن خلکان و سوقف الاخبار و تاریخ بغداد خطیب

طلب و مختصر آن از ابن جزله و عقد منظوم في ذكر افاضل الروم تصنيف علي بن بالي المعروف بمنق و غير
ظاهر است این بزرگ هم با این همه فضلت و ذلت اجابة لالتماس العباسیة و طمعا في زخارف الدنیة
بمقابله جناب امام حسن عسکري علیه السلام در آمده و پناه بخدا خواسته که آنحضرت را الزام دهد و آخر
آنحضرت هم مثل آباء طاهرین و سلف صالحین خود این ناصب طماع و مبغض خداع و قاضي فاسق
و عاصي مارق و کاذب سارق را رسوا و عاجز و سراسیمه و ساکت کرد خسر الدنیا و الآخرة
ذلك هو الخسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
و امّا یحیی بن سعید القطان که فضائل عظیمه و مناقب علیه و مدائح سنیه و محاسن جلیله او از تهذیب
الاسماء نووي و انساب سمعاني و غیر آن ظاهر و باهر است که اتفاق ائمه خود بر امامت و جلالت
و وفور حفظ و علم و صلاح او نقل میکنند کما في تهذیب النووي و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و علي
بن المدیني هم استاد حضرت بخاري از شاگردان و مستفیدان و خوشه چینان و کاسه لیسان حضرتش
بابن تقدیس با این همه سعید است لیکن از سعادت و رشادت دست بر داشته در تیه پر خار عداوت
اهلبیت اطهار صلوات الله علیهم ما تعاقب اللیل و النهار شتافته در باره حضرت امام بحق
ناطق جناب جعفر صادق علیه السلام که مقتدای کافه اهل ایمان آنجناب شرف و مفاخرت اهل
ایمان است کلام داشته بر زبان خسارت توامان کلمه شنیعه في نفسي منه شيء کما في تهذیب
التهذیب و غیره روان ساخته و باظهار کمال ناصبیت و معاندت و بغض و شقاوت و خسارت
جسارت خود پرداخته و بخاري برین هفوه شنیعه که مثل هفوات کفار و ملحدین و مطاعن
و تسویلات منافقین در حق جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین است کوشش داده
باهل التقلید چنین شقي ازلي فهاده در آنجناب شک و ارتیاب ورزیده پناه بخدا آنحضرت را قابل
احتجاج ندانسته و همچنین مالک کما یظهر من المیزان از آنجناب روایت نمیکرد و اگر بعد ظهور نحیا
عباس روایت میکرد دیگری را با آنجناب منضم میساخت و بر آنجناب عیاذا بالله اعتماد نداشت
و تفصیل این امور مع توضیح ناصبیت و معاندت دیگر اکابر و صدور مثل ابن حبان و جوزجاني
و یاقوت حموي و ابن الجوزي و سیوطي و ابن العراق و شیخ رحمة الله و ابن تیمیه و اعور و اشباههم
در ما بعد خواهم نوشت **قوله** حدیث دیگر که عاملي در کتاب مذکور الخ **اقول** جناب مخاطب

در تحقیق حسب دلخواه خویش تصحیح صحیح نموده یعنی در فقره «ان اکل قوم سامریا» لفظ سامریا را
منصوب با ورش خواندن بجهت آنکه اسم ان است و در نسخه اثنا عشریه و دیگر [illegible]
است [illegible] نموده و لفظ سامری را مرفوع مبدل ساخته و عجب نیست از نهایت مهارت جناب او
که جابجا واضح شده که سامری را خبر ان فهمیده باصلاح الفاظ حدیث پرداخته منصوب را
مرفوع قرار داده و بر خر خویش علم نحویت افراخته باشد و در ترجمه این حدیث مثل ترجمه دیگر روایات
که بر عبارت و تنقیص الفاظ نموده بنابر افادات [illegible] رشید و رشوات نموده چون مطابقت
لفظ قرآن مفقود است و از اغلاط و خطایای مخاطب [illegible] محدود باشد قوله لیکن باید دانست
که آنکه حضرت مرتضی علی [illegible] این حدیث [illegible] حرام [illegible] اقول [illegible] وجود و جوب تحسینات
اهل سنت را [illegible] شمس المتقین و عمدة المناظرین [illegible] تحسین این کلام
بر شاقت نظام [illegible] جمیع مقتدایان اعلام و ائمه [illegible]
ابواب [illegible] و تفضیل بر روی ایشان گشاده چه جناب مخاطب [illegible]
جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در حدیث [illegible]
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را ضرب حرام می دانست [illegible]
و [illegible] میکرده و کبار ائمه و مقتدایان اهل سنت از صحابه و غیره ایشان [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام نموده و ندبا تخطیه آنحضرت [illegible]
بعد تحقیق انیق و تدقیق رشیق مخاطب عالی مقام پیدا و هویدا است که ضرب حرام بجناب سرور کائنات
طاهرین و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین می نموده [illegible]
ابوبکره صحابی [illegible] ابو موسی اشعری [illegible] قدما [illegible]
میکرده و منع [illegible] کرده [illegible] مخاطب [illegible] ضرب حرام [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible]
[illegible] مذهب ایشان [illegible] بوده و بنهایت وضوح و ظهور رسیده [illegible]
است که بزبان مخاطب عالیشان ثابت گردید که مقتدایان اهل سنت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
را [illegible] ضرب حرام میدانستند و تاویلات حضرات اهل سنت که اقوال ایشان را راجح بحض [illegible]

٥٩٦

بعض تخطیه میکردند باطل محض است و در حیرتم که مخاطب عالیمقام ابوبکره و ابوموسی اشعری و غیرهما را مصداق گروهی اینست لعنت بر ولی خواهد دانست یانه و برای امام مالک و احمد و دیگر ائمه خود که باعتراف ابن تیمیه در منهاج بتخطیه آنحضرت درین حروب پرداخته اند قبای لعنت خواهد دوخت یانه و بحق مصداق گروهی این است الخ که در ازالة الخفا بایراد بعض احادیث مشعره بتخطیه آنحضرت در حرب معاویه کرده این فضیلت ثابت ساخته قلب اتباع و اولیای جناب خواهد سوخت یانه و عجب که حضرت مخاطب از مذهب کسانیکه منع از قتال همراه جناب امیرالمومنین علیه السلام نماید بحمل این منع بر نسبت ارتکاب حرام استعاذه نماید و آنرا در غایت شناعت و فظاعت داند و از مذهب کسانیکه بمحاربه و مقاتله آنحضرت پرداختند استعاذه نمی نماید بلکه در تصویب و اثبات آن میکوشد و معائب و مثالب و شنائع و قبائح آن تسویلات و تلبیسات می پوشد

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

قطع نظر از ینهمه روایات دیگر در طرق امامیه باین معنی ناطق است که حسن بصری چنانچه در زمان علوی بزمره مخالفین انسلاک داشت کما عرفت در زمان امیه دیگر خصوص در ان اوقات که حضرت سید الساجدین سرآرای امامت و هدایت بود و ابان مذکور باوی ملاقات کرده چنانچه خودش معترف است و عبارتش که هم در سال ملاقات حسن بصری حج گزاردم و بخدمت امام زین العابدین شرف حضور دریافتم کما مر قبل دلیل بر آن است نیز براه مخالفت ائمه میرفت چنانچه کلام ملای مجلسی در عین الحیات نقلا عن بعض شیوخه باید شنید میگوید که چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او می کند و روایت ابی حمزه ثمالی باز که در کتاب اثنا عشریه مرویست و ملخص آن اینست که امام محمد باقر علیه السلام او را از مخالفین خویش می شمرد نیز بر همین مدعا دلالت دارد بلکه عالی در کتاب مسطور مخالفت او را با شیعه و حضرات ائمه عمروکار از معلومات و مشهورات شمرده و مؤید این معنی است مطالعه دیگر کتب از تصانیف علمای امامیه که درو حده و فیه نوشته اند الی غیر ذلک من الکتب و الروایات و از کلام شوستری حق ناشناس که بامامیه او را بلقب شیعه تراش یاد میکنند چنانچه از رساله برادر همین حضرت مؤلف که در تائید تخطیه در چند ورق نوشته سمت وضوح دارد هم عداوت و نصب او عیان می آید پس تشیعه مسلم را

پیش حسن بصری بردن و دعوی تشیع او کردن بلکه آن را بحد افراط رسانیدن افترائی است که مزیدی بر آن موهوم نباشد و متضمن بر نکث عهود و مواثیق بعد توکیدها **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** استدلال مخاطب باکمال القصص مباحثهٔ حسن بصری با امام زین العابدین والملم محمد باقر علیهما السلام که دلالت بر شقاوت او میکند و همچنین احتجاج بدیگر روایات که حال او را نموده بر تکذیب ابان بن ابی عیاش و وقوع نقض عهد و پیمان ازو دلیل غفلت یا تغافل است از دأب مناظره زیرا که از مسلمات این فن است که اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و این احادیث [illegible] دلیل کذب ابان و وقوع نقض عهد ازو وقتی شد که از آن اطلاع احتمال اظهار حسن بصری تشیع را در بر او واضح میگردید و حال آنکه این احادیث بوجه من الوجوه دلالت بران ندارد زیرا که جائز است که حسن بصری از راه خدع و فریب بغرض اطلاع بر مکنونات احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام اظهار تشیع پیش ابان نموده از عقائد فاسده خود توبه و انابت و تبری و تحاشی ظاهر کرده باشد و بجدی و ریا و خدع و تدلیس و تلبیس سعی و کوشش نموده که ابان را وثوق تام بر او بهم رسیده اگر بیچاره ابان در خصوص کتاب سلیم را نزدش برده باشد و او را بران مطلع کرده هرگز نقض عهد و پیمان لازم نیاید و اگر سامعین و ناظرین را از ابداع این احتمال تعجبی در گیرد باید که قصه معقل بن یسار غلام عبید الله بن زیاد که در کوفه بغرض اطلاع بر حال حضرت مسلم بن عقیل چه قسم اظهار تشیع و اخلاص کرده بود ملاحظه فرمایند غلط کردم و دور تر رفتم چرا قصه خدع و تلبیس مخاطب یاد نکنم که جناب او از وعید دخول در نسب و خروج از آن باکی بر نداشته مسمی بنور الدین گردیده خود را نبیره علامه شوستری قرار داده بغرض اطلاع بر حالات جناب مصنف طاب ثراه قبای تشیع پوشید و خود خود را بالفاظ ناصب یا ثالثه تعبیر نموده کما لا یخفی علی ناظر رسالة المکاتیب للمخاطب الفمقام و جوابها للمصنف العلام احله الله دار السلام و این قصه بدیعه حاسم ماده شبهه [illegible] است و بملاحظه آن در صدد خدع از حسن بصری در اظهار تشیع هیچ استبعادی بخاطری خلد و اگر مخاطب از راه کمال تواضع و هضم نفس بقیاس حال او بر حال حسن بصری رضا ندهد و گوید که [illegible] اخیار و کجا من خلع العذار چه نسبت خاک را با عالم پاک و طالب حق واضح بر و وقوع مخادعت از حسن بصری باشد اینک نص قاطع و دلیل ساطع در باره خدع و تلبیس و فریب و تدلیس از علم

٥٩٨

بمذاهب يوظهون وبمذهب بمذاهب گوناگون ميرايجا بگاشته مي آيد پس بر انچه از افادات اعلام ظاهر است که حسن بصري تفنن در مذهب مينمود وروبروي هر کس اظهار مذهبش ميفرمود و ميرزا محمد استرابادي طاب ثراه در منهج المقال ميفرمايد والحسن كان يلقى اهل كل فرقة بما يهوون ويتصنع للرياسة وكان رئيس القدرية وحافظ شمس الدين ذهبي در تذهيب التهذيب مختصر تهذيب الكمال في اسماء الرجال ميگويد قال ابو سعيد بن الاعرابي في طبقات النساك كان يجلس الى الحسن طائفة فكان يتكلم في الخصوص حتى يشتبه القدرية الى الجبر ويتكلم في الاكتساب حتى يشتبه السنة الى القدر وكل ذلك لافتنانه وتفاوت الناس عنده وتفاوتهم في الاخذ عنه وبتدليس حسن بصري بلكه بكثرت تدليس او در روايت نيز علماي اهلسنت تصريحات کرده اند کما سيجيئ پس هرگاه حسن بصري مذاهب مختلفه واعتقادات متناقضه روبروي هر کس بحسب هوسش اظهار مي فرمود و در راه مخادعت باخلايق مي پيمود و تدليس در روايت مي نمود اگر در اظهار تشيع نزد اهل تدليس و تلبيس بکار برده باشد هرگز محل استغراب و استعجاب نيست **قوله** چنانچه کلام ملاي مجلسي در عين الحيات نقلا عن بعض شيوخه بايد شنيد ميگويد که چند قصه طولاني الخ **اقول** مولانا مجلسي طاب ثراه بعد انکه روايات سابقه متضمن مکالمه جناب امير المومنين عليه السلام با حسن بصري از شيخ طبرسي عليه الرحمه نقل فرموده گفته و چند قصه طولاني در مباحثه حضرت زين العابدين وامام محمد باقر عليهما السلام با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او ميکند و مدلول صريح عبارت انجناب همين است که شيخ طبرسي اين قصص را نقل فرموده است واين است عبارت عين الحيوة شيخ طبرسي در کتاب احتجاجات روايت کرده است که در بصره حضرت امير المومنين بر حسن بصري گذشتند و او وضو ميساخت فرمود وضو را کامل بجا اور اي حسن گفت يا امير المومنين ديروز جماعتي را کشتي که شهادتين ميگفتند و وضو را کامل ميساختند حضرت فرمود که چرا بمدد انها نيامدي گفت والله که روز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشيدم و سلاح پوشيدم و هيچ شک نداشتم که تخلف ورزيدن از عائشه کفر است در عرض راه کسي ندا کرد که بکجا ميروي برگرد که هر که مي کشد و هر که کشته ميشود بجهنم ميرود و من ترسان برگشتم بخانه نشستم و در روز دويم باز بمدد عائشه مهيا شدم روانه شدم و در راه بهمان ندا شنيدم و برگشتم

٥٩٩

جواب از تکذیب
ابان راوی کتاب سلیم

حضرت فرمود که راست میگوئی میدانی که آن منادی که بود گفت نه فرمود که ان برادرت شیطان بود
بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عائشه در جهنم اند و در حدیث دیگر روایت کرده است که حضرت
امیر المومنین ع بحسن بصری خطاب فرمود که در هر امتی سامری میباشد و سامری این امت توئی که میگوئی
که جنگ نمی باید کرد و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام
با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند انتهی **قوله** و از کلام شوستری ناحق شناس الخ
اقول حضرت مخاطب ( ) بآفت سواس بجهت استیلاء وسواس و اختلاط عقل و اختلال حواس تشنیع
و تهجین بیقیاس در باره سادات که از اولاد جناب خیر الناس ص اند می رانند و از افادات اکابر اعاظم
خود مثل ملک العلما و فاضل رشید در باره تبجیل و تعظیم سادات غفلت می نماید و نمیداند بنابر
تحقیقات این محققین اخیار اختیار افعال الهی داد و باش ناحق شناس میکنند و دین و ایمان خود را
بباد می زنند و جواب جگر خراش از تعریض بلقب شیعه تراش الخ آنست که غرض علامه شوستری در مجالس
المومنین سلوک جاده قویمه الزام و انتهاج طریقه مستقیمه افحام است که حضرات سنیه در اکثر مواقع
بادنی شبهه و توهم چنانکه میلان محبت اهل بیت علیهم السلام و اظهار بعض امور حقه اکابر فضلا و علما
خود را بتشیع منسوب میسازند و از قبول افادات و تحقیقات شان که الحق برای الزام پیش میکنند
سر می تابند و بانه بجهت عدم تدبر و تامل مکابره و سفسطه میطرازند که در الحق علما و فضلاء محققین
بودند لهذا بنظر این هفوات علامه شوستری در مجالس المومنین اکثری از علما و عامه را که اظهار بعض
امور حقه نموده اند بنابر الزام و افحام علی زعم الخصام در شیعه محسوب ساخته که هر گاه بنابر
مزعوم اهل سنت اکابر و اعاظم شان که بوجود ایشان می نازند در شیعه باشند پس اعتراض منکرین
بر الحق باینکه در ایشان اکابر و اعاظم علما بودند خرافت محض است و کوسخافت این اعتراض قطع
نظر از این هم واضحست که ما ملاحظه حالات و افادات اجله و اکابر الحق که حالات شان در کتب
تراجم الحق بلکه کتب مخالفین هم مذکور و مسطور است و تصانیف شان در آفاق شایع و ذایع
و مشهور است مبطل این توهم ناسد و زعم کاسد است لیکن هر گاه اجله اهلسنت بنابر مزعوم
شان شیعی باشند رکاکت این وهم باطل بزیاده تر بوضوح میرسد غرض علامه شوستری
در مجالس المومنین ذکر مطلق امامیه است خواه ناجی باشند خواه هالک یعنی کسانیکه با ثبات

۶۰۰

جواب علامه مجلسی
از قدح کتاب سلیم

بامامت بلا فصل جناب امیر المومنین علیه السلام قائل بودند گو معتقد دیگر عقائد فاسده و مذاهب باطله هم باشند پس تقیید جمله ان بالکان که نزد اهل حق مردود و مخذول اند در مطلق امامیه قباحتی متصور نیست و جناب او خود باین معنی در مجالس المومنین تصریح فرموده چنانچه در ترجمه علاء الدوله سمنانی گفته و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه منظور داشته ایم و مقصور بذکر امامیه اثنا عشریه نگذاشته ایم و اما حواله که مخاطب به بعض رسائل مولوی حسین علیخان نموده پس جوابش آنکه مولوی حسین علیخان در کتاب معتمد الکلام که جواب ایضاح رشیدی است تصریح نموده باینکه نزد علامه شوستری شیعه عام است از اینکه محق باشند یا مبطل چنانچه گفته و ایضا قاضی مرحوم که او را یعنی مامون را شیعه نوشته نزد او معنی شیعه همین قدر است که جناب امیر المومنین علیه السلام را خلیفه برحق بلا فصل بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته باشد و این مفهوم صادق بر جمیع فرق شیعه حقه و جه ضاله از زیدیه و اسماعیلیه و واقفیه و افطحیه و نصیریه است و ضرور نیست که هر که شیعه باشد نزد امامیه مقبول باشد انتهی و این کلام صریح است در آنکه بر علامه شوستری بجهت ذکر نمودن
۶۰۱ مردم فاسد العقیده در جمله شیعه ایرادی لازم نمی آید که معنای شیعه نزد آن جناب عام است

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

داهیه عظمی و مصیبت کبری این است که حضرت ملا باقر مجلسی که اهل ولایت بر تحقیقاتش افتخار دارند و وقت استغفار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا باقر است بعد ذکر اسباب قدح نسخه سلیم که پاره آن شنیدی طبیعت نقاد خویش را بر تاویل و تسویل متوجه ساخته و شیمه انصاف را پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون از معاینه این تاویلات چاک گریبان طلبه علوم دینی تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد بجلال ایزدی که هرگاه بعضی از اجله علمای این طائفه بمطالعه افادات سلیم الهلالی و تفصیل کامل بهائی گماشته بنا و تحقیق علامه مجلسی کما ینبغی اتفاق نازگردیده اند انگشت تحیر بدندان تحسر گزیده اند و کفهای حسرت را برهم سائیده و غریق لجه تفکر و توحش گردیده اینچه در آن وقت بر زبان آنها در حق این بزرگان صدور جاری شده تذکارش خالی از سوء ادب نمی بینم خلاصه تاویلات فاضل ممدوح تصحیف ناسخین و تحریف راوین است یا اینکه بنابر اعجاز امیر المومنین محمد بن ابی بکر اگرچه قطعاً

ویقینا بسه سال هم نرسیده بود لیکن امر موعظت و وکالت وغیره را باتمام رسانیده باشد و از
بعض افاضل تقلید والد ماجد خودش نقل فرموده که در نسخهٔ سلیم بجای ابوبکر لفظ عمر و در مقام نهم
مذکور لفظ عبد الله یافته ام یعنی عبد الله بن عمر پدر خویش را وقت رحلت حق موعظت بجا آورد
که اکنون هم هیچ از دست نرفته بخدمت مرتضوی توبه و انابت باید نمود و از شر و فساد باید گذشت
چنانچه تفصیل این قصه مفتریات که مشاکل قصه موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل بهائی که
در حقیقت تالیف آن برای تفصیل افتراآت واقع شده بنظر رسیده یافته عبارتش اینست شنیدم ابن عمر گفت
که پدرم بوقت مرگ علی را حاضر کرد و از وی حلالی میخواست علی گفت من ترا حلال نکنم تا دو مرد را بر وجود
گواه گردانی پدرم روی خود بدیوار کرد ساعتی ثانیا کلمهٔ استحلال اعادت کرد علی نیز استشهاد عدلین اعاده
کرد پدرم روی بدیوار خانه کرد و علی برخاست و از خانه بیرون رفت چون لعنه بر وی باد متحیر بود و از
بار خود جمله از وی بیرون آمد جمعی پیش او رفتند و بشارتها میدادند به بهشت عمر آه سر برآورد چنانکه
نزدیک بود که روح او برآید پس گفت والله لو ان لی ما فی الارض من صفراء و بیضاء لافتدیت
بها من هول المطلع بخدا که اگر با من بودی هرچه در زمین هست از زر سرخ و سفید بفدای خود دادمی
از هول آنچه مطلع شدم بران و این روایت ابن عباس است و روی انه قال لوددت ان لو ادخل
فی النار و جنت و جنتم که و اهل آتش فتنتم و امثال این روایات و دلائل این قول امیر المؤمنین است
ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولقد مات و انی والله
لاولی الناس بها بقمیصی هذا و وایا گفتی والله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها
ابوبکر و عمر ولکن ابتلیت بجلیفین جافیین عقیل والعباس بخدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودندی
ابوبکر و عمر طمع خلافت نکردندی لیکن من مبتلا شدم بدو سوگند خورنده پابرهنه که عقیل و عباس
وراوی این ابوجعفر محمد باقرست علیه السلام انتهی بلفظه **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل داهیه عظمی و مصیبت کبری اینست که حضرت مخاطب که ابل مسند تحقیق
افتخار دارند وقت استغفار مدائح ابدار در حق جنابش بر زبان می آرند بعد ذکر اسباب
قدح نسخه سلیم که پاره از حالات آن در ما سبق شنیدی طبیعت نقاد خویش را بر تلمیع و تز
و تدلیس تلبیس و محض استبعادات و استهزاآت متوجه ساخته و شیمه انصاف را بین

٦٠٢

۱۴ از علامه مجلسی
از تقدم کتاب سلیم

انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لایعلمون از معاینه این چاک گریبان طلبه علوم شیعه
تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد اگر اهل انصاف از جمله علمای طایفه
بمطالعه افادات مخاطب درباره سلیم هلالی و تفصیل کامل هفوات و محض تسنیمات و تسهیلات حضرت
مخاطب بر تاویلات مولانا مجلسی و تحریفات او در نقل کلام جنابش و دیگر اکاذیب او که جابجا تنبیه
بران کرده ام فایز گردند یقینا انگشت تحیر بدندان تحسر گزند و کفهای دست برهم سایند و غرق
لجه تفکر و توحش گردند و انچه در انوقت بر زبان انها در حق این بزرگ صدوقی جاری شود هرگز
خالی از سوء ادب نمی پندارم بالجمله انچه درین مقام افاده فرموده مردود است بچند وجه اول انکه انچه
فرموده که اهل ولایت عند الاستفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا محمد باقر است حرف بی اصل است
زیرا که مقلدین در فروع تقلید احیا میکنند نه تقلید اموات و در اصول خود اختصاص بمولانا مجلسی ندارند
تا کسی گوید که مذهب ما در اصول مذهب مولانا مجلسی است و اهل تحقیق و مجتهدین خود مقلد کسی
نمی باشند تا بگویند که مذهب ما مذهب فلانکس است و اگر بالفرض عوام اهل ولایت این حرف بر زبان
۶۰۳ می آورده باشند از ذکر مقاله شان حاصلی نیست دوم دیگر محامد و فضائل و محاسن و مناقب علامه مجلسی
طاب ثراه که اکابر علما و فضلا بان اعتراف دارند و در مصنفات خود انرا می نگارند چه کمی داشت
که حضرت مخاطب آنهمه را گذاشته باین مقاله بی معنی که سندی هم بران ندارد تشبث کرده مگر انکه
عذر قصور تتبع و عدم اطلاع بر این مدائح و مناقب که علمای اهل حق در حق مولانا مجلسی طاب الله رمسه
بیان کرده اند ظاهر نماید و گوید که چون تراجم علمای شیعه پیش نظر نداشتم و نه مدائح و فضائل
مولانا مجلسی را که در دیگر کتب ورای کتب تراجم مذکور است تفحص ساختم ناچار برین مقاله مخترعه
که سندی بران ندارم دست انداختم و طرفه تر انست که صاحب تحفه چنان ادعا دارد که روایاتی
که مولانا محمد باقر مجلسی بر محک امتحان زده کامل العیار ساخته نزد اهل حق حکم وحی منزل من السماء دارد
و بنابر این او عار لسانی بر سبیل ترقی معکوس ارشاد کرده بلکه اگر بالفعل مذهب اهل حق مذهب باقر مجلسی
گفته شود راست تر باشد از انکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید و هذه عبارة التحفة فی ذکر علماء
اهل الحق و تقی مجلسی شارح من لایحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین
اثنا عشریه است و معتمد علیه این طائفه که انچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته

جواب علامه مجلسی
از طعن کتاب سلیم

نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان از مذهب باقر مجلسی
راست تر باشد از آنکه بعقد ما و سابقین نسبت کرده آید نمی دانم که چرا حضرت مخاطب چنین
جلیل را که شاه عبد العزیز برای مولانا مجلسی جناب ثراه من تلقاء النفس ثابت ساخته
دلیل و برهان آنرا بالحق منسوب نموده ترک داده بمقاله که باهل ولایت نسبت کرده و از
شاهصاحب عدم آن ظاهر میشود که تمنای این بگمان او لوحش ظاهر میسازند و در تحت اگر
ان شرطیه دالّه بر عدم است داخل میگردانند متمسک نموده بار الها مگر اینکه بگوید که چون
شاهصاحب یافتم که نزد جناب او نسبت مذهب الحق بمولانا مجلسی بالا تر از آنست
منقده جناب او از حکم وحی منزل من السماء دانند که در واقع کم از آن باشد لهذا نسبت
مقاله احسب تمنای شاهصاحب باهل ولایت بر تافتم و از ظهور تنافی این نسبت با کلام
که دلیل عدم است حسابی بر نداشتم و در تاویل و توجیه رفع تنافی ادعاء حدوث این مقال
حسب تمنای شاهصاحب بعد ارشاد یا سداد شان یا عدم اطلاع شاهصاحب بر
اهل ولایت مهیا ساختم دوم آنکه چون غرض مخاطب ایحاش عوام و تخدیع جهال کالانعام
لهذا از کذب و افترا باکی بر نداشته تدلیسی فضیح بکار برده چنان الفاظ بر زبان آورده
در آنکه مولانا مجلسی این تاویلات را که مخاطب خلاصه آن بزعم خود نقل کرده بعد ذکر
از اسباب قدح کتاب سلیم ذکر کرده و آن اسباب را بکثرت و تعدد بدان مرتبه رسیده
ذکر نموده پاره از آنست و حال آنکه این معنی کذب و بهتان محض است زیرا که علامه مجلسی
را در مجلد ثامن بحار بعد ذکر صفوس محمد بن ابی بکر که مخاطب در وجه اول قدح کتاب سلیم
کرده آورده و سوای این التصحیحی دیگر ذکر نموده تا آنکه وجه دوم که مخاطب ایراد نموده
و کتابت کم زیاده از دو وجه که مخاطب آورده قادح کتاب سلیم نیز ذکر نکرده سوم آنکه
خلاصه کلام مولانا مجلسی لفظ و کذات و غیره از طرف خود زیاده ساخته
و و کذات و غیره را با تمام رسانیده با حالا آنکه مولانا مجلسی علیه الرحمه بجاده هرگز ذکر
چهارم آنکه مخاطب درین مقام محض تشنیعات عوام و استهزاءات سفهاء
نسبت انتحال بخریه خود ببعض اعلام الخ ساخته و اصلا کلامی بر تاویلات و توجیهات

٦٠٧

تحریفات اهل سنت
تصحیفات ناسخین

علامه مجلسی که اعلام طرفین باشال ان تمسک می شوند نموده وهرکس را میرسد که تاویلات وتوجیهات مذهبی را نقل کرده بعض قصص موضوعه ودر استبعاد آن از پیش خود تراشیده بعلمای آن مذهب منسوب ساخته طعن وتشنیع واستهزا ران آغاز نهد باجمله چنین کلام مختل النظام لائق جواب نیست چه مطالب علمیه را البته جواب توان گفت وحرکات وکلمات تمسخر وتحقیر را چه جواب باید نوشت ودر توجه بآن اوقات راچگونه باضاعت باید سپرد ومهذا تبرعا تنبیه بر عدم استبعاد وتاویلات علامه مجلسی هم بالاختصار درینجا میکنم واستبعاد واستهزاءات مخاطب ازبیخ بر می کنم اما تمسک بتصحیف ناسخین وتحریف راوین پس در کتب حضرات اهلسنت بسیار از بسیار است مشتی نمونه از خروار درینجا گوش زده می آید در کتاب التقیید والایضاح لما اطلق واغلق من کتاب ابن الصلاح تصنیف عبد الرحیم عراقی مذکور است قوله حکایة عن عبد الرحمان بن مهدی انه قال الثقة شعبة وسفیان انتهی وقد اعترض علیه بان الذی فی کتاب الخطیب وغیره الثقة شعبة ومسعر ولو یذکر سفیان جملة انتهی والجواب ان المصنف لو یحک ذلك عن الخطیب علی
٦٠٥ تقدیر کونه فی کتاب الخطیب هکذا فیحتمل انه من النساخ فلیس غلط المصنف باولی من تغلیطهم وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة در حال حضرت فاطمه علیها السلام گفته واقامت مع علی بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعین یوما وفی روایة اربعین یوما وتوفیت وهی بنت ثمان عشرة سنة قلت ولیست هذه الروایة بشی لاجماع المورخین علی انها ولدت قبل الهجرة النبویة بخمس سنین علی ما ذکرنا ویحتمل ان الغلط من الناسخ اراد ان یکتب ثمان وعشرین فکتب ثمان عشرة انتهی ودر انسان العیون در ذکر غزوه تبوک مذکور است ووقع فی البخاری انها کانت بعد حجة الوداع قیل وهو من غلط النساخ ودر اختصار تهذیب الکمال فی اسماء الرجال که تصنیف ذهبی است در ترجمه عیاش بن الازرق مسطور است قال ابو بکر بن ابی عاصم مات سنة سبع وعشرین ومائتین وفی ذلك نظر فان جعفر بن محمد الفریابی قد سمع منه وانما کانت رحلته بعد الثلاثین فلعله یکون سنة سبع وثلثین ودر عمدة القاری شرح صحیح بخاری در حال ابو انس مالک بن عامر مذکور است قال محمد بن سعد المقدسی قال الواقدی

توفي سنة اثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين او اثنتين وسبعين سنة وكذا حكى
عنه محمد بن طاهر المقدسي وابو نصر الكلاباذي وقال الحافظ زكي الدين المنذري
كيف يصح سماعه من طلحة مع انه توفي سنة ثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين
او اثنتين وسبعين فعلى هذا يكون مولده سنة اربعين من الهجرة ولا خلاف
ان طلحة قتل يوم الجمعة سنة ست وثلاثين من الهجرة والاسناد صحيح اخرجه
الائمة وفيه انه سمع طلحة بن عبد الله قلت فلعل السبعين صوابها التسعين وتصحفت
بها انتهى ودر مرقاة الصعود در شرح حديثي كه باين اسناد در سنن ابو داود مذكور است حدثني
شعبة حدثني عبد ربه بن سعيد عن انس بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن عبد الله
بن الحارث عن المطلب عن النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة مثنى مثنى الحديث گفته قال
الخطابي اصحاب الحديث يغلطون شعبة في رواية هذا الحديث قال البخاري
اخطأ شعبة في هذا الحديث في مواضع قال عن انس بن ابي انس وانما هو عمران بن ابي
انس وقال عن عبد الله بن الحارث وانما هو عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث 606
وربيعة بن الحارث هو ابن المطلب فقال هو عن المطلب والحارث عن الفضل بن
عباس ولم يذكر فيه الفضل قال ورواه الليث بن سعد عن عبد ربه بن سعيد عن
عمران بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث عن الفضل بن عباس
عن النبي وهو الصحيح وقال يعقوب بن سفيان في هذا الحديث مثل قول البخاري
وخطأ شعبة وصوب الليث وكذا قال محمد بن اسحق بن خزيمة انتهى كلام الخطابي
انتهى وتوربشتي در شرح مصابيح در شرح حديث ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كان عينه
طافية ميفرمايد وفي الاحاديث التي وردت في وصف الدجال وما يكون منه كلمات
متنافرة يشكل التوفيق بينها ونحن نسأل الله التوفيق في التوفيق بينها وسنبين كلا منها
على حدته في الحديث الذي ذكر فيه او تعلق به ففي هذا الحديث انما طافية على
ما ذكرنا وفي اخرى انه جاحظ العين كانها كوكب وفي اخرى انها ليست بناتية ولا حجراء
والسبيل في التوفيق بينها ان نقول انما اختلف الوصفان بحسب اختلاف العينين

ازالة الغين
رواة السنت

العين ويؤيد ذلك ما في حديث ابن عمر هذا انه اعور عين اليمنى وفي حديث
حذيفة انه ممسوح العين عليها ظفرة غليظة وفي حديثه ايضا اعور عين اليسرى
ووجه الجمع بين هذه الاوصاف المتنافرة ان نقدر فيها ان احدى عينيه
ذاهبة والاخرى معيبة فيصح ان يقال لكل واحدة عوراء لان الاصل في العور
العيب هذا وليس بمستبعد ان يكون سمع بعض الرواة قد اخطأ في اليمنى واليسرى فانهم
لم يكونوا معصومين عن الخطاء وهذا قول لا يمل المحدث من رفضه وسمعه ونحن
نرى نفي الاحالة على كلام من تكفل الله له بالعصمة احق واولى من الذب عمن
لا يلزمنا القول بعصمته بل لا نرى له العصمة وقلما يسلم الانسان من سهو ونسيان
والقلم عن عثرة وطغيان انتهى ونيز در شرح توربشتي مذكور است ومنه حديث عبد الله
بن مسعود رض لما اسري برسول الله صلعم انتهي به الى سدرة المنتهى وهي في السماء السادسة
لا خفاء بان بعض الرواة وهم في السادسة وانما الصواب في السابعة ولطيف تر است
[illegible] قرآن مجيد و فرقان حميد كه تمام اهل عالم را اعتنا بافتست چنان وهم
[illegible] كه تفسير بعض الفاظ قرآن شريف را داخل متن قرآن فهميده وآيه ان منكم
الا واردها را [illegible] كه چنين است وان منكم الا واردها الورود الدخول وهذا
[illegible] جلال الدين سيوطي در اتقان ميفرمايد واخرج عن الحسن انه
كان يقرأ وان منكم الا واردها الورود الدخول قال ابن الانباري قوله الورود
الدخول تفسير من الحسن لمعنى الورود وغلط فيه بعض الرواة والحقه بالقرآن ودر كتاب
زاد المعاد في هدي خير العباد كه از تصانيف علامه ابو عبد الله محمد بن ابي بكر ابن القيم حنبلي تلميذ
ابن تيمية است بعد ذكر سرية خبط كه تاريخش رجب سنه ثمان ذكر كرده مذكور است فصل في فقه
هذه القصة ففيها جواز القتال في الشهر الحرام ان كان ذكر التاريخ فيها برجب
محفوظا والظاهر والله اعلم انه وهم غير محفوظ اذ لم يحفظ عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه غزا في الشهر الحرام ولا اغار فيه ولا بعث فيه سرية انتهى ونيز در زاد المعاد
ودر جاي ديگر مسطور است واما قول ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوج ميمونة

۶۰۷

وهو محرم وبنى بها وهو حلال مما استدرك عليه وعد من وهمه قال سعيد بن المسيب وهل ابن عباس وان كانت خالته ما تزوجها الا بعد ما حل ذكره البخاري

ونيز در زاد المعاد مذكور است ومما وقع في حديث الافك انه في بعض طرق البخاري عن ابي وائل عن مسروق قال سالت ام رومان عن حديث الافك فحدثتني قال غير واحد وهذا غلط ظاهر فان ام رومان ماتت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل رسول الله صلعم في قبرها وقال من سره ان ينظر الى امراة من الحور فلينظر الى هذه قالوا ولو كان مسروق قدم المدينة في حياتها وسألها للقي رسول الله صلعم وسمع منه ومسروق انما قدم المدينة بعد موت رسول الله صلعم قالوا وقد روى مسروق عن ام رومان حديثا غير هذا فارسل الرواية عنها فظن بعض الرواة انه سمع منها فحمل هذا الحديث على السماع

وانچه تصحيفات واوهام متفرقه را كه سوى گذاشته اوهام يكه علما ورواة حضرات اهل سنت را صورت در نقل قصه حجة الوداع رو داده بايد شنيد در زاد المعاد ميفرمايد **فصل** في الاوهام فمنها وهم لابي محمد بن حزم في حجة الوداع حيث قال ان النبي صلعم اعلم الناس وقت خروجه ان عمرة في رمضان تعدل حجة وهذا وهم فانه انما قال ذلك بعد رجوعه الى المدينة من حجته قال لام سنان الانصارية ما منعك ان تكوني حججت معنا قالت لم يكن لنا الا ناضحان فحج ابو ولدي وابني على ناضح وترك لنا ناضحا ننضح عليه فقال فاذا جاء رمضان فاعتمري فان عمرة في رمضان تقضي حجة هكذا رواه مسلم في صحيحه وكذلك قال ايضا هذا لام معقل بعد رجوعه الى المدينة كما رواه ابو داود من حديث يوسف بن عبد الله بن سلام عن جدته ام معقل قالت لما حج رسول الله صلى الله عليه وسلم حجة الوداع وكان لنا جمل فجعله ابو معقل في سبيل الله فاصابنا مرض فهلك ابو معقل وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغ حجته فقال ما منعك ان تخرجي معنا فقالت لقد تهيأنا فهلك ابو معقل وكان لنا جمل هو الذي نحج عليه فاوصى به ابو معقل في سبيل الله قال فهلا خرجت عليه فان الحج من سبيل الله فاذ فاتتك هذه

۶۰

هذه الحجه معنا فاعتمري في رمضان فانه حجة **فصل** ومنها وهم اخر ان خروجه
كان يوم الخميس لست بقين من ذي القعدة وقد تقدم انه خرج لخمس وان خروجه كان
يوم السبت **فصل** ومنها وهم اخر لبعضهم ذكره الطبري في حجة الوداع انه خرج
يوم الجمعة بعد الصلاة والذي حمله على هذا الوهم القبيح قوله في الحديث خرج
لست بقين فظن ان هذا لا يمكن الا ان يكون الخروج يوم الجمعة اذ تمام الست يوم الاربعاء
واول ذي الحجة كان الخميس بلا ريب هذا خطاء فاحش فانه من المعلوم الذي لا ريب
فيه انه صلى الظهر يوم خروجه بالمدينة اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين
ثبت ذلك في الصحيحين وحكى الطبري في حجته قولا ثالثا ان خروجه كان يوم السبت
وهو اختيار الواقدي وهو القول الذي رجحناه اولا لكن الواقدي وهم في ذلك
ثلاثة اوهام احدها انه زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم يوم خروجه الظهر بذي
الحليفة ركعتين الوهم الثاني انه احرم ذلك اليوم عقيب صلوة الظهر وانما احرم
من الغد بعد ان بات بذي الحليفة والوهم الثالث ان الوقفة كانت يوم السبت و
هذا لم يقله غيره وهذا وهم بين **فصل** ومنها وهم للقاضي عياض وغيره انه
صلى الله عليه وسلم تطيب هناك قبل غسله ثم غسل الطيب عنه لما اغتسل و
منشأ هذا الوهم من سياق وقع في صحيح مسلم في حديث عائشة انها قالت طيبت
رسول الله ثم طاف على نسائه بعد ذلك ثم اغتسل ثم اصبح محرما والذي يرد
هذا الوهم قولها طيبت رسول الله لاحرامه وقولها كاني انظر الى وبيص الطيب اي
بريقه في مفارق رسول الله وهو محرم وفي لفظ وهو يلبي بعد ثلث من احرامه
وفي لفظ كان رسول الله اذا اراد ان يحرم تطيب باطيب ما يجد ثم ارى وبيص
الطيب في راسه ولحيته بعد ذلك كل هذه الالفاظ الفاظ الصحيح واما الحديث الذي
احتج به فهو حديث ابراهيم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عنها كنت اطيب رسول الله
ثم يطوف على نسائه ثم يصبح محرما وهذا ليس فيه ما يمنع الطيب الثاني عند
احرامه **فصل** ومنها وهم اخر لابي محمد بن حزم انه صلى الله عليه وسلم

609

له الوبيص بالصاد المهملة البريق وسند الحديث ثابت ... وبيص الطيب ... مفارق رسول الله ... نهاية

احرم قبل الظهر وهو وهم ظاهر لم ينقل في شيء من الاحاديث وانما اهل عقيب
صلاة الظهر في موضع مصلاه ثم ركب ناقته واستوت به على البيداء وهو
يهل وهذا يقينا كان بعد صلاة الظهر فصل ومنها وهم اخر له وهو قوله وساق
الهدي مع نفسه وكان هدي تطوع وهذا بناء منه على اصله الذي انفرد به
عن الايمة ان القارن لا يلزمه هدي وانما يلزم المتمتع وقد تقدم بطلان هذا القو[ل]
فصل ومنها وهم اخر لمن قال لم يعين في احرامه نسكا بل اطلقه ووهم من قال
عين عمرة مفردة كان متمتعا بها كما قاله القاضي ابو يعلى وصاحب المغني وغيرهما
ووهم من قال انه عين افرادا مجردا لم يعتمر معه ووهم من قال عين عمرة ثم ادخل
عليها الحج ووهم من قال عين حجا مفردا ثم ادخل عليه العمرة بعد ذلك وكان
من خصائصه وقد تقدم بيان مستند ذلك ووجه الصواب فيه فصل
ومنها وهم لاحمد بن عبد الله الطبري في حجة الوداع له انهم لما كانوا ببعض الطر[يق]
صاد ابو قتادة حمارا وحشيا ولم يكن محرما فاكل منه النبي ﷺ وهذا انما كان في ع[مرة] ٦١٠
الحديبية كما رواه البخاري فصل ومنها وهم اخر لبعضهم حكاه الطبري عنه انه
دخل مكة يوم الثلثاء وهو غلط فانما دخلها يوم الاحد الرابع من ذي الحجة
فصل ومنها وهم من قال انه صلى الله عليه وسلم حل بعد طوافه وسعيه كما قاله ال[قاضي]
واصحابه وقد بينا ان مستند هذا الوهم وهم معوية او من روى عنه انه قصر عن
رسول الله بمشقص على المروة في حجته فصل ومنها وهم من زعم انه كان يقبل الر[كن]
اليماني في طوافه وانما ذلك الحجر الاسود وسماه اليماني لانه يطلق عليه وعلى الا[خر]
باليمانيين فعبر بعض الرواة عنه باليماني مفردا فصل ومنها وهم فاحش لابي [محمد]
بن حزم انه رمل في السعي ثلاثة اشواط ومشى اربعة واعجب من هذا الوهم وه[مه]
في حكاية الاتفاق على هذا القول الذي لم يقله سواه فصل ومنها وهم من [زعم انه]
طاف بين الصفا والمروة اربعة عشر شوطا وكان ذهابه ورجوعه مرة واحدة
وقد تقدم بيان بطلانه فصل ومنها وهم من زعم انه صلى الصبح يوم النحر قبل ال[وقت]

اغلاط رواة الاحاديث

الوقت ومستند هذا الوهم حديث ابن مسعود ان النبي صلى الفجر يوم النحر قبل ميقاتها
وهذا انما اراد به قبل ميقاتها الذي كانت عادته ان يصليها فيه فجعلها عليه يومئذ
ولا بد من هذا التاويل وحديث ابن مسعود انما يدل على هذا فانه في صحيح البخاري
عنه ايضا قال هما صلاتان تحولان عن وقتهما صلاة المغرب بعد ما ياتي الناس المزدلفة
والفجر حين يبزغ الفجر وقال جابر في حجة الوداع فصلى الصبح حين تبين له الصبح باذان
واقامة فصل ومنها وهم من وهم في انه صلى الظهر والعصر يوم عرفة والمغرب
والعشاء تلك الليلة باذانين واقامتين ووهم من قال صلاهما باقامتين بلا اذان
اصلا ووهم من قال جمع بينهما باقامة واحدة والصحيح انه صلاهما باذان واحد
واقامة لكل صلاة فصل ومنها وهم من يزعم انه خطب بعرفة خطبتين جلس
بينهما ثم اذن المؤذن فلما فرغ اخذ في الخطبة الثانية فلما فرغ منها اقام الصلاة
وهذا لم يجئ في شيء من الاحاديث البتة وحديث جابر صريح في انه لما اكمل
٦١١ الخطبة اذن بلال واقام فصلى الظهر بعد الخطبة فصل ومنها وهم لابي ثور انه لما
صعد اذن المؤذن فلما فرغ قام فخطب وهذا وهم ظاهر فان الاذان انما كان بعد
الخطبة ومنها وهم من روى انه قدم ام سلمة ليلة النحر وامرها ان توافيه صلاة
الصبح بمكة وقد تقدم بيانه فصل ومنها وهم من زعم انه اخر طواف الزيارة يوم
النحر الى الليل وقد تقدم بيان ذلك وان الذي اخره الى الليل طواف الوداع ومستند
هذا الوهم والله اعلم ان عائشة قالت افاض رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخر
يومه كذلك قال عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عنها فحمل عنها على المعنى وقيل اخر طواف
الزيارة الى الليل فصل ومنها وهم من وهم وقال انه افاض مرتين مرة بالنهار ومرة مع
نسائه بالليل ومستند هذا الوهم ما رواه عمر بن قيس عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم اذن لاصحابه فزاروا البيت يوم النحر
ظهيرة وزار رسول الله صلى الله عليه وسلم مع نسائه ليلا وهذا غلط والصحيح عن عائشة خلاف
هذا انه افاض نهارا افاضة [illegible] بعد ان بالغ في [illegible] على من

اعلام ... [illegible]

من رام دفع هذا الوهم **فصل** ومنها وهم من زعم انه طاف للقدوم يوم النحر ثم طاف
بعده للزيارة وقد تقدم مستند ذلك وبطلانه ومنها وهم من زعم انه يومئذ
سعى مع هذا الطواف واحتج بذلك على ان القارن يحتاج الى سعيين وقد
تقدم بطلان ذلك عنه وانه لم يسع الا سعيا واحدا كما قالت عائشه وجابر **فصل**
ومنها على القول الراجح وهم من قال انه صلى الظهر يوم النحر بمكة وفي الصحيح انه صلاها
بمنى كما تقدم ومنها وهم من زعم انه لم يسرع في وادي محسر حين افاض من
جمع الى منى ان ذلك انما هو من فعل الاعراب ومستند هذا الوهم قول ابن عباس انما
كان بدء الايضاع من اهل البادية كانوا يقفون جانبي الناس قد علقوا العقاب
والعصا فاذا افاضوا تقعقعوا فانفرت بالناس فلقد رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم وان ذفرى ناقته لتمس حاركها وهو يقول يا ايها الناس عليكم بالسكينة
وفي لفظ ان البر ليس بايجاف الخيل والابل فعليكم بالسكينة فما رايتها رافعة يديها
حتى اتى منى رواه ابو داود ولذلك انكره طاوس والشعبي وقال الشعبي حدثني اسامة
بن زيد انه افاض مع رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرفة فلم ترفع راحلته
رجليها عادية حتى بلغ جمعا قال وحدثني الفضل بن عباس انه كان رديف
رسول الله صلى الله عليه وسلم من جمع فلم ترفع راحلته رجليها عادية حتى رمى
الجمرة وقال عطا انما احدث هؤلاء الاسراع يريدون ان يفوتوا الغبار ومنشا هذا الوهم
اشتباه الايضاع وقت الدفع من عرفة الذي تفعله الاعراب وجفاة الناس بالايضاع
في وادي محسر فان الايضاع هناك بدعة لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم بل نهى
عنه والايضاع في وادي محسر سنة نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم جابر وعلي
بن ابي طالب والعباس بن عبد المطلب وفعله عمر بن الخطاب وكان ابن الزبير يوضع
اشد الايضاع وفعلته عائشة وغيرهم من الصحابه والقول في هذا قول من اثبت
لا قول من نفى والله اعلم **فصل** ومنها وهم طاوس وغيره ان النبي صلى الله عليه وسلم
كان يفيض كل ليلة من ليالي منى الى البيت وقال البخاري في صحيحه ويذكر

[هامش:] [illegible] ... ٦١٢ ... [illegible]

ويذكر عن ابي حسان عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يزور البيت ايام منى
ورواه ابن عروة قال دفع الينا معاذ بن هشام كتابا قال سمعته عن ابي ولم يقرأه قال
وكان فيه عن ابي حسان عن ابن عباس ان نبي الله صلى الله عليه وسلم كان يزور البيت
كل ليلة ما دام بمنى قال وما رأيت احدا واطأه عليه انتهى رواه الثوري في جامعه
عن ابن طاوس عن ابيه مرسلا وهو وهم فان النبي صلى الله عليه وسلم لم يرجع الى
مكة بعد ان طاف للافاضة ورجع الى منى الى حين الوداع والله اعلم فصل ومنها
وهم من قال انه ودع مرتين ووهم من قال انه جعل مكة دائرة في دخوله وخروجه
فبات بذي طوى ثم دخل من اعلاها ثم خرج من اسفلها ثم رجع الى المحصب عن
يمين مكة فكملت الدائرة ومنها وهم من زعم انه انتقل من المحصب الى ظهر العقبة
فهذه كلها الاوهام نبهنا عليها مفصلا ومجملا وبالله التوفيق انتهى ونيز صاحب زاد المعاد
جاي ديگر تصريح كرده باينكه كسي از محدثين سالم از وهم و غلط نيست چنانچه در بحث قنوت در ذكر
قيس بن الربيع لفته وانما يعرف تضعيف قيس عن يحيى وذكر سبب تضعيفه فقال احمد بن
سعيد بن ابي مريم سالت يحيى عن قيس بن الربيع فقال ضعيف لا يكتب حديثه كان
يحدث بالحديث عن عبيدة وهو عنده عن منصور ومثل هذا لا يوجب رد حديث
الراوي لان غاية ذلك انيكون غلط ووهم في ذكر عبيدة بدل منصور ومن الذي يسلم
من هذا من المحدثين از ين عبارت ظاهر است كه ارتكاب چنين اغلاط واوهام كه بجاي شخصي نام شخص ديگر بر زبان آرند مثلا
بجاي منصور عبيده را ذكر كنند هيچ كس از محدثين حضرات اهلسنت سالم نيست باجمله تصحيفات در روايات
حضرات اهلسنت كثير الصدور است وجابجا در افادات و مصنفات شان مذكور چنانچه نموذ آن
نقل كردم وبسياري از آن غير با ذكر در اصابه عسقلاني وشرح احكام صغرى از ابو زرعه عراقي ودر روض
الانف سهيلي و فتح الباري و ديگر شروح احاديث و غير آن مسطور اگر استيعاب آن نمايم كتابي ضخيم بوجود
آيد وعرصه كار بر مخاطب والاتبار زياده تر تنگ نمايد پس كمال تحير است كه فاضل مخاطب چسان بر مرويه
حضرات اهلسنت در مقامات متعدده ومواضع متكثره بان متمسك شده اند وبتصريح صاحب زاد المعاد
احدي از محدثين سالم از ان نيست زبان طعن وتشنيع دراز كرده وآنرا مايه استهزا و سخريه قرار داده در حقيقت

613

ابطال طعن
بر اکابر اهلسنت

بر جمیع محدثین و مصنفین خود و اشتهار و تخریج نموده او شان را زیر مشق طعن و تشنیع خود ساخته و این همه حضرات
اعنی شیخ عبد الرحیم عراقی و ابو زرعه عراقی و سبط ابن الجوزی و ذهبی و تورپشتی و ابن القیم و سیوطی
و عسقلانی و عینی و حلبی و ابن الانباری و سهیلی و بخاری را که متمسک تحریف یا تصحیف گردیده اند
ملبسین و مسولین و تارکین شیمه انصاف و سالکین طریق اعتساف و جاهلین اهل مجون و مصادیق ا یه فنبذوه
وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون قرار داده و لطیف تر آنست که فاضل رشید بمقابله اهل حق تمسک
بغلط و وهم راوی بلکه بکذب راوی و آن هم در روایت صحیحین که بتصریح شاه ولی الله در حجة بالغه احادیث
آن دائر بوده بر السنه محدثین هم قبل تدوین آن و هم بعد تدوین و ائمه حدیث قبل از مصنفین انها روایت آن
بطرق شتی نقل کرده اند و نقاد حدیث قبل و بعد موافقت مصنفین آنها در حکم بصحت احادیث آنها
کرده اند الی غیر ذلک من المناقب والمحامد گردیده تخلیص خود از مضیق الزام خواسته و جناب
مخاطب بر تاویل علامه مجلسی بتصحیف راوی که بجای خود است نه بمقابله خصم طعن و استهزا آغاز نهاده و نظر
در عظمت و جلالت جمیع محدثین و اکابر دین خود راه نمی دهد فاضل رشید در غار عمری میفرماید که چون
ظاهر حدیث صحیح مسلم مستلزم شناعت فظیعه بطرف چهار یار عظیم المقدار اعنی شیخین و حضرت امیر و حضرت ٦١۴
عباس رضی الله عنهم است و آن نزد اهلسنت مخالف ما استقر فی شریعة الاسلام است و چیزیکه این
صفت باشد باتفاق شیعه و سنی یا محکوم علیه ببطلان است بجهت وهم راوی یا ماول است و چون حکم
ببطلان یا تاویل آن واجب گشت لهذا بعضی علمای اهلسنت نسبت وهم رواة آن نموده رد این
حدیث کرده اند چنانچه امام نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث نقلا عن القاضی عیاض المالکی
میفرماید و اذا انسدت طرق تاویلها نسبنا الکذب الی رواتها قال و قد حمل هذا المعنی
بعض الناس علی ان ازال هذین اللفظین من نسخته تورعا عن اثبات مثل هذا و لعله
حمل الوهم علی رواته انتهی هرگاه فاضل رشید بمقابله اهل حق در روایت صحیح مسلم که در صحیح بخاری
نیز مذکور است احتمال وهم رواة پیش کند بلکه بذکر نسبت کذب باین حضرات عالی درجات
بنیان مفاخرات ائمه و مشایخ خود برکند و تمیع مدائح و مناقب و فضائل و محاسن صحیحین
اساطین دین سنیه ذکر میکنند از خاطر وقعت مآثر براندازد و بلکه بافادات جناب شاه ولی الله دهلوی
صاحب تحفه که بمدح و ستایش ایشان می نازد و نیز اعتنا نسازد پس اگر مولانا مجلسی بجای خود

تصحیف عجیب در صحیح مسلم

خود به در مقام مناظره و مقابله المخالف ذکر احتمال وقوع تصحیف و تحریف در بعض الفاظ روایتی که
مسلم نماید هرگز جای تشنیع نباشد و تصحیفاتی و تحریفاتی که در متون و اسانید عمده صحاح ایشان
یعنی صحیح بخاری و مسلم و موطا واقع است حدی و پایانی ندارد و دفاتر طوال برای احصای آن کفایت
نمی‌توانست نمود و قاضی عیاض که رئیس محققین و منقدین ایشانست در کتاب مشارق الانوار علی صحاح
الآثار بسیاری ازین تصحیفات و تحریفات را یاد کرده چنانچه بر ناظران مخفی و محتجب نیست و برای تنزیه
خواطر بعضی ازین تصحیفات عجیبه که موجب تحیر عقلاست ذکر میکنم پس از انجمله در جمیع نسخ صحیح مسلم مذکور
است عن ابی الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یسال عن الورود فقال نحن نجیء یوم القیمة
عن کذا و کذا انظر ای ذلک فوق الناس و اصل این الفاظ باظهار قاضی و غیره چنین است نجیء
یوم القیمة علی کوم او تل پس مسلم یا غیر او در لفظ کوم یا تل شک کرد و معنایش ندریافت و لفظ کذا
و کذا بران نوشت و بعد آن معنای کوم یا تل دریافت پس برای تفسیر معنای آن بطور حاشیه نوشت
615 ای ذلک فوق الناس و بعد آن لفظ نگاشت پس بعض ناسخین بمصداق الکاتب کالحمار لفظ علی
را بعن مبدل ساختند و لفظ کوم یا تل حذف نمودند و لفظ کذا و کذا که برای تنبیه بر شک بود و لفظ
ای ذلک فوق الناس که حاشیه بود و لفظ انظر که برای تنبیه و امتثال بود همه را از متن حدیث
گمان کردند و همه را ملحق کرده در نفس حدیث نوشتند و تخلیط و تلفیق غریب و تحریف و تلفیف عجیب
که نظیر آن بملاحظه کسی در آمده باشد بر روی کار آوردند قاضی عیاض در مشارق میفرماید قوله فی
حدیث الشفاعة نجیء یوم القیمة عن کذا و کذا انظر ای ذلک فوق الناس کذا فی جمیع نسخ
مسلم و فیه تلفیف و تصحیف و صوابه نجیء یوم القیمة علی کوم او تل و نحن نحشر یوم القیمة
علی کوم و کذا ذکره الطبری فی تفسیره عن ابن عمر یعنی محمد هو و امته و اصحابه علی
کوم فوق الناس ذکر من حدیث کعب بن مالک یحشر الناس یوم القیمة فاکون انا و امتی
علی تل و نحوه فی کتاب ابن ابی خیثمة و حدیث الطبری ابین فدخل فیه من التغییر
فی کتاب مسلم ما اخل بمعناه و کان مسلما او من قبله او احد رواته شك فی لفظة کوم
او تل بکذا و کذا و حقق ان معناه العلو فقال ای ذلك فوق الناس علی انه تفسیر للمعنی
ثم کتب علیه انظر فجمع الناسخ و النقلة ذلك و لفقوه علی هذا التخلیط انتهی و نووی در

شرح صحیح مسلم بعد نقل این حدیث بهمین الفاظ مصحفه گفته هکذا وقع هذا اللفظ فی جمیع الاصول
من صحیح مسلم واتفق المتقدمون والمتاخرون علی انه تصحیف وتغییر واختلاط فی اللفظ
قال الحافظ عبد الحق فی کتابه الجمع بین الصحیحین هذا الذی وقع فی کتاب مسلم تخلیط
من احد الناسخین او کیف کان قال القاضی عیاض هذه صورة الحدیث فی جمیع
النسخ وفیه تغییر کثیر وتصحیف قال وصوابه نحن یوم القیمة علی کوم الخ وهرگاه در صحیح مسلم
چنین تصحیفات وتحریفات فاحشه واقع شده باشد با وصفیکه علما ومحققین اهلسنت کمال اعتنا
اهتمام در حفظ وروایت ودرس واتقان آن داشتند وخلفا عن سلف همم خود را بر تصحیح وصیانت
وحفظ آن از اغلاط وتحریفات میگماشتند اگر در کتاب سلیم که بجهت خمول المحق هرگز باین مرتبه نرسید اگر
نسخ آن قلیل وکمیاب بود وتداول آن بحفظ وسماع وقرات وحفظ وروایت مثل صحاح سته خیر
بین الاصحاب است بعض تصحیفات وتحریفات از کاتبین واقع شده باشد چه جای استغراب واستبعاد است
واین همه تحریفات وتصحیفات درکنار است سابقا شنیدی که بنابر افادات وتحقیقات حضرت عثمان
وابن عباس وابان بن عثمان وضحاک ومجاهد وامثالهم در آیات متعدده قرآن شریف از کاتبین
تحریف وتصحیف واقع شده که گاهی منصوب را بجای مرفوع آورده وگاهی بجای منصوب مرفوع
وگاهی وصی را بلفظ قضی مبدل ساختند وگاهی بجای مثل نور المؤمن مثل نوره نوشتند وبجای
تستانسوا وبجای الذین اوتوا الکتاب لفظ النبیین نهادند الی غیر ذلک مما سمعت سابقا وما جرای
تماشا کردنی است که در همین ماده مخصوصه محمد بن ابی بکر بعض کتب اهلسنت تصحیف وتحریف
در جذب القلوب شیخ عبد الحق دهلوی که پاره از مناقب او بگوش رسانیده ام در بیان هجرت
از مکه بمدینه مذکور است ودر مواهب لدنیه می آرد که اسما بنت ابی بکر هر روز طعام برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بالای کوه می برد ومحمد بن ابی بکر اخبار کفار میرسانید انتهی بلفظه
جناب مخاطب بر شیخ عبد الحق دهلوی که او را از اکابر محققین ومحدثین می داند زبان طعن
خواهد کرد وخواهد گفت که حضرت او چنین کذب شنیع وبهتان فظیع بر تافته که محمد بن ابی بکر
خود هشت سال یا ده سال اخبار کفار بسرور اخیار علیه وآله الاطهار الف تحیة وسلام
واضاء النهار میرسانید واین کذبی است که هیچ وجه تاویل آن نتوان نمود ونیکی است که

۶۱۶

وقوع تصحیف در ذکر محمد بن ابی بکر در جذب القلوب

تحقیق موعظت ابن ابی بکر با امیر المؤمنین

گردانیدن زدوده باانکه از نسبت کذب و بهتان بشیخ و محقق عمدة الاعیان استحیا ننموده و قائل تصحیف
کاتب و غلط ناسخ خواهد گردید و جمیع تشنیعات و استهزاآت شنیعه که در حق مولانا مجلسی وارد کرده بر خود
متوجه خواهد ساخت اما تاویل وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر باعجاز جناب امیر المؤمنین علیه السلام
که مولانا مجلسی علیه الرحمه ذکر فرموده پس البته سزای آنست که جناب مخاطب و اولیای او از کمال عداوت
اهلبیت کرام علیهم الاف التحیة والسلام و نهایت اعتقاد بفضائل آنحضرت طعن و تشنیع و استهزا و تمسخر
بران نمایند و چسان ننمایند که بیچاره ثلاثه را از کرامات و خوارق عادات حظی و نصیبی نبود گو معتقدین
خاص نبذی از افتراآت درین باب هم مثل سائر فضائل بربسته باشند لیکن منتقطنین که حقیقت حال میدانند
بر بی اصلی آن مطلع شده هرگاه کرامات و معجزات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میشنوند در رد
و ابطال آن مساعی غیر مشکور بکار می برند تا نباشد که افضلیت این حضرات ثابت شود لیکن تعجب است
که باوصف انکار متعصبین بر کرامات ائمه طاهرین علیهم السلام مقتدایان و ائمه معتمدین ایشان نقل کنند
که از ادانی متصوفه خوارق غریبه و کرامات عجیبه صدور می یابد و جمادات و حیوانات بکرامات ایشان
گویا می گردد بلکه احیای اموات بدست ایشان واقع میشود چنانچه بر متتبع طبقات سبکی و لواقح ٦١٧
الانوار و دیگر کتب و اسفار مخفی نخواهد بود و ازینجا حق انصاف پژوهی و مقتضای مزید ولای جناب
مرتضوی همین است که اگر تکلم طفلی باعجاز آنحضرت بشنوند رگ گردن دراز کنند و در حق اولیای
متصوفه نقل کنند و تصدیق نمایند که او شان جمادات را بکلام آوردند و احیای اموات نمودند
و پنجم آنچه فرموده که تفصیل این قصه مفتراة که مشاکل قصه موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل
بهائی زیب رقم یافته الخ موجب حیرت ناظرین است زیرا که در عبارت منقوله از کامل بهائی که بزبان
پارسی است و نهایت سلیس و اصلا تعقید و اغلاق که موجب اشتباه مخاطب رئیس الحذاق گردد
ندارد موعظت ابن عمر پدرش را هرگز مذکور نیست پس هرگز باوصف امعان و تامل ظاهر نمیشود
که از چه راه فاضل مخاطب صرف بادعای فی کران درین عبارت اکتفا نکرده دعوی وجود تفصیل آن
در این عبارت وارد ساخته فقط ندامت عمر بر ظلمیکه از دستش بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام رفته
و او استحلال آن از آنجناب نموده البته بروایت ابن عمر مذکور است و ایراد موعظت ابن عمر
پدر خود را ربطی و مناسبتی نیست نمیدانم که مخاطب عالیمقام و شرکای کرام او را درین مقام

اثبات علم عمر و اخذ خلافت با اعتراف او

چه انتشار حواس و اختلاط عقل رو داده که در هر جا کلمات غیر مرتبطه و دعاوی غیر منتظمه و حوالات
نادرست و مقالات سست بر زبان می آرند و بر خطایای فاحشه و اوهام فاسده خود که بر اطفال
فضلا عن الرجال مخفی نیست متنبه نمی شوند ششم آنکه از مخاطب وحید خیلی بعید است که قصه ندامت
و پشیمانی جناب خلیفه ثانی و استحلال از وصی رسول یزدانی بالقطع افترا و کذب پندارد زیرا که ابراز
ندامت بعد جسارت بیجا در مسائل دینیه و استبرا و استعفا بعد اقدام بر مظالم بر به عادت قدیمه و سنت
جناب ابن خطاب است و حضرات اهل سنت این معنی را از مناقب حمیده و فضائل پسندیده او شمرده
کمال نازش و افتخار بران دارند کما لا یخفی من طالع المرقاة و غیرها من کتب الثقات تا آنکه در مفاخر عمر نقل
کنند که چون از شام آمد در مدینه برای شناختن حالات مردم تنهایی گردید پس بر زنی بگذشت و آن
بد در حق عمر کرد که از ابتدائی ولایت عمر باو عطائی نرسیده بود پس عمر ظلامه او را بچند دینار خرید
و برات نامه خود نویسانید و مزین بشهادت جناب امیر علیه السلام و ابن مسعود گردانید کما فی
ازالة الخفا و غیره پس چگونه خلیفه ثانی قصد استحلال از ظلم عظیم که از دست او به جناب امیر المؤمنین علیه السلام
رفته و از راه کمال انصاف و حق پژوهی اقرار بان داشته نفرموده باشد گو بجهت خوف فضیحت و رسوائی
باقتدای خلیفه اول از اشهاد عدلین اعراض فرموده عار را بر عار ایثار و اختیار کرده باشد و اگر نزد
غیر ما هر را بسبب عدم عثور بر کتب این حضرات از نسبت نمودن حقیر اعتراف ظلم خود بجناب ابن خطاب تعجبی
در گیرد و گوید که چگونه جناب او با این همه فهم و فراست و حدس و فطانت و چالشگری و امامت
و پیشوائی جلالت اقرار بظلم خویش در اخذ خلافت کرده باشد پس اینک حقیر سند دعوی خویش بر گذارد
و بازاله عجب و حیرت می پردازم شیخ ابو القاسم اصفهانی که امامت او از شوکت عمریه فاضل رشید
توان دریافت و فاضل مخاطب هم او را بامام راغب یاد میکنند و بنا بر افاده امام فخر الدین رازی
او از ائمه سنیه و امثال حجة الاسلام غزالی است و فاضل زرکشی این افاده فخر رازی را نقل کرده
تنبیه بر توهم باطل بسیاری از بی خبران می نماید و آنرا فائده حسنه نام می نهد چنانچه جلال الدین سیوطی
در بغیة الوعاة میفرماید المفضل بن محمد بن معلی الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب المصنفات
کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن و افانین البلاغة و المحاضرات و قف
علی الثلاثة و قد کان فی ظنی ان الراغب معتزلی حتی رایت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی

له اول بغية الوعاة فی طبقات اللغويين و النحاة [illegible] ... [illegible] ... بعد الخ

على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام ما نصه ذكر الامام فخر الدين
الرازي في تاسيس التقديس في الاصول ان ابا القاسم الراغب من ايمة السنة وقرنه
بالغزالي قال وهي فائدة حسنة فان كثيرا من الناس يظنون انه معتزلي انتهى در كتاب
المحاضرات كه نسخه عتيقه آن پيش فقير حاضر است در مناقب جناب امير المومنين عليه السلام مي آرد
عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كنت اسير مع عمر بن الخطاب في ليلة وعمر على بغلة
وانا على فرس فقرء اية فيها ذكر علي بن ابي طالب فقال اما والله يا بني عبد المطلب لقد
كان علي فيكم اولى بهذا الامر مني ومن ابي بكر فقلت في نفسي لا اقالني الله ان اقلت فقلت
انت تقول ذلك يا امير المومنين وانت وصاحبك اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون
الناس فقال اليكم يا بني عبد المطلب اما انكم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم
هنيئة فقال سر لا سرت فقال اعد علي كلامك فقلت انما ذكرت شيئا ورددت
عليك جوابه ولو سكت لسكتنا فقال اما والله ما فعلنا الذي فعلنا عن عداوة
ولكن استصغرناه وخشينا ان لا يجتمع عليه العرب وقريش مواتروه قال فاردت
ان اقول كان رسول الله يبعثه فينطح كبشها ولم يستصغره فتستصغره انت وصاحبك
فقال لا جرم فكيف ترى والله ما نقطع امرا دونه ولا نعمل شيئا حتى نستاذنه انتهى
ناظرين با انصاف حذار احاضر وناظر دانسته در روايت محاضرات راغب كه امام جليل المناصب وعمده
رفيع المراتب عالم سمي المناقب است نظر كنند وبرغبت تمام آن را ببينند ودريابند كه در دعوي غصب نفس
جواز آن صاف ظاهر است كه جناب خليفه ثاني آيه قرآني مشتمل بر ذكر وصي رسول يزداني خواندند وبجهت مزيد
انصاف ضبط در جگر نخواستند وپي تنبيه متنبه وتعريض معترض خود بخود پي بحقيقت امر پي بردند وگويا از
تعرض ابن عباس خوف كردند وبزبان گهر فشان گفتند ودرر غرر بمثقب بيان سفتند كه قسم بخدا اي بني
عبد المطلب علي در ميان شما اولى بود باين امر يعني خلافت از من واز ابي بكر وهل هذا الا اعتراف بالظلم
الصريح والغدر الفضيح والضيم الشنيع والعدوان الفظيع وچون حضرت عمر خود بخود اولويت جناب
امير المومنين عليه السلام بخلافت بيان فرمودند ابن عباس را ياراي ضبط نفس نماند با آن همه فظاظت
وغلظت كه منافات آن با خلافت باعتراف ابن روزبهان در ابطال الباطل ثابت است وجناب

٦١٩

خلیفه ثانی بنابر روایات عدیده اتصاف بان داشتند جسارت کرده گفت که تو و صاحب تو حسد
و امر خلافت را انتزاع گردید پس در جواب این کلام باصواب و مسئله لاجواب بپیچ و تاب و احتراق
و اضطراب و احتراق و التهاب بر جناب خلافت مآب حضرت ابن خطاب غالب آمد فتفاقم
الخطب و اشتد الامر فکانه دارت عینه و ازف حینه فهو من الموت فی غمرة و من
الذهول فی سکرة ناچار بسبب غیظ و غضب بسیار ابن عباس را زجر و توبیخ نمودند و کلام الیکم
یا بنی عبد المطلب الخ فرمودند و صدور چنین کلام فظاظت التیام از جناب خلیفه ثانی که براعت
برای جناب شان حضرات اهلسنت مینازند بلکه ادعای عصمت در حق جناب شان کما فی شرح الفقه
لعبد العلی دارند و کتاب خدا را برای فیض پیرای شان نازل میگردانند بجواب چنین کلام متین ابن
عباس که مبنی بر ارشاد باسداد خود جناب شان بوده موجب تعجب است لیکن العجز قد اغلق علیه
الباب و ارتج علیه الجواب و الخطاب الخوض فی الباطل عمس علیه الصواب و ارخی علی عین بصیرته
الحجاب فلم یزل القشر من اللباب و ما اهتدی الی صحیح جوابه یتخلص به عن کلام هو فصل الخطاب فالجأه
الی فی جواب هذا الکلام المتین الا بالزجر و الفظاظة و الغلظة و التوهین علی ما هو دیدن الفظاظة الجائرین
و شنشنة الضالین الضائرین و ظرفه آنست که بعد این زجر و تغلیظ متنبه بر ظهور عجز و درماندگی خود
گردیده و بعد آنکه در حق ابن عباس بسبب تأخر او که ناشی از فظاظت جناب شان بوده دعای خیر
کردند و بکلمه سر الاسرت مترنم شدند و از غیظ و غضب خود خبر دادند از ابن عباس اعاده کلام سابق
که در افحام و اسکات برهان فائق بود خواستند و ابن عباس بملاحظه غلظت و فظاظت جناب شان
از اعاده آن سر مجید و بقضیه المامور معذور ممتثل نگردید بلکه بر سر اعتذار لطیف که از هم خالی از
احراق نفس شریف نبود رسید و لیکن جناب خلیفه ثانی با وصف اعراض ابن عباس از اعاده
کلام سابق بزعم رفع خجالت و ندامت خود قصد جواب کلام باصواب ابن عباس نمودند و بعذر
بدتر از گناه متمسک گردیدند یعنی از خدای قهار و عذاب نار نترسیدند و قسم شرعی یاد کرده گفتند که
نکردیم آنچه کردیم از عداوت و باز بجهت ابتلا بضیق خناق الزام و حیص و بیص و اختلاج و اضطراب
بهمین عذر اکتفا نکرده کلمه و لیکن استصغرناه بر زبان بلاغت توامان آوردند یعنی ما جناب امیر
علیه السلام را صغیر شمردیم و چون این عذر باطل را که خود اعتراف سابق شان مبطل آن بوده کافی

کافی ندیدند بعذر خوف عدم اجتماع عرب و کینه داشتن قریش با آنحضرت بمیان آورده بر بازو برنهم ... صبر و قرار دست نداد و این همه اعذار بارده و حیل باطله و توجیهات رکیکه ... اشتغنه ... یاد کرده ارشاد فرموده اند که قطع امری بغیر جناب امیر علیه السلام نمیکنیم و هیچ چیزی بدون استیذان آنحضرت بعمل نمی آریم و این عذر لطیف طریف تر از همه ارشادات سابقه است و عجب است هرگاه اهل خلافت بدون استیذان آنحضرت در بند در بریدند و خوردند و بردند باز تمسک بعدم قطع ... آنحضرت و عدم عمل بچیزی بدون استیذان آنجناب که بسبب عجز از حل معضلات و عدم اقتدار بر فهم مشکلات رجوع بآنجناب میکردند چگونه رافع طعن و ملامت و دافع مواخذه و شکایت میتواند شد و کاش این کلمه که خلیفه ثانی از راه عجز و پریشانی و درماندگی و حیرانی ادعای لسانی آن کرده اند ... راستی میداشت حالانکه از تتبع روایات و اخبار خود حضرات اهل سنت فضلا عن غیرها ظاهر است که خلیفه ثانی بارها در مسائل شرعیه و احکام دینیه بدون استشاره و اجازت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآراء و هواجس و توهمات و وساوس حکم میداد و حاضرین مجلس جناب ... نسوان تنبیه بر خطایا و اغلاط حضرتش میکردند و اکثر جناب امیر المؤمنین علیه السلام او را بر مخالفت ... حق آگاه میفرمودند و در بسیاری از امور که اصرار و استبداد و ران داشت خصوصا آنچه باتلاف حقوق اهل البیت علیهم السلام متعلق میبود کسی را تاب مجال انکار آن نبود و اگر کسی تنبیه هم بر آن میکرد ... رجوع نمی فرمود الحاصل روایت راغب از اول تا آخر دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر معترف بود ... جناب امیر المؤمنین علیه السلام اولی و احق از و بخلافت بود و قسم شرعی نیز بر این معنی یاد کرده ... انصاف ... اعتراف اولویت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خود بس نکرده اولویت آنحضرت از ابی بکر هم بیان فرموده و از کلام ابن عباس واضح است که اول و ثانی هر دو را ... اعتراف عمر غاصب و ظالم قرار داده بود و ثوب و انتزاع خلافت بر هر دو اعتراض نموده پس بحمد ... مثل سفیده صبح روشن گردید و بطلان جمیع خرافات و ترهات حضرات اهل سنت ... و احقیت اول و ثانی بخلافت بافته اند بمنصه ظهور رسید و دلیل امامت صلوة ... مطالب و مسلک اول در تشیید آساس آن نفس خود را در تعب بسیار انداخته افادات مقالات ... ساخته اند هم پاشید و ادعای حضرت عمر عدم عداوت خود را در وثوب و انتزاع خلافت

٦٢١

خشینا ان لا تجتمع علیه العرب ... ولکن لم استضعفوه ... انما فعلنا ما فعلنا ... سکتنا فقال والله ... زودت جوابه ولو لم تکن ... قلت انما ذکرت شیئا ... فقال [illegible] علی کلامک ... بینة فقال سرت الامة ... الخطاب فاتحته وقد ... انا اکثر اصحاب عمر بن ... فقال الحکم یا بنی عبد المطلب ... انا الامر دون الناس ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... فاردت ان اقول کان رسول الله ... الآیة ... زدنا کیف قلتها فانی استضعف وقد استضعفوا ... دعا علیه فقال لا اجمع فیکم ... حتی ... [illegible]

ازقصص ولایت و امامت طرفه ادعائی است و کاش بر محض ادعا اکتفا میکردند لیکن این عبارت ملاحظه
کردنی است که قسم شرعی بران یاد میکنند و بنیان عدالت تقدیری هم میکنند سبحان الله غصب خلافت
و منع جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف شان اولی بخلافت و امامت بوده از تصرف در امور خلق
عداوت نیست بحیرتم اگر این چنین ظلم صریح عداوت نیست باز عداوت چه می باشد منع احدی از ادنی
حق او عین معاندت و عداوت و بغض و دشمنی او می باشد نه که منع نفس رسول از چنین امر جلیل و رفیع
و ما تفرع علی ذلک الغصب و العدوان من منع حقوقه و حقوق اهل البیت و سائر اهل الایمان و لزوم مخالفة
السنة و القران مما لا یحتاج شناعته و قبحه الی بیان و الله الهادی و هو المستعان و اعتراف حضرت
عمر باستصغار جناب امیر المومنین علیه السلام با وصف اعتراف باولویت آنحضرت بخلافت عین عداوت
آنحضرت بلکه عداوت خدا و رسول خدا است چه کسی را که خدا و رسول اولی و احق بخلافت گردانند او را
صغیر شمردن و از خلافت منع نمودن عین عداوت او و عداوت خدا و رسول است پس این تهافت
و تناقض خلیفه ثانی ملاحظه می باید نمود و چشم عبرت باید گشود که خود آیه قرآنی را که مشتمل بر ذکر جناب
امیر المومنین علیه السلام بوده خوانده و قسم شرعی یاد کرده می فرمایند که آنحضرت اولی بخلافت بوده
و باز در عذر انتزاع خلافت از آنحضرت نفی عداوت آنحضرت از خود میکنند و باز استصغار حیدر کرار
قاتل الکفار و قامع الفجار صلوات الله و سلامه علیه ما تعاقب اللیل و النهار بر زبان می آرند و آنچه خلیفه ثانی
افاده فرموده اند که ایشان را خوف عدم اجتماع عرب بر جناب امیر المومنین علیه السلام بوده و قریش با
آنحضرت کینه و بغض داشتند مبطل افادات و خرافات حضرات اهل سنت است در باب انکار از کینه
و بغض صحابه با جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز بنا برین اساس عدالت کل صحابه از پا در می آید
و دعاوی و بالا خوانی ایشان درین باب چنانچه از صدر باب الامامت تحفه و باب المطاعن وغیر آن
ظاهر میشود بطلان و هدر گشت دیگر اینکه ظاهر است که مراد از عرب و قریش در قول خلیفه ثانی حضرات
صحابه اند چه عدم اجتماع کفار و کینه و بغض ایشان با منع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت ربطی
ندارد چه هرگاه حضرات صحابه که هزارها بودند اجتماع بر آنحضرت میکردند و کینه با آنحضرت نداشتند
عدم اجتماع کفار اشرار که ذلیل و خوار بودند چه کار می آید پس لا محاله مراد از عرب و قریش در ارشاد
باسداد خلیفه ثانی حضرات صحابه بودند که جناب شان را خوف درگرفت که این حضرات بر جناب امیر المومنین

اثبات ظلم عمر در انتزاع
خلافت باعتراف او

المومنین علیه السلام اجتماع نکنند که با آنحضرت کینه و بغض داشتند پس مطلوب الحق که حضرات صحابه
ب امیر المومنین علیه السلام بغض و کینه داشتند باعتراف خلیفه ثانی ظاهر گردید و بطلان تلمیعات
ات اهلسنت در ادعای عدالت و جلالت صحابه کرام و تبریه ایشان از بغض جناب امیر المومنین
السلام بنهایت وضوح انجامید و برای ابطال عذر استصغار که حضرت خلیفه ثانی دست بآن انداخته‌اند
لوم و ملام خدام عالی مقام پنداشتند کلام ابن عباس کافی و بسند است اعنی جناب رسالتمآب
لی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را برای تنفیذ امور عظام و مقابله ابطال کفار لئام میفرستاد و آنحضرت
و منصور میگردید و اعدا و کفار مغلوب و مقهور پس هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
استصغار آنحضرت نفرموده خلیفه ثانی و اول در چه حساب اند که عیاذا بالله استصغار آنحضرت
ده و باین عذر باطل خلافت را از آنحضرت بستانند و بالجملة من اوتی قسطا من التامل
ائب و حظی بحظ من الفکر الثاقب و لم یکن عن الانصاف براغب وامعن فی روایة
ضرات الراغب علم یقینا لا ظنا و تخمینا ان الثانی والاول اعتدیا علی علی
ه السلام و وثبا علیه وانتزعا الخلافة منه ظلما و عدوانا و مجازفة و طغیانا
ه کان اولی منهما بالخلافة واحق منهما بالامامة وافضل منهما فی کل باب
وضحا للمشکلات بفصل الخطاب و از روایت محاضرات راغب شگفت تر و لطیف تر روایتی دیگر است
لیفه ثانی در آن بدلالت مطابقی مظلومیت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام بخطاب ابن عباس
ده او جناب شان در بعض طرق مدینه می رفتند بیان فرموده و ابن عباس بنابر اعتراف که از
و انصاف سر زده بخدمت او عرض کرد که ظلامه جناب امیر علیه السلام رد بکن چون چنین کلام
سور که عمل بر آن موجب دست برداشتن از امارت و حکومت عامه که اعظم ملاذ نفسانی است و
شتمل بر ظهور ظلم و عدوان و احتقار و افتضاح که ناگوار ترین امور مکروهه برای ارباب جور و عدوان است
یدند منغص گردیدند و دست خود را از دست ابن عباس ساخته و ساعتی همهمه کنان رفتند
ایستادند و بعد آن [illegible] قصد آب پاشی کردند اعنی چون از حالت مزید اختلاج و اضطرار
و پریشانی انتشار گونه افاقه یافتند عذر استصغار وصی رسول مختار علیه صلوات الملک الغفار
بزبان گهربار آوردند و فرمودند که گمان نیکنم که منع کرده باشد او شان را اگر اینکه استصغار سن علی بن

٦٢٣

ابی طالب نمودند ابن عباس در نفس خود گفت که این عذر بدتر از گناه است ولیکن بمخافت مخالفت و لحاظ
بمخاطبه خلیفه ثانی ابراز نگفت ولیکن جواب بس مسکت و مفحم که حضرتش را ساکت و خاموش و با اعراض از
مقابله و مجاوبه هم آغوش ساخت از عذر استصغار جناب حیدر کرار داد که خدا و رسول استصغار جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نکردند که حضرت او را حکم کردند که سوره براءة از ابی بکر بگیرد و بکفار رساند و این
خبر را بکبار اعلام کبار علمای عالی فخار و مشایخ والا تبار و ثقات جلیل المقدار است و محامد و مناقب او
بر متتبع تاریخ خطیب و تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تهذیب الکمال مزی و تذهیب التهذیب
ذهبی و انساب سمعانی و تبیان ابن ناصر الدین و تقریب عسقلانی و امثال آن مخفی نخواهد بود و در کتاب
موفقیات علی ما نقل عنه روایت کرده عن عبد الله بن عباس قال انی لاماشی عمر بن الخطاب
فی سکة من سکک المدینة اذ قال لی یا ابن عباس ما اری صاحبک الا مظلوما فقلت
فی نفسی والله لا یسبقنی بها فقلت یا امیر المؤمنین فاردد الیه ظلامته فانتزع یده من
یدی و مضی یهمهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال یا ابن عباس ما اظنهم منعهم الا انهم استصغروه
سنه فقلت فی نفسی هذه شر من الاولی فقلت والله ما استصغره الله و رسوله حین امراه
ان یاخذ براءة من صاحبک فاعرض عنی و اسرع فرجعت عنه انتهی …
و کرافادات حضرات اهل سنت روایتی دیگر بنظر حقیر در آمد که از آن واضحست که خلیفه ثانی نادم و تاسف
بسبب حرمان جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خلافت روبروی ابن عباس ظاهر کردند و فضیلت
آنجناب و تعیین آن حضرت بخلافت و انحصار امامت در ذات اقدس آن عالی قباب بیان فرمود
و حزن و ملال خود بر صرف حق از صاحب آن اظهار نمودند ولیکن با این همه بسبب جرح
اصلیه بمخافت انتشار افتضاح و احتقار ابن عباس را بتاکید شدید امر بکتمان اظهار حق که اعتراف
بظلم و جور خود بوده نمودند و اقدم صدوق … و ابهاه و اتقنها الفقیه محمد بن یوسف
بن الحسن بن محمود بن الحسن الزرندی که بکتاب الاعلام او جناب مخاطب هم در مسلک اول استدلال
نموده در کتاب نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین که بعنایت
ربانی نسخه عتیقه از آن بدست این کمترین قید جهالت افتاده و در صدر آن تصریح کرده که درین
کتاب احادیث مشهوره که در کتب متعدده مذکور است اخراج نموده و آن احادیث را درین کتاب

روایت اعتراف عمر بمظلومیت جناب امیر علیه السلام

٦٢٤

اثبات ظلم عمر وانه ... خلافت با عتراف او

روایت زمخشری متضمن اعتراف عمر بنصیب جناب امیر المومنین برای خلافت و امر ابن عباس بکتمان آن

درین کتاب جمع کرده که علما و ائمه آنرا نقل کرده اند می فرماید عن نبیط بن شریط قال خرجت مع
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ومعنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الی بعض حیطان
الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده ینکت فی الارض فقال له علی بن
ابی طالب رضی الله عنه ما اجلسک یا امیر المومنین ههنا وحدک قال لامر همنی
فقال له علی افترید احدنا فقال عمر ان کان فعبد الله قال فخلا معه عبد الله ومضیت
مع علی وابطأ علینا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علی ما وراءک فقال یا ابا الحسن
اعجوبة من عجائب امیر المومنین اخبرک بها واکتم علی قال فهلم قال لما ان ولیت رأیت
عمر ینظر الیک والی اثرک ویقول آه آه فقلت مم تأوه یا امیر المومنین قال من اجل صاحبک
یا ابن عباس وقد اعطی ما لم یعط احد من آل رسول الله صلی الله علیه وسلم ولولا ثلث
هن فیه ما کان لهذا الامر یعنی الخلافة احد سواه قلت یا امیر المومنین وما هن
قال کثرة دعابته وبغض قریش له وصغر سنه فقال له علی فما رددت قال داخلنی
ما یدخل ابن العم لابن عمه فقلت یا امیر المومنین اما کثرة دعابته فقد کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یداعب ولا یقول الا حقا ویقول للصبی ما یعلم انه یستمیل به
قلبه او یسهل علی قلبه واما بغض قریش له فوالله ما یبالی ببغضهم بعد ان جاهدهم
فی الله حتی اظهر الله دینه فقصم اقرانها وکسر آلهتها واثکل نساءها فی الله لامه
واما صغر سنه فلقد علمت ان الله تعالی حیث انزل علی رسول الله صلی الله علیه
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه لیبلغ عنه فامره الله تعالی ان
لا یبلغ عنه الا رجل من اهله فوجهه فی اثره وامره ان یؤذن ببراءة فهل استصغر الله
تعالی سنه فقال عمر امسک علی واکتم الخ ازین روایت ظاهر میشود که جناب خلیفه ثانی را
ندامت و پشیمانی بر اخذ حق وصی ربانی چندان مبتلای انزعاج و پریشانی ساخت که تنها از اصحاب
و منقادان جان نثار در بعض حیطان انصار جا گرم کرد و نکت ارض که در حالت تفکر و تردد اتفاق
می افتد می نمود و چون جناب امیر المومنین علیه السلام مع ابن عباس و نبیط تردد او رسیده از اینجا
پی بمنشاء الم سبب جلوس در زاویه خمول که شان محزون و ملول است پرسیدند در جواب آنحضرت ظاهر ساخت

٦٢٥

اثبات تظلم عمر از منع
خلافت با اعتراف او

که بسبب امری که او را غمناک ساخته درین جا نشسته است و چون آنحضرت خواست که آنجناب یا ابن عباس
نزد او نشیند ابن عباس را پسندید و از مجالست آنحضرت بوجهیکه غیر مستور است دامن برچید و هرگاه
جناب امیر المؤمنین علیه السلام از نزد او برگردید بتصنع و تکلف یا تنبه و رجوع از تصلف و تعسف تاوه
و توجع و تاسف بر حال جناب امیر المؤمنین علیه السلام کالقوس ترمی الصمایا و هی مرنان آغاز نهاد و گریه بر
آنحضرت و در پی آنجناب نگریستن و کلمه آه آه گفتن گرفت و چون ابن عباس از سبب تاوه و تالم پرسید
اظهار درد دل کرد و ارشاد نمود که این تاوه بسبب صاحب تست و او عطا کرده شده است چیزیکه عطا
کرده نشده احدی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر سه چیز نبودی لیی بود برای این امر
یعنی خلافت احدی جز او پس ابن عباس از آن سه چیز سوال کرد و خلیفه ثانی بیان فرمودند که آن کثرت
دعابت آنحضرت و بغض قریش با آنحضرت و صغر سن آنجناب است و چون ابن عباس این اعذار ثلثه رکیکه
بشنید متصدی جواب باصواب گردید و ببیان غیر مرصوص هر سه عذر باطل ببیان شافی متزلزل
کردانید و لله الحمد علی اتمام الحجة و ایضاح المحجة بالجمله ازین روایت هم اعتراف خلیفه ثانی بافضلیت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و تعین آنحضرت برای خلافت و احقیت از جمیع خلق بامامت ظاهر میشود و واضح ٦٢٦
میگردد که خلیفه ثانی امر واقعی را بعلم الیقین میدانستند لهذا بسبب مآل اندیشی و محاسبه نفسانی چند
متفکر و متالم شدند که در بعض انبا و ندم اصطحاب اصحاب و احباب را ترک دادند و بگوشه خمول نشستند و از
اختلاط بر روی مردم بستند و باظهار امر حق رو بروی ابن عباس قلوب معتقدین خاص خود خستند
ولیکن بنابر مزید حزم و فراست غلط گفتم بسبب رجوع بهوی و هوس که عین آفت است ابن عباس را
بتاکید اکید و اهتمام شدید از افشا و اظهار این کلمات نصفت شعار منع نمودند و نخواستند که ظلم
عدوان جناب شان و حضرت ابی بکر حسب اعتراف خود شان شایع و ذایع گردد و لکن لما لم یکن
لامثال هذه الاسرار حرمة و لا فی افشائها مخافة نقه لم یمنع ابن عباس عن اظهار
الحق مانع و لم یحجزه عن نقل کلامه لعلی علیه السلام حاجز و قادع و کل سر
جاوز الاثنین فشا و اگرچه بعنایت الهی ازین روایات که از کتب ائمه و مشایخ اهل سنت نقل کردم سند
صحت روایت کالم حمایتی بر خاست و رکاکت و شناعت حکم مخاطب بوضع و افترا آن ظهور
تمام یافت لیکن حقیر روایتی دیگر از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمایم که از آن عدم

عدم استحقاق اول وثانی برای [illegible] وتعیین جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت واضح شود وبطلان
اعذار رکیکه که خلیفه ثانی دست بر آن انداخته وبعد اظهار حق کج مج بیانی آغاز ساخته ظاهر تر شود
بدر الدین محمد بن عبد الله شبلی حنفی که از تلامذه ومستفیدین ذهبی امام اهل الحدیث است در کتاب آکام المرجان
فی احکام الجان که بالطاف ایزد منان نسخه عتیقه از آن پیش این هیچمدان حاضر است در ذکر اجتماع جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با جن وحضور ابن مسعود میگوید وقد ورد ما یدل علی ان ابن
مسعود حضر لیلة اخری بمکة غیر لیلة الجن فقال ابو نعیم حدثنا سلیمن بن احمد حدثنا
محمد بن عبد الله الحضرمی حدثنا علی بن الحسین بن ابی بردة البجلی حدثنا یحیی بن
یعلی الاسلمی عن حرب بن صبیح حدثنا سعید بن مسلم عن ابی مرة الصنعانی عن ابی
عبد الله الجدلی عن عبد الله بن مسعود قال استتبعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیلة الجن فانطلقت حتی بلغنا اعلا مکة فخط علی خطا وقال لا تبرح ثم انصاع فی
الجبال فرایت الرجال ینحدرون علیه من رؤس الجبال حتی حالوا بینی وبینه فاخترطت
السیف وقلت لاضربن حتی استنقذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم ذکرت قوله ٦٢٧
لا تبرح حتی آتیک قال فلم ازل کذلک حتی اضاء الفجر فجاء النبی صلی الله علیه وسلم
وانا قائم فقال ما زلت علی حالک قلت لو مکثت شهرا ما برحت حتی تأتینی ثم اخبرته
بما اردت ان اصنع فقال لو خرجت ما التقیت انا وانت الی یوم القیمة ثم شبک اصابعه
فی اصابعی وقال انی وعدت ان تؤمن الجن والانس فاما الانس فقد امنت بی واما الجن
فقد رایت وما اظن اجلی الا وقد اقترب قلت یا رسول الله الا تستخلف ابا بکر فاعرض
عنی فرایت انه لم یوافقه قلت یا رسول الله الا تستخلف عمر فاعرض عنی فرایت انه
لم یوافقه قلت یا رسول الله الا تستخلف علیا قال ذلک والذی لا اله غیره لو بایعتموه
واطعتموه ادخلکم الجنة اکتعین این روایت چنانچه می بینی نص وصحت بر آنکه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم از استخلاف شیخین استنکاف واعراض نموده وبر استخلاف جناب امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام رضا وخوشنودی خود ظاهر فرموده که هرگاه ابن مسعود ذکر استخلاف
اول وثانی کرد آنحضرت اعراض نموده فرموده وابن مسعود دانسته که این معنی موافق مرضی مبارک نیست

اعراض جناب رسالتمآب از استخلاف شیخین واظهار رضا وخوشنودی بر استخلاف جناب امیر المومنین

اعراض جناب
رسالتمآب از استخلاف شیخین

وهرگاه ابن مسعود ذکر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام نمود آنحضرت قسم حق تعالی یاد فرموده
ارشاد کرد که او وصی است که اگر بیعت او بکنید و اطاعت او نمایید همه شما را داخل جنت نماید و درین ارشاد
اشعار صریح و تعریض بین است باینکه اگر بیعت دیگری غیر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خواهید کرد
حق تعالی ایشان را داخل جنت نخواهد نمود فماذا بعد الحق الا الضلال وهل الهادی مثل المضل
المزال وبالجملة ففی هذه الروایة هدایة للمسترشدین وکفایة للمهتدین وشفاء لصدور
قوم مومنین وانها تستاصل شافة الجاحدین وتقطع دابر المنکرین فانه قد وضح
منها ولاح وظهر ابین الظهور وباح ان الشیخین ما کانا مستاهلین للاستخلاف وانما کان
نصبهما عین الحیف والجور والاعتساف وان الذین بایعوهما واطاعوهما نکصوا عن سواء
السبیل وترکوا الجنة واختاروا العذاب الوبیل ومحتجب نماند که این روایت را شیخ امام احمد
بن حنبل که از ارکان اربعه اهل سنت است وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة بحق او گفته وحماد
مقلد فی الباب متی روی حدیثا وجب المصیر الی روایته لانه امام زمانه وعالم
٦٢٨ اوانه والمبرز فی علم النقل علی اقرانه والفارس الذی لا یجاری فی میدانه نیز روایت
کرده چنانچه در اکمال المرجان مسطور است قد روی الامام احمد عن عبد الرزاق عن ابیه عن میناء
عن عبد الله بن مسعود قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة وفد الجن فتنفس فقلت
ما لک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت استخلف قال ومن قلت ابو بکر قال
فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت ما شأنک بابی وامی یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن
مسعود قلت استخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس قلت ما شأنک
قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت فاستخلف قال من قلت علی قال اما والذی
نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلون الجنة اکتعین این روایت که امام احمد بن حنبل
که محامد ومناقب او بالاتر از آنست که احصار آن توان نمود وسبط ابن الجوزی که او شیخ حنبلیه است
اعتماد واعتبار او را بر روایات او عموما واجب ولازم دانسته ومبالغه واهتمام او در تنقیه وتحقیق
بحدی نمود که حدیث ابی هریره را بار بار با عتزال از مهلکین قریش با وصفیکه رجال اسناد آن
لیکن حتی خلاف احادیث مشاهیر دانسته پسر خود را در مرض موت امر بقلم زدن بران فرموده

كما في الطبقات الكبرى للسبكي اخراج آن نموده مثل روايت سابقه دلالت صريحه دارد بر آنكه جناب سالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم باستخلاف حضرت شيخين راضي نبوده وايشانرا لائق خلافت وامامت نميدانست
ومستحق آن جز جناب امير المؤمنين عليه السلام نبود كه جناب سالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم رضا وخوشنودي
تمام باستخلاف آنحضرت ظاهر فرمود **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله**
تعالى الى سواء السبيل باز حضرت ملا باقر مجلسي بعد تاويل مذكور افاده نموده كه حق نيست
كه اشتمال كتاب سليم بر امثال اين امور كه وكالت وموعظت محمد بن ابي بكر ومانند آن باشد در عظمت وجلالت
وفضيلت واقدميت كتاب سليم قادح نيست والا ابو جعفر كليني وشيخ المشايخ ابو جعفر قمي ودو گر قدما چگونه
بران اعتماد مي كردند واگر باين اسباب كتاب حديث مقدوح باشد پس اكثر اصول اماميه كه متداول
بين الخاص والعام است خراب خواهد شد زيرا كه كمتر از اصول ايشان كتابي خواهي يافت كه بامثال اين
حكايات شامل نباشد ... ملخصه بنازم بر فضل وبلاغت ومزيد فراست خدام مولانائي عالي مقام كه
براي تصحيح وتقويت نسخه سليم چه سر بر سنگها كردند كه تمامي اصول خود را برهم زدند بلكه مستاصل نمودند
الحمد لله كه حق بر زبان جاري مي شد فان للاكثر حكم الكل گويا مثل عرب عربا يعني بني قصر او هدم مصر فقط
براي ايشان موضوع گشته **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل** بنازم بر فضل
وبلاغت ومزيد فراست ومنتهاي ليري وجسارت واقصاي امانت وديانت خدام عالي مقام مخاطب
فخام كه براي ابحاث عوام كالانعام وتخديع جهال ضعفاء الاحلام چه گستاخيها كردند كه كمال
بهتان نسبت خراب نمودن جميع اصول واستيصال آن بعلامه مجلسي طاب ثراه نمودند وبتحريف
كلام آنجناب پرداختند ودر نقل محصل آن فقرات مصنوعه وكلمات منحوته مدسوس ساختند وبنابر
مفاخرات خود واوليائ خود را برهم زدند بلكه مستاصل نمودند الحمد لله كه حق ظاهر شد وگويا مثل عرب
عربا يعني بني قصر او هدم مصر فقط براي ايشان موضوع گشته واصل عبارت مولانا مجلسي طاب ثراه
كه مخاطب نبيل ملخص آن بعد حذف بعض آن بابن طويل ذكر نموده اين است والحق ان بمثل
هذا لا يمكن القدح في كتاب معروف بين المحدثين اعتمد عليه الكليني والصدوق
وغيرهما من القدماء واكثر اخباره مطابقة لما روي بالاسانيد الصحيحة في الاصول
المعتبرة وقل كتاب من الاصول المتداولة يخلو عن مثل ذلك از ملاحظه اين عبارت

٦٢٩

واضح گردید که مخاطب نبیل در ذکر محصل قطع نظر از آنکه حسب دستور خویش مطابقت لفظی را که
نزد فاضل رشید در شوکت عمریه مراعات آن در محصل هم ضرورست بلکه مطابقت معنوی را هم
از دست داده داد تحریف الکلم عن مواضعه داده ایجاد الفاظ موحشه عوام پیش نظر دقت اثر نهاده گمر
نمی بینی که بجای فقره مختصره قل کتاب من الاصول المتداولة یخلو عن مثل ذلک این عبارت
طویله این کلمات بلیغه آورده و اگر باین اسباب کتاب حدیث مقدوح باشد پس اکثر اصول اهل سنه
که متداول بین الخاص والعام است خراب خواهد شد زیرا که کمتر از اصول ایشان کتابی باشد که بر امثال
این حکایات شامل نباشد انتهی و ترجمه صحیحه فقره مذکور این است که کم کتابی است از اصول متداوله
که خالی باشد از مثل این انتهی و غرض ازین کلام آنست که چنانکه روایت موعظت محمد بن ابی بکر
محتاج بتاویل و توجیه است و ظاهر آن موهم اشکال و اعضال میگردد همچنان در اکثر اصول متداوله بعض
روایات که ظاهر آن موجب اشکال و اعضال میگردد مذکور است و بعد توجیه و تاویل محامل صحیحه برای
آن پیدا میگردد و پس این کلام را باستیصال و تخریب جمیع اصول که مخاطب مخدوم الفحول ادعای
آن نموده چه ارتباط است و کدام عاقل چنین کلام را که واقع اشکال است بر تخریب و استیصال حمل
می تواند نمود فقد ظهر ان عزو الاستیصال والتخریب الی مولانا المجلسی من عجائب
الاکاذیب التی اختص بها الفاضل الاریب ولا یجترء علیها الا من لیس له من
التحرج نصیب یستنکرها کل متدین مصیب ویستفظعها کل متورع لبیب کاش
حضرت مخاطب تحریر افاده ابن القیم که آنفا از زاد المعاد منقول شده نظری می انداخت و خود را از
چنین خود رفتگی باز میداشت چه از کلام ابن القیم کما دریت آنفا ظاهر است که کسی از محدثین از وهم و غلط
چنانکه قیس بن الربیع را اتفاق افتاده سالم نمی ماند پس چرا مخاطب نبیل در حق این فاضل جلیل
زبان درازی میکند که او برای توثیق قیس بن الربیع فضل و جلالت و وثوق و اعتماد جمیع محدثین
خود را بنا بر افاده یحیی درباره قیس و افاده حافظ ابن مردویه درباره طبرانی که تلبیس او بجهت چنین
وهم و غلط شده کما فی المیزان للذهبی و بنا بر افادات مخاطب عالی درجات که بر ذکر احتمال تحریف
و تصحیف تحریرهای مذهب هم زده بلکه استیصال فرموده و نیز فاضل عسقلانی برای صیانت طبرانی از
قدح و جرح چندان عرق ریزی کرده که بجواب عیب و طعن ابن الفضل بر طبرانی که محامد و مناقب در ۶۳۴

جواب توهم [illegible]
[illegible] از كلام [illegible]

ومناقب او بر ناظر مفتاح كنز الهداية وافادات شاه عبد العزيز در بستان المحدثين وتذكرة الحفاظ ذهبي
وغير ان پوشيده نيست ور وايات قدح وجرح وتفضيح وتقبيح بسياري از قدماء صحابه وغير ايشان در
مصنفات خود آورده ثابت نموده كه اكثر محدثين اعصار ماضيه احاديث منكره وشاذه وموضوعه روايات
قدح بسياري از قدماء صحابه وغير ايشان جمع مي نمايند واعتقاد ميكنند كه سياق حديث باسناد آن موجب
برائت عهده است چنانچه مناوي در فيض القدير فرموده قال في اللسان قد عاب عليه اي
على الطبراني ابن الفضل جمع الاحاديث الافراد مع ما فيها من النكارة والشذوذ
والموضوعات وفي بعضها القدح في كثير من قدماء الصحابة وغيرهم وهذا امر
لايختص به الطبراني فلا معنى لافراده باللوم بل اكثر المحدثين في الاعصار الماضية
اذا ساقوا الحديث باسناده اعتقدوا انهم بروا من عهدته انتهى وهرچند فاضل
عسقلاني در مقام حمايت طبراني طريقه اظهار حق وصواب سپرده كه لا عن شعور ابروي قدماء
صحابه باثبات روايت نمودن اكثر محدثين مثل طبراني معائب ومثالب شان برده ليكن بنا بر
افادات حاميان حضرات صحابه كه ايشان را باسمان برين مير سانند بلكه بدرجه معصومين كما لا يخفى على
ناظر باب الامامة وباب المطاعن للتحفة وغيرها متمكن ميكردانند در حقيقت اكثر محدثين بلكه كل ايشان را
على ما افاد المخاطب از اهل علم وفضل وديانت وتسنن كه آيات الهي را شب بر مي خوانند وروايات
نبويه بنظر بصيرت مينگرند وجلائل فضائل ومحاسن مناقب حضرات صحابه را بعين اليقين مي بينند
بدر ساخته وبنا بر افادات مسلم در شروح صحيح خود اين حضرات را مرتكب صنيع شنيع واثم فظيع وتارك امر
لازم وواجب وخارج از زمره محدثين والامناء وآثم وگنهگار ومستحق عذاب نار قرار داده وثابت
كرده كه اين حضرات با عوام مسلمين غش ميكنند وتخديع وتضليل ايشان مي نمايند وبهواي نفسانيه
وغرض باطل افتخار ومباهات بكثرت روايات ومدح وستايش عوام بي بصيرت وجهال ناحق شناس
بر اين جرم شنيع وفعل قبيح اقدام مي كنند ودر حقيقت ايشان جاهلان بي تميز ومتخبطان غير مصيب اند
وليكن هم طريف تر آنست كه علاء الدين عبد العزيز بن احمد البخاري الحنفي در كتاب كشف الاسرار
كه مستند وموثوق به نزد مخاطب عالي تبار هم مي باشد در مدح وستايش كلبي كه صاحب صواقع
ومؤلف تحفه واتباع شان او را از اتباع ابن سبا ملعون مي پندارند چنان سرگرم است كه او را

طبراني واكثر محدثين احاديث
قدح بسياري از قدماء صحابه
روايت ميكنند

۶۲۱

وابر تقدیم ثبوت حدیث
شده و جب اکثر اصول را ترجمه
علامه مجلسی

صاحب کشف الاسرار بنا برد
حدیث کلبی و امثال او و انقطاع
روایت و اندراس اخبار را
لازم ساخته و تصحیح بحجیت حدیث
اکثر اسلاف خود نموده

متصف بعلو درجه در دین و تقدم مرتبه در علم و ورع می‌اند و این اتصاف را مانع از قبول طعن طاعنین در
حق او و امثال او می‌گرداند و می‌فرماید که اگر رد کرده شود حدیث امثال اینها بطعن هرکس منقطع شود روایت
و مندرس گردد اخبار زیراکه یافته نشد بعد انبیا علیهم السلام کسیکه یافته نشود در او و اولی چیزی از آن
قبیل که جرح میکنند الامین شارا لیه بزدوی در اصول خود گفته لیس کل من اتهم بوجه ما یسقط به
کل حدیثه مثل الکلبی و امثاله و مثل سفیان الثوری و اصحابه مع جلالة قدرهم و تقدمهم
فی العلم و الورع و شارح در کشف الاسرار گفته قوله مثل الکلبی هو ابو سعید محمد بن السائب الکلبی
صاحب التفسیر و یقال له ابو النضر ایضا طعنوا فیه بانه یروی تفسیر کل اية عن النبی
صلی الله علیه و سلم و یسمی زوائد الکلبی و بانه روی حدیثا عند الحجاج فسال عمن یرویه
فقال عن الحسن بن علی رضی الله عنهما فلما خرج قیل له هل سمعت ذلک من الحسن
فقال لا و لکنی رویت عن الحسن غیظا له و ذکر فی الانساب ان الثوری و محمد بن
اسحاق یرویان عنه و یقولان حدثنا ابو النضر حتی لا یعرف قال و کان الکلبی سبائیا
٦٣٢ من اصحاب عبد الله بن سبا من اولئک الذین یقولون ان علیا لم یمت و انه
راجع الی الدنیا قبل قیام الساعة و یملأها عدلا کما ملئت جورا و اذا راوا سحابة قالوا
امیر المومنین فیها و الرعد صوته و البرق صوته حتی تبرء واحد منهم و قال و من
قوم اذا ذکروا علیا یصلون الصلوة علی السحاب + مات الکلبی سنة ست و اربعین
و مائة و امثاله مثل عطا بن السائب و ربیعة و عبد الرحمان و سعید بن ابی عروبة
و غیرهم اختلطت عقولهم فلم یقبل روایاتهم التی بعد الاختلاط و قبلت الروایات التی
قبله فان قیل ما نقل عن الکلبی یوجب الطعن عاما فینبغی ان لا یقبل روایاته جمیعا
قلنا انما یوجب ذلک اذا ثبت ما نقلوا عنه بطریق القطع فاما اذا اتهم به فلا یثبت
حکمه فی غیر موضع التهمة و ینبغی ان لا یثبت فی موضع التهمة ایضا الا ان ذلک یورث
شبهة فی الثبوت و بالشبهة ترد الحجة و ینتفی ترجح الصدق فی الخبر فلذلک لا یثبت
او معناه لیس کل من اتهم بوجه ساقط الحدیث مثل الکلبی و عبد الله بن لهیعة
و الحسن بن عمارة و سفیان الثوری و غیرهم فانه قد طعن فی کل واحد

جواب توهم ثبوت ثقه بودن
اكثر اصول از كلام علامه مجلسي

واحد منهم بوجه ولكن علو درجتهم في الدين وتقدمهم وتبحرهم في العلم والورع منع من قبول
ذلك الطعن في حقهم ومن رد حديثهم به اذ لو رد حديث امثال هؤلاء بطعن كل واحد
انقطع الرواية وانسد باب الاخبار اذ لم يوجد بعد الانبياء عليهم السلام من
لا يوجد فيه ادنى شيء مما يجرح الا من شاء الله تعالى فلذلك لم يلتفت الى مثل هذا
الطعن پس فاضل مخاطب چرا غمزه و ايما بر نمي دارد و مرحبا به را تا بدامن چاك نمي زند كه صاحب
كشف الاسرار در سرپرستي كلبي چندان اهتمام نموده كه بكشف اسرار و هتك استار جميع مقتدايان
اخيار فان للاكثر حكم الكل على ما افاده المخاطب العالي الفخار پرداخته كه اينها را خالي از جرح و قدح
واقعي نمي داند و مژده عظيم بطاعنين اسلاف و اخلاف خود مي رساند و اين همه گفته است حريفي
بس نغز و وحشت انگيز و سخني نهايت شگفت و حيرت خيز بايد شنيد مجدد الف ثاني كه مناقب و محامدش
غير محتاج ببيان است و رشيد الفضلا در حجة الراشدين او را بهمين محامد مي ستايد صاحب المقامات
الرفيعة والدرجات المنيعة برهان الطريقة المصطفوية حجة الله على البرية كاشف اسرار المباني حضرت
مجدد الف ثاني رضي الله عنه انتهى و غلام علي آزاد بلگرامي در سبحة المرجان و شيخ عبد الحق دهلوي در اخبار
الاخيار و غير ايشان مناقب و محاسن و فضائل جليله كه هوش از سر سامعين مي بايد براي او ياد كرده اند
٦٢٣ بمبالغه تمام در مدح و ستايش والي شام و منع از تهجين و ملام او نموده تا آنكه بعد دماغ سوزي بسيار
در مكاتيب خود مي فرمايد اي برادر تنها معاويه درين معامله نيست نصفي از اصحاب كرام كم و بيش درين معامله
با وي شريك اند پس محاربان امير اگر كفره يا فسقه باشند اعتماد از شطر دين بر خيزد كه از راه تبليغ ايشان
بما رسيده است و تجويز نكند اينمعني را مگر زنديقي كه مقصودش ابطال دين است انتهى اينعبارت نص
صريح است بر اينكه اگر معويه فاسق باشد اعتماد از شطر دين اهل سنت بر خيزد و هر چند دلائل و براهين
بر فسق معاويه فزون تر از آنست كه احصاء آن توان نمود و نبذي از آن در تشييد المطاعن و عبقات
الانوار و غير آن مذكور است و ارشادات جناب امير المؤمنين عليه السلام براي اثبات فسق و شر
و عدوان او كافي و وافي است وليكن حقير از آن درگذشته باعتراف خود اين حضرات فسق معاويه
ثابت مي سازم پس بدانكه بمقتضاي الحق يعلو و لا يعلى بر زبان فيض ترجمان جناب شاه عبد العزيز جاري
گرديده كه معاويه مرتكب كبيره بوده چنانچه در تحفه مذكور است آمديم بر اينكه چون او را باغي و متغلب مي دانند
يعني معاويه را

مجدد الف ثاني بنا بر تفسيق
معاويه شطر دين را قابل اعتماد
نمي داند

فسق معاويه بنا بر تصريحات
صاحب تحفه و غيره

جواب دو شبهه ... اکثر اصول از کلام علامه مجلسی

پس چرا لعن او میکنند جوابش آنکه نزد اهلسنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص
هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند انتهی بلکه شاه صاحب معاویه را مرتکب اشد کبائر دیده اند چنانچه
در جواب از حدیث انا سلم لمن سالمهم حرب لمن حاربهم فرموده اند اهل سنت میگویند که ازین حدیث
حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که این محاربه
اشد کبائر است انتهی و فاضل رشید نیز در ایضاح بسبب اراده دیگر جناب مصنف تحریر طاب ثراه از
نفسانی و وساوس ظلمانی مجدد الف ثانی که در عروة الراشدین مبالغه عظیمه در ستایش و تقریظ
دست برداشته با فادات رنگینه و مواعظ بارده او اعتنا نکرده اهتمام تمام در هتک ناموس معاویه
چنانچه بعد نقل تبری ابن روزبهان از نصرت معاویه و ذب حریم او و اعتراف بعدم علو او از مطاعن
و تحاشی از متابعت او و امامت او میگوید و صاحب تحفه در عقیده پنجم باب هفتم فرموده که این محاربه
ای محاربه والی شام با امیر المومنین علیه السلام اشد کبائر است انتهی بلکه فاضل رشید تصریح کرده باینکه
اکثر اعاظم علمای اهلسنت معاویه را مرتکب کبیره میدانند حیث قال فی الایضاح آنچه معلوم شد
که اکثر اعاظم علمای اهلسنت اجتهادی نیستند بلکه بحکم مثل حدیث صحیح ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم — 634 اهلسنت قائل بخطاء ...
الی الجنة و یدعونه الی النار مرتکب کبیره میدانند انتهی و نیز در ایضاح گفته قوله با وصف حدیث متفق
علیه یا علی حربک حرب نفس رسول باعث تفسیق هم نمیدانند تا بتکفیر چه رسد اقول لکن این حدیث متفق
علیه محققین اهلسنت والی شام را مرتکب اشد کبیره میگویند چنانکه صاحب تحفه در عقیده ششم از باب هفتم
فرموده که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربه این ... و بیان آنست
که این محاربه اشد کبائر است انتهی پس بحمد الله تعالی بنهایت وضوح ثابت شد که شطر دین آنحضرات
قابل اعتنا نیست و هرگاه با بطال شطر دین اهلسنت مجدد الف ثانی و جناب شاه صاحب و فاضل
سنت بر اهل حق نهادند تکلیف ابطال شطر آخر با آنحضرات نمیدهیم که بجهت اجماع مرکب بطلان آن خود بخود
ظاهر خواهد شد بنازم بر فضل و بلاغت و فرید فراست خدام مولانا عالیمقام حضرت مجدد الف
که برای تعدیل و تفضیل معویه غاویه چه سر پیچها کرده اند که مصیبت عظمی و قیامت کبری
وا آفت ... برای حضرات اهلسنت بر پا ساختند که قطع نظر از جسارت شنیعه بر حکم ...
اعاظم و اکابر اهلسنت که باعتراف فاضل رشید معاویه را مرتکب کبیره میدانند تمامی اصول

[illegible]

اصول و فروع دین و ایمان خود را برهم زده ند بلکه مستاصل نموده اند که بنا بر ثبوت فسق مباد حجتا
را از شطر دین خود بر نهایت نموده اند و چون مقدم بلا شبهه و ریب ثابت است و ثبوت تالی کدام مقام تشکیک
است الحمد لله که حق بر زبان جاری شد فان الحکم بابطال شطر من المذهب مستلزم لابطال الکل گویا مثل
عرب عربا یعنی بنی قصرا و هدم مصرا فقط برای ایشان موضوع گشته **قال الفاضل المتوحد**
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و الدما جد این فرزند یعنی
ملا محمد تقی اصفهانی بعد از تامل بسیار و تدبیر بیشمار وعظ و نصیحت محمد بن ابی بکر را بر تعلیم مادرش
اسماء بنت عمیس حمل میفرمایدان هذا الشیء عجاب چه قبل ازین زبانی بعضی از ثقات شنیده و در کتب
معتمده امامیه دیده میشد که این گروه حق پژوه فقط بتشیع اسماء مذکور قائل بوده اند الکون دریافت
شد که بر افادات ملا محمد تقی از مادر مکرم محمد بن ابی بکر که مدتی دراز سیما در ان ایام نیز در تصرف
ابی بکر صدیق بود که بر مسلک مجلسیین کما ینبغی پیشوای اهل ارتداد شرعی است امتنع معجزات و خوارق
عادات که بتعلیم و تلقین او از طفل دو ساله کار مرد کامل حاصل شد صدور یافت و باوصف این
امور خوارق و معجزات نقصانی بتطرق نشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
مخاطب ارجمند بسبب قت طبع بلند معنای کلام علامه مجلسی نفهمیده و مظهر استعجاب و استغراب گردیده
بعد از تامل بسیار و تدبر بیشمار تعلیم و تلقین را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده داد حسن فهم
و ادراک داده زبان حقائق ترجمان را بکلمات بلیغه کشاده کمال تحیر است که از راه استعجال و عدم
تامل در کلام ارباب فضل و کمال مسارعت در اعتراض و ایراد میفرماید و پی مقصود اعلام نبرده
زبان بتعریض و تشنیع می کشاید و بزعم باطل خود قصب السبق در افحام و الزام می رباید و نمیداند که
چنین عجلت موجب ننگ و عار و مفضی بندامت و انضجار میگردد و ظاهر است که غرض علامه مجلسی از
قول خود مع انه لا یستبعد ذلک بان یکون بتعلیم امه اسماء بنت عمیس که در رجال فقیه فرموده اینست
که صدور موعظت از محمد بن ابی بکر بتعلیم اسماء بنت عمیس مستبعد نیست زیرا که صدور مثل این فعل
درین سن بتعلیم بلا شبهه ممکن است و هرگاه بلحاظ قصص سابقه که بعرض عرض آمد صدور موعظت
درین سن بدون تعلیم ممکن است اگر بتعلیم معلمی واقع شود چرا جائز نباشد بالجمله غرض علامه مجلسی
ازین فقره بر ظاهر است و هیچ مقام [illegible]

٦٣٥

[illegible]

تمام در استخراج مطالب لازمه برای چنین فقره چه معنای بعید پیدا کرده و کلام واضح را از کجا
تا بکجا کشیده که تعلیم اسما بنت عمیس را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده بحقیقت خرق عادت نموده
که در چنین کلام واضح و سلیس چنین معنی دقیق و غامض که فهم هیچکس بآن نرسد گنجانیده سبحان الله
حضرت مخاطب تعلیم و تلقین را بر صدور خارق حمل نموده و خارق را بخوارق تعبیر کرده خوارق را
معجزات نامیده و تحقیق معانی الفاظ کاری ندانسته و تصرف ابی بکر را بر اسماء مانع و عایق از
صدور خارق دانسته و از افادات ایمه و مشایخ خود خبری نگرفته که باهتمام تمام خوارق و آیات
عجیبه برای کسانیکه ارتکاب محرمات شرعیه و قبایح قطعیه می نمودند و فسق و فجور ظاهر را بسبب خاطر
و اعلان و اجهار آن مستبدا و اصرار بکار می بردند ثابت می نمایند مگر نمیدانی که از افادات شیخ
عبد الوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجد اوست و جناب مخاطب هم بر
تحقیقات و افادات او افتخار و مباهات دارد ظاهر است که شیخ علی ابو خوده عبید خود را حکم میکرد
که بر دم بگویند که شیخ مذکور با ایشان لواطه نموده و هر گاه مردم شنیدن این خبر شیخ انکار میکردند
می مردند و نیز این شیخ هر گاه زنی یا امردی را می دید دست مبارک بر موضع مخصوص او می مالید ٦٣٦
و هر گاه کسی بر این حرکت قبیح که باجماع اهل اسلام حرام است انکار میکرد می مرد و نیز روزی بر بعض
اصحاب خود داخل شد و آن ساده لوح او را گذاشته بجایی رفت هر گاه واپس آمد دید که حضرت
شیخ حلیله او را می بوسد و جام وصال او می نوشد ناچار برگردید و مرتکب اشاعت این فاحشه
گردید شیخ را غیظ و غضب از حد بود و بآن جهتوک الحرمة ضایع المروة فرمود که خناقی هم می آید
و روح تو می رباید پس همچنان اتفاق افتاد که خناق مهلک او را در ربود و این هی کرامت و خرق عادت
که او را هتک حرمت آن بیچاره نمودند و باز بسبب دعا مستجاب جان آن بیچاره را ربودند عبارت
در لواقح الانوار بعد ذکر شیخ محمد شربینی می فرماید و منهم صاحبه العارف بالله تعالی
الشیخ علی ابو خودة رضی الله عنه کان علی راسه خودة حدید صیفا و شتاء وزنها
قنطارا و ثلثا و کان رجلا اسمر قصیرا و عینیه کالجمر الاحمر و هو مشمر الی رکبتیه
و معه شعبة فی یده لها اسنان کل من ضربه بها صرعه و کان له عبید
عبید بخوذ حدید و کل عبد علی حمار و تحته خرج یدور البلاد و کل

ما حصل له بعرقه على المحاويج وما رأيته قط ضاحكا ولا مصليا وكان اهل الحسينية
ينكرون عليه اشد الانكار وكان يأمر عبيده بان يحكوا للناس ان الشيخ يفعل
فيها الفاحشة فيزدادون عليه انكارا ثم يعطب كل من انكر الى ان قال الشعراني و
كان رضي الله عنه اذا رأى امراة او امرد احس بيده على مقعدتها ولو كانت
امرأة امير لا يراعي احدا ثم اذا انكروا عليه عطبهم وكان اذا حضر قوال الفقراء يحمل
القوال على كتفه ويصير يرقص به كانه عصفور واخبرني الشيخ يوسف الحريثي
قال كنت في دمياط فنزلنا في المركب للسفر الى القاهرة واذا بابي خودة جاء
هو وعبيده فقال للناس ان نزل هذا الكلب معنا غرقت المركب فاخرجه الريس
من المركب فضربها بالعصا وقال ستمر بك ست شهور تجردوا ما فيها وصارت في البر
بالمدة المذكورة قال ونزلنا معه في مركب مرة اخرى فلما خلت المركب في وسط
البحر ضربها فلم تجر فنزل هو وعبيده يمشون على الماء حتى وصلوا البر والناس ينظرون
637 وكان يضرب مير كبير قرقماس بعكازه بحضرة الامراء فاذا حرقه الضرب هرب منه
ودخل بيتا وهو يجري وراءه فاذا قفل الباب خلعه فلا يزال يضربه حتى
يقضي وطره منه ولا يتجرأ احد ان يمد يده اليه ولو مد احد يده شلت وصحبته
اجتمعت به كثيرا فقلت له مرة اوصني بوصية فقال احذر ان تنيك امك
فقلت لعبد من عبيده ما معنى هذا فقال احذر ان تميل الى الدنيا بقلبك فتحكم
عليك بالخنوثة بين الرجال واخبرني بعض الثقات انه دخل يوما على بعض
اصحابه فتركه صاحبه وانصرف ثم دخل فوجده يقبل زوجته فرجع فاخبر
الناس فقال له الشيخ خنافة تاخذ رجل فطلعت له الخنافة فقال له الخادم
اذهب بنا فقال حتى نحضر دفنه فدفنه ثم انصرف وكان يجبي الخراج من البلاد من
النساء فامتنعت منهن واحدة ان تعطيه عادته فلما ساق الشيخ بالدجاج عوى
عليه الذئب فقال لا تعوي علينا واذهب الى فلانه وكل دجاجها فقتل
الذئب دجاجها كلها تلك الليلة واخبرني الشيخ احمد بن الشيخ محمد الشربيني ان ابا خودة

شيخ ابو خوده ... قولده بر
شيخ ابو علي خوده ... اجنبي ...
شيخ ابو خوده زوجه بعض اصحاب
... اوپدو

جاء يوما لزيارة والدي فقال يا احمد انظر لي ابول فقلت له انا رائح الكتاب قال فدفعني

فوجدت نفسي في مكة فطفت بالبيت واذا انا بجارية امي نظوف وكانت مجاورة

مع الوالدة فقلت لها اين الوالدة فقالت الوالدة تبخرت من ساعة ودخلت بيت ناس

غرب قال فقلت لها اريني البيت فذهبت معها اليه فوجدتها جالسة على سرير

هي وابي فنظر الي نظرة الغضب وقال يا احمد تسيء الظن بامك فقلت التوبة ثم خرج

الوالد فلم اجده في مكة فعرفت انه رجع الى الشربين فخرجت امشي في المسعى فوجدت

شيخا مبتلى فزاحمته بكتفي فدفعني فوجدت نفسي واقفا على باب دارنا بشربين

والشيخ ابو خودة واقف على الباب فقال ادخل استاذن والدك فدخلت فوجدته

جالسا يفت الثعابين والحيات الخبز ويطعمهم فخرج والدي فقلت له الله هذه

الواقعة وقعت لك فقال اي والله وقعت لي مات الشيخ ابو خودة في طريق المحلة الكبرى

كما اخبرني الشيخ احمد بن محمد الشربيني قال واخبرنا بكرة النهار فقلنا كيف تحمله الى مصر

فقال على جمل فبينما هو سائر اذ ارتفع بحمارته في السماء حتى صرنا نراه كالطير الحمام

ثم هبط الى الارض بالحمارة فمات هو والحمارة قال فحملناه على جمل كما قال وذلك

في سنة نيف وعشرين وتسعمائة ودفن في زاويته قريبا من جامع شرف الدين الكردي

اخر الحسينية رضي الله عنه تعالى واعجباه كه حضرت مخاطب من تلقاء النفس تعليم وتلقين

اسمائست عيسى را برخرق عادت حمل نموده استعجاب غاز نهاده وكناه مرعومي را مانع صدور خارق

پنداشته بزعم خود اشكال عظيم برالحق متوجه ساخته واز عيوب فاحشه خود خبري برنداشته كه فاضل

شعراني با اينهمه والي واباحت افاصي واوالي براي شيخ علي ابو خوده با وصف ارتكاب محرمات

قطعيه وشنائع فاحشه ومعاصي عظيمه كه اداني وعوام اهل اسلام استحيا ازان دارند وقطع نظر

از عذاب وعقاب ووبال ونكال آن نهايت شنيع وقبيح مي پندارند چنين خوارق عظيمه وكرامات

جليله ثابت نموده كه كسانيكه بر شنائع او انكار كنند بمجرد انكار بر منكرات كه باجماع اهل اسلام

از محاسن صفات است مي مرند ونعمت وجود را گذاشته راه فنا ميسپرند وبهمه هم سر از اطاعت

او نپيچيده ودر متابعت وامتثال امر او كوشيده ونيز در دريا مع عبيد خود روان گرديد تا انكه بر سر

بر سر زمين رسيد الى غير ذلك من الخوارق والكرامات بل الكذبات والطامات وازين هم رنگين تر وگرم تر حالات وكرامات شيخ محمد بوصيري است كه هرگاه كسي از مخانيث كه زير شتق مردم بودند براو ميگذشت او را بسوي خود مي خواند و بدست مبارك خود موضع فاحش او مي سود و في الفور باب صلاح وعفاف بر روي او ميكشود كه او همان وقت از فعل شنيع وجرم قبيح توبه مي نمود واگر مرض ابنه مبتلاي بود في الحال شفا مي يافت وكاهي جسارت برين شنيعه عظيمه نساخت مقام تحير وتاسف است كه اين بزرگ در زمان پيشتر كسوت وجود بر نكرد كه مثل عبد الله بن المبارك ويحيى بن اكثم وغير ايشان را از اجله اهل سنت بسر حد شفا مي رسانيد بلكه علت جناب خلافت مآب حضرت ابن خطاب را كه بسبب آن مشروع وقلب موضوع مي فرمودند اعني استاو و بول مي نمودند بلكه بنابر مزيد اهتمام تحسين وتحصين موضع مخصوص كلمه بليغه البول فانما احصن للدبر بر زبان مي راندند كما يظهر من افادات التوربشتي في شرح المصابيح وغيره في غيره برسانيدن دست مبارك بموضع مخصوص جناب شان في الحال زائل ميكردانيد نيز اگر اين شيخ جليل زني زانيه يا امرد مليح وجواني صبيح كه قلوب مشايخ سنيه بتقليد قاضي القضاة ايشان يحيى بن اكثم وابن خلكان وغير ايشان بر صباحت وملاحت او فريفته ورشته دين و ديانت وورع وايمان شان بهواي او گسيخته باشد ميگذشت بسبب ترحم برحال ديگران از ورع وديانت خود دست بر داشته نهايت سماحت ومروت را كار فرما شده طريقه صلاح بالمثل اختيار كرده دست اقدس بفرج آن زن زانيه يا مقعدان امرد خوش رو ميرسانيد و كاهي روي آن زن وامرد را بلب مبارك مي بوسيد پس آن زن زانيه باين صلاح شافي از مرض آن نجات مي يافت وبسوي آن امرد كسي نظر بشهوت نمي انداخت وازين هم لطيفتر آن است كه روزي مردي كه سر زنا با يكي از زنان داشت ونقل وشراب براي او فرستاده بسوي او مي شتافت براو بگذشت او را خوانده بدست اقدس ذكر او را سود وحب زنا آن زن وغير او يكباره از دل او ربوده هرگاه دست مبارك اين بزرگ چنين اثر عظيم وبركت فخيم داشته كه برسيدن آن ادبار وفرج وذكور موجب ترك فسق وفجور ميگرديد نمي دانم كه ملاكه ديگر مواضع اين بزرگ باين مواضع التقامي نمود چها خوارق وكرامات وعجائب تاثيرات كه ظاهر نميشد وكاش اين حضرات براي مرتكبين فسق وفجور وشنائع محرمات اثبات خوارق وكرامات در ديگر حالات مي نمودند وبس طرفه اين است كه خوارق

۶۳۶

وکرامات را برهمین محرمات شرعیه وشنائع قطعیه نیز مترتب ساخته اند این کرامت نشنیدنیست
شعرانی در لواقح الانوار بترجمه شیخ محمد بوصیری گفته واخبرنی الشیخ شهاب الدین البلبیطی قال انکرت
علیه مرة فاتانی فی المنام وضربنی بعصا شوم علی مرافقی وعلی رکبتی حتی مکثت شهرا
وانا لا اقدر امد رجلی ولا ارفع یدی فمن ذلک الیوم ما تعرضت له ومن مدده
الخفی انه اذا مر علیه احد من المخنثین الذی یفعل فیه الفواحش یقول له تعال ثم
یمسح بیده علی مقعدته فیتوب لوقته وان کان مابونا شفی من مرضه ذلک و
کذلک اذا مرت علیه زانیة یفعل معها نظیر ذلک او امرد تمیل الیه النفوس
وتارة یقبله او یقبل المراة فلا تعود المراة تزنی ولا احد ینظر الی ذلک الامرد
بشهوة الی ان یلتحی وکذلک اذا مر علیه شارب خمر او من یبلع الحشیش یقول له
تعال اما یطعمه شیئا او یسقیه شیئا او یبصق فی فمه فلا یصیر یفعل شیئا من ذلک
واخبرنی شخص انه مر علیه رائح الی امرأة من بنات الخطا یزنی بها وارسل لها الخبز
والفاکهة فقال له تعال فمسح علی ذکره فحول الله عنه محبة الزنا من ذلک الوقت فی
تلک المرأة وغیرها ا ه واز این قسم خوارق بسیار وکرامات بی شمار که از فساق وفجار که نزد حضرات
اهلسنت از اولیاء کبار وعرفاء اخیار اند واقع شده بعد تتبع لواقح الانوار ودیگر کتب واسفار
هویدا واشکار میشود ولیکن بنابر ایجاز واختصار وصیانت کتاب از چنین خرافات واکاذیب اسماء
وموضوعات کذابین شرار اعراض از ان انسب می نماید فلذلک طویناها علی غرها ولم نحم
حول الکشف عن حلوها ومرها وهتک سترها واذاعة سرها بالجمله هرگاه حضرات
اهلسنت برای کسانیکه بی محابا باعلان واجهار ارتکاب شنائع فسق وفجور می نمودند خوارق
وکرامات عظیمه ثابت کرده باشند بلکه فعل محرمات وانتهاک محارم را سبب کرامات وخوارق
دانسته پس اگر از اسماء بنت عمیس بفرض غیر واقع خارقی واقع شده باشد چه جای استبعاد وتعجب
است وبقاء اسماء در تصرف ابی بکر بعد اظهار حضرت او مکنونات ضمیر صفا تخمیر خود چون بسبب
عدم اقتدار بر افتراق بوده لهذا قدحی در او نخواهد کرد وهرگاه اظهار کفر در حالت خطر ارتفاع
ایات واخبار جائز باشد بقاء در تصرف خلیفه اول چرا موجب طعن وملام باشد قال القادح

طعن بر نکاح اسماء با ابی بکر

٦٤١

الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

والعجب وما ادريك ما العجب كه نكاح مومنه با ناصبي بر افادات و روايات امام اعظم طوسي در استبصار و تهذيب الاحكام و تصريح ديگر علماي اعلام روا نيست بلكه خود اين بزرگ در خلاف و مبسوط و جمعي ديگر از اكابر متشيعين مثل ابن ادريس و سلار و ابن زهره در سرائر و غنيه اجماع برين معنى نقل مي كنند و مختار صاحب قواعد و تحرير و ارشاد و تبصره و مختلف و تنقيح و كنز العرفان و غاية المرام و نهاية المرام و مهذب بارع نيز همين ست كما لا يخفى على من طالع ارغام المعاندين پس با امام نواصب و خوارج و اهل ارتداد شرعي على زعم الروافض چگونه صورت جواز پيدا كند و محمد بن ابي بكر چگونه بطيب ولادت متصف بوده قدوه طائفه اماميه باشد فكيف كه لفظ انجب نجبا و اشرف شرفا در حق او وارد گردد بلكه لفظ صلوات الله نيز ضميمه ان شود و اباء كرام سرور انام و بسياري از سادات كرام را بر اصول موضوعه متشيعين بهره از طيب ولادت بدست نيايد كما ستعرفه ان شاء الله تعالى مگر نديده كه قاضي نور الله شوستري در مجالس المومنين از ابو عمرو كشي در حق او نقل مي كند و غشاوه عصبيت را بر بصر بصيرت خود مي تند كه در مجلس شريف حضرت امام صادق عليه السلام ذكر محمد بن ابي بكر مي گذشت انحضرت بر و صلوة و رحمت فرستادند و نيز از انجناب روايت نموده كه ميفرمودند نجابت محمد بن ابي بكر از جانب مادرش اسماء بنت عميس ست نه از جانب پدر و در روايتي ديگر فرموده اند كه در هر اهلبيت يك كس نجيب باشد كه بذات خود نجيب است و انجب نجبا از ان اهلبيت سوء محمد بن ابي بكر است الى غير ذلك من الروايات و هرگاه حال نجابت و شرافت و كيفيت ولادت محمد بن ابي بكر دريافتي لوازم و عوارض ذاتيه اين قسم طيب مولد كه در كتاب محاسن برقي و كتاب عقاب الاعمال و غيرهما مروي و منضبط است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود قال الصادق عليه السلام يقول ولد الزنا يا رب ما ذنبي فما كان لي في امري صنع قال فيناديه مناد فيقول انت شر الثلثة اذنب والداك فنبت عليهما وانت رجس ولن يدخل الجنة الا طاهر و زراره از امام باقر روايت ميكند قال سمعت ابا جعفر يقول لا خير في ولد الزنا ولا في بشره ولا في شعره ولا في لحمه ولا في دمه ولا في شيء منه وعن ابي عبد الله قال لو كان احد من ولد الزنا نجى نجى سائح بني اسرائيل فقيل له وما سائح بني اسرائيل

مذمت نمودن اهل سنت محمد بن ابی بکر را

قال كان عابدا فقيل له ان ولد الزنا لا يطيبه احد ولا يقبل الله منه عملا قال
فجعل يسيح بين الجبال ويقول ما ذنبي وعن علي بن الحسين يقول لا يدخل الجنة
الا من خلص من ادم وعن الصادق عليه السلام قال خلق الله الجنة طاهرة
مطهرة لا يدخلها الا من طابت ولادته الى غير ذلك من الروايات التي وردت
في الكتب المذكورة واز مطالعه شمل فصول مهمه بوضوح مي پيوندد كه جمعي از اماميه عدليه بظاهر
اين احاديث اعتقاد داشته اند وبعضي پابند توجيهات ركيكه گرديده اند وبحمد الله كه منتقدين اهل حق
از تجريح اين روايات سبره ومنزه اند چنانچه از رساله ملا علي قاري كه در موضوعات حديث جمع نموده
هويدا ميشود وبا اينهمه پا كدامني ها لا في اكابر طائفه بايد ديد كه اجماع اماميه بر عدل باري تعالى
مي كنند واهل سنت سنيه را از قائلين بالظلم ميدانند فاعتبروا يا معاشر المنصفين واز
مطالعه بحار چنان روشن شد كه شيخ صدوق وسيد مرتضى وابن ادريس ائمه متشيعين را اعتقاد
بكفر ولد الزناست اگرچه اظهار كفر نكند ومتقي وپرهيزگار باشد اقول مستعينا
بلطف الرب الجليل العجب وبا او رنگ ما العجب كه فاضل جليل الحسب متين الادب را
حب مجادله وعوام الزام چندان سرگشته وسنتهام نموده از جا ربوده كه بزعم باطل خود عدم طيب ٦٤٢
ولادت محمد بن ابي بكر ثابت ساخته وليس هذا باول قارورة كسرت في الاسلام زيرا كه مشايخ
اعلام ومقتدايان عظام سنيه بدون تشبث بحيله الزام كه حامل فاضل بمقام ايراد شنائع خرافات
واوهام ونفود قبائح طامات واضغاث احلام گرديده محمد بن ابي بكر را بكمال بشاشت وابتهاج ونشاط
وانبساط بذم ولوم وقدح وجرح ياد كرده اند ودر جنب جرم تمسك او بذيل حق واطاعت خليفه
مطلق وانحراف از اهل عدوان وعدول از ميلان بسوي ارباب طغيان حرمت پدر بزرگوار
وخواهر عاليمقدار او را هم بكوي نخريده اند وآنرا مانع از سب وشتم وبدگفتن او نديده چنانچه
كه صاحب تحفه دين وتقوى را گذاشته از جناب خليفه اول وحضرت عائشه حسابي برنداشته چه
كلمات شنيعه وتشنيعات فظيعه در حق محمد بن ابي بكر بر زبان بلاغت ترجمان روان ساخته حيث قال
ومحمد بن ابي بكر هم خيلي فتنه انگيز وشوريده پشت مردي بود چون با عبد الله بن سعد در اوبخت او را
البته اهانت وتذليل شود يعني عثمان انتهى وابن تيميه كه حضرت مخاطب افادات بلكه خرافات او را حق

مذمت صاحب تحفه محمد بن ابي بكر را

[illegible]

او اعلاق نفیس می انگارد و از مزید نا عاقبت اندیشی و غایت کینه کیشی بمقابله الحق افتخار بر آن
دارد و محمد بن ابی بکر را قابل قتل دانسته و شر و فتنه را باو نسبت نموده و مروان را که از بدترین
نواصب و دشمنان اهلبیت نبوی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بوده که اهل ایمان از تخییل
شنائع او مو بر تن بخیزد و از تقاعد قلب و درد جگر رو می دهد ترجیح و تقدیم بر او داده چنانچه در
منهاج السنة گفته وان ثبت ان عثمان امر بقتل محمد بن ابی بکر لم یطعن علی عثمان بل عثمان
ان کان امر بقتل محمد بن ابی بکر اولی بالطاعة ممن طلب قتل مروان لان عثمان امام
هدی وخلیفة راشد یجب علیه سیاسة رعیته وقتل من لا یدفع شره
الا بالقتل واما الذین طلبوا قتل مروان فقوم خوارج مفسدون فی الارض لیس لهم
قتل احد ولا اقامة حد وغایتهم انیکونوا ظلموا فی بعض الامور ولیس لکل مظلوم ان
یقتل بیده کل من ظلمه بل ولا یقیم الحد ولیس مروان اولی بالفتنة والشر من محمد بن ابی
بکر ولا هو اشهر بالعلم والدین منه بل اخرج اهل الصحاح عدة احادیث عن مروان
وله قول مع اهل الفتیا واختلف فی صحبته ومحمد بن ابی بکر لیس بهذه المنزلة عند الناس
ولم یدرک من حیاة النبی صلی الله علیه وسلم الا اشهرا قلیلة من ذی القعدة عام حجة
الوداع ومروان من اقران ابن الزبیر فهو قد ادرک حیاة النبی صلی الله علیه وسلم
ویمکن انه راه عام فتح مکة او عام حجة الوداع. بحیرتم که این حضرات چرا در پی ستیز پسر خلیفه
خود افتاده بغض و عداوت و تحقیر و اهانت او پیش نظر نهاده اند جرمی از وجز این صادر نشده که
ربیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بخدمت آن عالی قباب اختصاص داشته و آنجناب
او را والی و حاکم از طرف خود ساخته و او را بمدح و ثنا و تفضیل و تبجیل نواخته که او علم زهد و عبادت
و سداد و ورع و تقوی و رشاد و نسک و تدین و اجتهاد او فرشته تا آنکه اعادی قریش میگفتند
و بالطرق مدح و ستایش او می رفتند و در اصابه فی معرفة الصحابة در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است
قال ابن عبد البر کان علی رضی الله عنه یثنی علیه ویفضله وکانت له عبادة و
اجتهاد ولما بلغ عائشة قتله حزنت علیه و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین
در ترجمه او مسطور است خلف علی بن ابی طالب علی امه اسماء بنت عمیس وتربی فی حجره

ابن تیمیه محمد بن ابی بکر را مذمت کرده و مروان را بر او ترجیح داده

۶۴۳

مدح نمودن جناب امیر ع محمد بن ابی بکر را

وكان علي رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين وكان علي رضي الله عنه يثني عليه ويفضله لانه كان ذا عبادة واجتهاد وولاه مصر انتهى ودر كتاب مراة العجائب واحاسن الاخبار الغرائب تاليف شيخ ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسن الواقدي مسطورست وكان محمد بن ابي بكر يدعى عابد قريش لنسكه وزهده از ينجا نفعت وعناد وخصومت ولداو ايشان كه ادعاي اسلام ولاي اهلبيت عليهم السلام دارند ودر باطن تخم خروج وناصبيت ميكارند دريافت توان كرد كه محمد بن ابي بكر راكه ربيب جناب مرتضوي بوده وانحضرت اورا بمدح وثنا وتفضيل وتبجيل مشرف مي ساخت باوصف انكه پسر خليفه ايشان است حق اورا هم رعايت نكرده مذمت كنند وطعنها براو زنند وآن عابد زاهد شب خيز را شورپشت فتنه انگيز خوانند وقابل اهانت وتذليل دانند بلكه مستحق قتل پندارند ومروان بي ايمان راكه بر لسان اقدس جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم ملعون بوده ودر عداوت اهلبيت عليهم السلام دقيقه نگذاشته براو ترجيح داده باقصى الغايت توهين او نمايند كاش ايشان اگر بمدح وثناي جناب امير المومنين عليه السلام ورزهد ونسك وعبادت واجتهاد او مانع از طعن وتشنيع براو نگشته از اسباب ايذا وايلام روح اقدس حضرت عائشه ميترسيدند واز مخالفت ان مادر مكرم مي انديشيدند ولحاظ اينكه حضرت او بر قتل محمد بن ابي بكر غمناك ومتاسف ماندند واندهگين ومتلهف شدند درگام ميكشيدند وپرده تدين خود را بطعن وتشنيع برچنين بزرگواري دريدند وهرچند صاحب اصابه محض حزن حضرت عائشه بر قتل محمد بن ابي بكر ذكر كرده ليكن از افاده سبط ابن الجوزي كه از اعاظم واماثل ائمه سنيه واماثل واكابر مشايخ حنفيه ست ومحامد زاهره ومناقب باهره وفضائل جليله ومحاسن جميله او سابقا بزبان ائمه ومنقدين قوم شنيدي واضح است كه چون خبر قتل محمد بن ابي بكر بحضرت عائشه رسيد زار زار بگريست ودر نماز بوقت مناجات خالق بي نياز و پروردگار بي انباز دعاي بد در حق معويه وعمرو بن العاص مي فرمود وچون ام حبيبه كه خواهر معاويه بن ابي سفيان بوده خبر قتل محمد بن ابي بكر وانداختن معاويه بن حديج او را در جيفه حمار وسوختن او رسيد بنهايت فرحان وشادان گرديد ودر ايذا وايلام حضرت عائشه چندان كوشيد كه قتل محمد بن ابي بكر برادر مكرم او را وانداختن او در جيفه حمار وسوختن او باتش شنيد بار كاني بدنيد وبزي بريان كرده بخدمت حضرت عائشه براي آزار نفس مبارك روانه اظهار شعار غيظ وتيطى وتشفي قلب خود بقتل محمد بن ابي بكر فرستاد وحضرت عائشه

٦٤٤

مسطورست وفي المستدرك عن عبد الرحمن بن عوف انه كان لا يولد لاحد ولد الا اتي به النبي صلى الله عليه وسلم فيدعو له فادخل عليه مروان بن الحكم فقال هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون

اربعین عائشه
بر قتل محمد بن ابی بکر و لعن او
بر ام حبیبه جهت سرور بر قتل او

حضرت عائشه برین سوء ادب واظهار عداوت ومخالفت براشفت واز جا در آمد وحرمت ازدواج راکه
اهلسنت آنرا باسمان برین میرسانند وسد اهنین برای منع اهانت وتحقیر وطعن وتشنیع ولوم قبح الاقدام
على الشنع كبيرة والجسارة على اقبح شنيعة مي انكارند هيچ حساب نگرفته لعن بر ام حبيبه نموده وبدختر زانيه اورا
تعبير فرموده باور نمي آيد كه هرگاه حضرت عائشه بر ام حبيبه كه مادر مومنان وقبله وكعبه اهل اسلام وايمان
نزد حضرات سنيان بوده بسبب سرور او بر قتل محمد بن ابي بكر لعن نموده واورا دختر زانيه لقب داده
اگر جناب وچنين بلوه گوهى حضرات اهلسنت درباره محمد بن ابي بكر كه او را شورپشت وفتنه انگيز گويند
ولائق تحقير وتذليل واهانت وقتل دانند بلكه مروان لعين را بر ان بزرگوار ترجيح دهند ميشنيد كف لسان
مبارك از لعن اين ابى كان ميكرد وقال سبط ابن الجوزي في تذكرة خواص الامة ودخلت
سنة ثمان وثلثين وفيها قتل محمد بن ابي بكر الصديق وكان واليا عليها من قبل علي وكان
قد ولي علي قبله الاشتر النخعي فخرج حتى وصل الى القلزم فبعث معوية الى صاحب القلزم
بان يغتال الاشتر فلما نزل به قدم اليه شربة من عسل فشربها فمات فبلغ معاوية فقال
٦٤٥ لاصحابه ان لله جنودا من عسل ثم ولى علي محمد بن ابي بكر رض مصر فسار اليها فجهز اليه معوية
بن العاص في جيش كثير ومعهم معاوية بن حديج وذكر الواقدي ان عليا انما ولى الاشتر
بعد قتل محمد ولما التقوا ترجل محمد وقاتل فتفرق عنه اصحابه فاوى الى خربة فاخذ وجي
به الى معوية بن حديج وهو صائم عطشان فمنعه الماء فقال يا ابن اليهودية النساجة
فعل الله فقتله والقاه في جوف جيفة حمار ثم حرقه فلما بلغ ذلك عائشة بكت بكاء
شديدا وكانت تدعو في صلاتها على معاوية وعمرو ولما بلغ ام حبيبة اخت معاوية
بن ابي سفيان قتل محمد وتحريقه شوت كبشا وبعثت به الى عائشة تشفيا بقتل محمد بطلب
دم عثمان فقالت عائشة قاتلها الله ابنة العاهرة والله لا اكلت شواء ابدا وبلغ عليا
قتل محمد فبكى بكاء شديدا وتاسف عليه ولعن قاتله ازين عبارت قطع نظر از ثبوت جلالت
وعظمت محمد بن ابي بكر چند فوائد ظاهر است كه هريكي از ان اساس بسياري از اعتقادات سخيفه وخرافات
ركيكه حضرات اهلسنت را كه در تشييد وابرام آن باقصى الغايت دماغ مي سوزند وآسمان را
بزمين مي دوزند هباء منثورا ميسازد ومنها ثبوت فسق معاوية بن حديج وظلمه وعدوانه

لعن عائشه بر قتل
محمد بن ابي بكر وبد دعا كردن بر
معاويه وعمرو بن العاص ولعن
عائشه بر ام حبيبه

لعن جناب ام المؤمنين بر معاويه بن حديج
صحابي كه محمد بن ابي بكر را
قتل كرده

لما قال الفيروزآبادي
في القاموس
نعم

ومجازفته وطغيانه وتهالكه على القساوة والظلم العظيم الشديد الرامي نفسه في نار حرها شديد وقعرها بعيد وحليتها حديد حيث منع محمدا رحمه الله تعالى وسقاه بماء جنته الماء وهو عطشان ثم قتله والقاه في جوف جيفة حمار ثم حرقه بالنار ولعمري قد بلغ في ذلك من قساوة القلب والظلم ومخالفة الشرع ومعاداة الدين لا يجتري على تلك الافاعيل احد ممن شم رائحة الايمان فضلا عن اعاظم اهل الايقان واكابر الاعيان ومنها ان عائشة ام المومنين كانت تدعو في الصلوة على معاوية وعمرو بن العاص فما لهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا كيف يطعنون على اهل الحق لطعنهم وثلبهم الصحابة الذين صدر عنهم العظائم وارتكبوا شنائع الجرائم وكيف يبالغون بعد ذلك في مدح الصحابة وتبجيلهم وتعظيمهم واثبات محاسنهم ومدائحهم على الاطلاق ويستنفدون الوسع في ذلك ويستفرغون الجهد ولا يذرون شيئا من الاطراء والاغراق ومنها ان عليا عليه السلام لعن قاتل محمد بن ابي بكر والقاتل هو الصحابي العادل والامام الفاضل عند اهل السنة فكيف يصغي بعد ذلك مومن متدين الى خرافات اهل السنة وهفواتهم وخزعبلاتهم وطاماتهم حيث يعظمون ذم الصحابة مطلقا وطعنهم ولعنهم ويبالغون في تعديلهم وتفضيلهم ويرون ان الطاعن عليهم واللاعن اياهم مطعون بل ملعون بل كافر ملحد اعاذنا الله من هذه الهفوات والخرافات ومنها ان عائشة الصديقة لعنت ام حبيبة التي هي من ازواج النبي صلى الله عليه واله وسلم ودعته بابنة الزانية وهذه غاية الذم والملام ونهاية الثلب والازراء والتحقير والغض فهل تركت عائشة اعلى الله مقامها بعد ذلك مقالا لقائل ومساغا لمتطاول ومجالا لصائل في الانكار والتشنيع على من يطعن على بعض الازواج لمخالفتهن الشرع وارتكاب الاثام والتقاحم في المعاصي العظام ومنها ان ام حبيبة زوجة النبي صلى الله عليه واله وسلم كانت منحرفة عن سواء الطريق معادية لعلي عليه السلام حيث فرحت بقتل محمد بن ابي بكر ربيب علي عليه السلام الذي كان يثني عليه ويفضله وايضا كانت مناوية لعائشة الصديقة ابلغ المناواة وفي

كان حينئذ ... (margin notes partly illegible)

واقصى المعاداة حيث ما اكتفت بما نالها واصابها من الغم العظيم والحزن الفادح بقتل
محمد اخيها حتى اهدت اليه كبشا مشويا تحكي له قتل اخيها تعني انه هكذا شوي فلله ؟ و
هذه الرواية صاحب حيوة الحيوان ايضا بتغيير يسير حيث قال ولما قتل يعني محمد بن
ابي بكر ووصل خبره الى المدينة مع مولاه سالم وقميصه فدخل به داره فاجتمع
عليه رجال ونساء فامرت ام حبيبة بنت ابي سفيان زوج النبي صلى الله عليه وسلم
بكبش فشوي وبعثت به الى عائشة وقالت هكذا شوي خوك فلم تاكل عائشة بعد ذلك
شواء حتى ماتت وقالت هند بنت عبد شمس الحضرمية رايت نائلة امرءة عثمن بن
عفان رضي الله عنها تقبل رجل معاوية بن حديج وتقول بك ادركت ثاري
ولما سمعت اسما بنت عميس رضي الله عنها بقتله كظمت الغيظ حتى شخب ثدياها
دما ووجد عليه علي بن ابي طالب وجدا عظيما قال كان لي ربيبا وكنت اعده
ولدا ولبني اخا وذلك لان عليا رضي الله عنه قد تزوج اسما بنت عميس بعد وفاة
الصديق رضي الله عنه ورباه كما تقدم انتهى وقد ظهر من هذه العبارة كون محمد بن ابي ٦٤٧
بكر مقبولا جليلا عند اسما امه ايضا حيث بلغ من حزنها عليه ان شخب ثدياها دما
وايضا وضح منها جليل ثناء علي عليه السلام وعظيم مدحه اياه حيث قال كنت
اعده ولدا ولبني اخا فيا لله وللمسلمين كيف يتناولون بعد ذلك كله محمد بن ابي بكر بالطعن
واللوم والعيب والثلب وهل نشأ ذلك الا من مخالفة علي عليه السلام ومعاندته
والحقد عليه ومحب الدين طبري که از اکابر واعاظم ائمه معتمدین ومشایخ محققین اهلسنت است نیز
محمد بن ابی بکر را بمدح وستایش یاد نموده وبلکه بفضیلت او وبرادران وخواهران او برای ابی بکر فضیلت
ساخته وتصریح کرده باینکه شرف ابنا منقبت برای آبا است قال في الرياض النضرة في فضائل ابي
بكر الفصل الخامس في ذكر ولده هذا الذكر وان كان ليس من لوازم ذكر المناقب الا
انه مما يتشوف عند ذكر النسب قد تقدم التنبيه عليه في الفصل الاول على انه لا يخلو
من اثبات الفضيلة فان شرف الابناء منقبة للاباء كعكسه ولم يزل العرب تتمدح
بمفاخر ابائهم فلا يبعد في الابناء مثله والله اعلم وكان له من الولد ستة الى ان قال

روايت فرستادن ام حبيبه بزی بريان سوی عائشه برای اظهار سرور در قتل محمد بن ابی بکر

في ذكر الابناء ومحمد بن ابي بكر ويكنى بالقسم وكان من نساك قريش امه اسماء بنت عميس الخثعمية وكانت من المهاجرات الاول وكانت تحت جعفر بن ابي طالب هاجرت معه الى الحبشة ولما استشهد جعفر بموتة من ارض الشام تزوجها بعده ابو بكر فولدت له محمدا بذي الحليفة الى ان قال ولما توفي ابو بكر عنها تزوجها علي بن ابي طالب فنشأ محمد بن ابي بكر في حجر علي بن ابي طالب وكان على رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين الخ

وعيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري بعد مدح قاسم بن محمد بن ابي بكر گفته واما محمد فانه كان من نساك قريش وله عبادة كثيرة واجتهاد وافر وهرگاه اين همه دانستي پس بدانكه فاضل مخاطب درين مقام بزعم خود اشكالي بس غريب ايجاد كرده واعضالي بس عجيب ايراد نموده نهايت مرتبه نازان وشادان گرديده يعني بزعم خود عدم جواز نكاح اسماء بنت عميس با ابو بكر ثابت كرده عدم طيب ولادت محمد بن ابي بكر بمنصه ظهور رسانيده وناصبيت وخارجيت ابو بكر را دليل اين مزعوم گردانيده وقبل بالا المحض الخلاعة والمجون زيراكه ثبوت اين زعم باطل موقوف است برانكه ناصبيت وخارجيت ابي بكر قبل از زمان كه نطفه محمد بن ابي بكر منعقد شده ثابت شود وباز بدليل قاطع ثابت گردد كه اسماء بنت عميس را هم بر ناصبيت ابو بكر اطلاع حاصل شده ودون ذلك خرط القتاد قوله ومختار صاحب قواعد وتحرير وارشاد وتبصره ومختلف الخ اقول فاضل مخاطب براي اظهار نهايت الطلاع خود تعديد اسامي كتب الحق ميفامايد وميكند چه اين مسئله مشهور است واحدي از خواص وعوام انكار ان ندارد ومحتاج بتجشم مؤنت ذكر اسماء كتب كثيره نيست قوله پس با امام نواصب وخوارج الخ اقول اري امامت نواصب وخوارج براي جناب خليفه بالتحقيق حضرت عتيق مسلم ودر اثبات شان هم حرفي نيست ليكن مسند اين امامت را بعد ارتحال جناب رسالتمآب صلى الله عليه واله وسلم زيب وزينت داده اند ودر زمان نكاح با اسماء جامه اسلام را از بر كشيده در عداوت اهلبيت نبوي بر ملا كوشيده اند وتنكي از يكه خصومت ولدد او علانيه دران زمان نگرديده پس توهم مخاطب كه نكاح اسماء با خدامش صحيح نباشد طرفي از صحت ندارد واعجباه كه جناب مخاطب بهوس الزام الحق از تكفير امام وخليفه خود ونسبت زنا بجنابش باكي برنمي دارد حيرانم كه روز حساب هرگاه خليفه بالتحقيق وزوجه مكرمه وپسر بزرگوار او بدامن مخاطب خواهند آويخت وخاك تفضيح بر سر او خواهند

خواهند بخت و خواهند گفت که چسان چنین فاحشه قبیحه و تهمت صریحه بر ما فرابستی چه جواب خواهد داد

و زبان سحر بیان را بکدام عذر مقبول خواهد کشاد و کدام تاویل و توجیه معقول اظهار خواهد نمود نظما آت

و اعذار بارده و تلمیعات کاسده کو بکمال اطناب و نهایت تطویل مشتمل بر الفاظ و عبارات بلیغه و

قبیحه و تشنیعات و استهزاآت صریحه باشد و دائره و سود ی نمی بخشد و فائده افتادن آوازه تفضیل

کمال در زبان عوام که در دار دنیا حاصل است در آن وقت غیر متصور پس غالبا جز آنکه دم در کشد و سکوت

ورزد و بعجز و حیرانی مبتلا گردد و او را جوابی میسر نشود و علامه سیوطی در رساله القام الحجر لمن زکی سابّ ابی بکر از ابو المطر

شعبی نقل کرده که او در حق شخصیکه انکار تحلیف زنی ثبت کرده و گفته و لو کانت بنت ابی بکر الصدیق

ما حلفت الا بالنهار گفته که ذکر هذا لابنة ابی بکر رضی الله عنهما یوجب علیه الضرب

الشدید و الحبس الطویل و فقیهی را که تصویب این قول نموده فاسق دانسته پس هرگاه

مجرد ذکر بنت ابی بکر بدون تهجین و تنقیص با وصف توصیف ابی بکر بصدیق موجب فسق و ضرب

شدید و حبس طویل باشد نمیدانم که فقهای این زمان در حق مخاطب والا شان که بر جناب خلیفه

اول و زوجه مکرمه او زنا ثابت میکند و برای محمد بن ابی بکر از طیب ولادت بهره نمیگذارد چه تجویز

خواهند کرد اینست ثمره معارضه اهل حق که آخر نوبت مخاطب باینجا رسید که بر سر اثبات زنا

خلیفه اول رسیده و از افتضاح و رسوای روبروی اهل نحله خود هم نرسیده و اگر مخاطب باستماع

اینکلام فقیر از جا رود و بفرماید که نسبت زنا بجناب عتیق بر اصول شیعه کرده ام نسبت آن

بمن و تشنیع بران محض بیجا است در جوابش عرضه خواهم داد که برات خدام وقتی ممکن بود که ازدواج

شرعی خلیفه اول در حیات سرور کائنات علیه آلاف التحیات قبل انقضاء نطفه محمد بن ابی بکر نزد

اهل حق ثابت میفرمودند و چون اثبات این امر نکرده نفی طیب ولادت از محمد بن ابی بکر می نمایند

خلاص خدام از تشنیع غیر ممکن و مسهم خدام و الاعداء ازالة الغین مصنف تشیید المبانی را که اثبات

خلافت یزید بر اصول متسننین فرموده قائل بخلافت یزید معاذ الله من ذلک قرار داده چها

تشنیعات شنیعه که یاد نفرموده اند پس با وصف بطلان آن تشنیعات تشنیع حقیر بر سامی جناب بیجا

باشد که خود کرده را درمانی نیست قوله بلکه لفظ صلوات الله نیز ضمیمه آن شود اقول مخاطب در اینجا

لفظ صلوات الله را بصیغه جمع نوشته و در مسلک اول تصریح بجمعیت آن فرموده حیث قال

۶۴۹

في صحيفة مشتوبار الهامگر از باب صلوات الله علی محمد بن ابي بکر خواهد بود چنانچه از کتب قوم این ما جرا هویدا

خواهد شد لیکن بر کسانیکه تاویلات و تسویلات علمای طائفه را نیک دیده اند مخفي نیست که در استعمال

لفظ صلوة و آنهم بصیغه جمع بر نام محمد بن ابي بکر الخ حالانکه در عبارت مجالس المومنین که مخاطب خود

نقل کرده لفظ صلوة بصیغه مفرد واقع است حیث نقل عنه بعد عدة اسطر في هذا

الصحیفة متکلم علیها انحضرت بر و صلوة و رحمت فرستادند و از عبارت کشي که علامه شوشتري هم

آن کرده نیز جمعیت صلوة مستفاد نیست چنانچه در عبارت کشي که انقلش بر داشته ام این فقره مذکورست

فقال ابو عبد الله علیه السلام رحمه الله و صلی علیه انتهی پس چرا نگرید ادعای جمعیت

صلوة که خود نقل او تکذیب آن میکند چرا نموده که مفرد و جمع در این مقام فرق معتد به هم ندارد که در جنب

آن خدام جنابش اقدام بر کذب کرده باشد لیکن چون در وهمش جمعیت صلوة موجب مزید الزام

یا غایت تنفیر عوام کالانعام بود مبالات بکذب و افترا ننمود و نیز مخفي نماند که ادعای مخاطب

آنست که لفظ صلوات الله در حق محمد بن ابي بکر باین طور اطلاق یافته صلوات الله علی محمد بن ابي بکر

و حال آنکه از عبارت مجالس المومنین و کشي هرگز مستفاد نیست که باینطور اطلاق صلوة بر محمد بن ابي بکر

واقع شده باشد بلکه مفادش آنست که انحضرت بر او صلوة فرستادند و آن اعم است از ینکه باینطور

باشد یا بطور دیگر بلکه ظاهر عبارت کشي همین است که انحضرت در حق او گفت رحمه الله و صلی علیه یعني

خدا رحمت کند او را و صلوة فرستد بر او و پستر بدانکه در فرستادن صلوة بر محمد بن ابي بکر که از افاضل

صحابه جناب امیر المومنین علي بن ابي طالب علیه السلام و شیعیان مخلصین انحضرت بوده و آنهم باین طریق

محض دعا و طلب رحمت نه بطور شعار اهل البیت اصلا قباحتي و شناعتي نیست تا طعني که مخاطب ایهام

آن فرموده صورت اتجاه داشته باشد در کلام الهي امر بفرستادن صلوة بر موديان زکوة

وارد شده قال الله تعالی و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم اري حضرات اهل سنت اگر

عموم رحمت الهي را ضیق نمایند البشارات خبر بدکه انحضرات گفتن صلوة و سلام در حق جناب

وصي سرور کائنات علیه الاف التحیات و سائر اهلبیت معصومین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم

اجمعین هم منع فرموده اند چنانچه فخر رازي در تفسیر کبیر این منع را از اصحاب خود نقل میکند و در مقام

بحث و اضحه الحق برجواز آن قفل خموشي بر لب میزند حیث قال ان اصحابنا یمنعون من ذکر

٦٥٠

ذكر صلوات الله عليه وعليه السلام الا في حق الرسول والشيعة يذكرونه
علي واولاده واحتجوا عليه بأن نص القران دل على ان هذا الذكر جائز في حق
يودي الزكوة فكيف يمنع ذكره في حق علي والحسن والحسين ورايت بعضهم
الليل ان الرجل اذا قال سلام عليكم فقيل له وعليكم السلام فدل هذا على ان
وهذا اللفظ جائز في جمهور المسلمين فكيف يمنع ذكره في حق اهل بيت الرسول
الله عليه وسلم واز افادات قاضي عياض مالكي هم منتحصت كه فرستادن صلوة بر اهل بيت
عليهم السلام جائز نيست كه او در باب منع صلوة بر غير انبيا عليهم السلام مبالغه كرده و افاده نموده
مذهب محققين ست و مالك و سفيان و ابو المظفر اسفرايني و ابن عبد البر ان قائل اند و وجه
فرستادن صلوة بر غير انبيا معروف نبوده و رافضه و متشيعه احداث آن نموده اند كه براي خود
مي نويسند و ايشان را با جناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم درين باب مساوي مي كنند
بدعت منهي عنه است پس مخالفت روافض درين باب واجب باشد و هذه عبارة
في الشفا بتعريف حقوق المصطفى والذي ذهب اليه المحققون واميل اليه ما قاله
وسفيان رحمهما الله وروي عن ابن عباس واختاره غير واحد من الفقهاء و
انه لا يصلى على غير الانبياء عند ذكرهم بل هو شيء يختص به الانبياء
توقيرا لهم وتعزيرا كما يخص الله تعالى عند ذكره بالتنزيه والتقديس والتعظيم ولا يشاركه
غيره وكذلك يجب تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم وسائر الانبياء بالصلوة
والتسليم ولا يشارك فيه سواهم كما امر الله به بقوله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما
ويذكر من سواهم من الايمة وغيرهم بالغفران والرضا كما قال تعالى يقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان وقال والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم
وايضا فهو امر لم يكن معروفا في الصدر الاول كما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة
والمتشيعة في بعض الايمة فشاركوهم عند الذكر لهم بالصلاة وساووهم بالنبي
صلى الله عليه وسلم وفي ذلك ايضا فان التشبه باهل البدع منهي عنه فتجب مخالفتهم
انتهى ومرحوم مغفور و شيخ سالم بن محمد سنهوري كه از مشايخ والد ماجد صاحب تحفه است و مي

٦٥١

اور ناظر مفتاح کنز الدرایة مخفی نیست حیث قال فیه ذنابة من خبره قال احمد بابا في ذیله
سالم بن محمد السنهوري فقیه محدث متقن علامة من شیوخ العصر ادرك الناصر
اللقاني وتفقه بالبنوفري واخذ الحدیث عن النجم الغیطي درس وافتی واشتهر اسمه
وصار شیخ المالکیة والمحدثین بمصر توفي في جمادی الحمادین سنة خمس عشرة والف
انتهی ودر تیسیر الملك الجلیل لجمع الشروح وحواشي الشیخ خلیل که شرح مختصر خلیل مالکی است ونسخه
عتیقه آن پیش حقیر حاضر است می فرماید وقال في الشفا عامة اهل العلم متفقون علی جواز
الصلاة علی غیر النبي صلی الله علیه وسلم وذکر انه وجد بخط بعض شیوخه ان مذهب
مالك انه لا یجوز ان یصلی علی احد من الانبیاء سوی محمد صلی الله علیه وسلم قال وهو
غیر معروف من مذهبه والذي ذهب الیه المحققون واميل الیه ما قاله مالك
وسفیان واختاره غیر واحد من الفقهاء والمتکلمین انه یجب تخصیص النبي صلی الله علیه
وسلم وسائر الانبیاء بالصلاة والتسلیم کما یختص الله سبحانه عند ذکره بالتقدیس
والتنزیه ویذکر من سواهم بالغفران والرضا کما قال تعالی رضي الله عنهم ورضوا عنه
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان وایضا فهو امر لم یکن معروفا في
الصدر الاول کما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة والمتشیعة في بعض الائمة
فشارکوهم عند الذکر لهم في الصلاة وساووهم بالنبي صلی الله علیه وسلم وایضا
فان التشبه باهل البدع منهي عنه فیجب مخالفتهم انتهی وشیخ عبد الحق در مدارج النبوة گفته
وشیخ ابو محمد جوینی که والد امام الحرمین است گفته است که سلام بمعنی صلوة است پس استعمال کرده نشود
در غائب وافراد کرده نشود در غیر انبیا واما حاضر خطاب کرده شود بدان وگفته شود سلام علیکم یا علیك
السلام وگفته است که این امر مجمع علیه است وگفته اند که اطلاق اسلام اقرب است باحتیاط ودر عبارت
او بجناب نبوت وحیرت است که هر فرستادن صلوات وسلام بر آل رسول منع کنند و...
که از اکابر قوم است وفضائل سنیه او هوش از سر می‌رباید وصحیفه شیخ المشایخ وقت
فریفته حسن وجمال شاهدان هوش ربا ومهوشان هوش ربا وحسینان صباح وجوانان ...
که در حق جاریه بمیه صلی الله علیها میفرماید وچون کسی ازین قول استعجاب کرد گفت صلی الله

652

بحث صفوة ابن طاهر

يحيى بن معين جاريه مليحه ديد و گفت صلى الله عليها و باز گفت صلى الله عليها وعلى كل مليح

عليها وعلى كل مليح چنانچه ابن الجوزي در تلبيس ابليس گفته وجاء محمد بن طاهر المقدسي فصنف
لهم اي للصوفية صفوة التصوف فذكر فيه اشياء يستحيي العاقل من ذكرها وسنذكر
منها ما يصلح ذكره في مواضعه انشاء الله تعالى وكان شيخنا ابو الفضل ابن ناصر الحافظ
يقول كان ابن طاهر يذهب مذهب الاباحة قال وقد صنف كتابا في جواز النظر الى
المرد واورد فيه حكاية عن يحيى بن معين رايت جارية بمصر مليحة صلى الله عليها
فقيل له تصلي عليها فقال صلى الله عليها وعلى كل مليح انتهى ومحمد بن طاهر كه ابن الجوزي داد
تفضيح وتقبيح او داده واز شيخ خود ابي الفضل بن ناصر نقل كرده وآورده كه او در جواز نظر بامردان
كتابي تصنيف كرده از اجله صوفيه اهلسنت واكابر واعاظم محدثين ايشانست واماثل وافاضل
اعلام سنيه او را محامد جليله ومناقب عظيمه ستوده اند يافعي در وقايع سنه سبع وخمسماة گفته
وفي السنة المذكورة الحافظ ذو الرحلة الواسعة والتصانيف محمد بن طاهر المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام
ومصر والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن
همدان وكان من المشهورين بالحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة معرفته منها اطراف الكتب الستة وهي
صحيحا البخاري ومسلم وسنن ابي داود والترمذي والنسائي وسنن ابن ماجة سادسها
عند بعضهم والموطا عند بعضهم واطراف الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب
الانساب في جزء لطيف وهو الذي ذيله الحافظ ابو موسى الاصبهاني وغير ذلك من
الكتاب وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ ثم رجع الى بيت المقدس
واحرم من ثم الى مكة وتوفي عند قدومه من الحج اخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا
من شهر ربيع الاول من السنة المذكورة رحمه الله والقيسراني بفتح القاف والسين المهملة
وبينهما مثناة من تحت ثم راء مفتوحه وبعد الالف نون نسبة الى قيسارية بليدة
بالشام على ساحل البحر سمع بالقدس وبغداد ونيسابور وهراة واصفهان وشيراز
والري ودمشق ومصر وقال الحافظ اسمعيل بن محمد بن الفضل احفظ من رايت محمد بن طاهر

٦٥٣

وقال السلفي سمعت ابن طاهر يقول كتبت البخاري ومسلما وسنن ابي داود وابن ماجة
سبع مرات وابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو الفضل محمد بن طاهر بن علي بن احمد المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام ومصر
والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن همدان وكان
من المشهورين في الحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات ومحفوظات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة فهمه وصنف تصانيف كثيرة منها اطراف
الكتب الستة وهي صحيح البخاري ومسلم وابي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة واطراف
الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب الانساب في جزء لطيف وهو الذي ذيله الحافظ
ابو موسى الاصبهاني المذكور قبله وغير ذلك من الكتب وكانت له معرفة بعلم التصوف
وانواعه متفننا فيه وله فيه تصنيف ايضا وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ
منهم ابو موسى المذكور وكانت ولادته في السادس من شوال سنة ثمان واربعين واربعمائة
واول سماعه سنة ستين واربعمائة ثم رجع الى بيت المقدس فاحرم من ثم الى مكة وتوفي
عند قدومه من الحج آخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من شهر ربيع الاول سنة سبع
وخمسمائة ببغداد ودفن في المقبرة العتيقة وقيل توفي يوم الخميس لعشرين من الشهر المذكور
بالجانب الغربي رحمه الله بالجمله كلام ابن الجوزي واتباع او حكايت يحيى بن معين را واثبات ابن طاهر
يا امثالش پندارند و از پايه حجيت بالبته ساقط سازند ليكن معاصرين قوم و ديگر متقدمين هم و فيه بعد
سماع فضل وجلالت ابن طاهر از زبان ممدوحين خود ياراى تكذيب آن ندارند و ديگر اكابر اهل سنت
هم اين حكايت لطيف را كه براى نوجوانان اهل سنت دل داده حسن پرستى و نظربازى مستنديست
بس قوى و براى مشايخ سنيه كه مبتلاى علل مستقذره مى باشند و در رحبه امارد و دين و ايمان خود
مى بازند دست آويزيست ابلس متين نقل كرده اند مزي در تهذيب الكمال على ما نقل الوالد الماجد قدس الله
نفسه و روح روحه آورده قال الحسين بن محمد سمعت يحيى بن معين و ذكر عنده حسن الجواري
قال كنت بمصر فرأيت جارية بيعت بالف دينار ما رأيت احسن منها صلى الله عليها
فقلت يا ابا زكريا مثلك يقول هذا قال نعم صلى الله عليها وعلى كل مليح انت حال نهان

تهافت وتناقض وتعاکس قوم که جمعی از محققین واکابر ایشان احتیاط وتورع مزعومی را چنان بخود فرود اند
السلام وصلوة را در حق آل رسول هم ممنوع پندارند وبعض چنان خلیع العذار وسسته مهار ودر تیه
... کشتابند که بر هر کس که بملاحت وصباحت متصف باشد صلوة فرستند وبی باکانه سرایند که
صلی الله علی کل ملیح وهذا تهافت قبیح وتناقض صریح وتعصب شنیع وجبن فظیع واز بهم غریب تر آنست
که دستادن سلام بر یزید پلید وگفتن علیه السلام در حق او تجویز کنند وانکار را بر یعنی دلیل رفض گردانند
چنانچه صفدی در تاریخ خود بترجمه ابراهیم بن ابی بکر عبد العزیز شمس الدین الجریری میگوید وکان یترفض
قیل انه جاء الیه انسان فی بعض الایام وقال له هل عندك کتاب فضائل یزید علیه السلام
فقال نعم ودخل الی داخل الدار کان وخرج وفی یده جراب عتیق وجعل یضربه علی رأسه
ویقول العجب کونك ما قلت صلی الله علیه وسلم ویکررها انتهی پر ظاهر است که بنابر زعم مخاطب
اخبار ابان را از تأسف وندامت حسن بصری بر ترک قتال مخالفین امیر المؤمنین علیه السلام که بعد اخبار
تشیع او واقع است دلیل استدلال بر تشیع او گردانیده اخبار صفدی از انکار ابراهیم بن ابی بکر
بر گفتن علیه السلام در حق یزید که بعد اخبار از رفض اوست دلیل خواهد بود بر آنکه نزد صفدی این انکار
دلیل رفض است وهرگاه انکار گفتن علیه السلام در حق یزید دلیل رفض باشد جواز آن نزد سنیه بلاشبهه
ثابت گردد قوله واکرام سرور انام الخ اقول جواب چنین خرافات وتوجیه چنین افترات هرگز در
نداشتم لیکن مخافت ضلالت عوام کالانعام ومزید استکبار وافتخار مخاطب تمام بر این وساوس
واوهام واکاذیب واضغاث احلام واعی التفات ر توجه گردید الحق که حضرت مخاطب بر جمیع اخلاف
واسلاف خود گوی مسابقت ربوده که چنین افترائی که بدیه اوشان هم با وصف انهماک تمام بهتان
وافترا بر زبان نیاورده اند وشبهات واعتراضات علمیه اگو در غایت وهن ورکاکت باشد جواب
توان نوشت وازاله اوهام وشکوک که بنای آن بر غلط فکر وقلت تدبر باشد توان نمود لیکن
مرض مزمن کذب وبهتان وداء عضال افترا ودروغ زنی را چه علاج توان کرد انما یقترفون
بالعضیهة والقرفة لانفسهم علوا ومضضا فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا واحیرتا
که حضرت مخاطب برغم دیانت وتقوی وعدالت تقدیری هم پس پشت انداخته از مواخذه اهل ایمان
واکابر وگیر طلبه علوم دین حسابی برنداشته از مزید جسارت وخسارت باختراع بهتان بزرگ

بحث اسلام [illegible] حضرت رسول خدا

و دروغ سترگ پرداخته در وادی پر خار اختلاق عیب و طعن سرور اخیار صلوات الله علیه وآله
الاطهار شتافته حقیقت تورع و دیانت خود بر عقلاء روزگار ظاهر می نماید و غضب پروردگار و نار
جحیم شرربار برای خود می افزاید و بیانگ بلند بلا مخالفت و هراس برای تخدیع و اضلال جهلاء ناحق
شناس می سراید که العیاذ بالله ابا کرام سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام را از اصول شجره
بهره از طیب ولادت نبود سبحانك هذا بهتان عظیم اللهم العن قائله ومعتقده ومثبته
الف الف لعنة واذقه حر النار واصله سعیرا ذا الفح واوار و رض سنانه واكسر بنانه
وجز شبا سیفه واستاصل شافته واهدم اساسه وبنیانه واجزم اصوله واغصانه
واهتك استاره وابد عواره وطهر من امثاله بلادك واحفظ عن شرور اضالیله
وخدع اباطیله عبادك یا للعجب كل العجب بین جمادی ورجب من الخاطب المهذر
الذی هو جدیر بلهم المحكك وعذیقهم المرجب كیف تواقح وتجاسر علی المبالغة فی القدح
واساءة الادب فاقتحم فی هوة الردی والعطب وقاد الیه الحتف والشجب واوری
علی نفسه نار الغضب وساق الیه الهلاك وجلب متطی صهوة البهتان فاجترح الذل ٦٥٦
والهوان واستوجب عذاب النیران وباء باقصی الجرأة بالعصیان وخالف الاسلام والایمان
وعاند الدین والایقان ودل علی نفسه الشقاء والحرمان ما احتفل بالتكذیب والتفضیح
وطاب نفسا بالكذب القبیح خلق بهتانا كبیرا ویصلی سعیرا الا یكترث حزبا وخسارا
ولا یرجو لله وقارا الا یظن انه یحشر یوم القیمة فیعض بنانه هناك من الندم
والندامة لج فی عتو ونفور وانی المجیب لخدع والزور انه ظن ان لن یحور تمالاه علی
التلبیس والتدلیس والتخلیط ولم یعلم ان الله من ورائه محیط انه فكر وقدر فقتل كیف
قدر ثم قتل كیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر ولیتك اذا اثرت مثل
هذه الطریقة الملیمة ورضیت لنفسك بهذه الجریمة العظیمة لم تعد عن قبل لمناظرة
اهل الكمال ولم تقع فی مضمار المباراة والجدال وانجحرت انجحار الضبة فی وجارها ولم
تتصد بتقبیح جماعتك وهتك استارها ولكنك استطرت بما القی الشیطان فی
روعك سرورا یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا واطرفت كه نزد بسیاری

باليقين

بسیاری از اکابر اعلام و ایمه عظام حضرات اهلسنت اباء کرام سرور انام علیه الالف التحیة والسلام
العیاذ بالله حظی از ایمان و اسلام نداشتند که بکمال اهتمام کفر آنحضرات بمزعومات باطله خود ثابت می نمایند
و کمهمت میان جان بجست قصب السبق در جدال جدال که عین وزر و وبال است می ربایند
و حیرتم که مخاطب چرا این طنبه پرواز بیهاد اروه احادیث کثیره در اکه طلاحده و زنادقه برتافته اندو ایمه
منتقلین سنیه از راه سفاهه و لوحی ابتلا بعدام اعمال عقل بدین تشبث بذیل اوهام سخیفه و اعتقادات
شنیعه تصدیق آن ساخته و نقش بسته در عدم ایمان و اسلام اباء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بخاطر یامقاطر خود راه نمی دهد و از قصر نجات احلام و مقتدایان خویش بر کفر انها اشعر نمی دهد
و بر الزام اهل حق می افکند و تهمت بهتان بیجا که العیاذ بالله بنا بر اصول ایشان عدم طیب ولادت
این حضرات لازم می آید زبان طعن و تشنیع می کشاید و حقیقت در تفضیح و تخجیل معتقدین خود ام خود قصب
السابقت می رباید و جسارت حضرات اهلسنت و اهتمام اینها در اثبات کفر آن بار بار ارتعاد و
انتشار در می دو بجا ... رسیده که کفار را اثبات آن بجای خویش نکرده و بمقابله ایشان اثبات آن نمائید
خرافات رکیکه و ترهات شنیعه سراپند مرا که از دار و کیر علما و نحاریر حسابی بر ندارند و هرگز بخیال نیارند
و هر کاد علم رستمغن بر این خرافات مطلع خواهند شد در حق این نیاکان که او حامی اسلام دارند
چه خواهند گفت و العجب که حضرت مخاطب و راه و مسالک اول و واسطه عظیم و تبجیل بسیار یاد
از وجدان دل اوه و اثبات خرافات و طامات گردیده که در اثبات این عقیده شنیعه و هفوه سخیفه قطع
نظر از تمسک بعجائب شبهات سخیفه که دلالت تام بر اختلال عقل و اختباط حواس او وارد و متفوه شده دست
از اسلام ظاهری هم برداشته پناه خدا از بانش بسوز و خاکش بدهان نفی ایمان از اجداد امجاد جناب سرور
انام علیه و آله الالف التحیة والسلام نموده کفر و زندقه و الحاد و عناد خود کالشمس فی رابعة النهار واضح
و روشن ساخته چنانچه در هفوات خود که حضرت مخاطب آنرا بنام جواب آن اعنی انوار بدریه موسوم
ساخته در ذکر اشیا سیکه الملحق بسبب آن بر اهلسنت طعن میکنند می سراید و منها اعابتهم قول السنة
بکفر ابوی النبی و ذلك حق لا اعابة علی اهل السنة الاول ان نص القران والاحادیث
والتواریخ عن مجموع الکفار من قریش مثل ابی لهب عم النبی و ابی جهل و من اسلم منهم مثل
ابی سفیان و غیرهم ان محمدا سفه ما کان اباؤنا علیه من عبادة الاصنام و نحن

٦٥٧

بحث اسلام آباء
حضرت رسول خدا

لا ترغب عن ملة عبد المطلب الثاني ان الله يقول لمن عرف الاسلام به ما كنت تدري
ما الكتاب و لا الايمان فمن اين جاء الايمان لابويه الثالث ان الرافضة يزعمون ان عليا
رضي الله عنه رمى اصنام قريش عن الكعبة وعبد المطلب و عبد الله من رؤسهم فاي شيء
اخبرهم عن عدم عبادتهما قالوا انقل من الاصلاب الطاهرة الى الارحام الطاهرة قلنا
معناه لم يكن سفاح بل من عقود وانكحة قالوا كيف يمكن خروج نبي من كافر قلنا كثير من
الانبياء كخروج ابراهيم عليه السلام من آزر قالوا عمه او خاله قلنا يكذب ذلك ان الله
تعالى سماه اباه بقوله اذ قال ابراهيم لابيه آزر اتتخذ اصناما ويقول ابراهيم لآزر يا
ابت مرارا كثيرة وايضا العم ابن الجد لاب والخال ابن الجد لام وحينئذ فيكون جده كافرا
ولا ينتفع الرافضة بشيء من هذه الدعوى دليل كفره شهادة ابنه عليه كقوله تعالى
واذ قال ابراهيم لابيه وقومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال
هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون وكقوله
تعالى ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون قالوا وجدنا اباءنا لها عابدين ناظر منصف را ٦٥٩
مثال اين دور خرافت و سخافت عقل ناصب اعور اصفهاني مي بايد نمود كه در اثبات چنين عقيده شنيعه كه هر مسلم
متدين و عاقل بصير از تفوه بان حيا دارد چها خرافات ركيكه و هفوات سخيفه كه طلبه علوم بر ريش قائل
آن خنده مي شوند ياد كرده و مگر نمي بيني كه در وجه اول اعور ناصب كه اهل مذهب او چه مفاخرتها بر حفظ
قرآن و اتقان آن و احاطه نكات تفسير مي دارند و بر اهل حق چها تشنيعات و تعريضات و غمزهاي معشوقانه
بزعم باطل اعتراض از آن مي نمايند تا آنكه خود اعور در هفوات خود سرايده كه هرگاه تلاوت آيات قرآن
بر اهل حق كرده مي شود معاذ الله ايشان ميگويند كه اين شعر عثمان است افتراي صريح بر حق تعالى نموده كذا
و بهتانا بقرآن شريف نسبت كرده كه در آن مذكور است كه مجموع كفار گفتند كه لا ازيلت عبد المطلب اعني
نمي كفيم اعاذنا الله من مثل هذا البهتان والهذيان كاش حضرت مخاطب كه تعظيم و تبجيل تمام يوسف اعور
ياد مي نمايد طيلسان مداهنه از سر برداشته بسوراخ فراخ نخريده دل دزدي را ترك داده اين بهتان
اعور را از قرآن شريف برآرد و كلاه اين اواز خناق تضليل و تفسيق كه بر حق تعالى افترا صريح نموده بها
و اعور ناصب اين هم خيال نا كرد كه اگر بالفرض اين معني را كفار اشرار ادعا كرده باشند قول

قول ایشان کی لیاقت اعتماد دارد که مسلمی عیاذا بالله در نفی اسلام آباء کرام سر انام علیه واله الآف التحیة
والسلام اصغائی آن نماید ازین هم صاحب اعور از حقیقت مذهب خود خبر داده که بنای آن بر اتباع کفره و مشرکین
است وکفاه بذلک شرفا و فخارا و نعم ما قال فی التوضیح الانور فی جواب الاعور و ما تمسک
به اعور النواصب لثالثه فی الغیاهب فمندفع بوجوه اما الاول فلانه لا نص فی
القران علی ان مجموع الکفار قالوا نحن لانرغب عن ملة عبد المطلب وانه کان یعبد
الاصنام کما ادعاه بل لا اثر له فیها اصلا وهو ظاهر لاهل الاسلام فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله ولا نص فی الاحادیث والاخبار
الصحیحة ایضا ولو فرض ذلک فلا یدل ذلک علی کفره لانه لا اعتبار بقول الکفار
واعتقادهم الفاسد و آنچه در وجه ثانی باتباع وساوس ظلمانی و تلبیسات شیطانی بر زبان آورده
محض جهت اظهار کفر و زندقه و الحاد خود است نعوذ بالله از مذهبیکه در آن نفی ایمان از سرور جهان صلی الله
علیه واله وسلم نمایند و باین بهتان و هذیان کفر اباء آنحضرت العیاذ بالله ثابت سازند و اعجبا که حضرت
مخاطب نظمین چنین ملحد بی یقین را که نفی ایمان از سرور کائنات علیه الاف التحیات می کند تعظیم و تبجیل
هم ها می نماید و باز بمقابله اهل ایمان گردن کبر می کشد و از خرافات و هفوات ائمه و مشایخ خود خجالت
نمی برد اما وجه ثالث پس آن هم نهایت رکیک است و هیچ محصلی ندارد و اختلال و عدم ارتباط آن
ظاهر است حیرانم که قصه کسر جناب امیر علیه السلام اصنام را که بسیاری از اعاظم و اکابر محدثین اهلسنت
مثل ابن ابی شیبه و ابو یعلی و احمد بن حنبل و ابن جریر طبری و حاکم صاحب مستدرک و خطیب بغدادی
و نسائی و غیر ایشان روایت آن کرده اند و در کتب شیعیان حتی والد صاحب التحفه کما لا یخفی علی من طالع
ازالة الخفا موجود است و اعور از مزید عناد و کوری چشم بی بصیرتی و قصور باع و فقدان اطلاع از محوص
[illegible] از کافر ایشان پنداشته و اظهار ممارست بکتب حدیث داده حیاء ارتباط است به عموم
[illegible] او کرده و اثبات آن [illegible] و ریاسة عبد المطلب و عبد الله غیر مستلزمة لعبادة
الاصنام کما هو ظاهر لاولی الافهام ولا یقول بذلک الاستلزام الا الجهلة الاغتام والسفهاء
اللئام وکیف لا وقد قال السیوطی فی طراز العمامة فی الفرق بین العمامة والقمامة فی
المسالک التی سلکها فی اثبات اسلام ابوی النبی صلی الله علیه واله وسلم الثالث

٦٥٩

انهما كانا على دين ابراهام ما عبدا قط في عمرهما الاصنام واحاديث هذا المسلك قوية السند كثيرة العدد عظيمة المدد لا يقوم لردها احد انتهى وانچه اعور درباره والد حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام سرايبده ببطلان وركاكت آن بر ناظر رسائل سيوطي وشرح مكيه ابن حجر وامثال آن مخفي نخواهد بود ولطيف تر آنست كه بجهت مزيد عصبيت وعناد باثبات كفر اين كفر پدر آن جناب كردن مي خواهد هل هذا الا خلاعة ومجون بل سفه وجنون وبعد جسارت بر چنين خرافت كه هرگز كسي از عالم مثل آن متفوه شده باشد گردن كبر ميكشد وميگويد ولا ينتفع الرافضة بشيء من هذا الدعوى نعوذ بالله من الضلال بعد الهدى والاقتحام في الردى والتخبط في الغوى طرفه آنست كه اعور چنانچه در صدر كلام بر ملك علام افتراء صريح نموده همچنان در آخر بر تحريف آيه كريمه اقدام كرده فان الاية الكريمة في القرآن هكذا واتل عليهم نبأ ابراهيم اذ قال لابيه وقومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا آباءنا كذلك يفعلون اما افادات مشايخ واجلهٔ اهل سنت كه در مقام تحقيق بدون خوف از مواخذه الحق جسارت بر آن كرده اند پس بسيار است واستيفاء آن موجب اطالت وملالت ليكن بنابر نمونه نبذي از آنها بايد شنيد ابن كثير كه از اعاظم قوم واز اجله جليله ومناقب كثيره مي ستايند افاده نموده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم العياذ بالله خبر داده كه ابوين آنحضرت وجد آنجناب از اهل نار اند واين معنى با احاديثيكه دلالت دارد بر اينكه اهل فترة در عرصات امتحان كرده خواهند شد منافاتي ندارد زيرا كه اين بزرگواران عياذا بالله على زعم مولاء الكبار بجهت استبداد واصرار در كفر وشرك وعصيان خالق جبار خواهند ورزيد كه در روز قيامت هم ايمان نخواهند آورد وحديثيكه سهيلي متضمن احياء ابوين آنحضرت ذكر كرده در اسناد آن مجاهيل اند ومنكرست جدا وگو مضمون آن بنظر قدرت الهي ممكن باشد ليكن آنچه در صحيح ثابت شده معارض نيست حالا عبارت ابن كثير كه از كتاب البداية والنهاية بقول شد بايد شنيد واخباره عليه السلام عن ابويه وجده عبد المطلب بانهم من اهل النار لا ينافي الحديث الوارد عنهم من طرق متعددة ان اهل الفترة والاطفال والمجانين والصم يمتحنون في العرصات يوم القيمة كما بسط سندا ومتنا عند قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فيكون منهم من يجيب ومنهم من لا يجيب فيكون منهم

بحث اسلام ابوين حضرت رسول

هولاء من جملة من لا يجيب والحديث الذي ذكره السهيلي في اسناده مجاهيل الى
ابي الزناد عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سال ربه ان
يحيي ابويه فاحياهما وامنا به فانه منكر جدا وان كان ممكنا بالنظر الى قدرة الله تعالى
لكن الذي ثبت في الصحيح يعارضه والله اعلم انتهى ما نقل من تاريخ ابن كثير المسمى بالبداية
والنهاية وابو الخطاب ابن دحيه كه از اكابر اهل سنت است نيز حديث احياء ابوين آنحضرت را رد كرده
بلكه تصريح بموضوعيت آن نموده و گفته كه رد ميكند آنرا قرآن و اجماع و نيز افاده نموده كه هر كسيكه در حالت
كفر بميرد او را ايمان بعد رجعت مفيد نخواهد شد بلكه اگر در حال معاينه موت ايمان آرد نفع نمي بخشد چه
جاى بعد اعاده ايمان آرد و در مواهب لدنيه بعد ذكر حديث احياء ابوين جناب رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم گفته قال ابن دحية هذا الحديث موضوع يرده القران والاجماع
انتهى وقد جزم بعض العلماء بان ابويه صلى الله عليه وسلم ناجيان وليسا في النار
تمسكا بهذا الحديث وغيره وتعقبه عالم آخر بانه لم ير احدا صرح بان الايمان بعد
انقطاع العمل بالموت ينفع صاحبه فان ادعى احد الخصوصية فعليه الدليل انتهى
وقد سبقه بذلك ابو الخطاب ابن دحية وعبارته من مات كافرا لم ينفعه
الايمان بعد الرجعة بل لو آمن عند المعاينة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعادة
انتهى و ابن كثير در تفسير خود نيز بسيارى از احاديث كه دلالت بر شناعت عظيمه در حق والد ماجد
و والده بزرگوار جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم دارد وارد كرده و در تاييد رد حديث ايمان
ابوين آنحضرت كوشيده چنانچه در تفسير آيه وما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين
ولو كانوا اولى قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم گفته وقال الامام احمد حدثنا
الحسن بن موسى حدثنا زهير حدثنا زبيد بن الحارث اليامي عن محارب بن دثار عن ابن
بريدة عن ابيه قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فنزل بنا ونحن معه قريب من الف
راكب فصلى ركعتين ثم اقبل علينا بوجهه وعيناه تذرفان فقام اليه عمر بن الخطاب وفداه
بالاب والام وقال يا رسول الله ما لك قال اني سالت ربي عز وجل في استغفار
لامي فلم ياذن لي فدمعت عيناي رحمة لها من النار واني كنت نهيتكم عن زيارة

661

القبور فزوروها لتذكركم زيارتها خيرا ونهيتكم عن لحوم الاضاحي بعد ثلث فكلوا
وامسكوا ما شئتم ونهيتكم عن الاشربة في الاوعية فاشربوا في اي وعاء شئتم ولا تشربوا
مسكرا وروى ابن جرير من حديث علقمة بن مرثد عن سليمان بن بريدة عن ابيه
ان النبي صلى الله عليه وسلم لما قدم مكة اتى رسم قبر فجلس اليه فجعل يخاطب ثم
قام مستعبرا فقلنا يا رسول الله انا راينا ما صنعت قال اني استاذنت ربي في زيارة
قبر امي فاذن لي واستاذنته في الاستغفار لها فلم ياذن لي فما رأي باكيا اكثر من يومئذ
وقال ابن ابي حاتم في تفسيره حدثنا ابي حدثنا خالد بن خداش حدثنا عبد الله
بن وهب عن ابن جريج عن ايوب بن هاني عن مسروق عن عبد الله بن مسعود قال
خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما الى المقابر فاتبعناه فجاء حتى جلس الى قبر
منها فناجاه طويلا ثم بكى فبكينا لبكائه ثم قام فقام اليه عمر بن الخطاب فدعاه
ثم دعانا فقال ما ابكاكم قلنا بكينا لبكائك قال ان القبر الذي جلست عنده قبر
امي واني استاذنت ربي في زيارتها فاذن لي واني استاذنت ربي في الدعاء لها فلم ياذن
وانزل علي ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى فاخذني
ما ياخذ الولد للوالد وكنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانها تذكر الاخرة
حديث آخر في معناه قال الطبراني حدثنا محمد بن علي المروزي حدثنا ابو الدرداء
عبد العزيز بن منيب حدثنا اسحق بن عبد الله بن كيسان عن ابيه عن عكرمة عن
ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اقبل من غزوة تبوك واعتمر
هبط من ثنية عسفان امر اصحابه ان يستندوا الى العقبة حتى ارجع اليكم فذهب
فنزل على قبر امه فناجى ربه طويلا ثم انه بكى فاشتد بكاؤه وبكى هؤلاء لبكائه
وقالوا ما بكى نبي الله هذا البكاء الا وقد احدث في امته شي لا يطيقه فلما بكى هؤلاء
قام فرجع اليهم فقال ما يبكيكم فقالوا يا نبي الله بكينا لبكائك قلنا لعله احدث في
امتك شي لا تطيقه قال لا وقد كان بعضه ولكن نزلت على قبر امي فدعوت الله
ان ياذن لي في شفاعتها يوم القيمة فابى الله ان ياذن لي فرحمتها وهي امي فبكيت

بحث اسلام والدین حضرت رسول خدا

ثم جاءني جبريل فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما
تبين له انه عدو لله تبرء منه فتبرا انت من امك كما تبرا ابراهيم من ابيه فرحمتها وهي
امي ودعوت ربي ان يرفع عن امتي اربعا فرفع عنهم اثنتين وابا ان يرفع عنهم اثنتين دعوت
ربي ان يرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وان لا يلبسهم شيعا وان لا يذيق
بعضهم باس بعض فرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وابى الله ان يرفع
عنهم القتل والهرج وانما عدل الى قبر امه لانها كانت مدفونة تحت كدى وكانت
عسفان لهم وهذا حديث غريب وسياق عجيب واغرب منه واشد نكارة ما رواه
الخطيب البغدادي في كتاب السابق واللاحق بسند مجهول عن عائشة في حديث فيه
قصة ان الله احيا امه فامنت ثم عادت وكذلك ما رواه السهيلي في الروض بسند
فيه جماعة مجهولون أن الله احيا له اباه وامه فامنا به وقد قال الحافظ ابن دحية هذا
الحديث موضوع يرده القران والاجماع قال الله تعالى ولا الذين يموتون وهم كفار
٦٦٣ وقد مال ابو عبد الله القرطبي الى هذا الحديث ورد على ابن دحية في هذا الاستدلال
بما حاصله ان هذه حياة جديدة كما رجعت الشمس بعد غيبوبتها فصلى علي العصر
قال الطحاوي وهو حديث ثابت يعني حديث الشمس قال القرطبي فليس احياؤهما ممتنع
عقلا ولا شرعا قال وقد سمعت ان الله احيى عمه ابا طالب فامن به قلت وهذا كله
متوقف على صحة الحديث فاذا صح فلا مانع منه والله اعلم وقال العوفي عن ابن عباس في
قوله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين الاية فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يستغفر لامه فنهاه الله عن ذلك فقال فان ابراهيم خليل الله قد
استغفر لابيه فانزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه
الاية وقال علي بن ابي طلحة عن ابن عباس في هذه الاية كانوا يستغفرون لهم حتى نزلت
هذه الاية فلما انزلت امسكوا عن الاستغفار لامواتهم ولم ينهوا ان يستغفروا للاحياء
حتى يموتوا ثم انزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الاية وقال قتادة في هذه
الاية ذكر لنا ان رجالا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قالوا يا نبي الله ان من ابائنا

احیاء حضرت ابی طالب و ایمان آوردن او

بحث اسلام آباء حضرت رسول خدا

من كان يحسن الجوار ويصل الارحام ويفك العاني ويوفي بالذمم افلا نستغفر لهم قال
فقال النبي صلى الله عليه وسلم بلى والله اني لاستغفر لابي كما استغفر ابراهيم لابيه فانزل
الله ما كان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين حتى بلغ الجحيم ثم عذر الله ابراهيم
عليه الصلوة والسلام فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها
اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ازين عبارت واضح است كه ابن كثير اهتمام كثير در جمع وتدوين
چنين احاديث كه مثبت مزعوم باطل در حق والد وماجده جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و
سلم و والد ماجد آنحضرت است ومقتدايان سنيه باغراض باطله آنرا بر تافته بجناب رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم منسوب ساخته اند دارد و برد و توهين حديث ايمان ابوين جناب خاتم النبيين صلى الله
عليه وآله اجمعين همت مي گمارد كه آنرا بغرابت وشدت نكارت موصوف مي سازد و از حافظ ابن دحيه
تصريح بموضوعيت آن ورد نمودن قرآن واجماع آنرا نقل مي فرمايد وكلام قرطبي را بجواب افاده ابن
دحيه رد مي نمايد وذهبي كه امام اهل حديث بتصريح صاحب تحفه وكابلي مي باشد نيز حديث ايمان
حضرت آمنه را موضوع ومكذوب دانسته وحديث باطل عدم اذن جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله ۶۶۷
وسلم را باستغفار براي حضرت آمنه صحيح وثابت پنداشته چنانچه در ميزان گفته عبد الوهاب بن
موسى عن عبد الرحمن بن ابي الزناد بحديث ان الله احيى لي امي فآمنت بي الحديث
كذب مخالف لما صح انه عليه السلام استاذن ربه في الاستغفار لها فلم يؤذن له
انتهى وابن الجوزي وشيخ او محمد بن ناصر وجوزقاني ودارقطني وغير ايشان نيز كما في اللسان للعسقلاني
اين حديث را موضوع دانسته اند بالجمله بسياري از ائمه واكابر وحفاظ اهلسنت بلكه اكثر ايشان در حق
اباء كرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام همين اعتقاد فاسد دارند كه اهل ايمان واسلام را از
سماع آن اضطراب رو مي دهد پس تحير است كه چرا جناب مخاطب افادات اين حضرات را پس پشت انداخته
بكذب وبهتان واتهام توجيه طعن والزام بعلماء كرام خود آراسته وندانسته كه چنين جسارت باعث بر هتك
استار وكشف اسرار ائمه كبار او خواهد گرديد وشناعت اعتقاد قبيح وقبح مزعوم شنيع شان بمنصه ظهور خواهد
رسيد مخفي نماند كه شناعت اين عقيده شنيعه ومقاله فظيعه بمثابه رسيده كه خود جمعي از متعصبين
وثقات محققين اهلسنت رد وطعن بران نموده اند ورجوع بتحقيقات وافادات اهل حق آورده واز خرافات

خرافات وهفوات اساطین دین خود دست بر داشتند ایا نشنیده که جلال الدین سیوطی که از اکابر وافاخم
ایمه ایشان بلکه مجدد دین نبوی در مائه تاسعه می باشد رسایل عدیده در اثبات اسلام ونجات اباء
آنحضرت تصنیف نموده سخافت عقول وشناعت هفوات اکابر ایمه خود که بخلاف آن رفته اند ظاهر
ساخته فلله دره وعلیه اجره بلکه سیوطی را چندان حمیت اسلام در گرفته که برملا بلا خوف ووسواس
وبی تقیه وهراس ضلال وکفر کسیکه اسائت ادب در حق اباء انور صلی الله علیه وآله وسلم نماید
ثابت کرده چنانچه در مؤلف ثالث در اثبات اسلام اباء آنحضرت گفته نقلت من مجموع بخط
الشیخ کمال الدین الشمنی والد شیخنا الامام تقی الدین رحمه الله ما نصه سئل القاضی ابوبکر
بن العربی عن رجل قال ان اباء النبی صلی الله علیه وسلم فی النار فاجاب بانه ملعون
لان الله تعالی قال ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم فی الدنیا والاخرة واعد لهم
عذابا مهینا قال ولا اذی اعظم من ان یقال عن ابیه انه فی النار انتهی بلفظه فبحمد الله ومنه
که ازین عبارت واضح گردید که حسب فتوای ابن العربی که امام کبیر ومحقق نحریر وشیخ حضرات مالکیین وزبده
ایمه متبحرین است کسانیکه در حق اباء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اسائت ادب می نمایند
واعتقاد فاسد دارند موذیان ملعون وبی دینان مطعون اند جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا ونیز سیوطی در رساله دوم از فلکی علی ابن الکرکی در بیان امور مستهجنه که از سخاوی واقع
شده گفته الثانی انه تکلم فی حق والدی المصطفی بما لا یحل لمسلم ذکره ولا یسوغ ان یجری
علیه فکره فوجب علی ان اقوم علیه بالانکار وان استعمل فی تنزیه هذا المقام
الشریف الاقلام والافکار فالفت فی ذلک ست مؤلفات شحنتها بالفوائد وهی فی
الحقیقة ابکار ومن ذا الذی یستطیع ان ینکر علی قیامی فی ذلک ویلقی نفسه فی هذه
المهالک من انکر ذلک کاد ان یقول بکفره واستغرق العمر فی هجره ازین عبارت واضحست که تکلم
در حق والدین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باین هفوه شنیعه که ایمه سنیه بان تفوه شده اند
بنا بر ملت سابقه بسیار شنیع وفظیع است که هیچ مسلمی را جائز نیست که ذکر آن نماید ودر فکر خود گذراند وانکار
بران واجب است وتنزیه مقام شریف ازان لازم وتفوه بان موجب القاء نفس در مهالک است
وقائل آن مستحق ملامت وهجران ومستوجب طعن وتشنیع اهل ایمان بلکه حکم بکفر وضلال والحاد وزندقه او

٦٦٥

طعن شیخ سیوطی بر سخاوی
بجهت حکم او بعدم اسلام
والدین رسول خدا

بعدي ندارد واخراج او از زمره مسلمين اقرب بصواب است ونيز سيوطي در رساله طراز العمامة في الفرق بين العمامة والقمامة در جواب ابن الكركي كه اعتراض بر سيوطي بسبب اثبات ايمان آباء آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم نموده گفته وانما قلنا ما قال الائمة قبلنا ان قول ذلك منهي عنه وليس لنا لان فيه ايذاء للولد والنهي عنه صحيح السند قال السهيلي في الروض الانف بعد ايراده حديث مسلم وليس لنا ان نقول ذلك وسئل القاضي ابو بكر بن العربي عمن قال ذلك فافتى بانه ملعون واستدل باية الاحزاب وهو من كبار اصحاب الامام مالك ولا حاجة الى التطويل ومن راجع كتب الائمة وجد النقل بالمنع من قول ذلك صريحا وما من احد شم رائحة من العلم ينكرون هذا القول صحيحا ها انت قلت زعقت وصرخت ونسبتني الى كل كبير وصغير ونفخت من تحت ذكر عن اجداد ذلك لا على وجه الجزم بل على وجه ضرب المثل والتقدير والفرض فكيف تستجيز ان تقول مثله في حق والدي سيد المرسلين جازما آمنت من قومنا ان يخسف بكم الارض رايت لنفسك من التعظيم اكثر مما رايته لسيد الخلق وحبيب رب العالمين وصنت مقامك ان يقال عن اجدادك ما قلته انت لمن المعتدين الاثمين فقدمت حقك الساقط على حقه الواجب المبين واذا عمي القلب ذكر ذلك في حق اجدادك عظيم وفي حق والدي النبي الى آخر ما افاد واجاد از اين عبارت هم نهايت شناعت وفظاعت وغايت قبح ورسوائي اين عقيده فاسده وهفوه باطله واضح است كه سيوطي با هتمام تمام ملعونيت قائل آن ثابت كرده وممنوعيت ومذموميت آن را از ائمه ثابت نموده واضح ساخته وهمه منكرين صحت منع را از اهل علم بكنايه ابلغ من التصريح خارج فرموده وابن الكركي را كه بسبب تاسي نفس وهواي باطل جسارت بر اين شنيعه نموده بلكه بسبب مزيد خسارت ووقاحت بر سيوطي كه اثبات ايمان آباي آنحضرت نموده طعن وتشنيع زده مستحق عذاب وعقاب ووبال ونكال دانسته واو را از زمره معتدين واثمين وفاسقين وظالمين شمار نموده وثابت كرده كه او اسائت ادب بجناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم نموده وبعماي قلب موصوف بود پس ديگر ائمه واكابر سنيه كه جسارت برين هفوه شنيعه ميكنند بلكه بجهت كثرت حيا وتدين بيان على الم

تشنيعات سيوطي بر ابن الكركي بجهت قول باطل او در حق آباء جناب رسالتمآب

٦٦٦

که اثبات حق می نمایند رد و کنند و قول شما را ضحکه و سخریه انگارند پس مستحق این تشنیعات عظیمه خواهند
بود و للّه الحمد حمداً جمیلاً که بر زبان خود این حضرات ثابت گردید که اکابر و مشایخ ایشان که براه خلاف
می روند آثم و گنه‌گار و مستحق عذاب نار و مطعون و خاسر و ملعون و کافر اند و متعجب نماند که هر چند سیوطی
از سهیلی درین عبارت صرف همین قدر نقل کرده که او گفته لیس لنا ان نقول ذلک بعد رجوع باصل
روض الانف سهیلی واضح شد که سهیلی هم ثابت کرده که تقول باین قول موجب ایذاء جناب رسالتمآب
صلی اللّه علیه و آله و سلم هست و ایذاء آنحضرت باعث لعن و عذاب است قال فی الروض الانف
و ذکر قاسم بن ثابت فی الحدیث ان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم زار قبر امه
بالابواء فی الف مقنع فبکی و ابکی و هذا حدیث صحیح و فی الصحیح ایضا انه قال استاذنت
ربی فی زیارة قبر امی فاذن لی و استاذنته ان استغفر لها فلم یاذن لی و فی مسند
البزار من حدیث بریدة انه علیه السلام حین اراد ان یستغفر لامه ضرب
جبرئیل فی صدره و قال لا تستغفر لمن مات مشرکا فرجع حزینا و فی الحدیث
٦٦٧ زیادة فی غیر الصحیح انه سئل عن بکائه فقال ذکرت ضعفها و شدة عذاب اللّه
ان کان صح هذا و فی حدیث اخر ما یصححه و هو ان رجلا قال له یا رسول اللّه این ابی
فقال فی النار فلما ولی الرجل قال علیه السلام له ان ابی و اباک فی النار و لیس لنا
ان نقول نحن هذا فی ابویه صلی اللّه علیه و سلم لا تؤذوا الاحیاء بسب الاموات
و اللّه عز و جل یقول ان الذین یؤذون اللّه و رسوله الایة انتهی از کلام سهیلی واضح است
که تقول باین قول در حق والدین آنحضرت موجب ایذاء جناب رسالتمآب صلی اللّه علیه و آله و سلم
و باعث لعن است پس بنابرین ائمه سنیه که در اثبات این شنیعه مساعی ناشکور بذل میکنند موذیان
جناب رسالتمآب صلی اللّه علیه و آله و سلم و ملعونان در بارگاه الهی هستند و حیرت این است که خود
سهیلی تقول را باین قول موجب لعن و باعث ایذاء جناب رسالتمآب صلی اللّه علیه و آله و سلم
می‌داند پس چرا این احادیث مزخرفه را درین جا از ائمه خویش نقل کرده بلکه تصحیح روایت شدت
عذاب بحدیث صحیح مسلم نموده و حق این است که سهیلی را درین مقام تذبذب و اضطراب و تحیر
دامنگیر شده که چون بروایات و افادات ائمه و مشایخ خود نظر می‌افکند این قول شنیع را صحیح و ثابت

می باید و هرگاه رجوع بعقل رزین می نماید شناعت و قبح آن بعین بصیرت می بیند و ازین جاست
که بعد این عبارت رفع عار از ائمه کبار خود باشعار تاویل حدیث صحیح مسلم مرة و تلمیح بعدم صحت آن
اخری خواسته ولیکن دیگر روایات و افادات اعلام خویش را بحالها گذاشته چنانچه گفته و انما
قال النبي صلى الله عليه واله وسلم لذلك الرجل هذه المقالة لانه وجد في نفسه
وقد قيل انه قال اين ابوك انت فحينئذ قال ذلك وقد روى معمر بن راشد بغير هذا
اللفظ فلم يذكر انه قال له ان ابي واباك في النار ولكن ذكر انه قال له اذا مررت بقبر
كافر فبشره بالنار وروي في حديث غريب لعله ان يصح وجدته بخط جدي ابي
عمر واحمد بن ابي الحسن القاضي رحمه الله بسند فيه مجهولون ذكر انه نقله من كتاب
الشيخ من كتاب معوذ بن داود بن معوذ الزاهد يرفعه الى ابي الزناد عن عروة عن
عائشة اخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سأل ربه ان يحيي ابويه فاحياهما
له وامنا به ثم ماتا والله قادر على كل شيء وليس تعجز رحمته وقدرته عن شيء ونبيه
صلى الله عليه وسلم اهل ان يخصه بما شاء من فضله وينعم عليه بما شاء من كرامته ۶۶۱
صلى الله عليه وسلم و طرفه تر این است که هر چند سهیلی درین مقام تقول را باین قول باطل موجب لعن
و باعث ایذاء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کما هو فی الواقع کذلک دانسته و دست و پا
در ستر بعض شنائع مشایخ خود هم زده بلکه روایت اسلام ابوین آنحضرت هم نقل کرده و با وصف تصریح
باینکه در سندش مجهولین اند ازعای صحت آن نموده و لیکن درین مقام دیگر از همین کتاب رجوع بعقیده اسلاف
خود آورده که در تاویل حدیثیکه در آن روایت سعیه که در تبجیل و تفضیل حضرات صحابه مساعی جلیله بکار
برتافته اند که حیا و ابا سعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسعد گفت فداک ابی و امی افاده نموده
آنچه محصلش این است که تفدیه بپدر و مادر برای کسی جائز است که ابوین او مومن باشند برای او جائز نیست
که بکسی بگوید که پدر و مادر من فدای تو باد چه این کلام بمنزله عقوق والدین است که ایشان را فدای دیگری گرداند
قال في الروض الانف في غزوة احد وقع في هذه الغزوة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم جمع لسعد ابويه فقال له ارم فداك ابي وامي وروى الترمذي من طريق علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قال ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لاحد فداك ابي وامي الا لسعد

الا لسعد وقال في رواية اخرى عنه ما جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ابويه لاحد
الا لسعد والرواية الاولى اصح والله اعلم لانه اخبر فيها انه لم يسمع وقد روي ان الزبير بن العوام
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع له ايضا ابويه قال له كما قال لسعد ورواه عنه
ابنه عبد الله بن الزبير واسنده في كتاب انساب قريش الزبير بن ابي بكر وفقه هذا الحديث
انه جائز هذا الكلام لمن كان ابواه غير مومنين واما من كان ابواه مومنين فلا لانه
كالعقوق لهما لكن لله سمعت شيخنا ابا بكر يقول في هذه المسئلة و شهاب الدين ابن حجر مكي
هم كه مدائح زاهره و مناقب باهره او از ريحانة الالباء خفاجي و لواقح الانوار شعراني و غيران واضحست
و بنص شيخ عبد الحق دهلوي در اخبار الاخيار در زمان خود اعظم فقها و اعلم علما مكه معظمه بوده و
بتصريح شيخ سالم بن عبد الله بن سالم البصري كه فضائل او مثل سبحة المرجان و غيره ظاهرست در رسالهٔ
امداد بمعرفة علو الاسناد خاتمه محققين ست بر شناعت و فظاعت اين عقيده قبيحه متفطن شده
در اثبات اسلام آباء آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم جد و جهد بليغ نموده بلكه بسبب مزيد حيا
خواسته كه نفي اين عقيده از ائمه و اساطين خود هم نمايد و كسي را كه بنظر تصريحات ائمه متقدمين و مشايخ
متحرين خود برين عقيده باطله حصر اعتقاد ايمان آباء آنحضرت در اهل حق نموده بطعن و تشنيع ياد كرده
بلكه صاحب مواهب لدنيه را با آنهمه عظمت و جلالت بسبب آنكه از ابو حيان حصر قول بايمان آباء آنحضرت
در اهل حق نقل كرده و در آن نموده بتوهين و تحقير تمام نواخته و نقل او را سوء تصرف نام نهاده و سبب
عدم رد اين قول علم و فهم را اساس او مسلوب ساخته و ابو حيان را با آنهمه نبل موفور و فضل مشهور
از مدارك اصول و فروع دور دانسته و عوض او و عوض قسطلاني را نشانه سهام طعن و ملام نموده
قسطلاني در مواهب لدنيه گفته نقل الامام ابو حيان في البحر عند تفسير قوله تعالى وتقلبك
في الساجدين ان الرافضة هم القائلون ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم كانوا مومنين
مستدلين بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين وبقوله عليه السلام لم ازل انقل
من اصلاب الطاهرين الحديث انتهى و شيخ علي شبراملسي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
دهلوي است و شيخ سالم بن عبد الله در امداد بحق او گفته العلامة المتقن والفهامة المتقن الشيخ
علي الشبراملسي المصري الخ و در عقد الجواهر والدرر او را بمحامد و مناقب عظيمه ستوده در حاشيه

٦٦٩

مواهب لدنيه سمى بتيسير المطالب السنيه بكشف اسرار المواهب اللدنيه كه در تمام نسخه عتيقه آن بالطاف سرمديه بدست ضعيف البريه افتاده گفته قوله ونقل الامام ابو حيان الخ قال الشهاب ابن حجر في كتابه النعمة الكبرى على العالم بمولد سيد بني ادم وقول بعضهم ونقل ابو حيان الخ سوء تصرف منه لانه اعني ناقل هذا الكلام عن ابي حيان لو كان له ادنى مسكة من علم او فهم لتعقب ما قاله ابو حيان ان الرافضة هم القائلون الخ وقال له هذا الحصر باطل منك ايها النحوي البعيد عن مدارك الاصول والفروع كيف وايمة الاشاعرة من الشافعية وغيرهم على ما مر التصريح به في نجاة سائر ابائه صلى الله عليه وسلم كبقية اهل الفترة فلو كنت ذا المام بذلك لما حصرت نقل ذلك عن الرافضة وزعمت انهم المستدلون عليه بالاية والحديث وهذا الفخر الرازي من اكابر ايمة اهل السنة قد استدل بهما ونقل ذلك عن غيره خليتك ايها الناقل عن ابي حيان سكت عن ذلك ووقيت عرضك وعرضه من رشق سهام الصواب فيهما انتهى وعبارت ابن حجر مكي در منح مكيه شرح قصيده همزيه در رد قول ابي حيان اينست وقول ابي حيان ان الرافضة القائلون بان اباء النبي صلى الله عليه وسلم مومنون غير معذبين مستدلين بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين فلك رده بان مثل ابي حيان انما يرجع اليه في علم النحو وما يتعلق به واما المسائل الاصولية فهو عنها بمعزل كيف والاشاعرة ومن ذكر معهم فيما مر آنفا على انهم ناجون فنسبة ذلك للرافضة وحدهم مع ان هولاء الذين هم ايمة اهل السنة قائلون به قصور واي قصور وتساهل واي تساهل بعنايت الهي ازين جا امثال آن نهايت شناعت عقائد سديده وغايت رزانت تحقيقات وثيقه اهل حق واضح ميشود كه چون ايشان بناي اعتقاد خود بر عقل متين واحاديث متظافره حضرات معصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين نهاده اند لهذا اعتقادات ايشان در كمال متانت است واكثر متغفلين سنيه بنا بر مخالفت اهل حق وافراط در عصبيت وعدم اعمال عقل متين وخلع حليه تحقيق ومبالغه در بي تدبيري في تقليد كذبات وافترا رواة غير ثقات خود را التصديق نموده در مخالفت اكثر عقائد متينه وتحقيقات رزينه اهل حق سكوت بلكه از مزيد وقاحت وجسارت مي خواهند كه بهفوات واهيه وشبهات ضعيفه بطلان آن ثابت سازند

بحث اسلام آباء
حضرت رسول خدا

سازند وخرافات خود را بتلمیعات سخیف وترویقات رکیک در نظر عوام رونقی تازه می بخشند
لیکن بعنایات ازلیه والطاف سرمدیه حق چندان واضح و روشن است که بر حقیت بسیاری
از اعتقادات اهل حق جمعی از ائمه ومحققین و منتقدین سنیه متنبه شده بشناعت خرافات وهفوات
ائمه سابقین منفطن گردیده در رد وابطال آن واثبات اعتقادات اهل حق کوشیده اند بلکه
بسبب مزید حیا می خواهند که رفع عار و شنار تقول بچنین خرافات دور از کار از ائمه کبار
واساطین احبار خود نمایند وتخصیص اهل حق باین اعتقادات متینه از جا می روند ومخصصین را از اهل علم
وفضل بدر می آرند وهر چند برای تخجیل حضرات اهل سنت که ائمه ومشایخ شان معتقد اعتقاد باطل
در حق آباء کرام جناب سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام می باشند عباراتی که مذکور شد
کافی ووافی است لیکن انسب می نماید که بعض دیگر افادات در اثبات ایمان آباء جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم که برای رفع جمیع خرافات وهفوات اعور واشتال او کافی وبسند است
ذکر نمایم پس باید دانست که سیوطی در درج منیفه فی الاباء الشریفه گفته المسلک الثالث انهما
كانا على التوحيد ودين ابراهيم عليه السلام كما كان على ذلك طائفة من العرب
كزيد بن نفيل وقس بن ساعدة وورقة بن نوفل وعمير بن حبيب الجهني وعمرو بن عنبسة
في جماعة اخرين وهذه طريقة الامام فخر الدين الرازي وزاد ان اباء النبي صلى الله
عليه وسلم كلهم الى آدم على التوحيد ودين ابراهيم لم يكن فيهم شرك قال مما يدل
على ان اباءه صلى الله عليه وسلم ما كانوا مشركين قوله صلى الله عليه وسلم لم ازل
انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى انما المشركون نجس
فوجب ان لا يكون احد من اجداده مشركا وقال ومن ذلك قوله تعالى الذي
يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين معناه انه ينقل نوره من ساجد الى
ساجد قال وبهذا التقرير فالاية دالة على ان جميع اباء محمد صلى الله عليه وسلم
كانوا مسلمين قال وحينئذ يجب القطع بان والد ابراهيم ما كان من الكافرين انما
كان ذاك عمه اقصى ما في الباب ان يحمل قوله تعالى وتقلبك في الساجدين على وجوه
اخرى واذا وردت الروايات بالكل ولا منافاة بينهما وجب حمل الاية على الكل

سیوطی اثبات ایمان جمیع آبای حضرت
رسول خدا نموده
٧٦١

وبذلك يثبت ان والد ابراهيم ما كان من عبدة الاوثان وان ازر لم يكن والده
بل كان عمه انتهى ملخصا وقد وافقه على الاستدلال بالاية الامام الماوردي
صاحب الحاوي الكبير من ائمة اصحابنا وقد وجدت ما يعضد هذه المقالة
الاولة ما بين مجمل ومفصل فالمجمل دليل مركب من مقدمتين احدهما ان الاحاديث الصحيحة
دلت على ان كل اصل من اصوله صلى الله عليه وسلم من ابيه الى ادم خير اهل زمانه والثانية ان
الاحاديث والاثار دلت على انه لم يخل الارض من عهد نوح الى بعثة النبي صلى الله
عليه وسلم من على الفطرة يعبدون الله ويوحدونه ويصلون له وبهم يحفظ الارض
ولولاهم لهلكت الارض ومن عليها ومن ادلة المقدمة الاولى حديث البخاري
بعثت من خير قرن بني ادم قرنا فقرنا حتى بعثت من القرن الذي كنت فيه وحديث
البيهقي ما افترقت الناس فرقتين الا جعلني الله في خيرهما فاخرجت من بين ابوي
فلم يصبني شيء من عهد الجاهلية وخرجت من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن
ادم حتى انتهيت الى ابي وامي فانا خيركم نفسا وخيركم ابا وحديث ابي نعيم وغيره ٦٧٢
لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الطيبة الى الارحام الطاهرة مصفى مهذبا لا ينشعب
شعبتان الا كنت في خيرهما في احاديث كثيرة ومن ادلة المقدمة الثانية ما اخرجه
عبد الرزاق في المصنف وابن المنذر في تفسيره بسند صحيح على شرط الشيخين عن علي بن ابي طالب
قال لم يزل على وجه الارض من يعبد الله عليها واخرج الامام احمد بن حنبل في الزهد
والخلال في كرامات الاولياء بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابن عباس رض ما خلت الارض
من بعد نوح من شعبة يدفع الله بهم عن اهل الارض في اثار اخر واذا قرنت بين هاتين
المقدمتين انتج منهما قطعا ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن فيهم مشرك لانه قد ثبت في كل منهم
انه خير قرنه فان كان الناس الذين هم على الفطرة هم اباءه فهو المدعى وان كان غيرهم وهم على الشرك
لزم احد الامرين اما ان يكون المشرك خيرا من المسلم وهو باطل بنص القران والاجماع واما
ان يكون غيرهم خيرا منهم وهو باطل لمخالفة الاحاديث الصحيحة فوجب قطعا ان لا يكون
فيهم مشرك ليكونوا خير اهل الارض كل في قرنه انتهى وابن حجر مكي در منح مكيه در شرح ت

بحث اسلام ابوي جناب رسولنا

وشرح بيت ع لم تزل في ضمائر الكون . تختار لك الامهات والاباء كفته تنبيه لك ان تاخذ من كلام الناظم للذي علمت ان الاحاديث مصرحة به لفظا في اكثره ومعنى في كله ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم غير الانبياء وامهاته الى ادم وحواء ليس فيهم كافر لان الكافر لا يقال في حقه انه مختار ولا كريم ولا طاهر بل نجس كما في انما المشركون نجس وقد صرحت الاحاديث السابقة بانهم مختارون وان الاباء كرام وان الامهات طاهرات وايضا فهم الى اسماعيل كانوا من اهل الفترة وهم في حكم المسلمين بنص الاية الاتية وكذا من بين كل رسولين وايضا قال تعالى وتقلبك في الساجدين على احد التفاسير فيهم ان المراد بنقل نوره من ساجد الى ساجد وحينئذ فهذا صريح في ان ابوي النبي صلى الله عليه وسلم امنة وعبد الله من اهل الجنة لانهما اقرب المختارين له صلى الله عليه وسلم وهذا هو الحق بل في حديث صححه غير واحد من الحفاظ ولم يلتفتوا لمن طعن فيه ان الله تعالى احياهما فامنا به خصوصية لهما وكرامة له عليه السلام فقول ابن دحية يرده القران والاجماع ليس في محله لان ذلك ممكن شرعا وعقلا على جهة الكرامة والخصوصية فلا يرده قران ولا اجماع وكون الايمان لا ينفع بعد الموت محله في غير الخصوصية والكرامة وقد صح انه عليه السلام ردت عليه الشمس بعد مغيبها فعاد الوقت حتى صلى علي العصر اداء كرامة له صلى الله عليه وسلم فكذا هنا وطعن بعضهم في صحة هذا بما لا يجدي ايضا وخبر انه تعالى لم ياذن لنبيه صلى الله عليه وسلم في الاستغفار لابويه اما كان قبل احيائهما له وايمانهما به او ان المصلحة قضت تاخير الاستغفار لهما عن ذلك الوقت فلم يؤذن له فيه حينئذ فان قلت اذا قررته انهما من اهل الفترة وانهم لا يعذبون فما فائدة الاحياء قلت فائدته اتحافهما بكمال لم يحصل لاهل الفترة لان غاية امرهم انهم الحقوا بالمسلمين في مجرد السلامة من العذاب واما مراتب الثواب العلية فهم بمعزل عنها فاتحفا بمرتبة الايمان زيادة في شرف كمالهما بحصول تلك المراتب لهما وفي هذا مزيد ذكرته في الفتاوى ولا يرد على الناظر ازر فانه كان تعالى ذكر في كتابه العزيز انه ابو ابراهيم صلوات الله وسلامه عليه وذلك لان اهل

ثبوت اسلام آباء جناب رسول خدا

اجمعوا على انه لم يكن ابا حقيقة وانما كان عمه والعرب تسمي العم ابا بل في القران ذلك قال تعالى واله آبائي ابراهيم واسمعيل مع انه كان عم يعقوب بل لو لم يجمعوا على ذلك وجب تاويله بهذا جمعا بين الاحاديث واما من اخذ بظاهره كالبيضاوي وغيره فقد تساهل واستروح از تحقیقات وافادات سیوطی و ابن حجر مکی که در حمایت اسلام و تفضیح ملاحده لئام کوشیده اند روشن و عیان گردیده که آباء جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم من آدم علیه السلام الی ابیه الکریم همه مومن و مسلم و موحد بودند و از کلام ملک علام و احادیث سرور انام علیه و آله الاف التحیة والسلام ایضا بوضوح تمام ثابت است پس بعنایت ربانی صحت عقیده حقه اهل حق و بطلان و شناعت عقیدهٔ مشایخ سنیه و مزید رکاکت و سخافت شبهات و خرافات اعور جزاه الله بصنیعه الشنیع واذاقه مرارة عمله الفظیع کالشمس فی رابعة النهار ثابت گردید بغایت طریف است که حضرت مخاطب بمقام طعن بر عقیدهٔ مشایخ اعلام خود ندیده و در پی الزام اهل حق ببهتان و اتهام گردیده و در شنائع ترهات ائمه خویش تاملی نساخته خود را از چنین جسارت و خسارت باز نداشته و طرفه تر این است که در ما بعد میدانی که چندی از ائمه و شیوخ اهلسنت پناه بخدا در نسب اطهر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نیز قدح کرده اند و سفاح صریح ثابت ساخته یعنی ادعا کرده اند که کنانه زوجه خزیمه پدر خود را در تصرف آورده و نضر بن کنانه که از اجداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم است ازین تصرف بهم رسیده اعاذنا الله من الافتراء والبهتان والارتباک فی العمی والخذلان و تفصیل این قصه شنیعه از روض الانف سهیلی و معارف ابن قتیبه و کتاب الاکتفاء ابو الربیع سلیمان بن سالم کلاعی و امثال آن واضح است پس از حیا و انصاف مخاطب نحریر ملاحظه باید کرد که بر افادات ائمه نحاریر خود نظری نمی اندازد و سر بجیب ندامت نمیگزارد و ساحتی عصبیت و ناحق کوشی را ترک داده تامل و تدبر بکار نمی برد که مشایخ دین او چها میگویند و چها می نویسند که قطع نظر از آنکه بسیاری از ایشان در ایمان و اسلام آباء جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کلام دارند و پناه بخدا ایشان را از عابدین اصنام قرار میدهند جمعی ارتکاب فاحشه هم بر ایشان می بندند و تهمتی و بهتانی را که حضرت مخاطب من تلقاء النفس بلا سند و دلیل باهل حق نسبت داده در حق نضر بن کنانه که از آبای کرام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام است برملا ثابت میسازند فرحم الله امرء زم نفسه بزمام الهدی وکبح عنان الغی والهوی

۶۷۴

قدح اکابر اهلسنت در نسب اطهر حضرت رسول خدا ص

بحث اسلام ابوین جناب رسول خدا

والهوى فكان سلس القياد للحق الحقيق بالاتباع ولم يعبأ برغاء كل ناعق تطاعقبه الهمج الرعاع
فاستضاء بنور الايمان ولم يتردد في مهواة الكذب والبهتان ميز الثمين من العاطل وميز الحق
من الباطل عرف الصواب فاطاعه وابصر الكذب فماله وراعه وويل لمن سارع في
تنفيق الباطل اللجلج وامعن في سلوك الطريق الاعوج واشاح بوجهه عن الحق الابلج
وتهالك واقبل بقلبه على الكذب الاسمج فبالغ في الاضلال واقترف اثما وجرما وقد خاب
من حمل ظلما بهتك ستر واذاعة سر چون در كلام سيوطي وابن حجر مكي يافتم كه فخر رازي
اثبات اسلام وايمان آباء سرور كائنات عليه وآله الآف التحيات نموده واز نقل سيوطي رقوم
كامنه ونقل قسطلاني در مواهب لدنيه ظاهر ميشد كه فخر رازي در اسرار التنزيل اين معني را ذكر كرده ونسخه
اسرار التنزيل پيش خود نداشتم رجوع بتفسير كبير نمودم تا ببينم كه درانجا چه ذكر كرده درانجا ماجراي عجب
ديدم يعني ديدم كه رازي در تفسير باهتمام تمام در اثبات خلاف اهل حق كوشيده وانچه سيوطي بفخر رازي
نسبت داده وابن حجر مكي بان تطاول وتصاول بر ابو حيان نموده همه از افادات اهل حق است كه فخر رازي آنرا در تفسير كبير
از اهل حق نقل كرده وبسبب غلبه وهم وتسلط حب تقليد آبا واسلاف رد آن خواسته وترهات غريب بجواب
آن نگاشته بملاحظه اين حال متحير گرديدم كه كجا نقل سيوطي وابن حجر مكي وكجا كلام فخر رازي فبينهما بون
بعيد واختلاف شديد ليكن بدل خود گفتم كه شايد فخر رازي در اسرار التنزيل از لجاج واعوجاج دست
كشيده وبراه صواب آمده وبافادات وتحقيقات اهل حق متشبث گرديده بر سر حق رسيده باشد پس در تفحص
اسرار التنزيل افتادم تا آنكه بعنايت رب جليل نسخه عتيقه اسرار التنزيل بدست عبد ذليل افتاد چون مراجعت
آن نمودم يافتم كه در ان هم مثل تفسير كبير بعد نقل استدلال بر ايمان آباء سرور انام عليه وآله آلاف التحية
والسلام نفس خود را بردوان در پيچ وتاب انداخته واز قصد ابطال حق وترويج باطل خود را معذور نداشته
وعين آنست كه در تفسير كبير اين استدلال بصراحت تمام باهل حق نسبت داده ودر اسرار التنزيل نسبت آن
[illegible] نموده بلكه درباره آزر دو قول بي نسبت آن بسنيه وشيعه نقل كرده اول آنكه او والد حضرت ابراهيم
على نبينا وآله وعليه الصلوة والسلام بوده دويم آنكه آزر والد حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه الصلوة
والسلام نبوده ودر استدلال برين قول آنچه سيوطي وغيره نقل كرده اند ذكر كرده بعد آن رد اين قول
نموده وظاهرا سيوطي آخر عبارت رازي نديده تا مي يافت كه او اين قول را تسليم نكرده بلكه

بحث اسلام آبا جناب رسول خدا

بر قرآن پرداخته لیکن متحیرم که اگر آخر عبارت ندیده و اول عبارت لاائق شروع عین عبارت که از خود ش
نقل کرده بر ضرور دیده باشد و از این واضحست که فخر رازی درین جا دو قول نقل کرده پس نسبت یکی قول
باو دون الآخر وجهی ندارد و بر حمل از تفسیر کبیر و اسرار التنزیل واضحست که فخر رازی هم مثل دیگر اهل سنت معتقد
اعتقاد باطل در باره آبا جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در تفسیر کبیر تصریح کرده بآنکه اصحاب او
گمان کرده اند که والد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کافر بوده العیاذ بالله من ذلک پس الحال
اتباع ابن حجر مکی و سیوطی رومی باید که بنابر افادات شان تضلیل فخر رازی نمایند و علم و فضل رازی و مثل
ابی حیان مسلوب سازند و نیز شاید که جمیع تشنیعات سیوطی را که در حق سخاوی و ابن الکرکی وارد کرده بر فخر رازی
و اصحاب او که بتصحیح رازی در حق والد ماجد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد باطل دارند
سازند بلکه تکفیر او و اصحاب او نمایند الحال عبارت تفسیر کبیر و اسرار التنزیل نقل می نمایم در تفسیر کبیر گفت
قالت الشيعة ان احدا من اباء الرسول واجداده ما كان كافرا وانكروا ان يقال ان
والد ابراهيم كان كافرا وذكروا ان آزر كان عم ابراهيم عليه السلام وما كان والدا له
واحتجوا على قولهم بوجوه الحجة الاولى ان اباء الانبياء ما كانوا كفارا ويدل عليه ۶۷۷
وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين قيل معناه انه
كان ينقل روحه من ساجد الى ساجد وبهذا التقرير فالآية دالة على ان جميع اباء محمد
عليه السلام كانوا مسلمين وحينئذ يجب القطع بان والد ابراهيم كان مسلما فان قيل
وتقلبك في الساجدين يحتمل وجوها اخرى احدها انه لما نسخ فرض قيام الليل طاف
الرسول عليه السلام تلك الليلة على بيوت اصحابه لينظر ماذا يصنعون لشدة حرصه
على ما يظهر منهم من الطاعات فوجدها كبيوت الزنابير لكثرة ما يسمع من اصوات
قراءتهم وتسبيحهم وتهليلهم فالمراد من قوله وتقلبك في الساجدين طوافه عليه
صلوات الله عليه تلك الليلة على الساجدين وثانيها المراد انه عليه السلام كان يصلي
بالجماعة فتقلبه في الساجدين معناه كونه فيما بينهم ومختلطا بهم حال القيام
والركوع والسجود وثالثها ان يكون المراد انه لا يخفى حالك على الله كلما قمت وتقلبت
مع الساجدين في الاشتغال بامور الدين ورابعها المراد تقلب بصره فيمن يصلي خلفه

بحث اسلام آبا جناب رسول خدا

خلفه والدليل عليه قوله عليه السلام اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من وراء خلفي فهذه الوجوه الاربعة مما يحتملها ظاهر الاية فسقط ما ذكرتم والجواب لفظ الاية محتمل للكل وليس حمل الاية على البعض اولى من حملها على الباقي فوجب ان نحملها على الكل وحينئذ يحصل المقصود ومما يدل ايضا على ان احدا من اباء محمد عليه السلام ما كان من المشركين قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى انما المشركون نجس وذلك يوجب ان يقال ان احدا من اجداده ما كان من المشركين واذا ثبت هذا فنقول ثبت بما ذكرنا ان والد ابراهيم عليه السلام ما كان مشركا وثبت ان ازر كان مشركا فوجب القطع بان والد ابراهيم كان انسانا اخر غير ازر الى ان قال واما اصحابنا فقد زعموا ان والد رسول الله صلى الله عليه وسلم كان كافرا وذكروا ان نص الكتاب في هذه الاية يدل على ان ازر كان كافرا وكان والد ابراهيم عليه السلام وايضا قوله تعالى وما كان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرا منه وذلك يدل على قولنا واما قوله وتقلبك في الساجدين قلنا قد بينا ان هذه الاية تحتمل سائر الوجوه ٦٧٧

قوله تحمل الاية على الكل قلنا هذا محال لان حمل اللفظ المشترك على جميع معانيه لا يجوز وايضا حمل اللفظ على حقيقته ومجازه معا لا يجوز واما قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات فذلك محمول على انه ما وقع في نسبه ما كان سفاحا الخ ودر اسرار التنزيل گفته اما قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه ففيه مسائل المسئلة الاولى في ازر ولان الاول انه والد ابراهيم عليه السلام ولهم في ذلك دلائل الحجة الاولى ظاهر لفظ القران في هذه الاية يدل على ذلك ثم ان ظاهر هذه الاية متاكدة بايات اخرى منها قوله تعالى في سورة مريم اذ قال لابيه لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر وقال ايضا ما كان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرا منه فكل هذه الايات تدل على ان ابا ابراهيم كان كافرا عابدا للوثن الحجة الثانية ان العرب سمعوا هذه الاية وكانوا احرص الناس على تكذيب الرسول واعظمهم رغبة في براءة شجرة النسب عن كل عيب فلو لم يكن ازر والد ابراهيم لتسارعوا الى تكذيبه ولاتخذوا ذلك غنيمة عظيمة

لفخر ... اسرار التنزيل ... [illegible]

في الطعن فيه الحجة الثالثة انه تعالى ذكر قصة ابراهيم عليه السلام مع ابيه في ايات
كثيرة ولم يذكر اسم العم في القران فيتعذر حمل لفظ الاب في هذه الاية على العم
القول الثاني ان آزر لم يكن والد ابراهيم عليه السلام واحتجوا عليه بوجوه الاول ان اباء
الانبياء ما كانوا كفارا ويدل عليه وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم و
تقلبك في الساجدين قيل معناه انه كان ينتقل روحه من ساجد الى ساجد بهذا
التقرير فالاية دالة على ان جميع اباء محمد عليه السلام كانوا مسلمين وحينئذ يجب القطع
بان والد ابراهيم ما كان من الكافرين اقصى ما في الباب ان يحمل قوله تعالى وتقلبك في
الساجدين على وجوه منها انه لما نسخ فرض قيام الليل طاف الرسول عليه السلام
تلك الليلة على بيوت اصحابه لينظر ماذا يصنعون لشدة حرصه على ما يظهر منهم من
الطاعات فوجدها كبيوت الزنابير لكثرة ما يسمع من دندنتهم بذكر الله فالمراد من قوله
وتقلبك في الساجدين طوفه عليه السلام على الساجدين في تلك الليلة ومنها المراد
يراك حين تقوم للصلوة بالناس جماعة وتقلبه في الساجدين كونه فيما بينهم بقيامه ٦٧٨
وركوعه وسجوده لانه كان اماما لهم ومنها انه لا يخفى على الله حالاتك كلما قمت وتقلبت
مع الساجدين في الاشتغال بامور الدين ومنها المراد تقلب بصره فيمن يصلي خلفه
من قوله اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من ورائي وخلفي فهذه الاية وان كانت تحتمل هذه
الوجوه الاربعة الا ان الوجه الذي ذكرناه الا ان ايضا محتمل والروايات وردت بالكل
ولا منافاة بين هذه الوجوه فوجب حمل الاية على الكل ومتى صح ذلك ثبت ان والد ابراهيم
ما كان من عبدة الاوثان ومما يدل على ان اباء محمد عليه السلام ما كان من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس فوجب ان لا يكون احد من ابائه مشركا الحجة الثانية على ان آزر
ما كان والد ابراهيم عليه السلام ان هذه الاية دالة على ان ابراهيم شافه آزر بالغلظة
ومشافهة الاب بالغلظة لا تجوز وذلك يدل على ان آزر ما كان والد ابراهيم انما قلنا
ان ابراهيم شافه آزر بالغلظة فلوجهين الاول انه قرئ واذ قال ابراهيم لابيه آزر بضم آزر

بحث اسلام
اباء جناب رسولنا

نعم ازر هذا يكون محمولا على النداء ومخاطبة الاب ونداؤه بالاسم من اعظم انواع الجفاء
الثاني انه قال لازر اني اراك وقومك في ضلال مبين وهو من اعظم انواع الايذاء فثبت انه
شافه ازر بالغلظة وانما قلنا ان مشافهة الاب بالغلظة لاتجوز لوجوه الاول قوله تعالى
وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا وهذا عام في حق الكافر والمسلم وقال
تعالى لاتقل لهما اف ولا تنهرهما وهذا ايضا عام الثاني انه تعالى لما بعث موسى الى فرعون
امره بالرفق معه قال تعالى فقولا له قولا لينا والسبب في ذلك ان يصير هذا رعاية لحق
تربية فرعون فههنا الوالد اولى بالرفق الثالث ان الدعوة مع الرفق اكثر تاثيرا في القلب واما
التغليظ فانه ينفر السامع عن القبول ولهذا قال تعالى لمحمد عليه السلام وجادلهم بالتي
هي احسن فكيف يليق بابراهيم هذه الخشونة مع ابيه في وقت الدعوة الرابع انه تعالى
حكى عن ابراهيم عليه السلام الرفق الشديد مع هذا المسمى بالاب وهو قوله يا ابت لم تعبد
ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئا ثم ان ذلك الانسان غلظ معه في القول فقال
لئن لم تنته لارجمنك ثم ان ابراهيم عليه السلام ما ترك الرفق معه بل قال سلام عليك
ساستغفر لك ربي فاذا كانت عادة ابراهيم في الرفق والقول الحسن هذا فكيف يليق ان
يظهر الخشونة والغلظة مع ابيه فثبت بهذه الحجة ان ازر ما كان والد ابراهيم الحجة الثالثة
انه جاء في كتب التواريخ ان اسم والد ابراهيم عليه السلام تارخ واما ازر فهو كان عم
ابراهيم ثم ان القائلين بهذا القول اجابوا عن دلائل اصحاب القول الاول فقالوا القران وان
دل على تسمية ازر بالاب الا ان هذا لا يدل على القطع بكونه والدا له وذلك لان لفظة
الاب فقد تطلق على العم قال تعالى حكاية عن اولاد يعقوب نعبد الهك واله ابائك
ابراهيم واسماعيل فسموا اسمعيل ابا ليعقوب مع ان اسماعيل كان عما ليعقوب وقال رسولنا
عليه السلام ردوا علي ابي يعني العباس وايضا يحتمل ان يكون ازر كان ابا ام ابراهيم وهذا
قد يقال له الاب قال تعالى ومن ذريته داود وسليمان الى قوله وعيسى فجعل عيسى من ذرية
ابراهيم مع انه كان جده من قبل الام وبهذا ظهر الجواب عن الحجة الثانية وذلك لان
تسمية العم بالاب مشهور في اللغة العربية فلهذا السبب في هذه الاية ما كذبوه هذا ٦٧٩

بحث اسلام ابا و اجداد [illegible]

تمام هذا الكلام في نصرة هذا القول واعلم ان القول الاول اولى وذلك لان ظاهر لفظ الاب
يدل على الوالد اما التمسك بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين فهو محمول على سائر الوجوه
ولا نحمله على ان روحه كانت تنتقل من ساجد الى ساجد محافظة على ظاهر الاية
التي تمسكنا بها وهو قوله لابيه آزر واما الحجة الثانية فجوابها انكم تمسكتم بعمومات دالة
على انه لا يجوز اظهار الخشونة مع الاب فنقول ان قلنا بما ذكرتم سلمت تلك العمومات
عن هذا التخصيص الا انه وجب حمل لفظ الاب على المجاز وان اجرينا لفظ الاب على
حقيقته لزمنا ادخال التخصيص في تلك العمومات لكنا بينا في اصول الفقه انه مهما
وقع التعارض بين المجاز والتخصيص كان التزام التخصيص اولى فكان الترجيح معنا انتهى
تفسير كبير واسرار التنزيل بر ارباب فهم وتحصيل واضح گردید که استدلال بآیه وحدیث بر ایمان واسلام ابای
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از افادات وتحقیقات اهل حق است ورازی بسبب انهماک در تقلید
اسلاف آنرا قبول نساخته بلکه بجهت غلبه وساوس واوهام وعدم تدبر در حقایق کلام ملک علام و[illegible]
از احادیث جناب خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلام در کون بسوی افترائات کذابین لئام واعتقاد [illegible]
در حق آبای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] افادات اهل حق همت میگمارد ونمیداند که اگر این جرئت
حقیقت مآل [illegible] او باهتمام تمام بگمان آنکه او رجوع بحق آورده
افادات اهل حق کلمات [illegible] میگفت [illegible] الزام
[illegible] ولو كان لك ادنى مسكة من علم وفهم لما رددت
الحق ونصرت الباطل وهذا القول [illegible] مثلك ايها الفيلسوف البعيد عن مدارك الاصل
والفرع [illegible] على هذا الحد [illegible]
ووقيت [illegible] من رشق سهام الصواب [illegible]
تحرير [illegible] رازی [illegible] علیه وآله الصلوة والسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطلاق [illegible]

٦٨٠

بحث اسلام ابا
حضرت رسول خدا

ابن اخيه اباله وعلى هذا التاويل قوله تعالى اذ قال ابراهيم لابيه آزر هو المراد بما روي
في بعض الصحاح انه نزل في ابي سيد العالم صلوات الله عليه ما كان للنبي والذين امنوا ان
يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم فان المراد بالاب
العم كيف لا وقد وقع صريحا في صحيح البخاري انه نزل في ابي طالب هذا وينبغي ان يعتقد ان
اباء سيد العالم صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من لدن ابيه الى آدم كلهم مومنون
وقد بين السيوطي بوجه اتم انتهى ما افاد ولقد اجاد وتنكب عن العناد وجنح عن اللداد
ولا ادري كيف لم يذهب هؤلاء الذين ظننت سابقهم انهم من الائمة النقاد وادلة الرشاد
واعلام السداد من تار يرظهور اهل الالحاد حيث تقولوا بما يلزم منه ما لا يتفوه
به مسلم في حق خير من نادى وهاد وغيره من الانبياء الامجاد صلى الله عليه وآله
وعليهم الى يوم التناد ولكن لا غرو منهم لا تجاوز الله عنهم لو التزموا ذلك صراحة
واجترؤا على التفوه به وقاحة بل طالبوا اهل الايمان والاسلام بدليل على شناعة
هذا الالتزام فانك رايت الاعور قد تجاسر على اشرف الانبياء عليه وآله افضل التحية ٦٨٥
والثناء فظن ظنا شنيعا واتى امرا فظيعا جدا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا قوله وبسياري از سادات كرام الخ اقول جواب اين شبهه در ما بعد انشاء الله تعالى
بتفصيل تمام خواهيم نوشت وظاهر خواهيم ساخت كه احاديثيكه درباره مبغض اهلبيت عليهم السلام در كتب
اهل حق مروي گرديده مثل آنرا اكابر ائمه معتمدين واماثل مشايخ محققين اهلسنت نيز در كتب دين وايمان
خويش بطرق متعدده والفاظ متنوعه نقل كرده اند وشهاب الدين دولت آبادي كه از مشاهير علماء
عظام ونحارير فضلاء اعلام اهلسنت است ومحامد ومناقب جليله او از سبحة المرجان وتسلية الفؤاد
غلام علي آزاد بلگرامي واخبار الاخيار شيخ عبد الحق دهلوي واضح وظاهر است وفاضل رشيد در ايضاح
او را از عظماء اهلسنت شمرده وبافادات او خود جناب مخاطب نيز در ازالة الغين بتقليد فاضل رشيد
احتجاج واستدلال نموده وجناب شاه ولي الله در رساله مقدمه سنيه في الانتصار للفرقة السنية تصانيف
او را بكمال مدح ياد كرده در كتاب هداية السعداء كه نسخه عتيقه آن پيش حقير حاضر است حديث نفي طيب ولادت از مبغض
اهلبيت عليهم السلام در مقامات متعدده نقل فرموده وتصديق آن نموده وجا بجا بسط وتوضيح اين مطلب ا

ثابت کرده ولیس بحمد الله توهمات باطل وخرافات لاحاصل که مخاطب عمدة الافاضل فخر الاماثل باطناب
واسهاب تمام بسبب عدم اطلاع بر افادات مشایخ اعلام خود ایراد کرده همه هباء منبثا گردیده وهمه
که هواجس واوهام وخیالات خام و اضغاث احلام مخاطب مقام را بر آن آورده که فی الکتب بین ایمان
بنظر بصیرت دیده واز افادات وتحقیقات اکابر مشایخ خویش تمهید گزید احادیث ائمه معصومین واهل
البیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را که معادن اسرار وینابیع انوار ومنابع حکم وهداة امم ومنور
ظلم ومقتدایان اهل ایمان وائمه ارباب ایقان وحفاظ احکام ربانیه وخازنان کنوز قرآنیه وواقفان
رموز فرقانیه وکشافان دقائق وعارفان حقائق وامناء صادق وبرگزیدگان خالق اند از اکاذیب
واباطیل پنداشته وهمینکه بذهن او که بمخالفت طریقه مرضیه آنحضرات مالوف است وعقل او که بسلامت
غیر موصوف است بلکه بوساوس ظلمانیه محفوف شبهاتی چند دور از صواب وتخیلاتی مثل نقش
بر آب خلید بی تثبت وتامل وبی تانی وتدبر در آن پرداخته بجهه پناه بخدا آنرا مایه استهزاء وتخریه پنداشته
واز دلائل قاطعه ابطال مذهب الحق انگاشته ولیس هذا باول قارورة کسرت ولا باول
ثلمة ثلمت وما جبرت ولا باول حرمة هتکت ولا باول شریعة ضحکت ولا باول
حق ضیع ولا باول عنف اشیع بل قدما من زمن استیلاء ائمة الحیف والجور والبان
ما اختاروا الجور بعد الکور الی زمننا هذا یقصبون سلیما ویوترون ذمیما ویرمون
الحق بالعیب ویدافعون الصدق بالریب وینفقون الا الاباطیل ویزوقون الاضالیل
ویستمرؤن الوبی ویستطیبون الردی ویوضعون ویهرعون الی اللداء ویمجون
ویستنکفون عن الشفاء ویستنکرون ویستشنعون ما کان ضیاء ونورا ویصدون
ما یلقی الیهم قادتهم وانهم لیقولون منکرا من القول وزورا قوله نگر ندیده که قاضی نور الله
شوشتری در مجالس المؤمنین از ابو عمرو کشی در حق او نقل میکند وغشاوه عصبیت را بر بصیرت
خود می بندد الخ اقول بحمد الله ترکه حضرت مخاطب بالتهمه لاف وگزاف ودعاوی مزید تحقیق وتفضیح
نقل روایت و سند در صلوة وزمت را بر محمد بن ابی بکر چنین عصبیت می دانند ونهایت شنیع
می پندارد واز افادات وتحقیقات مشایخ کبار واعلام عالی فخار خود خبری بر نمیدارد وگوش
تشنیع می گشاید که یحیی بن معین که از اعاظم ائمه متعنتین است بر جاریه ملیحه که در مصر فروخته شده ودامن شوق

۶۸۶

٦٨٧

شون در دل صفا منزل آن شیخ المشایخ افروخته صلوة فرستاده و زبان حقایق ترجمان بصلوة علی علیها کشاده و بر آنهم اقتصار نکرده هرگاه بعض خضما را سستجابه این گفتار کرده و طریق انکار آن سپرده بمقتضای خمغش علی اهالة مذهب مقاله خود فرموده و بلا هواس ارشاد نموده که صلی الله علیها و علی کل ملیح پس هرگاه نزد یحیی بن معین که شیخ المشایخ المعظمین و اوثق العلماء المکمین است صلوة در حق جوانان ملیح و سقایان صبیح که حسن و ملاحت شان آتش در عالم انداخته و بسیاری از مشایخ و اکابر سنیه را با نهمه جلالة فضائل و عوالی مناقب رسوا ساخته جائز باشد در کفتن آن بحق محمد بن ابی بکر کدام مقام تعریض و تشنیع است بعد انصاف باید کرد و دامن تعصب باید گذشت و اگر بالفرض بر افاده بدیعه یحیی بن معین گوش ننهند و بحیرت و اضطراب اتباع این پاکی و خلاعت آن امام اهل سنت و جماعت محمول سازند یا بسبب نهایت بیچارگی او تفضیح مذهب خود و حسابی بر نداشته بقدح و جرح او بر خلاف افادات صاحب تحفه و دیگر اکابر متحرین نظیر غزالی که بسبب طعن او بر امام شافعی بر او طعن کرده و در مذمت او اشعاء ابدا از نقل نموده و کما لا یخفی علی من راجع رسالته المعمولة لترجیح مذهب الشافعی دست اندازند و بهتک ناموس آن شیخ المشایخ و امام ائمه سنیه پردازند باری رجوع باحادیث و روایات و تحقیقات و افادات دیگر مشایخ ثقات و ائمه اثبات آرند و حظی از تتبع و تفحص کتب دین و ایمان خود بر دارند که از ملاحظه آن امر استبعاد و استقباح اطلاق صلوة بر محمد بن ابی بکر بر خیزد و مطالعه آن قفل خموشی بر لب می ریزد و مگر نمیدانی که مذهب امام اعظم سنیان حضرت ابی حنیفه و همچنین مذهب امام احمد بن حنبل و اکابر اصحاب او مثل قاضی ابو یعلی و ابن عقیل و عبد القادر جیلی و غیر ایشان آنست که فرستادن صلوة بر غیر نبی مثل ابی بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز است ابن تیمیه در منهاج گفته و ابو حنیفه مذهبه انه تجوز الصلوة علی غیر النبی صلعم کابی بکر و عمر و عثمان و علی و هذا هو المنصوص عن احمد فی روایة غیر واحد من اصحابه و استدل بما نقله عن علی رض انه قال لعمر صلی الله علیک و هو اختیار اکبر اصحابه کالقاضی ابی یعلی و ابن عقیل و ابی محمد عبد القادر الجیلی و غیرهم هرگاه صلوة بر غیر نبی مثل ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز باشد پس اگر بر محمد بن ابی بکر که امداد و مناقب او سابقا ازین مذکور شد نیز امام علیه السلام صلوة فرستد چه جای فریاد و فغان مخاطب

٦٨٨

عالیشان است ومقتضاي صنيع حضرت بخاري نيز همين است كه صلوة بر غير انبيا مطلق الاطلاق جائز است
وحسن بصري ومجاهد واسحق وابو ثور وداود وطبري نيز گفته قائل اند چنانچه ابن حجر در فتح الباري بيان
اختلاف علماء در صلوة گفته واما المومنون فاختلف فيه فقيل لا يجوز الا على النبي صلى الله
عليه وسلم خاصة حكي عن مالك كما تقدم وقالت طائفة لا يجوز مطلقا استقلالا
ويجوز تبعا فيما ورد به النص او الحق به لقوله تعالى لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم
كدعاء بعضكم بعضا ولانه لما علمهم السلام قال السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
ولما علمهم الصلاة قصر عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي في
المفهم وابو المعالي من الحنابلة وقد تقدم تقريره في تفسير سورة الاحزاب وهو
اختيار ابن تيمية من المتاخرين وقالت طائفة يكره استقلالا لا تبعا وهي رواية عن
احمد قال النووي هو خلاف الاولى وقالت طائفة يجوز مطلقا وهو مقتضى صنيع
البخاري فانه صدر بالاية وهو قوله تعالى وصل عليهم ثم علق الحديث الدال
على الجواز مطلقا وعقبه بالحديث الدال على الجواز تبعا فاما الاول وهو حديث
عبد الله بن ابي اوفى فتقدم شرحه في كتاب الزكوة ووقع مثله عن قيس بن سعد
بن عبادة ان النبي صلى الله عليه وسلم رفع يديه وهو يقول اللهم اجعل صلواتك
ورحمتك على ال سعد بن عبادة اخرجه ابو داود والنسائي وسنده جيد وفي
حديث جابر ان امراته قالت للنبي صلى الله عليه وسلم صل علي وعلى زوجي ففعل
اخرجه احمد مطولا ومختصرا وصححه ابن حبان وهذا القول جاء عن الحسن ومجاهد
ونص عليه احمد في رواية ابي داود وبه قال اسحاق وابو ثور وداود والطبري واحتجوا
بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وفي صحيح مسلم من حديث ابي هريرة
مرفوعا ان الملائكة تقول لروح المومن صلى الله عليك وعلى جسدك واجاب المانعون
عن ذلك كله بان ذلك صدر من الله ورسوله ولهما ان يخصا من شاءا بما شاءا
وليس ذلك لاحد غيرهما وقال البيهقي يحمل قول ابن عباس بالمنع اذا كان على
وجه التعظيم لا ما اذا كان على وجه الدعاء بالرحمة والبركة وقال ابن القيم

[illegible]

ابن القيم المختار ان يصلى على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلى الله عليه وسلم واله وذريته واهل الطاعة على سبيل الاجمال ويكره في غير الانبياء لشخص مفرد بحيث يصير شعارا ولاسيما اذا ترك في حق مثله او افضل منه كما يفعله الرافضة فلو اتفق وقوع ذلك مفردا في بعض الاحايين من غير ان يتخذ شعارا لم يكن به باس ولهذا لم يرد في حق غير من امر النبي صلى الله عليه وسلم بقول ذلك لهم وهم من ادى زكوته الا نادرا كما في قصة زوجة جابر وال سعد ابن عبادة محتجب نماند که بنابر صنيع بخاري ومذهب حسن ومجاهد واحمد بن حنبل واسحق وابو ثور وداود وطبري وغير ايشان که تجويز صلوة بر غير انبيا مطلقا نموده اند هر فرستادن صلوة بر محمد بن ابي بكر خود اصلا اشكالي نيست ليكن از افاده بيهقي وابن القيم ظاهر است که بنابر منع نيز در روايت ابو عمرو كشي اشكالي لازم نمي آيد زيرا که از افاده بيهقي ظاهر است که منع از صلوة بر غير نبي محمول است بر وجه تعظيم پس صلوة بر وجه دعا برحمت وبركت جائز باشد وچون مدلول روايت كشي همين است که حضرت امام جعفر صادق عليه السلام رحمت وصلوة را از خدا بر محمد بن ابي بكر طلب فرموده ولهذا بنابر منع نيز بر اين روايت اعتراض وارد نشود واز افاده ابن القيم حنبلي واضح است که صلوة بر غير انبيا بطريق شعار مكروه است پس اگر در بعض احيان سوای انکه شعار کرده اند بر غير انبيا صلوة فرستند قباحتي نيست پس بنابرين هم در روايت كشي هيچ استبعادي نماند که مدلول ان نيز همين است که در بعض احيان حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بر محمد بن ابي بكر صلوة فرستاده نه انكه صلوة را در حق او شعار قرار داده وهر چند ازين عبارات وافادات استبعاد روايت صلوة بر محمد بن ابي بكر مضمحل گرديد وغرابت وشناعت طعن وتشنيع مخاطب نحرير بر ان بوضوح تمام رسيد ليكن روايتي طريف تر بايد شنيد که روات حضرات سنيه برنگاشته اند که عياذا بالله جناب رسالت ماب صلى الله عليه واله وسلم بر حضرات ثلثه مرتبا واحدا بعد واحد صلوة فرستاده وبر ابي عبيدة بن الجراح وبعد ابي عبيدة بر عمرو بن عاص صلوة فرستاده محب الدين طبري در رياض النضرة مي فرمايد عن يخامر السكسكي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم صل على ابي بكر فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على عمر فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على عثمان فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على ابي عبيدة بن الجراح فانه يحبك ويحب

[illegible]

[illegible]

رسولك اللهم صل على عمرو بن العاص فانه يحبك ويحب رسولك اخرجه الخلعي
و اگر چه حضرات متسنين را که عقیدهٔ خلافت فصل خاتم امامت علیه و آله الصلوة والسلام ظاهر بساره
مي زيبد که از واضع این روایت و مفتري این حکایت که خلعي خليع العذار و طبري والاثبار نقل کرده
اند شکایت کنند که چرا حضرت امیر المومنین علیه السلام را و لو بعد عثمان او بعد ابي عبيدة مع تاخيره عن
هذه حسب ما رآه الخليفة الثاني كما لا يخفى على ناظر مسند احمد بن حنبل وغيره ذکر نکرده و آنحضرت را شریک
صلوة نگردانید لیکن حقیر شکایتی از و ندارم بلکه شکریه او میگذارم که نام اقدس جناب امیر المومنین
علیه السلام را که بعد اسم مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر ساق عرش و دیگر
مقامات علیه رفیعه و مواضع قدسیه حسب روایات متفق علیها مکتوب و مرقوم است قرین اسماء
این حضرات نگردانید خصوصا جاییکه نام عمرو بن العاص مذکور باشد آنجا اسم مبارک آنحضرت ذکر
نمودن از حسن ادب نهایت دور و گو مرتبه صلوة خصوصا صلوتیکه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم صادر شود مرتبه جلیل و رفیع است لیکن بعد اطلاع بر فضائل عمرو بن العاص که عنقریب
از کتب ثقات ائمه قوم منقول خواهد شد واضح میگردد که واضع این روایت بحقیقت در توهین و تحقیر
صلوة بمرتبه قصوی کوشیده که عمرو عاص را هم مورد آن گردانیده و روایت صلوة بر عمرو بن العاص
اختصاصی بخلعي و طبري ندارد بلکه دیگر مشایخ قوم هم نقل آن می نمایند و بذکر آن مبادرت می فرمایند
شیخ عبد الحق در مدارج النبوة فرموده و در حدیث دیگر آمده است اللهم صل على عمرو بن العاص و آنحضرت
می فرموده وی خوب مردی است انتهی طرفه ماجرا است که حضرت مخاطب تمقام بسبب استیلاء
وساوس و اوهام بر نقل روایت اطلاق امام همام علیه السلام صلوة را بر محمد بن ابي بکر بطریق طلب
رحمت و برکت از ملک منعام باین جوش و خروش لوم و ملام و طعن و تشنیع تمام می زنند و در حق ائمه
اعلام و مشایخ عظام خود که از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله الکرام نقل میکنند که عیاذا بالله
آنحضرت بر عمرو عاص صلوة فرستاده سکوت و صموت اختیار می کنند مالکم اتقوه و یا سعد الابل
فضائل و مناقب عمرو بن العاص مشهور تر از آنست که محتاج باستشهاد و استناد باشد لیکن چون حضرات
اهل سنت خصوصا در مقام مناظره در اولیات جلیه هم ارتیاب می نمایند بلکه بر سر انکار و ابطال آن
لهذا ناچار نبذی از محاسن صفات آن مجمع الکمالات از کتب ائمه ثقات و مشایخ اثبات ایشان نقل نمایم

مطاعن عمرو عاص

الی آخره و صحیح مسلم بن الحجاج [illegible]
فقال محمد بن عبد الملک بن [illegible]
بخ بخ ابن النساء [illegible]
و اول [illegible]
فقال [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

نمایم و کلاه سخن را بار شاه و جناب شاه عبد العزیز که سر سبد افادات این حضرات است بگشایم پس بدانکه جناب شان در تحفه در جواب طعن تامیر عمرو بن العاص بر شیخین چه مذمت او میکوشند و لا عن شعور مبالغه در تهجین و توهین حضرت شیخین بنا بر احادیث واله بر عدم جواز تامیر مفضول بر افضل که شاه ولی الله هم بعض از وجه ازالة الخفا و قرة العینین روایت می نمایند و احتجاج و استدلال بآن میکنند بکار می برند بعبارت حسن تمام افاده می فرمایند که عمرو بن العاص مرد داهی صاحب مکر و حیله بود چنانچه میگویند دویم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که این مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان اهل مکر و حیله نباید بساز و الخ و هر چند ظاهر است که شان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برتر از انست که بر مرد داهی صاحب مکر و حیله صلوة فرستد و بمدح و ثنای او زبان اقدس الاید و او را قرین صحابه کبار که فضائل و محامد شان متجاوز از حد قیاس و موجب حیرت افکار است گرداند لیکن محتمل است که حضرات سنیه سر تاویل بلکه تسویل وا نمایند و قصب سابقت در مکابره ربایند و فرمایند که گو عمرو بن العاص داهی و صاحب مکر و حیله بود ولیکن این صفات دنیه در شان او نمی کاهد بلکه در جلالت او می افزاید و این عادات ذمیمه در حقیقت اخلاق کریمه می باشد و چسان چنین نباشد که همین صفات باعث تقدیم عمرو عاص بر حضرت شیخین با آن همه فضل و جلالت و اختصاص گردید پس چگونه این صفات منافی اطلاق صلوة بلکه صلوات باشد و چگونه آبی از ذکر عمرو عاص با این حضرات گردد بنابرین اگر چه این استهام را در تاخیر عمرو عاص بمقام صلوة کلام است که هرگاه صفات ذمیمه او موجب تقدیم او بر شیخین با آن همه محاسن فضائل و عوالی مناقب در جهاد که سنام اسلام است گردید پس چرا او را در صلوة مقدم بر شیخین نساختند بلکه از عثمان و ابو عبیده هم پس تر انداختند لیکن قطع نظر از آن نموده دیگر فضائل و محامد عمرو بن العاص نقل نمایم که عظمت آن سنگ راه توجیه و تاویل و ظهور منافات آن با صلوة قاطع لسان قال و قیل است پس از انجمله انست که ابو برزه روایت نموده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آواز غنا شنید پس فرمود که بنگرید این چیست پس ابو برزه میگوید که من بالا رفتم و دیدم

تصریح صاحب تحفه باینکه عمرو عاص مرد داهی صاحب مکر و حیله بود

٦٩١

که معاویه و عمرو بن العاص غنا میکنند پس آمدم و حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را اخبار کردم
آنحضرت فرمود اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا اللهم ودعهما الی النار دعا حاصل آنکه بار الها ایشان را در فتنه بیفگن
و ایشان را داخل آتش بساز و این حدیث را ابویعلی احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی
الموصلی که از اکابر ائمه محدثین و اماثل مشایخ معتمدین اهلسنت است و فضائل و مناقب زاهره و محاسن و محامد
باهره او از کتاب الثقات ابن حبان و تاریخ حاکم و انساب سمعانی و تذکره ذهبی و مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و امثال آن واضح است که امام انام و حافظ علام و ثقه جلیل و متورع نبیل موصوف
بصدق و امانت و حلم و دیانت بوده و روزیکه ازین جهان فانی بعالم جاودانی بار بربسته بازارها بسته
و قلوب اهل اسلام خسته شد و در مسند خود که اسمعیل بن الفضل که صاحب فضل مشهور و نبل موفور است
در ستایش این مسند ستوده و ترجیحش بر دیگر مسانید عالیة الاسانید گفته که آن مسانید مثل انهار است
مسند ابویعلی مثل دریای زخار روایت کرده و قبل از سماع روایت او نبذی از محامد او باید شنید
در مفتاح کنز الدرایة مذکور است قال الذهبی هو الامام الحافظ الثقة محدث الجزیرة ابو یعلی
احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی الموصلی صاحب المسند الکبیر والمعجم
سمع علی بن الجعد و یحیی بن معین و شیبان بن فروخ و امما سواهم حدث عنه ابو حاتم
بن حبان و ابو علی النیسابوری و ابوبکر الاسمعیلی و ابن حمدان و ابن المقری و خلق سواهم
قال یزید بن محمد الازدی کان ابو یعلی من اهل الصدق والامانة والدین والحلم غلقت
اکثر الاسواق یوم موته و حضر جنازته من الخلق امر عظیم الی ان قال و وثقه ابن حبان
و وصفه بالاتقان والدین ثم قال و بینه و بین النبی صلعم ثلاثة انفس و قال الحاکم ثقة
مامون قال السمعانی سمعت اسمعیل بن محمد بن الفضل الحافظ یقول قرأت المسانید
مسند العدنی و مسند ابن منیع و هی کالانهار و مسند ابی یعلی کالبحر کان مولده
فی شوال سنة عشرین و مائتین و ارتحل و هو ابن خمسة عشر سنة و عمر و تفرد و رحل
الناس الیه مات سنة سبع و ثلثمائة و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین که بتحقیقات عالی
مفتاح کنز الدرایة است می فرماید و ابویعلی از محدثان جزیره است نام او احمد بن علی بن المثنی بن یحیی
بن عیسی بن هلال تمیمی موصلی است شاگرد علی بن الجعد و یحیی بن معین و دیگر محدثین عمده است و از

محامد و مناقب ابویعلی

وابن حبان و ابو حاتم و ابو بکر اسماعیلی شاگردان اویند مردم را در صدق و دیانت و امانت و علم و تقوی
و دیگر صفات محموده او اعتقاد عظیم بود و روزیکه وفات یافت بازارهای موصل بند شدند و مردم گریان
و سوزان بر جنازه او جمع آمدند و در تصنیف و ترویج علم نیت صالحه داشت محض حسبة لله مشغول تعلیم
علم حدیث می بود و او را ثلاثیات نیز هست که در میان او و انس در سند واسطه می باشد چنانچه ابن حبان در ثقات
ذکر کرده و حافظ اسماعیل بن محمد بن الفضل گفته است که من مسانید بسیار خوانده ام مثل مسند عدنی و مسند
ابن منیع و غیر ذلک لیکن همه مسانید را مثل انهار یافتم و مسند ابی یعلی را مثل دریای زخار در سال دو صد
و بست متولد شده و پانزده ساله بود که بشوق طلب علم حدیث ارتحال کرد و عمر طویل یافت در سنه سه صد
و هفت وفات او ست انتهی و هرگاه عوالی مناقب و جلائل فضائل ابو یعلی شنیدی حالا روایت او با
شنید و هی هذه ثنا علی بن المنذر ثنا ابن فضیل ثنا یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عمرو بن
الاحوص عن ابی برزة قال کنا مع النبی صلی الله علیه و سلم فسمع صوت غناء فقال
انظروا ما هذا فصعدت فنظرت فاذا معویة و عمرو بن العاصی یتغنیان فجئت فاخبرت
النبی صلی الله علیه و سلم فقال اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا اللهم دعهما الی النار
دعا انتهی و امام احمد بن حنبل که از ارکان اربعه دین و اسلام اهل سنت است نیز این حدیث را در مسند
خود از عبد الله بن محمد از ابن فضیل بسندیکه ابو یعلی ذکر نموده روایت کرده و مسند احمد بن حنبل باعتراف
شاه ولی الله علی ما فی رسالة اصول الحدیث لولده اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بان شناخته میشود
حدیثی که از اصل است از انچه آن را اصل نیست و علماء حدیث و فقه آن را پیشوای خود ساخته اند و بتحقیق
رکن اعظم است در فن حدیث و ابن المدینی استاد بخاری هم علی ما فی فیض القدیر آن را اصلی از اصول اسلام
میگوید و شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال می فرماید که مسند احمد اعلا و ارفع و اجمع کتب در زمان احمد بن حنبل
بود و سبکی در طبقات کبری در مدح و ستایش مسند احمد و اثبات نهایت اعتماد و اعتبار و جلالت و عظمت
و وثوق و صحت جمیع احادیث آن قصب سابقت از اقران ربوده که از ابو موسی محمد بن ابی بکر المدینی نقل
نموده که مسند احمد اصل کبیر و مرجع وثیق برای اصحاب حدیث است که منتخب کرده آن را از احادیث متکاثره
و مسموعات وافره پس آن را امام و معتمد و بوقت تنازع و اختلاف ملجا و مستند گردانیده و مسند الاصل هذا
الامام بروایت مشایخ اعلام از حنبل بن اسحق برادرزاده احمد نقل نموده که امام احمد بن حنبل پسر او صالح و

روایت ابو یعلی شنیعه و جانگزی
بادخال معاویه و عمرو عاص
در نار

۶۹۳

ربما عن
عمرو عاص

عبد الله را جمع کرده و ارشاد نمود که این مسند را جمع کرده ام و انتخاب نموده از زیاده از هفت لکهه و پنجاه هزار
حدیث پس هرگاه مسلمین در حدیثی از احادیث حضرت رسول خدا صلعم اختلاف نمایند رجوع آرید بآن
پس اگر در آن باشد فبها و الا حجت نیست انتهی محصله و نیز از عبد الله نقل کرده که امام احمد گفت که این کتاب را
امام و پیشوا گردانیده ام هرگاه اختلاف کنند مردم در سنتی از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رجوع آرند
بسوی آن و نیز از ابو موسی المدینی نقل کرده که او تصریح کرده باینکه احمد بن حنبل روایت نکرده مگر از کسیکه
ثابت شد نزد او صدق و دیانت او نه از کسیکه طعن کرده شد در امانت او و نیز ابو موسی تصریح کرده
که امام احمد در مسند خود احتیاط فرموده از روی اسناد و متن و وارد نکرده در آن مگر آنچه صحیح شده سند آن
و فاضل عمر بن محمد عارف النهروانی نیز در رساله مناقب احمد بن حنبل در مدح و ثنای مسند احمد مبالغه نموده
و از ابن الجوزی نقل کرده که صحیح شد نزد امام احمد هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث و اخراج کرد از آن مسند خود
را که مشهور است و تلقی کرده آنرا امت بقبول و تکریم و گردانیده احمد آنرا حجت که رجوع آورده شود
بسوی آن و اعتماد کرده شود نزد اختلاف بر آن و امام علامه بقیة الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم
سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی این حدیث را از ابن عباس در معجم کبیر روایت فرموده و 694
محامد و محاسن و فضائل و مفاخر و مآثر و مکارم او از انساب سمعانی و تذکره و تاریخ ذهبی و فیض القدیر
و تاریخ یافعی و وفیات الاعیان ابن خلکان و مفتاح کنز الدرایه و بستان المحدثین و غیر آن ظاهر است
و او را مسند الدنیا میگویند و می آرند که از هزار شیخ یا زیاده روایت کرده و بصدق و امانت و ورع
و جلالت و تبحر و مهارت موصوف و بوسعت علم و کثرت تصانیف و سعت روایت و عظمت فضل معروف
و ذهبی در تذکره از ابن عقده نقل کرده که او گفته که من برای طبرانی نظیری نمیدانم و از ابراهیم بن محمد
بن حمزه نقل کرده که او گفت که من مثل طبرانی در حفظ ندیدم و ابو بکر بن محمد بن ابی علی المعدل گفته
ما فی المفتاح نقلا عن تاریخ الذهبی گفته که طبرانی مشهورتر از آنست که دلالت کرده شود بر فضل و علم
که او واسع العلم و کثیر التصانیف بوده و در مفتاح کنز الدرایه گفته قال الذهبی فی التذکرة هو الامام
العلامة الحجة بقیة الحفاظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی مسند
الدنیا ولد بعکا فی صفر سنة ستین و مائتین و سمع فی سنة ثلاث و سبعین و هلم جرا
بمدائن الشام و الحرمین و الیمن و مصر و بغداد و الکوفه و البصرة و اصفهان و الجزیرة و غیر

فضائل و مناقب طبرانی

و غير ذلك وحدث عن الف شيخ او يزيدون الى ان قال وكان من فرسان هذا
الشان مع الصدق والامانة سمع ابا زرعة الثقفي وادريس العطار وبشر بن موسى وعلي بن
عبد العزيز البغوي وابا عبد الرحمن النسائي ونظراءهم وحرض عليه ابوه في صباه ورحل
به وله كتاب الدعاء في مجلد كبير وكتاب المناسك وكتاب عشرة النساء وكتاب النوادر
وكتاب دلائل النبوة وتفسير كبير واشياء كثيرة لم نقف عليها ذكرها الحافظ يحيى بن منده
قال الذكواني سئل الطبراني عن كثرة حديثه فقال كنت انام على البواري ثلاثين سنة
قال ابن فارس صاحب اللغة سمعت الاستاذ ابن العميد يقول ما كنت اظن ان في الدنيا
كحلاوة الوزارة والرياسة التي انا فيها حتى شاهدت مذاكرة الطبراني وابي بكر الجعابي
بحضرتي فكان الطبراني يغلبه بكثرة حفظه وكان ابو بكر يغلبه بفطنته ارتفعت صوتهما
الى ان قال الجعابي عندي حديث ليس في الدنيا الا عندي فقال هات قال حدثنا
ابو خليفة قال سليمان بن ايوب فقال الطبراني انا سليمان ومني سمعه ابو خليفة فاسمعه
مني عاليا فخجل الجعابي فوددت ان الوزارة لم تكن وكنت انا الطبراني وفرحت كفرحه
وقال الحافظ ابن عقدة لا اعرف للطبراني نظيرا وقال ابراهيم بن محمد بن حمزة ما رايت
مثله في الحفظ وقال ابن منده الطبراني احد الحفاظ المذكورين وقال ابو العباس احمد بن
منصور الشيرازي كتبت عن الطبراني ثلاثمائة الف حديث وهو ثقة وزاد في التاريخ
وقال ابو بكر محمد بن ابي علي المعدل الطبراني اشهر من ان يدل على فضله وعلمه كان واسع
العلم كثير التصانيف وقيل ذهبت عيناه في اخر ايامه فكان يقول الزنادقة سحروني
قال ابو نعيم توفي لليلتين بقيتا من ذي القعدة سنة ستين وثلاثمائة وصليت عليه
وشاه عبد العزيز در بستان المحدثين گفته كنيت طبراني ابو القاسم و نام او سليمان بن احمد بن ايوب بن
مطير لخمي طبراني است و در عكا از بلاد شام متولد شده در سنه دو صد و شصت در ماه صفر و در سنه
دو صد و سه طلب علم شروع كرد و در اكثر شهرهاي شام و در حرمين و يمن و مصر و بغداد و كوفه و بصره و اصفهان
و جزيره و ديگر معمورهاي اسلام گرديد و از هزار شيخ بلكه زياده استفاده نمود و از ابو عبد الرحمن نسائي و علي
بن عبد العزيز بغوي و بشر بن موسى و ادريس عطار و ابو زرعه ثقفي و اقران ايشان سماع دارد و پدر او

تحریص و تاکید بر طلب علم حدیث می‌نمود و او را گرفته بشهرها می‌گشت و بحضور اساتذه رسانید تصانیف
بسیار دارد و الی ان قال و او در طلب علم حدیث محنت و مشقت بسیار نموده تا سی سال بر بوریا خفته و از
آرام بر خود روا نداشته از استاد ابن العمید که وزیر مشهور است و در علم عربیت و شعر و لغت سرآمد وقت خود
بوده و در دولت دیالمه وزیری باین قابلیت نگذشته و صاحب ابن عباد که هم وزیران دولت بود شاگرد
تربیت یافته او بود منقول است که مرا چنین گمان بود که مثل وزارت در عالم منصبی و مرتبه‌ئی باشد و در دنیا
در چیزی از لذائذ انقدر حلاوت نیافتم که درین منصب می‌یافتم زیرا که مرجع طبقات مردم و گوناگون
خلائق بودم تا آنکه روزی بحضور من در میان ابو بکر جعابی که از محدثین مشهورین است و ابو القاسم طبرانی
مذاکره حدیث واقع شد طبرانی را دیدم که بکثرت محفوظات خود غلبه میکرد و جعابی را یافتم که بفطنت و ذکا
سبقت می‌نمود و این بر و منوال تا دیر کشید از طرفین آوازها بلند شد و جوش و خروش ظاهر گشت در
اثنا ابو بکر جعابی گفت که حدثنا ابو خلیفة قال حدثنا سلیمان بن ایوب ابو القاسم طبرانی گفت که سلیمان
بن ایوب منم و ابو خلیفه شاگرد من است و از من روایت حدیث نموده پس چرا از من این حدیث را روایت
نمیکنی که ترا علو اسناد حاصل شود در آن وقت دیدم که ابو بکر جعابی بسی خجالتی کشید که در دنیا مثل آن
منصور نیست و من در دل خود گفتم که کاش من طبرانی می‌بودم و فرحتی و غلبه که نصیب طبرانی شد مرا
حاصل میشد و مرجع وزیری بودم که ازین قسم تحصیل فضائل و اسباب جاه محروم ماندم راقم حروف
گوید و این تمنا و آرزو هم از بقایای وزارت و ریاست او بود و الا علما ربانیین را سبب این غلبه [illegible]
نمیشود و نفس ایشان بحرکت نمی‌آید و لکن المرء یقیس علی نفسه با جمله طبرانی در توسع علم حدیث و کثرت روایت
آن ممتاز و مستثنی بود و ابو العباس احمد بن منصور شیرازی گفته است که من از طبرانی سه لک حدیث نوشتم
و او را در آخر عمر نادیده ابی فرقه نواصب از اسماعیلیه که دران زمان اعدای اهل سنت بودند بجهة آنکه مذاهب
ایشان با احادیث [illegible] بعبارات ظاهری جاری گشت بیست و هشتم ذی القعدة سال
سه صد و شصت وفات اوست و حافظ ابو نعیم اصبهانی صاحب حلیة الاولیا بر وی نماز جنازه گزارد
صد سال و ماه عمر اوست و یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ستین و ثلثمائة گفته و فیها الحافظ
مسند العصر ابو القسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی فی ذی القعدة باصبهان و له
مائة سنة و عشرة اشهر کان ثقة صدوقا واسع الحفظ بصیرا بالعلل و الرجال و الابواب

مطاعن عمرو عاص

روایت طبرانی متضمن دعای حضرت رسول خدا بر ابو خال معاویه و عمرو عاص در نار

كثير التصانيف الخ وابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الطبراني كان حافظ عصره رحل في طلب الحديث من الشام الى العراق والحجاز واليمن و مصر وبلاد الجزيرة وسمع الحديث الكثير وعدد شيوخه الف شيخ وله المصنفات الممتعة النافعة الغريبة منها المعاجم الثلثة الكبير والاوسط والصغير وهي اشهر كتبه وروى عنه الحافظ ابو نعيم والخلق الكثير الخ وهرگاه فضائل ومناقب طبراني كه مرجع اقاصي وادانى و حاوى ملكات انسانى است شنيدى حالا روايت او بايد شنفت قال في المعجم الكبير ثنا احمد بن علي بن الجارود الاصبهاني ثنا عبد الله بن سعيد الكندي ثنا عيسى بن الاسود النخعي عن ليث عن طاوس عن ابن عباس قال سمع النبي صلى الله عليه وسلم صوت رجلين يتغنيان وهما يقولان ولا يزال حواري يلوح عظامه زوى الحرب عنه ان يجن فيقبرا فسال عنهما فقيل له معوية وعمرو بن العاص فقال اللهم اركسهما في الفتنة ركسا ودعهما الى النار دعا انتهى ازين حديث كه ايمه ثلثه سنيه اعنى احمد بن حنبل وابو يعلى وطبراني روايت كرده اند بدرجت ان بعد ملاحظه محامد مسند احمد بن حنبل بي ريب واضحست كه جناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم بر عمرو بن العاص صاحب او بنهايت مرتبه غضبناك شد كه دعا فرمود كه حق تعالى او را در فتنه كه مراد از ان فضيحت يا عذاب بقرينه مقام سرنگون سازد و بشدت و سختي در اتش بيندازد پس الحال كدام عاقل متدين و مسلم مومن تجويز تواند كرد كه چنين كسي مكه ناكسي را جناب خاتم الانبيا صلوات الله وسلامه عليه وآله اهل الاصطفا بمدح و ثنا ياد فرمايد و بجد الصلوة بر او بفرستد ذلك ظن الذين لا يوقنون واعجباه مگر كسيكه نزد جناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم چندان مبغوض و مطرود و مردود باشد كه دعا بسرنگون ساختن او در فتنه و ادخال او در نار فرمايد او دوست خدا و رسول و مورد صلوة و رحمت و دعا مقبول تواند شد لا والله لا يكون وهو ظاهر كل الظهور ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور و غالب كه اگر حضرت مخاطب المعي پاره از استحيا و در دين داشته باشد علم تكذيب اسلاف خود كه روايت صلوة بر عمرو بن العاص بافته اند بر افراز د و ايمه و شيوخ خود را كه چنين خرافت قبول ساخته اند بكمال تشنيع و تهجين و ازرا و توهين نوازد و خيال محال طعن و تعريض بر روايت ابو عمرو كشي كه سر كشي بر ان حسب افادات ايمه محققين او كما علمت سابقا امكاني ندارد از سر برآرد و بهوش آمده از منهج

٦٩٧

سلامت عمرو عاص

جوش وخروش دست بر دارد وهمت عالی را بتدارک افادات رشیقه خود برگمارد ومهت الورع
الحق ونفوه بچنین ترهات سر بر نه آرد وعلاوه بر اینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق
عمرو عاص وصاحب او داخل در نار فرموده واز اهل ایمان واسلام برآورده بزمره کفار ومنافقین انداخته
که مستوجب عذاب نار وعقاب پروردگار اند داخل ساخته ضلالت وگمراهی او در قضیه تحکیم که
در حق او امر ضاره شیطان رجیم وانتصاب علیم حکیم داده بیان فرموده وضلالت او وضلالت تابعین
او منصوص نموده وبحمد الله والمنه که جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه که بزعم جناب مخاطب
خاتم العارفین قاصم المخالفین سید المحدثین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشند وعیال ایشان
از آیات الهی ومعجزه از معجزات نبوی است این حدیث را در ازالة الخفا نقل فرموده وناوکیکه برای
آن حسب دین اکابر خود تراشیده بطلان وشناعت آن مستغنی از بیان است کما سیتضح
فیما بعد ان شاء الله المستعان عبارت حدیث این است اخرج البیهقی عن علی قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم بینهم حتی بعثوا حکمین
فضلا واضلا وان هذه الامة مختلفة فلا یزال اختلافهم حتی یبعثوا حکمین ضلا
وضل من اتبعهما انتهی فهذا الحدیث یصدع ملاءة الارتیاب ویهتک ستر التلمیع و
یکشف عن صواب فانه ینادی رافعا عقیرته معربا بمنطوقه وفحواه علی عمرو بن العاص
وصاحبه المغفل العری من الایمان والاخلاص کانا ضالین مضلین وزالین مزلین
فهما مثل حکمی بنی اسرائیل الذین بالغا فی الاضلال والتضلیل قد خرجا عن الدین
کخروج الشعرة من العجین ما حازا من الدین والورع حظا ولو طفیفا وما فازا من
الاسلام والایمان بنصیب ولو خفیفا فهما من الدین عاندا والدین القویم وعاندوا الشرع
المستقیم فضلوا عن سواء السبیل واثروا العذاب الوبیل تنکبوا عن نهج الصواب واهطعوا
الی النکال والعقاب فاضلوا عن الدین اتباعهم وزحزحوا عن الایمان اشیاعهم نفثوا الضلال
فی صدورهم ودبوا ودرجوا باضواء ونفخوا فی حجورهم فتاهوا بهم فی تیه الهلاک والردی
وخلعوهم عن حلیة الاسلام والتقی فاردوا واهلکوا جما غفیرا وضلوا واضلوا کثیرا ومن
الطریف ان المخاطب الظریف لما سمع روایة الصلوة علی محمد بن ابی بکر الذی کان

روایت ضلال واضلال عمرو عاص و ابوموسی اشعری از ازالة الخفا
698

طعن
عمرو عاص

كان ذا سداد ورشاد وصاحب نسك وعبادة واجتهاد ولد في زمان النبي اثنى عليه الوصي حزنت بجليل رزء ام المومنين ودعت على قاتله اللعين جاد عنهما وشغب عليها أفرم انفه وشحب وجهه والتاع قلبه وتخازرت عيونه وانتفخت ودجه ونظر شزرا واستشاط غيظا وضاق ذرعا ولم يعلم ان يمنه وشيوخه يروون الصلوة على من دعا عليه النبي صلى الله عليه وآله وسلم بولوج سعير ذات لهب وصرح بانه الضال المضل المرتكس في الردى والعطب فهو شيخ النار وزاملة العار والضال المضل والمعاند المعل الغادر الفاجر الماكر الكافر القاصر العاثر الفاتر الخاسر الحائر البائر الخاتل الختار الفاتن المفتون المتفنن من العناد في شجون الخادع العامه الكائه التائه السادر في السهو والمختال في الزهو والصابي الى اللهو والمجافي عن الورع والمعاصي بالجشع والهلع المتمادي في العشوة المتناهي في الجفوة المتقاعس عن الخير المنجي المرتجف الى طاعة الهوى المردي المستغلق على قلبه اقفال الرين المتخبط في مجاهل القرفة والمين العتسف في الاهواء المبتدعة المعتكف على الحيرة المتبعة مضيع الحقائق مخرج الوثائق كثير الزلل عظيم الخطل المرتع لدينه المرتاب في يقينه الخائض في الدهاس ٦٩٩
الخابط في الديماس السالك مدارج الاضاليل المتفاحم في غياهب الاباطيل الذي قد اختلط عليه الزبد بالخاثر فلا ينتفع باللمح الباصر ولا ينزع عن الغي ولا يزيل الحي من اللي انچه معروض شد گو در اثبات جلالت وعظمت مرتبه عمرو بن العاص كافي وبسند است كه زياده ازين چه عظمت متصور تواند شد كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ضلالت واضلال آن صاحب فضل وكمال بيان فرموده وحابا وخال او در نار وسرنگون ساختن او در فتنه بر زبان اقدس آورده ولكين مناسب مي نمايد كه بعضي ديگر از فضائل او كه ارشاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ناظر بآنست وحقيقت آن بر تفصيل ابن ابي الحديد سرسرا عجاز است بيان نمايم و مجال قيل وقال را بر حضرات متسننين زياده تر تنگ فرموده سامان مفاخرت وابتهاج وسرور ايشان بفضائل صحابه جبدل بملال وعار ونگ گردانم پس مخفي نماند كه از عمده فضائل عمرو بن العاص انست كه بطمع دنياي دنيه وچشم داشت زخارف مغويه است از دين ودين ايمان رو برتافته بتطميع وتخديع معاويه غاويه در وادي پرخار معاوات ومقاتله وصي برحق شتافته

مطاعن
عمرو عاص

وهر چند حضرات اهلسنت از دربارهٔ تاویل و توجیه و اصلاح چنین کفر صریح و تحسین و تلمیع چنین عیب فضیح بساطها چیده اند و بناها انداخته و اوقات عزیز را در اختراع تمهیدات نامعقول و بهوات باطل ضائع ساخته و اعلام کرام شکر الله مساعیهم الجمیلة و جزاهم خیرا عن مجاهداتهم الجلیلة وهن و بطلان آن خرافات که اوهن از بیت عنکبوت و اسخف و ارق از ورق توت است کالشمس فی رابعة النهار روشن نموده اند لیکن حقیر باقتفاء آثار ایشان ثابت میکنم که این اعذار بارده و توجیهات فاسده مصداق کرده مدعی سست می باشد زیرا که اعتراف خود عمرو بن العاص بامرحق خاک رسوایی و فضیحت بر روی اولیین و مسولین می پاشد و تصریح او بکمال شناعت و فظاعت فعل خود رشته قلوب بیان و تمامی آن او می خراشد علامه سبط ابن الجوزی که از ائمه حنفیه و شراح جامع صغیر و صحیح مسلم است و معالی مناقب و جلائل فضائل و محاسن مآثر و نفائس مدایح او سابقا از زبان ائمه و منتقدین قوم که افادت شان مایه فخار و نازش این حضرات است شنیدی در کتاب تذکره خواص الامه می فرماید فی هذه السنة وهی سنة ست و ثلاثین اتفق معاویة و عمرو بن العاص علی قتال علی و اصطلحا علی ذلک لما بلغهما نزول علی علی النخیلة فی ایام وقعة الجمل بعد ان کان معاویة قد یئس منه و عزم عمرو علی المصیر الی البصرة الی نصرة علی فاعطاه معویة مصر طعمة قال الیه قال اهل السیر لما حصر عثمان خرج عمرو بن العاص الی الشام فنزل فلسطین و کان یولب علی عثمان لانحرافه عنه فانه لما ولی الخلافة لم یلتفت الی عمرو و لا ولاه و عزله عن مصر فاقام بفلسطین حتی قتل عثمان فقیل لمعویة انه لا یتم لک امر الا بعمرو فانه ذو بهمة العرب فکتب الیه یستدعیه و یستعطفه فکتب الیه عمرو اما بعد فانی قرات کتابک و فهمته فاما ما دعوتنی الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی و التهور معک فی الضلالة و اعانتی ایاک علی الباطل و اخترط السیف فی وجه امیر المومنین علی بن ابیطالب و هو اخو رسول الله صلی الله علیه و سلم و ولیه و وصیه و وارثه و قاضی دینه و منجز وعده و صهره علی ابنته سیدة نساء العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و اما قولک ان امیر المومنین اشلی الصحابة علی قتل عثمان فهو کذب و زور و غوایة ویحک یا معویة اما علمت ان ابا الحسن بذل نفسه لله تعالی و بات علی فراش رسول الله صلی الله علیه و سلم

مطاعن عمرو عاص

وسلم وقال فيه من كنت مولاه فعلي مولاه فكتابك لا يخدع ذا عقل وذا دين والسلام
فلما قرأ كتابه قال له عتبة بن ابي سفيان لا تنفس [illegible] كتب اليه وارغبه في الولاية
واشركه معه في سلطانه وكان في اسفل كتابه [illegible] ما نعلم محلك عندنا ❊
فارسلت شيئا من عتاب لا تدري ❊ فثق بالذي عندي لك اليوم آنفا ❊ من العز والاكرام
والجاه والقدر ❊ واكتب عهدا ترتضيه موكدا ❊ واشفعه بالبذل مني والبر فكتب
اليه عمرو يقول ابى القلب مني ان يخادع بالمكر ❊ بقتل ابن عفان اجر الى الكفر ❊ واني
لعمري ذو دهاء وفطنة ❊ ولست ابيع الدين بالربح والدفر ❊ وليس صغيرا املك
مصر ببيعة ❊ هي العار في الدنيا على الآل من عمرو ❊ وذكر سيف عن هشام بن محمد انه
كتب عمرو الى معوية سه معاوي لا اعطيك ديني ولم انل ❊ به منك دنيا فانظرن كيف تصنع ❊
فان تعطني مصرا فاربح بصفقة ❊ اخذت بها شيخا يضر وينفع ❊ فكتب اليه معوية قد
اقطعتك مصر طعمة واشهد عليه شهودا وبات عمرو طول ليلته مفكرا فدعا غلاما
يقال له وردان فقال له ما ترى يا وردان فقال ان مع علي آخرة ولا دنيا وان مع معوية
دنيا بلا آخرة فالتي مع علي تبقى والتي مع معوية تفنى فلما اصبح ركب فرسه ومعه عبد الله
ابنه وهو يقول لا تذهب الى معوية ولا تبع آخرتك بدنيا فانية فسار وهو متحير فلم يزل حتى
وصل الى طريقين احدهما تاخذ الى المدينة والاخرى الى دمشق فوقف عندهما ثم
ضرب راس فرسه فسارت نحو دمشق فقال معوية ارفق من علي واتى معوية انتهى
عبارت بر اصحاب فضل وبراعت كالشمس في كبد السماء در كمال وضوح وانجلاء واضح ولائح است كه عمرو بن
العاص بعلم اليقين بلا اختلاج شكوك وشبهات وبغير ازعاج اوهام وترددات مي دانست كه قتال
جناب امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام عين شقاوت وضلالت ومحض غوايت وخسارت والحاد بواح
وكفر صراح وخلع ربقه اسلام وكار بي باكان لئام وايذا ومعانده با رسول مقبول وايلام روح حضرت
بتول بوده وهرگز بوجه من الوجوه سمت جواز نداشت ونيز ميدانست كه جناب امير المؤمنين عليه السلام
وارث وولي ووصي جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم وقاضي دين ومنجز وعد آنحضرت بوده ونسبت
نمودن معاويه اعانت را بر قتل عثمان بآنجناب كه باين حيله باطله وتهمت كاذبه قتال آنجناب را در نظر

۷۰۱

منافقین لئام و جهلاء طغام تحسین کرده کذب و زور و غوایت محض بوده و قبول دعوت معاویه
بمقاتله جناب امیر علیه السلام محض ... و فدح واهیه منافات صریحه با عقل و دین داشت و از اشعار
نصفت شعار عمرو عاص نیز هویدا و آشکار است که مشارکت در مقاتله جناب امیر المؤمنین علیه السلام
دین فروشی و باطل کوشی و جمع بین العار و النار و اختیار عذاب قهار و عقاب جبار بوده و لیکن حیف است
که با وصف اعتراف بحق صریح و صدق صحیح حرص طمعه مصر بر آن شیخ المشایخ سنیه و مقتدای اجله
سنیه غالب آمد و نفس لوامه او لذت حکومت را طالب گردید پس دیده و دانسته از دین و اسلام
دست بر داشته کفر صریح و ضلال قبیح را اختیار ساخته و بر حرف نصیحت غلام خود که مانع از مشارکت
معویه گردیده و باتباع حق تصریح کرده باینکه با معاویه دنیا بی آخرت است گوش ننهاده و کلام پسر خود هم که از
فروختن آخرت بدنیای فانیه منع کرده بسمع اصغا نشنید پس بعنایات ربانی و تاییدات فوقانی
باعتراف خود عمرو عاص ثابت گردید که او بسبب مشارکت در مقاتله جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و اعانت معاویه غاویه طریق ضلالت و شقاوت و خسران و غوایت پیموده و ربقه دین و اسلام
از گردن خود خلع نموده و در اعانت باطل و مخالفت حق کوشیده و اخلاف عناد و خلاف ... ۷۰۲
آخرت را بدنیای دنیه فروخته و آتش غضب پروردگار بر خود افروخته و مایه خجالت و ندامت بروز قیامت
اندوخته و عار احقاب و سخط رب الارباب را در پیروی هوای نفس شوم و اختیار دنیای دون ...
و با وصف حصول یقین واثق و علم قطعی بکمال فضائل و مناقب وصی برحق بعداوت و مخالفت
آنجناب دامن برچیده انواع فضائح عذاب و نکال بر خود کشیده و نیز سبط ابن الجوزی در تذکره گفته
قال الواقدی لما طعن ابو الغادیة عمارا بالرمح و سقط اکب علیه آخر فاحتز راسه ثم
اقبلا الی معاویة یختصمان فیه کل واحد منهما یقول انا قتلته فقال لهما عمرو بن العاص
والله تختصمان الا فی النار فقال معاویة ما صنعت قوم بذلوا انفسهم دوننا تقول لهم
هذا فقال عمرو هو والله کذلک و انت تعلمه و انی والله وددت انی مت قبل هذا
الیوم بعشرین سنة انتهی از این روایت واضح است که عمرو عاص می دانست که قتل حضرت عمار یقینا
موجب دخول نار است و معاویه هم این معنی را می دانست لیکن هردو دیده و دانسته بی مبالی قتل
حضرت عمار و مقاتله صاحب ذو الفقار صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطهار گردیدند و از عذاب نار و عار ...

تصریح عمرو عاص باینکه قتل حضرت عمار موجب دخول نار است

وعقاب خدای قهار نرسیدند بالجمله هرگاه کفر وضلالت ونهایت شقاوت وخسارت وغایت بطالت
وجهالت عمرو بن العاص باعتراف خودش منصوص گردید حاجت بکلامی دیگر نیست که اعتراف آدمی بر نفس
خود بهتر از هزار دلیل وبالاتر از هزار حجت وبرهان است لیکن جهت تاکید میگویم که جناب امیر المومنین وسید الوصیین
الذي كان يدور معه الحق حيث ما دار المامور بالتمسك والاقتداء به في كثير من الاخبار والاثار صلوات الله
وسلامه عليه واله ما تعاقب الليل والنهار نیز ضلالت وگمراهی آن صاحب شقاوت وروسیاهی وفضایح
وقبایح شنیعه آن مرتکب مناهی ومشتغل بملاهی مخالف اوامر الهی وخائض غمار خسران وتباهی بیان فرموده
سبط ابن الجوزي در تذکره خواص الامه گفته قال الشعبي ولما فصل الحكمان عن دومة الجندل
عزم علي رضي الله عنه على قتالهم فقام خطيبا وقال ايها الناس قد كنت امرتكم بامري في
هذه الحكومة فخالفتموني وعصيتموني ولعمري ان المعصية تورث الندم فكنت انا وانتم
كما قال اخو هوازن امرتكم امري بمنعرج اللوى فلم تستبينوا الرشد الا ضحى الغد الا ان
هذين الحكمين قد نبذا كتاب الله وراء ظهورهما فاماتا ما احيى القران واحييا ما امات
القران واتبع كل واحد منهما هواه بغير هدى من الله فحكما بغير حجة بينة ولا سنة ماضية
وكلاهما لم يرشد فبرئ من الله ورسوله وصالح المومنين ازینجا ثابت است که بتصریح شعبی
که از اکابر مقتدایان اهل سنت است جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت ضلالت عمرو عاص وابی موسی اشعری
بیان فرموده که این هر دو قران شریف را پس پشت انداختند وانچه را قران باطل کرده زنده ساختند
وباماتت انچه قران زنده کرده پرداختند وبهوی وخواهش نفس پیروی کردند واز هدایت الهی اعراض
نمودند وبغیر حجت بینه وسنت ماضیه حکم کردند واز رشد وسداد دامن بر چیدند واز خدا ورسول وصالح
المومنین بری گردیدند ونیز سبط ابن الجوزي در تذکره خواص الامه گفته قضية التحكيم ولما فعل معوية
ما فعل قال نبعث نحن حكما نرضاه وابعثوا انتم حكما ترضون به فاختار اهل الشام عمرو بن
العاص واختار اهل العراق ابا موسى الاشعري فقال علي لا ارضى به وهو عندي غير مامون
وقد هرب مني وخذل الناس عني لكن هذا ابن عباس فقال الاشعث ورؤساء الخوارج
ابن عباس منك وانت منه وابو موسى لم يزل معتزلا لما نحن فيه وقد كان يحذرنا الفتنة
قال علي فالاشتر فقال الاشعث وهل نحن الا في حكم الاشتر قال وما حكمه قال ان يضرب

مذمت نمودن جناب امیر المومنین علیه السلام حکمین را

طعن
عمرو عاص

بعضا بعضا بالسيوف حتى يكون ما يريد فقال علي فافعلوا ما تريدون فبعثوا الى ابي موسى
وكان معتزلا للقتال بعرض فاخبروه فاسترجع ثم جاء فدخل العسكر فلما علم به
الاحنف بن قيس جاء الى علي فقال له انك قد رميت بحجر الارض من حارب الله ورسوله
عمرو بن العاص وهذا عبد الله بن قيس رجل كليل الحد لا امن عليه مكر ابن العاص لو اخترتني
لرايت مني عجبا فقال كيف كنت تصنع بابن النابغة قال كنت ادنو منه حتى اكاد ان اصير في
يده ثم ابعد عنه فاصير كالنجم ولا يعقد عقدة الا حللتها ولا يحل عقدة الا ابرمتها
فقال انهم قد اختاروا ابا موسى من غير رضى مني فقال الاحنف اذ فتوا ظهر ابي موسى بالرجال
قال هشام ثم اجتمعوا عند علي وكتبوا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما قاضى امير المؤمنين
علي بن ابي طالب فقال عمرو اكتبوا اسمه واسم ابيه هو اميركم اما اميرنا نحن فلا فقال الاحنف
لا تمح اسم امير المومنين قال اتخوف ان محي لا يرجع اليه ابدا فقال الاشعث امح هذا الاسم
بحاه الله فمحي فقال علي الله اكبر اني لكاتب لرسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الحديبية
حين قالوا لست برسول الله فاكتب اسمك واسم ابيك فكتبه فقال عمرو سبحان الله ومثل هذا
يشبه بالكفار فقال له علي يا ابن النابغة ومتى لم تكن للفاسقين وليا وللمسلمين عدوا هل تشبه
الا امك التي دفعت بك فقام عمرو وقال لا يجمع بيني وبينك مجلس بعد اليوم فقال علي اني
لارجو ان يطهر الله مجلسي منك ومن امثالك واشباهك این عبارت نص واضحست بر آنکه عمرو بن العاص نزد
جناب امیر المومنین علیه السلام از جمله کفار ارجاس و اشرار انجاس و فجار انکاس بوده که او را در خواست او محو
لفظ امیر المومنین را تشبیه داد و بدر خواست کفار و بر گاه عمرو عاص با وصف انهماک در عداوت جناب
امیر المومنین علیه السلام و ابا از امارت و خلافت آنجناب ازین تشبیه صحیح و تمثیل واقعی بر آشفت جناب
امیر المومنین علیه السلام او را ابن النابغه تعبیر کرده و ظاهر فرمود که او همیشه دوست فاسقین و دشمن
مسلمین بوده و بمادر خود که حالش عنقریب خواهی شنید مشابهت داشته و بر گاه عمرو عاص این
کلام صدق نظام زیاده تر بر خود پیچیده و بر ملا ذلیل و رسوا گردید نهایت عداوت و ناصبیت خود
ظاهر ساخته بوقاحت و بی شرمی تمام بخطاب آنجناب که ملائکه خدام در دولت حضرتش بوده و قرب
آنحضرت را افتخار خود می دانستند بیزاری می تحاشی خود از حضور مجلس فائض النور و استعداد خدمت آن

ذمت احنف بن قیس عمرو بن العاص را

٧٠٤

ذمت جناب امیر عمرو عاص را

مطاعن عمرو عاص

بركت آنجناب ظاهر كرد آنحضرت بجواب وارشاد نمود كه حق تعالى پاك كرده مجلس مرا از تو وامثال تو
واحنف بن قيس نيز كفر ونفاق عمرو عاص بيان نموده كه تصريح نموده باينكه او محاربه با خدا ورسول
او كرده ونيز در تذكره خواص الامه در قصه تحكيم مذكورست فقال عمرو يعني لابي موسى ارد تك ان
تبايع معوية فابيت فهلم بنا نخلع عليا ومعوية ونجعل الامر شورى يختار المسلمون من شاءوا
وقيل ان الذي ابتدأ بذلك ابو موسى فقال عمرو نعم ما رايت فاخبر الناس اننا اتفقنا
على امر فيه صلاح هذه الامة ثم قال يا ابا موسى قم فتكلم فقال ابو موسى فوانت
فقال انت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يسعني الكلام قبلك فقال
ابن عباس ويحك يا عبد الله بن قيس والله اني اظن ابن النابغة قد خدعك وكان
ابو موسى رجلا مغفلا فقال انا قد اتفقنا فقال ايها الناس انا نظرنا في هذا الامر فلم نر اصلح
للامة من خلع علي ومعوية ونستقبل الامة بهذا الامر فيولوا عليهم من احبوا واني
قد خلعتهما ثم تنحى وقام عمرو فقال ان هذا خلع صاحبه وقد خلعته ايضا واثبت
صاحبي معوية فقال له ابو موسى مالك لا وفقك الله او لعنك الله غدرت وفجرت
انما مثلك كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث فقال عمرو انما مثلك كمثل الحمار
يحمل اسفارا وحمل شريح بن هاني على عمرو فقنعه بالسوط وكان شريح يقول ما ندمت
على شيء كندامتي على ان لم اضرب عمروا بالسيف وتفرق الناس وركب ابو موسى راحلته
ومضى الى مكة فقال ابن عباس قبحك الله يا ابن قيس لقد حذرتك العذرة الفاسق
الخبيث فابيت فقال ابو موسى ظننت انه ينصح الامة وما ظننت انه يبيع الاخرة
بالدنيا ثم عاد عمرو الى دمشق وسلم على معوية بالخلافة وهو اول يوم سلم عليه فيه
بها ورجع ابن عباس وشريح الى علي فاخبراه بما جرى فكان اذا صلى الغداة قنت
ودعا على معوية ولعن عمروا وابا الاعور الاسلمي وحبيبا وعبد الرحمن بن خالد
والضحاك بن قيس والوليد بن عقبة فبلغ ذلك معوية فكان اذا قنت دعا على علي
والاشتر وابن عباس والحسنين ومحمد بن الحنفية اين عبارت نيز در ضلالت وغوايت ونهايت
شرارت وخسارت عمرو بن العاص وغايت عداوت وبغض آن رئيس الاشرار با حيدر كرار صلوات الله

غدرت ابو موسى عمرو عاص را

بالسوط زدن شريح عمرو را

عمرو عاص بتصريح ابن عباس فاسق وخبيث بود

لعن جناب امير بر عمرو عاص

٧٠٦

وسلامه علیه وابنائه الاطهار نص واضحست که پناه بخدا خلع فقص خاتم خلافت از ریاست نموده وطریقه خدع ومکر وغدر با ابوموسی پیموده که باو صفیکه با او عهد کرده که معاویه را نیز خلع کند وفا بعهد نساخت وآن طلیق بن الطلیق را باوصف تصریح بخلع امام البرره قاتل الفجره بحال خود مقرر داشت پس غدر الکبار واخفر العهد والال افتخارا فکان من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم که ابوموسی اشعری هم باوصف اتحاد و مجانست طریقت از غدر و فریب آن مکار غدار وخدع آن رئیس الفجار بر آشفت وکلیه لا وفقک الله او لعنک الله بخطاب او گفت وتصریح بغدر و فجور او بلع بکور و زور نموده وآیه انما مثلک کمثل الکلب بحق او خواند و دامن از موالات آن صحابی عادل فاضل بر افشاند وظاهر ساخت که او فاجر غادر و فاسق خاسر و کلب پلید و کاذب عنید است وشریح بن هانی که از اجله وعظماء مقتدایان قاضی واوائی است نیز عمرو بن العاص را بسبب غدر و فریب و فجور و عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام حلال الدم دانسته و بر عدم قتل او والکفا بر مجرد ضرب سوط تأسف خورده وابن عباس که حبر جلیل و صحابی جلیل است و مقتدای پیشوای عظیم ثانی در سعدیات و مرجع وملاذ او در مشکلات بوده نیز بخطاب ابوموسی بعد اطلاع بر فسق وخبث عمرو عاص بیان نموده وابوموسی بخطاب واعتراف کرده باینکه عمرو عاص آنحضرت را مکر ونصیحت است و بر آن داده و چشم بر حطام فانی دوخته و جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین امام الابرار الاخیار صلوات الله وسلامه علیه و آله الاطهار در وقت مناجات خالق الکائنات و هنگام دعا و قنوت و توجه بعالم اللاهوت لعن بر عمرو عاص فرموده و کفر و ضلال و نفاق و فجور و فسق وظاهر نموده بدعا فرموده جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق عمرو بن العاص و دیگر اعداء مثل معاویه وابو سعید و ابو الاعور ... بسیاری از ائمه و مشایخ معتمدین و اکابر و اعاظم منقدین اهل سنت روایت کرده اند از آنجمله اند شیبه که شیخ بخاری و مسلم و ابوداود سجستانی و ابن ماجه قزوینی علی ما فی جمع الجوامع للسیوطی و کنز العمال للمتقی و منتخب او روایت کرده عن عبد الرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلاة الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیک بمعاویة واشیاعه وعمرو بن العاص واشیاعه وعبد الله بن قیس واشیاعه ونیز عمار بن یاسر که از اکابر صحابه واجله وعظماء وجلائل فضائل او از کتب معتمده حدیث اهل سنت توان جست و حضرت عائشه علی ما فی صحیح الترمذی

الترمذي و مستدرک الحاکم و غیرهما درج او از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که
ماخیر عمار بن یاسر بین امرین الا اختار ارشدهما و نیز طبرانی و حاکم و غیر ایشان کما فی
کنز العمال و غیره روایت کرده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من یبغض عمارا
یبغضه الله و ابن حجر در صواعق روایت کرده که آنحضرت فرموده اهتدوا بهدی عمار جلالت مرتبت
و علو منزلت عمار و عاص در کفر و نفاق و ضلال بیان فرموده که بتصریح تمام ارشاد کرده که عمرو بن عاص
دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بغی و عدوان بر مسلمین و اعانت اعداء خدا و اعداء دین
نموده و هرگاه بدید که حق تعالی دین خود را ظاهر ساخته داخل شد در اسلام بر هیبت نه رغبت و هرگاه
حق تعالی قبض روح اقدس رسول خود نمود عمرو عاص معروف بود بعداوت مسلمین پس مقاتله کنید با او که
او کوشش میکند در اطفاء نور خدا و معاونت اعداء او تعالی شانه و نیز عمار یاسر بخطاب عمرو عاص
تصریح فرموده که تو دین خود را بمصر فروختی و هلاکی باد ترا که تو از زمان دراز طالب کجی اسلام می باشی
و قسم بخدا که قصد تو و قصد عدو خدا یعنی معاویه بتعلل بدم عثمان نیست مگر دنیا سبط ابن الجوزی
در تذکره خواص الامة گفته لما کان الیوم الثالث من صفر خرج عمرو و خرج الیه عمار و قال
ایها الناس اتریدون ان تنظروا الی عدو الله و رسوله و من بغی علی المسلمین و ظاهر اعداء
الله تعالی اعلاما للدین فلما رای الله تعالی قد اظهر دینه و اعز رسوله دخل فی
الاسلام رهبة غیر رغبة و لما قبض الله تعالی رسوله صلی الله و سلم ما زال معروفا
بعداوة المسلمین فقاتلوه فانه ممن یجتهد فی اطفاء نور الله تعالی و مظاهرة اعدائه
فهو هذا یشیر الی عمرو و نیز عمار رجعا و نیز دوران مذکور است قال ابن سعد فی الطبقات کان
عمار یحمل و یقول و الله ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا اننا علی حق و هم علی
باطل ثم قال ع الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه ثم حمل علی عمرو بن العاص فقال و یحک
یا عمرو بعت دینک بمصر تبا لک طالما بغیت فی الاسلام عوجا والله ما قصدک و قصد
عدو الله بالتعلل بدم عثمان الا الدنیا و از طرائف امور و غرائب دهور بلکه عجائب شرور
آنست که شیخ المسؤلین و امام المتعصبین و قائد المزورین و رئیس المضلین شیخ ابن حجر مکی را حب
ترویج باطل و بوس حق پوشی و دین فروشی و عناد کوشی چندان مبتلای اعوجاج و لجاج

گردانیده که از اخلاف و اسلاف خود گوی مسابقت در اعتساف و خون ریزی انصاف برده و برمحض
معذور داشتن عمرو عاص و معویه در مقاتله وصی برحق و امام مطلق صلوات الله و سلامه علیه اکتفا
نکرده معاویه و عمرو عاص را در محاربه و مقاتله جناب سید الوصیین و امیر المومنین علیه السلام بدقت نظر
و مزید تحری و بحث موصوف ساخته چنانچه در بعض مقامات رساله که در فضائل و محامد معاویه و نشر
از طعن و عیب او نوشته اولا تاویل حدیث ویح عمار تقتله الفئة الباغیة که معاویه باختراع آن مبادرت
نموده و بطلانش از کلام خود ابن حجر و تصحیحات دیگر ائمه سنیه و اجماع اهل اسلام و بداهت عقل
و نقل واضح است نقل کرده ... عاص نموده و بعد آن گفته و من تامل
دقة نظر معاویة و عمرو علوا انهم لم یصدر ... الافعال و الحروب الا بعد مزید التحری
و البحث الخ و عمرو عاص را این همه شنائع و مخازی یعنی مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف
خودش کفر بوده و خلع آنحضرت از خلافت که بلا شبه دلیل مزید نفاق و خدع و غدر است که نزد ابن حجر کی
منشأ این همه فضائح و قبائح دقت نظر و مزید تحری و بحث باشد الغا کرده معاذ و من غمره نکسه بعد اکثر
اعتراف بعلو فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام نموده و خود تصریح کرده باینکه حسنین علیهما السلام
سردار جوانان اهل جنت اند نهایت بغض و عداوت خود با امام حسن علیه السلام نیز ظاهر کرده و بهودن باطل
و خیال محال ظهور عدم لیاقت و شمنان آنجناب برای خلافت معاویه گفت که بآنحضرت بگو که خطبه
بخواند تا آنحضرت چون عاجز از دهشت مردم بسته شود ... عقیده شوند و گمان برند که آنجناب
شایان خلافت نیست ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی در کتاب هدایة السعداء می فرماید معاویه برای
ملاقات حسن در کوفه آمد پس عمرو عاص معاویه را گفت بگو حسن را تا خطبه خواند از آنکه او دانشمند نیست و
جوان است از هیبت و دهشت بسته خواهد شد تا مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که شایان خلافت
نیست معاویه گفت یا حسن خطبه بخوان پس حسن رضی الله عنه خطبه خواند فی شرف النبوة عمرو بن
العاص قال لمعاویة ان حسن بن علی قد شخ انفا و رفع راسا و اشرئب الیه قلوب الناس
فمره ان یخطب بالناس و انه امرء حدیث السن لم یعاود الخطب فاذا یصعد
الی المنبر و ینظر الی اجتماع الناس و ملأ الاشراف یخنق فیکون فی ذلک ما یصغر لا فی
اعین الناس فبعث معاویة الی الحسن رضی الله عنه الخ و در ترجمه این روایت گفته عمرو

[illegible]

عمرو عاص مر معاویه را گفت اکنون حسن سر بر آورده و بلند شده و دلهای مردم بسوی او مائل گشته بگو او را
تا خطبه خواند و او مردی خورد سال است سعادت خطبه نکرده است چون بر منبر بر آید و نظر کند سوی
اجتماع مردان و بزرگان اشراف از دهشت حیره شود و بدین سبب در نظر خورد نماید پس معویه اعلام
کرد و بر حسن و گفت میخواهم تا خطبه از تو بشنوم حسن رضی الله عنه بر آمد الخ و سبط ابن الجوزی در تذکره
خواص الامه گفته قال اهل السیر و لما سلم الحسن الامر الی معویة اقام یتجهز الی المدینة
فاجتمع الی معویة رهط من شیعته منهم عمرو بن العاص و الولید بن عقبة و هو
اخو عثمان و کان علی جلده فی الخمر و عتبة و قالوا نرید ان تحضر الحسن علی سبیل
الزیارة لنخجله قبل مسیره الی المدینة فنهاهم معاویة و قال انه السنة بنی هاشم
فالحوا علیه فارسل الی الحسن فاستزاره فلما حضر و اشرعوا فتنا و لوا علیا و الحسن
ساکت الخ ازین روایت ظاهر میشود که عمرو عاص لعین و دیگر اخوان الشیاطین از معاویه درخواست
احضار امام حسن علیه السلام بقصد باطل تخجیل اعادی امام جلیل که خادم بارگاه حضرتش
جبرئیل و میکائیل بودند نمودند و با وصفیکه معاویه بمزید و بالحقیقت امر لیا برده ازین اراده فاسده
منع کرد منع او باز نیامدند و اصرار بکار برده معاویه را بر طلب آنحضرت آوردند و بوقت تشریف
فرما شدن آنحضرت زبان نفاق ترجمان خود باسارت ادب در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام
کشودند و علو رتبه خود در کفر و ضلال و نفاق و شقاق بر همگنان عیان نمودند لله الحمد و المنه که بمفاد
و لا یحیق المکر السیئ الا باهله امام حسن علیه السلام در خطبه بلیغه و او تفضیح و تقبیح و تخجیل و تضلیل
معاویه و اتباعش داده پاداش قصد شنیع و اراده فظیع ایشان بزودی برچه تمامتر بکنار ایشان
نهاده چنانچه از آخر عبارت سبط ابن الجوزی و عبارت ملک العلما واضح است ملک العلما نقل کرده
که امام حسن علیه السلام در خطبه خود بعد ذکر مدائح علیه و مناقب سنیه وصی حضرت خیر البریه
علیهما و آلهما الاف التحیة فرمود یا معاویة ان الخلیفة من سار بسیرة رسول الله و عمل
بسنته و لیس الخلیفة من دان بالجور و عطل السنن و اتخذ الدنیا اما و ابا و لکن
ذلک ملک ممتع فی ملکه و کان قد انقطع و قد انقطعت لذته و بقیت تبعته
ثم تلا و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و فی المقدسیة فلما تلا هذه

[illegible]

عداوت عمرو عاص با امام حسن ع و ناسزا گفتن او بجناب امیر علیه السلام

٧٠٩

مطاعن
عمرو عاص

الابة حتي معوية الاختلاف فقال له اقعد فنزل الحسن عن المنبر و از تذکره خواص
ظاهرست که امام حسن علیه السلام بعد فراغ عمرو بن العاص و امثال او از ناسزا گفتن بحق جناب
امیر المومنین علیه السلام حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوة بر حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد و محامد و مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام بیان فرمود و بعد ازان فضائح و قبائح
شنیعه و مطاعن و مخازی قبیحه معاویه و عمرو بن العاص و ولید برشمرد و حضرت خلیفه ثانی
که بزعم حضرات اهلسنت وحی قرانی بر رای فیض پیرای شان نازل میشد و معاذ الله حضرت
رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق حضرتش کما فی الصواعق و التحفة و غیرهما گفته الحق بعدی مع
عمر الی غیر ذلک من عجائب الشقاق و البقابق نیز فسق و فجور عمرو عاص روشن و خیانت او واضح
و مبرهن فرموده که هرگاه او را والی مصر فرموده شنید که او مال وافر بهم رسانیده باو نوشت که
بمن رسیده است که برای تو ابل و غنم و خدم و غلمان پیدا شده و قبل ازین این همه نداشتی و نه
وظیفه تو متحمل آنست پس اینها از کجا بهم رسید و نزد من از سابقین اولین کسانی بودند که بهتر از تو هستند
لیکن ترا بسبب عنای تو عامل مقرر کرده بودم و هرگاه عمل تو بما ضرر می رساند و بتو نفع می بخشد پس چرا
ترا اختیار کنیم عمرو عاص بجواب این خطاب و عتاب بمقتضای خدع و تلبیس خود اعذار بارده نگاشت
و حیل باطله در هم بافت و از مزید عجز و اضطرار خواست که جناب خلیفه ثانی را که استاد کامل و بصیر ناقد
و دانشمند پرکار و دقیقه رس هوشیار و یکتای زمان و وحید دوران بود و نشیب و فراز این خاکدان
بخوبی نور دیده و گرم و سرد زمانه چشیده بلکه از خود عمرو عاص که در زیر حکومت او بوده انواع مکر و حیله
اموخته و بحسن تادیب و تعلیم او مهارت تامه در فن خدع اندوخته فریب دهد و داغ غوایت و خسارت
بر جبین مبین او نهد لیکن قربان پر حزم و فطانت خلیفه ثانی که ببصر بصیرت خبث سریرت و فساد
و مکیدت ان خداع مکار دیدند و بحسن فراست بفسق و فجور و خیانت و جنایت ان زندة السراق
الفجار وا رسیدند و اعذار بارده رکیکه و کلمات مزوقه سخیفه او را ناپسندیدند و از تقریر و تحریر
و تحبیر و تسطیر و تلفیق و تزویق و تنمیق و تشقیق او رنجیدند و از تعریض و تلمیح و کنایت و شکایت درگذشته
بر سر اجهار و اعلان و توضیح و تصریح رسیدند و داد اظهار حق بخامه فرسای دادند و بشد و مد تمام بیان
فسق و فجور و سرقه و خیانت عمرو عاص اغاز نهادند و عبارت سراسر نکایت بس بلیغ و فصیح

تصریح خلیفه ثانی بخیانت و سرقه عمرو عاص و اختیار او ...

۷۱۰

مطاعن عمرو عاص

سارق مارق و خائن فاسق نوشتند و بلا محابا رعایت جلائل فضائل آن جامع فضل صحابیت او را مع اقران او که عامل و حاکم بارگاه عالی جاه حضرتش بودند و در مال خدا و مال مسلمین دست تصرف دراز می نمودند زیر تازیانه تفضیح و تقبیح گرفتند و بتصریح تمام گفتند آنچه محصلش این است که شما معشر امرا اموال خورده اید و بسوی عذار رو آورده اید و حالانکه شما آتش می خورید و رونق دین و ایمان خود می برید و باوصف اختیار نار مورث عار میشوید و جامع بین العار و النار میگردید و این غایت مذمت است که اکثر کفار بزعم خود نار را بر عار اختیار میکردند و این حضرات نار و عار هر دو را ایثار کردند و بعد این همه تقبیح و تفضیح و طعن و تشنیع نوشتند که من محمد بن مسلمه را بسوی تو می فرستم که نصف مال تو بگیرد و پس محمد بن مسلمه نزد عمرو بن العاص آمد و عمرو بخیال خام رام کردن او طعامی پخته برای او آورد و محمد بن مسلمه بحقیقت امر رسید و طعامش نخورد بلکه فریب نخورد و بتصریح گفت که طعام تو مقدمه شر است یعنی میخواهی که با طعام و تلمیح حطام از امضار فرمان عالیشان خلیفه باز داری و مال خود را بخوری و سلامت آری الحاصل محمد بن مسلمه بجبر و قسر نصف مال عمرو عاص بگرفت هرگاه عمرو این حالت پر ملالت بدید بجان برنجید و بکلمه شنیعه که خالی از تهجین شان خلیفه ثانی نبود متفوه گردید یعنی گفت که خدا لعنت کند زمانی را که والی ابن خطاب بودم و بعد این کنایه ابلغ من التصریح بصراحت تمام دنائت و خساست خلیفه ثانی و پدر او و مدح و ثنا و تعظیم و تبجیل پدر خود بیان کرد و هرگاه محمد بن مسلمه از این کلام جسارت نظام ناخوش شد از وی درخواست کرد که این کلام را بپوش یعنی در صیانت من از آفت بکوش شاه ولی الله در کتاب ازالة الخفا که غرر محامد و درر مناقب آن از تحفه ظاهر است در فضائل خلیفه ثانی میفرماید کتب عمر رضی الله عنه الی عمرو بن العاص و هو عامله علی مصر اما بعد فقد بلغنی انه قد ظهر لك مال من ابل و غنم و خدم و غلمان و لم یکن لك قبله مال و لا ذلك من رزقك فانی لك هذا و لقد کان لی من السابقین الاولین من هو خیر منك و لکن استعملتك لغنائك فاذا کان عملك لك و علینا بم نؤثرك علی انفسنا فاکتب الی من این مالك و عجل و السلام فکتب عمرو بن العاص قرأت کتاب امیر المومنین و لقد صدق فاما ما ذکره من مالی فانی قدمت بلدة الاسعار فیها رخیصة و العدد فیها کثیرة فجعلت فضول ما حصل لی من ذلك فیما ذکره

۷۱۱

[illegible]

امير المومنين والله يا امير المومنين لو كانت خيانتك لنا حلالا ما خناك حيث ائتمنتنا
فاقصر عنا عناءك فان لنا احسابا اذا رجعنا اليها اغتنينا عن العمل لك واما من كان
عندك من السابقين الاولين فهلا استعملتهم فوالله ما دققت لك بابا فكتب عمر اما بعد فلست
لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلتم الاموال واخلدتم
الى الاعذار وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك
على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه محمد اتخذ له طعاما وقدمه اليه فابى
ان ياكل فقال ما لك لا تاكل طعامنا قال انك عملت لي طعاما هو تقدمة للشر ولو كنت
عملت لي طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضر مالك فلما كان الغد
احضره ماله فجعل محمد ياخذ شطرا ويعطي عمروا شطرا فلما راى عمرو ما حاز محمد من
المال قال يا محمد اقول قال قل ما تشاء قال لعن الله يوما كنت فيه واليا لابن الخطاب
والله لقد رايته ورايت اباه وان على كل واحد منهما عباءة قطوانية مؤتزرا بها
ما تبلغ مابض ركبتيه وعلى عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل
لفي مزررات الديباج فقال محمد ايها يا عمرو فعمر والله خير منك واما ابوك وابوه ففي
النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام ما لقيت معتقلا شاة يسرك غزرها
ويسوءك بكوءها فقال صدقت فاكتم علي قال افعل وحقير حيرانم كه جناب خليفه ثاني
نصف مال را چرا بعمرو بن العاص واگذاشتند چه هرگاه بتصريح جناب شان عمرو عاش قبل از ولايت
اين مال را نداشت ونه از رزق او اين مال بود پس گذاشتن نصف آن با وسمتي از جواز نداشته باشد
چه نيمه خواب راست ونيمه دروغ نمي باشد ويك بام دو هوائي تابد ونيز بحيرتم كه خليفه ثاني چرا
عمرو بن العاص را با وصف حضور اجله مهاجرين وانصار عامل ساختند وندانستند كه من جرب
المجرب حلت به الندامة ذلك ودنياطلبي عمرو بن العاص نزد خليفه ثاني در زمان خليفه اول
بعلم قطعي معلوم شده بود كه خود جناب شان بخطاب عمرو بن العاص هرگاه او از ايشان درخواست
سفارشش بخدمت ابو بكر درباره توليت او برابو عبيده نموده قسم خداي قهار ياد كرده فرموده
كه تو طالب نيستي باين رياست مگر شرف دنيا را ابو اسماعيل محمد بن عبد الله الازدي المصري كه از قدما

۷۱۳

که از قدمای مورخین و اکابر معتمدین اهل سنت است در کتاب فتوح الشام گفته ثم ان ابابکر رضي الله عنه
دعا عمرو بن العاص رضي الله عنه فقال اعمرو هولاء اشراف قومك يخرجون مجاهدين
فاخرج فعسكر حتى اندب الناس معك فقال يا خليفة رسول الله صلى الله عليه
الست انا الوالي على الناس قال نعم انت الوالي على من ابعثه معك من ها هنا قال
لا بل وال على من اقدم عليه من المسلمين قال لا ولكنك احد امرائنا هناك
فان جمعتكم حرب فاميركم ابو عبيدة بن الجراح فخرج عمرو فعسكر واجتمع اليه
ناس كثير وكان معه اشراف قريش فلما حضر شخوصه جاء الى عمر رضي الله عنه
فقال له يا ابا حفص انك قد عرفت بصري بالحرب ويمن نقيبتي في الغزو وقد اتت
منزلتي عند رسول الله عليه السلام وتوجيهه اياي الى جهاد المشركين فاشر على
ابي بكر رضي الله عنه ان يوليني امر هذه الجنود التي بالشام فاني ارجو ان يفتح الله
على يدي البلاد وان يريكم الله والمسلمين من ذلك ما تسرون به فقال له عمر
لا اكذبك ما كنت لاكلمه في ذلك ابدا وما يوافقني ان يبعثك على ابي عبيدة وابو عبيدة
افضل منزلة عندنا منك قال فانه لا ينقص ابا عبيدة شيئا من فضله ان ألي عليه
فقال له عمر رضي الله عنه ويحك يا عمرو انك لتحب الامارة والله ما تطلب بهذه
الرياسة الا شرف الدنيا فاتق الله يا عمرو و در فتوح الشام واقدي مذکور است ثم ان
الصديق رضي الله عنه دعا بعمرو بن العاص بن وائل السهمي وسلم الراية اليه وقال قد
وليتك على هذا الجيش يعني اهل مكة وثقيف والطائف وهوازن وبني كلاب و
حضرموت فانصرف الى ارض فلسطين وكاتب ابا عبيدة وانجده ان ارادك ولا تقطع امرا
الا بمشورته امض بارك الله فيك وفيهم فاقبل عمرو بن العاص على عمر بن الخطاب
رضي الله عنه وقال له انت تعلم شدتي على العدو وصبري على الجهاد فلو كلمت الخليفة
ان يجعلني اميرا على ابي عبيدة واني لارجو ان يفتح الله تعالى على يدي البلاد ويهلك الاعاد
فقال عمر رضي الله عنه ما كنت بالذي اكذبك ولا اكلمه في ذلك وما يسرني ان تكون
اميرا على ابي عبيدة وابو عبيدة عندنا افضل منزلة منك واقدم سابقة والنبي

صلى الله عليه وسلم قال فيه ابو عبيدة امين هذه الامة فقال عمرو وما ينقص
من قدر ابي عبيدة اذا كنت واليا عليه فقال عمر ويحك يا عمرو انك ما تطلب بقولك
الا المرتبة في الدنيا والشرف فاتق الله ولا تطلب بقولك الا شرف الاخرة ووجه
الله تعالى انتهى ازين هردو عبارت واضحست كه عمرو بن العاص حسب تصريح وارشاد باسداد خليفه ثاني
در رياست وامارت جهاد كفار ومقاتله ومحاربه ايشان شرف ونام وآوازه دنيا مي خواست ودر جهاد
اليهم ثواب آخرت كاري نميداشت وناهيك به دلالة على الخسارة والبوار والبعد عن مقام
الاخيار ودرجة الابرار والانهماك في حب الدنيا وهو راس كل خطية والاستهتار
بشرف العاجل وهو في الحقيقة ذل ودنية وازجمله عوالي مناقب وجلائل فضائل عمرو بن
العاص آنست كه بسبب كمال جسارت ونهايت وقاحت وعدم استحيا از خدا ورسول او نقل اعظام
وتبجيل ام المؤمنين عائشه بغرض تجريح وتضليل حضرتش كه اعتقاد فضيلت جليله جناب امير المؤمنين عليه السلام
در دل راسخ انسانند بلكه بشارت جناب رسالتمآب صلى الله عليه واله وسلم القتل ذي الثدية موجب شادماني
را بحق عمرو بن العاص گمان كند چنين بهتان دروغ بي فروغ بخدمت جناب دانا رسانيد كه ذو الثدية
را در مصر قتل كرده ام وليكن چون حرف دروغ را ثبات وقراري وامر حق وصواب را خفاي وستاري
نمي باشد بعد ازين در صحاح حضرت عائشه كه جناب امير المؤمنين عليه السلام ذو الثديه را قتل فرموده
پس آن مجتهده عصر محكم اين خبر البسماح اين خبر بحل عظيم واندگير شده وبسبب ابتلا باوهام ووساوس
وتخيلات ونهواجس باستعلام از جناب امير المؤمنين عليه السلام رضا نداده مسروق حكم داد كه هرگاه
بكوفه روي از انجا شهادت مردماني كه حاضر قتل ذو الثديه شده باشند نوشته بيار پس مسروق بكوفه
رفت وازانجا از هر گروه از گروه هاي مختلفه كه حاضر قتل ذو الثديه شده بودند ده كس را برچيده
شهادت ايشان نوشته بخدمت حضرت عائشه آورد وهرگاه برين شهادت مطلع شد نسبت
بزرگ مسروق بتعيين از نكذب دروغ وتشنيع وتضليل آنست ونمي شد وقاحت عمرو بن العاص ام
رسانيد واورا از زمره مومنين بلكه مسلمين برآورده بجرگه منافقين وكفار كشانيد يعني اورا لعن
سرفراز نمودند وكلمه لعن باسم عمرو بن العاص فانه زعم لي انه قتله بمصر بر زبان گهرفشان آوردند ابو
عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري كه از اجله محدثين واكابر معتمدين اهلسنت است وشيخ

٧١٤

مطاعن عمرو عاص

در روایتی که در آن عمرو عاص تکذیب عائشه و لعن عائشه بر او

715

اول مستدرک حاکم الحمد لله العزیز الغفار الصمد الجبار العالم بالاسرار الخ

...یح سبکی کما فی فیض القدیر اتفاق کرده اند علما بر آنکه حاکم از اعاظم ائمه دین است که حفظ کرده
...تعالی بایشان دین را و عبد الغافر کما فی طبقات ابن جماعة المناب در مدح او سکند و فضائل و مفاخر
و محاسن او ذکر می نماید و می فرماید که مضی الی رحمة الله و لم یخلف بعده مثله و دیگر خود در محامد و جلائل
و مواهب مناقب و نفائس مراتب او انجمن آرائی کتب عوالی بخوالی مآثر و محاسن محاسن مفاخر او از وفیات الاعیان
ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ بدخشانی و تبیان ابن ناصر الدین و
تذکرة الحفاظ ذهبی و تحصیل الکمال عبد الحق دهلوی و طبقات سبکی و طبقات ابن جماعه و مفتاح کنز الدرایه
و بستان المحدثین و امثال آن واضح است و فخر الدین رازی در رساله مناقب شافعی او را از جمله
ثقات شمرده که ایشان را بر دیگر محدثین متاخرین در علم و قوت و تحقیق در علم حدیث ترجیح داده و گفته
که ایشان صدور در علم حدیث اند بعد شیخین یعنی بخاری و مسلم در کتاب مستدرک علی الصحیحین که بعنایت
ربانی دو نسخه آن پیش این تیره روز و بادیه پیمای موجود است گفته اخبرنا ابو اسحق ابراهیم بن محمد
بن یحیی و محمد بن محمد بن یعقوب الحافظ قالا ثنا محمد بن اسحاق الثقفی ثنا قتیبة بن سعید
ثنا جریر عن الاعمش عن ابی وائل عن مسروق قال قالت عائشة رضی الله عنها انی
رأیتنی علی تل و حولی بقر تنحر فقلت لها لئن صدقت رؤیاک لتکونن حولک ملحمة قالت اعوذ
بالله من شرک و بئس ما قلت فقلت لها فلعله ان کان امرا سیسوئک فقالت والله لان اخر
من السماء احب الی ان افعل ذلک فلما کان بعد ذکر عندها ان علیا قتل ذا الثدیة فقالت
لی اذا انت قدمت الکوفة فاکتب لی ناسا ممن شهد ذلک ممن تعرف من اهل البلد فلما
قدمت وجدت الناس اشیاعا فکتبت لها من کل شیع عشرة ممن شهد ذا الثدیة فقال
فاتیتها بشهادتهم فقالت لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لی انه قتله بمصر هذا
حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه شکر ایزد منان که بروایت صحیحه حاکم که از اعاظم محدثین
اعیان و جبابره قصب سبق بر امثال و اقران و وحید دوران و فرید اوان است واضح و عیان گردید که حضرت
عائشه عمرو بن العاص را بلعن نواخته و باظهار کذب فضیح و دروغ شنیع او پرداخته پرده از روی کار
برانداخته و در وادی تفضیح و تقبیح آن خداع مکار و کذاب غدار شتافته و معاندین و جاحدین اگرچه
تعصب را بغایت قصوی رسانند لیکن بحمد الله تاب مجال قیل و قال درین روایت ندارند و نمی توانند

که بیچ بیانی بسبب غایت عجز و پریشانی و نهایت اضطرار و حیرانی کلامی آغاز کنند که روایت را
بتصحیح حاکم بر شرط شیخین صحیح است و حکم حاکم را اجله و اعاظم ائمه سنیه بر سر و چشم می نهند و بر مقالات
دیگر شیوخ خود ترجیح می دهند چنانچه ابن اثیر در جامع الاصول بعد ذکر شرط صحیحین گفته وهذا الشرط
الذي ذكرناه قد ذكره ابو عبد الله النيسابوري وقد قال غيره ان هذا الشرط غير
مطرد في كتابي البخاري ومسلم فانهما قد اخرجا فيهما احاديث على غير هذا الشرط
والظن بالحاكم غير هذا فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على الكتابين بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليهما انتهى هرگاه حکم حاکم درباره تحقیق شرط بخاری و مسلم در احادیث
مرویه ایشان مقبول باشد و مخالفت دیگران مردود پس حکم او بتحقیق شرط بخاری و مسلم درین حدیث
چگونه جای کلام خصام می تواند شد فانه کان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على هذا الحديث بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليه و سابقا از عبارت سبط ابن الجوزی دریافتی که هرگاه خبر قتل محمد
بن ابی بکر بحضرت عائشه رسید در اوقات نماز بر عمرو بن العاص و معاویه دعای بد می فرمود و عماد الدین
ابو الفدا اسمعیل بن علی که محامد و فضائل او از فوات الوفیات صلاح الدین بن محمد بن شاکر بن احمد خازن
و طبقات شافعیه ابن جماعه و درر کامنه ابن حجر عسقلانی و روض المناظر ابن شحنه حلبی و امثال آن ظاهر
است در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر علی ما نقل عنه گفته لما بلغ عائشة قتل اخيها محمد
جزعت عليه وقنتت في دبر كل صلوة على معاوية وعمرو بن العاص و هر چند این همه
فضائح و قبائح عمرو بن العاص که مذکور شد برای تفضیح و تقبیح او کافی و بسند است لیکن اگر حضرات
سنیه بر این همه دل ننهند و برای این سبب مزید انهماک در محبت صحابه وزنی نه نهند بلکه این همه
مطاعن و مخازی را بمحاسن و مناقب مبدل سازند و ارشادات جناب خلیفه ثانی و حضرت عا
هم بسمع اصغا نشنوند حرفی دیگر بس موحش بشنوند که بعد شنیدن آن جهان روشن در چشم محبان
و جانثاران صحابه تیره و دیدهای شان بملاحظه آن خیره خواهد شد که عمرو بن العاص هم در قتل
حضرت عثمان بر انگیخته و حیلها در افساد امر جنابش انگیخته تا آنکه رشته نظام خدام عالی مقام او

دعا کردن عائشه بر عمرو عاص

تحریص عمرو بن العاص بر قتل عثمان

او ریخته و خون او بدست بلوائیان ریخته شد و اگر بعد این گناه بزرگ و جرم سترگ یعنی باعث گردیدن
بر قتل خلیفه برحق که صدها روایت فضائل و مناقب و ادله سنیه یافته اند و بآیات بسیار جلالت
و عظمت او ثابت ساخته نیز دست از موالات عمرو بن العاص نکشند و سر بدامن خجالت نفکنند
بلکه او را لائق صلوة جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین و قابل مدح و ثنای عظیم
پندارند اختیار بدست ایشانست ابن عبد البر که از اجله ائمه اهلسنت و اعاظم محققین معتمدین
ایشانست و بافادات او جناب مخاطب هم در مسلک اول احتجاج و استدلال نموده در کتاب استیعاب
در ترجمه عبد الله بن ابی سرح گفته فلما ولاه ایاها یعنی مصر اعثمان و عزل عنها عمرو بن
العاص جعل عمرو بن العاص یطعن علی عثمان و یولب علیه و یسعی فی فساد امره فلما
بلغه قتل عثمان و کان معتزلا بفلسطین قال انی اذا نکات قرحة ادمیتها او نحو
هذا انتهی این عبارت صریحست در آنکه عمرو بن العاص عثمان را بالطعن می نواخت و بنابر تصریح
صاحب تحفه خود را خارج از اهل ایمان می ساخت و برین هم اکتفا نکرده ترغیب و تحریض بر قتل او
میکرد و سعی در فساد کار آن عالی تبار بکار می برد تا آنکه هرگاه خبر قتل آن قتیل الدار شنید از سرور
و نشاط در پیراهن نگنجید و بفخر و مباهات تمام بر حصول مرام و کارگر شدن تدبیر آن بهره جانه
و شکستن تیر بر نشانه گفت که هرگاه پوست ریشی را بخراشم از آن خون میسازم یعنی چون در
تحریض و تالیب مردم بر قتل عثمان و افساد نظام خلافتش کوشیده انجام کار بقتل او رسانیدم
و گل منا بدست قاتلان او چیدم و صاحب استیعاب در مقام دیگر نیز تصریح کرده که عمرو بن
العاص از وقتیکه عثمان او را از مصر معزول کرده اعمال حیله در تالیب و طعن بر عثمان میکرد
چنانچه در ترجمه محمد بن ابی حذیفه گفته کان محمد بن ابی حذیفة اشد الناس تالیبا
علی عثمان رضی الله عنه و کذلک کان عمرو بن العاص منذ عزله عن مصر
یعمل حیلته بالتالیب والطعن علی عثمان و نیز در استیعاب بترجمه عمرو بن العاص مذکورست
حدثنا خلف بن قاسم ثنا الحسن بن رشیق ثنا الدولابی ثنا ابو بکر الوجیهی عن
ابیه عن صالح بن الوجیه قال و فی سنة خمس و عشرین انتقضت الاسکندریة
فافتتحها عمرو بن العاص فقتل المقاتلة و سبی الذریة فامر عثمان برد السبی الذین

عزل عثمان عمرو بن العاص

سعوا من القرى الى مواضعهم للعهد الذي كان لهم ولم يصح له نقضه وعزل عمرو بن
العاص وولى عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري وكان ذلك بدو الشر بين
عمرو وعثمان قال ابو عمر فاعتزل عمرو في ناحية فلسطين وكان يأتي المدينة احيانا
ويطعن في خلال ذلك على عثمان و از افاده ابن عبد الحكم نيز واضح است كه عمرو بن العاص
بسبب عزل بغض و عداوت بسيار با عثمان داشت و علم اغاليد بن مردم بر او جلال الدين سيوطي
در حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة كه نسخه عتيقه آن پيش فقير حاضر است گفته قال ابن عبد الحكم
توفي عمر وعلى مصر اميران عمرو بن العاص باسفل الارض وعبد الله بن سعد على
الصعيد فلما استخلف عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه عزل عمرو بن العاص
وولى عبد الله بن سعد على مصر كلها وذلك في سنة خمس وعشرين قال الذهبي
وابو معشر في سنة سبع وعشرين فانتقل عمرو بن العاص الى المدينة وفي نفسه
من عثمان امر كبير وجعل عمرو بن العاص يولب على عثمان و از عبارت سبط ابن الجوزي
كه سابقا منقول شده نيز ظاهر است كه عمرو بن العاص منحرف از عثمان بوده و مردم را براو مي انگيخت
و شيخ الاسلام ابن ظهير كه از تلامذه ابن حجر عسقلاني است در كتاب الفضائل الباهرة في
محاسن مصر والقاهرة گفته وحوصر عثمان في داره وبقي لا يقدر على الظهور لعظم الحال
ولما شاهد عمرو بن العاص ذلك وسمع الطعن على عثمان سره ذلك واظهر الغم لعثمان
فقال له عثمان اخرج يا عمرو وصل بالناس واعذرني عندهم فخرج وصعد المنبر
فخطب الناس خطبة ثم نزل ودخل على عثمان فقال له قلت فوتك يا عمرو
منذ عزلناك عن مصر وقد بلغني ما كنت فيه فقال عمرو قلت ما علمت ثم خرج
من عنده وسار الى الشام اين عبارت هويدا است كه عمرو بن العاص بمحاصره عثمان
خوشدل گرديد و بظاهر اظهار غم و اندوه بخدمت عثمان كرد ولكن بمفاد ما اضمر احد شيئا الا ظهر
في فلتات لسانه وصفحات وجهه مخالفت ظاهر او با باطن بر حضرت عثمان مكشوف گرديد
او گفت كه از وقتيكه ترا معزول كرديم پوستين تو بسيار سپش گرديد يعني صفاي باطن نسبت بما
نداري بلكه همت را بر بغض و عداوت مي گماري بر گاه بمفاد اين عبارات وافادات اكابر

حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة

۷۱۸

الفضائل الباهرة في محاسن مصر والقاهرة

اکابر ثقات واضح گردید که عمرو بن العاص مبغض و دشمن حضرت عثمان بوده و برملا جناب او را بطعن
و ملام و عیب و تحقیر یاد میکرد و ترغیب و تحریض مردم بر قتل او میکرد و در افساد خلافت او میکوشید پس
الحال گمان ندارم که حضرات اهل سنت که در محبت ثالث ثلثه جان می بازند در تکفیر و تضلیل و تفسیق
عمرو بن العاص مسامحه نمایند و از حکم قطعی بدخول او در آتش سقر با خود را صفعه روا دارند و در لعن و طعن او
توقف نمایند مگر ندیده که جناب شاهصاحب در تحفه در جواب طعن دهم از مطاعن عثمان چه مساعی جمیله که
در اثبات ملعونیت قاتلان عثمان بکار برده اند و نیز در جواب آیه مودت حدیثی از ترمذی نقل کرده
که حاصلش این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه مردی نماز نخواندند و ارشاد فرمودند
که او مبغض عثمان بود پس حق تعالی او را مبغوض داشته و شاهصاحب این حدیث را که خود ترمذی تضعیف
آن نموده و نیز ابن الجوزی آن را از اباطیل و مفتریات می شمارد و فتنی حالها فی الفوائد المجموعة تصریح بوضع آن نموده
بحدی معتمد و معتبر دانسته اند که معارضه آیه مودت بآن می نمایند و ملاحظه آن بر اهل حق هم لازم می گردانند
پس بنابرین ثابت شد که عمرو بن العاص بسبب بغض عثمان خارج از زمره مسلمین گردیده و لائق آن نبود
که نماز بر جنازه او خوانند و حق تعالی او را مبغوض می داشت و علاوه برین همه خود عمرو بن العاص در
اشعار بلاغت شعار که از سبط ابن الجوزی سابقا منقول شده اعتراف کرده باینکه قتل عثمان کشنده ام
کرده است و غالبا بملاحظه امثال چنین فضائح و قبائح و مطاعن و مخازی و شنائع معاصی عمرو بن العاصی امام
شافعی او را مثل معاویه و مغیره و زیاد قابل قبول شهادت ندانسته لیکن بخوف معاندین فجار و حاسدین
اشرار باخفا و اسرار این نکته دقیق و سخن نغز بشاگرد رشید خود ربیع که صاحب مقام رفیع و فضل منیع
بوده گفته و بمخافت عناد جاهلین و تشمیر قلوب غافلین و شورش و جفاد حاسدین مثل یحیی بن معین
و غیر او از ائمه متسننین که با ولی توهم او را بتشیع منسوب ساختند و قدح و جرح چنین امام انام بسبب احتجاج
او بسیرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام روا داشتند از اعلان و اجهار این گفتار نصفت شعار که این
چهار یار خارج از جمله صحابه اخیار و مقبولین کبار اند و شهادت ایشان لائق قبول و طریقه ایشان بمانند سائر
ثقات عدول نیست نرسید و ناچار اخفا و اسرار را برگزید لیکن این سر پنهان و راز نهفته هم رفته رفته
شائع و مشهور و بر السنه خواص و عوام مذکور و در صحف و دفاتر مسطور گردید چنانچه سلطان عماد الدین
ابو الفدا این روایت را علی ما نقل در کتاب المختصر فی اخبار البشر آورده و ابن شحنه حلبی که از اکابر ائمه مشهورین

٧١٩

واجلهٔ مشایخ معروفین متسننین است ازو در کتاب خویش نقل کرده چنانچه در کتاب روض المناظر فی علم
الاوائل والاواخر که نسخهٔ عتیقهٔ آن پیش این قاصر حاضر است گفته وقال ابی السلطان عماد الدین
روی عن الشافعی رضی الله عنه انه اسر الی الربیع ان اربعة من الصحابة لا تقبل لهم
شهادة معوية وعمرو بن العاص والمغیرة وزیاد بالجمله مطاعن وفضایح عمرو بن العاص
بسیار از بسیار است وفیما ذکرنا کفایة لاولی الابصار لهذا این خاکسار از مخاطب والاخبار مجلس
متکلمین اعصار وزبدهٔ طاعنین بر احادیث ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم ما تفتق الانوار وتفتح
الازهار امیدوار است که بشناعت طعن وتعریض وتشنیع خود متنبه شده سر در دامن خجالت
کشد که حضرت او روایت صلوة را بر محمد بن ابی بکر بتوهم باطلی که اصلا لایق توجه وقابل جواب
وهیچ محصلی بان تشبث نمیتواند کرد که بنای آن بر اتباع مخترعات نفس است نهایت شنیع وقبیح
دانسته ونقل آن را عین عصبیت گمان کرده حالانکه ائمه او روایت صلوة بر عمرو بن العاص در کتب
دین وایمان خود اخراج میکنند ومباهات بان وامثال آن دارند وحال عمرو بن العاص این است

۷۲۰

که شنیدی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم او را از غنا او شنیده دعا فرمود که
حق تعالی او را بشدت در نخیی داخل نار سازد وضلالت وضلال او در قضیهٔ تحکیم بیان فرموده
ومقابلهٔ جناب امیر علیه السلام باعتراف خود وشر خلع ربقهٔ اسلام از گردن خود نموده وباوجود
علم بکمال شناعت محاربه با حضرت تطلیع دنیا اقبال آن نموده ودر عداوت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام وحضرت امام حسن علیه السلام بمرتبهٔ قصوی کوشیده وجناب امیر علیه السلام
بر او لعن کرده وخلیفهٔ ثانی خیانت وجنایت او باثبات رسانیده بآکل نار وابراث عار او را
موصوف ساخته وحضرت عائشه او را بلعن عمار فرموده وباینهمه باعث قتل خلیفهٔ ثالث
گردیده وافتخار ومباهات بران نموده پس انصاف باید نمود که اذکار روایت صلوة در حق چنین
کسی باعث طعن وملام است یا نقل روایت صلوة در حق محمد بن ابی بکر که محامد ومناقب او در ناظر
اصابه وتذکرة خواص الامه وحیوة الحیوان وعمدة القاری ریاض النضرة ومراة العجائب واستیعاب
اسد الغابه وفضائل باهره وقلائد الجمان ونهایة الارب وتقریب التهذیب کاشف وتهذیب الکمال
وتهذیب الاسماء ومراة الجنان وتحصیل الکمال وامثال آن واضح است وگمان میبرکه در حق عمرو

شافعی گفته که شهادت معاویه وعمرو بن العاص ومغیره وزیاد قبول نیست

عمرو بن العاص فقط روایت صلوة بر بسته اند و گریبیج زیراکه سوای این روایت که اینهم بهبار برای
اثبات کمال شرف و جلالت او کافی است روایات عجیبه و طریفه در فضائل و محامد او بر تافته اند
و ایمه و شیوخ این حضرات آنرا در کتب معتمده دین و ایمان اخراج کرده کشف حقیقت حال تدین
خود و تورع اسلاف خود می نمایند و عاقل المعی بملاحظه آن نیک می داند که هرگاه عمرو بن العاص
راکه بنا بر روایات و افادات ایمه منقدین ایشان موصوف باینهمه اوصاف عجیبه بوده که فجار
و فساق راکه در فسق و فجور باقصی الغایات رسیده اند بملاحظه آن پای خجالت در گل و دست
تاسف بر دل است باسمان برین رسانیده باشند و چنین محامد و مناقب عظیمه در حق او افترا
کرده و از ایذا و ایلام روح پرفتوح خلیفه ثانی و حضرت عائشه و خلیفه ثالث حسابی برنداشته
پس از این حضرات چه عجب است که در باره دیگر صحابه و مقتدایان خود و غشاوه عصبیت بر بصر و بصیرت
نهند و باوصف اتصاف شان بغرائب اوصاف مبالغه در تعظیم و تبجیل شان کنند و باختلاق
روایات مفتریات در مدح و ثنا ایشان اساس دین و ایمان خود برکنند صاحب استیعاب باوصف
آنکه خود بمقامات عدیده طعن عمرو بن العاص بر عثمان نقل میکند و تصریح بسعی او در افساد امر عثمان
و اغالیدن مردم بر او و اظهار سرور بقتل او می نماید و نیز بترجمه عمرو بن العاص اعتراف او بآنکه
او بسیاری از دین خود فاسد کرده نقل نموده باز این همه را بزودی هرچه تمامتر بغفلت زده
شهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بایمان او نقل میکند حیث قال فی الاستیعاب
فی ترجمة عمرو بن العاص روی ابو هریرة و عمارة بن حزم عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال ابنا العاصی مومنان عمرو و هشام و از ملاحظه جمع الجوامع سیوطی و کنز العمال
علی متقی واضحست که بسیاری از ایمه و اساطین دین اهلسنت بسیاری از فضائل جلیله و مناقب
جمیله برای عمرو بن العاص در کتب دین و ایمان خود نقل کرده اند مثل احمد بن حنبل و ترمذی و
ابن عساکر و ابن منده و یعقوب بن سفیان و دیلمی و طبرانی و حاکم و ابن سعد و ابو یعلی یعنی
و شیخ عبد الحق دهلوی نیز در رجال مشکوة دل بنقل جمله از آن داده و بحقیقت ابواب طعن
و تشنیع اهل اسلام بر خود کشاده و داد هتک ناموس اسلاف متدینین خود داده در پی
ابطال استدلال بفضائل و محامد دیگر صحابه فتاده حالانکه خودش در رجال مشکوة در

فضائل موضوعه عمرو بن العاص

ترجمه عمار بن یاسر در ذکر مناقب ویکوید ویح عمار بقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة ویدعونه الی النار وفی روایة ذلك فعل الاشقیاء الاشرار وفی روایة
داب الاشقیاء الفجار ولهذا الحدیث طرق متعددة متکثرة تبلغ حد التواتر
معنی بلا شبهة انتهی فهذا الحدیث صریح فی ان عمرو بن العاص وامثاله الذین
شارکوا فی قتل عمار کانوا من الداعین الی النار والاشقیاء الاشرار والفساق
الفجار وطریف تر از همه انست که صدیثی در حق عمرو بن العاص بر تافته اند که ان مثبت تفضیل او
بر جمیع صحابه است که ازان واضح است که ایمان مخصوص است بعمرو بن العاص وسائر صحابه بری
از ایمان بودند چنانچه شیخ عبد الحق در رجال مشکاة گفته وجاء فی حدیث اخر اسلم الناس
وامن عمرو بن العاص وفی اخر عمرو بن العاص من صالحی قریش رواهما الترمذی وفی
کنز العمال اسلم الناس وامن عمرو بن العاص حم ت عن عقبة بن عامر یعنی رواه احمد
بن حنبل فی مسنده والترمذی فی صحیحه عبارت این حدیث صریحست در تفضیل وترجیح
عمرو بن العاص بر جمیع صحابه که اسلام آورده اند زیرا که ازان واضحست که ایمان مخصوص بعمرو بن العاص
است و دیگر مردم ازان بهره ندارند بلکه اسلام آورده اند وبس یعنی بمحض خوف و رهبت گردن
اطاعت نهادند ولسان را باقرار واعتراف کشادند وازاعتقاد جنان وموافقت ظاهر باطن
حظی نداشتند پس این حدیث قطع نظر ازانکه مثبت تفضیل و تقدیم عمرو بن العاص بر جمیع صحابه
است مثبت عدم ایمان این حضرات نیز هست فوا عجباه که در سر پرستی عمرو بن العاص چندان
کوشیدند که بغرض ترجیح و تقدیم او سائر صحابه را از اهل ایمان بدر آوردند وطرق تهجین وتنقیص
ایشان باقصی الغایت سپردند وتحقیقت اند روافض هم در عیب ومذمت صحابه کوی سبقت بر
ایشان ربوده اند هیچگاه ایشان چنین حرف سخیف نگفته اند که سوای احدی وانهم عمرو بن العاص همه صحابه از ایمان
نداشتند اعاذنا الله من ذلك الهذیان والهذر والتفوه بمثل هذا البهتان المنکر وعجب
است ازین حضرات که درین حدیث اصلا تاملی وتدبری بکار نمی برند که اساس مذهب سنیه
بلکه مخالف جمیع اهل اسلام است وباعتماد وثقات تمام ازو روایت میکنند ودست بان می زنند
واگر بناچاری وعجز وابتلا بکشمکش الزام وافحام کلاه و تاویل وانمایند وارشاد فرمایند که مراد

مطاعن
عمرو بن العاص

از ناس درین جا جمعی مخصوص اند بنابرین استدلال این حضرات بمدائح و مناقب صحابه که در قرآن و احادیث مذکورست بر حسن خاتمه منقلبین و اتباع شان از پا در می آید و جمیع تقریرات و تلمیعات ایشان درین باب ببطلان می گراید که هرگاه حمل لفظ ناس که عام است و قیدی دران غیر مذکور بر جمعی مخصوص جائز شد از حمل آن همه محامد و مناقب که در قرآن و احادیث مذکورست بر مومنین صحابه که جمعی مخصوص بودند کدام امر مانع خواهد بود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال مع ان علی تعیین هذا الاحتمال دلائل قاطعة و براهین ساطعة و شیخ الاسلام ابن ظهیره نیز با وصفیکه خود بقطع و جزم سرور عمرو بن العاص بر محصور شدن عثمان ذکر کرده و از خود عثمان ذم و عیب او نقل نموده و نبذی از فضائح قبیحه و مخازی شنیعه معاویه که متبوع عمرو بوده و دلالت تام بر ضلالت و غوایت او و اتباعش دارد نیز نقل کرده لیکن با این همه عمرو بن العاص را بسیادت و جلالت وصف کرده و اختصاص اهل مصر بقبر او و امثال او ثبت شرف و فضل ایشان گردانیده حیث قال فی الفضائل الباهرة العاشر اختصاصهم ای اهل مصر بقبور السادة الاجلاء من الصحابة و هم السید الجلیل
۷۲۳ عمرو بن العاص صاحب مصر و فاتحها الخ خوشا بحال حضرات اهل سنت که امام جلیل و مقتدای نبیل و صحابی عادل و پیشوای فاضل شان که بحق او محامد و مناقب عظیمه و مدائح جلیله روایت میکنند وحید عصر و فرید دهر در کفر و نفاق و عناد و شقاق و دنیا طلبی و دین فروشی و باطل کوشی و خدیعت اندیشی و مکر کیشی و انهماک در ضلالت و شقاوت و اغراق در جهالت و غوایت و اختیار عار و نار و عدم مبالات بعذاب پروردگار و خدع و مکر و فریب و غدر و کذب و زور و فسق و فجور و جعل و تلبیس و تلمیع و تدلیس بوده پس الحال مخاطب نحریر را می باید که سر بدامن خجلت و تشویر افکند و بساط انبساط بر چیند و فرش ماتم بگسترد که جمیع تزویقات اهل سنت در مدح و ثنای صحابه هباء منثورا گردید و بناهای مزخرفه روایات این حضرات در تعظیم و تبجیل ایشان بآب رسید و همه تلمیعات رشیقه شاه صاحب در باب الامامت و باب المطاعن تحفه و افادات انیقه شان در رساله وسیلة النجاة که مخاطب المعی نیز صدر آنرا در مسلک اول وارد کرده بر خود می بالد و استیصال مذهب الحق بآن تقریرات که شبهاتی ضعیف و توهماتی سخیف بیش نیست می خواهد نقش باطل شد زیرا که هرگاه عمرو بن العاص با آنهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب و عظمت سوابق

اسلامیه وجلالت مآثر عالیه که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم علی ما فی کنز العمال
با او میکرد واو را بر صحابه کبار حاکم ورئیس می ساخت تا آنکه بر شیخین هم رئیس فرموده در بغض
جناب امیر المومنین وامام حسن علیهما السلام گوی مسابقت از اقران وامثال رباید وجناب امیر المومنین
علیه السلام را او لعن فرماید واو کذب وبهتان پیش ام المومنین دهد وقدم در وادی خیانت
خلیفه ثانی نهد تا آنکه حضرت عائشه هم او را بلعن سرفراز نماید وخلیفه ثانی هم بغایت تهجین وتقبیح
او زبان گهرفشان گشاید اگر دیگر صحابه کبار نیز مرتکب چنین شنائع افعال ومرتکب مثل این قبائح
اعمال گردند ومورد طعن ولعن شوند کدام مقام استعجاب واستغراب اولی الالباب است **قوله** هرگاه حال
حال نجابت وشرافت وکیفیت طیب ولادت محمد بن ابی بکر دریافتی **اقول** بحمد الله والمنه که در
فضائل ومحامد محمد بن ابی بکر کلامی نیست وحضرات اهلسنت هم با وصف کمال بغض وعناد
با اتباع اهلبیت امجاد علیهم الصلوة والسلام الی یوم التناد جلائل فضائل وعوالی مناقب ومحاسن مآثر
اثبات میکنند چنانچه سابقا دانستی واز تتبع دیگر کتب نیز واضح میشود وتوهم عدم طیب ولادت آن
بزرگوار مبنی بر اهلبیت ولو دعیت مخاطب والا نجار است که بسبب حدت ذهن وتوقد ذکا با 724
وغور وفکر کاری ندارد ودر گرداب عصبیت وغوام طعن وملام بر اتباع اهلبیت کرام علیهم التحیة
والسلام بحدی سر فرو برده وامعانی بالغ نموده که گاهی بهوش نمی آید وبا افاقه دو چار میگردد
به وهم سخیف وشبهه رکیک متشبث میگردد تا آنکه عدم طیب ولادت محمد بن ابی بکر با وهام وهواجس
ناتمام بر مذهب علمای کرام لازم میکنند حالانکه واضح است که هرگز بر اصول اصیله ایشان این توهم
لازم نمی آید وبخلاف آن جابجا تصریح بطیب ولادت محمد بن ابی بکر نموده اند آری در ما بعد میدانی که
جمعی از اکابر واعاظم ائمه ومقتدایان طائفه سنیه مثل عمرو بن العاص ومعاویه وغیر ایشان بشرف
عظیم زنازادگی ممتاز بوده اند وبعجائب نظافت مولد سرفراز عجب است که مخاطب مقام از خرابی محاسن
طیب ولادت ائمه اعلام خود غفلت یا تغافل نموده با براز چنین توهم رکیک زنگ شبهات از خاطر
اهلبیت جنابش زدوده آری اگر جناب مخاطب در ذم ونکوهش وعیب وازراء محمد بن ابی بکر عذر اقتدا
واقتفار اسلاف خود پیش کند البته جای کلام نیست سابقا دانستی که معاویه بن حدیج که بزعم
اهلسنت از صحابه عدول واکابر فحول است محمد بن ابی بکر را قتل کرده وبآتش سوخته وغیره

۷۲۵

ناصبیت و عداوت وجه الکمال اندوخته پس اگر مخاطب میل باطاعت و اقتدای چنین صحابی جلیل
محمد بن ابی بکر را طعن و عیب یاد کند چه مقام سنگ‌کاریست کو آن صحابی نزد حضرت عائشه باین قبیل
شنیع و ظلم فظیع از اهل ایمان و اسلام بدر کرده اند که بدعا او در حق او از وظائف صلوة خود قرار داده
و نیز ام حبیبه که نزد اهل سنت قبله و کعبه اهل اسلام بوده و مدائح و مناقب او حاجت شرح ندارد چندان
مسرور و محبور بقتل این بزرگوار گردید که از ایذا و ایلام حضرت عائشه حسابی برنداشته تنک بر جراحت
ان مکرمه پاشیده و ناخن بغض و عداوت در ان فرو خراشید که چون شدت حزن و رنج و ملال او بر قتل محمد بن
ابی بکر دانست برای مزید احراق و ایلام او بزی بریان کرده بخدمت جناب او فرستاد و گفت که برادر
تو چنین سوخته شد کو حضرت عائشه بدلیل بغض و عناد و عداوت ولداو ام حبیبه را لعن نواخت و علم
تضلیل و تکفیر او برافراشت و نیز نائله زوجه حضرت عثمان بشنیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر چندان مسرور
و خوشدل گردید که جامه بر تن نگنجید و از کمال سنگدلی قمیصی که محمد بن ابی بکر در ان مقتول شده در بر کرده
مثل ذوات الاعلام رقصید و بسبب نهایت سرور صریح فسق و فجور پسندید که پای مرد اجنبی
اعنی معاویه بن حدیج بوسید قال فی الفضائل الباهرة فی محاسن مصر والقاهرة ابطأ
خبر محمد علی عائشة انفذت حجر بن علی تشفع فیه فوصل وقد فرغ منه ثم انفذ
معاویة قمیصه الذی قتل فیه فوصل الی دار عثمان واجتمع رجال عثمان ونساؤه و
اظهروا السرور ولبست نائلة بنت الفرافصه زوجة عثمان القمیص و رقصت به انتهی
وایضا فی الفضائل الباهرة تزوج معاویة بن حدیج بعد قتل محمد بن ابی بکر فلقیته
نائلة زوجة عثمان فقبلت رجلیه وقالت شفیت من ابن الخثعمیة پس اگر جناب مخاطب
که شیخ المشائخ وقت خودست باقتدای زوجه مکرمه حضرت عثمان بر قتل محمد بن ابی بکر اظهار سرور نماید
بلکه بوجد و رقص درآید و بتوهین و تهجین ان بزرگوار زبان الاید هیچ عجبی نباشد قوله لوازم و عوارض این
نسم طیب مولد که در کتاب محاسن برقی و کتاب عقاب الاعمال و فصول مهمه مروی و منضبط
است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود الخ اقول مخاطب تمقام در مسلک اول بر عبارات منقوله
در رساله جناب مصنف احله الله دار السلام واجزل علیه الاکرام تعریضات عجیبه وارد کرده و باوصف
اعتذار جناب مصنف حشره الله مع سادته الاخیار لبقیه نسخ منقول عنها خود را از چشمک زنی

رقص زوجه عثمان در قتل محمد بن ابی بکر که بمصر مقتول شده

وستم ظریفی باز نداشته و در سخریه و فسوس بغایت قصوی رسیده و افتخار و مباهات
بر نقل عبارات اهل حق بصحت در کتاب خویش از حد گزرانیده حیث قال اما شقشقت ومنها
شدن عبارات صحیح در کتب ضخیمه شتربار پس محنت آن ازین هم مشکل الخ و با اینهمه نازش
و تبختر و استکبار در نقل عبارات کتب شائعة الحق با حیرت و تشویش دوچار گردیده
تصحیفات فضیحه و اغلاط صریحه شده چنانچه درین مقام در حدیث اول که از امام بحق ناطق
جعفر صادق علیه السلام درباره ولد الزنا آورده در فقره اذنب والداك فتبت علیهما
فتبت را که بصیغه متکلم از تاب علیه یتوب توبة است بمعنی قبول توبه کردن و حاصلش آنست
که حق تعالی بولد الزنا خواهد گفت که گناه کردند والدین تو پس توبه ایشان قبول کردم تصحیف
فرموده و ثبت علیهما از ثبت یثبت بمعنی روئیدن نوشته نمیدانم که محصل این تصحیف
عالیش چه قرار یافته با وصف آنکه اگر معنای صحیح هم برای این تصحیف متصور میشد باز هم
نقل حدیث بالمعنی بدیگر از پیش خود بنا بر تصریحات فحول علماء فریقین غیر جائز و در حدیث
ثانی مرتکب تصحیفات شتی گردیده در فقره ان ولد الزنا لا یطیب ابدا که در ان
یطیب مجهول از باب طاب یطیب واقع است و ضمیر مرفوع مستتر در ان راجع بسوی ولد الزنا است
ترجمه انست که ولد الزنا پاکیزه نخواهد شد و در فقره ان ولد الزنا لا یطیبه احد
ساخته لفظ یطیب را از باب افعال یا تفعیل گرفته و ضمیر مفعول در ان از پیش خود زیاده
لفظ ابدا را باحد مبدل ساخته احد را فاعل یطیب قرار داده قوله از مطالعه مثل فصول
بوضوح می پیوندد که بعضی از امامیه علیه بظاهر این احادیث اعتقاد داشته اند و بعضی
توجیهات رکیکه گردیده اند اقول ادعی بعض اهل حق باین سو رفته اند که ولد الزنا مومن
باین معنی که باختیار خود و اختیار کفر میکند که ظاهر اظهار ایمان کرده باشد و درین قول
مخالفت قواعد عدل نیست و اما آنچه ادعا نموده که از مطالعه فصول مهمه واضح میشود که بعضی
از امامیه پابند توجیهات رکیکه گردیده اند پس اگر غرض آنست که در فصول مهمه تصریح
تاویلات الحق مذکور است کما یوهمه ظاهر العبارة فهو فریة قطیعه و تهمة شنیعة و اگر غرض
که تاویلی که در ان مذکور است نزد متطلب دقیق النظر رکیک مینماید فتلک شکاة ظاهر

و تصحیفات صاحب منتهی در نقل احادیث

۷۲۶

جواب از دو عبارت که ... حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

توجیه تاویل حدیث سوم در ولد الزنا است

عار باد ولنعم ما قیل اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر عادت قدیمه حضرات اهل سنت است که با وصف آنکه خود مرتکب تاویلات بعیده و توجیهات شنیعه بدیعه می‌شوند بر تاویلات اهل حق بدون اقامت دلیل و برهان سخریه میکنند و طعنه می‌زنند و اگر مخاطب مرو میدان است بر تاویلات این احادیث کلام عالمانه نه تهوّرات جاهلانه بعد خیال اطراف و جوانب تاویلات علمای خود بکند و در جوابش قدرت خدا تماشا نماید و رکاکت صد هزار تاویلات عجیبه و توجیهات غریبه اسلاف خود دریابد و بالجمله در فصول مهمه یک تاویل این احادیث مذکور است نه تاویلات عدیده و آن تاویل بحمد الله در غایت متانت و نهایت رزانت است قال فی الفصول المهمة والقول بان ولد الزنا کافر وان اظهر الاسلام لیس له دلیل یعتد به و اکثر الامامیة علی خلافه ووجه ما مرّ مما یوهم ذلک ان خبث اصله سبب لمیله الی افعال المعاصی غالبا باختیاره ولا یخفی ان تلک الاسباب لا تنتهی الی حد الجبر والالجاء قطعا للادلة العقلیة والنقلیة علی امتناع الظلم علی الله انتهی حاصل این تاویل آنست که ولد الزنا بجهت آنکه در اصل او خبث و رذالت و عدم طهارت منطوی است که نطفه او علی خلاف نهج الشرع قرار یافته و از لطافت و طهارت نیافته مائل بشرور و معاصی و مخالفت شرع و ارتکاب مناهی و عدم مبالات باحکام الهی میباشد و این میلان او نه بجبر و اضطرار از جانب پروردگار است بلکه بسوء اختیار اوست که دیده و دانسته باختیار خود فاعل این افعال و مرتکب این اعمال میباشد و این هم اکثری است نه کلیه پس این احادیث در حقیقت اخبار است از سوء حال اولاد زنا و مبنای آن است که چون از اکثر اولاد زنا افعال قبیحه و اعمال شنیعه سر می‌زند داخل جنت نمی‌شوند و ارجاع اطلاقات و عمومات باکثریت شایع و واقع است احدی را مجال انکار آن نیست و قضیه ما من عام و الا قد خص بر السنه خاص و عام مشهور است و جواز تخصیص اطلاقات و عمومات کتاب و سنت بل وقوع آن در کتب فریقین بسطور مذکور است پس حمل این احادیث بر اکثریت کدام باعث ایراد و اعتراض است و جمله شواهد این دعوی خارج از حد استقصا و استیعاب است لهذا بنا بر ایجاز بر یک شاهد اکتفا کرده و می‌گوید تقدمات ربانی صحت این تاویل بالخصوص از تصریحات ائمه سنیه باثبات رسانم سیوطی در جامع صغیر روایت کرده اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و اقلهم من یجوز ذلک

تصحیح تأویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

عن ابی هریرة ع انس انتهی مدلول این حدیث است که اعمار امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم از شصت تا هفتاد است و چون بدیهی است که بسیاری از مردم بشصت سال نمی‌رسند لهذا
اهل احادیث سنیه تصریح کرده اند که این حدیث محمول بر غالب است مناوی در فیض القدیر در شرح این
حدیث فرموده قال الطیبی هذا محمول علی الغالب بدلیل شهادة الحال فان منهم من
لم یبلغ ستین پس هرگاه تأویل این حدیث بحمل آن بر غالب بشهادت حال جائز باشد پس حمل این
حدیث ولد الزنا بر غالب بجهت دلائل کثیره چرا جائز نباشد آمدم بر اثبات صحت تأویل شیخ
حر عاملی بالخصوص پس بالطاف سرمدیه و تاییدات صمدیه این مدعا بافادات اکابر اهل سنت
که جناب مخاطب ذو فنون پیرامون تفحص تحقیقات ایشان نگردیده و از گلستان تدقیقات ایشان
گلی نچیده ثابت و واضح است قال فی التفسیر الکبیر آیة لا تطع کل حلاف مهین همّاز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم المسئلة الثالثة قوله بعد ذلک
ومعناه انه بعد ما عد له من المعائب والنقائص فهو عتل زنیم وهذا یدل علی ان
هذین الوصفین وهو کونه عتلا زنیما اشد معائبه لانه اذا کان جافیا غلیظ الطبع قسی قلبه
واجترأ علی کل معصیة ولان الغالب ان النطفة اذا خبثت خبث الولد ولهذا قال
علیه السلام لا یدخل الجنة ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده انتهی وقال الزمخشری
فی الکشاف وکان الولید دعیا فی قریش لیس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثمانی عشرة
من مولده وقیل بغت امه ولم یعرف حتی نزلت هذه الآیة جعل جفاءه ودعوته
اشد معائبه لانه اذا جفا وغلظ طبعه قسا قلبه واجترء علی کل معصیة ولان الغالب
ان النطفة اذا خبثت خبث الناشی منها ومن ثم قال رسول الله صلی لا یدخل الجنة
ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده انتهی از عبارت تفسیر کبیر و عبارت زمخشری که امام اهل عربیت
است و محامد و مدائح او از حاشیه تفتازانی بر کشاف و دیگر افادات اخلاف و اسلاف اهل سنت ظاهر
است بنهایت صراحت ظاهر گردید که غالب همین است که هرگاه نطفه خبیث میباشد ولد که از آن
بهم میرسد او هم خبیث می باشد و حدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که نفی
در عدم دخول ولد الزنا و ولد او و ولد ولد او محمول بر همین است که چون اکثر اولاد زنا خبیث می باشند

صحت تأویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت بحمل آن بر غالب از تفسیر کبیر و کشاف

تصحیح تاویل حدیث
عدم دخول ولد الزنا در جنت

عن ابي هريرة ع انس انتهى مدلول این حدیث انست که اعمار امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه

واله وسلم از شصت تا هفتاد است وچون بدیهی است که بسیاري از مردم بشصت سال نمیرسند لهذا اهل

احادیث سنیه تصریح کرده اند که این حدیث محمول بر غالب است مناوي در فیض القدیر در شرح این

حدیث فرموده قال الطیبي هذا محمول على الغالب بدليل شهادة الحال فان منهم من

لم يبلغ ستين هرگاه تاویل این حدیث بحمل آن بر غالب بشهادت حال جائز باشد پس حمل

حدیث ولد الزنا بر غالب بجهت دلائل کثیره چرا جائز نباشد آمدم بر اثبات صحت تاویل

حمد عالي بالخصوص پس بالطاف سرمدیه وتاییدات صمدیه این مدعا بافادات اکابر اهل سنت

که جناب مخاطب ذوفنون پیرامون تفحص تحقیقات ایشان نگردیده واز چمنستان تدقیقات ایشان

گلي بر نچیده ثابت وواضح است قال في التفسير الكبير آية لا تطع كل حلاف مهين همّاز

مشاء بنميم مناع للخير معتد أثيم عتل بعد ذلك زنيم المسئلة الثالثة قوله بعد ذلك

ومعناه انه بعد ما عدله من المعائب والنقائص فهو عتل زنيم وهذا يدل على ان

هذين الوصفين وهو كونه عتلا زنيما معائبه لانه اذا كان جافيا غليظ الطبع قسي

واجترء على كل معصية ولان الغالب أن النطفة اذا خبثت خبث الولد ولهذا قال

عليه السلام لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده انتهى وقال الزمخشري

في الكشاف وكان الوليد دعيا في قريش ليس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثماني عشرة

من مولده وقيل بغت امه ولم يعرف حتى نزلت هذه الاية جعل جفاءه ودعوته

اشد معائبه لانه اذا جفا وغلظ طبعه قسا قلبه واجترء على كل معصية ولان الغالب

ان النطفة اذا خبثت خبث الناشي منها ومن ثم قال رسول الله صلعم لا يدخل الجنة

ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده انتهى از عبارت تفسیر کبیر وعبارت زمخشري که امام اهل عربیت

است و [illegible] کشاف و دیگر افادات اخلاف واسلاف اهل سنت

است بنهایت صراحت ظاهر گردید که غالب همین است که هر گاه نطفه خبیث میباشد ولد که از ان

بهم میرسد او هم خبیث می باشد وحدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم که نص است

در عدم دخول ولد الزنا وولد او وولد ولد او محمول بر همین است که چون اکثر اولاد زنا خبیث می

رکاکت تاویلات اهلسنت برای حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

معناه انه لا يدخل الجنة بعمل اصليه بخلاف ولد الرشيدة فانه اذا مات طفلا
وابواه مومنان الحق بهما وبلغ درجتهما بصلاحهما على ما قال تعالى والذين امنوا
واتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم وولد الزنا لا يدخل الجنة بعمل ابويه
اما الزاني فنسبه منقطع واما الزانية فشوم زناها وان صلحت يمنع من وصول بركة
صلاحها اليه انتهى والاية الكريمة في نسخة اللالی كما نقلت ازين عبارت صراحة واضح است
که بعض اهلسنت در تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت دست و پا زده واز غایت دنی نظر
این جواب برآورده که ولد الزنا و معنی داخل جنت نمیشود که عمل نماید مثل عمل پدر و مادر خود
و مرتکب فاحشه گردد و رکاکت این تاویل محتاج بیان نیست چنانچه خود اهلسنت بران متنبه شده
و فسادش بیان ساخته که این تاویل را تخصیص ولد الزنا بر نمی تابد که عدم دخول جنت بسبب زنا
مخصوص بولد الزنا نمی باشد حلال ولد رشید و نیز همین است که هرگاه مرتکب فاحشه و زنا شود مستحق
جهنم میگردد و تا وقتیکه به لطف الهی از فواتح ربانی و الهامات یزدانی و تاییدات فوقانی پنداشته و بنا
افتخار و مباهات بران نموده جواب شافی گمان کرده و طریقه مدح و ستایش آن سپرده و انهم عالی از
رکاکت و ضعف نیست زیرا که صریح این احادیث دال بر آنست که ولد الزنا داخل جنت نمیشود و او
ان محروم می ماند چنانچه شریک او با دیگر مجرمین و عصاة مثل عاق و شارب خمر و کسیکه اعرابی شود
بعد هجرت دلالت صریح بران وارد و نیز داخل نشدن ولد الزنا در جنت تا سه پشت یا پنج پشت یا هفت
پشت کما سبق نص صریح بر آنست پس قول باینمعنی که ولد الزنا بجهت عمل ابوین خود داخل جنت
نمیشود اگر غرض ازان همین است که ولد الزنا بجهت ابوین خود محروم از جنت می باشد اشکال بحال خود
باقی میماند و اگر مراد این است که او محروم از جنت نمی شود بلکه داخل جنت میگردد ولیکن نه بعمل ابوین پس
اینمعنی صراحة مخالف منطوق این احادیث است چه منافات آن چنانچه بیان کردیم حرمان ولد الزنا از
دخول جنت است و مع قطع النظر عن ذلک این تاویل در حدیث ولد الزنا شر الثلثة که حضرت
ابی هریره روایت آن نموده کما ستطلع عن قریب سودی نمی بخشد و نیز با این توجیه عبد الله
روایت عبد الله بن عمرو بن العاص و ارشاد سعید بن جبیر که بخشد عبد الله بن عمرو بن العاص
روایت کرده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرموده که ولد الزنا برای جهنم

رد کلمات تأویلات اهل سنت
برای حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

مخلوق شده و سعید بن جبیر هم گفته که ولد الزنا برای جهنم پیدا شده و حدیث میمونه که از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده نیز این تأویل را رد میکند زیرا که آن دلالت صریحه بر سلب خیر
از ولد الزنا بر سبیل استغراق و عموم وارد و نیز فتوای حضرت ابی حنیفه که خبث ولادت را موجب
رد غلام میدانسته رد این تأویل میکند و بعضی ازین حضرات اظهار عربیت دانی و محاوره شناسی
پیش نظر نهاده جوابی دیگر که لطیف تر از اجوبه سابقه است ایجاد کرده اند چنانچه شیخ عبد الحق در شرح
سفر السعاده در ذکر این حدیث گفته و بعض در تأویل وی گفته اند که مراد بولد زنا کسی است که
مواظب است بر زنا و ملازم است آنرا چنانکه گفته میشود مر شجعان را بنو الحرب و مراد اولاد مسلمانان را
بنو الاسلام والله اعلم انتهی و این تأویل هم خیلی رکیک است چه اولا استعمال لفظ ابن در معنای
مصاحب و مواظب و ملازم صحت استعمال ولد در آن ثابت نمیشود و چون درین احادیث لفظ ولد الزنا
وارد است پس آنرا بمعنای مواظب و ملازم زنا نتوان گفت ارے اگر اطلاق اولاد الحرب بر شجعان
ثابت شود استعمال ولد الزنا بمعنی مواظب و ملازم آن درست شود و ثانیا در بعض احادیث
بجای لفظ ولد لفظ فرخ وارد است یعنی فرخ الزناء لا یدخل الجنة و ظاهر است که فرخ الزنا بمعنی مرتکب زنا
این قائل هم قرار نمیدهد و ثالثا قطع نظر ازین همه بعد ملاحظه دیگر طرق این احادیث که در جمله از آن
وارد است که لا یدخل الجنة ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده و در بعضی ولا شیء من نسله الی سبعة
آباء فساد و بطلان این تأویل بلکه تسویل قطعا بوضوح میرسد و سخافت آن بظهور می انجامد که این
الفاظ را بهیچ کس برین معنی حمل نتوان کرد و بعضی از علمای ایشان در تأویل حدیث ولد الزنا شر
الثلثة گفته اند که وجه شریت او از والدین خود این است که گاهی حد اقامت کرده میشود بر والدین او
و آن حد موجب تمحیص ایشان است و ولد الزنا غیر اند که خدا با او چه میکند و در باره ذنوب او چه
معامله اتفاق می افتد کما فی مرقاة الصعود و قال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من
والدیه لان الحد قد یقام علیهما فتکون العقوبة تمحیصا لهما و هذا فی علم الله لا یدری
ما یصنع به و ما یفعل فی ذنوبه و سخافت این تأویل هم در غایت ظهور است چه اولا اقامت
حد بر والدین ولد الزنا نه کلیه است و نه اکثریه کما یستفاد من کلام هذا القائل ایضا فلا یمکن
کلیة ولد الزنا شرا من والدیه و ثانیا اقامت حد موجب تمحیص ذنوب نمیشود و ثالثا تمحیص ذنب زنا از

رکاکت تاویل [illegible]
[illegible] در حدیث شریت ولد الزنا

هم وقتی مستحق میشوند که توبه و انابت ازان نمایند تا انکه بمجرد اقامت حد تمحیص آن واقع شود و از اینجا
لازم نیست که هر ولد الزنا مرتکب ذنوبیکه مواخذه آن ضروریست باشد و خامسا محض است که ولد الزنا
از ذنوب خود توبه کند غالبا یکون شرا من والدیه فان التائب من الذنب کمن لا ذنب له بل ربما یکون
خیرا منهما او لم یتوبا من ذنوبهما و سادسا مجرد عدم علم بانکه حق تعالی در باره ذنوب ولد الزنا
چه خواهد کرد موجب شریت او نمی تواند شد و سابعا بنا برین تاویل حال ولد الزنا و غیر ولد الزنا
مساوی است که اگر والدین غیر ولد الزنا مثلا مرتکب زنا شوند و حد بر ایشان جاری شود و این پسر
نمی داند که حق تعالی با او چه خواهد کرد پس بنا بر عموم این قائل می باید که این پسر با وصف طیب
مولد شر الثلثه باشد و ثامنا این تاویل در دیگر احادیث که دلالت صریحه دارد بر عدم دخول
ولد الزنا در جنت جاری نمیشود پس اشکال و اعضال با وصف ارتکاب تاویل بعید و توجیه غیر
سدید بحال خود باقی است و تاسعا این تاویل منافی افاده حضرت ابن عمر است که جناب شان از
کمال رشادت و وفور نظر غلط گفتن بلکه بسبب مسارعت و جسارت و عدم تامل و تدبر در جلائل
فضائل صحابه طریقه روافض پیش گرفتند که هرگاه شنیدند که حضرت ابی هریره بر ولد الزنا تا
خوانده و گفت که ولد الزنا شر الثلثه است رغما لانف مثل هذا الصحابی الجلیل ارشاد فرمودند بهتر
الثلثه پس عجیب است که این قائل را معلوم شد که ولد الزنا بسبب تمحیص ذنوب والدین باقامت
حد بر ایشان و عدم علم او بحال خود شر الثلثه می باشد و حضرت ابن عمر با آن همه فقاهت و ذکا
و تفطن و حدس صائب این نکته را ندریافتند که بتکذیب بیچاره ابی هریره پرداختند و در حقیقت
صحابه اجله ائمه سنیه از عار و نار تکذیب نظر داشته و عاشرا افاده جناب عائشه نیز در ابطال
این تاویل و توجیه می نماید زیرا که جناب او نیز بضرورت کشف حقیقت حال زبان طعن و ملام بعد
و عما در حق ابی هریره کشوده و زنگ تشکیکات متکلمین از خواطر مستفیدین جنابش زدوده و در
مثل حدیث ان المیت لیعذب ببکاء اهله که خلیفه ثانی و سلیل شان روایت آن می نمودند بر
این حدیث جسارت فرموده و منافات آن با آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری ظاهر فرموده
پس چسان این تاویل علیل را که بخاطر وقت ماثر حضرت عائشه جا نگرفت قبول توان نمود و تلک
عشرة کاملة مقام نهایت تحیر است و جای کمال اضطراب که مخاطب عالی نصاب برین تاویل

۷۳۲

عدم اخراج اکابر اهل سنت حدیث
ولد الزنا لا یدخل الجنة

تاویلات رکیکه بلکه تحریفات سخیفه است مبنی بر تجربه و طعن نمی نماید و تاویل الحق را بمحض ادعا و تقول
رکیک و سخیف میداند لیکن چه کند که جناب او برین تاویلات اصلا اطلاع ندارد و دانستم
کتب را هرگز بنظر بصیرت ندیده و بمحض خرافت قاری از تحقیق عاری کول خورده بی باکانه آنچه
خواسته بر زبان آورده لیکن الحال که بتنبیه حقیر برین تاویلات مطلع شده انصاف دهد و فرماید
که آیا تاویلیکه در فصول مهمه مذکور است سخیف و رکیک است و یا این توجیهات و تاویلات ماخوذ
از او در ینجا حکم میکنیم و بحکم او رضا داریم اغلب که اگر اندکی از استحیا را بجناب خویش راه دهد قطعا
ارشاد سازد که بالیقین تاویل الحق بمراتب عالیه بهتر و بقواعد مطابق تر است ازین توجیهات
و اگر بنهایت اعتساف را کار فرما شد و حکم بتساوی این تاویلات و آن تاویل خواهد کرد در ینصورت
هم شناعت تعریض خدامش بر تاویلات الحق واضح خواهد شد و فی ذلک ایضا کفایة لمن اسعد و الی الهدایة
قوله بحمد الله که متقدین الحق از تخریج این روایات مبرّه و منزه اند چنانچه از رساله ملا علی قاری
که در موضوعات حدیث جمع فرموده هویدا میشود اقول اگر غرض مخاطب شدید الانصاف
ازین لاف و گزاف این است که ملا علی قاری در رساله موضوعات تصریح نموده باینکه متقدین
اهلسنت از تخریج این روایات مبرّه و منزه اند فجوابه سبحانک هذا بهتان عظیم هرگز ملا علی قاری
این بهتان تصریح نموده جز این نیست که ملا علی قاری در رساله خود گفته که حدیث ولد الزنا لا یدخل
الجنة را اصل نیست حیث قال حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة لا اصل له واز تخریج
بعدم تخریج متقدین اهلسنت این روایات را حرفی بر زبان نیاورده مخاطب تقام از هواجس
و اوهام نفس نیک فرجام خود را پاک کرده بامعان نظر رساله مذکور ببیند و دریابد که آیا ادعای
غیر مطابق واقع است یا نه و اگر غرض خدام عالی مقام آنست که از حکم ملا علی قاری بعدم
اصلیت این حدیث بالالتزام مستفاد میشود که متقدین اهلسنت این روایات را تخریج نموده
پس او لا ملتمس است که استلزام را درین هر دو امر یعنی تصریح احدی بعدم اصلیت حدیثی و عدم
تخریج دیگر متقدین آن را بدلیل متین باثبات باید رسانید و بعد آن تشبث بآن باید نمود و ثانیا اگر این
استلزام درست شود اختلاف علما در احادیث برخیزد و لازم آید تکذیب جمیع علما و فضلای سنیه
که اختلاف ایمه خود را در باره احادیث ثابت کرده اند بر متتبع خبیر و ناقد بصیر ظاهر است که اختلاف

۷۳۳

جواب انکار احادیث صحیحین
وقبول علما الانکار و حجیت

علمای سنیه در احادیث ملتقی است از بام افتاده و صبحی است نقاب احتجاب از رو گشاده و مطالعه
شروح کتب احادیث لاسیما شروح صحاح سته علاج مرض توهم و اشتباه است و ملاحظه لآلی مصنوعه
و نکت بدیعیات و شرح سفر السعادة و امثال آن بر مدعای حقیر گواه که از ملاحظه این کتب هویدا و
آشکار است که بسیاری از احادیث که نزد بعض علما بی اصل و موضوع است آنرا بسیاری از اکابر
متقدمین و ائمه محققین اهلسنت روایت کرده اند بلکه از ملاحظه لآلی مصنوعه از اول تا آخر ظاهر میشود
که کمتر حدیثی از احادیث کتاب الموضوعات ابن الجوزی است که آنرا امامی از ائمه فن حدیث اهلسنت
روایت نکرده باشد پس گویا لآلی مصنوعه برای دفع همین وهم باطل تصنیف شده که از آن واضح است
که اکثر احادیث را که ابن الجوزی حکم بوضع آن نموده یا ابطال آن از ائمه سابقین خود نقل کرده
اکابر و اعاظم محققین و اماثل و افاضل متقدمین و ائمه و مشایخ اساطین اهلسنت روایت کرده اند
و اگر گردآوری شروح صحاح و لآلی مصنوعه و غیره بر مخالفین دشوار افتد باری بشرح مسلم مولوی عبد العلی
که در وقت درس مسلم پیش نظر مدرسین و متعلمین این دیار می باشد و بشهرت تامه و تداول بین
الخاص و العام موصوف است رجوع آرند و دست از تساهل و تجاهل و تغافل و تعالل افشاندند
همت را بمحض آن برگمارند که از آن نیز بطلان این توهم رکیک و صحت ادعای حقیر در کمال ظهور
و وضوح است که ادعای تفضیح و تقبیح و جرح و قدح صحیحین که باتفاق اهل مغرب و مشرق بر صحت
آن از فیض القدیر ظاهر و حضرت مخاطب نیز اعتراف باتفاق بر صحت آن می نماید و شاه ولی الله
در حجت بالغه باتفاق محدثین جمیع ما فیهما را من المتصل المرفوع صحیح بالقطع می داند و تهوین امر
هر دو را مبتدع و متبع غیر سبیل مؤمنین میگوید و در ضمن اجازه روایت آن از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند و نص آنحضرت بر صحت جمیع ما رواه البخاری می آرد و نیز
بتصحیح تمام افاده نموده که صحیحین مشتمل بر اخبار متناقضه است بلکه جلالت شان شیخین و تلقی امت
کتاب هر دو را بالقبول نیز بلفظ لو سلم علی ما افاد الرشید فی الشوکة العمریة منع کرده و سر از قبول فرمودن
شیخین بر غیر شان پیچیده و ابن صلاح و امثال او را که احادیث صحیحین را قطعی الصدور دانسته
و آنها بنا بر افاده سیوطی در تدریب ائمه اعلام سنیه و اکابر مذاهب اربعه اند مثل جماعتی از
شافعیه کابی اسحق و ابی حامد الاسفراینیین و القاضی ابی الطیب و الشیخ ابی اسحق الشیرازی و سرخسی

جواب ازانکار صحیحین
وقول علما را درحق

وسرخسي حنفي وقاضي عبد الوهاب مالكي وابي يعلى وابن الزاغوني حنبليين وابن فورك واكثر اہل كلام
از اشعريه واہل حديث قاطبة وسلف سنيه عامة وابن طاہر امام المتصوفين وشيخ الاسلام ابن حجر
عسقلاني كه اثبات موافقت محققين با ابن صلاح نموده وبلقيني وابن كثير وخود سيوطي كاذب ومكو
ومفتري قرار داده وتهجين وتوهين اين ہمه اساطين وبرہان حقائق ترجمان واكشاده وقول الشاذا
بهت صريح وكذب قبيح پنداشته قال في فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت فرع ابن الصلاح
وطائفة من الملقبين باهل الحديث زعموا ان رواية الشيخين محمد بن اسمعيل البخاري
ومسلم بن الحجاج صاحبي الصحيحين يفيد العلم النظري للاجماع على ان للصحيحين مزية
على غيرهما وتلقت الامة بقبولهما والاجماع قطعي وهذا بهت فان من راجع الى
وجدانه يعلم بالضرورة ان مجرد روايتهما لا يوجب اليقين البتة وقد روي فيهما اخبار
متناقضة فلو افاد روايتهما علما لزم تحقق النقيضين في الواقع وهذا اي ما ذهب اليه
ابن الصلاح واتباعه بخلاف ما قاله الجمهور من الفقهاء والمحدثين لان انعقاد الاجماع
على المزية على غيرهما من مرويات ثقات اخرين ممنوع والاجماع على مزيتهما في
انفسهما لا يفيد ولان جلالة شانهما وتلقي الامة بكتابيهما لو سلم لا يستلزم ذلك
القطع والعلم فان القدر المسلم المتلقى بين الامة ليس الا ان رجال مروياتهما جامعة
للشروط التي اشترطها الجمهور لقبول روايتهم وهذا لا يفيد الا الظن واما ان مروياتهما
ثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلا اجماع عليه اصلا كيف ولا اجماع
على صحة جميع ما في كتابيهما لان رواتهما منهم قدريون وغيرهم من اهل البدع
وقبول رواية اهل البدع مختلف فيه فاين الاجماع على صحة مرويات القدرية
غاية ما يلزم ان احاديثهما اصح الصحيح يعني انهما مشتملة على الشروط المعتبرة عند
الجمهور على الكمال وهذا لا يفيد الا الظن القوي هذا هو الحق المتبع ازين عبارت چنانچه
پيدا مي واضحست كه صحيحين مشتمل بر اخبار موضوعه وروايات مصنوعه واحاديث مكذوبه وآثار محجوبه
مي باشد چه ہرگاه دران روايات متناقضه موجود ومسرود باشد پس بلا شبه احد النقيضين كذب
ودروغ خواہد بود پس ثابت شد كه از حكم احدي بوضع وبي اصل بودن حديثي عدم اخراج

جواب از انکار اسلامیه عدم
دخول ولد الزنا در جنت

متقدمین آنرا لازم نمی‌اید و قطع نظر ازین همه خود مخاطب فطین نیز باختلاف اهل نحله خود در اثبات و عدم ثبات احادیث و جرح و قدح آن معترف است بلکه پشته و تمام در پی اثبات آن فتاده و بر جناب مصنف طاب ثراه بخیال و توهم غفلت ازین تشاجر و تخاصم صریح طعنها زده و سخریه و فسوس و استهزار بالغایت بمعرض رسانیده چنانچه در مسلک اول گفته مغلطه اولی آنکه ملازمت در میان صحت حدیث صحیح بخاری و وجوب عمل بران بتقلید صاحب تحفه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث آن واجب العمل است من بعد در بحر فرو رفته گفته اند که اکنون اعمال حنفیه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه صحیح بخاری صحیح نیست و همان تقریر از جهت غلبه وهم و تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است و الا بودن هر حدیث صحیح بخاری واجب العمل مخالف تصریح علمای اعلام است شیخ الاسلام ابو زکریای نووی در تقریب آنچه فرموده مالش آنست که هر حدیث صحیح جائز العمل هم نیست چه جائی آنکه واجب العمل باشد و ادله این مسئله را از شروح آن مثل تهذیب و غیره مفصل میتوان دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین و الفقهاء المتبحرین کمال الدین بن الهمام بآن منجر میرسد که ضرور نیست که هر روایت بخاری و مسلم و مانند ایشان واجب القبول باشد زیرا که در جرح و تعدیل بعضی از رواة اختلاف است ممکن است که نزد امام ابو حنیفه راوی مجروح باشد و نزد شیخین موثق و همچنین چیزی که آنرا ضعیف یا موضوع گفته اند علی الاطلاق نزد ما ضعیف و موضوع نیست انتهی بلکه از کتب فقهیه بوضوح می انجامد که خود علمای شافعیه روایات دیگر را در بعضی از مقامات بر روایت بخاری ترجیح داده اند بلکه علی جیلانی شیعه در فتح المستبل میگوید و العهدة علیه که امام فخر الدین رازی در رساله تفضیل مذهب شافعی طعن در بعضی روایات بخاری نموده انتهی و اینهمه که مذکور شد منافی صحت صحیح بخاری که من حیث المجموع است نیست چه این مرتبه عقلا و فضلا باین صورت مجتمع شده اند که در مفضول صفتی از صفات کمال باشد که در فاضل نبوده باشد کما لا یخفی و متوهم نشود که اختلاف صحت حدیث نزد بعضی و عدم صحت همان حدیث نزد بعض دیگر مخصوص باحادیث اهل حق باشد زیرا که اکابر شیعین باقرار فاضل جاپلسی سابق الاقدام اند تا آنکه کمال شیخ الشلال که جمیع اختلافات که در احکام قدمای امامیه وقوع یافته منشاء آن همین اختلاف قدما در تصحیح اخبار و تضعیف آن بعضها است انتهی محصله پس بوقوع اختلاف در قدما و متاخرین اهل سنت در امر مذکور البته بطریق اولی اعتراضی نیست کما لا یخفی و نیز متوهم نگردد که شاید اختلاف قدمای شیعه مصداق آیه کریمه ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا الخ در مسائل فقهیه بقدر اختلاف اهل حق باشد چه خود فاضل مذکور از شیخ

جواب الزام احادیث عدم
دخول ولد الزنا در جنت

از شیخ در مقام نیز نقل میکند حتی انك لو تأملت اختلافهم في هذه الاحكام وجدته
یزید علی اختلاف ابي حنیفة ومالك والشافعي كما لا یخفی علی من تتبع اساس
الاصول والفوائد المدنیة مقام حیرتست که اجتهاد امام اعظم بسالهای دراز بر جمع وتحقیق
صحیح بخاري بلکه اجتهاد سائر مجتهدین متقدم باشد ودر احکام فقهیه حکم رجوع باین کتاب کرده شود بار
خدایا مگر گویند که چون اکثر این احادیث بر زبان رواة دائر بود وانها این امانات را بحکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها از کسی خصوصا مجتهدین دریغ میکردند پس می بایست که آنرا نصب العین
میداشتند احادیثیکه متاخرین بضعف بعضی ازان حکم کرده اند وجوابش از کلام شیخ ابن همام بعد از
اندک غور وامعان منکشف می شود وموید هست انچه شارح سفر السعادة فرموده که حکم بصحت وضعف
احادیث در زمان متاخرین بر طبق زمان سابق نیست چه میتواند بود که حدیثی در زمان ایشان صحیح
باشد بسبب اجتماع شرائط صحت وقبول در رواة که واسطه بودند در میان ایشان وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پس ازان بجهت رواة دیگر که بعد ازان آمدند ضعفی پیدا شد پس از حکم متاخرین
محدثین بضعف حدیثی لازم نیاید ضعف وی در زمان ابو حنیفه رح مثلا واین نکته ظاهر است و
از کلامیکه بعضی از محققین ذکر کرده اند که حکم بتواتر وشهرت ووحدت حدیث معتبر در صدر اول
است والا بسا احادیثیکه دران وقت از احاد بوده وبعد ازان بوجود کثرت طرق برواج این علم
وکثرت طالبان وجامعان که بعد ازان پیدا شده اند بمرتبه شهرت رسیده باشد استیناسی
بایمعنی توان یافت انتهی الخ ازین عبارت مطنبه واضحست که مخاطب کثیر الحیا را بسبب نصرت وحمایت
حضرات حنفیه چندان تنغص وتکدر از روایات بخاري که او را بسبب کمال تادب بامیر المومنین فی
الحدیث موسوم می سازند که حضرات حنفیه تکفیر او نموده باشند کما في الفصول العمادیة رو داده که
کالمبغی در پوستین او فتاده که بعد اتعاب نفس باثبات عدم وجوب عمل بر هر حدیث صحیح که مخالف
تصریحات وافادات علمائی اعلام است ومنهم النووي في شرح صحیح مسلم ومسلم صحیحة
وابن حجر في شرح نخبة الفکر والشعراني في المیزان وعبد العزیز في کشف الاسرار
وغیرهم في غیرها رو بقدح وجرح احادیث بخاري ومسلم نهاده وعبارت شیخ ابن الهمام
متضمن اختلاف اهل نحله خود با شیخین درباره قدح وجرح احادیث نقل کرده که ازان صاف وواضحست

جواب ایراد انکار احادیث عدم
و قول [illegible]

که نه اثبات شیخین حدیثی را مستلزم ثبوت آن نزد دیگرانست و نه حکم شان بضعف و وضع مستلزم ثبوت ضعف و وضع آن نزد غیر شانست بلکه مخاطب طعن رازی را در بعض احادیث بواسطه صاحب فتح السبل نقل کرده بر خود می بالد و بسبب قلت تتبع و عدم عثور بر رساله رازی که نزد حقیر موجودست و فاضل رشید نیز ازان در ایضاح لنصرة مذهب شافعی در جواز نکاح بنت المخلوقة من الزنا نقل می نماید و افاده او را در ازاحت اشکال تقریر شافی گمان میکند عهده نقل را بر صاحب فتح السبل میگذارد و در قلوب معتقدین تبحر خود وسواس و تشکیک و ارتیاب راسخ میسازد و بی ادبی که او بذکر ایراد خطابی بر صحیح بخاری گردن افراشته و بعد این همه رفع طعن از اختلاف اهل سنت در صحت و عدم صحت احادیث بخاری و مسلم بسبب اختلاف الحق در احادیث شان می خواهد و از افادات اکابر ائمه خود که طعن و تشنیع و استهزاء و تشنیع زنی بر رد احادیث صحیحین می نمایند اجماع است را بر صحت صحیحین ثابت میسازند چنانچه خود مخاطب اعتراف باین اجماع بعد این عبارت می نماید غفلت می نماید و بعد ازین باختلاف الحق در مسائل فقهیه تعرض میکند و از اختلافات فاحشه در اصول و فروع که منجر بتکفیر و تضلیل گردیده و کما علمت سابقا علی سبیل الالماع خبری بر بی داری بعد ان عبارت شرح سفر السعادة که نص است در اینکه صحت و ضعف احادیث در زمان متاخرین مثل زمان سابق نیست نقل می نماید پس ازین عبارت از اول تا آخر بصراحت تمام و صحت که مخاطب بنهایت اهتمام و اطناب و اسهاب در تقریر و تحریر ثابت میسازد اختلاف و تشاجر و تخاصم ائمه خود در باره صحت و عدم صحت و وضع و عدم وضع و اصلیت و عدم اصلیت احادیث بلکه بر زعم خلاف و تشاجر و لزوم اتفاق و تعاون و تناصر طعن و تشنیع بالغ می نمودند و اعم از قاصر و غیر و قلیل البضاعة و لائق استهزاء و سخریه گمان میکند پس چرا بعد این همه افادات رشیقه و تحقیقات بعاو لکن لا یعلو بغلا علی شیئا دست ازان برداشته و سر رشت انصاف را از دست بر توهم باطل و مزعوم سخیف که حکم قاری بعدم اصلیت حدیث مذکور دلالت قطعیه بر تبریه و تنزیه متقدمین مذهب او از تخریج این احادیث و روایات وارد و تشبث گردیده و امن از تحقیق و تدبر و انصاف برچیده و استفاهر گاه حکم حضرت شیخین بوضع و ضعف و عدم اصلیت حدیثی دلیل بر ثبوت صحت ان نزد متاخرین هم نباشد چه جا که دلالت بر تبریه دیگران از تخریج آن نماید پس

علي قاري كه از متاخرين متاخرين است چگونه دلالت بر عدم اعتنا و تمريح متاخرين فضلا عن المتقدمين بصحت
وثبوت اين روايات فضلا عن الدلالة علي براءتهم عن تخريجها خواهد كرد والحاصل حكم مخاطب به تبري متقدمين
خويش از تخريج اين روايات از غرائب افادات بلكه از طرائف توهمات است كه جناب ذهبي آنكه بر كتب دين
ايمان واسفار احاديث واخبار كه در غايت اشتهار واعتبار است اطلاعي بهم نرسانده بر چنين ادعاي
فاسد جسارت كرده پي سپر طريقه شاه عبد العزيز واسلاف خود گرديده بانكار امور ثابته واحاديث مروية
در كتب معتبره بهواجس ووساوس نفساني بمقابله ومناظره اهل حق مي نمايد گرديده بتخيلات
وخواطر نفسانيه دل خود شاد كرده واحاديث اهل حق را از توهم باطل نظر بديده وبر تبريه موهومه
فارغ البال گرديده ديده بگمان عدم روايت متقدمين خود احاديث جناب رسالتمآب صلي الله عليه
وآله وسلم را كه نزد او خوشوقتي است بر خود باليده و بر سر حمد وسپاس الهي رسيده حيرانم كه اگر
مخاطب والا نجار با اين همه نازش وفخار وطعن وتشنيع بر علماي كبار بر مصنفات اكابر ائمه
خويش كه در بين بلاد كمياب است اطلاع نداشت كاش كتب مشهوره را كه ميسر آن سهل و يسير است
نزد هر خطير وعسير مثل مصنفات سيوطي وملا علي متقي وشيخ عبد الحق دهلوي وامثالهم بنظر بصيرت
مي ديد كه بعد از آن بر چنين انكار باطل جسارت نمي نمود بلكه كاش بعض مصنفات متكلمين خود كه شب وروز
اشتغال باين دارد ملاحظه مي نمود كه بافاده قاري كول نمي خورد وبحقيقت امر پي مي برد وصحت حديث
عدم دخول ولد الزنا در جنت مي يافت وبانكار آن نمي پرداخت بالجمله كسيكه اندك مؤنت تفحص وتتبع را
گوارا ساخته وهمت را بر محض تقليد مقصور نداشته بر او مخفي نيست كه جمعي كثير وجمي غفير از ائمه محدثين
ومشايخ متقدمين حضرات اهلسنت احاديث مذمت ولد الزنا بالفاظ متنوعه وطرق متعدده
در كتب دين وايمان خويش روايت كرده اند اول ايشان امام احمد بن حنبل كه يكي از اركان اربعه	حديث احمد بن حنبل
دين وايمان سنيه است ومحامد ومناقب جليلة الشان او مستغني از شرح وبيان وبطور مشتي از خروار
وقطره از بحار از كتب اكابر ائمه سنيه نمايان وگر تاب وطاقت كو همت باستيعاب واستيفاء آن
بر گمارد وخود حضرت مخاطب در مسلك اول تصريح نموده كه او در فن شريف حديث شريف پايگاهي
بس رفيع ومنزلتي بس عظيم دارد وشيخ عبد الحق در رجال مشكوة بحق او گفته كان اماما في الفقه
والحديث والورع والعبادة وبه يعرف الصحيح من السقيم والمجروح والمعدل ونيز گفته

٧٣٩

اهل سنت کرامات و مناقبش
علماء اثنا عشریه روایتش کرده اند

وفضائله کثیرة ومناقبه جمة ومآثره فی الاسلام مشهورة ومقاماته فی الدین مذکورة انتشر ذکره فی الآفاق وسری حمده فی الارفاق وهو احد المجتهدین المعمول بقوله ورایه ومذهبه فی کثیر من البلاد واثنی علیه الائمة الاعلام والعلماء العظام کبیرهم مشایخه وغیرهم وبعد این از اسحق بن راهویه نقل کرده که او گفته که احمد بن حنبل حجت است در میان خدا و میان بندگان او در زمین خدا و از امام شافعی آورده که بیرون آمدم از بغداد و پس نگذاشتم دران اتقی واورع وافقه واعلم از احمد بن حنبل و احمد بن سعید دارمی گفته که ندیدم سیاه سری حافظ تر برای حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم ونه عالم تری بفقه حدیث ومعانی آن از احمد بن حنبل ویحیی بن القطان گفته که قدوم نکرده بر من مثل احمد بن حنبل و وکیع گفته که در کوفه نیامد مثل احمد وابن علیه گفته که ندیدم یزید بن هارون را که زیاده از احمد بن حنبل تعظیم کسی کرده باشد وعبد الرزاق ارشاد نموده که افقه واورع از احمد بن حنبل ندیدم وابن قتیبه گفته که اگر احمد بن حنبل نمی بود تحدیث در دین منکر و نیز گفته که احمد امام دنیا است وابن عیینه گفته که علم حدیث منتهی شد بچهار کس واحمد بن حنبل افقه ایشانست ونصر بن علی جهضمی گفته که احمد افضل اهل زمان خود بوده وهلال بن العلا گفته که منت نهاده حق تعالی بر مردم باحمد که ثابت ماند در محنت واگر او ثابت نمی ماند مردم کافر می شدند وابن معین گفته که بهتر از احمد ندیدم وابو عاصم گفته که در بغداد نیست مگر این مرد یعنی احمد ویحیی بن آدم گفته که احمد امام ما است وابن راهویه افاده می نماید که اگر احمد بن حنبل نبودی وبذل نفس خود نکردی اسلام از جهان رفتی وابن المدینی که شیخ بخاری است گفته که در اصحاب ما حافظ تری از احمد نیست وطرفه تر ازین است که حضرت ابن المدینی امام احمد بن حنبل را بر جناب خلیفه اول هم ترجیح می دهد وقیام او را در اسلام بر قیام جناب عتیق در روز ردة ترجیح می نهد قال عبد الحق فی تحصیل الکمال قال المیمونی قال لی ابن المدینی بالبصرة بعد المحنة یا میمونی ما قام احد فی الاسلام ما قام احمد فعجبت من هذا ابو بکر قد قام فی الردة قلت بای شی قال ان ابا بکر وجد انصارا وان احمد لم یجد ناصرا انتهی وابو مسهر حفظ امروزین را در ذات قدسی صفات احمد بن حنبل منحصر می داند واثرم در شرق وغرب صادق تری از وی نیافته ابو داود میگوید که هیچ کس را از کبار مشایخ حدیث در یافتم پس ندیدم احدی را مثل احمد بن حنبل وابو زرعه گفته که ندیده هر دو چشم من مثل

۷۴۰

ابن المدینی احمد بن حنبل را بر ابو بکر در قیام فی الاسلام ترجیح داده

اسماعيل
البته که احادیث شیعه
ولا را از ... روایت کرده اند

ابن ابی شیبه

مثل احمد گفتند که مثل او در علم ندیدی گفت که مثل او در علم و زهد و فقه و هر نکوی ندیدم دوم ابن ابی
شیبه که امام احمد بن حنبل از و استفاده نموده و بخاری و مسلم هم از مستفیدان حضرتش و آخذان روایات
عدامش می باشند و اعتماد تمام بر احادیث مرویه او دارند و اکثر او در غایت صحت و اعتماد و اعتبار در صحیحین
در صحیحین خود می آرند و همچنین ابو داود و نسائی و ابن ماجه از خوشه چینان خرمن فیض او یند و اخراج
روایات او در صحاح خود می کنند و او از آن چهار کس است که باعتراف ابو عبیده علم حدیث بایشان
منتهی شده و بنابر افاده نفطویه هر گاه او در بغداد آمد در مجلس او سی هزار کس برای استفاده از و
حاضر شدند و فلاس و ابو زرعه گفته اند که حافظتر از و ندیدیم و صالح جزره گفته که او حافظترکسانی
بود که با ایشان او وقت مذاکره و مناوی در فیض القدیر گفته که او حافظ ثبت عدیم النظیر است

عبد بن حمید

سوم عبد بن حمید که از ائمه ثقات و مشائخ اثبات و اساطین عالی درجات و معتمدین و الاعاظم
است مسلم و ترمذی و امثال شان از مستفیدین جنابش اند و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین فرموده
که از ائمه این فن بود و خیلی ثقه و معتبر و جلالت و عظمت و امامت و نبالت او از تذکرة الحفاظ ذهبی
و تبیان ابن ناصر الدین و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشانی و شروح صحیح بخاری و کتب
رجالیه و مفتاح کنز الدرایه و غیر آن واضح است قال فی المفتاح قال الحافظ الذهبي في
تذكرة الحفاظ هو الامام الحافظ ابو محمد عبد بن حميد بن نصر الكشي مصنف المسند
الكبير والتفسير وغير ذلك واسمه عبد الحميد فخفف رحل على راس المائتين
في شبيبته فسمع يزيد بن هارون ومحمد بن بشر العبدي وابن ابي فديك وعبد الرزاق
وطبقتهم حدث عنه مسلم والترمذي وخلق وعلق له البخاري في دلائل
النبوة من صحيحه فسماه عبد الحميد وكان من الائمة الثقات مات سنة تسع

741
سفیان ثوری

واربعين ومائتين چهارم سفیان ثوری که فضائل و مناقب و مدائح و محامد او بالاتر از آنست
که احتیاج اظهار و بیان داشته باشد نووی در کتاب تهذیب الاسماء که نسخه آن منقول از نسخه مصنف
بدست ابن کثیر الخطا افتاده می فرماید سفیان الثوری تکرر هو ابو عبد الله سفيان
بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن رافع بن عبد الله بن موهبة بن ابي
عبد الله بن منقذ بن نصر بن الحارث بن ثعلبة بن ملكان بن ثور بن عبد مناة

اسماء علماء
اهل سنت كه احاديث
ولد الزنا روايت كرده اند

بن ادبن طابخة بن الياس بن مضر الثوري الكوفي الامام الجامع لانواع المحاسن وهو من
تابعي التابعين ولد سنة سبع وسبعين سمع سفيان الثوري ابا اسحاق السبيعي وعبد
الملك بن عمير وعمرو بن مرة وخلائق من كبار التابعين وغيرهم روى عنه محمد بن
عجلان والاعمش وهما تابعيان ومعمر والاوزاعي وابن ابي اسحق ومالك وابن عيينة
وشعبة والفضيل بن عياض وابو الاحوص وابو اسحاق الفزاري وابن المبارك وزائدة
وابن مهدي ووكيع وابو نعيم ويحيى القطان ومحمد بن يوسف الفريابي وخلائق
واتفق العلماء على وصفه بالبراعة في العلم بالحديث والفقه والورع والزهد
وخشونة العيش والقول بالحق وغير ذلك من المحاسن قال احمد بن عبد الله احسن
اسناد الكوفة سفين عن منصور عن ابراهيم عن علقمة عن ابن مسعود وقال ابو عاصم
الثوري امير المومنين في الحديث وقال ابن المبارك كتبت عن الف وعلية شيخ ما كتبت
عن افضل من الثوري وقال عبد الرزاق سمعت الثوري يقول ما استودعت قلبي
قط شيئا فخانني وقال يونس بن عبيد ما رأيت افضل من الثوري فقيل له قد رأيت ٧٤٢
عطاء وسعيد بن جبير ومجاهدا وتقول هذا فقال هو والله ما اقول ما رأيت افضل
من الثوري وقال يحيى بن معين كل من خالف الثوري فالقول قول الثوري وقال ابن
مهدي ما رايت احفظ للحديث من الثوري وقال ابن عيينة كان ابن عباس
في زمانه والشعبي في زمانه والثوري في زمانه وقال عباس الدوري رأيت
ابن معين لا يقدم على الثوري في زمنه احدا في كل شيء قال القطان ما رايت احفظ
من الثوري قال ابن عيينة انا من غلمان الثوري وما رأيت اعلم بالحلال والحرام منه
وقال ابن المبارك كنت اذا شئت رايت الثوري مصليا وان شئت رايته محدثا وان
شئت رايته في غامض الفقه وقال الاوزاعي وقد ذكر ذهاب العلماء لم يبق منهم
من يجتمع عليه العامة بالرضا والصحة الا الثوري وقال الوليد بن مسلم رايت الثوري
يستفتا بمكة ولم يختط وجهه ور كاشف ذهبي سطور رست سفيان بن سعيد الامام ابو
عبد الله الثوري احد الاعلام علما وزهدا عن حبيب بن ابي ثابت وسلمة بن كهيل وابن

وابن المنكدر وعنه عبد الرحمن والقطان والفريابي وعلي بن الجعد قال ابن المبارك ما كتبت
عن افضل منه وقال ورقاء لم ير سفين مثل نفسه توفي في شعبان ۱۶۱ عن اربع وستين

عبد الرزاق

پنجم عبد الرزاق بن همام که از اکابر ائمه اعلام واماثل مقتدایان عظام بلکه امام ائمه فخام وشیخ اساطین اسلام
است اصحاب صحاح سته از روایات او صحاح خود را مشحون ساخته اند واو را در غایت اعتماد واعتبار
ووثوق دانسته بافادات او ولمنهای خود پرمنوده واکابر متقدمین بمدائح عظیمه وجلائل اوصاف حمیده
او را می ستایند تا آنکه میگویند که رحلت نکردند مردم بسوی احدی بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
مثل رحلت کردن شان بسوی عبد الرزاق یافعی در مرآة الجنان گفته وفي السنة المذكورة يعني سنة
احدى عشرة ومائتين توفي الحافظ العلامة المرتحل اليه من الآفاق الشيخ الامام عبد الرزاق
بن همام التميمي الصنعاني الحميري صاحب المصنفات عن ست وثمانين سنة روى عن معمر وابن جريج
والاوزاعي وطبقتهم ورحل اليه الائمة الى اليمن قيل ما رحل الناس الى احد بعد رسول الله مثل
ما رحلوا اليه روى عنه خلائق من ائمة الاسلام منهم الامام سفيان بن عيينة والامام
۷۴۳ احمد ويحيى بن معين واسحاق بن راهويه وعلي بن المديني ومحمود بن غيلان انتهى وابن روزبهان
در شرح شمائل ترمذی گفته وقد اثنى العلماء على عبد الرزاق هذا وكان شيخا لاجلة اصحاب الحديث
وفضائله كثيرة شهيرة انتهى واز افاده ذهبی که مقتدای متقدمین قوم است وبنا بر افاده صاحب معرکة
الآراء نقلا عن السيد جمال الدين المحدث محک رجال است وشاه عبد العزيز وصاحب صواقع او را امام
محدثین میدانند در میزان الاعتدال ظاهر است که اگر حدیث علی بن المدینی وصاحب او بخاری وشیخ
او عبد الرزاق وامثال ایشان ترک کرده شود دروازه حدیث بسته شود وگفت وشنید درین فن
منقطع گردد واحادیث وآثار سرور اخیار علیه وآله الصلوة والسلام ما اتصل الليل بالنهار بپرده
شکوک زنادقه باستیلاء ایشان ترقی گیرد وجاعلین وکذابین از استار استتار سر بیرون آرند وتضلیل
وتخدیع عالم همت گمارند وذکر این مرحوم در میزان بمتابعت عقیلی برای غرض حریم ایشان ودفع
طعن طاعنین است واینها از عقیلی موثوق تراند بدرجات بلکه اوثق اند از ثقات بسیار که عقیلی ایشان را
در کتاب خود ذکر نکرده ودرین معنی هیچ محدثی شک نمیکند

ششم ترمذی

ششم ابو عیسی محمد بن سورة الترمذی
صاحب صحیح ومناقب جلیله ومحامد عظیمه او بالاتر از آنست که استیفاء آن توان نمود ابن خلکان در وفیات الاعیان

اسماء رجال [illegible]
[illegible] کرده اند

گفته ابو عیسی محمد بن سورة بن موسی بن الضحاک السلمی الضریر البوغی الترمذی الحافظ احد الایمة الذین یقتدی بهم فی علوم الحدیث صنف کتاب الجامع والعلل تصنیف رجل متقن وبه یضرب المثل وهو تلمیذ ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وشارکه فی بعض شیوخه مثل قتیبة بن سعید وعلی بن حجر وابن بشار وغیرهم واز مفتاح کنز الدرایه واضحست که ترمذی امام کثیر المناقب وحجت وضابط وثبت ویکی از حفاظ مشهورین واعلام مذکورین است ونیز در مفتاح گفته قال الذهبی فی التذکرة قال ابن حبان فی کتاب الثقات کان ابو عیسی ممن جمع وصنف وحفظ وذاکر وقال ابو سعید بن ادریسی کان ابو عیسی یضرب به المثل فی الحفظ ونقل الحاکم ان البخاری مات ولم یخلف مثل ابی عیسی فی العلم والحفظ والورع والزهد بکی حتی عمی وبقی ضریرا سنین هفتم ابو عبد الرحمن نسائی که یکی از اصحاب صحاح ستة است وشرط او از شرط شیخین هم شدید تر است کما فی فیض القدیر ودارقطنی او را بر جمیع محدثین زمان او ترجیح داده وازیمه ایشان مقدم تر گذاشته کما فی مفتاح کنز الدرایة وذهبی والدهبی ~~او را~~ او را از مسلم صاحب صحیح احفظ ~~تر~~ گفته اند کما فی مفتاح کنز الدرایة وفیض القدیر وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته که او یکی از ایمه حفاظ وعلما وفقها است ومقدم وقدوه ومشار الیه در میان اصحاب حدیث وارباب جرح وتعدیل بوده ومشایخ واکابر را ملاقات کرده وخلقی کثیر ازو اخذ نموده اند وحاکم گفته که ابو علی نیسابوری بارها چار کس را از مسلمین ذکر میکرد وشروع بنسائی می نمود ونیز عبد الحق گفته که حاکم از دارقطنی نقل کرده که او گفت ابو عبد الرحمن مقدم علی کل من یذکر بعلم الحدیث والجرح والتعدیل فی زمانه ونیز عبد الحق گفته وکان فی غایة الورع والتحری ونیز گفته وکان قد صنف اولا السنن الکبیر له وهو کتاب جلیل الشان لم یصنف مثله فی جمع طرق الحدیث وبیان مخارجه ثم اختصره بالتماس طائفة من الشیوخ الخ ونیز گفته قال الحاکم اما کلام ابی عبد الرحمن علی فقه الحدیث فاکثر من ان یذکر ومن نظر فی کتاب السنن له تحیر فی حسن کلامه هشتم ابو داود که او را بحضرت داود علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام تشبیه میدهند ومیگویند که نرم کرده شد برای او حدیث چنانچه نرم کرده شد برای حضرت داود آهن کما فی جامع الاصول وبستان المحدثین ومفتاح کنز الدرایة وشیخ عبد الحق دهلوی در رجال

نسائی

۷۱۴

ابو داود

در رجال مشكوة مدائح عظيمه ومناقب جليله او بسلك تحرير كشيده چنانچه گفته ابو داود سليمان بن اشعث
بن اسحاق بن بشير السجستاني احد من رحل في طلب العلم والحديث من وطنه
وطوف اكناف العالم وجمع وكتب وصنف وادرك مشايخ العراق والخراسان
والشام ومصر والجزيرة واخذ وتحمل الاحاديث من اهلها وعلماء الزمان مثل
مسلم بن ابراهيم وسليمان بن حرب ويحيى بن معين واحمد بن حنبل وعثمان
بن ابي شيبة وابي داود الطيالسي وعبد الله بن مسلمة القعنبي بن سعيد واحمد
بن يونس وغير هؤلاء من ايمة الحديث ممن لا يحصى كثرة واخذ الحديث عنه
ابنه عبد الله وابو عبد الرحمن النسائي واحمد بن محمد الخلال وابو علي محمد بن احمد
بن عمرو اللؤلؤي وكان ابو داود سكن البصرة وقدم بغداد وروى كتابه المصنف في
السنن بها ونقلها اهلها عنه وصنفه قديما وعرضه على احمد بن حنبل فاستجاده واستحسنه
وكان رحمه الله اماما مقدما ورعا في زمانه رجل لم يسبقه الى معرفه تخريج العلوم
وبصره بمواضعه احد في زمانه وكان ابراهيم الاصفهاني وابو بكر بن صدقة يرفعان
٧٤٥ من قدره ويذكرانه بما لا يذكران احدا في زمانه مثله وقال احمد بن محمد بن ياسين الحافظ
الهروي كان سليمان بن الاشعث ابو داود احد حفاظ الاسلام لحديث رسول الله
صلى الله عليه وسلم وعلمه وعلله وسنده في اعلى درجة من النسك والعفاف والصلاح
ابن ماجه والورع والبصارة والمهارة في فن الحديث وهو من فرسان الحديث منهم ابن ماجه قزويني
كه او هم از اماثل ايمه متقدمين واكابر مشايخ واساطين دين اسلام است وسنن او يكي از صحاح سته است
ابن خلكان تحت او گفته الحافظ المشهور مصنف كتاب السنن في الحديث كان اماما
في الحديث عارفا بعلومه وجميع ما يتعلق به الخ ويافعي گفته الحافظ الكبير محمد بن
يزيد بن ماجة القزويني صاحب السنن والتفسير والتاريخ كان اماما في الحديث
عارفا بعلومه وجميع ما يتعلق به الخ ومناوي در فيض القدير گفته الحافظ الكبير
محمد بن يزيد الربعي مولاهم القزويني وماجة لقب لابيه كان من اكابر
الحفاظ مجمع على توثيقه ولما عرض سننه على ابي زرعة قال اظن ان هذا ان وقع

اسماء علماء
اهل سنت که از اسانید حدیث
اند از آنها روایت کرده اند
حاکم

بأیدی الناس تعطلت الجوامع اوما کثرها و چهارم حاکم صاحب مستدرک که محامد و مناقب غزیره
و فضائل و مآثر جلیله او معروف و مشهور است و بنابر افاده نووی در تهذیب الاسماء ترجمه حاکم
او از اعلام مسلمین و اصحاب فضل و ورع و دین و حفاظ نقاد و متقنین است که مجال دم زدن در جرح او
نمیگذارد بلکه تامل در آن می نمایند و حرز آن میکنند و محافظت بر صیانت آن میکنند اشد محافظت
و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته که او از اهل فضل و علم و صاحب معرفت در علوم متنوعه و در زمان
و وحید وقت خاصه در علوم حدیث بوده و او را در علوم حدیث مصنفات کبیره و مولفات
عجیبه غریبه است و در مدارج النبوة گفته که حاکم از عظمای اهل حدیث است و یافعی در مرآة الجنان
گفته الامام الکبیر الحافظ الشهیر ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاکم ابن
البیع النیسابوری امام اهل الحدیث فی وقته کتب عن نحو الفی شیخ ورع فی معرفة
الحدیث و فنونه الخ و جعفر بن ثعلب بن علی الادفوی در کتاب الامتاع باحکام السماع تصریح
نموده باینکه حاکم یکی از ائمه مسلمین و حفاظ محدثین و فقهاء معتبرین است و محل او از ثقت و عدالت
معروف و مشهور است و ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو عبد الله محمد بن عبد الله ٦٣٧
بن محمد بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبی الطهمانی المعروف بالحاکم النیسابوری
الحافظ المعروف بابن البیع امام اهل الحدیث فی عصره و المولف فیه الکتب التی
لم یسبق الی مثلها کان عالما عارفا واسع العلم تفقه علی ابی سهل محمد بن سلیمان الصعلوکی
الفقیه الشافعی و قد تقدم ذکره ثم انتقل الی العراق و قرأ علی ابی علی بن ابی هریرة الفقیه
و قد تقدم ذکره ایضا ثم طلب الحدیث و غلب علیه فاشتهر به و سمعه من جماعة
لا یحصون کثرة فان معجم شیوخه یقرب من الفی رجل حتی روی عمن عاش بعده لسعة
روایته و کثرة شیوخه و صنف فی علومه ما یبلغ الفا و خمسمائة جزء منها الصحیحان
و العلل و الامالی و فوائد الشیوخ و امالی العشیات و تراجم الشیوخ و اما ما تفرد
باخراجه فمعرفة الحدیث و تاریخ علماء نیسابور و المدخل الی علم الصحیح و المستدرک
علی الصحیحین و ما تفرد به کل واحد من الامامین و فضائل الامام الشافعی و رحل الی
الحجاز و العراق رحلتان و کانت الرحلة الثانیة سنة ستین و ثلثمائة و ناظر الحفاظ

اسماء علماء
اهل سنت که امامیه
ذکر آنها روایت کرده اند

الحفاظ وذاكر الشيوخ وكتب عنهم ايضا وبلحث الدارقطني رضيه ونقل القضاء
بنيسابور في سنة تسع وخمسين وثلثمائة في ايام الدولة السامانية ووزارة ابي النصر محمد بن
عبد الجبار العتبي وقلد بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع وكانوا ينفذونه في الرسائل الى
ملوك بني بويه وكانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة احدى وعشرين وثلثمائة
بنيسابور وتوفي بها يوم الثلثاء ثالث صفر سنة خمس واربعمائة وقال الخليلي في
كتاب الارشاد توفي سنة ثلث واربعمائة وسمع الحديث في سنة ثلثين واملى
بما وراء النهر سنة خمس وخمسين وبالعراق سنة سبع وستين ولازمه الدارقطني وسمع
منه ابو بكر القفال الشاشي وانظارهما وحمدويه بفتح الحاء المهملة وسكون الميم وضم الدال
المهملة وسكون الواو وفتح الياء المثناة من تحتها وبعدها هاء ساكنة والبيع بفتح الباء
الموحدة وكسر الياء المثناة من تحتها وتشديدها وبعدها عين مهملة وانما عرف بالحاكم

۷۴۷ لتقلده القضاء ❊ یازدهم ابو حاتم محمد بن حبان که از اجله اعیان محدثین والاشان ومشایخ رفیع ❊ ابن حبان
المکان است که بتصحیح او جناب مخاطب هم در مسلک اول احتجاج واستدلال نموده وشیخ عبد الحق در ترجمه
مشکوة گفته که او ثقه ثبت فاضل فهام بود وحاکم در شان او گفته که بود وی از اوعیه علم در فقه ولغت
وحدیث ووعظ واز عقلاء رجال بود وسبکی در طبقات فقهاء شافعیه او را حافظ جلیل وامام نبیل
والسنه واز ابو سعد آورده که ابن حبان از فقهاء دین وحفاظ آثار بوده الى غير ذلك من المناقب ومناوی
در فیض القدیر او را یکی از حفاظ کبار وراس ورئیس در حدیث وعالم بفقه وکلام وغیر آن می داند ومیگوید
او کتب نفیسه تصنیف کرده ویافعی در مرآة الجنان گفته العلامة الجهبذ الحافظ وصاحب
التصانیف ابو حاتم محمد بن حبان بکسر الحاء المهملة وتشدید الموحدة التمیمي البستي وکان
من اوعية العلم في الحديث والفقه واللغة والوعظ وغير ذلك حتى الطب والنجوم
والكلام ❊ دوازدهم ابو الحسن دارقطني که از مفتاح کنز الدرایة وبستان المحدثین وشرح الصدور ❊ دار قطني
ظاهر است که او را در جنت بامام می خوانند وصاحب مشکوة اسماء حدیث را بسوی او نسبت داده
صاحب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم می نماید ودر رجال مشکوة شیخ عبد الحق ظاهر است که او
حافظ فاضل اهل سنت ومحدث کامل وعالم عامل فرید دهر ووحید عصر ویکتا ومثل امام

اهل سنت کرامات ... ولی از ... روایت کرده اند

وقت و عدیم النظیر بود در علم حدیث و معرفت علل آن و اسماء رجال با صدق و امانت و ثقت
وصحت اعتقاد و سلامت مذهب وگفته میشود که نیامده بعد او درین شان کسیکه اعتداد با او کرده
شود و بدرجه کمال در علم تفسیر و فقه و ادب و شعر و اقسام فضائل رسیده و حاکم را پرسیدند
آیا تو مثل دارقطنی دیدی گفت او که او مثل خود ندید پس چه جا که من مثل او دیده باشم و ابو الطیب
طبری افاده نموده که دارقطنی امیر المؤمنین فی الحدیث است قال فی تحصیل الکمال الدارقطنی
ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی نسبة الی دار قطن محلة کبیرة من بغداد علامة
حافظ فاضل محدث کامل عالم عامل فرید دهره و وحید عصره و نسیج
وامام وقته عدیم النظر فی علم الحدیث و معرفة علله واسماء الرجال مع صدق
وامانة و ثقة و عدالة و صحة اعتقاد و سلامة مذهب یقال لم یات بعده
فی هذا الشان من یعتد به وقد ختم علیه هذا الفن وقد نقل احادیث علی
وسلم واجاب الناس عنه وبلغ الکمال فی علم التفسیر و الفقه والادب و الشعر و
الفضائل تفقه علی ابی سعید الاصطخری وروی الحدیث عنه و عن خلق کثیر ٧٤٨
مثل ابی قاسم البغوی وابی بکر بن ابی داود و ابی طالب احمد بن نصر الحافظ و یحیی بن
صاعد و یزید بن ابراهیم القاضی و احمد بن اسحاق بن بهلول وابی سعید العدوی و
حامد محمد بن هارون الحضرمی و اسمعیل بن العباس الوراق و ابراهیم بن حماد القاضی
وروی عنه الحافظ ابو نعیم و ابو بکر البرقانی و الجوهری و الازهری و القاضی ابو الطیب
الطبری و الحاکم ابو عبد الله النیسابوری و غیرهم و سالوه هل رایت مثل الدارقطنی
هو لم یر مثله فکیف انا و لد ببغداد سنة خمس او ست و ثلثمائة و توفی یوم الاربعاء
خلون و قیل اثنتین و عشرین من ذی القعدة و قیل فی ذی الحجة و الاول اصح
خمس و ثمانین و ثلثمائة وقال ابو الطیب الطبری کان الدارقطنی امیر المؤمنین فی
سیر و هم ابو بکر بیهقی که صاحب مشکوة اسناد حدیث در ابسوی او مثل اسناد این کتاب
صلی الله علیه و آله وسلم می داند و ... بشرف و جلالت و عظمت و نبالت و اعتماد او و اعتبار او و ثوق او
و ذهبی علی ما فی مفتاح کنز الدرایه گفته که برکت داده شد در علم او بسبب حسن قصد و

اسما الکتب که احادیث نیست ولد الآثار روایت کرده اند

وقوت فهم و حفظ او و تصنیف کرده کتابها که سبقت نکرده براو کسی بسوی تحریر آن از انجمله اسماء و صفات است که سبکی گفته که نمی‌شناسم برای آن نظیری و نیز سبکی در باره هیچ کتاب دیگر او بقسم میگوید که برای هر واحدی از ان نظیری نیست و نیز سبکی در باره سنن کبیر او گفته که تصنیف نشده در علم حدیث مثل آن از روی تهذیب و ترتیب و جودت و نیز سبکی در مدح کتاب معرفة السنن و الآثار تصنیف بیهقی گفته که مستغنی نمیشود از ان هیچ فقیه شافعی و بالاتر از همه است که امام الحرمین ابو المعالی منت بیهقی برامام شافعی ثابت میکند و میگوید ما من شافعی الا و للشافعی منة علیه الا ابابکر البیهقی فان له المنة علی الشافعی کذا فی مفتاح کنز الدرایة و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین بترجمه بیهقی گفته امام الحرمین در حق او گفته است که هیچ شافعی در عالم نیست مگر امام شافعی را بروی منت و احسان است الا ابو بکر بیهقی که منت و احسان او بر شافعی است زیراکه در تصانیف خود نصرت مذهب او نموده و بتایید و نصرت او رواج این مذهب دو بالا گشته و او جامع بود در فنون حدیث و علل احادیث و فقه آن و وجه جمع در میان احادیث مختلفه خوب میدانست و چون در تصنیف کتاب معرفة السنن و الآثار شروع کرد یکی از راستان و صلحا بخواب دید که امام شافعی در جای نشسته و در دست ایشان چند جزو از ین کتاب هست و میفرمایند که امروز از کتاب فقیه احمد هفت جزو نوشتیم یا خواندیم و فقیهی دیگر نیز امام شافعی را بخواب دید که در مسجد جامع بر تختی نشسته اند و میفرمایند که امروز از کتاب فقیه احمد یعنی بیهقی فلان حدیث استفاده کردیم و محمد بن عبد العزیز مروزی فقیه مشهور گفته است که روزی بخواب می‌بینم که یک صندوق از زمین باسمان پرید میرود و گرداگردان صندوق نوری است نهایت درخشنده که چشم را خیره میکند میپرسم که این چه چیز است فرشتگان میگویند که این صندوق تصانیف بیهقی است که در بارگاه کبریا مقبول شده‌اند و یافعی در مرآة الجنان گفته الامام الکبیر الحافظ النحریر احمد بن الحسین البیهقی الفقیه الشافعی واحد زمانه و فرد اقرانه فی الفنون من کبار اصحاب الحاکم ابی عبد الله بن البیع فی الحدیث الزائد علیه فی انواع العلوم له مناقب شهیرة و تصانیف کثیرة بلغت الف جزء و نفع الله بها المسلمین شرقا و غربا و عجما لفضله و جلالته و اتقانه و دیانته تغمده الله برحمته غلب علیه الحدیث و اشتهر به الخ و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته البیهقی هو ابو بکر

749

اسمای کسانیکه احادیث مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

ویج احمد بن الحسین البیهقی امام مقتدی فی علم الحدیث والفقه فی زمانه وله تحقیقات فی العلوم وکان فی غایة الانصاف ورعایة الاعتدال فی مناظرته صنف تصنیفات جمة یقال ان تصانیفه بلغت الف جزء وقال بعض العلماء سبعة صنفوا فی الاسلام وانتفع المسلمون منها یعنی من المتاخرین ۱ الدارقطنی ۲ الحاکم ابو عبد الله النیسابوری ۳ ابو محمد عبد الغنی بن سعید الازدی المصری ۴ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی صاحب الحلیة ۵ ابو عمر بن عبد البر النمری حافظ اهل المغرب ۶ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی ۷ الخطیب ابو بکر احمد بن علی البغدادی چهاردهم ابو نعیم اصفهانی که جلائل مناقب

ابو نعیم صاحب حلیة الاولیاء

و عوالی محامدش از تاریخ ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و طبقات ابن جماعه و مفتاح کنز الدرایة و بستان المحدثین و امثال آن واضحست ابن خلکان گفته که او از اعلام محدثین و اکابر حفاظ ثقات است که از افاضل اخذ کرده و افاضل از و اخذ کرده و منتفع باو شده و کتاب او که حلیة الاولیاست از بهترین کتب است و یافعی گفته که او امام و حافظ و شیخ عارف از اعلام محدثین و اکابر حفاظ مفیدین است و از مفتاح کنز الدرایة ظاهر است که ذهبی او را امام و حافظ کبیر و محدث عصر وصف کرده و گفته که حفاظ بسوی در وازه او رحلت کردند بسبب علم و فضل و علو اسانید او و او را ملاقات کبار بهم دست داده که دیگری را از حفاظ نصیب نشده و خطیب بغدادی حفظ او را و ابی حازم عبدوی مشهور دانسته و سلفی گفته که مثل کتاب حلیة الاولیا تصنیف نشده و ابن مردویه گفته که ابو نعیم در وقت خود مرحول الیه بود یعنی مردم برای استفاده بسوی او می آمدند و در هیچ افقی از آفاق کسی احفظ و اسند از و نبوده و او حافظ دنیا بود و حمزة بن العباس علوی گفته که اصحاب حدیث می گفتند که حافظ ابو نعیم باقی ماند چهارده سال که نظیری برای او نبود و در شرق و غرب بالا و بلند تر از و مثل او اسناد و حافظ تری از و یافته نمیشد پانزدهم عالم جلیل و محدث نبیل حسن بن احمد بن ابراهیم بن فیل سمعانی در انساب در نسبت بالسی گفته و ابو الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهیم

ابن فیل

بن فیل البالسی اصله من الکوفة وکان ینتقل فی بلاد الشام سکن بالس مدة وانطاکیة مدة حتی سکن قرقیسیا روی عنه ابو حاتم بن حبان و سلیمان بن احمد الطبرانی و ابو احمد بن عدی و ابو بکر بن المقری وغیرهم و توفی بعد سنة

اسم او کسی نگفته احادیث
[illegible] روایت کرده اند

سنة عشر وثلثمائة وساذكره في الفاء واذكر بعض شيوخه ودر حرف الفا گفته
الفيلي بكسر الفاء وسكون الياء اخر الحروف وفي اخرها اللام هذه النسبة الى فيل
وهو اسم جد ابي الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهيم بن فيل البالسي الانطاكي الفيلي
الاسدي من اهل انطاكية واصله من بالس كان قديما من الكوفة وذكرته في
الباء كان من مشاهير المحدثين يروي عن نوح بن حبيب القومسي محمد بن سليمان
العبصي ومحمد بن مصفى الحمصي والحسن بن الحسن المروزي وغيرهما روى عنه ابو
القاسم الطبراني وابو حاتم بن حبان وابو احمد بن عدي الحافظ وابو بكر بن المقري
الاصبهاني انتهى تشانزدهم ابو العباس احمد بن جعفر الخرايطي سمعاني در انساب در نسبت خرايطي
گفته واشتهر بهذه النسبة ابو العباس احمد بن جعفر بن محمد بن سهل بن شاكر الخرايطي
واخوه ابو بكر محمد بن جعفر الخرايطي من اهل سر من راى كان حسن التصانيف اخباريا
جمع الملح والنوادر وكان مكثرا منها سمع ابراهيم بن عبد الله بن الجنيد وعباد بن
الوليد الغبري وحماد بن الحسن بن عنبسة والحسن بن عرفة وعمر بن شبة وطاهر
بن خالد بن نزار وعباس بن عبد الله الترقفي وغيرهم روى عنه ابو العباس احمد بن
ابراهيم بن علي الكندي وابو بكر محمد بن احمد بن عثمان السلمي وغيرهما ذكره الحافظ ابو بكر
بن ثابت الخطيب في تاريخ بغداد وقال ابو بكر الخرايطي كان حسن الاخبار مليح التصانيف
سكن الشام وحدث بها فحصل حديثه عند اهلها ومن مصنفاته كتاب اعتلال
القلوب كان علي وعبد الملك ابنا بشران يرويانه عن ابي العباس احمد بن ابراهيم الكندي
سماعه منه بمكة عن الخرايطي قلت وله كتاب هواتف الجان كان يروى بدمشق عاليا
في ايامنا ولم الحق الشيخ الذي حدث به وهو ابو الحسن علي بن المسلم بن الشهرزوري قال
عبد العزيز الكناني قدم الخرايطي دمشق في سنة خمس وعشرين وثلاثمائة ومات بعد ذلك
بعسقلان وقال ابو سليمان بن زبر سنة سبع وعشرين يعني وثلثمائة فيها توفي ابو بكر
الخرايطي في شهر ربيع الاول ويافعي در مراة الجنان گفته وفيها اي في سنة سبع وعشرين
وثلاثمائة محمد بن جعفر الخرايطي مصنف مكارم الاخلاق ومساويها وغير ذلك

٧٥١

خرايطي صاحب مكارم الاخلاق

ابن ابی حاتم

بهفدهم عبد الرحمان بن ابی حاتم که جلائل مناقب و عوالی محامد او از انساب سمعانی و وفیات
الوفیات شیخ صلاح الدین و طبقات ابن جماعه و تاریخ یافعی و امثال آن ظاهر است سمعانی در
انساب بعد ذکر ابو حاتم محمد بن ادریس حنظلی گفته وابنه ابو محمد عبد الرحمن بن ابی حاتم من
کبار الایمة صنف التصانیف الکثیرة منها کتاب الجرح والتعدیل وثواب الاعمال
وغیرهما سمع جماعة من شیوخ البخاری ومسلم وتوفی سنة نیف وثلثمائة
ویافعی در مرآة الجنان گفته سنه سبع وعشرین وثلاثمائة فیها توفی الحافظ العالم
عبد الرحمن بن الحافظ الجامع محمد بن ادریس بن المنذر التمیمی الرازی بالری
وقد قارب التسعین وقال ابو علی الخلیلی اخذ علم ابیه وابی زرعة وکان بحرا فی
العلوم ومعرفة الرجال صنف فی الفقه واختلاف الصحابة والتابعین وعلماء
الامصار قال وکان زاهدا یعد من الابدال وصلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الکتبی
در فوات الوفیات گفته عبد الرحمن بن محمد بن ادریس بن المنذر داود بن مهران ابو محمد
ابن ابی حاتم التمیمی الحنظلی الامام ابن الامام الحافظ ابن الحافظ سمع اباه وغیره ٧٥٢
قال ابن منده صنف ابن ابی حاتم المسند فی الف جزء وکتاب الزهد وکتاب
الکنی والفوائد الکبیر وفوائد الرازیین ومقدمة الجرح والتعدیل وصنف فی
الفقه واختلاف الصحابة والتابعین وعلماء الامصار وله الجرح والتعدیل فی
عدة مجلدات تدل علی سعة حفظه وامامته وکتاب الرد علی الجهمیة فی
مجلد کبیر وله تفسیر کبیر سائره اثار مسندة فی اربع مجلدات قال ابو علی الخلیلی
کان یعد من الابدال وقد اثنی علیه جماعة بالزهد والورع التام والعلم
والعمل وتوفی فی المحرم سنة سبع وعشرین وثلثمائة رحمه الله تعالی وابن جماعه
در توصیف او گفته احد الایمة فی الحدیث والتفسیر والعبادة والزهد والصلاح

ابو الشیخ

حافظ ابن حافظ الخ هجدهم ابو الشیخ که از حفاظ کبار وایمه عالی فخار وثقات جلیل القدر
است سمعانی در انساب گفته الحیانی بفتح الحاء المهملة وتشدید الیاء المنقوطة باثنتین
من تحتها وفی اخرها النون هذه النسبة الی اسم بعض اجداد المنتسب الیه وهو حیان

اسمای کسانیکه حدیث
منقبت ولا را روایت کرده اند

وهو حيان والمشهور بهذه النسبة ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن
حيان الاصبهاني الحياني المعروف بابي الشيخ حافظ كبير ثقة صنف التصانيف
الكثيرة واكثر عنه ابو نعيم احمد بن عبد الله الحافظ واخر من روى عنه ابو طاهر
وا خطابی
محمد بن احمد بن عبد الرحيم الكاتب باصبهان توفي وهم ابو سليمان خطابي است كه محامد عليه
ومناقب سنيه وفضائل جليله ومدائح جميله او از وفيات الاعيان ابن خلكان ومنظر الانسان ترجمه
وفيات الاعيان از يوسف بن احمد بن محمد بن عثمان ومراة الجنان يافعي ورجال مشكوة عبد الحق
دهلوي وبغية الوعاة سيوطي ويتيمة الدهر ثعالبي وانساب سمعاني ونسيم الرياض خفاجي وطبقات
اسنوي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدراية وبستان المحدثين وامثال آن ظاهر است شيخ
عبد الحق دهلوي در تحصيل الكمال فرموده الخطابي هو ابو سليمان حمد بن محمد بن ابراهيم
بن الخطاب بن طهمان بن عبد الرحمان الخطابي البستي المشار اليه في عصره والعلامة
فريد دهره في الفقه والحديث والادب ومعرفة الغريب له التصانيف المشهورة
٧٥٣ والتاليفات العجيبة مثل معالم السنن وغريب الحديث وغير ذلك مات سنة
ثمان وثمانين وثلثمائة ويافعي در تاريخ خود گفته الامام الكبير الحبر الشهير ابو سليمان
الخطابي حمد بن محمد بن ابراهيم بن الخطاب البستي الشافعي كان فقيها اديبا محدثا
له التصانيف البديعة الى ان قال اليافعي قالوا وكان يشبه في عصره بابي عبيد القاسم
وا طبری
بن سلام علما وادبا وزهدا وورعا وتدريسا وتاليفا انتهى محمد بن جرير بن يزيد
طبري است كه محاسن محامد او از وفيات الاعيان ابن خلكان وتراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشي وانساب سمعاني ومراة الجنان يافعي وطبقات فقهاى شافعيه ابن جماعه وطبقات فقهاى
شافعيه سبكي ومختار مختصر تاريخ بغداد ابن جزلة ومعجم الادباء ياقوت حموي ومفهم شرح صحيح مسلم قرطبي
ونسيم الرياض شرح شفاء قاضي عياض از شهاب الدين خفاجي ومدينة العلوم وغير آن توان دريافت
نووي در تهذيب الاسماء ميگويد محمد بن جرير تكرر ذكره في الروضة هو الامام البارع في
انواع العلوم ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الطبري وهو في طبقة الترمذي
والنسائي سمع عبد الملك بن ابي الشوارب واحمد بن منيع البغوي ومحمد بن حميد الرازي

اسمار کسانیکه ایشان احادیث
درست و لد الاکثار روایت کرده اند

والوليد بن شجاع واباكريب محمد بن العلا ويعقوب بن ابراهيم الدورقي واباسعيد
وعمرو بن علي ومحمد بن مثنى ومحمد بن يسار وغيرهم من شيوخ البخاري ومسلم وحدث
عنه احمد بن كامل ومحمد بن عبد الله الشافعي ومخلد بن جعفر وخلائق وقال الحافظ
ابو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد استوطن الطبري بغداد فاقام بها حتى
توفي وكان احد الائمة العلماء يحكم بقوله ويرجع الى رايه لمعرفته وفضله وكان قد
جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه احد من اهل عصره وكان حافظا لكتاب الله
عارفا بالقرات بصيرا بالمعاني فقيها في احكام القران عالما بالسنن وطرقها صحيحها
وسقيمها وناسخها ومنسوخها عارفا باقوال الصحابة والتابعين فمن بعدهم في الاحكام
عارفا بايام الناس واخبارهم وله كتاب التاريخ المشهور وكتاب في التفسير
لم يصنف احد مثله وكتاب تهذيب الاثار لم ار سواه في معناه لكنه لم يتمه وله
في اصول الفقه وفروعه كتب كثيرة وتفرد بمسائل حفظت عنه قال الخطيب سمعت
علي بن عبيد الله السمسار يحكي ان محمد بن جرير مكث اربعين سنة يكتب في كل يوم 754
اربعين ورقة وعن الشيخ ابي حامد الاسفرايني قال لو سافر رجل الى الصين ليحصل
تفسير ابن جرير لم يكن هذا كثيرا او كلاما هذا معناه وروينا عنه انه قال لاصحابه
هل تنشطون لتفسير القران قالوا كم يكون قدره قال ثلثون الف ورقة فقالوا هذا
مما يفني الاعمار قبل تمامه فاختصره في ثلثة الف ورقة وكذلك قال لهم في التاريخ
فاجابوا بمثل جواب التفسير فقال انا لله ماتت الهمم فاختصره نحو ما اختصر التفسير
وقال محمد بن اسحق بن خزيمة ما اعلم تحت اديم السماء اعلم من محمد بن جرير وروينا
ان ابا بكر بن مجاهد امام الناس في القرات استمع ليلة لقراءة محمد بن جرير فقال ما ظننت
ان الله تعالى خلق بشرا يحسن يقرء هذه القراءة وروى الخطيب عن القاضي ابي احمد
بن كامل قال توفي ابو جعفر محمد بن جرير وقت المغرب ليلة الاثنين ليومين بقيا من
شوال سنة ست عشرة وثلثمائة ودفن ضحوة يوم الاثنين في داره ولم يغير شيبه وكان
السواد في شعر راسه ولحيته كثيرا وكان مولده في اخر سنة اربع واول سنة خمس

خمس وعشرين ومائتين وكان اسمر الى الادمة اعين نحيف الجسم مديد القامة فصيح اللسان ولم يؤذن به احد واجتمع عليه من لا يحصيهم عددا الا الله وصلى على قبره عدة شهور ليلا ونهارا وزاره خلق كثير من اهل الدين والادب ورثاه ابن الاعرابي وابن دريد وغيرهما ولقد اجاد ابن دريد وابلغ في مرثيته **بست و يكم** ابو القاسم

طبرانی

طبرانی كه محامد عاليه ومناقب غاليه او بر ناظر كتب رجاليه وغيران مثل انساب سمعانی وتراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی ووفيات الاعيان ومرآة الجنان ومفتاح كنز الدراية وبستان المحدثين وفيض القدير وامثال آن پوشيده نيست وآنفا معلوم او بر زبان اكابر قوم شنيدی مناوی در فيض القدير شرح جامع صغير ميگويد سليمان اللخمی ابو القاسم احد الحفاظ المكثرين الجوالين صاحب التصانيف الكثيرة اخذ عن اكثر من الف شيخ منهم ابو زرعة وطبقته وعنه ابو نعيم وغيره قال الذهبی ثقة صدوق واسع الحفظ بصير بالعلل والرجال والابواب اليه انتهی في كثرة الحديث تكلم ابن مردويه في اخيه فاوهم انه فيه وليس به بل هو اثبت مات باصبهان سنة ستين وثلاثمائة عن مائة سنة وعشرة اشهر ويوسف بن احمد بن محمد بن عثمان در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمی طبرانی محدث عصر خود بود وبجهت طلب حديث رحلت شام وعراق وحجاز ويمن ومصر وبلاد جزيره فراتيه كرد ودر رحلت سی سال اقامت كرد واز بسيار علما احاديث شنيده وعدد استادان او هزار استاد واو را مصنفات مفيده نافعه غريبه بسيار است بعضی از ان معجم كبير واوسط وصغير واين معاجم ثلاثه اشهر كتب اوست حافظ ابو نعيم وخلقی از و روايت كنند الخ وسمعانی در انساب گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمی الطبرانی حافظ عصره صاحب الرحلة رحل الى ديار مصر والحجاز واليمن والجزيرة والعراق وادرك الشيوخ وذاكر الحفاظ وسكن اصبهان الى آخر عمره وصنف التصانيف يروي عن اسحق بن ابراهيم الدبري الصنعاني وجمع شيوخه الذين سمع منهم وكانوا الف شيخ روى عنه ابو احمد عبد الله بن عدي الجرجاني وابو نعيم

٧٥٥

اسمای کسانیکه احادیث
ثبت ولهذا از ایشان روایت کرده اند

الحافظ والعالم ولد سنة ستين ومائتين بطبرية مات لليلتين بقيتا من
ذي القعدة سنة ستين وثلثمائة باصبهان وكان يقول اول ما قدمت اصبهان
سنة تسعين ومائتين بست و دويم ابو يعلى احمد بن علي المثنى كه از اعاظم محدثين واكابر

ابو يعلى

موثقين واماثل اثبات حفاظ وافاضل شيوخ ايقاظ است محامد وفضائل او انفا شنيدي
ومناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ميگويد الحافظ الثبت محدث الجزيرة احمد بن
علي بن المثنى التميمي سمع ابن معين وطبقته وعنه ابن حبان وغيره اهل صدق
وامانة وحلم وثقه ابن حبان والحاكم ولد سنة عشر ومائتين ومات سنة
سبع وثلاثمائة بست و سوم خطيب بغدادي كه از ائمه نقاد وحذاق ثقات وجهابذه

خطيب بغدادي

اثبات است وجلائل فضائل ومحاسن مناقب او سابقا از انساب سمعاني وتاريخ ابن خلكان
ومدينة العلوم وفيض القدير وتاريخ صفدي ومفتاح كنز الدرايه وبستان المحدثين مذكور شد
وفخر الدين رازي در رساله مناقب شافعي گفته اما المتاخرون من المحدثين فاكثرهم
علما واقواهم قوة واشدهم تحقيقا في علم الحديث هؤلاء وهم ابو الحسن الدارقطني ٧٥٦
والحاكم ابو عبد الله الحافظ والشيخ ابو نعيم الاصبهاني والحافظ ابو بكر البيهقي والامام
ابو بكر عبد الله بن محمد بن زكريا الجوزقي صاحب كتاب المتفق والامام الخطيب صاحب
تاريخ بغداد والامام ابو سليمان الخطابي الذي كان بحرا في علم الحديث واللغة وقيل
في صفته جعل الحديث لابي سليمان كما جعل الحديد لابي سليمان يعنون داود النبي
صلى الله عليه وسلم حيث قال تعالى فيه والنا له الحديد فهؤلاء العلماء صدور
هذا العلم بعد الشيخين وهم باسرهم متفقون على تعظيم الشافعي والمبالغة في الثناء
عليه ودر منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي
بن ثابت بغدادي معروف بخطيب صاحب تاريخ بغداد وتصانيف ديگر حريكي مفيد بل
گويند كه اگر او را هيچ تصنيفي جز تاريخ نبودي هر اينه تاريخ بر فضيلت مرتبه وعظيم منزلت او دليل
بودي واو در علماء حديث موثوق ومامون است ودر اول حال بعلم فقه اشتغال داشت
از ابي الحسن محاملي واز قاضي ابي طيب طبري گرفته بود وبعد از ان در حديث وتاريخ

اسمای کی بابت احادیث ... روایت کرده اند

غلبه کرد و هم بدان اشتهار یافت و در آخر عمر کتابخانه وقف کرد و مال و دویست دینار داشت بر ارباب حدیث
و قرآن صرف کرد و جا بجا بقرار او روز دوشنبه هفتم ماه ذی القعده و بروایتی ماه ذی الحجه سنه ثلاث
و ستین و اربعمائة ببغداد وفات یافت انتهی بست و چهارم ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر
مشایخ متبحرین و اعاظم اساطین دین اهل سنت است یاقوت بن عبد الله حموی در کتاب معجم البلدان علی
ما نقل عنه در ترجمه اسکاف گفته و ممن ینسب الیها ابو بکر بن محمد ویه و مات باسکاف سنة
اثنتین و خمسین و ثلاثمائة و کان ثقة و شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث تفسیر ابن
مردویه را از مشاهیر تفاسیر شمرده و معنای شهرت بتصریح مخاطب تمام کما یجیء فیما بعد اعتماد و اعتبار
نزد علمای اعلام است و از در منثور سیوطی نیز واضح میشود که تفسیر ابن مردویه از کتب معتبره است
و عبارت شاه صاحب در رساله اصول حدیث این است و احادیث متعلقه بتفسیر را تفسیر گویند
تفسیر ابن مردویه و تفسیر دیلمی و تفسیر ابن جریر و غیره مشاهیر تفاسیر حدیث اند انتهی و اخطب خوارزم علی
ما نقل عنه در مناقب خود بوصف ابن مردویه گفته الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه
و سمعانی در انساب و ذهبی در تذکرة الحفاظ نیز بافادات ابن مردویه جا بجا متشبث میشوند
بست و پنجم محب الدین ابو عبد الله ابن النجار که از ائمه کبار و مشایخ والا فخار و محدثین عالی تبار است
و مناقب و محامد و محاسن و فضائل او از تاریخ صفدی و فوات الوفیات صلاح الدین و تاریخ
یافعی و مدینة العلوم و امثال آن ظاهر است صفدی در وافی بالوفیات گفته که ذیل او بر تاریخ
بغداد دلالت بر تبحر او در این شان میکند و در فن حدیث وسعت حفظ او وارد و او امام کبیر و ثقه و حجت
و مقری مجود و حلو المحاضره عاقل متواضع بوده و یافعی در مرآة الجنان گفته الحافظ الکبیر محب الدین
ابو عبد الله محمد بن محمود بن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ
بغداد ولد سنة ثمان و سبعین و خمسمائة و رحل الی اصفهان و خراسان و الشام
و مصر و سمع من جماعة و کتب شیئا کثیرا و کان ثقة متقنا واسع الحفظ تام المعرفة
و صلاح الدین در فوات الوفیات گفته محمد بن محمود بن الحسن بن هبة الله بن محاسن الحافظ
الکبیر محب الدین بن النجار البغدادی صاحب التاریخ ولد فی ذی القعدة سنة
ثمان و سبعین و خمسمائة سمع من ابن کلیب و ابن الجوزی و اصحاب ابن الحصین

ابن مردویه

٧٥٧

ابن النجار

...میماند که ... ذکر ... ما دید
...رت ... ایت کرده اند

وجماعة وله الرحلة الواسعة الى الشام ومصر والحجاز واصبهان وخراسان ومرو
ونيسابور وسمع الكثير وحصل الاصول والمسانيد وصنف التاريخ الذي ذيل به
على تاريخ الخطيب وا سنده لك فيه على الخطيب فجاء في ثلاثين مجلدا دل على تبحره في
هذا الشان وسعة حفظه وكان اماما ثقة حجة مقريا مجودا حسن المحاضرة كيسا
متواضعا اشتملت مشيخته على ثلثة الاف شيخ ورحل سبعا وعشرين سنة ثبت
ثم ابو الخير طالقاني که جلالت وعظمت وامامت ونبالت او از تاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه
يافعي وامثال ان ظاهرست يافعي در وقايع سنة تسعين وخمسمائة در مرآة الجنان ميگويد وفيها توفي
الفقيه العلامة الشافعي القزويني الواعظ ابو الخير احمد بن اسمعيل الطالقاني ... ببغداد
ودرس بالنظامية وكان اماما في المذهب والخلاف والاصول والوعظ وروى كتبا
كبارا ونفق كلامه بحسن سمته وحلاوة منطقه وكثرة محفوظاته وكان صاحب
قدم راسخ في العبادة كبير الشان عديم النظير رجع الى قزوين سنة ثمانين ولزم العبادة
الى ان مات في محرم في السنة المذكورة رحمه الله ابن جماعه در طبقات شافعيه گفته ٧٥٨
احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن الياس ابو الخير القزويني الطالقاني ولد سنة اثنتي
عشرة او احدى عشرة وخمسمائة قرأ على محمد بن يحيى وصار معيد درسه وعلى ملكداد
القزويني وقرأ بالروايات على ابراهيم بن عبد الملك القزويني وصنف كتاب البيان
في مسائل القرآن ردا على الحلولية والجهمية وصار رئيس الاصحاب وقدم بغداد ووعظ
بها وحصل له قبول تام وكان يتكلم يوما وابن الجوزي يوما ويحضر الخليفة ورآه الاكابر
ويحضر الخلائق والامم وولي تدريس النظامية ببغداد سنة تسع وستين الى سنة
ثمانين ثم عاد الى بلده ذكره الامام الرافعي في الامالي وقال كان اماما كثير الخير وافر
الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعليم والتذكير والتصنيف وكان لسانه
لا يزال رطبا من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القرآن توفي سنة تسعين وخمسمائة
وقيل في المحرم سنة تسع وثمانين قال السبكي في شرح المنهاج وذكر ابو الخير في كتابه
حظائر القدس لرمضان اربعة وستين اسما وسمعاني در انساب در نسبت طالقاني گفته

گفته وصاحبنا ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف الطالقاني القزويني من هذه الناحية
اي من طالقان قزوين كان شابا صالحا سديد السيرة سمع معنا الحديث بنيسابور
عن ابي عبد الله الفراوي وابي القسم الشحامي وسمع معنا الكتب الكبار ورحل معي الى
طوس لسماع تفسير الثعالبي وحمدت صحبته وسيرته وشرع في الوعظ وقبله الناس
وخرج الى بلاده ونفق سوقه بها وقد بلغني عنه الخبر في سنة نيف واربعين خمسمائة
انه يحيى بقزوين والله اعلم بست وهفتم ابو القاسم عبد الكريم رافعي كه مناقب ومحامد جميله
وفضائل ومدائح جليله او بالاترست از انكه احصار آن توان نمود وپاره از آن از تهذيب الاسماء نووي
وطبقات شافعيه سبكي وطبقات اسنوي وطبقات ابن جماعه وتاريخ يافعي وفوات الوفيات و
امثال آن ظاهرست يافعي در تاريخ خود گفته الامام الكبير العلامة البارع الشهير الجامع
بين العلوم والاعمال الصالحات والزهد والعبادات والتصانيف النفيسات ابو القسم
عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم القزويني الشافعي صاحب الشرح الكبير المشتمل على معرفة
المذهب ودقائقه الغامضات الجامع الفائق التصانيف السابقات واللاحقات
ومن حسن كراماته انه اضاءت له شجرة لما انطفى السراج الذي يستضيء به عند
كتبه بعض المصنفات وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبد الكريم بن محمد بن
عبد الكريم بن الفضل بن الحسين بن الحسن الامام العلامة امام الدين ابو القسم القزويني
الرافعي صاحب الشرح المشهور كالعلم المنشور واليه يرجع عامة الفقهاء من اصحابنا
في هذه الاعصار في غالب الاقاليم والامصار ولقد برز فيه على كثير ممن تقدمه
وحاز قصب السبق فلا يدرك شاوه الا من وضع يديه حيث وضع قدمه تفقه
على والده وغيره وسمع الحديث من جماعة وقال ابن الصلاح اظن اني لم ار في بلاد
العجم مثله كان ذا فنون حسن السيرة جميل الامر صنف شرح الوجيز في بضعة عشر
مجلدا لم يشرح الوجيز بمثله وقال النووي انه كان من الصالحين المتمكنين وكانت له
كرامات كثيرة ظاهرة وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه
هو شيخنا امام الدين وناصر السنة صدقا كان اوحد عصره في العلوم الدينية

رافعي

٧٥٩

اسامی کسانیکه [illegible]
[illegible] روایت کرده اند

اصولا وفروعا ومجتهد زمانه فی المذهب وفريد وقته فی التفسير وكان له مجلس
بقزوين للتفسير ولتسميع الحديث صنف شرح المسند الشافعي واسمعه وصنف
شرح الوجيز ثم صنف اوجز منه وكان زاهدا ورعا متواضعا سمع الكثير
وقال الذهبي ويظهر عليه اعتناء قوي بالحديث وفنونه في شرح المسند
وقيل انه لم يجد زيتا للمطالعة في قرية بات بها فتالم فاضاء عرق كرمة فجلس
يطالع ويكتب قال الاسنوي صاحب شرح الوجيز الذي لم يصنف في المذهب
مثله وكان اماما في الفقه والتفسير والحديث والاصول وغيرها طاهر
اللسان في تصنيفه كثير الادب شديد الاحتراز في المنقولات فلا يطلق
نقلا عن احد غالبا الا اذا رآه في كلامه فان لم يقف عليه نبه عليه بقوله
عن فلان الخ وصلاح الدين در فوات الوفيات گفته عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم
بن الفضل الامام العلامة امام الدين ابو القاسم الرافعي القزويني صاحب الشرح
الكبير ذكره ابن الصلاح وقال ما اظن في بلاد العجم مثله وكان ذا فنون حسن ۷۶۰
السيرة صنف شرح الوجيز في اثني عشر مجلداً لم يشرح الوجيز بمثله وقال الشيخ
محيي الدين النووي الرافعي من الصالحين المتمكنين كانت له كرامات كثيرة ظاهرة
وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه هو شيخنا امام الدين
وناصر السنة كان اوحد عصره في العلوم الدينية اصولا وفروعا وكان له مجلس
بقزوين في التفسير وتفسير الحديث صنف شرح المسند الشافعي واسمعه وصنف
شرح الوجيز ثم صنف آخر اوجز منه وكان زاهدا ورعا متواضعا وتوفي بقزوين
رحمه الله تعالى سنة ثلث وعشرين وستمائة بست وششم عبد العظيم منذری سنه [illegible]
كه عظمت وجلالت وامامت وتبحر ونقد وتحقيق او مستغني از ايضاح است سيوطي در حسن المحاضرة
في اخبار مصر والقاهرة گفته المنذري الحافظ الكبير الامام شيخ الاسلام زكي الدين
ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي بن عبد الله المصري الشافعي ولد بمصر في غرة
شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وتفقه وطلب هذا الشان فبرع فيه

وتخرج بالحافظ ابي الحسن بن المفضل وولي مشيخة الكاملية وانقطع بها
عشرين سنة وكان عديم النظير في معرفة علم الحديث على اختلاف فنونه
عالما بصحيحه وسقيمه ومعلوله وطرقه متبحرا في معرفة احكامه ومعانيه ومشكله قيما بمعرفة غريبه اماما حجة
بارعا في الفقه والعربية والقراءات ورعا متبحرا قال الشيخ تقي الدين بن دقيق
العيد في حقه كان ادين مني وانا اعلم منه الف الترغيب والترهيب وشرح
التنبيه وغير ذلك مات يوم السبت رابع ذي القعدة سنة ست وخمسين
وستمائة يافعي در مراة الجنان در وقائع سنة ست وخمسين وستمائة گفته والحافظ الكبير
زكي الدين عبد العظيم بن عبد القوي المنذري الشافعي المصري الشافعي
صاحب التصانيف وله معجم كبير مروي ولي مشيخة الكاملية مدة وانقطع
بها نحوا من عشرين سنة مكبا على العلم والافادة وكان ثبتا حجة متبحرا
في فنون الحديث عارفا بالفقه والنحو مع الزهد والورع انتهى وتم
ابو اسحاق ثعلبي كه محاسن عظيمه ومناقب جليله وفضائل زاهره ومحامد باهره واوصاف بهيه
ومدائح سنيه او از تاريخ ابن خلكان وترجمه آن مسمى بمنظر الانسان ومراة الجنان يافعي ووافي
الوفيات صفدي وكتاب العبر ذهبي وسياق تاريخ نيسابور عبد الغافر وروض المناظر
ابن الشحنه وطبقات ابن جماعه وطبقات اسنوي وبغية الوعاة سيوطي ومعجم الادبا ياقوت
حموي وتفسير وسيط واحدي وازالة الخفا واشال آن ظاهرست واعظم فضائل او قدح
ومدح اوست كه در تاريخ ابن خلكان ومراة الجنان لليافعي والوافي للصفدي وطبقات ابن جماعه حاكم
والشهادة شهادت بصلاح او واده كه در اثنار كلام با ابو القسم قشيري ارشاد فرموده كه اقبل
الرجل الصالح چون قشيري التفات كرد ديد كه ثعلبي مي آيد ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته
ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي النيسابوري المفسر المشهور كان اوحد
زمانه في علم التفسير وصنف التفسير الكبير الذي فاق غيره من التفاسير وله
كتاب العرائس في قصص الانبياء صلوات الله عليهم وغير ذلك ذكره السمعاني
وقال ويقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له وليس بنسب قاله بعض العلماء

761

وقال ابو القاسم القشيري رايت رب العزة عز وجل في المنام وهو يخاطبني واخاطبه فكان في
اثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
وذكره عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في سياق تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو
صحيح النقل موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقرئ
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ وتوفي في سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره
توفي في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره توفي يوم الاربعاء لسبع بقين
من المحرم سنة سبع وثلثين واربعمائة رحمه الله تعالى سيوطي در بغية الوعاة گفته احمد
بن محمد بن ابراهيم النيسابوري ابو اسحاق الثعلبي صاحب التفسير والعرائس في
قصص الانبياء كان كبيرا حافظا للغة والعربية روى عن ابي طاهر بن خزيمة وابي
محمد المخلدي اخذ عنه الواحدي ومات في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وذكره
ابن السمعاني وذهبي در كتاب العبر باخبار من غبر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة گفته فيها
توفي ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري روى عن ابن محمد المخلدي وطبقته ٧٦٢
من اصحاب السراج وكان حافظا واعظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة
توفي في المحرم وابن الشحنه در روض المناظر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة مي فرمايد وفيها
وقيل في سبع وثلاثين توفي الشيخ ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي ويقال الثعالبي
كان واحد زمانه في علم التفسير وله كتاب العرائس في قصص الانبياء وهو صحيح
النقل وابن جماعه در طبقات شافعيه گفته احمد بن محمد بن ابراهيم ابو اسحاق النيسابوري
المعروف بالثعلبي صاحب التفسير والعرائس في قصص الانبياء روى عن ابي القاسم
القشيري قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء
ذلك ان قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
قال الذهبي وكان حافظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة قال وتوفي
في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وحكى ابن خلكان قولا اخر انه توفي
سنة سبع وثلثين ووهم الاسنوي بما لا يفهم قال ابن السمعاني ويقال له

اسما که اینجا احادیث
بت ولد الائمه روایت کرده اند

ویقال له الثعلبي لقب علیه بو احدي در تفسیر وسیط علی مانقل یاقوت الحموي في معجم الادباء
بعد ذکر اخذ علوم از مشایخ خود گفته ثم فرغت للاستاذ ابي اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم
الثعلبي رحمه الله وکان خیر العلماء بل بحرهم ونجم الفضلاء بل بدرهم وزین الائمة
بل فخرهم وواحد الامة بل صدرهم وله التفسیر الملقب بالکشف والبیان عن
تفسیر القران الذي رفعت به المطایا في السهل والاوعار وسارت به الفلك في البحار
وهب هبوب الریح في الاقطار + وسار مسیر الشمس في کل بلدة + وهب هبوب الریح في البر
والبحر + واصفقت علیه کافة الامة علی اختلاف نحلهم واقروا بالفضیلة في تصنیفه
مالم یسبق الی مثله فمن ادرکه وصحبه علم انه کان منقطع القرین ومن لم یدرکه
فلینظر في مصنفاته لیستدل بها علی انه کان بحرا لاینزف وغمرا لایسبر وقرئت علیه من
مصنفاته اکثر من خمس مائة جزء منها تفسیره الکبیر وکتابه المعنون بالکامل في
علم القران وغیرهما انتهی ویافعي در مراة الجنان در وقائع سنة سبع وعشرین واربع مایه گفته وفیها توفي
۷۶۳ ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوري المفسر المشهور وکان حافظا
واعظا راسا في التفسیر والعربیة متین الدیانة فاق تفسیره الکبیر سائر التفاسیر قلت
هکذا قیل ولعل ذلك من بعض الوجوه والا فهناك تفاسیر اخری قد تمیز کل واحد
منها بفضیلة وفن معروف عند اهله وله کتاب العرائس في قصص الانبیاء وغیر
ذلك ذکره السمعاني وقال یقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له ولیس بنسب
ونقل بعض العلماء ان الاستاذ ابا القاسم القشیري رحمه الله قال رایت رب العزة
في المنام وهو یخاطبني واخاطبه وکان في اثناء ذلك ان قال الرب تعالی اسمه اقبل
الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل ذکره عبد الغافر الفارسي في سیاق
تاریخ نیسابور واثنی علیه وقال هو صحیح النقل موثوق به وکان کثیر الشیوخ
رحمه الله تعالی وصفدی علی مانقل الوالد الماجد قدس الله نفسه در وافي بالوفیات گفته
احمد بن محمد بن ابراهیم ابو اسحاق النیسابوري الثعلبي صاحب التفسیر کان واحد امانه
في علم القران وله کتاب العرائس في قصص الانبیاء قال السمعاني یقال له

الثعلبي والثعالبي وهو لقب لا نسب روى عن جماعة وكان حافظا عالما بارعا في
العربية موثقا اخذ عنه ابو الحسن الواحدي وقد جاء عن ابي القاسم القشيري
قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء ذلك ان
قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل وذكره
عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو صحيح النقل
موثوق به حدث عن ابي طاهر ابن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقري
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ توفي سنة سبع وعشرين واربعمائة ويوسف
بن احمد بن محمد بن عثمان در منتظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم
ثعلبي نيسابوري مفسر مشهور يگانه زمان وفرد روزگار بود وتفسير كبير كه فائق بر جمله تفاسير است وكتاب
عرائس كه متضمن قصص واخبار انبيا واحوال عبده او منتهاى عالم است از تصانيف اوست وابو القاسم
قشيري در فضائل او گويد حضرت پروردگار تعالى وتقدس را بخواب ديدم وبا حضرت جل وعلا
خطاب ميكردم وجواب ميشنيدم در اثناى آن كلام شنيدم كه حق جل وعلا مي فرمايد مرد صالح مي آيد
چون التفات كردم احمد ثعلبي بود وعبد الغافر در تاريخ نيسابور بعد ثنا ومدح او گويد موثوق صحيح
النقل واز العقل كثير الحديث بود والخ سي ام علامه جار الله زمخشري كه از اكابر ائمه حنفيه وامام
علما ومشايخ سنيه است محمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان
المختار كه جناب مخاطب الاتيار در ازالة الغين بابن كتاب احتجاج واستدلال مي نمايد گفته
الشيخ الامام الفهامة جار الله العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد
الزمخشري امام عصره بلا مدافعة كان نحويا ذكيا خبيرا بالمعاني والبيان فقيها
مناظرا متكلما نظارا اديبا شاعرا على نحل تأمف استاذ زمانه في الادب ومجتهد
اوانه في المذهب له في العلوم آثار ما ليس لغيره من اهل عصره وكان من الفصاحة
والبلاغة بالمحل الاعلى الذي تشهد به تصنيفاته سيما الكشاف في التفسير بما فيه
من ابكار البيان وبيان اعجاز القران وحسن التاليف ولطف الترصيف وبراعة
التعبير ولطافة التحرير حتى ان التفاسير في الدنيا بلا عدد وليس فيها لعمري مثل الكشاف

كتاف + ان كنت تبغي الهدى فالزم قراءته + فالجهل كالداء والكشاف كالشافي

وابن اثير در جامع الاصول گفته ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي الحنفي مذهبا صاحب التصانيف العجيبة والتاليفات الغريبة مثل الفائق في غريب الحديث والكشاف في تفسير القران والامثال والمفصل في النحو وله اليد الباسطة في اللسان الفصيح في علوم الادب لغتها ونحوها وشعرها ورسائلها وعلم البيان اليه انتهت هذه الفضائل وبه ختمت اقام بمكة دهرا حتى صار يعرف بجار الله ويافعي در مراة الجنان در وقائع سنة ثمان وثلثين وخمسمائة گفته وفيها العلامة النحوي اللغوي المفسر المعتزلي ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي صاحب الكشاف والمفصل عاش احدى وسبعين سنة متقنا في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان امام عصره في فنونه وله التصانيف البديعة الكبيرة الممدوحة المشهورة عدد بعضهم منها نحو ثلاثين مصنفا في التفسير والحديث والرواة وعلم الفرائض والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر الخ

ساير احاديث ... ولد الزنا بروايت كرده اند

سي ويكم ابو السعادات ابن اثير جزري كه مناقب فاخره ومحامد زاهره او بر ناظر وفيات الاعيان ومراة الجنان وطبقات فقهاي شافعيه ابن جماعه وغير ان مخفي نيست ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو السعادات المبارك بن ابي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني المعروف بابن الاثير الجزري الملقب مجد الدين قال ابو البركات بن المستوفي في تاريخ اربل في حقه اشهر العلماء ذكرا واكبر النبلاء قدرا واحد الفضلاء المشار اليهم وفرد الاماثل المعتمد في الامور عليهم اخذ النحو عن شيخه ابي محمد سعيد بن المبارك الدهان وقد سبق ذكره وسمع الحديث متاخرا ولم تتقدم روايته وله المصنفات البديعة والرسائل الوسيعة منها جامع الاصول في احاديث الرسول جمع فيه بين الصحاح الستة وهو على وضع كتاب رزين الا ان فيه زيادات كثيرة عليه ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في خمس مجلدات وكتاب الانصاف في الجمع بين الكشف والكشاف في تفسير القران

٧٦٥

ابن اثير صاحب جامع الاصول

الكريم واخذه من تفسير الثعلبي والزمخشري وله كتاب المصطفى والمختار في الادعية
والاذكار وله كتاب لطيف في صنعة الكتابة وكتاب البديع في شرح الاصول
في النحو لابن الدهان وله ديوان رسائل وكتاب الشافي في شرح مسند الشافعي
رضي الله عنه وغير ذلك من التصانيف كانت ولادته بجزيرة ابن عمر في احد
الربيعين سنة اربع واربعين وخمسمائة ونشأ بها ثم انتقل الى الموصل في سنة
خمس وستين وخمسمائة ثم عاد الى الجزيرة ثم عاد الى الموصل وتنقل في الولايات
بها واتصل بخدمة الامير مجاهد الدين قيماز بن عبد الله الخادم الزيني المقدم
ذكره في حرف القاف وكان نائب المملكة فكتب بين يديه منشئا الى ان
قبض عليه كما سبق ذكره فاتصل بخدمة عز الدين مسعود بن مودود صاحب
الموصل وتولى ديوان رسائله وكتب له الى ان توفي ثم اتصل بولده نور الدين
ارسلان شاه وقد سبق ذكره فحظي عنده وتوفرت حرمته لديه كتب له
مدة ثم عرض له مرض كف يديه ورجليه فمنعه من الكتابة مطلقا واقام ٧٦٦
في داره يغشاه الاكابر والعلماء ودر مدينة العلوم مذكور است وهما يختص بغريب
الحديث نهاية الاثر الجزري وهو المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن
عبد الواحد الشيباني العلامة مجد الدين ابو السعادات الجزري الاربلي المشهور
بابن الاثير من مشاهير العلماء واكابر النبلاء واوحد الفضلاء ولد سنة اربع
واربعين وخمسمائة بالجزيرة وانتقل الى الموصل واخذ النحو عن ابن الدهان ويحيى
ابن سعدون القرطبي وسمع الحديث متأخرا من ابن عبد الوهاب بن سكينة
وغيره وتنقل في الولايات وكتب في الانشاء وله من التصانيف النهاية في غريب
الحديث وجامع الاصول في احاديث الرسول والبديع في النحو والباهر في الفروق
في النحو وغير ذلك مات يوم الخميس سلخ ذي الحجة سنة ست وستمائة سي وو م
ابو الحسن ابن الاثير جزري صاحب اسد الغابه كه اوصاف حميده وفضائل جليله ومناقب عظيمه ومحامد
مفاخر بعالي مآثر او از وفيات الاعيان ابن خلكان وتاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه ومثال آن

ابن اثیر صاحب اسد الغابه

اسمای کسانیکه این حدیث
مثبت ولد الزنا را روایت کرده اند

[و]ثابت یافعی در مراة الجنان میگوید الامام الحافظ ابن الاثیر ابو الحسن علی بن محمد الجزری
[ص]احب التاریخ و معرفة الصحابة و غیر ذلک کان صدرا معظما کثیر الفضائل کان
[بیته] مجمع الفضائل لاهل الموصل و حافظا للتاریخ و خبیرا لانساب العرب و اخبارهم
[و ا]یامهم و وقائعهم صنف فی التاریخ کتابا کبیرا و اختصر کتاب الانساب لابن السمعانی
[و ا]ستدرک علیه فی مواضع و نبه علی اغلاط و زاد اشیاء اهملها و هو مفید
[ج]دا فی ثلاث مجلدات و الاصل فی ثمان قال ابن خلکان و الموجود الیوم
[فی] ایدی الناس هو هذا المختصر و له کتاب اخبار الصحابه فی ست مجلدات کبار

[انتهی و] سوم حافظ مشهور و محدث معروف محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده که ذهبی در عبر
[در وصف] او گفته که او حافظ جوال و صاحب تصانیف و از امید این شان است و نیز گفته که او از
[ائمه] سنت و حفاظ اثر است و از باطرقانی نقل کرده که ابن منده امام ائمه حدیث است و از ابو یحیی بن
[منده] الحافظ نقل کرده که او گفته که ندیدم مثل ابی عبد اسعد بن منده و از جعفر مستغفری آورده
[که ند]یدم حافظ تر از ابن منده و عسقلانی در لسان المیزان گفته قال الحاکم قال ابو علی الحافظ
767
[ب]نو منده اعلام الحفاظ فی الدنیا قال و ابو عبد الله من بیت الحدیث و الحفظ
[و ا]حسن الثناء علیه قال اسمعیل التیمی سمعت عمر السمنانی جری ذکر ابن منده
[ع]ند ابی نعیم فقال کان جبلا من الجبال انتهی و چهارم محدث کبیر و حافظ شهیر سعید
[ب]ن عثمان بن السکن که کتاب او از مآخذ کتاب استیعاب است در استیعاب بعد ذکر غیر روات
[ص]حابه گفته و ما عداهم من الرواة خاصة فمن کتاب ابی علی سعید بن عثمان
[ب]ن السکن الحافظ المعروف بکتاب الحروف فی الصحابة حدثنی به ابو القاسم
خلف بن قاسم قراءة علی من کتابه من اوله الی اخره حدثنی به عن مولفه
سماعا منه انتهی و پنجم ابو العباس نجم الدین قمولی متمم تفسیر کبیر رازی که جلالت و عظمت
و براعت و نبالت و مهارت او از درر کامنه و حسن المحاضره و بغیة الوعاة و طبقات ابن جماعه
و امثال آن واضح است ابن حجر در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن ابی الحزم مکی نجم الدین المخزومی
القمولی تفقه و تمهر و ناب فی الحکم بمصر و ولی الحسبة و درس بالفخریة و کان قبل

و ابن منده

و ابو علی بن السکن

و نجم الدین متمم تفسیر کبیر رازی

ذلك قد ولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والنجيبية والشرقية والغربية قال الكمال
جعفر قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم خطاء ولا مكتوب فيه خلل
مني وله شرح الوسيط في نحو اربعين مجلدة وجرد نقوله فسماها جواهر البحر
وشرح مقدمة ابن الحاجب وشرح الاسماء الحسنى واكمل تفسير الامام فخر الدين
وكان ابن الوكيل يقول ما في مصر افقه منه مات في رجب سنة ٧٢٧ وهو من
ابناء الثمانين وابن جماعه وطبقات شافعية گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين القرشي
المخزومي الشيخ العلامة نجم الدين ابو العباس القمولي المصري اشتغل الى ان برع
ودرس وافتى وصنف وولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والنجيبية والشرقية
ثم ولي نيابة الحكم بالقاهرة وحسبة مصر مع الوجه القبلي ودرس بالفخرية
بالقاهرة وبالفائزية بمصر وشرح الوسيط شرحا مطولا اقرب تناولا من المطلب
واكثر فروعا وان كان كثير الاستمداد منه قال الاسنوي لا اعلم كتابا اكثر
مسائل منه وسماه البحر المحيط في شرح الوسيط وشرح مقدمة ابن الحاجب ٧٦٨
في النحو شرحا مطولا وشرح الاسماء الحسنى في مجلد وكمل تفسير الامام فخر الدين
قال السبكي في الطبقات الكبرى كان من الفقهاء المشهورين والصلحاء المتورعين
يحكى ان لسانه كان لا يفتر عن قول لا اله الا الله ولم يبرح يفتي ويدرس ويصنف
ويكتب وكان الشيخ صدر الدين بن الوكيل يقول فيما نقل لنا عنه ليس بمصر افقه
من القمولي وقال الكمال جعفر الادفوي قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم
خطاء ولا مكتوب فيه ذلك مني وكان مع جلالته في الفقه عارفا بالنحو
والتفسير مات في رجب سنة سبع بتقديم السين وعشرين وسبع مائة
عن ثمانين سنة ودفن بالقرافة وقمولا قرية بالبر الغربي من الاعمال القوصية
قريبة من قوص وسيوطي بغية الوعاة گفته احمد ابن محمد ابن مكي بن ياسين بن الشيخ
نجم الدين القمولي قال الادفوي كان من الفقهاء الافاضل والعلماء المتعددين
الصلحاء المتورعين اشتغل بقوص والقاهرة وقرا الاصول والنحو وسمع من

اسماء کسانیکه احادیث
مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

[ابن] البدر بن جماعة وصنف البحر المحيط وشرح الاسماء الحسنى ولي الحكم بقمولا و
اخميم واسيوط وغيرها والحسبة بمصر وناب في الحكم بها ودرس بالفخرية مولده
سنة ثمان وخمسين وستمائة ومات يوم الاحد ثامن رجب سنة سبع وعشرين
وسبعمائة ودر حسن المحاضرة گفته القمولي نجم الدين ابو العباس احمد بن محمد بن ابي الحرم مكي
كان اماما في الفقه عارفا بالاصول والعربية صالحا متواضعا صنف البحر المحيط
في شرح الوسيط ولخصه كالروضة في كتاب سماه الجواهر وله شرح كافية ابن
الحاجب وشرح الاسماء الحسنى ولي حسبة مصر مات في رجب سنة سبع وعشرين
وسبع مائة سي و ششم عبد العزيز صاحب كشف الاسرار كه مخاطب والانبار اورا از قدماى
مولفين شمرده وبافادات اواحتجاج واستدلال نموده ومحمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار
گفته الشيخ الامام العلامة في الفروع والاصول عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري
تفقه على عمه العلامة محمد المايمرغي تلميذ شمس الائمة الكردري واخذ عن الشيخ
الامام حافظ الدين الكبير عن شمس الائمة الكردري عن صاحب الهداية عن
نجم الدين عمر النسفي عن صدر الاسلام ابي اليسر البزدوي عن اسمعيل بن عبد الصادق
عن عبد الكريم البزدوي عن ابي منصور الماتريدي عن ابي بكر الجوزجاني عن
ابي سليمان الجوزجاني عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى ولصاحب الهداية
شيوخ كثيرة وعنعنات متعددة تقدم ذكرها في ذكره وتفقه عليه الامام
جلال الدين ابو محمد عمر بن محمد الخبازي شارح الهداية والشيخ الامام محمد
السخاوي المعروف بقوام الدين الكاكي استاذ الشيخ اكمل الدين وله تصانيف مقبولة
منها شرح اصول البزدوي المسمى كشف الاسرار في مجلدين ضخمين وشرح اصول
الاخسيكثي والشيخ الامام علاء الدين عبد العزيز بن احمد البخاري الحنفي المتوفى
سنة ثلاثين وسبعمائة وشرحه اعظم الشروح واكثرها افادة وبيانا وسماه
كشف الاسرار انتهى سي و هفتم علامه مسعود بن عمر تفتازاني كه مدائح فاخره ومناقب
باهره وجلائل فضائل ومحاسن خصائل او كمز بغية الوعاة ودرر كامنه وكتاب اعلام الاخيار

عبد العزيز بن صاحب کشف شرح اصول
بزدوی

٦٧٩

تفتازانی

اسمای کسانیکه احادیث
مسند والد التاررا روایت کرده اند

ودر مفتاح کنز الدرایة وامثال آن وضحت سیوطی در بغیة الوعاة گفته مسعود بن عمر بن
عبد الله الشیخ سعد الدین التفتازانی الامام العلامة عالم بالنحو والتصریف
والمعانی والبیان والاصلین والمنطق وغیرها شافعی قال ابن حجر ولد سنة ستین
وسبعمائة واخذ عن القطب والعضد وتقدم فی الفنون واشتهر بذلک وطار
صیته وانتفع الناس بتصانیفه وله شرح العضد شرح التلخیص مطول واخر
مختصر شرح القسم الثانی من المفتاح التلویح علی التنقیح فی اصول الفقه شرح العقائد
المقاصد فی الکلام شرحه شرح الشمسیه فی المنطق شرح تصریف المعزی الارشاد
فی النحو حاشیة الکشاف لم یتم وغیر ذلک وکان فی لسانه لکنة وانتهت الیه
معرفة العلوم بالمشرق مات بسمرقند سنة احدی وتسعین وسبعمائة وکفوی
در کتائب اعلام الاخیار در حق تفتازانی میگوید کان من کبار العلماء الشافعیة ومع ذلک
له اثار جلیلة فی اصول الحنفیة بلغنی من الثقات انه کتب حول صندوق
قبره بسرخس الا ایها الزوار زوروا وسلموا علی روضة الامام المحقق الحبر المدقق
سلطان العلماء المصنفین وارث علوم الانبیاء والمرسلین معدل میزان المعقول
والمنقول منقح اغصان الفروع والاصول ختم المجتهدین سعد الحق والدین مسعود
القاضی الامام مقتدی الانام ابن عمر المولی المعظم اقضی القضاة الاعلم برهان الملة
والدین ابن الامام الربانی العالم الصمدانی مفتی الفریقین مقتدی الخافقین
سلطان العارفین قطب الواصلین شمس الحق والدین الغازی التفتازانی قدس
الله ارواحهم وانزل فی فرادیس الجنان اشباحهم وفیه ایضا وکان رحمه الله
من محاسن الزمان لم تر العیون مثله فی الاعیان والاعلام هو الاستاذ علی الاطلاق
والمشار الیه بالاتفاق والمشهور فی ظهور الافاق والمذکور فی بطون الاوراق
اشتهر تصانیفه فی الارض ذات الطول والعرض حتی ان السید الشریف فی مبادی
التالیف واثناء التصنیف کان یغوص فی بحار تحقیقه وتحریره ویلتقط اللآلی من کلماته
وتسطیره ویعترف رفعة شانه وجلالته ووفور فضله وعلو مقامه وامامته

اسماء کسانیکه احادیث بعث ولد الزنا روایت کرده اند

ابن خلکان

سی و ششتم عالم رفیع الشان و فاضل عمدة الاعیان ابن خلکان که محامد و صنائف و جلائل و
فضائل او از حسن المحاضره و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه و فوات الوفیات
وامثال آن ظاهر است سیوطی در حسن المحاضره گفته ابن خلکان قاضی القضاة شمس الدین
ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابي بكر الاربلي الشافعي صاحب وفيات الاعيان
ولد سنة ستمائة واجاز له المؤيد الطوسي وتفقه بابن يونس وابن شداد ولقي
كبار العلماء وسكن مصر مدة وناب في القضاء بها ثم ولي قضاء الشام عشر سنين
ثم عزل فاقام بمصر ثم رد الى قضاء الشام قال في العبر كان سريا ذكيا اخباريا
عارفا بايام الناس مات في رجب سنة احدى وثمانين وستمائة و ابن جماعه
در طبقات شافعیه میفرماید احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابي بكر بن خلكان قاضي القضاة
شمس الدين ابو العباس البرمكي الاربلي ولد باربل سنة ثمان وستمائة وتفقه
بالموصل على كمال الدين بن يونس واخذ بحلب عن القاضي بهاء الدين بن شداد
۷۷۱ وغيرهما وقرأ النحو على ابي البقاء يعيش بن علي النحوي وسمع من جماعة وقدم الشام
في شبيبته واخذ عن ابن الصلاح ودخل الديار المصرية وسكنها وناب في
القضاء عن القاضي بدر الدين السنجاوي ثم قدم الشام على القضاء في ذي الحجة سنة
تسع وخمسين منفردا بالامر ثم اقيم معه القضاة الثلثة في سنة اربع وستين ثم عزل
سنة تسع وستين ثم اعيد بعد سبع سنين في اول سنة سبع وسبعين ثم عزل
ثانيا في اوائل ثمانين واستمر معزولا وبيده الامينية والنجيبية قال الشيخ تاج الدين سنة
الفزاري في تاريخه كان قد جمع حسن الصورة وفصاحة المنطق وغزارة الفضل
وثبات الجاش ونزاهة النفس وقال الذهبي كان اماما فاضلا بارعا متفننا عارفا
بالمذاهب حسن الفتاوى جيد القريحة بصيرا بالعربية علامة في الادب والشعر
وايام الناس كثير الاطلاع حلو المذاكرة وافر الحرمة من سروات الناس كريما جوادا
ممدحا وقد جمع كتابا نفيسا في وفيات الاعيان توفي في رجب سنة احدى
وثمانين وستمائة ودفن بالصالحية قال الاسنوي خلكان قرية كذا قال وهو وهم

اسامی کسانیکه ابن حجر احادیث
ازیشان روایت کرده اند

وانما هو اسم لبعض اجداده وقال اليافعي في تاريخه سنة احدى وثمانين وستمائة
فيها توفي قاضي القضاة شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد الاربلي الشافعي المعروف
بابن خلكان صاحب التاريخ ولد سنة ثمان وست مائة وسمع البخاري من
ابن مكرم واجاز له المويد الطوسي وجماعة وتفقه بالموصل على الكمال بن يونس
والشام على ابن شداد ولقي كبار العلماء وبرع في الفضائل والاداب وسكن
مصر وناب في القضاء ثم ولي قضاء الشام عشر سنين معزولا بمصر ثم رد الى
قضاء الشام وعزل به ابن الصائغ وتلقاه يوم دخوله نائب السلطنة واعيان
البلد وكان يوما مشهودا كان عالما بارعا عارفا بالمذاهب وفنونه
سديد الفتاوى جيد القريحة وقورا رئيسا حسن المذاكرة حلو المحاضرة بصيرا
بالشعر جميل الاخلاق سريا ذكيا اخباريا عارفا بايام الناس له كتاب وفيات
الاعيان وهو من احسن ما صنف في هذا الفن قلت ومن طالع تاريخه المذكور
اطلع على كثرة فضائل مصنفه [illegible] حافظ احمد ابن حجر عسقلانی که امام حفاظ و قدوهٔ
محدثین ونقاد اثبات است وخود مخاطب والاجناب بتحریر جلالت او معترف است ونصیح
شاوی السر قرة العينين كلان تر از جلال الدين سيوطي است وفضائل عليه ومحامد سنيه
او از حسن المحاضره ومفتاح كنز الدرايه ومدينة العلوم وامثال آن ظاهر است سيوطي در حسن المحاضره
گفته ابن حجر امام الحفاظ في زمانه قاضي القضاة شهاب الدين ابو الفضل احمد بن
علي الكناني العسقلاني ثم المصري ولد سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة
وعانى اولا الادب ونظم الشعر فبلغ فيه الغاية ثم طلب الحديث فسمع الكثير
ورحل وتخرج بالحافظ ابي الفضل العراقي وبرع فيه وتقدم في جميع فنونه
وانتهت اليه الرحلة والرياسة في الحديث في الدنيا باسرها فلم يكن في عصره
حافظ سواه والف كتبا كثيرة كشرح البخاري وتعليق التعليق وتهذيب
التهذيب وتقريب التهذيب ولسان الميزان والاصابة في الصحابة ونكت
ابن الصلاح ورجال الاربعة والنخبة وشرحها والالقاب وتبصير المنتبه

٧٧٣
ابن حجر عسقلانی

اسناد کتابها و احادیث
بوجب وله الارثار روایت کرده انم

وتبصير المنتبه بتحرير المشتبه وتقريب المنهج بترتيب المدرج واملا اكثر من الف
مجلس توفي في ذي الحجه سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة وختم به الفن حدثني
الشهاب المنصوري شاعر العصر انه حضر جنازته فامطرت السماء على نعشه
وقد قرب الى المصلى ولم يكن زمان مطر قال فانشدت في ذلك الوقت + قد بكت
السحب على + قاضي القضاة بالمطر + وانهدم الركن الذي + كان مشيدا من الحجر +
ودر كتاب مفتاح كنز الدرايه مذكورست نبذة من تعريف ابي الفضل رحمه الله تعالى
هو الامام الهمام خاتمة الحفاظ الاعلام قاضي القضاة ابو الفضل شهاب الدين
احمد بن علي بن محمد بن محمد بن علي بن محمود بن احمد بن حجر الكناني العسقلاني المصري
الشافعي قال في الجواهر هو الفرد ولد في الثالث والعشرين من شعبان سنة ثلاث
وسبعين وسبع مائة بمصر ورحل الى الاسكندرية والقدس والشام وحلب
والحجاز واليمن وصنف وخرج ونظم ونثر وطلبت مصنفاته من كثير من الاقطار
وشهد له مشايخه بالتقدم والانفراد ولم يزل على جلالة الى ان مات ليلة
السبت الثامن والعشرين من ذي الحجة سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة بالقاهرة
ودفن بالقرافة الصغرى بتربة بني الخروبي ولم ير مثل جنازته ولا ما يقاربها حتى
السلطان فمن دونه انتهى وقال الحافظ السخاوي يسر الله تعالى لشيخنا الحافظ ابي
الفضل بن حجر القراءة فقرأ سنن ابن ماجة في اربعة مجالس وصحيح مسلم في اربعة
مجالس سوى مجلس الختم وذلك في نحو يومين وشيء قال ما وقع لشيخنا في قراءة صحيح
مسلم اجل مما وقع لشيخه المجد اللغوي صاحب القاموس فانه قراه بدمشق بين
باب الفرج والنصر تجاه نعل النبي صلى الله عليه وسلم على ناصر الدين ابي عبد الله
محمد بن جهبل في ثلاثة ايام وبهج بذلك فقال قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف
دمشق الشام كرسي الاسلام على ناصر الدين الامام ابن جهبل بحضرة حفاظ مجاهيد
اعلام وتم بتوفيق الاله بفضله قراءة ضبط في ثلاثة ايام وكذا قرأ شيخنا كتاب النسائي
الكبير على الشرف بن الكويك في عشرة مجالس كل مجلس منها نحو اربع ساعات

773

واسرع شيء وقع له انه قرأ في رحلته الشامية معجم الطبراني الصغير في مجلس واحد بين
صلاتي الظهر والعصر وهذا الكتاب في مجلد يشتمل على نحو الف حديث وخمسمائة
حديث وقرء صحيح البخاري في عشر مجالس كل مجلس منها اربع ساعات وكان
لا يجلس خاليا الا ما يشتغل بالمطالعة او التصنيف او العبادة انتهى وقال الحافظ
تقي الدين بن فهد في ذيله على طبقات الحفاظ بلغ الحافظ ابن حجر في سرعة الكتابة
والكشف والقراءة الى غاية لا تلحق فمن ذلك انه قرأ البخاري في عشرة مجالس من
بعد صلاة الظهر الى العصر ثم ذكر ما تقدم وقال وفي مدة اقامته بدمشق وكانت
شهرين وعشرة ايام قرأ فيها قريبا من مائة مجلد مع ما يعلقه ويقضيه من اشغاله
انتهى فائدة قال الحافظ السخاوي والله ما رايت احفظ من شيخنا يعني ابن حجر وهو
ما رأى احفظ من شيخه ابي الفضل العراقي وهو ما رأى احفظ من شيخه ابي الفضل
العلائي وهو ما رأى احفظ من المنذري وهو ما رأى احفظ من ابي الفضل وهو
ما رأى احفظ من عبد الغني بن عبد الواحد المقدسي وهو ما رأى احفظ من ابي موسى
المديني الا ان يكون ابا القسم بن عساكر لكنه لم يسمع منه وانما رآه وهما ما رأيا احفظ
من اسماعيل التيمي وهو ما رأى احفظ من ابي نعيم الاصبهاني وهو ما رأى احفظ من
ابي اسحق بن حمزة وهو ما رأى احفظ من ابن زهير القشيري وهو ما رأى احفظ من ابي
زرعة الرازي وهو ما رأى احفظ من ابي بكر بن ابي شيبة وهو ما رأى احفظ من
وكيع وهو ما رأى احفظ من سفين وهو ما رأى احفظ من ابي هريرة رضي الله تعالى
عنه وعن الصحابة اجمعين قال وقد بشر الشيخ الصافيري ذو الكرامات المشهورة
بشيخنا وذلك انه خاطب والد شيخنا قائلا يخرج من ظهرك ولد يملأ الارض
علما ثم قال لا يكون الولي وليا حتى يرى ما في اللوح المحفوظ ويولي ويعزل وتكون
الدنيا في يده كالصحفة انتهى قال شيخ شيوخنا عبد الرؤف المناوي في شرحه
لشرح النخبة لما عزل الحافظ ابن حجر عن القضاء بالشمس ابي عبد الله محمد بن علي القاياتي
سلم كل منهما على الآخر وانشده الحافظ ابن حجر عندي حديث ظريف بمثله يتغنى

٧٧٣

وهو ما رأى احفظ من الحميدي
وهو ما رأى احفظ من الخطيب البغدادي وهو ما رأى
وهو ما رأى احفظ من الدارقطني وهو ما رأى احفظ
احفظ من الزهري وهو ما رأى احفظ
من سعيد بن المسيب

بنفى من فاضيين يعزى هذا وهذا يهنى يقول ذا اكرهوني وذا يقول استرحنا ويكذبان
جميعا فمن يصدق منا قال ولما عمر السلطان المؤيد المؤيدية واتمها مالت المنارة
التي بنيت على البرج الشمالي فخيف سقوطها فهدمها فقال الحافظ في ذلك بيتين
وانشدهما في مجلس المؤيد معرضا بالعيني شارح البخاري لجامع مولانا المؤيد
رونق + منارته بالحسن تزهو وبالزين + تقول وقد مالت عن القصد امهلوا +
فليس على جسمي اضر من العين قال في الانباء فاراد بعض الجلساء العبث بالشيخ بدر الدين
العيني فقال ان فلانا عرض بك فغضب واستعان بمن نظم له بيتين ينقض هذين
البيتين ونسبهما لنفسه وعرف كل من يذوق الادب انهما ليسا له لانه لم يقع له قريب
من ذلك وهما منارة لعروس الحسن اذ جليت + وهدمها بقضاء الله والقدر
قالوا اصيبت بعين قلت ذا غلط + ما اوجب لهدم الا خسة الحجر + قال الحافظ البيتان
عملهما النواجي لا بارك فيه انتهى واما تصانيفه فهي على ابداعها وكثرة فوائدها كثيرة
٢٢٥ وقد عد منها شيخ شيوخنا المناوي ما يزيد على مائة وخمسين وقال ان عمله فيها اضعاف
ما عمله الجلال السيوطي فان الجلال وان كانت تصانيفه اكثر عددا فاكثرها صغار والحافظ
اكثر تصانيفه كبار فمن عيونها الفتح الذي رحلت به في اعماق الافاق نجائب الرفاق
وتطاولت الى تناول طوله حذاق السباق وسباق ولما تم جعل لختمه وليمة انفق فيها
نحو خمسمائة دينار واخر اكبر منه يسمى هدي الساري ومختصره ولم يتما وتعليق التعليق واللباب
في شرح قول الترمذي في الباب واتحاف المهرة باطراف العشرة واطراف المسند المعتلي باطراف
المسند الحنبلي وتهذيب التهذيب والتقريب والاحتفال ببيان احوال الرجال وطبقات
الحفاظ والكافي الشاف في تخريج احاديث الكشاف ونصب الراية في تخريج احاديث
الهداية وهداية الرواية في تخريج احاديث المصابيح والمشكاة وتخريج احاديث
الاذكار والاصابة في تمييز الصحابة والاحكام لبيان ما في القران من الابهام
والنخبة وشرحها والايضاح بنكت ابن الصلاح ولسان الميزان وتبصير المنتبه بتحرير
المشتبه ونزهة السامعين في رواية الصحابة عن التابعين والمجموع العام في اداب

الشراب والطعام ودخول الحمام والخصال المكفرة للذنوب المتقدمة والمتاخرة
وتوالي التانيس بمناقب ابن ادريس وفهرست المرويات ومعجم الشيوخ والانوار بخصائص
المختار وانباء الغمر بابناء العمر والدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة وبلوغ المرام في
احاديث الاحكام وقوة الحجاج في عموم المغفرة للحاج والخصال الموصلة للظلال
وبذل الماعون في فضل الطاعون والامتاع بالاربعين المتباينة بشرط السماع ومناسك
الحج والاحاديث العشارية والاربعون العالية لمسلم على البخاري وديوان الشعر
وديوان الخطب الازهرية والامالي الحديثية وعدتها اكثر من الف مجلس چهل
علامه نحریر و حافظ شهیر که مجدد دین اهل سنت در مائه تاسعه است اعنی جلال الدین سیوطی
و مفتاح کنز الدرایة گفته هو الامام الحافظ ابو الفضل جلال الدين عبد الرحمن بن
الكمال ابي بكر بن محمد بن ابي بكر بن عثمان بن محمد بن خضر بن ايوب بن محمد السيوطي
بتثليث السين المهملة ويقال ايضا الاسيوطي بضم الهمزة وفتحها المصري الشافعي
ولد بعد المغرب ليلة الاحد غرة رجب سنة تسع واربعين وثمانمائة ٨٤٩
بالقاهرة وكان يلقب بابن الكتب لان اباه امر امه وكانت ام ولد له ان تاتيه
بكتاب من بين الكتب فذهبت لتاتي به فاجاءها المخاض وهي بين الكتب
فوضعته بينها ولقب والده جلال الدين وكنى شيخه العز احمد بن ابراهيم
الكناني ابا الفضل واحضره والده وعمره ثلاث سنين مجلس شيخ الاسلام
ابن حجر مرة واحدة وحج وشرب ماء زمزم على ان يكون في الحديث كالحافظ
ابن حجر وفي الفقه كالسراج البلقيني وتولى مشيخات كثيرة وزهدا خرا في جميعها
وانقطع الى الله تعالى وكانت له كرامات وعظم غالبها بعد وفاته وذكر زكريا
بن محمد المحلي الشافعي احد الفضلاء من تلامذته انه اطلعه على ورقة بخطه
وفيها انه اجتمع بالنبي صلى الله عليه وسلم في اليقظة مرات تزيد على سبعين وحكي
عنه انه قال رأيت في المنام كاني بين يديه صلى الله عليه وسلم فذكرت له
كتابا شرعت في تاليفه في الحديث وهو جمع الجوامع فقلت له اقرأ عليكم شيئا

سیوطی

اسماء کتب ایشان احادیث
منقحت و الاثار روایت کرده اند

شيئا منه فقال لي هات يا شيخ الحديث قال هذه البشرى عندي اعظم من
الدنيا بحذافيرها روى عن علم الدين صالح بن السراج عمر بن البلقيني وابي هريرة
عبد الرحمن بن علي بن عمر الملقن وتقي الدين احمد بن محمد الشمني وابي بكر بن صدقة
المناوي وابي الفضل المرجاني وابي العباس طريف الشاوي وتقي الدين بن فهد المكي
وبالاجازة عن محمد بن مقبل الحلبي في اخرين يجمعهم معجمه وله التصانيف التي عم
نفعها وعظم في نفوس ذوي الكمال وقعها واغتبط بها الشادي والنادي وانجع
في خصيب مرعاها الحاضر والبادي وقد افرد اسماءها في جزء مرتبا لها على الفنون
وزادت في العد على خمسمائة سوى ما رجع عنه وغسله فمن عيونها غير ما تقدم
الدر المنثور في التفسير بالماثور وترجمان القران والاتقان في علوم القران ولباب النقول
في اسباب النزول والتحبير في علوم التفسير وحواشيه على الكتب الستة والموطا
ومسند الشافعي واحمد وابي حنيفة وزهر الخمائل على الشمائل والمعجزات والخصائص
وشرح الصدور بشرح حال الموتى والقبور والبدور السافرة عن امور الاخرة
واللآلي المصنوعة في الاخبار الموضوعة ومناهل الصفا في تخريج احاديث الشفا
وعقود الزبرجد في اعراب الحديث والمسلسلات الكبرى وتدريب الراوي في
شرح النواوي ولب اللباب في تحرير الانساب والدر النثير في اختصار نهاية ابن الاثير
والمزهر في علوم اللغة خمسون نوعا على نمط علوم الحديث وشرح الفية ابن مالك
والنكت على الالفية والكافية والشذور والاشباه والنظائر في النحو قال لم اسبق
اليه والاقتراح في اصول النحو وجدله على نمط اصول الفقه والتذكرة وتسمى
الفلك المشحون خمسون مجلدا والنقاية وشرحها اتمام الدراية وطبقات الحفاظ
وطبقات اللغويين والنحاة وتاريخ الخلفاء وحسن المحاضرة ومعجم شيوخه
وتزيين الصحيفة بمناقب الامام ابي حنيفة وتزيين الممالك بمناقب الامام مالك
وغير ذلك ومن نظمه وكتب به الى السخاوي قل للسخاوي ان تعروه مشكلة * علمي
كبحر من الامواج ملتطم * والحافظ الديمي غيث الزمان فخذ * غرفا من البحر او رشفا من

اسما رکسانیکه احادیث ... زینت ولدان ثار روایت کرده اند

الذہبی قال بعض الفضلاء والحق ان کلا من الثلاثة کان فردا فی فن مع المشارکة فی غیرہ فالسخاوی فی معرفة علل الحدیث والذہبی فی اسماء الرجال والسیوطی فی حفظ المتون توفی عصر یوم الجمعة تاسع عشر جمادی الاولی سنة احدی عشر وتسعمائة جمیل ویکم

ملا علی متقی

ملا علی متقی که از اکابر علما و شیخ علی بن حسام الدین بن عبد الملک بن قاضی خان المتقی القادری الشاذلی المدینی الجشتی رحمة الله علیه رحمة کاملة واسعة تامة ابای کرام او از جونپور اند وتولد شریف وی در برہانپور بوده هم در اوان صغر در ہفت وہشت سالگی پدر وی ویرا در خدمت شاه باجن چشتی که در برہانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چند گاهی بلذات حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بسر برده قدری از اموال واشیای دنیا بدست آورد و ہمدران اثنا از آن جاذبه عنایت وہدایت در رسید وحقارت متاع دنیا وفنای اہل آن در نظر آمده در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشید و چون در اصل فطرت وی نشاه تقوی وورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد وبصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه رسید وسلوک طریقه وورع وتقوی را بامداد وتعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی وکتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی در راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما وتشریفا یافت و در آنجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت وتلمذ نمود و دیگر علما ومشایخ عصر را که در آن دیار بودند دریافت واستفاده نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه وشاذلیه که بقطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الشاذلی منتهی میشود ومدینیه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید و در مکه معظمه رخت اقامت واستقلت نهاده عالم را بانوار طاعات ومجاهدات وباثار افاضت علوم دینی وافادت معارف یقینی منیر ومستفید ساخت وبجمع وتصانیف کتب ورسائل در علم حدیث وتصوف اشتغال فرمود وبعد از مشاهده آثار خیر ایشان از تالیف وغیر آن عقل حیران میشود وبجزم حکم میکند که اینها الا از مثل کامل وبرکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت ورسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد

۷۷۸

اسمای کتابها احادیث
رسته و له الله روایت کرده اند

صغیر وکتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و
ای حافظه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه و سلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه
تیب داده والحق بنظر در آن کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی
ان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرموده اند
سیوطی منة علی العالمین و المتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان
ت را سرمایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی
عدد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شده
مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود
علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هرچه از وقائع این راه مشکل شود از انجا حل کنید
مسئله از مسائل این علم که پرسند او وی جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله
علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز
تالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتبه
رسیده بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود
اعلم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتداء حال استاد شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد
شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن
معنی آن پی میبرد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی میخواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید
و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی
متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد میکنند و با قطع نظر از
تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات
و واردات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن
و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی وی چهل و دوم حافظ سخاوی
تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی که مدائح و مناقب فاخره و محامد و معالی زاهره او معلوم خاص و عام است
و در تحقیق و تنقید مقتدای علام احمد بن محمد الشهیر بالمقری المالکی المغربی که جلائل فضائل او از ریحا

سخاوی

۷۷۹

اسمای کسانیکه ایشان را اجازت
نیست الا از ایشان روایت کرده اند

الالبا ظاهر است اورا از ثقات اثبات ومشایخ عالی درجات می داند وبمقام استناد باوعلم مد
وستایش او می افرازد چنانچه در کتاب فتح المتعال فی مدح النعال در جواب اعتراض بر مثال کعب
شریف گفته قلت لا نسلم عدم المشاهدة بل هو ماخوذ بالمشاهدة والمناولة كما تقدم
لاعتمادنا فيه على الثقاة الاثبات لانا نقلناه على هذه الصفة المشاهدة من خط
من يوثق به من العلماء الذين صحت لنا الرواية عنهم بطريقها المعتبرة كما تقدم فمثلنا
على المثال الذي عليه خطوطهم المعروفة واجازتهم لمن قراها عليهم وحيث كان الامر
كذلك لم يبق احتمال وقد تادى الينا ذلك والحمد لله من غير ما وجه عن الشيخ
الجلة من جملتهم الحافظان الذهبي والسخاوي فانا رأينا خطهما على مثال ابن عساكر
في نسخة من جزء معتمدة قراها جماعة من الاكابر وقرئت عليهم ونيز در فتح المتعال
مدح سخاوي باين الفاظ از فتح الله بن عبد الرحيم بن ابي بكر بن احمد بن حسن الحنفي نقل كرده الشيخ
الامام العالم العامل العلامة مفيد الطالبين بقية المحققين شمس الدين ابى الخير محمد بن
عبد الرحمن السخاوي الشافعي اطال الله بقاءه ونفع المسلمين به وببركاته فى الدنيا ٧٨٠
والاخرة الخ ونيز فضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذي گفته اخبرنا بكتاب الشمائل من مؤلفات
الامام الجامع لمجامع العلوم والتقى الرافع لاعلام الحديث بين الورى الناشر في آخر
الحديث انفاس العرف الشذى الامام ابي عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي
رحمه الله تعالى قراءة مني عليه لبعضه واجازة للباقي ان لم يكن سماعا الشيخ الامام الاجل
حافظ العصر مسند مصر الذي تفرد في زمانه بعلو الاسناد ورفعة الشان حتى
اذعن بجلالة قدره اجلة ايمة الدهر ان الشيخ الامام ابو الخير محمد بن عبد الرحمن السخاوي
المصري فى المدينة الشريفة النبوية على ساكنها افضل الصلوة واكمل التحية ونيز ابن روزبهان
در شرح شمائل گفته الشيخ الامام ابو الخير محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوي المصري حلة الزمان
وحافظ العصر ونسيج وحده وفريد عصره في شانه لازم المشايخ وصاحب الشيخ الامام
ابا الفضل احمد بن على العسقلاني شهير بابن حجر رحمه الله تعالى سنين متطاولة واثنى عليه
الشيخ في كتبه سيما في كتاب الطبقات وكان له شان جليل ومن اراد الاطلاع على حقائق

حقائق احواله فليراجع كتابنا المشهور بالحبل المتين في اجازة الامين كان اصله من
سخا وهي قصبة من اعمال بلاد مصر والمشهور من النسبة اليه السخاوي بزيادة الالف
لكن ذكر السمعاني في كتاب الانساب ان النسبة اليه السخوي بابدال الالف واوا وقال
هي قرية باسفل ارض مصر والمشهور بهذه النسبة ابو احمد زياد بن معلى السخوي توفي
بسخا انتهى ومنها السخاوي القاري المشهور وكان ولادة شيخنا ابي الخير محمد بن عبد الرحمن
بالقاهرة المعزية من البلاد المصرية والشيخ نشأ بها في الحارة البلقينية وكان ينسب
ابوه الى ملازمة الشيخ سراج الدين البلقيني رحمه الله وكان ولادته في نيف عشرين
وتسعمائة لازم المشايخ وسافر البلدان وجمع من اطراف علو الحديث ما قل
ان يجمع مثله في زمانه وكان له مائة وعشرون شيخا في صحيح البخاري وله تصانيف تنيف
على اربعمائة مجلد كما ذكر لي وفصل كثيرا منها في اجازته صاحبته بالمدينة الطيبة
ولازمته درسا وافادة وقراءة عليه وسماعا منه وقرأت عليه جميع الجامع الصحيح للامام
ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري في الروضة المطهرة النبوية بين القبر الشريف والمنبر
الكريم على ساكنهما افضل الصلوة والتسليم وقرأت عليه غيره من الكتب ومن الصحاح
الستة وقرأت عليه بعضا من الشمائل واجاز لي الباقي وكان الشيخ يرحل كل زمان الى
الحجاز ويسكن بها سنين ويجاور في الحرمين ويسمع الناس ويصنف التصانيف ثم يرجع
الى مصر وارتحل آخر عمره مع اهله الى الحجاز واستوطن الحرم الشريف مكة المكرمة زادها
الله شرفا وتعظيما وعزا وتكريما وتوفي بها في نيف وتسعمائة رفع الله درجاته وزاد في
حسناته چهارم وسوم شمس الدين محمد علقمي تلميذ علامه سيوطي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
والد صاحب تحفه است چنانچه در رساله ارشاد الى مهمات الاسناد گفته قد اتصل سندي والحمد لله
بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الايمة القادة الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين
المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد بن العلاء البابلي والشيخ عيسى المغربي الجعفري
والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الروداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكردي المدني والشيخ
حسن بن علي العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري

اسماء کسانیکه از جلال الدین سیوطی روایت کرده اند

ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى
الى ان قال سند هولاء المشايخ السبعة ينتهي الى الامامين الحافظين القدوتين الشهيرين
بشيخ الاسلام زين الدين زكريا والشيخ جلال الدين السيوطي الى ان قال بعد ذكر سند
البابلي والشيخ عيسى واما ابن سليمان فروى عن جماعة منهم شيخ الاسلام ابو عثمان سعيد
بن ابراهيم الجزائري عرف بقدورة عن ابي عثمان سعيد بن احمد المقري عن الحافظ
ابي الحسن علي بن هارون وابي زيد عبد الرحمن بن علي بن احمد العاصمي الشهير بسفين
عن الشيخ الزين زكريا وهذا اسناد مغربي ومنهم شيخه المعمر ابي مهدي السجستاني عن
المنجور الغيطي عن الزين زكريا ومنهم علي بن محمد الاجهوري وقاضي القضاة احمد بن محمد
الخفاجي كلاهما عن الشمس محمد بن احمد الرملي عن الشيخ زكريا ومنهم السراج عمر الجامي
والشيخ بدر الدين الكرخي والشمس محمد بن احمد العلقمي جميعا عن الزين زكريا والجلال السيوطي
وشهاب الدين خفاجي علقمي را مدائح جليله و مناقب عظيمه ستوده چنانچه در ريحانة الالباء گفت
ابراهيم واخوه شمس الدين العلقمي اما الشمس العلقمي صاحب الكوكب المنير في شرح الجامع ٧٩٢
الصغير فسح الحديث في القديم والحديث ما زالت سحب افادته في رياض الفضل
ذوارف حتى غدى من هو العلم فيها اعرف المعارف وهو هضبة مجد في التقى علو قدر
تحلى من خدمة الجلال السيوطي كما ارتقى الى سماء المعالي فازداد جلالا الخ
عبد الرؤف مناوی — چهل و چهارم علامه محقق و نحریر مدقق عبد الرؤف مناوي كه تصانيف و مثل شرح شمائل ترمذي
و شرح جامع صغير وغير آن دائر و سائر است و جمله از آن در اجازه شيوخ شاه ولي الله داخل
تاج الدين حنفي در كتاب كفاية المتطلع كه در آن مرويات شيخ عجيمي ذكر كرده ميگويد كتاب شرح
الشمائل للعلامة عبد الرؤف المناوي رحمه الله اخبر به عن الشيخ العلامة الشمس البابلي
وحافظ وقته محمد بن علاء الدين البابلي وغيرهما عن مولفه العلامة عبد الرؤف
ابن العراق صاحب تنزیه الشریعة — المناوي چهل و پنجم محدث حاذق و نحرير فائق و علامه مشهور في الافاق علي بن محمد بن العراق كه شيخ
رحمت الله بن عبد الله و مختصر تنزيه الشريعة در روح او گفته قرأن شيخنا الامام الحافظ العلامة عالم
المدينة النبوية في زمانه الشيخ علي بن محمد بن العراق ولي الخلاق المشهور في الافاق الف

۷۸۳

ف كتابا الخ وشيخ عبد الحق دهلوي در كتاب ما ثبت من السنة في ايام السنة گفته وفي تنزيه
الشريعة في الاحاديث الموضوعة للشيخ الامام الحافظ العلامة عالم المدينة النبوية
في زمانه الشيخ علي بن محمد بن العراق الخ چهل وششم شيخ رحمت الله بن عبد الله سندي كه
سنيه وفضائل عليه ومناقب رضيه او شيخ عبد الحق در اخبار الاخيار بيان كرده چنانچه گفته شيخ
عبد الله بن شيخ رحمت الله سندي مدني دو عزيز بودند از فقها صوفيه از مدينه مطهره بدين ديار تشريف
آورده وافاده علم حديث نبوي صلى الله عليه وسلم نموده طلبه اين ديار ايشان را شيخين ميگفتند خواجه عبد الشهيد
عبد الالهي رحمة الله عليه ميفرموده‌اند كه اين شيخين شيخين هند اند كه ابو بكر صديق وعمر فاروق باشند رضي الله عنهما
مادام تقي بوده در علم وعمل وتقوى وورع نظير ايشان از ان مقامات شريفه بدين ديار كس نيامده وايشان از
ياران خاص وخلفاى شيخ علي متقي بودند بعضي حكام كه از جانب سلطان روم بمكه معظمه مي آمدند بشيخ اعتقاد
وبندگى بسيار داشتند شيخ از براى اكثر اصحاب خدام وفقراى خود وظيفه گرفتند الا ايشان را وبندگى شيخ
عبد الوهاب را زيرا كه وجود اين مال خالي از شبهه نبوده والد شيخ رحمة الله قاضي عبد الله از ولايت سند در بعضي
حوادث روزگار بقصد زيارت سيد كائنات صلى الله عليه وسلم وتوطن دران مقامات بابركات با جمعي كثير
از فرزندان واهل وعيال برآمده چندگاه در احمد اباد اقامت نموده وبا شيخ علي متقي صحبت داشت وبعد از وصول
مقامات شريفه در مدينه منوره توطن فرموده واندك مدت از عالم درگذشت واين شيخ عبد الله يار ومصاحب
شيخ عبد الله بوده ونشو ونماى ايشان در مدينه منوره بوده وسالها دران مقامات شريفه بدرس وعبادت
گذرانيده بجهت بعضي حوادث وبواعث در حدود سنه سبع وسبعين وتسعمائه درين ديار آمدند بعد از عود
چندگاه در احمد اباد كه حكم وطن اصلي ايشان داشت اقامت نمودند ودر آخر هر دو بزرگ بتفاوت چند سال
در عين مرض كه قوت حس وحركت مفقود بود از احمد اباد برآمده عزيمت ان مقامات شريفه نموده برآمدند
وبعد وصول بمكه معظمه فرصت يافته عنقريب بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله عليهم وعلى جميع عباد الله
الصالحين چهل وهفتم فضل بن روزبهان صاحب شرح شمائل ترمذي وصاحب جواب نهج الحق
كه بجلالت شان ورفعت منزلت وسمو مرتبت او مستغني از بيان است صاحب صواعق وصاحب تحفه
وامثال ايشان بافادات او متشبث ومتمسك مي باشند وجناب مخاطب او را بنام پدر او يعني روزبهان
ياد كرده بلكه او را روزبهان بقلي كه از اجله صوفيه است گمان كرده در دواهيه غلو مقامات وكرامات او بيان

شيخ رحمت الله

فضل بن روزبهان

[illegible]

میکنند چنانچه میگوید و حال مولانا صدر الدین اصفهانی که حقیقة مسلک در مجردات و تارک هیولای
جسمانی بود بدانجا رسید که بعضی از یاران صحبت در وقت خلوت بر سر تربتش میرفتند و بر دستور قدیم
درو قرآنی باوی می نمودند چنانچه در کتب باستانی مثل الف مزار و در خوارق او مبسوط است و نیز جناب
مخاطب درین مسلک در ما بعد گفته فاضل بود زبهان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه و در حق اهل
امام اعظم امامیه مساعی بلیغ بتقدیم رسانیده انتهی چهل و ششم علی بن الجزری که شیخ المشایخ علی بن الجزری
اهل سنت است و خفاجی در ریحانة الالباب مدائح جلیله او را ستوده کما ستعلم عن کثب چهل و هفتم
شهاب الدین خفاجی صاحب نسیم الریاض و ریحانة الالباب و غیر آن از تصانیف انیقه و تالیفات رشیقه خفاجی
و او از مشایخ اجازه شاه ولی الله است چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد گفته و اما
الشیخ عیسی فروی عن جماعة منهم ابو الارشاد نور الدین علی بن محمد الاجهوری عن علی بن
ابی بکر القرافی عن الجلال السیوطی ومنهم شهاب الدین احمد بن محمد الشهیر بالخفاجی عن البرهان
ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن الجلال السیوطی و شیخ احمد نخلی که بتصریح شاه عبد العزیز در رساله
اصول حدیث اعلم عصر خود در مکه معظمه بوده و از مشایخ اجازه ایشان و والد ماجد ایشان است و اجله ٧٨٤
آن مشایخ است که شاه ولی الله در رساله ارشاد بمدح ایشان پرداخته و در رساله که در آن مشایخ خود
ذکر نموده در ذکر مشایخ شیخ خود عیسی بن محمد ثعالبی گفته و من اجلهم قاضی القضاة شهاب الدین
احمد بن محمد بن خفاجة المصری الحنفی عن البرهان ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن ابی الفضل
الحافظ الجلال السیوطی بسنده پنجاهم شیخ عبد الحق دهلوی که بتصریح خود جناب مخاطب از اکابر عبد الحق
محدثین است و فاضل رشید در ایضاح بمدح و ثنای او نفس را دراز کرده و غلام علی آزاد بلگرامی در سبحة
المرجان گفته مولانا الشیخ عبد الحق الدهلوی هو المتضلع من الکمال الصوری والمعنوی والعاشق
الصادق من عشاق الجمال النبوی رزق من الشهرة قسطا جزیلا و اثنت المورخون ذکره
اجمالا و تفصیلا و فی قبة مزاره بدهلی لوح من الحجر نقشت علیه فذلکة من احواله بالفارسیة
وانا اترجمها بالعربیة هو من مبادی الشعور رشد نطاقه علی طاعة الحق و طلب العلم
وقریبا من اوان البلوغ تناول الاکثر من العلوم الدینیة و فرغ من تحصیلها کلها وله اثنتان
وعشرون سنة و حفظ القرآن جلس علی مسند الافادة و فی عنفوان الشباب اخذ بیده

اسمای کسانیکه احادیث مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

اخذته جذبة الهية فقطع علاقة محبته عن الخلان والاوطان وتوجه الى الحرمين المحترمين واقام بتلك الاماكن مدة وصحب بها اقطاب الزمان والاولياء الكبار واختص منهم بودائع ثمينة ورخصة الارشاد للطالبين وكمل في فن الحديث ثم عاد الى الوطن المالوف مع بركات وافرة واستقر به اثنتين وخمسين سنة في جمعية الظاهر والباطن وشتغل بتكميل الاولاد والطالبين ونشر العلوم لاسيما الحديث الشريف بحيث لم يتيسر مثله لاحد من العلماء السابقين واللاحقين في ديار الهند وصنف في العلوم خصوصا في الحديث كتبا معتبرة اعتنى بها علماء الزمان وجعلوها دستور العلم وتصانيفه من الكبار والصغار بلغت مائة مجلد ولد في المحرم سنة ثمان وخمسين وتسعمائة وتوفي سنة ثنتين وخمسين والف تمت الترجمة ووجد بعضهم تاريخ وفاته علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وهمزة علماء وهمزة انبياء تحسبان في التاريخ والشيخ تشرف سنة خمس وثمانين وتسعمائة بخدمة الشيخ موسى القادري واخذ عنه الخرقة القادرية وهو من

٧٨٥ نسل الشيخ جلال الدين البخاري الاُجي الذي هو من اولاد الشيخ عبد القادر الجيلاني رضي الله عنه ومن مشاهير اولياء الهند ولما وصل الشيخ عبد الحق الى مكة المعظمة صحب الشيخ عبد الوهاب المتقي تلميذ الشيخ علي المتقي المتقدم ذكره وتلمذ عليه واخذ عنه اجازة كتب الحديث النبوية وبهرگاه قلم صدق رقم اسماء کسانیکه روایات ذم ولوم وطعن وعیب ولد الزنا اخراج کرده اند نگاشت واشعه انوار فضائل ومحامد این اعلام کبار بر اذهان صافیه نظار بتافت حالا عبارتیکه از ان صحت مدعای این قاصر باهر ومزید تحیر مخاطب ماهر ظاهر گردد باید شنفت ودرحق خدام عالی مقام مخاطب فخام انچه گفتنی ست باید گفت ملا علی متقی که منت او بر سیوطی که با جناب رسالت ماب صلی الله علیه واله وسلم زیاده از هفتاد بار مجتمع شده کما علمت آنفا ثابت میسازند در کتاب کنز العمال که دران جمع الجوامع را که سیوطی بسبب آن منت بر عالمیان دارد ونیز در منام ذکر آن پیش سرور انام علیه واله الاف التحیة والسلام نموده والحضرت خواهش شنیدن آن فرموده کما دریت تبویب کرده می آرد لایدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده ابن النجار عن ابي هريرة وفيه ايضا لايدخل الجنة ولد الزناء ولا مدمن خمر ولا عاق ولا منان جحرع عن ابي سعيد وفيه ايضا لايدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر يعني رواه ابو يعلى ١٢

احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

احاديث ولد الزنا

ولا مرتد اعرابيا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتى ذات محرم ابن جرير والخطيب عن ابن عمر
وفيه ايضا لا يدخل الجنة اربعة مدمن خمر ولا عاق لوالديه ولا منان ولا ولد زنية حم
حم وابن جرير طب والخرائطي في مساوي الاخلاق والخطيب عن ابن عمر انتهى وسيوطي در
منثور كه از عيون تصانيف اوست واز خطبه ان واضحست كه احاديث آن ماخوذ از كتب معتبره است گفته اخرج
ابن ابي شيبة والنسائي والحاكم والبيهقي عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يدخل الجنة عاق ولا ولد زناء ولا مدمن خمر ولا منان
واخرج عبد الرزاق وابن ابي شيبة والنسائي والبيهقي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة عاق والديه ولا منان ولا ولد زناء ولا مدمن خمر
ولا راحم ولا من اتى ذات محرم وعلامه عبد الرؤف مناوي در كتاب كنوز الحقائق في حديث
خير الخلائق كه در صدر آن گفته هذا كتاب عجاب من تامله دخلت عليه المسرة من كل باب
جمعت فيه زهاء عشرة الاف حديث الخ ميفرمايد لا يدخل الجنة ولد زنية ت
لا يدخل الجنة ولد زنية ن لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده ولا ولد ولده حل
لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا شيء من نسله سبعة اباء ن انتهى واز لآلي مصنوعه سيوطي واضحست
كه ابن قبل در جزء خود روايت كرده ثنا عامر بن اسمعيل البغدادي ثنا مومل بن اسمعيل ثنا سفيان الثوري
عن عبد الكريم عن مجاهد عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
الجنة عاق ولا منان ولا مرتد اعرابيا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتى ذات محرم وعبد الرزاق
روايت نموده انا الثوري عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان عن عبد الله بن عمرو قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر ولا منان ولا ولد الزناء
ولا من اتى ذات محرم ولا من ارتد اعرابيا بعد هجرة وطبراني روايت كرده ثنا الحسين بن اسحاق
التستري ثنا هارون بن حاتم ثنا عبيدة بن حميد عن عمار الدهني عن هلال بن يساف عن
عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا منان ولا مدمن
خمر ولا ولد زناء وابو يعلى آورده ثنا عبيد الله بن عمر القواريري ثنا محمد بن عبد الله الزبيري هو
ابو احمد ثنا اسمعيل بن اسحق عن ابراهيم بن الحسن ثنا عبد الله بن عيسى رجل من اهل البصرة عن

عب يعني رواه عبد الرزاق حم يعني رواه احمد بن حنبل في مسنده طب يعني رواه الطبراني في المعجم الكبير ١٢

ت يعني رواه الترمذي ن يعني رواه النسائي حل يعني رواه ابو نعيم في الحلية ١٢

عن الحكم مولى ابى العاصي عن عثمان بن ابى العاصي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة ولد زناء ولا عاق لوالديه ولا مدمن خمر ودارقطني روايت نموده ثنا احمد بن نصر بن سندويه ثنا الفضل بن سهل الاعرج ثنا اسحق بن منصور السلولي ثنا ابو اسرائيل الملائي عن فضيل بن عمرو عن مجاهد عن ابن عمر عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده ولا ولد ولده وعبد بن حميد آورده ثنا عبد الرحمن بن سعد الرازي ثنا عمرو بن ابي قيس عن ابراهيم بن مهاجر عن مجاهد عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذباب عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل ولد الزناء ولا شيء من نسله الى سبعة اباء الجنة ونيز سيوطي در انموذج اللبيب في خصائص الحبيب گفته وفي مصنف عبد الرزاق عن الربعي انه قرء في بعض الكتب ان ولد الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه الامة فجعلها الى خمسة انتهى ونيز سيوطي در لآلي مصنوعه گفته قال عبد الرزاق في المصنف عن ابن التيمي قال حدثني الربعي وكان عندنا مثل وهب عندكم انه قرء في بعض الكتب ان ولد الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه الامة فجعلها الى خمسة اباء وثعلبي در تفسير خود مسمى بالكشف والبيان كه نسخه عتيقه آن مزين باجازات علماء اعيان نزد اين حقير بعنايت رب منان موجود است در تفسير آيه ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس گفته وروى عبد الله بن عمرو بن العاص عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذه الاية فقال ان الله تعالى لما ذرء لجهنم ما ذرء كان ولد الزنا ممن ذرء لجهنم ودر تفسير در منثور مذكور است اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم وابو الشيخ وابن مردويه وابن النجار عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لما ذرء لجهنم من ذرء كان ولد الزناء ممن ذرء لجهنم وابو داود در سنن خود گفته باب عتق ولد الزناء حدثنا ابراهيم بن موسى انا جرير عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزناء شر الثلاثة وقال ابو هريرة لان امتع بسوط في سبيل الله عز وجل احب الي من ان اعتق ولد زنية ودر كنز العمال مذكور است ولد الزناء شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي هريرة وفيه ايضا عن ميمون بن مهران انه شهد ابن عمر صلى على ولد زناء فقيل له ان ابا هريرة لم يصل عليه وقال هو شر الثلاثة فقال

حديث خلق ولد الزنا براى جهنم

حديث ولد الزنا شر الثلاثة

له ابن عمر هو خير الثلاثة عب وابن اثير جزري در جامع الاصول گفته قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة وقال ابو هريرة لان امتع بسوط في سبيل الله احب الي
ان اعتق ولد زنية اخرجه ابو داود وعبد الرؤف مناوي در كتاب كنوز الحقائق گفته ولد الزنا
شر الثلاثة حم وجلال الدين سيوطي در جامع صغير گفته ولد الزنا شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي
هريرة وعلقمي در كوكب منير شرح جامع صغير گفته حديث ولد الزنا شر الثلاثة قال شيخنا قال الخطابي اختلف
الناس في تاويل هذا الكلام فذهب بعضهم الى ان ذلك انما جاء في رجل بعينه كان موسوما
بالشر وقال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من والديه لان الحد قد يقام عليهما فتكون العقوبة
تمحيصا وهذا في علم الله لا يدري ما يصنع به وما يفعل في ذنوبه وقال عبد الرزاق عن ابن
جريج عن عبد الكريم قال كان ابو ولد الزنا يكثر ان يمر بالنبي صلى الله عليه وسلم فيقولون هو رجل
سوء يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقول هو شر الثلاثة يعني الاب قال فحول الناس الولد شر
الثلاثة وكان ابن عمر اذا قيل ولد الزنا شر الثلاثة قال بل هو خير الثلاثة قال الخطابي هذا الذي رواه
عبد الكريم امر مظنون لا يدرى صحته والذي جاء في الحديث انما هو ولد الزنا شر الثلاثة فهو على
ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال بعض اهل العلم انه شر الثلاثة اصلا وعنصرا ونسبا
ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث وقد روي العرق دساس
فلا يؤمن ان يؤثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر ويدعوه الى الخبث وقد
قال الله تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك بغيا فقضوا بفساد الاصل
على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاص في قوله ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من
الجن والانس انه قال ولد الزنا ممن ذرا لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذري لجهنم وحكى
ابن المنذر في كتاب الاعتاق عن ابي حنيفة ان من ابتاع غلاما فوجده ولد الزنا كان له ان يرده
بالعيب فاما قول ابن عمر انه خير الثلاثة فانما وجهه انه لا اثم له في الذنب الذي باشره
فهو خير منهما البراءة من ذنبهما انتهى تفتازاني در تلويح شرح توضيح در ذكر تعدي حرمت مصاهرت
از ولد بسبب له گفته ثم لم يعتبر في السبب كالوطي مثلا كونه حلالا او حراما لانه خلف من
الولد وهو عين لا يتصف بالحل والحرمة ومعنى قولهم حرام زاده انه ولد من وطي حرام لا يقال

اما حديث ولد الزنا

فالاسناد الاول فقرته (؟) ... ابو عبد الله الصفار حدثنا احمد بن محمد بن عيسى القاضي حدثنا ابو حذيفة حدثنا سفيان الثوري حدثنا سهيل عن ابيه عن ابي هريرة قال سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن ولد الزنا قال شر الثلاثة

واما الاسناد الثاني فاخبرناه ابو النضر الفقيه حدثنا عثمان بن سعيد الدارمي حدثنا عمرو بن عون الواسطي حدثنا ابو عوانة عن عمر بن ابي سلمة عن ابيه عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة ١٢

خلافه باسنادين صحيحين ... الاسناد ... وقد ... على شرط ... حرز ... الاخرى ... الاثر ... لقرة ... سئل النبي صلى الله عليه وسلم ... عن ولد الزنا ... قال شر الثلاثة قال رسول الله ... عن عروة عن ابيه عن عائشة ... عن سفيان الثوري عن هشام ... الملائي حدثنا عبادة بن الحمد ... حدثنا جعفر بن محمد بن جعفر ... ابن اسحق انبأنا محمد بن ...

احاديث مذمت ولد الزنا

لا يقال هو مخلوق من مائين امتزجا امتزاجا غير مشروع بفعل غير مشروع في محل غير
مشروع ولهذا قال النبي عليه السلام ولد الزنا شر الثلثة ولا قرينة على تخصيصه بمولود
معين لانا نقول لا معنى لاتصاف امتزاج المائين بالخلاف لولد بكونه حراما باطلا او غير
مشروع وقد يشاهد ولد الزنا اصلح من ولد الرشيدة في امر الدين والدنيا فيكون دليلا
على ان الحديث ليس على عمومه ولهذا يستحق ولد الزنا جميع الكرامات التي يستحقها ولد الرشدة
من قبول عبادته وشهادته وصحة قضائه وامامته وغير ذلك وحاكم در مستدرك على
الصحيحين گفته حدثنا ابو العباس محمد بن يعقوب انبا محمد بن عبد الله بن عبد الحكم انبا وهب
اخبرني يحيى بن ايوب عن زبان بن فائد عن سهل بن معاذ بن انس عن ابيه رضي الله تعالى
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تزال الامة على شريعة ما لم تظهر فيهم ثلاث
ما لم يقبض منهم العلم ويكثر فيهم ولد الخبث ويظهر فيهم السقارون قالوا وما السقارون
يا رسول الله قال بشر يكونون في اخر الزمان تكون تحيتهم اذا تلاقوا التلاعن هذا حديث
صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وحافظ عبد العظيم منذري در كتاب ترغيب ترهيب كه نسخه عتيقه ان
پيش نظر فقير حاضر است گفته وعن ميمونة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزنا فاذا فشا فيهم ولد الزنا فاوشك ان
يعمهم الله بعذاب رواه احمد واسناده حسن فيه ابن اسحاق وقد صرح بالسماع ورواه
ابو يعلى الا انه قال لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزنا ودر كنز العمال مذكور است
لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزنا فاذا ظهر واخشيت ان يعمهم الله بعقاب
حم طب عن ميمونة ودر مسند احمد بن حنبل مذكور است عن ميمونة زوج النبي عليه السلام قالت
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزناء
فاذا فشا فيهم ولد الزناء فيوشك ان يعمهم الله عز وجل بعقاب وابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا
ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا الفضل بن دكين حدثنا اسرائيل عن زيد بن جبير عن ابي يزيد
الضبي عن ميمونة بنت سعد مولاة النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن ولد الزنا فقال نعلان اجاهد فيهما خير من ان اعتق ولد الزنا وابو الحسن علي بن محمد

نزول عذاب وقبيح اولاد الزنا كه فاجر شوند

٧٨٩

نعلان را جهاد فيهما خير من ان اعتق ولد الزنا

احادیث
ولد الزنا

المعروف بابن اثیر الجزری در اسد الغابه گفته روی عبید الله بن موسی عن اسرائیل عن زید بن جبیر عن ابی یزید
الضبی عن میمونة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن ولد الزنا
فقال لا خیر فیه نعلان اجاهد فیهما احب الی من ان اعتق ولد الزنا و در کنز العمال مذکور است نعلان
اجاهد فیهما خیر من ان اعتق ولد الزنا حم ه ک عن میمونة بن سعد و ابن حجر عسقلانی در اصابه فی
تمییز الصحابه بترجمه میمونة بنت سعد بعد ذکر فرق نمودن ابن عبد البر و او و ذکر نمودن که از او حدیث فضل
بیت المقدس و حدیث ان اشد عذاب القبر فی الغیبة منقول است گفته و سبق ابن عبد البر الی التفرقة
بینهما ابو علی بن السکن فقال میمونة بنت سعد مولاة النبی صلی الله علیه وسلم رویت عنها احادیث
ثم ساق من طریق عکرمة بن عمار عن طارق بن القاسم عن میمونة مولاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا میمونة تعیذی بالله من عذاب القبر
قالت وانه لحق قال نعم فی الغیبة والبول و من طریق ابی یزید الضبی عن میمونة مولاة النبی صلی الله
علیه وسلم قالت سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن ولد الزنا فقال لا خیر فیه الحدیث قلت وهذا
اخرجه الزهری من هذا الوجه و من طریق ایوب بن خالد عن میمونة بنت سعد خادم النبی
صلی الله علیه وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الرافلة فی الزینة کمثل الظلمة
لا نور لها ثم قال میمونة مولاة رسول الله قلت بنت سعد روی عنها حدیث واحد فی فضل
بیت المقدس فیه نظر ثم ساقه من طریق عیسی بن یونس عن ثور بن یزید عن زیاد بن ابی سودة
عن اخیه عثمان بن ابی سودة عن میمونة مولاة النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال رواه سعید بن عبد العزیز
عن ثور عن زیاد عن میمونة لیس بینهما عثمان بن سعد قلت وقد اخرجه ابن منده من الوجهین
و ترجم لهما کما ترجم ابن السکن میمونة مولاة النبی صلی الله علیه وسلم لکن زاد علیه انه روی عنها علی بن
ابی طالب ولم یسق روایته عنها ثم ساق حدیث عتق ولد الزنا لکون الراوی قال عن میمونة مولاة
النبی صلی الله علیه وسلم کما فی حدیث زیاد بن ابی سودة الخ و ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه ابو تمام
بعد نقل شعری از او گفته و قول ابی تمام فلست من مسعود لا یدل علی ان مسعودا من ابائه بل هذا
کما یقال ما انا من فلان ولا فلان منی یریدون به البعد منه والانفة و من هذا قول النبی
صلی الله علیه وسلم ولد الزنا لیس منا انتهی محتجب نماند که ازالة صنو عند طاهر بهشو و کما ابن الجوزی در بعض

لاخیر فی ولد الزنا
[illegible]

ولد الزنا لیس منا

احادیث ذمت ولد الزنا

جواب قدح ابن الجوزی در روات احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

در بعض رجال بعض روایات واله بر عدم دخول ولد الزنا در جنت قدح کرده چنانچه در روایت ابن قبیل قدح
کرده باینکه عبد الکریم متروک است وجوابش این است که اگر عبد الکریم ابن مالک جزری است پس او بتصریح اکابر
واعاظم ائمه منقدین سنیه از ثقات اثبات است ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الکریم بن مالک الجزری
ابو سعید مولی بنی امیة وهو الخضرمي بالخاء والضاد المعجمتین نسبة الی قریة من الیمامة ثقة
متقن من السادسة مات سنة سبع وعشرین انتهی وذهبی در کاشف گفته عبد الکریم بن مالک
الجزری ابو سعید عن ابن ابی لیلی وسعید بن المسیب وعنه مالک وابن عیینة حافظ مکثر مات ۱۲۷
ودر حاشیه کاشف مذکور است قال احمد ویحیی ثقة ثبت وقال س (یعنی النسائی) والعجلی وابو زرعة وابو حاتم
ثقة ووثقه جماعة عن عطا ونافع ومجاهد وعکرمة وعنه الثوری واسرائیل بن یونس
ومسعر وابن ارطاة واگر عبد الکریم مذکور ابن ابی المخارق است پس او از رواة صحیح ترمذی ونسائی وابن
ماجه است وبخاری در صحیح خود تعلیقا ومسلم متابعة از وی روایت کرده اند ونیز بتصریح ذهبی او از اعیان تابعین
است چنانچه در کاشف گفته عبد الکریم بن ابی المخارق (خت م ت س ق) البصری ابو امیة المودب عن انس
والحارث الاعور وسعید بن جبیر وعنه مالک والسفیانان من اعیان التابعین الخ پس گاه
ثابت شد که عبد الکریم بن ابی المخارق از اعیان تابعین است پس در صدق وصلاح او ریبی نماند زیرا که شاه
عبد العزیز در تحفه تبعا للاسلاف صدق وصلاح تابعین را بشهادت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
ثابت دانسته چنانچه در مکاید گفته وچون اهل بیت وکبار صحابه که علو درجه ایشان ودر ایمان بنصوص قرآنیه
ثابت است روایتی را روا نمایند و موبدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم بثبوت نرسیده مروی شود
انکار آن روایت چه بدی دارد وعلی الخصوص قرن صحابه وتابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق وصلاح اینها ثابت گشته انتهی ونیز
اخراج نمودن بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابن ماجه روایات را از عبد الکریم در صحاح خود دلیل واضح
بر وثوق وعدالت وتزکیه او است زیرا که ملتانی بیانگ بلند ادعا کرده که رواة اهل سنت همه معدل
ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند چنانچه در تنبیه گفته ممدوح ومجروح بودن رواة اهل سنت اگر
نزد قوم شیعیه است پس چه اعتبار دارد که از قبیل شهادة العدو علی العدو است واگر بر طریق اهل سنت است
پس صریح البطلان است چه رواة صحاح اهل سنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند ونیز

روات صحاح اهل سنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند

۷۹۱

روایات اهل سنت در همه عصور و ازمنه مشهور و معروف و در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس بوده
و این شهرت و این ظهور تکذیب و دفع و جعل و افترا امکان عقلی نمی دارد و ذهبی در میزان در ترجمه عبد الکریم بن ابی
المخارق گفته قلت وقد اخرج له البخاری تعلیقا و مسلم متابعة وهذا یدل علی انه لیس بمطرح
و ابن الجوزی در روایت دارقطنی قدح نموده باینکه ابو اسرائیل ملائی راوی آن ضعیف است حالانکه ابو
اسرائیل مذکور از رواة صحیح ترمذی و ابن ماجه است چنانچه از کاشف و تقریب و امثال آن پیداست
و بلوح خاطر عاطر منتابی که موافق لاف و گزاف اسلاف او ست رواة صحاح سته همه معدل و مزکی و اهل دیانت
و تقوی بوده اند و ابن حجر در تقریب نص کرده برینکه ابو اسرائیل صدوق است حیث قال اسمعیل بن
خلیفة العبسی بالموحدة ابو اسرائیل الملائی الکوفی معروف بکنیته وقیل اسمه عبد العزیز
صدوق الخ و ابو اسرائیل مذکور در اثبات این حدیث اهتمام بلیغ داشته زیرا که هرگاه یوسف بن اسباط که از اکابر
ائمه سنیه است این حدیث را از و شنیده استعظام آن نمود پس ابو اسرائیل باو گفت چه چیز را انکار میکنی کرا
رسیده است در حدیث دیگر که ولد الزنا تا هفت پشت داخل جنت نمیشود و قال السیوطی فی اللآلی المصنوعة
فی ذکر هذا الحدیث واخرجه یعنی ابا نعیم فی موضع آخر من طریق یوسف بن اسباط عن ابی
اسرائیل کما تقدم وزاد فی آخره قال یوسف تعاظمنی ذلک فقال لی ابو اسرائیل ایش انکرت
من ذا بلغنی فی حدیث آخر لا یدخل الجنة الی سبعة آباء و در روایت عبد بن حمید جرح کرده باینکه
ابراهیم بن مهاجر راوی آن ضعیف است حالانکه ابراهیم بن مهاجر از ثقات اکابر و رواة ذوی المفاخر است
زیرا که از کاشف و تقریب و غیر آن ظاهر است که ترمذی و ابن ماجه و ابو داود و نسائی از و در صحاح خود روایات
نقل میکنند بلکه مسلم نیز که با غدر روایت از ضعفا و مقدوحین تشنیع بلیغ یاد کرده از و در صحیح خود روایت کرده
و ناهیک به دلیلا قاطعا علی مزید وثوقه وجلالة مرتبته ونهایة اعتماده وعظمة منزلته
انفا شنیدی که منتابی تصریح کرده باینکه رواة صحاح اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل تقوی و دیانت بوده اند
و حافظ عسقلانی در جواب طعن بعض متعصبین در شریک راوی حدیث انا دار الحکمة وعلی بابها افاده نموده
که مسلم با او احتجاج کردن مسلم باو برای شرف او و ثبوت اعتماد او کافی است و نووی بمقام رد طعن بعض
طاعنین در حدیثی گفته که کافی است ما را اینکه احتجاج کنیم بانچه احتجاج کرده مسلم ابن حجر مکی در شرح قصیده
همزیه گفته و قوله صلی الله علیه وسلم انا دار الحکمة وروایة مدینة العلم وعلی بابها فلذا کثر الخلاف

اختلاف الحفاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه وملخصه ان لهم فيه اربعة آراء ... ح وهو

ما ذهب اليه الحاكم ويوافقه قول الحافظ العسقلاني وقد ذكر له طرقا وعين عدالة رجالها

ولو بات احد ممن تكلم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات الصحيحة عن يحيى بن معين

وبين رد ما طعن به في بعض رواته كشريك القاضي بان مسلما احتج به وكفاه بذلك فخرا له

واعتمادا عليه وقد قال النووي في حديث رواه في البسملة ردا على من طعن فيه يكفينا

ان نحتج بما احتج به مسلم انتهى از این عبارت واضحست که احتجاج کردن مسلم بروایت کسی مثبت اعتماد و

اعتبار و فخر و جلالت اوست پس الحال در وثوق و جلالت ابراهیم بن مهاجر کدام مقام ارتیاب است

ومعهذا ابن حجر عسقلانی نص صریح کرده بر اینکه ابراهیم بن مهاجر صدوق است حیث قال ابراهیم بن

مهاجر بن جابر البجلي الكوفي صدوق الخ و ابن الجوزي در روایت عبد الرزاق نیز قدح نموده حالانکه

ابن حبان جابان که راوی آنست توثیق نموده کما في مختصر تنزيه الشريعة وغيره و ابن حجر عسقلانی

نص کرده بر انکه جابان مقبول است قال في تقريب التهذيب جابان غير منسوب مقبول من

الرابعة انتهى فظهر بحمد الله ان جابان موثق مقبول لا خامل مجهول فانتقض اساس الجراح

الجروح وانهدم بناء القلاح المقداح و نیز دلیل واضح بر وثوق جابان آنست که روایت او را احمد بن

حنبل در مسند خود اخراج کرده سیوطی در لآلی مصنوعه بعد ذکر روایت عبد الرزاق و نقل قدح ان از ابن الجوزي

گفته قلت قال الحافظ ابن حجر في القول المسدد الحديث اخرجه احمد في مسنده ثنا يزيد بن

هارون عن همام عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان به انتهى و از افاده ابو موسی مدینی علی ما في طبقات

السبکي ظاهرست که احمد بن حنبل در مسند روایت نمیکند مگر از اهل صدق و دیانت و ورع و امانت و از

مطعونین و مجروحین روایتی اخراج نکرده و هرگاه جواب قدح ابن الجوزي در رواة این حدیث شنیدی

پس الحال بنده ای از دلائل بطلان حکم او بوضع این حدیث هم باید شنید و بر گول خوردن اتباع او بحسرات

او و غدران تحیر باید گزید اول آنکه از افاده خود ابن الجوزي در صدر کتاب الموضوعات واضحست که وجود

روایتی در مسند احمد بن حنبل مثل وجود آن در صحیحین و امثال آن دلیل اعتماد و اعتبار آنست و هرگاه حدیثی

در مسند یا صحیحین یا مثل آن یافته شود حاجت بنظر و تامل و تنقیدی نباشد قال ابن الجوزي في صدر كتاب

الموضوعات بعد ذكر براءة الصدر الاول عن الكذب ثم لم يزل الآفات تدب حتى

۷۹۳

وجوه ابطال حکم ابن الجوزي بوضع حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

وقعت اليهم ما احتيج الى اعتبار العدالة فمتى رايت حديثا خارجا عن دواوين الاسلام كالموطا
ومسند احمد والصحيحين وسنن ابي داود والترمذي ونحوها فانظر فيه فان كان له نظير في الصحاح
والحسان قرب امره وان ارتبت به فرايته يباين الاصول فتامل رجال اسناده الخ اين عبارت
بنداى بلند آواز مي دهد كه مسند احمد بن حنبل از امهات كتب دينيه واصول دواوين اسلاميه مثل موطا وصحيحين وسنن است
وهرگاه حديثي دران يافته شود محتاج بنظر وتامل نيست بلكه بلا اختلاج شكوك قابل اعتماد واعتبار است پس
بحيرتم كه چسان ابن الجوزي اين افاده سديده را پس پشت انداخته خود را بر در تغافل وتساهل وتجاهل زده
حديثي را كه امام احمد بن حنبل در مسند خود روايت كرده بقدح وجرح نواخته بلكه بسبب مزيد وسواس وعادت
ارتياب وبي تدبري از موضوع وباطل پنداشته هل هذا الا جسارة وبعد عن الحذق والبصارة
دوم آنكه از ملاحظه ديگر افادات ابن الجوزي صحت جميع روايات مسند احمد بن حنبل روشن ومبرهن ميگردد
زيرا كه فاضل عمر بن محمد عارف النهرواني مولدا والمدني مسكنا در رساله مناقب احمد بن حنبل كما سمعتم آنفا
از ابن الجوزي نقل كرده كه صحيح شده نزد امام احمد از احاديث هفت لكهه وپنجاه هزار واز ان احاديث
اخراج كرده مسند خود را كه مشهور است وتلقي كرده امت آنرا بقبول وتكريم وگردانيده امام احمد آنرا حجت كه
رجوع كرده شود بسوي آن واعتماد كرده شود نزديك اختلاف بران وهذه عبارته قال ابن الجوزي
صح عند الامام احمد من الاحاديث سبعمائة الف وخمسين الفا والمراد بهذه الاعداد الطرق
لا المتون اخرج منها مسنده المشهور الذي تلقته الامة بالقبول والتكريم وجعله حجة يرجع
اليه ويعول عند الاختلاف عليه انتهى اين عبارت كه بوجوه عديده وتاكيدات سديده دلالت دارد
بر مزيد اعتماد واعتبار وجلالت وعظمت مسند احمد بن حنبل بنهايت وضوح وظهور واضح ولائح گرديد كه اين
حديث كه امام احمد بن حنبل آنرا در مسند خود روايت كرده باعتراف ابن الجوزي صحيح وحجت ودليل مرجوع
اليه ومستند معول عليه است سوم آنكه احاديث مسند ابن حنبل بنابر تصريح وتعيين متين خود ان امام المسلمين نزد
معتمد ومعتبر است كه اولاد امجاد واحفاد عالي نژاد خود را جمع كرده بايشان فرموده كه اين كتاب را جمع كرده
وچيده ام از هفت لكهه وپنجاه هزار حديث پس اگر مسلمانان را اختلافي در حديثي از احاديث جناب
رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم واقع شود باين مسند رجوع آريد اگر آن حديث را دران بيابيد فبها
والا آن حديث حجت نيست ونيز هرگاه از احمد بن حنبل وجه تاليف اين مسند با وصف كراهت از تصنيف

احادیث مذمت ولد الزنا

از تصنیف کتب تا آنکه بر امام مالک بجهت تصنیف موطا که اصح الکتب بعد کتاب الله است انکار میکردند کما
فی احیاء العلوم وغیره رسیدند در جواب گفت که این مسند را امام و پیشوا گردانیده ام هرگاه اختلاف کنند مردم
در سنتی از سنن جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم رجوع بآن کنند و دست تمسک بآن زنند شاه عبد العزیز
در بستان المحدثین در ذکر مسند احمد بن حنبل میفرماید امام احمد چون از مسوده این مسند خود فارغ شد پسران و اولاد خود را
جمع کرد و بر ایشان خواند و گفت این کتابی است که من آنرا جمع کرده ام و چیده ام از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث
بعض طرق پس اگر مسلمانان را اختلافی واقع شود در حدیثی از احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم باید که باین کتاب
رجوع آرند پس اگر در این کتاب اصل وی بیابند فبها و الا آنرا معتبر نشناسند راقم حروف گوید مراد ایشان همان
حدیث است که بدرجه شهرت یا تواتر معنی نرسیده اند و الا احادیث صحیحه مشهوره بسیار است که در مسند
ایشان نیست انتهی و در طبقات سبکی مذکور است قال عبد الله قلت لابی لم کرهت وضع الکتب وقد
عملت المسند فقال عملت هذا الکتاب اماما اذا اختلف الناس فی سنة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه وفی رسالة عمر بن محمد عارف فی مناقب احمد وکان ابی احمد یکره وضع الکتب فقیل له
فی ذلک فقال قد عملت هذا المسند اماما اذا اختلف الناس فی سنة من سنن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه ازین جا ثابت شد که این حدیث بنابر افاده احمد بن حنبل معتمد و معتبر است و لائق آنست که مسلمین
رجوع بآن آرند و آنرا معتمد و معتبر دانند و انشاء الله تعالی در ما بعد می دانی که دیگر اکابر و اعاظم سنیه مسند احمد
بن حنبل را بمدائح عظیمه و مناقب جلیله سرفراز و بفضائل علیه و مناقب سنیه ممتاز ساخته اند که از آن نهایت
اعتماد و اعتبار و صحت احادیث آن واضح است چهارم آنکه حافظ ابو عبد الرحمن نسائی که جمعی از حذاق او را بر مسلم
ترجیح داده اند کما فی مقدمة فتح الباری وغیرها نیز او از اخراج روایات جمعی از رواة صحیحین هم خود را دور کشیده
و شرط او در رجال شدید تر از شرط بخاری و مسلم است کما فی مصباح الزجاجة این روایت را در مجتبی اخراج کرده و آن
دلیل قاطع و برهان ساطع بر صحت آنست زیرا که نسائی التزام کرده که احادیث صحیحه بلکه احادیثیکه فائز باعلای درجه
صحت است در آن اخراج کند شاه عبد العزیز در بستان المحدثین در ترجمه نسائی گفته چون از تصنیف سنن کبیر فارغ شد
امیری از امرای آن وقت از وی پرسید که این کتاب تو همه صحیح است گفت نی صحیح و حسن همه دارد آن امیر التماس نمود که از
آن کل احادیث آنچه در درجه اعلای صحت باشد برای من جدا باید نوشت پس مجتبی را تصنیف کرده انتهی ازین عبارت
بکمال کشف ثابت شد که حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت که نسائی آنرا در صحیح خود روایت کرده بدرجه اعلای

صحت رسیده و نصوص دیگر ایشان قوم بر صحت کتاب نسائی و محامد و مدائح و مناقب آن که از آن غایت جلالت و
عظمت آن ثابت شود و بعد ازین خواهی شنید ان شاء الله تعالی ششم آنکه سابقا دانستی که متمم تفسیر رازی ذکر
این حدیث را بالقطع و جزم بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده و دلیل ظاهر و برهان باهر
بر اعتماد و اعتبار و تحقق و ثبوت و صحت آنست زیرا که ایشان تصریح کرده اند که حدیث ضعیف و مشکوک
الصحة بصیغه جزم مذکور نمیشود چنانچه محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در منهل روی که در
اصول حدیث النبی گفته الحدیث الضعیف و مایشک فی صحته اذا روی بغیر اسناد فلا یوتی فیه
بصیغة الجزم مثل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کذا بل یقال روی عنه او بلغنا عنه او جاء
او ورد عنه و شبه ذلک مما لا یقتضی الجزم انتهی هفتم آنکه دانستی که زمخشری هم روایت را بالقطع و
جزم بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده و آنهم دلیل اعتماد و صحت آنست کما ذکر هشتم
آنکه سابقا دانستی که طالقانی این حدیث را تاویل کرده و جواز تاویل باعتراف مخاطب نبیل بعد قبول آنست
کما افاد فی المسلک الاول نهم آنکه از تصریح سیوطی در در منثور دانستی که بیهقی این حدیث را روایت کرده و اخراج
بیهقی حدیثی را دلیل است بر عدم وضع آن زیرا که او شرط کرده که در کتب خود حدیثی را که وضع آن بداند
روایت نکند و جابجا سیوطی حکم ابن الجوزی را بوضع احادیث رد کرده باینکه بیهقی اخراج آن نموده چنانچه
در لآلی مصنوعه بعد ذکر حکم ابن الجوزی بوضع حدیث لما کلم الله موسی یوم الطور کلمه بغیر الکلام
الذی کلمه یوم ناداه الخ گفته قلت فی الحکم بوضعه نظر فان الفضل لم یتهم بکذب و اکثر ما عیب
علیه القدر و هو من رجال ابن ماجة و هذا الحدیث اخرجه البزار فی مسنده ثنا سلیمان
بن موسی ثنا علی بن عاصم به و اخرجه البیهقی فی کتاب الاسماء و الصفات و هو قد التزم ان
لا یخرج فی تصانیفه حدیثا یعلم انه موضوع دهم آنکه دانستی که طبری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه
و ابن النجار روایت کرده اند که ولد الزنا را حق تعالی برای جهنم پیدا کرده و ثعلبی هم در تفسیر خود که از خطبه آن
اعتبار و اعتماد احادیث آن ظاهر است این حدیث را روایت کرده و خطابی هم آنرا از بعض اهل علم در تایید
معنای که برای حدیث ولد الزنا شر الثلثة گفته نقل کرده و این حدیث موید و مصدق حدیث عدم دخول
ولد الزنا در جنت است یازدهم آنکه ادعای وضع این حدیث را علامه نحریر ابن حجر عسقلانی باطل کرده
چنانچه از لآلی مصنوعه واضح است دوازدهم آنکه از تنزیه الشریعة و مختصر آن نیز ظاهر میشود که حکم ابن

او فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم کذا

احادیث موضوعه ولد الزنا

ابن الجوزی بوضع این حدیث مردود است و روات آن موثوق و معتمد و معتبر اند شیخ رحمت الله در مختصر
تنزیه الشریعه گفته حدیث لا یدخل الجنة عاق ولا منان ولا مرتد اعرابیا بعد هجرته ولا ولد زنا
ولا من اتی ذات محرم ابن فیل فی جزئه عبد الرزاق فی مصنفه عن ابن عمرو ولا یصح فی
الاول متروک و فی الثانی مجهول تعقب بانه لیس فی شیء من ذلک ما یقتضی الوضع والحدیث
اخرجه احمد والنسائی قال الهیثمی رواه احمد والطبرانی وفیه جابان وثقه ابن حبان وبقیة
رجال احمد رجال الصحیح انتهی سیزدهم آنکه سخاوی تلمیذ عسقلانی نیز قول ابن الجوزی و ابن طاهر را
که بی محابا احادیث حضرت خیر الانام علیه و آله الالف التحیة والسلام بوساوس و اوهام از موضوعات
و اکاذیب لئام قرار میدهند رد کرده چنانچه در مقاصد حسنه که از اتفاقات حسنه بدست فقیر افتاده در ذکر
حدیث لا یدخل الجنة ولد زنیة میگوید و زعم ابن طاهر و ابن الجوزی ان هذا الحدیث موضوع
ولیس بجید وقد رواه النسائی ایضا من روایة شعبة بن منصور عن سالم بن ابی الجعد
عن نبیط بن شریط عن جابان عن عبد الله بن عمرو بلفظ لا یدخل ولد زنیة الجنة
ومن روایة سفیان الثوری عن منصور باسناد نبیط واخرجه ابن حبان من الوجهین و
قال الطریقان محفوظان لان الثوری اعرف بحدیث بلده الخ و شیخ عبد الحق در شرح سفر السعادة
نقلا عن المقاصد الحسنة میگوید و زعم کرده ابن طاهر و ابن جوزی که اینحدیث موضوع است و نسائی بلفظ
لا یدخل ولد زنیة الجنة از روایت شعبه و سفیان ثوری از عبد الله بن عمرو آورده و ابن حبان هر دو وجه
روایت کرده و هر دو طریق محفوظ است انتهی ازینجا ظاهر میشود که حکم بوضع اینحدیث مردود و نامقبول
است و ابن حبان که از اصحاب صحاح است آنرا بدو طریق روایت نموده و گفته که آن هر دو طریق
محفوظ است چهاردهم آنکه علی بن الجزری که شیخ شیوخ اهل سنت است کتابی تصنیف کرده و نام
آن نیل المنافی الکلام علی اولاد الزناء گذاشته و در آن اینحدیث را معتمد دانسته و گفته که در اصل ولد الزنا
خبث می باشد و او فی نفسه خبیث است و این خبث اصل او دلالت میکند بر سلب ایمان از و چنانچه خفاجی
در ریحانه می گوید علی بن الجزری شیخ الشیوخ بالسیوفیة الضریر فاضل مکفوف و ادیب بالمعروف
معروف له شعر وسط واثر عن علوم تبته منحطا کقوله فیمن عابه بالعمی لیس العمی داء ولکنه
نطفة تشریف لا ضره * ما اللهو واللداء وکل البلاء * الا ابتلاء المرء فی قبره * فالحمد لله

احادیث خبث ولد الزنا

الذي صانناه مما يحار الطب في امره + انشده في كتاب له سماه نيل المنافي الكلام على اولاد الزنا وذكر فيه حديثا هو لا يدخل الجنة ابن زنية وقال فيه ان ولد الزناء في اصله خبث وهو في نفسه خبيث وذلك الخبث يدل على سلب الايمان منه وكذا الملوط وذو الابنة المستمر على ذلك انتهى يا نزدهم آنكه ابن روزبهان كه قدوه متكلمين سنيان است نيز اينحديث را دليل صحت انساب اكابر اصحاب گردانيده وحفظ آن از زنا و فجور كه علماى انساب اهلسنت روايت كرده اند بسبب اين حديث خواسته وحكم بصحت آن نموده چنانچه جابيكه علامه حلي طاب ثراه در نهج الحق خبث اولاد ثلاثه ذكر نموده ابن روزبهان در جواب گفته ثم ما ذكره ليس الا نشر الفاحشة ولا اعتماد على نقل صاحب المثالب فان من صنف كتابا في شيء فلابد يأتي بكل غث وسمين ويذكر فيه معايب الناس ليس فيه دليل ولا حجة وكلامنا في الدلائل العقلية والشرعية وهو ينقل الكلام من كتاب المضاحك والمثالب وهو يتضمن نسبة الفاحشة الى انساب اكابر الصحابة وجماعة الخلفاء والذين شهد رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم بالجنة وقد صح هذا بحيث لا يرتاب فيه وقد صح ان ولد الزناء لا يدخل الجنة فيجب الحكم ببطلان ما رواه من كتاب المثالب الخ ۷۹۸ وازين كلام كه آخرش مبطل اول آنست كما لا يخفى على من طالعه بالتمام وقد اكتفيت منه على ما يتعلق بالمرام صريح وواضح است كه ابن روزبهان حكم بصحت حديث عدم دخول ولد الزنا در جنت على الحتم والجزم نموده و آنرا از احاديث صحيحه ثابته دانسته دليل بطلان سريان فساد و بطلان در انساب صحابه اعيان گردانيده وبالجملة ازين عبارات بوضوح انجاميد كه اين قسم احاديث را كه مخاطب از كتب اهل حق نقل كرده موضوع ومفترى دانسته اكابر اجله دين اهلسنت وثقات متبحرين ايشان كه شيوخ اسلام وهداة انام وحاميان دين وملت ومروجان شرع وطريقت اند در مصنفات ومولفات خود روايت كرده اند وباعث انكار مخاطب والانكار جز عدم مبالات وقلت تتبع وعدم مناسبت بعلم حديث امري ديگر نيست سبحان الله با آنهمه دعاوي عريضه فضل وكمال وتبحر واطلاع ومسارعت در طعن وتشنيع تا آنكه بادنى شبهه ركيك واضعف تخيف بر جناب مصنف وديگر علماى كرام اعلى الله مقامهم السلام چه تخريبها كه نمي زند وچه بادها كه بحق ايشان نميكند وچه ستم ظريفيها كه بكار نميبرد وبتعريضات وتعرضات واهي پرداخته صفحات طويله در تهجين وتوهين شان اين حضرات سياه ساخته از شعر مشهور رسد واذا اتتك نقيصتي من ناقص + فهي الشهادة لي باني كامل

احادیث
منعت ولد الزنا

یاد میدید بخود مرتکب چنین امور که از غرائب دهور است گردیده و باوصف عیوب نفس خود دست از تهجین دیگران نکشیده و عجب نیست که چون الحال امر دائر گردید درمیان اینکه مخاطب یا تکذیب خویش و بین انکار نماید و یا اینهمه اعلام را از مقلدین اہلسنت خارج نماید بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما شق اخیر را از تکذیب و تفضیح خود سهل شمارد و برخلاف تصریحات و نصوص متقدمین و متاخرین خود این بزرگان را که از اکابر و اعاظم شیوخ و ایمهٔ سنیه از مقلدین اہلسنت خارج کند و در زمرهٔ اهل بدعت یا بی تمیزان اہلسنت که از حلیهٔ تقلید و تحقیق عاطل باشند داخل سازد پس البته درینصورت انکار مخاطب از تخریج این احادیث عین حق و صواب و مسئله لا جواب است که دیگر حضرات اہلسنت بر اخراج اینحضرات از اہلسنت یا اهل تقلید کلوی مخاطب گیرند و دست رد و ابطال بر سینهٔ او فشارند و کلام او را از هفوات مجانین و خرافات محمومین پندارند من بعد التماس است که از مطالعه این روایات که اکابر ایمهٔ اہلسنت نقل کرده اند اینهم واضح گردید که اینحضرات صرف بر روایت عدم دخول ولد الزنا در جنت اکتفا نکرده بلکه بعضی از ایشان روایت حرمان ولد الزنا از جنت تا سه پشت آورده اند و بعضی تا پنج پشت و بعضی تا هفت پشت چنانچه از مطالعه روایات ۷۹۹
عبد الرزاق و ابونعیم و عبد بن حمید و نسائی و غیر شان واضح میشود پس هرگاه مخاطب بر عدم دخول صرف ولد الزنا در جنت که در روایات اہلحق وارد است اینهمه بالا خوانی آغاز نهاده و آنرا منافی عدل دانسته و عین ظلم انگاشته نمیدانم که بعد ملاحظه این روایات چها خواهد گفت قوله و با این همه پاکدامنی ها لاف زنی اکابر طائفه باید که اجماع امامیه بر عدل باری نقل میکنند اقول لاف زنی مخاطب نحریر که از نامیان طائفهٔ سنیه است باید دید و غرابت تعریض و تشنیع معکوس او با وصف ابتلاء مشائخ او بعلت کسب غیر معقول بمیزان عقل باید سنجید و از جسارت بی جا و تجدد لحق بی اسرفا و دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و چنین بهمن چشمی را در سلک عجائب دهور و غرائب امور باید کشید که حضرت مخاطب متحذلق بسبب مزید وسواس و ابتلا باوهام و اختلال حواس میخواهد که غبار جبر را باذیال مقدس اعلام کرام برساند و بحقیقت دست از صدق و امانت و ورع و امانت می فشاند و نمیداند که هیچ عاقل بچنین تشکیکات رکیکه و تلمیعات سخیفه از جا نمی رود و چنین توهیات باطله فاسده و تخدیعات شنیعه کاسده بجز عقول ضعفاء سفیه نمی برد بالجمله روایت این احادیث یا قول بظاهر آن یا بمعنی که ولد الزنا

ثبوت ظلم بنا بر مذهب اشعریه

که بظاهر اظهار ایمان کند لیکن چون در واقع مومن نمی باشد لهذا داخل جنت نمی شود اصلا مخالف قواعد عدل نیست پس بحیرتم که چسان جناب مخاطب برین معنی زبان طعن دراز ساخته و آنرا موجب نسبت ظلم بجناب باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا پنداشته و بحمد الله آنفا دانستیکه حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت ایمه اساطین دین سنیه روایت کرده اند و صحت آن نیز بدلائل باهره دریافتی و نیز دانستیکه علی بن الجزری بحجت و الزام و سلب یلمن لزوم علی الاطلاق حکم نموده و افاده خطابی نقلا عن بعض اهل العلم نیز موید انست و از افاده ابن جوزی عیان نیز عدم دخول ولد الزنا در جنت بر سبیل عموم ظاهر است پس بنا بر زعم مخاطب رئیس القوم شیوخ او نیز بالیدامن خواهند بود قوله و اهل سنت سنیه را از قائلین بالظلم می دانند اقول تنها اهل حق حضرات اشعریه را از متبعین بالظلم نمی دانند بلکه اکابر و اعاظم نحاریر حذاق و اماثل افاضل مشهورین الآفاق که مقتدایان مخاطب بمبالغه تمام در مدح و اطرای ایشان می پردازند و نقد جانهای شیرین بر ایشان می بازند و بر توهین و تهجین ایشان خود را بشکایات نازاییدر رطب اللسان و تر زبان می سازند و افادات ایشان شب و روز مطمح نظر می دارند و تحقیقات ایشان را علق نفیس و مایه افتخار می پندارند از اظهار حق و ابطال باطل خود را معذور نداشته همت و الانعمت بتفضیح مقتدایان و مشایخ و ایمه اشعریه گماشته حق انصاف ادا ساخته اعلام تحقیق و تدقیق افراشته آتش در متاع کاسد طائفه کسبیه انداخته و ذخیره ذکر جمیل اندوخته اند و قلوب اتباع و اشیاع این طائفه بسان کباب سوخته و لبهای هرزه درای مسولین و ماولین دوخته و شمع هدایت و ارشاد در انجمن افاده افروخته فاضل نحریر حاوی مفاخر و معالی مولوی کمال الدین سهالی که از اماثل اعلام کبار و فضلای متبحرین این دیار است در عروة الوثقی در ذکر مسئله جبر و اختیار گفته فاعلم ان ههنا مذاهب الاول مذهب الشیخ ابو الحسن الاشعری من الشافعیة ان افعال العباد واقعة بقدرته تعالی وحدها ولیس لهم تاثیر بل الله سبحانه اجری عادته بان یخلقها فی العبد عند ما کسبها و المعنی بکسب العبد الفعل مقارنته لقدرته و ارادته و انما قدرته و ارادته منه تعالی کسائر مخلوقاته فرجع قولهم الی وجود القدرة الوهمیة مع الفعل و لا مدخل للعبد فی فعله الا کونه محلا له فالفعل مخلوق الله تعالی ابداعا و احداثا مکسوب العبد فقط و الثانی مذهب ابی منصور الماتریدی من الحنفیة و هو بعینه مذهب الاشعری الا انهم قالوا الکسب صرف القدرة الی العزم المصمم للفعل فقالوا ان للقدرة الکاسبة تاثیرا فی العزم المذکور ثم یخلق الله تعالی الفعل

جواب انکار ثبوت ظلم بر مذهب اشعریه

٨٠٠

الفعل عقيبه بالعادة فقال بعضهم العزم من الاحوال وليس بموجود فاحداثه ليس بخلق والاحداث
اهون من الخلق فحينئذ لا حاجة الى تخصيص النصوص الدالة على عموم الخلق منه تعالى نحو الله خالق
كل شيء وخلقكم وما تعملون وقال بعضهم بل موجود فيجب التخصيص بالعقل لانه ادنى ما يتحقق به
فائدة خلق القدرة ويصح اتجاه التكليف شرطا الثالث مذهب المعتزلة وهو انها واقعة بقدرة
العبد وحدها على الاستقلال والرابع ما قال جماعة انها بالقدرتين معا والخامس مذهب
الحكماء وامام الحرمين وابي الحسين انها واقعة على سبيل الوجوب بقدرة يخلقها الله تعالى في العبد
اذا قارنت الشرائط وارتفع الموانع وليس ببعيد لكنه راجع بالاخرة الى مذهب المعتزلة كما يظهر
بالتامل وههنا مذهب سادس هو مذهب الجهمية وهو انه لا قدرة للعبد ولا دخل له اصلا
بل هو كالجماد فمع انه سفسطة يلزم عدم اتجاه التكاليف الشرعية فان العقل يقطع بامتناع
تعلق العقاب بالفعل الواجب او الممتنع من الفاعل بل يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك علوا
كبيرا وان الله ليس بظلام للعبيد ولا يكلف الله نفسا الا وسعها والمذهب الرابع يوجب توارد
مؤثرين على اثر واحد ان ارادوا ان القدرتين مستقلتان في التاثير وان ارادوا ان احدهما
مستقلة بالفاعلية والاخرى من الشرائط فيرجع الى مذهب المعتزلة او واحد الاولين احتجت
المعتزلة تارة بالنصوص الدالة على عموم نسبة الخلق اليه تعالى وفي قدرة وتارة بانه لولا استقلال
العبد في فاعيله لبطل التكليف بالامر والنهي ولم يصح الثواب والعقاب والمدح والذم بل ينتفي
فائدة البعثة لان العبد حينئذ اما لا دخل له اصلا فيرجع الى مذهب الجبرية وله
دخل ناقص باعتبار انه محل القدرة الغير المؤثرة التي خلق الله تعالى الفعل فيه مقارنا اياها
فمناط ذلك الفعل وموجده وخالقه ليس الا هو فانما عاقب ما خلقه فذلك ايضا يوجب
تلك النسبة الباطلة والحل عنهما على طريق الحنفية ان العبد لما كان كاسبا لفعله كما عرفت
وسيجيء تحقيقه كما هو واجرى الله عادته ان يخلق الفعل عقيبه ولا يخلق عند عدم كسبه
فذلك مناط العقاب ولا يلزم اذن فساد اتجاه التكليف من ههنا صح انتساب افعال العباد
اليهم اذ ذلك هو المناط في اللغة والعرف لا يوجب ان يكون الفاعل خالق الفعله نعم يلزم الاشاعرة
القائلين بالقدرة الوهمية تلك النسبة الباطلة ولذلك قيل انها كقول الجبرية عبارات جنانه مر

باواز بلند ندا میدهد بر اینکه مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او که ائمه و شیوخ و اساطین دین و ارکان ملت و مذهب
و او تاد طریقت و مشرب اهلسنت اند کفر و جبر و محض سفسطه و خلاف بداهت و مضاد عقل صریح و نقل صحیح و مخالف
دین و قرآن و موجب عدم اتجاه تکالیف شرعیه و باعث بر انهدام اساس اصول دینیه و سبب سقوط ثواب و عقاب
و مستلزم انتساب ظلم و جور برب الارباب تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا است و نیز در عروة الوثقی گفته
ولابد ههنا من تمهید مقدمات منها ان حسن الافعال وقبحها عقلي على المذهب المنصور
وهو مذهب ابي منصور الماتريدي بناء على بطلان الترجيح بلا مرجح فان جعل بعض الافعال
مناطا للثواب والمدح والبعض الاخر مناطا للعقاب والذم بلا موجب مرجح من ذاتها مستحيل
قطعا والصانع الحكيم لا يرجح المرجوح بل المساوي وبالجملة حكمة الامر قاضية بان
تخصيصات الافعال بثمراتها لابد لها من مرجح من ذواتها وقد بين في موضعه ومما حسن
ما قال الشيخ الاكبر محيى الدين بن علي العربي في بعض مصنفاته لو لم يكن للافعال خصوصية
داعية الى ثمراتها المخصوصة بها ويكون الافعال التي على هوى النفس والتي على خلاف
هويها سواسية في تعلق ثمراتها بها يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك فان الطاعات ٨٠٢
الواجبة كلها على خلاف هوى النفس لذا قال عليه السلام افضل العبادات احمزها
الفعل خلاف الهوى عين الطاعة والمعاصي كلها على وفاق هواها بل وفاق الهوى
نفس المعصية واذا كانت الطاعات متساوية النسبة في الواقع بجعلها مناطا للثواب
والعقاب كذا المعاصي بجعلها مناطا لهما فتحريم المعاصي بكف النفس عن الشهوات في الدنيا
وايجاب الطاعات بقهر النفس فيها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
واتعابها في القهر في الدنيا بلا فائدة ولو عكس الله الامر لفاز العبد بالراحتين في الاولى
والاخرة از این تحقیق انیق واضح و لائح است که حسن و قبح اشیا عقلی است و ترجیح بلا مرجح و گردانیدن بعض افعال مناط
ثواب و مدح و گردانیدن بعض افعال مناط عقاب و ذم بغیر آنکه در ذات این افعال مرجح موجب باشد باطل
و محال و خلاف حکمت و عدل رب متعال و قول بآن محض ضلال و اضلال است و افاده شیخ
محیی الدین بن عربی که باعتراف مخاطب و ازالة الغین اهلسنت مدح او میکنند و حسن ظن و اعتقاد نیک باو
دارند و او را از اولیای کاملین می شمارند و اسمار ما و حین او که ائمه و مشائخ سنیه اند انه یوافیت

يواقيت شعراني علوم توان كرد وصريح ست درانكه اگر حسن وقبح اشيا عقلي نباشد ظلم او باري تعالى لازم آيد پس لازم

ثابت شد كه حضرات اشعريه بنفي حسن وقبح عقلي اثبات ظلم نموده اند وراه خلاف بداهت پيموده وتجويز

ترجيح بلا مرجح محال وخلاف حكمت باو تعالى شانه منسوب فرموده وملا محب الله بهاري كه از اكابر

افاضل واعاظم اماثل اهل سنت است نيز دست از اتباع اشعريه بر داشته ومذهب ايشان را بتقبيح وتشنيع

بليغ نواخته كه بتصريح تمام نگاشته كه اين مذهب كفو جبر است وجبر سفسطه است ومولوي عبد العلي كه بحر العلوم

سنيان است وحضرت مخاطب فهيم در ازالة الغين او را باين مدح عظيم ياد ميكند مولانا بحر العلوم العقلية

والاصولية مولوي عبد العلي دام الله فيض تصنيفاته واحسان تعليمه وابانه الصالحين على رؤس الطالبين

وافاضل رشيد نيز در شوكت او را بحر العلوم مي ستايد واز توهين او سر كه بر جبين مي مالد ومي نالد ولحاظ رتبه

او لازم وواجب مي داند حيث قال مولانا عبد العلي بحر العلوم كه حق استادي او بر فضلائي ديار صاحب

رساله ثابت است لحاظ رتبه او نكرده در حق او الفاظ بي ادبي بر زبان آوردن بعيد از سادات عظام

وشرفاي كرام انتهى ودر فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته وعند اهل الحق اصحاب العناية

الذين هم اهل السنة الباذلون انفسهم في سبيل الله بالجهاد الاكبر له قدرة

كاسبة فقط لا خالقة لكن عند الاشعرية من الشافعية ليس معنى ذلك الكسب

الا وجود قدرة متوهمة يخيله الشخص قدرة مع الفعل بلا مدخلية لها اصلا في شيء

فعندهم اذا اراد الله تعالى ان يخلق في العبد فعلا يخلق اولا صفة يتوهم اول الامر انها

قادرة على شيء ثم يوجه الله تعالى الى الفعل ثم يوجد الفعل فنسبة الفعل اليه كنسبة

الكتابة الى القلم قالوا ذلك كاف في صحة التكليف والحق انه كفو للجبر وهو ظاهر فانه متى

لم يكن في العبد قدرة حقيقة فاي فرق بينه وبين الجماد ازين عبارت بنهايت وضوح در

عيان است كه مذهب حضرات اشعريه عين مذهب جهميه است كه جبر محض است وبنده را نزد ايشان بر افعال

اختياريه قدرتي نيست وقدرتي كه ايشان براي بنده ثابت كرده اند قدرت متوهمه است كه اصلا اثر او در فعل

وتاثيري نيست پس در عبد وجماد فرقي نيست واين مذهب سفسطه محض وخلاف بداهت است كما قال

في فواتح الرحموت قبل هذا بيسير عند الجهمية الذين هم الجبرية حقا لا قدرة للعبد

اصلا لا على الكسب ولا على الايجاد بل هو كالجماد الذي لا يقدر على شيء وهذا سفسطة

فان كل عاقل يعلم من وجدانه ان له نحوا من القدرة والذي يجمعو على هذه السفسطة

روية نصوص خلق الاعمال ولو يتعمقوا فيها بهم حيرتم كه مخاطب مخدوم ورحق بحر العلوم كه ابو الحسن

اشعري واتباع واشياع اوراكه اساطين دين مخاطب اند كما ينبغي رسوا كرده ومزيد عقل وشعور ايشانرا

كفلق الصبح بمنصه ظهور رسانيده وبحقيقت ايشانرا از اهل جحود وعناد وسفسطه ونافين تكليف قرار داده

وجميع قبائح وفضائح جبريه را بر ايشان منطبق ساخته چه ارشاد خواهد كرد اگر بسبب مزيد عجز ونحبه كرا

بر توهين وتضليل بحر العلوم چيست لبسته قلوب سفيه اين ديار خسته حرفهاي درشت بحق او خواهد گفت بر

اغاوات ازالة الغين را چه علاج خواهد كرد كه او را بحر العلوم العقلية والنقلية موصوف ساخته واو را

فيض تصنيفات واحسان تعليم او بر روس طالبين از خدا نجوم است ونيز بر توهين او غيظ وغضب بي نهايت

ظاهر كرده وآنرا عين كفران نعمت انگاشته وملا نظام الدين والد ماجد بحر العلوم كه او را در فواتح الرحموت

بمطلع الاسرار الالهية وصف ميكند وجناب مخاطب هم در تعظيم وتبجيل او ميكوشد وغلام علي آزاد بلگرامي

در سبحة المرجان او را بمدائح ومحامد زاهره وفضائل ومناقب فاخره موصوف ساخته ودر شرح سلم ميفرمايد

وعند اهل الحق له اي للعبد قدرة كاسبة لكن عند الاشعرية ليس معنى ذلك اي وجود

قدرة متوهمة مع الفاعل بلا مدخلية للعبد اصلا وحاصله ان العبد ليس له قدرة

ولا اقدرة ولا دخل بل بين الفعل والعبد ليس علاقة الا علاقة المحلية والحالية

كالسواد القائم بجسم غير مقتض له فالوا اي الاشعرية ان ذلك اي وجود قدرة

متوهمة كاف في التكليف والحق انه كفو للجبر عند التحقيق فهم وان احترزوا عن الجبر لفظا

فلوبهم به مومنون اذ ليس نسبة الفعل الى العبد نسبة الفاعلية ولا نسبة الشرطية فلا

علاقة بينهما فالعبد كالسكين لله تعالى وهذا هو الجبر حقيقة ثم اكتفائهم بهذه القدرة

التي اخترعوها في التكليف ايضا غير معقول لكن يتاتى على اصلهم فان تكليف العاجز جائز

عندهم ثم انهم وان قالوا بجواز تكليف الانسان بما لا يطيقه لكن منعوا وقوعه ولو بدر ذلك

تكليف فانه تكليف بالمحال فانه لا فرق بين ايجاب الحركة على المرتعش وبين ايجابه على

غيره وكذا النهي للاعمى عن البصر ونهي الكفار عن الكفر ولا يعرج عليه عاقل واعتذر عنه

بما لا ينفع ازين كلام تحقيق نظام جناب مخاطب سهم جگردوز وبراي احراق اشعريه آتش شرر افروز

است ظاهر گردید که مذهب حضرات اشعریه عند التحقیق جبر محض است و گو اینها از تفوه بلفظ جبر احتراز کرده
باشند لیکن قلوب ایشان بجبر اذعان و ایقان دارد و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یکذب لسانهم و تنقید مقالهم یفضح شانهم
و قدرتیکه اشاعره اختراع کرده اند در تکلیف غیر معقول است بر آن مدخول و نیز این حضرات گو با وصف
تجویز تکلیف بما لا یطاق منع از وقوع آن کرده باشند لیکن نمیدانند که بنابر مزعوم ایشان جمیع تکالیف
از قبیل تکلیف ما لا یطاق است که هیچ عاقلی بآن التفات نمیکند و قائل بآن نمیشود و اعتذار از آن مصداق
عذر بدتر از گناه و بر سخف عقل معتذر شاهد و گواه است پس لزوم ظلم و جور بر مذهب اشاعره که جبر
حقیقی است و بعد ایشان از عقل و فساد مزعوم شان بنهایت وضوح و ظهور رسید و لله الحمد و المنة
که عجب که مخاطب نحریر بهواجس نفسانیه قصد توجیه آن باطل حق نموده و قبل ازین گفته که مقتضای اصل ایشان این
است که در دل چیزی و بر زبان چیزی باعتراف نظام العلماء و فخر الفضلاء بر سر حضرات اشاعره رسیده بنای
مفاخرات و مجادلات و تزویقات و تلمیعات این حضرات بانهدام گردید و سرور و ابتهاج و نشاط و ابتجاج
اهل لجاج و اعوجاج بملال و قلق و اضطراب و انزعاج مبدل گردید که قطعاً ثابت شد که حضرات اشاعره در
ادعای تلبیس میکنند که با وصف ایقان و ایمان قلبی بجبر از تفوه بآن خود را دور و مهجور میکنند و تلمیعات رکیکه
و تسویلات سخیفه در اذهان عوام و ضعفاء العقول برائت خود از آن راسخ میسازند هو اکر اندک تامل و تعمق
کار فرما شوی نفاق حضرات اشعریه بعین الیقین ملاحظه نمائی زیرا که مجاز فیمن ایده سنیه بسبب کمال خبث
اندیشی و کینه کیشی جا با تقیه را که مقارنت خوف و ضرورت از ذاتیات آنست و جواز آن از آیات
و احادیث و تتبع سیر و اخبار و تفحص روایات و آثار واضح است بنفاق موسوم میسازند و بایراد تشنیعات
شنیعه و استهزاآت قبیحه بر آن میتازند و دور تر چرا باید رفت خود جناب مخاطب متحذلق تصریح کرده با تقیه
نفس نفاق است چنانچه در مسلک اول گفته اما لفظ منافق که ظاهرش چیزی دیگر و باطنش چیزی دیگر است
پس امریست که علی الاطلاق غیر از امامیه که در تقیه و نفاق بسر می برند و این معنی عین دین و ایمان ایشانست
بلکه فی الحقیقه بر کسی منطبق نمی شود انتهی و هرگاه تقیه که ارتکاب آن بوقت خوف و ضرورتست نزد این حضرات
عین نفاق است پس در نفاق حضرات اشعریه که بلا ضرورت مخالفت ظاهر با باطن باعتراف نظام العلماء
می نمایند و با وصف ایمان قلبی بجبر از تفوه بآن فرار میفرمایند و بتدلیس و تلبیس قصب مسابقت بر ابلیس میربایند
کدام مقام ارتیاب است و ابو العباس ابن تیمیه که شیخ الاسلام سنیانست نیز بجواب الزامات متینه

۸۰۵

متابعة مذهب اشعرية

وافادات رزینه علامه حلی طاب ثراه که در رد مذهب ابو الحسن اشعری واتباع او جواهر زواهر
متلالی تحقیقات انیقه بسلک تحریر کشیده وبالزام شنائع عظیمه وفضائح قبیحه نفوس اشعریه را بعذاب
الیم کشیده وابواب تاویل وتوجیه واحتیال وتسویل را از چار سو بر ایشان بند کرده دست وپا وشیدا
هوش وحواس باخته سپر در معرکه انداخته دست از اتباع اشعری برداشته فساد وبطلان مذهب او
بنور وشور تمام ظاهر ساخته وبر ارتکاب مذهب باطل آغاز نهاده در پوستین اشعری واتباعش
چنانکه باید فتاده چنانچه در منهاج السنه بجواب علامه حلی قدس الله روحه واجزل علیه فتوحه بحکم
آنجناب ذکر نموده که اکثر اهل سنت قائل اند باینکه جمیع انواع معاصی وکفر وانواع فساد واقع است بقضا
خدا وقدر او وبرای بنده در این اشیا تاثیری نیست گفته جمهور اهل السنة المثبتة للقدر من جمیع
الطوائف یقولون ان العبد فاعل حقیقة وان له قدرة حقیقة واستطاعة حقیقة وهم
لا ینکرون تاثیر الاسباب الطبعیة بل یقرون بما دل علیه العقل من ان الله تعالی یخلق
السحاب بالریاح وینزل الماء من السحاب وینبت النبات بالماء ولا یقولون ان قوی الطبائع
الموجودة فی المخلوقات لا تاثیر لها بل یقرون ان لها تاثیرا لفظا ومعنی حتی جاء لفظ الاثر فی ٨٠٦
مثل قوله تعالی ونکتب ما قدموا وآثارهم وان کان التاثیر اعم منه فی الآیة لکن یقولون هذا
التاثیر هو تاثیر الاسباب فی مسبباتها والله تعالی خالق السبب والمسبب ومع انه خالق السبب
فلا بد له من سبب آخر یشارکه ولا بد له من معارض یمانعه فلا یتم اثره الا مع خلق الله
له بان یخلق الله تعالی السبب الآخر ویزیل الموانع ولکن هذا القول الذی حکاه هو قول بعض
المثبتة للقدر کالاشعری ومن وافقه من الفقهاء من اصحاب مالک والشافعی واحمد حیث لا یثبتون
فی المخلوقات قوی الطبائع ویقولون ان الله تعالی فعل عندها لا بها ویقولون ان قدرة العبد
لا تاثیر لها فی الفعل وابلغ من ذلک قول الاشعری ان الله فاعل فعل العبد وان عمل العبد لیس فعلا
للعبد بل کسبا له وانما هو فعل الله تعالی فقط وجمهور الناس من اهل السنة من جمیع الطوائف
علی خلاف ذلک وان العبد فاعل لفعله حقیقة والله اعلم ودرین عبارت ابن تیمیه از مذهب اشعری
وموافقین او از اصحاب مالک وشافعی واحمد که بی تامل وتدبر وتعمق وامعان نظر وتحدیق بصر مثل انعام
در پی تقلید واتباع او فتاده اند وفاعل افعال شنیعه واعمال قبیحه عباد را که جمیع انواع معاصی ومحارم

ومخازي وكفر وفساد است احكم الحاكمين را قرار داده دست بر داشته ومخالفت جمهور اهل سنت باين مذهب شنيع
ثابت ساخته وظاهر فرموده كه اين حضرات بخلاف دلالت عقل ونقل راه رفته اند كه بسبب بى تدبيرى بى
تابى چنين ياوه گفته كه براى بنده قدرتى واستطاعتى وتاثيرى در افعال نيست وهرگاه بنقل شيخ الاسلام
سنيه ظاهر گرديد كه اشعرى قائل است باينكه فاعل فعل عبد خدا است وفعل عبد فعل او نيست پس ثبوت ظلم
بنا برين مزعوم باطل چه جاى تشكيك وارتياب است كه حضرت مخاطب اهل سنت را از قول ظلم دور و دور كشيده
واز دست الجور فرياد وفغان وناله وزارى وجزع وبى قرارى آغاز نهاده وندانسته كه هرگاه ابو الحسن كه
بتصريح فاضل رشيد در شوكت عمريه امام سنيان است حق تعالى را فاعل افعال عباد ميداند پس انواع ظلم
وجور كه از جميع ظالمين وجائرين واقع ميشود باحكم الحاكمين تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا بنا بر مزعوم آن امام
المسلمين ميگردد وازين هم طرفه‌تر آنست كه از افاده ابن تيميه ظاهر است كه ابو الحسن اشعرى بنا بر مشهور واكثر
اصحاب او وطائفه از اصحاب مالك وشافعى واحمد مى پندارند كه پناه بخدا حق تعالى قبايح وفواحش ومعاصى
وانواع كفر وضلال وفساد را كه از فساق وكفار وزنادقه واهل الحاد بظهور ميرسد دوست ميدارد چنانچه
۸۰۷ در منهاج السنه گفته واما قوله وان الله تعالى يريد المعاصي من الكافر ولا يريد منه الطاعة فهذا
قول طائفة منهم وهم الذين يوافقون القدرية فيجعلون المشية والارادة والمحبة والرضا
نوعا واحدا ويجعلون المحبة والرضا والغضب بمعنى الارادة كما يقول ذلك الاشعري في
المشهور عنه واكثر اصحابه وطائفة ممن يوافقهم من الفقهاء من اصحاب مالك والشافعي
واحمد واما جمهور اهل السنة من جميع الطوائف وكثير من اصحاب الاشعري فيفرقون
بين الارادة والمحبة والرضا فيقولون انه وان كان يريد المعاصي فهو سبحانه لا يحبها
ولا يرضاها بل يبغضها ويسخطها وينهى عنها وهؤلاء يفرقون بين مشية الله تعالى
وبين محبته وهذا قول السلف قاطبة وقد ذكر ابو المعالي الجويني ان هذا قول الفقهاء
من اهل السنة وان الاشعري خالفهم فجعل الارادة هي المحبة فيقولون ما شاء الله
كان وما لم يشاء لم يكن فكلما شاءه فقد خلقه انتهى هرگاه بنا بر افاده امام الائمه ابو الحسن
اشعرى وديگر مشايخ ومقتدايان سنيه نعوذ بالله حق تعالى فواحش شنيعه ومعاصى قبيحه وانواع كفر و
ضلال واقسام فساد وجور وظلم را دوست مى دارد وراضى بآن مى باشد پس در نسبت ظلم چه جاى

ابو الحسن اشعرى ميگويد كه خدا تعالى معاصى وكفر را دوست مى دارد

تحیر وارتعاش وارتعاد قلب واضطراب وانزعاج است که حضرت مخاطب بر بن نسبت غیظ وغضب
بسیار ظاهر کرده وبغایت قصوی منغص گردیده وسر که بجبین بالیده ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته
والقول الثاني ان الظلم مقدور والله تعالى منزه عنه وهذا قول الجمهور من المثبتين
للقدر وتقاته وهو قول كثير من النظار المثبتة للقدر كالكرامية وغيرهم وكثير من
اصحاب ابي حنيفة ومالك والشافعي واحمد وغيرهم وهو قول القاضي ابي حازم ابن القاضي
ابي يعلى وغيره وهذا كتعذيب الانسان بذنب غيره كما قال الله تعالى فمن يعمل
من الصالحات وهو مومن فلا يخاف ظلما ولا هضما وهولاء يقولون الفرق بين
تعذيب الانسان على فعله الاختياري مستقر في فطر العقول فان الانسان لو كان له
في جسمه برص او عيب خلق فيه لم يستحسن ذمه ولا عقابه على ذلك ولو ظلم ابنه احد
بحسن عقبه على ذلك ويقولون الاحتجاج بالقدر على الذنوب مما يعلم بطلانه
بضرورة العقل فان الظالم لغيره لو احتج بالقدر لاحتج ظالمه ايضا بالقدر فان كان القدر
حجة لهذا فهو حجة لهذا والا فلا والاولون ايضا يمنعون الاحتجاج بالقدر فان الاحتجاج ۸۰۸
باطل باتفاق اهل الملل وذوي العقول وانما يحتج به على القبائح والمظالم من هو متناقض
القول متبع لهواه كما قال بعض العلماء انت عند الطاعة قدري وعند المعصية
جبري اي مذهب وافق هواك تمذهبت به ولو كان القدر حجة لفاعل الفواحش
والمظالم لم يحسن ان يلوم احد احدا ولا يعاقب احد احدا وكان للانسان ان يفعل
في دم غيره وماله واهله ما يشتهيه من المظالم والقبائح ويحتج بان ذلك مقدر
عليه ازین عبارت بوضوح می انجامد که جمهور مثبتین قدر وبسیاری از اصحاب ابی حنیفه ومالک وشافعی
واحمد وغیر ایشان وقاضی ابو حازم قائل اند بانکه ظلم مقدور خدا است لیکن حق تعالی ازان منزه است
یعنی چنین نیست که ظلم در حق او تعالی شانه متصور نیست چنانچه ابو الحسن اشعری وغیر او گمان کرده
ومثل ظلم تعذیب انسان است بگناه دیگری ومثل همین است تعذیب انسان بر فعل غیر اختیاری او
مثلا اگر بر عیوب خلقیه انسان مثل برص وجذام وقصر وطول وامثال آن تعذیب یا ذم واقع شود
بلا شبهه قبیح شنیع است وعقول عقلا بالبداهت حاکم است بانکه در افعال اختیاریه وغیر اختیاریه

وغیر اختیاریه فرق ظاهر و بون باین است و تعذیب انسان بر افعال اختیاریه روا است نه بر افعال
غیر اختیاریه پس ازین تحقیق نظام واضح شد که ابو الحسن اشعری و اتباع او که قائل بتعذیب انسان
بر افعال غیر اختیاریه او یند یعنی میگویند که با وصفیکه بنده را هیچ قدرتی و استطاعتی و تاثیری در
افعال شنیعه و اعمال قبیحه او نیست و حق تعالی او را برین افعال و اعمال که خود فاعل آنست تعذیب میکند
بلاریب ظلم و جور و عدوان عظیم ثابت میسازند که نزد کافه عقلا تعذیب بر افعال غیر اختیاریه مثل عیوب
خلقیه قبیح و شنیع است و نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته بقی الخلاف بین القدریة الذین یقولون
ان الداعی یحصل فی قلب العبد بلا مشیة من الله ولا قدرة وبین الجهمیة المجبرة الذین
یقولون ان الداعی قدرة العبد ولا تاثیر لها فی فعله بوجه من الوجوه وان العبد لیس
فاعلا لفعله کما یقول ذلک جهم بن صفوان امام المجبرة ومن اتبعه وان اثبت احدهم
کسبا لا یعقل کما اثبته الاشعری ومن وافقه واذا کان هذا النزاع فی هذا الاصل بین القدریة
النفاة لکون الله یعین المومنین علی الطاعة ویجعل فیهم داعیا الیها ویخصهم بذلک دون الکافر
٨٠٩ وبین المجبرة الغلاة الذین یقولون ان العباد لا یفعلون شیئا ولا قدرة لهم علی شیء او لهم قدرة
لا یفعلون بها شیئا ولا تاثیر لها فی شیء فکلا القولین باطل این عبارت ناطق است بانکه ابو الحسن
اشعری از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است و کسبیکه او ثابت کرده غیر معقول است و قول او باطل و هرگاه
امام الائمه سنیه ابو الحسن اشعری از اتباع جهم بن صفوان که ملحد بی ایمان منصوص ائمه اعیان است بوده باشد
پس الحال کرا مجال و تاب و طاقت است که در صدد مقابله با چنین حضرات در آید یا زبان را بتهجین و تقبیح ایشان
الاید و کفی الله المومنین القتال و نیز ابن تیمیه در منهاج بعد کلامی گفته وهذا حقیقة مذهب اهل السنة
الذین یقولون ان الله خالق الاشیاء بالاسباب والله خلق العبد قدرة یکون بها فعله فان العبد
فاعل لفعله حقیقة فقولهم فی خلق فعل العبد بارادة وقدرة کقولهم فی خلق سائر الحوادث باسبابها
ولکن لیس هذا قول من ینکر الاسباب والقوی التی فی الاجسام وینکر تاثیر القدرة التی بها یکون الفعل
ویقول انه لا اثر لقدرة العبد اصلا فی فعله کما یقول ذلک من یقول بقول جهم واتباعه والاشعری
ومن وافقه ولیس قول هؤلاء قول ائمة السنة ولا جمهورهم بل اصل هذا القول هو قول جهم بن صفوان
فانه کان یثبت مشیة الله تعالی وینکر ان یکون له حکمة ورحمة وینکر ان یکون للعبد فعل وقدرة

قبائح مذهب اشعری

موثرة وحكي عنه انه كان يخرج الى الجذمى ويقول ارحم الراحمين يفعل هذا انكارا لان يكون له رحمة يتصف بها وزعم منه انه ليس الا مشية محضة لا اختصاص لها بحكمة بل ترجح احد المتماثلين بلا مرجح وهذا قول طائفة من المتاخرين وهؤلاء يقولون انه لم يخلق لحكمة ولم يأمر لحكمة وانه ليس في القران لام كي لا في خلق الله ولا في امره وهولاء الجهمية المجبرة هم والمعتزلة والقدرية من طرفين متقابلين وقول سلف الامة وايمة السنة وجمهورها ليس قول هولاء ولا كان كثير من المثبتين للقدر يقول بقول جهم ازين كلام واضحست كه قول جهم بن صفوان وابو الحسن اشعري واتباع او در باره نفي قدرت عبد واحدست كه اين حضرات انكار تاثير قدرت كه بآن فعل واقع شود نموده اند واين قول منافي قول ائمه سنت است واصل اين قول از جهم بن صفوان است كه بانكار رحمت ارحم الراحمين وحكمت رب العالمين پرداخت واز اتصاف باري تعالى بصفت ارحم الراحمين سر مي تافت وبسبب شامت نفس وقصور عقل وفتور فهم بجذام مجذومين برين مزعوم باطل استدلال واحتجاج ميكرد وگمان ميكرد كه مشيت حق تعالى را اختصاصي بحكمت نيست بلكه ترجيح احد المتماثلين بلا مرجح مي نمايد وهمين قول طائفه از متاخرين رفته اند وميگويند كه حق تعالى بجهت حكمت خلق نكرده ونه بجهت حكمت امر كرده ودر قران شريف لام كي نيست پس مژده باد حضرت مخاطب را كه امام او ابو الحسن اشعري واتباع او همه ها بقول جهم بن صفوان كه نافي حكمت ورحمت ارحم الراحمين واحكم الحاكمين بوده قائل اند وچنين ضلال صريح وبدعت قبيح را مذهب ومشرب خود قرار داده اند وكدام شناعتي در عالم بدتر ازين شناعت خواهد بود كه بر خلاف دلائل زاهره عقليه وآيات قرآنيه وارشادات فرقانيه وروايات وآثار نبويه واحاديث واخبار معصوميه واقوال صحابه وسلف صالحين وتصريحات ايمه مقبولين ومشايخ متدينين رحمت وحكمت رحيم مطلق وحكيم برحق را نفي نمايند وبا وصف اين عار امامت اسلام وشيخوخت انام چنين قول شنيع را كه هر عامي وجاهل وعالم وفاضل از ان استنكاف ارد عين دين وايمان خود مي دانند ونيز ابن تيميه در منهاج السنه گفته ومن وافق جهم بن صفوان من المثبتين للقدر على ان الله لا يفعل شيئا لحكمة ولا لسبب وانه لا فرق بالنسبة الى الله بين المامور والمحظور ولا يحب بعض الافعال ولا يبغض بعضها فقوله فاسد مخالف للكتاب والسنة واتفاق السلف وهولاء قد يعجزون عن بيان امتناع كثير من النقائص عليه لا سيما اذ قال من قال منهم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم بالعقل بل بالسمع فاذا قيل لهم لم قلتم ان الكذب ممتنع عليه قالوا لانه نقص والنقص عليه محال فيقال لهم عندكم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم الا

٨١٠

الا بالاجماع ومعلوم ان الاجماع منعقد على تنزيهه عن الكذب فان صح الاحتجاج على هذا
بالاجماع فلا حاجة الى هذا التطويل وايضا فالكلام انما هو في العبارة الدالة على المعنى وهذا كما
قاله بعضهم انه لا يجوز ان يتكلم بكلام ولا يعني به شيئا وقال خلافا للحشوية ومعلوم ان هذا
القول لم يقله احد من المسلمين وانما النزاع في انه هل يجوز ان ينزل كلاما لا يعلم العباد معناه
لا انه هو في نفسه لا يعني به شيئا ثم بتقدير ان يكون في هذا نزاع فانه لم يحتج على ذلك بانه
عبث والعبث على الله ممتنع وهذا المحتج يجوز على الله فعل كل شيء لا ينزهه عن فعل هذا وامثاله من
تناقض الموافقين لقول الجهمية الجبرية في القدر كثير لكن ليس هذا قول ائمة السنة ولا جمهورهم
این افاده سدیده صریحست در آنکه کسانیکه قائل اند باینکه فعل حق تعالی بجهت حکمت و مصلحت و سبب و داعی
نمی باشد قول شان فاسد و باطل و از حلیه صحت عاطل و مخالف سنت و کتاب و عاری از صواب و منافی اجماع
و اتفاق و محض خلاف و شقاق است و اینها بیان امتناع بسیاری از نقائص بر حق تعالی نمی توانند نمود بلکه
در وقت استفسار دلیل سر بگریبان عجز می برند و در حقیقت بسبب تقول باین قول فاسده پرده ناموس خود ها
می درند که چنین قولی شنیع اختیار کرده اند که آن مستلزم تجویز نقائص عظیمه و شنائع فخیمه بر احکم الحاکمین و رب
العالمین است و چگونه چنین نباشد حالانکه هرگاه قائل شدند باینکه تنزیه حق تعالی از نقص بعقل معلوم نمی شود
بلکه بسمع ظاهر میگردد پس بر ایشان وارد میشود که بنا برین امتناع کذب بر حق تعالی از کجا ثابت شود تا اعتماد
بر سمع حاصل گردد و بسبب آن تنزیه باری تعالی از نقص ثابت شود و بجواب چنین اعتراض متین دست و پا گم کرده
دست بدامن اجماع می زنند و مسافت قصیره را طولانی میکنند و نمی دانند که حجیت اجماع بعد ثبوت اصل شرع
است نه قبل آن و احتجاج باجماع درین مقام غیر صحیح است و اگر بالفرض احتجاج باجماع صحیح باشد پس حاجت
باین تطویل چیست زیرا که اجماع چنانچه بر تنزیه او تعالی شانه از کذب منعقد است همچنان اجماع بر تنزیه و تقدیس
حق تعالی از نقص متحقق است و مع ذلک کلیه او تشبث باجماع درین مقام چه سود است غرض این بود که بنا بر
مسلک شما تنزیه حق تعالی از نقص حاصل نمیشود و شما از بیان عبارتیکه دلالت برین تنزیه کند عاجز هستید
وهو المطلوب و تمسک باجماع نفعی نمیرساند و گلوی شما از اشکال نمی رهاند بالجمله ازین عبارت ابن تیمیه
بدلالت تمام ظاهر است که این بزرگان از بیان امتناع نقائص بر او تعالی شانه عاجز هستند و تمسک
ایشان در امتناع آن بکلام حق تعالی مفید نیست که بنا بر مسلک ایشان صدق حق تعالی و تنزیه او تعالی شانه

از کذب هم ثابت نمیشود تا این تمسک صحیح شود پس بحمد الله بنابر افاده ابن تیمیه بطلان تقریر یکه فاضل نحریر
سفیه ملتانی در مسلک اول نقل کرده خود را فارغ البال از حل اعضال و اشکال ساخته کالشمس فی
رابعة النهار واضح گردید و صحت کلام حقیر که در دفع آن اجمالا سابقا نوشته ام و شهادت شیخ الاسلام سنیه
بمنصه ظهور رسید و نیز از کلام ابن تیمیه واضحست که این حضرات از بیان امتناع تکلم حق تعالی بکلام مهمل کهیچ
اراده بآن نکند نیز عاجز و حیران و در اثبات مطلوب خود مختل الحواس و پریشان اند زیرا که غایت استدلال
ایشان آنست که این معنی عیب است و عیب بر حق تعالی ممتنع است حالانکه این حضرات بر حق تعالی فعل
هر چیز را جائز میدانند و تنزیه او تعالی شانه از هیچ فعل نمیکنند پس امتناع نقص بر او تعالی شانه ثابت نمیتواند
شود و نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب لزوم عدم رضا بقضاء الهی بنابر قول اهل سنت بعد ذکر سه جواب گفته

وقد اجاب بعضهم بجواب اخر وهو انا نرضى بالقضاء لا بالمقضي وقد اجاب بعضهم
اخر انا نرضى بها من جهة كونها خلقا ونسخطها من جهة كونها كسبا وهذا يرجع الى الجواب
الثالث لكن في اثبات الكسب الذي يجعل العبد فاعلا فيه كلام قد ذكر في غير هذا
الموضع فالذين جعلوا العبد كاسبا غير فاعل من اتباع جهم بن صفوان وحسين النجار
كابي الحسن وغيره كلامهم متناقض ولهذا لم يمكنهم ان يذكروا في بيان هذا الكسب
والفرق بينه وبين الفعل كلاما معقولا بل تارة يقولون هو المقدور بالقدرة الحادثة
وتارة يقولون ما قام بمحل القدرة او بمحل القدرة الحادثة واذا قيل لهم ما القدرة الحادثة
قالوا ما قامت بمحل الكسب ونحو ذلك من العبارات التي تستلزم الدور ثم يقولون معلوم
بالاضطرار الفرق بين حركة المختار وحركة المرتعش وهذا كلام صحيح لكنه حجة عليهم لا لهم

ودرین مقام نیز ابن تیمیه که شیخ الاسلام و امام انام و زبده محققین اعلام و عمده مدققین فخام است در
ابطال کسب سنیه و تفضیح امام ایمه سنیه قصب السبق ربوده و زنگ شبهات و تشکیکات مشککین و معاندین
از خواطر مستفیدین زدوده و بلا خوف و تقیه و بلا مداهنت و محابات ظاهر فرموده که ابو الحسن
اشعری از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است و کلام او و اتباع او در اثبات کسب متناقض است و قدرت
بر آن ندارند که در بیان این کسب فرق در آن و در فعل کلام معقول و تقریر غیر مدخول بیارند لهذا قدوه خود
اشعری و دیگر اتباع او را پیش اهل علم رسوا سازند بلکه بسبب غایت عجز و اضطرار و تحیر و انتشار کلمات

٨١٢

ابن تیمیه کسب اشعری را باطل کرده

متهافته وعبارات متساقطه که بمعنی برو ورصریح البطلان وخرافات وترهات که محض هذر وهذیانست
برزبان می آرند وآنرا بگمان باطل خود سبب نجات وخلاص می پندارند ولات حین مناص وطرفه
تر این ست که باو صفیکه حضرات اشعریه بسلب اختیار از عبد قائل گردیده اند واو را محض مجبور ومضطر
قرار داده اند باز بلا شعور بما یقولون بجواب الزام عدم فرق در افعال اختیاریه وغیر اختیاریه می آرند
که فرق در حرکت مرتعش وحرکت مختار بالاضطرار معلوم ست ونمی دانند که این دلیل مبطل مزعوم
باطل ایشانست نه مثبت آن فلا یدرون ان هذا الدلیل لیس لهم بل هو علیهم علیهم دائرة السوء
وغضب الله علیهم ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه بعد کلامی گفته والمقصود هنا التنبیه علی
اصل القدریة فان حقیقة قولهم ان افعال الحیوان تحدث بلا فاعل کما ان اصل قول الدهریة
الفلاسفة ان حرکة الفلک وجمیع الحوادث تحدث بلا سبب یحدث وکذلک قول من
وافق القدریة من اهل الاثبات علی ان الرب تعالی لا یقوم به الافعال وقال ان الفعل
هو المفعول والخلق هو المخلوق کما یقول الاشعری ومن وافقه فانه یلزمه فی فعل الله ما الزم
القدریة ولهذا عامة شناعات هذا القدری الرافضی علی هؤلاء وهؤلاء طائفة
من المثبتین لخلافة ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وقد وافقهم فی ذلک کثیر من الشیعة
الزیدیة والامامیة وغیرهم وقولهم کل حال اقل من قول القدریة بل اصل خطاءهم
موافقتهم للقدریة فی بعض خطاءهم وایمة اهل السنة لا یقولون بشیء من هذا الخطاء
ولذلک جماهیر اهل السنة من اهل الحدیث والفقه والتفسیر والتصوف لا یقولون
بهذه الاقوال المتضمنة للخطاء از ین کلام نیز کمال مبلغ تفضیح وتقبیح مذهب ابو الحسن اشعری واتباع
او ظاهر میشود که ابن تیمیه قول اشعریه را مثل قول قدریه که بنا بر افاده خود جناب مخاطب در مسلک اهل
نحوس این امت اند وقول شان بنا بر تصریح ابن تیمیه مثل قول فلاسفه ودهریه است دانسته وبرین قدر
اکتفا نکرده بلزوم عامه تشنیعات والزامات علامه حلی که از ملاحظه منهاج الکرامه تفصیل آن ظاهر میشود
بر ابو الحسن اشعری واتباع او اعتراف کرده حیث قال وعامة شناعات هذا القدری
الرافضی علی هؤلاء الخ ونیز بقول خود وایمة اهل السنة لا یقولون بشیء من هذا الخطاء
ابو الحسن اشعری واتباع او را که اکابر واعاظم ایمه وشیوخ مخاطب اند وصاحب تحفه هم تقلید شان

ابن تیمیه تشنیعات علامه حلی را بر اشعریه لازم می داند

قبایح مذهب اشعری

اختیار کرده و فاضل رشید هم خود را بزمره ایشان داخل ساخته کما لا یخفی علی ناظر الشوکة العمریة
از زمره اهلسنت خارج کرده بجرگه اهل بدعت داخل نموده و نیز ابن تیمیه در منهاج السنه در جواب لزوم
عدم فرق در افعال اختیاریه و اضطراریه بر مذهب سنیه گفته والجواب ان هذا انما یلزم من یقول
ان العبد لا قدرة له علی افعاله الاختیاریة ولیس هذا قول امام معروف ولا طائفة
معروفة من الطوائف من اهل السنة بل ولا من طوائف المثبتین للقدر الا ما یحکی عن جهم
بن صفوان وغلاة المثبتة انهم سلبوا العبد قدرته قال ان حرکته کحرکة الاشجار
بالریاح ان صح النقل عنهم واشد الطوائف قربا من هؤلاء هو الاشعری ومن وافقه من
اصحاب مالک والشافعی واحمد وغیرهم وهو مع هذا یثبت للعبد قدرة محدثة واختیارا
ویقول ان الفعل کسب للعبد لکنه یقول لا تاثیر لقدرة العبد فی ایجاد المقدور فلهذا
قال من قال ان هذا الکسب الذی اثبته الاشعری غیر معقول وجمهور اهل الاثبات علی
ان العبد فاعل لفعله حقیقة وله قدرة واختیار وقدرته موثرة فی مقدورها کما
توثر القوی والطبائع وغیر ذلک من الشروط والاسباب فما ذکره لا یلزم جمهور اهل السنة 814
وقد قلنا غیر مرة نحن لا ننکر ان یکون فی بعض اهل السنة من یقول الخطاء لکن لا یتفقون
علی خطاء ازین عبارت هویداست که کسبیکه ابو الحسن اختراع کرده غیر معقول است و مذهب او خطا و خلاف
صواب است و لهذا ابن تیمیه دست از محامات او برداشته مرة بعد اخری تفضیح و تقبیح او همت را مصروف
و برد و ابطال خرافتش عنان کلک گهر سلک را معطوف ساخته قلوب حضرات اشعریه را بافادات رشیقه
گداخته و نیز ابن تیمیه در منهاج بعد ذکر آیات عدیده دالّه بر ثبوت قدرت و اراده عبد گفته وقد اخبر
ان العباد یفعلون ویصنعون ویعملون ویؤمنون ویکفرون ویتقون ویفسقون ویصدقون
ویکذبون ونحو ذلک فی مواضع واخبر ان لهم استطاعة وقوة فی غیر موضع وائمة اهل
السنة وجمهورهم یقولون ان الله خالق هذا کله والخلق عندهم لیس هو المخلوق فیفرقون
بین کون افعال العباد مخلوقة مفعولة للرب وبین ان یکون نفس فعله الذی هو مصدر
فعل یفعل فعلا فانها فعل للعباد بمعنی المصدر ولیست فعلا للرب تعالی بهذا الاعتبار
بل هی مفعولة له والرب تعالی لا یتصف بمفعولاته ولکن هذه الشناعات لزمت من

من لا يفرق بين فعل الرب ومفعوله ويقول مع ذلك ان افعال العباد فعل الله كما يقول
ذلك جهم بن صفوان وموافقوه والاشعري واتباعه ومن وافقهم من اتباع الايمة ولهذا
ضاق بهولاء البحث في هذا الموضع كما قد بسط في موضعه وكذلك ايضا الزمت من لا يثبت
في المخلوقات اسبابا وقوى وطبائع ويقولون ان الله يفعل عندها لا بها فيلزم ان لا يكون
فرق بين القادر والعاجز وان اثبت قدرة ويقول انها مقترنة بالكسب قيل له لم تثبت
فرقا معقولا بين ما تثبته من الكسب ونفيت من الفعل ولا بين القادر والعاجز اذا كان
مجرد الاقتران لا اختصاص له بالقدرة فان فعل العبد يقارن جمله وعلمه وارادته
وغير ذلك من صفاته فاذا لم يكن للقدرة تاثير الا مجرد الاقتران فلا فرق بين القدرة
وغيرها وكذلك قول من قال القدرة موثرة في صفة الفعل لا في اصله كما يقول القاضي
ابو بكر ومن وافقه فانه اذا اثبت تاثيرا بدون خلق الرب لزم ان يكون بعض الحوادث
لم يخلقه الله وان جعل ذلك معلقا بخلق الرب فلا فرق بين الاصل والصفة واما ايمة
815 السنة وجمهورهم فيقولون ما دل عليه الشرع والعقل الخ درين مقام نيز ابن تيميه بر مذهب
ابو الحسن اشعريه واتباع او رد بليغ كرده واو را مثل جهم بن صفوان از ايمه اهل سنت بدر آورده هدف
سهام ملام خصام ومورد تشنيعات اهل اسلام گردانيده واز اعانت ونصرت او دست كشيده ودر
هتك ناموس او كوشيده وهفوات او را مورث عار وننگ وعرصه بحث را بر او تنگ دانسته وعلامه
نحرير ومحقق عديم النظير سباق غايات فضل وتحقيق ورافع اعلام تنقيد وتدقيق ابن القيم حنبلي كه
تلميذ رشيد ابن تيميه است وفضائل عظيمه وماثر حميده ومفاخر عاليه ومناقب ساميه ومحاسن
فاخره ومعالي زاهره او از بغية الوعاة سيوطي ودرر كامنه وامثال آن پيدا است نيز در ابطال
خرافات ابو الحسن اشعري واتباع او وتقبيح ترهات وخرافات ايشان مساعي جميله بتقديم رسانيده
ودر حقيقت ايشانرا بزمره مبتدعين وكفار وضالين وظانين غير الحق ظن الجاهلية وظانين ظن السوء
والجاهلين بصفاته والغافلين عن تعظيمه وتمجيده وتقديسه داخل ساخته چنانچه در زاد المعاد في
هدي خير العباد در تفسير قوله تعالى وطائفة قد اهمتهم انفسهم يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية گفته قد
فسر هذا الظن الذي لا يليق بالله عز وجل بانه سبحانه لا ينصر رسوله وان امره سيضمحل

تاريخ ترتيب الكتاب

وانه يسلمه للقتل وفسر بظنهم ان ما اصابهم لم يكن بقضاء الله وقدره ولا حكمة له فيه
ففسر بانكار الحكمة وانكار القدر وانكار ان يتم امر رسوله ويظهره على الدين كله وهذا
هو ظن السوء الذي ظنه المنافقون والمشركون به سبحانه في سورة الفتح حيث يقول
ويعذب المنافقين والمنافقات والمشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء والمشركين
وغضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصيرا وانما كان هذا ظن السوء
وظن الجاهلية وهو الظن المنسوب الى اهل الجهل وظن غير الحق لانه ظن غير ما يليق باسمائه
الحسنى وصفاته العليا وذاته المبراة من كل عيب وسوء وخلاف ما يليق بحكمته وحمده
وتفرده بالربوبية والالهية وما يليق بوعده الصادق الذي لا يخلفه وبكلمته التي
سبقت لرسله انه ينصرهم ولا يخذلهم ولجنده بانهم هم الغالبون فمن ظن به انه لا ينصر
رسوله ولا يتم امره ولا يؤيده ولا يؤيد حزبه ويعليهم ويظفرهم باعدائهم ويظهرهم
عليهم وانه لا ينصر دينه وكتابه وانه يديل الشرك على التوحيد والباطل على الحق ادالة
مستقرة يضمحل معها التوحيد والحق اضمحلالا لا يقوم بعده ابدا فقد ظن السوء ونسبه الى
خلاف ما يليق بكماله وجلاله وصفاته ونعوته فان حمده وعزته وحكمته والهيته تابى
ذلك وتابى ان يذل حزبه وجنده وان يكون النصرة المستقرة والظفر الدائم لاعدائه
المشركين به العادلين به فمن ظن به ذلك فما عرفه ولا عرف اسمائه وصفاته وكماله وكذلك
من انكر ان يكون ذلك بقضائه وقدره فما عرفه ولا عرف ربوبيته وملكه وعظمته وكذلك
من انكر ان يكون قدر ما قدره من ذلك وغيره لحكمة بالغة وغاية محمودة يستحق الحمد
عليها وان ذلك انما صدر عن مشية مجردة عن الحكمة وغاية مطلوبة هي احب اليه من
فوتها وان تلك الاسباب المكروهة المفضية اليها لا يخرج تقديرها عن الحكمة لافضائها الى
ما يحب وان كانت مكروهة له فما قدرها سدى ولا انشاها عبثا ولا خلقها باطلا ذلك ظن
الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار واكثر الناس يظنون بالله غير الحق ظن السوء فيما
يختص بهم وفيما يفعله بغيرهم ولا يسلم من ذلك الا من عرف الله وعرف اسمائه وصفاته
وعرف موجب حمده وحكمته فمن قنط من رحمته وايس من روحه فقد ظن به ظن السوء

ظن السوء ومن جوز عليه ان يعذب اوليائه مع احسانهم واخلاصهم ويسوي بينهم
وبين اعدائه فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه يترك خلقه سدىً معطلين عن الامر
والنهي ولا يرسل اليهم رسله ولا ينزل عليهم كتبه بل يتركهم هملا كالانعام فقد ظن به
ظن السوء ومن ظن انه لا يجمعهم بعد موتهم للثواب والعقاب في دار يجازي المحسن فيها
باحسانه والمسيء باسائته ويبين لخلقه حقيقة ما اختلفوا فيه ويظهر للعالمين كلهم صدقه
وصدق رسله وان اعدائه كانوا هم الكاذبين فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه يضيع
عليه عمله الصالح الذي عمله خالصا لوجهه الكريم على امتثال امره ويبطله عليه بلا سبب من العبد
وانه يعاقبه بما لا صنع له فيه ولا اختيار له ولا قدرة له ولا ارادة في حصوله بل
يعاقبه على فعله هو سبحانه به او ظن به انه يجوز عليه ان يؤيد اعدائه الكاذبين عليه
بالمعجزات التي يؤيد بها انبيائه ورسله ويجريها على ايديهم يضلون بها عباده وانه يحسن
منه كل شيء حتى تعذيب من افنى عمره بطاعته فيخلده في الجحيم اسفل السافلين وينعم
من استنفد عمره في عداوته وعداوة رسله ودينه فيرفع الى اعلى عليين كلا الامرين
في الحسن سواء عنده ولا عرف امتناع احدهما ووقوع الاخر الا بخبر صادق والا فالعقل
لا يقتضي قبح احدهما وحسن الاخر فقد ظن به ظن السوء اين عبارت بليغ وتحرير رشيق بنيان
موات وترهات اشعريه را از بيخ وبن بركنده واساس تلبيسات وتزويقات وتسويلات وتدليسات
ملبسات حضرات سنيه را از اساس منهدم ساخته قلوب ائمه سنيه بملاحظه آن در پيچ وتاب وقرين انزعاج
واضطراب وديدهاي شان پرآب ودامنهاي شان وتخوش چاك وسرهاي ايشان بر سر خاك كه چنين
تحرير وتحقيق متوحد ومودعي تقبيح عقائد حضرات اشعريه را كه صاحب تحفه وفاضل رشيد وجناب
مطالب وتشييد اساس خرافات شان چه پيچ وتاب ها كه مي خورند ودر تحسين وتلميع آن چه رنجها كه
مي برند وچه اعذار بارده كه پيش مي نهند وچها حيل باطله كه دست مي زنند وبدامن چه اضغاث احلام
مي زنند وچه تخديعات وتوجيهات ركيكه كه مي انگيزند بزمره كفار وملحدين فرا نهاده وحال ايشان را
مطابق آيه ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار قرار داده مگر نمي بيني كه جناب او
مي كند كسيكه حكمت وغايت ومصلحت را از افعال الهي نفي كند وتجويز عبث بر او تعالى شانه نمايد

٨١٧

او بحق تعالی گمان بد دارد و گمان او گمان کفار است که داخل عذاب نار و خالد در جحیم شرربار و محروم
از ثواب پروردگار و محشور بذل و هوان و صغار و افتضاح و احتقار خواهند بود و ظاهر است که حضرات
اشاعره بدل و جان باین هوس باطل و ظن شنیع اعتقاد دارند و در افعال حق تعالی حکمت و غایت
ثابت نمی‌سازند و بر تعلیل افعال او بمصالح و حکم و غایات رد و تشنیع می‌کنند و تشنیعات بران می‌زنند
و بر بلا تجویز عبث بر حق تعالی می‌نمایند مولوی عبد العلی در شرح مسلم میگوید الشمعونية قالوا اولا ان كان
النسخ لحكمة ظهرت للناسخ الآن ولم يكن ظاهرة من قبل فبداء اي فالنسخ بداء وجهل بعواقب
الامور والا يكن لحكمة ظهرت فعبث اي فهو عبث من غير فائدة قلنا المصلحة قد تجدد بتجدد
الاحوال والحاكم كان يعلم في الازل ان المصلحة تتجدد فان الكلام فيما ليس بحسن ولا قبيح لذاته
واما ما هو حسن لذاته وقبيح كذلك فلا يقبل النسخ عندنا ايضا فلا بداء فان اريد بالظهور الظهور
للحاكم بعد الجهل به نختار انه لم يظهر الآن بل كان ظاهرا له من الازل ولا يلزم العبث فالملازمة
الثانية ممنوعة وان اريد به الوجود في الفعل واتصافه به فلزوم البداء ممنوع كيف وانه كان العلم
من الازل انه تتجدد مصلحة فيه على ان الاشاعرة التابعين للشيخ ابي الحسن الاشعري يختارون
الشق الثاني ولا يخافون عبثا فانهم لا يرون اشتمال احكامه على المصالح لان الله تعالى يفعل ما يشاء
ويحكم ما يريد انتهى ازین عبارت ظاهر است که حضرات اشاعره نسخ احکام را بلا فائده و عبث محض می‌انگارند و
احکام الهی بر مصالح مبنی نمی‌دانند و نیز عبد العلی در شرح مسلم گفته مسألة لا يجوز عند الحنفية والمعتزلة
نسخ حكم فعل لا يقبل حسنه او قبحه السقوط كوجوب الايمان وحرمة الكفر وسائر العقائد
وقد مر من قبل ان قلت الكل عند المعتزلة غير الجبائية كذلك لان حسن كل فعل وقبحه
لذات الفعل وما بالذات لا يتخلف قلت ما بالغير قد يغلب على ما بذاته فيتخلف عنه الذاتي
كما في برودة الماء وقد مر في المبادي الاحكامية ويجوز نسخ وجوب الايمان وحرمة الكفر
عند الاشاعرة التابعين للشيخ ابي الحسن الاشعري ومنهم الشافعية اذ لا حسن ولا قبح عندهم
الا شرعا فالايمان والكفر سيان عندهم وما اوجب الشرع فهو حسن وما حرم فهو حرام ومن ثم
جوز وانسخ جميع التكاليف عقلا الا الامام حجة الاسلام الغزالي قدس الله سره قال يجب
معرفة النسخ والناسخ وهو تكليف قيل في جوابه سلمنا انه لا بد من تلك المعرفة ولا يجب

احکام الهی نزد اشاعره عبث است بتصریح مولوی عبد العلی

ایمان و کفر نزد اشاعره برابر است

على المكلف تحصيل تلك المعرفة بل يجب على الله تعالى عقلا على اصول اهل الاعتزال او عادة
على ما يقتضيه اصول اهل السنة القامعين للبدعة كثرهم الله تعالى تعريف الناسخ للعباد
تفضلا منه تعالى على عباده واذا لم يجب على المكلف فلا تكليف به اقول يجب على المكلف
اعتقاد ان الناسخ خطاب من الله تعالى والا اي ان لم يجب فهو يعمل بالمنسوخ ولو عمل به
لاثم قطعا فان العمل بالمنسوخ حرام فهذا العقد مطلوب منه وهو تكليف فتدبر واعترض
عليه مطلع الاسرار الالهية والذي قدس سره اما اولا فلانه لما فرض وجوب
اعلام الله تعالى انتساخ الحكم فلا يقرب الى العمل به فلا ياثم وان عمل به مع هذا العلم
فلا ينفع الوجوب عليه دفعا لهذا الاثم واما ثانيا فلان الغرض انتفاء التكاليف راسا
لا بالايجاب ولا بالتحريم فلو فرض انتفاء هذه المعرفة والعمل بالمنسوخ لا يلزم الاثم
كيف وصار هذه الاحوال حال انتفاء البعثة فالافعال كلها على الاباحة فالعمل بالمنسوخ
والناسخ سيان فلا اثم نعم لو لم يكن هذه المعرفة وقع في تعب العمل بالاحكام المنسوخة
من غير فائدة فيلزم العبث لكن لا يلزم منه وجوب هذه المعرفة اذ لا استحالة
عند الاشعرية في ايقاع الله تعالى عبيده في العبث فافهم وآخر عبارت ابن القيم برحسب
دراكه بحق تعالى گمان بد دارد وكسيكه گمان ميكند كه هرچه از حق تعالى صادر شود نيكوست تا آنكه اگر او تعالى
شانه عياذا بالله كسي را كه عمر خود در طاعات وحسنات سپري ساخته واز معاصي وآثام وفواحش وقبائح
خود را بازداشته بعذاب دائمي سپارد واو را باسفل السافلين دركات جحيم درآرد وكسي را كه عمر خود در عداوت
او تعالى شانه وعداوت رسل ودين او بسر كرده واز حسنات وطاعات ومراضي الهي نامي نبرده در اعلى
عليين جا دهد وتاج ثواب دائمي بر سر او نهد در هر دو امر مذكور فرقي نيست واز خداي عادل هر دو نيك
وخوب وبجا ومستحسن است غايت الامر اينست كه امتناع احد الامرين ووقوع آخر بخبر صادق ثابت گرديده
ورنه عقل مقتضي تقبيح احدهما وتحسين آخر نيست وبر ظاهر است كه اين مذهب شنيع وقول قبيح كه ابن القيم
تصوير وتقرير آن باين بلاغت وجزالت ورشاقت ومتانت نموده مذهب حضرات اشاعره است
كه ايشان ميگويند كه تعذيب عباد وزهاد وادخال شان در نار واثابت فساق وكفار وادخال شان
در دار القرار بر حق تعالى جائز است وعقل مقتضي قبح وشناعت اين معني وموجب حسن عكس آن نيست

٨١٩

چنانچه جناب مخاطب هم در مسلک اول این معنی را از سفیه ملتانی نقل کرده و در دیگر کتب عقائد و اسفار
کلامیه سنیه مضبوط و مشروح است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه ان تعذبهم فانهم عبادک و ان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم گفته مذهبنا انه یجوز من الله تعالی ان یدخل الکفار فی الجنة
و ان یدخل الزهاد و العباد فی النار لان الملک ملکه و الملک یفعل فی ملکه ما یشاء لا اعتراض
لاحد علیه فذکر عیسی هذا الکلام و مقصوده منه تفویض الامور کلها الی الله و ترک
التعریض و الاعتراض بالکلیة و لذلک ختم الکلام بقوله فانک انت العزیز الحکیم یعنی انت
قادر علی ما ترید حکیم فی کل ما تفعل لا اعتراض لاحد علیک فمن انا و الخوض فی احوال
الربوبیة پس بلاریب ثابت شد که ابن القیم حضرات اشاعره را از جمله ظانین بالله ظن السوء ظن الجاهلیة میدانم
و آستین بر رو و ابطال خرافات و ترهات و طامات ایشان می فشاند و ایشان را باسفل سافلین درکات
جرح و قدح و تفضیح و تقبیح می رساند و الحمد که از افاده رشیقه ابن القیم جمیع هفوات و خرافات ملتانی که جناب
مخاطب در مسلک اول نقل کرده باعث خلاص از اشکال و اعضال پنداشته و خاتم شیعه هم در شوکت
عمریه دست بران انداخته و مایه جان بری از شر مساوی و افتضاح رو بروی اهل اسلام انگاشته و رد ۸۲۰
تفصیلی آن که مفخم اهل لجاج و منکس رؤس هر زه در ایان است در ضربت حیدریه بیان شافی و وافی مذکور
و جناب مخاطب با این همه بلند خوانیها و کبر و غرور از ان اغماض نظر و طی کشح کرده و با وصف افتخار و مباهات
بر تقریر اعتراضات و اشکالات از طرف اهل حق و باز تقریر و تطمیر آن بعنوان معقول و منقول و تزییف نمودن
از ذکر افادات ضربت حیدریه و دفع آن دم در کشیده و بهمان تقویم پارینه و حجج مغشوش و شبهات مخدوش
دست انداخته سراسر باطل و مضمحل گردیده و عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری الحنفی که محامد و مناقب او
از کتاب اعلام الاخیار و کشف الظنون سابقا شنیدی و جناب مخاطب در مسلک اول بافادات
او احتجاج و استدلال میکند و او را از قدمای اصولیین می شمارد و عصبیت او را در اخفاء شناعت
امام اعظم که تقدیم قیاس بر خبر میکند نقل کرده عورت او را در انکار چنین امر ثابت از کشف او مکشوف میسازد
نیز در تفضیح حضرات اشعریه کوشیده که بعد نقل تجویز تکلیف ما لا یطاق ازین حضرات از اصحاب خود در وجه
منع آن نقل کرده که کسیکه از فعلی عاجز باشد تکلیف او بان فعل سفه و حمق ظاهر است مثل تکلیف اعمی بنظر
و غیر آن پس نسبت آن بحکیم علیم جل جلاله و عم نواله روا نباشد در کشف الاسرار مذکور است و اعلم ان لاحد

یعنی مذهب ما آنست که جایز است که حق تعالی زهاد و عباد را در نار داخل سازد و کفار را در جنت

ان الائمة قد اختلفوا في جواز التكليف بالممتنع وهو المسمى تكليف ما لا يطاق فقال اصحابنا
رحمهم الله لا يجوز ذلك عقلا ولهذا لم يقع شرعا وقالت الاشعرية انه جائز عقلا واختلفوا
في وقوعه والاصح عدم الوقوع الى ان قال وتمسك اصحابنا بان تكليف العاجز عن الفعل بالفعل
يعد سفها في الشاهد كتكليف الاعمى بالنظر فلا يجوز نسبته الى الحكيم جل جلاله لتحقق
ان حكمة التكليف هو الابتلاء عندنا وانما يتحقق ذلك فيما يفعله العبد باختياره فيثاب
عليه او يتركه باختياره فيعاقب عليه فاذا كان بحال لا يمكن وجود الفعل منه كان
مجبورا على ترك الفعل فيكون معذورا في الامتناع فلا يتحقق معنى الابتلاء ويعرف في
الكلام في علم الكلام لله الحمد والمنة که صاحب کشف الاسرار هم از کشف اسرار و هتک استار و اظهار عوار حضرات
اشاعره دریغ نکرده و برملا ثابت کرده که این حضرات بتجویز تکلیف ما لا یطاق بر رحیم خلاق مخالفت مذاهب
نموده اند و امری را که صراحة سفه و حمق و بیدانشی است عیاذا بالله بحکیم مطلق نسبت نموده و رعایت حکمت
تکلیف را از دست داده سر در بیابان بیهوده سرای نهاده با وصف حصول اضطرار و سلب قدرت و اختیار
که مناط ابتلاء اختیار است تکلیف را جائز گذاشته اند و از طرائف مقام است که مخاطب نقاد حسب واجب
قدیم و دیدن قویم خود که بسبب مزید اطلاع بر مذاهب اکابر ائمه و مشایخ مقتدایان خود بنا بر تقلید متکلمین
خود که محض تعصب و ناحق کوشی پیش نظر می دارد مدعیات رایقه و ابطال دعاوی صحیحه می نگارد و اساطین
٨٢١ خود را رجما بالغیب از هر شنعت و عیب بری و طاهر الجیب می انگارد مطمح نظر داشته و از تحقیقات و افادات
محققین و متقدمین ائمه خود خبری بر نداشته نسبت جبر را با هلسنت افترای محض و بهتان بحت انگاشته و نسبت
کنندگان جبر را بسوی این حضرات مستحق تشنیعات شنیعه و قبائح فظیعه پنداشته بلکه از ین هم بالاتر رفته
اهل الحق را سزاوار لقب جبریه انگاشته و احادیث و روایات ائمه دین و اساطین مسلمین و اکابر محدثین و
مشایخ متقدمین مذهب خود را بنظر بصیرت ندیده و گرد تفحص کتب صحاح و مسانید و سنن خود نگردیده و بمحض
هواجس و وساوس بلا تدبر و تامل و رجوع بتحقیقات و افادات محققین و شراح کتب احادیث خود و بلا امعان
نظر در تدقیقات علمای کرام اهل الحق بر محسوب شدن گناهان شیعه در اعمال مخالفین زبان طعن دراز ساخته
و از راه صریح و ظلم قبیح انگاشته چنانچه در مسلک اول گفته اما اطلاق جبری پس حاشا که اهلسنت متصف
بآن باشند بلکه اسفار و مجلدات متعدده کلامیه ایشان بر ابطال مذهب جبریه دلیلی است. و سخن مگر خفاش

و انکار صاحب منتهی از اتصاف
اهلسنت باعتقاد جبر

مشان جعل سیرت را علاجی نمیتوان کرد بلی این لقب در حق امامیه سزاوار است که حدیث طینت را بحسب
سیرت معتقد اند کما مر و گویند که عبادات اهلسنت بجانب ما باز میگردد و گناهان ما در اعمال سنیان نوشته
میشود و هل هذا الا جبر صریح و ظلم قبیح الی غیر ذلک من الروایات و الاعتقادات الفاسدة
انتهی وا عجباه و وا حیرتاه که مخاطب ستخذلق از اتصاف اهلسنت بجبریت و صحت اطلاق لقب جبریه
برایشان سر می تابد و تحاشی ازان می ورزد و آنرا در غایت شناعت و فظاعت و رسوائی میداند و عجب عجیب
بسیار ظاهر می نماید و از حامی و دو شکن بر جبین می شکند و نمیداند که لن یصلح العطار ما افسد الدهر
اتصاف حضرات اشاعره و امام الاشاعره ابو الحسن اشعری که بتصریح فاضل رشید در شوکت عمریه امام
سنیه است بجبریت امری است ظاهر و عیان و عیاں را چه بیان مگر آنفا نشنیدی که جبریت حضرات اشاعره
بافادات و تحقیقات کمال الاذکیا و نظام العلما و بهاری و بحر العلوم و شیخ الاسلام ثابت و محقق است پس تحاشی
مخاطب ناشی از مناشی عصبیت و غواشی حمیت است لا غیر بحیرتم که آیا نظام العلما و بحر العلوم و شیخ الاسلام
و بهاری و کمال الاذکیا را خفاش مشان جعل سیرت و کذابان و دروغگویان و مفتریان بیدرسان متعصبان
قرار خواهد داد یا چار و ناچار شاه اولی باتصاف حضرات اشاعره که ائمه اهلسنت اند بجبر اعتراف خواهد کرد 822
و از تحاشی و تبختر و تکبر و انکار و فرار خود رجوع نمود پس بر طریقه اعتراف بصدق کلام صاحب کامل که
جبری را از القاب اهلسنت شمرده خواهد گردید و بر تشنیع شنیع و زبان درازی و هرزه درائی و یاوه سرائی
و بالا خوانی و بی اندامی محو و غرق عرق ندامت و تشویر و معترف بجرم و تقصیر خواهد شد و هرگاه صحت ادعای
صاحب کامل بخصوص ائمه سنیه ظاهر شد و واضح گردید که حضرات اشاعره و بافادات و تحقیقات ایشان
معتقد جبر اند پس همه تشنیعات و هفوات و خرافات جناب مخاطب بر سر ائمه و مشایخ او که باقصی الغایت
در تعظیم و تبجیل ایشان میکوشد و جام ولا و محبت ایشان می نوشد خواهد رسید و لا یحیق المکر السیئ الا
باهله الحاصل اگر چه جناب مخاطب بخیر بزعم خود درین مقام طعن و تشنیع و تعییر و تقبیح عظیم باهل حق ساخته
ساخته لیکن در حقیقت بحر العلوم خود و والد ماجد او و شیخ الاسلام سنیه و کمال الاذکیا و ملا محب الله بهاری
که اشاعره را جبری میدانند خفاش مشان جعل سیرت و کذابان و مفتریان فاسد العقیدت قرار داده داغ
جرح و طعن عظیم بر نواصی ایشان نهاده مقام تحیر است که اگر اهل حق بسبب تعصبات شنیعه بحر اجاج حرف ادنی
نخین او بر زبان آرند جناب مخاطب فاضل رشید شور شکایت بر دارند و آنرا در غایت شناعت و فظاعت

شناعت پندارند و خود ملازمان مخاطب بمقام حمایت حضرات اشاعره بجد امجد و والد ماجدش و شیخ
الاسلام و دیگر اکابر را باین توهین عظیم و تقبیح قبیح و تشنیع شنیع و تهجین فظیع یاد فرمایند که اوشان را خفافش
مثال جعل سیرت قرار دهند طرفه تر آنست که حضرتش هم از همین عبارت که دران طعن و تشنیع بر نسبت
جبر باهلسنت نموده بکتاب منهاج ابن تیمیه استناد و احتجاج نموده و او را شیخ الاسلام وصف کرده و از
جمله اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ خود دانسته و رحمت براو فرستاده چنانچه قبل ازین عبارت بفاصله
یسیره در انکار ناصبیت اهلسنت گفته و ناصبی شخصی است که با اهلبیت نبوی و ذریت مرتضوی من
حیث الاعتقاد دشمن بود و ریختن خون ایشان حلال داند و در بدگوئی ایشان دقیقه فرو نگذارد و با شیعیان
ایشان از جهت اتقیا و محبت با ایشان بدی نه از جهت مال و منال دنیا عداوت بهم رساند و علی ای تقدیر
مذهب اهلسنت ازین همه الواث منزه واقع شده نهایت کار تنزه ایشان از امور سابقه مثل بدیهیات اولیه
است اما تنزه ایشان از عداوت شیعه من الحیثیة المذکورة التی یدل علیها بعض روایاتهم الموضوعة
کما لا یخفی علی من طالع النزهة للکشمیری فهو ایضا کذلک زیرا که قدیما و حدیثا طائفه متشیعین را بدین نسبت
تعذیب میکنند و شیعه المحض [illegible] تعبیر نمایند چنانچه تصانیف امام شمس الدین ذهبی و منهاج شیخ الاسلام
٨٢٣ ابو العباس و صواعق محرقه ابن حجر هیتمی مکی و صواقع خواجه نصر الله کابلی و تحفه علامه دهلوی رحمة الله
علیهم اجمعین بران گواه است و کفی بالله شهیدا انتهی سبحان الله در تبریه اهلسنت از ناصبیت بکتاب
منهاج ابن تیمیه که بر عکس آن بوضوح دلالت دارد حواله می فرماید و او را شیخ الاسلام می ستاید و رحمت
براو می فرستد و او را از اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ خود می انگارد باز [illegible] هرچه تمامتر بر نسبت جبر
بطائفه خود که ابن تیمیه نسبت داده تمام اثبات آن نموده چنین تشنیع شنیع می زند و در حقیقت اساس
دیانت و ورع و امانت شیخ الاسلام و دیگر اعاظم خود که ابو الحسن اشعری و اتباع او را مجبره می دانند
[illegible] و چگونه از انصاف حضرات اشاعره باتصاف باعتقاد جبر سر توان تافت یا انکار می ولو بالغ
[illegible] و چنین امر ظاهر بر توان انداخت که فخر الدین رازی که فخر الاشاعره است بطیب نفس باین اعتقاد شنیع
قائل است و حجاب و جسارت را باقصی الغایت رسانیده از تفوه بلفظ جبر هم احتراز نمی نماید و بر خلاف
اشاعره که بنابر افاده نظام العلی باوصف ایمان قلبی باعتقاد جبر احتراز از لفظ جبر می کنند اهتمام تمام
در صون لسان با جنان رغما لانوف ائمة الاعیان بکار می برد و بنابر مزید جسارت و حیائی خود و بی هراس

وبلا مبالات وسواس بصحت جبر نداءمي بدو بنا بر مزعوم باطل خود جبر را از كلام رباني وايات بينات بر ثبوت وي
باثبات مي رساند وبرين بهتان اكتفا نكرده اثبات جبر راكه بنا بر قصر بحات نحارير وحذاق علما باطل
وسقط محض است بجناب وصي خير الانام عليهما وآلهما الاف التحية والسلام منسوب مي سازد وكلام معجز
نظام آنحضرت را نفهميده برين مذهب صريح البطلان فرود مي آرد واثبات جبر را حجة الاسلام غزالي هم
نسبت ميكند چنانچه در تفسير كبير در تفسير آيه لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم
اذان لا يسمعون بها گفته احتج اصحابنا بهذه الاية على صحة قولهم في خلق الاعمال فقالوا لا شك ان — تصريح فخر رازي بصحت جبر
ان اولئك الكفار كانت لهم قلوب يفقهون بها مصالحهم المتعلقة بالدنيا ولا شك انه
كانت لهم اعين يبصرون بها المرئيات واذان يسمعون بها الكلمات فوجب ان يكون المراد
من هذه الاية تقييدها بما يرجع الى الدين وهو انهم ما كانوا يفقهون بقلوبهم ما يرجع الى
مصالح الدين وما كانوا يبصرون ويسمعون ما يرجع الى مصالح الدين واذا ثبت هذا
فنقول ثبت انه تعالى كلفهم بتحصيل الدين مع ان قلوبهم وابصارهم واسماعهم ما كانت صالحة
لذالك وهو يجري مجرى المنع عن الشيء والصد عنه مع الامر به وذلك هو المطلوب قالت 824
المعتزلة لو كانوا كذلك لقبح من الله تكليفهم لان تكليف من لا قدرة له على الفعل قبيح غير لائق
بالحكيم فوجب حمل الاية على ان المراد منه انهم لكثرة الاعراض عن الدلائل وعدم الالتفات
اليها صاروا مشبهين بمن لا يكون له قلب فاهم ولا عين باصرة ولا اذن سامعة والجواب ان
الانسان اذا تاكدت نفرته عن شيء صارت تلك النفرة المتاكدة الراسخة مانعة له عن فهم الكلام
الدال على صحة الشيء ومانعة عن ابصار محاسنه ومانعة له عن سماع محاسنه وفضائله وهذه
حالة وجدانية ضرورية يجدها كل عاقل من نفسه ولهذا السبب قالوا في المثل المشهور
حبك الشيء يعمي ويصم واذا ثبت هذا فنقول ان اقواما من الكفار بلغوا في عداوة الرسول صلى الله
عليه وسلم وفي بغضه وفي شدة النفرة عن قبول دينه والاعتراف برسالته هذا المبلغ
واقوى منه والعلم الضروري حاصل بان حصول الحب والبغض في القلب ليس باختيار الانسان
بل هو حالة حاصلة في القلب شاء الانسان ام كرهه اذا ثبت هذا فنقول ظهر ان حصول
هذه العداوة والنفرة في القلب ليس باختيار العبد وثبت انه متى حصلت هذه النفرة

النفرة والعداوة فی القلب فان الانسان لا یمکنه مع تلک النفرة الراسخة الشدیدة تحصیل
الفهم والعلم واذا ثبت هذا ثبت القول بالجبر لزوما لا محیص عنه ونقل عن امیر المؤمنین
علي بن ابي طالب رضي الله عنه خطبة في تقریر هذا المعنی وهو في غایة الحسن روی الشیخ احمد البیهقي رحمه
في كتاب مناقب الشافعي رحمة الله علیه عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس فقال واعجب
ما في الانسان قلبه فیه مواد من الحکمة واضدادها فان سنح له الرجاء اولهه الطمع وان هاج له الطمع
اهلکه الحرص وان ملکه الیاس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به الغیظ وان اسعد بالرضی
نسي التحفظ وان ناله الخوف شغله الحزن وان اصابته المصیبة قتله الجزع وان وجد مالا اطغاه الغنی
وان عضته فاقة شغله البلاء وان اجهده الجوع قعد به الضعف فکل تقصیر به مضر وکل افراط
له مهلک واقول هذا الفصل في غایة الجلالة والشرف وهو کالمطلع علی سر مسئلة القضاء والقدر
لان اعمال الجوارح مربوطة باعمال القلوب وکل حالة من احوال القلب فانها مستندة الی حالة اخری حصلت
واذا وقف الانسان علی هذه الحالة علم انه لا خلاص من الاعتراف بالجبر وذکر الشیخ الغزالي رحمه الله
في کتاب الاحیاء فصلا في تقریر مذهب الجبر الخ واعجباه وواسفاه که فخر الدین رازي که امام الاشاعره است
وموصوف بنهایت طول باع وجلالت وعظمت وامامت ونبالت که فاضل مخاطب در مسلک اول او را بفخر المتکلمین وحجة الاسلام
والمسلمین وامام المتبحرین می ستاید چندان مستغرق بحار بی تدبری گردیده که بی محابا بکمال انشراح وانبساط بتصریح تمام جبر را
ثابت می سازد واز مواخذات حذاق محققین وایراد ناقدین وعلماء کرام ومتدینین اهل اسلام باکی برنداشته سر اثبات جبر از
آیات ملک علام وکلام وصی بر حق حضرت سرور انام علیهما الاف التحیة والسلام دارد واز اهل دین وطلبه علوم شرم نمی آرد
وبر گاه فخر رازی در اثبات مذهب جبر که در بطلان آن هیچ عاقل را ریبی وکلامی نیست وبتصریح ائمه سنیه سفسطه محض
وخلاف بداهت وباعث سقوط تکالیف شرعیه وعدم ترتب عذاب وثواب است وموجب نسبت ظلم وجور بارحم الراحمین
تعالی عن ذلک علوا کبیرا کوشیده وبصراحت تمام بدلالت مطابقی بلا مداخلت تضمن والتزام اعتراف بان نموده واز مزید
جسارت مرتکب نسبت اثبات آن بجناب علي بن ابي طالب علیه السلام گردیده پس درین جا الزام را هم مدخلی نماند که
[illegible] عقیده ثبوت جبر نداعی وبد بود در حقیقت اساس دین واسلام خود میکند وکمال عقل وتدین وتورع خود
ثابت میسازد بلکه مرتکبین انواع معاصی ومخازی وشرور وفجور مژده های تازه میرساند ودر قلوب اتباع خود شبهات
که بر اکه محض ظلم وجور است راسخ میسازد ومعذوریت ایشان در ارتکاب معاصی وآثام ومعاندت ملک علام وعدم

اتجاه ذم ولوم بکفار لئام ظاهر می نماید که بتصریح افاده می فرماید که حق تعالی ایشان را از دیدن آیات الهی
وشنیدن آن باوصف امر بآن منع کرده بحیرتم که مخاطب کثیر الحیا الحال خفاش منشی وجعل سیرتی را الا
کس راجع خواهد فرموده ولقب جبری را در القاب کدام کس خواهد افزود وآیا الحق جبریه اند که خرافات و هفوات
ایشان جبری را از بیخ وبن برکنده اند یا رازی فخر الاشاعره جبری است که بتصریح تمام بلا خوف و هراس از
تشنیعات اهل اسلام ببانگ بلند هنگام ندا می دهد که جبر ثابت گردید و مرة بعد اخری باین نعیق و شهیق بیخ جبر
میکند و بعموم خود اثبات آن از کلام الهی وارشاد وصی برحق جناب رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه
وآله نموده بر خود می نازد و افادات عدلیه را بخرافات وهمیه بگمان خویش باطل می سازد و بشبهات ضعیفه
در رد و اسخ جبال تحقیق متینه رخنه می اندازد و اگر بعد چنین وضوح وظهور و اقرار و اعتراف و اهتمام و جد و جهد
و کد و کوشش در اثبات جبر حضرات اهل سنت جبریه نباشند پس نمیدانم که نسبت دیگر مذاهب بارباب آن چگونه
قبول کرد سبحان الله همین جا مثل مشهور راست آمد که مدعی سست گواه چست امام رازی امام الاشاعره باین اهتمام
بلیغ و مبالغ خود در اثبات جبر می سوزد و بر ملا اندا ثبوت آن می دهد و جناب مخاطب نسبت جبر را با اهل کلام خود
محمول بر خفاش منشی وجعل سیرتی میکند و از ینجاست که چون رازی بکمال فخر و مباهات جبر را ثابت ساخته
و شنائع و فظائع و فضائح و قبائح آن بخاطر عالی نا آورده شیخ الاسلام ابن تیمیه تصریح فرموده که رازی و
آمدی نیز از جبریه هستند حیث قال فی المنهاج ثم المثبتون للصفات منهم من یثبت الصفات المعلومة
بالسمع کما یثبت الصفات المعلومة بالعقل وهذا قول اهل السنة الخاصة اهل الحدیث ومن
وافقهم وهو قول ائمة الفقهاء وقول ائمة الکلام من اهل الاثبات کابی محمد بن کلاب وابی
العباس القلانسی وابی الحسن الاشعری وابی عبد الله بن مجاهد وابی الحسن الطبری والقاضی
ابی بکر بن الباقلانی ولم یختلف فی ذلک قول الاشعری وقدماء اصحابه لکن المتاخرین من
اتباعه کابی المعالی وغیره لا یثبتون الا الصفات العقلیة واما الجبریة فمنهم من ینفیها
ومنهم من یتوقف فیها کالرازی والآمدی وغیرهما الخ و ثانیا اطلاق این معنی که لقب جبری را جز
امامیه سزاوار است پس منشأ آن مزید جسارت آن والا انجناب است و استدلال بحدیث طینت اعجوبه روزگار و
تحیر افکار و باعث استغراب اهل ابصار و سبب اضطرار و انتشار حواس معتقدین مخاطب عمدة الاحبار است
نیز اگر مجرد روایت حدیثی که ظاهرش هم خلاف ما تقرر فی المذهب باشد موجب تصحیح نسبت خلاف مذهب

تصریح ابن تیمیه باینکه فخر رازی و آمدی از جبریه بوده‌اند

جواب اعتراض مخاطب بر حدیث طینت

جواب اعتراض
رد صحت طینت

مذهب بار باب آن نیکردد و اینک آیات قرآن شریف مشحون است بایهام تجسیم و تشبیه و غیران و همچنین نیز آیۀ اخذ میثاق یوم
الست پس بنابر مزعوم جناب مخاطب ملحدین و کفار را میرسد که این همه مذاهب شنیعه باهل اسلام منسوب سازند
بالجمله بدیهی است که اگر حدیث طینت بظاهر موهم جبر باشد ازان صحت نسبت جبر باهل حق لازم نمی آید بخلاف حضرات
اشاعره که ائمه و مشایخ سنیه اند باهتمام بلیغ نفی اختیار و قدرت از عبد می نمایند و امام رازی و امثال او بصراحت
تمام بدلالت مطابقی ادعای صحت جبر می نمایند و حضرت مخاطب بسبب مزید حیا و انصاف ائمه خود را که اهتمام تمام
در اثبات جبر دارند و برخلاف آن رد بلیغ می نمایند از خس و خاشاک جبر منزه و پاک میسازد بلکه بر نسبت جبر باین حضرات
شوری در عالم می اندازد و اهل حق را که سلفا عن خلف در قلع و قمع اساس خرافات جبریه مساعی جمیله
بذل میکنند بسبب محض روایت حدیث طینت بلا لحاظ افادات و تحقیقات و تاویلات و توجیهات متینه شان
نسبت جبر بایشان میکند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * سبحان الله حضرت مخاطب تحقیقات علمای اخیار
و افادات محققین عالی فخار که در تحقیق و توضیح و تبیین نکات و اسرار روایات و اخبار و حل اعضالات و اشکالات
احادیث و آثار و کشف دقائق و حقائق ارشادات ائمه اطهار و توجیه و تاویل غوامض احادیث ان خاصان درگاه
و اقتباس انوار آن معادن حکم و اسرار صلوات الله و سلامه علیهم ما دامت الآصال و الاسحار گوی مسابقت برده
و امثال آن بدوده زنگ شبهات و تشکیکات از خواطر مستفیدین زدوده و عقد اعضالات و اشکالات را بناخن تحقیق
و تدقیق کشوده بنظر بصیرت ندیده و نه بملاحظه روایات و احادیث مذهب خود و افادات و تحقیقات اعلام محققین
خویش فایز گردیده محض بهواجس و وساوس نفسانی بلا تامل و تدبر احادیث و روایات اهل حق را بنظر موفور تعصب
و دیده خیره بعناد ائمه امجاد علیهم الصلوة و السلام الی یوم التناد دیده و بکنه آن وا نرسیده بر ظاهر آن پیچیده
غرائب افادات حواله کلک گهر سلک نموده از حقیقت فضل و اطلاع و طول باع و مزید مهارت و ممارست خود بعلوم
حدیث آگاه فرموده و اعتقاد خدام عالی مقام را بافاده چنین غرائب بوقلمون سست ساخته جوش و خروش
ایشان را بدل سرو بها مبدل کرده و هر چند می خواستم که طرق احادیث طینت درین جا نوشته بتفصیل تمام
تحقیق مقام نگارم لیکن خوف اطناب و اسهاب دامن احقر ازان میکشد ناچار بر رد طعن مخاطب قناعت بر معارضه
اهل حق بسوی مخالفین و عود حسنات مخالفین بمومنین بامراعات طریقه ایجاز و اختصار اکتفا و اقتصار می نمایم
مخفی نماند که می تواند که مراد از رد حسنات مخالفین باهل حق آن باشد که چون اعمال مخالفین بسبب فقدان
شرط صحت که ایمان است هباء منثورا است و از درجه صحت ساقط و از رتبه قبول هابط و ثمر نفعی مخالفین

۸۲۷

جواب از حدیث طینت و تخصیص
رد حسنات مخالفین بشیعه و رد
سیئات شیعه بمخالفین

جواب اعتراض
بر حدیث طینت

وموجب نجات وسعادت ایشان نیست بلکه چنانچه اعمال وافعال وعبادات وطاعات کفار وملاحده وسائر
اشرار صحیح نیست وجزائی ونفعی بران مترتب نمیشود همچنان اعمال خیر مخالفین ونواصب نیز نفعی بایشان
نمی رساند وقابل قبول وفائز بدرجه صحت نیست پس حق تعالی حسنات واعمال خیر مخالفین را از درجه اعتداد
ساقط فرموده تواند بلکه بر این اعمال بر تقدیر صحت ان مترتب میشد محض تفضل واحسان خود با اهل عنایت
خواهد کرد وظاهر است که درین معنی هیچ جوری وظلمی وحیفی ومخالفت عدل ونصفت نیست که کسی زبان
اعتراض بران تواند گشود واگر اختلاف قوانین عدل گمان تواند نمود زیرا که مخالفت عدل وقتی لازم آید
که با وصف صحت اعمال خیر مخالفین ولیاقت آن برای قبول ووقوع آن حسب امر الهی با وصف اجتماع
شروط وانتفاء موانع حق تعالی ثواب وجزاء آن بایشان ندهد بلکه از دفتر نامه اعمال ویگری نهد وظاهر است
ولا کالظهور الشمس که هرگز اعمال مخالفین ونواصب صحیح نیست وچون ایمان که اصول الاصول حسنات وسرمایه
سعادات وشرط اعظم قبول جمیع طاعات است مفقود باشد واختلال دیگر شرائط ولوازم علاوه بران
پس در حبط این افعال واعمال ... بلکه مخالفین بر تقدیر صحت این افعال مستحق آن میشدند محض تفضل ورحمت
واحسان وکرم وامتنان خود با اهل ایمان هیچگونه مخالفت عدل وتلوث بشوائب ظلم وجور وعدوان لازم
نمی آید وهمچنین هرگاه که اعمال سیئه اهل حق بر مخالفین محمول بر ظاهر شود وجه آن نیز ظاهر است زیرا که سبب صدور
معاصی وسیئات از اهل ایمان آنست که حضرات ائمه طاهرین واهلبیت معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
بسبب غلبه اهل ضلال واستیلاء بر رعایا وبرایا پنهان شدند وبسبب فقدان برکت ظهور واستیلاء این حضرات
وتسلط وغلبه اهل باطل بشیوع بدعات وظهور شناعات ایشان شیعیان مرتکب مناهی ومعاصی وآثام
گردیدند ودر امتثال اوامر الهی تساهل نمودند پس چون باعث معاصی شیعیان اهل باطل اند که سبب عدم استیلاء
ائمه طاهرین علیهم السلام شدند پس حق تعالی در روز قیامت بتفضل واحسان وکرم خود از مواخذه اهل حق
عفو خواهد فرمود ومخالفین را بمعاصی شیعه نیز بعلت علیت وسببیت معذب خواهد نمود وقال مولانا المجلسی
طاب ثراه فی البحار بعد ذکر حدیث ابی اسحق اللیثی عن الامام الهمام ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام اعلم ان هذا الخبر وامثاله مما یصعب علی القلوب فهمه وعلی العقول ادراکه ویمکن
ان یکون کنایة عما علم الله تعالی وقدره من اختلاط المومن والکافر فی الدنیا واستیلاء ائمة
الجور واتباعهم علی ائمة الحق واتباعهم وعلم ان المومنین انما یرتکبون الآثام لاستیلاء اهل

اهل الباطل عليهم وعدم تولي ايمة الحق لسيآتهم فيعذبهم بذلك ويعفو عنهم ويعاقب
ايمة الجور واتباعهم بتسببهم لجرائم من خالطهم مع ما يستحقون من جرائم انفسهم
والله يعلم وجه صلوات الله عليهم وهرگاه از اين بيان منيع البنيان كه اشعه انوار آن براى انهدام
ظلمات شبهات ضعيفه كافى واز تحقيق انيق كه بوارق شوارق آن براى تدمير تيرگى تشكيكات واهيات
ظاهر و باهر گرديد كه در حديث طينت كه متضمن الحاق اعمال حسنه مخالفين باهل حق ورد سيئات ايشان بمخالفين
وارد گرديده اصلا طعنى ومخالفتى با قواعد عدل لازم نمى آيد واذيال مطهره اعلام كرام كه روايت آن
مى كنند بالوث جبر نمى آلايد واستدلال صريح الاختلال مخاطب باكمال بر نسبت جبر باهل حق باين حديث
خيال محال وسراسر ضلال واضلال است والا لازم آيد كه ملاحده وزنادقه تجسيم وتشبيه وديگر عقائد باطله
باهل اسلام بسبب آيات واحاديث كه بظاهر موهم آنست مذهب اهل اسلام گردانند واهل اسلام بجواب
ايشان عاجز وساكت ومبهوت مانده وصمات گرزند واذ ليس فليس ومع ذلك حقير بعنايات ربانيه وتاييدات
فوقانيه بمزيد افحام واسكات همت مى گمارم ومثل همين حديث از كتب معتمده واسفار معتبره حضرات سنيه
برآرم وزبان طعن وتشنيع وتعيير مخاطب نحرير مقطوع وشبهات ووساوس وتشكيكات واستهزاات او را بحروايات
اليه او مدفوع ليس محتجب نماند كه اكابر محدثين نحارير واعاظم مشايخ مشاهير واماثل معتمدين وافاضل معتبرين
وجهابذه حذاق وائمه على الاطلاق وثقات مشهورين فى الآفاق از جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله
وسلم بطرق عديده واسانيد متنوعه روايت ميكنند كه حق تعالى روز قيامت گناهان مسلمين بر سر يهود
ونصارى خواهد انداخت ومسلمين را از وزر ايشان سبكدوش ساخته اهل تكذيب را بآن مواخذه خواهد ساخت
حاكم در مستدرك گفته حدثني علي بن حمشاد العدل ثنا محمد بن بشر بن مطر ثنا عبيد الله بن عمر
القواريري ثنا حرمي بن عمارة بن ابي حفصة ثنا شداد بن سعيد ابو طلحة الراسبي عن غيلان
بن جرير عن ابي بردة عن ابي موسى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى هذا
حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وقد رواه الحجاج بن نصير عن ابي طلحة بزيادات
في متنه حدثنيه علي بن حمشاد ثنا ابو مسلم ومحمد بن غالب قالا ثنا حجاج بن نصير ثنا
شداد بن سعيد عن غيلان بن جرير عن ابي بردة عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله

۸۲۹

و احاديث اهل سنت متضمن وضع سيئات مسلمين بر كفار

صلى الله عليه وسلم قال تحشر هذه الامة على ثلاثة اصناف صنف يدخلون الجنة بغير
حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على ظهورهم امثال الجبال الراسيات
فيسال الله عن ذنوبهم وهو اعلم بهم فيقول ما هؤلاء فيقولون هؤلاء عبيد من عبادك فيقول
حطوها عنهم واجعلوها على اليهود والنصارى وادخلوهم برحمتي الجنة وملا علي متقي در كنز العمال نيز
ع جمع الجوامع سيوطي آورده امتي ثلاثة اثلاث فثلث يدخلون الجنة بغير حساب ولا عقاب وثلث
يحاسبون حسابا يسيرا ثم يدخلون الجنة وثلث يمحصون ثم تاتي الملائكة فيقولون وجدناهم
يقولون لا اله الا الله وحده ويقول الله صدقوا لا اله الا انا ادخلوهم الجنة بقول لا اله
الا الله واحملوا خطاياهم على اهل التكذيب فهي التي قال الله وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم
ابن ابي حاتم طب عن عوف بن مالك تحشر هذه الامة يوم القيمة على ثلاث
اصناف صنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا ويدخلون
الجنة وصنف يجيئون على جماجمهم بامثال الجبال الراسيات ذنوبا فيقول الله عز وجل للملائكة
وهو اعلم بهم من هؤلاء فيقولون ربنا عبيد من عبيدك وكانوا يعبدونك ولا يشركون بك
شيئا فيقول حطوها وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة برحمتي طب ك عن
ابي موسى ونيز در كنز العمال مسطور است ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم
يضعها على اليهود والنصارى ك عن ابي موسى وسيوطي در كتاب بدور سافره في امور الاخرة باب
اين حديث ومثل آن بابي خاص منعقد ساخته چنانچه گفته باب اخرج الطبراني والحاكم وصححه عن ابي موسى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تحشر هذه الامة يوم القيامة على ثلاثة اصناف
فصنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على
حمائلهم كامثال الجبال الراسيات فيقول الله تبارك وتعالى للملائكة وهو اعلم بهم من هؤلاء
فيقولون ربنا عبيد من عبيدك كانوا يعبدونك لا يشركون بك شيئا وعلى ظهورهم
الخطايا والذنوب فيقول حطوها عنهم وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة
برحمتي واخرج ابن ماجة والطبراني عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
جمع الله الخلائق يوم القيمة اذن لامة محمد صلى الله عليه وسلم بالسجود فيسجدون له طويلا

جواب اعتراض بر حدیث طینت

طويلا ثم يقال لهم ارفعوا رؤسكم قد جعلنا عدتكم فداءكم من النار واخرج ابن ماجة والبيهقي
عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هذه امة مرحومة عذابها بايديها
فاذا كان يوم القيمة دفع الى كل رجل من المسلمين رجل من المشركين فيقال هذا فداءك
من النار واخرج مسلم عن ابي موسى رفعه يجي يوم القيمة ناس من المسلمين بذنوب
امثال الجبال يغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى واخرج ايضا من وجه اخر
بلفظ اذا كان يوم القيمة دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فداءك
من النار قال القرطبي قال علماءنا رحمهم الله هذه الاحاديث ليست على عمومها وانما
هي في ناس مذنبين يتفضل الله تعالى عليهم برحمته فاعطى كل واحد منهم فكاكا من النار
من الكفار الخ اين احاديث وآثار وروايات واخبار كه ايمه احبار ومحدثين والا تبار اعني مسلم بن حجاج قشيري
وابن ابي حاتم وطبراني وحاكم وقرطبي وسيوطي وملا علي متقي روايت كرده اند صريحست درانكه حق تعالى
شانه مسلمين را از گناهان ايشان كه امثال جبال راسيات خواهد بود سبكدوش ونصارى ويهود واهل
تكذيب وجحود را با عذاب آن هم آغوش خواهد فرمود ومدلول حديث طينت كه مخاطب تحرير در مسلك اول
خلاصه آن بسلك تحرير كشيده نيز همين است كه شيعيان ايمه اطهار عليهم صلوات الملك الغفار از معاصي اوزار
خود سبكسار خواهند شد واعناق نواصب اشرار بار گناهان گران بار خواهد گرديد پس چرا حضرت مخاطب
غفلت شعار از اخبار وآثار محدثين عالي فخار خود اعراض فرموده خليع العذار وگسسته مهار سر ببيابان
طعن وتشنيع واستحقار حضرات معصومين اخيار كه معادن اسرار ومنابع انوار وبرگزيدگان پروردگار اند
نهاده وزبان حقائق ترجمان را بانواع خرافات وترهات واستهزاآت وافتراآت كشاده داد انصاف
وتحري ومزيد اطلاع وتحقيق وتدقيق داده وهمانا چون جناب او بي ممارست بعلم حديث وبلا اطلاع بر كتب
ستة وصحاح مشهوره كه اوائل طلبه علوم بدرس واخذ وتناول وتداول آن مشغول مي باشند سر ستيز وجدال
با اهل كمال دارد وبغير اتقان وضبط امهات كتب دينيه مذهب خويش فضلا عن كتب الخصم رو بمناظره
ومجادله مي آرد وهر گاه حديثي از احاديث الحق كه گونه اعضالي وغموضي ودقتي داشته باشد مي بيند
وآن را مورد اعتراض واستهزا وسخريه وطعن وتشنيع بران مي چيند وآن را موجب الزام وافحام علماي كرام
مي پنداشته صفحات طويله وطوامير عريضه در طعن وتشنيع ورد وانكار آن سياه مي سازد وبي تامل وتدبر

بر خلاف ارشادات فاضل رشید حتماً و قطعاً بوضع و کذب آن حکم می فرماید خوشا بحال مخاطب که استهزاءات
و تشنیعات او از کجا تا بکجا رسیده و آتش فتنه و فساد او تا بکجا کشیده که پناه بخدا بنا بر مزعوم باطلش بر
مقدس جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بلوث اثبات جبر صریح و ظلم قبیح ارتکاب
حسب روایات و احادیث ائمه دین و مشایخ اساطین او الوده زیراکه جناب او بتصریح تمام افاده کرده که مجرب
شدن کتابان شیعه در اعمال مخالفین جبر صریح و ظلم قبیح است پس بنا برین مزعوم وضع معاصی مسلمین بر
یهود و نصاری نیز که ائمه و شیوخ سنیه روایت کرده اند و مسلم هم در صحیح خود آورده جبر صریح و ظلم قبیح خواهد بود
ما قیل من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه و لله الحمد که حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان
شبهات مخاطب را که نهایت افتخار و ابتهاج و انبساط و استبشار بآن دارد و آنرا در منتهای وقت و کمال
می پندارد بلکه آنرا موجب استیصال مذهب اهل حق می انگارد و از مزید کبر و غرور و خیلا و عجب باین ترهات سر
بآسمان می افرازد و پا بر زمین نمی نهد بطوری در هم و بر هم می نمایم که انبساط و سرور او مبدل بویل و ثبور
و نشاط و خوشدلی و شادمانی او متغیر بندامت و پشیمانی و حیرانی و سرگردانی میگردد و همه جرم که ادا مخاطب
نحریر بعد سماع این روایات و احادیث از سر تعسف و تصلف و تعصب و تصلب برمیخیزد و از مقابله و مجادله
با علماء اخیار و مواجهه ائمه کبار و مهرهٔ محققین احبار کف می کند و قفل خموشی بر لب می زند یا باز هم
می ستیزد و دامن انکار بر اسلاف خود می آویزد و غبار رد و انکار بر اساطین دین خود می انگیزد و استهزاء و سخریه را
بر حدیث امام همام علیه السلام با طعن و تشنیع بر ارشاد سرور انام علیه و آله آلاف التحیة و الاکرام می کشد
و بعد تنبیه و تادیب هم از اصرار و تعصب او به ارادهٔ عناد و بار نامدهٔ خاک تفضیح و رسوائی دگر باره بر سر فلان
خویش می بیزد یا طرح تحمیق و تلمیع و تزویق و تلفیق دیگر خرافات می ریزد و گمان میبرم که شاید شراح کتب احادیث
اهلسنت که در تاویل و توجیه احادیث یدی طولی دارند برای این احادیث که نقل کرده ام تاویلاتی ذکر کرده
که بسبب آن مغایرت مدلول آن و مدلول حدیث طینت ثابت و دیده معارضه تمام نشود زیراکه از رجوع بشرح
مسلم نووی و ملاحظهٔ آخر عبارت بدور سافره ... که انجاب این حضرات در شرح و تبیین و توجیه این احادیث
افاده کرده اند موید مقصود حقیر و باعث مزید تخجیل مخاطب نحریر است زیراکه نووی و سیوطی برای وضع ذنوب
مسلمین بر یهود و نصاری دو تاویل ذکر کرده اند یکی از آن مثل تاویل منقول از مجاهد است و تاویل دیگر
حدیث طینت جاری می تواند شد قال السیوطی فی البدور السافرة بعد العبارة السابقة قال ...

۸۳۲

تاویلات اهلسنت برای
روایات وضع ذنوب مسلمین
بر کفار

القرطبي واما معنى قوله يضعها على اليهود والنصارى انه يضاعف عليهم عذاب كفرهم
وذنوبهم حتى يكون عذابهم بقدر جرمهم وجرم مذنبي المسلمين لو اخذوا بذلك لانه تعالى
لا يواخذ احدا بذنب احد كما قال ولا تزر وازرة وزر اخرى وله ان يضاعف لمن يشاء
العذاب ويخفف عمن يشاء بحكم ارادته ومشيته قال وقوله في الرواية الاخرى لا يموت
رجل منكم الا ادخل الله مكانه يهوديا او نصرانيا معناه ان المسلم المذنب لما كان يستحق
مكانا من النار بسبب ذنوبه وعفا الله عنه وبقي مكانه خاليا منه اضاف الله تعالى
ذلك المكان الى يهودي ونصراني ليعذب فيه زيادة على تعذيب مكانه الذي يستحقه
بحسب كفره وقد جاءت احاديث دالة ان لكل مسلم مذنب كان او لا منزلين منزلا
في الجنة ومنزلا في النار وكذا الكافر وذلك معنى قوله اولئك هم الوارثون اي يرث المومنون
منازل الكفار من الجنة والكفار منازل المومنين في النار الا ان هذه الوراثة تختلف
فمنهم من يورث بلا حساب ومنهم من يرث بحساب ومناقشة وبعد الخروج من النار
وقال البيهقي يحتمل ان يكون الفداء في قوم كانت ذنوبهم كفرت عنهم في حياتهم او في
من اخرج من النار يقال لهم ذلك بعد الخروج وقال غيره يحتمل ان يكون الفداء مجازا
من وراثة المنزل التي تقدمت الاشارة اليها وهذا ما رجحه النووي غيره وقيل المراد
بالذنوب التي توضع على الكفار ذنوب كان الكفار سببا فيها بان سنوها فلما غفرت سيئات
المومنين بقيت سيئات الذي سن تلك السنة السيئة باقية على اربابها الكفرة لان الكفار
لا يغفر لهم فيكون الوضع كناية عن ابقاء الذنب الذي لحق الكافر بما سنه من عمله السيئ
الذي عمل به المومن قال ابن حجر هذا اقوى وقال النووي في شرح صحيح مسلم باب في سعة
رحمة الله المومنين وفداء كل مسلم بكافر من النار قوله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة
دفع الله تعالى الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فكاكك من النار وفي رواية لا يموت
رجل مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا وفي رواية يجي يوم القيمة ناس من
المسلمين بذنوب امثال الجبال فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى الفكاك بفتح
الفاء وكسرها الفتح افصح واشهر هو الخلاص والفداء ومعنى هذا الحديث ما جاء في حديث

٨٣٣

ابي هريرة لكل احد منزل في الجنة ومنزل في النار والمومن اذا دخل الجنة خلفه الكافر
في النار لاستحقاقه ذلك بكفره ومعنى فكاكك من النار كنت تتعرض لدخول النار وهذا
فكاكك لان الله قدر لها عددا يملؤها فاذا دخلها الكفار بكفرهم وذنوبهم صاروا في معنى
الفكاك للمسلمين واما رواية يجيء يوم القيمة ناس من المسلمين بذنوب فمعناه ان الله تعالى يغفر
الذنوب للمسلمين ويسقطها عنهم ويضع على اليهود والنصارى مثلها بكفرهم وذنوبهم
فيدخلهم النار باعمالهم لا بذنوب المسلمين ولابد من هذا التاويل لقوله تعالى ولا تزر وازرة
وزر اخرى وقوله ويضعها مجاز والمراد يضع عليهم مثلها بذنوبهم كما ذكرنا لكن لما اسقط
سبحانه وتعالى عن المسلمين سيئاتهم وابقى على الكفار سيئاتهم صاروا في معنى من حمل اثم
الفريقين لكونهم حملوا الاثم الباقي وهو اثمهم ويحتمل ان يكون المراد اثاما كان للكفار سبب فيها
بان سنوها فتسقط عن المسلمين بعفو الله تعالى ويوضع على الكفار مثلها لكونهم سنوها ومن
سن سنة سيئة كان عليه مثل وزر كل من عمل بها والله اعلم از ملاحظه اين عبارات واضح و
لائحست كه شراح متبحرين و علماء محققين اهل سنت كه بنا بر افادات پيروان شان در شرح و توجيه احاديث و روايات
وحل اعضالات واشكالات گوى مسابقت مي ربايند در اظهار حق و دار و گير ايمه نحارير خود هم مبالغه
مي نمايند حديث وضع ذنوب مسلمين را بر نصارى و يهود و باين تاويل باول كرده اند يكي آنكه مراد از وضع
ذنوب مسلمين بر يهود و نصارى آنست كه عذاب يهود و نصارى بسبب كفر و گناهان خود شان مضاعف
خواهد شد تا آنكه عذاب ايشان بقدر گناهان خود و بقدر گناهان و سيئات مسلمين خواهد بود و اين تضعيف
عذاب بسبب كفر و گناهان خود ايشانست و گناهان مسلمين را درين تضعيف دخلي نيست زيرا كه حق تعالى
بنص قرآني كسي را بگناه كسي مواخذه نمي نمايد پس مطابق همين تقرير حذو النعل بالنعل خواهم گفت
كه مراد از وضع سيئات مومنين بر مخالفين كه در حديث طينت وارد است آنست كه حق تعالى عذاب كفر
و گناهان مخالفين مضاعف خواهد فرمود تا كه عذاب ايشان بقدر گناهان ايشان و بقدر عذاب
گناهان شيعيان باشد و اما تاويل ديگر كه نووي افاده نموده و ابن حجر بنا بر نقل سيوطي آنرا ترجيح
داده پس مثل تاويل علامه مجلسي طاب ثراه است كه آنفا از بحار نقل كرده ام زيرا كه حاصلش اينست
كه مراد از وضع ذنوب مسلمين بر كفار اينست كه ذنوبيكه كفار بناء آن آغاز نهادند و مسلمين پيروي آن نموده اند

از دست نداوندان گناهان بر کفار نهاده خواهد شد یعنی حق تعالی گناهان مسلمین بفضل و رحمت خود خواهد بخشید و کفار را بسبب سببیت در عذاب آن خواهد کشید و حاصل تاویل علامه مجلسی طاب ثراه نیز همین است و نیز محتمل است که رد اعمال سیئة اهل الحق بمخالفین و اعطای حسنات مخالفین باهل حق بسبب مقاصه و مجازات باشد یعنی چون از دست مخالفین در دار دنیا انواع ظلم و جور و عدوان بر اهل حق رسیده زیرا که غلبه و تسلط مخالفین و اید ایشان بطول کشیده پس کمتر ظلمی و جوری است که بر اهل حق واقع شود و اهل خلاف را در ان دخلی نباشد قریبا کان او بعیدا پس اگر حق تعالی از عدل و انصاف و حکمت خود بروز قیامت بر سبیل قصاص و مجازات مخالفین را بذنوب اهل حق مواخذ سازد و حسنات مخالفین را باهل حق عطا فرماید چه استبعاد است و علامه قرطبی که از اکابر افاضل و اماثل نحاریر متسنین و مشاهیر منقدین معتمدین ایشانست بر کسانیکه انکار احادیث وضع ذنوب مسلمین بر یهود و نصاری نموده اند تشنیع بلیغ زده که ایشان را مغفلین و جاهلین و غافلین و ذاهلین قرار داده و از هدایت ایشان را بیک کنار افکنده و اتباع الهوا و اعجاب بالرای و تحکم علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی عقول ضعیفه و اوهام سخیفه بر فتراک ایشان بسته و گمان ایشان را که وضع سیئات مکتسب آن بر غیر مکتسب آن و اعطاء حسنات عامل آن بغیر عامل آن ظلم و جور است باطل ساخته چنانچه در کتاب التذکره فی امور الآخره علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه بعد ذکر این احادیث گفته انکر بعض المتغفلة الذین اتبعوا اهوائهم بغیر هدی من الله اعجابا بآرائهم و تحکما علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم بعقول ضعیفة و افهام سخیفة فقالوا لا یجوز فی حکم الله و عدله ان یضع سیئات من اکتسبها علی من لم یکتسبها و یوخذ حسنات من عملها و توتی من لم یعملها زعموا هذا جورا الی ان قال و الجواب ان الله سبحانه لم یبن امور الدنیا علی عقول العباد و لم یعد و لم یوعد علی ما یحتمله عقولهم و یدرکونها بافهامهم بل وعد و اوعد بمشیته و ارادته و امره و نهیه بحکمته و لو کان کلما لا یدرکه العقول مردودا کان اکثر الشرائع مستحیلا علی موضوع عقول العباد و ذلک ان الله اوجب الغسل بخروج المنی الذی هو طاهر عند بعض الصحابة و کثیر من الامة و اوجب غسل الاطراف من الغائط الذی لا خلاف بین الامة و سائر من یقول بالعقل و غیرهما فی نجاسته و قذارته و نتنه و اوجب بریح یخرج من موضع الحدث ما اوجب بخروج

٨٣٥

الغائط الكثير المتفاحش فباي عقل يستقيم هذا او باي راي يجب مساواة ريح ليس لها عين
قائمة بما يقوم عينه ويزيد على الريح نتنا وقذرا وقذا وجب الله قطع يمين مومن لعشرة دراهم
وعند بعض الفقهاء بثلاثة دراهم ودون ذلك ثم سوى بين هذا القدر من المال وبين
مائة الف دينار فيكون القطع فيهما سواء، واعطى الام مع ولدها الثلث ثم ان كان للمتوفى اخوة
جعل لها السدس من غير ان يرث الاخوة من ذلك شيئا فباي عقل يدرك هذا الا تسليما
وانقيادا من صاحب الشرع الى غير ذلك وكذلك القصاص بالحسنات والسيئات وچون
حضرت مخاطب نحرير بر حديث طينت طعن وتشنيع بليغ ياد ميكند وبايراد استهزاات سخيفه وتعريضات ركيكه
وتشنيعات شنيعه وتعبيرات قبيحه آتش در دين واسلام خود مي زند ومضمون آن مثل همين مضمون است كه قرطبي
منكرين آنرا باين تشنيعات نواخته پس بحمد الله فاضل مخاطب بر زبان علامه قرطبي مورد اين تشنيعات
گرديده وواضح شد كه جناب او نيز پيروي همان متعقلين وذوالهين اختيار كرده كه اتباع اهوا و پيروي آرا
كزيدند وازهدايت الهي دامن برچيده زده واز كتاب خدا و سنت جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم
سر پيچيده ند و بعقول ضعيفه وافهام سخيفه تحكم باطل بر كتاب وسنت اغاز نهاده ند بلا فهم وتامل وتحقيق مراو زبان ۸۳۶
اعتراض كشاده ند وگفتند كه وضع سيئات مكتسب آن بر غير مكتسب آن واعطاى حسنات عامل آن بغير عامل
آن جائز نيست بلكه ظلم وجور است وحضرت مخاطب چندان در غمرات لجاج ولداد وسكرات عناد با ائمه امجاد صلوات
وسلامه عليهم الى يوم التناد سر فرو برده كه ابطال حديث طينت كه مثل آن در كتب دين وايمان سنيه حتى صحيح مسلم
كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه صحيح ترين كتب اهل سنت است موجود بحكايات ظرفاء وخرافات عوام جهلا
بلكه از مزيد فراخ حوصلگي ضبط نفس نتوانسته ببعض اسمار فسق وفجور وافسانهاى ارباب خلاعت وزور ذكر كرده
وآنرا باطناب واسهاب دور ودراز ساخته وتحقيقت ابواب ضحكه وسخريه بر خود باز نموده ومحجب نماند كه احاديث
والله بر مفادات مسلمين بنصارى ويهود واو خال كفار بجاى مومنين در نار نيز واقع اعتراض بر حديث طينت است
زيرا كه ازين احاديث خصوصا على ما قرره القرطبي فيما نقله السيوطي ظاهر ميشود كه عذاب مسلمين بر سر كفار خواهد
افتاد ومدلول حديث طينت نيز همين كه نواصب بعذاب اعمال سيئه مومنين گرفتار خواهند شد واحاديث
والله بر مفادات مسلمين بيهود ونصارى در بسياري از كتب ائمه سنيه مذكور است مسلم در صحيح خود گفت حدثنا ابو بكر
بن ابي شيبة ثنا ابو اسامة عن طلحة بن يحيى عن ابي بردة عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله

جواب اعتراض صد و بیست

صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فكاكك
من النار وحدثنا ابو بكر بن ابي شيبة ثنا عفان بن مسلم ثنا همام ثنا قتادة ان عونا وسعيد بن
ابي بردة حدثاه انهما شهدا ابا بردة يحدث عمر بن عبد العزيز عن ابيه عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت رجل مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا قال فاستحلفه
عمر بن عبد العزيز بالله الذي لا اله الا هو ثلاث مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال فحلف له قال فلم يحدثني سعيد انه استحلفه ولم ينكر على عون قوله حدثنا
اسحق بن ابراهيم ومحمد بن مثنى جميعا عن عبد الصمد بن عبد الوارث اخبرنا همام ثنا قتادة
بهذا الاسناد نحو حديث عفان وقال عون بن عتبة و در مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا
عبد الله حدثني ابي ثنا ابو المغيرة وهو النضر بن اسمعيل يعني القاضي ثنا بريد عن ابي بردة
عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة لم يبق مومن الا اتي
بيهودي ونصراني حتى يدفع اليه فيقال له هذا فداؤك من النار قال ابو بردة فاستحلفني
۸۳۷ عمر بن عبد العزيز بالله الذي لا اله الا هو سمعت ابا موسى يذكره عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال قلت نعم فسر بذلك و نیز در مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا عبد الله حدثني
ابي ثنا عبد الصمد ثنا همام ثنا قتادة عن سعيد بن ابي بردة عن ابيه عن ابي موسى الاشعري
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يموت مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا
او نصرانيا حدثنا عبد الله حدثني ابي ثنا عبد الصمد ثنا همام ثنا قتادة عن سعيد بن ابي
بردة وعون بن عتبة حدثاه انهما شهدا ابا بردة يحدث عمر بن عبد العزيز بهذا الحديث
فاستحلفه بالله الذي لا اله الا هو ان اباه حدثه انه سمع من النبي صلى الله عليه وسلم
فلم ينكر ذلك سعيد على عون انه استحلفه وابن ماجه در سنن خود میگوید حدثنا جبارة بن المغلس
حدثنا عبد الاعلى بن ابي المساور عن ابي بردة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا جمع الله الخلائق يوم القيمة اذن لامة محمد في السجود فيسجدون له طويلا
ثم يقول ارفعوا رؤسكم قد جعلنا عدتكم فداءكم من النار حدثنا جبارة بن المغلس
حدثنا كثير بن سليم عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه

له
جبارة بالجيم ثم موحدة ابن المغلس
بضم الميم وفتح الغين المعجمة وتشديد اللام المكسورة ثم مهملة ضعيف
تقريب

جواب طعن بر حدیث طینت

وسلم ان هذه الامة مرحومة عذابها بايديها فاذا كان يوم القيمة دفع الى كل رجل
من المسلمين رجلا من المشركين فيقال هذا فداءك من النار وابن اثير جزري در جامع الاصول
آورده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لايموت مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا
او نصرانيا قال فاستحلف عمر بن عبد العزيز ابا بردة بالله الذي لا اله الا هو ثلث
مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فحلف له انتهى الحاصل حضرت
مخاطب باعتراض و ایراد بر حدیث طینت بسیار می نازد و بر خود می بالد و از فرط نشاط و انبساط در جامه نمی گنجد
و طرح تعریضات و تلمیعات سخیف در مسلک اول می افگند و شبهات تیره و تار و تشکیکات دراز کار بر آثار
و اخبار حضرات ائمه اطهار علیهم صلوات الصمد مدی الاعصار وارد میکند لیکن بعنایات سرمدیه و الطاف
صمدیه مخاطب فخور بعد اینهمه فرح و سرور و تبختر و غرور بسوز جگر در خون تا بکمر خواهد نشست و دست از
تطاول و تصاول و افتخار و استکبار خواهد شست بلکه زار زار بر جسارت خود خواهد نالید و کف حسرت
و تلسف تا ابد الآباد خواهد مالید که چسان بلا تدبر و تامل و بلا مراجعت کتب حدیث خویش و بدون اطلاع
بر افادات و تحقیقات شراح احادیث خود و بغیر ملاحظه تدقیقات اعلام کرام اهل حق حدیث طینت را ۹۳۸
مکذوب و موضوع پنداشته زبان حقائق ترجمان را بانواع سخریه و استهزا کشوده قصب مسابقت در بد
گوئی و هرزه درائی بوده عجائب شبهات رکیکه و غرائب توهمات سخیفه وارد ساخته و از انجرار این
خرافات و تشنیعات بجناب خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة و الثنا باکی بر نداشته و نه از تفضیح خود و تفضیح
اعلام کبار و ائمه عظام خود که چنین احادیث را اخراج نموده اند و بقبول و تصدیق آن پیش آمده حسابی
بخاطر آورده محض استهزا و سخریه عامیانه را پیش نظر نهاده قوله فاعتبروا یا معاشر المنصفین
اقول اعتبرنا و انصفنا و علمنا و تحققنا و ایقنا و تثبتنا انك ترديت في مهواة الردى
و صوادح الهداية هاتفة منادية و تنكبت عن السنن الابلج و منار الحق واضحة بادية
خطفتك الوساوس عن الطريق اللقم و ذهبت بك الهواجس عن النهج الامم فلفقت
الاباطيل و زوقت الاضاليل و تشبثت بالاعاليل و حقدت على اتباع اهل بيت العصمة
و الطهارة فادخرت لوما و خسارة و رمت ان تلزمهم طعنا معيبا و لم تدر ان من حفر
لاخيه قليبا فقد وقع فيه قريبا اين انت مع تقليد اهل الاستراق عن مجاراة جهابذة

بحث عدم دخول ولد الزنا الجنة

جهابذة الحذاق ومباراة المهرة السباق جريت في مضمار هوىً يرديك واجتويت اقتفاء
اثر ناصح يهديك اوغلت في تيه التصلف والتعصب وجزعت بجاهل التعسف والتصلب
لم تعض على العلم بضرس قاطع ولم تحظ من التحقيق بشافع ولم تميز الضار من النافع ولم تفرق
الشهد الحالي من السم الناقع فعدا بك العجز عن الفحص والتنقيب فحسبت ان الصحيح السليم قبيح
معيب اذ رميت الروايات اذراء الريح الهشيم ورأيت الحق الصحيح كذبا بوهمك السقيم
طابت نفسا بتقليد القاري العاري عن التحقيق والتنقيد والجاري على طريق التساهل
والتقليد ولم تكتف على تقليده حتى زدت في الطنبور نغمة وضممت الى عيبه وصمة فادعيت
ان ناقدي مذهبك عن تخريج هذه الروايات منزهون وان محققي نحلتك عن الركون اليها
مبرؤون فابديت عجزا عظيما وقصورا والقيت الى اوليائك زخرف القول غرورا وحملت الله
على هذا الزعم الباطل ونصبت لاضلال العوام اوهن الحبائل وظننت النقيصة من اجل الفضائل
ولم تخف ما في ذلك من الغوائل وقد ابنت بحمد الله ان ابن الجوزي الذي هو مقتدى القاري
في هذا الحكم المردود قد تعسف وقد ناقض في هذا الحكم البعيد عن التنقيد قوله السديد
٨٣٩ في مدح مسند امامه الرشيد وقد غض بذلك من قدره وثلم به في فخره فحق له
ولاتباعه ومقلديه واشياعه ان يستفرغوا وسعهم وكدهم في ابطال هذا الحكم ويستنفدوا
جهدهم وجدهم في الانابة عن هذا الجرم ومن الطرائف انك بالغت في القرفة والاتهام
ورمت عزو مذهب الجبر الى الاعلام الكرام فظننت انهم والعياذ بالله قد تلوثت اذيالهم
الطاهرة وخالف قول بعضهم الدلائل الظاهرة الباهرة مع انهم لم يقولوا الا بمقتضى العدل
وما انحازوا عن طريقة اهل الفضل فانهم لم يقولوا الا بان ولد الزنا لا يدخل الجنة لافعاله
الشنيعة واعماله الفظيعة لا انه يمنع عن الدخول فيها لمجرد كونه ولد زناء فانه غير صحيح بلا امتراء
واعجب من ذلك كله انك صمدت الضرب في بارد الحديد وقصدت تنزيه اصحابك و
شيوخك عن اثبات الجبر والظلم على من ليس بظلام للعبيد مع ان شيوخك الاساطين
وائمتك الناقدين وجهابذتك الاثبات ومهرتك الثقات الذين عضوا على العلم بضرس
قاطع وفرقوا الضار من النافع وخاضوا في العباب وميزوا القشر من اللباب الذين بالغ الستة

في رفع اقدارهم واجلال اخطارهم واعظام حقوقهم والتحذير عن عقوقهم قد شمروا عن ساق

الجد والاجتهاد في الرد على الاشعري المذاهب عن التحقيق والانتقاد فشايعوا اهل الحق في

ابطال الباطل الزاهق وكدحوا في تحقيق الحق وتمييز الكاذب من الصادق ولم تحجزهم عصبية

موافقة النحلة عن تزييل الفائق من المائق فليت شعري كيف شمخت بانفك وطمحت

بطرفك وتسخطت غيظا وكدت ان تميز قيظا وتحاشيت عن اسناد الجبر الى اصحابك وزعمت

انه من اكبر ثلبك ومعابك مع ان الرازي الملقب بالفخر الذي هو عالمك الحبر وامامك

السني القدر ونحريرك الحائز لقصبات الفخر صرح رافعا عقيرته بصحة الجبر فلا ادري

بماذا ترمي الرازي الجبري وبماذا تشنع عليه وماذا تقول فيه وماذا تعزو اليه وها عبد العزيز

الحنفي العالي الفخار الذي هو عندك من قدماء الاصوليين الكبار وايمتك الاحبار وشيوخك

العالي الفخار قد كشف الاسرار وهتك الاستار وابدى العوار واثبت بالاعلان والاجهار

ان الاشعرية مرتكبون في اشنع العيب والشنار حيث يثبتون تجويز التكليف بما لا يطاق

على الحكيم العادل الغفار وذلك سفه عند اهل الابصار وظلم لا يجوزه احد من اهل ٩٨٠

الافكار وكيف لا وهو مناف لحكمة التكليف اعني الابتلاء والاختبار فانه لا يتصور ذلك

الا بعد حصول القدرة والاختيار لا مع الجبر والاضطرار والاضطهاد وبيّن ابن الهمام

امامك الحائز من الشرف للطارف والتلاد والنحرير اللوذعي الجهبذ النقاد الذي اورى

من التدقيق والتنقيب كل زناد ووصل في اقتناء المعالي بغض السهاد وما جرطب الرقاد

وطاف في اجتناء ازهار العلوم البلاد واوغل في الاوعار والانجاد والتلاع والوهاد

وبلغ الغاية في ايضاح محجة الرشاد وتبيين مسالك السداد نسف على وجوه الاشعرية

الرماد ورمى سوق اضاليلهم بالكساد واظهر انهم اقتحموا في شنيع الفساد وخبطوا في

قبيح الاعتقاد وصرحوا بالاعوجاج والعناد يسيئون الظن بخالق العباد وواضع

المهاد ورافع السموات بغير عماد وممسكها من ان تقع بغير سناد ويظنون بالله ظن

الجاهلين الاوغاد ودون تسويلات حماتهم والذابين عن حماهم خرط القتاد وضرب

الاسداد وانهم في انكار حكم العقل خبطوا خبط العشواء وركبوا متن عمياء وصاروا اهم

بحث عدم
وقول ولد الزنا

اضحوكة كل ناد وتركوا اسواء السبيل ونهج الاقتصاد وتقولوا خرافات البطّالات بلا استناد الى
دليل شاف وبرهان يصلح للاعتماد واقتحموا في البحث عن غوامض الاسرار بلا علم مستفاد
ولا صادق الجد والاجتهاد فحسبوا ان الانسان المختار كالجماد وجوّزوا على الله تعالى تعذيب
صلحاء العبّاد والزهاد وادخال الكفار واهل الالحاد في دار اصطفها الخاصة العباد ومن
ابتغى رضا مالله تعالى وحسن ثوابه اراد وتاثلوا بوساوس الشبهات الضعيفة رواسخ الاطواد
ورواسي الجبال الشداد فتراهم يهيمون في كل واد فحق لاهل السنة ان يلبسوا ثياب الحداد
ويبكوا على ضياع عرض ائمتهم الى يوم التناد ولا يرفعوا راسا في مقابلة العلماء الامجاد والفضلاء
النقاد وايضا علمت ان ابن تيمية الذي هو عندهم امام علام وشيخ الاسلام ومحقق نحرير
وناقد خبير بصير بالغوامض الاسرار ابو عذر العلوم وجهينة الاخبار قد شمر عن ساق الجد
وكاشف الاشعرية بالجبه والردّ فابطل خرافتهم مرة بعد مرة وكر عليهم كرّة بعد كرّة قد
جاهر بالحق المحقق بالاتباع ونزى عن وجه اللبس القناع فاذاع واشاع ما هال السنية
وراع فابان عن سخف راي الاشعري والجانحين الى مقالته وبين شناعة قوله وقول الاخذين
لحثالته والملتقطين لرذالته فاظهر ان الاشعري واصحابه قد خالفوا حقا متينا ومن
يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا فها قد وضح الصبح لذي عينين ولم يبق ريبة
في صدق الحق وبطلان المين فانه قد بدت العداوة والبغضاء بينهم وكشف ائمة
السنية زيغ الاشعرية ومينهم فحق عليك ان لا ترفع راسا وتطيل باسا وتجر انجار
الضبة في وجارها وتنغمر في حجب الندامة واستارها فلا تتفوه بالخرافات ولا تتقول
بالهفوات فانه قد قامت عليك القيامة وحقت عليك الملامة خمد نارك وانهدم
دارك وبطل فخارك ووهى ازارك وانفتق رتقك وانكشف مذقك واتسع خرقك وبدت
سوءتك وانطفت لوعتك وانكسف ضياءك وامتقع رواءك وتضعضعت اركانك
وتزعزع بنيانك واجتثت اصولك واغصانك وتصوحت ثمارك وافنانك وذوي
نباتك وبدت هناتك وانقضّ امراسك وانرض ساسك وهمدت قعاقعك وركدت
زعازعك وظهر عارك وسكن جوارك وقصر شهيقك وانقطع نعيقك وحصر صدرك

٨٧١

بحث عدم قبول ولد الزنا

وصغر فخرك وبطل امرك ووهن قدرك وضعف اسرك فتعسا لك ايها المهذار وتبا لك ايها
المكثار كيف جريت في مضمار مناضلة العلماء الكبار والفضلاء الاخيار مع ابتلائك بالعجز
والصغار والتمطي والعجب المذموم عند اهل الابصار فرميت الكرام بالعظائم وعزوت اليهم
فظائع الجرائم وطعنت عليهم بالاوهام وثلبتهم باضغاث احلام وادعيت عجزهم وقصورهم
عن الفحص والتتبع وعدم التمييز بين الرزين والشين واقحمت نفسك في غمرات المين ولم تحم حول
العثور والاطلاع على ما شاع من كتب المتاخرين وذاع ولا يتعسر حصولها في هذه الاصقاع
بل هي مشهورة سائرة في هذه البقاع فضلا عن مصنفات ائمتك السالفين المتقدمين
ومؤلفات مشايخك السابقين المتقدمين ومع هذا العجز الظاهر والقصور اللائح برزت
في لباس الغزال واقحمت في معارك النضال وساجلت الافاضل الكرام وباريت الاكابر
الاعلام فما استحييت من ظهور العار وفشو العثار وشمخت بانفك صلفا ونايت بجانبك
انفا فليتك اثرت الخمول والقبوع على المجاهرة والبراز والتطاول وليتك اخترت الاستتار
والاخماد على التحامل والتصاول فلم تنبس ببنت شفة ولم تفه بكلمة ولم تخرج راسك من ۸۴۲
حجر الاختفاء والانقباع وسلكت مسلك اهل الاكتراث والارتياع **قوله** ازينجا معلوم گردید
چنان روشن شد که شیخ صدوق و سید مرتضی و ابن ادریس ائمه متشیعین را اعتقاد بکفر ولد الزنا است الخ
اقول جمعی از اعلام کرام که قائل اند بکفر ولد الزنا غرض ایشان اینست که ولد الزنا در اکثر بظاهر اخفای
کفر میکند و اگر احیانا اسلام و ایمان ظاهر می نماید در باطن کافر و بیدین می باشد و پر ظاهر است که اظهار
اسلام با وصف ابطان کفر و صفای ظاهر با خبث باطن نفعی نمیرساند و از هلاک و خسران و عذاب نیران
نمی رهاند و ابطان کفر و خبث سریرت و قبح باطن ولد الزنا از سوء اختیار اوست نه بجبر و اضطرار و ظاهر است
که این معنی هرگز منافی عدل او تعالی شانه نیست اما حکم بنجاست ولد الزنا با وصف اظهار اسلام پس هم
اصلا موجب ظلم و جور و منافی عدل نیست زیرا که هرگز ثابت نیست که حکم بطهارت مبطن کفر که اظهار
اسلام کند بر او تعالی شانه عقلا واجب است تا حکم بنجاست ولد الزنا که مبطن کفر و مظهر اسلام بود منافی
عدل باشد آری اگر قائلین بکفر ولد الزنا میگفتند که اگر ولد الزنا در واقع مومن باشد و باطن و ظاهرش
مطابق و اظهار و ابطان او موافق و باز حکم بکفر و عدم نجات او میکردند البته این قول با قواعد عدل منافی

بحث عدم دخول ولد الزنا در بهشت

ثانی می بود و او لیس فلیس سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب انتصار جائیکه مسئله عدم قبول شهادت ولد الزنا
ذکر فرموده تصریح نموده باینکه وجه رد شهادت ولد الزنا با وصف اظهار او عدالت را اینست که ولد الزنا نجیب
و مرضی نزد خدا نمی باشد باینمعنی که حق تعالی دانسته است که کسیکه از نطفه زنا مخلوق میشود او اختیار خیر
و صلاح نمی نماید پس که ولد الزنا اظهار عدالت کند لیکن بالیقین میدانیم بر قبح باطن و خبث سریرت او قال رضی الله
عنه و ارضاه و جعل اعلی علیین مثواه بعد ذکر ان ولد الزناء لا یکون نجیبا و لا مرضیا عند الله
تعالی و معنی ذلک ان یکون الله تعالی قد علم فیمن خلق من نطفة زناء ان لا یختار هو الخیر
و الصلاح و اذا علمنا بدلیل قاطع عدم نجابة ولد الزناء و عدالته و شهد و هو مظهر
للعدالة مع غیره لم یلتفت الی ظاهره المقتضی لظن العدالة به و نحن قاطعون علی خبث
باطنه و قبح سریرته فلا تقبل شهادته لانه عندنا غیر عدل و لا مرضی این کلام صریح است
در آنکه سید مرتضی ولد الزنا را در واقع نیک و اختیار کننده صلاح و خوبی نمیداند از ین جهت حکم برد شهادت
او میفرماید نه آنکه در واقع او صاحب خیر و صلاح میداند و باز حکم برد شهادت و عدم ایمان او و نیز باید
و حکم بکفر مبطن کفر و عدم نجات او اصلا مخالف عدل نیست چنانچه سید مرتضی خود تصریح فرموده که این
قول موافق عدل است حیث قال والوجه هو ما نبهنا علیه الموافق للقول بالعدل انتهی

[illegible]

و نیز جناب سید مرتضی قدس الله روحه در جواب مسائل طرابلسیات ثالثه که در شعبان سنه سبع و عشرین
و اربعمائه وارد کردیده و شیخ ابو الفضل ابراهیم بن الحسن آنرا فرستاده و نسخه عتیقه آن پیش این قاصر حاضر است
در توجیه حکم بعدم ایمان ولد الزنا فرموده فحملنا ذلک علی ان قلنا غیر ممتنع ان یعلم الله تعالی فی کل
ولد زنیة انه لا یکون محقا و انه لا یختار الحق و ان کان قادرا علیه متمکنا منه فصار کونه
مولودا من زنیة علامة لنا علی اعتقاده الباطل و مجانبته للحق و قد کنا املینا فی بعض
المسائل من کلامنا الجواب عن سوال المخالف لنا فی هذا الموضع اذا قال لنا فنحن نری
عیانا من یولد من زنیة نجیبا معتقدا للحق قائما بشروط الایمان و ذکرنا فی ذلک
وجهین احدهما انه لیس کل من اظهر الایمان و اعتقد الحق یکون له مبطنا و علیه
منطویا و غیر ممتنع لمن یظهر ایمان اعتقاد الحق و القیام بالعبادات ان یکون منافقا
فیجوز علی هذا ان یحکم بنفاق کل من علمناه مولودا من زنیة اذا کان مظهرا للحق

والوجه الاخر انه قد يجوز فيمن يظهر انه مولود عن زنية وعن غير عقد صحيح ان يكون في
الباطن الذي لا نعلمه ولم يظهر لنا وما ولد الا عن عقد صحيح واذا جوزنا ذلك جوزنا على من
هو على الظاهر من زنية ان يكون في الباطن ولد عن عقد صحيح این کلام ناطق است باینکه مراد
از حکم بعدم ایمان ولد الزنا این است که او تعالی شانه را علم حاصل شده باینکه ولد الزنا مومن نخواهد بود و حق را
اختیار نخواهد کرد اگرچه او را قدرت بر اختیار حق و ایمان آوردن حاصل باشد پس ولد الزنا بودنش علامت
اختیار باطل و مجانبت حق است لهذا اگر کسی از اولاد زنا بظاهر اظهار ایمان کند او در باطن بیدین
و کافر خواهد بود پس بنابرین بنفاق هر کسیکه اظهار ایمان نماید و ولد الزنا باشد حکم کرده خواهد شد و نیز سید
مرتضی در مسائلیکه شهید ثانی از جناب او نقل کرده در توجیه عدم دخول ولد زنا در جنت و بحقاق نار فرموده
ان كل ولد زنية لا بد ان يكون في علم الله انه يختار الكفر ويموت عليه وانه لا يختار الايمان
وليس كونه من ولد الزنية مما يواخذ به فان ذلك ليس بذنب له في نفسه وانما الذنب
لابويه ولكنه انما يعاقب بافعاله الذميمة القبيحة التي علم الله انه يختارها ويصير كونه
ولد زناء دليلا على وقوع ما يستحق العقاب وانه من اهل النار بتلك الافعال لا لانه مولود
من الزناء انتهى این عبارت هم چنانچه می بینی نص صریحست براینکه سید مرتضی ولد زنا را بجهت مستحق
عذاب و عقاب نمیداند که او ولد الزنا است تا که ظلم او باری تعالی شانه عن ذلک متوهم شود بلکه نزد آنجناب
وجه تعمد بش افعال قبیحه و اعمال شنیعه اوست که اختیار آن میکند و ولد الزنا بودنش دلیل بر آنست که از وی
واقع خواهد شد که بجهت آن مستحق عذاب خواهد شد و بجهنم خواهد رفت نه اینکه بلی صدور قصور مجرد اینکه ولد الزنا
جهنمی خواهد شد و بمثل مذهب سید مرتضی علیه الرحمه علمای اهلسنت هم قائل گردیده اند خفاجی در ریحانة الالبا
در ذکر ولد الزنا گفته وقد يقال انه لخبث طينته ونطفته وفساد بذره يقدر الله ويكتب شقاوته
في الازل بخلاف ولد الرشيدة ولا بعد في هذا وكونه من الاخبار عن المغيبات انتهى و نیز شنیدی
که صاحب نیل المنا تصریح کرده باینکه در اصل ولد زنا خبث می باشد واو في نفسه خبیث است و این خبث او
میکشد بر سلب ایمان از وی و سیوطی در مرقاة الصعود آورده که خطابی گفته وقد قال بعض اهل العلم انه
شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث
وقد روي العرق دساس فلا يومن ان يوثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر

عمرو بن العاص

على الشر ويدعوه الى الخبث وقد قال تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك
بغيا فقضوا بفساد الاصل على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاص في قوله
ولقد ذرأنا لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذرئ لجهنم ودر مختصر تنزيه الشريعة بعد ذكر
بعض اجوبه از حديث عدم دخول ولد الزنا واولاد او در جنت مذكور است قلت واجيب باجوبة اخرى
منها ان يكون سبق في علم الله ان ولد الزنا ونسله يفعلون افعالا منافية لدخول الجنة فيكون
عدم دخولها لتلك الافعال لا لزناء ابويه وابو البركات نسفي در مدارك التنزيل در تفسير آيه ولا تطع
كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم گفته كان
الوليد دعيا في قريش ليس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثماني عشرة من مولده وقيل بغت
امه ولم يعرف حتى نزلت هذه الاية والنطفة اذا خبثت خبث الناشي منها روي انه
دخل على امه وقال ان محمدا وصفني بعشر صفات ووجدت تسعة في فاما الزنيم
فلا علم لي به فان اخبرتني بحقيقته والا ضربت عنقك فقالت ان اباك عنين وخفت
ان يموت فيصل ماله الى غير ولده فدعوت راعيا الى نفسي فانت من ذلك الراعي
والعجب وما ادراك ما العجب كه عمرو بن عاص كه از اصحاب خاص وصحابه باختصاص
وكاملين باخلاص واز مقتدايان كرام وائمه عظام اهل سنت بوده كما لا يخفى على من نظر في
فضائله المخصوصة المذكورة في كنز العمال وغيره والمناقب العامة في ايات كثيرة
من القران واحاديث عديدة ماثورة عن سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه
عليه وآله ما تعاقب الملوان بهره از طيب ولادت نداشت ومادر شريفش كه زيارت گاه خلائق بود
و رجلها مرفوعة للفاعلين بابها مفتوحة للداخلين بمحل وضعت راكارني فرموده شب
بياري وهر روز در كناري بسر مي برد از مزيد سماحت وجلادت صدمات عنيفه فحول بر ميداشت
وبسبب غلبه غلمه وشبق اكتفا بر يك تن نميساخت وبسبب اشتداد احتدام آتش خواهش باقتناع
بر استعلاج باعلاج واحدي نمي پرداخت در طهر واحد پنج كس يا چهار كس بخدمت او پرداختند وحق ملاوات
باوزنال او وات در دوات او ادا ساختند وباين حركات سخيف وصدمات عنيف حضرت عمرو بن العاص
بمنصه ظهور جلوه ساخت واز كتم عدم بعرصه شهود شتافت زهي شوكت ودبدبه كه باستقبال يك كس

رضا نداد و زهی وقار و متانت که بکوشش و کشش یک کس از جا نجنبد و در کتاب انسان العیون فی
سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکور است و من انکحة الجاهلیة
نکاح زوجة الاب لاکبر اولاده والجمع بین الاختین علی ما تقدم وحینئذ یکون المراد
لیس فی نسبه صلی الله علیه وسلم نکاح زوجة الاب خلافا لما تقدم عن السهیلی
ولا الجمع بین الاختین ولا نکاح البغایا وهو ان یطأ البغی جماعة متفرقین واحدا بعد
واحد فاذا حملت وولدت الحق الولد بمن غلب علیه شبهه منهم ولا الاستبضاع
وذلک ان المرأة کانت فی الجاهلیة اذا طهرت من حیضها یقول لها زوجها اذهبی الی فلان
استبضعی منه ویعتزلها زوجها ولا یمسها ابدا حتی یتبین حملها من ذلک الرجل الذی
تستبضع منه فاذا تبین حملها اصابها زوجها اذا احب ولا نکاح الجمع وهو ان یجتمع جمع
دون العشرة ویدخلون علی امرأة من البغایا ذوات الرایات کلهم یطأها واذا حملت
ووضعت ومر علیها لیال بعد ان تضع حملها ارسلت الیهم فلم یستطع رجل ان یمتنع
حتی یجتمعوا عندها فتقول لهم قد عرفتم الذی کان من امرکم وقد ولدت فهو ابنک
یا فلان تسمی من احبت منهم فیلحق به ولدها لا یستطیع ان یمتنع منه الرجل ان لم یغلب
شبهه علیه فنکاح البغایا قسمان ویحتمل ان یکون ام عمرو بن العاص رضی الله عنه
من القسم الثانی من نکاح البغایا فانه یقال انه وطئها اربعة وهم العاص وابو لهب وامیة
بن خلف وابو سفیان بن حرب وادعی کلهم عمروا فالحقته بالعاص وقیل لها لم اخترت
العاص قالت لانه کان ینفق علی بناتی ویحتمل ان یکون من القسم الاول ویدل لذلک
ما قیل انه الحق بالعاص لغلبة شبهه علیه وکان عمرو یعیر بذلک عیره بذلک علی
وعثمان والحسن وعمار بن یاسر وغیرهم من الصحابة وسیاتی ذلک فی قصة قتل
عثمان عند الکلام علی بناء مسجد المدینة از این عبارت چنانچه می بینی هویدا است که مادر
عمرو بن العاص را چهار کس یعنی عاص و ابولهب و امیه بن خلف و ابوسفیان زیر مشق ساختند و هر کدام
عمرو بوجود آمد همه ادعا کردند الحاق او بخود و افراط کردند و لکن مادر مغلطه او بجز انی الفاق بر بنات از سه کس
دیگر سر برتافت و آن مولود مسعود را بعاص ملحق ساخت و عمرو عاص باین فضیلت

له علامه مولانا دلدار علی [illegible]
[illegible] الرحمن من [illegible]
السید محمد [illegible] السید عبد الجلیل
ابن مولانا [illegible]
الحسینی الواسطی البلگرامی
[illegible] من انباء الناس
[illegible] النبیه
[illegible] العلوم
والوارث الفضائل [illegible]
الرجوم [illegible]
[illegible]
الواصف [illegible]
اما [illegible] بالنجوم [illegible]

[illegible] عمرو بن العاص

طیب ولادت مشهور و معروف و باین منقبت سنیه سعادت و نجابت ممدوح و موصوف بوده و جناب
امیر المومنین علی بن ابی طالب و حضرت امام حسن علیهما السلام و عمار بن یاسر و خلیفه ثالث و غیر ایشان
عمرو بن العاص را بطیب ولادت او معیوب و آن امام سنیه را باین طعن فضیح منکوب می فرمودند و علامه
زین الدین محمد بن احمد المعروف بابن الخطیب الابشیهی که از اکابر و اعاظم علما و اماثل و افاضل نبلاء اهلسنت است
و فاضل نبیل سید محمد بن عبد الجلیل بلگرامی که فضائل و محامد سنیه و مدائح و محامد جلیله او از سبحة المرجان ظاهر است
او را باوصاف جلیله ستوده چنانچه در کتاب جز را اشرف گفته اما بعد فهذا کتاب مختصر لطیف و منتخب
شریف من کتاب المستطرف من کل فن مستظرف للفاضل الکامل الالمعی البهی الشیخ
زین الدین محمد بن احمد الخطیب الابشیهی تغمده الله بغفرانه واقره علی ارائك جنانه
الخ و در کتاب مستطرف فی کل فن مستظرف می آرد و قیل ان امه ای ام عمرو بن العاص کانت بغیا
عند عبد الله بن جدعان فوطئها فی طهر واحد ابو لهب و امیة بن خلف و ابو سفیان
بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمرا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص هو الذی کان ینفق علیها و علامه ابو المظفر یوسف سبط ابن الجوزی که قبل از این مناقب ۸۴۷
فاخره و فضائل زاهره او از زبان اهلسنت شنیدی و دریافتی که صاحب تحفه و صاحب صواقع و فاضل رشید
بلکه خود مخاطب وحید بافادات او استدلال و احتجاج می نمایند و نیز فاضل رشید تصریح می نماید باینکه
او مثل احمد بن حنبل و ابن الجوزی و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و غیر ایشان از ائمه دین و قدمای معتمدین
نزد اهلسنت و جماعت بوده قال فی الایضاح ای ناظرین فن قویم سیر و حدیث و ای ماهران قول قدیم
و حدیث برای خدا درین مقام اندکی تامل بکار فرمایید تا دریافت نمایید که آیا مثل امام همام احمد بن حنبل
و امام المحدثین ابن الجوزی و سبط او و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و سید جلال الحق و الدین بخاری و ملک العلما
شهاب الدین بن عمر دولت آبادی و علامه سعد الدین تفتازانی و غیرهم که مصرح بکفر و لعن مطرود و معهود بودند
از عوام اهل سنه و جاهل بحال مسلک خود و قریب العهد بمخاطب شامخ المجد بودند یا از ائمه دین و قدمای
معتمدین نزد اهلسنت و جماعت انتهی در کتاب تذکرة خواص الامه نقل نموده که امام حسن علیه السلام بخطاب
عمرو بن العاص فرمود آنچه محصلش این است که ای پسر نابغه او عا کردند ترا پنج کس از قریش و غالب گردید بر تو
لئیم ترین ایشان که عاص است و پیدا شدی تو بر فراش مشترک و درباره تو نازل شد قول حق تعالی

حرامزادگی عمرو بن العاص

ان شانئك هو الابتر و تو دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن مسلمین بودی و ضرر تو بر مسلمین زیاده تر از ضرر
هر مشرک بوده و هذه عبارته و اما انت یا ابن النابغة فادعاك خمسة من قریش غلب علیك
الامهم و هو العاص و ولدت على فراش مشترك و فيك نزل ان شانئك هو الابتر و كنت عدو الله
و عدو رسوله و عدو المسلمین و كنت اضر علیهم من مشرك انتهى بلفظه و سبط ابن الجوزی
در تفسیر این کلام فرموده و اما قول الحسن لعمرو بن العاص ولدت على فراش مشترك فذكر الكلبي
ایضا فی المثالب كانت النابغة ام عمرو بن العاص من البغایا اصحاب الرایات بمكة فوقع علیها
العاص بن وائل فی عدة من قریش منهم ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة
و ابو سفیان بن حرب فی طهر واحد فقال ابن الكلبي و كان الزناة الذین اشتهروا بمكة
جماعة منهم هؤلاء المذكورون و امیة بن عبد شمس و عبد الرحمن بن الحكم بن ابی العاص
اخو مروان الحكم و عتبة بن ابی سفیان اخو معویة و عقبة بن ابی معیط فلما حملت النابغة
بعمرو تكلموا فیه فلما وضعته اختصم فیه الخمسة الذین ذكرناهم كل واحد یزعم انه ابنه
و اكب علیه العاص بن وائل و ابو سفیان بن حرب كل واحد یقول والله انه منی فحكما
النابغة فاختارت العاص فقالت هو منه فقیل لها ما حملك على هذا و ابو سفیان اشرف
من العاص فقالت هو كما قلتم الا انه رجل شحیح و العاص جواد ینفق على بناتی و ابو سفیان
لا ینفق علیهن و كان لها بنات و اروی بنت الحارث بن عبد المطلب که از صحابیات کریمات و مخدرات
معظمات و بنت عم سرور کائنات علیه و آله الآف التحیات و التسلیمات بوده نیز طیب ولادت عمرو بن
العاص بمشافهه او و معاویه بیان کرده و بر و انکار ان نتوانستند نمود و تفصیلش آنکه روزی اروی نزد معاویه
آمده و ظلم و عدوان و جور و کفران آن امام اهل شنئان بیان فرموده بلکه از ادلی با علی ترقی ساخته بر زبان
از روی کار بر انداخت و جور و ظلم و حیف و ستم حضرات ثلثه و کوشش و کشش ایشان در اطفاء انوار
سنیه ذریت نبویه و جد و جهد ایشان در استیصال اغصان دوحه علیه علویه و مسارعت و مسابقت ایشان
در غصب حقوق و مبالغه و انهماک شان در عصیان و عقوق و مقهور ساختن اهل بیت کرام علیهم السلام و تحصیل
مشابهت تام بگوساله پرستان لئام عیان نمود با آنکه معاویه بسبب بزوغ شمس تابان صحت بیان اروی
اروا ها اصحه بمنیر ریاض الجنان و حفها بسوابغ الرحمة و الرضوان مهر سکوت بر لب زده با وصف کمال

۸۴۸

ولادت عمرو بن العاص

کمال رسوائی بر ملا چاره جز اعراض ندید و بمزید وبال کار بند شده از زیادت ظهور عار و شنار و افتضاح صغار اندیشید و پا در دامن عجز و صموت کشید لیکن عمرو بن العاص از کمال وقاحت و رقاعت و مزید سلاطت و جلاعت تیغ زبان خسارت توامان بر کشید مرتکب سب و شتم صحابیهٔ جلیله و خاتون عفیفه که بنت عم سرور انام علیه و اله آلاف التحیة و السلام بوده گردید و از عذاب عقاب الهی و ایذا روح اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نترسید و تحقیقات اهل سنت را در تعظیم و تبجیل صحابه و صحابیات و لوم و ملام ایشان بر طاعنین این جماعة و الاصفات بخاطر نیاورد و ان معظمه را بضلال و ذهاب عقل که خود بشکل آن گرفتار بود کما سبق نسبت داد و خود را بچنین سوء ادب در مقام عالی درکات جحیم فرا نهاد و چون حضرت اروی چنین یاوه گوئی آن سلیط اللسان هرزه چانگی آن خلیع العذار بی ایقان شنید بتخجیل و تفضیح و اسکات و تقبیح او پرداخت و پیادوش جسارت شنیعه او در کنار او بزودی هرچه تمامتر انداخت یعنی بخطاب او بیان ساخت که مادر تو مشهورترین زانیه و ارزان ترین ایشان است و بی اجرت بود و شش کس از قریش او دعا کردند و هر کس از ایشان میگفت که او پسر من است پس مادرت را این حال پرسیدند بجواب آن چنین در در غور سفت که همه ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود ببینید با آنکس او را ملحق سازید پس عاص را شبیه تر بتو یافتند و ترا باو ملحق ساختند آخر کار عمرو بن العاص عاجز و سرگول و ذلیل گردید و بسوراخ سکوت و خاموشی خزید و چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و صامت و منفعل و مثل خر در گل فرو ماند و حضرت معاویه که خلیفه برحق و امام صدق سنیانست نیز انکار حرامزادگی عمرو بن العاص نتواند نمود بلکه لب بعذرت گشود و عفا الله عما سلف که شعبت دعوی اروی است خواند و دامن از لجاج و ممارات افشاند محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنة حلبی در کتاب روض المناظر فی علم الاوائل و الاواخر که ایزد منان نسخه عتیقه آن را بر این هیچمدان عطا فرموده گفته فی سنة ستین مات معویة و کان عمره خمسا و سبعین سنة و کان یغلب حلمه علی ظلمه و کان داهیة یحسن سیاسة الملک دخلت علیه اروی بنت الحارث بن عبد المطلب فقال لها مرحبا بک یا خالة کیف حالک فقالت بخیر یا ابن اختی لقد کفرت النعمة و اسات لابن عمک الصحبة و تسمیت بغیر اسمک و اخذت غیر حقک و کنا اهل بیت اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه صلی الله

قال ابن حجر فی الاصابة اروی بنت الحارث بن عبد المطلب الهاشمیة والدة المطلب بن ابی وداعة السهمی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات فی باب بنات عم النبی صلی الله علیه و سلم انتهی

عدم طيب ولادت عمرو بن العاص

تصريح اروى بنت عبد المطلب بتكلم وجور معاويه و عمرو بن العاص

عليه وسلم مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا حقنا وليتم علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في ال فرعون وكان علي بن ابي طالب رضي الله عنه بعد نبينا صلى الله عليه وسلم بمنزلة هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت وانت يا ابن النابغة تتكلم وكانت امك اشهر بغي بمكة وارخصهن اجرة فادعاك خمسة من قريش كل يقول هو ابني فسئلت امك عن ذلك فقالت كلهم اتوني فانظروا ايهم اقرب شبها به وكان اقربهم شبها بك العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينار اشتري بها عينا فوارة في ارض خوارة تكون لفقراء بني عبد المطلب والفي دينار اخرى ازوج بها فقراء بني الحرث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فاعطاه ستة الاف دينار وانصرفت وابو الفدا عماد الدين اسمعيل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ايوب كه از اماثل سلاطين واكابر اساطين ومشايخ نبلا وائمه فضلا اهل سنت است ومفاخر ومحامد ومحاسن ومناقب او از ذرر كامنه ابن حجر عسقلاني وروض المناظر ابن شحنه وفوات الوفيات صلاح الدين بن محمد بن شاكر بن احمد الخازن وطبقات شافعيه اسنوي وطبقات شافعيه ابن حماة وامثال آن ظاهر است در كتاب مختصر في اخبار البشر بعد نقل عنه در ذكر معاويه گفته ومما يحكى من حلمه من تاريخ القاضي جمال الدين بن واصل ان اروى بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت على معوية وهي عجوز كبيرة فقال لها معوية مرحبا بك يا خالة كيف انت قالت بخير يا ابن اختي لقد كفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك وكنا اهل البيت اعظم الناس في هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا حقنا وليتم علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في ال فرعون وكان علي بن ابي طالب بعد نبينا بمنزلة هرون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت انت يا ابن النابغة تتكلم وامك كانت اشهر بغي بمكة وارخصهن اجرة وادعاك خمسة من قريش فسئلت امك عنهم فقالت كلهم اتوني فانظروا اشبههم به

٨٥٠

٨٥١

اشبههم به فالحقوه فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية
عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينار لاشتري بها عينا فوارة في ارض
خوارة تكون لفقراء بني الحارث بن عبد المطلب والفي دينار اخرى ازوج بها فقراء
بني الحارث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فامر لها معوية بستة الاف
دينار فقبضتها وانصرفت هرگاه پاره از حال ولادت عمرو عاص و زنا مادرش شنيدي پس چگونه
او بطيب ولادت متصف بوده قدوه طائفه كسبيه باشد فكيف كه از انجبا و شرفا باشد كما ادعاه هو بنفسه
على ما ذكر في الاستيعاب و چگونه جناب رسالت مآب بر وي صلوة فرستد چنانچه عبد الحق در مدارج النبوة
ميفرمايد و در حديث ديگر آمده است اللهم صل على عمرو بن العاص انتهى بار آنها مگر اينكه بگويند كه نجابت
منافي عدم طيب ولادت نيست بلكه اولاد زنا انجب نجبا و اشرف شرفا مي باشند چنانچه راغب اصفهاني
در محاضرات مي آرد و قال قلامة اولاد الزناء انجب لان الرجل يزني بشهوة و نشاط فيخرج
الولد كاملا و ما يكون عن حلال فعن تصنع الرجل الى المرأة انتهى بلفظه ازين افاده بعوا (?)
كه امام راغب نيز بآن راغب است ظاهر است كه اولاد زنا انجب و اشرف از ديگران مي باشند زيرا كه زاني بشهوت
نفساني و نشاط و خاطر بلا تصنع و تكلف در كار خويش مصروف ميشود پس ولديكه ازين حركت بر مي آيد
نصب السبق بر اولاد حلال در نجابت مي ربايد و اولاد حلال بسبب تصنع و تكلف ناقص مي باشند
و بمرتبه كمال نمي رسند و علامه قطب الدين شيرازي كه از اعلام كبار و افاضل انجاب عالي نجار و اعاظم (?) الاثبات
است نيز در كتاب نزهة القلوب بافاده تحقيق مذكور نزهت قلوب غمگسار و تفريح خواطر بر از نجابي (?) نمايد
و بانجبيت اولاد زنا و كمال ايشان تصريح مي فرمايد و بر قدامه اين قدر تقدم مي بر كه باو فطانت
عمرو بن العاص و معاويه بر اين قضيه سديده و افاده متينه مرتب ميسازد و حرامزادگي اين هر دو امام
سنيان را سبب آن ايشان ميگرداند چنانچه در احقاق الحق فرموده و اما ما نقله المصنف في شان
ولد الزنا وافقه العلامة قطب الدين الشيرازي في كتاب نزهة القلوب حيث قال اولاد الزناء
انجب لان الرجل يزني بشهوته و نشاطه فيخرج الولد كاملا و ما يكون من الحلال فمن
تصنع الرجل الى المرأة و لهذا كان عمرو بن العاص و معوية بن ابي سفيان من دهاة الناس
ثم ساق الكلام في بيان نسبهما على وجه ذكر في كتاب ربيع الابرار ثم زاد على ذلك و قال

عدم طیب ولادت عمرو بن العاص

ومنهم زیاد بن ابیه و فیه یقول الشاعر شعر الا ابلغ معویة بن حرب + مغلغلة من الرجل
الیمانی + اتغضب ان یقال ابوك عفیف + وترضی ان یکون ابوك زان + طرفه ماجرا و عجب تماشا
است که اولاد زنا را نجبا و شرفا و کملا دانند و اولاد حلال را از پایه نجابت و شرافت و کمال بحضیض خساست
و نقصان در اندازند بار الها مگر اینکه حضرت مخاطب بفرماید که چون این قاعده لطیفه و این فایده ظریفه برای
حمایت اجله اصحاب مثل معاویه و عمرو بن العاص و امثال ایشان که حال شان در ما بعد انشاء الله تعالی
خواهی شنید تراشیده اند و گونه دین و ایمان را باین حرف واهی بغرض مدح و ستایش اعاظم ایمه خود خراشیده
لهذا مقام تحیر و استعجاب نباشد لیکن حیرت دیگر این است که نمی اندیشند که بنابرین سائر علما و فضلاء عامه
انجاب را بکدام وصف جلیل موصوف خواهند ساخت آیا همه ایشان را بغرض اثبات نجابت و کمال اولاد حرام
قرار داده از شرف طیب ولادت خواهند انداخت یا عار و شنار خبث ولادت را تشنیع و تقلیع تر دانسته
همه اکابر کرام خود را بصفت خساست و عدم نجابت و نقصان خواهند نواخت و نیز بنابر افاده قدماء
و تحقیق انیق قطب الدین که قطب فلک فضل و جلال و مرکز دائره شرف و کمال است اگر کسی اکابر سنیه
خصوصا کسانی را که در حق اهل بیت علیهم السلام و اولیای ایشان اقدامی می نمودند بنابر افادات ملك العلماء در هدایة السعداء ۸۵۲
بخبث ولادت منسوب سازد باید که از جا نروند و سر که نفروشند و غوره و اویلاه برداشته بخود و شند بلکه
اثبات خبث ولادت بنابر افاده قدماء که از قدمای اکابر و تحقیق قطب الدین حاوی ماثر و مفاخر اثبات
مزید نجابت و شرافت و کمال دها و فطانت است و هرگاه خبث ولادت چنین شرف عظیم و فخر جلیل باشد
که معاویه و عمرو بن العاص را مورث دها و فطانت گردید و ایشان ببرکت آن از اعلام مشاهیر و عقلاء
نحاریر شدند و سر در زمره اصحاب کرام بمزید زیرکی و آتشدستی بر آوردند و بوسیله آن چه بسا کارها
که نما استند و چه آتشها که در بلاد نه انداختند تا آنکه بمقابله و مقاتله سرور اوصیا علیه و اله آلاف التحیة و الثناء
بر افراختند پس حضرات اهل سنت که بخاک پای معاویه بلکه بخاک پای اسپ معاویه نمیرسند بلکه
معاویه بلکه خاک الف اسپ معاویه نمیرسند چرا از نسبت حرامزادگی سرگه بر جبین مالند و نفرت تا آنکه
می باید که باد ای شکریه مثبت خبث ولادت ایشان پردازند که ایشان را بشرف عظیم نواخته و برتبه بس رفیع
ممکن ساخته و از امثال معاویه و عمرو بن العاص قرار داده و افسر نجابت و کمال بر سر ایشان نهاده است
و عبارت علامه زمخشری متضمن حرامزادگی عمرو بن العاص که علامه شستری با آن اشاره فرموده اند

له مغلغلة کمعظمة رسالة و کتاب که از شهری بشهری برند منه

جواب فی کتاب سلیم

ابن سيت كانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبيت فاشتراها عبد الله
بن جدعان فكانت بغيا ثم عتقت ووقع عليها ابو لهب وامية بن خلف وهشام بن المغيرة
وابو سفيان بن حرب والعاص بن وائل في طهر واحد فولدت عمرا فادعاه كلهم فحكمت
فيه امه فقالت هو للعاص لان العاص كان ينفق عليها وقالوا كان اشبه بابي سفيان وفي
ذلك يقول ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب شعر ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت
لنا فيك منه بينات الشمائل انتهى نقلا عن ربيع الابرار **قال الفاضل المتوحد
النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل** من بعد گذارش سست كه ملا محمد تقي
در همان كتاب يعني روضة المتقين دست و پايي زده و كوشش بليغ كرده براي عدم نسخه سليم صدر وايت
ابان مفتري كذاب پيشواي اهل بهتان جوابي بر آورده و آن اينست كه ابراهيم بن عمر يماني نيز راوي كتاب
مذكورست انتهى و بنده كمترين خلائق را درين جواب هم گفتگو باقي است خدا را يكدو حرف ديگر بكمال
اختصار بايد شنيد و با صغاي ان گوش دل بايد نهاد كه حسين غضائري و ديگر بزرگان نيز او را قدح كرده اند
و حكم بضعف او نموده و از ينجاست كه حضرت امام اعظم حلي نظر باين اختلافات ترددي در باره او
بهم رسانيده هر كه خواهد بكتاب خلاصة الاقوال رجوع كند و شهيد ثاني شيعين در تعليقات خويش در
ترجيح تعديلش بحث ميكند اما اولا فلتعارض الجرح والتعديل والاول مرجح مع ان كلام الجارح
والمعدل لم يبن كرمستند المنظ في امره واما ثانيا فلان النجاشي نقل توثيقه وما معه
عن ابن العياش وغيره كما يظهر من كلامه والمراد بابن العياش هذا احمد بن عقدة وهو
زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه انتهى قدر الضرورة نقلا من منهج المقال پس اگر شك
ابراهيم يماني بر فرض محال ديگري هم از رواتش پيدا شود كه عضال را مي كشايد چه جاي آنكه غير از يماني
بعد ازين تلاش وسعي بدست ملاي اصفهاني احدي بهم نرسد **اقول مستعينا بلطف
الرب الجليل** اين كلام مختل النظام مخدوش است بوجوه عديده اول آنكه هر چند حضرت
مخاطب ارجمند بسبب وقت طبع بلند در اختراع اعتراضات وابتداع تشكيكات دست و پامي زند و بالقاء
فنون تخديعات وابداء صنوف تلميعات راه عوام كالانعام مي زند و باقتطاع عبارات وانتزاع كلمات
باظهار مكابره مي زند و خود را بر در تعسفات و تصلفات و تعصبات و تصلبات مي زند ليكن حقيقة

جواب [illegible]

فضل و جلالت خود را بباد می‌دهند بلکه بیخ و بن امامت و نبالت امام اعظم میکنند مگر نمی‌بینی که حضرت مخاطب
عمدة الاعیان والمعی فنان اکتفا بر تکذیب ابان نفرموده درین جا او را پیشوای اهل بهتان می‌خواند و نمی‌داند
که این طعن و تشنیع و تفضیح و تقبیح از کجا تا بکجا می‌کشد اگر اندک تعمق را کار فرماید خاک بر سر بیزد و شور و او یلاه
و وا فضیحتاه و وا سوأتاه بر انگیزد و وا مسند امامت و تالیف و تصنیف بر خیزد که باین کلمه سخیفه امام اعظم که
اهل سنت جانهای نازنین فدای خاک پای او میسازند و بر فضائل و مناقب موضوعه مفتراة او که بوده
خوارزمی در جامع المسانید وارد کرده ورد و تکذیبش نزد محدثین پر ظاهر می‌نمایند از اهل بهتان قرار داد
و خارج از جمله صلحای اهل ایمان ساخته زیرا که سابقا دانستی که در مسند امام اعظم روایات ابان موجود و چنانکه
مرویه او در ان مسرود و او مقتدا و پیشوای حضرت ابی حنیفه بوده زیرا که از کلام شعرانی در میزان ظاهر است
که کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند روایات اخراج کرده خیار تابعین و عدول ثقات اند که خیر قرون
بشهادت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بودند و امام اعظم ایشان را برای اخذ احکام دین خود
باوصف شدت تورع و تحرز و شفقت بر امت محمدیه پسندیده و برای فرا گرفتن مسائل شرعیه برگزیده
پس بنابرین ابان بن ابی عیاش را نیز امام اعظم برای اخذ احکام دین خود پسندیده و امام و پیشوای خود
در مسائل شرعیه گردانیده و بس حیف است و صد حیف که حضرت مخاطب ابان را که پیشوا و مقتدای امام اعظم
بوده پیشوای اهل بهتان میگویند و نمی‌دانند که بنابرین امام اعظم هم بصفت موصوف میشود دویم آنکه آنچه مخاطب
فرموده و بنده کمترین خلائق الخ جوابش این است که بنده کمترین خلائق را درین گفتگو هم گفتگو باقی است غرض
یک دو حرف دیگر بکمال اختصار باید شنید و با صغای آن گوش دل باید نهاد که حسین غضایری هرگز ابراهیم
بن عمر یمانی را قدح نکرده و نه حکم بضعف او نموده زیرا که علامه حلی اعلی الله مقامه دار الکرامة و اسکنه میطان السلام
تضعیف ابراهیم بن عمر یمانی از ابن الغضائری نقل کرده حیث قال فی الخلاصة فی ترجمة ابراهیم
بن عمر و قال ابن الغضائری انه ضعیف جدا انتهی و از تحقیقات و تصریحات ارباب رجال ظاهر است
که مراد علامه حلی طاب ثراه و دیگر ارباب رجال از ابن الغضائری احمد بن الحسین بن عبید الله الغضائری
است نه حسین بن عبید الله الغضائری در خیر الرجال گفته ابن الغضائری المعلو بعلامة غض
والغضائری بفتح الغین والضاد المعجمتین والیاء المثناة من تحت و فی آخرها الراء هذه
النسبة الی الغضارة وهی اناء یوکل فیه الطعام و نسب جماعة الی عملها او واحد من

[illegible]

من اباٸهم واعلم ان المراد بابن الغضايري المذکور في کتب الرجال هو احمد بن الحسين
بن عبيد الله بن ابراهيم الغضايري وله کتابان في الرجال الموضوعان لذکر المذمومين
وان کان لابيه ايضا مهارة في علم الرجال ويظهر ما حکينا من کلام السيد بن طاوس
في کتاب الرجال عند نقله من ابن الغضايري حيث قال في کتاب ابي الحسين احمد
بن الحسين بن عبيد الله الغضايري المقصور علی ذکر الضعفاء کذا ويظهر من
الخلاصة عند ذکر اسمعيل بن مهران حيث قال قال الشيخ ابو الحسين احمد بن الحسين
بن عبيد الله الغضايري الخ ازين عبارت ظاهر است که مراد اصحاب رجال از ابن الغضايري
احمد بن الحسين الغضايري است واز کلام خود علامه وعلي بن طاوس واضحست که مراد شان از ابن
الغضايري احمد بن الحسين است نه حسين غضايري ميرزا محمد استرابادي اسبغ الله عليه النعم والايادي
در منهج المقال فرموده ابن الغضايري هو احمد بن الحسين بن عبيد الله الغضايري لم اجد
تصريحا من الاصحاب فيه بتوثيق ولا ضده انتهی وسيد علي بن طاوس طاب ثراه وکان الجنة
مثواه در صدر کتاب رجال خود در بيان کتبيکه ازان اخذ نموده فرموده وکتاب ابي الحسين احمد بن
الحسين بن عبيد الله الغضايري في ذکر الضعفاء خاصا سوم آنکه جناب مخاطب شين
الديانت بسبب مزيد صدق وورع وامانت چنان اوهام نموده که سوای غضايري ديگر بزرگان نيز
قدح ابراهيم بن عمر نموده اند وحکم بضعف او فرموده که بنظر اختلافات شان علامه حلي را تردد در باره
ابراهيم بهم رسيده حالانکه قبل علامه حلي سوای احمد بن الحسين الغضايري کسی قدح ابراهيم ننموده ونه علامه حلي
ذکر آن فرموده کما لا يخفی علی من تتبع کتب الرجال وجاس تلک الخلال چهارم آنکه اگر غرض مخاطب از
ذکر تردد علامه حلي عليه الرحمه درباره ابراهيم بن عمر چنانکه عبارتش دلالت صريحه بران دارد آنست
که جناب علامه حلي درباره ابراهيم توقف دارد وحکم بقبول روايتش نفرمايد پس اينهم افترائی محض است
زيرا که علامه حلي در خلاصة الاقوال تعديل او را ترجيح داده حکم بقبول روايتش فرموده در قسم اول که در
ذکر معتمدين يا کسانيکه قبول قول شان نزد آنجناب رجحان داشت ذکر نموده حيث قال ابراهيم بن عمر
الصنعاني قال النجاشي رحمه الله انه شيخ من اصحابنا ثقة روی عن ابي جعفر وابي عبد الله
عليهما السلام ذکر ذلک ابو العباس وغيره وقال ابن الغضايري انه ضعيف جدا روی

جواب قدح کر نا بابت ...

عن ابي جعفر وابي عبدالله عليهما السلام وله كتاب يكنى ابا اسحاق والارجح عندى قبول روايته وان حصل بعض الشك بالطعن فيه اين عبارت صريح است درانکه ارجح نزد علامه طاب ثراه قبول روايت اوست و توثيق نجاشي او را نزد جنابش معتمد است اما حصول بعض الشك بطعن ابن الغضايري فليس بضائر في التعديل والتوثيق كما لا يخفى على من هو بصير ابقى فانه لو كان هذا الشك في التوثيق قادحا لما جعل العلامة طاب ثراه قبول روايته راجحا پنجم انکه عبارت شهيد ثاني که نقلا عن منهج المقال آورده خالي از سقم نقل نيست چه برين قدر که ... نقل کرده کلام ناتمام است وموهم آنست که شهيد ثاني على القطع فرموده که مراد بابي العباس ابن عقده است حالانکه جناب او در مراد نجاشي از ابي العباس ترديد ذکر فرموده حيث قال المراد بابي العباس هذا احمد بن عقدة وهو زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه او ابن نوح ومع الاشتباه لا يفيد الخ واول الخليفه ميگويد که در بحث ثاني عليه الرحمه بحث است چنانکه مولانا ميرزا محمد استرابادي در منهج المقال بعد نقل کلام شهيد طاب ثراه ميفرمايد وفيه ان كون التوثيق في كلام النجاشي بمجرد النقل غير واضح بل الظاهر انه حكم منه بالتوثيق واشارة الى شيوع ذلك ثم انه ان عاد ذلك الى التوثيق وربما احتمل ان يكون اشارة الى روايته عنهما ع لا يبحث على ان الجارح ليس بمقبول القول نعم ربما قبل قوله عند الترجيح وعدم المعارض فانه مع عدم توثيقه قد كثر منه القدح في جماعة لا يناسب ذلك حالهم هذا وقد يؤيد التوثيق هنا رواية ابن عمير عنه ولو بواسطة سيما وهو حماد بن عيسى فتدبر انتهى وآنچه شهيد ثاني احتمال اشتراک ابي العباس در ابن عقده وابن نوح ذکر فرموده پس بعض محققين در حاشيه منهج المقال در جوابش افاده فرموده اند که ظاهر همين است که مراد از ابي العباس ابن نوح است زيرا که او شيخ نجاشي است ودرميان نجاشي وابن عقده وسائط است با وصف آنکه ابن نوح مردي است ثقه وجليل وابن عقده ضعيف وعليل والاطلاق منصرف ميشود بسوي كامل سيما نزد ارباب فن رجال وعلى الخصوص نجاشي زيرا که ايشان تعبير ميکنند بالاطلاق از کامل نه ناقص پس هرگاه نجاشي که بتصريح ارباب رجال در نهايت مهارت وضبط است توثيق ابراهيم بن عمر فرموده باشد تضعيف ابن الغضايري که بعض محققين فن رجال کسي نص توثيق معارض توثيق نجاشي وباعث تضعيف ابراهيم نميتوانند شد وعلاوه بران شيخ صدوق وشيخ مفيد رضوان الله عليهما تصريح نموده اند

نموده اند معتمد بودن اصول ابراهیم یمانی چنانچه مولانا محمد تقی در رجال روضة المتقین فرموده واما ابراهیم فهو یمانی
صنعانی وصنعاء بلد من بلاد الیمن والنون من زیادات النسب شیخ من اصحابنا ثقة ق ق ذکر
ذلک ابو العباس وغیره جش له اصول رواها عنه حماد بن عیسی خ یکنی ابا اسحاق ضعیف جدا
غض فقال العلامة بعد ذکر کلام النجاشی وابن الغضایری والارجح عندی قبول روایته وان
حصل بعض الشک بالطعن فیه بل لا یحصل الشک لان اصوله معتمد الاصحاب بشهادة
الصدوق والمفید وثقة الثقتان والجارح مجهول الحال ولو لم یکن کذلک لکان علیه ان یقدم
الجارح کما ذکره العلامة فی کتبه الاصولیة انتهی ازین بیان واضح شد که انچه فاضل مخاطب افاده فرموده
که اگر مثل ابراهیم یمانی دیگری هم پیدا شود کره اعضال رائی کشاید از قبیل دیگر خیالات خام خدام والا مقام او
نیز که صرف روایت کردن ابراهیم بن عمر که ثقه است کتاب سلیم را باحسن وجوه گره اشتباه می کشاید و دفع
اعتراض می نماید چه جای آنکه کسی دیگر هم مثل او از راویانش پیدا شود پس تنبیه بر آنکه خدام مخاطب با وصف
انهماک بالاغوائی در اکثر جای نقل عبارات کتب اهل حق بصحت الفاظ و مبانی چنانچه در صدر کتاب خود ذکر
فرموده درین مقام چند تا از اغلاط و اوهام رو داده اول آنکه عم پدر ابراهیم را که بر وزن زفر است
نیز بواو با قرار داده لیکن جناب او را در تصحیف این اسم اقتدائی است بشاه عبد العزیز که جناب شان هم آنرا
در تحفه تصحیف کرده اند گو در وجه تصحیف اختلاف باشد که او شان عمر را بعمرو مصحف ساخته اند و مخاطب
بعمیر دوم آنکه در عبارت شهید ثانی که از منهج المقال آورده تصحیفی عجیب و اصلاحی غریب فرموده یعنی فقره
مع ان کلا من الجارح والمعدل لم یذکر مستند الیقظ فی امره که دران لفظ کلا بنصب اسم ان
واقع است و من بیانیه و یذکر صیغه معروفست و همین طور در نسخ صحیحه منهج المقال و دیگر کتب رجالیه مذکور
مسطور است باین طور تصحیف فرموده مع ان کلام الجارح والمعدل لم یذکر مستند الیقظ فی امره
یعنی کلا و من را که هر دو حرف علیحده بود یک حرف قرار داده و بلفظ کلام مصحف ساخته و یذکر را صیغه مجهول
گردانیده و ذلک من اعجب التصحیفات و اغرب التحریفات سوم آنکه ابو العباس را که بباء موحده و سین مهمله است
ابو العیاش بیاء تحتانیه و شین معجمه مصحف کرده و کاش حضرت مخاطب بکتب رجال خود مراجعت
نموده می دریافت که ابن عقده که شهید ثانی علیه الرحمة احتمال اراده او از ابو العباس ذکر فرموده آیا
ابو العباس است یا ابو العیاش قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی

٨٥٧

الى سواء السبيل و عجب است كه امام اعظم حلي و من يحذو حذوه بلكه قدماء او را نسخه صحيحه كتاب مزبور
با وصف قرب زمانه و تقرب حذابنده و دكر سلاطين و سعي وافر دستياب نشود و ملا محمد تقي باصل نسخه
بقرينه تاويلات سخيفه اين مقولات لاطائله ايشان هم حظي از واقعيت نداشته و مخفي نيست كه چون دامن
تاويل براي حضرات اماميه خيلي وسعت دارد و ابو عمرو كشي و اتباع و اشياع او بهمين جهلات خاطر خود را شاد
كرده باشند **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل** آنچه مخاطب مقام درين مقام
افاده فرموده مقدوح است بچند وجه **اول** آنكه استعجاب از عدم تيسر نسخه صحيحه كتاب سليم علامه حلي
طاب ثراه را و حصول آن بفاضل مجلسي رحمه الله تعالى محل استعجاب و استغراب است چه ظاهر است كه
اصلا استحاله عقلي و نقلي و عادي نيست درين معني كه نسخه صحيحه كتابي بدست بعض متاخرين بيايد و بنظر
بعض متقدمين نرسد و حضرت مخاطب را مي بايست كه بر امتناع حصول نسخه صحيحه بملا محمد تقي بعد
عدم وصول آن بنظر علامه حلي و بعض ديگر دليلي عقلي يا نقلي اقامت مي نمود و بعد ازان لب باستعجاب
و استغراب ميكشود **دوم** آنكه بر محض استعجاب و استغراب بي دليل اقتناع مي فرمود و الا هر كس را ميرسد
كه استعجاب و استغراب از هر چيز بكه خواهد آغاز نهد **سوم** آنكه بر متتبع بصير و ناقد خبير كه ادنى تتبع شروح
احاديث خصوصا شروح صحاح سته و مشارق الانوار قاضي عياض و اصابه ابن حجر عسقلاني و غيران
نموده مخفي نيست كه جابجا متاخرين بر متقدمين تعقبات و استدراكات نموده اند و اكثر تصحيفات و اغلاط
و اوهام ايشان ثابت نموده چنانچه پاره ازان بمعرض عرض آمد و بسياري ازان از ملاحظه مشارق
و مطالعه اصابه ابن حجر عسقلاني كه در قسم رابع هر حرف بسياري از اوهام و اغلاط و تصحيفات اكابر
خود كه در اسماء صحابه و تعديد غير صحابه از صحابه نموده اند بيان مي كند واضح است پس بنا بر مزعوم مخاطب
لازم آيد كه اين همه كد و كاوش اين حضرات در تحقيقات و افادات و تدقيقات بيك حرف برباد فنا رود
كه چگونه قدما را اطلاع برين تحقيقات حاصل نشد و قاضي عياض و ابن حجر را وقوف بران دست داد **سوم**
آنكه معلوم نيست كه مستند حضرت مخاطب درادعاي سعي وافر علامه حلي و ديگر قدما در تحصيل نسخه صحيحه كتاب سليم
... محض رجما بالغيب مي سهام في الظلام فرموده و از مطابقت و عدم مطابقت واقع حسابي بر نداشته
باآنكه بسعادت صحبت حضرت كشفي حضرت او را الكشفي از كشوفات كه علي ما في اليواقيت و الجواهر للشعراني
باعث اضلال بسياري از اكابر سنيه گرديده رو داده كه بسبب آن چنين ادعا آغاز نهاده **چهارم** آنكه

اکثر افادات متینه را تاویلات سخیفه نام نهاده و بران اکتفا نکرده آنرا دلیل کذب و افترا گردانیده و ذلک عجب عجاب زیرا که اولاً دریافتی که هرگز درین تاویلات سخافتی نیست ادنی طعن و استهزا مخاطب نبیل مردود و باطل آن بی دلیل البته نهایت رکیک و سخیف است و ثانیاً هرگز ضعف تاویل کسی دلیل بر کذب و افترا او نمی باشد والا لازم آید که جمیع تاویلات ضعیفه و تاویلات رکیکه که از اعاظم ائمه و فضلای سنیه صادر شده دلیل کذب و بهتان ایشان باشد بالجمله آنکه چون وثاقت و متانت و رزانت وجوه رد قدح و جرح کتاب سلیم در ما سبق بأحسن وجوه دریافتی پس آنرا جهلات نام نهادن از عجائب جهلات و غرائب هفوات است آری اگر حضرت مخاطب افادات و تحقیقات اکابر ائمه خود را که توجیهات اعاظم محققین الحق موید بافادات ایشانست کما سبق نیز جهلات خوانده آنرا هفوات و خرافات قرار دهد درین صورت اگر افادات الحق را هم جهلات نام گذارد مقام شکایت نیست

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

زیاده تر محو حیرتم که چون سلیم مذکور در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجوار رحمت الهی و جای خود خالی کرده و نیز او کتاب خویش را وقت احتضار نزد ابان مصدر بهتان سپرده کما فی التلخیص و کتاب ابن داود پس وحی ابان که این نسخه را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم بدون قول برجعت آنجناب دران ایوان چگونه سمت امکان یابد کلا انها کلمة هو قائلها اقول مستعینا بلطف الوهاب الجلیل محو حیرتم که خدام مخاطب تمقام وقوع وفات سلیم در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام از کجا ثابت فرموده اند که چنین زبان جرأت دراز می کنند و بزعم باطل خویش در الزام و افحام قصب السبق می ربایند در کتب رجال مثل منهج المقال و تلخیص الاقوال و خلاصة الاقوال و نقد الرجال و رجال کشی و نجاشی و ابن داود و مولانا محمد تقی و شیخ حر عاملی رضوان الله علیهم و غیران که پیش نظر فقیر حاضرست اصلا این معنی مذکور نیست من شاء الاطلاع فلیرجع الیها و ظاهرا مخاطب عالیمقام را که مهارت و حذاقت او در فهم کلام اعلام بکرات و مرات ظاهر ساخته ام باعث برین وهم فاسد بلکه افترا کاسد آنست که چون در کتب رجال یافته که سلیم را از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم شمار کرده اند چنان خیال فرموده که این معنی دلالت دارد که سلیم تحصیل شرف ادراک زمان کرامت نشان امامت آنحضرت هم کرده باشد حالانکه این غلطی است فضیح و توهمی است قبیح چه شمار کردن اصحاب رجال او را از اصحاب حضرت محمد باقر علیه السلام از آنست که او بشرف زیارت کثیر الافاضت آنحضرت هم فائز شده گو شرف ادراک ایام امامت ان امام همام علیه السلام نیافته

١٥٩

باشد و گمان مبر که مدعای حضرت مخاطب کثیر الحیا که عین بهتان و افترا است که در کتب رجال اثری ازین معنی ازان یافته نشود ولیکن شاهد در کتاب سلیم که جناب مخاطب تحور ادعای عثور بر اصل آن دارد موجود باشد ازین سبب لزترک استشهاد بران اعراض فرموده زیرا که از مطالعه دیباجه کتاب سلیم که کلام ابان است واضح است که سلیم بعد اندک زمان از ورود حجاج در عراق وفات یافته چنانچه در خطبه آن مذکور است که ابان بن ابی عیاش گفت که ان سلیم بن قیس حین قدم الحجاج العراق سال عنه فهرب منه فوقع الینا بالنوبندجان متواریا فنزل معنا فی الدار فلم ار رجلا اشد اجلالا لنفسه ولا اشد اجتهادا ولا اطول حزنا منه ولا اشد خمولا لنفسه ولا اشد بغضا للشهرة نفسه منه وانا یومئذ ابن اربع عشرة سنة قد قرأت القرآن وکنت اساله فیحدثنی عن اهل بدر فسمعت منه احادیث کثیرة عن عمر بن ابی سلمة ابن ام سلمة زوج النبی ص وعن معاذ بن جبل وعن سلمان الفارسی وعن علی ع وابی ذر والمقداد وعمار والبراء بن عازب ثم سلمنیها ولم یاخذ علی یمینا فلم یلبث ان حضرته الوفاة الخ ازینجا ظاهر است که وفات سلیم بعد زمان اندک از قدوم حجاج در عراق واقع شده چنانچه لفظ فلم یلبث بران دلالت واضحه دارد و ورود حجاج در عراق در سنه خمس وسبعین بوده چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفاء میفرماید وفی سنة خمس وسبعین حج بالناس عبد الملک الخلیفة وسیر الحجاج امیرا علی العراق انتهی وارتحال جناب سرور عباد و سید سجاد امام زین العابدین ع بعالم بقا از دار فنا در سال خمس وتسعین بوده پس بلا شبهه وفات سلیم قبل از وفات آنحضرت بزمان دراز واقع شده الحاصل ادعای مخاطب که سلیم در حیات او وفات امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام وفات کرده دعوی بی دلیل است بلکه بهتان محض است کلا انها کلمة هو قائلها واعجباه که مخاطب نحریر اکاذیب صریحه واباطیل فضیحه بافته سر افتخار و تکبر برمی دارد و چنین خرافات و جزافات شنیعه و هفوات و افترائات فظیعه را که موجب صد عار و ننگ است باعث لزام و تخجیل می انگارد ولیس هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام اکثر اسلاف مخاطب در مقابله اهل حق دأب افترا اکاذیب و اختلاق اباطیل پیش گرفته اند صاحب تحفه و صواقع چها اکاذیب و افترائات که بر اهل حق نه بسته اند و مصدر چه بهتانها که نگشته کما لا یخفی علی من نظر اجوبة التحفة پس اگر جناب مخاطب هم بر او افراشتن علم مباهات در صحت دعاوی کمال نازش و فخار بر مطابقت نقول خود با اصول سالکان مسالک تلمیع و تلبیس و کذب و تدلیس گردیده هرگز مقام استعجاب و استغراب نیست تلک شنشنة اعرفها من اخزم الخ

النوبندجان بفتح النون وسکون الواو وفتح الباء الموحدة وسکون النون الاولى وفتح الدال المهملة وفتح الجیم والنون الساکنة بعدها الالف وفی آخرها النون وهذه النسبة الى نوبندجان وهی بلدة من بلاد فارس ۱۲ انساب ۸۶۰

بالجمله در دعوی ابان که این کتاب را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم اصلاً اشکال و اعضال راه نمی یابد و بنیاد ایراد مخاطب والانژاد که بکمال مباهات و نازش ذکر کرده بود از بنیاد بر آمد و این همه سر و هم و لجاج او مبدل باضطراب و انزعاج گردید و لله الحمد علی ذلک پس ثابت شد که آنچه مخاطب عالیشان مصدر افترا و بهتان درین مقام ادعا نموده که سپردن سلیم کتاب خود را بابان وقت احتضار در کتاب ابن داود مذکور است از قسم ذکر الفاظ مخترعه جناب او است و در کتاب مذکور از ینمعنی عینی و اثری نیست کما لا یخفی علی من راجعه قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و موید افترا ابان است که اول کتاب سلیم را بحسن بصری نموده کمال افتخار زیرا که این قول او دلیل است بر آنکه او عمداً عهد و میثاق را از دست داده و آیات صریحه را مثل و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا پس پشت انداخته و در زمره او اهم ینکثون باعتراف خود ش داخل شده و دلیلیکه بر تشیع او قائم کرده یعنی تاسف بر ترک رفاقت مرتضوی خود شنیده او عائی بان ندارند و الا بایستیکه در باره عبد الله که غمگین بودنش بر فوت قتال فئه باغیه زیاده بر غمهای دیگرش بود کما روی المجلسی فی المجلد العاشر من البحار و فاروق را وعظ نموده و در تفهیم معویه کوشیده و بر یزید خروج کرده چنانچه در مسلک اهل و دانستی می گفتند و هو یویّد من شیعة علی همچنین سعد وقاص که تاسف او در جنگ جمل از بیشتر منقول است پس بمجرد ملاقات و اتفاق حسن و تلهف و تواری از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت را گشته بکونه الطمینان بهم رسید چنانکه سلیم گفته بود که زینهار بکسی خبر مکن مگر وقتیکه او را مانند خود اعتقاد کنی و دلیل هذا الانقض العهود و اتباع الیهود و پس چنانچه ابان برای رواج اینمتاع کاسد بر حسن بصری تهمت افراط تشیع نهاده و امام حضرت سید الساجدین و بعضی از اصحاب سید المرسلین را بلوث اینخیانت ملوث گردانیده حاشا جنابهم عن ذلک اقول مستعیناً بلطف الرب الجلیل مطلع ساختن ابان حسن بصری را بر کتاب سلیم هرگز دلیل نقض عهد و پیمان و مخالفت آیات قرآن و تاکیدات فرقان نمی تواند شد زیرا که ثبوت آن موقوف بر آنست که مخاطب المعی بدلیلی قاطع باثبات رساند که ابان بی حصول وثوق بتشیع حسن بصری او را بر کتاب سلیم مطلع ساخته و دونه خرط القتاد و ضرب الاسد او از کجا این معنی را جناب او باثبات رسانید یا ثابت می توان نمود پر ظاهر است که احکام شرعیه منوط و مربوط باقرار لسان است و چون حسن بصری اظهار تشیع پیش ابان نموده لهذا او را اطلاع دادن بر کتاب سلیم جائز گردید اگر در واقع جنان بصری ضمائر مطابق لسانش نباشد و من بعد از اقرار خود برگردد و راه عناد و لداد پیش گیرد و علم مخالفت ائمه معصومین

۸۶۱

حاشیه: تشیع ... ثبت این بمجرد ملاقات حسن و تلهف و تواری از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت را کشته ... ۱۲

علیهم السلام برافرازد این معنی مثبت اقدام ابان بر نقض عهد و پیمان نمی تواند شد بالجمله ظاهر است که منسوب ساختن
ابان بنقض عهد و میثاق عین مکابره و شقاق است و هرگز دلیلی بران قائم نیست و لطیفه لائق صفحات
که حضرت مخاطب ذکر ابان تلهف حسن بصری را بر ترک قتال فئه باغیه که مجرد اخبار است بعد اخبار از تشیع او
چنان گمان میفرماید که ابان آنرا دلیل تشیع حسن قرار داده و باینجهت زبان اعتراض بران کشوده مع ذلک
تامل باید فرمود که از کدام لفظ ابان تصریح باینمعنی پیدا میشود که او تلهف حسن را دلیل تشیع او قرار داده
عبارتش در ماسبق خود مخاطب نقل فرموده و اگر مراجعت بآن مقام ناگوار آید فقیر نقل آن در اینجا میکند
وهي هذه وهو اي الحسن يومئذ متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة علي بن
ابي طالب من مفرطيهم نادم متلهف على ما فاته من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل
انتهی پس لفظ نادم متلهف خبر بعد خبر است یا دلیل است اندک تامل کرده سخن باید گفت و بهوس عوام الزام
از جا نباید رفت آری در بعض مواقع سوق دلیل باین نهج هم میکنند که از مبتدای واحد دو خبر ذکر میکنند و خبر
ثانی را دلیل خبر اول میگردانند لیکن لازم نیست که هر جا که دو خبر برای یک مبتدا واقع شود ثانی دلیل اول
باشد مثلا اگر بگویند که زید شیعی فاضل کسی جز مخاطب نخواهد گفت که فضیلت را درینجا دلیل تشیع گردانیده
اند بلکه ظاهر است که این هر دو مجرد خبر است از مبتدای واحد و هرگز ثانی دلیل اول نیست فقط غرض این است
که زید متصف باین هر دو امر است آری اگر گویند که زید ناصبی یبغض امیر المؤمنین علیه السلام درینصورت
خبر ثانی دلیل خبر اول البته می تواند شد پس دلیل بودن خبر ثانی بر خبر اول موقوف بر قرینه خارجیه است
و نفس چنین سیاق هرگز دلالت بران ندارد محتجب نماند که چون بعنایات ربانی و توفیقات یزدانی
از جواب قدح و جرح کتاب سلیم فراغ حاصل شد مناسب چنان می نماید که کتب حدیث اهل سنت را
مقدوح و مجروح سازم پس باید دانست که خود ائمه اهل سنت صحاح و سنن و مسانید و مجامیع حدیث خود را
مجروح و مقدوح ساخته اند و از اثبات احادیث موضوعه و اباطیل مصنوعه خالی نگذاشته و اگرچه فقیر را
داعیه اظهار عوار و هتک استار و کشف اسرار اسفار اینحضرات نبوده لیکن چون مخاطب مضحکه و طعن و غمز و عیب
در باب قدح کتاب سلیم بغایت قصوی رسانیده لاجرم مناسب می بینم که درینجا مجمل تفضیح اینها
بغایت قصوی بسازم و شیرازه کتب احادیث اینحضرات درهم و برهم گردانم و اوراق این شجرات را پریشان سازم
و صاعقه شربار بد و حیدر کرار و صاحب ذو الفقار بر خرمن هستی مطولات و مختصرات ایشان افکنم

ذکر طبقه اول وثانی کتب حدیث اهل سنت

وآتش سوزان در صحاح وسنن ومسانید ومجامیع اینحضرات زنم واین بناها را که بمرور دهور واعصار وحصر
اعمار تلفیقات بسیار وتلبیسات بیشمار مزین ساخته اند از پا درآرم وفسحت زمین وآسمان را بر ایشان تنگ
وفخر ومباهات اینها مبدل بعار وننگ گردانم تا باشد که باز بمقابله اهل حق سر معارضه نیفرازند ونرد شعبده
بازی بار دگر روبروی اهل حق نبازند ومدة العمر کف افسوس بمالند وسالهای دراز زار بنالند واگر جمیع علما
وفضلا ومحدثین متقدمین وکملا وعقلا ومتکلمین ایشان جمع شوند از عهدهٔ اصلاح کتب خود بر نیایند
بدانکه کتب حدیث اهلسنت بتصریح جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه منقسم بچهار طبقه است
طبقهٔ اولی صحیح بخاری وصحیح مسلم وموطا وطبقهٔ ثانیه صحیح ترمذی وسنن ابی داود وسنن نسائی ومسند احمد را
نیز شاه صاحب ازین طبقه محسوب کرده اند چنانچه شاه عبد العزیز در رسالهٔ اصول حدیث می فرماید
حالا کتبی که مجرد برای صحاح اند بعد ازان کتابهائیکه قابل اعتبار اند جدا باید دانست بعد ازان کتابهائیکه
واجب الرد والترک اند علحده باید داشت تا در ورطهٔ تخلیط واقع نشوند واکثر متاخرین محدثین را این تمیز
وترتیب از دست رفته است ناچار در بعضی رسائل خلاف جمهور سلف کرده اند وباحادیثیکه در کتب غیر
معتبر یافته اند تمسک جسته اند ودر اینجا نقل عبارت حضرت والد ماجد قدس سره نمائیم تا مراتب کتب احادیث
بترتیب واضح گردد ایشان میفرمایند باید دانست که کتب احادیث باعتبار صحت وشهرت وقبول بر چند
طبقه میشوند ومراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه وغیر آن در انجا وارد
نکند مگر مقرون به بیان حال آن از ضعف وغرابت وعلت وشذوذ زیرا که ایراد ضعیف وغریب ومعلول
با بیان حال آن قدح نمیکند ومراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند
بطریق روایت وضبط مشکل وتخریج احادیث آن تا هیچ چیز از ان غیر مبین نماند ومراد ما از قبول آنست
که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند وبر آن اعتراض نکنند وحکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث
آن کتاب تصویب وتقریر نمایند وفقها بآن احادیث تمسک نمایند بے اختلاف وبی انکار پس طبقه
اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا وصحیح بخاری وصحیح مسلم وقاضی عیاض کتاب مشارق الانوار را برای
شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته واین مشارق الانوار غیر مشارق الانوار صغانی است که احادیث صحیحین
دران بحذف اسناد وقصه جمع نموده بالجمله برای ضبط وشرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض
کافی وشافی است ونسبت درین هر سه کتب آنست که موطا گویا اصل وام صحیحین است ودر کمال شهرت رسیده

هزار کس از علمای عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی بن یحیی مصمودی و یحیی بن
یحیی تمیمی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و عدالت و ضبط رجال این کتاب مجمع علیه است و در مدینه و کوفه
و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنای فقهای امصار بر آن گشت و در زمان امام مالک و بعد از زمان ایشان
نیز علما در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ نموده اند و در شرح غریب و ضبط مشکلات
و بیان فقه و سائر وجوه بیان آنقدر اهتمام نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر چند
در بسط و کثرت احادیث ده چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تمیز رجال و راه اعتبار و استنباط
از موطا آموخته اند و مع هذا این هر دو کتاب نیز مخدوم طوائف انام و جمیع علمای اسلام اند و فرقه مستخرجات
برای اینها نوشته اند مثل اسماعیلی و ابو عوانه و طائفه متصدی شرح غریب و ضبط مشکل و بیان فقه و احوال رواة
اینها شده اند و در شهرت و تلقی بالقبول بدرجه علیا رسیده اند صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده
است که صحیح بخاری را از بخاری بلا واسطه نود هزار کس سماع دارند خلاصه کلام آنکه احادیث این هر سه کتاب
اصح الاحادیث اند اگرچه بعضی احادیث این هر سه کتاب صحیح تر از بعض باشند و اگر نظر تفحص دیده شود احادیث
مرفوعه موطا غالبا در صحیح بخاری موجود اند پس صحیح بخاری مشتمل است بر موطا باعتبار احادیث مرفوعه آری
آثار صحابه و تابعین در موطا زیاده است پس این هر سه کتاب را در طبقه اولی باید داشت و طبقه ثانیه کتابهائیکه
در این هر سه صفت بدرجه احادیث صحیحین نرسیده اند لیکن قریب بصحیحین اند در این صفات و فن حدیث جامع
ترمذی و سنن ابوداود و سنن نسائی است که مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ
و ضبط و تبحر در فنون حدیث و در این کتابها بتساهل و تسامح راضی نشده اند و حال حدیث و علت آن بقدر
امکان بیان نموده اند و لهذا فیما بین علمای اسلام شهرت یافته اند پس این شش کتاب را صحاح سته نامند و ابن
الاثیر در جامع الاصول احادیث این شش کتاب را جمع نموده و شرح غریب و ضبط مشکلات و اسمای رجال
و دیگر متعلقات آنها را بیان کرده پس کتاب جامع الاصول گویا شرح این شش کتاب است چنانچه مشارق الانوار
شرح این سه کتاب است و صاحب جامع الاصول ابن ماجه را در صحاح عد نکرده بلکه موطا را ششم قرار داده و بعضی
معه لیکن حضرت والد ماجد قدس الله سره میفرمایند که مسند احمد نزد فقیر نیز از این طبقه ثانیه است و
اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بوی شناخته میشود حدیثی که آن را اصل هست از آنچه او را اصل نیست
هرگاه اسمای کتب این هر دو طبقه از زبان شاه صاحب شنیدی و اوثاق شان و مدح آن دریافتی پس

قدح صاحب تحفه در صحیحین

پس اولا حقیر بکشف حال صحیح بخاري و صحیح مسلم و موطا که افضل صحاح ایشانست متوجه میشوم و گواز ادراک حال افضل حال مفضول خود بخود واضح خواهد شد لیکن بنابر مزید تفصیل بعد ازان عنان سخن را ببیان حال دیگر صحاح سقام هم منعطف خواهم ساخت و درینجا موافق وصیت والد بزرگوار علامه شوستري که فرمود

که شود خصم تو عاجز ز سخن ✽ مي بند بکار قول پیران کهن ✽ خصم ار سخن تو چون نگردد ملزم ✽ او را بسخنهاي خودش ملزم کن ✽ معائب و مثالب صحیحین که حلیف کتاب اند در صحت مي باشند از زبان گهرفشان مخاطب

فخر الاعیان نقل کنم پس مخفي نماند که جناب او در کتاب ازالة الغین چون بخناق الزام و مضیق افحام مبتلا شده ناچار قائل گردیده باینکه صحیحین مشتمل است بر اکاذیب و افترائات و اگر معتقدین جناب او را تعجب در گیرد که چسان جناب او با این همه تحقیق و تدقیق و ید طولی در فنون کلام و خدمت احادیث خیر الانام علیه و علی آله الاف التحیة والسلام چنین حرف واهي که عین ضلالت و گمراهي است درباره صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت آن واقع شده بر زبان آورده باشد حقیر عرضه خواهد داد که از محض استبعاد و انکار کاري نمیگشاید بکتاب خدام او رو باید آورد و صدق دعوی حقیر باید دریافت که در بیان حدیث قرطاس میفرماید بدانکه فقیر را بعد از تتبع کتب قدماي این فرقه و تصفح مضمرات و مکنونات ایشان که در تالیفات خویش بمقتضاي حدیث مرتضوي ما اضمر احد شیئا الا و قد ظهر في فلتات لسانه گاه گاه ازان خبر میدهند چنان مذعن شد که احادیث مثل حدیث ردیت جمیع اصحاب الا شاذ و لا یعبأ به از خصائص مذهب امامیه بوده و اکابر این مسلک باین اسرار و دقائق آگهي داشتند و این قصه را علق نفیس گمان مي بردند و بکتمانش بهم دیگر وصایا مي نمودند من بعد اهل مکیدت و بدا مصلحت دران دیدند که در لباس تسنن این روایت را که منتهاي آرزوي ایشان بقول مجلسي در بحار و حیات القلوب است در مدرسها پیش معتقدین خویش از زمره اهل حق روایت نمودند تا آنکه رفته رفته در کتب محدثین حتی ملتزمین صحت مندرج شد و پر ظاهر است که اگر این حدیث در صدر اول و طبقه تابعین ثابت و مشهور مي بود کتمان و اخفا و اهتمام بدین تاکیدات و تنبیهات که پاره ازان بگوشت رسانیدم صورتي نمي داشت و هر یکي از دیگري عهود و مواثیق چرا میگرفت و کي میگفت که پس خبردار باید بود چنان نشود که اهل خلاف که بر محبت شیخین رض خود را فدا میکنند برین معني مطلع شوند چنانچه نسخه سلیم بن قیس هلالي که اقدم و افضل از جمیع کتب احادیث امامیه توان گفت کما اعترف المجلسي في مجلد الفتن من البحار بر امور مرقوم الصدور دلالت میکند و انبهم از اشارات

٨٦٥

[illegible]

وعبارتش پیداست که بعضی از اسرار این حدیث مثل نام فاروق از شیعیان هم دریغ میکردند و کتب رجال
و رسائل تحقیق اسامی رواة برین مکائد اول دلیل است که مقصود اینها از اخفا و استتار همین بود که تا
علمای اهلسنت فریب خورند و سهام تدبیر بر نشانه نشیند و برای مناظره خصوصا متاخرین را بکار آید و
صورت ظهور این کید پیش نخواهد رفت و جمهور محدثین سنیان خواهند گفت که این روایت از خصائص
شیعه است و موید اینمدعا که در اینجا یاد کردم آنست که بعضی از علمای ما باین مکائد پی بردند و حقیقت امر را
دانستند چنانچه ناقضین بفوات مشهدی از آمدی نقل میکنند و میگویند که او در مسند خویش میفرماید که قصه
ایتونی بقرطاس بی ثبوت و بی اساس است و از شیوخ محدثین نقل مینمایند که بعد از تصحیح بظهور می انجامد که
در صحیحین دو صد و ده حدیث ضعیف است تفرد بخاری بهشتاد و تفرد مسلم بیکصد و سی و در سی روایت هر دو
بزرگ شریک شده اند انتهی پس حال حدیث قرطاس نزد احق الناس در رنگ حدیث فدک میباشد که شیخ مبارک
جزری ابو السعادات در تصانیف خویش آورده و گفته که بعضی از اهل اختلاق بعد از انکه اقرار بجعل و افترا کرده
و گفتند که ما قصه فدک را موضوع ساخته بر محدثین بغداد عرض کردیم و نزد اینها معنعن بروایت نمودیم پس
تمامی جماعت مذکور قبول کردند و بدام فریب واقع شدند مگر ابن شیبه علوی که بوضع و اختلاق پی برد
و دانست که حدیث از موضوعات است و انشاء الله تعالی عبارت جزری بعد ازین خواهد آمد و از وقائع
میکدت اهل فرغاجان بسلامت بردن سخت دشوار است ع بان مگر لطف خدا پیش نهد گامی چند انتهی
بالفاظه و در بحث فدک میفرماید که کتب محدثین چنان بوضوح می انجامد که بعد از تنقید و تحقیق در صحت بعضی
از روایات صحیح بخاری کلام است و همچنین در بعضی از روایات صحیح مسلم و قبل ازین گذشته که آن روایات که
اهل حدیث در صحت آن قیل و قال دارند هر چند اقل قلیل است مگر در صحیح ثانی زیاده تر از اول است و بر فقدان کفا
نمیتوان کرد زیرا که افاده ابن اثیر رحمة الله علیه در صدر جامع الاصول جائیکه فرع ثالث در طبقات مجروحین
قرار داده است دلالت بران دارد که بعضی از وضاعین خود اقرار کرده اند که حدیث فدک را ساخته بر مشائخ
بغداد خواندیم همه ها قبول کردند مگر ابن شیبه علوی که او بعلت جعل و افترا پی برده و هرگز قبول نکرد و عبارت
انتقام اینست و منهم قوم وضعوا الحدیث لهوی یدعون الناس الیه فمنهم من تاب عنه و اقر
علی نفسه قال شیخ من شیوخ الخوارج بعد ان تاب ان هذه الاحادیث دین فانظروا
ممن تاخذون دینکم فانا کنا اذا هوینا امرا صیرناه حدیثا و قال ابو العیناء وضعت انا

انا والجاحظ حديث فدك وادخلناه على الشيوخ ببغداد فقبلوه الا ابن ابي شيبة العلوي
فانه قال لا يشبه آخر هذا الحديث اوله وابى ان يقبله الى آخره بلفظه و از کتب کلامیه و احادیث
الحق و امامیه بعد از تتبع یسیر میتوان دانست که اهل تشیع در مطاعن خلفای راشدین خصوصا احادیثیکه
تعلق بقصه فدک دارد چه افتراها که در لباس سخن و اختزال نکرده اند الخ این افادات رشیقه و تحقیقات
انیقه که مخاطب المعی بغرض ابطال ابطال احتجاج اهل الحق بحدیث فدک و قرطاس که هادم اساس خلافت ابی السّاس
اول و ثانی ثانی اول من قاس بر زبان آورده حالانکه بجهت اجماع امت بر قبول و صحت صحیحین که علمای قوم
ادعای آن دارند کاری نگشوده نص قاطع و برهان ساطع است بر اینکه قصه قرطاس که باسانید متعدده
و طرق متکثره در هفت موضع در صحیح بخاری مذکور و در صحیح مسلم هم بسه اسناد مسطور و نیز قصه فدک که
آنهم در هر دو صحیح خصوصا اول که در آن بمقامات کثیره بطرق مختلفه و روایات متنوعه موجود و مسرود و مضبوط
است و هرگاه حال صحیحین که بنابر مزعوم این حضرات بلکه اعتراف خود مخاطب حاوی الکمالات بصحت آن
معتقد گردیده خصوصا اولین که مناقب و محامد آن در کتب سنیه دیده که جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم آن کتاب را کتاب خود فرموده حکم بدرس آن بمردم بنابر هدایت نموده و جامع آن بچه مرتبه
در تهذیب و تصحیح و تجرید آن از خرافات و اباطیل و ضعاف کوشیده و چها آلام و محن در تلفیق و تدوین
آن کشیده و چه اهتمام بلیغ ورزیده که در بیت الحرام بتصنیف آن پرداخته و برای هر حدیثی غسلی ساخته
و دوگانه بجا آورده و نود هزار کس از ثقات اعلام و محدثین عظام بسماع آن از او شرف اندوز گشته
و احدی از ایشان قدحی و جرحی در حدیثی از احادیث آن بر زبان نیاورده و جامع آن بامیر المومنین فی الحدیث
در آفاق عالم ملقب و مشتهر گشته و بحدی احتیاط داشت که العیاذ بالله از حضرت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق علیه السلام روایت نکرده و آنجناب را صادق اللهجه نپنداشته گو از روایات کذابین و وضاعین
نواصب و خوارج کاسحاق بن سوید و حریز بن عثمان و عمران بن حطان و حصین بن نمیر و عبد الصمد بن سالم و عکرمه
مولی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ولید بن کثیر و غیرهم کما لا یخفی علی ناظر المیزان للذهبی و غیره من کتب
الرجال کتاب خود را زیب و زینت داده باشد باین فضیحت کشیده و باین رسوائی رسیده که نزد مخاطب نحریر والا گهر
موضوعات و انهم در مطاعن و مثالب جناب شیخین که صد هزار حدیث و آیت در فضل و جلالت شان
شان وارد شده و مدائح و مناقب آنها کالنار علی علم تابان و روشن است در ان مندرج است پس جناب

۸۶۷

فرع صاحب صحیحین

مخاطب در دیگر مقامات و پیشوایانش در بسیاری از افادات و تصنیفات چرا بر روایات و احادیث خود نازان
و کردن کبر و غرور بمقابله اهل حق می‌افرازند و تازه تر اینست که ثقات اهلسنت برای ترویج اکاذیب باطله خویش
و تنفیق موضوعات ایشان چنان بهتان بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم می‌بندند که العیاذ بالله
آنجناب فرموده که همه آنچه بخاری از آنجناب روایت کرده و باسم مبارک آنحضرت فرود آورده صحیح است
و آنجناب اجازت روایت این افتراءات بلکه اجازه روایت صحیح مسلم هم داده و همین معنی را باسناد ثقات و معتمدین
که اصلا در روایت ایشان مجال ریب و تشکیک برای معتقدین شان نیست روایت میکنند چنانچه شاه ولی الله
در رساله در ثمین فی مبشرات النبی الامین می‌فرماید الحدیث الثالث والثلاثون اخبرنی الشیخ ابو طاهر
قال اخبرنا الشیخ احمد النخلی قال اخبرنا شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر قال اخبرنا
الشیخ جمال القیروانی عن شیخه الشیخ یحیی الخطاب المالکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الخطاب
عن ابیه عن جده الشیخ محمد بن عبد الرحمن الخطاب شارح مختصر الخلیل قال مشینا مع
شیخنا العارف بالله تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارة النبی صلی الله علیه وسلم فلما قربنا
من الروضة الشریفة ترجلنا فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات ویقف حتی وقف تجاه القبر
الشریف فتکلم بکلام لم نفهمه فلما انصرفنا سألناه عن وقفاته فقال کنت اطلب الاذن من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی القدوم علیه فاذا قال لی اقدم قدمت ساعة ثم وقفت هکذا حتی
وصلت الیه فقلت یا رسول الله اکلما روی البخاری عنک صحیح فقال صحیح فقلت له اارویه عنک
یا رسول الله قال اروه عنی فاجاز الشیخ عبد المعطی نفعنا الله تعالی به الشیخ محمد الخطاب
ان یرویه عنه وهکذا کل واحد اجاز من بعده واجاز السید احمد بن عبد القادر النخلی
ان یرویه عنه بهذا السند واجاز النخلی لابی طاهر انا ووجدت هذا الحدیث بخط الشیخ
عبد الحق الدهلوی باسناده عن الشیخ عبد المعطی بمعناه وفیه فلما فرغ من الزیارة وما تعلق
بها سأله ان یروی عنه صلی الله علیه وسلم صحیح البخاری وصحیح مسلم فسمع الاجازة من النبی
فذکر صحیح مسلم ایضا از این عبارت بکمال وضوح منجلی است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم باثبات شیخ
عبد المعطی عیاذا بالله فرموده که جمیع مرویات بخاری که مشتمل بر جماعت و سمین و رطب و یابس شد از بعید
تا آنکه بسیاری از این قسم موضوعات در آن درج کرده که اولیای او ناچار تن باقرار و اعتراف کذب و وضع آن

شاه ولی الله صحت روایات بخاری را از جناب رسالتمآب و اجازه روایات ایشان بشیخ شیخ نقل کرده

٨٦٨

فتح الباری
منتهی در حفظ

والّا برای آن می دهند وازا کاذیب واهیه وخرافات موضوعه آنرا می پندارند صحیح است وهرگاه عبد المعطی
ازراه کمال احتیاط بر تنصیص جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بصحت جمیع مرویات بخاری اکتفا نکرده
اینهم برسید که ایا روایت همه مرویات بخاری از جناب تو کنم آنجناب استغفر الله بنص صحیح اجازت داده وفرموده
که روایت کل مرویات بخاری از من بکن وشیخ عبد الحق این فضیلت را مخصوص در حق بخاری نگذاشته
مسلم راهم سهیم وشریک او ساخته گفته که آنجناب اجازت روایت صحیح او هم داده پس الحال در قطعیت
صحت روایات بخاری مقام ریب وارتیاب برای حضرات اهلسنت باقی نمانده زیرا که جناب
رسالتمآب بمشافهه عبد المعطی نص بر صحت آن کرده وثبوت آن از عبد المعطی هم جای کلام وتشکیک
نیست زیرا که ائمه اهلسنت که اسمای شان از شاه صاحب ذکر کرده اند این امر از او روایت کرده اند ویکی مر
دیگری را علاوه بر اخبار وتحدیث اجازه هم داده پس احتمالات سهو ونسیان وارسال وانقطاع وغیر آن
هم قطعا در ینجا مدخلیتی ندارد واگر کسی درین باره شک نماید وثبوت آن قطع نکند باید که همه اجازات
علمای خود را که باتصال آن بر خود می بالند وآنرا قطعی ویقینی می پندارند مخدوش ومشکوک سازد
والا ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد بالجمله در ثبوت صحت کتاب بخاری برین تقدیر هرگز ریبی باقی نماند
پس حالا مقام تامل وجای تفکر است که هرگاه کتاب بخاری که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم قطعا آنرا صحیح گفته نص بر صحت آن فرموده اجازه روایت آن داده وهم در بعض منامات آنرا
کتاب خود فرموده حکم بدرس آن نموده باشد کما فی مفتاح کنز الدرایة ومقدمه فتح الباری واز افادات
شاه ولی الله در حجة البالغه واضح که احادیث آن بر السنه محدثین قبل تدوین وبعد تدوین آن دائر بوده
واکثر حدیث آنرا بطرق شتی روایت کرده آنرا در مسانید ومجامیع خود وارد ساخته اند ونقاد حدیث قبل
مصنف وبعد او موافقت او کرده اند درین احادیث وحکم بصحت آن ورای مصنف را دران پسندیده
اند وتلقی کتاب او بمدح وثنا کرده اند وائمه فقه همیشه استنباط از آن نموده اند واعتماد بران کرده
واعتنا بآن ورزیده وعامه هم اعتقاد وتعظیم آن دارند وادنی مراتب آن آنست که احادیث آن صحیح است
بالقطع که مفید علم است ونیز صحیح مسلم که فضائل آن نیز مثل صحیح بخاری است با این همه فضائل ومناقب
نزد خود مخاطب مقدوح ومجروح ومطعون ومعیوب ومشتمل بر اکاذیب وموضوعات ومفتریات
بوده باشد کی جناب او را سزا بود که ذکر قدح کتاب سلیم بر زبان آرد والحق را بر کمال تفضیح ائمه

۸۶۹

خویش و مصنفات شان آرد و العجب که مخاطب چسان جسارت بر رد و ابطال احتجاج اهل حق بر روایات
بخاری نموده فضایح و قبایح آن را پیشکش ساخته و ندانسته که ائمه او چها خرافات در هم بافته و چها
مبالغات رکیکه در مدح و ستایش و قبول صحت آن بکار برده باب این قال و قیل را بسته اند و برای احدی
از اهلسنت مجال انکار احادیث آن باقی نگذاشته لیکن چون کثرت حیا و التزام انصاف برین حضرات
ختم شده بالمره تصریحات ائمه خویش را بغفلت زده هوسها در سر میکنند و جبال راسیات را بادنی نزد
ضعیفه خسیسه متقاوم می سازند و همین سر را بدست نازک میخواهند که نرم نمایند و از کمال بی باکی خیال
محال رد و ابطال استدلال اهل حق می پزند و میخواهند که بهواجس و وساوس امور واضحه را باطل سازند
و احادیثی را که بخاری در چنین کتاب ممدوح که هرگز تصنیفی بپایه آن نمیرسد وارد کرده بنیان مذهب
اهلسنت بر کنده را مستور ائمه خود بر ملا انداخته مردود و نامقبول سازند ان هذا لشیء عجاب
فاعتبروا یا اولی الالباب همه حیرتم که هرگاه روایات بخاری با وصف تحقق آن باوجه تمامی
و نقل نص صریح بر صحت کتاب او از رسول یزدانی و ادعای اجماع امت بر صحت مطالب و مبانی آن کتاب
لاثانی و نسبت ابتداع و ضلال و خسران و هلاک بطاعن و معیون آن بهواجس نفسانی حجت نباشد و لایق
احتجاج و تمسک اهل حق نداشته باز کدام حجت و دلیل است که ایشان بآن دست زنند و دعاوی خود را بآن
ثابت سازند و نیز نمیدانم که اهلسنت بر مطالب و مآرب دینیه خود بکدام دلیل احتجاج خواهند آورد و بکدام
کتاب استدلال خواهند نمود چرا که من تلقاء النفس آنچه را موافق مزعومات و اصول موضوعه خود یابند
بر موافقت اصول خود آن را ترجیح دهند و حجت دانند و آنچه خلاف مقررات خود یابند آن را موضوع و باطل
مکذوب و مجعول گویند لیکن عقلا برین سخافت عقل و شدت مکابره ایشان آنچه خواهند گفت خود ظاهر است
و احتیاج باظهار ندارد علاوه برین حقیر درینجا سخنی لیس بغیو باریک که سرمه بگلوی خصام ریزد
و نشترهای خونین بعروق ایشان شکند و عقلای ایشان سراسیمگی و حیرت و وحشت تمام گرداند و انوار ابصار
انظار ایشان تیره سازد و بعرض میرسانم بگوش اصغا باید شنید و اگر بهره از انصاف است مدة العمر گرد
ادعای حقیت مذهب تسنن نباید گردید و آن اینکه بتصریح اکابر اهلسنت دلیل بر حقیت مذهب ایشان
و نجات فرقه ایشان این است که ناجی بودن این فرقه بنقل ائمه حدیث که صحاح احادیث جمع کرده اند
مثل شیخین و غیر ایشان ثابت شده چنانچه تحریر محقق ایشان عبد الرؤف مناوی بعد ذکر اینکه فرقه

در فیض القدیر ذکر استدلال سنیان بر حقیت مذهب اهل سنت بروایات بخاری و مسلم و غیر ایشان

ذو سفیه است سوالی بر نفس خویش وارد میفرماید و بعد ان بجوابش مشغول میشود و در این افاده بدینقدر
می نماید حیث قال شرح حدیث افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة فان قیل ما
وثوقك بان تلك الفرقة الناجیة هي اهل السنة والجماعة مع ان كل واحد من الفرق
یزعم انه هي دون غیره قلنا لیس ذلك بالادعاء والتشبث باستعمال الوهم القاصر
والقول الزاعم بل بالنقل عن جهابذة اهل الصنعة وائمة الحدیث الذین جمعوا
صحاح الاحادیث في امر المصطفی صلی الله علیه وسلم واحواله وافعاله وحركاته
وسكناته واحوال الصحب والتابعین كالشیخین وغیرهما من الثقات المشاهیر الذین
اتفق اهل المشرق والمغرب علی صحة ما في كتبهم الخ ازین عبارت بغایت وضوح ظاهر
که مایه وثوق و اعتماد اهلسنت بر اینکه فرقه ناجیه فرقه ایشانست نقل ائمه حدیث است که احادیث
صحیحه در سیرت سرور کائنات و احوال اصحاب آن جناب جمع نموده اند و ایشان شیخین یعنی بخاری و مسلم
و غیر ایشان اند از ثقات مشاهیر که اهل مشرق و مغرب بر صحت کتب ایشان اتفاق کرده اند و هرگاه
نزد جناب مخاطب نحریر نقل شیخین که عمده ائمه حدیث و اکمل ثقات مشاهیر اند اعتماد و وثوقی
نیست که در مسلك اول احادیث ایشان را مطعون و مقدوح و مجروح می سازد و در ازالة الغین احادیث
ایشان را که بطرق متعدده روایت کرده اند و شراح هر دو صحیحین آن را بقبول تلقی نموده بر سر و چشم بکمال طیب خاطر
و رضای نفس نهاده اند قطعا و حتما موضوع و مفتری و از مدسوسات روافض که نزد او کار او بد تر
از یهود و نصاری اند میشمارد و علاوه برین دیگر ائمه محققین ایشان هم بسیاری از روایات شیخین را موضوع
و مکذوب میدانند کما لا یخفی و نیز تفصیلت اندراج اکاذیب منحصر در صحیحین نیست بلکه دیگر صحاح ایشان هم مشتمل
بر اکاذیب و افتراآت و موضوعات و مجعولات می باشد بتصریح محققین ایشان با آنکه مجرد ثبوت افترا
و کذب روایات صحیحین که نزد ایشان عمده صحاح است کافی بود پس الحال در سخافت و رکاکت و بطلان
و فساد دلیلی که مساوی برای حقیت و نجات فرقه خود ذکر کرده کدام جای اشتباه باقیست چه نقل
این ائمه را جناب مخاطب نحریر و دیگر محققین نخلا و بجوی نمی خرند و هرگز لائق اعتماد و اعتبار و وثوق
نمی دانند بلکه از انهم بالاتر رفته نقل ایشان را محض کذب و افترا و بهتان میگویند پس نقل این ائمه درباره
امور که قطعا ساخته و پرداخته جمعی از کذابین و مفتریان است دلیل حقیت این مذهب مستحدث و مبتدع

۸۷۱

ابالسه و و جالین است چگونه موثوق به و معتمد علیه باشد و هرگاه دلیل حقیت مذهب اهلسنت که اعتماد و وثوق
بنجات خود بران دارند مخدوش و موهون گردید و آنهم بافادات جناب مخاطب پس الحال بحمد الله در عدم
ثبوت حقیت مذهب سنیه بلکه ثبوت بطلان آن اصلا شکی و ریبی پیرامون خاطر منصف لبیب میگردد قطعا
میدانند که ایشان برامری اعتماد کرده اند و وثوق بهم رسانیده که نزد اکابر ایشان لیاقت اعتماد و اعتبار
ندارد و اگر از غایت عجز و اضطراب بر زبان آرند که این ائمه آنچه موافق مذهب ما آورده اند صحیح است و مقبول و آنچه
مخالف آن روایت کرده اند موضوع است و مجعول کحدیث فدک و حدیث القرطاس فمقول ها ایعین الخبط
والوسواس چه مبنای مذهب شما باعتراف اکابر محققین کالمناوی و غیره نقل همین ائمه است که بغایت حسنت
تصحیح کرده که ناجی و برحق بودن فرقه سنیه بنقل این حضرات ثابت شده پس هرگاه ثبوت حقیت مذهب
موقوف بر نقل این ائمه است و صحت و اعتماد آن متفرع بر وثوق و اعتماد بر نقل ایشان است بازرد و قبول
روایات ایشان ابر موافقت و مخالفت مذهب خود گذاشتن سفسطه صریح و مغالطه قبیح است که برارباب فطن
بلکه سفیهی هم پنهان متفوه نخواهد شد و ازین بیان و امثال آن این هم واضح میشود که در قدح کتاب سلیم و قدح
صحیحین فرق مبین است زیرا که نزد ما احادیث کتاب سلیم مبنای مذهب ما نیست بلکه اعتماد ما در حقیت
مذهب خود بر دلائل عقلیه و روایات نبویه متفق علیها و احادیث متواتره عترت طاهره است پس قدح
کتاب سلیم اصلا موجب ورود ایرادی بر مذهب اهل حق نخواهد شد بخلاف قدح روایات صحیحین و دیگر
صحاح که اساس مذهب سنیه را بخاک سیاه برابر ساخته الحمد علی ذلک حمدا جمیلا کثیرا و لطیف تر آنست
که حضرات اهلسنت با این همه عیوب خانگی درباره کتب احادیث اهل حق مثل کافی و غیره بمزعومات
باطل بیهوده سرایها آغاز نهند و بخیالات لاطائل اثبات موضوعات در آن نموده کردن برافراز
کنند سابقا دانستی که مخاطب رجما بالغیب ادعای وضع و ضعف نصف کتاب کافی نموده حالانکه
وضع یک حدیث از آنهم باعتراف اهل حق ثابت نساخته و فاضل رشید هم در شوکت عمریه بعنان غفلت
سر فرو برده از راه قلت تامل موضوعیت بعض احادیث و روایات کافی حسب ارشاد کلام ایده الله فی
العالمین در صوارم فهمیده نفسی در اکشیده و مرزا مخدوم نیز در نواقض الفضائح بهتان و افترا ادعای
تصحیح اهل حق مملو بودن کافی و غیره با حادیث موضوعه کرده و صاحب تحفه هم تقلیدا کابلی نسبت حکم
بوضع بعض احادیث کافی و غیره بعلامه حلی و سید مرتضی نموده بر خود بالیده و آنرا از عجائب

قدح صاحب منتهی در صحیحین

از عجائب دانسته واین بزرگان این قدر نفهمیدند که اگر بالفرض دعاوی ایشان صحیح هم می‌بود برای
ایشان هرگز جای سرور و استکبار و مقام ابتهاج و افتخار نبود چه خود حضرات اهل‌سنت آنچه در باره صحاح
خویش تحقیق کرده گذاشته‌اند و قسمیکه فضائح این کتب واجب التعظیم و التبجیل نگاشته کی فرصت دم زدن
و سر بر داشتن برای ایشان گذاشته که از آن تغافل نموده در پی تشنیع و طعن بر اهل حق می‌افتند عند الامعان
از کلام مخاطب عمدة الاعیان که در ازاله بکارت ابکار سفیه افاده نموده چند فائده جلیله حاصل میشود
اول آنکه نزد مخاطب اینهمه مناقب صحیح بخاری که کافه این حضرات آنرا باوج آسمان هفتم رسانیده‌اند و چها
اکاذیب که در مدح و ثنائی آن نبافته گاهی میگویند که جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آن کتاب خود فرموده حکم بدرس آن داده کما فی مفتاح کنز الدرایة وغیره و گاهی می‌سرایند که آنحضرت
بناء بحد الصحة جمیع ما رواه البخاری عنه صلی الله علیه وآله وسلم تصریح فرموده الی غیر ذلک همه از اکاذیب
و اباطیل است و چه قسم ممکن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم کتابی را که مشتمل بر مجعولات
و موضوعات و افتراآت است کتاب خود گوید و حکم بدرس آن دهد و تصریح بصحت آن فرماید دوم
آنکه مخاطب اجماع این حضرات را بر صحت و قبول صحیحین که اکابر اهل‌سنت نقل کرده‌اند بجوی نمی‌خرد و اجماع
تمامی اهل‌سنت را بر ضلالت جائز می‌پندارد و سبحان الله غریب‌تر ازین امری نخواهد بود که با وصف
نقل اجماع امت بر صحت صحیحین آنرا مطعون و معیوب و نامقبول انگارند و در مقابله اهل حق همت را بقدح
و جرح آن برگمارند و احادیث آنرا از موضوعات و افتراآت شمارند نهایت طعن و تشنیع این حضرات بر اهل حق
بزعم مخالفت اجماع بود بر خلافت ابی بکر که بگمان تحقق آن چها زبان درازی که نمیکردند و چه تشنیعات
که بر پا نمی‌انگیختند با وصفیکه اجماع کل امت بر خلافت باطله نزد اهل حق بلکه بر حسب افادات اهل خلاف هم
غیر ثابت بلکه قطعاً منتفی و خود با وصف آنکه نقل اجماع امت بر صحت و قبول صحیحین نمایند مخالفت آن کنند
و احادیث آنرا غیر صحیح بلکه موضوع و مجعول و محض کذب و افترا دانند و لطیف‌تر آنست که مخاطب خود هم
در مسلک اول تصریح کرده باینکه صحت صحیحین اجماعیست گو قبل از آن بچند صفحه قدح و جرح بخاری هم
نقل کرده باشد چنانچه در ذکر موطا گفته من بعد اختلافست که صحت موطا اجماعیست یا اختلافی
حافظ متبحر شهاب الدین عسقلانی بصحت جمیع ما فی الموطا قائل است و قس علی هذا بعضی دیگر از اساطین
مذهب شافعیه گو علما در مذهب ایشان بعضی از وجوه بحث کرده باشند بخلاف صحیحین که صحت آن

٨٧٣

طعن صاحب
تشنیع در صحیحین

افتائی است انتهی پس این تناقض و تهافت بچشم عبرت نگریستنی است که جناب مخاطب را در باره کتاب
بخاری چهار قصات جلی رو داده که در مسلک اول اولا بجواب جناب مصنف با وصف تصریحات اهلسنت
باینکه بالاجماع هر حدیث صحیح واجب العمل است کما فی شرح النخبة لابن حجر العسقلانی و شرح مسلم للنووی
واجب العمل بودن احادیث صحیحه بخاری را خلاف تصریحات علمای خود دانسته و تخریه و تهجین
و تشنیع بلیغ بران نموده در حقیقت بر علمای خود و اجماع اهل نحله خود طاعن شده و ایشان را بفضائح
و قبائح و خرافت و سخافت و کذب و بهتان منسوب ساخته بلکه ایه التعبد بن باتختون که در حق عباد
اصنام و کفار لئام است و از راه مزید جسارت و اتهام در حق جناب مصنف علیه الرحمة و السلام
وارد کرده بر اکابر اعلام و ائمه فخام خود متوجه نموده و در انکار وجوب عمل بهر حدیث صحیح بحواله
تقریب نووی که از ان نشانی هم یافته نمیشود بلکه خلاف ان البته دران موجود است و اگر یافته هم میشد
لیاقت ذکر نداشت تمسک گردیده و باز بر سر قدح و جرح روایات بخاری متمسکا بقول ابن الهمام
رسیده و باز این همه را فراموش ساخته تصریح نموده که صحت صحیحین اجماعی است و باز در کتاب
نکث این عهد نموده از طعن و قدح روایات بخاری هم بالاتر رفته روایات آنرا از اکاذیب و افتراءات
و موضوعات و مجعولات قرار داده باعتراف خود شان در زمره اذناب هم سنگشون و از کمال خوش فهمی
قصد ابطال استدلال اهل حق نموده و از تفوه بخرافات ظاهره که برای او و ائمه او موجب صد گونه
عار و ننگ است استحیائی نکرده کمر را بر قدح و جرح و تفضیح و هتک بخاری و مسلم جسته بسته و داد جرح
و تهجین صحیحین ایشان داده سوم آنکه مباهات و افتخار حضرات اهلسنت مثل ابن مردویه اصفهانی
که بمقابله اهل حق آغاز کرده اند و گفته که کتب ما صحاح است و حالف بر صحت آن حانث نمیگردد و کتب شیعه
حقه مثل آن نیست نزد مخاطب بانگ بی هنگام و نازش و فخار نافرجام است چهارم آنکه چون نزد مخاطب
حدیث فدک که در ان غضب حضرت بتول فلذه کبد رسول مذکور است موضوع و مجعول است احادیث
رضای آنحضرت علیها الصلوة و السلام از ابی بکر بعد غضب که حضرات اهلسنت برای اصلاح حال
وضع کرده اند نیز بلا شبهه موضوع و مفتری باشد زیرا که رضا فرع غضب است و هرگاه غضب نبود رضا
الغضب معنی ندارد پس محو حیرتم که چرا مخاطب باین موضوعات صریحه که وضعش بکلام او ثابت است
و صاحب فتح الباری هم در ثبوت مدلول ان تردد دارد و کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن

کتاب ازالة الغین بتقلید اسلاف مغفلین خود و تمسک جسته پنجم آنکه هرگاه در صحیحین وجود دو حدیث ضعیف است
پس کجا ماند صحت این هر دو کتاب و حماد حماد اهل سنت ما کجا ماند ... که همه احادیث آن صحاح است و کجا ماند
در ازالة الغین و بانند خوانی صاحب صواقع و صاحب تحفه که بغفلات یا تغافل از فضائح کتب احادیث خود
بوس قدح احادیث المحق در سر کرده اند ششم آنکه صاحب تحفه بیچاره ثعلبی را که اخراج بعض احادیث فضائل
اهلبیت علیهم السلام نموده بسبب عدم تفرقه در رطب و یابس حاطب اللیل قرار میدهد و روایتش را بجوی نمی خرد
بلکه فاضل رشید در ایضاح با انهمه رشادت از واضحات غفلت ورزیده محض ادعای شاه صاحب اخراج موضوعات
با دلیل می پندارد و آنرا دلیل قدح و جرح ثعلبی و برهان عدم وثوق او می دانند پس بخاری و مسلم و دیگران
نیز که احادیث ضعیفه بلکه موضوعات قبیحه در کتب خویش اخراج کرده اند چرا حاطب اللیل نباشند و مقدوح
و مجروح نگردند هفتم آنکه نزد مخاطب تحقیقات و تدقیقات ولی الله که باعتراف پسرش ایتی از آیات الهی
و معجزه از معجزات نبوی بوده و خود مخاطب با وصف فیکه او استوده میدانی و صحیحین افادات صاحب تحفه
خلف رشیدش که مخاطب عالیمر اتب هفوات او را بنقد جان می خرد و درباره صحت صحیحین خرافات بی اصل و بیهوات
هزل است هشتم آنکه چون ولی الله در حجة الله البالغه تصریح کرده باینکه محدثین اجماع کرده اند بر آنکه اهانت کننده
صحیحین مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین است حیث قال واما الصحیحان فقد اتفق المحدثون على ان
جميع ما فيهما من المتصل المرفوع صحيح بالقطع وانهما متواتران الى مصنفيهما وانه كل من يهون
امرهما فهو مبتدع متبع غير سبيل المؤمنين پس مخاطب که نهایت تحقیر و تذلیل و توهین و تهوین صحیحین
کرده یعنی باشتمال آن بر اکاذیب صریحه و اباطیل فضیحه قائل شده و بخاری و مسلم را از اهل تمیز ان قرار داده
که گول روافض خورده اند و مدسوسات و مفتریات ایشان را عین ارشادات نبوی گمان برده و آنرا در میان
خود و خدا حجت دانسته و بس صحیح و ثابت پنداشته و جرت و ضلالت در عوام بلکه خواص انداخته
بزبان فیض ترجمان شاه ولی الله و معتقدین شان بلکه جمیع محدثین حضرات اهلسنت بکدام زبان گوئیم
که مصداق چها مدائح جلیله و مناقب جمیله گردیده نهم آنکه نزد مخاطب هفوات ابن تیمیه و ابن روزبهان
که از نهایت خوش فهمی بر روایات صحاح سقام خود بر اهل حق احتجاج کرده اند همه از قبیل ضرطات بعیریه و فسوات
حمیریه است که قابلیت گوش نهادن ندارد چه هرگاه نزد خود جناب مخاطب رئیس المتعنتین صحیحین مشتمل
بر اکاذیب و اباطیل باشد احتجاج بآن بر اهل حق که اگر صحت انهم نزد اهل نحله مستدل مسلم می بود صورت

قدح صاحب
صحیحین
بخاری

جواز مذهبست هرگز بعقل عاقل راست نمی آید دهم آنکه احتجاج واستدلال خود مخاطب هم بروایات صحاح وغیرها
درین کتاب ودیگر مولفات باطل بر آمد بعین یا ذکر یازدهم آنکه نزد مخاطب مسلم وبخاری ونووی وهر کس
که از او سماع صحیحش کردند ودیگر متقدمین ومتاخرین وحامیان وجان نثاران او همه غافل از حقیقت کار
بودند که همه با گول روافض خوردند وموضوعات اینها را تصدیق کردند ومطاعن شیخین را بدل وجان
قبول نمودند ودر چار سوی آفاق مشتهر فرمودند دوازدهم آنکه هرگاه بنا بر افادات مخاطب المعی موضوعات
روافض در مطاعن ومثالب شیخین در صحیحین موجود باشد وقصهٔ موضوعه ابو العیناء وجاحظ درین هردو کتاب
مستطاب اندراج یابد پس کدام استبعاد واستحاله است در ادعای اهلحق که مناقب ثلثه واحزابه شان در صحیحین
وغیر آن مذکورست از موضوعات ومفتریات مخالفین اهلبیت علیهم السلام است واگرچه افادات کافی اوست
وعند الامعان بعد ان احتیاج بنقل مقالی بر انگیختن استدلالی باقی نیست لیکن یحتمل که ذکر حضرات اهلسنت
ملجا شده مخاطب محقق وفاضل مدقق را از پایه اعتبار ساقط سازند وگویند که جنابش که هنوز در علوم
رسمیه هم بصیرتی ندارد وکلامش کی صلاحیت احتجاج بر ما دارد وگو بر خودش بهتر از هزار حجت ودلیل باشد
لهذا برای تسلیه این حضرات عنان شبدیز خامه را درین وادی جولانی میدهم ومیگویم که امام صحیح بخاری ٨٧٦
پس تفصیل معائب وقوادح وفضائح وشنائع ان طوسی میخواهد حقیر حسب اقتضاء مقام با اختصار تمام حرفی
چند ان میرقم ومباهات اینها را بان هیچ بر میسکنم وقبل از سماع حال این سائس صحیح نبذی از مناقب مصنفان که محمد بن
اسمعیل است باید شنید واگرچه انحضرات بسماع نام قدح وجرح درین بزرگ رگ گردن دراز کنند وبنظر غیظ
وغضب در من نگرند لیکن انشاء الله تعالی حقیر بنوعی فضائح این بزرگ ثابت کنم که جای حرف زدن باقی نگذارم
پس باید دانست که ابو زرعه وابو حاتم که فضائل ومناقب این هر دو بزرگ که از ائمه قوم اند بر متتبعین عبارات
جناب او را مقدوح ومجروح دانسته ترک او کرده اند ودست از روایات او برداشته چنانچه سبکی در طبقات از
تقی الدین بن دقیق العید نقل میکند که او گفته است اعراض المسلمین حفرة من حفر النار وقف على شفيرها طائفتان
من الناس المحدثون والحكام وبعد ان میگوید قلت ومن امثلته قول بعضهم فی البخاری ترکه
ابو زرعة وابو حاتم من اجل مسئلة اللفظ فیا لله وللمسلمین ایجوز لاحد ان یقول البخاری
متروک وهو حامل لواء الصناعة ومقدم اهل السنة والجماعة وذهبی هم که امامت او در
تنقید وجلالت او در علم جرح وتعدیل از مسلمات مخاطب جلیل است وصاحب صواعق ومولف تحفه او را

قدح ابوزرعه وابو حاتم
در بخاری

نفع بخاری

واورا امام اہل حدیث می خوانند و شیخ صلاح الدین در فوات الوفیات اورا باین خصائل حمیدہ و
خصائل سدیدہ یاد میکند الشیخ الامام العلامة الحافظ شمس الدین ابو عبد الله الذہبی حافظ
یجاری ولافظ لایباری اتقن الحدیث ورجاله ونظر علله واحواله وعرف تراجم الناس
وازال الابهام في تواريخهم والالتباس جمع الكثير ونفع الجم الغفير واكثر من التصنيف
ووفی بالاختصار مؤنة التطويل في التاليف الخ بخاری را از جرح وقدح سالم نمی دانند و در کتاب
ضعفا ومتروکین بجهت ترک ابو زرعه وابو حاتم رازیین اورا داخل میسازد و بعیب و مذمت او [illegible]
چنانچه مناوی در فیض القدیر بترجمه بخاری گفته زین الامة افتخار الائمة صاحب اصح
الكتب بعد القران ساحب ذيل الفضل على ممر الزمان الذي قال فيه امام الائمة
ابن خزيمة ما تحت اديم السماء اعلم بالحديث منه وقال بعضهم انه اية من
ايات الله يمشي على وجه الارض قال الذهبي كان من افراد العالم مع الدين والورع
877 والمتانة هذا كلامه في الكاشف ومع ذلك غلب عليه الغض من اهل السنة
فقال في كتاب الضعفاء والمتروكين ما سلم من الكلام لاجل مسئلة اللفظ تركه
لاجلها الرازيان هذه عبارته واستغفر الله تعالى نسال الله تعالى السلامة
ونعوذ به من الخذلان انتهى واز افاده ذهبی در میزان الاعتدال نیز ظاهر است که ابو حاتم و ابو زرعه از
روایات بخاری دست کشیده بودند و اورا قابل اخذ روایت و محل اعتماد نفهمیده بودند چنانچه مسلم بن الحجاج علی بن
المدینی استاد بخاری را ترک داده اورا بسبب میل باحمد بن ابی دواد که ضال و مبتدع بوده قابل وثوق
و اعتماد ندانسته قال الذهبي في الميزان علي بن عبد الله بن جعفر بن الحسن الحافظ احد الاعلام
الاثبات وحافظ العصر ذكره العقيلي في كتاب الضعفاء فبئس ما صنع فقال جنح الى
ابن ابي داود والجهمية وحديثه مستقيم ان شاء الله قال لي عبد الله بن احمد كان ابي
حدثنا عنه ثم امسك عن اسمه وكان يقول حدثنا رجل ثم ترك حديثه بعد ذلك
قلت بل حديثه عنه في مسنده وقد تركه ابراهيم الحربي و ذلك لميله الى احمد بن ابي دواد
فقد كان محسنا اليه وكذا امتنع مسلم من الرواية عنه في صحيحه لهذا المعنى كما امتنع ابو زرعة
وابو حاتم من الرواية عن تلميذه محمد لاجل مسئلة اللفظ وقال عبد الرحمن بن ابي حاتم

قدح بخاری

كان ابو زرعة ترك الرواية عنه من اجل ما كان منه في المحنة الخ و محامد زاهره و مناقب
فاخره ابو زرعه و ابو حاتم كه اين هردو ترك بخاري كرده اند و او را قابل اخذ روايت ندانسته اند بر طلبه علوم
مخفي نيست ليكن براى ازاله اوهام عوام بعض مناقب اينها از كتب ايمه اعلام نوشته مي آيد تا نباشد كه از غايت
عجز بجرح و قدح اين هردو بپردازند و حسب داب خويش ثقات علماى و ايمه خويش را مردود و مجروح دانا بند
بلكه از زمره خود خارج سازند اما ابو زرعه پس از اجله اعلام و اكابر فخام سنيه و شيخ مسلم و ترمذي و نسائي و ابن ماجه
قزويني است ابن راهويه فرموده كه هر حديثي كه ابو زرعه نداند آنرا اصلي نيست و ربيع گفته كه او آيتي است و عبد الواحد بن غياث گفته كه ابو زرعه مثل خود نديده و عبد السلام ابو مصعب او را بر مالك و غيره
ترجيح داده و گفته كه چشم من مثل او نديده و گفته كه درين امت حافظ تري از ابو زرعه نبوده و ابو حاتم ارشاد كرده
كه ابو زرعه بعد خود مثل خويش در علم و فقه و صدق و صيانت نگذاشته و نمي دانم كه در مشرق و مغرب كسي
مثل او فهم فن حديث داشته باشد ذهبي در كاشف ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم ابو زرعة الرازي
الحافظ احد الاعلام عن ابي نعيم و القعنبي و قبيصة و طبقتهم في الافاق و عنه م ت ق
و ابو عوانة و محمد بن الحسين القطان و امم قال ابن راهويه كل حديث لا يعرفه ابو زرعة
فليس له اصل مناقبه تطول و در حاشيه كاشف بعد لفظ عبد الكريم مذكور است بن يزيد بن
فروخ القرشي المخزومي مولى عياش بن مطرف بن عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة احد
الايمة المشهورين و الاعلام المذكورين الجوالين المكثرين و الحفاظ المتقنين روى عنه
ابو زرعة الدمشقي الرازي و عبد الله بن احمد بن حنبل و عمرو بن علي الفلاس و هو من
شيوخه و ابن اخيه ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الكريم الرازي و ابو حاتم محمد بن
ادريس الرازي و هو من اقرانه قال س ثقة و قال ابو حاتم امام و قال ابو مصعب رايت
مالكا و غيره فما رأت عيناي مثله و قال فضلك الصائغ دخلت على الربيع بمصر فقال
لي من اين انت قلت من الري من بعض شاكردي ابي زرعة فقال تركت ابا زرعة
و جئتني ان ابا زرعة اية و ليس له ثان و قال عبد الواحد بن غياث ما رأى ابو زرعة
مثل نفسه احدا و قال ابو زرعة انا احفظ عشرة الاف حديث في القرآن و قال
ايضا كتبت عن ابراهيم بن موسى الرازي مائة الف حديث و عن ابي بكر بن ابي

مدائح ابو زرعه كه قدح بخاري كرده

٨٧٨

ابي شيبة مائة الف حديث وقال محمد بن جعفر بن حمدويه سئل ابو زرعة الرازي
عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث هل حنث قال لا وقال
احفظ مائة الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي المذاكرة ثلاثمائة الف
حديث وقال ابو بكر محمد بن عمر الرازي الحافظ لم يكن في هذه الامة احفظ من ابي زرعة
الرازي كان يحفظ سبع مائة الف حديث وكان يحفظ مائة واربعين الفا في القرآن
التفسير وحفظ كتب الامام ابي حنيفة في اربعين يوما وكان يسردها مثل الماء وابن
حجر عسقلاني در تقريب ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم بن يزيد بن فروخ ابو زرعة الرازي
امام حافظ ثقة مشهور من الحادية عشر ويافعي در وقائع سنه اربع وستين ومائتين گفته وفيها
ابو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم القرشي مولاهم الرازي الحافظ احد الائمة الاعلام في اخر
يوم من السنة رحل وسمع من ابي نعيم والقعنبي وطبقتهما قال ابو حاتم لم يخلف بعده
مثله علما وفقها وصيانة وصدقا وهذا مما لا يرتاب فيه ولا اعلم من المشرق والمغرب
من كان يفهم هذا الشان مثله وقال اسحاق بن راهويه كل حديث لا يحفظه ابو زرعة
ليس له اصل وابن جزلة حكيم بغدادي در مختصر تاريخ بغداد ميگويد عبيد الله ابو زرعة كان حافظا
مكثرا صادقا فسئل عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث
هل حنث قال لا وقال احفظ مائتي الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي
المذاكرة ثلاثمائة الف حديث انتهى اما ابو حاتم پس مناقب او از تهذيب الكمال مزي وكاشف وتذكرة
الحفاظ وتذهيب التهذيب ذهبي وتهذيب التهذيب وتقريب عسقلاني وانساب سمعاني وتراجم الحفاظ ميرزا محمد
بدخشاني وتبيان ابن ناصر الدين وطبقات فقهاى شافعيه سبكي وغيران توان دريافت قطره از بحار ومشتي از
خروار درينجا بايد شنفت در كاشف ذهبي مذكورست محمد بن ادريس ابو حاتم الرازي الحافظ سمع
الانصاري وعبيد الله بن موسى وعنه د س ق وولده عبد الرحمن بن ابي حاتم والمحاملي
قال موسى بن اسحق الانصاري ما رأيت احفظ منه مات في شعبان (يعني ابا داود) ٢٧٧ وسمعاني در انساب بنسبت
حنظلي گفته وبالري درب مشهور يقال له درب حنظلة منها ابو حاتم محمد بن ادريس بن المنذر بن
داود بن مهران الرازي الحنظلي امام عصره والمرجوع اليه في مشكلات الحديث وهو من هذا

٨٧٩

مناقب ابو حاتم رازی مدح بخاری کرده

الدارب وكان من مشاهير العلماء المذكورين الموصوفين بالفضل والحفظ والرحلة
ولقي العلماء وسمع محمد بن عبد الله الانصاري وابا زيد النحوي وعبيد الله بن موسى وهوذة
بن خليفة وابا مسهر الدمشقي وعثمان بن الهيثم المؤذن وسعيد بن ابي مريم المصري
وابا اليمان الحمصي في امثالهم وكان اول كتبه الحديث في سنة تسع ومائتين روى عنه
الاعلام الايمة مثل يونس بن عبد الاعلى والربيع بن سليمان المصريان وهما اكبر منه سنا و
اقدم سماعا وابو زرعة الرازي والدمشقي ومحمد بن عوف الحمصي وهولاء من اقرانه وعالم
لا يحصون وذكر ابو حاتم وقال اول سنة خرجت في طلب الحديث اقمت سنين احصيت
ما مشيت على قدمي زيادة على الف فرسخ لم ازل احصي حتى لما زاد على الف فرسخ تركته
وقال ابو حاتم قلت على باب ابي الوليد الطيالسي من اغرب علي حديثا غريبا مسندا صحيحا
لم اسمع به فله علي درهم يتصدق به وقد حضر على باب ابي الوليد خلق ابو زرعة
فمن دونه وانما كان مرادي ان يلقى علي ما لم اسمع به ليقولوا هو عند فلان فاذهب
فاسمع وكان مرادي ان استخرج منهم ما ليس عندي مما تهيأ لاحد منهم ان يغرب علي ٨٨٠
حديثا وهر گاه مناقب ومحامد فاخره وفضائل ومدائح زاهره ابو زرعه وابو حاتم بگوش خود وگمان نمام
كالحال بيني وتردد ي در متانت احتجاج واستدلال بافادات شان داشته باشي وهر گاه اين هر دو
امام جليل الشان ومقتداي عمدة الاعيان بخاري را متروك ساخته وطريق جرح وقدح او مسلوك
داشته انديس ما وجين واتباع ايشان مجال دم زدن وسر بر افراشتن نمي يابند ولو طاروا الى السماء
وغاصوا في الارض ومحمد بن يحيى ذهلي كه از اكابر ائمه واساطين امت واعاظم حفاظ اثبات وافاخم
محدثين ثقات است بلكه از جمله شيوخ بخاري وابو داود وترمذي ونسائي است واورا امير المومنين في
الحديث مي گويند وطريق اغراق در بيت مناقب ومآثر او مي پويند واحاديث اورا بنابر افاده خود
بزر نوشتند واورا باعلي عليين بروند نيز بخاري را مبتدع وضال وگمراه ومقدوح ومجروح مي فرمايد
واز اخذ احاديث او وروايت آن از و مستفيدين خود را منع مي نمود بلكه بحدي درين باب مبالغه و اهتمام
ورزيد كه ارشاد نمود كه هر كه نزد بخاري رود پيش ما نيايد چنانچه تاج الدين عبد الوهاب بن علي سبكي
در طبقات شافعيه بترجمه بخاري ميگويد وقال ابو حامد الشرقي رايت البخاري في جنازة

بوزن فتح الباء وبزيادة ابو ابي آخره ابن غلغر بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الثقفي البكراوي ابو الاشهب الاصم نزيل بغداد صدوق من التاسعة مات سنة ست عشرة ٢١٦ تقريب

قدح محمد بن يحيى ذهلي در بخاري ونسبت او بسوء عقيدت

فتح الباري

في جنازة سعيد بن مروان والذهلي يساله عن الاسماء والكنى والعلل ويمر فيه البخاري
مثل السهم فما اتى على هذا شهر حتى قال الذهلي الا من يختلف الى مجلسه فلا ياتينا
فانهم كتبوا الينا من بغداد انه تكلم في اللفظ ونهيناه فلم ينته فلا تقربوه قلت كان البخاري
على ما روي ويحكي ما فيه ممن قال لفظي بالقران مخلوق وقال محمد بن يحيى الذهلي من زعم
ان لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن زعم ان القران مخلوق فقد كفر
انتهى ازين عبارت واضح ولائح است كه محمد بن يحيى ذهلي كسي را كه آمد ورفت بسوى بخاري كند از حضور
در مجلس استفاده خود منع نمود وارشاد كرد كه از بغداد بمن نوشتند كه بخاري درباره مسئله لفظ تكلم
نموده يعني تلفظ عبد را بقران مخلوق دانسته وما بخاري را ازين تفوه منع كرديم واو باز نيامد پس
نزد او مرويد ونيز از افاده سبكي ظاهر است كه ذهلي بخاري را مبتدع وگمراه دانسته زيرا كه تصريح كرده
كه كسيكه بگويد كه تلفظ من بقران مخلوق است او مبتدع است وبا او مجالست نبايد كرد وكسيكه گمان كند
كه قرآن مخلوق است او كافر است وبخاري قائل بخلق تلفظ بقران بوده وابن حجر عسقلاني در مقدمه
فتح الباري گفته قال ابو حامد بن الشرقي سمعت محمد بن يحيى الذهلي يقول القران كلام الله
تعالى غير مخلوق ومن زعم لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن ذهب
بعد هذا الى محمد بن اسمعيل فاتهموه فانه لا يحضر مجلسه الا من كان على مذهبه
اين عبارت هم صريحست درانكه محمد بن يحيى ذهلي بخاري را مبتدع في الدين ومعاند شرع متين مي پنداشت
واورا لائق همنشيني مثل ديگر اهل بدعت نمي انگاشت بلكه كسي را كه نزد بخاري مي رفت ساقط الاعتبار ومتهم
مي دانست وميگفت كه حاضر مجلس بخاري نمي شود مگر كسيكه بر مذهب او باشد وحضرات اهلسنت براي
تخليص گلوي بخاري از بدعت وضلال ابواب صنوف احتيال كشوده ودرين معركه مردِ آزمائي دست و پا زده
بهفوات غريب تفوه نموده اند سبكي بعد عبارت سابقه در طبقات ميگويد وانما اراد محمد بن يحيى والعلم
عند الله ما اراده احمد بن حنبل كما قدمناه في ترجمة الكرابيسي من النهي عن الخوض في هذا
ولم يرد مخالفة البخاري وان خالفه وزعم ان لفظه الخارج من بين شفته المحدثين قديم
فقد باء باثم عظيم والظن به خلاف ذلك وانما اراد هو واحمد وغيرهما من الايمة
النهي عن الخوض في مسائل الكلام وكلام البخاري عندنا محمول على ذكر ذلك عند الاحتياج

٨٨١

اليه فالكلام في الكلام عند الاحتياج واجب والسكوت عنه عند عدم الاحتياج
سنة فافهم ذلك ودع خرافات المورخين واضرب صفحا عن تمويهات الضالين
الذين يظنون انهم محدثون وانهم عند السنة واقفون وهم عنها مبعدون وكيف يظن
بالبخاري انه يذهب الى شيء من اقوال المعتزلة وقد صح عنه فيما رواه الفربري وغيره
انه قال اني لا استجهل من لا يكفر الجهمية ولا يرتاب المنصف في ان محمد بن يحيى الذهلي
لحقته الحسد التي لم يسلم منها الا اهل العصمة وقد سال بعضهم البخاري عما بينه و
بين محمد بن يحيى فقال البخاري كم يعتري محمد بن يحيى الحسد في العلم والعلم رزق الله
يعطيه من يشاء ولقد اظرف البخاري وابان عن عظيم ذكائه حيث قال وقد قال له
ابو عمرو الخفاف ان الناس خاضوا في قولك لفظي بالقران مخلوق يا ابا عمرو احفظ ما اقول
لك من زعم من اهل نيسابور وقومس والري وهمدان وبغداد والكوفة والبصرة ومكة
والمدينة اني قلت لفظي بالقران مخلوق فهو كذاب فاني لم اقله الا اني قلت افعال العباد
مخلوقة قلت تامل كلامه ما اذكاه ومعناه والعلم عند الله اني لم اقل لفظي بالقران
مخلوق لان الكلام في هذا خوض في مسائل الكلام وصفات الله التي لا ينبغي الخوض
فيها الا للضرورة ولكني قلت افعال العباد مخلوقة وهو قاعدة مغنية عن تخصيص
هذه المسئلة بالذكر فان كل عاقل يعلم ان لفظنا من جملة افعالنا وافعالنا مخلوقة
فالفاظنا مخلوقة ولقد افصح بهذا المعنى في رواية اخرى صحيحة عنه رواها حاتم بن احمد
الكندي فقال سمعت مسلم بن الحجاج فذكر الحكاية وفيها ان رجلا قام الى البخاري
فسأله عن اللفظ بالقران فقال افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا وفي الحكاية انه
وقع بين القوم اذ ذاك اختلاف على البخاري فقال بعضهم قال لفظي بالقران مخلوق
وقال اخرون لم يقل قلت فلم يكن الانكار الا على من تكلم في القران فالحاصل ما
قدمناه في ترجمة الكرابيسي من ان احمد بن حنبل وغيره من السادات الموفقين نهوا عن
الكلام في القران جملة وان لم يخالفوا في مسئلة اللفظ فيما نظنه فهم اجلالا لهم وفهما ان
كلامهم في غير رواية ودفعا لمحاجهم عن قول لا يشهد له معقول ولا منقول وهو ان

وهو ان الكرابيسي والبخاري وغيرهما من الائمة الموفقين ايضا افصحوا بان لفظهم مخلوق لما
احتاجوا الى الافصاح هذا ان ثبت عنهم الافصاح بهذا والا فقد نقلنا لك قول البخاري
ان من نقل عنه هذا فقد كذب عليه فان قلت اذا كان حقا لم لا يفصح به قلت سبحان الله
قد انبأناك ان السر فيه تشديدهم في الخوض في علم الكلام خشية ان يجر الكلام فيه الى ما
لا ينبغي وليس كل علم يفصح به فاحفظ ما نلقيه اليك واشدد عليه يديك ويعجبني
ما انشده الغزالي في منهاج العابدين لبعض اهل البيت ع اني لاكتم من علمي جواهره ÷
كي لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا ÷ يا رب جوهر علم لو ابوح به ÷ لقيل لي انت ممن تعبد الوثنا ÷
ولاستحل رجال صالحون دمي ÷ يرون اقبح ما ياتونه حسنا ÷ وقد تقدم في هذا ابو حسن ÷ الى الحسين
ووصى قبله الحسنا ÷ بحيرتم كه علامه سبكي با اين همه تحقيق وتدقيق وعلو باع وكثرت تدرب وغايت حذاقت
ومهارت چه كلام متهافت وركيك وسخن نادرست وسخيف بر زبان آورده ولكين همانا عصبيت مذهب
وپابندي تقليد بر سر چنين خرافات ركيكه مي آرد مگر نمي بيني كه سبكي اولا انكار مخالفت ذهلي با بخاري مي نمايد
وبعد از ان بمزيد تاكيد وتشديد اثبات حسد ذهلي با بخاري ميكند وگاهي قول بخاري را بخلق تلفظ بالقران
تاييد وتسديد وتصحيح ميكند وگاهي سر انكار ثبوت اين قول از بخاري وا دارد وگاهي بر سر تحسين اخفاء حق بخوف
مفاسد كه ايمه او جهيا تشنيعات كه بر ان نمي زنند مي رسد بالجمله از اين افادات سبكي سه جواب براي تخليص
بخاري از جرح وقدح وتضليل وتوهين بخاري بر مي آيد يكي اينكه ذهلي سر مخالفت بخاري نداشته وهمت عالي
همت خود را بتضليل وتوهين او نگماشته بلكه راي او با راي بخاري در مسئله خلق تلفظ بالقران متحد بوده دوم آنكه
ذهلي بسبب اشتعال نائره حسد وعناد وثوران اخلاط بغض ولداد بخاري را تضليل وتوهين نموده حالانكه قول
بخاري صحيح ومتين ومخالف آن خلاف نقل وعقل رزين است سوم آنكه از بخاري حكم بخلق تلفظ بالقران
ثابت نيست وكسيكه نسبت آن باو كند كذاب است ومخافت وتهافت اين وجوه ثلثه بر ظاهر است اما ادعاء
عدم مخالفت ذهلي با بخاري پس سر بسر عجائب است واعجب آنكه سبكي بسبب مزيد سبكي عقل ادعاء مي نمايد
كه ذهلي اراده مخالفت بخاري نكرده بلكه فقط از خوض در مسئله خلق قران منع نموده وبل هذا الا كذب قبيح وبهتان
فضيح وادعاء ليس عليه دليل صريح ولا يويده نقل صحيح وكدام عاقل بعد سماع عبارات سابقه كه صريحست در
تضليل وتبديع بخاري فضلا عن المخالفة ارتياب داشته باشد در بطلان ادعائي واهي سبكي سبحان الله

خود سبکی نقل می فرماید که ذهلی از آمدن رفتن نزد بخاری منع نمود و کسی را که نزد او رود از حضور نزد خویش
نهی فرموده و تصریح کرده که بخاری در باره مسئله لفظ تکلم کرده و او را منع کردیم و باز نه آمد پس قریب او مگردید
و نیز از ذهلی نقل فرموده که او تصریح فرموده باینکه کسیکه تلفظ خود را بالقرآن مخلوق داند او مبتدع است
و مجالست او نباید کرد و کسیکه گمان کند که قرآن مخلوق است او کافر است و با این تصریحات و تاکیدات
ذهلی که خود سبکی نقل کرده از انهمه ذهول و غفول نموده ادعای عدم مخالفت ذهلی با بخاری می آرد و بهت
بارد عثیر ازانگمان جسته حی بگمارد و نیز شنیدی که ابن حجر عسقلانی نقل فرموده که ذهلی کسی را که نزد بخاری
میرفت متهم میدانست و میگفت که حاضر مجلس او نشود مگر کسیکه بر مذهب او باشد و معهذا دیگر عبارات سبکی
که قبل ازین عبارت در طبقات او مسطور است نیز برای ثبوت مخالفت ذهلی با بخاری کافی و بسند است
چنانچه قبل ازین در طبقات گفته قصته ای قصة البخاري مع محمد بن يحيى الذهلي قال الحسن بن
محمد بن جابر قال لنا الذهلي لما ورد البخاري نيسابور اذهبوا الى هذا الرجل الصالح
فاسمعوا منه فذهب الناس اليه واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس الذهلي
فحسده بعد ذلك وتكلم فيه وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن
اسمعيل لما ورد نيسابور واجتمعوا عليه حسده بعض المشايخ فقال لاصحاب الحديث ان محمد
بن اسمعيل يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول
في اللفظ بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه ولم يجبه فاعاد السؤال فاعرض
عنه ثم اعاد فالتفت اليه البخاري وقال القران كلام الله غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة
والامتحان بدعة فشغب الرجل وشغب الناس وتفرقوا وقعد البخاري في منزله انتهى و نیز
از عبارات ابن حجر عسقلانی که بعض آن سابقا مذکور شد نیز در مخالفت ذهلی با بخاری صریحست چنانچه در مقدمه
فتح الباري گفته ذكر ما وقع بينه اي بين البخاري وبين الذهلي في مسئلة اللفظ وما حصل له
من المحنة بسبب ذلك وبرائته مما نسب اليه من ذلك و بعد این عنوان گفته قال الحاكم ابو عبد الله
في تاريخه قدم البخاري نيسابور سنة خمس وثلاثين فاقام بها مدة يحدث على الدوام
قال سمعت محمد بن حازم البزار يقول سمعت الحسن بن محمد بن جابر يقول سمعت محمد بن
يحيى يقول اذهبوا الى هذا الرجل الصالح العالم فاسمعوا منه قال فذهب الناس اليه واقبلوا

واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس محمد بن يحيى قال فتكلم فيه بعد ذلك و نیز گفته

وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن اسماعيل لما ورد نيسابور واجتمع

الناس عنده حسده بعض شيوخ الوقت فقال لاصحاب الحديث ان محمد بن اسماعيل

يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول في اللفظ

بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه البخاري لم يجبه ثلاثا فالح عليه فقال

البخاري القران كلام الله تعالى غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة والامتحان بدعة

فشغب الرجل قال قد قال لفظي بالقران مخلوق و نیز گفته وقال الحاكم لما وقع بين البخاري

وبين محمد بن يحيى في مسئلة اللفظ انقطع الناس عن البخاري الا مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة

فقال الذهلي الا من قال باللفظ فلا يحضر مجلسنا و نیز گفته قال الحاكم ابو عبد الله سمعت

محمد بن صالح بن هاني يقول سمعت احمد بن مسلمة النيسابوري يقول دخلت على البخاري

فقلت يا ابا عبد الله ان هذا الرجل مقبول بخراسان خصوصا في هذه المدينة وقد لج في هذا

الامر حتى لا يقدر احد ان يكلمه فما ترى قال فقبض على لحيته وقال وافوض امري الى الله

ان الله بصير بالعباد اللهم انك تعلم اني لم ارد المقام بنيسابور اشرا ولا بطرا ولا طلبا للرياسة

وانما ابت نفسي الرجوع الى الوطن لغلبة المخالفين وقد قصدني هذا الرجل حسدا لما اتاني الله

ثم قال لي يا ابا احمد اني خارج غدا لتتخلصوا من حديثه لاجلي وقال الحاكم ايضا عن الحافظ

ابي عبد الله بن الاخرم قال لما قام مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة من مجلس محمد بن يحيى

بسبب البخاري قال الذهلي لا يساكنني هذا الرجل في البلد فخشي البخاري وسافر اين عبارات

والتسته ... ... بانكه فريقين با بخاري مخالفت تمام ميداشتند و تصريح ... ... تا انكه بخاري

خوف او از شهر بدر رفت و ... و بلا ... پس ... عاقبت ... و شناعت او ... بلكه اقرار

... ... كه ... او ... ... ازخود افاده ... او ... سابقه ش

... زيراكه بعد اين تسويل و تاويل بر خود افتاده و بتصريح تام گفته كه ارتياب نميكند منصف درين معنى

محمد بن يحيى ذهلي را آفت حسد در گرفت و از خود بخاري نيز حسد محمد بن يحيى را نقل فرموده پس هرگاه

تصريح خود سبكي و تصريح بخاري محمد بن يحيى حسد بخاري نموده باز او ... عدم اراده و ... مخالفت بخاري را

٨٨٥

از عجائب خرافات مجانین و غرائب هفوات محمومین است اما وجه دوم که حاصلش این است که [illegible]

یحیی ذهلی بنابر حسد و بغض و عناد تضلیل و توهین و قدح و جرح بخاری سر داد پس اگر غرض اینست [illegible]

که سخن محمد بن یحیی در قدح و جرح بخاری لائق اعتبار و اعتماد نیست پس مخدوش است اولا باینکه [illegible]

از اکابر اعلام و اعاظم ائمه فخام است و مقتدایان اهل سنت در مدح و ستایش او اطراء می نمایند [illegible]

و نبالت او بمرتبه رسیده که او از اجله شیوخ بخاری و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی است

پس چگونه افاده چنین شیخ جلیل و امام نبیل که خود بخاری از مستفیدان اوست و اصحاب [illegible]

نیز اعتماد و اعتبار تام بر او دارند و ابن ابی داود او را امیر المومنین فی الحدیث میگوید قابل [illegible]

مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تراجم الحفاظ گفته محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد الذهلی

النیسابوری احد الائمة ذکره ابن السمعانی فی نسبة الزهری وقد مر فی حرف المیم [illegible]

فی ترجمة الامام ابی بکر محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب فقال واما الامام ابو عبد الله

محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد الذهلی امام اهل نیسابور فی عصره و رئیس العلماء

ومقدمهم لقب بالزهری لجمعه الزهریات وهی احادیث محمد بن مسلم بن شهاب الزهری ۸۸۶

انتهی ولم یزد علی هذا ولم یورخ وفاته قلت کانت وفاته فی سنة ثمان وخمسین ومائتین

ارخها غیر واحد کان له یوم مات ست وثمانون سنة وهو من کبار الحفاظ الثقات

الاثبات واجلة شیوخ البخاری وابی داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وتلمذ فی

عبد الرحمن بن مهدی وابا داود الطیالسی وعبد الرزاق وعفان ومن بعدهم فسمع

منهم وانما اقتصر ابو سعد من ترجمته علی هذا المقدار لشهرتها وقد ذکره الذهبی

وابن ناصر الدین فی طبقات الحفاظ و صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات گفته محمد بن یحیی

بن عبد الله بن خالد بن فارس الامام الذهلی مولاهم النیسابوری الحافظ سمع من خلق

کثیر روی عنه الجماعة خلا مسلم قال رحلت ثلاث رحلات وانفقت مائة وخمسین

الفا قال النسائی ثقة مامون قال ابو عمرو واحمد بن نصر الخفاف رایت محمد بن یحیی فی النوم

فقلت ما فعل الله بک قال غفر لی قلت ما فعل بحدیثک قال کتب بماء الذهب

ورفع فی علیین و ذهبی در کاشف گفته محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد بن فارس الذهلی ابو

مدائح حافظ ذهلی که قدح در بخاری نموده

ابو عبد الله النیسابوری الحافظ عن ابن مهدی و عبد الرزاق و احمد و اسحق و عنه خ
و الاربعة و ابن خزیمة و ابو عوانة و ابو علی المیدانی و لا یکاد البخاری یفصح باسمه لما وقع
بینهما قال ابن ابی داود حدثنا محمد بن یحیی و کان امیر المؤمنین فی الحدیث و قال ابو حاتم
هو امام اهل زمانه توفی ۲۵۸ و له ست و ثمانون و در حاشیه کاشف بعد لفظ فارس سقط و ابن ست
بن ذویب روی عنه خ فی صحیحه فتارة یقول حدثنا محمد فلا ینسبه و تارة یقول
حدثنا محمد بن عبد الله فینسبه الی جده و تارة یقول حدثنا محمد بن خالد فینسبه
الی جد ابیه و لم یقل فی موضع منها حدثنا محمد بن یحیی قال احمد ما رأیت خراسانیا
او ما رأیت احداً اعلم بحدیث الزهری منه و لا اصح کتابا منه و قال زنجویه بن محمد
کنت اسمع مشایخنا یقولون الحدیث الذی لا یعرفه محمد بن یحیی لا یعبأ به و قال
ابن ابی حاتم ثقة صدوق امام و قال س ثقة مامون و قال احمد بن محمد الازهر لمحمد بن
یحیی ثمانیة عشر رحلة الی البصرة و رحلتان الی الیمن و مناقبه کثیرة ازین عبارات واضح گردید
که محمد بن یحیی ذهلی بتصریح سمعانی امام اهل نیسابور در عصر خود و رئیس علما و مقدم ایشان بوده و مرزا محمد معتمد خان
بدخشانی گفته که او از کبار حفاظ ثقات اثبات و اجله شیوخ بخاری و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن
ماجه است و سمعانی بسبب شهرت فضائل او در ترجمه او اقتصار کرده و بنا بر سنام ابو عمرو احمد بن نصر
الخفاف حق تعالی او را امر زیده و با علی علیین او را جا داده و احادیث او باب زر نوشته شده و نسائی
تصریح کرده که او ثقه و مامون است و ابن ابی داود او را بامیر المؤمنین فی الحدیث موصوف ساخته
و ابو حاتم ارشاد کرده که او امام اهل زمان خود بوده و امام احمد بن حنبل تصریح فرموده که هیچ خراسانی
یا هیچ کس را عالم تر از و بحدیث زهری ندیدم و زنجویه بن محمد افاده فرموده که مشایخ او می گفتند که حدیثی را
که محمد بن یحیی ذهلی نشناسد آن حدیث لا یعبأ به است و ابن ابی حاتم ارشاد کرده که او ثقه و صدوق
و امام است پس بعد ادراک این همه مناقب و محامد که ائمه اهل سنت ذهلی را بآن وصف کرده اند چگونه
توان گفت که ذهلی بمحض هوای نفس و مزید حقد و حسد و بغض عناد و انهماک در کذب و بهتان بر جسارت
و خسارت حضرت بخاری را قدح و جرح نموده و کلام او لائق اعتبار و اعتماد نیست بار الها مگر
اینکه از این همه ائمه اعلام و مقتدایان عظام که در مدح و اطرای ذهلی کوشیده اند دست بر دارند

٨٨٧

و در روایات احادیث او

وبغرض صیانت ناموس بخاری در جرح وقدح جمع ما وجمیع قبل ارمد وهو شناعة عظیمة وداهیة
کبیرة بلا ارتیاب فانه مصداق الهرب من المطر والوقوف تحت المیزاب وثانیا اینکه
بالکلیه مبطل وجه اول است واثبات صریح مخالفت ومزید معاندت ذهلی با بخاری می نماید فضلی [illegible]
نمی رساند واز کشمکش اعضال واشکال نمی رهاند بلکه قدح وجرح ائمه سنیه را دو بالا می گرداند زیراکه هرگاه
حسد ذهلی بتصریح سبکی ثابت گردید وحضرت بخاری نیز آنرا معتقد شده تمام بیان کرده ور شهره حسد او را
ساخته وگفته که تا کجا عارض میشود محمد بن یحیی را حسد در علم وعلم رزق خداست که می دهد آنرا بهر کسیکه بخواهد
ونیز بنابر نقل ابن حجر عسقلانی که از حاکم آورده بخاری بجواب نصیحت ودلسوزی احمد بن مسلمه [illegible]
لحیه مبارک بدست گرفته وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد خوانده مخاطب برب الارباب [illegible]
نیت وصدق طویت خویش وبغض وعناد وحسد ذهلی [illegible] ثابت است [illegible]
پس بنابرین نیز بر حضرت بخاری طعن وعیب عظیم متوجه میگردد وخیانت وعدم عدالت وقلت ورع
جناب او منصه ظهور میرسد زیراکه هرگاه ذهلی باین مثابه بی باک وبیباک نفس بوده که مثل امام بخاری را ۸۸۴
که اورا الکمانی فی شرح مقدمه فتح الباری مثل حضرت خلیفه ثانی می دانند بسبب محض بغض وحسد وعناد
[illegible] قدح کرده [illegible] واقعی [illegible] صواب است بدعت وضلال پنداشته در مذهبی که
خلاف عقل ونقل [illegible] تلفظ بالقرآن را هم قدیم وغیر مخلوق [illegible] شریک باری تعالی [illegible]
ثابت کرده بلاریب فسق وفجور وضلال ذهلی واضح گردید وبنابرین او هرگز قابل اخذ روایات احادیث
نبوده وچون بخاری از ذهلی در صحیح خود روایت فرموده چنانچه از تهذیب الکمال وتهذیب التهذیب
وتقریب عسقلانی وکاشف [illegible] وامثال آن [illegible] ثابت شد که بخاری را
[illegible] ساخته [illegible]
واخذ روایت از چنین عاصی [illegible] روایات امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
اجتناب کرده باشد عین خیانت وعدم مبالات وموجب استحقاق جمیع مطاعن وتشنیعات مسلمات
که در مقدمه صحیح خود [illegible] از ضعفا ومجروحین اخذ روایات می کنند [illegible]
که حضرت بخاری اگرچه از ذهلی در صحیح خود احادیث عدیده آورده وبمقامات مختلفه ازو روایت کرده لیکن
افصاح وایضاح نام او نکرده گاهی محض نام او ذکر کرده ونام پدر ونسبت او ذکر نکرده وگاهی او را [illegible]

[illegible] بخاری [illegible] صحیح [illegible]
روایات [illegible]

قدح بخاري

بجد او منسوب ساخته و گفته حدثنا محمد بن عبد الله و گاهی او را بجد پدرش نسبت کرده و گفته حدثنا محمد
بن خالد و در هیچ موضع او را بپدرش منسوب نساخته و حدثنا محمد بن یحیی نگفته و منشأ آن بتصریح و جهی
همان مخالفتی است که در میان او و ذهلی واقع شده پس اگر ذهلی نزد حضرت بخاري معتمد و ثقه و لائق
اخذ روایات بوده اخفاء نام او محض حسد و بغض است تا مردم ندانند که ذهلی بحدی جلیل الشان
بوده که بخاري هم از اخراج روایات او چاره نیافته و از و استفاده نموده و اگر ذهلی نزد بخاري مقدوح
و مجروح بوده و از این سبب اخفاء نام او کرده تا مردم این روایات را قدح و جرح نکنند و بگمان اینکه این
روایات از شخص دیگر باشد که او موثوق بوده طرح آن ننمایند پس این هم تدلیس و تلبیس و خیانت صریحست
و ثانیا ظاهر گاه حسد محمد بن یحیی ذهلی و قدح و جرح و تضلیل او بخاري را و توهین و مذمت بخاري او را
ثابت گردید طعنیکه شاه عبد العزیز و اتباع و متبوعین او قصد توجیه آن بمحض توهمات و خیالات
باطله نموده اند باهل سنت عائد خواهد گردید و درین صورت اخبار و روایات بخاري و ذهلی هر دو
ساقط از درجه اعتبار خواهد گردید زیرا که جناب ایشان مجرد تصنیف هشام بن الحکم را در رد جوالیقی
و صاحب الطاق دلیل تکاذب و تحاسد و تکذیب روایات یکدیگر و تضلیل و تکفیر باهم گردانیده اند
و برین مزعوم فاسد حکم بعدم اعتبار اخبار ایشان و تعارض و تساقط آن فرموده حالانکه بر ظاهرست
که مجرد تصنیف کتابی در رد کسی دلالت بر قدح و جرح طرف مقابل ندارد و چه جا که ثبوت تکذیب و تضلیل
و تکفیر و تکاذب و تحاسد باشد و لیکن هرگاه حسد ذهلی با بخاري و تضلیل و تحقیر و توهین و قدح و جرح
او بخاري را ثابت گردید و این هم ثابت شد گردید که بخاري هم بتوهین و مذمت او پرداخته و حسد
و عناد و بغض و عدم تدین او ظاهر ساخته پس تحاسد و تکاذب ذهلی و بخاري و تضلیل و تکفیر باهم گر
و تکذیب روایات یکدیگر بنا بر افاده شاه صاحب بالاولی ثابت خواهد گردید و اخبار ذهلی و بخاري
از حیز اعتبار خواهد بر آمد و تعارض و تساقط خواهد پذیرفت در باب چهارم تحفه اثنا عشریه گفته عجب است
که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار ایشان بآنها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم
و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تحاسد داشته اند و روایات یکدیگر را نزد ائمه
مثل امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب مینمودند و باهمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام
بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان

سقوط روایات حافظ ذهلی
و بخاري بنا بر افاده شاه عبد العزیز

از حیز اعتبار برآمده بتعارض تساقط پذیرفت و غلام محمد بن محیی الدین بن عمر اسلمی در ترجمه عبقریه که ترجمه تحفه
اثنا عشریه است میفرماید والعجب ان قدماء الامامیة وقدوتهم الذین ینتهی الیهم سلاسل
اسانید اهل الاخبار منهم کهشام بن الحکم وهشام بن سالم الجوالیقی وصاحب الطاق
کان بینهم اشد تکاذبا وتحاسدا کانوا یکذبون بعضهم بعضا فی الروایات الواقعة
بینهم عن الائمة الثلثة السجاد والباقر والصادق علیهم السلام ویضللون ویکفرون
فیما بینهم کما ان لهشام بن الحکم کتابا فی الرد علی الجوالیقی وصاحب الطاق ذکر ذلک
النجاشی فسقط جمیع اخبارهم عن حیز الاعتبار وتساقطت بالتعارض خواجه نصر الله کابلی
در صواقع در بیان دلائل عقلیه که بزعم ملاش دلالت بر بطلان مذهب اهل حق میسازد گفته الرابع
ان قدماءهم وقدوتهم ورواة الاخبار عن الائمة من الثقات الذین اخذ عنهم الاصول
والفروع یکذب بعضهم بعضا کهشام بن الحکم وهشام بن سالم الجوالیقی وصاحب الطاق
فان کل منهم ادعی الروایة عن علی بن الحسین وابنه محمد بن علی الباقر وابنه جعفر الصادق
واخذ المذهب عنهم وکذب بعضهم بعضا وقد صنف هشام بن الحکم کتابا فی الرد علی الجوالیقی وصاحب
الطاق کما ذکره النجاشی فلا یثبت بخبرهم حکم انتهی فصد الحمد والمنة که بعد سماع افادات این
حضرات ثلثه در ثبوت عدم اعتبار و اعتماد روایات ذهلی و بخاری احدی را مجال ریب نمانده چه هرگاه
این حضرات بر مجرد رد هشام بن الحکم بر جوالیقی و صاحب الطاق این همه اختراعات وافتراءات می بندند
و عدم اعتبار روایات مقتدایان اهل حق بران مترتب میسازند پس در ثبوت عدم اعتبار و اعتماد روایات
بخاری و ذهلی که تحاسد ایشان و قدح و جرح ایشان باهم که بتصریحات اهل سنت و صحت چه جای
اشتباه است اما وجه سوم که حاصلش انکار افصاح بخاری بخلق تلفظ بالقرآن است پس بطلان
آن هم ظاهر است زیرا که بخاری خلق تلفظ بالقرآن را باهتمام تمام ثابت کرده و خود سبکی معترف است
باینکه قول بخاری که افعال العباد مخلوقة قاعده کلیه است که ازان هر عاقل می داند که الفاظ قرآنیه
عباد مخلوق است و معهذا التصریح و افصاح بخاری هم بخلق الفاظ ثابت است که بتصریح سبکی در روایت
صحیحه وارد گردیده که بخاری در جواب سائل از مسئله تلفظ بالقرآن گفته که افعال ما مخلوق است والفاظ
ما از جمله افعال ما است پس بعد این همه توضیح و تصریح انکار قول بخاری بخلق تلفظ بالقرآن در کتاب

كذا في النسخة ... ولا يخفى ما فيه من ...

٨٩٠

جرح بخاري نخواهد كرد وبنابرين انچه سبكي از بخاري نقل كرده كه او گفته است كه كسيكه بگويد كه من گفته ام كه لفظ من بقران مخلوق است او كذاب است غالبا ساخته وپرداخته مريدان يا ناشي از مزيد مدين وتورع حضرت بخاري است واگر گويند كه غرض بخاري انكار خصوص اين قول است يعني خلق تلفظ بالقران را باين الفاظ مخصوصه كه لفظي بالقران مخلوق ثابت نكرده واين الفاظ خاصه بر زبان نياورده وگوهمين مطلوب را بالفاظ ديگر ثابت ساخته باشد پس آن منافي مطلوب ما نيست غرض ما همين است كه بخاري قائل بخلق تلفظ بالقران بوده واين معني نزد ذهلي وديگر اكابر سنيه بدعت محض وضلال بحت وموجب جرح وقدح است وسبكي قبل اين عبارت نيز اهتمام بخاري در اثبات خلق تلفظ بالقران نقل كرده چنانچه در طبقات كبري گفته قال محمد بن يوسف الفربري سمعت محمد بن اسمعيل يقول واما افعال العباد مخلوقة فقد ثنا علي بن عبد الله ثنا مروان بن معوية ثنا ابو مالك عن ربعي عن حذيفة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله يصنع كل صانع وصنعته وسمعت عبيد الله بن سعيد سمعت يحيى بن سعيد يقول مازلت اسمع اصحابنا يقولون ان افعال العباد مخلوقة قال البخاري حركاتهم واصواتهم واكسابهم وكتاباتهم مخلوقة فاما القران المتلو المثبت في المصاحف المسطور المكتوب الموعى في القلوب فهو كلام الله ليس بمخلوق قال الله تعالى بل هو ايات بينات في صدور الذين اوتوا العلم وقال يقال فلان حسن القراءة ورديء القراءة ولا يقال حسن القران ولا رديء القران وانما ينسب الى العباد القراءة لان القران كلام الرب والقراءة فعل العبد وليس لاحد ان يشرع في امر بغير علم كما زعم بعضهم ان القران بالفاظنا والفاظنا به شيء واحد والتلاوة هي المتلو والقراءة هي المقروء الخ وابن حجر عسقلاني در مقدمه فتح الباري گفته قال حاتم بن احمد بن محمود سمعت مسلم بن الحجاج يقول لما قدم محمد بن اسماعيل نيسابور ما رأيت عالما ولا واليا فعل به اهل نيسابور ما فعلوا به فاستقبلوه من مرحلتين من البلد وثلث فقال محمد بن يحيى الذهلي في مجلسه من اراد ان يستقبل محمد بن اسماعيل غدا فليستقبله قال فاستقبله محمد بن يحيى وعامة علماء نيسابور فدخل البلد فقال محمد بن يحيى لا تسألوه من شيء من الكلام فان اجاب بخلاف ما نحن عليه وقع بيننا وبينه وشمت بنا كل ناصبي ورافضي وجهمي ومرجي بخراسان فازدحم الناس على محمد بن اسماعيل حتى امتلأت الدار والسطح

٨٩١

استقبله

فلما كان اليوم الثاني او الثالث من يوم قدومه قام اليه رجل فساله عن اللفظ بالقرآن فقال
افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا فقال فوقع بين الناس اختلاف فقال بعضهم قال
لفظي بالقرآن مخلوق وقال بعضهم لم يقل فوقع بينهم في ذلك اختلاف حتى قام بعضهم
الى بعض قال فاجتمع اهل الدار فاخرجوهم ونيز ابن حجر در مقدمه فتح الباري گفته قال الحاكم حدثنا
ابو بكر بن ابي الهيثم ثنا الفربري قال سمعت محمد بن اسمعيل يقول اما افعال العباد مخلوقة فقد
حدثنا علي بن عبد الله ثنا مروان بن معوية ثنا ابو مالك عن ربعي عن حذيفة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يصنع كل صانع وصنعته قال وسمعت عبيد الله
بن سعيد يعني ابا قدامة السرخسي يقول ما زلت اسمع اصحابنا يقولون ان افعال العباد مخلوقة
وقال محمد بن اسمعيل حركاتهم واصواتهم واكسابهم وكتابتهم مخلوقة فاما القرآن المبين المكتوب
في المصاحف الموعى في القلوب فهو كلام الله تعالى غير مخلوق بل هو ايات بينات في صدور
الذين اوتوا العلم انتهى حاصل از عبارات مذكوره بنهايت صراحت و وضوح واضحست كه بخاري در اثبات خلق تلفظ
بالقرآن سرگرم بوده و بتوضيح و تصريح تمام اثبات آن نموده و از افادات خود سبكي اين معني واضح و لائحست
پس اضطراب سبكي و تهافت او بچشم اعتبار نگريستني است كه خود وش بروايات متعدده قول بخاري بخلق
تلفظ بالقرآن ثابت كرده و تاييد و تسديد آن نموده بلكه قصد تبريه مخالفين بخاري كه اين قول را محض
ضلال و بدعت مي دانستند از خلاف اين قول خواسته و خلاف بلكه اين قول را خلاف نقل و عقل
دانسته و با اين همه در ثبوت آن از بخاري ارتياب كرده و براي تخديع عوام تشكيك در امر واضح نموده
و بغرض صيانت بخاري از قدح و جرح قبلي رنگهاي غريب ريخته و داد اضطراب و تهافت داده لهذا آخر
سبكي در آخر افادات خود توجيه انكار از قول بخلق تلفظ بالقرآن باوصف اعتقاد بآن و تصحيح آن باين طور
خواسته كه عدم افصاح بآن بخوف مفسده بوده است پس اين توجيه را حضرات اهلسنت كه قدوه اسلاف
و اخلاف ايشان بطعن و تشنيع و استهزاء و سخريه است بر تقيه و تجويز اخفاء حق بخوف مفاسد كي قبول خواهند كرد
آري حب للشيء يعمي و يصم هرگاه خود بتوجيه و تاويل اكاذيب و خرافات ائمه خويش گرفتار شوند دست از
تقيه بردارند و باثبات آن از اهلبيت عليهم السلام روا آرند و هرگاه اهل حق حرف تقيه بر زبان آرند و آنرا
باهلبيت عليهم السلام منسوب سازند حضرات اهلسنت از مزيد انصاف تقيه را مايه استهزاء و تخديع سازند

يعني ابن سعيد

٨٩٢

قدح بخاري

قول بخلق لفظ قرآن که بخاري کرد
مثل قول بخلق قرآن نزد ذهبي كفر محض است

پندارند و در طعن و تشنیع و تهجین و توهین دقیقه فرو نگذارند با اینهمه بعد سماع این همه معروضات منصفی را ریبی نمی ماند در ینکه بخاری قائل بخلق تلفظ بالقران بوده و ذهبی او را باین سبب مبتدع و ضال و گمراه می دانسته و دیگر ائمه سنیه نیز این قول را محض بدعت و گمراهی می دانند چنانچه ذهبی در تاریخ خود جابجا تصریح کرده که مسئله لفظ از ان قبیل است که رجوع میکند بقول جهم یعنی حاصل قول بخلق تلفظ بالقران بسوی قول بخلق قران که نزد اهل سنت کفر محض است میکشد چنانچه سبکی این معنی را از ذهبی در طبقات بترجمه حسین کرابیسی نقل کرده بر خود پیچیده و بر سر تحقیر و توهین و تجهیل و تسفیه ذهبی بسبب آن رسیده بلکه توهین و ازرای ذهبی را از مختمات دینیه و لوازم شرعیه فهمیده و احسان عظیم و امتنان فخیم او را که این همه مهارت و حذاقت در فنون حدیث ببرکت او حاصل کرده مانع و عائق از طعن و تسفیه او ندیده قال السبکی فی الطبقات الکبری فی ترجمة حسین بن علی بن یزید ابی علی الکرابیسی ومما یدلک ایضا علی ما نقوله وان السلف لا ینکرون ان لفظنا حادث وان سکوتهم انما هو عن الکلام فی ذلک لا عن اعتقاده ان الرواة رووا ان الحسین بلغه کلام احمد فیه فقال لاقولن مقالة حتی یقول احمد بخلافها فیکفر فقال لفظی بالقران مخلوق وهذه الحکایة قد ذکرها کثیر من الحنابلة وذکرها شیخنا الذهبی فی ترجمة الامام احمد وفی ترجمة الکرابیسی فانظر الی قول الکرابیسی فیها ان مخالفها یکفر والامام احمد فیما نعتقده لم یخالفها وانما انکر ان یتکلم فی ذلک فاذا تاملت ما سطرناه ونظرت قول شیخنا فی غیر موضع من تاریخه ان مسئلة اللفظ مما یرجع الی قول جهم عرفت ان الرجل لا یدری فی هذه المضائق ما یقول وقد اکثر هو واصحابه من ذکر جهم بن صفوان ولیس قصدهم الا جعل الاشاعرة الذین قدر الله لقدرهم ان یکون مرفوعا وللزومهم السنة ان یکون مجزوما به ومقطوعا فرقة جهمیة واعلم ان جهما شر من المعتزلة کما یدریه من ینظر الملل والنحل ویعرف عقائد الفرق والقائلون بخلق القران هم المعتزلة جمیعا وجهم لا خصوص له بمسئلة خلق القران بل هو شر من القائلین بها لمشارکته ایاهم فیما قالوه وزیادته علیهم بطامات فما کفی الذهبی ان یشیر الی اعتقاد ما یتبرء العقلاء عن قوله من قدام الا لفاظ الجاریة علی لسانه حتی ینسب هذه العقیدة الی مثل الامام احمد بن

٨٩٣

حنبل وغيره من السادات ويدعي ان المخالف فيما يرجع الى قول جهم فليته دري
ما يقول والله يغفر لنا وله ويتجاوز عمن كان السبب في خوض مثل الذهبي في مسائل
هذا الكلام وانه ليعز علي الكلام في ذلك ولكن كيف يسعنا السكوت وقد ملأ شيخنا
تاريخه بهذه العظائم التي لو وقف عليها العامي لاضلته ضلالا مبينا ولقد يعلم الله
مني كراهية الازراء لشيخنا فانه مفيدنا ومعلمنا وهذا النزر اليسير الحديثي الذي عرفناه
منه استفدناه ولكن ارى ان التنبيه على ذلك حتم لازم في الدين اين عبارت دلالت صريح
دارد برانكه علامه ذهبي كه امام اهل حديث است وخود سبكي بعلو مدائح وسمو مناقب او اعتراف دارد
وعلى ما في طبقات ابن جماعة او را بچنين فضائل ميستايد محدث العصر وخاتمة الحفاظ القائم
باعباء هذه الصناعة وحامل راية اهل السنة والجماعة امام اهل عصره حفظا
واتقانا وفرد الدهر الذي يذعن له اهل عصره ويقولون لا نتكلم انك احفظنا واتقانا
شيخنا واستاذنا ومخرجنا وهو على الخصوص سيدي ومعتمدي وله علي من الجميل ۸۹۴
ما اجل وجهي وملأ يدي جزاه الله عني افضل الجزاء وجعل حظه من غرفات الجنان
موفر الاجزاء انتهى قول را بخلق تلفظ بالقرآن راجع بقول جهم مي داند وحضرات اشاعره را كه سبكي
نقد جان بر ايشان مي بازد جهميه كه بدتر از معتزله اند ميگرداند پس حضرت بخاري نيز نزد علامه ذهبي
از فرقه ضاله جهميه كه حضرات اهل سنت در تكفير ايشان مساعي جميله بذل ميكنند خواهد بود وما اجهله
به في التفضيح والتعيير ولا ينبئك مثل خبير وحضرت بخاري چنانچه قائل بخلق تلفظ بالقرآن
بوده همچنان قائل بخلق ايمان نيز بوده واين قول هم نزد بسياري از ائمه واعلام سنيه خصوصا حضرات
حنفيه كه جناب مخاطب برغبت حريم ايشان واثبات موافقت شان با كتاب وسنت چها دست و پا
كه نمي زند وچه خرافات وهفوات كه بهم نمي كند كفر والحاد محض است صاحب فصول الاحكام
كه سبط صاحب هدايه است تصريح فرموده كه قائل بخلق ايمان كافر است واز امام ابو بكر محمد بن
الفضل نقل فرموده كه او را اقتدا بكسيكه قائل بخلق ايمان باشد منع فرموده ونيز افاده نموده كه
كه ابو سهل بن عبدالله كه ابو سهل كبير است از بسياري از سلف نقل نموده كه قائل بخلق ايمان
مثل قائل بخلق قرآن كافر است ونيز از شيخ ابو بكر بن حامد وشيخ ابو حفص زاهد وشيخ ابو بكر

بخاري هم قائل بخلق ايمان بوده
و آن نزد اهل سنت كفر است

قدح بخاري

اسماعيلي نقل فرموده كه ايشان بر محضري كه از فرغانه بخارا آورده بودند نوشته اند كه ايمان غير مخلوق است و هر كه
قائل بخلق ايمان باشد كافر است و بعد اين افادات ذكر فرموده كه مردم بسيار از بخارا بدر رفتند بسبب
قول ايشان كه ايمان مخلوق است و از جمله ايشان محمد بن اسماعيل صاحب جامع است و عبارت فصول
اگرچه سابقا گذشته ليكن بسبب بُعد عهد درين جا باز نوشته ميشود و هي هذه ومن قال بخلق
القران فهو كافر وكذا من قال بخلق الايمان فهو كافر وروي عن بعض السلف انه روى عن
ابي حنيفة رحمه الله ان الايمان غير مخلوق وسئل الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل
رحمه الله عن الصلوة خلف من يقول بخلق الايمان قال لا تصلوا خلفه وذكر ابو سهل
بن عبد الله وهو ابو سهل الكبير عن كثير من السلف رحمهم الله ان من قال القران مخلوق
فهو كافر ومن قال الايمان مخلوق فهو كافر وحكي انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة
فاتي بمحضر منها الى ايمة بخارا فكتب فيه الشيخ الامام ابو بكر بن حامد والشيخ الامام
ابو حفص الزاهد والشيخ الامام ابو بكر الاسماعيلي رحمهم الله ان الايمان غير مخلوق ومن ٨٩٥
قال بخلقه فهو كافر وقد خرج كثير من الناس من بخارا منهم محمد بن اسماعيل صاحب
الجامع بسبب قولهم الايمان مخلوق ازين عبارت بكمال وضوح ظاهر است كه حضرت بخاري نزد
صاحب فصول و غير او ارلهٔ فحول مثل ابو سهل بن عبد الله و ابو بكر بن حامد و ابو حفص زاهد و ابو بكر اسماعيلي
و غير ايشان كافر بودند كه قائل بخلق ايمان گرديده و بهمين سبب ايشان بخارا اوست از رفق و مدارا بر داشتند
و بخار بغض بخاري در مجمر سينه پر كينه بالا ساختند و تخم عداوت لن و الا اثيم در مزرع دل حقائق
منزل كاشتند و بخاري را بذلت و خواري از بخارا بدر ساختند و از مرتبه عليه جلالت و رياست و
اسلام و ايمان بحضيض بدعت و ضلالت و حقارت و هوان انداختند و اورا لائق اقامت بلد اهل ايمان
نانگاشتند و ايذاء و ايلام او را مقتضاي كمال تدين و اسلام پنداشتند و جلالت و عظمت شان صاحب
فصول كه از مشاهير كتب فقه سنيه است بر متتبعين مخفي نيست و در اثبات مزيد شرف و جلالت و امامت
او عبارت محمود بن سليمان كفوي نيز كافي است حيث قال في كتاب الاعلام الاخيار من مذهب
النعمان المختار الشيخ الامام ابو الفتح زين الدين صاحب الفصول العمادية عبد الرحيم
بن ابي بكر عماد الدين بن برهان الدين صاحب الهداية علي بن ابي بكر بن عبد الجليل

الفرغاني المرغيناني الرشداني تفقه على ابيه عماد الدين ابن صاحب الهداية وعلى صاحب
مطلع المعاني حسام الدين العلياري تلميذ الشيخ الامام مجد الدين المفتي صاحب الفصول
محمد بن محمود الاستروشني وهو تلميذ القاضي الامام ظهير الدين محمد البخاري صاحب الفوائد
والفتاوى الظهيرية وهو تلميذ الشيخ الامام ظهير الدين الحسن بن علي المرغيناني وهو اخذ
العلم عن برهان الدين عبد العزيز بن عمر بن مازه عن شمس الائمة السرخسي عن شمس الائمة
الحلواني عن ابي علي النسفي عن ابي بكر محمد بن الفضل عن الاستاد عبد الله السندموني عن ابي
عبد الله بن ابي حفص الكبير عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى رايت في اخرها
يقول جالب هذه الخصائل النفيسة وكاتب هذه المسائل الانيسة ابو الفتح بن ابي بكر
بن علي بن ابي بكر بن عبد الجليل المرغيناني نسبا والسمرقندي منشأ بعد تقديم الحمد لله
والصلوة على محمد عبده ونبيه والثناء عليه وعلى اله في صباح كل يوم وعشية الى
اخر كلامه ثم قال نجزت كتابته في اواخر شعبان سنة احدى وخمسين وستمائة ۸۹۶
واين همه مذلت وخواري كه بر سر بخاري رسيده واين همه توهين وتضليل وتحقير وتذليل كه از دست
مشايخ سنيه مثل ابوزرعه وابوحاتم وشيخ خود ذهلي وائمه بخارا كشيده و با وجود اين انهماك او در تخديع ارال
واضلال بمخالفت وانحراف از ال رسول رب متعال صلوات الله وسلامه عليه وعليهم ما تعاقب الظهر
والاصال است نگرنميداني كه بخاري با وصفيكه در صحيح خود از اخراج بسياري از مناقب وفضائل جناب
امير المومنين واهلبيت طاهرين عليهم السلام كه نزد ائمه متقدمين وافاضل محدثين صحيح وثابت است دست
كشيده جابجا فضائل ومناقب جناب امير المومنين عليه السلام را از همين احاديث ساقط ساخته وهر چند
صدق اين مدعا بر كسانيكه تدرب در فن حديث دارند وتفحص صحيح بخاري همت مي گمارند وانچه بستان
فن شريف حديث از اعتبار مي چينند وحقائق اشيا را بنظر فكر مي بينند وبساط فسايل مجاهل
نور ديده بر امون تحقيق واطلاع گرديده اند بر ظاهر است ليكن از عجائب الطاف نامتناهي جناب باري
انست كه خود ائمه ثقات ومشائخ عالي درجات حضرات اهلسنت بتعصب بخاري در اسقاط فضائل
عليه علويه تصريح ميكنند واز دست اعتساف او مي نالند ودست حسرت بر انحراف او از سبيل شد
مي مالند وحضرت او را بسبب انهماك در مغاك ضلالت وهلاك خيبناك بيسا زندوار حكمت وجلالت

صحیح البخاری

تصریح ابن دحیه بانتزاع ساختن بخاری احادیث را و اخراج آن از ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین و استعمال آن انزین روایات

٨٩٧

وجلالت ورفعت ونبالت وریاست امامت او باکی بر ندا شته در ایضاح حق و افصاح صدق لجیب
وذم ونکوهش او برین صنیع شنیع وتعصب فظیع وتصرف بدیع که کاربیج مند بنی نیست پرده از روی
کار می اندازند فلله درهم وعلیه اجرهم حیث ترکوا المحاباة والمراعاة وما قصروا فی المجازات
والمکافات فاذاقوا البخاری مرارة الطعن والتشنیع وما احتفلوا بمقامه الرفیع علامه
ذوالنسبین ابن دحیه که مناقب عالیه ومحامد سامیه او در وفیات الاعیان لابن خلکان وبغیة الوعاة
وحسن المحاضره سیوطی وغیر ان دیده باشی در کتاب شرح اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم
که نسخه عتیقه آن منقول از نسخه مصنف واهب العطایا باین کثیر الخطایا عطا فرموده گفته ترجم البخاری
فی صحیحه فی وسط المغازی ما هذا نصه بعث علی بن ابیطالب وخالد بن الولید
الی الیمن قبل حجة الوداع حدثنی احمد بن عثمان قال ثنا شریح بن مسلمة قال ثنا ابراهیم
بن یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق قال حدثنی ابی عن ابی اسحاق سمعت البراء بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مع خالد بن الولید الی الیمن ثم بعث علیا بعد ذلک
مکانه فقال مر اصحاب خالد من شاء منهم ان یعقب معک فلیعقب ومن شاء
فلیقبل فکنت ممن عقب معه قال فغنمت اواقی ذات عدد حدثنی محمد بن بشار
قال ثنا روح بن عبادة قال ثنا علی بن سوید بن منجوف عن عبد الله بن بریدة عن ابیه
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم علیا الی خالد لیقبض الخمس وکنت ابغض علیا
وقد اغتسل فقلت لخالد الا ترى الی هذا فلما قدمنا الی النبی صلی الله علیه وسلم ذکرت له
ذلک فقال یا بریدة اتبغض علیا فقلت نعم قال لا تبغضه فان له فی الخمس اکثر من
ذلک قال ذو النسبین رحمه الله اورده البخاری ناقصا مبترا کما ترى وهی عادته
فی ایراد الاحادیث التی من هذا القبیل وما ذاک الا لسوء رایه فی التنکب عن هذه
السبیل واورده الامام احمد بن حنبل کاملا محققا والی طریق الصحة فیه موفقا
فقال فیما حدثنی القاضی العدل بقیة مشایخ العراق تاج الدین ابو الفتح محمد بن احمد
بن المندائی قراءة علیه بواسط العراق بحق سماعه علی الثقة الرئیس ابی القسم بن
الحصین بحق سماعه علی الثقة الواعظ ابی علی الحسین بن المذهب بحق سماعه

على الثقة ابي بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي بحق سماعه من الامام ابي عبد الرحمن
بن عبد الله بحق سماعه على ابيه امام اهل السنة ابي عبد الله احمد بن حنبل قال ثنا يحيى
بن سعيد ثنا عبد الجليل قال انتهيت الى حلقة فيها ابو مجلز وابنا بريدة قال فقال عبد الله بن بريدة قال ابغضت
عليا بغضا لم ابغضه احدا قط قال واحببت رجلا لم احبه الا على بغضه عليا
قال فبعث ذلك الرجل على خيل فصحبته ما اصحبه الا على بغضه عليا قال فاصبنا
سبيا قال فكتب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ابعث علينا من يخمسه قال فبعث
الينا عليا وفي السبي وصيفة هي افضل من السبي قال فخمس وقسم فخرج وراسه يقطر فقلنا
يا ابا الحسن ما هذا قال الم تروا الى الوصيفة التي كانت في السبي فاني قسمت وخمست فصارت
في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم ثم صارت في آل علي
ووقعت بها قال فكتب الرجل الى نبي الله صلى الله عليه وسلم قلت ابعثني فبعثني مصدقا
قال فجعلت اقرأ الكتاب واقول صدق صدق فامسك يدي والكتاب قال اتبغض
عليا قال قلت نعم قال فلا تبغضه وان كنت تحبه فازدد له حبا فوالذي نفس محمد ۸۹۸
بيده لنصيب آل علي في الخمس افضل من وصيفة قال فما كان من الناس احد بعد قول رسول الله
صلى الله عليه وسلم احب الي من علي قال عبد الله فوالذي لا اله غيره ما بيني وبين النبي
صلى الله عليه وسلم في هذا الحديث غير ابي بريدة انتهى ازين عبارت سراسر اسانت
وازين مقالت سراپا رزانت در نهايت لمعان و وضوح است كه حضرت بخاري در فروع و تدين خود
خلل صريح مي اندازد واحاديث فضيلت جناب امير المومنين عليه السلام را ناقص و ابتر و مقطوع
و اختصر مي سازد و دلش براى اظهار فضل و علو مرتبت آن عالي قباب نمي خواهد و با خفاء و ستر
مناقب و محامد عليه آنجناب كه باوصف كمال اهتمام آفتاب نيم روز روشن تر است مي نهد چنانچه حديث
بريده را كه امام احمد بن از كاملا و تماما و محققا و مصححا وارد كرده بخاري ناقص و ابتر ساخته ذكر احبيت جناب امير
عليه السلام بعد جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم كه مفيد فضيلت آنحضرت از كافه خلق بعد
جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم است از آخر حديث برانداخته و بتنقيص ديگر مطالب نيز
پرداخته و گمان مبر كه اين حذف و اسقاط و تصرف و اختباط و تبديل و تغيير و تنقيص و تبتير و قطع

قدح بخاري

وقطع بريد بتعصب شديد فقط ودرهمين حديث خاص واقع شده وهمچنين از قول ذو النسبين وهي
عادته الخ ظاهر وباهر است كه عادت بخاري برين طريقه نامرضيه وسجيه دنيه جاري است كه احاديثي
كه ازين قبيل است يعني مشتمل بر مزيد فضل جناب امير المومنين واهلبيت طاهرين عليهم مي باشد هرگاه آنرا
وارد ميكند ابتر وناقص ميسازد واز قول ابن دحيه وما ذاك الا لسوء رايه في التنكب عن هذه
السبيل نص صريح ظاهر است كه او از ايراد فضائل عاليه جناب امير المومنين عليه السلام انحراف
وتنكب ودر اخفاء آن تصلب وتعصب وارد ورای او درين باب شنيع وقبيح وفضيح وسخيف است
وناهيك بهذا القول شاهدا على انحراف البخاري عن امير المومنين عليه السلام وكفاك
به دليلا على سوء رايه وقبح عقيدته وشناعة سريرته وانهماكه في التعصب المزري
بين الانام واي خزي اعظم من ان يبتر الانسان احاديث الرسول صلوات الله
وسلامه عليه واله الكرام بمحض هواه وسوء رايه الجالب للهوان والملام فتبا لله
ليدي البخاري حيث بتر الاحاديث النبوية وعفا اثره حيث رام طمس معالم الفضائل
٨٩٩ العلوية وقد ظهر لك انهم في رد الحق هائمون حائرون يريدون ليطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون ونيز علامه ذو النسبين در كتاب شرح اسماء النبي
عليه واله الصلوة والسلام اولا حديثي از مسلم نقل كرده وبعد ازان همان حديث از بخاري آورده و
بعد آن گفته بدأنا بما اورده مسلم لانه اورده بكماله وقطعه البخاري واسقط منه
على عادته كما ترى وهو مما عيب عليه في تصنيفه على ما جرى لاسيما اسقاطه
لذكر علي رضي الله عنه بالجمله هرگاه ديانت حضرت بخاري باين نوبت رسيده كه باعتراف
اهل نحله او ومريدانش از قدح وجرح غير مصون وبتعصب وتنكب وانحراف از فضائل جناب امير المومنين
وتنقيص وتبتير وتغيير وتبديل احاديث جناب سرور مرسلين صلى الله عليه واله اجمعين معيوب ومطعون
باشد كي مسلمي را باحاديث وروايات او اعتماد مي تواند نمود وچون محتمل است كه غير ماهري را در جلالت
وعظمت وریاست وامامت وعلو مدارج وسمو مناقب ابن دحيه كه در خدمتگزاري بخاري سعي جميل
نموده زنگ شبهات وتعصبات از خواطر مستفيدين تحقيقاتش زدوده رود لهذا محامد ومناقب او
از تصانيف ائمه ومشايخ اهلسنت منقول ميشود ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو الخطاب

ذكر محامد ابن دحيه كه
تشنيع بر بخاري كرده

فتح بخاري

عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن خلف بن قومس بن مزلال بن ملال
بن بدر بن دحية بن فروة الكلبي المعروف بذي النسبين الاندلسي البلنسي الحافظ نقلت
نسبه على هذه الصورة من خطه وكان قد قيده وضبطه كما ههنا الجميل بضم الجيم وفتح الميم
وتشديد الياء المثناة من تحتها وبعدها لام وهو تصغير جميل وفرح بفتح الفاء وسكون
الراء وبعدها حاء مهملة وقومس بفتح القاف وضمها وسكون الواو وكسر الميم وبعدها سين
مهملة ومزلال بضم الميم وسكون الزاي وبعد اللام الف لام وملال بفتح الميم وتشديد
اللام وبعدها لام ودحية بكسر الدال المهملة وفتحها وسكون الحاء وبعدها ياء مثناة من
دحية الكلبي صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم والباقي معروف فلا حاجة الى
ضبطه كان يذكر ان امه امة الرحمن بنت ابي عبد الله بن ابي البسام موسى بن عبد الله
بن الحسين بن جعفر بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فلهذا كان يكتب بخطه ذو النسبين من دحية
٥٠٠ والحسين وكان يكتب ايضا سبط ابي البسام اشارة الى ذلك وكان ابو الخطاب المذكور من
اعيان العلماء ومشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث النبوي وما يتعلق به عارفا بالنحو
واللغة وايام العرب واشعارها اكثر بطلب الحديث في اكثر بلاد الاندلس الاسلامية
ولقي بها علماءها ومشايخها ثم رحل منها الى بر العدوة ودخل مراكش واجتمع بفضلائها
ثم ارتحل الى افريقية ومنها الى الديار المصرية ثم الى الشام والشرق والى العراق وسمع ببغداد من
بعض اصحاب ابن الحصين وسمع بواسط من ابي الفتح محمد بن احمد بن الميداني ودخل الى عراق العجم
وخراسان وما والاها ومازندران كل ذلك في طلب الحديث والاجتماع بايمة الحديث
واخذ عنهم وهو في تلك الحال يوخذ عنه ويستفاد منه وسمع باصبهان من ابي جعفر
الصيدلاني وبنيسابور من منصور بن عبد المنعم الفراوي وحافظ جلال الدين سيوطي در طبقات الحفاظ
گفته عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن دحية الكلبي الاندلسي البلنسي الحافظ
ابو الخطاب كان من اعيان العلماء ومشاهير الفضلاء متقنا العلم الحديث وما يتعلق به
عارفا بالنحو واللغة وايام العرب واشعارها سمع الحديث ورحل وله بني الكامل دار

قدح بخاری

دار الحديث الكاملية بالقاهرة وجعله شيخا حدث عنه ابن الصلاح وغيره ومات
ليلة الثلثاء رابع عشر ربيع الاول سنة ثلاث وثلاثين وستمائة ونيز سيوطي در حسن المحاضره
في اخبار مصر والقاهره گفته ابن دحية الامام العلامة الحافظ الكبير ابو الخطاب عمر بن الحسن
الاندلسي البلنسي كان بصيرا بالحديث متقنا به له حظ وافر من اللغة ومشاركة في العربية له
تصانيف وطن مصر وادب الملك الكامل ودرس بدار الحديث الكاملية مات
اربع عشرة ربيع الاول سنة ثلاث وثلثين وستمائة واز عجائب وغرائب تعصبات فاحشه
حضرت بخاري آنست كه جناب او در حديث غدير كه زياده از صد صحابه روايت آن كرده اند و اضعاف
مضاعفه شروط تواتر در ان محقق است وايمه متقدمين وثقات متبحرين سنيه بر تواتر آن تنصيص كنند
كما لا يخفى على من اقتطف الازهار من الازهار المتناثرة في الاخبار المتواترة وكلاهما للسيوطي
او راجع شرح الجامع الصغير لنور الدين العزيزي وشرح الجامع الصغير للمناوي او المرقاة
لعلي القاري والاربعين في مناقب امير المؤمنين لجمال الدين المحدث او السيف المسلول
لثناء الله تلميذ ولي الله والد صاحب التحفة او اسنى المطالب لابن الجزري بلوح طعن در از كرده
ميان جان بقدح وجرح آن بسته قلوب اهل ايمان را بسنگ تعصب خسته چنانچه ابن تيمية شرم وحيا يكسو گذاشته
علم نشر فضائح ايمه خويش افراشته ناصبيت وجحود وعصبيت ايشان عيان ساخته كه بجواب حديث غدير
الكفار بنفس سوزي در انكار دلالت ان بر امامت وصي بر حق عليه الصلوة والسلام نكرده از كمال جسارت
وبي مبالاتي ميخواهد كه آنرا از قدح وجرح سالم نگذارد وطعن وتضعيف آن از بخاري وابراهيم حربي كه نا موس
علي بن المديني استاد بخاري را كه خود او را وبريش حقير ميشمرد كما في مقدمة فتح الباري وغيره بقدح وجرح
فضيح الوده كما في طبقات السبكي والميزان للذهبي نقل مي آرد وقال في المنهاج مظهر المزيد الاعوجاج
واللجاج اما قوله من كنت مولاه فعلي مولاه فليس في الصحاح لكن هو مما رواه العلماء
وتنازع الناس في صحته فنقل عن البخاري وابراهيم الحربي وطائفة من اهل العلم انهم
طعنوا فيه وضعفوه واز الطاف خفيه خالق بريه اينست كه خود ثقات اين حضرات تصريح كرده اند باينكه
در صحت حديث غدير كلام نكرده مگر متعصب جاحد كه اعتباري نيست بقول او چنانچه مرزا محمد بدخشاني
كه بتصريح فاضل رشيد در ايضاح از عظماي اهلسنت است در نزل الابرار در ذكر حديث غدير گفته

ط او لما استفاد من الفوائد المتكاثرة في الاخبار المتواترة

قدح بخاري در حديث غدير
و تصحيح اهل سنت [illegible]
و عدم اعتبار قادح آن

٩٠١

هذا حديث صحيح مشهور ولم يتكلم في صحته الا متعصب جاحد لا اعتبار بقوله فان
الحديث كثير الطرق جدا وقد استوعبها ابن عقدة في كتاب مفرد وقد نص الذهبي
على كثير من طرقه بالصحة ورواه من الصحابة عدد كثير انتهى پس انصاف بايد كرد كه الحال قدح و تعصب
وجحود و بی اعتباری بخاری كدام ريب و تردد باقی است و علامه محمد بن محمد بن محمد بن يوسف المعروف
بابن الجزری صاحب كتاب النشر فی القراءات العشر كه از اكابر ائمه سنيه و اعاظم علمای متبحرين ايشان است
نيز در كتاب اسنی المطالب منكر حديث غدير را بجهل و عصبيت نسبت داده و باثبات تواتر آن زبان
حقائق ترجمان كشاده چنانچه علامه شوستری نور الله مرقده در مصائب النواصب در ذكر حديث
غدير فرموده وكيف لا يكون الحديث من الصحاح وقد رواه احمد بن حنبل في مسنده
باكثر من خمس عشرة طريقا وابن عقدة في مائة وخمس وابن المغازلي في اثني عشر طريقا وقال
بعد روايته انه هذا حديث صحيح عن رسول الله وكذا رواه الثعلبي في تفسيره وقد صنف
الشيخ الفاضل خاتم المحدثين محمد الجزري الشافعي في ذلك رسالة وقد اثبت فيها تواتر
هذا الحديث من سبعين طريقا ونسب منكره الى الجهل والعصبية فلله الحمد والمنة بر ۹۰۲
كمال وضوح وظهور ثابت گرديد كه حضرت بخاری متعصب جاهل و مبغض ذاهل و عنيد جاحد و منكر معاند
و هرزه گوی بی اعتبار و پيرو وساوس نفس نابهنجار بوده كه محض عناد و تعصب نامحمود و جحود قدح
حديث غدير خواسته و بی اعتباری و مزيد بغض و عداوت خود بر كافه عالم ظاهر ساخته و پاره از مناقب
ابن الجزری هم بايد شنيد تا احدی را مجال سرتابی از افادات او باقی نماند در مفتاح كنز الدرايه كه از
آثار شاه عبد العزيز در بستان المحدثين بالتحال فرموده مذكور است قال العلامة ابو القاسم عمر بن
فهد في معجم شيوخ والده الحافظ تقي الدين بن فهد هو الامام العلامة استاد الاقراء ابو الخير
قاضي القضاة شمس الدين ابو محمد بن محمد بن محمد بن علي بن يوسف العمري الدمشقي ثم الشيرازي
الشافعي الشهير بابن الجزري بفتح الجيم والزاء وكسر الراء نسبة الى جزيرة ابن عمر بلاد بكر قرب
الموصل كان والده تاجرا وبقي مدة من العمر لم يرزق ولدا فلما حج شرب ماء زمزم وسأل
ان يرزقه ولدا عالما فولد له شيخنا هذا بعد صلوة التراويح من ليلة السبت الخامس
والعشرين من رمضان سنة احدى وخمسين وسبعمائة بدمشق ونشأ بها وتفقه

تصريح ابن الجزری بآنكه منكر
حديث غدير را نسبت بجهل
وعصبيت داده

وتفقه بها على العماد بن كثير ولهج بطلب الحديث والقرات فسمع من ابن اميلة والصلاح
بن ابي عمرو بن كثير في اخرين وذكر له اجازة من العز بن جماعة ومحمد بن اسمعيل الخباز
ورحل الى القاهرة والاسكندرية واعتنى بالقرات وبرز فيهما وبنى مدرسة سماها
دار القران ودخل بلاد الروم فنشر بها علم القرات والحديث وانتفع الناس به
وانتهت اليه رياسة علم القرات في الممالك الاسلامية وكان شكلا حسنا فصيحا
بليغا وتلقب في بلاد الروم بالامام الاعظم وحج مرات واستقر اخيرا بشيراز وكان
اوقاته بين قراءة قرآن واسماع حديث وغير ذلك وبورك له فيهما وكان مع ازدحام
الناس عليه يؤلف قدر ما يكتب الناسخ لا ينام عن قيام الليل في سفر ولا حضر
ولا يترك صوم الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وله المؤلفات العديدة
الجامعة المفيدة من عيونها النشر ومنظومة طيبة النشر والادلة الواضحة في
تفسير الفاتحة والجمال في اسماء الرجال وبداية الهداية في علوم الحديث والرواية
والحصن الحصين من كلام سيد المرسلين ومختصرات العدة والجنة والتوضيح في شرح ٩٠٣
المصابيح في ثلث مجلدات وعقود اللآلي والمسند الاحمد فيما يتعلق بمسند احمد والتعريف
بالمولد الشريف ومختصره عرف التعريف واسنى المطالب في مناقب علي بن ابي طالب والجواهر
العلية في علم العربية وغير ذلك ذكر منها ابن فهد تسعة وثلثين مؤلفا توفي يوم الجمعة
سنة ثلث وثلاثين وثمان مائة وسخاوي نيز در ضوء لامع لاهل القرن التاسع كه بعنايت
الهي نسخه عتيقه آن كه بخط مصنف و اجازه اومزين است بعض احباب كرام اسعده اسعد بنجح كل مرام
از بلاد عرب براي اين مستهام اورده ترجمه ابن الجزري بسط تمام ذكر نموده وبعد ذكر مشائخ وپاره
از حالات ومصنفات او گفته وقد ذكره الطاوسي في مشيخته وقال انه تفرد بعلو الرواية
وحفظ الاحاديث والجرح والتعديل ومعرفة الرواة المتقدمين والمتاخرين الخ
ونيز گفته ووصفه في الانباء بالحافظ الامام المقرئ وقال انه لهج بطلب الحديث وبرع
في القرات وانه كان مثريا وشكلا حسنا وفصيحا بليغا كثير الاحسان لاهل الحجاز
انتهت اليه رياسة علم القرات في الممالك الخ واگر با وراك اين همه تعصب و انحراف وجور

شک وریب بخاری در حضرت جعفر صادق علیه السلام وعدم روایت از آنحضرت بسبب جرح قطان

واعتساف وجحود وانکار وسقوط اعتماد واعتبار بخاري دل ناظرين سير نشود وشکر فتري ازين بگوش حق
نيوش لشنوند که آتش بغض درگلخن ضمير نصب تخمير بخاري چنان سرکشيده ودود عداوت در کاخ دماغ او
چندان پيچيده که از خدا وجناب رسول وارواح طيبه جناب امير المومنين وحضرت بتول علي جميعهم
افضل الصلوات والتحيات شرم وآزرم نکرده در جناب امام بحق ناطق مسلم مخالف موافق حضرت
جعفر صادق عليه الصلوة والسلام شک وريب ورزيده يعني العياذ بالله آنحضرت را صادق در
روايت وقابل قبول حديث ندانسته از اخراج روايات آنحضرت دست کشيده وکلام ناصبيت نظام
شيخ خرف اعني يحيى بن سعيد القطان جعله الله قاطنا في درکات النيران واذاقه مرارة الذل والهوان
بسمع اصغا شنيده شد يعني که ابن تيميه از غلاف برآمده علم ناصبيت وخارجيت مي افرازد وبعد
انکار اخذ ايمه اربعه طايفه سنيه قواعد فقه را از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بسبب مزيد
اشتعال نايره بغض بکانون سينه رو بتهجين وتنقيص اعداي آن جناب مي آرد وريب وشک کاري
مرتاب رئيس النصاب در انجناب عالي قباب عليه الاف تحيات الملک الوهاب وعدم اخراج
حديث آنحضرت بجهت کلام يحيى بن سعيد غير سعيد در انجناب نقل ميسازد وديگر راويان بخاري
که جمعي از ايشان بتصريحات وافادات علماء اعيان کما لا يخفى على من طالع کتب الرجال کتهذيب الکمال
وتهذيب التهذيب وتقريب التهذيب والميزان خوارج ونواصب وکذابين وضاعين اند از ان حضرت
بهتر ميداند وخاصه زهري را که شطرنج باختن وغنا وسرود شنيدن وکاسه ليسي امراء جور نمودن ودنيا
ايشان گرفتن کار او بود بر ان حضرت ترجيح ميدهد وروي قرطاس باين هفوات سياه ودين وايمان
خود تباه مي سازد وقال في المنهاج وبالجملة فهولاء الايمة الاربعة ليس منهم من اخذ عن
جعفر من قواعد الفقه لکن رووا عنه الاحاديث کما رووا عن غيره واحاديث غيره
اضعاف احاديثه وليس بين حديث الزهري وحديثه نسبة لا في القوة ولا في
الکثرة وقد استراب البخاري في بعض حديثه لما بلغه عن يحيى بن سعيد القطان
فيه کلام فلم يخرج له ويمتنع ان يکون حفظه للحديث کحفظ من يحتج بهم البخاري انتهى
اين کلام که ناصبيت وعداوت وانحراف از ان سراسر مي بارد ونهايت بغض وعناد ايمه امجاد عليهم
صلوات الصمد الى يوم التناد از ان مي تراود وتعاهر وواضح است که اولا ابن تيميه از اخذ ايمه اربعه ۹۰۴

اربعه سنیه قواعد فقه را از حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه الاف التحیة و السلام سرباز زده و
انکار آن گردیده و چون از اعتراف بروایت نمودن لبنها از آنجناب چاره نیافته در صدد تحقیر و توهین
احادیث آنحضرت خاکش بدهان برآمده و بر محض مماثلت آن حضرت با دیگران در ائمه احادیث رضا
نداده او حامی اکثریت احادیث دیگران نموده و بر آنهم صبر و قرار نکرده برای احادیث آن حضرت نسبتی
با احادیث زهری در قوت و کثرت نگذاشته پناه بخدا غایت توهین و تحقیر روایات آنحضرت که سرتا
شرف و افتخار اهل ایمان و موجب سعادت و نجات ارباب ایقان است و تلقیب سند آنحضرت بسلسلة
الذهب او نامی اوصاف آنست در سر کرده و بر تحقیر روایات آنجناب ریب و شک بخاری را در
حدیث آنجناب بسبب کلام قطان فتان در آنحضرت سند آورده و تصریح کرده که بخاری در بعض
احادیث آنجناب شک کرده بسبب آنکه او را کلامی از یحیی بن سعید در آنجناب رسیده پس اخراج
احادیث آنجناب در صحیح خود نکرده و برین همه ژاژخایی و هرزه سرایی اکتفا نکرده این هم بانگ
بی هنگام نداداده که ممتنع و محال است که حفظ آنجناب برای حدیث مثل حفظ کسانی باشد که بخاری
بایشان احتجاج می کند و ظاهر و بدیهی است که شک و ریب بخاری در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بسبب خرافت سراسر خسارت قطان نهایت اسارت ادب و غایت بی اندامی و جسارت
و خسارت است و قطع نظر از آنکه اتباع و پیروی حضرات اهلبیت علیهم السلام در جمیع امور بحکم احادیث
قطعیه نبویه واجب و لازم و شرف اهل ایمان است لیکن در روایات و احادیث مرویه آن حضرت جز
ناصبی بغیض و بی دین عنید کسی ریب و شک نمی کند پس الحال احدی را از اهل ایمان در ضلال و
هلاک و کفر و بدعت و خسران بخاری بی ایقان که در حضرت امام جعفر صادق علیه سلام الملک المنان
ریب و شک داشته و معاذ الله آنحضرت را لائق اخذ احادیث نانگاشته و کلام ناصبیت فرجام
قطان رئیس النواصب اللئام صحیح و درست انگاشته ریب و شکی نمانده چه احادیث و روایات مستفیضه
بل متواتره دلالت واضحه بر بیدینی و مزید شقاوت و خسارت و ضلالت و کفر و ضلال مسیء ادب
اهلبیت علیهم السلام و مبغض و معاند ایشان دارد و چون افادات متکلمین حضرات اهلسنت المبلغ
فی الافحام است لهذا بعض اقوال این حضرات متضمن توهین و تهجین اسارت ادب اهلبیت علیهم السلام
و ذم و لوم طاعن آنحضرات باید شنید و بحقیقت علو درجه بخاری نزد ائمه سنیه باید رسید شاه سلامت الله

تصریحات اهلسنت بکفر وضلال کسی که بیکی از اهلبیت بی ادبی کند و ایمان بایشان ندارد تمام رو

در معرکة الآرا گفته پوشیده مباد که تعرض حدیث کبر بطن و امثالش نه از راه انست که این چنین در واقع از ارشادات جناب مرتضوی یا دیگر ائمه علیهم السلام است که باعتقاد من دامن رفعت این حضرات طیبات از تلطخ این منقبات پاکست و انتساب چنین امور که چه جای عقول عالیه آرائی سافله هم گوارا نکند بطرف کسانیکه ارواح قادوسه عنادل گلستان ایشانست کمتر از کفر و زندقه نمیدانم و تنها بنده منفرد باین تنزیه نیستم که پیش جمله اهل سنت اعتقاد مناقب و مدائح اهلبیت عظام و رسوخ محبت با عترت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام فرض عین و جزو ایمان است و استخفاف و اسارت ادب نسبت باین جنابات عالیات کفر صریحست و کمال خسران بلکه داعی بر تحریر این نوع کلمات و باعث بر تقریر اینقسم هفوات تنبیهی است بران که علمای شیعه چه قدر پا براه بیدیانتی و عدم تدبر رفته اند که انتساب چنین مفتریات که عوام کالانعام هم از تفوه آن حاشا و کلا بر زبان دارند بحضرات ائمه اهلبیت علیهم السلام ساخته و پرداخته اند انتهی

این عبارت نص واضح و دلیل قاطع است برانکه نسبت تهجینی و تنقیصی بحضرات عالیات اهلبیت علیهم السلام نزد شاه صاحب کفر و زندقه است و تنها شاه صاحب بان متفرد نیستند بلکه نزد جمله اهلسنت استخفاف و اسارت ادب اهلبیت علیهم السلام کفر صریح و ضلال قبیح و کمال شقاوت و خسارت و نهایت ضلالت و جهالت است و بدیهی است که شک و ریب در باره امام جعفر صادق علیه السلام نمودن و احادیث آنحضرت را قابل روایت ندانستن و کلام واهی و سخیف قطان را بسمع اصغا شنیدن نهایت اسارت ادب و استخفاف و احتقار و عناد و بغض و عداوت است پس بحمد الله ثابت شد که حضرت بخاری نزد شاه سلامت الله بلکه جمله اهلسنت از جماعه اهلسنت خارج و بزمره نواصب و اهل الحاد زندیق و مبغض بالتحقیق و معاند فی الیقین و متعصب لعین جلی و دین کافر و حائر خاسر بوده و چون حکم باین کلمات و تطبیق این صفات بحق بخاری والا سمات بنا بر افادات شاه صاحب جامع الکمالات است لهذا رجا از حضرات اهلسنت نجابت آنست که اگر ازانسبت بیاده گوئی وجور و جفا نمایند و سر که بجبین نمالند و از جا نروند و کرم فرموده اندک انصاف را کار فرما شوند که آیا تقصیر حقیر چیست جز آنکه ترتیب مقدمات کرده چنین نتیجه کرده ام و پس مزید حیرت است که شاه صاحب بر حدیث کبر بطن که مثبت فضیلت عظیمه و منقبت جسیمه است و مدلولش جز مزید علم و طول باع و اطلاع جناب امیر علیه السلام بعلوم دینیه و احکام شرعیه نیست و بتصریحات و تحقیقات ائمه سنیه مثل شهاب الدین در توضیح الدلائل و سید

906

وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه ومحمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل که در تحقیق لقب بطین که از
القاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام است نگاشته اند مؤید ومصدق این حدیث است این همه شور
و شغب و جور و جفا بپا کرده اند که آنرا عین کفر و زندقه وانسته اند و محض بی دیانتی و عدم تدبر پنداشته
و چشم عبرت کشوده واز خواب غفلت بیدار واز مستی وسکر عصبیت هشیار گردیده حال پر اختلال
امام الائمه و مقتدای دین وایمان خود حضرت بخاری ندیدند و مزید بغض و عداوت و اهانت و استخفاف
و استحقار او را بمیزان عقل نسنجیدند که چسان او علم ناصبیت افراخته و خلل مبین در بنیان دین وایمان خود
انداخته که در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ریب و شک ساخته و زبانم بسوزد آنحضرت را
از رتبه قبول و اعتماد برانداخته و بیهوده سرائی و هذیان قطان بی ایقان را معتمد و معتبر انگاشته و خواجه
نصر الله کابلی هم بر نسبت بغض اهلبیت علیهم السلام باهلسنت که منشاء آن همین تعصبات و تعنتات
امثال بخاری و قطان و یحیی بن اکثم وسفیان ثوری و حسن بصری وابو حنیفه و غیر ایشانست مار وار برخود
پیچیده و بر سر اصرار و انکار و استهجان و تکفیر و تضلیل و استحقار معاندان اهلبیت اخیار صلوات الله و سلامه
٩٠٧ [illegible] علیهم رسیده چنانچه در صواقع در بیان تعصباتی که نسبت داده میگوید التاسع عشر ان اهل السنة افرطوا
فی بغض اهل البیت ذکر ذلک ابن شهراشوب وکثیر من علمائهم ولقبوهم بالنواصب وهو
کذب صرد وعصبیة ظاهرة فانهم یقولون ان الله تعالی اوجب محبة اهلبیت نبیه
علی جمیع بریته ولا یؤمن احد حتی یکون عترة النبی صلی الله علیه وسلم احب الیه من
نفسه ویروون فی ذلک احادیث منها ما رواه البیهقی وابو الشیخ والدیلمی انه صلی الله علیه وسلم
قال لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه واخرج
الترمذی والحاکم عن ابن عباس رضی الله عنه انه صلی الله علیه وسلم قال احبوا اهلبیتی
بحبی الی غیر ذلک من الاخبار ویقولون من ترک المودة فی اهل بیت رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقد خانه وقد قال الله تعالی لا تخونوا الله ورسوله ومن کره
اهلبیته فقد کرهه صلی الله علیه وسلم ولقد اجاد من افاد ع فلا تعدل باهل البیت خلقا
فاهل البیت هم اهل السعاده * فبغضهم من الانسان خسر حقیقی وحبهم عباده * ونحن
نزید الصلوة علیهم فی الصلوات قال الشیخ الجلیل فرید الدین احمد بن محمد النیسابوری رحمه الله

من امن بجميع ولو يومن باهل بيته فليس بمومن اجمع العلماء والعرفاء على ذلك ولو ينكره جاحد
شكر ايزد منان كه هلاك وضلال وخسران بخاري عمدة الاعيان بر زبان فيض ترجمان كابلي والاشان
منصوص ومبيان كفر وبدعت وعدم ايمان وايقان آن تيز روتيه پر خار مجاز رفت وعدوان وكامران
وادي وسواس وريب وطغيان بافاده پر افاده مقتداي صاحب تحفه مرصوص گرديد وواضح شد كه آنه
او حسب ارشادات جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم مومن نبوده وطريق خيانت با رسول خدا
صلى الله عليه واله وسلم پيموده بلكه معاذ الله بسبب كراهت آنحضرت صفوه خاندان رسالت وسرير آرايي ولايت
وامامت كراهت از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم داشته ونيز بنا بر اشعار ابدار وافاده شيخ
عطار كه متمسك كابلي والاتباع است بخاري بعدم ايمان وخسران حقيقي گرفتار گرديده بلكه باجماع علما
وعرفاء اهلسنت حسب تصريح كابلي از ايمان وايقان بدر رفته بمغاك ضلال وهلاك افتاده زيراكه تصريح عطار
كه كابلي عمدة الاحبار اجماع علما وعرفاي كبار خود بران نقل كرده كه ايمان باهلبيت عليهم السلام نيارد
گو بجناب رسالتماب صلى الله عليه ايمان آرد ولواي اعتقاد رسالت ونبوت وتعظيم وتجليل واطاعت
آنجناب بر دارد مومن نيست وظاهر است كه بخاري بامام جعفر صادق عليه السلام ايمان ناورده وشك
وريب دران حضرت نموده وآنحضرت را بناه بخدا قابل احتجاج وتمسك در روايت هم ندانسته وكلام ابن
سعيد شقي را بسمع اصغا شنيده پس در عدم ايمان بخاري كدام مقام كلام است وفاضل رشيد نحرير
بسبب دار وگير جناب مصنف وحيد كه در كشمكش ومضيق عجز واضطرار گرفتارش ساخته خرافات
وهفوات وترهات ايمه عالي درجات خود را بغفلت زده دست وپا در اثبات موالات ايمه والاصفات
خود بحضرات قادسات اهلبيت كرام عليهم الاف التحيات والتسليمات زده ولا عن شعور بالزام
در تكفير وتضليل وتوهين مخالفان اهلبيت عليهم السلام كوشيده وپايه سخن سازي بمرتبه عاليه رسانيده
بحقيقت ايمه ومشايخ واساطين دين خود را بزمره ملاحده وزنادقه گنجانيده چنانچه در كتاب ايضاح
لطافة المقال گفته مخفي نيست كه مدار شدت ولا بر سبب ممدوحان جناب كبريا در قران منزل من السما
ومقبولان بارگاه سيد ابرار وموارد اثنيه جليله جناب حيدر كرار وايمه اطهار وراويان فضائل
ان اخيار نيست بلكه نزد عقلاي عالي درجات برعايت ذوات كافه سادات عاليشان با قطع النظر
از اعمال شان واعتقاد وحسن خاتمه بتوفيق اعمال صالحه والهام انابت الى الله در حق عامه ايشان مر

این زمره عالیجاه بحکم کریمه انما یرید الله و نشر محامد و دفع اتهام وی و انتقای آن مامید بمقابله لسانی باعتقاد دست
و محو رسوم آن قوم شوم و ذکر فضائل این اشخاص رفیع المکان بمقام خوف جان و زجر سفاکان در وقت ادنی
خبیثه نسبت باین پاکان بلکه فدای جان شیرین در نصرت و نشر فضائل آن بزرگان دین و زجر جائر شقاوت
قرین موجب ایجاب تعزیر مرتکب بی ادبی باین قوم خطیر بل تکفیر آن شریر و الفسق حب شان مساوی حب سید
الانس و الجان و موجب حسن خاتمه مومنان و موت شان بر عقیده سنیان و اعتقاد سوء خاتمه بل کفر مبغضین این
اشخاص عالی دودمان بل مقصرین در حب ایشان و مواساة ایشان بحال با وجود قوت خوف هلاک از جانب
متغلبه بد خصال و تحریص مردم بر نصرت سادات کرام و محاربه با متغلبه لئام در وقت شدت خوف از آن
گروه بد انجام و بسبب مجاهرت بمرافقت و نصرت سادات عالی درجات اذیت ها کشیدن از مخالفین شقاوت
التیام و امثالها است انتهی بعد ملاحظه این تسجیعات بلیغه و معاینه این فقرات فصیحه می باید که معتقدین
حضرت بخاری مع جان نثاران او اشکهای خونین از چشمها بارند و نعره و اویلاه و وافضیحتاه بر دارند و جامه
سوگواری در بر گزارند و گرد نهایی کبر و غرور فرو آرند که فاضل رشید باهتمام شدید برای تکفیر و تضلیل
نواصب عنید و مبغضان مرید مستعد و آماده شده زبان گهرفشان را بغایت ذم و عیب و تهجین و اهانت
و ملامت ارباب خسارت و شقاوت کشاده و در پوستین شان چنانکه باید فتاده و حب مرحوم بلا زمان
خویش داد و لا و تمسک اهلبیت علیهم السلام داده مگر نمی بینی که حضرت او ایجاب تعزیر را بر مرتکب بی ادبی
باهلبیت علیهم السلام واجب می دانند بلکه مرتکب بی ادبی را شریر نام می نهد و تکفیر او میکند و حب اهلبیت
علیهم السلام را مساوی حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و اعتقاد سوء خاتمه
و کفر مبغضین این حضرات بلکه مقصرین در حب ایشان ظاهر میفرماید پس قطعا و حتما ثابت شد که بخاری
واجب التعزیر بلکه واجب التکفیر بوده و خبث و شرارت و خسارت و شقاوت او بپایان رسیده و سوء
خاتمه و کفر این جهان پاینده و درگذر ده بر گاه فاضل رشید سوء خاتمه و کفر کسیکه تقصیر در محبت
اهلبیت علیهم السلام نماید و را و بی ادبی آنحضرات نماید تصریح می فرماید پس در سوء خاتمه و کفر بخاری
اصلا شائبه ریب و شک نماند زیرا که بلا ریب و شک او بسبب بی شک در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و انحراف از روایات آن امام همام و تسلیم چرزه سرائی قطان نا فرجام اسائت
ادب و بغض و عناد و استخفاف و استحقار بغایت قصوی رسانیده و فاضل رشید بعد این رجز

۹۰۹

خوانی و تمهید مشغول نقل شواهد مقصود و مزید تضلیل و تکفیر جماعه‌ئی او بیان مردود گردیده که ازان نهایت
ضلال بخاری صراحة بر می آید و بعد ملاحظه آن او حامی فقیر کثیر التقصیر بشوب شبه‌ئی الاید و چون نقل
تمام آن مقتضی تطویل است لهذا مبادرت بنقل بعض آن می نمایم در ایضاح می فرماید و ملک العلما شهاب الدین
بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید فی الدر هم حجة الله علی الوری فیهم نزل
هل اتی و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی علیه قول الشاعر معناهم
دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم یعنی سادات گروهی اند که دوستی ایشان دین است و دشمنی
ایشان کفر است و قرب ایشان جای نجات انتهی و نیز میفرماید مودت قربی بر مومن سنی بنص صریح آمده
و ثابت شده هر که قبول نکند و منقاد نشود او مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مردود شود
انتهی بعد ملاحظه این عبارت در هلاک و ضلال بخاری بسبب بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که قرب آنحضرت عین نجات است ریبی نمی ماند و نیز چون بخاری بسبب ریب و شک در آنحضرت و اعضاء
جرح و قدح قطان بغض و عداوت را بغایت رسانیده بمفاد افاده ملک العلما که مقبول شده و فضلاست
مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مردود شود و نیز فاضل رشید در ایضاح گفته و اما ملک ٩١٠
العلماء ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید اگر کسی جمیع امور
شرائع نبی را بجا معمول دارد و باهانت علوی را علویک و یا موی مصطفی را صلی الله علیه و آله موییک بد
کافر گردد و نعوذ بالله منها انتهی و نیز نقلا عن معراج الدین میگوید اگر کسی علوی را باهانت علویک گوید
کافر شود و بعضی گویند اگر علویک تعظیم گوید کافر نشود لان التصغیر للتعظیم ابو القاسم گوید اگر در حالت
غضب گوید کافر شود و در رساله مولانا صدر الدین و در رساله مولانا ضیاء الدین برنی میگوید علما
فتوی داده اند که اهانت و ایذاء اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفر است و کافری پس چون در
علویک کفر بود لا سیما در قتل و افضاح بر او لی کفر باشد انتهی و هرگاه انصاف را کار فرما باید شد که هرگاه
علوی را علویک گفتن کفر و کافری باشد در باره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خاکپای
آنجناب کحل الجواهر دیده بصیرت دیگر علویه است و ایشان را انتساب بآنجناب و تمسک و اتباع آنحضرت
موجب شرف و سعادت شک و ریب و ردید دین و عیاذا بالله قدح و جرح آنحضرت را معتمد و معتبر
پنداشتن و پناه بخدا نواصب و خوارج را بر آنحضرت ترجیح و تفضیل دادن چگونه کفر و کافری نباشد

نباشد و افادات شاه عبد العزیز برای اثبات هلاک و ضلال و خسران بخاری عمدة الاعیان کافی و بس
و سند بلند شاه ولی الله ست مگر نمی بینی که جناب او در باب هفتم در بحث حدیث انی تارک فیکم الثقلین می فرماید
که حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت می کند بر آنکه
فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب
هلاک و این معنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهلسنت است انتهی فلله الحمد که ازین افاده واضح گردید که بخاری
بسبب شامت تخلف از اتباع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ابراز نصب و عداوت خود در ریب
و شک در آنحضرت و کوشش نهادن بقدح و جرح و قطّان از شاهراه فلاح و صلاح مستنکف و بیزار و بضلال
و هلاک و خسران گرفتار گردیده باعلی درکات جحیم رسیده و از سر هدایت بوادی ضلالت فتاده و در سفینه
نجات بغرقاب آفات سر داده بار اقامت بدار البوار گشاده و اگر متعصبی حیله انگیزی و خداعی تمیزی
و عنیدی فتنه خیزی چشم از امر ظاهر پوشیده و در تلبیس و تدلیس کوشیده بسراید که شک و ریب بخاری
در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عدم احتجاج بآنحضرت نه از راه بغض و عناد و نصب و لداد است
٩١١ بلکه منشاء آن محض تحقیق و تنقید و تنقیح و صیانت و امانت و احتیاط و تورع است پس اگر چه اهل ایمان
و انصاف کلام این کاوریش را که محض ضحکه صبیان و خدعه عمیان است بسمع اصغا نخواهند داد
بلکه بزبان حقائق ترجمان بتسفیه و تحمیق او خواهند گشاد لیکن از خوف لغزیدن پای عوام و تشبث
متعصبین خصام باین حرف فاسد النظام تنبیه بر دفع آن مناسب می نماید پس محتجب نماند که اگر شک و ریب
در امام جعفر صادق علیه السلام و انحراف و احتراز از احتجاج و تمسک بآنحضرت بغض و عناد و عداوت نیست
پس حیرانم که آخر منشاء بغض و عناد و عداوت در عالم چیست و بنابرین نواصب را هم میرسد که با وصف
آنهمه کفریات و انواع ضلالات و خرافات ادعا کنند که ما هم با جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین
علیهم السلام بغض و عناد و عداوت نداریم بلکه بمحض تحقیق و تنقید و احتیاط و مزید تورع و تنزه پناه بخدا
مطاعن این جماعه قادسه بمعرض اظهار می آریم و هم خود برای صیانت شریعت باسقاط احادیث
آنحضرات از درجه اعتبار می گماریم پس اگر نزد حضرات اهلسنت این عذر واهی که سراسر ضلالت
و گمراهی است مقبول باشد می باید که عذری برای بخاری سر دهند و الا از خدا و رسول و اهل ایمان شرم
کرده مهر سکوت و صموت بر لب نهند و اعجباه که ائمه سنیه مثل صاحب نواقض و مولف نواقض

وسمی کشمیری و امثال شان بسبب ترک صحاح سنیه از دست اهل حق نالند و از اصحاب صحاح رفت و عدوان و از
امثال این بغوات و قبایح تعصبات پندارند و برای ترک بخاری حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
بشک و ریب و در آنحضرت تاویلات و توجیهات سخیفه تراشند و گونه درین امانت تحریفهای باطل تراشند
و نمک بر جراحات اهل ایمان پاشند عجب است که بخاری را در باره عکرمه کذاب که مبغض مرتاب و از ملحدین
ذوی الاذناب و در روسای نصاب است و ائمه و مشایخ سنیه پرده از روی کار برداشته اعلام تکذیب و
تضلیل او برافراشته اند هیچ ریبی و شکی عارض نگردید و نسیم هیچ تحقیق و تنقید و تورع و تدین بر دل اعتنا
منزل او نوزید که چنین کذاب مرتاب را بکمال طیب خاطر و رضای نفس پسندید و روایات آن ناصبی بغیض
و هالک عنید را برای اخراج در صحیح خود برگزید و در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شک و ریب
ورزید و روایات آنحضرت را لائق اخراج در صحیح خود ندید بل هذا الامر یدل علی البغض و العداوة و الاستحقار
و عین النصب و الخسران و الشقاوة و الانکار و عبارات علمای قوم در باره عکرمه که ازان نهایت عیب و طعن
و کذابی و دروغگویی و مزید رسوخ در بهتان و افترا و نصب و عداوت و بغض او ظاهر میشود انشاء الله تعالی
در مابعد مشنوی و نیز بخیر که اعتبار او تورع بخاری کجا رفت که در صحیح خود از محمد بن یحیی ذهلی احادیث عدیده ٩١٢
روایت کرده و در اخفاء افتضاح خود رنگهای عجب ریخته و حیلهای عجیب انگیخته و رشته دین و امانت
گسیخته حالانکه خودش عیب و مذمت و طعن و جرح ذهلی می پرداخت و حسد و بغض و عناد و عدم
تمکین و تورع او وانهماکش در حب ریاست دنیا ظاهر میساخت و با این همه معاذ الله امام جعفر صادق
علیه السلام را معتمد ندانسته و احادیث آنجناب لائق ادخال در صحیح خود نپنداشته پس معاذ الله کفر
نزد بخاری از ذهلی و امثال هم کمتر بوده و ای نصب و عداوة اعظم من تلک الشقاوة نسال الله
السلامة من الجهالة و استیلاء الضلالة و نیز بخاری در صحیح خود از بسیاری از خوارج و نواصب
و اهل بدعت و مرجئه و ملحده که اهل سنت مبالغه در تکفیر ایشان می کنند روایت نموده پس با این
چه اساءت ادب بحق امام جعفر صادق علیه السلام که لازم می آید و هر چند ریب و شک بخاری
در امام جعفر صادق علیه السلام و ترک آنجناب و عدم احتجاج و تمسک بروایات آنحضرت و عدم
و اعتبار تمام بر روایات این همه ملاحده لئام و نواصب طغام دلالت صریحه بر ترجیح و تفضیل
بخاری این گروه شقاوت التیام را دارد و هیچ ماولی مسولی التشکیک بدان نمی توان انداخت و هیچ

بیچ مکابری ولو کان مبالغا فی المکابرة والعناد کزیری از اعتراف آن قاصر یافت لیکن ابن تیمیه جماعۀ
می جیبی مقتدای کاسه گرم ترا ازاش تصریح صریح بتفضیل و ترجیح این همه نواصب و ملاحده و خوارج
و زنادقه نموده و گفته که ممتنع است که حفظ امام جعفر صادق علیه السلام برای حدیث مثل حفظ کسانی باشد
که احتجاج میکند بایشان بخاری انتهی محصله پس این رئیس النواصب بر محض نفی مماثلت حفظ آنجناب
با حفظ جماعۀ نصاب اکتفا نکرده از غایت وقاحت و بی تدبری و نهایت جسارت و دریده دهنی
تا بلی ادعاء امتناع و استحاله مماثلت هم آغاز نهاده و بجای علم و دین و ایمان سیلاب جهل و تعصب
و عدوان سرداده و حیرت است که حضرت مخاطب چنین ناصبی مبغض و معاند ملحد را که در تنقیص و حط
مرتبۀ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دقیقۀ فرو نگذاشته والعیاذ بالله بترجیح و تفضیل نواصب و ملاحده
بر آنجناب پرداخته و کفر و بیدینی و نصب و عداوت خود را بر کافه عالم عیان ساخته بشیخ الاسلام
می ستاید و بمزید جسارت و وقاحت بمقابله اتباع اهل بیت عصمت و طهارت حواله بخرافات و جزافات و هفوات
او می نماید و او را مقتدای و پیشوای خود می داند و بمرتبه عالیه شیخیت اسلام میرساند و مخفی نماند که کلام
ابن سعید غیر سعید در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته بنابر تصریح ارباب رجال این است
که فی نفسی منه شیء در کاشف ذهبی مسطور است جعفر بن محمد الصادق ابو عبد الله وامه ام
فروة بنت القاسم بن محمد وامها اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر فکان یقول ولدنی
الصدیق مرتین سمع اباه والقاسم وعطاء وعنه شعبة والقطان وقال فی نفسی منه
شیء الخ و نیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب ابو عبد الله الهاشمی المدنی الصادق احد الاعلام وامه ام فروة بنت القاسم
بن محمد بن ابی بکر وامها اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر ولهذا کان یقول ولدنی
ابو بکر مرتین روی عن ابیه وجده لامه القاسم وعبید الله بن ابی رافع وعروة
وعطاء ونافع ومحمد بن المنکدر وعنه خلق لا یحصون منهم ابنه موسی وشعبة
والسفیانان ومالک ووهب وحاتم بن اسمعیل وعبد الوهاب الثقفی وابو عاصم
ویحیی بن سعید الانصاری وهو اکبر منه ویحیی بن سعید القطان قال ابن المدینی
سئل یحیی القطان عن جعفر بن محمد فقال فی نفسی منه شیء از این هر دو عبارت ظاهر

قال شیخ الشیخ بخاری در حق امام جعفر صادق علیه السلام انه فی نفسی منه شیء

وعیانست که قطان ذی الیقان هائم تیه پرخار مجازفت وعدوان بسبب اتباع وساوس شیطان
عجیب هرزه وهذیان فاسد البنیان درحق سلاله خاندان جناب رسالتمآب علیه وآله صلوات
المنان بر زبان آورده که از آن ابای صریح از اتباع وتمسک باذیال طاهره آنحضرت ظاهر کرد
معاذ الله در دل ارتیاب منزل او از طرف آنحضرت چیزی می خلید وآنحضرت را بگمان وا
واتباع هواجس ووساوس لائق اخذ روایات واحادیث نمی فهمید وهرگاه بخاری بنا
اصغاء همین پوچ وهرزه جای شک وریب در آنحضرت ورزیده واز اخراج روایات آنجناب دست
در آستین کشیده وپس نصب وضلال وخسران بخاری مصداق عیان را چه بیان ونیز ناصبیت و
عداوت قطان بمثابه رسیده وبغض وعداوت بحدی کشیده که بتصریح تمام سرائیده که مجالد
دوست تر است بسوی من از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه عنقریب میدانی وحال مجا
ناگفته به است که ذهبی بلین وضعف او معترف گشته وابن معین وغیر او تصریح فرموده اند که
او لائق احتجاج نیست وامام احمد بن حنبل در حق او لیس بشیء گفته وارشاد کرده که بسیاری
از احادیث را که دیگر مردم رفع آن نمی کنند یعنی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم 914
اسناد نمیکنند مرفوع می سازد ونسائی تصریح فرموده که او قوی نیست ودارقطنی فرموده که
ضعیف است وبخاری فرموده که یحیی بن سعید تضعیف او میکرد وابن مهدی از او روایت
نمیکرد ونیز فلاس گفته از یحیی بن سعید شنیدم که اگر بخواهم که بگرداند مجالد جمیع این احادیث را
از شعبی از مسروق از عبد الله همچنان خواهد گردانید ذهبی در میزان الاعتدال گفته مجالد بن سعید
بن عمیر الهمدانی مشهور صاحب حدیث علی لین فیه روی عن قیس بن ابی حازم
والشعبی عنه یحیی القطان وابو اسامة وجماعة قال ابن معین وغیره لا یحتج به
وقال احمد یرفع کثیرا مما لا یرفعه الناس لیس بشیء وقال النسائی لیس بالقوی
وذکر الاشج انه شیعی وقال الدارقطنی ضعیف وقال البخاری کان یحیی بن سعید
یضعفه وکان ابن مهدی لا یروی عنه وقال الفلاس سمعت یحیی بن سعید یقول
لو شئت ان یجعلها لی مجالد کلها عن الشعبی عن مسروق عن عبد الله فعل وقیل لخالد
الطحان دخلت الکوفة فلم لم تکتب عن مجالد قال لانه کان طویل اللحیة قلت م

قدح وجرح مجالد که قطان
او را دوست تر از حضرت صادق
علیه السلام می دانست

نفي بخاري

من انكر ماله عن الشعبي عن مسروق عن عائشة مرفوعا لو شئت لاجرى الله معي جبال
الذهب والفضة ازين عبارت واضح وظاهر شد كه مجالد نزد ائمه رجال وماهرين فن مجروح وضعيف
ومطعون وملوم ومعيوب ومذموم است وخود حضرت قطان پرده از روي كار برداشته تضعيف
وتوهين او پرداخته بلكه بنابر حكايت فلاس بلا خوف وهراس جسارت او بر كذب وبهتان عيان
ساخته پس چنين مذموم ومطعون وغير سعيد را كه خود ابن سعيد او را بعيب ومذمت شديد ياد نموده
كه عدم مبالات او بكذب وافترا ظاهر فرموده دوستر از امام جعفر صادق قرار دادن غايت تحقير
واهانت واستخفاف واستحقار بر روي كار آوردن وناصبيت وعداوت وبغض وعناد وكفر
وخسران وضلال خود فرا روي عالم نهادن است وهرگاه بخاري بمثل اين هذيان گرويده شك وريب
در حق حضرت امام جعفر صادق عليه السلام ورزيده باشد پس نصب وعداوت وبغض وخبث
او را انكار كردن وبراي تخليص آن معدن هلاك وضلال تلبيس واحتيال در آويختن ورنگهاي تخديع
وتلميع ريختن وبهانها انگيختن كار هيچ متديني نيست ولله الحمد كه ملتاني مقتداي فاضل رشيد
915 ومخاطب لاثاني با انهمه نفس سوزي وپيچ وتاب وانزعاج واضطراب وكد وكاوش وكوشش
٣١٤ وكشش در تبرئه بخاري ومحامات او چاره از اعتراف بانكه بخاري بنابر گمان فاسد بامام جعفر صادق
عليه السلام دست از روايات آنحضرت كشيده نيافته وآخر باشاعت اين خرافت قطان متعصبات
وتعنتات ديگر ائمه اعيان اين حضرات چندان حواس ايشان را فاسد ومختل ساخته كه بسبب جميع هفوات
كه دلائل قاطعه وبراهين ساطعه كفر وضلال ارباب آن است حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را كه
قدح وجرح متعصبان ومواليان آنحضرت محض بي ديني وضلال است در كتب ضعفا ومجروحين مقدوحين
وارد ميسازند ودين وايمان خود مي بازند وپرده از روي كفر ونفاق وضلال وشقاق ائمه مقتدايان
خويش مي اندازند وترانه تفضيح وتقبيح اساطين دين خود من حيث لا يشعرون مي نوازند نگر نمي داني
كه ذهبي در كتاب ميزان الاعتدال كه بعنايت رب متعال نسخه آن پيش اين مشتت البال
آن تحرير حاضر است تصريح فرموده كه بخاري بامام جعفر صادق عليه السلام احتجاج نكرده يعني آنحضرت را
حجت معتمد ومعتبر مثل ديگر رجال كه از ايشان در صحيح خود روايات آورده ندانسته واحاديث
آنحضرت را لائق ادخال در صحيح خود نانگاشته وبعد ذكر عدم احتجاج بخاري بآنحضرت بقول قطان

درحق آن سلالهٔ اهلبیت عصمت وطهارت وصفوهٔ خاندان رسالت وامامت علی جمیعهم آلاف الصلوة والسلام نقل کرده وبعد آن ذکر عدم روایت مالک کثیر الوسواس از آنحضرت تا ظهور بنی العباس وعدم روایت از آنحضرت بغیر ضم دیگری نموده وبعد آن کراهت یحیی از احادیث آنحضرت نقل فرموده وبسبب این خرافات وتعصبات وشنائع هفوات که اگر اندک عقل وادراک داشتی می بایستی از ابهار رعد که مثل خرق حیض در مزابل سند رسه پوشیدن ان امام همام علیه السلام را در جملهٔ ... کسانیکه ائمه سنیه قدح وجرح ایشان کرده اند داخل میسازد حیث قال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج به ... قال یحیی بن سعید مجالد احب الی منه فی نفسی منه شیء وقال مصعب بن عبد الله عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس قال مصعب بن عبد الله کان مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمه الی احد وقال احمد بن سعید بن ابی مریم سمعت یحیی یقول کنت لا اسأل یحیی بن سعید عن حدیث جعفر بن محمد فقال لی لم لا تسأل عن حدیث جعفر قلت لا اریده فقال لی ان کان یحفظ فحدیث ابیه المسند ۹۱۶

ونیز ذهبی در کتاب مغنی که موضوع است برای ذکر کسانیکه ائمه سنیه بقدح وجرح ایشان پرداخته اند ونموده عقیقه آن بعنایات الهی پیش جشیر حاضر گفته جعفر بن محمد بن علی ثقة لم یخرج له البخاری وقد وثقه ابن معین وابن عدی واما القطان فقال مجالد احب الی منه ومتعجب تاندکه هر چند ذهبی در میزان بصدد ترجمه مدح وستایش امام صادق علیه السلام نموده وآنحضرت را یکی از اعلام وبر وصادق وکبیر الشان گفته لیکن حیف است که جرار وبلیغ بر ترهات وخرافات وتعصبات وهذیانات ائمه متعصبین واساطین مغفلین خود که نواصب هم رشک حسرت بران می برند نموده بلکه بر محض نقل اقوال جرح وتعدیل مثل تراجم واحوال دیگر احاد الناس اکتفا کرده وبعدم طعن وتشنیع بر مقتدایان خود واقتصار بر ذکر هفوات شان مخافتی از اشتعال قرطاس بنائرهٔ غضب پروردگار جبار ونزول صاعقهٔ انتقام حاوق قهار نکرده وا اسفاه که ذهبی از ذکر صحابه مجروحین که در قدح وجرح ... وجب مذمت شان احدی از پیروی شکی دامنگیر نمیشود وبالجائی قادر علی الاطلاق مشایخ سنیه مثل بخاری وابن عدی وغیرهما ایشان را در ضعفا مجروحین ومطعونین ومقدوحین ذکر کرده دل در دیده

تنبیه قاری

ذهبی انبیا و صحابه و ائمه سنیه را در ضعفا و مجروحین بطریق نقض نقل نموده کما فی [illegible] و نیز امام صادق را در ضعفا وارد ساخته

در دیده و در صدر کتاب میزان ازین تعصب شنیع عذر بارد آغاز نهاده و جلالت مزعومی ایشانرا
مانع از ذکرشان در ضعفا مقدوحین پنداشته و بطریق محض نقل و حکایت نیز ذکر قدح و جرح ایشان
روا نداشته و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در ضعفا و مجروحین بانبساط تمام بلا مخافت
از مواخذه اهل اسلام وارد میسازد و جلالت و عظمت آنحضرت را که خودش اعتراف بآن دارد مانع
از ذکر آنحضرت در کتاب ضعفا و مجروحین نمی داند و این هم در کنار ذهبی و دیگر اکثر ائمه سنیه که اهلسنت
بلا دلیل قلاده اتباع شان در فروع باعناق خویش انداخته اند و طریقه اطاعت شان بمحض هوای
نفس مسلوک داشته نیز خوش نکرده و بتفضیح و تقبیح ایشان رضا نداده سر می پیچد و اغماض نظر و غض بصر
می فرماید و طریقه حمایت و رعایت ایشان می پیماید فوالهفاه که نزد ذهبی رفعت و جلالت مرتبت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بمنزله رفعت و جلالت ائمه سنیه مثل شافعی وغیره هم نبوده که ذهبی
از نقل فضائح و قبائح ایشان که متقدمین سنیه خود بجرح و قدح و تفضیح و تقبیح ایشان پرداخته علم تحقیق
و تنقید افراشته اند بهوا نباک و خوف زده و در اخفار آن سرگرم و آماده هست حالا عبارت ذهبی
که در صدر میزان گفته بسمع اصغا باید شنید اما بعد هدانا الله و سددنا و وفقنا الطاعته
فهذا کتاب جلیل مبسوط فی ایضاح نقلة العلم النبوی و حملة الاثار الفته بعد کتابی
المنعوت بالمغنی و طولت فیه العبارة وفیه اسماء عدة من الرواة زائدا علی من فی المغنی
زدت معظمهم من الکتاب الحافل المذیل علی الکامل لابن عدی وقد الف الحفاظ
مصنفات جمة فی الجرح و التعدیل ما بین اختصار و تطویل فاول من جمع کلامه فی
ذلک الامام الذی قال فیه احمد بن حنبل ما رأیت بعینی مثل یحیی بن سعید القطان
و تکلم فی ذلک بعده تلامذته یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن حنبل
و عمرو بن علی الفلاس و ابو خیثمة و تلامذتهم کابی زرعة و ابی حاتم و البخاری
و مسلم و ابی اسحاق الجوزجانی السعدی و خلق و من بعدهم مثل النسائی و ابن
خزیمة و الترمذی و الدولابی و العقیلی و له مصنف مفید فی معرفة الضعفاء و لابی
حاتم بن حبان کتاب کبیر عندی فی ذلک و لابی احمد بن عدی کتاب الکامل
هو اکمل الکتب و اجلها فی ذلک و کتاب ابی الفتح الازدی و کتاب ابی محمد بن ابی حاتم

في الجرح والتعديل والضعفاء وللدارقطني والضعفاء للحاكم وغير ذلك وقد ذيل الحافظ
المقدسي على الكامل لابن عدي بكتاب لم اره وصنف ابو الفرج بن الجوزي كتابا كبيرا
في ذلك كنت اختصرته اولا ثم ذيلت عليه ذيلا بعد ذيل والساعة فقد استخرت الله
عز وجل في عمل هذا المصنف ورتبته على حروف المعجم حتى في الاباء ليقرب تناوله
ورمزت على اسم الرجل من اخرج له في كتابه من الايمة الستة البخاري ومسلم
وابي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة برموزهم السائرة فان اجتمعوا على اخراج
رجل فالرمز ع وان اتفق عليه ارباب السنن الاربعة فالرمز عو وفيه من تكلم فيه
مع ثقته وجلالته بادنى لين وباقل تجريح فلولا ان ابن عدي او غيره من مولفي
كتب الجرح ذكروا ذلك الشخص لما ذكرته لثقته ولم ار من الراي ان احذف اسم
احد ممن له ذكر بتليين ما في كتب الايمة المذكورين خوفا من ان يتعقب علي لا اني
ذكرته لضعف فيه عندي الا ما كان في كتاب البخاري وابن عدي وغيرهما من
الصحابة فاني اسقطتهم لجلالة الصحابة رضي الله عنهم ولا اذكرهم في هذا ٩١٨
المصنف فان الضعف انما جاء من جهة الرواة اليهم وكذا لا اذكر في كتابي من
الايمة المتبوعين في الفروع احدا لجلالتهم في الاسلام وعظمتهم في النفوس فان ذكرت
احدا منهم فاذكره على الانصاف وما يضره ذلك عند الله ولا عند الناس اذ انما يضر
الانسان الكذب والاصرار على كثرة الخطاء والتجري على تدليس الباطل فانه خيانة
والمرء المسلم يطبع على كل شي الا الخيانة والكذب اين كلام صريح است در انكه ذهبي از ذكر
صحابه مجروحين ومقدوحين كه بخاري وابن عدي وغير ايشان بمحض علو حق ذكر ايشان در ضعفا كرده
بودند شيعه از تمام وتحاشي الى غايت دارد وجلالت وعظمت ايشان را باز ايشان مي داند كه ذكر ايشان
در ضعفا ولو بمحض النقل والحكاية كرده شود بلكه ايمه سنيه را كه متبوعين في الفروع اند نيز بسبب جلالت شان
در اسلام وعظمت در نفوس از ادخال در ضعفا ومقدوحين مصون مي دارد وقلوب اهل انصاف ازين
قبائح وفضائح سطعونين واقعي پر خون مي سازد حيف است وصد حيف كه در حق صحابه مثل بسر بن ارطاة
ومعاويه وعمرو بن العاص كه از اشرار ناس و سفهاي حق نشناس بودند اين همه اهتمام بكار برند و ...

وبستر شنائع ایشان پرده تدین درند ودر حق مجروحین ومقدوحین بمقتضای اتحاد مذهب حمایت وحمایت
مطمح نظر دارند وکتمان قبائح وافاعیل ایشان لازم پندارند ودر حق امام جعفر صادق علیه السلام این
مداهنت ومسامحت روا دارند که خرافات وهفوات ائمه متعصبین ومشایخ متعنتین در حق آنجناب
بطیب خاطر نقل نمایند وبسبب جسارت ایشان آنجناب را در مقدوحین ومجروحین معاذ الله داخل
سازند بالجمله بعد ملاحظه عبارت صدر میزان احدی را از ارباب ایمان ریبی نمی ماند در آنکه ذهبی
گو بصدر ترجمه امام جعفر صادق علیه السلام مدح آنجناب نموده وبصدق وبر وعظمت شان
آنجناب تصریح فرموده لیکن بحقیقت بذکر آنحضرت در مقدوحین باوصف عدم تهجین وتشنیع
وطعن بر ائمه ومشایخ خود که راه اسائت ادب آنجناب پیموده اند بعد ابا وتحاشی واشمئزاز از ذکر
صحابه وائمه سنیه در زمره مجروحین بعلت جلالت ایشان وعظمت وبزرگی شان در نفوس در حط
مرتبه آنحضرت وتفضیل فجار وفساق وترجیح ائمه سنیه بر آن صفوه اطهار علیه صلوات الملک الغفار
کوشیده وجلالت وعظمت آنحضرت را مثل جلالت وعظمت صحابه ومتبوعین سنیه نفهمیده
وکفاه ذلک خسرانا وضلالا ولن یجد احد لتخلیصه عن ورطة النصب مجالا
وچگونه باور توان کرد که ذهبی وامثال او از مطیعان صادق علیه السلام اند مگر نمی بینی که خود یحیی
بن سعید القطان چه کلام ناصبیت نظام که از تخییل آن ارتعاد قلب وارتعاش جگر رو می دهد
نقل کرده ودر صدر کتاب خود او را بمدح وتبجیل تمام ستوده که او را بلفظ امام وصف کرده واز احمد
بن حنبل نقل فرموده که چشم من مثل او ندیده وباثبات تقدم او در جرح وتعدیل افضلیت او بر جمیع
منتقدین فن ثابت ساخته واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی وعمرو بن علی الفلاس وابو خیثمه را
تلامذه او گفته وابو زرعه وابو حاتم وبخاری ومسلم وابو اسحق جوزجانی را شاگردان شاگردان او پس اگر ذهبی
ودیگر ائمه سنیه را حظی از ولا واتباع اهلبیت علیهم السلام می بود قطان را بملاحده وزنادقه می بخشیدند
وهرگز در مدح وستایش او نمی کوشیدند چه جا که او را امام الائمه وشیخ المشایخ ومقتدای دین وایمان وامام
جرح وتعدیل می گردانیدند ولیکن چه توان کرد که مقتدایان سنیه در واقع معاند ومبغض اهلبیت علیهم السلام
ومنحرف از جاده ولای ایشان بوده اند متاخرین بجبر وقسر ولا واتباع ایشان را بر ائمه خود وخود بسته اند
وقلوب اهل انصاف را بچنین دعوی واهی خسته پس هرگاه حالات تعصبات وشنائع خرافات ایشان فرا روی

919 — طعن ذهبی بر صادق(ع)

ایشان نهاده بیشود عاجز و خجل و شرمسار و منفعل و مثل خر در گل می مانند و در حیرت و تشویش و اضطراب بلائما
عظیم گرفتار میگردند نمی توانند که از تبجیل و تعظیم و اقتدای و پیروی ائمه خویش سر باز زنند و نه ایشان را بسبب
دلائل ظاهره و براهین قاطعه و اعترافات و تصریحات خود ممکن است که انکار از دعای لسانی ایشان مولاة
اهلبیت علیهم السلام کنند متعجب نماند که ملتانی در تسویه السفیه که آن را جواب صوارم قرار داده و بجواب عبارة
میزان طرفه خرافات و هفوات سرائیده هرچند کلام او بسبب غایت سقوط و رکاکت و سخافت قابل
التفات نیست لیکن چون فاضل رشید و شاه سلامت الله بلکه خود فاضل مخاطب کلام او را جواب صوارم
می پندارند بلکه بمقابله الحق بران می نازند و خرافات او را با ابتهاج و انبساط وارد میسازند لهذا او هم
بآن می نمایم تا ایراد آن موجب مزید ندامت و خجالت و شرمساری اتباع بخاری گردد و واضح شود
که اهلسنت اصلا مقدرتی بر تاویل و توجیه ندارند و جز هفوات و خرافات قبیحه بسبب اختلال
بر زبان نمی آرند و بتحقیق صدور چنین ترهات موجب مزید اطمینان قلوب است که بغیر آن عوام را
بی بی وا منگیر میشد که شاید علمای سنیه که در تاویل و توجیه و اخفای شنائع و فضائح ید طولی دارند برای
اخراج بخاری از ورطه نصب و عداوت و خسارت سخنی بر آرند و نیز باید دانست که کلام ملتانی مشتمل بر
مزید غلظت و فظاظت و صریح سب و شتم نسبت جناب ایة الله فی العالمین است لیکن آنجناب را
درین باب اسوه حسنه است بجناب رسالتمآب و آبای طاهرین خود که کفار آنحضرت را شاعر مجنون میگفتند
و خلیفه ثانی آنحضرت را نسبت بهذیان داده و زبان بلاغت ترجمان بکلمه ان الرجل لیهجر کما فی نسیم
الریاض للخفاجی و تبیان العکبری و غیرهما کشاده و ائمه سنیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگر
ائمه طاهرین علیهم السلام را قدح و جرح کرده‌اند پس بنابر آنکه نقل کفر کفر نباشد نقل کلام ملتانی بعینه
می نمایم و بعد آن بعض خرافات شنیعه اش علاوه کابر او و بر معتقدین او کالرشید و الصوفی
الصافی و المخاطب الوافی تنگ گردانم و نصب و عداوت و خسارت و ضلالت بخاری را مثل
تباشیر صبح روشن منصه مزید ظهور رسانم که باعتراف خود سفیه ملتانی انحراف بخاری و هلاک
و خسران او بگمان فاسد نسبت امام جعفر صادق علیه السلام ثابت سازم قال الملتانی فی التسویة
اهلسنت هرگز جناب صادق را و اقوال و افعال آنجناب را مخالف مسلک خود نمی دانند و آنجناب
بلکه فرزندان آنجناب را پیران جمیع طرق و سلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت است میدانند

یشناسند و در تهذیب الکمال می نویسد روی محمد بن فضیل عن سالم بن ابی حفصة سالت
ابا جعفر و ابنه جعفر بن محمد عن ابی بکر و عمر فقالا لی یا سالم تولهما و ابرء من عدوهما
فانهما کانا امامی هدی قلت قد جاءت فی معنی هذا عن جعفر بن محمد آثار متواترة
وقال محمد بن عمران بن ابی لیلی عن مسلم بن جعفر الاحمسی قلت لجعفر بن محمد ان قوما
یزعمون ان من طلق ثلثا بجهالة رد الی السنة یجعلونها واحدة و یروونها عنکم قال
معاذ الله ما هذا من قولنا من طلق ثلثا فهو کما قال انتهی از همین جا معلوم شد که روافض
بر جناب صادق تهمت ها بسته روایات دروغ شائع کرده بودند یحیی بن سعید قطان را بسبب قرب
عهد حقیقت حال کما ینبغی واضح نشده و بسبب اکاذیب این بد سیاهان گمان فاسد بخاطرش راه
یافته و همچنین بخاری نیز بسبب شیوع کذب و دروغ روافض در روایات آنجناب دست از ان کشیده
لیکن اهل سنت منحصر در این دو کس نیستند بفضل الهی کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف
همه مملو از روایات آنجناب است و معهذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنا برین گمان فاسد
دست از روایت احادیث صادق کشیده باشند متخلف از سفینه اهلبیت نمیتوانند شد چه روایت
امام باقر و امام زین العابدین و جناب امیر المومنین در بخاری توده توده موجود است انتهی بر ناقد بصیر و متوقد
خبیر مخفی نیست که این همه کاو کاو و زنخ زنی ملتانی اصلا نفعی باو نمیرساند بلکه نائره اشتعال آتش اشکال
بالا می گرداند و ناصبیت و ضلال و انحراف و اعتساف بخاری و قطان را بمنصه کمال ظهور می نشاند
و نشترهای خونین بجگر اهل سنت می خلانند و مرارت نهایت افتضاح بایشان می چشانند و خار خار اضطراب
بقلوب ایشان می دوانند زیرا که قول او و معهذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنا برین گمان فاسد الخ
صریح است درانکه بخاری مع قطان گمان فاسد با امام جعفر صادق علیه السلام داشتند و دست از روایات
آنجناب برداشتند پس هلاک و ضلال و خسران و عدم ایمان ایشان بوضوح تمام رسید و شبهات
و تشکیکات مسولین و مخدعین خود بخود مندفع گردید اما اینکه باعث این گمان فاسد که مفسد ایمان
ایشان است وضع و کذب واقع از روافض بوده پس آن دافع ملامت و طعن نمی تواند شد زیرا که
غرض همین است که بخاری و شیخ او از جاده مستقیمه اتباع امام جعفر صادق علیه السلام منحرف و مستنکف
و در تیه پر خار بدگمانی و سوء ظن بآن عالی قباب معتکف بودند بحث در باعث این انحراف و اعتساف

تصریح ملتانی باینکه قطان و بخاری گمان فاسد با امام جعفر صادق داشتند

نیست که منشاء آن کذب و دروغ و افترا روافض بوده یا باعث آن گول خوردن بخرافات و هفوات
و افترات و ضلالات خوارج و بهتر ازین عذر بارد برای این گمان فاسد آن بوده که میگفت کمه کفار
و قطان بسبب اضلال و تخدیع شیطان گمان فاسد بسلاله سرور عالمیان علیه و آله الاف التحیات
ما تعاقب الملوان در خاطر داشتند و بانحراف از اتباع و موالات آنجناب دین و ایمان خود تباه ساختند
لیکن در جواب این عذر واهی آیات بینات الهی که در مناظره و مخاصمه اتباع شیطان با شیطان در قرآن
شریف مذکور است کافی و وافی است و آنچه ملتانی بسبب کمال عجز و حیرانی و مزید اضطرار و پریشانی
بر زبان آورده که اهلسنت منحصر درین دو کس یعنی قطان و بخاری نیستند بیش ازان است لیکن حیرانم
که ازین سخن چه میخواهد و این عجز و زاری بچه کار می آید کاش اگر مرد میدان بودی بتصریح تمام این هر دو
رئیس سنیه را بسبب مخالفت طریقه اهلسنت حسب افاده خودش از اهلسنت خارج می ساخت
و ایشان را از ملاحده و زنادقه و نواصب و خوارج می انداخت بالجمله اگرچه اهلسنت منحصر در بخاری و قطان
نیستند و کسی ادعای انحصار اهلسنت در ایشان نکرده تا ملتانی بزبان عجز توامان خود را بانبهار این
فائده غریبه کشاید و حل اعضال را بغفلت زده اظهار و ایضاحات فرماید لیکن پر ظاهر است که اهلسنت
این هر دو ناصبی بغیض را که منحرف از امام جعفر صادق علیه السلام بودند امام و پیشوا و مقتدای
دین و ایمان خود گردانیده اند و خرافات و هفوات ایشان را قبله و کعبه خود ساخته سر انقیاد بر خط
فرمان ایشان نهاده داد مدح و ثنا در اطراء و ثنای ایشان داده پس عدم انحصار اهلسنت درین دو کس
چه میگوید از انهماک و تهالک اهلسنت در مدح و ثنا و ستایش چنین ناصبیان مبغض و معاندان
تیره بخت خبری باید گرفت و از ولع و شغف سنیه باقتدا و اتباع روایات و خرافات ایشان بلکه ایجاب
اتباع روایات شان بر مخاصمین و طعن و تشنیع و تهجین و توهین ایشان بر ترک روایات شان خود فی
باید زد و ذکر مملو بودن کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف از روایات امام جعفر صادق
علیه السلام نیز بانگ نی هنگام است زیرا که هر گاه مصنفین این کتب روایات و خرافات بخاری و قطان
که منحرف از اتباع امام جعفر صادق علیه السلام بودند بنقد جان خریده و پرده دین و ایمان را بمدح
و ثنا ایشان دریده باشند و با یجاب قبول آن و طعن و تشنیع بر مخالفین آن قلوب اهل انصاف خراشیده
پس مجرد اخراج روایات آنحضرت با وصف انهماک در مدح و ستایش مخالفین آنجناب بچه کار می آید

وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمین لهم عذاب عظیم

قدح بخاري

می آید بلکه محض تهافت واضطرار ومزید سخافت وانتشار می نماید ومع ذلک چون کلام حقیر دریجا متعلق باثبات
انحراف وناصبیت بخاري است وآن باعتراف ملتاني که مصرح بدگمانی بخاري می باشد ثابت لهذا
مملو بودن دیگر کتب اهلسنت از روایات امام جعفر صادق علیه السلام بما نحن فیه اصلا ربطی ندارد
بالجمله هرگاه ملتاني اعتراف دارد بآنکه اهلسنت امام جعفر صادق علیه السلام وفرزندان آنجناب را پیران
جمیع طرق وسلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت اند می شناسند پس انحراف بخاري از آنجناب
وریب وشک در آنحضرت وگمان فاسد نسبت آنجناب ومعتمد دانستن قدح وجرح آنحضرت عین هلاک
وضلال وخسران است وطرفه آنست که ملتاني چندان حیران ومبهوت گردیده که قرب زمان قطان را سبب
عدم انکشاف حقیقت حال گردانیده حالانکه بدیهي اولي است که قرب زمان باعث مزید وضوح وانکشاف است
نه سبب استتار واشتباه لیکن حق آنست که قطان دیده ودانسته غشاوه عصبیت بر بصر بصیرت کشیده بخرافت
سراسر خسارت نیل رسوائی بر روی خود کشیده وپرده ناموس دین وایمان خود دریده دست از روایات
آنجناب کشیده وشگرف تر از همه آنست که ملتاني بعد اعتذار از انحراف بخاري وقطان بعدم انحصار اهلسنت
در ایشان باوصف اعتراف بانحراف بخاري وقطان وبدگمانی ایشان می خواهد که از ثبوت تخلف ایشان
از سفینه اهلبیت علیهم السلام سر باز زند ودر تخلیص ایشان از ضلال وهلاک دست وپا زند وبانکار بداهت
ودفع صراحت بنیان انصاف برکند وبجز الا هوس وجنون وتصریح بالخلاعة والمجون هرگاه بدگمانی
بخاري باعتراف ملتاني ثابت گردید دست وپا زدن او هیچ کار نمی آید وخرافت او جز تفضیح وتقبیح او نمی افزاید
بر ظاهر است که موجود بودن روایات امام محمد باقر وحضرت علي بن الحسین وجناب امیر المؤمنین علیهم السلام
در صحیح بخاري باوصف انحراف از امام جعفر صادق علیه السلام ومعتمد دانستن قدح وجرح آنحضرت
که نهایت ناصبیت وعداوت است هرگز نفعی ببخاري نمی رساند چه اتباع وولا وتعظیم وتبجیل جمیع اهلبیت
علیهم السلام ولازم مدار ایمان واسلام است هرگاه آدمي از اتباع یکي از ایشان سر بتافت وعداوت
وبغض بعضي از ایشان آغاز ساخت دین وایمان خود را باخت وخود را بوادي هلاک وخسران ابدي
انداخت اگر روایات بعض دیگر از اهلبیت علیهم السلام روایت کند از آن چه سود هرگاه اخذ روایات
جناب رسالتمآب وایمان بآنجناب با عدم ایمان باهلبیت علیهم السلام وطرح روایات ایشان نفعی نرساند
واز هلاک وضلال نرهاند نقل روایات بعض اهلبیت علیهم السلام باوصف انحراف از امام جعفر صادق علیه السلام

۹۲۳

[illegible]

چگونه بخاری را خواهد بخشید و لهذا منزل نجات خواهد رسانید لهذا اخراج بخاری روایات بعض اهلبیت علیهم السلام
با وصف انحراف از بعض اهلبیت ع و عداوت و بغض و اهانت و استحقار ایشان برای اثبات عدم تمسک
بخاری از سفینه اهلبیت علیهم السلام هرگز کفایت نمیکند سبحان الله صاحب تحفه بر اهل حق بسبب عدم
اتباع غیر معصومین که سفینه بلا دلیل بلکه بر خلاف دلیل ایشان از اهلبیت علیهم السلام داخل ساخته
طعن و تشنیع می‌نمود و هلاک و عدم نجات ایشان بزعم باطل خود ثابت می‌سازد و ملتانی برای انحراف از
امام جعفر صادق علیه السلام که خود تصریح کرده باینکه آنجناب پیر پیران بهترین گروه سنیه است و ملتانی
و آنرا برای حمایت ناموس بخاری کلان کم شیئا میکرداند و از غرائب امور است که ملتانی را جواب مزید
عجز و حیرت و تشویش دامنگیر گردیده بر سر تهجین و توهین و ازراء و تحقیر قطان و الا ایشان که امام ائمه و
مقتدای دین و ایمان سنیه است رسیده و او را هیچ میرز دانسته و گفته که او چندان معتد و از اسلاف
اهلسنت نیست چنانچه قبل عبارت سابقه گفته قوله قال یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری
اجل منه فی نفسی شیئا الخ گفتن یک کس بنابر آنکه بسبب وضع و کذب و افتراء که روافض بر آنجناب
بسته بودند و اینکه بحقیقت حال او نرسیده و گمان فاسد بهم رسیده دلیل نیست بر آنکه جمیع اهلسنت
آنجناب را توثیق نمیکنند چه یحیی بن سعید قطان در جنب کسانیکه از آنجناب روایت کرده اند هیچ نمی ارزد
در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال مختصر او تهذیب میگوید روی عنه خلق لا یحصون منهم ابنه
موسی و شعبة و السفیانان و مالک و وهب و حاتم بن اسمعیل و عبد الوهاب الثقفی
و ابو عاصم و یحیی بن سعید الانصاری و هو اکبر منه و قال الشافعی ثقة و کذا وثقه
ابن معین و غیره و قال ابو حاتم ثقة لا یسئل عن مثله و عن ابی حنیفة قال ما رایت
احدا افقه من جعفر بن محمد و لما رایته دخلنی من الهیبة ما لم یدخلنی لابی جعفر
المنصور و نیز ملتانی گفته قوله کاش او لیای ناصبه میفهمیدند این کلام اسلاف خود را الخ کاش این رافضی
میفهمید کلام مالک و ابو حنیفه و شافعی و یحیی بن معین و ابو عاصم و شعبه و سفیانین و ابو حاتم را در باب
توثیق آنجناب باین حد که گفت لا یسئل عن مثله و کوه سنگ در دهن این رافضی اندازند که بگفته یک کس
که چندان معتد و از اسلاف اهل سنت نیست همه را قائل باین قول ساخته انتهی کلام الناصب الناکب
عن المنهج اللاحب جذبه الله بعذاب واصب محجب نماند که ملتانی در عبارت اول تصریح فرموده باینکه

قدح ملتانی در قطان که امام الائمه سنیه است

٩٢٤

باینکه قطان را گمان فاسد بهم رسیده وان صریحست در مطلوب بالجمله قطان که شیخ المشایخ و امام
الایمه سنیه و مقتدای کافه ناقدین حدیث و ارباب جرح و تعدیل ایشانست و بخاری یکی از کاسه
لیسان و خوشه چینان خرمن فیض شاگردان اوست ناصبی معاند و مبغض هالک و متخلف از سفینه
اهلبیت علیهم السلام بوده جای حیرتست که بخاری اتباع چنین ناصبی را معتقد شده و داشته خرافات
او را در حق جناب امام جعفر صادق علیه السلام قبول ساخته دین و ایمان خود باخته اما اینکه قطان
هیچ میرزاست و چندان معدود از اسلاف اهلسنت نیست پس طرفه سخنی است که منشأ آن جز اضطرار
و عجز و درماندگی و سخافت و خرافت و انکار بداهت امری دیگر نیست و همانا چون ملتانی گرد تفحص
کتب رجال و حدیث و تواریخ و تتبع کتب دین و ایمان خود نگردیده یا دیده و دانسته بسبب بیهوشی
و سراسیمگی و حیرانی در اخفاء ناصبیت ایمه خویش که قلاده اتباع چنین ناصبی مبغض در اعناق
خویش انداخته و زمزمه مدح و ثنای او نواخته اند کوشیده بالجمله ایمه و اساطین سنیه بمزید مدح و ثنا
و مبالغه و اغراق در تعظیم و تبجیل قطان گوی دین و ایمان خود می‌خراشند و نمک بر جراحات اهل ایمان
می‌پاشند و او را با این همه بغض و عداوت و نهایت خسارت و ضلالت بآسمان برین می‌رسانند
و امام الایمه و شیخ المشایخ و مقتدای ناقدین و محققین و رئیس علما و محدثین خویش می‌دانند چنانچه
بر اولي متتبعي مخفي نخواهد بود در انساب سمعانی که بتاییدات آسمانی و توفیقات یزدانی سه تا نسخه عتیقه
آن بدست این بادیه پیمای تیه نادانی افتاده مذکورست القطان بفتح القاف وتشديد الطاء
المهملة في اخرها نون هذه النسبة الى بيع القطن والمشهور بها هو ابو سعيد يحيى بن
سعيد بن فروخ الاحول القطان مولى بني تميم من ائمة اهل البصرة يروي عن يحيى
بن سعيد الانصاري وهشام بن عروة روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد سنة
ثمان وتسعين ومائة وكان اذا قيل له في علته يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله
عز وجل وكان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا
وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن النقل وترك الضعفاء
ومنه تعلم علم الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني ذكر عمرو بن
علي الفلاس ان يحيى بن سعيد القطان كان يختم القران كل يوم وليلة ويدعو لالف.

و مناقب قطان که منشأ آن انکار
ضلالت او کرده

انسان ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس وكان يروي عن عمه يحيى بن سعيد
الانصاري وهشام بن عروة والاعمش وابن جريج والثوري وشعبة ومالك في اخرين
وكان يقول لزمت شعبة عشرين سنة فما كنت ارجع من عنده الا بثلثة احاديث
وعشرة اكثر ما كنت اسمع منه في كل يوم وقال يحيى بن معين اقام يحيى بن سعيد
عشرين سنة يختم القران في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة
وما رءي يطلب جماعة قط نووي در تهذيب الاسما گفته يحيى بن سعيد القطان هو
ابو سعيد يحيى بن سعيد بن فروخ التميمي مولاهم البصري القطان الامام من تابعي التابعين سمع يحيى
بن سعيد الانصاري وحنظلة بن ابي سفيان وابن عجلان وسيف بن سليمان وهشام
بن حسان وابن جريج وسعيد بن عروبة وابن ابي ذئب والثوري وابن عيينة ومالك
ومسعر وشعبة وخلائق وروى عنه الثوري وابن عيينة وشعبة وابن مهدي
وعفان واحمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني واسحاق بن راهويه
وابو عبيد القاسم بن سلام وابو خيثمة وابو بكر بن ابي شيبة ومسدد وعبيد الله بن
عمر القواريري وعمرو بن علي وابن مثنى وابن بشار وخلائق من الايمة وغيرهم واتفقوا
على امامته وجلالته ووفور حفظه وعلمه وصلاحه قال احمد بن حنبل ما رايت مثل
يحيى القطان في كل احواله وقال يحيى بن معين اقام يحيى القطان عشرين سنة يختم
القران في كل يوم وليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة وما رءي يطلب جماعة
قط يعني فاته فيحتاج الى طلبها وقال احمد بن حنبل يحيى القطان اليه المنتهى في التثبت
بالبصرة وهو اثبت من وكيع وابن مهدي وابي نعيم ويزيد بن هرون وقد روى عن
خمسين شيخا ممن روى عنهم سفيان وقال لم يكن في زمان يحيى مثله وقال ابو زرعة
هو من الثقات الحفاظ وقال يحيى بن معين قال لي عبد الرحمن بن مهدي لا ترى بعينك
مثل يحيى القطان وقال ابن منجويه كان يحيى القطان من سادات اهل زمانه ورعا
وحفظا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في
البحث عن الثقات وترك الضعفاء وقال بندار كتب عبد الرحمن بن مهدي عن يحيى

عن يحيى القطان ثلاثين الفا حفظها قال زهير رايت يحيى القطان بعد وفاته عليه قميص مكتوب بين كتفيه بسم الله الرحمن الرحيم براءة ليحيى بن سعيد من النار قال ابن سعد توفي يحيى القطان في صفر سنة ثمان وتسعين ومائة وكان مولده سنة عشرين ومائة رح

ودر كتاب كاشف گفته يحيى بن سعيد بن فروخ الحافظ الكبير ابو سعيد التميمي مولاهم البصري القطان عن عروة وحميد والاعمش وعنه احمد وعلي ويحيى قال احمد ما رايت مثله وقال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط ولد القطان ١٢٠ ومات ١٩٨ في صفر وكان راسا في العلم والعمل ودر حاشيه كاشف بعد لفظ ابو سعيد مذكور است الاحول يقال مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء قال ابن المديني ما رأيت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا اجتمعا على ترك حديث رجل تركت حديثه واذا حدث عنه احدهما حدثت عنه وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك مثل يحيى القطان وقال ابن سعد كان ثقة مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات الحفاظ وقال س ثقة ثبت مرضي وقال ابو بكر بن منجويه كان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن الثقات وترك الضعفاء

ودر كتاب الثقات محمد بن حبان كه ايز ومنان نسيم عتيقه ازان بارين هيچمدان عنايت فرموده مذكور است يحيى بن سعيد بن فروخ القطان مولى بني تميم كنيته ابو سعيد الاحول من اهل البصرة يروي عن يحيى بن سعيد الانصاري وهشام بن عروة روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد يوم الثاني عشر من صفر سنة ثمان وسبعين ومائة وكان اذا قيل له في علته يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله جل وعلا وصلى عليه اسمعيل بن جعفر بن سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس وهو امير البصرة وكان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن النقل وترك الضعفاء ومنه تعلم علم

له اول كتاب الثقات تصنيف ابو حاتم محمد بن حبان البستي

الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني وسائر شيوخنا حدثني محمد
بن الليث الوراق قال سمعت عبد الله بن جعفر بن الزبرقان يقول سمعت عمرو بن علي
الفلاس يقول كان يحيى بن سعيد القطان يختم القران كل يوم وليلة ويدعو لالف انسان
ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس و يافعي در مرآة الجنان بترجمه قطان گفته الامام ابو سعيد
يحيى بن سعيد القطان البصري الحافظ احد الاعلام قال بندار اختلفت اليه عشرين سنة
فما اظن انه عصى الله قط قال احمد بن حنبل ما رايت مثله وقال ابن معين اقام يحيى القطان
عشرين سنة يختم في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة و شيخ عبد الحق
دهلوي در رجال مشكوة گفته يحيى بن سعيد القطان بفتح القاف وتشديد الطاء المهملة ابو سعيد
الاحول التميمي مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء البصري امام كبير ثقة حافظ
عالم عارف بالحديث مشهور مكثر وكان راسا في العلم والعمل وقال ابن المديني
ما رأيت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا
اجتمعا على ترك حديث رجل ترك حديثه واذا حدث عنه احدهما حدث عنه 928
وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك
مثل يحيى القطان وقال احمد ما رايت مثله وقال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان
واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط وقال ابن سعد كان ثقة
مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة
وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات الحفاظ وقال النسائي ثقة
ثبت مرضي وقال ابو بكر بن منجويه كان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما
وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في الحديث
عن الثقات وترك الضعفاء ولد سنة عشرين ومائة ومات في صفر سنة ثمان
وتسعين ومائة روى عن هشام بن عروة وعبد الله بن عمر العمري ويحيى بن سعيد
الانصاري والاعمش والثوري وشعبة ومالك وغيرهم من الائمة وروى عنه عبد
بن مهدي واحمد بن حنبل وعلي بن المديني ومسدد ويحيى بن معين ومحمد بن المثنى و

مثنی وغیرهم قدام بغداد وحدثت بها از این عبارات غایت فضل وجلالت وکمال حکمت ونبالت
ونهایت تقدم وامامت ومنتهای رفعت وریاست قطان ثابت گردیده که بنابر افاده سمعانی قطان
ساوات اهل زمان خود از روی حفظ وورع وعقل وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای
اهل عراق رسم حدیث وامعان در بحث از نقل وترک ضعفا آغاز نهاده وحلوت ایمه سالفین سیحکی
ابی تمیری ومحاطب اللیلی وجمع غث وسمین بود وترک ولو واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی
وامثال شان علم حدیث از او آموختند وچراغ تحقیق وتدقیق در علم حدیث ببرکت او افروختند
واین همه شرف وفضل وتبحر وتمهر باستفاده از موائد فوائد او اندوختند وبا این همه فضائل ومحامد
ومناقب ومناصب عالیه علمیه در عمل هم حظ وافر داشت که هر روز وشب بختم قرآن مجید می‌پرداخت
وتا چهل سال جماعت مسجد را ترک نساخت واز افادات نووی پیداست که ائمه سابقین اتفاق بر امامت
وجلالت ووفور حفظ وعلم وصلاح او دارند وهمم عالیه باغراق واطراء مدح وستایش او می‌گمارند
احمد بن حنبل ارشاد فرموده که ندیدم من مثل قطان را در جمیع احوال او ونیز فرموده که بسوی قطان
منتهی است در تثبت واو اثبت است از وکیع وابن مهدی وابو نعیم ویزید بن هارون ونیز افاده
نموده که در زمان قطان مثل او نبوده وروایت فرموده از پنجاه شیخ که از ایشان سفیان ثوری روایت
کرده وابو زرعه فرموده که قطان از ثقات حفاظ است وابن مهدی با ابن معین ارشاد کرده که نخواهی
دید بچشم خود مثل یحیی القطان وابن منجویه ارشاد کرده که قطان از ساوات زمان خود از روی ورع وحفظ
وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای اهل عراق رسم حدیث تمهید فرموده وامعان در بحث
از ثقات وترک ضعفا آغاز نموده وبا این همه بعد وفات در بر او قمیص انداختند وبرات او از نار بین
الکتفین رقم ساختند واز کاشف واضح است که قطان حافظ کبیر بوده واحمد بن حنبل فرموده که مثل
او ندیدم وبندار گفته که امام اهل زمان خود قطان است وآمد ورفت بسوی او تا بیست سال کردم پس
گمان ندارم که گاهی عصیان الهی کرده باشد وذهبی او را راس ورئیس در علم وعمل دانسته واز حاشیه
کاشف مکشوف است که ابن المدینی گفته که ندیدم عالمتر از او برجال ونیز گفته که ندیدم اثبت از قطان
وابن سعد گفته که او ثقه ومامون ورفیع وحجت بوده وعجلی تصریح نموده که او ثقه ونقی الحدیث است
روایت نمیکرد مگر از ثقه وابو حاتم گفته که او ثقه وحافظ است ونسائی ارشاد کرده که او ثقه وثبت

مرضي است و از افادات ابوحاتم محمد بن حبان نیز جلائل فضائل او و نهایت ورع و تقوی و رسوخ
در علم و عمل و مزید مهارت و بصارت و شرف و فضل و نقد و تحقیق و تبحر و تمهر او ظاهر است و شیخ عبد الحق
هم اطلاق عنان در مدح قطان نموده که او را امام کبیر و ثقه و حافظ و عالم و عارف بحدیث و مشهور
مکثر و راس و رئیس در علم و عمل دانسته و فضائل حمیده و مناقب جلیله او از ایمه خود که در حاشیه کتاب
مذکور است نقل فرموده پس کاش اولیای ملتانی متبع هواجس نفسانی و منهمک وساوس ظلمانی چشم
بصیرت بگشایند و عبارات و افادات علمای اعلام و تصریحات و تنصیصات ایمه عظام خود ملاحظه
نمایند که چه قسم برای مدح و ستایش قطان اماده اند و چگونه داد تعظیم و تبجیل او داده و السنه مفتوحه
بثنا و منقبت او کشاده و بعد ملاحظه این افادات انصاف فرموده هر چه خواهند ملتانی را که بنابر
مزید تعصب بیسر و پا که یحیی القطان هیچ میسر است و چندان معدود از اسلاف اهلسنت نیست
بلکه سرفراز و ممتاز نمایند و هر چه خواهند در حق او از ثنا و ستایش و مدح یا ذم و طعن و قدح
اغاز فرمایند بکمال حیرت است که عجز و درماندگی چندان حواس ملتانی را مختل ساخته که در جواب
داد و گیر اهل حق جنین تفضیح و تقبیح و تذلیل و توهین و تهجین شیخ المشایخ و امام الایمه و پیر و پیشوای مقتدای ۹۲
کافه اساطین اعیان خود چاره و گزیری و جز هتک ناموس چنین امام جلیل و انکار از امامت و جلالت
چنین پیشوای نبیل حیله و تدبیری نیافته حیرانم که هرگاه قطان که مقتدای اسلام سنیه است با این همه
محامد و مدائح و مناقب و فضائل چندان معدود از اسلاف اهلسنت نباشد پس مشایخ و اسلاف
اهلسنت کدام کس اند بارالها مگر اینکه ملتانی جمیع مشایخ سنیه را که تلامذه قطان و تلامذه تلامذه او اند
و همچنین کسانیکه مادح و منقبت خوان او بوده اند مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن حنبل و عمرو بن
علی الفلاس و بندار و ابن منجویه و ابو خیثمه و ابو زرعه و ابو حاتم و بخاری و مسلم و ابو اسحق جوزجانی
و نسائی و ابن خزیمه و ترمذی و ابن سعد و عجلی از اسلاف اهلسنت خارج ساخته و اسلاف سنیه را در
جهال و غیر معروفین منحصر کرده اند و از طرائف آنست که ملتانی بر انکار جلالت و عظمت شان قطان
که در حق امام جعفر صادق علیه السلام آن هذیان بر زبان آورده اکتفا نکرده بر جناب ایة الله فی العالمین
چنان افترا و بهتان غریب بسته که آنجناب یکقلم یک کس همه را قائل باین قول ساخته حالانکه پیدا است
که هرگز آنجناب همه اهلسنت را قائل باین قول نساخته و هرگز لفظی موهم این معنی فضلا عن الصریح

عن المصرح به وارد نفرموده چنانچه بعد نقل عبارت میزان فرموده کاش اولیاء ناصب بدیدند
این کلام اسلاف خود را در باب عدم احتجاج بخاری بکلام جناب صادق علیه السلام وطعن سمیه
شیخ بخاری از جانب آنحضرت وعدم روایت نمودن مالک از انجناب تا وقتیکه غیری را با آنحضرت
منضم نمیساخت وباز دعوی این ناصبی را در باب ادعاء تمسک باهلبیت تا ظاهر شود صدق
وکذب ایشان انتهی درین عبارت هرگز لفظی از الفاظ دلالت ندارد برانکه آنجناب قول قطان
بجمیع اهلسنت نسبت داده وغالبا ملتانی بسبب مزید پیچ وتاب وانزعاج واضطراب ونهایت
حیرت واضطرار ومزید وحشت وانتشار کلام انجناب را بالتمام لحاظ نکرده وترکیب وسیاق کلام را
لحاظ نداشته برمحض لفظ اسلاف چسپیده وگرد تامل وتدبر اصلا نگردیده ونیز ملتانی مجرد روایت
مالک وابو عاصم وشعبه وسفیانین را از امام جعفر صادق علیه السلام کلام شان در توثیق انجناب
قرار داده حیث قال کاش اولیای این رافضی بدیدند کلام مالک وابو حنیفه وشافعی ویحیی
۹۳۱ بن معین وابو عاصم وشعبه وسفیانین وابو حاتم را در باب توثیق آنجناب باین حد که گفت لا یسأل
عن مثله انتهی حالانکه در عبارت سابقه که از تهذیب الکمال آورده صرف همین قدر مذکور است که شعبه
وسفیانین ومالک وابو عاصم از انجناب روایت کرده اند وهرگز کلامی از این اشخاص درباره
انجناب درین عبارت مذکور نیست پس بغایت عجیب است که بر بهتان وافترا بر جناب آیة الله فی
العالمین اقتصار نکرده بر ایمه خویش نیز افترا وبهتان آغاز نهاده وهرگاه ملتانی بمقابله الحق از قدح
وجرح قطان امام الایمه که ایمه سنیه نقد جان براو می بازند ودر ثنا ومدح او بمبالغه واغراق می پردازند
در زمره نهایت ستایش وتعظیم وتبجیل او می نوازند دریغ نکرده وعیب ومذمت وازرا وتحقیر او بلا خوف
وهراس از مواخذه محققین علماء مذهب خود سر داده پس ازین حضرات چه عجب است که دیگر ایمه
ومقتدایان خود را که برتبه قطان نمیرسند بقدح وجرح نوازند بلکه بسب وشتام ایشان پردازند
وکاش ملتانی چنانچه بذم وعیب وتحقیر قطان پرداخته که او را هیچ میرز قرار داده واز اسلاف
سنیه بر آورده همچنین بخاری را که سالک مسلک قطان وپیرو هذیان آن فتان گردیده وشریک او
در بدگمانی وسوء ظن شده حسب اعتراف ملتانی دست از روایات امام جعفر صادق علیه السلام کشیده
بقدح وجرح می نواخت واو را از اسلاف اهلسنت بر آورده باهل ضلال وبدع می انداخت تعجب نماند

بخاری کتاب العلل علی بن المدینی استاد خود را بی اجازت او بخدع گرفت و چندان صدمه باو رسانید که او را از جا برد

که بخاری علاوه بر فساد عقائد حسب افادات ائمه سنیه و ابتلا بناصبیت و انحراف از اهلبیت علیهم السلام عدالت تقدیری هم نداشت زیرا که او برای تحصیل علل شیخ المشایخ اعنی علی بن المدینی همت را بر خدع و تلبیس گماشت و تصرف را در مال غیر بغیر اذن او بلکه علم بعدم رضا او بر خود حلال ساخت بلکه با این همه بر کذب صریح و دروغ فضیح هم جسارت ساخت که بعد اخذ این علل از پسر علی بن المدینی آنرا از واقفین در یک شب و روز نویسانیده باز از باو داده گفت که سوای این نیست که من ذکر کردم در چیزی از آن یعنی نقل آن نگرفته ام و بعد اخذ این علل حفظ آن نمود تا که در جواب سوالات علی بن المدینی که در مجلس خود بر شاگردان خویش وارد می کرد مبادرت بجواب می فرمود بلکه نص کلام علی بن المدینی را که در کتاب العلل خود ذکر کرده بود در جواب سوال او میگفت پس علی بن المدینی تعجب ازین معنی کرد و بخاری گفت که از کجا این را دریافتی و این قول منصوص است و بخدا که نمی دانم در زمان خود کسی را که این علم را دانسته باشد سوای من و بعد این تعجب و تغیظ بیچ و تاب بسر نفس مرحیرت و التهاب بجانه فیض کاشانه خود رو نهاد و بفراست صادقه دانست که تا رسائی اهل او را بمال مخدوع و از حیات مرتبت فضل و دیانت ممنوع ساخته تا که او را بر علل آن شیخ المشایخ مطلع ساختند و با باحت حرام پرداختند و علی بن المدینی از کمال پاک نفسی و حسن سریرت بر اطلاع بخاری برین علل که می بایست از اشاعه و ذایع ساختن و علم صحیح و تشهیر آن افراختن چندان حزین و مغموم و رنجیده و مهموم گردید که در اندک مدتی جان را بشیخ ظلمانی راهی ساخته بمقر خود رسید و بخاری بسبب این خدع و ذوب وجود و جفا دیگر علی بن المدینی و تلمذ او استغنا بهم رسانید و بخراسان رو آورده و تفقه باین علل نمود و صحیح و تواریخ تصنیف فرمود پس بسبب این خدع و تلبیس و ائتم و عصیان و کذب و بهتان و عدم مخافت از عذاب نیران علو ذکر و عظمت شان بهم رسانید قال مسلمة بن قاسم علی ما نقل عنه فی تاریخه و سبب تالیف البخاری الکتاب الصحیح ان علی بن المدینی الف کتاب العلل و کان ضنینا به لا یخرجه الی احد و لا یحدث به لشرفه و عظم خطره و کثرة فائدته فغاب علی بن المدینی فی بعض حوائجه فاتی البخاری الی بعض بنیه فبذل له مائة دینار علی ان یخرج له کتاب العلل لیراه و یکون عنده ثلاثة ایام ففتنه المال و اخذ منه مائة دینار ثم تلطف مع امه فاخرجت الکتاب فدفعه الیه و اخذ علیه العهود و المواثیق ان لا یحبسه عنه اکثر من الامد لذلک

تعصب بخاری

الذي ذكر فاخذ البخاري الكتاب وكان مائة جزء فدفعه الى مائة من الورّاقين
واعطى كل رجل منهم دينارا على نسخه ومقابلته في يوم وليلة فكتبوا له الديوان
في يوم وليلة وقوبل ثم صرفه الى وَلَد علي بن المديني وقال انما نظرت الى شيء فيه
وانصرف علي بن المديني فلم يعلم بالخبر ثم ذهب البخاري فعكف على الكتاب شهورا
واستحفظه وكان كثير الملازمة لابن المديني وكان ابن المديني يعقد يوما لاصحاب
الحديث يتكلم في علله وطرقه فلما اتاه البخاري بعد مدة قال له ما حبسك
عنا قال شغلٌ عرض لي ثم جعل عليٌّ يلقي الاحاديث ويسالهم عن عللها فيبدر
البخاري بالجواب بنص كلام علي في كتابه فعجب لذلك ثم قال له من اين علمت
هذا هذا قول منصوص والله ما اعلم احدا في زماني يعلم هذا العلم غيري فرجع
الى منزله كئيبا حزينا وعلم ان البخاري خدع اهله بالمال حتى اباحوا له الكتاب
ولم يزل مغموما بذلك ولم يلبث الا يسيرا حتى مات واستغنى البخاري عن
مجالسة علي والتفقه عنده بذلك الكتاب وخرج الى خراسان وتفقه بالكتاب
ووضع الكتاب الصحيح والتواريخ فعظم شانه وعلا ذكره وهو اول من وضع في
الاسلام كتاب الصحيح فصار الناس له تبعا وبكتابه يقتدي العلماء في تاليف الصحيح ازين
عبارت بكمال وضوح ظاهر گرديد كه بخاري سبب موت استاذ خود علي بن المديني گرديده كه باخذ كتاب
العلل او بي اجازت چندان رنج والم باو رسانيد كه او در مدت قليلي مرد پس قطعا ثابت گرديد كه بخاري
هرگز حظي از تورع وتدين نداشت كه بغرض حصول عظمت وتحصيل علم كه اخلاص نيت وامحاض
طويت دران ضروري ولازم است خدع وتلبيس ومكر وتدليس را نصب العين ساخت واين همه فضل
وتبحر وعظمت وریاست وجلالت بارتكاب اثم وعصيان وافترا وبهتان وسركشي ومحسن كشي بهم رسانيد
ونيز مسلم طعن وتشنيع را قائل قوليكه بخاري بآن قائل است بغايت قصوى رسانيده مفتدي (sic)
او را مرات فضيحت چشانيده او را از منتحلين حديث وقائلين باقوال مبتدعين خبيث انگاشته
وقول او را بدعت باطله وموجب هيجان شرور واغترار جهال المحدثات امور پنداشته وبآن
مرتبه تهجين نموده كه قول او را لائق ذكر هم گمان نبرده بلكه اماتت آن واخمال ذكر قائل آن انسب

933

مسلم را قائل قوليكه بخاري بآن
طعن وتشنيع عظيم نموده
متهم بتهمت
وآنرا بدعت باطله دانسته

الكاشفة چنانچه در صحيح خود گفته باب ما تصح به رواية الرواة بعضهم عن بعض والتنبيه
على من غلط في ذلك وقد تكلم بعض منتحلي الحديث من اهل عصرنا في تصحيح الاسانيد
وتسقيمها بقول لو ضربنا عن حكايته وذكر فساده صفحا لكان رايا متينا ومذهبا
صحيحا اذ الاعراض عن القول المطرح احرى لاماتته واخمال ذكر قائله واجدر ان
لا يكون ذلك تنبيها للجهال عليه غير انا لما تخوفنا من شرور العواقب واغترار الجهلة
بمحدثات الامور واسراعهم الى اعتقاد خطاء المخطئين والاقوال الساقطة عند العلماء
راينا الكشف عن فساد قوله ورد مقالته بقدر ما يليق بها من الرد اجدى على
الانام واحمد للعاقبة فيه ان شاء الله وزعم القائل الذي افتتحنا الكلام على الحكاية
عن قوله والاخبار عن سوء رويته ان كل اسناد لحديث فيه فلان عن فلان وقد
احاط العلم بانهما قد كانا في عصر واحد وجائز ان يكون الحديث الذي روى الراوي
عمن روى عنه قد سمعه منه وشافهه به غير انه لا نعلم له منه سماعا ولم نجد
في شيء من الروايات انهما التقيا قط او تشافها بحديث ان الحجة لا تقوم عنده بكل
خبر جاء هذا المجيء حتى يكون عنده العلم بانهما قد اجتمعا من دهرهما مرة فصاعدا
او تشافها بالحديث بينهما او يرد خبر فيه بيان اجتماعهما وتلاقيهما مرة من دهرهما
فما فوقها فان لم يكن عنده علم ذلك ولم تات رواية صحيحة تخبر ان هذا الراوي
عن صاحبه قد لقيه مرة وسمع منه شيئا لم يكن في نقله الخبر عمن روى عنه
علم ذلك والامر كما وصفنا حجة وكان الخبر عنده موقوفا حتى يرد عليه سماعه
لشيء من الحديث قل او كثر في رواية مثل ما ورد وهذا القول يرحمك الله في الطعن
في الاسانيد قول مخترع مستحدث غير مسبوق صاحبه اليه ولا مساعد له من
اهل العلم عليه وذلك ان القول الشائع المتفق عليه بين اهل العلم بالاخبار والروايات
قديما وحديثا ان كل رجل ثقة روى عن مثله حديثا وجائز ممكن له لقاؤه و
السماع منه لكونهما جميعا كانا في عصر واحد وان لم يات في خبر قط انهما اجتمعا ولا
تشافها بكلام فالرواية ثابتة والحجة بها لازمة الا ان يكون هناك دلالة بينة

بينة ان هذا الراوي لم يلق من روى عنه او لم يسمع منه شيئا فاما والامر مبهم
على الامكان الذي فسرنا فالرواية على السماع ابدا حتى تكون الدلالة التي بينا
فيقال لمخترع هذا القول الذي وصفنا مقالته او للذاب عنه قد اعطيت في جملة
قولك ان خبر الواحد الثقة عن الواحد الثقة حجة يلزم به العمل ثم ادخلت فيه
الشرط بعد فقلت حتى يعلم انهما قد كانا التقيا مرة فصاعدا او سمع منه شيئا فهل
تجد هذا الشرط الذي اشترطته عن احد يلزم قوله والا فهلم دليلا على ما زعمت
فان ادعى قول احد من علماء السلف بما زعم من ادخال الشريطة في تثبيت الخبر
طولب به ولن يجد هو ولا غيره الى ايجاده سبيلا و بعد اين همه كلامي و ردوايت مذهب ذكر
كرده و بر آخران گفته و كان هذا القول الذي احدثه القائل الذي حكيناه في توهين
الحديث بالعلة التي وصف اقل من ان يعرج عليه ويثار ذكره اذ كان قولا محدثا
وكلاما خلفا لم يقله احد من اهل العلم سلف ويستنكره من بعدهم خلف فلا
حاجة بنا الى رده باكثر مما شرحنا اذ كان قدر المقالة وقائلها القدر الذي وصفنا
والله المستعان على دفع ما خالف مذهب العلماء وعليه التكلان و نووي در شرح
اين كلام گفت حاصل هذا الباب ان مسلما رحمه الله ادعى اجماع العلماء قديما وحديثا
على ان المعنعن و هو الذي فيه عن فلان محمول على الاتصال و السماع اذا امكن لقاء من
اضيفت العنعنة اليه بعضهم بعضا يعني مع برائتهم من التدليس و نقل مسلم عن بعض
اهل عصره انه لا يقوم الحجة به ولا الحمل على الاتصال حتى يثبت انهما التقيا في عمرهما
مرة فاكثر ولا يكفي امكان تلاقيهما قال مسلم وهذا قول ساقط مخترع مستحدث لم يسبق
قائله اليه ولا مساعد له من اهل العلم عليه وان القول به بدعة باطلة واطنب
مسلم في الشناعة على قائله ونصر مسلم بكلام مختصره ان المعنعن عند اهل العلم
محمول على الاتصال اذا ثبت التلاقي مع احتمال الارسال فكذا اذا امكن التلاقي و هذا
الذي صار اليه مسلم قد انكره المحققون وقالوا هذا الذي صار اليه مسلم ضعيف والذي
رده هو المختار الصحيح الذي عليه ائمة هذا الفن مثل علي المديني والبخاري وغيرهما انتهى

این عبارت واضح است که قولیکه مسلم این همه طعن و تشنیع بران کرده بخاری بان قائل بود و پس اگر مسلم
از بعض منتحلی الحدیث بخاری را اراده کرده فذاک و اگر غرضش ازان کسی دیگر است پس چونکه ثابت
است که بخاری قائل این قول بوده و نزد مسلم این قول موجب این همه تشنیعات است پس توجه
این همه شنائع و قبائح بسوی بخاری لازم خواهد آمد و اگر حضرات اهل سنت برای تغلیط و تسفیه مسلم
درین طعن و تشنیع مستعد و آماده شوند و بخاری را در مذهب او تصویب نمایند پس خرافت عقل
مسلم بمنصه ظهور خواهد رسید که بر قول حق چنین طعن و تشنیع عظیم آغاز نهاده و اهل حق را مبتدع مبین
قرار داده و چون نبذی از فضائل بخاری بکمال اختصار شنیدی حالا اندکی از فضائح صحیح او باید
شنید و اگرچه هر قدر اکثار و اسهاب که درین باره بعمل آید عین رضاجوی جناب مخاطب است
زیرا که جناب او کمال اهتمام در قدح و جرح آن دارد ولیکن بخوف ملالت و سآمت ناظرین اختصار
ملحوظ داشته اکتفا بر ذکر بعض موضوعات مندرجه آن میکنم و اگر اجل مهلت میدهد ان شاء الله تعالی
رساله علیحده درین باره بسلک تحریر میکشم و بخدمت مخاطب پیشکش می سازم و حصول آن میخواهم غالب
که این حروف مختصره هم باعث مزید انشراح صدر جناب او گردد پس باید دانست که از جمله این
احادیث باطله و روایات موضوعه حدیثی است متضمن خواستگاری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم عائشه را از ابو بکر و گفتن او که من برادر تو هستم یعنی چگونه نکاح او با تو صحیح خواهد شد و الفاظ آن ۹۳۶
اینست عن عروة ان النبی صلعم خطب عائشة فقال له ابو بکر انما انا اخوك فقال انت اخی فی
دین الله وکتابه وهی لی حلال مغلطای که سیوطی او را در حسن المحاضره باین اوصاف ستوده
مغلطای بن قلیج الحنفی الامام الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع وثمانین وستمائة
وکان حافظا عارفا بفنون الحدیث علامة فی الانساب وله اکثر من مائة تصنیف
کشرح البخاری وشرح ابن ماجة وغیر ذلك مات فی شعبان سنة اثنتین وستین
وسبعمائة انتهی در صحت این حدیث کلام کرده چنانچه علی ما فی فتح الباری گفته فی صحة هذا الحدیث
نظر لان الخلة لابی بکر انما کانت بالمدینة وخطبة عائشة کانت بمکة فکیف یلتئم قوله
انما انا اخوك وایضا فالنبی صلعم ما باشر الخطبة بنفسه کما اخرجه ابن ابی عاصم من طریق
یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن عائشة ان النبی صلعم ارسل خولة بنت حکیم الی ابی بکر

حدیث خطبه عائشه

فخطب عائشة فقال لها ابو بكر وهل تصلح له انما هي بنت اخيه فرجعت فذكرت
ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ارجعي فقولي له انت اخي في الاسلام وابنتك
تصلح لي فاتت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال ادعي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فجاء فانكحه انتهى وابن حجر عسقلاني بعد نقل كلام مغلطاي چشم از نكته باريك كه در كلامش
بحمايت خليفه اول و مراعات ادبش منطوي است مي پوشد و در اعتراض بر چنين فاضل جلالت
نصاب بلكه تجهيل و تسفيه خود خلافت مآب مي كوشد چنانچه ميگويد قلت اعتراضه الثاني يرد
اعتراضه الاول من وجهين احدهما ان المذكور في الحديث الاخوة وهي اخوة
الدين والذي اعترض به الخلة وهي اخص من الاخوة ثم الذي وقع بالمدينة انما
هو قوله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا خليلا الحديث الماضي في المناقب من
رواية ابي سعيد فليس فيه اثبات الخلة الا بالقوة لا بالفعل الوجه الثاني ان في الثاني
اثبات ما نفاه في الاول والجواب عن اعتراضه بالمباشرة امكان الجمع بانه خاطبه
بذلك بعد ان ارسلها انتهى و حقير زمين ادب بوسيده بخدمت اولياي جناب عسقلاني عرض
ميدهم كه در حيرتم كه جناب او با وصف اين طول باع و دقت نظر كه زبان زد عالم است چگونه لب
بابن تحقيق انيق كشوده در پي ابطال و رد كلام متين مغلطاي گرديده و كن ان يقولوا الجواد
قد يكبو والصارم قد ينبو نكته كه در باره اخوت و حمل آن بر اخوت عامه افاده فرموده اند بيچاره
مغلطاي را ازان غلط نكرده كه چنين مرتبه جاهل و بليد نبود و ليكن برعايت نكته دقيق ازين تحقيق
رخ بر تافته بسوي تكذيب حديث بخاري شتافته زيرا كه اگر اخوت در قول حضرت ابي بكر انا اخوك
بر اخوت عامه كه براي تمام اهل اسلام ثابت است حمل كرده آيد نهايت تجهيل و اسائت ادب خليفه اول
لازم مي آيد زيرا كه بنا برين ثابت ميگردد كه حضرت ابي بكر تا اين زمان معتقد بطلان نكاح مسلمين با اولاد
مسلمين بوده باشد و على التنزل احتمال آن بخاطر راه مي داده و اين را هيچ عاقلي كه ادنى فهم داشته
باشد تجويز نتوان كرد فكيف كه خليفه اول با اين همه فهم و فراست و عقل و دها مفرط معتقدان ايشانند
تجويز آن كنند زيرا كه بطلان نكاح مسلمين با اولاد مسلمين بخيال اخوت اسلام مفضي است بافساد او
بنكاح مطلقا زيرا كه بنا برين جهت اخوت اسلام با اولاد مسلمين و خود مسلمين نكاح جائز نخواهد شد

ونیز بنابرین لازم می‌آید بطلان آنکه ملل سابقه وانکه اشرح فتح پس اهداع این احتمال در حقیقت نسبت کردن جهل عجیب
که از اولی بلیدی مستبعد می‌نماید بخلیفه اول است بنابرین بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما
از لزوم چنین شناعت عظیم در حق خلیفه اول دست برداشته ناچار رحمت والانصاف برو
بخاری که حلیف کتاب خداست واجماع امت بر قبول آن منعقد شده گماشته اگر فاضل عسقلانی را
یارای چنین اسائت ادب در حق خلیفه اول وتجهیل وتسفیه جنابش باشد وتصحیح احادیث بخاری
صون عرض حضرت خلافت مآب هم مقدم پندارد بسم الله مختار است لیکن بیچاره مغلطای تاب و
طاقت این جسارت ندارد واعتراضیکه حضرت عسقلانی درباره خلت بر مغلطای افاده فرموده
از اول هم طرفه‌تر است ظاهرا پیرامون مطلوب آن بیچاره نگردیده بلکه حدیث خلت هم یاد
شرح آن واین همه امامت الحدیث از خاطر شریفش افتاده مغلطای کی ادعا کرده که مراد
در کلمه اخوک خلت است که جناب عسقلانی بنفی خلت فعلیه از حضرت ابی بکر مره دربیان خصوصیت
از اخوت اسلام المعری بزبان اعتراض میکشاید مغلطای چنان سفیه واحمق نبود که در رد
عسقلانی قرار یافته غرض مغلطای الاشاره بحدیث خلت نیست که در آخر احادیث
اول اثبات اخوت برای حضرت ابی بکر ساخته وبافته اند پس مرادش آنست که اخوت را در قول
انا اخوک بر اخوت خاصه که درمیان او وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت باشد
مواخات است حمل کند یعنی ابوبکر چنان فهمیده که کسیکه با او مواخات واقع باشد او در حکم
میشود پس نکاح با اولادش جایز نباشد تا آنکه مطلق اخوت را که بجهت اصل اسلام ثابت باشد
منافی نکاح فهمیده باشد چنانچه عسقلانی اثبات آن از غایت بی‌باکی میخواهد پس مغلطای
حدیث لفظ خلت بر زبان آورده واشاره بآن شده ومخصوصش همان اخوت است که در ذیل
مذکور کرده اند پس حاصل کلام مغلطای آنست که چون حدیث خلت که مشتمل بر ثبوت اخوت
ابی بکر است در مدینه واقع شده ولفظ اخوک چگونه درست شود ونه آنکه مغلطای خلت
حمل کرده تا اعتراض عسقلانی بر او متوجه تواند شد پس در حقیقت این اعتراض ناشی از عدم
مراد مغلطای است که او بنابر وضوح مراد وخصوص صاحب جهرة الفن والنقاد بجهت شهرت حدیث
اختصار او ایجاز او مسامحه در تعبیر مقصود کرده وعسقلانی با این همه تحقیق وتدقیق اصل

۹۳۸

حدیث غفلت ورزیده پابند ظاهر الفاظ گردیده درین بحث و مجادله افتاده و آنچه عسقلانی در وجه
ثانی گفته که ثانی مغلطای رد اول او میکند پس ظاهرست که ثانی عسقلانی مثل اول اوست در سخافت
و رکاکت زیرا که اخوت اسلام هم دو معنی دارد یکی آنچه بمقتضای اسلام است آنکه با تخصیص اطلاق لفظ اخ
در حق شخصی از جانب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شود ثابت باشد دوم آنکه بتصریح
و تخصیص آنجناب برای کسی اخوت اسلامی آنجناب با وی ثابت شود و آنچه مغلطای در اول نفی
کرده آن معنی ثانی است و آنچه در ثانی ثابت شده آن معنی اول است فسقط ما زعم العسقلانی کما لا یخفی
علی القاصی والدانی و جوابیکه از اعتراض مباشرت داده یعنی بخوض و غور تمام وجهی برای جمع حدیث
بخاری آثم و روایت ابن ابی عاصم برآورده پس در حقیقت الزام متبرک خلافت مآب متوجه کردن و اثبات
عدم تصدیق حضرت صدیق قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نمودن است چه هرگاه بمقتضای
روایت ابن ابی عاصم حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوساطت خوله خطبه فرمودند و خلافتمآب
عذر اخوت بمیان آورد و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم عدم منافات چنین اخوت با مناکحت
بیان فرمودند باز خلافتمآب بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم همان آهنگ خلاف
ارشاد نبوی برداشتند و همان عذر لنگ پیش کردند و اخوت خود را با آنحضرت منافی مناکحت آنجناب
با حضرت عائشه انگاشتند در حقیقت اعتماد و تصدیق قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
که خوله بخدمت ایشان رسانیده نفرمودند و راه مخالفت و عناد با رسول رب عباد پیمودند و غالباً اولیای
عسقلانی بعد ملاحظه این اشکال عریض دست از تطبیق بین الحدیثین بردارند و چاره بجز تکذیب روایت
بخاری نه بینند و اقتفای آثار مغلطای گزینند اللهم الا ان یصروا علی العناد ویقدحوا فی
خلیفتهم السالک مسلک السداد فهذا هو عین المراد لاهل الرشاد وانفع لنا واشهی الینا
من تکذیب حدیث صحیح اما محمد العماد و از جمله خرافات رکیکه و احادیث مکذوبه این صحیح
بخاری حدیثی است که در آن بر حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام بر بافته اند که العیاذ بالله آنجناب
روز قیامت شفاعت آزر کافر که خود در دار دنیا از شفاعت او تبری نموده و عدم لیاقت او برای
استغفار باز شناخته خواهد نمود و اصرار و استبداد بر مجادله باریتعالی خواهد فرمود والعیاذ بالله تعالی
او را خزی عظیم بلکه اعظم برای خود خواهد پنداشت و تجویز دخول کافر ملحد در بهشت عنبر سرشت که بر کفار

ابطال حدیث شفاعت حضرت ابراهیم در حق آزر روز قیامت

قطعا حرام است خواهد پرداخت وهذا الافتراء ذكره البخاري علي حسب بدانه في غير موضع

من كتابه السقيم وهذا غاية الازراء بشان ابراهيم علي نبينا واله وعليه سلام الرب

كما لا يخفي علي من له ذهن مستقيم حيث اثبتوا له في ذلك اولا مخالفة امر الله تعالى

وثانيا اصراره علي المخالفة والمجادلة حيث امرسته علي افتراءهم لما نهى الله عن الاستغفار

له في دار الدنيا وثالثا مخالفته للدلائل العقلية الدالة علي المنع من الاستغفار للمشركين

ورابعا الخطاء والغفلة في ظن ان تعذيب الكافر خزي له بل خزي اعظم واي خزي اعظم

من هذا فان ذلك مما لا يتخيله من له ادنى عقل ودراية فضلا عن النبي المعصوم المفترض

للهداية وخامسا الجهل بالمراد من وعده تعالى بان لا يخزيه مالا الفاظ ايحديث بتخيند

وهي هذه في كتاب التفسير حدثنا اسمعيل قال حدثنا اخي عن ابن ابي ذئب عن سعيد

المقبري عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يلقى ابراهيم اباه فيقول يا رب

انك وعدتني ان لا تخزيني يوم يبعثون فيقول الله اني حرمت الجنة علي الكافرين انتهى وفي

رواية اخرى فيقول يا رب انك وعدتني ان لا تخزيني يوم يبعثون فاي خزي اخزى ٩٣٠

من ابي الابعد وسيجيء بالتمام فيما بعد وثبوت ممنوعيت استغفار مشركين براي حضرت ابراهيم

در افادات اكابر اهل سنت صحيح است فخر رازي در تفسير كبير گفته واما قوله تعالى وما كان استغفار

ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه ففيه مسائل المسئلة الاولى في تعلق هذه

الاية بما قبلها وجوه الاول ان المقصود منه ان لا يتوهم انسان انه تعالى منع محمدا صلى الله

عليه وسلم من بعض ما اذن لابراهيم عليه السلام فيه والثاني ان يقال انا ذكرنا في

سبب اتصال هذه الاية بما قبلها المبالغة في ايجاب الانقطاع عن الكفار احيائهم

وامواتهم ثم بين تعالى ان هذا الحكم غير مختص بدين محمد صلى الله عليه وسلم فتكون

المبالغة في تقرير وجوب الانقطاع كانت مشروعة ايضا في دين ابراهيم عليه السلام

فتكون المبالغة في تقرير وجوب المقاطعة والمباينة من الكفار اكمل واقوى الثالث انه

تعالى وصف ابراهيم في هذه الاية بكونه حليما اي قليل الغضب وبكونه اواها

اي كثير التوجع والتفجع عند نزول المضار بالناس والمقصود ان من كان موصوفا

موصوفا بهذه الصفة كان ميل قلبه الى الاستغفار لابيه شديدا وكانه قيل ان
ابراهيم مع جلالة قدره ومع كونه موصوفا بالاواهية والحليمية منعه الله
من الاستغفار لابيه الكافر فلان يكون غيره ممنوعا من هذا المعنى كان اولى انتهى

این عبارت رازی بغایت صراحت دلالت دارد بر آنکه منع استغفار برای مشرکین مخصوص
بشریعت اطهر آنسرور نیست بلکه در شریعت حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام نیز غیر جایز بود
و آنحضرت ممنوع بود از استغفار پدر خود لیس الحال که سنیه بکمال جسارت بر آنحضرت می بندند که
العیاذ بالله آنجناب شفاعت آزر بروز قیامت خواهد کرد و بجدی درین باره مستعد خواهد گشت
که دخول او را در نار موجب خزی خود خواهد دانست جز آنکه مجادله و مکابره رب العباد و اصرار و
استبداد او بر مخالفت و عناد و انهم در یوم التناد ثابت کردن میخواهند مضمونی دیگر در خاطر مکنون ندارند
بالجمله بعد ثبوت اینمعنی که حضرت ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام را استغفار آزر جایز نبوده و
از آن تبری کرده مسلمی را در مفتری بودن این حدیث بخاری ریبی باقی نماند و قطع نظر ازین دلائل
عقلیه هم دلالت میکنند بر منع از استغفار برای مشرکین چنانچه رازی گفته قوله تعالى ما كان
للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين يحتمل ان يكون المعنى ما ينبغي لهم ذلك فيكون
كالوصف وان يكون معناه ليس لهم ذلك على معنى النهي فالاول معناه ان النبوة والايمان
يمنع من استغفار المشركين والثاني معناه لا يستغفروا والامران متقاربان وسبب
هذا المنع ما ذكره الله تعالى في قوله من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم وايضا قال
ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك والمعنى انه تعالى لما اخبر عنهم انه
يدخلهم النار وطلب الغفران لهم جار مجرى طلب ان يخلف الله وعده ووعيده وانه
لا يجوز وايضا لما سبق قضاء الله تعالى بانه يعذبهم فلو طلبوا غفرانه لصاروا مردودين
وذلك يوجب نقصان درجة النبي صلى الله عليه وسلم وحط مرتبته وايضا انه
تعالى قال ادعوني استجب لكم وقال عنهم انهم اصحاب الجحيم فهذا الاستغفار يوجب
دخول الخلف في احد هذين النصين وانه لا يجوز الحاصل از ملاحظه حدیث بخاری
متضمن شفاعت حضرت ابراهیم در باره آزر اشکال عظیم لازم می آید که هرگز حضرات اهل سنت

۹۴۱

با این همه سخن سازی و دقیقه پردازی یارای آن ندارند که از توجیه و تاویل آن بر آیند چه بعد از حکم
صدور مخالفت پروردگار منعام دران از حضرت خلیل که مقرب رب جلیل بوده بر بافته اند و خصوصا
بر جناب مخاطب که در باره شفاعت حضرت نبی مصادیق حدیث حوض تطویل لسان نموده و اشکال
عظیمه بران لازم کرده چنان اعضالی لازم می آید که هرگز بوجه من الوجوه بجواب آن نمیتوانند حرفی
از لسان و کلامی نگاشتن و لو طار الی السماء او غاص فی الارض پس بیچاره جزاین نمی یابند که با
بوضوح و باطل بودن آن اعتراف نمایند و از اصرار بر عصبیت مذموم و نسبت خطا و جهل بنبی معصوم
دست بردارند و از اینجاست که بعض رجال این طائفه فاحشه را حیائی از نسبت این قضیه شنیعه بحضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در گرفته که این روایت را باجمال ابهام ذکر کرده و بجای حضرت ابراهیم
لفظ رجل نهاده چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته و فی روایة ایوب یلقی رجل اباه یوم القیمة
فیقول له ای ابن کنت لک فیقول خیر ابن فیقول هل انت مطیعی الیوم فیقول نعم فیقول
خذ بازرتی فیاخذ بازرته ثم ینطلق حتی یاتی ربه الخ و بر سر بیچاره شراح بخاری
در شرح این حدیث عجب بلائی افتاده که بهر سو سراسیمه دویده اند و تعبها در تاویل و توجیه آن کشیده ۹۴۲
لیکن اصلا سعی ایشان بجای نرسیده فهم کالسائر علی غیر نهج لا یزیده کثرة السیر الا بعدا و حق
که براه انصاف رفته کسیکه تن باعتراف امر واقعی در داده زبان را بتفضیح و هتک ناموس آن
برگشاده و این حدیث مجعول را غیر صحیح گفته و مطعون ساخته و دلیل کذب آن بیان نموده چنانچه
ابن حجر عسقلانی در شرح این حدیث گفته و قد استشکل الاسمعیلی هذا الحدیث من اصله
وطعن فی صحته فقال بعد ان اخرجه هذا حدیث فی صحته نظر من جهة ان ابراهیم
علم ان الله لا یخلف المیعاد فکیف یجعل ما بابیه خزیا له مع علمه بذلک و قال غیره
هذا الحدیث مخالف لظاهر قوله تعالی و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه انتهی ازین عبارت ظاهر است
که اسمعیلی برین حدیث طعن زده و در صحت آن نظر کرده و تجویز خلف میعاد الهی بر حضرت ابراهیم
ازان لازم دانسته که قطعا باطل است فیکون الملزوم ایضا باطلا و غیر اسمعیلی هم بمخالفت این حدیث
برای ظاهر کتاب قائل شده و ابن حجر عسقلانی که خیلی محقق و بسی مدقق از جمله شراح سنیه است لیکن

لیکن در حسن اعتقاد بخدمت جناب بخاری راسخ القدم است بعد نقل این کلام تحقیق نظام بسی پیچ و
تاب خورده بزعم خویش ازاحت اشکال وازاله احتمال نموده ولکنه کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا لهذا نقل عبارت او بعینها وباز کشف حقیقت
امر ضرور افتاده فاعلم انه قال بعد ما نقل العبارة السالفة والجواب عن ذلک ان
اهل التفسیر اختلفوا فی الوقت الذی تبرء ابراهیم فیه من ابیه فقیل کان ذلک فی
الحیوة الدنیا لما مات آزر مشرکا وهذا الوجه اخرجه الطبری من طریق حبیب
بن ابی ثابت عن سعید بن جبیر عن ابن عباس واسناده صحیح وفی روایة فلما مات لم یستغفر له
ومن طریق علی بن ابی طلحه عن ابن عباس نحوه قال استغفر له ما کان حیا فلما مات
امسک واورد ایضا من طریق مجاهد وقتادة وعمرو بن دینار نحو ذلک وقیل انما تبرء منه
یوم القیمة لما یئس منه حین مسخ علی ما صرح به فی روایة ابن المنذر التی اشرت الیها
وهذا اخرجه الطبری ایضا من طریق عبد الملک بن ابی سلیمان سمعت سعید بن جبیر
یقول ان ابراهیم یقول یوم القیمة رب والدی رب والدی فاذا کانت الثالثة اخذ بیده
فیلتفت الیه وهو ضبعان فیتبرء منه ومن طریق عبید بن عمیر قال یقول ابراهیم لابیه
انی کنت امرک فی الدنیا فتعصینی ولست تارکک الیوم فخذ بحقوتی فیاخذ بضبعیه
فیمسخ ضبعا فاذا راه ابراهیم مسخ تبرء منه ویمکن الجمع بین القولین بانه تبرء منه
لما مات مشرکا فترک الاستغفار لکن لما راه یوم القیمة ادرکته الرافة والرقة
فسال فیه فلما راه مسخ یئس منه حینئذ وتبرء منه تبرءا ابدیا وقیل ان ابراهیم لم یتیقن
موته علی الکفر لجواز ان یکون امن فی نفسه ولم یطلع ابراهیم علی ذلک ویکون
وقت تبریته منه بعد الحالة التی وقعت فی هذا الحدیث انتهی واین همه که شنیدی
غایت السعی حکمای سنیه است در توجیه وتاویل این حدیث وگمان ندارم که احدی از متبحرین
اهل السنة مزیدی بران نماید والحال گوش نمی داند وخفی از فضائح این تاویلات بشنو پس بدانکه
حقیر متحیرم که چسان ابن حجر با این همه جلالت وتبحر وعلو رتبه تحقیق وتدقیق چنین حرفهای بی معنی
بزبان آورده ودست وقلم را بتحریران رنجه داده چه حاصل جواب اول که بیان اختلاف

٩٤٣

در وقت تبری حضرت ابراهیم از آزر است اصلا بفهم قاصر نمی رسد که چگونه این اختلاف و این
ایراد تواند شد و ابن حجر از غایت تحیر و اختلال حواس با این همه ایضاح و توضیح در دیگر مقامات
وجه رد و اصل اشکال بیان نکرده بر مجرد ذکر اختلاف اکتفا نموده و ظاهر اخصش اینست که در وقت
تبری حضرت ابراهیم اختلاف است که بکدام وقت بوده آیا در دار دنیا یا بروز قیامت و هرگاه
این تبری بروز قیامت باشد در شفاعت آنحضرت بحق آزر قبحی لازم نه آید و مخالفت آیه و ما کان
استغفار ابراهیم الخ ثابت نگردد و این جواب بوجوه چندی که بادنی تامل ظاهر است بنهایت سخیف است
و هرگز متوهم نمیشود که اهل علم فضلا عن امثال هولاء المحققین المتبحرین ازان غافل باشند لیکن
غشاوه عصبیت بر ابصار ایشان تنیده میشود و یا عمدا دیده و دانسته ازان تغافل میسازند
اولا پر ظاهر است که از صریح قرآن ثابت است که از حضرت ابراهیم تبری واقع شده زیرا که در آیه
فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه تبین و تبرأ هر دو صیغه ماضی است و آن وقوع را میخواهد پس اگر حمل آن
بر تبری یوم قیامت کرده شود صرف لفظ از حقیقت بی دلیل لازم می آید و هو باطل و ثانیا
انکه هرگاه وقوع تبری از حضرت ابراهیم در دار دنیا بروایات متعدده که بعضی ازان را خود ابن حجر
صحیح گفته ثابت شده باشد منافات این شفاعت با آیه لازم آید و صرف دیگران آیه را بی وجه
لیاقت اصغا ندارد و در مقام الزام قول یک کس از معتمدین سنیه کافی است چه جای که وقوع تبری
در دار دنیا راجح باشد بوجوه عدیده مثل اینکه ابن حجر تصحیح آن نموده و خلاف آنرا تصحیح نکرده و نیز
این قول ارجح طریق روایت و قول ثانی بد و طریق و نیز اول موافق ظاهر قرآن است و ثانی مخالف آن
و ثالثا انکه غایت الامر این است که ثبوت اختلاف در صورت رجحان قول ثانی دافع اعتراض خواهد
که غیر سهیلی وارد کرده خواهد بود لیکن کلام سهیلی هرگز بان مندفع نمی تواند شد زیرا که مدارش بر
اثبات منافات شفاعت با تبری نیست تا کار در وقت تبری نافع افتد بلکه مدار آن بر این است
که حضرت ابراهیم میدانست که حق تعالی خلاف میعاد خود نمی فرماید پس چگونه تعذیب آزر را خوار
خود پنداشته و رابعا انکه اگر اقوال اخیره را که ابن حجر در فتح الباری از سعید بن جبیر و عبید بن
عمیر نقل کرده تسلیم هم کنیم ازان ثابت نمیشود که در آیه فلما تبین الخ مراد از تبری همین تبری است
چه مجرد قصه حضرت ابراهیم با آزر ذکر کرده اند تا آنکه آیه را بان تفسیر نموده اند پس این اقوال را

اقوال از تفسیر آیه گردانیدن دلیلی میخواهد و هو مفقود فی المقام خامسًا اینکه اگر تبری بعد ازین
آیه کریمه بر تبری یوم القیمة حمل کنیم سیاق آیه مختل شود زیرا که حق تعالی ذکر حضرت ابراهیم در آیه
ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین الخ برای آن فرموده که دلیل ممنوعیت استغفار
مشرکین برای مومنین و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرماید باین تقریر که هرگاه حضرت
ابراهیم با وصفیکه اواه و رحیم بوده از پدر خود تبری کرده و از استغفار او ممنوع شد پس دیگران را
استغفار چگونه جائز باشد چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر در ذکر توصیف حضرت ابراهیم علیه السلام
باواه و حلیم گفته اعلم انه تعالی انما وصفه بهذین الوصفین فی هذا المقام لانه تعالی
وصفه بشدة الرقة والشفقة والخوف والوجل ومن کان کذلک فانه تعظم
رقته علی ابیه واولاده فبین تعالی انه مع هذه العادة تبرء من ابیه وغلظ
قلبه علیه لما ظهر له اصراره علی الکفر فانتم بهذا المعنی اولی ولذلک وصفه
ایضا بانه حلیم لان احد اسباب الحلم رقة القلب وشدة العطف لان المرء اذا کان
حاله هکذا اشتد حلمه عند الغضب انتهی و پر ظاهر است که اگر مراد ازین تبری تبری در آخرت
باشد این تقریر که رازی بیان کرده درست نمی نشیند و اولویت این امت بامتناع از استغفار
مشرکین راست نمی آید چه تبری حضرت ابراهیم در آخرت موجب اولویت تبری ایشان از کفار
در دنیا نمیشود که حکم آخرت را بر حکم دنیا قیاس نتوان کرد و اگر حضرت ابراهیم در آخرت تبری
از پدر خود کند و در دار دنیا تبری نکرده باشد بلکه مستعد استغفار برای او بوده باشد اینمعنی
هرگز موجب امتناع این امت از استغفار مشرکین در دار دنیا نخواهد شد بلکه موید جواز استغفار
مشرکین برای ایشان در دنیا خواهد شد آری مستلزم تبری در آخرت خواهد بود و آن درین آیت
غیر مقصود است سادسًا آنکه چون سابقًا از کلام فخر رازی واضح شده که حضرت ابراهیم
را استغفار آزر ممنوع بوده حمل تبری بر تبری در دار دنیا واجب باشد والا لازم آید که العیاذ بالله
آنحضرت در دنیا هم مصر بر مخالفت الهی بماند و در آخرت هم ترک آن نمود سابعًا آنکه احادیثی
که ابن حجر متضمن تبری حضرت ابراهیم از آزر در آخرت بعد شفاعت او در از نقل کرده مثل
همین حدیث بخاری است که متضمن شفاعت آنحضرت است درباره آزر پس اسمعیلی وغیره که

در حدیث بخاری طعنه زده کذب آن واضح ساخته اند چسان تکذیب و ابطال این احادیث خواهند کرد
و چگونه آنرا مقبول خواهند ساخت که مفاد آن و مفاد حدیث بخاری متقارب است اگر ایشان
این احادیث را حظی از واقعیت میدانند چرا زبان بطعن و قدح حدیث بخاری میکشایند بالجمله
در مقابله اسمعیلی و من حذا حذوه که طاعن بر حدیث بخاری می باشند ذکر این احادیث بس
مستغرب است و مثل آنست که در جواب شان همین روایت بخاری بعینها مذکور شود و نفس آن
دفع طعن از آن کرده آید و ظاهر است که ابن حجر از غایت فطانت بر ضعف این جواب متنبه شده خواسته
که جوابی دیگر بر آرد و اول را بحاله الفاسد گذارد حیث قال ویمکن الجمع الخ و این جواب قطع نظر
از آنکه بجهت لفظ یمکن بر حسب افادات مخاطب ضعف و سخافت آن از کلام خود ابن حجر ظاهر است
غریب تر از اول است و اصلا حل اعضال نمی نماید چه حاصلش این است که گو حضرت ابراهیم در دار دنیا
بجهت موت آزر بر شرک تبری کرده لیکن بروز قیامت چون او را رافت و رحمت در گرفت شفاعت
او کرد و گو این جواب بزعم این حضرات عمده ما فی الباب و عروة الوثقای اسباب خلاص از این اشکال
شدید الاستصعاب باشد و از اینجاست که سیوطی در توشیح بر محض آن اکتفا کرده و گفت ۹۴۶
واستشكل سؤال ابراهيم ذلك مع علمه بانه تعالى لا يخلف الميعاد في ادخال الكافرين
النار واجيب بانه لما رآه ادركته الرحمة والرافة فلم يستطع الا ان يساله انتهى لیکن در
حقیقت کاشف از مقدار غور و فکر این حضرات است که در مباحث علمیه چها سخنان پریشان که اصلا اصل
و نقل نمیباشد بر زبان می آرند و اصلا پروائی ندارند و هرگز تصور نمیکنند که آنچه میگویند حل اعتراض
بچه طور میکند و دفع ایراد بچه وجه مینماید حاصل اعتراض این بود که حضرت ابراهیم میدانست که بر حق تعالی
اخلاف میعاد و تعذیب کافرین جائز نیست باز چگونه سوال امر غیر جائز از حق تعالی نمود پس آنچه حضرات
اهلسنت در جواب این اعتراض میفرمایند که حضرت ابراهیم را رافت و رحمت در گرفت از این جهت ضبط
نتوانسته سوال تخلیص آزر نمود غرض از آن چیست اگر غرض این است که محض بیان داعی استغفار
حضرت ابراهیم برای آزر نمایند و علت و سبب آن ظاهر فرمایند و تبیین جواز این استغفار نمایند
نیست پس این کلام از قبیل اصوات حیوانات است که بی ربط سر می زند چه مبنای اشکال بر عدم
جواز استغفار و شفاعت بوده در جواب آن ذکر داعی استغفار نمودن و از وجه جواز آن در جواب

واز احت اشکال لزوم صدور امر غیر جائز از نبی معصوم چشم پوشیدن و دلیل اختلال عقل وانعقاد حواس
است واگر غرض اینست که این رافت و رحمت مجوز سوال امر نا جائز گردید فهو بدیهی البطلان وضحکة الصبیان
لا یقول به عاقل بل جاهل فضلا عن فاضل و بنابرین می باید که العیاذ بالله جمیع شنائع فسق و فجور بسبب رافت
ورحمت جائز شود مثلا زنی شابه کسی را دعوت بزنا کند و او گوید که مرا رحمتی و رافتی در گرفت از ینجهت با او
زنا کردم این عذر مقبول شود یا اینکه اگر سعی در ایصال عاشق که حالش ابتر باشد بمعشوقه که وصالش
حرام محض است بکند و بهانه عذر رحمت و رافت پیش آرد صحیح باشد و هکذا فی سائر المعاصی والمنکرات
والعیاذ بالله که مسلمی چنین حرف شنیع بر زبان تواند آورد و بس عجیب است که حق تعالی در قرآن میفرماید
که حضرت ابراهیم باوصف رحمت و رافت و رقت اناثر تبری کرد و این الغرض الفائی امر خود در قلوب
مومنین و استدلال بر منع آن ذکر میکند و سفیه قلب موضوع و خلاف مشروع کرده میگویند که بر
حضرت ابراهیم رافت و رحمت غالب آمد و بر سوال امر غیر جائز اقدام کرد و هرگز بکلام الهی گوش نمیکنند
بالجمله سفیه باوصف دعاوی اتباع قرآن و ادراک معانی آن و نصب العین داشتن آیات آن در تعارض
الحق چنان مبهوت میشوند که بغایت صراحت مخالفت آن میکنند و اما آنچه ابن حجر گفته وقیل ان
947 ابراهیم الخ پس اگر ذکر این کلام برای اظهار ضعف و تمریض آنست فلا کلام فیه و اگر برای تائید
مقصود و دفع ایراد است پس بنهایت عجیب است و تکذیب میکند آنرا افادات صریحه و روایات صحیحه
ائمه ایشان که از آن بغایت وضوح ظاهر است که حضرت ابراهیم موت او را بر کفر دانسته چنانچه خود عسقلانی
نقل کرده و در در منثور مذکور است اخرج ابن جریر و ابن ابی حاتم عن قتادة فی قوله فلما تبین
له حین مات وعلم ان التوبة قد انقطعت منه واخرج الفریابی و ابن جریر و ابن
المنذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابو بکر الشافعی فی فوائده والضیاء فی المختارة عن ابن
عباس قال لم یزل ابراهیم یستغفر لابیه حتی مات فلما مات تبین له انه عدو لله
فتبرء منه یقول لما مات علی کفره و از جمله موضوعات و افتراآت که بخاری از غایت شغف
وولع باظهار فضیلت خلیفه ثانی که در حقیقت مثبت شناعت عظیمه باشد در مواضع عدیده ذکر کرده
و مسلم هم آنرا اخراج کرده حدیثی است که الفاظ آن در کتاب التفسیر صحیح بخاری اینست عن ابن عمر قال
لما توفی عبد الله بن ابی جاء ابنه عبد الله بن عبد الله الی رسول الله صلی الله

روایت نماز بر جنازه
ابن ابی سلول

عليه وسلم فساله ان يعطيه قميصه يكفن فيه اباه فاعطاه ثم ساله ان يصلي عليه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فقام عمر فاخذ بثوب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله تصلي عليه وقد نهاك ربك ان تصلي عليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما خيرني الله فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة وسازيده على السبعين قال انه منافق قال فصلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فانزل الله ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره الخ

حجت الاسلام غزالي اين خبر را قطعا وحتما كذب محض دانسته وافراد بحث دانسته چنانچه در كتاب المنخول بعد ذكر احتجاج شافعيه بر حجيت مفهوم بوقايع متعدده كه از جمله آن اين خبرست گفته وبداء مزيف فان هذه الوقائع لو جمعت ونقلت دفعة واحدة لم تورث العلم وليس ذلك كوقائع حاتم وعلي مع كثرتها على ان ما نقل في اية الاستغفار كذب قطعا اذ الغرض منه التناهي في تحقيق الياس من المغفرة فلا يظن برسول الله صلى الله عليه وسلم ذهول عنه وسواي غزالي نيز ديگر بسيار از ائمه اهل سنت راه انصاف پيموده قدم در مضمار اظهار حرف حق مي نهند وپرده ناموس بخاري وديگر ائمه محدثين ميدرانند واين حديث را انكار ميكنند وآنرا غير صحيح بلكه كذب ودروغ صريح ميدانند واز افادات كافوميت اين شمار ابو بكر باقلاني انكار صحت ان نموده وگفته كه جايز نيست كه قبول كرده شود اين حديث وصحيح نميشود كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آنرا گفته باشد وامام الحرمين گفته كه اين حديث در صحيح مروي نيست وصاحب برهان گفته كه اهل حديث تصحيح آن نميكنند وداودي شارح بخاري گفته كه اين حديث غير محفوظ است چنانچه بر ناظر شراح بخاري مخفي نيست از انجمله قسطلاني اقوال اين ائمه نقل كرده مبتلاي تحير واضطراب ميشود حيث قال وقد استشكل فهم التخيير من الاية على كثير وسبق جواب الزمخشري عن ذلك وقال صاحب الانتصاف مفهوم الاية زلت فيه الاقدام حتى انكر القاضي ابو بكر الباقلاني صحة الحديث وقال لا يجوز ان يقبل هذا ولا يصح ان الرسول صلى الله عليه وسلم قاله وقال امام الحرمين في مختصره هذا الحديث غير مخرج في الصحيح وقال في البرهان لا يصححه اهل الحديث وقال الغزالي في المستصفى الاظهر ان هذا الخبر غير صحيح وقال الداودي الشارح هذا الحديث غير محفوظ وهذا عجيب الخ

نقل صحیح بخاری

در فتح الباري مذكورست قال ابن المنير مفهوم الاية زلت فيه الاقدام حتى انكر القاضي ابو بكر
صحة الحديث وقال لا يجوز ان يقبل هذا ولا يصح ان الرسول صلى الله عليه وسلم قاله انتهى ولفظ
القاضي ابي بكر الباقلاني في التقريب هذا الحديث من اخبار الاحاد التي لا يعلم ثبوتها وقال
امام الحرمين في مختصره هذا الحديث غير مخرج في الصحيح وقال في البرهان لا يصححه اهل الحديث
وقال الغزالي في المستصفى الاظهر ان هذا الخبر غير صحيح وقال الداودي الشارح هذا الحديث غير محفوظ
واز جمله احاديث موضوعه نزد معتقدين سنيه كه در هر دو صحيح مذكورست حديثي است متضمن انكه حضرت
ابراهيم مرتكب سه دروغ گرديده والفاظ اين حديث در جمع بين الصحيحين حميدي اينست عن محمد عن ابي
هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لم يكذب ابراهيم النبي قط الا ثلث كذبات
ثنتين في ذات الله قوله اني سقيم وقوله بل فعله كبيرهم هذا وواحدة في شان سارة
فانه قدم ارض جبار ومعه سارة وكانت احسن الناس فقال لها ان هذا الجبار ان
يعلم انك امراتي يغلبني عليك فان سالك فاخبريه انك اختي في الاسلام الحديث
امام رازي از غايت حرارت ديني تطهير اذيال طاهره انبيا عليهم السلام از لوث اكاذيب لازم دانسته
وتشمير ذيل در تفضيح بخاري ومسلم وديگر ائمه كه روايت اين حديث كرده وتصحيحش نموده اند ميفرمايد
واين بزرگان را از حشويه قرار ميدهد وبنداي بلند اين حديث را كه بر حسب معتقدات قوم از ان
قسم است كه اجماع است بر قبول وصحت ان واقع شده وطاعن آن مبتدع وگمراه وخاسر وروسياه است
تكذيب كرده وبر كسيكه استنكار واستغراب از انكار اين حديث وامثالش نموده وگفته كه اگر اين احاديث را
قبول ميكنيم تكذيب رواة لازم مي آيد استهزا مينمايد وارشاد مي سازد كه اگر قبول اين احاديث نكنيم
تكذيب رواة لازم مي آيد واگر قبول ان بكنيم تكذيب حضرت ابراهيم لازم مي آيد وبلا شبه وريب صيانت
حضرت ابراهيم از كذب بهترست از صيانت طائفه فاحشه از مجاهيل كه اكاذيب واضاليل بافته اند
وان لم تستيقن بما اقول فانظر الى عبارته واشارته كيف صرح بما ينكسر ظهورهم ويحفظ
نفوسهم قال واعلم ان بعض الحشوية روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ما كذب
ابراهيم الا ثلاث كذبات فقلت الاولى ان لا يقبل مثل هذه الاخبار فقال على طريق
الاستنكار ان لم نقبله لزمنا تكذيب الرواة فقلت له يا مسكين ان قبلناه لزمنا الحكم

بتکذیب ابراهیم علیه السلام وان ردوناه لزمنا الحکم بتکذیب الرواة ولاشك ان صون ابراهیم عن الکذب اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب انتهی و عمو بن عادل حنبلی نیز این عبارت سراسر افادت امام رازی در لباب فی علوم الکتاب ایراد فرموده از انجمله حدیثی است که حاصلش این است که نبی از انبیا بسبب انکه اورا نمله گزید امر فرمود تا خانه نمل را که دران بسیاری از نملها بودند سوختند و عتاب باری تعالی برین فعل متوجه گردید الفاظش در کتاب بدء الخلق چنین است حدثنا اسمعیل حدثنی مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نزل نبی من الانبیاء تحت شجرة فلدغته نملة فامر بجهازه فاخرج من تحتها ثم امر ببیتها فاحرق بالنار فاوحی الله الیه فهلا نملة واحدة انتهی و کافی است در ابطال این حدیث تقریر لطیف امام رازی که شاه عبد العزیز در باب الامامت بایراد آن کردن افراخته و آنرا دلیل قاطع بر تسفیه و تحمیق طاعنین صحابه پندا اشته حیث قال و درین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد بغایت دل چسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آیید مبادا لشکریان سلیمان شمارا ناد انسته پامال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیصرفه و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر اینقدر مهذب شده اند و صحبت سراسر نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار که دائما ملازم آنجناب بودند و یار غار و شفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و برانها ظلم کردند و خانه آنها سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین وجه مدد معاش آنها را غرق کردند و همیشه در پی آزار اوشان بودند معاذ الله من ذلك انتهی هرگاه بنابرین تقریر که بتصریح شاه صاحب بغایت دلچسپ و ذهن نشین است مورچه بمرارت لشکریان پیغمبر از پامال ساختن مورچه بی و بالضرورة قطعا و حتما

ابطال حدیثی که حاصلش اینست که بعض انبیا تمام خانه نمل را بسبب گزیدن نمله بسوخت

۹۵۰

وحتما دانست که اینها ببرکت صحبت پیغمبر انقدر مهذب شده اند که دیده و دانسته بر مور چه ظلم نخواهند کرد پس ثابت شد که بخاری و احزاب و اتباع او که تصدیق این خبر باطل میکنند نزد امام رازی و اشباه او کمتر از مور چه سلیمان اند و بدتر از طاعنین صحابه که بنبی معصوم نسبت میکنند که او دیده و دانسته ظلم صریح بر مور چها کرد و سبحان الله ببرکت صحبت پیغمبر چنان تاثیر پیدا کند که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیعرفه و بیدریغ می باشند انقدر مهذب شوند که دیده و دانسته مور چه را پایمال نسازند و خود پیغمبر را پناه بخدا انقدر تهذیب حاصل نشود که دیده و دانسته بسوختن مور چهای بی قصور امر فرماید و مستحق عتاب الهی گردد و از انجمله . و ابتی است که حاصلش اینست که پناه بخدا جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم زید بن عمرو بن نفیل را تکلیف داد بخوردن گوشت ذبیحه اصنام و زید از خوردن آن اباکرد و گفت که من نمی خورم از انچه ذبح میکنید بر اصنام خود و نمی خوریم مگر انچه ذکر کرده شد اسم خدا بران و اینست عبارت آن در کتاب الذبائح صحیح بخاری حدثنا معلی بن اسد حدثنا عبد العزیز بن المختار قال حدثنا موسی بن عقبة قال اخبرنی سالم انه سمع عبد الله یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لقی زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح وذالک قبل ان ینزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الوحی فقدم الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال انی لا اکل مما تذبحون علی انصابکم ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه انتهی مسلمی را جز حضرات اهلسنت که پابند روایات افترائیه خویش خصوصا موضوعات مرویه بخاری هستند در کذب و بهتان این خبر واهی و کذب لاطائل بی بی و اشتباهی دامنگیر نمیشود و چگونه چنین تخییل میتوان کرد که جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم تجویز اکل ما ذبح علی الاصنام فرماید چه جا که چنین گوشت نجس را در مائده خود گذارد و آنرا نزد کسی آرد و پیش او نهد و او را بخوردن آن تکلیف دهد و طرفه آنست که برین شنیعه اکتفا نکرده اباء و تحاشی زید از اکل آن بعد تکلیف انحضرت نیز آورده اند و کلامی نقل کرده که از ان صراحة واضح است که پناه بخدا زید بن عمرو در تورع و تنزه و تدین و عقل و فضل و ادراک و فهم از جناب رسالتماب صلی الله علیه واله بیشتر بوده فنعوذ بالله من استیلاء الجهالة والانهماک فی الضلالة و اعجباه که در تبریه ابی بکر از شرب خمر قبل التحریم بشتابه کوشند که روایت آنرا قطعا و حتما باطل و موضوع پندارند و گویند که قد اعاذ الله

وبطلان نسبت تکلیف اکل گوشت ذبیحه اصنام بانحضرت

951

حمد بنین من نسل الحنا واقوال اهله والنکان قبل التحریم کما فی نوادر الاصول للحکیم الترمذی ویحیی عنه
انشاء الله تعالی وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بمرتبه صد یقین هم رسانند که آنجناب هم از
چنین شنیعه تنزیه سازند وحضرات اهلسنت بجواب این اشکال شدید واعضال سدید دست و پا بر
رنگها ریخته اند وحیلها انگیخته یتلونون الوانا ویفتنون افتنانا لیکن جز طریق کذب وبهتان وانکار
بداهت وعیان نپیموده اند وباوصف سعی بلیغ ره بجای نبرده ابن روزبهان بجواب علامه حلی
طاب ثراه دست وپاچه شده بهوش وحواس کم ساخته دین ودیانت بهوای باطل وخیانت باخته دست
از صدق وتورع برداشته همت بر کذب وبهتان وافترا ووقاحت گماشته عیوب ونقائص وشنائع
وقبائح خود را بعلامه حلی منسوب ساخته بنهایت خلاعت وصفاقت ادعا کرده که روایت این حدیث
پناه بخدا بر عدم امانت وعدم اعتماد ووثوق بر نقل جناب علامه حلی دلالت دارد زیرا که آنجناب
بعض حدیث را نقل کرده وتمام آن را ذکر نموده وبعد این طعن وتشنیع تتمه برای آن اختراع کرده وگفته
که علامه حلی بغرض تصحیح طعن این تتمه را ذکر نکرده وبعد این همه از حق تعالی سوال عصمت از تعصب نموده
ومذمت آن کرده وهذه عبارة ابن روزبهان اقول من غرائب ما یستدل به علی ترک امانة ٩٥٢
هذا الرجل وعدم الاعتماد والوثوق علی نقله روایة هذا الحدیث فقد روی بعض
الحدیث لیستدل به علی مطلوبه وهو الطعن فی روایة الصحاح وما ذکر تمامه وتمام
الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قال لزید بن عمرو بن نفیل هذا الکلام قال
وانا ایضا لا اکل من ذبیحتهم ومما لم یذکر علیه اسم الله تعالی فاکلا معا وهذا الرجل لم یذکر
هذه التتمة لیتمکن من الطعن فی الروایة نسال الله العصمة من التعصب فانه بئس الضجیع مخبث
که جمیع خرافات وهفوات ومطاعن وتشنیعات که ابن روزبهان بسبب انهماک در کذب وبهتان بر زبان آورده
در حق او صادق وبحال او مطابق وموافق است زیرا که عبارت حدیث چنانچه علامه حلی طاب ثراه
نقل فرموده در باب ما ذبح علی النصب والاصنام از کتاب الذبائح صحیح بخاری موجود است چنانچه نقل کرده ام
وهرگز این تتمه که ابن روزبهان آورده موجود نیست ومن شاء فلیراجع اصل صحیح البخاری بعد الالمام
بفضل الباری وهمچنین بخاری این روایت در کتاب المناقب آورده ودر آنجا هم این تتمه مذکور نیست
وهذه عبارته باب حدیث زید بن عمرو بن نفیل حدثنی محمد بن ابی بکر قال حدثنا

[illegible]

سالم بن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم لقي زيد بن عمرو بن نفيل باسفل بلدح قبل ان ينزل على النبي صلى الله عليه وسلم الوحي فقدمت الى النبي صلى الله عليه وسلم سفرة فابى ان ياكل منها ثم قال زيد اني لست اكل مما تذبحون على انصابكم ولا اكل الا ما ذكر اسم الله عليه وان زيد بن عمرو كان يعيب على قريش ذبائحهم ويقول الشاة خلقها الله وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها على غير اسم الله انكارا لذلك واعظاما له پس از ملاحظه عبارت سابقه واين عبارت واضح شد كه هرگز علامه حلي طاب ثراه مرتكب خيانتي حاشاه عن ذلك نگرديده وهرگز از حديث تتمه حذف ننموده پس اين همه توهمات و تشنيعات ابن روزبهان اصلاً بجانب جناب علامه حلي طاب ثراه متوجه نگشود بلكه همه آن بلكه اضعاف مضاعفه آن بر سر ابن روزبهان البته مي افتد كه چون از دفع طعن وملام وعيب فضيح كه برين كذب صريح كه بخاري آنرا بشغف وولهٔ تمام در دو مقام ذكر كرده باعجز دست وكريبان گرديده حيله جز آن نيافته كه زبان خسارت توامان را پي سبب طعن وتشنيع شنيع كشاده وبهتان وافترا ادعا نموده كه آنجناب تتمه اين حديث بغرض طعن در روايت صحاح حذف كرده وباز از طرف خود تتمه اختراع كرده ودر حديث

٩٥٣ ملحق ساخته فحق ان يقال في جوابه ان من غرائب ما يستدل به على ترك امانة هذا الرجل وعدم الاعتماد والوثوق على نقله رواية تتمه هذا الحديث فقد اخترعها ليستدل بها على مطلوبه وهو دفع الطعن في رواية الصحاح وادعى انها تمامه مخلا ثم على ما ذكر ونقل وهذا الرجل اخترع هذه التتمة ليتمكن من دفع الطعن في الرواية نسأل الله العصمة من التعصب فانه بئس الضجيع ولنعم ما افاد العلامه التستري نور الله مرقده وطيب رمسه حيث قال في جواب ابن روزبهان اخزاه الله بالصغار والهوان اقول من بدائع حيل هذا الناصب العاجز الكاذب الخائن انه لما اراد التفصي عن التشنيع المتوجه على اصحابه في هذه الرواية بضم بعض ما اخترعه من العبارات ارعد وابرق اولا وتشدد في اظهار التعجب والغرامة ونسبة المصنف قدس سره الى الخيانة والتقصير وختم ذلك بسؤال العصمة عن التعصب ليسد بذلك باب رجوع الناظرين الى ماخذ الرواية فلا يظهر خيانته فيها بالزيادة عليها والحاصل انا قد رأينا صحيح البخاري فكان الحديث كما نقله المصنف قدس سره ولم يكن من الاضافة التي ذكرها هذا الناصب

وليست هي في تمام الحديث فان الحديث [illegible]

الخائن الشقي عدو لا اثر ومن ابى لحسن ظنه في هذا الشيخ السقيم فليراجع ذلك الصحيح ليتضح له ما اتى
به من الكذب الصريح ومن هيهنا ايضا يظهر صدق ما اشرنا اليه في بعض المباحث من ان اصحاب الناصب
بعد ما انبههم الشيعة على شناعة بعض احاديثهم يزيلون على ذلك او ينقصون عنه على
حسب ما عرض لهم من ضيق الخناق فلا يعتد بما يرويه اهل الشقاق وطرفه تر اينست كه ابن روزبهان
با این همه زبان درازی وتگاپو تازی ودقیقه پردازی بمطلب حدیث ندر یافته ونه از مناسبت این تتمه مخترعه
با اصل حدیث خبری برداشته محض رجما بالغیب ستر اللعب برای ایحاش عوام واخفاء حقیقت مرام بر جهله
الاحلام زبان را باین یاوه ها آلوده وگوی مسابقت در مضمار افترا ربوده تا که ناواقفین بسبب مزید طعن وتشنیع
وتصلف ولاف وگزاف او از جاده خیانت علامه حلی طاب ثراه را بی مراجعت با صل اعتقاد کنند بسبب
اختلال حواس او بی بهره مناسبت این تتمه مخترعه با اصل حدیث خبری برنداشته بالجمله پر ظاهر است که در حدیث
بخاری کلامی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منقول نیست وابن روزبهان چنان ادعا کرده
که این تتمه بعد کلام آنحضرت مذکور است وخطاب انی لا اکل مما تذبحون الخ را کلام سرور انام قرار داده حالانکه
بر ظاهر است که آن کلام زید است نه کلام آنحضرت وبحیرتم که چگونه ابن روزبهان با وصف ادعاء محدثیت وطعن
وتشنیع بر اهل حق وعلی الخصوص علامه حلی طاب ثراه بجانبت از حدیث معنای این حدیث سهل صریح نفهمیده
غالبا بسبب صعوبت اشکال واعضال دماغ او مختل گردیده که چنین هفوات بی ربط متفوه میشود بالجمله
ترجمه حدیث بخاری این است که آنحضرت ملاقات کرد زید بن عمرو را باسفل بلدح که نام موضعیست واین
ملاقات قبل نزول وحی بر آنحضرت بود پس تقدیم کرده شد بسوی زید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سفره
که دران گوشت بود پس انکار کرد زید از خوردن از ان سفره بعد ازان گفت زید که من نمی خورم از انچه ذبح میکنید
بر انصاب خود ونمی خورم مگر از انچه ذکر کرده شده اسم خدا بران انتهی پس ضمیر ابی وضمیر قال در قول او ثم قال
راجع بزید است نه بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم والاحادیث مهمل ومختل خواهد شد مع انصاف بادنی
واندک تامل یافته میشود که با این حدیث تتمه مخترعه ابن روزبهان چه ربط دارد زیرا که درین حدیث ابا زید
وتصریح او باینکه من از مذبوح علی الاصنام نمی خورم وجز ما ذبح علی اسم الله نمی خورم مسطور است بعد ازین
کلام باز نقل همین کلام از زید بن عمرو بن نفیل چه معنی دارد وابن روزبهان این هم تخییل نکرده که اگر ضمیر قال
راجع بسوی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم می بود وقائل بقوله انی لا اکل مما تذبحون علی انصابکم

علی انصابکم و لا ناکل الا ما ذکر اسم الله علیه جناب سالتماب صلی الله علیه و آله و سلم می بود احتیاج این
تتمه چه می بود چه همین حدیث بنابرین دلیل بر اباء و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الانصاب گردید پس طعن
بران چه معنی داشت و اگر نا واقفی و غیر ماهری را بری و امنگیر شود و را اینکه ضمیر قال راجع بسوی زید است
پس باید که بشروح صحیح بخاری رجوع آرد و دریابد که بتصریحات شراح سنیه ثابت است که انی لا اکل الخ
مقوله زید بن عمرو است اینک فتح الباری عسقلانی و ارشاد الساری قسطلانی و کواکب دراری کرمانی
و تنقیح زرکشی و امثال آن حاضر است در آن ملاحظه رود که از افادات این حضرات چه ظاهر میشود
و ازین همه تلبیس و تدلیس و کذب و بهتان ابن روزبهان چندان عجب نیست که دست مال اعتراضات اهل حق
گردیده و بضیق خناق الزام و افحام گرفتار شده و داب حضرات اهلسنت است که بمقابله اعتراضات قویه
و اشکالات عظیمه اهل حق بسبب تعصب و حب خفق النعال و را ظهور رهم اعتراف بالحق را اعظم از حمل کوه
بو قبیس میدانند و جای سکوت و اعراض از جواب راهم مثل ان یا اعظم از ان لهذا ناچار بر کذب و بهتان
و مکابره و مجادله کمر همت چست بسته جان نازنین انصاف بسنگ تعصبات نادره خسته می سازند
لیکن بسا تعجب آنست که بعض اکابر و اعاظم این حضرات در غیر مقام مناظره و مقابله بجای خویش که ۹۵۵
در انجا خلیع العذار و گسسته مهار می روند و مخافتی از مواخذه و دار و گیر احدی ندارند نیز خیانت که
و افترا ابی و داهیه و بی سبب حلال ساخته در نقل این روایت از بخاری تحریف و خیانت صریح نموده یعنی
معامله را منعکس ساخته و بجای روایت اباء و انکار زید روایت اباء و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الانصاب
بخاری نسبت داده و اعجباه که جناب شاه عبد العزیز صاحب بی دلیل و برهان محض بهواجس و وساوس
و اتباع کابلی نسبت تحریف و تغییر صحاح خویش باهل حق کرده اند و باز بعدم مضرت این تحریف ابتهاج
و افتخار آغاز ساخته و شیوع و شهرت نسخ صحاح را مانع از سرایت مضرت این کید باهلسنت پنداشته و ندانسته
اند که ائمه و اعیان ایشان در روایت صحیح بخاری که عمده و اشرف صحاح ایشانست چنین تحریف شنیع بر ملا
بکار می برند و داد خیانت و بهتان علی الاعلان می دهند و نمی دانند که چون کتب اهلسنت مثل آفتاب
روشن است این کید و خیانت ایشان پیش نخواهد رفت و باعث دفع طعن اهل حق نخواهد شد الحال
شاهد این ادعا باید شنید و حقیقت دیانت و امانت اکابر قوم باید رسید پس باید دانست که شیخ محمد
بن یوسف شامی تلمیذ علامه سیوطی که محامد و مناقب او از لواقح الانوار و دیگر کتب و اسفار واضح

واشکار است و جناب مخاطب و فاضل رشید باوفا و اتباعش احتجاج و استدلال می نمایند و بعض مستند
او میگرایند در کتاب سبل الهدی والرشاد گفته روی البخاری والبیهقی من طریق موسی بن عقبة
عن سالم بن عبد الله بن عمر عن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لقي
زيد بن عمرو بن نفيل باسفل بلدح قبل ان ينزل عليه الوحي فقدمت الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم سفرة فيها لحم فابى ان يأكل منها ثم قال لزيد اني لست آكل مما تذبحون على انصابكم
ولا آكل الا ما ذكر اسم الله عليه وان زيد بن عمرو كان يعيب على قريش ذبائحهم ويقول الشاة
خلقها الله تعالى وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها على غير
اسم الله تعالى انكارا لذلك واعظاما له انتهى از ملاحظه این عبارت ظاهر است که صاحب سبل الهدی
بجای ثم قال زید ثم قال لزید آورده یعنی لام جاره بر لفظ زید زیاده کرده تا فاعل قال جناب رسالتماب صلی الله
علیه واله وسلم باشد و انی لست آکل الخ مقوله آنحضرت کرده حالانکه از ملاحظه الفاظ بخاری که از کتاب
المناقب منقول شده وصحیح است که در عبارت او لام جاره واقع نیست بلکه دران ثم قال زید مذکور است
پس فاعل قال زید است و انی لست آکل مقوله زید و اما الاعتذار بتصحیف الناسخ فغیر مقبول عند المخاطب
المخدوم للفحول فهو بمعزل عن الاعتبار ولیس بصالح لرفع نقیصة الافتراء واما ضمیر انی بنابر روایت کتاب
المناقب بخاری اینجا گو بظاهر احتمال دارد که راجع بجناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم باشد لکن
بعد اندک امعان بطلان آن ظاهر میشود زیراکه در روایت کتاب الذبائح که آن روایت نیز همین روایت است
بجای فقدمت لفظ فقدم مذکور است و درین مقام نیز جرجانی و سهیلی لفظ فقدم روایت کرده اند و ظاهر است
که بنابر روایت فقدم ضمیر انی راجع بآنحضرت نمی تواند شد بلکه راجع بزید است و نیز در ما بعد میدانی که ائمه
سنیه مثل احمد بن حنبل وغیره نسبت اکل ذبیحه انصاب بآنحضرت درین قصه روایت کرده اند پس
بقواعد الحدیث یفسر بعضه بعضا درین حدیث نیز ضمیر انی راجع بزید خواهد بود و ازین جاست که ابن حجر
و زرکشی و سهیلی و قسطلانی و غیر شان اباء درین روایت منسوب بآنحضرت کرده اند بالجمله هرگاه در روایت
کتاب المناقب بخاری همان روایت کتاب الذبائح است و بلاریب در آن اباء منسوب بزید است نه بآنحضرت
پس درین روایت نیز بآنحضرت اباء منسوب نخواهد شد و اگر بالفرض درین روایت اباء را منسوب بآنحضرت
سازند این روایت دلیل تکذیب روایت کتاب الذبائح خواهد شد که آن افقه وادخل فی الالزام است

که بنابرین کذب وبهتان روایت کتاب الذبائح بخاری که ازان تکلیف دادن انحضرت زید را بخوردن ذبیحه
اصنام ثابت است بروایت خود بخاری که ازان ابای انحضرت ازین ذبیحه ظاهر ثابت خواهد شد بالجمله
ابا در جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم از ذبیحه اصنام هرگز از روایت بخاری ثابت نمیشود واز همین
جاست که چون ابن بطال نسبت ابا از اکل ان بانحضرت کرده وگفته که این سفره را قریش برای
انحضرت آورده بودند وانحضرت انکار وابا کرد که ازان بخورد وان را بسوی زید تقدیم کرد او هم انکار کرد
ابن حجر عسقلانی برا ورد کرده وگفته که جزم باین معنی ابن بطال را از کجا بهم رسید که من این را در روایت
احدی نیافته ام قال فی فتح الباری فی شرح حدیث کتاب المناقب قوله فقدمت بضم القاف
قوله الی النبی صلی الله علیه وسلم کذا للاکثر وفی روایة الجرجانی فقدم الیه النبی صلی الله علیه
وسلم سفرة قال عیاض الصواب الاول قلت روایة الاسمعیلی توافق روایة الجرجانی
ولذا اخرجه الزبیر بن بکار والفاکهی وغیرهما وقال ابن بطال کانت السفرة لقریش قدموها
للنبی صلی الله علیه وسلم فابی ان یاکل منها فقدمها النبی صلی الله علیه وسلم لزید بن عمرو فابی
ان یاکل منها وقال مخاطبا لقریش الذین قدموها اولا انا لا ناکل ما ذبح علی انصابکم انتهی وما
قاله محتمل لکن لا ادری من این له الجزم بذلک فانی لم اقف علیه فی روایة احد وقد تبعه
ابن المنیر فی ذلک حقیر میگوید که حکم ابن حجر بمحتمل بودن ادعای ابن بطال باطل محض است زیرا که عنقریب
میدانی که ابن حجر از اکابر ائمه واساطین خود درین قصه تصریح نقل کرده که بیاد بخدا انحضرت ذبیحه انصاب
را تناول فرموده وهرگاه با زید ملاقی شد او را باکل ان دعوت نمود وزید ابا ازان کرد پس ادعای ابن
بطال سمتی از صحت ندارد وباوصفیکه عبارت ابن بطال صریحست درانکه انحضرت زید را باکل ذبیحه
انصاب دعوت نمود وهو کاف فی الطعن چه خود ابا از اکل آن کردن ودیگری را بان دعوت نمودن نیز قبیح
وشنیع است وچگونه باور توان کرد که انحضرت با انهمه صیانت وامانت واخلاق کریمه واوصاف
حمیده وباهره که برای خود ناپسند سازد ودیگری را بلا ضرورت تکلیف به بد وباز تنزه وابا او ومبالغه
او در تحاشی ازان که صریحست در طعن وملامت داعی بشود وکلا وحاشا لا یجوز ذلک ذو دین وعقل
واکثر محققین سنیه که الفاظ بخاری را پیش نظر داشتند وهمت را بحل وایضاح آن میگماشتند مثل ابن
روزبهان وصاحب سبل الهدی مجال تحریف وخیانت نیافتند لیکن چون در پی تصدیق الکاذب

وافترات اسلاف خود فتادند و شنائع مجعولات ایشان را بر سر و چشم نهادند غرائب بهوات رد داودی که از شراح بخاری است ملاسر رسیده که قبل بعث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مجانبت مشرکین در عبادات ایشان میکرد ولیکن خبری بانچه متعلق بامر ذبائح است نداشت و زید این معنی را از اهل کتاب که با ایشان بر خورده فرا گرفته بود و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قال الداودی کان النبی صلی الله علیه و سلم قبل البعث یجانب المشرکین فی عباداتهم و لکن لم یکن یعلم ما یتعلق بامر الذبائح و کان زید قد علم ذلک من اهل الکتاب الذین لقیهم این عبارت چنانچه می بینی صریحست در تنقیص و حط مرتبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت پناه بخدا احکام شرعی را که اهل کتاب می دانستند و زید بن عمرو از ایشان فرا گرفته و از آن معمول به ساخته نمیدانست و قلم حق رقم را جسارت نیست که بر تحقیق تشنیعات سخیفه و استهزاءات شنیعه مخاطب و صاحب تحفه و دیگر ائمه سنیه درین مقام کلامی خلاف ادب که بوجهی الزام باشد نگارد ورنه چنانچه بر ارباب الباب ظاهر است مجال کلام وسیع است و مضمار مقال فسیح بجواب چنین کلام که باعث ارتعاد قلوب اهل اسلام است چه حرف توان زد و این کلام اجمالا حل عقده و اشکال نمی نماید بلکه شناعت و رسوائی ائمه سنیه می افزاید و کدام مومن و متدین تجویز می توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم که موید بتایید الهی و مورد فضل غیر متناهی بوده حکمی از احکام شرعیه لازمه ندانند و ارتکاب امر غیر جائز و قبیح و شنیع پناه بخدا نماید و دیگری را بآن دعوت فرماید و بعض این حضرات را از تهجین و تنقیص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و نسبت عدم علم حکم شرعی بآنحضرت و ترجیح زید بر آنحضرت باثبات علم او باین حکم استحیا رو داده و تکذیب روایت بخاری هم مشکل افتاده ناچار از مبنای اعضال تغافل کرده منع دلالت حدیث بخاری بر اکل آنحضرت از ذبیحه اصنام نموده و بر تقدیر تسلیم کذبا و بهتانا و مجازفة و عدوانا ادعاء جواز اکل ذبیحه اصنام در شرع حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام آغاز ساخته سهیلی در کتاب روض الانف بعد نقل حدیث بخاری از کتاب الذبائح می فرماید و فیه سوال یقال کیف وفق الله زیدا الی ترک اکل ما ذبح علی النصب و ما لم یذکر اسم الله علیه و رسول الله صلی الله علیه و سلم اولی بهذه الفضیلة فی الجاهلیة لما ثبت من عصمة الله له فالجواب من وجهین احدهما انه لیس فی الحدیث حین لقیه ببلدح فقدمت الیه السفرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل منها و انما فی الحدیث ان زیدا قال حین

فی صحیح البخاری

قد مت الیه السفرة لا اکل مما لم یذکر اسم الله علیه الجواب الثانی ان زیدا انما فعل ذلک برای
رآه لا بشرع متقدم وانما تقدم شرع ابراهیم بتحریم المیتة لا بتحریم ما ذبح لغیر الله وانما نزل
تحریم ذلک فی الاسلام وبعض الاصولیین یقولون الاشیاء قبل ورود الشرع علی الاباحة فان
قلنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یاکل مما ذبح علی النصب فانما فعل امرا مباحا وان کان
لا یاکل منها فلا اشکال وان قلنا ایضا انها لیست علی الاباحة ولا علی التحریم وهو الصحیح فالذبائح
خاصة لها اصل فی تحلیل الشرع المتقدم فالشاة والبعیر ونحو ذلک مما احله الله تعالی فی دین
من کان قبلنا ولم یقدح فی ذلک التحلیل المتقدم ما ابتدعوه حتی جاء الاسلام وانزل الله سبحانه
ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه الا تری کیف بقیت ذبائح اهل الکتاب علی اصل التحلیل بالشرع
المتقدم ولم یقدح فی التحلیل ما احدثوه من الکفر وعبادة الصلبان فکذلک کان ما ذبحه اهل
الاوثان محللا بالشرع المتقدم حتی خصه القرآن بالتحریم ورکاکت وسخافت این کلمات واضح وعیانست
چه اولا اسناد اشکال نه بر محض اکل ذبیحه اصنام است بلکه تجویز ان وتکلیف بدیگران نیز قبیح وشنیع است پس حصر اشکال
در اکل ذبیحه اصنام نمودن دلالت بر عدم تدبر وقلت تامل است چه پر ظاهر است که ذبیحه اصنام را بر مائده خود
گذاشتن وتکلیف خوردن آن بدیگری دادن نیز نهایت شنیع وفظیع است ونیز ابا وتنزه زید از آن وعدم تنزه
آنحضرت از آن هیچ عاقلی ومتدینی تصدیق نتوان کرد چه بالاجماع عقل وفهم آنحضرت بمرتبه کمال وغایت قصوی
بوده وتایید وعصمت الهی که شامل حال آنحضرت بوده علاوه بر آن قاضی عیاض در شفا گفته فصل واما وفور
عقله وذکاء لبه وقوة حواسه وفصاحة لسانه واعتدال حرکاته وحسن شمائله فلا مریة انه
کان اعقل الناس واذکاهم ومن تامل تدبیره امر بواطن الخلق وظواهرهم وسیاسة العامة والخاصة
مع عجیب شمائله وبدیع سیره فضلا عما افاضه من العلم وقرره من الشرع دون تعلم سبق
ولا ممارسة تقدمت ولا مطالعة للکتب منه لم یمتر فی رجحان عقله وثقوب فهمه لاول بدیهة
وهذا مما لا یحتاج الی تقریره لتحققه وقد قال وهب بن منبه قرأت فی احد وسبعین کتابا
فوجدت فی جمیعها ان النبی صلی الله علیه وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رأیا وفی روایة
اخری فوجدت فی جمیعها ان الله تعالی لم یعط جمیع الناس من بدء الدنیا الی انقضائها من العقل
فی جنب عقله صلی الله علیه واله وصحبه وسلم الا کحبة رمل من بین رمال الدنیا کدام عاقل متدین

تجویز توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با این همه وفور عقل که عقل جمیع مردم از ابتدای دنیا
تا انقضای آن که در آن همه انبیا واوصیا علیهم السلام داخل اند بنسبت عقل آنجناب مثل حبه رمل است
بنسبت رمال عالم نیابت شناعت وقبح اکل ذبیحه اصنام که چندان ظاهر بوده که زید بن عمرو بن نفیل بر وی واقف شده
معاذالله بر ذلک متنبه نشده واصل این قصه که بخاری آورده اکابر واعاظم ائمه ومشایخ ومقتدایان سنیه
بتصریح روایت کرده اند که عیاذا بالله آنحضرت ذبیحه اصنام را خورده وزید را با آن دعوت نموده وزید
بجواب آنحضرت ابا از اکل آن نموده ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وقد وقع فی حدیث سعید
بن زید الذی قدمته وهو عند احمد فکان زید یقول عذت بما عاذ به ابراهیم ثم یخر ساجدا
للکعبة قال فمر بالنبی صلی الله علیه وسلم وزید بن حارثة وهما یاکلان من سفرة لهما فدعیاه
قال یا ابن اخی لا اکل مما ذبح علی النصب قال فما رؤی النبی صلی الله علیه وسلم یاکل مما ذبح علی النصب
من یومه ذلک وفی حدیث زید بن حارثة عند ابی یعلی والبزار وغیرهما قال خرجت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوما من مکة وهو مردفی فذبحنا شاة علی بعض الانصاب فانضجناها فلقینا زید بن
عمرو فذکر الحدیث مطولا وفیه فقال زید انی لا اکل مما لم یذکر اسم الله علیه ازین عبارت ظاهر است
که حضرت امام احمد بن حنبل که امام الائمه وشیخ المشایخ ورکن الارکان اربعه اهل سنت است وابویعلی وبزار
ودیگر ائمه کبار با وصف ادعای اسلام بلکه امامت اهل اسلام نسبت اکل ذبیحه اصنام بسرور انام علیه وآله
الاف التحیة والسلام روایت کرده اند حضرت مخاطب را می باید که بملاحظه این خرافات وافترات خاک
بر سر افشانند ونعره واویلاه باسمان هفتم رسانند که ائمه واساطین دین او چه بلیها را کار فرما شده اند که
چنین شنیعه صریحه وقبیحه عظیمه بسرور کائنات علیه وآله الاف التحیات می نمایند وآنچه سهیلی ادعا کرده که
در شرع حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله نبوده پس اکل آنحضرت ذبیحه اصنام را اگر واقع شده باشد اباحت
بوده کذب ودروغ محض است وحاشا ثم حاشا که در ملت حنیفیه حضرت ابراهیم که عدو اصنام ودشمن مشرکین
لئام بوده تحلیل ذبیحه اصنام واقع باشد تعصب پابندی افترات واکاذیب اسلاف اهل سنت ایشان را
مضطر وپریشان ساخته که بی محابا بهر رطب ویابس متفوه میشوند وبهر کذب ودروغ برای تخلیص اسلاف خود
دست می اندازند واز اهل اسلام شرم وازرم ندارند ولله الحمد والمنة که زرکشی که از اکابر ائمه قوم است
ادعای باطل سهیلی را رد کرده وتصریح فرموده که در شریعت حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود

بود چنانچه در تنقیح شرح صحیح بخاری در شرح حدیث کتاب المناقب رو براه انصاف آورده میفرماید فقدمت له السفرة
فابى ان ياكل ان قيل كان نبينا صلى الله عليه وسلم اولى بهذه الفضيلة فلما ليس في الحديث ان
النبي صلى الله عليه وسلم اكل من السفرة واجاب السهيلي بان زيدا انما قال ذلك برای منه لا بشرع متقدم
وفي شرع ابراهيم تحريم الميتة لا تحريم ما ذبح لغير الله وانما نزل تحريم ذلك في الاسلام وهذا الذي
قاله ضعيف بل كان في شريعة الخليل تحريم ما ذبح لغير الله وقد كان عدو الاصنام والله تعالى
يقول ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفا الحمد لله که برزبان زرکشی حرف حق که لائق آنست
که بآب زر نویسند و بسلک جواهر زواهر کشند جاری گردید و مکابره و بهتان سهیلی که بغرض حمایت سلف
کذابین خویش ادعا جواز اکل ذبیحه اصنام در شریعت حنیفیه حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام
نموده مشخص شد چنان ادعا کرده که آنحضرت ذبیحه اصنام نمی خورد و ما عدای آن را تناول می فرمود گو
نام خدا بران ذکر نکرده باشند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله على انصابكم بالمهملة جمع
نصب بضمتين وهي حجارة كانت حول الكعبة يذبحون عليها للاصنام قال الخطابي كان النبي صلى الله
عليه وسلم لا ياكل مما يذبحون عليها للاصنام وياكل ما عدا ذلك وان كانوا لا يذكرون اسم الله 961
عليه لان الشرع لم يكن نزل بعد بل لم ينزل الشرع بمنع اكل ما لم يذكر اسم الله عليه الا بعد
البعث بمدة طويلة مخفی نماند که کلام خطابی محض شعر و خطابت است و اصلا دفع شناعت از حدیث
بخاری نمیکند زیرا که حدیث بخاری صریح است در آنکه گوشتی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تکلیف
اکل آن بزید نموده مذبوح على الانصاب بود که زید بجواب آنحضرت گفت انی لست آکل مما تذبحون على
انصابكم و ازین جاست که بخاری این حدیث را در کتاب الذبائح در باب ما ذبح على النصب والاصنام ارد
کرده و نیز حدیث احمد بن حنبل و بزار و ابو یعلی که ابن حجر عسقلانی نقل کرده صریح است در آنکه این گوشت
که آنحضرت تکلیف اکل آن بزید نموده مذبوح على النصب بوده و بعد هذا اگر فرض کرده شود که این لحم مذبوح
على الاصنام نبوده بلکه از آن قبیل بود که نام خدا بران مذکور نشده پس باز هم نسبت اکل آن با آنحضرت
قبیح و شنیع است زیرا که از کلام زرکشی ظاهر است که در ملت حنیفیه تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود پس
چنانچه اکل مذبوح على الاصنام ناجائز بود همچنان اکل ما ذبح لغیر الله فظهر ان کلام الخطابي ايضا ضرب
في بارد الحديد لا ينفع اصلا في الخلاص عن الاشكال الشديد وكيف يجوز ذو عقل وفهم سديد ان البشير النذير

اكل ما ورد على خير اسم الملك الحميد وملّ بحي عزه وذلك الى الصلوات الله وسلامه عليه الامر المبغض العنيد الذي
لا يلوي على الحق وعن الصدق يحيد فالله يعصمنا بفضله من اتباع الشيطان المريد ويصوننا عن اقتحام المهالك
بلطفه القريب الغير البعيد. **و از انجمله** حدیث نفی توریث انبیا علیهم السلام است که برای حرمان حضرت
بتول بضعه کبد رسول صلی الله علیه و آله و سلم موضوع شده و بخاری آنرا در صحیح خود روایت کرده
وهذه الفاظه في كتاب الفرائض حدثنا عبد الله بن مسلمة عن مالك عن ابن شهاب عن عروة
عن عائشة ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم
اردن ان يبعثن عثمان الى ابي بكر يسألنه ميراثهن فقالت عائشة اليس قد قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة و از اول کذب و افترا این خبر موضوع در کتب اعلام کرام
خصوصا طعن الرماح و تشييد المطاعن بتفصيل مذکور است و کفی في تكذيبه ان عليا عليه السلام رده
على ابي بكر واثبت مخالفته لكتاب الله تعالى قال ابن سعد وهو من اكابر ائمتهم واعاظم
ثقاتهم واماثل مشايخهم وافاضل نحاريرهم في كتاب الطبقات في ذكر ما اعطى الله نبيه منه
اخبرنا محمد بن عمر حدثني هشام بن سعد عن عباس بن عبد الله بن معبد عن ابي جعفر قال
جاءت فاطمة الى ابي بكر تطلب ميراثها وجاء العباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه وجاء
معهما علي فقال ابو بكر قال رسول الله لا نورث ما تركنا صدقة وما كان النبي يعول فعلي
فقال علي ورث سليمان داود وقال زكريا يرثني ويرث من آل يعقوب قال ابو بكر هو هكذا وانت
والله تعلم مثل ما اعلم فقال علي هذا كتاب الله ينطق فسكتوا وانصرفوا **و از انجمله** بنا بر نقل شاه عبد العزیز
روایتی است که بعمل شما این است که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام انکار از خواندن نماز شب بعد
تاکید جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نمود و شبهه جبریه که ضلال صریح است پناه بخدا تمسک جست
چنانچه در تحفه گفته در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت علیه السلام
بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشان را از خوابگاه بر داشت و برای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرمود که قوما
فصليا حضرت امیر گفت که والله لا نصلي الا ما كتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه
مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و انما انفسنا بيد الله یعنی و ذاتهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز دهد
میدادیم میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و رانهای خود را میکوفت و میفرمود و کان الانسان

ابطال روایت نفی توریث انبیا علیهم السلام

رد ازطبقات ابن سعد ... مخالفت ابی بکر با کتاب الله

962

ابطال نسبت انکار از ادای نماز تهجد بجناب امیر علیه السلام

لا انسان اکثر شي جدلا دبین دربن قصه مجادلت با رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در مقدمه شرح و مشاکت و قصه
جبریه که جهلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستي و
نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود انتهی برار باب الباب بطلان و کذب و شناعت و فظاعت این افترا
باطل و بهتان ایک مخفي نیست لیکن حیف هست که چسان این حضرات با وصف ادعاء علم و فضل و مزید تحقیق
و تدقیق و افراختن گردن مقابله و مجادله با اعلام کرام متنبه بر شناعت افترات ایمه و مشایخ خود نشوند
بلکه بمزید جسارت و وقاحت چنین قبائح و شنائع را که مي بایست از آن بکمد دوش پوشیدن و در غطا
از چشم اغیار کوشیدن بلادغدغه و بي سبب بکمال انبساط و انشراح و بغیر خوف و هراس بمقابله اهل حق
ذکر مي نمایند و از ظهور ناصبیت ایمه و مشایخ خود و ظهور مقدار عقل شان حسابي بر نمي دارند بالجمله
بر ظاهر هست که نسبت انکار و ابا از ادای صلوة شب و آنهم بعد صدور تاکید و تشدید از جناب سالتمآب
صلی الله علیه واله وسلم بجناب امیر المومنین علیه السلام عین ناصبیت و عداوت و غایت استخفاف
و اهانت و ازراست چه صدور چنین ابا و انکار بمقابله ارشاد سرور اخیار صلوات الله و سلامه علیه
٩٦٣
واله الاطهار از احاد الناس مستبعد و مستغرب پس نسبت آن بجناب امیر المومنین علیه السلام که بکثرت عبادت
و زهد و ورع انجناب مخالف و موافق اعتراف دارد محض عداوت و ناصبیت و غایت سفاهت مع وقاحت
است و لنعم ما قال مولانا سلطان العلماء ادام الله ظله ما دامت الارض و السماء في تکذیب هذه الروایة
اگر باحدي از احاد مومنین امر بنماز کرده شود و او باین شدومد انکار از نماز نماید بخدا که و الله لا نصلي الا ما کتب
الله لنا لا سیما هرگاه آمر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بوده باشد زیرا که این کلام مشعر بر استخفاف امر پیغمبر
و تعنت و سرکشي است چه جای شخصي که اعبد و ازهد ناس بوده باشد و تمام عمر خود در جهاد و عبادت
و ابتغای مرضات الهي بسر برده باشد ابن ابي الحدید در مقام تعداد فضائل جناب امیر علیه السلام
گفته اما عبادت پس آنحضرت اعبد ناس بوده نماز و روزه اش از همه کس بیشتر و در و از همه فزون تر بود
مردم از و نماز شب و مداومت اوراد و اقامت نوافل را اموخته اند و شمع یقین در راه دین از مشعل
عبادتش افروخته شد چه توان گفت در عبادت کسیکه یک شمه از آن اینست که در لیلة الهریر در صفین نطعي
برایش گسترده بودند و بران نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت و در پیش او بزمین مي آمد و هیچ
پروا و اعتنا بآن نمیفرمود تا از عبادت و اوراد فارغ میگشت و پیشانی نوراني او از کثرت سجود ثفنه

چنانچه پای بشر بود اگر مناجات و دعوات آنحضرت را تامل کنی از ان تعظیم و اجلال الهی که در انها فرموده و انواع
خضوع و خشوعیکه دران نموده ملاحظه نمائی خواهی دانست که چه قدر اخلاص بحضرت جلال احدیت
داشته و از کدام دل بیرون امده و بکدام زبان جاری گشته و از علی بن الحسین که عبادت او بنهایت
رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت امیر المومنین چه نسبت دارد گفت چنانچه عبادت
جدم با عبادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود انتهی پس چنین کسی را با عراض از ادای نوافل و
ترک انقیاد و امتثال امر حضرت رسالت نسبت دادن کمال بی انصافی و نهایت بی شرمی و الحیائی است
العیاذ بالله من ذلک و نحن نعتذر من ذلک و ان نسب الیه این طائفه ضلالت شعار برای شریک ساختن
حضرت امیر المومنین و سید العابدین بخلفای اشرار خود چنین بی سرو پا را وضع ساخته اند و نهی
بالغا وامه الله الی یوم التناد و عجب نماند که انچه ابن ابی الحدید از کثرت عبادت جناب امیر المومنین
علیه السلام و تقدم آنجناب درین باب ذکر نموده ذکر ائمه سنیه نیز با هتمام تمام آنرا با ثبات می سازند
و شیعه اسلس آن نواصب جاحد بن کوچک ابدال شان را که نسبت اباد نجاشی تمام از صلوة شب
با نجناب میکنند مرارت تقبیح و تقریع می چشانند چنانچه علامه محمد بن طلحه شافعی که از اکابر صدر و در صاحب
فضل مشهوریست و محامد و مناقب او سابقا از تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه شعیدی و مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی در مفتاح النجا بیا بجا از او نقل اقوال می نماید چنانچه در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام گفته و قال
الشیخ العالم محمد بن طلحة الشامی کانوا خمسة عشر نفرا انتهی و در مطالب السئول در ذکر جناب امیر المومنین
علیه السلام گفته الفصل السابع فی عبادته و زهده و ورعه اما عبادته علیه السلام فاعلم
سلك الله بنا و بك سبیل السعادة ان حقیقة العبادة هی الطاعة فکل من اطاع الله
تعالی و قام بامتثال الاوامر و اجتناب المناهی فهو عابد و لما کانت متعلقات الاوامر الصادرة
من الله تعالی علی لسان نبیه صلی الله علیه و سلم کانت العبادة بحسب ذلك متنوعة
فمنها الصلوة و منها الصدقة و منها الصیام الی غیرها من الانواع و کل ذلك کان علیه السلام
قائما فیه مقبلا علیه مسارعا الیه مضطلعا به حتی ادرك بمسارعته الی طاعة الله و رسوله
ما فات غیره فانه جمع بین الصلوة و الصدقة فتصدق و هو راکع فی صلوته فجمع بینهما
فی وقت واحد حتی انزل الله تعالی فیه قرانا یتلی الی یوم القیامة و بعد ذکر حکایت صدقه و نزول

در نزول آیه انما ولیکم الله در حق جناب امیر المومنین علیه السلام و ذکر تفرد آنجناب بعمل بر آیه نجوی و نزول
ویطعمون الطعام علی حبه الخ در حق آنحضرت گفته اعلم ان انواع العبادة کثیرة وکان علی علیه السلام جامعا
لجمیعها فان من تیقن حقیقة الاخرة باحوالها وتحقق شدائد اهوالها وان کل نفس عند مردها
ومآلها تلزم بجواب سوالها وتجثو بین یدی خالقها لجدالها وتجازی علی ما اسلفته من اعمالها
اما بنعیمها واما بنکالها خلیق ان یکون عن ساق جده فی عبادته مشمرا وان یجعل وقته علی
اکتساب طاعات ربه متوفرا لکنه لا یقصر فی العبادة الا من فقد الیقین ولم یکن من المتقین
وقد کان علی منطویا علی یقین لا غایة لمداه ولا نهایة لمنتهاه وقد صرح بذلک تصریحا مبینا
فقال لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فکانت عبادته الی الغایة القصوی تبعا لیقینه و
طاعته فی الذروة العلیا لمتانة دینه ونیز ابن طلحه بعد ذکر بعضی از روایات واخبار گفته فهذه الوقائع
والقضایا المفصلة التی اسفر له فجر نهارها وابدلت لدیه قمر شعارها وظهر علیه سر آثارها
وانتشر عنه خبر اسرارها شاهدة له انه فی العبادة ابن جلاها وفارع ذروة علاها
وضارب فی اعشارها بمعلاها وراکب من مطیتها غارب مطاها قد صدعت 965
بمنطوقها ومفهومها بانه قد حوی مقامات العابدین حتی حل مقام الامامة واتصف
بسمات الزاهدین فبیده زمام الزعامة فتحلی بالامانة والعبادة والمحبة والزهد والورع
والمعرفة والتوکل والخوف والرجاء والصبر والشکر والرضاء والخشیة فهو ذو اخبات
وتفکر ونسک وتدبر وتهجد وتذکر وتاوه وتحسر واذکار واوراد واصدار وایراد فکابد
من انواع العبادات ووظائف الطاعات ما لا یکاد الاقویاء ینهضون بحمل اعبائه
الی ان نزل القران الکریم بمدحته واسفر بالثناء علیه من التنزیل وجه صحته حتی
نقل الواحدی رض فی تفسیره یرفعه بسنده الی ابن عباس رض انه قال ان علی بن ابی طالب
تملک اربعة دراهم فتصدق بدرهم لیلا وبدرهم نهارا وبدرهم سرا وبدرهم علانیة
فنزلت فیه قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ومن تامل ما قصصناه من الوقائع والقضایا
وتدبر الفاظها ومعانیها وجدها صادعة بالشهادة له بهذه المقدمات جامعة

فيه ما فضله القلم من الصفات وكفاه شرفا انزال الله عز وجل مدحه في السور والآيات وانما تتلى بالسنة الامم الى يوم القيمة في وضائف الصلوة شعر هذى المزايا بعض ملحوظها وجي من الخيرات والبركات ✣ وله وظائف طاعة واوراد مكة معمورة الاناء والاوقات ✣ بعبادة تورهادة وتورع ✣ وتخشع وتدرع الاخبات ✣ وتقلل وتوكل وتفكر ✣ وتدبر وتذكر المثلات ✣ واذا الظلام يجي يناجي ربه ✣ متضرعا بالذكر والدعوات ✣ بعوله بخضوع ظهر خاشع ✣ ودموع طرف مسبل العبرات علو علت درجاته وفضائل شرفت معارجها على الشرفات ✣ ومناقب نطقت بها آي الكتاب وحسبها ان جاء شاهدها من الايات ✣

این عبارات بلیغه واین افادات رشیقه که دران داد حسن بیان وجزالت داده عذاب الیم سوز نفس در کتاب نواصب واتباع شان نهاده صریحست درانکه جناب امیر المومنین علیه السلام در عبادت واحتمال مشاق وابتغاء مراضی الهی ومسارعت در اعمال خیر بغایت قصوی وذروه علیا رسیده که هیچکس دران مساهم ومشارک آنجناب نبوده پس بعد ادراک این تحقیقات جز ناصبی جاهل ومعاند واهل تخیر واهی مکذوب که صاحب تحفه نقل کرده گوش نمی نهد وهیچ متدینی که بهره از شرم وحیا داشته باشد زبان برای آن نمی نهد وکثرت عبادت وزهد جناب امیر المومنین علیه السلام بمثابه رسیده که معاویه با انهمه عداوت وبغض وعناد که بپایانی ندارد نیز انکار ان نتوانست نمود بلکه اعتراف بان میکرد چنانچه در مطالب السؤل گفته ونقل ان معاوية قال بعد موت علي لضرار بن ضرد صف لي عليا فقال اوتعفني قال بل صفه قال اوتعفني قال لا اعفيك قال اما اذا لابد فاقول ما اعلمه منه والله كان بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا ويحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحكمة من نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها ويستانس بالليل وظلمته كان والله غزير الدمعة طويل الفكرة يقلب كفيه ويخاطب نفسه يعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب كان والله كاحدنا يجيبنا اذا سألناه ويبتدينا اذا اتيناه ويأتينا اذا دعوناه ونحن والله مع تقريبه لنا وقربه منا لا نكلمه هيبة ولا نبتديه عظمة ان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم يعظم اهل الدين ويحب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من عدله فاشهد بالله لقد رايته في بعض مواقفه وقد ارخى الليل سجونه وغارت نجومه

این روایت را سبط ابن الجوزی نیز در تذکرة خواص الامة ذکر نموده و... ابن الجوزی نیز... باسناد شیعی روایت کرده

بنجومه وقد مثل في محرابه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين وكاني
اسمعه ويقول يا دنيا يا دنيا ابي تعرضت ام الي تشوقت هيهات هيهات غري غيري
قد بتتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعمرك قصير وعيشك حقير وخطرك كبير آه من قلة
الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فذرفت دموع معاوية على لحيته فلم يملكها وهو ينشفها
بكمه وقد اختنق القوم بالبكاء فقال معاوية رحم الله ابا الحسن كان والله كذلك فكيف
حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها فلا ترقأ عبرتها ولا يسكن حزنها
بالجمله علو درجه وسمو مرتبه عبادت وزهد جناب امير المومنين عليه السلام ووفور وكثرت وعظمت وجلالت
آن بمرتبه رسيده كه اعداى آنحضرت هم نمى توانستند كه انكار آن نمايند ودر راه عناد ولجاج در ابطال آن حق
امر قاهر وواضح بپيمايند ليكن حضرات اهلسنت با وصف اعتراف اذعان آنجناب در لباس تحسين گوى مسابقت
از نواصب واعداء آنجناب ربوده اند بر روى ضعفاء العقول وعوام جهول ابواب صنوف اضلال
وتخديع كشوده ومبالغه در تحقير واز راه استخفاف واهانت نموده زنگ اشتباه از ناصبيت وعداوت
خويش زدوده اند وكاش باتباع معاويه در اعتراف بمزيد عبادت جناب امير المومنين عليه السلام سخن
بگرويدندى واين حديث موضوع ومفترى را بنقد جان نمى خريدند اما نسبت تمسك بشبهه جبريه پس
آن از قول اعنى نسبت انكار صلوة نيز افضح واشنع است زيرا كه تمسك بقدر در تزوير مبتدعين قدريه نيز بغايت
شنيع وفضيح ونهايت قبيح وفظيع است پس نسبت آن بجناب امير المومنين عليه السلام غوصى در اوج عداوت
وناصبيت واستخفاف واستحقار داوردن كفر وضلال ووقاحت خويش فرا روى اهل اسلام نهادن است
وهرچند شناعت وقبح احتجاج بقدر وتمسك بشبهه باطله جبريه پر ظاهر است ليكن چون ابن تيميه بجواب
الزامات متينه علامه حلى اطاب ثراه دست وپاچه شده در تبيين وتشريح وتوضيح مزيد قبح وفظاعت
ونهايت عيب ومذمت احتجاج بقدر كه عند الامعان بهمه آن مثبت مطلوب اهل الحق ومبطل خرافات مبطلين
است مبالغه تمام بكار برده وعبارات طولانى وتقريرات عريضه بخامه سپرده لهذا نقل بعض افادات
او مناسب مى نمايد قال في المنهاج الاحتجاج بالقدر حجة باطلة داحضة باتفاق كل ذي عقل
ودين من جميع العالمين والمحتج به لا يقبل من غيره مثل هذه الحجة اذا احتج بها في ظلم اياه
وترك ما يجب عليه من حقوقه بل يطلب منه ماله عليه ويعاقبه على عدوانه وانما هي

٩٦٧

من جنس شبه السوفسطائية التي تعرض في العلوم فكما انك تعلم فسادها بالضرورة وان كانت
تعرض لكثير من الناس حتى قد يشك في وجود نفسه وغير ذلك من المعارف الضرورية
فكذلك هذا يعرض في الاعمال حتى يظن انها شبهة في اسقاط الصدق والعدل الواجب وغير
ذلك واباحة الكذب والظلم وغير ذلك ولكن يعلم القلوب بالضرورة ان هذه شبهة باطلة
ولهذا لا يقبلها احد عند التحقيق ولا يحتج بها احد الا مع عدم علمه بالحجة بما فعله فاذا كان
مع علمه بان فعله هو المصلحة وهو المامور وهو الذي ينبغي فعله لم يحتج بالقدر وكذلك اذا كان
معه علم بان الذي لم يفعله ليس عليه ان يفعله او ليس بمصلحة او ليس هو مامورا به لم يحتج
بالقدر بل اذا كان متبعا لهواه بغير علم احتج بالقدر ولهذا لما قال المشركون لو شاء الله ما
اشركنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شيء قال الله تعالى هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن وان انتم الا تخرصون قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين فان هؤلاء
المشركين يعلمون بفطرتهم وعقولهم ان هذه الحجة داحضة وباطلة فان احدهم لو ظلم
الاخر في ماله او فجر امراته او قتل ولده او كان مصرا على الظلم فنهاه الناس عن ذلك فقال
لو شاء الله لم افعل هذا لم يقبلوا منه هذه الحجة ولا هو يقبلها من غيره وانما يحتج بها المحتج
دفعا للوم بلا وجه فقال الله لهم هل عندكم علم فتخرجوه لنا بان هذا الشرك من امر الله
وانه مصلحة ينبغي ان يفعل ان تتبعون الا ظنا وان انتم الا تخرصون تحزرون وتفترون
فعمدتكم في نفس الامر ظنكم وخرصكم ليس عندكم في نفس الامر كون الله شاء ذلك وقدره
فان مجرد المشية والقدرة لا تكون عمدة لاحد في الفعل ولا حجة لاحد على احد ولا عذرا
لاحد والناس كلهم مشتركون في القدر فلو كان هذا حجة وعمدة لم يحصل فرق بين
العادل والظالم والصادق والكاذب والعالم والجاهل والبر والفاجر ولم يكن فرق
بين ما يصلح الناس من الاعمال وما يفسدهم وما ينفعهم وما يضرهم وهؤلاء المشركون المحتجون
بالقدر على ترك ما ارسل الله به رسله من توحيده والايمان به لو احتج بعضهم على بعض
في سقوط حقوقه ومخالفة امره لم يقبله منه بل كان هؤلاء المشركون ياتم بعضهم بعضا
على فعل ما يرونه تركا لحقهم او ظلما فلما جاءهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوهم

الا الظن وانه لا علم عندكم بذلك ان تظنون الا الظن

٩٦٨

نقض شیخ بخاری

بدعوهم الى حق الله على عباده وطاعة امره احتجوا بالقدر فصاروا يحتجون بالقدر على
ترك حق ربهم ومخالفة امره بما لا يقبلونه ممن ترك حقهم وخالف امرهم واین معنی افادات ابن تیمیه
در رد و ابطال احتجاج بقدر وطعن وتشنیع وتهجین وتقبیح این سه بار است چنانچه بعد این عبارت نیز قصد ابطال
مثل آن نوشته و در آخر بمزید ناصبیت و عداوت بعد این مبالغه در تفضیح این حجت آنرا بجناب امیر المؤمنین
علیه السلام نسبت نموده چنانچه گفته فعلم ان هذه الحجة باطلة بصريح العقل عند كل احد
مع الايمان بالقدر وبطلان هذه الحجة لا يقتضي التكذيب بالقدر وذلك ان بني آدم
مفطورون على احتياجهم الى جلب المنفعة ودفع المضرة ولا يعيشون ولا يصلح لهم دنيا
ولا دين الا بذلك فلا بد ان يأمروا بما فيه تحصيل منافعهم ودفع مضارهم سواء بعث
اليهم رسول او لم يبعث لكن علمهم بالمنافع والمضار بحسب عقولهم وقصودهم والرسل
صلوات الله عليهم بعثوا بتحصيل المصالح وتكميلها وتعطيل المفاسد وتقليلها فاتباع
الرسل اكمل الناس في ذلك والمكذبون للرسل انعكس الامر في حقهم فصاروا يتبعون المفاسد

ويعطلون المصالح فهم شر الناس ولا بد لهم مع ذلك من امور يجتلبونها وامور يجتنبونها وان
يدافعوا جميعا ما يضرهم من الظلم والفواحش ونحو ذلك فلو ظلم بعضهم بعضا في دمه
وماله وحرمته فطلب المظلوم الاقتصاص والعقوبة لم يقبل احد من ذوي العقول احتجاجه
بالقدر ولو قال اعذروني فان هذا كان مقدرا علي لقالوا وانت لو فعل بك ذلك فاحتج
عليك ظالمك بالقدر لم تقبل منه وقبول هذه الحجة توجب الفساد الذي لا صلاح
معه واذا كان الاحتجاج بالقدر مردودا في فطر جميع الناس وعقولهم مع ان جماهير الناس
مقرون بالقدر فعلم ان الاقرار بالقدر لا ينافي دفع الاحتجاج به بل لا بد من الايمان به
ولا بد من رد الاحتجاج به ولما كان الجدل ينقسم الى حق وباطل وكان من لغة العرب
ان الجنس اذا انقسم الى نوعين احدهما اشرف من الآخر خصوا الاشرف باسم الخاص
وعبروا عن الآخر باسم العام كما في لفظ الجائز العام والخاص والمباح العام والخاص
وذوي الارحام العام والخاص ولفظ الجواز العام والخاص ويطلقون لفظ الحيوان
على غير الناطق لاختصاص الناطق باسم الانسان علوا في لفظ الكلام والجدال

فلذلك يقولون فلان صاحب كلام ومتكلم اذا كان يتكلم بلا علم والجدل [illegible]
اهل الكلام وكذلك الجدل اذا لم يكن الكلام بحجة صحيحة لم يكن الا جدلا محضا [illegible]
بالقدر من هذا الباب كما في الصحيح عن علي رضي الله عنه قال طرقني رسول الله صلى الله
عليه وسلم وفاطمة فقال الا تقومان تصليان فقلت يا رسول الله انما انفسنا بيد الله
ان شاء ان يبعثنا بعثنا قال فولى وهو يقول وكان الانسان اكثر شيء جدلا فانه لما امرهم
بقيام الليل فاعتل علي بالقدر وانه لو شاء الله لايقظنا علم النبي صلى الله عليه وسلم ان
هذا ليس فيه الا مجرد الجدال الذي ليس بحق فقال وكان الانسان اكثر شيء جدلا اين كلمه
و عبارات دلالت صريحه دارد بر نهايت عجب و غرابت و شناعت و فظاعت احتجاج بقدر و تمسک
بآن در ترک مامور به و عمل منهي عنه چه از ان ظاهر است که احتجاج بقدر حجت باطله است باتفاق هر ذي عقل
و دين از جميع مسلمين و اين حجت از جنس شبه سوفسطائيه است که فساد آن بضرورت معلوم است و احتجاج
نميکنند بآن مگر کسيکه از اقامت حجت و تبيين عذر خود عاجز باشد و تابع هواي نفس خود بود و نيز احتجاج
بقدر از مشرکين [illegible] و انکار از اسلام و رد دعوت جناب سرور انام عليه و آله افضل التحية والسلام 970
سر زده و پس [illegible] احتجاج [illegible] که از او تابع کفار لئام و عابدين اصنام است پس آنچه صاحب تحفه اثنا عشريه
نقل کرده که جناب امير المؤمنين عليه السلام در دفع امر جناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم و انکار و ابا
از اداي نماز شب احتجاج و تمسک بقدر کرده در بطلان و افتراء آن و شدت شناعت اين همه عيوب و مطاعن
اين احتجاج مومن را ريبي و امنگير نميشود که نسبت چنين شيء شنيع و قبيح با حاد مومنين [illegible] مستبعد است
نه که بجناب امير المؤمنين و سيد الوصيين چنين امر قبيح و شنيع منسوب کرده شود و بالجمله تصديق اين بهتان
و تصويب اين هذيان جز نواصب و معاندان خاندان سرور عالميان صلى الله عليه و آله و سلم احدي از
اهل ايمان نميکند و آنچه شاه صاحب [illegible] است اين همه شناعت [illegible] اعني انکار و تحاشي
تمام از اداء صلوة شب با وصف تاکيد و تشديد جناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم و مجادله بحضرت
و تمسک بشبهه جبريه بجناب امير المؤمنين عليه السلام براي حفظ ناموس خود و پيش عوام کالانعام [illegible]
که جناب امير عليه السلام در اين مجادله و تمسک بشبهه جبريه قصد نيک داشتند لهذا جناب رسالتمآب
صلى الله عليه و آله و سلم ملامت نفرمود پس از قبيل هفوات مومنين و هذيانات مجنونين است که بي ضبط [illegible]

سر می زند کدام قاعده عقلیه یا شرعیه یا عرفیه است که ارتکاب شنائع و قبائح بقصد نیک روا داشته الا
التخریب للدین و اتباع الشیاطین نعوذ بالله من استیلاء السفاهة و الایضاع فی مهامه الوقاحة
و معهذا قصد نیک از کجا ثابت کرده محض ادعا است و بس و خود در جواب طعن دوم تصریح کرده باینکه قصد
از امور قلبیه است که غیر حق تعالی احدی بران مطلع نمی تواند شد و معهذا نواصب قصد و ملامت نیز انکار
کرده اند پس نفی آن یعنی جهه خواندن جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم آیه و کان الانسان اکثر شیء
جدلا ملامت و توبیخ و تعییر صریح است چنانچه از کلام ابن تیمیه ظاهر است و لنعم ما افید فی طعن الرماح
و طرفه تر آنکه فقره انما انفسنا بید الله را بر تمسک بشبهه جبریه محمول ساخته حکم نموده است باینکه اصلا در
شرع مسموع نیست و نقص ... که طائفه کسبیه که ناصب نیز از جمله انهاست نیز جبریه اند چنانچه ملا محب الله
بهاری در مسلم ان اعتراف کرده و گفته و الحق انه کفو للجبر علاوه برین همه باز در مقام اعتذار میگوید که
چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود سبحان الله اسناد
تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست بسوی حضرت امیر می نماید و نسبت مجادله پیغمبر بان
حضرت می دهد و باز میگوید که قصد نیک داشتند و صادق درین کلام بودند انتهی و هرچند شناعت حیله
برای تخدیع حرام این حیله رذیله و این خدیعه شنیعه برای نسبت شنائع عظیمه و مطاعن قبیحه
بجناب امیر المومنین علیه السلام برانگیخته باشند لیکن جسارت و ثبات ابن تیمیه که شیخ الاسلام
مخاطب ثم مقام است ملاحظه کردنی است که بعد این همه عیب و مذمت و بیان فضائح و قبائح احتجاج
بقدر بلا فاصله و بی واعیه نسبت این شنیعه عظیمه باهتمام تمام نموده و عدم الکلام بجناب امیر المومنین
علیه السلام نموده و گفته که العیاذ بالله در صحیح ثابت شده که جناب امیر المومنین علیه السلام در جواب
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم اعتلال بقدر کرد و جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
دانست که درین اعتلال جز محض جدل ناحق امری دیگر نیست ازین سبب آیه و کان الانسان اکثر شیء
جدلا خواند و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته و هذا السؤال اعنی لزوم افحام الانبیاء فی جواب الکفار
انما یتوجه علی من یسوغ الاحتجاج بالقدر و یقیم عذر نفسه او غیره اذا عصی بان هذا
مقدر علی ان شهود الحقیقة الکونیة و هؤلاء کثیرون فی الناس و فیهم من یدعی انه
من الخاصة انظار فی اهل التوحید الذین هم فی توحید الربوبیة یقولون ان العارف

اذا فنى في شهود توحيد الربوبية لم يستحسن حسنة ولم يستقبح قبيحة وهذا الضرب كثير
في متاخري الشيوخ النساك والصوفية والفقراء بل في الفقهاء والامراء والعامة ولا ريب
ان هولاء شر من الشيعة والمعتزلة الذين يقرون بالامر والنهي وينكرون القدر بل
هولاء طائفة المعتزلة والشيعة والمنتسبين الى السنة فان من اقر بالامر والنهي والوعد
والوعيد وفعل الواجبات وترك المحرمات ولم يقل ان الله خلق افعال العباد ولا قدر
على ذلك ولا شاء المعاصي هو قد قصد تعظيم الامر وتنزيه الله تعالى عن الظلم واقامة
حجة الله على نفسه لكن ضاق عطنه فلم يحسن الجمع بين قدرة الله التامة وبين المشية
العامة وخلقه الشامل بين عدله وحكمته وامره ونهيه ووعده ووعيده فجعل
لله الحمد ولم يجعل له تمام الملك والذين اثبتوا قدرته ومشيته وخلقه وعارضوا
بذلك امره ونهيه ووعده ووعيده شر من اليهود والنصارى كما قال هذا المصنف
فان قولهم يقتضي افحام الرسل ونحن انما نرد من اقوال هذا وغيره ما كان باطلا واما الحق
فعلينا ان نقبله من كل قائل وليس لاحد ان يرد بدعة ببدعة ولا يقابل باطلا
بباطل والمنكرون للقدر وان كانوا في بدعة فالمحتجون به على الامر اعظم بدعة وان كان
اولئك يشبهون المجوس فهولاء يشبهون المشركين المكذبين للرسل الذين قالوا لو شاء الله
ما اشركنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شيء وقد كان في اواخر عصر الصحابة رضي الله تعالى عنهم
جماعة من هولاء القدرية واما المحتجون بالقدر على الامر فلا يعرف لهم طائفة من طوائف
المسلمين معروفة وانما كثروا في المتاخرين ازين کلام صریح است که کسیکه احتجاج بقدر کند او بدتر از
یهود و نصاری و مشابه مجوس است که او مشابهت مشرکین که تکذیب رسل کردند دارد پس جای
حیرت است که چنین شنیعه عظیمه را بجناب امیر المؤمنین بافته و این حضرات از غایت جسارت
چنین بهتان بزبان یا قصه ساخته و از جمله اکاذیب فضیحه و افترآت صریحه که بخاری بسبب
ناصبیت و عداوت در مقامات متعدده اخراج آن نموده روایتی است که حاصلش اینست که جناب
امیر المؤمنین علیه السلام خطبه بنت ابی جهل نمود و حضرت فاطمه پناه بخدا از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم خواستگار غضب گردیدند و حضرت معاذ الله بر جناب امیر علیه السلام غضبناک شد

تکذیب خبر خطبه بنت ابوجهل

فتح محمد مالک

واز حیثیت وافضلیت ابو العاص بن الربیع بر آنحضرت بیان نمود واز طرائف وغرائب است که نواصب
چندان در تخدیع عوام وجهال کوشیده اند که این خبر باطل وکذب صریح را بامام زین العابدین علیه السلام
مثل بهتان سابق منسوب ساخته اند تا سفها را اشتباه رو دهد که چون امام زین العابدین علیه السلام بنا
بر خدا چنین نقائص جناب امیر المومنین علیه السلام نقل فرموده بلاشبهه راست ودرست باشد الفاظ
این خبر فضیح وکذب قبیح در کتاب النکاح بخاری این است حدثنا ابو الیمان انا شعیب عن الزهری
ثنی علی بن حسین ان المسور بن مخرمة قال ان علیا خطب بنت ابی جهل فسمعت بذلک فاطمة
فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یزعم قومک انک لا تغضب لبناتک وهذا
علی ناکح بنت ابی جهل فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمعته حین تشهد یقول اما بعد
فانی انکحت ابا العاص بن الربیع فحدثنی وصدقنی وان فاطمة بضعة منی وانی اکره ان یسوءها
والله لا یجتمع بنت رسول الله وبنت عدو الله عند رجل فترک علی الخطبة این خبر
دلالت صریحه بر منقصت وعیب ومذمت دارد وهرگز مومنی تصدیق آن نخواهد کرد وچگونه بعد عثور
بر نبذی از فضائل ومناقب جناب امیر المومنین علیه السلام که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم 973
از ابتدای سلام تا آخر وفات خود ارشاد فرموده واظهار واشاعت واعلان آن خواسته ممکن است
که کسی در بطلان وشناعت این کذب باطل ریب واشتباه باشد واهلسنت نیز ناچار اعتراف
دارند بر آنکه این روایت دلالت بر عیب ومذمت دارد ونقل آن را موجب تنقیص وترک آن را باعث
رعایت او می دانند ولا ازال اتعجب من المسور کیف بالغ فی تعصبه لعلی بن الحسین
حتی قال انه لو اودع عنده السیف لا یمکن احدا منه حتی یزهق روحه رعایة
لکونه ابن فاطمة ولم یراع خاطره فی ان ظاهر سیاق الحدیث غضاضة علی علی بن الحسین
لما فیه من ایهام غض من جده علی بن ابی طالب حیث اقدم علی خطبة بنت ابی جهل علی
فاطمة حتی اقتضی من النبی صلی الله علیه وسلم فی ذلک من الانکار ما وقع این عبارت دلالت صریحه
دارد بر آنکه روایت این خبر باعث ترک مراعات خاطر امام زین العابدین علیه السلام است که در سیاق آن
غضاضت بر آنجناب هست وروایت این خبر منافی ومخالف ادعای ولا ورسوخ محبت است که ابن حجر از مسور
بسبب او در مراعات امام زین العابدین علیه السلام در محافظت سیف مودع آنجناب تعجب نموده

از ابن حجر در فتح الباری نقل نموده

[illegible] صحیح بخاری

وگفته که چسان در خفا سعی این مبالغه بلا مهر ساخته و در ترک روایت این حدیث :: تجمعت است
و حمایت خاطر آنحضرت نکرده پس هر گاه باعتراف ابن حجر روایت این خبر محل استجاب و مستلزم ابراز سبی
او عار و لا و حمایت و رعایت امام زین العابدین علیه السلام باشد چگونه عاقلی باور توان کرد که خود امام
زین العابدین علیه السلام چنین منقصت شنیعه را روایت فرموده باشد هل هذا الامر الا من اکاذیب النصاب
وافترات الاقشاب ومجعولات الاوشاب کما لا یخفی علی اولی الافهام والالباب و از اطلاعات
تحفه هم ظاهر است که روایت کردن این خبر امری است نالائق و باعث بی ادبی و موجب ملامت چنانچه
در باب یازدهم گفته و مجت ابو حنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر
بوقوع آمده بود و آنجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروفست ابو حنیفه با او گفت
که هر چند این قصه صحیحست لیکن ترا چه لائق است که این قصه را پیش او بانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی
بران موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش
رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند الخ پس چگونه باور ان توان کرد که امام زین العابدین علیه السلام
این خبر را که مسئله دینی بران موقوف نیست و روایت آن باعث ملامت اغیار موجب اسارت ادب
سرور اوصیاء اخیار علیه السلام است روایت فرموده باشد از انجمله حدیثی است که حاصلش بخشت
که در باب منازعه اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب عبد الله بن ابی که بعد اسلام
ظاهری هم رئیس اهل نفاق و سر گروه معاندین و ارباب شقاق بود آیه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما نازل شده و الفاظش در کتاب الصلح اینست حدثنا مسدد ثنا معتمر قال سمعت ابی ان
انساً قال قیل للنبی صلی الله علیه وسلم لو اتیت عبد الله بن ابی فانطلق الیه النبی صلی الله علیه وسلم
و رکب حمارا فانطلق المسلمون یمشون معه وهی ارض سبخة فلما اتاه النبی صلی الله علیه وسلم
قال الیک عنی والله لقد اذانی نتن حمارک فقال رجل من الانصار منهم والله لحمار رسول الله
صلی الله علیه وسلم اطیب ریحا منک فغضب لعبد الله رجل من قومه فشتما فغضب لکل واحد
منهما اصحابه فکان بینهما ضرب بالجرید والایدی والنعال فبلغنا انها نزلت و ان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما و بطلان این روایت شنیعه و کذب این تهمت قبیحه بر احدی از ارباب
دین و فضل محتجب نیست زیرا که این منازعت و مخاصمت اصحاب عبد الله بن ابی قبل اسلام بود کما

974

ابطال روایت نزول آیه و ان
طائفتان من المؤمنین در حق
اصحاب عبد الله بن ابی و جماعت
شرکه او

که این جیش المنافقین باسلام ظاهری مشرف شود اگر بعد اسلام ظاهری هم واقع میشد باز هم در کفر و ضلال
او و حامیان او ریب چنین اسائت ادب که بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم کلمه خبیثه لیکه
عنی بر زبان آورده و گفته و امسک لقد آذانی نتن حمارک ریبی و اشتباهی نبود پس کفار را چگونه حق تعالی
بمؤمنین موسوم سازد و ایشان را قرین و نظیر اصحاب عدول که مورد مدائح عظیمه و مناقب جلیله اند گرداند
و از همین جاست که ابن بطال ناچار دست از بطالت کشیده باستحاله نزول این آیه شریفه در قصه عبد الله
بن ابی قائل گردیده بر سر تکذیب و رد روایت بخاری رسیده چنانچه بدر الدین زرکشی در کتاب التنقیح لالفاظ
الجامع الصحیح که بعنایت الهی نسخه عتیقه آن حاضر است میفرماید فبلغنا انها نزلت وان طائفتان قال ابن
بطال یستحیل نزولها فی قصة عبد الله بن ابی واصحابه لان اصحاب عبد الله لیسوا بمؤمنین
وقد تعصبوا له بعد الاسلام فی قصة الافك وقد رواه البخاری فی کتاب الاستیذان عن
اسامة بن زید رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم مر فی مجلس فیه اخلاط من المشرکین
والمسلمین وعبدة الاوثان والیهود وفیهم عبد الله بن ابی وذکر الحدیث فدل علی ان الآیة
لم تنزل فیه وانما نزلت فی قوم من الاوس والخزرج اختلفوا فاقتتلوا بالعصی والنعال انتهی و از طرفه
آنست که ابن حجر در فتح الباری خیال محال رد و ابطال کلام متین ابن بطال در سر کرده چنانچه گفته وقد
استشکل ابن بطال نزول الآیة المذکورة وهی قوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فی هذه القصة لان المخاصمة وقعت بین من کان مع النبی صلی الله علیه وسلم من
الصحابة وبین عبد الله بن ابی وکانوا اذ ذاك کفارا فکیف ینزل فیهم طائفتان من المؤمنین
ولا سیما ان کانت قصة انس واسامة متحدة فان فی روایة اسامة فاستب المسلمون والمشرکون
قلت یمکن ان یحمل علی التغلیب مع ان فیها اشکالا من جهة اخری وهی ان حدیث اسامة
صریح فی ان ذلك کان قبل وقعة بدر وقبل ان یسلم عبد الله بن ابی واصحابه والآیة
المذکورة فی الحجرات ونزولها متاخر جدا وقت مجیء الوفود لکنه یحتمل ان یکون آیة الاصلاح
نزلت قدیما فیندفع الاشکال فقیر میگوید هر چند جوابیکه ابن حجر ذکر نموده رکاکت و سخافت و بطلان
آن بنابر افادات مخاطب نحریر که لفظ امکان می رانند بسبب آنکه مصدر بلفظ یمکن است حیث قال یمکن ان
یحمل علی التغلیب از کلام خود ابن حجر واضح است لیکن مع قطع النظر عن ذلک شناعت آن بر ظاهر

زیراکه توصیف کفار فطري که عابد اصنام و منکر رب منعام بودند بایمان ولو علی سبیل التغلیب احدی

از اهل اسلام تجویز نکرده و کاهي در هیچ آیه و حدیثي و کلام معتمدي شنیده نشد که اگر بمقامي ذکر کفار و مؤمنین

بیاید هر دو را مومن یا هر دو را کافر علی سبیل التغلیب بخوانند **بالجمله** برای رد هوس ابن حجر همین قدر کفایت

میکند هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین سند و شاهد جواز این تغلیب از آیه یا حدیث باید برآورد

و بعد آن لب بان باید کشاد و الا امان از دلالت جمیع نصوص بر خیر و هیچ مطلبي و مقصدي ثابت نشود

و اما جواب اشکال دیگر که خود پی بآن برده پس محصل آن کفایت احتمال تعدد نزول آیه برای دفع اشکال

و ظاهر که این جواب نزد شاه عبد العزیز که در مکابد بر تعدد نزول آیه وات ذا القربی حقه در باره اعطاء فدک معترض و هم

سخیف می باشند لائق قبول نیست زیراکه علاوه بر دیگر اجوبه که در تقلیب **و از جمله** اکاذیب شنیعه و اباطیل فظیعه

که نواصب در ان داد تنقیص و استخفاف و اهانت داده اند خبری هست از ابن عمر که حاصلش اینست که ما در

زمان جناب سالتماب ابو بکر را بر همه کس تفضیل می دادیم و بعد از ان عمر را و بعد از ان عثمان را و بعد از ان

ترک میکردیم اصحاب آنحضرت را و تفضیل در میان ایشان نمیکردیم و هذه الفاظ هذا البهتان فی مناقب

عثمان من صحیح البخاري عن ابن عمر قال کنا فی زمن النبي صلی الله علیه و سلم لا نعدل بابي بکر

احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبي صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم و هر چند

دلائل و براهین کذب و بطلان این بهتان فزون تر از انست که استقصاء آن توان نمود چه براهین قاطعه

و دلائل ساطعه تفضیل جناب امیر المومنین علیه السلام بر شیخین فضلا عن الثالث ثابت و واضح است

لیکن چون تعرض باین مبحث بالتفصیل باعث ابرام و تطویل است لهذا از ان در گذشته میگویم که مفتري

این خبر بثبوت افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد عثمان هم رضا نداده و خواسته که آنجناب را

با سائر اصحاب که از جمله شان معاویه و عمرو بن العاص و احزاب شان اند برابر سازد و این غایت تنقیص

و ازراء و تحقیر است و دلائل قطعیه و براهین جلیه بر بطلان آن دلالت دارد و بسیاري از احادیث مستفیضه

و روایات مشهوره که خود اهل سنت اثبات آن میکنند برای تکذیب و تقبیح این خبر کافی است و از ین جاست

که ابن عبد البر در رد و ابطال حدیث ابن عمر مبالغه نموده و از ابن معین نقل کرده که او در حق کسانیکه قائل

باین قول اند بکلام سخت و درشت تکلم کردیده زیراکه این قول خلاف اجماع اهل سنت است چه خلف و سلف

اهل سنت باجماع و اتفاق قائل اند بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام افضل الناس بعد عثمان است در ین باب اختلاف ندارند

ابطال روایت عدم تفضیل جناب امیر بعد عثمان

ابطال احتمال تعدد نزول آیه [illegible]

ندارنداری در افضلیت انجناب بر عثمان افضلیت آنجناب بر ابی بکر اختلاف کرده اند پس باجماع اهل سنت
ثابت که حدیث ابن عمر گو صحیح الاسناد باشد وهم غلیظ است وکسانیکه از اهل سنت بسبب مزید عصبیت
باین خبر قائل گردیده اند باوصفیکه بحدیث جابر وابی سعید در بیع امهات اولاد قائل نیستند طریق تناقض
می پیمایند قال ابن عبد البر فی الاستیعاب اخبرنا محمد بن زکریا ویحیی بن عبد الرحمن وعبد الرحمن
بن یحیی قالوا حدثنا احمد بن سعید بن حزم ثنا احمد بن خالد ثنا مروان بن عبد الملک قال
سمعت هارون بن اسحاق یقول سمعت یحیی بن معین یقول من قال ابو بکر وعمر وعثمان
وعلی وعرف لعلی سابقته وفضله فهو صاحب سنة فذکر له هولاء الذین یقولون ابو بکر
وعمر وعثمان ثم یسکتون فتکلم فیهم بکلام غلیظ وکان یحیی بن معین یقول ابو بکر وعمر وعلی
وعثمان قال ابو عمر ومن قال بحدیث ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت یعنی فلا نفاضل وهو الذی انکر ابن معین وتکلم فیه بکلام غلیظ
لان القائل بذلک قد قال بخلاف ما اجتمع علیه اهل السنة من السلف والخلف من
اهل الفقه والاثر ان علیا افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم یختلفوا انما اختلفوا فی علی وعثمان
واختلف السلف ایضا فی تفضیل علی وابی بکر وفی اجماع الجمیع الذی وصفنا دلیل علی ان
حدیث ابن عمر وهم غلیظ وانه لا یصح معناه وان کان اسناده صحیحا ویلزم من قال به ان
یقول بحدیث جابر وحدیث ابن سعید کنا نبیع امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهم لا یقولون بذلک فقد ناقضوا وبالله التوفیق محل عجب وحیرت است که چگونه
حضرت بخاری کبیر منان سفیه است چنین خبر مجهول وکذب معلول را که خلاف اجماع واتفاق اهل سنت است
والمقال ایشان هم بکذب وبطلان آن پی می برند فضلا عن الاکابر واهل التحقیق در صحیح خود وارد کرده
لیکن همانا تعصب وعناد چشم او را خیره ونور بصیرت او را تیره ساخته که بلا خوف وهراس از مواخذه
اهل اسلام بغرض تخدیع جهال وعوام چنین کذب شنیع وبهتان فظیع را ترویج داده واز انجمله حدیثی
است که بخاری در کتاب الطب روایت کرده حدثنا سیدان بن مضارب ابو محمد الباهلی
بکسر المهملة وسکون التحتانية بضاد معجمة موحدة آخره
قال حدثنا ابو معشر یوسف بن یزید البراء قال حدثنی عبید الله بن الاخنس ابو مالک
عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس ان نفرا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

977

لـ فیه ما انما اختلفنا م

حدیث ان احق ما اخذتم علیه اجرا
کتاب الله ابن تیمیه وابن الجوزی آنرا موضوع
داشته

مروا بماء فيهم لديغ او سليم فعرض لهم رجل من اهل الماء فقال هل فيكم من راق ان في الماء
رجلا لديغا او سليما فانطلق رجل منهم فقرء بفاتحة الكتاب على شاء فبرئ فجاء بالشاء الى
اصحابه فكرهوا ذلك قالوا اخذت على كتاب الله اجرا حتى قدموا المدينة فقالوا
يا رسول الله اخذ على كتاب الله اجرا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احق
ما اخذتم عليه اجرا كتاب الله انتهى ابن الجوزي همين حديث را كه بروايت عائشه وارد است در
احاديث شنيعه موضوعه و روايات مكذوبه مختلقه داخل كرده چنانچه در كتاب موضوعات كه نسخه عتيقه آن
پيش اين حقير حاضر است فرموده وقال ابن عدي روى عمرو بن الحرام البصري عن ثابت الخفاف عن ابن
ابي مليكة عن عائشة قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كسب المعلمين
فقال ان احق ما اخذ عليه الاجر كتاب الله قال ابن عدي لعمرو احاديث مناكير وثابت
لا يعرف والحديث منكر و از جمله احاديث باطله بنابر تصريحات محققين سنيه در صحيح بخاري ثابت است
كه بعد روايت ابن مسعود در باره استسقاء كفار كه الفاظش اينست عن مسروق قال اتيت ابن مسعود
فقال ان قريشا ابطئوا عن الاسلام فدعى عليهم النبي صلى الله عليه وسلم فاخذتهم سنة
حتى هلكوا فيها و اكلوا الميتة و العظام فجاءه ابو سفيان فقال يا محمد جئت تامر بصلة الرحم
وان قومك قد هلكوا فادع الله فقرء فارتقب يوم تاتي السماء بدخان مبين الاية ثم عادوا
كفرهم فذلك قوله تعالى يوم نبطش البطشة الكبرى يوم بدر گفته و زاد اسباط عن منصور
فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث فاطبقت عليهم سبعا وشكا الناس
كثرة المطر فقال اللهم حوالينا ولا علينا فانحدرت السحابة عن راسه فسقوا الناس حولهم
داودي و ابو عبد الملك و ديگر ائمه سنيه حسب افادات اعلام ايشان بر زيادت اسباط حكم بغلط و اختلاط كرده اند چنانچه
عيني در عمدة القاري گفته واعترض على البخاري بزيادة اسباط هذا فقال الداودي ادخل
قصة المدينة في قصة قريش وهو غلط وقال ابو عبد الملك الذي زاده اسباط وهم واختلاط
لانه ركب سند عبد الله بن مسعود على متن حديث انس بن مالك وهو قوله فدعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث الى اخره وكذا قال الحافظ شرف الدين الدمياطي وقال
حديث عبد الله بن مسعود كان بمكة وليس فيه هذا والعجب من البخاري كيف اورد

هـ حجر عمرو بن زيد بن زريع و ابن حريم
بالتميمي قال ابن عيينة هـ ثابت الخفاف
عن ابن ابي مليكة بخبر منكر قال ابن
عدي لا يعرف . ميزان

زيادت اسباط در روايت بخاري
غلط است

کیف اورد هذا وکان مخالفا لما رواه الثقات وقد ساعد بعضهم البخاري بقوله لا مانع
ان یقع ذلک مرتین وفیه نظر لا یخفی وقال الکرماني فان قلت قصة قریش والتماس ابي سفیان
کانت في مکة لا في المدینة قلت القصة مکیة الا القدر الذي زاد اسباط فانه وقع
في المدینة **واز طرائف آنست** که علامه تفتازاني با آنهمه والی کذب وافترا و زنادقه وملاحده را
در صحیح بخاري ثابت کرده زیراکه جناب او در رد و ابطال حدیث تکثر لکم الاحادیث من بعدي
فاذا روي لکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله چندان تشمیر ذیل فرموده که بعد اثبات مخالفت
آن با عموم قرآن شریف و نقل طعن محدثین دران باینکه راوي آن یزید بن ربیعه مجهول است و در سندش
آن واسطه متروک از یحیی بن معین که امام الائمه و شیخ المشائخ سنیه است نقل فرموده که جناب او گفته
که این حدیث را زنادقه وضع کرده اند و بعد این همه تصریح فرموده که بخاري این حدیث در صحیح خود
وارد ساخته قال في التلویح شرح التوضیح قوله وانما یرد خبر الواحد في معارضة الکتاب
لانه مقدم لکونه قطعیا متواتر النظم لا شبهة في متنه ولا في سنده لکن الخلاف انما هو
في عمومات الکتاب وظواهره فمن جعلها ظنیة یعتبر بخبر الواحد اذا کان علی شرائطه عملا
بالدلیلین ومن جعل العام قطعیا فلا یعمل بخبر الواحد في معارضته ضرورة ان الظني یضمحل
بالقطعي فلا ینسخ الکتاب به ولا یزاد علیه ایضا لانه بمنزلة النسخ واستدل علی ذلک
بقوله علیه السلام تکثر لکم الاحادیث من بعدي فاذا روي لکم حدیث فاعرضوه علی
کتاب الله تعالی فما وافق فاقبلوه وما خالفه فردوه واجیب بانه خبر واحد قد خص منه
البعض اعني المتواتر والمشهور فلا یکون قطعیا فکیف یثبت به مسئلة الاصول علی انه
مما یخالف عموم قوله تعالی وما اتیکم الرسول فخذوه وقد طعن فیه المحدثون بان في رواته
یزید بن ربیعة وهو مجهول وترک في اسناده واسطة بین الاشعث وثوبان فیکون منقطعا وذکر
یحیی بن معین انه حدیث وضعته الزنادقة وایراد البخاري ایاه في صحیحه لا ینافي الانقطاع
او کون احد رواته غیر معروف بالروایة **ونیز از عجائب آنست** که ابن حزم که صاحب امتاع
باو افتخار و احتجاج میکند و او را از حفاظ و اکابر خویش مي داند و شیخ محي الدین بن العربي علو درجه اش بمثابه
مرتبه ثابت کرده که در باب ثالث وعشرین ومائتین فتوحات گفته رایت النبي صلی الله علیه وسلم

حدیث عرض نقل مطعون نیست بر کتاب خدا
تضعیف یحیی بن معین موضوع
ملاحده است

979

ابن حزم روایت تحریم معازف
را موضوع پنداشته

نقض صحیح بخاری

وقد عانق اباحمد بن حزم المحدث فغاب الواحد في الآخر فلم يُرَ الا واحدا وهو رسول الله
صلى الله عليه وسلم فهذه غاية الوصلة وهو المعبر عنه بالاتحاد حدیثی را که بخاری در تحریم
معازف نقل فرموده موضوع ومجعول دانسته چنانچه در کتاب المحلی که بعنایات الهی نسخه عتیقه آن
بخط عرب که بخدمت جناب علامه شوشتری طاب ثراه بوده وبخط اقدس جناب او مزین است پیش حقیر
موجود گفته ومن طريق البخاري قال هشام بن عمار نا صدقة بن خالد نا عبد الرحمن بن يزيد
بن جابر نا عطية بن قيس الكلابي نا عبد الرحمن بن غنم الاشعري حدثني ابو عامر او ابو مالك
الاشعري والله ما كذبني انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليكونن من امتي
قوم يستحلون الحرير (الخزّ) والخمر والمعازف وهذا منقطع لم يتصل ما بين البخاري وصدقة بن خالد
ولا يصح في هذا الباب شيء ابدا وكل ما فيه فموضوع ونیز بخاری در صحیح خود در کتاب الاعتصام
روایت کرده وحدثنا احمد بن صالح قال ثنا ابن وهب قال اخبرني يونس عن ابن شهاب قال اخبرني
ابا سلمة عن عبد الرحمن وابن المسيب يقولان قال ابو هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
لا يزني حين يزني وهو مؤمن الحديث امام اعظم اهل سنت بلا شبهه تمام کذب وافترای امثال این حدیث
ثابت نموده واز اختلاف قرآن گفته وابومطیع شاگرد رشیدش که مرجع طلبه در مسلک اول برای دو دون
زنگ ملاء عن الامام الاعظم [illegible] جمیله او وست زده وان لم يقع ذلك في خزينة ما ظهر من حاله
على لسان اهل الرجال نیز تصدیق امثال این احادیث را موجب دخول در قول خوارج دانسته چنانچه
در کتاب المتعلم که بنا بر تصریح کفوی در کتاب اعلام الاخیار تصنیف امام اعظم است ونسخه عتیقه آن پیش حقیر
حاضر مذکور است قال المتعلم اي ابو مطيع البلخي ما قولك في اناس رووا ان المؤمن اذا زنى
خلع الايمان من راسه كما يخلع القميص ثم اذا تاب اعيد اليه ايمانه اتشك في قولهم او تصدقهم
فان صدقت قولهم دخلت في قول الخوارج وان شككت في قولهم شككت في قول الخوارج
ورجعت عن العدل الذي وصفت وان كذبت قولهم الذي قالوا كذبت بقول النبي
عليه السلام فانهم رووا عن رجال شتى حتى ينتهي به الى رسول الله عليه السلام قال
العالم اي ابو حنيفة اكذب هؤلاء ولا يكون تكذيبي لهؤلاء ورده عليهم تكذيبا للنبي عليه
السلام انما يكون التكذيب لقول النبي عليه السلام ان يقول الرجل انا مكذب للنبي عليه

ابوحنیفه روایت خروج ایمان [illegible] ... 980

قم

عليه السلام واما اذا قال انا مومن بكل شي تكلم به النبي عليه السلام غير ان النبي صلى الله
عليه وسلم لم يا بجور ولم يخالف القران فهذا من التصديق بالنبي وبالقران وتنزيه من
الخلاف على القران ولو خالف النبي عليه السلام القران وتقول على الله غير الحق عند تبارك
وتعالى حتى ياخذه باليمين ويقطع منه الوتين كما قال الله تعالى في القران ونبي الله لا يخالف
كتاب الله ومخالف كتاب الله لا يكون نبي الله وهذا الذي روى خلاف القران الا ترى
الى قوله تعالى الزانية والزاني ثم قال واللذان ياتيانها منكم ولم يعن به من اليهود ولا من
النصارى لكن عنى به المسلمين فرد على كل رجل يحدث عن النبي عليه السلام بخلاف
القران ليس رد على النبي ع ولا تكذيبا له ولكن رد على من يحدث عن النبي عليه السلام
بالباطل والتهمة دخلت عليه لا على نبي الله وكل شي تكلم به النبي عليه السلام سمعنا به
او لم نسمعه فعلى الراس والعين قد امنا به ونشهد انه كما قال النبي عليه السلام ونشهد ايضا
على النبي عليه السلام انه لم يامر بشي نهى الله عنه بخلاف امر الله تعالى ولم يقطع شيئا
وصله الله تعالى ولا وصف امرا وصف الله تعالى ذلك الامر بخلاف ما وصفه النبي عليه السلام
ونشهد انه كان موافقا لله عز وجل في جميع الامور لم يبتدع ولم يتقول غير ما قال الله تعالى
ولا كان من المتكلفين ولذلك قال الله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله واز جمله
روايات كه ايمه سنيه رد و ابطال آن كرده اند و بخاري در صحيح خود آورده روايت شريك است در قصه اسرا

٩٨١

این سفیه روایت شریک را
در اسرا ورد و ذکر کرده اند

وهذه الفاظها حدثنا عبد العزيز بن عبد الله قال حدثني سليمان عن شريك بن
عبد الله انه قال سمعت انس بن مالك يقول ليلة اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم
من مسجد الكعبة انه جاءه ثلثة نفر قبل ان يوحى اليه وهو نائم في المسجد الحرام فقال اولهم
ايهم هو فقال اوسطهم هو خيرهم فقال اخرهم خذوا اخيرهم فكانت تلك الليلة فلم يرهم
حتى اتوه ليلة اخرى فيما يرى قلبه وتنام عينه ولا ينام قلبه وكذلك الانبياء تنام اعينهم
ولا تنام قلوبهم فلم يكلموه حتى احتملوه فوضعوه عند بئر زمزم فتولاه منهم جبرئيل فشق
جبرئيل ما بين نحره الى لبته حتى فرغ من صدره وجوفه فغسله من ماء زمزم بيده
حتى انقى جوفه ثم اتي بطست من ذهب فيه تور من ذهب محشو ايمانا وحكمة فحشا به

[illegible]

صدره ولغاديده يعني عروق حلقه ثم اطبقه ثم عرج به الى السماء الدنيا فضرب بابا من
ابوابها فناداه اهل السماء من هذا فقال جبرئيل قالوا ومن معك قال معي محمد قال وقد بعث
قال نعم قالوا فمرحبا به الخ ومسلم در صحيح خود گفته حدثنا هارون بن سعيد الايلي حدثنا ابن
وهب قال اخبرنا سليمان وهو ابن بلال قال حدثني شريك بن عبد الله بن ابي نمر قال سمعت
انس بن مالك يحدث عن ليلة اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم من مسجد الكعبة
انه جاءه ثلثة نفر قبل ان يوحى اليه وهو نائم في المسجد الحرام وساق الحديث بقصته
نحو حديث ثابت البناني وقدم فيه شيئا واخر وزاد ونقص ونووي در شرح مسلم بگفته
قوله وذلك قبل ان يوحى وهو غلط لم يوافق عليه فان الاسراء اقل ما قيل فيه انه كان
بعد مبعثه صلى الله عليه وسلم بخمسة عشر شهرا وقال الحربي كان ليلة سبع وعشرين من شهر ربيع الاخر قبل
الهجرة بسنة قال الزهري كان ذلك بعد مبعثه صلى الله عليه وسلم بخمس سنين وقال
ابن اسحاق اسري به صلى الله عليه وسلم وقد فشا الاسلام بمكة والقبائل واشبه هذه
الاقوال قول الزهري وابن اسحاق اذ لم يختلفوا ان خديجة رضي الله عنها صلت معه
صلى الله عليه وسلم بعد فرض الصلوة عليه ولا خلاف انها توفيت قبل الهجرة بمدة قيل
بثلاث سنين وقيل بخمس ومنها ان العلماء مجمعون على ان فرض الصلوة كان ليلة الاسراء
فكيف يكون هذا قبل ان يوحى اليه واما قوله في رواية شريك وهو نائم وفي الرواية الاخرى
بينا انا عند البيت بين النائم واليقظان فقد يحتج به من جعلها رؤية نوم ولا حجة فيه
اذ قد يكون ذلك حالة اول وصول الملك اليه وليس في الحديث ما يدل على كونه نائما
في القصة كلها هذا كلام القاضي رحمه الله وهذا الذي قاله في رواية شريك وان اهل العلم
انكروها قد قاله غيره وذكر البخاري رواية شريك هذه عن انس في كتاب التوحيد في
صحيحه واتى بالحديث مطولا قال الحافظ عبد الحق في كتابه الجمع بين الصحيحين بعد ذكر
هذه الرواية واتى فيه بالفاظ غير معروفة وقد روى حديث الاسراء جماعة من
الحفاظ المتقنين عن الائمة المشهورين كابن شهاب وثابت البناني وقتادة يعني عن انس
قال فلم يات احد منهم ما اتى به شريك وشريك ليس بالحافظ عند اهل الاحاديث قال

له هارون بن سعيد الايلي ابو جعفر نزيل مصر ثقة فاضل من العاشرة مات سنة ثلاث وخمسين ومائتين تقريب

عه شريك بن عبد الله بن ابي نمر ابو عبد الله المدني صدوق يخطئ من الخامسة مات في حدود الاربعين ومائة تقريب

٩٨٢

قال والاحاديث التي تقدمت قبل هذا في المعراج وكراماتي وركواكب وراءي امته قال النووي
جاء في رواية شريك اوهام انكرها العلماء من جملتها انه قال ذلك قبل ان يوحى اليه وهو
غلط لم يوافق عليه وايضا العلماء اجمعوا على ان فرض الصلوة كان ليلة الاسراء فكيف يكون
قبل الوحي انتهى وقول جبرئيل في جواب بواب السماء اذا قال أبعث نعم صريح في انه كان بعده
انتهى وابن القيم در زاد المعاد گفته فصل قال الزهري عرج برسول الله صلى الله عليه وسلم الى
بيت المقدس والى السماء قبل خروجه الى المدينة بسنة وقال ابن عبد البر وغيره كان بين
الاسراء والهجرة سنة وشهران انتهى وكان الاسراء مرة واحدة وقيل مرتين مرة يقظة ومرة مناما
وارباب هذا القول كانهم ارادوا ان يجمعوا بين حديث شريك وقوله ثم استيقظت وبين
سائر الروايات ومنهم من قال بل كان مرتين مرة قبل الوحي بقوله في حديث شريك وذلك
قبل ان يوحى اليه ومرة بعد الوحي كما دلت عليه سائر الاحاديث ومنهم من قال بل ثلاث
مرات مرة قبل الوحي ومرتين بعده وكل هذا خبط وهذه طريقة ضعفاء الظاهرية
من ارباب النقل الذين اذا راوا في القصة لفظة تخالف سياق بعض الرواة جعلوه مرة
اخرى فكلما اختلف عليهم الرواة عددوا الوقائع والصواب الذي عليه ائمة اهل النقل
ان الاسراء كان مرة واحدة بمكة بعد البعثة ويا عجبا لهؤلاء الذين زعموا انه كان مرارا
كيف ساغ لهم ان يظنوا انه في كل مرة يفرض عليه الصلوة خمسين ثم يتردد بين ربه وبين
موسى حتى يصير خمسا فيقول امضيت فريضتي وخففت عن عبادي ثم يعيدها في المرة الثانية
الى خمسين ثم يحطها عشرا عشرا وقد غلط الحفاظ شريكا في الفاظ من حديث الاسراء ومسلم
اورد المسند منه ثم قال فقدم واخر وزاد ونقص ولم يسرد الحديث واجاد رحمه الله اما
صحيح مسلم پس حال مصنف اينست که در بعض رجال صدوق وثقه از راه عداوت وهوای نفس
طعن وعيب بلا حجت كرده چنانچه در ميزان ذهبي مذكورست ابراهيم بن عبد الله السعدي النيسابوري
صدوق له عن يزيد بن هارون ونحوه قال ابو عبد الله الحاكم كان يحيى بمسلم فغمزه مسلم
بلا حجة پر ظاهرست که غمز وعيب مسلم ثقه وصدوق بلا حجت کبيره ايست از اکبر کباير پس عدالت مسلم
بر باد فنا رفت واعتماد از روايات او برخاست ابن الجوزي اين شنيعه را بعينه قدح بعض محدثين را در بعض

غمز مسلم ثقه وصدوق را بلا حجت معيوب ساخته

از تلبیس ابلیس لعین می شمارد و از عادات و آداب نامرضیه اصحاب حدیث عد می کرد و آنرا
ائمه و معتمدان خویش پاکی برئی وارد حیث قال فی کتاب تلبیس ابلیس و من تلبیس ابلیس علی
اصحاب الحدیث قدح بعضهم فی بعض طلبا للتشفی و یخرجون ذلک مخرج الجرح
والتعدیل الذی استعملت قدماء هذه الامة للذب عن الشرع انتهی
که مسلم پندار و راست گفتار را بی حجت و برهان بطعن و عیب یاد نموده در عدالت خویش
در دام تلبیس ابلیس گرفتار گردیده و اگر گویند که طعن مسلم بر عکس بجهت استخفاف ابو زرعه بود
کاربند بمقتضای فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم گردید طعنی بر او متوجه
گفت که اگر این استخفاف ابراهیم بمسلم خارج از شرع و مخرج از عدالت می بود پس طعن مسلم
چه قسم میگفت و او را صدوق چرا می نامید و حال خود این صحیح که شاه عبد العزیز آنرا
صحیح ترین کتب اهلسنت می دانند و بکثرت تعهد بآن احتجاج بر اهل حق می نمایند و جمعی از
صحیح بخاری هم ترجیح دهند و بعضی از برابر صحیح بخاری پندارند کما فی التدریب للسیوطی
ابو زرعه که سابقا فضائل سدیده و مناقب حمیده او شنیدی و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین
تصریح کرده او رئیس محدثین است کما نقله المخاطب ایضا فی المسلک الاول اهتمام تمام
داشته تا آنکه بمشافهه مسلم سماع مثالب این ظاهر ساخته و تسمیه آن بصحیح باطل
اهل بدع گفته و بملاحظه این جرح و تاب بسیار خورده و غیظ و غضب او را بسر حد انکار
در کتاب الرجال علی ما نقل صاحب التراجم رسم فرموده و قد قال الحافظ ان مسلما لما وضع کتاب
الصحیح عرضه علی ابی زرعة فانکر علیه و تغیظ و قال سمیته الصحیح و جعلته سلما لاهل البدع
و غیرهم انتهی و در تهذیب التهذیب در ترجمه احمد بن عیسی المصری مذکور است قال سعید البرذعی
شهدت ابا زرعة ذکر صحیح مسلم فقال هؤلاء قوم ارادوا التقدم قبل اوانه فعملوا شیئا یتسوقون
به و اتاه رجل انا شاهد بکتاب مسلم فجعل ینظر فیه فاذا حدیث عن اسباط بن نصر فقال
ما ابعد هذا من الصحیح ثم رای قطن بن نسیر فقال لی و هذا اطم من الاول قطن بن نسیر وصل
احادیث عن ثابت جعلها عن انس ثم نظر فقال یروی عن احمد بن عیسی فی الصحیح ما رایت
اهل مصر یشکون فی انه و اشار الی لسانه و در میزان ذهبی بترجمه احمد بن عیسی مسطور است قال

984

قال سعيد البرذعي شهدت ابا زرعة ذكر عنده الصحيح مسلم فقال هؤلاء قوم ارادوا التقدم
قبل اوانه فعملوا شيئا يتشوفون به وقال يروي عن احمد بن عيسى في الصحيح ما رايت اهل مصر
يشكون في انه واشار الى لسانه وابو الفضل ادفوي که فضائل و مناقب او عنقریب بشنوی در کتاب
الامتاع گفته وكان ابو زرعة يذم وضع كتاب مسلم ويقول كيف تسميه الصحيح وفيه فلان
وفلان فذكر جماعة ازین عبارات ظاهر و واضح است که ابو زرعه رئیس المحدثین و امام المنتقدین صحیح
مسلم را بطعن و عیب و تشنیع و تقبیح می نواخت و در اظهار معائب و مثالب و قبائح و فضائح آن بر وجهی تند
کار بر میداشت که هرگاه مسلم صحیح خود را پیش او برد در راه عرض نمود انکار بر او کرد و بغیظ و غضب رفت
و فرمود که تو آنرا صحیح نام کردی و گردانیدی ازار زدبان اهل بدع و هرگاه صحیح مسلم را پیش او ذکر کردند
ارشاد فرمود که این مردم یعنی مسلم و امثال او قومی هستند که اراده تقدم قبل اوان آن کردند یعنی بهوای سبقت
بی موقع بسبب حب ریاست و جاه دنیا در سر دارند و عمل صحیح را موجب افتخار و انتشار صیت و حصول
عظمت و جلالت بین الخلائق می پندارند و نیز ابو زرعه هرگاه این صحیح مطلع تامل بدید و بحقیقت آن وا رسید از اخراج
ضعفا و مقدوحین در آن تعجبها اغاز و رمز به تفضیح مسلم ساز کرد و گفت که حدیث اسباط بن نصر چقدر
دور تر از صحیح است و هرگاه روایت قطن بن نسیر در آن دید از امارات عظیمه و بلیه جلیه دانست و گفت که هذا
اطم من الاول و بعد ازین گاه روایت احمد بن عیسی در آن دید مظهر استعجاب و استغراب گردید و گفت که مسلم از
احمد بن عیسی در صحیح روایت میکند و بعد ازان حال ابن عیسی بیان کرد که اهل مصر شک میکردند در انکه او وضع
احادیث میکرد و این معنی را باشاره لطیف بیان فرمود فوا اسفاه که چگونه حضرات اهل سنت چنین کتاب
معیوب و مذموم را که زدبان اهل بدع است که بوسیله آن عروج بر معارج بدعت و ضلال می نمایند
عدیل کتاب الهی دانند و افترائات غریب در فضائل و مناقب آن بر بندند و از غایت خوش سفیهی
بر اهل حق بسبب رد احادیث آن طعنه زنند و هرگاه این را دانستی پس الحال بدانکه از موضوعات و منکرات
در صحیح مسلم علاوه بر ما سبق مذکور شد باید شنید از انجمله آنکه مسلم در صحیح سقیم خود روایات متعدده
که دلالت بر عدم نجات حضرت ابوطالب پدر بزرگوار جناب وصی سرور مختار قسیم الجنة والنار
اخراج کرده و از غایت وقاحت و ناصبیت بابی مستقل برای اخراج آن قرار داده حیث قال باب
هل نفع النبي صلى الله عليه وسلم ابا طالب حدثنا عبيد الله بن عمر القواريري ومحمد بن ابي بكر

ذهبی در تذهیب التهذیب گفته احمد بن عیسی بن حسان المصری ابو عبد الله العسکری المعروف بالتستری ... و ابو الفضل ... بن فضالة و نعیم بن حماد ... و عنه ... وابو جعفر الفریابی و ... البغوی و خلق قال ابو داود ... ابن معین ...

ابطال روایات داله بر عدم نجات ابوطالب

985

المقدمي ومحمد بن عبد الملك الاموي قالوا حدثنا ابو عوانة عن عبد الملك بن عمير عن عبد الله
بن الحرث بن نوفل عن العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه انه قال يا رسول الله هل
نفعت اباطالب بشيء فانه كان يحوطك ويغضب لك قال نعم هو في ضحضاح من نار و
لولا انا لكان في الدرك الاسفل من النار حدثنا ابن ابي عمر حدثنا سفيان عن عبد الملك
بن عمير عن عبد الله بن الحرث قال سمعت العباس رض يقول قلت يا رسول الله ان اباطالب
كان يحوطك وينصرك فهل ينفعه ذلك قال نعم وجدته في غمرات من النار واخرجته
الى ضحضاح قال وحدثنيه محمد بن حاتم حدثنا يحيى بن سعيد عن سفيان قال حدثني
عبد الملك بن عمير قال حدثني عبد العزيز بن الحرث قال اخبرني العباس بن عبد المطلب
وحدثنا ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا وكيع عن سفيان بهذا الاسناد عن النبي صلى الله عليه
نحو حديث ابي عوانة وحدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا ليث عن ابن الهاد عن عبد الله
بن خباب عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله ذكر عنده عمه ابو طالب فقال لعله ينفعه
شفاعتي يوم القيمة فيجعل في ضحضاح من نار يبلغ كعبيه يغلي منه دماغه انتهى وجاي ديگر 986
هم احاديث متعدده وارد برين مضمون وارد كرده بخاري هم در صحيح خود اباي حضرت ابوطالب از
تكلم بكلمه اسلام وارد كرده واين روايات سخيفه كه اهل خوشامد بني اميه بغرض تنقيص شان جناب رسالت
ورفع شان بكري وضع كرده اند تا من حيث الاب هم رفعت شان ابي بكر ظاهر شود وكلا العياذ بالله
پدر بزرگوار آنجناب كافر بود وپدر سخيف الشان اسلام آورده وچون بافتراي اين تهمت نالايق بر وجود
جناب امير عليه السلام را وشيا فتند بايل افترات واكاذيب نسبت بپدر بزرگوار آنجناب دل خود
شاد ساختند كه صاحب تمهيد غير المهتدي كفاه وجعل النار مثواه العياذ بالله باين افك تشبث بهتان ام كه
تخجيلش موجب انتعاش قلب وارتفاع جگر اهل ايمانست بجناب امير عليه السلام منسوب سازد
ودخال آن جناب را از نهايت وقاحت وبيحياي وعداوت ونصب ممات اين حال شيوخ ثلثه ايشان بالكفر
بودند فنا يد بالجمله افتراي احاديث موت حضرت ابي طالب بر كفر وعدم نجات جناب او بر واضع رجال
است اصلا موثني را در ان ارتيابي نيست وكافي است در تكذيب آن آنچه سبط ابن الجوزي در تذكره
آورده حيث قال قال ابن سعد بالاسناد المتقدم حدثني الواقدي قال قال علي لما توفي ابوطالب

ابوطالب اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فبکی بکاءً شدیداً ثم قال اذهب فاغسله
وکفنه وواره غفر الله له ورحمه فقال له العباس یا رسول الله انا لنرجو له فقال ای والله انی
لارجو له وجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یستغفر له ایاما لا یخرج من بیته وقال
الواقدی قال ابن عباس عارض رسول الله صلی الله علیه وسلم جنازة عمه ابی طالب وقال
وصلتک رحم وجزاک الله خیراً واعجباه که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه غفر الله له ورحمه
درحق حضرت ابی طالب فرماید وامید رحمت الهی برای او بیان نماید وجزای خیر از حق تعالی برای او
بخواهد وایام عدیده استغفار برای او فرماید واهلسنت بنا بر مجرد احادیث عدم نجات وکفر او بربندند
وداد وقاحت وکذب وافترا بدهند عجب است که اهلسنت بقصه غار ودیگر قصص که بعد فرض اینکه بهمان
نهج واقع شده که اهلسنت ادعا میکنند بعشر عشیر معاونت وموازرت دیگر صحابه خصوصا جناب امیر
علیه السلام نمیرسد استدلال برکمال ایمان وفضل وجلالت وخلوص وایقان خلفای ثلاثه میکنند وتفاخر واستطالت
بنمایند وبا وصف این همه اعانت وکفالت وموازرت ومعاونت حضرت ابی طالب آن بزرگ را

کافر گردانیده اند ولا اقل تا الحال برکذب وافترای این مزخرفات بخاری ومسلم که راه این [illegible]
که باعتراف اکابر اهلسنت نزد اهلبیت علیهم السلام حضرت ابوطالب شرف اسلام یافته چنانچه
جمال الدین محدث که از اکابر محدثین اهلسنت است در روضة الاحباب گفته که صاحب جامع الاصول
آورده که زعم اهل البیت آنست که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته انتهی پس بحال کسیکه
دعوی اسلام دارد وحرف تمسک بذیل اهلبیت نبوی ولو من غیر الجنان برزبان می آرد کاهل السنة
گزیری ومفری ازین نیست که باسلام ابیطالب قائل شود وحکم قطعی بکذب وسخافت این مفتریات بخاری ومسلم نماید
وتماشه عقیدت نجات آنجناب بروش بردارد ودر باره نجات واعتقاد اسلام آنحضرت آرد واگر از دراز
نفسی وبالا خوانی که در ذیل حدیث ثقلین ودیگر مقامات از صاحب تحفه ومصنف صواقع سرزده ندامت کشیده
واز ادعای لسانی اتباع وتمسک اهلبیت هم فارغ خطی داده اند بار البته مختار اند که تصدیق این مزخرفات ومفتریات
سازند وحرف عدم اسلام آنحضرت برزبان آرند که درین صورت بجهت اقرار انحراف از سفینه اهلبیت
علیهم السلام مارا سر مناظره با ایشان نیست که این خود مطلوب ماست که این مذهب مستحدث مخالف اهلبیت
علیهم السلام است وعلاوه برین همه روایاتیکه مسلم اخراج کرده متهافت ومتناقض است بغایت صراحت

زیراکه چنانچه می‌بینی بعض آن دلالت دارد برانکه جناب رسالت مآب قبل روز قیامت درباره او شفاعت کرده واورا از غمرات نار ودرک اسفل بسوی ضحضاح جهنم برآورده وتخفیف در عذاب او بالفعل حاصل شده وحدیثیکه از ابی سعید آورده صریحست درینکه شفاعت درباره ابوطالب بالفعل واقع نشده وتخفیف عذاب حاصل نگشته بلکه انحضرت بطور رجا وتمنی ارشاد فرموده که شاید شفاعت من بروز قیامت نفع باو رساند واز درکات سافله بسوی ضحضاح جهنم برآرد واین صریحست در عدم وقوع شفاعت وعدم حصول تخفیف عذاب بالفعل فتهافتا وتناقضا واز جمله این احادیث موضوعه حدیثی است متضمن تعیین ابی بکر برای خلافت که کذب وافترای آن بر سفها وجهال هم واضح وظاهرست لیکن مسلم از غایت جسارت چنین حدیث موضوع راکه دلائل کثیره ودلالت واضحه دارد بر بطلان آن برای راه زدن معتقدین خود که گول خورند که چون شرط اخراج احادیث صحیحه کرده بلاشبه اینحدیث هم صحیح باشد از خدا ورسول آزرم نکرده در صحیح خود آورده حیث قال فی کتاب المناقب حدثنی عبید الله بن سعید حدثنا یزید بن هارون اخبرنا ابراهیم بن سعد حدثنا صالح بن کیسان عن الزهری عن عروة عن عائشة رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه ادعی لی ابابکر اباك واخاك حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول القائل انا اولی ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر ومحمد بن اسمعیل بخاری هم این بهتان را در صحیح خود در کتاب المرضی باین الفاظ آورده لقد هممت او اردت ان ارسل الی ابی بکر وابنه واعهد ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون ثم قلت یابی الله ویدفع المؤمنون او یدفع الله ویابی المؤمنون وسخافت ورکاکت این مضمون کذب مشحون بر اهل جنان واضحست که محتاج شرح وبیان باشد زیراکه این حدیث نص صریح است بر خلافت ابی بکر ونووی در شرح این حدیث گفته فی هذا الحدیث دلالة ظاهرة لفضل ابی بکر الصدیق رضی الله عنه واخبار منه صلی الله علیه وسلم بما سیقع فی المستقبل بعد وفاته وان المسلمین یابون عقد الخلافة لغیره انتهی وحضرات اهلسنت جابجا تصریحات کرده اند که نص بر خلافت ابی بکر وارد نشده ومحض باراء واقیسه اجماع بران واقع گردیده وماجرای سقیفه وقصه آن مقالات سخیفه که دران روز واقع شده خود شاهد عدل است بر کذب وافترای امثال این احادیث که اگر وجودی میداشت چرا حضرات سنیان بغرض مخاصمین انصار بذکر این قسم نصوص نپرداختند ودست بحجج ضعیفه وسائس رکیکه

٦٨٨

انتهی و سید احمد که خود از اکابر اهل سنت بماجرای سقیفه استدلال بر فقدان نص میکند نووی قبل
عبارت سابقه در شرح حدیث من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لو استخلفه گفته فیه دلالة
لاهل السنة ان خلافة ابی بکر رضی الله عنه لیست بنص من النبی علی خلافته صریحا بل
اجمعت الصحابة علی عقد الخلافة له وتقدیمه بفضله ولو کان هناك نص علیه او علی غیره
لم یقع المنازعة من الانصار وغیرهم اولا ولذکر حافظ النص ما معه ولرجعوا الیه لکن تنازعوا
اولا ولم یکن هناك نص ثم اتفقوا علی ابی بکر رض واستقر الامر واما ما تدعیه الشیعة من النص علی
علی والوصیة الیه فباطل لا اصل له باتفاق المسلمین والاتفاق علی بطلان دعواهم من زمن علی
واول من کذبهم علی رض بقوله ما عندنا الا ما فی هذه الصحیفة انتهی عجب که نووی بماجرای سقیفه
بر انتفای نص خلافت ابی بکر استدلال کرده وازمذهب اهل سنت وانموده واز غایت جسارت قصد
نفی نص خلافت علویه هم درسر کرده باجماع مسلمین وتکذیب امیر المؤمنین که هر دو از مفتریات شیاطین ووساوس
وهذیانات مجموع است براین مدعای باطل احتجاج کرده وبازحضرات اهل سنت این حدیث موضوع مسلم را
صحیح دانند وتن باعتراف کذب وافترای آن ندهند بلکه عجب تر آنست که خود نووی هم این کذب وبهتان را
تصدیق نموده واگر بگویند که درین حدیث محض اخبار بالغیب است نه تنصیص بر خلافت ونووی انکار
نص خلافت نموده نه انکار اخبار پس این محض بی تدبری است زیرا که این حدیث گو اخبار باشد لیکن بلاریب
وشک دلالت دارد بر تعیین ابی بکر برای خلافت وبطلان خلافت دیگر مردم وآن برای احتجاج واستدلال
ابی بکر واتباع او ودر دعوی انصار دلیل شافی وبرهان کافی بود پس عدم احتجاج بآن وتشبث بدیگر
خرافات دلالت صریحه بر بطلان آن دارد وتقریبی که قصه سقیفه دلالت بر انتفای نص که نووی اراده آن کرده
دارد دیگر اکابر قوم هم نص وتصریح بر بطلان نصوص خلافت ابی بکر کرده واضعیت کاذبین حدیث ارشاد شده
نموده راه تکذیب وابطال آن پیموده اند چنانچه ابو السعادات ابن الاثیر که جناب مخاطب بکلام جناب شان
تمسک نموده در جامع الاصول میفرماید ولا یصدق الشیعة نقل
صحیحه در حسن تمسك احادیث وضع و
النص علی امامة علی کرم الله وجهه والبکریة علی امامة ابی بکر رضی الله عنه لان هذا
وضعه الاحاد اولا وافشوه ثم کثر الناقلون فی عصره وبعده فی الاعصار فلذلك لم یحصل
التصدیق انتهی فواسفاه ووالهفاه که مسلم وبخاری چنان محبت حضرت ابی بکر شیفته وواله ووالی جود

989

صحیح

گرویده‌اند که چنین خرافات شنیعه و تهمت رکیکه که آثار کذب و اختلاق ازان هویدا بوده و دلائل بیشمار بر این
بسیار بر افترای آن دلالت دارد و ناچار محققین ثقات سنیه هم اعتراف بکذب و بهتان امثال آن نموده
و از موضوعات حضرات بکریه می‌پندارند در صحاح خود وارد کرده بیچاره عوام را در وساوس ضلالات
انداخته و از فضوح دنیا و آخرت باکی برنداشته بکمال ثبات جاش و اطمینان قلب و بشاشت و ابتهاج چنین اباطیل
و خرافات در صحاح مستقام خویش داخل ساخته‌اند و از احادیث صحیحه واقعیه انگاشته و از جمله این احادیث
موضوعه آنکه مفتریان بغرض اثبات فضل خلیفهٔ ثانی وضع کرده‌اند که وضع اذان که از اجل معالم ایمانست
بامر و اشارهٔ عمر واقع شده چنانچه مسلم در کتاب الصلوة گفته باب بدء الاذان حدثنا اسحاق بن ابراهیم
الحنظلی قال حدثنا محمد بن بکر ح وحدثنا محمد بن رافع قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا
ابن جریج ح وحدثنی هارون بن عبد الله واللفظ له قال حدثنا حجاج بن محمد قال قال ابن
جریج اخبرنی نافع مولی ابن عمر عن عبد الله بن عمر انه قال کان المسلمون حین قدموا المدینة
یجتمعون فیتحینون الصلوات ولیس ینادی بها احد فتکلموا یوما فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا
ناقوسا مثل ناقوس النصاری وقال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود فقال عمر اولا تبعثون 990
منادیا ینادی بالصلوة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بلال قم فناد بالصلوة بلغ
این حدیث بر ظاهر است چه اولا منافی آن روایات اهل سنت است که در آن وضع اذان را بر رؤیای مردی از
انصار قرار داده‌اند کما فی سنن ابی داود وغیره و علاوه برین عنقریب میدانی که بتصریح جناب امیر علیه السلام
اذان در لیلة الاسرا مشروع گردیده و حضرت جبرئیل در بیت المقدس بادای اذان پرداخته پس احتمال
مشروعیت آن بامر و اشارهٔ فلان و بیان و منامات و خیالات این و آن محض افترا و کذب و بهتان است
که اصلا متدینی بآن گوش نمی‌نهد و قطعا آنرا از اکاذیب و افتراءات شیاطین و ملحدین می‌شمارد و هرگز
بعقل عاقلی راست نمی‌آید که این چنین امر جلیل که از معالم دین است بآراء اول یا ثانی یا منامات و هواجس نفسانی
مشروع و موظف گردد و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اتباع آراء و منامات نماید و بر وفق
آن حکم فرماید نعوذ بالله من الجهل والتعامی والخذلان ونسئله العصمة من الاقتحام فی مهاوی
المجازفة والعدوان و کافی است در ابطال این خبر مکذوب و مجعول افادات شاه ولی الله والد
صاحب تحفه که جناب او در ازالة الخفا گفته و سنن آنحضرت در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت

ابطال تقرر اذان باشارهٔ عمر

انحضرت صلی الله علیه وسلم گوش باواز وحی بوده اند هر چه پیش می آمد از مصالح جهاد و بدنه و عقد جمیع
واحکام فقهیه و علوم زهدیه همه از انحضرت استفسار می نمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند
چه علوم رسمیه و تجربیه که پیش از بعثت سید الرسل علیه افضل الصلوات و التسلیمات معلوم ایشان
بود همه در سطوت فیوض نازله از جناب مدبر السموات و الارض جلت قدرته متلاشی گشته و هر باب
غیر انتظار حکم حضرت مخبر صادق وظیفه ایشان نبود انتهی ازین عبارت واضحست که صحابه در هر باب
انتظار حکم حضرت مخبر صادق میکشیدند و این وظیفه را لازم متحتم می فهمیدند و علوم و رسوم خود را خلاف
و مضمحل و ناچیز و باطل کرده بودند و در جمیع امور استفسار از انحضرت می نمودند پس چگونه باور توان داشت
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اتباع عمر در تقریر اوان فرموده اتباع آرا و منامات نماید و بر
وفق ان حکم فرماید اعوذ بالله من الجهل و التعامی و الخذلان و نلوذ الیه من سوء الفهم و قلة
التدبر و غلبة الشیطان از جمله احادیثیکه مسلم روایت کرده و متناقضست بصراحت باز روایت خود
او روایت بخاری اینست که از عائشه و جابر آورده که انحضرت صلوة ظهر بعد افاضه در حجة الوداع
بمکه خوانده حال آنکه خود مسلم و بخاری هم از ابن عمر آورده اند که آن حضرت نماز ظهر بمنی خواند و این هر دو
روایت که بلاشبه متناقض و منافی یکدیگر اند یکی از آن بلا ارتیاب کذب و افتراست چنانچه ابن حزم
بآن تصریح کرده ملا علی قاری در کتاب رجال گفته قال ابن حزم فی هاتین الروایتین احدهما کذب
بلا شك انتهی و حضرات اهلسنت در ترجیح و تقدیم یکی ازین دو حدیث بر دیگری در تشویش عجیب
گرفتار شده اند بعضی از ایشان مثل ابن حزم و تابعین او قول عائشه و جابر را ترجیح داده اند و بر حدیث
ابن عمر که در هر دو صحیح بخاری و مسلم مذکورست پرداخته اند و دلائل ابطال و تکذیب آن برانگیخته و طائفه
دیگر حدیث حضرت ابن عمر را برگزیده دست از تصدیق قول حضرت عائشه و جابر کشیده و حدیث
مسلم را که از افراد اوست باطل و مجروح فرموده در متن و اسناد آن طعن و قدح نموده اند چنانچه ابن القیم
در زاد المعاد در بیان کیفیت حجة الوداع گفته فصل ثم رجع الی منی و اختلف این صلی الظهر یومئذ
ففی الصحیحین عن ابن عمر انه صلعم افاض یوم النحر ثم رجع فصلی الظهر بمنی و فی صحیح مسلم عن جابر انه
صلی الظهر بمکة و کذلك قالت عائشة و اختلف فی ترجیح احد هذین القولین علی الاخر
فقال ابو محمد بن حزم قول عائشة و جابر اولی و تبعه علی هذا جماعة و رجحوا هذا القول بوجوه

دو حدیث متناقض مسلم در باب
صلوة ظهر انحضرت بعد افاضه
در حجة الوداع روایت کرده

٩٩١

احدها ان روايه اثنان وهما اولى من الواحد الثاني ان عائشة اخص الناس به ولها من القرب

والاختصاص والمزية ما ليس لغيرها الثالث ان سياق جابر لحجة النبي صلى الله عليه وسلم

من اولها الى اخرها اتم سياق وقد حفظ القصة وضبطها حتى ضبط جزئياتها حتى ضبط منها

امرا لا يتعلق بالمناسك وهو نزول النبي صلى الله عليه وسلم ليلة جمع الطريق فقضى حاجته عند

الشعب ثم توضا وضوءا خفيفا فمن ضبط هذا القدر فهو بضبط مكان صلاته يوم النحر اولى الرابع

ان حجة الوداع كانت في آذار وهي تساوي الليل والنهار وقد وقع من مزدلفة قبل طلوع الشمس الى

منى وخطب بها الناس ونحر بدنا عظيمة وقسمها وطبخ له من لحمها واكل منه ورمى الجمرة

وحلق راسه وتطيب وخطب ثم افاض فطاف وشرب من ماء زمزم ومن نبيذ السقاية

ووقف عليهم وهم يسقون وهذه اعمال يبدو في الاظهر انها لا تنقضي في مقدار يمكن معه

الرجوع الى منى بحيث يدرك وقت الظهر في فصل آذار الخامس ان هذين الحديثين جاريان

مجرى الناقل والمبقي فان عادته صلى الله عليه وسلم كانت في حجته صلاته في منزله

الذي هو نازل فيه بالمسلمين فجرى ابن عمر على العادة وضبط جابر وعائشة الامر الذي

هو خارج عن عادته فهو اولى بان يكون هو المحفوظ ورجحت طائفة اخرى قول ابن عمر بامور

احدها انه لو صلى الظهر بمكة لم تصل اصحابه بمنى وحدانا وزرافات بل لم يكن لهم بد

من الصلوة خلف امام يكون نائبا عنه ولم ينقل هذا احد قط ولم ينقل احد انه استناب

من يصلي بهم ولولا علمه انه يرجع اليهم فيصلي بهم لقال ان حضرت الصلوة ولست عندكم

فليصل بكم فلان وحيث لم يقع هذا ولا هذا ولا صلى الصحابة هناك وحدانا قطعا ولا كان

من عادتهم اذا اجتمعوا ان يصلوا عزين علم انهم صلوا معه على عادتهم الثاني انه لو صلى

بمكة لكان خلفه بعض اهل البلد وهم مقيمون وكان يامرهم ان يتموا صلاتهم ولم ينقل انهم قاموا

فاتموا بعد سلامه صلاتهم وحيث لم ينقل هذا ولا هذا بل هو معلوم الانتفاء قطعا علم انه

لم يصل حينئذ بمكة وما ينقله بعض من لا علم له انه قال يا اهل مكة اتموا صلاتكم فانا

قوم سفر فانما قاله عام الفتح لا في حجته الثالث انه من المعلوم انه لما طاف ركع ركعتي الطواف

ومعلوم ان كثيرا من المسلمين كانوا خلفه يقتدون به في افعاله ومناسكه فلعله لما ركع ركعتي

ركعتي الطواف والناس خلفه يقتدون به فظن الظان انها صلوة الظهر لاسيما اذا كان ذلك في
وقت الظهر وهذا الوهم لا يمكن دفع احتماله بخلاف صلاته بمنى فانها لا تحتمل غير الفرض الرابع
انه لا يحفظ عنه في حجة انه صلى الفرض بجوف مكة بل انما كان يصلي بمنزله بالمسلمين مدة
مقامه كان يصلي بهم اين نزل لا يصلي في مكان اخر غير المنزل العام الخامس ان حديث ابن عمر
متفق عليه وان حديث جابر من افراد مسلم فحديث ابن عمر اصح منه وكذلك هو في اسناده
فان راويه احفظ واشهر واتقن فاين يقع حاتم بن اسمعيل من عبيد الله واين يقع جعفر من حفظ
نافع السادس ان حديث عائشة قد اضطربت في وقت طوافه فروي عنها على ثلاثة اوجه احدها
انه طاف نهارا الثاني انه اخر الطواف الى الليل الثالث انه افاض من اخر يومه فلم يضبط فيه وقت
الافاضة ولا مكان الصلوة بخلاف حديث ابن عمر السابع ان حديث ابن عمر اصح منه بلا نزاع
فان حديث عائشة من رواية محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عنها وابن اسحاق
مختلف في الاحتجاج به ولم يصرح بالسماع بل عنعنه فكيف يقدم على قول عبيد الله حدثني
نافع عن ابن عمر الثامن ان حديث عائشة ليس بالبين انه صلى الظهر بمكة فان لفظه هكذا افاض
رسول الله صلى الله عليه وسلم في اخر يوم صلى الظهر ثم رجع الى منى فمكث فيها ليالي ايام التشريق يرمي
الجمرة اذا زالت الشمس كل جمرة بسبع حصيات فاين دلالة هذا الحديث الصريحة على انه
صلى الظهر يومئذ بمكة واين هذا في صريح الدلالة الى قول ابن عمر افاض يوم النحر ثم صلى الظهر
بمنى راجعا واين حديث اتفق اصحاب الصحيح على اخراجه الى حديث اختلف في الاحتجاج
به والله اعلم و از جمله احاديث صحيح مسلم که محققین سنیه ابطال آن کرده اند آنست که مسلم در صحیح خود روایت
فرموده که اول آنچه نازل شده از قرآن یا ایها المدثر است نووی تصریح کرده که این حدیث ضعیف
بلکه باطل است چنانچه ولی الدین ابو زرعه احمد بن زین الدین عبد الرحیم العراقی که محامد و مناقب او از حسن
المحاضره سیوطی و طبقات ابن جماعه و مفتاح کنز الدرایه واضح و ظاهر است در کتاب شرح احکام صغری
در شرح حدیث بدء الوحی گفته فیه دلالة واضحة على ان اول ما نزل من القران اقرأ وقد صح
ذلك عن عائشة وروي عن ابي موسى الاشعري وعبيد بن عمير قال النووي وهو الصواب
الذي عليه الجماهير من السلف والخلف وفيه قولان اخران احدهما ان اول ما نزل يا ايها

ابطال نووی روایت اول ما نزل من القرآن یا ایها المدثر که مسلم روایت کرده

993

حديث موضوع در فضائل ابوسفيان

المذكور رواه مسلم في صحيحه عن جابر بن عبد الله وابي سلمة بن عبد الرحمن قال النووي
وهو ضعيف بل باطل الخ از انجمله است حديثي كه مسلم در فضائل ابوسفيان نقل كرده وهذه عبارته
حدثنا عباس بن عبد العظيم العنبري واحمد بن جعفر المعقري قالا حدثنا النضر وهو ابن محمد اليمامي
قال حدثنا عكرمة حدثنا ابو زميل حدثني ابن عباس قال كان المسلمون لا ينظرون الى
ابي سفيان ولا يقاعدونه فقال للنبي صلى الله عليه وسلم يا نبي الله ثلث اعطنيهن قال
نعم قال عندي احسن العرب واجمله ام حبيبة بنت ابي سفيان ازوجكها قال نعم قال ومعوية
تجعله كاتبا بين يديك قال نعم قال وتؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت اقاتل المسلمين قال نعم
قال ابو زميل ولولا انه طلب ذلك من النبي صلى الله عليه وسلم ما اعطاه ذلك لانه
لم يكن يسأل شيئا الا قال نعم ابن حزم اين حديث را موضوع گفته وتصريح نموده باينكه عكرمة بن عمار
از ان بافته وابن الجوزي تهمت افتراي اين حديث برو نهاده وجمعي از ائمه گذاشته ومخالف اجماع اهل تاريخ
دانسته وابن القيم فرموده كه آن غلط ظاهر است كه در ان خفائي نيست قال في زاد المعاد في هدي
خير العباد واما حديث عكرمة بن عمار عن ابي زميل عن ابن عباس ان ابا سفيان قال للنبي
صلى الله عليه وسلم اسالك ثلاثا فاعطاه اياهن منهن عندي اجمل العرب ام حبيبة ازوجك
اياها فهذا الحديث غلط ظاهر لا خفاء به قال ابو محمد بن حزم وهو موضوع بلا شك
كذبه عكرمة بن عمار قال ابن الجوزي في هذا الحديث هو وهم من بعض الرواة لا شك
فيه ولا تردد وقد اتهموا به عكرمة بن عمار لان اهل التواريخ اجمعوا على ان ام حبيبة كانت
تحت عبيد الله بن جحش وولدت له وهاجر بها وهما مسلمان الى ارض الحبشة ثم تنصر وثبتت
ام حبيبة على اسلامها فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى النجاشي يخطبها عليه فزوجه
اياها واصدقها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعمائة دينار وذلك في سنة سبع من الهجرة وجاء
ابو سفيان في زمن الهدنة ودخل عليها فثنت فراش رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى لا يجلس عليه ولا خلاف ان ابا سفيان ومعوية اسلما في فتح مكة سنة ثمان وايضا في
هذا الحديث انه قال له وتؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت اقاتل المسلمين فقال نعم ولا يعرف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ابا سفيان البتة بالجمله ازين قسم موضوعات وافترات در

994

عباس

احمد بن جعفر المعقري بفتح الميم وكسر القاف نزيل مكة مقبول من الحادية عشرة مات سنة خمس وخمسين ١٢ التقريب

قال الذهبي في الميزان في ترجمة عكرمة بن عمار وقال يحيى القطان احاديثه عن يحيى بن ابي كثير ضعيفة وقال احمد بن حنبل ضعيف الحديث وقال الحاكم اكثر مسلم الاستشهاد به وقال البخاري لم يكن له كتاب وقال ابو حاتم مضطرب حديثه عن يحيى بن ابي كثير وقال ايضا في الميزان في ترجمة عكرمة بن عمار وقد ساق له مسلم في الاصول حديثا منكرا وهو الذي يرويه عن سماك الحنفي عن ابن عباس في الثلاث التي طلبها ابو سفيان ١٢

ق ج ۲

در کتاب مسلم مثل کتاب بخاری بسیار است برای نمونه بر بعض آن اکتفا رفت و نبذی از آن در ذکر مباحث
انشاء الله تعالی بیاید و از ینجاست که ملا علی قاری که از اکابر محققین قوم است و ممدوح و مقبول جناب مخاطب است
کما یظهر من المسلک الاول ضبطا و در جگر شتوا لسنة زبان طعن در کتاب مسلم وا کرده ابو به حامیان مسلم
و مداحان او شان را مسلم نداشته مردود ساخته و از قسم تجاهل دانسته و در اظهار امر حق مبالاتی نکرده و بعضی
از احادیث باطله منکره و بیکم و ران مذکور است بر شمرده چنانچه علامه دهلوی می فرماید که ملا علی قاری در کتاب
رجال فرموده وقد وقع منه اي من مسلم اشياء لا تقوى عند المعارضة فقد وضع له أفند
الرشيد العطار كتابا على الاحاديث المقطوعة وبينها الشيخ محي الدين النووي في اول شرح
مسلم وما يقوله الناس ان من روى له الشيخان فقد جاز القنطرة هذا ايضا من التجاهل والتساهل
فقد روى مسلم في كتابه عن الليث عن ابي مسلم وغيره من الضعفاء فيقولون انما روى عنهم في
كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا يقوى لان الحفاظ قالوا الاعتبار امور
يعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم التزم فيه الصحة فكيف يعرف حال الحديث الذي
فيه بطرق ضعيفة وقال الحافظ ابو الزبير محمد بن مسلم المكي يدلس في حديث جابر فما يصفه
اي الرشيد العطار
بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر ابن حزم وعبد الحق عن الليث بن سعد انه قال لابي الزبير علم لي على
احاديث سمعتها من جابر حتى سمعها منك فعلم لي على احاديث اظن انها سبعة عشر حديثا
فسمعتها منه قال الحافظ فما كان من طريق الليث عن ابي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم عن غير طريق
الليث من ابي الزبير عن جابر بالعنعنة احاديث وقد روى ايضا في كتابه عن جابر وابن عمر في حجة
الوداع ان النبي صلى الله عليه وسلم توجه الى مكة يوم النحر فطاف طواف الافاضة ثم رجع فصلى
الظهر بمنى فيوجهون ويقولون اعادها لبيان الجواز وغير ذلك من التأويلات ولهذا قال ابن
حزم في هاتين الروايتين احديهما كذب بلا شك وروى مسلم ايضا حديث الاسراء
فيه وذلك قبل ان يوحى اليه وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة وبينوا ضعفها وقد روى مسلم
ايضا خلق الله التربة يوم السبت واتفق الناس على ان السبت لم يقع فيه خلق [illegible]
الخلق يوم الاحد وقد روى مسلم عن ابي سفيان انه قال للنبي صلى الله عليه وسلم لما اسلم
يا رسول الله اعطني ثلاثا [illegible] ابنتي ام حبيبة وابني معوية اجعله كاتبا وامرني ان اقاتل

شیخ علی قاری ... در مسلم
و ذکر روایات باطله آن

٩٩٥

ثم صلى الظهر بمكة ثم رجع الى منى وفي الرواية الاخرى انه طاف طواف الافاضة

الكفار كما قاتلت المسلمين. فاعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ما ساله والحديث معروف
مشهور وفي هذا من الوهم ما لا يخفى فام حبيبة تزوجها النبي صلى الله عليه وسلم وهي بالحبشة
واصدقها النجاشي اربعمائة دينار وحضر وخطب واطعم والقصة مشهورة وابو سفيان والد
معوية انما اسلم عام الفتح وبين الهجرة الى الحبشة والفتح عدة سنين والجمهور على انه تزوجها
سنة ست وقيل سبع واسلم ابو سفيان عام الفتح سنة ثمان من الهجرة واما امارة ابي سفيان فقد
قال الحفاظ انهم لا يعرفونها فيجيبون باجوبة غير طائلة فيقولون في انكاح ابنته اعتقد ان
نكاحها بغير اذنه لا يجوز وهو حديث عهد بالكفر فاراد النبي صلى الله عليه وسلم تجديد
النكاح ويذكرون عن الزبير بن بكار باسانيد ضعيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم امره في بعض
الغزوات وهذا لا يعرف في الاثبات وقد قال الحافظ ان مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه
على ابي زرعة فانكر عليه وتغيظ وقال سميته الصحيح وجعلته سلما لاهل البدع وغيرهم
وابن تيمية ومنهاج وذكر مواضع منتقدة صحيحين لكنه والمواضع المنتقدة غالبها في مسلم وقد انتصر
طائفة لهما يعني البخاري ومسلم فيها وطائفة قررت قول المنتقد والصحيح التفصيل فان فيهما
مواضع منتقدة بلا ريب مثل حديث خلق الله التربة يوم السبت وحديث صلاة
الكسوف بثلاث ركوعات واكثر وعلامة ابو الفضل ادفوي كه ابن حجر عسقلاني بترجمه او در درر كا
منة جعفر بن ثعلب بن جعفر بن علي ابو الفضل الادفوي الاديب الفقيه الشافعي ولد بعد سنة
ثمانين وستمائة وقرأت بخط الشيخ تقي الدين السبكي انه كان يسمى وعبد الله قال الصفدي
اشتغل في بلاده فمهر في الفنون ولازم ابن دقيق العيد وتادب بجماعة منهم ابو حيان
وحمل عنه كثيرا وكان يقيم في بستان له ببلده وصنف الامتاع في احكام السماع والطالع السعيد
في تاريخ الصعيد والبدر السافر في تحفة المسافر وكل مجاميعه جيدة وله النظم والنثر الحسن
الى ان قال ومن خط البدر النابلسي كان عالما فاضلا متقللا من الدنيا ومع ذلك فكان
لا يخلو من الماكل الطيبة مات في اوائل سنة ٧٤٨ وقرأت بخط السبكي قال ورد الخبر بذلك في
ربيع الاول من السنة وفي اخر ترجمة ابراهيم بن محمد بن عثمان بن ... المختص للذهبي
وصف سنة ... ومات قبله بايام الاديب العالم كمال الدين جعفر بن ثعلب عن بضع وستين سنة

ام حبيبة وحديثه

سنة بعد رجوعه من الحج وابن جماعة توصيف وابن عدلان وغيره جعفر بن ثعلب بن جعفر بن
علي الامام العلامة الاديب البارع ذو الفنون كمال الدين ابو الفضل الادفوي ولد في شعبان
سنة خمس وثمانين وقيل خمس وسبعين وستمائة وسمع الحديث بقوص والقاهرة واخذ منهما
والعلوم عن علماء ذلك العصر منهم ابن دقيق العيد قال الاسنوي كان مشاركا في علوم متعددة
اديبا شاعرا ذكيا كريما طارحا للتكلف ذا مروءة كثيرة وصنف في احكام السماع كتابا نفيسا
سماه بالامتاع انبأ فيه عن اطلاع كثير فانه كان يميل الى ذلك ميلا كثيرا ويحضره جمع وحدث
ودرس وافاد ولم يتزوج ولم يتسر لفقدان داعية ذلك عنده وقال ابو الفضل العراقي كان
من فضلاء اهل العلم صنف تاريخا للصعيد ومصنفا في حل السماع سماه كشف القناع وغير
ذلك وقال الصلاح الصفدي صنف الامتاع في احكام السماع والطالع السعيد في تاريخ
الصعيد والبدر السافر في تحفة المسافر في التاريخ انتهى وقد كتب على مقدمة شرح العمدة
اشياء مهمة وقفت له على مجموع فيه فوائد فقهية اعتنى فيها بالنقل وله فيها مباحث حسنة
وجمع لنفسه جزأ سماه الغرر المأثورة والدرر المنثورة قيل انه توفي في صفر سنة ثمان
واربعين وسبعمائة وقيل في السنة الاتية وقال الاسنوي قبل الطاعون الواقع في سنة
تسع واربعين وعمره ما بين الستين ودفن بمقابر الصوفية الخ ودر كتاب الامتاع في احكام السماع
دربيان فضائح وقبائح صحيحين وفتح معائب ومثالب آن سعي وافر نموده چنانچه در مقام رد مذهب ابن الصلاح
گفته ثم اقول ان الامة تلقت كل حديث صحيح وحسن بالقبول وعملت به عند عدم المعارض
وحينئذ لا يختص بالصحيحين وقد تلقت الامة الكتب الخمسة او الستة بالقبول واطلق
عليها جماعة اسم الصحيح ورجح بعضهم بعضها على كتاب مسلم وغيره قال ابو سليمان احمد الخطابي
كتاب السنن لابي داود كتاب شريف لم يصنف في الدين كتاب مثله وقد رزق من الناس
القبول كافة فصار حكما بين فرق العلماء وطبقات الفقهاء على اختلاف مذاهبهم وكتاب السنن
احسن وضعا واكثر فقها من كتب البخاري ومسلم وقال الحافظ ابو الفضل محمد بن طاهر
المقدسي سمعت الامام ابا الفضل عبد الله بن محمد الانصاري بهراة يقول وقد جرى
بين يديه ذكر ابي عيسى الترمذي وكتابه فقال كتابه عندي انفع من كتاب البخاري

٩٩٧

قدح وجرح صاحب الامتاع در صحيحين

بحيث
نعم

ومسلم وقال الامام ابو القاسم سعد بن علي الزنجاني ان لابي عبد الرحمن النسائي شرطا
في الرجال اشد من شرط البخاري ومسلم وقال ابو زرعة الرازي لما عرض عليه ابن ماجة
السنن كتابه اظن ان وقع هذا في ايدي الناس تعطلت هذه الجوامع كلها او قال
اكثرها وراء هذا بحث اخر وهو ان قول الشيخ ابي عمرو بن الصلاح ان الامة تلقت الكتابين
بالقبول ان اراد كل الامة فلا يخفى فساد ذلك اذ الكتابان انما صنفا في المائة الثالثة بعد
عصر الصحابة والتابعين وتابعي التابعين وائمة المذاهب المتبعة ورؤس حفاظ
الاخبار ونقاد الاثار المتكلمين في الطرق والرجال المميزين بين الصحيح والسقيم وان اراد بالامة
الذين وجدوا بعد الكتابين فهم بعض الامة فلا يستقيم له دليله الذي قرره من تلقي الامة
وثبوت العصمة لهم والظاهرية انما يعتنون باجماع الصحابة خاصة والشيعة لا تعتد
بالكتابين وطعنت فيهما وقد اختلف في اعتبار قولهم في الاجماع وانعقاده ثم ان اراد كل
حديث فيهما تلقي بالقبول من الناس كافة فغير مستقيم قد تكلم جماعة من الحفاظ في
احاديث فيهما فتكلم الدارقطني في احاديث وعللها وتكلم ابن حزم في احاديث كحديث
شريك في الاسراء قال انه خلط ووقع في الصحيحين احاديث متعارضة لا يمكن الجمع بينهما
والقطع لا يقع التعارض فيه وقد اتفق البخاري ومسلم على اخراج حديث محمد بن بشار
بندار واكثرا من الاحتجاج بحديثه وتكلم فيه غير واحد من الحفاظ وائمة الجرح والتعديل
ونسب الى الكذب وحلف عمرو بن علي الفلاس شيخ البخاري ان بندارا يكذب في حديثه عن
يحيى وتكلم فيه ابو موسى وقال علي بن المديني في الحديث الذي رواه في السجود هذا كذب
وكان يحيى لا يعبابه ويستضعفه وكان القواريري لا يرضاه واكثرا من حديث عبد الرزاق
والاحتجاج به وتكلم فيه ونسب الى الكذب واخرج مسلم لاسباط بن نصر وتكلم فيه ابو زرعة
وغيره واخرج ايضا عن سماك بن حرب واكثر عنه وتكلم فيه غير واحد وقال الامام احمد
بن حنبل هو مضطرب الحديث وضعفه امير المومنين في الحديث شعبة وسفيان
الثوري وقال يعقوب بن شيبة لم يكن من المتثبتين وقال النسائي في حديثه ضعف
قال شعبة كان سماك يقول في التفسير عكرمة ولو شئت لقلت له ابن عباس لقاله وقال

وقال ابن المبارك سماك ضعيف في الحديث وضعفه ابن حزم وقال وكان يلقن فيتلقن وكان
ابو زرعة يذم موضع كتاب مسلم ويقول كيف تسميه الصحيح وفيه فلان وفلان فذكر جماعة وامثال
ذلك تستغرق اوراقا فتلك الاحاديث عندهما ولم يتلقوها بالقبول وان اراد ان غالب ما فيهما
سلم من ذلك لم يبق له حجة هرگاه پاره از فضائح وقبائح ومثالب ومعائب صحيحين از زبان ائمه سنيه
واكابر محققين ايشان شنيدي كه بتصريحات وتحقيقات ايشان اين هر دو صحيح معيوب ومطعون وملوم
ومذموم ومقدوح ومجروح مستند وبافادات وتنصيصات ايشان دريافتي كه مشتمل بر اكاذيب وافترائات
وعجائب خرافات مي باشند پس بعلم اليقين بر تو منكشف گرديد كه رد وابطال المحق احاديث اين هر دو
صحيح وعدم قبول خرافات ان عين حق وصواب است وطعن وتشنيع مخالفين متعصبين بر المحق بسبب رد
احاديث آن وكردن افرازمي ور جز خواني بمدح وستايش وتفضيل وتوصيف آن بمقابله ومناظره
المحق محض اعتساف واعجابه كه اكابر ائمه واساطين دين خود را كه فضائح وقبائح صحيحين گوش كش
عالميان مي سازند بنهايت مدح وستايش وتعظيم وتبجيل نوازند واگر المحق احاديث صحيحين سقيمين را رد
سازند حالانكه بهيچ وجهي بر ايشان حجت نتواند شد رگ گردن افرازند وخرافات وجزافات وهفوات شنيعه
٩٩٩ ياد كرده نرد عصبيت بازند نگرني بيني كه ميرزا مخدوم شريفي كه سيد محمد برزنجي در نواقض او را باين الفاظ
ميستايد مولانا السيد العلامة القاضي بالحرمين المحترمين معين الدين اشرف الشهير
بميرزا مخدوم الحسني الحسيني حفيد السيد السند المحقق العلامة نور الدين علي الجرجاني
شارح المواقف وغيرها صاحب المولفات العديدة والتحقيقات المفيدة رحمه الله تعالى
ورحم اسلافه فانهم كلهم بيت العلم وعز السنة وكهف الجماعة در كتاب نواقض گفته ومن
هفواتهم انكارهم كتب الاحاديث الصحاح التي تلقت الامة بقبولها منها صحيحا البخاري ومسلم
اللذين مر ذكرهما قال اكثر علماء الغرب اصح الكتب بعد كتاب الله تعالى صحيح مسلم بن الحجاج القشيري
وقال الاكثرون من غيرهم صحيح محمد بن اسماعيل البخاري هو الاصح وهو الاصح وما اتفقا عليه هو
ما اتفق عليه الامة وهو الذي يقول فيه المحدثون كثيرا صحيح متفق عليه ويعنون به
اتفاقهما لا اتفاق الامة وان لزمه ذلك واستدل في لازمها لثبوت الملازمة باتفاق
الامة على تلقي ما اتفقا عليه والمتفق عليه بينهما هو الذي يرويه الصحابي المشهور بالرواية

فتح حسین

عن النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه راويان ثقتان من اتباع التابعين مشهوران
بالحفظ ثم يروي عن كل واحد منهما رواة ثقات من الطبقة الرابعة ثم يروي عن كل واحد منهم
شيخ البخاري او مسلم والاحاديث المروية بهذه الشرائط فهي الى عشرة الاف وقد
عمل بكتابيهما هذين الائمة المجتهدون الكاملون بغير تفتيش وتفحيص وبعد ابل وجرح من
غاية وثوقهم عليهما وبرئ كثير من المرضى وبحثهما جم غفير من الغرقى وقد بلغ العدد المستنكر
مما ذكر في صحيحيهما وبركاتهما حد التواتر وصار في الاسلام في المصحف الكريم والقران
العظيم فهؤلاء من كثرة جهلهم وقلة حياءهم ينكرون الصحيحين المذكورين وسائر صحاحنا
وفضل بن روزبهان نيز باوصف تصدي مناظره ومقابله علامه حلي نيز او كه بمقلو مباولهم التي هي
احسن طريق الزام وافحام سنيه بروايات ايشان مسلوک داشته اینگ خلاف عقل وفرهنگ ارشد
وساير خرافت عبلي تدبيري اغاز ساخته بجواب مطاعن ابي بكر فضائل او راكه در صحاح سنيه
مذكور است آورده وقبل از ايراد آن طريق مدح وستايش صحاح خود وتعيص كتب شيعه حكايتي موضوع
درگیک که اطفال بر ريش مالي آن خنده مي شدند وخود وشش نيز بعدم وثوق بان معترف گشته 1000
سپرده چنانچه گفته ونحن قبل شروعك في مطاعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه نذكر
شيئا يسيرا من فضائله المذكورة في صحاحنا وصحاحنا ليس ككتب الشيعة التي اشتهر عند السنة
انها من موضوعات يهودي كان يريد تخريب بناء الاسلام فعملها وجعلها وديعة
عند الامام جعفر الصادق فلما توفي حسب الناس انه من كلامه والله اعلم بحقيقة
هذا الكلام وهذا من المشهورات بل لا بد من الاسناد الصحيح حتى تصح الرواية واما صحاحنا
فقد اتفق العلماء ان كل ما عد من الصحاح سوى التعليقات في الصحاح الستة لو حلف
الطلاق انه من قول رسول الله صلى الله عليه وسلم او من فعله وتقريره لم يقع الطلاق ولم
وفضل بن روزبهان بمقام جواب حديث لعب عائشه ببنات گفته وليس اخبار الصحاح السنة
مثل اخبار الروافض فقد وقع اجماع الامة على صحتها وشيخ ملتاني در توجيه خود مي سرايد ان
ميگوييم اين اخبار صحاح شما قطعي الصدور پيش شما هستند انچ ما ميگوييم كه قطعي الصدور اند ليكن واين نيز
اخبار از جناب رسول كدام جا مذكور است كه اين ايت از قران با قي غير منسوخ است ونيز ملتاني در

در تمویه گفته مقدوح و مجروح بودن رواة اهلسنت اگر مزعوم شیعه است پس چه اعتبار دارد که از قبیل
شهادة العدو علی العدو است و اگر بر طریق اهلسنت است پس صریح البطلان است چه رواة صحاح
اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و نیز روایات اهلسنت در هر عصر و هر طبقه
مشهور و معروف در محافل و مجالس بر سر منابر مذکور و مدروس باوصف این شهرت و این ظهور
تلبیس و دخل و جعل و افترا امکان عادی ندارد بخلاف روایات روافض که مدام چون لقه حیض مستور و مخفی
مانده این قسم روایات بیشتر محل تلبیس و جعل و دخل و افترا است انتهی از عبارات و تصریحات و تحقیقات اکابر
ائمه سنیه که در جرح و تفضیح و تقبیح صحیحین شنیدی بر تو واضح گردید که این همه دعاوی عریضه و سفاخات باطله
این حضرات سراسر باطل و مضمحل و بنیان تشنیعات و خرافات ایشان متزلزل است و هر طعنی و تشنیع که
بر اهل حق بسبب احادیث صحیحین یاد کرده اند باکابر اساطین دین ایشان متوجه میشود و گریز ازان بهر تهم
بایدیهم و مجتنب نماند که بعد تتبع ظاهر شد که عبارتیکه در قدح و جرح صحیح مسلم و تفضیح و تقبیح آن از رجال علی قاری
قبل ازین بواسطه صاحب تحفه قدس الله روحه و اجزل علیه فتوحه نقل کرده ام از افادات عبد القادر حنفی است
که او اول مصنفین طبقات حنفیه است کما فی کشف الظنون و سیوطی در حسن المحاضره بترجمه او گفته عبد القادر
بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم محیی الدین ابو محمد بن ابی الوفا القرشی درس و صنف شرح
معانی الآثار و طبقات الحنفية و شرح الخلاصة و تخريج احاديث الهداية و غير ذلك ولد
سنة ست و سبعين و ستمائة و مات في ربيع سنة خمس و سبعين و سبعمائة و محمود بن سليمان كفوی در
کتاب اعلام الاخیار بترجمه او گفته المولى الفاضل و النحرير الكامل عبد القادر بن محمد بن محمد بن نصر الله
بن سالم ابو محمد بن ابی الوفاء القرشی كان عالما فاضلا جامعا للعلوم له مجموعات و تصانيف
و تواريخ و محاضرات و تواليف الخ و هذه تلك العبارة التی ذكرها القاری بحذف بعض
التشنيعات في اواخر الجواهر المضية في طبقات الحنفية لعبد القادر المذكور و قد استكتبت هذا
الكتاب بعون الملك الوهاب بوساطة بعض الاحباب من نسخة موجودة في بندر كلكته
عند بعض فضلاء النصاب فائدة حديث ابی حميد الساعدی في صفة صلوة رسول الله
صلى الله عليه و سلم في مسلم و غيره يشتمل على انواع منها التورك في الجلسة الثانية ضعفه الطحاوی
لمجيئه في بعض الطرق عن رجل عن ابی حميد قال الطحاوی فهذا منقطع على اصل مخالفينا

اول جواهر مضیئه فی طبقات الحنفیه ... [illegible]

وهو دون الحديث بأقل من هذه قلت ولا يخفى علينا الحجية في مسلم فقد وقع في مسلم
أشياء لا تقوى عند الاصطلاح فقد وضع الحافظ الرشيد العطار كتابا على الأحاديث
المقطوعة المخرجة في مسلم سماه بغرر الفوائد المجموعة في بيان ما وقع في مسلم من الأحاديث
المقطوعة سمعته على شيخنا أبي إسحاق إبراهيم بن محمد بن عبد الله الظاهري سنة اثني عشر
وسبعمائة بسماعه من مصنفه الحافظ رشيد الدين بقراءة الشيخ فخر الدين أبي عمرو عثمان المقاتلي
وبينها الشيخ محيي الدين في أول شرح مسلم وما يقوله الناس إن من روى له الشيخان فقد جاز القنطرة
هذا أيضا من التحقيق ولا يقوى فقد روى مسلم في كتابه عن ليث بن أبي سليم وغيره من الضعفاء
فيقولون إنما روى في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا يقوى لأن الحفاظ
قالوا الاعتبار والشواهد والاعتبارات أمور يتعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم المتابعات
التزم فيه الصحة فكيف يتعرف حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة واعلم أن من مقتضيات
الانقطاع عند أهل الحديث وقد وقع في مسلم والبخاري من هذا النوع شيء كثير فيقولون على سبيل
التحقيق ما كان من هذا النوع في غير الصحيحين فمنقطع وما كان في الصحيحين فمحمول على الاتصال و 1002
روى مسلم في كتابه عن أبي الزبير عن جابر أحاديث كثيرة بالعنعنة وقال الحافظ أبو الزبير
محمد بن مسلم بن تدرس المكي يدلس في حديث جابر فما كان يصفه بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر
ابن حزم وعبد الحق عن الليث بن سعد أنه قال لأبي الزبير علم لي أحاديث سمعتها من جابر حتى
أسمعها منك فعلم لي أحاديث أظن أنها سبعة عشر حديثا فسمعتها منه قال الحافظ فما كان من
طريق الليث عن أبي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم من غير طريق الليث عن أبي الزبير عن جابر بالعنعنة
أحاديث وقد روى مسلم في كتابه أيضا عن جابر وابن عمر في حجة الوداع أن النبي صلى الله عليه وسلم
توجه إلى مكة يوم النحر وطاف طواف الإفاضة ثم صلى الظهر بمكة ثم رجع إلى منى وفي الرواية الأخرى
أنه طاف طواف الإفاضة ثم رجع فصلى الظهر بمنى فيتحيرون ويقولون أعادها لبيان الجواز وغير
ذلك من التأويلات ولهذا قال ابن حزم في هاتين الروايتين إحداهما كذب بلا شك وروى
مسلم أيضا حديث الإسراء وفيه وذلك قبل أن يوحى إليه وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة
وبينوا ضعفها وقد روى مسلم أيضا خلق الله التربة يوم السبت واتفق الناس على أن يوم السبت

لو يعرف فيه خلق وقد روى مسلم عن ابن عباس عن ابي سفيان انه قال للنبي صلى الله عليه وسلم لما اسلم يا رسول الله
اعطني ثلاثا تزوج ابنتي ام حبيبة وابني معاوية اجعله كاتبا وامرني ان اقاتل الكفار كما قاتلت المسلمين
فاعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ما ساله والحديث معروف مشهور وفي هذا من الوهم ما لا يخفى فام حبيبة
تزوجها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهي بالحبشة واصدقها النجاشي عن النبي صلى الله عليه وسلم اربعمائة
دينار وحضر وخطب واطعم والقصة مشهورة وابو سفيان انما اسلم عام الفتح وبين الهجرة الى الحبشة والفتح
ثلاث سنين ومعاوية كان كاتبا للنبي صلى الله عليه وسلم من قبل واما امارة ابي سفيان فقد قال الحافظ
اهل لا يعرفونها فيجيبون على سبيل التحقيق باجوبة غير طائلة فيقولون في نكاح ابنته اعتقد ان نكاحها بغير
اذنه لا يجوز وهو حديث عهد بكفر فاراد من النبي صلى الله عليه وسلم تجديد النكاح ويذكرون عن الزبير
بن بكار باسانيد ضعيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم امره في بعض الغزوات وهذا لا يعرف ولا يحمل على
هذا كله الا بعض التعصب وقد قال الحافظ ان مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه على ابي زرعة الرازي
فانكر عليه وقال سميته الصحيح فجعلت سلما لاهل البدع وغيرهم فاذا روى لهم المخالف حديثا يقولون
1003 هذا ليس في صحيح مسلم فرحم الله تعالى ابا زرعة فقد نطق بالصواب فقد وقع مثله وهرگاه نزد
ایشان صحاح صحیحین بزبان اکابر و اعیان شنیدی الحال حال موطا که خیا شاه ولی الله از اصل و ام صحیحین می‌پندارند و میگویند
که هزار کس از علماء عظام امام مالک اثر روایت کرده‌اند و عدالت و ضبط رجال آن مجمع علیه است و بنای فقهاء امصار
بر آن نشسته و در زمان امام مالک و بعد زمان او علما در تخریج بران و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ
نموده‌اند و در شرح غریب و ضبط مشکلات و بیان فقه و سائر وجوه بیان آن کتاب اهتمام نموده‌اند که زیاده بر آن متصور نیست
هر چند در بسط و کثرت احادیث دو چند موطا باشند لیکن طرق روایت احادیث و تمیز رجال و راه اعتبار و استنباط از موطا
آموخته‌اند باید دریافت و گوش حق نیوش بالسماع و صفا آن باید داشت پس باید دانست که مصنف آن که مالک است مقدوح و مجروح
و مطعون و ملوم و معیوب است که از راه هوای نفسانی و هواجس شیطانی زبان طعن در مومنین متقین و صالحین کشوده و بقدح و جرح
ایشان روا داشته خود را مقدوح و مطعون نمود و چنانچه جمعی از اهل علم او را بر همین عیب کرده‌اند در تهذیب الکمال نقل
الواحد الماجد ... و طیب رمسه می آرد قال الحافظ ابو بکر الخطیب قد ذکر بعض العلماء ان مالکا عاب جماعة من اهل
العلم في زمانه باطلاق لسانه في قوم معروفين بالصلاح والديانة والثقة والامانة ومن جملة ما اخبرني البرقاني
قال حدثني محمد بن احمد بن محمد بن عبد الملك الادمي قال حدثنا محمد بن علي الايادي قال ثنا زكريا

بن يحيى الساجي قال حدثني احمد بن محمد البغدادي قال حدثنا ابراهيم بن المنذر قال حدثنا
محمد بن فليح قال قال لي مالك بن انس هشام بن عروة كذاب الخ پر ظاهر است كه اطلاق لسان و زبان درازي در حق
بزرگان كه معروف اند بصلاح و ديانت و ثقت و امانت فسق صريح و اثم عظيم است و ابن الجوزي آن را از تلبيسات شيطان
شمار كرده و مي فرمايد و من تلبيس ابليس على اصحاب الحديث قدح بعضهم في بعض طلبا للتشفي او الهوى
پس هرگاه مالك سالك اين مسالك و متورط اين مهالك بوده باشد روايات او چه جاي اعتماد و اعتبار است حاصل
اينست كه زبان درازي مالك از حد گذشته بمجاري رسيده كه در حق مثل هشام بن عروه كه عروه روات و عمده ثقات از تابعين
اخيار و ائمه عاليمقدار است چنين كلمه شنيعه بر زبان رانده يعني او را كذاب گفته روح حضرت زبير را از خود و پدر او ساخته
ذهبي در كاشف مي فرمايد هشام بن عروة ابو المنذر و قيل ابو عبد الله القرشي احد الاعلام سمع عمه ابن
الزبير و عنه شعبة و مالك و القطان توفي ١٤٦ قال ابو حاتم ثقة امام في الحديث و در حاشيه آن مذكور است
رأى ابن عمر قال ابن المديني له نحو اربعمائة حديث و قال ابن سعد ثقة ثبت في الحديث حجة و قال ابو حاتم
ثقة امام في الحديث انتهى انصاف بايد فرمود كه در حق چنين امام و مقتدى و ثقه و ثبت و عادل كامل كه از خير
قرون تابعين باحسان كه عدالت ايشان ثابت است بشهادت جناب رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كما في التحفة و غيرها 1004
بوده و در او را واجب و زبير كه از عشره مبشره است داخل و در اوصاف حميده و فضل و ورع كامل چنين كلمه شنيعه بر زبان
آوردن قادح عدالت ثابت باشد و نيز مالك سب اب خويش بر ابن اسحاق كه يكي از ائمه حذاق مشهورين في الآفاق
و معتمدين مشاهير و كبراي نحارير و افاضل كرام و اماثل عظام است طعن و تشنيع بليغ زده بلكه با و هم نسبت كذب ساخته
و او را دجال قرار داده چنانچه سبط ابن الجوزي در تذكرة خواص الامة بعد ذكر حديثي متضمن غسل كردن حضرت
فاطمه عليها الصلوة و السلام قبل از وفات خود و كفايت بهمان غسل از غسل موت گفته فان قيل الحديث ضعيف
في اسناده ابن اسحاق كذبه مالك و فيه ايضا علي بن عاصم متروك ثم الغسل انما يكون بعد الموت
فكيف يصح قبله و الجواب قد اخرجه احمد في الفضائل و اما ابن اسحاق فقد قال احمد يقبل قوله في
المغازي و السير و اثنى عليه جماعة من العلماء و كان اماما كبيرا و انما طعن عليه مالك لانه لما صنف
الموطا قال ائتوني به فانا بيطاره فبلغ ذلك مالكا فشق عليه و قال ذاك دجال من الدجاجلة و قد
احتجوا على مالك في هذا فانه لا يقال من الله جاجلة بل من الدجالين و ائمه اهل سنت در مدح و ستايش
و تعظيم و تبجيل ابن اسحاق كه وجد دارند و او را از جمله اعاظم ثقات ايان و اساطين مي پندارند چنانچه خود سبط

سبط ابن الجوزي بيان كرده و ذهبي در كاشف او را امام و صدوق طائفه و بحر زخار علوم مي داند چنانچه گفت
محمد بن اسحاق بن يسار ابو بكر ويقال ابو عبد الله المطلبي مولاهم المدني الامام رأى انسا وروى عن عطا
والزهري وعنه شعبة والحمادان والسفيانان ويونس بن بكير واحمد بن خالد كان صدوقا من بحور
العلم الخ و در حاشيه كاشف از ابن المديني منقول است كه مدار حديث جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بر شش كس بود و علم
آن شش كس نزد دوازده كس بود كه از جمله شان ابن اسحاق است و از زبان زهري است كه او ميگفت كه در مدينه علم هميشه كثير خواهد بود
تا وقتيكه ابن اسحاق در آنست و سفيان بن عيينة ميگويد كه قريب هشتاد سال گذشته كه كسي از اهل مدينه در حق او تهمتي
نكرده و ابو معويه ارشاد كرده كه ابن اسحق حافظ ترين مردم است و شعبه گفته كه او امير محدثين است بسبب حفظ خود و ابو زرعه دمشقي
ميفرمايد كه مجتمع شده اند كبراء اهل علم بر اخذ از ابن اسحق كه از جمله شان اند سفيانان و حمادان و شعبه و ابن المبارك و اهل حديث هرگاه امتحان او
كردند او را صاحب خير و سداد و صدق و رشاد يافتند وهذه عبارة الحاشية قال يحيى ثقة وكان حسن الحديث و
قال ابن المديني مدار حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم على ستة فذكرهم ثم قال صار علم الستة
عند اثني عشر احدهم ابن اسحاق وقال الزهري لا يزال بالمدينة علم جم ما كان فيهم ابن اسحاق وقال ابو معوية
1005 ابن اسحاق احفظ الناس وقال ابن المديني سمعت سفيان وسئل عن ابن اسحاق قيل له لم يرو عنه اهل المدينة
فقال سفيان جالسته منذ بضع وسبعين سنة وما يتهمه احد من اهل المدينة ولا يقول فيه شيئا وقال
احمد حسن الحديث وقال شعبة ابن اسحاق امير المحدثين بحفظه وقال ابو زرعة الدمشقي ابن اسحاق
رجل قد اجتمع الكبراء من اهل العلم على الاخذ عنه منهم السفيانان والحمادان وشعبة وابن المبارك وقد
اختبره اهل الحديث فرأوا خيرا وصدقا مع مدحة ابن شهاب له انتهى ملتقطا و يافعي در مرآة الجنان در حق او
مي فرمايد الامام محمد بن اسحاق بن يسار المطلبي مولاهم المدني صاحب السيرة وكان بحرا من بحور العلم ذكيا
حافظا طلابة للعلم اخباريا نسابة ثبتا في الحديث عند اكثر العلماء واما في المغازي والسير فلا تجهل
امامته قال ابن شهاب الزهري من اراد المغازي فعليه بابن اسحاق وذكره البخاري في تاريخه وروي عن الشافعي انه
قال من اراد ان يتبحر في المغازي فهو عيال على ابن اسحاق وقال سفيان بن عيينة ما ادركت احدا يتهم ابن اسحاق
في حديثه وقال شعبة بن الحجاج محمد بن اسحاق امير المومنين في الحديث انتهى و نيز در ان گفته و من كتب
ابن اسحاق المذكور اخذ عبد الملك ابن هشام سيرة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكذلك
كل من تكلم في هذا الباب فعليه اعتماده واليه اسناده **و از لطائف اينكه** ابن ابي ذئب

وعبد العزیز بن ماجشون و ابن ابی حازم و محمد بن اسحاق که این همه از ثقات و اعیان معتمدین اهل سنت اند در حق او تکلم میکردند یعنی بجرح و قدح او می پرداختند و محمد بن اسحاق از همه اینها پا را فراتر می نهاد و باهتمام تمام در پی او می افتاد و کتب او را معیوب و مدخول و مطعون و نامقبول میدانست و می فرمود که بعض کتب او را پیش من بیارید که عیوب و فضایح آنها بر ملا اندازم و در خلائق رسوا سازم که بیطاران یعنی واقف اسرار و باطن آنهایم چنانچه در تهذیب الکمال علی ما نقل لوالدی الماجد اعلی الله مقامه فی دار الکرامه مذکور است قال ابراهیم بن المنذر حدثنی عبد الله بن نافع قال کان ابن ابی ذئب وعبد العزیز بن الماجشون وابن ابی حازم ومحمد بن اسحاق یتکلمون فی مالک بن انس وکان اشدهم فیه کلاما محمد بن اسحاق کان یقول ایتونی ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه و در حاشیه کاشف در ترجمه محمد بن اسحاق مذکور است تکلم فی مالک ابن اسحاق وابن ابی ذئب وابن ابی حازم وکان اشدهم فیه کلاما ابن اسحاق کان یقول ائتونی ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة در ترجمه محمد بن اسحق گفته وقال مالک وذکره یعنی ابن اسحاق دجال من الدجاجلة قال ابو بکر الخطیب وانکر علی مالک قوله وتکلم فی مالک ابن اسحاق وابن ابی ذئب وابن ابی حازم وکان اشدهم فیه ابن اسحاق وکان یقول ائتونی ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه و از اینجا که محقق است که نامواقفی با شبه در جلالت قدر و ثقت و فضل این بزرگان که در مالک قدح کرده اند در کتب لهذا بعضی از فضائل اینها نوشته می آید اما ابن ابی ذئب پس ذهبی در کاشف در ترجمه او گفته محمد بن عبد الرحمن بن المغیرة بن ابی ذئب ابو الحرث العامری احد الاعلام عن عکرمة ونافع والزهری وعنه معمر وابن المبارک وابن وهب والقطان وعلی بن الجعد کان کبیر الشان ثقة و در حاشیه کاشف مذکور است ذکره ابن سعد فی الطبقة السادسة من اهل المدینة قال احمد کان یشبه بابن المسیب وقیل لاحمد خلف مثله ببلاده قال لا ولا بغیرها وقال مرة کان ثقة صدوقا افضل من مالک الا ان مالکا اشد تنقیة للرجال منه وقال یحیی ثقة وکل ما نقله ثقات الا البیاضی قال ثقة وقال الشافعی ما فاتنی احد فاسفت علیه ما اسفت علی اللیث وابن ابی ذئب مناقبه کثیرة رضی الله عنه وارضاه وابن حجر عسقلانی در تقریب میفرماید محمد بن عبد الرحمن بن المغیرة بن الحرث بن ابی ذئب القرشی العامری ابو الحرث المدنی ثقة فقیه فاضل من السابعة اما عبد العزیز بن الماجشون پس یافعی در مرآت الجنان میگوید عبد العزیز بن عبد الله 1006

[illegible] الماجشون [illegible]

[illegible]

عبدالله بن ابی سلمة الماجشون المدنی الفقیه کان اماما مفتیا صاحب حلقة و سمعانی در انساب

و مرزا محمد بدخشانی در تراجم الحفاظ و ذهبی در تذکرة الحفاظ و ابن ناصر الدین در تبیان و غیر ایشان او را بمناقب و محامد

عالیه ستوده اند در اینجا بر عبارت انساب سمعانی اکتفا می سازم و هی هذا عبد العزیز بن عبد الله بن

ابی سلمة الماجشون و اسم ابی سلمة میمون مولی آل الزبیر التیمی هو من اهل مدینة رسول الله صلی الله

علیه و سلم سمع ابن شهاب و محمد بن المنکدر و عبد الله بن دینار و ابا حازم و سلمة بن دینار و حمید

الطویل و هشام بن عروة و غیرهم و روی عنه اللیث بن سعد و بشر بن المفضل و وکیع بن الجراح

و عبد الرحمن بن مهدی و یزید بن هارون و علی بن الجعد و ابو نعیم الفضل بن دکین و غیرهم کان

عالما فقیها قدم بغداد و حدث بها الی حین وفاته و حج ابو جعفر المنصور فشیعه المهدی فلما اراد

الوداع قال یا بنی استهدنی قال استهدیک رجلا عاقلا فاهدی له عبد العزیز الماجشون و در تقریب

ابن حجر بترجمه او گفته عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمة الماجشون بکسر الجیم بعدها معجمة مضمومة

المدنی نزیل بغداد مولی آل الزبیر ثقة فقیه مصنف من السابعة و ذهبی در کاشف در ترجمه او میگوید کان

اماما معظما قال ابو الولید کان یصلح للوزارة و در حاشیه آن مذکور است قال ابو زرعة و ابو حاتم و داود ثقة

1007 قال ابن خراش صدوق و قال ابن سعد کان ثقة کثیر الحدیث اما ابن ابی حازم پس ذهبی

در کاشف بترجمه او میگوید عبد العزیز بن ابی حازم المدنی عن ابیه و سهیل و العلاء و ابن الهاد

و عنه ابو مصعب و قتیبة و ابن حجر قال احمد لم یکن یعرف بطلب الحدیث لم یکن بالمدینة بعد مالک افقه منه

و یقال ان کتب سلیمان بن بلال وقعت الیه و لم یسمعها و قال ابن معین ثقة و ابن حجر عسقلانی در تقریب میفرماید

عبد العزیز بن ابی حازم سلمة بن دینار المدنی صدوق فقیه من الثامنة و یافعی در وقائع سنه اربع و ثمانین

و مائه میگوید و فیها افقیه المدینة عبد العزیز بن ابی حازم و ابراهیم بن سعد و عبد الرحمن بن زید و ابن ابی الزناد و ابن ابی یحیی

نیز در مالک قدح کرده اند و بر اشیای عدیده از مذهب و عیب و طعن و تشنیع نموده چنانچه ابن عبد البر این معنی را نقل کرده

بر خود می پیچید سبکی در طبقات میفرماید ذکر ابن عبد البر کلام ابن ابی ذئب و ابراهیم بن سعد فی مالک بن

انس و قال قد تکلم ایضا فی مالک عبد العزیز بن ابی سلمة و عبد الرحمن بن زید بن اسلم و محمد بن اسحاق

و ابن ابی یحیی و ابن ابی الزناد و عابوا اشیاء من مذهبه و قد برأه الله عز و جل مما قالوا و کان عند الله

وجیها و از اوله قاطعه بر جرح مالک و طعن در دیانت او و سلوکش طریق هوای نفس و اغتیار تعصب الخ

قدح ابراهیم بن سعد و عبد الرحمن بن زید بن اسلم و ابن ابی الزناد و ابن ابی یحیی در مالک

بلا تانی امیر [illegible] نجم الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قدح مالک

طعن شافعی بر مالک بسبب اخذ روایت عکرمه با وصف قدح او

با وصفیکه قدح در عکرمه نموده باز چون که بعض اقوال او را موافق قول خود یافته احتجاج بان نموده و چاره جز دست
زدن بدامن او ندیده تهافت و تناقض صریح برگزیده و شناعت آن چندان ظاهر است که امام شافعی با وصفیکه
تلمذ از و داشت و لوای حسن عقیدت او بر می افراشت او را باین صنیع شنیع ملعون ساخته تعجب و تحیر آغاز نهاده
سررشته مراعات ادب از دست حق پرست داده چنانچه فخر الدین رازی در رساله مناقب شافعی در ترجیح
مذهب او در ذکر اعتراضاتی که شافعی بر مالک وارد کرده میگوید و منها اخبرنا مالک عن ابی الزبیر
عن عطاء بن ابی رباح عن ابن عباس انه سئل عن رجل واقع اهله وهو محرم بمنی قبل ان یفیض
فامره ان ینحر بدنة قال الشافعی و به ناخذ وقال مالک علیه عمرة وحجة تامة وبدنة ورواه
عن ربیعة وعن ثور بن زید عن عکرمة یظنه عن ابن عباس فان کان قد ترک قول ابن عباس
لرای ربیعة فهو خطاء وان ترک لرای عکرمة فهو یسیء القول فی عکرمة ولا یری لاحد ان یقبل
حدیثه وهو یروی بیقین عن عطاء عن ابن عباس خلافه وعطاء ثقة عنده وعند الناس قال
الشافعی والعجب انه یقول فی عکرمة ما یقول ثم یحتاج الی شیء من علمه یوافق قوله فیسمیه مرة ویسکت
عنه اخری ویروی عن ثور بن زید عن ابن عباس فی الرضاع وذبائح نصاری العرب وغیره 1008
ویسکت عن ذکر عکرمة وانما حدثه ثور عن عکرمة وهذا من الامور التی ینبغی لاهل العلم ان یتحفظوا
فیها از این عبارت منجلی است که امام مالک با وصفیکه عکرمه را مقدوح و مجروح میدانست و قول بد در حق او میگفت
و برای احدی تجویز قبول حدیث او نمی فرمود هرگاه قول او را موافق خود می یافت عنان تمالک از دست داده
دست بان می انداخت و از دلیل و برهان خود میساخت و طرفه این است که گاهی نام عکرمه بتصریح ذکر میکند
و گاهی باخفاء نام او می پردازد و رسم تلبیس و تدلیس می نوازد و تحفظ و احتیاط و تورع که شان علما است
پس پشت میگذارد و بالجمله این کلام بلاغت نظام امام شافعی صریح است در جرح و قدح مالک که از آن
صاف ظاهر است که مالک مسالک هوای نفس گزیده و دامن از امانت و دیانت و تحفظ برچیده
تناقض و تهافت و خبط صریح برگزیده و ازین جاست که فخر رازی هم این صنیع شنیع مالک را
بر تقدیر صحت موجب طعن در روایت و دیانت او و باعث عدم جواز تمسک شافعی بروایات مالک و مبالغه
در مدح و ستایش او دانسته چنانچه گفته واما الاعتراض الثانی وهو ان مالکا اذا احتاج الی التمسک
بقول عکرمة ذکره واذا لم یحتج الیه ترکه فهذا ان صح من مالک اورث ذلک طعنا فی روایته وفی

وفي ذلك اشارة بوقوع الاية كذلك فكيف جاز للشافعي ان يسلك رواية مالك وكيف يجوز
ان يقول اذا ذكر الائمة فمالك النجم محتجب نماند كه مقدم شرطيه امام رازي بتصريح امام شافعي كه رازي
اين همه كد وكاوش واهتمام تمام در اثبات جلالت ونبالت سداد ورشاد وصحت اقوال واحكام او وار
ثابت چنانچه خودش نقل كرده وپس تشكيك رازي در ثبوت ان مايه تهافت وتجهيل است وهرگاه مقدم بتصريح
شافعي ثابت پس در ثبوت تالي يعني طعن در روايت وديانت مالك اشتباهي نيست حيرانم كه چگونه رازي
درين مقام رعايت مالك را مفقود نموده دست واز افاده امام شافعي ارتياب ورزيده حالانكه خودش
در ما بعد ذم صريح مالك واوزاعي وابو حنيفه بغرض مدح شافعي نقل كرده چنانچه درهمين رساله در ترجيح واله
بر احاله شافعي بعلم حديث گفته الحجة الثالثة ان اكابر علماء الحديث اقروا له بالفضل والقوة
في هذا العلم روي ان احمد بن حنبل سئل هل كان الشافعي صاحب حديث وكررها ثلاثا وربما
انه سمع الموطا عليه وقال انه ثبت فيه وسئل احمد بن حنبل عن مالك فقال حديث صحيح ورأي
ضعيف وسئل عن الاوزاعي فقال كذلك وسئل عن الشافعي فقال حديث صحيح ورأي قوي وسئل
عن ابي فلان فقال لا رأي ولا حديث قال البيهقي وانما قال احمد عن مالك ذلك لانه كان يترك
الحديث الصحيح لعمل اهل المدينة وانما قال عن الاوزاعي ذلك لانه كان يحتج بالمقاطيع والمراسيل
في بعض المسائل ثم يقيس عليها وانما قال في الشافعي ذلك لانه كان لا يرى الاحتجاج الا بالحديث
الصحيح ثم يقيس الفروع عليها وانما قال في ابي فلان ذلك لانه كان يقبل المجاهيل والمقاطيع والمراسيل
وما وقع اليه من حديث بلده وان كان ضعيفا يترك القياس لاجله وما رفع اليه من احاديث
سائر البلاد وان كان صحيحا لم يقبله بل عدل الى الاستحسان والقياس اين عبارت دلالت صريحه دارد
بر انكه احمد بن حنبل مالك را بضعف راي موصوف نموده وبيهقي در شرح اين اجمال وكشف اين ابهام
بيان فرموده كه چون مالك حديث صحيح را بسبب عمل اهل مدينه ترك ميكند ازين سبب احمد بن
حنبل مالك را بضعف راي موصوف ساخت وهمچنين احمد بن حنبل اوزاعي عمدة الاماثل اهم اماثل
مالك در ضعف راي گردانيد واما ذم ونكوهش وتقبيح وتفضيح ابي فلان يعني حضرت ابي حنيفه پس بغايت
قصوى ودرجه عليا رسانيد كه نفي راي وحديث هر دو از او نموده بدرك اسفل جهل ومجانبت از حديث
وبي عقلي وسخافت راي متمكن ساخته پس بحيرتم كه چسان حضرت رازي با اين همه مبالغه در مدح

فقال ابي عبد الله كان صاحب حديث ...

تعبير بيهقي ورازي از ابي حنيفه بابي فلان ونقل طعن بلفظ احمد بن حنبل

وتبجیل وتعظیم وتوصیف شافعی که بغرض اثبات مدیحتش اوزاعی وابو حنیفه بلکه خود مالک را هم معیوب
وملوم ومذموم ساخته چرا درین مقام از مجامات ومراعات امام شافعی دست بر داشته رعایت
مالک را از ناحق مقدم گذاشته وبر گاه حال جلالت وعظمت مرتبه شافعی وسخافت عقل وضعف
مالک بافاده خود امام رازی ثابت گردید پس در صحت ومتانت افاده شافعی در قدح وجرح مالک جای
ارتیاب نیست وقیل وقال رازی دران موجب استغراب اولی الالباب بحیرتم که آیا رازی حضرت شافعی را از
مفتریان وکذابان میداند که در نسبت قدح وجرح عکرمه وباز تمسک بقول او بمالک این همه اختلاج
دارد وتهمت بر دل می گمارد وکاش رازی بر محض تشکیک وارتیاب در کلام امام شافعی اکتفا میکرد
آنست که بقول خود ولو کان الامر کذلک فکیف جاز للشافعی الخ اثبات امر ناجائز وتهافت وتناقض
هم نموده که حضرت او با وصف انکه مالک را بقدح وجرح صریح که مورث طعن در دیانت ودر روایت اوست
دست تمسک بروایات او انداخته وبترجیح او بر دیگر ائمه شتافته او را انجم الائمة انگاشته
وجرح شافعی در مالک مفضی بقدح وجرح خود شافعی باشد که انهدام اصل باعث انهدام فرع بالبداهه
لیکن حضرات شافعیه خصوصا رازی واتباع او را ممکن نیست که سر از افاده امام شافعی پیچیده
آن امام مقام در قدح وجرح مالک افراز ندیرا که خود رازی درین رساله چنانچه منقول شد الاثبات
مذهب شافعی گرویده که بر لیلیکه هادم اساس مذهب اهل سنت ومثبت کمال شنیعت وعداوت
در تخطیه جناب امیر المومنین واهلبیت طاهرین بلکه حضرت خاتم المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وآله
اجمعین کما یظهر من تقاریرهم فی قصته استاهی هدرست در عدم جواز تخطیه شافعی متمسک گردیده
قال فی الرسالة المذکورة فی حجج ترجیح الشافعی علی غیره من المجتهدین الحجة السادسة القول
بان قول الشافعی اخطأ فی مسئلة کذا اهانة للشافعی القرشی واهانة قرشی غیر جائز
من لا یکون القطع بخطائه فی شیء من المسائل انما قلنا ان تخطیه اهانة لان اختیار الخطاء
للجهل فنسبة الانسان الی الجهل اهانة وان کان مع العلم کانت مخالفة الحق مع العلم
حقا من اعظم انواع المعاصی کانت نسبة الانسان الیه اهانة له وانما قلنا ان اهانة القرشی
غیر جائزة لما روی الحافظ باسناده عن سعد بن ابی وقاص انه قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول من یرد هوان قریش اهانه الله وروی ایضا باسناده عن ابی هریرة

فخر رازی تخطیه شافعی را باعث اهانت خدا و رسول و لعنت دانسته

ابي هريرة ان سبيعة بنت ابي لهب جاءت الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الناس
يصيحون بي ويقولون انك ابنة حمالة حطب النار فقام عليه السلام وهو مغضب شديد
الغضب فقال ما بال اقوام يؤذونني في قرابتي الا من آذى قرابتي فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله
ومن آذى الله كان ملعونا لقوله تعالى ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة
فاذن ظهر وجه الاستدلال ظهورا لا يرتاب فيه عاقل وكان الحاكم ابو عبد الله الحافظ يقول
يجب على الرجل ان يبين من معاندة الشافعي بغضه وعداوته لئلا يدخل تحت هذا الوعيد

ازین عبارت واضح و لائح است که تخطیهٔ امام شافعی هرگز جایز نیست که آن باعث تذلیل و اهانت و تحقیر والا
شان این عمدة الاعیان است و اهانت او بسبب قرشیت او موجب ایذاء خدا و رسول و باعث لعنت در دنیا
و آخرت و مطرودیت از درگاه صمدی و موجب استحقاق عذاب ابدی است پس حیرانم که چگونه رازی با این همه
کاوکاوی این افادات بدیعه که مذهب مخالفش را با خاک سیاه برابر ساخته و خلیفه اول و ثانی و اجماع اهل سنت را که تخطیه
بضعهٔ رسول و زوج بتول و دیگر ائمهٔ طاهرین و اهل بیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مطمح نظر داشتند و همم
عالیه بر این جسارت سراسر خسارت می گماشتند کما یظهر من قصة فدک و محاربة اهل جمل و صفین و امثالها بدار البوار
فرستاده و مستوجب لعنت پروردگار و غضب حضرت قهار و رسول مختار صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطهار
گردانیده و نسیا منسیا ساخته همت را بتخطیهٔ امام شافعی در قدح و جرح مالک گماشته خود را باهانت شافعی
قرشی و تخطیهٔ او و تضلیلش مرتکب ایذاء خدا و رسول خدا گردیده و لعنت و غضب پروردگار بقول
خود بر خود کشیده و بالجمله ازین بیان واضح گردید که هرگز امام رازی را و اتباع او را امکانی نیست که سر از دامان
هفوات شافعی و امثال آن باز زنند و کلام او را در قدح و جرح مالک اصغا نکنند پس در ثبوت قدح و جرح روایات
و روایات مالک و ظهور عدم اعتماد بر نقل او و وضوح سقوط اعتبارش ریبی نماند و امام شافعی چنانچه درباره احتجاج
باقوال و روایات عکرمه بر مالک طعن نموده و عدم جواز آن بقول خود مالک ثابت کرده و مخالفت رای و شدت غفول
و ذهول آن مخدوم الفحول واضح ساخته او را از اوج امامت و جلالت بحضیض عدم امانت و دیانت افگنده
همچنان در باب ترک نمودن مالک عمل را باحادیث صحیحه طعن و تشنیع نموده چنانچه فخر رازی بعد نقل قاعده در ترک
احادیث از شافعی گفته ومن مناقب الشافعي هذه القاعدة ذكر ان مالكا اعتبر هذه القاعدة في
بعض المواضع دون بعض ثم ذكر المسائل التي ترك الاخبار الصحيحة فيها لقول واحد من الصحابة

طعن شافعی بر مالک بسبب
ترک احادیث صحیحه

اولقول بعض التابعين اولراي نفسه وفي المسالة ... عما يذكر عن الاجماع
وهو مختلف فيه ثم بين الشافعي انه ادعى ان اجماع اهل المدينة حجة وهو
قول ضعيف ذكر في الباب امثلة منها ان مالكا قال اجمع الناس على ان سجود القران احدى عشرة
سجدة وليس في المفصل منها شي ثم قال الشافعي فقد روي عن ابي هريرة انه سجد في اذا السماء انشقت
وان عمر بن الخطاب سجد في والنجم اذا هوى فقد روي السجود في المفصل عن النبي صلى الله عليه وسلم
وعمر وعن ابي هريرة فليت شعري اي الناس اجمعوا على ان لا سجدة في المفصل ثم بين ان اكثر الفقهاء
ذهبوا الى ان في المفصل سجودا ومنها ان مالكا زعم ان الناس اجمعوا على ان لا يسجد في الحج الا مرة
وهو يروي عن عمر وابن عمر انهما سجدا في الحج سجدتين ثم قال الشافعي ليت شعري من هولاء المجمعون الذين
لا يسمون فانا لا نعرفهم ولا يكلف الله احدا ان ياخذ دينه عمن لا يعرفه بعد ازين بطور اسكه شافعي
درباب ... گفته نقل كرده وبعد ان گفته ولقائل ان يقول حاصل هذه الاعتراضات يرجع الى حرفين
الاول ان مالكا يروي الحديث الصحيح ثم انه يترك العمل به لاجل ان اهل المدينة تركوا العمل به
وهذا يقتضي عرض علماء المدينة على خلاف قول رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه لا يجوز ولنا
ان يجيب عنه فيقول هذه الاحاديث ما وصلت الينا الا برواية علماء المدينة فهولاء ان كانوا
عدولا او لا يكونوا فان كانوا من العدول وجب ان يعتقد انهم تركوا العمل بذلك الحديث لاطلاعهم
على ضعف فيه اما لاجل ضعف في الرواية او لاجل انه وجد ناسخا او مخصصا وعلى جميع التقديرات
فترك العمل به واجب فان قيل ولعلهم اعتقدوا في هذا الحديث تاويلا خطأ فلاجله تركوا العمل
به وعلى هذا التقدير لا يلزم من تركهم العمل بالحديث حصول ضعف فيه قلنا ان علماء المدينة
كانوا قبل مالك اقرب الناس الى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم واشد مخالطة
للصحابة واقواهم رغبة في الدين وابعد عن الميل في الباطل فيبعد اتفاق جميع علماء
المدينة على تاويل فاسد واما ان قلنا ان علماء المدينة ليسوا بعدول كان الطعن فيهم
يوجب الطعن في الخبر فثبت بهذا الطريق ان الذي ذكرناه يقتضي ترجيح عمل علماء المدينة على
ظاهر خبر الواحد وليس هذا قولا بان اجماعهم حجة بل هو قول بان عملهم اذا كان على خلاف
ظاهر الحديث اوجب ذلك قدحا وطعنا في الحديث الخ تحقيق مكرم كه امام رازي بجواب امام شافعي [illegible]

١٠١٢

امام شافعی در حمایت مالک و محامات مذهب سخیفش چا ویده در کالکتش ظاهر چه اولاً ان تخطیه امام شافعی

است و تخطیه جناب او باعتراف ش باعث ایذا رخدا و رسول خدا و موجب لعنت است و ثانیاً حکم بوجوب

ترک عمل باحادیث صحیحه بسبب عمل اهل مدینه بخلاف ان بغیر ظهور مستمسک شان در مخالفت از غرائب

هفوات و عجائب خرافات است و آنچه بجواب احتمال خطا فی التاویل گفته بطلان ان پر ظاهر زیرا که

هرگاه خطا فی التاویل در حق صحابه جائز بلکه واقع و اهل سنت بان معترف بلکه باهتمام تمام مثبت آن

پس نفی احتمال خطا فی التاویل در حق اهل مدینه بسبب مخالطت صحابه و این وان نهایت عجب است

و کافی است در رد ادعاء حجیت اجماع اهل مدینه آنچه ولی الدین عراقی که عنقریب ترجمه او بگوشت می خورد

در شرح احکام صغری در مقام بیان تاویلات حدیث خیار المجلس که مالکیه و حنفیه بان دست زده اند

گفته احدها ما نقل من مخالفته لاجماع اهل المدینة وتقدم رده بانهم لم یجمعوا علی مخالفته

وایضاً فاجماعهم لیس بحجة وقال الشیخ تقی الدین فی شرح العمدة الحق الذی لا شک فیه ان اجماعهم

لا یکون حجة فیما طریقه الاجتهاد والنظر لان الدلیل العاصم للامة من الخطاء فی الاجتهاد لا یتناول

بعضهم ولا مستند للعصمة سواه وکیف یمکن ان یقال بان من کان بالمدینة من الصحابة یقبل خلافه

ما دام مقیما بها فاذا خرج عنها لم یقبل خلافه هذا محال فان قبول قوله باعتبار صفات قائمة به

حیث حل وقد خرج منها علی وهو افضل اهل زمانه باجماع اهل السنة وقال اقوالا بالعراق

کیف یمکن ان تهدر اذا خالفها اهل المدینة وهو کان راسهم وکذلک ابن مسعود ومحله من العلم

معلوم وغیرهما قد خرجوا وقالوا اقوالا و طرفه آنست که فخر رازی در آخر حجیت اجماع اهل مدینه که ابطال آن

بر ظاهر سر یافته حالانکه بر ظاهر است که بهر دلیلیکه رازی نفی خطا فی التاویل از ایشان خواهد نمود بهمان دلیل

حجیت اجماع شان ثابت خواهد شد بار الهاً مگر آنکه از نفی خطا فی التاویل دست بردارد و در راه صواب آرد

و نیز امام شافعی بسبب مخالفت مالک با حدیث خیار مجلس که خود ش در موطا وارد کرده طعن و تشنیع

بپایان رسانیده که کلمه مختصره موجزه که مالکیه بملاحظه ان خوناب حسرت می بارند و غره وار فضیحتاً و بآسمان

بکین برمی دارند بر زبان آورده یعنی گفته که نمی دانم که مالک خود را در نقل این حدیث متهم ساخته یا نافع را و نیز

نمی دانم ابن عمر را از ینکه ذکر او بکنم بسبب جلال او و مرادش آنست که چون مالک حدیث خیار مجلس را از نافع از

ابن عمر روایت کرده و باز خلافش ورزیده پس نمیدانم که مالک خود را در نقل این حدیث از نافع کاذب

طعن شافعی بر مالک بسبب مخالفت حدیث خیار مجلس و گفتن این معنی که نمی دانم که مالک خود را در نقل این حدیث متهم ساخته یا نافع را

مؤمفتری پنداشته یا نافع را بوضع و افترا آن متهم ساخته و عظمت و جلالت حضرت ابن عمر را اتزا اقرب که
ذکر او در مقام اتهام کرده شود پس این کلام بلاغت نظام امام شافعی هر چند بظاهر حرف مختصر و موجز است
لیکن اگر امعان نظر در ان کرده شود دلالت تامه بر غایت تجهیل و تحمیق و ذم و لوم و جرح و قدح و طعن و
عیب دارد و چسان چنین نباشد که روایت حدیثی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مروی از
ثقه نمودن و باز بی دلیل و برهان محض بهواجس نفس عمل را بان ترک کردن از غرائب امور و طرائف بدع است
و از ینجاست که امام شافعی بطعن و تشنیع بر مالک درین باب متفرد نیست بلکه ابن ابی ذئب که معاصر مالک
بوده بسبب مخالفت این حدیث مالک را بطعن و تشنیع می نواخت و کلام سخت و درشت [illegible]
و امام الحرمین نیز زبان بشکایت و نکایت دراز و باب انکار و تشنیع باز ساخته و فرموده که مالک روایت میکند
حدیث را از نافع از ابن عمر از زبان اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و بعد آن ترک میکند او را بسبب
عمل اهل مدینه ولی الدین ابوزرعه که سیوطی در کتاب حسن المحاضره ترجمه او گفته ولی الدین ابو زرعه احمد
بن الحافظ ابی الفضل العراقی الامام العلامة الحافظ الفقیه الاصولی ذو الفنون ولد فی ذی الحجة سنة
اثنتین و ستین و سبعمائة و تخرج فی الفن بوالده و لازم البلقینی فی الفقه و برع فی الفنون و الف الکتب 1014
النافعة المشهورة کشرح البهجة و النکت و مختصر المهمات و شرح جمع الجوامع فی الاصلین و شرح تقریب
الاسانید لوالده و غیر ذلک و املا اکثر من ستمائة مجلس و ولی قضاء الدیار المصریة مات فی
سابع عشری شعبان سنة ست و عشرین و ثمانمائة در شرح احکام صغری در شرح حدیث المتبایعان
کل منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا الا بیع الخیار گفته و ذهب مالک و ابو حنیفة و اصحابهما الی
انکار خیار المجلس و قالوا انه یلزم البیع بنفس الایجاب و القبول و به قال ابراهیم النخعی و اختلف فی
ذلک عن ربیعة و سفیان الثوری قال ابن حزم الظاهری ما نعلم لهم من التابعین سلفا الا
ابراهیم وحده و روایة مکذوبة عن شریح و الصحیح عنه موافقة الحق و کذا قال ابن عبد البر لا اعلم
احدا رده غیر هذین الاثنین الا ما روی عن ابراهیم النخعی انتهی و قال مالک فی الموطا لما روی هذا
الحدیث و لیس لهذا عندنا حد معروف و لا امر معمول به قال ابن عبد البر و اختلف المتأخرون
من المالکیین فی تخریج قول مالک هذا فقال بعضهم دفعه باجماع اهل المدینة علی ترک
العمل به و اجماعهم حجة و قال بعضهم لا یصح دعوی اجماعهم فی هذه المسألة لان سعید

سعید بن المسیب وابن شہاب وهما اجل فقہاء المدینة رضی عنهما منصوصا العمل به ولم یرو عن احد من اهل المدینة ترك العمل به نصا الا عن مالك وربیعة وقد اختلف فیه علی ربیعة وكان ابن ابی ذئب وهو من فقہاء اهل المدینة فی عصر مالك ینكر علی مالك اختیاره ترك العمل به حتی جری منه لذلك فی مالك قول خشن قال وانما اراد مالك بهذا انكار القول بان خیار الشرط لا یكون الا ثلاثة ایام فانه عند مالك واهل المدینة یكون ثلثا واكثر واقل بحسب المبیع قال واما خیار المجلس فانما رده اعتبارا ونظرا مال فیه الی رای بعض اهل بلده انتهی وحكی ابن العربی حمل كلام مالك هذا علی دفع الحدیث بعمل اهل المدینة عمن لا تحصیل له من اصحابهم قال وقد توهم ذلك علیه ابن الجوینی یعنی امام الحرمین فقال یروی حدیث عن نافع عن ابن عمر عن فلق فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یتركه لعمل اهل المدینة فقال وما فهمه ابن الجوینی عنه ثم ذكر ابن العربی حاصله ان مقصود مالك رد الحدیث بان وقت التفرق غیر معلوم فالتحق ببیوع الغرر كالملامسة والمنابذة وسنحكی عبارته فی ذلك وسبق امام الحرمین الی انكار ذلك علی مالك الشافعی فقال ما ادری اتهم مالك نفسه او نافعا واعظم عبد الله بن عمر ان اذكره اجلالا له ومحتجب نماند كه امام اعظم ابو حنیفه در مخالفت حدیث خیار المجلس چندان كوشیده كه هر گاه كوفیین آنرا از ابن عیینه پیش او نقل كردند وصحیح آنرا فرمود وارشاد نمود كه لیس هذا بشیء والبطال ان بایں وهم سخیف خواست كه ارایت ان كانا فی سفینة علی ابن المدینی استاد حضرت بخاری براه انصاف فته وامام اعظم را باین خرافت وجسارت مستحق مواخذه سوال ذو الجلال والسنة چنانچه ابو زرعه در شرح احكام صغری گفته روی البیهقی فی سننه عن علی بن المدینی عن سفیان بن عیینة انه حدث الكوفیین بحدیث ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی البیعین بالخیار ما لم یتفرقا قال فحدثوا به ابا حنیفة فقال لیس هذا بشیء ارأیت ان كانا فی سفینة قال علی ان الله سائله عما قال وحضرات مالكیه وحنفیه بسبب ابتلا بتقلید امامین خویش از ابطال حق حسابی برنداشته ودر تایید مخالفت حدیث سرور مختار وتخلیص امامین خود از عار وشنار غرائب خرافات ایجاد وساخته اند وولی الدین ابو زرعه آن هفوات را كه دوازده تاویل است وارد كرده وبابلغ بیان رد نموده وركاكت وسخافت این تاویلات بمثابه رسیده كه ابن عبد البر با وصفیكه مالكی المذهب است اعتراف بامر حوج نموده توهین آن خرافات كرده چنانچه ولی الدین در شرح احكام صغری بعد رد آن تاویلات واهیه گفته وقد ظهر

ابو حنیفه حدیث خیار مجلس [illegible] را الخ وعلی [illegible] ابن المدینی گفته که حق تعالی او را ازین قول سوال خواهد کرد

بما بسطناه انه ليس لهم متعلق صحيح فى رد هذا الحديث ولذلك قال ابن عبد البر اكثر المتاخرين
من المالكيين والحنفيين من الاحتجاج لمذهبنا فى رد هذا الحديث بما يطول ذكره واكثره تشغيب
لا يحصل منه على شئ لازم ولا مدافع له وقال النووي في شرح مسلم الاحاديث الصحيحة ترد
عليهم وليس لهم عنها جواب صحيح فالصواب ثبوته كما قاله الجمهور وابن العربى كه از اعاظم مشايخ مالكيه است
براى صيانت مالك از تفضيح كلامى بس عجيب وغريب كه مايه تشهير مسارى براى اتباع اوست بر زبان آورده
وچون ولى الدين عراقى در تصحيح ان وتحقيق واده انذا فقران نقل ردش انسب مى نمايد قال فى شرح
احكام الصغرى وانتصر ابن العربي فى ذلك لمذهبه بما لا يقبله منصف ولا يرتضيه لنفسه
عاقل فقال الذى قصد مالك هو ان النبى صلى الله عليه وسلم لما جعل العاقدين بالخيار
بعد تمام البيع ما لم يتفرقا ولم يكن لتفرقهما وانفصال احدهما عن الاخر وقت معلوم ولا غاية
معروفة الا ان يقوما او يقوم احدهما على مذهب المخالف وهذه جهالة يقف معها انعقاد
البيع فيصير من باب بيع المنابذة والملامسة بان تقول اذا لمسته فقد وجب البيع واذا نبذته
او نبذت الحصاة فقد وجب البيع وهذه الصفة مقطوع بفسادها فى العقد فلم يحصل
المراد من الحديث مفهوما وان كان فسره ابن عمر راويه بفعله وقيامه عن المجلس ليجب له البيع
فانما فسره بما ثبتت الجهالة فيه فيدخل تحت النهي عن الغرر كما يوجبه النهي عن الملامسة والمنابذة
وليس من قول النبى صلى الله عليه وسلم ولا تفسيره وانما هو من فهم ابن عمر واصل الترجيح الذى هو
معضلة الاصول ان يقدم المقطوع به على المظنون والاكثر رواة على الاقل فهذا هو الذى
قصده مالك مما لا يدركه الا مثله ولا ينفطن له احد قبله ولا بعده وهو امام الائمة غير
مدافع له فى ذلك انتهى وهو عجيب ايتعقل على الشارع ويقال له هذا الذي حكمت به غرر
وقد نهيت عن الغرر فلا نقبل هذا الحكم ونتمسك بقاعدة النهي عن الغرر واي غرر فى ثبوت
الخيار للمتعاقدين لاستدراك ندم وهذا المخالف يثبت خيار الشرط على ما فيه من الغرر
بزعمه وحديث خيار المجلس اصح منه ويعتبر التفرق فى ابطاله للبيع اذا وجد قبل التقابض
فى الصرف الا يرى تعليق ذلك بالتفرق فلا بد ان يكون غررا مبطلا للعقد ثم بتقدير ان يكون
فيه غرر فقد اباح الشارع الغرر فى مواضع معروفة كالسلم والاجارة والحوالة وغيرها

غيرها الحكمة اقتضت ذلك بل لو لم تظهر لنا حكمته فانه يجب علينا الاخذ به تعبدا و المسألة

الذى نفاه عن امامه اقل مفسدة من الذى سلكه فان ذلك تقديم للاجماع فى اعتقاده

ان صح على خبر الواحد واما ما سلكه ففيه رد السنن بالرأى و ذلك قبيح بالعلماء انتهى فظهر و بان

من هذا البيان بعون الملك المنان ان مالكا و ابا فلان و اتباعهما و اشياعهما قد خاضوا فى مهامه

العدوان و امتطوا متن المجازفة و الطغيان و خالفوا بلا دليل و لا برهان حديث سيد

الانس و الجان عليه و آله الآف التحية و السلام الاتمان و تشبثوا بخرافات ما انزل الله بها من سلطان

و لم يأتوا فى الجواب عن تقبيحهم و تفضيحهم بشئ يقبله العلماء الاعيان و انما تشبثوا بخرافات و

هفوات مزرية بالشان مورثة للذل و الصغار و الهوان و نيز مالک حسب افادهٔ اصحاب خود مخالفت

احادیث وارده در امر تبکیر بسوی جمعه نموده و قائل بعدم رجحان آن شده و ائمهٔ سنیه بسبب انکار تبکیر او را بطعن و تکبیر

نواخته اند تا آنکه امام احمد بن حنبل را هر گاه گفتند که مالک میگفت که سزاوار نیست تهجیر بروز جمعه آن امام عالی مقام

باقتفای آثار امام شافعی از جلالت قدر و عظمت و فخر مالک حسابی برنداشته در اظهار حق و تفضیح مالک از لوم لایمین

مخافتی نکرده بتصریح ارشاد نمود که این قول مالک خلاف حدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است و برین

هم اقتصار نفرموده از راه مزید استعجاب و استغراب گفت که سبحان الله الی ای شئ ذهب فی هذا یعنی مالک آن حقیقت عالی

بسوی کدام چیز رفته است مالک درین فتوی و نیز ابن حبیب لبیب که حبیب مالک است ریب است چنانچه شاه عبد العزیز

در بستان المحدثین بترجمهٔ مالک تصریح کرده که او یکی از یاران برگزیدهٔ امام مالک است در اظهار حق حق محبت و یاری

و مصادقت را رعایت نکرده مبالغه در تفضیح امام مالک نموده و ارشاد کرده که قول امام مالک تحریف است در تاویل

حدیث و محال است بچند وجه و شرح حدیث از لفظ آن ظاهر است لکن مالک تحریف آن از موضع آن نموده و شرح آن

بباطل کرده و مردم را از چیزی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب بآن کرده بی رغبت ساخته ابو زرعه

در شرح احکام صغری در شرح حدیث ثالث از باب صلوة الجمعه که این است عن سعید عن ابی هریرة یبلغ به النبی

صلى الله عليه و سلم اذا كان يوم الجمعة كان على كل باب من ابواب المسجد ملئكة يكتبون الاول فالاول

فاذا خرج الامام طويت الصحف و عنه عن النبى صلى الله عليه و سلم المهجر الى الجمعة كالمهدى بدنة

و الذى يليه كالمهدى كبشا حتى ذكر الدجاجة و البيضة گفته و قال القاضى عياض و اقوى معتمد

مالك فى كراهية البكور اليها عمل اهل المدينة المتصل بترك ذلك و سعيهم اليها قرب صلاتها

طعن احمد بن حنبل و ابن حبیب بر مالک بسبب مخالفت احادیث امر به تبکیر بسوی جمعه

1017

وهذا نقل معلوم غير منكر عندهم ولا معمول بغيره وما كان اهل عصر النبي صلى الله عليه وسلم
ومن بعدهم ممن يترك الافضل الى غيره ويتمالؤن على العمل باقل الدرجات وذكر ابن عبد البر ايضا
ان عمل اهل المدينة يشهد له انتهى وما ادري اين العمل الذي يشهد له وعمر ينكر على عثمان رضي الله عنهما التاخير
والنبي صلى الله عليه وسلم يندب الى التبكير في احاديث كثيرة منها حديث اوس بن اوس من بكر وابتكر وفي
اخره كان له بكل خطوة اجر عمل سنة صيامها وقيامها وهو في السنن الاربعة وصحيحي ابن حبان والحاكم
وقد انكر غير واحد من الائمة على مالك رحمه الله في هذه المسئلة فقال الاثرم قيل لاحمد كان مالك
يقول لا ينبغي التهجير يوم الجمعة فقال هذا خلاف حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال سبحان
الله الى اي شيء ذهب في هذا والنبي صلى الله عليه وسلم يقول كالمهدي جزورا وانكر على مالك ايضا ابن حبيب
انكارا بليغا فقال هذا تحريف في تاويل الحديث ومحال من وجوه لانه لا يكون ساعات في ساعة واحدة
فشرح الحديث بين في لفظه ولكنه حرف عن موضعه وشرح بالخلف من القول وزهد فيما رغب فيه
رسول الله صلى الله عليه وسلم من التهجير في اول النهار وزعم ان ذلك كله انما يجتمع في ساعة واحدة
قرب زوال الشمس حكاه عنه ابن عبد البر وقال هذا منه تحامل على مالك **واز غرائب** جهالات جهلا 1018
امام مالك آنست كه بدليل و برهان بمحض رعونت نفس و اتباع هوى حكم بزندقه سائل از خلق قرآن نموده و حكم
بقتل او فرموده چنانچه در كتاب مفتاح كنز درايه رواية المجموع من درر المجلد المسموع مسطور است و باسناد
ايضا يعني ابو نعيم في الحلية الى يحيى بن خلف بن الربيع الطرسوسي كان من ثقات المسلمين وعبادهم
قال كنت عند مالك بن انس فدخل عليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول فيمن يقول القرآن مخلوق
فقال مالك هذا زنديق فاقتلوه فقال يا ابا عبد الله انما احكي كلاما سمعته فقال مالك لم
اسمعه من احد انما سمعته منك وعظم هذا القول تعظيما كبيرا وشاه عبد العزيز در بستان المحدثين
حكايات ذكر ميكنند و اخبار بالغيب هم بعد از نقل [illegible] امام مالك مي نمايند چنانچه مي فرمايند و ذهبي
از خلف بن الربيع طرسوسي وارد [illegible] يعني ابو نعيم نيز از جمله زهاد و عباد وقت بود كه گفت من روزي نزد مالك
بن انس حاضر بودم ناگاه شخصي آمد و گفت در قرآن چه ميفرمايي آيا مخلوق است يا نه امام فرمود اين زنديق است بكشيد كه از
كلام او بوي فتنه ها خواهد زائيد و بعد امام مالك برين مسئله عجب فتنه برپا شد و جماعه كثير از اهل سنت مقتول
و ذليل شدند انتهى و از همين حكايت ظاهر است كه امام مالك حكم بزندقه كسيكه ازو پرسيد كه چه ميگوئي در باب كسيكه بگويد

حكم مالك بزندقه سائل از خلق قرآن و عدم قرآن و امر بقتلش

میگوید که قرآن مخلوق است فرموده و بلا تدبر و تامل حکم بقتل او نموده و پر ظاهر است که آنکس اعتقاد خود بخلق قرآن
ظاهر نکرده و نه کلمهٔ دیگر موجب تکفیر بر زبان رانده فقط مسئله از حضرت او پرسیده و حکایت قولی نموده چنانچه گفته
انما احکی کلاما سمعته پس نسبت نمودن او بزندقه عجب است و اجرا و طرفه فتوی است و طرفه تر آنست که هرگاه آن
بیچاره بعد حکم مالک بزندقه او عذر خود صراحة و در پرده استغراب از حکم عجیب او بلکه تسفیهش ظاهر کرد باز هم از خواب
غفلت بیدار و از سکر عصبیت هشیار نشده و استغفار از این هفوه شنیعه نکرد بلکه اصرار و استبداد او بر عناد ورزیده دست
از اعتساف و خیرگی نکشید و شناعت تکفیر مسلم مستغنی از بیانست بخاری در صحیح خود روایت میکند عن ابی
ذر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لا یرمی رجل رجلا بالفسوق ولا یرمیه بالکفر الا
ارتدت علیه ان لم یکن صاحبه کذلک و طرفه آنکه خود مالک هم در موطا روایت میکند عن عبد الله
بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخیه کافر فقد باء بها
احدهما نیز مالک بکسیکه از کیفیت استوا سوال کرده گفته که اظنک صاحب بدعة و امر باخراجش نموده حالانکه
مجرد سوال هرگز موجب اساءت ظن و باعث اهانت نمیگردد و در مفتاح کنز الدرایه مذکور است و اسند یعنی ابو نعیم
فی الحلیة الی جعفر بن عبد الله قال کنا عند مالک بن انس فجاءه رجل فقال یا ابا عبد الله الرحمن
علی العرش استوی کیف استوی فما وجد مالک من شیء ما وجد من مسألته فنظر الی الارض و جعل
ینکت بعود فی یده حتی علاه الرحضاء یعنی العرق ثم رفع راسه و رمی العود فقال الکیف منه غیر
معقول و الاستواء منه غیر مجهول و الایمان به واجب و السؤال عنه بدعة و اظنک صاحب بدعة
و امر به فاخرج و شاه عبد العزیز هم این حکایت بترجمهٔ مالک ذکر فرموده و در ترجمه آن ظن امام مالک را به بدعت
سائل محمول بر قطع و یقین ساخته تلعین او بالا نموده چنانچه در بستان المحدثین بعد عبارت سابقه گفته و همچنین
جعفر بن عبد الله آورده یعنی ابو نعیم که گفت ما نزد امام مالک بودیم که شخصی از وی پرسید که در تفسیر الرحمن علی العرش
استوی چه میفرمایی استوا چگونه بود امام مالک ازین سوال بسیار اظهار ملال فرمود نظر بر زمین انداخته تا دیر
متفکر ماند و بر جبین او عرق آمد بعد از آن فرمود الکیف منه غیر معقول و الاستواء منه غیر مجهول و الایمان به واجب
و السؤال عنه بدعة بعد از آن فرمود که این کس را بر آرید که او صاحب بدعت است انتهی پر ظاهر است که سوال از تفسیر
آیه موجب طعنی و ملامی نیست بلکه استکشاف حقائق کتاب و سنت و استفسار از مسائل دین و طریقت سرمایهٔ سعادات
و هدایات و موجب نجات از غوایت و ضلالت است پس مقام تحیر است که چگونه امام مالک بمحض سوال آیات و صلوات

١٠١٩

مالک ترک جمعه و جماعت کرده بود و اهلسنت تارک جمعه را خارج از ایمان دانند

ظن و بنابر افاده شاهصاحب حتم و قطع بمبتدع و ضال و گمراه بودن سائل نموده، و از دواهی
امام مالک حضور جمعه و جماعات را ترک می داد و ابواب اختلاط بسته ابواب طعن و تشنیع اهل سنه
السنه خود بآن می آلایند بر خود می گشاد ابن قتیبه در کتاب المعارف فرموده قال الواقدی کان مالک یأتی
المسجد و یشهد الصلوة والجمعة والجنائز و یعود المرضی و یقضی الحقوق و یجلس فی المسجد و یجتمع
اصحابه ثم ترک الجلوس فی المسجد و کان یصلی ثم ینصرف الی منزله و ترک حضور الجنائز فکان
یأتی اصحابها فیعزیهم ثم ترک ذلک کله فلم یکن یشهد الصلوات فی المسجد و لا الجمعة و لا یأتی
احدا یعزیه و لا یقضی له حقا و احتمل الناس له ذلک حتی مات علیه و کان ربما کلم فی ذلک
فیقول لیس کل الناس یقدر ان یتکلم بعذره و غزالی در احیاء العلوم گفته قیل کان مالک بن انس
یشهد الجنازة و یعود المرضی و یعطی الاخوان حقوقهم فترک ذلک واحدا واحدا حتی ترکها کلها
و کان یقول لا یتهیأ للمرء ان یخبر بکل عذر له کان مالک یأتی المسجد و یشهد صلوة الجمعة و
یقضی الحقوق و یجلس فی المسجد و یجتمع الیه اصحابه ثم ترک الجلوس فی المسجد کان یصلی ثم 1020
ینصرف الی منزله ثم ترک ذلک کله و لم یکن یشهد الصلوة فی المسجد و لا الجمعة و لا یأتی
احدا یعزیه و لا یقضی له حقا و احتمل الناس ذلک حتی مات و ربما تکلم فی ذلک فیقول لیس
کل احد یقدر ان یتکلم بعذره و ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید قال الواقدی کان مالک یأتی المسجد
و یشهد الصلوات والجمعة والجنائز و یعود المرضی و یقضی الحقوق و یجلس فی المسجد و یجتمع الیه
اصحابه ثم ترک الجلوس فی المسجد فکان یصلی و ینصرف الی مجلسه و ترک حضور الجنائز فکان
یأتی اهلها فیعزیهم ثم ترک ذلک کله فلم یکن یشهد الصلوات فی المسجد و لا الجمعة و لا یأتی احدا
یعزیه و لا یقضی له حقا و احتمل الناس له ذلک حتی مات علیه و کان ربما قیل له فی ذلک
فیقول لیس کل الناس یقدر ان یتکلم بعذره ازین جا واضح شد که امام مالک چندان انهماک در گوشه
نشینی و خلوت گزینی نموده که علاوه بر ترک تشییع جنازه و عیادت مرضی و قضاء حقوق و تعزیت اهل مصیبت
جمعه و جماعت را هم ترک گفته و بجواب سائلین و متکلمین مهر سکوت برلب می زد و در اعتذار از اظهار بکلمه مجمله لیس کل احد یقدر
لیس کل الناس یقدر ان یتکلم بعذره که اصلا نفعی نمی رساند و هرگز از تشنیعات و مطاعن نمی رهاند شنوده می
یوسف اعور ترک نماز جمعه را دلیل قاطع بر عدم ایمان می گرداند چنانچه در هفوات خود گفته تسمیة القنفذ

مومنین و من این جاءهم الایمان و لم یکن عندهم شئ من شروطه الاول قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع و هم تارکون لمسجد الجمعة و از دلائل قاطعه و براهین ساطعه و حجج و شواهد سنیه بر نصب و عداوت و خذلان و خسارت امام مالک طائفه کسبیه انکه قتال جناب امیر المومنین علیه السلام با مخالفین خویش که عین امتثال امر رب العالمین و اطاعت ارشاد جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و اله اجمعین و غایت تایید و نصرت دین و نهایت حمایت و اعانت شرع مبین و اذلال معاندین و قمع مخالفین بود دلیل تنقیص و حط مرتبه عالیه و ازراء منزلت سامیه انجناب گردانیده و چنین شرف جلیل و فخر عظیم را که باعتراف و تنصیصات ایمه و مشایخ سنیه از ماثر حمیده و مفاخر جمیله ذات قدسی صفات انجناب است در جمله معایب و مناقص معاذ الله من ذلک گنجانیده نصب و عداوت خود بنا بر افادات مشایخ سنیه بمنصه کمال ظهور و وضوح نشانیده صیت نهایت دانشمندی خود از کران تا بکران رسانیده تفصیلش انکه مالک مقاتله جناب امیر علیه السلام را با مخالفین و اعداء خویش که بمفاد ارشاد صریح و امر واجب الانقیاد جناب رسالتماب صلعم واقع شده بخوض فی الدماء که مشعر استخفاف و اهانت است و دلالت بر تهجم و جسارت و بی باکی و عدم احتیاط و تورع دارد تعبیر کرده و از علت موثره در فضلیت عثمان و مفضولیت افضل البریة بعد خیر البریه علیه و آله الاف التحیة السنیه قرار داده زبان خسارت توامان را باین فقره شنیعه کشاده لا اجعل من خاض فی الدماء کمن لم یخض فیها یعنی نمیگردانم کسی را که خوض کرده در خونها مثل کسیکه خوض نکرده در انها غرضش انکه جناب امیر المومنین را که سفک دماء مسلمین علی مزعومه کرده مثل عثمان که او از سفک دماء دست کشیده یا در دامن کشیده نمیگردانم ابن تیمیه در منهاج السنة گفته اما جمهور الناس ففضلوا عثمان و علیه استقر امر اهل السنة و هو مذهب اهل الحدیث و مشایخ الزهد و التصوف و ائمة الفقهاء کالشافعی و اصحابه و احمد و اصحابه و ابی حنیفة و اصحابه و هو اصح الروایتین عن مالک و علیها اصحابه قال مالک لا اجعل من خاض فی الدماء کمن لم یخض فیها و قال الشافعی و غیره انه بهذا السبب قصد والی المدینة الهاشمی ضرب مالک و جعل طلاق المکره سببا ظاهرا و هو ایضا مذهب جماهیر اهل الکلام الکرامیة و الکلابیة و الاشعریة و المعتزلة و قال ایوب السجستانی من لم یقدم عثمان علی علی فقد ازرى علی المهاجرین و الانصار و هکذا قال احمد بن حنبل و ابو الحسن الدارقطنی و غیرهما انهم اتفقوا علی تقدیم عثمان لهذا تنازعوا فیمن لم یقدم عثمان هل یعد مبتدعا علی قولین هما روایتان عن احمد فاذا الدلیل

1021

مالک تخطئه جناب امیر در خوض و در قتال کرده

على تقديم عثمان كان ما سواه او كما. ازين عبارت بصراحت پيداست كه امام مالك را جسارت بر تيره رسانيد
كه در تفضيل و ترجيح عثمان بر حضرت امير مومنان عليه صلوات الملك المنان الحنان كلمه لا اجعل من خاض في الدماء
كمن لم يخض فيها بر زبان رانده و ظاهر است كه اين عداوت صريح و نصب قبيح است و هر چند حضرات اهل سنت
طعن و تشنيع حقير سر كه بجبين خواهند ماليد و خواهند گفت كه اين چه جسارت است كه امام مالك را بسبب اين تفضيل
معتقد سنيه و مدلول احاديث كثيره است مورد عيب و ذم گردانيدي و باعتقاد كيج صدق سداد و رشاد است
غمز و لمز را بغايت رسانيدي ليكن حقير بعنايات رباني و تاييدات يزداني بافادات و تصريحات ايمه سنيه
و حتما باثبات رسانم كه اين كلمه خبيثه محض ناصبيت و عداوت و غايت شناعت و خسارت است پس محقق شد
كه امام مالك بلاشبهه باين قول تفضيل عثمان بر جناب امير المومنين عليه السلام نموده چنانكه ابن تيميه هم اعتراف
دارد و صراحة ازان واضح است و بهمين سبب اهل مدينه را رگ هاشميت بضربان آمد كه امام مالك را بزد و كوب و اخت
و سزاى جسارتش بكنارش انداخت و هر چند شناعت تفضيل عثمان بر جناب امير المومنين عليه السلام نظر
احاديث متفقه نبويه كه دلالت بر افضليت آنجناب از ساير صحابه بلكه از جميع آنحضرت از تمام خلق بعد فضل
دارد ظاهر و باهر است حقيقتش واضح كه اين تفضيل استخفاف و ناصبيت و عداوت و انكار بديهيات است ليكن حضرت شاه
عبد العزيز تفضيل ايمه عليهم السلام را بر انبيا عليهم السلام موجب تحقير و تذليل منصب نبوت و باعث فوت ايمان
بانبيا و تحقير و تذليل انبيا عليهم السلام معاذ الله من ذلك دانسته چنانچه در تحفه در رد تفضيل ايمه عليهم السلام
بر انبيا عليهم السلام گفته و هميشه قاعده اماميه همين است كه در فروع انقدر غلو ميكنند كه اصول بر هم ميشود چنانچه
در الهيات جانب داري بندگان انقدر پيش نهاد خاطر ايشان افتاد كه قائل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق
افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبائح گشتند و مرتبه ربوبيت و الوهيت را بر هم زدند و توحيد باري تعالى و
قدرت و كمال بي نيازي او را ابطال و ابطال كردند همچنان در شرائط امامت كه بالاجماع نيابت نبوت و فرع
در مناقب و مدايح ايمه انقدر افراط نموده اند كه منصب نبوت را حقير و ذليل ساخته اند و در ستايش جناب امير و قدرت
او كه شعبه اليست از شعب ايمان و شريعت انقدر غلو كردند كه ايمان بانبيا از دست ايشان رفت و تحقير و تذليل انبيا را نيز
لازم آمد حالانكه خود ميگويند كه امامت نيابت نبوت است و پر ظاهر است كه مرتبه نيابت هرگز بمرتبه اصالت نميرسد
ائطو بالاتر چه رود انتهى هرگاه بنابر تصريح جناب شاه صاحب تفضيل ايمه عليهم السلام موجب تحقير و تذليل منصب
و باعث فوت ايمان بانبيا و تحقير و تذليل اين حضرات معاذ الله من ذلك باشد بالبداهت تفضيل عثمان بر

۱۰۲۲

بر جناب امیر علیه السلام موجب تحقیر و تذلیل منصب امامت و باعث فوات ایمان بامامت جناب امیر علیه السلام و موجب
تحقیر و تذلیل من بغضه نفاق خواهد بود پس بحمد الله تعالی باعتراف شاه عبد العزیز ثابت گردید که امام مالک مبغض
و عدو و دشمن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و تحقیر و تذلیل آنحضرت پناه بخدا میکرد و ایمان بامامت و جلالت
آنحضرت نداشت و کفی بذلک خسرانا و شقاوة و ناصبیة و عداوة و نیز بر ظاهر است که مفاد این قول
شنیع مالک تخطئه و تهجین جناب امیر علیه السلام در قتال مخالفین آنجناب است زیرا که مالک خوض آنجناب را در دماء علت
موثره در مفضولیت و مرجوحیت آنجناب گردانیده کما هو صریح کلامه و بدیهی است که استدلال باین قتال بر مرجوحیت
و مفضولیت وقتی ممکن شود که آن قتال جریمه عظیمه باشد و لااقل خطیه صریحه چه اگر آن قتال خطیه هم نبود استدلال بآن
بر مرجوحیت چه طور توان کرد و هرگاه ثابت شد که مالک تخطئه آنحضرت در قتال نموده پس الحال در ناصبیت
و عداوت او چه مقام اشتباه است زیرا که حضرات اهلسنت هم و لو لسانا اعتقاد حقیت آنحضرت در مقاتلات و محاربات
ظاهر میسازند و مخالفین آنحضرت را خاطی و باغی میدانند و معهذا جناب شاه ولی الله و فرزند ارجمند شان بلاشعور
اعتراف بامر حق بغرض باطل نموده ادعاء غلط را در استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل جهل و حمق
مدعی دانسته‌اند و لاریب فیه عند اهل الدین پس هر دو وصف امام مالک که تخطئه آنجناب در قتال کند نسبت استدلال
بر مقاتلی بمراتب بی حد و حصر زائد است نموده بنابر افاده والد و ما ولد حسب اید خطر مسئله تخطئی فیها بغایت قصوی
خواهد رسید الحال عبارت شاه ولی الله و شاه عبد العزیز که در تجهیل و تحمیق مدعی غلط در استدلال جناب
امیر المؤمنین علیه السلام گفته‌اند باید شنید شاه ولی الله در قرة العینین گفته اگر سائل عود کند و گوید که حضرت
مرتضی نهی از متعه روز خیبر روایت کرده است و احادیث دیگر دلالت میکنند که در غزاه اوطاس نیز حلال کرد
پس آن نهی دلیل نمی‌تواند شد گوییم سائل این نقض را وارد میکند بر مرتضی زیرا که اول کسیکه باین حدیث استدلال
نموده و ابن عباس را الزام کرده و زجر شدید بعمل آورده حضرت مرتضی است پس گویا میگوید مرتضی غلط کرده
درین استدلال و این معنی شاهد جهل و حمق اوست نزدیک اهلسنت و شیعه تفضیلیه قاطبة و شاه عبد العزیز
در تحفه بجواب طعن یازدهم از مطاعن عمر گفته پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوی غلطی
در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است ازین هر دو عبارت واضحست که محض
تقول بامری که لازم آن ادعاء غلط در استدلال جناب امیر علیه الصلوة و السلام لازم آید من غیر رفض علیه و تصریح به کما یصرح به قولهما
گویا شاهد جهل و حمق میباشد پس وای بر مالک هالک که تخطئه من یدور الحق معه حیثما دار در قتالیکه نفضی باو کرد

جمع کثیر و جم غفیر گردیده نموده و ان قتال را فتنه و فساد دانسته کما ستعلم پس جهل و حمق مالک بنا بر افاده سلفی لیم
و صاحب تحفه به رجه قصوی و غایت علیا رسیده و بتتبع دیگر مقامات از خرافات ابن تیمیه چنان بوضوح میپیوست
که حضرت مالک بر محض این کلمه شنیعه اعنی لا اجعل من خاض فی الدماء کمن لم یخض فیها اکتفا نکرده و پناه بخدا کل
جناب امیر المومنین علیه السلام را با اهل جمل و صفین غیر مامور به و محض فتنه و فساد دانسته قال ابن تیمیة فی منهاجه
وعلی لم یخص احد امر اقاربه بعطاء لکن ابتدء بالقتال لمن لم یکن مبتدئا له بالقتال حتی قتل
بینهما الوف مولفة من المسلمین وان کان ما فعله هو متأول فیه بتاویل وافقه علیه طائفة من العلماء
وقالوا ان هؤلاء بغاة والله تعالی امر بقتال البغاة بقوله تعالی فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
لکن نازعه اکثر العلماء کما نازع عثمان اکثرهم وقالوا ان الله تع قال وان طائفتان من المومنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت
فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین قالوا فلم یأمر الله بقتال البغاة ابتداء بل اذا وقع
قتال بین طائفتین من المومنین فقد امر الله بالاصلاح بینهما وحینئذ فان بغت احدیهما علی الاخری 1024
قوتلت ولم یقع الامر کذلک ولهذا قالت عائشة رض ترک الناس العمل بهذه الایة رواه مالک باسناده
المعروف عنها ومذهب اکثر العلماء ان قتال البغاة لا یجوز الا ان یبتدؤا الامام بالقتال کما فعلت الخوارج
مع علی فان قتاله الخوارج متفق علیه بین العلماء ثابت بالاحادیث الصحیحة عن النبی صلعم بخلاف قتال
صفین فان اولئک لم یبتدؤا بقتال بل امتنعوا عن مبایعته ولهذا کان ائمة السنة کمالک واحمد
وغیرهما یقولون ان قتاله للخوارج مامور به اما قتال الجمل وصفین فهو قتال فتنة فلو قال قوم
نحن نقیم الصلوة ونؤتی الزکوة ولا ندفع زکوتنا الی الامام ونقوم بواجبات الاسلام لم یجز للامام
قتالهم عند اکثر العلماء کابی حنیفة واحمد وابو بکر الصدیق رض انما قاتل مانعی الزکوة لانهم امتنعوا من
ادائها مطلقا والا فلو قالوا نحن نؤدیها باییدینا ولا ندفعها الی ابی بکر لم یجز قتالهم عند الاکثرین کابی
حنیفة وغیرهما ولهذا کان علماء الامصار علی ان القتال کان قتال فتنة وکان من قعد عنه
افضل ممن قاتل فیه وهذا مذهب مالک واحمد بن حنبل والاوزاعی بل الثوری کذلک نقل عن
ابی حنیفة ومن لا یحصی عدده انتهی ازین عبارت ظاهر است که مالک و احمد بن حنبل و غیر ایشان از ائمه سنیه چنان
می پنداشتند که معاذ الله قتال جناب امیر المومنین با عائشه و معاویه مامور به نبود و بلکه این قتال عین فتنه و فساد

فساد و خلاف سداد و رشاد بوده و این تخطیه فضیح و اتم از تصریح است و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته اضطرب الناس في
خلافة علي على اقوال فقالت طائفة انه امام وان معاوية امام وانه يجوز نصب امامين في وقت واحد
الاجتماع على امام واحد وهذا يحكى عن الكرامية وغيرهم وقالت طائفة لم يكن في ذلك الزمان امام
بل كان زمان فتنة وهذا قول طائفة من اهل الحديث البصريين وغيرهم ولهذا لما اظهر الامام
احمد التربيع بعلي في الخلافة وقال من لم يربع بعلي في الخلافة فهو اضل من حمار اهله انكر ذلك
طائفة من هولاء وقالوا قد انكر خلافته من لا يقال هو اضل من حمار اهله يريدون من تخلف
عنها من الصحابة واحتج احمد وغيره على خلافة علي بحديث سفينة عن النبي صلى الله عليه وسلم
تكون خلافة النبوة ثلاثين سنة ثم تصير ملكا وهذا الحديث قد رواه اهل السنن كابي داود وغيره
وقالت طائفة ثالثة بل هو الامام وهو مصيب في قتاله لمن قاتله وكذلك من قاتله من الصحابة
كطلحة والزبير كلهم مجتهدون مصيبون وهذا قول من يقول كل مجتهد مصيب كقول البصريين من
المعتزلة ابي الهذيل وابي علي وابي هاشم ومن وافقهم من الاشعرية كالقاضي ابي بكر وابي حامد و
هو المشهور عن ابي الحسن الاشعري وهولاء ايضا يجعلون معاوية مجتهدا مصيبا في قتاله كما ان عليا
مصيب وهذا قول طائفة من الفقهاء من اصحاب احمد وغيرهم ذكره ابو عبد الله بن حامد ذكر
لاصحاب احمد في المقتتلين يوم الجمل وصفين ثلاثة اوجه احدها كلاهما مصيب والثاني المصيب واحد
لا بعينه والثالث ان عليا هو المصيب ومن خالفه مخطئ والمنصوص عن احمد وائمة السنة انه لا يذم
احد منهم وان عليا اولى بالحق من غيره اما تصويب القتال فليس هو قول ائمة السنة بل هم يقولون ان
تركه كان اولى وطائفة رابعة تجعل عليا هو الامام وكان مجتهدا مصيبا في القتال ومن قاتله
كانوا مجتهدين مخطئين وهذا قول كثير من اهل الكلام والراي من اصحاب ابي حنيفة ومالك والشافعي
واحمد وغيرهم وطائفة خامسة تقول ان عليا مع كونه خليفة وهو اقرب الى الحق من معوية
فكان ترك القتال اولى وينبغي الامساك عن القتال لهولاء وهولاء فان النبي صلى الله عليه وسلم قال
ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الساعي وقد ثبت انه قال للحسن ان ابني هذا
سيد وسيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من المومنين فاثنى على الحسن بالاصلاح ولو كان القتال واجبا
او مستحبا لما مدح تاركه قالوا وقتال البغاة لم يامر الله به ولم يامر بقتال باغ بل قال وان طائفتان

من المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله

فامر اذا اقتتل المسلمون بالاصلاح بينهم فان بغت احديهما قوتلت قالوا وهذا لم يحصل بالقتال

مصلحة والامر الذي يامر الله به لابد ان يكون مصلحته راجحة على مفسدته وفي سنن ابي داود حدثنا

الحسن بن علي ثنا يزيد ثنا هشام عن محمد يعني ابن سيرين قال قال حذيفة ما احد من الناس تدركه

الفتنة الا انا اخافها عليه الا محمد بن مسلمة فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

لا تضرك الفتنة قال ابو داود حدثنا عمرو بن مرزوق ثنا شعبة عن الاشعث بن سليم عن ابي بردة عن

ثعلبة بن ضبيعة قال دخلت على حذيفة فقال اني لاعرف رجلا لا تضره الفتن شيئا فخرجنا

فاذا فسطاط مضروب فاذا فيه محمد بن مسلمة فسالناه عن ذلك فقال ما اريد ان يشتمل علي شيء من

امصاركم حتى تنجلي عما انجلت فهذا الحديث يبين ان النبي صلى الله عليه وسلم اخبر ان محمد بن مسلمة

لا تضره الفتنة وهو ممن اعتزل في القتال فلم يقاتل لا مع علي ولا مع معوية كما اعتزل سعد بن ابي

وقاص واسامة بن زيد وعبد الله بن عمر وابو بكرة وعمران بن حصين واكثر السابقين الاولين وهذا يدل

على انه ليس هناك قتال واجب ولا مستحب اذ لو كان كذلك لم يكن ترك ذلك مما يمدح به الرجل بل كان 1026

من فعل الواجب او المستحب افضل ممن تركه ودل ذلك على ان القتال قتال فتنة كما ثبت في الصحيح عن النبي

صلى الله عليه وسلم انه قال ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي

خير من الساعي بالساعي خير من الموضع وامثال ذلك من الاحاديث الصحيحة تبين ان ترك القتال كان

خيرا من فعله من الجانبين وعلى هذا جمهور ايمة اهل الحديث والسنة وهو مذهب مالك والثوري

واحمد وغيرهم هذه اقوال من يحسن القول في علي وطلحة والزبير ومعاوية وهر گاه قطعا وحتما وجزما و يقينا

بلا تشكيك وتخليط وريب وسواس ثابت شد كه جسارت مالک بنابر سديد و باغ او بسو دای نصب و عداوت جنان

متحمل گرديده كه بر ملا تخطيه جناب امير المومنين عليه الصلوة والسلام مي نمود و قتال آنحضرت را نه واجب و نه مستحب

مي دانست بلكه خلاف ارشاد سرور انبيا امجاد عليه واله الاف الصلوة والتحية الى يوم التناد محض فتنه و فساد و مباين رشد

و رشاد و مخالف صلاح و سداد مي پنداشت و از حضرت عائشه باسناد خود كلامي كه صريحست در طعن بر جناب امير المومنين

عليه السلام كه عمل برايه قرانيه على ما هو صريح كلام ابن تيميه روايت ميكرد پس الحال در ضلال و هلاك مالک چه كلام

ثابت شد بنابر آن اگر نفسي كه فخر رازي حسب تخطيه شافعي نموده و آن را اهانت او و السنة وآن را بسبب قرشيت شافعي ..

موجب ملعونیت و باعث غضب پروردگار و دخول در عذاب نار انگاشته پس بنا بر افاده امام رازی بی پرده او
ثابت شد که مالک بسبب تخطیه جناب امیر المومنین و اهانت سید الوصیین بایذای خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
پرداخته روح اقدس نبی را از خود بیزار ساخته مورد لعن و عذاب الهی گردیده باسفل درکات جحیم رسیده و لیس لحماتهم
لهم عن هذا الاشکال جواب علی قانون الصواب لو قاموا او قعدوا او تغیروا او تردّدوا او برشتیده کی شاه ولی الله و شاه عبد العزیز
او عار غلط را در استدلال جناب امیر المومنین علیه السلام و الیل قاطع جهل و حمق می‌دانند پس او عار خطاء و غلط و نسبت
آنجناب و تسمیه آن بفتنه غایت جهل و حمق و سفاهت و خسارت و شقاوت و خباثت و حماقت و ضلالت و غوایت
خواهد بود و چگونه چنین نباشد که علاوه بر آیات و روایات داله بر عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا
علی الاطلاق بالخصوص بروایات مجمع علیها ثابت که جناب امیر المومنین علیه السلام حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم با محاربین خویش مقاتله و محاربه نموده و بامتثال امر واجب الانقیاد آنحضرت پرداخته و این قتال از مدائح
و مناقب فاخره و مآثر و محاسن باهره آنحضرت است پس چنین منقبت عظیم و شرف جلیل را منقصت و عیب و خطا
و خلاف احادیث و انموذج عداوت و خسارت و عدوان و افترا و بهتان و مخالفت احادیث داله بر تصویب جناب امیر المومنین
علیه السلام در مقاتلات و امر آنجناب بآن بیش از بیش است چنانچه بر متتبعین کتب حدیث و کتب مناقب آنجناب مخفی نیست
لیکن درینجا بر بعضی از افادات صاحب تحفه که در افحام و اسکات ابلغ است اکتفا می‌رود و ناصبیت و عداوت و خروج
مالک از طریقه اهل سنت و جماعت مثل آفتاب روشن میگردانم پس بدانکه صاحب تحفه در باب امامت می‌فرماید حدیث
یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی انک تقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله
و این خبر بمدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تأویل قرآن قتال خواهی کرد و همین است
مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام
وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلافصل است زیرا که تلازمی نیست در مقاتله بر تأویل قرآن و در امامت بلافصل
بداهة بوجه من الوجوه پس این حدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب
اهل سنت گیرند توانند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تأویل قرآن خواهد کرد
و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بآنکه حق در جانب حضرت امیر بود و
مقاتلان او بر خطا که معنی قرار انقعید بوده‌اند و خطاء در اجتهاد کرده و در باب المطاعن گفته و حال عثمان رضی الله عنه درین امر
نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده بود

نعم علی لا یجتمع الامة علیک بعدی الّا انک مقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و حقی که حضرت امیر سریر آرای خلافت شد
و منبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه صدیقه و یعلی بن منبه و ابی موسی
اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال ایشان باز نیامدند و هر چند تعدد
نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس در صورتی که امر صریح آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم بکمال تاکید
درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تفویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور
است که الامر فوق الادب انتهی ازین مقام بوضوح تمام ناصبیت و عداوت مالک ظاهر میشود که قتال جناب
امیر المومنین علیه السلام را با مخالفین خویش که حسب اعتراف شاه عبد العزیز نزد اهل سنت جناب امیر علیه السلام
دران بر حق بود و مخالفان آنجناب بر غیر حق و مخطی حسب تصریحات و امر صریح جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم واقع شده و ترک آن قتال موجب تفویت امر واجب الامتثال بسبب نهایت بغض و عناد محض خطا
و فتنه و فساد و العیاذ بالله من ذلک می داند و نهایت علو مرتبه و رسوخ قدم خویش در مخالفت ارشادات جناب
خاتم النبیین و آزار و ایذای حضرت سید الوصیین صلوات الله علیهما و آلهما اجمعین بمنصه ظهور می رساند و اعجب آنکه
مالک چندان بی خود و مختل الحواس گردیده که در مخالفت احادیث نبویه که خود روایت آن میکند و بمقابله آن
عمل اهل مدینه می نهد و ایشان را چندان معظم و مکرم و مصیب و محق می پندارد که بسبب عمل شان احادیث صحیحه را
پس پشت می اندازد و در تخطیه جناب امیر المومنین علیه السلام چندان میکوشد که عیاذا بالله قتال آنحضرت را
محض فتنه و فساد می انگارد و احادیث صریحه در تصویب قتال آنجناب و امر بآن بسمع اصغا نمی آرد کاش جناب
امیر المومنین علیه السلام و اصحاب آنحضرت را هم مثل اهل مدینه می شمرد و از تخطیه آنحضرت خود را معذور میداشت
لیکن غایت ناصبیت و عداوت و اختلال حواس و غلظت تدبر و مزید بی پروایی بران آورد که اهل مدینه را باوصف مخالفت
احادیث برخطا ایشان مصیب میداند و جناب امیر المومنین علیه السلام را باوصف دلالت صریحه احادیث کثیره
بر تصویب آنجناب علی الاطلاق و بالخصوص درین قتال هم پناه بخدا مخالف صواب نسبت میکند و اگر باستماع این
همه فضایح و قوادح مالک جناب مخاطب و دیگر حضرات اهل سنت بر آشوبند پس حرفی دیگر بشنوند که اگر بر دعاوی لسانیه اهل
البیت علیهم السلام که بخوف وصول الی الحق و تخدیع و تضلیل عوام کالانعام از ایشان سر می زد قدم ثبات فشرده
بلا خطلان حکم بکفر و بیدینی و ضلال مالک هالک خواهند کرد و اگر دست از دعوی لسانی هم بردارند خوارج
و نواصب بودن بزعم شان البته جای کلام نیست پس باید دانست که مالک حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را که در

١٠٢٨

مالک از امام جعفر صادق روایت میکند ...

که در وثوق وجلالت موثقان انجناب صدق وکرامت معتمدان این عالی قباب سلی شک نخواهد کرد و قابل اخذ روایت
نمیدانست و بر انجناب اعتماد نداشت چنانچه سابقا دانستی و در میزان الاعتدال فی نقد الرجال مذکور است قال مصعب
بن عبد الله عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس قال مصعب بن
عبد الله کان مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمه الی احد انتهی این عبارت برای ازالت بر شامت عاقبت
و وخامت خاتمت مالک کافی و بسند است که ازان صاف واضحست که مالک از امام جعفر صادق علیه السلام تا ظهور بنی
العباس روایت نمیکرد و اگر بار بهم روایت میکرد بی ضم ضمیمه نمیکرد و احتمال خوف و تقیه از اشرار بنی امیه و ضم ضمیمه
بغرض اعتماد حدیث نزد معاندین عترت کریمه بملاحظه دعاوی اهلسنت در طعن و تشنیع بر تقیه و مفاخرات
بر عدم تقیه اکابر و مشایخ خویش چنانچه از باب یازدهم تحفه و امثال آن واضح و ظاهر و همچنین بملاحظه سیاق کلام
میزان که ایراد حکایت عدم روایت مالک و ضم ضمیمه بانحضرت در جمله قوادح انحضرت معاذ الله من ذلک ذکر
کرده ساقط از درجه اعتبار و ابداع ان درین مقام موجب تحیر افکار است چه بر ظاهر است که اگر تقیه مالک را مانع شده
از روایت کردن از امام جعفر صادق علیه السلام تا زمان بنی امیه پس بنابرین سائر تقریرات واهیه و تشنیعات باطله
اهلسنت بر تقیه مندفع میشود که هرگاه شدت تقیه برای امام الائمه سنیه باین مرتبه رسیده باشد که نام امام
جعفر صادق بر زبان نتوانست آورد و روایت از انحضرت نتوانست کرد پس اهلحق را که عداوت بنی امیه و بنی
عباس بلکه سائر ناس با ایشان متجاوز از حد قیاس بوده اگر انواع شدائد تقیه پیش آید بر زده سر ایشان باید در ایشان طعن
و تشنیع بران نشاید که الزام مشترک الورود و مایه استهزاء شان در امام مالک موجود و معهذا مفاخرت شاه عبد العزیز
در باب یازدهم تحفه بعدم خوف اکابر خویش از اظهار توسل باهلبیت علیهم السلام و طعن و استهزا بر اهلحق بخوف و تقیه نیز
باحسن وجوه مندفع خواهد شد بجاست اهل انصاف که دیده ایشان بکحل الجواهر حق بینی سرمه کشیده باشند که تنگدلی این
جور و جفای انحضرات که امام مالک ایشان که طوق غلامی او در گردن انداخته اعلام عقیدت او افراشته اند حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را که اگر العیاذ بالله معصوم نبود صادق و محفوظ که بلا شبهه است و در کمالات علیه و
فضائل و علوم لدنیه انحضرت موسوسین و مشککین هم ریبی و شکی پیدا نمی توانند کرد قابل اخذ روایت نمیدانند از
دیگر مبتدعین و کاذبین بلا تامل بکمال بشاشت و ابتهاج اخذ روایات نموده اذعان خود پیش بند باز حضرات
اهلسنت آفتاب تابان را بخاک اندودن میخواهند و العیاذ بالله بکمال وقاحت و جسارت اهلحق را متخلف از
سفینه اهلبیت علیهم السلام دانند صاحب تحفه و مصنف صواقع و امثالهما و تقلید شان جناب مخاطب عالیمقام غیر آنکه تبعی اند

کار فرما شده اند که اهل حق را از اعدای اهل‌بیت علیهم السلام شمرده اند و خود را از موالیان و تابعان این حضرات قرار داده
و اقعی اتباع اهل‌بیت علیهم السلام و موالات این حضرات همین است که العیاذ بالله باسعد ابنهار از خوارج و نواصب و بعض
هم کمتر دانند و این اشقیا را معتمد پندارند و جناب جعفر صادق علیهم السلام را غیر معتمد انگارند و این ستم
و جفا و اعتساف بیهوده سرای جز قاضی روز جزا که و بالجمله این است حال مالک قوم که تبذیل آن شنیدی فبئس العبد
و بئس المملوک و بئس الطالب و بئس المطلوب هرگاه معایب و مثالب و قوادح و فضائح خود مالک از زبان اکابر قوم شنیدی
الحال در سقم و صحت مجرد صحت موطا کدام مقام ریب و تردد باقیست که مثل صبح درخشان دمیده که ... روایات
او محل اعتبار نیست علاوه برین مقام حیرت و اضطراب آنست که قریب ربع موطا پر است از روایات هشام بن
عروه که باعتراف خود مالک کذاب بصیغه مبالغه بوده پس اصحیت و صحت کجا باقی ماند و بحمد الله ...
قوم در باره موطا بتصریح خود امام مالک باد فنا رفت و نمیدانم که جناب مخاطب در حل این اعضال ...
اشکال شدید بکدام سوراخ خواهد خزید و در رتق این فتق وسیع و اصلاح این خلل فظیع بکدام حیله ...
خواهد گردید و اطرف آنست که از افاده غزالی ظاهر میشود که امام احمد بن حنبل تصنیف موطا را قبیح و شنیع ...
و بدعت صریح میدانست که بر امام مالک تصنیف آن را انکار میکرد و می فرمود که ابتداع چیزی مکن که صحابه آن را نکرده ۱۰۳۰
قال فی احیاء العلوم کان احمد بن حنبل ینکر علی مالک تصنیفه الموطا و یقول لا تبتدع ما لم یفعله
الصحابه انتهی چون حضرت غزالی که علاوه بر کشف کرامات حاوی عوالی مقامات و حائز جلائل کمالات میباشد قطعا ...
و استناد و استدلال و احتجاج باین حکایت پر نکایت ذکر کرده برای تفضیح مالک کافی است بعض احادیث موضوعه
که در موطا مذکور است نیز بمعرض ذکر می آرم و داغهای حسرت در قلوب حضرات سنیه میگذارم پس از جمله موضوعات
که در موطا مذکور است حدیث نفی میراث انبیا علیهم السلام است فی الموطا مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر — بحث حدیث نفی میراث آنحضرت
عن عائشة ام المؤمنین ان ازواج النبی صلی الله علیه و سلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اردن ان یبعثن عثمان بن عفان الی ابی بکر الصدیق فیسألنه میراثهن من رسول الله صلی الله علیه
و سلم فقالت لهن عائشة رضی الله عنها الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا نورث ما ترکنا
صدقة سابقا شنیدی که این حدیث را جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بر ابو بکر رد کرده چنانچه روایت ...
اکابر شیوخ اسلامیه شان ابن سعد فی الطبقات و درین جا بطلان آن باعتراف خود حضرت عتیق باید شنید در مسند
امام احمد بن حنبل که باعتراف اکابر اعاظم ائمه احادیث آن صحیح و معتمد است و خود امام احمد آن را ملجا و مرجع ...

برای دریافت حال احادیث گردانید و کما سلف و سیاتی مذکور است حدثنا عبدالله قال حدثنی ابی قال
حدثنا عبدالله بن محمد بن ابی شیبة قال حدثنا محمد بن فضیل عن الولید بن جمیع عن ابی الطفیل قال
لما قبض رسول الله صلعم ارسلت فاطمة الی ابی بکر انت ورثت رسول الله صلعم ام اهله قال فقال لا بل اهله قالت فاین
سهم رسول الله صلعم قال فقال ابو بکر انی سمعت رسول الله صلعم یقول ان الله اذا اطعم نبیا طعمة ثم قبضه جعله
للذی یقوم من بعده فرایت ان ارده علی المسلمین قالت فانت و ما سمعت من رسول الله صلعم اعلم و این حدیث را
دیگر ائمه سنیه و مشایخ معتمدین ایشان هم روایت کرده اند مثل ابو یعلی و ابن جریر و بیهقی و محب الدین طبری و خواجه
پارسا و جلال الدین سیوطی و ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع مذکور است عن ابی الطفیل قال جاءت
فاطمة الی ابی بکر الصدیق فقالت یا خلیفة رسول الله انت ورثت رسول الله صلعم ام اهله قال بل اهله قالت
فما بال الخمس فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اطعم الله نبیا طعمة ثم قبضه
کانت للذی یلی بعده فلما ولیت رایت ان ارده علی المسلمین قالت فانت و ما سمعت من رسول الله
اعلم ثم رجعت حم د ع و ابن جریر هق ای رواه احمد بن حنبل فی مسنده و ابو داود و ابن جریر و البیهقی
و محب طبری در ریاض النضرة این روایت را از دلائل اقتفاء ابو بکر آثار نبوت و اتباع ان میگرداند چنانچه در ترجمه ذکر
اقتفائه ای ابی بکر آثار النبوة و اتباعه ایاها گفته عن ابی الطفیل قال جاءت فاطمة الی ابی بکر فقالت یا خلیفة
رسول الله انت ورثت رسوله ام اهله فقال لا بل اهله قالت فما بال الخمس فقال انی سمعت رسول الله
یقول ان الله اذا اطعم نبیا طعمة ثم قبضه کانت للذی بعده فلما ولیت رایت ان ارده علی المسلمین قالت
انت و رسول الله اعلم ثم رجعت خرجه ابن السمان فی الموافقة و خواجه پارسا هم این حدیث را از فضائل
ابی بکر شمرده چنانچه در فضائل او در کتاب فصل الخطاب گفته جاءت فاطمة الی ابی بکر رضی الله عنهما فقالت
یا خلیفة رسول الله انت ورثت رسول الله ام اهله قال لا بل اهله قالت فما بال الخمس قال انی
سمعت رسول الله یقول اذا اطعم نبیا طعمة ثم قبضه کان للذی بعده فلما ولیت رایت ان
ارده علی المسلمین الخ این حدیث که امام احمد بن حنبل آن را در مسند خود وارد کرده و صحیح و معتمد و معتبر و حجت و مستند
دانسته و دیگر اکابر و اماثل شیوخ سنیه آن را روایت میکنند و از فضائل و مناقب ابی بکر می پندارند و احتجاج و استدلال بر علو
درجه و ورع و تقوی و تدین و اقتفاء او آثار نبوت را میکنند دلالت صریحه دارد بر آنکه ابو بکر اعتراف کرده بآنکه وارث جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اهل آنحضرت اند پس بحمد الله و المنة که کذب حدیث نفی میراث باعتراف خود حضرت

عتیق ثابت گردید و ازین روایت هم شکر فتری لطیف تر باید شنید که حضرت ابی بکر در خصوص فدک هم بر ابی بکر
ان خبر نفی میراث مجعول شده اعتراف بحق کرده و کتابت فدک برای حضرت فاطمه علیها السلام نوشته و عمر
ثانی بانی مبانی فتنه و فساد بمخالفت او امر با بی ازین کتاب سؤال کرد و گفت که این کتابیست که نوشته ام برای حضرت
فاطمه میراث آنجناب است از پدر بزرگوار آنجناب سبط ابن الجوزی که محامد و کمالات و معالی مقامات و محاسن فضائل
و عوالی مناقب او سابقا شنیدی و باعتراف فاضل رشید در ایضاح از قدمای اهل سنت است در کتاب مرآة الزمان
که بعنایت رب منان نسخه عتیقه آن بعنایت بعض فضلاء اعیان بدست حقیر افتاده می فرماید قال علی بن
الحسین رضی الله عنهما جاءت فاطمة بنت رسول الله الی ابی بکر و هو علی المنبر فقالت یا ابا بکر افی
کتاب الله ان ترثک ابنتک و لا ارث ابی فاستعبر ابو بکر باکیا ثم قال بابی انت ثم نزل فکتب لها
بفدک و دخل علیه عمر فقال ما هذا فقال کتاب کتبته لفاطمة بمیراثها من ابیها قال فماذا تنفق علی
المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ عمر الکتاب فشقه انتهی ازین روایت هم حضرت ابی بکر
اعتراف بثبوت میراث حضرت فاطمه علیها السلام از جناب رسالتمآب و استحقاق آنجناب برای فدک نموده و بس بطلان
و کذب و افترای خبر نفی میراث کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردید و از جمله روایات که اهل سنت رد و انکار
آن کرده اند در موطا مذکور است این خبر مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی
صلی الله علیه و سلم انها قالت جاءت بریرة فقالت انی کاتبت اهلی علی تسع اواق فی کل عام اوقیة
قالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدا و یکون لی ولاؤک فعلت فذهبت بریرة الی
اهلها فقالت ذلک لهم فابوا علیها فجاءت من عند اهلها و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس
فقالت لعائشة انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا علی الا ان یکون الولاء لهم فسمع ذلک
رسول الله صلی الله علیه و سلم خذیها و اشترطی لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق این حدیث را
رجال در سند اعنی یحیی بن اکثم که لغو احکام مسائل دین ایمان سنیه برای علاوه و السنة بود و شنود و مثالب
علاوه در کتب قوم مثل تهذیب الاسماء و کتاب اعلام الاخیار و امثال آن مضبوط است و بسبب بعضی علمای
بود و علمای طوائف انکار کرده در عمدة القاری شرح بخاری رقم نموده مواضع این حدیث که ذات بعضی از ان تشبث کرده
زبان نوبتی مواضع است الموضع الثانی قوله علیه الصلاة و السلام اشتریها الی آخره مشکل من حیث
و شرط الولاء لهم و فساد البیع بهذا الشرط و مخادعة البائعین و شرط ما لا یصح لهم و لا یحصل لهم و کیفیه

فلما اخبرته عائشة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم

الاذن لعائشة ولهذا الاشكال انكر بعض العلماء هذا الحديث بجملته وهذا منقول عن يحيى بن اكثم الخ
واز ملاحظه فتح الباری مفتوح شد که امام شافعی هم تضعیف این حدیث کرده وهذه عبارته ويستشكل صدور الاذن
منه في البيع على شرط فاسد واختلف العلماء في ذلك فمنهم من انكر الشرط في الحديث فروى الخطابي
في المعالم بسنده الى يحيى بن اكثم انه انكر ذلك وعن الشافعي في الام الاشارة الى تضعيف رواية
هشام المصرحة بالاشتراط لكونه انفرد بها دون اصحاب ابيه وروايات غيره قابلة للتاويل الخ وديگر
احادیث که اکابر سنیه ابطال آن نموده اند خبر انتقاض وضوء بمس ذکر که در موطا مذکور است مالک عن عبد الله بن ابی بکر
بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن زبير يقول دخلت على مروان بن الحكم فتذاكرنا ما يكون منه
الوضوء فقال مروان من مس الذكر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلك فقال مروان اخبرتني بسرة
بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا مس احدكم ذكره فليتوضأ
اعلام واکابر اهلسنت بدلائل عقلیه ونقلیه وقرائن جلیه وبراهین سنیه کذب وبطلان این حدیث اثبات نموده اند
وگفته اند که چگونه ممکن است که احدی از صحابه باوصف آنکه مس ذکر عام البلوی بود براین حدیث مطلع نشد وزنی که
احتیاجی بطرف دریافت حکمش نداشت بران مطلع گردید وطحاوی که بنص شاه صاحب اعلم علمای اهلسنت است
باثار صحابه میفرماید که هیچکس از صحابه سوای ابن عمر بوجوب وضو از مس ذکر فتوی نداده واو هم باین حدیث متمسک
نگردیده وابن الهمام صاحب فتح القدير ارشاد مينمايد که از جناب امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام و عمار
وابن مسعود وحذیفه وعمران بن الحصین وابی الدرداء وسعد بن وقاص عدم نقض وضو بمس ذکر ثابت شده واگر
این حدیث بسره ثابت میبود این صحابه را بآن معرفتی حاصل میشد بلکه طرفه آنست که کسانیکه قائل بودند بانتقاض
وضو از مس ذکر نیز باین حدیث استدلال نکردند ومروان که راوی این حدیث است فاسق وفاجر است وقابل قبول
شهادت وروایت بهیچ وجه نیست چنانچه بحر العلوم عبد العلی در ارکان اربعه می آرد حيث قال ولا ينقض مس
الذكر الوضوء عندنا وقال الامام الشافعي وان مس بلا حائل ينقض وكذا عند الامام مالك
وقال الامام احمد في رواية ينقض مس الرجل ذكره ودبره ومس المرءة فرجها ودبرها وفي رواية
اخرى لا ينقض بل يستحب الوضوء بعده وفي مذهب الامام مالك اختلاف في مس المرءة فرجها
وحجتهم ما روى الامام الشافعي عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا افضى احدكم
بيده الى ذكره ليس بينه وبينها حجاب فليتوضأ قال في فتح القدير اسناده مضعف بما روى

النسائي عن بسرة بنت صفوان انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مس ذكره فليتوضأ
ونقض حال هذا الحديث قال مشايخنا في اصول الفقه ان مس الذكر مما تتكرر به البلوى فيقتضي
كل احد من الرجال ولم يطلع عليه احد من الرجال مع حاجتهم الى معرفة حكم مس الذكر وحدث
عليه امرأة غير محتاجة الى معرفة حكم مس الذكر وهذا في غاية البعد وقد قال الطحاوي لا نعلم
احدا من الصحابة افتى بوجوب الوضوء من مس الذكر الا ابن عمر ولم يتمسك هو ايضا بهذا الحديث
وقال في فتح القدير وقد ثبت عن امير المؤمنين علي وعمار وابن مسعود وحذيفة وعمران بن الحصين وابي
الدرداء وسعد بن وقاص رضوان الله عليهم انهم لا يرون النقض منه ولو كان هذا الحديث ثابتا
لكان لهم معرفة بذلك والقائلون بنقض الوضوء من مس الذكر لم يستدلوا بذلك الحديث ولم يقل
احد اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى من روى عن بسرة ويبعد كل البعد ان يلقي رسول
الله صلى الله عليه وسلم حكما الى من لا يحتاج اليه ولا يلقي الى من يحتاج اليه فعلم ان فيه انقطاعا باطنا وانه
غير صحيح ثم ينظر في سنده فروى الامام مالك في الموطا عن محمد بن عمرو بن حزم قال سمعت عروة يقول دخلت على
مروان فتذاكرنا ما يكون فيه الوضوء فقال مروان من مس الذكر فليتوضأ فقال عروة ما علمت هذا فقال
اخبرتني بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا مس احدكم ذكره فليتوضأ
واخرج ابو داود والترمذي رواية الموطا وللنسائي نحوه وفيه وقال عروة ولم ازل امارى مروان حتى دعا
رجلا من حرسه فارسل الى بسرة وسالها عما حدثت من ذلك فارسلت اليه بسرة بمثل الذي حدثني
عنها مروان كذا في جامع الاصول فقد علم من ذلك ان عروة لم يسمع من بسرة انما سمع من رجل من حرس
مروان والشرطي مجهول لا يقوم روايته حجة واما مروان وان قبله جماعة من المحدثين وكتبوا روايته في صحاحهم
ومسانيدهم لكن مروان في الانصاف لم يكن قابلا لقبول شهادته وروايته وقد تواتر عنه افعال
الله عنهما وجميع المسلمين وانه قد احتال حيلا ومكرا عظيما في خلافة امير المؤمنين عثمان رض
شاع حتى انجر الى ان اشتبه فقتلوه رض فقتل شهيدا مظلوما ثم هو كان شريكا للذين جاءوا
في زمان يزيد الشقي حتى اعانهم وغدر بهم وغدروا باهل المدينة وفعلوا ما فعلوا بهم
عنده هذا الصنع حراما كما هو في الواقع فهو فاسق معلن فلا تقبل روايته بل لا يكتب حديثه وان كان
يزعم هذا الصنع مباحا لشبهة عرضت له كشبهة الخوارج فهو من اهل الاهواء ثم كان هو ذا

الى هذا الصنع فهو مبتدع داع الى بدعته ورواية المبتدع الداعي الى بدعته غير مقبول ولا
صالح للكتابة بالاجماع ثم ملاحظة هذه القصة في التواريخ المعتبرة يحكم انه قد ارتكب كذبا
والمبتدع الكاذب وان كان مستحلا للكذب لا يقبل روايته بالاجماع ثم كان هو سب امير المومنين عليا
في المجالس وعلى المنبر والمبتدع المظهر سب السلف مردود الشهادة والرواية باتفاق الامة بخلاف
الكاتم فانه يقبل شهادته عندنا ان كان مجتنبا عن الكبائر في زعمه وعن الكذب ويقبل روايته ايضا
عند اكثر اهل الحديث بذلك الشرط وعند محققي اصحابنا لا تقبل روايته اصلا وهو الحق وقد بينا
في فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت واذا قد علمت ان هذا الحديث المروي عن سبرة غير صحيح البتة وحديث ابي
هريرة ايضا ضعيف فلم يدل دليل على نقض مسئلة الذكر فبقي على اصله غير ناقض كمس سائر الاعضاء
واز جمله احاديث موضوعه كه در موطا مذكور است حديث تحريم متعه است بيوم خيبر وهذه الفاظه مالك عن ابن شهاب
عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن ابيهما عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية بطلان وكذب وافتراى اين حديث بغايت وضوح وظهور
است چه اولا درين حديث بصراحت تمام مذكور است كه جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم متعه را بيوم خيبر حرام
ساخته واين معنى نزد اهلسنت هم باطل است الفتى شنيدي كه صاحب تحفه فرموده كه كسي كه غزوه خيبر را تاريخ تحريم متعه
گويد گويا دعوى غلطى در استدلال حضرت مرتضى ميكند واين دعوى شاهد جهل وحمق اوست وثانيا على ما شرح في
الضربة الحيدرية والشعلة الظفرية وامثالها متعه نزد جناب امير المومنين عليه السلام بروايات ثقات معتمدين
اهلسنت كه مويد است باحاديث متواتره متظافره الحق حلال بود كه ميفرمود كه اگر عمر بن الخطاب نهى از متعه نميكرد
زنا نميكرد مگر شقي وبدبخت يا اندكى قليل چنانچه عبد الرزاق استاد احمد بن حنبل وابن جرير طبري امام الايمه سعيد وابو داود
ابو اسحق ثعلبي وفخر رازي وسيوطي وملا علي متقي وغير شان روايت كرده اند فخر الدين رازي در تفسير كبير گفته اما
امير المومنين علي بن ابي طالب فالشيعة يروون عنه اباحة المتعة وروى محمد بن جرير الطبري في تفسيره
عن علي رض انه قال لولا ان عمر نهى عن المتعة ما زنى الا شقي وسيوطي در در منثور در تفسير آيه فما استمتعتم گفته اخرج
عبد الرزاق وابو داود في ناسخه وابن جرير عن الحكم انه سئل عن هذه الاية امنسوخة قال لا وقال در كنز العمال مذكور است
عن علي قال لولا ما سبق من راى عمر بن الخطاب لامرت بالمتعة ثم ما زنى الا شقي عبد في ناسخه
وابن جرير وابو اسحق احمد بن محمد ثعلبي كه سابقا مناقب فاخره ومحامد زاهره او از زبان امام قوم شنيدي وسابرا افاده شاه

علي ان عمر نهى عن المتعة ما زنى الا شقي

1035

ولی امر و ازالهٔ الخناس کرده و امام و مقتدای مفسران سنت در تفسیر خود گفته انا ابن منجویه نا ابو علی المقری نا
محمد بن احمد بن عثمان نا ابراهیم بن نصر نا بندار نا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحکم قال سألته هذه
الآية فما استمتعتم منسوخة هي قال لا قال الحکم قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه لولا ان عمر نهى عن المتعة ما زنى الا شقي

وثالثاً دلالت دارد بر بطلان و کذب این حدیث اعتراف خصم و مالک یا بر حق که قائل بجواز متعه گردیده و باباحت آن

و عدم ظهور ناسخ بر حلیت آن استدلال فرموده چنانچه در بارقهٔ ضیغمیه و ضربت حیدریه و شعلهٔ ظفریه و تقلیب المکاید
قول مالک بجواز متعه از اکابر و اعاظم ائمهٔ سنیه منقول شده در ینجا عبارت جمعی از ایشان باید شنید حسن بن منصور
بن محمود فرغانی مشهور بقاضی خان که در کتاب اعلام الاخیار او را بابین اوصاف موصوف ساخته الشیخ الامام المجتهد
والحبر الفهامة المتورع سلطان الشریعة برهان الطریقة مشهور الآفاق مرضی الاخلاق صدق جریدة
الاخلاف بیت قصیدة الاسلاف معز السلاطین مقرب الخواقین فخر الدین الحنفی نیز بمدح او گفته
کان اماما کبیرا بحرا عمیقا غواصا فی المعانی الدقیقة نقی القریحة کبیر المحل عظیم الشان وکان فی الفروع
والاصول فارسا لا یشق غباره ولا یلحق آثاره در فتاوای خود گفته ولا ینعقد النکاح بلفظ المتعة وهي
باطلة عندنا لا یفید الحل حلالا قال ابن عباس رض و مالک رحمه الله الخ و برهان الدین علي بن ابي بکر بن 1036
عبد الجلیل الفرغانی که در جواهر مضیئه بترجمهٔ او گفته علي بن ابي بکر بن عبد الجلیل الفرغانی المرغینانی برهان
الدین العلامة المحقق صاحب الهدایة اقر له اهل عصره بالفضل والتقدم کالامام فخر الدین قاضی خان
والامام زین الدین العتابی تفقه علیه جماعة منهم الامام نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد النسفي
وفاق شیوخه واقرانه واذعنوا له کلهم ولا سیما بعد تصنیفه کتاب الهدایة وکفایة المنتهی ونشر المذهب
وتفقه علیه الجم الغفیر الخ در هدایه گفته نکاح المتعة باطل وهو ان یقول لامرأة اتمتع بک کذا مدة
بکذا من المال قال مالک رحمه الله هو جائز لانه کان مباحا فیبقی الی ان یظهر ناسخه و رضی الدین
محمد سرخسی که مناقب علیه و محامد سنیه او در جواهر مضیئه فی طبقات الحنفیه و کتاب اعلام الاخیار و دیگر کتب اسفار
علمای کبار اهل سنت مذکور است در محیط فرماید بلغنا عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه احل المتعة ثلاثة
ایام من الدهر فی غزاة غزاها اشتد علی الناس فیها العزبة ثم نهى عنها وتفسیر المتعة ان یقول لامرأة
اتمتع بک کذا من المدة بکذا وهذا باطل عندنا جائز عند مالک بن انس رضی الله عنه وهو الظاهر من
قول ابن عباس رض الخ و ابو البرکات نسفی که در جواهر مضیئه بترجمهٔ او گفته عبد الله بن احمد بن محمود حافظ الدین

حافظ الدين ابو البركات النسفي احد الزهاد المتاخرين صاحب التصانيف المفيدة في الفقه والاصول له
المستصفى في شرح المنظومة وله شرح النافع سماه بالمنافع وله الكافي في شرح الوافي والوافي تصنيفه
ايضا وله كنز الدقائق الخ و در كتاب اعلام الاخيار بترجمه ستايش او گفته علم الهدى علامة الورى مفخر اهل
قدوة ملوك اهل النهى ابو البركات حافظ الملة والدين ناصر الاسلام والمسلمين ناصح الملوك والسلاطين
عبد الله بن احمد بن محمود النسفي كان اماما كاملا عديم النظير في زمانه ورأسا فقيها المثيل في الاصول
والفروع في اوانه بارعا في الحديث ومعانيه ماهرا في الفنون الادبية ومبانيه وله مقامات سنية
في العلوم النقلية ومقالات بهية في الفنون العقلية الخ و در كنز الدقائق فرموده و يبطل نكاح المتعة
خلافا لمالك صورة المتعة ان يقول الرجل لامرأة تخلي هذه العشرة لاتمتع بك اياما وقال مالك
رح هو جائز و فخر الدين ابو محمد عثمان بن علي بن محجن زيلعي كه از اكابر ائمه و اماثل شيوخ ايشانست و در كتاب اعلام
الاخيار بترجمه او گفته الشيخ الامام العلامة فخر الدين ابو محمد عثمان بن علي بن محجن الزيلعي كان مشهورا
بمعرفة الفقه والنحو والفرائض قدم القاهرة سنة خمس وسبعمائة وكان فقيرا جدا من زهده
لا يلتفت الى الدنيا ورعا عفيفا دينا صينا كثير التواضع فدرس وافتى فافاد واجاد وفرع ونقد
وصحح واعتمد وصنف ونشر الفقه وانتفع الناس به وتفقه عليه جماعة وقرأوا عليه الخ و در شرح كنز
الدقائق گفته قال رحمه الله وبطل نكاح المتعة وصورته ان يقول اتمتع بك كذا مدة بكذا من المال وقال
مالك هو جائز لانه كان مشروعا فيبقى الى ان يظهر ناسخه واشتهر عن ابن عباس تحليلها وتبعه
على ذلك اكثر اصحابه من اهل اليمن و مكة و ابو محمد محمود بن احمد عيني كه مناقبش از حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة
و بغية الوعاة سيوطي و كتاب اعلام الاخيار كفوي و مدينة العلوم و مفتاح كنز الدراية وامثال آن واضح ولائحست در رمز
الحقائق شرح كنز الدقائق گفته وبطل نكاح المتعة وهو ان يقول اتمتع بك كذا مدة بكذا من المال او
يقول متعيني نفسك بكذا من الدراهم مدة كذا فتقول متعتك نفسي ولا بد من لفظ التمتع فيه وقال مالك
هو جائز لانه كان مشروعا واشتهر عن ابن عباس تحليلها و در خزانة الروايات گفته في الكافي نكاح المتعة
والموقت باطل وصورة المتعة ان يقول لامرأة خذي هذه العشرة لاتمتع بك اياما وقال مالك رحمه الله
جائز لان ابن عباس رض كان يبيحها ويجعل العدة فيها حيضة ولنا ان عامة الصحابة رض قالوا انما علم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حرم المتعة يوم خيبر فرجع عما كان يعتقده في اباحته الخ و در كافي گفته

ونكاح المتعة والموقت باطل وصورة المتعة يقول لامرأة خذى هذه العشرة لاتمتع بك اياما وقال
مالك رح جائز لان ابن عباس رضى الله عنه كان يبيحها ويجعل العدة فيها حيضة انتهى وفتاوى تاتار
خانيه در ذكر متعه گفته الظهيرية باطل عندنا وجائز عند الامام مالك انتهى وشيخ رضى الدين بغدادى
سراج وهاج شرح مختصر قدورى گفته قوله ونكاح المتعة والنكاح الموقت باطل اما نكاح المتعة فباطل
عندنا وقال مالك جائز انتهى ووجيه الدين عمر بن عبد المحسن الارزنجانى در معتمد الاخبار شرح مشارق الانوار شرح
مسرور بن سعيد حبشى على ما نقل الوالد الماجد اجزل الله اجره وانار فى سماء الشرف بدره گفته نكاح المتعة ان يقول
الرجل لامرأة اتمتع بك كذا مدة بكذا من المال وهو كان مباحا ثم انتسخ وقد اجمعت الصحابة على
انتساخه واليه ذهب اكثر العلماء وذهب مالك الى جوازه ودر شرح حديث يا ايها الناس انى كنت اذنت
لكم فى الاستمتاع من النساء الحديث گفته نكاح المتعة كان مباحا فى ابتداء الاسلام ثم صار حراما واكثر العلماء
على حرمته وبقى مالك على حله انتهى واحمد وسطى كه فاضل مخاطب حلقه عبوديتش در گوش دارد واورا بلفظ مولانا
ياد ميسازد وبا وصف ظهور ناصبيتش رحمت الله تعالى براو ميفرستد در هفوات خود كه فاضل مخاطب از سبب مزيد
غفول وذهول با نوادر ديه كه نام جواب آن تصنيف حسن بن محمد دهلى حلى عليه الرحمه است مى نامد گفته فان قيل مالك يبيحها 1038
اى المتعة ايضا قلنا هذه الادلة رد على الرافضة وعليه ايضا ازين عبارات وتصريحات بوضوح تمام ظاهر
وباهر است كه امام مالك قائل بجواز متعه گرديده وآنچه فاضل رشيد در نسبت تجويز متعه بمالك قيل وقال كرده ودر آن بكار رد وجود
در ضربت حيدريه وشعله ظفريه مبين است وحقير درين جا بر عبارت صاحب عنايه كه دافع تشكيك ورافع وهم ركيك است
اكتفا ميكنم پس بايد دانست كه شيخ اكمل الدين حنفى كه سيوطى در حسن المحاضره ترجمه او گفته اكمل الدين محمد بن محمد بن محمود
البابرتى علامة المتاخرين خاتمة المحققين برع وساد ودرس وافاد وصنف شرح الهداية وشرح المشارق
وشرح المنار وشرح البزدوى وشرح مختصر ابن الحاجب وشرح تلخيص المعانى والبيان وشرح الفية ابن معط
وحاشية على الكشاف وغير ذلك وولى مشيخة الشيخونية اول ما فتحت وعرض عليه القضاء فابى مات فى
رمضان سنة ست وثمانين وسبعمائة ودر بغية الوعاة ترجمه او گفته كان علامة فاضلا ذا فنون وافر العقل الخ
در عنايه گفته قال اى صاحب الهداية ونكاح المتعة باطل صورة المتعة ما ذكره فى الكتاب ان يقول الرجل
لامرأة اتمتع بك كذا مدة بكذا من المال او يقول خذى هذه العشرة لاتمتع بك اياما او متعينى نفسك
اياما او عشرة ايام اولم يقل اياما وهذا عندنا باطل وقال مالك رح هو جائز وهو الظاهر من قول

من قول ابن عباس رض الى ان قال وقيل في نسبة جواز المتعة الى مالك رح نظر فانه يروى حديث

في الموطا عن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن ابيهما عن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية وقال في المدونة ولا يجوز

النكاح الى اجل قريبا وبعيدا وان سمى صداقا وهذه المتعة واقول يجوز ان يكون شمس الائمة الذي اخذ

منه المصنف قد اطلع على قول له على خلاف ما في المدونة وليس كل من يروي حديثا يكون واجب العمل

لجواز ان يكون عنده ما يعارضه او يترجح عليه بحمد الحمد والمنه كه بعنايت صاحب عنايه صحت نسبت تجويز

متعه بمالك هويدا و توهمات صاحب تحفه و فاضل رشيد باد هوا گرديد و هرگاه حال كتب طبقه اولى يعنى صحيحين و ماو

ايشان موطا شنيدي الحال حال اخلاف اين ماد و نتائج اين تقليدين غير رشيد بن اعنى صحيحين كه عبارت از كتب

طبقه ثانيه است بايد شنيد پس مى بايد كه شاه عبد العزيز در رساله اصول حديث بعد عبارت سابقه مي فرمايند و طبقه

ثانيه احاديثى كه درين هرسه صفت بدرجه احاديث صحيحين نرسيده اند لكن قريب بصحيحين اند درين صفات و آن جامع

جامع ترمذي و سنن ابوداود و سنن نسائى است كه مصنفان اين كتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط

و تبحر در فنون حديث و درين كتابها بتساهل و تسامح راضى نشده اند و حال حديث و علت آن را بقدر امكان بيان

نموده اند و لهذا فيما بين علماء اسلام شهرت يافته اند پس اين شش كتاب را صحاح ستة نامند و ابن الاثير در جامع الاصول

احاديث اين شش كتاب را جمع نموده و شرح غريب و ضبط مشكلات و اسماء رجال و ديگر متعلقات آنها را بيان كرده

پس كتاب جامع الاصول شرح اين شش كتاب است چنانچه مشارق الانوار شرح آن كتاب است و صاحب جامع الاصول

ابن ماجه را در صحاح عد نكرده بلكه موطا را ششم قرار داده والحق معه ليكن حضرت والد ماجد قدس الله سره مى فرمايند

كه مسند امام احمد نزد فقير نيز ازين طبقه ثانيه است و وى اصل است در معرفت صحيح از سقيم و بوى شناخته ميشود حديثى كه آن را

اصل هست از آنچه او را اصل نيست مگر آنكه در مسند احمد احاديث ضعاف بسيار اند كه حال آنها را بيان نكرده اما ضعيفى كه

كذروست آن از احاديث كه متاخرين تصحيح آنها ميكنند بهتر مينمايد و علماء حديث و فقه آن را پيشواى خود ساخته اند و بتحقيق

ركن اعظم است در فن حديث و همچنين سنن ابن ماجه را نيز درين طبقه بعنوان ششم و هرچند بعض احاديث آن در غايت ضعف اند

انتهى حقير ميگويم اما صحيح ترمذى پس در مدح و ستايش آن افاده خود شاه صاحب كافى است كه از قريب بصحيحين دانسته

اند و مصنف آن از مشهور و معروف بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط و تبحر در فنون حديث كه درين كتاب به تساهل و تسامح

راضى نشده و حال حديث و علت آن را بقدر امكان بيان نموده لهذا فيما بين علماء اسلام شهرت يافته و ديگر ائمه و مشايخ

٩٣

جامع صحیح ترمذی

ومحققین اساطین سنیه نیز در تبجیل وتعظیم ومدح وتوصیف وتفضیل وترجیح ان نفسها در ازساخته اند وارشاد نموده که این کتاب
احسن کتب حدیث واکثر ان از روی فائده وبهتران از روی ترتیب واقل آن از روی تکرار است وانچه درانست در دیگر
نیست ودران فوائد جسته که بجلالت قدر ان هرکسیکه بران واقف شود پی می برد مذکور ودر خواص وعوام معروف ومشهور
وبرای هر مجتهد کافی وبرای هر مقلد وافی بلکه از عجائب انست که اکابر سنیه آنرا بر صحیحین هم ترجیح دهند وآنرا انفع تر ازان بنداند
وبنابر افاده خود حضرت ترمذی هرگاه حضرت او این صحیح را بر علماء حجاز وعلماء عراق وعلماء خراسان عرض کرد
این را پسندیدند وبنظر رضا وتحسان دیدند ودست از رد وانکار بران کما وقع لابی زرعة فی حق صحیح مسلم کشیدند ونیز
ترمذی افاده نموده که درین کتاب حدیثی اخراج نکردم مگر انکه عمل کرده است بان بعض علما وطرفه تر از همه انست که این کتاب
مثل نبی ناطق دانسته وگفته که در خانه هرکس که این کتاب باشد گویا در خانه او پیغمبری است که تکلم میکند ابن الاثیر جزری
در جامع الاصول بترجمه ترمذی گفته وله تصانیف کثیرة فی علم الحدیث وهذا کتابه الصحیح احسن الکتب
واکثرها فائدة واحسنها ترتیبا واقلها تکرارا وفیه ما لیس فی غیره من ذکر المذاهب ووجوه الاستدلال
وتبیین انواع الحدیث من الصحیح والحسن والغریب وفیه جرح وتعدیل وفی اخره کتاب العلل قد جمع فیه
فوائد حسنة لا یخفی قدرها علی من وقف علیها قال الترمذی رحمه الله صنفت هذا الکتاب فعرضته ۱۰۴۰
علی علماء الحجاز فرضوا به وعرضته علی علماء خراسان فرضوا به ومن کان فی بیته هذا الکتاب
فکانما فی بیته نبی یتکلم وشیخ عبد الحق در تحصیل الکمال بترجمه ترمذی گفته وکتابه الجامع احسن الکتب واجمعها
واکثرها فائدة واحسنها ترتیبا واقلها تکرارا وفیه ما لیس فی غیره من کتب الحدیث من ذکر المذاهب
ووجوه الاستدلال وتبیین انواع الحدیث من الصحیح والحسن والغریب وفیه جرح وتعدیل وفی اخره
کتاب العلل قد جمع فیه فوائد حسنة لا یخفی قدرها علی من وقف علیها وقال الترمذی صنفت هذا
الکتاب فعرضته علی علماء الحجاز وعلماء العراق وعلماء خراسان فرضوا به وقال العلماء فی شان کتابه هو
کاف للمجتهد ومغن للمقلد وملا علی قاری در مجمع الوسائل شرح شمائل بذکر ترمذی گفته هو احد ائمة عصره واجلة
حفاظ دهره قیل ولذا کمه سمع خلقا کثیرا من العلماء الاعلام وحفاظ مشایخ الاسلام مثل قتیبة
بن سعید والبخاری والدارمی ونظائرهم وجامعه دال علی اتساع حفظه ووفور علمه کانه کاف للمجتهد
وشاف للمقلد ونقل عن الشیخ عبد الله الانصاری انه قال جامع الترمذی عندی انفع من کتابی البخاری
ومسلم ومن مناقبه ان الامام البخاری روی عنه حدیثا واحدا خارج الصحیح واعلی ما وقع له فی

في الجامع حديث ثلاثي الاسناد وهو قوله صلى الله عليه وسلم يأتي على الناس زمان الصابر على دينه
كالقابض على الجمر وصاحب كنز الدراية بترجمه ترمذي گويد وله تصانيف كثيرة في علم الحديث قال ابو
السعادات بن الاثير وكتابه هذا احسن الكتب واكثرها فائدة واحسنها ترتيبا واقلها تكرارا وفيه
ما ليس في غيره من ذكر المذاهب ووجوه الاستدلال وتبيين انواع الحديث من الصحيح والحسن والغريب
وقال الذهبي في التذكرة قال ابن حبان في كتاب الثقات كان ابو عيسى يضرب به المثل في الحفظ
ونقل الحاكم ان البخاري مات ولم يخلف مثل ابي عيسى في العلم والحفظ والورع والزهد بكى حتى
عمي وبقي ضريرا سنين وايضا فيه قال الترمذي صنفت هذا الكتاب فعرضته على علماء الحجاز
فرضوا به وعرضته على علماء العراق فرضوا به وعرضته على علماء خراسان فرضوا به ومن كان في
بيته هذا الكتاب فكانما في بيته نبي يتكلم وما اخرجت فيه حديثا الا وقد عمل به بعض الفقهاء شاه
عبد العزيز در بستان المحدثين ميفرمايد تصانيف بسيار درين فن شريف ازوي يادگار است واين جامع بهترين آن كتب است بلكه
ببعضي وجوه وحيثيات از جميع كتب حديث خوبتر واقع شده اول از جهت ترتيب وعدم تكرار دوم ذكر مذاهب فقها ووجوه
استدلال هريك از اهل مذاهب سوم بيان انواع حديث از صحيح وحسن وضعيف وغريب ومعلل بعلل چهارم بيان اسماء رواة و
القاب وكنيتهاي ايشان وديگر فوائد متعلقه بعلم رجال و ترمذي را در حفظ مثل ميزنند واورا خليفه بخاري گفته اند وتورع وزهد
وخوف بحدي داشت كه فوق آن متصور نيست بخوف الهي سالها گريه وزاري كرد تا نابينا شد ونيز در آن مذكور است ترمذي
گفته است كه من هرگاه از تصنيف اين جامع فارغ شدم اول از علماء حجاز شريف عرض نمودم ايشان همه پسند فرمودند
بعد از آن پيش علماء عراق بردم ايشان نيز متفق الكلمه آنرا مدح كردند بعد از آن بر علماء خراسان عرض كردم ايشان
نيز رضامند شدند بعد از آن از ترويج وتشهير نمودم ونيز گفته در خانه هر كه اين كتاب باشد پس گويا در خانه او
پيغمبري است كه تكلم ميكند الخ از فضائح وقبائح اين مصحح كه از جنس ناطق تشبيه مي دهند وبالاتر از صحيحين مي نهند وشاه صاحب علاوه
از ابعض وجوه از جميع كتب حديث خوبتر دانند وباسمان برين رسانند وآستين بنقل مدائح ومحامد آن فشانند حتى گفت
كه با عتراف ائمه اعلام ايشان مملو ومشحون از اكاذيب وافترآت ومفتريات ومجعولات است چنانچه علامه
بن حجر كه سابقا محامد او شنيدي در شرح اسماء النبي عليه وآله الصلوة والسلام فرموده اكرم ولد آدم على ربه اخرجه
الترمذي في جامعه الكبير في باب من ابواب المناقب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد تقدم
بعض اسانيدي اليه قال ثنا الحسين بن يزيد الكوفي ثنا عبد السلام بن حرب عن ليث عن ربيع

بن انس عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا
خطيبهم اذا وفدوا وانا مبشرهم اذا ايسوا لواء الحمد يومئذ بيدي انا اكرم ولد ادم على ربي ولا فخر هذا
حديث حسن غريب قال الذهبي والتحسين رحمه الله الحسن ما دون الصحيح مما لا تنتهي رواته الى درجة العدالة
ولا تنحط الى درجة الفسق وقال الترمذي في اخر كتابه وما ذكرنا في هذا الكتاب حديث حسن فانما
اردنا حسن اسناده عندنا كل حديث يروى لا يكون في اسناده من يتهم بالكذب ولا يكون الحديث شاذا
ويروى من غير وجه نحو ذلك فهو عندنا حديث حسن وما ذكر في هذا الكتاب حديث غريب فان
اهل الحديث يستغربون الحديث لمعان رب حديث يكون غريبا لا يروى الا من وجه واحد ثم ما ذكر في
شرح ذلك ووجهه وقد ذكرت في كتابي المسمى بالعلل المتناهية احاديث كثيرة اوردها ابو عيسى في كتابه
هذا وقوم كذا بين وحسنها وهي موضوعة ولا يصح ان تكون مرفوعة فليرجع الناظر اليه فيما انتقدته عليه
ازین عبارت ظاهر است که ترمذی در جامع کبیر خود احادیث عدیده و روایات کثیره از مفتریان و کذابان وارد کرده و آن خرافات
موضوعه و اکاذیب مصنوعه است نه اخبار معتمده و روایات مرفوعه و ابن تیمیه نیز تصریح فرموده که ترمذی در فضائل احادیث
متعدده وارد کرده که در آن ضعیف بلکه موضوع واقع است چنانچه در منهاج السنه جائیکه علامه حلی طاب ثراه حدیث من اراد ان
ینظر الخ ذکر کرده میگوید هذا الحديث كذب موضوع على رسول الله صلى الله عليه وسلم بلا ريب عند اهل العلم
بالحديث ولهذا لا يذكره اهل العلم بالحديث وان كانوا حريصا على جمع فضائل علي كالنسائي فانه قصد ان
يجمع فضائل علي في كتاب سماه الخصائص والترمذي قد ذكر احاديث متعددة في فضائله وفيها ما هو ضعيف
بل موضوع ومع هذا لم يذكروا هذا ونحوه انتهى نیز از اکاذیب و موضوعات که درین صحیح مذکورست باید شنید
از انجمله حدیثی است متضمن سفر آنحضرت بسوی شام و رسیدن بسوی بحیرای راهب که جان نثاران تشنه برای اظهار فضل حضرت خلیفه
اول و ضمن آن از راه خیر خواهی افترا کرده اند که جناب خلافتمآب حضرت عتیق همراه بلال را با جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم وقت معاودت فرستاد و هذه عبارته حدثنا الفضل بن سهل ابو العباس البغدادي نا عبد الرحمن
بن غزوان انا يونس بن ابي اسحاق عن ابي بكر بن ابي موسى الاشعري عن ابيه قال خرج ابو طالب الى الشام
وخرج معه النبي صلى الله عليه وسلم في اشياخ من قريش فلما اشرفوا على الراهب هبطوا فحلوا رحالهم فخرج اليهم
الراهب وكانوا قبل ذلك يمرون به فلا يخرج اليهم ولا يلتفت قال فهم يحلون رحالهم فجعل يتخللهم الراهب
حتى جاء فاخذ بيد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال هذا سيد العالمين هذا رسول رب العالمين يبعثه

يبعثه الله رحمة للعالمين فقال له اشياخ من قريش ما علمك فقال انكم حين اشرفتم من العقبة لم يبق حجر
ولا شجر الا خرّ ساجدا ولا يسجدان الا لنبي واني اعرفه بخاتم النبوة اسفل من غضروف كتفه مثل التفاحة
ثم رجع فصنع لهم طعاما فلما اتاهم به فكان هو في رعية الابل فقال ارسلوا اليه فاقبل وعليه غمامة
تظله فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الى فيء الشجرة فلما جلس مال فيء الشجرة عليه فقال انظروا
الى فيء الشجرة مال عليه قال فبينما هو قائم عليهم وهو يناشدهم ان لا يذهبوا به الى الروم فان الروم ان رأوه
عرفوه بالصفة فيقتلونه فالتفت فاذا بسبعة قد اقبلوا من الروم فاستقبلهم فقال ما جاء بكم قالوا جئنا
ان هذا النبي خارج في هذا الشهر فلم يبق طريق الا بعث اليه باناس وانا قد اخبرنا خبره بعثنا
الى طريقك هذا فقال هل خلفكم احد هو خير منكم قالوا انما اخبرنا خبره بطريقك هذا قال افرأيتم امرا
اراد الله ان يقضيه هل يستطيع احد من الناس رده قالوا لا قال فبايعوه واقاموا معه قال انشدكم بالله
ايكم وليه قالوا ابو طالب فلم يزل يناشده حتى رده ابو طالب وبعث معه ابو بكر بلالا وزوده الراهب
من الكعك والزيت هذا حديث حسن غريب لا نعرفه الا من هذا الوجه بنص اكابر قوم اين حديث باطل ودروغ
وموضوع است ذهبي در ميزان در ترجمه عبد الرحمن بن غزوان گفته قلت انكر ما له حديثه عن يونس بن ابي اسحاق
عن ابي بكر بن ابي موسى عن ابي موسى في سفر النبي صلى الله عليه وسلم وهو مراهق مع ابي طالب الى الشام وقصة
بحيرا ومما يدل على انه باطل قوله ورده ابو طالب وبعث معه ابو بكر بلالا وبلال لم يكن بعد خلق وابو بكر
كان صبيا وشيخ عبد الحق در لمعات شرح مشكات على ما نقل عنه بعض الثقات ميگويد قوله وبعث معه ابو بكر بلالا قالوا
كيف يكون هذا وبلال لم يخلق بعد وابو بكر كان صبيا فانه اصغر من النبي صلى الله عليه وسلم بسنتين
فلذا ضعفوا هذا الحديث وحكم بعضهم ببطلانه الخ وابن القيم هم بملاحظه اين كذب واهي برافروخته تصريح اينكه اين غلط
واضح است زاد آخرت اندوخته چنانچه در زاد المعاد گفته فلما بلغ يعني النبي صلى الله عليه واله وسلم اثنى عشر سنة
خرج به عمه الى الشام وقيل كان تسع سنين وفي هذه الخرجة رآه بحيرا الراهب وامر عمه ان لا يقدم به الى الشام
خوفا عليه من اليهود فبعثه عمه مع بعض غلمانه الى المدينه ووقع في كتاب الترمذي وغيره انه بعث
معه ابو بكر بلالا وهو من الغلط الواضح فان بلالا اذ ذاك لعله لم يكن موجودا وان كان فلم يكن مع
عمه ولا مع ابي بكر ومحمد بن يوسف شامي تلميذ سيوطي در كتاب سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد بعد ذكر خبر سفر آنحضرت
صلى الله عليه واله وسلم با عم خود ابي طالب رضي الله عنه بسوي شام گفته تنبيهات الاول وقع في حديث ابي سعيد

[illegible]

عند الترمذي فلم يصر انيا اشد جدا حتى رده وبعث معه ابو بكر بلالا قال الحافظ شرف الدين

الدمياطي وتبعه في المورد والعيون في قوله وارسل معه ابو بكر بلالا نكارة وابو بكر لم يبلغ العشر سنين

فان النبي صلى الله عليه وسلم اسن من ابي بكر بازيد من عامين وقد قدمنا ما كان سن النبي صلى الله عليه وسلم

حين سافر هذه السفرة وايضا فان بلالا لم ينتقل لابي بكر الا بعد ذلك باكثر من ثلاثين عاما فانه كان

لبني خلف الجمحيين وعندما عذب في الاسلام اشتراه ابو بكر رحمة له واستنقاذا له من ايديهم وسيأتي

بيان ذلك وذكر نحو ذلك الحافظ في الاصابة وزاد ان هذا اللفظ مقتطع من حديث اخر ادرج

في هذا الحديث وفي الجملة هو وهم من احد رواته وروى ابن منده بسند ضعيف عن ابن عباس قال ان ابا بكر

صحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابن ثمانية عشرة سنة والنبي صلى الله عليه وسلم ابن عشرين

سنة وهم يريدون الشام في تجارة حتى اذا نزل منزلا فيه سدرة فقعد في ظلها ومضى ابو بكر الى

راهب يقال له بحيرا يسأله عن شيء فقال له من الرجل الذي في ظل الشجرة فقال له محمد بن عبد الله بن

مطلب فقال له هذا والله نبي هذه الامة ما استظل تحتها بعد عيسى بن مريم الا محمد وذكر الحديث

قال الحافظ فهذا ان صح يحتمل ان يكون في سفرة اخرى بعد سفرة ابي طالب وذكر نحوه في الزهر وزاد

قول ابن دحية يمكن ان يكون ابو بكر استاجر بلالا حينئذ ويكون امية بن خلف بعثه غير جيد

لامرين احدهما ان ابا بكر لم يكن معهم ولا كان في سن من يملك وذكر نحو ما سبق في سن النبي صلى الله عليه

وسلم اذ ذاك ثانيهما ان بلالا كان اصغر من ابي بكر فلا يتجه ما قاله بحال جميس ديار بكري في تاريخ خميس

... ابن ... گفته وفي حيوة الحيوان قال الحافظ الدمياطي وفي الحديث وهم في قوله وبعث معه

ابو بكر بلالا اذ لم يكونا معه ولم يكن بلال اسلم ولا ملكه ابو بكر بل كان ابو بكر حينئذ لم يبلغ عشر سنين

ولم يملك ابو بكر بلالا الا بعد ذلك باكثر من ثلاثين وكذا ضعفه الذهبي قال ابن حجر رجال هذا

الحديث ثقاة وليس فيه منكر سوى قوله وبعث معه ابو بكر الخ فتح الدين ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن احمد بن عبد الله

بن محمد بن يحيى بن سيد الناس كه ذهبي در معجم مختص در توصيف او گفته محمد بن محمد بن محمد بن احمد بن سيد الناس

الحافظ المفيد العلامة الاديب البارع المتقن فتح الدين ابو الفتح بن الامام ابي عمرو بن حافظ المغرب ابي بكر

الاندلسي اليعمري المصري الشافعي احد ائمة هذا الشان الى ان قال وكتب بخطه عاليه كثيرا وخرج وصنف

وصحح وعلل وفرع واصل وقال الشعر البديع وكان حلو النادرة كيس المحاضرة الخ در عيون الاثر في ...

في فنون المغازي والشمائل والسير معهذا کراین خبر از ترمذي گفته قلت ليس في اسناد هذا الحديث الا من خرج له في
الصحيح وعبد الرحمن بن غزوان ابو نوح لقبه قراد انفرد به البخاري ويونس بن ابي اسحاق انفرد به مسلم
ومع ذلك ففيه نكارة وهي ارسال ابي بكر مع النبي صلى الله عليه وسلم بلالا وكيف وابو بكر حينئذ
لم يبلغ العشر سنين فان النبي صلى الله عليه وسلم اسن من ابي بكر بازيد من عامين وكان النبي صلى الله عليه
وسلم يومئذ تسعة اعوام على ما قاله ابو جعفر محمد بن جرير الطبري وغيره او اثنا عشر عاما على ما قاله
اخرون وايضا فان بلالا لم ينتقل لابي بكر الا بعد ذلك باكثر من ثلثين عاما فانه كان لبني خلف الجمحيين وعند
ما عذب في الله على الاسلام اشتراه ابو بكر استنقاذا له من ايديهم وخبره بذلك مشهور از جمله ترهاتی
که برای تطییب خاطر بنی امیه وضع ساخته اند حدیث لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره است وهذه الفاظ الترمذي
حدثنا نصر بن عبد الرحمن الكوفي نا احمد بن بشير عن عيسى بن ميمون الانصاري عن القاسم بن محمد عن
عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يؤمهم غيره هذا حديث غريب
قدرت حق را تماشا باید کرد که حضرت ابن الجوزی که بارشاد ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید ابی حنیفه امام ائمه تحقیق و
تصحیح جناب مخاطب بمقام در ازالة الغین سند المحدثین والمتقدمین وازائمه فقه وحدیث است بمعاد تحریرون بحزنهم
بایدیهم تصریح فرموده که این حدیث موضوع است چنانچه در کتاب الموضوعات در مناقب ابی بکر که بعنایت خالق کائنات
نسخه عتیقه آن پیش اضعف البریه حاضر است میگوید الحدیث الثالث عشر اخبرنا محمد بن عبد الباقي بن سلمان قال
اخبرنا الحسن بن عبد الملك بن يوسف قال اخبرنا ابو محمد الخلال قال ثنا محمد بن اسمعيل الوراق قال حدثنا
القاضي ابو جعفر محمد بن صالح بن ذريح قال ثنا نصر بن عبد الرحمن الوشا قال حدثنا احمد بن بشير قال حدثنا
عيسى بن ميمون عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ينبغي لقوم فيهم ابو بكر
ان يؤمهم غيره قال المصنف هذا حديث موضوع على رسول الله صلى الله عليه وسلم اما عيسى فقال البخاري
منكر الحديث وقال ابن حبان لا يحتج بروايته واما احمد بن بشير فقال يحيى هو متروك سبحان الله جای حیرت است
که مخاطب نحریر بی محابا جابجا احادیث وروایات ائمه طاهرین وارشادات حضرات معصومین را باهوای نفسانی بجهت مخالفت
اهل باطل موضوعه شیطانی ومجعولات ومنحولات پیروان اول وثانی کذب ودروغ وافترا وبهتان می انگارد وخرافات
وافترات شنیعه را که ائمه او برای افترا او وضع آن نص کرده اند بمقدجان می خرد واز احادیث واقعیه وروایات صحیحه
کمان می شمرد واز غایت جسارت وبیباکی غفلت وعدم اطلاع بر افادات ائمه منتقدین خویش که متکلمین او بر تحقیقات شان

می‌تازند و اقوال ایشان را بمقابلهٔ اهل حق حجت می‌سازند باین اکاذیب تشبث می‌نمایند و دست باین مهملات می‌زنند چنانچه یکی
اول در ذکر ابطال امر نبوی بامامت صلوة برای فرد منتشر بگوید اعدم بر اینکه حال دعوی فرد منتشر از احادیث اهل حق پر
است پس بدانکه این احتمال بجهت صدور رخصت بازواج مطهرات و انکار از امامت عمر و طلب ابوبکر چنانچه از کتب صحیح
بالا گذشت بدیهی البطلان است و حدیث لاینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره علی ما رواه الترمذی و جماعة من المحدثین
مکذب ان انتهی بسد الحمد والمنه که مفاخرت و خوشوقتی خاطر بعض المتغفلین بتصریح ابن الجوزی که بنص خودش سند المحدثین
والمنقدین است بانفجار و بطلان مبدل شد و ثابت گردید که حضرت او بمقابلهٔ اهل حق بسبب مزید حیرت و تشویش و اختلال
حواس و عدم نقد و تمیز و قلت خبرت و کثرت عصبیت بچنین کذب فضیح و دروغ صریح متشبث گردید چه جسارت خود در
ارتکاب حرام و عدم مبالات اسلاف اعلام خود با فترا و بهتان بر جناب خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام ظاهر ساخته
چه ازین عبارت واضح و لایح گردید که این حدیث کذب و دروغ و موضوع و مفتری بر جناب افضل الوری علیه و آله الف التحیة
والثنا است و راوی آن بتصریح صحیح بخاری منکر الحدیث است و بنقل ذهبی در میزان افاده سبکی در طبقات کبری
که کلمه بخاری در حق او منکر الحدیث گفته روایت ازو حلال نیست ازین جمله در صحیح ترمذی مذکور است حدثنا
محمد بن بشار و محمد بن رافع قالا نا ابو عامر العقدی نا خارجة بن عبد الله الانصاری عن نافع عن ۱۰۴۶
ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیک بابی جهل
او بعمر بن الخطاب قال و کان احبهما الیه عمر هذا حدیث حسن صحیح غریب من حدیث ابن عمر و عکرمه
محامد و مناقب او از متتبع کتب قوم عیان می‌شود که او را از جملهٔ علمای کبار تابعین می‌دانند و بفضائل شهیره متصف می‌انگارند
و در علم دین معتمد علیه می‌پندارند و حضرت شاه عبد العزیز هم تشمیر ذیل بر ذب حریمش فرموده و قدح صیانت او از
اصل الاصول مذهب مشایخ خود نموده کما یتجلی لمن تتبع التحفه فهانا بحدیث را تغلیط و تکذیب کرده و شنیدن این حرف معاذ الله
بر زبان آورده از اشنع اکاذیب دانسته چنانچه سیوطی در رسالهٔ درر منتشره فی الاحادیث المشتهره که نسخهٔ عتیقهٔ آن
در کتبخانهٔ والد ماجد اعلی الله مقامه فی دار الکرامه واسبغ علیه انعامه اجزل الکرامه موجود است میفرماید ذکر ابو بکر
التاریخی عن عکرمة انه سئل عن حدیث اللهم ایّد الاسلام فقال معاذ الله دین الاسلام اعز من ذلک
ولکنه قال اعز عمر بالدین او ابا جهل انتهی و حضرت عائشه صدیقه نیز تکذیب این حدیث میفرموده و در اظهار امر حق رعایت
صداقت جناب ابن خطاب با پدر بزرگوار خود نمی‌نمود چنانچه در انسان العیون فی سیرة الامین المامون علی ما نقل مذکور است
فرقالوا یا ابن الخطاب ان النبی صلی الله علیه وسلم دعا فقال اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین ابی جهل

ابي جهل و عمر بن الخطاب في رواية بعمر من غير ذكر ابي جهل و عن عائشة انها قالت انما قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اللهم اعز عمر بالاسلام لان الاسلام يعز و لا يعز و از جمله اكاذيب فضيحه كه ترمذي روايت كرده
حديثي است در فضيلت ثالث متضمن نخواندن جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم نماز بر جنازه مبغض او شاهصاحب
در تحفه مي فرمايند روى الترمذي انه اتي بجنازة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يصل عليه
وقال انه كان يبغض عثمان فابغضه الله انتهى ابن الجوزي در كتاب الموضوعات براه انصاف تنقيد وقصه
وفضيحت اين بزرگان صاف گفته قال الحديث الثاني اخبرنا محمد بن عبد الملك بن خيرون قال اخبرنا
اسمعيل بن مسعدة قال اخبرنا حمزة بن يوسف قال انا ابو احمد بن عدي قال حدثنا عبد الكريم
بن ابراهيم بن حيان قال ثنا الليث بن الحارث البخاري قال حدثنا عثمان بن زفر قال حدثنا
محمد بن زياد عن محمد بن عجلان عن ابي الزبير عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي
بجنازة رجل فلم يصل عليها فقيل له يا رسول الله ما رايناك تركت الصلوة على احد الا هذا قال انه
كان يبغض عثمان ابغضه الله عز وجل طريق آخر اخبرنا علي بن عبيد الله الزاغوني قال انا علي بن
احمد بن البندار قال انبانا عبيد الله بن محمد الفقيه قال ثنا ابو بكر احمد بن هشام الانماطي قال ثنا يحيى بن
ابي طالب قال ثنا احمد بن عمران الاخنسي قال ثنا محمد بن زياد قال حدثنا محمد بن عجلان عن ابي الزبير
عن جابر قال توفي رجل من الانصار فاتينا النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرناه بجنازته فلم يصل عليه
فدفناه ثم رجعنا فقلنا قد دفناه يرحمه الله فلم يترحم عليه فقلنا يا رسول الله ما اخبرنا الا عيبت
الا صليت عليه وترحمت عليه فما بال هذا قال انه كان يبغض عثمان ابغضه الله قال المصنف
الطريقان على محمد بن زياد قال احمد بن حنبل هو كذاب خبيث يضع الحديث وقال يحيى كذاب خبيث
وقال السعدي والدارقطني كذاب قال البخاري والنسائي والفلاس وابو حاتم الرازي متروك الحديث
وقال ابن حبان كان يضع الحديث على الثقات لا يحل ذكره في الكتب الا على وجه القدح فيه

حيرت از خويشتنم مي برد كه چسان شاهصاحب چنين خرافت وبهتان واضح را كه مثل ابن الجوزي كه باعتراف خوارزمي
در سند امام ائمه تحقيق است و متكلمين قوم باقوالش بر اهل حق حجت آرند بلكه خود شاهصاحب در تحفه با فادات او متمسك
نمايند و حكم او را بوضع حديث صحيح انا مدينة العلم كما في جمع الجوامع وغيره معتمد پندارند از موضوعات و افتراآت
دانسته بمقابله اهل حق ذكر فرموده اند ومن شاء مزيد التفصيل فليرجع الى كتاب الامامة للعبد الفاضل

وازجمله موضوعات شنیعه وافترات فظیعه این جحیح شیم که بشنیدن آن مو بر تن اهل ایمان بخیزد و خاک فضیحت
ورسوای برروی نواصب واضعین می بیزد انست که این ها از راه عداوت باطنی با وصي برحق چنین تهمت شنیع بسته اند
که العیاذ بالله آنحضرت شراب نوشیده و سکر بان مرتبه غالب شد که چون درانحالت برای نماز ایستاد سوره قل
یا ایها الکافرون باین طور خواند که قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ونحن نعبد ما تعبدون وایه یا ایها
الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون درحق آنحضرت نازل شد وهذه عبارة
فی صحیح الترمذي حدثنا ابن حمید نا عبد الرحمن بن سعد عن ابی جعفر الرازي عن عطاء عن ابن السائب
عن ابی عبد الرحمن السلمي عن علي بن ابی طالب قال صنع لنا عبد الرحمن بن عوف طعاما فدعانا
وسقانا من الخمر فاخذت الخمر منا وحضرت الصلوة فقدموني فقرءت قل یا ایها الکافرون
لا اعبد ما تعبدون ونحن نعبد ما تعبدون فانزل الله یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون هذا حدیث حسن غریب صحیح العیاذ بالله چه وقاحت و عداوت
با عترت طاهره دارند که چنین نقیصت ظاهره بر جناب امیر المومنین علیه السلام بسته اند ولطیف تر آنکه بنا بر کمال تشنیع
بنیان این بهتان از زبان مبارک خود آنجناب نقل کرده اند حتی تحکموا وسواس الخناس في قلوب الناس وبر ارباب
بصیرت که عقل متین شان بسکر عصبیت مختل و فاسد نگردیده کذب و بطلان این بهتان و هذیان واضح وعیانست بچند وجه
اول آنکه بنا برین روایت مکذوبه ترمذي لازم می آید که معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام مرتکب شرب خمر بعد
نزول تحریم صریح آن در قرآن شریف گردیده باشد زیرا که قبل نزول آیه یا ایها الذین امنوا الخ که درین روایت نزول آن
بحق جناب امیر المومنین علیه السلام افترا کرده اند تحریم خمر نازل شده بود و اگر متعصبین بعصمت آنجناب که والد [illegible]
صاحب تحفه بالجائی قادر علی الاطلاق بان در مصنفات خویش کالتفهیمات وغیرها تصریح کرده و فاضل رشید [illegible]
آن در ایضاح وغیره افتخار دارد نیستند معتقد عدالت آنجناب لولسانا البته هستند پس چگونه تصدیق این بهتان [illegible]
نمود اما اثبات این معنی که تحریم خمر قبل از نزول این آیه نازل شده بود پس بر متتبعین مخفی نیست شیخ عبد الحق [illegible]
در وقایع سال چهارم گفته و همدرین سال بقول اشهر وبقولی در سال ششم وبقولی در سال هشتم وبعضی این قول را
ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شده و گفته اند که اول آیتیکه در باب خمر آمد این آیت بود ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه
سکرا ورزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل
و وفور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب می شد نمی خوردند چنانکه ابو بکر صدیق وعثمان بن عفان

بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز از ارتکاب نکردند بعد از ان این آیت آمد یسألونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم
کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت
بر عمر بن الخطاب خواند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب شدند گفتند
که چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اهم است و طائفه بملاحظه آنکه در وی نفع است گاهی ارتکاب می نمودند تا روزی
عبد الرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و بحد سکر رسیدند پس نماز شام در آمد و دران نماز امام ایشان
سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که دران سوره واقع است پس این آیت نازل شد که یا ایها الذین امنوا
لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس طائفه از صحابه گفتند که چیزی که منجر گردد بترک نماز و نماز در وی
جائز نباشد چگونه ارتکاب توان کرد پس از این کار باز ایستادند و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز واقع نشود
و مستی نکشد الخ ازین عبارت ظاهر است که قبل از نزول آیه یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة الخ آیه یسألونک عن الخمر
نازل شده بود و از افادات و تصریحات دیگر اکابر اعاظم سنیه نیز تقدم نزول آیه یسألونک عن الخمر الخ بر آیه لا تقربوا
ظاهر است چنانچه عبارت مستطرف و ربیع الابرار در ما بعد مذکور خواهد شد و ابو البرکات نسفی در تفسیر مدارک گفته نزل فی
الخمر اربع آیات نزل بمکة ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا وکان المسلمون یشربونها وهی
لهم حلال ثم ان عمر ونفرا من الصحابة قالوا یا رسول الله افتنا فی الخمر فانها مذهبة للعقل مسلبة للمال
فنزل یسئلونک عن الخمر والمیسر فشربها قوم وترکها آخرون ثم دعا عبد الرحمن بن عوف جماعة فشربوا
وسکروا فام بعضهم فقرأ قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون فنزل لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
فقل من یشربها ثم دعا عتبان بن مالک جماعة فلما سکروا منها تخاصموا وتضاربوا فقال عمر رض اللهم بین لنا
فی الخمر بیانا شافیا فنزل انما الخمر والمیسر الی قوله فهل انتم منتهون فقال عمر انتهینا یا رب و ظاهر است که آیه یسألو
نک عن الخمر الخ بنهایت تصریح دلالت بر حرمت خمر دارد زیرا که دران مذکور است که در خمر اثم کبیر و گناه عظیم است پس از این جا حرمت
در حساب گناه کبیره بودن شرب آن ثابت است و ابو بکر احمد بن علی رازی جصاص که از اکابر ائمه حنفیه است و عبد القادر
در جواهر مضیه ترجمه او گفته مولده سنة خمس وثلثمائة سکن بغداد وعنه اخذ فقهاؤها والیه انتهت ریاسة
الاصحاب قال الخطیب امام اصحاب ابی حنیفة فی وقته وکان مشهورا بالزهد خوطب فی ان یلی القضاء
فامتنع واعید علیه الخطاب فلم یفعل تفقه علی ابی سهل الزجاجی صاحب کتاب الریاضة وساق فی
الکنی ان شاء الله وتفقه علی ابی الحسن الکرخی به انتفع وعلیه تخرج قال الصیمری استقر التدریس ببغداد

في تحريم خمر

لابي بكر الرازي انتهت الرحلة اليه كان على طريقة من تقدمه في الورع والزهد والصيانة ودخل
بغداد ثم خرج الى نيسابور مع الحاكم النيسابوري برأي شيخه ابي الحسن الكرخي ومشورته فمات الكرخي
وهو بنيسابور ثم عاد الى بغداد سنة اربع واربعين وثلاثمائة تفقه عليه ابو بكر احمد بن موسى الخوارزمي
وابو عبد الله محمد بن يحيى الجرجاني شيخ القدوري وابو الفرج احمد بن محمد بن عمر المعروف بابن المسلمة
وابو جعفر محمد بن احمد النسفي وابو الحسين محمد بن احمد الزعفراني وابو الحسين محمد بن احمد بن
الطيب الكماري والد اسماعيل قاضي واسط وروى الحديث عن عبد الباقي بن قانع واكثر عنه في احكام القرآن
وروى عن ابي عمر غلام ثعلب وله من المصنفات احكام القرآن وشرح مختصر شيخه ابي الحسن الكرخي وشرح
مختصر الطحاوي وشرح الجامع لمحمد بن الحسن وشرح الاسماء الحسنى وله كتاب مفيد في اصول الفقه
وله جوابات عن مسائل وردت عليه قال ابن النجار توفي يوم احد سابع ذي الحجة سنة سبعين
وثلاثمائة عن خمس وستين سنة وصلى عليه ابو بكر الخوارزمي صاحبه حكام الخطيب باتمام رسانيد اثبات
كرده كه آيه يسألونك عن الخمر الخ دلالت بر تحريم خمر دارد چنانچه در كتاب احكام القرآن كه نسخه عتيقه آن بعنايت رب منان
بدست اين هيچمدان افتاده گفته باب تحريم الخمر قال الله تعالى يسألونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع 1050
للناس واثمهما اكبر من نفعهما وهذه الآية قد اقتضت تحريم الخمر لو لم يرد غيرها في تحريمها لكانت كافية مغنية
وذلك لقوله قل فيهما اثم كبير والاثم كله محرم بقوله تعالى قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن
والاثم فاخبر ان الاثم محرم ولم يقتصر على اخباره بان فيهما اثما حتى وصفه بانه كبير تأكيدا لحظرها وقوله ومنافع
للناس لا دلالة فيه على اباحتها لان المراد منافع الدنيا وان في سائر المحرمات منافع لمرتكبيها في دنياهم الا ان
تلك المنافع لا تفي بضررها من العقاب المستحق بارتكابها فذكره لمنافعها غير دال على اباحتها لا سيما وقد اكد حظرها مع ذكر منافعها
بقوله في سياق الآية واثمهما اكبر من نفعهما يعني ان ما يستحق بهما من العقاب اعظم من النفع العاجل الذي ينبغي
وازده كتب معتبره هم ثابت است كه آيه يسألونك عن الخمر الخ دلالت بر تحريم خمر دارد چنانچه يحيى بن محمد بن عبده
زندويستي در روضة العلماء بعد ذكر تحريم خمر در قوم حضرت نوح گفته وحرم اي الخمر على هذه الامة في اكثر الروايات
واشهرها بدعاء النبي حين سأله عمه العباس بن عبد المطلب تحريمها الخمر لما واجه النبي صلى الله عليه وسلم
في كلام وهو سكران فلما صحا اخبر بذلك فاعتذر فتأذى النبي فسأله ان يدعو يسأل الله تعالى ان يحرم
عليه على سنة خمر فدعا النبي صلى الله عليه وسلم وقال اللهم حرم الخمر علينا فانزل الله تعالى يسألونك

یسألونك عن الخمر والمیسر فقوله یسألونك یا محمد عن شرب الخمر واللعب بالمیسر فقال یا محمد للسائلین فیهما اثم
کبیر ووزر عظیم و آنچه از عبارت مدارج و مدارک در وقوع عدم مبالات بحکم رب منعام و تبلیغ خیر الانام در ارتکاب حرام
از صحابه کرام ظاهر است احتیاج تنبیه ندارد که با وصف نزول تحریم خمر از نوشیدن آن باز نه آمدند و نیز از قول عبد الحق
که بعضی از صحابه که بکمال عقل الخ آنچه در حق جناب امیر علیه السلام بنابر روایت موضوعه این مفتریان لازم می آید
که مومنی را جسارت تخییل آن نیست و عجب است از متکلمین قوم که بر شناعت این افترا و بهتان متنبه نشده در تعرض اهل حق از خود بذکر
آن می پردازند و بر کشف عورات مشایخ طائفه خود بیش از حق باقتدای اجله ائمه خویش که از کشف عورتین باکی نمی داشتند
کما وقع من عمرو بن العاص و بسر بن ارطاة علی ما فی الاستیعاب و غیره جسارت می سازند و پرده ناموس اسلاف مفترین
خویش می درند از ذکر چنین فضائح ستر مساوی نمی برند نمی بینی که شاه سلامت الله با وصف ادعای لسانیه ولای اهل بیت
طاهرین و وصول بمراتب عرفای کاملین در معرکه الاذکار علم ناصبیت افراشته بر ذکر بتصدیق این افترای قبیح و بهتان
فضیح جسارت میکند حیث قال و شراب خوردن صحابه کبار خصوصا حضرت علی علیه السلام قبل از تحریم خمر بصحیح ثابت است
در جامع ترمذی مذکور است که عبد الرحمن بن عوف روزی بخانه خود صحابه کرام را بضیافت طلبیده شراب بسیار
خورانید چند از آنها مست شدند چون وقت مغرب در رسید حضرت مرتضی امامت فرمود و بجای قل یا ایها الکافرون لا اعبد
ما تعبدون اعبد ما تعبدون خواند این آیه نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون انتهی و سیف الملتانی هم در توبه این بهتان ذکر کرده و از کذب و افترای اسلاف خویش خجالت نبرده دوم آنکه
از روایت حاکم واضح است که امام صلوة بعد شراب خواری محرف کلام باری عبد الرحمن بن عوف بوده و در حق او آیه
لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری نازل شده قال فی المستدرک حدثنا ابو عبد الله محمد بن یعقوب الحافظ ثنا
علی بن الحسن ثنا عبد الله بن الولید ثنا سفیان و حدثنا ابو زکریا یحیی بن محمد العنبری ثنا ابو عبد الله البوشنجی
ثنا احمد بن حنبل ثنا وکیع ثنا سفیان عن عطاء بن السائب عن ابی عبد الرحمن السلمی عن علی رضی الله عنه
قال دعانا رجل من الانصار قبل ان تحرم الخمر فتقدم عبد الرحمن بن عوف فصلی بهم المغرب فقرأ قل یا ایها
الکافرون فالتبس علیه فیها فنزلت لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه
از این روایت که حاکم تصحیح آن نموده واضح است که معاندین متعصبین کذابین قصه را تغییر و تحریف کرده بجای عبد الرحمن بن عوف
نام اقدس جناب امیر المومنین علیه السلام گذاشته اند و بنابر مزید عداوت و خیانت بمفاد یحرفون الکلم عن مواضعه بانجا
کذب صریح پرداخته سوم آنکه اگر این واقعه را قبل از تحریم خمر هم فرض کنیم باز هم در افترای آن شک نیست زیرا که شرب خمر

1051

ع
العنبري بفتح العين
المهملة وسكون النون
وفتح الموحدة وفي آخرها الراء
هذه النسبة الى بني العنبر
وهو بطن من تميم ١٢
انساب

قبل از نزول تحریم هم نزد اهل عقل و دین شنیع و قبیح بوده چنانچه حضرت جعفر بن ابی طالب گاهی شراب ننوشیده لا فی الجاهلیة
ولا فی الاسلام و آنرا موجب مفسده عظیم یعنی فی باب عقل دانسته چنانچه در روضة العلماء زندویستی مذکورست حدثنا
الامام ابو بکر رحمه الله باسناده عن ابی هریرة رضی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل صلوات الله
علیه قال له ان الله تعالی شکر لجعفر بن ابی طالب باربع خصال فی الجاهلیة والاسلام فسأله عنهن
فجاء النبی صلی الله علیه وسلم وقال یا ابن عمی ان الله تعالی شکر لك باربع خصال فاخبرنی بهن فقال یا رسول الله
علیك السلام لو کان السائل غیرك ما اخبرته اما اوله فانی ما عبدت صنما ولا وثنا فی الجاهلیة
ولا فی الاسلام فقال النبی صلی الله علیه وسلم ولم ذاك قال لانی رایتها لا تضر ولا تنفع والثانی ما شربت
خمرا قط لا فی الجاهلیة ولا فی الاسلام فقال النبی صلی الله علیه وسلم ولم ذاك قال لانی رایتها تذهب
العقول وکنت الی زیادة العقل احوج من نقصانه والثالث ما کذبت کذبة قط فی الجاهلیة ولا
فی الاسلام فقال النبی صلی الله علیه وسلم ولم ذاك فقال لانی رایت الکذب یزری باهله وکفی بالکاذب
خزیا انه قد کذب والرابع ما زنیت قط فی الجاهلیة ولا فی الاسلام فقال النبی صلی الله علیه وسلم ولم ذاك
قال غیرة منی علی الحرام وورعا من ان یفعل بعقبی مثله فقال النبی صلی الله علیه وسلم بهن صرت تطیر
مع الملائکة بجناحیها فی الجنة ازین روایت ظاهرست که شرب خمر غایت شناعت و فظاعت است و حضرت جعفر آنرا
دریافته و ضرر و مفسده آنرا بالعین البصیرت دیده ترك آن نموده پس چگونه باور توان نمود که جناب امیر علیه السلام که قطب
دروه عقل و دانش و تدین و ورع و تقدس و اتصاف بفضائل و کمالات انسانیه و سمو مدارج ایقان و عرفان و حق پرستی
و تنزه از شوائب نفسانیت و تلذذ و انهماك بمشاغل دنیه بمراتب کثیره از حضرت جعفر افضل و بهتر بوده اقدام بر شرب خمر نموده
معاذ الله من ذلك و سوای حضرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما دیگر مردم نیز از شرب خمر اجتناب داشتند و آنرا
قبیح و شنیع می انگاشتند در انسان العیون فی سیرة الامین المامون در ذکر قصی مذکورست لما احتضر قال لاولاده
اجتنبوا الخمرة فانها تصلح الابدان و تفسد الاذهان انتهی و ابن الخطیب در مستطرف در ذکر خمر گفته و ممن حرمها فی
الجاهلیة عبد الله بن جدعان وکان جوادا من سادات قریش و ذلك انه شرب مع امیة بن ابی الصلت الثقفی
فضربه علی عینه فاصبحت عین امیة مخضرة یخاف علیها الذهاب فقال له عبد الله ما بال عینك فسکت
فالح علیه فقال الست ضاربها بالامس فقال او بلغ منی الشراب ما ابلغ معه الی هذا لا اشربها بعد الیوم
ثم دفع له عشرة آلاف درهم وقال الخمر علی حرام لا اذوقها بعد الیوم ابدا وممن حرمها فی الجاهلیة ایضا

١٠٥٢

أيضا قيس بن عاصم وذلك أنه سكر ذات ليلة فقام لابنته أو لأخته فهربت منه فلما أصبح سأل عنها
فقيل له أو ما علمت ما صنعت البارحة فأخبر القصة فحرم الخمر على نفسه وحرمها في الجاهلية أيضا
العباس بن مرداس وقيس بن عاصم وذلك أن قيسا شرب ذات ليلة فجعل يتناول القمر ويقول والله لا أبرح
حتى أنزله ثم يثب الوثبة بعد الوثبة ويقع على وجهه فلما أصبح أفاق قال ما لي هكذا فأخبروه بالقصة
فقال والله لا أشربها أبدا وقيل للعباس بن مرداس لم تركت الشراب وهو يزيد في سماحتك فقال أكره
أن أصبح سيد قومي وأمسي سفيههم پس گاه ثابت شد که شناعت وقبح شرب خمر بمرتبه ظاهر بوده که اهل جاهلیت هم از آن
بری بوده‌اند وترک آن نموده پس چگونه مؤمنی باور توان کرد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مورد عنایات الهی
وتاییدات سماوی بوده وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم متکفل تهذیب وتعلیم وتسدید وتکمیل آنجناب شناعت شرب
خمر نداند ومعاذ الله بر آن جسارت نماید چه جای هم آنکه اجتناب جناب امیر المؤمنین علیه السلام از این نقیصه اعنی شرب خمر
بتصریح خود آنجناب ثابت است وحسن بصری نیز قسم خدا یاد کرده وگواهی داده که آنحضرت گاهی مرتکب آن نشده بود وچنانچه
شهر بن آشوب که صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات جناب او را بمدح وثناء عظیم وصف کرده وبصدوق اللهجه بودن
جنابش تصریح کرده حیث قال محمد بن علي بن شهر آشوب بثانية سين مهملة أبو جعفر السروي المازندراني
رشيد الدين الشيعي أحد شيوخ الشيعة حفظ أكثر القرآن وله ثمان سنين وبلغ النهاية في أصول الشيعة
كان يرحل إليه من البلاد ثم تقدم في علم القرآن والغريب والنحو ووعظ على المنبر أيام المقتفي ببغداد فأعجبه
وخلع عليه وكان بهي المنظر حسن الوجه والشيبة صدوق اللهجة مليح المحاورة واسع العلم كثير الخشوع
والعبادة والتهجد لا يكون إلا على وضوء أثنى عليه ابن أبي طي في تاريخه ثناء كثيرا انتهى در کتاب المناقب از تفسیر
قطان نقل کرده عن عمرو بن حمران عن سعيد عن قتادة عن الحسن البصري قال اجتمع عثمان بن مظعون وأبو طلحة
وأبو عبيدة ومعاذ بن جبل وسهيل بن بيضاء وأبو دجانة في منزل سعد بن أبي وقاص فأكلوا شيئا ثم قدم
إليهم شيئا من الفضيخ فقام علي وخرج من بينهم فقال عثمان في ذلك فقال علي لعن الله الخمر والله لا أشرب
شيئا يذهب بعقلي ويضحك بي من رآني وأزوج كريمتي من لا أريد وخرج من بينهم فأتى المسجد وهبط
جبرئيل بهذه الآية يا أيها الذين آمنوا يعني هؤلاء الذين اجتمعوا في منزل سعد إنما الخمر والميسر الآية
فقال علي تبا لهما والله يا رسول الله لقد كان بصري فيهما نافذا منذ كنت صغيرا قال الحسن والله الذي
لا إله إلا هو ما شربها قبل تحريمها ولا ساعة قط انتهى پس الحمد که از این روایت ثابت گردید که آنکه ترمذی

آورده اصلا شائبهٔ صحت ندارد و از مفتریات معاندین و نواصب است که برخلاف ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و شهادت حسن بصری امام الائمه سنیه بغرض فاسد تلویث ذیل اقدس وصی برحق بشنائع تهمت مشترک بافته اند و حضرات
سنیه بسبب مزید اغفال و بی تدبری آنرا تصدیق ساخته دین و ایمان خویش باخته اند پنجم آنکه حضرات اهلسنت در تبرئه
و تنزیه ابی بکر از شرب خمر و لو قبل التحریم اهتمام بلیغ و مبالغه تمام دارند و حتما و قطعا آنرا باطل محض و کذب صرف پندارند
ابو عبد الله محمد بن علی بن الحسین بن بشر المؤذن الحکیم الترمذی در نوادر الاصول که نسخهٔ عتیقه آن پیش این ظلوم جهول
حاضر می فرماید من الحدیث الذی تنکره القلوب حدیث رویناه عن عوف عن ابی القموص قال شرب
ابو بکر الخمر یعنی من قبل نزول تحریمها فقعد ینوح علی قتلی بدر و هو یقول شعر تحیی بالسلامة ام بکر
و هل لك بعد رهطك من سلام ❊ ذرینی اصطبح یا ام بکر ❊ رأیت الموت نقب عن هشام ❊ فقب عن
ابیك و کان قوما ❊ من الاشراف شراب المدام ❊ و ود بنو المغیرة لو فدوه ❊ بالف من رجال او سوام
کانی بالطوی طوی بدر ❊ من الفتیان و الخیل الکرام ❊ فبلغ ذلك رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرج
یجر ثوبه من الفزع حتی اتاه فرفع علیه شیئا فی یده فقال ابو بکر اعوذ بالله من غضب الله و غضب
رسول الله فانزلت یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر الایه و زاد غیره فی الابیات شعر یخبرنا الرسول
بان سنحیی ❊ فکیف حیاة اصداء و هام ❊ فهذا منکر من القول و الفعل و قد اعاذ الله الصدیقین من فعل
الخنا و اقوال اهله و ان کان قبل التحریم و قد کان ابو بکر بمکة مع رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل ان یهاجر و قد
بالصدیقیة سمی صدیقا فکان مع رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حراء فرجف بهم الجبل فقال اسکن
حراء فانما علیك نبی و صدیق و شهیدان و کان معه ابو بکر و عمر و عثمان انتهی بلفظه این عبارت دلالت صریحه دارد
بر آنکه حکیم ترمذی شراب خواری ابو بکر را و لو کان قبل التحریم از موضوعات می پندارد و قلب قلیش انکارش می کند پس حالا
بر گزینی شکی پیرامون خاطر اهل بصائر در موضوعیت این تهمت شنیعه بنسبت جناب افضل الصدیقین و مقتدای
عارفین که احادیث عدیده مرویه بطرق فریقین کما یظهر مما نقلنا من کنز العمال و غیره بر صدیق اکبر بودن آنجناب دلالت
دارد نمیگردد و در ریاض نضره مذکورست عن ابی العالیة الریاحی قال قیل لابی بکر فی مجمع من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم هل شربت الخمر فی الجاهلیة قال اعوذ بالله فقیل و لم قال کنت اصون عرضی و احفظ
مالی فمن شرب الخمر کان مضیعا فی عرضه و مروته فبلغ ذلك النبی صلی الله علیه و سلم فقال صدق ابو بکر
مرتین اخرجه الدارمی انتهی ازین روایت هم شناعت کذب و افترائیکه ترمذی آورده بغایت وضوح ظاهر میشود

1054

چه جناب عتیق شرب خمر را ولو کان قبل التحریم بغایت شنیع و فظیع شمرده و استعاذه از آن نموده و موجب عدم صیانت
عرض و حفظ مال فرموده و بتصریح ارشاد نموده که کسیکه شراب خورد عرض و مروت او ضایع میشود علاوه برین جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نیز تصدیق عتیق و آنهم مرتین در افادات او فرموده پس الحال که نواصب نسبت شرب خمر
خاک بدهان شان بسید المتورعین و سلطان الزاهدین میکنند و بکمال انبساط و ابتهاج تصدیق آن می نمایند جز اینکه معاذ الله
بر آنجناب این همه نقائص ثابت کردن می خواهند مقصودی دیگر بنظر نمی آید مکنون خاطر خبث ذخائر ندارند پس معاصرین قوم که نحوی
الحق ادعای ولای اهل البیت علیهم السلام دارند البته بتفصیص کذب و افترای این تهمت شنیعه خواهند ساخت که جناب امیر علیه السلام
ولولسانا مبری از امور شنیعه می گویند متعجب نماند که اصل باعث و داعی بر این افترا و بهتان که ترمذی در صحیح خود تصحیح
آن نموده آنست که چون اسلاف سنیه یافتند که ائمه ایشان خصوصا حضرات شیخین علاوه بر دیگر شنائع و فضائح بر شرب خمر
هم اقدام نمودند ناچار برای اماطت شوک نقیصت بکمال وقاحت و جسارت نسبت این شنیعه بجناب امیر المومنین
علیه السلام هم ساختند تا برای تخدیع عوام کالانعام حیله انگیزند و برای اخفاء عیب واقعی رنگی بریزند اما شراب خواری
ابی بکر پس عمدة المحدثین و طراز الائمة المعتمدین احمد بن موسی بن مردویه که از مشاهیر اعلام کبار و ثقات اماثل عالی فخار است
در تفسیر خود بسند لطیف روایت کرده و بزار نیز که بتصریح شاه عبد العزیز در تحفه عمده محدثین اهلسنت روایت کرده و فاکهی
نیز آنرا در تاریخ مکه اخراج کرده و ازین جاست که ابن حجر عسقلانی ناچار بعد اضطراب و اضطرار تن بتایید و اثبات شراب
خواری ابو بکر داده بخاری در صحیح خود گفته حدثنا اسمعیل بن عبد الله قال حدثني مالك بن انس عن اسحاق
بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كنت اسقي ابا عبيدة و ابا طلحة و ابي بن كعب من فضيخ
زهو و تمر فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة قم يا انس فاهرقها فاهرقتها حدثنا مسدد
قال حدثنا معتمر عن ابيه قال سمعت انسا قال كنت قائما على الحي اسقيهم عمومتي و انا اصغرهم الفضيخ
فقيل حرمت الخمر فقالوا اكفأها فكفأنا قلت لانس ما شرابهم قال رطب و بسر فقال ابو بكر بن انس و كانت خمرهم
فلم ينكر انس و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث اول گفته قوله كنت اسقي ابا عبيدة هو ابن الجراح و اما
طلحة هو زيد بن سهل زوج ام سليم ام انس و ابي بن كعب كذا اقتصر في هذه الرواية على هؤلاء الثلاثة فاما
ابو طلحة فلكون القصة كانت في منزله كما مضى في التفسير من طريق ثابت عن انس كنت ساقي القوم في
منزل ابي طلحة و اما ابو عبيدة فلان النبي صلى الله عليه و سلم آخى بينه و بين ابي طلحة كما اخرجه مسلم
من وجه آخر عن انس و اما ابي بن كعب فكان كبير الانصار و عالمهم و وقع في رواية عبد العزيز بن صهيب

[illegible]

عن انس في تفسير المائدة اني لقائم اسقي ابا طلحة وفلانا وفلانا كذا وقع بالابهام وسمى في رواية مسلم
منهم ابا ايوب وسياتي بعد ابواب من رواية هشام عن قتادة عن انس اني لاسقي ابا طلحة وابا دجانة
وسهيل بن بيضا وابو دجانة بضم المهملة وتخفيف الجيم وبعد الالف نون اسمه سماك بن خرشة بمعجمتين
بينهما راء مفتوحات ولمسلم من طريق سعيد عن قتادة نحوه وسمى فيهم معاذ بن جبل ولاحمد عن يحيى
القطان عن حميد عن انس كنت اسقي ابا عبيدة وابي بن كعب وسهيل بن بيضا ونفرا من الصحابة عند ابي
طلحة ووقع عند عبد الرزاق عن معمر عن ثابت وقتادة وغيرهما عن انس ان القوم كانوا احد عشر رجلا
وقد حصل من الطرق التي اوردتها تسمية سبعة منهم وابهمهم في رواية سليمان التيمي عن انس وهي في هذا
الباب ولفظه كنت قائما على الحي اسقيهم عمومتي موضع خفض على البدل من قوله الحي واطلق عليهم عمومته
لانهم كانوا اسن منه ولان اكثرهم من الانصار ومن المستغربات ما اورده ابن مردويه في تفسيره
من طريق عيسى بن طهمان عن انس ان ابا بكر وعمر كانا فيهم وهو منكر مع نظافة سنده وما اظنه الا غلطا
وقد اخرج ابو نعيم في الحلية في ترجمة شعبة من حديث عائشة قالت حرم ابو بكر الخمر على نفسه
فلم يشربها في جاهلية ولا اسلام ويحتمل ان كان محفوظا ان يكون ابو بكر وعمر زارا ابا طلحة في ذلك اليوم ولم يشربا
معهم ثم وجدت عند البزار من وجه آخر عن انس قال كنت ساقي القوم وكان في القوم رجل يقال له
ابو بكر فلما شرب قال تحيي بالسلامة ام بكر الابيات فدخل علينا رجل من المسلمين فقال قد نزل تحريم
الخمر الحديث وابو بكر هذا يقال له ابن شعوب فظن بعضهم انه ابو بكر الصديق وليس كذلك لكن قرينة
ذكر عمر تدل على عدم الغلط في وصف الصديق وفي كتاب مكة للفاكهي من طريق مرسل ما يشد ذلك
فحصلنا على تسمية عشرة قد قدمت في غزوة بدر من المغازي ترجمة ابي بكر بن شعوب المذكور ++
از ملاحظه این عبارت ظاهر است که هر چند ابن حجر در اول اضطراب بسیار از ثبوت شراب خواری ابی بکر اظهار نموده
لیکن در آخر بحث ثبوت آن از طرق متعدده وقیام قرینه جلیه تایید و اثبات آن نموده ابو بکر و عمر را هم از زمره
انس بن مالک ایشان را شراب می نوشانید و در روایت سلیمان تیمی ایشان را مبهم ساخته و در روایت عبد الرزاق واقع
شده که ایشان یازده کس بودند شمرده اما شراب خواری خلیفه ثانی پس علاوه برانیکه از عبارت فتح الباری هم ثابت
دیگر اعلام اهل سنت روایت آن کرده اند ابن الخطیب در مستطرف که چندین نسخ مکتوبه و مطبوعه آن از نظر حقیر گذشته در باب
رابع و سبعون در ذم خمر و تحریم آن میفرماید انزل الله تعالى في الخمر ثلاث آيات الاولى قوله تعالى يسالونك عن

[illegible] ۱۰۵۶

شراب خواری عمر بعد تحریم خمر

عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس واثمهما اكبر من نفعهما فكان في المسلمين من شاربٍ ومن تاركٍ الى

ان شربها رجل دخل في الصلوة فهجر فنزل قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى

فشربها من شربها من المسلمين وتركها من تركها حتى شربها عمر رض فاخذ لحى بعير فشج به راس عبد الرحمن

بن عوف ثم قعد ينوح على قتلى بدر بشعر الاسود بن يعفر وهو ~~ وكاين بالقليب قليب بدر + من

الفتيان والشرب الكرام + ايوعدني ابن كبشة ان سنحيى + وكيف حياة اصداء وهام + ايعجز ان يرد الموت عني +

وينشرني اذا بليت عظامي + الا من مبلغ الرحمن عني + باني تارك شهر الصيام + فقل لله يمنعني شرابي + وقل لله يمنعني

طعامي + فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج مغضبا يجر رداءه فرفع شيئا كان في يده فضربه

به فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله فانزل الله تعالى انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم

العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون فقال عمر رض انتهينا

انتهينا ازين عبارت واضحست كه خليفه ثاني بعد نزول آيه يسألونك عن الخمر الخ كه نص صريح وبرهان جلي بر حرمت خمر است

كه ازان بصراحت تمام واضحست كه شرب خمر اثم كبير وگناه عظيم است شراب نوشيده ودر استيفاء حظ نفساني بانقياد وساوس

شيطاني كوشيده وبعد شرب خمر وسيه مستي عربده وفساد آغاز نهاده واز مخالفت شريعت داد ه سر عبد الرحمن بن عوف را

شكسته وبعد ازان براي نوحه بر مقتولين بدر بشسته اشعار صريحه در كفر وبيديني وانكار حشر وطعن وتشنيع بر سرور انام واهانت

واستخفاف آن عالي مقام عليه وآله آلاف التحية والسلام خوانده وشناعت اين فعل شنيع بمرتبه كشيد كه بارگاه رفيع اقدس

جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم رسيد وبغضب وغضبناك گرديد ودر حالت غضب وخشم تشريف آورده چيزي كه در دست

اقدس بود بران عمر زده وحق تعالى در حق عمر آيه انما يريد الشيطان الخ كه دلالت واضحه بر طعن وملام او دارد نازل فرمود

وهر چند دلالت آيه يسئلونك عن الخمر الخ بر حرمت ظاهر وواضحست وسابقا از عبارت جصاص وغير او ظاهر گرديده ليكن

درينجا عبارت ديگر از افادات جصاص بايد شنيد كه موجب مزيد فهم شده بمدد اثبات دلالت آن بر حرمت خمر نموده توهمات

سخيفه را دفع فرموده وتصريح كرده كه خليفه ثاني مي دانست كه اين آيه دلالت بر حرمت دارد وقال في احكام

القرآن قوله يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير قال الميسر هو القمار كان الرجل في الجاهلية يخاطر على اهله

وماله قال وقوله ولا تقربوا الصلوة وانتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون قال كانوا لا يشربونها عند الصلوة

فاذا صلوا العشاء شربوها فقاتلوا بعضهم بعضا وتكلموا بما لا يرضى الله فانزل الله عز وجل انما الخمر و

الميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه قال فالميسر القمار والانصاب الاوثان

١٠٥٧

والازلام القداح كانوا يستقسمون بها قال وحدثنا ابو عبيد قال حدثنا عبد الرحمن بن مهدي عن
سفيان عن ابي اسحاق عن ابي ميسرة قال قال عمر رض اللهم بين لنا في الخمر فنزلت لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى
حتى تعلموا ما تقولون فقال اللهم بين لنا في الخمر فنزلت قل فيهما اثم كبير و منافع للناس واثمهما اكبر من نفعهما
فقال اللهم بين لنا في الخمر فنزلت انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه
لعلكم تفلحون الى قوله فهل انتم منتهون فقال عمر رض انتهينا انها تذهب المال وتذهب العقل قال و
حدثنا ابو عبيد قال حدثنا هشيم قال اخبرنا المغيرة عن ابي رزين قال شربت الخمر بعد الاية
التي في البقرة وبعد الاية التي في النساء فكانوا يشربونها حتى يحضر الصلوة فاذا حضرت تركوها
ثم حرمت في المائدة في قوله فهل انتم منتهون فانتهى القوم عنها فلم يعودوا فيها فمن الناس من يظن
ان قوله قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس لم يدل على التحريم لانه لو كان دالا لما شربوه ولما اقرهم النبي
صلى الله عليه وسلم ولما سال عمر البيان بعده وليس هذا كذالك عندنا لانه جائز ان يكونوا تاولوا في
قوله ومنافع للناس جواز استباحة منافعها بان الاثم مقصور على بعض الاحوال دون بعض فانما ذهبوا
عن حكم الاية بالتاويل واما قوله انها لو كانت حراما لما اقرهم النبي صلى الله عليه وسلم على شربها فانه 1058
ليس في شيء من الاخبار علم النبي صلى الله عليه وسلم بشربها ولا اقرارهم بعد علمه واما سوال عمر رض بيانا
بعد نزول هذه الاية فانه كان للتاويل فيه مساغ وقد علم وجه دلالتها على التحريم ولكنه سال
بيانا يزول معه احتمال التاويل فانزل الله تعالى انما الخمر والميسر الاية وعلامه زمخشري نيز كه فاضل رشيد
در ايضاح غيره بافادات او احتجاج و استدلال مي آيد وكذا صاحب معركة الاراء وكذا المخاطب مخدوم الاجلاء حضرت
عمر بعد نزول آيه يسالونك عن الخمر بخوبيكه صاحب تطرف ذكر نموده در كتاب ربيع الابرار كه در باب بعد مدائح و محاسن
ميشنوي تصحيح كرده حيث قال في الباب السادس والسبعين انزل الله سبحانه وتعالى في الخمر ثلث ايات
يسالونك عن الخمر والميسر فكان المسلمون بين شارب وتارك الى ان شربها رجل ودخل في صلوته فهجر
فنزلت يا ايها الذين امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى فشربها من شربها من المسلمين حتى شربها
عمر بن الخطاب فاخذ لحي بعير فشج راس عبد الرحمن بن عوف ثم قعد ينوح على قتلى بدر بشعر الاسود
بن يعفر وكاين بالقليب قليب بدر من الفتيان والشيب الكرام ايوعدنا ابن كبشة ان سنحيى وكيف حياة
اصداء وهام ايعجز ان يرد الموت عني وينشرني اذا بليت عظامي الا من مبلغ الرحمن عني باني تارك شهر

[illegible]

شهر الصيام فقل لله يمنعني شرابي وقل لله يمنعني طعامي فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم
فخرج يجر رداءه فرفع شيئا كان في يده ليضربه فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله
فانزل الله انما يريد الشيطان الى فهل انتم منتهون فقال عمر انتهينا انتهينا ونبذي از مناقب محامد
زمخشري سابقا شنيدي طرفي از ان درين جا بايد شنيد عبد القادر در جواهر مضيئه گفته محمود بن عمر بن محمد بن عمر
الزمخشري الامام الكبير المضروب به المثل في علم الادب لقي الفضلاء وصنف التصانيف التفسير
وغريب الحديث وغيرهما وله ديوان شعر وشهرته تغني عن الاطناب بذكره ولد بزمخشر قرية
من قرى خوارزم في رجب سنة سبع وستين واربعمائة وتوفي رحمه الله تعالى بجرجانية خوارزم
ليلة عرفة سنة سبع وثلاثين وخمسمائة واجاز الحافظ السلفي ومحمد بن قاسم بن يعقوب در روضة الاخيار گفته
لما كان علم المحاضرات علما نافعا في انواع المحاورات وهو علم عال من العلوم العربية وفن فاخر
من الفنون الادبية يحتاج اليه طوائف الانام ويرغب فيه العلماء العظام حتى المولى الفاضل العلامة
احله الله في دار المقامة الذي لا يرى مثله في الانام الى انقراض الدهور والايام ولا يسمع نظيره في الادوار
1059 ما دار الفلك الدوار قد صنف فيه كتاب ربيع الابرار واودعه ما لا يعد من اللطائف والاسرار الا
انه بحر زاخر لا يدرك غايته ولا يرجى نهايته قد قصرت عن احاطته الاوهام وعجزت عن محافظته
الافهام استخرجت من نخب فرائده وكتبت من نكت فوائده ما استحسنته على وجه الاختصار منتخبا
عن الاملال الحاصل من الاكثار ليسهل ضبطه على الطالبين وليكثر فيه رغبة الراغبين وهرگاه بنابر تصريح
صاحب ظرف علامه زمخشري كه امام كبير الشان ومقتداي شهير مشار اليه بالبنان است كه شهرتش مغني است از اطناب
بذكر او وجلالت وعظمت او بالاتر از تنويه بقدر اوست وصاحب روضة الاخيار او را بفاضل علامه ستوده ودعاي
حلول او در دار المقامه نموده وتصريح كرده كه مثل او در انام تا انقراض دهور وايام ديده نخواهد شد وتا دوران فلك
دوار نظير او شنيده نخواهد شد ثابت شد كه خليفه ثاني بعد نزول آيه يسئلونك عن الخمر الخ كه دلالت واضحه بر حرمت خمر
دارد كما علمت خمر نوشيده پس الحال بنده ي ارشناعت شرب خمر هم بايد شنيد تا جلالت شان عمري نزد بطلان بيان
مروي در صحيح ترمذي واضح شود پس متعجب نماند كه تحريم خمر اختصاصي بشريعت مطهره جناب خاتم النبيين صلوات الله
وسلامه عليه وآله اجمعين ندارد بلكه در شرائع سابقه هم حرام بود وقبائح وعيوب وشناعت در اديان سالفه هم متحقق بوده
نصر بن محمد بن احمد بن ابراهيم فقيه ابو الليث كه علي ما في كتاب اعلام الاخيار للكفوي جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم

له
در رشحة... ... ... غالب حي
عليه السلام حب الدنيا راس
كل خطيئة والنساء حبائل
الشيطان والخمر داعية الى
... شر ۱۲

[illegible]

اوراق فقیه موسوم ساخته در کتاب تنبیه الغافلین که باصلاح حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین علی ما ذکر
الکفعمی مشرف شده گفته عن عطا بن یسار ان رجلاً سأل کعب الاحبار هل حرمت الخمر فی التوراة قال نعم
هذه الآیة انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مکتوبة فی التوراة انما انزل بالحق لیذهب الباطل ویبطل
اللعب والدف والمزامیر وهو الرقص والخمر وهی مرة ای فتنة لشاربها اقسم الله بعزته وجلاله لمن انتهکها
ای ذاقها واستعملها فی الدنیا الا عطشه یوم القیامة ومن ترکها بعد ما حرمتها الا سقیته ایاها فی
حظیرة القدس قیل وما حظیرة القدس قال الله تعالی القدس حظیرته الجنة ونیز در تنبیه الغافلین
از اویس بن سمعان نقل کرده که او بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرده والذی بعثک بالحق
نبیا انی لاجد فی التوراة ان الخمر حرمة خمسا وعشرین مرة ویل لشارب الخمر وحق علی الله ان لا یشربها
عبد من عبیده فی الدنیا الا سقاه الله تعالی من طینة الخبال ونیز در تنبیه الغافلین مذکور است در روایت
عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من اطعم شارب الخمر لقمة سلط الله علی
جسده حیة وعقرباً ومن قضی له حاجة فقد اعان علی هدم الاسلام ومن اقرضه قرضاً فقد اعان علی
قتل مومن ومن جالسه حشره الله یوم القیامة اعمی لا حجة له ومن شرب الخمر فلا تزوجوه فان مرض ١٠٦٠
فلا تعودوه فوالذی بعثنی بالحق نبیا انه ما یشرب الخمر الا ملعون فی التوراة والانجیل والزبور والفرقان
ومن شرب الخمر فقد کفر بجمیع ما انزل الله تعالی علی انبیائه ولا یستحل الخمر الا کافر ومن استحل الخمر فانا
بریء منه فی الدنیا والآخرة وحاکم در مستدرک گفته حدثنا علی بن حمشاد العدل ثنا عبید بن شریک
ثنا سعید بن ابی مریم انبأنا الدراوردی حدثنی داود بن صالح عن سالم بن عبد الله بن عمر عن ابیه ان ابا بکر
الصدیق وعمر بن الخطاب رضی الله عنهما وناس من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم جلسوا
بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکروا اعظم الکبائر فلم یکن عندهم فیها علم ینتهون
الیه فارسلونی الی عبد الله بن عمرو اسأله عن ذلک فاخبرنی ان اعظم الکبائر شرب الخمر فاخبرتهم
فانکروا ذلک ووثبوا الیه جمیعا حتی اتوه فی داره فاخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ان ملکا من ملوک بنی اسرائیل اخذ رجلا فخیره بین ان یشرب الخمر او یقتل نفسا او یزنی او یاکل لحم الخنزیر
او یقتلوه فاختار ان یشرب الخمر وانه لما شربها لم یمتنع من شیء اراده منه الخ از ملاحظهٔ این روایات نهایت
نذارت وشناعت شرب خمر ظاهر است که حق تعالی قسم بعزت وجلال خود یاد کرده که هر که شراب در دنیا بنوشد

بنوشد او را حق تعالی بروز قیامت تشنه دارد و در توریت نوشته است که خمر حرام است بست و پنج مرتبه و کسیکه آنرا
بنوشد حق تعالی او را از طینت خبال خواهد نوشانید و شارب خمر ملعونست در توریت و انجیل و زبور و فرقان که کافرست
بجمیع ما انزل الله تعالی علی انبیائه و شرب خمر اکبر کبائرست الی غیر ذلک پس این همه اوصاف جلیله بلا تکلف برای جناب
خلیفه ثانی ثابت میشود و حضرات اهلسنت برای دفع شناعت شراب خواری شیخین الکفار نسبت این نقیصه بجناب امیر المؤمنین
علیه السلام نموده العیاذ بالله نسبت شرب خمر بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم هم نموده اند چنانچه این بهتان را
امام احمد بن حنبل در مسند خود که صحت روایات آن و مدایح و مناقب آن بتصریحات ایمه قوم دریافتی و خواهی دریافت
روایت کرده شیخ عبد الحق در مدارج النبوة می فرماید مسجد الفضیخ بفتح الفاء و کسر الضاد المعجمة بعد یاء مثناة تحتیة و خاء
معجمة و الان مردم آنرا مسجد الشمس گویند مسجدی صغری است قریب مسجد قبا در جانب مشرق در مکان عالی یعنی بسنگ سیاه
بی سقف بر شکل مربع یازده در یازده گز در وقتی که سرور انبیا صلی الله علیه و سلم محاصره بنی النضیر کرده بود قریب آن خیمه
زده بود و در موضع این مسجد شش روز نماز گذارده بعد از ان در ان جا بنای مسجد کردند ابن شیبه و ابن زباله آورده اند که
ابو ایوب و جماعه از انصار هم در موضع این مسجد نشسته فضیخ که نوعی از مشروبات است استعمال میکردند چون آیت حرمت خمر
نزول یافت باستماع این خبر بند دهان سقا را گشاده دادند و فضیخی که در وی بود همدران موضع ریختند از ان جهت اورا
مسجد فضیخ گویند و بعضی علما گفته اند که این قصه مگر پیش از بنای مسجد باشد یا علم بنجاست خمر بعد از ان حاصل شده و امام
احمد در مسند خویش از حدیث ابن عمر آورده که بهمین موضع پیش آنسرور صلی الله علیه و سلم کوزه از فضیخ آوردند و آنرا
بخوردند آنحضرت او را مسجد فضیخ گویند انتهی فنعوذ بالله من هذا الکذب الصریح و البهتان القبیح و الافتراء الفضیح حیث نسبوا
شرب الفضیخ الی من هو مستحق لکل مدیح و تعسا للمذهب ینسبون فیه شرب الخمر الی النبی و الوصی و یتلقون بالقبول بهتان
کل شقی و غوی بالجمله حضرات اهلسنت برای صیانت ایمه و مقتدایان خود از معایب و مثالب بعجائب خرافات و غرائب
ترهات متفوه میشوند و هر کذب سخیف و بهتان رکیک و جسارت شنیع و قول فظیع را برای خود سهل میسازند مگر نمی بینی که بعضی
ایمه سنیه چنان فتوی داده اند که اگر مرد صالح که حسنات او بر سیئات او غالب باشد برای صحت بدن و تقوی شراب بنوشد
این معنی قادح عدالت او نیست عدالت فسق قیامت شد سعد بن عیسی بن امیر خان المفتی در حاشیه عنایه که از عبد الرحمن
افندی تلمیذ او جمع کرده است و نسخه منقوله از خط جامع پیش حقیر حاضر گفته و من اصحابنا من قال اذا کان الرجل صالحا
فی صورة یغلب حسناته و لا یعرف بالکذب و لا شیء من الکبائر غیر انه یشرب الخمر احیانا لصحة البدن

1061

بعد ذکر حدیث مسند احمد

هیچ اهلسنت فتوی داده اند

برای فتوی

والتقوى لا للتلهي يكون عدلا وعامة مشايخنا على انه لا يكون عدلا لان شرب الخمر يكون كبيرة
محضة وان كانت للتداوي انتهى اما سنن ابو داود که آنرا زبور اهل سنت و جماعت توان گفت زیراکه
ثقات اینها مصنفش را بحضرت داود تشبیه میدهند و میگویند که الین له الحدیث کما الین لداود الحدید پس کتابش احق است
بتسمیه آن بزبور علاوه بران بعض معتمدین کتابش مثل مصحف مجید و قران شریف برای اهل حدیث است وای مدیح
یفوق ذلک پس اگر باین جهت از تسمیه آن بزبور کراهت کنند بجا است زیراکه کتابی که مثل قران باشد چگونه آنرا تشبیه
بزبور توان داد مناوی در فیض القدیر فرموده ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستاني الشافعي اخذ عن
احمد وخلق وعنه الترمذي ومن لا يحصى ولد سنة ثنتين ومائتين ومات سنة خمس وسبعين ومائتين
قالوا الين له الحديث كما الين لداود الحديد قال بعض الاعلام سننه ام الاحكام ولما صنفه صار
لاهل الحديث كالمصحف انتهى و در مفتاح کنز الدرایه مسطور است که ابراهیم حربی تشبیه ابو داود بحضرت داود بزبان
آورده و ابو طاهر سلفی آنرا پسندیده در سلک نظم کشیده تازه تر آنکه نقل میکنند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وسلم در رویای صادقه که در صحت و قوت جزئی از اجزای نبوت است بحسن بن محمد ارشاد نموده که کسیکه اراده
استمساک بسنن کند باید که سنن ابو داود بخواند و زکریا بن یحیی ساجی گفته که کتاب خدا اصل اسلام است و کتاب سنن
ابی داود ستون اسلام است وهذه عبارة المفتاح قال ابراهيم الحربي لما صنف ابو داود هذا الكتاب
يعني السنن الين لابي داود الحديث كما الين لداود الحديد قال الحافظ ابو طاهر السلفي وقد
نظمت هذا الكلام لاستحساني له فقلت شعر لان الحديث وعلمه بكماله + لامام اهليه ابي داود +
مثل الذي لان الحديد وسبكه + لنبي اهل زمانه داود + واسند ابو طاهر الى الحسن بن محمد بن
ابراهيم الواذاري قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال من اراد ان يستمسك بالسنن فليقرأ
سنن ابي داود ورؤيا المؤمن عند مرتقى العلم في الصحة والقوة جزء من النبوة واسند ايضا الى ابي يحيى زكريا
بن يحيى الساجي قال كتاب الله عز وجل اصل الاسلام وكتاب السنن لابي داود عهد الاسلام
و شاه عبد العزیز هم این مدائح و مناقب سنن ابی داود را پسندیده و بسمع اصغا شنیده در بستان المحدثین ذکر
فرموده چنانچه بترجمه ابو داود گفته ابراهیم حربی که از عمده محدثین آن عصر بود چون سنن ابو داود را دید گفت
الین لابی داود الحدیث کما الین لداود الحدید و حافظ ابو طاهر سلفی این مضمون را نیک پسند نموده در ین قطعه نظم کرده شعر لان الحدیث
وعلمه بكماله + لامام اهليه ابي داود + مثل الذي لان الحديد وسبكه + لنبي اهل زمانه داود + شعر

له بعينه در اوائل
واذار قرية باصبهان ١٢ اتحاف

حال السنن ابی داود

ونیز حافظ ابو طاهر بسند خود از حسن بن محمد بن ابراهیم واو از وی روایت کرده که وی گفت که بخواب دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم که میفرماید من اراد ان یستمسک بالسنن فلیقرأ سنن ابی داود واز یحیی بن زکریا بن یحیی ساجی روایت کرده که میگفت
اصل اسلام کتاب الله است وستون اسلام سنن ابی داود است ونووی هم بعد ایراد بسیاری از فضائل ومحامد ابو داود
جلائل مناقب سنن او ذکر نموده چنانچه از محمد بن مخلد نقل کرده که کتاب ابو داود مثل قرآن مجید است که مردم اتباع
آن میکنند ومخالفت آن نمی نمایند واز خود ابو داود آورده که او گفته که من در سنن احادیث صحیحه وانچه قریب باشد
ذکر کرده ام واز ابی سعید بن الاعرابی نقل کرده که او گفته که اگر نزد مردی سوای مصحف مجید وسنن ابی داود نباشد
محتاج بسوی هیچ چیز نشود وخطابی این کلام را تصدیق نموده وبتائید آن پرداخته وجامعیت آن سنت نبویه را
ثابت ساخته وتصریح کرده که ابو داود درین کتاب از اصول علم وامهات سنن واحکام فقه جمع کرده انچه نمی دانیم متقدمی را
که سبقت کرده باشد بسوی آن ونه متاخری را که لاحق شده باشد بآن ونیز خطابی ارشاد نموده که کتاب ابی داود کتابی
شریف است که تصنیف نشده در دین کتابی مثل آن وتمام مردم تلقی آن بقبول نموده اند پس در میان فرق علما وطبقات
فقها با وصف اختلاف مذاهب ایشان حکم گردیده اهل عراق ومصر ومغرب وساکنان بسیاری از اقطار زمین تعویل بر آن
دارند وعلما وحدیث قبل ابی داود اگرچه جوامع ومسانید تصنیف میکردند لیکن آن مسانید وجوامع جامع سنن واحکام ۱۰۶۴۳
واخبار وقصص ومواعظ وآداب می بود لیکن کسی از محدثین نتوانست که سنن محضه را از انتشار این احادیث طویله تلخیص
سازد چنانچه ابو داود را اتفاق افتاد وبهمین سبب کتاب او نزد ائمه حدیث وعلما اثر در محل عجب فرود آمده ومردم
رجوع بآن می آرند وعتماد واعتبار برآن دارند قال النووي في كتاب تهذيب الاسماء واتفق العلماء على الثناء على
ابى داود ووصفه بالحفظ التام والعلم الوافر والاتقان والورع والدين والفهم الثاقب في الحديث وغيره
روينا عن الحافظ احمد بن محمد بن ياسين الهروي قال كان ابو داود احد حفاظ الاسلام لحديث رسول الله
صلى الله عليه وسلم وعلمه وعلله وسنده في اعلى درجة النسك والعفاف والورع ومن فرسان الحديث
وقال الحاكم ابو عبد الله كان ابو داود امام اهل الحديث في عصره بلا مدافعة سماعه بمصر والحجاز
والشام والعراقين وخراسان وكتب بخراسان قبل خروجه الى العراق في بلده وهراة وكتب ببغداد عن قتيبة
وبالري عن ابراهيم بن موسى الا ان اعلا اسناده موسى بن اسمعيل والقعنبي ومسلم بن ابراهيم وقال علان
بن عبد الصمد كان ابو داود من فرسان هذا الشان روينا عن موسى بن هارون قال خلق ابو داود في الدنيا
للحديث وفي الآخرة للجنة وقال ابو حاتم بن حبان ابو داود احد ائمة الدنيا فقها وعلما وحفظا وورعا

ونسكا واتقانا جمع وصنف وذب عن السنن روينا عن ابراهيم الحربي قال لما صنف ابو داود هذا الكتاب
يعني كتاب السنن الين لابي داود الحديث كما الين لداود الحديد وروينا عن ابي عبد الله محمد بن مخلد
قال كان ابو داود يفي بمذاكرة مائة الف حديث ولما صنف كتاب السنن وقراه على الناس صار
كتابه لاصحاب الحديث كالمصحف يتبعونه ولا يخالفونه واقر له اهل زمانه بالحفظ والتقدم فيه
وقال محمد بن صالح الهاشمي قال لنا ابو داود واقمت بطرسوس عشرين سنة اكتب المسند فكتبت اربعة
الاف ثم نظرت فاذا مدار اربعة الاف على اربعة احاديث لمن وفقه الله فاولها حديث الحلال
بين والحرام بين وثانيها حديث انما الاعمال بالنيات وثالثها ان الله طيب لا يقبل الا طيبا ورابعها من حسن
اسلام المرء تركه ما لا يعنيه قلت وقد قيل مدار الاسلام على حديث الدين النصيحة وقيل غير ذلك وقد
جمعت كل ذلك في كتاب الاربعين وقال ابو بكر بن داسة سمعت ابا داود يقول كتبت عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم خمسمائة الف حديث انتخبت منها ما ضمنته كتاب السنن جمعت فيه اربعة الاف
وثماني مائة حديث ذكرت الصحيح منها وما يشبهه وما يقاربه ويكفي الانسان لدينه اربعة احاديث
1064 فذكر هذه الاربعة الا انه ذكر بدل الثالث لا يؤمن احدكم حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه وروينا عن
الامام ابي سليمان الخطابي قال سمعت ابا سعيد بن الاعرابي ونحن نسمع منه كتاب السنن لابي داود واشار الى النسخة
وهي بين يديه يقول لو ان رجلا لم يكن عنده من العلم الا المصحف ثم هذا الكتاب لم يحتج معهما الى شيء من العلم
البتة قال الخطابي هذا كما قال لان الله تعالى انزل كتابه تبيانا لكل شيء وقال تعالى ما فرطنا في الكتاب
من شيء لان البيان ضربان بيان جلي تناوله القران نصا وبيان خفي تناوله القران ضمنا وكان تفصيل بيانه
موكولا الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو معنى قوله تعالى لتبين للناس ما نزل اليهم ولعلهم يتفكرون فمن جمع
الكتاب والسنة فقد استوفى نوعي البيان وقد جمع ابو داود في كتابه هذا من الحديث في اصول العلم وامهات
السنن واحكام الفقه ما لا نعلم متقدما سبقه اليه ولا متاخرا لحقه فيه قال الخطابي اعلموا رحمكم الله ان
كتاب السنن لابي داود كتاب شريف لم يصنف في حكم الدين كتاب مثله وقد رزق القبول من الناس كافة فصار
حكما بين فرق العلماء وطبقات الفقهاء على اختلاف مذاهبهم عليه معول اهل العراق ومصر والمغرب وكثير من
اقطار الارض كان يصنف علماء الحديث قبل ابي داود الجوامع والمسانيد ونحوها فتجمع تلك الكتب مع السنن
والاحكام اخبارا وقصصا ومواعظ وادابا فاما السنن المحضة فلم يقصد احد منهم جمعها واستيفاءها ولم

ولو بقدر على تلخيصها واختصار مواضعها من اثناء تلك الاحاديث الطويلة كما حصل لابي داود ولهذا حل
كتابه عند ائمة الحديث وعلماء الاثر محل العجب فضربت فيه اكباد الابل ودامت اليه الرحل وروي
عن الحسن بن محمد بن ابراهيم ابو ادريس قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام من اراد ان يستمسك
بالسنن فليقرأ كتاب ابي داود ومناقب ابي داود وكتابه كثيرة مشهورة وفيما اشرت اليه كفاية وبه
الاقرير نيز بعضي ازين مدائح ومناقب سنن ابي داود وارد كرده چنانچه در جامع الاصول گفته قال ابو سليمان الخطابي
كتاب السنن لابي داود كتاب شريف لم يصنف في علم الدين كتاب مثله وقد رزق القبول من
كافة الناس على اختلاف مذاهبهم فصار حكما بين فرق العلماء وطبقات الفقهاء فلكل فيه ورد ومنه
شرب وعليه معول اهل العراق ومصر وبلاد المغرب وكثير من مدن اقطار الارض وكان تصنيف
علماء الحديث قبل زمان ابي داود الجوامع والمسانيد ونحوهما فتجمع تلك الكتب الى ما فيها من السنن
والاحكام اخبارا وقصصا ومواعظ وآدابا فاما السنن المحضة فلم يقصد احد منهم افرادها واستخلاصها
من اثناء تلك الاحاديث ولا اتفق له ما اتفق لابي داود ولذلك حل هذا الكتاب عند ائمة الحديث
وعلماء الحديث محل العجب فضربت اليه اكباد الابل ودامت اليه الرحل قال ابراهيم الحربي لما صنف
ابو داود هذا الكتاب لين لابي داود الحديث كما الين لداود عليه السلام الحديد قال ابن الاعرابي
من كتاب ابي داود ولو ان رجلا لم يكن عنده من العلم الا المصحف الذي فيه كتاب الله عز وجل ثم هذا
الكتاب لم يحتج معهما الى شيء من العلم بتة ازين عبارات وافادات نهايت مدح وستايش سنن ابي داود وغايت
عظمت وجلالت ورفعت آن ثابت ميشود كه از مثل قرآن شريف عديل افتد وستون اسلام مي ... وفقيه نظير وعديل آن
مي نمايند الى غير ذلك حيرت است كه اكابر ثقات ومحققين زبان طعن درين سنن كشاده ودر پوستين اين افتاده
تصريح ميفرمايد كه در سنن ابو داود شش حديث باسناد مظلم درج است حيث قال جعفر بن سعد بن سمرة عن
ابيه وعنه سليمان بن موسى غيره له حديث في الزكوة عن ابن عم له رده ابن حزم فقال هما مجهولان
قلت ابن عمه هو حبيب بن سليمان بن سمرة مجهول حاله عن ابيه قال القطان ما من هؤلاء من يعرف حاله ثم
وقد جهد المحدثون فيهم جهدهم وهو اسناد يروي به جماعة قد ذكر البزار منها نحو المائة وقال عبد الحق
الازدي حبيب ضعيف وليس جعفر ممن يعتمد عليه قلت فمما ورد بهذا السند امره عليه السلام ببناء المساجد
وتصلح صنعها وحديث امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نخرج الزكوة من الذي نعده للبيع وقال

عليه السلام من يكتم علماً فانه مثله ففي سنن ابي داود من ذلك ستة احاديث باسناد هو حدثنا
محمد بن داود ثنا يحيى بن حسان عن سليمان بن موسى عن جعفر عن ابن عمه حبيب عن ابيه عن جده فسليمان
هذا زهري من اهل الكوفة ليس بالمشهور وبكل حال هذا اسناد مظلم لا ينهض بحكم ونيز در ميزان گويد
ابو عبد الرحمن الخراساني اسحاق ... ومن مناكيره في سنن ابي داود حدثنا عطاء الخراساني ان نافعا حدثه
عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا تبايعتم بالعينة واخذتم اذناب البقر
وتركتم الجهاد سلط الله عليكم ذلا لا ينزعه حتى ترجعوا الى دينكم فهذا هو اسحق بن اسيد سكن مصر
روى عنه هذا الخبر حيوة بن شريح قال ابن ابي حاتم ليس هو بالمشهور قال ابو حاتم لا يشتغل به
و ابن تيميه در ذكر حديث ستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة منها فرقة ناجية گفته الحديث نفسه ليس في الصحيحين
بل قد طعن فيه بعض اهل الحديث كابن حزم وغيره ولكن قد اورده اهل السنن كابي داود والترمذي
وابن ماجه الخ و اين همه که شنيدی ... گذشت از اکابر منتقدين روايات موضوعه در سنن عديل مصحف مجيد که جناب
رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم بر قراءات ايشان حكم بقرائت آن فرموده ثابت شود وانهم بعضي ازان ... مذکور ميشود
از انجمله است حديث صلوة تسبيح كه ابو داود آورده حدثنا عبد الرحمن بن بشر بن الحكم النيسابوري ثنا موسى
بن عبد العزيز ثنا الحكم بن ابان عن عكرمة عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للعباس
بن عبد المطلب يا عباس يا عماه الا اعطيك الا امنحك الا احبوك الا افعل بك عشر خصال اذا انت
فعلت ذلك غفر الله لك ذنبك اوله وآخره وقديمه وحديثه خطأه وعمده صغيره وكبيره سره
وعلانيته عشر خصال ان تصلي اربع ركعات تقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب وسورة فاذا فرغت
من القراءة في اول ركعة وانت قائم قلت سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر خمس عشرة
مرة ثم تركع فتقولها وانت راكع عشرا ثم ترفع راسك من الركوع فتقولها عشرا ثم تهوي ساجدا فتقولها وانت
ساجد عشرا ثم ترفع راسك من السجود فتقولها عشرا ثم تسجد فتقولها عشرا ثم ترفع راسك فتقولها عشرا فذلك
خمس وسبعون في كل ركعة تفعل ذلك في اربع ركعات ان استطعت ان تصليها في كل يوم مرة فافعل فان
لم تفعل ففي كل جمعة مرة فان لم تفعل ففي كل شهر مرة فان لم تفعل ففي كل سنة مرة فان لم تفعل ففي عمرك مرة
و ابن الجوزي اين حديث را در موضوعات واكاذيب مندرج ساخته وگفته ... كه اين حديث ثابت نشود موسى
ابن عبد العزيز مجهول

موسی بن عبد العزیز که ابوداود بطریق او این حدیث را روایت نموده میفرماید موسی بن عبد العزیز ابو شعیب العدنی
القنباری ما اعلمه روی عن غیر الحکم بن ابان فذکر حدیث صلاة التسبیح روی عنه بشر بن الحکم
وابنه عبد الرحمن بن بشر واسحاق بن ابی اسرائیل وغیرهم لم یذکره احد فی کتب الضعفاء ابدا ولکن
ما هو بالحجة قال ابن معین لا اری به باسا وقال النسائی لیس به باس وقال ابن حبان ربما اخطا
وقال ابو الفضل السلیمانی منکر الحدیث وقال ابن المدینی ضعیف قلت حدیثه من المنکرات لا سیما
والحکم بن ابان لیس ایضا بالثبت و از انجمله است حدیثی متضمن نهی آنحضرت از حجامت روز سه شنبه
و الفاظ ان اینست حدثنا موسی بن اسمعیل قال اخبرنی ابو بکرة بکار بن عبد العزیز قال اخبرتنی عمتی
کیسة بنت ابی بکرة ان اباها کان ینهی اهله عن الحجامة یوم الثلثاء ویزعم عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم الخ ابن الجوزی این را هم از جملهٔ اکاذیب و افتراآت شمرده و بعد ذکر آن میفرماید که بکار
لیس بشیء و عقیلی گفته که او متابعت کرده نمیشود بر این حدیث از انجمله است حدیثی که متضمن منع قطع لحم بکارد است
اینست حدثنا سعید بن منصور نا ابو معشر عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین فانه من صنیع الاعاجم وانهشوه نهشا فانه اهنا وامرا 1067
امام احمد بن حنبل این حدیث را رد نموده و بطلان آن بدو حدیث که در آن خلاف این ثابت شده مبرهن فرموده
چنانچه ابن القیم تلمیذ رشید ابو العباس در زاد المعاد میفرماید واما حدیث عائشة الذی رواه ابو داود عنها
لا تقطعوا اللحم بالسکین فانه من صنیع الاعاجم وانهشوه نهشا فانه اهنا وامرا فرده الامام احمد
بما صح عنه صلی الله علیه وسلم من قطعه بالسکین فی حدیثین وقد تقدما و حضرت ابن جوزی هم این را از
آثار امام احمد آن را از موضوعات و اضعف مصنوعات صانعین می پندارد و از قسم اکاذیب و افتراآت می شمارد
و بعد ذکر آن می فرماید که احمد گفته که این حدیث صحیح نیست و جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم قطع میکرد بسکین لحم را
و ابو معشر از انجمله است حدیثی که ابوداود در باب قدریه روایت کرده و الفاظ آن اینست حدثنا موسی بن
اسمعیل نا عبد العزیز بن ابی حازم قال حدثنا عن ابیه عن ابن عمر رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال القدریة
مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوهم حدثنا محمد بن کثیر انا سفیان
عن عمر بن محمد عن عمر مولی غفرة عن رجل من الانصار عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لکل امة مجوس ومجوس هذه الامة الذین یقولون لا قدر من مات منهم فلا تشهدوا جنازته ومن مرض

نعم سنن ابی داود

منهم فلا تعودوهم وهم شيعة الدجال وحق على الله ان يلحقهم بالدجال ابن الجوزي اين حديث را از رواة
موضوعه واحاديث منكره و مستبشعه دانسته وامام نسائی هم آنرا باطل محض و کذب صرف می داند و هذه عبارة ابن
الجوزي في كتاب الموضوعات اخبرنا ابن السمرقندي قال اخبرنا ابن مسعدة قال اخبرنا حمزة قال
حدثنا ابن عدي قال ثنا احمد بن جعفر بن محمد البغدادي قال حدثنا سوار بن عبد الله القاضي قال حدثنا
معتمر بن سليمان قال حدثنا ابو الحسن يعني يزيد بن هارون كذا كناه عن جعفر بن الحارث عن يزيد
بن ميسرة عن عطاء الخراساني عن مكحول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم
ان لكل امة مجوسا وان مجوس هذه الامة القدرية فلا تعودوهم اذا مرضوا ولا تصلوا عليهم اذا
ماتوا قال المصنف وهذا لا يصح عن رسول الله قال يحيى جعفر بن الحارث ليس بشيء وقد رواه
بن نافع عن ابي الاشهب النخعي عن الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم
نحوه قال ابو حاتم الرازي عثمان مجهول وهذا الحديث حديث باطل طريق آخر اخبرنا علي بن
عبد الواحد الدينوري قال ثنا علي بن عمر القزويني قال حدثنا محمد بن علي بن سويد قال ثنا احمد بن
محمد العسكري قال ثنا ابو الوليد عبد الملك بن يحيى بن عبد الله بن بكير قال ثنا ابي قال حدثني الحسن ١٠٦٨
بن عبد الله بن ابي الثقفي عن جابر بن الحارث عن مجاهد عن ابي هريرة قال قال رسول الله يكون
قدرية ثم يكونون زنادقة ثم يكونون مجوسا وان لكل امة مجوسا وان مجوس امتي المكذبة بالقدر فان
مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا يتبع لهم جنازة قال المصنف هذا حديث لا يصح وفيه مجاهيل
قال ابو عبد الرحمن النسائي هذا الحديث باطل كذب و اما احاديث سنن ابی داود که ایشان
آن نموده اند یعنی حدیث حدثنا هارون بن عبد الله ثنا ابن ابي فديك عن الضحاك يعني ابن عثمان عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة انها قالت ارسل النبي صلى الله عليه وسلم بام سلمة ليلة النحر فرمت
الجمرة قبل الفجر ثم مضت فافاضت وكان ذلك اليوم اليوم الذي يكون رسول الله صلى الله عليه وسلم
تعني عندها اين حديث را ابن القيم که از اکابر متقدمين و اعاظم محققين اسلاف لا يعتد بهم في ذلك ...
ولا الكلام ... بطعن و عيب قطعا منكر گفته و تصريح فرموده که امام احمد بن حنبل آنرا انکار کرده و دلیل
منکر بودنش بیان نموده که ... به مخالف قطعی چنانچه در زاد المعاد گفته و اما حديث عائشة ارسل
رسول الله صلى الله عليه وسلم بام سلمة ليلة النحر فرمت الجمرة قبل الفجر ثم مضت فافاضت وكان

وكان ذلك اليوم اليوم الذي يكون رسول الله صلى الله عليه وسلم تعني عندها رواه ابو داود فحديث
منكر انكره الامام احمد وغيره ومما يدل على نكارته ان فيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرها
ان توافي صلوة الصبح يوم النحر بمكة وفي رواية توافيه وكان يومها فاحب ان توافيه وهذا من المحال
قطعا قال الاثرم قال لي ابو عبد الله ثنا ابو معوية عن هشام عن ابيه عن زينب بنت ام سلمة
ان النبي صلى الله عليه وسلم امرها ان توافيه يوم النحر بمكة لم يسنده غيره وهو خطأ وقال وكيع عن
ابيه مرسلا ان النبي صلى الله عليه وسلم امرها ان توافيه صلوة الصبح يوم النحر بمكة او نحو هذا وهذا اعجب
ايضا النبي صلى الله عليه وسلم يوم النحر وقت الصبح ما يصنع بمكة ينكر ذلك وار جملة اكاذيب عاجيب كه از قبيل
اضغاث احلام وافتراآت واضعين لئام است حديثي نهايت ركيك وخبري بغايت ضعيف درباب اذان است متضمن اينكه العياذ
بالله سنت اذان را سرور انس وجان عليه وآله الآف صلوة الملك المنان بر طبق رويا وخواب يكي از اصحاب مقرر فرمودند
الفاظ آن در سنن ابي داود اينست حدثنا عثمان بن ابي شيبة نا حماد بن خالد نا محمد بن عمرو عن محمد
بن عبد الله عن عمه عبد الله بن زيد قال اراد النبي صلى الله عليه وسلم في الاذان اشياء لم يصنع منها

شيئا قال فاري عبد الله بن زيد الاذان في المنام فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فاخبره فقال القه على
بلال فالقاه عليه فاذن بلال فقال عبد الله انا رأيته وانا كنت اريده قال فاقرانت انتهى محمد
بن الحنفيه باهتمام تمام تكذيب اين حديث كرده وبسماع اين كذب باطل كه معاندين دين از آن رنج داده اند فزع شديد
نموده وزيادت تنفس ظاهر فرموده وگفته كه شما توجيه طعن وعيب بر چيزي كه اصل ومنار شرائع اسلام است مي خواهيد
واصل عالم دين را گمان مي نمايد كه آن ماخوذ از رويای مردي از انصار بوده حالانكه خواب احتمال صدق وكذب هر دو دارد
وگاهي از اضغاث احلام وخيالات واوهام مي باشد وچون ابو العلاء بعد سماع اين دليل عقلي بر كذب اين بهتان
ذكر استفاضه آن در مردم نمود محمد بن حنفيه بجواب آن قسم شرعي ياد كرده بر اينكه اين بهتان باطل محض است ودر حقيقت تقرر
اذان از جناب امير عليه السلام روايت فرموده كه آن در ليلة الاسرا مشروع شده وحضرت جبرئيل آن را خوانده چنانچه
علي بن برهان الدين حلبي در انسان العيون في سيرة الامين المامون نقل كرده عن ابي العلاء قال قلت لمحمد بن الحنفيه
انا لنتحدث ان بدء هذا الاذان كان من رويا راها رجل من الانصار في منامه قال ففزع له محمد بن
الحنفية فزعا شديدا وقال عمدتم الى ما هو الاصل في شرائع الاسلام ومعالم دينكم فزعمتم انه انما كان
من رويا راها رجل من الانصار في منامه تحتمل الصدق والكذب وقد تكون اضغاث احلام

فقلت له هذا الحديث قد استفاض في الناس قال هذا والله هو الباطل ثم قال وانما اخبرني ابي ان
جبرئيل عليه السلام اذّن في بيت المقدس ليلة الاسراء واقام ثم اعاد جبرئيل عليه السلام الاذان
لما عُرج بالنبي صلى الله عليه وسلم الى السماء فسمعه عبد الله بن زيد وعمر بن الخطاب وفي رواية عنه
لما انتهى الى مكان من السماء وقف به وبعث الله ملكا فقيل له علمه الاذان فقال الملك الله اكبر فقال الله
صدق عبدي انا الله الاكبر الى ان قال قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة انتهى بقدر الحاجة وكنز
المتقين مسطور است طح وقيل الاذان لم يثبت بالرؤيا على ما روي عن ابي جعفر محمد بن علي رضي الله عنه انه
قال ان الاذان اجل من ان يثبت بالرؤيا ولكن النبي عليه السلام لما أسري به الى المسجد الاقصى
وجمع النبيون فاذن جبرئيل عليه السلام واقام وتقدم النبي عليه السلام وصلى خلفه الملائكة
وارواح الانبياء صلوات الله عليهم وحضرت امام حسن عليه السلام نيز تكذيب ورد وابطال نسبت بدء اذان
برؤيا فرموده وارشاد كرده كه شان اذان اعظم ازين است بلكه حضرت جبرئيل عليه السلام اذان واقامت را خود بفعل
آورده وجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم را تعليم نموده چنانچه ابو عبد الله حاكم كه صاحب صواعق ومولف
تحفه بروايات او احتجاج بر روايت اهلسنت ازو ورد بر شيعيان اهلبيت عليهم السلام مي‌نمايد در مستدرك مي فرمايد حدثني نصر بن محمد
العدل ثنا احمد بن محمد بن سعيد الحافظ ثنا احمد بن يحيى الجعفي ثنا محمد بن اسحاق البلخي ثنا نوح بن
دراج عن الاجلح عن الشعبي عن سفيان بن ليلى قال لما كان من امر الحسن بن علي ومعاوية ما كان
قدمت عليه المدينة وهو جالس في اصحابه فذكر الحديث بطوله قال فتذاكرنا عنده الاذان
فقال بعضنا انما كان بدء الاذان رؤيا عبد الله بن زيد بن عاصم فقال له الحسن بن علي
ان شان الاذان اعظم من ذلك اذن جبرئيل عليه الصلوة والسلام في السماء مثنى مثنى وعلمه
رسول الله صلى الله عليه وسلم واقام مرة مرة فعلمه رسول الله صلى الله عليه وسلم وتعجب نمايد كه عاقظ
ابو حفص عمر بن علي بن عمر القزويني المقري كه از اكابر واعاظم اعيان واماثل وافاخم مشايخ عظيم الشان اهلسنت است
ومعرفت علم حديث بغداد وبسوي او منتهي شده بود كما في مرقاة الصعود وتصنيف مجدد دينهم في المائة التاسعة يعني
للعلامة السيوطي حكم بوضع وافتراي احاديث عديده كه در سنن ابي داود مذكور است وبغوي آنرا در مصابيح نقل كرده نموده
از انجمله اين حديث است عن عائشة قالت قال رسول الله اقيلوا ذوي الهيئات عثراتهم وازانجمله
انچه ابو داود در سنن خود آورده حدثنا ابن بشار ابو عامر وابو داود قال حدثنا زهير بن محمد حدثني

حدثني موسى بن وردان عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الرجل على دين خليله فلينظر
احدكم من يخالل وازيجمله ايت حدثنا محمد بن كثير انا سفيان ثنا مصعب بن محمد بن شرحبيل حدثني
يعلى بن ابي يحيى عن فاطمة بنت حسين عن حسين بن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للسائل
حق وان جاء على فرس وازيجمله ايت ثنا موسى بن اسمعيل ثنا حماد عن محمد بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي
هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يتبع حمامة فقال شيطان يتبع شيطانه
وازيجمله ايت حدثنا نصر بن علي اخبرني ابو احمد ثنا سفيان عن الحجاج بن فرافصة عن رجل عن ابي سلمة
وثنا محمد بن المتوكل العسقلاني ثنا عبد الرزاق انا بشر بن رافع عن يحيى بن ابي كثير عن ابي سلمة عن ابي
هريرة قال قال رسول الله المؤمن غر كريم والفاجر خب لئيم واما حكم سراج الدين بوضع هذه الاحاديث
فقال حسن بن محمود بن عبد الحميد الدخاني في رسالته التي ذكر فيها الاحاديث التي انتقدها سراج الدين
على المصابيح وهي موجودة عند هذا العبد الحقير بعون الملك اللطيف الخبير ما هذا لفظه
بنصه اخبرني الشيخ العالم سراج الملة والدين ابو حفص عمر بن علي بن عمر القزويني المقرئ على
حين قراءتي كتاب المصابيح عليه قال قد وقع في هذا الكتاب يعني كتاب المصابيح احاديث موضوعة
فمن ذلك في باب الايمان بالقدر صنفان من امتي ليس لهما في الاسلام نصيب المرجئة والقدرية والقدرية
مجوس هذه الامة الى اخر الحديث وفي باب الاذان واجعل بين اذانك واقامتك قدر ما يفرغ
الاكل من اكله الى اخره واما صدر هذا الحديث وهو قوله عليه الصلوة والسلام لبلال اذا اذنت
فترسل واذا اقمت فاحدر فليس بموضوع وفي باب التطوع صلوة التسبيح موضوع نقله الشيخ
سراج الدين عن الامام احمد بن حنبل وكثير من الايمة وفي باب البكاء على الميت من عزى مصابا فله
مثل اجره وفي باب فضائل القران حديثان موضوعان احدهما من شغله القران عن ذكري والثاني
الا انها ستكون فتنة وفي باب الاجارة اعطوا السائل وان جاء على فرس واما صدر هذا الحديث
اعطوا الاجير اجره قبل ان يجف عرقه فليس بموضوع وفي كتاب الحدود اقيلوا ذوي الهيئات
عثراتهم الا الحدود وفي باب الترجل يكون قوم في اخر الزمان يخضبون بهذا السواد كحواصل الحمام
لا يجدون رائحة الجنة وفي باب التصاوير راى رجلا يتبع حمامة فقال شيطان يتبع شيطانا
وفي كتاب الاداب اذا كتب احدكم كتابا فليتربه فانه انجح للحاجة وفي باب حفظ اللسان الغيبة

صحیح نسائی

لا تظهر الشماتة لاخيك فيرحمه الله ويبتليك وفي باب المفاخرة والعصبية حبك الشيء يعمي ويصم
وفي باب الحب في الله ومن الله المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل وفي باب الحذر والتاني
في الامور لا حليم الا ذو عثرة ولا حكيم الا ذو تجربة وفي باب الرفق والحياء الحياء حسن الخلق
غر كريم والمنافق خب لئيم **اما صحیح نسائی** پس از اسم علمای قوم باسمان برین میرسانند ابو علی نیسابوری
واحمد بن عدی و ابو الحسن دارقطنی و ابو عبد الله حاکم و ابن منده و عبد الغنی و ابو یعلی و ابو علی الخلیلی و ابو علی بن السکن
و ابو بکر خطیب و غیر ایشان کتاب او را صحیح گفته اند و سلفی که از اسلاف اخیار اهل سنت است ادعای اجماع علمای
مشرق و مغرب بر صحت آن و صحت دیگر صحاح کرده و نیز آورده اند که شرط نسائی در رجال شدید تر از شرط شیخین است
و چسان چنین نباشد حال آنکه احادیث جماعتی را که شیخین از ایشان روایت کرده ترک نموده و خود ارشاد فرموده
که هرگاه قصد جمع سنن کردم استخاره از برای آن کردم در باره روایت از شیوخی که در دل از ایشان بعض اشیا
یخلید پس خیره بر ترک ایشان واقع شد و احمد بن نصر شیخ دارقطنی از راه استغراب و استعجاب میگفت که کیست که مثل
که صبر کند بر آنچه صبر کرده بر آن نسائی که بود نزد او حدیث ابن لهیعه ترجمه ترجمه پس هیچ یک را از آن روایت کرد
و ابو جعفر بن الزبیر گفته که بهترین آنچه دلالت کرده شده بر آن اخبار نیست که اتفاق کرده بر اعتماد آن اهل اسلام و آن کتب ۱۰۷۲
خمسه و موطا است و اگر چه مقاصد مصنفین این کتب مختلف است لیکن نسائی اغمض و اجل این مسالک را پیموده و ابو الحسن
المعافری گفته که هرگاه نظر کنی بسوی آنچه اهل حدیث روایت کرده اند پس آنچه نسائی تخریج آن کرده اقرب است بصحت
از آنچه تخریج کرده غیر او و امام ابو عبد الله ابن رشید گفته که کتاب سنن نسائی ابدع ترین کتب مصنفه است در سنن و بهترین
آن است از روی ترصیف و خود نسائی هم تصریح بصحت جمیع کتاب خود نموده چنانچه این همه امور از زهر الربی علی
المجتبی تصنیف سیوطی که بعنایت الهی نسخه آن که بعض افاضل اعلام سنیه از مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما آورده اند
پیش حقیر حاضر و واضح میشود که در آن بعد ذکر کلامی از ابن حجر گفته قال الحافظ ابن حجر و اذا تقرر ذلك ظهر ان الذی
یتبادر الی الذهن من ان مذهب النسائی فی الرجال مذهب متسع لیس كذلك فكم من رجل اخرج له
ابو داود والترمذی تجنب النسائی اخراج حدیثه بل تجنب النسائی اخراج حدیث جماعة من
رجال الصحیحین فحكی ابو الفضل بن طاهر قال سئل سعد بن علی الزنجانی عن رجل فوثقه فقلت له ان
النسائی لم یحتج به فقال یا بنی ان لابی عبد الرحمن شرطا فی الرجال اشد من شرط البخاری و مسلم
وقال احمد بن محبوب الرملی سمعت النسائی یقول لما عزمت علی جمع السنن استخرت الله فی الروایة عن شیوخ

استخاره وقوف در روایت

من شيوخ كان في القلب منهم بعض الشيء فوقعت الخيرة على تركهم فنزلت في جملة من الحديث كنت
اعلو فيها عنهم قال الحافظ ابو طالب احمد بن نصر شيخ الدارقطني من يصبر على ما يصبر عليه النسائي
كان عنده حديث ابن لهيعة ترجمة ترجمة فما حدث منها بشيء قال الحافظ ابن حجر وكان عنده عاليا
عن قتيبة عنه ولم يحدث به لا في السنن ولا في غيرها وقال ابو جعفر بن الزبير اولى ما ارشد اليه
ما اتفق المسلمون على اعتماده وذلك الكتب الخمسة والموطا الذي تقدمها وضعا ولم يتاخر عنها رتبة
وقد اختلفت مقاصدهم فيها وللصحيحين فيها شفوف وللبخاري لمن اراد التفقه مقاصد جميلة ولابي
داود في حصر احاديث الاحكام واستيعابها ما ليس لغيره وللترمذي في فنون الصناعة الحديثية
ما لم يشاركه غيره وقد سلك النسائي اغمض تلك المسالك واجلها وقال ابو الحسن المعافري اذا نظرت
الى ما يخرجه اهل الحديث فما خرجه النسائي اقرب الى الصحة مما خرجه غيره وقال الامام ابو
عبد الله ابن رشيد كتاب النسائي ابدع الكتب المصنفة في السنن تصنيفا واحسنها ترصيفا
وكان كتابه جامعا بين طريقي البخاري ومسلم مع حظ كثير من بيان العلل وفي الجملة فكتاب السنن
اقل الكتب بعد الصحيحين حديثا ضعيفا ورجلا مجروحا ويقاربه كتاب ابي داود وكتاب الترمذي ١٠٧٣
وفيه ايضا وقال محمد بن معوية الاحمر الراوي عن النسائي قال النسائي كتاب السنن كله صحيح وبعضه
معلول الا انه يبين علته والمنتخب المسمى بالمجتبى صحيح كله وذكر بعضهم ان النسائي لما صنف السنن
الكبرى اهداه الى امير الرملة فقال له الامير اكل ما في هذا صحيح قال لا قال فجرد الصحيح منه فصنف
له المجتبى وهو بالباء الموحدة قاله الزركشي في تخريج الرافعي ويقال بالنون ايضا وقال القاضي تاج الدين
السبكي سنن النسائي التي هي احد الكتب الستة هي الصغرى لا الكبرى وهي التي يخرجون عليها الرجال
ويعملون الاطراف وقال الحافظ ابو الفضل بن حجر وقد اطلق اسم الصحة على كتاب النسائي ابو علي النيسابوري
واحمد بن عدي وابو الحسن الدارقطني وابو عبد الله الحاكم وابن منده وعبد الغني بن سعيد وابو يعلى
الخليلي وابو علي الخليلي وابو علي بن السكن وابو بكر الخطيب وغيرهم وقال الخليلي في الارشاد في ترجمة
بعض الرواة الدينوريين سمع من ابي بكر بن السني صحيح ابي عبد الرحمن النسائي وقال ابو عبد الله بن منده
الذين خرجوا الصحيح اربعة البخاري ومسلم وابو داود والنسائي وقال السلفي الكتب الخمسة اتفق على
صحتها علماء المشرق والمغرب قال النووي مراده ان معظم كتب الثلاثة سوى الصحيحين يحتج به وهو تساهل

کنز الدرایه مذکور است قال الحاکم سمعت الدارقطنی غیر مرة یقول ابو عبد الرحمن مقدم علی کل من یذکر
بهذا العلم فی زمانه وقال ایضا سمعت ابا علی النیسابوری غیر مرة یذکر اربعة من ائمة المسلمین رأیتهم
فیبدأ بابی عبد الرحمن وکان شافعی المذهب له مناسك الفها علی مذهب الشافعی وکان یصوم یوما
ویفطر یوما وکان کثیر الجماع وله اربع زوجات یقسم لهن ولا یخلو مع ذلك من السراری وقال
الدارقطنی کان ابوبکر بن الحداد کثیر الحدیث ولم یحدث عن غیر النسائی وقال رضیت به حجة
بینی وبین الله تعالی وقال التاج السبکی سألت شیخنا ابا عبد الله الحافظ الذهبی ایهما احفظ مسلم
بن الحجاج او النسائی فقال النسائی ثم ذکرت ذلك للشیخ الامام الوالد تغمده الله برحمته فوافق علیه انتهی
قال ابن الاثیر وساله بعض الامراء عن کتاب السنن الکبیر اکله صحیح فقال لا قال فاکتب لنا الصحیح منه مجردا
فصنع المجتبی فهو المجتبی من السنن ترك کل حدیث اورده فی السنن مما تکلم فی اسناده بالتعلیل وشاه
عبد العزیز صاحب در ترجمه نسائی از کتاب مفتاح کثرت جماع او را که نزد شاه سلامت الله صاحب
در معرکة الآراء این معنی باعث طعن وتشنیع است ذکر داده مگر بجهت کدام مصلحت سائغه بذکر تقدیم نسائی
بر جمیع مذکورین بعلم الحدیث فی زمانه که حاکم از دارقطنی نقل کرده ومدح او که دارقطنی از ابوبکر بن حداد نقل نموده 1074
وتقدیم او بر مسلم در حفظ که سبکی از ذهبی ووالد خود آورده رضا نداده در پی حذف واسقاط افتاده لیکن از ذکر
صحت کتاب او بلکه بودن آن در درجه اعلای صحت چاره نیافته چنانچه در بستان المحدثین بعد ذکر بندی از حال
نسائی گفته واو شافعی المذهب بود چنانچه مناسك او بران دلالت میکند وبر صوم داودی مواظبت داشت وبا وصف
این بنهایت کثیر الجماع بود وچهار زن داشت که نزد هر یک یک شب میگذرانید وسراری نیز بسیار داشت چون از تصنیف
سنن کبیر فارغ شد امیری از امرای آن وقت از وی پرسید که این کتاب تو همه صحیح است گفت لی صحیح وحسن همه دارد
آن امیر التماس نمود که از جمله احادیث آنچه در درجه اعلای صحت باشد برای من جدا باید نوشت پس مجتبی را تصنیف
کرد وانتهی جای مزید حیرت وتشویش این است که با وصف این همه مدائح ومناقب کتاب نسائی وفضائل ومحامد خود
نسائی ائمه سنیه در خود نسائی وکتاب او قدح وجرح کرده اند چه نسائی حسب افادات ثقات اهل سنت چنان که از
دروغ گو بود که بعضی از ائمه مشهورین را که از ارکان اسلام اند بغرض فاسد شفاء الغیظ جرح وقدح میکرد ونسبت کذب
ودروغ وافترا باو میداد اگر باورت نمی آید بکتب رجال رجوع آر واین اهبه عظمی را دریاب که ایشان ذکر کرده اند که او احمد
مصری که از ارکان اسلام است بکذب ووضع نسبت می نمود ورا او قدح وجرح چنین امام جلیل الشان می نمود

فتح صحیح نسائی

می بیوو در حاشیه کاشف ذہبی بترجمہ احمد بن صالح مصری گفته قال ابو حاتم ثقة و وثقه یعنی احمد بن صالح الغیر واحد من الایمة و وصفوه بالعلم وجمیعهم حملوا کلام النسائی فیه علی الغرض فانه وصفه بالکذب والوضع و در طبقات سبکی مسطور ست قال الحافظ ابو یعلی فی کتاب الارشاد ابن صالح ثقة حافظ واتفق الحفاظ علی ان کلام النسائی فیه تحامل ولا یقدح کلام امثاله فیه وقد نقم علی النسائی کلامه فیه وقال ابن العربی فی کتاب الاحوذی امام ثقة من ایمة المسلمین لا یوثر فیه تجریح وان هذا القول لیحط من النسائی اکثر مما حط من ابن صالح وکذا قال الباجی انتهی بلکه سبکی ضبط نفس نقل فرموده که جرح نسائی و نظرایه خود مثل ابن معین و ابن ابی ذئب تصریح نموده حیث قال فی الطبقات لا یلتفت الی کلام ابن ابی ذئب فی مالک وابن معین فی الشافعی والنسائی فی احمد بن صالح لان هؤلاء ایمة مشهورون صار الجارح لهم کالآتی بخبر غریب لو صح لتوفرت الدواعی علی نقله فکان القاطع قائما علی کذبه فیما قاله و عبد الرحیم عراقی در شرح الفیه مسمی بفتح المغیث بشرح الفیة الحدیث میفرماید فان الجارح وان کان اماما معتمدا فی ذلک فربما اخطأ فیه کما جرح النسائی احمد بن صالح المصری بقوله غیر ثقة ولا مامون و هو ثقة امام حافظ احتج به البخاری فی صحیحه وقال ثقة ما رایت احدا یتکلم فیه بحجة وکذا وثقه ابو حاتم الرازی والعجلی وآخرون وقد قال ابو یعلی الخلیلی اتفق الحفاظ علی ان کلام النسائی فیه تحامل ولا یقدح کلام امثاله فیه وقد بین ابن عدی سبب کلام النسائی فیه فقال سمعت محمد بن هرون البرقی یقول حضرت مجلس احمد فطرده من مجلسه فحمله ذلک علی ان تکلم فیه قال الذهبی آذی النسائی نفسه بکلامه فیه و در تهذیب التهذیب ذهبی بترجمه احمد بن صالح نقلا عن ابن عدی مذکور ست واما سوء ثناء النسائی علیه ای علی احمد بن صالح فسمعت محمد بن هرون البرقی یقول هذا الخراسانی یتکلم فی احمد بن صالح حضرت مجلس احمد بن صالح فطرده من مجلسه فحمله ذلک علی ان یتکلم فیه و در میزان الاعتدال ذهبی بترجمه احمد بن صالح مسطور ست وقال ابن عدی کان النسائی سیّئ الرای فیه ای احمد بن صالح وانکر علیه احادیث فسمعت محمد بن هرون البرقی یقول هذا الخراسانی یتکلم فی احمد بن صالح لقد حضرت مجلس احمد بن صالح فطرده من مجلسه فحمله ذلک علی ان یتکلم فیه الی ان قال ابن عدی ولولا انی شرطت ان اذکر فی کتابی کل من تکلم فیه لکنت اجل احمد بن صالح ان اذکره اما قدح صحیح نسائی پس آنهم عیانست که اکابر ایمه سنیه و اعاظم مقتدایان ایشان روایات متعدده آنرا رد و ابطال کرده اند از ین جمله حدیثی است

١٠٧٥

متضمن آنكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم در حجة الوداع طواف زيارت را بشب بجا آورد وابن القيم جلبي
تلميذ رشيد ابن تيميه باهتمام بليغ بطلان اين حديث ثابت كرده چنانچه در زاد المعاد گفته والطائفة الثالثة
الذين قالوا اخر طواف الزيارة الى الليل وهو طاوس ومجاهد وعروة ففي سنن ابي داود
والنسائي وابن ماجة من حديث ابن الزبير المكي عن عائشة وجابر ان النبي صلى الله عليه
وسلم اخر طواف يوم النحر الى الليل وفي لفظ طواف الزيارة قال الترمذي حديث حسن وهذا
الحديث غلط بين خلاف المعلوم من فعله صلى الله عليه وسلم الذي لا يشك فيه اهل العلم بحجته
صلى الله عليه وسلم ونحن نذكر كلام الناس فيه قال الترمذي في كتاب العلل له سألت محمد بن
اسمعيل البخاري عن هذا الحديث وقلت له سمع ابو الزبير من عائشة وابن عباس قال اما من
ابن عباس فنعم وان في سماعه من عائشة نظرا وقال ابو الحسن بن القطان عندي ان هذا الحديث
ليس بصحيح انما طاف النبي صلى الله عليه وسلم يومئذ نهارا وانما اختلفوا هل صلى الظهر بمكة او رجع
الى منى فصلى الظهر بها بعد ان فرغ من طوافه فابن عمر يقول انه رجع الى منى فصلى الظهر بها وجابر يقول
انه صلى الظهر بمكة وهو ظاهر حديث عائشة من غير رواية ابي الزبير هذه التي فيها انه اخر ١٠٧٦
الطواف الى الليل وهذا شيء لم يرو الا من هذه الطريق وابو الزبير مدلس لم يذكر ههنا سماعا من
عائشة وقد عهد يروي عنها بواسطة ولا ايضا من ابن عباس فقد عهد كذلك يروي عنه بواسطة
وان كان قد سمع منه فيجب التوقف فيما يرويه ابو الزبير عن عائشة وابن عباس مما لا يذكر فيه
سماعا منهما لما عرف به من التدليس لو عرف سماعه منهما لغير هذا فاما ولم يصح لنا انه سمع من
عائشة فالامر بين في وجوب التوقف فيه وانما يختلف العلماء في قبول حديث المدلس اذا كان
عمن قد علم لقاؤه له وسماعه منه ههنا يقول قوم يقبل ويقول آخرون يرد ما يعنعنه عنهم حتى
يبين في حديث حديث واما ما يعنعنه المدلس عمن لم يعلم لقاؤه له ولا سماعه منه فلا اعلم
الخلاف فيه بانه لا يقبل ولو كنا نقول بقول مسلم ان معنعن المتعاصرين محمول على الاتصال
ولو لم يعلم التقاؤهما فانما ذلك في غير المدلسين وايضا فلما قدمناه من صحة طواف النبي صلى الله
عليه وسلم يومئذ نهارا والخلاف في رد حديث المدلسين حتى يعلم اتصاله او قبوله حتى
تعلم انقطاعه انما هو اذا لم يعارضه ما لا شك في صحته وهذا فقد عارضه ما لا شك في صحته

فسخ حج ثاني

في صحته انتهى كلامه ويدل على غلطه على عائشة ان اباسلمة بن عبد الرحمن روى عن عائشة
انها قالت حججنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فافضنا يوم النحر وروى محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن
بن القسم عن ابيه عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم اذن لاصحابه فزاروا البيت يوم النحر ظهيرة
وزار رسول الله صلى الله عليه وسلم مع نسائه ليلاً وهذا غلط ايضا قال البيهقي واصح هذه
الروايات حديث نافع عن ابن عمر وحديث جابر وحديث ابي سلمة عن عائشة يعني انه
طاف نهارا قلت وانما نشأ الغلط من تسمية الطواف فان النبي صلى الله عليه وسلم اخر طواف
الوداع الى الليل كما ثبت في الصحيحين من حديث عائشة قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم فذكرت الحديث الى ان قالت فنزلنا المحصب فدعا عبد الرحمن بن ابي بكر فقال
اخرج باختك من الحرم ثم افرغا من طوافكما ثم تأتياني ههنا بالمحصب قالت فقضى الله العمرة
وفرغنا من طوافنا من جوف الليل فاتيناه بالمحصب فقال فرغتما قلنا نعم فاذن بالناس
بالرحيل فمر بالبيت فطاف به ثم ارتحل متوجها الى المدينة فهذا هو الطواف الذي اخره الى الليل
١٠٧٧ بلا ريب فغلط ابو الزبير او من حدث به وقال طواف الزيارة والله الموفق انتهى بالجملة حديثي
متضمن اين معنى است كه جواز فسخ حج بعمره خاص براى اصحاب جناب رسالتماب بود وهذه عبارته انا اسحاق بن
ابراهيم انا عبد العزيز وهو الدراوردي عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن الحارث بن بلال عن ابيه
قال قلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة قال بل لنا خاصة
اين حديث باطل محض وكذب صريح است ومخالف احاديث صحيحه صريحه كه نص است برانكه فسخ حج براى هميشه بود
واختصاصي باصحاب نداشت وآنرا بخاري ومسلم وديگر ائمه حديث روايت كرده اند بلكه خود نسائي هم بعض آنرا روايت
كرده چنانچه قبل از اين حديث در صحيح او مذكور است عن سراقة بن مالك بن جعشم انه قال يا رسول الله
صلى الله عليه وسلم ارايت عمرتنا هذه لعامنا ام للابد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للابد
ونسائي ديگر احاديث متضمن اين معنى نيز آورده وابن القيم در زاد المعاد در رد اين حديث وامثال آن سعي بليغ نموده
وبسط وشرح بطلان آن بيان ساخته چنانچه بعد ابطال احاديث مرويه از ابي ذر درباره تخصيص متعة الحج باصحاب گفته
واما حديثه المرفوع حديث بلال بن الحارث فحديث لا يثبت ولا يعارض بمثله تلك الاساطين
الثابتة قال عبد الله بن احمد كان ابي يرى للمهل بالحج ان يفسخ حجه اذا طاف بالبيت وبين الصفا

والمروة وقال في المتعة هو آخر الأمرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال صلى الله عليه وسلم اجعلوا
حجكم عمرة قال عبد الله فقلت لأبي فحديث بلال بن الحارث في فسخ الحج يعني قوله لنا خاصة قال
لا أقول به لا يعرف هذا الرجل هذا حديث ليس إسناده بالمعروف ليس حديث بلال بن الحارث
عندي يثبت هذا لفظه قلت ومما يدل على صحة قول الإمام أحمد أن هذا الحديث لا يصح أن النبي
صلى الله عليه وسلم أخبر عن تلك المتعة التي أمرهم أن يفسخوا حجهم إليها أنها لأبد الأبد فكيف يثبت عنه
بعد هذا أنها لهم خاصة هذا من أمحل المحال وكيف يأمرهم بالفسخ ويقول دخلت العمرة في الحج إلى يوم القيامة
ثم يثبت عنه أن ذلك مختص بالصحابة دون من بعدهم فنحن نشهد بالله أن حديث بلال بن الحارث
هذا لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو غلط عليه وكيف تقدم رواية بلال بن الحارث على
روايات الثقات الأثبات حملة العلم الذين رووا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خلاف روايته ثم كيف
يكون هذا ثابتا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وابن عباس يفتي بخلافه ويناظر عليه طول عمره بمشهد
من الخاص والعام وأصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم متوافرون ولا يقول له رجل واحد منهم
هذا كان مختصا بنا ليس لغيرنا حتى يظهر بعد موت الصحابة أن أبا ذر كان يرى اختصاص ذلك بهم 1078
واز جمله احاديث صحيح نسائی حديثی است متضمن اين كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم برای احرام اهل عراق
موضع ذات عرق موقت ساخته احمد بن حنبل اين حديث را انكار كرده ولي الدين ابو زرعه در شرح احكام صغرى
می فرمايد روى ابو داود والنسائي باسناد صحيح كما قال النووي عن عائشة رضي الله عنها أن رسول الله
صلى الله عليه وسلم وقت لأهل العراق ذات عرق وذكر ابن عدي عن يحيى بن محمد بن صاعد
أن الإمام أحمد كان ينكر على أفلح بن حميد هذا الحديث قال ابن عدي قد حدث عنه ثقات
الناس وهو عندي صالح وأحاديثه أرجو أن تكون مستقيمة كلها وهذا الحديث تفرد به
معافى بن عمران عنه وانكار أحمد قوله ولأهل العراق ذات عرق ولم ينكر الباقي من إسناده
از انجمله است حديثی كه دلالت دارد بر انكه كسوف وخسوف بسبب تجلى حق تعالى می باشد الفاظش اينست
إن الشمس انخسفت فصلى النبي صلى الله عليه وسلم ركعتين ركعتين حتى انجلت ثم قال إن الشمس والقمر
لا ينخسفان لموت أحد ولكنهما خلقان من خلقه وإن الله يحدث في خلقه ما شاء وإن الله تعالى
إذا تجلى لشيء من خلقه يخشع له ابو حامد غزالی ارشاد فرموده كه زيادت اين صدر اذا بدا الشيء من خلقه خشع له

مسند احمد بن حنبل

ابو حامد الغزالی هذه الزیادة لم یصح نقلها فیجب تکذیب ناقلها وانما المروی ما ذکرناه یعنی حدیث الذی لیست هذه الزیادة فیه

که در این حدیث واهی است موضوع و مفتری است و تکذیب روات آن واجب است چنانچه در کتاب نهایت العقول بعد
علی ما نقل عنه گفته فان قیل نقل زید فی حدیث ولکن الله اذا تجلی لشیء خشع فیدل علی ان الکسوف خشوع
بسبب التجلی قلنا هذه الزیادة لم یصح نقلها فیجب تکذیب ناقلها و ابن القیم در کتاب مفتاح السعاده علی ما نقل مشیرا الی هذه
الزیادة گفته قال اما مسند احمد بن حنبل پس علاوه بر مدائح و مناقب که شاه صاحب ذکر کرده بعضی
دیگر از فضائل آن باید شنید در مفتاح کنز الدرایه این مسند را از کتب فائقه می شمارد و از امام احمد می آرد که او
اولاد امجاد خود را حاضر ساخته ارشاد نموده و راه این تصحیح را وصیت نموده که این مسند را از یاد دارید از هفتصد
و پنجاه هزار حدیث منتخب ساخته ام پس هر حدیثی که مسلمین در آن اختلاف ورزند رجوع باین مسند باید نمود
اگر در آن یافته شود لائق حجیت و قابل اعتماد است و الا از لیاقت اعتبار و احتجاج ساقط است چنانچه در ترجمه
امام احمد گفته وله التصانیف الفائقة فمنها المسند وهو ثلاثون الفا و بزیادة ابنه عبدالله اربعون
الف حدیث وقال فیه وقد جمع اولاده وقرأه علیهم هذا کتاب قد جمعته و انتقیته
من اکثر من سبع مائة الف وخمسین الفا فما اختلف فیه المسلمون من حدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم فارجعوا الیه فان وجدتموه فیه والا فلیس بحجة انتهی و در فیض القدیر شرح جامع صغیر ترجمه
امام احمد مذکور است قال ابن المدینی مسنده ای مسند احمد وهو نحو من اربعین الفا اصل من اصول
الاسلام و شیخ عبدالحق مسند او را مدح و ستایش او میکند و اعلی و ارفع کتب زمان مصنفش می گوید چنانچه در
رجال مشکوة گفته و مسند الامام احمد معروف بین الناس جمع فیه اکثر من ثلثین الف حدیث
وکان کتابه فی زمانه اعلی و ارفع و اجمع الکتب و سبکی در طبقات شافعیه کبری بترجمه احمد بن حنبل نقل
بذکر فضائل این مسند تشمیر ذیل نموده و او را مدح و ستایش و تصحیح و توثیق آن نموده چنانچه گفته قلت والف مسنده
وهو اصل من اصول هذه الامة قال الامام الحافظ ابو موسی محمد بن ابی بکر المدینی رضی الله
عنه هذا الکتاب یعنی مسند الامام ابی عبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی قدس الله روحه
اصل کبیر و مرجع وثیق لاصحاب الحدیث انتقی من حدیث کثیر و مسموعات وافرة فجعل اماما
و معتمدا و عند التنازع ملجأ و مستندا علی ما اخبرنا والدی وغیره رح انا المبارک بن عبدالجبار
انا الحسین کتب الیهما من بغداد قال انا ابو اسحاق ابراهیم بن عمر بن احمد البرمکی قراءة علیه انا
ابو عبدالله بن محمد بن محمد بن حمدان بن عمر بن بطة قراءة علیه ثنا ابو حفص عمر بن محمد بن رجا

1079

ثنا موسى بن حمدون البزاز قال قال لنا حنبل بن اسحاق جمعنا عمي يعني الامام احمد لي ولصالح
ولعبد الله وقرأ علينا المسند وما سمعه منه يعني تاما غيرنا وقال لنا ان هذا الكتاب قد جمعته
وانتقيته من اكثر من سبعمائة وخمسين الفا فما اختلف فيه المسلمون من حديث رسول الله صلى الله
عليه وسلم فارجعوا اليه فان كان فيه والا ليس بحجة وقال عبد الله بن احمد رح كتب ابي عشرة الف الف
حديث لم يكتب سوادا في بياض الا حفظه وقال عبد الله ايضا قلت لابي لم كرهت وضع الكتب
وقد عملت المسند فقال عملت هذا الكتاب اماما اذا اختلف الناس في سنة عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم يرجع اليه وقال ايضا خرج ابي المسند من سبع مائة الف حديث قال ابو موسى
المديني ولم يخرج الا عمن ثبت عنده صدقه وديانته دون من طعن في امانته ثم ذكر باسناده
الى عبد الله بن الامام احمد رح قال سالت ابي عن عبد العزيز بن ابان فقال لم اخرج عنه في المسند
شيئا لما حدث بحديث المواقيت تركته وايضا في الطبقات قال ابو موسى ومن الدليل على ان
ما اودعه الامام احمد رح مسنده قد احتاط فيه اسنادا ومتنا ولم يورد فيه الا ما صح سنده
ما اخبرنا ابو علي الحداد قال انا ابو نعيم ح وانا ابن الحسين وانا ابن المذهب قالا انا القطيعي ثنا عبد الله 1080
قال حدثني ابي ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن ابي التياح قال سمعت ابا زرعة يحدث عن
ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انه يهلك امتي هذا الحي من قريش قالوا فما تامرنا يا رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لو ان الناس اعتزلوهم قال عبد الله قال لي ابي في مرضه الذي مات فيه
اضرب على هذا الحديث فانه خلاف الاحاديث عن النبي صلى الله عليه وسلم يعني قوله اسمعوا واطيعوا
وهذا مع ثقة رجال اسناده حين شذ لفظه من الاحاديث المشاهير امر بالضرب عليه فكان
دليلا على ما قلناه ازين عبارت كالشمس في رابعة النهار واضح است كه اين مسند معتمد واين تاليف مستند در كمال
فضل وجلالت واعتماد واعتبار است وهمه احاديثش قابل بحث وموصوف بصحت است كه سبكي آنرا اصلی از
اصول این امت مرحومه گفته واز ابو موسى مديني نقل كرده كه او اين مسند را اصل كبير ومرجع وثيق براى اصحاب
حديث گفته وارشاد نموده كه امام احمد آنرا از احاديث بسيار ومسموعات وافره منتخب فرموده وبراى مرجع
مراجعين امام ومعتمد وبراى تنازع متنازعين ملجا ومستند گردانيده واستدلالا على هذا المقال باسناد
ثقات رجال نقل كرده كه برادر زاده امام ممدوح روايت فرموده كه امام احمد با دو با اولاد خود گفت كه

ابو التياح بفتح اوله وتشديد التحتانية وآخره مهملة اسمه ... التقريب

که این مسند زیاده از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث برگزیده ام پس آنچه مسلمین دران نزاع کنند باین مسند رجوع
ارند اگر دران یابند حجت است والا فلا و از پسر امام احمد آورده که پدر بزرگوار خود عرض داشت که باوصف کرابت
طبع شریف از تصنیف و تالیف چرا بتصنیف مسند پرداختند و تحمیل این بار گران بر عنصر لطیف گوارا ساختند
در جواب فرموده که این مسند را امام و پیشوای خلائق گردانیده ام که هرگاه اختلاف ورزند بسوی آن رجوع آرند
و نیز ابو موسی تصریح کرده که امام احمد درین مسند روایت نکرده مگر از کسیکه نزد او صدق و دیانت او ثبوت پیوسته
و از روایات کسانیکه در امانت ایشان طعن کرده اند دست برداشته و برین دعوی قول پسر امام احمد را سند آورده
که او پرسید پدرش را از حال عبد العزیز بن ابان او در جواب گفت که چون او حدیث مواقیت روایت کرده او را عجب
روایتی از و اخراج نکردم و نیز ابو موسی تصریح کرده که امام احمد در متون و اسانید مسند احتیاط بکار برده و دران
غیر احادیث صحیحة السند وارد نساخته و استدلال کرده برین دعوی باینمعنی که امام احمد باین مرتبه تنقید و تحقیق و احتیاط
بعمل آورده که بعضی از احادیث را باوصف آنکه اسناد موثوق داشت و رجالش همه ثقه و عدول بودند لیکن چون
آنرا با احادیث شهیره مخالف یافت از مسند خود بیرون ساخت و تا وقت وفات که آخر ایام دنیا بود دست از تهذیب
و اصلاح این مسند نه برداشت و ازین جا بکمال وضوح و ظهور است که احادیث مسند امام احمد قطع نظر از صحت اسانید
و ثقت رجال علتی و قدحی در متون هم ندارد و با احادیث شهیره و روایات معتمده مخالفتی دران نیست و فاضل
عمر بن محمد عارف النهروانی مولدا و المدنی مسکنا در رساله مناقب احمد بن حنبل که بعد ختم مسند احمد در سنه ثلث و ستین
بعد مائة و الف تصنیف فرموده و نزد بعض اکابر علمای اهلسنت درین بلد موجود است می فرماید قال ابن عساکر
اما بعد فان حدیث المصطفی صلعم به یعرف سبل الاسلام و الهدی و یبنی علیه اکثر الاحکام و یوخذ
منه معرفة الحلال و الحرام و قد دوّن جماعة من الائمة ما وقع الیهم من حدیثه علیه السلام
فکان اکبر الکتب التی جمعت فیه هو المسند عظیم الشان و القدر مسند الامام احمد هو کتاب
نفیس یرغب فی سماعه و تحصیله و یرحل الیه اذ کان مصنفه الامام احمد المقدم فی معرفة
هذا الشان و الکتاب کبیر القدر و الحجم مشهور عند ارباب العلم یبلغ احادیثه ثلثین الفا سوی
المعاد و سوی ما الحق به ابنه عبد الله من عالی الاسناد و کان مقصود الامام فی جمعه ان
یرجع الیه فی الاعتبار من بلغه او رواه قال ابن الجوزی صح عند الامام احمد من الاحادیث
سبع مائة الف و خمسین الفا و المراد بهذه الاعداد المتون اخرج منها مسنده المشهور الذی

تلقته الامة بالقبول والتكريم وجعله حجة يرجع اليه ويعول عند الاختلاف عليه قال حنبل
بن اسحاق جمعنا عمي لي ولصالح ولعبد الله وقرأ علينا المسند وما سمعه منه غيرنا
ثم قال لنا هذا الكتاب قد جمعته وانتخبته من اكثر من سبع مائة الف وخمسين الفا
فما اختلف المسلمون فيه من حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم فارجعوا اليه فان وجدتموه
فيه فذاك والا فليس بحجة وكان يكره وضع الكتب فقيل له في ذلك فقال قد عملت هذا المسند
اماما اذا اختلف الناس في سنة من سنن رسول الله صلى الله عليه وسلم رجعوا اليه انتهى
عبارته [illegible] كالنار على علم كمال وثوق وجلالت شان این مسند پیداست که ابن عساکر از همه کتب حدیث آنرا
بزرگتر گفته وبعظمت شان وقدر شان نص فرموده وگفته که آن کتابی نفیس است که در سماع وتحصیل آن رغبت دارند
ورحلت بسوی آن میکنند زیرا که مصنف آن مقدم است در معرفت شان حدیث وکتاب مسند بزرگ
قدر ومشهور است نزد ارباب علم وقصد امام احمد آن بود که مردم رجوع بآن کنند وبران اعتبار نمایند واز ابن
الجوزی که شیخ واستاد [illegible] کسی [illegible] از دو که جلیل المرتبه ورفیع الشان باشد بلکه اکثر ائمه ومقتدایان خود را ب
سهام طعن وملام می سازد ودر حکم بوضع احادیث مبالغه تام دارد تا آنکه بعض احادیث صحیحین را هم موضوع
قرار داده نقل کرده که او واو ستایش این مسند داده وتصریح کرده که نزد امام احمد هفت لکهه وپنجاه هزار
حدیث صحیح شده واز جمله این احادیث این مسند مشهور است که تلقی کرده امت آنرا بقبول وتکریم وگردانیده امام احمد
آنرا حجت که رجوع کرده میشود بسوی آن واعتماد نموده می شود بران وقت اختلاف وبعد الحمد والمنة از این عبارات
وتصریحات نهایت متانت ورزانت وقوت احتجاجات اهل الحق باحادیث مسند احمد بن حنبل واضح گردید وظاهر شد
که سرکشی متعصبین از قبول آن محض مجازفت وعدوان ومخالفت تصریح ائمه اعیان ایشانست وفراوان حیرتست
که طاعنین وقادحین از راه عناد ولداد ودر چنین کتاب معتمد وصحیح که امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
آنرا تلقی بقبول [illegible] پیشوا وامام ومقتدا [illegible] امام احمد ودیگر ائمه در مدح وستایش آن کوشیده
زبان طعن دراز کرده اند تا آنکه نسبت اندراج احادیث موضوعه وروایات مکذوبه بآن فرموده اند چنانچه فاضل
عراقی که از اکابر اهل سنت واستاد ابن حجر عسقلانی است از ورع امام احمد شرم نکرده واز ایذای او
وتکذیب ارشاد او نترسید وگفته که وجود احادیث ضعیفه در مسند محقق است بلکه در آن جمله از احادیث موضوعه هست
واز غایت جسارت این احادیث را در جزو منفرد جمع کرده چنانچه در فیض القدیر مسطور است وقال العراقی

مسند احمد بن حنبل

وجود الضعیف فی مسند احمد محقق بل فیه احادیث موضوعة فجمعتها فی جزء انتهی لیکن ابن حجر
عسقلانی ودیگر بزرگان بحمایت امام احمد برخاسته از راه حرارت دین این دعوی بی اصل عراقی را در جرح
وقدح اصل اسلام رد کرده اند چنانچه عسقلانی کتاب قول مسدد فی الذب عن المسند تصنیف ساخته حمایت
امام اسلام را بر مراعات حق استاذی بالاتر گذاشته برد هفوات عراقی پرداخته بعروق او نشترهای خونریز
شکسته کمر را بتصحیح احادیث مسند چست بسته فلله بلاءه حیث نصب نفسه للذب عن اصل الاسلام
ورد هفوات للمتعصبین الخصام وابطل اضغاث الاحلام الصادرة من المکابرین الجاحدین
لاقوال الامام ومحتجب نماند که چون در مباحث سابقه فضائح وقبائح امام اعظم قوم که ابو حنیفه است ومطاعن
ومثالب امام مالک شان توده توده نقل کردم ومقدوح ومجروح بودن امام شافعی بر زبان یحیی بن معین
انشاء الله تعالی در ما بعد ثابت خواهم کرد نخواستم که درینجا از خدمتگذاری امام احمد بن حنبل که رکنی از
ارکان اربعه دین واسلام سنیه است خود را معذور دارم اینک میگویم دلیل قاطع وبرهان ساطع وحجت
زاهره وآیت قاهره بر بطلان وخذلان او وبطلان مذهب اعتقاد او این است که از غایت ناصبیت وفضائل
١٠٨٣ وعداوت ومناصبت آل تخطیم جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که شنیدی از دلائل قاطعه عصمت
آنجناب در کتاب امامت ذکر کرده ام وشاه ولی الله در تفهیمات تفهیم وافهام الحق رجوع بحق آورده نیز معصومیت
آنحضرت تصریح فرموده نموده والعیاذ بالله محاربه آنجناب با اهل جمل وصفین قتال فتنه وفساد وغیر مامور به
وغیر جائز دانسته چنانچه ابن تیمیه اذاقه الله مرارة عدله نقل کرده وعبارتش سابقا گذشت لیکن درین جا باز شنو
قال فی المنهاج نعم مذهب اکثر العلماء ان قتال البغاة لا یجوز الا ان یبتدؤا الامام بالقتال کما فعلت
الخوارج مع علی فان قتاله الخوارج متفق علیه بین العلماء ثابت بالاحادیث الصحیحة عن النبی
صلی الله علیه وسلم بخلاف قتال صفین فان اولئک لم یبتدؤا بالقتال بل امتنعوا عن مبایعته
ولهذا کان ائمة السنة کمالک واحمد وغیرهما یقولون ان قتاله للخوارج مامور به واما قتال
الجمل وصفین فهو قتال فتنة فلو قال قوم نحن نقیم الصلوة ونؤتی الزکوة ولا ندفع زکوتنا
الی الامام ونقوم بواجبات الاسلام لم یجز للامام قتالهم عند اکثر العلماء کابی حنیفة واحمد
وابو بکر الصدیق رض انما قاتل مانعی الزکوة لانهم امتنعوا من ادائها مطلقا والا فلو قالوا نحن
نؤدیها بایدینا ولا ندفعها الی ابی بکر لم یجز قتالهم عند الاکثرین کابی حنیفة واحمد بن حنبل

قدح احمد بن حنبل

وغيرهما ولهذا كان علماء الامصار على ان القتال كان قتال فتنة وكان من قعد عنه افضل
ممن قاتل فيه وهذا مذهب مالك واحمد بن حنبل والاوزاعي بل والثوري الخ ازین عبارت بغایت
واضح ہست که امام احمد حنبل ودیگر اکابر سنیه قتال جناب امیر علیه السلام را با اهل جمل وصفین از غایت حقد وعناد عین فتنه
وفساد میدانستند ومعاذ الله جناب او را خاطی وغیر مصیب می‌انگاشتند حالانکه بنا بر تصریح شاهصاحب مذهب
اهلسنت است که آنجناب در حروب خود مصیب بوده چنانچه در تحفه میفرمایند وهمین است مذهب اهلسنت که حضرت امیر
در مقاتلات خود بر حق بوده ومصیب ومخالفان او بر غیر حق ومخطی انتهی واز ذکر افادات شان ظاهر است که اتباع
اهلبیت علیهم السلام لازم وواجب وهدایت ونجات باتباع ایشان منوط وهلاک وخسران بتخلف از ایشان و
مخالفت ایشان مربوط چنانچه در تحفه بمقامات عدیده این معنی مضبوط ومبسوط است پس بحمد الله باعتراف
خود شاهصاحب امام احمد بن حنبل مخالف مذهب اهلسنت وبشامت مخالفت جناب امیر علیه السلام که سید در
اهلبیت واحق ایشان بتمسک بوده کما فی جواهر العقدین هالک وضال وخاسر ومذهب او نامعتبر وباطل باشد
وهذا هو المطلوب وعلاوه برین خطای فاحش وهفوه باطله احمد بن حنبل با احادیث کثیره صحیحه وروایات
شهیره وصریحه که هم بالعموم وهم بالخصوص بر حقیت جناب امیر علیه السلام درین حروب دلالت دارد چنانچه 1084
از تحفه وافادات شاه ولی الله هم توان دریافت نیز مخالف است پس امام احمد بن حنبل فقط مخالفت جناب امیر
علیه السلام نکرده بلکه بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هم رد صریح کرده ومخالفت ومعاندت آنحضرت
نموده ونیز سابقا شنیدی که صاحب تحفه ووالد ماجد او قول را بخطا وغلط فی الاستدلال علی علیه السلام شاهد جهل
وحمق میدانند ودر تحفه فرموده وپس هر که غزوه خیبر را شمرده تحکم متشبه گردید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی
میکند واین دعوی شاهد جهل وحمق او بس است از همین مثل همین کلام جناب والد ماجد شاهصاحب در قرة العینین فرموده
وهرگاه حال کسیکه گویا مدعی غلط در استدلال آنجناب باشد این شاهد باشد حال کسیکه آنجناب را خاطی در حروب
داند وقتال آنجناب را عین فتنه وفساد خواند چه خواهد بود ولهذا بحمد الله در جهل وحمق وسفه احمد بن حنبل بعد
ملاحظه این مقدمات هرگز ریبی نیست واگر اولیای شاهصاحب از راه حرارت ایمانی ونهایت ولائی که
بر حاوی لسانی ان ابتهاج افتخار زائد الوصف دارند در تشنیع وتهجین امام احمد زیادت فرمایند چنانچه
مقتضای اولویت است عین عنایت وانصاف خواهد بود وتمنیه آنکه حضرات سنیه بعد ادراک چنین حسارت
وخسارت امام خویش وهلاک او بتخلف از اتباع اهلبیت علیهم السلام وتخطیه جناب امیر علیه السلام خلافاً لقلبه

نفی احمد بن حنبل

خلافا لسمعه ولسوله وسفیه واحمق وجاهل بودنش چسان حرف مدح وستایش او بر زبان می آرند وچگونه بکمال
امامت وجلالت چنین هالک جاهل پی می آرند بالجمله اینکه افاده ابن جریر طبری را که از اعاظم ائمه اسلاف سنیه
ودین ایشانست درباره اخراج احمد بن حنبل از جرگه علما وفضلا که قابل اعتدا واندیش کنند وفرمایند که او
نزد اکابر ما از جمله علما خارج است پس جهل وحمق وهلاک وخسران او عجب نباشد یاقوت حموی در معجم الادبا
گفته فلما قدم ای محمد بن جریر الطبری الی بغداد من طبرستان بعد رجوعه الیها تعصب علیه
ابو عبد الله بن الجصاص وجعفر بن عرفة والبیاضی وقصده الحنابلة فسألوه عن احمد بن حنبل
فی الجامع یوم الجمعة وعن حدیث الجلوس علی العرش فقال ابو جعفر اما احمد بن حنبل فلا یعد
خلافه فقالوا له فقد ذکره العلماء فی الاختلاف فقال ما رأیته روی عنه ولا رأیت له
اصحابا یعول علیهم واما حدیث الجلوس علی العرش فمحال ثم انشد ع سبحان من لیس له
انیس ولا له فی عرشه جلیس ونیز بعض افادات ابو المؤید خوارزمی را در مسند ابو حنیفه بر آرند
وفرمایند که او ارشاد کرده که خطیب طعن عظیم که بزرگتر است از طعن ابو حنیفه باینکه نظر در کتبش جائز نیست در حق
امام احمد یاد کرده وشناعت موکده براو ثابت نموده وناصبیت وطعن نمودنش بر جناب امیر علیه السلام ظاهر

ساخته چنانچه اولا از خطیب آورده که او از احمد بن حنبل حکایت کرده انه سئل عن النظر فی کتب ابی حنیفة
ایجوز فقال لا ودر مقام جواب ازین قول بعد ذکر دو وجه گفته والثالث ان الخطیب قد طعن فی احمد اکثر
من هذا فقال قد وثق احمد بن حنبل حریز بن عثمان فقال هو ثقة ثقة وحریز کان یبغض
امیر المؤمنین علیا رض ولا فرق بینه وبین من یبغض ابا بکر وعمر ثم قال الخطیب وکان حریز کذابا
فاسقا وروی عنه ابن عیاش انه قال هذا الذی یروی عن النبی صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابی طالب انت منی
بمنزلة هارون من موسی خطاء قال ابن عیاش قلت فما هو قال سمعت الولید بن عبد الملک
یرویه علی المنبر فیقول علی منی بمنزلة قارون من موسی ثم اکد الخطیب هذه الشناعة
علی احمد فقال بلغنی عن یزید بن هارون انه قال رایت رب العزة فی النوم فقال لی یا یزید
تکتب عن حریز بن عثمان فقلت یا رب ما علمت علیه الا خیرا فقال لا تکتب عنه فانه
یسب علیا وهذه حکایته عن احمد انه طعن فی امیر المؤمنین رض وقصد الخطیب به تنفیر القلوب عنه
فکذلک جاز ان یکون مقصوده فی حکایته الطعن عنه فی ابی حنیفة تنفیر قلوب اصحابه عنه انتهی

ازین عبارت مثل آفتاب روشن است که خطیب لبیب بر امام احمد بن حنبل طعن عظیم و شناعت جسیم که زیاده است
از طعن او بر ابو حنیفه ثابت کرده و باز تاکید آن شناعت نموده و حکایت کرده او طعن بر جناب امیر علیه السلام
نموده و ناصبیت و عداوت خود را با آنحضرت بر کافه عالم واضح ساخته سبحان الله این است حال [illegible] و عماد
اسلام قوم که با وصف آنهمه فضائل و محامد بی پایان چنین مطاعن و فضائح و قبائح بر ایشان ثابت کرده اند که در حقیقت
ایشان را از اسلام بدر کرده اند و ابو علی کرابیسی که از اجله ائمه سنیه و اکابر فقها و محدثین ایشانست نیز در احمد بن حنبل
قدح میکرد چنانچه تاج الدین عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی بن علی بن تمام سبکی در طبقات کبری گفته الحسین
بن علی بن یزید ابو علی الکرابیسی کان اماما جلیلا جامعا بین الفقه والحدیث تفقه اولا علی مذهب
اهل الرای ثم تفقه للشافعی وسمع منه الحدیث و من یزید بن هرون واسحق الازرق ویعقوب
بن ابراهیم وغیرهم روی عنه عبید بن محمد بن خلف البزار و محمد بن علی فستقه وله مصنفات
کثیرة وقد اجازه الشافعی کتب الزعفرانی الی ان قال السبکی قال الخطیب حدیث الکرابیسی یعز
جدا وذلک ان احمد بن حنبل کان یتکلم فیه بسبب مسئلة اللفظ وهو ایضا یتکلم فی احمد فتجنب الناس
الاخذ عنه لهذا السبب قلت کان ابو علی الکرابیسی من متکلمی اهل السنة استاذا فی علم الکلام کما هو 1086
استاذ فی الحدیث والفقه وله کتاب فی المقالات قال ابن الخطیب الامام فخر الدین فی کتاب
غایة المرام علی کتابه فی المقالات معول المتکلمین فی معرفة مذاهب الخوارج وسائر اهل الاهواء
ازین عبارت ظاهر است که حسین کرابیسی که امام جلیل الشان و استاد در علم کلام و فقه و حدیث و صاحب مصنفات
کثیره بوده در احمد بن حنبل قدح میکرد و احمد بن حنبل در او قدح میکرد پس بنابر افاده شاه عبد العزیز که سابقا
شنیدی اخبار این هر دو کس قابل اعتبار و اعتماد نباشد اما سنن ابن ماجه قزوینی که از فاضلترین و معتمدترین
کتب وی است پس فضائل و محامد آن شهره آفاق و زبان زد عالم است احتیاج تبیین و توضیح ندارد و کلا
صحاح حضرات اهلسنت است که با وصف تمامی لمعانی روات آن همه معدل و مزکی اهل دیانت و تقوی بوده اند
و روایات آن در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف و در محافل و مجالس بر سر منابر مذکور و مدروس ابوزرعه
با وصف آنکه در صحیح مسلم زبان طعن گشوده و زبان اهل بدع نامش گذاشته آنمرتبه ستایش و اطرای این سنن فرموده
که ارشاد نموده که اگر این کتاب بدست مردم خواهد افتاد گمان میبرم که دیگر جوامع احادیث معطل و مختار
و بیکار خواهد شد و صاحب استاع این کلام او قبل ترجیح آن بر صحیح مسلم و غیره گردانید که صحت سابقا

و عبد الحق دهلوی در تحصیل الکمال تصریح کرده که آن یکی از کتب اسلامیه است که مشهور است باصول سته و کتب سته
و صحاح سته و جلائل فضائل خود ابن ماجه عیانست و مستغنی از بیان که یکی از ائمه کبار و ثقات عالی مقدار است
ابن خلکان در وفیات الاعیان میفرماید ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجة الربعی بالولاء القزوینی
المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث کان اماما فی الحدیث عارفا بعلومه و جمیع ما یتعلق
به ارتحل الی العراق والبصرة والکوفة و بغداد و مکة والشام و مصر والری لکتب الحدیث وله
تفسیر القران الکریم و تاریخ ملیح و کتابه فی الحدیث احد الصحاح الستة و کانت ولادته سنة
تسع و مائتین و توفی یوم الاثنین و دفن یوم الثلثاء لثمان بقین من شهر رمضان سنة ثلث و سبعین
و مائتین رحمه الله تعالی و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین بترجمه ابن ماجه میگوید و او صاحب تصانیف مفیده
نافعه است از انجمله است این سنن که یکی از صحاح سته است و چون از تصنیف آن فارغ شد بحضور ابو زرعه رازی برده
و او این سنن را دیده گفت که اگر این کتاب بدست مردم خواهد افتاد اکثر جوامع و مصنفات فن حدیث معطل
و بیکار خواهد ماند فی الواقع از حسن ترتیب و سرد احادیث بی تکرار و باختصار آنچه این کتاب دارد هیچیک از
کتب ندارد و عبد الحق در رجال مشکوة گفته ابن ماجة هو ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجة القزوینی ۱۰۸۷
الربعی مولاهم احد الائمة الحفاظ صاحب السنن ذو التصانیف النافعة والرحلة الواسعة سمع
بخراسان والعراق والحجاز و مصر والشام و غیرها من البلاد سمع اصحاب مالک واللیث و روی
عنه ابو الحسن القطان و طائفة و کتابه احد الکتب الاسلامیة المشهورة بالاصول الستة
والکتب الستة و بالصحاح الستة ثقة کبیر الخ عجب آنست که باوصفیکه شاه صاحب خود درین مقام بتحریر تعدید
این سنن از طبقه ثانیه پرداخته بپایه عالیه جلالت و قبول گذاشته اند بسبب اضطراب و تذبذب و تحیر در ما بعد
این سنن را حتما و جزما از طبقه ثالثه معدود ساخته بقدح و جرح نواخته احادیث منکره و متهمه بالوضع در ان
ثابت ساخته اند کما ستسمع عنقریب انشاء الله تعالی و دیگر ناقدین ثقات نیز نص بر اشتمال این سنن بر احادیث
منکره و موضوعه کرده اند صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات بترجمه ابن ماجه میگوید قال الشیخ شمس الدین انما
نقص رتبة کتابه ای کتاب ابن ماجه بروایته احادیث منکرة فیه و ذهبی در میزان بترجمه داود
بن المحبر بن قحذم بعد ایراد حدیث ستفتح مدینة یقال لها قزوین من رابط فیها اربعین لیلة کان له
فی الجنة عامود من ذهب و زبرجدة خضراء علی یاقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من

ذهب كل باب منها فيه زوجة من الحور العين گفته فلقد شان ابن ماجة سننه بادخاله هذا الحديث
الموضوع فيها وعبد الحق دهلوی هم با وصف آنهمه احتیاط وکف لسان ارشاد میکند که در سنن ابن ماجه که از اجزاء
از کتب اسلامیه وصحاح سته واصول سته شمرده این حدیث موضوع ومکذوب در فضل قزوین مذکور است از کشف
چنین امام جلیل پاکی نکرده میگوید که او را بجهت روایت این حدیث مطعون ومعیوب نموده اند حيث قال في ترجمته
وروى في فضل قزوين حديثا في سننه وطعنوا وعابوا عليه من هذه الجهة لانه منكر بل موضوع
وجاءت في فضل قزوين احاديث كلها موضوعة عند المحدثين وضعه ميسرة
وابن الجوزي در کتاب الموضوعات که دران احادیث موضوعه وروایات مکذوبه مختلقه را جمع کرده
شاهصاحب در بیان کتب طبقه رابعه حواله برای شناختن موضوعات بآن کرده اند تنقید وتحقیق
ودیگر افادات معتمد ومعتبر انگاشته زیاده از بست حدیث را که ابن ماجه در سنن خود روایت کرده
وبقول شاهصاحب بدلائل وبراهین کذب وافترا ووضع آن مبرهن نموده جای تحیر ومقام انصاف است که جناب
برین تناقض وتهافت ائمه خویش نظری میکنند که با وصف آنکه سنن ابن ماجه را از صحاح سته شمرده اند وبجهت عدم
اعتماد اهل حق برین صحاح سقام خود زبان طعن وتشنیع دراز میکنند وطعن اینها را دران از هفوات ومطاعن شان
می شمرند کما في النواقض وغيره باز آنرا بلوم وجرح تناول می نمایند وتفضیح آن می پردازند وبر ملا میگویند
که آن مشتمل است بر احادیث منکره موضوعه واکذوبات قبیحه مصنوعه وانچه از تشنیعات ومطاعن وقبائح در حق
خود ابن ماجه بر افادات وتقریرات مسلم وابن الجوزی که عنقریب مشنوی لازم می آید تخییلش قلوب حضرات اهلسنت
پر درد واضطراب است که چنین امام جلیل خیانت عظیم در امر شرع بکار برده که اکاذیب موضوعه را داخل
ساخته ودر جمله کاذبین ومفترین بر جناب سید المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين داخل شده وبقول مسلم از محدثین
وحاملین اسرار جناب خیر المرسلین صلوات الله علیه وآله اجمعین بدر رفته ودر عداد باطلین وضالین وآثمین وخاشین
با جماعه سلمین محسوب گردیده که بغرض افتخار در عوام ناهنجار اسخاط پروردگار قهار ایثار کرده بسوی اغبیای
عوام احادیث منکره ضعیفه بلکه موضوعه انداخته مرتکب صنیع شنیع وجرم فظیع گردیده امر واجب اکتفا
بر احادیث صحیحه واجتناب از روایات متهمین ومعاندین ومبتدعین ترک گفته هرگاه این همه شنیع
الحال نبذی از روایات سنن ابن ماجه که ائمه ومنتقدین قوم آنرا از افتراءات وموضوعات
واکاذیب وترهات دانسته اند باید شنید پس از انجمله است حدثنا محمد

في سنن ابن ماجه

حدثنا محمد بن عبد الملك بن ابي الشوارب ثنا ابو عاصم العباداني ثنا الفضل الرقاشي عن محمد بن
المنكدر عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل
الجنة في نعيمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم فقال
السلام عليكم يا اهل الجنة قال وذلك قول الله تعالى سلام قولا من رب رحيم قال فينظر
اليهم وينظرون اليه فلا يلتفتون الى شيء من النعيم ما داموا ينظرون اليه حتى يحتجب عنهم
ويبقى نوره وبركته عليهم في ديارهم ابن الجوزي تصريح فرموده كه اين حديث موضوع است وفضل كه راوي
آنست مرد بد بود وسيوطي بعد جهد وكاوش طريقي ديگر براي آن پيدا كرده ليكن چه سود كه در آن هم مجروحي
واقع است ورأي موضوعي گويد ابن عدي ثنا احمد بن محمد بن عبد الخالق ثنا الحسين بن علي
الصدائي ثنا عبد الله بن ابي بكر المقدمي ثنا عبد الله بن عبيد الله القرشي عن الفضل الرقاشي عن
محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة في نعيمهم
اذ سطع لهم نور فنظروا فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم فقال السلام عليكم يا اهل الجنة
فذلك قوله سلام قولا من رب رحيم قال فينظر اليهم وينظرون اليه فلا يزالون كذلك حتى
يحتجب فيبقى نوره وبركته عليهم وفي دارهم موضوع الفضل رجل سوء قال العقيلي هذا
الحديث لا يعرف الا بعبد الله بن عبيد الله ولا يتابع عليه قلت اخرجه ابن ماجة في سننه ثنا
محمد بن عبد الملك بن ابي الشوارب ثنا ابو عاصم العباداني وهو عبد الله بن عبيد الله ثنا الفضل
الرقاشي به وورد من حديث ابي هريرة اخرجه ابن النجار في تاريخه قال كتب الي ابو عبد الله محمد
بن حمد الارتاحي ان ابا الحسن علي بن الحسين بن عمر الفراء اخبره انا ابو الحسين نصر بن عبد العزيز
بن احمد المقرئ الشيرازي ثنا ابو الحسين محمد بن يزيد القصري ثنا ابو القاسم سليمان بن احمد الطبراني
ثنا بكر بن سهل الدمياطي ثنا عمرو بن هاشم البيروتي ثنا سليمان بن ابي كريمة عن ابن جريج عن ابي
صالح عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة في مجلس لهم اذ سطع لهم
نور غلب على نور الجنة فرفعوا رؤسهم فاذا الرب تبارك وتعالى قد اشرف عليهم فقال سبحانه سلوني
فقالوا نسألك الرضى فقال رضاي احلكم داري وانالكم كرامتي هذا اوانها فسلوا فيقولون نسألك
الزيارة اليك فيؤتون بنجائب من نور تضع حوافرها عند منتهى طرفها وتقودهم الملائكة بازمتها

٣٠٩

فتنتهي بهم الى دار السرور فينصبغون بنور الرحمن ويسمعون قوله مرحبا باحبابي واهل طاعتي مرحبا
بالتحف الى منازلهم ثم تلا النبي صلى الله عليه وسلم هذه الاية نزلا من غفور رحيم سليمان بن ابي كريمة قال
ابن عدي عامة احاديثه مناكير ولم ار للمتقدمين فيه كلاما والله اعلم مخفي نماند كه هرچند ابن [illegible]
على ما نقل السيوطي در حق فضل رقاشي همين قدر گفته كه او مرد بد بود ليكن از ملاحظه كتب جامع واضح ميشود [illegible]
ومنقدين قوم او را بنهايت عيب وطعن نواخته اند وتصريح بخبث وكذب او ساخته اعلام قدح وجرح او [illegible]
ايوب در حق او گفته كه اگر فضل اخرس متولد ميشد براى او بهتر بودي واحمد بن حنبل ارشاد كرده كه او ضعيف است [illegible]
معين ارشاد كرده كه او مرد بد بود وهرگاه ابن ابي خيثمه از حديثش سوال كرد فرموده كه سوال مكن مرا از قدري خبيث
وابو زرعه فرموده كه او منكر الحديث است وهمچنين ابو حاتم او را منكر الحديث گفته وحضرت ابو داود بجواب [illegible]
كه او كتابت رقاشي از وى خواسته فرموده لا ولا كرامة ونيز ارشاد نموده كه او خبيث ترين مردم [illegible]
هم تضعيف او كرده ونيز گفته كه او ثقه نبوده وابن عدي ارشاد نموده كه ضعف ظاهر است بر انچه روايت [illegible]
وحضرت بخاري فرموده كه او لائق آن بود كه روايت از و نكرده شود وساجي گفته كه او ضعيف الحديث است
وابن مثنى گفته كه يحيى وعبد الرحمن از وى روايت نمى كردند ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب گفته الفضل
بن عيسى بن ابان الرقاشي ابو عيسى البصري الواعظ روى عن عمه يزيد بن ابان الرقاشي
عن انس وابي عثمان النهدي ومحمد بن المنكدر والحسن البصري وابي الحكم البجلي روى عنه ابن اخيه
المعتمر بن سليمان وابو عاصم العباداني وابو عاصم النبيل والحكم بن ابان العبدي وعلي بن
عاصم الواسطي واخرون قال سلام بن ابي مطيع عن ايوب لو ان فضلا ولد اخرس لكان خيرا له
وقال عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه ضعيف وقال ابن ابي خيثمه عن ابن معين كان قاصا
وكان رجل سوء قلت كيف حديثه قال لا تسال عن القدري الخبيث وقال اسحاق بن منصور
عن ابن معين سئل عنه ابن عيينه فقال لا شي وقال ابو زرعة منكر الحديث وقال
ابو حاتم منكر الحديث في حديثه بعض الوهن ليس بقوي وقال الاجري قلت لابي داود
اكتب حديث الفضل الرقاشي قال لا ولا كرامة وقال مرة سئل مالك وقال مرة حدثنا
حماد بن عدي عن الفضل بن عيسى وكان من اخبث الناس قولا وقال مرة
حدثنا سليمان بن حرب حدثنا حماد بن زيد عن فضل الرقاشي عن ابن المنكدر عن

ابن عيينه گفته كه او [illegible] وقال [illegible] قدري بود

جابر رفعه ينادي رجل يوم القيمة واعطشاه الحديث فقال ابو داود هذا حديث نسبه فضل
الرقاشي وقال النسائي ضعيف وقال في موضع اخر ليس بثقة وقال ابن عدي الضعف بيّن على
ما يرويه قلت وقال البخاري في الاوسط عن ابن عيينة كان يرى القدر وكان اهلا ان لا يروى
عنه وقال الساجي كان ضعيف الحديث قدريا قال وسمعت ابن مثنى يقول كان يحيى وعبد الرحمن
لا يحدثان عنه وكان يشبهه بابان بن ابي عياش وامثاله وكذا رواه العقيلي في الضعفاء عن الساجي
ونقل كثيرا مما تقدم وقال يعقوب بن سفيان مفتر ضعيف الحديث وقال ابن حبان في
الثقات الفضل بن عيسى روى عن انس ان كان هو الرقاشي فليس بفضل وذهبي در ميزان الاعتدال
گفته الفضل بن عيسى الرقاشي ابن اخي يزيد الرقاشي يروى عن انس وغيره ضعفوه وهو بصري
خال للمعتمر بن سليمان قال احمد ضعيف وقال البخاري يروى عن عمه يزيد والحسن قال ابن
عيينة كان يرى القدر وقال سلام بن ابي مطيع لو ان فضلا الرقاشي ولد اخرس كان خيرا له
الى ان قال قال احمد بن زهير سالت ابن معين عن الفضل الرقاشي فقال كان قاصا رجل سوء قلت فحديثه
١٠٩١ قال لا تسأل عن القدري الخبيث وقال ابو سلمة التبوذكي لم يكن احد ممن يتكلم في القدر اخبث قولا
من الفضل الرقاشي وهو خال المعتمر ودر كاشف گفته الفضل بن عيسى بن ابان الرقاشي الواعظ عن
انس وابي عثمان النهدي وعنه ابو عاصم وعلي بن عاصم وجمع ساقط ودر حاشيه آن مذكور است ابو عيسى
البصري ابن اخي يزيد بن ابان وخال المعتمر بن سليمان قال يحيى قدري خبيث وقال احمد ضعيف
وقال ابن عيينة لا شيء وقال ابو زرعة وابو حاتم منكر الحديث قال س (للنسائي) ضعيف وقال مرة ليس
بثقة وقال ابن عدي الضعف بيّن على ما يرويه وسئل د (ابو داود) يكتب حديث الرقاشي فقال لا ولا
كرامة واما سليمان بن ابي كريمه راوى طريق ديگر كه سيوطي ذكر كرده پس او هم غير سليم است ابو حاتم تضعيف
او كرده وابن عدي تصريح كرده كه عامه احاديث او مناكير است وذهبي در ميزان ميگويد سليمان بن ابي
كريمة شامي عن هشام بن عروة وهشام بن حسان وابي قرة وخلد بن ميمون وعنه صدقة
بن عبد الله وعمرو بن هاشم البيروتي ومحمد بن مخلد الرعيني ضعفه ابو حاتم وقال ابن عدي
عامة احاديثه مناكير ولم ار للمتقدمين فيه كلاما ازانجمله حديثي است در فضيلت كثرت
التهجد وهذه عبارته حدثنا اسمعيل بن محمد الطلحي ثنا ثابت بن موسى ابو يزيد

عن شريك عن الاعمش عن ابي سفيان عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من كثرت صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار عقيلي اين حديث را از ابواطيل ميشمارد وليس له اصل ورجال
برزبان مي آرد وابن الجوزي آنرا در موضوعات ذكر ميسازد وسيوطي تصريح مي فرمايد كه اقوال ائمه متوارد گرديده
براينكه اين حديث موضوع است على سبيل الغلط چنانچه بعد ذكر آن در مصباح الزجاجه ميگويد قال العقيلي
هذا الحديث باطل ليس له اصل ولا يتابع ثابتا عليه ثقة واورده ابن الجوزي في الموضوعات
وقال هذا الحديث لا يعرف الا بثابت وهو رجل صالح وكان دخل على شريك وهو يملي ويقول
ثنا الاعمش عن ابي سفيان عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم فلما راى ثابتا قال من كثرت صلوته
بالليل حسن وجهه بالنهار وقصد به ثابتا فظن انه متن الاسناد وسرقه منه جماعة ضعفاء انتهى
واخرج البيهقي في الشعب عن محمد بن عبد الرحمان بن كامل بن الاصبع قال قلت لمحمد بن عبد الله
بن نمير ما تقول في ثابت بن موسى قال شيخ له فضل واسلام ودين وصلاح وعبادة قلت ما تقول
في هذا الحديث قال غلط من الشيخ واما غير ذلك فلا يتوهم عليه وقد تواردت اقوال الائمة
ان هذا الحديث من الموضوع على سبيل الغلط لا التعمد وخالفهم القضاعي في مسند الشهاب ١٠٩٢
فمال الى ثبوته وقد سقت كلامه في اللآلى المصنوعة ازين جا بغايت ضبط وفهم وفراست جال
اين طائفه مي توان برد كه بعض ايشان كلام بعض احاد الناس را كه درحق خود ايشان گفته اند از راه جهل وذهول
برجناب رسول مقبول فرابسته اند وعجب كه ابن ماجه با اين همه جلالت وفضل چنين بهتان وافترا را در كتب
السنن خود داخل فرموده از احاديث معتبره پنداشته وعجب تر آنست كه شاه عبد العزيز صاحب باين مزيد
مهارت وحذاقت كه در فن حديث داشته از بي خبريهاي احاديث خويش خبري برنگرفته بتوهمات سخيف
وخيالات ركيك سلب حفظ از رجال الحق مي نمايند ومساهلت وبي مبالاتي ايشان معاذ الله باثبات
مي رسانند مگر نشنيده كه ... ... ارباب نبوت بعد ذكر اين معنى كه انبيا را معرفت واجبات
ايمان قبل از بعثت وبعد از آن ضرورست زيرا كه جهل در عقائد موجب كفر وزندقه است مي فرمايند واما ...
گويند كه انبيا را معرفت اصول عقائد در حين بعثت بلكه در حين مناجات ومكالمه كه اعلاى مراتب قرب است
با جناب خداوند نيست حاصل نشده ... معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل يدل على ذلك ما رواه محمد بن بابويه
القمي في عيون اخبار الرضا عليه السلام وفي كتاب التوحيد عن علي بن موسى الرضا عن ابائه عليهم السلام

الی امیر المومنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه سلام الله
تعالی فقال یا رب البعید انت منی فاناديك ام قريب فاناجيك و بعد حقیقت این خبر بزعم خویش گفته قوت حفظ
رجال اینفرقه هست که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولو العزم گرفتند و در ورطه ضلالات افتادند و رجال
اهلسنت من و عن این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین هست تفاوت در روایات ایشان و روایات
اهلسنت و ازین غلطی قبیح پی باید برد که در عار صنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء و القاب
و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و اینهمه بسبب مسامحت و بی مبالاتی اینفرقه است
در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کرده و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره متمایز و قلب
از خالص جدا می شد انتهی و هرچند در کمال وضوح و لمعانست که اصلا روایت منقوله از توحید و کافی بر مزعوم
باطل شاه صاحب دلالت ندارد و محض بسبب انغمار عقل در حجب عصبیت چنین خرافات و تشنیعات آغاز
نهاده اند کما یظهر بالرجوع الی الحسام للسید السند الهمام اعلی الله مقامه فی دار السلام و نیز کما بین فی تشیید المطاعن
همین روایت را استاد و شیخ امام احمد بن حنبل اعنی عبد الرزاق نقل نموده و مجدد دین ایشان در مائه تاسعه آنرا در رساله
در منتثره فی الاحادیث المشتهره وارد کرده حیث قال اخرج عبد الرزاق فی المصنف عن کعب قال قال موسی
یا رب اقریب انت فاناجیك ام بعید فاناديك قال یا موسی انا جلیس من ذکرنی پس جمیع تشنیعات فظیعه از تجویز
جهل واجبات ایمان بر انبیا که موجب کفر و زندقه هست و ضعف حفظ رجال فرقه و افتادن در ورطه ضلالت از ارتکاب
غلط قبیح و مسامحت و بی مبالاتی در روایات دین و اخذ علوم دینی از هر کس و ناکس و عدم عرض روایات بر محک
امتحان و عدم تمییز قلب و خالص باعتراف و تصریح شاه صاحب بر حضرات اهلسنت حذو النعل بالنعل متوجه گردید
و بلای عظیم بر سر اینها رسید لیکن با این همه ملاحظه این غلط ثابت که باعتراف ائمه ایشان ثابت است نیز برای تخجیل
شاه صاحب و کف لسان شان کافی است از انجمله حدیثی است متضمن ثواب تعزیت کننده و الفاظش اینست حدثنا
عمر بن رافع قال انا علی بن عاصم عن محمد بن سوقة عن ابراهیم عن الاسود عن عبد الله قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عزی مصابا فله مثل اجره اینحدیث را نیز ابن الجوزی در
موضوعات ذکر نموده و گفته که علی بن عاصم بآن متفرد شده از محمد بن سوقه و او را شعبه و یزید بن هارون و یحیی بن معین
تکذیب کرده اند و ترمذی بعد اخراج آن تصریح کرده که زیاده تر از اشیائیکه علی بن عاصم بآن مبتلا شده اینحدیث
است و بیهقی افاده نموده که علی بن عاصم بآن متفرد است و آن یکی از آن احادیث هست که برا و انکارش کرده اند

فصح سنن ابن ماجه

وخطیب گفته که این حدیث از آن قبیل است که انکار آن کرده اند بر ابن عاصم و اکثر کلام ایشان درباره او بسبب آن
بود و سیوطی در مصباح الزجاجة می گوید هذا الحدیث اورده ابن الجوزي في الموضوعات و قال تفرد به
علي بن عاصم عن محمد بن سوقة وقد كذبه شعبة ويزيد بن هارون ويحيى بن معين و قال الترمذي
بعد اخراجه يقال اكثر ما ابتلى به علي بن عاصم هذا الحديث نقموه عليه وقال البيهقي تفرد به
علي بن عاصم وهو احد ما انكر عليه قال وقد روي ايضا عن غيره وقال الخطيب هذا الحديث
مما انكره الناس على علي بن عاصم وكان اكثر كلامهم فيه بسببه الخ از آنجمله است حدیثی متضمن ثواب
کسیکه در حالت مرض بمیرد والفاظ آن اینست حدثنا احمد بن يوسف قال حدثنا عبد الرزاق قال انا
ابن جريج ح ونا ابو عبيدة بن ابی السفر قال حدثنا حجاج بن محمد قال قال ابن جريج اخبرني
ابراهيم بن محمد بن ابي يحيى عن موسى بن وردان عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من مات مريضا مات شهيدا ووقي فتنة القبر وغدي وريح عليه برزقه من الجنة
اینحدیث را نیز ابن الجوزي در کتاب موضوعات ذکر فرموده و از احمد بن حنبل نقل کرده که او هم اینحدیث را
غلط و بهتان دانسته و گفته که صحیح بجای من مات مریضا مات مرابطاست بلکه عجب تر آنست که ابراهیم بن محمد که ابن 1094
جریج بر قرائت او این حدیث بر بسته نیز تکذیب او کرده و گفته که من او را باین طور تحدیث نموده ام که من مات مرابطا و
بجای آن من مات مریضا از پیش خود روایت کرده سیوطی در مصباح الزجاجة می گوید هذا الحدیث رواه
ابن الجوزي في الموضوعات واعله بابراهيم بن محمد بن ابي يحيى الاسلمي فانه متروك قال و قال
احمد بن حنبل انما هو من مات مرابطا وقال الدارقطني ثنا ابن مخلد ثنا احمد بن علي الابار
ثنا ابن ابي سكينة الحلبي سمعت ابراهيم بن ابي يحيى يقول حدثت ابن جريج بهذا الحديث
من مات مرابطا فروى عني من مات مريضا وما هكذا احدثته الخ و در لآلی مصنوعه بعد ذکر
اینحدیث از طریق عبد الرزاق مذکورست لا يصح ومداره على ابراهيم بن محمد بن ابي يحيى سمعان
الاسلمي يكنى ابا الذيب وهو متروك قال احمد بن حنبل انما هو من مات مرابطا وقال الدارقطني
ثنا ابن مخلد ثنا احمد بن علي الابار ثنا ابن ابي سكينة الحلبي قال سمعت ابراهيم بن ابي يحيى
يقول حدثت ابن جريج بهذا الحديث من مات مرابطا فروى عني من مات مريضا وما هكذا
حدثته الخ از آنجمله اینست حدثنا الحسن بن علي الخلال ثنا بشر بن ثابت البزار ثنا نصر بن القاسم

بن القاسم عن عبد الرحيم بن داود عن صالح بن صهيب عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثلاث فيهن البركة البيع الى اجل والمقارضة واخلاط البر بالشعير للبيت لا للبيع این حدیث
نیز ابن الجوزی موضوع دانسته چنانچه در لآلی مصنوعه اولا این حدیث را از عقیلی نقل کرده و بعد ازان بر زبان ابن
الجوزی میفرماید موضوع عبد الرحمان بن داود و عمر بن بسطام مجهولان وحديثهما غير محفوظ و
بعد ازان میگوید قلت اخرجه ابن ماجه في سننه من طريق عبد الرحمان وقال الذهبي انه حديث واه
والله اعلم از انجمله حدیثی در فضل رباط فی سبیل الله است که ابن ماجه بدین الفاظ آن را اخراج نموده حدثنا
محمد بن اسمعيل بن سمرة حدثني محمد بن يعلى السلمي ثنا عمر بن صبيح عن عبد الرحمان بن عمرو عن مكحول
عن ابي بن كعب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لرباط يوم في سبيل الله من وراء عورة
المسلمين محتسبا من غير شهر رمضان اعظم من عبادة مائة سنة صيامها وقيامها ورباط يوم
في سبيل الله من وراء عورة المسلمين محتسبا من شهر رمضان افضل عند الله واعظم اجرا اراه
قال من عبادة الف سنة صيامها وقيامها فان رده الله الى اهله سالما لم تكتب عليه سيئة
الف سنة ويكتب له من الحسنات ويجرى له من اجر الرباط الى يوم القيمة حافظ زكي الدين
منذری این حدیث را از موضوعات دانسته و گفته که آثار وضع بر آن لائح است و ابن کثیر ارشاد نموده که نزد او
لائق بحال این حدیث همین است که موضوع باشد بسبب مبالغتی و مجازفتی که در آن واقع است و نیز راوی
آن یکی از آن کذابین است که معروف اند بوضع حدیث چنانچه سیوطی در مصباح الزجاجة میفرماید قال الحافظ
زكي الدين المنذري في الترغيب آثار الوضع لائحة على هذا الحديث ولا عجب وراويه
عمر بن صبيح وقال الحافظ عماد الدين بن كثير في جامع المسانيد خلق بهذا الحديث ان يكون
موضوعا لما فيه من المجازفة ولانه راويه عمر بن صبيح احد الكذابين المعروفين بوضع الحديث
از انجمله حدیثی است در فضل قزوین و الفاظ آن این است حدثنا اسمعيل بن اسد ثنا داود بن المحبر
انا الربيع بن صبيح عن يزيد بن ابان عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ستفتح عليكم الآفاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين من رابط فيها اربعين
يوما او اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبرجدة خضراء عليها قبة
من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع زوجة من الحور العين

اینحدیث نیز موضوع است ایمه فن تصریح بموضوعیت آن نموده اند سابقا شنیدی که شیخ عبد الحق تصریح کرده که
حدیثیکه ابن ماجه در فضل قزوین روایت کرده منکر بلکه موضوع است و بر ابن ماجه بسبب این حدیث طعن
وعیب کرده اند و ابن الجوزي هم حکم بوضع این حدیث نموده چنانچه در مصباح الزجاجه مذکور است و
الحدیث اورده ابن الجوزي في الموضوعات من طریق ابن ماجة وقال موضوع داود
وضاع وهو المتهم به والربیع ضعیف ویزید متروك وقال المزي في التهذیب هو حدیث منکر
لا یعرف الا من روایة داود داز انجمله اینست حدثنا هشام بن عمار نا عبد الملك بن محمد
الصنعاني نا ابو سلمة العاملي عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لاکثم بن الجون الخزاعي یا اکثم اغز مع غیر قومك یحسن خلقك وتکرم علی رفقائك
یا اکثم خیر الرفقاء اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة الاف ولن یغلب اثنا
عشر الفا من قلة ابو حاتم این حدیث را باطل وکذب لا حاصل دانسته وراوي آنرا که عاملي است متروک گفته
سیوطي در مصباح الزجاجه بعد ذکر اینحدیث میفرماید قال ابن ابي حاتم سمعت ابي یقول العاملي
متروك والحدیث باطل و در میزان الاعتدال ذهبي مسطور است الحکم بن عبد الله بن خطاف ابو سلمة 1096
قال ابو حاتم کذاب وقال الدارقطني کان یضع الحدیث روی عن الزهري عن ابن المسیب نسخة
نحو خمسین حدیثا لا اصل لها وقال ابن معین وغیره لیس بثقة و در میزان در باب الکنی مذکور است
ابو سلمة العاملي عن الزهري قال ابو حاتم کذاب قلت اسمه الحکم بن عبد الله بن خطاف و از جمله
افترآت فاضحه که ابن ماجه روایت کرده حدیثی است که اصل آن در حق جناب امیر المومنین علي بن ابي طالب
علیه السلام بوده وکذابین آنرا بغرض تطییب قلوب امراء جور بتغییر و تحریف کرده در حق عباس بن عبد المطلب
وضع کرده اند الفاظش اینست حدثنا عبد الوهاب بن الضحاك نا اسمعیل بن عیاش عن صفوان
بن عمرو عن عبد الرحمن بن جبیر بن نضیر عن کثیر بن مرة الحضرمي عن عبد الله بن عمرو رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله اتخذني خلیلا کما اتخذ ابراهیم خلیلا
فمنزلي ومنزل ابراهیم في الجنة یوم القیامة تجاهین والعباس بیننا مومن بین خلیلین ابن
الجوزي داد انصاف داده تصریح نموده که این حدیث موضوع است و عقیلي راوي آنرا که عبد الوهاب است
متروک دانسته وگفته که این حدیث را اصلی نیست و هیچ ثقه روایت ان نکرده و متابعت عبد الوهاب نمیکند

کثیر بن مرة الحضرمي ... [illegible]

نمیکند مگر کسیکه کمتر از وست یا مثل اوست وابن عدی گفته که این حدیث معروف ست بعبد الوهاب سرقه کرده از و
آنرا باهلی که سارق حدیث بوده واز ثقات اباطیل را روایت میکرد وسیوطی در لآلی مصنوعه بعد نقل این حدیث
نقلا عن ابن الجوزی میگوید موضوع قال العقیلی عبد الوهاب متروك الحدیث ولیس لهذا الحدیث
اصل عن ثقة ولا یتابعه الا من هو دونه او مثله وقال ابن عدی هذا الحدیث یعرف بعبد الوهاب
وسرقه منه الباهلی وکان یسرق الحدیث ویحدث عن الثقات بالاباطیل وحال عبد الوهاب بن الضحاک
که ابن ماجه از و این حدیث را روایت کرده وابن الجوزی او را متروک گفته ناگفته نیست که ابو حاتم تکذیب او کرده و
دارقطنی گفته که او منکر الحدیث ست وبخاری ارشاد نموده که نزد او عجائب ست وابو داود فرموده که او وضع
حدیث میکرد ومن او را دیده ام ونسائی ارشاد کرده که او ثقه نیست و متروک ست وعقیلی وبیهقی نیز فرموده اند که او
متروک ست وصالح بن محمد الحافظ گفته که او منکر الحدیث ست وعامه حدیث او کذب و دروغ ست ومحمد بن عون
گفته که او فوائد ابن الیمان گرفته روایت آن از اسمعیل بن عیاش میکرد وتحدیث کرده باحادیث کثیره موضوعه پس
من بسوی او رفتم وگفتم که آیا از خدا نمیترسی پس ضمانت کرد برای من که روایت آن موضوعات نکند لیکن وفا بعهد و
میثاق نکرد وباز آن مفتریات را روایت کرد وابن عدی فرموده که ظن میکنم که عبدان گفته که بغدادیین او را
لعنت میکردند ونیز دارقطنی فرموده که او را از اسمعیل بن عیاش وغیره مقلوبات وبواطیل ست واجری از ابو داود روایت
کرده که او غیر ثقه وغیر مامون ست وابن حبان گفته که سرقه حدیث میکرد وحلال نیست احتجاج باو وحاکم گفته که او
روایت احادیث موضوعه نموده ابن حجر عسقلانی اکثر این افادات نقل نموده چنانچه در تهذیب التهذیب
ترجمه عبد الوهاب مذکور گفته قال البخاری عنده عجائب قال ابو داود کان یضع الحدیث قد
رایته وقال النسائی لیس بثقة متروك وقال العقیلی والدارقطنی والبیهقی متروك وقال
صالح بن محمد الحافظ منکر الحدیث عامة حدیثه کذب وقال ابن ابی حاتم سمع منه ابن
ابی سلمة وترك حدیثه والروایة عنه وقال محمد بن عون قیل لی انه کان یاخذ فوائد ابن
الیمان یحدث بها عن اسمعیل بن عیاش وحدث باحادیث کثیرة موضوعة قال فجئت
الیه فقلت الا تخاف الله تعالی فضمن لی ان لا یحدث بها فحدث بها بعد ذلك وقال ابن عدی
واظن قال عبدان کان البغدادیون یلعنونه فمنعتهم الی ان قال قلت وقال الدارقطنی فی موضع
اخر له عن اسمعیل بن عیاش وغیره مقلوبات وبواطیل وقال الاجری عن ابی داود غیر ثقة

١٠٩٧

مع سنن ابن

ولا مامون وقال ابن حبان كان يسرق الحديث لا يحل الاحتجاج به وقال الحاكم روى احاديث
موضوعة و ذهبي نيز فضائح وقبائح عبد الوهاب كذاب نقل مي نمايد ومي فرمايد كه روايت مذكوره از بلاياي اوست
در ميزان الاعتدال گفته عبد الوهاب بن الضحاك الحمصي العرضي عن اسمعيل بن عياش وبقية
كذبه ابو حاتم وقال النسائي وغيره متروك وقال الدارقطني منكر الحديث وقال البخاري
عنده عجائب ثم قال حدثني عبد الله ثنا عبد الوهاب بن الضحاك ثنا ابن عياش عن هشام
عن ابيه عن عائشة قال لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك فجزعت منها فقال يا حميراء
لا تجزعي منها فان ويسك وويحك رحمة لكن اجزعي من الويل ثم قال البخاري يوسف بن موسى
ثنا عبد الوهاب ثنا اسمعيل بن عياش عن صفوان بن عمرو عن عبد الله بن بسر عن ابي امامة
مرفوعا احبوا الله الى الناس يحببكم الله ومن بلاياه روايته عن اسمعيل عن صفوان بن عمرو عن
عبد الرحمن بن جبير عن كثير بن مرة عن عبد الله بن عمرو حديث ان الله اتخذني خليلا
ومنزلي ومنزل ابراهيم في الجنة تجاهين والعباس بيننا مومن بين خليلين وقال ابن حبان
يكنى ابا الحرث السلمي كان ممن يسرق الحديث حدثنا عنه جماعة ثم ذكر ابن حبان الحديث ١٠٩٨
المذكور حدثه عنه به عمر بن سنان وابو عروبة وغيرهما ودر كاشف مذكور است عبد الوهاب بن
الضحاك السلمي العرضي ثم الحمصي نزيل سلمية عن عبد العزيز ابي حازم واسمعيل بن عياش وعنه
والحسن بن سفيان وابو عروبة قال د يضع الحديث مات ٢٤٥ ودر حاشيه كاشف مذكور است بن ابان ابو
الحرث قال خ عنده عجائب وقال س ليس بثقة متروك وقال ابو جعفر العقيلي والدارقطني وابو بكر
البيهقي متروك وقال صالح بن محمد الحافظ منكر الحديث عامة ما يرويه كذب وقال ابن عدي
بعض حديثه لا يتابع عليه وله حديث كثير عن ابن عيينة وخالد بن يزيد وبقية بن الوليد
وعدة وعنه الحسن بن سفيان الشيباني والحسن بن احمد النسائي والحسين بن عبد الله الاملوكي
واز طرائف مقام آنست كه سيوطي بعد نقل حكم ابن الجوزي بوضع اين حديث و ذكر قدح وجرح عقيلي دران وقفي
اصليت آن افاده كرده كه اين حديث را طريقي آخرست و در جمعين اين طريق از حاكم باسناد او از حذيفة بودن
اين حديث در حق جناب امير المومنين عليه السلام نقل كرده نميدانم كه سيوطي را چه غفلت در ربود كه رو داده كه
ضار را نافع تصور كرده يعني حديثي را كه مبين كذب و بطلان روايت ابن ماجه است مويد آن گردانيده و ذلك

فی سنن ابن ماجه

وذلك عجب عجاب فاعتبروا يا اولي الالباب وهذه عبارة السيوطي في اللآلي المصنوعة بالتمام العقيلي ثنا احمد بن
داود القومسي ثنا عبد الوهاب بن الضحاك ثنا اسمعيل بن عياش عن صفوان بن عمرو عن عبد الرحمن
بن جبير عن كثير بن مرة عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل
اتخذني خليلاً كما اتخذ ابراهيم خليلا ومنزلي ومنزل ابراهيم يوم القيامة في الجنة تجاهين
والعباس بيننا مؤمن بين خليلين ابن عدي ثنا محمد بن عبدة بن حرب ثنا احمد بن معوية الباهلي
ثنا اسمعيل بن عياش به موضوع قال العقيلي عبد الوهاب متروك الحديث وليس لهذا الحديث
اصل عن ثقة ولا يتابعه الا من هو دونه او مثله وقال ابن عدي هذا الحديث يعرف بعبد الوهاب
وسرقه منه الباهلي وكان يسرق الحديث ويحدث عن الثقات بالاباطيل قلت اخرجه ابن
ماجة ثنا عبد الوهاب به وله طريق آخر قال الحاكم في تاريخه ثنا ابو حبيب المصاحفي ثنا ابي ثنا
احمد بن ابي الوجيه الجوزجاني ثنا ابو معقل يزيد بن معقل عن موسى بن عقبة عن سالم عن
حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله اتخذني خليلا كما اتخذ ابراهيم خليلاً
۱۰۹۹ فقصري في الجنة وقصر ابراهيم في الجنة متقابلان وقصر علي بين قصري وقصر ابراهيم فياله
من حبيب بين خليلين والله اعلم وحديث حذيفه كه سيوطي از حاكم نقل كرده ديگر محدثين اهل سنت هم روايت
كرده اند محب الدين طبري در رياض النضره در فضائل جناب امير المومنين عليه السلام مي گويد ذكر قصره
وقبته في الجنة عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله اتخذني خليلا وان
قصري في الجنة وقصر ابراهيم في الجنة متقابلان وقصر علي بن ابي طالب بين قصري وقصر ابراهيم
فياله من حبيب بين خليلين اخرجه ابو الخير الحاكمي از انجمله است حديثي كه حاصلش اينست كه اول
كسيكه حق تعالى با او مصافحه خواهد كرد خليفه ثاني است الفاظش اينست حدثنا اسمعيل بن محمد الطلحي انا
داود بن عطاء المديني عن صالح بن كيسان عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي بن كعب
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول من يصافحه الحق عمر واول من يسلم
عليه واول من ياخذ بيده فيدخله الجنة عماد الدين بن كثير گفته كه اينحديث منكرست جدا وموضوعيت
آن از قريب بصواب غير بعيد دانسته وتصريح كرده كه آفت دران از داود بن عطاست چنانچه سيوطي
در مصباح الزجاجة بعد ذكر اينحديث مي فرمايد قال الحافظ عماد الدين بن كثير في جامع المسانيد هذا

موضوعيت حديث مصافحه حق تعالى با عمر

الحديث منكر جدا وما ابعد ان يكون موضوعا والآفة فيه من داود بن عطا انتهى فتعتر زان كثير
حيث ضرب دون تصديق حديث المصافحة صفحا وطوى عن تصويبه كشحا وبالغ في رده وابطاله وتشمر الذيل
في تفضيحه واضلاله وعلامه نبيل وناقد جليل ابو عبد الله ذهبي كه بتصريح صاحب صواعق ومولف تحفه امام محدثين
است نيز تصريح فرموده كه اين حديث منكر است جدا واز يحيى بن معين نقل فرموده كه او در حق راوي آن داود گفته
ليس بشيء واز حضرت بخاري آورده كه او ارشاد كرده كه داود بن عطا منكر الحديث است وذهبي در ميزان تصريح
نموده كه بخاري فرموده است كه كسي را كه من منكر الحديث گفته ام روايت از و حلال نيست قال في ميزان الاعتدال
داود بن عطا المدني ابو سليمان من موالي الزبير ويقال فيه داود بن ابي عطا عن زيد بن اسلم و
صالح بن كيسان وعنه الاوزاعي شيخه وابراهيم المنذر وعبد الله بن محمد الاذرعي قال احمد ليس بشيء
قد رايته وقال خ منكر الحديث قال ابن ابي عاصم في كتاب السنة ثنا اسمعيل بن محمد بن اسمعيل بن محمد
بن يحيى بن زكريا بن طلحة بن عبد الله ثنا داود بن عطا عن صالح بن كيسان عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب عن ابي بن كعب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول من يصافحه الحق عمر واول 1100
من ياخذ بيده فيدخله الجنة هذا منكر جدا واز جمله اكاذيب وخرافات فضيحه كه بغرض تطييب
معاويان اهلبيت عليهم السلام وحط فضائل اين حضرات وضع كرده اند وابن ماجه روايت آن كرده حديثي است
كه دلالت دارد برانكه مهدي از اهل بيت عليهم السلام نخواهد بود بلكه مهدي كسي نيست جز حضرت عيسى وهذا لفظه
حدثنا يونس بن عبد الاعلى ثنا محمد بن ادريس الشافعي حدثني محمد بن خالد الجندي عن ابان
بن صالح عن الحسن عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزداد الامر الا شدة
ولا الدنيا الا ادبارا ولا الناس الا شحا ولا تقوم الساعة الا على شرار الناس ولا مهدي
الا عيسى بن مريم بحيرتم كه ابن ماجه را چه غفول وذهول وخبط عشوا رو داد كه چنين حديث مزخرف را كه بطلان
آن از صبح درخشان هويدا تر است واحاديث متواتره وروايات مستفيضه متكاثره بر بطلان آن دلالت دارند
در سنن خويش داخل ساخته واز احاديث معتمده پنداشته واگر بفرض بعيد بر احاديث ديگر محدثين كه در باره
مهدي عليه السلام روايت كرده مطلع نبوده كاش بخيال آن احاديثي كه خود در باب خروج المهدي ثبات
كرده وآن نصوص صريحه است بر ينكه حضرت مهدي از اهل بيت عليهم السلام است از اخراج اين روايت سخيفه
دست ميكشيد ولكن حب الشيء يعمي ويصم ولله الحمد كه منتقدين محققين سنيه بجنايت جرح

في سنن ابن ماجه

برنا ستہ ببطلان و فساد این افترا واضح ساختہ اند سیوطی در مصباح الزجاجہ می گوید هذا الحديث اخرجه
الحاكم في المستدرك وقال انه يعد في افراد الشافعي وقال الذهبي في الميزان هذا خبر منكر
تفرد به يونس بن عبد الاعلى عن الشافعي ووقع في جزء من حديث يونس بن عبد الاعلى
قال حدثت عن الشافعي فهو على هذا منقطع على ان جماعة رووه عن يونس قال حدثنا
الشافعي والصحيح انه لم يسمعه منه ومحمد بن خالد قال الازدي منكر الحديث وقال الحاكم مجهول
وكذا قال ابن الصلاح في اماليه وقد وثقه يحيى بن معين وروى عنه ثلثة رجال سوى الشافعي
وابان بن صالح صدوق ما علمت به باسا لكن قيل انه لم يسمع من الحسن ذكره ابن الصلاح
وللحديث علة اخرى قال البيهقي انا الحاكم ثنا عبد الرحمن بن عبد الله بن يزداد المذكور في
كتابه ثنا عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن الحجاج بن رشدين حدثنا المفضل بن محمد الجندي
ثنا صامت بن معاذ قال عدلت الى الجند فدخلت على محدث لهم فوجدت عنده
عن محمد بن خالد الجندي عن ابان بن ابي عياش عن الحسن عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الذهبي
فانكشف ووهى انتهى وقال الحافظ جمال الدين المزي في التهذيب قال ابو بكر بن زياد هذا حديث
غريب وقال ابو الحسن محمد بن حسين الابري الحافظ في مناقب الشافعي قد تواترت الاخبار واستفاضت
بكثرة رواتها عن المصطفى صلى الله عليه وسلم في المهدي وانه من اهل البيت وانه يملك سبع سنين
ويملأ الارض عدلا وانه يخرج مع عيسى بن مريم فيساعده على قتل الدجال بباب لد بارض فلسطين
وانه يؤم هذه الامة وعيسى عليه السلام يصلي خلفه في طول قصته وامره ومحمد بن خالد
الجندي وان كان يذكر عن يحيى بن معين انه وثقه فانه غير معروف عند اهل الصناعة من اهل
العلم والنقل وقال البيهقي هذا حديث تفرد به محمد بن خالد الجندي قال ابو عبد الله الحافظ وهو
رجل مجهول واختلفوا عليه في اسناده فرواه صامت بن معاذ ثنا يحيى بن السكن ثنا محمد بن خالد
الجندي عن ابان بن صالح عن الحسن عن النبي قال صامت بن معاذ عدلت الى الجند فدخلت
على محدث لهم وطلبت هذا الحديث فوجدته عنده عن محمد بن خالد الجندي عن ابان
بن ابي عياش عن الحسن عن النبي صلى الله عليه وسلم قال البيهقي فرجع الحديث الى رواية محمد بن
خالد الجندي وهو مجهول عن ابان بن ابي عياش وهو متروك عن الحسن عن النبي صلى الله عليه وسلم

وهو منقطع والاحاديث في التنصيص على خروج المهدي اصح اسنادا وفيها بيان كونه من عترة
النبي صلى الله عليه وسلم وروى الحافظ ابو القسم في تاريخ دمشق باسناده عن احمد بن محمد بن سنان
قال حدثني ابو الحسن علي بن عبد الله الواسطي قال رايت محمد بن ادريس الشافعي في المنام
فسمعته يقول كذب علي يونس في حديث الجندي حديث الحسن عن انس عن النبي صلى الله
عليه وسلم في المهدي قال الشافعي ما هذا من حديثي ولا حدثت به كذب علي يونس انتهى
وايضا في مصباح الزجاجة وقال البيهقي في كتاب بيان خطاء من اخطأ على الشافعي هذا
الحديث مما انكر على الشافعي ثم روى عن احمد بن سنان قال كنت عند يحيى بن معين ودخل
عليه صالح جزرة فسأله عنه فقال بلغني عن الشافعي انه رواه والشافعي عندنا ثقة قال البيهقي
هذا الحديث ان كان منكرا كان الحمل فيه على محمد بن خالد الجندي فانه شيخ مجهول لم يعرف
بما يثبت به عدالته ويوجب قبول خبره وقد رواه غير الشافعي عنه كما رواه الشافعي ثم رواه
من طريق يحيى بن السكن عنه قال فالغلط من جهته فان الحديث معروف من اوجه بدون قوله
ولا مهدي الا عيسى بن مريم انتهى وابن كثير كه از اجله علماى قوم است در كتاب البداية والنهاية حمايت متغلبين
خويش بنهايت رسانيده در انتصار اين حضرات فضائل شعار تامل وتدبر را مطلقا ترك گفته ودر تصحيح اين
حديث بحرف غريب متفوه گرديده وفي مصباح الزجاجة قال الحافظ عماد الدين بن كثير في البداية
والنهاية هذا حديث مشهور بمحمد بن خالد الجندي الصنعاني المؤذن شيخ الشافعي وروى
عنه غير واحد ايضا وليس هو مجهولا كما زعمه الحاكم بل قد روى عن ابن معين انه ثقة ولكن
من الرواة من حدث به عنه عن ابان بن ابي عياش عن الحسن مرسلا وذكر الحافظ جمال الدين المزي
في التهذيب عن بعضهم انه راى الشافعي في المنام وهو يقول كذب علي يونس بن عبد الاعلى
ليس هذا من حديثي قال ابن كثير يونس بن عبد الاعلى الصوفي من الثقات لا يطعن فيه
بمجرد منام وهذا الحديث فيما يظهر ببادي الراي مخالف الاحاديث الواردة في اثبات مهدي
غير عيسى بن مريم وعند التامل لا ينافيها بل يكون المراد من ذلك ان المهدي هو عيسى بن مريم
ولا ينفي ذلك ان يكون غيره مهديا ايضا انتهى حقير بعرض ميرسانم كه اگرچه وهن كلاميكه درباره اسناد
اين حديث ذكر كرده بملاحظه آنچه سابقا از مصباح الزجاجه منقول شده وضحست وليكن چون مقصود بدين

در اینجا نه کلام در تضعیف و توهین آن من حیث الاسناد است لهذا امرا چندان التفاتی بآن نیست بلکه مقصود ما
در اینجا آنست که اینحدیث من حیث المعنی باطل است گو رواتآن همه نزد سنیه ثقه باشند که درینصورت شناعت
بر ایشان دو بالا خواهد شد و واضح خواهد گردید که ثقات رواة سنیه وضع آن کرده اند اما جای تحیر و تعجب
این است که ابن کثیر از راه مزید خوش فهمی میخواهد که دفع تضاد و منافات اینحدیث با احادیث داله بر اینکه
حضرت مهدی علیه السلام از اهلبیت علیهم السلام است نماید و هل هذا الا ضرب فی بارد الحدید چه فقره لا مهدی
الا عیسی بن مریم صریحست در انکه مهدی کسی نیست جز عیسی بن مریم و این معنی بر صبیان کافیه خوان هم پوشیده
نخواهد بود نمی دانم که ابن کثیر چسان با این همه کثرت علم و فضل و تبحر و مهارت بچنین غلط واضح متفوه شده
که این روایت بر همین قدر دلالت میکند که عیسی مهدی است و مهدی بودن دیگری را نفی میکند آیا کلمه لا و الا که
ببداهت و تصریحات ائمه لغویین مفید حصر است بنظر نیامده در وده الفاظ این حدیث موضوع را پیش نظر نداشته
رجما بالغیب آنچه خواسته نگاشته یا انکه با وصف ملاحظه آن بمدلولات الفاظ وا نرسیده کاش بالفعل
دبستان نحویین رجوع می آورد و از اوشان می دریافت که معنی لا و الا چیست تا چنین تحقیق انیق را در تالیف
و تصنیف اهل نمیکرد و صبیان و نسوان نمیشد از جمله احادیث که اهل سنیه آنرا باطل و دروغ دانند حدیثی است 1103
متضمن اینکه آیات بعد مائتین خواهد شد قال ابن ماجه حدثنا الحسن بن علی الخلال ثنا عون بن
عمارة ثنا عبدالله بن المثنی بن ثمامة بن انس بن مالک عن ابیه عن جده عن انس بن مالک
عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الآیات بعد المائتین اینحدیث را ابن الجوزی
مکذوب و موضوع بی اصل دانسته در کتاب الموضوعات وارد ساخته و قرطبی که از اکابر ائمه قوم است نیز احادیثی را
که در ان ذکر تاریخ آمده موضوع دانسته حیث قال فی التذکرة فی احوال الموتی و امور الاخرة علی ما نقل
الوالد الماجد قدس الله روحه و اجزل علیه فتوحه و فی عموم انذار النبی بفساد الزمان و تغییر الدین
و ذهاب الامانة ما یغنی عن ذکر التفاصیل الباطلة و الاحادیث الکاذبة فی اشراط الساعة
من ذلک حدیث رووه عن قتادة عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی سنة مائتین یکون کذا و کذا و فی العشر و المائتین یکون کذا و کذا و فی العشر و المائتین کذا
و فی العشرین کذا و فی الثلثین کذا و فی الاربعین کذا و فی الخمسین کذا و فی الستین و المائتین تعتکف
الشمس ساعة فیموت نصف الجن و الانس فهل کان هکذا و قد مضت هذه المدة و هذا شی یعم

فی حسن ابن حجر

وسائر الامور التی ذکرت قد تکون فی بلدة وتخلو منه اخری فهذا عکوف الشمس لا یخلو منه احد فی شرق ولا فی غرب فان کان المائتان من الهجرة فقد مضت وان کانت من موت النبی فقد مضت ولیس دلالة اخری علی انه مفتعل ان التاریخ لم یکن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وانما وضعوه علی عهد عمر فکیف یجوز هذا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقال فی سنة مائتین وفی سنة عشرین ومائتین ولم یکن وضع شی من التاریخ وحکیم ترمذی در کتاب نوادر الاصول گفته ومن الحدیث الذی تنکره القلوب حدیث رووه عن قتادة عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی سنة مائتین یکون کذا وکذا وفی العشر والمائتین کذا وفی العشرین کذا وفی الثلاثین کذا وفی الخمسین کذا وفی الستین وفی المائتین تعتکف الشمس ساعة فیموت نصف الجن والانس فهل کان کذا وکذا وقد مضت هذه المدة وهذا شی یعم وسائر الامور التی ذکرت قد تکون فی بلدة وتخلو منها اخری فهذا عکوف الشمس لا یخلو منها احد فی شرق وغرب فان کان المائتان من الهجرة فقد مضت وان کانت
من موت الرسول فقد مضت وایضا دلالة اخری علی انه مفتعل ان التاریخ لم یکن علی عهد 1104
رسول الله صلی الله علیه وسلم وانما وضعوه علی عهد عمر فکیف یجوز هذا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقال فی سنة مائتین وسنة عشر ومائتین ولم یکن وضع شی من التاریخ هرگاه ازین بحث بکمال وضوح وظهور انجامید که صحاح سنیه مشتمل بر اکاذیب وافترات ومجعولات وموضوعات باعتراف محدثین ایشانست پس باطل گردید توهم مراهی مخاطب نبیل در مسلک اول که بعد نقل بعضی از مکذوبات وموضوعات در فضیلت خلیفه اول از شیخین وترمذی وحاکم وسیوطی گفته بار خدایا اگر ارباب خلاف سوای از مزید عداوت ونفاق دعوی بی اصل نباشد گویند که محدثین اهل سنت بر نام این بزرگان وامثال ایشان که احادیث آنها بعد ازین می آید احادیث مزبوره را برنافته اند لیکن قول صاحب کو بمراد و ماسند او علی باطل ملمذ سلیبن عوی بس است که اهل انصاف در فرقه سنیان محدثین ایشانند که هرچه از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بایشان رسیده بکم وکاست روایت می نمایند انتهی ملخصا انتهی وبعد ورود چنین توهم دور از کار وایراد حرف افترای افکار از اهل علم وتحقیق خیلی بعید لیکن جناب مخاطب چنان در گرداب بی تأملی وعناد سر فرو برده که هرگز بنور انصاف بهره دست نمیدهد و بخار عصبیت چنان مدهوش گردیده که اصلا با افاقه دوچار نگردد

نمیگردد و ناچار چنین افادات رنگین و تحقیقات غرابت آگین را برای مستفیدین خویش یادگار میگذارد و پر ظاهر است
که هرگاه نزد خود سفینه مصنفات شیخین و ترمذی و غیر ایشان مقدوح و مجروح باشد و اشتمال آن بر اکاذیب
و افترائات تحقق اگر الحق روایات فضیلت خلیفه اول که دلائل و براهین ساطعه دلالت بر موضوعیت
آن میکند موضوع گویند هرگز مقام استعجاب و استغراب نیست و باقتفای آثار محققین و متقدین اهلسنت بلکه
خود جناب مخاطب که حکم بموضوعیت احادیث صحیحین کرده هرگز متهم بخلاف و نفاق و عداوت و شقاق
نمی توانند شد مگر اینکه جناب مخاطب خود را و دیگر بزرگان را که حکم بوضع احادیث صحاح کرده اند نیز از ارباب
خلاف و نفاق و اصحاب عداوت و شقاق معدود فرماید بلکه برای ایشان که اصل اند و متبوع و با وصف
اظهار کمال اخلاص و وفاق مرتکب نفاق و شقاق گردیده اند پایه بالاتر نصب نماید بهر حال اگر جناب
مخاطب بر این افادات ائمه خویش مطلع بودی یا آنچه در ازالة الغین افاده فرموده بخیال آوردی هرگز
بر این زبان درازی و جفاکیشی جسارت ننمودی و بادعای قبحیت و صحت روایات محدثین خویش و
استبعاد حکم بوضع مرویات شان لب نگشودی و شنیعه عظیمه در حق اکابر ائمه خود که مرویات شیخین و ترمذی
و امثال ایشان را موضوع و مخدوش و مجهول گفته اند یعنی مزید عداوت و نفاق ایشان مثل آفتاب نیمروز
روشن نکردی بلکه مزید عداوت و نفاق خود علانیه مثل سفیده صبح هویدا نفرمودی چه او حکم را
بموضوعیت روایات شیخین و ترمذی و حاکم ناشی از مزید عداوت و نفاق دانسته حالانکه خود در ازالة الغین
حکم بوضع احادیث صحیحین کرده و همچنین ائمه او بسیاری از احادیث هر دو صحیح را موضوع گفته اند و همچنین
اعلام مذهب او در مصنفات ترمذی و حاکم موضوعات و مفتریات ثابت کرده اند پس بحمد الله بر حسب
افاده خود جناب مخاطب مزید عداوت و نفاق جناب او و صاحب تحفه و صاحب صواعق و دیگر ائمه
متقدمین مثل ذهبی و ابن الجوزی و ابن طاهر و اضرابهم و اتباعهم واضح و ظاهر گردید و لله الحمد علی ذلک
حمدا کثیرا جزیلا جمیلا و افرا متکاثرا متواترا متوالیا و استدلال مخاطب و الا نژاد بر بطلان حکم بر روایات این
محدثین بعبارت کوهر مراد لائق تماشای ناظرین نقاد است زیرا که جناب مخاطب حسب عادت خود در نقل
کلام صاحب گوهر مراد باوصفیکه سطری دو بیش نبود تحریف و تصحیف صریح بکار برده مصداق یحرفون الکلم عن
مواضعه جلوه گر ساخته و اصل عبارت آن اینست و در میان علمای اهلسنت دور تر از عناد محدثین ایشان نیز
یافتم که از فضائل آنحضرت یعنی جناب امیر المومنین علیه السلام با آنکه مخالف معتقد ایشانست هیچ پنهان نکرده اند

جواب احتجاج بقول صاحب گوهر مراد در حق ...

وهرچه بایشان رسیده هست روایت کرده انتهی و تحریف عجیبکه از خامه بدایع نگار مخاطب والاتبار در عبارت بکار رفته حاجت اظهار ندارد که صاحب گوهر مراد عدم اخفای محدثین سنیه فضائل علویه و روایت کردن ایشان هرچه بایشان درین باب رسیده ذکر کرده درین باب ایشان را دور تر از عناد نسبت متکلمین دانسته کما یشعر الیه ما بعد هذه العبارة حیث قال و قریب تر بعناد متکلمین ایشانند که بسبب شامت ممارست فن جدل بهیچ مرتبه توقف نتوانند نمود و پس نقل فضائل آنحضرت از کتب متکلمین ایشان کنم الخ و جناب مخاطب علی الاطلاق ستایش محدثین خود بانصاف و روایت کردن آنچه بایشان از جناب سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین رسیده و بی کم و کاست بجای این عبارت آورده و این هذا من ذالک فان عدم التعصب والعناد فی احد وهو ایضا بالاضافة الی الغیر لا یستلزم اتصافهم علی الاطلاق بالانصاف و عدم اخفائهم فضائل علی و روایتها کما وصلت الیهم لا یوجب کونهم کذلک فی سائر الامور بالجمله عبارت گوهر مراد هرگز بر مراد مخاطب عمدة الامجاد دلالت ندارد و هو فی الظهور کالنور علی قلل الطور و من الجبل کونه خالیا من نور دفاضل رشید هم در شوکت عمریه که بضرب حیدریه در هم و برهم شده و بشعله ظفریه خس و خاشاک اشواک شکوک آن بهم سوخته بعینه استدلال بقول صاحب گوهر مراد که مخصوص است بباب فضائل جناب امیر علیه السلام بر برائت ترمذی از عناد و روایت کردن او هرچه باو از ابن عباس در باره متعه رسیده نموده و تشنیع را بر او باین جهت بعید از صواب دانسته لیکن چون در صنعت تحریف و تصحیف مثل جناب مخاطب دانشمند خویش و خواجه او چندان مهارتی نداشته از مواخذه الحق برسیده عبارت گوهر مراد را علی ما هی علیه نقل کرده وکو عدم مطابقت دلیل با مدعا و عدم دلالت عبارت گوهر مراد بر مراد و بجهت نقل آن کما هی ظاهر شده مگر از عار خیانت و تحریف محفوظ مانده و جناب مخاطب تنبیه الحق بر فساد استدلال باین عبارت متنبه گشته و از اصلاح خرابی رشید عاجز آمده چاره جز این نیافته که آنرا محرف و مصحف سازد و در نقل خیانت فرماید و بزعم خود از عار قصور استدلال و عدم تمامیت تقریب که بر رشید لازم آمده بود محفوظ ماند لیکن بهمه حیرتم که اینقدر بخیال نیاورده که عار خیانت بدتر از این عار بر شنار است و رای رشید درین باب قریب بصواب که کتاب گوهر مراد کتابی است بر شهیر و عبور بر آن هر کس و ناکس را میسر باشد که موقت پرده این تلبیس و تدلیس اندروی کار خواهد افتاد و بلای ستر کی بر سر او خواهد برخواست لیکن بتجربه معلوم شده که جناب مخاطب با وصف آنچه دعادی فلک سیر در صدق و امانت و عدم خیانت همان طریقه مرضیه اسلاف پیش گرفته در مباحث بیای دادی بر خلاف...

پی سپر کرده و باکاذیب و افترآات خود الزام اهل حق خواسته و جای مزید استغراب اینست که مخاطب ابنهمه ظلم و تعنت بنا ورده که باوصف تحریف و تصحیف و تبدیل و تغییر عبارت باز هم بمقصود نابدامن مقصود بوسیله این صنیعه غیر محموده نرسید زیرا که غایت الامر انست که ازین عبارت اینقدر واضح خواهد شد که محدثین اهلسنت یعنی مصنفین شان در فضائل جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین علیهم السلام کما یظهر من سیاق العبارة و سباقها حیث ذکر فی اولها ان اکثر من علمائهم صنفوا فی فضائل علی و اهل البیت علیه و علیهم السلام مصنفات علیحده و کذا یظهر من مقابلتهم بالمتکلمین الذین ابطلوا فضائله علیه السلام من کتبهم تحریف فضائل حضرت امیر المؤمنین که بایشان رسیده نکرده اند بلکه انچه بایشان از فضائل و مناقب انجناب رسیده بحکم و کما هست روایت کرده اند و ازین معنی لازم نمی‌اید که روات سنیه وضع روایات نکرده باشند و بافترای ان نپرداخته و مقصود اهل حق از حکم بوضع امثال این روایات که محی طبری از شیخین و حاکم و ترمذی و امثال ایشان آورده انست که این بزرگان وضع آن نکرده اند چنانچه مخاطب گمان برده بلکه غرض انست که این روایات را وضع افترا کرده اند و جناب مخاطب ابنهمه هذیان تشیده که بیان ادعای استفادهٔ صحت جمیع مرویات سنیه از عبارت گوهر مراد توان نمود حالانکه بنابرین لازم می‌اید که صاحب گوهر مراد اعتراف بحقیت مذهب اهلسنت و بطلان مذهب شیعه کرده باشد زیرا که هرگاه او گفته باشد که جمیع مرویات سنیه صحیح است و بی کم و کاست از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است و هرگز روات سنیه هم تحریف نکرده اند و افترا و اختلاق ننموده صراحة لازم آمد که مذهب سنیه برحق است و مذهب شیعه باطل سبحان الله فاضل رشید در شوکت عمریه تسنن عسکری را که مخاطب نحریر بکمال کبر و غرور مدلل الغیر او را از علمای خود خارج میسازد مانع اراده امر واقعی از قول او که اول من حرم المتعة عمر است گردانید حالانکه هرگز تسنن منافی اعتقاد بان نیست که عمر حرام کرده چیزی را که در عهد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم جائز بوده چنانچه از حضرت حیدریه و شعلهٔ ظفریه و مباحث بدعت عمر از تشیید المطاعن بنهایت وضوح ظاهر است علاوه برین از افادات ابن القیم در زاد المعاد واضح است که اعتقاد طائفه از حضرات اهلسنت همین است که تحریم متعه از حضرت خلیفه ثانی واقع شده نه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت مخاطب تشیع صاحب گوهر مراد را مانع حکم بصحت جمیع مرویات سنیه ندانند هذا الشی عجاب از همه غریب تر انست که هرگاه جناب مخاطب حاکم را درینجا و دیگر مقامات از محدثین اهلسنت شمرده و تحدی او را جلیل الشان و عظیم القدر دانسته کرتکم را بوضع روایات او موجب مزید نفاق و عداوت گردانیده باز از چه راه بتفضیح او پرداخته و در مقامات

عدیده متهم ساختن مجازفین ائمه خویش او را بتشنیع ابتها جاذکر کرده و آنرا معتمد دانسته از راه کمال دانشمندی
باین وجه استدلال بروایات او بر اهل حق خواسته و متوهم نشود که چون حکم ابن الجوزی وغیره را بوضع بعض
احادیث که از ابن ماجه وغیره درین مباحث منقول شده سیوطی وغیر او تسلیم نکرده اند بلکه بعد نقل حکم وضع
بتعقب آن پرداخته و رد آن نموده لهذا ایراد این روایات درین مقام غیر مناسب زیرا که غرض ما اینست که
احادیث صحاح ایشان را متعصبین ایشان کابن الجوزی وغیره رد کرده اند و حکم بوضع آن نموده طعن و تشنیع اهل حق
کصاحب النواقض و امثاله بر اهل حق بسبب رد احادیث صحاح سنیه خرافت محض و عصبیت بحت است و ظاهر است
که خلاف دیگران با ابن الجوزی وغیره قادح این غرض نیست و مع ذلک ائمه سنیه حکم ابن الجوزی را در باره تعیید
احادیث بنقد جان میخرند بلکه از غایت دانشمندی بنقل خرافات او که خلاف افادات محققین ایشانست
بمقابله اهل حق پرده ناموس مذهب خویش می درند ابن روزبهان و ابن تیمیه و مصنف صواعق و صاحب
صواقع و مولف تحفه بحکم ابن الجوزی بوضع احادیث فضیلت جناب سید الوصیین علیه سلام رب العالمین
جابجا تمسک نموده اند و هفوات او را حرز جان و علق نفیس انگاشته بکمال رغبت و خواهش نگاشته بزعم خود
بابطال فضائل علویه پرداخته نفوس اهل نحله خود را از اشکالات اهل حق رها ساخته اند و در رشته انصاف
و تامل با گسسته باعتماد بر هذیان آن اسوه اهل عدوان بهتان بفراغ بالی هر چه تمامتر نشسته اند پس چه قدر مکان
است که بعد این همه اطاعت و انقیاد و تقلید آن عصبیت نهاد اند حکم و در باره دیگر احادیث سهر باز زنند و تمام
اهل حق در قبول افادات او و کلام انکار کنند که خود بذکر کلمات او تیشه بر پای خود زده اند و بدست خویش آتش
و بخرمن خویش زده راه قیل و قال خود زده ابواب بچاره ازبار سوم مسدود و حمایت جاه خود مردود
کرده اند وهل بعد تلك الجسارة من عذر مسموع او کلام بالحجة مشفوع و بعد هذه الحارقة
عثرتهم تقال او بعد احتجاجهم بخرافاته مناصبة و عنادا لهم عبارة تقال وهل بعد ما
او قعوا الحريق ببيوتهم من ماء يطفى و يبرد او بعد ذلك الايجاف والايغال في الضلال
من هاد يهدى و يسدد وهل بعد الاشفاء على الموت من دواء وهل بعد الادناف
والازمان من شفاء لا والله بل لو طاروا الى السماء او غاصوا في الغبراء لما وجدوا من حيلة
ولما الفواص وسيلة ولما صادفوا خلاصا ولما وافوا مناصا فليس لهم بعد ذلك الا الغرق
والحرق وللمضض المشرق ولله الحمد حمدا جميلا حيث اخزاهم في الدنيا ولعذاب 1108

قدح شافعی از یحیی
بن معین

از جا رفته چنین امام المسلمین و مقتدای دین یعنی ابن معین را با دیگر ائمه محققین که قدح در دیگران کرده اند کاذب و دروغگو دانسته و از افادات قاضی ابو الیمن هم بدریافت میرسد که یحیی بن معین در شافعی قدح کرده و در حق جناب شان کلامی قبیح گفته چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد بعد ذکر اعتذار خطیب از ذکر مطاعن ابو حنیفه مذکور است قال القاضی ابو الیمن ما اتفق قول الخطیب فی هذا الفصل و فعله بل اختلفا و تباینا فانه قال نحن معتذرون بان ابا حنیفة اسوة غیره من العلماء الذین ذکرناهم و اوردنا اخبارهم و لم لم یذکر عند ذکره اخبار محمد بن ادریس الشافعی فی هذا الکتاب بعض ما قاله فیه الناس هل اورد الحسن و لم یورد القبیح و لا حکی عن یحیی بن معین ما قاله فیه مما لا نستجیز نحن رحمه الله تسطیره و نعم ما فعل الخطیب فی ذلک فی حق هذا الامام الجلیل القدر اعنی الشافعی الخ ازین افاده قاضی ابو الیمن واضح و روشن است که یحیی بن معین در حق امام شافعی طعن قبیح گفته و چیزی درباره او ارشاد ساخته که قاضی موصوف از غایت دیانت تسطیر آن هم جائز نه پنداشته و ناهیک به تفضیحا لعقول المتحیرین و اگر تتبع دیگر اقوال یحیی بن معین نمای قطعا بیابی که یحیی بن معین امام شافعی را کذاب بصیغه مبالغه میدانست بیانش آنکه در تهذیب الاسماء

۱۱۱۹ مذکور است قال هارون بن بشیر الرازی رایت یحیی بن معین استقبل القبلة رافعا یدیه یقول اللهم ان کنت تکلمت فی رجل لیس هو عندی کذابا فلا تغفر لی ازین کلام یحیی بن معین که با هتمام تمام مستقبلا الی القبلة بعد رفع یدین بخطاب رب الارباب گفته بغایت صراحت واضح است که امام شافعی نزد او از ضعفا و اهل لین و غیر موثوقین هم درگذشته بزمره کذابین و وضاعین پیوسته چه او تصریح کرده که بار الها اگر من تکلم کرده باشم در مردیکه او نزد من کذاب نباشد پس بامرزش خود مرا بهره یاب مکن و قد وقع ذلک اعنی تکلمه فی جماعة من اهل الحق لا سیما فی امام الشافعیة و این کلام دلیل واضح است بر آنکه هر کسیکه یحیی بن معین در او تکلم کرده او نزدش کذاب بوده و چون تکلم او در شافعی بنصوص ثقات سنیه ثابت بلا شبهه کذاب بودن امام شافعی نزد یحیی معین ثابت گردیده و هو المحمد علی ذلک می ترسم که حضرات سنیه خصوصا شافعیه که بتعصب زمره از ایشان جناب مخاطب هم معترف است بعد سماع ما ذکر خود را از جا برآیند و زبان را بهجین یحیی بن معین کشایند و بکلمات شنیعه و تشنیعات فضیحه الایند لهذا نبذی از فضائل ابن معین هم نوشته می آید تا عیان گردد که جلالت مرتبه ابن معین و ورع و تقدس و تحقیق و تبحر او تا چه حد بوده است نووی که از اکابر محققین و منقدین شافعیه است حتی قال بعض محققیهم انه لم یجی بعده من یدانیه

ذکر ابن الجوزی

الشهود انه زنا بامرأة يقال لها ام الجميل وكتبوا بذلك الى عمر الخ وشاه صاحب در تحفه میگوید ابن
جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج
بن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر
بود و مردم بصره با وی بد بودند و می خواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بستند الخ و ابن روزبهان
بجواب علامه حلی علیه الرحمه جاییکه آنجناب حدیث نوز نقل فرموده میگوید اقول ذکر ابن الجوزی هذا الحدیث
بمعناه في كتاب الموضوعات من طريقين قال هذا حديث موضوع على رسول الله صلى الله
عليه وسلم والمتهم به في الطريق الاول محمد بن خلف المروزي قال يحيى بن معين كذاب وقال الدارقطني
متروك وفي الطريق الثاني المتهم به جعفر بن احمد وكان رافضيا وقال ابو سعيد بن يونس
كان رافضيا كذابا يضع الحديث في سب اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابن تیمیه در
منهاج السنه جابجا بحکم ابن الجوزی در رد احادیث فضائل جناب امیر علیه السلام متمسک گردیده و از آنجمله آنکه
حدیث انت اخي ووصيي وخليفتي من بعدي وقاضي ديني گفته قال ابو الفرج ابن الجوزي في كتاب
الموضوعات لما روى هذا الحديث من طريق ابي حاتم البستي الخ و نیز ابن تیمیه بجواب حدیث
من احب ان يتمسك بقصبة الياقوت التي خلقها الله بيده ثم قال لها كوني فكانت فليتول
علي بن ابي طالب من بعدي گفته والحديث الثاني يعني هذا الحديث ذكره ابن الجوزي
في الموضوعات وبين انه موضوع و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته واعلم انه ثم احاديث اخر لم يذكرها
هذا الرافضي لو كانت صحيحة لدلت على مقصوده وفيها ما ادل من بعض ما ذكره لكنها كلها
كذب والناس قد رووا احاديث مكذوبة في فضل ابي بكر وعمر وعثمان وعلي ومعوية وغيرهم
لكن المكذوب في فضل علي اكثر لان الشيعة اجرأ على الكذب من النواصب قال ابو الفرج
بن الجوزي فضائل علي الصحيحة كثيرة غير ان الرافضة لم تقنع فوضعت له ما تضع لا ما ترفع
وحوشيت حاشيته من الاحتياج الى الباطل الخ و بعد این ابن تیمیه احادیث عدیده نقل کرده
و باقوال ابن الجوزی در اثبات وضع آن استناد نموده و یافعی برائت احمد بن حنبل از قول بحرف و صوت
که حنابله بجسارة و خسارة بآن قائل گردیده اند از قول ابن الجوزی ثابت کرده و او را بوصف امام ستوده
چنانچه در ترجمه ابو زکریا یحیی بن ابی الخیر یمنی گفته اما ما ذکرت من کون الامام احمد والمتقدمین

والمتقدمين من اصحابه براءة مما ادعاه المتاخرون منهم فمن نص على ذلك بعض الحنابلة
وهو الامام ابو الفرج ابن الجوزي حتى ذكر انهم صاروا سبة على المذهب باعتقادهم الذي
يتوهم غيرهم انه مذهب احمد وخود جناب مخاطب ابن الجوزي را بوصف سند المحدثين والمتقدين
مفتخر ساخته واو را از ائمه فقه وحديث دانسته وقرين احمد بن حنبل گردانيده چنانچه در ازالة الغين
ميگويد بالجمله اگر حجة الاسلام غزالي چنان ميگويد امام احمد بن حنبل وابن جوزي ومن يقوم مقامهم كه از ائمه فقه
وحديث اند صريح تكفير يزيد نمي كنند ونيز در ذكر لاعنين ومكفرين يزيد گفته واز انجمله سند المحدثين والمتقدين
ابو الفرج بن جوزيست انتهى وفاضل رشيد تصريح كرده كه ابن الجوزي امام محدثين واز ائمه دين وقدماي معتمدين نزد
اهل سنت است چنانچه در بعض مقامات ايضاح گفته اي ناظران فن قويم سير وحديث اي ماهران قول قديم حديث
براي خدا درينمقام اندكي تامل را كار فرمايند تا دريافت نمايند كه آيا مثل امام همام احمد بن حنبل وامام المحدثين
ابن جوزي وسبط او وقاضي ابو يعلى وحماد بن علقمه وسيد جلال الحق والدين بخاري وملك العلما شهاب الدين
بن عمر دولت آبادي وعلامه سعد الملة والدين تفتازاني وغيرهم كه مصرح بكفر ولعن مطرود ومعهود بوده‌اند از عوام
اهل هند وجاهلان بحال مسلك خود وقريب العهد بمخاطب شامخ المجد بوده‌اند يا از ائمه دين وقدماي معتمدين نزد اهل سنت
وجماعت ابن خلكان ابن الجوزي را بمحامد ومناقب عظيمه وفضائل جليله ستوده وتصريح كرده كه او علامه عصر وامام
وقت خود در حديث وصناعت وعظ بوده ومحاسن او بسيار است كه طويل است شرح آن چنانچه در وفيات الاعيان
ميگويد ابو الفرج عبد الرحمن بن ابي الحسن علي بن محمد بن علي بن عبيد الله بن عبد الله بن حمادى
بن احمد بن جعفر الجوزي بن عبد الله بن القسم بن النضر بن القسم بن محمد بن عبد الله بن
عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنه وبقية النسب معروف القرشي
التيمي البكري البغدادي الفقيه الحنبلي الواعظ الملقب جمال الدين الحافظ كان علامة عصره
وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ صنف في فنون عديدة منها زاد المسير في علم التفسير
اربعة اجزاء اتى فيه باشياء غريبة وله في الحديث تصانيف كثيرة وله المنتظم في التاريخ وهو كبير
وله الموضوعات في اربعة اجزاء ذكر فيها كل حديث موضوع وله تلقيح فهوم اهل الاثر على وضع
كتاب المعارف لابن قتيبة وبالجملة فكتبه اكثر من ان تعد وكتب بخطه شيئا كثيرا والناس
يغالون في ذلك حتى يقولوا انه جمعت الكراريس التي على المدة فكان ما خص به كل يوم تسع

شرح طبقه ثالث کتب
حدیث سنیه

کرامین و هذا شیٔ عظیم لا یکاد یقبله العقل الی ان قال و له محاسن کثیرة یطول شرحها و کانت ولادته بطریق التقریب سنة ثمان و قیل عشر و خمسمائة و توفی لیلة الجمعة ثمانی عشر شهر رمضان سنة سبع و تسعین و خمس مائة ببغداد و هر گاه در بیان حال طبقه اولی و طبقه ثانیه کتب احادیث اهلسنت که جناب شاه صاحب آنرا قابل و لائق قبول دانسته اند و بمدح و ستایش آن مشغول گشته منکشف گردید پس بدانکه طبقه ثالثه و طبقه رابعه را خود جناب ایشان قدح و جرح کرده اند چنانچه در رساله اصول حدیث بعد عبارت سابقه مذکور است و احادیث صحیح و حسن و ضعیف بلکه متهم بالوضع نیز دران کتب یافته میشود و رجال آن کتب بعضی موصوف بعدالت اند و بعضی مستور و بعضی مجهول و اکثر آن احادیث معمول به نزد فقها نشده اند بلکه اجماع برخلاف آنها منعقد گشته و درین کتب هم تفاضل و تفاوت است بعضها اقوی من بعض اسامی آن کتب اینست مسند شافعی سنن ابن ماجه مسند دارمی مسند ابی یعلی موصلی مصنف عبد الرزاق مصنف ابوبکر بن ابی شیبه مسند عبد بن حمید مسند ابی داود طیالسی سنن دار قطنی صحیح ابن حبان مستدرک حاکم کتب بیهقی کتب طحاوی تصانیف طبرانی انتهی و جناب شاه ولی الله در کتاب حجة الله البالغة میفرمایند الطبقة الثالثة مسانید و مجامیع و مصنفات صنفت قبل البخاری و مسلم و فی زمانهما و بعدهما جمعت بین الصحیح و الحسن و الضعیف و المعروف و الغریب و الشاذ و المنکر و الخطاء و الصواب و الثابت و المقلوب الخ ازینجا واضح است اینکه کتب طبقه ثالثه که تصنیف اکابر شیوخ اهلسنت و اعاظم اساطین دین ایشانند و مایه نازش و مباهات اسلاف و اخلاف و بضاعت لاف و گزاف ایشانست و از جمله آن مسند امام شافعی و سنن ابن ماجه و صحیح ابن حبان و مستدرک حاکم که جلائل فضائل این مصنفین و مصنفات بر ناظرین کتب رجال و اقوال اهل کمال مخفی نیست معتمد و قابل اعتبار و اعتنا نیست و دران هم صواب هم خطا یافته میشود و احادیث و روایات شاذه و منکره و مقلوبه بلکه متهم بالوضع هم دران مذکورست و اما کتب طبقه رابعه را که اعاظم ارکان دین حضرات اهلسنت بتصنیف آن الغاب جسم جان بر داشته اعلام افتخار برافراخته اند پس بدتر از کتب طبقه ثالثه است که جناب شاه عبد العزیز و والد ماجد شان آنرا مشحون بموضوعات و مفتریات و اکاذیب و خرافات میدانند در رساله اصول حدیث بعد عبارت سابقه مذکورست طبقه رابعه احادیثیکه نام و نشان آنها در قرون سابقه معلوم نبود و متاخرین آنرا روایت کرده اند پس حال آنها از دو شق خالی نیست یا سلف تفحص کردند و آنها را اصلی نیافتند تا مشغول بروایت آنها میشدند یا یافتند و دران قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آنها و علی کل تقدیر این احادیث

و طبقه ثالثه احادیثی که جماعه از علما متقدمین بر زمان بخاری و مسلم یا معاصرین ایشان یا لاحقین آنها در تصانیف خود روایت کرده اند و التزام صحت ننموده و کتب آنها در شهرت و قبول از مرتبه طبقه اولی و ثانیه نرسیده هر چند مصنفین آن کتب موصوف بودند به تبحر در علوم حدیث و وثوق و عدالت و ضبط ۱۲

1112

احادیث قابل اعتماد نیستند که در اثبات عقیده یا عملی بآنها تمسک کرده شود و لنعم ما قال بعض الشیوخ فی
امثال این احادیث: فان کنت لا تدری فتلک مصیبة + وان کنت تدری فالمصیبة اعظم +
واین قسم احادیث را بسیاری از محدثین زده است و بجهت کثرت طرق این احادیث که درین قسم کتب
موجود اند مغرور شده حکم بتواتر آنها نموده و در مقام قطع و یقین بدان تمسک جسته بر خلاف احادیث طبقات
اولی و ثانیه و ثالثه مذهبی بر آورده اند و درین قسم احادیث کتب بسیار مصنف شده اند برخی را بشماریم کتاب
الضعفاء لابن حبان و تصانیف الحاکم کتاب الضعفاء للعقیلی کتاب الکامل لابن ابی عدی تصانیف ابن
مردویه تصانیف خطیب تصانیف ابن شاهین تفسیر ابن جریر فردوس دیلمی بلکه سائر تصانیف او تصانیف
ابی نعیم تصانیف جوزقانی تصانیف ابن عساکر تصانیف ابو الشیخ تصانیف ابن النجار و بیشتر مسانید و جوامع احادیث
در باب مناقب و مثالب و در تفسیر و بیان اسباب نزول و در باب تاریخ و ذکر احوال بنی اسرائیل و قصص انبیای سابقین
و ذکر بلدان و اطعمه و اشربه و حیوانات واقع شده و در طب و رقی و عزائم و دعوات و ثواب نوافل تا این حادثه
رو داده و ابن الجوزی در موضوعات خود تمام این احادیث را مجروح و مطعون ساخته دلائل وضع و کذب آنها را
1113 مبرهن نموده و کتاب تنزیه الشریعة در دفع غائله این احادیث کافیست انتهی و ولی الله در حجة بالغه در حال این
طبقه میفرماید و اما الرابعة فالاشتغال بجمعها او الاستنباط منها نوع تعمق من المتاخرین وان
شئت الحق فطوائف المبتدعین من الرافضة والمعتزلة وغیرهم یتمکنون بادنی عنایة
ان یلخصوا منها شواهد مذاهبهم فالانتصار بها غیر صحیح فی معارک العلماء بالحدیث و این
افادات جهانتاب بلند ندا می زند که این کتب و اسفار که تعداد و شمار آنها را عالم اسرار نیک میداند و ایمه محدثین
و نقاد متمهرین که ذکر بعضی هم از مناقب شان در دفاتر طویله و طوامیر عریضه نمی گنجد بتصنیف آن پرداخته و اعمار
عزیزه خود را در تلفیق و تدوین آن باخته اند و بزعم خود قصب السبق در حیازه مثوبات جمیله و مکرمات جلیله
ربوده علم افتخار را بر آسمان هفتمین افراشته اند و بمقتضای کم ترک الاوائل للاواخر آنچه از احادیث سرور
عالمیان و روایات دین و ایمان در ضبط متقدمان ایشان نمانده بود در اشاعت آن تشمیر ذیل کرده مشاق
عظیمه و مجاهدات کثیره برداشته مقدوح و مجروح و مطعون و مردود است و علمای سلف برای احادیث آن
اصلی نیافتند و یا قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آنها پس این کتب اصلا قابلیت اعتماد
اعتبار ندارد و از شواهد مذاهب مبتدعین مثل روافض که نزد ابن تیمیه و ابن حجر و اضراب ایشان بدتر از یهود

و نصاری اند و امثال ایشان مشحون و قلوب اهل ایمان بملاحظهٔ اکاذیب آن پرخون و دلائل ابواب فاسده که موجب
اضلال عالم است دران سرود و موضوعات و افتراآت بسیار دران موجود که ابن الجوزی در کتاب خود آنرا
مذکور ساخته و بذکر دلائل کذب و افترای آن پرداخته و هرگاه قدح و جرح این کتب دین و ایمان تصنیف این
اکابر اعیان که دران بزعم خویش احادیث سرور انس و جان درج کرده و بسیاری از موضوعات و فضائل مختلقه
و قصص مصنوعه در جلالت و رفعت شان ایشان و اتباع ایشان وارد کرده و دلهای خود شاد کرده و انکار
عالم پرداخته بودند بعنایت الهی بر زبان گهرفشان جناب شاه صاحب و والد ماجد شان شنیدی پس الحال
بی تشکیک و فضیحت و رسوای قدح و جرح خود این حضرات باقی نماند الا از ایشان برخاست زیرا که روایت
موضوعات و اخراج مکذوبات جرم عظیم و اثم جسیم است که در حکم عین افترا و کذب بر جناب رسول کریم است و نهم
من تلقاء النفس نگفته ام بلکه باین معنی اکابر قوم اعتراف دارند ابن الجوزی کما نقل العینی فی عمدة القاری بر خطیب
خطیب بزعم روایت بعض موضوعات نهایت طعن و تشنیع کرده و گفته که سکوت خطیب از قدح و احتجاج بآن
وقاحت عظیمه و عصبیت نادره و قلت دین است عجب است که خطیب نشنیده که در حدیث صحیح وارد گردیده
که کسیکه تحدیث کند از من بحدیثی و او می بیند که آن حدیث دروغ است پس آنکس یکی از دروغگویان است و این 1114
مثل او نیست مگر مثل کسیکه ترویج باطل کند که اکثر مردم نمی شناسند صحیح را از سقیم و ظاهر نمیشود این معنی مگر برای
نقادین پس هرگاه وارد ساخت محدثی حدیثی را و احتجاج کرد بآن حافظی مردم آنرا صحیح خواهند دانست
ولیکن عصبیت خطیب حائل شد بر ذکر آن حدیث و کسیکه واقف شود بر کتاب خطیب که در قنوت تصنیف کرده
و کتابیکه در جهر بسمله تصنیف کرده مطلع میشود بر فرط عصبیت خطیب و قلت دین او انتهی محصله و تازه تر آنکه
در کتاب تلبیس ابلیس علی الاطلاق بر ائمه و مقتدایان خود که بابن الجوزی یعنی روایت موضوعات گرفتار اند زبان
طعن دراز ساخته این فعل شان را از وساوس ابلیس و تلبیس آن لعین بر این بزرگان دین دانسته و آنچه گفته
محصلش این است که از جملهٔ تلبیس ابلیس بر علما محدثین این است که روایت می نمایند حدیث موضوع را بی آنکه
حالش بیان نمایند و این امر از این بزرگان خیانت عظیم است در شرع مبین و دین سید المرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم که بغرض باطل فخر و مباهات بترویج احادیث و تکثیر روایات مرویه خود چنین اکاذیب و افتراآت را در کتب
خود درج کردند و بنشر آن پرداختند حالانکه سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات ارشاد فرموده که هر کسیکه
از من حدیثی روایت نماید و بداند که کذب است پس او هم یکی از کذابین است حالا عبارت سراسر بشارت تلبیس

ملاحظه شود که چه قسم بزرگان نمودیا نیز طعن تشنیع بر جماعتی از ائمه خویش نموده و قال و من تلبیس ابلیس
علی علماء المحدثین روایة الحدیث الموضوع من غیر ان یبینوا انه موضوع و هذه
خیانة منهم علی الشرع و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثرة روایاتهم و قد قال
النبی صلی الله علیه وسلم من روی عنی حدیثا یری انه کذب فهو احد الکذابین و کلام
ابن الجوزی را که عمده نقاد حدیث و امام ائمه تحقیق است کما علمت آنها عوام بی بصیرت که اصلا بر حال و فضل
و جلالت اعلام خویش اطلاع ندارند در تفضیح و تشنیع ائمه اعلام و محدثین فخام خود مقبول ندانند حقیقت کلام
مسلم صاحب صحیح پیش کنم پس مخفی نماند که او هم بر حضرات محدثین که روایت احادیث منکره و روایات ضعیفه
باسانید غیر معتبره میکنند و عوام را باین در ضلال و گمراهی می اندازند طعن و تشنیع بلیغ نموده و اخراج روایات
ضعیفه منکره را از سوء صنیع ایشان دانسته و ترک اقتصار را بر احادیث صحیحه شنیع و فضیح و قبیح گفته
که ایشان با وصف اقرار بانکه خود دکه آنچه بسوی اغبیا و نادانان می اندازند مستنکر است و منقول است از قومیکه
روایت را از ایشان ائمه اهل حدیث مذمت کرده اند بر اخراج این روایات جسارت می نمایند و گفته که بعلت
همین صنیع شنیع ایشان من این صحیح را تصنیف کردم و طریقه تمییز و تنقید احادیث سپردم و تصریح کرده بانکه
واجب است بر کسیکه تمییز روایات صحیحه از سقیمه داند و ثقات را از متهمین می شناسد اینکه روایت نکند از احادیث
مگر آنچه صحت آن دانسته و ثقت ناقلین آن شناخته باشد و از اهل تهمت و معاندین و مبتدعین حتراز ورزد
و هذه عبارته و بعد یرحمک الله فلولا الذی رأینا من سوء صنیع کثیر ممن نصب نفسه محدثا
فیما یلزمهم من طرح الاحادیث الضعیفة و الروایات المنکرة و ترکهم الاقتصار علی الاخبار
الصحیحة المشهورة مما نقله الثقات المعروفون بالصدق و الامانة بعد معرفتهم و اقرارهم بالسنتهم
ان کثیرا مما یقذفون به الی الاغبیاء من الناس هو مستنکر و منقول عن قوم غیر مرضیین
ممن ذم الروایة عنهم ائمة اهل الحدیث مثل مالک بن انس و شعبة بن الحجاج و سفیان بن عیینة
و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و غیرهم من الائمة لما سهل لنا الانتصاب لما سألت
من التمییز و التحصیل و لکن من اجل ما اعلمناک من نشر القوم الاخبار المنکرة بالاسانید الضعاف
المجهولة و قذفهم بها الی العوام الذین لا یعرفون عیوبها خف علی قلوبنا اجابتک الی ما سألت
و اعلم وفقک الله تعالی ان الواجب علی کل احد عرف التمییز بین صحیح الروایات و سقیمها و ثقات

1115

الناقلين لها من المتهمين ان لا يروي منها الا ما عرف صحة مخارجه والستارة في ناقليه وان
يتقي ما كان منها عن اهل التهم والمعاندين من اهل البدع الخ پس این تشنیع مسلم بلا شبه در حق این
محدثان اهلسنت که قبل از مسلم یا معاصرین او بوده‌اند و اخراج روایات ضعیفه و احادیث منکره در کتب خود
میکردند متوجه است و تلبیس و تصریح او ثابت است که اینها در واقع محدث نیستند بلکه خود را محدث قرار داده‌اند
و مرتکب سوء صنیع و تارک امر واجب لازم می‌باشند و پر ظاهر است که جمیع محدثین اهلسنت همین شیوه پیش گرفته‌اند
و مالک و بخاری که التزام اخراج صحیح کرده‌اند ایشان هم وفا بشرط نکردند چنانچه سابقا شنیدی که این بزرگان
هم احادیث ضعیفه و موضوعه و منکره روایت کرده‌اند و اگر از بخاری هم و مالک دست برداریم پس در توجه
این تشنیع مسلم بسائر محدثین و اخراج او همه ایشان از دائره محدثین کبیری و شکی نیست و اما متاخرین از مسلم
پس ایشان هم چون مرتکب این صنیع گشته‌اند یعنی احادیث منکره و ضعیفه بلکه موضوعه روایت کرده‌اند مورد
این تشنیع مسلم باشند پس بحمد الله این بزرگان که اسامی متبرکه شان شاه صاحب ذکر نموده‌اند و امثال و نظرای
شان که بر این شنیعه جسارت کرده‌اند بر زبان ائمه قوم مثل ابن الجوزی و مسلم مورد این شنائع و فضائح که شنیدی
گردیدند و مسلم در مقام دیگر در تشنیع بر این مخلطین پا فراتر می‌نهد و بدلالت صریحه ثابت میکند که این همه 1116
حضرات محدثین که از ضعفا و مجروحین روایت احادیث میکنند آثم و گنه کارند و جماعه عوام مسلمین غش می‌نمایند
و طریقه خدع و فریب و ترک نصیحت ایشان می‌نمایند و محض هوای نفسانی و غرض باطل افتادن آوازه
کثرت روایات ایشان در افواه خلق و ستایش و مدح نمودن جهال ایشان را بر این جرم شنیع
جسارت بران می‌نمایند و بحقیقت بهره از علم ندارند بلکه از نابلدان جهال و ... با ضلال معدود و از زمره
ارباب علم و روایت اصحاب فهم و درایت خارج اند و هذه عبارته بعد ذكره من معائب رواة
الحديث وناقلي الآثار وقول الائمة في ذلك قال مسلم واشباه ما ذكرنا من كلام العلماء
في متهمي رواة الحديث واخبارهم عن معائبهم كثير يطول الكتاب بذكره على استقصائه
وفيما ذكرنا كفاية لمن تفهم وعقل مذهب القوم فيما قالوا من ذلك وبينوا وانما الزموا
انفسهم الكشف عن معائب رواة الحديث وناقلي الاخبار وافتوا بذلك حين سئلوا لما
من عظم الخطر اذ الاخبار في امر الدين انما تأتي بتحليل او تحريم او امر او نهي او ترغيب او ترهيب
فاذا كان الراوي لها ليس بمعدن للصدق والامانة ثم اقدم على الرواية عنه من قد عرفه

فقد عرفه ولم يبين ما فيه لغيره ممن جهل معرفته كان آثما بفعله ذلك غاشا لعوام المسلمين
اذ لا يؤمن على بعض من سمع تلك الاخبار ان يستعملها او يستعمل بعضها ولعلها او اكثرها
اكاذيب لا اصل لها مع ان الاخبار الصحاح من رواية الثقات واهل القناعة اكثر من ان
يضطر الى نقل من ليس بثقة ولا مقنع ولا احسب كثيرا ممن يعرج من الناس على ما وصفنا من هذه
الاحاديث الضعاف والاسانيد المجهولة ويعتد بروايتها بعد معرفته بما فيها من التوهن
والضعف الا ان الذي يحمله على روايتها والاعتداد بها ارادة التكثر بذلك عند العوام ولان
يقال ما اكثر ما جمع فلان من الحديث والف من العدد ومن ذهب في العلم هذا المذهب
وسلك هذا الطريق فلا نصيب له فيه وكان بان يسمى جاهلا اولى من ان ينسب الى علم انتهى
وعلامه ابو الخطاب بن دحيه هم تصريح فرموده كه در حديث من حدث عني بحديث الخ انذار و وعيد شديدست
براي محدث هرگاه روايت حديث مظنون الوضع بكند بلكه از حاكم نقل كرده كه او از دارقطني نقل كرده كه اين
قول جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله اعني من حدث عني بحديث يرى انه كذب فهو احد الكاذبين دلالت
ميكند بر انكه راوي حديثي كه دران شك داشته باشد كه ايا صحيح هست يا نه يكي از كاذبين است قال ابن دحيه في
كتاب شرح اسماء النبي بعد ذكر حديث الضب وهذا الحديث لا تحل روايته الا في كتب التعليل
والتجريح وقبيح على من رواه ان لا يبين وضعه وخروجه عن الصحيح خوفا من الوعيد الذي جاء
فيه في اللفظ الصريح قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حدث عني بحديث يرى انه
كذب فهو احد الكاذبين اخرجه الامام احمد بن حنبل في مسنده عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه
واخرجه مسلم في صحيحه من طريقين عن صاحبين يروى بضم الياء اي يظن فهما كاذبان احدهما
كاذب حقيقة والآخر كاذب ظنا وهذا انذار من رسول الله صلى الله عليه وسلم لما علم بالوحي
انه كائن في امته وانه مكذوب عليه وفيه وعيد شديد للمحدث اذا حدث بما يظن انه
كذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم يكن هو الكاذب في روايته وقال الحاكم ابو عبد الله
بن البيع سمعت ابا الحسن الدارقطني يقول ظاهر قوله صلى الله عليه وسلم من حدث عني بحديث
يرى انه كذب فهو احد الكاذبين يدل على ان من روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا
وهو شاك فيه اصحيح هو او غير صحيح يكون كاحد الكاذبين اذ لم يقل صلى الله عليه وسلم وهو يستيقن

[illegible]

الله کذب حقیر میگویم که از ملاحظه این افادات و تحقیقات ظاهر و واضح و هویدا و لایح است که اکابر ائمه و اعلام
و اماثل مقتدایان عظام اهلسنت چون بنا بر افاده شاهصاحب احادیث ضعیفه و منکره و روایات موضوعه
مختلقه باطله روایت کرده اند و کتب خود را بخرافات و ترهات مشحون ساخته بوقاحت عظیمه و عصبیت نادره و قلت
دین و اتباع تلبیس ابلیس لعین موصوف بودند و امانت و دیانت را ترک کرده طریقه خیانت سپرده اند فهم الخائنون
المائنون الخداعون الکذابون المرتکبون لسوء الصنیع المقتحمون فی الاثم الفظیع قد نصبوا انفسهم
محدثین و لیسوا بهم قد ترکوا ما لزمهم من طرح الاحادیث الضعیفه و الروایات المنکره و ترکوا
الاقتصار علی الاخبار الصحیحة المشهورة فنشروا الاخبار المنکرة بالاسانید الضعاف المجهولة و قذفوا
بها الی العوام الذین لا یعرفون عیوبها فهم الاثمون بفعلهم غاشون لعوام المسلمین فلیس لهم من العلم
نصیب و لا خلاق بل هم الجاهلون المذمومون عند النقاد و الحذاق و هر چند عوام حضرات اهلسنت
اتصاف اکثر اعلام محدثین خویش که اسمای شان شاهصاحب ذکر کرده اند باین اوصاف جمیله بجهت قلت خبرت و جهل
از فضائل و علو مقامات این حضرات چندان موجب حیرت و تشویش نکرده و لیکن نمیدانم که بعد ظهور اتصاف امام شافعی
باین محامد جلیله سر اکجا خوردکدام سنگ غم را حواله میسازند که جناب او نیز از علما و محدثین برآمده بجز که جهلا و اثمین 1118
و خائنین و کذابین و خداعین و تارکین نصح مسلمین داخل شده و اسوه تاه و افضحتاه بار الها مگر اینکه بگویند که حضرت
شافعی را هم نزد ما اعتباری نیست پس محو این همه شنائع و فضائح بر او باعث توجه اشکالی نیست زیرا که یحیی
بن معین که امام الائمه و شیخ الشیوخ و پیشوای منقدین و معتمد علیه محققین ایشانست و فضائل و مناقبش خارج از حد
و احصا است قدح امام شافعی بر ملا کرده ناموس او را بدست حق پرست دریده بمحل قبول و فضیلت و وثوق او را
بتیغ شتم جرح بریده چنانچه ذهبی علی ما نقل عنه در فصلیکه بعد تصنیف میزان نوشته در ذکر جماعتیکه قدح قادحین
بزعم او بایشان ضرری نمیرساند میگوید و منهم محمد بن ادریس الشافعی الامام الذی سارت الرکبان
بفضائله و معارفه فهو حافظ ثبت نادر الغلط حتی ان ابا زرعة قال ما عند الشافعی
حدیث غلط فیه و قال ابو داود ما اعلم للشافعی قط حدیثا اخطأ فیه و قد روی ان ابن
معین قال فیه لیس بثقة قال الذهبی فقد آذی ابن معین نفسه بذلک و لم یلتفت احد الی کلامه
فی الشافعی و لا الی کلامه فی جماعة من الاثبات کما لم یلتفتوا الی توثیقه بعض الناس انتهی
سابقا شنیدی که سبکی در طبقات شافعیه ذکر کرده که ابن معین در شافعی قدح و جرح کرده و بهمین جهت سبکی از عادت

قدح شافعی از یحیی
بن معین

ازجا رفته چنین امام المسلمین و مقتدای دین یحیی بن معین را با دیگر ائمه محققین که قدح در دیگران کرده اند کاذب و دروغگو
دانسته و از افادات قاضی ابو الیمن هم بدریافت می‌رسد که یحیی بن معین در شافعی قدح کرده و در حق جناب شافعی کلامی
قبیح گفته چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد و بعد ذکر اعتذار خطیب از ذکر مطاعن ابی حنیفه مذکور است قال القاضی
ابو الیمن ما اتفق قول الخطیب فی هذا الفصل و فعله بل اختلفا و تباینا فانه قال نحن معتذرون
بان ابا حنیفة اسوة غیره من العلماء الذین ذکرناهم و اوردنا اخبارهم و لم لم یذکر عند ذکره
اخبار محمد بن ادریس الشافعی فی هذا الکتاب بعض ما قاله فیه الناس هل اوردها الحسن و لم لم یورد
القبیح و لا حکی عن یحیی بن معین ما قاله فیه مما لا نستجیز نحن بحمد الله تسطیره و نعم ما فعل
الخطیب فی ذلک فی حق هذا الامام الجلیل القدر اعنی الشافعی الخ ازین افاده قاضی ابو الیمن واضح
و روشن است که یحیی بن معین در حق امام شافعی طعن قبیح گفته و چیزی درباره او ارشاد ساخته که قاضی موصوف
از غایت دیانت تسطیر آن هم جائز نه پنداشته و ناهیک به تفضیحاً لعبد الله لمتحیرین و اگر تتبع دیگر اقوال یحیی بن
معین نمای قطعاً بیابی که یحیی بن معین امام شافعی را کذاب بصیغه مبالغه میدانست بیانش آنکه در تهذیب الاسماء

مذکور است قال هارون بن بشیر الرازی رایت یحیی بن معین استقبل القبلة رافعا یدیه یقول اللهم
ان کنت تکلمت فی رجل لیس هو عندی کذابا فلا تغفر لی ازین کلام یحیی بن معین که باهتمام تمام مستقبلاً
الی القبلة بعد رفع یدین بخطاب رب الارباب گفته بغایت صراحت واضح است که امام شافعی نزد او از ضعفا
و اهل لین و غیر موثوقین هم در گذشته بزمره کذابین و وضاعین پیوسته چه او تصریح کرده که بار الها اگر من
تکلم کرده باشم در مردیکه او نزد من کذاب نباشد پس بامرزش خود مرا بهره یاب مکن و قد وقع ذلک
لتکلمه فی جماعة من اهل الحق لا کما عسی ان یتوهمه الشافعیة و این کلام دلیل واضح است بر آنکه هر کسیکه
یحیی بن معین در او تکلم کرده او نزد وی کذاب بوده و چون تکلم او در شافعی بنصوص ثقات سنیه یافتنی
بلاشبهه کذاب بودن امام شافعی نزد یحیی بن معین ثابت گردیده و لله الحمد علی ذلک و می ترسم که حضرات سنیه
خصوصاً شافعیه که بتعصب زمره از ایشان جناب مخاطب هم معترف است بعد سماع ما ذکر خود را از جا برآیند
و زبان را بهجین یحیی بن معین کشایند و بکلمات شنیعه و تشنیعات فضیحه آلایند لهذا نبذی از فضائل
ابن معین هم نوشته می آید تا عیان گردد که جلالت مرتبه ابن معین و ورع و تقدس و تحقیق و تبحر او تا چه حد
بوده است نووی که از اکابر محققین و منقدین شافعیه است حتی قال بعض محققیهم لم یجیء بعده من یدانیه

ترجمۂ یحیی بن معین

فضلا عمن يساويه كما في الصواعق در كتاب تهذيب الاسماء ترجمه او گفته واجمعوا على امامته وثقته
وحفظه وجلالته وتقدمه في هذا الشان واضطلاعه منه قال الخطيب كان اماما ربانيا
حافظا ثبتا متقنا وقال احمد بن حنبل السماع من يحيى بن معين شفاء لما في الصدور وقال
علي بن المديني ما رايت في الناس مثله وقال احمد بن حنبل يحيى بن معين رجل خلقه الله
لهذا الشان يظهر كذب الكذابين وكل حديث لا يعرفه يحيى فليس بحديث وقال عباس الدوري
رايت احمد بن حنبل في مجلس روح بن عبادة يسال يحيى بن معين عن اشياء يقول له يا ابا زكريا
كيف حديث كذا وكذا كيف حديث كذا وكذا يستثبته في احاديث سمعها فكلما قال يحيى
كتبه احمد وقال هارون بن بشير الرازي رايت يحيى بن معين استقبل القبلة رافعا يديه
يقول اللهم ان كنت تكلمت في رجل ليس هو عندي كذابا فلا تغفر لي وقال يحيى لو لم
نكتب الحديث من ثلاثين وجها ما عقلناه وروينا عن احمد بن عقبة قال سمعت يحيى
بن معين يقول كتبت بيدي هذه ستمائة الف حديث قال ابن عقبة واظن المحدثين
كتبوا له ستمائة الف وقال محمد بن عبد الله خلف يحيى من الكتب مائة قمطر واربعة عشر 1120
قمطرا واربعة حباب مملوة كتبا وقال علي بن المديني ما اعلم احدا كتب من الحديث ما كتب
يحيى بن معين خلف والده معين ليحيى الف الف درهم وخمسين الف درهم فانفقها كلها في الحديث
حتى لم يبق له نعل يلبسها وذكر ابن ابي حاتم في اول كتاب الجرح والتعديل باسناده عن
ابي عبيد القاسم بن سلام قال انتهى العلم الى اربعة احمد بن حنبل ويحيى بن معين وهو اكتبهم له
وعلي بن المديني وابي بكر بن ابي شيبة وقال ابو حاتم كتب يحيى بن معين عن موسى بن اسمعيل
قريبا من ثلثين الف حديث واحواله وفضائله رضي الله عنه غير منحصرة انتهى از اين عبارت
ظاهر است كه فضائل و مناقب ابو زكريا بی نهايه بوده و باجماع ائمه سنيه واكابر ايشان امام موثوق و حافظ جليل
المرتبه و متقدم المنزله و متبحر در فن حديث بوده و بتصريح خطيب امام ربانی و عالم حافظ و ثبت متقن است و احمد
بن حنبل سماع را از و شفاء صدور دانسته و پيش او زانوی ادب ته كرده از خرمن افادتش خوشه ها برداشته
و دامن را از ازهار افاضات او پر ساخته و گفته كه حق تعالى او را پيدا كرده براى اين شان يعنی حديث
و رجال تا كه كذب كذابين را ظاهر كند و هر حديثی كه او نداند آن حديث نيست و ابن المدينی كه حرف در ثقات

ترجمة يحيى بن معين

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

احوال او زون عجیب ہست گفتہ کہ بن نسل او مردیم و سمعانی شافعی در انساب در ستایش یحیی بن معین گفته

کان اماما ربانيا عالما حافظا ثبتا متقنا رجع الیه في الجرح والتعديل و والده معين

كان على خراج الري فمات فخلف لابنه يحيى الف الف درهم وخمسين الف درهم فانفقه

في الحديث حتى لم يبق له نعل يلبس سمع عبد الله بن المبارك وهشيم بن بشير وعيسى

بن يونس وسفيان بن عيينة وعبد الرحمن بن المهدي ووكيع بن الجراح وابا معاوية الضرير

روى عنه من رفقائه احمد بن حنبل وابو خيثمة ومحمد بن اسحاق الصنعاني ومحمد بن اسمعيل

البخاري وابو داود السجستاني وعبد الله بن احمد بن حنبل وغيرهم وانتهى علم العلماء اليه حتى

قال احمد بن حنبل ههنا رجل خلقه الله لهذا الشان يظهر كذب الكذابين يعني يحيى بن معين

وقال علي بن المديني لا نعلم احدا من لدن آدم كتب من الحديث ما كتب يحيى بن معين وقال

ابو حاتم الرازي اذا رأيت البغدادي يحب احمد بن حنبل فاعلم انه صاحب سنة واذا

رأيته يبغض يحيى بن معين فاعلم انه كذاب وكانت ولادته في خلافة ابي جعفر سنة ثمان

وخمسين ومائة في آخرها وكان يحيى بن معين يحج فيذهب الى مكة على المدينة ويرجع على

المدينة فلما كان آخر حجة حجها خرج على المدينة ورجع على المدينة فاقام بها يوم بين

او ثلثة ثم خرج حتى نزل المنزل مع رفقائه فباتوا فرأى في النوم هاتفا يهتف يا ابا زكريا

اترغب عن جواري فلما اصبح قال لرفقائه امضوا فاني راجع الى المدينة فمضوا ورجع فاقام

بها ثلثا ثم مات قال فحمل على اعواد النبي صلى الله عليه وسلم وصلى عليه الناس وجعلوا يقولون

هذا الذاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم الكذب ودر مفتاح كنز الدراية مذكور ست قال الذهبي

في التذكرة هو الامام الفرد سيد الحفاظ ابو زكريا يحيى بن معين المزني مولاهم البغدادي مولده

سنة ثمان وخمسين ومائة كان ابوه من نبلاء الكتاب فخلف له الف الف درهم فيما قيل سمع هشيما

وابن المبارك ومعتمر بن سليمان وهذه الطبقة وعنه احمد والبخاري ومسلم وابو داود وخلق قال

النسائي ابو زكريا الثقة المامون احد ائمة الحديث وقال ابن المديني لا نعلم احدا من لدن آدم

كتب من الحديث ما كتب يحيى بن معين وقال مرة انتهى علم الناس الى يحيى بن معين روي عن يحيى

قال كتبت بيدي الف الف حديث ورأى في النوم فقيل له ما فعل الله بك فقال اعطاني وحباني

و در حجی ثلاثمائة ... توفی بالمدینة سنة ثلاث وثلاثین ومائتین وأورد العامر فی تاریخه
متوجهاً الى الحج وقيل لما خرج من المدينة الى مكة سمع في النوم هاتفا يقول يا ابا زكريا أترغب
عن جواري فرجع واقام بالمدينة ثلاثا ومات رحمه الله وغسل على الاعواد التي غسل عليها
رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتب بيده ستمائة الف حديث انتهى وشاه صاحب در بستان المحدثین در ترجمه
یحیی بن معین می فرمایند کنیت او ابوزکریاست و او از مری گویند یعنی مولا که از موالی بنی مره بوده و وطنش بغداد است در سال
یکصد و پنجاه و هشت متولد شده و پدرش از عمده نویسندگان دفتر بوده و در انشاء نیز دستگاه خوب داشت
گویند یحیی بن معین را از میراث پدر خود لکھ درم نقد بدست آمده بود باین سبب کمال ثروت داشت از هشیم استفاده
و ابن المبارک و معتمر بن سلیمان بن طرخان و اقران اینها سماع دارد و امام احمد بن حنبل و بخاری و مسلم و ابوداود از وی
کرده اند و او یکی از ائمه این فن است در نقد احادیث و معرفت احوال رجال و در کثرت معلومات و محفوظات هم نظیر
نداشت از وی منقول است که من بدست خود ده لکھ حدیث نوشته ام و او را بعد از مرگ بخواب دیدند پرسیدند
که خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید و عطاهای بسیار داد و از آنجمله سه صد زن از حور عین بمن تزویج فرمود
و در سال دو صد و سی و سه از بغداد بحج روانه شد اول در مدینه منوره رسید و از زیارت فارغ شده قصد زیارت
کعبه نمود و در اول منزل بخواب رفته بود که هاتفی او را آواز داد که ای ابوزکریا از همسایگی ما کجا میروی
معلوم کرد که روح مبارک پیغمبر خدا است که او را بآن تشریف مشرف ساخت زود برگشت و در مدینه اقامت نمود
بعد از سه روز وفات یافت و از سعادت او همین است که او را بهمان تخته غسل دادند که جناب پیغمبر را بر آنها غسل داده بودند
انتهی ازین عبارات و افادات کمال فضل و جلالت و امامت و ریاست و تبحر و تقدس و تورع و تدین علو مرتبه و
مرتبه ابن معین ظاهر و واضحست پس کمال حضرات اهل سنت را چاره ازین نیست که یا امام شافعی را
بتقلید او مقدوح و مجروح و کذاب و مردود حکم نمایند و یا علم تفضیح
و هتک ناموس یحیی بن معین که بتصریح شاه عبدالعزیز
در تحفه او ثقه علماء اهل سنت است بر دارند وایها
المختار وا... فیه نفع عظیم کما لا یخفی

علی من اله العقل سلیم نقط
قد استتب بحمد الله المنعام طبع المجلد الاول من المنهج الثانی من کتاب استقصاء الافحام ویتلوه المجلد الثانی ان شاء الله

در مطبع مجمع البحرین لودهیانه باهتمام سید اصغر حسین نقوی حلیه طبع پوشید

تاریخ طبع

[illegible]

۱۱۳۳

[illegible]

در جستجو کرد تاریخ او
خرد گفت بعنوان ... بگو
مصنف ابو الفضل العباس
المسند
دام مجده